1 در ذکر انبیاء کبار و حکماء عظام و ملوک عجم که اکثر ربع مسکون در تصرف داشتند و ذکر ملوک طوایف
و ساسانیان و سلاطین عرب که قبل از ظهور اسلام فرمان فرما بوده اند مشتمل بر سه باب باب اول
در ذکر انبیاء کبار و حکماء عظام مشتمل بر دو فصل فصل اول در ذکر مشاهیر انبیا که چهل تن بوده اند
حضرت آدم علیه السلام و حضرت شیث ع حضرت ادریس ع حضرت نوح ع حضرت سام بن نوح ع حضرت
[illegible] بن نوح ع حضرت هود ع حضرت ارفخشد ع صالح بن عبید ع حنظله صفوان ع سکندر
ذو القرنین ع حضرت ابراهیم ع لوط بن هاران ع حضرت اسمعیل بن ابراهیم ع حضرت اسحق
بن ابراهیم ع حضرت یعقوب بن اسحق ع حضرت [illegible] یوسف ع حضرت ایوب ع حضرت
[illegible] موسی کلیم الله بن عمران ع حضرت هارون ع حضرت یوشع ع کالب
حضرت [illegible] حضرت [illegible] حضرت الیاس حضرت [illegible] ع الیسع [illegible]
اشموئیل ع حضرت داود ع حضرت سلیمان ع حضرت دانیال حضرت یونس ع
حضرت یحیی بن زکریا ع حضرت عیسی بن مریم ع جرجیس راهب ع [illegible] ع شمعون
خالد بن سنان حضرت خاتم الانبیا محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] دوم در ذکر
مجملی از احوال حکماء عظام بیست و دو تن بودند حضرت ادریس [illegible]
[illegible] فیثاغورس [illegible] سقراط دیوجانس کلبی افلاطون ارسطو بقراط [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible] ارسطالیس انکساغورس [illegible] بقراطیس اقلیدس صوری
[illegible] بوذرجمهر باب دوم در ذکر حالات و واقعات ملوک عجم و سلاطین ذی شوکت و ایشان
چهار فرقه اند هر فرقه در فصل مذکور میگردد فصل اول در ذکر پیشدادیان یازده تن مدة ملکشان دو هزار
و چهارصد و پنجاه سال و مدت سلطنت هر یک در ذیل او مرقوم میشود کیومرث هوشنگ بن
سیامک طهمورث بن هوشنگ جمشید بن طهمورث ضحاک برادرزاده شداد عاد بود فریدون
بن اثبین بن اثیان از نسل جمشید است منوچهر شاه بن پشنگ برادرزاده فریدون است نوذر بن منو
شاه بن پشنگ [illegible] افراسیاب بن پشنگ بن زادشم بن تور بن افریدون زو بن طهماسب بن منوچهر
گرشاسب بن زو بن طهماسب بن منوچهر شاه فصل دوم در ذکر پادشاهان کیان ده تن مدت ملکشان [illegible] هفتصد
[illegible] بن زو بن طهماسب بن منوچهر شاه کیکاوس بن
سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد لهراسب بن اروندشاه بن کی پشین بن کیقباد
[illegible] بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب داراب بن بهمن
دارای بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب [illegible] سکندر
بن گشتاسب بن لهراسب فصل سیوم در ذکر ملوک طوایف [illegible]
و [illegible] سال و ایشان سه فرقه اند فرقه اول [illegible] رومی [illegible]
[illegible]

بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک پانزده سال • هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک • نرسی
شانزده سال
بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک • فیروز بن هرمزد بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک • بلاش
هفده سال
فیروز بن هرمزد بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک دوازده سال • خسرو بن بلاش بن نرسی بن
بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بیست سال • بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمزد بن بلاش
بهرام بن شاپور بن اشک بیست و دو سال • اردوان بن بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز
بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک سیزده سال **فرقه سیوم** اشغانیانند از نسل فریبرز کاوس
...نت تن مدت ملکشان یکصد و پنجاه و شش سال • اردوان بن اشغ بیست و سه سال • خسرو بن
...غ نوزده سال • بلاش بن اشغ دوازده سال • گودرز بن بلاش بن اشغ که سال • نرسی بن بری بن
...رز بن بلاش بن اشغ پانزده سال • اردوان بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ سی و یکسال
...ل چهارم در ذکر پادشاهان ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند سی و یک تن مدت ملکشان
...صد و سی و یکسال • اردشیر بابکان بن ساسان که نژاد او به بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ ...
...او درست میشود • شاپور بن اردشیر بابکان بن ساسان ... سال • اورمزد بن شاپور بن اردشیر
...کان بن ساسان دو سال • بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بابکان بن ساسان سه سال
سه ماه • بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر ... سال • بهرام بن بهرام
...رام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر چهار ماه • نرسی بن بهرام بن بهرام بن
...اورمزد بن شاپور بن اردشیر نه سال • اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن
...مزد بن شاپور بن اردشیر نه سال • شاپور ذوالاکتاف بن اورمزد بن نرسی هفتاد
...و سال • اردشیر برادر شاپور ذوالاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام دوازده
... • شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام سیزده سال • بهرام
شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی سیزده سال • یزدگرد برادرزاده بهرام بن شاپور
شاپور بن اورمزد ... شصت سال و شش ماه • بهرام بن یزدگرد بن بهرام بن شاپور
...کرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور هژده سال • هرمز بن یزدگرد بن بهـ
...یکسال • فیروز بن یزدگرد ... بهرام گور ده سال • بلاش بن فیروز
...سال • قباد و جاماسب ... روز بن یزدگرد بن بهرام گور دو تن
نوشیروان ... ب قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهـ
... ان دوازده سال خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیر
...نرکراد ... ی تسلط فرمان فرما گشت دو سال • شیرویه بن
شش ماه • اردشیر بن شیرویه بن خسرو پرویز
که بتغلب و تسلط بسلطنت رسیده ... ۱۰

دخت بنت خسرو پرویز شش ماه • آزرمی دخت بنت خسرو پرویز چهار ماه • فرخ زاد بن
خسرو پرویز یکماه • یزدگرد بن شهریار بن خسرو پرویز بیست سال **باب سیوم** در ذکر ملوک عرب
که قبل از ظهور اسلام لوای سلطنت و اقتدار برافراشته اند هشتاد و نه تن و ایشان سه طبقه اند
و هر طبقه در فصلی مذکور میگردد **فصل اول** در ذکر طبقه بنی لخم که در عراق عرب سلطنت
نموده اند بیست و دو تن مدت ملکشان ششصد و بیست سال و یازده ماه و بعضی از مورخان
بیست و سه تن نیز گفته اند • مالک بن غنم پنجاه و دو سال و سه ماه • جذیمه بن مالک شصت سال
عمرو بن عدی بن عدی یکصد و بیست سال • امرء القیس بن عمرو بن عدی یکصد و چهارده سال
عمرو بن امرء القیس بن عدی شصت سال • امرء القیس بن عدی عمر بیست و پنجسال • نعمان الاعور
بن امرء القیس ... سال • منذر بن نعمان هشت سال و نه ماه • اسود بن منذر بیست سال • منذر
بن منذر بن نعمان هفت سال • نعمان بن اسود بن منذر چهار سال • نخر بن القمه که نسبت قرابت
بنعمان ابن اسود داشت سه سال • امرء القیس بن اسود هفده سال • منذر بن ماء السماء سی
و دو سال • عمرو بن منذر شانزده سال • قابوس بن منذر چهار سال • فیشهر بن فارسی یکسال
منذر بن منذر ماء السما چهار سال • نعمان بن منذر بیست و دو سال • ایاس بن قبیصه الطائی هفت
سال • زاد بن ماهیان هفده سال • منذر بن نعمان بن منذر هشت ماه **فصل دویم** در ذکر
طبقه غسانیه که در شام و یمن فرمان فرما بوده اند سی و پنجسال تن مدت ملکشان پانصد و سی سال
و هشت ماه و بعضی از مورخان سی و دو تن و مدت ایالت پانصد و چهل و شش سال نیز گفته اند
الهیمن علی الراوی • حفنه بن عمرو بن عامر چهل و پنجسال و سه ماه • عمرو بن حفنه پنجسال
ثعلبه بن عمرو هفده سال • حارث بن ثعلبه بیست سال • جبله بن حارث ده سال • حارث بن جبله
ده سال • منذر الاکبر بن حارث سه سال • نعمان بن حارث الاکبر پانزده سال و شش ماه • منذر
الاصغر سیزده سال • حارث الاکبر سیزده سال • جبله بن حارث سی و چهار سال • ایهم بن حارث
...سال • عمرو بن حارث بیست و شش سال و دو ماه • حجر الاکبر بن منذر ... نعمان الاصغر بن منذر
الاکبر یکسال • نعمان بن عمرو هفده سال • نعمان بن ایهم بن حارث بیست و یکسال • حارث بن
ایهم بیست و دو سال و پنجماه • نعمان بن حارث هژده سال • منذر بن نعمان نوزده سال • عمرو
بن نعمان بن حارث سی و سه سال و چهار ماه • حجر بن نعمان بن حارث دوازده سال • حارث بن
نعمان شانزده سال • جبله بن حارث بن حجر بن نعمان هفده سال و پنجماه • حارث بن جبله بیست
و یکسال و پنجماه • نعمان بن حارث بن ... پنجاه و هفت سال و سه ماه که مکنی بابو کرب است ملقب باعظام
ایهم بن جبله بن حارث بن ابی شمر غسانی هفده سال و دو ماه • منذر بن جبله سیزده سال • شراحیل
ابن جبله پانزده سال و سه ماه • عمرو بن جبله ده سال و ده ماه • جبـ ... چهار سال • جبـ
...ن ایهم بن جبله ... سه سال **فصل سیوم** در ذکر طبقه جبـ ... ...رتن از آنجمله

سلطنت سر تبع ظاهر شد و تمیز سی و یکنفر مدت سلطنت شان یکهزار و هشتصد و ده سال د
سبا که با استصواب قوم و قبیله خود بسلطنت رسید بود هفده سال • کهلان بن سبا • حمیر بن سبا
حارث رایش یکصد و بیست سال • ابرهه بن حارث رایش یکصد و هفتاد و سه سال • افریقش
بن ابرهه یکصد و شصت و چهار سال • ذوی الاذعار بن ابرهه یکصد و پنجاه سال • حداد بن شراحیل
هفتاد و پنج سال • بلقیس بنت حداد که بعقد حضرت سلیمان ع‌م درآمده بیست سال • ناشر بن عمرو
بن شراحیل هفتاد و پنج سال ابو بکر بن شمر بن شراحیل بن افریقش یکصد و بیست سال ابومالک بن
برعش پنجاه سال • اقرن بن ابومالک که او را تبع ثانی میگفتند پنجاه و سه سال • ذوحبشان معاصر دارای بن
داراب و اسکندر ذوالقرنین بود هفتاد سال • ملکی کرب بن تبع الاقرن بعد از برادر بسلطنت رسید
سی و پنج سال • ابوکرب اسعد بن ملکی کرب یازده سال • حسان بن تبع الاوسط هفتاد سال عمرو بن
تبع الاوسط بجای برادر بر مسند نشست شصت و سه سال • عبد کلال بن مثوب هفتاد و چهار سال • تبع
الاصغر بن حسان هفتاد و هشت سال • ربیع بن نصر الحمی چهل سال • مرثد بن عبد کلال چهل و یک سال
ولیعه بن مرثد سی و هفت سال • ابرهه بن صباح حمیری هفتاد و سه سال • صباح بن ابرهه
پانزده سال • حسان بن عمرو بن تبع پنجاه و هفت سال • ذوشناتر که از نسل ملوک نبود بیست و هفت
سال • ذوالنواس بیست سال • ذوجدن ارباط سه سال • ابرهه الاشرم بیست و سه سال • مکسوم بن
ابرهه الاشرم هفت سال • مسروق بن ابرهه دوازده سال • سیف ذی یزن هفت سال **قسم دوم**
در ذکر خلفاء راشدین و حضرت امام حسن و امام حسین و اولاد بزرگوار و ملوک بنی امیه از اصل
و فرع و خلفاء بنی عباس و فروع عباسیه و پادشاهان بنی لیث صفاریه و غیر ذلک که هر یک از انها
طبقه طبقه در بابی جدا مذکور میگردد و این قسم مشتمل بر چهار باب است **باب اول** در ذکر خلفاء
راشدین و حضرت امام حسن و امام حسین و اولاد بزرگوار مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در ذکر
خلفاء راشدین چهار تن مدت ملکشان سی سال و یکماه • حضرت امیر المومنین ابابکر صدیق
دو سال و هشت ماه
بن ابی قحافه رضی الله عنه • حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه • حضرت امیر المومنین
ده سال و دو ماه
عثمان ذوالنورین ابن عفان رضی الله عنه • حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
دوازده سال و شش روز — چهار سال و نه ماه — و مدت عمرش شصت و سه سال — ده
فصل دوم در ذکر امام حسن و امام حسین و اولاد بزرگوار رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بیان
تن و ایام حیات هر یک از انها در ذیل مرقوم میگردد • امام حسن بن حضرت اسد الله الغالب
امیر المومنین علی بن ابی طالب مدت خلافت هشت ماه و یازده روز و مدت حیاتش چهل و هفت
سال و بعد از پیغمبر علیه السلام چهل سال عمر یافته اند • امام حسین بن حضرت امیر المومنین
علی رضی الله عنه در مدینه طیبه تولد آنحضرت روز پنجشنبه دوم ماه شعبان سنه چهار هجری در
سال شصت و یک هجری دهم ماه محرم بدرجه شهادت رسید و مدت حیات آنجناب پنجاه و شش سال
و پنجاه و هفت روز • ... العابدین امام چهارم است تولد آنحضرت روز دوشنبه ... ماه

نهم شعبان سنه سی و چهار هجری در مدینه طیبه روز شنبه هفتم ذی حجه سنه نود و چهار در مدینه
طیبه بگورستان بقیع مدفون شد و سن شریف آنحضرت چهل و هشت سال و چهار ماه بود • حضرت
امام همام امام محمد باقر امام پنجم است و آن حضرت در روز جمعه ششم صفر سنه شصت و پنج هجری
در مدینه طیبه تولد نمود و در روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه یکصد و هفده از این جهان انتقال فرمود
مدت حیات آنحضرت پنجاه و دو سال • حضرت امام المتقین امام جعفر صادق امام ششم است
تولد آنحضرت روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سنه هشتاد و سه هجری در مدینه طیبه بود و در
سنه یکصد و چهل و هشت هجری بیست و سیوم ماه رجب بجوار حضرت عزت پیوست و در گورستان
بقیع در روضه امام حسن مدفون گردید مدت عمرش شصت و پنج سال و چهار ماه و یازده روز است
حضرت امام موسی کاظم امام هفتم است تولد آنحضرت روز یکشنبه نهم ماه صفر سنه یکصد و بیست
و هشت هجری در موضع ابوا که در میان مکه و مدینه واقع است روی نمود و در روز جمعه چهاردهم
صفر سنه یکصد و هشتاد و سه هجری در بغداد بقید هارون الرشید بدرجه شهادت رسید مدت
حیاتش پنجاه و پنج سال و پنج روز • حضرت امام همام امام علی رضا بن موسی کاظم امام هشتم
است تولد آنحضرت در مدینه طیبه روز سه شنبه یازدهم ماه ذی قعده سنه یکصد و پنجاه و یک هجری
دست داد و در روز دوشنبه هفتم شوال سنه دویست و سه هجری بجهان جاودان شتافت و در موضع
طوس از ولایت خراسان که الحال بمشهد شهره دارد مدفون است مدت عمرش پنجاه و پنج سال و دو ماه
و بیست و شش روز • حضرت امام محمد تقی امام همام امام نهم است ولادت آنحضرت در مدینه
طیبه روز جمعه پانزدهم رمضان سنه یکصد و نود و پنج هجری وفات آنحضرت روز سه شنبه سیوم ماه
رجب سنه دویست و بیست هجری در ایام خلافت معتصم در بلده بغداد دست داد مدت حیاتش
بیست و چهار سال و نه ماه و هژده روز • حضرت امام همام علی نقی بن امام محمد تقی جواد بن امام علی
رضا امام دهم است ولادت آنحضرت در مدینه طیبه روز سه شنبه پانزدهم رجب سنه دویست و چهارده
هجری وفات آنحضرت در ایام خلافت معتمد در سر من رای روز دوشنبه سیوم رجب سنه دویست
و پنجاه و چهار بود مدت عمرش سی و نه سال و یازده ماه و هژده روز • حضرت امام حسن عسکری
بن امام علی نقی جواد بن محمد تقی جواد بن حضرت امام المتقین امام علی رضا بن موسی کاظم امام یازدهم
است تولد آنحضرت روز دوشنبه دهم ربیع الاخر سنه دویست و سی و دو هجری در مدینه طیبه روی
نموده وفات آنحضرت روز جمعه هشتم ربیع الاول در سر من رای سنه دویست و شصت واقع شده
و در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گشت مدت حیاتش بیست و هفت سال و دو ماه و بیست و هشت
روز • حضرت امام محمد مهدی بن امام حسن عسکری امام دوازدهم است ولادت آنحضرت
در سر من رای شب پنجشنبه پانزدهم شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج هجری روی داد چون سن
شریف آنحضرت بانه رسید در رمضان سنه دویست و شصت و ... شصت و چهار از نظرها غایب گشت

فصل اول در ذکر ملوک بنی امیه سی تن مدت ملکشان سیصد و هشتاد و هفت سال و ایشان
از اصل و فرع دو طبقه اند و هر طبقه در فصلی مذکور میگردد فصل اول در ذکر بنی امیه
چهارده تن و مدت ملکشان نود و یکسال است معاویه بن ابی سفین بن حرب بن امیه نوزده سال
و سه ماه • یزید بن معاویه بن ابی سفین سه سال و دو ماه • معاویه بن یزید بن معاویه بن ابی سفین
چهل روز • مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه یکسال و نه ماه • عبدالملک بن مروان حکم بیست
و یکسال و دو ماه • ولید بن عبدالملک بن مروان حکم نوزده سال و نه ماه • ولید بن یزید بن ولید بن عبدالملک
یکسال و دو ماه • یزید بن ولید بن عبدالملک شش ماه • ابرهیم بن ولید بن عبدالملک دو ماه • مروان
حمار بن محمد بن مروان پنجسال و یکماه • سلیمان بن عبدالملک بن مروان حکم دو سال و هشت ماه
عمر عبدالعزیز بن مروان حکم دو سال و پنجماه • یزید بن عبدالملک چهار سال و یکماه • هشام
بن عبدالملک بن مروان نوزده سال و نه ماه فصل دویم در ذکر فروع بنی امیه که در
مغرب و اندلس بحکومت رسیده اند شانزده تن مدت ملکشان دو صد و نود و شش سال
عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک مروان سی و سه سال • هشام بن
عبدالرحمن نه سال • حکم بن هشام بیست و پنجسال • عبدالرحمن بن حکم بن هشام
سی و یکسال • محمد بن عبدالرحمن بن حکم بن هشام چهل و چهار سال • منذر بن عبد محمد
بن عبدالرحمن بن حکم بن هشام دو سال • عبیدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم بن
هشام بیست و پنجسال • عبدالرحمن بن عبیدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم بن
هشام پنجاه و شش سال • حکم بن عبدالرحمن بن عبیدالله بن محمد بن هشام پانزده سال
هشام بن حکم بن عبدالرحمن بن عبیدالله سی و هشت سال • سلیمان بن حکم بن سلیمان
بن محمد بن عبدالملک یکسال • عبدالرحمن بن هشام عبدالجبار بن عبدالرحمن ناصر شش سال
محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عبدالرحمن ناصر دو سال • هشام بن محمد بن عبدالرحمن چهار سال
امیه بن هشام بن عبدالجبار شش سال باب سیوم در ذکر خلفاء بنی عباس و ایشان از اصل و فرع دو طبقه
اند هر طبقه در فصلی مذکور میگردد فصل اول در ذکر خلفاء بنی عباس سی و هفت تن مدت سلطنت
ایشان پانصد و بیست سال و یکماه و چهارده روز و بعضی از مورخان مدت سلطنت را پانصد و بیست
و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز گفته اند • عبدالله سفاح بن محمد بن علی بن عبدالله عباسی چهار سال
و نه ماه • منصور ابو جعفر بن محمد بعد از برادر بخلافت رسید بیست و دو سال • محمد مهدی بن منصور
بن محمد ده سال و یکماه و پانزده روز • موسی هادی بن مهدی بن منصور یکسال و یکماه و بیست و شش روز
هارون بن مهدی بیست و سه سال و دو ماه و پانزده روز • محمد امین بن هارون بن مهدی
چهار سال و نه ماه • مأمون بن هارون الرشید بیست سال و هفت ماه • محمد معتصم بن هارون الرشید
هشت سال و هشت ماه و هشت • الواثق بن محمد معتصم بن هارون الرشید پنجسال و نه ماه

ابو جعفر متوکل بن محمد واثق چهارده سال و نه ماه و نه روز • منتصر بن جعفر شش ماه • احمد مستعین
بن محمد بن منتصر چهار سال و نه ماه • محمد مهتدی بن احمد مستعین بن محمد منتصر نه سال و نه ماه
المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن واثق بیست و پنجسال • احمد معتمد بن جعفر متوکل بیست و سه سال و سه ماه
احمد معتضد بن موفق برادرزاده معتمد نه سال و نه ماه • ابو محمد مکتفی بن احمد معتضد شش سال و هفت
ماه و بیست روز • جعفر مقتدر بن معتضد بیست و پنجسال • محمد قاهر بن معتضد یکسال و شش ماه
محمد راضیه بن مقتدر بعد از عم زاده خود بخلافت رسید شش سال و دو ماه و دو روز • ابراهیم متقی
بن مقتدر چهار سال • عبدالله مستکفی بن متقی یکسال و چهار ماه • فضل مطیع بن مقتدر بیست و نه
سال و شش ماه • عبدالکریم طایع بن مطیع هفده سال و هشت ماه • احمد قادر بن اسحق بن مقتدر
یکسال و چهار ماه • قایم بن احمد قادر بن اسحاق چهل و چهار سال و هفت ماه و پانزده روز • عبدالله
مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و هفت ماه • احمد مستظهر بن عبدالله مقتدی بیست
و پنجسال و سه ماه و پانزده روز • مسترشد بن احمد مستظهر هفده سال و دو ماه • راشد بن
مسترشد دو سال • محمد مقتفی بن احمد مستظهر بیست و چهار سال و پانزده ماه • یوسف
المستنجد بن محمد مقتفی پانزده سال • حسن مستضیء بن یوسف المستنجد نه سال و هشت ماه
احمد ناصر بن حسن مستضیء چهل و شش سال و پانزده ماه • محمد ظاهر بن احمد ناصر نه
ماه و سیزده روز • مستنصر منصور بن محمد ظاهر هفده سال • مستعصم عبدالله بن
مستنصر منصور پانزده سال و هفت ماه فصل دویم در ذکر فروع عباسیه سی و یک تن
مدت ملکشان سیصد و نود و نه سال و ایشان پنج فرقه اند فرقه اول طاهریه پنج نفر
مدت فرمان فرمائی ایشان در خراسان پنجاه و چهار سال • طاهر ذو الیمینین
یکسال و شش ماه • طلحه بن طاهر شش سال و شش ماه • عبدالله بن طاهر هفده سال •
طاهر بن عبدالله هژده سال • محمد بن طاهر پانزده سال فرقه دویم طایفه بنی اغلب
که در افریقیه و مغرب لوای سلطنت برافراشته اند یازده نفر مدت ملکشان یکصد و بیست
و شش سال • اغلب بن سالم ده سال • ابرهیم بن اغلب سی و چهار سال • عبدالله بن
ابرهیم هفده سال • زیاد بن ابرهیم دوازده سال • اغلب بن ابرهیم شانزده سال
احمد بن محمد هفت سال • زیادالله بن احمد یکسال • محمد بن احمد دو سال • ابرهیم
بن احمد هژده سال • عبدالله بن ابرهیم دو سال • زیادالله بن عبدالله هفت سال •
فرقه سیوم طبقه طولونیه شش نفر مدت ملکشان پنجاه و هفت سال • طولون چهار
سال • احمد بن طولون بیست و شش سال • حماویه بن احمد بن طولون دوازده سال •
حسن بن حماویه بن احمد بن طولون یکسال • هارون بن طولون سه سال • سنان بن
احمد طولون یکسال فرقه چهارم اخشیدیه پنج تن مدت ملکشان پنجاه و نه سال

احمد بن طغج الملقب باخشیدیه • سی و سه سال • ابوالقاسم انوجور بن اخشیدیه • پانزده سال
کافور اخشیدی • یازده سال **فرقه پنجم** از فروع عباسیان طایفه آل حمدان اند
شش نفر مدت سلطنت شان یکصد و سه سال • عبدالله ابوالهیجا بن حمدان بن حمدون
حمدون • بیست و [illegible] سال • حسن بن عبدالله الملقب بناصر الدوله چهار سال • غضنفر
بن ناصر الدوله دوازده سال • سیف الدوله بن حمدان بن عبدالله بن علی • سی سال • •
سیف الدوله ابوالمعالی بن ابوالفضل بن سعد الدوله نه سال **باب چهارم** در ذکر
بنی لیث صفاریه و غیر ذلک از پادشاهان اسلام مشتمل بر سیزده فصل **فصل اول**
در ذکر پادشاهان بنی لیث صفاریه که در ملک نیم روز بر تخت سلطنت نشسته اند سه تن مدت
ملکشان سی و پنج سال موافق آنچه در لب التواریخ مذکور است • یعقوب بن لیث • دوازده سال
عمرو بن لیث بیست و دو سال • طاهر بن عمرو بن لیث یک سال **فصل دویم** در ذکر سامانیان
نه تن از فروع عباسیان و مدت ملکشان یکصد و یازده سال و یکماه است • امیر اسمعیل
بن احمد بن نصر • شانزده سال • امیر احمد بن امیر اسمعیل بن احمد بن نصر • شش سال و شش ماه
امیر نصر بن احمد بن امیر اسمعیل • سی سال • امیر نوح بن امیر نصر بن احمد بن اسمعیل
دوازده سال • ابوالفوارس عبدالملک بن نوح بن امیر نصر بن احمد بن امیر اسمعیل هفت
سال • امیر منصور بن عبدالملک بن نوح بن امیر نصر بن احمد • پانزده سال • امیر
نوح بن منصور بن عبدالملک بن نوح • بیست و یک سال • امیر منصور بن نوح بن منصور
یکسال و هفت ماه • عبدالملک بن نوح یکسال **فصل سیوم** در ذکر سلاطین
غزنویه که اصل ایشان سبکتکین است و او مملوک البتکین غلام سامانیان بود چهارده
تن مدت ملکشان صد و هشتاد و پنج سال • امیر سبکتکین مملوک البتکین است
شانزده سال • سیف الدوله محمود بن سبکتکین • سی و یکسال • سلطان مسعود بن
سلطان محمود بن سبکتکین سیزده سال • محمد بن سلطان محمود • پنجسال • مودود
بن سلطان مسعود هفت سال • مسعود بن مودود که بعد از پدر به سلطنت نشست و بی رضای
مادرش امراء ارکان دولت او را خلع کردند و بر عمش متفق شدند • علی بن
سلطان مسعود بن سلطان محمود • دو سال • عبدالرشید بن سلطان محمود سبکتکین
یکسال • فرخ زاد بن سلطان مسعود • شش سال • ابرهیم بن مسعود • چهل و دو سال
مسعود بن ابرهیم • شانزده سال • شیرزاد بن مسعود بن ابرهیم • یکسال • ارسلان
شاه بن مسعود • سه سال • بهرام شاه بن مسعود • سی و دو سال • خسروشاه بن
بهرام شاه • ده سال **فصل چهارم** در ذکر ملوک غور که بشنسبانیان مشهورند
پنج تن مدت ملکشان شصت و چهار سال • سلطان علاء الدین حسین جهان سوز •

[illegible] بن حسین • چهل [illegible] الدین
[illegible] بن [illegible] • سلطان غیاث الدین محمود بن [illegible] سال
فصل پنجم در ذکر فروع غوریه بیست و یک تن از آنجمله یک تن بجز نامی از سلطنت نداشت
و تتمه که بیست تن اند مدت ملکشان دویست و چهل و شش سال و هفت ماه و بیست و دو روز
تاج الدین یلدوز • ده سال • ناصر الدین قباچه • چهار سال • سلطان قطب الدین ایبک • چهار سال
آرام شاه بن سلطان قطب الدین ایبک از سلطنت بجز نامی نداشت • سلطان ایلتمش • بیست و شش سال
فیروز شاه بن ایلتمش • شش ماه • سلطان رضیه بنت ایلتمش • سه سال و پنجماه و بیست و یک روز
بهرام شاه بن ایلتمش • دو سال و یکماه و پانزده روز • مسعود شاه بن فیروز شاه • چهار سال و یکماه •
ناصر الدین محمود بن ایلتمش • نوزده سال و سه ماه و شانزده روز • سلطان غیاث الدین بلبن • بیست
و دو سال و چند ماه • سلطان معز الدین کیقباد نبیره سلطان غیاث الدین سه سال و چند ماه • سلطان
جلال الدین فیروز خلجی • هفت سال • سلطان علاء الدین محمد شاه بیست و یکسال • سلطان قطب الدین
مبارک شاه • چهار سال و چند ماه • سلطان غیاث الدین محمد تغلق شاه • چهار سال و چند ماه • سلطان محمد تغلق
بیست و هفت سال • فیروز شاه بن ملک رجب • سی و هفت سال • سلطان محمود نبیره سلطان فیروز شاه
بیست سال و دو ماه • سلطان خضر خان بن ملک سلیمان • شانزده سال • سلطان علاء الدین بن خضر خان بن
ملک سلیمان • شانزده سال **فصل ششم** در ذکر ملوک کرت که ایشان از بنی اعمام سلاطین غوریه اند
و جمعی نسب ایشان را بسلطان سنجر میرسانند هشت تن مدت ملکشان یکصد و نوزده سال
و دو ماه • ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر المشهور بملک بهمن مرغنی • ده سال • ملک رکن الدین
بن ملک بهمن • بیست و چهار • ملک فخر الدین ملک بهمن • دوازده سال • ملک غیاث الدین
بن ملک شمس الدین بهمن • بیست و دو سال • ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین • دو ماه
ملک حافظ بن ملک غیاث الدین • سه سال • ملک معز الدین بن ملک غیاث الدین
سی و نه سال • ملک غیاث الدین بن ملک معز الدین حسین • نه سال
در ذکر ملوک دیالمه که نسب ایشان به بهرام گور میرسد هفده تن مدت ملکشان از آنچه در لب
التواریخ مذکور است دویست و هفتاد و چهار سال و دو ماه • عماد الدوله علی بن بویه
شانزده سال • رکن الدوله حسن بن بویه • چهل و چهار سال • معز الدوله احمد بن بویه • بیست
و یک سال • عضد الدوله بن رکن الدوله • سی و چهار سال • عز الدوله بختیار بن معز الدوله
یازده سال • مؤید الدوله بن رکن الدوله • هفت سال و شش ماه • فخر الدوله بن رکن الدوله
[illegible] سال • مجد الدوله بن فخر الدوله • سه سال • شرف الدوله بن عضد الدوله
چهار سال و شش ماه • صمصام الدوله • نه ماه • بهاء الدوله بن عضد الدوله [illegible] چهار سال و شش ماه

حاکم شد بیست سال [illegible]
باقراسیاب میرسند وایشان سه طبقه‌اند طبقهٔ اول ایرانیان چهارده تن مدت ملکشان موافق
آنچه در لب التواریخ است دویست وبیست وسه سال ودوازده روز سلطان طغرل بیک
بن محمد میکائیل بیست وشش سال سلطان الب ارسلان بن جغربیک ده سال وشش ماه ودوازده روز
الب سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بیست سال سلطان برکیارق بن ملکشاه دوازده
سال وهشت ماه سلطان محمد بن ملکشاه سیزده سال سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه
شصت ودو سال سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سیزده سال ودو ماه طغرل سلطان بن
محمد بن ملکشاه سه سال سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه هژده سال وشش ماه سلطان
ملکشاه بن محمود بن محمد چهار ماه سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه هفت سال
سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه شش ماه ارسلان سلطان بن طغرل بن محمد
ملکشاه پانزده سال وهشت ماه سلطان طغرل بن سلطان الب ارسلان بیست سال طبقهٔ دوم
در ذکر کرمانیان هشت تن مدت ملکشان موافق تاریخ گزیده یکصد وسی ونه سال قاورد بن جغربیک
بن میکائیل سی ودو سال سلطان شاه بن قاورد بن جغربیک ده سال توران شاه بن قاورد
سیزده سال ایران شاه بن توران شاه پنج سال ارسلان شاه بن ایران شاه چهل ودو سال
محمد شاه بن ارسلان شاه الملقب بمغیث الدین چهارده سال طغرل شاه بن مغیث الدین محمد شاه دوازده
سال محمد شاه بن بهرام شاه یازده سال طبقهٔ سیوم در ذکر قیاصرهٔ روم پانزده تن مدت
ایالت چهارده تن دویست وبیست سال است سلطان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق سه سال
سلطان داود بن سلیمان بیست سال سلطان قلج ارسلان بن سلیمان سی ونه سال سلطان مسعود
بن قلج ارسلان نوزده سال سلطان عزیز الدین قلج ارسلان بن سل[یمان]
رکن الدین سلیمان بن قلج ارسلان بیست وچهار سال عزیز الدین قلج ارسلان بن سلیمان
یک سال غیاث الدین کیخسرو شش سال عزیز الدین کیکاوس بن غیاث الدین
کیخسرو یک سال سلطان علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو بیست وشش سال غیاث
الدین کیخسرو بن علاء الدین کیقباد هشت سال سلطان رکن الدین سلیمان بن کیخسرو
سال کیخسرو بن رکن الدین سلیمان هژده سال غیاث الدین مسعود بن کیکاوس
پانزده سال کیقباد بن فرامرز ایام سلطنت در اصل کتاب مذکور نیست فصل نهم در ذکر فروع
سلاجقه خوارزمشاهیه نه تن مدت ملکشان یکصد وپنجاه وبیست سال واکثری موافق گزیده [illegible]

خوارزمشاه الملقب بقطب الدین بن نوشتکین سی سال اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین
بیست ونه سال سلطان ایل ارسلان بن اتسز بن قطب الدین محمد هشت سال سلطان شاه بن ایل ارسلان
ده سال وشش ماه سلطان تکش خان بن ایل ارسلان بیست وهفت سال وشش ماه سلطان محمد بن تکش خان
بیست ویک سال سلطان رکن الدین غورسانجی بن سلطان محمد ده سال سلطان غیاث الدین محمد بن
سلطان محمد خوارزمشاه هشت سال سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد خوارزمشاه یازده سال
فصل دهم در ذکر طبقات حکام که سلاطین سلجوقی تعین نموده‌اند وهریک را نهاد طبقه مذکور میگردد
طبقهٔ اول سکوجکیه از قبل سلاطین سلجوقی که حاکم مطلق بلاد ریحان ودکماخ وبعضی از دیار بکر وارض
الروم بوده‌اند سکوجک غازی داود شاه ملک بهرام شاه طبقهٔ دوم غلامان سلطان
سنجر سلجوقی سه تن مدت ملکشان هفتاد سال ملک مؤید آی‌به چهار سال طغان شاه بن ملک مؤید آی‌به
سه سال سنجر شاه بن طغان شاه بن ملک مؤید آی‌به نه سال فصل یازدهم در ذکر
اتابکیه وایشان چهار طبقه‌اند طبقهٔ اول اتابکان شام اصل ایشان از نسل آقسنقر است
واو مملوک سلطان شاه سلجوقی که در سنه چهارصد وهشتاد ویک بحکم سلطان ملکشاه
والی حلب گردیده تن از ابتدا مدت ایالت [illegible] تن یکصد وهشتاد ودو سال آق سنقر ده سال
عماد الدین زنگی بن آقسنقر بیست وسه سال نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی چهل وشش سال
ملک صالح بن نور الدین محمود زنگی هشت سال سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی ده سال
قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی چهل وسه سال سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود
یازده سال عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود سیزده سال نور الدین ارسلان شاه
بن مسعود بن مودود زنگی هژده سال عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلان شاه از سلطنت
بجز نامی نداشت طبقهٔ دوم فرع اتابکان شام که از آل ایوب‌اند هفت تن مدت ملکشان
شصت ودو سال سلطان صلاح الدین یوسف بن عادل اتابک ایوب سی سال ملک عزیز
عثمان بن صلاح الدین یوسف شش سال ملک افضل نور الدین بن علی بن صلاح الدین یوسف
ملک عادل اتابک بن نجم الدین ایوب نوزده سال ملک کامل الدین محمد بن عادل اتابک سه سال
ملک صالح بن نجم الدین ایوب سه سال ملک معظم توران شاه بن ملک صالح یک سال
طبقهٔ سیوم اتابکان فارس که در عهد سلطان محمود مسعود سلجوقی بحکومت فارس مقرر شده
بودند یازده تن مدت ملکشان یکصد وبیست وهفت سال ویک ماه ودوازده روز اتابک سنقر الدین
سنقر بن مودود سیزده سال اتابک زنگی بن مودود چهارده سال اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی بن مودود
بیست سال اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر بن مودود نه سال اتابک محمد شاه بن سنقر
بن سعد بن زنگی اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی بیست وهفت سال اتابک مظفر الدین ابو بکر
قتلغ خان بن سعد بن زنگی سی سال اتابک مظفر الدین سعد بن ابو بکر بن زنگی دوازده سال

اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بن مودود دو سال اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد بن زنگی
هشت ماه اتابک مظفرالدین سلجوقشاه بن سلغرشاه پنجماه اتابک ابش خاتون بنت سعد بن زنگی
بیست سال طبقه چهارم اتابکان اذربایجان پنج تن مدت ملکشان شصت و شش سال اتابک ایلدگز
سیزده سال جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز ده سال اتابک قزل ارسلان بن
اتابک ایلدگز هشت سال اتابک ابوبکر بن اتابک محمد بیست سال اتابک مظفرالدین اوزبک
پانزده سال فصل دوازدهم در ذکر قراختاییان که در کرمان سلطنت نموده اند نه تن مدت
ملکشان هشتاد و شش سال براق حاجب پانزده سال سلطان رکن الدین بن خواجه حاجب
شانزده سال سلطان قطب الدین برادرزاده براق حاجب شش سال سلطان حجاج بن قطب الدین
شش سال ترکان خاتون بنت براق حاجب بیست و پنج سال سیورغتمش بن قطب الدین نه سال
پادشاه خاتون بنت سلطان قطب الدین سه سال سلطان مظفرالدین بن محمد شاه بن حجاج هشت سال سلطان قطب الدین
شاه سیورغتمش دو سال فصل سیزدهم در ذکر سلاطین اسمعیلیه و ایشان دو طبقه اند از
اصل و فرع طبقه اصل خلفای مصر و مغرب چهارده تن مدت ملکشان دویست و شصت و
پنج سال ابوالقاسم محمد بن عبدالله مهدی بیست و شش سال القایم بامرالله ابو احمد بن مهدی منصور
دوازده سال المنصور بن قایم بامرالله احمد بن مهدی هفت سال المعز لدین الله بن منصور بیست
و چهار سال العزیز بالله ابو منصور نزار بن معز لدین الله بیست و یکسال الحاکم بامرالله ابو علی
بن منصور بن عزیز بن معز بیست و پنج سال الظاهر بالله ابوالحسن علی بن حاکم شانزده سال
المستنصر بالله ابراهیم بن ظاهر بن حاکم شصت سال المستعلی بالله ابوالقاسم بن مستنصر ده سال
الامر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی بیست و هفت سال الحافظ لدین الله ابو میمون عبدالمجید
بن مستنصر بیست سال الظافر بالله ابو منصور محمد بن حافظ پنجسال الفایز ابوالقاسم علی
بن الظافر سه سال العاضد لدین الله ابو عبدالله بن فایز بن ظافر نه سال طبقه دوم فرع
اسمعیلیه طایفه الموت اند که در رودبار قهستان بدعوت اشتغال نموده اند هشت تن مدت ملکشان یکصد
و هفتاد و یکسال و سه ماه حسن صباح بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین الحمیری سی و پنجسال کیا بزرگ امید
رودباری چهارده سال و دو ماه محمد بن بزرگ امید بیست و چهار سال و شش ماه حسن بن محمد بن بزرگ امید
چهار سال خداوند محمد بن حسن چهل و شش سال جلال الدین حسن بن محمد که او را نو مسلمان
میگفتند یازده سال و شش ماه علاء الدین محمد بن جلال الدین نو مسلمان سی و پنجسال و یکماه علاء
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد یکسال فرقه سیوم در ذکر مجملی از احوال ترکان
و خروج چنگیز خان و صاحبقرانی امیر تیمور گورکان و ملوک صفویه و غیره ذلک مشتمل بر هفت
باب است باب اول در ذکر سلاطین ترک که تا ظهور چنگیز خان از تاتاریه و مغول فرمانفرما
بوده اند سیزده تن و ایشان دو طبقه اند ترک بن یافث علیه السلام النجه خان دیب باقوی خان

النجه خان و از النجه خان دو پسر بوجود امد یکی تاتار خان نام و دیگری را مغول و هر یک از ان دو طبقه
در فصلی مذکور میگردد فصل اول در ذکر طبقه تاتاریه و او را هشت پسر بود و چهار تن از انها
که بسلطنت رسیده اند در اصل کتاب بتفصیل ذیل مذکور است بوقاخان ایلجان اتسزخان ملنجه خان
فصل دوم در ذکر طبقه مغولیه نه تن مغول خان قراخان بن مغول خان اغوز خان بن
قراخان کورخان بن اغوز خان ای خان بن اغوز خان یلدوز خان بن ای خان
منگلی خان بن یلدوز خان تنگز خان بن منگلی خان ایلخان پسر تنگز خان باب دویم در ذکر
شمه از حالات و واقعات سلاطین مغول که از نسل الان قوا اند از قوم قورلاس است یازده تن
بوزنجر قاآن بوقا بن بوزنجر قاآن دومی بن بوقا قراچار نویان بن دومی که جد ششم چنگیز خان است
بایسنغر بن قراچار نویان بایدو خان بن بایسنغر و او را نه پسر بود از انجمله دو پسر نومان بود یکی قبل خان
و دیگری قاچول بهادر اما قبل خان سلطنت داشت و او را شش پسر بود از انجمله برتان خان جلوس چنگیز خان
بن قبل خان قوبله خان قایم مقام برادر بزرگ خود گردید برتان بهادر بن قوبله خان یسوکا بهادر
باب سیوم در ذکر جلوس چنگیز خان و اولاد امجاد او مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر سلاطین چنگیزیه
بیست و دو نفر مدت ملکشان یکصد و سی و نه سال و چهار ماه چنگیز خان بن یسوکا بهادر بیست و پنجسال
اکتای قاآن بن چنگیز خان سیزده سال توران کینا خاتون زن اکتای چهار سال کیوک خان بن اکتای قاآن یکسال
بن چنگیز خان منکو قاآن بن تولیخان بن چنگیز خان نه سال هلاکو خان بن تولیخان نه سال اباقا خان بن
هلاکو خان هفده سال تکودار اغل بن هلاکو خان دو سال و شش ماه ارغون بن اباقا خان بن
بایدو هلاکو خان هفت سال کیخاتو خان بن اباقا خان بن هلاکو خان چهار سال بایدو خان بن طراغای بن هلاکو
هفت ماه سلطان محمود غازان خان بن ارغون خان بن اباقا خان نه سال الجایتو خان
الملقب سلطان محمد بن خدابنده بن ارغون خان سیزده سال سلطان ابو سعید بهادر خان
بن سلطان محمود خدابنده نوزده سال ارپا خان بسعی خواجه غیاث الدین محمد بسلطنت
رسید پنجماه موسی خان بن علی بن بایدو خان سه ماه موافق روضه محمد خان بن تاجو
بن اموجین بن هلاکو خان پنجسال طغا تیمور خان دو سال ساتی بیک خاتون بنت الجایتو
سلطان شش ماه موافق روضه جهان تیمور خان بن الافرنک بن کیخاتو خان چهار ماه
موافق روضه نوشیروان خان سه ماه موافق روضه سلیمان خان بن محمد بن یشمت بن
یشمت بن هلاکو خان یک و نیم سال فصل دویم در ذکر اولاد چنگیز خان که در غیر ایران
سلطنت کرده اند و ایشان چهار طبقه اند طبقه اول اولاد اکتای قاآن شش تن اند
قیدو قاآن پنجسال چپار خان بن قیدو خان علی سلطان بن ارکو قزاق اغل
بن اکتای قاآن دانشمند چه اغلان بن بیدو بن تور خان سه سال سیورغتمش بن دانشمند
چه اغلان نوزده سال سلطان محمود بن سیورغتمش طبقه دوم اولاد جغتای

٨ بن جنگزخان سی و هفت تن جغتای خان دوازده سال و بقولی چهارده سال نیز گفته اند
بیسو منکا بن جغتای خان قراهلاکو بن ماکان بن جغتای خان منصورخان بن جغتای خان
دو سال مبارکشاه بن قراهلاکو الغو بن نامدار بن جغتای خان براق خان
بن بیسو بن قوا بن ماکان بن جغتای سه سال نیکی خان بن نامدار بن جغتای برقا تیمور
بن قدامی سنجان دواخان بن براق خان سی سال کونجک خان بن دواخان یکسال و شش ماه
علی غو بن قدامی سنجان بن توذی انس بن برقا خان بن دواخان کبک خان بن دوا خان ملی [illegible]
ایلجی کدای خان بن دواخان دوربا تیمور بن دواخان ترمشیرین خان بن
دواخان جنکی خان بن الوکا خان دو سال توران تیمور خان بن دواخان
بولاد خان بن کونجک خان مهرخان بن بولاد خان بن کونجک خان غزان
سلطان خان بن بیسو خان ایلک تیمور بیان قلیخان بن سرغاتو بن احمد
تیمورشاه بن بیسو تیمور بن الوکان بن دواخان کابل شاه بن دورجی بن ایلجکدای
بن دواخان تغلق تیمور خان بن دواخان خضر خواجه خان بن تغلق
تیمور خان شمع جهان بن خضر خواجه خان بن تغلق تیمور خان پیر محمد خان
بن شمع جهان محمد خان بن خواجه خضر خان نقش جهان بن شمع جهان
اویس خان بن شیر علی سلطان انس بوقا بن اویس خان یونس خان
بن اویس خان سلطان محمود خان بن یونس خان رشید خان بن سعید خان
صوفی سلطان بن رشید خان طبقه سیوم اولاد جوجیخان بیست و هشت تن
جوجیخان بن جنگزخان باتوخان که بصاین خان ملقب است بریاق بن باتو
اولاد [illegible] باتو برکه خان بن جوجیخان اولاد کوك اورده بوقا خان بن
برتوی بن اورده بن جوجیخان طغرل بن [illegible] خان هفده سال اوزبک خان بن طغرل
سی سال جانی بیك خان بن اوزبك خان بن طغرل بردی بیك خان بن جانی خان یک
سه سال اولاد اق اورده بوده منکار بن بوقا بن توتی بن اورده ساشی بوقا بن
بوقا بیست و پنجسال ابدان بن ساشی بوقا بیست و پنجسال مبارك خواجه بن ابدان
شش ماه چیچار بن ابدان بن ساشی بوقا هفده سال توقتا قیا بن ارس خان دو ماه
تیمور ملك بن ارس خان ده سال تقتمش خان بن کونجه اغلان هفده سال توقی خان اغلان
بن ارس خان تیمور قتلو خان بن تیمور ملك شادی بیك شانزده سال
تیمور سلطان بن تیمور قتلو خان جلال الدین سلطان بن تقتمش خان
براق خان بن قوری خان بن ارس خان قاسم خان بن سید خان بن جانی بیك
بن براق خان حق نظر خان بن قاسم خان طبقه چهارم در

ذکر اولاد شیبان و ایشان سه فرقه اند فرقه اول ماوراء النهری دوازده تن ابوالخیرخان
بن دولت شیخ اغلان بن ابی اغلان بن پولاد اغلان بن الرخواجه بن بوقا بن قلقان بن شیبان
بن جوجیخان بیست و هفت سال شیخ حیدرخان بن ابوالخیرخان شاهی بیك خان
بن بداغ سلطان بن ابوالخیرخان دوازده سال و شش ماه کونجی خان که بکوجم خان اشتهار
دارد بیست سال ابوسعید خان بن کونجی خان چهار سال عبید خان بن محمد سلطان
بن ابوالخیرخان شش سال عبدالله خان بن کونجی خان شش ماه عبداللطیف خان بن
کونجی خان دوازده سال براق خان بن سونجك خان بن ابوالخیرخان پنجسال
اسکندرخان بن جانی بیك سلطان بن خواجه محمد اغلان بن ابوالخیرخان عبدالله خان بن اسکندر خان چهل و [illegible]
عبدالمؤمن خان بن عبدالله خان بن اسکندر [illegible] چهار ماه و بیست روز
فرقه ثانی خوارزمیه سیزده تن ایلبارس خان بن براق بن یادکار بن تیمور شیخ اغلان بن ارس
بن پولاد اغلان حسن قلیخان بن ایلك بن یادکار بوجقه خان بن محمد امین بن یادکار
پنجسال صوفیان خان بن محمد امین اویس خان بن محمد امین بن بدرالدین
سه سال یوسف خان بن صوفیان خان ابویوسف ده سال اغطار خان
بن محمد امین دوست خان بن بوجقه بن محمد امین حاجم خان بن دوست خان
فرقه ثالث اولاد تولیخان بن جنگزخان شانزده تن تولیخان قوبلای قاآن بن تولیخان
سی و پنجسال تیمور قاآن بن جیم کنم بن قوبلای قاآن حساقاآن بن جیم کنم بن
قوبلای قاآن [illegible] ایسنه بن منلای بن قوبلای قاآن قاآن بن [illegible] بن جیم کنم
جان بای بن قولك ابوشهران دارا دوقو تیمور بسودار
ایکه قاآن ایلك قاآن قاآن ایلجی تیمور قدر خان فصل سیوم
در ذکر فروع جنگزیه بیست و شش تن مدت ملکشان دویست و چهل و چهار سال و پنجماه
و ایشان چهار طبقه اند طبقه اول چوبانیان دو تن مدت ملکشان ده سال ه
امیر شیخ حسن کوچك بن تیمورتاش بن امیر چوپان چهار سال و شش ماه سلطان اشرف
بن تیمورتاش بن امیر چوپان پنجسال و شش ماه طبقه دویم ایلکانیه پنج تن مدت
ملکشان هشتاد و چهار سال امیر شیخ حسن بزرگ که بشیخ حسن بزرگ ملقب است هفده سال بزرگ
امیر شیخ اویس بن امیر شیخ حسن هفده سال سلطان حسین بن سلطان اویس هشت سال
سلطان احمد بن سلطان اویس بیست و هشت سال امیر شیخ ابوالحسن اینجو چهارده سال طبقه
سیوم مظفریه هشت تن مدت ملکشان یکصد و شش سال امیر محمد مظفر چهل و دو سال
شاه شجاع بن امیر محمد مظفر بیست و شش سال شاه محمود قطب الدین بن امیر محمد مظفر شانزده سال
سلطان زین العابدین بن شاه شجاع سه سال شاه منصور بن مظفر بن محمد پنجسال

سلطان غیاث الدین احمد بن امیر محمد مظفر هفت سال شاه یحیی بن شرف الدین مظفر
هفت سال طبقه چهارم سربداریه دوازده تن مدت ملکشان چهل و چهار سال و پنج ماه
خواجه عبد الرزاق باشتینی بن خواجه فضل الله یکسال و دو ماه خواجه وجیه الدین
بن مسعود بن فضل الله شش سال چهار ماه خواجه محمد آی تیمور دو سال و دو ماه اسفندیار یکسال یکماه
خواجه شمس الدین بن فضل الله هفت ماه خواجه علی شهاب الدین بن فضل الله
چهار سال و نه ماه خواجه حیدر کرابی چهار سال و هشت ماه خواجه ظهیر کرابی یکسال
پهلوان حیدر قصاب یکسال و یکماه خواجه لطف الله بن خواجه مسعود یکسال و سه ماه
پهلوان حسن دامغانی چهار سال و چهار ماه خواجه علی موید شانزده سال باب چهارم
در ذکر مجملی از حکایات دلکشای ممالک خطای باب پنجم در ذکر سلاطین آل عثمان که فرمان
زمای مملکت روم اند شانزده تن مدت ملکشان دویست و سی و پنج سال امیر قرا عثمان بن
امیر طغرلبک سلیمان سی و سه سال اورخان بن امیر قرا عثمان چهل و چهار سال سلطان مراد غازی
بن اورخان سی و یکسال بایزید بن سلطان مراد غازی شانزده سال سلطان سلیمان مشهور بسلیمان
چلبی سه سال سلطان موسی یکسال سلطان محمد بن ایلدرم بایزید ده سال سلطان مراد بن
سلطان محمد بیست سال سلطان محمد بن سلطان مراد سی و دو سال سلطان بایزید بن سلطان محمد
چهل و دو سال سلطان سلیم بن سلطان بایزید سه سال سلطان سلیمان بن سلطان سلیم خان
سلطان سلیم بن سلطان سلیمان سلطان مراد بن سلطان سلیم خان
سلطان محمد بن سلطان مراد سلطان احمد بن سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان
سلیم بن سلطان سلیمان باب ششم در ذکر احوال صاحبقرانی امیر تیمور کورکان
که در سنه هفتصد و هفتاد و یک ظهور نموده در سنه هشتصد و هفت بجوار مغفرت ایزد
متعال پیوست و اولاد عالی نژاد او و در ذکر ملوک قراقوینلو و آق قوینلو مشتمل بر سه فصل
اول در ذکر احوال حضرت صاحبقرانی و اولاد عالی نژاد او تا میرزا بدیع الزمان
بن میرزا سلطان حسین هفده تن مدت ملکشان یکصد و نود و سه سال امیر تیمور بن
امیر طراغای سی و شش سال میرزا شاهرخ بن امیر تیمور چهل و دو سال میرزا خلیل بن میرزا میرانشاه
هفت سال میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ هفت سال میرزا علاء الدوله بن میرزا بایسنغر بن میرزا
شاهرخ دو سال میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر شش سال میرزا بابر بن میرزا بایسنغر هفت سال
میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بیک میرزا عبد الله بن میرزا سلطان ابراهیم بن میرزا شاهرخ
یکسال میرزا شاه محمود بن میرزا بابر چهار ماه میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله
میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه هژده سال میرزا سلطان احمد
بن سلطان ابوسعید بیست و هفت سال میرزا سلطان محمود بن میرزا سلطان ابوسعید دو ماه

میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر دو ماه میرزا سلطان حسین
بن میرزا منصور بن میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور سی و هشت سال و چهار ماه
میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین فرزندان سلطان حسین میرزا یکسال
فصل دویم در ذکر اولاد میرزا عمر شیخ و اولاد حضرت صاحبقرانی امیر تیمور کورکان
واشان سه طبقه اند اولاد میرزا عمر شیخ که در فارس و عراق عجم سلطنت
کرده اند سه تن میرزا پیر محمد که بفرمان حضرت صاحبقرانی حاکم فارس شد
میرزا رستم بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور کورکان میرزا اسکندر بن میرزا
عمر شیخ طبقه دویم اولاد حضرت صاحبقرانی امیر تیمور کورکان که بعد از فوت
آنحضرت در عراق عرب و حدود روم سلطنت داشتند سه تن مدت ایالت دو تن
هشت سال و شش ماه میرزا میرانشاه بن حضرت صاحبقرانی امیر تیمور کورکان
میرزا عمر بن میرزا میرانشاه شش سال میرزا ابابکر بن میرانشاه دو سال و شش ماه
طبقه سیوم اولاد حضرت صاحبقرانی که در ماوراء النهر بدخشان و کابل و غزنی و هندوستان
فرمان فرما بوده اند سه تن مدت ملکشان تا سنه هزار و چهارده هجری یکصد و پانزده سال
ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بن میرزا عمر شیخ بن ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن
میرزا میرانشاه بن حضرت صاحبقرانی امیر تیمور کورکان سی و هشت سال
حضرت نصیر الدین محمد همایون بادشاه بن حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه
بیست و پنج سال حضرت عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی بن حضرت
نصیر الدین محمد همایون بادشاه پنجاه و دو سال فصل سیوم در ذکر ملوک قراقو
ینلو و آق قوینلو سیزده تن مدت ملکشان یکصد و شش سال و پانزده روز و ایشان
دو طایفه اند طایفه اول فرقه قراقوینلو چهار تن مدت ملکشان شصت و سه سال
امیر قرا یوسف بن امیر قرا محمد چهارده سال امیر اسکندر بن امیر قرا یوسف
شانزده سال میرزا جهانشاه بن قرا یوسف سی و دو سال میرزا حسن علی
بن میرزا جهانشاه یک سال طایفه دویم ملوک آق قوینلو که ایشان را
بایندریه نیز گویند نه تن مدت ملکشان چهل و سه سال و پانزده روز
امیر حسن بیک بن امیر علی دوازده سال سلطان خلیل بن حسن بیک شش ماه
و پانزده روز سلطان یعقوب بیک بن حسن بیک دوازده سال
میرزا بایسنغر بن یعقوب بیک یکسال و شش ماه رستم بیک بن مقصود بیک
یکسال و شش ماه احمد بیک بن اغورلو محمد یکسال الوند بیک بن یوسف بیک
چهار سال محمد میرزا بن یوسف بیک یکسال

سلطان مراد بن یعقوب بیک پنجسال و شش ماه باب هفتم در ذکر شمه از
احوال ملوک صفویه که اول ایشان شاه کشورگشا شاه اسمعیل بهادرخان صفوی
الحسینی است پنج تن در مدت ملکشان بالاستقلال چهار تن نود و چهار سال و پنجمی که شاه
عباس است تا الحال که سنه هزار و چهارده هجریست فرمان فرمای مملکت ایرانست
واسامی آبا و اجداد آن کشورگشای گیتی ستان بدینموجب است
شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بیست و چهار سال سلطان طهماسب بن شاه اسمعیل
پنجاه و چهار سال شاه اسمعیل بن شاه طهماسب دو سال سلطان محمد
خدابنده بن شاه طهماسب چهارده سال شاه عباس بن سلطان محمد خدابنده

قسم چهارم

قسم چهارم مشتمل بر دو باب باب اول در ذکر احوال فرمان فرمایان هندوستان که قبل از
ظهور اسلام بوده اند و براهمه هند میگویند که در وقتی که اهل فتنه و فساد در و ظهور می نمایند
بجهة انتظام مهام جهانیان مصلحی روی مینمود و بواسطه دفع اجتماعه و اصلاح معامله
جهانیان صاحب کمالی بوجود می آمد و ظهور او را اوتار می نامیدند چنانکه از ابتداء آفرینش
تا حال ده اوتار شده و هر یک از ایشان در فصل مذکور میگردد و حقیقتا اوتار دهمی کلنکی نام که
بعد ازین بظهور می آید در موقع خود ذکر یافته فصل اول در بیان ماهی اوتار که بعرف هند
مچه اوتار خوانند فصل دویم در بیان خوک اوتار که بعرف ایشان آن را براه اوتار خوانند فصل سیوم
در ذکر کشف اوتار که آن را کچه اوتار خوانند فصل چهارم در بیان نرسنگه اوتار فصل پنجم در ذکر
بامن اوتار فصل ششم در ذکر پرسرام اوتار فصل هفتم در بیان رام اوتار فصل هشتم در ذکر
بوده اوتار فصل نهم در ذکر کشن اوتار باب دویم از کتاب مهابارت که متضمن احوال رزم و بزم
و نصایح و موعظه و حقایق و مدار اعتقاد و عمل ایشان برانست مشتمل بر هژده فصل و خاتمه فصل اول
در ذکر آدپرب در احوال کوروان و پندوان و غیر ذلک هشت هزار و هشتصد و هشتاد و چهار اشلوک
است و هر اشلوکی از آن شصت و دو حرف تمام میگردد فصل دویم در ذکر سبها پرب در بیان فرستادن
جدشتر برادران گرامی را باطراف عالم بجهة تسخیر و بعد از آن جگ راجسوی کردن و آراستن کوروان
مجلس قمار و غیر ذلک دو هزار و پانصد و یازده اشلوک است فصل سیوم در ذکر اران پرب و بن پرب
نیز گویند در بیان رفتن پندوان بصحرا و دوازده سال در آنجا بودن و شرح حوادث که درین مدت واقع
شد و غیر ذلک یازده هزار و ششصد و شصت و چهار اشلوک است فصل چهارم در ذکر براث پرب
در بیان آمدن پندوان از صحرا بشهر براث و پنهان شدن درین شهر و غیر ذلک دو هزار و پنجاه اشلوک
است فصل پنجم که ادوم پرب است در ذکر آشکارا شدن پندوان جنگ را و حاضر شدن فوجها طرفین
و آراستن صفهای جنگ در موضع کورکهیت شش هزار و ششصد و بیست و هشت اشلوک است
فصل ششم که بهیکهم پرب گویند در بیان جنگ کردن مبارزان از طرفین و زخم خوردن جرجودهن
و افتادن بهیکهم در میدان و کشته شدن خیلی از مبارزان دهرتراشتر پنج هزار و هشتصد و هشتاد
و چهار اشلوک است فصل هفتم در درن پرب در بیان کنکاش کردن جرجودهن و سردار ساختن
درون اچارج را و کشته شدن در جنگ مذکور در پنجم روز و شرح احوال پنج روزه دیگر و قضیه ابهی
شدن بهیکهم هشت هزار و نهصد و نه اشلوک است فصل هشتم در ذکر کرن پرب و بیان احوال
دو روزه دیگر از جنگ و سردار ساختن جرجودهن کرن را که از بزرگان روزگار بود و بکمالات
صوری و معنوی اتصاف داشت و شرح مبارزی کردن و گریختن جدشتر از پیش او و کشته شدن
او یکروز و هلاک شدن کرن بدست ارجن روز دویم از سرداری چهار هزار و نهصد و شصت
و چهار اشلوک است فصل نهم در ذکر شلیه پرب در احوال شل پرب در بیان سردار شدن شل

وپهلوانیهاء او وکشته شدن او وشرح پنهان شدن جرجودهن وبرادران او وکشته شدن او وکردن وهلاک شدن اکثر پهلوانان درین جنگ که هژدهم روز واقع شده اخر پندوان بعد از جنگ وجدل بسیار مظفر ومنصور شدند سه هزار ودویست وبیست اشلوک است فصل دهم در ذکر شوپتک پرب در احوال خاتمه جنگ ودرآمدن کرت برمها واشوتهاما وکرپاچارج که صلاحها ای وشمشیر بودند ودر جنگاه نزد جرجودهن که رمقی از حیات وهوش داشته ومطارحه شبخون کردند وبعد از ان شبخون اوردند وپلنگوهن لشکر پندوان که از جنگاه سلامت مانده بمنازل خود آمده بودند کشتن وهشت کس از پندوان باقی ماندند وخاتم این پرب هشتصد وهفتاد اشلوک است فصل یازدهم در ذکر استری پرب در شرح گریستن زنان خاندان بر مردهاء خود ودعاء بد کردن گندهاری مادر جرجودهن کشن را وگفتن او که بعد از سی وشش سال تمام قبیله تو بیدترین احوال در حضور تو هلاک شوند وبعد از چندین مصیبت تو نیز به بدترین وجوه کشته شوی وغیر ذلک هفتصد وهفتاد وپنج اشلوک است فصل دوازدهم در ذکر سانت پرب ودر بیان آنکه چون جدشتهر بعد از ین فتح مطالعه احوال دنیاء بیوفا نمود خواست که ترک اسباب کرده راه تجرد پیش گیرد وبیاس وکشن مقدمات تسلی بخش گفته بصحبت فیض بخش بهیکهم که هنوز در قید حیات بود تحریص نمودند وجدشتهر بر هنمونی بخت بشرف صحبت او مشرف شده سخنان دلپذیر شنید ونیز درین پرب بیان اداب سلطنت صوری ومعنوی وغیر ذلک نوزده هزار وهفتصد وسی وچهار اشلوک است فصل سیزدهم در ذکر انوشاسن پرب واو دهرم نیز خوانند در بیان نمودن بهیکهم انواع تصدقات وخیرات وغیر ذلک هشت هزار اشلوک است فصل چهاردهم که اسمیدپرب است در بیان نمودن جگ اسمید وشرح لوازم این وسبب ادای این انست که چون بعد از اتمام نصایح بهیکهم در مجلس جدشتهر این سرای بیوفای دنیا را وداع نمود وجدشتهر را داغ حسرت تازه شد خواست که ترک خلایق نموده طریق تجرد پیش گیرد وبیاس سخنان دلاویز گفته جدشتهر را در باب سلطنت وفرمان روایی مقدمات نفس الامر گفته سرگرم ان ساخت واز برای دفع کرده خود دل خاطر فیض ما ثر جدشتر جگ اسمید فرمود که بتقدیم رسانند تا باین عبادة رفع گناهان نماید سه هزار وسیصد وبیست اشلوک است فصل پانزدهم در ذکر باس اسرم پرب در بیان تجرد وهم تراشتر وگندهاری مادر جرجودهن وکنتی مادر جدشتر ورفتن انها بجنگلی که نزدیک کورکهیت است ومسکن بیاس دیو بوده وعمر در لباس فقر گذرانیدن ورفتن پندوان بدیدن انها وغیر ذلک پانصد اشلوک است فصل شانزدهم در ذکر موسل پرب در بیان پید ولقه وخرابی احوال جادوان وکشتن ومردن انها بحال بد وسایر واقعات سیصد اشلوک است فصل هفدهم در ذکر جان پرب در بیان احوال تجرد راجه جدشتهر با برادران وسپردن ملک بمردم ورفتن ایشان بکوه برف سیصد وبیست اشلوک است فصل هژدهم

در ذکر سرکاروهن پرب ودر بیان گذاشتن احوال پندوان اندام از در کوه مذکور ورفتن جدشتهر باندن بعالم بالا وغیر ذلک دویست اشلوک است در خاتمه کتاب که هرپنس مسمی است واچارج هریبنس گویند در شرح احوال جادوان مشتمل بر شش فصل وذکر هر یک از طبقات راجهای ذی شوکت بتفصیلی که در اصل کتاب مذکور است رقم میشود فصل اول در ذکر هشتاد وچهار تن از راجها که در سورج بنس

فرمان روا بوده اند یعنی از انس خورشید بظهور آمده اند مدت دولت ایشان سه جگ بوده است که ست جگ وترتیا جگ ودواپر جگ باشد وابتداء سلطنت از دوره ست جگ است ودوره ست جگ هفده لک وبیست وهشت هزار سال ومدت دوره ترتیا جگ دوازده لک ونود وشش هزار سال ومدت دوره دواپر جگ هشت لک وشصت وچهار هزار سال است پس باید که همگی مدت دولت ایشان سی وهشت لک وهشتاد وهشت هزار سال باشد وتفصیل هشتاد وچهار تن از راجهاء سورج بنس در اصل کتاب مذکور است فصل دویم در ذکر سلاطین چندر بنس یعنی راجهاء که از ماهتاب بوجود آمده اند وچندر بنس بتفصیلی که در اصل کتاب مذکور است منشعب بدو شعبه میشود جدو وکور وفرزندانی که از جدو بوجود آمدند انها جدو بنس میگویند وفرزندانی که از کورو بوجود امده اند کورو بنس شدند وفرزندانی که بدولت سلطنت رسیدند هشتاد وپنج نفر ومدت سلطنت راجهائی که بعد از چندر بنس شده اند سه هزار ویکصد وهشتاد سال است فصل سیوم در ذکر راجهائی که بعد از چندر بنس سلطنت داشتند بیست تن مدت ملک ایشان هفتصد ونود وشش سال اول ایشان راجه بکرماجیت است که مدت ایالت او نود وشش سال است وراجهای که در چندر بنی بدولت سلطنت رسیدند اسامی ایشان مرقوم شده است صد وچهار تن مدت سلطنت جمیع ایشان سی وهشت لک وهشتاد ونه هزار وچهارصد ودوازده سال فصل چهارم در ذکر سنکهوس واولاد او که بعد از زوال دولت خاندان چندر بنس بیست پشت سلطنت کرده اند دوازده تن مدت ملک ایشان پانصد سال فصل پنجم در ذکر گوتم وفرزندان او وچهارده تن مدت ملک ایشان چهارصد سال وذکر فرمان روای سام کوشق وفرزندان او نوزده تن مدت ملک ایشان پانصد وهشت سال وذکر سلطنت منور کوشق وغیر ذلک فصل ششم در ظهور نمودن کاله دیو وکشتن او راجه بجنابهر را که در ظلم وبیدادی شهره آفاق بود وغیر ذلک است قسم پنجم در ذکر احوال سلاطین هندوستان ومجملی از فتوحات حضرت خلافت پناهی ظل الهی مظهر ایات ربانی شهنشاه معدلت ایین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی وذکر حالات واشعار امرای ذی شوکت صاحب طبع وشعراء عالی فطرت که بشرف ملازمت بندگان عالیحضرت ظل الهی مشرف گشته اند ومجموع این احوال در قسم پنجم که مشتمل بر چهار باب است مرقوم میگردد باب اول در ذکر سلاطین عالیشان رفیع المکان ممالک هندوستان که در دار السلطنت دهلی لوای سلطنت وپادشاهی ورایت کشورکشای وجهانبانی برافراشته اند انار الله برهانه

بنس

جدوم

[illegible]

سی و نه تن مدت ملکشان چهار صد و سی و هشت سال و دو ماه است
سلطان معز الدین محمد سام غوری چهار سال سلطان قطب الدین ایبک چهار سال سلطان
غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد هفت سال سلطان تاج الدین از غلامان
سلطان معز الدین سام است چهار سال سلطان ناصر الدین قباچه از جمله غلامان سلطان معز الدین
هفت سال و شش ماه سلطان شمس الدین ایلتمش بیست و شش سال سلطان رکن الدین فیروزشاه
بن سلطان شمس الدین ایلتمش شش ماه و پانزده روز سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین
ایلتمش سه سال و شش ماه سلطان معز الدین بهرامشاه بن سلطان شمس الدین ایلتمش
دو سال و یکماه و پانزده روز سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه بن شمس الدین
ایلتمش بیست سال و سه ماه و هفده روز سلطان غیاث الدین بلبن بیست و دو سال و چند ماه
سلطان معز الدین کیقباد بن بغراخان سه سال و چند ماه سلطان جلال الدین خلجی هفت سال
و چند ماه سلطان علاء الدین بن ملک شهاب الدین خلجی بیست سال و نه ماه سلطان شهاب الدین
بن سلطان علاء الدین خلجی چهار ماه سلطان قطب الدین مبارکشاه بن سلطان علاء الدین
چهار سال و دو ماه و چند روز سلطان غیاث الدین تغلقشاه چهار سال و چند ماه سلطان محمد بن سلطان
غیاث الدین تغلقشاه بیست و هفت سال سلطان فیروزشاه بن سپهسالار رجب سی
و هشت سال و نه ماه سلطان تغلقشاه بن فتح خان بن سلطان فیروزشاه پنج ماه و چند روز
سلطان ابوبکرشاه بن ظفرخان بن سلطان فیروزشاه شش ماه سلطان محمدشاه بن
سلطان فیروزشاه پنجسال و شش ماه و چند روز سلطان علاء الدین بن سکندرشاه بن سلطان
محمدشاه یکماه و شانزده روز سلطان محمود شاه بن سلطان محمدشاه بیست سال و دو ماه
مسند عالی خضرخان بن ملک سلیمان هفت سال و دو ماه سلطان مبارکشاه بن مسند
عالی خضرخان سیزده سال و یکماه و بیست روز سلطان محمدشاه بن مبارکشاه بن خضرخان ده سال
و چند ماه سلطان علاء الدین بن سلطان محمدشاه بن مبارکشاه هفت سال و چند ماه
سلطان بهلول برادرزاده سلطان شاه لودی سی و هشت سال و بیست روز سلطان سکندر بن
سلطان بهلول بیست و هشت سال و نه ماه سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر هشت سال
حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه سی و هشت سال حضرت نصیر الدین
محمد همایون بادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بیست و پنج سال شیرخان بن حسن خان
سور نه سال سلیم خان بن شیرخان یازده سال سلطان فیروزشاه بن سلیم خان
دو ماه سلطان محمد عادل که بعدلی اشتهار دارد سه سال باب دویم در ذکر مجملی
از فتوحات حضرت خلافت پناهی ظل اللهی مظهر آیات ربانی شهنشاه معدلت آیین
سلطان البر و البحر دوستدار دشمن گداز ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی

سال و دو ماه و پانزده روز سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین

باب سیوم در ذکر امرای ذی شوکت صاحب طبع و شعرای عالی فطرت که بشرف ملازمت
بندگان حضرت ظل اللهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی سرفراز بوده اند و ذکر علماء کبار
و این باب مشتمل بر سه فصلست فصل اول در ذکر امرای ذی شوکت صاحب طبع چهارده تن
نواب شوکت و حشمت دستگاه اقبال آثار سپه سالار خانخانان محمد بیرام خان ترکمان
نواب سپه سالار خانخانان میرزا خان بن خانخانان محمد بیرام خان رحیمی تخلص
رستم میرزا فدائی تخلص بن میرزا سلطان حسین بن سام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی الحسینی
علی قلیخان الملقب بخان زمان میر محمد خان غزنوی تخلص بهادر شمس الدین محمد خان
میرزا جانی بیگ حلمی تخلص والی ولایت سند میرزا غازی بن میرزا جانی بیگ
وقاری تخلص میرزا صدر جهان که از سادات صحیح النسب هندوستانست قلیچ محمد خان
لامعی تخلص که ترک نژاد بوده و نسبت خود را بجانی قربان درست میکرد میرزا جعفر بیگ قزوینی
میرزا علی بیگ بدخشی که بخطاب لشکرشاهی سرفرازست هاشم خان خویش نواب شهاب الدین
احمد خان میرزا خان نامی تخلص که نسبت خویشی بنواب سیادت و نقابت پناه اقبال آثاری
شهاب الدین احمد خان که از سادات صحیح النسب نیشابور است رای منوهر ولد راجه لون کرن
کچهواهه فصل دویم در ذکر شعرای عالی فطرت پنجاه و هفت تن ملا غزالی مشهدی
خواجه حسین ثنائی شیخ فیضی فیاضی قاسم کاهی عرفی شیرازی صرفی کشمیری
حزنی اصفهانی نظیری نیشابوری صبوحی جغتائی که در کابل نشو و نما یافته خواجه حسن
بیلی بکلو که میرزا قلی نام داشت امینی شاملو بوردقلی نام محوی همدانی صالحی محمد میرک نام
درویش بهرام عتابی نجفی سید محمد نام قراری گیلانی نور الدین نام صبرفی ساوجی
ملا محمد صوفی مازندرانی وقوعی نیشابوری حالتی سید علی نام پسر میر منصور خسروی
قاینی خویش میرزا قاسم گونابادی شیخ ساقی ساوه پسر محمود شیخ رهائی از نسل شیخ زین الدین
خافی غیرتی شیرازی وفائی اصفهانی شکیبی اصفهانی ملا جانی گیلانی رفیعی کاشی حیدر نام
میر سنجر پسر میر حیدر معمائی جذبی بادشاه قلی نام پسر شاه قلیخان نارنجی تشبیهی کاشی
ملا تقی الدین محمد عبوری تخلص مولانا علی مهرکی دهلوی ابتری رازی امیر قاضی نام
اشکی قمی که از سادات طباطبا بود شاه قلیخان نارنجی قیدی شیرازی فهمی راضی
کامی سبزواری پیروی ساوجی امیر بیگ نام سید محمد جامه باف که هروی الاصل است
پیامی عبد السلام نام که اصلش از عرب بود حیدری تبریزی قدسی کربلائی میر حسین نام
فسونی شیرازی محمود بیگ نام فریبی ری شاپور نام مولانا طالبا اصفهانی
قاسم ارسلان مشهدی سرمدی اصفهانی شریف نام دخلی اصفهانی
شیری از شیخ زادگان پنجاب بود میرزا باقر بن میر عرب شاه حکیم عارف

شاپور راضی قاسمی مازندرانی خواجگی سلطان احمد مظهری کشمیری فصل
سیوم در ذکر علماء کبار که در زمان دولت بندگان حضرت ظل اللهی بوده اند بیست و دو تن
مولانا جلال الدین محمد الملقب به میر محمد خان مولانا عبد الله سلطانپوری الملقب بمخدوم الملک
(نود و هشت سال عمر یافت)
مولانا محمد سعید المشهور بمولانا میر کلان کوهی امیر عبد اللطیف بن امیر یحیی قزوینی
(شصت و سه سال عمر یافت)
حکیم شمس الدین محمد الملقب بحکیم الملک شصت سال عمر یافت شیخ عبد النبی صدر بن شیخ احمد
بن حضرت شیخ عبد القدوس هشتاد و پنج سال عمر یافت حکیم شمس الدین الملقب بعین الملک
مولانا علاء الدین لاری بن مولانا کمال الدین لاری میر رضی الدین مرتضی
شریفی بن میر سید شریف نود و هشت سال عمر یافت میرزا مفلس حافظ تاشکندی
مولانا حسین بغدادی هشتاد و پنج سال عمر یافت مولانا صادق حلوایی مولانا
سعید ترستانی هفتاد سال عمر یافت شیخ مبارک نود سال عمر یافت حکیم ابو الفتح
و حکیم همام و حکیم نور الدین فرزندان مولانا عبد الرزاق بن مولانا عبد اللطیف
دانشمند گیلانی قاضی نظام الدین المعروف به غازی خان بدخشی شصت
و چهار سال عمر یافت مولانا شاه محمد شاه آبادی بن عین الملک پنجاه و چهار سال عمر یافت
شیخ منور لاهوری قاضی عبد السمیع هشتاد سال عمر یافت حکیم مصری شصت
و پنج سال عمر یافت میر فتح الله شیرازی الملقب بعضد الدوله باب چهارم
در ذکر مجملی از حالات و واقعات بلاد سند و پادشاهان ملتان و فرمان روایان مملکت کشمیر
و سلاطین ولایات گجرات که در اطراف و مالوه و فرمان فرمایان ممالک دکن و جونپور و
مجملی از حالات و واقعات بنگ که به بنگاله اشتهار دارد و شمه از عجایب و غرایب بنادر
و جزایر که در اطراف و اکناف بنگاله است و مجموع این احوال در نه فصل مذکور میگردد
فصل اول در ذکر حالات و واقعات حکام بلاد سند نوزده تن مدت ملکشان دویست
و پنجاه سال و دو روز جام انر اول سه سال و شش ماه جام جونا چهارده سال جام بن جام
انر اول پانزده سال جام تماچی پانزده سال جام صلاح الدین یازده سال و چند ماه جام
نظام الدین بن جام صلاح الدین دو سال و چند ماه جام علی شیر بن جام تماچی شش سال
و چند ماه جام کران بن جام تماچی دو روز جام فتح خان بن اسکندر خان پانزده سال و چند ماه
جام تغلق بن اسکندر خان بیست و هشت سال جام اسکندر بن جام فتح خان یک سال و شش ماه
جام سنجر هشت سال جام نظام الدین بن جام سنجر شصت و دو سال جام فیروز بن
جام نظام الدین یک سال شاه بیگ شاه حسین بن شاه بیگ سی و نه سال
میرزا عیسی ترخان سیزده سال محمد باقی بن میرزا عیسی ترخان هژده سال میرزا جانی
فصل دویم در ذکر سلاطین ولایت ملتان ده تن از انجمله مدت [illegible] چهار تن هفتاد و نه سال

شیخ یوسف دو سال سلطان قطب الدین شانزده سال سلطان حسین سی و چهار سال
سلطان محمود بیست و هفت سال سلطان فیروز سلطان حسین شیرخان سور
سلیم خان بن شیرخان سلطان محمود عدلی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
فصل سیوم در ذکر ملوک اسلام که در بلاد کشمیر لوای حکومت برافراشته اند بیست و دو تن مدت
سلطنت شان دویست و چهار سال و هفت ماه و یازده روز سلطان شمس الدین سه سال و هشت
ماه و پانزده روز سلطان جمشید یک سال و دو ماه سلطان علاء الدین علیشیر بن شمس الدین دوازده سال و هشت ماه
سلطان شهاب الدین بن سلطان شمس الدین بیست سال سلطان قطب الدین بن سلطان شمس الدین
سلطان سکندر بت شکن بیست و دو سال و نه ماه سلطان علیشاه بن سلطان سکندر بت شکن
شش سال و نه ماه شاهی خان بن سلطان سکندر بت شکن پنجاه و دو سال حاجی خان بن سلطان
زین العابدین یک سال و دو ماه سلطان حسن بن سلطان حیدر سلطان محمد بن سلطان حسن
ده سال و هفت ماه سلطان فتح شاه بن ادم خان یازده سال و یازده ماه و یازده روز سلطان ابراهیم شاه بن سلطان
پنجاه سال سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه دو سال نازک شاه کشمیری دو ماه ابراهیم شاه
بن محمد شاه پنجاه اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه دو سال حبیب شاه بن شمس شاه
غازی شاه حسین خان برادر غازی خان علیشاه یوسف خان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
در ذکر سلاطین ولایت گجرات چهارده تن مدت ملکشان یکصد و نود و هفت سال و هفت ماه و
سیزده روز ظفر خان بن وجیه الملک الملقب باعظم همایون سه سال و هشت ماه (و پانزده روز) تاتار خان بن اعظم
همایون دو ماه ابو الفتح احمد شاه بن مظفر شاه سی و دو سال و شش ماه (و سیزده روز) سلطان محمد شاه بن
سلطان احمد شاه هشت سال و پنجاه سلطان قطب الدین احمد شاه بن محمد شاه هفت سال و شش ماه
سلطان داود شاه بن احمد شاه (هفت روز) سلطان محمود شاه بن محمد شاه پنجاه و پنج سال و یک ماه و دو روز سلطان مظفر شاه
بن محمود شاه چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر بن سلطان مظفر هشت سال و پنجاه دو ماه و شانزده روز
نصیر خان بن سلطان مظفر شاه سلطان بهادر بن سلطان مظفر بیست و چهار سال
سلطان محمود بن لطیف شاه هژده سال و دو ماه سلطان احمد شاه بیست سال سلطان مظفر
بن سلطان محمود بن لطیف شاه سیزده سال و چند ماه فصل پنجم در ذکر سلاطین مالوه و سند و که
دو فرقه اند فرقه اول که نصب کرده سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه اند هفت
تن مدت ملکشان یکصد و شصت و دو سال و شش ماه دلاور خان بیست سال الپ خان
الملقب بسلطان هوشنگ بن دلاور خان چهل سال سلطان محمد شاه بن سلطان هوشنگ
یک سال سلطان محمود شاه بن ملک مغیث سی و چهار سال سلطان غیاث الدین بن سلطان
محمود سی سال سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین یازده سال سلطان محمود
بن سلطان ناصر الدین بیست و شش سال و شش ماه فرقه دویم هفت تن سلطان بهادر شاه بن سلطان مظفر شاه

حضرت نصیر الدین محمد همایون بادشاه ملوخان از غلامان سلاطین هندوستان بد
شیرخان سلیم خان بن شیرخان بایزید الملقب بباز بهادر بندگان حضرت
جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی فصل ششم در ذکر سلاطین ممالک دکن و ایشان
از اصل و فرع دو طبقه اند طبقهٔ اول چهارده تن مدت ملکشان یکصد و هشتاد و شش سال
و شش ماه حسن کانکو الملقب بسلطان علاء الدین بهمن شاه بیست و یکسال سلطان محمود شاه
بن سلطان علاء الدین بهمن شاه دوازده سال سلطان محمد شاه بن محمود شاه بیست سال
سلطان فیروز شاه بن شاهزاده احمد خان بیست و پنجسال سلطان احمد شاه بن احمد خان بن
سلطان محمد شاه سیزده سال سلطان علاء الدین بن احمد شاه بن سلطان احمد خان بیست و چهار سال
سلطان همایون شاه بن سلطان علاء الدین احمد شاه دو سال و شش ماه سلطان نظام شاه بن
سلطان همایون شاه هشت سال سلطان محمد لشکری بن همایون شاه هشت سال سلطان
محمود بن سلطان محمد شاه چهل سال سلطان احمد شاه بن سلطان محمود شاه دو سال
سلطان علاء الدین محمد شاه بن سلطان محمود شاه دو سال سلطان ولی الله بن سلطان محمود شاه
دو سال سلطان کلیم الله بن سلطان محمد شاه لشکری شش سال طبقهٔ دویم در ذکر سلاطین
دکهن از فروع بهمنیه و ایشان سه طبقه اند طبقهٔ اول نظام الملکیه هشت تن مدت ملکشان
نود و هفت سال و دو ماه نظام الملک بحری احمد نظام الملک چهل سال برهان
نظام الملک بن احمد هشت سال حسین نظام الملک بن برهان سیزده سال مرتضی نظام الملک
بن حسین نظام الملک بیست و شش سال حسین نظام الملک بن مرتضی نظام الملک ده ماه اسمعیل
بن برهان ده سال برهان نظام الملک بن حسین طبقهٔ دویم عادلخانیه نه تن مدت
ملکشان پنجاه و دو سال یوسف عادلخان هفت سال اسمعیل عادلخان بیست سال ابراهیم عادلخان
بن اسمعیل عادلخان بیست و پنج سال علی عادلخان بن ابراهیم ابراهیم عادلخان بن اسمعیل
بن یوسف برادرزاده علی عادل شاه طبقهٔ سیوم قطب الملکیه که حاکم گولکنده اند چهار تن
مدت ملکشان از بعضینها پنجاه و یکسال سلطان قلی قطب الملک همدانی چند سال جمشید بن سلطان قلی
هفت سال ابراهیم قطب الملک بن سلطان قلی بیست و هشت سال محمد قلی قطب الملک بن ابراهیم
بن سلطان قلی تا امروز که سنه هزار و چهارده هجریست مدت ... سال شد که فرمان روا است
فصل هفتم در ذکر ملوک جونپور که ایشان را سلطان الشرقی میگویند دوازده تن اند
سلطان الشرقی خواجه جهان شانزده سال سلطان مبارکشاه پسر خواندهٔ سلطان الشرقی بود
و ملک قرنفل نام داشت دو سال سلطان ابراهیم شرقی برادر خورد سلطان مبارکشاه
چهل و دو سال سلطان محمود بن سلطان ابراهیم بیست و دو سال سلطان حسین بن سلطان محمود
نوزده سال حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه حضرت نصیر الدین محمد همایون بادشاه

شیر بن حسن خان سور سلیم خان بن شیرخان سور فیروز خان بن سلیم خان
سلطان محمد عدلی حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی فصل هشتم در ذکر
مجملی از حالات و واقعات بنگ که به بنگاله اشتهار یافته بیست و شش تن از آنجمله مدت ایالت
بیست و چهار تن بتفصیل ذیل دویست و هفت سال و یازده ماه و هفت و نیم روز داه
سلطان فخر الدین دو سال و چند ماه ملک علی الملقب بسلطان علاء الدین یکسال و چند ماه حاجی الیاس
الملقب بسلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه سلطان سکندر بن سلطان شمس الدین داه
نه سال سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر هفت سال و چند ماه سلطان السلاطین
بن سلطان غیاث الدین ده سال سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین سه سال
سلطان جلال الدین پسر راجه کانس هفده سال سلطان احمد بن سلطان جلال الدین
شانزده سال ناصر غلام بن غلام بن عبید هفت روز ناصر شاه بن سلطان شمس الدین
سی و دو سال باربک شاه هفده سال یوسف شاه هفت سال سکندر شاه دو نیم روز
سلطان فتح شاه هفت سال و پنج ماه خواجه عنبر الخاطب بباربک شاه دو نیم ماه سلطان
فیروز شاه سه سال سلطان محمود شاه بن سلطان فیروز شاه یکسال
سلطان مظفر شاه حبشی یکسال و چند ماه سلطان علاء الدین بیست و هفت سال و چند ماه
نصیب شاه بن سلطان علاء الدین یازده سال تاجخان افغان سه ماه
سلیمان برادر تاجخان کرانی بیست سال بایزید بن سلیمان سیزده روز
جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی فصل نهم
پنجاه و دو سال قمری که پنجاه سال شمسی باشد از عجایب
و غرایب
بنادر
و جزایر
اطراف
و اکناف
...

١٥ از عجایب و غرایب بنادر و جزایر که در اطراف و اکناف بنگاله است و ذکر ولایت پرتگال که در تصرف بادشاه
فرنگ است و مجموع این چهارده دفعه مرقوم میگردد دفعه اول در ذکر ولایت سیلان و عجایب و غرایبی که
در آنجاست دفعه دوم در ذکر عجایب و غرایب جزیره که کوچی نام دارد دفعه سیوم در ذکر ولایت پیکو دفعه
چهارم در ذکر جزایر و ولایات چین دفعه پنجم در ذکر چند کرا از بنادر خطاست دفعه ششم در ذکر
جزیره که در نزدیکی ولایت خطا واقع شد دفعه هفتم در ذکر ولایات رخنگ که بادشاه آنجا دو سه فیل سفید دارد
دفعه هشتم در ذکر جزیره که مردم آنجا بهیات قلماق اند دفعه نهم در ذکر جزیره که در آن بتخانه
فرنگیست دفعه دهم در ذکر ولایت کوچ که مابین شرقی و شمال بنگاله واقع است دفعه یازدهم در ذکر ولایت
پرتگال شام که مملکتیست در کمال رعنایی دفعه دوازدهم در ذکر ولایت نبره که در کنار دریاء شور و بولایت
ملک متصلست دفعه سیزدهم در ذکر ولایت پرتگال که در تصرف بادشاه فرنگ است دفعه چهاردهم در ذکر
جزیره که دوان آن بی فرنخست قسم اول در ذکر انبیاء کبار و حکماء عظام و ملوک عجم که اکثر ربع مسکون در تصرف
داشتند و ملوک طوایف ساسانیان که و سلاطین عرب که قبل از اسلام فرمان فرما بوده اند مشتمل بر سه باب
باب اول در ذکر انبیاء کبار و حکماء عظام مشتمل بر دو فصل فصل اول در ذکر مشاهیر انبیا جهل تن
حضرت آدم صفی علیه السلم بجهت آنکه طینت مبارک آنحضرت از ادیم ارض بود بآدم موسوم گشت گویند که روز جمعه
بامر حق سبحانه تعالی از کتم عدم بوجود آمد و مدتی که سه ساعت در بهشت بود و حوا از پهلوی چپ
آنجناب خلقت یافت و گندم خورد و از بهشت بیرون افتاد و بعد از اخراج بهشت عنبر بهشت در عرفات
بجوار رسید بعد ظهور شرع خدا پرستی و صوم و صلوات و فرودگاهش سراندیب و قبر شریف در کوه ابوقبیس است
و هزار سال عمر یافت و بعد از آن یک سال حوا از این جهان رحلت نموده بآن جناب ملحق شد در قدم عالم
حکایات و روایات مختلف بسیار است از آنجمله فصاحت و بلاغت شعاری شجاعت آثاری میرزا خان قرابت
نواب مستطاب شهاب الدین احمد خان که از سادات صحیح النسب نیشابور است از قدم عالم و آدم در تالیف خود
که آنرا موسوم بچمن کرده اینچنین مرقوم است که وهب بن منبه از داود علیه السلم روایت کرده که از پیغمبر خدا سوال
نمود که روز قیامت کی ظاهر میشود جواب داد که خدا تعالی میداند چون قوم جهود الحاح بسیار کردند فرمود که
حق تعالی شهرستانی آفریده است که وسعتش دوازده هزار فرسنگ است و در هر فرسنگ دوازده هزار
هر یک دوازده هزار کوشک و تمامی آن مملو از دانه اسپند است از روزی مرغی که روزی دانه
برداشته روزی خود میسازد و بعضی میگویند که بعد از سالی یکدانه قوت خود میکرده اند هرگاه آن سپند دانه
شود قیامت قایم خواهد شد و نیز در چمن میرزا خانی مذکور است که کشیشان که دانشمندان
میگویند که
کیومرث خوانند و معنی لفظ کیومرث زنده گویا است و در آن اوان که معموری کم بود آنجناب
کوهی در گشت و آن و بیرون ماند و در نفس خیمه در آمد مسکن ساخت تا آنکه ودیعت حیات سپرد
یاران میگویند که دو تن داشت از زمین برآمده می بالیدند و از حمل بجائی پیوستند و مدت پنجاه سال بر این منوال

١٤١. خت بحیات آدمی بروی کار بود آمد یکی نر و دیگری ماده و آن دو درخت بحرکت در آمدن فرزندان
آورده اند که بوران ایر اسما و ساسی و پاسی و مشا نامیده اند که بعضی طایفه آن گروه انست که اهل اسلام ایشانرا
آدم و حوا خوانند و این همه خلایق از ایشان بوجود آمده اند و در چمن میرزا خانی مذکور است که روزی حضرت کلیم الله
رو بصحرا نهاده بدرگاه الهی مناجات کرد و گفت که الهی چون بنده را کلیم الله خوانده و بشرف مشرف ساخته
امیدوار است که از ابتدا و انتهاء آفرینش آگاهی بخشی از حضرت عزت ندا رسید که بطرف مشرق برو که آنجا مدعای
حصول خواهد انجامید و حضرت موسی چند روز راه بیابانی طی نموده صحرای دید مسطح اگر بیضه مرغ در آن بودی
مانند گنبد از آن بنظر در می آمد چون اصلا در آن بیابان اثری ظاهر نشد موسی علیه السلم در حیرت افتاده
خواست که باز گردد در این اثنا ندای شنید که قدری مسافت قطع باید کرد تا طلسم عجیب از قدرت ما مشاهده
نمای حضرت موسی که چندی دیگر سیر نمود ناگاه چاهی بنظر آنحضرت در آمد در غایت عمق و دایره آن تصور بیرون
و عمارتی غریبه مکرر مشاهده نمود که در بناء آن عمارت عالی آدمی و جن و دیو را یارای و دخل نبود مگر بید قدرت
صانع بیچون ساخته و پرداخته شده از آن امر کلیم الله را حیرت بر حیرت افزوده با خود گفت که دور نیست که مرا
بدین چاه راه نموده باشند و آنحضرت از بیخودی فریادی برآورده گفت که درین چاه کیست که مرا ازین طلسم آگاهی
بخشد ناگاه از چاه صدای برآمد که تو کیستی که چنین تمنا بخاطر راه داده و چه نام داری گفت نام من موسی است
باز از آن چاه آوازی ظاهر شد که کدام موسی گفت کلیم الله باز ندا برآمد که کدام موسی کلیم الله جواب داد که
موسی کلیم الله بن عمران و پیغمبر بنی اسرائیل از قعر چاه آوازی برمی آمد و موسی کلیم الله نام آبا و اجداد خود را از خود
تا بآدم علیه السلم رسانید و هاتف گفت که بحق خدایی که ترا آفرید که از حقیقت این چاه مرا آگاه کردان از درون
چاه آوازی برآمد که اگر شخصی از سر چاه سنگی رها کند در عرض چندین سال به تک چاه میرسد و در هر سی و دو هزار
سال چنین نوع شخص کسی موسی کلیم الله بن عمران بن یهودا بن فلان بن فلان تا آدم بیاید و اینچنین سوالی نماید
و سنگی درین چاه اندازد و باز گردد از ابتداء آفرینش عالم بطوری که تو آمدی تا حال بهمین عنوان و بهمین صفت
چندین موسی نام با آبا و اجداد تو موسوم آمده و چنین سوال کرده و سنگی درین چاه انداخته باز گشته اند و از
اول ایجاد عالم تا حال یکصد سال از این چاه بر سنگ شد و آنچه مانده بدین طرزی که تو آمدی بعد از
گردش دور زحل از اولاد هر آدمی موسی کلیم الله بن عمران بن یهودا آمده سنگی درین چاه خواهد انداخت
وقتی که این چاه از سنگ مملو گردد انتهاء عالم خواهد بود و قیامت پدید آید حضرت موسی کلیم الله سنگی در
چاه انداخته از غایت دهشت و حیرت مراجعت نمود الله اعلم و نیز در چمن میرزا خانی مذکور است که
حکماء ختا دور عالم را به چهار قسم تقسیم کرده اند دور اول بتالنگون و دور دوم جهنگون نامیده اند و دور
سیوم ... خوانند اند از ابتداء آفرینش عالم تا اول سال که چنگیز خان خروج نمود هشت هزار و هشتصد
و شصت و سه دور گویند گذشته بود و هر دور را ده هزار سال اعتبار نمایند و از دور نافر یعنی شصت
و چهارم نه هزار و ششصد و هفتاد و نه سال گذشته بود چنانچه سال هشتادم نوبت بادشاهی چنگیز خان
بود و بزبان آن قوم ارا کوی خان خوانند یعنی سال اخر از دور رجون کون و باعتقاد جمهور بلاد هند و

کثیر و ثبت و اهل خطا انست که عالم قدیمست و موجودات علویه و سفلیه آثار فیض ذات باری تعالی است و انفکاک
فیض از ذات بجهتی محالست چنانچه روشنائی از آفتاب باز داشتن و آفتاب را از روشنائی جدا کردن ممکن نیست
اما انبیا و سلاطین و حکما و منجمان زمان را بر چهار قسم متساوی نهاده اند و بتقریر شکاموتی که او را شالک منی
نیز گفته اند که اخرین پیغمبرانست دور اول را کرتبتوک میگویند معنی کرت دور و معنی توک دنیا است
و مقدار مدت این دور هفده لک و بیست و هشت هزار سالست و دور دویم را ترتیا توک و معنی ترتت
سویم است و مقدار مدت دوازده لک و نود و شش هزار سالست و مفهوم لفظ انست که ربع نقصانست
و دور سیوم را دوپره جوک خوانند و ان عبارتست از نصف مجموع اول و مقدار این مدت هشت لک و شصت
هزار سالست و دور چهارم را کلجوک خوانند این دور انست که ما در انیم سه لک و سی هزار سال از ین
دور بعقیده این طایفه گذشته است و اعتقاد ان گروه انست که چون این دور بنهایت رسد باز دور اول که
کرتبتوک است ابتدا شود والله اعلم و نیز در جنن میرزاخانی مذکور است که روزی از حضرت امام
جعفر صادق تحقیق از زمان ادم سوال کرد حضرت امام عالیمقام فرمود که از ادم صفی که جد ما و تو و جمیع
خلایق است چه میپرسی با ان فلان ادم و هر یکی را جداجدا تعداد فرمودند سایل از استماع این
بهوت و متحیر گشت و گفت من غیر از ادم صفی دیگر ادم نمیدانستم حضرت امام همام فرمود که ادم صفی صد
و یکم ادم است و صد و یک ادم درین عالم موجود گشته است و اولاد و احفاد هر یک مدتها مدید در
دنیا بوده اند اما چنانچه خاتم انبیا حضرت رسالت پناه محمدی بودند خاتم ادمها سابق حضرت
ادم صفی صلوات الله علیه است و حضرت امام همام گفتند که از اجداد خود تا امیر المومنین و امام المتقین
اسدالله الغالب و مظهر العجایب و الغرایب علی بن ابی طالب شنیده ام و امیر المومنین از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و ان حضرت از اجداد خود متواتر تا حضرت ابرهیم استماع فرموده اند و حضرت
خلیل الله بهمان ترتیب تا ادم علیه السلم و نیز در جنن میرزاخانی مسطور است که حضرت صاحب مسند رسالت
و سرور عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل پرسید که شما از بزرگی حضرت حق تعالی بیان فرمای
جبرئیل گفت که هژده هزار جبرئیل مانند من از ملایکه مقرب مامور اند که بهژده هزار عالم فرود می ایند و هیچ
یک از حال دیگر بعداد تمام با وجود مرتبه علی نبوت معلوم نیست که تاب شنیدن ان داشته باشی چون این اشارة
مکرر شد گفت هژده هزار جبرئیل مانند من از ملایکه مقرب مامور اند که بهژده هزار عالم فرود می ایند و هیچ
یک از حال دیگری خبر ندارد که یکجا برود والله اعلم بالصواب و نیز در جنن میرزاخانی مذکور است که در
قصبه تهانیسر که معبد قدیم کفره هندوستانست یکی از برهمنان که از علماء الطایفه بوده در خدمت حکام
ان بلد نقل نموده که در کتب اهل هند دیده شده که قبل ازین سیصد هزار سال در تهانیسر و نواحی ان
ریگستان بوده بجای اب و گیاه در ان مرزبوم سموم و سراب بظاهر میگشت راجه که در ان ایام فرمان فرمای
ملکت هندوستان بوده در ان زمین حوضی کند با به رسانید تا وحوش و طیور از ان سیراب شوند و عمق
ان سیصد گز و هر ضلعی از ان حوض هشتاد گز و طلسمی در ان تعبیه کرده بودند و عمارت ان از خشت و سنگ

ریخته بر آورده از غرایب انکه در اطراف و اکناف ان حوض درج بر کشیده به ... [illegible] بر گرده
و شکمها دران نصب نموده که از ان اب به بهجت وان حوض بمرور ایام و مدتهای مدید بخاک انباشته شده
و اثر ان نبود از بیت چه ازین حکایت در ایام سلطنت حضرت خلافت پناهی ظل اللهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه
غازی بن حضرت نصیر الدین محمد همایون بادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی شهرت یافت حاکم قصبه
تهانیسر بیلدار و نقب زن بسیار جمع کرده برفاقت آن برهمن بر سر ان زمین که نشان داده بود امدند و کندند
اثری از ان حوض ظاهر شد و چون سیصد گز کنده بتعراب رسانیدند اب صاف خوشگوار برامد و حوض
پر شد عجب انکه در عمارت آن اصلا و قطعا نقصان راه نیافته بود و شکمها همچنان بحال خود بود و مفهوم گشت
که ان شکمها از هفت جوش است چون هر طایفه در قدم عالم حکایتی و روایتی باختلاف اسلامیه نموده اند
و این مختصر بنیاد برین گنجایش نداشت بهمین اکتفا شد بیت کسی راه در کنه بیچون برد، دگر برده بازش برون برد
حضرت شیث علیه السلم بن ادم صلوات الله علیه بعد از واقعه هابیل به پنج سال تولد یافت و توام نداشت معنی
شیث هبة الله است و انجناب را دوم پای اول گفته اند و عبادات و ساعات لیل و نهار از عادات بسندید
ان صاحب سعادات است و بقول بعضی از مورخان بامر یزدان بنابر تهکوار خود بناء خانه کعبه بر جای بیت المعمور
نهاد و قبر انحضرت شیث در کوه بو قبیس است نهصد و شصت و یکسال عمر یافت حضرت ادریس علیه السلم نام
شریف انحضرت اخنوخ است و برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث است و از کثرة درس و افاده
ملقب گشت جامع مرتبه نبوت و حکمت و سلطنت بود مولدش مصر است و دار الملک انحضرت
هندوستان چون از عمر انجناب سیصد و شصت و یکسال گذشت بامر حق تعالی جبرئیل او را باسمان برد
و به بهشت در آورد و بعد مسوده ان جناب قبض روح او نموده باز روح در قالب انسان دمیده و دوزخ
بکذر ابینید و انگاه به بهشت رفت و از انجا بیرون نیامد و ساکن شد و بد رین بعد از ان جناب چهار صد
سال دیگر بزیست مدت اقامت ان حضرت در جهان سیصد و شصت و یکسالست حضرت نوح علیه السلم
بن ملک بن متوشلخ بن ادریس علیه السلم بعد از وفات ادم علیه السلم یکصد و بیست و شش سال بزاد و چندانکه
حلم دعوت کرد هیچکس بدو نگروید و انحضرت در غضب شد و بر قوم خود دعاء بد کرد چون دانست که
باجابت رسید با مصاحب و قوم خود در کشتی نشسته مدت شش ماه بر سر اب بود و بعد از ان بر سر کوه جودی
قرار یافت و خلایق بطوفان هلاک گشتند و هشتاد کس با انجناب بیرون امدند و اکثر آن مردم معدوم
گردیدند ان حضرت را بدین جهت ادم ثانی گفته اند و دعوت انجناب نهصد و پنجاه سال و یکهزار
و شصت سال عمر یافت حام بن نوح علیه السلم حلال و حبشه و هندوستان از نسل اویند و سبب تغییر رنگ
بواسطه دعاء بد است و بقول مورخان پیغمبر مرسل است اما در نسل ان حضرت نبوت نماند و ان حضرت
نه پسر داشت هند و سند و زنج و نوبه و کوش و کنعان و قبط و بربر و حبش و هر کدام را که گشتند جهان
فرستاد که شهرها بنام خود اباد ان کردند سام بن نوح علیه السلم وصی پدر است و از جمله انبیاء مرسل و او را نیز
حضرت حق تعالی نه پسر کرامت فرمود لغشذ پدر کیومرث ابو الملوک بود که بناء مداین نهاد بسوروخ که از

[illegible] حیم که عمارت خورستان ... بدار شدید
و شداد و نمرود که آذربیجان و ارمن بنا نهاده اوست حدس که زمین عامه بد و منسوب بشام
عمر آنجناب ششصد سال هود بن عابر بن صالح بن ارفخشد بن سام آن حضرت بامر سبحانه
بهدایت و ارشاد قوم عاد مامور گشته و چون آن جماعه بدین وی نگرویدند بلکه گرفتار کشتند و خدا
تعالی ریاح عاصف برایشان کماشت تا نخلها و منازل آن جماعه را از بیخ و بن برکند و هلاک کرد آن شد
یکصد و پنجاه سال عمر یافت صالح بن عبید بن عاصف بن ماسح بن عبید بن جادر بن ثمود بن
ارم بن سام بن نوح بامر الهی قوم ثمود را دعوت نمود چون از آنجناب معجزه خواستند ناقه بچه دار از
سنگ بیرون آورد آن قوم ناقه را کشتند بعذاب آسمانی گرفتار شدند و از آواز مهیب جبرئیل بمردند و دوصد
و شصت سال آنجناب عمر یافته درگذشت حنظله صفوان از فرزندان ... بن حنظله بود حق تعالی آنحضرت
را باصحاب رس فرستاد و آن قوم بودند که در زمین مغرب چهارپایان جمع میشدند حنظله از آن کار
منع فرمود و نشنودند خدا تعالی ایشان را ... از آن قوم باز گرفت ... که پادشاه ایشان بود چنانچه مشهور است
قلعه آهنین بساخت که ملک الموت بر آن دست نیابد در همان قلعه آهنین بمرد ذوالقرنین از جمله
انبیاء مرسل است و آن حضرت یافث بن نوح میرسید در دیار فرنگ مقام داشت و دایم با کفار مقا
ومجادله مینمود چون از یاجوج و ماجوج بخلق جهان ایذا میرسید از هفت جوش سدی مهیا کرد
که طول آن صد و پنجاه فرسخ و ارتفاع او دو هزار و سیصد ذرع و در مدت صد و پنجاه سال باتمام
رسید و گروهی را اعتقاد آنست که ذوالقرنین همان پسر فیلقوس رومی است حضرت ابرهیم بن آزر علیه السلم
که او را تارخ نیز گویند در زمان نمرود بن کنعان بن کوش بن ارفخشد بن سام بن نوح فرمان فرمای اقلیم بابل
بود و جمعی را اعتقاد آنست که بر تمامی اقالیم جهان پادشاه بوده و حضرت ابرهیم در ایام حکومت نمرود مبعوث
شد و چندانکه نمرود را بطاعت خدا تعالی خواند اجابت نکرد و خلیل الرحمن را در آتش انداخت و بلای نعم
آن آتش بر خلیل خود گل و ریحان نمود و قبل از زمان تولد ابرهیم منجمان بنمرود گفته بودند که در این ایام کودکی
از مادر زاید که هلاک تو بدست او باشد بدین جهت بکشتن اطفال حکم نمود و هفت هزار کودک ... آن
وقت کشته شد والله تعالی اعلم حضرت ابرهیم را محفوظ داشت و پشه بامر الله تعالی بدماغ نمرود در رفت
و مغز سر او را خوردن گرفت بعد از آن بهفت سال هلاک گشت مدت سلطنت او دویست و هفتاد
سال است در آخر عمر حق سبحانه تعالی اسحق را از ساره بحضرت ابرهیم کرامت فرمود بعد از آنکه هر دو پیر
شده بودند از مصر بشام هجرت کردند و از آنجا رفته خانه کعبه بنا نمود مدت عمر حضرت ابرهیم از دویست
تا صد و بیست سال گفته اند لوط بن هارون علیه السلم برادرزاده حضرت ابرهیم است در زمان حضرت
عزیز بمؤتفکات رفته مردم آنجا را دعوت فرمود اجابت نکردند با حضرت لوط در مقام استهزا بودند
و آنجناب را دروغگو گفتند و باین جمع شدن بامر لواطه اقدام نمودند هرچند حضرت لوط ایشانرا
از آن عمل شنیع منع کرد نشنیدند تا باری سبحانه جبرئیل علیه السلم را با ملایکه مقرب بعذاب آن قوم فرستاد

و جبرئیل و ملایک بصورت مردان بخانه لوط آمدند و لوط از برای ایشان طعامی حاضر کرد چون دست
بطعام نبردند لوط در گمان افتاد و ایشان خود را بدان جناب ظاهر ساختند و از نزول عذاب بدان قوم خبر
دادند و زن حضرت لوط که با اهل ضلال موافقت مینمود هرچند آنحضرت بدو گفت که از میان قوم بیرون
آمده همراه باشد قبول نکرد و جبرئیل بوقت سحر شهرها از زمین فرو برده آن موضع را برکند و باسمان رسانیده
نگونسار ساخت حضرت لوط صد و سی سال عمر یافت حضرت اسمعیل علیه السلم بن ابرهیم لقب آنحضرت ذبیح الله
است و از هاجر متولد شده بود چون دو ساله شد ساره را بر حضرت اسمعیل رشک آمد حضرت ابرهیم
اسمعیل را با مادرش هاجر بزمین کعبه معظمه برده بگذاشت و چشمه زمزم از اثر مقدم حضرت اسمعیل
ظاهر گردیده بود و قبایل عرب بتقریب آب آن چشمه در آن مکان شریف جمع آمدند و دختر باسمعیل دادند
و اولاد آنجناب بزبان عربی تکلم میکردند حضرت ابرهیم خوابی دید که دلالت بر آن میکرد که پسر را
در راه خدا تعالی قربان باید نمود و خواست که در سن چهار سالگی آنجناب را قربان کند جبرئیل گوسفندی
آورد و قربانی در عید الضحی فرض شد چون خانه کعبه را حضرت شیث عمارت کرده بود و ویران
گشته حضرت ابرهیم و اسمعیل آبادان ساختند و اسمعیل مبعوث بقبایل یمن و عمالقه شد در زمانی که سن
شریف آنحضرت بصد و سی و هفت رسید برادر خود اسحق را وصی کرده درگذشت و در حجر مکه معظمه در
پهلوی مادر مدفون گشت حضرت اسحق بن ابرهیم مبعوث باهل شام بود در انتهاء عمر نابینا گردید و آنجناب
دو پسر داشت توأمان عیص و یعقوب روزی بپدر عیص بریان خواست تا در حق او دعا کند
مادر یعقوب را خبردار ساخت یعقوب بره بریان کرده بخدمت پدر بزرگوار آورد و حضرت اسحق
درباره یعقوب دعای برکت نسل بعثری فرمود و عیص از این حال واقف شد و قصد جان برادر کرد
و حضرت یعقوب بگریخت و حضرت اسحق در سن صد و هشتاد سالگی در زمانی که حضرت یوسف
عزیز مصر گردیده بود وفات یافت و در جنب پدر مدفون شد و این حکایت و روایت مشهور و معروفست
حضرت یعقوب بن اسحق بن ابرهیم علیه السلم لقب آنحضرت اسرائیل الله است جمعی کثیر از انبیاء علیهم السلام از
نسل آن عالیحضرت اند وفات آنجناب در مصر بصد و چهل و هفت سالگی واقع شد و حضرت یوسف علیه السلم
نعش آنحضرت را فرستاد تا در پهلوی پدر بزرگوار مدفون کردند حضرت یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم علیهم السلم
محسود برادران و محبوب پدر بود برادران بر آن جناب حسد بردند و آنحضرت را بکنار برده بچاه
افکندند و باز بیرون آورده بیازرگانی فروختند که بمصر برد و زلیخا زن عزیز مصر حضرت یوسف را
بخرید و عاشق شد و از آن جناب طلب مراد و کام نمود حضرت یوسف ابا کرد و در زندان افتاد
و هفت سال در زندان بماند آخر بواسطه تعبیر خواب ملک مصر عزیز مصر شد و پدر و برادران نزد
آنحضرت آمدند چنانچه که از برادران دیده بود عفو فرمود و هفت سال در خدمت پدر بسر برد و
صد و ده سال عمر یافت و در پهلوی پدر بزرگوار مدفون گردید و پس از چهارصد و سی و شش سال
حضرت موسی تابوت حضرت یوسف را همراه از مصر بیرون برد حضرت ایوب علیه السلم بن اموص بن تاریخ

بن عیص بن اسحق بن ابرهیم در شام سکنی داشت و منعم و صحیح البدن و کثیر الاولاد بود بواسطه امتحان الهی
همه از آن جناب نبوت پناه منفک گشت و در آن بلا صبر نمود و پس از عمری صحت یافت و مال و اولادان حضرت بیشتر از
پیشتر شد و بعد از هفتاد و چهار سال از این جهان فانی بجنت جاودانی شتافت حضرت شعیب علیه السلام بن صعون
بن عیصا بن نابت بن مدین بن ابرهیم بصیر شده بود و آنحضرت ملقب بخطیب الانبیا و مادرش دختر لوط
و آنحضرت باصحاب مدین و اهل ایکه مبعوث بود و این دو طایفه بدان جناب نبوت پناه ایمان نیاوردند
و هلاک شدند و آنحضرت با چندی که بدایشان گرویده بودند در مدین ساکن گردید تا زمانی که حضرت
موسی کلیم الله بانجا رسید دو دختر حضرت شعیب را یکی بعد از دیگری بخواست و چون چندی برآمد بجوار
حضرت عزت پیوست حضرت موسی کلیم الله علیه السلام بن عمران و هارون برادر حضرت علیه السلام
از نسل عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بوده‌اند و آنحضرت بدعوت قابوس بن مصعب فرعون
که در ولایت مصر فرمان فرما بود و دعوی الوهیت میکرد مبعوث گشت و منجمان بفرعون گفتند که
شخصی از بنی اسرائیل بوجود خواهد آمد که فنای تو بدست قدرت او باشد و در قتل طفلان بیگناه کوشید
آخر حکم کرد که سالی در میان طفلانی که متولد شوند بقتل آورند و آنحضرت در سالی که طفلان بنی اسرائیل
را میکشتند متولد شد و مادر آنحضرت موسی را در صندوقچه کرده از بیم سر بآب داد و زن فرعون
آن صندوق را از آب بدر آورد و آنحضرت را مدتی نگاهداری کرد تا آنکه در سن چهل سالگی قبطی را
بکشت و از مصر بگریخت و بمدین رفت و دو دختر شعیب را یکی بعد از دیگری در حباله نکاح آورد و حق
سبحانه تعالی آنحضرت را بشرف نبوت مشرف ساخت و بدعوت فرعونیان فرستاد و ید بیضا و عصا بدان
جناب عنایت فرمود و جمعی از آن قوم مومن شدند و بدعای حضرت کلیم الله فرعون در آب نیل غرق گردید
هارون علیه السلام پس از صد و هفتاد و هفت سال و حضرت موسی بعد صد و بیست سال فوت شدند
مقامات و کرامات و معجزات آنحضرت از آن بیرون است که در تقریر و تحریر گنجد حضرت یوشع علیه السلام
بن نون بن افراهیم بن یوسف خواهرزاده حضرت موسی کلیم الله و وصی آنجناب است و بجنگ جباران
مامور گشت و معجزات آنحضرت بسیار است از آنجمله آفتاب بدعای آنجناب بازگشت و بسیاری
از جباران را از پای درآورد و مدت نبوت آنحضرت بیست و هشت سال و ایام حیات یکصد و ده
سال است کالب بن یوفنا علیه السلام وصی یوشع علیه السلام بود بنی اسرائیل آنجناب را بمصر آوردند بعد عطا
بدعوت قوم پرداخت و در آن غار وفات یافت حضرت حزقیل و ذو الکفل علیه السلام بن نوری از ذریت
لاوی بن یعقوب است و در کبر سن والده آنحضرت بحزقیل حامله گشت باین نسبت بابن العجوز
اشتهار یافت و قوم آنجناب از طاعون گریخته فوت شدند و بدعای آنحضرت باز زنده گردیدند
و بعد تنها قوم را دعوت فرمود و بجنت جاوید خرامید حضرت ملیحا علیه السلام بن قضا نقص بن ملیحا
بن عزار بن هارون برادر موسی علیه السلام مدتها مدید طایفه بنی اسرائیل را دعوت کرد و بعضی بدان
جناب گرویدند و متابعت دین حضرت موسی کلیم الله نمودند و اکثر از آن قوم آنحضرت را تکذیب

و ساحر میخواندند تا آنکه بجوار حضرت عزت پیوست حضرت الیاس علیه السلام بن یاسین بن فنحاص بن العازر بن
عمران پس از حزقیل باهل بعلبک مبعوث گشت هرچند از آنحضرت معجزه میدیدند ایمان نمی‌آوردند بعضی
از آن قوم کفار که برید حق تعالی آنحضرت را از نظر خلایق مخفی نموده حیات جاودان بخشید و در بیابانها مقام
داد و دستگیری درماندگان میفرماید حضرت خضر علیه السلام نام آنحضرت الیا بن ملکان است از نسل سام
بن نوح چون بعنایت حق تعالی هرجا پای نهاد از پای آنجناب سبزه میرست موسوم بخضر شد و آن
حضرت در مقدمه لشکر سکندر ذو القرنین بآب حیات رسید و از آن بیاشامید و عمر جاوید
یافت و صحبت آنحضرت با موسی کلیم الله صلوات الله علیه مشهور و معروفست الیسع بن اخطوب
علیه السلام از ذریت حضرت افراهیم بن یوسف است و شاگرد الیاس و وصی آنجناب است پس از
فوت الیسع در میان بنی اسرائیل فساد بسیار شد و جالوت پادشاه مغرب بجنگ بنی اسرائیل
مبعوث شد چون سن شریف آنجناب به بیست رسید داود تولد نمود بعد از آن حضرت
اشموئیل بچهل سال طالوت را که در بنی اسرائیل سقائی میکرد بامر الهی بسلطنت نشاند و طالوت داود را
بجنگ جالوت فرستاد و جالوت بدست داود کشته گشت و مملکت از طالوت بداود رسید و بشرف نبوت
مشرف گردید و مدت حیات اشموئیل نود و دو سال و ایام نبوت آنحضرت دوازده سالست حضرت داود علیه السلام
بن ایشا بن عوفل از نسل یهودا بن یعقوب است آنحضرت صاحب معجزات باهرات است و فتوحات بسیار نمود
از آنجمله قتل جالوت و بدست آوردن تابوت سکینه بود و قصه عشق آنجناب بزن اوریا مشهور است
و توبه آنحضرت بدرجه قبول رسید و بعد از صد و چهل سال از بیت نبوت درگذشت حضرت سلیمان بن داود علیه السلام
جن و انس و وحش و طیر بفرمان آنحضرت بوده‌اند چهار سال از وفات حضرت داود که مسجد بیت المقدس
را تعمیر میکرد و در سن بیست سالگی بلقیس را بخواست و پس از پنجاه و دو سال عمر بقول صاحب گزیده
پنجاه و پنج از این جهان فانی بجنت جاودانی شتافت گویند که اکثر ممالک جهان در تحت فرمان آنحضرت
بود و آنجناب را بساطی بود که بر آن می‌نشست و بهر جا خاطر انور آنحضرت میخواست میبردند بزرگی
و حشمت و شوکت آنحضرت اظهر من الشمس است حضرت دانیال علیه السلام از جمله انبیاست که بخت النصر
ایشان را از بیت المقدس باسیری برد و علم رمل از معجزات آنحضرت است و در خوزستان از این جهان
گذران درگذشت و هم مزار آن جناب در شهر شوش مشهور است حضرت یونس علیه السلام
بن متی بن ابو الان منسوب است و در موصل مبعوث شد و آنحضرت را ماهی فرو برد و چهل روز
در شکم ماهی زنده بود بعد از آن بفرمان قادر بیچون آنجناب خلاص گردید بساحل افتاد
مهرداد ایام نبوت با اصل معاودت نمود مدتی دیگر اهل ضلال را هدایت میکرد تا بجهان جاودان
شتافت حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام پس از خرابی بیت المقدس بچهار صد سال در عهد شاپور
بن اردشیر پادشاه عجم متولد شد و یحیی زن فاجره فرمان فرمای بنی اسرائیل او را بکشت و
همواره خون مبارک آنحضرت در جوش بود تا آنکه در زمان اشغانی استقلال یافته با انتقام

جهود را بقتل رسانید و چون انها را بر بالاء چون انحضرت بیختند تا آن چون فرو نشست ده
حضرت عیسی علیه السلام بعد از حضرت یحیی علیه السلام به سه سال متولد گشت و ولادة آنجناب نبوة پناه
در نواحی بیت المقدس اتفاق افتاده و در وقت حضرت مریم سیزده ساله و باکره بود و حضرت
عیسی تکلم نموده بعبودیت حق تعالی اقرار او کرد و بپاکی مادر گواهی داد مریم آنحضرت را از بیت المقدس
مصر برده و یازده سال آنجا بماند و در آن بلد احیاء اموات و شفای مفلوجان و علاج اکمه و ابرص فرمود
و باوجود این حال قصد قتل آنحضرت کردند باری سبحانه و تقدس آنحضرت را باسمان برد و مادر آن
جناب از خدای عز و جل زاری میکرد الله تعالی آنحضرت را بزمین فرستاد و با مریم ملاقات کرده باسمان
رفت و از ترجمه کتب عیسوی چنین مستفاد شد که روزی حضرت عیسی علیه السلام نشسته جمعی از بنی اسرائیل
در مجلس آنحضرت حاضر بودند زنی را بعلت زنا در برابر ایستاده کردند و بعرض آنحضرت رسانیدند
که در باب این زن زانیه چه حکم است و مدعاء بنی اسرائیل آنکه اگر حکم برجم کند چنانچه در دین
ایشان هم بود اعتراض کنند که تو مردم را برحم و شفقت و بخشش سیئات وعده کرده هر گاه تو هم
حکم رجم میکنی پس آنچه ما را بان وعده کرده بودی خلاف آن ظاهر شد و اگر عفو کند گوییم که
بی تشخیص و تعیین میان مجرم و بیگناه شد این معنی را حضرت عیسی دریافته سر پایین انداخت
و با انگشت چیزی مینگاشت و سر بالا کرده گفت که حکم در باب زانیه رجم است بشرط آنکه اول
کسی سنگ بردارد که گناهی نکرده باشد و باز بهمان روش با انگشت بر زمین می نوشت آن مردم
هر کس که در آن نگاشته انگشت عیسوی میدیدند هر گناهی که در عمر خود کرده بود در نظر ایشان
در می آمد و هر کس گناه خود را میدید و میخواند از شرمندگی بیرون میرفت چنانچه بعد از
ساعتی سر بالا کرد و بغیر از آن زن کسی در برابر نبود بان زن رو کرده فرمودند که این مردم کجا رفتند
گفت که همگی یک یک بیرون رفتند فرمود که در باب تو چه گفتند گفت هیچ نگفتند حضرت
عیسی فرمودند که من هم در باب تو چیزی نمیگویم اما تو بر باید کرد که خدای تعالی گناه ترا اگر خود بخشد
و من بعد مرتکب امری که باعث سیاست باشد نشوی بنی اسرائیل که از این حکم واقف شدند تصدیق
آن کرامت عیسی کرده جمعی کثیر بدین او گرویدند و العلم عند الله و چون شمه از احوال حضرت عیسی
مرقوم کلک شکسته رقم گشت از چگونگی حال جرجیس و عزیر که در خدمت و ملازمت آنحضرت
نسبت تقرب داشتند نوشته میشود جرجیس راهب علیه السلام در میان بنی اسرائیل ظاهر شد
و از خلق کناره گزید و بناله و سوگواری مشغول گشت و ابلیس نام زن [illegible] بر او عاشق گردید
و آنجناب را بخواند و چون رغبت ننمود در حق او تهمت کرد و خواستند که جرجیس را بقتل آورند
و بسعی مادر آن عصمت آنجناب ظاهر شد و دست از وی باز داشتند و مآل حال آنحضرت معلوم
ک . جرجیس علیه السلام از شاگردان حواریان در موصل مبعوث شد و بادشاه آنجا بت پرست
بن او بود با تشویش افکندند آنجناب تبلیغ رسالت نمود و بارها فرمان فرمای

موصل آنجناب را [illegible] بیابند باز حق تعالی او را زنده گردانید و مشرکان
بدعاء جرجیس هلاک گشتند آخر او را بدرجه شهادت رسانیدند شمعون زاهد علیه السلام رومی
الاصل بود مشرکان آنجناب را بهر زنجیر که می بستند میگسست و زن آنحضرت را فریب دادند تا از وی
پرسید که بچه بند توان کرد آنجناب از روی راستی فرمود که بموی سر من و چون زن حرص بجا آورد رسید
شمعون زاهد را غافل ساخته بدان بستند و خواستند بکشند ایزد تعالی او را خلاص کرد آن بند
و ستون خانه بادشاه را بکشید تا عمارت بر سر ملک افتاد با مردمی که در آن خانه بودند هلاک شدند
و بعضی آنجناب را بعد از عهد آنحضرت از شاگردان حواریان است خالد بن سنان علیه السلام
از نسل عدنان که سرور موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از آن قبیله است و در زمان نوشیروان
در میان عرب ظاهر شد دعوی پیغمبری کرد و بنی عبس بدعاء خود معجزه نمود و بقوم گفت که هر گاه بمیرم
گور خری بر سر قبر من خواهد آمد او را بگیرید و بکشید و شکم او را چاک کنید بر سر قبر من نبش کنید
بفرمان الله تعالی از خاک برخیزم و شما را از وقایع آن جهان خبردار سازم و بعد از فوت آنجناب
گور خری حاضر گشت اما خویشان آنجناب مانع شدند و گفتند که مبادا اینچنین کنیم و شنود در
میان قوم شرمسار گردیم بعمل در نیاوردند و دختر خالد در کبر سن بخدمت سرور کاینات
آمده و بشرف اسلام مشرف گشت حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بن عبدالله
بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف نسب آنحضرت باسمعیل صلواة الله علیه میرسید و مادر
آنحضرت آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب است مولد شریف آن حضرت در
مکه معظمه در سال عام الفیل اتفاق افتاده و در سال چهلم از سلطنت نوشیروان مادر آنحضرت آمنه
بنت وهب رسول خدا را بمدینه برد و در همان ایام فوت شد عم آن سرور ابوطالب متصدی مهام
گردید و در سن بیست و پنج سالگی خدیجه را بخواست و تجارت کرد و در چهل سالگی به پیغمبری مبعوث
گشت و در تعلیم قرآن بان حضرت نزول کردن گرفت و در سال چهارم از بعثت امر دعوت باشکارا
نمود و در سال دهم ابوطالب و خدیجه وفات یافتند و در سال دوازدهم معراج واقع شد و نماز
پنجگانه فرض گشت و خلایق روی بان قبله مراد آوردند و رونق اسلام روز افزون گردید
و بعد از آن بمدینه هجرت نمود و در آن بلد طیبه کار اسلام رونق نهاد و در سال دوم هجرت
قبله از بیت المقدس بمکه معظمه تحویل کرد و روزه ماه رمضان و زکوة فطر واجب شد و جهاد
اعدا فرض گشت و آنحضرت در نه غزوه بنفس نفیس حاضر بودند و پنجاه و شش مرتبه لشکرها
بجاها فرستادند و در هفدهم رمضان غزوه بدر واقع شد که عمده فتوحات اسلامیه است
و خمر نیز در این سال حرام گردید و در سال سیوم واقعه احد اتفاق افتاد و حمزه سید الشهدا
در آنجا شهید گشت و در سال چهارم غزوه بنی نضیر دست داد و در سال پنجم غزوه خندق که آن را
احزاب نیز گویند عمرو بن عبدود در آنجا بدست امیرالمومنین علی کشته گشت و بعد از آن غزوه

بنی قریظه که نهصد کس بودند بستامد

نیز درین اوان واقع گشت و سوره انا فتحنا نازل شد و هم درین سال آنحضرت رسولان

بپادشاهان اطراف فرستاده ایشانرا بدین اسلام دعوت نمود و غزوه خیبر نیز در اواخر این سال

دست داد و رد شمس باشاره حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم جهت نماز امیر المؤمنین

علی درین سال بوده است و در سال هشتم شهادت جعفر طیار دست داد و درین سال مکه معظمه

مفتوح شد و غزوه حنین و طایف اتفاق افتاد و در سال نهم غزوه تبوک و مباهله نصاری

روی نمود و در سال دهم حج الوداع واقع شد و قصه غدیر خم که شیعه اثبات میکنند درین

سال بوقوع آمد و در سال یازدهم در روز شنبه یازدهم ماه ربیع الاول آنحضرت جهان

فانی را وداع فرمود و بعالم بقا شتافت و ایام مرض آنحضرت چهارده روز بود امیر المؤمنین علی

و عباس و بعضی دیگر بنات را غسل دادند و اسامة بن زید با ایشان خدمت قیام داشت

و در سه جامه سفید تکفین آنحضرت نمودند و اهل بیت و اصحاب کرام

جماعت جماعت بران خلاصه موجودات نماز گذاردند

و در حجره عایشه صدیقه در مقام بستر که

خود مدفون گشت ه

در ذکر مجملی از حکماء عظام از فصل دویم بیست و دو تن مورخان حضرت ادریس علیه السلام

را از جمله حکما نوشته‌اند و آثار و برکات آنحضرت در میان این طایفه بسیار است از سخنان آنحضرت

که بادشاه خردمند آنکس است که با ملکی که طاقت مقاومت نداشته باشد از در تملق و تواضع درآید

اسقلینوس حکیم از جمله تلامذه ادریس است و هرگز از ملازمت آنحضرت تخلف ننمود و از سخنان

اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت شبیه کاو و خراست لقمان معاصر داود است و بخدمت حضرت

نبوی آمد و شد میکرد و در ابتدای حال در سلک مملوک شخصی انتظام داشته و چون آزاد شد از اعاظم

حکما گشت از سخنان دلپذیر اجتناب است که با نادان هرچند صاحب جمال باشد مصاحبت مکن که تیغ

اگرچه نیکو بهخارا است بد کردار است و نیز از اوست که خوشخوئی خویش بیگانگان و بدخوئی بیگانه

خویشانست سولون حکیم در مدینه حکما متولد شد و جد مادری افلاطونست فصاحت لسان و

طلاقت بیان آنجناب بی نهایت بود و از سخنان اوست که میان مال دنیا و حال کعبتین چندان تفرقه

نیست چه هر ساعت بیل حریفی نماید بدو گفتند که ملک ترا دشمن میدارد گفت هیچ پادشاه

از خود تو نگرتر بی نیاز تر از دوست نمیدارد فیثاغورس حکیم از عظماء حکما است هشتاد تصنیف

معتبر در علوم مختلفه از آن حکیم دانا در میان حکما ... علم موسیقی بدو کرده اند

و عوام بان حکیم دانا تعصب نموده هلاک گردانیدند و از سخنان اوست ...

شمات نفس است مرد باید که کاری کند که سزاوار تحسین باشد و در جمیع امور سخنان بلند گوید

و اگر استعداد آن نداشته باشد از مردم دانا فرا گیرد و جهد نماید که نا کردنی را در دل راه ندهد

و کسی که ترا بر عیوب تو مطلع سازد او را عزیز باید داشت و هر که مدح تو گوید آنچه در تو نیست

بشمار و از آن اجتناب کن که دوست نماست و بیسبب آفت حیوان نطق است باعث پیدا شدن آن از

بر گفتن نا ست جاماسب حکیم برادر گشتاسب بادشاه عجم است و شاگرد لقمان بود علم نجوم را بنهایت

رسانید و بزهد و حکمت ممتاز گشت از سخنان اوست که دنیا با اثر سپهاندم که اعتبار از و بکار

دارد که خانه را روشن کرد اما نشان سالم باشد و هم که چشم بر دارد از سوختن امان نیابد فرهنگ ر

فارسی است سقراط حکیم نیز از حکماء بزرگ است بلوازم توحید همواره قیام مینمود و مردم را از کفر و شرک

منع میکرد بنا برین در قتل او سعی کردند از کلمات اوست که رفع گناه استغفار است و شفاء آن توبه و

اعتذار دیوجانس کلبی در علم و حکمت یگانه زمانه بود و در اعراض دنیا مبالغه مینمود روزی بادشاه

وقت گفت که نزد منت بیا گفت از بنده بنده من تر که حرص و آز زیر دست منند و تو زبون آنی از حکیم پرسیدند که

ترا کلبی چرا میگویند گفت از برای آنکه کلمه حق را در روی اهل باطل ... کریم و بر جاهلان بانگ میزنم

و بکان ... مدم **افلاطون حکیم** در سلک شاگردان سقراط انتظام داشت افضل و اعلم
حکماء جهان شد خلوت دوست بود و در جهان تنها یکشصت و پنج جلد تصنیف معتبر دارد
که اصل حکمت همانست از سخنان اوست که در دنیا عبرت نه بستم و بضرورت آمدم و بکراهیت
رفتم و نیز گفت که زبان گوش دو و زبان یکیست یعنی دو بشنو و یکی بگوی **ارسطو حکیم** که فیلسوف
اکبر و معلم اول عبارت از وست در سلک تلامذ افلاطون انتظام داشت بعد از افلاطون
مرجع علم و حکمت گشت و حسب الالتماس سکندر مصاحبت و وزارت اختیار کرد و مصنفات
حکیم یکصد و بیست رسید اما سن شریفش از شصت و هفت زیاده نبود از سخنان اوست
که مذهب پادشاهان چون جوی بزرگست که از آن جویهای کوچک منشعب باشد یعنی مردم
متابعت سیرت پادشاهان مینمایند **بقراط حکیم** از شاگردان اسقلیبوس است که صنعت
طبابت نتیجه فکر رزین اوست در زمان او طبابت محض تجربه بود بعد از هشصد هفصد سال
قیاس بآن ضم شد و بتابندش طبیب از وی پرسید که فضل تو بکجا رسید گفت با عنکه بجهل خود
مطلع گشتم و فضایل او از تحریر و تقریر بیرونست **اومیرس شاعر** از جمله شعراء یونانست
اما حکیم نیز بوده و در میان حکما و شعرا بلطافت طبع شهرت تمام داشت از سخنان اوست
که کذب جایز نیست مگر اگر استماع او از قبل دارو باشد **زیتون** نیز از حکماء یونانیست
از و تصنیفی و اثری نشان نداده اند اما بحکمت مشهور است از سخنان اوست که اگر دانستن
حقیقت بودی باندیگران بتمامه انتقال نکردی **بطلیموس حکیم** در هندسه و نجوم بی بدل بود
و در زمان دولت ارنایوس رصد بست از سخنان اوست که بنکبت افتاد کار از حال دیگری
پند گیرد **جالینوس حکیم** از اعاظم اطباء عظام و حکماء کرام است و خاتم اطباست بعد از او
هیچکس صیتی برابر او نشد از سخنان اوست که بهترین بخشش آنست که بی توقع خدمت باشد
و شرف نفس انسانی در آنست که از ارتکاب دو هیچ و حشت اجتناب ورزد و پیوسته
کارهاء عظیم اختیار نماید و هر دوستی که جانب نصیحت فرو گذاشت حق موعظه بجای
نیارد و دوست را بر عیبها و مطلع نگرداند محبت را نشاید و از صحبت او دوری باید و سزاوار
مدح و ثناکسی است که صاحب جود و عطا باشد و بقوت حلم آتش غضب را فرو نشاند و هم
از وست که اندوه بیماری جانست بیماری که اشتها دارد بصحت نزدیکتر است از تندرستی که
اشتها ندارد چنان صحت می افزاید و این توانایی میکاهد **ارسطالیس حکیم** از مصر است
و اول حکیم است که در آن ملک سخن حکمت بیان کرد از سخنان اوست که از کوهستان بروی
زمین آب جاری گردید و از هوا بارید و از آب بخار پدید آمد از آن دخان آسمان ترتیب
گرفت و از کره اثیر کواکب منور لباس هستی یافت **انکساغورس** از حکماء مصر است میگفت
که جمیع اجسام و قوای جسمانی از حسی تکون گشته اما بیان نتوان کرد که آن جسم عناصر است

با غیر آن **انکسانس حکیم** او نیز از حکماء مصر است در علم حکمت سرآمد زمان خود بود **بقراطیس حکیم**
از مشاهیر حکماء کبار و معاصر اسفندیار پادشاه عجم بود نقاشی بد و گفت که خانه خود را بگچ
بیندای تا آنرا تصویر کنم گفت تو اول تصویر کن تا من بگچ بیندایم **اقلیدس صوری** اول کسی است
که در فن ریاضی سخن گفته و علوم را مدون ساخته از کلمات اوست که رای مغلوب خشم
باشد و چون متابعت شهوت نفس کند خود را از جمله افراد بشر شمار **ساوفرسطس حکیم**
از جمله شاگردان ارسطالیس است از سخنان اوست که بر سلطان ظالم و بر مال دار بی تدبیر
که مال را در غیر محل صرف نماید و بر فاضلی که رای صایب نداشته باشد حسد نمیکرد
بزرجمهر حکیم که وزیر نوشیروان و ختم حکماء جهان بود احوال و حالات او معروف و مشهور
است از سخنان اوست که با خداوندان حسب نیکویی باید کرد و با ابله و بدگوی و بدفعل
احسان نباید کرد و هم از مقدمات اوست که اصل نیکویی سه چیز است تواضع بی توقع
و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات

ذکر حالات و واقعات ملوک عجم و سلاطین ذی شوکت از باب دویم که قبل از ظهور حضرت
خاتم الانبیا سید المرسلین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین
فرمان فرمای جهان و جهانیان بوده اند و ایشان چهار فرقه اند فرقه اول پیشدادیان فرقه
دویم کیانیان فرقه سوم ملوک طوایف فرقه چهارم ساسانیان و هر فرقه در فصلی مذکور
میگردد و بر ضمیر فیض گستر ارباب دانش و بینش پوشیده نماند که حسب الحکم بندگان صاحب
قران خلیفة الرحمان ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین خاقان گیتی پناه ملایک
سپاه مهر سپهر دولت و اقبال آسمان حشمت و استقلال خلاصه خاندان خواقین کشورگشا
نقاوه دودمان سلاطین صاحب رای ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله
ملکه و سلطانه کتاب شاهنامه فردوسی علیه الرحمه از ابتدا تا آخر حال کیخسرو اعلم العلما فهامی مولانا
تقی الدین محمد ششتری نثر نموده بود و بعد از انتقال بندگان حضرت جهان بقا از غایت حزن
و کثرت الم دست از آن باز داشت از آنجا که سوالف این اوراق طاهر محمد بن عماد الدین حسن بن
سلطان علی سبزواری را بخدمت آن جناب فضایل مآب طریقه اخلاص و محبت بود خواست که
این شکرنامه بانجام رسد و انجز ایشان بتفصیل آورده بودند بر سبیل اجمال مرقوم نمود تا آخر دولت یزدجرد و
شهریار بران افزوده باتمام رسانید امید که چون نظر مطالعه کنندگان بر سهوی و یا خطایی افتد طریقه
اصلاح مرعی دارند نقلست که نوشیروان عادل بجمع آوردن احوال گذشتگان کمال توجه میفرمود
تا آنکه تمام احوال ملوک عجم از کیومرث تا زمان دولت خود درست ساخت و در زمانی که یزدجرد شهریار
بمرتبه سلطنت فایض گشت دهقانی از اکابر مداین و بکمال حکمت و دانش موصوف بود گفت که احوال هرمز
بن نوشیروان را تا ایام سلطنت خسرو پرویز ترتیب داده بدان الحاق نمود چنانکه حکیم فردوسی فرماید بیت
یکی نامور بود از باستان • فراوان بدو اندرون داستان • کیومرث پراکنده در دست هر موبدی • ازو بهره نزد هر بخردی
و این اشارتست بتاریخی که نوشیروان از زمان کیومرث تا ایام دولت خود فراهم آورده است و بار دیگر در جمع
آوردن دهقان گوید بیت یکی پهلوان بود دهقان نژاد • دلیر و بزرگ و خردمند و راد • پژوهنده روزگار نخست
گذشته سخنها همی باز جست • ز هر کشوری موبدی سالخورد • بیاورد کین نامه را یاد کرد • بپرسیدشان از کیان جهان
وزان نامداران فرخ نشان • که گیتی به آغاز چون داشتند • که ایدون بما خوار بگذاشتند • چگونه سر آمد بنیک اختری
بر ایشان چنان روز کند آوری • بگفتند پیشش یکایک مهان • سخنهای شاهان و گشت جهان • چو بشنید از ایشان سپهبد سخن

یکی نامور نامه افگند بن • چنین یادگاری شد اندر جهان • برو آفرین از کهان و مهان • چون دولت یزدجرد شهریار
سپری شد و خزاین و اموال او بدست سعد وقاص که سردار سپاه اسلام بود افتاد آن کتاب را با اموال بسیار بخدمت
امیر المومنین عمر بن الخطاب فرستاد و بفرموده امیر المومنین آنرا بزبان عربی ترجمه کردند افسانه
سیمرغ و زال و احوال بهمن و همای و امثال این سخنان که از دریافت عقل و خرد بر سر دور مینمود نپسندید
و گفت که هر چه درین کتاب از باب عدل و داد بوده باشد شایسته مطالعه است و آنچه غیر اینست سزاوار
دیدن و کار بستن نیست چون غنایم را بخش کردند این کتاب بحصه مردم حبشه رسید و آنها از آنجا بجای
دیگر نزد ملک حبشه بردند و بفرموده ملک حبشه آنرا ترجمه ساختند و اهل آن بلاد بخواندن و شنیدن
آن حکایات مایل بودند و از آنجا بولایت دکن و هندوستان افتاد و چون در بلاد خراسان نوبت
سلطنت بیعقوب لیث رسید کسان بهندوستان فرستاد تا آن نسخه را آوردند و ابو منصور عبد الرزاق
بن عبد الله فرخ که معتمد الملک بود آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی مرقوم کرده بود بفارسی نقل
کرد و از خسرو پرویز تا آخر کار یزدجرد شهریار هر چه روی داده بود باتفاق دانایان بران افزود و در
تاریخ سال و بیست و پنجاه و ه هجری باتمام رسانید و چون دولت از آل یعقوب بفرقه سامانیان رسید
ایشان را نیز بخواندن آن میل تمام بود چنانکه امیر اسمعیل بن احمد سامانی بدقیقی شاعر فرمود که آنرا
نظم نماید و قریب بیک هزار بیت از اول سلطنت گشتاسب و جنگ با ارجاسب منظوم کرده بود چون در آن
اثنا بدست غلام ساده روی ترک کشته گشت باقی ناگفته ماند چنانکه فردوسی فرماید بیت چو از
دفتر این داستانها بسی • همی خواند خواننده بر هر کسی • جهان دل نهاده بدان داستان • همان بخردان
نیز و هم راستان • جوانی بیامد گشاده زبان • سخن گفتن خوب و طبع روان • بشعر آرم این نامه را گفت
ازو شادمان شد دل انجمن • جوانیش را خوی بد یار بود • همه ساله با بد به پیکار بود • بدان خوی بد
جان شیرین بداد • نبد از جهان دلش یکروز شاد • یکایک ازو روز برگشته شد • بدست یکی بنده
کشته شد • برفت او و این نامه ناگفته ماند • چنان بخت بیدار او خفته ماند • و بمقتضای ایام دولت
سامانیان سپری شد یمین الدوله سلطان محمود سبکتگین فرمان فرمای جهان و جهانیان گردید
چون در دولت سامانیان و ملازمت و بندگی ایشان نشو و نما یافته بود طریق انصاف مرعی و پسندیده
آن سلطنت پناه بود و در جمیع امور حسنه پیروی و متابعت ایشان مینمود و بمطالعه تاریخ ملوک
عجم شوق بیحد داشت و خواست که اینچنان یادگاری گذارد که هیچکس از سلاطین گذشته نگذاشته
باشد فرمود که ملک الکلام عنصری و شعرایی که در ملازمت بودند آنرا منظوم نمایند چون داستان
رستم و سهراب را نظم نمودند افصح البلغا ابو القاسم فردوسی طوسی بخدمت سلطان محمود رسید و
آن نامه نامی را بانجام رسانید جهت داستان رستم و اسفندیار فردوسی بغزنین و بشرف ملازمت سلطان
محمود مشرف شدن مشهور و معروفست ناظم علیه الرحمه فرماید بیت جهان از سخن کرده ام چون بهشت
ازین بیش نظم سخن کس نکشت • سخن گستران بیکران بوده اند • سخنها باندازه بیموده اند

ولیک ارچه بودند ایشان بسی ٭ همانا نگفتست از ایشان کسی ٭ ز ابیات غرا دو ره سی هزار ٭ مر آن جمله در رزم
کارزار ٭ ز شمشیر و تیر و کمان و کمند ٭ ز کوپال و ز تیغهای بلند ٭ ز برگستوان و ز خفتان و خود ٭ ز دریا و صحرا
و از خشک رود ٭ ز گرگ و ز شیر و ز پیل و پلنگ ٭ ز عفریت و از اژدها و نهنگ ٭ ز نیرنگ غول و ز جادو و دیو
کز ایشان بگردون رسیده غریو ٭ ز مردان نامی بروز مصاف ٭ ز گردان جنگی گه رزم و لاف ٭ همان نامداران
با جاه و آب ٭ چو تور و چو سلم و چو افراسیاب ٭ چو هوشنگ و طهمورث دیوبند ٭ منوچهر و جمشید و شاه
بلند ٭ چو شاه فریدون و شه کیقباد ٭ چو ضحاک بدکیش بی دین و داد ٭ چو گرشسب و سام نریمان گرد ٭ جهان
پهلوانان با دستبرد ٭ چو کاوس و کیخسرو تاجور ٭ چو رستم چو روئین تن نامور ٭ بسی نامداران گردنکشان
که دادم یکایک از ایشان نشان ٭ همه مرده از روزگار دراز ٭ شد از گفت من نامشان زنده باز ٭ بسی
رنج بردم درین سال سی ٭ عجم زنده کردم بدین پارسی ٭ و الحق که فردوسی طوسی داد سخن وری داده تعریف
و ستایش انجناب افزون از انست که بتقریر و تحریر در آید و این قطعه از شیخ بزرگوار شیخ نظامی گنجه ایست
بیت سکه که اندر سخن فردوسی طوسی نهاد (نشاند) کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند اول از بالاء کرسی بر
زمین آمد سخن ٭ او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند فصل اول در ذکر فرقه پیشدادیان بازده تن مدت
ایالت ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال اول کسی که بر مسند فرمان فرمای متمکن گشت کیومرث
بود چنانکه ناظم گوید بیت نخستین خدیوی که کشور گشود ٭ سر تاجداران کیومرث بود ٭ پژوهنده
نامه باستان ٭ که از پهلوانان زند داستان ٭ چنین گفت کایین تخت و کلاه ٭ کیومرث آورد و او بود شاه
کیومرث بن ودلاو بن لمیم بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام زمره مجوس کیومرث را
ابو البشر میدانند و بعضی مورخان انجناب را پسر سام بن نوح خوانند و بزبان سریانی شخص حی گویا
را کیومرث نامند در غارها بسر میبرد و از پوست حیوانات لباس میدوخت در انتهاء عمر عمارات
عالی ساخت و شهر و قصبه و مواضع بنیاد نهاده آبادان و معمور کردانید و با وجود کثرت مال و
ملک و حشم و خدم تنها بکوهستان رفته بعبادت حق سبحانه و تعالی قیام مینمود و خلایق را
بوحدانیت الله تعالی میخواند گویند که زین و لجام و سواری اسپ کیومرث اختراع نموده پشم رشتن و
گلیم بافتن ایجاد کرده اوست کیومرث هزار سال عمر یافت و سی سال سلطنت راند و فرزندی داشت
سیامک نام همواره بطاعت و عبادت یزدان پاک می پرداخت روزی از پدر پرسید که بهترین
صفات آدمی کدام است فرمود که کم آزاری و عبادت باری سبحانه و تعالی سیامک گفت که کم آزاری
میسر نگردد مگر از دنیا دست کوتاه ساختن و عبادت دست ندهد مگر در تنهایی بنابران در دامن کوه
دماوند که چشمه سار بسیار و بغایت فرح بخش بود بقعه بنا نهاده با خادمان محرم بعبادت مشغول
گشت و کیومرث گاه گاهی بدیدن سیامک بدان مقام توجه مینمود روزی جهت دیدن سیامک
روانه کوه دماوند شد در اثنای راه آواز جغد مکرر بگوش او رسید گفت که از فریاد این پرنده مکروهی
روی نماید این مرغ بوم شوم مردود باد بعد از طی مسافت چون بعبادتگاه سیامک در آمد او را مرده یافت

معلوم انجناب شد که دیوان قصد هلاک سیامک نموده اند و بعد از ستیز او را کشته و کیومرث هوشنگ
را که نبیره او بود تربیت فرمود وقتی که بحد کمال و رشد رسید از آدمی و شیر و پلنگ و گرگ و ببر بسیار فراهم
آورد و چند دد و دام و آدمی و پری و وحش و بهایم همراه کیومرث بودند آنگاه هوشنگ را پیش رو
لشکر نموده بدیوان جنگ کرده و بسیاری از ایشان بقتل رسانید و هوشنگ آن دیوی که پدر او را کشته
بود گرفته پوست بدن او را از سر تا پای دوال کشید و بعد از کین جستن کیومرث باندک زمانی
ازین جهان پر ملال بجهان جاودان شتافت هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بسلطنت نشست و در
ابتداء پادشاهی بعدل و داد و انصاف کوشید از بس که در غور رسی مظلومان مبالغه مینمود ازین
سبب ملقب به پیشداد گردید و اول کتابی که در عالم تصنیف یافت جاودان خرد است که هوشنگ
بزبان سریانی تألیف نموده و در ایام خلافت مأمون عباسی حسن بن سهل وزیر بعربی ترجمه کرد و هوشنگ
غیر ازان کتاب نصایح بسیار داشت و آهن را از سنگ او پیدا آورد و در کوره گداخته آلات و ادوات
حرب ساخت و از پوست روباه و سمور پوستین دوخت و سگان تازی را شکار آموخت و جهت محافظت
رمه تا از گرگ آسیب نرسد فرمود که سگ نگاهدارند و جمعی را بواسطه خدمت تعیین نمود تا بحضور
ایستاده منتظر و مترصد فرمان بوده باشند و طلا و نقره و مس از کانها پیدا آورد و درخت بریدن
و ازان تختها تراشیدن و در و دربند ساختن اختراع کرده اوست و ایران زمین بوی منسوبست
بدین جهت او را ایرانشاه خوانند و روز نوروز که عورات نموده در برکنند او ایجاد فرموده و شهر
سوس و شوشتر و بعضی از اصطخر فارس از آثار اوست و پادشاهی که اول در موعظه و نصایح سخن
کرده اوست و بطهمورث پسر خود فرمود که حقیقت اینست که ما نبودیم و بارادت الله تعالی هستی
یافتیم و باز نیست خواهیم گشت پس بر ما واجبست که بدانیم که از کجا آمدیم و چرا آمدیم و بکجا خواهیم
رفت بدانکه در پیدا شدن خلقت ما اظهار قدرت و اثبات وحدت بود و مقام درین عالم صورت
جهة تقریر و تحقیق آن و باز عود نمودن بعالم بقا بواسطه تصدیق کمال حکمت آمد پس اول حق سبحانه
و تعالی را شکر و ثنا باید گفت در همه حال بر فیوضات الله تعالی باید جست و در مقام خود بین نباید شد
و ملک و مال خود را در معرض زوال باید دانست تا مدعا حصول اینها مدد بهم نعمتها خدا شناسی آنست
و بهترین چیزی که نفس خود را صید بند ذات مالک [illegible] که بعلم عمل کند دین را اهمیت جهت عمارت
و ارکان هر شعبه که از دین ترک نماید شعبه دیگر از وی برود چنانکه هر رکنی از عمارت خراب کرد
در رکنهاء دیگر خلل راه یابد و توانگری در قناعت است و سلامت در گوشه نشینی ترک شهوت آزادی
نفس است صدق دوستی قطع طمع است سخن دلپذیر راحت بری در مطلوب و بیماری در غربت و قرض وقت
ناداری و پیر ماندن از همراهان بهنگام سفر زن مستوره صالحه ستون دینست و آبادانی خانه و یاری دهنده
بر داشت بر طاعت سه چیز به چیز در نتوان یافت توانگری بی تمنا و جوانی بی خضاب و صحت بدن و
و دیانت سه چیز خوش گذرد طعام لذیذ گوارنده و زن صالحه موافق و فرزند قابل و عقل کامل و صفا

شفقت و حسن پاك نصيحت كنند قوت طبع ... فل بطلبد چيزيكه در يافتن آن منفعت باشد هشت چيز از
غايت جهلست غضب بيموقع و بخشش بى استحقاق و رنج بباطل بر خود نهادن و نشناختن دوست از دشمن
و راز با نااهل گفتن و اميد بنا ازموده داشتن و حسن ظن به بيوفا بودن و سخن بسيار بيفايده گفتن هر كه
بيوفا گردد ببلا مبتلا شود هزل و دروغ و جور ضد عدلست و صفت پادشاهان عدل و انصافست اگر
پادشاهى هزل و مطايبه كند هيبت او برود و اگر دروغ گويد خوار گردد و بر قول او اعتماد نماند و اگر جور نمايد
سلطنت برو نپايد و سلطان بايد كه سه چيز عادت خود كند درنگ در عقوبت و شتاب در نيكى و صبر بر حاجات
پادشاه بايد كه در رعيتى كه خود كاشته باشد طعام خاصه از آن سازد و از رستۀ خود پوشد و بچهارپايان
ملكى خود سوار شود و با خويشان خود پيوند كند و اين همه ميسر نگردد الا بتدبير و تدبير نباشد الا بمشورت
و مشورت نشايد كرد الا با عاقل و صاحب تجربه بر عاقل حق پنج چيز واجبست يكى آنكه خدا تعالى را يگانه
داند و از شريك و انباز و زن و فرزند و مثل و مانند و جسم و جان و ابتدا و انتها منزه و پاك شمارد و
دوام شكر او گويد دويم حق سلطان كه فرمان بردارى او نمايد سيوم حق نفس خود بايد كه در نيكى كوشد
و از بدى پرهيزد و هر كه چيزى بخشد و باز گيرد بدانكه نيكى خود تباه كرده باشد پنج چيز است كه
آن اندك بسيار است درد و غم و عار و بند كه و دشمن و هر كه آنكه بر بدى غالب باشد بر بلاهاى گوناگون
مبتلا گردد و حرص و اميد قطع كردن چيز آنست و ترك طمع مانع خوف گردد و صبر بمقصود رساند
چيز پادشاه نيكوكار باشد عيب بفاحشت و فراغت روزگار گذرانيدن و دوستى دوستان در غيبت
توان شناخت با بر عقل در حين حيرت پديد آيد و حقيقت مردم در سفر ظاهر گردد و سخاوت در
تنگدستى معلوم شود و راستى در غضب ظاهر بايد بزرگترين چيزى كه خداى تعالى به بنده التفات
فرموده درين جهان حكمت است و در آنجهان مغفرت بهترين چيزى كه بنده از خدا تعالى خواهد
عافيتست و فاضلترين چيزى كه بنده گويد يگانگى خداى عز و جل است از جمله كارها چهار چيز بهتر است دانائى
و راستى و خرسندى و مستورى و رستگارى به چهار چيز است راه راست سپردن و از الله تعالى ترسيدن ترك كار بد
و حلال طلبيدن توانگرى در خرسنديست و درويشى در نيستى است آنكه خرسند است اگر همه درويش
و گرسنه است توانگر است و آنكه زياده طلبست اگر همه عالم از آن اوست درويش است سه فساد است
كه صلاح پذير نيست دشمنى اقربا و حسد همسران و غفلت پادشاهان و سه صلاحست كه فساد
پذير نبود عبادت دانايان و قناعت حكيمان و خبر دادن مهتران گويند كه بيمن مقدم و توجه
هوشنگ جهان و جهانيان آسوده گشتند و رونق تمام در ميان خلايق پديد آمد و بداد و دهش
اوقات عزيز را مصروف نموده بجوار رحمت ايزدى پيوست و ادريس پيغمبر عليه السلم معاصر او بود
مدت چهل سال بسلطنت گذرانيد **طهمورث بن هوشنگ بن سيامك بن كيومرث**
اورا ديوبند لقب او بود اورا ديوبند براى آن ميگفتند كه سراپا مسلح ميبود و همیشه
بر گروه ديوان غالب ميامد نقلست كه روزى در صحرا و دشت بشكار و صيد اندازى و شير افكنى

مى پرداخت ناگاه فوج ديوان هجوم نموده بقصد طهمورث آمدند بعضى از مخصوصان بعرض رسانيدند
كه درين مرتبه دفع الوقت نموده برگردند طهمورث ملتفت بآن سخن نشد و سلاح پوشيده باستقبال
ايشان شتافت ناگاه ديوى كه خرچنگ نام داشت درختى را از بيخ و بن بر كنده از همه پيش پيش مى آمد
و خواست كه بقوت تمام حواله او نمايد طهمورث آنرا از خود رد كرده چنان تيغى بر دوش او زد كه بيك دست
باشانه فرود آمد با وجود اينچنين زخم كارى ديو ديد كه طهمورث را با اسب بر دارد درين وقت
طهمورث شمشير بر فرق او زد كه تا سينه بشكافت و عفريت ديگر حمله آورده از روى غضب عمودى
بر طهمورث انداخت طهمورث از پيش او بدر جست و باز برگشته بضرب شمشير او را بدو لخت كرد آنگاه
غراغرنك ديوى كه از ديوان ديگر بقوت و توانائى بيش بود كوه پاره برداشته بطرف طهمورث
آمد و طهمورث بشمشير سر او را از تن جدا ساخت و باندك مردمى كه با خود داشت هر عفريتى كه ميرسيد
پاره پاره ميگردانيد و نگذاشت كه ديوان دست برد آرند اما سپهسالار طهمورث با ديوى روبرو
شد نيزه بند كرد ناگاه چوب نيزه بشكست و آن ديو او را از خانه زين در ربود و از هم بدرانيد
در آن وقت طهمورث عفريتى را كه با او تلاش مينمود بضرب گرز از پاى در آورد و هنوز كشنده
سپهسالار در كار بود كه خود را بدو رسانيد و آن ديو را نيز هلاك ساخت در آن روز هزار و چهار صد
و هشتاد و چند ديو را بقتل آورده اكثرى را اسير و دستگير كرده بكارهاى صعب تعيين مينمود
از آن سبب طهمورث را مورخان ديوبند خوانند و طهمورث بعد ازين فتح نامى رايت كبرياى ظفر آيات
بعالم كبرى برافراشته تمام ربع مسكون را در تحت تصرف آورد و بدو جهان معمورى و آبادانى پديد آمد
گويند كه در زمان او قحط سالى شد فرمود كه تمام متمولان طعام چاشت خود را بفقرا و مساكين
رسانند و اطعمه و اشربه كه بوقت شام ميخوردند بدان قانع باشند و خود نيز چنين ميكرد ازين
جهت هيچكس از گرسنگى نمرد و رسم روزه داشتن از آن تاريخ انتشار يافت و اول كسى كه خط فارسى
نوشت آنجناب بود و زينت تاج و تخت و آفتاب گير و آنچه داب و دارات خرقه ملوك است از مخترعات
آنجنابست و اسباب بر جمال براسته و شتر او لا و بار كرد و باز و شاهين و چرخ و غير آن از ساير طيور
امتياز نموده شكار آموخت و از كرم قز ابريشم برون آورد و لباس ابريشمى ترتيب داد و از بس
كه بجهة خوراك كرم قز متردد شد بدرگاه قادر مشكل كشا متوجه گشت ناگاه هاتف
غيب آواز درداد كه غذاى اين جانور برگ توتست شهر قندز و مرو و طبرستان و سارى و اصفهان
از جملۀ بناهاء اوست مدت هشتصد سال حيات يافت و سى سال فرمان فرما بود **جمشيد بن**
طهمورث بن هوشنگ بن سيامك بن كيومرث بعضى بر آنند كه برادر طهمورث بود و اسم او جم است
و لقبش شيد از غايت ملاحت و صباحت و خوبى و لطافت بخورشيد تشبيه نمودند در ايام
حكومت و فرمان فرمائى او عالم معمور و آبادان گشت و راهها و كوه و صحرا كه از شهرها بشهرها
توان رفت و آمد نمود او پيدا كرد و طرح بناء حمام و شراب انگورى و تير و كمان از مخترعات اوست

وجواهر از کان او بیرون آورد و در ملک فارس عمارتی بنا نهاد که طول آن دوازده فرسخ بود و
عرض آن هشت فرسخ در هنگامی که آفتاب در برج حمل که بیت الشرف اوست نزول نمود تمامی
ملوک و امرا را طلب کرده در ساعتی که منجمان اختیار کردند بر تختی که آنرا طاقدیس خوانند
و بجواهر نفیسه و گوهرهای شاهوار مرصع نموده بصد زیب و زینت آراسته بود بنشست
و طایفه ملوک و امرا زبان بتهنیت و مبارکباد گشودند و قواعد و قانون نثار و ایثار بجا آوردند
و در آن جشن نوروز باده خوشگوار نوشیده ابواب خرمی و سرور بر روی خلایق مفتوح گردانید
از روز اول سوم بخود پرداخت و سایه عدل و احسان بر سر رعیت و سپاه گسترده مردم را چهار
قسم نمود تا موافق حال هر یک سلوک نمایند اول اصحاب علم و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم و خدم
سیوم رعیت صاحب زراعت و باغات چهارم پیشه وران اهل صنعت و معامله سازان خرید
و فروخت و چهار انگشتری ساخته بر هر نگین کلمه که بمهمات عالم تعلق داشت نقش کرد و انگشتری که
روز محاربه و مقاتله در انگشت میکرد منقوش بلفظ آهستگی و دلیری و مدارا بود و انگشتری که در روز
بار عام در دست میکرد بعدل و سیاست و انگشتری که در وقت تحقیق مقدمات و حالات در دست
در انگشت میکرد براستی و شتاب و انگشتری که پیوسته با خود داشت در آن عدل و درستی و تحقیق و انصاف
مسطور بود و از برکت عدل و داد و سخاوت و احسان قریب به ششصد سال در قلمرو او کسی از مغرب
تا مشرق نبود که بیمار شد و بمرگ طبیعی بمرد و در مدت هفتصد سال بر جاده مستقیم خدا پرستی بود آخر
الامر جمشید دعوی خدایی کرد و خلایق را بسجده خود امر نمود و شبیه خود را باطراف فرستاد تا او را پرستش
نمایند مردم بدین واسطه متنفر شدند از اطاعت و انقیاد او اعراض ورزیدند و الله تعالی ضحاک تازی را
که مادرزاده شداد عاد بود برو مسلط کرد ابتدا از شاهنامه فردوسی طوسی علیه الرحمه چون جمشید از ضحاک
هزیمت یافت با موبد موبدان گرد عالم پریشان گردید یابان سیر میکرد بزمین سیستان رسید بر در باغی قرار
گرفته شب در آن بقعه که نزدیک آن جمشید بود بگذرانید اتفاقا آن روز دختر کورنگ شاه والی سیستان
در آن باغ با سیصد و چهارصد پری نژاد سیر میکرد و آن هنگام ابتدای بهار بود ناگاه باران و باد و برق
شروع نمود دایه آن دختر بسببی بر در باغ آمده بود جمشید بدید که شخصی وجیه که لمعه برق از جبین
مبینش میدرخشید از شدت سرما غمگین نشسته سر بگریبان ناکامی فرو برده از روی مهربانی و شفقت
غریب نوازی [illegible] از حالش استفسار نمود جمشید گفت که اگر درین وقت جام شرابی در کام کنند
ثواب عظیم خواهد بود دایه را ازین سخن تعجب دست داد و آن دایه در اصل کابلی بود و در فن نجوم و ستاره
شناسی مهارتی تمام داشت و از قانون علم دریافته بود که این دختر کورنگ شاه زابل و کابل را شوهری
بود که بر جمیع پادشاهان روی زمین شرف و سروری داشته باشد و آن پادشاه جمشید خواهد بود
و این راز با دختر در میان نهاده چون آن مترصد میبود و کورنگ شاه از بس که با آن ماه ناز شفقت
مهری داشت او را مختار ساخته امر فرموده بود که بطوع و رغبت خود هر کرا بشوهری پسندی من

رضا داده ام و از پادشاهان ذی شوکت و ملوکان صاحب عظمت بصد آرزو و خواهش بخواستگاری از ملک
دور دست آمدند بی نیل مدعا مراجعت مینمودند الا مدعا دایه آرزوی آن سایل را بعرض دختر شاه رسانید
گفت که طرفه سیاحی دیدم که از طعام و آب و پوشش استدعا ننمود هر چند مکرر استفسار کردم غیر از شراب
خواهش او نبود دختر از شنیدن این سخن فرمود که این که جام شراب اراده نمود گویا که از متقلات و نغمه و ساز
و شاهد درخواست کرد که چه شود که او را از دور بمن بنمایی دایه قبول نموده از در تخته دروازه بنمود و خود در
پرسش کرد بعد دختر نگاه او و دل بپای او داده روی بکنیزکان نهاد بانعم و شکوه شاهنشاهی آراسته و پیراسته است
دایه که بیرون در بود از نظاره که از حالش اطلاع میپذیرفت جمشید گفت چرا اینهمه در فکر و تحیر فرو رفتی
بنوای سرگردان و از چون بخت ملک و مال از دست داده چه بیکسی که از غایت شدت باد و برف و باران
و صاعقه درین بقعه پناه آورده ساعتی آسوده ام اگر دریوقت دستگیری کنی بجامی باز می غریب نوازی
کرده باشی و از صاحب این باغ التماس نمای اگر ملتمس مبذول فرماید فهو المراد و اگر نه اجر این سعی ضایع نخواهد شد
آن دختر بی اختیار فرمود که ای جوان زیبا دیدی که شیر از شستر و کو امیخواهی و چه مقصود داری اگر آن کنیز
موافق رای تو آمده و بیاد روی او هوس باده ناب در دلت راه یافته درین باغ درآی تا بمحبوب
بنوعیش بنشین و کامرانی کن جمشید گفت که جمیع خوبان عالم طفیل تار موی تو باد چه کسی و از کدام نژادی
از تخمه سلاطینی یا از نسل دهقانی و یا از فرقه سپاهیانی یا از زمره بازرگانی ازین چهار قسم که رقم
بگوی که چه ذاتی و چه جوهری تا تسلی الحزنم کرده جواب داد که من دختر پادشاه زابل و کابل کورنگ شاهم
و بدهم بجز من فرزند دیگر ندارد پرهیز و درین باغ درآی تا کام دل برگیری جمشید نیز مبتلای آن دختر
شد قدم بدرون باغ نهاد و آن نازنین رهبری نموده جمشید را در کوشکی آورد که اطاق آن آراسته بود و فرشها
نفیس بکار انداخته و در پیش نظر حوضی مرتب و سیصد چهارصد خدمتکار بر دور آن تخت ایستاده بودند
دختر بر مسند با تجمل نشسته اشارت بمجلس آرایی فرمود اول جام بدست جم داد بعد از آن آن شاه خوبان
با شاید چون چندگاه شبیابی نمود مد حجاب و ازیم مرتفع گشته از برکات جمشید آثار شاهنشاهی
بوقوع می آمد دختر بفکر فرو رفته غور مینمود که آیا این سیاح گرگشت است و چه نژاد باشد که [illegible]
ملوک عالیشان دارد فرمود که تو اول می التماس کردی و چون بمجلس درآمدی جام می برداشتی جم گفت که آری
جو ستری می نوشم اما حکیمانه نه بسیار و نه کم اگر کم نوشم بی شتاب خمار داشته باشم و شراب چنانکه منفعت
بی نهایت منفعتش نیز بسیار است اگر افراط واقع شود از عقل و هوش بیگانه گردد و در اعانت ضرر رسانست
و اگر باندازه خورد بدرون و بیرون راحت رساند و دشمن خود کام بر دوست نیابد دختر از استماع
این مقدمات یقین دانست که این شخص عالی نسب است و درین وقت دایه که در کمال دانایی بود بخاطر رسانید
که شاید این جمشید باشد چرا که در آن اوان جمشید در جهان مختفی گشته جهت رفع شبهه قرعه رمل را انگند
انداخته و تحقیق کرد که او جم است در ساعت بگوش دختر شاه زابل نهاد و گفت که مژدگانی که ترا الله تعالی بمقصود رسانید
و جمشید را که شهنشاه ایران و توران بود بی شفقت نزد او آورده بدست تو داد باو خود را عین مژده داشت

٢٦ و درست دختر این امتحان از دست بنهاد و خواست که در ساز و سرود بیازماید فرمود تا انواع سازها
حاضر ساخته بنواز آورده‌اند و جمشید از همه بتجاسنه داد ساز زدن و نواختن میداد درین اثنا بود که جفت
کبوتر خوش بختان از طرف صحرا آمده بر درخت نشستند و با هم غریبی منقار در منقار یکدیگر کرده دانه
بدل مینمودند بعد از بدل نمودن دانه بهم جفت شدند دختر از دیدن این نیز مکین شد تیر و کمان خواست
تا آن کبوتر را بیندازد جمشید گفت با وجود مرد و زن را مناسب نیست که اینچنین دلبری کنند و از دست
آن نازنین کمان گرفته بخاطر گذرانید که اگر ماده کبوتر را زده فروانم این دختر جفت من ماند بدین نیت
کمان را در قلاب آورده شست را چنان گشاد که از سینه ماده کبوتر جان گذشت و از هر طرف آواز آفرین
و تحسین برخاست دختر ازین حال شرمسار شد و دست بجان کرده محجوبانه در خانه در آمد بدین نیت که
اگر این مرد جمشید است و شوهر من خواهد بود باید که این تیر خطا نرود و چون تیر دلبر در فضا کبوتر نر را نیز
سر بدوخت و از مشاهده این نادر اندازی غریو از اهل مجلس برخاست جمعی از تیراندازی بپرداختند
بجمعیت خاطر شادی و سرور ساختند دختر بدایه گفت که درین نیلوفری تمثال جمشید کشیده‌اند
که بغایت شبیه او ست از صندوق بیرون آر دایه حسب الامر نموده آن برقعه را آورده بدست جمشید
داد و گفت که مقابله کن غیر از حرکت و سکون اصلا در شباهت تفاوت نبود جمشید بمجرد دیدن تمثال
خود از مال و ملک و تخت و بخت یاد آورده بغایت ملول و محزون ماند و هکس گشت دایه پرسید که
ما مهمان خود را پریشان نمیتوانیم دید چه شد که از نظاره این تمثال خاطر شریف تو ملول گردید سبب چه بود
جمشید گفت که جم پادشاهی بود بصورت و سیرت آراسته الحال از بیوفائی زمانه غدار آنهمه دولت
و شوکت و جاه او را بدست شخصی داده که بد قیافه و بد ترکیب و زشت که از دست دو مار از هر دو
کتفش سر برآورده با همه ملک و مال قتلی نیست مصیبت جمشید دارد و جم ازین اندیشه سر در عالم
نهاده بلکه در اندکی که زنده است یا مرده یا پلنگش خورده و بر دو کس ترحم اولی است یکی خردمندی که در
دست ابلهی گرفتار گردد و پادشاهی که از تخت و تاج و ملک و مال دور افتد دایه گفت که الحال معلوم شد که
این شما جمشید است القصه دختر شاه زابل مجلس را از اسکران و مغنیان خالی ساخته گفت که یقین
دانسته‌ام که جمشیدی و آنچه از شبیه تو درین پرند پرنیان تصویر کرده‌اند همه موافقت درین منزل نشین
و پادشاهی کن جمشید گفت که درین عالم بسیار بوده که دو صورت با هم شباهت داشته و بعضی چنان می‌شد
که اصلا فرق نتوان کرد جمشید پادشاه هست اورنگ نشین و فرمان فرمای روی زمین و من مردی فقیر و
کوهستانی بیابان گرد صحرایم که اگر یکساعت در شهر باشم دلتنگ میگردم دختر گفت که بیش ازین پیکار
مباش و ازین دایه که محرم اسرار منست مپوش که در اختر شناسی مهارت تمام دارد و مرا از اسرار
آسمانی مژده داده که مرا از تو فرزندی بوجود آید که از نسل او پهلوانان پدید آیند که در تمام ربع مسکون رایت
جهانگیری و ملک ستانی بر افرازند و نام و نسب تا دامن قیامت منور و روشن گرداند جمشید گفت که از
بیم جان پنهان بوده‌ام که مبادا از تخت و اورنگ ناخلفی که مرا از مال و مملکت دور انداخته و اینچنین بلاها

گوناگون بر سرم آورده تا آنکه زن را محرم راز نتوان کرد چون ترا در یگانگی شناختم و یگانه دوران می‌بینم سر خود در اشکار
ساختم نوعی شود که به اظهار حال من آگاه گردد و مرا گرفته بدشمن بدسگال ناخلف که طمع بلاد ماورا النهر
سپارد دختر گفت راست فرمود هر زنی قابل آن نیست که او را محرم راز توان ساخت اما تمام زنان یک طور
و یک خوی و یک طبیعت نباشند سوگند میخورم بقرص آفتاب گیتی افروز که جرم ماه و ستارگان شب
آرای که تا رمقی از حیات باقی باشد نگذارم که بر وجود تو باد سرد و گرم وزد اگر هزار جان داشته باشم فدای
خاکپای تو سازم و امثال این چندان مقدمات پرداخت که جمشید بی اختیار راضی گشت و او را بآئینی که کیش
ایشان بود در حباله عقد در آورد و از سرور و شور گرفته کبیر و روزگار را یمن گردید و با نازش نو بزم می و مجلس
آرای با جشن نو تازه کردند و بجمعیت خاطر بر مسند کامرانی قرار گرفتند تا آنکه آفتاب عالمتاب در سراپرده
مغرب فرو رفت آن پری پیکر در کنار حرم داشت نهانی در زیر آن منظر خانه ساخته بود دست مهمان
عزیز را گرفته بخلوتگاه در آمد و در بروی اغیار ببست و غیر از دایه و یک کنیزی محرم هیچکس از آن اسرار
آگاه نبود و شب و روز بعیش و طرب میگذرانیدند چنانچه سابقا بخدمت پدر میرسید درین ایام تفاوت
را یافت گورنگ شاه زابلی دید که دختر بطریق پنهان جشن آمد و شد مینماید بعد از تامل بسیار کنیزی
داشت فندهاری که در حسن و ملاحت و خوبی و زیبائی بی نظیر بود فرمود که تو خدمتی پیش ما یم باید که
از روی نرمی و ملایمت طبع دریابی که دختر من چگونه میگذراند چون روز دیگر بطریق معهود دختر
بملازمت پدر آمد گورنگ شاه بدختر خود عنایات و الطاف غیر مکرر فرمود آن کنیز فندهاری
را که سرآمد مکر و فریب و حیله و دستان بود بدو بخشید و گفت که او را در خدمت خود محرم سازی
بنا ازاری دختر شاه زابلی از فتنه اندیشی او را محرم خلوتگاه خود نکرد و بخدمت دیگر معمور فرمود
و بمرور ایام از جمشید بارور گشت آن کنیز نزد گورنگ شاه رفته از حقیقت حال آگاه ساخت چون دختر
بملازمت پدر رفت گورنگ شاه در غضب شده بنیاد عتاب و خطاب نمود و گفت که ای بدرگ
بدنهاد شوخ چشم نام و ناموس خاندان مرا بباد دادی و شرم تاج و تخت نگاه نداشتی پنداری که
من از کار تو غافلم آن شخص که در پس پرده نهان ساخته او را جفت خود کرده‌ای بگو کیست و اصل و
نسل او کدام است دختر از استماع این تعرضات بعرض پدر رسانید که چون حکم فرموده بودی که هر کس
را میخواسته باشی بشوهری برگزین الحال کسی را انتخاب کرده‌ام که بر جمیع پادشاهان روی زمین شرف
دارد و تمامی سلاطین ربع مسکون مطیع و منقاد و فرمانبردار او بودند و آن شاهنشاه جمشید است
و حقیقت رسیدن او بتفصیل بیان نمود گورنگ شاه چون نام جمشید شنید از شادی در جامه نگنجید
و فرمود که ای نور دیده عجب مژده فرح بخش بمن رسانیدی و سر مرا از فخر و بزرگی بایوان کیوان
سودی چه ضحاک عهد کرده و سوگند خورده بود که هر که جمشید را بمن رساند ملک و کشور دیگر
بدو عطا فرمایم این زمان او را بر مرکبی بسته نزد ضحاک خواهم فرستاد و بدولتی که کسی را میسر نشده
خواهم رسید دختر از شنیدن این نغمه جانگاه بروی زمین غلطید و زار زار بخدمت پدر بگریست

۲۷ وگفت ای پدر زنهار دست خود بخون این نوع شاهنشاهی میالای و بدنام دین و دنیا مشو که از وقوع این
فعل شنیع بنیان وضع و شریف خواهی افتاد و مرد و زن ترا نفرین و سرزنش خواهند کرد باید دولت
با پابیار خود دار سواد عالم و عالمیان مساز که او صاحب دولت و نعمت قدیم است و از دولت و خدمت او
بدین سلطنت و ناز و نعمت رسیدی ازین که شاهنشاه جهان را چنین حادثه پیش آمد و از سرگردانی
بسر وقت تو افتاده باشد آزار رسانیدن از مروت و فتوت دور مینماید بزرگی آنست که از روی ملایمت
و تواضع بلکه تا غایت اعتبار و تحشم کرده و بخشاید و اگر بجدی که بد و انسبی برسانی اول مرا بکش بعد از آن
متعرض احوال او شو اخر کورنگ شاه از روی تخت برخاسته سر دختر را از خاک برداشت و بر زانوی خود نهاد
بنیاد دلجویی نمود و گفت که غلط کرده‌ام بحل داده من و پیش ازین روی و موی خود مخراش که انچه مراد خاطر
تست بجای آن کنم و اگر تمام مال و ملک و سر و جان در راه جمشید برود کو برو که من سر موی آزار بجمشید
نخواهم رسانید او همان صاحب دولت و نعمت و مربی منست آن پری چهره از غم و غصه جانکاه آزاد
شد بخدمت جمشید رفت و ماجرا گذشته را معروض نمود و جم را از ان ترس فارغ البال کردانید
روز دیگر کورنگ شاه با تجملات نفیس بعزم ملازمت جم عازم باغ گشت و چون بنواحی آن چمن
رسید از اسب فرود آمد و بادب و تواضع قدم بدرون باغ نهاد و بطریق سابق چون نظرش بر جمال
جمشید افتاد دعا بجا آورد بعد ادای نماز و سجود بجا آورده پایه تخت بوسید و زبان بشکر و ثنا گشاد
گفت که این بنده خانه را از خود دانید و هیچ اندیشه بخاطر اشرف راه ندهید جمشید نیز نهایت
تلطف نموده گفت که امیدوارست که از دختر تو فرزندی بوجود اید و از نسل او بزرگان و پهلوانان
نامی بظهور ایند که عالم از وجود ایشان زیب و زینت یابد و بزرگان روی زمین زیردست ایشان
کردند لیکن با وجود این بزرگی و شان که بسبب من بخاندان تو بهم رسد هنوز از تو ایمن نیستم که مبادا
بطمع تاج و تخت و اسباب دنیوی مرا گرفته بضحاک خونخوار بسپاری شاه زابل سوگندهای غلیظ مکرر
بر زبان آورد که بجز نیکوکاری و جانسپاری چیز دیگر از من بوقوع نخواهد امد این گفت و زمین
ادب بوسید و رخصت جم راه منزل خود پیش گرفت و روز دیگر زر فراوان و جواهر نفیسه و اقمشه
و امتعه ملوکانه بخدمت جمشید فرستاده عذر خواست و مقرر نمود که بعد از مدتی بملازمت میرسیده و
میبند باشند و ان پریروی دیگر از اده خانه بدر نمود و شب و روز در صحبت و مصاحبت جمشید بسر میبرد چون
مدت حمل منقضی گشت فرزندی از ان ماه پیکر متولد شد که تمامی کاخ و رواق از رخ چون ماه او منور کردید
جمشید از مشاهده دیدار فرزند خرم و شادان گشت و او را تور نام کرد که بعضی اطوره نیز گویند چون سن
او به پنج رسید بحکیم دانا سپرد تا بپانزده سالگی در جمیع علوم مهارتی تمام پیدا کرد خصوصا در هنر سپاهیگری
بی نظیر و مستثنی گردید اما در حسن و لطافت از پدر گذرانید و از بس که نام جمشید بر زبان خدمتگاران
افتاد فی الجمله شهرتی کرده بود اما از دیدار ان فرزند سعادتمند مردم را روشن تر گشت که شاه زابل از گفت
و شنید عوام ترسید و این نکته در میان اورد که بودن تو درین ولایت شهرتی عظیم یافت معلوم است که جهة

رفع مظنه چند روزی سپهر فرمایند جمشید در نیم شبی که چند باد و باران در کار بود دل بر مفارقت عزیزان
نهاده از راه هندوستان متوجه بلاد چین گشت در ان ایام مدت صد سال از تخت و تاج دور افتاده بناکامی
میگذرانید و مدتی در ملک چین بطور خود میبود تا که ان ضحاک باشنید که جم بدان دیار آمد در جست
و جوی شد و خواست که از ان شهر نیز بگریزد بخاطرش رسید که چند روزی معموم سر و تن در دریای چین
شوم شاید که درین نزدیکی آبی برسیم چون بکنار اب امد و در پی کشتی شد که بموجب قضا و قدر کسان
ضحاک کشتی سوار که بطریق سیر بر روی دریا میگشتند رسیدند و در نظر یکی در آمد و گفت صورت این شخص
باین تمثال شباهت تمام دارد مبادا که جمشید باشد و بملاح اشارت کردند تا کشتی بساحل رسانیدند
جمشید ازین گفتگوی مضطرب شد و از بیطاقتی شدن جم مظنه ایشان غالب تر گشت او را گرفته
بان شبیه مقابله کردند اصلا تفاوت نیافتند و فی الحال نزد ضحاک بردند فرمود که باره دو لخت ساختند
ایام سلطنت جمشید هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال چون دختر شاه زابل کشته شدن
جمشید استماع نمود زهر جانگزای از نگین مکیده در دم در گذشت کورنگ شاه از فوت دختر و داماد
بغایت محزون و اندوهگین گردید و تور بن جمشید را که از دخترش بوجود آمده بود در دانش و زور
نظیر خود نداشت ملک و دولت بدو سپرد و دختری از اقربا خود را در حباله او در آورده بجهان
جاودان شتافت **تور بن جمشید** در سلطنت استقلال تمام پیدا کرد بجمعیت خاطر بعیش و طرب
و کامرانی می پرداخت و تور بن جمشید را ازین دختر زابلی پسری متولد شد و موسوم بشید اسب
کردانید و او نیز مانند پدر در عالم قدر در علم و هنر مستثنی بود و پهلوانان روی زمین تاب سرپنجه
او نداشتند و او را نیز چو بقم فرزندی داد تورک نام کرد و چون تورک بسن چهارده رسید شاه کابل
مخالفت ورزید لشکر بصوب زابل کشید شید اسب نیز با سپاه فراوان بعزم رزم بر آمد
بقیم رسید سالار طرفین صف آرا نمودند تورک بخدمت پدر آمد بعرض رسانید که اجازت شود
بنده درین جنگ حاضر باشد شیداسب فرمود که تو هنوز خورد سالی وقت علم و هنر آموزی و کودکی بازی
تست ترا با قتال و جدال چکار تورک گفت هر پهلوانی که کمان زره داری بزم های تمام با من مجادله کند
اگر برو غالب آیم مرا با خود در میدان هیجا بر شیداسب جهة فرزند اسپ و سلاح جدا کرده به پهلوانان
جنگ آزموده سپرد تا سلک عنان نگذارند چون هر دو گروه انبوه با هم در افتادند تورک اسپ در میدان
جهانید و کار زاری نمود که از هر طرف اوازه تحسین برخاست و تا اخر روز مجادله و مقاتله نمود
از جانبین کوس معاودت کوفته بلشکرگاه خود قرار گرفتند شیداسب پسر خود را نوازش نموده منصب
سپه سالاری ارزانی فرمود روز دیگر هر دو سپاه مستعد آماده قتال و جدال شدند و روی بمیدان کارزار
نهادند پسر پادشاه کابل که هیر بد نام داشت هر بار که حمله می آورد هنگامه لشکر پادشاه زابل را متفرق و پریشان
میکردانید تورک او را شناخته بر وی تاخت و از خانه زین برداشته پیش اسب شاه زابل انداخت و لشکر کابلی
را منهزم ساخته بسیار از انها بقتل رسانیدند و پادشاه کابل ازین هزیمت بترسید و از پی دستی تورک

۲۸ طرح صلح انداخت ومال وافر بعوض داده بسر اخلاص ساخت وعهد و پیمان در میان اورده از طرفین
بجای خود باز گشتند بعد از ان شیداسب در اثنای سیر و شکار از اسب افتاده درگذشت تورک قایم
مقام پدر گردید ودر جود وعطا وبذل وسخا از ملوک ماضی گوی سعادت برده بود وبهر که عطا می‌نمود
کمتر از صد هزار نبود بدین سبب اورا گنج بخش میخواندند الله تعم اورا فرزندی کرامت نمود از بس که با جسم
شباهت تمام داشت اورا اثرط نام نهاد چون بسر حد بلوغ رسید هیچ پهلوانی را قدرت وقوت آن نبود
که با او چیره شود خدا تعم پسری بدو نیز عنایت نمود اورا بابارط موسوم کردند ودر ایام خوردی آثار
بزرگی از ناصیه حال او هویدا بود پادشاهی زابل وکابل بدو تعلق گرفت از غایت عدالت وسخاوت امداد
شخص قوی بنیه بود زیاد تر می‌نمود چون طالع میمون وبخت همایون مساعدت نمود کریم کار بسیار از صلب
او فرزندی بوجود اورد که از جبین مبین او عالم منور وروشن گردید اثرط باتفاق کاهنان اورا
گرشاسب نام کرد روز اول که از رحم مادر بیرون قدم در عالم بوجود نهاد اینچنان جسیم بود که گویا یکماهه شده
ووقتی که یکماهه شد پنداشتی که یک ساله است القصه گرشاسب عظیم الجثه وقوی هیکل با یال وکوپال و
شکوه بود هم از ایام طفلی سلاح بازی واسب تازی وصید اندازی وغیره اکثر مبادرت مینمود ودر
زمان ده سالگی از پهلوانان جنگ آزمای وگردان کارزار برتری وزیادتی میکرد وسوار مبارز را از خانه
زین مانند مرغ ربوده وبر زمین میگرفت وچون در سن چهارده سالگی قدم نهاد از جوانان وپهلوانان
نامی هیچکس با گرشاسب در میدان نبرد مقاومت نتوانستی نمود ببر وشیر ونهنگ از جنگش رها نمی
یافت واژدها از ضرب شمشیرش لخت لخت وپاره پاره میکرد وبجهة امتحان دم فیل مست را میگرفت
ونگذاشت که بجنبد وقدم پیش نهد ونیز صد کس را کار سیر بود ودر وقت بزم جام ده منی در می کشید
ویک نشست کشادن ده زه تیر بهم میدوخت ودر رزمگاه گرز هندی ... از خانه زین در می ربود
وبر زمین میزد واسلحه او را فیل کوه پیکر بصد محنت میکشید بزرگان وسروران اطراف واکناف را
چنان مانوس داده بود که همه باثرط ایل گشتند انواع خصوصیت بکار گرفته رسیدند گویند که از زمان نوح
که سر بزرگ جمشید بود تا ایام نشو ونماء گرشاسب که مدت هفتصد سال باشد تمامی این ملوک که احوال ایشان
مرقوم گردید جا بجا در سیستان بوده‌اند واز ابتدای گرشاسب ضحاک تازی از پهلوانها او ... دستی
او اندیشه‌مند بود وبجهة امتحان گرشاسب ... که از نسل جمشید است بزابلستان آمد
واثرط ... لشکر نموده باستقبال ضحاک شتافته ملاقات کرده وزبان بدعا وثنا کشاده بمنزل خود آورد
وجشن عالی ترتیب داد چنانکه ناظم فرماید شنید هر دو ... لب بلبکشان با فتح ...
زمین کز وفا بود در بزم جوش لب بزهر وباماه هفت جوش اما ضحاک از اول مجلس تا آخر بزم نظر بر قد وقامت
ویال وکوپال وبازوی گرشاسب داشت ومتفکر ومتحیر بوده باثرط گفت که از روی فخر واحترام کلاه گوشه
زد برایوان کیوان رسانی که از وجود این چنین فرزندی برخوردار است چه من این چنین که شنیده‌ام بهتر از وجود دیدم
... ملاحظه نموده خواستم که گرشاسب را ... بکشتن اژدهای

که بلا عظیم پیدا بود دلالت نمود وگفت در زمان طوفان نوح موجه آب آنرا از دریای ظلمات آورده ودر همچنان
فارس انداخت ودر غار مسکن داد وان بلا ... از ادم وحیوانات ... بعالم
را از ادم خالی میکرد این مناسب نیست که گرشاسب از نبرد اژدها نموده بدانطرف شتابد گرشاسب از روی
شجاعت ودلیری بعرض رسانید که بفیروزی شاهجهان سر ان اژدها را بکمند آورده از تن بر کنم ونزد پادشاه
ایران آرم تا انتهای مجلس سخنی دیگر در میان نیاوردند روز دیگر اثرط بگرشاسب گفت که ای بوالفضول
بی‌صبر فکری که این مهم صعب وکار دشوار را آسان تصور کرده از ضحاک قبول نمودی حال آنکه از ناتوان بینی
میخواهد که تو را در بلا اندازد واین اژدها پهلوان نیست که بیکضرب گرز کارش تمام کنی ویا شیر نیست که بزخم
تیغ تباه سازی ودیو نیست که بخم کمند گرفتار کرده انرا این اژدهای دمانست که عالم را از دود نفس
سیاه نموده تو بغرور جوانی وزور بازوی خود بیچاره با اژدها مرو وبر من وجان خود رحم کن که در جهان
کسی حریف او نیست واگر بجنگ اژدها روی ننگ نیست واگر اختیار کردی از مردی بود بلکه از
... گرشاسب عرض نمود رسانید که از این غم وکدورت فارغ باش ودر ملازمت شاه بجام وسرود
بپرداز که ان اژدها کوه البرز است چون عنایت الله تعم سر او را بر کنده ... اکنون بخود
تو آرم وهر چند پدر ونیکخواهان مانع آمدند سود مند نیفتاد وتمامی اهل مجلس الذکر گرشاسب
بر گرفتند وگفتند که آن اژدهاست که هرگاه بروی زمین میرود هر سنگ وچوبی که پیش میاید
در هم میشکند واز دود ... او چون کوه نموداراست وبوی زهر او بهر طرفی که بادی برد دود
روبگریزند القصه روز دیگر ضحاک فرمود که جوانان وپهلوانان صاحب داعیه بصوب میدان
شتافته صفها راستند وهر که بر هنری ماهر بود در میدان اسب جولان اورد وهنر وری نموده بگوشه
قرار گرفت ودر آخر گرشاسب مانند شیر ژیان وببر بیان بر اسب کوه پیکر چون اژدهای دمنده بمیدان
در آمد ... که بروی کار اورد چنان ... انداخت که که بیکان این سفت سو فاران
وشش پر پولاد برهم نهاد ... چنان زد که از هر شش گذر کرد وچهار فیل ... را بهم بسته در
میدان داشتند وگرشاسب اسب تاخته با نیزه اهنین از چهار ... وانداخت وتمام اسلحه
پوشیده اسب را در دو اورد وخود پیاده دنبال اسب دوید وبی آنکه پا در رکاب نهد جستی زده در خانه
زین نشست و... که اسب دوانید وگرشاسب از عقب او تاخته بشمشیر هر چهار نعل آن
اورا بینداخت چنانکه بسم اسب ... نرسید وهمچنان میدوید وگوی را در خم چوگان نهاده
بطرف هوا انداخت تا ناپدید گشت وهنوز بر زمین نیامده اینچنان زد که باز در جو ... سماء
غایب گردید ودرخت چنار ... اسب تاخته از زمین برکند وبر هوا انداخت
آخر پیاده شد با فیل مست عادی در مقام تلاش آمد اورا در ربوده وبرداشته بر زمین ...
معرکه بر خاست واز هر طرف زبان تحسین وآفرین کشادند گرشاسب
ضحاک ... سر وچشم بوسید وشادیانه ها نواختند ونوازش بسیار ...

اژدها باید رفت که بعد از کشتن اژدها منصب جهان پهلوانی بتو تعلق خواهد داشت که گرشاسب از
جابلوسخان اژدها بگر گرم شده در مقام ساز محاربه و مقاتله اژدها شد هر چند اثرط و نیکخواهان
فراوان همراه کرد و به پهلوانان وصیت نمود که سود مند نیفتاد و اثرط در حین وداع به پهلوانان تاکید
و لشکر و حشم و خدم و خزینه فراوان همراه کرده به پهلوانان وصیت نمود که هرگاه دانند که اژدها زبون
نمیگردد او را از جنگ باز دارند و ضحاک در دفع گرشاسب که ازو بغایت در هراس بود با کاهنان مشورت
نمود ستاره شناسان بعرض رسانیدند که جز از نیکوئی که گرشاسب امری دیگر بوقوع نیاید با وجود این
حال ضحاک که در جادوگری حریص بود تمام جادوگران را فرمود که کاری کنند که گرشاسب بقوت جادو
هلاک شود چون گرشاسب میان بیابان رسید از اثر باریدن برف و دمه و باد تند و صاعقه و ان
شیر و ببر و مار و اژدها و غول و دد و بلاهای دیگر و افسونهای گوناگون بروی گماشتند گرشاسب ثابت قدم
بوده اتحاد فتح کرده اند و سر حدی که اژدها بود رسید دید که عمارتی عالی بدامن کوه از گچ و سنگ ساخته
دری از آهن بدان تعبیه نموده اند و از آنجا تا بغار اژدها یک فرسنگ فاصله بود بر آن عمارت دیدبان
می نشست که هرگاه اژدها از غار بیرون می آمد آتش می افروخت تا مردم دور و نزدیک همه بدانند که آن
تیاره مهیب رو بصحرا و دشت نهاده مواشی خود را بیکرانه ببندند چون گرشاسب آنجا رسید فریاد بر آورد
که ای جوانان مگر نشنیده اید که درین نواحی اژدهای می باشد که نهنگان دریا بچنبر شکار اوست
و در زمانی که گرسنه میشود سر از غار بیرون آرد من آتش می افروزم و دود میکنم تا خلایق دیدن اژدها
از آن بلاء سیاه حذر کنند گرشاسب پرسید که ضخامت و جثه آن اژدها چه مقدار است گفت محلی
که بیرون می آید سرش او بر بام این ایوان رفیع میرسد و بسرعت تمام میدود و بیکم مبادا بوی ادمی و حیوان
یابد و چون بلاء ناگهان تازد گرشاسب گفت ندانسته که بجنگ این اژدها امده ام تا بگرز هفصد منی
سرش را بعنایت الله تعالی بشکنم دوربین بعرض رسانید که ای پهلوان تو را در اندیشه زنهار و صد زنهار
که بر جوانی و خوبی خود ببخشای و بپای خود در گور مرو که هنوز در عنفوان شبابی و از دیناری نخورده
زنفث دهانش دل خاره موم ٭ ز زهر دمش باد گیتی سموم ٭ همه کام تیغ و همه دم کجم ٭ همه سر سنان و همه تن بسیر
چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ ٭ بفرسنگ رفتی چکاچاک سنگ ٭ درین گفت و شنید بودند که زمین و زمان
بلرزه در آمد دیدند که ناگاه مانند کوه بیستون از درون غار بر آمد بوی ادمی و اسب بدماغ [illegible] آمد گرشاسب از نظاره
این بلاء سیاه متحیر و متفکر شد سر بر خاک نهاده تضرع و زاری بسیار نمود و از استغاثه بدین خدای
مستعان را امتنان کرد ناگاه هاتف غیب مژده ظفر و نصرت رسانید قوت گرشاسب یکی در صد
[illegible] کرم و الطاف الهی کرده عازم محاربه و مقاتله اژدها گردید چون اسب
ابلق دندان بگرفت چشمش بر اژدها افتاد قدم پیش نهاد گرشاسب از اسب
[illegible] کام و گلوی اژدها را با هم دوخت از زخم اژدها ساعتی حمله بر گرشاسب
کرد ناری برون آمد پهلوان جهان بشتاب تیری دیگر و چشمش

کوفت که تا سوفار غوطه خورده و خون مانند فواره در جوش زده با وجود این چنین جراحت کاری اینچنان
تند و تیز شتافته دهن همچو دروازه کشاد که تا بدم در کشد گرشاسب نیزه آهنی را که قد نیزه چهار زرع بود
گرفته قدم پیش نهاد و بقوت هر چه تمام تر حواله اژدها کرد که از قفا بر آمد و آن اژدها نیزه را بکام خود
بشکست و گرشاسب نیز بستوه آمد و زهر و حرارت اژدها در او اثر کرد و لهذا ساعتی در پناه سنگی نفس
راست نمود در این وقت که اژدها یک چشم حریف خود را بجهت گرشاسب جز کرده گرزی در حدقه
چشمش زد که دیده اش همچو بیضه سیمرغ بدر افتاد ازین ضرب آن بلاء سیاه عاجز گردید بغرید و هلاک
شد و اسب گرشاسب از دیدن اژدها ترسیده سراسیمه وار میدوید وقتی که نظر پهلوانان زابل بر او افتاد
بی اختیار دستارها بر زمین زده بنیاد گریه و نوحه نمودند و میگفتند که بی وجود گرشاسب حیات ما
بچکار آید بعضی قرار دادند که بخنجر و برخی بزهر خود را تباه گردانند درین اثنا دیدبان باواز بلند گفت
که ای جوانان زنهار خود را هلاک نسازید که گرشاسب بسلامت است که از اژدها جهان پهلوان را ابدم
بکشت اسب رها نمیبایست درین اثنا گرشاسب دست و روی شسته و سجده شکر بجا آورده و آنگاه
بر نیزه تکیه نموده آهسته آهسته بطرف عمارت روان گردید چون نظر دیدبان بر گرشاسب افتاد باواز بلند
گفت که ای پهلوانان مژدگانی که گرشاسب را سوار کرده بلشکرگاه آورده که فتند که از طرف غار متوجه
این عمارت است پهلوانان ازین نوید خوشوقت شده بدان صوب تاختند و گرشاسب را سوار کرده
بلشکرگاه آورده گفتند که شکر الله تعالی واجبست که ترا بصحت و عافیت بما رسانید و بغایت خوب کردی
که بیان اژدها در بنا و بحنین جهان پهلوان فرمود که ظاهرا مظنه شما اینست که با اژدها در برو شده ام
بروید و مشاهده کنید پهلوانان از طرف دره نامزد نموده گفتند که رزم سهراب بیارایید و جام بسی
لب ریز و مالامال کرده بیاد جمشید و طهمورث در کشید چون چند روز بتماشای کشته پهلوان نره گوری
را بریان ساخت و تمام گوشت غذاء خود نمود و پهلوانان که بجسد اژدها شتافته بودند بقصد ترین
نزدیک آن رسیده دیدند که بهر طرفی سیلهای خون روان شده نظاره آن بلاء سیاه کردند خلایق
از اطراف و اکناف روستاهای امدند و تعجب مینمودند آن ده پهلوان از تماشای اژدها معاودت
نموده یکی را از میان خود برگزیدند که زود بیلغار شتافته این خبر را باثرط رساند و اسب بادپائی
جهت او انتخاب نمودند وان سوار بسرعت تمام عزیمت نمود اثرط رسید اجمالی دیده بود بعرض رسانید
و دهن او را با یاقوت و لعل و جواهر نفیسه پر کرده و زر بسیار نثار و ایثار نمودند و اسب سواری بنام
او رده مراید نمود و زر بخشت پوشیده نعل زرین بستند و اثرط تمامی لشکر و حشم زابل را رخصت فرمود
تا بر سر اژدها رکنید و برکاه گردانید که گرشاسب از آن دره گرشمس و مکان اژدها بود کوچ نموده
بزابل آمد و اثرط را ملازمت کرد اثرط اشارت فرمود که خوان پر از جواهر بر فرق گرشاسب بطریق
نثار بخشند و گرشاسب بعد از ملازمت پدر بخدمت ضحاک متوجه شد چون نزدیک بدار
السلطنه رسید ضحاک شاه با جمیع اعیان و سپاه باستقبال شتافت وقتیکه نظر گرشاسب

شهر درآمدند و مجلس را آراستند بوستان دهار را بنظر شهریار در آوردند و ضحاک از زر و جواهر فراوان
و هر گونه اقمشه و اسباب بگرشاسب تکلف فرمود و با خود گفت که او را بخدمتی بجای باید فرستاد که
سلامت برنگردد و در وقتی گرشاسب را هینتا ازدها کرده ابیند و تمام بلاد زابلستان معه مضافات
و توابع و لواحق بدو بخشید و منشور جهان پهلوانی او را ارزانی داشته رخصت زابل فرمود ● گویند
که در بلاد هندوستان حاکمی بود موسوم بمهراج که هندوان او را مهاراج خوانند یعنی فرمان
فرمای عالیشان و بهو نام یکی از امراء خود را بضبط ولایت سراندیب فرستاده بود با وجود آنهمه مملکت
که در تصرف داشت سال بسال مال و خراج بجهة ضحاک ارسال مینمود بهو از غایت غرور و تکبر بهمه زر پیش
او میکرد هر چند مهراج نصیحت میکرد سخن او ملتفت نمیشد آخر کار بمحاربه و مقاتله انجامید چون
اکثر بزرگان و سرداران سپاه بهو متفق شده بودند مگر مهراج بعد از جنگ هزیمت یافت و ناچار
درین باب حقیقت حال را بضحاک عرضداشت نمود ضحاک آشفته شده باثرط نوشته که در ملک
هندوستان خللی فاحش پدید آمده مصلحت آنست که گرشاسب را بدین طرف فرستند با لشکر گران
نامزد آن دیار فرمایم چون نامه باثرط رسید اندیشناک شده بفرزند گفت که راه دور و دراز است
و صعوبتها درین سفر بسیار [illegible] مباد امری پیش آید که علاج آن دشوار باشد گرشاسب
در جواب گفت ● چنین بازو و یال این زور و برز ● نشاید که آساید از تیغ و گرز ● سپاهی که جانش
گرامی بود ● از و ننگ خیزد نه نامی بود ● و گفتا اگر من پادشاهی شایسته تر ازین ماه بکری یافتم
جهانرا از شر و شور او می پرداختم

نصیحت نمودن اثرط فرزند را در حین فرستادن بخدمت ضحاک

● در پادشاهان امید است و بیم ● یکی را سموم و یکی را نسیم ● چو رفتی بر شه پرستنده باش ● ما
کمر بسته فرمانش را بنده باش ● چنان کن که هر کس که نزدیک اوست ● بیاری شود با تو دلسوز و دوست
اگر چه نداری بنزد شه گناه ● چنان باش پیشش که مرد گناه ● بهر کار بروی دلیری مکن
مگو چون جهالان بنزدش سخن ● تو از برد باران بدل ترس دار ● کم از شدد کین تر برد بار
نباید شدن خنده خیره دلیر ● نه خنده است دندان نمودن ز شیر ● هر چند تقرب بیشتر یابی در مقام
ناز مباش اگر او اشارت نماید چون تو بسیار پیدا شوند و مال و جاه و منصب ترا بدیگری بخشد و نزد
پادشاه فال بد مزن و راز پادشاه را پیش دیگری فاش مساز و هر گاه تو بمهمی و کاری فرماید
آن وقت از و چیزی مخواه و اگر دانش و فرهنگ از تو یاد گیرد از روی پنهانی سلوک نمای و بهم
و از رزم کار فرمای و جهد باید نمود تا در شکار و صف کارزار یکنفس از خدمت جدا نباشی و
منصب تو زیاده گردد آنهمه دولت از و دانی نه از خود چه از خدمتکاری حضور
و گوش بسته دار و تا نپرسند لب مکشا اگر در مجلس طرب و کامرانی دست دهد
جانسپاری بیکلحظه دور مباش همانند پادشاه در زیب و زینت چه در مجلس

بزم و چه در معرکه رزم در ساز و سلاح و رخت و اسباب تقلید منما از تو خدمت پسندیده
و خوشخوی مطلوبست و از پادشاه عنایات و التفات بعد از آن از تمام لشکر خود هزار جوان
دلاور را انتخاب نموده بخدمت فرزند ارجمند مقرر فرمود که هم مصاحب بزم و هم حریف رزم
بودند آنگاه بدرها لکهرا وداع نموده روان گردید و بعد از طی منازل بنواحی بیت المقدس که
پای تخت ضحاک است رسید ضحاک از آمدن او واقف شده اشاره کرد تا ترتیب جشن نموده از
درگاه تا صحرا قماشهاء نفیس بر سر راه گرشاسب گسترده و جمیع وزرا و امرا و ملوک با کوکبه
و طنطنه باستقبال نامزد کرد و چون آن جماعه نزدیک گرشاسب رسیدند از اسب فرود آمده
از روی تملق و چاپلوسی بدستبوسی جهان پهلوان معزز و محترم گشتند در رکاب سپه سالار روان شدند
چون بدرگاه ضحاک رسید از پشت اسپ فرود آمده قدم در سراپرده نهاد و وقتیکه چشمش بر تختگاه ضحاک
افتاد زمین خدمت ببوسید و ضحاک قیام کرده او را در بر گرفت و در جنب خود بر تخت جا داده
زبان بپرسش گشاد و بزم آراست و تا یک هفته بتماشا و نوش پرداخته داد طرب و کامرانی دادند و در
انتهای جشن بجهان پهلوان گفت که چنان ظاهر شده که مهراج فرمانفرمای هندوستان بهو نام شخصی
را تربیت نموده والی بلاد سراندیب کرده بود و او در آن ملک مال و اسباب و خزاین و فیل فراوان
بدست آورده بر اکثر ولایت متغلب مستولی شده گنجی که از آبا و اجداد مهراج مانده بود با خزاین و دفاین
دیگر بزجر فرو گرفته راه انحراف سپرده باید که بدان صوب شتافته بهو را دستگیر نموده بدرگاه
مهاراج بردار کشی تا دیگر متمردان و معاندان عبرت گیرند و فرمود تا در بندر دریاء عمان دو
هزار جهاز با آذوقه و آلات محاربه و آتشبازی بسیار مهیا و آماده ساختند آنچه گرشاسب اراده کند
نیز سامان و سرانجام نمایند و سیصد هزار سوار جرار بخدمت سپه سالار سپارند چون جهان پهلوان
قبول الخدمت نمود از لشکر ضحاک دوازده هزار سوار چیده انتخاب کرد و بر هزار سوار یک پهلوان
نامدار سردار ساخت و گفت که بالاء جوشن پوست ببر و پلنگ تعبیه نمودند و بر سر نیزه پرچم
سیاه بستند تا مهابت شان در نظرها بیشتر در آید و چهار هزار شتران سلاح و آنچه در روز
حرب ضروری بود بار کردند گرشاسب با این لشکر آراسته عازم شهر کله شد که بر ساحل دریای
واقعست و از آن بندر کشتیها به بنادر هندوستان می شتافت بعد از قطع منازل و مراحل
ببلده کله رسیده سپاه را در کشتیها در آورده بکشتی نشست بفرمان خدا تعالی باد مراد وزیدن
و یکساله راه را بشش ماه طی نموده و بمقصود رسید در آنزمان مهاراج با بهو برای محاربه و مقاتله
کرده هزیمت یافته خزاین و اموال و اسباب را بباد داده میخواست که در حصار رفیع متحصن
شود که ناگاه بمسامع آمدن مژده آمدن گرشاسب رسانیدند چون جهان پهلوان بکوچ متواتر
نزدیک بدار السلطنه رسید مهاراج باستقبال خود سپه سالار را در بر گرفت و درون بارگاه
آمده یکجا بر تخت نشستند و از احوال شاه ضحاک و از رنج راه استفسار نموده بجهة گرشاسب

هفت سراپرده از دیبا و دیبقت و پرتو نصب کرده و صد خیمه پلکون با میخهای نقره و حوضهای
زرین مرصع بجواهر نفیسه مانند سپهر برین ترتیب داد و کواکب منور و خورشید و ماه انور در ان
خیمه تصویر کرده و فرشی از دیبای چین که بر و هفت اقلیم زمین بی کم و کاست مصور نموده بود
گسترده تختی از فیروزه تعبیه کرده و از دو طرف آن پیکر دو فیل بیاراست چنانکه ترکیب آن دو فیل
از یاقوت شفاف سیراب برچین کرده و خرطوم فیلان از زبرجد خوش بهاء اعلا و دندانها
از بلور صاف بود و تمثال دو شیر از مروارید و بیجاده که سکر بره ایست شبیه یاقوت اما نرم تر از
یاقوت تشبیه نموده ساخته بود و پایهای ان تخت بران دو شیر نهاده و بر بالاء ان سه هیکل
طاوس بزرگ بجواهر گوناگون ترصیع یافته بود نصب کرده بهر ساعتی که از روز و شب میگذشت
تخت جنبش در می آمد و ان دو شیر از زیر تخت بر میجستند و می ایستادند و سه تخت از جا بر میدا شتند
وان دو فیل مصور سر در زیر پای در اورده یکی نقل و دیگری می میداد و پس از ان کنیزی در غایت
زیب و زینت و رعنائی و لطافت چنانکه پنداری که سهی سرویست از مرصع از زیر تخت بیرون
آمدی ساعتی استاده تواضع و تعظیم بجا می اورد و چنگ نواخته بعد از لحظه در زیر پا و رنگ
میرفت و در ان دیگر طاوس نر از بالاء سر بپرواز کرده و جلوه گری نموده بنواد در می آمد گرشاسب
از مهراج استفسار کرد که سپاه بهو رای چه مقدار است و الحال در چه جاست جواب داد که مت
لک سوار باشد و شانزده هزار فیل نامی جنگی دارد و دو هزار فیل در روز هزیمت از انطرف
بدست آورد اماست و با اینهمه شوکت و حشمت بعزم رزم دلیری می اید و از اینجا تا با یکهفته
راه فاصله ماند جهان پهلوان گفت سبب تعلل و اهمال چیست وقت انست که انتقام از دشمن
بکشیم و از انجا برخاسته بصورت خود درفت مهراجشاه با بزرگان و سران لشکر خود فرمود که از
گردش روزگار چرخ کج رفتار همواره در کلفت و آزار دم و با اندک مایه سپاه که از ملک ایران بکومک
من آمد چه کشاید سپاه ایران بعرض مهراجشاه رسانیدند که صفحه گشاه بصد بلا بهمت و افسون
اینقدر مردم همراه کرده و اگر گرشاسب زیاده از هزار سوار با خود نمی آورد دو کشته شدن اژدها
بو شغان بلاد فارس بدست جهان پهلوان مشهور و معروفست و امثال این سخنان گفته مهراجشاه
دلداده بر محاربه بهو رای دلیر ساختند و در عرض یکهفته سامان و سرانجام نموده مستعد و اماده
جدال و قتال گردید و گرشاسب را با سپاه ایران هراول نمود در اثنای راه روزی به بیشه رسیدند
گرشاسب با افواج ایرانی بر پشته دور کناران پیشه بود خیمه و خرگاه نصب نموده بساط بر نشاط
عیش و طرب گسترد چون مهراجشاه از عقب رسید دلتنگ شده گفت اگر این نه جای منزلگاه بود
درین نیستان شیر ژیان و ببر بیان مسکن دارند و در دامن این کوه سبعی است سهمگین و دد
ایست خشمگین که فیل دمان از بیم در اند و لشکر را بیک حمله گریزانند توقع انست که پهلوان
جهان بطریق شکار درین بیشه سیر نفرماید گرشاسب گفت مدتیست که آرزوی تلاش با شیر و ببر

داشتم و فی الفور سوار شد بان بیشه درامد و سیر فرمود هر چند بیشه جست کمتر یافت چون آفتاب
سراپرده مغرب فرو رفت گرشاسب معاودت نموده بخیمه و خرگاه خود رسید بباده پیمائی مشغول
گردید و روز دیگر مستعد محاربه شیر و ببر شد در بیشه درآمد در ینوقت چهار ببر ظاهر گشت جهان
پهلوان از عماری فیل فرود آمد بر اسب سوار گردید و دست بگرز برده متوجه ان چهار ببر شد ببری
که از همه بالیده تر و قوی هیکل بود بطرف گرشاسب دوید و بیک طپانچه ران اسب جهان پهلوان
در هم شکست و گرشاسب چنان گرزی بر سرش کوفت که لخت لخت گردید و ببر دوم را بر نهیب
پیشانیش زد که بر نخاست ببر سیوم خشم الوده بر پهلوان حمله آورد گرشاسب بکدستش
بگرفت و بدست دیگر زبانش از دهن براورده لگدی بر سرش زد که مغزش پاش پاش شد ببر چهارم
تاب نیاورده از غایت هول بطرف پشتکوه بجست جهان پهلوان چست و چالاک گرزی برو
انداخت که هر دو پایش بشکست و هر چهار ببر را بکشت مهراج شاه ازین شاهد این دستبرد در حیرت
ماند و خوانهاء پر از زر و جواهر نثار و ایثار گرشاسب نمود و از ان بیشه گذشت بعد از قطع منازل
نزدیک بغنیم امده نزول فرمود و اماده قتال و جدال شد و برسم پادشاهان ایران و توران قبل از محاربه
مقاتله نامه مشتمل بر صلح و جنگ به بهو رای فرستاد بدین مضمون که ان نوشته ایشان گرشاسب
گرد جهان پهلوان بجانب بهو عامل ولایت سراندیب انکه مهراجشاه بزرگ و کاه و ملک و سپاه بتو
ارزانی داشته و تو بنا بر مقتضاء اصل بد با او مخالفت نمودی و من با این سپاه نیکخواه بامداد
مهراجشاه آمده ام زنهار هزار زنهار که بخونریزی خلایق راضی نشوی که ذنان سپاه را بوده
فرزندان را یتیم و اسیر کردانی الحال ازین دو شق یکی اختیار باید کرد یا سر بر استانه مهراجشاه
باید نهاد و فرق خود را بتاج حکومت و فرمان فرمائی ملک سراندیب بیارا ستی یا سر و تن
خود را زیب و زینت دار می باید ساخت جواب نامه فرستادن بهو بخدمت گرشاسب چون مضمون
نامه مفهوم بهو رای گردید مقاصد را اجحاری و زاری از بارگاه خود براند و زبان مشابعت نسبت
بگرشاسب دراز کرد و گفت که برو و بمهراجشاه بگوی که درین زیست چندان بکوشم که سر ترا از تن جدا
ساخته سراندیب روان کردانم و من از گرشاسب خبر و بیستای پیام خود دریغ نیدارم القصه نامه بر
بعد شفقت و محنت بار دوی مهراجشاه پیوسته انچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید گرشاسب
بخندید و بمهراجشاه گفت که با افواج خود بر تخت کوه برای و شطرنج نمای که مرا اصلا با تو و سپاه تو کار
نیست و گرشاسب رو بیلان و گردان زابل اورده فرمود که چون هنگامه معرکه رزم گرم گردد بلشکر
مهراجشاه ملتفت نشوید که جماعه سست دل اند و صف آرائی نموده از ریش و برزم ایرانی گرد رابر دار و
مستعد فرمود و بهو روار قشر لجام سرداری میمنه نامزد کرده اید نیرو و گواهون پهلوان
با اهتمام قلب گماشت و مهیلو و شبادو کرد را

تومن رنقه کرفته چهار سپه سالار و بر چهار صد هزار سوار و چهار هزار فیل بمحاربه و مقاتله
کرشاسپ روان کرد اینک یکی چراخورد دویم متین سیوم توپال چهارم تیوکر این چهار امیر الامرا ارکان
ملک او بودند و از طرفین حمله آورده داد مردی و کشش بیاد دادند کرشاسپ همان تیر و کمان که بجهت
کشتن اژدهای بوشنجان مغاربی اختراع کرده بود طلبید اشتر ده باتیر از چهار کمان کشاد و ده
فیل عادی جنگی را چنان بر پیشانی کوفت که از سر بدر جست و دست بکمان کرده در لشکری که بنه
سر بود و بنه در آمد چمن کرم رزم کشت سوار را از خانه زین میربود و اینچنان بر سوار دیگر
میزد که مرد و مرکب را خورد میکردانید چمن نوبت به تیر رسیده سوار را یک حمله از خانه زین
برداشته بر زمین میزد آخر دست بکمند کرده دو پانزده سوار یکدفعه در حلقه کمند در آورده
میکشید و چهل اسب کوه پیکر بیلق بجهة جهان پهلوان مسلح و مستعد سواری نموده بودند
نوبت بنوبت چندان بر پشتان چهل تیجاق تردد و تلاش کرد که تمامی آن هیون بستوه
آمدند کرشاسپ با وجود آن همه خونریزی نیاسود و در چین تک و تاز بهودای پیلبان
اشارت کرد که فیل مست را دو اینک جهان پهلوان را از خانه زین برباید کرشاسپ چنان
گرز بپیشانی آن فیل کوفت که مغزش پریشان و پراکنده کردید و این خبر وحشت اثر به بهودای
رسید که کرشاسپ تنها چهار صد هزار سوار مردانه و چهار هزار فیل عادی را بر هم زده و
بلشکرگاه در آمده خرابیها میکند بهودای از مجلس نای و نوش بر آمده از کشتها پشتها دید آه
نمود و بکجو بیر کرشاسپ را نزد بهودای بردند و آن مردم از بیم وحشت
هیچکس از ده کام پیشتر نتوانست انداخت بهودای از خوف لرزید و چمن شب در آمد
دستار کشاکش باز داشته از طرفین طلایه بیرون فرستادند مهراج شاه زبان بتحسین و
آفرین کشاده زر و جواهر بسیار بر فرق کرشاسپ نثار کرد بعد از تناول اشربه و اطعمه سراپرده
محمل دو خوابه و خیمهاء اطلس اطلی و فرشهاء زرنگار موزون و بساطهاء بوقلمون و قندیلها
و ظرفهاء طلاآلات و مرصعات و خادمان از مونث و مذکر بصد خوبی و لطافت با لباسهاء
ملوکانه و یک زنجیر فیل سفید با برکستوان زرین و جلاجلها و جرسهاء سیمین بطریق صله
بخدمت جهان پهلوان گذرانیدند از خزینه و همچنان از نقود و اجناس بسیار بسپاه ایران بذل و عطا
فرمود روز دیگر مهنیان رسیده بعرض رسانیدند که لشکر بلادتها از رایان هند و ستان
بکومک مهراج شاه نامزد کردانیده اند کرشاسپ گفت که این همه خیل و حشم چه در کار است
مهراج شاه جواب داد که این چه سپاه است هزار هزار سوار کرده لک سوار باشند از لشکر
طلب فرموده ام در اندک فرصت میرسند کرشاسپ گفت که انتظار داده و مقصود
من تنها وقوع خواهد انجامید و آن لشکری که بکومک آمده بود بنگاه هر

لشکر ترک

رسانید که چاره این کار آنست که در همه وقت صبر و شکیبایی را پیشه خود نموده بلک و بدانچه
از خداوند ذوالجلال دانده هرمز دوازده سال فرمان فرما بود خسرو بن هرمز بن نوشیروان
قایم مقام پدر کشت و از و تا اردشیر بابکان هژده پشت است چون خبر سلطنت خسرو به بهرام چوبینه
رسید بجمعیت تمام بعزم رزم خسرو شتافت و ده در برابر آمد دیکر خسرو عالیقدر در قلبکاه جا
کرفته روی بخصوصان و دلاوران کرده گفت که کار و بار شاهزاده خسرو بجایی رسید که صف سپاه
خود را ماننده کری جهانداران ترتیب میدهد و با وجود این حالت لشکر و سپاه او را در پیش من قدری
و اعتباری نخواهد بود چه در رزمایی که من با سپاه خود نبرد کردم در ایام پادری او بر جا نماند خسرو
نظر بر بهرام انداخته از آغاز و انجام او بر اندیشید و با کستهم و سندوی و تمامی یلان ایران گفت الحال که
بهرام رزم میخواهد با چنین لشکری بر روی من کشیده نشاید که در ابتداء معامله دست بکار زار دیکار او
کشاییم بلکه صلاح در آنست که هنگامه صلح و آشتی در میان آید اکر از خرد و شعور بهره دارد بکفتار
راست و درست ما خواهد عمل نمود و الا چنانکه خواهش و قضای ایزد است بظهور میرسد و بعد از آن
خسرو از قلبکاه سپاه برآمده به بهرام گفت که ای یل رزمخواه جنگجوی چنین میدانم که امروز در بزم
و رزم هیچکس از جهانیان پایه قدر و منزلت تو ندارد اگر گفته مرا از روی حسن قبولی باشد ترا با لشکر
و سپاه مهماندری کنم و سپهسالار ایران کردانم بهرام جواب داد که از کارهاء ناشایسته که از تو بظهور
رسید و داغ بر چشم پدر بزرگوار خود نهاده ترا ناشایسته افسر و تخت خسروی میدانم اراده من
آنست که ترا از پای در آورده این دولت و سلطنت را بدیکری سپارم و برادر من کردکیو هم بیزار از بزرگان
و سرافرازان جهان بود خسرو از سخنان او برآشفت و گفت که ای تباه کار هرزه درای هنوز لاف سرکشی
و خودرایی پشیمان نکشته از سخنها چه لایق که دعوی سلطنت نمایند و خدا نخواسته باشد که نسبت
بجد عالیقدر این نوع اندیشه بنا دارم من بظهور رسیده باشد در آن وقت که بجال زاری در شهری
می بردی چریاد از کیکین نکردی حق تعالی مهراج شاه را بدولت ابدی فایض کرد تا او کرمت بر تمامی
را در آورده بیاد هرمز شهریار داده پایه قدر و منزلت ترا بچرخ کردان رسانید و از ظهور بصرانی که ترا
با شاه ساوه روی نمود نشاید که آنرا از سعی و کوشش خود تصور کنی بلکه از لطف و عنایت ایزدی
بخت و دولت ان خسرو داد که شکست بر سپاه ترکان افتاد بهرام جواب داد که عجب لاف و کزاف
سرمایه دیکر باز نمی بینم و معلوم خود و بزرگ جهان است که تو از تخم ساسانی و ساسان شبانی
بابک بکو دو من از تخم آرش جهان جویم خسرو ازو پرسید که در آن شهریار که بوده بهرام گفت منوچهر
خسرو فرمود که حقیقت حال این است اشعار بنما از بندهای در و بار کاه منوچهر شاه است در وقتی که
دارا از جهان درگذشت ملک و دولت را بساسان سپرد چون خواهش ایزدی بهمه روزگار او بنیادی
قرار گرفت و با آنکه شبان بود از نسل او نژاد او اصلا قصوری و نقصانی راه نیافت داد که خلاف
این می برد بابک خسرو خود را تسلیم او نمی نمود این بگفت و خندان و شکفته از پیش بهرام لشکر

سپاه خود باز گشت درین اثنا مردی از یلان خاقان که با بهرام قرار داده بود که چون بحصار و مقابل شود
بر وجهی که تواند آن شهریار را از پای در آرد و خود را بخسرو رسانیده کمند تاب داده بگردن خسرو
انداخته تاج و افسر خسرو را بعزم کمند در ربود و کستهم خود را بدان ترک رسانیده بشمشیر آن کمند
را از هم بگسلانید و شهریار رهائی یافت و چون بهرام بلشکرگاه خود رفت خواهر بهرام که
گردیه نام داشت نزد برادر آمده گفت که امروز سلوک تو با آن شهریار بچه حال گذشت بهرام حقیقت
حال باز گفت گردیه جواب داد که از خرد و شعور دور است که شاه هرمز ترا باین مرتبه و اعتبار
رسانیده در حیات باشد و تو خواهی که تمام آن ملک و دولت بقبضه تصرف در آری این کار
پسند دانایان و بخردان نیست باید که از لطف و احسان شاه هرمز اندیشه نمائی و در حیفی که
ایرانیان بر چشم شاه هرمز داغ نهادند خسرو در پیش پدر نبود و تو خود میدانی که از تخمه شاه
اردشیر مردم بسیار اند که هر کدام ایشانرا خواهش و تمنای شهریاری در سر است چون از تو این نوع
اندیشه ظاهر شود از هر ملک و کشوری شهریاران خروج کنند و روزگار تو پایان آید و جمعیت
نماند تا بنای عالمست و آفرینش زمین و زمان شده معلوم نیست که مثل سام سوار دیگری قدم بعرصه
وجود نهاده باشد و فتنه که بود در برفراز تخت شاهی نشسته و سر بسر ظلم و بیدادی در جهان بنیاد نهاد
اهل روزگار بر نزدان یل نامدار رفته خواستند که او را بشهریاری نصب نمایند املا ملتفت
بسخنان ایشان نشد و برآشفته گفت حق نمیخواسته باشد که سپه سالار صاحب تخت و افسر
شهریار خود شود و این سخنان و نصیحت در بهرام اثر نکرده جواب داد که این چه وقت گفتن است
که از اطاعت و فرمان پذیری خسرو سخن گویم القصه خسرو شهریار میخواست که بر لشکر و سپاه بهرام
شبخون آورد کستهم و بندوی بخسرو گفتند که ازین فکر و خیال نا سود مند بگذر که دوست خاطر
نتیجه مترتب نخواهد شد که سپاه ایران ترا از ته دل نمیخواهند چون مردم هر دو لشکر نسبت
خویشی و قرابت با هم دارند دست بکارزار یکدیگر نخواهند شود و خسرو از این اندیشه در
گذشته زمانی از این بر نیامده بود که بهرام ایرانیان را طلبیده پرسید که از خویش و قوم شما چه کسی
در لشکر خسرو است و از وجه خبر دارید گفتند که امروز مهلت میخواهیم و روز دیگر نزد بهرام آمده
نمودند که خسرو جهاندار اراده شبخون دارد بهرام در ساعت شش هزار سوار کار دیده را همراه
خود جدا ساخته بهنگام شب بر لشکر خسرو زد و بسیاری از ابطال ایشان را بقتل رسانید چون
آفتاب جهانتاب بر آمد خسرو روی بجنگ نهاد و در اثنای ستیز و آویز ترکی از خاقانیان رسیده
خواست که خسرو را از پای در آرد آن شهریار بهر و سر کشید و بضرب شمشیر او را از خود بگذرانید
رسانید و بهرام نظاره آن نموده با تمامی سپاه از عقب خسرو در آمد و شهریار ایران بجائی که مدان
در آمد ما اسب سواری بهرام را مجروح کردانید و بهرام از چهار که سپهر سر کشید درین اثنا یلان
خود را بمدد او رسانیده خسرو چنان تیری بر اسب او زد که بدان در گذشت و بهرام بلشکرگاه خود

باز گشت و خسرو فرصت غنیمت شمرده از پل نهروان گذشته بخدمت پدر رفت و آنچه روی
داده بود بعرض رسانیده گفت که اگر امر شاه جهان باشد بجهت انتقام رفته لشکری از تازیان فراهم
آورم هرمز فرمود که درچنین وقت مصلحت نیست که اظهار این مدعا با تازیان نمائی که بی استعدادی
ایشان در مرتبه کمالست بر آمد کار آنست که خود را بقیصر رسانی و حقیقت حال و بیچارگی مرا بدو شرح
دهی که بعنایت خدا و نگارهای رسته تو از و کشایش خواهی یافت قیصر صاحب دین و آئین بزرگ
است و حشم و سپاه و گنج و خزاین فراوان دارد و فریدونیان خویش و پیوند اویند خسرو پند
و نصایح پدر گوش کرده روانه دربارگاه قیصر شد و بهرام چوبینه روزگار را برادر خود دید از روی
مصلحت شاه هرمز را از سلطنت بر داشته ممالک محروسه کسری را بتصرف خود در آورد و بقیصر
نوشت که چون خسرو گریز نهاده بدان مرز و بوم در آمد باید که او را مقید ساخته نزد هرمز
جهاندار فرستند و بعد از آن قصد هرمز نموده هلاک کردانید و بجمعیت تمام بایوان شاهی آمد
بهرام سیاوخش را با شش هزار سوار از عقب خسرو فرستاده بندوی و کستهم از ترس و ملاحظه
بهرام فرار نموده خود را بخسرو رسانیدند و برفاقت خسرو براه دشت متوجه شده بدیر رهبانان
که دیوارهای بلند داشت رسیدند از محنت راه بیاسودند درین اثنا گردی برخاست و آن رهبان
شغل خسرو و ولات از خواب بیدار ساخته از آن حال آگاه کردانید خسرو فرمود که بی خدعه این
لشکر بهرام است بندوی گفت که ای خسرو عالی قدر نشاید که از آن واسطه فکر و اندیشه بخاطر
رسانی که بلطایف الحیل سپاه بهرام را تا روز دیگر در اینجا نگاه میتوانم داشت اما این خلعت فاخر
خسروی که در بر شهریار جهانست بمن عنایت فرموده خود با لباس بدل با کستهم ازین رباط برآید
خسرو بدان سخن عمل نموده از اتحاد رگذشت وقتیکه بهرام سیاوخش باین رباط رسید بندوی همان
خلعت و افسر خسروی پوشیده بر بلندی رباط بر آمده خود را بهرامیان نمود و اعتقاد انستند که این
خسرو و شهریار است و بعد از ساعتی تغییر لباس داده بسپاه بهرام گفت که پیشرو این لشکر کیست که
خسرو شهریار پیامی بدو فرستاده بهرام سیاوخش حاضر گشت و بندوی بدو گفت که خسرو جهاندار
میفرماید که چون از راه دور بدین رباط آمده ایم و زیاده ازین طاقت سواری نمی نیستند بخود قرار
دیدن ای یل نامدار داده ام و فردا از اینجا بهر اسپه و روان میشویم بهرام این سخن را راست و
درست دانسته امروز توقف کرده تا دو شبانروز همین نوع بود بندوی آن لشکر را معطل داشت
روز سیوم بهرام سیاوخش را طلبید گفت که ای یل نامدار در همان وقت که گرد سپاه تو خسرو شهریار
دید از این رباط بجانب بدر رفت که رسیدن بدو محالست بهرام سیاوخش با دل فکار بندوی
را همراه گرفته نزد بهرام چوبینه آمد و بهرام برآشفت و گفت که از خرد و شعور دور است که
از مکر و خداع ایشان نیندیشیدی و بندوی را حواله بهرام سیاوخش نمود و جشن عالی ترتیب داده
با بزرگان و سرداران گفت که تا بهم رسیدن شخصی از نژاد کیان که لایق تخت و افسر تواند بود

٤٦ در مملکت ایران سکه بنام من باشد گفتند که عزل او و دیگری را شایسته تاج و تخت شاهی میدانیم
وخسرو معیبست که از روی سلطنت شاید آخر رای مکو بران قرار یافت که تا زمانی که انجام کار
خسرو ظاهر شود بهرام چوبینه را شهریار خود دانند و بر اطاعت و فرمان پذیری بر استانه او
داشته باشند بهرام برسم کیان تاج بر سر نهاده بر فراز تخت بر آمد با بزرگان و کارآگهان فرمود
که خواهش و تمنای من از خدای جهان آفرین آنست که این ملک و دولت برانجواسته باشند
پشت بر پشت بفرزندان من برسد هیچگونه خللی و فتوری بدان راه نیابد الحال ایرانیان اتفاق
که ملک و دولت برانجواسته باشند تا مدت سه روز از من در امان خواهند بود بعد از آن هر کس
از آن طایفه بنظر در آید به بندان بنجا کرده اند ایرانیان اکثری از نجست ترک وطن مالوف نموده
گروها گروه بولایت روم میرفتند روزی بهرام سیاوخش از راه اخلاص و محبت [...]ندوی
گفت که عنقریبست که خسرو جهاندار بالشکر عظیم از روم رسیده مملکت ایران را متصرف
شود میخواهم که با وجود حیات آن خسرو عالی نژاد این تباه کار دهقان نژاد را شهریار خود
خوانیم و باج بغض نژاد او ران اتفاق کرده ام که هر گاه بهرام بچوگان بازی بر آید بعون عنایت
ایزدی او را هلاک سازم اما در زمانی که خسرو شهریار ممالک پدر را بقید ضبط در آرد باید
که در رعایت و حمایت من کوشیده توجه دریغ نداری بندوی قسم یاد کرده گفت که انشاء الله
در آن وقت بمکی مدعا و آرزوی تو بخصوص صورت خواهد یافت تا آنکه روزی بهرام چوبینه
بچوگان بازی بر آمد سیاوخش خفتان جنگ در بر کرده قبای دیبا بالای آن پوشید گویند که
بهرام سیاوخش را زنی بود که علاقه محبت خود را به بهرام چوبینه در مرتبه کمال داشته همواره
مرگ شوهر را آرزو میخواست از احوال شوهر خود بآن شهریار بنام کرد و بهرام چوبینه گمان افتاد
در میدان چوگان هر گاه اید بدست بر بسته و میکشید چونکه نوبت به بهرام سیاوخش رسید
زره و خفتان جنگ را آشکار دید و شمشیر از نیام کشیده او را هلاک ساخته و بندوی خبر
یافته [...] پوشیده راه گریز پیش گرفت و با اندک زمانی خود را بخدمت خسرو
شهریار رسانید مدعا وفق که خسرو بولایت روم در آمد نزدیک شهری رسید که دوستان او را
نام کارشان میخواندند اهل شهر از دیدن سپاه بیگانه دروازهای قلعه را ابستند و خسرو
تا سه روز در بیرون آن شهر توقف نمود و اصلا غله و خوراک بفرستادند از غایت عجز و درماندگی
روی بدرگاه قادر کارساز آورد و از قضای کار چنان طولانی شد که اهل شهر گریه وزاری از
حد گذرانیدند و تا نصف شب بر بمنوال بود آنگاه از لطف ایزدی باره آن حصار بریخت
از نعمی که اظهار دست داد بزرگان آن شهر هدایا و تحفهای لایق گرفته بخدمت خسرو
شهریار آمدند و در مقام معذرت شده از خورش و خوراک آنچه در کار بود با ایشان رسانیدند
و گفتند از شفقت و مرحمت عامی که ترا درباره خلایقست باید که از ذلت و نقص یاد کردی

لشکر ثانی اطلاع یافت برادر و مهتر خود را بصوب سپاهی تعیین نمود که در هم رسانیدن اسباب قلعه داری اهتمام
تمام بجا آورند که اگر عیب قضا و قدر هزیمتی روی نماید باتجا حصار استوار بر دارین سبب چند گرز دستانی
محاربه و مقاتله باز داشت آنگاه از آن چهار سپهسالار نوقیال که در شجاعت بی نظیر بود بهر یکی چهل هزار
سوار نامی و هزار فیل عادی همراه نمود و بجنگ گرشاسب نامزد کرد و ایشان چون از این خبر گرشاسب هیدبهراج شاه
فرمود که بر قله کوه قرار گرفته نظاره کنند و میدان شناخته بطرز ایرانیان میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراست
و میمنه بمهار و اهتمام میسره بنات بهور و صف هر اول بابازنهش و بر زم سقر بهند و سپاه زابلستان را در قلب
جا داد و کمین گاه را بنوکت ذیشکوه کرد باستحکام داد و اوقش کابلی را با کردان و یلان کابل بچنداول تعیین
کرده و مزید کوه اهون و نشواد را طرح نمود که از هر جانبی که ضرور باید خود را بامداد رسانند و بر پیادهای تیر انداز گفت
که در پیش لشکر سپر بر رو کشیده بخانه کمان در آیند و چهل اسپ با برگستوان بطرز جنیبت بجهة سواری خاص
گرشاسب نگاه داشتند جهان پهلوان پیش صف توقف فرمود آن روز از طلوع نیر اعظم تا شام هر دو لشکر با هم
در امعنه در کنارکشی مبالغه نمودند ایرانیان درین نوبت نسبت گرشاسب اول دلیری بجنگ هندوان در آمده هر جاه
خود را اظهار میساختند در حینی که جنگ بازو بند گرشاسب دست بگرز هفتصد منی کرده بفوج خاصه توبال
که در مردی و هزبری سرامدان سپاه بود در آمده مرد و مرکب را خرد میکرد ایشان چون توبال دید که ان دلیلی
رزم آزمای تاب مقاومت جهان پهلوان نتوانند آورد به فیلبانان اشارت فرمود که فیل مست را بر
گرشاسب دوانید جهان پهلوان سنان نیزه در گردگاه فیل بند کرده از جا در ربود و اینچنان بر زمین زد
که فیل از جا نجنبید و توبال سپهسالار با جمعی از گردان نامی بعزم رزم گرشاسب تاخته نیزه بر پهلوی
جهان پهلوان چنان زد که نیزه دو سه جا شکسته شمشیر از نیام بر آورده زبان بسفاهت گشاد و گفت
ای زابلی اگر ساعتی بایستی و رو نگردانی فراخی سزای تو در کنار تو نهم و جهان پهلوان خود را باو رسانیده
چنان تیغ بر وزد که اسپ و سوار را چهار لخت کرد ایشان بعد از قتل توبال سپهسالاران سپاه را
سفر و بر بیان ساخت امیر الامرای روم که موسوم به [...] بود دیگر سپاه و حشم هراسان و گریزان است
سپاه پریشان گردیده گفت که شرم ندارید که از پیش یک سوار میگریزید یقین که تمامی آن گروه ما نبوده بلند [...] گفتند که
از بس که دلهای ما از بیم صدمه او شکسته گشت ما را یارای قوت آن نیست که بدان طرف نگاه کنیم آنگاه اجرا
نام پهلوانی از لشکر هورای در آن مجمع بود بمجرد شنیدن این مقدمات برآشفت و در میان برده نهاد که
خود را بدو رسانید و گرد و گردان او را در تیر بار کمان از پای در آورد در آن روز قریب سه هزار سوار از افواج هورای
کشته گشت و یکی که بکاتام بلی بود مشهور بتو سپهسالار او را طلبیده فرمود که امروز آن روز است که هنر
خود را کار فرمائی و بهر نوعی که دانی و توانی این روستائی که را بمنزله شیر وقت به روی سازی بجای این سخن
بخندید که من آن نیم که با فسون و فسانه فریب خورم و سر خود را بباد دهم تو از این سخن برگردان شد و گفت
که مرا از این مرد زابلی اصلا اندیشه نیست که مثل او زیاده از صد بند و خدمتگار دارم تو الحال اما شد
زنان معجر بر سر نهاده تیغ و تیر و خنجر بکنار بگذار دست بند و با امثال این مقدمات برداخت و دست بگرز گران

کرده بجنگ گرشاسب شتافت چون بمیدان در آمد باواز بلند گفت کران مرد زابلی چیره سر کجاست تا بجنگ او
با سپاه کرده مکافات آن در کنارش نهم گرشاسب بیرون آمد و گفت ای سامری پیشه کرداری بسیار و بازهای تو
از روی سحر اول آتش بگرشاسب حواله کرد جمشید جهان پهلوان را آتش در گرفت فی الفور اسم اعظم خواند و آتش سرد
گشت نوبت مرتبه دیگر بیرون بکار فرو صاباد و باران و برف و تگرگ و صاعقه پدید آمد و چندان بارید که
سیلها روان گشتند و سپاه گرشاسب از غایت سرما و برف گریختن کردند و بدان طرف بکفظره … تا
دور جهان پهلوان را فرو گرفت گرشاسب اسم اعظم خواند و بر خود دمید و برف و برده در زیر نکهگاه تو بند کرده از
خانه زین در ربوده از باده در آورده و حملهای متواتر هنگام جمعیت صد هزار سوار و چهار هزار فیل جنگی
نامی بر هم زده تا بیارگاه بهورای براند بهو از خیمه و خرگاه خود برآمدن چون دید که رو بگریز نهاد مانند
سی هزار سوار تازه زور بمحاربه و مقاتله گرشاسب فرستاد و فرمود که بیکبار حمله بر جهان پهلوان آورده بند
گرشاسب برم کرد حواله بیکر دمرد و مرکب را پست میساخت و ان سی هزار سوار را مثل رمه گوسفند
پیش انداخته بیک حمله چند را بر خاک هلاک می افگند و سپاه ایران دلیر شده از کشته پشته میساختند
تا آنکه آفتاب غروب نمود گرشاسب بهمان گرم قتال و جدال بود و مهراج شاه که بر قلعه کوه ایستاده نظاره میکرد
کسان بخدمت گرشاسب فرستاد تا جهان پهلوان را بصد ملایمت باز گردانیدند و بهورای ان شب در مقام
ملک و مال نیاسود چون صبح دمید با دانایان صاحب تجربه در خلوت بمشورت نشست و گفت اولی و انسب
چنان مینماید که در کار جنگ درنگ نموده این روستای زابلی را بوعده و سخنان شیرین فریبیم و گویم که دختر
خود را که در نهایت حسن و جمالست در عقد نکاح تو در آورده اکثر ملک و مال بتو ارزانی میداریم چون او
بدین افسون و فسانه فریفته شود و فرصت یافته دود از نهاد او و مهراج شاه بر می آریم ‌ جوان سبک باشد
و خونریز کام ‌ سبکسر تر در آید بدام ‌ بچیزی فریبد دل آزور ‌ کمانسند بیاز سخنان بسته ‌ بگفتار شیرین
فریبند مرد ‌ کند آنکه نتوان بشمشیر کرد ‌ المدعا جهان پهلوان با مهراج شاه نشسته گوئیا در بسیر و جام در دست
اظهار نمود که لشکر غنیم بسیار است چنان بخاطر میرسد که در شبخون بهورا شبخون کند دور اذم هرگاه بر دوار …
اسیر و دستگیر کرده سپاه بی فرمان فرما کاری نتوانند ساخت مهراج شاه گفت که در لشکر بهو چهار سپهسالار
بودند که کشته گشتند الحال یک پهلوان زبردست است که بهو بدو می نازد و بیتر نام دارد اگر او بدست تو کشته
شود بیکبارگی کمر همه لشکر بهو شکسته میشود گرشاسب گفت هرگاه معرکه بیرو گرم کرده با یکدیگر بالا کوه
او را بمن نمای تا کار خوب بسازم مهراج شاه شاد شده و بساطی که گسترده بود بدنبال اسباب و ادوات مجلس جشن
که بجواهر ثمین ترصیع یافته بود و از زر و مال و مشک و عنبر و هزار سر اسپ جرم کوه و چهل اسپ بلند
و صد زره و صد کلاه خود و سراپرده زربفت کار چین و خیمها و شادروان اطلس رنگین و خرگاه
زرین و سیمین با خود بیاراسته و بند و بار از زر و گوهر ساخته تاج مرصع با جواهر گران بها و چند
جام از لعل و یاقوت و عقیق و آنچه در آن بزم حاضر بود بذل فرمود و بر سپاه ایران بخششها نمود
که در تصور و قیاس نگنجد چون گرشاسب از مجلس بزم بخیمه و خرگاه خود شتافت بدو طرح در رسانید که

کرد و کلای بهورای آمده اند گرشاسب فرمود تا بحضور آوردند یکی از ایشان زبان بدعا و ثنا بر کشود
و گفت که من دبیر بهورای ام و نام من منکوست بهورای دعا و ثنا رسانیده میفرماید که از فر و
فرهنگ تو بعید مینماید که با من بستیزی و هرگز من نسبت بجهان پهلوان بدی اندیشیده ام و نه
با ضحاک کینه و نفاق دارم پس با من این همه شورش و کدورت جهت چیست مهراج از نقود
و اجناس بتو داده است من ده سی و ده چهل آن واصل سازم و اگر اراده تخت و ملک داری
بی مشقت و محنت بتو ارزانی دارم دختر خود را در عقد نکاح تو در آرم و آنگاه تخت
و ملک مهراج بگیرم و سرش را ببرم و مملکت او را بنام تو بخشم و لشکر ملک ایران برم
و ضحاک جادو را بر اندازم و ترا بادشاه هفت اقلیم بگزینم در آن وقت هفت اقلیم با مال و گنجهای
عالم از آن تو باشد گرشاسب گفت که به بهو بگوی که تا حال از روی تسلط و استیلا لشکرها و فیلان
جنگی بقصد من نامزد میفرمودی این زمان که ضرب شمشیر من دریافتی از روی فریب دام صلح
میگستری تا مراد بر قیداری ‌ بدین چیره گفتارهای بناه ‌ نگیرد مرادم بر چین زراه
بکی راه در بنیاد نه جای ‌ نمیگفت در ده میم که خدای ‌ و تو اهانت و غیبت شاه جهان بسیار
کرده و جهت آن مرا فرستاده که با تو محاربه و مقاتله نموده ترا گرفته بزنجیر بردار کنم و اگر زینهار
و امان شاه جهان بشنوی بشفاعت و التماس چیزی ترا در خواسته ایم و اگر خلاف این کنی مال و ملک
و جان خود را بر باد فنا بر دهی میگویم پیر چون جواب پیغام خود حاصل کرد برخصت جهان پهلوان
مراجعت نمود گرشاسب آنچه گذشته بود با مهراج شاه گفت و مهراج از مضمون نامه بهو لرزه
کرد بدکه مبادا گرشاسب بطمع گنج و مال و ملک با بهو متفق شود در دریای فکر و اندیشه فرو رفت
‌ برد خواسته هر کس را از راه ‌ کند دوست را دشمن کینه خواه ‌ شبان پیر باید و گرنه بکین
مهان گوسفندی زند بر زمین ‌ مهراج شاه بگرشاسب گفت که اگر جهان پهلوان طمع گنج و مال دارد
تمام ملک و مال و گنج و سپاه تعلق بتو دارد باید که فریب سخن نخوری و این همه لشکر بهو مخصوص خود سازی
با چهار سپه سالار که تمامی ملک بقوت ایشان در تصرف آورده بود بدست تو کشته شدند از هر گاه بر بود
باید تا زنده نگذارد گرشاسب تبسم کرد و گفت اگر بجای طعام بجاه و برگ باید خورد از فرموده شاه جهان
انحراف نخواهم ورزید و با تو نقض عهد نخواهم نمود چرا از عهد و پیمان بر گشتن و بر خلاف آن
عمل کردن شیوه مردان نیست امثال این سخنان مرا … مقدمات بزرگانه اظهار نمود نشاط مهراج شاه
کرد و از اول شب تا سپیده صبح می عشرت و خوشی میزدند نا اتفاق همان شب گواهون که از امرای
نامی ایران بود بی اجازت گرشاسب بر لشکر بهورای شبخون برده و بسیار برابر تیغ کین از هم گذرانید
و هفتصد مرد جنگی را اسیر و دستگیر نمود و از سرها بریده کی برکوه و … بر دست هر یک نهاده
هزار و چهار صد سر بدین طرز آورده در نظر جهان پهلوان گذرانید گرشاسب بیحد دید برآشفته گفت که
چرا بی مشورت من اینچنین جرات و دلیری نمودی اگر بهورای لشکر فراوان و فیلان مست بیشمار ستاده

نامردانه بگرفتند و یکی از جماعت پهلوان بگذاشتند این اهانت من در دنیا بروی من بود و اینها ایران را باهم
بی تن بخدمت مهراجشاه فرستاد چون فرستاده بهورای بی نیل مدعا باز گشت و آنچه دید و شنید بود
اظهار نمود بهورای بزرگان و سران لشکر و دانایان اهل تجربه را جمع آورده گفت که این پهلوان زابلی نبی علیم
هرچند خواستم که او را بدختر و گنج و مال و ملک بفریبم میسر نشد هر کرا بهم منتفی کرده او را بدامادی خود
بپذیرم و امیر الامرا و سپه سالار لشکر من او باشد بیژن نام که از جمیع گردان ممتاز بود بعرض رسانید
که ای پکن زابلی روستایی بهمه گفت و گو چیست فردا در صف نبرد دگر بینا و بگیرم گرفته بخدمت آورده
بر زمین زنم و بخم کمند استوار ببندم و از لشکر او یکی نزنم نگذارم چون روز دیگر مهر دوستدار
سوار مسلح و مکمل چین و انتخاب کرده با شش هزار فیل دمان رو بمیدان آورد گرشاسب لشکرآرایی
نمود بمقاتله و محاربه شتافت و لشکر ایران را در جایی که یکطرف کوه و جانب دیگر رودخانهٔ عظیم
و بدست چپ بیشه بود مستحکم کرده اینها مهراجشاه فرمود که به تیغهٔ کوه رفته با فواج خود تماشای رزم نماید
و خبردار باشد که مبادا لشکر بهو با فیلان از عقب سپاه در آیند بعد نمود جهان پهلوان قریب هزار با صد
کمان دار و یکجان آورده بتقیه سیزده و دوازده هزار مرد و مرکب را پناه کرده اینچنین اثنا عمزاده
گرشاسب که بروزه داد موسوم بود و بشجاعت و دلاوری و تهور یگانهٔ دوران بمعرکه در آمد از میسره هم اورد طلبید
و او بکجان پهلوان نامدار را بمحاربه و مجادله نامزد فرمود و روزه داد چنان تیغی برکتف زد که یکدستش با تیغ
بر زمین افتاد و بضرب دیگر کارش تمام ساخت چند پهلوان نامی را کشته در خاک و خون غلطانید پهلوان
میسره خود را که در نهایت قوت بود بیخبان روزه داد فرستاد چون بهم در نبرد و تلاش بودند ناگاه آن خسته
نزدیک سپاه ایران بود بعجب اتفاق شیر غران برآمده یکی را با سپاه ایرانیان بناه ساخت جوانی زابلی در
خانه کمان در آمد بیکچوبه تیر آن شیر را از پای در آورده و از کروفر ایران و از فوج مهراجشاه شادمان
رحمت باد برآمد روزه داد تصور کرده مگر غنیم او بر لشکر ایران شتافت ناچار برگشته نگاه نمود و تا
روبطرف حریف کرد دایندن بسر بیره چنان نیزه بر سینه روزه داد حواله نمود که از پشتش سر بدر کرد گرشا
و تمامی ایرانیان زار زار بگریستند و نعش او را از خاک و خون برداشته بخیمه و خرگاه خود بردند و
گرشاسب سوگند یاد کرد بعوض خون روزه داد سیل خون در میدان نبرد جاری کرده ام این بگفت
و نیزه فولاد صلابتش بدست گرفته بمیدان در آمد و کسی که عمزاده خود را از پای در آورد چون بیشتر
پهلوان حال سر خود برشنوال دید گرشاسب دلاور بخت جهان پهلوان چنان شمشیر بر فرق او زد که تا کمر
بشکافت چون لشکر بهورای بیکباره حمله بر جهان پهلوان آورد و ملک گرشاسب گردان زابلستان و ایران
جلو ریز بلشکر بهورای در آمد و هندوان از تیغ جهان پهلوان بجان آمده رو بهزیمت نهادند بهورای
بیرمانه پهلوانان و سران و بزرگان لشکر تازه زور و فیلان نامی بمحاربه و مقاتله جهان پهلوان امداد گفت
که تا کی از حریف زود گردان شکست بمعرکه خواهید آورد و سه پهلوان نامی را از غایت خشم و غصه
بکشت و لشکر تازه زور و فیلان نامی بمحاربه و مقاتله جهان پهلوان فرستاد و ایشان پیوسته تاختند

وغنیم خود را می انداختند تا آنکه چون آفتاب غروب نمود ناچار از طرفین بلشکرگاه خود شتافتند و بهورای سران
سپاه را طلب کرده مدبیر و اوزمبالغه نموده روز دیگر هزار هزار سوار کرده آماده باشند بقصد مقاتله و مقابله
گرشاسب مهیا و آماده گردانید و شانزده هزار فیل عادی بر هر فیل پنج نفر ناوک انداز مقرر نمود چون هنگامه
رزم گرم گشت چنان تیر بر پیشانی فیل بیرون که از سر فیلبانان میگذشت وگاه از نیزه اسب را با سوار بر
ربوده بر زمین میکوفت و در این اثنا زیاده از هزار سوار نیزه دار بر جهان پهلوان تاختند هر چند زور آوردند
از خانه زین نتوانستند جنبانیدن اکثری بضرب تیغ گرشاسب از پای در آمدند در سوقتان همه بیشتر
سردار فیلبانان با هزار فیل خاصه چیده انتخابی که همه جلهای زربفت و جرسهای طلا و نقره داشتند
از لشکر بهو جدا شده بخدمت گرشاسب آمده زنهار خواستند و بهورای از مشاهده آن در غضب شد
با فیلبانان دیگر از روی طنز و تضحیک فرمود که شما برای چه ایستاده اید بروید و این فیلان را بغنیم بسپارید
و فیلبانان از غایت ساده لوحی این سخن را راست تصور نموده بجهان پهلوان پیوستند و در کوه و پیش
بهو زیاده از صد فیل نماند بهورای از بالای فیل فرود آمده براسب سوار شد و رو بمقاتله نهاده بقصد
بنیرنگ و افسون آن جنگ را باتمام رسانیدند و از طرفین بلشکرگاه مراجعت نمودند و از نهایت بیمی
ترسید که مبادا بسیار سپاه و سران لشکر جهة خلاصی خود او را گرفته بدشمن سپارند اراده گریختن کرد
در نوبت زنگی که در غایت قوت بود گفت که من چارهٔ این کار بهتر میدانم و میتوانم که ترا ازین
این کودک زابلی رهانم بهو گفت که تقریر کن جواب داد که نامه از روی عجز و زاری قلمی نمای و در آن اظهار
دیگر کن عذر تقصیرات گذشته و التماس امان نمای و من دشنهٔ زهرآب داده را با خود خواهم برد
وقتی که نامه بدست او دهم چنان بر سینه اش میزنم که از پشتش برآید و اگر هزار تازی سوار تعاقب کنند
بگرد من نخواهند رسید هرگاه او را کشتم دیگر کیست که با تو مقاتله و مقابله نماید بهو گفت اگر این کار سرانجام تو بخیر بیاید
ملک زابل ... و بهو نامهٔ عجز قلمی نمود مصحوب آن زنگی بخدمت گرشاسب فرستاد اتفاقا در آن شب
نوبت طلایه پهلوان کواهون ایرانی بود ناگاه آن زنگی پیدا شد گفت که من فرستادهٔ بهوام و از و نامه و پیغام بجهان
پهلوان آورده ام کواهون خبر رسانید و باجازت بخدمت گرشاسب آورده زنگی و زد بلکه بهمین خنجر زهرآب داده
که در آستین خود داشت خواست که بر سینهٔ جهان پهلوان حواله نماید گرشاسب از اضطراب و ادای او فهمید که در
آستین حربه دارد دست انداخته دشنه را با دسته زنگی در هوا در ربود و چنان بمغز سر کرد که از تلخ دهان زنگی خون
روان گردید و بیفتاد گرشاسب بقتل او راضی گشت بعد از مدتی زنگی بهوش آمد ناچار حقیقت احوال بعرض
رسانید که جهان پهلوان گفت که وقتی که ترا از کشتن امان میدهم که مرا بسراپرده و خلوت بهو رسانی و من
بهو را بدست آرم و حکومت مملکت او بتو سپارم زنگی خوشوقت شد گفت امشب من او را زنده گرفته
بجهان پهلوان حواله کنم گرشاسب بهنگام شب زره در برکرده و تیغ حمایل نموده بجانب لشکر بهورای روان
شد زنگی تیز و تند میرفت گرشاسب فرمود که چندانکه قوت داری بدوان زنگی مثل آهو در جست و خیز آمده
از پیش بهر رفت جهان پهلوان بالان چند ذخیم و اسلحه که فیل بصد محنت بر میداشت از عقب زنگی تند

ودر بهار ملک از رو کذراشتن هرده وکوشش کرفت وعهد وقول تازه کرد و قریب سرا پرده بهورای سپید و بهر نوعی که بود بدرون
بارگاه درامدند جهان پهلوان پای بر تخت نهاد و دست و کردن بهورای بسته در چادری پیچیده بر دوش آن زنگی
عادی نهاده بطریقی که پاسبانان اصلا واقف نگشتند چنانکه ناظم بطریق موعظه گوید ﴿ براه و بخواب
وبین مرو شکار ، نشاید که تنها بود شهریار ، بزودی کند بخت زان خفته کین ، که بیداری او را بود در کمین
وازانجا بتر و تند باد روی خود رسید بهورای را بحواله پهلوان نشواد زابلی نمود و بان زنگی پسر مهراجشاه
آمد و آنچه روی داده بود اظهار فرمود و بهورای دست و کردن بسته را حاضر کردانیدند مهراجشاه
دست و پای کرشاسب می بوسید و میگفت چنانکه ناظم گوید ﴿ همه ساله بادا بلستان ، کزو خاسته
چون تو کشورستان ، هرانکس غم و رنج توارزوست ، چنان باد چاره کاکنون بهوست ، پس مهراج شاه
روبه بهورای کرده انواع مقدمات فرمود ﴿ چنین گفت کای از جهان ناامید ، تهی از هنر همچو از بار بید
یکی تنگ تو شد بدی تیره بخت ، تهی داد دستت افسر و تاج و تخت ، بپاداش آن بود زیبای من ، کدام ور ز
کبری همی جای من ، رسی راچو انداره بدبختی ، چو مه شد نکیرد تراجز دمی ، سر دشمن آنکو برادر بما
فرود افکند خویشتن را بچاه ، الحال به بین که از رنج و محنت و کلفت که چه ابتی بتو خواهد آمد بهورای
گفت بادشمنی که دست بسته و در پیش تو ایستاده باشد سخن از کم و بیش گفتن سهل و آسانست اما چکنم
کر ترا از خوی بدی که داشتی هیچکس نخواست ﴿ بزور و هنر پادشاهی و تخت ، نیابد کسی جز بفرخنده
بخت ، هنر بد مرا بخت فرخ نبود ، چو باشد هنر بخت نبود چه سود ، هنرها بد بخت آهو بود ، ز بخت
او آن زشت نیکو بود ، وازین کودک ناکسی که من نباه شده مهم تو بدعا بخامید مهراجشاه از استماع این
مقدمات برآشفت و گفت بدبقا اول فیلبان جد من بود بعد از ترقی جنگاه سرهنگ درگاه بود چون
تربیت یافت بحکومت سراندیب نامزد شد و چون پدرم تمام شد من جای او را التماس نمودم و دران مرز و بوم
استقلال تمام بهم رسانید قصد ملک و عمال من نمودی کرشاسب ازین گفت و شنود برآشفته فرمود که او را
بضرب سیلی هلاک کردانیدند بعد از آن زنگی بعرض رسانید که آنچه بذیرفته التفات فرمای جهان
پهلوان بوعده وفا نموده آن زنگی را بحکومت ملک سراندیب خوشوقت کردانید و بسروری و بزرگی ممتاز نمود
و سپاه بهورا زین رهگذر متفرق و پریشان گردیدند و مال و اسباب بسیار بدست افتاد و کرشاسب از انجمله یک سیر
برگزید و تمامی را زا بسپاه ایران بخشید و تا یک هفته در همان منزل بشادکامی و سرور کذرانید مهراجشاه از
روی خصوصیت و ملایمت گفت که یک مهم دیگر مانده کرشاسب گفت آن کدامست مهراجشاه فرمود که برادر
و پسر بهو ملک سراندیب را در تصرف خود دارند امید که ان ملک را مستخلص نمایند جهان پهلوان این معنی
قبول کرده از انجا باتفاق مهراجشاه کوچ نموده بصوب دریا کشتی شتافتند و چون از سیر و تماشای دریای
کشتی پرداختند و بسمت دریا شور راندند در اثنای راه بجزیره رسیدند که کوه و بیشه آن پر از درخت عود
سرهای کونا کون و در آن کوهستان کان الماس و زر ریز بود و بیشه آن مملو از کروه نسناس و صدف بکر آن
ان بحد سپاهان صدف ها را کرفته بشکافتند و در و مروارید یافتند که بعضی از آن مانند ژاله بود و

و سیصد هزار مروارید بدست آمد که اکثر آنها لایق تاج پادشاهان بود آنهم جواهر قیمتی بسرکار جهان
پهلوان ضبط نمود از انجا جهازات درآمده متوجه ملک سراندیب گشتند و در اثنای راه بجزیره
رسیدند که موسوم بنات الاوهام بود و یکهفته دران جزیره توقف نموده بکامرانی پرداختند و
زیاده از هزار مرد غواص بودند که دران جزیره مسکن و ماوی داشتند مهراجشاه و کرشاسب
بتماشای انها رفته دیدند که جماعه در قعر دریا فرو رفته صدفها بر می آورند و بعضی در کنار
دریا از هم می شکافتند و قریب دوازده هزار در خوشاب بکرشاسب دادند و در اثنا از طرف بیشه
دو دد دویدند و از لشکریان دو نفر را گرفته بردند و از هم دریدند و کرشاسب نهره و جوشن
پوشیده خواست که متوجه شود شخصی از مردم آن مرز و بوم گفت ای پهلوان جای تندی و اضطراب
نیست و درین بیشه قوم نسناس میباشند که قد ایشان بلندتر از مناره و هر یکی چهار چشم دارند و
سر ندهد از قفا هر چند فیلی عادی مست باشد و یکی از ایشان او را گرفته بر زمین زنند و پاره
پاره کرده بخورند و در میان آن فرقه توالد و تناسل بسیار میشود با صد مرد مبارز برده اند
عهد بکفر نسناس مبتلا بود رحمن دویدند از اسب در دو چشمی یکی بود و بدا امثال این مقدمات
از قوم نسناس ملکی ساخت کرشاسب گفت که بذات پاک پیدا کننده زمین و آسمان که با انها تنها
جنگ کنم این بگفت و بعزم رزم آنها به پیش در آمد ناگاه دو ناپی قطع نمود و خود کشش نسناس ادمی را
گرفته پاره پاره کرده بخورد نار گذاشته بر پهلوان دویدند و نسناس که نفعی بسرآمدی بودند
دست و پای انها را بشمشیر قلم کردانید و دیگر که بعد رسیدند بگرز گران از پای درآورد و دو
دیگر از غایت غصه و خشم با پهلوان درآویختند هر دو را بیکبار بخنجر از گلو تا ناف بشکافت
و هر شش را سر از تن جدا کرده بلشکرگاه معاودت فرمود و پوست آنها را اکنده کرده در کشتی
درآوردند چون خبر کشته شدن بهورای در بلاد سراندیب انتشار یافت پسر بهو برعم خود دست
یافته بقتل آورده قایم مقام پدر شد و صد و بیست غراب پر از لشکر همراه جنگاسپه سالار
نموده بجنگ مهراجشاه فرستاد و از طرفین کشتی بر کشتی دوانیده با هم درافتادند و کرشاسب
با لشکر زابل بر کشتیهای غنیم راند در هر کشتی از کشته پشته کردانید تا آنکه نوبت بجنگا که سپهسالار
بهو بود رسید او را نیز بضرب گرز گران از پای درآورد و بقیة السیف هزیمت یافتند و قریب
چهل کشتی پر از سپاه غرق کردانیدند و سی منزل کشتی بغنیمت گرفتند و اکثر از انها خود را در دریا
افکندند از این خبر وحشت اثر در ولایت سراندیب شورش و تفرقه راه یافت پسر بهو خود را حریف
جهان پهلوان ندید با خویشان و تبار خود راه فرار اختیار کرد و در غزالها درآمد ، البحار بادشاه
زنک بود کویند که لباس قوم زنان چادری بود و بشکل وطره در سیح بوسته تو بکرد و در پیش میبین بر سر
دارند و در بلاد آنها اسب نمیباشد و سواری عادت ندارند روز مصاف حربه ایشان از استخوان
پشت ماهیان ساخته باشد و بزرگان آن قوم هرگاه بجای روند بر غنق بنشینند و چهار نفر

ازابرداشته بمنزله بهاسانند و پادشاه زنگ تاج بر سر نهند و مالی نقش بطریق کنند زر و وزی دو
هیچ بر سر می بندد و نقابی بر روی می افکند چنانچه کسی روی او نمی بیند مگر عزیزی و معتبری هرگاه
کسی آن نهار دهد اول مهر و سهم نزد او روان سازد و وقتی که پادشاه زنگیان از رسیدن
سپه بهو واقف گشت نگین و سهم خاصه خود با تحفه که چهار نفر ازابر میداشتند پیشتر
فرستاده و در اثنای راه زر و جواهر بر سر ش نثار کنان با اعزاز و اکرام تمام آوردند و پرسش و نوازش
بلانهایه نموده بامادی بنشستند جهان پهلوان و همراهیان بولایت ایشان سرانداز سپاه و رعایا
انجا را مطمئن خاطر کرد این خزاین و اموال بهوراسپه که از حد و نهایت متجاوز بود متصرف
گشتند و از شهر سراندیب عزیمت کوه رهون نمودند و آن کوهیست بغایت رفیع گویند که چون حضرت آدم علیه السلام
را از بهشت عنبر سرشت اخراج فرمودند بحسب قضا و قدر بران کوه جنت شکوه نزول کرده و دامن
آن کوه گلهای الوان غیر مکرر واقع بود و اطراف و اکناف آن کوه درختهای میوه دار بسی فراوان و از
عجایب و غرایب آنکه چاهی ژرف دران کوه بود که هرچه درو می انداختند جوشیده بیرون می افکند
برنجی که در ستان اصلا توقف نمیکرد و کان یاقوت درخشان و دیگر جواهر گرانبها و درخت کافور و عود
دران کوه بسیار بود و از اقسام وحش و طیور کلنگ و کلر و جبل جبل دران کوه ماوا داشتند از آنجمله آهوی
نافه دار و گاو قطاس و گورنگ که از آن پازهر حاصل میشد بسیار بهم میرسید و بر قله آن کوه برهمنی پیری
سالها ریاضت و عبادت می برد اخت گرشاسب از آن برهمن راز جهان و حقیقت زمین و زمان پرسید
که طراوت و خوبی و لطافت این کوه نسبت بکوهستان عالم از چه سبب بهتر است و باین طول و عرض نقش
پای کیست برهمن گفت که در نیمروز کوه عجایب و غرایب بیشمار است و جهة تازگی و خرمی آنست که بروی
این سنگ نقش پای حضرت آدم است و آن نشان را هفتاد گام بوده ماند و از آنجا تا بدریا شود و گروه
آدم علیه السلام هرگاه اراده سیر دریا مینمود بسه گام بدانجا میرسید از خاصیتهای این کوه آنست که هر شب برین قرن
از دریا برآمده از اول شب تا دم صبح بر اطراف و اکناف این سیم می بارد چون آدم علیه السلام از بهشت عنبر سرشت
باین کوه نزول فرمود و مدت سیصد سال شبانروز در گریه و تضرع و زاری بوده و بیقراری که در این تنا اکه
سروش مژده رحمت بدو رسید گرشاسب از و سید که در اطراف شمال این کوه چه طرز جاها و مکانهاست که
نظر در می آید برهمن گفت که در شمال این کوه شهر آبادی که راست و زیاده از دویست گروه همه بیشها است پر از درخت
میوه دار و درخت کافور و عود و صندل و جوانان بهیات آدمی که عبارت از نسناس باشند درین بیشه
زاوانند و خوراک ایشان میوهاء خودرو است اگرچه صورت ایشان بآدمی مشابهت تمام دارد اما کف دست
ایشان بغایت پهن است و لیکن درز بر پشم تن آنها مخفی است و طایفه دیگر که موی سر ایشان تا کمر بهم رسد
بدل سینه دارند و چهره آن قوم مانند زنگیان سیاه است و از آهو و گورن در تیز تر میدوند و از
کلک بر
سموهای کوه
هند و درین نواحی جزیره ایست که درخت عجایب دارد و اصلا برگ ندارد برمثال بار و انجا نهالیست
بار بجنند و مردم عادی بزبردست دران بیاسانند و اگر غیر از ابناء جنس خود باشد در دم میکنند نکاح

سرادی بغایت نزد ایشان عزیز می باشد هرگاه دختر خود را کدخدا میسازند کاسه سر آدمی را بجهیز
میدهند و در کابین عروس مقرر میسازند و اطعمه و اشربه در کاسه سر میخورند و می آشامند
و هرکدام از آن قوم کاسه سر آدمی بیشتر دارد او را محترم دارند و وقتی که شکار فیل روند سر راه بر فیل
عادی گرفته بزور بازو میکشند و در میان خود تقسیم میکنند و آن گروه زراعت ندارند و کشت و کار
نمیکنند خوراک ایشان میوه تر و خشک و گوشت فیل است و فرش و بساط آنها چرم فیل و هرکدام از آن قوم
مهره سنگ گران در پایش بسته بجای انداخته اند و در اطراف و اکناف منازل ایشان دندان فیل و
شاخ گوزن بسیار ریخته است تا بقدر اردو بیک که دران زمین حاصل میشود در هیچ دیاری و بلادی
بهم نمیرسد چون گرشاسب این همه مقدمات از آن برهمن کهن سال استماع نمود گفت که دفع شر این
فرقه شریر از خلایق بر ذمه همت پهلوانان جهان واجب و لازمست و از انجا عنیمه و خرگاه
خود رسید تمام شب از ین اندیشه و فکر تا سپیده صبح روشن شد نزد مهراجشاه رفت
و گفت این هنگام می کشیدن و مجلس جشن نیست چه اکثر مملکت در دست بوده داستانید و ازم کر
بعنایت الهی خلایق از شر ددیکان نجات یابند و اگر عیاذا بالله در ین امر سستی و تغافل راه یابد خلل
حال و استقبال خواهد گفت که اکثر پهلوانان نامدار با نام و نشان از عهد این مشت دان
آدم خور نتوانستند بر آمد مهراجشاه گفت ای پهلوان جهانگیر این چه خیالیست بخاطر شریف
خود راه داده این بیشه از قوم نسناس مملوست چنانکه ناظم گوید بدبار مانند پیل دمان
بچنگال چون نره شیر ژیان نه هر یک چو حزیکی خانه کوه ز نیروی شان کوه گرده ستوه ز شیر
از کس نکردند بس بمانند شیر ژیان از آن کس اگر فیل در شیر و گرگ اژدها ز چنگال ایشان نیابد
رها اگر لشکرهای روم زمین بیکبار که حمله آورند ممکن نیست که از عهد انها بر آیند چون
آن بیشه نسناس گذشتی بیشه خیز آید که از نهایت گرمی هوا و بادهای تند سنگ می بارد و هرگاه
از ین عبور نمای بیشه شیران و هژبران بینیا بد و بعد از آن مسکن و مکان غولان و ددان ظاهر
گردد و دیگر از آن طرفه شی آنست که یک قطره آب دران زمین بهم نمیرسد و دران دشتگاه بهر پیدا ز
جنس آدمی پدید نیامده و چون باینجا هرکز نرفته و اگر رفته سلامت نیامده و در انتهای آن دشت خونخوار شهر
بلغار نمودار است نمایان میگردد در تصرفه نجیبانست هر زنگی فندی مار دارد و مردم خونخوار آدمی باشند
که بیل دمان و شیر ژیان بکشند شکار ایشانست و پادشاه زنگیان زرافه نام دارد و گرزاو هزار و دویست
و چهل من است این خیال از خاطر شریف خود بدر کن گرشاسب قسم یاد کرد که تا ملاعنه بلاد چین
را از لوث وجود این ددان بدنهاد پاک نسازم دست بجام شادکامی نکنم نزیکان و سران مجلس التماس
نمودند که فسخ عزیمت فرماو یار را از خود جدا مساز که حیات خود را بیتو نمیخواهیم گرشاسب گفت
شما را بدین ددان چکار مرا با ایشان کار زار است این بگفت و از روی تخت برخاست و سوار شده
تنها بصوب بیشه راند و بر چشمه رسید و از اسب فرود آمد دست و رو شست و کمان و گرز دستان

۲۹ از بر کشاده پیش خود نهاده منتظر بهر صد بود که نسناس از کدام طرف پیدا آید بعد از ساعتی نسناسی پیدا شد
چون چشمش بر پهلوان افتاد فریادی بر آورد نسناسان دیگر آواز او شنیدند رو بپهلوان جهان نهادند
شعر
رخی همچو دیوان دوزخ سیاه ٭ دهن باز کرده چو غاری تباه ٭ بر و سینهاشان سفید و شگرف
ز هر سو خرامان ستاره ز برف ٭ گرشاسب دست بتیر و کمان کرده بهر نسناسی که تیر زد بر آن بیکند
گاه بود که از سینه دو سه نسناس بدر میرفت تا بانزوری از کشتن و انداختن ایشان دو دانگ نیاسود روز دوم
از طرف کوه آواز کوس بگوش جهان پهلوان رسید و گرد و غبار بلند گشت بعد از ساعتی گروه
انبوه نسناس پیاده از صد هزار بر جهان پهلوان هجوم آوردند بادشاه قوم نسناس گفت که ای پهلوان نامی
مقصود و مطلب تو ازین قتال چیست مگر تو این قوم نسناس را نمی شناسی باید که ازین رزم کردن بگذری
تا ترا بخانه خود برده مهمانی کنیم پهلوان روشن دل گفت که تا حال میان من و این قوم صلح و صفا بوده
اگر با وجود این حال بمهمانی شما آیم اگرچه سلامت مانم از زبان حکایت ملامت نمانم اگر میخواهید که
از چنگ من رهائی یابید باید همه بخط عهدنامه نوشته بسوگند مغلظ موکد سازید که هرگز در این ملک را
تا زید خرابی نکنید بادشاه نسناس درین باب سوگند یاد کرد و گفت پیشتر از تو وعده دادم که شیخی با تو بر همود
جام بروزار م گرشاسب قبول نمود یکی از نسناس را بطلب برهمن فرستاد و شهریار هندوستان آخر روز
بدان مکان رسید شاه نسناس ایشان را بمنزل خود برد و آورده قریب یکماه بشادمانی بسر بردند و از آنجا
مراجعت نموده بخدمت برهمن شتافت و جهان پهلوان اظهار نمود که خاطر از آسیب و مضرت که از
قوم نسناس بخلایق این دیار میرسید خاطر جمع شد الحال از قوم دیگر که درین ناحیه مسلط اند نشان ده
اول بگوی که درین قله کوه اوقات گذرانیدن و انس با انسان نگرفتن از بهر چیست و کدورت چه
خوردن خود چه بکف و پوشش از چه میسازی گفت از ابنای جنس و خلایق روزگار چون بجز آن کلفت و
کدورت چیزی بگوش نکردم بی اختیار از مردم زمانه دوری گزیدم الحال نه بر دل کسی از من غباری
و نه از کسی بر خاطر من آزاری است و قوت لا یموت من درین صحرا گیاه است از بن روز صحیفه اعمال من که
نیست و صحبت هیچکس بر کردن من نه برهمن آن کلمات حکمت آمیز تقریر نمود گرشاسب تحسین و آفرین کرده
پذیرفت و گفت چون از فرقه قوم نسناس پرداختم متوجه ملاقات تو گشتم در اثنای راه بیشه سرسبز و خرم
دیدم چه نوع جاییست برهمن گفت ای پهلوان حمید خصال نام آن بیشه مرغزار سبز و نقش جان در گذر گذران
کوه و جنگل شیران و هزبران فراوان میباشند خود را در بلا افکندن خلاف رای حکماست گرشاسب گفت
بعنایت قادر توانا شر آن سباع از بندگان خدا باز دارم و از آنجا نزد مهراج شتافته آمد آنچه اراده کرده بود اظهار
نمود مهراج گفت حکم ترا است اما کارهای دشوار بموجب اختیار مکن جهان پهلوان جواب داد که از
جنگ شیران چه بیم و هراس داری که مدار من بر پروردگار است پهلوانان ایران بخدمت شتافته گفتند که
اگر بدان تو آسیبی رسد باید که از ما پهلوانان ایران سلامت بزود گرشاسب گفت که من تنها بجنگ شیران میروم
حق سبحانه تعالی مرا نصرت داد فهو المراد و اگر چنانکه اجل رسیده باشد خود چاره نیست دران وقت باید که باتفاق

هم متوجه بلاد ایران شوید چون بزرگان ایران امثال این مقدمات از استماع نمودند از بیم دهرا هم دم نزدند
جهان پهلوان دران بیشه در آمد شعر یکی جایگه دید بس دلگشای ٭ همه جای شادی و آرام و رای ٭ درختان همه
سبز و هم میوه دار ٭ بهر سوی دراج و قمری هزار ٭ درو هر طرف چشمه ساری شگفت ٭ سرافراز هر سوی گستر گرفت
در اثنای سیر بدرخت بزرگی رسید و در سایه آن تختی دیده از اسپ فرود آمده بران تخت نشست و اسپ را بچرا
داد و خود آرام گرفت بعد از ساعتی آواز غرش بسیار یکطرف آن بیشه بر آمد چنانکه اسپ از شنیدن آن برمید گرشاسب
فرار نکرده بهر طرف می نگریست تا آنکه گشت شد نقلست که آن تخت جمشید بود و آن چشمه سار و مرغزار
شیران و هزبران چون آفتاب طلوع میکرد تمامی آن جانوران آنجا پراکنده میشدند و بهنگام شب گرد آن تخت بر چشمه
فراهم می آمدند و لوحی از سیم بران تخت نصب کرده بودند و نصیحت چند بران نگاشته از آن جمله این نوشته که ای فرزند
ارجمند چون برین سریر قرار گیری انجام کار و کردار این روزگار غدار یاد آوری و جان شیرین این شیران را تباه
نسازی و اگر بجنگ ایشان ایستی هر گاه بر شیران ظفر یابی سنگ مرجانی که درین بیشه است بکنی و چیزی که بطریق یادگار
بجهت تو نهاده ایم بردار که از نوشدارو خوانده از جمله خواص او اینست که بهر بیماری که در بخوری که عود را نند
در ساعت صحت یابد گرشاسب نصیحتهای که در آن لوح بر خواند ناگاه صدای گوش رسید که در تمامی آن بیشه پیچیده بود
که از دور شیری مهیب که خال سفید در میان دو ابرو دارد می بعارد نالان و هزار شیر عادی زیر دست چون نزدیک
رسید گرشاسب هر دو گوش گرفته بطرف خود کشید و چنان مشتی بر سر شیر زد که مغز او از بینی پراکنده شد شیر دیگر
بلند بر آسمان اندازه و بر هجوم آن ملکه بر سرش زد که دیگر برنخاست چون شیری که سرگروه جمیع شیران بود کشته گشت شیران
دیگر ترسیده رو بگریز نهادند جهان پهلوان از عقب شیران دویده تا دمیدن صبح یکهزار شیر را هلاک کرده بطرف تخت
جمشید آمده سنگ مرجان را برکنده درجی از یاقوت رخشان یافت و دران نیک مهره سبز بود که از دیدنش خرم
و مسرور گردید و در طرفی بکوه شتافت و دیدار آنجا بخوشحالی و کامرانی بصوب منزل برهمن شتافت آن راهب دو منش
از صومعه بر آمده زبان بدعا و ثنا گشاد و گفت الحال یک کار دیگر مانده گرشاسب فرمود آن کدام است برهمن گفت
که کار دیو کجواج است که با هزار دیو بهمنان در جنگ و آزار خلایق میکوشد جهان پهلوان گفت که از درگاه الهی امید دارم
که امثال این کارها بسیار بتقدیم رسانم اما از تو سوالی چند دارم توقع آنست که خاطر مرا از جواب باصواب
تسلی نمای برهمن گفت استفسار فرمای گرشاسب فرمود میخواهم که مدار دنیا بر چه چیز است و چه سان بیکدیگر
و بمورش انسان بچگونه و چه عنوانست این نکته بتفصیل بیان فرمای برهمن گفت دنیا مثال باغیست پر از میوها
گوناگون و جمیعیست پر از گلهای الوان هر گاه دل آدمی آرام و بسته دام گردد در اندک فرصت رنگ و بو و طعم
و خوی او دگرگون شود شعر چه نازی بدنیا و خز و سمور ٭ که خواهد بدن تو خوراک مار و مور ٭ بی چاره ها
و داوری ٭ بری رنج تا گنج گرد آوری ٭ سرانجام مفتی شدن باد رنج ٭ تو رنج ماند بدخواه گنج ٭ گرت بلند باید
بهر دو سرای ٭ سوی کردگار جهانبان گرای ٭ چون برهمن این موعظه سود مند تقریر نمود گرشاسب گفت که ای
پیر روشن ضمیر دل که بدنیا و اسباب دنیا تعلق داشت ازین نصیحت تو وارسته ساختم الحال برهنمای تو
بدفع آن دیو کجواج و دیوان دیگر مستعد و آماده گشتم اما نشان ده که مقام و مسکن آن دیوان کجاست ای پیر دانا

گفتند که درین دشت و وادی کوهیست بغایت مهیب و بر قله آن کوه حصاریست از دست چپ آن بیشه می باید رفت
که این بیشه بپای آن کوهسار منتهی میگردد و آن دیو زبردست در آن حصار استوار متوطن است و اثر آبادانی درین دیار
نگذاشته گرشاسب راهبر او دلیر کرده نزد مهراج شاه آمد و از آن اراده و اندیشه خود در میان آورد مهراج
گفت که کجواج نره دیویست که قدش از درخت ساج بالیده تر است هرگاه بجنگ در آید دل شیر از نهیب او
خون میگردد و زهره اژدها و نهنگ آب میشود و سهمش مثل کوه است ایشر و پلنگ و ببر و نهنگ را همچو
کرباس پوسیده از هم میدرد و عمر کجواج هزار و صد و بیست سال رسیده و از زمان طهمورث دیوبند که بجنگ
بدین ملک آمده از آن تاریخ تا امروز کسی با او هم نبرد نشده با وجود آنکه قایل من در کشته شدن او است
اصلا و قطعا راضی نیستم که جهان پهلوان بجنگ او شتابد گرشاسب مقدمات مهراج شاه را شنید
بجنبید آنگاه از روی مهر برخاست و اماده آن کار گردید سپاه ایران بعرض رسانیدند س دل نامداران
ایران بجوی از این رای بی راه بگردان تو روی مراجان شیرین بیزد بجوی که این کوه خوارست دیو نیز
گرشاسب برآشفت و گفت اصلا شما در مردی و مردانگی نیاید بهر کس از بنا زاده که کردم برنگردم این بگفت
و در خانه زین قرار گرفت و بصوب حصار کجواج دیو برآمد بطرزی که آن راهبر رهنمائی کرده بود بدامن کوه
رسید بپای آن حصار آمد هر چند باطراف و اکناف آن حصار استوار نگریده بدراه بجائی نبرد چون نظر
دیدبان بر جهان پهلوان افتاد بسرعت نزد کجواج دیو رفته از رسیدن او آگاه گردانید و کجواج در غضب شد
درخت ساج از بیخ برکنده با یکهزار و صد و بیست نره دیو بجانب جهان پهلوان شتافت و گفت اول بگوی
که بچه کار آمده گرشاسب فرمود که از بهر آن آمده ام که سر ترا از تن جدا کرده ام کجواج آن درخت را
بر پهلوان حواله نموده از نظر گرشاسب ناپدید شد و بعد از ساعتی در رسید درختی از عقب او برداشته خواست
که بر سر پهلوان زند گرشاسب دست کجواج را گرفته پیش خود کشید آن نره درخت از دستش در ربود
و کجواج از پیش پهلوان رفت و بدیوان گفت که این پهلوان بغایت زبردست است جمیع دیوان بپیکار جانب
گرشاسب دویدند بعد از ساعتی جهان پهلوان دید که آن دیو عادی باز درختی از بیخ برکنده تیز و تند می آید
گرشاسب نیز حمله بر کجواج آورد آن دیو تاب نیاورده پشت داد و خواست که بر هوا رود پهلوان نیز خبر نموده
دستش بگرفت و انجنان تا بطرفی که خبر از ناخنها تیز برآمد و آن حربه را از دور بوده در صدد کشتن
آن دیو بود که خود را از قید پهلوان خلاص کرده بگریخت و ساعتی دیگر باز از هوا پیدا شد و چوب دستی که
زیاده از هزار من بود بر سر و سینه پهلوان زد گرشاسب چنان شمشیری بر وحوالی کرد که دستش با شانه
بر زمین افتاد کجواج از این زخم کاری زبون شد و شوریده بحصار در آمد و افواج دیوان متفرق گشته
بجانب حصار شتافتند جهان پهلوان تعاقب نموده زیاده از هزار دیو از پای در آورده و نزدیک بدروازه
آمده بضرب گرز گران برج قلعه را سوراخ کرد و این خبر بکجواج رسید از غایت تندی از جای خود برخاست
و بر جهان پهلوان دوید گرشاسب کجواج دیو را بضرب شمشیر دو لخت کرد آن دیوان دیگر از مشاهده آن
فرار نمودند و مهراج شاه که بکومک مدد جهان پهلوان روان شده بود درین وقت بپای آن حصار رسید

جهان … … هشت دیو دیگر را از پای در آورده و در آن حصار …
… دیوان در مدت یکهزار و چهار صد سال فراهم آورده بود بتصرف
بخدمت آن برهمن برآمد تواضع نمود و تملق بجا آورده پرسید که چه چیز
ستایش و نیایش پروردگار بچه طرز و بچه سان است برهمن جواب داد که هر چیز
از مرکز خاک تا بگردش افلاک همه بر ذات پاک واجب الوجود گواهند اما گواهان بصورت
خاموش و بعضی گویا مثل آسمان و اختران و عناصر اربعه و موالید ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات
و باید دانست که ذات ایشان بی همتای شریک و وی بر شأن بدیجا کرده و خالق بوده باشد هر آینه فساد محال
ممکن هست پس هرگاه امکان مخالفت لازم می آید اگر گویند که دو واجب الوجود باتفاق همدیگر در التیام و
انتظام مخلوق کوشش نمایند گوییم که باز مخالفت ممکن هست پس هرگاه امکان مخالفت بوده باشد لازم
آن می آید که در الوهیت دوئی نشاید جمز یعنی با یقار رسید گرشاسب مکرر گفت که ای آگاه روشن ضمیر
اگر دیگری حاجت داری از من بخواه تا از این بعنایت الله تعالی بانصرام رسانم برهمن فرمود که الحال یک
مشکل آنست که غولی چند هستند که باین قله کوه در می آیند و خرابیها بکنند از بیم و هراس آنها
مرا خواب نمی برد و جثهها ضخیم با قد همچو منار دارند و شیر نر و اژدهای دمان از بیم پیدا شد
اگر ایشان را مانند گروه انبوه نشناسند پهلوانی … اجر عظیم خواهد بود گرشاسب پرسید که مسکن و ماوای
آن غولان بکجاست برهمن گفت که بیابانی مهیب و کوهی مهیب است که غولان در آنجا متوطن اند اما در آن
دشت از تف باد سموم گیاه نمیروید گرشاسب گفت شما از احوال غولان بمن بگوی که سردار ایشان کیست
و طرز چنان آنها چگونه است فرمود که قریب شصت هفتاد هزار غول با بال و کوپال با هیبت و شکوه اند
که هر یکی بنخاست مثل کوه البرز و یک نره غول سردار آنهاست بغایت قوی هیکل و زبردست و هفت سر
دارد و در آن دشت بی ابار آدمی و آبادانی اثری نیست مبادا که غولان بیابان بامید بیشتر … سربار …
زنهار رخ بسیغ غول بخوری جهان پهلوان بعد از شنیدن این خبر سوار شد عزم بیابان پراه نمود هر چند
بر تهتا آدمی و حیوان چه وحش و چه طیور اثری نمیدیدند و روز و دو شب بیابان خونخوار بی آب و نان
وی علف و دانه براند چنانکه اسبش از رفتار بماند جهان پهلوان بی اختیار از خانه زین فرود آمد پیاده
روان شد و بهر طرف میدید ناگاه دو غول ظاهر گشتند گرشاسب اظهار اضطراب … از پای در آورد و سرهای
غولان جریان … برداشته با تمامی غولان بجانب گرشاسب دوان گردید جهان پهلوان آن کوه
پاره را از خود دور نمود و سر آن غول از تن برکنده بر غول دیگر زد که از جا غلطید و غولان دیگر یکجا شده
از دور سنگباران کردند جهان پهلوان دست به تیر و کمان کرده بسیاری از غولان را بر خاک هلاک
انداخت بعنوان نامه شبانروزی بی اطعمه و اشربه محاربه و مقاتله مشغول بود از بس که بطاقت گشته از درگاه
کریم کارساز نجات مطلبید درین اثنا مهراج شاه با لشکر آراسته براهنمائی آن راهب خود را بعد
رزم رسانیده غولان را متفرق و پریشان کرد ایشان روز دیگر بمنزلگاه باز گشتند و گرشاسب نزد آن

مانند تعالی این جهان را آفرید و سپهر و ستاره پدیدار کرد این باعث که بود
از چه چیز آفرید برهمن گفت که جواب این سوال کسی درست میداند که جهان
خدا تعالی است اما آنچه من از استاد دانا یاد دارم آنست که الله تعالی اول گوهری
وان یکداخت پس از جوش و تفان باد و اتش آفرین بوجود آورد و از عکس ان ستاره
پیدا کرد و از موج ان کوهها ایجاد نمود و زمین را از کف و اسمان را از بخاران برپای کرد اینها از دانایان
شنیده ام که اول چیزی که از یکتا ایزد پدید عقل اولست حکما گفته اند که از یکی صادر نمیشود مگر یکی و از
عقل اول عقل دویم و فلک اول موجود شد و همچنان از دویم سیوم و از سیوم چهارم پیدا شد تا انکه عقل
ده و اسمان نه شد و باز ان برهمن پیر روشن ضمیر گفت که انچه تقریر نمودم از پیر خود فرا گرفته بودم اما
هر چهار حکماء عالی فطرت استماع شد اینست که حق سبحانه تعالی غیر این جهان جهانی دیگر که از چشم ما نهانست
پاک آفریده گروه حکما و دانایان دور بین از آن [illegible] و جهان دیگر میخوانند جهانی فروزنده و تابناک
که جای فرشته است جانهای پاک، زجان فرشته در و هر چه هست، همه در پناه ایزد و یزدان پرست
گرشاسب باز پرسید که اگر حاجتی داری بگوی تا بتوفیق الله تعالی بانجام رسانم برهمن گفت که مطلب این پیر
آنست که ازین کوه دو گروه که بگذری شهری پدید می اید در نهایت خرمی و لطافت و پر از عمارت و باغات
و ابهای روان دارد و در ان دیار گروه کلیم گوشان که سرهای ایشان مانند سر فیل است و در غایت قوت و
توانایی اند می باشند و یکتن از انها بر صد سوار دره بخواه غالب می اید و زود بگو گرشاسب مهراج شاه را
دید انچه از ان پیر روشن ضمیر شنیده بود اظهار نمود و بعضی جماعه را بجهت انها فرستاد و خود با مهراج
از عقب روان شد و بحوالی ان شهر رسید با کلیم گوشان جنگ در پیوست [illegible]
ایرانیان راه یابد پهلوان بمیدان در امد گرم نبرد گردید نوصد و شصت فیلگوش را از پای در آورد
و شاه فیلگوشان که بقول حکیم اسدی طاهر نام داشت از مشاهده این حال بر آشفت و بر فیل عادی
سوار شد خواست که گرز گران بر پهلوان جهان حواله کند گرشاسب تند و تیز گرز را از دست او بر آورده
بر سرش زده هلاک گردانید و فیلگوشان رو بگریز نهادند و پناه بشهر و قلعه بردند گرشاسب تعاقب
کنان بشهر امد فیلگوشان چون دیدند که پهلوان تنها بدرون حصار شتافت دروازها را بسته گرشاسب
را در میان گرفته تیر و نیزه و چوب و سنگ میزدند چون ایرانیان دو روز و شب جهان پهلوان را
ندیدند فریاد و فغان بر کشیدند و مستعد و مسلح شده با حصار رسیده جنگ در پیوستند در ین اثنا
جهان پهلوان دست از جنگ باز داشته رو بدروازه نهاده بضرب گرز برج دروازه را در هم شکست
و از بیرون لشکر ایران و هندوستان دست بکوشش و کشش دراز کردند تا مدت یک هفته فیلگوشان
را میکشتند و می بستند چنانکه عاجز گشتند بزرگان و اعیان ان قوم بخدمت گرشاسب شتافته
التماس امان نمودند جهان پهلوان بر عاجزی و فروتنی انها ترحم نموده عفو کرده امان داد و باتفاق مهراج
باج گران برکردن اهل شهر مقرر فرمود و یکنفر از قوم فیلگوشان را رعایت نموده ان نواحی

بدو عنایت کرد و انگاه اراده سیر دریا نموده عزم جزیره برطایل فرمود و معلم دانا و ناخدای
عاقل برگزید و مهراج شاه طشتی با وی سپرد که هرگاه طوفان و چهار موجه پدید می امد طشت
را از اب نموده دران نگاه میکردند و صلاح و فساد دریا و منفعت و مضرت کشتی ظاهر میشد
و قبل از مخاطره معالجه میکردند و با استعداد تمام در کشتیها نشسته روان گشته بمقصد رسیدند
و از عجایب و غرایب ان جزیره یکی ان بود که همواره آواز رباب و صدای نای و ناله چنگ از
هر گوشه آن بیشه بر میخواست گرشاسب بدانجا شتافته از معلم پرسید که این چه صداست که
نغمهای ان نا پیداست جواب داد که هیچ حکیمی و مهندسی سر از ان بیرون نیاورده چون شب
در آمد در ان تاریکی روشنی پدید آمد جهان پهلوان از ان ناخدا استفسار نمود که این چه نوع
روشنایی است گفت که این گاو آبی است که جثه اش بغایت ضخیم است هر شب از دریا بر می اید و
بگشت صحرا و چرا می پردازد هر گاه که نفس میکشد از شعله دم او روشنی ظاهر میگردد و بدان
روشنایی میچرد اما شناخت او [illegible] و تیز از سنانست وقتیکه صبح میدمد در دریا
فرو میرود و همواره چنین میکند و در تک و دو [illegible] است گرشاسب گفت که این از عجایبات
صنعت صانعست میخواهم هر نوع که باشد انرا بدست آورده بصوب یاران برم و از مجلس بزم [illegible]
با گرز و کمند و خنجر بکنار دریا شتافته در کمینگاه نشست بعد از ساعتی آن گاو بچراگاه بر آمد بر
جهان پهلوان حمله آورده خواست که بسر و شاخ از زمین بر گیرد گرشاسب [illegible]
گاو زد که بغلطید و بیهوش گردید و فی الحال کمند بشاخ او بسته بطرف خود کشید چون گاو از جای
بر جست کمند را بزور از دست پهلوان بر بود و خود را بکناره دریا رسانید گرشاسب از عقب رسیده
کمند را گرفته در کشید و گاو را [illegible] کردانید و پهلوانان سر و تا بزنجیر بستند گرشاسب از سیر و تماشا
جزیره برطایل عزم جزیره صر احد نمود که دران جزیره شهران بودند و سعدان پادشاه ان جزیره
از نسل حضرت شیث علیه السلم بود و خلایق انجا تمثال صورت او راست نموده می پرستیدند پرستش
پادشاهان در میان ایشان شایع شده بود چون خبر بسعدان رسید سپاه بر جهان پهلوان بگرفت
گرشاسب از معلم پرسید که این چه قسم مردم اند و بچه اراده امده اند ناخدا گفت که این طایفه
را شهران می نامند اما پادشاه و سپهدار انها گروه ادم است که بخوبی ذات و صفات او در ین
جزایر کم است و این قوم را ابل کردانید گرشاسب جهازات را بکنار رسانیده بان گروه در آویخت
تا هفت روز معرکه محاربه گرم بود و روز هشتم سپاه ایران و زابلستان و هندوستان بیک اتفاق
حمله آوردند و شکست بر لشکر جزیره افتاد و قریب چهل هزار کس از شهران کشته گشتند و پهلوان
از عقب را ای سعدان شاه را بخم کمند اسیر نموده کشان کشان بخدمت گرشاسب رسانید جهان پهلوان
از تقصیر او در گذشته ان مملکت را بدو واگذاشت فرمود و سعدان شاه جهان پهلوان و مهراج
را بدان جزیره که کنار آن همه مشکبوی بود در آورد و در ان کوه کان یاقوت و لعل گران بها و زمرد

شغاف و عنبر بهم میرسید که از عنبر دیگر جای بغایت خوشبوتر بود و گلهای رنگارنگ و انواع
میوه در باغها فراوان بود که چشمهای آب شیرین خوشگوار و آبگیرهاء عمیق بصد لطافت
و درختهای نی داشت و بعضی آبگیرها و حوضها بود که آب آن مانند شراب ناب مستی می آورد
و هر که از آن آب زیاده از حوصله خود می آشامید ساعتی خاموش گشته بعد از آن بهوش می آمد
و در آن جزیره گیاهی بود در نهایت سبزی و نازکی که بمجرد دست بهم رسیدن پست میگشت و چون
دست بر میداشتند همچنان بلند میگردید و گیاهای سفید بود که گلهای سرخ بار می آورد و در روز
برنگ دود مینمود و در شب مانند چراغ می تافت و گیاهی بود که مثل سنگ آهن ربا زر و طلا را
از جا در می ربود و بطرف خود میکشید و سنگها یافتند که آن زر و قرم و سیم را مانند کاه ربا بجانب
خود می آورد و گلها دیدند که بمجرد بوئیدن آن بسیار میخندیدند و گلهای بود که از بو کردن آن ناله
و زاری و بیقراری می افتادند و امثال این عجایب و غرایب دیدند بعد از آن شاه با ایشان نمود
و هر کس هر چه خواست جهة خود برداشت بعد از آن [illegible] مهراجشاه و گرشاسب بر شمامه عنبری که
بوزن هزار سیر که بسته پنج من هند باشد [illegible] دیدند یک چشمه دیدند که مقدار دو کام فراخ سوراخ
داشت و از آن آب همچو تیر تندی می جست [illegible] عنبر فرود می آمد در همانجا فرو میرفت و هر قطره که از آن
جدا میشد اصلا و بر زمین [illegible] سنگ میگشت و در زمستان آن سنگ سیاه میگردید و در ایام
[illegible] اصلا معلوم نمیگشت که راه آن آب از کجاست و از آشامیدن آن کسی سیراب نمیشد
و آن جزیره را سراسر سیر نمودند و از آنجا بعزم تماشای جزیره مرج جهازات را روان ساختند
و آن جزیره بود مملو از بیشهاء پر لطافت و طراوت و طول و عرض آن دویست میل در دویست میل
بود و شهرها و قصبهاء بزرگ داشت و فرمان فرمای آن جزیره پادشاهی بود با فر و شکوه چون
از آمدن مهراجشاه و جهان پهلوان آگاه گردید با بزرگان و اعیان لشکر خود باستقبال شتافته
جهان پهلوان و مهراجشاه را در کوشک خاص خود فرود آورده تا یک هفته دم از خرمی و بیغمی زدند
و در آن مجلس چندان زر و لعل و یاقوت و زمرد و زبرجد نثار و ایثار جهان پهلوان نمود که از مشاهده
آن مردم را حیرت دست داد گرشاسب گفت اگر کاری و مهمی دشوار داشته باشی بفرما تا از ما تقدیم
رسانم اظهار نمود که اکثر حاصلات این جزیره از دریابار است و در اینجا دیویست بر دست که قدش
مانند منار سیاه است و بازو و پنجه او همچو درخت چنار و دو شاخ او دارد مثل نیزه دراز و چشمش
چون دو طاوس پر خون و شیر و ببر و هژبر را اگر بیند او را از بیم میدرد و هرگاه که عبور جهازات
بآن طرف واقع میشود بطریق نهنگ خود را [illegible] از میان دریا کشتیها را گرفته بکنار میبرد و از
آدمی و اسب هر چه بیابد بطعمه خود میسازد و بروش اژدها از دور فیل عادی را در میکشد التماس
از جهان پهلوان آنست که دفع این بلیه نماید گرشاسب قبول این کار کرده فرمود که بسر چند کشتی
روان نمای تا من از عقب رسیده کار او را تمام سازم والی آن جزیره کشتیها از دریابی ساخت گرشاسب

در آنجا بسته

با مهراجشاه بر آن جهازات بکشتی [illegible] بر روی دریا رفتند روزی و مرزه دیو سیاه مهیبی بقعر
دریا مثل نهنگ برآمد و کنار کشتی را گرفته بیک حمله سرنگون کرد آینه دو باره ساخت و تمامی مردم
آن جهاز غریق بحر فنا گشتند گرشاسب در راندن کشتی مبالغه نمود و آن دیو باز بقعر دریا فرو رفت
و بعد از ساعتی سر از آب برآورده از کشتی ایرانیان دو کس را در ربود گرشاسب از کشتی خود خیز
کرده در آن جهاز در آمد و جست و چالاکی نمود دست دیو را گرفت خواست که ببالای کشتی کشد دیو زور
نموده خود را از دست جهان پهلوان خلاص ساخت جهان پهلوان آزرده خاطر گشت تا آنکه نوبت
دیگر آن دیو سر از آب برآورده کنار کشتی گرفته خواست که غرق سازد جهان پهلوان چست و تیز دست
او را استوار بگرفت و در کشتی انداخت و بضرب خنجر او را هلاک گردانید بعد از آن شاه شاهی آن
حال نموده باز گردید چون چند [illegible] روز راه دریا طی کردند بجزیره عجیب رسیدند و آن جزیره را با انواع
گلها و درختان صندل و عود مملو دیدند و بر تمامی آن درختان مارهاء سفید و سیاه و ابلق پیچیده همچو
کمند پیچیده و آویخته و اطراف آن کوه [illegible] بیشه از درختها پر بود و در آن نواحی کوهی بود که مرغان
بر درختان آن کوه آشیانه داشتند و ماران جهة خوردن آن بچها میرفتند طیور هجوم آورده منقار
بر چشم ماران زده کور میکردند و بچهای آن جانوران از مضرت ایمن میگشتند کوهی سیاه مرتفع
در آن جزیره دیدند عمارتی بس بلند و درختی بغایت بزرگ بر قله آن کوه بود گرشاسب از معلم پرسید که
این چه درخت و این چه نوع کاخیست گفت این درخت مکان سیمرغ است و مرغان این نواحی که هر یک
از فیل کلانتر اند از بیم سیمرغ کسی نیازارد اگر کسی در دشت و بیابان و کوه و صحرا راه گم کرده باشد
از تشنگی و گرسنگی بحد مردن رسیده باشد از بیشه آب شیرین در منقار گرفته و میوه فراوان در دو
چنگال کرده بآن گمراه رساند و براه راست آورند درین گفتگو بودند که سیمرغ پیدا شد و از بس که پر و بال
او رنگارنگ بود مثل قوس قزح نمایان گردید ز باد پرش موج دریا ستوه ز بانگش گریزان دد و دام و کوه
بمنقار بگرفته هر یک نهنگ ز چنگش گریزان اژدهای پلنگ بر آن آشیان رفت و پرواز خواست
تو گفتی ز دیبا یکی کله خاست چون گرشاسب این پیکر مهیب غریب مشاهده نمود حیران بماند و در آن شب
سیر و شکار در آن بیشه و مرغزار زد و در آشیانه [illegible] بها عجایب معطوف ساخت و آن معلم
دانا گفت که هفصد سال است که هیچکس بدینجا عبور ننموده اولی و انسب آنست که از این منزل پیشتر کوچ
کنند که مبادا شیر گنگی قصد این لشکر نماید که اژدها و دیو [illegible] بیشه بسیار دارد جهان پهلوان
بآن مقدمات ملتفت نشده روز دیگر آماده محاربه او شد هر چند سپاه ایران درخواست و تضرع نمودند
که از آن کار باز آید صورت نبست چون در آن کوه رسید فیل عادی بر جهان پهلوان دوید گرشاسب
گرز گران چنان بر پیشانی فیل زد که بیجان در گذشت آنگاه دید که در آن کوه و بیشه زلزله راه یافت
و جانوران از وحوش و طیور رو بگریز نهادند بعد از ساعتی شیر گنگی نمایان گردید و بتخمین صد و شصت
گز درازی داشت و پر نقش و نگار بود جهان پهلوان را دید حمله آورد گرشاسب تیر بر سینه شیر گنگی زد

کرد تا بر خانه فرو رفت و شیرکنکی بر دادرم شکسته خواست که جهان پهلوان را تباه کرد گرشاسب جست و چابک چنان
گرزی بر فرق شیرکنکی کوفت که بغلطید و باز قد راست نکرده بود مرغابی جهان پهلوان دوید گرشاسب از تندی و زوردستی
آن شیر اندیشه نکرد دید که از ضرب گرزی تاب و توان بنکرده دست بقبضه خنجر برده بضرب هر چه تمامتر بر کمرگاه زد
و اصلا نبرید پهلوان جهان دست از جان شسته بر شیر دوید هر دو گوش او را گرفته برداشت و بر زمین زد چنانکه
رفت و کمند کیانی دست و گردن شیرکنکی محکم بربست و بر پشت خود گرفته باز دوان دوان از آنجا هزار و هفصد
جوان مردانه کشان کشان بدرگاه مهراجه آوردند و آنگاه بزنجیرها استوار بستند و باشارت
گرشاسب بکشتی در آوردند و در ولایت ایران بنظر شاه ضحاک و دلیران آن مرز و بوم در آورد و از عنبر و کافور
و صندل چندانکه توانستند برداشته از آن جزیره روان گشتند بعد از رسیدن جزیره رامنی و ظفر نامه
بر شیرکنکی تماشای جزیره و گلستان ارم نمودند و راه دور و دراز نموده بمقصد رسیدند و آن بسیار طیور رنگارنگ
مملو بود گرشاسب خواست که از آن مرغان بیتر و کبر فرو دارد آن معلم مانع آمد گفت که این مرغان را بهنگام
گرما هان برو و بحر بهند و خلایق را از مخاطره رهانند و از رسیدن اژدها و شیر ببر قصد مسافران کنند
این مرغان بمنقار و چنگال چندان بر سر و چشم آنها بزنند که کور میگردانند جهان پهلوان فرمود تا بکمندی
از آن جانوران صید نمودند در قفسها کردند و از معلم پرسید که عجیبست که این جزیره از جنس آدمی خالیست
جواب داد که درین جزیره پادشاهی بود دیندار و دادور و سپاه فراوان و رعیت بی پایان داشت بعد از زمانی
در دریا طوفانی عظیم ظاهر شد و دیوی مهیب بدین جزیره در آمد و هر چند پادشاه این جزیره سعی نمود او را
از آنجا بیرون نتوانست کرد از خوف جان مردم این ولایت متفرق شدند و الحال آن دیو بغاری آمده در
و بغایت قوی و پر قوتست و گوزن و آهوان ولایت را بتنگ گرفته خوراک خود میگرداند و گویند از قبیله جمشید
از ضحاک تازی گریخته کوه بکوه و دشت بدشت میگشت چندگاه در آن غار مقام کرده طلسمات عجیب نموده
بود جهان پهلوان فرمود که اگر حق سبحانه تعالی توفیق دهد او را بجهنم فرستم روز دیگر با ساز و سلاح
بعزم شکار روی بدان دشت نهاد چون گرشاسب بدامن آن کوه رسید گوری بغایت خوبی بی نقص و نگار
خواست که بر آن گور شصت کشاید باز بخاطرش رسید که چنین گوری را زنده گرفتن اولی است این بگفت و
را بگشت و گور مانند مرغ پرواز نمود گویند که تا سه شبانروز در دنبال آن میتاخت و به نرسید در صباح روز
چهارم ناگاه آن گور از نظر پهلوان ناپدید گردید جهان پهلوان متفکر و متحیر شده بجانب آن کوه روان شد چون
نزدیک رسید غاری دید که طول آن صد و بیست فرسنگ و عرض پنجاه و چهار فرسنگ بود جهان پهلوان بر چشمه
که بر در آن غار بود توقف کرده اسب که تشنه سه چهار روز بود سیراب ساخته و خود هم بیاشامید و لجام
اسب گرفته در آن سبزه زار سر داده و خواست که کمر بند از میان بگشاید دید که بیامد بیچاره که آن دیو بود و سر
یکی بعینه سر شیر و دو بکر چون سر خوک و چهار چشم مجوف طاوس [illegible] بر رخ بنداشت و خود مثال خم و از کوه بر سر
مجبور [illegible] زنان بر پهلوان دوید گرشاسب تبسم کنید و گفت بگو تو کیستی و از نسل و نژاد خود بازنمای دیو
گفت که اول تو بگوی که چه کسی و نام تو چیست در پی تو که خواهد کرد پهلوان فرمود که نام من گرشاسب جهان پهلوان

است و پدر مهراز نظر بن شم بن تورک بن شیدسپ بن تور بن جمشید بن طهمورث دیوبند بن هوشنگ بن سیامک
بن کیومرث بن شیث بن حضرت آدم علیه السلام است الحال ای دیو وارون طبع چون نسب و نام من دانستی تو نیز نام
و نشان خود بگوی گفت که من بیران بزه دیوم که پدر مهر سیامک را بکوه دیو بکشت و من و تو خون یکدیگر
طالب شدیم گرشاسب از این سخن برآشفت و گرز برداشت و بقوت بازو بر دوش دیو زد اما آن گرز [illegible]
کشتی بر روی کار آمد هر دو بکشتی گیری در افتادند و در دو بوستی و زبونی راه یافت بمکر و تلبیس از دست
گرشاسب بدر جست دیو ملعون دیو پهلوان را غافل ساخته حربه بر گرشاسب حواله کرد و جهان پهلوان
بغایت متالم شد دست دیو را گرفته بطرف خود کشید و پهلوی دیو را بخنجر بدرید تا در گذشت پهلوان
جهان در روز چهارم باز در رسید و ایرانیان و مهراجه که در اندیشه بودند شادمان گشته از آنجا بجزیره
کوکان نقره و گلهای الوان خوشبو داشت آمدند و از گلهای آنجا گل آفتاب پرست بود چون آفتاب بر می آمد
می شکفت و رو بطرف آفتاب میداشت و بوقت غروب پژمرده میگردید و گلی دیگر دیدند که بوی آن برتر
از مشک و عنبر بود و در روز می شکفت و در شب غنچه میشد و گلی دیگر دیدند که بوی نظاره کردند که تا نیم روز
در غایت شگفتگی و تازگی می بود چون آفتاب بغروب میشد بغایت پژمرده و ریزان میگشت و تا دم صبح
برین منوال می بود هر گاه آفتاب طلوع میکرد از سر تازه و خرم میگردید و درختهای میوه دار نیز بود که هر سال
دو مرتبه بار و بر میگشت جهان پهلوان از دید بلاد هندوستان و جزایر و عجایب و غرایبات آن خوشحال
گردید و از آنجا روان شده چون هفت شبانروز کشتی بر روی دریا راندند روز هشتم دیدند که گرد و غبار پیدا
از جزیره برخاست گرشاسب از معلم پرسید که این گرد و غبار و این غلغله و آواز چیست جواب داد که
غلط کرده از در بابت افتادیم معلوم چنان میشود که عمر ما پایان باخر رسید چرا که درین دشت شهر مهراج
و غایت افزونست که شهر و بیرون ولایت را مچو کور بیشمار زند و بطبایع قبیل دمان را بزمین سبقت
و پادشاهی دارد بغایت مهردستا که رضا باشند از بیجا کشتی را بطرف راه راست دوان سازیم با باج داد
بی سبب گذریم درین سخن بودند که شهر مهراران زیاده از صد هزار نفر آمدند بایستادند و ایرانیان نیز مسلح
شدند آهنگ جنگ کردند گرشاسب پهلوانان ایرانی فرمود که شما دست محاربه با ایشان دراز نکنید و متوجه
من باشید این بگفت و بر اسب سوار شد بر فوج شهرمهران تاخت و بسیاری از شهرمهران را بی سر کرد
چون پادشاه شهرمهران در قوت و شجاعت مثل نداشت حال منوال دید بر فیل سوار شد بر جهان پهلوان
حمله آورد گرشاسب بضرب تیر او را از پای در آورد ایرانیان بر آن گروه انبوه تاختند بسیار زیاده
از هزار شهرمهر کشتند و بقیة السیف زر و مال و جواهر فراوان بخزانه جهان پهلوان رسانیدند بجان امان
یافتند و جهان پهلوان و مهراجه را بخانه خود مهمان بردند و آنجا مجلس آراستند و مشاهده
کردند که بیان لطافت و زیب و زینت از پادشاهان ایران و فرمانروایان هندوستان ندیده بود
و بر رود و سرود و باده می بود تمام زنان شهرمهران در غایت حسن و جمال بودند و نادر عصر خود [illegible]
دختری بمهر برده بجنگ نهاد را مد بجانب مقصد روان شدند و در اثنای راه بجزیره رسیدند که از آن

اتش بیرون می آمد و زمین ان شوره زار و ابیان در غایت تلخی بود و بهر طرف که نگاه میکردند سراسر زمین
پر از عقرب و کژدم و مار و مور بود اما در زمین شوره زار گلستانی مشاهده کردند مملو از گل و لاله و نسرین
و نسترن و انواع گلهای خوشبو و دران جزیره چشمه بود مهراجشاه گفت که درین دارست نهفته که خالی
از غرایب نیست پس فرمود تا چادری پر از گل کرده بر فواره چشمه داشتند بعد از ساعتی ان چشمه بجوش آمد
و از تف جوشش اتشی برافروخت و تمامی ان گلها بسوخت اما بچادر مضرتی نرسید گرشاسب پرسید انکه اتش
ازین چشمه می افروزد از حکمت و صنعت صانع بیچون است و یا از طلسمات حکماست که دیگر هیچ حکیمی بغیر این
این نرسید پس فرمود تا چند نفر که از هنر شناوری بهره ور بودند بدرون ان چشمه در آمدن کوشند و کنار ار
بواقعی دیدند که از جادو و طلسم ظاهر بود و از انجا روان شد بجزیره سنکونه رسیدند و دران جزیره
کوهی بود بس رفیع و در دامن کوه گلزار و درختهای میوه دار بسیار بتخصیص نار و نارنج ان بمرتبه نایاب
بود که یکعدد نار و نارنج بار یک شتر بود و پوست ان بمثابه بزرگ میشد که دو مرد از جا نمیتوانستند بر داشت
و بران کوه راه باریک یافتند و بر اثر ان جاده رفتند و بر قله کوه حصاری سنگین دیدند و در صحن ان
قلعه ابکیه عجیبه و بر دور ان کوشک و ابوابها و ستونها و حجرهای ان همه کوشکها از درخت عود و ساج
و عاج و هر سنگی از دیواران حصار بنازی و سطری بغایت بزرگ چنانچه گرشاسب با صد پهلوان
زور مند از جا نتوانست جنبانید مهراجشاه گفت که این حصار را زنی و شوهری بی بار معده کار اند صحت
عمارت نموده اند و نام مرد مارین و اسم زن مارینه بود گرشاسب از استماع زور و قوت ان مرد و زن در
حیرت و اندیشه افتاد هرگز کسی امثال این زور ندیده و نشنیده است در جنبان زور و قوت خود را برابر
بنه ندیده و در اثنا سیر از برهمنی پرسید که این حصار چه نوع جاییست برهمن گفت عبادتخانه ما است
اگر کسی با یکی دعوی داشته باشد و بهیج وجه فیصل نیابد ان دو نفر درین منزل مبارک در آمدن نفرین نمایند
انکه ستمکار و جفا پیشه باشد فی الفور چشمش تاریک شود و تا داد ان مظلوم ستمدیده ندهد از ان بلا رهائی
نیابد و اگر کسی را بیماری روی نماید او را درین خانه در آرند و روی بسنگ و کلاه بشویند اگر چنانکه
از حیات او رمقی روزی چند باقیست در عرض سه روز بهتر گردد و شفا یابد و اگر ایام زندگانی منقطع شده
باشد هم دران وقت در گذرد گرشاسب فرمود تا بدرون ان خانه چراغ و بخور سوختند بعد از ان
فرود آمدن بتماشای دشت و صحرا شتافت و در حین سیر و شکار بشهر رسید مرغی ققنس نام که ذخات
ان از اسپ بزرگتر و بر درختی بلند اشیان کرده و منقاره درازی که زیاده از بیست سوراخ داشت بید و در حالت
زمزمه و نوا از هر سوراخ اهنکی و صوتی و نغمای غریب مکرر میبرد و حاضران از استماع ان نغمات بعضی بیهوش
گشتند و برخی گریه و گروهی خنده مینمودند بعد از فرصتی از اشیان پرواز کرد و بر پشته هیمه که جمع اورده
بنشست بنیاد زمزمه و نوا نمود و بر هیمه زده و بال میافشاند فی الفور از تاثیران اتش در پشته هیمه
افتاد گرفت و ان شعله بلند شد و خود را بسوخت جهان پهلوان از معلم بر حقیقت ان استفسار
نمود گفت ان مرغ را جفت نمی باشد چون عمرش هزار سال رسید هیمه بسیار جمع کند و خود را بسوزد و از

خاکستر او ققنس دیگر ظاهر گردد بعد از سیر و تماشا جهان پهلوان از انجا بجزایر دیگر شتافته جانوران دریایی
بهیات و صورت مختلف دیدند بعضی پرند چهار پا داشتند و برخی بصورت دیو بودند و قسمی دیگر از جانوران
نظر در آمد که گاو سر بودند و چنگلها مثل پنجه شیر و سر بعضی مانند سر فیل بود و نوعی دیگر از جانور یافتند که
دو سر و چهار چشم و خرطوم داشتند و اندام انها بشکل اسپ بود و روی سرخ و اعضا برنگ نیل کبود
و بعد از ان بجا روان شد و در میان دریا کوهی بود نمودار گردید معلم در صدد ان بود که کشتی را در پای ساز د
گرشاسب گفت که سبب چیست معلم جواب داد که درین کوه دشت کرگدن بسیار است و بر پشت بینی شاخی
دارند که بیخ ان همچو ستونست و سر ان همچو سنان تیز گرشاسب فرمود که از جنگ اژدها و شیر و ببر و دیو باک
نداشتم الحال از محاربه ببر بهم و ترس خواهم داشت و از کشتی فرود آمد و بر اسب سوار شد و در یک گذر بهار ورد
کرگدن کران همه قوی تر بود پهلوان حمله کرد گرشاسب چنان تیر برو زد که بیان در گذشت و از ابتدا روز
تا ... از هزار کرگدن زیاده بکشت چون شب شد بمنزلگاه معاودت نمود روز دیگر گرشاسب فرمود که تا
پیلکنگی را از کشتی بیرون اورده پشت او زین کردند و بران سوار شد و بکلاه کرگدن نهاد و بیکبار حمله
نمود کرگدن بهار اگریزانیدند و پهلوانان ایران اشارت فرمود که گرز و کمند بجنبند و بربندند و ان روز
تا شام قریب بده هزار کرگدن کشته و بسته گشت چون از کشتن کرگدن فارغ شد کشتیها بصوب جزیره
هدکیر راندند و پادشاه انجا باستقبال شتافته بباده پیمای و عیش و طرب و کامرانی پرداختند بعد از
فراغ نای و نوش مهراجشاه و پهلوان جهان عزم سیر و شکار نموده بسر چشمه رسیدند که اب ان مانند خون کبوتر
سرخ و ماهیانش نیز سرخ بودند و هرگاه ان ماهی از اب جدا میشد فی الفور سنگ میگشت و دران نواحی
مرغزاری بود وسیع دیدند ماکیان در چنگ که ضخامت تنهان زیاده از یک گز ان بار بود مشاهده کردند در ایام
خزان و برگ ریزی تمامی برگ ان ان سر بجنبد و هنوز بر زمین نارسیده مرغ میگردید و در هوا می پریدند و در
نوا در خروش می آمدند و در هنگام سرما و برف و باران و تگرگ همان مرغان تلف میگشتند و بر قله کوه کاخی بلند
از معلم پرسید که این خانه کیست گفت که این صومعه ایست و در انجا ... است برنگ سیاه سر فرو هشته و قامت
دو تا کرده هر روز بوقت طلوع افتاب و از میسار و سر بر ندوای سرخ در دنال بر اورده استاده و سر بر د
و برهمنان و راهبان کاسه در زیر ان می نهند هر گاه بر میگردد بر زبر ان قسمت مینمایند و در عوض زر و جواهر
میگیرند و هر بیماری که بیدهند شفا می یابد و خلایق بغایت معتقد او مینمایند و از انجا روان شد بکوهی
رسیدند که کان جوهر داشت و ساکنان ان کوهسار همه عاری بودند و رویها سیاه و قد دراز و دندانها
نمایان دندان گراز داشتند و بحز انسار اگر کسی بسعی هیچ بدریا میچی نهنگ شنا میکردند و صدف بسیار از
دریا بدست می اوردند و غیر از اهن هیچ چیز التفات نمی نمودند و ایرانیان و هندوان از قسم اهن
هر چه داشتند بدر و گوهر بمعاوضه نمودند و از انجا بجزیره نقل کردند که دشت و بوم ان مملو از اژدها
دمان بود و زبان هر یک مانند درختی کنار مار بر آمده باشد و اتش از دهان انها زبانه بر اورده باهم
دراز داشتند گرشاسب اراده جنگ انها نمود از معلم گفت که این بیشه جای اژدهای مهیباست و ان

ازدهای پنج نبشت بدین ازدها ماری بود ضعیف بالای ازدها چنان و بیکار کرده مرگ باد درو خواستی است
و درین کوه از ان جنس ماریست که هر که بیند در ساعت بمیرد و نوعی دیگر مارهاست که از کام ایشان باد سموم بر میجهد
و امثال این مارها درین بیشه فراوانست گرشاسب گفت که ازین قرار داد بر بکردم با ایرانیان بنالید و فغان
امدند القصه دلجویی ایرانیان نموده مصلح شدند بکوهسار آمدند نعره بر کشیدند چنانکه در تمامی ان کوه و دشت
بجنبید ناگاه مار از ان آواز اژدهای مانند تخت ابر سیاه پیدا آمد جهان پهلوان از این هر دو نیلبند یکی به
تیر بدوخت و بدو تیری در دیگر چشمش کور کرد ابد و دو اژدهای دیگر را بتیر از پای در آورده هر چند
جست وجوی کرد اثری از اژدهای دیگر نیافت بنا بر ان بازگشت درین وقت ندای بگوش او رسید که الحمد لله
که مرگ این اژدها بدست تو بود امید انست که همواره خدای جهان آفرین یار تو باشد گرشاسب بر اثر آن
آواز رفته پیری دید که ترک دنیا نموده بعبادت الله تعالی پرداخته گفت ای عزیز سبب چیست که درین وادی
خونخوار ماوا و مسکن کرده و دامن از اختلاط خلایق برچیده از معرفت چه بدست آورده و درین
بیشه از عجایب چه دیدی گفت که درین نواحی چهار اژدها بود سه بزور بازوی تو معدوم گردید و یکی دیگر
که ماند رستم نام از فرزندان تو در زمان سلطنت کیخسرو خواهد کشت گرشاسب پرسید
که بنیاد در اصل چه بود و از چه چیز پدیدار گردید و چگونه از عدم بوجود آمد برهمن گفت که احوال
جهان بر خدای غیب دان واضحست اما آنچه از استادان شنیده ام اینست که اول هوا موجود شد
و چیزی که حرکت امداد کردید و حیات حیوانات و وحش و طیور از مدد هواست زیرا که بنای موجودات
بر باد است و قول حکما در افرینش گیتی انست که این دنیا که موجود و قایم می بینید از ازل چنین بوده
و همواره بهمین کیفیت تا ابد خواهد بود گرشاسب باز پرسید که این دنیا که موکیام شهریست که
بر کنار دریا واقعست و دشتی ازین طرف دریا دارد و آنجا جماعه هستند که زراعت میکنند و بعضی
بجلک از ان مردم را میبایند و نابود میکرداند بر کسی که کشتی و توشه داشته باشد فارغ و خرم بدان
شهر رود و هر چه بدین طرف کاشته باشد ثمره آن در ان شهر یابد و بر آن انجا باید رود و هر کرا کشتی
نبود و توشه و ساز راه نباشد در ان دریا غرق بحر فنا گردد برهمن گفت شهر عبارت از ان جهانست
و دشت اشارت بدین جهان فانی و دریا که در میانست عمرهاست و فیل ... کنایه از اجلست که
بجلک را میبرد و فنا میکرداند و کشتی ایمان کاملست که بوسیلهٔ ان رخت سلامت بمنزل اقامت میرسد
و توشه راه نمونه از اعمال خیرست که بواسطه آن راه را طی تواند کرد و کاشتن از کارهای نیکست و هر
که درو بنا کرده باشد دیگر باره گرشاسب پرسید که ان دو اسب سفید و سیاه کدامست که همه سال در دو و تاختن
است و سواران آن بعضی در راه تیز تک دوندپایند و برخی استاده مانند برهمن گفت که ان دو اسب
سیاه و سفید روز و شب و روز است و سواران ان ادمیانند ما نانکه حیات را بانتها رسانند
جهان فانی را بدرود کرده اند و تیز تک اند و عمرهای که باقیست بجا مانده اند باز گرشاسب پرسید که
ان ایوان سبز کدامست که بهو سبز در گردش است و فرش ان که مصورست که دو خوابیست و خفت فرزاو

وخوردن بسیار برد و روا وست و حرکت نمیکند و چهار اژدها که بر ان ایوان معلق او یخته است چیست دیگر
از دم انهارها نی بنا در جواب اذکار ایوان روان آسمانست و مدام در گردش است و فرش او زمینست که حرکت
نمیکند و همان فرش خوابیست پر از خوردنیهای گوناگون و هر خوردنی که بر روی زمینست بر گوه ان خوانست
و ان چهار اژدها چهار عناصر که آتش و آب و باد و خاکست و گیتی بان چهار اژدها برپاست هر چهار از کانات
بهم رسید و میرسد همه از ان عناصر است و باز اسبب و گزند همه از ناسازگاری آن چهار عنصر است که چند
روزی بحکم قادر جبار سازگار باشند و بعد از ان بسبب مخالفت همدیگر قصد جدایی کنند دیگر باره گرشاسب
از راهب پرسید که ان گنج کدامست که جواهر بسیار درو نهانست هر چند که در ان در آویزند بر نشود و اگر در
صرف کنند کم نگردد و چیز آینه جهان مصفاست که از ان دو عالم در وی توان دیدن راهب گفت که عبارت
از ان گنج مرد دانا است و نقد ان دانشهاست هر چند خرج میکند کم نگردد و دانش منتهی نشود و
هر چند از ان بهره بمردم رساند کمی نپذیرد بلکه علمش زیاد گردد و آینه اشارت از ضمیر دانشمند است
که از پرتو ان راز هر دو جهان مفهوم شود جهان پهلوان باره دیگر پرسید که از خلقت ادم صلی الله علیه السلم
چه گویی که بعضی از گل تعبیر میکنند و برخی از درخت یاد ازین دو سخن کدام صحیح تر است گفت هر گاه
با این همه نجوم و کواکب که از عجایب و غرایبست و هفت طبقه زمین و چهار طبقه عناصر با این همه صنعت
و معرفت و انواع خواص و حیوانات و نباتات و معادن و کوهها را بی هیچ ماده از عالم عدم بوجود آورد
عجب نیست که ادم علیه السلم را از گل آفریده باشد و آنکه بعضی گفته اند که حق سبحانه تعالی ادم را از درختی آفرید
اشارت بانست که این جهان و سبع ماننده درختست که آسمان بجنش و عناصر اربعه شاخ اوست و ستارگان وکلها
شکوفه و نباتات و اشجار برگ و بار و میوه ان مقصود از خلقت آسمان و زمین و هر چه در انست
ادم است گرشاسب چند سوال دیگر نمود اول آنکه از همه دانشها و دانستنیها چه چیز است که باید دانستن
بهتر و رتبه ادراک ان برتر است دوم چه چیزیست که ان را درست نتوان دانست و خوب نتوان فهمید
سیوم چه چیز است که در جهان با ما از همه چیز نزدیکتر است چهارم چه چیز است که از ما دور تر و از فهم ما
پنهان تر است پنجم بدترین دشمنان این گروه کیست ششم بهترین دوستان ما کدام است هفتم سرمایه
تندرستی و ماده بیماری چیست هشتم کدام کار خوبست که ادمی را در جهان بکام میسازد نهم توانگر ترین
مردم کیست دهم چه کس است که دلش همواره از غم و غصه ملولست یازدهم کیست که جانش از اسباب این
ونیشت دوازدهم چه چیز است که ادمی بان محتاج یار و یاور نیست سیزدهم چه چیز است که ادمی او را
فراموش کند و یاد نیارد چهاردهم چیست که همین که از دست رفت میسر نشود پانزدهم چه چیز است که از
جمیع اشیا بهتر است شانزدهم کدام چیز است که از اهن سخت تر است هفدهم کدام است که از همه بدبخت
تر است هژدهم بهترین کوهها و خوشترین جوهرها چیست نوزدهم بزرگتر و گران تر از کوه چیست بیستم
پر زور ترین مردم کیست بیست و یکم از زنگ سیاه تر کیست بیست و دوم کی ترس تر و ایمن تر از خدای جبار عز
و جل کیست بیست و سوم چه چیزیست که رزق و دانش ادمی که میسازد ان پرورش بخشد جواب داد اول آنکه

بهترین دانشها شناختن وَدانستن الله تعالی است که مبداء موجودات وآفریننده کاینات است اول کسی تا
مبداء خود نشناسد که از کجا پدید آمده واورا که آفریده او پیدا نشود وبی تیره نیست جواب **دوم** انکه بزرگی وعظمت
حق سبحانه تعالی از حد وغایت بیرونست عقل کامل بکنه آن نرسد جواب **سیوم** انکه نزدیکترین همه چیزها
مرکست که همواره با ماست جواب **چهارم** انکه از همه چیزها دورتر آنچه گذاشته است چه عمر وچه زمان جواب
پنجم انکه بدترین دشمنان حرص بد است که مدام آدمی از آن در آزارست جواب **ششم** انکه بهترین دوستان جان
آدمیست که همواره تلاش نیکی میکند جواب **هفتم** انکه سرمایه تندرستی کم خوردن است جواب **هشتم** انکه
درد بی گفتار خوب وکردار نیک اسباب نیکنامیست جواب **نهم** انکه تونکرترین مردم کسی است که دلش بداده خدای
تعالی خرسندست وبمال دیگری حریص نیست وعزیزترین مردم انکست که بدانش آراسته است وراضی جواب
دهم انکه همواره دل کسی در غصه ورنج است که بر دولت غیری حسد برد وبر نعمتی که الله تعالی باو ارزانی داشته
راضی وشاکر نباشد جواب **دوازدهم** انکه حاجت یاری ویاوری کسی را نیست که دولت واقبال از روی قوت
بخت وطالع میسر باشد نه از کید وحیله وتلبیس جواب **یازدهم** انکه مدام تن وجان کسی را سبب وگزند ایمن است
که با هر کس نیکی کند وهیچ احدی بدی نیندیشد جواب **سیزدهم** انکه بهاد واز ادی که ما ورسیده باشد برا یاد نکند
ونکویی واحسان که بکسی کرده باشد فراموش کند وتوقع پاداش نداشته باشد جواب **چهاردهم** انکه انچه
از دست برود وفوت شود باز بسر یافتن جوانیست جواب **پانزدهم** انکه در دنیا دو چیز بهترین وخوبترین
جمیع اشیاست یکی جوانی که سرمایه عیش وکامرانی است ودویم تندرستی که مادهٔ حضور وسرور است جواب
شانزدهم انکه از آهن وسنگ سخت تر دل مردم بدین است وبی داد وبی نام وننگست که حق سبحانه تعالی
ملایمی ونرمی در وی ننهاده است جواب **هفدهم** انکه بدبخت ترین مردم درویش مفلس ونادانست که از مال
واسباب دنیا دستش تهیست اما دلش از حرص مملو است واز دانش خالی وبی بهره واو از هر دو نشاه
محروم ومایوس است واز نعمت بی نهایت الهی بی نصیب جواب **هژدهم** انکه بهترین وخوشترین جوهرها
عقل وخرد است که نور دانش وبینش بهمه اشیا رسد واز جمیع بلاها رهد جواب **نوزدهم** انکه بزرگتر از
کوه دروغ وتهمت است که بر بیگناه افترا کنند وگرانتر از کوه بار گرانست که آهسته کراران جان صافی
تیره ودل سفید سیاه کرده جواب **بیستم** انکه بزورترین مردم کسیست که از روی عقل ودانش معاش کند
ودر حین خشم وغصه در عقلش خلل راه نیابد وبردباری کند وصبر ووقار شعار خود سازد جواب **بیست ویکم**
انکه سیاه ترین سیاهی دل مرد بدین ودانش است که نه شرم از آفریدگار دارد ونه باک از نفرین ونکوهش خلق
الله جواب **بیست ودوم** انکه فارغ از ترس وبیم الله تعالی وایمن از قهر جبار کسی است که صحیفه اعمال او از رقم
گناه سیاه نباشد جواب **بیست وسیوم** انکه سه چیز است که نقصان در درونی ودانش راه می یابد یکی شرم دوم
استغنا وسیوم تکبر وکاهلی چهار را هیچ سخن با یچار رسانید بزبان انصاف گفت که اندازه درک سخن
من ومقدار دانایی این بود که بیان کردم بعد از آن جهان پهلوان از آنجا بجزیره رسید که هفتاد فرسنگ
طول وعرض داشت که در آن زمین مردم کلانتر آنجا نیز کوبندی رویند واز سر تا پا بعینه

مثل آدمی استاده بود هر که از آن زمین بکند فی الفور افتاده جان میداد گرشاسپ فرمود که آنان را بسته چندی
از مردم بکار کند وگاوان در میان لحظه مرده واز آنجا بجزیره بلنت سران رفتند آن مرز بوم را از شر آنها پاک
کرده ایند وبس از آن بجزیره شتافتند که کان الماس وطلا وسایر جواهر داشت وبرد وبرگ آنها بسته که از جثه بازند
ترمو چهکار کو سینه بالین تر دیدند وانها از سر کانها از جدا انکه توانستند از زر وجواهر برداشتند
واز آنجا بجزیره دیگر آمدند که آن را الانس خوانند در آن بیشه کوهی مملو از درختهای وقواق وبر آنها مانند سیر
نهکار کوبی واران بعینه مانند سیر سر آدمی وچشم وگوش ودهان داشت وهر گاه که باد تند میوزید بنشاخها
ان متحرک میشد واز آن سرها آواز وقواق برمی آمد وبعد از آن بجزیره حبشه عزیمت نمودند چون بدان نواحی
رسیدند از کشتیها برآمدند سراپرده برافراختند وشاه حبش با سپاه گران در برابر آمد واز طرفین دست
بستیز وا وبر گشادند واز لشکر زنگیان زنقاشه نام که هیچکس را مانند خود در تهور وزورمندی
تصور نمیکرد بر کرگدن سوار بمعرکه رزم آمدن مبارز طلبید نشواد نام پهلوان ایرانی بدور وبرو گودید
وزنقاشه چنان گرزی بر سر او حواله نمود که نزدیک بود که راه عدم گیرد جهان پهلوان خود را بدو
رسانیده گرزی بر سر زنقاشه زد که بر نخاست وزنگی دیگر با جهان پهلوان مقابل شد واو نیز زنقاشه
ملحق ساخت وشاه حبشه بریشان وحیران گردیده فرمود که تمامی زنگیان بیکبار گی بر گرشاسپ حمله
آوردند در حین ستیز واویز بسر بهورای با پهلوان ارهنک در افتاد ارهنک اورا بخم کمند بسته
بدلیران ایران سپرد گرشاسپ بشاه حبشه گفت که چه در کار است که این همه بندهای خدا طفیل این گرو
بقتل رسیده باشند باید که بمیدان در آید تا کار زار بیکدیگر نموده گرو بر سازیم وشاه حبشان سخن را
پسندیده خود را بجهان پهلوان رساند وخواست که گرز هفتصد منی را برو حواله نماید گرشاسپ پیش
دستی نمود واورا از خانه زین برداشته بنشواد سپرد وزنگیان از مشاهده آن دست از جنگ باز داشته
مطیع ومنقاد گشتند وچون مطلب آمدن بدان مرز بوم بدست آوردن بسر بهورای بود وآن مدعا
بحصول پیوست جهان پهلوان از تقصیرات شاه حبشه گذشته باز آن ولایت را بدو مرحمت فرمود وباز
گشته بقنوج آمدند وتا یکماه در آن بلد بسر برده بعیش وطرب گذرانیدند چون مدت سه سال جهان پهلوان
در ولایت هندوستان بسر برده بود مهراجشاه را وداع نموده با جواهر وخزاین واموال بی پایان وفیلان
زین هیکل بزابلستان رفته بخدمت پدر مشرف شد وبعد از یکماه اذن انجا بعزم ملازمت ضحاک بصوب
ایران نهضت فرمود وبشهری رسید که از غایت لطافت وطراوت آنرا اسفرآباد موسوم کردانیده بودند
وباغی دید با خاصان خود در آمده بنای ونوش مشغول گشت که به نام صاحب باغ که بغایت تند خو بود
با خاصان نسبتی داشته بدان انجمن رفته بابانک هولناک گفت که کدام ابله شما را درین باغ سرداده که مانند
حیوان درین گلزار بنگرد وخرابی بکند واین اسب کیست که اینجا بسته اید همین لحظه گوش ودم شما را
ببرم وبکشم یکی از خواصان وملازمان گرشاسپ گفت که ای نادان هیچ نمیفهمی که تو بکه گفتگو میکنی را
جنگ میجویی بپیچ که سراسر صحرا ودشت را لشکر فرو گرفته است که بعد از این سخن را شنفت وتا ...

چند بر وی نواخت و خواست که گوش و دم اسب جهان پهلوان را قطع سازد گرشاسب ازین واقعه آگاه شد
و در غضب رفت و یکی را از آن جماعه گرفته بر دیگری زد که هر دو در گذشتند و ریش کهبد را گرفته سر شان از تن
جدا کرده اند و از آن قوم هر کرا یافت به راه عدم روان ساخت و یک نفر از آن اشرار هاربی یافته نزد شهروی که خویش
نزدیک ضحاک بود رفته از بیدادی گرشاسب خاک بر سر کرده بنالید شهروی گفت تحمل کن تا آنکه گرشاسب به درگاه
ضحاک شاه بیاید و سر راه برو گرفته از جور و تعدی او فریاد کن تا شهریار جهان او را به انتقام کهبد بقتل رساند
چون جهان پهلوان بحوالی بیت المقدس رسید ضحاک تمامی سران و بزرگان را با درفش و فیل سفید باستقبال
فرستاد و فرمود که درگاه را آیین بستند و گرشاسب شیر گیر را آیین نموده بنهایت زیب و زینت بیاراستند سوار
شده نامداران و بزرگان ایران بملازمت جهان پهلوان آمده مقدم بوسی مشرف گشته تا درگاه شهریار پیاده
در جلو بودند و گرشاسب چون ببارگاه رسید ضحاک هم استقبال بجا آورده بر بالای تخت در پهلوی خود
جای داد و بخوبی که دانند و گرشاسب سی هزار دانه از اقسام جواهر قیمتی نثار و ایثار شهریار نموده و در
انتهاء مجلس در کوشکی که جهت او مقرر ساخته بودند رفته قرار گرفت و از جواهر گران بها و اقمشه فراوان
با اسبان و فیلان بسیار بخدمت ضحاک فرستاد و شهریار خوشوقت شده فرمود که تا مدتی در آنجا مهمان
پهلوان عیش کند و آسایشی از رنج سفر بیاساید و گرشاسب بموجب فرموده عمل کرده بحضور خاطر بسر می برد
دری ایام برادر کهبد جامه چاک زده بر آستانه ضحاک نشسته بود دم میگفت که گرشاسب اینهم جان از تن خانه
بیرون نمی آید هرگاه برآید دست در عنانش زده از ظلم و بیدادی او بعرض شاه جهان رسانم و قصد انتقام
نمایم تا آنکه جهان پهلوان خرم و شادان رو بدرگاه ضحاک نموده برادر کهبد بر جلو اسب چسبیده
فریاد بر آورد گرشاسب پرسید که اینهمه نالش از بهر چیست گفت از دست جور و بیداد تو که در راه برادر
مرا بهیچ جیب کشته گرشاسب برآشفت و گفت که ای حزن گرفته نابکار هنوز از دودمان شما کسی زنده
مانده است این بگفت و بضرب تیغ او را از پای در آورد و بخورشید و ماه آفرین جهان سوگند یاد کرد که کسان
تعیین فرمایم که از قوم و نژاد شما بر روی زمین نگذارند و چون بدولتخانه ضحاک رسید دیگر شهروی
نشسته ضحاک را تشنیع میکند و میگوید که الحال اعتقاد زبون گشته که این زابلی در پیش تخت تو خون ریزی
میکند هر پادشاهی که در عدل و داد و سیاست فرو گذاشت کند در تخت و ملک او بزودی خلل راه یابد
ضحاک بعد از شنیدن این مقدمات از گرشاسب حقیقت این واقعه پرسید جهان پهلوان از ورنجیدن و بی ادبیها
اربیان فرمود و دو نفر که از آن موضع جهه گواهی آورده بحضور طلبید تا اظهار بر تمامی اعمال کهبد و بدخوبی او
گواهی دادند بعد از تفتیش گرشاسب در خشم رفته با شهروی گفت چرا بر هنجار راستی در خدمت شاه جهان
سخن نمیگوئی و بدروغ و نفاق نزد پادشاهان تقرب میجوئی تا تمامی در افتادن برهنر را با ملک بجا که کرد نشست
بران چشمه کآسمان افشاند گرد ، نیابند شیران از آن آب خورد ، درین شهر مر شاه را چاکرم ، وگرنه دگر جا
شر کشورم ، اگر شاه جهان امروز ترا از پای در آرد بهتر و اگر نه فردا انچه از روی دلاوری بجا خواهم آورد
و بیجان غضب آلوده برخاست و روانه منزل خود گردید و چون ضحاک از آن حال شاهد بود فرمود تا شهروی را

طعمه شیر کرده اند و جهان پهلوان را از خود خوشحال نموده تا یکهفته دیگر بار دو سه روز دگر و آیند گفت بر بست که
در سفر محنت کشیدن و خطرها گذرانیدن یکچندی بمنزل خود رفته از نژاد بزرگان کوهسیه در سلک ازدواج خود آورد
و در بن باب از نهایت لطف و مهربانی نامه بازرد نوشت و از هر قسم جواهر و اسباب فراوان بجهان پهلوان بخشید
رخصت نمود و گرشاسب بعد از طی منازل و مراحل بزابل رسید بعیش و طرب و کامرانی پرداخت و از جمله
جهان پهلوان چند ازدواج گرشاسب دختر عمی داشت که در نهایت حسن و خوبی نادره دوران بود سیمعزات که
اورا بعقد نکاح گرشاسب درآورد جهان پهلوان اراده کرد که از نسل و نژاد ملوک دیگر دختری بخواهد تا از آن
از سیاحان گیتی نورد از هر شهر و دیار فتادی میرسید بعد از جستجوی بسیار یکی از آن فرقه گفت که در ملک
روم پادشاهی است عالی تبار و دختری دارد در نهایت حسن و جمال و چندان تعریف آن پری پیکر کرد که گرشاسب
مشتاق او شد و در آن نزدیکی سیاحی دیگر رسید زبان بتعریف آن دختر گشاد و گفت چنزاوار حسن آن بی نظیر
اشتهار یافته از اطراف و اکناف شاهزادها جوای وصال او بهجوم آورده عرض ملک و مال و گنج و گوهر
فراوان میکنند و هر چند الحاح و تضرع مینمایند با آنها التفات نمیفرماید و آن دختر نیز بدلجوئی بدر
شوهر ملتفت نمیشود و قیصر روم بعد از فکر بسیار اختراع کمان کرده و بجای شاخ لخت فولاد بهاده دست
در روی آنها از روغن منقش کرده اند برنجیرها تعبیه نموده در موضع بلندی آویخت و قرار داده که هر کز این کمان
کوش تا گوش بکشد با او دامادی که زیبد گرشاسب از شنیدن این داستان در مقام رفتن شد هر چند بزرگان اظهار بی
ننازلی از خود نموده منع کرد و فسخ عزیمت نمود و تنها قطع منازل و طی مراحل میکرد تا رسید به بیشه که بسیاری
رهنه و خسته و بسته و کشته افتاده اند از حقیقت حال استفسار نموده اظهار کردند که سوداگرانیم از بلد مصر
عزم دیار روم داشتیم چهل نفر دزدان راهزن قوی هیکل بر سر ما آمده تمامی اسباب و اموال ما را تاراج برده
و از ایشان از گرد و غبار ظاهر است جهان پهلوان برآشفت و تاخته از عقب ایشان در رسید راهزنان در حمله
شده گفتند که اگر بر جان خود ترحم کنی اسباب را بما بسپار و راه خود بگیر گرشاسب در غضب شده شمشیر آبدار کشیده
یکی که از همه دلیر تر بود بر بخت و بعضی بگریز برده و مرکب از خود میکرد اینه بقیة السیف حال برین منوال دیدند
از اسب پیاده شده سرها برهنه کرده امان و زینهار خواستند و جهان پهلوان اسب ما لحمه آنها را گرفته دست
و گردن آنها را بسته بکاروانیان سپرد تمام یکه مال خود را شناخته متصرف گشتند و قافله با نوای احسان
و مروت و فای گرشاسب دیدن چون بدار السلطنه روم رسیدند گرشاسب بمنزل خود که متصل بدرگاه والیان
سلطان روم بود در باغی که آب روان و درختان موزون داشت فرود آورد و منکوحه خود از جواهر دیده
کاری که از و دیده بود بازگفت و لوازم خدمتکاری میپرداختند و پهلوان جهان اسباب عیش مهیا نموده
عیال و فراق بار میکرد اینه تا آنکه روزی دایه دختر قیصر بواسطه خرید و فروخت بخانه سوداگران آمده دید که
مجلسی بمانند سلاطین آراسته جوانی بصد زیب و زینت و فر و بال و کوپال در نهایت حسن و جمال در صدر
مجلس تکیه زده و ساز و سرود مشغول است و دایه از نظاره گرشاسب متحیر شد و از زن ملا استفسار پرسید که این
جوان کیست جواب داد که از نسل و نژاد او واقف نیستم اما شجاعت و جوانمردی با شجاعت و آنچه از و دیده

اظهار نمود و گفت که با وجود اینهمه لطافت دختر قیصر را نادیده دل بابی داده و همواره در فکر است که کمان
آهنین سلطان روم را کشیده خود را بوصال رساند دایه معاودت نموده بخدمت دختر قیصر آمد و آنچه
دیده و شنیده بود اظهار نمود آن پری پیکر بجهة تقریب دایه صد دل مشتاق جهان پهلوان شد در آخر روز
بر پشت بام رفته آنچه شنیده بود بصد چندان دید و مفتون و شیدا گردید گرشاسب با آواز چنگ و نی
میکشید و باواز بلبلی خوش الحان محظوظ بود درین اثنا مرغی از هوا رسید خواست که عندلیب او در ربا[ید]
گرشاسب دست بکمان کرده چنان تیری زد که در میان حوضی که در صحن چمن بود افتاد از تیر اندازی دختر
قیصر بیشتر از بیشتر طالب و خواهان او گشت دایه دختر را دل داده گفت که سهلی پدید بود در میان آورده اغلب
آنست که آن کمان را این جوان خواهد کشید و اگر چنین نشود هزار حیله و فریب میدانم که طالب را بمطلوب
رسانم و بعد از آن دایه دختر را خود را بغنج و فریب و فنون آراسته بجانب ملک التجار شتافت و بنکوهه
آوازه او روی ملامت از هر دری سخن در پیوست آنگاه گفت که این جوان مسافر دغدغه کمان کشیدن
قیصر دارد یا نه جواب داد که از عشق دختر مدهوش بوده دوش همه شب جام می بیاد او می نوشید آه سرد
میکشید و میگفت کاشکی یک لمحه پنهان یا آشکارا آن دلبر را میدیدم که مرا سرگردان و بی خانمان کرده پس
آن دایه بهر نوعی که توانی درمان چاره او کن که بیمار او فایض شد این همه رنج راه و کلفت سفر بر
آسان کرده دایه از روی استغنا درین باب عهد و پیمان قبول این معنی نموده گفت که اگر این جوان طالب صادق
و عاشق زار است باید که دست خیانت دراز نکند زوجه ملک التجار درین باب عهد و پیمان بجا آورده دایه
بخدمت دختر شتافته آنچه گذشته بود اظهار نمود و زن ملک التجار جهان پهلوان را از آن حال آگاه کرده بود
و گرشاسب خوشوقت گشته مجلس آراسته هر سه پهر روی تکیه زده منتظر آن پری پیکر بود و زرابی آورده
از قصه ناگاه دختر قیصر برآمد و بر همراهی و رهنمای دایه براه غرفه بمنزل ملک التجار آمد و بسلام مهمان تازه
خمیده گردیده و بر مسند جهان پهلوان تکیه نمود بعد از آنکه از طرفین عهد و پیمان استواری پذیرفت
بجمعیت خاطر و حضور باطن دست به پیمودن باده دراز کردند گرشاسب آنچه از حسن و جمال دختر قیصر
شنیده بود صد چندان مشاهده نمود و گفت الحال که دیدار تو دیدم امیدوارم که آن کمان را بکمال آسانی
بکشم دختر از شنیدن آن متعجب شد و گفت که این امر محالست چندانی سپاهیان که تا غایت که مشابه آن
کمانی از چوب و شاخ ترتیب داده پهلوانی از برداشتن آن عاجز شدند گرشاسب تبسم نموده جواب
داد که از نظاره جمال تو الله تعالی چندان قوت بخشیده که اگر پنج کمان آهنین مثل آن بر هم شده
خواهم کشید القصه تا آخر شب بنظاره و مکالمه خورسند بودند و بوقت صبح دختر براه غرفه
بکوشک خاص قیصر در آمد گرشاسب بقرار و آرام گشته بر بستر استراحت بیهوش و بیشعور افتاده و خواست[ند]
که بر بهجه با او فرمود که خاطر شکسته دار و فردا بدرگاه قیصر برد که قادر ... آنا چندان زور و قوت بتو ارزانی
خواهد داشت که باسانی کمان را خواهد کشید گرشاسب بیدار شد بدرگاه سلطان روم آمد دربانان
پرسیدند که کیستی و برای چه آمدی جواب داد که من مردی ام که از ملک خود دور افتاده و چنان شنیدم

که قیصر کمانی بزور تعبیه کرده و مقرر فرموده که هر که آنرا بکشد داماد من باشد الحال بدین امید آمده ام دربانان از
استماع این سخن بخندیدند و زبان بطعنه گشاده گفتند که اگر تا حال چندین قیصر آنرا دست نیازی کشیده سپاه و لشکر
و تجملات که پادشاهان ربع مسکون درین هوس وا داده جان و مال و مملکت بر باد داده اصلا بکام خود نرسیده اند
الحال تو مرد فردی که نه حشم و خدم و نه خزانه و نه ملک داری و نه اصل و نژاد و بزرگی تو معلوم است رو و این
خیال محال از سر به بکن گرشاسب گفت که بهمان شاه بجز کشیدن آن کمان چیزی دیگر نیست گنج و سپاه درین مطلب
دخل ندارد سالار بار حقیقت را بعرض سلطان روم رسانیدند و قیصر از شنیدن این سخن در غضب رفته فرمود
که او را نزد یک من بیارید تا بروی بخندیم و بطایبه روش بی کرد ایم گرشاسب را بمجلس قیصر آوردند و جهان پهلوان
زمین ادب بوسیده بر جای خود بایستاد و قیصر از روی طنز گفت که ای داماد فرخنده شاد و خوش آمدی غالبا
از ایران میرسی بازی بال و کوپال و قد بلند داری نام خود بگوی تا راه با اصل و نژاد تو برم گرشاسب گفت پدرم
مرا کم نکش نام نهاده اگر مرا مادی شاه بشناسیم ان کمان بلند را خواهم کشید قیصر فرمود اگر فی الواقع تو
آن کمان را درست توانی کشید سوگند بذات پاک آفریننده زمین و زمان که فرزند من جفت تو خواهد بود
و اگر نتوانی کشید و اینچنین لاف و دراز حوصله خود زده اراده نامناسب کرده فرمایم تا سرت گوش ز داده
باو بر بندیم قرار داد خط و سند نوشته مهر ها رسانیدند فرمود تا ده جوان زبردست بزور آن کمان را بر
روی زمین کشان کشان آوردند و درین وقت حسب الالتماس جهان پهلوان دختر را نیز دران مجمع حاضر
آوردند آنگاه گرشاسب دست بقبضه کمان آهنین کرده سه مرتبه کوشش ناکرده کشید و در مرتبه چهارم چنان
کشش نمود که کمان لخت لخت شد و بیش تخت قیصر زمین بینداخت از مشاهده این حال فریاد از نهاد
ملوک و امرا برآمد قیصر ناچار زبان بتحسین و آفرین گرشاسب گشاد و فرمود که این دختر من در میان جهان
و جهانیان جفت تست اما از تو مهلت میخواهم که اسباب عروسی را چنانچه سزاوار اوست مهیا
و آماده گردانم گرشاسب گفت حاشا که من یک لحظه برضای خود مهلت دهم پس قیصر از دختر پرسید که تو
چه میگوئی و اراده تو چیست دختر بعرض پدر رسانید زنان را بود شوی کردن هنر بر شوی زن
که نزد پدر بود سبز چون سوی بر شاخ خویش ولیکن بخانه بود صد بوی بیش قیصر چون این مقدمات
از دختر شنید بر آشفت و بگرشاسب گفت که همین زمان از جنس من بیرون رو و بیش یک لحظه در شهر و دیار من
کبید بجز دار امری دیگر از من مشاهده بکنید و گرشاسب از شنیدن این مژده خرم گشته فی الحال از بازو
خود دو بسته از جواهر درخشان سر ایکران بها باز نموده نثار و ایثار کرده و دست دختر قیصر را گرفته
از آن مجلس برآمد و بخانه ملک التجار التفات نموده روان کرده بد چون این خبر بملک التجار رسید فی
الحال اسب سواری جهان پهلوان از پایان باسب دیگر و آنچه ضروری بود گرفته بخدمت گرشاسب رسانیده عذر
خواست و جهان پهلوان و دختر قیصر سوار شد بسرعت تمام متوجه زابل گردیدند قیصر از این حال واقف
شد ملک التجار را طلب نمود و از حال گرشاسب پرسیدند تجار سرگذشت خود را بعرض رسانید قیصر آن
جواهر قیمتی که در خزانه شهریاران جهان کمتر بهم میرسید دیده در فکر افتاد که این مرد صاحب همت

نامه الملاع یافت از نتدی که با گرشاسب و از علم التفاتی که با دختر خود کرده بود بغایت نادم
و پشیمان گردید و در مقام تلافی آن شده گنجی از زر و هزار شتر سرخ مو با نفایس و ظرایف و دو دست
اسپ با اسپ بسیار با زین زر و مرصع و تاج و افسر و طوق و کمر روان کردانید عذر خواست و پهلوان
جهان وکلا را نوازش کرده سفارش ملک التجار نمود و قریب کابل در زابلستان بسر برده شهر ذریخ نام بر لب
رود هیرمند طرح انداخته برج و باره و حصار استوار ساخت و ارک بغایت استحکام تعمیر کرد و بدور آن
خندقی عمیق حفر نمود و جویهای آب از رود هیرمند در میان شهر جاری ساخت و عمارات عالی بنا نهاد
و در این اثنا والی کابل از جهان درگذشت و پسرش قایم مقام پدر شد و دست از باج دهی باز داشت
و بزرگان هر چند نصیحت کرده گفتند که امروز پادشاهان عالم با گرشاسب در مقام اطاعت و رضاجویی اند
از این اندیشه خام در باید گذرانید سود مند نیفتاد و گفت مدت دو سال است که جهان پهلوان بشهر ذریخ
و تعمیر آن در مانده است تا رسیدن او کار دار لشکر زابل بر هم زنم و پسر عمی داشت موسوم به نارسی شش هزار
سوار بدو همراه کرده پیشتر از خود بجزای بلاد زابل فرستاد و خود از عقب او با هشتاد هزار سوار چون بعزم
رزم اترط عزیمت فرموده اترط از این واقعه آگاه گشته جمعی را با نوشیار نام برادر زاده خود همراه کرده
باستقبال عمزاده شاه کابل روان ساخت و فریقین بهم رسیده محاربه و مقاتله در پیوستند و نوشیار برادر زاده
اترط با نارسی عمزاده شاه کابل رو برو شده و بضرب تیغ نوشیار نارسی از پای در آمد و شکست بر لشکر
شاه کابل افتاده بسیاری از ایشان کشته گشتند و جمعی از افتاب رو بفرار نهادند و چون شاه کابل بمعرکه جنگ رسید
نعش نارسی را برداشته بر فیل کوه پیکر برد و بچوب صندل و عود و زعفران بسوخت و بسیاری از مخصوصان
نارسی خود را در آتش افکنده سوختند و اترط از رسیدن شاه کابل خبر یافته لشکر تازه زور بکومک
نوشیار فرستاد و روز دیگر از طرفین صف آراستند و سپاه کابل باتفاق بر لشکر زابل حمله آوردند
و شکست بر سپاه زابل افتاد و نوشیار برادرزاده اترط با تنی چند گریختگان زده باز گردانید و روی بشاه و سپاه
کابل نهاده بسیاری از ایشان از پای در آورده آخر کار کابلیان او را در میان گرفته هلاک ساختند سر نوشیار
نعش بعد از معرکه بر نیزه برداشته از جنگگاه بر آمد و شاه کابل تعاقب نمود و اترط از این خبر کلفت ناک شد
آنچه روی داده بود بگرشاسب نوشته بشهر ذریخ فرستاد و در آن نامه مرقوم نمود که اگر تشنه رستخیز و اگر ...
پای در رکاب نهاده بسرعت تمام عزیمت زابل فرمای که من بجنگ شاه کابل رفتم و قبل از آن اختر شناسان
بعرض گرشاسب رسانیده بودند که از کابلیان با اهل زابل گزندی رسد بسبب تمام عاید خواهد شد و از اقربا
و مردم نامی اترط تلف خواهد گشت و آخر کار بجاشاسفه انتقام از کابلیان خواهی کشید در شهر کابل
استیلا خواهی یافت و فرستاده نامه اترط بعد از هفته بتو خواهد رسید چون هفته بگذشت و کسی نیامد
گرشاسب زبان بنکوهش و سرزنش منجمان گشاده فرمود که سخن دروغ خاطر مرا مشوش گردانیدی
منجم گفت اگر این حکم من دروغ بر آید دگر دست بتقویم نکنم و امروز که روز وعده است از بام ... نشستیم
تا قاصد اترط را بچشم خود ببینیم چون از شب نیمه بگذشت نامه بدو رسید و آنچه منجم گفته بود موافق

بتواند بود که از نژاد بزرگان باشد و ششصد سوار چند یکی از سرداران دلاور همراه نموده از عقب جهان
پهلوان فرستاد که از راه ملاطفت اگر تواند او را باز گرداند بعد از دو روز که پهلوان جهان در پای درخت
چنار بکنار چشمه فرود آمده بود دید که از دور فوجی نمایان شد بسرعت تمام سوار گردید بجانب سپاه
تاخت و نعره هولناک زد که ای سواران بچه کار آمده اید گفتند که پادشاه جهان میفرماید که ترا نشناختیم
و قدر تو ندانستیم که با حوال تو پرداختیم الحال تمام لشکر و گنج و ملک و کشور و تخت و تاج من تعلق بتو دارد
گرشاسب جواب داد که بقیصر بگوئید که چیزی بنا بر مطلب در آن وقت که گوهر شب‌چراغ در دست داشتی قدر
آن نشناختی تا بنادانی از دست دادی اکنون فی الحال بر گردید که کار بگرز و سنان خواهد انجامید و میان دیگر
یارای آن ندیدند که سخن را مکرر سازند باز گشتند که گرشاسب و دختر قیصر از آنجا سوار شدند و راه گم کرده
بطرف بیابان مصر افتادند و قریب سه شبانه روز در آن بیابان می تاختند در این اثنا بچشمه ساری رسیدند
و اکنون دیدند که در آن میان میل بلند از چوب تعبیه نموده بودند و بر آن میل صورت زنی تراشیده
که دو دست خود را از بالای سر برافراخته بود هر مرغی که تشنه شد باب خوردن بر آن صیاد می نشست نعم
العبور سرنگون می افتاد و در زمان بال و پرش فرو میریخت چنانکه از بسیاری مرغان بی پر آن بیابان مملو بود
گرشاسب چندی از آن مرغان را بدست آورده کباب کرده با رفیق خود تناول فرموده ساعتی باستراحت
پرداخته روان شدند چون روزی چند قطع بیابان کردند بکوه رفیع رسیدند که بر قله آن کوه قلعه بود
بغایت مستحکم و راهی داشت باریک که بیک کس بیک سواری از آن میگذشت و در آن دژ زنگی بود عادی آدم خوار
که صد بیل و صد پیل راه را بر قوافل بسته باج میگرفت و قصبات و مواضع آبادان در پیرامن و اطراف
آن کوه بسیار بود و بنوبت هر روز دختری از مردم آن موضع نزد او میبردند و از ... شراب بیخود
و دیگ بسیار بر سر آن کوه مقرر نموده بود چون گرشاسب و دختر قیصر بآن نواحی رسیدند نشان دیدبان آواز
برکشید جرس بجنبانید زنگی مانند منار سیاه با اره پشت ... که حربه داشت بجانب جهان پهلوان
روان گردید و چنان بر سر و کتف پهلوان زد که مجروح گشت و جهان پهلوان بگرز گران زنگی را از پای
در آورده سرش را از تن جدا ساخت و حمله بر دیدبان نموده او را نیز هلاک گردانید و بقلعه که بر سر کوه بود
بر آمد مردم قریه و قصبه او را دیدند تعجب کردند و گرشاسب سر زنگی را از حصار آن زن گشاده پس ... جماعه
انداخت چون آن گروه آن حال مشاهده نمودند زبان بتحسین و آفرین جهان پهلوان گشاده دست بنثار و ایثار
دراز کردند و ... نمود جهان پهلوان بطرف آن حصار شتافته اموال و اسباب بسیار بغارت و تاراج بر دند
و دختری که آن زنگی از شهر او ولایت گرفته بود سلامت یافته بپدرش رسانیدند و آن ملک را نیز
بدان رئیس مسلم نمود و تا یکهفته توقف نموده بزابل شتافت قاصدی بخدمت پدر فرستاد تا از رسیدن
جهان پهلوان خبر رسانید اترط دهن قاصد را پر از جواهر کرده با هودج زرین باستقبال آمد فرزند
ارجمند خود را با یاران خاص آورده بر سریر سروری جلوس داد و در انتهای پنهانی جهة دختر قیصر کنیزی
آن روز ما کند را بند و دختر قیصر حقیقت احوال را مفصل نوشته بخدمت پدر فرستاد و قیصر چون بر مضمون

فی الفور گرشاسب با دویست پهلوانان نامی پا در رکاب نهاده راه زابل پیش گرفت بسرعت تمام طی مینمود ناگاه به
بیشه رسید و پهلوان گفت که شنیدم اینجا باشند تا من تیمار رفته نام پادشاه کابل بر شیری نهاده بضرب گرز گران
هلاک گردانم درین بودند که سه شیر زبردست آشکار شدند و شیری که بالین تر بود تیز و تند بجانب جهان پهلوان
دوید گرشاسب بضرب تیر حلق و سینه را بدوخت و دیگری را به نیزه کشت و سیومی را بضرب تیغ از پا درآورد
و از آنجا بموضعی رسید و برهمن پیری پیش آمد و بجهان پهلوان گفت که اگر نام تو گرشاسب است بس توی که بزور
بازو جهان را خواهی گرفت و بسی رنجهای نامی خواهی کرد و سهراب دیو را زبون ساخته در بند کمند خواهی آورد
گرشاسب از و استفسار نمود که تو این نام را از کجا میدانی و این آگهی از کجا داری برهمن گفت که از اندیشه دور و نگر
دقیق آگهی از مو بهر در خواب معلوم میشود و نشان صدق این خبر آنست که تو دیروز سه شیر در اثناء راه کشتی الحال
سپاه بر سر کابل شاه میبری و بادشاهی او را خواهی گرفت و آن مرز و بوم را از مردم کابل تهی خواهی ساخت
و صله این مژده آنکه چون از کارزار پردازی به بتخانه شوبهار رو برهمنان آنجا آسیب نرسانی و اگر تو عهد و پیمان
در میان آری و خلاف آن نکنی من نصیحت بتو میسپارم اگر بآن عمل نمایی سودمند آید گرشاسب او را پذیرفت
برهمن گفت نخست اول آنکه دختر شاه کابل هرگاه در حین نشاط و کاسه شراب پیش آرد از آن اجتناب نمایی و بعزمهای ناخورد
بخورد که آن زهر جان گزاست دوم موعظه دوم آنکه روزی ترا زنی طلبد و خلوت بیار آید زنهار که بروی اگر مبالغه
نماید بعزمهای تا عوض تو دیگری رود نصیحت سیوم آنکه شهر زدیخ را که در عمارت و معموری آن رنج بسیار و
گنج بیشمار بکار برده تمام آن بوم ویران و انسف عزیمت کرد در زیر ویران تو آن خواهد ما نباید که بتعمیر دوم
شاه کابل نهضت فرمود و دوران عمارت بندی از چوب سازی تا از ویران آسیبی نرسد گرشاسب نصایح
آن برهمن دانشور پذیرفته بعزم رزم شاه کابل نهضت فرمود اثرط زیاده از سی هزار سوار و
با دویست فیل روانه قتال و جدال گشته بود و فریقین باهم پیوسته در کوشش و کشش دقیقه نامرعی نمیگذاشتند
از بس که لشکر زابل از سپاه کابل هراسان گشته بودند تاب نبرد نیاورده انحراف ورزیدند اثرط اوزری
مردی و غیرت قریب ده هزار سوار فراهم آورده با کابلیان تلاش نموده جمعیت شاه کابل را متفرق
و پریشان میکردانید تا آنکه شب درآمد و از آن مهلکه براه شکاف نیکو رسید که بیشه نی زار و درخت هما
بود و آنجا فرود آمده باطراف و اکناف جاسوسان و یساولان دوانیده سپاه فرار نموده را فراهم آورده یکجا ساخت
تا ده هزار سوار و شصت فیل نامی جمع آمدند و طلایه بیرون فرستاده چون صبح دمید شاه و سپاه کابل
دور آن کوه و بیشه فرو گرفتند و اثرط و اترط و پسران و بزرگان سپاه کرده گفت که از کمی خود و زیادتی
لشکر اعدا نباید اندیشید تا مقدور است باید کوشید و روی بجنگ نهاد و آخر لشکر زابل شکست یافت
اثرط سهراب بر سپاه خود گرفته دو مرد بد دل را گردن زد و سوگند یاد کرد که هر که از غنیم روی گرداند سرش را
به تیغ تیز بردارم و من آن نیم که الحال از عتیباج ده خود روی گردانم سخن بانجا رسانید اسپ برانگیخت
در میان معرکه درآمد خنجر دلاوران معرکه ساخت و زابلیان منتظر شده بودند که تا بهر حیله که باشد جان
بسلامت برآرند چون آفتاب غروب نمود اثرط و من بلشکرگاه شتافتند و پاسی از شب گذشته بود که ناگاه

گرشاسب رسید و کابلیان آوان شادمانی و خرمی زابلیان شنیدند با هم میگفتند که زابلیان ... مکر ... مدد
گرفتار نموده از دست ما رهایی یابند گرشاسب ساعتی استراحت نموده بعزم شبخون بلشکر کابل درآمد
چنان نعره زد که از هیبت و صلابت آن صد و چهل تن از سپاه دشمن قالب تهی کردند و از لشکر شاه
کابل زیاده از شش هزار کس کشته گشتند و جهان پهلوان بالتماس اعیان سپاه بلشکرگاه بازگشت
کابل بوقت طلوع آفتاب صف آرایی نمود گفت که شبخون شیوه مردان شجاع و دلیر نیست چون گرشاسب
برین حال آگاه گشت از طرفین باهم درافتادند و سپاه کابل رو بهزیمت نهاده در آن روز قریب پنجاه هزار
سوار بقتل رسیده و هزار کس از بزرگان و سران سپاه کابل دستگیر شد اموال و اسباب بیحساب بدست
افتاده و تمامی آنها را جهان پهلوان بهمراهی اثرط بزابل فرستاده خود با دوازده هزار سوار بجانب کابل شتافت
وقتی که به بتکده شوبهار که او را شوبهار نیز نامند رسید دید که سقف آن تمام از عقیق و دیوارها از سنگ
رخام و فرش زمینش از نقره خام و دروازهها از زر کامل عیار است و بر کنگرها تمثال ستارهها و اختران تعبیه کرده
و در آنجا نقش و نگار و صورت آفتاب بر پشت شیری که از جواهر و یاقوت درخشان ترتیب یافته بود و کاشته
و تخت مرصع بجواهر الوان در پیشگاه آن عمارت عالی نهاده و حوض از زر بصورت زیبا بهیأت مرغوب
ساخته بر آن تخت گذاشته بودند و در هر لحظه و لمحه آن تمثال هر دو که دهن میگشاده و بآب زر میداشت
و در زمان که دهن ستاره بر آب میگشت و فی الفور آن آب روی خود میشست و هر که از آن آب میآشامید
آنچه مقصود و مطلب او می بود در خواب مشاهده میکرد اگر بدرخت خشک از آن آب میپاشیدند
میرسید بارور میگشت و بسیاری از کنیزان پری پیکر و دختران با حسن و جمال با لباسهای نفیس بخدمت
آن بت ایستاده مگس میراندند و جمعی از خدمتان لعبت فارغ میگشتند بزم آراسته با وان ساز و زر رقاصی
میکردند و از نظارگیان هر کرا می پسندیدند جام محبت داده همراه او میرفتند و این شیوه را وسیله نجات تصور
مینمودند و اگر کسی بایشان تحفه یا چیزی میداد نزد آن بت برده بر سر آن لعبت نثار میکردند و از جمله خادمان
آن بت برهمن پیری شمعی در دست ایستاده بود گرشاسب استفسار نمود که این بت جهت و این پری پیکران
کیستند آن پیر برهمن گفت که آن خدای جهان آفرینست و این کنیزان و خدمتکاران این خدای اند که مگس
از سر او میرانند جهان پهلوان فرمود که ای نادان تیره رای سنگی که از جا نتواند حرکت نمود از چگونه
خدا بگویی و بواسطه عهدی که با آن برهمن در اثناء راه نموده بود از قتل او درگذشت و از آنجا بکابل
رفت و شاه کابل را که بقلعه درآمده بود محاصره کرد و شاه کابل هرچند التماس و تضرعات خود نمود
سودمند نیفتاد ناچار دل از ملک و مال و فرزندان برداشته با صد سوار بطرف ملتان شتافت و گرشاسب
بی تأمل از عقب او روان گردید و بدو رسیده بگرز گران از پای درآورد و سپاهی که با او بودند همه را دستگیر
نمود و فرمود که اهل کابل را تا یک هفته بقتل رسانیدند و بعد از آن بر بقیة السیف ترحم نموده دست
از آن معامله کوتاه ساختند خلاصه شد و جسد را نزد اثرط فرستاده باقی را بر سپاه قسمت کرد آنگاه عزم
منزل شاه کابل نموده در اثناء راه زنی در نهایت حسن و جمال میگفت که گرشاسب را پیش بیار که دو

بگوید

که درین منزل در آمده از شر حسود ایمن شود گرشاسب او را دید سخن ابن بربرهمن بخاطر رسید و یکی از امراء خود را
که کمان مخالفت او داشت بان زن نمود گفت گر گرشاسب ابنست و بهمراهی ان زن فرستاد چون قدم در ان منزل
نهاد اسیا سنگی که در بالاء دهلیز خانه معلق گذاشته بود بر سر او حواله کرد و بدان در گذشت گرشاسب فرمود تا
اتش افروختند و ان زن جادو را در همان خانه سوختند و از انجا با یوان شاه کابل رفت و دختر شاه کابل را که
بنهایت حسن و جمال اراسته بود بدید و ابنی که داشت بخواست و مادر دختر بواسطه کشته شدن شاه کابل و
خرابی ملک و مال در مقام انتقام بود و با دختر خود چنان قرار داد که بیک پیاله شراب کار گرشاسب را با خود بساخت
جهت جهان پهلوان بزم سیر و شکار ساخته بعد از دو سه روز بمنزل آمد ان دختر جام شراب بدست گرشاسب داد
و گفت بیاشام و از گوفتن رنج راه تنفس بیارام و گرشاسب ان جام شراب از دست او بگرفت در ین وقت نصیحت
ان برهمن بخاطر آورده بدختر فرمود که تو این جام را بجهت من بنوش او ناچار بصد تحکام در کشید
و در گذشت جهان پهلوان برآشفت و فرمود که مادر او را نیز کشته شهر دور انجنگ او بخشید و حکام خود را در
کابل گذاشته بزابل آمد بجای بعیش و طرب بر داخت و ایرانشهر نرنج فرستاد **نصیحت نمودن اثرط**
بگرشاسب در امور سلطنت و آداب جهانداری در حینی که از کابل بزابل می شتافت اول انکه اگر جوان دانا
دل و موزون طبع و تیز فطرت و پر فطنت اما تجربه بسیار ندارد و ترا است لحال چون بر تبه شاهی رسیدی
درین بخت بیدار تو روشن کشت بعقل و دانش کار فرمای و بدانکه در امور سلطنت و جهانبانی چهار چیز باست
اول انکه بعقل و رای خود مغرور نشد و بتدبیر دانایان و تجربه بزرگان عمل نمودن دوم جیب و بد دلی سوم بخل
و خست چهارم کاهلی و سستی چه هست که در ایام سلطنت بکار اید اول عقل کامل که بروشنایی ان از ظلمت جهل و
نادانی... رهای یابد دوم هنر و دانش که مهمات مشکل و قضیهاء دشوار ازان اسان گردد سیوم صحبت مردم
دانا و مشورت بایشان کردن چهارم رعایت مردان شجاع بکند که ستون دولت و نگاهبان ملک و ملت اند پنجم
گنج و خزاین که بمصلحت بی ذره بسوی بکار اید ششم رعایت خاطر زیر دستان کرابادانی ملک بوجود ایشان وا بسته
است دوم باید که وزیر بصورت و اقبال جوان و بمعانی و تدبیر پیر بود و باید که با پادشاه در ظاهر و باطن یکدل و یکزبان باشد
و نیکو کار و ابادانی دوست و دور اندیش بود سیوم منشی دانا نکو خط و دانند باید دبیر شمارنده و جابک و باید کبیر
زدل بنده شاه و دانند راز یعنی زاندیشه دو بیتم ساز چهارم این سه چیز که گفته کارخانه سلطنت است بتوفیق باری
بسته بهیچ در تربیت سپاه باید نمود و انچنان سپاه جان باز نگاهدارد که هنگام جنگ و ایام شادی و سرور نصرت
نمایند و باید که اسلحه جنگ در دست مردم تهیه و رعیت نگذارند که در شکوه پادشاهی نقصان دارد و باید که امرا و بزرگان
باهم پیوند کنند و حمایت یکدیگر نمایند که نتیجه ان مخالفت و بنیاد عشت مکر و روز بزم از صحبت هم محظوظ باشند و اگر
کسی نسل و استعداد جلوس بر مسند سلطنت دارد خود را از مضرت او در امان باید داشت اگر چه اگر دست نکاری بر دل
نوکران اید چون صاحب هنر باشند کار ان ساز و هر چاکر را در خورد هنر و حالت او رعایت فرمای و هر که را دوست
بیداری هر عیبی که او در سر بنهان داری اما نند هنر او دست دار و بیچ و برو به داد از خلاف چیزی بستان و هر که
قصد کشتن تو داشته باشد نهانی او را از میان برگیر و چیز پادشاه سایه پرورده کار است باید که هر کس سخن

دروغ و لاف نزدیک او نهان او و بگوش جهانبانان نرسد و در حین خشم و غضب اگر امری ناصواب از وسر زند چون
شعله غضب فرو نشیند از ان افعال نادم گردد و اگر میان دو کس داوری نماید باید که جانب داری از جانبین
~~ننماید و چیز ابرد مقم زا مرتبه دولت و سلطنت رسانید باید که بشکرانه ان دوستان~~ و خاطر جوی کسی نکند
و اگر کسی را رعایت و عنایت نموده از مرتبه فرود بمرتبه اعلی رسانیده باشد باید که او را از ان جاه بینداز و چیز — بایدکه کاهی
بزد تعالی ترا بمرتبه دولت و سلطنت رسانید باید که بشکرانه ان دوستان و زیر دستان را ازان بهره ور گردانی اگر از سر
غرض و حسد در غیبت شخصی که از جرم مبرا و منزه باشد زبان بتشنیع و نکوهش گشاید از کمال عقل و دانش نخواهد که
که در وی مجال او عاید شود و از بدعت احتراز نماید که تا از امر قبیح در میان باشد خلایق دست از سر زنش آن
کوتاه نکنند و چشم طمع از روی زنان بیگانه و عرض و ناموس ایشان بپوشیده دارد و باید که همواره از پرسش
روز جزا در خوف و ترس باشد و بداند که الله تعالی جهة آن پادشاهان از قوت و توانایی بخشیده داد تا رفع ظلم
ظالمان از بیکسان و زیر دستان نمایند و اگر خود گناه از سه کس بیشتر کنند در درگاه الهی شرمسار و بی اعتبار
خواهند بود باید که همواره درگاه پادشاهان بر روی داد خواهان گشاده باشد و خلاف عهد و پیمان ننماید
و باید که پادشاه از احوال گذشتگان با خبر بوده نیکوکاری ایشان را دستور العمل خود سازد و جماعه غرض
گوی را در مجلس خود راه ندهد و سخن ایشان نشنود که خویش و بیگانه از و رسیده خاطر و آزرده باطن باشند
و مهمات ملکی و مالی بعامل ظالم و ستمگر حواله نفرماید که روز جزا پرسش ان از و خواهد بود و راز خود
بکس محرم و نا محرم نسپارد هر چند دشمن حقیر و ناتوان باشد او را زبون و خوار نشمارد و هر گاه که
با علما و حکما رای زند عمه را بیکباره در مجلس خود راه ندهد بلکه یکیک را جدا جدا طلب داشته تنها مدعا
خود با و در میان آرد و هر روز بار عام ننماید که در شکوه سلطنت قصور تمام دارد و بمردم نا آزموده
کارهای خطیر نفرماید و ایلچیان سلاطین اطراف را زود زود نزد خود نطلبد تا هیبت پادشاهی
از خاطر ایشان زایل نگردد و چیز دشمن صعب بنیل بهر زمان مخفی از کار و کردار او تحقیق کند و با سپاهی
بمردان دلیر و معتبر فرماید و چیز در شبی از دشمن فرار کند باز برگشته ملاحظه نماید و در حین مقابله و
مجادله مردان جنگ آزموده را با خود نگاهدارد و هر گاه بر غنیم ظفر یابد از خدا بترسد و دست از کشتن
باز دارد و از کمین سپاه دشمن غافل نباشد و اگر دشمن قوی بدست او گرفتار شود فی الفور او را بکشد بر نجات
نرسد که بمرور ایام دوست گردد و شبی که صباح آن جنگ خواهد کرد در فکر ان مهم باشد و اطراف خود را
ملاحظه فرماید و اصل و نژاد پادشاهان قدیم بر نیندازد و هر جا که توقف کند برد و بر خود مردم معتبر
مقرر نماید و اگر بکسی کاری حواله نکند که از عهده ان نتواند بر آمد و در اطعمه و اشربه کوشش باید کرد که از وجه
حلال باشد تا از برکات ان رستگار دین و دنیا گردد و حکمای دانا را که بیشتر پایدار باشد ملازم درگاه با
ساخت تا در وقت تخمه مداوای نافع کنند و بسیار کرده مبادرت ننماید که آدمی را ضعیف و سست دل
سازد گرشاسب بعد از نصایح دلپذیر بشهر زرنج امده و ایران کابل را که قریب سیصد هزار کس بوده
بجلادان تقسیم فرموده تا انها را کشته خنزانها با کل اسباب و تتمه عمارت حصار را با تمام رسانید و بنیا

۵۷ اخبار ابو حنیفه گویند که از تاثیرات خونریزی که بظلم واقع شد اخلاق ناپسندیده در سرشت سیستانیان پدید آمد
و از آن تاریخ کران خون ریزی شد بفرمان الله تعالی مدت چهار ماه باد شمال بر نهجی وزید بنوعی که ریگ انبار آورده
باطراف و اکناف ببرد و در طرفة العین قصبات و قریات در زیر ریگ ناپدید گردید القصه در جایی که
بناء شهر زرنج نهاده بودند از قدیم تل ریگ بود گرشاسب را از ضحاک راهب پر باد آمده فرمود که تا درختها
بیخ در دور شهر از چوب بندی بستند تا از خرابی باد و ریگ خلاصی یابد مدت هفت سال جهان پهلوان در عمارت و
معموری آن شهر سعی و اهتمام نموده کاخها و ایوانهای منقش بطرزی که در شهر کابل دیده بود بساخت و در ایوان شبیه جمشید
تصویر کرد و صورت آسمان و هیأت ستارهها و خورشید و ماه نیز در سقف آن تعبیه نموده و یکطرف جمشید شبیه اترط
و جانب دیگر پیکر نورنگ و صورت گرشاسب با گرز گاو سر در دست و کلاه شاهی بر سر و کمر بندی در میان و سپاه در
برابر جمشید منتظر خدمت ایستاده، باطراف و اکناف پادشاهان و ملوک اقالیم را نیز نگاشته و هیأت دیوی که
بند گران بر بال و کوپال و نهاده باشد در میان مجمع نیز کشیده بودند گویند که زیاده از سی من طلا و لاجورد
در آن کوشک عالی صرف شده بود روزی که گرشاسب را ملالتی و کدورتی رو میداد در آن منزل دل وجه سرور
طرح مجلس جشن انداخته در کمال بهجت و سرور میگذرانید پس از این گرشاسب بر اورنگ فرمان فرمایی
تکیه زده در کشور نیمروز دست بداد و دهش و بخشش گشاده خلایق را آسوده و ملک را معمور کرده اند در
طرب آباد جهان فربه و تنومند گردید که اسب تیلق جثه او را بد سواری بکشید و اکثر سواری او بر فیلان
کوه پیکر بود گویند که ضحاک بت پرستان را بعبادت درشته مخصوص خود میدانست چون از وی برای کابل زمین و
کشته شدن بت پرستان نامی واقف گشت آزرده گردید اما ظاهر نمیساخت و الواح شاه را که بزیور خردمندی
و کوارداری آراسته بود بایالت کابل و کشمیر نامزد فرمود و باترط و گرشاسب نامه نوشت که این آزاده مرد
درستکیش و خوبسرشت در تدبیر تمامی کابلستان آید و از نهانی دانستم اگرچه او مرد عالی همت اما نسبت بشما
خدمتکار و فرمانبردار است امیدانست که با او جوانمردی و نیکوکاری نموده در رهنمایی خوبش آن خود دانند و حق نعمت
بجا آرند که اتفاقا ملوک کشمیر و سند و هند طمع در ملک او کنند او را یاری نمایند که تلافی دلجویی نمایند منت
چون نامه منتهی گشت الواحشاه از روانه اعتمد و کرده اند بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب شهر زابل
رسید نامه ضحاک یعنی ضحاک را نزد اترط فرستاد و اترط بر مضمون فرمان واقف شد با عزاز و اکرام
الواحشاه را بشهر درآورد و تا یکماه بضیافت و مهمانی پرداخت چون ایام بهار رسید الواح شاه را بکابل
آورد و گفت که آنچه تا حال کرده ام هیچ منتی بر تو نیست و ما از نسل و نژاد ما کسی نخواهد باشد همه ترا یاری
و جانسپاری نمایند این بگفت و عازم زابل گردید و حقیقت احوال را بگرشاسب قلمی نمود گویند که چون
شهر زرنج بنهایت رسید جهان پهلوان حکم فرمود که در تمامی ولایت که بدو تعلق داشت بگذارند که
ظلم و تعدی عمال رعایا را ایابد و دامها را امن کردانند منزل بمنزل مهمانسرا ساختند که فقرا و بینوایان
از آن بهره مند باشند و نیز امر نموده که منادی کردند که خلایق فرزندان را فرهنگ و دانش آموزند و رنج و
ایذای مردم راضی نشوند و آنان را همسایه نیکو بنیاد فرمان ایزد تعالی اعتراف نورزند و تفتیش و تفحص نمایند

کردر و بنیر عرض نمایند مردمان نیکست و نام او در جهان ماند کنند که جهت این دنیای بقا باما نمی پاید با این گنج و دولت
چه نازیم باید که با خلایق نیکویی نمائیم و بیدادگران و ظالمان را براندازیم و بکارداران حکام و عمال هر کشوری
بیان کرده ام که اگر بیداد کنند و در ستم و زیادتی نمایند سوگند بذات بیداکننده زمین و افلاک که با این گروه
ظهورث دیوبند پیمان او بشکنیم و از این تاریخ تا هفت سال اینده از درویش و توانگر و مزارع اگر مال
و خراج خواهم از داد پرورده کار بیزار و از تخت و تاج ناشاد باشیم بنابر آن خلایق عالم که از ظلم و تعدی
ضحاک بالم و محنت میگذرانیدند روی بدان شهر که امن آباد بود نهاده شادمان و خرم بسر می بردند و آن شهر
برجمعیت مملو از نعمت گردید چه خبر معموری و آبادانی شهر زرنج بضحاک رسید با لشکر گران بان مرز و بوم
شتافت گرشاسب مطلع شد آمدن شاه جهان را بخدمت اترط نوشت و اترط بسرعت تمام بانجا رسید و از
دیدار فرزند و تماشای شهر زرنج خوشوقت گشته بخدمت باتفاق گرشاسب بخدمت ضحاک پیوستند
گویند که سبب آمدن ضحاک بمرز و بوم سیستان آن بود که در ولایت شام بعد از دیدن خواب هولناک اندوه
و حزن بر او مستولی گردید بار کاهنان و معبران تعبیر آن پرسید همی گفتند که بعد از مدت چهل سال در ارکان
سلطنت تو فتوری راه خواهد یافت و از تخم کیومرث و نژاد جمشید این فتنه حادث خواهد شد و این
دولت بدو انتقال می یابد ضحاک ناچار عازم بلاد سیستان گردید تا با پهلوان جهان اختلاط نموده بر ما
فی الضمیر او مطلع گردد چون بعد و نیمروز رسید تغیر لباس کرده بشهر زرنج درآمد گرشاسب را ستوده خود
را از زمره مخلصان دودمان جمشید وانمود و شمه از ظلم و بیداد ضحاک اظهار کرد و گفت که حق سبحانه تعالی
این همه زور و قوت بتو عطا فرموده و سلاطین روی زمین را مطیع تو ساخته حیف باشد که با این دولت
و استعداد چاکری ضحاک و فرمانبرداری آن بدین بی باک نمایی گرشاسب گفت که ای مرد بدخواه که ما
هرچند شاه بیدادگر باشد آن نباید که هم کرد دل من از اخلاص او برگردد و باطن من از راه محبت او براه دیگر رود
امیدوارم که همواره بر دشمنان و بدخواهان خود فیروز بوده تخت شاهی و افسر سلطنت بوجود او نازان
باشد اگرچه قبل از این با ما بدی کرده است اما این زمان پس مرا از خوبی و قوم بهتر است چه ضحاک بمقدمات
از گرشاسب شنید از حضرت او این بود بعد لشکرگاه خود شتافت و همچکران نیز امدوند و اگاه گشت
روز دیگر ضحاک سوار شد و زرنج درآمد و ملوک اطراف و اکناف کرد و بصوب سیستان نهاده بودند
بملازمت رسیدند بر زین برزین منار گشتند و اول اردشیر امیر الامرای عراق با لشکر و آن دیگر فرمان فرمای
گیلان و دیلمان بادر رفت اسب پیکر و سپاه بعد و حاکم قهستان که همنام سپهدار عراق بود با رایت
مردهات و از عقلا و امرای بود در نهایت وجاهت که چهره او مانند خورشید میدرخشید
موسوم بیرزین ولد فرشاد که در معرکه مجلس آرائی او مست و مدهوش گشتند و او جوانی بود از نژاد
جمشید موسوم بیرزین ولد فرشاد که معرکه همجوار دهای دمان و نهنگ جوشان و خروشان بود پس
فرهاد نامدار با لشکرها آراسته بادر فتراط و پیکر آمد بدستور سایر ملوک بدعا و ثنا یاد کرد و
نزدیک ماهیار نیز با سپاه بیشمار رسید و ضحاک هرگز بدان جمعیت لشکر خود را شاهد نکرده بود داند

چنانکه از نظام

٤٥

ازینهمه حشمت و شوکت بطفیل ایلی و یگانگی گرشاسب است بدان جهة از کینه جهان پهلوان درگذشت

تمام قلمرو ضحاک لشکرها با فیل و کوس و علم رسید بنظر ضحاک درآمدند و آخر کار لشکر جهان پهلوان

که همه دلیران و گردان نامدار صف شکن بودند در خدمت گرشاسب با دو هزار اژدها پیکر نزدیک بضحاک رسید

و جهان پهلوان از فیل فرود آمده و دهاکان قامت والاوان بر زمین بالا دیده بر خود بلرزید و از دیدار

او تیره و خیره ماند و جهان پهلوان قدم بدرون بارگاه نهاده چنانچه رسم و آیین او بود تملق و تواضع از تخت

برخاست و دست گرشاسب گرفته در پهلوی خود جا داد و در لب رود در هر سو بارگاه و خیمه و خرگاه برافراشت و

دران منزل طرح جشن انداخته قریب یکهفته بعیش و طرب کامرانی پرداخته و از حزن و سرور داده بشکار رفتند

جهان پهلوان بضرب تیر آهو کله کله می انداخت و به نیزه و شمشیر و گرز گران شیر و ببر و پلنگ را از پای می آورد

و گاهی از خانه زین بر می جست و بر شاخ گوزن و آهو را بهم گرفته چنان بر یکدیگر میزد که گردن در یکدیگر می شکست

و ضحاک تحسین و آفرین میکرد چون از شکار نخجیر پرداختند بزم شراب و مجلس سرود آراستند ضحاک

بزبان بستایش گرشاسب گشاده گفت که چندین مرتبه از بهر خاطر من خود را فدا کرده و جز غنیمتی که در

مغرب بهمین جای دارد کسی نمانده است تا از مرزوبوم کش خطاب داده میکند و مراد و مرادم خوار

می نماید و هر گاه مستعد و آماده محاربه و مقاتله او میگردد در اظهار ایلی و فروتنی میکند مگر تو این کینه را از و

بخشی و دیو مهراس که از مرز و بوم از و در هراس است امید میدارم که بعنایت الله تعالی بخشند و در بند افتد

گرشاسب در جواب گفت که بتوفیق الهی شهر هر دو را بکفایت میرسانم چون بزم طرب بانتها انجامید

گرشاسب غرق به نامور آمده انچه گذشته بود بعرض رسانید اثرط گفت که از بس که ضحاک از تو بیم و هراس

دارد ترا بمحاربه و مقاتله افریقی و مهراس دیو میفرستد که تو مضطر شود رسد افریقی پادشاهی است که زیاده از

هزار هزار سوار کرده و اله باشد همواره مستعد و سلح دارد و مهراس دیو نیست که قدش بلندتر از مناره است

نهنگها از قعر دریا برآورده طعمه خود میسازد و اژدهای مهیب دمار گرفته مانند ریسمان کهنه فرسوده

از هم میدراند و راه بسیت دوره دست بر خط این خیال محال از سر بدر کن و باین سخنان از راه مرو و بر پیری

من و جوانی خود رحم نمای گرشاسب از شنیدن این مقدمات رنجیده کریست و گفت که اندیشه نباید کرد که

بعنایت الهی کار بر مراد دوستان خواهد شد **القصه** در عرض یکهفته ساز سفر نموده نزد ضحاک رفت

و دهاک هزار شتر اسلحه و آنچه دران راه ضروری بود آماده نموده با سیصد فیل جنگی نامی و دویست شمشیر

و صد بدره زر سرخ و هزار اسب با زین زر و چهل غلام ترک التفات کرده رخصت نمود گرشاسب با پنجاه

هزار سوار از راه بیابان کرمان بدیار طنجه متوجه شد تا آنکه بدان نواحی رسید و حاکم طنجه مجلس جشن

آراسته با هشتاد درج پر صلبی خود باستقبال برآمده ملاقات نموده بکرشناسب علی در آورده زر و جواهر

فراوان نثار کرد تا دو هفته بخرمی و شادمانی گذرانیدند گرشاسب ممنون شده گفت که اگر کار مشکلی داشته

باشی بفرمای شاه طنجه اظهار نمود که بیشتر جزیره است که تا بدانجا یکهفته راه است و دران جزیره

سواد است که در نهایت شجاعت اند که از صد گام میخی را در کوه خاره از ضرب سنگ قلاع حصن

بزمین فرو میبردند و ببر و پلنگ را مانند روباه میدرند و جبه و جوشن ایشان از پوست گرگ و ماهی است

و از تسلط ان قوم راه دریا و خشکی مسدود شده در اثناء راه کوههاء مقناطیس است و از قسم تیغ و تیر

و مغفر و نیزه مانند مرغ پریده بکوه می پیوندد و اسلحه را بدین جهة نمیتوان برد و دره تنگ و راههاء

ناهموار دارد مردی ایرانی دانا درین مجلس حاضر بود گفت که علاج آن اینست که بتمامی اسلحه

سپرها البته سنگ مقناطیس از ان بجز دمیتواند کشید گرشاسب فرمود که تا اینچنان کردند و از دو

هزار سوار نامی را در هفتاد کشتی در آورده روان گردید و باقی مردم را نزد عمزاده خود در طنجه

گذاشت چون بجزیره لاقطه رسید جهان پهلوان لشکر بطرف بیشه کشید و قطری شاه فرمان

فرمای لاقطه ازین حال واقف شده با سپاه خونخوار رو بمیدان نهاد و پلنگ زابل و گردان ایران

ایشان را در میان گرفته بضرب تیغ از کشته پشته میساختند و قطری شاه بر جهان پهلوان حمله آورد

استخوان نهنگ را حواله گرشاسب نمود و کار گر نیامد جهان پهلوان او را بضرب گرز هلاک کرد انشد

و هزیمت بر سپاه قطری شاه افتاده بدرون حصار در آمدند و بغیر از عود خام چیزی ندیدند و تمام

خانها و در و بام از استخوان ماهی بود در اهل و اعیان قطری شاه با سیصد هزار کنیز ماه روی بدست

افتاد و گرشاسب دویست نفر از جوانان مردانه دران جزیره گذاشته بصوب طنجه مراجعت فرمود

و به بیشه رسیدند که درختهای میوه دار داشت و دران نواحی خار بستها دیدند که هر یکی برابر کاو میش

و آن خارها چنان تیز بودند که از جوشن و زره میگذشت بسیاری از ان خاربستها کشتند و از خار

انها زوبین و تیر ساختند و تا سه هفته دران بیشه ببر و شکار بسر بردند و بلاقطه رسیدند

بکشتیها در آمده چون بمیان دریا رسیدند طوفانی بیدا آمد و بعد از ده روز کشتیها بجزیره

قاقره رسانیدند و پادشاه انجا کیمتار نام باراده غارت نمودن کشتیها برآمد و جنگ در پیوست

و بسیاری از انها بضرب تیغ و تیر ایرانیان هلاک شدند و صد و شصت نفر از ان قوم اسیر و دستگیر

گشتند و بقیة السیف از روی عجز و فروتنی فریاد بر آوردند جهان پهلوان فرمود تا دست از

کشتن انها کوتاه کردند و چون خبر بشاه قاقره رسید با سپاه فراوان برآمد بر کشتیها هجوم آوردند

گرشاسب برآشفته انها را بضرب گرز گران منهزم ساخت و از انجا بعزم رزم کیمتار شتافت در

اثناء راه بجزیره رسید که کان طلا و نقره داشت و تا سه روز راه از گلزار و میوه زار مملو بود و دران

بیشه روباه فراوان دیدند بر و سینه زرد و پشتها سرخ و گوشها سفید و دمها سیاه و کوهی بود رفیع

و سیاه از ان کوه عنبر اشهب میریخت و خوراک ان روبهان عنبر و گلهاء تازه بود جهان پهلوان

فرمود تا از ان روبهان بسیار شکار کردند و پوستهاء انها را جهة پوستین گرفتند و از انجا بجزیره رسیدند

که ریگ گرم بود و از تف آفتاب بجوش بود و باد سموم بر میخاست هر که دران پای مینهاد فرو میرفت

و قالب تهی میکرد و از ان بیشه خطرناک بسلامت گذشتند بجزیره ای مردی را دیدند که با اضطراب

تمام دویدن می آید چون نزدیک آمد جهان پهلوان از و پرسید که سبب اضطراب چیست گفت از ظالم وارون

باد مخالف کشتی ما را درین جزیره افکند همگی دویست مرد بودیم دیوی عجیب با قد و چنگال مهیب ازین کوه بر آمد
و کشتی را گرفته آن دویست مرد را بدید و بخورد و من بعنایت الهی از چنگ آن اهرمن نجات یافتم
گرشاسب فرمود که او را در کشتی در آوردند و خود آماده قتال و جدال آن دیو گردید و تمامی سپاه از روی
الحاح بعرض رسانیدند که آن دیو مهراس است بسنگی کند با زمین پیوسته کوه سپاه جهان کرده
از روی ستوه ؛ عنان بگیرد ز گردون عقاب ؛ نهنگ اندر آید ز ژرف دریا و آب ؛ گرشاسب فرمود که ضحاک
در بر انداختن او بدین مبالغه تمام نموده انگاه از کشتی بر آمد پیاده بطرف آن کوه و غار شتافت چون
بدامن کوه رسید دید که دیو جادو در دست در آن غار است گرشاسب آنانی از جنگ تنگی جسته چنان
تیری بر وی بزد که بطاقت گردید جهان پهلوان سر غار را گرفته منع کرد داشت که بدر رود و راه دیگر نداشت
مهراس دیو در غضب شد کوه را بکند و بجانب گرشاسب انداخت چنان زخمی بر سر آن دیو زد که
بی شعور گردید و بدرون غار در آمد او را بخم کمند محکم بسته کشان کشان بکشتی در آورد و از
انجا راهی شد بجزیره قاقره رسیدند و شاه قاقره با لشکر فراوان بعزم رزم شتافت جهان پهلوان خود
را بشاه قاقره رسانید و او را با سپاه بسیاری بضرب گرز گران از پای در آورد و آن شهر را مسخر کرد و آنچه
و از مشک و عنبر و طلا و اجناس اعلا چهل کشتی را مملو ساخته از آنجا بشهر طنجه آمد و پادشاه طنجه
زر بسیار نثار کرد و قریب یکماه در آن شهر آراسته گذرانید و گنج و گوهر و جواهر و زر و سیم و اقمشه
بقیاس که آورده بود بشاه طنجه بطریق امانت سپرده و سندها ازو گرفته بجانب دیار قیروان نهضت
فرموده بدان حدود رسید و پادشاه اوریقیه سه امیر الامرا داشت و از آنجمله یکی را با صد هزار سوار
بمقابله و مقاتله جهان پهلوان نامزد فرمود چون میان فریقین یک منزل فاصله ماند سپهسالار اوریقی
نامه نوشته نزد جهان پهلوان فرستاد و پیغام نمود که این زمان تو پادشاه ما را مانند بهو زبون و کم
لشکر و بی یار و مددکار تصور کرده پس از آنکه ترا گرفته و بسته نزد شهریار برم بزودی با امان و زنهار
شاه جهان در آی گرشاسب فرستاده را آزار بسیار نموده سر داد چون سپهسالار قاصد را بدان حال دید
مهر کرد رزم آراسته از طرفین مبارزان با هم در افتاده داد دلیری و شجاعت میدادند گرشاسب پیاده
رو بمیدان نهاده رو بلشکر دشمن را پیش انداخته بکشت تا آنکه رو بهزیمت نهادند روز دیگر سپهسالار
اوریقیه فوجها آراسته رو بمیدان نهاد و بعد از ستیز و آویز ایرانیان اکثر ایشان را بخاک هلاک انداختند
و سپهسالار را اسیر و دستگیر کردند گرشاسب فرمود تا گوش و بینی او را بریدند و بشانه اش داغ کرده
سپهسالار بحال تباه پناه بخدمت پادشاه قیروان شتافته حقیقت حال را بعرض رسانید و جهان
پهلوان از آنجا کوچ کرده بیک منزلی بلده قیروان آمد بشاه اوریقی نوشت که شاه ضحاک اطلاع بر احوال
و اقوال تو پیدا کرده و دانسته که تو از روی نخوت و سرکشی شاه جهان را ماردوش و بد سرشت و مرا کم
پهلوان جهانم بعدمات درشت و لفظهای زشت یاد کرده اول نظر مهراس دیو را بدو کرد که چگونه
دستگیر ساختم الحال ترا نصیحت میکنم که دامه رو زود و فرمان بری بهای داکه تخت و جاه شاه ضحاک که

سرت را بر سنان نیزه کرده بایران برم چون نامه را باتمام انجامید نزد شاه قیروان روان کرد اینده نامه رسیده بدرگاه
شاه قیروان رسید دید که اساس سلطنت عظیم دارد و کوشکی که تختگاه او بود از عقیق و دیوارها از بلور
شفاف و دویست کنگره از زر کامل عیار و بدنه ها یاقوت و لعل مکلل ساخته و سه صفه آن از طلا و
فرش آن از نقره خام و بام از عقیق و مروارید نغیر ترصیع نموده چهل تخت زرین مرصع بانواع جواهر
قیمتی بعضی بطرز شیر پایه و برخی بهیات گاو میش انجا نصب کرده و در میان سه صفه چهار ستون
زرین مرصع بجواهر که آنها و در زیر دو ستون تختی نهاده و شاه اوریقی بر فراز آن تکیه زده کرسی در پیش
نهاده و تاجی که بخراج های عالم ارزد بر سر نهاده بود قاصد زمین ادب بوسید نامه جهان پهلوان را بر
چون بر مضمون مطلع شد فرمود تا بطپانچه و سیلی گردن و رخساره قاصد ایذا نموده زبان او را بریده
بخواری از درگاه بدر کردند و آن قاصد بخدمت گرشاسب آمد جهان پهلوان عازم قتال و جدال شد و
شاه اوریقی و سپهسالار را با لشکر فراوان بجنگ فرستاده و از طرفین دست بکوشش و کشش بر آورده داد
مردی و مردانگی میدادند درین وقت گردی بلند از میان افواج اوریقیان تاخته زوبین بر فرق جهان پهلوان
زد کارگر نیامد و جهان پهلوان او را گرز بر سر زد چنان بر زمین زد که بخاست بکرار آن دو سه سالار
دریافت که کسی حریف جهان پهلوان نیست و دولت و بخت از شاه اوریقی رو گردان شده بلشکر ایران پیوست
و گرشاسب او را خوشوقت ساخته فرمود که انشاء الله تعالی این ملک و دولت را از تصرف شاه اوریقی بر آورده
بتو مسلم خواهم داشت و انگاه حمله بر سپاه اوریقی نموده متفرق ساختند و سپهسالار دیگر بضرب شمشیر
پاره پاره گردید و تعاقب نموده تا دروازه شهر قیروان راندند بوقت غروب آفتاب بر کنار رودی که از
پیش دروازه میگذشت نزول نمود و شاه اوریقی روز دیگر با سپاه فراوان بمقاتله و مجادله شتافت و تا
سه شبانروز دست از محاربه باز نداشتند روز چهارم گرشاسب بر فیل سوار شده در میان صفه در آمد
و با آواز بلند گفت که ای شاه اوریقی زخم برق و جان خود کرده بزنهار و امان من آی تا دست ترا بسته
نزد شاه جهان برم اگر با من تو در نمی‌آیی بیا تا من و تو تنها یکدیگر را دریابیم و اینکار را یکرویه کنیم
تا این دو لشکر از خنجر و تیغ نجات یابند شاه اوریقی جواب داد که روز جنگ از صد مثل تو ام ننگ
می آید یکدست با پیل مست کشتی بگیرم تو نیز پنجاه پهلوان از سپاه خود برچین و من نیز پنجاه مرد از جوانان خود
انتخاب کنم و ایشان را با یکدیگر در آویزیم اگر غالب گردیم من در دست پهلوانان تو زبون و زبون شوند من در
بام مقابله سوم جهان پهلوان باین سخن همداستان شد و هر کدام از لشکر خود پنجاه کرد نامی انتخاب نموده
پنج پنج درده جا مقرر ساختند و از طرفین در آویخته تلاش ننگ و ناموس میکردند و از طلوع آفتاب
تا نصف روز پنجاه دلاور اوریقی بملک عدم شتافتند و از پهلوانان ایران ورزا المستان یکی تلف شد
بود شاه اوریقی ازین حال در غضب رفته گفت الحال بزبستن درو است و بطرف گرشاسب تاخته
بضرب دست پولادی فیل سواری جهان پهلوانرا از پای در آورد و گرشاسب خود را بشاه
رسانید او را هلاک گردانید و سپاه ایران بشهر در آمد تا سه روز دست از قتل و غارت

بر دو خانه رسیدند که بغایت عمیق بود و آب آن بوقت طلوع افتاب از طرف مشرق جوشیده بجوب
مغرب میرفت و همچنان بهمان توقف کرده هر چند تجسس نمود اصلا ظاهر نشد که سبب امد و شدان چیست
و از آن پس به بیشه رسیدن مرغی را دید که بالیدن تر از عقاب بود و شیوه ان طرابی بود که بدشت و بیابان بی
ابشناخته مرغان و تشنه بی آب را دلالت و رهنمونی باب میکرد و از انجا بموضعی رسیدند که اطراف ان نیستان
و گلهای فراوان داشت چنانکه اگر شخصی اندوهناک ماتم زده محنت رسیده در پای ان گلبن نفسی قرار میگرفت
فی الحال ان حزن و کلفت از خاطر او محو میگشت و اگر گلهای ان افسرده و پژمرده میشد چون در نهر فرو میبردند
باز تازه و شگفته میشد که تا سه روز ان نیستان نمود و چون نشان پای شیران در ان دشت نمایان بود قصد نمود
بسیاری رنگ شد و در ان بیشه از مرغان مانند بچکاو نخل فراوان بود که نوای روح پرور و راحت افزای
ناگاه دیدند که اتش در نیستان بلند کردید و ان مرغان در ان اتش مشعل پرواز نموده امد و رفت میکردند جهان پهلوان
چندی از ان مرغان گرفته فرمود که نگاه داشتند و از انجا بجزیره رسیدند که ان زمین در غایت شوری و موج
بود و چون نسیم شب میشد ارام و قرار میگرفت و همواره چنین حالتی در کار بود و موجه دریا بیضهاء سفید مانند
گنبدی بکنار می افکند و اصلا معلوم کسی نمیشد که از کجاست و مرغی که ان بیضه می نهد چه جاست و چه نام
دارد و در ان جزیره کولابی چند بود و در ان ابگیرها گروهی از ادمی بودند که جثه انها حقیر و سیاه بود اگر لمحه از
آب جدا میشدند میمردند و در همان جزیره بیشه از صبح جانوری بر می امد زرد در بیشه درخشان هر روز در اب
که زمین انجا از عکس پیکر او رنگ زر میگرفت و مردم در کمین بوده بدست می اوردند و از پشم او جامه
می بافتند و ان جامه همچو اتش تابان بود و بوی مشک و عنبر میداد و مانند طلا میدرخشید که تا سه قریب
شصت خلعت بدست آورد و در ان جزیره گل سفید که برگش زنگار گون و خاصیتش ان بود که هر گران کلاهی
که بو میدید فی الفور خواب بر و مستولی شد و محتلم میگشت بسیار دید جهان پهلوان وقتی که از تماشاء دریای محیط
پرداخت بطرف اندلس رفتند و قریب یک هفته عشرت و سرور کذرانیدند و از انجا بر کوچ فرمودند و در اثناء راه بکوهی
رسید که معدن نقره داشت و همیشه بران کوه برف می بارید و در ان برف جانوران دید که از فیل بالیدن تر بودند
اما همه مانند دابه براب و روش انگاه سپاه جهان پهلوان از نقره انچه توانستند برداشتند و از پیش
ان شهر رود خانه میگذشت مردم ان شهر از اول روز تا اخر در کنار خانه ان رود بفراغت میگذرانیدند
جهان پهلوان از ان منزل بیرون روان شد و در اثناء راه بدشتی و صحرایی رسید که از وحوش و طیور خالی
بود و اسبه دو کوری کرد در نهایت خوبی بود ساخت تا انکه از نظر ناپدید کرد و دید که تاب تحمل و از رده
خاطر باتی چند از خاصان بدامن کوهی رسید و راهی باریک ظاهر گشت بدشواری تمام بقله کوه برآمد و تخته
سنگی دید در نهایت صفا و مردی قوی هیکل بهمان با جثه در غایت بزرگ بر ان خفته بود و گوشت از بدنش ریخته
اما استخوان شدید بحال خود و سرش مقدار گنبد کلان و رگهای استخوانش مانند کمند پیچیده و دو دندان همچو
دو ستون عاج در دهنش مانده و هر ساق او زیاده از سی ذرع بود و بر ان سنگ رقمی چند نگاشته و بعد اما از
رفقای جهان پهلوان کسی نتوانست خواند که تا سبب از قدرت و صنعت الله تعالی در دریای چرمستغور رفت

۵۵

روز چهارم به بیت الیقظان باقی مال و اسباب فراوان تکرانه کذرانیدند جهان پهلوان حکومت ان ملک را
بامیر الامرای کهار نشاه او متوجه شد بود متردد داشت و امیر الامرای شاه قیروان کر کوش شیعی و تیز مود جهان پهلوان
بر بدن بود نه در پیوشت جامه را با خود متفق ساخته کرد حینی که شاه بر تخت نشسند بتملق و تواضع نزدیک
رفته او را از پاء در اورند قضارا شخصی این خبر بشهریار برسانیدند و جمعی را در کمین گذاشت تا در محلی که
بار عام شد قبل از انکه دست بکار شنا انها را بسیاست رسانیده هلاک کرده اینند جهان پهلوان مدت یکماه
در ان شهر روزبوم توقف نمود خزاین و اموال و اسبابی که پادشاهان و ملوک ماضی بسالها سال جمع کرده بودند
تمامی را بدست اورد و عازم دیار قرطبه شد در اثناء راه بنخلستانی رسید که سه چهار فرسخ بود و خرما خرمن
خرمن در پای درختان ریخته و اهوی نافه دار در اطراف ان و اکناف ان بسیار بود و از انجا روان شده
به بیابانی رسید که ریگ ان همه زر ناب بود هر کرم هر چه توانست برداشت و بعد از ان بمرغزاری امد که
پر از مرغان خوش نوا بود اما عجایب انکه کارد در حلق ان طیور کار کر نمیکرد و بستن نتک با ساق بر پیش میگشت
و از ان بیشه بکوهی آمدند بغایت بلند بود و در ان کوه سنگها مانند عقیق و در هر سنگ یک صورت ملکی
نمودار هر که ان تمثال با خود میداشت از شیر و ببر و هر سبعی نترسید و از انجا گذشته بسرزمینی رسیدند که
کوه رفیع و چند مواضع ابادان داشت و انقدر گلها دیده بود که بام و ایوان ان قصرها نمینمود و بر سر کوه تختی دیدند
از فیروزه و چهار بت بران تخت نصب کرده و دست بدست نهاده با هم سخن میگفتند گویا که جان دارند اما زبان
ایشان را نمیفهمیدند و در ان نزدیکی شهری بود و ابگیری داشت در هر شام مردم ان شهر از ان ابگیر ماهی بدست
می اوردند که بوی مشک و کافور داشت و بشعاع افتاب خشک کرده مانند پنبه از ان می رشتند و می بافتند
و هنگام بهار آب چشمهای آن کوه همچو شربت و نبات شیرین بود و در موسم تابستان ان شیرینی بتلخی مبدل میگشت
و از آنجا بغاری از سنگ رخام رسیدند که در و بام ان همچو نقره سفید و در ان بتکده تختی از طلا بود بر ان تخت
بتی از نقره خفته و در هر سال در ایام تحویل افتاب ببرج حمل ان بت سر بر میداشت و نعره بر می اورد اگر
از دهن او ابی مانند چشمه روان میشد ان سال بفراخی و خرمی میگذشت و اگر اب از دهن او ظاهر نمیشد
به تنگی و عسرت بسر میبردند و نزدیک بدان بتخانه پیلی نصب نموده طبلی بر ان گذاشته بودند که اگر کسی بسفر رفت
و خبر او نمیرسید ان طبل را می نواختند اگر زنده بود از ان کوه صدا ظاهر میشد و اگر نه اواز بر نمی امد و چون
از ان زمین گذشتند بموضعی رسیدند که ریگ ان وادی مانند نمک سپید بود و در زیر ان ریگ جوشان
ماهی بسیار بود اما از غایت شیرینی احتیاج روغن نمیشد و از ان بوم سیر نموده بکوهی رسیدند که در ان سنگ
لاخ درختی عادی بود و مثل گوسفند پشم داشت بغایت نرم و سرخ و خلایق اعتقاد از ان پشم رسنها
و رختهای بافتند و در موسم بهار گل میکرد و دابه از دریا بر می امد که جثه اش به بلندی ان درخت ... و در باد
شام میبود و تا مدت سه ماه که گل در بار بود ان جانور صحرایی دریایی در زیر ان درخت بود و کاه
خود را بیابان ... در لمحه باز می امد و در اخر موسم که گلها ازو میریخت ان دابه فریاد و فغان
... در لمحه باز می امد و در اخر موسم و بعد از سال دیگر هنگام بهار باز بر می امد و از انجا کوچ نمود

وازان معبر راهی نشیب پدید امد چون اندک مسافتی طی کردند منزل فرح بخش پدید آمد وزنان
بدیگر شاسب از نیک گوهر آراسته داشته بهرون بهشت و بیاسود بعد از ساعتی برهمنی کوه نشسته برهنه
از غار بیرون آمد و زبان بدعا و ثنا جهان پهلوان گشاد و گرشاسب از برهمن پرسید که تو چه کسی
و درین کوهستان چه مقصود داری از اهل و عیال و خویش و تبار بهره وری یا تنهائی برهمن پیر
پرسید بسر می بری راهب دانا جواب داد که از عمر من هفتصد سال گذشته است و تولد و بنای
بقا نموده از وطن و خویش و پیوند و زن دوری نموده درین کوه ماوا و مسکن گزیده ام تا انانی کرده درین کوه
بهم میرسد قوت لایموت خود ساخته عبادت ایزد تعالی مینمایم اگر تو دنیا را می پرستی عاقبت آن ندامت
و پشیمانی است پرستش جهان آفرین ازان بهتر است که زیاده کند عمر و دولت است و بنیاد ستمی است قوی نام نصرت
جانی رساند دستگیر تا بکند جهان پهلوان پرسید که معنی خرد و عقل چیست و صاحب خرد کیست برهمن
جواب داد که دانش خرد جوهریست روشن و فروزنده دیگر آن مردمی را توانائی اوست روان از درستی و مانع
اوست چه چشم بینند و راه جوی کردار را بدو شاید بدوی دیگر سوال گرشاسب از حالات تن و بدن
برهمن جواب داد که انسان جوهریست که بنیاد دانا و هوشیار و بیدار است و تن بمنزله تقویت خدای و انا
برپای است چون این نکته دانستی برادر است دانش رسیدی دیگر سوال جهان پهلوان از جا و مکان
روح الحال فرمای که هر گاه جان از تن مفارقت نماید مقام آرام او در ان فنا کجاست برهمن گفت که
چون از بدن برآید آسمان چهارم منزل گزیند تا قیام قیامت دران مقام باشد و در قندیلی از قنادیل
نور قرار گرفته از حرکت تردد باز نماند و در روز رستاخیز قادر ذوالجلال چنانکه در فنا اول در بدن
بوده مثل ان بدنی قرارگاه او ساخته در پای حساب حاضر آورد اگر مستوجب رحمت و عنایتست روانه بهشت
گرداند و اگر قابل عذاب است بدوزخ فرستد دیگر سوال از زبن جهان مطرب منبل بوده گفت که ان برهنی
که مانند زنان جوان حامله است فرزند بسیار خواره بسیار دارد و در غایت ناز و نعمت پرورش میکند و بعد ازان
خوار و زار میکند کدامست برهمن گفت آن برهمن دنیاست که بچگان او انسان و حیوانات بسیار میرسد
انگاه سیم میکند دیگر سوال مطرب رمز استفسار نمود که آن کدام گاو است که تمام جهان چهار کام او
اما هر پای او برنگی دیگر است و از رفتن جا بجا خالی نماند و دوازده اندام دارد و استخوان سیصد و شصت
برهمن گفت آن گاو سالست چهار پای او چهار فصل و دوازده اندام دوازده ماه است و سیصد و شصت
استخوان عبارت از ایام سالست گرشاسب چند سوال دیگر از آن پیر روشن ضمیر کرده بجواب آن خوشوقت گردید
وانگاه پرسید که آن دخمه کیست و آن جثه بدان بزرگی و دخمه چه کس است و آن رقمها که در سنگ خاره نگاشته
چه معنی دارد برهمن گفت که درین مدت هفتصد سال که درین صومعه بوده ام این معنی را همین طرز و همین روش بدو نام
و آن رقمها را خواندم مضمون انیست که جهان پاکی بقا نورزید ای بندگان بعبرت ببیند و او قاتش ابدی
نگارهای ناشایسته و عملهای نابایسته مگذرانید و بمردی و بزرگی و پهلوانی خود منازید و بیان قالب کران نگرید
وازا برد پاک که چنین کسی و صاحب این نوع جثه بزرگی را میافریند و باز هلاک میکرداند بترسید جهان پهلوان

نعره و فریاد هولناک برکشید از آواز دختر جمشید که بجمع اهل حرم و خواهر او بود تعجب نموده ازان حالت پرسید
ضحاک این قضیه هایله را باز گفت و صبح آن دانشوران و منجمان جمع آورده ناچار آن خواب را با ایشان اظهار
کرد و در تعبیر آن مبالغه نموده اظهار ابوکلای سپرد و روز چهارم ضحاک بمعبران فرمود که اگر تاویل این
واقعه که دیده ام نمایند شما را هلاک کردانم و در میان آن فرقه یکی دانا و دلیر بود گفت که دل از بیجان
بردار که بعد ازین دیگری پای بر اقبال برین تخت خواهد نهاد و نام آن شخص فریدون خواهد بود اما
هنوز از کتم عدم بوجود نیامده و بعد از تولد بفرمان الله تعالی هیچ مضرتی و آسیبی بدو نخواهد رسید
وهرگاه وقت و ساعت آن در رسد بنوعی که در خواب دیدی با تو عمل خواهد نمود ضحاک از شنیدن این
خبر ملول و محزون گشت و از هوش رفته از روی تخت بیفتاد و آن معبران زیرک بیهوشی او را غنیمت دانسته
بگریخت بعد از ساعتی ضحاک بحال آمد از فریدون نشان طلبید و عیش بروی تلخ گردید ایام سلطنت
ضحاک هزار سال بود فریدون بن آتبین بن اثیان از نسل جمشید است بعضی مورخان گفته اند که از
آتبین تا جمشید هشت تن واسطه بودند و همه را نام اثیان چون فریدون بطالع فرخنده قدم در عرصه عالم
نهاد از چهره او فر شاهی ظاهر بود و باتفاق جهت روز یکه فریدون متولد شدن روزگاری که شیر او دران
پرورش یافت نیز بزاد و آن گاو همچو طاوس پر نقش و نگار بود و چون ضحاک جست و جوی فریدون میکرد
آتبین پدر فریدون از بیم جان گریزان در کوه و دشت سرگردان میگشت و بحسب قضا و قدر بوقتیکه او را بدست
درآمد و او را نزد ضحاک برده کشتند فرانک مادر فریدون پیش دشتبانی که صاحب گاو بود رفته از کمال
تضرع گفت که من این کودک را بزنهار تو آورده ام التماس آنکه او را در حمایت و تربیت خود جای داده همچو فرزند
از شیر گاو پرورش فرمای دشتبان گفت که بجان منت بدارم فرانک فرزند را بدو سپرد و از نیکو کار تا
مدت سه سال شیر گاو فریدون را پرورش مینمود و ضحاک بیجان در طلب فریدون تردد میکرد تا آنکه روزی
خبر آن گاو و فریدون بضحاک رسانیدند ضحاک همان لحظه سوار شده روانه آن دشت شد و حق سبحانه تعالی
فرانک را آگهی بخشید تا فرزند خود را ازان مرد صحرانشین گرفته فی الفور بسرعت تمام بقله کوه البرز رسید
دید که مردی دستار ز مهابت دنیا کشیده منزوی شده بدو گفت که بقول دانشوران این فرزند من باید
روی زمین وکشنده ضحاک خواهد بود اگر در ظل حمایت خود نگاهداری محض لطف و مهربانیست آن
عزیز متکفل تربیت آن کودک شد و ضحاک آن گاو را بدست آورده نابود کرد اینده چون شانزده سال
از عمر فریدون گذشت از کوه البرز نزد مادر خود آمد پرسید که اگر از من نام و نژاد پرسند چه گویم فرانک
گفت که پدر تا آتبین نام داشت از پادشاهزادهها ایران و بغایت دانا و دلیر و خردمند بود که از آن برود و نسل و
نژاد او ظهور رشد و بلندی بوده و ضحاک جادو گرد آیند و آنچه روی داده بود بتفصیل اظهار نمود فریدون
گفت انشاءالله تم دمار از روزگار او برآرم چون ضحاک سواره در فکر و اندیشه فریدون بود خواست که خلایق
را با خود متفق سازد و در برانداختن فریدون سعی تمام مبذول دارد بنابر آن موبدان و دانشوران را
جمع ساخته فرمود که محضری درین باب بنویسند که ضحاک شاه در روی زمین جز تخم نیکویی نکاشته و تخم

۴۷

جز راستی نگفته و هرگز از وجود او جور و تعدی و ظلم بظهور نیامده و لاجرم از بیم و ترس او بزرگان و اعیان
بنوشتن محضر متفق گشتند و بران محضر ثبت نمودند و گردین سخن بود ناگهان کاوه فریاد و فغان بر آورده از درگاه
ضحاک بر خاسته از جلادان ستم دیده را در مجمع خوانند چون ضحاک او را پرسید که بتوجه ستم و بیداد رسیده ان
مظلوم دست بسر زده گفت که من مردی ام آهنگر کاوه نام همواره آتش بیداد شاه خانمان مرا سوخته بسبب
جنیت که همیشه مغز سر فرزندان مرا طعمه ماران باید ساخت ضحاک فرزند او را که برای طعمه ماران آورده بودند
رها داده فرمود که تو نیز گواهی خود برین محضر ثبت نمای کاوه محضر را خواند بر آشفت و بحضار مجلس گفت
که هرگز تصدیق این محضر گواهی ننمایم و جوشان و خروشان برخاست و محضر را پاره پاره کرده فرزند خود
را بر انداخته بیرون رفت اعیان و سران مجلس از جرات و دلیری او تعجب نموده گفتند که چرا این مرد گستاخ
را هلاک نساختی ضحاک گفت که چون کاوه از در بارگاه در آمد هرگاه که دست بر سر خود میزد مرا از آن
هیبتی غریب در دل می نشست القصه کاوه از مجلس ضحاک بدر رفته پوست آهنگری را بر سر نیزه کرده
گفت که ای خدا پرستان هر که مهر فریدون در دل دارد باید که خاطر از دهاک و پادشاهی او بر دارد که او
دشمن خدای جهانست خلایق تمامی که از ظلم و تعدی ضحاک بجان آمده بودند بکاوه پیوستند و بتوفیق الله تعالی
بدرگاه فریدون فرخ رسیدند فریدون آن پوست پاره آهنگری را مبارک و میمون دانسته علم کاویان
منسوب کرده اینرا بزر و جواهر گرفت و بدیبای رومی بیاراست و تا هنگام سلطنت یزدجرد شهریار
هر پادشاهی که بر تخت سلطنت قرار گرفت از اقبال آن نشان جواهر نفیسه گران بها در آن علم ترصیع
مینمودند شعر زدیبا و پرمایه گوهران ؛ بران گونه گشت اختر کاویان ؛ که اندر شب تیره خورشید بود ؛
جهان را بدو بیم و امید بود ؛ و فریدون خلایق را با خود یکدل و یکجهت یافته با کلاه و کمر نزد مادر خود
شتافته بجهت دفع ضحاک رخصت حاصل نمود و متوجه بیت المقدس شد گویند که فریدون دو برادر
بزرگ بود یکی کیانوش و دیگری پرمایه فریدون بایشان گفت که آهنگران را جمع کرده گرزی که سر آن بهیات
سر گاو بود طیار نمودند و بطلا ملمع ساختند و بعزمی در روز خورداد که ششم ماه فارسیان باشد بقصد
انتقام خون پدر روان گردید تا بر عربستان که مردم آنجا خدا پرستان بودند رسیدند و از آن قوم التماس
دعا نمود که حق سبحانه و تعالی او را بر اعدا مظفر و منصور گرداند چون شب در آمد عالم را تیره و تار نمود
صورتی بغایت خوبی و صفا پیدا آمده بفریدون بشارت فتح و نصرت ارزانی داشته اسماء اعظم و حرزی
آموخت بفارسیان او را سروش خوانند که از بهشت بفرمان خدا بپیغام آمده بود تا اسرار طلسمات گیری و
بطلان سحر جادو تعلیم نمود و از آموختن آن زبان عدوی فریدون بر افروخت و در باطن او قوتی در سروری
ظاهر گشت چون دو برادران از شوکت و حشمت فریدون مطلع گشتند آتش حسد و نفاق در کانون سینه ایشان
در گرفت و با هم قرار دادند که فریدون را تلف ساخته خود صاحب تخت و کلاه گردند شبی که فریدون در دامن
کوه منزل نموده در عین استراحت بود کران دو برادر بر فراز کوه شتافته لخت کوهی را کندند سر داده فتاد در
زیران خود کرد چون آن کوه پاره فرود غلطید صدای سنگ بگوش فریدون رسید از خوابگاه بر جسته آن نوع

کان فرشته خوام آموخته بود خواند و بران سنگ دمید بفرمان رب العزت آن لخت کوه در راه بایستاد و فریدون
از غایت مروت اظهار ننمود و همچنان روان گردید و کاوه با علم کاویان در لشکر ظفر اثر پیش پیش میرفت بعد
از مدتی بهار وندود که عبارتست از دجله بغداد است رسیدند از بس که موضع خوش و خرم دیدند یکروز توقف
نمودند روز دیگر بکشتیبانان پیغام کرد که کشتیها را بالنظرف آب بفرستند تا با لشکر و حشم بگذریم کشتیبانان
جواب دادند که بی حکم ضحاک هیچکس را عبور نیست فریدون از این سخن در خشم شده اسب را در آب راند
و همگی سواران از عقب در آمدند و بفرمان الله تعالی بصحت و سلامت بدان کنار دجله رسیدند و بعد از
پیمودن کوه و دشت و بیابان قریب شهر بیت المقدس که جای تخت ضحاک بود در آمدند و نظر بر کنگره ایوان ضحاک
افتاد عمارتی دید بغایت بلند و دست بگرز کرده بر اسب سوار شد اندرون کاخ و ایوان ضحاک هیچ جا جلو نگیرید
و هر که از جادوان و ساحران پیش می آمد بضرب گرز از پا می آورد و تسخیر کرده تمام بر تخت ضحاک نشست
و بجری گفتند که حرمهای ضحاک را که مایه بوده سر و تن شسته حاضر گردانید چون دختران جمشید
فریدون را دیدند دلیری و حق شناسی او بدیدند زبان بدعا و ثنا گشاده گفتند که آیا از چه نسل و نژادی که با این
قدرت و توانائی آمدی فریدون فرمود که من فرزند آبتین ام که ضحاک او را از ایران زمین گرفته بخواری
و زاری کشت و من یکی پیر وان ماده گاو که پرمایه که دایه من بود آمده ام که او را بضرب این گرز گران
از پای در آرم و دختران جمشید دانستند که این همان شخص است که اجل ضحاک بدست او خواهد بود فریدون
پرسید که آن اژدها پیکر کجاست گفتند از بس که از حرف ستاره شناسان در بیم و خوف است بجهة دفع این قران
قرار داده که خون هزار تن از مرد و زن و دد و دام بریزد و حوضه را از خون سازد و در ساعت معهود در
خون بنشیند و سر و تن خود بشوید شاید که دین و سلطان قضاء مبرم از او باز گردد و همواره در رنج و آزار
ماران در مانده و شهر بشهر می شتابد و هنگام آمدنش نزدیک است که بیند که هرگاه ضحاک بطرفی می شتافت
تختگاه خود را به کندرو نام که بکمال بحر هست داشت می سپرد و در حینی که او از با فریدون در سخن بود بیارگاه ضحاک
در آمده بر تخت پادشاهی دیگری دید وار دو از شهناز دختران جمشید در خدمتش ایستاده و زبان بملامت گشاده اند
و تمام شهر مملو از سپاه و روز بحر آه شد استاد و ودی تضرع گفت شعر جهان از کران تا کران آن تست ؛
خداوند گیتی نگهبان تست ؛ سر نیکوی دولت کیبدان تراست ؛ خدای جهان را چنین لست خواست ؛
جون فریدون از نوکری و ملازمت بدی بشرط طلب تمام مقدمات و حالات خود را بالا و در میان نهاده
فرمود که جشان بزم عشرت بیارای که کهن شاه و گدا باشند و مجلس جشن ترتیب داده تمام شب در
ملازمت فریدون گذرانید و بوقت صبح سوار شد و خود را بضحاک رسانید و بدو گفت که آنچه در خواب دیده
بودی و از آن اندیشه و ملاحظه داشتی بند و هر چه مشاهده نمود بود اظهار کرد ضحاک گفت میتواند
بود که مهمانی در ایوان من فرود آمده باشد و بعبار مهمان نوشاد باید بود کندرو گفت که هرگز مهمانی ندیدی که
با گرز گران بخانه تو آمده باشد و شادی و خرمی در ایوان نشسته نام ترا از درم و دینار بر انداخته و مردم
درون و بیرون را بدین و آیین خود در آورد اگر ترا چنین دشمنی صعب باد و دست دهد مهمانی که چنین

ضحاک فرمود بسیار سال برآکه مهمان گستاخ نیکوتر و فال بهتر از مهمان با ادب و با هنجار است کندرو گفت
که اگر این مرد مهمانست پس او را با محرم و شبستان تو چکار و با دختران جمشید چه نسبت که ایشانرا ضجیع و
محرم خود کرده است ضحاک از این سخن برآشفت و دشنامها بخش داده گفت که بعد ازین ترا در دولتخانهٔ خود
راه نخواهم داد و بنیابت غیبت تو او را نخواهم داشت کندرو اظهار نمود که گمان من آنست که دیگر ترا
از پادشاهی بهره نباشد و ضحاک برآشفته با سپاه فراوان و تمامی مردم دیوان بعزم رزم فریدون روان شد و
تمام شب راه آمده از راه دیگر بر بام خانهٔ خود درآمد دید که شهرناز با فریدون همراز است و ضحاک از غیرت
و سرزنش مسکند بمجرد دیدن بشناخت که این آن حریفست که در خواب نموده‌اند بود و کمند بر کنگرهٔ قصر استوار
کرده بقصد شاه فریدون فرود آمد فریدون از این حال آگاه شد از جای برخاست و پیش از آنکه ضحاک تیغ
حواله کند چنان گرزی بر سر او زد که خود از فرق او بیفتاد و خواست که گرز دیگر حواله نماید درین اثنا آوازی
شنید که دستگاه دار هنوز بوقت مردن او نرسیده او را بخم کمند بسته کشان کشان بمیان دو کوه
برده سرنگون بیاویز فریدون دست از کشتن او کوتاه او را برداشته بر زمین زد و دو وال از پوست
پشت او برآورده و هر دو دست ضحاک را استوار بسته بر شتری سوار کرده بجانب کوه دماوند برده
بند گران بر بندها دیگر افزوده و در چاهی سرنگون عمیق آویخته مهد سلطنت و نیکونیتی فرو شد و بخاطر
جمع بر اورنگ شاهی نشست و آیین بیداد را برانداخته فرمود که منادی کردند که خلایق دست از بت پرستی
و بدعت کوتاه کرده براه راست و بندگی پروردگار درآیند و با هم مهربان باشند و چون بزرگان و اشراف
بیت المقدس علامات صدق و راستی از فریدون مشاهده نمودند از روی اخلاص و اطاعت در جانب
و فرمانبرداری بیکوشیدند و آن همه گنجهای اکنده که شماران در تصور بنگنجید و یکسال الداه طول و عرض
ملک داشت و مدت هزار سال در غایت استقلال ملک رانده بود و دیو و پری و دد و دام را مسخر کرده اینده
خیال بیکرد که اصلا خلل و زوال در آن راه نخواهد یافت آخر بدی کرداری بانجام رسید فریدون که شد
بر جهان کامکار ، ندانست جز خویشتن شهریار ، برسم کیان تاج و تخت مهی ، بیاراست با کاخ شاهنشهی
بروز خجسته سر مهر و ماه ، بسر بر نهادن کیانی کلاه ، زمانه بی اندوه گشت از بدی ، گرفتند هر کس ره ایزدی
دل از داوریها بپرداختند ، بآیین یکی جشن نو ساختند ، نشستند فرزانگان شادکام ، گرفتند هر یک زیاقوت
جام ، می روشن و چهرهٔ شاه نو ، جهان بر زداد و سر ماه نو ، بفرمود تا آتش افروختند ، همه عنبر و زعفران
سوختند ، پرستیدن مهرگان دین اوست ، تن آسانی و خوردن آیین اوست ، چون این خبر بفرانک مادر
فریدون رسید لوازم شکر گذاری بجا آورد نیایش‌کنان شد سر و تن بشست ، بپیش جهان داور آمد نخست
نهاد آن سر پیش بر خاک در ، همی خواند نفرین بضحاک بر ، همی آفرین کرد بر کردگار ، بدان شادمان گردش
روزگار ، بعد از آن طرح مجلس جشن انداخته ترتیب مجمع شادی و جشن کرده اند و گوهرها اشیا و
و جواهر بی حساب و جامهای زربفت و خلعتها ، و گوهر نگار و اسبان با زین زر و سلاح شاهانه فرستاده و
شترها بار کرده نزد فریدون روان کرده اند و نامه مشتمل بر شکر و سپاس و تهنیت و مبارکباد بدست قاصدان

فرستاده و فریدون شادمانیها نموده از بیت المقدس بطرف تمیشه آمده بهر بلاد و دیار که میرسید از نو آن کرد و مکر
و در حین سیر از طبرستان بابل که شامغابای تخت پادشاهان مازندران بود بشتافت و از انجا بصوب تمیشه
مبادرت نمود و آن موضع را پسندیده رحل اقامت انداخته عمارت فرمود و از اموسوم بکوس کرده اید و کاوه
آهنگر را سردار و سپهسالار کرده بحکومت خاور زمین نامزد فرمود و سران و بزرگان نامدار بدرگاه فریدون آمده
مطیع و منقاد گشتند و گرشاسب بعید فریدون رفته و رسم تهنیت و مبارکباد بجا آورد و سر راه مخالفت
و منازعت نموده از جای خود بجنبید فریدون فرمود تا نامهٔ محبت آمیز بجهان پهلوان گرشاسب نوشتند که این
نامه ایست دلفروز جهان نگار از پادشاه کامکار و شاهنشاه نامدار برگزیده پادشاهان روزگار و بندهٔ رستگار
ایزد دادار فریدون فرخ فال بجهان پهلوان گرشاسب با شوکت و اقبال جهانستان کشورگشای کین جوی نبرد
آزمای یلی اژدها کش بمشت و تیر ، سوار هژبر افکن و دیو گیر ، جهاننده خنجر جان فشان ، فشانندهٔ
خون گردنکشان ، رکاب سمندش سپهر و دیل ، بدام کمندش سر زنده پیل ، ای پهلوان جهان و ای
پشت و پناه پادشاهان کیان همواره پناه جهانیان و استظهار ایشان باشی بدان و آگاه باش که حق تعالی
این دکار ساز تخت شاهی عالم بما ارجمند ساخت و در هر خط و کشور خطبه و سکه بنام ماست و بتوفیق
الهی بر سرکشان گیتی غالب شدیم با وجودی که ضحاک بدخواه و بهمان دیو ایشان بود جهان پهلوان بجهة
استقامت دولت او چه محنتها کشید و با اژدها و شیر و دیو پیکارها نمود پس هر کار ایزد حال گردان
آن قدر فرو داد که تاج شاهی از و بضرب تیغ و گرز گرفتم و جهان و جهانیان را از ظلم و ستم او رهانیدم
باید که از روی موافقت خویشتنی و یکجهتی برسبیل آن در راه ترددات و خدمات شایسته
بجای آوری تو از جان و دل دین بیفزای مرا ، هم از گوهر خویشتنی مرا ، بتو دارم امید از آن بیش
که تو من کام من بسته داری بکم ، تو دانی که از دین و آیین و راه ، چه فرمان یزدان چه فرمان شاه
و در این روزها چنین شنیدم که گردش زمان بکام تو شده و مهمان عزیزی از شهرستان جان بخانه و ایوان تو
فرود آمده از جان و روانش دوست تر میداری و نام او نریمان جنگی نهاده اید که مرحم خدای کریم چنین
دارم که آن ماه نو را بر بینم و از زهر ما قامت درخت دولتش گل و میوهٔ مراد چینم چو نامه بخوانی سبک بر نشین
برایوان شهرگاه و بر تخت زرین ، مزن هیچ بر دم برای کار ، بیا و نریمان یل را بیار ، ابن زو و دل هر سپاه مرا
بیارای هر بارگاه مرا ، اگر باید تر اشد همی سوی چین ، چو کاوه که شد سوی خاور زمین وقتی که نامهٔ فریدون
بگرشاسب رسید با دوازده هزار سوار عازم بارگاه فریدون شاه گردید فریدون فرخ از رسیدن جهان پهلوان
آگاه شد و سران سپاه را با علم و کوس باستقبال گرشاسب فرستاد و در و درگاه را بیاراستند چون جهان پهلوان
نزدیک عمارت بیت المقدس آمد فریدون برایوانی که بر سر راه بود جهت نظارهٔ جهان پهلوان که بچه سامان و تاب
می آید نشست و دید که سپاه زابلستان در زیر خفتان و زره مسلح و مکمل اند و جهان پهلوان کلاه و خود
رومی بر سر نهاده و زره تنگ حلقه در بر و بر فیل دمان سوار و در فیل اژدها پیکر با نریمان در پیش فریدون
تماشا نموده بخرگاه رفته بجاورنگ کامرانی تکیه فرمود چون جهان پهلوان نزدیک بارگاه رسید از پشت فیل

فرود آمده روانه دولتخانه گردید فریدون باستقبال جهان پهلوان نزدیک بارگاه شتافت و گرشاسپ
را برگرفته بر روی تخت در پهلوی خود جا داد و نریمان پل را در پای تخت بر کرسی مرصع قرار گرفت و
جهان پهلوان جواهر فراوان و جواهر و زر بی نهایت نثار و ایثار تخت شهریار نموده فریدون بگرشاسپ
گفت که سبب دیر آمدن چه بود عرض نمایند که چون ایام جوانی و شادمانی به پیری مبدل گشته پای در دامن
قناعت کشیده شاه جهان را دعاگو و ممنون بودم امید که شاه جهان و شهنشاه دوران اندیشه دیگر نفرماید
شاه فریدون شادمان و خرم گردید فرمود اگرچه جهان پهلوان پیر گشته اما هنوز از هزار پیل نامدار است
لحال اراده و مدعا آنست که لحظه‌ای [illegible] و قوت خود ظاهر نمایید تا آنچه شنیده بودم دیده شود گرشاسپ گفت
اگرچه از گردش روزگار آنقدر [illegible] نمانده لیکن چون دیدار شاهنشاه کامکار دیدم
فی الفور از سر نو جوان شدم و پایه تخت فریدون را که یک لخت [illegible] طلا بود گرفته بزور پنجه تاب داده دو ته
ساخت چنانچه تخت اصلاً متحرک نگشت و باز همان پایه تخت را همچنانکه بود درست کرد از مشاهده
این حال حضار مجلس را حیرت بحیرت افزود و زر و جواهر فراوان نثار جهان پهلوان فرمود [illegible] مجلس جشن
آراسته در اثنای صحبت و سرور فریدون فرخ گرشاسپ [illegible] بوده از انجمله یکدسته پرده
زربفت [illegible] گذشت [illegible] درون حصار هفتاد [illegible] و ساباتی از دیبای عجم لاجورد
و مواقف و بر هم آن سراپرده دیگر که بتمامی آن بساط سایه گسترده و یک ستون زرین به بلندی چهل گز و در
اژدها پیکر و چهل کرسی زرین که بر آن بار مرصع نصب کرده بودند و چنانچه مخمل و اطلس الوان و اسلحه
وافر و هزار غلام ترک و صد کنیز پری پیکر و چهل کرسی زرین و صد و شصت اسب با زینهای طلا و
دو فیل سفید مهیب و بیست و یک جام مملو از جواهر رخشان و دویست بدره زر سرخ با خلعتهای
فاخره و کلاه و خود زرین خاصه و زره و جوشن و شمشیر [illegible] گرشاسپ انعام فرمود و نریمان را نیز
بدین نهج نوازش کرده علم شیرپیکر و منصب سپهسالاری [illegible] ارزانی داشت و پنجاه هزار سوار کارگذار
در زیر درفش او مقرر ساخت و چهل هزار پیاده و چهار صد فیل کوه شکوه با برگستوان التفات نمود
و گفت که نریمان پیشرو لشکر جهان پهلوان باشد باید که [illegible] از دریای جیحون عبور نموده بصوب
مملکت توران و ترکستان در آیند تا انتهای بلاد مشرق سیر فرمایند و از خاقان ختا و فغفور چین ساو
و باج بستانند و در حین کوچ لشکر را منع نمایند که زراعتها پایمال نگردد و هر حاکم که باغی از یاد حق
تعالی غافل شود و ظالمان و ستمگران را امان ندهی و از عمل و امثال آن اجتناب نمایی و تندخویی نکنی
که سردار و سپهدار تلخ گوی و شتابزده نمی باید و از کسانیکه قول و عهد ایشان استوار نیست ایمن نباید
و از منافقان کینه ور که در ظاهر دوست رو و در باطن دشمن بدخواه اند ایمن [illegible] و حسود [illegible]
در صحبت خود راه مده و هرگاه که بر اعدا غالب شوی تکبر و غرور نورزید و بر حرف هر کس اعتماد نکنید و از جاده
صواب در نگذرید و طمع در مال کسی نکنید و بحیله [illegible] از مردم مجوی و در جمیع مهمات [illegible]
اندیشه نموده و در هر کار [illegible] و صلح را [illegible] پیمان و عهد

شیوه خود نسازی و هرگاه بعنایت الله تعالی بر دشمن مظفر و منصور گردی خون او نریزی و باز بدستان و
[illegible] بعد از نصیحت منشور حکومت سیستان و ولایت بهمان پهلوان ارزانی داشته رخصت فرمود
گرشاسب بولایت نیمروز رسیده خویش و اقربای خود را وداع کرده به بلخ آمد و از آنجا روان شد و از رود
جیحون بگذشت و بهر جا و بهر مرز و بوم که میرسید بزرگان و اعیان آنجا با تحفه و اجناس بخدمت جهان پهلوان
آمده التماس امان میکردند تا بشهر تاشکند رسیدند در موضعی که نزول نمود بحسب قضا و قدر در آن ایام آن
زلزله واقع شد که در آن نواحی اثر عمارت نماند و در آن موضع کهنه حصاری بود فرو ریخت و چهل خم
زر کامل عیار پدید آمد جهان پهلوان آن زرها را متصرف شده بولایت بخارا رسید و بزرگان آنجا
مالگذاری نمودند [illegible] در آن مرز و بوم بود متوجه سمرقند گردید و در اثنای راه بکوههای رفیع
رسید [illegible] کان طلا و نقره و مس و آهن بود و چندانکه خواستند برداشتند و بهر شهر و ملکی که می آمد
از سلطنت فریدون و زوال مملکت ضحاک خبر میداد خلایق خوشوقت میگشتند و از رود سیراب
و شاداب گشته بجایی رسید که از انبوهی گل و لاله و سوسن و نسترن زمین ناپدید گشته بود جهان
پهلوان چندی و لشکر بشکار مشغول شده از آن دشت و صحرا روانه شهر ایلاق شده برودخانه رسید
که از غایت سفیدی و صفا تصور کردند که این نقره بود که از غایت حرارت هوا آب شده است و
از آن دریا عبور کرده گذشتند و لشکرگاه ساخته و بعنایت الله تعالی بلده [illegible] در تصرف خاقان چین
تغرشاه نام که همواره سیصد هزار ترک ملازم درگاه او بود آمد [illegible] خاقان چندین کان طلا و جواهر
و نقره داشت و هرگاه اراده چوگان بازی میبود ده هزار غلام ساده روی با کمرهای گوهر نگار
و جامه‌های دیبای زرتار با زیب و زینت تمام در رکاب او حاضر میگشتند و سی هزار سوار از سران و سرداران
صف بسته میرفتند و هزار اسب قبچاق با زینهای مرصع و برگستوانهای زرین کوتل در پیش میبردند و بسیاری
از پهلوانان و گردان نامی شمشیرگذار باطراف و اکناف میگردیدند و سپهسالار عنان توسن خاقان بدست
میگرفت و هر بامداد منادیان ندا میکردند که ای اهالی مملکت که از دست ظلم بیدادگران [illegible] رسیده باشند
و پادشاه خود بار عام داده بواسطه [illegible] مظلومان [illegible] بود و کوشک رفیع او سی و یک در از طلا
داشت و بر هر در باغی پر گل غیر مکرر و میوه گوناگون بود و از اطراف و اکناف آن [illegible]
آراسته بودند هر روز بر یک در از آن درها [illegible] بار عام میداد تا سر ماه با خبر
میرسید و بار از سر میگرفت و آن کوشک ساده رخام بود و فرش از مرمر و کنگره از نقره داشت و بر
دور آن کوشک چهل قصر مکلل بدر و گوهر بود و در میان صحن دویست گنبد از چوب عود و صندل و
ستونهای آن از نقره داشته بود و آن کوشک چهل قصر مکلل بدر و گوهر بود و در میان صحن دویست
و در میان عمارت ایوانی بود بغایت بلند که طاق بندی آن از یاقوت رخشان و لعل بدخشان و
مروارید اعلی و فیروزه شفاف مرصع کرده بودند و از یکطرف آن دو کاخچه زر سرخ و بساط آن از
عقیق و در خوشاب بود و خرگاهی که صد گز بالا و پهنا داشت و چوبهای آن از زر و جوهر ترصیع یافته

مخالفت برادرم

جهت خاقان آنچه روی داده بود از کشته شدن او و زبردستی تکین تاش برادرزاده خود اظهار نمود
گرشاسب گفت الحال چه جای گفتن ملالست ~ من اینجا و آوردم کوش آمده است ~ شما نا گر جوش بجوش
آمده است ~ من و بزم اینجا سپاه بجا آوریم ~ نریمان و رزم تیغ و ما بجوییم ~ جهان پهلوان هزار سوار
از لشکر ایران با نریمان همراه نموده پیش رو سپاه گردانیده تا یکهفته راه میپیمودند که تکین تاش از خاقان
و جهان پهلوان و نریمان ملاحظه و اندیشه نکرده تند و تیز رسید و بر بالاء بلندی ایستاد چون آن
را بدید گروهی بخدمت جهان پهلوان و خاقان شتافته گفت ~ شما جام گیرید هر دو به بزم ~ که من
تیغ خواهم گرفتن به رزم ~ اگر بخت هوشیار یار منست ~ درین دشت پیکار کار منست ~ و از طرفین صف
نمود ناگاه از افواج تکین تاش کردی با نیزه و سنان حمله بر قلبگاه لشکر خاقان آورد و دو پهلوان زنبر
را بینداخت و بر فوج میسره زین تاخته و کرد نامی بر نهیب زد و از آنجا بمیمنه شتافت و یکسوار را
فرود آورد و دیگری را به کمند کشان کشان بلشکر خود برد و نریمان بمیدان رزم درآمد گفت که آن بر خاست
که نیزه دو سر در دست و کلاه سیاه با چهار پر در سر دارد کجاست آن ترک براسب ابلق سوار شده با نریمان
گفت اگر مرا خواسته اندکی پیشتر آی نریمان خود را بدو رسانید از خانه زین در ربود و ساعتی بطرف آفتاب
داشته بر قلبگاه چنان بینداخت که دیگر بر نخاست و با زور بغنیم آورده هم آورد خود طلبید دلاوری
بیرون آمد نریمان را نشیب بر گرفت و آنگاه اسب تاخته نیزه برو حواله کرد و نریمان آن نیزه فولاد را در هوا
ربوده چنان بر وی زد که از پشت او سر بدر آورد و بحملهای متواتر هفتاد و شش مرد مبارز را هلاک گردانید
و دیگر هیچکس اراده مصاف ننمود و تکین تاش برآشفته نیزه بدست گرفته در مقابل نریمان درآمد و خاقان
جهان پهلوان گفت که تکین تاش اینست و گرشاسب نریمان را خبردار نموده فرمود که او را زنده بر سم هدیه
نزد خاقان باید آورد و نریمان و تکین تاش باهم درافتاده هفتاد یک دیگر را بضرب حرب بلخت
گردانیدند نریمان بفرموده جهان پهلوان دلیر زخم برو ننمود و از پشت او را انداخته بسته بیرون فند تکین تاش
او را زبون تصور کرده تعاقب نمود و نریمان برگشته حلقه کمند تکین تاش را در بند آورده کشان کشان
نزد خاقان برد و گفت که این تحفه محقر بپذیر و سپاه تکین تاش از مشاهده این حال فرار نموده شد
و خاقان تمامی مال و اموال او را بدست آورده و گرشاسب عریضه بخدمت شاه فریدون ارسال داشت
که بیمن اقبال شهریار جهان خاقان ترک که پادشاه ماوراء النهر و ترکستانست مطیع و فرمان بردار
درگاه والا گردید و تکین تاش برادر زاده او که بنهایت تهور و شجاعت ممتاز بود با سپاه گران باستیصال
خاقان بعزم رزم آمده بود با صد و شصت پهلوان نامی بضرب تیغ نریمان یل کشته گشتند و در حین
فرار بسیاری از آنها بقتل رسیدند و مملکتی که در تصرف تکین تاش بود با خزاین و اموال بی پایان
بدست افتاد **طرح جشن نمودن خاقان و نشستن با گرشاسب بعیش و کامرانی** گویند که خاقان در روز ... گاه
را بدیبای چینی بیاراست و مجلس عالی ترتیب داده تمام روز بعیش و صحبت و باده پیمائی گذرانیدند
چون شب شد نریمان جد و نی مهتر ... که زبان دان و رام شده بود سوار شده بیرون باغچه

بخور و دیبا فرو گرفته بران صفه نصب کرده بودند و در ایام جشن در آن خرگاه مجلس میآراستند و در آن
شهر اصلا برف و باران نبود و با آن همه شوکت و جاه اغلب صرف خاقان بیشتر از وجه حلال بود و
بزرگان و اعیان درگاه او نیز از حاصل زراعت خود گذاشته صرف معیشت مینمودند و طمع در مال
کسان نمیکردند و زر بسیار بفقرا و مساکین میرسانیدند آن شهریار با وجود عنفوان شباب پاک
دامن و پارسا طبیعت بود ~ چنان بود یزدان پرست و درست ~ که هرگز نشد از دل او نخست
بروز و شب از دیر یزدان بپای ~ بدی با رخ زرد و لرزان بجای ~ و آن پادشاهان کهن بابای آن بود
که با خاقان مقابله و مقاتله نماید و با ضحاک آن در ظلم و خونریزی ناخوش بود القصه گرشاسب
بخاقان نوشت که الله تعالی از کمال فضل و کرم خود سکه سلطنت جهان و جهانیان را بنام فریدون
فرخ زیب و زینت داد و او را پادشاه جهان و مرا سپهدار و بنده فرمان او گردانید بنوعی که اطاعت
ضحاک تازی مینمودی بهمان طریق از دل و جان مطیع و منقاد فریدون فرخ گردی که با ایشان معامله
صلح و جنگ مشخص نموده بعد از آن بر سر فغفور چین خواهد شتافت و نامه را بمحجوب و کلاه
خود روان گردانید و ایلچی بخدمت خاقان رسیده پیغام جهان پهلوان گذرانید خاقان استفسار
نمود که پادشاه فریدون از نسل کیست و این ضحاک نزد او معتوب است یا مردود گفتند که فریدون
فرخ از نسل طهمورث دیو بند است و دین کیومرث خدا پرست دارد و از دل و جان از کیش
ضحاک بیزار است خاقان عزم نمود که اگر فریدون این صفات دارد درین روزگار او را عدیل و نظیر
نیست و منزلی شایسته با لوازم ضروریات بجهة آن فرستاده ها تعیین کرده گفته شد که خاقان ترغو
برادری داشت بغایت زورمند چون پدر ایشان درگذشت میان هر دو برادر در طلب ملک و مال
جنگ و نزاع قایم گشت آخر بصلاح بزرگان کشور سریر سلطنت بخاقان ترغو رسید و برادر خود
را بقتل رسانیدند و پسری ماند موسوم به تکین تاش و او بارها لشکر خاقان را شکسته یک پاره ملک
او را متصرف گردانیده بود درین وقت نیز لشکر بجانب خاقان آورد و خاقان تعز از این دو لشکر مخالف متحیر
شده با بزرگان و سران ملک خود گفت که چاره این کار چیست بعرض رسانیدند که همواره پادشاهان ترکستان
اطاعت سلاطین ایران مینمودند و مالگزاری میکردند مناسب آنست که با گرشاسب و نریمان صلح نموده بزور
و شوکت ایشان دود از دمار تکین تاش بر آریم خاقان این تدبیر پسندیده بجهان پهلوان نوشت که اگر پادشاه
ایران سرکشی است و زیبنده و سزاوار آنست که او را چون تو پهلوان سپهدار است و از گنج و گوهر و ملک
و کشور هر چه اراده نماید صرف میتوانیم التماس آنکه تا یکهفته بمنزل حقیر نزول فرمائی مهمان من باشد و خانه و
ایوان مرا بنور طلعت خود منور فرماید چون جواب نامه بجهان پهلوان رسید قبول استدعا کرد و خاقان
خوشوقت گشته استقبال نمود و گرشاسب و نریمان را بمنزل خود آورده تا یکهفته داد کامرانی میداد و شکار
و سیر محظوظ و مسرور میگشتند درین وقت مهمان رسید و بعرض رسانید که تکین تاش لشکر گران فراهم
آورده بعزم رزم می آید و در میان ترکان بر نشان تمام بدید آمد گرشاسب رسید که ایشان مشرب و شهد ...

خاقان درآمد و دید که همای نام دختر خاقان بر مسند کامرانی تکیه زده و شنیدنهای و نوشیدن باده مشغول
است و جمعی پرستاران بر دور او حلقه زده اند از نظاره آن بیطاقت شد و بیهوش گردید در عقب اتفاق
همای با چندی از هم الفان خود بسیر باغ رفته بود ناگاه نیمان ناخود آگهی با آنها آمد و در میان گلزار
محفل نشسته و نیمه ابر فرموده تا دور تر رفته خود را پنهان ساخت و کنیزهای بر جای که نیمان مدهوش
افتاده بود اتفاق افتاد و بی اختیار بر خاسته تملق و تواضع بجا آورده و از طرفین مایل یکدیگر گشتند
و اصل و نسب خود اظهار نموده در صحن بود نکه بیکبار نیمه مهر ابر دید پیدا شد و آن چهل پری یکجا
متوهم شده بکوشک شاهی در آمدند دایه و خدمتکاران همای را آشفته و پریشان حال دیدند
که تا آنچه واقع شد که چنان حیران و پریشان شده ناچار از بیقراری و دلبستگی خود باز نمود
چندی از محرمان بدلجوئی پیش آمده بجهت اصلاح این کار نزد نیمان آمدند و نیمان بسبب اطمینان
خاطر ایشان پرسید که آن جمع خوبان که پنهان شدند کیستند گفتند که همای دختر خاقان و پرستاران
اویند همه از خوبی و لطافت همای بیش اظهار کردند نیمان گفت که اگر کاری کنید که یکبار دیگر او را ببینم
چندان زر و مال بسیار رسانم که هر گز زنده باشند در همان لحظه زر و زیور فراوان طلب نموده بیان کنیزان
رسانید و جواهر نفیسه و زرینه مرصع و گوهر و اقمشه گرانبها جمعه نیمان همای بطور تحفه روان کرد
و آن گلچهرکان بیادگار سیت شاه و حرم بطرف آن کاخ و ایوان رفته معتمدانی که باعث امید بین طرفین
بود مذکور ساختند و ازین نوع های میمون بود و نیمان چون ازعقب آن گلچهرکان بیارگاه رسیده
و چهل گلرخان باستقبال شتافته بپای تخت زرین آن پری پیکر آورده و چند پیاله پی بپی از شراب ناب
بدو دادند با وجود آنهمه پری زادگان نیمان هیچکدام التفات ننموده و منتظر بود تا از کدام طرف
آن دلبر یاد در آید و در انتهاء مجلس همای از غرفه رخساره نمود و نگاه اول نیمان از کار رفت چون بهوش
باز آمد مجموع آنگان جامه دران و گریه کنان بدر رفت و براه برده و خلوتگاه خود در آمده قریب یکماه
منزوی شده از بزم آرائی و سیر و شکار و تخت و تاج دست کوتاه کرد ایند پریشانی احوال نیمان بعرض
جهان پهلوان رسید حکما و اطبا فرمود که نزد نیمان رفته تشخیص مرض و علاج نمایند فرمان نمودن
کنان نزدیکان جهان پهلوان بود حکما و اطبا را بخدمت نیمان آورده و اطبا دریافتند که این درد محبت
و ابجه دیدن بود نه بعرض رسانیدند و جهان پهلوان بزیدیدن نیمان رفته دانست که از دیدار چند محبت
دختر خاقان آشفته خو شوقت گشته به نیمان گفت که خاطر جمع دار انشاالله تعالی زود بوصال خواهی
رسید و بعد از آن مجلس جشن مهیا نموده خاقان را طلبید و تا یکهفته بر اورنگ خسروی نشسته
بخوردن باده و شادکامی بسر بردند و ایام بسیر و شکار بر آمدند چون بچندی از صید اندازی بیاسودند
جهان پهلوان بخاقان گفت که مدت مدید گذشته که درین دیار رحل اقامت انداخته ام اما درین
مدت نفرمودی که باینجا توقف از بهر چیست چون درین باب تا حیز راه یافته نیت مجلس بزم
نمودم تا بدین واسطه اظهار این معنی نمایم بر ضمیر انور واضح است که نیمان فرزند و جان و روان

منت و امروز در روز بزرگ در افتاده و در وقت و ز قلمرو ما در میان او جا گسوار بزور و مردی و دلبری در فرزانگی و قوت بازو سیاست
روی زمین و ربع مسکون نشان میدهند و پشتگرمی ایرانیان و توران بتهور و شجاعت او است
الحال از عنایت التفات و مرحمت او را بدامادی و غلامی خود سرافراز کردن من رهین منت طوق تو باشد
و اگر عیاذا بالله بخلاف این امری واقع شود بسا سرها که بر سر این کار بر باد رود خاقان گفت که نسبت کرد به چهان
پهلوان دارم در حینیکه وجود دختر چه خواهد بود که در عقد نکاح فرزند تو بیارم و همسری او منظور
نکردانم بلکه او را کنیزی و خدمتکاری عرض میکنم اما مخفی است میخواهم که بخدمت جهان پهلوان بگویم
امید که حمل بر چیز دیگر ننمایند سابقا پادشاهان روی زمین تکلف بمعنی نمودند و ایشان را قابل و لایق دامادی
خود ندانسته دست رد بر سینه ملتمس آنها نهادم و از روی عداوت و دشمنی لشکرها با یکطرف کشیدند مدت
سه سال قتال و جدال در کار برده و بسیاری از ملوک نامدار بی سر گشتند آخر باتفاق عقلا سه شرط نسبت
معلقه در میان آوردم که تا کسی این شرایط بجای نیارد این نسبت صورت نبندد و خود را و پادشاهان
اطراف را از آزار کشتن و کشته شدن خلاص کردم اول آنکه شهر زرین نغمه که معمور ساخته بمن سپارد
دوم آنکه از روی تهور و شجاعت باج و ساو از ملک باختر که مغرب زمین باشد بگیرد و بخزانه عامره
رساند سوم آنکه از طلسمات شاه جمشید گنج و مال و سلاح و ساز سپاه بیاورد و بتحویلداران ما حواله
کرشاسب گفت که من این هر سه پیمان ترا قبول دارم و بتوفیق یگانه ایزد جل ذکره این هر سه مقصد کفایت
کردانم و بزیمان از جنگ پادشاه باختر بجهت اخذ اموال و تاج و خراج نامزد فرمایم بعد از آن شکستن
و طلسمات جمشید پردازم و بر همنونی عقل و تدبیر شهر زرین بنا نهاده بانجام رسانم گرشاسب نیمان را طلبید
فرمود که ای فرزند دیده کار بشرط این نیت نیمان شگفته کردید و گفت اول این شغلهای خطیر هرچه فرماید
بجان منت دارم خاقان فرمود که از این سه شرط نخستین شکستن طلسم جمشید است نیمان گفت که
من الموضع و سر زمین را نمیدانم خاقان تاتار نام را برهنمونی همراه نمود چون نیمان بر اهبری تاتار
موازی ده میل زمین برفت کوهی رفیع دید و بر قله آن کوه قلعه پدید آمد که در هر لحظه مانند بوقلمون
رنگین میشود و یکماه با یک پیچ در پیچ داشت نیمان از راهبر پرسید که از نقد و جنس در آن حصار
چه چیز است گفت که شاه جمشید گنجهای زر و جواهر بیحد در آن طلسم نهاده است اما کسی از هوش آن
که از آن چیزی تواند برداشت و هر که متوجه آن حصار شود فی الفور از قلعه گرگدن سواری بر آمده بر دور
حصار بگردد و نعره بر کشد و هر که از پهلوانان جهان آن فریاد بشنود در حال از نهایت هول قالب تهی کند
نیمان گفت که بتوفیق آفریدگار جهان آفرین زود باشد که این حصن حصین را بگشایم بی محابا در آمد از روی
عجز و تضرع بدرگاه جهان آفرین بکریست دیدن حالت فروتنی او را دست داد و در اثنا خواب رفت
دید که در باغی سیر میکند ناگاه پیری در کمال صفا و نورانی پدید آمد و گفت ای نوجوان روشن روان
چرا اینهمه زار و خسته و ناتوان گشته نیمان گفت که تو چه نام داری و مقام تو کجاست گفت
من جد بزرگوار تو ام جمشید شاه ام و این حصار و این قلعه را بنام تو ساخته ام و غیر از تو هم کجا

کرا[ز] آکشاید براد برسد و کمانی باده چوبه تیر بدستش داده کفت که چون بعزم رزم متوجه شوی غیر
از تیر دیکر هیچ اسلحه را کار مفرمای هر کاه ان کرکدن سوار که بدور حصار میکردد بتو حمله آرد او را
بضرب تیر از پای درآر و از بغل او لوحی بیرون آر و بر مضمون ان لوح عمل فرمای تا شکستن طلسم
بتو آسان کردد چون سخن باینجا رسانید از نظرش ناپدید شد و نریمان از خواب بیدار کردید جبهه و خرکاه
را از بوی مشک و عنبر معطر یافت و ان کمان و ده چوبه تیر را حاضر دید شکفته و خندان بخدمت
کرشاسب شتافت و حقیقت احوال باز کفت و بعد از ان قریب بحصار رسید دید که همان کرکدن
سوار پیدا شد و بقوت و شجاعت تمام بر نریمان دوید و نریمان بضرب تیر او را هلاک کرد ابتدا از
برج و باره ان حصار سرنکون بزیر افتاد و بر سرش رسید و دست در بغل او کرد و لوح را بیرون آورد نوشته
بود نکاه فرمود نامجوی من چون بزیر این ارک رسی اندیشه مکن و بی تندی و تلخی بطرف این حصن
حصین روی نهی در حینی که نزدیک باره رسی دیو مهیب قصد تو خواهد کرد او را بخم کمند سوار
ببند و بکردنش سوار شو که او ترا بحصار درمی آورد و درون ان قلعه سراسر مملو از طلاء کامل عیار
و نقره صافی است که از ابتدا نکاه داشته ام و اژدهاء مهیب از میان ان زرها سر بر خواهد
کرد تو بتیرش بزن و نعره برزن و بانک کن که او کلید دروازه حصار بتو سپرده ناپدید خواهد شد و نریمان
بعد از این متوجه بحصار کردید و انچه در ان لوح نوشته بود بظاهر شد و بهمان طریق عمل نمود و
کلید برداشت بعد از ان اژدها ناپدید کشت و تند بطرف حصار شتافته دروازه را کشاد
و کرشاسب خبر رسانید و جهان پهلوان با جمیع سپاه بسرعت تمام بدرون حصار درآمد و اینهمه کنجها
را بشهر تاتار فرستاد و تا مدت یکسال بعیش و طرب و کامرانی کذرانید نریمان را با لشکران بجانب
بلاد باختر روان کردانید چون نریمان بحدود ملک باختر آمد صفای شمشیرزن سران سپاه را جمع
آورده بر کرسیها عطا داشته از حالات نریمان سخن میکردند که مهراس دیو از جانب نریمان بجهت
پیغام کذاری باستان رسید و روی بیکی از پهلوانان کرده کفت که ساعتی کرسی خود را بمن واکذار تا من بران قرار کرفته
پیغام نریمان رسانم و ان پهلوان ابا نمود و مهراس در غضب رفته او را چنان بینداخت که دیکر
برنخاست و نامه را بصفای داده کفت که اکر نریمان مرا بجنک تو مامور میفرمود جنک از در شکند
و مضمون نامه این بود که من از جانب فریدون شاه امده ام از صلح و جنک هر کدام که خود را قرار
دهی بهمان عمل خواهد شد و صلح و دوستی بهتر از دشمنی و خودرایی است و عاقبت مهراس دیو
کفت که نریمان از این سخنان چه منت بر من می نهد و از وجه می اید مهراس بر اشفته کمر او را
کرفته از سر تخت زرین در ربود و چنان بر زمین زد که دیکر برنخاست و ارکان دولت و بزرکان
ان دیار بحضور وی بخدمت ملازمت ملاحظه نمودند مطیع و منقاد کردیدند و نریمان خاطر از این
کار جمع ساخته بجانب شهر جمشید کرد روان کردید چون این خبر بخورشید شاه والی ان مرز و بوم
رسید متالم و متفکر شد و کوه بخت نام پهلوان بخورشید شاه کفت که نریمان چه باشد با هنک در

در کردنش نموده بتو سپارم و این یکهفته نکذشته بود که نریمان آمد بنواحی شهر جمشید کرد نزول فرمود و
خورشید شاه بکوه بخت کفت که شخصی را اکر میطلبی حاضر است کوه بخت جواب داد که وقتیکه بعمل حال
نریمان مطلع کشتم از دعوی خود پشیمان شدم اما فرمان شاه جهان چاره نیست این کفت و از بارکاه
شاهی برآمده با صد هزار سوار رو بمیدان نبرد نهاد و خود بمیان دو لشکر آمد مبارز طلبید و بضرب
کرز مهراس دیو از پای درآمد و دیکر هیچکس اراده جنک او نمیکرد در این اثنا پسر کوه بخت بمهراس دیو
مقابل شد و مهراس او را و ایشان بشت کرکدن بر داشته انقدر بفشرد که در کذشت نریمان بلشکر ایران
فرمود که یکبارکی حمله بر لشکر خورشید شاه آوردند و در شب تا روز داد کشاکشی و خونریزی داده
از طرفین بلشکرکاه خود شتافتند و پس از ان نریمان فرمود که نامه بخورشید شاه نوشتند که ما بجهة
تسخیر این ولایت نیامده ایم غرض انست که خاقان تعرض نموده که از ایشان باج وساو بستانند اکر
میخواهد که چند روزی بدولت بکذرانی باید نزد کاه لشکر بیاید و رسم اطاعت بجا آورد و اکر نیاید
سوکند بیاد از زمین و آسمان که نه ترا نه مانم و نه ملک و کشور ترا آبادان کذارم و ان نامه را
بمهراس دیو داد که بخورشید شاه رساند چون مهراس بخدمت خورشید شاه رسید بر کرسی زرین
قرار کرفت و خورشید شاه بدو کفت که خاطر از اندیشه بدی بپرداز که ترا و نریمان از کنج و مال غنی
کردانم و اشارت کرد که باده ناب آوردند و بجامهای پر در پی مهراس دیو را بیهوش ساختند و دست
و پای او را بخم کمند استوار بستند و با نریمان نوشتند که مهراس را مقید کردانیدم الحال او و کرشاسب
و فریدون و خاقان چه بوده باشند بمجرد استماع این خبر نریمان بعزم رزم آمدن از طرفین بمقاتله
و محاربه روی نهادند و نامداری نذاره ار زل نام بمیدان درامد کفت که از ایرانیان یکی با من نبرد
بکند ادم ارهنک سالار که یکی از پهلوانان ایران بود حمله آورده نامی خورشید شاه را هلاک کرد آمد
و باز بمیدان شتافته و آواز بلند کفت که ای پادشاه بزرک نژاد پهلوان نامدار بجنک من بفرست که
او را فی الجمله قوت دستی باشد این کفت و بود که شیروی فیل پیکر که داماد خورشید شاه و بغایت زور دست
و شجاع بود و ان تمام ملک بر باج و خراج میستاند بخورشید شاه ملحق شده رو بمیدان نهاد و ارهنک
خود را مرد نبرد او ندید بیکطرف رفت و نریمان چون با وی روبرو شد او خواست که پنجه دستی نماید
نریمان او را فرصت نداده بکرز کرانش پست ساخت و خورشید شاه غضب الوده بر فیل مست سوار کشته
بر نریمان درآمد چنانچه نریمان دست انداخته کمر او را از هوا در ربود و کمربند خورشید شاه کرفته بلشکر
آورده حواله ارهنک کرد و سپاه خورشید شاه فرار نمودند و نریمان بشهر درآمدن مهراس دیو را خلاص
کرد و بر تخت خورشید شاه نشست و فرمود که خورشید شاه را حاضر آوردند و از جریمه او درکذشت
و بر روی تخت در پهلوی خود جای داده باز ان مملکت را بدو مسلم داشته باج و خراج هر ساله
مقرر نمود و باشاره جهان پهلوان از انجا بلاد متعرض فریدون فرخ شتافت و از الطاف و شفقت
ان شهریار مبتهج کشته و برخصت فریدون بولایت تاتار آمد و بخدمت جهان پهلوان کرشاسب اخبار

وجهان پهلوان نیز بازا دران شهر طلا و جواهر کار میکردند تا آنچه زمین که سه حصه ان
عمارت شد و یک حصه مانده بود برده از نظاره و تماشای ان محظوظ شدند و مدت هفت
سال دران شهر طلا و جواهر کار میکردند تا آنچه از نقد و جنس داشتند صرف شد و معطل
کشتند جهان پهلوان روی عجز و نیاز بر زمین نهاده از درگاه کریم کارساز درخواست کرد که ان کار
دشوار آسان کردد در اثناء ان حال غنوده فکر روی داد و جمشید را در خواب دید که میکوید
که سبب این حزن و ملال چیست کرشاسب حقیقت احوال را در واقعه اظهار نمود جمشید گفت
که من بالهام ربانی گنجی در شهر طبخه برای این روز نگذاشته بودم باید رفته ان خزاین را منصرف
شده عمارت شهر زرین را باتمام باید رسانید جهان پهلوان از خواب بیدار شد عزم ولایت
طبخه فرموده منزل بمنزل می شتافت تا بان بلده رسید و دو کس نزد شاه طبخه فرستاد و بصحف
حضرت ابرهیم قسم یاد کرد که اگر اداء ساو و باج نماید مضرتی بملک و سپاه او نرسانم کویند که
جهان پهلوان معاصر حضرت ابرهیم علیه السلام بود القصه ان دو کس بخدمت شاه طبخه رسیدند و
پیغام جهان پهلوان گذارنیدند جواب داد که این خیال محالست و در ایام جوانی که کمال توانای
تو بود عدیل من نبودی و بعد از ان وکلای کرشاسب را بخواری براند و دویست هزار سوار و صد
فیل مسلح سپهداری متوز نام که سرامد دلیران طبخه بود بجنگ جهان پهلوان فرستاد و از
طرفین تا شام داد خونریزی میدادند چون از سپاه طبخه بسیاری کشته کشتند ناچار کوس
معاودت کوفته از هر دو جانب بلشکرگاه خود شتافتند روز دیگر صف یکدیگر نمودند و دران اوان
سن کرشاسب بهشتصد رسیده بود کرز گران گرفته گفت این دشمن بی هنر مرا به پیری و کهن سالی
عیب میکند اما قوت من بعنایت الهی زیاده از ایام جوانی است و بهر طرف که روی می آورد از
کشته پشته میکرد ابند چون اسب سواری جهان پهلوان از تک و پوی ماند پیاده شد و بهر جانب
که کرز می انداخت جمعی را هلاک میکرد ابند و بوقت شام از طرفین برکشته بلشکرگاه خود رفتند
روز سیوم نیز روی بجنگ و پیکار آوردند در اثنا میمنه لشکر طبخه بر میسره ایرانیان غالب آمد
عم زاده جهان پهلوان که موسوم بکلی کرد بود کشته کشت کرشاسب مشاهده ان حال نموده از پشت
فیل دمان فرود آمد کرز گران کرد از نهاد اعدا بر می آورد و متوز پهلوان جهان را پیاده دیده
برو تاخت و نیز محو اله نموده دانست که مرد معرکه کرشاسب نیست کریزان شد و جهان پهلوان
از عقب رسیده چنان کرزی بر سراو زد که بدان در گذشت و سپاه طبخه فرار نموده قریب چهل
هزار کس بدست ایرانیان بقتل رسیدند و پادشاه طبخه مضطرب شده بمعتمدان خود فرمود که
خزانه و اسباب قیمتی را بجفتها بار نمایند که هرگاه شکست دیگر روی دهد خود را بوادی امن
تواند رسانید روز دیگر پادشاه طبخه با سپاه کران از شهر برآمد دست به ستیز و آویز کشاد
و بعد از جنگ منهزم کشته بدرون حصار در آمد و بهنکام شب با دو نفر معتمد بکشود در امن راه

فرار پیش گرفت و خواست که بجزیره رود بحسب قضا و قدر باد مخالف وزیدن گرفت کشتی را بجنگل انداخت
و اورا با دو نفر دستگیر کرده بخدمت جهان پهلوان آوردند کرشاسب از شاه طبخه و آن دو نفر پرسید که
از گنج جمشید خبر باید داد و آنها خود را بکشتن قرار داده اقرار کردند جهان پهلوان از شاه طبخه مایوس شد
فرمود تا در خزاین او تفحص و تحقیق کردند ناگاه لوح سنگین ظاهر شد که جمشید بران نوشته بود که این
گنجها مانده است که تعلق بفرزند کرشاسب خواهد داشت جهان پهلوان نشان آن زر و جواهر بیپایان [illegible]
بدست آورده یکی از پهلوانان دربار را بسلطنت بلاد نصب کرده و تا یکهفته انجا بوده با انهمه تجمل مراجعت
فرموده و در اثناء راه از طلسمات و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نموده بملازمت فریدون فرخ آمد
جواهر و اموال فراوان بطریق پیشکش گذرانید فریدون ان مال را بجهان پهلوان بخشید و بعد از مدت
بجاه اجازت کدخدایی نریمان حاصل کرده بجانب چین مرخص کشت و بسرعت تمام امین خاقان و
نریمان را دریافت و شرط سیوم را بجا آورده دختر خاقان را با نریمان عقد بستند و خاقان انچه کرشاسب
و نریمان آورده بود تمام آنرا با خزاین چین و شهر زرین بجهان پهلوان و نریمان واگذاشت و بعد از ان
ابر دختر همای دختر خاقان باردار کردید و بعد از مدت معین پسری از و متولد شد جهان پهلوان اورا
بسام موسوم کرده اند فرمود که مصوران بر پرند چینی صورت آن کودک را با اسب
و اسلحه نگاشتند و با نامه بدرگاه فریدون فرخ ارسال داشت و شاه فریدون مسرور کشته
بجهان پهلوان نوشت که بولایت فغفور رفته باج و ساو طلب نماید جهان پهلوان بموجب
فرمان شهریار جهان متوجه آن ولایت شد نریمان را پیش رو لشکر کرده اند و دران وقت سام
چهار ساله بود گویند که در چین سر زمینی رسیدند که طول و عرض آن پیدا نبود و آب و علف
نداشت و غولان و مارهای پران و درندگان عجیب در ان صحرا بودند جهان پهلوان
بسیاری از آنها از پای در آورده از انجا بصحرای رسیدند که سراسر سبز و خرم و چراگاه آهوان
و گوزن بود و بسر چشمه آمدند که آب ان بغایت سفید بود هرگاه آهو و گور و گوزن و جانداران
جهت خوردن بکردان چشمه می آمدند اول آهسته آهسته و نرم نرم آب بر می آمد و بعد
از لحظه موج زده مانند شیر می غرید و چشمه آن وحوش را فرو می برد و چون ساعتی دیگر
میگذشت استخوان آنها در کنار چشمه ظاهر میشد و برد و در آن چشمه سنگریزه بود که اگر
دو سنگریزه را باهم میسودند فی الفور باران در میگرفت و رعد و صاعقه در کار میشد اما در
جای دیگران تاثیر نداشت و در انجا سنگریزه دیگر بود که هرگاه دو سنگ از آن سنگریزها
را میزدند در زمان باد و باران تسکین می یافت کرشاسب قطع آن بیابان نموده بشهری رسید
که ساجر نام داشت و دشت و صحرای آن پر از وحوش و طیور بود و در اثنای شکار چون
بچشمه ساری رسید که زنی با کودک شیرخواره از درخت فرود آمد مجوا هو دید کرشاسب
مردم انجا پرسید که این چه قسم آدمیست گفتند که ازین جنس آدمی درین دشت و صحرا بسیار است

ومثل کوسفند پشم دارند و ناخن ایشان بشیر و پلنگ بماند و با مردم شهری انس نمیکیرند و اکر بعید
دام در ایند طپید طپیدن می میرند و اکر یکی از ایشان بیمار شود او را بقله کوه برده و نوحه و شیون میکنند
اکر ابری بهم اید و باران بیارد زود بمیرد و از قله کوه نعش او را بیندازند و نیمان یکی را کرفته
نزد کرشاسب برد ارام نشد و چندان اضطراب نمود که بمرد و حاکم شهر ساجر که از امراء فغفور
بود تملق و تواضع بجا اورده و کلاه مرصع جهان پهلوان فرستاده پیغام نمود که همکاره بر فغفور مسلط
کردند این حصار را بهر کس فرمایند خواهد سپرد تا از زمان مرا از منتصبان خود تصور فرموده
مراجعت فرسانند کرشاسب ملتمس او را مبذول داشته از انجا روان شده نیمان را با لشکر کران
تعیین فرمود تا از بزرکان و سران املاک باج و خراج بستانند و در حین وداع از روی نصیحت
فرمود که مقدمه لشکر را که مدار جنگ بر انست بمردان معرکه دیده زیب و زینت بخشند و جوانان
کار طلب را با بنه و بار همراه نمایند تا از اسیب محفوظ باشد و اکر بطرفی یلغار کنی سعی باید کرد
تا اسبان از کار نروند و راهی که سخت و دشوار باشد ازان راه ملاحظه باید نمود و پیچ جاسوس و
خبردار قدم در هیچ وادی منه و بهنکام رزم از شراب و شکار اجتناب کن و شبها بیدار بوده
از شبیخون غنیم واقف باش و دور لشکر را خندق فرمای و طلایه که از اهتمام ان لشکریان
اسایش نمایند بیرون فرست و جهت محافظت خود مردان یکدل را همواره انیس و جلیس خود
کن و روز و شب مستعد قتال و جدال بوده در حین مصاف بزور و قوت خود مغرور مباش و فتح
و فیروزی را از فضل و کرم حق سبحانه و تعالی بدان و بداد و دهش و خوشخویی عادت نمای تا سپاه
و رعایا خواهان تو باشند و در زمینی که کل و لای و اکنده ازد مصاف نباید نمود و روزی که باد از
طرف غنیم باشد تا توانی انروز محاربه مکن اکر بوقت طلوع افتاب پشت غنیم بطرف مشرق باشد
انروز تا توانی بدفع الوقت بکذران که شعاع افتاب چشم را خیره میکرداند و در جایی که لشکرکاه باید
ساخت که علف و اب و هیمه نزدیک باشد و روز نبرد صف پیاده را پیشتر از فوج سواران قرار باید داد
و فیلها را در پیش سواران تعیین فرمای و میان دو پیاده تیرانداز یک تفنک انداز مقرر نموده راه بورود
بکذار و ارکمین کرفتن مخالفان واقف باش و در میان صف جا بجا راه باید کذاشت که اکر فیل از جنک
رو تافته برکردد بهمان کوچه بدر رود و کسی پامال نکردد و فوج را چنان ترتیب باید داد که اکر غنیم زور
اورد فوجی دیکر کومک ان تواند رسید و اکر محاربه در کوه در کیرد از اسب پیاده شد نبرد کنند و فوجی را
در دامن کوه باید کذاشت تا غنیم از عقب نیاید و روز تا شب از شبیخون حذر نماید و وقتی که غنیم هزیمت
یابد سپاه را جهت غارت متفرق نسازد که ناکاه از دشمن اثری نماند اکر داند که دشمن زبون شده
اسباب و یرتال بطرفی بکذارد و تنها و اویزش دستی نموده خاطر از غنیم فارغ کرداند و اکر دشمن
در مقام عذر آمده التماس امان نماید او را نومید مساز مبادا از سر خود کذشته کاری کند که علاج پذیر
نباشد و بوقت فتح ازرکین نه راه مبند و در خون ریزی مبالغه منمای و از قادر عادل بترس که مباد ا

مخاطره

تو بهمان عقوبت کرفتار شوی و اکر خصم غالب آید در مقام چاره جوی بوده از میان مهالکه و
خود را بکنار کشیده محفوظ باید داشت کرشاسب بعد از موعظه و نصایح سودمند نیمان را با لشکر
زابل رخصت فرمود و نیمان بشهری رسید که دران نواحی کوهی رفیع بود و دران زمین طلا میروئید
و هر کاه ان طلا کرفته بخانه میبرد مردم ان منزل یکی زنده نمیماند و مردم ان شهر بینوا و مفلس بودند
خورش ایشان کیاه و پوشش انها برک درخت بود و پس از چهار روز بشهری رسیدند که متصل ان شهری
مسکن شتر در اغامردی بود که بدن او سفید و سیاه و سه چشم دو بموقع خود و یکی در میان دو چشم
و مثل شیر و ببر چنکال داشت و ناخن و دندانش همچو کرک بود و مار و کژدم بسیار بیش خود نهاده طعمه
میساخت و اصلا زهر مار در و کار نمیکرد و هر جانداری که دندان او میرسید می مرد و مردم ان شهر در
دور او صف زده تماشا میکردند نیمان امر داد هلاک کردانید بمنزلی دیکر شتافته بکوهی رسید که تا
دو فرسنک دره وران کیاه نمیرست و هر که باواز بلند فریاد و فغان مینمود از اطراف ان کوه سنک
می بارید نیمان با سرداران پی برده انکاه سیل بشهری رسید که طرز و ایین تازه داشت و کوهی دران
نزدیکی بود بغایت بلند و نزدیک بان کوه پشته سبز و خرم هر که از ان کل و کیاه میخورد هیچ زهری
برو کارکر نمی آمد و والی ان شهر نیمان را دیده لوازم خدمات بتقدیم رسانید و در میان ان شهر چشمه
بود بمقدار یک میدان عرض و طول داشت و بهنکام طلوع افتاب فریاد و فغان از ان چشمه بر
میخاست و هر سنکی که در زیر اب بود بر روی اب امده نمایان میشد و وقت غروب افتاب ان سنکها
بتدریج فرو میرفت نیمان قریب یکهفته دران مرز و بوم بسر برده بشتاب شتافته و بشهری رسید که چاه
عمیق و آب خوشکوار داشت هر که دران چاه سنکی از یک سیر تا صد من می افکند اب در جوش
امده انها را بکنار می انداخت و اکر بر کسی مظنه دزدی و خونریزی و راه زنی میداشتند دران چشمه
می افکندند اکر ان شخص بیکناه بود اب او را برداشته بکنار می آورد و اکر خاین بود دران چاه میمرد
و درختی دران داشت بغایت بلند و تنه ان سبز فام و باران زرد و در زیر ان درخت چشمه
اب سیاه بود و از وحوش و طیور که بیماری و دردی میداشت رو به بهبودی می نهاد با الهام ربانی
دران چشمه در آمده بپای ان درخت می نشست و ذکر الطاف بیچون میکرد اکر حیات او باقی می بود
فی الحال صحت می یافت و اکر نه همانجا جان میداد و اکر نرخی تو تفت قالب تهی میساخت و تا دو سه تیر انداز دوران درخت
از استخوانهای حیوان پر بود و برین درخت اصلا اتش کار نمیکرد و از انجا کوچ کرده بشهری
رسید که خلایق ان شهر چوب و بخار اکرفته می اموختند و از طلا و نقره کلاهها بر سر انها می نهادند
و در میان ان قوم رسم بود که فرزند خود را در رنک بندها میفروختند و فرمان فرمای ان شهر
دست بستن و او بر کشاده کشته کشت القصه در حینی که کرشاسب نیمان را پیشتر از خود میفرستاد
نامه بفغفور نوشت که شهریار جهان فریدون فرخ مرا بدین جهت فرستاده که اکر اطاعت نماید ملک
او از قتل و غارت ایمن باشد و اکر خلاف ان کند در فتنه و اشوب بر روی خود کشوده و فتوحاتی که

فصل

٦٥ بعنایت الهی از ملک هندوستان دست داده و کشتن اژدهای فارس و دیوانی که عالم را خراب میکردند
معروف و مشهور است گویند که در آن وقت دار السلطنهٔ ملک شهر خندان بود و مردم این شهر
همه تونگر بودند فغفور تا شش ماهه راه ملک در تصرف داشت و ده لک سوار که هر لک صد هزار
باشد همواره بدرگاه او حاضر میبودند و عمارتی ساخته بود که در آن میان یک فرسنگ طول و عرض
داشت و ایوان آن از سنگ خارا و فرش او و در و بام از سنگ رخام و کوشکی در آن میان از نقره و سه
ایوان که سوم آن لاجوردی و بنهایت خوبی و لطافت آراسته و سقف آن از طلا و جواهر گرانبها ترصیع
نموده و در آن کوشک تختی از طلا نهاده بود که در روز بار بر آن تخت زرین تکیه زده بمهمات ملکی
و مالی می پرداخت و کوکبه از طلا و جواهر قیمتی در آن کار فرموده بر تخت آویخته بودند و تمثال
سیمرغ از طلاء مرصع در جنب کوکبه تعبیه کرده که هر گاه فغفور بر آن سریر قرار میگرفت آن مرغ در
هر لحظه بال و پر افشاندی و گل در خوشاب از پر و بال منقار بر فغفور می پاشید چون قاصد جهان پهلوان
بشهر خندان رسید فغفور فرمود که تمامی لشکریان مستعد و مسلح شده بر سر راه آن قاصد در رویه
از در حصار تا ایوان قرار گرفتند و هنگام شب در صفه بار صد هزار شمع افروخته در گرفته بود آن
قاصد در آمده مجلسی دید که هیچ پادشاهی را میسر نبود و نامه جهان پهلوان را بگذرانید و
فغفور از مطالعه آن بر آشفت و پسر خود خاقان نام را با دویست هزار سوار بمقابله و محاربه نریمان
فرستاده نزدیک بیکدیگر رسیده منزلگاه ساختند و نریمان از ده هزار سوار که همراه داشت صد
سوار انتخاب نموده بتماشا و نظاره لشکر چینیان بر آمد و از اهل چین هزار سوار که بطریق طلایه
مقرر بودند روبستیزه و آویز نهادند هر کس از سپاه فغفور بمعرکه در می آمد بضرب تیغ نریمان
براه عدم می شتافت چینیان از مشاهده این حال روی بگریز آورده بلشکرگاه خود پیوستند و نریمان
مظفر و منصور باز گشت روز دیگر خاقان با سپاه چین و ماچین دست بقتال گشاده بصد محنت قتال
معرکه جنگ را تا غروب آفتاب نگاهداشت چون شب در آمده از طرفین بلشکرگاه باز گشتند خاقان
مال و اسباب و سراپرده و بنه را گذاشته بشهر خام خوی که حصار استوار داشت شتافته سپاه پراکنده
فراهم آمدند و لشکرهای تازه زور از اطراف و اکناف آمده بدو پیوستند و نریمان از عقب رسیده مجملاً
پای صفوف غنیم را برهم زده سراسیمه و پریشان گردانید و خاقان با دویست پهلوان نامی در کمینگاه
قرار گرفته بسپهسالار فرمود که با نریمان جنگ در گیر کرده بجانب او کشید و خاقان و دلیران چین
از گوشه و کنار معرکه بر آمده نریمان را در زیر تیغ و گرز گرفتند و نریمان گرم جنگ شده گاه بود که سواری
را از خانه زین بر میداشت و چنان بر سوار دیگر میزد که هر دو معدوم میگشتند آخر الامر نریمان
خود را بخاقان رسانیده بضرب شمشیر او را از پای در آورد و سپاه چینیان رو بفرار نهاده بآن حصار
در آمدند و نریمان حصار را محاصره نموده دروازه را بگرز گران بشکست و بدرون آن قلعه رفته
جمعی کثیر را بقتل رسانیده اموال و اسباب بینهایت بدست یاران افتاده و همان لمحه حقیقت

محاربه را بجهان پهلوان نوشت و فغفور از واقعه خاقان خبر یافته بعد از گریه و زاری یکصد و بیست هزار
سوار جرار با قلاء سپهسالار بجنگ نریمان فرستاد و بهرام نام برادرزاده خود نوشت که بکومک شتافته زودی
خود را بکومک قلاء سپهسالار رساند و سوگند یاد کرد که اگر در سعی و تردد او ایرانیان هزیمت یافته
ازین دیار برایند نیمه مملکت چین بدو تعلق خواهد داشت خرماس باین وعده با اتفاق سپهسالار
متوجه معرکه قتال شد نریمان بلی نیز با ده هزار سوار دلیر برای مقابله آمد تا چند روز علی الاتصال مقاتله نمود
و قلاء سپهسالار در کمین شده خواست که با نریمان ستیزه نماید قضا را نریمان جهید بیکچوبه تیر او را از
زمین انداخت و از کشته شدن سپهسالار فتور تمام بلشکر فغفور راه یافته منهزم گشتند و نریمان
در ولایت کجا توقف نموده حقیقت حال را بجهان پهلوان نوشت و بعد از آن والی کجا التماس صلح کرده
خود در لباس ایلچیان نزد نریمان آمد تحفهای غریب مکرر گذرانیده درخواست نمود که به بتکدها تعرض
نرسانند نریمان ملتمس او را مبذول داشته حکم فرمود که بتکدها را ویران نکنند و بتها را نشکنند و حاکم
کجا عهد کرد که هر گاه از کار فغفور فارغ شوند مطیع و منقاد گردد چون فغفور بر فتح ولایت کجا و کشته
شدن خرماس سپهسالار اطلاع یافت بحاکم کجا نعش او را از نریمان طلب نمود و نریمان نعش
قلاء را با احترام تمام فرستاد و فغفور شاه آن نعش را بر چوب صندل و عود و عطریات نهاده سوخت
گویند که روزی راهبی از راهبان بخدمت نریمان آمده از جور و تعدی قباد که نسبت خویشی
بفریدون فرخ داشت دادخواه شد و گفت که در بتخانها فرود آمده نذور بوربتان را
متصرف شده نریمان کس فرستاده او را از آن منع نمود چون خویش فریدون شاه بود زبان
بدشنام و ابرام نریمان بگشاد فرستاده آمده آنچه دیده و شنیده بود اظهار کرد و نریمان برآشفته
بآنجا رفته فرمود که ریسمان در گردن او افگنده از پیش دروازه بتخانه آویخته هلاک کردند
و گرشاسب از شنیدن این خبر تحسین و آفرین نموده گفت که اگر نریمان اینچنین نمیکرد از دولت
عدل و انصاف بی بهره بود ناگاه نریمان از آنجا بشهر مغشوش شتافت و حاکم آن شهر کاشته فغفور
بود در بروی جهان پهلوان بست و روز دیگر که نریمان بدور حصار سیر میکرد ناگاه گاومیش صحرایی
بیان آورده و آمده جمعی را پیش انداخته میدوانید و نریمان از اسب جدا کرده هر دو شاخ او گرفته
بزمین زد و اهل حصار از تماشای این دل از پای داده التماس صلح کردند چون نریمان رضا بصلح داد
حاکم آن شهر زر و جواهر بی نهایت بطریق تحفه گذرانید و نریمان برفاقت فرستو بسیر و شکار میرفت
که درین اثنا قلعه بر قله کوهی رفیع دید و از فرستو پرسید که در آن حصار چه قسم مردم می باشند بعرض
رسانید که جماعه راهزنان اند و بواسطه استحکام حصار هیچکس را بر ایشان دست نیست نریمان دوست
پهلوان زابلی سلح را در آن دامن کوه گذاشته متوجه قلعه شده فرمود که هر گاه آواز مرا بشنوید
زود خود را برسانید چون نزدیک بحصار رسید دزدان سر راه گرفته سبب آمدن پرسیدند
جواب داد که از پادشاه ایران بسردار این حصار فرمان آورده ام دزدان این سخن را راست

تصور کرده او را بدرون حصار آوردند نریمان دست به تیغ کرده اکثر انها را بقتل رسانید و مال و اسباب
بی نهایت بدست افتاد   فغفور تکین تاش را که از پهلوانان نامی بود با چهار صد هزار سوار بجنگ
نریمان فرستاد و دو کس از اقربای خود را سردار لشکر گردانید و گرشاسب مطلع شده خود را بنریمان
رسانید و مرتبه دیگر که جنگ در پیوست گرشاسب بر فیل سوار شد بتیری که پیکان ان دو شاخ داشت
چنان بر گردن مخالف میزد که سرش دور می افتاد و بعد از ان از فیل فرود آمده بر اسب سوار شده داد کشتن
میداد و تا چند روز کار بر همین منوال بود سران سپاه فغفور عاجز گشته بخدمت شاه فغفور نوشتند که
انهایی که گرشاسب را پیر و ضعیف میگفتند خلاف واقع بود و قوت و قدرت جهان پهلوان امروز
از ایام جوانی برتر است فغفور شاه بر حقیقت حال مطلع شده با لشکر گران متوجه گردید و هنوز بپای
خود نرسیده بود که چینیان عاجز گشته دست بسحر و جادو زدند و برف و باران و صاعقه در کار شد
گرشاسب دانست که این اثر سحر و جادو است جمعی را بر سر کوه فرستاد تا جادوگران و ساحران را بقتل
آوردند فی الفور ابر پراکنده گشته صاف گردید و جهان پهلوان بر فیل مست سوار شده رو بمیدان نهاد
و بسیاری را بقتل رسانید مظفر و منصور مراجعت نمود و از انجا بعزم محاربه شاه فغفور نهضت فرمود
و در اثنای راه بموضعی رسید که در نهایت معموری بود و رئیس ان قصبه گرشاسب را بمنزل خود برده
تحفهای ملوکانه گذرانید و در انتهای مجلس تمامی سپاه ایران را بانعام و اکرام بهره مند ساخت جهان
پهلوان متعجب شد از ان روان گشت درین وقت نامه از ان رئیس رسید مضمون انکه کنیزی داشتم
که بی او زندگی سخن رو محال مینمود و یکی از سپاهیان جهان پهلوان بتعدی برده است گرشاسب
تفحص نموده او را بدست آورده نزد ان رئیس فرستاد و حکم فرمود که ان سپاهی را تیرباران کردند و از
انجا هفته رفته بشهری در آمد که بجمعیت و نعمت مملو بود و در همان روز فرستوجه بخدمت جهان پهلوان
این تحفهای لایق گذرانیدند از انجمله گاو زرینی بود که مشک و عنبر در درون آکنده بودند و شاخهای
ان بجواهر گرانبها ترصیع یافته و گفت که چون این تمثال بدست من در امد روز بروز دولت و جاه و
عزت من در ترقی بود القصه جهان پهلوان تا سه روز دران شهر بعیش و کامرانی بسر برده تماشای بتکدها
شتافت و از اوضاع و اطوار بت پرستان متنفر شد و فغفور با ده ملک سوار ترک که هر یکی صد هزار
باشند از انجمله صد و شصت هزار کس از قوم و خویش او که چهار نفر از انها کوس زرین و علم داشتند
با فیلان و حشرات بی اندازه بمقابله جهان پهلوان امدند و طرز و روش مجلس بزم او چنان بود که هر روز
فرشهای نو از دیبای چین در دولتخانه و حرم او میگستردند و هر روز یک خلعت فاخره که قیمت
کلی داشت می پوشید و هر شب دختری دوشیزه در نهایت حسن و لطافت هم بستر او میشد و سیصد
و شصت شهر معمور بخالصه او تعلق داشت و هر صباح خراج شهری بمجلس ان شهریار می اوردند
و هر روز شش هزار از امرای نامی بر سفره او و شش هزار دیگر در بزم او حاضر میگشتند خواه در شهر و
خواه در صحرا و دشت و هفت کس از شهزادگان شباهت تمام بفغفور شاه داشتند و در لباس و اسب

و اسلحه موافقت مینمودند و هشتاد کوس زرین در حین غروب افتاب مینواختند چون منجمان
و ستاره شناسان بفغفور گفته بودند که تا چند روز که ساعت سعد پیدا شود از جنگ احتراز باید کرد
از ین ممر بکنار رودی که در میان دو لشکر حایل بود نزول نموده فرمود که هیچکس بی اجازت برزم عزم
ننمود تا آنکه شبی یکی از امرای چین بی رخصت فغفور شاه با سی هزار سوار از اب گذشته بر لشکر ایران
شبخون برد و نریمان اگاه شده با پهلوانان زابل تا طلوع افتاب داد کشتن و خونریزی میداد و
سپاه چین منهزم شده باردوی فغفور شاه پیوستند چون منجمان یقین میدانستند که ایرانیان
بفتح و فیروزی اختصاص خواهند یافت از لشکر بر آمدن نظر فی بدر رفتند و بضرورت شاه فغفور
روی بجنگ اورد و تا سه روز دست از ستیز وا نمیداشتند گرشاسب بر عماری فیل سفید
سوار شده جام می بکشید و تماشای جنگ و تردد و تلاش نریمان میکرد که بهر طرف که روی می اورد
از کشته پشته میکردانید القصه فغفور منهزم گشته بشهر خندان که تختگاه او بود شتافت و
گرشاسب و نریمان از عقب در آمدن بتختگاه او را نیز بضرب حرب متصرف شدند و قریب بدو هفته
قتل و غارت کردند و بعد از ان امر نمود که هیچکس متعرض اهل شهر نشود و نریمان بجهة انکه فغفور شاه
مختفی شده بود بدرون حرم سرای او در آمد و اهل حرم را بنوحه و زاری دیده در تسلی و دلجویی ایشان
مبالغه نمود و از انجا بطرف بتکده شتافته دید که فغفور شاه پناه بر بتان زرین و سیمین برده از روی
رقت و نرمی مسالت مینماید بنهایت غیرت او را باسب خاصه خود سوار کرده بخدمت گرشاسب آورد   از بتان ظفر و فیروزی م
جهان پهلوان از روی تخت مرصع برخاسته باستقبال فغفور شاه امد و او را بنوید ملک و سلطنت
مبتهج و مسرور گردانیده بحرم سرا رخصت فرمود و از غنیمتی که در ولایت چین بدست اورده بودند
پنج حصه را بر جهت فریدون فرخ جدا کرده سی هزار شتر طلا و نقره و پانزده هزار شتر زر مسکوک
و زرینه و طلا الات و چندین هزار شتر از نگینه و نقره الات و چندین هزار شتر از اقمشه و ظرایف
و نفایس ملک چین و صد خروار زعفران و صد بقچه از جامهای زردوزی و صد تاج مرصع و
سیصد خنجر مرصع و سی و شش نوب پیراهن که از تار زربافته بودند و مروارید سیراب قیمتی دران
گذرانیده و در گریبان یاقوتهای درخشان و گوهرهای درخشان تعبیه کرده بودند و بعدد هر
پیراهنی تاج و طوق و گوشوار مرصع و هزار و چهل بت اراسته از زر و سیم و مروارید و یاقوت
و امثال ان و صد و سی هزار پارچه قماش و دویست بسته از حلهای چینی و صد تخته بنارز قماش
چین زربفت الوان و دو هزار دختر بکر در نهایت ملاحت و هزار و چهل خواجه سرای و هزار
غلام ترک که تمام انها مسلح با اسب و یراق و اسباب و دویست و چهل هزار اسب بلخی و شانزده هزار
اسب طویله تنجاق و راهوار با زین زرین و سی هزار زره و خفتان و جوشن و صد و بیست ارابه
پر از شمشیر و کلاه خود و صد و چهل ارابه پر مملو از سپرهای کرگ و سی و پنج هزار نیزه و خشت و پنج
هزار کمان و سوفار پیکان تیر و ترکش که تمامی ان زر نگار بود و هزار و صد و شش پوست پلنگ و سی و شش

شتر هندی و تیر بشمار و صد و سی سپر زرنگار که غلاف و بند تاران از دیباء چین بود و آن را
بجواهر گران بها ترصیع نموده بودند با علمها و چترها الوان از زر سرخ و زرد و دویست شامیانه زربفت
و هفتاد و هفت سراپرده دیبا و دویست خرگاه خزوانه و خیمهاء گوناگون از حساب افزون و فرش
نفیس از انجمله خیمه بود بغایت بزرگ که بیش هزار میخ بر پا شدی و میخهای آن از نقره بود و درون و بیرون
آن را از دیباء چین گرفته بودند و جواهر بی نهایت دران تعبیه کرده و صد ستون بلند داشت
که بر تنکه طلا گرفته بودند و طنابهای آن از ابریشم و قالی ابریشم موافق عرض و طول آن که دو تیرانداز
بود و علمی بغایت بلند و سده آن از دیبا منقش بجواهر بسیار تعبیه نموده و بر فراز آن پیکر کرکسی ساخته
بودند که فیل عادی بدشواری برمیداشت و از آن جواهر ابر اینان بر آورده بعلم کاویانی افزوده بودند
و سه هزار جفت موزه و کفش که بجواهر ترصیع یافته بود و هزار و پانصد جفت کفش داشت و گنبدی
از عنبر ساخته و بر درون آن پاره پرداخته و تخت عاج از مرصع و دروازها از چوب آبنوس ساخته
و بند و گشاد چنان کرده که هرگاه میخواستند از هم باز میکردند و زینهای آن از زر و زبرجد و جواهر
ترتیب داده و هفتاد جفت کوس زرین و هزار و دویست دندان فیل و سه تخت از فیروزه و شاخ کرگدن
از شمار افزون و زیاده از هشتصد قطعه پازهر و سیصد صندوق از کلابتون بود و چهل صندوق
از جنس عجیب و غریب که بغایت کمیاب بود و شصت درج از جواهر نفیسه بعضی سفته و برخی
ناسفته و ششصد خروار کاغذ چینی در غایت صفا و هشتصد خروار چرم بلغار و سیصد هزار پوست
قاقم و سنجاب و سمور و روباه و دویست پوست سمندر که آتش بر آن کار نمیکرد و هفتصد پوست
فیل عادی که دندانهای آن را ابر گرفته بودند و بیست فیل کافور و صد و شصت فیل صندل و عود و مشک
بلد داشت و زنجیرهاء طلا و هزار باز و شاهین و چرغ و شانزده هزار و دویست یوز آهوگیر و صد
و پنجاه سیاه گوش و هشتاد پلنگ شکاری و سگهاء تازی با جلهای زربفت و زنجیرهاء طلا و
هزار باز و شاهین و چرغ و شانزده هزار شتر بار بردار با هودجها و زینهاء زرین و شصت هزار
شتر جماره که بصد زیب و زینت ترتیب داده بودند و صد و سی هزار گاو و چندین هزار هزار میش
دوشیدنی و پنجاه هزار برده از غلام و کنیز چینی در عرض چهار ماه این همه اموال و اشیا فراهم
آورده مصحوب نریمان بخدمت شهریار جهان فریدون شاه ارسال داشت و نامه نوشت که نخست
سپاس و ستایش پروردگار جهان و روزی رساننده کهان و مهان بود بعد از آن بمدح و ثنای فریدون
پرداخت که تا از ملازمت حضور محروم ماند علی الاتصال در کشاکش و تردد و جنگ و در حفظ نام
و ننگ تلاش و کوشش نموده از رود جیحون تا اقصاء بلاد چین و ماچین در تحت تصرف آورد و شاه
فغفور که بوسعت مملکت و افزونی مال و جاه و کثرت لشکر و حشم از پادشاهان جهان ممتاز
بود از غایت غرور و نخوت عزم رزم نموده لشکرهاء گران بسرداری فرزندان و اقوام خود بارها
نامزد فرمود بعنایت و تائید ایزد تعالی بعد از محاربه و مقاتله منهزم گردانید چه از مردی و زورکاری

پیش نبردند بسحر و جادو و افسون دست زده بادهاء تند و برف و باران و تگرگ و صاعقه و مارهای
پران و اژدهای دمان و آتش سوزان و امثال آن بعمل آوردند تکیه بر حضرت و استعانت الهی کرده آنهمه
ساحران و افسونگران را بقتل رسانید و از آن بلاها و آفتها سپاه ایران نجات یافت در مدت یکی
هفت نوبت جنگ صف روی نمود و در هر مرتبه قریب دویست و سیصد هزار سوار علف تیغ بیدریغ
گردانید بار و بنه آنها را غارت نموده بتخانها را آتش زده اثری از بت پرستان نگذاشت و سی هزار
مرد نامی از سپاه چین با هشتاد سردار که هر یکی در ولایت خود فرمان فرمای بود و شصت کوس زرین می
نواخت و تخت و چتر و گنج داشت مقید و مغلول نمود اما رعایت شاه فغفور کرده باعزاز تمام مصحوب
نریمان بدرگاه معلی روان گردانید و از خزاین و دفاین فغفوری یک بهره جهت خزانه آن پادشاه
گیتی ستان فرستاد و تتمه را همچنان گذاشت و نوشت که اگر بخت مساعدت نماید و منظور
نظر شاه جهان گردد رخصت معاودت فرمایند تا این ملک و دولت باز تعلق باو گردد و فرزند
ارجمند نریمان که بدولت شاه جهان لشکرهاء غنیم را تمام در هم شکسته متفرق ساخت با جزوی
اسباب و نقود و اجناس که تحریر یافته بسعادت آستانبوسی معزز و ممتاز خواهد گشت و آنچه
روی داده بعرض خواهد رسانید الحال این مخلص معتقد بضبط ملک چین قیام و اقدام مینماید
و حشم بر فرمان عالیشان پادشاه جهاندار میدارد و گرشاسب نریمان را رخصت نموده چهل شتر بار زر
سرخ و صد و سی شتر نقره و چهارصد شتر از زربفت و ظرایف و نفایس چین روان ساخت با سریر
و تخت و تاج و آنچه داب و درات سلطنت است بجهت شاه فغفور سرانجام کرده روان ساخت
و چهل جفت دستوانه که بجواهر گرانبها ترصیع یافته بود و صد گوشواره مرصع و دویست پاره یاقوت
و دویست پاره لعل در نهایت شفافی و سیرابی و مروارید مدور بشمار بخزانچی سپرد که در حینی که
فغفور بشرف ملازمت شهریار جهان مشرف شود نثار چتر شاهنشاه روی زمین نماید و فغفور شاه از
مفارقت و مهاجرت بلاد و دیار آزرده خاطر شده رقت نمود نریمان در مقام دلجویی و ملایمت شده
سوگند یاد کرد که انشاء الله تعالی که چون بملازمت شهریار جهان برسیم اول التماس تقصیرات تو نموده
بعد از آن بامری دیگر خواهیم پرداخت و قطع منازل و طی مراحل میفرمود که چون پنجاه فرسنگ راه
در طول و عرض از فیل و اسب و شتر و گاو و گوسفند و اسباب و اشیاء ملک چین فرو گرفته بود
بعد از مدتی بحوالی شهر آمل که تختگاه فریدون بود رسیدند و فریدون حکم فرمود که شهر را آیین
بسته در و درگاه و دیوار آراستند و هزار اسپ با زین زرین و ششصد فیل سوار برفاقت نامی سلاح و جواهر سنم
آراسته در کمندگاه فغفور شاه تعین نمودند و فغفور شاه بر تخت فیل سوار برفاقت نریمان بشهر
درآمد و فریدون از راه غرفه نظاره میکرد چون بدرگاه دولتخانه رسید فرمان شد که زنجیر در پای
فغفور شاه کرده بزندان برند تا قدر نجات و لذت عفو دریابد و بعد از هفته جشن عالی ترتیب
داده بزرگان و اعیان و وزرا و امرا بخدمت شاه فریدون حاضر گشتند و بسعی نریمان از جرایم

فغفور شاه گذشته با اعزاز و اکرام تمام بمجلس جشن طلبیده مبتهج و مسرور گردانیده براورنگ شاهی در جنب
خود جا داد و جهان پهلوان را بستایش تمام بستود و دران روز آنچه اموال و اسباب و اشیا که گرشاسب
از مملکت چین و ماچین ارسال داشته بود نریمان از نظر شهریار جهان گذرانید و التماس کرد تا سلطنت
ملک چین و ماچین را بدستور سابق بفغفور شاه مقرر گردانید رخصت نمود و جهان پهلوان
گرشاسب را بحضور طلبید و فغفور شاه بملک خود رسید و گرشاسب بملازمت فریدون فرخ
آمد و آن شهریار بنهایت اعزاز و احترام بجای آورده در پهلوی خود بر تخت جا داد و روز دیگر گرشاسب
تحفهای غیر مکرر که ممیزان و مبصران در تخمین و قیاس آن عاجز بودند گذرانید بعد از آنکه
شادی و سرور گذرانیدند جهان پهلوان را بزابل رخصت فرمود و از جمله خزاین و گنجهاء خود خزینه
که مملو از زر و جواهر بود بجهان پهلوان عنایت فرمود درین اثنا قباد برادر کاوه آهنگر رشک
برده زبان بشکوه گشاده گفت که این دولت و سلطنتی است که بسعی و کوشش ما باین درجه
رسیده و فریدون شهریار روی زمین گشته مناسب و لایق چنان بود که در حق ما این بذل و عطا
بظهور می آمد راست آنکه در طینت سلاطین مروت و فتوت و حمیت نمی باشد و از وفا و حقیقت
بهره ندارند و امثال این مقدمات بزبان راند فریدون از شنیدن این سخنان برآشفته روز
دیگر بار عام داده بوزرا و اعیان دولت فرمود که زمرهٔ پادشاهان سایهٔ خدای تعالی اند چنانچه شان
بحقیقت کار و امور ملکی میرسند فکر و اندیشه دیگران بآن نمی برد و از آن دانش و درک مایوس و محروم
اند بعضی سخن از اندازه بیرون میگذرانند و حکما گفته اند که چنان ملایم و شیرین نباید بود که فرو برند و
چنان ترش روی و درشت خوی نباشند که در وی نگرند اگرچه دولت و اقبال شاهی عطیه الهی است
اما هر که در معاونت و استعانت جد و جهد نموده بپاداش آن کامیاب و سرافراز گردیده و از پایه
ادنی بمرتبه اعلی رسیده فی الحال الواقع باوجود چنین دولت و سعادتی که از آن بهره ور است او
را نرسد که زبان بشکوه گشاده نکوهش پادشاه زمان و مذمت جهان پهلوان میکرده باشد آن
سرکاوه مرد عاقل و صاحب تجربه بود دست بخنجر کرده بر قباد دوید که از روی غضب او را
پاره پاره کند فریدون اشارت نمود او را نگذاشتند و خنجر از دست انداخته زمین ادب
بوسیده گفت که سیصد هزار مثل من و فرزندان من فدای خاک کار موی شهریار جهان باد فریدون
از غایت شفقت تقصیرات او را عفو فرمود و گرشاسب با نریمان پل و سام بزابل آمد و محصلان
بطلب باج و خراج نزد شاه کابل فرستاد و او جواب داد که در خدمت جهان پهلوان آن وجه را بخزانه
عامره فریدون رسانیده ام گرشاسب آنچه از و شنیده بود بشهریار جهان نوشت و فریدون آن مبلغ
را بجهان پهلوان عطا فرمود گرشاسب آن زر را به نریمان بخشید و در صدد تربیت سام گردیده
بپهلوانان نامی سپرد که تیر اندازی و اسب تاختن و شکار نمودن و آنچه لوازم جنگ و پیکار بود تعلیم
کرده در جمیع هنر کامل و ماهر ساختند چنانچه خود را تنها بر فوجی میزد و در هم شکسته متفرق و

پریشان بگردانید و شیر و ببر و اژدها را مانند روباه از پای در می آورد چون عمر گرشاسب بهفتصد
و سی و سه سال رسید روزی از شکارگاه معاودت نموده تب محرقی بر مزاج شریفش مستولی گشت
حکما و اطبا هر چند در معالجه و مبالغه می نمودند نفع نبخشید اهل تنجیم گفتند که اگر امروز دیگر
بخیر و عافیت گذرد سالهای فراوان بصحت و دولت بسر برده فیروزی خواهد گذرانید گرشاسب
مآل حال دریافته جمیع خویشان و مقربان را طلبیده هر یک را بزر و جواهر و اسب و اسباب خورسند
و راضی ساخته گفت که بعد از من بعدل و داد کوشیده مرا به نیکی یاد آرید و با بدان همسایگی نکنید
و با عقلا و خردمندان بطنز و افسون اختلاط نورزید و این فرقه را حقیر مشمارید و بجز حق تعالی
پناه بغیری مبرید و هر چه پیش آید از نزد متعال دانید و از این سه نکته عدول ننمائید اول آن حکم
خدا بتعالی دوم از فرمان پادشاه جهان سیوم از نصیحت دانایان صاحب تجربه و هر گاه دردی
و المی رسد صبر و تحمل نموده امیدوار باید بود که بصحت و عافیت مبدل گردد و پیوند از اقربا نبرید و
درویشان و بینوایان و ناتوانان را نرنجانید و تا کاری بنرمی برآید درشتی نکنید و اگرچه دوست روی
است اما همچو پوزشت خوبیست بظاهر خوش نما است ولی در باطن جان گداز است گر بعد عمری بدولت
و راحت رساند در پیمان صد تلخی محنت چشاند الحال که وقت وداع و هنگام ارتحال من نزدیک
رسیده نریمان را که بمراتب بهتر از فرزند صلبی است وصی و قایم مقام خود گردانیدم و این ملک
و دولت را بدو سپردم با یکدیگر بد و متفق بوده از فرموده او عدول ننمایید جهان پهلوان سخن باینجا
رسانیده بیشعور شد خویشان و مقربان بفریاد شیون و نوحه نمودند بعد از آن بحال آمده روی
بنریمان کرده گفت که سرانجام عمر و زندگانی اینست که میبینی مال و دولت و اقبال را بقای نیست
تا توانی در دنیا گناه بسیار مکن که در روز جزا از عقوبت محفوظ مانی و با خلایق چنان سلوک نمای
که از دست جور تو بر خدای عز و جل ننالند و با سخن چنین تکلم باید نمود تا در غیبت عیب نکنند
و بیدی منسوب نگردانند و بهر کس بقدر حوصله او سخن باید کرد تا دوست دشمن نشود و عمر خود
را بغفلت مگذران که سرمایه آدمی همین عمر است و همواره حاضر وقت باید بود تا پیاز بعد از دست
نرود و روز و شب را بچهار قسم نموده یک قسم را بعبادت و طاعت حق سبحانه تعالی صرف گردانید
امیدوار نجات و رستگاری باشی و بهره دوم را بتدبیر امور دنیا و مآل و عاقبت کار بگذران
تا ندامت نکشی و حصه سیوم را بعیش و خرمی گذرانیده حظی از عمر برگیر چهارم خود را با یاران
موافق و دوستان یکدل به سیر و شکار و تماشای گلزار مشغول دار و فرزندان خود را در آموختن
علوم دینی و دنیوی تاکید تمام نموده معلم خداشناس بطعن و طنز اختلاط مکن و این فرقه
را حقیر مدان و باز بر دستان در مقام شفقت و مرحمت باش و امور که الله تعالی ترا از مال و
اسباب دنیوی ممتاز و بی نیاز ساخته دوستان و مخلصان و نیک اندیشان خود را از نقود و
اجناس دنیا مستغنی و کامیاب گردان تا از شر دشمنان ایمن باشی و هنگام لشکرکشی و نبرد رعایت

وتربیت مردم بزرگ دانا نموده بعفو و بایکان کار بزرگ مغزهای صراع کر بدان بنک بی اید و از نیکان بد
واگر گناه شخصی عفو کرده باشی و باز جرمی از و بوقوع اید بر و مبخشای تا پسندیده خالق باشی و
خلایق از اندوه و شادی بکنند و در رسانیدن اجورهٔ مزدوران و کارکنان و مغربی سپاهیان
توقف نباید کرد و در حق هیچکس طمع نشاید نمود و با رخدمتکاران و ملازمان خود چنان سلوک
نمای که پریشان و بی سامان نباشند که عیب بزرگیست که متعلقان پادشاه عالیشان که قادر است
بلطف و احسان مفلس و بینوا باشند و از روجنای مردم بباید کرد که بعد از آن پشیمانی سود ندارد
و اوقات گرامی را صرف کاری که آغاز و انجام ان ناپدید باشد نباید نمود و هنری و کاری که بجوانی
تعلق دارد در ایام پیری دست از آن کوتاه باید کرد که از پیران شیوه جوانان پسندیده نباشد و هرگاه
مرغ روح من از قفص بدن پرواز کند نعش مرا بگلاب و عنبر بشویند و بمغز و دماغ مرا از مشک ناب
و عنبر برسانید و از لباسهای فاخر کفن ساخته کلاب و کافور بران بپاشید و درزیبای ابا و اجداد
من که ملوک عالی تبار و بلند رتبه بود نعجت من دخمه شود و ساختن از سنگ خارا بسازید و نام من
بران ثبت کنید و دران دخمه مجمرها پر از عود و عنبر گذارید و در دخمه سد و د ساخته یکبارگی
دل از دیدن من بردارید و خادمان حرم را نگذارید که همراه تابوت من بروند و از نوحه و شیون و
جزع و فزع بسیار احتراز نمائید و بیکجاه تعزیه و ماتم دارید که دیگر یاد شاد نباشند و از مال من
بفقرا و مساکین تصدقات رسانید و بندیان را آزاد کرده تا دو سال از رعایا خراج نستانید و شهر
زر نج کرد در تعمیر ان کنجها صرف کرده و رنج برده ام دار الامان دانسته متوطنان و ساکنان انرا
از بذل و عطا بهره مند سازید و این همه وصیت را بخاطر خود راه داده و بفرزندان خود بزرنیامورند
چون ده روز از بیماری گرشاسب گذشت بر خاست و اطعمه و اشربه طلبیده تناول فرمود و بطرف
نریمان و سام از روی مهربانی و شفقت نگاه کرده آه درد آلود کشیده اشک حسرت بر رخساره
زعفران کون بریخت و روی بسوی معبود حقیقی نموده سپاس و ستایش بجا آورده بزبان توبه
و استغفار کشاده امرزش خواست درین اثنا ضعف و بیهوشی دست داد بعد از ساعتی جان
بجان افرین داد خورد و کلان ناله و فغان بفلک رسانیدند و کربا نها درین لباس سیاه در
بر کردند و هزار اسب خاصه را دم و یال بریده زینهای واژگون نهادند و فیلان را بجون الوده ساختند
نقارها در بند و سپرها و علم شکستند و جانوران شکاری خاصه جهان پهلوان را بصحرا سر دادند
و نعش جهان پهلوان را بر تخت زرین گذاشته زره و خفتان در بر کردند و کلاه خود بر سر نهادند
و تیغ بدست داده درفش اژدها پیکر را بر سر او افراشتند و اسپان و اسواری را با جوشن
و برکستوان آراستند و سام گریبان چاک کرده رو و موی خراشیده گریه و فغان نموده از مهربانی و
شفقت جهان پهلوان یاد آورده می نالید و می نالید و بزبان میهمان قاری نوحه و شیون و بطانیتها
میکرد و مرگ خود را بارزو مسکر میخواست تا گرشاسب سه هفته شود بدین طریق نعش جهان

پهلوان را از روی تخت زرین برداشته بر تخته کردند و چنانچه رسم و قاعده سلاطین پیشدادیان
پیشدادیان بود در تابوت نهاده بدخمه در آوردند چون این خبر بشاه فریدون رسید از روی
تخت فرود آمده تاج از سر برداشته بصدا اندوه و کلفت و کدورت بتعزیه و ماتم داری و سوگوار
پرداخت و از غایت دوستی و یکانگی و یکجهتی یادمی اورد و زار زار میگریست و تا یکهفته
ناکامی و تلخی بسر برده بعد از ان بالتماس امرا و وزرا از ماتم برآمده تغیر لباس فرمود و جمیع بزرگان
و اعیان نیز تغییر لباس کردند و از فوت جهان پهلوان تاسف میخوردند فریدون شاه جهة دلجوئی
و تسکین نریمان نامه بقلم اورده از موعظ و نصایح و پند نموده با خلعت و اموال و اسباب وافر
فرستاده او را بخطاب جهان پهلوان ملقب کردانید و بتاکید تمام فرمود که در غره فروردین ماه که
ابتداء ایام نوروز و موسم بهار است با سام متوجه دار السلطنه گرد و چون آن هنگام رسید نریمان
با سام عزیمت درگاه شاه فریدون نموده بسرعه طی منازل و قطع مراحل بشهر بابل رسید و فریدون
نریمان را دیده از روی تخت فرود آمده رسم استقبال بجا آورده در جنب خود بر سر پر شاهی جا داد
و زبان بالتفات و پرسش کشاده مجلس جشن اراستند تا مدت یکماه بخوردی و شادمانی گذرانیدند
و فریدون هر روز عنایت تازه و بخشش بی اندازه بنریمان و سام میفرمود و در اثناء بزم و کامرانی
سام در فنی از دهای بکر التفات کرده بخطاب سپهبد مخاطب ساخت و بطرف زابل مرخص نموده
حکیم اسدی در گرشاسب نامه نقل کرده که وقتی که جهان پهلوان مهالنجین را بضرب تیغ در تصرف
آورده تغفور شاه را با نریمان بدرگاه شهریار جهان فریدون فرخ روان کردانید بموجب التماس
نریمان فریدون شاه والی ولایت بلخ را طلبیده دختر او را جهت نریمان خواست و در حینی که نریمان
رخصت حاصل کرده بزابل شتافت شاه بلخ دخت خود را با تجمل تمام مصحوب بزرگان و اعیان
بزابل فرستاد و با نریمان صحبت عقد منعقد شد و بعد از مدتی از و سام متولد گشت والله اعلم
والحمد لله والمنه که شمه از احوال گرشاسب بعون عنایت الهی باتمام رسید و حالات و فتوحاتی که در
ایام ضحاک تازی و بعد او از سلطنت فریدون فرخ بوقوع امده بود تا انتقال گرشاسب از سرای فانی
بجهان جاودانی بطریق اختصار مرقوم نمود و الحال مجملی از پادشاهان ذی شوکت که افصح الفصحا
و املح الشعرا فردوسی طوسی علیه الرحمه در سلک نظم اورده مرقوم کلک شکسته رقم میکرد و چون از
سن فریدون فرخ پنجاه سال گذشت سه فرزند از شهرناز و ارنواز که دختران جمشید بود بوجود
امد فریدون از بس که فرزندان را دوست میداشت نام ننهاد تا مردم ایشانرا بنام بخوانند و در علم
و ادب ایشان سعی بلیغ نمود تا به رتبه کمال رسیدند و در بزم و رزم مستعد و کامل گشتند و بهنگام
نبرد فیل دمان در جنب شجاعت ها کمتر از روباه بود فریدون اراده نمود که از پادشاهان عالی
نسب هر که سه دختر داشته باشد و از غایت محبت نام بخواند فرزندان خود را بان سه دختر
نسبت کند جهت این کار یکی از مقربان درگاه که جندل نام داشت و عارف و عاقل بود با استعداد

وسامان تمام نامزد فرمود و جندل شهر بشهر و ملک بملک سیر مینمود و بهر شهریاری که میرسید تحقیق
اینمعنی میکرد تا آنکه عبور او بملک یمن افتاد و معلوم او شد که پادشاه یمن سرو شاه سه دختر
دارد از پس کرد دختر امراد دوست میدارد اظهار اینمعنی نمیخواهد و چون او را غیر از ایشان فرزندی نبود نمیخواست
که با کسی نسبت کند و از دیدن فرزندان خود مهجور گردد وقتیکه جندل پیغام فریدون شاه گذرانید
سرو شاه در بحر فکر و اندیشه فرو رفت و بوزرا و وکلاء خود درین باب مشورت نموده همه گفتند که
فریدون بکثرت سپاه و گنج و خزاین سرآمد سلاطین دورانست بجز اطاعت چاره نیست سرو شاه بنفس
یقین دانست که با فریدون بمخالفت و نزاع کاری از پیش نمیتوان برد دست بحیله و تزویر زده شرطی
چند درمیان آورد و گفت که لایق چنان مینماید که شاهزادها اینجا بیایند تا بر دانش و هنرمندی ایشان
مطلع گردم اگر از عهده سؤالات من برآیند چنانچه روش پادشاهانست ایشانرا بدامادی خود پسندیده
بخدمت فریدون شاه روان سازم جندل آمده حقیقت را بعرض فریدون رسانید که تا بتولا اینمعنی نموده
بفرزندان فرمود که وقتیکه بیاد یمن رسید سرو شاه جشن عالی ترتیب داده هر سه دختر را بصد زیب
و زینت دران مجلس جشن جلوه گر ساخته از شما خواهد پرسید که درین میان بزرگ و میانه و خورد
کدامست باید دانست که دختر کلان را بجای دختر کوچک و دختر خورد را بالادست و دختر میانی را
درمیان ایستاده میکند از روی امتحان شما را تکلیف خواهد کرد باید که بترتیبی که خاطر نشان شما
نمودم بهمان طور دست دختران گرفته از خود سازید و فریب نخورید بعد از موعظه سودمند رخصت
گردانید چون اینها بنواحی یمن رسیدند سرو شاه باستقبال شتافته بشهر درآورد و خود در کوشک خاص
جا داد و انواع تواضع و تملق نموده روز دیگر طرح جشن انداخته دختران خود را حاضر گردانید
و شاهزادها فرمود که هر یک بترتیب دست عروس خود بگیرند و شاهزادها چنانکه پدر ایشان وصیت
کرده بود بعمل آوردند سرو شاه متحیر شده آخر بحیله و درآمده هنگام شب بزور سحرکاری کرد که
باران و باد و برف درگرفت و کار بجای رسید که شاهزادها از حیات مایوس گردیدند درین اثنا
اسمای باطل السحر را که فریدون تعلیم نموده بود خواندند بعنایت حق تعالی اثری نماند و سرو شاه بتصور
آنکه اینها از سردی بهلاکت رسیده باشند سحرگاه ببالین ایشان رفته دید که هیچ مضرتی نرسیده
بصد فغان و شرمندگی بکارسازی و سامان جهیز دختران پرداخته بعد از عقد نکاح بتجمل تمام روانه
دارالسلطنه گردانید وقتیکه بنواحی بابل که تختگاه فریدون است رسیدند فریدون بتغییر لباس پیشتر
رفته بقوت افسون بهیات اژدهای مهیب برآمد و سر راه گرفته حمله بر پسر بزرگ آورد و او
از بیم و هراس خود را بکنار گرفته گفت که با اژدها تلاش کردن کار از عقل دور است و آنگاه بهمان هیات
بر پسر میانگی دوید او دست باسلحه کرده در مقام ستیز و آویز شد و اژدها از نظر او ناپدید گردید و
خود را بپسر خورد رسانید او گفت که ای آفریده ایزد تعالی از سر راه من دور شو که ما هر سه فرزندان
شاه فریدونیم و با شیران نبرد آزما درمیاویز و بسلامت بگوشه خود برو فریدون حالت و استعداد

فرزندان امتحان نمود و از نظر اینها مخفی شد و بعد از آن بشوکت و عظمت تمام ببابل بدیدن فرزندان
پیش آمد و هر سه شاهزاده بزمین بوس ممتاز گشتند و روز دیگر در اثنای صحبت بزم فریدون رو بشاهزادها
کرده گفت که آن اژدها که سر راه بر شما گرفته من بودم آنگاه نام هر یک را موافق حالت و سیرت مقرر فرمود
فرزند بزرگ را که از مجادله اژدها انحراف ورزیده بود سلم نام کرد یعنی سلامت طلب و پسر میانگی
را تور که بمجرد دیدن اژدها در جوش و خروش آمده میخواست که با اژدها درآویزد موسوم بتور نمود
یعنی شیر دلیر و پسر کوچک را ایرج یعنی صاحب رای و خردمند پس از آن عروسان پسران خود را
نیز نام نهاد عروس سلم را که خواهر بزرگ بود آرزو خواند و عروس تور را آزاده و عروس ایرج
را سهی نامید و ممالک محروسه را به سه قسم مقرر نموده ولایت روم و خاور زمین بسلم مسلم داشته
او را بخاور خدای خواند و ترکستان و بلاد چین و مشرق زمین بتور عطا فرموده توران شاه نامید
و ایرج را که بعقل و دانش و خردمندی از برادران ممتاز بود ممالک ایران را از آب آمویه تا فرات
بدو التفات کرده بخطاب ایران خدای مخاطب فرمود و شاهزادها بجا و ولایت خود رفته داد عدل
داده عالم را معمور و آبادان ساختند آخر سلم به برادر خود که بلاد ترکستان و چین در تصرف او بود
نامه فرستاده بمخالفت ایرج با خود موافق گردانیده با لشکر فراوان عزیمت ایران نمودند چون
بنواحی دارالسلطنت رسیدند به پدر پیغام کردند که ایرج را از ولیعهدی معزول نموده بسرحدی فرستد
و جای او را بما واگذارند و اگرنه آماده ستیز و آویز باشند فریدون چون بمضمون اطلاع یافته بر اینها
نفرین کرد و جواب داد که در حینیکه ملک را بفرزندان تقسیم میکردم بفرموده اختر شناسان و
مهندسان مرز و بومی که بطالع هر کدام موافق بود بدو ارزانی داشتم الحال که دیو راه شما زده در
خدا باشید که نتیجه نیک نبدهد بعد از آن ایرج را طلبیده از مدعا و مقصد برادران آگاه گردانید
فریدون فرمود که در خزاین باز نموده سپاه را تسلی کرده بدفع مخالفان سبقت باید نمود ایرج بعرض
رسانید که مناسب و لایق نمینماید که جهت دنیای فانی با برادران منازعت نماید و من ترک صله
رحم نخواهم کرد و نزد برادران شتافته آنچه مطلب ایشانست بعمل خواهم آورد و هر چند شاه فریدون
منع نمود سودمند نیفتاد و در جواب گفت که ملک و مال جهان که نزد عقلا و خردمندان مآل آن معلومست
گرامیتر ازین همه غلظت و شدت نیست و با خاصان و خواصان خود بملاقات برادران روان شد و باردوی
ایشان رسیده از نهایت تعظیم بسراپرده سلم درآمد و بزرگان تورانی و رومی نظاره جمال ایرج میکردند
و بجز او دیگری را لایق شایان تاج و تخت نمیدیدند بعد از ساعتی برادران عنان وحشت انگیز
بنیاد نمودند هر چند ایرج سوگندان مغلظه یاد کرده که من از تاج و تخت و ملک گذشتم تعلق بشما دارد
ما سوا صلا بآن ملتفت نشدند و تور باشارت سلم طپانچه بر روی ایرج زد و سرش را از تن جدا ساخته
نزد شاه فریدون فرستادند و هر کدام بجا و مقام خود معاودت نمودند فریدون که چشم انتظار براه ایرج
داشت و شهر را آیین بسته درودرگاه آراسته و تخت مرصع بصد زیب و زینت جهت شاه زاده

آراسته نموده بودان مجلس سور و سرور را بدل بماتم و کلفت کردایند و سر ایرج را بکنار کرفته روی
بدرکاه قادر منتقم کرده کفت که امیدوارم که این دو ظالم بیداد کر بجزاء عمل خود برسند
آنکاه در شبستان ایرج درآمد و تحقیق نمود و ظاهر کشت که از حرمهاء ایرج کنیزی ماه آفرید موسوم
بود حامله است پس آن ماه فرشته را بود دختری بوجود آمد و در پرورش او مبالغه میفرمود تا آنکه
بحد بلوغ رسید او را ببرادرزاده خود پشنگ نسبت کرد و بمرور ایام از و پسری متولد شد که با ایرج
شباهت تمام داشت و فریدون در فراق ایرج کریه بسیار نموده نابینا کشته بود و از تولد آن مولود
حالت محمود بینا شد و او را منوچهر نام کرده در پرورش و تربیت تاکید میفرمود تا آنکه بجمیع هنر و
فضلت کامل کشت و فریدون منوچهر را بر اورنگ سلطنت جلوس داده ملک و مال و تاج و تخت
باو ارزانی داشت و قارن بن کاوه سپهسالار و شیروی جنکجوی که امیر الامراء مملکت عراق و خراسان
بود با حشم و حشر فراوان بمنوچهر همراه ساخته جهان پهلوان نریمان بن سام سپهبد را که در بلاد
زابلستان بود نیز بمدد و کومک متعهد فرمود تا طلب خون ایرج از سلم و تور نمایند و منوچهر با سعادت
تمام بعزم رزم شتافت و وقتی که این خبر بسلم و تور رسیده در صدد چاره سازی شده مال و جواهر
بسیار و تحفهای بی‌شمار بخدمت پدر فرستاده عذر خواستند فریدون برآشفته ایلچیان را بی‌نیل
مدعا بازکردانید و آنها در نواحی دیار توران در دشت و صحرای بلشکر سلم و تور آمده آنچه دیده
و شنیده بودند اظهار نموده شمه از علم و هنر و سیرت و صورت و فر و شکوه منوچهر بیان کردند
حاضران کفتند (بیت) از آن پر هنر بی‌هنر چیز بود که مانند کار پشنگ فریدون بود و سلم
و تور نیز با حشم بی‌پایان در برابر آمده لشکرگاه ساختند در بین اثنا تور با معدودی چند از
اردوی خود جدا شده اکناف و اطراف لشکر ایران را تخمین و تیاس می‌سنجید ناکاه نظرش
بر قارن رزم زن که اهتمام طلایه می‌نمود افتاد و آواز داد که این پیغام مرا بمنوچهر رسان و
بآن بی پدر بکو که تو را بکجا و این کار سلطنت و جهانداری از کجا و این تیغ و کرز بدست تو چه کس
داده اگر سلامتی خود میخواهی ترک این کار کن قارن قبول این معنی نموده بخدمت منوچهر آمد
و آنچه شنیده بود بعرض رسانید منوچهر برآشفته روز دیگر بمیدان نهاد و از طرفین دست بتیغ و
او بر کشاده تا غروب آفتاب داد خونریزی میدادند و سلم و تور از دستبرد لشکر ایران اندیشمند
کشته با هم مشورت کردند که بجنگ و تردد بر لشکر ایران دست نمیتوان یافت عاقبت با صد هزار
ترک مسلح بعزم شبیخون برآمدند این خبر بمنوچهر رسید فرمود تا قارن با سی هزار سوار سر راه
بر تور و ایشان بکرفت و منوچهر با پهلوانان رزم آزمای در کمینگاه توقف نموده منتظر بود چون
قارن با غنیم درآویخت منوچهر با هفتاد هشتاد هزار سوار از کمینگاه برآمد ترکان تورانی
را در هم شکسته متفرق و پریشان کردانیدند تور تاب نیاورده روی بهزیمت نهاد و منوچهر بتور رسیده
سرش را از تن جدا ساخته در ظرف طلا نهاده با فتحنامه بخدمت شاه فریدون ارسال داشت

و نوشت که ان شاء الله تعالی عنقریب سر سلم نیز فرستاده خواهد شد چون چشم فریدون بر سر تور
افتاد یاد ایرج نوجوان کرده زار زار بکریست و سلم قرار داد که خود را بحصاری که در آن حدود بنهایت مستحکم
بود رساند و این معنی قبل از وقوع بر خاطر منوچهر پرتو افکند و قارن را طلبیده از نمانی الضمیر خود اظهار
نمود قارن این معنی را پسندیده کفت که نهار این خبر بکوش دیگری نرسد و چند هزار سوار مسلح بشیروی که از
امرای نامدار ایران بود حواله فرمود که در بیرون آن قلعه در کمین باشند هرکاه که از درون حصار آواز کوس
برآید فی الفور خود را بدانجا رسانیده باتفاق قلعه را مسخر نمایند و قارن انکشتری تور را که در دست منوچهر
بود التماس نمود و پیش از آنکه خبر قتل تور بدان نواحی برسد رفته بدان حصار رسیده انکشتری تور
را بحاکم آن حصار نمود و کفت که مرا تور ان شاه فرستاده که باتفاق تو در استحکام قلعه سعی تمام نمایم تا منوچهر
بر آن دست نیابد و حاکم حصار قارن را در قلعه جا داد و روز دیکر قارن علم ماه پیکر را برپای کرد تا از
شعاع آفتاب بدرخشیدن درآمد و آن نشانه بود که میان قارن و شیروی و سپاه ایران آن علم را دیده
خود را بقارن رسانیدند و حمله بر اهل دژ آورده بسیاری را هلاک ساخته آن قلعه را مفتوح کردانیدند
قارن حصار را بیکی از معتمدان سپرده بخدمت منوچهر شاه آمد و سلم التجا بکاکوی که نسبت قرابت
بضحاک داشت برده و کاکوی با سی هزار سوار دلیر بحمایت سلم بعزم رزم بر ایرانیان شتافت و منوچهر پس
از ستیز و آویز او کاکوی را بضرب شمشیر از پای درآورده حمله بر سلم برده سر او را از تن جدا ساخته بدارالملک
فریدون شاه فرستاد و بعد از جنکاه خود نیز بخدمت فریدون شاه مشرف کشت و فریدون پس
نعش پسران و ماتم فرزندان تخت و تاج و ملک و مال را بمنوچهر شاه مسلم داشته بر فوت ایرج و تور و سلم
زار زار میکریست و سرهای ایشان را پیش خود نهاده تاسف میخورد و بکرد و ورثه الم و اندوه میکذرانید
تا از این جهان بر ملال انتقال نمود ایام حیات و سلطنت فریدون فرخ پانصد سال بود منوچهر شاه
بن پشنگ برادرزاده فریدون و دخترزاده ایرج بود افسر سروری بر سر نهاده بر اورنگ فریدون
جلوس فرمود و در ایام سلطنت منوچهر امنیت و آبادانی بمرتبه کمال رسید چون نریمان از جهان فانی
انتقال نموده بود و نوبت جهان پهلوانی بسام نریمان رسید ان شاء الله تعالی بعد از این شمه از احوال
نریمان در ضمن داستان رستم دستان مذکور و مرقوم خواهد شد القصه در آن ایام سام نریمان
با امل فراوان آمده رسم تهنیت و مبارکبادی بجای آورده کنجی از زر و جواهر نثار چتر شهریار جهان نمود
و بخاطر منوچهر رسید که باطراف و اکناف عالم سیر نموده هر جا سرکشی باشد برانداخته خراج از ملوک
جهان ستاند سام نریمان مانع آمدن خود متعهد آن کار شد و منوچهر شاه با لشکر بیکران جهت ضبط ربع
مسکون فرستاد امام الشعرا خواجوی کرمانی احوال سام نریمان را چنین منظوم کردانیده که چون
منوچهر قایم مقام فریدون فرخ شد سام نریمان را با هزار و صد امرا و ملوک از دار السلطنت بجهت
تنبیه سرکشان جهان نامزد فرمود و سام در اثناء راه بصحرای رسید که بغایت سبز و خرم و پهلوان در حوض
و طیور و دراهو و شیر و پلنک که بتیر و تیغ از پای درآورد ناکاه کورخری بر نقش و نکار بدان دشت

نمودار گشت و سام اسب را برانگیخته میخواست که زند بخم کمند گرفته صید خود گرداند و تا شب تاختن تاز
نمود و آن گور از نظرش ناپدید شد و سام خود را در صحرای هولناک دید که غولان آدمی خوار گله گله
میگشتند و بصد محنت و الم آن شب را بروز آورد و بوقت سحر بمرغزاری رسید که در آن باغی فرح
بخش عالی بود از اسب فرود آمده بباغ در آمد ناگاه پری پیکری او را دید و خرامان خرامان نزد سام
آمده بانواع تلطف و خوشخویی دست سام گرفته بقصری در آورد که تخت زرین و فرشهای الوان
گسترده بودند و در رون ایوان برزی نیلگون دید که صورتی دلگشای بران تصویر نموده نوشته بودند
که ای سام سوار این شبیه پری دخت نام دختر فغفور چین است بمجرد دیدن دل از دست داده
بیهوش گردید و بعد از ساعتی بحال آمده مشاهده نمود که اسب بر سرش سایه افکنده ایستاده است
و از آن باغ و پری پیکر اثری نیافت بصد کلفت و اندوه سوار شد و بعضی از محرمان بدو پیوستند و
حالتی که روی داده بود بیان نموده گفت که تا بوصال پری دخت نرسم از پای ننشینم و دوستان نیک
اندیش بعرض رسانیدند که این طلسمات از وسوسه دیو جادو است و بر خیال محال دل نباید نهاد و اگر میل
وصال دلبران گلعذار داری بعرض شاه منوچهر باید رسانید تا هر جا و در هر مکانی که باشد میسر شود هر چند
امثال این نصیحت و اندرز نمودند در نگرفت و بی اختیار و ناچار سر در بیابان نهاده عزیمت ملک چین
کرد و قلواد که در طفلی با سام شیر خورده بود درین سفر همعنان گشت و قطع منازل و مراحل نموده بدو پای
چین رسیدند و در آن نواحی سمندان نام زنگی آدم خوار با فیل زنگی قوی هیکل راه کاروان میزد چون نظر
او بر سام سوار افتاد با زنگیان بعزم رزم سام آمد یکی از آنها که زبردستترین همه بود رو بسام کرده
گفت که اگر جان سلامت میخواهی اسب و اسلحه را از خود جدا ساز سام از این سخن برآشفت و دست
در کمر او برده بر زمین زد و از پای در آورد و سمندان مشاهده آن حال کرده با زنگیان دیگر بر سام حمله
نمود و سام بانگ بر ایشان زده گفت که من سام بن نریمانم اگر چهل هزار مثل شما باشند پیش من وجود و عدم
ایشان یکی است و سمندان را با زنگیان بقتل رسانید آنگاه با قلواد در کشتی در آمده در عرض
یکماه بساحل رسیدند و از آنجا روان شدند بعد از دو منزل فوجی از سواران و نامداران پیش آمده
بتعظیم تمام گفتند که پادشاه این مملکت وسیع که بخاور زمین موسوم است جمیران نام داشت آن
دی روز در شکارگاه بتعقیب صیدی تاخت چنان افتاد که بر نخاست و قاعده و قانون این ملک
که هر گاه پادشاه این دیار جهان فانی را بدرود نماید روز دیگر بزرگان و اعیان رو بصحرا می نهند
و هر کرا اول نظر ایشان در می آید او را بسلطنت بر میدارند و سام را بشهر آوردند و بر تخت شاهی
قرار گرفت و قلواد را بوزارت نصب کرد و با وجود سلطنت و شوکت و عظمت جمل جمل پری رویان
دل در خیال وصال پری دخت بسته هیچ یک از آنها نمی پرداخت و از غایت الم روزی مجلس جشن
آراسته سازنده و گوینده بی بدل و پری رویان بی نظیر خاور زمین در آن بزم جلوه گر ساخت بشرب
باده مشغول گردید چون از کیفیت باده تاب ساعتی بخواب رفت بعد از استراحت قلواد را ندید

وهر چند طلب نمود پیدا نشد و در انتهای مجلس سوار شده عزم سیر کرد ناگاه دید که قلواد در پای
درختی بیشعور افتاده و پری پیکری بر سر او ایستاده دانست که قلواد گرفتار آن گلعذار است
سام از آن پری پیکر پرسید که چه نام داری گفت نامم مهرافروز است و در خدمت دختر ملک
جمیران که بشمسه اشتهار دارد بسر می برم این بگفت و از نظر سام مخفی گشت بعد از لمحه قلواد بهوش
آمده بر سر خود سام را استاده دید فی الفور در پایش افتاده گفت آخر بی اختیار با غم و اندوه
جفت گشتم و مهرافروز این چنین صیدی را بدام آورده بخدمت شمسه شتافت و شمسه از زیب
و زینت و فر و شکوه سام اظهار نمود و شمسه سام را نادیده بصد دل عاشق و شیدا گردید و با مهرافروز
افشای راز کرد و سام بعد از مدتی دید که قلواش نام پسر عم نریمان پیدا گشت از این مهم مبتهج و مسرور
شد و بشهر در آمده باز مجلس جشن تازه ساخته آن روز و شب را بشادکامی گذرانید روز دیگر با قلواش
و قلواد بعزم گلگشت و سیر و شکار رو بصحرا و دشت نهاد اتفاقا گذر ایشان بنواحی باغی که تعلق بشمسه
دختر شاه خاور داشت افتاد و شمسه از غرفه سام را دیده ترنجی بطرف سام سوار انداخت و از سام
گذاشته بقلواش رسید سام از مشاهده حسن او در شگفت ماند و از تماشا و تفرج پرداخته معاودت
نمود و شب در خواب دید که پری دخت میگوید که سلطنت خاور زمین و محبت شمسه ترا از یاد
من غافل گردانید و سام بیقرار گشته بوقت سحر پا در رکاب آورده تنها راه ملک چین پیش گرفت
و در اثنای راه کاروانی پیش آمد که کلانتر آن قافله سعدان نام داشت و با اسباب و متاع فراوان
متوجه بلاد چین بود و خواجه سعدان اصل ایرانی بود و مدتی در ولایت چین متوطن شده
از بس که مردی عالم و فاضل و متقی بود چندگاه او را معلم پری دخت کرده بودند و از چین
بطریق تجارت بدیار روم رفته از آنجا می آمد سام بدو پیوسته گفت که از نواحی زابلستان
برسم سوداگری بملک چین میرفتم چهل زنگی سر راه بر من گرفته تمامی اموال مرا بغارت بردند و من
تنها از دست غارتگرها رهائی یافتم و نام من ویس و پدر من نوبیان موسوم است اگر چه اموال من
بتاراج رفته اما آرزوی سیر چین دارم خواجه سعدان از دیدن سام خوشوقت شده او را
فرزند خوانده باتفاق یکدیگر قطع منازل و مراحل مینمودند در اثنای راه قلعه بر کوه نمودار گشت
و سوداگران گفتند که در آن حصار زنجاد دیوی میباشد که از دستش خلاصی ممکن نیست
و از آنجا بملاحظه تمام میباید گذشت و سام روز دیگر بی آنکه بخواجه سعدان مشورت کند متوجه
آن حصار گردید و زنجاد دیو از دور سام را دیده بزور سحر اول آتش بر پا داد و سام اسم اعظم
خواند و ببرکت آن آتش گلزار گردید و همچنان بطرف قلعه می شتافت زنجاد بهیأت فیل بر پلنگ
سوار و از دهان آتش زبانه ساخته بر سام حمله آورد و سام بخانه کمان در آمده تیری بر پلنگ زد و
زنجاد کوه پاره گرفته بقصد سام دوید سام فی الفور از پشت اسب جستن کرده چنان تیغی بر سرش زد که
دو نیم گردید و متوجه قلعه شد و بر در حصار پیکری دید که از طلسم تعبیه کرده بودند و خنجر

الماس گون بدستان صبات داده وهر که قدم بدرون قلعه مینهاد چنان بر سینه اش میزد که از پشتش
سر بدر میکرد بضرب گرزهان تمثال ها پاره پاره ساخته بحصار در آمد باغی پر از میوه های گوناگون
وکوشکی پر نقش ونگار و تختی در میان آن نهاده وکنیزی پری پیکری بپایه آن تخت بسته دید وان نازنین
گفت که ای جوان من دختر خاقان چینم وپری نوش نام دارم وزنجاد و بدبختی مرا کمین بوده اخر مرا
بدینجا آورده باین حال مبتلا کرد اینک سام ماجرای احوال خود در رسیدن بخاور زمین و در آمدن
بدین قلعه تمام بدو اظهار نموده زار زار بگریست پری نوش گفت که غم مخور که پری دخت عمزاده
منست ومارا نهایت یگانگی و یکجهتی داریم بجان کوشیده ترا بمقصود میرسانم و از حسن و شمایل و
خوبی و لطافت پری دخت چندان مذکور کرد اینکه سام بیشتر از بیشتر مبتلا شد و از انجا بقصری که
از زر سرخ بود و از فیروزه چهار ایوان داشت در آمد دید که لوحی لعل فام در آن نهاده و بر آن ارباب
زر نوشته که ای واکاهم چون بتقدیر قادر بیچون این قلعه و این گنجینه را متصرف شوی طلسمی با قفل
بدید آید ازرا بنام ماهی وفرزانگی بشکن و بدین قلعه برای که نزدبانی ظاهر خواهد شد بدان راه درای
وگنج جمشید را بردار سام موافق آن نوشته عمل نموده پی بمقصد برد و در آن ایوانها چهل خم مملو از لعل
و دُر و گوهر و زنجیرهای زرین بسته و بر سر هر خمی یک کمر شبچراغ نهاده بود تمامی گنج را دید و
خوشحال گشته از انجا بر آمده پری نوش را بر اسب سوار کرده بکاروان برد و آنچه گذشته بود بخواجه
سعدان تقریر فرمود و بعد از آن قافله را بحصار در آورده کار همه زر و جواهر را برداشتند از انجمله
هزار و دویست شتر زر و جواهر نفیس جهت خاصه خود بار نموده روان شد گویند زنجاد و
برادری داشت مکوکان نام در غایت توانایی وزور چون خبر کشته شدن زنجاد و تلف گشتن
اینهمه خزانه و اموال بدو رسید با هزار و دویست دیو بقصد سام سوار روان گردید بقافله رسید
وسام سوار شد قدم پیش نهاد و اهل قافله دست از حیات شسته نموده سام بر بنان بر بالای
بلندی رفته تماشا میکردند درین اثنا گوشت نام دیوی بهیبت گرز هفتصد منی بر سام حواله نمود
وسام انرا بسپر رد کرده بضرب شمشیر اورا از پا در آورد مکوکان مشاهده این حال نموده با تمامی دیوان
بر سام حمله آورد وسام یکی از انها را برداشته چنان بر دیگری میزد که هر دو معدوم میشدند و
در آخر کار مکوکان بفیل مستی که بر او سوار بود بجانب سام راند عمودی هزار و سیصد منی را بر فرق
جهان پهلوان حواله کرد و بعنایت الهی کارگر نیامد و سام چنان گرزی بر دوش او زد که بر نشان
حال شد از فیل بیفتاد و بضرب خنجر سر او را از تن جدا ساخت و دیوان دیگر طاقت مقاومت
نیاورده گریختند و خواجه سعدان و مردم قافله خوشحال گشتند و نسبت محبت خواجه و سام را
استحکام تمام یافت وسام از چگونگی احوال و اراده و مطلب خود بدو اظهار نموده التماس مدد او کرد
وچون بیک منزلی شهر چین آمدند خبر نجات پری نوش و آمدن خواجه سعدان بفغفور شاه رسانیدند
وخواجه سعدان سام را بمنزل خود فرود آورد و پری نوش فغفور را دید و نزد پری دخت رفته

از زمانی که بدست زنجاد افتاده بود تا دم ملاقات حقیقت را بتفصیل شرح داد و شمه از
حسن و فر و قوت و شجاعت سام نریمان بیان نموده گفت که با وجود این حالت و نسبت دل بعشق
تو داده شیدا و مبتلا شد امیدی که از تو دارم آنست که بر دل سوخته او مرهمی نهی وچندان از مقدمات
سوز و گداز عاشقانه پرداخت که پری دخت نادیده طالب وصال او گردید و روز دیگر سام سوار
که خود را ویس و بیسان نام کرده بود خلعت ملوکانه پوشیده برفاقت خواجه سعدان سوار شده
بخدمت فغفور شاه آمد و چند طبق از لعل و جواهر قیمتی درخشان بطریق تحفه و هدیه کشانیده
چنانکه حضار مجلس متحیر گشتند و فغفور بنهایت التفات پیش آمده سام را در جنب خود جا داد
و زبان بپرسش او گشاد خواجه سعدان بعرض رسانید که در اصل وطن مألوف من مملکت ایل
است واین فرزند منست که طفل گذاشته بودم و درین نوبت بهمراهی خود بخدمت شهریار جهان آوردم
وجنگهای که در اثناء راه بزنجاد و تسخیر نمودن حصار و کشتن مکوکان دیو با هزار دیو دیگر و
رهانیدن پری نوش از قید و آنچه روی داده بود اظهار کرد فغفور شاه تحسین و آفرین نموده بملک و مال
امیدوار گردانید آنگاه مجلس بزم آراسته با سام سوار بباده پیمایی پرداخت وسام در اثنای صحبت بکجا
شاه فغفور را بانجام آمده آهنگ منزل خود نمود و پری دختان از غرفه تماشا میکرد ناگاه سام او را دید
بیهوش شده بیفتاد و خواجه سعدان سام را برداشته بمنزل آورده و روز دیگر شاه چین جشنی عالی آراسته
سام سوار را طلب فرمود وسام روز را تا شام در ملازمت شاه چین بخوردن باده لعل فام گذرانیده
بمنزل روان شد و پری نوش که پیوسته بیرامیکار سعی میکرد از راه غرفه سام را به پری دخت نمود و پری دخت
بلند بیک دل بلکه بصد دل عاشق خود گشت و پرستاران او را برداشته نزد مادرش آوردند و روز دیگر فغفور شاه
بعزم شکار ده روزه بر آمد و سام را طلب فرمود و سام با استعداد سیر و شکار گرده از عقب روان شد
در اثنای راه دید که هودجی زرین می آید و از دور چاوشان و یساولان دور باش میزنند در سر راه بگوشه
توقف نموده ناگاه جمال دلربای دید پرسید که هودج را بکجا خواهند برد گفتند که این پری دخت نام دختر
شاه فغفور است و هر سال بسیر باغ طوبی که بلطافت و خوبی خود در جهان مشهور است میرود
والحال که ایام بهار است چند روز با خیل پری پیکران و پرستاران درین باغ و عمارات بسر برده
بشهر خواهد آمد و سام محافظت احوال نموده بملازمت فغفور آمد چون چشم فغفور بر سام افتاد
گفت که اراده آنست که ده روز درین صحرا و دشت بصید اندازی و شکار مشغول بوده هنرهای
ترا ببینیم امروز سام سوار کار پردازی نمود که شاه و سپاه زبان بتحسین و آفرین گشودند
و از شیر و پلنگ و گور و آهو هر چه بنظر در می آمد بضرب تیغ جهان پهلوان جان بر نبود وسام یاد
یار و شوق وصال کرده بیطاقت شده بعرض فغفور شاه رسانید که مرا درد سری تمام بهم رسیده
فغفور شاه سام را پریشان خاطر دیده فرمود که بشهر رفته معالجه خود نماید وسام از انجا سوار
گردیده هنگام شب بدر باغی که پری دخت بود رسید و دید که پاسبان مست شده نغمه بیخودی می سراید

اهسته خود در ابدو رسانید حلق او افشرده بخواب عدم فرستاد دست بساز کرده چنان بنواخت که
تمام ساکنان و کوینده که در خدمت پری دخت بودند از شنیدن آن محظوظ گشتند و پرستاران محرم
سام را از راه بام بایوان آورده نزد پری دخت بر حقیقت احوال سام نریمان مطلع شده از طرفین دل بپای
داده واله و شیدای یکدیگر گشتند و سام بوقت صبح برباره خود سوار شده اراده براسب کرده و درین اثنا
نظر باغبان بر او افتاده دو دست در عنان زده فریاد برآورد سام هر چند زبان بتملق و ملایمت گشاد سودمند
نیفتاد ناچار سر باغبان را از تن جدا ساخته بسرعت تمام بخدمت فغفور شاه آمد و بعد از سیر و شکار شهریار
چین عزم تماشای باغ طوبی اباد فرمود وقتی که بدان بوستان رسید در باب سر پاسبان و باغبان را
نظر فغفور شاه در آورده آنچه گذشته بود بعرض رسانیدند و شاه چین برآشفت و خواست که سام
را بگیرد اما از شجاعت و قوت سام سوار اندیشید بزم شراب آراسته بجام پیاپی او را مست و بیشعور
کردانید و زنجیر گران بر پای سام نهاده مقید ساخته خواست که او را از تیغ بگذرانند مقربان تکلما برشتند
و گفتند که این جوان سام نریمان است تا کار او بوقت دیگر موقوف داشتند و فغفور سام را بقلعه
که بر قله کوه رفیع واقع بود فرستاده بوالی آن حصار که قلتاق جاسوس نام داشت حواله نمود که در
قعر چاه نگاه داشته محافظت بکرده باشند و سام در آن عقوبت بگریست و بنالید و از قادر
توانا کار آسان کننده دشوارها است خلاصی و نجات مسالت مینمود و در حین تضرع بناز دید که پری
پیکری بچاه درآمد و بند گران از پای سام برداشت و گفت که من دختر والی این حصارم و قمررخ نام
دارم پدر من از بسیاری مال و سپاه از پادشاهان دیگر برتری میجوید و با وجود این جمعیت فرمان بردار
شاه فغفور است و مدتیست که تعریف حسن و جمال تو شنیده مایل شده ام اگر چه گرفتار و مبتلای محبت
پری دخت گشته و خوبرویان دیگر در نظرت اعتباری ندارند اما شکرانه که اکنون چنین خدمتی از من
بوقوع آمده تا سه روز پرستار تو باشم الحال پدرم بشکار رفته و محل بزم از اغیار خالی است و از غایت
شوق سام را از چاه برآورده بخوابگاه درآورده مدت معهود را باتمام رسانیده در زمان وداع اسب و سلاح
بسام التفات نمود و سام شبا شب بشهر چین رسیده بپای قصر پری دخت رفته کمند بر کنگره ایوان
بند کرده بالا شتافت و پری دخت آواز پای آشنا شنیده استقبال فرموده و سام سر در پای یار نهاده
بگریست پری دخت از کمال محبت زبان بشکوه گشوده گفت که پاسبان مرا کشتی و مرا بدنام کردی
و آخر دل بنگاره کی دادی و نصد سوگند بنیاز تا وقت صبح گذرانیدند با زاران راه فرود آمده سوار
شده بجانب صحرا شتافته بسر چشمه رسیدند و پری دخت از آن مقدماتی که گفته بود پشیمان شد
لباس مردانه در بر کرده مسلح گشته بهیات پهلوانان بر اسب سوار گردید و از عقب سام بدان سر چشمه
آمد و خواست که زور و قوت سام بیازماید دست بگرز و کمند نمود و از آن طرف سام سوار او را
بدخواه خود تصور کرده بمقابله و مجادله شتافت و هر گونه سلاحی که داشتند کار فرمودند و از آن
اخر سام در غضب شده دست در کمر او کرده بر روی زمین افکند قصد هلاک او نمود درین وقت

پری دخت نقاب از رخ برداشت و سام نظاره آن جمال کرده سر در پای او نهاده بگریست و درین اثنا
قلواش برادر عم جهان پهلوان و قلواد که برادر رضاعی سام بود با سپاه خاور زمین از عقب آمده بملازمت
سام مشرف شدند و سرا پرده و خیمه و خرگاه برافراشتند و تخت زرین نهادند و سام سوار بران تکیه زده
از روی استقلال بفغفور شاه نوشت که نریمان پدر من در ملازمت گرشاسب بدین ولایت چین و حقیقت
حال را بزرگان و اعیان این مملکت میدانند و بار دیگر بعد من این ولایت بتصرف ایشان درآمده
تلافی حقوق سابقه آنست که آن ختنه را که از افعال ناهنجار خود پشیمان گشته از روی مروت این
مخلص را بنده و فرمان بردار دانسته بدامادی خود سر بلند فرمایند و اگر خلاف این معنی دست دهد
بخدای زمین و آسمان سوگند که دود از دمار روزگار او برآرم چون این نامه بفغفور رسید بجز ملایمت
و حیله چاره دیگر ندید جواب داد که در ناموس سلطنت نمیگنجد که دختر پادشاه را از خانه طهور و پدر
بیرون رود امید که یکهفته مهلت فرمایند و پری دخت را اجازت دهند که بمنزلگاه خود آید بطریقی
که رسم و رسوم عروسی است این نسبت واقع شود سام درین باب با قلواش و قلواد و بزرگان مشورت
نمودند گفتند که از شعبده و نیرنگ اهل چین ملاحظه باید نمود و صید بدام درآمده را از دست نباید
داد سام بخلاف ایشان عمل نموده پری دخت را که هنوز گل مراد از باغ آرزو نچیده بود بمنزل پدر فرستاد خود
بمجلس فغفور شاه آمد و شد مینمود اما از مفارقت پری دخت بغایت مشوش بود و هنالک میبود و فغفور
شاه از روی حیله و مکر پری دخت را بخانه وزیر خود فرستاده تا در جایی بند کرده و جاری و شهرت دادند
و بعد از چندگاه فریاد و فغان و نوحه و شیون برداشتند که پری دخت از جهان رحلت نموده بهشت
و شیع و شهرت تغیر لباس نمودند و فغفور شاه نیز ناله در دمان میکشید با جمیع ملوک و امرا تابوت پیاده
تا بخم رسیده مدفون ساخت و بصد تکلف و تکدر مراجعت کرده و تعزیه و ماتم پری دخت بر داشت
سام بمجرد شنیدن این خبر گریبان چاک زده سر بکوه و صحرا نهاده در بیابان و وحوش و طیور میگشت چون
خوقمه میخواست که این راز نهان آشکارا شود پری فروش که پری دخت نتوانسته بود تمام راه
بخانه وزیر رسانیده بود با پری دخت ملاقات نموده او را از گریه و زاری تسکین داده امیدوار وصال
میکردانید و بعد از هفت بکار در آن خانه تاریک نشانده او را امید ناکاه چشم قمرتاش نام که پسر
وزیر بود بر جمال پری دخت افتاده در نگاه اول مبتلا شد ناچار و بی اختیار شد بلشکرگاه خاور زمین
آمده ماجرای پری دخت را با قلواد در میان نهاد و قلواد ازین مژده شادمان شده باتفاق قمرتاش
بخدمت سام که در کوه و بیابان میگذرانید رسیده او را از آن خبر بهجت اثر مبتهج و مسرور ساخت
و قمرتاش از روی الحاح و تضرع از گرفتاری خود بعرض رسانید که هرگاه جهان پهلوان بمطلوب خود
فایز شود امیدوار است که آرزوی این مبتلا نیز بحصول پیوندد و جریمه دستور را عفو فرمایند
و سام قبول نموده با سپاه خاور زمین بشهر چین آمد قمرتاش بجایی که فغفور و دستور خبر یابند بر سر چاه آمده
پری دخت را برآورده باوج عزت و جاه رسانید و فغفور بدین حال مطلع گشته با هفصد هزار سوار

وصاله

بقصد سام رو بمیدان نهاد و سام بالشکر خاور با چینیان در آویخت و بحملهای متواتر پریشان و پراکنده
کردانید و برادر فغفور را کشته خود را بفغفور شاه رسانید و او را از تخت فیل بر خاک مذلت افکند
و سر او را از بدن جدا ساخت و سپاه چینیان منهزم کشته بسیاری از انها بقتل رسیدند و اکابر و
اشراف ملک امان خواسته بملازمت سام سوار آمدند و شهر را آیین بسته بروشنی کرد رسم و آیین ایشان
بود پری دخت را بعقد نکاح در آورد و خزاین و اموال شاه فغفور را متصرف شد و پری نوش را بتمرتاش
نسبت فرمود و از تقصیرات وزیر ولایت چین در کذشت و سرانجام مهمات آن ولایت را بدو مفوض کردانید
بخاور زمین رفته اموال و اسباب بی پایان بدرکاه شهریار جهان منوچهر شاه فرستاد و شهزاده ختر
ملک ولایت خاور را بقلواش و مهرا فروز را بقلواد نسبت فرمود و سه ماه در ولایت خاور زمین توقف
کرده از انجا بملازمت منوچهر شاه رفت و از جواهر و اسباب چین بی حد و فراوان بنظر شهریار جهان
کذرانید و بزابل آمد بر ضمیر الهام پذیر دانشوران نکته سنج و محققان عالی فطرت پوشیده نماند که آنچه
ابو القاسم فردوسی طوسی در شاهنامه منظوم نموده انست که چون سام از فتح چین بزابل آمد
در انوقت از شاهزاده پری دخت حق تعالی او را فرزندی کرامت فرمود اگرچه در نهایت حسن و جمال بود
اما موی سر و ابرو سفید داشت و قریب یکهفته ان مولود را مخفی داشتند و هیچکس را یارای ان
نبود که این معنی را بسام بر زبان اند کفت آخر دایه سام که بغایت دانا بود بخدمت سام شتافته از روی
ملایمت اظهار نمود که الحمد لله والمنه که فرزندی بوجود آمده که در خوبی و لطافت و شکل و شمایل
نادره جهانست اما موی سر و ابروی او بسفیدی مایل است سام سوار بمجرد در آمدن ان طفل را بدید
و از موی سفید او ناموس نموده بدرکاه صانع پاک از روی تضرع بنالید و کفت بار الها از من چه قسم
امور ناشایسته بوقوع آمده که اینچنین پسری عطا فرمودی و حکم کرد تا طفل یکهفته را در دامن
کوه البرز که در ان اشیانه سیمرغ بود کذاشته آمدند و بتقدیر الهی سیمرغ او را دیده مهربان کردید
و از زمین برداشته نزد بچهاء خود برد و بچهای سیمرغ بروی ترحم نموده از آزار او دست باز
داشتند و ان طفل در حمایت و رعایت سیمرغ و فرزندانش نشو و نما می یافت و هر کس بدان طرف
رفت و آمد میکرد و میدید تعجب مینمود و این سخن انتشار یافت و بسام رسید و باندیشه فرو
رفت و همین تفکر و تحیر بخواب دید که در کشور هند مردی بر اسپ عربی نژاد سوار بسام
از وجود ان فرزند میوه که از ان شجره برومند بظهور خواهد آمد مژده داد و چون بیدار شد
با دانایان درین باب سخن راند جواب دادند که از الطاف و اشفاق پروردگار نومید نباید بود
و هر امری که در تصور و خیال کسی در نیاید ناکاه از پرده غیب بظهور می آید سام بطرف کوه البرز راند
تا از ان فرزند نشانی و خبری ظاهر کردد و هر جا توقف نموده سر بیالین نهاده در واقعه دید که از کوه هند
علمی برافراخته اند و پسری خوب شکل پیش پیش و در عقب ان لشکر فراوان و بدست راست او خردمند
و دانایان و بجانب چپ موبدان جا کرفته و دو مرد آمده با سام کفتند که ای مرد ستیزه ای متکبر بیکار

سر مهر و از دم از دل خود پاک شستی و چنان فرزند سعادتمند را بکوه برده نزد سیمرغ انداختی که طعمه
سازد و بعنایت ایزد تعالی آن مرغ آدم خوار دایه او شد باشیانه برده پرورش نمود و ترا این
پادشاهی و دولت و ملک بجهت مصلحت بکار می اید و موی سفید مرد را عیبی نمی باشد الحال
ان پسر برکزیده حق سبحانه تعالی است و سام ازینهمه تعرض و تشنیع شنیدن از غضب خدا تعالی
ترسید در واقعه فریاد و فغان بر آورده بیدار کشت و موبدان و کاهنان را طلبیده از ایشان تعبیر
ان واقعه پرسید اتفاق دلالت بر سیمرغ نمودند و روز دیکر سام با لشکر و حشم بدامن کوه البرز
آمد زال را با بچهای سیمرغ در قله آن کوه که دست خیال بدامان آن نمیرسید دید و از روی مهر و
سوز بدرکاه کریم کارساز مسالت نمود که اکر این کودک بیقین از صلب منست بمحض فضل خود
بمن برسان بفرمان حق تعالی سیمرغ برین حال ملهم شده بزال کفت که اکنون روی بقبله دعا آورد
پدرست و از ان عمل خود نادم شده بطلب تو آمده ترا بدو می سپارم از پر که زال با سیمرغ انسی
کرفته بود مفارقت او متعذر مینمود سیمرغ سه پر از بال خود بزال داده کفت که هر کاه ترا مشکلی
روی نماید یکی ازین سه پر را آتش بنه که فی الفور خود را بتو رسانیده بعنایت الهی ان کار دشوار
را آسان خواهم کردانید و زال را از اشیانه برداشته بجایی که سام سوار بود آورد و سام او را
بخوبی و شادمانی بزابل آورده بزال موسوم نمود و قرار داد که بعد ازین آنچه آرزو و مدعای تو
باشد چنان کند چون حقیقت زال بمنوچهر شاه رسید بجهة تهنیت شاه زاده نوذر پسر خود را
با بزرکان و اعیان و تحف و هدایای مناسب بزابلستان فرستاد و سام شهر زابل آیین بسته
باستقبال شاهزاده نوذر شتافته بتعظیم و احترام بشهر آورده داد طرب و کامرانی میدادند چون
چندکاه بر منوال بکذشت سام و زال برفاقت شاهزاده متوجه دار السلطنت شدند و نوذر که
بنواحی بابل رسیدند شهریار جهان باستقبال بر آمد و از دیدن سام و زال خوشحال کشت و
کاهنان و منجمان را طلبیده از طالع زال پرسید همه باتفاق کفتند که در خرد و دانایی بی نظیر
و پهلوانان بی مثل خواهد بود و از نسل او نژاد او بزرکان و پهلوانان عالی منش بوجود آیند
که ربع مسکون بتصرف آورند و ملوک روی زمین را مالکذاری و فرمان برداری سازند
منوچهر شاه خوشوقت کردیده تمامی بلاد زابل و کابل و بست و قندهار تا دیار هندوستان و
بدستور معهود بجهان پهلوان مسلم داشت خزانه مملو از جواهر و زر نیز عطا کرده بکرکساران
مازندران رخصت فرمود و سام بملک نیمروز آمده بداد و عدل خلایق ان بلاد را راضی
و خورسند کردانید و زال زر را بر اورنک سلطنت جلوس داده جمعی از دانشوران و علماء
و حکما و اصل تعلیم را بصحبت او مقرر ساخت تا جمیع علوم و حیثیت و هنر آراسته و پیراسته
کرد و آنکاه بکرکساران مازندران شتافت و بعد از مدتی زال بجهة سیر و شکار بطرف

کابل روان شد ومهراب شاه که از نسل ضحاک تازی بود بحکومت کابل بود وتعلق داشت با ستقبال
شتافته لوازم اطاعت وفرمان برداری بجای آورد واز مشاهده یال وکوپال وحسن وخط
وخال وآداب مجلس زال لذت در شگفت ماند وهر روز زمان بامداد تا شام بسرور وحضور خاطر
میگذرانیدند روزی یکی از محرمان بزال نقل گفت که مهراب شاه دختری دارد که در زیر چرخ کبود
باین رعنائی وزیبائی دیگری همتای او نیست زال بمجرد شنیدن دل از دست داده با شاه کابل
تملق وتواضع بسیار مینمود ومهراب شاه زبان بستایش زال گشاده گفت که توقع آنست که منزل این
بنده را بقدوم لزوم میمنت سرور فرمایند زال فرمود که اگر دین وکیش ما را با شما موافقتی بود
چنین میکردم مهراب شاه از این اراده مایوس شده بخانه رفت وبا زن خود گفت که این پسر سام
چه پرورده سیمرغ است با مردمان انس نمیگیرد اما در حسن وخوبی ویال وکوپال ودقد وقامت
وتعلم وطرز هنر وآداب مجلس نادره زمانست وچندان ذکر اوصاف او نمود که دخترش رودابه
نام غائبانه عاشق شده دل از دست داده واز غایت بیقراری وآرام از پرستاران محرم به پنج کنیزی که
هرکدام در خوبی ورعنائی شهره آفاق بود نماز گرفتاری خود اظهار کرد هرچند ایشان در آن نصیحت
کردند سود مند نیفتاد لاعلاج در طلب مداوا شدند روز دیگر بلباس فاخره وزیور گرانبها خود
را مزین ساخته بهانه گل چیدن بکنار رودی که زال لذت بدان طرف نزول نموده بود آمده بچیدن
گل مشغول گشتند وزال لذت که بر تخت تکیه زده باده می پیمود چشمش بر جمال آن پری پیکران افتاد
ویکی را فرستاد تا تحقیق نماید که پرستاران کیستند بعد از لحظه آن فرستاده آمده گفت که
کنیزان رودابه دختر مهراب شاه اند وفی الجمله صفات با کمال رودابه که از کنیزان شنیده
بود بیان کرد وزال بی اختیار از روی سریر خاسته بکنار رودخانه رفته دست به تیر وکمان
کرده چنان مرغابی را در پرواز زده که پیش کنیزان افتاد وطپیدن گرفت وبغلامی اشارت
فرمود که تا آن را بگذشته برداشته آورد کنیزان پرسیدند که این پهلوان بی عدیل بدین شکل
وشمایل زیبا که صد هزار آفرین برو است وبازو و پنجه چه کس است جواب داد که زال سام
بن نریمان است که از مادر گیتی بدین صفات فرزندی بوجود نیامده پرستاران از روی طنز
گفتند که آنچه بیان نمودی اگرچه چنین است اما در جنب حسن رودابه مانند ستاره ایست که
در برابر آفتاب عالمتاب برتری ندارد وآن غلام آمده سخنان مذکور ساخت وزال لذت این
سخن شوق افزا شنیده آتش سوز ومحبت رودابه مبتلا گشت وکنیزان فرمود که پنج طاق از
دیبای چینی وبسیاری از زر وجواهر آورده بآن کنیزان رسانید وپیغام کرد که اندکی
توقف نمایند که آمده سخن چند گفته شود وکنیزان دریافتند که زال زر اسیر کمند محبت رودابه
گشته جواب دادند که امثال این کلمات را بی واسطه اظهار نمودن اولی است زال باختیار

بآن روی آب قرار داده شتافته بعد از گفت وشنید کنیزان قرار دادند که امشب حقیقت
حال را معلوم رودابه کرده آنچه روی نماید فردا آمده بعرض رسانید وکنیزان دامن وجیب
خود را برگل ساخته بخدمت رودابه رسیده آغاز گلریزی کرده از سوز وگداز زال زر
اظهار نمودند ومحبت شوق رودابه یکی در هزار گشت وفی الحال کنیزی را بتغییر لباس نزد
زال اظهار نمودند ومحبت وشوق رودابه یکی در هزار گشت وفی الحال نزد فرستاد که مژده
وصال بدو رسانند وزال زر فراوان بمژدگانی داده آرزومند وصال می بود چون شب شد
بپای قصر مهراب شاه رفته کمند بر کنگره حصار افکنده بالا برآمد ورودابه که منتظر وچشم
در راه بود رسم استقبال بجا آورده دریافت که وشوق تمام بباده پیمائی مشغول گشتند و
عهد وپیمان استوار کردند که تا از جانبین رضا یابند دست از محبت یکدیگر باز ندارند و
هنگام سحر زال زر دست در کمند زده از قصر فرود آمد سراپرده وخرگاه خود رفت
وروز دیگر مجلس جشن آراسته بزرگان واعیان ملک ودانایان را طلبید بحث
از صفات الهی وا زحکمت ناشناسی مذکور ساخته شمه از دلتنگی وبیقراری خود اظهار
نموده استدعای علاج درد بی درمان کرد حاضران از شنیدن این ماجرا در بحر حیرت
فرو رفتند وبعد از تامل بسیار گفتند که این عقده هیچ درجه از سام سوار گشایش می یابد
لاجرم زال نامه پرسوز وگداز بخدمت سام سوار نوشت مضمون آنکه چون از روز ازل
جفا والم سرنوشت این بیدل ستمکش بود از طفلی تا ایام جوانی حال بلاهای صعب مبتلا
میگردد چه از سبب عدم شفقت پدر عالیقدر وچه از شعبده بازی فلک غدار بعد از
که باین درد بی درمان مبتلا شدن توقع از کرم والطاف جهان پهلوان آنست که بعهد خود
وفا نموده از گرداب خون واندوه جان کاه نجات بخشد وتلافی بیرحمی ایام سابق فرماید که گرفتار
زنجیر محبت رودابه دختر مهراب شاه کابلی گشته ام چون نامه در کرگساران مازندران بسام رسید
بر حقیقت مطلع شده گفت که از آن پرورده مرغ غیر از این چه آید وپس از آن از اختر شناسان
وکاهنان پرسید که از ازدواج این نسبت که از نسل جمشید واولاد ضحاک است چه بر دهد وثمره
آن چه باشد ایشان بعد از تامل وتحقیق گفتند که از این مواصلت نامی واتصال گرامی ثمره
باد که فرزندی بوجود آید که پشت وپناه ملوک ایران گردد وزیر دستان وسرکشان زمانه زبون
وزیر دست او باشند سام از این نوید مبتهج ومسرور گشته در جواب نامه نوشت که آنچه فرزند
سعادتمند دلبند ومستحسن وملایم است اما بجهت اجازت این کار بخدمت منوچهر شاه
متوجه شدم امید چنانست که این ملتمس را مبذول فرماید وسام از کرگساران مازندران
عازم درگاه منوچهر شاه شد گوید وقتی که زال بر این حال وقوف یافت خوشوقت گشته آن
نامه را مصحوب محرمی نزد رودابه فرستاد ورودابه انگشتری با قوت درخشان گران بها

ازدست خود برآورده با لعل وجواهر فراوان جهت نثار بخدمت زال ارسال داشت وچون آن زن
از قصر زر بیرون آمد مادر رودابه او را دیده بنزد خود طلبید از بس که او را مضطرب یافت در مقام
تفحص شد و آن عجوزه بجز راستی چاره ندید سیندخت بهمان غضبناک گشته متوجه دختر گردیده زبان بملامت
گشاده گفت که تا راست نگوئی رهائی نیابی بعد از آن مادر را بهمان حال دیده آنچه میان او و زال گذشته بود بسوز
دل و آب دیده بیان نمود چنانچه جان مادر بر دختر بسوخت و انده شده و خشم تخفیف یافت و با خود گفت که
چنان نسبتی بهتر از زال میسر نشود بدختر مهربانی کرده تسلی خاطر او فرمود و از آنچه گذشته بود عذر
خواست نقلست که روزی مهراب شاه از مجلس زال بمنزل خود آمد دید که سیندخت اندوهگین یافته سبب
آن الم پرسید سیندخت ناچار شمه از خصوصیت و اعتقادی که میان رودابه و زال پدید آمده بود آگاه ساخت
سام نریمان و جواب نامه منوچهر را اظهار نمود و مهراب شاه دست به تیغ برده گفت که عادت ضحاک تازی آن بود که هرگاه
که در حرم او دختری بوجود می آمد معدوم میکردانید و این سخن بر زبان گذرانید و بقصد حیات رودابه شتافت
و سیندخت از عقب رفته مقدمات مهراب را شنید و او را از ان اراده باز داشت و گفت درین کار تامل باید کرد هر گاه
این ماجرا بشهریار جهان عرض رسد باشد که نتیجه دختر ما از ان نیست که سام سوار بدین نسبت راضی باشد
چه بهتر از این ما باید که از این مژده خوشحال باشیم بضرورت مهراب شاه از کشتن دختر درگذشت القصه
قبل از آنکه سام سوار بخدمت منوچهر شاه مشرف شود شمه از مقدمات بعرض شاه جهان رسیده بود
خاطر گذرانید که مبادا از نژاد جمشید و ضحاک تازی فرزندی متولد شود که از وی خلل و نزاع برخیزد
و مهم بصعوبت انجامد درین اثنا سام سوار بملازمت منوچهر شاه آمده ترددات که در نواحی
گرگساران بوقوع پیوسته بود بعرض رسانید و چون چندی برآمد روزی در خدمت شاه جهان
میخواست که انحالت و شوق که میان زال و رودابه روی داده بود اظهار نماید بنا بر اجازت شهریار در مقام
کارسازی شود هنوز از این مقوله حرفی مذکور ننموده بود که منوچهر شاه بر ما فی الضمیر او مطلع شده
گفت که بدنهادی و بداندیشی مهراب شاه کابلی که از نسل ضحاک ماردهاست ظاهر است باید که بسرعت تمام
شتافته دمار از روزگار مهراب شاه برآورد درین باب اهمال ننماید چون جهان پهلوان مجال سخن
ندید از راه زابل عزیمت کابل نموده کابلیان از شنیدن این خبر وحشت ترس آسیمه و حیران گشتند
مهراب شاه در دریای فکر و اندوه فرو رفت و زال از بیم متالم گردیده گفت که تا از حیات رمقی باقیست
نباید و بتوفیق الله تعالی نگذارم که آفتی و کلفتی بحال مهراب شاه و اهالی این دیار راه یابد این بگفت
و بملازمت پدر روانه شد و منزل بمنزل طی نموده بزودی رسید و سام با بزرگان و اعیان باستقبال زال برآمده
زال از دور سام سوار را دیده از اسپ فرود آمده زمین بوسی بجای آورد معزز و محترم گشت اما سام سوار
با زال بجهت پرسش پیش نیامد که شما را زاری و قرار دادن نادم شود و ملوک و امرا اعلامات زال دیده
زبان بوعظ و نصایح بگشادند اما در بر نگرفت و با آواز بلند بگفت که ایزد تعالی نکند که زال در حیات
باشد و گرد زیان و نقصانی باحوال مهراب شاه و اهل کابل راه یابد تا آنکه روزی سام مجلس جشن

آراسته اشارت فرمود تا زال در جنب او بر سریر بنشیند زال در مقابل جهان پهلوان ایستاده بعد از
ادای دعا و ثنا بدرد دل الفاظ شکوه کرده از ستمگری زمانه بیداد کرد و عدم شفقت پدر بهر حال آنچه از ابتداء
تولد تا انتهاء بعرض رسانیده گفت در وقتی که جهان پهلوان مرا از دربار سیمرغ برآورد سوگندهای مغلظه
فرموده بود که آنچه مدعا و مقصود من باشد بهر نوع اراده نمایم در حصول آن سعی کامل و التفات مبذول
خواهد شد و الحال از طالع زبون و بخت وارون خود میدانم که در جائی که دل و جان در گرو است و غبار
کوی را توتیای دیده میسازم در صدد برانداختن و معدوم ساختن آن شده اند توقع که اول این مبتلای
محنت دیده بیدل را بحکم عدم روانه سازند و پس از آن هر چه مرضی رای عالی باشد چنان کنند و این
مقدمات درد آمیز در دل سام و اهل مجلس کارگر آمد و سام رقت نموده از روی لطف و شفقت عذر
خواسته گفت که خاطر جمع داشته از این ممر کلفت و کدورت بخود راه مده و الحال عریضه بشهریار
جهان می نویسم و جانسپاری و کشورستانی که نسبت بدودمان عالیشان تقدیم رسانیده ام
مذکور میسازم و التماس حصول این مدعا خواهم کرد امید آنست که این ملتمس را مبذول فرماید و به دبیر
نکته سنج اشارت فرمود تا مدعا نویسی نمود مضمون آنکه شاه والاجاه پادشاه ستاره سپاه قلعه
گشای کشورگشا سنان مشتری سیما مریخ سنان جهان پناه عالم آرای کیوان جایگاه خسرو هیئت منوچهر شاه

بروزم اندرون زهره تابان سوز // ببزم اندرون ماه گیتی فروز // گراینده گرز و گشاینده شهر
نشادی بهرکس رساننده بهر // همان از دل پاک و پاکیزه کیش // بانشو و آرد همی گرگ و میش // بر ضمیر

الهام پذیر روشن و مستظهر باد که بنده کمترین که از فدائیان جان مخلصان و جمله خدایگانی است و در
خدمتسان سایه حق اعمر و بر یایم بسر حد پنجاه رسیده الحال که شمار عمر بصد و بیست سالگی انجامیده
دست قضا کرده کافور بر سر رویم بیخته و از زمان طفلی تا امروز که تمامی بنکانی نشسته سواره بوده
و اکثر سرباری بمیان جان بسته با جادوگران و دیوان وارون طبیعت تخم جنگ بکاره و میدان کارزار
کاشته بار آن فتح و نصرت ظفر برداشته ام اگر چه ستایش خود کردن نوعی از خفت و کراهت دارد
اما چون امریست هویدا و آشکارا پس از آن گفتن عیب و عاری نخواهد بود چه سواری عنان پیچ و گرد
افکن و لشکرشکنی چون من چشم گیتی تابنده ندیده و مانند من کسی از کتم عدم بوجود نیامده و چند
کامهاست که بیان کردن و گرد نگشتن در گردی و پهلوانی نشل و چاستانم و هنگام کین کسی تاب من
نداشته و در جهان کسی جای من نگرفته اگر از مردی و کردارهای خود سخن رانم بعمر بیان انجام
نپایان نرسانم از آنجمله چون من دست بگرز گران بردم آب کار و رونق بازار گردان گرگساران مازندران
بردم و جگر و گرده ایشان را آب ساختم و اگر من نمی بودم آن اژدها که جهان را از نفخ دهان آتش فشان چون
کف دست پاک میکرد این که شهرها از جهان و جهانیان دفع میکرد چون دیدم که در تمام جهان هیچکس نیست
که بجنگ آن دست یازد و کشاید بازو دلیر بدو اسب افکند تاخت لاجرم به نیروی جهاندار و یزدان نیکی
دهش نیکو کردار تمام ترس و باک از دل بیفکندم و بر سمند فیل پیکر سوار شده بجنگ آن اژدها

شیردم رفتم وهرکس شنیدکه بان ازدها آلاتش خواهم کرد دستان من بشست تاانکه بعنایت الهی سبحانه
وتعالی نزدیک بان رفته اژدهایی دیدم که چون کوه بلند وموی سر بر زمین همچو کمند میکشید وزبانی داشت
مانند درخت سیاه که از بیخ کنده باشد مرا دید وبغرید ودهان باز کرده دم درکشیدن درید من نیز
چون شیر ژیان ضربت بیکجو بر تیر بر میانه دهان او که بیرون کویند زدم ازان یک زخم جوش وخروش
ان تسکین یافت وتیری دیگر بر میانه دهانش زدم که از دهان کشادن بازماند خود را بدو رسانیده
سرش را بکرز کاوسر کوفته نرم کردانیدم ازان روز باز مرا سام یکزخم خوانند واکر جنگهای که بدیوان
نموده ام باز کویم نامه بتطویل انجامد وصد مثل انچه در کار وخدمت شهریار جهان از بنده بظهور رسید
وبا پهلوانان وزیردستان را که بر خاک هلاک فکندم ودولت این دودمان را بدان وی وسنتیم
کردانیده چند سال شد که پشت زین از کمان منست ولحال ان قوت بازو نمانده بالضروره نوبت خود را بزال
سپرده کلاه وکمر وتاج وافسر وکرز وتیغ وسپر را بدو باز کذاشتم هرکاه زمانه مرا از جهان بردارد هنرهای
زال دل شاه جهان را خرم خواهد ساخت وبسمع شهریار جهان رسیده باشد که چون بزال ان چنان ستمی
نموده بودم حضرت حق تعالی سیمرغ را بدو مهربان کردانید وعاقبت ایزد کارساز او را به بنده رسانیده
وبا او عهد نموده بودم که هیچ اسم ورسم من بعد خاطر او نیازارم بر ضمیر منیر شریف ظاهر است که کرفتار
شیدای رودابه دختر مهرابشاه شده امیدوار است که بدین نسبت اجازت فرمایند بعد از اتمام نامه مصحوب
زال با تحفهای که ابتدا بخدمت شهریار جهان ارسال داشت کویند که چون مهرابشاه از غضب منوچهرشاه
ونامزد فرمودن سام سوار اکاه کشت از بیم جان وخرابی خانمان مانند بید بلرزید ومدهوش شد وچون رودابه
کفت که افتی که بر سر من واین مرز وبوم آمد از شومی شما است خواست که هر دو را بکشم تا مجرد رسته شهریار
دور از خشم وکین درکذرد سیندخت جواب داد که نظر بر مال کار نموده دست از خون رودابه باز دار ومرا
با تحفهای لایق وپیلان نامی بلباس ایلچیان مرخص فرمای تا بخدمت سام رفته این همه کدورت
وکدورت را مبدل براحت کردانم واکر خلاف این روی نماید مصلحت ما باید نمود مهرابشاه
سیندخت را با تحفهای بیرون از حد بادروی سام رخصت فرمود سیندخت ستایش وثنای حضرت بیچون
کرده بدو کفت چون بمقصد سپهبد جهان پهلوان درعزت واحترام سیندخت مبالغه بجا آورده نمود
از نظاره حسن سیندخت ستایش وثنای حضرت بیچون کرده بدو کفت که هرکاه مادر بدین خوبی
ولطافت باشد حالت دختر ازین ظاهر است وتحفها را پسندیده امر فرمود که بسرکار زال ان اموال
را ضبط نمایند وچون سیندخت از مفارقت رودابه بیطاقتی مینمود سام بعد ازان ایام عریضه
مصحوب زال که بدرکاه شهریار جهان ارسال داشته بود سیندخت را مرخص کردانید بمهرابشاه نوشت
که از قتل وغارت وبرانداختن خانمان بزرکان کابل کذشتم باید که اطاعت وانقیاد بجا آورده خود را
درین باب معاف ندارد که بزودی بملاقات ایشان میرسد سیندخت بخرمی دیهود متوجه کابل کردید
مژده جان بخش رسانیده دربی سامان مهمان شد القصه زال نزد بخدمت منوچهرشاه رفته نامه وتحفها

سام کذرانید وشهریار جهان زال را بالطاف بیکران ممتاز ساخته منجمان وکاهنان را طلبیده از مآل حال
این نسبت استفسار فرمود اهل تنجیم اظهار کردند که از اوضاع فلکی چنان مفهوم میشود که ازین مواصلت
نتیجه ناموری بظهور خواهد رسید که بوسیله او قوت وشوکت ایرانیان در کمال ترقی وافزونی بوده
باعث خرابی توران کردد منوچهرشاه از استماع این سخن خورم وشادمان کشته در مقام امتحان زال
شد موبد موبدان فرمود تا هرکونه سخن از زال بپرسیدند چون در جمیع فضیلت وحیثیت او را سرآمد
اهل روزکار دیدند بعد ازان به پهلوانان نامی زبردست کفت که زال زور در سپاهیکری باز نمودند همه
جابکیها زیادتی نمود کویند که درخت عادی بزرک تناور در میدان بود زال در حین تاختن از چنان
تیری بر تنه ان درخت زد که از ان روکذرانید واهل مجلس زبان بستایش وتعریف زال بر کشادند
وشهریار جهان در جواب نامه سام مرقوم فرمود که ای پهلوان نامدار دلیر دیده سپهر کردان مانند تو کردی
در روزم وبزم ندیده وکوش زمانه مثل تو سواری دانا وکاردان بصورت وسیرت آراسته نشنیده وفرزند
سرفراز تو زال نیز بهمین صفات متصف است انچه درباره او التماس کرده بعز اجابت مقرون کشت
وازخدای جهان آفرین امیدوار است که ازین مواصلت فرزند کرامی بظهور آید ودوستان از ان خوشحال
وبهره مند باشند بعد ازان انواع الطاف وعنایات نسبت بزال نزد فرموده رخصت نموده وزال حقیقت
احوال را قبل ازانکه بسام مشرف شود نوشته فرستاد وبتعاقب ان ملازمت پدر عالیقدر آمده باتفاق
بکابل رفته بمهرابشاه ملاقات نمودند مهرابشاه انواع تکلفات بجا آورده رودابه را بدین وآیین
کذاشتند بزال عقد بستند وسام سوار روز زال نزد ومهرابشاه بولایت زابل آمده مجلس جشن از
سرتازه کردند وچون فرمان منوچهرشاه بنفاذ پیوسته بود که سام سوار بکرکساران مازندران
شتابد از روی مآل اندیشی ملک نیمروز وتاج وتخت را بزال مسلم داشته بدان حدود روان شد
وبمرور ایام رودابه حامله کشت ومدت حمل منقضی کردید واز غایت درد والم بیشعور شد و
میپنداشت که شکم او را بسنک وآهن انباشته اند چنانکه پرستاران دستان نجات او شنیده
بزال خبر رسانیدند که واطبا وحکما در معالجه ان عاجز کشتند اخر زال بر بالاپشته برآمده عود
وعنبر بخور کرده یکی از ان سه پر که سیمرغ بدو داده بود بر اتش نهاد ودر زمان هوا تیره شد وسیمرغ
دررسید وزال اظهار مشکل خود نمود وبفرموده سیمرغ رودابه را بمی تهدست کرده جراحی
طلبید که بخنجر تیز پهلوی او بشکافت وآن مولود عاقبت محمود را برآورد وکیاهی که بنموده بود
بشیر کوفته بران جراحت بستند وسیمرغ پر بران مالید وبعنایت الهی در ساعت صحت
یافت وبزال مژده داد که این فرزند چنان پهلوان شود که سران وسرداران جهان زیردست
او باشند وانکاه بجانب اشیان پرواز نمود وزال ان طفل را برستم موسوم کردانیده فرمود تا
شبیه او را کشیدند ومصحوب یکی از معتمدان با تحفهای لایق بخدمت سام ارسال داشت وسام
مشاهده ان شبیه نموده شکر قادر صانع بجا آورد وچون رستم هشت ساله کشت از

٧٩ توانائی او چندان در مجلس سام نریمان مذکور شد که بی اختیار از کرکساران مازندران روانه
زابلستان گشت و در محلی که بدان نواحی رسید زال تخت زرین که بجواهر گران بها ترصیع
یافته بود بر پشت فیل عادی نهاده رستم را بران سوار نموده بقصد ذهاب و فر باستقبال سام
سوار شتافت و سام را از دور دید زال و زر و مهراب شاه پیاده شدند و زمین ادب بوسیدند
زبان به ثنا و دعای جهان پهلوان گشادند اما سام سوار از غایت مهر و شفقت رستم را همچنان
فیل سوار دریافت و گفت صورت رستم بمن مشابهت تمام دارد و رستم عرض نمود که چنانچه
صورت من بجهان پهلوان شبیه است امیدوارم که سیرت من نیز بسیرت جد عالیقدر
مناسبت تمام داشته باشد و از آنجا بمنزلی که جهت سام سوار آراسته بوده در رفته بباده
پیمائی مشغول گشتند و سام هر لحظه برستم نگاه نموده خوشحال میگردید و مهراب شاه میگفت که
هرگاه مثل رستم دختر زاده داشته باشم دیگر مرا از منوچهر شاه چه اندیشه است چون چندی
بر آمد باز سام نریمان اراده کرکساران مازندران کرد و زال را طلبید از هر گونه پند و موعظه نمود
روانه مقصد شد چنانکه ناظم گوید شعر چنین گفت مر زال را کای پسر • نگر تا نباشی جز از دادگر
همه ساله بسته دو دست از بدی • همه روز جسته ره ایزدی • چنان دان که بر کس نماند جهان • یکی بایدت
آشکار و نهان • برین پند من باش و مگذر ازین • بجز از ره راست مسپر زمین • زال در تربیت رستم
جد و جهد تمام مبذول داشته موبدان و دانایان و مهندسان و دانشوران معین نمود تا در
اندک فرصت رستم در جمیع علوم و هنر و حیثیت بهتر سرآمد زمان خود شد و زال روزی در ایام
نوروز جشنی عالی ترتیب داده تمام روز بعیش و خوشی گذرانیدند و شبانگاه غریو و غلغله برخاست
و ظاهر شد که فیل سفید مست زنجیر گسسته چندی را کشته و بعضی را خسته رو بدین محل
نهاد رستم واقف شد دست بگرز سام نریمان کرد قصد آن فیل نمود و هر چند دربان گفت
که قفل از دروازه بردار صورت نبست و ملاحظه مینمود که مبادا آن فیل مضرتی برستم رسد و
رستم در غضب شد چنان مشتی بگردن دربان زد که سرش از تن جدا گردید و قفل را شکسته
از خانه برآمد و فیل سفید او را دید حمله آورد و رستم بضرب گرز گران فیل را از پای در آورد و
بجای خود آمد و بوقت صبح این خبر بزال رسید و فرزند را نثار و ایثار کرده مبتهج و مسرور
گشت و در آنوقت رستم نه ساله بود زال برستم گفت که نریمان جد جد تو است و بضرب هند
بتسخیر قلعه سپند که بر قله کوه بلند واقع است رفته مدتها محاصره نمود و روزی بجهت تمام خود
را بدروازه آن حصار رسانید بخواست که بضرب گرز در هم شکند ناگاه سنگ گران از بالا
از سر دارند بر فرق نریمان خورده در گذشت و بعد از آن سام بانتقام آن شتافته
دید سعی نمود و کاری نساخت و بی نیل مدعا معاودت نمود و در آن حصار چند تا
است و از اسباب عشرت و تنعم چنانچه باید و شاید آماده و مهیاست و موضع

و اهل آن قلعه بچیزی که محتاج اند نگشت و چند سال شد که از ترس و بیم سام هیچکس بدان حصار
نمیتوانند رفت اگر در بتوفیق که نام پهلوانی و زبردستی تو در عالم انتشار یافته بدرون بعنوان
تجارت بدرون آن قلعه رسانی انتقام جد جد خود بستانی حق عظیم ثابت کرده باشی رستم
قبول این معنی نموده با جمعی از مردم کارکرده تغیر لباس نمود و شتر بسیار از نمک بار ساخته از زابل
بپای حصار سپند رسید و حاکم قلعه از آوردن نمک خرم گشته کسان فرستاد تا سوداگران را
با عزاز و اکرام بدرون حصار بردند و رستم خوانها از نمک پر کرده با تحفه‌ها دیگر گذرانید و بفروختن
نمک مشغول شد چون نیمی از شب گذشت با مردم خود مسلح و مستعد گردیده بدرگاه حاکم آمده فریاد
و غوغا بر آورد که والی حصار تصور کرد که مگر از مردم شهر بر اینها تعدی شده باشد از خانه بیرون
آمد و رستم او را دید خود را بدو رسانید و گفت که منم رستم بن زال بن سام نریمان و بضرب
شمشیر از پای در آورد و دست بقتل اهل قلعه گشاده تا هنگام سحر میزدند و میکشتند و بقیه
السیف امان خواسته مطیع گردیدند و رستم آتش در حصار زده و خراب نموده با اموال بی پایان بزابل
رفته بملازمت زال ذو مسرور گشت القصه چون مدتی از سلطنت منوچهر شاه گذشت بتقدیر
ایزد تعالی فتور تمام در ملک ایران راه یافت و افراسیاب بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون
با لشکر بیکران رو بولایت ایران نهاد و منوچهر شاه برین حال واقف گشته با سپاه ایران باستقبال
او روان گردید و فریقین بهم پیوسته دست بقتال و جدال گشادند تا چند روز از کشاکش ... بودند
و آخر ایرانیان منهزم گشتند و منوچهر شاه با بزرگان و اعیان در حصار آمل متحصن گشت و
افراسیاب محاصره نمود و باصطلاح مورخان مدت محاصره دوازده سال و بعضی کمتر از این
گفته اند و از امتداد ایام محاصره تورانیان ملول و بیدل شدند در این اثنا منوچهر شاه با افراسیاب
پیغام نمود که استحکام این حصار و ذخیره آن از تصور و قیاس بیرونست چنان میباید که دست از
کار باز دارند تا لشکرها بجا و مقام خود معاودت نمایند و افراسیاب که فتح حصار بر او ظاهر
متعذر است بصلح راضی شده قرار داد که تیری بطرف مشرق اندازند و هر جا که رسد انتهای
ایران و حد توران باشد و آرش نام شاهزاده که بزبردستی و تیر اندازی مشهور بود تیر را
مجوف کرده سیماب پر ساخت و هنگام حرارت هوا جانب مشرق انداخت و تا نصف روز سیر
در رو بود و بوقت غروب آفتاب بکنار رود جیحون افتاد و افراسیاب بتوران آمد و منوچهر شاه
بشهر ری شتافته اهالی و اکابران بلد را طلبید زبان بحمد و ثنای ایزد کارساز گشاد و گفت که
نسبت سلاطین با سپاه مانند بال و پر مرغ است که چنانچه بال و پر مرغ نباشد بر هوا نتواند پرواز نمود
پس باید که همواره همت ملوک مصروف بر تربیت سپاه بود و موافق تردد و سپاهیگری ایشانرا بنوازش و
بخشش ممتاز گردانند و در محافظت رعایا و دلجویی مزارعان جد و جهد می باید نمود که باعث آبادانی
و افزونی دولت و جاه است و بر سپاه واجب و لازم است که در فرمان برداری و جان سپاری تکاهل

وتغافل جایز ندارند الغرض انواع الطاف و مرحمت درباره سپاه و رعایا فرموده چنانکه همه راضی
و خورسند گشته زبان بدعا و ثنا گشادند منوچهر شاه مجلس آراسته فوجی را بدفع ترکانی که از
توران بسرحد ایران آمده دست بقتل و غارت دراز کرده بودند نامزد فرمود بعد از آن اوان
بیماری بر ذات منوچهر شاه مستولی گشت و روز بروز در تزاید بود منجمان گفتند که از اوضاع
و آثار فلکی چنان مفهوم میشود که در این نزدیکی بجوار ایزد پاک خواهد پیوست حاضر وقت
باید بود و منوچهر شاه فرزند بزرگ خود شاهزاده نوذر را طلبیده وصیت نمود که بعد از فوت
من با جهانیان سلوک و معاش پسندیده نماید و سپاه و رعایا را از خود راضی و خورسند داشته
باشد و بعد از مدت قادر بیچون موسی نام پیغمبری مبعوث خواهد کرد بدو باید گروید تا از جمله
رستگاران باشی و بعد از من از توران لشکرها جهت خرابی ملک ایران خواهد آمد و کار بر
تو تنگ خواهد شد باید که با پهلوانان که ایزد مشکل گشا بوده خود را بامداد سام نریمان و کودک
نورسیده زال زر خوشوقت داشته باشی که دفع اعدا بشجاعت و دستبرد ایشان خواهد شد و از
هرگونه موعظه و اندرز فرموده بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گشت تا آنکه جان بجان آفرین سپرد مدت
صد و بیست سال حکمرانی نمود نوذر بن منوچهر شاه بن پشنگ بن ویرمایه بن آبتین بن طهمورث بن
هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بر اورنگ شاهنشاهی جلوس نموده بمرور ایام دست از بذل
و عطا کوتاه کرد اندکی همت بر جمع نمودن و جمع ساختن زر مصروف داشت از این ممر سران
سپاه ایران از متابعت او متنفر گشتند نوذر شاه واقف شد دانست که کار سلطنت دگرگون
میشود ناچار نامه بسام نریمان نوشته از فوت منوچهر شاه و جلوس خود بر اورنگ خسروی و
مخالفت و بد دلی سپاه ظاهر ساخت و جهان پهلوان را طلب کرده مذکور نمود که اگر در آمدن
جهان پهلوان اهمال و تعلل راه یابد از تخت نشان نماند و چون از مآل آن سام نریمان بر مضمون
مطلع شد بسرعت هرچه تمام تر بمنزل دار السلطنت رسید و ملوک و اعیان دولت
باستقبال آمده از دور جهان پهلوان را دیده پیاده گردیده رکاب بوسیدند و بعد از ستایش
و ثنا زبان بشکوه نوذر شاه گشاده گفتند که اگر جهان بوجود شریف خود سرهای ما را نوازش [illegible]
عهد ما بنده وار کمر اخلاص بر میان جان بسته بجانسپاری قیام مینماییم و سام از آن
سخن بر آشفته گفت که ایزد تعالی آن روز نکند که تخت ایران از اولاد منوچهر شاه خالی
باشد و بهیچ سالار اراده سلطنت نماید انشاء الله تعالی چون نوذر شاه را ملازمت نمایم
مقاصد و مطالبی که دارید بحصول خواهد پیوست آنگاه سوار شده بدرگاه نوذر شاه رسید چون نظر
نوذر شاه بر وی افتاد از تخت برخاسته چند قدم استقبال نموده در جنب خود جا داد و انواع پرسش
از رنج راه و ترددات که در کوهساران مازندران بتقدیم رسانیده بود کرد و سام سوار او را و
بتغیر بر وی زبان گشاده بعد از آن شروع در نصیحت سودمند نمود و آنچه صلاح دولت بود

رسانیده سپاه را راضی و خشنود گردانید چند گاه در ملازمت نوذر شاه بوده بزابل آمد در آن اثنا فرصت
فتور تمام بحال شاه و سپاه ایران راه یافته و نوبت دیگر افراسیاب بن پشنگ با لشکر بیکران بجهت خرابی
ملک ایران نهضت نموده براه دهستان بطرف آمل و مازندران که تعلق بایران دارد آمد و نوذر شاه قارن رزم زن
سپه سالار را پیشتر از خود با فوج جرار بمقابل لشکر توران فرستاد و خود با سپاه ایران قلعه را پس پشت کرده
فرود آمد و افراسیاب همواره از سام نریمان اندیشناک بود و همچنین می بود شماساس و خزروان که
از سرداران نامی بودند با سی هزار سوار بطرف زابل فرستاد تا سر راه بر سام بگیرند در این اثنا خبر رسید
که سام سوار در گذشت و زال زر بماتم داری و ساختن عمارت دخمه مشغول است افراسیاب جهان را
بکام خود دید با چهار صد هزار سوار در مقابل نوذر شاه لشکرگاه ساخت و سپاه ایران در این وقت
از صد و چهل هزار سوار زیاده نبود و افراسیاب غلبه خود و زبونی ایرانیان و خبر فوت سام نریمان
را نوشته نزد پدر خود پشنگ ارسال داشت آنگاه از طرفین صفها آراسته مبارز خواستند اول کسی که از
توران روی بمیدان نهاد بارمان یل بود که در قوت و زبردستی شهرت داشت و در برابر او قباد برادر قارن
که سنش بصد و پنجاه رسیده بود در آمد و هیچ اسلحه بمانند گرز بر یکدیگر کار نمی بود قضا را در تک و دو
اسب قباد خطا خورده و پهلوان توران فرصت یافته او را از پای در آورده قارن بر آشفته و بعزم
رزم کشنده برادر خود شتافته کار بر او تنگ ساخت و افراسیاب تاب نیاورده جمعی بکومک او فرستاد
و نوذر شاه نیز فوجی را بمدد قارن تعین فرمود تا هنگام غروب آفتاب قارن در رزم زدن کارستانی کرد که
از هر دو جانب او از تحسین و آفرین برخاست و آنگاه بلشکرگاه خود باز گشتند و روز دیگر نبرد داد خون
ریزی داد و از سپاه ایران بسیاری کشته و خسته گردیدند و نوذر شاه از ضعف طالع و قلت سپاه مطلع شده
طوس و گستهم فرزندان خود را طلبیده اسراری که منوچهر شاه ظاهر ساخته بود که تورانیان بر ملک ایران مستولی
شد خواهند نمود بیان کرد و فرمود که الحال مخفی براه اصفهان بدیار فارس رفته اهل حرم را بکوه
دماوند رسانیده در محافظت اهتمام نمایند چنانکه از ترکان مضرتی بایشان نرسد و روز دیگر از طرفین دست
از ستیز و آویز کوتاه داشته از جای خود حرکت نکردند و روز سیوم با آنکه بدحالی ایرانیان ظاهر بود
قارن رزم زن عزم معرکه نبرد نموده از تورانیان بسیاری را بقتل رسانید و نوذر شاه سران و بزرگان
سپاه را بکومک قارن نامزد کرده اینها از غایت وهم متفرق گشتند و نوذر شاه خود بمیدان آمده
با تورانیان چنان مصاف نمود که دیده هیچ بیننده ندیده بود و بواسطه زبونی سپاه وقت غروب آفتاب
بحصار آمدند و فوجی بکنار رود [illegible] تعین فرمود تا تورانیان عبور نتوانند کرد چنانکه لشکر افراسیاب
معطل ماند و افراسیاب دست تعجیل [illegible] نزد تا اهل حصار را بجنگ متفرق سازد از این رهگذر صد
هزار سوار بجانب فارس فرستاد که بنه و اهل و عیال ایرانیان را پریشان گردانند چون این خبر با ایرانیان
رسید قارن رزم زن و کشواد و شیدوش و سرداران بخدمت نوذر شاه آمده بعرض رسانیدند که خاطر از استحکام
حصار و ذخیره جمع است مناسب دولت آنست که چند روز شهریار جهان در این قلعه توقف نماید

تا لشکر اهل و عیال از فارس برآورده بوادی امن رسانید، بسرعت تمام خود را بملازمت رسانیم هرچند نوذر
شاه فرمود که طوس و گستهم را قبل از این بهمین مهم روان ساخته و مدار سپاه ایران بشما وابسته است
سود نداشت قباد و بهنگام شب از حصار برآمده متوجه شدند و اتفاقاً بارمان که روز اول بمیدان آمده
بارز طلبیده قباد را بقتل رسانیده بود آن شب اهتمام طلایه لشکر توران تعلق باو داشت سر راه گرفته
بدست قارن رزم زن کشته گشت و نوذر شاه نیز از قارن آگاه شده بر اثر او عزیمت نمود و افراسیاب
خبر یافته با لشکر گران تعاقب کرده خود را بنوذر شاه رسانید و جنگ در پیوست نوذر شاه و سپاه ایران
با توران در آویختند چون سپاه توران از اندازه بیرون بود از هر طرف هجوم آورده لشکر ایران را
متفرق گردانیدند و نوذر شاه با هزار و دویست کس از سران سپاه اسیر و دستگیر گردید و افراسیاب
ویسه پدر بارمان را که بدست قارن کشته گشته بود بجمعیت تمام بجنگ قارن رزم زن نامزد فرمود
و در حینی که قارن از فارس با مال و عیال معاودت نموده بدشت و هامون رسید علم ویسه نمایان گشت
قارن صف آراسته روی بستیز و آویز آورد و نظر ویسه بر قارن افتاد و گفت که این چه وقت جنگ
و پیکار است که نوذر شاه کشته گشت و ایرانیان گرفتار شدند و ملک جهان بتصرف پور پشنگ درآمد
و قارن از شنیدن این خبر برآشفت و حمله بر تورانیان کرده داد کشاکشی میداد و خصم را در هم شکسته
منهزم ساخت و ویسه بصد محنت و تلاش به هزیمت رفته با افراسیاب پیوست و آن سه هزار سوار که افراسیاب
با شماساس و خزروان بطرف زابل فرستاده بود وقتی که بکنار هیرمند رسیدند مهراب شاه که بنیابت
زال زر بمحافظت قلعه میپرداخت از راه ملایمت پیش آمده اسباب مهمانی جهت سرداران سپاه توران
فرستاده پیغام کرد که مرا با ایرانیان هیچ نسبت و قرابت نیست و من از نسل ضحاک تازی ام و هواخواه و
نیکخواه افراسیاب چندان مرا مهلت باید داد که تحفه‌ها ملوکانه بخدمت پور پشنگ ارسال داشته بعد
از آن مال و ملک را بهر که فرمایند حکم حواله کرده خود را بملازمت شهریار توران رسانم شماساس این
معنی را قبول نمود اما خزروان میگفت که این سخنان فریب آمیز است و مهراب شاه فرصت یافته حقیقت
حال را بزال زر نوشت و در حالتی که زال از عمارت دخمه فارغ شده از [illegible] باز گشته بود بر مضمون
نامه مطلع گردید و بسرعت تمام بزابل آمد بهنگام شب بحصار درآمد و همدران شب متوجه لشکر توران
گشت و بضرب تیر بسیاری را از پای درآورده مراجعت نمود و تورانیان بوقت سحر زال را ندیده
شناختند و یکدیگر را ملامت میکردند شماساس میگفت که زال هرچند پهلوان زبردست باشد زیاده از
یکتن نیست درین گفت و شنید بودند که زال با سپاه زابل بمعرکه درآمده با خزروان در آویخته بضرب
تیغ او را از پای درآورد و کلباد که پهلوان نامی توران بود بانتقام خزروان با زال درآویخت و دانست که
با او مجادله نمودن از وسع امکان بیرونست خواست که بحیله از میدان برآید زال بضرب تیر او را معدوم
گردانید و سپاه توران ناچار راه فرار پیش گرفتند و زابلیان تعاقب نموده اکثری را هلاک گردانیدند و
[illegible] خواستند که خود را بافراسیاب رسانند را شماساس بقارن رزم زن رسیدند و قارن دانست که

از زابلیان هزیمت یافته اند سر راه بر ایشان گرفت و شماساس منهزم شده بافراسیاب پیوست اما از تورانیان
که بدو همراه بودند هیچکس رهائی نیافت و پور پشنگ از شنیدن این خبر برآشفت و نوذر شاه را که
در قید او بود بقتل رسانید چنانکه ناظم در موعظه فرماید **شعر** ابا دانش مرد بسیار هوش
همه جامه از بهر سبزی بپوش • که تخت و کلاه چو تو بسیار دید • نخواهد کسی با کسی آرمید • سر آمد کزو
آرزو یافتی • در سبزی بجای که بشتافتی • چو جوی از آن تیره خاک نژند • کزو بازکرد اندرت مستمند
اگر چرخ گردان کشد زین تو • سرانجام خشت است بالین تو • بعد از آن حکم فرمود که هزار و دویست پهلوان
ایران که مقید بودند بقتل رسانند اغریرث برادر افراسیاب گفت که از خدای دادگر بترس و این
همه جوانان بندهای خام از زمان قتل و سیاست ایشان دست کوتاه کن و فرمای که در حصار اسپوار
ساری محبوس نمایند اگر اعتماد نداری من موکل ایشان باشم و هرگاه بلاد ایران بتصرف درآید
ایشان بند و فرمان بردار تو خواهند بود افراسیاب قول او را قبول کرده ایشان را با اغریرث سپرد و چون
خبر کشته شدن نوذر شاه بطوس و گستهم که فرزندان شهریار ایران بودند رسید در ماتم پدر جامه در نیل
زدند و بزابلستان رفته زال را بعد از ماتم نوذر شاه تازه کردند و استعداد سپاه نمودند و میخواستند
که بعزم رزم افراسیاب شتابند آن هزار و دویست پهلوان ایران که در قلعه ساری مقید بودند باغریرث
گفتند که هرگاه افراسیاب از جمعیت ایرانیان واقف شود همه ما را بقتل خواهد رسانید اغریرث از
روی ترحم فرمود که شما نامه بزال نویسید که جماعه بنواحی حصار ساری فرستد تا شما را مطلق العنان
کرده ام و مرا عذری باشد ایشان در این باب نامه بزال نوشته فرستادند و زال بر آن اطلاع یافته آن
نامه را در مجمع پهلوانان و بزرگان ظاهر ساخته گفت **شعر** اگر شاه نوذر گرفتار شد • مرا این چرخ
گردنده بیکار شد • یکی چون رود دیگر آید بجای • جهان را نماند بی کدخدای • هر که از شما این مهم را
متحمل سازد تمامی ایرانیان از و راضی و شاکر خواهند شد کشواد اختیار این کار کرده با لشکر
جرار با ماهیت به دژ ساری شتافت و اغریرث خبر یافته اسیران را آزاد فرموده نزد افراسیاب
بجانب ری آمد و افراسیاب در غضب شده دست بشمشیر کرده در میان مجلس او را بقتل رسانید
و کشواد آن هزار و دویست پهلوان ایران را از ساری بزابل آورد و زال زر رعایت حال ایشان کرده با لشکر
آراسته بعزم رزم افراسیاب روان شد و در صحرای فارس فریقین بهم رسیده تا دو هفته محاربات صعب
دست داد و جنگ قایم بود آخر الامر زال با بزرگان سپاه گفت که آنچه از سپاه و روز بخواه بباید و شاید
آماده و مهیا است اما پادشاهی می باید که فره ایزدی از جبین او مبین و هویدا باشد طوس و گستهم
اگرچه فرزندان صلبی نوذر شاه اند اما آنچه باید ندارند و متفق شده زو بن طهماسب را بسلطنت
ایران نصب نمودند پادشاهی نوذر شاه هفت سال و مدت استیلای افراسیاب بن پشنگ بن زادشم
بن تور بن فریدون بر ولایت ایران دوازده سال است **جلوس زو بن طهماسب بن منوچهر شاه** •
در حالتی که سن او بهشتاد رسیده بود با امور سلطنت پرداخته سپاه و رعایا را از خود راضی کرد این

که جمیع صفات حمیده از استاد
و بعضا از پهلوانان و اعیان بیرون اند
با افراسیاب بیم

و دران ایام چنان قحطی پیدا آمد که نان نیافتند و جان میدادند با وجود این حال مدت هفت یا پنج
پیوسته با افراسیاب جنگ و پیکار در کار بود مردم دانا گفتند که این همه تنگی و صعوبت از شومی بیرحمی
و خونریزیست تا از کشتن دست باز داشته نشود ایزد متعال نگذارد از تنگی و قحط خلاص
ممکن نیست آخر بزرگان و سرداران واسطه شدند بدین شرط صلح نمود که ممالک ایران و زابلستان
تا کنار آب آمو به تعلق شاه زو داشته مملکت توران و چین و ختا در تحت تصرف افراسیاب
باشد و باین عهد و پیمان از هم جدا گردیدند پور پشنگ بترکستان و زو بن طهماسب بایران
شتافت و زال نیز بزابل معاودت نمود و ایزد تعالی ترحم به بندهای خود کرده باران رحمت
نازل فرمود و جهان از سر نو سبز و خرم گردانید و عالم و عالمیان از عدالت شاه زو از تنگی و
ناداری رسته بفراخی و ارزانی بهره ور گشتند چون قریب پنجسال شاه زو دولت راند درگذشت

گرشاسب بن زو بن طهماسب که بجمیع صفات حمیده آراسته بود قایم مقام پدر گردید و چون
خبر فوت زو انتشار یافت پشنگ افراسیاب پسر رسید خود را با سپاه گران بتسخیر ملک
ایران فرستاد در حینی که افراسیاب از آب جیحون عبور نمود قضا را گرشاسب شاه تخت
و تاج را بدرود ساخت و ممالک ایران بی وجود پادشاه خالی ماند بزرگان ایران از تسلط
و استیلای افراسیاب رو بزابل آورده نزد زال شتافته گفتند که در ایام حکومت پهلوان
نوذر و زو فراغت ندیدیم و یک روز شادی نکردیم زال نیز ملامت و دلجویی نموده فرمود
که تا من پای در رکاب پهلوانی و گردی نهادم هیچکس گرز و اسلحه مرا نتوانست برداشت و در
معرکهای رزم وجود و عدم اعدا مساوی انگاشتم امروز که هنگام جوانی سپری و ناتوانی
پیدا گشته و رستم نشو و نما یافته پای در میدان پهلوی و گردی نهاده اما هنوز اسپی پیدا که
تاب سواری او داشته باشد پیدا نشده از درگاه قادر عاجز نواز امید است که مدعیات ایرانیان بحصول
پیوندد آنگاه زال رستم را در مجمع بزرگان ایران طلبیده از پریشانی و ویرانی بلاد ... و چیره
شدن افراسیاب اظهار کرده فرمود که گرز سام نریمان را در مجلس آوردند و رستم آنرا گرفته
چنان بهوا انداخت و باز در هوا ربود که گویا نزد او وزنی نداشت پس از آن گلهای
اسب را حاضر ساخته از نظر او میگذرانیدند رستم دست بر پشت هر اسپ که نهاده زور
بکرد سینه بر زمین می نهاد بعد از جد و جهد و جست و جوی بسیار مادیانی با کره بنظر درآمد
که مثل آن ندیده بود از گلهبانان پرسید که این مادیان و کره که داغ کسی ندارد از کیست جواب
داد که درین باب روایت بسیار است از عالم غیب آمده و با این گله همراه شده در پشتهای شیران
بی اندیشه ... است که این کره لایق زین شده هرگاه گلهبانان جمع آمده با کمند
باراده گرفتن می آیند مادرش چون شیر حمله آورده نمیگذارد و ما نمیدانیم که از کدام
دشت و صحرا باینجا آمده و لیکن بکره رخش نام نهاده رستم کمند در گردن آن کره افکنده

بکشید و مادرش مانند اژدها دهن باز کرده بر رستم دوید و رستم چنان نعره زد که مادیان از غایت
وحشت برو افتاد و پشتش شکسته به پشتان که نهاده در خانه زود درآمد و آن کره اصلا پشت خم ننمود و رستم
شادمان شده زین کرده سوار گردید و زال نیز سامان سپاه نموده بجنگ افراسیاب روان شد و افراسیاب
مطلع گشته مستعد محاربه گردید و در نواحی شهر ری صفها آراستند و بزرگان ایران گفتند که از وجود
پادشاهی اصلا گزیر نیست تا سپاه از روی امید بهم کار نمایند و امروز کسی را بغیر از قباد شایان
تاج و تخت نمیدانیم مناسب آنست که او را از کوه البرز طلبیده بسلطنت بردارند و جمعیت
خاطر یابند پشنگ در او بخت و جهت این هم رستم را پسندیدند و رستم تنها بعزم آن روان
و در اثنای راه بطلایه افراسیاب پیش آمد و اکثری از ایشان را بگرز گران پست کرد ایشان بقیة السیف
فرار نموده بار دیگر افراسیاب پیوستند و پور پشنگ بدین حال واقف شده دوازده هزار سوار
بقلون که پهلوان نامی بود همراه کرد که سر راه بر رستم در قفا بگیرند و بتوفیق الهی رستم
بکوه البرز رسید و قباد در آن شب بخواب دیده بود که دو باز سفید از طرف ایران و تاجی درخشان
آوردند و آن تاج مرصع بر سرش نهادند و صباح آن منتظر بود که از پرده غیب چه روی نماید
و بر لب جوی در زیر درخت سایه ور تختی نصب نموده بر آن تخت با بزرگان و اعیان بتفرج
می ارغوانی محظوظ بود ناگاه نظرش بر رستم افتاد و او را مرد غریب دیده کسان بطلب فرستاد و
رستم گفت که کار عظیم پیش آمده دارم و زال زر مرا باوردن قباد بدین مرز و بوم روان ساخته
که او را بلشکر ایران رسانیده پادشاه سازم و فرصت حرف و حکایت ندارم گفتند اگر ساعتی
توقف نمائی اراده و مطلب پهلوان میسر میشود رستم ازین مژده مرادبخش خرم و شادمان
گشته از اسب فرود آمد متوجه تخت شد و قباد استقبال نموده دریافت و دست رستم را گرفته
با اورنگ بنشست و باده بتمامی مشغول گردیدند و وقتی که دماغ رستم از باده ناب گرم گشت باز
مطلب و مدعا که در پیش داشت ظاهر ساخت و قباد تبسم فرموده گفت که بطلب کسی که آمدی منم و
خوابی که دیده بود بیان کرد و خال سیاهی که بر کتف داشت و آن نشانه بود که نژاد کیان را بدان می
شناختند برستم نمود و رستم از روی تخت فرود آمده دعا و ثنا بجا آورده پیغام زال زر رسانید
و قباد با چندی برفاقت رستم روان شد و چون نزدیک لشکر افراسیاب رسیدند قلون با دوازده
هزار سوار سر راه بر قباد و رستم بگرفت و قباد بخواست که خود بر غنیم حمله آورد رستم
مانع آمده گفت که این کار رستم است و بگرز گران مرد و مرکب را پست بگردانید و قلون برو رو
نیزه در کمرگاه رستم بند کرد و رستم سر نیزه گرفته بهمان نیزه او را از خانه زین برداشته
هلاک گردانید و سپاه توران منهزم گشته تا لشکرگاه پور پشنگ هیچ جا توقف ننمودند و قباد
و رستم از آنجا گذشتند و زال زر و تمامی بزرگان ایران باستقبال شتافته بملازمت قباد
مشرف گشتند و مجلس جشن آراسته تا مدت هفت ... روز شادمانی و کامرانی کردند بعد از ایام

۸۳ دولت گرشاسب شش سال **فصل دویم در ذکر پادشاهان کیان ده پادشاه** مدت ملکشان
هفتصد و سی و چهار سال **کیقباد بن زاب بن زو بن طهماسب بن منوچهر شاه** محقق نماند که
تا سلطنت قباد فرمان فرمایان را پیشدادیان میگفتند و از ابتدای جلوس کیقباد هر کس را اورنگ
خسروی بخشنده بکیان موسوم اند و بزبان قدیم کی پادشاه را گویند القصه باستعداد تمام روی
بمیدان نبرد نهادند و فوج مهراب کابلی میمنه و گستهم بن نوذر میسره و قلبگاه بوجود قارن
رزم زن و کشواد لشکر شکن زیب و زینت یافت و کیقباد با زال زر در قلبگاه قرار گرفت
و از انطرف افراسیاب نیز صفها آراسته آماده قتال گردید و قارن رزم زن پیشدستی نموده
بر فوج ترکان حمله آورده میزد و میکشت و می انداخت و در حین تکاپوی چنین بر شماساس
که در راه سیستان از جنگ او گریخته بود افتاد و بضرب تیغ بر خاک و خون غلطانید بازگشت
و رستم در آمد و با مدد قارن در جنگ دید با زال زر عرض نمود که لباس افراسیاب چه رنگست
و علمش چه نشان دارد و بکجا در صف رزم می ایستد تا کمرگاه او را گرفته بر سر دست نزد کیقباد
بیارم زال گفت **شعر** شود کوه آهن چو دریای آب ۰ اگر بشنود نام افراسیاب ۰ زنهار که با وی
جنگ نکنی رستم گفت **مصرع** جهان آفرین پشت و یار منست ۰ دل و تیغ و بازو حصار منست ۰
این بگفت و بعزم رزم افراسیاب شتافت چون افراسیاب رستم را ندیده بود پرسید که
این کودک بالا و کوپال و گرز گران کیست گفتند که این پور دستان سام است رستم نام و
با گرز سام چو پای پلنگ و نام است افراسیاب از استماع این سخن پیش صف آمد و رستم را چون
دید خواست که بچنگ آرد بهتر از نشانهای که زال زر گفته بود شناخت و رسید و دست
بکمرگاه او زده از خانه زین در ربود و بخاطر رسانید که همچنان نزد کیقباد برد از بس که افراسیاب
تلاش کرد ناگاه کمربند او گسیخته بر زمین افتاد درین اثنا ترکان هجوم کردند و آن گیرنده سوار را
از زیر دست و پای اسبان بدر رفت و رستم دست انداخته تاج افراسیاب از سر برداشته
بخدمت کیقباد آمد و آن تاج را بر سر کیقباد نهاده پشت دست را بدندان میگزید که چرا او را
در زیر بغل نگرفتم و همین را از آن وقت تاج بخش نامیدند و افراسیاب شکست یافته هزار و صد
و شصت کرد نامی از لشکر او کشته گشتند و بمحنت و کدورت تمام از جیحون عبور نموده بتوران
رفت و بپدر پادشاه آنچه روی داده بود بعرض رسانید و گفت درین نوبت باید دانست که این شکست
از جانب شما بود که خلاف عهد و پیمان کرده مرا بجنگ فرستادید نه از قوت بازوی آن کودک
نورسیده اگر با وجود این حال اراده قتال و جدال فرمایند غلط محض است و بزودی نامه ملایمت
از نهایت ملایمت بقباد باید نوشت تا بر و بر ساز و ولایتی که تقسیم یافته و مقرر کرده اند
و نشان درین باب بقباد نوشت کیقباد و زال زر مطلع شد قرار دادند که بنوعی که فریدون
فرخ مملکت را قسمت کرده ما از آن عدول ننمایند و از آب جیحون آنطرف شهریار توران تعلق

که رستم آن نامه شاه کاوس رسانید نزدیک تخت شاه مازندران بنشست اما شاه مازندران جهان
پهلوان را نشناخت و پس از مطالعه نامه سخنان ناصواب بر زبان راند و رستم دستان بخدمت
شاه کاوس آمد و شاه مازندران روز دیگر قصد جنگ نمود و از طرفین مستعد قتال گشتند اول
جویا نام دیوی قدم پیش نهاده بضرب گرز جهان پهلوان بشت کشت و تا مدت هفت روز دست
از ستیز و آویز باز نداشتند و شاه کاوس روی نیاز بدرگاه کریم کارساز آورده التماس فتح و
نصرت و بیقراری میکرد و فتح و نصرت مسالت مینمود تا آنکه رستم دستان و پهلوانان حمله آورده
سپاه غنیم را منهزم ساختند و بسیاری از مخالفان کشته گشتند و رستم از عقب شاه مازندران
رسید نیزه در کمرگاه او سنگ کرده بر زمین زد و خواست که بخدمت شاه ایران رساند شاه مازندران
بقوت سحر خود را لخت سنگ نمود و هرچند پهلوانان ایران زور کردند از جا نتوانستند جنبانید
آخر جهان پهلوان از اسب فرود آمد و آن کوه پاره را برداشته بدرگاه شاه کاوس برده بیفکند
و باواز بلند گفت که ای شاه مازندران اگر از افسون و سحر بر آمدی بصورت اصلی معاودت نمای
والا فرمایم که این تخته سنگ را پاره پاره سازند شاه مازندران ناچار بهیات اصلی که داشت ظاهر
شد و رستم دست او را بسته بملازمت شهریار جهان آورده بقتل رسانید و شاه کاوس بجلوگاه
رفته تا یک هفته بعبادت و طاعت پروردگار بسر برده بار عام داده بالتماس رستم حکومت مازندران
را باولاد مقرر داشته بپارس رفته خزانه مملو از زر و جواهر و هر قسم اسباب و اشیا لایق برستم
التفات فرموده بزابل رخصت کرده هر یک از بزرگان سپاه را بانعامات بهره مند نموده بعد از چند
گاه کیکاوس بتسخیر چین و مکران که سوای کیج و مکران است که بعد و نیمروز واقع شده بالشکر گران
روان گشت و بهر شهر و دیاری که میرسید حکام و فرمان دهای آنجا تاب مقاومت نیاورده اطاعت و
انقیاد مینمودند و بر این منوال بملک چین آمد فرمان فرمای چین انواع خدمتکاری بجا آورده از چین بمکران
رفت و از آنجا عزیمت کوه قاف فرموده بزمین باختر شتافت و خاطر از آن ولایت جمع کرده بسیستان آمد
و رستم دستان استقبال نموده شهریار جهان را بمنازل خود آورده قریب یکماه داد عیش و خرمی دادند و در
اثنای صحبت تحفهای فراوان بخدمت شاه کاوس گذرانیدند و چون شهریار ایران بدار السلطنت رسید
بعرض رسانیدند که در مدت غیبت پادشاه هاماوران و والی مصر و شام از اطاعت و فرمان برداری
اعراض نموده زیرا که کاوس شاه بجهت تادیب و تنبیه آنها با سپاه گران بجهازات در آمده براه دریا روان شد
و با اندک فرصت بمیان سه شهر که بربر یمین و مصر در یسار و شهر هاماوران مقابل او بود رسید و شاه
هاماوران نامه بشاه مصر و بربر فرستاده بکومک خود طلبید و آنها با لشکر گران رو بمیدان نبرد آوردند و جنگ
در گرفت و بیژن گودرز و گرگین و میلاد و گیو گودرز و شیدوش و پهلوانان ایران متفرق گشتند و شاه هاماوران
بحصار در آمده متحصن گشت و بعد از آن کار بصلح انجامید خصومت تمام بهم رسید درین اثنا در ملازمت شاه کاوس
از خوبی و لطافت و حسن سودابه دختر پادشاه هاماوران اظهار نمودند کیکاوس غائبانه مبتلا گشت ناچار کس

و مهترینم

از معتبران را نزد شاه هاماوران فرستاده اظهار ان نسبت نمود و شاه هاماوران که غیر از سودابه فرزندی
نداشت فرستاده را بوعده خوش دل ساخته مرخص نمود و سودابه را طلبید آنچه که گذشته بود اظهار کرد و
سودابه گفت که اخراج این کار کزیر نیست اگر با چنین شهریاری که پادشاهان روی زمین فرمان بردار
و خراج گذار اویند نسبت فرمایند اولی و انسب خواهد بود بنابر آن دختر را زر دهکسته او را بخدمت
شهریار جهان فرستاد و شاه کاوس پرورش و آئین خود عقیدت بسته و مدتی ایام حضرت موسی علیه السلام
مبعوث گشت و دعوت انکار کرد القصه کیکاوس بعیش و فراغت میگذرانید و از خانه بیرون نمی آمد
شاه هاماوران از مفارقت فرزند آزرده خاطر گشته در مقام حیله و فریب شده بخدمت شهریار جهان
پیغام نمود که جمیع نسبت اخلاص و یکجهتی میان درگاه و الا استحکام یافته اگر قدم رنجه فرموده منزل
این مخلص را منور سازند از لطف شهریار جهان دور نخواهد بود شاه کاوس قبول این معنی نمود و سودابه
بعرض رسانید که مناسب دولت است که شهریار جهان بدین سخنان ملتفت نشوند که مبادا امری روی دهد که
علاج پذیر نباشد و درین باب مبالغه از حد گذرانید و کاوس این مقدمات را ناشنیده انگاشته با پهلوانان
و بزرگان بشهر هاماوران شتافت و قریب یکماه بتجرع باده خوشگوار مشغول گشت و شاه و سپاه ایران
از سلاح و یراق یاد نکردند و شاه هاماوران کیکاوس را با تمامی سرداران و بزرگان سپاه دستگیر نمود
خزاین و اموال ایشان را بضبط در آورد و روز دیگر شاه و سپاه را بحصار استوار فرستاده مقید کردانید
و افراسیاب از ولایت توران و اعراب از طرف دیگر با ایران زمین در آمده دست بخرابی و بیدادی
گشادند و از هر جانب سرکشان بنیاد طغیان نمودند بنابر آن جمعی از اعیان ایران بزابل رفته هر چند
بجهان پهلوان رستم دستان مبالغه کردند که امروز دولتخواه مخاطبین کاوس شاه باید شد قبول نکرد
با سپاه زابل از راه دریا جهت استخلاص کیکاوس روان شد و چون بساحل رسید از جهازات فرود آمدند
پادشاه هاماوران و حاکم بربر و سلطان مصر و شام بعزم رزم رستم شتافتند و بعد از محاربه
پادشاه هاماوران اسیر و دستگیر گشت و سلطان مصر و فرمان فرمای شام و بربر را بخواری و رسوائی
تمام بکشت بعد گرفتار گردیدند و شاه کاوس ایرانیان را از حصار برآورده شاه هاماوران را از پای
در آورد و فرمان فرمای شام و بربر را بخواری و زاری تمام بکشت و مظفر و منصور با اموال و غنایم
بی نهایت بایران باز گردیدند و شاه کاوس بفرمان فرمای مملکت روم نامه نوشته از خلاصی
خود اعلام نموده باطاعت خواند و شهریار روم در جواب نامه از روی اطاعت و فرمان پذیری نوشت
که هزار شکر بر خدای را که ابنای ما از آن مخاطره رهائی بخشید و هر گاه بعد ازین مهمی امر فرمایند
لوازم خدمات بتقدیم خواهد رسانید و شاه کاوس مبتهج و مسرور گشته با افراسیاب پیغام نمود که تا
غایت نهایت خرابی و پریشانی از سپاه توران بحال ساکنان ایران راه یافته مناسب آنست که دست
از جور و تعدی باز داشته بجانب توران مراجعت فرمایند افراسیاب گفت که وقتی که شاه ایران در
ولایت هاماوران مقید گشته اعراب و ملوک اطراف بطمع ملک ایران آمده بودند من که وارث

ملک نام چرا مملکت ایران را بحیطه ضبط نیاوردم و هر گاه بضرب شمشیر گرفته باشم او را بشما دهم که این گونه
مقدمات میگفته باشد کاوس شاه متالم گردید بعزم رزم افراسیاب متوجه شد و بعد از جنگ بسعی و تلاش
رستم دستان لشکر افراسیاب فرار نمود و از تورانیان بسیاری کشته گردیدند و شاه کاوس بخاطر جمع
بدار السلطنه آمده بمکافات آن خدمات خواهر خود مهرناز نام را بعقد نکاح رستم در آورد و او را
از خطاب جهان پهلوانی بمرتبه پادشاهی رسانیده بزابل رخصت فرمود و هر یک از بزرگان سپاه بنوازشات
بهره مند گشتند و چون در آن ایام دیوان از نظر خلایق مخفی نمی شدند فرمان برداری میکردند بنابر آن
کاوس شاه در کوه البرز خانهای ملوکانه در سنگ تراشیده طیار کردانید و یاقوتها را بجهت کرسی
زرین بنا نمود که ارتفاع آن صد و شصت گز بود و عرض آن و طول آن از این قیاس باید کرد و آن
لعل و یاقوت و زمرد و زبرجد و جواهر نفیسه در آن کرسی بکار بردند و حکما و مهندسان کار
پردازی کرده بودند که روز و شب ابر و مینو بچه در زمستان وجه در تابستان و در آن کوشک نقشها
عنبر و کره دره بخودی و شاه کامی بسر میبرد و لشکرها با طراف و اکناف فرستاده اکثر ربع مسکون
در تصرف آورد و چون بدیوان کارها دشوار میسر بود و ازره میکرد استدای سر عاجز آمدن ما
گفتند که کاری باید کرد که از محنت و مشقت رهائی یابیم و از تمامی دیوان یکی سحر و جادو کامل و برتر
بود متعهد این معنی شد و بهیات پیر صاحب جمال در نظر کاوس شاه جلوه گر گشت و دسته گل بدستش داد
و بمجرد بوئیدن بدماغ شهریار جهان فتور تمام راه یافت و بجان و دل عاشق او گردید روزی آن پیر
بعرض رسانید که چون پادشاهان روی زمین را فرمانبردار و مالک گشته اند ساحت الحال با آسمان نیز
شتافته آفتاب و ماهتاب را مطیع و منقاد باید کرد اینکه شاه کاوس در صدد آن شد که عزیمت آسمان
نماید و درین باب با ستاره شناسان و منجمان مبالغه نمود و اهل تنجیم از هم جان گفتند که چهار
کرکس بچه را پرورش کردند و اکابر بتحقیق سبک اختراع نموده چهار بیخ بچهار گوشه آن نصب کردند
و آن کرکسها بجای گوشت را بر بالای آن بسته بر سر نیزه پاره گوشت نهادند و آنها بقصد
طعمه پرواز کرده شبانه روزی بطرف آسمان عروج نمودند و وقتی که کاوس نگاه کرد آسمان را همچنان
بلند دید که بر زمین مشاهده میکرد و قوت پریدن در کرکسان نماند آخر بصد ندامت سر بزیر آورد
بسوی زمین گرد آیند و کرکسان روی بنشیب نموده در میانه ولایت آمل و مازندران فرود آمدند
و شاه کاوس در آن صحرای هولناک عاجز شده دانست که از رحمت ایزد تعالی محروم و مایوس
گردیده بنابرین روی نیاز بدرگاه قادر کارساز آورده استغفار نمود و رستم و گودرز و گیو و
طوس و اکثر بزرگان ایران که متفحص کیکاوس آمده بودند بشهریار جهان رسیده او را در
تفحص دیدند و گودرز از روی طبع اندیشی بکاوس گفت که کدام عاقل سیر آسمان و دریافت آفتاب
و ماه نموده و خود را در معرض هلاک افکنده است کاوس شاه منفعل شده از آنچه گذشته بود عذر
خواست و پس از آن بفارس رفته بخلوتگاه در آمد و تا چهل روز از غایت ندامت سر برهنه کرده

بدرگاه کریم کارساز ناله و زاری و تضرع مینمود آخر نوبهار و مشغول گشت و فرمان ایزدی از چنین اندوه برآ
کردید و بعد از آن فرمود که مجلس جشن آراسته با تمامی پهلوانان و امرا باده پیمائی و چه اخت ... سپاه
و رعیت را تربیت کرده از خود راضی و خرسند ساخت و چون ایام بهار بود رستم دستان مجلس جشن
آراسته با طوس نوذر و گودرز و گیو و بیژن و قارن رزم زن که خواهرزاده رستم بود و بهرام پسر گودرز
و گرگین و میلاد که او نیز نبیره قارن بود و گستهم برادر طوس بن نوذر شاه و زنگه شاوران و خراد
و خرازه بجرعه می خوشگوار با رود و سرود شادکامی و خرمی بسر می بردند تا قضا را روزی در
اثنای باده پیمائی و سرور گیو گودرز بجهان پهلوان گفت که اگر تهمتن التفات فرموده اراده نماید
بشکارگاه افراسیاب بدشت توران شتافته به سیر و صید اندازی محظوظ شویم رستم این معنی
را قبول نموده روز دیگر با سراپرده و خیمه و خرگاه و اسباب و آلات طرب و حرب عزیمت
دشت توران که مملو از وحوش و طیور بود نمود و بکنار شهد رود خیمه و خرگاه نصب کرده بخوردن
می ارغوانی مشغول گشتند قراولان و دیده بانان باطراف دشت و صحرا که یک طرفش رود آب
و ضلع دیگر بیابان سرخس بود فرستادند که بتحقیق صید نموده از غنیم خبردار باشند تهمتن آن روز
و تمام شب را انبساط کرد و بامداد بحر یا اتفاق گیو و پهلوانان ایران بصید و شکار متوجه شده
از آهو و گور و گوزن و شیر و ببر و پلنگ بسیار کشتند و مدت یک هفته بدین منوال بگذشت بخاطر
جهان پهلوان رسید که مبادا افراسیاب از حال آگاه شود و با لشکر گران بجنگ در آید قتل
ایشان اندیشه این کار نمودن اولی و انسب است زواره برادر خود را که کار آزموده نامدار بود در
پهلوانی و زبردستی عدیل نداشت بخبرگیری مقید فرمود که هر گاه آثار و علامات توارانیان
ظاهر شود ما را مطلع کرداند واخر این ماجرا با افراسیاب رسید بر آشفت و گفت اگر این هفت
پهلوان که مدار ایران و سلطنت کاوس شاه وابسته بوجود ایشان است تلف شوند بلاد ایران
بکمال آسانی میسر میشود و بی آنکه با دلیران و بزرگان مشورت نماید با صد هزار سوار بسرعت
تمام بدان دشت آمد و زواره انبوه سپاه دید خبر را بخدمت رستم رسانید گفت که الحال
وقت رزم است نه هنگام بزم رستم جواب داد که خاطر جمع دار که بعنایت یزدان پاک اگر
تمامی سپاه توران بیایند من تنها چنان سازم که راه فرار گم کنند هر گاه این پهلوانان رفیق
من باشند اندیشه و فکر چرا باید نمود و جام از می لعل در کشید و ببر بیان را پوشیده مستعد
محاربه گشت و گودرز کشواد گفت که برخصت جهان پهلوان سر راه بر توارانیان گرفته تا
رسیدن جهان پهلوان نگذارم که از آب عبور نمایند و فی الفور با انجا شتافته دید که افراسیاب
جمعی از آب گذشته و لشکر را بتاکید تمام میگذراند گودرز بمجرد رسیدن چندی را از
پای در آورد [illegible] تمام سپوی کینه بر بسته رخش قرار گرفته با پهلوانان بسر ... آمد
با آواز بلند [illegible] که من و گیو ازعهده تمام سپاه توران بیرون می آئیم و با هفت پهلوان

سعی که تا حشر بهر طرف که روی می آورد ... کشته بشته می ساختند افراسیاب به پیران ویسه
فرمود که وقتی که توارانیان باراده جنگ روان میشدند هر کدام خود را شیر ژیان می پنداشتند چه
واقع است که از غنیم یکی را از ودمی [illegible] مناسب است که تو که سپهسالار توارانی شتافته تلاش نمائی
و رستاک نمائی پیران ویسه با هزار سوار نامدار بطرف رستم راند و جهان پهلوان پیران ویسه را دید
حمله آورده آن هزار سوار را پریشان کرد ایشان گریختند و ویسه بسر عم افراسیاب بود و سی و شش پسر داشت
که هر یکی در مردانگی و دلیری مستثنی بود بغیر از آن جمله پیران ویسه سپهسالار توران و پیلسم از برادران
کهتر و در جوانمردی سرآمد پهلوانان توران بود و اهل تنجیم میگفتند که در زمان خورد سالی اگر
از تهمتن بد و مضرتی نرسد ظن غالب است که رستم بدست او کشته گردد و بدین جهت او را از جنگ
جهان پهلوان مانع می آمدند درین وقت سپاه توران را با شغال دیدن بعرض افراسیاب رسانید که
هر گاه حمله نمایم چه رستم و چه گیو و چه پهلوانان ایران و چه شغال نزد من برابراست افراسیاب
خوشحال شد او را بجنگ فرستاد و پیلسم بگرگین رو برو گردیده شمشیر بر اسپ او زد و گرگین
از اسپ جدا گشت و گستهم بکومک او آمد نیزه بر کمرگاه پیلسم بند کرد اما آسیبی باو نرسید و
نیزه اش بشکست و پیلسم با گستهم درآویخت و زنگه شاوران خود را بمدد گستهم رسانید و
پیلسم بدو در افتاد و گیو در قلبگاه میگشت و می انداخت درین تماشا دید که سه پهلوان بر پیلسم در برو
شده کاری نمیتوانند ساخت و پیلسم بر آنها زیادتی میکند بسرعت و شتاب بایشان پیوسته هر چهار
پهلوان پیلسم را در میان گرفتند از هر طرف میزدند و پیران ویسه برادر خود را در دم چهار اژدها دیده
گفت که این چه بی انصافیست که چهار کس با یکتن در افتاده جدل میکنند و بیاری پیلسم شتافت و
و افراسیاب الکوس پهلوان را با هزار سوار بحمایت پیلسم نامزد فرمود زواره برادر رستم راه برو
گرفت و الکوس زواره را رستم تصور کرده با هم در پیچیدند رحیم ... چنان گرزی بر زد
که زواره از هوش رفته از خانه زین جدا گشت و الکوس میخواست که فرود آمده سر او را از تن جدا
کند تهمتن واقف شد نعره بر وزد که دست الکوس از کار رفته رعشه بر او افتاد و حیران و معطل
ماند و زواره از آن مهلکه خلاص شد خود را باسپ گرفت و تهمتن حمله بر او آورده نیزه بر سینه
او زده بگشت و پهلوانان ایران یکبارگی زور آورده لشکر توارانی را شکست و پراکنده کردانیدند
و رستم قصد افراسیاب نموده خواست که زنده بدست آرد کمند را پیچ و حلقه حلقه کرده
بر او انداخت و افراسیاب سر خود را دزدید و تاج و دستارش در بند کمند آمد و بسلامت
بدر رفت و رستم و پهلوانان ایران زر و مال و اشیا و اسپ و فیل افراسیاب را که نهایت
نداشت متصرف شد بر کنار رود که خیمه گاه تهمتن بود کله مناری از سرهای توارانیان ساختند
تا دو هفته بعیش و طرب و شکار گذرانیدند با یاران شتافتند و نوبت دیگر رستم تنها بشکارگاه
افراسیاب سامان کوری را مجمع کند ... که در کنار بیشه که سایه انبوه و آب روان داشت فرود

آمده کباب ساخت و چند جام شراب درکشیده زین و لجام رخش گرفته دران سبزه زار سر داده
باستراحت پرداخت ناگاه صد سوار ترک پیدا شده در صدد گرفتن آن رخش شدند و رخش
شیهه بکشید و بید و بید و بزیر دندان و لگد ترکان را پاره پاره میکرد تا بنا چار کار شبانان و
گله بانان بهم رسیده از هر طرف کمند اندازی نموده بقید آورده بشهر سمنگان آوردند و
با چهل مادیان جفت ساختند و از انها یکی آبستن گشت و وقتی که رستم بیدار گردید رخش
را ندید بغایت مشوش شد شعر دوال رکیب و بند زین و زین · بدوش شد و آورده گفتا که
چنین است رسم سرای درشت · گهی پشت بر زین گهی زین بر پشت · رستم بی رخش گرفته بدان
منوال بشهر سمنگان رسید و پادشاه سمنگان باستقبال برآمده اظهار ملازمت و اطاعت نمود
و جهان پهلوان از و طلب رخش کرده فرمود که اگر احیانا رخش پیدا نشود بسی سرها در سر آن خواهد شد
شاه سمنگان گفت که رخش از ان قسم اسپ نیست که پنهان توان داشت هر جا که باشد پیدا
میشود و تهمتن را مهمان نمود و هنگام شب از بس که رستم گرفت راه داشت جام چند از می
گلفام کشید استراحت فرمود و دختر شاه سمنگان تهمینه نام که در حسن و جمال عدیل نداشت
با چندی از پرستاران بربالین رستم آمد و از صدای نغمه و ساز انها تهمتن بیدار گشت و ظاهر
شد که دختر شاه سمنگانست آخر برضای مادر و پدر او را بعقد نکاح خود درآورده چند روز بوصلت
تهمینه گذرانید در حین وداع دو یاقوت گران بها که در خزانه هیچ پادشاه میسر نبود از بازوی خود گشاده
بدو داد و گفت که اگر بعنایت الهی از تو پسری بوجود آید بیازوی او ببند و اگر دختری باشد از برای
گیسوی او ساز و بعد از ان پادشاه سمنگان رخش را حاضر کرد و رستم بران سوار شده بوطن مالوف
خود آمد و پس از مدت نه ماه از تهمینه دختر پادشاه سمنگان پسری متولد گشت که برستم
و سام نریمان شبیه بود و او را موسوم بسهراب ساختند و چون یکماهه شد یکساله مینمود و در سه سالگی
سلاح و ساز گران بدست آورده کار بست نمود و وقتی که پنج ساله گشت به تیراندازی و چوگان بازی
پرداخت و در ده سالگی هیچکس حریف زور پنجه او نبود و سهراب از خویشان و اقربای تهمینه خود را
بیگانه دید از مادر حقیقت حال پرسید و دانست که فرزند رستم دستانست و مادر بسهراب گفت
که زنهار این راز با کسی مگوی که افراسیاب دشمن قدیم است و آن یاقوتهای درخشان که رستم باو
داده بود در بازوی سهراب بست و سهراب جواب داد که افراسیاب چه باشد امیدوارم که کاوس
شاه را از ملک ایران برانداخته تخت ایران را برستم بسپارم و بعد ازان مملکت توران از وجود
افراسیاب خالی نمایم شعر چو رستم پدر باشد و من پسر · چرا باید یکی تاجور · چو روشن بود روی
خورشید و ماه · ستاره چرا بر فروزد کلاه · گلهای اسپان از صحرا آورده از نظر سهراب گذرانیدند
و هیچ کدام تاب سواری نداشت تا آنکه کره رخش رستم را آوردند و لایق سواری خود یافته خرم و خوشوقت
گردید و هوای ملک گیری و کشورستانی نموده بخود قرار داد که اول عازم ملک ایران شده از تصرف شاه

کاوس برآورده پس از ان بمملکت توران پردازم افراسیاب از استماع تسخیر ایران که بخاطر سهراب رسیده
بود مبتهج و مسرور گشته گفت که اگر بقوت و زبردستی این کودک نو رسیده این مهم کفایت شود بعد ازان رستم
بی گفت و گو علاج او کرد بنابرین انچه لازمه سروری و سرداری بود با خزاین و سپاه بمصحوب هومان و بیسه
و بارمان نزد سهراب فرستاد و آنها بشهر سمنگان با انهمه تجمل و اسباب و اشیا آمده تاج بر سر سهراب نهادند و بر
سریر دولت و جاه دادند و مجلس جشن آراسته شادکامی عازم بلاد ایران شدند و در اثنای راه بقلعه سفید که در
ولایت فارس است رسیدند و هجیر پسر گودرز حاکم و گژدهم کوتوال ان حصار بودند و دختر گژدهم در حباله هجیر بود
و از و پسری داشت گستهم که در صغر سن در نهایت زورمندی و زبردستی بود و خواهرش گردآفرید نام که
هنوز بشوهر نرسیده پهلوانان قوی هیکل تاب زور پنجه او نداشتند و در حسن و خوبی آفت زمانه بود
هجیر مسلح شده تنها رو بمحاربه آورد و سهراب او را با نیزه از خانه زین در ربود و بر زمین زد و خواست که سر او
را از تن جدا کند هجیر درخواست گناه خود نمود و سهراب هجیر را بسته نزد هومان فرستاد و گردآفرید سلاح
پهلوانی پوشیده بجنگ سهراب آمد و سهراب در حین ستیز و آویز گردآفرید را از پشت اسب در ربوده خواست
که بر زمین زند ناگاه کلاه خود از سر گردآفرید دور شد و سهراب دانست که دختر است دست از کشتن او باز
داشته بصد جان مایل وصال او گشت و گردآفرید رو بسهراب کرده گفت که مرا مهلت ده که بمنزل خود روم
تا بکیش و آیین بزرگان این صحبت منعقد گردد و سهراب اعتماد بر سخن او نموده دست از و باز داشته و گردآفرید
بحصار درآمده باواز بلند گفت که بحال خود باش و این آرزو از دل بدر کن و سهراب بر فریب گردآفرید مطلع شده
فرمود که این حصار استوار را با زمین هموار خواهم ساخت و از ان طرف گژدهم که کوتوال ان قلعه بود بخدمت
شاه کاوس نوشت که این جوان نو رسیده که سن ده سالگی بشکل و شمایل سام نریمان است کارستانی کرده که
زبان در بیان ان قاصر است و ما را طاقت و استعداد قلعه داری نیست و پس از فرستادن نامه بهنگام شب
حصار را خالی نموده بدر رفت و روز دیگر سهراب قلعه را از مردم تهی و از اسباب و ذخیره مملو یافت با سپاه
توران بانجا درآمد و چون نامه گژدهم بحضور کاوس شاه رسید بزرگان و اعیان ایران را طلبیده مشورت کرد
و انها گفتند که بجز از رستم کسی طاقت مقاومت سهراب ندارد کیکاوس انچه روی داده بود بجهان پهلوان
نوشته نهایت ملامت و مبالغه نمود که اگر گل در دست بنوید و اگر گل در سر نشوید که چشم انتظار در راه
است و ان نامه را بمصحوب گیو بسرعت تمام بزابل فرستاد و تهمتن صحبت گیو را عزیز دانسته ببزم آرایی
پرداخت و روز چهارم گیو استعداد سفر کرده بجهان پهلوان گفت که بد مزاجی و نازکی طبع شاه کاوس
معلوم جهان پهلوانست از دیرنگ و اهمال بجان خواهد رنجید رستم جواب داد که خاطر جمع دار
که امروز در عرصه روزگار کسی نیست که به تندی و درشتی با ما پیش آید امروز بکام دل بر سید
بجناب الهی رو براه میاریم و امروز را نیز بعیش و طرب گذرانیده روز دیگر بعزم ملا
جهان متوجه شد و بزواره برادر خود گفت که با سپاه زابل از عقب بیاید و بسرعت تمام
بدار السلطنت رسید بزرگان ایران مثل طوس نوذر و گودرز و پهلوانان نا

بعد از ملاقات بخدمت شاه کاوس آمد لوازم پورش و ستایش بجا آورد و کیکاوس بجهة اهمالی که از
جهان پهلوان روی داده بود بر آشفت و بگیو فرمود که دست رستم را گرفته بیرون برده بر دار کش و گیو از
این گفتار متحیر گردید و خشم او زیاده شد و بطوس گفت که رستم و گیو را همدرین ساعت بر دار کن و در
اهمال بمنای توس دست رستم را گرفته گفت که بیا ساعتی بیرون رویم شاید که شاه جهان از غصه فرود
آید و رستم از غایت غیرت و تهور چنان دست بر دست طوس زد که کبود گردید و نسبت بکاوس شاه سخنان
درشت بر زبان راند ~ چو خشم آورم شاه کاوس کیست / چرا دست یازد بمن طوس کیست / چرا دارم
از خشم کاوس باک / چه کاوس پیشم چه یک مشت خاک / زمین بنده و رخش یار منست / نگین گرز و مغفر کلاه منست
سر نیزه و گرز یار من اند / دو بازو و دل شهریار من اند / چو آزاده ام نیستم بنده ام / یکی بنده آفرینده ام
در ایامی که شاه کاوس در بلاد هاماوران با بزرگان و سران سپاه در بند بود و چه در حینی که بمازندران
مبتلا گشته از قوة باصره مایوس و محروم گردیده بود مکاتیب و اشراف ایران بالحاح و زاری التماس
نمودند که قدم بر اورنگ شاهی نهاده بامور سلطنت قیام نما تا ما ایان در سایه دولت تو از شر دشمنان
و بداندیشان ایمن باشیم و من بدین مقدمات التفات نکردم و جهة استخلاص شاه کاوس و ایرانیان
بصوب هاماوران رفته شاه هاماوران و سلطان مصر و شام و بربر را بعد از محاربات کشتم و شاه
و سپاه را از حبس خلاص نموده بایران آوردم و بمازندران نیز از راه هفتخوان در آمدم چه شیران
و اژدها و ساحران و جادوگران و چه مایه دیوان را بکشتم و شکستم و طلسمها را خراب ساختم
و بسلامت بجنگگاه رسانیدم و رو به بزرگان و سران ایران کرده و گفت که من رفتم اما شما فکر خود
کنید که سهراب بیرسد یکی از شما را زنده نخواهد گذاشت و فی الفور سوار شده بطرف زابل راند
ازین ممر خلایق خود در ورطه هلاک دیده دست از جان شستند و زبان بنفرین شاه کاوس گشادند و ملامت
مینمودند و گودرز بخدمت شاه کاوس آمد بعرض رسانید که درچنین وقتی آزردن تهمتن از حکمت
و خرد دور بود و ملامت و اندرز بسیار نمود و شاه کاوس از غایت خجالت گفت که هواره ان سلوک ناهموار
خود در الم و رنجم باید که بهر طرز و طریقی که بود باشد تهمتن را تسلی کرده بر گردانید و مراسم استدعا
سازید و گودرز با جمعی از نامداران روان گردید برستم رسید هر چند درخواست نمود سخن او مقبول
نشد و گودرز دانست که امثال این مقدمات در وا اثر نمیکند گفت یقین که تهمتن بهوای کسی نیازی بچرخ
ابر دنیا همه را عدم می پندارد اما مردم درگاه شاه کاوس این ستیزه و خشم را بمعنی دیگر حمل میکنند
و میگویند که امروز هیچکس مرد میدان سهراب نیست رو دیده و دانسته تهمتن خود را ازین معرکه بکناره
کشید رستم از شنیدن این سخن فسخ عزیمت نموده بملازمت شاه کاوس رفت و چون چشم شهریار ایران
برو افتاد برخاست و تهمتن را در کنار گرفته عذر خواست و گفت ~ چو آزرده گشتی
پشیمان شدم خاک اندر دهن و سرانجام نموده روز دیگر بعزم رزم سهراب شتافت
بیرون لشکرگاه ساخت و سهراب بر سر برج آن قلعه آمد باتفاق هومان و ...

تماشا میکرد و از دیدن سپاه ایران پریشان خاطر گشت سهراب بد و گفت که الله ترس مکن که در میان
اینهمه لشکر یک سوار نیست که بمن رو برو تواند شد و هنگام شب بر تخت نشسته بخوردن می و نغمه و
ساز پرداخت و دران شب رستم باجازت کاوس شاه تغیر لباس نموده بدرون حصار در آمد تا بر احوال سهراب
و تورانیان مطلع شود و پنهانی دید که سهراب بعظمت تمام بر سریر نشسته و سرداران توران کمر خدمت بسته
ایستاده اند و بدست راست ژنده رزم که خال سهراب بود نشسته گویند که مادر سهراب ژنده رزم را جهة این فرستاده
بود که هر گاه رستم و سهراب قصد جنگ نمایند پدر و پسر را ازحال یکدیگر آگاه سازد تا از مضرت ایمن باشند
و تهمتن از شان و شوکت و شکوه او در حیرت افتاده با خود میگفت که مینوا نبود که این پسر من باشد
اما هنوز او قابل جنگ و جدل نشده و همنام در جهان بسیار می باشند و باز میگفت که از ترکستان اینچنین
پهلوانی بیرون نیامده و با ترکان اصلا شبیه نیست چون از آن لب سرنوشت سهراب این بود که کشنده رستم
باشد غیر از نستین و او بنا مردیکر بخاطر راه نمیداد و بارمان و هومان و پیلسم و اعیان توران یقین پیدا کرده
که او فرزند رستم است اما ان نذر رستم بلشکر ایران اظهار نکرده بود و هر چند سهراب چشمه و سراپرده
هر یک از بزرگان ایران را دیده از خرگاه رستم نشان میطلبید تورانیان میگفتند که درین لشکر نشانی نیست
القصه رستم تحقیق مشاهدات بزم مینمود درین اثنا ژنده رزم از مجلس برخاسته بیرون میرفت که ناگاه
نظرش بر رستم که مثل او مرد توانا و قوی هیکل در ان لشکر ندیده بود افتاد بنیاد غوغا کرد و رستم جهت
آنکه افشای راز نشود چنان مشتی بر سر ژنده رزم زد که دیگر بر نخاست و سهراب واقف شده دانست که
این کار یکی از ایرانیانست و سوگند غلیظه یاد کرد که تلافی این کار بر داریی نمایم که تصور و خیال هیچ
کس نکند و باز بمجلس بباده پیمایی پرداخت و تهمتن از حصار بر آمده روانه بارگاه خود گشت و در
راه گیو را که باهتمام طلایه مقرر بود دید بخدمت شاه کاوس آمده آنچه مشاهده نموده بود بعرض
رسانید و گفت که این پهلوان نورسیده اصلا بتورانیان مشابهت ندارد و بمن بسیار شبیه است و روز
دیگر سهراب بالای حصار بر آمده هجیر را طلبیده فرمود که شرط بزرگی و مردانگی آنست که آنچه از تو
پرسم براستی و درستی جواب بگویی و اگر خلاف گویی سرت از بدن جدا سازم هجیر سوگند یاد نمود که
از حقیقت در نگذرم آنگاه سهراب از سراپرده کیکاوس گرفته از خیمه و خرگاه طوس و گیو و گودرز و
سایر پهلوانان و سران نام بنام پرسیده چون بسراپرده رستم رسید استفسار نمود و هجیر متعطل شده با خود
گفت که امروز عزت و آبروی شاه و سپاه ایران بوجود رستم وابسته است هزار جان من و دیگر
پهلوانان فدای تهمتن باد اگر عیاذا بالله رستم را شناخته برو غالب آید از شاه و سپاه ایران اثری
نگذارد و جواب داد که این بارگاه پهلوانیست که این حال از بلاد چین آمده است و نام او هنوز
معلوم نشده سهراب گفت که چون نام بزرگان و سران سپاه ایران بتفصیل گفتی تهمتن که پشت
و پناه شاه و سپاه ایرانست چرا نام نبردی جواب داد که درین موسم جهان پهلوان بعیش و طرب
و سیر و شکار در زابلستان مشغولست سهراب گفت که خانمان مادر و پدر ترا خراب کنم ...

با تمامی سپاه بعزم رزم آمد بشد این چه هنگام عیش و عشرتست که اینچنان سرافراز
نامی از این معرکه تخلف نماید و از روی خشم پشت پا بر هجیر زده که از قلعه بیرون افکند و خود مستعد نبرد
و آوردگاه شده بلشکر کاوس شاه درآمد و میزد و میکشت و می‌انداخت تا نزدیک سراپرده شاه کاوس رسیده
زبان بطعن گشاده گفت شعر کزین نیزه در روز جنگ کنم سپه را همه جمله بیجان کنم ز ایران نمانم یکی
نامدار کنم زنده کاوس کی را بدار و اسب را انگیخته سراپرده کاوس شاه را به نیزه بیفکند و شاه کاوس
با لشکر پهلوانان زده بجنگ مبالغه میفرمود و گودرز و طوس و گیو و نامداران ایران سهراب را با تمام
صلابت دیده خود را مرد میدان او نمیدانستند و بجهت جهان پهلوان رسیده رخش را در
زین و برگستوان کشیدند و رستم اظهار اضطراب و اضطرار کرده سلیح و مستعد بر رخش سوار
گردید سهراب مقابل گشت و سهراب رو برستم کرده گفت که ای پیر فرتوت ترا با جنگ جوانان چه
کار تهمتن جواب داد که بسا جوانان شیر صولت ... و دیوان قوی هیکل که تا بند
و نصرت ایزد پاک بدست من کشته و خسته گشته سهراب برستم گفت که از روی راستی و انصاف
بگوی که تو رستمی تهمتن با خود اندیشید که اگر نام خود اظهار کنم و بدست او کشته شوم دیگر از هیچ
پهلوانی ملاحظه و اندیشه نخواهد داشت جواب داد که مرا چه حد و قدرت است که با پهلوان
جهان برابری نمایم و چه زهره و یارا که نام وی بر زبان رانم که لیاقت و حالت کینه نوکران او شوم بعد از
گفت و شنود گرز و تیغ و تیر و زوبین بیکدیگر انداختند این را ظفر بود و نه آن را خطر اما همواره
سهراب غالب بود تا آنکه آفتاب نزدیک بغروب رسید تهمتن سهراب گفت که امروز نهایت جدل و قتال
بود کرده شد الحال بمنزل باید رفت تا فردا بمیدان آمده باهم درآویزیم و سهراب در ... اینچنان
گرزی بر دوش جهان پهلوان زد که از آن ضرب بطاقت گشت و دست از هم باز داشته بلشکرگاه خود
رفتند و رستم بخدمت شاه کاوس آمده گفت که هرچه از فن و فنون قتال و جدال بود بجا آوردم اما
سهراب غالب بود الحال قرار داده ام که فردا اول بکشتی درآیم و ببینم که از پرده غیب چه رو نماید شاه
کاوس گفت که امشب بدرگاه ایزد پاک چندان تضرع و زاری نمایم که ترا بر سهراب و اعدا مظفر و منصور
سازد و تهمتن بمنزل خود رسیده با زواره برادر خود گفت که تمامی لشکر زابل را مستعد و آماده نموده
منتظر باشند اگر فتح و فیروزی نصیب من شود فهو المراد و اگر بسبب قضا و قدر کار دیگرگون گردد بلا
توقف متوجه زابل شده بخدمت زال و مادر من رسیده تسلی و تسکین آنها نموده بگوی که شعر
مرگ را ایم پیر و جوان یکی نماند کسی جاودان اگر سال گردد فزون از هزار همین است
راه و ... انجام کار پس بآرام و آسایش پرداخته بوقت طلوع آفتاب سوار شده بعزم رزم سهراب
شتافت و ... رو برو گردیده گفت ای پهلوان مرا اصلا و قطعا میل جنگ نیست و چنان
گمان می‌برم که ... است که دستان محاربه کوتاه کرده ساعتی از این نزاع و ستیز وا ...
... ند ... قع است که بگذار روی تبادیگران کار دنیا ... نموده باشیم و رستم

همچنان بر سخن اول بود سهراب دید که از این سخنان ملایم نمیشود ناچار از رخش فرود آمده بکشتی پیچیده
بعد از آنکه بسیار تهمتن را بر زمین زد و بر روی سینه او نشسته میخواست که کار او را بآخر رساند تهمتن گفت
ای نوجوان همانا که تو راه و رسم کشتی میدان قرارداد پهلوانان چنانست که هرگاه دو نوبت حریف را
بر زمین زنند اختیار کشتن و بستن بدست او باشد و این مرتبه اولست و سهراب دست از کشتن رستم
باز داشته و هومان و پیلسم را دیده آنچه میان او و جهان پهلوان گذشته بود اظهار کرده بعزم شکار
شتافت و هومان دانست که رستم با فسون و ریو خود را از وی خلاص ساخته است و رستم از آن معرکه سلامت
برآمده بکنار آب روان رفته غسل نموده روی نیاز بدرگاه قادر کارساز آورده بر سهراب ظفر میخواست
و دعای او بعز اجابت مقرون گشت قضا را سهراب از صید انداختن فارغ شده بهمان راه مراجعت نمود
و نظرش بر رستم افتاد و گفت ای پیرمرد دلیر امروز خود را آزمودی جواب داد که بار دیگر میتوان
کشتی گرفت و سهراب از اسب فرود آمده باهم درآویختند و بعد از تلاش بسیار تهمتن برو غالب گشت
و سهراب را برداشته بر زمین زد و بر سینه او نشسته و بی تامل خنجر الماس گون کشیده مانند شمع
خونخوار جگر فرزند خود را بدرید و سهراب برستم گفت که این گناه از منست که ترا امان دادم هرگاه
این خبر به پدر من رستم دستان برسد که اینچنین تعدی نسبت به پسر او نموده اگر مانند ستاره بر
آسمان روی از چنگش خلاص نشوی و رستم بمجرد شنیدن این سخن بیهوش شد پس از آن بحال
آمده گفت که از رستم چه نشان داری که نام او از میان گردان و گردنکشان کم باد سهراب بازوبند
یاقوتی که مادرش بر بازوی او بسته بود نمود و رستم روی و موی کنده خود را بر زمین افکند و سهراب
گفت که با تقدیر یزدان پاک ... شب این خبر بشاه کاوس رسید که رخش بی تهمتن
آمده و معلوم نمیشود که سهراب او را کشته از این خبر غوغا و شورش عام در میان ایرانیان راه یافت
چنانکه ... سهراب برستم گفت که تورانیان بامید من آمده بودند الحال دل باز
داده ناامید گشته التماس توقع که ایرانیان متعرض بایشان نرسد و بعافیت بجا و مقام خود باز
گردند رستم قبول التماس کرده فرمود که زواره ... مصالحه کرده بگذارد که ایرانیان متعاقب نمایند و آنگاه
گودرز را بخدمت شاه کاوس فرستاده التماس نوشدارو که صحت بخش مجروحانست نمود و گودرز
بسرعت تمام بملازمت شاه کاوس آمده بعرض رسانید و شاه کاوس با خود گفت که تهمتن تنها
مرا قبول ندارد و بنظر در نمی آرد هرگاه پدر و پسر باهم متفق باشند وجود و عدم پادشاهان
نزد ایشان یکسان خواهد بود و گودرز بی نیل مدعا معاودت نموده گفت همانا که شاه کاوس از
عقل و خرد بهره ندارد جهان پهلوان خود رفته طلب نماید بخیال رستم از بالین سهراب برخاسته
... و تن روان گشت و هنوز بخدمت شاه کاوس نرسیده بود که سهراب جان بجان آفرین سپرد
و رستم از شنیدن این خبر گریبان پاره کرده بصد افغان و نوحه باز گشت و سر فرزند خود را بر زانو
نهاده بنیاد ناله و زاری مینمود و از عقب شاه کاوس با بزرگان و اعیان ایران آمده بر نعش سهراب

نالهٔ و فریاد برداشتند جهة تسلی و تسکین تهمتن زبان گشاده بانهایت مهربانی و شفقت بانواع پند و
اندرز و دلجوئی مینمودند بعد از ماتم سهراب شاه کاوس و ایرانیان بصوب فارس روان شدند
و تورانیان بی‌مرزبی مرخص شده بسبب بطرف توران شتافتند و رستم با تابوت سهراب بزابل رفت
و چون بدان نواحی رسید زال با اهل سیستان باستقبال آمده ماتم تازه ساختند آنگاه نعش
سهراب را از صندوق برآورده آن روی و قد و بالا و کوپال را زال و زر و بزرگان زابلستان دیده
آغاز نوحه و شیون کردند و رستم اراده نمود که دخمهٔ سهراب را از طلا ساخته از مشک آگند
سازد پیران سپاه گفتند که بمرور ایام و حوادث روزگار بحال خود نخواهد ماند عمارتی باید
ساخت که کسی را بران دست نباشد پس از آن قرار دادند که از سم اسب تعبیه نمایند و کلهای اسپ
می‌آوردند و میکشتند و سمها را بعمارت دخمه کار میفرمودند و چون عمارت باتمام رسید نعش
سهراب را در آن مدفون کردانیدند و تهمتن در نهایت حزن و اندوه بسر میبرد و از انجانب شاه
سمنگان و تهمینه مادر سهراب از کشته شدن آنچنان فرزندی لباس پوشیدن دریغ و خاک بر سر
کرده موی و روی خراشیده و کنده میگریستند و زار زار مینالیدند و بورد ستارا نفرین و
نکوهش مینمودند آخر تهمینه از غایت سوز و گداز تاب نیاورده با لشکر و حشم ... خود عازم
زابل شده تا انتقام سهراب از رستم بکشد چون نزدیک زابل رسید رستم از زال بدورود
التماس نمود که باستقبال او رفته بهر نوع که دانند و توانند تهمینه را از آن الم و کدورت بیرون آرند زال
و رودابه رفتند مادر سهراب را دیده زار زار گریستند و بعد از آن گفتند که رستم چند مرتبه قصد
کرد که سینه خود را بخنجر بدرد بقصد ... م اما از غم خود هزار خنجر از دست او ربودند
شده بهزار الم و خون و اندوه خوردن میکند و اندوه توقع آنست که بشهر زابل آمده از روی مهربانی با یکدیگر
ملاقات نمائید امید آنست که کریم کارساز مانند سهراب فرزندی دیگر کرامت فرماید و این همه
کلفتها مبدل براحت گردد تهمینه جواب داد که مناسب نمینماید که من نزد تهمتن روم او همین جانب
نمایند تا از قضیه سهراب سخن کنند زال خوشحال شد و کسان فرستاده رستم را طلبید و جهان پهلوان
بصد خرابی و پریشانی و آزردگی خاطر بانجا رفت و تهمینه رستم را دید خنجر کشیده بدو دوید و زال قدم
پیش نهاده دستش بگرفت و تهمتن سوگندان میداد که او را بگذارند که بدان خنجر هلاک سازد تا از این اندوه
رهائی یابد و بهر نوع که بود تسکین دادند و هرچند سعی نمودند که تهمینه را بمنزل خود برند قبول نکرد
آخر بمبالغه تمام قرار داد که چند گاه بدخمه سهراب بوده بنوحه و شیون پردازد و آنگاه زال و رستم بزابل
آمدند و تهمینه بدخمه سهراب رفته تا مدت یکماه مجاور بود و مینالید و تهمتن از پدر و مادر خود
التماس نمود که تهمینه را آشتی دهند و زال و زر و رودابه بدخمه آمده بانواع ملایمت و تملق و دلجوئی
او را بران داشتند تا با رستم صلح کرد و با اندک فرصتی تهمینه باردار گشته پسری بوجود آمد که از دیدار
فرزند سعادتمند خرم و شادمان گشتند و بفرامرز موسوم ساختند و بزور و قوت مانند سهراب

و رستم بود چون حکایت سهراب و رستم باینجا رسید در الحال عنان کمیت خوش خرام قلم معطوف گردانیده
شمه از احوال و واقعات سیاوش تحریر مینمود راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت میکنند که
روزی طوس و گیو باستعداد تمام بعزم سیر و شکار بجانب دشت غوی که نزدیک بولایت توران است
آمدند و صید فراوان بعمل آوردند در اثنای تک و پو نظر ایشان بر دختری که در غایت حسن و جمال بود
افتاد و طوس و گیو شیدای حسن او گردیدند و هر کدام از آن دو بزرگ میخواست که او را بعقد خود
درآورد آخر کار به نزاع انجامید و گیو از غایت شدت ... بود که آن پری پیکر را هلاک کند در آن هنگام عزیزی
ظاهر شد و نمود که چنین نازنین زیبا را تلف کردن از عقل و خرد دور مینماید مناسب آنست که او را نزد
کیکاوس برند تا هر که التفات فرماید تعلق بدو داشته باشد و هر دو برین راضی شدند او را بخدمت
شاه کاوس بردند و ماجرای گذشته تمام بیان کردند شاه کاوس چون آن دختر را بدید شیفته و مفتون گشت
و ظاهر شد که دختر گرسیوز از نژاد فریدون است عرض نمود که امروز از آهو و گور و گوزن شکار کرده اید
از شما و این دختر از من باشد و آن پری پیکر را بحرم خود فرستاد و بانوی بانوان ساخت و بعد مدتی از رو
نقابای و در کشته از او سیاوش متولد شد که در حسن و جمال بی‌نظیر روزگار بود اما کاهنان و ستاره شناسان
گفتند که آن مولود عاقبت محمود در ملاحت و صباحت و هنر و شجاعت عدیل و نظیر خود نخواهد داشت
ولی ستاره طالع او آشفته است و شاه کاوس از این معنی کدورت مند میبود و بعد از آن ایام رستم دستان
بملازمت شهریار ایران آمده رسم تهنیت و مبارکبادی بجا آورده و زر و جواهر بیشمار نثار نمود بعد از
چندگاه جهان پهلوان را خطاب تا التماس کرد که این شاهزاده سیاوش را بدو سپرد و تهمتن شاهزاده
را بزابلستان برده باتفاق زال و فرزندان و برادران بتربیتش پرداخت تا در جمیع فنون و علوم کامل
شد چون سیاوش خود را از دانش و تمیز یافت روزی با تهمتن گفت که مدتیست که از ملازمت پدر جدا
شده ام وقت آنست که بخدمت شاه کاوس مشرف شوم تهمتن از جواهر نفیسه و تحفهای بیشمار
مهیا و آماده ساخته و در رفاقت شاهزاده روانه دار السلطنه گردید و چون بدان نواحی رسید شهریار
ایران طوس و گودرز و بزرگان و اعیان دولت را باستقبال فرستاد و شاهزاده با عزاز و احترام تمام داخل
پیشگاه شد انهمه جواهر و غرایب نظر گذرانید و صد تحسین و آفرین گفت و شاه کاوس
رستم دستان را بانواع التفات خوشوقت کرده اجازت رخصت زابل نمود و جهة شاهزاده کاوس خزانه
زر و جواهر جدا کرد و از دیدن آن فرزند ... خرم و شادمان میگردید و روز بروز حسن و خوبی
و ادب و هنر سیاوش در ترقی بود و سودابه دختر پادشاه هاماوران حرم محترم شاه کاوس والده شیدای
جمال سیاوش گشته کسان فرستاده از روی ملایمت او را بدرون محل طلبید سیاوش کید و مکر زنان
اندیشیده بهتان فریب او ملتفت نشد تا آنکه سودابه بوقت فرصت بعرض شهریار جهان رسانید که
سیاوش بود دین و عزیز است اگر بمحل شاه جهان آمدن مادر و همشیره‌های خود را ببیند از لطف شهریار جهان دور
نخواهد بود شاه کاوس قول او را بجای آورده روز دیگر بسیاوش گفت که بدرون محل رفته سودابه که مادر

۹۰ شبستان خواهران خود را به دیدن سیاوش علاقه نمود به عرض رسانید که مرا بدرون محل رفتن اصلا
مناسب نیست و از دیدن عورات و صحبت ایشان چه هنر و قابلیت خواهد افزود و این سخن سوده سند
نیفتاد و بالاخره بار حکم شد که هیربد سیاوش را بحرم سرا آورده و سیاوش روز دیگر نزد مادر و خواهران
آمده بجا و ادب نشست و سودابه که شیفته او بود از روی تخت زرین برخاست و پیش دویده او را در آغوش تمام در کنار
گرفته مدتی بر سر و لب و دهن سیاوش بوسه میداد و سیاوش دانست که این همه لطف از مهر مادری
دور است و خیال محال در سر دارد و سیاوش از غایت حیا و شرم سر در پیش افکنده اصلا نگاه نمیکرد و بعد
تمام خود را خلاص کرده بدر آمد و وقتی که کاوس شاه بحرم سرا درآمد سودابه بزبان تعریف گشوده
گفت که چون مثل پادشاهی در زیر فلک دوار نبود حق تعالی اینچنان فرزندی که شایان این دولت
کرامت کرده الحمد لله است که از قرابت و دختران پادشاهان عالی نژاد یکی را به سیاوش نسبت فرمایند
که بعنایت الهی از ایشان فرزندان شایسته بوجود آیند و شاه طاوس تحسین و آفرین نموده روز دیگر آنچه
گفته بود به سیاوش اظهار کرد و پس از آن در صدد اسباب طوی شد و سودابه دختر خود را که شوی دیگر
داشت با دختران زیبا طلعت بیاراست و خود را نسبت بدختران پر زیب و زینت کرده اینبار هیربد
که سالار بار بود فرمود که سیاوش را بتکلیف تمام طلب چون نظر سودابه بر او افتاد از روی تخت بشوق
تمام برخاسته سیاوش را بناوک نشانده پس نشانی خود نمانده پرستاران بایستاد و دختران را حاضر ساخته
گفت که هر کدام که شاهزاده التفات فرماید بعقد خود باید آورد سیاوش متحیر شده خواست که بهر نوع باشد
خود را از چنگ او رها سازد و گفت خود را بمو سوق و مهر دختر تو قرار دادم سودابه خوشحال گشته
و نامحرمان را بر کنار ساخته بی اختیار سیاوش را در بر گرفته سینه بر سینه او می مالید و شاهزاده در رعایت حیا
و انفعال خود را دور میداشت و لحظه عضد الوه از خانه برآمد اما افشای راز نکرد و وقتی که شاه کاوس بحرم سرا رفت
سودابه گفت که شاهزاده در میان دختران دختر مرا پسندید و کی کاوس فرمود که جواهر و زیور و ظرایف
جهیزدان کار سعد و مهیا کرده اینقدر و دیگر سیاوش را بار بعد و جهد تمام طلبید و سیاوش در غایت انحو
بانجا آمد و سودابه قبل از آن خلوت ساخته بود و بیشتر از بیشتر اظهار گرفتاری خود نموده گفت که اینهمه این
همه مال و اسباب که شاه جهان جهت این طوی جدا کرده و آنچه من دارم همه را فدای تو میسازم و مدت وجواهر
هفت سال است که واله و شیدای تو ام اول مرا کامیاب ساز اگر مراد من بر نیاید انواع مضرت بخیر متی
رسانم سیاوش ابا نموده گفت که حاشا که از من اینچنین رجح قوع آید و در بخیده از خلوتگاه برآمد و سودابه
از عقب بدوید و جامه اهل حرم را در شوش و غوغا نموده داستان کرد اینها این علطه که شاه و سپاه
و شاه کاوس با اضطراب تمام بشبستان آمده دید که سودابه لباس پاره نموده و روی و موی کند و خراشیده
زبان با برام گشاده گفت که سیاوش با من عزم دستی و داماد قبول کردم و او اظهار عشق و گرفتاری نسبت بمن
نموده میاد تلاش کرده مرا بدین حال پریشان قابیق ساخت و شاه کاوس متحیر گشته سیاوش را طلبید و این
ان ماجرا پرسید و سیاوش آنچه گذشته بود بعرض رسانید شاه کاوس دیگر بوشش نمود اینبار تا ما خطر

معطر است و از آن ماتری بجامه سیاوش نرسید بیقین دانست که این مکر و فریب سودابه است و سودابه دید که شهریار
ایران از او رنجیده در مقام مکر و حیله شد زنی افسونگر را که در خدمت او بود و حمل داشت بتعال فراوان قتلی نموده
حمل او را ساقط کرد اینبد قضارا دو طفل توام ظاهر شد آنها را در طشت زرین نهاده و جامهای خود را خون آلوده ساخته
بافغان شور و غوغا آغاز کرد اینبد و اطفال را بصفه بار رسیدند شاه کاوس بمحل درآمده آن دو طفل مرده دید و سودابه زبان
گشاده گفت چه ظلم و بیداد سیاوش اینست و کاوس شاه حیران گشته کاهنان و ستاره شناسان را طلبید از آن
حال پرسید بعرض رسانیدند که این دو کودک نه از پشت شاه و نه از رحم سودابه بلکه از آن زن جادو است کاوس شاه فر
ما تفحص کرده آن زن جادو را بدست آورده بعنوان زن قبول بردن داده قول انعفو نمود سودابه گفت که منجمان و کاهنان
از بیم خوف سیاوش و رستم خلاف میگویند این بگفت و گریه و شیون برداشت و چندان بر خاک غلطید که در دل کاوس
شاه اثر کرد و پس گفت که اگر شهریار جهان عدل و انصاف بفرماید هر چه علمای دین گویند بدان عمل باید کرد و کاوس شاه
بموبدان گفت که صدق و کذب این قضیه چگونه بثبوت پیوندد بعرض رسانیدند که در میدان وسیع
هیمه فراوان جمع آورده آتش در زنند چون در گیرد بدان آتش در آیند تا صدق و کذب ایشان معلوم شود و کاوس
شاه بدین قرار داده حکم فرمود که تا دو فرسنگ راه بر آن هیمه ساختند و در میانه فاصله گذاشتند و روزی
که موبدان معین کرده بود روغن و نفط فراوان بر آن ریختند و شاه کاوس با تمامی خلایق بانجا رفت
و دویست کس از اطراف و اکناف در آن هیمه آتش زدند سودابه از مشاهده آن ترسید گفت که این دو کودک
از رحم من حطا شد شاهد پاکی و عصمت من است سیاوش که خاین و دامن آلوده است با آتش در آید
سیاوش بسر چشمه رفته بعد از غسل جامه سفید بپوشید کافور و مشک و عنبر بسیار بر خود مالیده سر
بر خاک نهاده بدرگاه ایزد داد که مناجات نمود و سر از سجده برداشت و دید که اسب سیاه زین کرده نزد
او ایستاده است و سروش غیب ندا در داد که بر این اسب سوار شو در آتش درای که اصلا و قطعا بتو
آسیبی و مضرتی نخواهد رسید و سیاوش سوار شد بخدمت شاه کاوس آمد تواضع و تعظیم
بجا آورده میان دریای آتش تاخت و سلامت بدان کنار رسید و شاه کاوس بصفه بار شتافته سود
را بجلادان سپرد که سیاست نمایند سیاوش بخدمت خواست که شهریار جهان در مفارقت او
آزرده خاطر باشد و در خواست گناه او نمود اما سودابه بر در مقام آزار سیاوش بود و همواره خاطر
شهریار را از او مشوش میکرد اینبد درین اثنا خبر رسید که افراسیاب با صد هزار سوار از جیحون
عبور نمود و کیکاوس رو بسران سپاه کرده گفت که ایزد تعالی بکرا افراسیاب را گویا از جهاد
عناصر بنا فرموده نه بر جاده صلح او اعتماد است میخواهم که در هر مرتبه رفته کار او را با تکمیل سازم
سیاوش که از فریب و فسون سودابه پریشان حال بود بعرض رسانید که درین نوبت این خدمت
را به بنده فرمایند و کیکاوس خوشنود گشته او را بخزانه و تجمل بسیار بمقابله افراسیاب فرستاد
رستم را بدو همراه ساخت و سیاوش برفاقت رستم بزابل آمده مدت یک ماه بعیش و خرمی گذرانید
و آنگاه با لشکر کابل و زابل و حشم ایران بنواحی بلخ رفتند و روز دیگر سیوش

کدبه تو قصد حیات من کرده و مرا غیر از ایزد تعالی پناهی نیست فرنگیس از شنیدن این سخن در گریه شد و روی
خراشید و موی کند گفت که تا فرصتی هست تدبیر کار خود باید نمود و اگر بولایت چین روی آورده ایمن توان
بود و ملک روم دور است و امثال این سخنان بر روی زبان می آورد و بر افراسیاب و عدم فراست او
نفرین میکرد و سیاوش نیز در گرداب اندیشه و حیرت افتاده و تا سه شبانروز نخورده و نخفته و شب
چهارم سر بخواب نهاده در واقعه دید که یکطرف شهر رودی بزرگ و در ضلع دیگر آن کوه رفیع و در کنار
رود جمعی سواران مسلح نیزه دار ایستاده و بجانب دیگر در شهر سیاوش گرد آتش مهولی در گرفته و افراسیاب
با افواج و فیلی در پیش پیدا شد و گروه در پیشانی داشت و بران آتش دم میدمید و بنکر گفت که ایزد تعالی
بخیر مبدل گرداناد و بعد از آن سیاوش چند سوار جهت خبرگیری پیشتر فرستاد و از شب نیمه گذشته
بود که آمده خبر رسانیدند که افراسیاب با لشکر گران بسرعت تمام می آید و همدران لحظه قاصد گرسیوز
آمد گفت که هر چند شفاعت نمودم که گناه ناکرده را عفو فرماید صورت نیافت و الحال اگر جان از دست
تو ابد تقصیر همای فرنگیس برین حال مطلع شده گفت که تنها سوار شده بطرفی بدر رو سیاوش فرمود
که طناب عمر من بریده گردید باید تو شما از نهانی بگویم حمل تو پنج ماهه شده و از تو فرزندی بوجود خواهد
آمد او را کیخسرو موسوم کن که پادشاه ایران و توران خواهد گشت و بانتقام خون من ملک توران
را ویران خواهد ساخت و از افراسیاب و گرسیوز و متابعان اثری نخواهد گذاشت و پیران بن ویسه
خواهد گفت که حمل ترا ساقط نسازند و غلطت را ساقط گردانند و در آن وقت بالتماس پیران دست از تو
کوتاه خواهد نمود و بعد از چندگاه گیو از مملکت ایران آمده بجست و جوی خسرو بدین سرزمین رسیده
شما را با ایران خواهد رسانید و این اسب شبرنگ بهزاد خود را که از دریای آتش گذشته بود در بین صحرا
رها کردم تا آن وقت اصلا سر با آخور در نیاورده و بجز کیخسرو دیگری بر و سوار نتواند شد و از این عجیب
سخن بسیار بگفت و آنگاه تمام جواهر و اقمشه و اسبابی که فراهم آورده بود در آن آتش زده بسوخت
و زره پوشیده با ایرانیان فرمود که روز حیات ما و شما باخر رسید باید که جدل نکنید و دست از استین بر
نیارید تا از رحمت و عنایات ایزد تعالی بهره مند شوید ایرانیان قبول این معنی نمودند و سیاوش سوار شده بجانب
ایران روان گردید هنوز فرسنگی راه طی نکرده بود که افراسیاب تنگ در رسید سیاوش او را دید گفت که
ای پادشاه جهان از من چه تقصیر واقع شده که با این همه لشکر بر سر من آمدی گرسیوز که ماده فتنه و فساد
بود گفت زره پوشیده با سپاه خود آمدن و از بیگناهی اظهار کردن محض گناه است افراسیاب تصدیق
نموده گفت که اول آن هزار سوار ایرانی که همراه سیاوش بودند بقتل رسانیدند و آن بیچارگان
حسب وصیت سیاوش اصلا [illegible] نکردند و نیز گرسیوز امر نمود که سیاوش را پیاده کرده و در سر جلو
خود دوانیدند [illegible] بر دو سر شهادت طشت زرین بهمان جا دفن نمایند چون این خبر بفرنگیس
رسید بی اختیار [illegible] بخانه آمد خود را با افراسیاب رسانید و از مکر و فریب گرسیوز اظهار نمود و افراسیاب
بدو ملتفت نشده گفت که او را بشهر سیاوش دز برده در حجره محبوس کردند هر چند بلسم برادر پیران و
ویسه

91 ویسه جنگ کرده منهزم ساختند و شهر بلخ را متصرف شدند و بارمان و سپهرم بعضی گرسیوز بافراسیاب
پیام نمودند که ما را طاقت مقاومت با ایرانان نیست و بیک مرتبه در بلخ جنگ واقع شد املاک از
بلخ از دست رفت و از این طرف سیاوش و تهمتن بدرگاه شهریار ایران قلمی نمودند که بعنایت الهی
غنیم هزیمت یافته و از جیحون گذشته در ترمذ توقف کرده اند و افراسیاب در حصار سغد است
و از بلخ تا جیحون بتصرف آمده کیکاوس خوشحال شده بسیاوش نوشت که آنچه از خدای جهان
از من میخواستم میسر شد و فتوحات عظیم قرین حال و باد لایق آنست که در بلخ بوده از آب جیحون
عبور ننمایند و لشکر خود را پراکنده نگردانند چون گرسیوز بخدمت افراسیاب رسید از بسیاری
سپاه ایران و قوت غلبه ایشان اظهار نمود و افراسیاب بخشم رفته گرسیوز را از پیش براند و از غایت
کلفت و کدورت مجلس بزم آراسته بعیش و نشاط گذرانیده با سر راحت بپرداخت و در حین
خواب بناله و افغان نموده سخنان هایل بر زبان میراند و از بالای اورنگ بزیر افتاد و بعد از آن بهوش
آمده بستاره شناسان و کاهنان گفت که چنین خواب دیدم که قریب صد هزار سوار از ملک ایران
بتوران در آمده سپاه [illegible] را کشتند و مرا گرفته بستند و بشاه کاوس بردند معبران بعرض رسانیدند که آنچه
شاه توران بخواب دیده از آن ظاهر است و در آن ساعت که سیاوش بعزم رزم توران کمر بسته از
اوضاع فلکی چنان ظاهر میشود که همواره مظفر و منصور خواهد بود با او راه صلح و آشتی نمودن عین
مصلحت افراسیاب از راه ملایمت در آمده گرسیوز برادر خود را با زر و مال بسیار و اسباب فراوان
نزد سیاوش فرستاد تا بهر نوعی که فریدون فرخ ولایت ایران و توران را قسمت نموده بود قرار یابد
و دست از قصبات ملک ایران که در تصرف تورانیان بود باز دارند گرسیوز آمده سیاوش و رستم
را دید پیام افراسیاب رسانید و آنهمه اسباب و تحف را گذرانید تا یکهفته بشادی و صحبت بسر بردند
و رستم دستان از فریب و کید افراسیاب اندیشید بگرسیوز گفت که اگر شهریار توران بعهد و پیمان خود ثابت قدم است
چند کس از خویش و قوم خود گروگان بفرستد تا این آشتی منعقد گردد و گرسیوز حقیقت حال را با افراسیاب
نوشت و شاه توران از شنیدن این سخنان بر خود پیچیده بناچار بصلح و کدورت بر دمی را که رستم دستان
بگروگان طلبیده بود فرستاده قرار داد که از دز سپید کوچ کرده بخارا و سمرقند و ولایت فرغانه و چاچ را که
تاشکند خوانند خالی نموده بشاهزاده سیاوش سپارد و خود بطرف گنگ دز که در نواحی چین و خطاست
عزیمت نماید و شاهزاده سیاوش تحایف ملوکانه با کمر و شمشیر که خراج ملکی بود با سیان عراقی گرسیوز
التفات فرموده رخصت نمود و حقیقت حال را نوشته مصحوب رستم دستان بخدمت پدر عالیقدر ارسال
داشت و کاوس شاه از مطالعه آن نامه برآشفته بجهان پهلوان گفت که اگرچه سیاوش خورد سال و
ناکرده کار و بی تجربه بود تو با این جزوی که آن ترک غدار فرستاده فریفته شدی و دست از محاربه
[illegible] نال و دانایی دور بود رستم بعرض رسانید که نوشته ام که شیخ بلخ دست داده فرمان
[illegible] از آب جیحون عبور ننمایند و مردم خود را منع فرمایند تا آنگاه افراسیاب را از آب

که بهترین زمان خود بود مبالغه نمود که تا رسیدن پیران ویسه دست از کشتن سیاوش بازدارند سود نمند
نیفتاد و کروی زره که با سیاوش کمال عداوت داشت خنجر از دست کرسیوز گرفته سر سیاوش را در طشت
زرین برید آن خون را بر زمین بریخت بفرمان خدا تعالی جایی که آن خون بریخت سبزه رویید و بخون سیاوشان
شهرت یافت و آن گیاه بغایت نافعست و خاصیت بی‌نهایت دارد و پس از قتل سیاوش باغوای کرسیوز
فرنگیس را حواله جلادان نمود که شکمش را شکافته فرزند را بیرون آرند و بسلیم رفت نموده بسرعت
تمام در عرض دو سه روز بخدمت پیران رسید و آنچه روی داده بود اظهار کرد پیران و ویسه را زار دیگر
و در ورطه حیرت افتاد و با اضطراب سوار شده بشتاب خود را بملازمت شهریار توران رسانید و دید
که فرنگیس را کشان کشان می‌برند بجلادان گفت که ساعتی توقف موقوف دارید و بتعجیل تمام بزمین بوس
افراسیاب مبادرت کرده بی اختیار زبان بتشنیع و نکوهش گشاد و گفت که فرنگیس را بمن سپار بدکه هرگاه از و
پسر یا دختر متولد شود بعوض رسانم افراسیاب فرنگیس را بدو سپرد پیران او را بمنزل برده بمنکوحه خود
گلشهر فرمود که مانند پرستاران خدمت میکرده باشد و مدتی ایام پیران خوابی دید که شمعی از پرتو آفتاب
افروخته شد و سیاوش نزدیک بدان شمع عالم افروز تیغی بدست ایستاده باواز بلند میگفت نمی باید غنود
و آگاه باید بود که امشب شب زادن کیخسرو است و پیران ازین خواب واقعه مبتهج و مسرور گردید بگلشهر
گفت که از احوال فرنگیس خبری بگیر و چون گلشهر بخدمت فرنگیس رسید بکه پسری از وجود آمدن که از
فر طلعتش در و درگاه منور گشته و بخوشحالی تمام نزد پیران و ویسه آمد آنچه دیده بود بیان نمود چنانچه
ناظم از زبان گلشهر گوید شعر بیا اندر آی و شگفتی ببین ، بزرگی و رای جهان آفرین ، پیران و ویسه
بدیدار آن یگانه دوران خرم و شادکام گشت و سیاوش را یاد کرده گریه و بسیار نمود و چون روز شد
بملازمت افراسیاب شتافته گفت که شعر پدر بر یکی بنده افزود دوش ، که گویی ورا مایه دارست هوش
نماند کیتی بخوبی بکس ، تو گویی که ایوان شاهست و بس ، اگر تور را دور زمان آمدی ، بدیدار و چهر تو ماند ای
فریدون گرد دستگوی بجای ، بفر و بچهر و بدست و بپای ، بر ایوان چنان کس نشد شهریار ، برو تازه شد فر
وز اندیشه بد بپرداز دل ، بر افراز تاج و برافروز دل ، افراسیاب به پیران گفت که کد ورقها من از آن سخن
دانایان و ستاره شناسان است که گفته اند که از نژاد تور و کیقباد چنان پادشاهی بعرصه وجود آید که ایران
و توران بتمامی متصرف شود و خلایق او را دوست دارند و ملک توران خراب کرده الحال از سر آن [illegible]
گذشتیم و باید عقب دان گذاشتیم باید که آن کودک را با شبانان بسپاری تا در کوه و دشت و هامون
پرورش میکرده باشند و از نسل و نژاد شهریاران اصلا بدو اظهار نکنند تا بحالات و روش شبانانه
برآید پیران و ویسه برای و دانش افراسیاب آفرین کرده شبانان را که در نواحی ختن بودند
طلبید بنوعی که شهریار توران فرموده بود کیخسرو را بایشان سپرد و شبانان شاهزاده را برده در میان
خود بجان و دل پرورش مینمودند تا آنکه کیخسرو هفت ساله شد و بفهم و فراست خود تیری و کمانی
از چوب و از روده گوسفند اختراع نموده عزم شکار کرده آهو و گور میزد و می انداخت تا که ده ساله

گشت بضرب چوب دستی شیر و ببر و پلنگ را میکشت هر چند شبانان الحاح نموده مانع می‌آمدند فایده
نداشت بالضروره حقیقت حال را به پیران و ویسه گفتند پیران از نهایت اشتغال خاطر سوار شده بکوه
تلان رفت و آن قد و یال و کوپال و صورت و سیرت را مشاهده نموده کیخسرو را دعا کرد و گفت خلعت
ملوکانه در برش نموده بشهر خود آورده بدیدار او شاد بود تا آنکه شهریار توران پیران و ویسه را طلبید فرمود که از
تاریخی که کیخسرو متولد شده مردمان در باره او سخنان میگویند و خاطر تشویش میکرد او را طلب نمای که بر
حقیقت او مطلع شوم پیران بعرض رسانید که اعیان حقی که بر سیاوش بگذارند هنوز دلهای خلایق
کاست امیدوارم که سوگند مغلظ خاطر مرا خورسند سازند که قصد او ننمایند و از سر خون او بگذاره
دیگذرند و ایزد تعالی اعدام هربان ساخت و با آفتاب و ماهتاب و بخت و تاج بزرگان قسم یاد کرد که آسیب
بدو نرسانم الطلب پیران از نهایت خواهی کیخسرو و گفت که ترا بخدمت شهریار توران می برم اگر چنانچه
خود میخواهی هر چه پرسد بر خلاف آن جواب داده سخن معقول مگوی تا ترا از جمله بیخردان تصور کرده
قهر و غضب او مبدل بمهر و شفقت شود و بعد از آن خلعت ملوکانه در بر شاهزاده کرد و سوار شده آن عقب
شاهزاده با دبدبه باند و خلایق که از قتل سیاوش اندیشمند بودند کیخسرو را دیده دعا مینمودند و وقتی که
شاهزاده را بملازمت افراسیاب آورد و فر و برز که و جمال با کمال دید او را پیش طلبید جهت امتحان از او
پرسید که ای شبان نورسیده دلت از روز و شب چه آگهی دارد و خاطرت از گردش زمانه چه میخواهد
و بیش گوسفندان چه میکردی و برز و مثل را چگونه برشمردی جواب داد که نخجیر نیست و من کمان و ترکش
با زیر بار مردم نویسته و دیم از و استفسار نمود که معلم و آموزگار و تربیت کننده تو که بود کیخسرو گفت
کجایی که پلنگ باشد دل مردم بترس جان میدرد و مرتبه سیوم پرسید که پدرت کیست و مادر تو
که بود و ایران کجاست و چگونه ولایتی است و شهر و ولایت تو کدام است و خوردنی تو چه چیز است
و خوابگاه تو چطور است و چه مقدار خواب میکنی و چگونه بیدار میشوی گفت که شیر درنده سیم مردم شبان
جنگ دیدن زیر پا نمیارد و افراسیاب ازین جوابهای نادر بر او بسیار بخندید و گفت که خواندن و نو
یا موز و میل نداری که از دشمن خود انتقام کشی کیخسرو جواب داد که در بیشه روغن نماند و شبان را
من از دست نخواهم ماند و افراسیاب ازین گفت و شنید خوشحال گشت و گفت کیخسرو اصلا دل بجا ندارد
و بدی و نیکی از وی نمی آید او را بمادرش حواله نماید و بهمان شهر سیاوش گرد که بنیادش نهاده بفرست
که آنجا باشد و از اسباب و خدمتکاران و آنچه لوازم معیشت است بنوعی که لایق بود تعیین نمای
پیران و ویسه از زر و جواهر و هر چه لایق ملوک بود از مال خود سامان نموده کیخسرو را و مادرش را بدانجا
فرستاده و فرنگیس آن شهر ویران را معمور و آبادان ساخت و در آن زمین که خون سیاوش ریخته
بودند درخت بلند خوش قد و موزون و برگهای آن شبیه سیاو [illegible] اشان قضا و قدر بقلم
تقدیر تصویر نموده بودند و بوی مشک از آن میدمید و در ماه دی و آبان از گرمی و زمستان
است همچو فصل بهار سبز و خرم و تازه می‌بود و زیارتگاه ماتم زدگان همگی دعا شغال

غمگین و غم دیدهای حزین بود المدعا چون خبر قتل سیاوش بملک ایران رسید شاه و سپاه گریستند
و لباسهای خود را در نیل زده بصد خون جگر بماتم داری پرداختند و بلند بانگ و اتفاق نفرین
افراسیاب و نکوهش سودابه میکردند و رستم دستان جامه در بر دریده و خاک بر سر کرده ناله و افغان
برداشت و زال زر و زواره و فرزندان در ماتم شاهزاده ایران کلاهها نهادند و تهمتن بهمان
حال بملازمت کیکاوس رفت و رستم در حین گریه و شیون بشاه کاوس گفت که از عشق و عاشقی
سودابه این چنین شاهزاده را جلاء وطن نموده از ملک وجود بعالم عدم فرستادی این بگفت
و بحرم شاه کاوس در آمده سودابه را بضرب شمشیر دو پاره کرد و بعارضان شهریار ایران
فرمود که تا از تمامی سپاه ده هزار سوار جدا ساختند و رستم بعزم انتقام سیاوش روانه ملک
توران شد و فرامرز پسر خود را پیش رو لشکر گردانید و بولایت سپیجاب که مرغزارش اشتهار دارد
واحسن و آنجا نیز می نامند رسیده توقف فرمود و حاکم آنجا که ورازاد نام داشت و از امراء
نامی افراسیاب بود با سی هزار سوار ترک بفرامرز مقابله نمود و فرامرز خود را بورازاد رسانیده
سنان نیزه او را از خانه زین ربوده بر زمین زد و بقیة السیف منهزم و متفرق گشتند
و فرامرز خبر فتح را برستم نوشت و تهمتن شکر الهی بجا آورد و جماعه که گریخته بودند بافراسیاب
پیوستند و شهریار توران برآشفت و سپاه گران فراهم آورده ده هزار سوار نامی همراه پسر خود
سرخه که ولیعهد بود نموده پیشتر فرستاد و از عقب روان شد و سرخه تیز و تند رفته بفرامرز
در آویخت و از طرفین در خونریزی مبالغه میکردند چون هنگامه جنگ گرم شد فرامرز نعره کنان
در آمد به نیزه ترکان را از خانه زین می‌ربود و بر زمین می‌زد و سرخه با فرامرز مقابل شد و فرامرز
نیزه در کمر سرخه بند کرده خواست که برداشته بر زمین زند ترکان هجوم آوردند و آخر تاب
نیاورده منهزم گشتند و فرامرز خود را به سرخه رسانید و از پشت اسب در ربوده دستگیر کرده بند
نموده کشان کشان بلشکرگاه آورد در این وقت جهان پهلوان از عقب رسید و فرامرز سرخه
پسر افراسیاب را با ورازاد حاکم سپیجاب بخدمت پدر عالیقدر آورده مستوجب تحسین و آفرین
گشت و رستم بدو گفت که انسان عالی نژاد را از چهار چیز گزیر نیست اول اصل و نسل پاکیزه
دوم هنر و حسن ظاهر سیوم عقل کامل چهارم حدت فهم و قوت درک که بزودی مقدمات
را نتیجه مدعا دریابد فرامرز بالتفات پدر خوشوقت شد و رستم سرخه پسر افراسیاب را که
در عنفوان شباب و جوانی بری از درخت جوانی نخورده و بنهایت حسن و خوبروئی بود
دید از خوبی و لطافت سیاوش یاد کرد و بی اختیار گشته بطوس گفت که سرخه را بحضور آورده
سر سیاوش را مانند گوسفند در طشت زرین بریدند از تن بردار طوس دست سرخه گرفته
بصحرا روان شد سرخه از روی تملق و درخواست گفت که با سیاوش همواره مهربانی و یگانگی
ورزیدم و بر کشتن آن در خون شاهزاده سعی کرده اند نفرین میکنم اگر از خون من دست کوتاه

کنی

کنی محض مروت بطوس نمود و از این سخن متأثر گشت و سرخه را نزد جهان پهلوان آورده عذر خواست
و رستم برآشفت و گفت که هر گاه کاوس شاه از مفارقت سیاوش بجان تباه باشد افراسیاب نیز
بهمان درد مبتلا گردد عین عدالت است و بزواره برادر خود فرمود تا جلادان سر سرخه را در حضور
تهمتن از تن جدا کردند چون این خبر بافراسیاب رسید روز روشن در نظر او تاریک شد و در سپاه
آورده گفت که تا توانید بجان بکوشید و با لشکر گران بعزم رزم روان گشت و رستم نیز افواج
داده میمنه را بطوس نوذر و میسره را بفریبرز کاوس و فرامرز پهلو و زواره را بجناح ولی مقرر
فرمود و خود در قلب سپاه قرار گرفت در اثنای ستیز و آویز پیلسم برادر پیران بعرض شهریار توران
رسانید که اگر اسپی جهت سواری بنده عنایت شود با رستم در آویزم و جهان را از شور و شر او خالی
سازم افراسیاب بنهایت شادمانی اسب و یراق خاطر خواه بدو التفات کرده بجنگ تهمتن فرستاد
گفت که اگر بر رستم غالب شوی ترا بدامادی خود ممتاز گردانم ساخته در ملک عمل شریک گردانم
و پیران و یسه با افراسیاب گفت که پیلسم برادر من مرد میدان رستم نیست و پیلسم جواب داد که در
صف در اثنای لشکر با جهان پهلوانان نامی ایران روبرو شدم غالب گشتم امروز دمار از روزگار
او برآرم و بمیدان رفته رستم را بجنگ طلبید و گیو بدو روبرو گشت و پیلسم چنان نیزه بر کمر گاه
گیو زد که هر دو پای او از رکاب جدا گردید و فرامرز تند و تیز خود را بدو رسانیده بضرب تیغ
نیزه او را قلم ساخت و ضرب دیگر بر فرقش زد که خود را بشکافت اما بتغش نرسید و حمله کرد بدو
رستم از قلبگاه پیلسم را دید چون از کاهنان شنیده بود که اگر پیلسم با هنگام جوانی خطری نرسد
پهلوان ایران و توران زبون و زبر دست او خواهند بود از بیم او در آویخت و به نیزه از خانه زین
برداشته بجانب سپاه توران بینداخت و معاودت نموده بقلبگاه قرار گرفت و ایرانیان از شادی
در ستیزه دیگر گشته حمله آوردند چنانکه ناظم فرماید همه سنگ مرجان شد از خاک و خون
بسی سر ز اسپان شد نگون ۞ تو گفتی همه چون نخود شد سپهر ۞ بدرید بر جای مهر
و از غایت گرد و غبار روز روشن چون شب تار گردید در این وقت افراسیاب روی در میمنه آورد
طوس نوذر را با صف میمنه متفرق نمود و رستم و فرامرز بجانب افراسیاب شتافتند و افراسیاب
تهمتن را دید نیزه در کمر بند جهان پهلوان بند کرده و هر چند زور نمود نتوانست جنبانید و
رستم نیزه بر اسپ افراسیاب زده از پای در آورد و میخواست که او را هلاک کند در این وقت
هومان و یسه از عقب در آمده گرزی بر شانه تهمتن زد اما کارگر نیامد و از هر دو طرف لشکرها
بهم ریختند و غلغله و فریاد برخاست و افراسیاب فرصت یافته بنهایت محنت و مشقت بدر
رفت و شکست فاحش بحال تورانیان راه یافت و روز دیگر رستم و سپاه ایران از عقب او
در آمد و افراسیاب تاب و طاقت قتال در خود ندیده بولایت [illegible] و رستم بدار السلطنة
کنگ دژ در آمد بر تخت افراسیاب قرار گرفت و ولا [illegible] تا آب جیحون بگود در تسخیر خود

کفت بعدل وداد خلایق را از خود راضی باید داشت وفریبرز کاوس را از زر وجواهر بهره مند کرده
وبهریک از بزرکان واعیان اسپاه ایران از نقود واجناس وقطری از اقطار بلاد تنخواه نموده
بجهت شاه کاوس نیز از هر قسم اسباب واشیا وجواهر ونقد ارسال داشت وتمامی توران را بعقد ضبط
آورده آبادان ومعمور ساخت درین اثنا روزی رستم زواره نام بعزم شکار بجانب دشت وصحرا
شتافته بر بیشه رسید که بغایت سبز وخرم وآبهای روان ووحوش وطیور فراوان داشت
واز سبزه وتماشای آن محظوظ کشت وراهبری که همراه زواره بود دید وکفت که سیاوش اکثر اوقات
بدین بیشه آمده بخوردی وصید اندازی مشغول میشد زواره ازین سخن رقت نموده سوکندها
یاد کرد که بخدمت رستم رفته چندان مبالغه نمایم که تمامی مرز وبوم توران را خراب نموده ترکان
را اسیر کرداند وان ترک راهبر بکشته بخدمت جهان پهلوان آمد کفت که این فلک کبود
چهره بهزار دورد که معلوم نیست که مانند سیاوش شاهزاده بعرصه وجود آرد ودرین ملک
انجنان حیف وتعدی بروشده چرا هنوز این مردم زنده واین ولایت معمور باشد مکر ملک ایران
بجهت فراغت واسایش کمتر ازین دمار است رستم درهم شده فرمود که دران مرز وبوم ابادانی
نکذاشتند ومردمی که باطراف واکناف کریخته مختفی شده بودند بخدمت جهان پهلوان امده ازروی
تضرع کفتند که ما بیکناهیم واز ما بان تقصیری واقع نشده اکر از قتل ما درکذرند همیشه دعاکوی
تهمتن زمان خواهیم بود ورستم ترحم نموده از خونریزی درکذشت واز کنار ترکستان بطرف دشت
قپچاق شتافته بزرکان ایران را طلبیده فرمود که مدت شش سالست که از ولایت ووطن مالوف دور
مانده درخرابی ملک توران کوشیده ایم بخاطر میرسد که مبادا افراسیاب از راه دیکر بولایت ایران
درآید وخود را بشاه کاوس رساند انکاه طوس وکیو وفریبرز وسایر سرداران سپاه ایران را بخدمت
شاه کاوس فرستاده خود بزابل رفت وافراسیاب از رفتن تهمتن واقف شده بکنکدز رفت
ملک توران را خراب وابتر دید وچندگاه توقف نموده دلهای پژمرده تورانیان را تازه وخرم
کردانید عازم بلاد ایران شده اطراف واکناف را تاخت وتاراج مینمود وتامدت هفت سال
بواسطه بیدادی ترکان باران نبارید وخلایق از ممر تنکی وعسرت بجان امده تا انکه کودرز خواب
دید که سرودستی برلختابری که پران باد وباران بود نشسته بود ومیکوید که اکر میخواهید که باران رحمت
از اسمان فروبارد باید که کیو را بولایت توران فرستند که بهر طریق تواند کیخسرو را بیارد وبر تخت
سلطنت نصب نموده کاوس شاه را عزل کند والله تعالی بیمن مقدم آن شاهزاده این خرابی وپریشانی
را بجمعیت وابادانی مبدل خواهد کردانید وافراسیاب وتورانیان که باعث این فتنه وفساد شده
معدوم وفانی خواهند شد واین کار بغیر از کیو از دیکری نخواهد کشود کودرز ازین مژده
روح پرور که درحالت خواب وبیداری شنیده بود خوشوقت کشته باکیو کفت وکیو که همواره
طالب اینمعنی بود قبول این خدمت نموده تنها سوار شده راه توران پیش کرفت وهرکرا درراه میدید

از وخبر کیخسرو می پرسید وچون نشان نمیداد از پای درمی آورد تا انکه فارغ کردید وکیو از تورانیان را
مدتی با خود همراه داشت وسر خود را بدو اشکارا نمی نمود وروزی آن مرد ابو اعیدد لخواه و واضح وجز سند
کردانید کفت که آنچه از تو پرسیم راست کوی وبکوشه برده از وخبر کیخسرو پرسید او نیز مانند دیکران جواب
داد وکیو از کار او خاطر جمع نموده بعزا رو آرام وبخورد وخواب مدت هفت سال در ملک توران
جست وجو میکرد واز شکار کور قوت خود میساخت وپوست آن را می پوشید روزی در اثناء سیر بر بیشه
رسید درعین کدورت وکلفت از اسب فرود امده با خود میکفت که مکر آن خوابی که کودرز دید شیطانیست
واز غایت حزن واندوه بمرک خود راضی کشت وپیاده بهر طرف میخرامید وبنظاره سبزه وکلها رفع
روان دل خود را خوش میکرد ناکاه دید که جوانی بدامن کوه بکنار چشمه تماشای لاله زار وابشار جام می
ارغوانی برکف ودسته کل بدست وبرسر داشت وفر وابروی از جبین مبین او هویدا وهویدا بوده
تو کفتی سیاوش برتخت عاج نشسته است وبر سر نهاده تاج همی بوی مهر آید از روی او همی زیب
تاج ابدار موی او کیخسرو بود وکیو را از دور دیده یکدیکر را شناختند وکیو نزدیک کیخسرو رسید بی تحاشا
کفت که ای شاهزاده تو کیخسرو پسر سیاوشی وکیخسرو فرمود مکر تو کیوی که بطلب ما از ملک ایران آمدی کیو
خوشوقت شده کفت که نشان سیاوش بنمای کیخسرو ساعد خود را برهنه کرده آن خال سیاهی که
نشان فرزندان کیقباد بود بدان نشان پیدا نشسته بود وکیو خوابی که کودرز وهفت سالهء رنج ومحنت والم
خود را اظهار نموده انتظار ملوک ایران وتوجه سلطنت نمایند وکیخسرو در غایت شادمانی را سپیکو سوار
شده بخدمت فرنکیس آمدند وفرنکیس فرمود که وقتیکه سیاوش جهان فانی را بدرود مینمود این زین را از
پشت اسب شبرنک بهزاد فرود آورده بصحرا سرداده وکفت که این اسب هیچکس را رام نشود مکر کیخسرو وزین را
برداشته بر سران چشمه باید برد وهرکاه که کله اسبان بآب خوردن آیند آن اسب نزد خواهد آمد این را باو بنمای
که بمجرد دیدن رام خواهد شد وکیخسرو وبر اسپ کیو سوار شده باتفاق بر سران چشمه رسیدند ومنتظر
بودند تا انکه از طرف دشت وصحرا کله اسب پیدا شدند وبعد از آن شبرنک بهزاد از جانب تند وتیز آمده ودرآن
چشمه تا سینه در رفت وچون سیراب کشت سر برداشت وزین خود را دیده رام شد وکیخسرو زین بر پشتش
نهاده سوار کردید واسب تندی وچالاکی نموده همچو باد بطرف کوهستان میرفت واز نظر کیو غایب
شد وکیو با خود کفت که مکر این دیو بود که بهیات اسب آمده کیخسرو را بدر برد ومحنت ومشقت چندین
ساله من ضایع کشت درین اثنا کیخسرو بر شبرنک بهزاد سوار از جانب دشت پیدا شد وانچه بخاطر کیو
کذشته بود بیان فرمود وان سلطین خاتمه کرده آمد بخدمت فرنکیس آمدند وفرنکیس شبرنک
بهزاد را دید یاد سیاوش کرده دست بر کاکل ویال اسب نهاده زار زار میکریست واز چشم شبرنک
نیز اشک روان کشت وبعد از ان آنچه جواهر قیمتی بود برداشته بکیو کفت که از زر وجواهر وسلاح
هرچه خواهی بردار کیو بچیزی دیکر ملتفت نشده زره سیاوش را که هیچ اسلحه دران کار نمیکرد
با تازیانه که بجواهر قیمتی ترصیع یافته بود وبخراج ملکی می ارزید متصرف کشته وهنکام شب از

۹۵

شهر سیاوش کرد برآمد بصوب ایران روان شدند و هنوز یک هفته نگذشته بود که خبر آمدن گیو و بردن
کیخسرو و فرنگیس بجانب ایران به پیران ویسه رسید مضطرب و پریشان شده خاطر گشته فی الفور
کلباد و نستیهن و بولاد برادران خود را با سیصد سوار پیشتر از خود فرستاده گفت که گیو و فرنگیس را که
و خسرو را بسته بیارند و ایشان بسرعت هر چه تمامتر رفته بوقتی رسیدند که از غایت بیداری و کوفت راه
فرنگیس و کیخسرو استراحت میکردند و گیو گوری را صید کرده بسیخ کشیده کباب مینمود سواران توران
را دید دست از آن باز داشته سوار شد و باستقبال ایشان شتافت و ایشان را در زیر تیغ و گرز گرفته
بسیاری را کشته و خسته کرد و بعنایت قادر توانا بر ایشان غالب آمده بخدمت کیخسرو
بازگشت و کلباد و نستیهن و بولاد مجروح به پیران پیوستند و پیران برآشفته با مردم تازه زور
یلغار نموده در زمانی که گیو با کیخسرو و فرنگیس از رود گلزریون گذشته سر بالین خواب نهاده بودند
رسید و فرنگیس سپاه توران را دیده گیو را بیدار کرده گفت که تو مرد غریبی سر خود گیر و بدر رو
که مرا و کیخسرو را این قوم نخواهند گذاشت و گیو بفرنگیس گفت که بیک بنشین تماشای کار من
باید کرد و بر اسب سوار شده بکنار رود آمد و پیران ویسه گیو را دید زبان بابرام و دشنام گشاد
و گیو گفت که ای سالار توران باین شوکت خود منازا اگرچه من یک تنم اما ترا و لشکر ترا بیم گر
اراده نبرد مردان داری ازین آب عبور نمای و زور و قوت مرا بیازمای پیران از روی غیرت
بی اختیار از آب بگذشت و گیو جنگ در گیر نموده بطرف خود کشید ناگاه او را بخم کمند
در آورد و لباس پیران را در بر خود کرده بر اسب او سوار شد و علمش گرفته بکنار آب رفته
و سپاه توران او را پیران دانسته جلوریز می رسیدند و گیو نیز دستی نموده اغلب ایشان را میکشت چون
اکثری از آن فوج کشته گشتند بقیه بر حقیقت حال مطلع شده راه فرار پیش گرفتند و پیران ویسه
را همچنان بسته بخدمت فرنگیس و خسرو آورد و خواست که بکشد پیران تضرع و الحاح بسیار
کرده فرنگیس را شفیع خود ساخت فرنگیس از گیو درخواست جان او نموده گفت که از دو دستهای گیو
جواب داد که سوگند بخورشید و ماه و تاج و تخت کیخسرو یاد کرده ام که هر گاه بر دست یابم
زمین را بخون او رنگین سازم کیخسرو فرمود که بخنجر گوش پیران را سوراخ کن تا از خون او
زمین رنگین شود و او جان بسلامت برده باشد و گیو گفت که شرط آنکه هر دو دست او را استوار
بربندم و جز از گلشهر زن پیران دیگری نگشاید پیران جهت نجات خود سوگند یاد کرد و گفت
که چنان خواهم کرد گیو دستهای او را بسته و بر اسب سوار نموده سر داد چون خبر گیو بردن
کیخسرو و فرنگیس بافراسیاب رسید با لشکر گران از عقب روان شد و بجایی آمد که کلباد و نستیهن
و بولاد با گیو جنگ کرده مردم بسیاری از توران کشته گشته بودند و از خام کاریهای پیران یاد آورده
زبان بنفرین گشاده گفت اگر مانع کشتن کیخسرو نمیشد کار با اینجا نمیکشید و با گرسیوز برادر خود
گفت که همین ناموس بس که خلایق عالم میگفته باشند که گیو تنها بلشکر توران درآمد و بچنین

کار برداری نمود و در اثنای این گفت و گو از دور دیدند که شخصی را دست بسته با جمعی می آرند خلا
کرد که پیران ویسه گیو را با فرنگیس و کیخسرو گرفته و دست بسته بخواری و زاری می آرد چون نزدیک
رسید وحشت و دهشت افراسیاب بیشتر از بیشتر گشت و پیران آنچه گذشته بود بعرض رسانید
و افراسیاب بهومان ویسه فرمود که بسرعت تمام بکنار آب جیحون رفته نگذارد که گیو از آن عبور
نماید القصه گیو و فرنگیس بگذربانان گفتند که کشتی که لایق سواری باشد بیارید تعجیل و گذربانان جواب
دادند که ایام بهار و طغیان آبست این غلام ترک و یا کنیز و یا اسب سیاه و یا زرهی که در بر
داری ازین چهار چیز یکی را باید داد و عبور نمود گیو در غضب شد گفت که این کیخسرو بن سیاوش
است و این مادر او و این اسب سیاه شبرنگ و این زره سیاوش است که هیچ حربه از و
نگذرد این چه خیال محالست و کیخسرو گفت که چنانچه فریدون بی کشتی از دجله بغداد
بسلامت بگذشت تو نیز بعنایت الهی از جیحون میگذری و اسب را در آب سر دادند و بصحت
بکنار رسیدند و کیخسرو غسل نموده سر بر خاک نهاده شکر و سپاس آسان کنندهٔ دشوارها بجا آورد
و گذربانان از مشاهدهٔ آن حال شرمسار گشتند درین اثنا افراسیاب بکنار دریا آمد و گذربانان
آنچه گذشته بود بعرض رسانیدند چنانکه ناظم فرماید بهاران و این آب با موج تیز
خواند بسوی بست راه گریز • چنان بگذشتند هر سه سوار • که گوئی هواشان است در کنار •
افراسیاب خواست که همان لحظه از جیحون بگذرد هومان ویسه مانع آمد ناچار معاودت نمود
کیخسرو و فرنگیس از آنجا سوار شده بشهر بلخ آمدند و حقیقت حال را بخدمت شاه کاوس نوشتند
و گودرز با نامداران ایران هشتاد فرسنگ باستقبال شتافته کیخسرو را ملازمت نمود و بشوکت
و حشمت تمام باصفهان آمدند و تا مدت یک هفته در منزل گودرز بخرمی و کامرانی بسر بردند و روز
هشتم روان شده بعد از طی منازل بدار السلطنه فارس رسیده بخدمت شاه کاوس مشرف گشتند
کیخسرو زبان بتحسین و آفرین گشوده گفت من آن دیدم از گیو کان پیل مست • نه بیند
هندوستان بت پرست • گمان می نبردم که هرگز نهنگ • ز دریا برآید بدانسان بجنگ • و کیکاوس
منزل سیاوش را به کیخسرو التفات نمود و گودرز بآیین پادشاهان شاهزاده را بر اورنگ سلطنت جلوس
داده رسم و رسوم تهنیت و مبارکباد بجا آورد و طوس را این معنی ناخوش نموده گفت که این تخت و کلاه با وجود پسر
صلبی کاوس شاه که فریبرز باشد به نبیره نمیرسد و گودرز گیو را نزد طوس فرستاده پیغام داد که سران سپاه
و اعیان مملکت متفق اند که فرهٔ ایزدی از جبین او ظاهر و هویداست و دولت خداداد را نفی
نباید کرد و طوس ازین سخنان برآشفته گفت که از عقل دور است که با وجود فریبرز که فرزند
حقیقی شهریار ایرانست خسرو را که نبیرهٔ افراسیابست بسلطنت نصب نمایند و گیو و گودرز
تند شده از آنجا بازگشت و گودرز از پسر و نبیره هفتاد و هشت پهلوان نامی داشت و غیر
از رستم هیچ کس در مقابل گودرز پهلوان نبود مثل گیو و بهرام و رهام و شیدوش و هجیر و بیژن

وتمامی فرزندان با دوازده هزار سوار از شهر برآمدند و طوس نیز با سپاه گران روی بجنگ آورد و از طرفین
صف آرای نمودند و طوس ان حال کار اندیشید با خود گفت که هرگاه کیخسرو حامی گودرزیان باشد بعد از
ازین ستیز و آویز بجز هزیمت امری دیگر نخواهد بود و فی الفور کسان بخدمت شاه کاوس فرستاده پیغام
نمود که اگر شهریار جهان متوجه اصلاح این فتنه و آشوب نشود عالم بکام افراسیاب میگردد و شاه ایران
طوس و گودرز را بحضور طلبید و طوس بعرض رسانید که اگر شهریار جهان اراده سلطنت ندارند تخت
وکلاه بفریبرز که فرزند صلبی ایشانست عنایت فرمایند و گودرز گفت که فر و شکوه ایزدی از چهره کیخسرو
ظاهر و باهر است تو بودی نژادی شهنشانه پدر شه بد بود و تو شه دیوانه آنگاه شاه کاوس فرمود
که این هر دو فرزند من عزیز و ارجمندند یکی را بر دیگری ترجیح نمیتوان داد و اردبیل حصاریست
که انرا بهمن دژ میخوانند و مسکن و ماوای دیوانست و موبدان و دانش پژوهان ما از بیم و خوف
در آن موضع نمیتوانند بود خواه فریبرز و خواه کیخسرو هر کدام که این قلعه را استخلاص کرده اند
تاج و تخت تعلق بدو دارد و از طرفین برین قرار داده دست از مناقشه و مجادله کوتاه ساختند و طوس
و فریبرز از غایت اضطراب با لشکر گران و علم کاویانی بدژ بهمن آمده بدروازه حصار چسپیدند
و در طرفة العین زمین ان مانند شعله آتش گردید و سلاح بر تن بارزان همچو اخگر سوزان
گشت و دیوار حصار بچرخ دوار پیوست و مدت یکهفته بدور ان حصار میگشتند و درو دروازه
بنظر در نمی آمد و یقین دانستند که فتح ان متعذر و محالست بی نیل مدعا بازگشتند چون این خبر
بگودرز رسید بخرمی و شادکامی در خدمت کیخسرو بعزم تسخیر دژ بهمن شتافت و وقتی که کیخسرو
بدان دژ رسید همچنان سواره فرمود که نامه بزبان پهلوی نوشتند که این نامه ایست از بنده
رستگار حضرت آفریدگار کیخسرو جهانجوی نامدار که از جور و ستم افراسیاب رسته و حضرت
حق سبحانه تعالی که خداوند جهان و جهانبانست همواره بوده و جاودان خواهد بود و این اهر
از دل و جان دشمن خدای جهان انکار این پایه و دستگاه از جادوان روی سیاه است و در جنگ
جادوان چه حاجت به سپاه است و اگر نگهبان سروش است من بفرمان قادر توانا تسخیر این حصار
الله امر اگر دیو و اگر دژبانست مطیع و منقاد حکم داور است و چون نامه بانجام رسید بر سر نیزه
دراز بسته بدست گیو داد که بسرعت تمام بپای حصار شتافته و این نیزه را بدیوار حصار گذاشته تند
و تیز برگشته بیاید و گیو بهمان نوع عمل نموده بملازمت باز گشت و ان نامه در همان لحظه ناپدید گردید
و بعد از ساعتی بانگ و خروش مانند رعد برخاست و خاکستان دژ چون آتش افروخت و صداهای
عجیب و غریب برآمد و زمین و زمان تاریک گشت آنگاه کیخسرو فرمود که تمامی سپاه آن حصار را
تیر باران کردند و بضرب تیر بسیاری از دیوان کشته گشتند و بعنایت الهی هوا صاف و روشن
گردید و دژ بهمن از وجود اهرمنان خالی گشت و کیخسرو با گودرز و گیو و تمامی لشکر بدان حصار
استوار در آمده فرمود که آتشکده بنا نهادند و باتمام رسانیدند و مدت یکسال در آن مقام بخرمی و

گذرانیدند آنگاه بخدمت شاه کاوس آمدند و درین وقت ایام دولت و فرمانروایی کیکاوس بصد
و پنجاه سال رسیده بود کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد بسعی گودرز بر تخت سلطنت
نشست و زر و جواهر فراوان نثار و ایثار تخت خسروی ساختند و بفرموده کیخسرو آنهمه زر و
جواهر را بزاهدان و گوشه نشینان تقسیم کردند بعد از ان انقدر جواهر بر بزرگان و
سران سپاه و اهل مجلس عطا فرمود که از زمان دولت کیومرث تا ان وقت از هیچ پادشاهی بوقوع
نیامده بود و هر کس بر مهم و خدمتی که مقرر بودند جد بسر فرمان گشتند و زال و رستم دستان
با لشکر آراسته بدرگاه شاه جهان از زابل آمدند کیخسرو زال و رستم را دید برخاست و چندگام
پیش نهاده دریافت و بر روی تخت جا داده فرمود تا مجلس بزم آراستند و بجرعه باده خوشگوار
پرداختند و بیک اتفاق گفتند که تا انتقام سیاوش بیگناه از افراسیاب نکشیم از پا ننشینیم و روز دیگر
مصلحت دیدند که کیخسرو بطریق سیر و شکار بر تمامی ملک ایران عبور فرماید و انچه بزوال خراب و ابتر
شده باشد معمور و آبادان کرده اند بجهت آن از اصطخر فارس برآمده ممالک مصر و سه را سیر نموده و چون
معاودت بآذربیجان رسیده و از آنجا بدژ بهمن که سابقا مذکور شد آمده طواف آتشکده فرمود و از آباد
گشت موسوم ساخته بدار السلطنه اصطخر فارس رفت و بخدمت کیکاوس مشرف گردید و شاه کاوس سران
سپاه را طلبیده رو بزال زر و رستم کرده فرمود که از جفا و جوری که از افراسیاب بر سیاوش مظلوم رفته
جگرم خونست و الحال که تخت و تاج و ملک و مال تعلق بکیخسرو گرفته او را سوگند میدهم که با انتقام خون
سیاوش میان او و افراسیاب بغیر از تیغ دیگر چیزی دیگر نباشد و کیخسرو جهة اطمینان شاه کاوس با آتشکده در آمد
سوگندهای مغلظه یاد کرده و عهدنامه درین باب نوشته بمهر اکابر و اشراف رسانیده برستم زال بسپرد
و شهریار نو قانون و آیین تازه بدید آورده و فرقه فرقه از سپاه نظر در آورده بنوعی که پسندیدن و سنجش
مراتب مقرر ساخت و خلایق خوشحال و خوشوقت گشتند آنگاه کیخسرو اشارت فرمود تا صد جامه از
تن تنی و دیبای زربفت رومی بزر و جواهر زینت داده و صد جامه دیگر ابریشمی و یک جام مملو از جواهر
گرانبها حاضر ساختند و فرمود که این صله کسیست که سر پلاسان که از پهلوانان تورانی هیکل افراسیاب
است بیارد بیژن گیو هنوز شهدان مهم کرده انرا برداشت باز شهریار ایران گفت که تا صد خلعت زر
و صد جامه ابریشمی و ده کنیز ماه رخسار آوردند و فرمود که این انعام شخصی است که تاج تژاو داماد افراسیاب
بر سر نهاده بیارد بیژن گیو قبول این کار نیز کرده انرا هم برداشت باز کیخسرو فرمود که ده غلام ساده
عذار با کمر مرصع و ده اسب عالی با زین و لجام زرین که و ده کنیز پری پیکر حاضر ساختند و گفت که این تعلق
بان دلاور دارد که تمر را اسیر کرده بیاید و اسپنوی نام کنیز جنگی او را که در خوبی بهتات بی
نظیر دستی بوده متصرف شده و نوبت دیگر فرمود که جام زرین پر از عنبر اشهب و ده غلام صاحب حسن با کمر مرصع
و ده اسب خاصه با زین زرین آوردند و گفت که اینها از ان کسی است که سر فرود را بیاورد گیو گودرز تعهد این
نمود خدمت کرده برداشت و شهریار دوران فرمود تا خوان زرین مملو از دینار و مشک تاتار و گوهر آبدار باده
خوان

تختی مملو از دینار و شش تا تاج زرین با کلاه و کمر مرصع آوردند و اظهار نمود که دست مزد کیخسرو است
که بکاسه رود رفته شاد و در رود بروح سیاوش فرستد و دره را که هیمه بود افراسیاب برای از هیمه کرده
که بلندی آن بقدر ده کمند است تا ایرانیان بتورانیان و تورانیان بایرانیان از آن راه آمد و شد نتوانند
نمود آتش زند تا لشکر ایران باسودگی تمام از آن راه در آید گیو آن کار را بشوار قبول نموده متعهد گشت و
پسران خود را حکم نمود که صد و پنجاه دیگر از بکس و صد دانه در امطر کرانبها و پنج کنیز صاحب جمال با تاج
و افسر و زر و زیور آوردند و گفت که این همه کسی راست که پیغام من از روی تمیز و فرزانگی و دانائی بافراسیاب
رساند و باید که گرگین میلاد متعهد نموده بر داشت و روز دیگر رستم بملازمت شهریار جهان آمده نمود
که در بلاد زابلستان شهری بود که سابقا تور فریدون در تصرف داشته و قبل که منوچهر تور را بکشت
آن شهر را داخل ایران ساخته تا ایام جلوس شاه کاوس حکام ایران بقید ضبط داشتند و مدتیست
که افراسیاب بران شهر مستولی شده و کیخسرو آن ولایت را بمملکت جهان پهلوان مقرر داشت و روز
دیگر کیخسرو با دولت و داد آنچه که هیچ پادشاهی را میسر نبوده بر اورنگ لعل تکیه زده بار عام داده مهره
بر جام جهان پهلوانان بماز و صدای آن در تمام شهر و صحرا پیچید و سران سپاه حاضر شدند و این
اختراع خاصه کیخسرو بود و هر گاه اراده سواری میفرمود مهره بر جام جهان نمای میزد تا تمامی ملوک
و امرا بدرگاه حضرت حاضر بگشتند و آن روز چون جمعیت و ازدحام تمام بهم رسید بود کیخسرو سوار
شده بطرف صحرا شتافت و لشکر ایران را بنظر در آورد اول فریبرز کاوس که عم شهریار جهان بود سپاه
و حشم خود را از نظر گذرانید بعد از آن گودرز که مملکت ایران وابسته بوجود او بود و فرزندان و خویشان
بسیار داشت با لشکر آراسته و هفتاد و هشت پسر داشت و نبیره گیو و رهام و بیژن و شیدوش که هر یکی از ایشان
پهلوانی بود بنظر در آورده مستوجب تحسین و آفرین شد و پس از آن گستهم بن نوذر شاه که پهلوان دلیر و
تیرانداز بی قرینه بود چنانکه ناظم گوید ~ ز بازو و ترکش چو بران شدی ٭ همه دره از سنگ و سندان
شدی و از عقب او اشکش جنگجو که دانا و پر هوش بود با لشکر کرد و بلوچ نمودار گردید انگاه فرهاد که
سپاه ایران برای و تدبیر و مقویت و سامان و آسوده حال بود و سعادت او گرازه از نسل گیو که
که عمر از گیو گودرز بود و نسبتش بگشواد منتهی میشود و در شجاعت ... و زمان بود لشکر
پسندیده نمود و بعد از روز که شاوران با سپاه خلنج که از دیار عرب بود و در بغداد تختگاه
داشته منقعد و مسلح آمده و شاه و سپاه زبان بتحسین گشادند و از همه اخر فرامرز بن رستم
دستان با حشم زابل و کابل و لشکر هندو سند و کشمیر و قندهار با شان و شوکت و شکوه بنهایت
شوکت و حشمت آمد و از نظر کیخسرو شهریار گذشت و شهریار ایران از نظاره آن خوشوقت
گردید و آن روز سپاهی که حاضر بود غیر از آنکه در ولایت ایران بجا تعیین و موسوده بود نهاد و میل
در دو میل زمین فرو گرفته بود و شاه کیخسرو در رعایت سروردست به بخشش و عطا گشاد و
سپاه را از خود راضی و شاکر و خرسند ساخت و طوس نوذر سپهسالار لشکر گردان و درفش کاو

چنانکه افراسیاب فرستاده و تاکید و مبالغه نمود که از راه کلات رود مبادا که دران حصار فرود برادر سیاوش که
از جویره دختر پیران ویسه بوجود آمده می باشد و بغایت مغرور است که مبادا امری بوقوع آید که باعث آزار
خاطر گردد و دیگر آنکه براه بیابان در آید تا بعقوبت برد و عبیدان گرفتار نشود و در بین راه انواع فضیحت
واقع شود بجا آورد و طوس بعد از طی منازل بدو راهه رسید که یکی بکلات و دیگری به بیابان میرفت و
بسبب کمی آب و قلت آذوقه نافرمانی نموده براه کلات روان شد و هر چند گودرز و پهلوانان لشکر
منع کردند سود مند نیفتاد چون نزدیک آن حصار که بر قلهٔ کوه واقع بود رسید فرود بن سیاوش خبر یافته
خوشحال گشت و جویره دختر پیران ویسه که مادرش بود بدو گفت که برادرت کیخسرو بدولت سلطنت نامی
گشت و سپاه گران بانتقام خون پدر بجنگ افراسیاب فرستاده اظهار اطاعت باید و رسم مهمان نوازی
و برادری که راست بجا باید آورد و فرود بر فراز رفت بجائی که اهل ایران را می شناخت آمده بجای بلندی
نشست و نظاره سپاه ایران میکرد اول طوس را که از امیر گذشت دوم گستهم برادر طوس که در شجاعت
و تهور بی بدل بود سیوم زنگه شاوران که از دلیران نامی است چهارم شیدوش که در جسارت و تهور
بی نظیر زمان بود پنجم بیژن گیو که در دلیری و پهلوانی همتا نداشت ششم فرهاد که در بهادری و لشکر
شکوه شهرت داشت هفتم گیو بن گودرز که در زور دستی و پهلوانی رستم ثانی بود هشتم گرگین میلاد
که در فنون سپاه گری و تدبیر و رای ثانی نداشت نهم گودرز کشواد که مدار سلطنت کیان وابستهٔ بوجود
او بود و بجاه و جلال امرا و سران سپاه را بحسب و نسب خاطرنشان فرود میفرمود در بین اثنا نظر طوس سپهسالار
بر فرود افتاده در غضب شد و گفت که این دو نفر چه کسانند که چنین جرئت بر قلهٔ کوه آمده نظاره
لشکر میکنند بروید و سر ایشان را بیارید بهرام گودرز جهت تحقیق شد و تیز بآنجا رفت و فرود از آنجا
که مردی باین شتابی می آید چه کسی باشد گفت او را خوب نمی شناسم اما چنان معلوم میشود که از
فرزندان گودرز کشواد است بهرام چون نزدیک رسید بهیبت از روی درشتی سخن میکرد فرود بدو گفت
~ سخن گوی نرم ای جهان دیده مرد ٭ میارای لب را بگفتار سرد ٭ تو نه شیر جنگی نه من گور دشت
بدین گونه بر من نباید گذشت ٭ بهرام نام سپهسالار و تمامی بزرگان لشکر یاد کرد و فرود گفت که چرا نام
بهرام و زنگه شاوران نبردی بهرام گفت که نام ایشان از که شنیدی فرود نام خود و نام پدر و مادر
خود بگفت و بازو گشاده نشان که فرزندان کیقباد داشتند نمود بهرام آن خال سیاه را دید و
خود را بر وظائف ساخت و گفت که طوس نوذر میخواست که صاحب تاج و تخت باشد و خود نیز
پسر نوذر شهریار است و از غایت تکبر و نخوت خود را بر پادشاهان ترجیح میدهد و از نشستن شما
برین قلهٔ کوه در غضب است و من رفته حقیقت حال را خاطرنشان او میکنم اگر باز مرا بملازمت
فرستاد یقین که اراده صلح دارد و الا علاج کار خود نموده اعتماد بر دیگری نکنید فرود گرز خاصه
خود را که دسته مرصع داشت بدو التفات فرمود و بهرام نزد طوس آمده آنچه دیده بود تقریر کرد
طوس برآشفته گفت که او را چرا نکشتی و سرش را نیاوردی او کی فرود است و بزرگی پهلوانان گفت

۹۸ کرد و سر آن ترک را بیار پیش بهرام با آواز بلند گفت ای دلاوران عمل کنید که او فرود برادر کیخسرو است که بگوی او
را بهزار طوس برابر نمیکند و بیژن او علم نموده برگشتند اما ریونیز داماد طوس و جوان مردانه بود و جمال
خوام داشت که هر یکچه در حسن نادره دوران بود و بعجز او برادری نداشتند بطرف کوه تاخت و تخوار
احوال را بعرض فرود اظهار کرد که فرود بجانب کمان درآمد چنان تیری بر روزد که بهمان در گذشت
و زراسپ پسر طوس بقصد فرود اسپ راند و فرود نام و نشان از تخوار پرسید پاسخ جواب بشر
از یاد را ورد طوس که در اصل بدماغ و شوریده حال بود از کشته شدن پسر و داماد متوجه فرود
گردید و تخوار گفت که مناسب آنست که بحصار درآمده متحصن شویم تا به بینیم که از پرده غیب چه
روی نماید فرود فرمود که هرگاه دل بر مرگ نهاده باشیم هرکه می آید گو بیا وقتی که طوس بپایه کوه
رسید فرود از تخوار پرسید که سوار را نشانه کنیم یا اسپش تخوار گفت که اسب را بزن که بهر است
صعبتر از کشتن او است بگفته تخوار عمل نموده میان تند پیر ست و زبون فرود را کشتی داد
اگر چه بجد طوس را مکست هیچ مضرتی واسبی بدو نرسید ز بهابد دستور ناکاردانی و را
جنگ سود امد و جان زیان و طوس بصد رسوای گریخته بلشکر پیوست گیو حال سپهسالار را
بدان خواری و پریشانی دید گفت اگر فرود و اگر دیگریست عدم او بهتر از وجود او ست این بگفت
و زره سیاوش در بر کرده روی بفرود نهاد فرود از تخوار پرسید که این کیست تخوار تعریف گیو کرده
گفت که این همان شخص است که برادر و مادر ترا از توران بایران برد و پیران و پسه را منهزم ساخته
دستار و را بست و کیخسرو را از دریای جیحون بی کشتی بگذرانید و زره سیاوش در بر دارد که تیر
بران کار نمیکند او را مزن فرود یک تیر اسپش را غلطانید و گیو شرمسار و پیاده برگشت و بیژن
به پدر گفت که از یک ترک چرا گریختی و ایرو کشتی و خود را داد جنگ فرود کرده از گستهم که صاحب
او بود اسب سواری طلبیده خواست که او نیز مدد و کومک نماید گستهم خود را حریف فرود ندیده
توقف نمود اما اسپ که بهترین اسپان او بود به بیژن داد و هر چند از جانب فرود مانع می آمدند
گیو دید که بیژن بجد است ناچار زره سیاوش کلاه خود بدو داد و بیژن بقصد فرود بطرف کوه
روان کرد بعد فرود بضرب تیر اسپ او را بینداخت و بیژن پیاده بجانب او روان شد فرود تیر
دیگر بر بیژن زد و از زره سیاوش نگذشت و دانست که بدست دکرمان حریف بیژن نیست لاعلاج
بجانب حصار شتافت و بیژن جست و چابک خود را باو رسانید بضرب تیغ اسپ فرود را از پای
در آورد چنانکه از کار رفت فرود بسرعت تمام بقلعه درآمد و بیژن برگشته بلشکرگاه آمده
بطوس گفت که مثل فرود پهلوانی در عرصه روزگار نمی باشد بچه گذشت گذشت دیگر سعی
نشود که محض بی ادبیست و پاس خاطر کیخسرو باید داشت تا کار بندامت و خجالت نکشد طوس
سوگندان مغلظ یاد کرده گفت که تا او را از پای در نیارم و قلعه را خراب نکنم از اینجا قدم پیشتر
ننهم آنگاه فرمود که هنگام شب حصار را محاصره کردند و مقدمه آن شب جریره در خواب دید که آتش

در قلعه افتاده هرچه بود تمام بسوخت چون از آن خواب هولناک بیدار شد بر بام قلعه برآمده دید که دور
از سپاه ایران فرو گرفته اند و برگشته آنچه دیده بود بفرود اظهار کرد فرود گفت که بد بهر کردی زره
کشت و چون مرا بیژن کیو خواهد بخت مردم خود را فراهم آورده بعهد و پیمان از قله کوه قلعه برآمد
و تا سحر از جانبین جمعی کثیر کشته گشتند در آن وقت فرود بیژن کیو را دید عصا سا او تاخت و بوقت غروب
آفتاب رهام از پس پشت فرود آمده شمشیری بر دوش او زد چنانکه دست او از کار رفته به نوعی که بود
فرود درون قلعه درآمده در حصار را بستند و پرستاران فرود را بدان حال دیده بر روی تخت آوردند
فرود مادر خود گفت که این جفای که بر من رفته از بیژن کیو است و عمرم باخر رسید هرگاه که مرا دود
بیدار خود را از این حصار بیندازند تا بدست ایرانیان بی ناموس نشوند و جان بجان آفرین سپرد و پرستاران
فرود که بنهایت حسن و جمال آراسته بودند از بام حصار خود را انداخته در گذشتند و جریره مادر فرود
فرمود تا آتش بلند افروخته از نقود و اجناس هرچه در آن حصار بود بسوختند و بطویله رفته بعضی
اسپان را شکم چاک زد و رخنه پای کرده بنزد فرزند خود آمده و شنیده چون زبان مارا از بیا فتن برآورده
روی بر روی فرزند نهاده چنان بر شکم خود زد که تو ان دشنه از پشتش برآمد و با پسر خود بجهان جاودانی
پیوست و ایرانیان بطمع مال بدرون حصار رفته شاهد این حال کرده زبان بنکوهش و نفرین
طوس کشاده میگفتند که فرود مظلوم تر از پدر خود سیاوش کشته گشت مصراع از کشته دشمن
را بی کشته دوست کودرز فرمود تا دخمه پادشاهانه بر تیغه کوه ساخته تختی زرین نصب کرده نعش
فرود را کلاب و مشک و عنبر شسته کفن از دیبای زربفت ساخت و کمر مرصع بر میان او بسته در آن
دخمه دفن نموده بازگشتند و طوس سه روز در آنجا مقام کرده بر راه کاسه رود متوجه توران گشت
و در اثنای راه هرکه از تورانیان بدست می آمد بواسطه غیرت بقتل می آوردند تا بکاسه رود رسیدند
و حکومت آنجا به پلاشان تعلق داشت که پهلوان زبردست بود و چون لشکر ایران شنیده بنظاره برون
آمد و گیو و بیژن مطلع شده بعزم رزم او شتافتند و بیژن گفت که صله این خدمت از شهریار جهان
کیخسرو بمن رسیده است و زره سیاوش را از پدر گرفته پوشید و بجنگ پلاشان روان شد اتفاقا
پلاشان آهوی شکار کرده کباب میکرد در ین وقت شیهه اسپی شنیده سوار گشت و پرسید که تو چه کسی
و نام تو چیست بیژن از روی شوخی نام خود پلید برده گفت که بنیم تهمتنم و با پلاشان در آویخته
چنان گرز گران بر سرش کوفت که از پا درآمد و سرش بریده بر اسپ او سوار شده نزد گیو آمد
و از آنجا بخدمت طوس رفته آنچه گذشته بود اظهار کرد چون این خبر وحشت اثر و کشته شدن
فرود و جریره بافراسیاب رسید بیشتر از بیشتر ملول و محزون گشت و سپاه گران فراهم آورده
بواسطه آن سنی که فرود و جریره بکاه رسیده بود بفرمان قادر منتقم در عین موسم باد و برف
و باران و صاعقه بر لشکر ایران وزید و روز هشتم هوا صاف شد آفتاب برآمد و اکثری از آدمی
چهار پا در زیر برف هلاک شدند و طوس بگیو گفت که چون جایزه سوختن انبار هیزم کرد

99 رافع است از کیخسرو کرفت ملک الحال این خدمت را بتقدیم باید رسانید و کیو سوار شده بطرف آن
دره شتافت و دید که عرض و طول آن مانند کوه رفیع است و فی الفور آتش در آن انبار هیزم زد
و تا مدت یکهفته بسوخت چنانچه از آن اثری نماند و سپاه ایران از آن راه گذشته بتصرف کرد
کرد اخل ملک توران بود لشکرگاه ساختند و آن شهر تعلق به تژاو که از پهلوانان نامی و داماد
افراسیاب بود داشت و اکثر کله و رمه شهریار توران در آن دشت و هامون میچرید چون
شد بهرام کودرز باهتمام طلایه پرداخت و از طرف تژاو کبوده نام را که از دلاوران نامی بود
جهت خبر گیری بلشکر ایران فرستاد و کبوده آمده در کمین بود تا شخصی را بدست آورده احوال
سران سپاه معلوم نماید ناگاه شیهه اسب او بگوش بهرام رسید و در خانه کمان در آمد برا تژاو
شست کشاد اتفاقا بر و خورده و بهرام خود را بدو رسانید حقیقت پرسید از وی پرسید و کبوده گفت
اگر بجان امان یابم سپاه ایران را بی خبر بر سر تژاو برم و بهرام سلطنت بسخن او نشده سر از
تن جدا کرده بلشکرگاه باز گشت و تژاو از دیر آمدن کبوده مضطرب شده تاج افراسیاب
را بر سر نهاده سلح کردید و با سپاه رزمخواه بجانب لشکر ایران شتافت و کیو و بیژن برین
حال آگاه گشته خود را بدو رسانیدند کیو میخواست که بجهت فرود حکایتی و را ابلی سازد بیژن
برآشفت و گفت که ای پدر تو اکر بواسطه پیری کم قوت شده بگذار تا با او در آویزم و کیو در خشم
شده با تژاو در آویخت و سپاه از طرفین رو بستیز و آویز آوردند و آخر تژاو تاب صدمه کیو ناورد
فرار نمود و بیژن که جهت آوردن تاج افراسیاب و اسپنوی نام کنیزک صاحب جمال جنگی که تژاو در
تصرف خود داشت از کیخسرو جایزه گرفته بود بسرعت تمام خود را بدو رسانید و نیزه دستی کرده
تاج را از سر او برداشت و همچنان از عقب او می تاخت و تژاو بحصار رسیده آن کنیزک جنگی را که
در نهایت حسن بود ردیف خود کرده بجانب توران روان شد در منوقت اسپ تژاو از سواری
دو کس عاجز گردیده تژاو بحسرت و کلفت کنیزک رقاص را گذاشته بدر رفت و بیژن آن پری پیکر
را با آن تاج مرصع گران بها آورده بطوس تسلیم نمود و لشکر ایران بفیروزی و شادمانی آن
حصار را مسخر ساخته مال و اسباب و گله و رمه فراوان بتصرف آورده بجمعیت خاطر مجلس بزم آراستند
و سیل افراسیاب در شهر انا بود و معدوم بنداشتند و تژاو بخدمت افراسیاب پیوسته آنچه گذشته
بود بعرض رسانید و افراسیاب پیران ویسه و تژاو و بارمان و نستهن را بجنگ طوس فرستاد و ایشان
با سی هزار سوار بعو دوری برایشان رسیدند هنگام شب بسیاری از سپاه ایران که مست بودند در
عین خواب بودند بضرب تیغ از پای در آوردند و کودرز که هفتاد و هشت پسر و نبیره داشت
اکثری از ایشان کشته کشتند و طوس و کودرز و کیو سپاه ایران را پریشان و پراکنده ساخته سراپرده و
و سراپرده و خرگاه و اموال و اسباب بجا گذاشته پناه بکوه کاسه رود بردند و کیو در حقیقت حال را
بکیخسرو نوشت و کیخسرو از کشته شدن فرود و جریره مادرش دل آزرده گشته زبان بنفرین طوس

بگشاد و از غایت کدورت و کلفت در جواب نوشت که طوس بی ناموس را از منصب سپهسالاری معزول
نموده فریبرز کاوس را بآن منصب سرفراز نمودیم باید که درفش کاویانی را از طوس گرفته او را روانه حضور سازند و فریبرز
در علاج مجروحان و اصلاح لشکر کوشیده هر کاری که پیش آید باستصواب گودرز و اعیان سپاه بتقدیم
رسانیده باشند چون نامه منشور کیخسرو بگودرز رسید منصب سپهسالاری بفریبرز کاوس قرار گرفت و طوس
بدرگاه کیخسرو رفت و شهریار جهان از کرده اینه زبان بسرزنش کشاده فرمود — نژاد منوچهر و — سفید
نژاد از برهنه کانی امید — واکرنه بفرمودمی تا سرت — بداندیش کردی جدا از برت — برو جاودان جای زندانت
تمام کوهر بد نگهبان تست و طوس را مقید کردانیده بموکلان سپرد و فریبرز کاوس رهام گودرز را نزد
پیران ویسه فرستاد و روان ساخته پیغام نمود که الحال منصب سپهسالاری لشکر ایران بمن تعلق گرفت و بواسطه
شحونی که تورانیان بر سپاه ایران آورده اند اکثری از سپاه ایران خسته و مجروح اند با وجود این حال اگر اراده
جنگ داشته باشید مانعی نیست و رهام روان شده در اثناء راه بطلایه تورانیان رسیده یکی از ایشان رفیقه
پیران ویسه را از آمدن رهام خبر داد و پیران رهام را طلبیده گفت که صلح و جنگ هر دو باختیار شما
است و تا اکنون ایرانیان قصد محاربه نمایند از جانب من دستی نخواهد شد و اگر با ایران میرفته باشند
سر راه برایشان نخواهم گرفت و خلعت ملوکانه برهام پوشانیده مرخص کردانید و فریبرز تا مدت
یکماه سامان و سرانجام سپاه نموده باتفاق کیو و اشکش لشکر شکن و بزرکان رو بمیدان نبرد نهاد و از
انجانب پیران ویسه با افواج توران آمد جنگ در پیوستند چون کشش از طرفین بقتل رسیدند از انجمله
کس از خویش و اقارب پیران ویسه بود و هلاک و فرشیدورد که از برادران نامی پیران بود و دیدند که بر
گودرزیان فتح یافتن مستعد است و محال است بکار و حمله بر قلبگاه ایرانیان آوردند و فریبرز تاب نیاورده
التجا بکوه برد چنانکه ناظم گوید شعر فریبرز بر دامن کوه شد ، چو دشمن ز هر سو انبوه شد ، ز هومان
گریزان و پس پهلوان ، شکسته دل آسیب دیده گوان ، بکام بد دشمن ببردند جای ، نکردند ایرانیان هیچ کس پای
گریختند ز ایرانیان هر که زیست ، بر آن زندگی شان بباید گریست ، همی بود بر جای گودرز و گیو ، ز لشکر بسی
نامداران نیو ، کیو بگودرز گفت که سپهسالار کیخسرو و شکوه و شوکت و دلیری کردان صف شکن است که بخت
بامن که شتافت تکیه بر کرم الهی نموده در ستیز و آویز بایک شود کرازه و کستهم بن گژدهم و اشکش کاقربای
کودرز بوده و سران سپاه سوگند یاد کردند که از این جنگگاه روی گردان نشویم و نخست باوله در جنگ دلیر
شدند و کیو به بیژن گفت که با من کوه رفته هر نوعی که باشد فریبرز کاوس را بیار و اگر نیاید علم کاویان را
گرفته خود را بمن که برد میرسان و بیژن بسرعت تمام بخدمت فریبرز آمد پیغام کیو رسانید و فریبرز بخشم
رغبت نمود و بیژن گفت که اگر خود را با بیچاره و پدر و فرزند کاوه بی التفات نماید فریبرز قبول نکرد و بیژن
بیکبار شمشیر علم را دو لخت نمود نصف بالای که بجواهر گرانبها رصیع یافته بود گرفته روان شد و چون نزدیک
بصف کارزار رسید تورانیان بیژن را با علم دیده سر راه بر وی گرفتند و کیو و چندی از پهلوانان نامی
خود را به بیژن رسانیدند و جنگ عظیم دست داد و بیژن با تورانیان ظفر یافته با درفش بگودرز پیوست

١٠٢ بشدت تمام بتورانیان در او بختند و ریو پسر فریبرز که نبیره شاه کاوس بود در پیش صف با تورانیان
جدل نموده بسیاری را هلاک گردانید و زخمهای کاری خورده بدان بعد گذشت و ایرانیان مشوش خاطر
گشتند و گیو باواز بلند گفت که تاج ریو که در میدان افتاده است بردارند تا بدست ترکان نیفتد و از
طرفین هجوم آوردند و بهرام گودرز دلیری نموده تاج را بسر نیزه برداشت و از هر دو لشکر او را تحسین
و آفرین برخاست و بوقت غروب آفتاب دست از جنگ باز داشته بجا و مکان خود شتافتند و از گودرزیان
که هفتاد و هشت تن بودند هفت کس باقی ماندند و هشتاد مرد از نبیره شاه کاوس تلف گشتند اما از قوم افراسیاب
سیصد کس از خویش و اقربای پیران ویسه بقصد بقتل آمدند و آنان خسته و مجروح خود را
بدامن کوه رسانیده بعزیزه کاوس پیوستند با هم ناله میکردند این بندر وقت بهرام گودرز بخدمت
پدر آمده بعرض رسانید که در جنگ که تاج ریو را بسر نیزه از میان میدان برداشتم تازیانه که بران نام من
نوشته بود بدشمنان از دستم افتاد اگر تورانیان بردارند عار تمام خواهد بود و گیو او را از رفتن منع نموده گفت
که تازیانه مرصع قیمتی دارم بتو تعلق دارد ازین اندیشه باز آی صورت نیافت و در شب تیره بجنگگاه رفته
در مقام تفحص شد ناگاه نعش ریو نبیره کاوس شاه را دید و زار زار بگریست و بجایی که تازیانه او افتاده بود رسید
و زخمهای او را بسته بمیان معرکه آمد و تازیانه خود را شناخته از اسب پیاده شد برداشت و در بوقت
اسب او شیهه اسپان گله شنیده بگریخت و بهرام اسب را گرفته سوار گردید و هر چند تازیانه میزد و در
از جا نمیداشت و از غایت اعراض اسب را پی نموده مضطرب تر بجانب کوه روان شد در راه جمعی از سوار
توران که بطلایه مقرر بودند خود را بدو رسانیدند و بهرام بضرب تیر بسیاری را بخاک هلاک افکند
و این خبر به پیران ویسه رسیده بمعرکه آمد و بهرام را دیده از روی مهربانی فرمود که اگر ترک ایران کرده
بشهریار توران یاری کردی از همه کس مقرب و عزیزتر خواهی بود بهرام جواب داد که سه شبانروزی است
که اصلا از اطعمه و اشربه بهره ور نشده ام مروت مردی است که بنان و آب یاری نموده اسب سواری
التفات فرمای پیران تورانیان را از آزار او ابنای او منع کرده بازگشت تا بجهة او اطعمه و اسب فرستند
و در غیبت او تژاو که اصل او از ایران بود و با گودرز نسبت قرابت داشتند و بتقریبی بخدمت شهریار توران
رفته رعایت یافته بود بر پیران ویسه گفت که چه جای وقت ترحم است با جمعی سوار شده
بر سر بهرام آمده بیداد بر او و طعن نمود و بهرام تا در ترکش تیر داشت میزد و میکشت از بس که
زخم بسیار خورده بود دست گردید و باز با وجود آن حال دست از نبرد و کوشش باز نداشت تا آن جمعی
را در مقابل او گذاشت که با خود مشغول داشتند و خود از عقب در آمده بضرب شمشیر دست او را
نابود ساخت و مرده تصور نموده برگشت چون پاره از شب گذشت گیو بتفحص بهرام بدان معرکه شتافت
و بهرام را بان حال دیده متالم شد و چون بهرام احوال گذشته بود اظهار کرد گیو سوگند یاد نمود که انتقام
از تژاو کشم دستار بر سر بنهم و بجستجوی او شتافت اتفاقا در آن شب طلایه بر تژاو
تعلق داشت و تژاو سواری آمد و دید بطرف او آمد و گیو او را شناخته جانب خود کشید بجنگ کرد

کشان کشان بطرف بهرام روان شد و تژاو بنیاد تضرع و زاری کرده گفت که من بهرام را زخم نزده ام
و بیگناه ام و در زمانی که بنزدیک بهرام رسید او در حیات یافته از وی درخواست خون خود نموده گفت که هر که
بدین جهان آمد او را ازین سرای فانی می باید رفت که چنانکه بهرام در گذرد من گو دیلی او خواهم کرد و بهرام
هر چند درخواست خون او نمود صورت نیافت و سرش را برید و بهرام نیز در گذشت و گیو نعش برادر را بلشکر
گاه آورده دفن ساخت چون ایرانیان طاقت مقاومت تورانیان نداشتند ناچار بخدمت کیخسرو باز گشتند
و شهریار ایران برآشفت و بخدمت خود راه نداد و بزرگان ایران خجل و شرمسار بزابلستان رفته بزال و رستم
درخواستند که از شاه جهان التماس تقصیرات ایشان نمایند چون پیران ویسه بر ایرانیان ظفر یافت آنچه
اموال و اسباب ایرانیان که در قیاس و تخمین نگنجید متصرف شده هر چه لایق شهریار توران بود جدا ساخته
باقی مانده را بسپاه تقسیم نموده بملازمت افراسیاب آمد و افراسیاب او را بجا گرم رخصت فرموده گفت بدین
فتحی که روی داده ایمن نباید بود که تا رستم زابلی در جهان باشد خواب و آرام بر ما حرام است القصه
رستم دستان بجهة شفاعت خون پهلوانان ایران بملازمت کیخسرو آمد و گناه ایشان را درخواست نمود
و کیخسرو از تقصیرات مردم در گذشته طوس و گیو و بیژن و بزرگان دیگر بعرض شهریار جهان رسانیدند
که بعنایت الهی و توجه شاه جهان درین نوبت ایشان با تورانیان کار بر دار گیتی کنند تا جهانیان باشند
سکنه باشند که کیخسرو رعایت حال هر یک فرموده طوس و گیو و سپاه گران را با درفش کاویان بطرف توران
فرستاد و بعد از قطع منازل بر لب رود شهد رسیده نامه به پیران ویسه نوشتند و او را بجنگ طلب داشتند
و پیران بسرعت تمام رسیده در برابر سپاه ایران فرود آمد و لشکر ایران را بسیار دیده از آمدن خود پشیمان
گشت و دست با فسون و حیله زد و یاد از خدمات سابق که در باره سیاوش و فرنگیس و کیخسرو بجا آورده
بود نموده گفت که توقع داشتم که تو پهلوان نکو خدمتی مرا عزت و دولت روز افزون باشد اما بجز
خون دل چیزی دیگر حاصل نگشت طوس و گیو بدو گفتند که بخدمت شهریار ایران باید رفت تا صد برابر
آنچه در توران رعایت یافته نوازش یابی پیران ویسه که در علم دنیاداری علامه روزگار و پشت و پناه
سپاه توران بود ایرانیان را بسخن ریو معطل داشته حقیقت را عرض افراسیاب نوشته در طلب کومک
مبالغه نمود و افراسیاب کسان بروم و چین و ترکستان و مکران و سقلاب و ختا و ختن و هند و سند
روان ساخته کومک و مدد طلبید و تا رسیدن شاهان و شهریاران اطراف و اکناف لشکر گران سپاه فراوان
فراهم آورده بامداد پیران نامزد فرمود پیران ویسه خوشوقت شده رو بمیدان نهاد و از طرفین دست
بخونریزی و کشاکش دراز نمودند و ارژنگ جنگی که از پهلوانان زبردست توران بود از روی تکبر و تهور بسیار
طلبیده خود را بستوده و طوس نوذر سپهسالار ایران پیاده سرها را و برآشفته بضرب شمشیر از پا در آورد و از
کشته شدن ارژنگ جنگی فریاد و فغان از طرفین برآمد و هومان ویسه رو بطوس نوذر کرده گفت امروز
در حسب و نسب مانند تو کسی نیست مناسب بنماید که با وجود گودرز کشواد و گیو و بیژن و دلیران و
پهلوانان ایران خود قدم بمیدان نهاده قتال و جدال میکرده باشی چون سخن دراز کشید بیژن برآشفت

۱۰۱ وطوس گفت که اشارت فرما تا یکی از سواران هومان در او بزند و طوس ملتفت بسخن بیژن نشده خود
با او درآویخت و تورانیان بمدد هومان شتافتند و جنگ صعب درگرفت و هومان تاب نیاورده رو
بهزیمت نهاد و طوس غالب گشته بر ایرانیان تعاقب نموده بضرب تیر اسپش را از پای آوردند
و هومان بیفتاد درین اثنا تورانیان اسپ بهم رسانیده او را سوار کرده بدر بردند و تا انتهای روز
هنگامه ستیز و آویز گرم بود و روز دیگر باز روی بجنگ آوردند طوس نوذر از کثرت و غلبه تورانیان
کلفت ناک گشته و گودرز بمدد و گفت که درین باب سخن مگوی که باعث فیروزی و سبیلی سپاه میگردد
و فتح و فیروزی یکی و زیادتی نیست بلکه وابسته بتائید و نصرت ایزدی است این بگفتند و بکارزار
مشغول شدند گیو با شطرخ که از جمله پهلوانان نامی بود و رهام گودرز با فرشید ورد برادر پیران
ویسه و شیدوش با لهاک که برادر نامی پیران ویسه است و بیژن با کلباد ویسه و گودرز با هومان
مقابله نموده داد مردی و زبردستی میدادند و ایرانیان زیادتی میکردند و پیران ویسه غلبه و زیادتی
ایرانیان دیده مازور نام جادو را طلبیده فرمود که وقت نکبت لشکر ایران باد و برف و تگرگ خواسته
نامی مازور بر تیغه کوه برآمده دست بافسون و جادو زد و چندان برف و صاعقه در کار شد که
ایرانیان در زیر برف ماندند و دست از آستین نمی توانستند برآورده و تورانیان دلیر شده ایرانیان
را از پای در می آوردند و گودرز و گیو و سران سپاه ایران از برف باران بی وقت که آن موسم
تابستان بود حیران گشتند و بالهام غیبی آن حالت بر ایشان روشن گشت و رهام و گودرز بر
سر آن کوه رفته جادو را پاره پاره ساختند و در همان لحظه هوا صاف شد و آفتاب پیدا آمد و
تورانیان از قلت سپاه ایران آگاه گردیده زیادتی مینمودند و طوس نوذر و گودرز و گیو و بیژن و گستهم
و سران سپاه ایران از روی غیرت و حمیت کوشش میکردند و طوس چون دید که سپاه ایران رو بفرار
نهادند انجمنی را بر گیو اظهار نمود و گیو سعی تمام سپاه متفرق را جمع کرده نزد طوس آورده و تا شام جدل
نموده آنگاه لشکرگاه در قله طلایه جهت پاس داشتن بیرون فرستادند و تورانیان میگفتند که فردا
درچین کار محاربه ایرانیان را منهزم و نابود میگردانیم و در آن روز از فرزندان گودرز اکثری کشته شده
بودند و ایشان را در غارها انداخته خستگان و مجروحان را برداشته بکوه هماون در آمدن نزدیک نمودند
و تورانیان در کمال فراغت و حضور خاطر اوقات میگذرانیدند و متعاقب هم مدد و کومک با ایشان میرسید
وطوس حقیقت جنگ و مکر و فریب پیران ویسه را بخدمت کیخسرو عرضداشت کرد و التماس نمود که
رستم دستان را بکومک فرستند و اگر نه یکی از ایرانیان بسلامت نماند و پیران لشکرگاه ایرانیان
خالی دیده اموال و اسباب ایشان را متصرف شد و لهاک برادر خود را فرستاد که جز سپاه ایران گرفته
بیاید و لهاک بدامن کوه هماون رسید و سپاه ایران را بکام تورانیان دیده بازگشت و پیران هم
رامش تاز خود روان ساخت که طوس و گودرز و گیو محاربه نمایند و ایشان را از پای در آورده علم
کاویانی که باعث فتح و فیروزی ایرانیانست گرفته بشکنند و خود از عقب بآنجا آمد

خواست که احوال ایرانیان را امتحان نماید باواز بلند بطوس نوذر گفت که بدین حال تا کی خواهید
بود احتراز کنید که نابود و معدوم خواهید شد جواب داد که الحال بعزم دلیران ایران را معاینه خواهید
نمود چه از افسون و جادو کاری پیش نبرد و رستم صف شکن بزودی با سپاه فراوان میرسد پس از
گفت و شنود پیران بمنزل خود معاودت نموده گفت تا دور کوه را فرو گرفتند و دانستند که دیگر ایرانیان قوت
مجادله و مقاتله ندارند و آنچه سنگر خواهند شد طوس و گودرز این حال مطلع گردیده بر تورانیان شبخون زدند
و اکثر ایشان را کشتند و زخمی نمودند و علم پیران ویسه را شکستند و از اسپ و شتر و گاو و گوسفند آنچه دیدند
بر بالای آن جسته بدان محکم آوردند و چند روز خوراک خود نمودند و تورانیان دور کوه را احاطه کرده ایستادند و چون
نامه طوس بکیخسرو رسید بغایت متالم گردید و حقیقت حال را برستم نوشته در امداد مبالغه تمام نموده مذکور
ساخت که چون تکاور از اندازه بگذشت دلم زین سخن پر ز تیمار گشت اسپهبد و سپهبد جهت
گردون روان بادی و تندرست سپهر سپهر باد و دولت شادمان تن پاک و روان بیگمان و قوت و
غیرت و نیروی ایرانیان بزور بازوی تست و رستم بسرعت تمام بملازمت کیخسرو آمده و شهریار جهان کلید
خزائن را بجهان پهلوان تسلیم نموده گفت که آنچه در کار باشد چندان صرف نمای و سی هزار سوار پیش از روان
شدن همراه فریبرز کاوس کرده بمدد فرست و رستم این کار و خدمت را قبول نموده و درین وقت فریبرز
بتهمتن گفت که خواستگاری فرنگیس دختر افراسیاب که والده کیخسرو است بخاطر دارم و غیر از توجه پور
دستان صورت پذیر نیست رستم هنگام فرصت عرض شهریار جهان رسانید و کیخسرو جواب داد که این کار
برضای فرنگیس تعلق دارد و جهان پهلوان مدعای فریبرز را بعبارت پسندیده بفرنگیس اظهار نمود و ناچار
قبول کرده و فریبرز بوصال دختر افراسیاب رسیده با لشکریان بسرعت تمام بکومک طوس نوذر روان شد
و رستم از عقب او با سپاه زابل عزیمت نمود و کار ایرانیان در کوه هماون بدشواری کشید بحدی که تمام اوقات
میگذرانیدند و گاه گاهی برآمده شبخون بر لشکر غنیم زده از جنس چارپا هر چه بدست می آمد آورده خوراک
خود میساختند و دست از جان شسته بودند تا آنکه شبی طوس خواب دید که شمعی روشن بر تخت
عاج نهاده از میان او سیاوش با تاج مرصع و طوق زرین بر آن تخت تکیه زده خنده کنان با طوس
میگفت که ایرانیان را بالای کوه بدار که درین مقام که فرزندان گودرز و ایرانیان کشته شدند فتح و فیروزی
و ظفر روی نماید خواهد داد و طوس از خواب بیدار گشته با گودرز و گیو اظهار نمود و گفت که انشاء الله
تعالی درین زودی رستم بکومک میرسد و اینهمه کدورت و الم براحت مبدل خواهد شد و از نهایت تنگدلی
سوار شده رو بمیدان نبرد نهادند و هومان ویسه که از پهلوانان دلیر بود خواست که با ایرانیان در آویزد
و پیران ویسه منع کرده فرمود که ایرانیان چون از جان شسته‌اند بدستور تمام میکوشند با ایشان در
آویختن از پهلوانان خود مردانگی دور است و طلایه تعیین کرده بازگشتند و ایرانیان بیشتر از پیش آزرده
شدند و روز دیگر نامه افراسیاب به پیران ویسه رسید که کاموس کشانی و فرمان فرمای تاشکند که در
قوت و زبردستی مشهور است و خاقان چین و پادشاهان هند و شنگل هندی و سران سپاه و بزرگان

سقلاب وروم وسند ومکران واز هر ملکی واقلیمی لشکرهای فراوان وفیلان مست با استعداد تمام
بزودی آمدن بسپاه توران ملحق خواهند گردید وبعد از آن خاقان چین وفرطوس چغانی وکهار کهانی
وشنوبران که در غایت شجاعت ودلاوریست وگرگین از ولایت کوهستان که اسلحه خود را زهر
آب داده وهر یکی خود را از رستم زیاده تصور مینمودند لشکر توران بیکجا شدند وپیران عذر
خاقان وشهریاران وسران سپاه که بکومک افراسیاب آمده بودند نشناخته نسبت بهر کدام خدمات
پسندیده بجا آورده وروز دیگر تمامی ایشان بدرگاه خاقان رفته مشورت کردند که این لشکر فراوان
را به حصه باید ساخت وهر حصه بطرف بلخ باید فرستاد تا آن ولایت را غارت وتاراج نموده
اثر آبادانی نگذارند وخاطر افراسیاب را از این مهم دشوار جمع سازند وپهلوانان ایران دلها
بای دادند وطوس وگودرز گفت که این لشکر گران ما را در شمار نیاورده هلاک خواهند کرد حالا که
روز کار ما بر آمده است گیو گفت که ای پهلوان اندیشه مکن که خدای عز وجل بر ما از لطف
وترحم دری خواهد گشود وعنقریبست که رستم دستان بکومک ما میرسد ز رستم چو آید بما
آگهی درخشان شود شاخ سرو سهی چو رستم بیاید بدین رزمگاه ببینی سراید همه پر سپاه
گودرز شاد شد ومکینی کشته بر قله کوه بر آمده دیده بان گفت که خوب نگاه کن که از طرف ایران هیچ
مددی وکومکی می آید ودیده بان خاموش گردید وبجز سپاه توران که از عقب یکدیگر می آمدند چیز
دیگر نمودار نبود آنگاه گودرز یاد فرزندان خود کرده در گریه شد وخواست که خود را بر قلبگاه لشکر
ترکان زند وبفرزندان ملحق شود بدین اراده از کوه فرود آمده در صدد صلاح پوشیدن شد که
ناگاه دیده بان فریاد بر آورده گفت که از طرف ایران چند علم وسپاه گران نمودار گردید وپیشتر از
همه علم گرگ پیکر واز عقب آن علم ماه پیکر واز پس آن درفش اژدها پیکر نمایان گشت گودرز از غایت
خرمی گفت که اگر این مژده راست باشد ترا از مال وزر دنیا بی نیاز گردانم وطوس وپهلوانان وسران
سپاه ایران شادمان گشتند وروز دیگر خاقان چین با خشم وحشر فراوان وفیلان جنگی آراسته
بعزم نبرد رو بمیدان نهاد واز این طرف طوس وگودرز وگیو وبیژن وگستهم با سپاه کینه خواه پشت به
کوه همادون نهاده قرار بقتال داده صف کشیدند وخاقان لشکر ایران را دیده به پیران وپیسه گفت
که ایرانیان را هیچ منتظر دیگر حالی اینکه خلاف است واز روز بحض دیدن رنجیدن گذشت وحالت
را بروز دیگر انداخت کاموس کشانی گفت چون فردا عزم میدان کنیم یکی را از ایشان نگذارم وایرانیان
که دوریت منکشف شدند که با این همه لشکر گران نزدیک که سر وبن ایشان پیدا نیست مهم کجا خواهد انجامید
ودر سحر از شب رفته بود که مهمان خبر رسانیدند که فریبرز با لشکر گران نزدیک بکوه رسیده وایرانیان
باستقبال رفته در یافتند وچون بسیاری از فرزندان گودرز در آن جنگ کشته شده بودند فریبرز
او را در کنار گرفته از روی مهربانی پرسش نموده بمنزل طوس آمده اظهار کرد که تهمتن زمان رستم
دستان متعاقب میرسد گیو از آمدن خاقان چین وسران سپاه توران تعداد نموده گفت که

بخاو

نهایت ندارند وپیران وپیسه از رسیدن فریبرز آگاه شدند ومکین شد وبخدمت خاقان رفته بعرض رسانید
وکاموس کشانی به پیران گفت که مدت پنج ماه است که بدین سپاه مقابله واقع شده وهنوز نمیگذاری که
که محاربه نمایند لشکر ایران ورستم چه باشد که در حساب توان آورد ز ترسانی از رستم نامدار
بجنبید از وسر پر از بیم دمار مترس گر نمان اندر آرم بدام نمانم که ماند بگیتیش نام پیران ایشان را بدعا
وثنا ستوده بمنزل خود رفته به هومان گفت که هر گاه خبر کومک ایران می شنوم از هوش وشعور بیگانه
میگردم هومان جواب داد که از رسیدن فریبرز کاوس ولشکر فراوان چه باک گران زابلی نباشد برایشان
ظفر یافتن در کمال آسانیست وروز دیگر از طرفین مسلح ومکمل گردیده رو بمیدان نبرد نهادند وکاموس کشانی
که بزور وتوانائی خود می نازید وهیچ کس را نمی پسندید با سپاه خود در پیش صف خاقان ولشکر توران قرار گرفت
گیو بی اختیار بر وحمله آورد وکاموس خود را بگیو رسانیده بند بر وبند کرد وگیو ضرب شمشیران نیزه را دو پاره
ساخت طوس دید که کاموس کشانی زیادتی میکند بکومک گیو شتافته در او ریخت وبا وجودی
که این دو پهلوان بر و شمشیر میزدند کاموس غالبانه تلاش مینمود واسب طوس را زخم زده
از کار باز داشت وطوس پیاده شده همچنان جدل میکرد تا شب بر میان کارزار نموده بلشکر
گاه خود باز گشتند وطوس وگیو وپهلوانان ایران از زبردستی کاموس کشانی آزرده خاطر
گردیدند چون قدری از شب تیره گذشت دیده بانان فریاد بر آوردند که مژده باد که درفش
اژدها پیکر نمایان شد تهمتن دوران با لشکر زابل وکابل رسید پهلوانان ایران سر بر خاک
نهاده شکر قادر عاجز نواز بجا آوردند وباستقبال جهان پهلوان شتافتند واز دور او را دیدند
پیاده شده در یافتند وتهمتن دلجوئی ایشان فرموده آنگاه بر فراز کوه سراپرده وخیمه وخرگاه
نصب کرده مجلس بزم آراستند ایرانیان که دل بر هلاک نهاده بودند خرم وخوشوقت شدند و
از بسیاری لشکر توران وزبردستی کاموس کشانی اظهار کردند ز کاموس خود جای
گفتار نیست که ما را بدو راه بدود نیست درختان ما رش همه گرز وتیغ که گر کوه رمین
سنان بارد ومیغ بماند باورد که یکرین … پر از کین است ودل پر ستیز زمغفور خود بر زمین
جای نیست چو گر کوی یک لشکر آرای نیست ازین کوه تا بر لب رود شهد درفش و
سپاه است وپیلان مهد هومان وپیسه در آن شب آواز شادی سپاه ایران شنیده متفکر
گردیده بوقت صبح جهت تفحص بطرف کوه آمده خیمه سبز رستم را دیده برگشت وحقیقت
آن را به پیران گفت وپیران آمد وهنگام شده نزد کاموس کشانی رفته آنچه شنیده بود اظهار کرد
کاموس جواب داد که رستم چه باشد وپهلوان ایران چه خواهد بود که از ایشان اینهمه ترس
وبیم بخود راه باید داد ز رستم چه رانی تو چندین سخن ز زابلستان یاد هرگز مکن
بر ولشکر آرای وبر کش سپاه درفش اندر آور بآوردگاه پیران بمنزل خود آمده سپاه سلح
دیر آف… نموده نزد خاقان شتافته همان سخن را در میان آورد خاقان برآشفت وگفت

چندان رستم سخن بگوی ساعت دیگر کار مردان نبرد معلوم خواهد دید و سپاه کشید بر فیل سفید
سوار شده در قلبگاه قرار گرفت و پیران ویسه با برادران خود دست چپ توقف نمود و کاموس
کشانی بجانب راست بایستاد و طوس نوذر با سپاه ایران در برابر صف آراست چون رستم دستان
یلغار سه منزل را یکی ساخته و سم رخش کوفته بود رو به پیران سپاه ایران کرده گفت
درنگی نمودم برآمد کی سه منزل همی کرد رخشم یکی کنون سم آن بارگی کوفته است ز راه دور و رنج
اندکی آشوفته است پیاده برو کرد نیرو بسی شدن جنگ جستن به پیش کسی یک امروز
بر جنگ یاری کنید بر این دشمنان کامکاری کنید و رستم سرافراز بر فراز کوه برآمد نظاره مینمود
و پادشاهان چین و ختا و روم و هند و سند و سران و بزرگان دیگر تماشا میکرد از لشکر سپاه و حشم
توران دلیری و شوخی نموده زبان طعن و طنز بر ایرانیان بگشادند رستم تاب نیاورده از سر کوه
زود آمده مانند اژدهای دمان رو بمیدان نهاد و از طرف تورانیان اشکبوس پهلوان قوی
هیکل نامی بمیدان آمده مبارز خواست رهام گودرز بمقابل او شتافت و تاب صدمه او نیاورده
برگشت رستم از این نه پسندید و پیاده اراده جنگ نمود و دو سه چوبه تیر در میان زده کمان بر بازو
افکنده بطرف معرکه روان شد و با اشکبوس روبرو گردید و اشکبوس او را پیاده دیده بخندید و گفت
که ای بیکس کجاست رستم جواب داد پیاده از آنم فرستاد طوس که تا اسپ بستانم از اشکبوس
پیاده از آنم کنون تا ایدم که چون تو سواری بجنگ آیدم پیاده به از چون تو باشد سوار بدین مردی
و رزم با برد بار و تنگو به تیر اسپش را از پای در آورد و از روی مطایبه فرمود که الحال سر اسپ
در کار گرفته گریه و شیون باید کرد اشکبوس مضطرب شده چند تیر بر تهمتن انداخت و رستم
نیز دیگر چنان زد که از جوشن و زره او گذرانده بهمان در گذشت چنانکه ناظم گوید
خدنگی برون کرد پیکان چو آب نشانده برو چند پر عقاب بمالید چاچی کمان را بدست
بشاخ گوزن اندر آورد شست ستون کرد چپ را و خم کرد راست فغان از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش برآمد ز چرم گوزنان خروش چو پیکان ببوسید انگشت او
گذر کرد از مهره پشت او بزد بر بر و سینه اشکبوس سپهر آن زمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسن ملک گفت زه کشانی هم اندر زمان جان بداد
تو چنان شد که گفتی ز مادر نزاد خاقان این زور بازو و زبردستی دیده در بحر حیرت و تفکر
افتاده به پیران فرمود زگفتو کر لحوق فرومایه اند زگردن کشان کمترین مایه اند
کنون نیزه با تیر ایشان یکیست دل کوه در جنگشان اندکیست همه خوار کردی سراسر سخن
جز آن بد که گفتی ز سر تا به بن الحال بگوی کران پیاده چه کس بود و چه نام دارد پیران گفت
بر سید بعرض رسانم و بمنزل خود آمده به هومان گفت که اگر این زابلی نامده هیچ باک نیست
و اگر او آمده باشد چه خاقان و چه کاموس کشانی و قیشور و فرطوس شنگل هندی تمام نام آورها

در معرض تلف خواهند شد و پس از آن پیران نزد کاموس کشانی رفت و کاموس از و پرسید که آن پیاده
با یال و کوپال و شاخ و بال و زور و قوت بود رستم همان خواهد بود پیران جواب داد که او تهمتن بود
و رستم در جهان عدیل خود ندارد و زبان تعریف جهان پهلوان گشاده گفت یکی مرد بینی
چو سرو سهی به بالا و با زیب و با فرهی بیابد بکار هاکه افراسیاب ازو گشت پیچان و دیده پر آب
بپیچد و را بر نتابد کسی ز مردان که ندارد مایش بسی برزم اندرون چون ببندد میان بترسد زور
دار و چو پیل دمان بر گیرد از جای کوه نخست اگر بفکند بر زمین روز جنگ اگر سنگ خارا
بجنگ آیدش شود موم و از موم تنگ آیدش و هنگام رزم بر بیان که زال از با سنجاب سیمرغ
بر پوست پلنگ چنان چیزی تعبیه کرده که هیچ اسلحه بران کار نمیکند و نه در آتش میسوزد و نه در آب
تر میگردد و چون بر رخش سوار شود پنداری که کوهی است و آن رخش در حین محاربه چنان شیهه میکشد
که اسپان از آن میرهند و امروز کسی که او را زبون تواند کرد نیست کاموس از این سخن شاد شده گفت که لشکر
ایران را بضرب تیغ و گرز از پای در آرم و در این باب سوگندان مغلظه یاد کرد و هر کدام از طرفین
عزم قتال نمودند و جهان پهلوان زبان بدلجوی ایرانیان گشاده گفت همه یکسره دل پر از کین کنید
دلیران برو کارزار چنین کنید که من رخش را بستم امروز نعل برون کرد خواهم از تیغ لعل
بتازید کامروز روز نواست زمین سر بسر گنج کیخسرو است بپوشید رستم سلاح نبرد
چو پیل دمان شد چو برخاست گرد ز بالا همی آسمان خیره شد زمین از پی رخش او تیره شد
بشد ورز دو لرزان همه دشت و کوه زمین شد ز نعل ستوران ستوه کاموس کشانی بمیدان
آمده مبارز خواست و طوس و گیو خود را بکنار کشیدند الوای زابلی که نیزه بردار رستم بود اهنگ
جنگ کاموس نمود و هر چند جهان پهلوان او را منع کرد سودمند نیفتاد و بر کاموس کشانی
حمله آورد و کاموس بصدمه اول او را بسر نیزه برداشته بر زمین زد و اسپ بر روی او دوانید
و رستم برآشفته رخش را بجولان در آورده بر کاموس راند کاموس تلاش کرده شمشیر بر
گردن رخش زد و کارگر نیامد و جهان پهلوان کمند شصت بازو در کمرش افکند و کاموس
از خانه زین جدا شده بر روی زمین افتاد و رستم او را کشان کشان بلشکر ایران رسانید
و دست و گردنش بسته به پهلوانان سپرد و فریاد از سپاه توران برآمد و زابلیان با انتقام الوای
نیزه بردار او را پاره پاره ساختند و بعد از آن چنگش نام پهلوانی که بزور و سبقت شهرت داشت
قدم بمیدان نهاده خود را بستود و طلب رستم نمود و تهمتن نیز بقصد او رخش برانگیخت
و چنگش بنیاد تیراندازی کرده ترکش را خالی نمود و چون رستم نزدیک بدو رسید چنگش تاب
نیاورده منهزم شد و جهان پهلوان از عقب در آمده دم اسپش را بگرفت و بجا نگاه داشت
و چنگش خود را بر زمین انداخته خواست که از دست رستم به تک پا جان بدر برد تهمتن گشت
و تهمتن سر او را بکند بطرف سپاه توران انداخت خاقان چین و سران لشکر حیران گشته

بهومان ویسه گفتند که این شخص که اینهمه خودنمائی و خودستائی میکند چه کس است هومان
تغیر لباس نموده ترسان و لرزان نزد تهمتن آمده از دور پیاده شده زمین خدمت ببوسید و از
غایت ملایمت و نیکوئی تملق نام و نشان او پرسید رستم روی از وی گردانید چنانکه نشناسد جواب
داد که مرا با نام و نشان من چه کار است اگر مقصود و مطلب آنست که دستان نصاری و مقابله کوتاه کرده ام تا
که گرسیوز و گروی زره و مردمی که در خون سیاوش دخل داشتند و اموال و اسبابی که از ایرانیان بغارت
و تاراج برده اند واپس دهند تا بخدمت شهریار جهان کیخسرو فرستد آنگاه هومان و لهاک و فرشیدورد
و کلباد و نستیهن که از نسل ویسه اند و در کشتن ایرانیان سعی نموده اند نیز حواله نمایند تا این جنگ
و ستیز و خونریزی برطرف شود و اگر نه بعنایت قادر چاره ساز دمار از این لشکر بیکران برآرم
و نه خاقان گذارم و نه شنگل هندی اما دل من به پیران ویسه میسوزد که همواره از وی مهربانی و
نیک اندیشی نسبت بسیاوش و کیخسرو بوقوع آمده مبادا که از وی مضرتی رسد الحال از نام و نشان چه
مطلبی برو آنچه بتو گفتم بنزد ایشان بگوی و پیران ویسه را نزد من بفرست تا با او سخن گویم هومان
بسلامت برآمدن نزد پیران آمد و آنچه شنیده بود اظهار کرد و پیران بخدمت خاقان چین رفته
هرچه از هومان استماع نموده بود بیان کرد و برخصت خاقان نزد رستم آمد و از روی تواضع و فروتنی
پرسید که نام خود باید گفت و تهمتن روی بجانب پیران نموده نام و نسب خود ظاهر کرد و پیران ویسه
خود را در گرداب بلا دیده از اسب فرود آمده زبان بدعا و ثنا بگشاد و در زال زر و زواره و فرامرز
و دعا یاد کرد و خدماتی که در باره فرنگیس و سیاوش و کیخسرو بجا آورده بود بتفصیل اظهار نمود و
گفت که اینهمه نیکوئی و خدمات عاقبت وبال من شد که هر روز از فرزندان و برادران من کشته
میشوند و جهان جهان حزن و اندوه نصیب من شد که دیگر میگردد و از فرمان برداری افراسیاب
چاره ندانم که پرورده و نوازش یافته اویم و هر کار و مهمی که روی میدهد بحث و ... بر
ملت تهمتن گفت که کیخسرو ترا در نهایت مهربانی و اخلاص یاد میفرماید که تو باید که ترک توران
نموده بخدمت شهریار ایران باید رفت که آنچه در توران داری دو چندان آن بتو عنایت خواهد فرمود پیران
گفت که بتقریب اهل و عیال و خویش و قرابت و اموال بی نهایت از ملازمت شهریار توران جدا
نمیتوانم شد و همه یکطرف و حب وطن یکطرف و پس از گفت و شنید التماس رخصت کرد که تا
رفته حقیقت حال با خاقان و بزرگان سپاه توران خاطرنشان نماید و آنچه در باب صلح و جنگ
قرار یابد معلوم تهمتن جهان گرداند و باجازت رستم برگشته نزد خاقان رفت و آنچه گذشته
بود بعرض رسانید و همه از آن وقت برادران و اقوام کاموس و اشکبوس بملازمت خاقان آمده
دادخواه شدند و پیران آهسته میگفت که این را نمیدانند که خود بزیر علف تیغ رستم خواهند شد
و خاقان نمیدانست که چه کند و چه سازد شنگل هندی که فرمانفرمای اقلیم هند بود گفت که این
یک سوار از فولاد و سنگ نیست   همانا ز جنگ آوران صد هزار   فزونست از ما دلیر سوار

زنگی

زنگی چنین زار و بیجان شنید   همه پاک ناکشته بیجان شنید   و گفت من بجنگ رستم میروم و تمامی سپاه
بر حمله آورده کار او را باید ساخت و جهان پهلوان پیران ویسه را اجازت داد بلشکرگاه ایران رفته سعد
کرد پیران ویسه از غایت درد دل اظهار کرده بود باز گفت بزرگان ایران زبان بتحسین و آفرین گشادند
جهان پهلوان گفت که بر سخن پیران اعتماد نباید نمود رستم گودرز فرمود که بعنایت الهی انتقام فرزندان
تر از این لشکر بیکران خواهم کشید و فردا کارزاری کنم که در مازندران با دیوان کردم چون روز
دیگر سپاه ایران و توران عزم نبرد کردند شنگل شهریار هند با سی هزار سوار بمعرکه کارزار درآمد
رفتند یک بهره مانند پیل   سپه صف کشیدند هر سو دو میل   پیران ویسه جهان پهلوان را دید
ترسان و لرزان نزدیک رسیده گفت که تا ممکن بود در باب مصلحت مبالغه نمودم و بزر و مال راضی شدند
اما کسانی که در خون سیاوش دخل داشتند اصلاح نمیدهند و نصیحت من در ایشان اثر نمیکند و ترا سکزی
میخوانند و یقین من است که اینها بدست تهمتن زمان هلاک خواهند گشت اگر رضا باشد یکمرتبه دیگر
رفته با ایشان هم زبانی نمایم بهر حیله که بود از رستم رخصت شده بلشکر توران شتافت و تهمتن پهلوانان
ایران فرمود که امروز رزم بزرگست بجان باید کوشید و آنگاه از همه پیشتر شنگل هندی مبارز خواست و
کشتن سکزی نابکار خواست جهان پهلوان از این سخن برآشفته نوک نیزه او را از خانه زین در ربود
و بر زمین زد و سپاه شنگل که زیاده از سی هزار بود بر سر او رسیدند جنگ در پیوست و شنگل بیک تا جان
از آن مهلکه جان بسلامت برد و لشکر توران و سقلاب و هند و سند و اکثر بلاد دور دست که در آن
معرکه حاضر بودند جهان پهلوان را در میان گرفتند و رستم بگرز گران چنان میزد که مرد و مرکب را
خورد میکرد اینها و از پس پشت تهمتن پهلوانان ایران داد کشتن و خونریزی میدادند   کسی کو
زند زین سخن داستان   نباشد خرد سند همداستان   که برخاسته نامور صد هزار   بسنده نبودند
با یک سوار   تهمتن بطرف میمنه حمله آورده کندی کشانی را که در زور و قوت همتا نداشت با سواران دیگر
بجان و جوان انداخت و پهلوان نامی که قرابت کاموس کشانی داشت و بیال و کوپال ... بود
بجنگ رستم آمد تا انتقام خون کاموس بکشد و جهان پهلوان مقابل شد و زبان بابرام کشاد رستم
ضرب گرز گران او را با اسب از پای درآورد آنگاه گهار گهانی که ثانی کاموس کشانی بود با تهمتن رو
برو گردید و چون قد و قامت جهان پهلوان دید پشیمان گشته خواست که بگریزد و جان بسلامت برد
رستم از عقب او در آمده خود را بصف خاقان چین رسانید تا او را بخم کمند بند نماید خاقان بر
عتقی که بر پشت جبل سفید تعبیه کرده بودند سوار بود و تماشای معرکه جنگ مینمود و رستم را بدان
صلابت دیده بترسید و از قتال و جدال نادم گردید و معتمدان خود را نزد جهان پهلوان فرستاده التماس
صلح نمود و چه   پهلوان گفت   بر بچشم سر شگیج و تاج مراست   همان پیل با بخت ...
مراست تا   ایران نهاداست روی   جگا بپایین لابه و گفته مگوی   فرستاده گفت
ای خداوند ... ن   بدشنا هوی ناگرفته مجش   و فرستادهای خاقان آنچه شنیده بودند

۱۰۵ رفته بعرض رسانیدند و خاقان و چینیان بلشکر و فیلان بسیار مغرور گشته بدین سخن ملتفت نشدند
و تهمتن حمله آورده خود را بفوج چینیان رسانید و خاقان را از پشت فیل بسته بعد عجم کمند مقید کردانیده
کشان کشان بصف ایرانیان آمد بهلوانان سپرد نادر کوه دماوند که از آکوه شهد نیز خوانند محبوس
کردند تا مدت چهل روز هنگامه قتال گرم بود و رستم در انتهای معرکه فرطوس را که پهلوان عادی شیر
صولت بود تلاش بسیار بقتل رسانید بمنزل خود آمد و مجلس عالی آراسته با بزرگان و اعیان ایران
باده پیمایی پرداختند درین اثنا خاطر تهمتن رسید که مبادا ایران و سپه با برادران او که ماده
فساد بدبد بودند و مرتبه دیگر استعداد جنگ نمایند بدین جهت بیژن گیو را با جمعی فرستاد
که از لشکرگاه توراینان خبر آورند چون بدانجا آمدند از تورانیان اثری ندیدند اما اموال فراوان
نظر ایشان در آمد و چندان کشته بر روی زمین افتاده بود که اسپان بر جسدهای شهریاران
میراندند و ان اعیان کردیده حقیقت را بعرض رستم رسانیدند و بعد از آن جهان پهلوان بطوس نوذر
گفت که این همه طلا آلات و اسباب و جواهر بی شمار که نباید از خلاصه و زینت پادشاهان و شهریاران
و سران و بزرگان که نهایت ندارد فراهم آورده را بالجمله زر و مال و جواهر بی اندازه خلاصه و زینت
آن با خاقان چین و نامداران توران زمین که اسیر و دستگیر شده بودند مصحوب فریبرز کاوس
بدرگاه کیخسرو ارسال داشت و حقیقت محاربات را مرقوم گردانید و تهمتن از اعلاء همت کلک درد
که غنیمت افراسیاب بود فرمود و چون فریبرز بنواحی دار السلطنه اصطخر فارس رسید کیخسرو شهر را
آیین بسته از درگاه تا سه فرسنگ راه دو رویه کفت که سواران و فیلان ایستادند خود با سران سپاه
و بزرگان ایران رسم استقبال بجا آورده فریبرز کاوس را دریافت چنانکه ناظم فرماید نظم

فریبرز چون نزد خسرو رسید ❊ زمین را ببوسید و او را بدید
نظر کرد خسرو بدان بستگان ❊ هیونان و فیلان و آن خستگان
عنان را بپیچید و آمد زراه ❊ ز سر برگرفتش کیانی کلاه
فرود آمد و پیش یزدان پاک ❊ بغلطید و گفتای جهاندار پاک
ستمکاره‌ای کرد بر من ستم ❊ مرا پیر کرد و بیازرد و غم
تو از درد و غمها رهانیدیم ❊ همی تاج را بر رو ابیدیم
زمین و زمان پیش من بنده شد ❊ جهان پر ز گنج من آکنده شد
سپاس از تو دارم نه از انجمن ❊ یکی جان رستم تو ستان ز من

و کیخسرو زر و جواهر و اسباب و اموال فراوان بعز بزرگ عم خود و سران سپاه تقسیم نمود و جهت
تهمتن اسحه لائق و مناسب بود جدا کردانید و مجلس جشن آراسته تا مدت یکهفته بجز می و شادمانی
بسر برد و نامه بصد ستایش بجهان پهلوان و طوس نوذر و بزرگان و سران سپاه نوشت و سر بمهر
مصحوب فریبرز کاوس روانه ساخت شعر ازان شادمان شد کوی پیلتن ❊ بزرگان ایران شدند انجمن
گرفتند بر پهلوان آفرین ❊ که آباد باد ابر ستم زمین ❊ بدو جان شاهجهان شاد باد ❊ همه بوم ایران برآباد باد
و جهان پهلوان بنواحی سغد آمد و دو هفته بعیش و طرب گذرانید عازم شهر بیداد گشت که تخم آن
سغد بود و پادشاه شهر بیداد که کافور مردم خوار نام داشت و لشکر او آدم خوار بودند و حصار رفیع

بغایت استحکام در تصرف او بود و هر روز یکجوان مقبول را بریان کرده برخوان اطعمه نزد او می بردند
و جهان پهلوان گستهم و بیژن را با سه هزار سوار بدفع کافور مردم خوار فرستاده و کافور گران
آمده جنگ در پیوست از بس که گروه آدم خوار بسیار بودند جمعی کثیر از ایرانیان تلف شدند و بیژن نا
گشت و جهان پهلوان با لشکر زابل و کابل بسرعت تمام رفته بر آدم خوران حمله آورد و طوس با کافور
رو برو شد و کافور میخواست که طوس را بخم کمند بند نماید و رستم خود را به او رسانیده چنان
گرزی بر فرق کافور آدم خوار زد که از پای در آمده بود و ایرانیان دست بقتل گشاده بسیاری از آنها
بر راه عدم فرستادند و حصار جادو را فتح نموده گیو را با ده هزار سوار بجانب چین روان ساخته که
گلهای اسپان و رمهای گوسفند و اموال و اسباب پیران و سپه را بیارند و او بیلغار رفته با بردن
بسیار و اسب و اسباب بلانهایه باز گشت و رستم خلاصه آنها را جهت کیخسرو جدا ساخته تتمه را
بسپاه قسمت فرمود و چندان نقود و اجناس بدست ایرانیان افتاد که از حساب افزون بود و
زبان شکر گذاری بهم گشاده گفتند شعر ستایش زبان آفرین تو بست ❊ گشایم زبان
زاهر دو دست ❊ تویی پشت ایران و تاج سپاه ❊ سپهر فرازنده گنداوران ❊ خروشان بدیم از
دم اژدها ❊ کمند تو او ر دمار ارها ❊ بپاداش تو نیست مان دسترس ❊ زبانها بر از آفرین
و بس ❊ بزرگیت هر روز افزون تراست ❊ هنرمند جنگ تو صد لشکر است ❊ چون خبر آمدن
رستم با فراسیاب رسید با سران سپاه توران مشورت کرد و از صلح و جنگ پرسید جواب دادند که
اگرچه خاقان چین و آنهایی که بکومک آمده بودند منهزم و پریشان شدند اما بحال لشکر توران
مضرتی و نقصانی راه نیافته است و مستعد جنگ و پیکار اند افراسیاب پیران و هومان و پیلسم
با تمامی لشکر خود بجنگ ایران روان ساخت و با وجود انهمه لشکر افراسیاب بعزاز و آرام بود
و بقصد ملامت نامه بپولادوند دیو نوشت و مصحوب شیده فرستاده التجا روی داده بود
کور گردانید و شیده رفته او را بخدمت افراسیاب آورد و شهریار توران بکمال تواضع و تملق
نمود و او را بدلاوری و زبردستی می ستود و پولادوند دیو از کارهای رستم که با دیوان مازندران
و پهلوانان توران نموده بود اندیشه در جنگ تهمتن تامل تمام می ورزید چون مجلس بزم
آراستند و جند جام پیاپی در کشیدند از روی کیفیت گفت که رستم چه باشد جمشید و فریدون
و ضحاک از دست من تلخکام بودند شعر من آن زابلی را بشمشیر تیز ❊ بیاورد که بر کنم رستخیز
افراسیاب با پولادوند بلشکرگاه آمد و از آن طرف رستم رسید با سپاه ایران صف بر کشید
و پولادوند قدم بعرصه نهاده مبارز طلبید و طوس سپهسالار در برابر آمده در آویخت بعد از
تردد و تلاش طوس را بخم کمند بند کرد و گیو با او در افتاد و بعد از ستیز و آویز گیو نیز اسیر شد
و رهام و گودرز و بیژن و گیو و طوس را بدان حال دید به پولادوند یورش کرد به بند و پولادوند
هر دو ایشان را از اسب فرود آورده درفش کاویانی را بضرب شمشیر دو لخت ساخت و

۱۰۷ ایرانیان از مشاهده این حال مضطرب گشتند و گودرز و فریبرز نزد جهان پهلوان رفته آنچه
گذشته بود اظهار کردند و رستم به معرکه نبرد آمده پولادوند جهان پهلوان را دیده زبان بتعرض
و ابرام گشاده با رستم درآویخت و تهمتن آنچنان گرز گران بر سرش کوفت زد که دستار [illegible]
و سراسیمه گردید بمقتاد و تصور نمود که او مرده است و بعد از ساعتی که پولادوند به هوش آمد
قد راست کرده عزم رزم نمود و رستم دلتنگ گردیده از درگاه قادر فیروزی بخش التماس ظفر
و نصرت نمود و مقرر شد که سپاه ایران و توران بحال خود باشند تا کار این دو کس با خر رسد و
جهان پهلوان و پولادوند بکشتی آمدند و شیده دریافت که رستم غالبست با فراسیاب اظهار کرد
و افراسیاب فرمود که حمایت پولادوند نمای شیده گفت که خلاف عهد از مروت دور است
و افراسیاب اعراض نموده درین باب مبالغه کرد و شیده نصرت بدان دو پهلوان نزدیک
شد و زبان بتحسین و آفرین پولادوند گشود و گودرز نزد رستم آمد گفت که ما همه بنده توایم
و منتظر اشارت تا بهر چه فرمایی عمل شود جهان پهلوان فرمود که بعهدی که با افراسیاب
نموده بحال خود باشید که ایزد تعالی یار منست این بگفت و پولادوند را بر زمین زد و دانست که از
هم گذشته باشد و سوار شد بر سپاه توران حمله آورد و طوس و گیو و رهام و بیژن را که معتقد
ساخته بود خلاص ساخت و بعد از زمانی پولادوند به هوش آمده بی توقف بولایت خود شتافت
و کدورت در پیشانی تمام بحال افراسیاب راه یافت و پیران ویسه با افراسیاب گفت که از
قضای الهی چاره نیست صلاح آنست که شهریار جهان با فرزندان و خویشان خود را از
معرکه بکنار کشد و افراسیاب این سخن را قبول نموده تورانیان و ایرانیان عنان بتاخته بدر رفت
پیران ویسه همچنان مجادله مینمود اما بی وجود پادشاه سراسیمه شده اموال و اسباب و زر
و جواهر فراوان بدست ایرانیان افتاد و جهان پهلوان خلاصه و زبده آنرا جهت کیخسرو
ضبط کرده تتمه را بسپاه قسمت نمود و از آنجا بطلب افراسیاب شتافتند و چون از شهریار
توران خبر نیافتند بازگشته بملازمت کیخسرو روان شدند و چون بنواحی دار السلطنه
رسید شهریار ایران و توران کیخسرو باستقبال جهان پهلوان برآمده با عزاز و احترام تمام
بشهر رفته تا مدتی بکام بعیش و خرمی گذرانیدند و بعد از آن از جواهر و اسباب نفیسه
که لایق حال پادشاهان تواند بود برستم دستان انعام فرمود **حکایت** که چون ملک جهان
بر کیخسرو مسلم گردید روزی جشن عالی ترتیب داده پهلوانان ایران مانند طوس و رستم
و گستهم و بیژن و اکثر سران سپاه ایران حاضر بودند درین اثنا چوپان کیخسرو
از صحرا رسیده بعرض رسانید که گوری بانواع خط و خال آراسته چنانکه ناظم گوید
بجز نره شیر است گویی درشم همی بگسلد یال اسپان بهم و کیخسرو دریافت که آن گور جز
نیست اکوان دیو است که افراسیاب او را از ولایت چین بدفع رستم و پهلوانان ایران

آورده

آورده بدین طرف فرستاده و از غایت ساحری و جادوگری بهر صورتی که میخواهد متشکل میشود
و دفع اکوان دیو را از رستم دستان درخواست و جهان پهلوان بدان سرزمین شتافت و سه روز
بسیر و شکار مشغول بوده در طلب و جست و جوی او می بود روز چهارم اکوان دیو بهیات
گورخر رنگین ظاهر شد و رستم میخواست که او را زنده بقید کمند آرد چون دید که میسر نمیشود
دست به تیر و کمان کرد و هر محل قصد او میکرد ناپدید میشد و سه شبانروز سرگردان و پیاده بیخواب
و خور از غایت تشنگی عاجز شده عاقبت بسر چشمه رسید و مکر اکوان دیو از خاطرش محو شد و زین را
از رخش برداشته و بران تکیه کرده بخواب رفت و اکوان دیو نزد افراسیاب رفته اینمعنی اظهار
کرد و افراسیاب تعهد نمود که هرگاه رستم را هلاک سازد دختر خود را بعقد نکاح او درآورده از خزانه
و ملک بی نیاز گرداند اکوان دیو از این سخنان مسرور شده از آنجا بی توقف بر سر جهان پهلوان آمد
و با فسون و جادوگری خود را بهیات باد متشکل گردانید تا از نظر جهان پهلوان پنهان باشد
و قطعه زمینی که رستم بران خفته بود گرداگرد ببرید و میان زمین و آسمان رسانید بجنبانید
و بیدار نمود و گفت که ترا باید بدریا افکنم یا بکوه رستم طبیعت او را از کینه دانسته گفت که بر
کوه بیفکن و اکوان جهان پهلوان را بدریا افکند و ماهیان روی بجانب رستم نهادند و تهمتن بضرب
شمشیر دفع مضرت آنها از خود میکرد و حرکت بسیار نموده بسلامت بکنار رسید و بهمان سرچشمه
که خفته بود آمد و رخش را ندید و آشفته گشته زین و لجام برگرفته بمرغزاری که گله اسپان افراسیاب
میگشتند رفت و دید که رخش در پی مادیانها افتاده است شادمان گشته فی الحال زین کرده سوار
شد و گله اسپان افراسیاب را در پیش انداخته بجانب ایران بملازمت کیخسرو شتافت و چوپانان
و مردمی که نگهبانی او مقرر بودند از عقب در آمدند و بضرب تیغ جهان پهلوان هلاک گشتند
و بحسب اتفاق در آنوقت افراسیاب با سپاه فراوان و چهار فیل سفید بدیدن گله اسپان و سیر
و شکار بیرون آمده بود و بآنجا رسید از آن حال آشفته و درهم شد و بسرعت تمام خود را بجهان
پهلوان رسانید و رستم بضرب تیر بسیاری از تورانیان را بملک عدم فرستاد و افراسیاب دید که
کاری از پیش نمیرود روی بوادی فرار نهاد و رستم از پی شتافتن نهاد و آمد تا دو فرسنگ برده و می گشت
و چهار فیل سفید بدست جهان پهلوان افتاد و رستم دستان از آنجا بازگشته بقصد اکوان
بر سر همان چشمه که خفته بود رفت و اکوان دیو از دیدن رستم متعجب بود و جهان پهلوان او را
بخم کمند بگرفت و چنان گرزی بر سرش زد که دیگر برنخاست و از اسب فرود آمده سر او را از تن
جدا کردانید و بعزم دیدن شهریار ایران روان شد و کیخسرو از رسیدن جهان پهلوان و آن
نوع فتوحاتی که در خیال و تصور نگنجد خوشحال گردید و رسم استقبال بجا آورده با تهمتن بایوان
شاهی آمدند و تا دو هفته بعیش و طرب گذرانیدند آنگاه رستم را با نعامات فراوان خوشوقت
کردانیده بزابلستان رخصت نمود گویند که شاه کیخسرو بزم عظیم آراسته بزرگان حضور [illegible]

۱۰۷ و پهلوانان نامدار دران جشن حاضر بودند درین اثنا جمعی از ولایت ارمان که در میان ایران و توران واسطه
است آمده دادخواه شدند چنانکه ناظم گوید ~ گراز آمدای شه فزون از هزار ؛ گرفت آن همه بیشه و مرغزار
بدندان چو پیلان بتن همچو کوه ؛ وز ایشان همه شهر ارمان ستوه ؛ درختان که کشته ندادیم یاد ؛ بدندان
بدو نیمه کردند شاد ؛ کیخسرو عادل بفرمود که خوانی بار جواهر زرده اسب با زین و لجام زرین حاضر کردند
و روی بحاضران مجلس کرده گفت که این تعلق بآن کس دارد که دفع شر گرازان نماید بیژن گیو قبول این معنی
نموده آن خوان جواهر و اسپان بجایزه متصرف شد و گیو که همین یک پسر داشت نمیخواست که ازو
جدا شود سبب اختیار آن کار دشوار نماید بمقام تندی و درشتی در آمد شاه جهان گیو را بالتفات
گونا گون خرسند ساخته بگرگین میلاد فرمود که چون بیژن راه ایران و ارمان نمیداند درین سفر
رفیق او بوده راهنما باشد بیژن و گرگین شکار کنان بولایت ارمان و بآن بیشه که گرازان آمده بودند بیژن
بگرگین میلاد گفت که تو بر سر آن بیشه ایستاده باش که هر گاه گرازان از پیش من گریزان شده بانجا
رسند بضرب تیغ تو هلاک گردند گرگین میلاد ازین سخن ابا نموده گفت که جایزه این کار از شهریار
جهان بتو رسیده است بیژن از روی مردانگی بتنها به بیشه در آمد و با گرازان چنان جنگ و پیکار نمود که
یادگار رزم رستم دستان شد و تمامی آنها را از پای در آورده دندان آنها را جمع کرد و در میان
کشید بکرمی که به بیژن مشهور بود مضبوط نموده برگشت چون گرگین میلاد دانست که این فتح به بیژن
گفت اگر بعرض کیخسرو رسد باعث خواری و بی اعتباری خواهد بود در مقام مکر و حیله شده و
خواست که بیژن را ببلایی مبتلا سازد و از روی ملامت و چاپلوسی به بیژن گفت که اگر یک
هنر دیگر برین کار که تقدیم رسانیده بیفزایی شاه و سپاه زبان بتحسین و آفرین خواهند گشود
و آن کار آنست که ازینجا بدو منزلی در ولایت توران مرغزاریست و منیژه دختر افراسیاب
که در حسن و جمال عدیل و نظیر خود ندارد هر سال در ایام بهار بطریق سیر و شکار بانجا می آید و چند
روز بعزمی و سرور بسر برده باز میگردد تماشای آن باید نمود و چون ایام آن جشن رسید
بیژن مشتاق شده گرگین را همانجا بگذاشت و لباس شاهانه پوشیده تاج مرصع بر سر نهاد و
سوار شده تنها میراند تا بدان مرغزار رسید و نزدیک بخرگاه منیژه در پای درختی فرود آمد
منیژه نظر بر بیژن انداخته مایل گشت و دایه خود را نزد بیژن فرستاد و آن دایه بر حقیقت
حال مطلع شده و بیژن را به نوعی که بود بخدمت دختر آورد و تا سه شبان روز در مقام بزمی
و شادمانی بحضور خاطر گذرانیدند و منیژه و بیژن که در غایت حسن و لطافت بودند دل بسته
هم شدند و منیژه دانست که بیژن برفتن توران زمین راضی نخواهد گردید داروی بیهوشی در
شراب افکنده بخورد او داد و در عماری در آورده بقصر افراسیاب که محل و ماوای او بود آورد
و بیژن خود را اسیر و گرفتار افراسیاب دانسته گرگین میلاد را نفرین میکرد و اخبار به گوی
بافراسیاب رسید و گرشیوز برادر خود گفت که برو بیژن را اسیر و دستگیر نموده بیار گرشیوز

بدرخانه

بدر خانه منیژه آمده از روزن نگاه کرد و دید که بیژن و منیژه بر تخت نشسته اند و بصدای چنگ
و نای نوش شراب میخورند بی احتیاط میخواست که بدرون خانه در آید بیژن او را دیده برآشفت و دست
کرده خنجری که همیشه در ساق موزه خود میداشت بیرون آورد و در خانه را گرفته بایستاد گرشیوز
در مقام فریب شده عهد نمود که او را نزد افراسیاب برده در باب خلاصی او سعی نماید بدین قرار داد
خنجر از دست بیژن برآورده و دست او را بسته بخدمت شهریار توران رسانید افراسیاب حقیقت حال
ازو استفسار نمود جواب داد که من بازی در شکار گم کرده بودم و بطلب او بهر سو تک و پو مینمودم تا آنکه
خواب بر من غالب شده و در اثناء آن پری آمده مرا در ربوده مرا بمیان عماری منیژه افکند وقتی که بایوان
و کاخ شهریار جهان رسیدم واقف گشتم اما منیژه را ازین خبری نه منیژه را با من کاری نیست افراسیاب
برآشفته به بیژن گفت که ای نامرد تصور نموا بست که بدین سخنان ساخته از دست من خلاص
شوی بیژن از آن لفظ نامردی پریشان حال گردید چنانکه ناظم از زبان بیژن با فراسیاب گوید
اگر شاه خواهد که بیند ز من ؛ دلیری نمودن درین انجمن ؛ یکی اسپ فرماو گرز گران
ز توران گزین کن هزاران سران ؛ بیاورد که بین یکی از هزار ؛ اگر زنده مانید بمردم مدار ؛ افراسیاب
بخشم شده بجلادان فرمود که او را برده بردار کشند و مقرر نموده شهریار توران بیژن را بپای
دار بردند و از قضای الهی در آن وقت پیران ویسه بانجا رسید و پیران از بهر جهت خاطر بخلاص او
مایل شد اول آنکه بیژن جوان بود و در حسن و مردانگی و اخلاق حسنه بی مانند نداشت و دوم
هر گاه او را کشته باشند شاه کیخسرو و گیو گودرز و رستم دستان و پهلوانان و سران ایران
بشورش آمده فتنهای عظیم برانگیزند و سیوم آنکه هنوز زبانیان از خون سیاوش دست کوتاه
نکرده اند با آنکه چندین هزار سر بر سر آن کار رفته است بنابران بگرسیوز گفت که تا رسیدن
من بملازمت افراسیاب کشتن بیژن موقوف دارند و بسرعت تمام خود را بخدمت شهریار
توران رسانیده از دور نهایت ملاحظه سر در پیش افکنده بایستاد افراسیاب پیران را بدان روش
دیده دانست که عرضی و مدعای دارد او را طلبیده از روی لطف فرمود که هر گونه اراده و خواهشی
که داری بگوی که باجابت مقرون است پیران ویسه که سپهسالار و خیرخواه شهریار توران بود آنچه
صلاح دولت میدانست بعرض رسانید و بدان قرار داد که بیژن را غل و زنجیر آهنین مضبوط
کرده در چاهی که دست هیچکس بدان نرسد مقید سازند افراسیاب فرمود که بیژن را در چاه
ارژن بیندازند و آن سنگی را که اکوان دیو از دریای ژرف بیرون آورده فی الحال در بیشه چین
است بیارند و بر سر آن نهند و منیژه را از تجمل بیرون عاری ساخته آن چاه را با وی نمایند
که با آن حال خراب بسر می برده باشد تا هر دو بوادی عدم خرامند و مقرر نموده شهریار توران
عمل نمودند و منیژه بحال تباه بر سر آن چاه رفته بهر طرزی که دانست کافه مقدمه سو را حتی
از کار بیرون چاه راه ساخت و هر روز از خانه بخانه بگشت و نقد نان روانی بگدایی بدست

آورده از آن راه به بیژن میرسانید بدین بهانه حیران و پریشان و گریان اوقات میگذرانید گویند
که چون گرگین دید که یکهفته از رفتن بیژن گذشت و نیامد مضطرب شد و از کردار و گفتار
خود نادم و پشیمان گردید و سوار گشته بدان مرغزار که منیژه دختر افراسیاب خیمه و خرگاه
زده بود آمد و هر چند تفحص نمود بیژن را نیافت و دانست که او را قید عظیم دست داد و اسب
بیژن را که در آن صحرا بچرا مشغول بود بگرفت و با ایران بازگشت و چون گیو شنید که گرگین میآید
و بیژن همراه نیست از کمال بیخودی سوار شده بپیشواز رفت و گرگین گیو را دید از اسب فرود
آمده تواضع و چاپلوسی بجا آورد و گفت مرا چه حد و اندازه آنست که باستقبال من قدم رنجه
فرمایند و از طرف بیژن پریشان خاطر نباشند که در زمان حیاتست و گیو اسب بیژن را
دیده بگریه و فغان درآمد و بمبالغه تمام حقیقت احوال از گرگین پرسید جواب داد که در اثنای
جنگ گرازان گوری برنگهای مختلف در نظر آمد و بیژن از عقب او شتافت چون بوقت غروب
آفتاب اسب بیژن را لجام گسسته دیدم هر چند سعی نمودم از او خبری نیافتم گیو گرگین را گرفته
بملازمت کیخسرو آورد و بگریه و ناله از کید و حیله گرگین اظهار نمود کیخسرو بگیو گفت که خاطر جمع
دار که من از دانایان و ستاره شناسان شنیده‌ام که در وقتی که من با پهلوانان ایران بتسخیر توران
روان شوم در آن جنگ بیژن نیز همراه باشد و از وی در آن سرزمین جنگها و کارهای عظیم بوقوع
آید و گیو آشفته و پریشان بمنزل خود بازگشت و گرگین فرصت غنیمت شمرده خود را بخدمت
شهریار جهان رسانید و دندانهای گرازان را در پای تخت کیخسرو افکنده آن کار را بخود منسوب
ساخت کیخسرو از تقریر او دریافت که این سخنان سراسر ساخته و پرداخته اوست و دندان گرازان
را که در دست نشسته کشیده و گره بر ناخن داشته بدو گشادن آن گره بر گرگین دشوار بود آن شاه عادل بگرگین
گفت که از دستان سام شنیده‌ام که اگر شهریار در شب خود بکیخسرو گوید در زبان خواب کیها خبر بیان
نماید و زمان او بسر آید آنگاه بفرمود تا گرگین را در بند و غل کنند و گیو را طلبیده دلجوئی
نموده گفت که انشاءالله تعالی بهر طریقی که بوده باشد بیژن را بتو رسانم و در نوروز که اول روز فروردین
است من جام گیتی نمای را بدست گرفته بدرگاه الهی چندان تضرع و زاری نمایم که بیژن در هر جا
و مقامی که بوده باشد چهره نماید و گیو دعای شهریار ایران بجا آورد و چون ایام فروردی در رسید
کیخسرو لباس رومی جامه در و بنیان بپوشید و منزوی گشته برسم گدایان از ایزد غیب دان
درخواست کان گمشده را بر او ظاهر کرداند و بعد از آن کیخسرو در جام نگاه کرد و هفت
اقلیم در آن جام ظاهر بود زمین را در آن مشاهده کرد و آخر در زمین گرگساران بیژن
را در چاهی دید که بند گران بسته بودند و از نسل پادشاهان دختری برای قوت لا یموت
او نزد وی میآید گویند که حقیقت هفت اقلیم در آن جام ظاهر بود و صور تمام افلاک را با
بروج دوازده گانه از حمل تا حوت و دیگر کواکب در آن تصویر نموده بودند کیخسرو

جواب داد

دانست

دانست که این کار بسته را بغیر از رستم دستان کسی دیگری نتواند گشود بنابران از نهایت ملایمت
و تواضع نامه بجهان پهلوان نوشته از حال بیژن و قید او مرقوم کرده استدعا طلب نمود و آن نامه را
بگیو داد که بملک نیمروز رفته برستم دستان رساند گیو با بعضی از خویشان بسرعت تمام بحوالی
سیستان آمد چون دیدبان از دور ایشان را دید بدستان خبر کرد که چند سوار از طرف ایران
با درفش درفشان میرسند دستان سوار شده بسر راه آمد گیو را دید و گیو از نهایت ملایمت
و افتادگی زال زر را ملازمت نمود و از کدورت و پریشانی حال خود اظهار کرد و از دستان پرسید
که جهان پهلوان کجاست زال جواب داد که در شکار است و همین لحظه میرسد و باتفاق نوادهٔ
سام نریمان رفتند و گرم صحبت بودند که خبر آمدن رستم رسید و گیو سوار شده بپیشواز رفت
و از دور رستم را دیده از اسب فرود آمده بوزش نمود و جهان پهلوان تصور کرد که مگر شهریار
ایران را کار مشکلی روی داده که گیو آمده است و بعد از ملاقات بنزد دستان سام رفتند و نامه
شاه کیخسرو را خوانده دلش بر گیو بدرد آمده گفت که خاطر جمع دار که خدای جهان خواسته
باشد بزودی بیژن را بتو رسانم و چهار روز گیو را نگاه داشته مهمانی نمود بعد از آنگاه رستم
با گیو و صد سوار نامی بدرگاه کیخسرو روان شد بعد از طی منازل بملازمت کیخسرو مشرف
گشت گویند که فارسیان نامهای ماه را بنام یزدان پاک و ایام ماه را بنام فرشتگان میخوانند
وقتی که نام روز با نام ماه موافق باشد عید میدانند و آن روز را عزیز داشته بخرمی و سرور
میگذرانند و رستم دستان چنانکه در پهلوانی و زورمندی عدیل و نظیر نداشت در خرد
و زبان دانی نیز یگانه عصر و سرآمد فصحا و بلغای زمان خود بود ابتدا از نامهای ماه نموده
مراتب دوازده گانه دعا و ثنا شاه کیخسرو بجای آورد و آنگاه شروع در ایام ماه نموده در مراتب
سی گانه که عدد ایام ماه است مدح و ثنا آن پادشاه با دین و داد را بعبارات دل پسند ادا
نمود و شهریار ایران رستم را بتعظیم تمام خوانده بالای تخت در پهلوی خود جا داد و در
غایت تملق و تواضع احوال دستان و خویشان و فرزندان پرسید و چند روز صحبت داشته
آنگاه سخن بیژن در میان آورد و از جواهر و اسباب و نفایس بسیار و هزار سوار از پهلوانان
گزین مثل زنگه شاوران و گستهم و گرازه و اشکش و رهام و شیدوش همراه گرفت و کیخسرو
حسب الالتماس جهان پهلوان گرگین را از قید خلاص نمود و بجانب توران فرستاد و در زمانی
که رستم دستان بولایت توران نزدیک رسید چند پهلوان نامی را رفیق خود ساخته باقی
را در سرحد ایران و توران در این طرف آب جیحون گذاشت و از لباس سپاهگری برآمده
برسم سوداگران از آب جیحون عبور فرمود و بدین دستور بشهر ختن که ولایت پیران ویسه
بود رسید و تمامی مردم شهر ختن بتماشای آن قافله برآمدند پیران ویسه در آن اوان
بشکار رفته بود رستم کاروان را نزدیک منزل پیران آورد و چون پیران از شکار آمد

رستم از جواهر و اسباب نفیسه گرفته بخدمت پیران گذرانید و گفت که من مردی ام ایرانی و هیچ
رفت و آمد من بولایت توران است و میخواهم که در ظل حمایت شما باسودگی و رفاهیت خاطر خرید
و فروخت مینموده باشم پیران از انهمه اسباب و جواهر قیمتی به اصلا بی بکار او نبرده از روی لطف
رستم را در بالای تخت خود جا داد و فرمود که خانه یکی از فرزندان جهت او خالی کنند چون رستم
گفت که با رفیقان همراه بودن ضرورست محافظه کالا نیز دیک بان خانه بدوار زانی داشتند
و رستم با مردم خود در انجا در آمده و بخرید و فروخت مشغول گشته و خلایق انجا جهت داد و ستد
می آمدند و منیژه دختر افراسیاب که بحال تباه بگدائی و دربدری میگردید انجا نیز می یافت قوت
لا یموت خود و بیژن در چاه اسیر شده مینمود از صحرا بشهر آمده و در زمانی که رستم گرم خرید و
فروخت بود از و سوال کرده گفت که ای بزرگ کرده خدای تو که از ایران رسیدی هیچ میدانی که حرم
و گیو و گودرز و رستم یاد بیژن که در چاه مبتلاست مینمایند و در مقام خلاصی او هستند یا نه
رستم بانگ بر منیژه زد که من مرد سوداگرم و بر رستم و گیو پهلوانان چه کار دارم و منیژه در گریه
شد و گفت اگر خبری از ایران و انهای که پرسیدم نداری آرام و در سخن چه در کار است پس از ان
رستم از روی ملایمت منیژه را پیش طلبیده حال پرسیده و گفت که از ترس بدرستی افراسیاب
خبر نمیتوانم داد و فی الحال بطباخ فرمود که مرغ بریان و نان تنک حاضر سازد و رستم
سبکدستی نموده در زمانی که مرغ را در میان نان میپیچید انگشتری خود را در شکم آن پنهان ساخته
بدست منیژه داد که بیار خود رساند و منیژه بهمان نوع طعام را برده به بیژن داده بیژن تعجب
نمود که این قسم اطعمه لذیذ از کجا بهم رسیده باشد و از منیژه حقیقتش پرسید منیژه از آمدن
کاروان و آنچه گذشته بود اظهار کرد و چون بیژن درون مرغ گشاد نظرش بر انگشتری
رستم افتاد و شوق تمام بلند بخندید منیژه خاطر گیر شد و بینکه از محنت بندو زندان کار او
بدیوانگی کشید بی اختیار باعث خنده پرسید بیژن گفت که این سخنی ناگفتنی است منیژه از ین
سخن که بیژن در حق او بدگمان بود بگریه زار در آمد بیژن از ان گفتار ناصواب پشیمان گردیده
عذر خواست و گفت که آنکه دیدی سوداگر نیست بلکه رستم جهان پهلوانست که بجهت خلاصی من
آمده برو و باو بگوی که اگر خداوند رخش صریح بگوی که جان رفته بیدن باز آید منیژه برگشته
نزد رستم آمده و پیغام بیژن رسانید رستم دانست که بیژن او را از ان راز نهانی آگاه ساخته
بدو فرمود که رفته پاره هیزم جمع نماید و هنگام شب آتش بزرگ برافروزد که بر اثر ان
روشنائی بسر چاه آمده بیژن را خلاص سازد منیژه شیعی که همین زمان گفته بود عمل
آورد و رستم از رخش فرود آمده دست کرده سنگ را برداشت و بالای سر برده چنان هنگام
شب با هفت تن دیگر مسلح گردیده بر سر آن چاه رفت و بهمراهان فرمود که آن سنگ را از
سر چاه بردارند و ایشان باتفاق هر چند زور کردند اصلا از جای خود حرکت ننمود آنگاه رستم

از رخش فرود آمد و دست کرده سنگ را برداشت و بالای سر برده چنان بینداخت که از لرزش
زمین افراسیاب از خواب بیدار گشت و بیژن چشم گشاده از بر چاه جهان پهلوان را دید و
گفت که خدا تعالی انتقام من از گرگین میلاد بکند و گرگین در پای رستم افتاد که درخواستگاه او
از بیژن نماید و تهمتن زمان بدرون چاه نگاه کرده به بیژن گفت که از تقصیر گرگین باید گذشت و
اگر خلاف این بخاطر رسانی ترا در چاه بگذارم و بروم چون بیژن از تقصیرات گرگین درگذشت
جهان پهلوان بیژن را از ان چاه بر آورده سوار شده بمنزل گاه آمدند و بیژن بفرموده رستم
غسل نموده جامهای فاخر پوشید جهان پهلوان بدو گفت که از محنت بند و زندان ناتوان
شده همراه بار و بنه و منیژه پیشتر بجانب ایران باید رفت که انشاء الله تعالی دستبردی بافراسیاب
نموده از عقب بیایم و بیژن بواسطه آن لفظ نامردی که از افراسیاب شنیده بود درخواست
کرد که او را جهان پهلوان از خود جدا نسازد و آنگاه بار و بنه روان ساختند و با بیژن و آن
هفت پهلوان رو بخانه افراسیاب آوردند و پاسبانانی که بر درگاه شهریار توران بخواب
غفلت سر نهاده بودند بهر کس سر برداشت از پای در آمد بعد از ان تهمتن زمان از دهلیز
خانه شهریار توران آواز داد که بیژن را در چاه کردی و تصور مینمودی که مگر رستم در کمین
تو نخواهد بود افراسیاب این را شنیده از آن خانه بگریخت و رستم و ایرانیان در آمده جواهر
و اسباب نفیسه فراوان بدست آورده متوجه ایران شدند و چون روز شد افراسیاب
با سپاه گران از عقب رستم در آمده خود را باو رسانید و رستم با اشکش و گستهم و گرگین
و شیدوش و فرهاد و زنگه شاوران و بیژن رو بمقابله و مجادله نهاد و با آن هفت پهلوان
خود را بر سپاه توران زده بعنایت الله تعالی ایشان را متفرق گردانید و چون افراسیاب
دید که حمله کرد و شهریار توران طاقت نیاورده منهزم گشت و تهمتن زمان فیلان و اسباب
و نفایس بسیار گرفته آنچه لایق بحال پهلوانان بود عطا فرمود و باقی را بار کرده با همراهان
سوار تورانی که اسیر گشته بودند بلبه گاه گیخسرو شتافت و زبان بشکر قادر کارساز گشاده
و بسرعت تمام با صطخر فارس که پای تخت شهریار جهان بود رسیدند و کیخسرو با سپاهیان
باستقبال آمده رستم دستار ادریافت و گیو آن بدید بیژن خوشوقت گشته زبان بدعا و
ثنای خسرو گشاد و آفرین و تحسین بر جهان پهلوان نمود سو زمین را ببوسید گیو دلیر
که گیتی مبادا ز رستم تهی بتو باد آفرین کرد بر شهریار که شادان بزی تا بود روزگار
سپهر سمت سبز و آباد باد دل زال فرخ بدو شاد باد و رستم بشهر اصطخر رفته چند روز
در ملازمت کیخسرو بخرمی و شادمانی گذرانید و شهریار جهان رستم را با انواع انعامات
و تکلفات خرسند کرده ابن بخدمت دستان سام بزابلستان فرستاد القصه وقتی که
افراسیاب از رستم شکست یافته در ان بیراهه دو رفتن کند ترک بولایت سمنگان افتاد

۱۱۰ و در پای حصار فرود آمد بر سر چشمه ساری نشست جوانی کشاده روی که در غایت تناوری و قوت
بود پیلی بسان شاخ درخت بدست داشت دید افراسیاب به پیران ویسه گفت که درین مدت چهار صد
سال که از عمر من گذشته است مثل این جوانی ندیده‌ام و سام نریمان و رستم دستان بدین زور
نخواهند بود درین پسر پیران ویسه را نزد او فرستاد که از روی ملایمت بحضور بیارد و در و
پیش برزو آمده گفت که شهریار جهان افراسیاب ترا می‌طلبد و میخواهد که از این لباس برآورده
تربیت نماید برزو جواب داد که ترا شرم نمی‌آید که افراسیاب ظالم را جهاندار می‌نامی و عیب
عیبهای او را چه از کشتن سیاوش و چه از بیدادیهای او یکیک برشمرد و رو بپیران از روی
اعراض دست بشمشیر کرد و برزو اعتبار نکرفته بقهر و غضب بر و حمله نمود رویین مهین
بر اسب زده خواست که از پیش او بدر رود برزو از عقب رسیده دم اسپش را بزور
برکند و افراسیاب مشاهده آن حال نموده کرشیوز را فرستاد تا بملایمت بحضور
آورد و شهریار توران بخاطر گذرانید که شخصی که رستم دستان را از پای در آورد تواند
افکند او خواهد بود و از اصل و نژاد برزو پرسید جواب داد که من پدر خود را ندیده‌ام و
درین قلعه با جد مادری و چند زن دیگر از خویشان مادر بسر می‌برم و جد مادری مرا شیر
شیرافکن میگویند و در ایام جوانی کار او شکار شیر و پلنگ بوده است مادر من میگوید که در
فصل بهار شیروی بشکار شیر رفته بود سواری که در آن صحرا از من آب طلبید و چون آب
بدو دادم مایل من شد و از خوف او بدرون حصار در آمدم و آن جوان کمند بر باره حصار
افکنده در آمد و با یجاب و قبول طریقه مواصلت دست داد و بعد از آن پدر من از آن جوان است و
افراسیاب کمال مرحمت و شفقت درباره او بجا آورده گفت که اگر خدای جهان خواسته باشد
کرد دفع رستم دستان که دشمن دیرینه منست نمایی حکومت توران و ایران از آن تست
و مال و اسباب فراوان و جواهر نفیسه بر برزو انعام فرمود و برزو جنگ رستم
را بر خود قرار داد و جواهر و اسباب بمادر خود سپرده روانه توران شد و بافراسیاب گفت که
به پهلوانان نامدار فرمایند که لعب سپاهگری و قانون جنگ و آنچه لازمه مردان نبرد است
مرا بیاموزند و شهریار توران بکرشیوز و هومان و کلباد و بارمان فرمود که تعلیم نمودند
با اندک زمانی کار بجایی رسید که صد مثل کرشیوز و هومان تاب نبرد او نداشتند و
بعد از آن افراسیاب از اسلحه و یراق جنگ که در خور قوت برزو بود از سرکار خود بدو ارزانی
داشت و سپهسالار کرد و با ایرانیان در صدد جنگ [illegible] شده خواست که با لشکر گران
متوجه شود برزو گفت که شهریار توران بحال خود بوده باشند که انشاء الله تعالی من از
عهده این کار بیرون میتوانم آمد و افراسیاب زر و تحمل بسیار بدو بخشید و سران سپاه فرمود
که هر کدام مقدار حالت خود تکلفات نمودند و ده هزار سوار نامی از لشکر توران جدا کرده به برزو

سپرد و هومان و بارمان را که جنگ دیده و مردانه بودند همراه نمود که در کارها مدد و معاون
باشند و این نوع دستگاهی او را بجنگ ایرانیان فرستاد و قرار داد که خود بشوکت تمام از عقب ورستم
در آید و برزو بسرعت و شتاب بولایت ایران رسید و کیخسرو خبر یافته از زابلستان رستم
دستان را طلبیده بعزم رزم تورانیان شتافت و از طرفین یکدیگر نزدیک شدند و کیخسرو
فریبرز کاوس و طوس سپهسالار را با ده هزار سوار دلاور پیشتر فرستاد که هر جا سپاه توران رسند
جنگ نمایند و برزو کار بر بازی کرد که ایرانیان در خواب شده بودند و فریبرز و طوس حیران
و پریشان گشتند و این سفر اول زمان بود که هر گاه رستم دستان در میان لشکر ایران نباشد
ظفر از جانب تورانیان است گویند که فریبرز کاوس بر طوس سپهسالار و سران سپاه سبقت نموده
بمعرکه در آمده بهومان دو برو گردید و از دور برزو او را دید و خود را بدو رسانیده فریبرز کاوس
را از خانه زین برداشته بر زمین افکند و به بند کمند محکم ساخت و بهومان سپرد و طوس
بعد از فریبرز بعزم رزم برزو شتافت و برزو او را نیز مقید نموده حواله هومان کرد
و در آن وقت افراسیاب نیز باغار رسید و برزو آنچنان فتحی کرده بخدمت شهریار توران رفت
و چون این خبر بکیخسرو رسید پریشان خاطر گشت و رستم بشهریار ایران گفت که امشب
لباس ترکان پوشیده با گستهم بهادر طوس بلشکر توران رفته احوال این جوان نو رسیده را در
یافته اگر خدای جهان خواسته باشد فریبرز و طوس را از قید ترکان خلاص خواهم کرد اند
بدین قرار هنگام شب رستم و گستهم از بیراهه باردوی افراسیاب آمدند و مخفی نظاره تمام
سپاه توران میکردند و دیدند که افراسیاب بخوردن باده مشغول است و پیران ویسه و برزو
و هومان و سران و بزرگان سپاه توران بنهایت شوق و خرمی صحبت میدارند و فریبرز و طوس
را بخواری بحضور آوردند و افراسیاب بگفت که این دو کس را در میان لشکر ایران و توران
بر دار کشند پس از آن هر کس بجا و مقام خود رفت و جلادان فریبرز و طوس را گرفته بخیمه
هومان بردند و رستم فرصت یافته میخ آن خیمه را برکند و بدرون در آمدند و طوس را گستهم
و فریبرز را رستم بر کتف خود سوار کرده از آن راهی که آمده بودند بملازمت شاه کیخسرو رسانیدند
و افراسیاب از این رهگذر برآشفت و برزو گفت که طوس و فریبرز کاوس چه باشد که شهریار
توران از ماندن و رفتن ایشان آزرده خاطر باشند امروز رستم دستان را که پشت و پناه شاه کاوس و سپاه
ایران است بسته بیارم که بعد از کیخسرو بکاهش نتواند نمود و طبل جنگ کوفتند و از
طرفین رو بمعرکه نهادند و برزو و رستم دستان را بخواندند و تهمتن بدو رو برو شدند آنگاه دست
بگرز گران بردند و زره و بدل بسیار نمودند در موقف برزو و گفت رستم با حالی بود چنان گرزی
بزد که از کار رفت و رستم از غایت تهور بخود نیاورد که مبادا برزو و پیران مطلع شود و گفت که از
صباح تا حال آنچه غایت کوشش است نمودیم الحال شب رسیده است آمد و باقی ماند این کار را فردا انشا

١١١ الله تم فردا با خر خواهد رسید برزو گفت که چون خاطر تو اعتنا بین میخواهد چه مانع است
و هر کدام بجای مقام خود رفتند و چون برزو بخدمت افراسیاب آمد انچه گذشته بود اظهار
کرد و رستم از ین دهکند دل افگار شده بزواره برادر خود فرمود که عماری طیار ساز که سوار شده
بجانب سیستان روم که هیچکس را قوت و قدرت جنگ برزو نیست و صاحب فراش گشته و
کیخسرو و پهلوانان ایران متفکر و پریشان خاطر گردیدند بر سر بالین رستم امدند و هر کس دلداریش
افتاد که از ان مهلکه چگونه جان بکار برند کیخسرو هر چند مبالغه مینمود که تهمتن زمان بسیستان
نرود قبول نکرد و گفت که در مدتهاست که فرامرز بجانب هندوستان رفته و از انجا مراجعت نمام
برگشته اگر با قبال شهریار جهان درین شب بیاید با برزو هم نبرد میتوانند شد و مردم این حرف را
محال پنداشتند و دل بهلاک نهاده بودند که ناگاه سواری امد و خبر رسیدن فرامرز را نزدیک
باردوی شهریار ایران رسانید و متعاقب ان فرامرز رسید بخدمت شهریار جهان و رستم دستان
شرف گشت و انچه رستم از زور بازوی برزو دیده بود اظهار نمود و مقرر شد که بوقت سحر فرامرز
براق تهمتن بپوشد و بر رخش سوار شده بهیات رستم به برزو جنگ نماید و چون صبح شد فرامرز
مستعد جنگ شد و از ان سو برزو آمد و بواسطه انکه طریق جنگ برزو ندیده بود گرگین گفت که زمانی
مقابل او درآید و گرگین در نهایت ترس و لرزه روی بمعرکه نبرد آورد و بحیله و فسون چنانکه کسی
از راه مطایبه پیش اید روبرو شد و فرامرز مشاهده این حال نموده بمیدان درآمد و گرگین پس
کار خود رفت و برزو بفراست دریافت که این نه سوار دی روز است بعد از گفت و شنید
بسیار بیکدیگر درآویختند و فرامرز چنان گرزی بر سر برزو کوفت که نظر او خیره گشت و خواست
که خود را جمع سازد از قضای الهی اسپش بسوراخی افتاده بسر درآمد و فرامرز تیز دستی
نموده او را بخم کمند در بست و لشکر توران بخلاصی برزو شتافتند و فرامرز را در میان گرفتند
و تهمتن مطلع شده زواره برادر خود را با هزار سوار زابلی و ایرانی بمدد فرامرز فرستاد که سپاه افراسیاب
را شکافته خود را بفرامرز رسانیدند و فرامرز برزو را بزواره سپرد که بخدمت تهمتن رساند در
اثنای راه افراسیاب سر راه بر زواره گرفت و زواره برزو را به برتن داده بملازمت رستم فرستاد
و خود با افراسیاب مقابل شده میخواست که او را مانند رستم از پشت زین بردارد اما افراسیاب
جنگ را باو قایم داشت و کاری نتوانست ساخت و شکست یافته براه سمنگان که وطن برزو بود
بتوران رفت و رستم برزو را بخدمت کیخسرو برده التماس نمود که تا زمانی که بر حقیقت احوال او
اطلاع یابد در سیستان بقید و بند نگاه دارد و برزو را بفرامرز همراه نموده با هزار سوار زابلی
فرستاد و فرامرز بسیستان آمد و برزو را بزنجیر گران استوار بسته بقلعه مارک محبوس ساخت
و مادر برزو از ین واقعه پریشان خاطر گشته در مقام خلاصی پسر شده با جواهر قیمتی بشهر سیستان
رسید و بهرام جوهری که از مردم اعیان انجا بود و نزد زال زر و جهان پهلوان اعتبار تمام داشت

بهانه جواهر فروشی آشنا شده تماشای برج و باروی حصار ارک میرفت و وسیله می طلبید که بحصار در
اید تا انکه شوهر بهرام اورا دید و سبب بیرون آمدن از خانه پرسید گفت که شوهرم از سر من رفته بگور رفت
والم میکشانم و هر جا عمارتی و مکانی که قابل دیدنست تماشا میکنم بهرام جواب داد که خانه من در ارک
است امشب با فرزندان من باشید و زن مطربه ایست که زال زر تعین کرده است که برزو را بحسن صورت
و صوت خوش شاد دارد او را طلبیده شبی بروز آرید شهرو مادر برزو که طالب این کار بود همراه بهرام
بدرون ارک شتافت و ان زن مطربه را طلب نمود شهرو از شنیدن ساز و اواز خوش گریها و نالها
کرد و بعد از ان انگشتری که یکی از جواهر قیمتی برزو جستا و خریده بود از انگشت بر اورده بدو
داد و درین اثنا کس برزو بطلب آن مطربه آمد و نزد برزو رفت و انگشتری را برزو در دست او دید و
شناخت و از ان مطربه پرسید که این انگشتری از کجا یافتی او انچه گذشته بود اظهار نمود و انکار کرد و برزو الم
از چهره برزو بیافت و دانست که ان چیزی نیست بعد از عهد و سوگند برزو گفت که ان مادر منست و با
مطربه گفت که امادر بخانه بهرام فرستاد تا بیان احوال کرده مبالغه نمود تا سوهانی و کمندی بدو رساند
و چهار اسب که هر یکی کوه رخش باشد با یکدست سلاح خریده در پایان این برج هنگام شب حاضر سازد
و مادر برزو چنانکه قرار یافته بود بعمل اورد و برزو بسوهان بند و زنجیر خود را برید و چون شب شد او
مطربه را بکمند بزیر افکند و خود نیز فرود آمد و بجایی که قرار داده بود رسید و مادر و مطربه را نیز لباس
مردانه پوشانیده بر اسبان سوار کرد و بیراهه بجانب توران روان شدند و هشت شبانروز راه بریدند روز
چهارم بسر راهی رسیدند که راه ایران و توران از هم جدا میشد از قضای کار فریبرز کاوس و طوس
و گستهم و گودرز و گیو و بیژن و خراد و بهرام و فرهاد و اکثر سران سپاه ایران بهمراهی رستم دستان
بسیر و تماشای زابل می امدند برزو علم اژدها پیکر رستم را دیده با مادر و مطربه راه بگردانیده در پس
پشته از راه کناره بایستاد و گر رستم ناگاه دید و گرگین میلاد را باوردن ان سه سوار فرستاد گرگین
بتندی پیش امد و برزو بتیری پای اسپ او زد که بیفتاد و او را بخم کمند بسته میخواست که او را هلاک
کرداند مادر برزو نگذاشت و اسب گرگین گریخته بمیان سپاه ایران رفت و جهان پهلوان زواره برادر
خود را روان ساخت که از گرگین خبری بیارد و زواره بانجا رسیده دید که برزو خواست که از قید
خلاص گشته با زن مطربه و زن دیگر بتوران میرود برگشته خبر بجهان پهلوان رسانید رستم
بسرداران ایران گفت که کار عجیب پیش آمده در اندیشه و فکر آن بودم که مبادا از و مضرتی بفرامرز
رسیده باشد و انگاه جهان پهلوان ببرزو مقابله شده و تمام روز بجنگ و تردد بگذشت و تهمتن
ببرزو گفت که امروز این کار را موقوف باید داشت تا که خدای جهان خواسته باشد فردا انجام
این ظاهر خواهد کرد دیگر ترا مهلت ندهیم و از ین سبب بر تو منت می نهم ~ دو بار آمدی
جنگ را پیش من چو ... بمیدان کنون پیش من ~ و رستم گرفته و آشفته بلشکر خود امد درین
وقت فرامرز از زابلستان با هزار سوار کرار عقب برزو برآمده بود رسید و رستم از روی

اعراض تا بهانه چند بر سر و کیفیت غرامت برزو که چرا در نگاهداشت برزو غفلت ورزیدی آنگاه بالتماس
گیو و طوس و پهلوانان ایران دست از وی کوتاه کرده و ایرانیان با یکدیگر میگفتند که گرفتن برزو کار یک کس
نیست باتفاق حمله کرده مقید باید نمود که گرگین میلاد اظهار کرد که برزو گرسنه است و از خوردنی چیزی
همراه ندارد ناچار طلب طعام خواهد کرد در طعام زهر انداخته بدو باید داد مقارن این حال برزو از
رستم طلب طعام نموده فرمود تا گرگین میلاد گفت که بگذارد زهر در طعام او بیندازی گرگین بخلاف آن
عمل کرده طعام فرستاد و هنوز برزو دست بطعام نکرده بود که گردی برخاست و گور خری در رسید و دو
ملک در عقب آن گور بود برزو سوار شده آن گور خر را بگرفت و بمادر خود داد که کبابی طیار نماید
در این اثنا رویین پسر پیران ویسه که پیش و شکار از آب جیحون عبور نموده بود با دو فرس سوار
پیدا شد و برزو را شناخت و بعد از ملاقات آنچه روی داده بود بیان نمود و مادر برزو باتفاق رویین
برزو را از خوردن طعامی که ایرانیان فرستاده بودند مانع آمدند گفتند که مبادا بزهر آلوده باشد و برای امتحان
آن دو سگ شکاری پاره از آن طعام دادند بمجرد خوردن در گذشتند و از گوشت شکاری که کباب کرده
بود خوردند و روز دیگر باز رستم و برزو بر سر جنگ آمدند برزو از فرستادن طعام زهرآلوده بر روی
ایرانیان اظهار کرد و رستم که از آن خبر نداشت سوگند یاد نمود و گرگین میلاد را نفرین کرده رنگ از رخسار او رفت
و از هر دری که بود در آمدند سود نداشت و آخر قرار بکشتی یافت و هر دو پهلوان از اسپ فرود
آمده و حلوا سپر بکمر بسته بهم در پیوسته زور و قوت تمام میکردند در نوبت دوم رستم حمله
بر او آورد و برزو را معقب میکشید و رستم سبکدستی نموده برزو را گرفته بر زمین زد و بر روی سینه
او نشست و خواست که سر او را از تن جدا کند ناگاه مادر برزو بفریاد آمد گفت که ای ناخدا ترس گاه پسر
میکشی و قصد قتل نبیره سام میکنی رستم متحیر شد و مادر برزو گفت که اگر نشانی داری بیار شهرو اظهار
نمود که پس از فراغ صحبت سهراب بمن گفت که زمانه ترا از من بکام مراد رسانید و این انگشتری از
انگشت خود برآورده بمن داد که اگر دختر باشد بر گیسوی او ببندی و اگر پسر شود در دست وی چون چشم
رستم بر آن انگشتری افتاد و دانست که در هنگامی که سهراب خورد سال بود جهت او فرستاده است و تصدیق
این سخن کرده از سینه برزو فرود آمد و خندان گشت و ایرانیان از آن شادمان گردیدند و برزو از جهان
پهلوان درخواست کرد که هیچکس از دنبال رویین پسر پیران ویسه نرود و رستم قبول نمود و شوق تمام
بزابلستان بخدمت زال زر آمدند و رویین روزی که بتوران زمین بخانه خود رسید دید که افراسیاب
با سران سپاه مهمان پیران است ملازمت شهریار توران نموده آنچه دیده بود از جنگ و صلح رستم
بعرض رسانید و افراسیاب و تورانیان از این واقعه آشفته و درهم شدند چنانکه ناظم از و برزو هم
زبان افراسیاب بگوید (شعر) ز رستم درین کشور بیم بود ٭ که دل از نهیبش بدو نیم بود ٭
تنها بدی در صف کارزار ٭ چه بکم رسد بیش چه بجنگ سوار ٭ کنون آمد آمد مر او را بجنگ
جهانسته شیر و جوشن نهنگ ٭ چو برزو نبیره چو رستم نیا ٭ یکی ابر کیر و یکی اژدها

پس اکنون که باشند دو کینه جوی ٭ زخون هم برانند دو دست جوی ٭ سوسن جادو نام زنی در آن مجلس
حاضر بود بعرض شهریار ترکان رسانید که از این یکتن که برای لشکر ایران افزوده باشد چه میشود اگر توجه
فرمایند بنوعی دفع شر پهلوانان ایران نمایم که شهریار توران از آن فارغ البال گردد و علاج این آنست
که درین ایام پهلوانان ایران و سران سپاه ایران بهمراهی رستم دستان در سیستان بنوشیدن می و شادمانی
مشغول اند و انکار روزگار خود هم کدام مغرور گشته عنان بجشن خواهند خواست و یکبار از مجلس
بزم برخیزند رو بایران بجانب ایران روی خواهند آورد اگر از سرکار شهریار توران بارگاه پاکیزه و اسباب
و اشیای لطیف و از خوردن و آشامیدن نیز در خوران با خدمتکاران لایق و ظروف و هرگونه تکلفات
و یک پهلوان نامی برسند که هر کس را که بهوش سازم مقید کرده از عنایت خرمایند بر سرهود و واهمه که از
سیستان بایران و توران انشان بارگاه را ایستاده ساخته زینت داده آغاز توقف نمایم امید
آنست که اینها کایک بغبار رسند و گرفتار بند و فسون من شوند افراسیاب جرات این جرأت
و تهور از سوسن جادو مشاهده نمود پیلسم نام پهلوانی را که همیشه اراده جنگ رستم دستان داشت
با آنچه طلب کرده بود همراه ساخت و با سوسن بجای که قرار داد که در راه ایران و دیگری بتوران و
سیوم بجانب زابلستان دارند و کاروان سرایی که سوداگران ساخته بودند در چشمه
ساری در نهایت لطافت از کناران سرو فشار اثش و زینت داده سوسن جادو در آن آرام گرفت
و پیلسم نیز در آنجا از نظرها پنهان کرده دام فریب در راه مردان دین نهاد گوشه کمین
چون پهلوانان ایران بزابلستان رسیدند سه شبانه روز بشراب خوردن مشغول گشتند سرخوش شدند دست
از دست دادند (شعر) یکی گفت چون من درین دهر کو ٭ نبند بمیدان کین کمر ٭ یکی گفت من شیر کینم
بدست ٭ شود دشت از گرز من بیل پست ٭ از آن میان طوس خود بود از پهلوانی و بزرگی حاصل
نژاد خود سخن گفت و بسیاری لاف زد گودرز از آن مبالغه بر آشفت و گفتار برزو و نیز دارد که دی
روز اسیر بندی بودی جای که همه پهلوانان باشند چنین ستایش خود نمود و طوس از این
سخن برنجید و خنجر کشید قصد گودرز کرد و حاضران در میان آمده خلاص نمودند طوس سوار
شده بی اختیار بجانب ایران روان شد و رستم خبر یافته از رده گشت و گودرز گفت که بخاطر من
دنبال طوس رفته او را باز آورد گودرز متوجه گردید و گیو اندیشه مند شده از عقب پدر شتافت و
گستهم بن نوذر از رفتن گیو آزرده خاطر گشت که مبادا از مهر و بیم رضای طوس نرسد و از رستم
رخصت گرفته باصلاح کار رو براه آورد و بیژن دید که گستهم بطاقت شده از پی آنها شتافت کردیده م
چون بسیاری از روز گذشت از هیچکدام خبری نرسید رستم بفرامرز گفت که از دنبال ایشان روان
شود اگر به یکی از آن برسی بگو که بزار رستم زال طلبیده اگر برنگرد دکار او را با خبر رسانی و ملاحظه
اندیشه بخاطر راه مده و فرامرز بسرعت تمام شتافت و رستم و برزو در حرف بود که زال زر بسیار
رخانه را از پهلوانان ایران خالی دیده حقیقت حال پرسید رستم آنچه گذشته بود اظهار نمود و زال

وپهلوانان ایران غیر از شهمند کی نتیجه دیگر نخواهد بود زال بد و فرمود که ترا بدین سخنان چکار است
فرمان برداری من مر تو لازم است و بمبالغه تمام فرامرز را طلبید ستم فرستاد و خود بر بلسم مقابله شده
دسته بر و کمان کرد و بلسم او را پیری پشت خم دید از روی تمسخر در و نگاه میکرد آخر کار از خنده گذشته
و دانست که جوانان زورمند حریف کارزار و رو بود و رنگ او بنشستند کویند وقتی که زال نیز از سیستان
متعاقب فرامرز روان شد رستم و برزو را در زابل گذاشته بود چون از پهلوانان خبری نیامد او نیز
با برزو سلح گشته بجست وجوی ایشان روان شد و در اثناء راه فرامرز بجهان پهلوان رسید
و از شعبده که افراسیاب انگیخته بود و بند پهلوانان و جنگ خود با بلسم و فرستادن زال زر
او را بطلب بهمن اظهار نمود و رستم بدو گفت که بسیستان رفته سواران و مردان کارزار را
بزودی بیارد و خود تاخته بجائی که زال و بلسم در ضرب و حرب بودند نامد و برزو نیز ناگاه
رسید جهان پهلوان بدو گفت که بر سر راه توران رفته خبردار لشکر ترکان باشد و تهمتن بمقابله
و مجادله بلسم شتافت و نام و نشان یکدیگر گفتند و رستم بلسم سخنان ترکی در مدت عمر خود ندیده بود
سه بگرز گران گردن افراشتند • همی نعره از چرخ بگذاشتند • همی جنگ کردند بر سان شیر
نیامد یکی زان دو از جنگ سیر • دل هر دو در بر طپیدن گرفت • همی باز گشتند از هم بدرد
شده خیره آن گنبد لاجورد • در این وقت فرامرز با ده هزار سوار جنگی با بلی بانخار رسید و دستان
و رستم و رو او زین خواندند و بلسم اصلا از رستم و آن لشکر باک نداشت و گفت سه مرا امر نیز
مقلاب جایست و بوم • بفرمان من سر بسر ملک روم • مرا رزم شیران بود جای بزم • ندارد کسی تاب
من روز رزم • انگاه تیری بر دسته خش بر رستم زد و از جش بدر رفت و دسته خش خونین
گردید و از هر دو جانب یکدیگر را تیرباران کردند و رستم و بلسم در ستیز و آویز بودند که از جانب
توران گرد سیاه برخاست دستان دانست که برزو چون نوجوانست بخواب غفلت رفته باشد تاخته
بر سر برزو آمد و او را از خواب بیدار نموده دید که افراسیاب با صد هزار سوار از ترکستان بعزم رزم
میآید دستان سام و برزو در برابر آن سپاه گران در آمدند و هومان دید که پیش پیش لشکر توران بود
برزو را دید بشناخت و گفت که ترا چه ضرورت بود که از شهریار توران برگشتی و بر رستم زال پیوستی
اگر بدعهای توانست که نسب خود را بدین سلسله الحاق سام نریمان رسانی غلط است سام سوار فرزند نداشت
و دستان را از این جهت از آشیان سیمرغ آورده بفرزندی برداشت و برزو زبان طعن او را سرزنش میکرد
برزو میخواست که هومان را بگرز گران از پای در آرد هومان از پیش او بدر رفته خود را بافراسیاب
رساند و هر چه گذشته بود اظهار نمود و افراسیاب بسپاه توران فرمود که دستان و برزو را در میان
گرفتند و آن دو پهلوان بهر طرف که روی میآوردند جمعی را تلف میکردند و افراسیاب نزدیک
بدستان رسانید و برزو رسید از هر جانب مردم را بجنگ مبالغه میکرد و برزو بدستان گفت
که الحال کار بسیار بود و روی با افراسیاب آورده فیل سفید بخت و چند فیل دیگر گرفتند و دستان

۱۱۴ براشفت و فرمود که فرستادن فرامرز که امیدواری ما همه بدوست نزد پهلوانان ایران که خیره
با ما در مقام ملایمت اند چه در کار بود فی الحال سلح و تحمل کرده بعد که زر سام سوار بدست
گرفته از عقب فرامرز روان شد و چون عجب قضا و قدر آنچه سوسن بعرض افراسیاب رسانیده بود
می بایست که ظاهر شود طوس بحال خراب سر در پی کوه جزی نهاد بعد از تردد بسیار نموده عاجز گشته روز
را بشب رسانید و گرسنه و پریشان حال گردید هنگام شب از دور روشنائی آتش نظر او در آمد
بجست تمام بانجا رسید و بارگاهی و شخصی بر در آن خفته دید آن شخص را بیدار کرد و مرتدی
از او پرسید که این جای کیست سوسن آواز او را شنیده بیرون آمد و ملایمت بسیار نمود و طوس
مبتلای حسن و جمال او شد بدرون بارگاه شتافت و از سوسن پرسید که سبب آمدن تو در چنان
و مقام بچه تقریب است جواب داد که از افراسیاب آزرده خاطر گشته بخدمت شهریار ایران که
بناه اهل زمانست بیرون طوس نیز از سرگذشت خود باز گفت و با آواز ساز و بزم سوسن بزم آراست
و از خوردنی و نوشیدنی حاضر آورد و در شراب داروی بیهوشی افکند بخورد طوس داد و چون
بخود گشت بلسم را طلبید و بلسم دست و گردن و دهن طوس را بخم کمند بربست و از آنجا
برداشته بدرون آن رباط برد بعد از آن کوه زن بهمان جا رسید و از آن کرشمه و فسون که طوس را
مقید نموده بود او را بر صید کمند بلسم ساخت و بیژن پس از آن آمدن و بر در خیمه نشان پای
اسپ دید و آن مطربه را با آن زیبائی و حسن و لطافت ملاحظه کرده متحیر گشته در گمان افتاد
و بغایت تند و هوشیار و خردمندانه سخن میکرد آخر سوسن بر بیژن گفت که اینهمه تندی بر زن
مطربه نمودن از آئین مروت دور است و بهر ملایمت و تملق که بود بیژن را بخیمه در آورد و مجلس
بزم آراسته خواست که بسکدستی کرده داروی بیهوشی در شراب افکند بیژن دریافت و بانگ
بر سوسن زد که این پیاله متعلق بتو مکاره راهزن دارد و خنجر کشید که قصد سوسن نماید سوسن رو
بگریز نهاده بلسم را آواز کرد که خود دراز و در سان کریهام بلا گرفتار شده ام بلسم رسید بعد از
رد و بدل بسیار بیژن نیز گرفتار کمند بلسم گشت اما در بهلت دیگران دهان بیژن را نه بست و
باز سوسن بر سر کار خود رفت متعاقبان فرامرز بیامد و آن رباط و اسباب بزن در اندیشه
بود که ناگاه اسب بیژن شیهه کشید و او از آن شنید اسب فرامرز نیز شیهه خروشید و بیژن
دریافت که شیهه اسب فرامرز است و فریاد برآورد که هشیار باش که پهلوانان بیشتر کمند این
جادو گرفتار اند و فرامرز بجانب رباط شتافت و بلسم برآمده با یکدیگر در آویختند و در
اثناء جنگ نام و نشان هم پرسیدند در مقام ستیز و آویز بودند که زال سوار پیدا شد و
بلسم را دیده دانست که مثل او حریفی از توران برنیامده لکارا و از پیش رستم بگشاید و بزبان
پهلوی بفرامرز فرمود که جنگ او را بمن واگذار و بسرعت تمام رفته پدر خود را بطلب فرامرز
جواب داد که مرا از پیش او رفتن و جنگ را بشما بر سال خورده واگذاشتن نزد خدا و پیش بدر

با فیلان بجانب رستم شتافت و در اثناء راه فرامرز دید و فرمود که برزو را لشکر توران در میان دارند
خود را بزودی بدو برسان و فرامرز بسرعت تمام رفته سپاه توران در آمده برزو پیوست
و در آن وقت هومان به برزو مقابله شد و برزو بر و حمله کرد و هومان از خوف پریشان خاطر
گشته کلاه خود از سرش بیفتاد و برزو برداشت و فرامرز به برزو گفت که خود را بدین نشانها
بجهان پهلوان رسانیم و با فیلان و علم افراسیاب و کلاه خود و سپر هومان بخدمت تهمتن تمام
آمدند رستم دید که افراسیاب با سپاه گران از عقب ایشان می آید و کار بد و رود دراز میکشد
با پلسم ملامت نموده کار جنگ را موقوف بروز دیگر گذاشت و رستم بجای خود و پلسم رفته
با افراسیاب پیوست و افراسیاب شیده به کلاه خود را طلایه لشکر فرمود و رستم دستان دو
مرد چون برزو همراه کرد که بهر طور تواند پهلوانان ایران را خلاص سازد و برزو روان
شد و در راه شیده بدو رسید و جنگ دست داد و شیده بتیری جانب سواری برزو زد که
بهمان در گذشت و برزو پیاده گردید و سپاه توران او را در میان گرفتند ✓ پیاده همی پهلوان
دلیر ۰ سپر بر سر آورد مانند شیر ۰ بهر جا که بر هم کرد جنگ ۰ یکی گرزه گاو پیکر بچنگ ۰
ز دشمن همی جست چون شیر راه ۰ بدانسان که رستم با ورد گاه ۰ و جهان پهلوان مطلع
گشته فرامرز فرمود که سپاه را بمدد برزو رساند و فرامرز بانجام لشکر مشغول بود جهان پهلوان
بد و التفات نکرده بعرض دستان سام رسانید که برفاقت فرامرز باید رفت و دستان و فرامرز
بشتاب روان شدند تصور دستان آن بود که برزو بدست تورانیان کشته یا گرفتار گردیده است
و بعد که رزم در آمد برزو را دید که با سپاه توران در زد و خورد است تا بدو رسانید سوار
ساختند و دستان و فرامرز و برزو تا بوقت طلوع آفتاب در جنگ بودند و برزو بخدمت تهمتن
رفت و روز دیگر افراسیاب صف آراسته پلسم را بعد که رزم رستم فرستاد و رستم و پلسم هم
مقابل شدند اول یکدیگر را تیرباران کرده بگرز و شمشیر و حربه کارزار میسر نشد آنگاه از اسب پیاده
روی بکشتی آوردند و تا مدتی در هم آویختند آخر رستم دستان او را بر سر دست برده بر زمین
زد و بخم کمند بسته بخدمت زال انداز رسانید و ضرب تیغ بجهان جاودان فرستاد و افراسیاب
بجز دقرار داد که بیکبارگی سپاه توران بر دستان و رستم و فرامرز و برزو حمله آورده کار ایشان
را باخر رسانند و سوسن جادو با افراسیاب بر این گفت که ای شهریار توران آنچه شد از عقل
ناقص من بود در این اثنا خبر رسید که کیخسرو از ایران آمد و زال زر و رستم دستان و فرامرز
و برزو بخدمت شهریار ایران پیوستند و افراسیاب با وجود این حال فرمود که لشکر آراسته
گفت ✓ بیخبر بهرام سرهنگ دار تن ۰ برد دم بنام سری بدن ۰ بیرم سر زال و برزو بهم ۰ از آتش
آتش اندر دل کسی تهم ۰ یقعاران بسران و پیه گفت که تو باشند در صف لشکر بوده آماده جنگ
باش که امروز دست در کمر کیخسرو زده این کار را باخر خواهم رسانید و بقیه سپاه رفته رو بکیخسرو

کرده او را بجنگ خود طلبید و خسرو بعزم رزم از پشت تخت فیل فرود آمده مسلح گردیده بر
اسب سوار شد سوار شبرنگ بهزاد که از سیاوش یادگار مانده بود سوار شد و رستم و دستان
سام و فرامرز و سران سپاه ایران هر چند گفتند که جائی که اینچنین پهلوانان حاضر باشند
شهریار را قدم بعزم رزم نهادن چه لایق است سود نداشت و بجانب افراسیاب شتافت
و برزو در رکاب شهریار ایران میرفت بعرض رسانید که از شاه جهان امیدوارم که در میان
این انجمن درباره بنده لطف و احسان فرمایند که موجب امتیاز و تفاخر من باشد کیخسرو
بنواخت که چون هر یک از سرداران و لایق و جائی مرحمت شده است و بیزاران عالم چیزی
میخواهد و بشوق تمام سوگند یاد نموده گفت که هر چه بخواسته باشد طلب نماید که باجابت
مقرون گردد برزو بعرض رسانید که جنگ افراسیاب را بمن عنایت فرمایند کیخسرو آن سخن
مستجر کردید و چون نتوانست از عهد پیمان خود برگشت ناچار ابد و تفویض فرمود و دستان و رستم
و فرامرز از این کار شاد و خرم شدند و برزو بمقابل افراسیاب آمد و شهر توران بود و گفت که جنگ
من با کیخسرو است و با تو بکار کردن عار تو است نمی باید که حق نعمت من فراموش نموده به رزم من
آمدی برزو جواب داد که دستان مرا از دیو و رنگ و نهنگ ساخته است و بازی از تو نخواهم خورد
چرا تو از جنگ من عار باشد تو از سیاوش بهتری که گرگوی زره او را بقتل رسانید و من خود
را از کمتر نمیدانم این سخنان بکار نمی آید مستعد جنگ باید شد و افراسیاب از غایت اضطرار بجنگ
کمان در آمد برزو را تیرباران نمود و اعضا او جا بجا مجروح گشت و نگذاشت که برزو زدیدو
نزدیک شود چه زور و قوت برزو معلوم بود و برزو فرصت یافته گرز گران کشید افراسیاب
حمله آورده بیان نیز اکتفا نموده شمشیر تیرباران کرد و آنها هم تیر جنگ آمد گرز گران
بر سر یکدیگر بکوفتند و چون کاری از آن نیز نگشود از طرفین کمند گشادند اول افراسیاب اراده
نمود که برزو را بخم کمند اسیر گرداند برزو را بازداد نمود و کمند بجانب افراسیاب افکند و شیده پسر
افراسیاب [illegible] نمود که برزو را بخم کمند اسیر کرده آمد و برزو را بدان حال دیده بلشکر توران گفت که برزو را
در میان گرفته نگذارند که بدر رود و رستم و پهلوانان ایران بخلاصی برزو شتافتند و جنگ عظیم
داد و هلاک و فرشده و رکم [illegible] افراسیاب بمحافظت پهلوانان ایران کرده آن سرا معتمد
انجان شورشی در بین لشکر توران پیوستند این خبر بعد از مرز رسید فی الحال بدرون سر
[illegible] درآمد و طوس و گودرز و گیو و بیژن را خلاص کرده بخدمت کیخسرو آوردند چون روز بآخر
بد بود بجا و مقام خود آرام گرفتند و افراسیاب دانست که دیگر تاب و طاقت سپاه ایران
ندارد اموال و اسباب که همراه داشتند بجا گذاشته فرار گشتند و کیخسرو لشکر بزدان پاک نموده
بالتماس دستان و رستم بسیستان آمد و مدت بکام مهمان بود دستان سام و رستم و برزو را طلب
علم و اسپان و پیرات سپاهیگری عنایت کرد و ولایت [illegible] را اقطاع او مقرر داشته مملکت

۱۱۵ هندوستان را بعزم ایران لطف نموده دستان و رستم را بانواع شفقت و مرحمت خوشوقت ساخت و
زابلستان بایران شتافت بر ضمایر ارباب دانش و بینش مخفی نماند که فصاحت و بلاغت دستگاه ذکر گوسد
احوال برزو و ابن نهج که منظوم فرموده بودند به نثر تبدیل یافت تا سر رشته سخن از هم نگسلد بعد ما از
کشته بنوعی که فردوسی طوسی بیان نماید بطریق اجمال مرقوم میگردد که افراسیاب بعد از ستیز و آویز بتوران
رفته بادشاهان اطراف و اکناف را بمدد و کومک طلبید تا بلشکری تمام بر سر ایران رود و ایرانیان آمده انتقام
از انها بکشند ز توران و از چین هزاران هزار، که بستگان از در کارزار، کشادیم بر کرد ایران سپاه،
بتازیم بر هر سوی رزمگاه، و این خبر بکیخسرو رسید فرمود که از عربستان و ممالک محروسه قریب
سیصد هزار سوار جمع آوردند و سی هزار سوار برستم دستان همراه کرده گفت که بهندوستان
شتافته آن مرز و بوم را ضبط نماید و فرامرز را بر آنها فرمان فرما کرداند خود در کشمیر و کابل توقف
نکرده زود بدرگاه حاضر شود که افراسیاب در کمین است و لهراسپ ادرزاد کاوس شاه که در
غایت خدا ترسی و نیکو نهادی و بصفات حمیده آراسته بود ولایت آلان و غز را بدو تفویض نمود
و سی هزار سوار همراه کرده بجنگ ترکان فرستاد و سی هزار سوار با شکسته داد و او را بخوارزم
بجنگ شیده روان ساخته و سی هزار سوار بگودرز حواله کرد که بولایت توران در آمده با لشکر
افراسیاب ستیز و آویز نماید پس از آن چند پیل بگودرز همراه نموده فرمود که گودرز مانند شاهان
برتخت پیل سوار میشده باشند و علم کاویانی بدو سپرده بهایت استعداد رخصت کرد و گودرز
بان شوکت آمده در برابر پیران ویسه لشکرگاه ساخت و چون شاه کیخسرو فرمود که از پیران
بجز نیکوئی ندیده ام و او در الم سیاوش بکلفت کردانیده از راه نصیحت در آید و همچنان سازد
که ترک افراسیاب نموده با ایران شتابد که صد برابر آنچه در توران دارد در عنایت خواهد یافت
و اگر باین کار راضی نباشند روئین و هومان را که پسر و برادر اوست گروگان ما سپارد که خاطر
از او جمع شود بنا بر آن گودرز که در پهلوانی بعد از رستم دستان بعقل و دانش سرآمد روزگار بود
گیو با هزار سوار مردانه کار دیده بعزم نموده شهریار ایران برسم رسالت نزد پیران ویسه فرستاد
که اظهار کرد در قتل سیاوش دخلی داشته همه را دیده و معتقد کرده اند بدرگاه کیخسرو فرستد
و گیو بشهر بلخ رسید و شنید که پیران ویسه در ویسه کرد که شهر بستان را نابدید پیران و معمور
و آباد داشتی می باشد و با بخاراوان پیوند و پیران خبر آمدن گیو یافته با هزار سوار باستقبال
شتافت و در کنار آب جیحون ملاقات نمود مجلس بزم آراسته دو هفته گرم داشتند و آنچه
گودرز گفته بود از کیخسرو شنیده بود دیگر گفته بعد مت افراسیاب نوشته و گیو نزد گودرز آمد و حقیقت
حال باز نمود و شهریار توران قریب چهل هزار سوار بمدد و کومک پیران فرستاد و مرقوم نمود که من نیز
با سپاه گران بامداد میرسم و پیران خوشوقت کردیده بعزم رزم ایران روان شد و از آب
جیحون عبور نمود بگوه کنابد که از مضافات بلاد بلخ است و گودرز با تخارو دامن برده رسیده در برابر

اظهار کرد و پیران جواب داد که مرا از شاه جهان افراسیاب گزیر نیست و آنچه پیش از این او و کیو گذشته بود

لشکر ایران فرود آمد و گودرز که سرآمد سپهبدان بود اختیار ساعت نیک نموده چنان لشکر آراست که هیچ سالار
بان ترتیب لشکر آرائی نکرده بود و ده بدیدبانی گذاشت که آنچه بینند و نظر شود باید بگفته باشند و پیران ویسه
ان سپاه آرائی دید متحیر گشت و خود نیز بر وجه خاطرخواه سپاه آراست اما چون جای قلب بود هیچ یک
از سرداران پیشدستی ننمودند و هر کدام از هر طرف که اراده سبقت میکرد شکست خورده را در این
میدید و تا سه شبانه روز مسلح و مکمل در برابر یکدیگر بودند بیژن مشاهده این حال نموده از نهایت دلگیری
گریان و خروشان بخدمت پدر آمده گفت که ای بزرگ جهان از آن روز که گودرز فرزندان و نبیرهارا
در جنگ لاون را بنیان بیاد داده است دیگر نمیخواهد که بجنگ توجه نماید و چشم بر ستاره دارد که کی اختر
سعد یاوری کند و فتح نشاندی آسمانی روی دهد و آنچه پیران بتدبیری بندد او میگشاید و در فکر
آن نیست که قدم پیش نهاده این کار را باخر رساند و از بس که سپاه روز مخواه در این سه چهار روز
ایستاده اند گویا جان در ایشان نیست اگر گودرز را اندیشه این کار نمانده تراجه شد و دیگر نباید
بر بی حمیتی نمی باشد بفرمای که هزار سوار از این لشکر بمن همراه شود تا انگاه جنگ را با تورانیان
ملاحظه فرمای امید بدرگاه یزدان پاک آنست که فتح و ظفر روی نماید و گیو از روی لطف
و مهربانی بدو گفت که گودرز در کارها آگاه و هوشیار است و بسیار چیزها است که بحسب
ظاهر مردم کوتاه بین پی بصلاح آن نمی برند و در حقیقت عین صواب است و الحال پشت
لشکر توران بجانب کوه است و آب و علف فراوان دارند هر گاه گودرز فرصت یابد
ایشان را بی جا ساخته دیگر مهلت و امان نخواهد داد انشاء الله تعالی حقیقت این کار در
زودی معلوم خواهد شد و هومان نیز نظر بر تنگی لشکر توران کرده نزد پیران رفته
بخروشید که چه محل توقف و درنگ است و اگر خود بجنگ و پیکار بر نیائی
بهروه جمعی را بمن همراه کرده باید نمود که چها بر سر سپاه ایران میآرم و پیران نیز از
دانائی و لشکر آرائی گودرز و روش فرود آمدن و تدبیر گودرز اظهار کرد که او بچنان
حریفیست که نافهمیده دست از جنگ باز دارد و اقبال کیخسرو راهنمای او است و صفات
این بادشاه نیکو خصال ظاهر است و اطوار و اوضاع شهریار توران پوشیده نیست و هر
کس که در این رزم و پیکار سبقت نماید سر رشته این کار از دست خواهد داد و هومان را
از آن گفت و شنود باز داشت و هومان بکدورت بمنزل آمد و چون روز شد روی بجنگ
آورد و خود را بطلایه سپاه ایران رسانید و آن مردم راه داده هیچکس اراده پیکار
او ننمود و هومان از میان ایشان گذشته به یک یک از سرداران ایران مقابل شده از ان
نامداران طلب جنگ نمود و باو ملتفت نشده میگفتند که گودرز سپه سالار ما را از رخصت
جنگ منع نموده است و از اینها مایوس شده روی برزم کاوس کرده گفت که ترا هیچ از
این سرداری و بزرگی شرم نمی آید که از تورانیان بخواری و زاری گریختی و باز از روی

تمام شده

۱۱۶ جنگ بنمای واگر خود اراده جنگ نداشته باشی دیگری از نامداران این سپاه را بفرمای
که بمعرکه من آید جواب داد که اختیار این کار بدست گودرز است وهومان خود را بگودرز
رسانید واز و جنگ خواست وگفت — بگفتم سراسر همه انجمن — بنامه نکردان کسی پیش من
نیامد ز ایران یکی شیر مرد — که با من بکوشد بدشت نبرد — و هر چند سعی وجهد نمود هیچ کس
از ایرانیان بدو هم چهره نشد و نخوت وغرور افتاده شمشیر برکشید و در میان سپاه ایران
درامد بهر جانبی که روی آورد چون رضای گودرز بجنگ نبود سران وپهلوانان میگریختند
وهومان بلشکرگاه توران روان شد و در راه بطلایه ایران رسیده چهار کس را هلاک
ساخت وخود را بفتح وظفر مخصوص دید بالای کوه بلند برآمد چنانکه ناظم گوید
ببالا برآمد بکردار مست — خروشش همی کوه را کرد پست — همی نیزه برداشت برگرد سر
که هومان ویسه است پیروزگر — وتورانیان خوشحال وخرم گشتند چون بیژن گیو از آمدن
هومان وآن همه تلاش وطلب جنگ کردن وزبونی لشکر ایران واقف گشت نزد گیو رفته
زبان بملامت گودرز بگشاد وبعد مبالغه تمام از پدر رضا خواست که او را بجنگ هومان
رخصت فرماید گیو انواع ملایمت ودلجویی نمود و هر چند او را از جنگ هومان منع میکرد که حریف
او نیستی سود نداشت وبیژن از پدر مایوس گشته بخدمت گودرز آمد وانچه باید گفته بود
بیشتر از آن اظهار کرد وآن مقدار وزاری ودرخواست نمود که گودرز رضا داد ودعا کرد که الله
تعالی او را بر هومان مسلط سازد وبیژن بالتماس گودرز درخواست که گیو امر نماید که زره
وخود سیاوش را بدو مرحمت فرماید که بوقت رزم در بر وسر داشته باشد گودرز بگیو فرمود
که آن زره وخود را باو بدهد وگیو را بخاطر رسید که اگر معطل دارد باعث توقف بیژن خواهد
بود وعذر آورد وبیژن معتقد بآن نشد وروان گردید گیو دید که بیژن ملتفت بآن نشد که پای
وسوز از عقب او درامد وباز در مقام نصیحت فرزند شده خواست که ترک آن اراده کند
بیژن قبول ننموده گفت — مرا هومان ز روی دست وار اهرمن است — نه شیر زیان ونه اهرمن است
یکی مرد جنگست ومن جنگجوی — از و برنتابم ز بخت تو روی — گیو دانست که نصیحت پذیر نیست
اسب وخود وزره سیاوش را بدو داده دعای خیر در حق او نمود وبیژن یراق پوشیده بر اسب سوار
شد وبسرعت تمام خود را بهومان رسانید وبترجمان گفت که بهومان بگوید که بان کاری که
بلشکر ایران رفته بودی آمده ام وهومان که بیژن را حریف خود نمیدانست وشبیخون بسر دست
رسیده بود جواب داد که انشاء الله تعالی فردا این خواهش ومطلب بحصول خواهد پیوست
وهومان بلشکر توران وبیژن بسپاه ایران بازگشتند وبوقت صبح بیژن وهومان بیکدیگر
دیده قرار دادند که از کوه گذشته بجایی روند که از هر دو لشکرگاه هیچکس مدد وکومک
نتواند نمود بعد از آنکه روز بیکی بسر آید قصد ترجمان نماید که او بلشکرگاه رفته آنچه دیده

و شنیده بگوید نگاه از لشکرگاه دور رفتند وانچه از لعب وسپاهگری بود بکار بردند واز اول روز تا آخر
دست از هم باز نداشتند وعاقبت هر دو را سپیاده شدند واسپانرا بترجمان سپرده بکشتی درامدند
چون از اقبال مدد کار بیژن گشت هومان زبون شد وبیژن او را برداشت وبر زمین زد وبر روی سینه
او نشست وبخنجر سر او را از بدن جدا کرد چنانکه ناظم گوید — ز بیژن فزون بود هومان بزور
هنر عیب گردد چو برگشت هور — وبیژن از آن کار در شگفت ماند وروی نیاز بدرگاه ایزد کارساز
آورده زبان بشکرگذاری بگشاد وچون راه برامدن بیژن از میان اردوی تورانیان بود سلاح هومان
را در بر کرده علم او را بدست گرفته سر هومان را بر فتراک زین بسته وبراه اورد چه اگر پیدا نشستند
که هومان کشته گشته راه گرفته نیک دانسته که بسلامت بدر رود ودر زمانی که نزدیک سپاه
توران رسید ترکان تصور نمودند که بیژن بدست هومان هلاک شده بیژن بسر عنان بکنار اردوی
تورانیان درگذشت وعلم هومان را بینداخت وعلم خود را بر پای کرده بلشکرگاه پیوست وگیو
از دیدار پسر وانچنان فتحی که در گمان وخیال نبود مسرور گردید چنانکه ناظم فرماید
چو چشمش بروی گرامی رسید — ز اسپ اندر آمد چنان چون سزید — بغلطید وبر خاک بنهاد سر
همی آفرین خواند بر دادگر — که فتحش بر باز فرزند را — جوان ودلیر وخردمند را — پیران ویسه از
کشته شدن هومان خاک بر سر کرده بر نستهن برادر خود فرمود که ده هزار سوار از لشکر توران جدا
ساخته برسم شبیخون بر سر سپاه ایران حمله آورده انتقام باید کشید نستهن بنوعی که پیران فرموده
بود هنگام شب بجانب لشکر ایران روان شد واین خبر بگودرز رسید وگودرز بیژن وگیو را طلبیده
با جمعی بمقابله ومجادله فرستاد ومردم بسیار از تورانیان کشته گشتند ونستهن نیز بضرب تیغ
بیژن از پای درامد وناظم از زبان پیران ویسه در باب نیکویی که به بیژن نموده بود وسرانجام
کار گوید — ز بانم سپید باد بی کوه مبای — که تا من چرا پیش توران خدای — بجان خواستم بیژن
بسته را — برهنه سرم از دو رخ خسته را — رسیدم بجان من بنیر باد او — بمن زان رسید دست
بیداد او — ببین تا بیاد انم آن سفله مرد — برهنه وبوسته کانم چه کرد — وبا لشکر توران بر
سپاه ایران حمله آورد وبعد از قتال وجدال منهزم گردید وگودرز بفتح وظفر مخصوص گشت و
حقیقت احوال را نوشته بمصحوب هجیر پسر خود بخدمت شاه کیخسرو فرستاده پیغام نمود که چنان
شنیده شد که افراسیاب با سپاه گران می آید ومارا طاقت جنگ او نیست مگر شهریار ایران بعزم
رزم شتابد ووقتی که هجیر مژده فتح بکیخسرو رسانید هان او را بنوازش کرامها کرده وانواع التفات
درباره او مبذول داشته جواب نامه گودرز قلمی نمود وتحسین وافرین بسیار بر بیژن نامدار کرد
وهجیر را نزد گودرز بسپاه الا فرستاده قرار داد که هرگاه افراسیاب از آب جیحون باراده جنگ
گودرز عبور نماید بسرعت تمام با دویست هزار سوار خود را بمدد وکومک گودرز رساند وطوس
نوذر را با لشکر آراسته بجانب دهستان که عبارت از جرجان وخوارزم باشد فرستاد که اگر

افراسیاب ازان راه رو ما نیا بران کرده نگذارند که و شهد بعد اثنا بخاطر پیران ویسه رسید که بهر
نوع باشد با گودرز از راه ملایمت در آید و پسر خود روئین را نزد او فرستد و التماس صلح نماید تا حد
و حدودی که در میان شهریار توران و ایران از زمان فریدون قسمت یافته منظور باشد و ولایتی
که از ایران در تصرف افراسیاب است بکیخسرو واگذاشته مدخل ننماید و دست از جنگ کوتاه نموده
لشکر توران را ازان مهلکه خلاص سازد روئین پسر پیران ویسه با نامه نزد گودرز آمد و گودرز
اعزاز و احترام او بجای آورده فرمود که آن نامه را در میان انجمن خواندند و چند روز روئین
را نگاه داشته در جواب نوشت که بعنایت الله تعالی و باقبال و بخت کیخسرو بهر ملک لشکر
و سپاهی که نامزد شده بود بفتح و فیروزی اختصاص یافته اند و کاری که مانده میان ما و
اوست و روز بروز آثار ظفر و نصرت هویداست و از زمان فریدون تا حال غیر از خلاف
و خوهای ناخوش چیزی دیگر از ایشان ظاهر نشده خصوصا ایشان که کشتن سیاوش بیگناه که تا
از ایران و ایرانیان نام و نشان خواهد بود دست ازین خون خواستن و پیکار کوتاه نخواهند
نمود و از طرفین اینهمه خون ریزی که شده و خواهد شد در روز جزا از افراسیاب
پرسش خواهد بود و این زمان بهانه نباید جست اگر آن جماعه که تازکی بهرامی او در و از جنگ
بر تافته اند آزاده ستیز و یزدارند قدم پیش نهند اگر از عهده رزم و پیکار بیرون نتوانند آمد
انفته صبر و تحمل نمایند که سالی جمعیت ایشان که پراکنده گشته باز جمع شود خواه امروز و خواه
صد سال دیگر باز خواست خون سیاوش از افراسیاب و سران سپاه توران خواهد شد
و روئین بخدمت پیران رفت و تورانیان بمضمون آن اطلاع یافته زبان بتعریف گودرز گشادند
و پیران ویسه از ابتدا تا انتها چه در خلاصی کیخسرو و چه در ناکشتن سیاوش هر گونه سعی
که نموده بود با کشته شدن هومان و نستهن و شکست یافتن از سپاه ایران بنهایت شرمندگی
و انفعال بخدمت شهریار توران نوشته عذر خواست و طلب مدد و کومک نمود و از قوه
و غلبه لشکر ایران اظهار کرد و افراسیاب در جواب نوشت که آنچه خواست الهیست از پرده
غیب بظهور می آید ترا و مرا در آن هیچگونه دخلی نیست و شهریار توران سی هزار سوار دیگر
بمدد پیران روان ساخت و ما ناورا بجنگ ایرانیان مبالغه نمود و پیران مرتبه دیگر معرکه
پیکار آراسته جنگ عظیم در پیوست و گیو در اثناء کارزار خود را به پیران ویسه رسانید
و از طرفین یکدیگر را تیرباران نمودند و وقتی که گیو میخواست که نزدیک پیران رسد اسب سواری
او قدم از جا برنداشت که گویا از زمین گیر شده و گیو از غایت اعراض در صدد آن بود که اسب
را شمشیر بکند زاند بیژن به پدر گفت که از شهریار جهان کیخسرو شنیده ام که میفرمود که پیران
جنگها با لشکر ایران خواهد کرد و در ثانی الحال کار او بدست گودرز کشواد باخر خواهد رسید
و سپاه دست از یکدیگر باز داشتند و بسیاری از لشکر توران بقتل آمد روز دیگر هم که قتال و جدال

روی نهادند و پیران ویسه و گودرز بران قرار دادند که یازده سوار نامی از لشکر توران و یازده پهلوان
نامدار از سپاه ایران از لشکرگاه بیرون رفته هر کدام بمقابل دیگری قرار در آمده حریف خود را
از پا در آرند و هر گاه یازده سوار از یکطرف بر همتای خود غالب آیند فتح و نصرت را جانب باشد و
متعرض باقی سپاه نشوند و گذارند که بجا و مقام خود باز گردند و از جانبین این معنی موکد بسوگند
شد بدین تفصیل معرکه کردند که اول فریبرز کاوس با کلباد ویسه که برادر پیران است و دویم گیو
با گروی زره سیوم گراز با سیامک تورانی چهارم فروهل ایرانی با زنگله تورانی پنجم رهام
گودرز با بارمان ویسه ششم بیژن گیو با روئین پسر پیران ویسه هفتم هجیر پسر گودرز با سپهرم که
از خویشان افراسیاب بود هشتم زنگه شاوران با اخواست تورانی که جو خواست نیز گویند نهم از پهلوانان
ایران گرگین میلاد با اندریمان دهم جنگ برته با کهرم تورانی یازدهم گودرز کشواد که سپهسالار
ایرانست با پیران ویسه که سپهسالار تورانست هم نبرد گشتند و شاهنامه خوانان این جنگ
یازده رخان می نامند و در میان آن دو لشکر دو پشته بلند بود یکی بجانب ایرانیان و دیگری بجانب
تورانیان و در پس پشتها و بلندی دشت و هامون بود و این قرار یافت که هر کدام از پهلوانان
ایران و توران هم آورد خود را که زیر کند علم آن پهلوان را گرفته بالای آن بلندی که بلشکر ایشان
نزدیکست بر آید تا مشخص شود که کدام یک از آنها بفتح و ظفر مخصوص اختصاص یافته اول فریبرز کاوس
و کلباد ویسه روی بهم آوردند فریبرز کلباد را بضرب تیغ از پای افکند و بالای بلندی که بلشکر ایران
متصل بود بر آمد دویم گیو و گروی زره با هم بمعرکه بکارزار در آمدند و اراده گیو آن بود که چون گروی زره
کشنده سیاوش است او را زنده گرفته بخدمت شهریار ایران برد بدین جهه در جنگ با او مدارا میکرد
پس از رد و بدل بسیار گرزی بر سر گروی زره زد که خون بروی او دوید و دست و گردن او را بخم کمند
محکم کرده بالای آن بلندی رفته دعا و ثنای خسرو و سپه سالار لشکر نمود سیوم رزم گراز با سیامک
تورانی چون بعنایت الهی گراز بر سیامک بکشتی غالب گشت او را بملک عدم فرستاد بدستور قرار داد
بران بلندی بر آمد چهارم فروهل با بارمان ویسه که هر دو پهلوانان نامی بودند روی بستیز و آویز
آوردند و بارمان بضرب نیزه رهام رخت حیات بربست ششم بیژن گیو و روئین پسر پیران ویسه روی
بجنگ آوردند و بعد از رد و بدل بسیار روئین بضرب گرز بیژن از پای در آمد هفتم هجیر پسر گودرز
و سپهرم که از خویشان افراسیاب بود با هم در آویختند و عاقبت سپهرم بضرب تیغ هجیر در گذشت
هشتم زنگه شاوران با اخواست تورانی که جو خواست نیز گویند قدم بمیدان نبرد نهاده بنهایت
کوشش بجای آوردند تا آخر الامر اخواست تورانی بضرب نیزه زنگه شاوران هلاک گشت نهم
از پهلوانان ایران گرگین میلاد و از بزرگان توران اندریمان با یکدیگر در افتادند و گرگین میلاد
چنان تیری بر سینه اندریمان زد که از پشت در گذشت و گرگین بالای آن بلندی بر آمد و ستایش
ایزد بچون زبان گشاد دهم برته با کهرم تورانی در آویخت و بعد از رد و بدل بسیار بزخم

رزم را

که از پهلوانان مشهور ایران بود ... [illegible]
[illegible]
... رهام گودرز ... [illegible]

تیغ برنده کهرم تورانی درخت حیات بساحل ممات کشید یازدهم نبرد گودرز کشواد با پیران ویسه چون
کار ده پهلوان تورانی بدستان ده دلاوران ایرانی باخر رسید دلهای تورانیان شکسته و خسته
گشت و پیران ویسه آن جوانان و پهلوانان توران را در جنگ دلیران ایران کشته دید و با وجود این
حال برزمگاه شتافته هم نبرد گودرز کشواد شد یکدیگر را تیرباران نمودند و گودرز ابجنان تیری بر
سینه اسب پیران زد که از پای در آمد پیران پیاده گشته خود را حریف جنگ گودرز نیافته پشت
بجانب او کرده روی بطرف کوه نهاد و گودرز تعاقب نموده گفت که از من رهائی خواه
کرد تا زنده بخدمت کیخسرو رسانم تا از همه چیز بی نیاز کرداند و پیران که بجان و دل
پرستار شهریار توران بود و انهمه برادر و فرزند بکشتن داده و از آن کارها که رو گودرز
از و مایوس گشت و پیاده بشیوه از عقب پیران بدان کوه بر آمده خود را بدو رسانید
و پیران خنجر کشیده بر دست گودرز زد که از رده و خسته شده و گودرز از غایت
اعراض نیزه حواله پیران کرد و از پای در آورده هلاک ساخت و آنگاه بعوض هفتاد
پسر و نبیره خود و سیاوش دست را بر از خون کرده پیران ویسه نمود و بخورد و نظر
بر بزرگی و کلانی پیران کرده سر او را از بدن جدا نمود و برگشته بسپاه ایران پیوست
و برهام گفت که رفته جسد پیران ویسه را بیار و کیخسرو درینوقت بلشکرگاه رسید
گویند که قبل ازین واقعه پیران ویسه لهاک و فرشیدورد را بر سپاه توران سردار
ساخته وصیت کرده بود که اگر کار بدعاء تورانیان نباشد لشکر را سر نموده از راه بیابان
بخدمت افراسیاب رسانند و لهاک و فرشیدورد میخواستند که با سپاه نزد شهریار
توران روند و لشکر توران میگفتند که چون ایرانیان اهل مروتاند نقض عهد و پیمان
نخواهند نمود برضای ایشان عمل باید کرد لهاک و فرشیدورد مبالغه میکردند که هر گاه
بزرگان و سران و سپاه توران از ستم ایرانیان بهلاک عدم شتافته باشند این زندگانی
بچه کار میآید [illegible] که باتفاق دست بشمشیر برده بلشکر ایران حمله نمائیم تا هر چه خواست
حق تعالی باشد روی نماید و سپاه توران میگفتند که پیش از آنکه شهریار ایران بیامده
بود اینچنین حالتی دستداده است الحال که کیخسرو و سپاه خود پیوسته باشد و مدد و
کومک افراسیاب بما نرسد این خیال محالست ازین پس خود از شاه ترکان چه باک
چرا افراسیاب و چه بکشت خاک چرا همچنین شاه ایران نبود که با لشکرش مهربانی نمود
لهاک و فرشیدورد چون یقین دانستند که کار ایشان از پیش نمیرود بجانب توران روان شدند
و در راه بطلایه و اخورده جنگ دست داد و چند کس از ایرانیان کشته گشت و این خبر
بکیخسرو ایران رسیده خواستند که جمعی را بر سر ایشان فرستند از بس که مجادله و
[illegible] نمود شده بودند هیچ کس از غایت کاهلی نرفت و گستهم قصد آن کار کرده از عقب

تورانیان در آمد و درین اثنا جمعی که افراسیاب بکومک تورانیان فرستاده بود بلهاک و فرشیدورد پیوستند
و بیژن نزد گودرز در آمد و گفت که لهاک و فرشیدورد دو سردار نامی اند و در ولایت توران بدلاوری
و زورمندی قرین خود ندارند اگر گستهم بدست ایشان افتاده شود باعث الم و پریشانی خاطر سپاه ایران
خواهد بود المدعا گستهم لهاک و فرشیدورد را در بیشه خفته دید از قضا کار آواز پای اسپ
گستهم را شنیده بیدار گشتند و روی بجنگ آوردند چه زمان عمر آن دو کس بپایان رسیده بود
بضرب تیغ گستهم از پای در آمدند اما گستهم زخمهای رسیده بیشعور شده بود و بیژن که کمال اتحاد
بگستهم داشت بمبالغه تمام از گودرز و کیخسرو رخصت حاصل نموده از دنبال او روان شد
و بمیان بیشه رسید و دید که اسپ گستهم عنان گسسته شیهه میکرد و فریاد و ناله بر آورده در مقام تفحص
و تجسس شد و در پای درختی گستهم را مجروح و بیهوش دید و زخمهای او را بر بست و سوار
شده از مردم توران که متفرق گشته بودند هر کدام بنظر در آمد [illegible] رفته یکی را بگرفت و امان داده
همراه آورد و جسد لهاک و فرشیدورد را بر اسپان ایشان بار کرد و گستهم را بدان حال بر اسپ
سوار نموده جوان تورانی را بجهة محافظت او همراه ساخته بلشکرگاه آورد و درین اثنا کیخسرو
که بمدد و کومک ایرانیان شتافته بود بجنگگاه رسید و گودرز و سران سپاه بملازمت شهریار
ایران مشرف گشته احوال [illegible] روی داده بود بعرض رسانیدند و کشتگان تورانی را بنظر پادشاه عالیجاه
میگذرانیدند و کیخسرو حقوق پیران ویسه یاد کرده فرمود که تن و سر او را گلاب و مشک و عطریات
بشستند و از دیبای رومی کفن او نموده دخمه عالی ساختند و تخت مرصع در آن نهاده کمر مرصع
بر میان او بستند و بر آن تخت خوابانیدند بجهان او [illegible] و گروی زره را که کشنده سیاوش
بود پاره پاره کردند و سپاه توران که دستار لهاک و فرشیدورد را باز داشته توقف کرده بودند امان
کیخسرو را ملازمت نمودند و شهریار ایران فرمود که آن مردم را در ولایت ایران برای کدخدائی [illegible]
و آنگاه در مقام معالجه گستهم شده مهره که از هوشنگ و طهمورث و جمشید بکیخسرو رسیده بود
بر بیمار و مجروحی که از ان [illegible] شفا می یافت بدو بخشید که بعد از آن بیماران و
مجروحان بدو رجوع نمایند و این مهره همان مهره ایست که [illegible] نهاده بودند و شهریار
ایران پهلوانان و سران سپاه را که جا بجا تعین کرده بود طلبید و چون رستم دستان بملازمت
رسید بعزم رزم افراسیاب و تسخیر بلاد توران متوجه شده و ترتیب سپاه داده دست راست را
بعهده جهان پهلوان رستم دستان مقرر کردانید و طوس نوذر را در قلب سپاه با خود جای داده
و منوشان و خوزان را که بزورمندی [illegible] مشهور و معروف بودند و حکومت فارس بدیشان
تعلق داشت بدست چپ که میسره باشد گذاشت و بیژن گیو و رهام گودرز و گرگین میلاد را
با جمعی در پس پشت خود که نگاهبان سپاه باشند مقرر گردانیدند و گودرز را که سردار سپاه ایران بود
بعهده داری لشکر طراز تعین ساخت و بدین ساز و جمعیت آهنگ جنگ افراسیاب کرده و از آن

طرف شهریار توران از کشته شدن پیران ویسه و تلف شدن آنچنان لشکری پریشان گشته در ولایت
کلک دز نگذار تا شکند انتظار فرصت سپاه فراوان جمع کرده بکینه ایران مستعد و مهیا گشت و خدای
جهان آفرین سوگند یاد کرد که یا جان و تخت و مال را بر سر این کار نهد و یا انتقام از شاه و سپاه
ایران بکشد و کیخسرو لشکر گران بگستهم همراه نموده بجانب بلخ فرستاد که از آن طرف در آیند و خود
با سپاه گران بعزم رزم شهریار توران روان شد و افراسیاب بمقابله و مجادله کیخسرو شتافته دو
سپاه روز طرفین در برابر یکدیگر صف آراستند و منتظر وقت و ساعتی بودند که در آن زمان
شروع در جنگ نمایند افراسیاب شیده پسر خود گفت که سوار شده بکنار لشکر ایران برود یکی از
سران سپاه را طلبیده بکیخسرو پیغام نماید که اینهمه جنگ و پیکار و این قدر شدت و خونریزی
نزد خدای جهان آفرین پسندیده نیست اگر مدعا گنج و مال و ملکست آنچه از زمان فریدون
تور قسمت یافته و در تصرف تورانیانست تعلق بکسان ایشان داشته باشد و از گنج و مال آنچه
طلب نماید مضایقه نیست و سیاوش بی‌گناه حق کشته نشده تا او قصد دولت و تخت من نکرد در آن
کار اقدام نمودم و هیچکس در دنیا این نوع نشنیده و نشنیده که پسرها با پدرها در مقام کشتن و بستن
باشند و اصلا بچشم دیگر ندیده و تسلی نکرده و اگر نسبت فرزندی را منظور ندارد این بندهای خدای
که کشته و خسته میکرد و بیچه گناه دارند که او از آن طرف بر آید و من از این طرف شیده و او بنام
تا هر که را خدای تعالی خواهد مظفر سازد و توران و ایران تعلق بدو داشته باشد و اگر با من بجای
پدر نباید شده بجنگ و پیکار او در آید و کار بکو شود بموجب فرموده پدر بکنار لشکر ایران آمد
و یکی از ایرانیان را طلبیده خبر کرد و آن شخص بملازمت کیخسرو رفته از رسیدن شیده و پیغام
و شهریار ایران قارن را نزد شیده فرستاد و قارن پیش شیده رفته پیغام افراسیاب شنید و رفته
بکیخسرو باز گفت و شهریار ایران اراده جنگ شیده نموده و بزرگان دیگر بجز رستم دستان بصلح
راضی گشتند و کیخسرو از این رهگذر برآشفت و گفت که من بتوفیق الهی او را از پای در آرم و
افراسیاب را بانتقام پدر خسته حکم کرد تا شیده از صلح مایوس گشته بخدمت افراسیاب آمد
و شهریار توران از نومیدی بخت خود و اقبال کیخسرو بنالید و روز دیگر از طرفین صف کشیدند
و کیخسرو از سپاه ایران و شیده از لشکر توران بقرار دادی که شیده درخواست کرده بود از
میان سپاه بعزم رزم با ترجمان بجای که از نظرها دور بود در رفتند و با یکدیگر در آویختند
و از هر گونه لعب سپاهگری کار فرمودند شیده چون دانست که تاب و طاقت جنگ کیخسرو
ندارد تصور کرد که در کشتی کاری تواند ساخت از کیخسرو است که از اسب فرود آمده در آن
فن امتحان هم نماید کیخسرو قبول نموده پیاده شد و بعد از تلاش و ترددهای بسیار کیخسرو دست
یافت و پهلوی او را به تیغ تیز بدرید آنگاه بر شیده گریه و ناله کرد و فرمود که جسد او را بمشک
و گلاب بشویند و دخمه پادشاهانه جهة او راست سازند و سر ترجمان شیده را نزد افراسیاب

فرستاد تا آنچه گذشته بود معلوم او نماید افراسیاب و تورانیان گریه و شیون برداشتند چون پسر افراسیاب
با صد هزار سوار در رزمگاه رو بجنگ نهاد و از سپاه ایران قارن و گستهم رو بستیز او آوردند
و چون شهرزم گشت دو روز دیگر افراسیاب صف آراسته خود بعزم رزم شتافته چند کس از سواران
ایران را بضرب تیغ و تیر هلاک گردانید و کیخسرو بتندی و دلاوری افراسیاب را بدان گونه مشاهده
نموده بمقابل شد و خواست که او را بتیغ ملحق سازد چون پسر افراسیاب که بکمال دانش و بینش
آراسته بود شهریار توران را نام برده کیخسرو پنهانیه اشارت نمود که اسفندیار نام پهلوانی که از دلاوران
نامی و خویش افراسیاب و فرمان فرمای ولایت ایلاق بود با ترخان جنگی و قارن نامی که قوی
هیکل و شیر دل بودند باتفاق بر کیخسرو حمله آوردند و خنجر و نیزه اسفندیار را از پشت اسب
برگرفت و از پای در آورد و دو سردار سپاه توران دیدند که کاری از پیش نمی‌رود عنان اسب افراسیاب
گرفته از آن معرکه بر آمدند و از آب جیحون عبور کرده بترکستان رفتند و بسیاری از آنجا بقتل
رسیدند چون این جنگ در دشت خوارزم واقع شده بود مال و اسباب بی‌نهایت که از شاه
و سپاه توران مانده بود بتصرف ایرانیان در آمد و افراسیاب از راه بخارا و سمرقند خود را
بحصار گنگ دز که بر قله کوه رفیع واقع است و بر یک طرف آن دریای آب و بجانب دیگر شهری
در کمال معموری و استحکام بود رسانید نامه بفغفور چین و شهریاران اطراف نوشته بمدد
و کومک طلبید و از غایت حزن و الم خود را بعیش و فراغت قرار داده بنای نوش میکرد
و کیخسرو بعد از آن بقلعه رسیده لشکرگاه ساخت و روی بدرگاه قادر توانا آورده از او فتح و نصرت
درخواست روزی چند از این گذشته بود که او از هول آن حصار بکوشش کیخسرو و سپاه
ایران رسید و پس از آن در قلعه واشد و چون پسر افراسیاب باده تن دیگر بملازمت
شهریار ایران آمد و پیغام افراسیاب گذرانید که از این کینه خانوادهای قدیم و ولایت عظیم
خراب و تباه گردید چون او را فرزند و تبه و شهریاران روزگار میداند لایق آنست که از این
جنگ دست کوتاه نموده درگذرد و اگر اثری از این سخنان ظاهر نشود دانسته باشد که ایام
بهار و تابستان که زمان تردد سپاهست باتمام رسیده و زمستان میرسد و از مال و خزانه
و سپاه آنچه لازمه سلطنت و شهریاریست تمام در این حصار که از بدو آن بمن مانده مهیا و
آماده است و از اطراف و جوانب فغفور چین و پادشاهان ذی شوکت بکومک و مدد من
خواهند آمد و در آن وقت کار بر ایشان تنگ خواهد شد و بقوت سحر و افسون کمند آرم که بر
من دست نیابد کیخسرو برآشفت و گفت که آنچه از دانستن سحر و افسون بخود اسناد میکند از
پادشاهان عظیم الشان چه مناسبت که راه ایزد پاک و خدای جهان آفرین گذاشته باین کارهای
نمایند و آنچه از مهربانی نسبت بمن اظهار میکند محض خلاف است و سیاوش را که نسل او شهریار
از کتم عدم بوجود نیامده بهمان خواری و زاری بقتل رسانید و مادر مرا با وجود آنکه دختر او است

عریان کردیم فرموده بود که چوب بر شکم او زنند تا من که در شکم او بودم هلاک و تباه شوم و انواع جفا و
بلاها از او درباره من بوقوع امد چون اراده حق سبحانه تعالی بران بود از قید و بند او خلاصی ۱۲۰
یافتم و بعد ازان مقدمات تاج مرصع و انواع اسباب نفیسه و جواهر قیمتی بجهت انعام و
التفات فرموده نزد افراسیاب فرستاد و روز دیگر اطراف و اکناف گنگ دژ را محاصره نمود و
بعنایت الهی و اقبال کیخسرو یکطرف حصار بر زمین افتاد و افراسیاب رو بسپاه کرده گفت
که از ریختن باره ملال نباید که حصار مردان دلاوران شمشیرهاست و رستم دستان زور
اورده بران باره بر آمد و علم شهریار توران را سرنگون ساخت و از عقب او سپاه ایران
بالا رفتند و برادر افراسیاب گرسیوز نام که بسعی او سیاوش کشته گشته بود با جهن بعد از
ستیز و آویز بدست رستم دستان گرفتار گشتند و رستم گرسیوز و جهن را نزد کیخسرو فرستاد
اورد و مرتبه دیگر بحصار در آمده دست بقتل و غارت گشادند و افراسیاب از ملاحظه خانه و
ایوان خود دید که اکثر سپاه دلاوران توران کشته گشتند و شهر بتاراج رفت و محل توقف
نماند براه نقبی که از درون ایوان و کاخ خود بیرون داشت با دویست کس از مردم کار آمدنی
در آمده راه بیابان پیش گرفت و کیخسرو فرمود که اهل حرم و دختران افراسیاب را که خویش
و قوم و ناموس او بودند بمحافظت تمام جمع کردند و ایرانیان زبان بطعن گشوده میگفتند که
کیخسرو اصلا از کینه و نزاعی که داشت یاد نمیکند و ایشان پرورده نعمت و شهریار ایران
این سخنان را شنیده بزرگان و سران سپاه را طلبیده از روی نصیحت و موعظه انها را تسکین
و تسلی نموده بهر کدام را فراخور حالت بانعامات خرسند و شادمان گردانید و بزرگان و
سران سپاه توران قطع نظر از افراسیاب نموده خود را باطاعت و فرمان برداری کیخسرو
قرار دادند درین اثنا خبر رسید که افراسیاب پناه بفغفور چین برده و شهریار چین سپاه
بمدد کومک و مدد او تعین ساخته و بجمعیت تمام بحدود ختن آمده است کیخسرو گودرز را
بضبط گنگ دژ گذاشته با سپاه گران باستقبال افراسیاب شتافته از طرفین بیکدیگر نزدیک
شدند و افراسیاب پیغام نمود که لشکرها بحال خود باشند و ما هر دو در معرکه رزم اورده
این مناقشه را یکطرف سازیم و اگر بدین راضی نشود و از سر کید و رفته جنگ برخیزد
و بجانب ایران شتابد کیخسرو برستم دستان گفت که من با افراسیاب ستیز و آویز نمایم و
انشاء الله تعالی کار او را باخر رسانم جهان پهلوان بعرض رسانید که تا ما بندها باشیم
از شهریار جهان چه مناسب که بجنگ افراسیاب متوجه باشند کیخسرو سخنان درشت در
جواب افراسیاب فرستاده فرموده او را رخصت کرد که اینچه شنیده بود امده بعرض شهریار
توران رسانید و افراسیاب از صلح مایوس گشته قرار بجنگ داد و از انجا که لطف الهی در
همه کار ممد و معاون پادشاهان صاحب اقبال ذی شوکت است و آنچه روی میدهد هدیه

ملهم میشوند کیخسرو فرمود که دور لشکر را خندق زده آتش نافروزند و جرس ننوازند و خاموش
باشند که افراسیاب از غایت غرور با سپاه گران شبخون خواهد اورد و از تورانیان بسیاری در ان
خندق خواهند افتاد باین قرارداد سپاه ایران آن کمین گاه مقرر نموده رستم را نزد خود نگاه داشت
و از قضای کار تورانیان هنگام شب ایرانیان را بیخبر پنداشته بر سر اردوی انها تاخته غافل
بخندق می افتادند و رستم و گیو و طوس و پهلوانان ایران دمار از روزگار ایشان بر می اوردند چون
این چنین شکستی بحال شهریار توران راه یافت پادشاه چین و ختا دانستند که دولت و بخت از
افراسیاب رو گردان شده تحایف فراوان بخدمت کیخسرو ارسال داشته فرمان بردار گشتند
و کیخسرو عذر ایشان پذیرفت و گفت که افراسیاب را در میان خود جا ندهند و انها قبول این
معنی کردند و افراسیاب از گنگ دژ بکشتی در آمده بجانب کیج و مکران که در میان راه هند و سند است
از نظر خلایق پنهان میرفت و کیخسرو انچه از خزانه و اموال و جواهر نفیسه بود با جهن و گرسیوز
و زنان و فرزندان افراسیاب و هزار نفر از سران و فرزندان ملوک که رستم گرفته فرستاده بود
مصحوب گیو گودرز بخدمت کیکاوس ارسال داشت و حقیقت احوال بتقریر او حواله فرمود و گیو
بعد از طی منازل بملازمت شاه کاوس امد و کیکاوس از نهایت لطف و مرحمت او را در پای تخت
نزدیک بخود جا داد و زنان و دختران افراسیاب را دید از گردش روزگار گریه نمود و گفت که انها
را پیش فرنگیس مادر کیخسرو بردند که از آن کلفت و کدورت مخلص باشند و جهن را که پسر ارشد افراسیاب
و دوست سیاوش بود از قید بر اورده از همه جهت او تحایف مرتب و مقرر کرده اند و گرسیوز را که
در خون سیاوش جد و جهد تمام نموده بود بخواری و زاری در جایی که میان گور و لحد فرقی نداشت
جا داد که باین جفا در گذرد و تا بجایی که گیو انجا نگاهداشته بعد از آن [illegible] فرموده ما جواب نامه کیخسرو
که تمام تحسین و آفرین بود بجانب دژ نزد کیخسرو فرستاد القصه کیخسرو بعرض لشکر دید جمعی از سپاه
را بمحافظت همراه گشته هم بر [illegible] و تمامی ولایت توران را بتحت و تصرف او گذاشته خود از گنگ دژ
براه چین و ماچین و مکران بشهر سیاوش گرد که بنیاد نهاده بود رسید و بر سر دخمه پدر آمده
از جور افراسیاب بنالید و زار زار بگریست بعد از آن نامه بفغفور و خاقان و پادشاهان مکران نوشته
مصحوب ایلچیان سخندان فرستاد که چون متوجه [illegible] است [illegible] اسباب ضروری سپاه
باشند مهیا نمایند که اطاعت و مایل بودن ایشان از ان ظاهر خواهد شد و فغفور و خاقان فرمان کیخسرو
را پذیرفته انقیاد حکم نمودند و پادشاه مکران که بشوکت و حشمت و وسعت ملک خود مغرور بود
زبان بیهوده گویی گشاده گفت که اگر خواهد که ازین راه بگذرد از روی مروت مانع نیایم و اگر غیر ازین اندیشه
و خیالی دیگر بخاطر اورد که ما [illegible] نایم که رستم دستان بدستان میگفته باشد و کیخسرو از راه ختن
نزدیک بچین و ختا رسید و فغفور چین و خاقان ترکستان رسم استقبال بجا آورد بر خلاف پادشاه
مکران زمین لوازم خدمت بتقدیم رسانیدند و کیخسرو تا سه ماه انجا توقف نمود و رستم دستان را [illegible]

مرز و بوم گذاشته بجانب مکران زمین شتافت و از خردمندان شخصی را برسالت نزد پادشاه مکران فرستاد 131
تا ان خردمند دانا بعد از طی منازل خود را بخدمت فرمان فرمای مکران زمین رسانید و هرچند مواعظ و اندرز
بجای آورد که او را از مقام ستیز و آویز بگذراند صلح شهریار ایران در ان شاه بی باک در نگرفت و با لشکر گران
بجنگ و پیکار برخاست و کیخسرو فرمود که سپاه ایران صف کشیده بمقاتله و مجادله روی نهند تخار که از
دلاوران لشکر ایران بود با مردم خود بر طلایه شاه مکران حمله آورده پریشان ساخت در این اثنا طوس
نوذر خود را بشاه مکران رسانیده بضرب تیغ هلاک گردانید و هزار و صد و چهل تن از سرداران سپاه
شاه مکران گرفتار گردید و مال و اسباب بی نهایت بدست سپاه ایران در آمد و شهریار ایران و توران مدت
یکسال در ان مملکت بسر برده حکومت ان ولایت را باشکوه گراز پهلوانان و نامداران ایران بود سپرد
داشته با سپاه گران براه دریا باراده سیر و تماشا و تفحص افراسیاب بکشتیها در آمدند و در ان دریای
زخار هولناک که بادهای مخالف می وزید و کشتیها را بقعر دریا می برد و از صد کشتی یکی بساحل مراد
نمی رسید روان شد و بعنایت الهی باد مراد وزیده از ان راه که دیگران بیکسال عبور نمیتوانستند کرد در
مدت هفت ماه بمقصد رسیدند بیابانی پیش آمد که ریگ روان داشت و از انجا بتوفیق الله تعالی بسهولت
گذشته بشهرهای عظیم و آبادان رسیدند و کیخسرو مدتی در ان مرز و بوم بفراغت گذرانید و کوه زر
را که حاکم ان بلاد فرموده بعد از طی منازل و مراحل بکنگ دژ که در اقصای بلاد چین واقع است آمد و این
کنگ دژ غیر ان کنگ دژ است که افراسیاب در ان متحصن شده بود و با ایرانیان گفته که این حصاریست
که سیاوش بنا نهاده است و افراسیاب که در ان قلعه میبود از رسیدن کیخسرو مطلع شده تنها راه فرار
پیش گرفت و کیخسرو بحصار کنگ دژ آمد و تا مدت یکسال در ان مقام فرح بخش بعیش و حضور خاطر میگذرانید
و ایرانیان که مدتها از وطن دور بودند و از افراسیاب نشان نمی یافتند و کیخسرو که اصلا یاد ایران نمی نمود
از روی تضرع بعرض رسانیدند که شهریار جهان بوطن مألوف توجه فرمایند که مبادا افراسیاب بایران
رفته کیکاوس پیر را از پای درآورد و این همه رنج و محنت ما بیان ضایع گردد شهریار جهان قبول
این معنی فرمود و یکی از بزرگان سپاه را بحکومت انجا مقرر گردانیده بهمان راهی که آمده بود مراجعت
نمود چون بکنار دریا رسید بکشتیها در آمده باز بولایت مکران رفت و یکی از اقوام پادشاه ان مرز و بوم را
تربیت نموده ان ملک را بدو عنایت فرمود و از انجا بچین و ختا بشتافت و پس از ان بکنگ دژ که افراسیاب
حصاری شده بود آمد و از کنگ دژ تنها و راه الهام آمدند درین راه از سرداران نامی گستهم و رستم و گودرز
و کشواد و انکس که بحکومت ولایات تعیین شده بودند بملازمت شهریار جهانگشای مشرف گشتند
و از هر که خبر افراسیاب می پرسید از و نشان نمیداد و کیخسرو در تفکر و اندیشه ان بود که بچه نوع
خبر یابد و بدست آورد لاجرم از مخلوق چون نشان نیافت خلوت گزید و روی نیاز بدرگاه کریم کارساز
نهاده بنالید و از خدای جهان درخواست که احوال افراسیاب ظاهر و آشکارا سازد و مدت یکسال
در توران زمین توقف نمود و پس از ان سلطنت اغاز از دشت قبچاق تا دریای چین بگشتیم

و در

بود و سپرد و سپاه گران بکومک او تعیین ساخته بشهر سپید رفت و از انجا بغاری که در ان زمان عبید و
اشکنکبان بود در آمد و زر فراوان خرج نموده مجاوران بقعه را از خود خشنود و راضی گردانیدند و
ارباب حجرات که مشرف بغار بر آمد و کیکاوس را ملازمت نموده جشن عظیم آراست و با یکدیگر بنهایت شوق
و حضور خاطر میگذرانیدند روزی کیخسرو بعرض کیکاوس رسانید که مدتها جست و جوی افراسیاب
کرده ایم اما هنوز از و خبری ندارم کیکاوس فرمود که این راز نهانی از پرورده گان جهان کسی
نمیداند و بدرگاه بی نیاز او ناله و زاری باید کرد تا ان غیب دان او را مخفی نگذارد و بجزای عملهای بد گرفتار
سازد و بدین قرار داد غسل نمودند و ان دو پادشاه عالیجاه جامهای سپید پوشیده با در کنشت که محل عبادت
و اشکنکبان بود در رفتند و از خدای بی همتا انچه مخفی بود بالتماس طلبیدند چون بنده عای ان دو پادشاه بهدف
اجابت رسید در ان اثنا افراسیاب که گرد جهان پریشان و بی یار و غمگسار بگشت بحدود بردع رسید
و بغاری که در کنار آب کنگ دژ متصل بجرم هوم که از اولاد فریدون فرخ و عابد و کوه نشین بود
در امد و از غایت محنت نالید و روی بقبله دعا کرده بناله و گریه میگفت که از تخت و سلطنت نا امید
و بی بهره شدم و بدین حال تباه گرفتار گشتم و تضرع بسیار مینمود و انچه میگفت بگوش هوم رسیده
دانست که افراسیاب است و کمندی بدست گرفته بسرعت تمام بان غار در آمد خود را با افراسیاب رسانید
و گفت که ای بد کردار خونریز چندین هزار بیگناه ریختی و با وجود این ظلم و تعدی از مظلومی خود نالیدن میسازی
خواست که او را بدان ریسمان ببندد افراسیاب با او در آویخت و تلاش در آمیخت و هوم زاهد بر و
غالب گشت و هر دو دست او را بخم کمند بربست افراسیاب چون از درد بنالید هوم زاهد را بر و
رحم آمد و ان گره را سست نمود افراسیاب فرصت یافته خود را بدان دریای آب افکند و بعوق بحر و
جادو بآب فرو رفته از آب ناپدید گردید و هوم زاهد طنابی بدست در کنار آب نشسته که هرگاه مجال یابد
مقید سازد در این اثنا گودرز و گیو از راه بان غار رسیدند و هوم زاهد ایشان را دید و شنیدنی بود اظهار کرد و
انجا افراسیاب را بدان حال گذاشته عزیمت کیکاوس و کیخسرو که در اذر گشسپ بودند نمودند حقیقت حال
را بعرض رسانیدند کاوس شاه و کیخسرو براه دریا بانجا آمدند گرسیوز برادر افراسیاب را طلبیده در
کنار آب در چرم گاو کشیدند و چون ان چرم خشک شد گرسیوز ناله و فریاد بر داشت و آواز او
بگوش افراسیاب رسید بی اختیار بکنار آب آمده برادر را دید و کیکاوس افراسیاب را بخم کمند
مقید ساخت و کیخسرو بضرب تیغ او را بخون پدر هلاک گردانید و از پس او گرسیوز را کشته
بجا و مقام خود باز گشتند و از انجا که گردش فلک است کیکاوس بعد از ان یکصد و پنجاه و سه سال عمر
یافت بجهان جاودان خرامید و کیخسرو رسم تعزیت بجا آورده و جهانیان در ظل دولت و مرحمت کیخسرو
برفاهیت و شادمانی روزگار میگذرانیدند و چون زرا که با عورات و اهل محل افراسیاب در قید بود از
بند برآورده بر بخارا و ترکستان فرستاده ان ملک را بدو ارزانی داشت و گستهم نوذر را که حاکم انجا
ساخته بود بحضور طلبید و ناگاه جذبه محبت و شوق معبود حقیقی دامن گیر کیخسرو گردید و دست از جهان

۱۲۲ دشنهی باز داشته سالار بار فرمود که پرده مدوری در ایوان انداخته راه آمد شد خلایق مسدود کرده شد و جامهای سفید پوشیده بخلوت گزید و بعبادت ایزد پاک مشغول گشت و بعد از یک هفته بیرون آمد و بر تخت نشست و گودرز کشواد و گیو و بیژن و طوس و بزرگان ایران بملازمت حاضر گشتند و کیخسرو روی بایشان کرده از بی‌بقایی دور نگار و تبدل و تغیر خود اظهار نموده گفت که از خدای بیچون امیدوارم که چنانکه در سلطنت و دولت دنیا مرا کامکار و کامیاب ساخته در مطلب اخروی نیز ثابت قدم داشته خاطر مرا بنور حضور خود منور گرداند و هر چند سران سپاه و اعیان مملکت از روی عجز و تضرع خواستند که شهریار جهان را از این قرار داد ها باز دارند سود مند نیفتاد و بیکدیگر بگفتند که دیو راه این شهریار نیکو افعال زده است و نمیخواهد که خلایق در ظل دولتش آسوده حال باشند و در اندیشه علاج او شدند و گیو را نزد زال زر و رستم دستان بسیستان فرستادند که ایشان از این واقعه جانگداز آگاه سازد و گیو بسرعت تمام بزابلستان رفته زال و رستم را بر حقیقت شاه و سپاه ایران مطلع گردانید و زال و رستم دستان از این خبر متالم و متفکر گشتند و با ستاره شناسان زابل و کابل بدرگاه آن پادشاه حقایق آگاه شتافتند که بندگی کیخسرو در خواب دید که هاتفی بدو میگفت که کار جهان را بر مراد خاطر ساختی و قت آنست که بجانب ما آیی و دل از مال و ملک فارغ سازی و شخصی که لایق دولت و غمخوار جهانیان باشد بر خلایق برگزینی درین اثنا زال و رستم برفاقت گیو بملازمت شهریار جهان آمدند و کیخسرو لباس پادشاهانه در برو کرد نگاه سر پرستان در نهانخانه برآمده ایشان را بلطف و شفقت تمام دریافته و پرسش و نوازش نمود و زال سخنانی که طوس و گودرز و سایر پهلوانان گفته بود در میان آورد و زال بنهم زبان نصیحت و اندرز گشوده

گر این پادشاهی شاه جهان نو نکرده دگر کسی که پیمان تو
بپیمای اندر این سخن بر اندیش زمان دیو ان مکن

چون محبت الهی و جاذبه غیبی بر آن شهریار غلبه نموده بود سود مند نیفتاد و بعد از آن کیخسرو از آن انجمن برخاسته بخلوت در آمد و زال و رستم و طوس و تمامی بزرگان زار زار بگریستند و تا یک هفته دیگر کیخسرو در آن انزوا بود و روز هشتم بیرون آمد و خود و بزرگ زادگان بدیدن شهریار جهان خوشوقت گشتند و زال و رستم را بالای تخت جا داد و طوس و گودرز و گیو نیز در پهلوی کیخسرو قرار گرفتند و فرمود که مدت هفت هفته شد که زبان بثنا و ستایش خدای عز و جل گشوده‌ام و از غم و اندوه سلطنت رهایی بجویم الحال هر کس چیزی که از من میطلبد بیرون آید تا انجه اراده مند شده ظاهر شود و بعد فرموده شهریار جهان بزرگان و سران سپاه ایران از شهر بیرون آمدند و سراپرده زال نزدیک بارگاه شاه و خیمه رستم بدست چپ کیخسرو نصب نمود بیژن و گستهم در عقب و لشکر جای گرفتند و طوس و گودرز و گیو در هام و شاپور و گرگین و سایر سران با خاطر پریشان در آن صحرا باطراف و جوانب شهریار جهان منزل گزیدند و کیخسرو انجمن ساخت و روی بجانب جاماسپ کرده گفت که از خدا بترسید و از روز جزا اندیشید و این حیات چند روزه عمر و شادمان مباشید و این زمان بتوفیق الله تعالی مرا سلطنت و جاه دنیا الفتی نمانده و بدولت ابدی و جاودانه رهبری روی نهاده‌ام این بگفت و باز بخلوت در آمد و تا یک هفته در فکر و اندیشه شد که در خزاین بیشمار نقد و جنس و جواهر و اسباب

و جنس است بچه عنوان صرف نماید و بعد از آن گودرز را طلبید و یک خزانه زر سرخ و سفید بدو حواله کرد که مستحقان و بینوایان قسمت نموده هر جا رباطی و موضعی و شهری ویران باشد عمارت نماید و یک گنج دیگر که در شهر طوس است بزال و گیو و بزرگان سپاه تقسیم کند و جامها و کرزها و سلاح خانه و آلات وادوات رزم و جنگ را برستم دستان عطا فرمود و اسپانی که در طویلها بود بطوس فرو دهنایت شد و باغ و بوستان و هر جا از اقسام عمارات و گلشن بود با سلاحی که روز رزم خود می پوشید و جواهر گران بها در آن نعبیه نموده بود بگیو در زشفقت کرد و از خرگاه و شامیانه و پرده سرا آنچه از جنس چارپایان و شتران و بار برداران بود بفریبرز مرحمت نمود و یک جوشن با کلاه رومی و تخت باد و طوق زرین و یک طوق مرصع و دو انگشتری یاقوت که نام شهریار جهان در آن نوشته بود و نیز یک مهره دیگر که نگین فیروزه داشت بگستهم و گرزم عطا فرمود و یک خلعت فاخره برهام مرحمت کرد و ده راس اسپ گران بها با رزر باده خدمتکاران خوب روی و کلاه زرین و کمر مرصع و یک صندوق پر از جامهای منقش بنقش چینی با دو غلام نیکو صورت بشیدوش التفات فرمود و دو جوشن و دو زره با دو خود زرین و گرزهای گران باده تیغ هندی و سراپرده و خیمهای خسروی بیاورد داد و گرگین میلاد و زنگه فرهاد را نیز نوازش نمود و پس از آن با ایرانیان گفت که وقت آن رسید که جمعیت و اسباب سلطنت از هم ریخته گردد و هر فرقه که از گنج و ملک و حشم بخاطر داشته باشید از من بخواهید که از شما دریغ نیست ایرانیان از شنیدن این سخن با دل بریان و چشم گریان زار زار بگریستند و بیکدیگر بگفتند که شاه جهان این تخت و تاج خسروی را اگر خواهد بگذاشتند و قتی که این سخن بگوش دستان سام افسور رسید زمین ادب بوسیده بعرض خسرو رسانید که از دست رستم چه کارها بر نیامده و در معرکه بر دچه محنتها که بر خود نپسندیده و از رفتن رستم بمازندران از راه هفتخوان و کشتن دیو سفید و چندین دیوان دیگر و شاه کاوس را از آن بند و زندان خلاص گردانیده و بمحض محبت و اخلاص که بدرگاه کاوس شاه داشت اصلا در مقام پرسش و تفحص نشد همچو سهراب فرزندی را بتیغ از هم گذرانیده و سالها الم داغ او را و بسر بردن انجه از وی در امداد ایرانیان و محافظت ملک و مال و خیر اندیشی روی داده

همه بر شهریار جهان ظاهر است اگر شاه جهان از تخت و تاج سیر شده باشد امید که چیزی با ن
نکوخواه نیک اندیش عنایت شود خدمات او فتاده شد کیخسرو زبان بتحسین و تعریف رستم
بگشاد و منشی فرمود که عهد رقلم آورد که ملک نیمروز تعلق برستم دستان داشته و من بعد
بطریق کیان بر تخت سلطنت بنشیند و مطلق العنان بوده شهریاران کشور باشد و زال و سام را با جمیع
دیگر بزرگانی که همراه او بودند بخلعتهای فاخره و کمرهای زرین مرصع و انواع التفات خرم و خوشوقت
کرده اند و بعد از آن گودرز برپای خواسته عرض احوال خود در میان آورده گفت نبیره و پسر بود
هفتاد و دو هشت کنون مانده از آن هشت و دیگر گذشت همان گیو بیمار دل هفت سال بتوران
زمین بود بیخورد رحال بدشت اندرون گور بد خورد نش هم از چرم نخچیر پیراهنش یاران

اعنه بدشاه دید

که تیماران کیو چندین کشید کیخسرو شکر گذاری کیو کرده در بجای آورده فرمود که آنچه داشتم همه را در قبضه
اقتدار تو نهادیم حق تعالی همیشه ترا تندرست و شادکام داراد و بعد ازین گفت که عهدنامه بستانند عنبر بر کاغذ
حریر نوشت که ولایت قم و اصفهان بملکیت کیو در تصرف باشد و بمهر زرین رسانیده بدو داد لهذا و
با ایرانیان فرمود که برضای او بیرون نباشید آنگاه طوس از جای خود برخاست و گفت من از نسل نوذرم و
سالها است که خدمتها و کارزارها از من بظهور آمده چنانکه در کوه هماون مدتها غیر جوشن و سلاح
لباسی دیگر بر خود نگزیدیم و وقتی که بیان فرزندان کاوس کی را متهم ساختند و فرزندان بر گردن من نهادند
چه محنت و رنج که بر خود نپسندیدیم از کیخسرو جواب شنید که رنج و محنت تو زیاده بر دانستم که بر زبان
آوردی و بر شمردی الحال درفش کاویانی را بر تو مسلم داشتم و عهدنامه نوشت که خراسان بطریق تعلق
داشته باشد و بمهر زرین نموده بدو سپرد و یک طوق زرین و کمر مرصع بران افزود چون از آن پرداخت کیو
فرمود تا کلاه زرین بر سر لهراسپ نهاده آوردند و محلی که نظر کیخسرو بر لهراسپ افتاد از تخت برخاست
و استقبال او نموده باعزاز و اکرام تمام بر تخت نشاند و افسر از سر خود برداشته بر سر او نهاد و گفت ش
که این تاج زر بر تو فرخنده باد • جهان سر بسر پیش تو بنده باد • سپردم بتو تاج شاهی و گنج • ازان پس که
دیدم بسی گرم و رنج • و زبان بنصیحت او بگشود و گفت که عدل و داد و مروت را کیش خود سازد و
و خداشناسی و انصاف پیش گیرد و بر خلایق نپسندد با ایرانیان گفت که از تخت سلطنت و خوشحال باشید
و ایشان در تعجب و شگفت مانده در خشم و ستیز شدند و گفتند که لهراسپ چه لایق باشد که در میان
این همه سران و سروران تاج خسروی بر سر نهد و بر تخت شاهی برآید درین اثنا زال از آن حال برآشفت
چنین گفت کای شهریار بلند • سزد گر کنی خاک را ارجمند • سر بخت آنکس پر از خاک باد • که دهان
ورا خاک تریاک باد • که لهراسپ را شاه خواند بداد • مبیناد هرگز کسی کیر باد • و خاک کنند کران فرومایه
و سفله را بشاهی بپسندیم چه او در وقتی که روی با ایران نهاد و پیش از اسپ آمد متاع او خود دو اسپ
نبود شاه او را بجنگ الانان فرستاد و بعد فتح و کمر زرین ممتاز کردانیده و سپاه و حشم فراوان همراه
او ساخت و از آن محل سامان و سرانجام بهم رسانید مگر این همه تاجداران که در پیش تو کمر خدمت
بسته اند و از نسل و نژاد شهریاران بزرگ نیستند هیچکدام بهتر و لایق‌تر از لهراسپ نیند کیخسرو از این
سخن برآشفت و فرمود که شنیده و دریافته مکن که او لعین در روا نا ... و علامات رشد ملاحظه
کرده سلطنت برو استوار این تخت و تاج برو بسندیم ام شما بعد ازین او را خود داوری کنید و تعصب
و ناشناسی از خود دور سازید و فرمود که لهراسپ مردی است که خداوند را از جهان خواهد برانداخت
و راه حق شناسی پیش خواهد گرفت و اگر خواهید که روح مرا آزرده نخواهید او را از خود خشنود و خجل
گردانید چون زال این سخنان از کیخسرو شنید انگشت بر زمین زد و لبهای خود را بخاک بیالود
و بر شاه جهان آفرین خواند و گفت که ازین جهت خاک بر سر نهادم که ناجری و ناسزایی که از من سر زد
از آن بر من گناه نگیرند و نامداران و بزرگان لهراسپ را بسلطنت برداشتند و لعل و جواهر بر او نثار

و ایثار کردند و کیخسرو با ایرانیان داخل کشته آفرین و تحسین نمود و یکایک را پیش طلبیده سر بر روی ایشان
میکرد و از جدائی دوستان و مخلصان زار زار میگریست و خلایق با آواز بلند میشنیدند و تا بر داشتند معارف
شهریار جهان فغان برآمد و کیخسرو بوعظ و نصیحت تسلی ایرانیان میکرد و میگفت که شاه و گدا را
ازین سرا بگذشت و بر اسپ سوار شد و پشت خم کرده سپهر در ... افکند و بدرون حرم سرا درآمد و چهار
کنیزک دیگر که در حسن و جمال ایشان در آن زمان بودند و علاقه خاطر با ایشان داشت با دیده گریان دانی که
در میان بود با ایشان ظاهر ساخت و تمامی اهل محل را طلبیده زبان به پند و نصیحت گشاده گفت که الحال وقت
آن رسیده که من ازین جهان فانی رخت بربندم و باید که شما غمگین و اندوهگین نباشید و ایشان از شنیدن
این واقعه بجوش و خروش آمده از هوش برفتند و پیراهنهای خود را بدریدند و افکندند و ایشان که بهوش درشدند
... نماند بود نکته که تا شهریار جهان ازین دیر فانی ملول و محزون گردیده ایشان را نیز بخاطر رسید
که دل ازین جهان پر ملال برگیریم و از درگاه حق سبحانه تعالی امید میداریم که شاه کیخسرو را عبادت و دعای
باشند و باقی باشند شاه خسرو جواب داد که آنچه گفتند و جزع و فزعی که نمودند باصلاح وقوعی ندارد و حق
تعالی باز کرد بدید که بعد ازین هم شما را هم همین راه در پیش است • کجا خواهران جهاندار جم • کجا تاجداران
با باد و دم • کجا مادرم دختر افراسیاب • که بگذشت از آغاز چون آب • کجا دختر تور ماه آفرید
که چون او دو چشم زمانه ندید • همه خاک دارند بالین و خشت • بدا نام بدو فرخ بر بناید بهشت • زمین گر
گشاده کند راز خویش • بر ما بازنماید آغاز خویش • کنارش پر از تاجداران بود • برش پر ز خون سواران بود
پر از مرده دانا بود دامنش • پر از خون رخ خاک پیراهنش • آنگاه گفت که بگریه و زاری آزار من بجوئید
و خاموش گردید و بعد از آن فغان برداشت و لهراسپ را پیش خود طلبید و وصیت کرد که نگهبانی حرم دار
ایشان را بمرحمت خود واجب و لازم داند و بهیچ وجه ایشان را رنجه و دل آزرده نسازد که در دولت و
سلطنت من اوقات برین دید میگذرانیده اند و از آن خاطر جمع نموده بیرون آمد و یکروز دیگر با ایرانیان بر
شد و اشتر ... میگفت که از گذشتن من غمگین و اندوهگین نباشید و با آن سلطنت لهراسپ
رضا و او بشهریاری و سروری خود برگزینید و سر از اطاعت و فرمان او مپیچید و مراد در جهان نام نیک
یاد میکرده باشید و اگر از من گناهی و دلتنگی روی داده باشد مرا از من عفو نمایید خنده و کلاه قبول این
نصائح کرده بر او آفرین نموده نالان و شیون میکردند و لهراسپ ... بیش بوسید و گریه و فغان برداشت
و کیخسرو اسپ او را بکار کشیده و رخصت کرد و از سرفرازان و نامداران که در آن روز در رکاب کیخسرو
پیاده بودند گروهی کرده در عقب شاه جهان بطرف کوه و هامون می‌شتافتند تا که هفته بدین برآمد زان
بر سرای بسیار منزل ساختند و تمام مردمان اندیشه که شاه بخاطر داشت در جوی خرد و سر فرو بودند و
مردان ایرانیان جوق جوق و فوج فوج از عقب یکدیگر بیابان دشت و کوه میرسیدند و زار زار در گریه و شیون
بودند و میگفتند که از خدا تعالی نخواهیم و با تکدها و سعیدها و نبینیم تا باشد که حق تعالی بر وفق
مراد خواهش کار ما بسازد و شاه را ازین کوه و دشت برگرداند کیخسرو ازین سخن برآشفت و فرمود

دانایان را طلبید و فرمود که چه محل گریه و فغان است باید که دست از من باز دارید و خود را در رنج
و محنت مکنداید و با یزد پاک باز گردید بعد از ان بسران سپاه گفت که راه سخت و هولناک است
و بصحرا رو نهاده ام که درخت و گیاهی در ان موجود نیست و از ین ریگ و بیابان هولناک کسی
نتواند بر گذشت بعضی از نامداران مانند طوس و گیو و فریبرز و بیژن و گستهم پند و نصیحت شاه
جهان بخاطر گرفته باز گشتند و زال و رستم و گودرز بخدمت کیخسرو امده گفتند که ما را از تو جدا
نیست تا کجا نا روز بین بر امد بمحنت و مشقت تمام بچشمه ابی رسیده فرود امدند چون پاسی از
شب بگذشت کیخسرو بعبادت و طاعت یزدان نشست و گفت بوقت طلوع افتاب از شما جدا شوم
و پس از ان مرا نبینید باید که گریه و زاری از خاطر من مجوئید فردا ازین صحرا و ریگ خشک
بر گردید که باد تند از طرف کوه بوزد و درختان را در هم شکند و ابر سیاه بدید اید و انبوه برف
بارد که راه ایران گم کنید رستم و زال و گودرز و جمعی که با ایشان همراه بودند بشاه کیخسرو بخاطر
نیاوردند ترک صحبت او نمودند و هنگام شب شهریار جهان بمعبد خود شتافت و چون صبح شد
از نظرها ناپدید گشت و هر چند در ان بیابان تفحص نمودند از خسرو نشانی نیافتند اخر رضا بقضا
داده با دیدهای گریان بهمان چشمه باز گشتند و گفتند که چیزی بخوریم و زمانی بیاساییم انگاه بر سر
ان چشمه فرود امدند و داستان کیخسرو در میان داشتند ~ کزین رفتن شد که ما دیده ایم ~ و رکودکان
پیش نشنیده ایم ~ خردمند ازین کار حیران شود ~ که زنده کسی پیش یزدان شود ~ و از بزرگی و کارهای
که در سلطنت از دستان شهریار بر امده بود اظهار میکردند و بر شاه جهان افرین میگفتند و بعد از فراغ
طعام بخواب رفتند ساعتی بر نیامد که باد و ابر بنوعی که کیخسرو نشان داده بود ظاهر شد و برف باریدن اغاز
کرد چنانکه تمامی ایشان را فرو گرفت و اکثر ببهالکت افتادند و غیر زال و رستم و گودرز و چند سوار دیگر در ان
بیابان مهالک نماندند تا سه روز بعضی از ایشان در ان بیابان بسر برده روز چهارم که افتاب بر امد گفتند که تا چند درین دشت
و صحرا خود را بهلاکت قرار دهیم اخر تا بهفته در ان دشت و کوه بودند و بنهایت پریشانی خاطر برگشته زاری
و زاری و گریه و فغان میکردند و گودرز از همه ماتم بیشتر داشت و میگفت ~ نبیره پسر داشتم لشکری ~ جهاندار
و هر یک با فر و افسری ~ بکین سیاوش همه کشته شد ~ همه روزگار او زبر گشته شد ~ کنون دیگر از چشم شد ناپدید
کز این شگفتی که بر من رسید ~ و دستان نیز با سالار این سخنان بر زبان میگذرانید ~ جهان را چنین است آیین
و دین ~ نماند است همواره در یک زمین ~ یکی را بخاک سیه در کشد ~ یکی را بتخت کیان بر کشد ~ سزد گر شاد باشند و زان
ستمند ~ چنین است رسم سپهر بلند ~ و ناچار راه ایران پیش گرفتند و لهراسب در زمانی که از کار و بار شاه جهان
واقف شد تاج کیانی بر سر نهاد و بر تخت عاج بر امد و سران و نامداران را از اطراف و جوانب ان تخت
جای داد و زال و رستم و گودرز از راه بانجا رسیدند چون نظر لهراسب بر ایشان افتاد بر پای خاست
و تعظیم ایشان نمود و مراسم بزرگی بجای اورد و زال و رستم و گودرز بموجب وصیت کیخسرو بدعا و ثنا زبان
گشودند ~ بر تو شاهی و ما جملگی کهتریم ~ ز رای و ز فرمان تو نگذریم ~ من و رستم زابلی هر که هست ~ زنهار

برنگذرانیم دست لهراسب از سخنان زال و گودرز شادمان گشت ایام سلطنت کیخسرو شصت سال بود
و از و فرزند نماند لهراسب شاه بن اورند شاه بن کی پشین بن کیقباد اگر چه پدران او شاهزاده بودند
اما نامدار نبودند چون لهراسب بر تخت کیخسرو بنشست بعدل و داد کوشید و بوصیت کیخسرو عمل نموده
لوازم شکر و سپاس قادر بیچون بجا اورد ~ چنین گفت کز داور دادگر ~ کزو بینم این تاج و این
تخت زر ~ جهان افرین را ستایش گرفت ~ ستایش ورا در فزایش گرفت ~ نگارنده چرخ گردنده اوست
فزاینده و فرزاینده اوست ~ و لهراسب نامها بسران و سروران چین و ختا و اطراف و جوانب
فرستاد و همه را باطاعت خواند فرمان فرمایان و بزرگان هر دیار بدرگاه شاه لهراسب امدند و رسم
خدمت و سپاس بجا اوردند و شاه لهراسب دو فرزند گرامی داشت گشتاسب و زریر نام و دو
شاهزاده دیگر که از نبیرهای کاوس که بودند و ایشان را از ان دو پسر عزیزتر و گرامی تر میداشت و هر گاه
از قصه شاه کیخسرو یاد میکرد بعد از خروشیدن دل حزین خود را بدیدن ایشان تسلی و خورسند
مینمود روزی در اثنای شرب گشتاسب پسر کلان لهراسب بعرض رسانید که امروز درین دودمان غیر
زال و رستم دیگری را بر دی نشناسم چون کیخسرو این تخت و تاج را بتو سپرد بسیاری از بزرگان
و مردمان رعایت یافته صاحب ملک و مال گشته اند اگر قطری از اقطار ملک بمن نیز مرحمت شود
گنجایش دارد لهراسب بنهایت مهربانی گفت که بحال خود باش و زبان به نیک و بد مردمان مگشای
گشتاسب ازین سخن برنجید و بخود قرار داد که بهندوستان رفته انجا بسر برد مخفی با جمعی روان شد
و لهراسب خبر یافته زریر را با هزار سوار بجانب هندوستان و گرازه را که از پهلوانان نامی بود
بجهت چین و گستهم نوذر را بطرف روم فرستاد و گشتاسب بجهت تماشا میراند تا بکابل رسید
در ان دشت و کوهسار که شکار و نخجیر بسیار داشت منزل کرد ناگاه او را سواران و اسبان بگوش
او رسید و بعد از زمانی زریر که برادر او بود از راه امد و از زبان پدر بدو گفت که این ملک و مال
تمام باو تعلق دارد نظر کرده جای دیگر نکند و باز گردد گشتاسب بلطف ظاهری پدر خرسند
شده برگشت و بخدمت شاه لهراسب مشرف گردید و چشم داشتی که از پدر داشت بوقوع نیامد و چند گاه
در ملازمت پدر با امیدواری خدمات مینمود و لهراسب تصور میکرد که هر گاه او متصدی امور سلطنت
شود دیگر مراد پادشاهی حلی نخواهد بود و بوعده و وعید میگذرانید و گشتاسب دریافته که ان مدعا
صورت نبندد بیست درین مرتبه پاره از جواهر و نقد برداشته تنها بجانب ولایت روم عزیمت
قیصر روان شد چون بکنار دریای روم رسید هیشوی نام مردی که باژ دریا میگرفت و صاحب اختیار
بود دید تملق و تواضع بجای اورده مخصوص گشت و کشتی نشسته بساحلی که پای تخت سلطان روم
است امد و قیصر در ان مقام و جای بلند جهت نشست خود راست کرده بود و هر کس که قابلیت ملازمت
و پابوس ان شهریار داشت به نردبان بر امده بالا میرفت و دبیران و کارگزاران در اطراف و جوانب
ان محافظت نقیح معاملات مینمودند گشتاسب چند روز در ان شهر بسر برد و هر چه داشت صرف کرده

جهت روزمره عاجز گشت و روزی نزد اسقف که از اعیان ملک و وزیر قیصر بود رفت و گفت مرد غریب
و دبیرم و از ولایت ایران آمده‌ام امید که در سلک محرران باشم اسقف نظر بسینه و بازو و توانائی او نمود
بدان کار نپسندید و از اعمال دیگر باز قیصر شناخته میخواست که چند روزی با او باشد آن کلمه‌ها اعتماد
کلمه مرو نکرد و کشتاسپ از و مایوس گشته عزم کرد که هر کسی از بد بهار زرد که روی بتابد سرای او بنشست
و بنشستن ترتیب قیصر آمد از و نیز نا امید گردید و بسیر شهر و بازار روی نهاد بدکان نوراسپ نام آهنگری
رسید و دید که چند کس پتکها در دست دارند و کار آهنگری میکنند از غریبی خود بنوراسپ اظهار
نمود و در سلک پتک زنان بخدمت بایستاد چون آهن را در آتش افکندند و بزیر پتک داشتند چنان پتکی
بر آن زد که آهن و سندان و پتک پاره پاره گردید آهنگران از زور بازو در تعجب ماندند و این خبر در شهر منتشر
شد و کشتاسپ دانست که اینجا نیز نتواند بود از غایت دلتنگی و کدورت بیرون شهر رفته در باغی که گلهای رنگارنگ
و آبهای روان داشت بنشست و از جفای روزگار می‌نالید که ناگاه بر حسید مفضال کشاورز از نسل فریدون فرخ
و ریشهٔ ایران ده بوده بآنجا رسید و بدلجوئی تمام کشتاسپ را بمنزل برده جای داد و ماندند بدان ترتیب پرداخت
گویند که قیصر روم سه دختر داشت دختر کلان او کتایون نام بود و قاعده قیصران بود که هرگاه دختر بحد بلوغ
میرسید مجمعی آراسته میکرد و شهریاران و بزرگان جهان در آن انجمن حاضر میشدند و آن دختر بهر کس مایل
میگشت گلدسته که بدست داشت بدو حواله مینمود و آن نسبت منعقد میشد کتایون در واقعه دید که عالمی
از آفتاب روشن گردید و مردم بسیار جمع آمده‌اند و در آن میان مرد غریب بیگانه شکسته خاطر ایستاده و شخصی
که بزرگان انجمن است برخاسته بر آمد و او در آنوقت بآن مجمع حاضر شده گلدسته بآن مرد غریب داده
بوصال رسید و هنگام سحر خواب خود را بپدر عرض کرد قیصر جشن عظیم بیاراست و بزرگان و سران حاضر
گشتند و کتایون با ... بر سر آن محل شناخت و هیچ یک را از آنها نپسندید و روز دیگر منادی کرد که
از مهتر و کهتر هر که باشند بدرگاه شهریار حاضر شود تا قرعه مراد بنام هر که افتد تمامی مردم شهر بدرگاه
قیصر آمدند و آن دهقان که از نسل فریدون بود بکشتاسپ گفت که انجمن عجیبی در پیش است باید که کشتاسپ
از غایت نا امیدی میگفت مصراع که من مطالع خود هرگز این گمان نبرم * آخر بمبالغه بسیار بآن مجلس رفته
در صف آخرین بایستاد و کتایون از دور او را بدید و بشوق تمام بجانب کشتاسپ شتافته آن دسته گل را بر سر
او بنهاد و حاضران انجمن تعجب نموده میگفتند که با وجود اینهمه شهریاران و بزرگان اینچنین شخصی بی نام
و نشانی را چرا انتخاب نمود و قیصر از آن کار برآشفت و خواست که قصد دختر و داماد ... ید بیت
اسقف گفت کاین نیست کار کیان * که پیشان تو بودند چندین سران * تو با دختر خود نیابد جوی
نگفتی که در روی سرافراز جوی * چنین بود رسم نیاکان تو * سرافراز دین دار پاکان تو * بما آئین
شنا مکن این بوم و روم * تو را می بیکبارگی در آباد بوم * کتایون بباشد چنین خود مگوی * برامی
که هرگز نرفتی مپوی * و قیصر بضرورة آن دختر را بکشتاسپ بسته نمود و هیچ جهیز امداد نکرد
بهمان پیرایه که در بر داشت از خانه و ایوان خود بخواری و زاری بر آورد و کشتاسپ و کتایون

بخانهٔ آن مرد دهقان مهربان رفتند و کشتاسپ یکدانه از جواهر کتایون بمبلغ شش هزار دینار بفروخته خودی
آن روز جهت خانه و ایوان و ضروریات مرتب ساخته و کشتاسپ هر روز بشکار بیرون میرفت روزی
راه گم کرده بهمان کناره دریا که هیشوی او را در زمان آمدن گذرانیده بود اتفاق افتاد و هیشوی او را دیده
کمال تواضع و تملق بجا نمود و کشتاسپ سرگذشت خود را بدو اظهار کرد و هر روز نخجیری که می‌افکند و حصه
بهیشوی و بحصه آن دهقان و باقی را بخانهٔ خود میفرستاد تا مدتی برین بگذشت درین اثنا میرین نام
که یکی از ملوک نامدار بود و نسبت خویشی بشهریار روم داشت از قیصر التماس نمود که او را بدامادی خود قبول
فرماید قیصر جواب داد که از آن نسبت بی مناسبت کتایون آزرده خاطر گشته قرار داده‌ام که هر که اراده
دامادی من داشته باشد اگر کار نمایانی از و بوقوع آید باین نسبت سزاوار گردد و آن آنست که در بیشهٔ فاسقون
گرگی است پیل پیکر که شیر ژیان تاب حمله او ندارد باید که او را از پای در آرد میرین بخاطر گذرانید که
چون با قیصر سبب جنگها کرده‌ام شاید بدین حیله قصد من نموده باشد و منجمان و دانایان را
طلبیده از مآل حال پرسید و آنها گفتند که سه کار کلان بدست شخصی ایرانی بر آید اول آنکه داماد قیصر
شود و دختر کلان او را بخواهد دوم این رنج و محنت را از راه تو بردارد سیوم روی ددی که
در فلان صحراست بتیغ آن ایرانی از پای در آید و میرین هیشوی را که از مخلصان کشتاسپ بود دوست
خود دانسته نزد او آمد و آنچه فیلسوفان و دانایان گفته بودند اظهار نمود و درین حرف و حکایت
بودند که کشتاسپ از شکارگاه بآنجا رسید و هیشوی اراده میرین را بکشتاسپ بیان کرد کشتاسپ گفت که این
جوان از اولاد سلم و از شهریار جهانست و هنوز شمشیر سلم نزد اوست کشتاسپ جواب داد که اسپ
درنده جلد و آن شمشیر سلم را بمن داده راه بیشه باید نمود از ایزد کارساز امیدوارم که درین کار
ناخوشی و درنگی واقع نشود و میرین آن شمشیر را با اسپ بادپای و اسباب و جواهر فراوان بهیشوی
داد که بکشتاسپ رساند و کشتاسپ اسپ و شمشیر را گرفته ملتفی را بهیشوی بخشید و باتفاق روی
بدان بیشه نهادند چون نزدیک بآن گرگ رسیدند هیشوی و میرین توقف نمودند و کشتاسپ اسپ
قدم پیش نهاد و ناگاه آن گرگ قوی هیکل کشتاسپ را دید بجوش و خروش در آمد و کشتاسپ سکدستی
کرده او را بتیر بر گرفت و آن گرگ با وجود آن حال مجروح است که کشتاسپ را از پای در آرد کشتاسپ
از اسپ فرود آمد بضرب شمشیر آن دد را براه عدم فرستاد و روی بقبله دعا کرد و شکر ایزد کارساز بجا
آورد آنگاه هر دو دندان گرگ را بر کنده نزد میرین و هیشوی آمده بجز نمود و آن دو کس بآنجا رفته
آن گرگ را کشته دیدند بر آن ضرب دست آفرین خواندند و میرین و هیشوی بخانهٔ خود باز گشتند
و کشتاسپ همان اسپ و سلاح بمنزل خود رفت و کتایون پیش آمده گفت که این اسپ و سلاح از کجاست
جواب داد که مردی از دلستان شهر بمن هدیه آورده است آنگاه کشتاسپ بخواب رفت و چنان
برسید کم
گرگ را در واقعه دید با اضطراب برخاست و چون صبح شد کتایون بخاطر گذرانید که این جوان از
نسل پادشاهان است القصه برخاستن از آن خواب چه بود گفت که در خواب دیدم که افسر شاهی بر سر دارم

و بر تخت نشسته ام که این خاطر کند اینکه این جوان از نسل پادشاهان اند قیصر بن خدمت
قیصر شتافته بعرض رسانید که آن گرگ نامی را بیک زخم شمشیر هلاک کرد این دم قیصر شادمان گشته فرمود
که آن گرگ را ابرار آبا بار کرده آوردند و هر کس که زخمهای او را دید بتعجب در شگفت که این ضرب دست
میرین نیست و قیصر دختر را بمیرین نسبت کرده مال و اموال فراوان بدو عطا کرده و بدامادی او مینازید
و اهرن نام برادر خود میرین نیز و کلاه خدمت قیصر فرستاده التماس دامادی آن شهریار نمود و گفت که
در وسعت ملک و حشمت و دلاوری برابر از میری در چشم قیصر جواب داد که هر گاه که مجو میرین کاری
کند شایسته این نسبت و پیوند خواهد بود اگر اراده این کار دارد باید که اژدهایی که در کوه سقیلا می باشد
و آن مرز و بوم را خراب و ویران ساخته نابود و معدوم گرداند اهرن نیز قبول این کار نمود و بغیرت میدانست که
کشتن گرگ کار میرین نیست و با برادر ملاقات نمود و از روی راستی آنچه گذشته بود با یکدیگر اظهار کردند
و میرین در برابر این کار نامه به هشتوی نوشته برادر را نزد او فرستاد و اهرن هشتوی دیده هر دو نزد گشتا
سپ آمدند و التماس آن کار نمودند گشتاسپ قبول کرده بدو گفت رو خنجری که زهر دارد بیا دست
الماس چون پنجه باز / زهر سوی پرسان دندان مار / سنانی برو بسته پرسان خار / همه آب داده بزهر
بجوش / به تیزی و رنگ آهنش اگوش / یکی باره با گیزه بر گستوان / بسان او دری چابک تیز دوان / و اهرن
آنچه گشتاسپ طلب کرده بود حاضر ساخت و اهرن و هشتوی همراهی گشتاسپ تا کوه سقیلا رفته
جای اژدها را نمودند گشتاسپ بار آنگاه اژدها رسیده او را به تیر در گرفت و اژدها
حمله بر گشتاسپ آورد و گشتاسپ همان خنجر را بدر دهن او افکند و سنانهای خنجر کام اژدها شکافت
و زهرها او بریخت و اژدها را سست کرد گشتاسپ شمشیر بر فرقش زد و مغز از هم جدا ساخت و هر دو
دندانش را بر کند و شکر قادر بر کمال نمود و از خدای نعم درخواست که بار دیگر او را بخدمت لهراسب و بدیدار
عزیزان سرفراز سازد و از آنجا سوار شده با خنجر زهرآلود نزد اهرن و هشتوی آمده هر چه گذشته بود اظهار
کرد و اهرن اسبان گرانمایه و امتعه نفیسه به هشتوی عطا نمود و بجای خود گفت که آن اژدها را بر گردون
نهاده بدرگاه قیصر آوردند و هر کس نگاه بر زخم آن اژدها میکرد بیقین میدانست که ضرب دست
اهرن نیست قیصر از آن کار و کردار مسرور شده موافق قرار داد دختر خود را با اهرن نسبت فرمود
و بآن دو داماد می نازید و فرمود که نامها بملوک اطراف و اکناف نوشتند که آن گرگ و اژدهایی که خلایق
از آن اندیشمند بودند بدست آن دو جوان شیرافکن رو بهلاکت نهادند و از مردمی و [illegible] ایشان
مذکور کرده اند چون هر روز این دو داماد قیصر سوار بمیدان در می آمدند چشم در میان از اسب
تاختن و چوگان باختن انها خیره میگشت / به تیر و بچوگان و زخم سنان / بهر دانشی کرده گردن عنان /
همی تاختندی رنجب و زرات / تو گفتی سواری با ایشان سزاست / روزی کتایون
بگشتاسپ گفت که بچه غم و اندیشه دل خود را فرو گرفته بر خیز و بتماشاگاه قیصر رو که قیصر دو مرد
گرانمایه که از نژاد سلم اند یکی آنکه گرگ خونخوار را بکشت و دوم که کشنده اژدهاست و اهل روم

از کاری که بدست این دو جوان برآمده در شگفت اند و قیصر از منظری که در پیش ایوان اوست نشسته
همواره نظاره ایشان میکند شاید که نگاه لطفا بر تو نیز اندازد و نوازش فرماید گشتاسپ فرمود که چه حاجت
که قیصر ترا با من از شهر اخراج کرده است و مهر و محبت در میان نیست و با وجود این حال برضای کتایون
عمل نموده سوار شده بآن معرکه آمد و پیش دستی نموده گوی از میان میدان ربوده چنان کار پردازی کرد که
همگی آفرین و تحسین میکردند و قیصر در تعجب ماند و گفت که این شیر مرد از کجاست و از نسل و نژاد کیست
گشتاسپ جواب داد که من مرد غریبم و نام من فرخ زاد است و آن کسی که کشنده گرگ و اژدهاست منم
و دندان گرگ و اژدها در خانه منست و هشتوی از این کار و کردار من مطلع است قیصر هشتوی را طلبیده
از حقیقت حال پرسید و او از روی راستی و درستی آنچه گذشته بود بعرض رسانید قیصر انواع لطف و مهربانی
درباره گشتاسپ فرمود و معذرت خواست و کتایون را بعزت و آبرو آورده آفرین بر شناخت و دیدار و
فرمود و از کار و کردار میرین و اهرن برآشفت و روز دیگر گشتاسپ با ایوان شهریار روم آمد قیصر او را
بر تخت زرین جا داد و کمر مرصع و انگشتری قیمتی عنایت کرده افسر قیصری بر سرش نهاده گفت که خود را
و بزرگان سپاه از اطاعت و رضای فرخ زاد نه پیچند و از رای او نگذرند گویند چون گشتاسپ بولایت
روم رسید نام خود را فرخ زاد نهاد و قیصر از دامادی فرخ زاد دل قوی شده بالیاس شهریار خزر که پادشاه
خزر بود نامه نوشت که بر خلاف گذشته سر از اطاعت و فرمانبرداری ما نپیچد و باج و خراج
بخزانه عامره رساند و اگرنه فرخ زاد را با لشکر گران بدفع او خواهیم فرستاد وقتی که نامه قیصر
بالیاس رسید در جواب نوشت که بزور بازوی این جوان غریب مناز و خود را بغمه مدار که اگر فی المثل
کوه آهن باشد از پای در آرم آنگاه با لشکر گران بعزم رزم شهریار روم شتافت و میرین و اهرن
بقیصر گفتند که فرخ زاد را بجنگ الیاس بفرست که طاقت رزم و پیکار او ندارد قیصر آنچه شنیده بود
بفرخ زاد اظهار نمود گفت که اگر خود را حریف جنگ الیاس میدانی بگوی که از روی ملامت
او را از راه سپر و او زبر کرد آنم گشتاسپ جواب داد که بعنایت الهی مدار از روزگار او برآرم باید
که در روز لشکر میرین و اهرن شتابند که مبادا بمکر و حیله ایشان کار ناتمام شود و پس از آن الیاس
باستقلال تمام و لشکر فراوان بشهر روم نزدیک آمد و لشکرها از طرفین صف کشیدند و الیاس
گشتاسپ را در معرکه رزم دید و دریافت که مرد معرکه او نیست سواری نزد او فرستاده خواست که
از روی تملق و ملایمت بنای جنگ بصلح مبدل شود گشتاسپ از پیغام برآشفت و الیاس که همواره بر قیصر
زیادتی میکرد ناچار بعزم رزم گشتاسپ شتافت آمد گشتاسپ حمله کرد و بضرب نیزه از اسب جدا ساخت
سپاهم — و بزنجیر کشیده بخدمت قیصر رسانید و مرتبه دیگر با جمعی از طلبان زبالیاس تاخته متفرق و پریشان
کرده اند و قیصر مظفر و منصور از آن معرکه باز گشت و بگشتاسپ گفت که [illegible] مثل تو فرزندی داشته باشم
است که از پادشاهان معظم ایشان طلب باج و ساو نمایم خصوصا از لهراسب که امروز در ربع مسکون مانند
او پادشاهی نیست گشتاسپ گفت که آنچه رای شهریار جهان باشد بعمل باید آورد و قیصر نامه بنام لهراسب

رسالت با ایران فرستاد و او بخدمت شاه لهراسب آمده نامه و پیغام قیصر رسانید لهراسب از این نامه
و پیغام بر خود بپیچید و روز دیگر وزیر را که در سال خورده تر از گشتاسب بود بخلوت خواند و قابوس را طلبیده
از و پرسید که بچه تقریب قیصر بر خلاف عادت شاه شهریار ایران باج و ساو میخواهد و با الیاس شاه که
بشوکت و مکنت از و افزون بود غالب گردید از روی راستی بیان نمای تا و بر عرض رسانید که قیصر
را دامادی بهم رسیده فرخ زاد نام که امروز بیجو او زبردستی در عرصه روزگار نیست و کشتن
اژدها و گرگ و جنگ نمودن با الیاس و ظفر یافتن برو شرح و بسط تقریر کرد و گفت مشابهت تمام
بهروزیر و لهراسب شاه که در مدت از گشتاسب خبر نداشت از شنیدن این سخن خرم و شادان گشت
و قابوس را با انعامات خوشوقت ساخت و رخصت نموده جواب داد که این شخص که داماد قیصر است
از جمله غلامان ما است انشاء الله تعالی سپاه گران میفرستم که رومیان را از پای در آورده او را اسیر و دستگیر
نمایند آنگاه مخفی از وی بوزیر فرمود که ظن غالب آنست که این شخص که داماد قیصر است برادر تو باشد و
علم کاویانی و تخت و تاج و سپاه را با خود همراه کرده اینجا گفت که چون گشتاسب را ببینید آلات
و ادوات سلطنت را بدو تسلیم نماید که بعد از این سلطنت ایران زمین بدو تعلق خواهد داشت
و زریر بسرعت تمام متوجه شده نزدیک بدار السلطنت قیصر رسید و با پنج تن دیگر از اردو برسم ایلچیان
بر آمده پیغام گذاری بدرگاه قیصر شتافت و قیصر ایشان را با اعزاز و احترام طلبیده احوال شاه لهراسب
پرسید زریر بقیصر گفت که شهریار ایران از نامه و پیغام ایشان برآشفته لشکر گران بعزم رزم فرستاده
است که اگر بطریق معهود باج و ساو بخزانه عامره نفرستید دست بقتال و جدال بگشاید قیصر برخ
فرمود که جواب این ها چیست زریر برادر را شناخته گفت که او نیز یکی از غلامان شاه جهان است که
ملازمت سر باز داده باین مملکت آمده گشتاسب خاموش گشته سر در پیش افکنده و قیصر متفکر و متالم
شده زریر را رخصت کرد و بعد از آن از گشتاسب پرسید که چرا در جواب ایرانیان معطل شدی بعرض
رسانید که چون سخن ایشان از روی راستی و درستی بود انکار آن نتوانستم نمود اگر فرمایند بروی
ایرانیان رفته بهر نوع باشد ایشان را از مقام ستیزه و آویز باز دارم قیصر عنان اختیار باز بدو گذاشت
و گشتاسب با جمعی از سرداران روم بلشکرگاه ایران رفت و زریر برادر را دیده از تخت فرود آمده
و پوزش نموده بفرموده لهراسب بر تخت سلطنت جلوس داده خود و بزرگ سپاه ایران رسم
تهنیت و مبارکبادی بجای آوردند و گشتاسب بقیصر پیغام کرد که کاری که از ایرانیان بخاطر بود گشت
بی دغدغه زود باید آمد قیصر بسرعت تمام بانجا رسیده بدرون پرده سرا شتافت و دید که گشتاسب
بر تخت کیان قرار گرفته و تاج کیانی بر سر نهاده و سران و بزرگان بخدمت ایستاده اند و قیصر بر
حقیقت حال مطلع شد و از نهایت شوق مجلس جشن آراست و گشتاسب قیصر را مطمئن خاطر
گردانید بملازمت لهراسب شاه آمد و لهراسب شاه دست از مهمات سلطنت باز داشته
منزوی گردید و لباس سفید پوشیده در آتشکده که در آن زمان در بلخ بود و انظامیه عزیز

و محترم میباشند تا مدت سی سال بریاضت و نیاز اشتغال داشت مدت ایالتش یکصد و بیست
سال گشتاسب بن لهراسب بن اورند شاه بن کی پشین بن کیقباد بر تخت سلطنت و کامرانی متمکن گشت داد راه
عدل و داد خلایق را بخود خرسند ساخت روزی بزرگان و سران سپاه گفت که من پرستش حق تعالی بخود
قرار داده ام و میخواهم که عمل خلایق نیز بهمان طریق باشد و بعد از مدتی گشتاسب شاه را از دختر
قیصر دو پسر شد یکی بعد از دیگری بوجود آمد و باسفندیار و پشوتن موسوم گشتند و اسفندیار که بسیار کار
و نهایت دانا و زورمند و قوی هیکل بود چون بسن شباب رسید بسعی و تردد او اکثر پادشاهان
جهان سر از اطاعت بر خط فرمان گشتاسب شاه نهادند اما ارجاسب شاه که از نسل افراسیاب و پادشاه
توران بود او را در حساب نداشت و از و باج و ساو میگرفت گشتاسب از آن در تو نیز عار نموده از اطاعت
او سرباز کشید چون چند سال برین منوال بگذشت ناگاه گشتاسب وقت سحر از خانه برآمده دید که از
پیش ایوان او درختی رسته و بر شاخ سرکشیده همه برگ آن پند و بار آن خرد و در آن وقت مردی که
زردشت نام داشت و بعقل و خرد آراسته بود بران درخت نشسته کتاب زند که شرح آن را پازند
و دستان بزرگ گویند در پیش نهاده است رو بگشتاسب کرده گفت که مرا حضرت حق سبحانه و تعالی
بنبوت رسانده بهدایت خلایق فرستاده و بعد از آن از دین و آئین که داشت اظهار نمود گشتاسب
برو گفت گرویده و زریر برادر خود فرمود که از موبدان چند برا نزد لهراسب که پیر و ضعیف شده و در
آتشکده بپرستش میگذرانید رفته از آن دین و آئین او خبر رسانند که کستی بر میان بسته بعبادت
یزدان پاک اشتغال نمایند و بزبان فرس کستی چیزی را گویند که مشابه زنار باشد و آتش پرستان آن را
بر میان می بندند و گشتاسب بهرطرف و کشور نامها نوشته خلایق را بدین زردشت خواند و فرمود
که معبدها و آتشکدها بنا نهادند و هرکس که از آن دین و آئین ابا مینمود بجزا و سزا میرسید و چون
مدتی برین بگذشت و جمعیت ایشان روی بترقی نهاد زردشت نهال درختی را در پیش معبدی
که در آن آتش میافروختند بکشت و بعد از چند سال آن درخت سر کشید و شاخ بار آورد و
بسیار گرفت و بر آن سرو نوشته بود که شاه لهراسب خدا ناشناسی که شنید دین نکو پذیرفت
و بهر طرفی که شاخ بر آورد و بفرمود تا گنبدی بنیاد نهادند و از زر خالص دو ایوان ساخت
که زمین و خاک آن بمشک و عنبر بود و در و ایوان و دیوارهای آن را تمام بلعل و جواهر
آراسته و پیراسته کرد آینده شبیه سلاطین ترک که دو ایوان زرنگار نگاشته بودند و قلعه
آهنین بر دور آن کاخ و ایوان برکشیدند و آنگاه شاه گشتاسب در آن ایوان و کاخ منزل
گزید و بهر طرف نامها نوشت که مرد هشیار دانا دلی به پیغمبری زردشت فرستاده تا دین و آئین
او را پذیرفته گمراهان و خدا ناشناسان را راهنما باشد الحال از بت پرستی و جفری دل بر
گرفته از سر اخلاص و نیاز و اخلاص دین زردشت که مرد حق گذار است قبول نمایند
تا از من و سپاه من آسیبی و گزندی بایشان نرسد در بین اثنا ارجاسب شاه طلب باج و ساو

ارکتاب نمود و زرتشت بگشتاسپ گفته بود که از تو لایق نمی‌نماید که باج و ساو دهی بشاه ۱۲۸

ارجاسپ دهی و شهریار ایران قبول مغی کرده از ادای آن متعرض ابا نمود ارجاسپ بر آشفت

و زبان بابرام او بگشاد و فرمود که نامه بلهراسپ شاه و گشتاسپ نوشتند که از آن زمان که

شنیده‌ام که بیر مردم فریب ایشان را از راه برده است و دین و آیین شهریاران قدیم منسوخ

گردانیده از غم و الم نیاسوده‌ام و خدای عز و جل او را بمرتبه شاهی رسانید و گنجینه و

او را از میان همه جهانداران برگزیده آن دولت بمعرض دلخواه رسید این دین و این پیشینیان برگشتن

بسندید خدای جهان افرین نیست و آن نامه را نزد شهریار ایران بلخ فرستاد و شهریار ایران

از آن مقدمات آزرده خاطر گشته سخنان درشت در جواب نوشت بمان دین و این سالها

بموجوار ارجاسپ شاه را بزبان رسم و کیش نو خواند و گفت هر کس بدین دین نباشد با او جنگ

و پیکار بکوشیم و فرستادهای ارجاسپ شاه بی‌نیل مدعا باز گشتند و نامه گشتاسپ را با هر که

ترتیب داده و زر جاماسپ بود که زرا رسانیدند و معلوم ارجاسپ شد که گشتاسپ استعداد تمام بهر ساختن

از جنگ و پیکار هیچکس اعانت ندارد برادران خود را که کهرم و اندرمان نام داشتند طلبیده

سیصد هزار سوار با ایشان همراه کرده بعزم رزم روان شد و این خبر گشتاسپ رسید دو سالار

مواجب سپاه داده بمقابله و مجادله شتافت و قریب که در حدود بلخ برود جیحون آمدند جاماسپ

که بنابهر کار او را استخبر میدید طلبیده گفت که سر امد روزگار که خدا تعالی ترا بدانش و خرد

از همه ایشان برگزیده است از روی راستی و درستی بگوی که اغاز و انجام این جنگ چون خواهد بود

جاماسپ را خاطر پریشان بگشتاسپ گفت که کاشکی خدا تعالی مرا زنده نمیگذاشت تا شهریار جهان

این چنین پرسشهای دور از کار از من میکرد و گشتاسپ قسم یاد نمود که آنچه میدانی بگو

انگاه جاماسپ گفت که وقتی که معرکه جنگ گرم شود هوا تیره گون گردد ترکان بسیار مردم را از پا

در آرند اما عاقبت شاه ارجاسپ بدست پسران جهنم شود کشته گردد و محنت فراوان بحال بسیر

من راه یابد چنانکه ایرانیان درفش کاویانی را در میدان هیچجا افکنده باشند و پسر من نیز که

رزم در آمده آنرا از خاک برداشته بدندان خود برگیرد و روی بجنگ اورده بسیاری از ایشان

را هلاک سازد و از قضا تیری بدو رسیده از پای در آید و وقتی که این خبر زریر برادر شاه جهاندار

بشنود بمیدان نبرد آید و جمعی از جادو منشان ترکان را نابود کرده اند و آخر بدست بیدرفش

نام ترکی هلاک شود بعد از آن اسفندیار آمده انتقام آن از ترکان بستاند و بیدرفش

کشنده زریر را از پای در آورد و ترکان را نیست و نابود کرده اند و شهریار ترکان بهزیمت بر نشسته

از آن معرکه روی برتابد گشتاسپ از شنیدن این سخنان بشوریده گشت پس از آن از طرفین

لشکرها در برابر امدند و شهریار ایران بر بالای بلندی بنشست و ملاحظه سپاه نمود و بر

طبق انکه جاماسپ گفته بود ترکان بر ایشان غلبه کرده بسیاری از لشکر ایران کشته گشت

شود دوم

و علم کاویانی در میدان بیفتاد و گرامی نام پسر جاماسپ آنرا از روی خاک برداشت و باندازه مقدور بتورانیان

جان نموده در گذشت و زریر برادر لهراسپ شاه بعزم رزم در آمده از لشکر توران بسیاری را بقتل رسانید و بیدرفش

که از نامداران سپاه توران بود با جمعی زریر دلیر را باران کرده زریر را از پا در آورد و صورت نستور پسر زریر اسپ

و اسلحه جنگ از گشتاسپ شاه گرفته به بیدرفش مقابل شد گشتاسپ شاه باسفندیار گفت که حضرت حق سبحانه تعالی

ترا بر اعدا مظفر و منصور گرداناد تاج و تخت بعد از من بتو دولت بسپردم من نیز بخرمی و شادمانی بتو تسلیم نمایم

اسفندیار سر گرم عنایات پدر شده روی بستیز و آویز نهاده بیدرفش را از پا در آورد و کارزاری نمود که موافق و مخالف

زبان بتحسین و آفرین گشادند و در آن جنگ از طرفین قریب سی هزار کس کشته گشت از آن جمله هفتصد کس از نامداران

سپاه ایران بودند و ارجاسپ شاه از آوار وی بخت ... راه بیابان پیش گرفت بدر رفت و ایرانیان از عقب در آمده

بکشتند و اسیر و دستگیر میکردند و گشتاسپ شاه جمعی از تورانیان اسلحه جنگ دور افکنده نزد اسفندیار رفتند در

درخواست کار خود نمودند و اسفندیار فرمود که دست از قتل ایشان باز دارند و گشتاسپ شاه بعزم رزم رسیده کشتگان را

بدید چون نظرش بر زریر افتاد گریان شده نالهای زار بر اورد و روز دیگر جسد زریر را با اعزاز و احترام تابوت

زرین نهاده بار انگاه خود شتافت چون در انوقت قاعده آن بود که هر که کشته میشد او را بقابل عنبر مومیا نهادند

تا ایران دو هزار سوار نستور همراه کرده ساخته و بعیدگاه بلخ در آمده فرمود که آن زمین بر زر خالص در گرفتند

و آتش را افروخته معطر ساخته ... در آن بیوزند و وقتی که اسباب عبادت مستعد و مهیا گردید شاه گشتاسپ

از روی اخلاص و نیاز بدرگاه ... رفت و بر در آن معبد جهت جاماسپ جا ترتیب داده او را بموبدی برگزید

و بجهت بدر باب بسبقت آتش رواج دین زردشت تا بهابا طراف و اکناف جهان فرستاد و جهانیان را از رحمت

یافتن ارجاسپ شاه آگاه ساختند روزی گشتاسپ جشن عظیم آراسته باسفندیار تاج و افسر زرین مرحمت

کرد و گفت الحال و قت آنست که باطراف و اکناف جهان رفته خلایق را بدین و آیین خود داری که انشاء الله تعالی

در مرتبه این تخت و افسر را بتو تسلیم خواهم نمود و اسفندیار این سخن را بذیرفته دریاها و بیابانها طی

بولایت هند و سند و روم در آمد چون فرمان فرمایان آن مرز و بوم تاب مقاومت اسفندیار نداشتند بضرورة

مطیع و منقاد گردیدند و گشتاسپ بجزی بهره ملک خراسان رابغو رسید و برادر اسفندیار عنایت نموده

با تجمل تمام بانجا فرستاد و اسفندیار دید که شاه جهان بحال او ملتفت نمیکرده و بوعده وفا نمیکند ناچار بخدمت

پدر عرضداشت کرد که جهانرا بفر دولت خود مسخر ساخته‌اند و توجه برنده بفرمایند گشتاسپ شاه در جواب

آن متامل بود تا روزی گرزم که با اسفندیار ناخوش بود و فرصت یافته در خدمت شهریار ایران گفت که آن نامدار

لشکر فراوان جمع کرده عزم آن تخت دارد سلطنت از روی دیگر بخاطر نمیاورد گشتاسپ بجهت جاماسپ را طلبیده

بطلب اسفندیار فرستاد و جاماسپ از دریاها و بیابانها گذشته به دشت و صحرائی که اسفندیار مقام داشت

آمده در آن وقت اسفندیار را چهار پسر بود بهمن و مهرنوش و آذرنوش و نوشاذر و اسفندیار از دیدن

جاماسپ بخندید و بهمن از پدر پرسید که موجب خنده چیست گفت که آنچه شهریار جهان بمن فرمود بدیع

و با وجود این حال از بی‌التفاتی و نامهربانی ایشان ظاهر است انگاه استقبال جاماسپ نموده بمنزل اورد

واحوال شهریار از وی پرسید جاماسب از همه کلها او را خبر ساخت و گفت که در این روزها شهریار جهان رنجیده است اسفندیار
جواب داد که اگر بهرامی نو بدر کامشاه جهان روم دانم که با من نکوی نکند و در این خداشناسی و دانسته که سر از
اطاعت باز کشم چون من در کار خود درمانده ام از تو تدبیر این می جویم جاماسب گفت بهر نوع که باشد بخدمت پدر رفت
بود نشاید نمود که چیزی نیست و اسفندیار سپاه و حشم خود را به بهمن همراه کرده در آن مقام بگذاشت و برفاقت
جاماسب بملازمت پدر آمد و گشتاسب موبدان و خود نشان را طلبیده فرمود که مردم سالها بسیار در این کار درآن
جون بجای جهان را بخود بستند فرزندان را بنهایت محبت به مهربانی پرورش بنمایند و چون بجد تمیز رسند
بگفتار بخردان قدم از حد خود بیرون نهند با وجود آنکه مرا در سلطنت بجز نامی نمانده و در هیچ چیز با اسفندیار
مضایقه ندارم قصد جان من دارد و فرمود که زنجیرهای گران دست و گردن او را بستند و بر فیل سوار نموده
بقلعه دژ گنبدان که بر قله کوه رفیع واقع بود در سانیده چهار ستون آهنین بردند و او را بپای کرده نیز سه زنجیر چهار ان
ستونها محکم ساختند بهمن با پدران بر ین حال مطلع شده از آن صحرا بخدمت پدر شتافت و بعد از آن شهریار ایران
باراده آنکه دل و رستم را بدین واقعه خود در آورد بزابلستان آمد و زال و رستم انواع تکلفات نموده دین او را قبول
کرده خاطر شهریار جهان را از خود راضی و خرسند ساختند و گشتاسب مدت دو سال در آن مرز و بوم بخرمی و شادمانی گذرانید
و فرق کار جاماسب شاه از قید و بند اسفندیار خبر یافت و دانست که مدت دو سال شده که گشتاسب در زابلستان است فرصت
یافته لهراسب پیر خود را با سپاه گران بجانب بلخ نامزد فرمود تا لهراسب شاه مراکب عبادت و طاعت مشغول است با موبدان
مقید نموده از قتل و غارت دقیقه نا مرعی نگذارد لهراسب بظاهر بلخ آمده این خبر لهراسب شنیده و تلاش نام و
ناموس کرده با جمعی که در بلخ بودند با ترکان در آویخت و لهراسب دید که هیچ یک از جمله ایرانیان تو را حریف لهراسب
شاه بنستند فرمود که از اطراف و جوانب او در آمده بر و زخم نازده پاره پاره ساختند ترکان شهر بلخ را فتنه دست
بقتل و غارت گشادند و با آتشکده رسیده کاخ و ایوان گشتاسب را که زمین از ارزر خالص ترتیب داده خاک کش
همه مشک و عنبر بود بر انداختند و زند و استا را سوختند هشتاد تن از موبدان و کارشناسان را که در آن
آتشکده می بودند کشتند و دختران گشتاسب همای و به آفرید نام را با متعلقان لهراسب اسیر و دستگیر ساختند
و از آن میان زن گشتاسب لباس مردانه پوشیده خود را بسیستان رسانید و آنچه روی داده بود بگشتاسب
باز نمود شهریار ایران ازین قضیه زار زار بگریست و از رستم دستان توقع داشت که بر جای آنکه او را بکومک همد
خود بخواند در بنوقت همراهی نماید و سبب نارفتن رستم این بود که هر گاه شهریار پیشین را کاری در پیش
می آمد بانواع ملایمت او را می طلبیدند چون سلوک و معاش گشتاسب با آئین و روش سلاطین ماضی نبود
توقف نمود و گشتاسب ازرده خاطر گردیده از اطراف و جوانب لشکرها را هم آورده روانه بلخ شد و فرشید ورد
پسر شهریار ایران بود در برو شده میمنه سپاه تعیین نمود و نستور پسر زریر جهانکار را بمیسره مقرر ساخت
و خود در قلبگاه جای گرفته بهمین نوع شاه توران کنده نام را بطرف میمنه و گهرم پسر خود را در میسره جا
داده بجنگ گشتاسب مقابل گشت و تا سه شبانه روز بضرب و حرب مشغول شدند و گهرم تیغ کشیده فرشید ورد که پسر شهریار
ایران بود روبرو شده او را هلاک ساخت و سپاه ایران منهزم گردیده تا دو منزل ترکان ایشان را تعاقب

نمودند ناگاه کوهی پیش آمد گشتاسب و ایرانیان بحال تباه از راهی که بجانب کوه بود بدر رفته جمعی را
مردم نامدار را جهت محافظت راه گذاشتند و گشتاسب جاماسب را طلبیده از مآل کار پرسید جاماسب
گفت که تقصیر شهریار آن اسفندیار را در قید و بند کرده این همه ستم و خواری بر خود و جهانیان پسندیدی
حال تا اسفندیار قدم بمعرکه جنگ ننهد تلافی و تدارک این کار نخواهد شد گشتاسب شاه نادم و پشیمان
گردید بجاماسب فرمود که خود را با اسفندیار رسانیده بهر نوع که دانی او را تسلی کرده بیار و سوگندان یاد
نمود که بعد از آنکه اسفندیار ارجاسب را منهزم کرده انتقام دستان ملک و مال و تاج و تخت گوتاه نموده این دو
را بدو سپارد و خود منزوی شده بگوشه بعبادت قیام نماید جاماسب قبول این معنی نموده بهنگام شب با تعجیل
اسفندیار روان شد و نوشادر که پسر اسفندیار بود همواره چشم براه داشت که اگر از سپاه ایران شخصی
برسد بر او از آن خبر دهد ناگاه از دور سواری دید که کلاه سیاه بر سر دارد آمده بعرض پدر عالیقدر
رسانید و گفت که اگر رضا باشد پیش رفته ملاحظه کنم که شاه گشتاسب است یا دیگری و اگر از مخالفان
باشد هم آنجا کار او را ساخته شود اسفندیار گفت که ظن غالب آنست که یکی از فرستادهای پدر بزرگوار
باشد که به پیغام گذاری آمده در این حرف و حکایت بودند که جاماسب در رسید و رسم تواضع بجا آورد و
آنچه از شهریار جهان شنیده بود با اسفندیار باز نمود اسفندیار جواب داد که ای اهل دانش و خرد شهریار
جهان را چگونه گمان کرد که در بند و زندان است بعقد الملقات جرا باید کرد خدا گواه و آگاه است که گشتاسب شاه
سخنان غرض آلود مرا معتقد کردانیده الحال این مقدمات حکم سراب دارد جاماسب گفت که اگر خاطر شاه
گشتاسب منظور نباشد مآل این کار اندیشه باید کرد که چه جفاها که از توران با ایشان رسیده بعد از
لهراسب که بطاعت قیام می نمود با هشتاد تن از موبدان و عابدان کشته تمام شهر را غارت کردند و
خلایق آنجا را بقتل رسانیدند بسیاری را اسیر و دستگیر ساختند و بعد از آنکه بدرستی ظاهر نموده
بود عالی برابر کردند و زند و استا را در آتش افکندند لایق آنست که بانتقام آن کوشیده بدفع
الوقت نگذرانند و اگر دین نوبت دل از محبت شهریار جهان بردارید لشکر توران دمار از روزگار
ایشان برآرند اسفندیار جواب داد که چون شاه گشتاسب این تاج و تخت از لهراسب دارد که کین پدر را از
ترکان بخواهد جاماسپ گفت که تورانیان همای و به آفرید را که خواهران تو بودند کشان کشان از
پیش مردم بردند اسفندیار اصلا ازین سخنان متاثر نشد و فرمود که از روزی که گرفتار شده ام زندان
گشته ام هرگز کسی را بدلجوئی من نفرستاده الحال چه ضرور است که بخاطر ایشان بر خیزم و تحمل باید
کنید جاماسب گفت که در کار پدر با اعتقاد سکندر الحال بهر جهت که در آن دشت و صحرا لشکر توران
او را با سپاه ایران قتل کرده اند و سی و هشت برادر تو در معرکه روزم بقتل رسیدند اسفندیار جواب داد که
این برادران کامکار وقت جنگ بودند و هیچ کدام مرا در بن محنت یاد نکرده اند اگر چه بحسب ظاهر این
مقدمات بگفت اما در دل باطن از شنیدن آن ملول و محزون بود بار جاماسب گفت که حقیقت کرم
که در دل تو تاثیری داشته باشد برادر رستم فرشید ورد که اخلاص و محبت تمام بتو داشته همواره از درد

۱۴۰ و اندوه و شکسته خاطر می بود ترکان چون بضرب تیغ و تیر اعضای او را سوراخ سوراخ کرده اند بند و چشم را
دارد اسفندیار این سخن را شنفت و فرمود که آهنگران با انبرک و سندان حاضر ساختند تا آن بند و زنجیرها
بسوهان برگیرند چون مدتی گذشت و آهنگری کاری نکرد اسفندیار بر جست و گفت که ای آهنگر نا کرده کار
دستان ز زنجیر من باز دار که مرا ازین قید و بند بر پای نهادن هنر دیگر بیاموخته و زور نموده آن بند گران را
در هم شکسته و بیهوش گردید جاماسب از آن کار متحیر شد و وقتی که اسفندیار بحال خود آمد آن زنجیرها
جمع ساخت و گفت که این تحفه از گشتاسپ بما رسیده است و بگرمابه رفته غسل نمود و آنگاه جوشن و اسلحه خود
را طلبید و اسب را آخر دیده فرمود که در خوراک و تربیت او سعی نمایند و توقفی کرده در رفاقت جاماسب
بملازمت پدر روان شد چون بار روی گشتاسب رسید فرزند را در زخمهای کاری داشت اسفندیار را
دید گفت الحمد لله که ترا بکار دیگر دیدم و اگر ترا در بند و زنجیر نمیکردند این چنین بیداد از تورانیان روی
نمیداد این بگفت و در گذشت اسفندیار بمعرکه جنگ در آمد برادران و امرای ایشان را که بضرب تیغ زخم
کشته بودند دید آه آه و سر باز دل غمگین برکشید و گرزم را که بمکر و حیله تزویر او بشکسته گرد بد ه
بود کشته نظر برو انداخت گفت که آنچه بر سر ایرانیان رسید از حیله و افسون اوست و پاره خاک بر سر
و روی او بفکند و از آنجا بلشکرگاه تورانیان آمد سپاه توران بر بیشه بود که هفت فرسنگ دشت را فرو
گرفته بود و در لشکر چنان خندقی زده بودند که پهنای آن از یک تیر انداز بیش بود اسفندیار هر نوع که بود
در بستار آن خندق بر گذشت و هشتاد مرد از ترکان که بطلایه در آن صحرا میگشتند تحصن طلب بار
آمدند و اسفندیار ایشان را هلاک ساخته بملازمت پدر رفت و گشتاسب شاه سر و روی اسفندیار بوسید و از
عذر خواست و سوگند عظیم یاد کرد که اگر این بار بر تورانیان ظفر یابد ترک پادشاهی نموده تخت و تاج را
بدو سپارد و خود بعبادت ایزد پاک مشغول شود چون ارجاسب شاه از رسیدن اسفندیار خبر یافت
پریشان خاطر گشت و در فکر و اندیشه گریز شده میخواست که سر خود را با الباب و اشیا بقلعه روئین
ترکستان فرستد و با چهار پسر دیگر که از کهرم خورد تر بودند توقف نموده با صد کس از مخصوصان
قرار داد که هنگام فرار از وجدا شوند و گرگسار نام سپهسالار سپاه توران آگاه گشته بعرض ارجاسب
رسانید که امیر را غم و اندیشه از بکن چه در کار است ارجاسب شاه زبان بتعریف او برگشاد و
بمواعید گنج و مال بنواختن فرمود و روز دیگر از طرفین صفها آراستند و کهرم با جمعی در طرف میمنه
بود و اسفندیار بمعرکه رزم در آمد از هر جانب مردم بسیار بقتل آورد و آنگاه بر میمنه تاخت و
از صف ایشان بر داشته بر میسره زد و کهرم رو بگریز نهاد و ارجاسب شاه رو بگرگسار که متعهد جنگ با
اسفندیار بود از روی درشتی گفت که وقت کار است و او بغیرت افتاده با اسفندیار مقابل شد و اول
چنان تیری بر اسفندیار زد که از اسلحه او بگذشت اما در بدنش کارگر نیامد و مرتبه دیگر شمشیری
حواله او نمود که اسفندیار تند و تیز او را بخم کمند در آورده بخدمت پدر رسانید و فرمود که در بند
و زنجیر نگاه دارند و بر گشته باز بمعرکه در آمد و چون ارجاسب شاه دید که کار از دست رفته با معدودی
چندو

چندوار نمود و اسفندیار بفتح و فیروزی مخصوص گشت و سپاه ترکان متفرق پس آمدند مطیع و منقاد گردیدند
و گشتاسب با اسفندیار گفت که هنوز وقت آسایش نیست چه خواهران تو در قید ارجاسب مانده در مقام خلاصی
ایشان باید شد اسفندیار دوازده هزار سوار انتخاب کرد و شاه گشتاسب تخت از عاج و تاج بدو مرحمت کرد
و اسفندیار از راه هفتخوان بروئین دز که خواهران او در آنجا بند بودند شتافت و چون دو سه
منزل طی کرد بر سر دو راهه رسید گفت که جشن عظیم ترتیب داده اند و گرگسار سپه سالار ارجاسب که در
معرکه رزم بخم کمند بسته همراه داشت طلبید و با انواع شفقت امیدوار ساخته از باده مرد افکن شادمان کرد
فرمود که اگر از روی راستی و درستی آنچه بر آمد این کاری که در پیش است بگوئی ملک توران با مال و زر فراوان
بتو ارزانی داشته اقوام و متعلقان تو از من در امان خواهند بود بعد از آن از احوال راه پرسید جواب داد
که این بادیه سه راه دارد یکی آنکه در مدت دو ماه قطع شود و آبادان با سانی توان گذشت اما آذوقه باید برداشت
که چندان آبادانی و معموری ندارد و دیگر راهیست که تمام دشت و صحراست و بیک ماه از آن عبور بتوان نمود
و سیوم راه هفتخوان است اما به تنها این راه پر از شیر و اژدهاست و گرگ و امثال آن محالست
و به هفت روز از آن در گذشته روز هشتم بروئین دز در آیند و آن حصاریست در غایت بلندی و از خارا
و از ته هر گونه سرابخانه که در قصور و خیال بگنجد مملو است و خندق عمیق پر آب دارد که عبور از آن ممکن
نیست در منزل اول دو گرگ نر و ماده در بیشه قوی هیکل است که تمام بیشه را فرو گرفته اند و دندانهای
بزرگ دارند و چون سخن را با تمام رسانید اسفندیار فرمود که گرگسار را بهمان نوع دست و گردن
بسته محافظت نمایند و از آنجا بمنزل دیگر که نزدیک هفتخوان بود آمدند و اسفندیار و پشوتن برادر
خود را سپهدار لشکر ساخته گفت که از عقب بیاید و وقتی که اسفندیار بان بیشه در آمده دو گرگ در بیشه حمله
برو نموده گردند اسفندیار ایشان را بنیزه بر گرفته از پای در آورد و پشوتن با سپاه ایران باینجا رسیده از قوت
و قدرت اسفندیار در حیرت ماند و آن روز در آن منزل مقام کرده بود و از گرگسار پرسید که در منزل فردا
چه پیش خواهد آمد بعرض رسانید که دو شیر نر و ماده که از هیبت آن اراده رفتن نتوان کرد اسفندیار به پشوتن
فرمود که لشکر را از دنبال بیارد و خود تنها روان شد به بیشه شیران شتافت و با شیر نر مقابل گشته بضرب
شمشیر دو پاره کرد و ماده شیر بتندی تمام برو دوید اسفندیار تیز دستی نموده او را نیز بقتل رسانید و دست
بمناجات بر داشت چنین گفت که ای داور داد و پاک بدستم دد از تو گردی هلاک و درین شکر
گذاری بود که پشوتن با لشکر در رسید و آنجا رسیده آفرین بر آن دست و بازوی شیر افکن نمود اسفندیار
گرگسار را طلبید سه جام می بدو داده از منزل سیوم پرسید جواب داد که فردا اژدهای پیش آید که هیچ
جز رو و کار کرد نشاید که از این راه بر گردی و بر خود و سپاه بخشای که یکی از ایشان زنده نخواهند ماند
اسفندیار این سخن را شنفته خاطر کرده بود و درودگران را طلبید و گردونی چوبین بساخت و تیغهای تیز
آهن در اطراف آن نشانده و اسلحه پوشیده در صندوقی که در آن ارابه تعبیه نموده بود در آمد و
آن را بر اسبان بسته بدرون بیشه رفت و آن اژدها پیدا شد اسبان را با تیغها بدم در کشید و اسفند

از صندوق برامد چنان تیغی بر سرش زد که بهمان دو نیم گشت و از عماری که از آن اژدها بدماغش رسید .
بیهوش شده بیفتاد چون مقرر بود که پشوتن با سپاه از عقب می امده باشند همدران ساعت با نجا رسید
واسفندیار را بدان حال دیده ناله و فغان بر داشتند و اسفندیار از فریاد ایشان بهوش امده سر و تن شست و شکر و سپاس
الهی بجا اورد و پس از ان گرگسار را بخواند و احوال منزل چهارم پرسید او گفت که فردا از زن جادو کزیست که شاهان
شام او را غول بیابانی میگویند و ایشان بمکر و حیله نماید که تا ارام و زبون خود ساخته لشکر را تباه کرده اند
اسفندیار گوش بسخن او نکرده سوار شد و بر سر چشمه که نزدیک ان بیشه بود فرود امد و ان زن جادو در نهایت
حسن و جمال جامی پر مست گرفته حاضر گشت و خواست که بقوت افسون اسفندیار را زبون کرده اند اسفندیار
اسم اعظم بر وی خواند و زنجیری در گردن زن جادو افکنده بجانب خود کشید و زن جادو از سحر و افسون باز مانده در
بصورت اصلی باز گشت و بر کریه منظر ظاهر گردید و اسفندیار بضرب تیغ از پای در اورد و در ساعت هوا
تیره شد و ابر و باد تند پدید امد و در وقت پشوتن رسیده افرین و تحسین نمود و اسفندیار مجلس جشن
بزم اراسته جام بهای پیاپی زباده خوشگوار بگرگسار داده از منزل پنجم پرسید گرگسار گفت که در منزل
بر قله کوه رفیع سیمرغ باد و بچه نشیمن دارد و قوت و توانائی هر یک بمرتبه ایست که فیل دمان را بچنگال
میرباید و این لشکر در جنب حمله ایشان اصلا و قطعا وجودی ندارد اگر از همین جا باز گردی رحم بر جان
خود و ایرانیان نموده باشی اسفندیار توکل بر لطف کریم کارساز کرده بهمان نوع صندوق که در جنگ اژدها
با خود همراه برده بود مهیا ساخت و بدان بیشه و کوهسار در امد سیمرغ آن صندوق را دیده برو حمله نمود
و اعضاء او مجروح گشت دریناثنا اسفندیار بتیر دستی نموده بضرب تیغ از پای در اورد و بسر چشمه رفته غسل
کرده از پیکار جهان و جهانبان را ستایش نمود و در بن حال پشوتن و ایرانیان از عقب رسیدند و اسفندیار
گرگسار را طلبیده پیاله از می گلفام بدو داده از منزل ششم پرسید او گفت که در منزل فردا چنان برف
و تند بادی ظاهر شود که یکتن ازین سپاه جان بسلامت نتواند برد و اگر از انجا در گذری بمسافت
سی فرسنگ راه بیابان ریگ روان پیش اید که زمین ان از تابش افتاب بجوشد و قطره ابی در ان ریگستان
نیست اسبان و ادمیان از تشنگی هلاک شوند اگر از ان بیابان نیز بگذرند بروئین دژ رسند که قلعه ایست
در نهایت رفعت و خندق عمیق پر از اب بدور ان واقعست اگر سپاه ربع مسکون امده قتل نمایند
کاری نتوانند ساخت از گفتار گرگسار ایرانیان از حیات مایوس گشته خود را در ورطه هلاکت دیدند
و از اسفندیار التماس نمودند که از انجا مراجعت فرمایند اسفندیار ازین سخن بر اشفته متوجه روئین دژ شد و
زمانی که بدان بیابان امدند برف شد که مرجع هلاکت خود و یزدان بود درگرفت اسفندیار دانست که علاج
ان محض وابسته بلطف پروردگار است بدرگاه ایزد بنالید و نجات خود خواست کریم بنده نواز ایشان را از ان
بلا رهانید و هوا صاف شد و شکرانه ایزد متعال بجای اورده هر کس از سپاه مشکها پر اب کرده به بیابانی
که گرگسار گفته بود شتافتند چون شب شد آواز مرغان ابی بگوش اسفندیار رسید و ظاهر شد که ان بر خلاف
است که گرگسار میگوید او را طلبیده از ان حال پرسید جواب داد که درین بیابان چشمه اب شور است و جانوران

این صحرا از ان اب میخورند اسفندیار فرمود که لشکر و سپاه پیشتر روان شوند و خود از عقب برفت بکنار دریا
ای رسیدند که عبور از ان بسفینه بود و براهنمای مخالف گفت که انچه در منزل روی نمود اصلا موافق
بگفتهای تو نبود و سراسر دروغ و خلاف الحال راست بگوی که بچه نوع ازین اب توان گذشت جواب داد
که اگر امان یابم و بند و زنجیر مرا بگشایند تدبیر آن نمایم که مردم را از جای بگذرانم که اسیبی بهیچکس نرسد بعد نموده
اسفندیار بند از پای او برداشتند و گرگسار دل از جان برکنده هلاک ایرانیان از خدا میخواست لشکر را برای
در اورده که بسیاری از ایرانیان غرق بحر فنا گشتند و اسفندیار موجب این همه دروغ و خلاف او پرسید گفت که
غرض من ازین ازخدای تعالی انکه بودم که یکی از ایرانیان نماند اسفندیار بر اشفته و بضرب تیغ دو پاره کرده اند
در اب افکند و اسلحه کارزار پوشیده سوار شد و بالای بلندی بر امد و بهر جانب نگاه نمود متفکر و متحیر گردید
گشت و چنان حصار بلند بنظرش در امد که مانند ان ندیده و نشنیده بود و دور ان چهل فرسنگ و بلندی ان
سه فرسنگ بود و عرض دیوار قلعه بنوعی دید که چهار سوار در پهلوی هم میتوانستند رفت ناگاه چهار سگ شکاری
و دو ترک سوار کار از عقب سگها و شکار رخاده بود بنظر اسفندیار در امدند و فی الحال خود را بان دو سوار رس
سر بهنه از اسبان جدا ساخت و از راه دروازه قلعه و احوال ارجاسب شاه و مردم حصار پرسید انها از ترس
و بیم حقیقت را اظهار کردند اسفندیار دریافت که ان حصار بجنگ نمیتوان گرفت و ان دو کس را از باد در اورد
که جز سپاه ایران بترکان نرسد و به پشوتن فرمود که خود را بصحت و سستی قرار باید داد که کارها بدلخواه دو
صورت یابد تن ار گم شود بیکمان ارجمند ؛ سزاوار شاهی و تخت بلند ؛ که تا بود دشمن نترسد بجنگ
بکوه از پلنگ و بآب از نهنگ ؛ بجای فریب و بجای نهیب ؛ گهی در فراز و گهی در نشیب مصلحت انست که من با چندی
بروش تجارت با اسبان و تحایف لایق بدرون قلعه در آمده از راه ملازمت خاطر ارجاسب شاه را بخود ملتفت
گردانم و بوقت فرصت ان قلعه را مستخلص سازم باید که طلایه و دیدبان تعین نموده مستعد و مهیا باشند که هر گاه
دود درون قلعه دودی بلند بر اید با سپاه روز بخواه با نجا رسند و بعد از ان صد شتر سرخ موی اورده بفرمود
که برده شتر دیبای رومی و بر پنج شتر دیگر از دیبای چینی و از هر قسم اسباب و اشیاء و بر پنج شتر دیگر جواهر
قیمتی و تخت زرین و تاج و افسر مرصع بار نمایند و هشتاد جفت صندوق حاضر کرده در هر کدام یک جوان
مردانه که هر یکی یک صد و شصت مرد نامدار باشند جا داد و اسفندیار نام خود را خراد نهاده بدروازه حصار رفت
و شتران را بر در قلعه گذاشت و جامی را از جواهر ساخته و ده پارچه دیبای چینی با اسب گرانبها و دینار
چند جهت نثار همراه گرفته بارادهٔ دیدن ارجاسب شاه شتافت و مردمی که بمحافظت دروازه مقرر بودند بارجاسب
عرض نمودند و ارجاسب او را بحضور خود طلب فرمود و اسفندیار از در بارگاه در آمده لوازم پوزش بجای
اورده هدایا و نثاری که داشت گذرانید و التماس کرد که اسباب خود را بدرون قلعه در ارد و بعلهای خاطر
بفروشد شهریار توران قبول ان معنی نمود و اسفندیار صندوقها را بر پشت جمالان نهاده بدرون
می اورد که درین اثنا یکی از اهل قلعه از جمالان پرسید که درین صندوقها چه بوده باشد گفتند که ان
قد هیدانیم که مرگ خود را بدوش گرفته میکشیم و اسفندیار بارها را بدرون سرا برده از جواهر قیمتی و

و اسبابی که همراه داشت بنظر ارجاسب شاه گذرانیده بعرض رسانید که کاروانی بس همراه اند و اسباب ۱۴۲
و اشیائی که لایق بادشاه کامکار شهریار جهانست بر بندهای درگاه فرمان شود که انچه در خور و لایق
باشد برداشته بیارگاه اعلی بیارند ارجاسب شاه شادمان گشت و پرسید که بر آمدن تو از ایران چند گاه
است جواب داد که پنج ماه شد و درین سفر محنت بسیار کشیده ام باز پرسید که از اسفندیار و کرکسار که
در ایران زمین بودند چه خبر داری گفت چیزی از روی تحقیق ندارم اما بعضی میگفتند که اسفندیار از
مهر و محبت پدر دل برگرفته بر خلاف رضای پدر عمل مینماید و جمعی اظهار میکردند که از راه هفتخوان
با سپاه گران بقصد کین خواستن بجنگ شاه ارجاسب رفته است ارجاسب گفت که مقدور هیچکس نیست
که از آن راه تواند گذشت اسفندیار از آنجا برگشته بمنزل خود رفت و همای و به آفرید که خواهران او بودند
بجهة آب آوردن سبوها بر کتف نهاده بحال خراب نزد او آمدند اسفندیار ایشانرا دید و گریه نموده روی خود
را به آستین پوشید و دختران او را ایرانی دانسته گفتند که از برای خدا بگوی که گشتاسب و اسفندیار در چه
فکر اند شما انکه ما هر دو خواهر گرفتاریم و بمحنتها کشیدن در عذاب میگذرانیم و پدر و برادر ما ننگ
و ناموس دل بر گرفته اند اسفندیار چنان بانگی بر ایشان زد که متحیر گشتند و گفت که نام اسفندیار از صفحه
روزگار محو باد و بادشاهی و سلطنت گشتاسب را بقای مباد که من مرد سوداگرم و بدین سخنان کاری
ندارم و همای و به آفرید او را از برادر نشناختند و اسفندیار نیز خود را بر ایشان ظاهر ساخته فرمود که چند
روز دیگر صبر باید کرد و اسفندیار نزد شهریار توران آمده بعرض رسانید که در زمان آمدن بدریای
و جهه گذشتن بکشتی در آمدم و در آن اثنا تند بادی وزید و جان و مال در معرض تلف دیده نذر نمودم که
فقرا را از انچه دارم بهره مند گردانم و بزرگان را مهمان سازم امید آنست که امر شود که سران سپاه و اعیان
دولت غریب نوازی فرمایند و بر سر دروازه که جای وسیع است جشنی ترتیب یابد شاه ارجاسب رضا داد
که فردا تمامی سران و بزرگان بمهمانی او حاضر گردند اسفندیار برگشته بخانه آمد و بجای معین بساط نشاط
انداختند و تورانیان جمع گشته بخوردن شراب و آواز رود سرگرم گردیدند چون شب شد فرمود که
اسفندیار بهانه طعام پختن چنان آتش افروختند که شعله ان سر بفلک کشید و دیدبان بر پشوتن خبر
رسانید که و سپاه ایران مستعد شده رو بدروازه حصار نهادند درین وقت شهریار توران گفتند که
اسفندیار با سپاه ایران در رسید و ارجاسب کهرم پسر خود را با طرخان سپه سالار و سپاه گران
از قلعه بپایین فرستاد که سر راه بر ایشان گرفته جنگ در پیوستند و نوش آذر پسر اسفندیار طرخان
را دیده بضرب تیغ هلاک ساخت و بار دیگر و کهرم پسر ارجاسب شاه آورده او و تاب و طاقت نیاورد
منهزم گشت و بسیاری از ترکان بقتل آمدند تا اسفندیار بهنگام شبان یکصد و شصت پهلوان از
که همراه و بدرون حصار آورده بود مسلح گردانیده هر کدام سه پیاله از باده مرد افکن مرحمت نموده
آنها را سه فرقه ساخت یک فرقه را در قلعه گذاشت که از مخالفان هر که بامان شود بکشند و دو
حصه دیگر را بر درهای حصار نامزد فرموده گفت که جماعه را که دوش در بزم شراب حاضر بودند

ببرای فرستند و خود بارگاه ارجاسب شاه آمده آواز داد و همای و به آفرید آواز برادر شنیده نزد اسفندیار آمدند
انها را بجای که منزل داشت فرستاد و ارجاسب از شور و غوغا بیدار گشت و اسفندیار خود را بدو رسانید
و بضرب خنجر از پای در آورد و سر او را از بدن جدا کرده ابند و آتش در ان کاخ و ایوان زد خزانه شاه توران
را مهر کرده و اسپان خاصگی را زین نمودند و در قلعه انچنان کسی که طاقت مقاومت او داشته باشد نماند
و جمعی را بمحافظت حصار گذاشته گفت که هر گاه من بجنگ ترکان از قلعه فرود آیم و سپاه ترکان هزیمت
یافته بجانب حصار شتابند سر ارجاسب شاه را بجانب ایشان اندازند که نا امید شده متفرق گردند و بکبار از بالا
آواز در داده بگویند که اسفندیار بفتح و ظفر مخصوص گشته سر او را از بدن جدا ساخت و از قلعه فرود
آمده بسپاه ایران پیوست و چون پاسی از شب بگذشت پاسبانان از بالای حصار فریاد کردند که ای تورانیان
اسفندیار مظفر گشت و سر ارجاسب شاه را ببرید ترکان ملول و محزون گردیدند و کهرم و بزرگان فرزندان
شهریار توران گریبان شده جهة تفحص روی بقلعه نهادند و اسفندیار از عقب ایشان در آمده کهرم با اسفندیار
مقابل شده نبرد و جدل نمودند آخر اسفندیار دست در کمر کهرم کرده از خانه زین برداشته بر زمین زد و
و سر و دست او را بستند بسپاه خود رسانید و از پای در آورد و بسیاری از ترکان کشته گشتند و جمعی
اسیر و دستگیر گردیدند و در ولایت توران آتش زدند و قلعه روئین دژ را بمردم معتمد حواله نمود و
بخدمت گشتاسب آمد و حقیقت حال باز نمود و گفت انچه مامور بودم بعمل آوردم و وقت آنست که
شهریار جهان بوعده وفا نماید جواب داد که کار و کرداری که از تو بوقوع آمده هیچکس را تا امروز میسر
نشده الحال چند روزی بفراغت بگذران که جهان و جهانیان بفرمان تو خواهد بود و مجلس جشن آراسته
و گشتاسب با اسفندیار التفات بی نهایت میکرد اما دل از سلطنت بر نمیداشت اسفندیار از انجا بخدمت کتایون
مادر خود رفته از خلاف وعده پدر اظهار کرد و کتایون در مقام نصیحت در آمده او را از آن خواهش منع
نمود و اسفندیار آزرده خاطر گشت و از پیش مادر برخاسته نزد پدر آمد گشتاسب دریافت که او در چه فکر
و اندیشه است و در آن باب جد و جهد تمام دارد و جاماسب حکیم و دانای روزگار بود و از حال آینده و گذشته
خبر میداد نزد خود خواند و از اراده اسفندیار و مآل کار او پرسید و جاماسب امان خواسته گفت که هلاک اسفندیار
بدست رستم زابلی است و گشتاسب شاه اندوهگین و پریشان خاطر گشته بخود میگفت حیف و صد هزار دریغ
که اینچنین پسری از پیش چشم پدر ضایع شود و روز دیگر بر تخت نشست و اسفندیار بخدمت پدر بایستاد
و از ابتدا تا انتها کارهای که بتقدیم رسانیده و جفاهای که دیده بود از بند و زندان تمام یاد نمود و مواعیدی
که شهریار جهان درباره او کرده بود ظاهر ساخت و گشتاسب از آن سخنان بند اسفندیار متحیر و
متفکر گشته گفت که امروز هیچ دشمنی و گردن کشی نمانده الا رستم زابلی که از اصلاح سر باطاعت در نمیآرد اگر
بزابلستان رفته دست و گردن او را بسته بیاری بدان خدای که جان جهانیان در قبضه قدرت
اوست که تاج و تخت را بتو گذاشته عزلت اختیار نمایم اسفندیار جواب داد که ای شهریار جهان منع باید
باید فرمود و از حد مقدار خود افزون نباید جست کاووس شاه او را بزرگ قبول داشت و از زمان منوچهر تا

دولت کیقباد کشور ایران بیمن معدلت و توجهات او شاد و معمور بوده و سالها است که صاحب تاج و فر
است چنانکه سلطنت و دولتهای عظیم ازو بمردم رسیده و اکثر از شاه کیخسرو که این سلطنت و مملکت ازو
دارند بعهد نامه بدستم میداشت بدستور سابق مطیع و منقاد بود بهیچ وجه اظهار نافرمانی نمیکرد
و با وجود این حال از شهریاران ایران برگشته وقتی که اهل بارگاه کیخسرو شاه لهراسپ را بسلطنت قبول
نداشتند زال اگرچه در اوایل با ایشان متفق بود اما آخر کار لب خود را بسخن نیالود و لهراسپ را بسلطنت
پسندید اگرچه خلاف خاطر میداشت این دولت اصلا بخانواده ما قراری نیافت و در مرتبه که
بسیستان توجه فرموده بودند رستم فرمان پذیرفته در اعزاز و احترام تقصیری از خود
راضی نگشت مناسب آنست که شهریار جهان از کار زال درگذرد و بجانب چین و ختن روان
شده آن ولایت را مسخر فرمایند چون گشتاسپ میخواست که اسفندیار با رستم مقابله
نمود چندگاه دیگر بر تخت سلطنت و کامکاری متمکن بوده باشد از روی مبالغه میگفت
که اول این کار را بتقدیم رسانید آنگاه بمهم دیگر باید پرداخت و اسفندیار ناچار قبول این
معنی نمود و کتایون مادر اسفندیار از معاملات گرگسان بد روی پیر گشته بود خبر یافته نزد
پسر آمد و او را از جنگ و پیکار پور زال منع مینمود و میگفت مصرع ز گیتی همه پند مادر نیوش
بر بد بنه مشتاب و بر بد مکوش * سواری که باشد بنیروی پیل * ز جیحون را اندر زمین رود نیل
بدرد جگرگاه دیو سفید * ز شمشیر او گم شود راه صید * هم او شاه هاماوران را ببست
بیارست کشتن کسی او را درست * بکین سیاوش ز افراسیاب * میکرد گیتی چو دریای آب
جواب داد که اوصاف رستم ازان برتر است که گویند و شنونده باید دانست که خلاف حکم
پدر نتوان کرد و اگر رستم سپهبد و فرمان برداری شهریار جهان در نیارد کار بر درازی تمام
کردستان بداستان بگفته باشد و پس ازان با فر بهمان متوجه زابلستان شد چون چند
منزل ازانجا درگذشت بدوراهه رسید که یکی بکنعان دژ و دیگری بزابلستان بود و از آن مقام
بجانب زابلستان شتافت و در آن اثنا شتری که در پیش میرفت متوقف بر جا ماند که گویا بزمین دوخته
اسفندیار آنرا بفال بد گرفت و فرمود تا سرش از تنش جدا کردند که نتیجه آن فال بد و باز گردد
و ازین دهکذرا آزرده خاطر می بود وقتی که بکنار آب هیرمند که نزدیک زابلستان است رسید
به بشوتن و بزرگانی که همراه بودند گفت که از راه خرد و دانش دور افتاده ام و شاه جهان
که هر دو دست رستم را ببندد بدرگاه من پیاده بیاورد و کارزار و پیکار او بر عالمیان آشکار
و هویداست بعد ازان بهمن را که پسر رشید او بود با ده تن از موبدان نزد رستم فرستاد تا حقیقت
آمدن او بجهان پهلوان ظاهر ساخته بگوید که حق تعالی هرکرا پایه سروری و جهانداری رساند شکر
و سپاس ایزدی از دست ننهد و دشمنی چندانی حسنه پیش گیرد و پرورد کار جهان در بزرگی
و سروری او بیفزاید و هرکه ازین بهره ... باید که شهریاران ملایمت و اطاعت نماید

جهان پهلوان مردمی را که شهریار خوانند در جنب این شاه و لا آنکه چندان قدر نب...
و از ابتدای سلطنت فریدون فرخ تا وقتی که کیقباد تاج خسروی بسر نهاده مانند
پادشاهی بر تخت سلطنت نشسته است چه مدت عمر را صرف خداشناسی کرده و رهنمون عالمی گشته
بعد ازان از جانب شاهان توران با لشکر و سپاه فراوان بجنگ او آمده بخواری و مذلت گرفتار گشت
و الحال ایران و کرد نخان روزگار سر بر خط فرمان او نهاده اند و شهریار جهان میفرماید که تا کیخسرو
ازین جهان گذشته پهلوان جهان بیک دربار بارگاه سر فرو نیاورده و جهانیان است که در گوشه
از جهان بوده از دولت و سلطنت ما قدری و اعتباری نگیرد و سپهر رسیده ما بدین دیار آمده
که شاه جهان سوگند داده که دست او را بسته بدرگاه والا رسانیم اگر از گوشه نشینی دل برگرفته
بارگاه شهریار جهان شتابد بحق یگانگی معبود که گناهان گذشته ترا درخواسته نموده نگذاریم که
از شهریار جهان تو آسیبی رسد وقتی که بهمن از خدمت اسفندیار روان شده از دریای هیرمند
عبور نمود دیدبان زال سام سیرو سامتن که مرد بلند بالا و صاحب فر و شکوه با سالی از دریا
گذشت زال مسلح شده باستقبال شتافت و از دور بهمن را دیده گفت که خدای تعالی قدم او را بر
دیار و مملکت ما مبارک گرداناد و پاینده دیگر فرو رفت و بهمن رسید و از زال قدری و اعتباری
[illegible] گفت که ای مرد دهقان نژاد از رستم چه خبر داری بدانکه پور اسفندیار بجد و در زابلستان
[illegible] زال گفت که تا رستم از نخجیرگاه با ایلخانهای باشا و پا الحمدانی چون نکو آورد دیگر گفت که اسفندیار
[illegible] را فرموده که هرجا مجلس بزم می ساخته باشم شخصی که از شکارگاه رستم خبری داشته باشد
همراه نمای تا پیامی دارم بدو برسانم زال بی مقصود برده پرسید که نام تو چیست و این همه
تندی چه در کار است اسفندیار دانسته شد که آن بخش شاه گشتاسپی فارغ طوقی نام [illegible]
معلوم نموده بشگفتگی تمام دریافتند و زال را رهنمایی بعد و همراه کرده خود در رستم [illegible] دورهما
از دور نشستگاه رستم را بدو نمود بهمن دید که مرد بلند بالا مانند کوه نشسته [illegible] گوری را
بر درختی کشیده کباب میکند و اسلحه جنگ در پیش نهاده جام شراب بدست [illegible] کرد دارد و
حزم و خوشوقت است و بهرش بخدمت ایستاده بهمن در آن مرغزار که برادر [illegible] روان
بود سیر میکرد و رستم او را از دور بملاحظات و توانایی دیده بخاطر گذرانید که مانند [illegible] دی
بعرصه وجود نیامده باشد و در مقام حیله شده بکوه بالا رفت و سنگ گران بجنبد [illegible] غلط
کوهی که بر رستم سر فرود بود بینداخت و رستم از آمدن آن سنگ خبردار گشته از جای نجنبید
و همان طریق بکار خود مشغول بود چون بجهان پهلوان نزدیک رسید پاشنه پا بران
زده بدور انکند و بهمن از دیدن آن در تعجب و شگفت بماند و از آنجا سوار شد و رستم او را
از دور دیده تصور کرد که گشتاسب شاه است و چون از برآمد بر چگونگی احوال مطلع گشت
[illegible] و احترام تمام به نشستگاه خود آورده و مجلس بزم و نشاط در پی [illegible]

عام اسفندیار بدو رسانند رستم گفت که اول طعام بعد کلام و تره کوهی بنهادن ۱۴۴
در پیش او نهاد و گوری دیگر در پیش خود گرفت و زواره برادر خود را با بهمن هم سفره کردانید و
ملتفت به بزرگان و نامداران دیگر نشد و هرگاه بهره از آن بره گور میخورد پیاله در میکشید و
بهمان پیاله و چهار نواله آن گور را تمام ساخت و بهمن پاره از آن گور بخورد چنانکه خود زال او
نشنید رستم صدیک نبود رستم خندید و گفت هر کا خویش و خوراک بیشمار اختیار داده صحیحان
چه سان در گذشته صفشکان ناورد ایشان را شکسته باشید بهمن جواب داد که حسن پژاده
بسیار کوی و پرخوار مباد رستم از روی انبساط و خرمی بخندید و بعد از دو بجام می دیگر خود
در کشید بهمن از کدورتی که داشت بخود دو نعره میجه ترغ کمان او آن جام می را که گفت مجرعه
چند بخورد و بهمن دید که رستم نگاههای بوالعجب میکند با [illegible] را نوشید و از آنجا سوار
شدند و در اثنای راه بغلامی که داشت برستم رسانید و رستم از گفتار او اشفته گشت و ناندیشه
زود رفته جواب داد که با اسفندیار بگوی که هرکرا حق تعالی بمرتبه سروری و بلندی رسانید باید
که از روی خرد و دوراندیشی بمآل کار و عواقب امور نظر کند و کارهایی که از تو بوقوع امده دیگر
را میسر نشده با وجود این مرتبه عالی اندیشه‌های دور از کار چه لایق است معهذا است که از خدای
تعالی میخواستم که او را دیده لوازم خدمات تقدیم رسانم از مقام کدورت باید گذشت و خیال
دستبستن را با انچه مخلصان و دوستان مناسبت ندارد بباید کرد و حقوق خدماتی که در مدت
العمر با شهریاران ایران بجای آورده ام منظور داشته سخن از بزم و نشاط و مهربانی و محبت
کرد و هر گونه اراده دیگر که بخاطر داشته باشند سرانجام خواهد یافت و مدت دو ماه درین
مرز و بوم توقف نموده [illegible] که بملازمت گشتاسب شاه میرفته باشید این مخلص چند [illegible] در
خدمت خواهد بود و آنچه از گنج و مال داد و دستار و ایثار ایشان است [illegible] مهلت و امان
میخواهد که بملازمت شهریار ایران رفته رسید [illegible] خود را با ایشان معلوم
نماید و از ملایمت و عاجزی و اظهار اطاعت و رضاجویی مبالغه تمام مذکور کردانید و بهمن
ملازمت پدر امده انچه دیده و شنیده بود باز گفت و اسفندیار بر آشفت و فرمود که زنان اسرار
دل نباید گفت و خورد سال را بکارهای بزرگ نباید فرستاد و تو هنوز [illegible] جنگ [illegible] دیده و
آواز روباه نشنیده القصه رستم بزال پیغام نمود که اسفندیار بخشم و غضب باین مرز و بوم
رسیده و امروز [illegible] و خانه و ایوان را بیارایند و خود بدیدن اسفندیار
روان شد چون بکنار آب هیرمند آمد در آن طرف آب ناگاه نظرش با اسفندیار افتاد خواست
که اهمال و تعلل در ملاقات دست دهد سواره اسب را بر آب زده بگذشت و اسفندیار چون شنفت
دریافت [illegible] رستم از حد نهایت افزون ملایمت نمود و التماس کرد که با ایوان و سرای او در آید
اسفندیار [illegible] نکرد و گفت که فرمان شهریار افتد که تا بند بر دست تو ننهیم بکاره دیگر نپردازیم

و از بند و زندان شهریاران عار نباید نمود و بدادار جهاندار سوگند که هر گاه دست ببند در رفاقت
من بخدمت شاه جهان شتابد روز اول درخواست خلاصی تو نمایم و چون من بر تخت بنشینم جهان را
بتو باز باشد و احتیاج خواهد بود رستم قبول نمود که بملازمت گشتاسب شاه رفته خزاین و اموال
خود را ایثار و انثار کرده اند و بغیرت افتاده [illegible] دستی که عمرها کرده که ورث و غبار از صفحه
خاطر شهریاران ایران برداشته راضی شد و نیز از منجمان و دانایان شنیده بود که کشنده اسفندیار
بیش از زیاده از هفتاد و هشتاد سال نخواهد زیست و روز دیگر بدین جهت نخواست که اسفندیار
بدست او کشته گردد جهان پهلوان آزرده خاطر از صحبت اسفندیار امده انچه گذشته بود بزال زر
عرض کرد و روز دیگر اسب بر اب زده نزد اسفندیار رفت و خواست که درین مرتبه او را از آن اندیشه
باز آرد اسفندیار رستم را بجانب چپ اشاره کرد رستم گفت جای نشستن بر دست راست بر کرسی زرین
نشست و اسفندیار برستم فرمود که از بزرگان با دانش شنیده شد که دستان بدگوهر یعنی زال نژاد
دیو دارد و از سام او را مدتی پنهان میداشتند چون این خبر فاش گردید سام فرمان موی سفید
زال و تن تیره او را داد که تا بر کوهی که متصل دریا بود افکندند و سیمرغ زال را بچنگال گرفته
باشیانه خود برد و ان گوشت مردار میخورد تا چندی بدان گذشت و سیمرغ بر زال برهنه تن رحم
کرد و از اشیانه خود بر آورده بجانب سیستان افکند و سام پسر دیگر نداشت و او را بفرزندی قبول
نمود و وقتی که زال بمرتبه کمال رسید شاهان و بزرگان [illegible] بخشش و عطایای خود او را بی نیاز
کردانیدند و از مردی و دلاوری مثل تو فرزندی که ایزد تعالی بدو داد کار او بجایی رسید که دعوی
شاهی و ناپارسایی پیش گرفت رستم جواب داد که سخنان نادلپذیر نباید گفت که تا جان و روان توان
در این ایمن باشد و شاهان جهان از جاده راستی عزل ننمایند بر تو معلوم باد که سام پور نریمان
است و نسل نریمان بهوشنگ میرسد و از کار و کردار سام خبر داشته باشی که در زمانی که اژدهای
خونخوار عالمی را خراب میکرد و از دریا بخشکی [illegible] نهنگ را با بیم در میکشید و بزه دیوی که
دریای چین تا کمر او بود و ماهیان را [illegible] بریان کرده میخورد بدست سام کشته گشتند و مادر من
مهراب شاه کابلی است که نسبتش بضحاک که از شاهان مشهور است میرسد و از بهتر نژادی کم دارد
و پلان مازندران را از جنگ باید آموخت و تا غایت عهد کاوس شاه از دست نداده بر آیین و فرمان بجا آورد
که از شاهان ماموراست سپهر گشته ام و از کارهایی که در جنگ از اسباب و تورانیان و رفتن
هفتخوان بمازندران و کشتن دیو سفید و خلاص نمودن کاوس شاه و سران و سرداران ایران از بند
و بند دست داده بود مذکور کرده اند گفت که بسیار خود را تومند و برزور میپندار که جوان نو رسیده
و اندرزهایی که نموده شد بخاطر داشته ستیز و آویز بخود راه مده و بالتفات و مهربانی دوستان را
شاد و خرم نما اسفندیار فرمود که ان پهلوانی و دیوکشتن [illegible] شد از زمان کارهایی که از من
بوقوع امده ظاهر و هویداست اول از بهر تقویت [illegible] دین [illegible] زمین [illegible] زابلی

نمودم واین زردهشت شایع گشت بیت برافروختم آتش زردهشت که با مجمر آورده بود از بهشت
و نژاد من از جانب پدر و مادر بفریدون فرخ میرسد و همیشه اجداد تو خدمت بزرگان کیان و ثنا
من کرده اند و این بزرگی و دولت از ایشان بتو رسیده و من زنجیر شکستن و از بند برآمدن و لشکر
از جانب شاه را بر هم زدن و پیشتر ساختن شاه و سپاه توران و طی کردن راه هفتخوان و کشتن
ارجاسپ و مسخر نمودن آن مملکت بی پایان که بسعی و حسن مردانگی باتمام رسیده بود بیان فرمود
و رستم جواب داد که الحال از سر انصاف انچه میگویم بشنو و قبول کن که شاه کیخسرو تاج و تخت
بلهراسپ داد پدرم شاه لهراسپ را قبول نداشت و حال بدهن گرفت و نوای شاهزاده نوجوان
بگفته که میخواهی که مرا در بند کرده ببری بیت که گوید ترا اینکه رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
اسفندیار از گفتار رستم تبسم نمود و دست او را استوار بگرفت و گفت ای رستم که بازو و بال
و کوپال مردان و شیر آن داری در بین هم زبانی دست رستم را چنان فشرد که زرداب از سرهای
ناخن او بر جست و رستم بخنده روی و گشاده پیشانی گذرانید و چون اسفندیار دست رستم
را گذاشت تهمتن سر دست اسفندیار را گرفته گفت که خلف شاه گشتاسب که مانند اسفندیار
پسری دارد و دستش را چنان زور کرد که قطرات خون بر زمین چکید و از تاب شد و اسفندیار
برستم گفت که امروز مجلس شراب بیارایم که فردا میان ما و تو نبرد خواهد بود و ترا بنوک نیزه از پشت
اسب بردارم و بند کرده بخدمت شهریار جهان رسانیده بخواهم گذاشت که آسیبی و ضرری بتو
رسد رستم جواب داد که کدام روز تو جنگ مردان دلیر دیده ان شاء الله العزیز ترا از پشت اسب
جدا ساخته بر سر دست برده بخانه و مقام خود آورده و تاج بر سرت نهاده سلطنت بر دارم و از
مال و خزانه هرچه هست متصرف بندگان تو گردانم بیت چو تو شاه باشی و من پهلوان
کسی را بتن نماند روان اسفندیار گفت سخنی که بر زبان گذاری فردا معلوم که چنان آراسته
خواهد شد رستم جواب داد که مراد و کار بجایی آمده که از آن بهتر نیست حال من بشنو اول اگر
پای خود را بسته دهم مردم عالم چه گویند و اگر تو بدست من کشته گردی بدنام شوم چرا که
بنا بر بدگویی شاه گشتاسب در مرگ تو کوشید تا تاج و تخت بدو بماند از خدای جهان آفرین و
روی من سیاه دارد اسفندیار فرمود میخواهی که مردم ترا برهنگی و مرا ببدی یاد میکرده باشند رستم
گفت حرم روزگاری که در زمان کیخسرو بود الحال بنکویی آن شاه همه از یاد رفت که رخت
او جانشین ناخلف نشسته بشوتن و بزرگانی که در خدمت اسفندیار بودند او را از آن کار
ملامت کردند اما سود نداشت القصه دیگر روز رستم دستان سلاح پوشیده سوار شد و زواره فرمود
که با لشکر زابل براه بسته ریگ که متصل بمیدان نبرد است باشد و تنها بکارزار به میدان آمد و از
طرف اسفندیار بعزم رزم سوار گردید به پشوتن گفت که صف آراسته دست از جنگ بکشید که ما با هم
داریم و خود نزدیک برستم رسید و هر دو از لشکر جدا گشتند و هر اسلحه که بود بر سر و روی

یکدیگر میزدند چون مانده شدند زواره با سپاه زابل بجنگ رفت و رستم پیش رفت و بایرانیان درشتی
نموده دشنام داد و گفت میخواهید که بند بر دست و پای جهان پهلوان بنهید و بهمن که سردار لشکر
اسفندیار بود از شنیدن این سخن آزرده خاطر گشت و نوشاذر پسر اسفندیار بزواره گفت که ای سگزی
نابکار چرا باندازه سخن نمیگویی و غوغا و شورش از آن معرکه برخاست و جمعی از طرفین بایکدیگر آویختند
و نوشاذر الوای نام نیزه دار جهان پهلوان را که در پس پشت رستم استاده بود بکشت و زواره دید که
نوشاذر اعیان که کاری کرد خود را بدو رسانید بضرب تیغ هلاک ساخت و مهرنوش برادر نوشاذر با
زواره بضرب و حرب درپیوست و او نیز ببرادر ملحق شد و بهمن نزد اسفندیار رفته کشته شدن
برادران را بعرض رسانید و اسفندیار برستم گفت که قرارداد آن بود که لشکرها بجنگ نیایند و این زمان
دو پسر من کشته شده اند و مردان عهدشکن در هیچ انجمن ستوده نباشند رستم غمگین گشته سوگند
یاد کرد که من نفرموده ام از هر که این چنین کاری سر زده باشد هر دو دست او را بسته بخدمت فرستم که
قصاص نمایند اسفندیار جواب داد که بکین طاوس چون مار ریختن مناسب نباشد تو چاره خود
نمای که هر دو را ترا چنان بر تیر خواهم دوخت که دیگر مخالفت نورزند و با یکدیگر را تیرباران
کردند و هر تیری که اسفندیار بر رستم میزد کارگر بوده رخش را نیز مجروح میساخت و تیری که رستم
بر اسفندیار کارگر نمیشد گویند در زمانی که اسفندیار متولد گردید جاماسپ حکیم دارو و هالطار بود و
تا مدتها او را اعضای اسفندیار بیمالیدند و بدین جهت روئین تن شده بود و هیچ اسلحه برو کارگر نبود القصه
رستم و رخش مجروح گشتند و جهان پهلوان رخش را زبون دید و سستی یافته پیاده گردید
و رخش که بیجهت بهمان حال بزابل رفت و رستم بر جای ماند و زواره رخش را چنان دید همچنان در
جنگ او تا وقت شد و فریاد نموده بجنگگاه رستم و اسفندیار آمده تهمتن را بدان سان دریافت و رستم
زواره را نزد زال فرستاد که چاره و علاج رخش نماید و اسفندیار برستم گفت که اسلحه جنگ از خود
دور ساز که ترا بخدمت شهریار جهان برده درخواستگاری تو نمایم رستم جواب داد که روز باخر
رسیده دست از جنگ کوتاه باید کرد که من هم بایوان رفته زخمهای خود را ببندم اسفندیار گفت که
برو که امشب ترا بجان امان دادم و رستم شنا نموده از آب بگذشت و اسفندیار بمنزل خود آمده
نعش نوشاذر و مهرنوش را نزد گشتاسب فرستاد و نوشت که ملازمت و اطاعتی که از رستم توقع داشتند
چنین خدمتی بتقدیم رسانید و تا او بر سر من چه آید و به پشوتن از دلاوری رستم سخن میگفت که
عجب پهلوان بی نظیر است و آفرین بر آن پروردگار جهان آفرین که اعیان شخصی از صحرای
عدم بشهرستان وجود فرستاده است با وجود چنان زخمها تیر از دریا بشنا بگذشت چه دانم که زنده
بخانه و ایوان خود رسید یا نه و چون رستم بسیستان رسید زال و رودابه و زواره و فرامرز پهلوان
جهان را بدان حال دیده گریان شدند و دانایان و هنرمندان شهر زابل جمع گشته رستم و رخش را
مداوا نمودند رستم گفت که ازین فریاد و فغان چه سود کار دیگر در پیش است که هر چند با اسفندیار

بسته شد کمان به جنگ و ستیز در کشید و مرا از نوکران داند راضی نشد و من که در جنگ کمر دیو سفید
را گرفته مانند شاخ بید بر زمین زدم اسفندیار را نتوانستم برداشت و در زخم تیغ و تیر بر او کارگر نیست
بخداوند تعالی بنازم که دو روز او را خبر رسانید و از دستان خلاصی یافتن تقریب شدم این زمان از این شهر
بجای روم که نام و نشان مرا نیابند زال فرمود که از مرگ چاره نیست و از زندگی دو روز بی مداوای زخمهاء
مهلت تر یافته ام و در ساعت باد و کین یکی سه مجمر آتش گرفته بر فراز پشته بر آمد و پر سیمرغ را بر
آتش نهاد که اندکی بسوخت ناگاه رنگ هوا تیرگی گرفت و سیمرغ رسیده زال فریادی بحال و بدم برسید که
تراچه شد که بدین بلا افتاد زال در پیش او گریان شده گفت که فرزند رستم از تیرهای که اسفندیار در سینه
او بر زده بود بدان زخمهای کاری است و رخش نیز بی تاب و توان گردیده سیمرغ رستم و رخش را حضور
طلبید و بجهان پهلوان گفت که چرا با اسفندیار جنگ کردی که او رویین تن است و آنگاه سیمرغ بمنقار
پیکانها را از زخمهاء او بر آورد و پر خود را بر جراحت جهان پهلوان مالید و در زمان صحت یافته بقوت
اصلی باز آمد و بعد از آن بدست راست رخش رفته بهمان نوع پیکانها بر آورد و برستم گفت که با این
رویین تن افزونی مجوی و از راه بیمرافت مگذر که اسفندیار روزگار دراز در رنج بوده و مانند
و ایام جوانی بوده منقطع کرده و رستم را سوار کرده همراه خود بدریا برد و درخت گز بلندی را
بدو نمود و گفت که زندگانی اسفندیار بدین چوب گز بر آید این چوب را با آتش راست کرده پر و دو پیکان
بر و نصب نمای که هلاک او از این خواهد بود و سیمرغ بعد از رهنمای جهان پهلوان با شیانه خود باز
گشت و رستم بهمان نوع که سیمرغ تعلیم کرده بود عمل نموده آن تیر گز را در ترکش نهاد و در وقت سحر
مسلح شده بدرگاه اسفندیار آمد و گفت که از خواب برخیز و با من آورد خود برابر اسفندیار را از
رستم شنیده به پشوتن فرمود که زال تن پیر رستم و رخش را اعاده دیگر چاره کرده که دی رستم که رستم
کلاه شاهی بر تمامی ایران بر افرازد پشوتن گریه و زاری نموده گفت که رستم از راه محبت آمده و سپس در
دست بستن و او بر تو باید گشود که در جنگ و پیکار غیر از خون ریزی امری دیگر منصور نیست و میدانم
که فلک غدار در این کارزار ستاره بختی که را فرو نشاند اسفندیار با این سخن ملتفت نشده اسلحه
جنگ بپوشید و بعزم رزم رستم شتافت و زبان بر تشنیع و نکوهش دراز کرده گفت که ای سگزی
نابکار نام تو از جهان گم باد با فسون زال تو تخته خود را درست نمودی رستم جواب داد که هنوز از
کارزار سیر نشده از خدای جهان آفرین بترس و مرا بخورشید فروزان و ماه تابان و با ستا و زند
و بعاد آذر زردهشت سوگند است که از کینه و جنگ در گذشتم و سخنهای رفته را یاد بنارم و
هر چه از خزاین و دفاین دارم در خدمت تو ملازمت گشتاسب شاه برم اگر شهریار جهان جهد
کند برای من بخشید بیاورم و جواهر شاهوار و هزار غلام صاحب جمال و هزار کنیز زیبا با خلخال
زرین پیشکش نموده با تمامی پهلوانان و سپاه در حکم تو باشم اما بند بر دست و پای من منه که تا امروز
نام من بر نیک نامی در جهان علم گشته و مرا این ننگ و ناموس نباید ساخت اسفندیار فرمود که ای رستم

هرگز از فرمان خدای جهان آفرینم و شهریار دادار دین بیرون نروم و حکم آن شاه دیندار را بر من
و اهل عالم جاری است رزم باید کرد و گفت و شنود بیهوده نباید نمود رستم هر چند بلابه و افسون در
آمد سود مند نیفتاد آخر آن تیر گز را از ترکش بر آورده در قبضه کمان پیوست و رو بسوی آسمان
کرده گفت که ای دادار جهان و داننده رازهای نهان بر تو روشن است که اسفندیار بخواهش من
از کارزار سر نمی پیچد امید وارم که او را بدست من تباه کرده اید و این گناه بر من نگیری اسفندیار
دید که رستم در جنگ درنگ میکند گفت ای سگزی بد منش اول که تیر و کمان بدست گرفته اهمال
ضرب تیر گشتاسپی و پیکان لهراسپی ببینی رستم در خشم رفته آن تیر گز را چنانکه سیمرغ تعلیم نموده
بود بر دو چشم اسفندیار زد و جهان روشن را بر وی تیره و تار ساخت و قد اسفندیار خم شده سر
شاهزاده رویین تن نگون گردید بر یال و گردن اسب چسپید و خون از دیده فرو ریخت و گفت که
تخم دشمنی بار آوردی جهان پهلوان جواب داد ⁂ بخوردم صد و شصت تیر خدنگ ⁂ ننالیدم از نام و
ننگ ⁂ بخوردی یکی چوبه تیر گزین ⁂ نهادی سر خود بقربوس زین ⁂ هم اکنون بجان اندر
آید سرت ⁂ بسوزد دل مهربان مادرت ⁂ اسفندیار که از کار رفته بود سرنگون بروی زمین افتاد و
چون بهوش آمد بر خاک معرکه نشست و تیر را از چشم بیرون کشید و بهمن و پشوتن از این خبر وحشت
اثر آگاهی یافته پیاده دوان از جیش سپاه نزد اسفندیار رسیدند و فریاد و فغان بر داشتند که ای
یل اسفندیار عالمی را بدین زردشتی رهنما بوده بکار بد دست نکردی که چنانند ساز و اسلحه رزم و آواز
خوش تو اسفندیار به پشوتن برحزن گفت که ای برادر این بدی بنا گشتاسب بمن رسید خود را با
ماتم خوار و سوگوار داشتن چه سود که هیچکس در دنیای بی وفا بجز داد اور کردگار که عیب و غیب
دانست پایدار و بر قرار نخواهد بود و شاهان سلف بین که بزرگان و نیاکان ما بودند همه از فراز بخت
بتخته تابوت رفته خاک شدند و من در جهان بآشکار و نهان همیشه ره روشنی
راه ایزدی بکوشش و سعی خود بجا آوردم چون تدبیر موافق تقدیر نبود چه باید کرد و این زمان رستم
دستان مرا بردی در معرکه کارزار نکشته از این تیر گز که ایام حیاتم بسر رسید سیمرغ و زال چاره گر
بوده اند و رستم از شنیدن این سخن دلش بدرد آمده گفت که تا من بردی که رهبستر ام کردی و دلاور
مانند اسفندیار در معرکه کارزار ندیده ام چون در جنگ باو برنیامدم دست بچاره زدم او را دیو
تباه کار از راه برده که حرفهای سود مند گوش نکرد این بدی که از جور روزگار بد و رسید افسانه گشتم
اسفندیار برستم گفت که بدید شاه گشتاسب فرمود که شبستان را بسوز و رستم را بسته بیاور و روز
من بپاشکوه بسر رسید و زال و سیمرغ و تیر گز که از دستان و بخشم من خورد همه بهانه است باید
که بهمن خرد مند را بزابلستان برده تربیت نمای رستم برخاست و بجان و دل قبول این معنی کرده
گفت که تاج شاهی بر فرق او نهاده بنده وار فرمان بردار باشم و بجاماسپ زاری کرد گفتار بسیار
نموده و بعد از آن اسفندیار به پشوتن فرمود که از دنیا بجز کفن نخواهم برد و چون حیات من سپری کرد

بالشکر آراسته نزد بهمن رفته بگوی که اسفندیار بکام تو گشته گشت و ناامید از جهان برفت و گفت ◦ ببین بهمن
بندها دادیم ٭ بجان نه کشتن فرستادیم ٭ سزاوار بهمن از گنجوار تاج و گاه ٭ روانم ترا چشم دارد براه ٭ جوابی بهم پیش
داور شویم ٭ بگوییم و گفتار او بشنویم ٭ پس آنگاه بمادر مهربان عذر خواهی نمای که روان خود را از کد ستن من
در آزار ندارد و روی خود را در انجمن وا نکند و چهره مرا در کفن ٭ ننگرد که ازاری و سوکواری او خواهد افزود
و خواهران و جفت مرا بگو بنهد که روح مرا بدرود خشنود سازند و ان بدی را از بدبختی کوار بدانند ٭
اسفندیار وصیت را بپایان رسانیده جان بدادار گیتی آفرین سپرد رستم از این ره گذر جامه چاک زده خاک
بر سر میریخت و بزاری میگفت که روح و روان تو در بهشت عنبر سرشت مکان داشته باشد و فریاد بر ستم
اظهار کرد که چرا پرورده بهمن از اسفندیار و سعی بین تن قبول کردی که اجر آن و آزار و مضرت تمام بجان تو
این مرز و بوم خواهد رسید چه بچه شیر چون تیز دندان شود و دلیر و بالیده شود عاقبت کار پرورنده
را بدرد رستم فرمود که تخم نیکی باید کاشت و خاطر جمع دار که هر که بد کند روزگار البته او را بسزا رساند
و در تابوت آهنین فرش دیبای چینی گسترده سر تابوت را محکم ببستند و روی تابوت را با لعل و ع
قیق مسلسل بدر و گوهر پوشیدند و رستم چهل شتر نوند بر پشوتن سپرد که چپ و راست تابوت
اسفندیار بوده بنوبت بار بردار باشند و پشوتن تابوت را بر شتران بار کرده در پیش و پس تابوت شاه
پشوتن با خرد و اهل سپاه روی و موی میکندند و تاج فیروزه با خود و خفتان و جوشن و مغفر و جوشن
و لیکن کمان و ترکمان اسب سیاه که در روز جنگ اسفندیار بران سوار بود نهاده پیش تابوت می بردند
و رستم بهمن را بزابلستان برد و پشوتن از راه قاصدی را بخدمت گشتاسپ شاه فرستاده از کشته شدن
اسفندیار خبردار ساخت چون این خبر وحشت اثر بمادر و خواهران و زن اسفندیار رسید سر و پای برهنه
از ایوان شاهی بیرون آمدند جامهها پاره کردند و بزرگان ایران از شاه گشتاسپ بخشم گریبان و گوشت بازو
بدندان کندن با هم کردن فرمود که سوهان تیز از زنجیر را که تابوت بدان استوار کرده بگفتند که هیچ از رزم
در چشم تو نیست که از برای تاج و تخت اسفندیار بزابل فرستاده بکشتن دادی و اگر از گاه بدر رفتند
پشوتن با دل غمگین و چشم گریان و گوشت بازو گزان با همگر فرمود که سوهان تیز از زنجیر را که تابوت
بدان استوار کرده بود ببریده سر تابوت را واکرد چون مادر و خواهران روی اسفندیار دیدند موی
[illegible] بونجر و گریبان چاک زدند و مادر بسر بر سر هم اسب اسفندیار نهاده میگفت که ای شوم پی بریده
اس[illegible] مادر پشت تو گشته گشت و سایر شهان بیمال او و بجمه خاک بر تارک ریختند پشوتن با سپاه نزد
شهریار ک[illegible]ت و فریاد برآورد که از تو فره خسروی و ایزدی دور شد که پسر را بکشتن دادی و در روز
شمار پرسش [illegible] خواهد بود آنگاه بجاماسپ گفت ◦ تو آموختی شاه را راه بد ٭ ایا بر فی مغز دور از
خرد ٭ تو گفتی که [illegible] زابل اسفندیار ٭ بود بر کف رستم نامدار ٭ پس آن آن نصیحت و وصیتی که اسفندیار
در باب تربیت بهمن بر[illegible] ده بود معلوم شهریار جهان کرده و همای و ماه از پیش پدر آمدند و از کار
اسفندیار یاد نمودند و گفتند [illegible] ◦ نه سیمرغ کشتش نه رستم نه زال ٭ تو کشتی مر او را چو کشتی منال ٭

ترا نیز بادا از ریش سفید ٭ که فرزند کشتی نه بهر امید ٭ و پشوتن عرض نموده گشتاسپ اظهار تسلی داد و تا مدت
چند سال باد و دمان خود بغم و الم بسر میبرد و بهمن در زابلستان از رستم شکار و سواری و آداب
رزم و بزم بادشاهی آموخته بشادی و خرمی میگذرانید و رستم بدانستگی خود چنین میپنداشته که
اثر کینه و نزاع فرونشسته باشد بنابران نامه بجانب گشتاسپ نوشته و سوگند یاد کرد که از گنج
و تاج و گوهر و زر و ملک و کشور با اسفندیار که روح روان او در روضه رضوان شاد باد هر چند
گفته شد التفات بدان ننموده و تن و دل مرا خسته و برد در کرد الحال بهمن جمیع هنرهای
شاهانه آموخته زمام خرد و دانش بدست دارد اگر شاه جهان ملتفت شود تن و جان و گنج و تاج
من صرف راه اوست و نامه را بخدمت شاه گشتاسپ فرستاد پشوتن از مضمون نامه آگاه گردیده
آنچه رستم گفته بود یاد نموده بعرض شهریار جهان رسانید و گفت که این سخنان رستم حق و صدق است
گشتاسپ در جواب نوشت که پشوتن خردمند دل مرا از جانب او صاف ساخت چنانکه هیچ چیز از او
دریغ ندارم و آن فرستاده نامه را برستم رسانیده خاطر جهان پهلوان از آن شاد گشت و چون
جاماسپ حکیم از رازنهانی دانسته بود که بعد از چند سال بهمن بادشاهی خواهد رسید بشاه
گشتاسپ گفت که پسر تو در شهر بیگانه می باشد و رستم در باب طلب بهمن باید نوشت که یادگار اسفندیار
و شایان تاج و تخت سلطنت است و شهریار جهان بجاماسپ خردمند گفت نامه برستم جهان پهلوان
بنویس که ای پهلوان جهان جان و روان ما از تو شاد است با بهمن بچه در خواندن نامه نبیره مرا که از
جان گرامی و بدانش از جاماسپ نامی به است از تو فرهنگ و رای آموخته نزد ما روان ساز جهان پهلوان
بر مضمون آن مطلع شده جام زرین از یاقوت خوش رنگ و از اسلحه و مشک و عنبر و سیم و زر و هر گونه
نفایس فراوان و کنیزان چین و غلامان ختا و خچه بهمن جدا ساخته او را بخدمت شاه گشتاسپ
فرستاد و شهریار جهان نبیره را دیده فرمود که این با اسفندیار جنگجوی مشابهت تمام است و او را دلاور
و خردمند و روشن دل و یزدان پرست دانسته خطاب اردشیر ممتاز گردانید و همواره زندگانی
بهمن از درگاه الهی مسالت مینمود ◦ همیگفت کاین نیم جان دار داد ٭ چنین بودم از بهر تو داد ٭ بماناد
تا جاودان بهمنم ٭ چو گم شد سرافراز رویین تنم ٭ بر ضمایر ارباب دانش و بینش مخفی نماند که چون انجام
کار اسفندیار مرقوم کلک شکسته رقم گشت الحال بسبب خرابی خاندان سام نریمان بمکر و حیله شغاد
بود زال که برادر رستم است بیان کرده میشود ◦ گویند زال دستان کنیزی خوب صورت و خوش آواز داشت
و از وی پسری متولد شد و بقد و بالا مانند سام نریمان و زال بود و ستاره شناسان و دانایان کشمیر و
کابل زایچه طالع آن کودک را ملاحظه کرده حیران ماندند و بزال سام گفتند که از دوران سپهر چنین
ظاهر میشود که این طفل در زمانی که بحد مردی و پهلوانی رسد تخم او بر تخم سام نریمان میمون و گرامی
نباشد و تمام سیستان بر خروش گردد و او نیز در جهان دیر نماند دستان سام غمگین گشته آن طفل را
شغاد نام نهاد چون سال او بسن رسید زال او را نزد شاه کابل فرستاد تا بر دیم ایام جوان خوش قد

۱۲۸ چابک سوار و خردمند و شایسته تاج و افسر گردید و شاه کابل او را بدامادی خود گزید و هیچ چیز
از وی دریغ نمیداشت و با وجود این حال هر سال رسم خراج یک چرم گاو پر از زر نموده برستم دستان
میرسانید روزی بزرگان ایران و هندوستان میگفتند که هرگاه شاه را چون شغاد دامادی
باشد مناسب آنست که جهان پهلوان دستان از ان خواهش باز دارد چون این سخن برستم رسید
التفاتی بدان نسبت نکرد و شغاد در باطن از رستم رنجیده در پنهان شاه کابل را گفت که چون جهان
پهلوان از من شرم نمیدارد و طلب زر معهود از شما میکند او را بدام بلا افکنده نامدار عالم باید شد
و شاه کابل ازین سخن خوشحال گردیده با شغاد همداستان گشت و با یکدیگر دور و دراز میسنجیدند
تا آنکه شغاد با شاه کابل قرار داد که مجلسی عالی ترتیب نموده نامداران و بزرگان را بمی خوردن حاضر
ساخته مرا در ان انجمن ناجوانمرد گفته برنجانید که بخواری نزد پدر و برادر بزابلستان رفته ترا
بنا سزائی و بدگهری نام برم تا مرا از جانب تو آزرده خاطر دانسته جهان پهلوان از پی من برآشفته
متوجه اینجا شود و گردد باید که در راه نخجیرگاه چاهی که باندازه رستم و رخش باشد کنده الات حرب
را در ان چاه رو بالا داشته مستحکم نمائی تا انچه بخاطر خطور کرده از پرده غیب بظهور رسد و شاه
کابل در چاره سازی باز کرده بزرگان و نامداران را در ان جشن حاضر ساخت و شغاد با شاه کابل
گفت که درین مجلس من ممتازم که نسل زال و برادر رستم برادری دارم شاه کابل درهم شد و بسخن
درشت بروی شغاد میگفت ۞ تو از تخمه سام نیرم نه ۞ برادر نه خویش رستم نه ۞ نکرد دستان یاد از
تو دستان سام ۞ بمادر ز ترکی بود بی نام ۞ ز گفتار او تنگدل شد شغاد ۞ برآشفت و سر سوی زابل
نهاد ۞ و شغاد بزابل نزد پدر رسید و زال بدیدن او شادمان گشت و او را نزد جهان پهلوان فرستاد
و رستم شغاد را خردمند و روشن روان تصور نموده پرسید که احوال سام سوار یادگار چیست تو با شاه
کابل چونی و از من چه میگوید جواب داد که تو از شاه کابل یاد مکن که مرا در ان انجمن خوار کرد
فرزند زالی مرا گفتی نیز ۞ و اگر هستی او خود نیز ز تو بچیز رستم آزرده خاطر گشته قرار داد که اگر خللی
جهان ازین خواسته باشد از دودمان او اثری نگذارم و [illegible] دولت او بتو سپارم و بدین قرار داد
باز زواره را با ده کابل کرد و درین اثنا هر چند شغاد بعرض جهان پهلوان رسانید که شاه کابل از گفتار خود
نادم و پشیمان گشته موبدان و دانایان را بعذر خواستن تقصیر خود فرستاده است سود نداشت
و رستم بجانب کابل شتافت وقتی که بمقصد نزدیک رسید شاه کابل سر و پا برهنه بخدمت جهان پهلوان
آمد ۞ دو رخ را بخاک سیه بر نهاد ۞ همی کرد پوزش ز کار شغاد ۞ سزد گر ببخشی گناه مرا ۞ کنی تازه
آئین و راه مرا ۞ رستم از ماجرا درگذشته و شاه کابل بعد از فراغ خاطر تعریف نخجیرگاه و آن
سرزمین بسیار کرد و جهان پهلوان غافل از آن راز نهان با زواره و نامداران عزم نمود که با جانوران
شکاری از عقب ایشان بنخجیرگاه بیایند و آنگاه کمان و تیر بدست گرفته براهبری شغاد بدشت
نخجیر روان شد چون رستم و شغاد بسر چاه رسیدند رخش و رستم در جستن و خیز شده از بوی

خاک تر ترسان گردیده دست بر زمین میزد رستم خشمناک گشته چابک بر رخش زد و اسب از میان دو چاه
که راه بدر رو نداشت بجست و هر دو پایش بچاه فرو رفت و تیغها پهلوی رخش و رستم را دریدند
چاک گردانید و شغاد خود را بکنار کشید و رستم دریافت که این کار شغاد است بر خود پیچید بدو گفت
که این چه کار بود که نمودی جواب داد که همیشه کار تو خون ریختن و ویرانی بود الحال جزای آن بتو
رسید و شاه کابل رستم را خسته و مجروح یافته گفت که من بروم و جهة معالجه تو جراح بیاورم جهان
پهلوان فرمود که ای نابکار عمر من باخر رسیده و تو نیز فراوان نخواهی زیست و من از شاه جمشید
در افزونی دولت و جاه بیش نیستم که ضحاک او را بدو نیم گردانید و جهان هیچ کس پایدار نخواهد
بود بعد از ان بشغاد گفت که چون چنین گزندی بحال من راه یافته درین نخجیرگاه شیر و درنده
بسیار است سلاحی نزد من [illegible] کمان مرا زه نموده با دو تیر پیش من که از شغاد کمان زه کرده
با دو تیر برستم داد و جهان پهلوان قصد شغاد نمود و شغاد ترسیده در پس درخت چنار کهن سال
پنهان شد و رستم چنان تیری زد که از چنار گذشته شغاد را بر درخت دوخت و شغاد از زخم
تیر او برکشیده در گذشت و رستم شکر حق بجا آورده بجوار ایزد پاک پیوست و سپاه کابل سپاه
از زابلیان را [illegible] هلاک گردانیدند چون [illegible] از زابل رسید و [illegible] لشکر کابل
بکابل آمد و سپاه کابل از بیم و خوف [illegible] پریشان شد [illegible] نخجیرگاه امد نعش رستم را برداشته
باب و گلاب شستند و زعفران و مشک ناب فرو ریختند [illegible] دو دو کرد [illegible] تابوت نهاده
[illegible] استوار نمودند [illegible] در تابوت بسته و رخش را نیز در تابوت نهاده بر فیل
بار کردند و بزرگان و سران سپاه سر و پا برهنه نموده تابوت رستم و رخش را بزابلستان روانه شدند
و فرامرز بسوک و ماتم جهان پهلوان داشته مرتبه دیگر با سپاه بکابل رفت و بعد از جنگ شاه و سپاه
کابل منهزم شده شاه کابل با چهل تن دیگر از خویشان و نزدیکان اسیر و دستگیر گشت و فرامرز شاه کابل
را در صندوق [illegible] افکنده دیگران را بخواری و زاری پیاده بنخجیرگاه بر سر ان چاهی که رستم در ان
افتاده بود اورد و از پشت شاه کابل [illegible] کشید چنانکه استخوانش نمایان شد و در همان چاه سرنگون
[illegible] تا درگذشت و شغاد و درخت چنار را با ان چهل تن بسوختند و بسیاری از اهل کابل را بقتل
آورده بسیستان امد چون رشته حیات اسفندیار رویین تن و رستم جهان پهلوان از هم گسیخت
از عالم فنا بجهان جاودان شتافتند و گشتاسب شاه نیز از این جهان پرملال انتقال نمود
نوبت سلطنت به بهمن بن اسفندیار رسید شمه از احوال ان شهریار والاجاه
نیز درین اوراق نوشته میشود مدت سلطنت گشتاسب شاه صد
و بیست سال بود و از اوست که هر که بنام فریفته شود
بنام در ماند و هر که بنان فریفته شود بجان
در ماند ۞

[illegible]

حقیقت پادشاهی بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب اورند شاه بن کی پشین بن کیقباد

مولانا مسعود محمود که خواهرزاده فردوسی طوسی است منظوم کرده اند و بیان احوال وی کم
و کاست مولف این اوراق طاهر محمد عماد الدین حسن بن سلطان علی بن حاجی محمد حسن سبزواری
بواسطه رابطه سخن نثر نمود امیدوار است که اگر سهوی رفته باشد مطالعه کنندگان باصلاح
آن توجه فرموده خورده نگیرند چون اسفندیار روئین تن بدست جهان پهلوان رستم دستان
کشته گشت گشتاسب شاه بهمن را که نزد جهان پهلوان بود طلبید تاج و تخت بدو تسلیم داشت
و خود پس از مدتی بحال در گذشت و پهلوان جهان رستم دستان نیز درخت اقامت از سرای
فانی بربست و زال زر و فرامرز بن رستم نعش جهان پهلوان از ابر انیب که دخمه نیاکان ایشان بود
برده در پهلوی گرشاسپ و نریمان و سام سوار مدفون ساخته سیستان بان گشتند درین وقت
بشوتن و جاماسپ از بهمن خشم نموده بزابلستان آمدند سبب آزردگی ایشان از بهمن آن بود
که پادشاهی خود را بلولو نام غلامی که ابن زن خود بخشید هر چند نصیحت کردند قبول
نمی نمود آخر جهان غلام بر و عاصی گشت و با سران سپاه متفق شده قصد بهمن کرد و بهمن از و گریخته
بولایت مصر رفت و بحسب طالع دختر سلطان مصر همدم را بخواست و با سپاه فراوان بایران آمد
لولو را بگرفت و دیگر بار پادشاه شد و بشوتن و جاماسپ از سیستان نزد بهمن رفتند و بهمن احوال
زال زر و رستم دستان از ایشان پرسید جاماسپ گفت که زال زر بدعای شهریار جهان مشغولست اما
جهان پهلوان رستم بمکر و نیرنگ شغاد و شاه کابل کشته گشت و سپاه کابل و فرامرز با لشکر زابل
بکابل رفته شاه و سپاه کابل را بقتل رسانید و دمار از روزگار سران و بزرگان آن دیار بر آورده و الحال
زال و فرامرز بماتم رستم با الم و کدورت میگذرانند شاه بهمن را کشته شدن پور دستان خرم و شاد
گردید و جاماسپ فرمود که هر گاه فرامرز بخون پدر شاه کابل را کشت و فرزندی بجا آورد اگر من خون
اسفندیار از زال ستمکار نستانم در جهان از فرامرز کمتر باشم جاماسپ و بشوتن از روی نصیحت گفتند که کشنده
پدرت رستم نیز بجزای خود رسید زال پیر و از آن بیگناه باشد و فتنه که از اسباب لشکرکشان بایران
آورد و بود در شاه را کشته بزرگان و سران سپاه را پریشان و بی شاه ساخت و زال زر بزرگی آورد بیاری
و امداد ایرانیان آمد و رستم را بالبرز کوه فرستاده کیقباد را بیاورد و بسلطنت برداشت و همه جای
خود را سپر بلای شاه و سپاه ایران کرده است که این دولت از اوست که از کین او درگذرند شاه بهمن
التفات بگفتار ایشان ننمود و گفت که کشنده اسفندیار زال زر است که بافسون سیمرغ در چوب گز
رستم را بر سر پیش او بنا آورد و روفتان شد گران پیر افسونگر را با فرامرز و دختران رستم بخو

اسفن

اسفندیار تباه کرد باید سیستان را خراب کرده بماتم رخ کاشته با سپاه بخون نام دار از آنجا با سپاه گران بدخمه
نیاکان ایشان بر هم زد که کالبد گرشاسپ و نریمان و سام و رستم را بسوزانم این بگفت و با دویست هزار سوار
بزابلستان شتافت و زال زر خبر یافته از نهایت عجز و شکستگی بشاه بهمن نوشت که شهریار جهان بوده شنیده
نیست که رستم هر چند میخواست که اسفندیار دستان جنگ باز دارد صورت نیافت و بحسب قضا و قدر
شد آنچه شد اگر شهریار جهان خون مرا بریزد و تخم رستم را بر اندازد اسفندیار بدنیا نخواهد آمد
رها باید و سر افگنده ام چه احتیاج اینهمه لشکر و سپاه است بنده را آن مقدار اندازه که پادشاه و بر و شد
رزم آزماید و شاهوی پیر که وزیر آنجا بنا است با تحفه مختصر بخدمت فرستاده شد هر گاه شاه جهان بدرگاه
از تقصیر این پیر سال خورده درگذرد بنده بندگان را فرامرز با خواهران بملازمت خواهد رسید و از تاج و
تخت و کمر و جواهر قیمتی و دیبا و جامهای گوهر نگار و غلامان زرین کمر و کنیزان خوبروی با فیلان
و شتران روان ساخت و شاهوی خردمند نامه را با تحفهای گران نظر شهریار جهان گذرانید و بهمن
را شفقت و نامه را بشکند و از آن اعراض نمود و سران سپاه و بزرگان ایران گفتند حاشا که باین خواسته
از کین خواهی اسفندیار دست کوتاه نمایم و در جواب نامه زال نوشت که ای پیر افسونگر از زندگانی بهفتصد
سال رسیده است مگر خدا انعام فرموده که تا مرگ نباشد و بیادار دارند و بجور شد دو ماه و تخت و کاه سوگند
است که بجز کین خواستن و رزم جستن بکار دیگر نپردازم و زابلستان را ویران کرده بیشه شیران و پلنگان
گردانم و زابز بعجز گران سپید ساخته بخون پدر رود و برادر فرامرز را بره ارکشند تیر باران نمایم و آنگاه
بوی دخمه رفته جسد گرشاسپ و نریمان و سام و رستم دستان را سوخته خاک شان بباد دهم شاهوی
بر از جواب نامه بر خود پیچید به بهمن گفت که زال زر اول بر تخت شاهی نشانده انواع خدمات تقدیم رسانید
و این سخنان نزد خود او ستار شاهان و بزرگان پاکیزه گوهر وفاداری نگوست اگر ساحر و زشت
و افسونگرست چو ما و تو بنده داور است خود را از بن آرزو که زان که دستان سام بدستان بدست
در بیابد و از سلاطین نامدار حقیقت و مروت نیکو باشد شاه بهمن خشمگین شده بفرمود که شاهوی را با آن
آورده از پیش براندند و شاهوی نزد زال زر رفته آنچه دیده و شنیده بود اظهار کرد و زال از آن مقدمات متحیر
شده شاهوی را باز بخدمت شاه بهمن فرستاده پیغام نمود که از خلق شرم و از خدای از دم نیست آزی که کو نحبه
کرک پرورد لحم حلال خود خواهد و رستم ترا تربیت کرد و بمرتبه سلطنت رسانید و این مرز و بوم و کاخ و
ایوان محل آسایش و آرام تو بود و فرامرز و بزرگان زابل از محبان و دوستان تو بودند چه شد که بیکبارگی دل
از مهر برداشته اصلا از راه ترحم نظر نمیکنی اگر از این اندیشه در نگذری تا یکی از سام نریمان باشد نیز آرام
و قرار ندهد و با سودگی و فراغت نخواهی نشست و این سیستان همه دوبه سستان مانند و فرامرز در سیستان بیمروز
سزاوار نیست و چون من روی بجانان آرم شاهان جهان از بن شاهی آرزو نمایند که او را میل جنگ باشد
و دل او بمهربانی و محبت مایل نشود مرا میزان بکار او نیک نباشد و بسیار خونها ریخته شود بعضی از سران و نامداران
سپهر سر این کار خواهند شد شاهوی خردمند بخدمت شهریار جهان آمد پیغام زال زر رسانید شاه بهمن

گفت که زال گویی که ای ناسزاوار تو که باشی که من از کردار تو پادشاه شده باشم تو همان کسی که چون گنجه و
جای خود را لهراسپ دادی بسندیدی و نیاکان مرا از دشت گشتی و در زمانی که گشتاسپ شاه بسلطنت
نشست و دین بهی پذیرفت از دین او روی بر تافتی و تو آلی کردی بحیله و نیرنگ چون اسفندیار را بجنگ
تو مرا دادی انکار بودی آن را انکار شود سیاوش را تو بر پدر بد میکردی و آخر کار بر سر او رسید آنچه
رسید و خود دارا ده شهریاری داشتی کنون کشته شد و چیره زبان همی فال گیری چسان زمان
زالجمه و بنا از بن بر کنده با تمامی سگزیان بخاک مذلت بنشانم شاهری بیر بر گشته بود زال خود آمد و
آنچه شنیده بود بزال گفت و زال دانست که هیچ وجه بهمن دست از کینه و ستیز و آویز کوتاه نکند بناچار
با بزرگان و سران سپاه بحصار سیستان در آمد و شاه بهمن از جاماسپ حکیم پرسید که مرا خبر ده که را از
سپهر گردان درین داوری چگونه خواهد بود و انجام کار بکجا خواهد کشید جاماسپ دانا گفت که دانش سپهر بر
کشور و ولایت سیستان بدست تو در آید کاخ و ایوان زال را معدوم و نابود کرده اینجا شاهی در آن دیار
نخواهی گذاشت اما پوشیده نماند که تا مدت سه سال از زال و فرامرز و لشکر زابل رنج و سپاه کز نماید و خلق
بسیار از ایرانیان کشته و هلاک شوند و آنچه در خزانه شهریار است تمام صرف این رزم و پیکار شود و سه
مرتبه شکست عظیم تو روی دهد و در نوبت چهارمی از روم و هر ولایت لشکر فراوان بمدد و کومک
شهریار بیاید و چنان قحطی پدید آید که تو بیزار از جهان و کار زار شاهی و ملکی را عدم اظفر کردی و دستان
سام گرفتار شود و چون مدت سیزده سال در بند تو بماند و جان از معاندان شهریار پاک کرده رهائی
یابد و در روزی که شهریار جهان بقضای آلهی در گذرد و سه سال دیگر در جهان خواهد بود و نیز از فرامرز
در وقت شکار خطر بزرگ در پیش است که از آن مهلکه امان یابی و پادشاهان جهان مطیع تو باشند و دو دختر
رستم دستان بجانب شهر قنوج و کشمیر با هله گریزند و بسیاری از دلیران با شوق بدست ایشان از پای در آیند
و اخرا اسیر و محبوس خواهند شد و در شکار و پنهان از دشمنان نشان نخواهد ماند و بلاد هندوستان مسخر
نموده بعد از آن شهریار جهان نود سال بر سریر سلطنت فرمان فرما خواهد بود و گفت که کاشکی مرا از علم
و دانش بهره نمیبود تا از دریافت آن محنت و کدورت مبتلا نمیگشتم بهمن از سخنان جاماسپ دانست که
آخر کار بظفر و فیروزی اختصاص خواهد یافت و از زر و سلاح هر چه داشت بسپاه قسمت کرده و بدر
حصار سیستان آمده منزلگاه نمود و زال دروازهای قلعه را محکم کرده مردمان را بدرون و بیرون بیکبار
و خود بدروازه بلخ نشست و تا یکهفته هیچ کس سر از باره بیرون نکرد و شاه بهمن جهة دیدن برج و باره
گرد بگاه جنگ و اوان بیش برد سوار شد و در اثناء راه بشوق از شاه بهمن جدا گشته بدروازه بلخ رسید
دار بابان نظرش بر دستان سام افتاد و او را اسیر فرود آمده دعا و ثنا بجا آورده گفت که الله تعالی گواه
و دانا است که شهریار جهان را بسیار نصیحت نمودم که خود در الوکین خواستن و ستیز و آویز بگذراند سود نشد
بگفتار و سخنان درشت بر زبان آورد زال جواب داد که من نیک میدانم که بندۀ نادان و خردمندان کمتر
بشنود و این زمان از تو توقع آنست که از بهمن در خواست نمائی که بدین دروازه نزدیک بیاید که از

سخنان

سخنان گذشته با او بگویم شاید که ازین بدخوئی درگذرد و بشوتن قبول نمود و عزیمت شاه بهمن اظهار کرد
و التماس و تضرع نمود که شاه بهمن بی اختیار بدروازه بلخ رفت و زال نیز شهریار جهان را دیده گفت کم
بدین راه دور و دراز چرا رنجه شده از طریق مهر و وفا برگشتی و عزم ما کم مدعای تو چیست و درین روزگار
دشمن تو کیست نکوئی پیش نموده از انجام کار اندیشه باید کرد که ما را با تو سر جنگ نیست اگر تو نیز از کین
بگذری جنگ نخواهد بود و اگر زیر دست است و اگر زبر دست سرانجام او جز خاک تیره نباشد و من نیز
جهان را بشمشیر و داد آباد ساختم و عاقبت گردون دون داد مرا بباد داد و زور جوانی رفته ضعف پیری
روی نموده و بحال پیر و حیرت پشت شده از این جنگ و پیکار در گذشتم ای شهریار ما همه بندگان
و ثناخوان تو است بهمن از کشته شدن اسفندیار و دو برادر خود نوش آذر و مهر نوش یاد کرده گفت که
بخون اینها کار زاری نمایم که تا جهان و جهانیان باشند از آن میگفته باشند زال در جواب داد که ای
شهریار از آزار ما درگذر و از قهر و جفای ما بترس و بپرهیز تو نیز بند و نصیحت بسیار کردم چنانکه امروز
با تو میگویم اما در نگرفت شنید که سو بمغز خردمند گفته است که مرد فرزانه از گذشته نگوید باید که بر سر
ترحم و شفقت باز آئی تا من از خزانه و گنج هر آنچه دارم نثار و ایثار مقدم تو سازم و فرامرز و زواره
تگوار در ملازمت و رکاب تو بوده جان سپاری نمایند بشوتن و جاماسپ از عجز و در خواست زال دل
بسوختند و بهمن از سخنان ملتفت نشده فرمود که الحال مرا با تو دو کار است اول آنکه ترا با فرامرز و سام
دست و پا بسته از خون شمایان زمین را گلگون نمایم دوم آنست که اگر از جفا گذرم ایشان ما تو سر گویی به
اسفندیار گردا بند آزاد کنم و اگر این دو کار شما را ناخوش نماید بجز تیغ و تیر چیزی دیگر درمیان نباشد
زال جواب داد که ای شهریار از پند آن پاک و از دوری من سرمه دار و از نیکیهای گذشته یاد آر و از سر جود
و بیداد در گذر ما را نیز گوسفندیم که بر ما مند داری و نزد شمنیم که ما را از در پیکار ما برابری کرد و صد سال
شهریار را بجا نعام گرد از این قلعه کس بدام در نخواهد آمد شاه بهمن بلشکرگاه خود باز گشت و از
طرفین دست بمقاتله و محاربه گشادند چون لشکر بهمن از آنکار بتنگ آمدند فیروز طوس عرض شاه نمود
رسانید که اگر فیل اهرمن نام همراه من باشد در قلعه را شکسته اهل حصار را بقتل رسانم جاماسپ از
شنیدن این سخن بخندید و روز دیگر فیروز طوس با سی هزار مرد تیرانداز و فیل اهرمن نام بدر قلعه
رفته اهل حصار را تیرباران کردند و بعض موده دستان سام مردم قلعه در جنگ تغافل و اهمال مینمودند در
اثناء خبر بزال رسید که آن فیل اهرمن در دروازه و برج را در هم شکسته سپاه بهمن بشهر در آمد زال
برهنه و بی ترس در بر و کوه سام زبان بدست بهمان حال سوار شده بفرامرز گفت که از شهر و لشکر
خبردار باشد و خود در دیگر وا کرده بمقابله شتافت شاه بهمن زال را با لباس دیده بر سید و از جاماسپ
پرسید که با این سر برهنه و پیراهن در بر مجادله خواهد نمود جواب داد که زال اگر چه پیر است چنین یاد دارم که
هرگاه زال در این نوع رو بجنگ آرد خندق سیستان از خون سرکشان پر خون سازد و این هم آنوقت
است و زال خود را به فیروز طوس رسانید و بضرب شمشیر از پای در آورده و سپاه بهمن رو بگریز نهادند و زال

چنان که گویی بر سر فیل اهرمن نزد کرد و دود مداوتی بر زمین نشست و در گذشت انگاه فرامرز و دختران رستم
از عقب در امدند از کشته پشته کردانیدند و سپاه بهمن منهزم شد و بالفی مانده با شاه بهمن بجانب بلخ بدر
رفتند و خزانه و اموال شاه و سپاه بتصرف زال در امد و فرامرز در امد و بهمن بعد این شکست مدت ده
سال بسر انجام سپاه پرداخته بار دیگر بعزم رزم زال و فرامرز شتافت و با سیصد هزار سوار بزابلستان
رسید و زال در حصار سیستان توقف نموده فرامرز را با سپاه زابل بکارزار و دیو هند بعزم رزم شاه بهمن
فرستاد و بهمن پریشان خاطر گشته نامه بعتاب و خطاب بفرامرز نوشت تو گفتی مگر بهمن اواره شد
ترا جنگ و بیکار بیچاره شد ٭ مبادا نژاد است هر گز گمان ٭ سرت تیز باد و دولت بر عنان ٭ و فرامرز بعرض رسانید
شاه بهمن گفت که من بعد بجز رزم و ستیز سخن مگوی و در صلح مزن و بجنگ در امده ملاحظه فرمای
که کار بر که تنگ خواهد شد و من تنها چندان سر از ایرانیان دارم و کار پردازی نمایم که در روز کارزار
گویند که من و تو بنبرد مهیا نمودیم حالت و استعداد هر یک ظاهر شد فرستاده انچه دیده و شنیده بود
رفته بعرض بهمن رسانید بهمن فرمود که صفها راست کنند و در ان میان دیلمی نام که از پهلوانان نامی بود با
سواران و پیادهای تیرانداز در میمنه جای گرفتند در میسره اردشیر بن بهمن بگو و از طرف دیگر بار بن
برهیز کارگران به رستم دستان کارزار اموخته بود در امد و رهام گودرز پدر شهریار ایران با درفش
کاویانی بر تخت فیل سوار شده در قلب سپاه بایستاد و از ان روی فرامرز باد و خواهر و خورشید نام
پسر زال که از رستم دستان تربیت یافته بود بر میمنه و مغار و مرزبان با لشکر فراوان بمیسره و زال
و فرامرز بقلبگاه جای گرفتند از هر جانب زال زاد نام بدرو رو کرده بود تیری بر بشوتن انداخت
سرداران معین نمودند علم اژدها پیکر را در مقابل درفش کاویانی برافراختند و اول کسی که از
سپاه بهمن بمعرکه نبرد در امده بشوتن بود و از جانب زال زاد نام بدرو رو کرده بود و تیری بر بشوتن
انداخت اما با و نرسید و بشوتن او را بضرب گرز گران براه عدم فرستاد و سام فرامرز بجنگ بشوتن
بن گشتاسب شتافته رد و بدل بسیار نمودند و سام فرامرز بضرب تیغ گردن اسب بشوتن را از بدن جدا
ساخت و بشوتن پیاده گردید هفتاد و دوان رو بصف لشکر خود نهاد و از سپاه ایران جمعی بمدد امدند
و او را بخدمت بهمن شاه رسانیدند و هنوز سام فرامرز در معرکه بود که والی ولایت شام که خرچارث
نام داشت با نیزه دراز بجانب سام رو برو شد و سام او را بشمشیر دو پاره کردانید و بهمن شاه ازرده گشته
رو بجانب نموده گفت که ای کردگار جهان این تخم سام نریمان چه نوع مردم اند که از شمشیر و تیر دو اسمان م
نکر داشته و از طرفین دستان محاربه باز داشته فرود امدند و بهمن در فکر و اندیشه کار شده نامه
بنوشاد که سپهسالار لشکر زال و فرامرز بود نوشت و امیدوار لطف و مرحمت خود ساخت که هر کسی
از مردم زابلی بدو موافقت نموده بیایند بر همه کمال التفات خواهد یافت و دو جام از جواهر مرحمت
جهت او فرستاد و نوشاد نامه بخواند و ان جواهر دید ما جمعی اطاعت شاه بهمن بر خود لازم کرد و در
جواب نوشت که اگر خدا تعالی خواسته باشد بوقت رزم و پیکار فرامرز را در میان گرفته خاطر شهریار

جهان را از ان اندیشه جمع خواهد نمود شاه بهمن خوشحال گردید روز دیگر مستعد و اماده جنگ شدند و زال زر
تازان و شتابان نزد فرامرز از حصار سیستان امد و گفت امروز در جنگ ستیز و اویز شتاب منمای که شب خوابی
هولناک دیده ام که از سپاه زابل اتشی برخاسته تا تخت بر گرفت و از جسم تو لخت لخت بسوخت نمیخواهم که امروز جنگ
نمای و مرا از این رهگذر غمگین و اندوهگین سازی که شاید این فال بد بدشمن وارون باز گردد و فرامرز بعرض
زال رسانید که من بر چنین مبین نوع خوابی دیده ام ولیکن چو دشمن سپه کرد تیز ٭ تو تر گردی از پیش باشد
گریز ٭ و فرامرز در پیش سپاه آمده لشکر زابلستان را بجا دید و با نوشاد گفت که چرا کناره گرفته ای نوشاد جواب داد
که از ان طرف رهام گودرز هر زمان حمله مینماید و اراده جنگ دارد سر راه او را گرفته ام و فرامرز جواب
دو شنین یاد کرد و بقلب سپاه باز گشت و شاه بهمن رهام را بوعده سر کوم ساخته تا رفته فرامرز را بجنگ
خود طلبید و زال زر عنان فرامرز گرفته گفت که امروز دستار نبرد باز دار جواب داد که این عار رستم
ماند که رهام مرا بجنگ طلبد و من توقف نمایم و بر رهام حمله اورد و رهام خود را مرد معرکه فرامرز ندید
و از پیش او بدر رفت و نوشاد با چهل سوار دیگر از عقب فرامرز در امده شمشیر بر و میمنه زدند و فرامرز با نهنگ
دمار و بقیه چندی را از پای در اورد و زال از فرامرز را بدان حال دید بخود در کومک او رسانید و بشوتن
منهزم نموده شاه بهمن با سپاه ایران حمله اورد و جنگ عظیم دست داد سرافراز دستان نبرد ورزگی ٭ بگرز و
بتیغ و سنان و بتیر ٭ بهر حمله افکند چندان سوار ٭ که او را ندیدند بر انده شمار ٭ سپه را و سرها گریزان شدند
بران دشت چون برگ ریزان شدند ٭ سر هر که زد نیکی بدی پر غرور ٭ فکند کوب شدند بربای ستور ٭ ز بس مرد افکند
شد سرنگون ٭ سران سر اسمی پر از خون ٭ فرامرز از ان چهل تن هشت کس را براه عدم فرستاد و باقی را خسته
و زخمی نمود و بقیة السیف گریخته بخدمت شاه بهمن پیوستند و خود نیز زخمهای کاری برداشته بود
او را بلشکرگاه اورده بمعالجه پرداخت و از طرفین طبل باز گشت زدند و زال حیله و اندیشه می نمود
که بهمن و سپاه ایران را بدان تدبیر منهزم گرداند بنا بران هنگام شب از معرکه سپاه بهمن برخاسته
بحصار سیستان رفت و آواز در داد که فرامرز بمرد و سام فرامرز از غصه خود را بکشت و زال
و سپاه زابل بسوگواری نشسته اند شاه بهمن خرم گردید و میخواست که از عقب در اید جاماسب
گفت که اعتماد برین سخنان نتوان کرد شاه بهمن را تا هفت روز نگاه داشت آخر چون این خبر
متواتر رسید ملتفت بسخن جاماسب نشد و بعد و از مه حصار شتافته فرود آمد و از برج و باره
هیچکس بر بمبا ورد بیکار شاهوی پیر که وزیر دستان سام بود بلباس رهبانان بالای باره رفته
بشوتن را بخواند و انچه شهرت داده بودند از روی دروغ بدو اظهار کرد و التماس امدن خود و
اهل سیستان نمود و بشوتن بخدمت بهمن رفت و ان سخنان را باز گفت و بهمن مستدعی تمام قبول
کرد و بشوتن باز گشته مژده مرحمت و التفات شهریار جهان بایشان رسانیدند و قرار یافته که
شاه و سپاه بحصار در ایند و روز دیگر بازار و شهر سیستان را آئین بستند و دروازه وا کردند و بهمن
عیال اگر فرزندان و اولاد سام نریمان را دستگیر اسیر نماید و از انجا بسر اغیب شتافته و حضه

کرشاسب و نریمان و سام و رستم را غائب برابر سازد سوار شد و جاماسب تعجب نموده خنده میکرد و بهمن
با شاه سقلاب رومی و خاقان چین و رهام گودرز و اردشیر بن پرتن و بهمان روز دیلمی و پهلو
شیرگیر و از نامداران پنجاه تن و از غلامان صد کس داخل شده در پیش بهمن پشوتن یاد کرد و برفت
وقتی که شاه بهمن از پل بگذشت بایستاد که هرگاه سران و بزرگان شهر بیایند درون حصار در آید
و فرامرز و سام و دختران رستم در عقب دروازه مستعد جنگ بودند که ناگاه دروازه قلعه
گشاده روی به بهمن و سپاه ایران کردند و فرامرز خود را به بهمن رسانید و چنان تیغی بر سر اسپ
شاه زد که پاره پاره شد و بهمن رو بگریز نهاد دیگر نوبت نیز نصرت و فیروزی قرین حال زال که
و فرامرز شد و بهمن عالی‌جاه به شهر بلخ شتافت و جاماسب را بدید و گفت که هر چند ترا از این داوری
منع نمودم صورت نیافت و در روز جزا این همه خونها ریخته را از تو خواهند پرسید شاه بهمن
با الم و کدورت میگذرانید و تا مدت دو سال سرانجام و استعداد لشکر نمود و سلیمان شاه بربری
با سی هزار سوار دلیر بکومک شاه بهمن رسید و قریب صد هزار سوار جمع آمدند و بدین سپاه
گران بر زابلستان روان شد و در کنار رود هیرمند بلشکر زابل دو برو گشت و فرامرز با
هزار سوار از زال زر جدا شد که هنگام فرصت خود را بشاه بهمن و سپاه او رسانند و بهمن
از جاماسب پرسید که ای دانای روزگار بگوی که مآل این جنگ بکجا خواهد انجامید جواب
داد که چنان دیدم که از گردش اختران سپهر ما را زمان بسر آید و از این لشکر بسیار دو چهار
که نبرد آزمایند بیجا باشند بهمن از شنیدن این سخن دلتنگ و غمگین گردیده از سواران
کاری ده هزار چیده بجست و جوی فرامرز روان ساخت و اتفاقاً تگ و پوی بسیار نمودند
از فرامرز خبر نیافته بملازمت شهریار جهان بازگشتند و شاه بهمن بجاماسب فرمود که چون
زال دو برابر لشکر ما بمقابله و مجادله مشغول است و فرامرز از سپاه زال برآمده مناسب است
که جمعی را هنگام شب فرستاده آن حصار را بدست آوریم جاماسب به بهمن گفت شعر
مست گشتم این هرزه کاری مکن ٭ ز پیر جهاندیده بشنو سخن ٭ ز دستان بگیری بدین چاره شهر
سرانجام گیتی است از نوش و زهر ٭ و شهریار جهان گوش بدان سخنان سودمند نکرده ده هزار
سوار به پشوتن همراه نموده قرار داد که خود با سپاه در نخواهد در مقابل زال باشد و پشوتن و آن گروه
بدور قلعه سیستان رفته مستخلص نمایند و زال از آن اندیشه واقف شده بود فرمود که کیسه‌های
که بر از خار خسک که از آهن ساخته بودند و چهار خار داشته و هر پهلو که می‌انداختند
سه پهلو بر زمین و یک بالا بود بر ده دو حصه از برسر راه حصار و یک حصه دیگر بدور قلعه
بیفکندند و روی برزم و پیکار آوردند و زال زر برابر ده صف آراست و بهر صفی ده هزار سوار تعین
نمود و از لشکر شاه بهمن فیروز بن ارش بمعرکه رزم درآمد و ارش از تخمه اشکان از دروازه
بلخ شصت گشاد و تیر او بجانب آب جیحون افتاد و لوایه نام پهلوانی از سپاه زال بدو هم چو شد

وازهر دو طرف یکدیگر را به تیغ و تیر گرفتند و لوایه بر تیر فیروز بن ارش درگذشت و بانوگشسپ که دختر
رستم دستان و مسلح و آماده جنگ و پیکار بود بفیروز مقابل گردید و فیروز ارش که بر اسپ تاز بدو پیش
بود دغاانه کمان در آمد بر بانوگشسپ شصت گشاد و تیر او کارگر نیامد و بانوگشسپ فیروز را بخم کمند
بگرفت و کشان کشان بخدمت زال زر رسانیده بمردم لوایه سپرد که بشمشیر تیز درگذرانیدند و باز
بمعرکه رزم آمد و بانوگشسپ و فرخ بن جاماسب که در دلاوری یگانه عصر بود از سپاه بهمن بعزم رزم
بانوگشسپ شتافت و سرانجام کار فرخ را بیک ضرب تیغ از پای درآورد و پسر فرخ پدر را بدان نوع دید
بر بانوگشسپ حمله کرد و تیغ بر سر بانو زد و کارگر نیفتاد ازین سبب ترسان شده بگریخت و بانوگشسپ از
عقب درآمد و دم اسپش را گرفته بجانب خود کشید و او را از پشت اسپ برداشته نزد دستان سام
برد و زال دانست که پسر فرخ بن جاماسب است متعرض او نشد و دست از و باز داشته بخدمت جاماسب
فرستاد و شاه بهمن بسران سپاه گفت که هر کس بانوگشسپ را از پای درآرد بانواع رعایت ممتاز گردد
رهام بن گودرز قبول این کار نموده بر بانوگشسپ چیره شده گفت که ای پلید کالا ترا گرفته بخدمت
شهریار جهان خواهم رسانید که بجز بندگان بخشند و بانوگشسپ از آن سخن برآشفته گفت شعر
بکار زشت خواهم بگرم و بسر ٭ که رهام گودرز خربنده مرد ٭ مرا نام خوانند پلید تان بجز بندکام ز هد
این زمان ٭ کجا جای یار رستم پهلوان ٭ که اینست کش وا رهانی بجان ٭ و تیغ حواله رهام نمود و از و
خطا شده بر کمر اسپش خورده دو نیم گشت رهام پیاده رو بگریز نهاد و بانوگشسپ از عقب درآمد تیغی
دیگر بر وزد و انگشت چند رهام قلم شد و بعد از آن بهمن فرمود که هزار سوار دلاور بانوگشسپ را
در میان گرفته تیغ و تیر میزدند و او با آن همه مردم در ستیز و آویز بود و رهام گودرز بحال تباه بخدمت
شاه بهمن شتافت و سواران نیز دست از جنگ باز داشتند و بانوگشسپ در معرکه ایستاده مبارزی
میطلبید و پهلوانان نامی بجنگ او می‌آمدند و تا هشتاد تن را از پای درآورد و امروز بدینگونه تا آخر
رسید و لشکر از هر دو طرف بازگشتند و چون شب شد بهمن شاه چشم براه داشت که خبر گرفتن حصار
سیستان بدو رسد ناگاه پشوتن و نامداران ایران پیاده و پریشان حال بملازمت شهریار آمدند
بعرض رسانیدند که از خار خسک که زال زر در سر راه افکنده بود پای اسپان در آمده از رفتن
باز ماندند و ناچار دست از آن کار کوتاه نموده برگشتند و روز دیگر صف آراستند و بانوگشسپ
برزمگاه شتافت و بهمن پارس پرهیزکار گفت که بجنگ بانو باید رفت پارس جواب داد که
من پرورده احسان آن خاندانم و از جنگ بانو و شاه سلمان بربری با تن خود لاغر و قد
بلند و تیرها در آن بدست و پیاده در برابر بخدمت شهریار ایران رسید و بهمن بدو گفت چرا اسلحه
جنگ بر خود راست نکرده بعرض رسانید که مردان مرد را باسلحه دیگر کار نیست و با بانوگشسپ مقابله
شده نام او پرسید جواب داد که من بانوگشسپ دختر رستم دستانم سلمان گفت که مرا با تو جنگ
کردن با زنان عار و ننگ است درین اثنا بهمن کس فرستاد که چه وقت توقف است سلمان برآشفت

وچنان نیزه بر پهلوی بانوگشسپ زد که از اسب بیفتاد و بانوگشسپ چست و چالاک خود را جمع ساخته
میخواست که شمشیر برو حواله کند سلمان اسب انگیخته نموده از پیش بدر رفت و زواره خواهر خود را
در میدان پیاده دیده نزد او آمده گفت که چون از زره کشتی بلشکرگاه باید شتافت و از عقب شاه سلمان
تاخت و با تمام در او بجنگند و سلمان سر هم نیزه را برین در پیش سپاه افکند و زال اندولشکرها بل از
ان درهکذر جوشان و خروشان گشتند و سام و فرامرز به انتقام خون زواره بسلمان بر می تاختند در او
وسلمان سر نیزه بر دست اسب سام زد و سام بروی زمین آمد و مقابل کابلی که نیزه بردار سام بوده بود
مقابله شد و بضرب نیزه سلمان هلاک گشت و پنج تن دیگر از سپاه زابل بسلمان پی در پی آمده معدوم
گردیدند بهمن از شاه سلمان بر می شادمان شد و زال زر از غصه بر خود پیچید و عزم رزم سلمان
روی نهاد و سلمان که بر اعنان اسب بادپا سوار بود سبکدستی نموده شمشیر حواله زال نمود و مغفر
و کلاه او را بشکافت و تیغ دو نیم گردید و دستان هر چند سعی مینمود که خود را بدو رساند اسب زال
بمرکب زال نرسید و زال دانست که این همه تندی و دلاوری سلمان بجلدی آن اسب است و چون
سلمان برهنه دیگر بار گشت نیزه در جوشن دستان بند کرد و دست زال زر بحر ایستید و زال خود را دو
ساخته گریزان گشت و سلمان تصور نمود که دستان ناتوان شده میگریزد و سر در پی زال زر نهاد
در ان وقت زال کمند پیچان افکنده سر سلمان را در بند آورده و بلشکرگاه رسانید مرزبان و عثار سر ان
زواره بحزن بدید هلاک ساختند و زال اسب سلمان را عنان گسسته در میدان دید دیگر تن آن روان شد
و از سپاه بهمن ده هزار سوار جدا گردیده دستان را در میان گرفتند و زال زر بهر طرف که حمله می آورد
چندی را براه عدم میفرستاد و کار بر درازی بود که روح و روان رستم شاد گردید و بانوگشسپ زال را بدان
حال دیده با آذر بانو و مرزبان و عثار و سپاه زابل خود را بکومک زال زر رسانیدند و لشکر بهمن نیز نیک
بار از جا در آمدند و داد ستیز و آویز میدادند درین محل فرامرز با ده هزار سوار از دشت بهم گرد رزم
رسیده رو بصف ایران نهاد و از کشته پشته میساختند و تا سر شام روز دستان یک بار از هم جدا شدند
و روز چهارم از جانب زابلستان باد تندی برخاست و از پیش لشکر زابل در آمده بر چشم سپاه
ایران میزد چنانکه مردم و مرکب بر جای بماندند و دلیران ایران دست بر چشم نهاده پشت بر باد
کردند و فرامرز و سام حمله آوردند و شکست بر لشکر ایران افتاد و فرامرز از عقب در آمد که شاید
شاه بهمن را دستگیر نماید ~ سه روز و سه شب در پی شه شتافت ~ دگر سو روش تا نیافت لاجرم
بجنگاه بازگشت و دید که بهمان روز دیلمی که با سپاه وارد آن کشور دیلم و گیلان بوده و کومک
بهمن آمده بود مستعد قتال ایستاده اند فرامرز او را امان داده بخدمت زال زر آورد و زال زر خاطر
جوی بهمان روز دیلمی و مردم او نموده نزد شاه بهمن فرستاد ~ ز رزم سیوم در گذشتیم نیز ~ فرامرز
را تنگ شد رستخیز ~ چنین است کار جهان سر بسر ~ گهی رنج و محنت گهی زیب و بر ~ گهی بر کشنده بعیوق تن
گهی سوی خاک آرد از چرخ سر ~ نقلست که بهمن بعد از شکست چون به بلخ رفت از غصه و الم بر

خاطر گشته بفرمود که از هر طرف سپاه و مردم جنگ آزموده بیایند و تا مدت ده سال استعداد و سرانجام
لشکر مینمود و بیشتر از پیشتر مردم کار دیده جمع آمدند و بشوتن را با پنجاه هزار سوار بیشتر از خود بجانب
زابل روان ساخت و از عقب آن شاه سقلاب دومی و پادشاه تبت نام و پسران خاقان چین و بهار زر
دیلمی و پسر مردکیلی با سپاه گیل و خورشید بسو و پارس بر هر یکی که دلاور و باشوکت بودند فوج فوج میرفتند
و شاه بهمن با این عظمت رو بجنگ آورد و فرامرز بزال زر گفت که مکرر خود ده سالی بهمن شیر سان خود
که چنین زشت خو و بدرن افتاده اگر کردگار جهان یاری ننماید بگر زنگ ان ترا نیست ساز هم زال جواب داد
که الحال بجنگ ما روی برتافته و مرا پشت خم شده و زور پهلوانی بضعف و ناتوانی مبدل گشته با چنین
ترا بخاطر رسد چنان باید نمود و فرامرز با چهل هزار سوار سه منزل باستقبال لشکر بهمن شتافت و شاه بهمن
در برابر فرامرز فرود آمد و بزرگان و سران سپاه ایران بعرض بهمن رسانیدند که اگر علاج عثار و سام
و بنگی جهش و مرزبان و بانوگشسپ و آذر بانو فرمایند کارها بمراد دوستان خواهد بود و بهمن چهارده تن
از نامداران چید بجنگ آن چهار مرد و دو زن نامزد فرمود و جنگ سام بن فرامرز با ماهیار نام و فرهاد
و الماس رنگ و فرشاد شنگ و بیژه و گشسپ و پلاسان سنگ بر رزم بانوگشسپ شیر جنگ و بر جنگ بجنگ
آذر بانو و هوشنگ و نوشاد معین آورد و مرزبان و دو مرد گزیده بر پیکار بنگی جهش و دو دلاور دیگر بمحاربه عثار
تعیین نمود ~ چنین چهارده گرد لشکرشکن ~ فرستاد بر چهار مرد و دو زن ~ چون خبر بفرامرز رسید
بانوگشسپ و آذربانو و عثار و مرزبان و بنگی جهش و سام را طلبیده ایشان را از ان حال مطلع کردانید و
روز دیگر هر دو سپاه رو بجنگ آورده آن چهارده تن که بر چهار مرد و دو زن تعیین نموده بود بعرصه رزم
در آمدند و از آن طرف زال زر گفت که سام و بنگی جهش و عثار و مرزبان و بانوگشسپ و آذر بانو در برابر خصمان
رو برو شتافتند و اول بانوگشسپ هم نبرد خود را از پای در آورد و آذر بانو نیز از آن دو کس را به تیغ
در گذرانیدند و آنگاه مرزبان و عثار به خصمان رو برو شده بر اعدا ظفر یافتند و بنگی جهش از هم آورد خود
یکی را کشته دیگری از کمینگاه بر آمده بضرب دو بین او را هلاک کرد و آمدند و بانوگشسپ بنگی جهش را کشته
دیده حمله بر کشنده او کرد و از پای در آورد و سام فرامرز بچهار تن که هم نبرد بودند در افتاد و سه
تن را از آنها بملک عدم فرستاد و ماهیار که دلاور و محیل بود از عقب سام در آمد و بضرب تیغ کار
سام با خر رسانید و سر تن را جدا کرده با تاج مرصع بخدمت شاه بهمن برد و شاه بهمن شادمان گشته
تاج مرصع سام که بخراج ملکی را برابر بود بدو بخشید و سر سام را نزد فرامرز فرستاد و گفت که خواه
تاجش ده و خواه بخاکش نه و چون شب شد فرامرز با تم سام لباس سیاه در بر کرد و بقصد کشتن
ماهیار بلشکرگاه بهمن رفت و سپاه ایران را ابر وود دری خورده ناگاه بخیمه ماهیار که کشنده سام بود در
و دید که ماهیار تاج سام را بر سر نهاده با جمعی پیاله می نوشد فرامرز ناگاه در آمده در حاشیه مجلس نشست
و ماهیار گفت که پیاله دو شکانی بان جوان غریب دهند که بنوشد و بگوید که خوردم این پیاله
را تطاق بروی ماهیار شیرگیر که سام فرامرز را کشت و بدولت بهمن بن اسفندیار و بگوید ری

فرامرز چیره دستیها بکار برد و فرامرز بهاله گرفته گفت که خود دم این بهاله را بطاق بروی فرامرز بید دولت
پایدار زال سام سوار و بکوری چشم بهمن و ماهیار و بعد از آن بهاله را درکشید و ازین گفتار انجمن بهم
برآمد و ماهیار گفت که ای جوان مگر دیوانه که سخنان پریشان میگویی فرامرز برآشفت و جواب داد
که بیهوده آنکس میگوید که حد خود نمی‌شناسد این بگفت و بیک زخم تیغ ماهیار را از پای درآورد و ما نا اهل
مجلس چندی را بکشت و تاج سام را برداشت و دیگران از و بگریختند و فرامرز از آنجا بخدمت
زال بدربار گشت و آن تاج را نزد شاه بهمن فرستاد و پیغام نمود که از عنایات شاه جهان آنچه که دیر
مرا فرستاده و از بندگان این آید که تاج زر بملازمت ایشان فرستد و شاه بهمن آن تاج زر را بفال نیکو
گرفت و بدین شکرانه بشکار بیرون رفت ناگاه آهوی پرخط و خال بهمن را از لشکار بیرون برد و سپاه
را گم کرده بکناره بیشه رسیده صحرای خرم دیده که هر سو چشمه‌ها و رنگین بوده و سراپرده بر پای نموده
و بخیمه رنگین روی نهاد مردی برآمد و بهمن را بدرون خیمه برد و گفت که ای شاه بهمن آن آهوی که ترا
از شکار برآورده دختر منست که بقوت افسون بایجا رسانیده و این خرگاه ایشان در تحت رضای
من می‌باشند اگر بدامادی من راضی شوی امداد تو نمایم و آن دختر را که بحسب ظاهر در نهایت حسن و جمال
بوده به شاه بهمن نسبت نمود و شاه بهمن آن دختر را بحبوه در عقد خود درآورده بجانب لشکر بازگشت و اتفاقاً
فرامرز که از آن سو بشکار رفته بر بهمن رسید و میخواست که دست شهریار ایران را بستر سپاه زابل
رساند و دختر جادو در سحر و جادو خود را مانند شعله آتش کرده آیند و بر سر و روی فرامرز افتاد و موی
و روی او را بسوخت و بهمن گریزان بلشکر ایران آمد و آنچه دیده بود بجاماسب اظهار کرد جاماسب
بر بهمن مژده رسانید که بعد ازین فتح و نصرت از جانب شهریار است و از آن طرف فرامرز بخدمت
زال زر آمده حقیقت حال باز نمود و زال زر گفت که ای فرزند طالع بلند و بخت از تو برگشته شد بالشکر
و خواهران و پسران زواره بکابل بشتاب که از رستم بجز تو یادگاری نیست فرامرز زال را وداع کرد
و هنگام شب با خواهران و تبار و مرزبان روانه کابل گشتند و زال زر با پیلان بحصار درآمدند
و بهمن بعد فرامرز ملتفت شده بدر شهر رفته قلعه را محاصره نمود و چون مدت یکسال بگذشت در
شهر سیستان قحطی عظیم شد و شبی زال زر گرشاسپ و سام را بواقعه دید سام گفت که ای فرزند بهر
دو انبار گندم و جو برای چنین روزی در فلان جا پنهان کرده شده و زال بجایی که نشان داده بود
زمین را شکافته از آن گندم و جو مردم سیستان را بهره‌مند ساخت و چندروزی که ازین بگذشت
اهل شهر بفغان آمدند و برضای زال در حصار گشوده بازار و بازار بهمن رفتند و انواع خوردنی
آوردند زال خبر یافته دروازه را محکم نمود و بهمن واقف شده گفت که تمام بازار را از طعامها
رنگارنگ و میوه‌های گوناگون بیارآستند و پنجهزار مرد شمشیرزن در کمین نشستند و روز دیگر که کسان
بی‌اطلاع زال دروازه گشاده بازار و بازار درآمدند و آن پنجهزار مرد مسلح سر راه برایشان گرفته
اکثری از آنها را بقتل رسانیدند زال زر برحال خود و اهل شهر گریان شد و پس از آن مردم شهر نزد

از گرسنگی مرد

زال زر

زال زر بفریاد آمدند و زال زر از اضطرار و اضطراب آن مردم را بحد کمال دیده در از خزانه و آن همه اموال
و جواهر و دولت که نیاکان او فراهم آورده بودند برکنده هنگام شب با خورشید نام پسر خود بجانب
دهقانی رفت و در زیر انبار هیزم پنهان شد و بوقت سحر بهمن از آن خبر یافته بحصار سیستان درآمد
و گنج و خزانه شاهان و پهلوانان قدیم را ضبط کرده فرمود که آن قلعه و شهر را لخراب ساختند و دست
بقتل و غارت گشادند و هرچند زال زر را طلبید نیافتند و زال و خورشید تا هفت روز در زیر انبار هیزم
بسر برده ناز درد گرسنگی و بیم جان بیطاقت شدند گویند که حکیم با هم مناظره نموده میگفتند که کدام
بدیهاست که جان آدمی بگدازد یکی گفت گرسنگی دویم گفت درد سیوم گفت بیم جان آنگاه برای آزمایش سه
گوسفند حاضر کردند یکی را در حجره نمودند بی آب و علف بگذاشتند و دروازه را گل کردند و گوسفند دویم را
دست و پا بشکستند و آب و علف در پیش او در بجنبه درانرا محکم ساختند و گوسفند سیوم را در حجره کرده با
آب و علف فراوان و گرگی در برابر او بزنجیر بستند و در را مضبوط نمودند و بعد از هفته درها گشادند
دیدند که گوسفند گرسنه و گوسفند دردمانده و گوسفندی که با گرگ هم خانه بود از بیم هلاک گشته چون
زال را از قضای این هر سه روی داد بضرورت دهقان از تبخ جاماسب فرستاده طلب نمود و جاماسب
زال زر را دیده بمنزل خود آورد و بخدمت شاه بهمن آمد و پرسید که سبب توقف شهریار درین ولایت
چیست بهمن جواب داد که مدعا بدست آوردن زال زر است جاماسب گفت که اگر زال زر ظاهر شود
درباره او چه خواهند کرد بهمن فرمود که هرگاه بدست آید بند از بندش جدا سازند جاماسب
بعرض رسانید که بس او را هرگز نخواهی یافت بهمن گفت که چه باید کرد جاماسب گفت که قسم یاد
نمای تا فرامرز و دختران رستم و پسران زواره بدست نیفتند خون او را نریزند و چون از جهت
رستم باز کردند هرچه رضای باشند بحل و بند و فتی که بهمن سوگند یاد کرد جاماسب خاطر جمع
نموده زال زر و خورشید پسرش را بخدمت بهمن آورد و زال شاه بهمن گفت که این سزای
منت که ترا پادشاه گردانیدم و هنگامی که رستم زنده بود دگینه نخواستی بهمن فرمود که سوگند
خورده‌ام که خون ترا نریزم ولیکن آهنگران را طلبید تا قفس آهنی ساختند و آن پیر هزار ساله را
در قفس کرده بر پشت پیل مست بستند و خورشید را نیز در زنجیر نموده در پهلوی او نشاندند و از
سیستان بقصد فرامرز و دختران رستم و دستان روانه کابل شدند فرامرز از آن خبر ملول و محزون
گردید بعزم رزم بهمن از کابل برآمد و از طرفین صفها راستند و فرامرز بر سپاه ایران حمله
آورده بسیاری از نامداران را بخاک هلاک افکند و سه شبانه روز دستان شیر دل داد مردی باز
دادند و روز چهارم سپاه فرامرز بر ایشان گشتند و هرچند فرامرز جهد نمود که آنها را جمع کند
صورت نیافت آنگاه بخواهران گفت که بجز کشته شدن چاره نیست و بر قلبگاه لشکر بهمن تاخته
و از کشته پشته میکردانیدند و شاه بهمن فرمود که آنها را در میان گرفته تیرباران نمودند چون
کار فرامرز تمام شد خواهران خود را با پسران زواره وداع کرده از معرکه رزم برآورده و آنها

از فرامرز گریان و پریشان خاطر جدا گشته بجانب هندوستان رفتند و فرامرز بدرگاه
ایزد جهاندار بنالید که جان از وی بستاند و روی بهمن نبیند و صد زخم بیشتر خورده بود با وجود
آن زخمها هیچکس نزد او نمی‌توانست آمد و خون بسیار از زخمهای او رفته سست گشت و بر خاک افتاد
و جان بجان آفرین تسلیم نمود و یک روز تا شب باد او تا فتق را که بر سر دار است حرکت میداد و هیچکس را
هم آن شیر درنده نزدیک نمیرفت تا آنکه روز دوم سپاه بیپایان بر وحمله کردند و کشته یافتند و شاه بهمن
خوش وقت گشته فرمود که فرامرز مرده را بر دار نمودند و زال زار از کشته شدن فرامرز خبر یافته سر بر
قفس زده میگفت که کسی را که گردون کند خوار و زار ٭ رود چون فرامرز مرده بدار ٭ بمن بخت بیچاره بنمود
پشت ٭ ندانم چه سازم بجنت درشت ٭ مرا کاش مادر نزادی همی ٭ و اگر زاد بر باد دادی همی ٭ ندیدی دو
چشم من این روزگار ٭ فرامرز را مرده بر دار خوار ٭ و شاه بهمن گفت که سیستان را خراب کرده جو کاشتند
چون سبز شد با سپاهان خود ایمن از عقب دختران رستم و پسران زواره بهندوستان شتافت و مرزبان
و نخارو اینرا بدست آورده بر دار الر یزبچها ساختند و بانوگشسپ و زربانو گریزان شده بشهر قنوج رسیدند
و فرمان فرمای قنوج هر دو را با دختران خود در باغ جای داد و روزی چند ایشان را سپردند و بهمن نامه
بشاه قنوج نوشت که دختران رستم را بفرستد و اگر نه ملک و دولت او بر سر ایشان خراب خواهد شد و شاه
قنوج بترسید و کسان بخدمت شهریار جهان فرستاده گفت که هر گاه یکی از معتمدان اینجا ارسال نماید دختران
رستم را بسته حواله ایشان خواهد نمود و بهمن بشوتن عم خود را بخواند و فرمود که بالغار رفته دختران رستم
را بیارد جاماسپ گفت که ای شهریار بر بشوتن امر شود که مسلح باشد که مبادا اتفاق بد رو دهد بهمن برآشفت
و فرمود که هنوز مهر و محبت خاندان در دل است هر گاه این هر دو زن در قید شاه قنوج باشند و بسته
بما می سپرده باشد این سخن چه در کار است جاماسپ گفت دلسوزی و مهربانی من خاطر نشان شما خواهد
گشت و بشوتن و صد تن دیگر از پهلوانان بقنوج رسیدند اول چنین قرار دادند که چون کسی پیغام فرستاده
دختران رستم را هلاک سازند و بخاطر گذرانیدند که ایشان را بمجلس طلبیده در جام می داروی بیهوشی ریخته
بعد از آن مقید نمایند بجهة کسی را بطلب ایشان فرستادند که رانا کرده فرامرز بود چون او بپیغام آمد بنزد دختران
رستم گفت که شاه قنوج بهمن یکی از بزرگان را نزد شاه قنوج فرستاده است شما را برای آن می طلبند که در حضور
شما جواب فرستاده بگوید بانوگشسپ و زربانو زره و شمشیر میخواستند که بالغار روند آن شخص گفت که ای دو
نعمت زادهای من بشوتن با صد تن بگروهی شما آمده و شاه قنوج رسم مروت را یکسو نهاده با ایشان
همزبان گردیده بانوگشسپ بخواهر گفت که چه باید کرد زربانو جواب داد که مرا خاطر میرسد که از اینجا گریزان
شده بکوه و بیشه درآیم بانوگشسپ گفت که چرا می گریزی اولی است که زره پوشیده مسلح شده حلقه در
گوش بشوتن کنم پس از آن آنچه خواست الهیست چنان خواهد شد و برین قرار داده بآن انجمن
رفتند و شاه قنوج و بشوتن ایشان را دیده لوازم تعظیم بجا آوردند و هر دو خواهر بکرسی زر نشستند
و مجلس آراسته در میان آمد و چون نوبت پیاله بدختران رستم رسید بشوتن پیاله که دارو بیهوشی

آمیخته بود از ساقی گرفته بانوگشسپ داد و او در خوردن آن تامل مینمود بشوتن گفت چرا پیاله میل
نمی‌نمایید بانوگشسپ جواب داد که اگر دل کسی خورده خواهد شد بلحظه بر آمد درد داروی بیهوشی در او
ظاهر گردید بانوگشسپ به بشوتن گفت که شاه بهمن از خدای تعالی اندیشه ندارد که بنای برادر قفس کرده
برادر مرا مرده بر دار نمود و شهر ما را خراب ساخت و تو خود بکمال در سیستان مهمان ما بودی و نمک ما خوردی
گناه ما عاجزان چیست که چنین شهریاری با لشکر گران سر در پی ما نهاده است و از آزرم و مروت توجه توان
گفت که مرد بستن ما آمده خدا روا ندارد که پدر و برادر من در زیر خاک نهان باشند و تو در انجمن سخنان میگفته
باشی و پیاله را از دست بیفکند و شمشیر کشیده بشوتن را دو پاره کرده و زربانو روی بشاه قنوج نهاد و او گریخته
بحرم سرا در آمد و چند تن دیگر را هلاک ساختند و از آنجا سوار شده راه بیابان پیش گرفتند و شاه بهمن از
این خبر آزرده گشت و کشته شدن بشوتن را بمکر و حیله شاه قنوج تصور کرده روبمقاتله و مجادله نهاد شد
و شاه قنوج بعد از ستیز و آویز گرفتار شد و بحکم بشوتن از پای در آمد و سپاه فراوان بهر طرف فرستاده
که دختران رستم را گرفته بیارند و در راه بانوگشسپ و زربانو هنگام گریز بیابان که بی آب و گیاه بود افتاد
بند شده بودند و بهمان روز دیلمی با بیست هزار پیاده تیرانداز بآنجا رسید و دور اطراف گرفته و تا دیر زد و خوردی
بانوگشسپ و زربانو هیچکس را نزدیک نمی گذاشتند و سر انجام کار گرفتار گشتند و بهمان روز دیلمی و سپید مرد
کیلی دختران رستم را نزد شاه بهمن بردند و شهریار فرمود که هر دو را در پهلوی زال بند کردند و زال از غصه
و الم سر بر آهنین قفس میزد و ناله و سوز میگفت که بدبخت تر است آن پیر که چندین بلا دیدن بود و این
زمان از زندگانی او را ننگ می آید و غم فرزندان و تلخی دوری هجران را باید کشید و از خدای تعالی بدعا میخواست که
جان دستان بستاند و اهلش نالید و ناله نمود که سپاه ایران بر حال زار او گریان گردیدند بعد از آن بهمن از قنوج
کوچ نموده بجانب دخمه گرشاسپ و نریمان و سام و رستم دستان روان شد و وقتی که بشهر ماهله رسید تدبیر
نام فرمان فرمای آن مرز و بوم با تحف و هدایا بخدمت شهریار جهان آمد و بهمن را بمنزل خود که دو منزل بیشتر
بود برده مهمان ساخت و تدبیر دختری داشت در نهایت حسن و جمال شاه بهمن او را بعقد نکاح خود در آورد
و یاد و هفته در آن مکان دلپذیر بعیش و طرب بگذرانیدند و پس از آن بتدبیر گفت که سوگند یاد نموده ام که از
تخم رستم دمار بر آرم و بدخمه رفته آتش بلند بر افروزم و هر که در آنجا باشند بسوزنم و جفای بسیار کشیده ام از
پیر رستم را ابدار کرده و دختران او را اسیر ساختم و کاری که مانده همین است و میخواهم که در آن کار مرا رفیق
باشی تدبیر عرض نمایند که این راه بغایت دشوار و مشکلست چون سه منزل از اینجا روان شوید بهامونی رسید
و بیابان و ریگ و سنگ سخت پیش آید که در آن دشت گیاه نباشد آنگاه کوهی پدید آید که نام آن البرز و درازی آن بر
جهان برابر است ٭ چو خورشید تابد بر آن سنگها ٭ بتابد گذر کوه فرسنگها ٭ اگر مرغ بر کوه بران شود ٭ از آن تابش
کوه بریان شود ٭ و از آن پشته کوه زبون دست که چهار فرسنگ راه بر آن ز سو انگبین باشد و از بیم ایشان گذشتن ممکن
نیست و اگر از آنجا بگذرند در پای آن دره در جراید و نخلستان فراوان در آن می باشند و خود را از کشتها رسانند و اهل
کشتن را از پای در آرند و یک روز راه که در پای جبل باشند کوهی هست که سگساران بیحد می باشند که سر آدم

چون سنگ و دد و دوار او صورتش و توانا و قوی هیکل اند و چند نوع خطی نمایند بلکه بسیار و ند بکوهی
بیع رسند که نام او نهیب کشیده و جزایر بسیار در اطراف و جوانب آن واقع است و در قرار نشیبان دوان
بر و فریباند یکی خویشتن را نماید پلنگ بد بلا را یکی چون نهنگ یکی خویشتن را چو اژدر کند
یکی خویش را پیل پرکش کند و ازانجا که گذر نمایند جزیره سیاه پیش آید بجاز مردم بد سکال که بصورت آدمی و دوال
پا باشند و بعضی که راهی بصحرا کنند آنها بدیبا بکنند و قوی هیکل و دو بن اندوان تیغ و تیر و هیچ حربه دیگر بمیدان نشند
اگر سوی خشکی بد اشنداه اما ایشان نمانند یکی جایگاه و ازان پیش جزیره ایست که در ان مردم همه گوش نهند
و گوش مرد و زن آنها مانند گلیم باشند و دل آدمی از مرد ایشان بد و بیم است و هنگام خواب یکی از گوشها خود را
فرش و دیگری را لحاف خود سازند و هر محلی که از این آفات و بلیات گذر نمایند بحمد رستم رسند و تنها از پیش سپاه
بر خطر بسیار گفت که شاید شاه بهمن ازین اندیشه باز آید سود نشد نهفتاد و بجانب آذر افزود که آراد لشکر
کران چهل هزار سوار جدا ساخت و بانتقراد در ان شهر مانده باشند بر بجانب خرشتافت و دو منزل طی
نمود بکنار دریا رسید خیمه و سراپرده بر پا کردند و هنوز شاه و سپاه فرود نیامده بودند که از روی دریا کشتی بسیار
پیدا شد و در ان میان دو کشتی درخشنده که بادبان آن از خز و پرنیان بود می نمود و بهمن ان کشتیها را دیده
متحیر گشته آذر افروز نام را که مرد سخن گوی و زیرک و هنرمند بود فرستاد که از ان مردم خبری بیارد و
آذر افروز بر زورقی سوار شده بدانجا رفته کشتی دید که کرسی زرنگار نهاده نامداری بشکل و شمایل همچو
جمشید و سام نریمان بران نشسته استاد یکی پرسید که این مرد با فر و برز کیست و بچه سبب بدین طرف
توجه فرموده جواب داد که این برزین آذر پسر فرامرز رستم است و بدیدن خود بجنگ بهمن بیرون
آذر افروز از وی در گذشته بخدمت برزین آذر رسیده گفت که ای پهلوان ترا مژده باد که این فرامرز
کمان شاه بهمن گیراست و از برزین شادمان شده گویه باو ازهر جهت مرحمت نمود و آذر افروز
ازو رخصت خواست که بشتر رفته از بد مژدگان بستاند — بگفتا برین بر گذشته ماند دو ده
دروغش بماند و راستی بود — دروغی که مانند باشد براست — به از راستی کز درستی جداست — آذر افروز
هر چه دیده و شنیده بود بعرض بهمن رسانید و شهریار جهان ازین مهر خوشوقت شده بفرمود که زود
برزین آذر بگوید که از حیله رسیدن او و فرامرز خوشوقت و شادمان گشت و هر دو یکی که از بهمن بلند
رسیده بود براحت مبدل کرده بعد الحال دلیران نابلی گابل مشتاق دیدن تواند — برودی بهمای
روی زمین — که بخشم ترا تاج و تخت و نگین — و آور رفته آن سخنان را برزین اظهار نمود و برزین
بشوق و آرزو مندی تمام در زورقی نشسته روان شد چون بخشکی رسید از آذر افروز پرسید که
پدر من درین انجمن کدام است که من هرگز ندیده ام و بطفل مرا درین مرز و بوم گذاشته است آذر افروز
شاه بهمن را بدو نمود که این پدر تست و ایرانیان برزین را مانند شاه و ... دین با هم می گفتند که این
جوان ثانی سام نریمان و رستم دستان است — چو بهمن مراو را بدان فر بدید — تو گفتی که تاج بخت
وار میغ دید — بلرزید و بر جای حیران بماند — نهانی جهان آفرین را بخواند — همی گفت آهسته کای نامور

سزاوار جاه است و دیهیم و تخت — نزاکر پسندند بروی بجای — کدامین سپهر داشت پیش تو پای — آذر افروز باز
گشته برزین گفت که زنده او تن دور ساخته بدر را ملازمت نمای آذر برزین با آن خود دور کرده و سپاه بهمن
بیکبارگی کشتیها افکنده او را استقبال نمودند و بآداب ناز لنگاه داشتند و گرز برزین را گشادن که ان نزد بهمن بردند
چون فرشته فرمان بنحوستند منصب بود شهریار جهان در حیرت و تفکر افتاده بگفتند که من بدینسان پهلوانی
ندیده و نشنیده ام و سپاه برزین با دیگر اشتران سوار گشتند و شاه بهمن ازانجا راه بیابان هولناک کم
در غایت حرارت بود تا سه شبانه روز می رفت و روز چهارم بجایی رسید که هوا سرد گشت و آفتاب فرو رفت
و در ان تاریکی کوهی از دور دیدند و از بسیاری تاریکی یکدیگر را نمی شناختند و بصد خواری و زاری ازانجا
بگذشتند و نزدیک بکوه زنبور آمدند و مدت یک هفته مقام کردند و شاه بهمن فرمود که هر کس درین لشکر است
پشتاره هیزم آورده انبار نمودند و هنگام شب آتش بدان کوه هیزم زدند و زنبوران همانند پروانه بر آتش
میزدند تا از ایشان اثری نماند در میان دره راهی نمودار شد و لشکر بآسانی ازان دره بگذشت و بکنار رود
راه بردند بدریای جوشان رسیدند بهمن کشتیها بر آب افکنده سپاه را سوار کرد و بجزیره سگساران آمد
و در چاره باز نمود و صد شتر از خوردنی جهت سگساران فرستاد و انجا عمارت مروت شهریار جهان را
گشته و بزرگان ایشان با تحفها بخدمت بهمن رسیده راه دادند و شاه و سپاه ازان در گذشتند و شش
روز ازانجا راه بردند و نزدیک بکوه جادوان رسیدند و بهمن فرمود که دو صد شتر از خوردنی و اقسام
چیزها بجادوان رسانند و روز دیگر سرداران جادوان بملازمت شهریار جهان کرده و عود و عنبر بسیار
گذرانیدند و از لطف و مرحمت بهمن شاد و خرم شده باز گشت و چون بهمن سه منزل ازانجا
رفت بکوهی بزرگ بد سگال آمد که پاهای آنها مانند دوال بود و صورت ایشان مانند آدمی دوال پایان
کشتیها را دیده مانند رعد خروش کشیده سر راه بر سپاه بهمن گرفته آهنگ جنگ نمودند و از دور از
طرفین بسیار کشته گشتند و هنگام شب شاه بهمن از هر گونه خوردنی جهت دوال پایان فرستاده انواع
ملایمت کرد و از شفقت شهریار جهان ملایم شدند و بخدمت شاه بهمن آمده مشک و کافور بسیار و
بلند تر شاه وار گذرانیدند انگاه بهمن ازان منزل کوچ فرمود و هفت شبانه روز دیگر راه پیموده بکوهی
رفیع رسید و گروهی دیدند که گوشهای ایشان مانند گلیم بود که میگفتند که یاجوج و ماجوج از نژاد آنها اند
و بهمن ازجامه و افزار نگار و سیصد شتر خرما و سه صندوق از قسم پوشیدنی با آنها عطا فرمود
و بزرگان گلیم گوشان خرم گردیده و راه برایشان نگرفت و از جنگ و پیکار در گذشت و شاه
و سپاه بساحل رسیده تا مدت یک هفته بعیش و شادمانی گذرانیدند و شاه با هلهله شد بر نام بعرض رسانید
که ازینجا تا دخمه شش منزل است و تمام راه از گل و سنبل پر است شاه بهمن گفت که اگرچه مدتی
براه بلا شتافتیم اما آنچه می جستیم یافتیم و چون شهریار جهان هنگام شب بخفت و وقت سحر نعره
کنان از خواب بجست و جاماسب بهمن را بدان حال دید پرسید که در خواب چه دیدی و این نعره
از چه رهگذر بود بهمن فرمود که خواب سخت و پریشان دیدیم و همانا که تیره بخت شدیم و در واقعه

سه شاه دیدن دارد داد گستر را دیدم اول فریدون فرخ دوم سیاوش سیوم کیخسرو که هر کدام جام می بر کف
دارند و خرامان دست بهم داده از باده لعل مست گردیده اند و من ایشان را بدان شادی و خرمی دیدم
پرسیدم که بدین خوشحالی از چه مکان دارند هر سه با من سخن در آمدند و گفتند که ما به بهشت بریم
که خدا تعالی ما را از پاکی و خوبی به بهشت است و من این سخنان از ایشان شنیدم و بلا به پیش آمدم این
ارزو از ایشان تمنا کردم که به بهشت در آمده از آن مکان فرح بخش بهره مند باشم هر سه از روی خشم و
ستیز با من گفتند که ای تیره رای در بهشت ستمکاره را جای نیست و آن نوع مکان نزهت چه لایق تست
ازین همه بیداد و کین که بر سروران روی زمین کردی پشیمان نیستی که الحال اراده نموده که آتش پیدا د
با فیروزی و ان مردکانی که را بیوزی که همینه کمر بسته دشمنان ما را شکسته بودند و شب و روز در خد
جان پوشیده در کینه خواهی میکوشیدند و پسران ان ازین سرای فانی رخت بر بسته اند و سیاوش از
هم خشمگین شده چنان چوبی بر سرم زد که سرم از ان ضرب بدرد آمد و خروشیدن من از ان درد
جاماسب گفت که من بسیار گفتم که دخمه سوختن و لمهر دیگان آتش افروختن لایق پادشاهان و خود
نیست مجال سخن یافته انچه در دل داشت اظهار نمود و شاه بهمن فرمود که بدان خدای که بر تمام عالم
پادشاه است و بدین گفتار من گواه است که آن مردکان را نسوزم و بدخمه رفته نیکویی بجای اورم و
مردکان را زیارت نمایم و در ان دخمه عمارت نو بسازم جاماسب آفرین نمود که از پادشاهان پاکیزه گوهر
و سلاطین نیکو سیر جز نکویی و خوشخوئی پسندیده نباشد و بیداد کرده در جهان فرخنده نیست و
شاه بهمن بجانب دخمه روان شد و بعد از انکه شش منزل طی نمودند حصار عالی دخمه را دیدند و شهریار
جهان نزدیک بدخمه رسیده سپاه را در برابر فرود اورد و چنان قلعه دیدند که چهار فرسنگ دور
و سر برزه بالای ان بود و دری داشتند فولاد مزین بگوهر بیحساب و بلند سپید بالای در مزیب
و بران یکی از شیبه نامور نشسته و تیری در کمان پیوسته که اگر بدگمانی بدانجا میرفت از ان کمان
تیری بروی زد که از پشت او بیرون می گذشت و تیر دیگر باز بر کمان می پیوست و شاه بهمن بدان شان
دیده انشد بر پرسید که این بلا بر بالای این در چیست گفت که ای شهریار این سوار کلید دراست
که گرشاسب این ارط ساخته و اگر این صورت را از بالا فرود ارند در باز شود شاه بهمن فرمود
که سپاه دست جنبش برده از هر طرف آن پیکر را سنگباران کردند و سوار از بالا بخاک در آمد
و آن در فولاد گشاده شد و بهمن با سران سپاه بدانجا در آمد جایی دیدند که رشک بهشت برین
بود و درختان میوه دار بسیار داشت و گل و لاله و ارغوان و سنبل روییده و از هر طرف کلابه بطوری
اب روان کردیده و باغی بکر ساخته و بجای ریگ در ان گوهر افکنده و بلند خانه سقفش در
میان ان همچو ایوان و کاخ شهریاران که سطری بهنای ان ده کمند بود و در جهان مانند
ان حصار کسی ندیده و بخاطر شاه بهمن رسید که سواره بدرون در اید ناگاه باد هولناک از
درون بیرون وزید که جهان سیاه گشت و اسب بهمن از ان رمیده شد و شاه بهمن از مرکب

جدا

جدا گردید و بخاک در افتاد و چنان شورشی در میان سپاه افتاد که گویا دیگر باره رستم دستان زنده
گردید و خروش دار و گیر برآمد و تیغ و تیر در یکدیگر نهادند و انقدر کشته گشتند که ان برگه از خون
انها برگشت و بهمن را از خاک برداشته بارام گاه بردند و لشکر ایران باز گردید و چون شمار سپاه
بر گرفتند شش هزار سوار از ان لشکر نامدار کشته بودند و شهریار جهان از ان دلتنگ
شده از جاماسب پرسید که بچه نوع این دخمه را توان دید جواب داد که سواره بدرون
این دخمه رفتن نیکو نباشد از روی پیاده و بی انجمن بدخمه در امده ان بزرگان را زیارت
فرمایند بهمن قبول این معنی نمود و روز دیگر با جاماسب و پارس پرهیزگار و تنی چند پیاده بانجا
رفتند و در برابر هم چهار ایوان دیدند که پرده های زرنگار از ان اویخته و در میان خانه
کلان ایوانی دیده هر چهار بدرون در امدند و زمانی بی ترس و بیم در ان سیر کردند انگاه
تختی از زرناب درخشنده دیدند که بر پشت چهار شیر زرین استوار نهاده و چهار پهلوان
جنگی هر یکی مانند درخت چنار بران خوابیده شاه بهمن و جاماسب و تنی چند بران تخت زرین
برامده اول ببالین گرشاسب رفتند و چادر از رویش برداشتند کالبدی دیدند با یال و
کوپال و کمر باریک و سینه فراخ شهریار جهان لوحی بر بالای سر او نوشته دید برگرفته بخواند
نوشته بود که ای بهمن اسفندیار بر جهان سپهر کامکار شدی و با دودمان ما بدی کردی
و مرا از کار و کردار تو آگهی بود از برای تو یک هدیه در پنهان نگاهداشته در زیر بالین خود
گذاشته ام و بردار و بجوی بنگر که روزگار ترا نفریبد که سرانجام کار همین است و همه را
راه همینست و مرا سال هشتصد و سی کشید و در هیچ رزمگاه و لشکر بیکران پشت مرا کو
ندید و چند بار یک حمله هزاران هزار روی از من برتافتند و خیمه و خرگاه بجای
بگذاشتند و از سراندیب چندان سپاه بیامد که روی زمین سیاه شد و کسی انچنان لشکر
ندیده و نشنیده و با چنان لشکری و دوازده هزار از زنده فیلان مست همراه بود چون گرز
نهصد منی برداشتم و اسب را برانگیختم مانند گرگی که بمیان رمه در اید در میان انها افتاده
ان سپاه کینه خواه را بنوعی پراکنده گردانیدم که گویی از ایشان نشانی نبود این زمان مرا
ببین که خاک و باد و بزند افتاده و روان از تن مفارقت کرده تو نیز ای شهریار بدین
بیهوده پادشاهی منازو کار آخرت بساز جهان بر فریدون و فرخ نماند که او و تو سر
داد در دهر راند. تو ای بهمن اسفندیار از جور و بیداد جهانی را خراب کردی و گلستان
ما را گلخن نموده خون بسی از نام اوران ریخته و سروران را بیداد ریختی و از خدا تعالی
اندیشه نکردی و از کرده پشیمان نیستی و راه جفا می پویی انگاه شاه بهمن دست در زیر بالین
او کرده دو پاره الماس برداشت که چنان تحفه هیچ پادشاهی نداشت و بدان آب و رنگ
از هم من پیش بود و بعد از ان بهمن ببالین نریمان امد و چادر از رخساره او برداشت

مردی دید که رویش از جور روزگار درهم و زرد شده موی او سیاه و سفید است شاه بهمن بر
بالای او نگاه کرد بر تخته عاج از مشک نوشته دید که ای شاه بهمن تا در جهان زاده بیشه گزین
وار خویشتن اندیشه نمای که جهان بر کسی جاودان نماند و ترا نیز چون من بخاک نشاند فریدون
فرخ سپاه را از من روشن داشت و سپهسالاری را بمن ارزانی نمود تا لشکر این ضحاک
فرو شستم و راه ایزد پاک آشکارا کردم در مغرب بسیاری از دیوان جمع شده مردم بجد تلف نمود
آخر تنها بدفع ایشان رفته دمار از ایشان برآوردم و دیوی روشنی نام که بجنگ من آمد بیک
ضرب گرز من کشته گشت و دیو زوبین را که هنگام کین هیچ چیز در نظرش وجود بر لنگاهی
نداشت و بعوت جادو و نیم آورد خود باد را آتش می افکند هلاک نمودم و خلایق از شر او رستند
و دیگر جادو که مانند او در جهان جنگجوی و بهشون نبود از پیش من گریزان شد و پس از آن از
اهرمنان نشانی پیدا نیامد و سال من بچهار صد و هشتاد رسید و سرانجام کار اجل بر سرم لشکر
کشید و بر تیغ جهان شستن عمرم را قطع کرد للحال از داد او ریحه ماجرا پیدا سودم که گوی هرگز در
دنیا نبودم تو ای شهریار بدو سه روزه دولت دنیا مغرور مشو و با یزد جهان آفرین بگرو و از
آتش دوزخ اندیشمند شده در دنیا جز کار عقبی منمای و ای جهاندار جفا پیشه چون نام او را
ریختی و بهانه خون پدر بی کشور و خلایق خراب نمودی آنچه کردی بس است این زمان تلافی
و تدارک نام او را بنیکی نمای و هر گاه دانستی که ما را از کردار تو آگهی بود دسته زر زیر بالین من
در آن کیسه دانه یاقوت بهای دیه برنهاده ام بردار شهریار دست کرده سه دانه یاقوت برآورد که
از شعاع آن ایوان روشن گشت و شاه بهمن از آنجا گذشته بر بالین سیوم که سام بود رسید و
چادر از روی آن برداشت کالبدی دید مانند کوه که موی ریش او سفید گشته بود و روان رفته
و تن بمانده بجای رسیده بود آفرین خدای شاه بهمن لوح زرین بر بالای سر او نوشته دید و در آن
مرقوم بود که ای شهریار سر افراز بدین جهانداری منازو در این جهان کار آن جهان بساز که سرانجام
گذر همه برین راه است ای شهریار مرا سال هشتصد و کینه و در هیچ روزی مرا دشمن ندیده و
نیزه از آهن داشتم که یکصد و شصت گز بود و در مغرب حصاری گشودم که خارا تمام داشت و در
جهان مانند آن قلعه کسی یاد ندارد و بنی عاد بر هم زدم و دو فرزند منکلا را کشته خود بند نام
دحش عاد را اسیر نمودم از لشکر بیشمار که از هفتصد هزار مرد کار زیاده بودند هیچکدام طاقت مقاو
رزم من نداشتند و چون قارون بزمین فرو رفتند و با آن دار و گیر عاقبت اجل سپاه بر من راند
و همچنین بخاک تیره نشاند و بجز یاد درست من نماند و ترا نیز فرجام کار این خواهد بود راه بدی
مپوی و با نام او را نه بیداد کردی این زمان دل بدو لا بر از خود شاد کردان دیگر بنکوی بردار تا
روز جزا یاد آوری شهریارا تا عدل پیشه نمای و از کار جهان اندیشه کن که تاج و تخت و سلطنت
تو رسید و جهان چو تو بسیار دیده است پادشاهی که پیش از تو این جهان داشته اند و سر افتاد ر

بر چرخ دواری افراشتند آخر رخت بسته بدیگری بگذاشتند تو نیز اگر بگردون کلاه رسانی سرانجام در این
خاک وطن خواهی یافت و مانند ما خاک خواهی شد چرا کشور ما را خراب کردی و چون نامداران را
ریختی و سر از ابدان او بحق و این زمان که ساز و این من دیدی دست در زیر بالین من در آر و از چیزی که
سزاوار گنج است بهای دیه بردار که مگر کار مال دنیا سیر شوی و دیگر بگرد بدی نگردی شاه بهمن دست در زیر
بالین آورد و چهل گنجنامه کلید برداشت که سام نریمان از آزاد در کشور سیستان پنهان نموده برای چنین روزی
نهاده بود شاه بهمن بعد از این بالین رستم دستان که چهارم کالبد است رفته چادر از چهره او برداشت
رویش زرد شده و آه سرد از جگر برکشید کالبدی دید با بوی خوش و رنگ سرخ با یال و کوپال و ران تخت
خوابیده و موی لب بر تافته دو مار و روان چوران هیون سطبری گردن زنبلی فزون بر و
سینه اش پهن چون شیر نر از وفور یزدان بر آورده سر دلی بهمن از وی پر از بیم شد دلش از نهیبش بدو نیم شد
شاه بهمن و جاماسپ که بیرون آمدند و بگفتند که ای پهلوان چرا از انجمن دوری و در این خاک تیره چون
غنودی و لوحی نوشته بر بالای سر او دیدند مرقوم بود که ای شهریار چرا رنج مرا پامال کردی و باد و دمان من
بباد نمودی و نیکوئیهای من فراموش کردی و گنجم را بتاراج دادی و پس از من خانه مرا خراب ساخته دل زال
را از خون ریختن کباب نمودی و سپهر را کشتی و پدرم را بند کردی بحمه ش کرند ساییدی و آنچه بجا آوردی
پاداش من نبود که آنچه رنجها که من کشیدم و نام دشمن از صفحه روزگار سترده ام و مدت هفتصد سال بدین یال
و کوپال بدینسان از هنگام طهماسب و کیقباد و کاوس و کیخسرو و پاک نژاد پیش ایرانیان سپر بودم و جوشن از تن
بیرون نکرده و میان نگشوده ام و فتنه که از افراسیاب سیه نهاد بر ایرانیان تاخته جهان از شاه و در برداشته
کودکی بودم رزم نادیده سر تا سر معمار پسندیده بدان کودکی بان لشکر بیشمار که از هفتصد هزار افزون بود بر او بجنگم
و خون دلیران بگل آمیختم و خون دیوان ریختم و شاه کاوس که از جهان نا امید گشته بود از چنگ دیو سفید رهانید
و پیران سپاه بیگران بحمله برده که بهر بند افراسیاب گرفتم و بان جوشن و ساز از پشت زین در ربودم بهر جای بر زمین زدم
و دیگر دیوان بسیار نخراندن در او بجنگم و خون دیوان ریختم و شاه کاوس که از جهان نا امید گشته بود از چنگ دیو سفید
برهانیدم و دیو سفید را کشتم و در آن مغار و کوه بسیاری از دیوان بقتل رسانیدم و بهام او ران در فته
بسی چون ناز بان ریختم در مصر انتازی سواران و دلیران سپاه بی نهایت از پای در آوردم و
سر لشکر بیکجا جمع آمده از هر طرف آتش کین بلند کرده بود بعم که روزم در آمده آن سپاه را
بخاک تیره برابر ساختم و آخر هزیمت یافته راه گریز پیش گرفتند و از بیم جان نصف آنها
بدریا افتادند و چون بکوه همادون عنان رفتم خاقان چین و شنگل هندی و کاموس کشانی
و اشکبوس و خویشان او و گهار کشانی و پیران و هومان و سپه در آن جا ساختن سپاه بجد
آورده بودند سر همه را بند گران استوار کردم و آن لشکر را چنان گریز پیش گرفتند که پیران
و سپه از بندگانی سیر گردیده گریزان شد و از تورانیان بسیاری اسیر گشتند و چندان گوهر و
زر و گنج بجا ماند که عقل از آن حیران گشت و شنیده باشی که پولاد وندید و اجیر کوی ز اسب

جنگی م

دران مقام که داشته بود بملازمت شهریار جهان مشرف شدند و هفت روز مقام نمود و مستد بر پا و وداع کرده سیستان
رفت و در کنار رود هیرمند خیمه و خرگاه نصب کردند و جاماسب فرمود که عرض سپاه دیدند و ششصد هزار
سوار که دو از ده لک باشد در طلب خون اسفندیار کشته بود و ششصد هزار سوار باقی مانده بهمن
فرمود که زال زر و فرزندان را حصار کنند ران معتمد کرده باشند و پس از ان بجاماسب فرمود که سیستان را
بنوعی که سابق بود معمور و اباد ان نماید و مدت سه سال خانهای زال را که همه بود بهتر اظهار کردند و دیوارها
بزر و گوهر مزین ساختند و باغ و بوستانها اراستند و ایوانهای روان بر روی کار آورده بند و بهمن از مشاهده
ان خرم شد و بجاماسب فرمود که بنیان کار دیگر مانی است در نهانی که سیستان را از دوستان کردیم و کاخ
و ایوان او را خراب ساختیم اکنون از زر و گوهر و اقمشه ملاحظه نمای که چه بر داشته اند جاماسب گفت که اعجوبه از
گنج و خواسته از سیستان و سرای دستان متصرف شده ایم هیچکس ندیده و نشنیده است و دوازده بیت
العروس هشتم دیده ایم که هر کدام هفت خانه بلند است که بنیان ان دو کمند و بزر و گوهر اراسته بود بهمن فرمود
که از وصیت نامه سام نریمان چه نشان داری جاماسب گفت چهل گنجنامه را با آورده و ان دست را نشکافته اند
گنجهای که سام نریمان نشان داده بود یافتند و چندان بر آوردند که از حساب و شمار افزون بود از ان در
خانهای زال زر بکردند و ان منازل را چنان زینت بیاراستند و اعجوبه پادشاهان عظیم الشان را در
خور و لایق بسر انجام فرمودند چون ان شهر از مردم و خواسته اراسته شد در ماه فروردین که ابتداء
سال و ایام نوروز است سرا پرده که شاه سنجر از دیبای رومی ساخته و بهنای ان یک فرسنگ و ستونها
از زر بود بر پا کردند و در اینهای گوهر قیمتی تعبیه کرده و در میان ان سه تخت یکی از یاقوت زرد دوم از فیروزه
سیوم از لاجورد بنهاده و دو هزار کرسی زرنگار از چپ و راست در ان صحرا و لاله زار نصب کردند و بهمن بر
تخت نشست و بزرگان و سران سپاه در زیر ان تخت جا داد و پهلوانان خود دلیران تا ده فرسنگ صف کشیدند
و از مردم مرد اشکار طلب بصد هزار جمع امدند و از فیلان جنگی یکهزار و دویست زنجیر بر درگاه ان
شهریار ایستاده کرد بناگاه فرمود که چندین دار بر پا نمودند و هر زیر ان دار یک سپاه گستردند و خلایق از دیدن
ان دارها بر نشان و متالم گشتند زال زر را با دختران رستم و عماره و مرزبان و سیزیح ادر بغاری
در اریخ نزد شاه بهمن بردند و از اطراف و اکناف کرسی دو نین فرو کوفتند و خورده و بزرگ را بر حال ایشان
زال و فرزندان ... و بجواستند که ان سنگار از ان ستانند چون باز کشیده شود و عام دیدند بعد ازین دو
ما ننده جل مستان بند و زنجیر را از هم بگسلانید و جاماسب حال بران سو الا دید فتنی سپاه نموده و بعضی
ملایم باز کشید را تسکین داد و باز بندگران بر دست و پای او گذاشته همان نوع بخدمت شهریار جهان اورد
و بهمن از سر اعراض برخاسته تیغ تیز بدست گرفت و بجانب زال آمد و خلایق از دیدن ان از زنده و خسته
گشتند و برزین ادر به بهمن گفت که ای شهریار دستان چنین کاری با زدار و خون این پیر سام بر کدام او را رو
سر آمده بر زودی اجل طناب عمر او را لخواهد برید شاه بهمن گفت که او را از پای در آورده هر کدام شما را از
جدا جدا بر دار کنم تا جهانیان بدانند که خون اسفندیار ضایع نشد و زال ازان سخنان شنید گفت که ای شهریار

بر نیزه درافکندم و بنیروی خداوند جهان لشکر مازندران را از دم شمشیر گذرانیدم و همچنین از جهان پروری
نام بر آورده پهلوان جهان بودم و تا بوده ام از یکی خواهی و دریغ از زمانی نیاسوده ام از نیزه من کلهم
توران خراب گشته و از اسباب گریزان شدای بهمن برای نیاکان تو پسر خود را کشتم و بجهت سیاوش توران
زمین سیاه کردم خدا آگاه است که ملک ایران را بچه نوع بپای داشتم ای شهریار جهان تاجدار کیقباد
و کیکاوس و کیخسرو و بالفرزاد بزرگی و داد از من یافتند و بعضی رنج ملک این شاه بردم و از کیخسرو این
تاج و کلاه بلهراسپ شاه رسید و از لهراسپ بگشتاسپ شاه که در خور تاج و کلاه بود قرار یافت چون گشتاسب با
فرزند خود اسفندیار بد دل بود بیهوده بجنگ من فرستاد که دست مرا ببندد و پیش وی برد از ابلهی ارا سته
بان خشم و سر افراز بسیار از گنج و گوهر با او پیش کش نمودم خواسته و لابه از من قبول نکرد و بجز پیکار و کین
سخن نگفت و جهان افرین گواه است که من از خون او بیگانه بودم چون چنان شد که تقدیر ایزدی رفته
بود و بوصیت ان نامور ترا همچو پسر تربیت میکردم و بعد از رفت دل از وجه هنرهای پادشاهانه باموختم
و آنگاه بر تخت شاهیت نشاندم و کلاه خسروی بر سرت نهاده بیش از بیش بر کمر بستم مگر خون اسفندیار
را بمن بخشی و از گذشته بادشاهی ای شهریار نامی بودم از ان کین یاد بنیاوردی و بعد از من این جور و بیداد
ننمودی و این هیچکس پاداش نکویی نکرد که تو کردی الحال مرا بر این کار بجان بودم و با چنین گشتم و جهانرا
که داشتن از ملجای و بنا در کدشتم جهان گرچه جهانست بر راستان و گرچه فراخ است هم بیدرنگ
بماند نکو شاهی و تاج و کلاه نه خواری نه زاری نه بند و نه جاه یکی بر شده طهمورث و موبد نماند دیو برجم
جمشید و ضحاک که مشهور شاهنشاهی ایشان را مسلم بود دنیا با ایشان و فا نکرد و بر بودن فرخ که جهانرا از ظلم و بیداد
پاک ساخت سر انجام کار بی اجل در کاسه سر خاک انداخت و ان سلم و تور و ایرج که جهان نشان نماند و خاک
خاک اند و بر حیات ایشان افکند و چون منوچهر و شاه نوذر و کیقباد و کی پشین کاوس و کیخسرو برادر و لهراسپ
و گشتاسب شاه نماند منتی بر ای شهریار جهان اکر تاج و تخت بکردون کشی سر انجام کار اجل دامادار دور کارت
بار دو چون جهان بر کسی پایدار نماند چرا بهای کسانی که پس از مرگ نفرین باشند بدین دولت بخرو روزه دنیا سار
و خود را هیمه آتش دوزخ مکردان و بر زال پیر نگویی نمای ای شهریار جهان بشه ابخه کردی اسراست بر داد (بد)
بر ایارهای چون این من دیدی دست دراز بر بالین من در اورد و بخته که براهم ستر نگاه داشته ام بردار
و هر چه درین خانها و بخته شد بر خود دار شاه بهمن دست در زیر بالین بتعجیل در آورد و گوهر شب چراغ برداشته که
روشنایی ان مانند چراغ بود و انکاه جام کیقبادی که کیخسرو بالفرزاد ماذ بود فرود اورد و بهمان خدا
هفت کشور دران جام دید و شاه جهان ازان خواسته شادمان شد و چادر بر روی ان سر کشان بپوشید
و از انجا بیرون آمد و بفرمود تا عمارت از سر نو تازه ساختند و جامها و پردهها ایشان را از نو مهیا و اماده
کردانیدند و خزانه بسیار برای خرج و خرج گذاشتند و بعضی در و گوهر بران نامداران افشاندند و برخی دری
کنجهای فشاندند و بتدبیر فرمود که مال فتوح جهة خرج دخرج هر سه شاه باشد که خراج اریعه یکی نصرف شود
بهمن ازانجا براهی که آمده بود بازگشت و بشهر باهله رسید سپاهی که در وقت روان شدن بیجانب خه

اگر بکمان برما اگر بد خواهی نسایند اولکا درا با خود رسان که مرا با جوانان خود را مزیم ابن حق بر و
جوان بکر بیرون آمدند و شاه بهمن بحال شاه زال انکند بی اختیار تیغ از دست بینداخت و بوسه بر سر و
چشم زال داد و بعد از دختران رستم و دو فرزند زواره برداشته فرزین آذر را با دیگر بیرون گذار بهره
نگذاشت انگاه بزال فرمود که بسیستان رود و زال گفت که مدت سیزده سال است که این شهر و بوستان بخاک
برابر کرده این است شعر همی شاه باید که بازی کند / سزد که بدین سر فرازی کند / و بهمن سعی و اهتمامی که در
معموری و آبادانی وی سرانجام آن نموده بود بعاطفت زال نزد کرد و او را با فرزندان بدان جا فرستاد
و زال بدر خوشوقت شد شهریار جهان را بمهمانی خواندند و در آن انجمن زال زر و جاماسب و دیگر گودرز
دهمان و یزه بلی هر کدام از پی یکدیگر برخاسته بعرض اخلاص و خدمات خود نموده بعرض رسانیدند که
مرادات ما نیز بلطف شهریار جهان میسر شود و جام می خورده بجای که نشسته بودند قرار گرفتند و باز گشته
برخاست و گفت که چون شاه زمان بر سر ترحم آمد انما التماس آنست که آذر برزین را نیز خلاص فرمایند
و بزرگان سپاه نیز زبان بدین ملتمس گشادند بهمن فرمود که امروز این حرف و حکایت را موقوف دارند
و بعیش و نشاط بگذرانند و چون آن جشن علی الحزم سید شاه و سپاه بجا و مقام خود شتافتند روز
دیگر زال و فرزندان بخدمت بهمن آمدند و خلاص آذر برزین یاد دادند بهمن جواب داد که او را بدین بند
گران گذاشته از بن حرکت و شنود در کشید و زال نومید و مایوس شد و بهمن شاه بجمع کرد لالمازند دران
بوده فرمود که از جمیع ولایات سمال بمازندران برده بزندان نگاه دارند و ده هزار سوار جهت محافظت او معین
کرده رخصت نمود و برزین آذر را بر پشت پیل سوار کرده و کلیم سیاه بر سر او پوشیدند و برزین کسی نزد زال فرستاد
که از شهریار درخواست کند که تا یکدیگر را دیده وداع نمایند و بهمن رضا نداد باز گشت هیکل نزد برزین رود و آن
ساخت پیغام نمود که من کاما نده و هیکل شوی آن را بنجان و قطع نظر از دیدن یکدیگر کرده و هم روان شد
و نقل که بقصبه ساری رسید اسپهبدان تمام حاکم بود باستقبال خبر نموده بمنزل خود آورد و هم برزین را با پسر خود
بیشتر راهی ساخت و در آن راه بیشه بزرگی بود و دیهی آبادان و رستم تور نام جوانی قوی هیکل در آن موضع
گویند که این رستم تور از نسل آن دستانیست که چون رستم دستان بجهت خلاصی کیکاوس وارد ایران شد آن
ولایت سیستان برادهفتخوان بمازندران برفت در اثنای راه بدان موضع رسید سر بخواب نهاده دختری
بیان زراعت در آمد و چون بیمار دستبند ان از جانب اغ... حرد را بر رستم رسانید چو بدستی بر کتف پای جهان
پهلوان زده و رستم بیدار شده هر دو کوشش و اگذرد القصه آن رستم تور را در آن موضع بدختری که بغایت حسن
داشت میل تمام بهم رسید تقارب بوده بواسطه اینکه مادر و پدر آن دختر مطلع بود بنیاز کار آن دختر را دیده
مبلغی مهیم ترجیح با حادا و جود و عده نموده بود که اگر تا مدت یک سال ادای آن وجه ننمایند آن دختر در حباله نکاح
او باشد چون آن مدت منقضی ادای آن نتوانستند بضرورت دختر آن سو با کرد آمدند و رستم تور از آن باز گار را
هلاک ساخته دختر را بخانه مادر و پدر فرستاده ترک ده کرده در بیشه بسر می برد و چون لشکر دران
بیشه در آمدند از تنگی راه سپاه متفرق شدند و از آن مردم بکیفیت پیاده برستم تور رسید آمد و رستم تور از و

تور زد

خوردنی طلبید و آن پیاده مجنونانه بنش رستم تور نهاد و حقیقت برزین و مقید ساختن او و انچه آن
بهمن بدان خانواده رسید بود باز گفت و رستم تور ابهمنی رستم دستان باعث حمایت و غیرت شد شعر
دل رستم تور آن زمان تنگ شد / بدانسان که از روی او رنگ شد / بگفتا کجا ماند آرام من / که در بیستان بود حال
بهنام من / بسر گشته زاد و نیم بر بند / همه دوده ما شما رسیده که زند در وقت برزین بر پشت فیل سوار و ده هزار
پیاده محتاق که دور دوران پیل بود نظاهر شد و رستم تور رحله بر آنها زد و پیه از هم با گشت و مردم رو بهزیمت
نهادند و رستم تور نزدیک بفیل آمد و چون هرگز آنچنان جانوری ندیده بود تحیر کرد و خواست که فیل
را از پای در آورد برزین او را از آن کار منع نمود و با بند و زنجیر از پشت فیل بزیر آمد و رستم تور برزین را
بدان حال و کوبال دیده گفت که تو مرا آشنا می و سزاوار تاج و کلاهی و انچه فرمایی بدان عمل نمایم فرمود که مرا از
این بند خلاص کن رستم تور بده رفته آهنگر آورد و آن زنجیر را برداشت برزین گفت که گوشه باید گرفت
که هم با سپاه گران از عقب برسد رستم تور جواب داد که تو درین پایه درخت توقف نمای که من کار سازی هم
بجای بهمن سازم که و برزین از مبادی بهمن و آنچه بر سر زال و فرامرز و آن سلسله آورده بود بگوید و کلفت
بد و اظهار میکرد رستم تور گفت که اگر خواست خدای تعالی بوده باشد تا امروز تخت پادشاهی نشانده بهمن را از پای
در آرم و مقارن آن حال هم جور کشته شدن پسر شنیده با لشکر گران خود را بر رستم تور و برزین رسانید و بر رستم
گفت که ترا بدین فضول چه کار است رستم با برام درآمد هم تیغ برکشیده بر سر رستم تور زد و کار گر نیامد
و رستم تور ضربت شمشیر سر جوان ... جدا گردانید و سپاه منهزم شدند و شبی برزین به رستم فرمود که
تا چند درین بیشه توان بود که مرا گنج و خزانه نیست و اگر نه مردم بسیار جمع میشدند رستم تور گفت غم
مخور که درین دیه لحقیق زمین دارم که مبلغ پنجاه هزار دینار مخزون ازان تو باشد که صرف سامان و سرانجام
لشکر نمای برزین از آن گفتار و اخلاص رستم تور بخندید و از غایت کدورت هیکل که باو کسب به بود
داده بود که هم کام تراحزن و کلفت روی دهد بدان نگاه کن که رفع المهام خواهد کرد باز نمود و گشاده
بخواند دید که گنج نامه ایست که هنگامی که رستم دستان بمازندران رفته اموال و خزائن که بدست آورده
برد در موضع معین دران مرز و بوم مدفون ساخته است بسیار خوشوقت شد و آن اموال و خزانه
را وانا برداشت و صرف سپاه نمود بعد از آن با سواران با اسپهبدان که حاکم ولایت ساری بود نامه نوشته
طلب کرد اسپهبدان از بهمن برگشته بصدق و اخلاص مطیع برزین گشت و برزین رستم تور را از بیشه گور
بشهر ساری آورده و از سران و بزرگان که در ولایت مازندران بودند مانند شهنهن و دیل و جمعی زن و کار
با سوار و پیاده فراوان بخدمت برزین آمدند و از بهمن برگشته او را شاه و شهریار خود میدانستند چون عرض
لشکر دیدند قریب چهارده هزار کس معلم در آمده این خبر در بلخ به بهمن رسید و جاماسب را طلبید و از
خلاص شدن برزین اظهار نمود و پرسید که سرانجام این کار بکجا خواهد کشید جواب داد که هر چند بتو گفتم
که دستان و بازماند صورت نیافت الحال محنت بسیار از او بتو خواهد رسید و آنگاه نامه بزال نوشت که مرا بر برزین
که درویی نبود و از جرایم شایان در گذشته و دم بایستی از روی نصیحت برزین را طلب نماید که او را پهلوان جهان سازم

تا بر جمیع سپاه ایران سرافراز و ممتاز باشند و زال فرزندان را طلبیده از خلاص شدن برزین و آنچه شاه بهمن
نوشته بود مطلع گردانید و بموجب فرموده شاه بهمن به برزین نوشت که کار جهان از بد و خود قیاس نماید و
شهریار جهان با او در مقام شفقت در جستند سوگندان عظیم یاد کرده که او را پهلوان جهان سازد و تربیت فرماید
باید که بر موافقت رستم تور بپهلانیت شهریار جهان شتابد و آبروی ما را نگاه دارد که هر کس با پادشاهان مخالفت
کند آخر نقصان بیند و آن نامه را نزد بهمن فرستاد و شهریار جهان بخواند و عتاب ادو گفت آنچه پند
بزرگانست زال از برای برزین نوشته است بهمن آن نامه را المصحوب [illegible] فرود برده نزد برزین فرستاد و جاماسب
به برزین پیغام نمود که من بعد [illegible] رستم تور خواهد بود و او را فرو [illegible] نامه را به برزین رسانید
و برزین بدو گفت که ای نابکار تو پیش من آمدی و خبر دادی که در کار دریا بعد رفت با لشکران و مرا آن
افسونها از کشتی باور [illegible] بخدمت بهمن بردی و در زنجیر و بند گرفتار ساختی اکنون فرستاده زال از بودی
سر ترا از بدن جدا میکردم لکن [illegible] بهمن کاری نیست و غیر از ستیز و او [illegible] از من چیزی بکو نخواهد بود
و رستم تور نیز بر آشفت و گفت شعر درین بیشه امروز شیر افکنم ۰ ببردی و همنام رستم منم ۰ اگر نیو
کنی آشتی سر ز [illegible] جدا کردم و لشکرادم دمان ۰ جهان تیره سازم بشاه و سپاه ۰ بخون [illegible]
و جواب نامه بهمن نوشت که تو فرامرز [illegible] بدار کردی و از خدای جهان آفرین نمی اندیشی از یزدان پاک
امید میدارم که من ترا [illegible] تا [illegible] لشکر [illegible] بخدمت
شهریار جهان بازگشت و نامه رسانید آنچه دید و شنیده بود باز گفت و بهمن بر خود پیچید و نامه از نهایت
لطف و ملایمت به بانو گشسپ نوشت و او را جهت تسکین آن فتنه و فساد و تسلی برزین طلبید و با
بانو گشسپ فرموده زال نیز با تخاره و مرزبان بدرگاه شهریار جهان ملحق شدند و بهمن بانو گشسپ و زربانو
و تخاره و مرزبان را بعضی از هم سوگند داده نزد برزین فرستاد و و بر خود را که [illegible] و دیگری
سر [illegible] و در دلاوری همتا نداشتند همراه کرد تا برزین را مطمئن خاطر نموده بیارند و اگر
اطاعت و فرمان پذیر نباشند ستیز و آویز پیش آیند و بانو گشسپ و زربانو و تخاره و مرزبان بر موافقت
پسران بهمن با لشکران بمازندران آمدند و در مقابل برزین لشکرگاه ساختند و سپه [illegible]
کیلان فرستادند که هنگام ستیز و آویز از یک طرف برزین درآیند و برزین با هژده هزار سوار مرد دلیر
از قصبه ساری بعزم رزم شتافت و بانو گشسپ و زربانو به پسران بهمن گفتند که [illegible]
و بند برزین باید فرستاد اگر قبول [illegible] نکند دست به تیغ و پیکان [illegible] و رفتند مرزبان بل گفتند
که پیش از رسیدن ایشان این خبر را به برزین رسانند و رستم تور سر راه برو گرفته او را از اسب
در آورد و مرزبان بدو گفت که من از اقوام برزینم و رستم تور دست از کشتن او باز داشت به لشکرگاه
آورد که برزین بماند چون برزین در خواب بود مرزبان را در منزل خود گذاشته باز بر سر راه آمد
و دید که بانو گشسپ و زربانو می آیند پرسید که شما چه کسانید و با ما [illegible] نمود بانو گشسپ گفت
نو نبیره دستم [illegible] ما دو [illegible] زکردار یکدیگران آگهیم ۰ بگه آن بنا دمن و شاد [illegible] کی گوی ادم [illegible]

رستم تور با ایشان گفت که سپهبد در خواب است و در بنوقت ضدیع او نباید داد و اگر اراده دیدن دارید
امشب در خیمه من باشید و بانو گشسپ و زربانو را بخانه آورد و بهنگام صبح نزد برزین آمدند و برزین
بتواضع و تملق تمام دریافت و مرزبان را حاضر کرده آمدند و رستم تور عذر تقصیر خود خواست و
هر چند بانو گشسپ و مرزبان برزین را نصیحت نمودند که بملازمت بهمن شتابد که نهایت التفات
درباره او میشد و لیکن خواهد داشت صورت نیافت از آنکه خون در پیوند هم بودند برزین با ایشان
قرار داد که وقت ستیز و آویز مدد و معاون او باشند و روز دیگر برزین و رستم تور با بانو گشسپ و زربانو
و مرزبان و تخاره بمعرکه رزم آمدند و برزین و بانو گشسپ هم برابر و بجنگیدند و از هر گونه رزم آزمود بعد
و چنان کوشش کردند که هر دو از کار ماندند چون از رزم در میان بود که زنده بهم نرساندند و
رستم تور با زربانو و مرزبان و تخاره در او بحث و بسیاری در آن رزم کشته اسپ و سوار بر
جای بماندند و از اطراف تا ایوان شتافتند و بخوردی و شادمانی نشستند و روز دیگر بانو گشسپ
و زربانو و تخاره و مرزبان از برزین جدا شده نزد کوکوی سپهبد بهمن آمدند و بانو گشسپ با او گفت که شاه
بهمن مارا درین کار سبک ساخت و برزین سخن من قبول نکرد و رستم تور دیوانه است و مردمی که
برزین جمع آمده اند از غایت دلیری بخود در مانده اند و رزم را آماده باید شد و کوکو از دشت بکار بیشه
آمد و دانوفت اسپ برزین را که باب دادن برده بود بدست کشتی نموده بدر در رفته با تخار رسید و کوکوی
گرفته بلشکرگاه بازگشت و روز دیگر کوکوی بکار بیشه آمد و جنگ کس نیافت و شتران که بصحرا گاه برده
بود همه بدست آورد و بانو گشسپ به برزین پیغام نمود کرد و در رزم است که اسپان و شتران شما را بیکس نمیکرد
در لشکر شما هیچکس زنده نیست و برزین از این سخن آزرده شد و رستم تور گفت که شهریار این همه کلفت و کدو
برای جهت تلافی این کار بمن رسید و بامداد بکنار بیشه رفت و دید که سواری مسلح بجنگ میاید سپهداه
برو گرفت کوکوی بهمن تور را دید به تیری بجانب او افکند و رستم رد کرد و خود را بدو رسانید تلاش بسیار
نمودند آنگاه از پشت اسپ بزیر آمدند و با یکدیگر در آویختند و رستم تور بجهت بسیار و غالب گشت و
بدست سپاه او را از بدن جدا ساخته بخدمت برزین آورد و بفرموده برزین آن سر را بلشکرگاه ایران
افکندند و بانو گشسپ از رفتن نزد برزین و نصیحت قبول نکردن او و کشته شدن شاهزاده و کوکوی وانچه
روی داده بود بتفصیل بخدمت بهمن نوشت و شاه بهمن از کشته شدن پسر بر ایشان حال گردید و
پارس بر هیر کار را با سی هزار سوار بکومک فرستاد و او رفته بانو گشسپ و زربانو و تخاره و
مرزبان را گفت دیده و به برزین نامه نوشت او را باطاعت بهمن خوانند و گفت که اگر بخلاف این کار
نماید آماده جنگ و پیکار باشد برزین در جواب گفت شعر نباید مگر همسان کار خویش ۰ ازین دشت
گفتار و کردار خویش ۰ نه تو بند مغز نبیرمی ۰ نه پرورده خانه رستمی ۰ نه از ما ترا این بایکه با فق
کنون با سپه پیش بشتافتی ۰ مرا کی بجای کینه خواهی بکرد ۰ اگر زین بکردم رزم من نه مرد ۰ و کدام پسر را
در جهان دیده که در صدد انتقام خون پدر نباشد و از طرفین لشکر آراستند و سپه مردان لشکر ایران

[illegible]

بعد که رزم در آمد با برزین رو برو گردید و بعضی از زد و خورد برزین سپر مرد را از پشت زین در ربوده و نزد رستم تور
آمد و رستم تور میخواست که او را از اسب پای در آورد برزین نگذاشت در ان بعد که رزم بازگشت پیاده پس هرکه
برزین را دیده اراده جنگ نموده هر دو از لشکر جدا شده بطرفی شتافتند و رستم تور از دنبال رفت
و در پس سنگی نشست و می دید که کار ان دو نامدار بکجا خواهد رسید و انجا با هم در آویختند

سد رزم با او پسند • فرو ماند بی زور و نیرو بند • هنر گشته و از تن پلوار • دژم گشته
از گردش روزگار • برزین پارس را گرفت چنان بکشید که از زین جدا شد و درین حال اسب برزین نیز
در آمد و بور فرامرز بر زمین افتاد و پارس فرصت یافته بر سینه برزین نشست و خنجر کشید و میخواست
که سرش را از بدن جدا سازد و رستم تور خود را با پارس پرهیزکار رسانید و تیری بر گردنش زد که
بیهوش گردیده بخاک و خون غلطید برزین و رستم تور دست او کوتاه کرده بسپاه خود پیوستند و سر
پارس را بدان حال دیدند و پارس چشم باز کرده انچه میان او و برزین گذشته بود بدو گفت و برزین و
رستم تور بعد از ان رو بسپاه ایران نهادند و بانوگشسپ و زربانو و عکاره و مرزبان بگوشه ایستاده تماشا
میکردند که سپاه بهمن لشکر برزین را برداشتند و از دو گشته بر سپاه بهمن حمله آوردند و بعد از مخالفت
نمودن ان چهار تن و کشته شدن مردم بسیار لشکر بهمن پریشان و خسته گردیدند و پارس پرهیزکار را
با ان خرابی برداشته بجانب بلخ شتافتند و برزین آذر و رستم تور و بانوگشسپ و زربانو و عکاره و مرزبان
سه شبانه روز تعاقب نموده بازگشتند بشتر سلاحشند و برگشته بسپاه خود پیوستند و مال و خزانه بسیار
تصرف در آمد و مردم بی نهایت جمع آمدند و بعد از ان بیست هزار سوار همراه بانوگشسپ نموده بجانب بلخ
بجنگ بهمن فرستاد گویند برزین تاج و تخت سپاه را برستم تور سپرده با عکاره و مرزبان و چندی دیگر
از نامداران بعزم شکار برآمد و در اثنای شکار گورخری پر از خط و خال دیده تا شبانگاهی را اسپ میراند
و هنگام شب از نظرها پنهان شد و برزین ناچار بطرف کوه روان گردید و عکاره و مرزبان با چندی دیگر
آمدند و ازین رهگذر پریشان و بدحال شدند و روز چهارم خورد سالی دیدند که بر اسپ گرانبها نشسته
و پیراهنی از پرنیان پوشیده از سرتاپای غرق جواهرات چو سرو روان قد و گلنار تن ز خون
رسته بر نقش پیرهن • گرفته یکی شیر جنگی بدجیان • فکنده ابر گردنش پالهنگ • دهن دوخته بود شیر از
زخم تیر می برد خوار و چون روباه پیر • و برزین بیاران خود گفت ببینید که این کودک شیر را چه طریق
خوار و زبون ساخته و نزد او رفته رسم تواضع بجا آورد و گفت که ما درین مرز و بوم غریبیم و ره بجای
نمی بریم و از سرگردانی و گرسنگی خود اظهار کرده جواب داد که این کار ما سان را برخود دشوار مکنید و همراه
بیائید که این شیر را کباب نموده بشما حصه رسانم و اگر بدین خوردنی میل نداشته باشید باندک مسافتی که
ازینجا پیشتر بگذرید بآبادانی رسیده انواع خورش هر چه خواهید بدهند و ازینجا بید و فرسنگی خیمهای رنگارنگ
در کنار جویبار با یک اسب تازی نژاد با زین و ستام ایستاده و در میان این خیمها یک خیمه سرخ درخشان
که برفراز ان قبه از زر و دامن از پرنیان است از انجا من و خداوندان خیمه پدر منست و نزدیک بان

خیمه رفته دعای من رسانید و مهمان من باشید و از انجا کمر را طی نموده پیشتر براه رسیدند کودک
دیدند که کلاهی از پوست گور سفید بر سر نهاده و بر چوب بر سر شبانان تکیه کرده ان کودک ایشان را دید و برزین نمود و
گفت که چون حق نخواهد بدی برو که کام تو بر آمده و پس از ان بسرعت رمه در آمده و دیدند ایشان کها
تعجب کرده ندا ان سخن را بفال نیکو شمردند و بخیمهای زرد و بنفش و کبود رسیدند و در میان این خیمها
خیمه بلند که ستون او از زر و طناب از ابریشم بود دیدند که در پیش ان بارگاهی زده و پیری باوقار و جاه
در رفته و غلامان زرین کمر در برابر او صف کشیده برزین نزد او رفته تواضع و تملق نمود و ان پیر
روشن ضمیر بعد از سلام داشته برخاست و برزین را بر دست راست خود جا داد و از هر گونه اطعمه و اشربه
جهت ایشان حاضر ساخت و خوابگاه بتکلف بیاراست و روز دیگر نیز مهمان ایشان بود و انواع تلطف
بجا آورد و برزین از ان پیر روشن ضمیر پرسید که این لشکر و این سپاه بهمن بچه کس تعلق دارد گفت که تمامی
این مردم در تحت رضای منند و اهتمام [illegible] و هنگام بهار من از [illegible] شاه و
فارس که بزاده نام دارد برادر منست و الم ما از بهمن است که ساو و باج از ما می ستاند و از خدای جهان
آفرین امید میداریم که برزین بن فرامرز بر او مسلط گردانند و چنان شنیده میشود که بخت برزین
برگشته و بدستان دیو نژاد سپاه درون پناه شده ازین ممر کلفت تمام داریم و بیش میگویند که از بند
بهمن خلاص شده اگر ترا خبری هست بگوی جواب داد که برزین خلاص گردیده با سپاه بهمن جنگ نموده
منهزم ساخته و اسب شادمان گشته و گفت که این لشکری که می بینی همه از بستگی [illegible] اما از دست [illegible]
خود هر کدام با چند ماند اند درین راه ان کودک که شیر گرفته بود دختر منست و هنگام رزم و کین از اژدها
دمان در پیش او از روباه کمتر است و هر سال پادشاهان روی زمین از هند و چین و ماچین و روم
و ایران بخواستگاری او می آیند و هر که ازین دختر خواهد و کار بشرط انجام که هر دو بخون نزدیک باشد
اول انکه با او نبرد آزماید دوم انکه غلام زنگی زشت دارم [illegible] او را در کشتی بزمین رساند انگاه ان دختر
تعلق بدو داشته باشد و درین سخن بودند که ان دختر دو شیر را از بیشه گرفته در رسید و پرستندگان
ان دو شیر را از دست او گرفتند و دلیران از ان زورمندی حیران گشتند برزین فرمود که ما از
بانوگشسپ دیده بودیم که دو شیر شکار کند و از هیچ دختران چنین ندیده و نشنیده رسید که وعده
نبرد با این پری پیکر چه وقت خواهد بود جواب داد که سه روز مانده برزین توقف نمود و چون تحویل
نوروز شد بود اسباب جشن عالی داده شهریاران و نامدارانی که آمده بودند جمع گردیدند
و برزین در [illegible] تختها نهادند و بر سر ان جابجا نشستند و منادی کنی بر آمد گفت که ای
نامداران امروز روز نوروز است و آن پری پیکر که بانوی وصال او افتاده در میدان آید
حاضر است هر کس اراده خواستگاری او میکند رو بمیدان نهاده ان شرط را بجا آورد و غلامی
سیاه مانند اژدها ان سرتاپا برهنه بمعرکه حاضر گشت و ان منادی دیگر بار ندا داد که هر که این زنگی را
بکشتی زبون کرده باید پشت او را بر زمین رساند این پری پیکر هم آغوش او خواهد بود و از بزرگان

ونامداران بیست کس یکی بعد از دیگری بان زنگی هم اورد شدند بضرب شست و زور او از پای در آمدند
وان زنگی میگفت رستم و سهراب و گرشاسب و نریمان کجا اند که از من دلاوری اموزند تخاره پیلتنا
روی بان زنگی نهاد و بضرب شست او بطاقت شده بر زمین افتاد برزین از ان تندی و کار او بخندید
و مرزبان از خنده پهلوان ازرده خاطر شده گفت چه شود که تو نیز هنرهای خود را درین انجمن نمائی
شاید که این غلام بدست تو زبون شود وان ماه پیکر جفت تو باشد و برزین بر هم گشته بعزم کشتی
متوجه شد و بوراسب هرچند منع نمود سود نبخشید و ان پری پیکر برزین را بدان حال دیده
مشتاق جمال او گشت و از خدا تعالی میخواست که بران زنگی سیاه غالب کرده و مراد او بسده برزین
دو دست در میان پای زنگی در آورده چنان برداشته بر زمین زد که از جا بر نخاست روز دیگر آن
دختر مسلح شده بمیدان برزین در آمد بهانت تلاش نمودند و اخر برزین بر نیزه او را از پشت اسب
بیفکند وان دختر خجل و شرمسار از ان معرکه برخاسته بپرده سرای در آمد و بوراسب برزین
گفت که دو سالست که بغم و الم میگذرانم و سبب آن اینست که هرگاه ایام بهار آید این دختر
را آراسته درین دشت بجای بلند میگذارند و عنبر بخور بوده تنها بگذارم و بعد از زمانی ابری تیره
از بالای کوه پیدا آید و ... ان حور لقا را چنان تنگ فرو گیرد که از نظر
غایب گردد وانگاه از وجدا شود و بجانب هوا رفته بهمان کوه درآید و این دختر تا دو هفته
زار و بیشعور بوده بلطف خدای هم از ان بلائی نرهیند و اگر همچنین نکنم از نخلستان اثری
نگذارد برزین از شنیدن این سخن بر اشفت و چون روز دیگر وعده آمدن آن اژدها بود مسلح
گشته بجانب آن بیشه شتافت و تخاره و مرزبان مانع آمدن میگفتند که ابری چنین تیره بران
شود ، بماند بدو عذرات شود ، که ابر است آتش درو بهر جست ، و اگر اژدها بست عزیزه کیست
و درین سخن بود که آن ماه روی اراسته و پیراسته گریان بجانب دشت رفت و بجای بلند نشست
و مردمان بر گشتند و در زمان ان تیره ابر از کوه فرود آمد و ماشد بعد بعرید و نزدیک دختر رسید
و چنان فرو گرفت که هیچکس از تاریکی نمیدید و ان اژدها وقتی که از کوه فرود امدی بر هوا نهاد
برزین و مرزبان سیاهی می تاختند فرسنگی چند از ان صحرای فراخ طی نمودند بکوه سخت بر سنگ
بماند و ان تیره ابر از بالای اسمان بر زمین میل کرده بدره فرو شد و تخاره و مرزبان از ان
مقام قدم پیشتر نتوانستند نهاد و برزین همی رفت تا بجائی رسید که از تیر سرخ و زرد بسیار
افتاده بود بخود میگفت که دو لشکر درین زمین جنگ نموده اند و این یراق و اسلحه ایشانست
چون خوب ملاحظه کرد بارهای جرم دید که در هنگام بهار از ان اژدها ریخته درین اثنا
اژدها برزین را دیده از غار بر آمد ، هوا سوخته از دم کام او ، زمین پر ز زهر ابله
دهانش بمانند غار فراخ ، چو الماس بر سر برآورده شاخ ، دو چشمش بمانند طشت خون ،
تنش بود همچون که بیستون ، دل شیر از دیدنش پر ز خون ، ز سر تا بدم چار صد گز فزون ، و

و برزین قدم پیش نهاده تیری بر چشم راست او زد و ان اژدها لختی بر خود پیچیده بجانب برزین روان
شد و برزین دیگر بر چشم چپ او زده کور کرد و ابند و بضرب تیغ سه شاخ از بدن جدا ساخت و ان سر را
برداشته بسر چشمه اب رفت و سر و تن شسته شکر بدرگاه جهان افرین نموده زبان بشکر و سپاس بگشاد
وانگاه ان سر را بجانب لشکر مرزبان و تخاره بود رسانید و از تخاره و بوراسب امدند و بوراسب بدو گفت
که این کارهای تو چنین میدانم که از نژاد سام نریمانی و برزین حقیقت حال خود باز نمود و بوراسب از
شنیدن ان سخنان شگفته شد و دختر خود را بدو نسبت کرد و بر وفق برزین بغارت امده برزداد شاه را
دیدند و برزداد شاه جشن عظیم بیار است و تا یکهفته بکام بعیش و سرور گذرانیدند و انگاه برزین بانو گشسب و
بنمایز و رستم تور را بولایت فارس طلبید و انها با هشتاد هزار سوار و شصت هزار پیاده خود را برزین
رسانیدند و شاه فارس و بوراسب جمعیت و سپاه را دیده خوشحال گشتند و استعداد جنگ بهمن کردند
و بهمن بز پیاده و بیست هزار سوار رسیده در برابر یکدیگر فرود امدند و شاه بهمن بجاماسب گفت که ای
دانای خردمند ازین داوری خلایق بسیار کشته گشتند بخاطر میرسد که خود بمعرکه رزم در آمده برزین را
بخوانم و هم نبرد شده کار او باخر رسانم جاماسب گفت که از شاهان چه لایق و در خور است که هم نبرد
ملازمان و پهلوانان خود شوند اما بهمه لشکر و سپاه رای انست که اراده شهریار بجای اورند بهمن جواب داد
که قوت برزین از من بیشتر است نه اسلحه او از اسلحه من گرانتر و روز دیگر بمیدان آمد و مبارز را
بخواند و برزین بهمن را دیده از اسب فرود امد و بوزش نمود و گفت مرا چه یارای که شهریار جهان دم رزم زند
از سرداران و نامداران سپاه هر کدام را که امر فرمایند با او هم نبرد گردم بهمن مبالغه نمود که کار از حد
گذشته و این داوری بدور و دراز کشید ناچار رزم من احتیاط باید کرد برزین چون دید که بهمن بجد است
درخواست که اول شهریار جهان گرز حواله او نماید پیش دستی از جانب بهمن باشد و بدین قرار داد روی
بستیز و اورد نهادند و بهمن بزور و قوت تمام گرز بر فرق برزین کوفت و برزین از اسب پیاده گرداند و
گرزی بر کتف بهمن زد که چرب زبان ضرب او نیای ... لیکن امان فتنه خم شد و برزین تیشتر گرفته خواست که کار
بهمن باخر رساند درین وقت خاقان چین با سپاه گران بامداد شهریار جهان رسید و لشکر ایران بیکجا حمله اوردند
و از جانب برزین رستم تور پا نهاده او بخت و تاب دستاز یکدیگر بان نداشتند و اخر ایرانیان درفش
کاویانی را بجا گذاشته منهزم گردیدند و برزین و بانو گشسب و زربانو و رستم تور و تخاره و مرزبان لشکر
بهمن را تعاقب نموده بسیاری را بقتل رسانیدند و برزین علم کاویانی و تخت و خزاین و اموال فراوان
بدست اورد و بدین تجمل با اصطخر فارس رفت و شاه بهمن پریشان گشته از راه طیفون که امروز بغداد
اشتهار یافته روان شد و هارون ... که فرمانفرمای اعجاز بمردی و دلاوری یگانه روزگار بود استقبال
نمود و تملق و تواضع بجا اورده و گفت که ای شهریار جهان در شهر ما مداریست که فرشاد نام دارد و سی هزار
جادو با او همراه است در هنگام کار زار کوه را ابیره و افسرده ما خاک بجان بمیبار زند و مرا با او ربا و ... دست
و نامه بفرشاد نوشته او را طلبید و فرشاد با سپاه گران بخدمت بهمن امد و شهریار جهان فرشاد را دید

فرمود که از زخم نیرنگ و افسون پاره بنمای که از غم و اندیشه فارغ شوم و نوشاد در رفتن یاران خود حرکت کند
و دو تن از آن جادوان برخاستند با افسون زبان گشودند چنان شد که ایوان شاه جهان بسر فرود آمد و از
نوشاد زنهار خواستند و هر دم نوشاد باز افسون دمید و ایوان بحالت اصلی باز گشت و شاه بهمن فرمود که یقین من
آنست که برزین بدست جادوان تباه گردد و نوشاد احوال برزین و رستم تور پرسید بهمن بدو گفت که رستم تور
تن جوان و دل شیر ژیان دارد و بمردم دیگر پنهان نمیشود از دریای آب و آتش اندیشه نمیاید و از برزین چه گویم که کوه
پلنگ پیش او خوار و پست است و دلاوری و تندی او بمرتبه کمالست نوشاد جواب داد که اگر کار اینست سهل است
در علاج آن از دیو روشن سخن چند بعرض رسانم که خود را برنگ شیر و پیل و اژدها و هر بلا که خواهد سازد
و او را شش دست در سه دستار بیم کند سپر نگهدارد و سه دست دیگر تیغ و تیر و کمند و گرز دارد و بر سر او
شاخها که اگر و سنگ خارا زند بکند زدند و بوقت جنگ با اعضای خود در آن دهانها و جز سها پادیر وان آن
هیات و صورت چون بمیدان نبرد در آید و نعره زند دل زهره در بدن آدمی آب گردد و با این همه تهور و زورمندی
دیو و پری در فرمان اوست و یاران بزرگ و دلیری برادر خوانده و نیرنگ بد مرا یاوری نمیکند او را در
داوری طلب نمایم تا هر کار و خدمتی که فرمایی بنده وار کمر خدمت بر میان بسته بتقدیم رساند شهریار جهان
از آن سخنان شادمان گشت و نوشاد بدیو روشن نوشت که از تو امید میدارم که چون یکی از بندهای بهمن
بر دعا مین شده و تاج و تخت و ملک را از تصرف او بر آورده در چنین وقتی امداد و توجه فرمایند و آن نامه
یکی از جادوان داده نزد دیو روشن فرستاد و دیو روشن با مردم خود ببغداد آمده و شاه بهمن را دید و شهریار جهان
جشن عالی ترتیب نموده صد تخته از دیبای چین و صد اسب و صد بدره از زر و صد دانه گوهر و صد غلام و
صد بنده و صد کنیز یکجا با آن دیو رسانیده از خود خورسند گردانید و از جفای برزین و رستم تور بنالید
و گفت که این هر دو را از جهان معدوم سازی جان از تو دریغ ندارم دیو روشن جواب داد که دلتنگ مباش
کان دو تن را دست بسته نزد تو آرم و بسر روز بحضور حاضر گردانم روز چهارم شهریار جهان عرض سپاه دید
قریب سیصد هزار سوار جمع آمدند و بعزم رزم برزین شتافتند و این خبر به برزین رسید باندیشه شدند
که دید و بر رستم تور داستان دیوان و سپاه گران اظهار نمود و رستم تور گفت که بعنایت الهی دمار از روزگار
انها بر آرم و برزین نیز عرض لشکر دید و بیست هزار کس بقلم در آمده و آنگاه روانه بغداد شد و یزدان شاه را
سپاه کرد و اسپ اندازی تیغ افشاند و کاوس و شیر دل پاک رای و شهمن و جمهر زن که سرداران نامی بودند با
لشکر گران روان گشتند و جهان پهلوان رستم تور و بالو گشت و رزدانو و غاره و مرزبان و بزرگان سپاه
با کوکبه و دبدبه شهریاری که از بهمن گرفته بود متوجه شد برسر گستوان چهارصد زنده فیل
سیاهش بگرد دارد دریای نیل بر پشت اندرون کاویانی درفش جهانی از و سرخ و زرد و بنفش چون
این خبر آمدن برزین به بهمن رسید روی بر خاک عجز نهاده در پیش یزدان پاک بنالید که ای کردگار جهان
آن بادشاهی که بهمن داده بودی نمیدانم که از من چه خطا دست داد که مرا از آن سلطنت و دولت محروم کردانیدی
ای داور بخشنده بر من بخشای و چنین خوار و سست مگذار و بعد از آن جاماسپ دانا را طلبید و آن

مال کار پرسید جواب داد که ای شهریار از گردش اختران دیده شد که درین روزگار چنان جنگ عظیم روی
نماید که از زمان منوچهر تا حال هیچکس ندیده و نشنوده باشد و هر سواری که از لشکر شهریار بیاید بدست
رستم تور کشته گردد و بیم آن باشد که رستم تور دست شهریار را ببندد و لیکن باید که نصیحت بصلح سازد صلح
و آشتی پدید آید و جهان از داوری بیاساید و روز دیگر سپاه برزین نمودار شد نقاره شادمانه نوازان عقب هم
رسیدند در مقابل لشکر بهمن فرود آمدند و روز چهارم برزین با بزرگان سپاه و رستم تور بلشکرگاه خود
پیوست و سراپرده جمشیدی برپای کرده تخت زرین نهادند و برزین بر آن اساسه شهریاری بر آن قرار
گرفت و بهمن از دیدن آن همه سپاه متألم شد و دیو روشن بهمن را بدان حال تباه دریافته گفت که
خاطر جمع دار که فردا برزین و رستم تور را اسیر کرده بخدمت تو حاضر سازم و از این طرف در
مجلس برزین از آن دیو مهیب سخن راندند و دلاوران از آن در اندیشه و پریشان گشتند و رستم تور به برزین
و سرداران سپاه گفت که آن دیو بی عاقبت چه باشد که از وی این قدر ترس و هراس باید کرد اگر خدای جهان
آفرین توفیق دهد بضرب گرز گران او را از پای در آورم و چون شب شد بهمن از روی تدبیر نامه
برستم تور نوشت که از من هر گاه بدان پهلوان گزین ستمی و آزاری رسیده ولایق نیست که بموجب در
مقام خصومت باشد الحال از جواهر تنسوق و اسباب نفیسه و مرصع آلات و هر گونه غرایب جهت
او فرستاده توقع میدارد که از برزین دست کوتاه نموده بجانب ما شتابد که او را بجای رستم دستان
جهان پهلوان ساخته از مال و خزاین و خواسته بی نیاز گردانم و آن هدایا و نامه را نزد رستم تور
آوردند و از ملتفت نشد و گفت که آن بیدادها و ستمها که از و بمن رسید فراموش نمیکنم بدین سخنان
و خواسته از سر او و او نمیشوم و کار بر داری نمایم که از و و دیوان ما هدایا و امن از نام و نشان نماند
و آن نامه و خواسته را برزین نمود و جواب نامه از روی تندی نوشته اینجه آورده بودند پس فرستاد
و روز دیگر از طرفین صفها آراستند و جادوان آهنگ نیرنگ و فسون کردند و ابر سیاه پدید آمد و
در آن تاریکی باران و سنگها و از هر طرف ماران و شیران و اژدها و پلنگ نهان و درندها ظاهر شد
و بلشکر برزین روی نهادند و برزین برستم تور گفت که جادوان دمار از روزگار ما بر آوردند زمانی دو
سپاه بگرد و هر هنری که داری بنمای و رستم تور بدو لشکر نگریست و بهمن سپاه گران بجنگ فرستاده بسیاری
از لشکر برزین بقتل رسیدند و برزین متحیر گردید در آن وقت رستم تور در آن تاریکی ده تن از جادوان را
دید که بکار افسون و نیرنگ جادوئی در پیش اند سرهایشان را از بدن جدا ساخت و پیش رفته ده تن دیگر
را کشت و هر جا جادوگری را دید بیازو پای در می آورد و بیکبار آن تیرگی بر طرف گردید و جهان صاف
گشت و از ماران و اژدهای پیدا اثری نماند و تا هنگام شب دست از ستیز و آویز باز نداشتند و
بعد از آن بجای خود شتافتند و چون روز شد دیو روشن خود را با اسلحه بیاراست و نگهبان خود نصب
نموده بهیات غریب بمعرکه در آمد و هر که میدید دست و پا گم میکرد و ترجمانی که با دیو روشن همراه بود آواز
داد که این دیو برزین و رستم تور را باوردگاه میطلبد برزین خواست که بدو چهره شود و رستم تور که

تو شاه و شهریاری تا من با تو جنگ بتو پیش سد و بان دیو در برابر شد و از آواز نگهاوان هیات عجیب ۱۵۴
اسب رستم تور رم کرده در پی آمد رستم از اسب فرود آمد خشتی بجانب دیو افکند و آن دیو از خود دور
نمود و رستم تور بضرب تیر بکاخ دیو را درهم شکسته و الکه یکدیگر را گرفته بر روی در آمدند و
دیو در روش حملهای سخت بر رستم تور آورد و رستم او را از جای برداشته بر زمین زد و خنجر کشیده
قصد قتل دیو نمود و دیو بقوت سحر از زیر رستم بر آمد و بدر رفت و رستم تور از غایت تلاش که
با دیو کرده بود بیفتاد و بیهوش شد و برزین تند خود را بدو رسانید و بهمن دید که دیو بدر رفت
و تصور نمود که رستم تور نماند باشد و خالد نامی را بجنگ فرستاد و از سپاه برزین البرز نام که زور
و دلاور بود بدو تهم چهره گشت و زوبین بر سر خالد زد و کارگر نیامد و خالد بضرب شمشیر او را
از پای در آورد و شش کس دیگر از سپاه برزین بجر مرزبان ملحق کشتند و بانو گشسب بجنگ خالد شتافت
و گرز گران بر سر خالد زد و کارگر نیفتاد و خالد سپر بر سینه بانو گشسب زد و او را از پشت اسب بر
زمین افکند و بانو گشسب بضرب شمشیر خالد را دو پاره کرد و اینش بدر رفت از ان پس دلیران و مرز
رفتند چشن نکان و دو کان حین تا بفکنند هشتاد مرد بار کشته شده شتکین و نرد و سپاه
برزین روی از جنگ او بر تافتند چون آوازه بیداد خالد بگوش رستم تور رسید با وجود ناتوانی
و خستگی بر اسب سوار شده خود را باو رسانید و خالد خواست که بشمشیر تیز رستم تور را هلاک کرده
رستم تور چنان تیری بر دم تیغ آورد که دو پاره گشت و تیر دیگر بر کتف خالد حواله نمود که از پای در آمد
و برزین سر افراز با سپاه گران روی بلشکر بهمن نهاد و دو شبانه روز با یکدیگر را و بخته از کشته
پشته بکرده اینند و روز سیوم برزین خود را بدرفش شهریار رسانید به تیغ دو پاره ساخت و سپاه
بهمن متفرق و پریشان گشتند و بهمن بالضروره راه بیابان پیش گرفت و برزین و رستم تور بهمن را تعاقب
نموده دو شبانه روز می تاختند و روز سیوم به بهمن رسیدند و برزین نزدیک شده به بهمن آمده گفت
که ای پور اسفندیار خدا تعالی ترا بچنین فرامرز گرفتار ساخت بیا تا هر دو دست ترا به بندم و در
بشنو خبر فرامرز خون نزار بختر سر نگون بدار بیاویزم بهمن حیران گردید بخدای تعالی پناه جست
و برزین گفت که از آن گرگ کاوه و از من شرم دار و ببین که کدام یک از پهلوانان دست شهریار خود
بسته است و گشتاسب و نریمان و سام و رستم هرگز چون یکی از پادشاهان ایران نریخته اند
این زمان تو همان کن که پدرت در روزگار دارا میکرد که هر کس اسیر او میشد اسپ و کمر داده
بجای خود میفرستاد ای پهلوان من سوگند عظیم یاد مینمایم که از تاج و تخت بیزار گشتم و پادشاهی
و گنج بتو سپارم و در جهان گوشه گرفته بعبادت پروردگار قیام داشته باشم و از غایت عجز و
زاری که بهمن به برزین نمود دل رستم تور بعطوفت و رستم تور به برزین گفت که چون بکام خود رسیدی
بر این شاه بیچاره بخشای برزین بر رستم تور تندی کرده فرمود که این کلام و زنهار سود ندارد در آن روزگار
از این پیشتر زبانها بلابه و زنهار آراسته و این زشتکیش بر وی نبخشود و زه کمان افزود
آورد

آورد که دست بهمن را ببندد در این اثنا خاقان چین با سی هزار سوار بآنجا رسید و گفت که از مروت
نیست که شما دو یکتن دلاور بخته دست شاه جهان بر بندید و بیکبارگی بر برزین و رستم تور حمله کردند
و شاه بهمن خلاص شده بمیان سپاه خود در آمد و بانو گشسب و زربانو و عماره و مرزبان و لشکر
برزین نیز در رسیدند و هنگام شب طرفین دست کوتاه نموده فرود آمدند و روز دیگر
بواسطه آنکه سپاه از هر دو جانب خسته و زخمی شده بودند بجنگ اقدام ننمود و بهمن
توجه نموده جاماسب دانا هنگام شب خود را بحصار ساری رسانیده مستحکم گردید و جاماسب
از برزین دو سه روزه جنگ را امان طلبید و آن فرزانه از عقب بهمن بقلعه ساری
شتافت و برزین بدر حصار آمد و کسان نزد بهمن فرستاده پیغام نمود که وقتی که بآن
لشکر گران بسیستان رسیدی بدر من بحصار در نیامدی و بکنار رود هیرمند لشکرگاه ساختی
صفارست و الحال بقلعه در آمدی و از جنگ ترسان شدن لایق شاهان و شهریاران نیست
بهمن جواب داد که این سخنان بکار نمی آید عاقلان بمقتضای وقت کار کنند اگر صد سال
بدور این حصار باشند بر آمده با او جنگ نخواهد کرد آنگاه برزین و رستم تور گفت که
چون قرار داد شهریار جهان چنین است اینقدر محاصره این قلعه باید نمود که بتنگ آید
و مدت چهار ماه در بین بگذشت جاماسب که دانا و خردمند بود جهت مصالحه از حصار بر آمد
و برزین را دید و پیغام بهمن رسانید که از خونهای که ریخته شد نادم و پشیمان گشته‌ام
و نمیخواهم که بهیچ وجه خون کسی ریخته شود و اگر بر سر صلح بیائی خونی که بعد از این
ریخته شود در آن جهان از تو پرسش و باز خواست خواهد بود برزین میخواست که از آن
کینه جستن در گذرد رستم تور گفت که چرا از رزم جستن سر پیچیده و اگر از کین می ترسید فرامرز
مرده را بر دار نمیکرد و جاماسب از بیچارگی افسون و پند میخواند و بود سام مرا بردار کشید
و بر خویشان من جفا نمود و میخواهیم که ما او را زنده بگیریم و بر دار بیاویزیم جاماسب از شنید
رستم تور حیران ماند و گفت که ای جوان دایه که از مادر مهربان تر است نزد مرد دانا [illegible]
و دانای خردمند نزد بهمن رفت و آنچه دیده و شنیده بود اظهار نمود و گفت که از کرده تو احتراز
چنان دیدم که درین نزدیکی این داوری فرو نشیند و صلح و آشتی روی نماید گویند که روز دیگر
رستم تور از برزین اجازت شکار خواسته بصحرا بر آمد و در اثنای شکار آهوی دید پر نقش و
خال خاطر رستم تور بصید نمودن آن مایل شد و دنبال کرده در پی او می تاخت و بیکبار آهو از
نظر او غایب شد و باغی در نهایت خرمی و آبهای روان پیش آمد و رستم تور درون باغ
رفت و تختی دید نهاده و مجلس عالی آراسته و دختر خاقان چین که در کمال حسن و لطافت بود
بر آن تخت نشسته بخوردن باده و ساز و نوا شادمانی مینماید رستم تور از آن انجمن خوش وقت
گشت و دختر نیز رستم تور را شایسته دیده مایل گردید و باشامیدن باده و خوردن اطعمه توجه

نمودند و فرمود که دو پیاله داروی بیهوشی کرده بدو دو سه پیاله بی قید بی بدو دادند و بیخبر شد و او را در ١٥٥
صندوقی نهاده بشهرساری برد و بخدمت پدر رسیده گفت که چرا درین حصار درآمده این بجانب
توران بشهریه جواب داد که از جفا و ستم رستم تور چه شاه بهمن و چه من دلهای پریشان داریم
و کوه و بیابان بر شاه و سپاه و ملک تنگ ساخته و دم بفراغت نمی توان زد دختر گفت که اگر رستم تور بدست
اید با وی چه میکنی فرمود که بغلامان بندا و جدا سازم دختر گفت پسر شما را برو دست نباشد و خاقان
جواب داد که اگر از وی چیزی داری بگوی و دل ما را از آن شادمان کن انگاه سوگندان عظیم بپدر
داد که درباره او غیر مهربانی و تلطف چیزی دیگر نپسندد و حقیقت حال باز نمود و پدر را بخانه
که رستم تور بود آورد و خاقان رستم تور را دید محبت تمام بدو پیدا کرد و رستم تور بهوش و شعور
آمد و بحرفهای ملایم رام شد و بدام محبتان پری پیکر مبتلا گشت و خاقان او را بدامادی خود
بپسندید فرمود که ترا بجان برابر و از فرزندان عزیز می دانم و پس از آن شکفته خاطر بملازمت
بهمن شتافت و بهمن سبب شادمانی و خوشدلی پرسید و خاقان آنچه گذشته بود اظهار نمود و
بعد از تمهید سوگند رستم تور را بملازمت شهریار جهان آورد و شاه بهمن از بخت و دولت امیدوار
شد و جاماسب برستم تور گفت که ای پهلوان توانا برزین بهمان بن داوری باز آمده است
و فتانست که این صلح و آشتی بتوجه تو صورت یابد و رستم تور بدین معنی راضی شد و شاه
بهمن از اسپان تازی و جواهر قیمتی و آنچه لایق شهریارانست بدو التفات نمود و جاماسب
و رستم تور نزد برزین رفتند و برزین دست از خونریزی باز داشته بخدمت بهمن رفت
و بهمن برزین را از دور دیده سی صد قدم استقبال کرد و در بالای تخت در پهلوی خود جا داد و آن
کدورت بمحبت مبدل گشت و علم کاویانی و آلات و ادوات سلطنت که در تصرف برزین بود بدو
باز داد و شاه بهمن جشن عالی ترتیب نموده بزرگان و نامداران بخوردن می پرداختند و اول پهلوان گودرز
جام می بکف گرفته برخاسته گفت همانا فزون از چهل سال شد ۰ که از کینه جستن تنم نالان شد
مرا تیره گون گشت روشن چراغ ۰ چو بر حاصل شد این بر زباغ ۰ والحال از شاه جهان امید نجات
دارم بهمن فرمود که پیش از این بیت المقدس تعلق بتو داشت و این زمان ملطان و قیروان بر آن
افزودیم و در هم سرور گودرز جام می درکشید و بعد از آن شاه سقلاب برخاسته التماس
نوازش درباره خود نمود بهمن گفت که نصف از بلاد هندوستان بتو دادم و همان کشور باهله
بر آن اضافه کرد ایلم و شاه سقلاب خدمت شد جام می بنوشید و بهمان روز دیلمی جام می بر
کف گرفته گفت که در ایام جوانی از خانه برآمدم و در خدمت پیر ناتوان گشتم و چشم بر لطف
شاه جهان دارم بهمن فرمود که گیلان بتو ارزانی داشته کرمان بر آن افزودم و بهمان روز
جام می درکشید و بجای خود باز گشت و پس از و سه مرد بعرض رسانید که اگر ایکار رو کرد از خود
بگویم سخن بد برود دراز میکشد با نوکشب بدست من گرفتار کرده بود و از شهریار جهان در یاد

الحمزن

آن عنایت و رحمت مطلوبست شاه بهمن گفت که دلم بیش از پیش از تو بود باز بتو دادم و خاقان چین
بهمان نوع برخاست و گفت که من روزگار جوانی درین کینه صرف نمودم و مدت چهل سال از وطن
خود دور افتادم و رستم تور را بخدمت شهریار جهان رسانیدم بهمن فرمود که ماچین و چین ترا
بخشیدم و پور اسب برخاسته گفت جهان پهلوانست داماد من ۰ کنون تازه گردان دل شاد من
شاه بهمن فرمود که ملک فارس از شما بود اما بتو داده بهمه از ولایت عراق بر آن افزودم و هارون
قیصر برخاست و بعرض رسانید که چون بطیبعیون آمدی بخدمت شهریار جهان آمدم و لوازم
جان سپاری بجا آوردم مرد که بیش نکو هی نموده تو شاد را بتر خوش وقت سازی بهمن جواب داد که
عراق عرب بتو دادم و بابل را بتو شاد عنایت کرده و چند محال دیگر بر آن افزودم و شاه غور
نیز مانند دیگران آرزو نمود بهمن غور و غرجه بدو وا ارزانی داشت چون نوبت بجهان پهلوان
رسید برزین هیچ نگفت و از جای نجنبید شاه بهمن بدو فرمود که جهة سپاه و مردم خود هرچه
می خواسته باشی مضایقه نیست برزین جواب داد که گنج و ولایت من مرحمت شهریار جهان باد
شهنشه ز شادی چو گل بر شکفت ۰ برزین بسی آفرین کرد و گفت ۰ که بخت مهی بی تو هرگز
تو باشی بهمن شاد و بخت از تو شاد و آنگاه از دریای عمان تا ملتان نیمروز که تعلق برستم دستان
داشت بدو مفوض فرمود و بعد از آن بهمن برستم تور گفت که تو نیز از ما کشوری بخواه رستم تور
جواب داد که مرا ملک و کشور احتیاج نیست و بجز از رو چیزی دیگر نمی باید شاه بهمن از آن سخن
بخندید و مقرر کرد تا بند که هر سال قند و قلادان برستم تور می داده باشند و بعد از آن از ساوری
اذربلی که امروز تبریز مشهور است و شهریاران پیشین در آنجا می بودند شتافت و پای تخت ساخت
در اثنای آن شبی بخواب بود که خواب سهمناک دید و از غایت دهشت از تخت بیفتاد و بحزن و شید
و برزین او را نخروش بهمن بشنید بر سر او آمد و جاماسب نیز حاضر گشت و آن فرزانه شهریار
را بیهوش یافته بعد بوی خوش بدماغش میکند و بهوش باز گشت و از و پرسید که از گردش روزگار
ترا چه پیش آمد که بدین خواری و آشفتگی از روی تخت بخاک افتادی بهمن گفت که خواب بخت
دیدم و از هول بیشعور شده از تخت بیفتادم در واقعه چنان مشاهده کردم که اژدها بر سیاه بدید آمد
و بالای سر من بایستاد و از آن اژدها آتشی روی بهمن نهاد و نزدیک رسید بر افروخت و مرا مانند
انگشت بسوخت جاماسب گفت که فردا تعبیر خواب شهریار جهان نمایم و بخانه خود در رفته اصطرلاب
بپیش نهاد و از گردش اختران احوال شاه را دریافت و بخدمت بهمن آمد اظهار نمود که چنان دیدم
که ایام عمر شهریار از دیوان قضا سه سال باقی مانده و آن اژدها که دیدی کمان و آتش برافروخت و
شهریار را بسوخت بدست یکی جانور سهمگین تر از روی کار رسد ایلاغ تو انست که شهریار جهان
این ملک و دولت را بهمای دختر خود سپارد تا جهان سپهر بر خط فرمان او داشته باشد بهمن بزرگان
کشور و سرداران لشکر را طلبیده جشن عالی ترتیب داد و دست همای را گرفته بر اورنگ پادشاهی

براورده دُر و جواهر فراوان نثار و ایثار کردند و بعد از ان بهمن از انجا بسوی اصفهان کرد در نواحی
شهری خرمی بود و ابهای روان داشت امد و شهری بانهاده معمور و اباد ان ساخت و او را بدین
گنجین موسوم کردانید و در سالی شش ماه در ان مرز و بوم و شش ماه دیگر در ملک ری بسر می برد و
چون دو سال و شش ماه برین منوال بگذشت روزی شهریار جهان و برزین بشادمانی و خرمی
نشسته بودند و جاماسب امد بندگان بتفحص احوال او فرستاد و فرستاده بهمن جاماسب را
بر بستر ناتوانی نالان افتاده دید و جاماسب چشم باز کرده بدو گفت که بشهریار بگوی که زود پیش من
اید و دیدار خود بمن نماید و فی الحال این خبر را بشاه بهمن رسانیدند بهمن و برزین بشتاب
بر سر بالین ان دانای خردمند آمدند و او را بسیار پریشان و بدحال یافتند و بهمن دست جاماسب
بگرفت و گفت ای غمخوار دیرینه چشم باز کن و مرا ببین جاماسب اواز بهمن شنیده اه سرد
از جگر برکشید و دیده باز کرده شهریار را دید و گفت ای شاه مراد یاب که اینچنین زار و نزار شده
افتاده ام امید از روان عزیز بریده ام و ان جهان برو رو مردم ترجاویدان نمانده ای شهریار مرا آن
از یزدان پاک آنست که در ان جهان از فرزند و فرخ اندیشه ناک نباشیم زیرا که درین جهان دل ازاری
بخاطر هیچ من راه نیافته در خواست من آنست که بجز نکوی کار دیگر نکنی و بعد الخلایق از روی لطف و شفقت
بنرا من بعدالت نکو شوند و انگاه دست شهریار و برزین را گرفته برزین فرمود که ای پهلوان جهان این
دست بهمن را بزنهار بتو دادم و این تخت و کلاه مهی را بتو سپردم که جای از بهمن یادگار است و بعد
از شاه او بتهی یادگارست و چنان دان که این دست شاه دستان دیگر اکنون بی شاه و شاه منزل داشت
باید که این تخت شاهی را بمو شایسته دانی که از ان بنگ بی شهریاری پیدا شود و از جهان بسیار
برخورد و چون این سخنان باز گفت چشم بر هم نهاد و جان بجان افرین سپرد و بهمن و برزین جهت
ان دانای خردمند دخمه پادشاهانه ساختند و بجای دبستگی عدالت دبستگی و تا یک هفته بماتم و
الم گذرانیدند و روز هشتم بهمن از نهایت شکفته و کدورت بشکار برامده در اثنای شکار چند
کس با جامهای دریده و کلهای سیاه بگردن افکنده بخدمت شهریار جهان داد خواه شدند و گفتند
در مدت سه سال که شهریار جهان نزدیک بدر گنجین شهری بنا کرده اند هرگز بحضور خاطر
نبوده ایم و سبب آنست که هر سال وقت درو و زراعت اژدهای مهیب از دره کوهی که قریب
بشهری واقع است براید و مردم و نفوس اتزرخود تمام کشت و زراعت را خاکستر میکرداند اگر
بحال دیگر احوال بر همین منوال بود از ابادانی و معموری ان شهر اثری نخواهد ماند و شاه بهمن
از شنیدن این سخنان دلتنگ و پریشان خاطر گشته بجمعیت تمام بجانب اصفهان شتافت
و چون نزدیک بدر گنجین رسید ان صحرا را از دود دم اژدها سوخته دید و هیچ کم بر باد
امن بود نه بعرصه رسانیدند که درین نزدیکی دشتی و مرغزاری بر از چشمه و درختان میوه دار
بود که از دم اژدها سوخته و مقام او در انجاست بهمن بی توقف با سپاه گران بدفع اژدها

دولابد

روان شد و مکرر فرمود که هرکس درین جنگ پیش دستی نموده سر اژدها نزد من آرد از گنج و کشور بی نیاز کردانم
از ان نامداران هیچکس بغیر رستم تور تحمل کشتن اژدها ننمود و شهریار جهان بر او افرین کرد و برزین از گفتار
رستم تور دلتنگ شد و بنگاه خشم آلود کرده بلکه از شرم و ازدم بغیر خاموشی چاره ندید و انگاه شاه و سپاه
تا دره رفتند و نزدیک بماوای اژدها رسید بر بالای بلندی ایستادند و رستم تور بعزم کشتن اژدها
روان شد و دره را سر تا سر سرخ و سیاه دید بترسید و نعره زد و اژدها از جوش و خروش ان بجانب رستم تور
شتافت و چون نزدیک بدو رسید رستم تور بر درختی بالا رفت و اسپ او بلشکرگاه بهمن باز گشت و
بدین اسپ رستم تور را دید جامه بر تن بدرید و گرز گران گرفته با مردم خود بر اژدها تاخت و شهریار جهان
نیز با یکصد و شصت هزار سوار بر ان اژدها حمله کرد و اژدها مردم بسیاری را بدم درکشید و لشکر از بیم
پراکنده شدند و رستم تور پریشان و سراسیمه از درخت فرود آمد و برزین رستم تور را زنده دید زبان بشکر
خداوند بگشاد و اژدها سپاه را متفرق ساخته نزدیک بهمن و برزین رسید شاه جهان هراسان شده برزین
فرمود که ای یل جوی اژدها روی بما آورد و جنگ اژدها برای نام و ننگ است این زمان از ما دو کدام یکی
بیم آورد او بپیشم و برزین گفت که بدم اژدها را خوار مدار زیرا که در جهان اژدها کشته اند
گرشاسب و نریمان و سام و رستم دستان شده من نیز در فارس یکی کشته ام و گشتاسب شاه که پدر کلان
شهریار است در روم و پدر پهن اسفندیار در هفتخوان در وی دو از اژدها از پای در آورده اند حالا برای این رزم
شهریار دلیر است بهمن از گفتار برزین براشفت و بی اختیار بجنگ اژدها شتافت و در وی حوالی رسید
نمود و اژدها روی ازو خورد کرده بهمن را بدم درکشید و بهمن از اسپ بیفتاد و دان اژدها هر دو پای شهریار
را بر دهن نهاد و بهمن فریاد کرد که ای پهلوان مرا از دم این اژدها برهان برزین جواب داد که هیچکس در جهان
عنان خود یاری نکرده و ندانسته بدم اژدها رفته رستم تور دانا ند و شهریار بر خود پیچید و به برزین گفت که
چه گویی که شاه را با او ری تمام برزین تندی نموده فرمود که مگر بر جان خود دشمنی که بکام چنین بلا میروی
انگاه اژدها بار دیگر دم زد و بهمن را تا شکم فرو برد و دیگر باره بهمن فریاد برکشید که ای پهلوان بفریاد من رس
که در ماندهام و از زاری و خروش بهمن دل رستم تور بجوش آمده آمد و خواست که یاری شهریار نموده برزین عنان
اسپ او کشیده نگذاشت و اژدها شاه را تا سینه فرو برد و بجز سر و دستان شهریار بیرون نمانده بهمن بسوی
سامان و دختری همای نام داشت در ان وقت برزین گفت که ای نامدار من از جهان چنین خوار و زار میروم
و تاج و تخت کیانی را بهمای مسلم دار و اگر از من یادگاری پدید آید بر تخت شاهی جا داده مدد و معاونت
او باشی و اژدها سر و دست شهریار را بدم در کشید باز بهمن فریاد کرد که تو بنامردی چرا ایستاده و اینهمه ترس
از برای چیست برزین جواب داد که من الان از اژدها نترسم اما بر روی شهریار تیغ نمیتوان کشید بهمن جواب داد که
حالا برخصت من بکش تیغ بر اژدها بزن جهان پهلوان تیغ برکشید ـ چو پنهان شد آن نامور شهریار
بجنگ اندر آمد یلی نامدار ـ بزد تیغ را بر سر اژدها ـ نشد اژدر از زخم تیغش رها ـ بگفتا که کشتم سر و چنبر مار
بجون سرها سوی شهریار ـ بجون درامد بکرد دلیر ـ بیفکندم از تن سر اژدر شیر ـ چنین انکه دار کردن بر

که گر چون کیانست و کاهی چو تیر · ز شاهان بماند بکام و نماز · نه درویش یابد ره رنج دیگر باز · برین هر دو بر ماه
دو ون بگذرد · خنک آنکه نیکی با خود برد · جهان جاودانه نماند بکس · خدای جهان جاودانست و بس
ایام ایالت بهمن صد و دوازده سال **همای بنت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب**
بهمن بن اسفندیار در اخر دولت خود شبی بفراغ خاطر مجلس بزم بیاراست و اهل حرم را طلبیده بکامرانی
و حضور خاطر در بزم نشاط بنشست و از بسیاری خوردن می لعل فام بغفلت رفت و درین وقت همای
را بخاطر رسید که در میان عورات در آمده تماشا و ملاحظه آن انجمن نماید بعد از آن حسن و لطافت خود را داخل مجلس
ساخت و چشم شاه بهمن بر همای افتاده مایل گردید و ندانست که دختر اوست و بتلاش تمام با او صحبت داشت و همان
شب همای از بهمن حامله شد و چون شهریار جهان بران کار مطلع گشت منفعل و پریشان خاطر گردید و بدلجویی
و تلافی آن بهمای در مقام تلطف شد و تاج سلطنت بر سر او نهاد پس از آنکه بهمن در گذشت تخت سلطنت بوجود
همای زیب و زینت یافته سران و سروران ملک مطیع و فرمان بردار او گشتند داراب از و متولد شد و همای بنا
حب دولت و جاه دنیوی نخواست که کسی بران اطلاع یابد و هر که نام پسر شنیدی بردی می گفت که ان پاک زاده عمر نیافت
و سپاه و رعیت سلوک پسندیده مینمود و از غایت رحمت و شفقت که داشت خلایق را رجوع و بازگشت
تمام بود و بعد از آنکه مدت هشت ماه بران طفل شیرخواره گذشت و مشابهت تمام بشاه بهمن پیدا کرد همای خواست
که ان طفل بیکباره را از خود دور سازد و درودگران را طلبیده فرمود که صندوقی در نهایت استحکام از چوب خدنگ
طیار نمودند و قیر اندوده ساختند و مشک و عنبر در ان بکار بردند و بستر دیبا که برازنده خوشاب و جواهر گرانمایه
بود در ان بگسترد و سر تا پای آن کودک ماه رخسار بلعل و جواهر درگرفته و شاه زاده را از آن نشانه ای گوهر
شاهوار بر بازوی او بستند و بر بند و دیباش چون در گرفته اقسام جواهر آبدار بر سر بالین او گذاشته آن صندوق
را بدریای فرات افکندند آن صندوق بر روی آب میرفت تا بوقت صبح بر سنگ کازری بند شد و در زمان که
کازر بر سر کار آمد صندوق را دید بگشاد و از نظاره آن طفل زیبا منظر و آن همه جواهر و نفایس شادمان شد
و از قضای الهی در آن نزدیکی پسر شیرخواره کازر درگذشته بود و زن و شوهر در مصیبت او بودند بر عشق نام
بخانه رفته آن عطیه الهی را بزن خود نمود و به تربیت او پرداختند و آن طفل آب آورده را داراب نام نهادند
بعد از آن کازر بزن گفت که درین شهر همه کس از احوال ما خبردار است و ازین جواهر و طلا آلات چیزی
تصرف نتوانیم کرد بجای دیگر باید رفت و از آن مقام بر آمده بشهری که شصت فرسنگ دور بود آمدند و آن
جواهر و نفایس را بسیر فروختند و در کمال آسودگی اوقات میگذرانیدند تا مدت چند سال بر چشم الهی بود
و کلیه انچه بود صرف شد و آخر کازر بر سر کار خود آمد و بداراب مبالغه نمود که او نیز در ان کسب مداخلت
نماید و داراب اصلا بان ملتفت نشد و بکازر گفت که مرا بکسی که از علم سپاه گری مهارتی تمام داشته باشد
بسپار که غیر ان کار دیگر از من نیاید کازر نیز چنانکه خاطر خواه داراب بود بعمل آورد و در اندک زمانی
در لعب سپاه گری سر آمد روزگار شد و از روی فراست و دانائی دریافت که بهیچ وجه او را مناسبتی
با آن کازر نیست و در صدد تحقیق آن شد و روزی در خانه کازر را گرفته شمشیر کشید که سوگند یاد کرد

و بزن کازر گفت که اگر این قضیه را چنانکه هست نگویی ترا مهلت و امان نخواهم داد و آن زن از ابتدا تا انتها
حقیقت حال را بیان نمود و داراب متفکر و متحیر افتاد و از آن زن کازر مبلغی گرفت و اسپ و یراق سپاهگری
بهم رسانید و در ان نزدیکی لشکری از جانب روم رسیده آن شهر را غارت نموده و حاکم انجا را که منصوب همای بود
بکشت و رشنواد نام که بزرگ و سپهسالار سپاه ایران بود جهت انتقام لشکر فراهم آورد و داراب در روز عرض
سپاه بنظر همای در آمد و همای از دیدن او مهربان گردید چنانکه از پستان او شیر روان شد و او را ملازم نموده
برشنواد همراه کرده بجنگ رومیان فرستاد و در اثنای راه برف و باران در گرفت و داراب که در کمال بی بضاعتی
بود و از علو همت بهیچکس فرو نمی آورد خود را بعمارت شکسته رسانیده در گوشه آن بخواب رفت و رشنواد
جهت محافظت سپاه در آن وقت میگشت چون بانجا رسید آوازی از آن عمارت مکرر بگوش او که عاقل روزگار و
دانای زمان بود رسید که وقت افتادن منست که شهریار جهان داراب در ان منزل گرفته رشنواد
کسان فرستاد که هر کس درین ویرانه باشد بیارند و انها آمده داراب را دیدند و از خواب بیدار کرده بیرون
بردند بمجرد بیرون آمدن داراب آن عمارت بیفتاد و رشنواد آن حالت را مشاهده نموده داراب را بمنزل
خود برد و بنوعی که مهمان عزیز را از خود راضی سازند مجلس آراست و احوال پرسید داراب سرگذشت خود
آنچه از کازر شنیده بود اظهار کرد و از جمله جواهران صندوق که زن کازر بگذاشته بر بازوی او بسته بود بنمود
رشنواد اندر مقام تربیت داراب شد و سرداری طلایه را بداراب حواله کرد و آنچه دیده و شنیده بود بخدمت همای
نوشت و بعد از سه روز طلایه لشکر رومی را با طلایه رشنواد جنگ دست داد و سعی و تهور داراب شکست
بر رومیان افتاد و بسیاری از انها بقتل رسید روز دیگر جنگ صف کردند بمحض تردد و اهتمام داراب
لشکر روم از پای در آمده منهزم گشت و ملک روم دانست که کار از دست رفته بتملق و تواضع بی نهایت بجا
آورده اسباب و اشیای بسیار نزد رشنواد فرستاده صلح کرد و رشنواد بخدمت همای مراجعت نمود
و در وقت باز گشتن بجایی که کازر بود رسید و انها را طلبیده مرتبه دیگر حقیقت داراب را خاطر نشان خود
ساخت همای نیز که بلا رسید همای آمدند و چشم همای بر داراب افتاد دانست که این همان نونهال
بوستان سلطنت است تخت بهمن را که بجواهر قیمتی ترصیع یافته بود بیاراست و دو جام زرین که از یاقوت
سرخ و زمرد در صحن بهمن کرده بیم ماه شهریور بود بخوشحالی تمام بر سر داراب نثار و ایثار فرمود و سران و
بزرگان کشور را احضار نمود از روی رقت دست در گردن فرزند خود کرد و ملک و دولت را بدو تسلیم نمود
و بعد از چندگاه آن کازر با زن خود بخدمت داراب آمده داراب دو جام جواهر از یاقوت سرخ در دو
وده بدره زر و از هر گونه اسباب و اشیا با نهل عطا فرمود پادشاهی همای سی و دو سال بود **داراب بن بهمن**
بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن اورند شاه بن کیقباد و مورخان بهمن را اردشیر
می نامند چون داراب بر تخت سلطنت قرار گرفت بضبط مملکت و معموری خلایق مشغول شد روزی بعزم سیر و
شکار سوار شده بدیدن گله اسپان رفت و در اثنای راه بر قله کوه بلندی بر آمد و دید که دریای عظیم بپایان
میگذرد و آن آب منفعتی بخلایق نمیرسد و زراعت نمیکنند تر شهر و دهقانان طلبید و در کاران آب

شهری بنا فاده آبادان و معمور کردانید و بر قلعه آن کوه معبدی ساخت بعد از آن شعیب نام که یکی از ملوک
و سلاطین عرب بود با صد هزار سوار بعزم رزم داراب آمد و جنگ دست داده شکست بر سپاه عرب
افتاد و شعیب پناه بقیصر روم برد و داراب از عقب او بولایت روم شتافت و از آن طرف قیصر روم که
فیلقوس نام داشت با لشکر فراوان بمقابل آمد تا سه روز معرکه ستیز و آویز گرم بود و آخر سپاه روم منهزم گشت
و مال و اسباب بی‌نهایت بدست ایرانیان افتاد و بعد از آن قرار یافت که هر ساله مال مقرری که قیصر بخزانه
رساند و بود جواب گوید و دختر خود ناهید نام را بداراب نسبت نماید و بدین نهج آن عداوت بصلح مبدل شد
گویند چون دختر فیلقوس بعقد نکاح داراب درآمد و مواصلت روی نمود بوی ناخوش از دهن آن دختر
بمشام داراب رسید و حکمای یونان اظهار کرد و ایشان گیاهی که نام آن اسکندروس است علاج نمودند و بعد وجود
این حال خاطر داراب از او متنفر گشت و بخانه پدرش فرستاد و ناهید که از داراب بار ور بود در خانه پدر
وضع حمل نمود و از وی پسری متولد شد و او را اسکندر موسوم گشت و چون فیلقوس پسر نداشت سکندر را فرزندی
خود شهرت داد و در آن شب که سکندر از کتم عدم بوجود آمد مادیان سندی در آخر فیلقوس کره متولد
بزاد و او را بمرادشک سکندر بخشیدند و سکندر چون بمرتبه بلوغ رسید فیلقوس درگذشت و سکندر فرمان فرمای
گردید بعد از آنکه داراب دوازده سال پادشاهی نموده بجهان جاودان شتافت و بوصیت داراب دارا
نام پسری که از زن دیگر داشت بزرگان ایران بسلطنت برداشتند دارا بن داراب بن بهمن بن اسفندیار
بن گشتاسب بن لهراسب بن اورندشاه بن کینین بن کیقباد بعد از پدر براه عدل و دادرسی گرفت و پادشاهان
و سرکشان جهان را باطاعت خواند و چون کار ایلچی دارای جهاندار بنزد سکندر آمد و طلب باج و خراج نمود
سکندر که بیمن تربیت ارسطالیس بنهایت خردمندی سربلند بود کلامی گفت و در جواب داد که الحال گردش
روزگار برادنگان ور اسکندر دار است و از ادای باج و ساو ابا نمود و با لشکر گران بجانب مصر و ایران شتافت
و نزدیک بولایت مصر رسید و جنگ عظیم با مصریان دست داد و مصر را بتاسهزام کردانید و دارا خبر آمدن سکندر
شنید با سپاه گران بمقاتله و مجادله روان شد و در کنار آب فرات از طرفین لشکرگاه ساختند و سکندر
تغیر لباس نموده برسم ایلچیان با تحف فراوان ببارگاه دارا شتافت و دارا او را دیده از تمامی مردمان بجهه
چیزی برتر و دانا یافت و در فکر آن بود که این چنین شخصی که آثار دولت و سلطنت از ناصیه احوال او ظاهر
هویداست چگونه محکوم حکم و رضای کسی تواند بود و اطوار و اوضاع و گفتار سکندر شبیه بنزدیک خود
جا داد و بعد از آن خلوت کرده مجلس آراستند جام شراب گردش درآمد و هر گاه ساقی پیاله بسکندر
میداد سکندر شراب خورده پیاله در دامن خود نگاه میداشت دارا از سکندر پرسید جواب داد که
رسم و قاعده سلاطین روم است که پیاله که بایلچی دهند متعلق باو میباشد اگر اینجا خلاف آنست پیاله را باز
سپارم دارا از این سخن شادمان شده فرمود که بجواهر گران بها آن ظروف را پر ساختند و باعظام و التفات
شد در این اثنا وکلای دارا که نزدیک سکندر فرستاده بود بعرض رسانیدند که این سکندر است و سکندر دانست
که قصد گرفتن او دارند به نوعی که بود در روز از شب رسانیده آهسته از آنجا خود را بیرون کشیده و بر اسب

سوار

سوار شده بسرعت تمام بلشکرگاه روم درآمد و روز دیگر بعزم رزم دارا روی نهاد و سکندر
ظفر یافت و دارا فرار نموده باصطخر فارس آمد و باز لشکر گران بهم رسانیده بجنگ سکندر شتافت
دو مرتبه دیگر شکست خورده برگشت نوبت سیوم نیز بسکندر پیکار نمود چون اقبال سکندر و اد
دارا روز افزون بود جمعی کثیر از ایرانیان بقتل رسیده دختران دارا اسیر گشتند و پس از آن
دانایان ملک را طلبیده در کار خود مشورت کرد گفتند که سکندر شهریار بر وقت باو نامه
باید نوشت و از نهایت تملق و ملایمت صلح نمود و دارا بدان عمل کرد و سکندر در جواب نوشت
که مارا در ملک و مال او مضایقه نیست و هر چه بد و رسید از تندخویی اوست و دختران او
که اسیر گشته اند در پس پرده عصمت اند مناسب آنست که از روی محبت آمده ملاقات نماید دارا از او
این حال از دیدن و متابعت سکندر سر کشید و لشکر فراوان بهم رسانیده بعزم مقاتله روان شد ماهیار
و جانوسیار که دو امراء معتبر دارا بودند در کشتن دارا با سکندر اتفاق نمودند و سکندر با ایشان وعده
نمود که هرگاه این کار باخر رسد شمارا در میان سران و سرداران سربلند کردانم و ایشان منتظر فرصت
می‌بودند وقتی که معرکه رزم گرم شد قصد شهریار ایران کرده بضرب تیغ دارا را از پشت اسب بروی خاک
غلطانیدند بسکندر پیوستند و سکندر بسرعت تمام خود را بشهریار ایران رسانیده سر او را در کنار
گرفت دارا چشم گشاده سکندر را دید سکندر فرمود که هر حاجتی که داری بمن بگو او گفت سه چیز
از تو التماس دارم اول آنکه قاتلان مرا بجزا و سزا رسانی دوم روشنک نام دختر مرا بحباله نکاح
خود درآوری سیوم دست از قتل و غارت ایرانیان کوتاه گردانی سکندر قبول این معنی نمود و بعد از آن
دارا دمی چند شمرد و ناچیز شد زمانه بگفتا که این بُد نشد سکندر بتجهیز و تکفین دارا کرده بدخمه
سپرد و آنگاه فرمود که در میان سپاه دو دار بلند نصب کردند و آن دو مروت غدار را که کشندگان دارا
بودند بر آن کشیدند و روی ایشان نموده گفت که آن سربلندی است دیوم روشنک را بخواست و سیوم
امر کرد که هیچکس متعرض ایرانیان نباشند و حکام و عاملان دارا بهر شغل و عملی که بودند مقرر نموده تا پنج
سال مال و خراج از ولایت ایران نگرفت و در آبادانی و معموری آن بلاد نهایت جد و جهد مبذول میفرمود
پادشاهی دارا چهارده سال است سکندر بن فیلقوس رومی بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب
بن لهراسب بن اورندشاه بن کینین بن کیقباد بعد از برادر در سلطنت ایران بدو رسید
و تمامی جهان را تحت ضبط آورد گویند که کید نام فرمان فرمای ولایت هندوستان نزد مهران حکیم که از
جمله دانایان و برهمنان بود و ترک دنیا و صحبت خلایق نموده بکوه و دشت جا گرفته بعلوم ظاهری
و باطنی خود می‌پرداخت رفت و اظهار خوابهای که در مدت ده شب متواتر دیده بود کرد و مهران در
جواب گفت که اندیشه مکن کاران کن دو آسیبی بولایت تو راه نخواهد یافت اما سکندر از ایران
و توران بقصد کارزار بدین دیار شتابد و در آن وقت رسم متابعت بجا آورده باید کار آماده جنگ او نبازند
خدیو عالم را بدین دیار بخاطر بیاوری و آن چهار چیز نادره را که هیچ یک از پادشاهان معموره زمین نداشت و

بسکندر فرستاده بصلح و مدارا کار خود بسازی و یکی از آن چهار چیز دختر گرامی نست که شمایل نیکو
که از دانش درست خود از جهان و جهانیان را بر تو هویدا و آشکار میکند و یکی از کارشناسان این
جهان است سیوم طبیب حاذق دانا دل داری که از معالجات او بیماریهای صعب دیرینه شفا میگیرند و در فن
خود ید بیضا دارد و صاحب تصرفات عجیبه است چهارم جامی است که اگر آب و شراب در آن اندازند
و سالهای تمام بر اهل عالم بگردانند اصلا از قطعه آب و شراب آن کمی نگیرد و از حرارت آتش و
تاب آفتاب مطلقا در وی گرمی ظاهر نگردد و آنکه در شب اول خواب دیده که خانه بزرگ و سوراخ
تنگ داشت و فیل از آن بیرون می آمد اشارت بر آنست که بادشاه خداناشناس که ظالم بشر باشد بعد
از مدتی رو بظهور نهد و آن خانه حکم گیتی دارد و آن فیل بادشاه ظالم است و خوابی که در شب
دویم دیده که تخت خالی نهاده و مینماید که شهریاری از آن برخاسته تعبیر آنست که بعد از روزگار
دراز بادشاهی ضعیف و ضعیف که همیشه متعجب باشد بعرصه عالم آید که خداوندان دولت
بزرگ در عهد او خوار و بی مقدار باشند و آنکه در شب سیوم از واقعه دیده که کرباس نیکو را چهار مرد توانا
بان در آویخته هر کدام بجانب خود می کشیدند و کرباس همچنان بحال خود بود اشارت بر آنست که
جهانیان بچهار فرقه شوند و هر کدام از ایشان بدینی و ملتی در آیند اول دین اسلام محمدی که جهانیان
را بدان دعوت فرماید دویم دین جهودان که دین حضرت موسی علیه السلام است پیدا نند سیوم
دین یونانی چهارم دین آتش پرستان چه آن کرباس راه ایزدی و خداشناسی است و کشنده
هر کدام بجانب خود دشان عبادتیست که از ایشان بظهور آید خواب چهارم که دیده که تشنه در
جویبار ایستاده و ماهیان از بالای آن آب می ریزند او که بر آنست اشارت بر آنست که زمانی
باید که مردان حق پرست خداشناس خوار و بی مقدار باشند و چندانکه خدای پرستان خلایق
را بکلمات حق دلالت کنند سودمند نباشد خواب پنجم آنکه شهری دیده که تمام اهل آن شهر کور بود
و معاملات ایشان در خرید و فروخت و داد و دهش مانند بینایان است بدانکه بعد از این زمانه
خواهد آمد که دانایان و خردمندان محکوم رضای مردم نادان باشند و خواب ششم است که
اسبی دو سر دارد و راه بیرون شدن از پس او نیست بدانکه پس از این جماعه پیدا شوند که در غایت
حرص و آز بوده همه چیز را برای خود می خواسته باشند هفتم در خواب دید که سه خم بر روی زمین
نهاده و خم میانه خالیست هر چند از آن دو خم در آن خم خالی آب میریزند پر نمیگردد و همچنان خشک
است تعبیر آنست که وقتی خواهد آمد که درویشان و محتاجان را کسی دستگیری نماید و داد و دهش
دولتمندان با یکدیگر خواهد بود و خواب هشتم آنست که دیگر شهر دیدی همه دردمند ناتوان همه
خوار و ناسودمند پرسیدن تندرستان شوند زمانی باید که ایشان شوند خواب نهم که
دیدی آنست که گاو فربه و توانا علف و آب خفته و گوساله نحیف و لاغر در پیش دارد و شیر از آن
گوساله نحیف می خورد تعبیر آنست که چون آفتاب جهان تاب ببرج میزان در آید مردم اعتنا

دیگر از درویشان و محتاجان توقع دنیوی داشته بر ایشان طعن نمایند و خوابی که شب دهم دیدی
آنست که چشمه در دشت و صحرا به هر طرف سر کشیده و چشمهاء متعدد از هم رسیده میانه آن خشک است
و از آن چشمها آب در نمیگیرد و نه از خود می گشاید تعبیر آنست که شهریاری که از عقل و دانش بهره
نداشته باشد ظهور نماید و سپاه و رعیت از وی پریشان خاطر باشند بدان جهة رنج و محنت بسیار
قرین حال مردم روزگار گردد و عاقبت کار او نیز بنکایت رسانند و شهریار دیگر بر آن ملک و دولت
فرمان فرما شود چون ملک هند تعبیر خوابهای خود از مهران شنید خورم گشته از آن
جا بدار الاماره آمد و بعد از چندگاه سکندر نامه بکید هندی نوشته بهندوستان فرستاد و
کید رسم اخلاص و اطاعت بجا آورده در جواب نوشته که غیر از رضاجویی چیزی دیگر بخاطر نیست
و نخواهد بود و مرا چهار چیز است که هیچ بادشاهی را نبود و غیر از آن شهریار جهان نبوده و لایق
ایشان است و با عزاز و احترام تمام فرستادهای سکندر را رخصت داد و وقتی که سکندر با لشکر
گران بقصد تسخیر ممالک هندوستان آمد کید هندی از قراری که داشتن چهار چیز نادره را
با هدایا و تحفهای لایق بخدمت سکندر فرستاد و یکی از آن چهار چیز حکیم دانا دل و فیلسوف
کارآگاه بود که از دانش درست خود از مغیبات خبر میداد و غیر از این فضایل و کمالات بسیار داشت
چون بخدمت سکندر آمد سکندر بجهة امتحان عقل و دانش آن حکیم جامی پر از روغن فرستاد
و گفت که چون شما از راه دور آمده اید باید که این روغن را بر اعضای خود بمالید و از کوفت
برآئید اگر چه بظاهر از این قسم سخنان در میان داشت اما قصد و اراده او چیز دیگر بود حکیم
از شناسایی که داشت زود پی بمقصود برده و از آهن سوزنها ساخته در میان جام روغن انداخت
و بسکندر فرستاد و سکندر از رمز و اشاره که در میان داشت فرمود که آن سوزنها گداخته مهره ساخته
مدور ساختند و بحکیم فرستادند حکیم آن مهره را سوهان زده آئینه روشن و صافی ساخته
و پیش سکندر فرستاد سکندر آن آئینه را بجای نمناک داشت و تمام آن زنگ گرفت و سیاه شد و چون
آن آئینه را پیش حکیم بردند باز آن را روشن و صاف ساخت و ایشان را روی بر روی آن مالید تا زنگ
زنگ نگیرد و چون رمز و اشاره ایشان با یکدیگر منتهی شد سکندر بر دانش حکیم و رای صایب او
تحسین و آفرین بسیار نمود و بعد از آن حکیم را طلب فرموده از رمز و اشارتی که در میان داشتند پرسید
حکیم گفت که اراده شما از فرستادن جام روغن آن بود که چنانکه روغن از اندامها بگذرد همچنین
فهم و طبیعت من همه جا برسد و هیچ چیز از و مخفی نیست من که در جواب آن سوزنها را بخدمت
شما فرستادم اشاره بان بود که من بعد یافت مشکلات علوم حکم سوزن دارد که از چیزهای سخت درشت
بگذرد چنانچه اگر فی المثل سنگ پیش آید از آن هم عبور نماید و هیچ چیز حجاب و مانع او نگردد
و آن سوزنها را گداخته مهره سیاه تیره که فرستادید غرض شما آن بود که در مدت عمر از جنگ و آوریختن
که با مخالف و دشمنان نموده ام تو عمی دل من زنگ گرفته است که مثل شما حکیم دانا دل صحبت داشته

باریک و حکمت آمیز را توانم درک نمود و من که آن مهره آهن را سوهان زده ام روشن و صافی
ساختم اشارت بدین بود که هم که جواهر آهن بان حالت و بی استعدادی صفا و روشنی پذیر باشد آدمی که
مورد الطاف و اعطاف ایزدی است اگر بان استعداد فطرت حالی عنان عنایت و همت خود را بصفای خاطر
مصروف و معطوف گرداند یقین که زنگ ظلمانی دل غبار آلود او روشنی پذیرد و مار که آن آینه را نوع ساختم
پیش من فرستاد بدین غرض بآن داشتند که اگر چه پیش از این دل من همچنین صاف و روشن بود و از صحبت حکما
و دانایان زنگ دل خود را زدوده بودم اما از جنگ و قتال که بر دست من واقع شد آن حالت و استعداد
تمام از من زایل شده الحال امید دارم که از برکت صحبت شما بان حالت و استعداد در من پیدا آید
و تیرگی دل من بصفا و روشنی مبدل گردد و من که در جواب اشاره شما بان که آن آینه را روشن و صافی
ساخته دارو بروی آن مالیدم که زود زنگ و غبار بگیرد غرض آن داشتم که بحسن تدبیر و معالجها
شاید تیرگیها و زنگها را بر عمل اصلاح می توان آورد که باز شاید بحالی روشن و صافی شود و از حوادث
زمان و جنگ و قتال اصلا تغیر و تیرگی بدان راه نیابد آن حکیم دانا دل دقیقه که از دانائی در سر خود قصد
و اراده طرفین را که رمز و اشاره با یکدیگر در میان داشتند شرح و بسط آنچنانکه بایستی بعرض سکندر
رسانید سکندر آن دریافت و بسیار خوشوقت گشت و تحسین و آفرین بحد بر و نمود و گفت که این جهان
در حوزه هندوستان مباد و انعامات زر و ان و خلعتهای فاخره بعوارزانی داشته بر جمیع حکیمان او را
سروری داد و آن حکیم حاذق که از بدستان انک و سراینک تشخیص بیماری میکرد سکندر از ضعف طبیعت بیماری
خود بدو اظهار نمود و آن حکیم حاذق تشخیص بیماری او کرده گفت که از طعام بی وقت و خوردن بسیار معده
تو از اخلاط فاسده پر شده است معجونی ترتیب میدهم که اشتهاء تو بحالت اصلی گراید و قوت بیفزاید چنانکه اگر
از قدر معتاد بر مقدار زیاده تناول کنی از آن ضرری بتو عاید نگردد و دو چندان صحبت زنان بسیار شود و قوت
جوانی برآید و موی سپید سیاه گردد سکندر از حذاقت و رسائی او بسیار خوشوقت شد و گفت که تا غایت
اینچنین طبیب حاذق و دانا دل ندیده ام آنچنانکه میگوئی اگر توانی بعمل آورد بایستی که ترا از جمیع حکما بلند
گردانم و بعد از آنکه او را بعنایات و الطاف خود امیدوار ساخته خلعتهای فاخره بدو داد و تحسین
و آفرین بسیار بگفت حکیم دانا دل بفکر و تدبیر معالجه شد و جماعتی را از حکمای سکندر همراه گرفته بکوه
رفت و باتفاق ایشان داروهائی که بمعالجه در کار داشت آورده ترکیبی از آن ساخت و بسکندر داد و در اندک
مدتی ضعف بیماری او روی باصلاح آورد و چنانکه از قدر معتاد طعام زیاده تناول میسر بود و از شدت سستی
روز و شب بعیش و شادکامی میگذرانید چون مدتی بر این برآمد و از شهوت غالبه صحبت زنان باز
ایشان سستی در وی پیدا آمد از دیدن آنها اندیشه کرد سبب ضعف و سستی سکندر بر آن حکیم ظاهر شده
گفت ای نامدار که دون اقتدار ام و از ضعفی که در تو مشاهده کرده ام بسیار غمگینم باید که یقین تو باشد
که مردم جوان از صحبت زنان در اندک مدتی پیر و ناتوان شوند اگر خواهی که قوت جوانی تو بر پا ماند
باید که از صحبت زنان بپرهیزی و خود را از ایشان دور داری و در این باب از پند و نصایح آن حکیم

کفته

کفته بود سکندر را از آنجهت بخاطر پذیرفته دو سه روز از زنان دوری گزید و از حرمها هیچ بلند اخلوت خاص خود
راه نداد چون حکیم از معالجات او پرداخت روز دیگر داروئی ترتیب داده با خود همراه آورد و ملازمت سکندر نمود
و در آن روز اصلا از ضعف و سستی در وی نیافت در تعجب شد بفراست دریافت که پیش از آنکه معالجه من بر
روی کار آید سکندر کار خود ساخته و از احتیاجی بمعالجه من نمانده است چون احوال سکندر بر آن سؤال
دید داروئی که بجهة او ترتیب داده بود از دست بینداخت و سکندر گفت که چون بمشقت
و محنت بسیار آن دارو را ترتیب داده بودی بایستی ضایع ساخت حکیم گفت غرض از
ترتیب دادن این دارو معالجه تو بود الحال اگر علاج خود نمودی احتیاج بمعالجه من نماند
بالضروره انرا از دست خود بینداختم سکندر تحسین و آفرین بسیار بر آن حکیم نمود و مجلس
عالی ترتیب داد و تمام آن روز را بعیش و عشرت گذرانید حکیم گفت که ای شاه جهان پناه اگر
باز زنان صحبت کرده داری اصلا و قطعا ترا احتیاج بمعالجه اطبا و حکما نباشد و آن جهاندار خوشوقت
گشته دست از ملک و مال کید هندی باز داشت و فرمود که گنج و خزاین که جمع شده در دشت و و جواهری ام
کوهسار مخفی کرده اند که از خطر و ضرر سپاه ایشان در امان باشد و بعد از آن بعزم رزم فور نام
که فرمانفرمای بلاد قنوج بود شتافته نامه بدو نوشت و باطاعت خواند و فور از کمال غرور و
نخوت سکندر و لشکر گران او را بخاطر نیاورده سخنان درشت بزبان راند و گفت
بر بیغ کنون ژنده فیل و سپاه ، که در دشت بندند بر باد راه ، چه رای تو بر بندی جستن است
نهاد بر چون زبان آهرمن گفت ، بگیتی همه تخم زشتی مکار ، بترس از خداوند روز کار
و گفت که مرا در جنگ سران و سروران دیگر گمان بردن گشته اند تصور نباید نمود چون نامه فور هندی
بسکندر رسید جمعی را مقدمه سپاه کرده ایشان خود از عقب روان شد اما لشکر سکندر را بر این افتاده
که تمام کوه و دریا بود و زمین از دره شوق و سختی بمرتبه بود که سم اسپان شکافته نعلها افگنده
بودند وقتی که سکندر قطع راه می نمود سران سپاه بعرض رسانیدند که شهریار جهان سر بر خط
این استان نهاده انچه باعث است که بدین سنگستان و راه درشت بر اب بایدرفت و لشکر بازانبار
ساخت و اگر بمحنت و دشواری بمقصد برسید و امری بخلاف مدعا روی نماید هنگام برگشتن
کار بر سپاه تنگ شود و ای شهریار تنگ و ناموس چندین ساله بر باد بباید داد و بجز بی و حیرت بمامی
خود باید شتافت سکندر جواب داد که حق تعالی در همه کار و بار یار و رهنمون هر که اراده آمدن نداشته
باشد بجا و مقام خود باز گردید و الحاعذر خواسته از آن سخن نادم و پشیمان گشتند و سکندر راه
محنت و مشقت که بود بولایت فور هندی در آمد و فور هندی باستعداد تمام با فیلان جنگی مقابله
روی نهاد و سکندر بحکمای یونان فرمود که در برابر فیلان فور هندی چیزی تعبیه نمایند که
علاج آنها شود اخر رای ایشان بر آن قرار گرفت که اسپ و سوار آهنی ساخته درون آنها
مجوف سازند و پر از داروی تفنگ کرده اند و در پیش لشکر بدارند و وقتی که فیلان و سپاه فور هند

بمعرکه رزم درآیند مرد هند که از آن آتش و شورش روی بگریز آورده لشکر خود را از بر و دز بر نمایند
واهنگران طلیس بنوعی که حکما فرموده بودند در مدت بکاه مستعد و مهیا شد آنگاه معرکه رزم
و قتال گرم نموده فور هندی با فیلان خود در روی سپاه سکندر نهاد چون نزدیک رسیدند و میان
آتش دران تعبیه‌ها زدند و مانند اسپان جاندار بجانب لشکر فور هندی حرکت نمودند و فیلان
تاب نیاورده برگشتند و سپاه خود را پایمال بیکرد انیدند و لشکر از عقب درآمده انها را بقتل
میرسانیدند و بنوعی هوا از گرد و غبار تاریک شده بود که موافق از مخالف فرق نمی‌شد چون گرد و
غبار تسکین یافت فور هندی مرتبه دیگر سپاه خود را جمع آورده در برابر صف کشید و سکندر
از دانایان یکی نزد او فرستاده پیغام نمود که اگر میخواهی این کار زود باخر رسد تنها از سپاه
خود بیرون ای که من بدو نزدیک آمده سخنی گویم فرستاده سکندر آنچه شنیده بود اظهار کرد
و آن هر دو جهاندار نزدیک بهم آمدند سکندر بدو گفت کای نامدار ۰ دو لشکر شکسته شد از کارزار
همی دام و دد مغز مردم خورند ۰ همی نعل اسپ استخوان بسپرد ۰ دو مردیم هر دو دلیر و جوان ۰
سخن گوی با مغز و هم پهلوان ۰ میان‌ها ببندیم و جنگ آوریم ۰ نباید که لشکر بتنگ آوریم ۰
زما چون یکی گشت پیروز بخت ۰ بدو ماند این افسر و تاج و تخت ۰ فور هندی و سکندر بدان قرارداد
در برابر هم درآمدند و سکندر بضرب شمشیر فور هندی را که از بد روستان روزگار بود از پای درآورد
و بفتح و ظفر مخصوص گشت و طبل سکندری را بجهاد فرستاد که صدای آن به سپید بنواختند و سپاه
فور هندی دست از جنگ باز داشته بخدمت سکندر آمدند و سکندر بر تخت فور هندی نشست
تا مدت دو ماه در آن جا بوده مال و خزانه فور هندی را بالشکریان قسمت فرموده و سود ایام
که از نامداران و اعیان آن ملک بود در رعایت نموده قایم مقام فور گردانید و از آنجا بولایت روم متوجه
وقتی که بفارس رسید نضیر نام عزیزی از اولاد حضرت اسمعیل باستقبال سکندر آمد و سکندر
اعزاز و احترام او بجا آورده و خاطر آن بزرگوار را خورم و شاد ساخت و از و پرسید که
از شما چه کس در حرم خدا تعالی امروز بزرگ و فرمان فرماست جواب داد که چون حضرت
اسمعیل علیه السلام در گذشت خزاعه نام ملکی دشت با سپاه فراوان باستیصال دیار ما آمد و
شکست عظیم حال مایان را و یافت و بسیاری از خانوادها ما کشته گشتند و ولایت حجاز و
یمن را متصرف گشت و عاقبت بظلم و بیداد تا حال حجاز و یمن در قبضه تصرف اهل خزاعه
است و از خدا پرستی و حق شناسی بهره ندارند سکندر آن ملک را که از دست اولاد حضرت اسمعیل
بیرون رفته بود از تصرف متغلبه براورده بیکی از اولاد حضرت اسمعیل که شایسته آن بود
تفویض نموده به بیت المقدس رفت و زیارت آن مقام شریف کرد و از آنجا بسجد که اماکن
بیت الحرم رسید چندگاه توقف فرمود و از راه دریا بمصر آمد و در آن وقت والی مصر
قنطون نام بخدمت سکندر مشرف شده از هرگونه تحایف گذرانیدند و سکندر مدت یکسال در مصر

بوده

بوده بعزم رزم قیدافه که عورتی بود فرمان فرما و در نهایت عظمت و شوکت متوجه شد وقتی که
بولایت قیدافه درآمد شهر روش نام پسر قیدافه با سپاه سکندر جنگ نموده دستگیر گشته و چون سکندر
تعریف منازل و وسعت ملک قیدافه شنیده بود خود برسم ایلچیان نزد قیدافه آمد و شهر روش پسر قیدافه
را همراه آورده و بملکه جهان رسانید و قیدافه از این رهگذر خرم گشت و قیدافه قبل از آنکه سکندر بآن مرز
و بوم درآید مصورانی که در فن خود بی بدل بودند فرستاده تا شبیه سکندر را چه در روز بار عام و چه
در ایستادن و چه در هنگام سواری آنچنانکه باید و شاید کشیده آورده بودند از طرف خود حکایه
سکندر را بشناخت و در اعزاز و اکرام آن جهاندار مبالغه نموده روزی سکندر را بخانه خلوت طلبید
و پرسید که اراده شهریاری که ترا برسالت فرستاده چیست سکندر جواب داد که سرکشان جهان
اطاعت و فرمان پذیری او نموده اند و تو نیز بهمان نوع اطاعت نموده هر ساله ساو و باج بخزانه عامره
برسانند و از آسیب روزگار در امان باشند و الا بر تو و سپاه او آن رود که بر فور هندی و دیگر سرکشان
رفته بود قیدافه براشفت و گفت که سکندر مرا مانند آنها تصور کرده و دلاوری مردان جنگی مرا ندیده
و پس از آن باشارت نمود که پرده‌ها که بر آن شبیه سکندر کشیده بودند آوردند و یکی از آن بدست
سکندر داد چون چشم سکندر بر آن افتاد دل از پای داد و بفکر و اندیشه فرو رفت و قیدافه بدلجوی
پیش آمده گفت که از هیچ علت و مر اندیشه بخود راه مده و بین عهد نماید که از و و سپاه او مضرتی
بدین ملک و دولت من راه نیابد و سکندر مدعیات او را قبول کرده سوگند موکد گردانید و قیدافه چنین
دانست که خلاف آنچه سکندر میفرماید نخواهد شد از روی مهربانی گفت که ای شاه شهریار مرا دو پسر است
و دختر فور هندی در عقد نکاح پسر کلان منست و میخواهد که بهر طور که باشد خود را بشهریار جهان
رساند و قصد او نماید و او را با لطایف حیل همراه نه میفرستم زنهار که بر و اعتماد نفرمایند و از خود
خبردار باشند و روز دیگر جشن عالی آراست و سکندر از هر گونه بتندی سخنان گفت و در اثنای آن پسران
و بزرگان سپاه اظهار نمود که سکندر پادشاه بزرگیست اگرچه ما را از و ترسی نیست اما بدین دیار آمده
اگر از راه صلح پیش آید و ستیز و آویز در میان نباشد بهتر خواهد بود همه گفتند که اولی و انسب اینست آنگاه
فرمود که تخت مرصع بجواهر قیمتی و چند پایه و یک تاج مرصع که خراج جهانی بود براورده با چند اقسام طلا
آلات و اقمشه که در خور آنچنان شهریاری تواند بود جدا ساخت و پسر کلان قیدافه که طینوش نام داشت
و داماد فور هندی بود گفت که او شهریار او چه باشد که این قسم ملایمت باید نمود قیدافه جواب داد که
بفرستاده‌های پادشاهان ابرام نباید کرد سکندر بدو گفت که ای شاه زاده اگر ترا قصد سکندر است
هزار سوار خود همراه بیار و فوق که اردوی سکندر رسم ترا در پای درختی فرود آورده بتو نزد آن
جهاندار روم و او را بآن پای درخت باستقبال آرم دیگر کار با تست شاه زاده از آن سخن خوشوقت
شد و بر رفاقت آن شهریار روانه اردوی سکندر گردید چون نزدیک باردوی آن جهاندار رسید سکندر او را
در پای درختی گذاشته بلشکرگاه خود پیوست و هزار جوان مرد انتخاب نموده با آنها گفت که چون

بین منش پسر قیدافه دوم داو فرو کیرید و این طریق استقبال طیفوش امده و مردمی که همراه او بود قتل کرده
و سکندر بدو کفت کر ان شخصی که بتو وعده نموده بودم منم و پسر قیدافه ترسان و هراسان کردید و
سکندر دلجویی او نموده تحفه و سوابر همه خود آورد و بنهایت شادمانی او را نزد قیدافه فرستاد و خود
بجهة امتحان برهمنانی که ترک دنیا کرده منزوی شده بودند شتافت و بعد از طی منازل نزدیک بمقصد
رسید و برهمنان خبر یافته نامه بان شهریار نوشته مصحوب یکی از دانایان فرستادند که ما را از مال و اسباب
دنیوی اصلا چیزی نمی باشد و درین صحرا و کوهستان بجاه اوقات میکذرانیم از ان جهانداری چه درخواست
که با چندان لشکر کرانی باینجا بیاید که ذخیره یک روزه درین مرز و بوم بهم نمیرسد سکندر بر مضمون نامه
مطلع کشته با چندی از خردمندان نزد ایشان امده احوال ایشان را بهمان نوع که شنیده بود دید و از کلانتران
ایشان پرسید که از اسایش و خواب و خورد و ننک و ناموس درین جهان چه نصیب شما است و جنک و نبرد شما
با اهل روزکار در چه مرتبه است خردمند کفت ای جهانبین مرد کس از ما نکوید بننک و نبرد
زپوشیدنی باز کستردنی همی بی نیازیم از خوردنی برهنه چو زاید ز مادر کسی نباید که باید ز پوشش بسی
از ایدر برهنه شود باز خاک همه جای ترس است و تیمار و باک زمین بستر و پوشش از اسمان بره دیده
تا کی بود زمان بعد از ان سکندر چیزی چند از روی امتحان پرسید که جمع کثیر زنده اند و اکثر سر بجیب
خاک کشیده اند عدد کدام یک از ایشان بشمار افزون است دیکر است جواب داد که ای شهریار اکر از مرده ها
صد هزار بشمار در اید یکی از ایشان زنده نکردد اما مردم زنده همواره روی بجهم دارند و روزی هزار
اند هزار سر بجیب خاک میکشند و بر تقدیری که بحسب ظاهر زنده ها بیش از مرده ها باشند چون زنده
دلان نیستند بحقیقت مرده اند باز سکندر پرسید که خشکی زیاده است یا اب حسن کفت که کاه هست
اب از خاک است و هر چه نکاه دارنده امری بود در حقیقت افزون باشد دیکر سوال نمود که شخصی که کناه او
بیش از دیکران است کیست جواب داد که مردم خیره سر که صاحب خانه کین و ستیز باشند و بدان سبب
خرد و شناسای ایشان رو بکمی نهد ای شهریار اکر خواهی که بدیده بصیرت ملاحظه کنی اول تو خود را نظر فرما
که هر چند ملک و دولت تو روی بافزونی دارد هنوز اراده تو انست که ملک و کشور دیکر از جهانیان بستانی
چنانکه در همه وقت و ساعت طمع و خواهش تو روی بفزایش دارد باز پرسید که در شهرستان وجود ما شهریار
وزیر دست کیست و چه چیز است که ما را از خرد و شناسایی باز داشته بکمراهی در اندازد کفت طمع است که
مردم را از راه خرد و دانایی دور دارد و بظلمت و ناشناسایی سر فرو می برد چون سکندر این جوابها شنید
از روی حقیقت که به بسیار بود و انکاه بدیشان فرمود که هر حاجتی که دارید بکویید که مقرون باجابت
است و از جواهر و اسباب دنیوی انچه بخواهید دریغ نیست یکی از ایشان جواب داد که حاجت ما نزد شهریار
جهان انست که در ها ی پیری و مرگ بر ما ببندد تا از هیچ راهی پیری و مرگ بما در نیاید ای
جهاندار اکر ادمی در قوت و توانایی مثل کوه اهن باشد از جنک مرگ رهایی نیابد هرکاه سید انی که
هیچ کس از جنک اجل رهایی ندارد چرا این همه رنج و محنت بخود راه داده و از انجام کار نیاندیشی و

بااینهمه تردد و کوشش کنجی که فراهم آورده اکر درین جهان روزکار دراز بمانی اخر کار این
کنجینها نصیب دشمنان باشد و بسر منزل جاودانی از ان بهره و نصیبی نبری این سعی و اهتمام
تو در ملک کیری و کشورستانی بیهوده خواهد بود در الحال که موی سفید پیام از مرگ رساند
هنوز غفلت سرمایه خود داری و امید واری که حق تعالی حیات ابدی نصیب تو خواهد کردانید
سکندر جواب داد که انچه روز ازل از کرم و بخشش حق سبحانه تعالی درباره بندهای خود مقدر کردانیدند
اهل روزکار بسعی و کوشش بر تغیر ان قادر نیستند و جمعی که از کار روزکار و بکار سر بجیب خاک
کشیدن ایشان از خرد و شناسایی بهره مند شده و همواره پیشه و اندیشه ایشان در جهان ظلم و
بیدادی بود بعد از ان انجهاندار از صحبت برهمنان مفارقت نموده رو براه خاور نهاد و بکنار
دریای خاور رسید که مردان انجا مانند زنان پوشیده روی بودند و بجز ردن ماهی اوقات میکذرانیدند
و تماشای ان ساحل نمود و درین اثنا پشته مانند کوهی تر و تازه از اب سر بر اورد سکندر خواست
که مشاهده ان نماید دانایان بسکندر کفتند که اول بجهة امتحان چندی را باید فرستاد ان جهان
جنان کرد و وقتی که فرستادها سکندر بکشتی سوار شده نزدیک رسیدند ان کوه نهنک عظیم
بود و انجا را با کشتی بلع زده بدریا فرو رفت و بعد از ان بدریا شور امدند و بر دوران اب
درختهای بلند دیدند که بیخهای هر کدام بمقدار چهل کز بود و اهل انجا خانها از چوب نی ساخته بودند
و از انجا بجهة درختان راه رفتند امد بود روز دیکر از ان مقام روان شدند بدریایی
رسیدند که کناران نمی بود و اب ان دریا از غایت سبزی مانند شهد بود و چون پاره از شب
کذشت مارها بیجان و اژدهاها و افواج از ان دریا سر بر اورده ند و از هر طرف کژدم
بسیار با کرازان دندان دار ظاهر شده مردم بسیار را تلف کردند نزدیک بان اب دشتی
دیکر پر از شیر دیدند که هیچ کس با ان راه نبود و بعز موده سکندر اتش در ان نیستان زدند و شیر
و اژدهای که سر راه کرفته بودند سوختند و چون بمقام حبشه رسید سالار ان مرز و بوم با لشکر
فراوان برهنه که اسلحه کارزار ایشان استخوانها و در از بیز تر بود و قوت و توانایی بمرتبه کمال
داشتند بمقاتله و مجادله رو نهادند و سپاه سکندر حمله اورده شکست بانها افتاد و بسیاری
بقتل رسیدند و هنکام شب اژدرکی بکوشش جهاندار رسید انجمع جنک پوشیده او دو را بکشت
و از انجا رفته بنواحی شهری رسیدند که آواز هولناک از اهل ان شهر بکوش سپاه سکندر میرسید و
بسیاری از سپاه سکندر بیارها ان انجا بضرب تیر ان خود را باد روی سکندر به بهانه شکاران کردند و سپاه سکندر
تیغ بلاک عدم فرستادند و ان جهاندار از انجا روان شده منزل فرموده نزدیک بهر ابرده شهریار کوه
در نهایت بلندی بود و اندک مردمی بر ان کوه ماوا کرفته سکندر چندی را طلبیده پرسید که در اینجا
کناران نزدان کذشت نشان دهند کفتند که اژدهای که اتش از کام و دهان او میریزد عالی را
هلاک کرده است و هر روز پنج کاو بلع مینماید و ساکنان این شهر از بن رهکذر روی بویرانی نهاده

کردانیده سر راه کرفته ام

پناه باین قلعه کوه برده بود سکندر فرمود که پوست پنج گاو آسیر تا پاکشیدند و پر از زهر و نفط کرده
نزدیک مار ها گذاشتند و اژدهها آنها را دیده بخوردند و زهر در وی اثر کرده و سر خود را بر سنگ و
کوه می زدند درین اثنا سکندر از هر طرف تیر باران کرده اژدها را بکشتند و سکندر دید که بر
بالای آن کوه تخت زرنگار نهاده و بر پرده بر آن تخت است و چادر دیبا بر وی پوشیده تاج مرصع
قیمتی بر سر دارد و در گرد و پیش او توده توده سیم و زر بر تخته است و هیچکس در آن مقام پیدا نیست
و هر که بر آن کوهسار می بر آید لرزان شده جان به قابض ارواح می سپارد سکندر تعجب نموده
خواست که از حقیقتش آگاه شود قدمی چند بر آن کوه نهاده بود که آوازی از غیب بگوش او
رسید که بر دشمنان خود هر جا دست یافتی اما ترا ازین تخت و آنچه درین نصیبه نیست از آنجا
باز گرد سکندر از سر آن خیال درگذشت و از آنجا بشهری رسید که نام آن هروم بوده و سلطنت
آن مرز و بوم تعلق بزنان داشت و لیکن نصف راست ایشان بزنان و نصف دیگر بمردان جنگ در
مشابهت داشت و سکندر نامه نوشته آنها را باطاعت خواند ساکنان آن در جواب نوشتند که
اعزاز و احترام نامه و فرستاده های آن شهریار بجا آوردیم هیئت ظفر و نصرت قرین حال آن
باد اگر جهاندار با سپاه گران درین شهر باید چنان تند بادی در گیرد که اکثری از سپاه آن شهریار
تباه شوند و اگر تحقیقاً بزدی از آن خطر ها رهایی یابد بشهر هروم در آید کوچهای
وسیع بنظر ایشان در آید که در آن کوچه هزار هزار زنان با اسلحه کارزاری باشند
و همواره کار ما آنست که جفتان جنگ پوشیده تمام شب به بیداری گذرانیم و همه دختر
و دوشیزگانیم و جمعی از زنان که درین شهر اند هیچ یک شوهر و جفت ندارند و قاعده ما آن
چنانست که اگر زنی را میل شوهر باشد او را از میان خود دور سازیم و هر دختری که بوجود
آید و طبیعت زنان در وی باشد روی خود را بجهانیان ننماید و در پرده عصمت نشیند و اگر
صفت مردانگی در وی ظاهر است بشهر هروم آورده داخل دلاوران می سازیم و هر که از اینها
هنگام نبرد بهم آورد خود را از پای در آرد تاج مرصع بر سر او نهیم و بدان سبب او را
صاحب ملک و دولت کرده ایم و اینها که صاحب رزم آزموده صاحب تخت افسر اند
قریب سی هزار اند اگر بپای شهریار رزم نمایند کار بر لشکر و سپاه تنگ شود و از آن پادشاه
عظیم الشان بجز ملامت نیست که با زنان درآویزد که نتیجه آن که بخشی و پشیمانی باشد و اگر
اراده سیر و تماشای شهر هروم بخاطر داشته باشند با جمعی خردمندان لطف فرموده در
آیند ما کمر خدمت ایشان بسته نمایند با لشکر گران بمحاربه شتافته کار بر دار زمانیم که در جهان
می گفته باشند که و آن نامه را با زنی که قابلیت تمام داشت بخدمت سکندر فرستادند سکندر
چون مطالعه آن نامه نموده زبان بآفرین و تحسین بگشاد و از در ملایمت و التفات پیش
آمد و سپاه هروم خرم گردیده گفتند که هر گاه شهریار جهان بدین گونه تلطف و مهربانی فرماید

قرار داد ما آنست که دو هزار با افسر و گوشوار های مرصع انتخاب نموده در هر صدی از نهاده
نفر را که سخن گذار و دانا باشد بدست هر کدام ده ده تاج مرصع از جواهر قیمتی داده شود تا و
که سکندر بشهر هروم در آید باستقبال رفته تاجها را با هدایا و تحفهای پسندیده بکنجور آن جهاندار
سپارند و چون این پیام بسکندر رسید با سپاه روانه شهر هروم شده دو منزل رفته بود که
باد تند بوزید و چندان برف بارید که اکثری از مردم آن جهاندار تباه شدند و روز دیگر کوچ فرموده
بشهری رسیدند که اهل آنجا چشمهای پر خون داشتند و از دهان آنها آتش فرو میریخت و بسرعت
از آن مقام درگذشتند ابر سیاه تیره و بر بالای ایشان پدید آمد و لشکر و سپاه را حالتی دست داد که در سوز و گداز
بودند و رهنمایان آنها از آن بلیه نجات یافته بشهری آمدند که اهل آنجا گرسنه نظر و سیاه فام بودند و از آمدن سکندر
خبر یافته قبل بسیار بخدمت آن جهاندار برده گفتند که این باد و برف روی بشهر زنان دارد چون سکندر بشهر هروم
رسید همان دو هزار زن با گروه رای بدستوری که پادشاه زنان قرار داده بود از دریا عبور نموده نهایتا راستگی
بملازمت سکندر شتافته همان تحایف را گذرانیدند و سکندر بشهر هروم در آمده عجایب و غرایب دریا را تفرج
نمود و بر حقیقت آنها اطلاع شد و آن طایفه را نوازش کرده بجانب مغرب زمین روان شد و در اثنای راه بشهری
رسید که اهل آنجا موی های سرخ و روی های زرد داشتند و بغایت قوی و توانا و بلند بالا بودند سکندر را ملازمت
نموده دیوانه وار دست تواضع بر سر می نهادند سکندر از ایشان پرسید که از عجایب و غرایب آنچه معلوم شما است بگویید
جواب دادند که درین طرف شهر بچند فرسخ چشمه ایست که اهل روزگار از آن بهره و نصیبی ندارند و آفتاب جهانتاب
چون نزدیک آن چشمه رسد از چشم جهانیان ناپدید گردد و از تاریکی هیچکس بآن چشمه راه نتواند برد و مردی حق
پرست همواره بر آن چشمه نشسته است و آنرا چشمه آب حیات میگویند و از آنجا تاریک دارد استغاثه عجیب و غریب
شنیده شد سکندر از ایشان راه بری طلبید که بآن سر منزل رساند درین وقت مردی حاضر گشت و قبول رهنمونی
نمود و آن شخص حضرت خضر علیه السلم بود آن جهاندار از وی پرسید که این راه تاریک را به چه نوع طی توان کرد گفت
درین ملک که راه تاریک پیش آید بر مادیان کره دار سوار باید شد و کره های آنها را در لشکرگاه باید گذاشت تا وقت
مراجعت بجانب کره باز گردند بفرموده سکندر هزار مادیان کره دار حاضر ساختند و با جمعی از دانایان و بزرگان
برفاقت خضر و الیاس بآن جانب شتافت و بشهری رسید که در نهایت وسعت و آبادانی بود سپاه را در آن مرز و
بوم گذاشته برهنمایی حضرت خضر آذوقه چهل روزه برداشته روان شدند و سکندر دو مهره ها خود داشت که در
تاریکی مانند آفتاب می درخشید یکی را بحضرت خضر داد که در پیش بوده باشد و بآن روشنایی مردم از عقب او
می رفته باشند چون نزدیک بمقصد رسیدند آواز الله اکبر از آن صحرا شنیدند و براه تیره و تاریکی در افتاده مدت
دو شبانه روز هیچکدام دست بطعام نکردند روز سیوم در آن تاریکی دو راهه پیش آمد سکندر از خضر علیه السلم
جدا شده براه دیگر افتاد و خضر علیه السلم بچشمه آب حیات رسید و سر و تن بشست و بحیات ابدی فایض گردید
و سکندر با دل پر از حسرت مراجعت نمود و بعد از آن بروشنایی رسید کوهی بلند دید درخشنده و چهار ستون
بلند از چوب عود بر آن نصب کرده اند و بر هر یکی از آن ستونها مرغی سبز بزرگ نشسته و مرغان دیگر در

پای آن کوه دیدند که مردم بسیار نظاره آنجا می‌نمایند سکندر ایشان را نزد خود طلبید و مرغ روی بشهریار جهاندار
کرده گفت ای شهریار ازین دنیای ناپایدار چه میخواهی ازین رنج و محنتی که بر خود پسندیدی بسر منزل اجل آمدی
فایده نبری و همچنان کار ناساخته سر بجیب خاک کشی چون کارهای دنیا در معرض تغیر و تبدیل است
شناسایی و کار آگهی هر آنست که از اهل جهان قطع نموده بکار آخرت باید پرداخت و از هنگامی که
بدین کوه رسیده از احوال ما بظهور رسیده گویا از وجود بهره نشد هیچ شاهی کرده که در چه
فکر و خیالیم سکندر جواب داد که آنهایی که از کتم عدم قدم بصحرای وجود نهاده اند و در
سرانجام کار آخرت اعمال پسندیده و کردار نیک از ایشان بظهور رسیده گویا از وجود بهره مند
نشسته‌اند و همچنان در بستر منزل عدم اند وقتی که سکندر سخن خود را تمام کرد آن مرغ از ستون پرواز
نموده بر زمین آمد و مرغ دیگر زبان بگشاد و گفت رتبه دانایان و رستگاران والاترست و یا
مرتبه تباه کاران و نادانستان سکندر فرمود که رتبه مردم حق پرست و خداشناس از همه والاتر و
بهترست بعد از آن مرغی که بر زمین آمده بود منقار خود را بچنگال پاک ساخته باز بهمان ستون
نشست و بسکندر گفت مناسب آنست که تو نیز در شهر خود بر قله کوهی نشستگاه داشته باشی
سکندر جواب داد که شخصی که از اهل روزگار قطع نظر نموده شیوه او حق پرستی است او را نیز
قله کوه نشستگاهی و معبدی دیگر نیست آن مرغ گفتار سکندر را پسندیده گفت لشکر و مردم
خود را گذاشته بالای این کوه بیا و حقیقت صفت پروردگار مشاهده کن آن جهاندار بر آن قله کوه
رفته دید که مهتر اسرافیل صوری بدست دارد و منتظر فرمان حق سبحانه تعالی است و چون
سکندر او را دید مانند رعد خروشید و گفت ای بنده آز و طمع در ازدیاد ملک و دولت ناپایدار چه
میکوشی الحال ازین دنیاء دنی دل برگرفته چندین رنجها ناسودمند بخود قرار مده و اندیشه
کار و بار آخرت نمای که عنقریبست که صرصر اجل شاخ و برگ امید و حیات ترا فرو ریزد و تو
همچنان بی زاد و راحله سر بجیب خاک نهی سکندر گفت که هرگاه اهل روزگار را اینچنین عقدها
در پیش است پس خلقت و آفرینش ایشان بچه مصلحت باشد که در آشکار و نهان عزم تغییر و تبدیل
در گردش روزگار امر دیگر نمی بینم بعد از آن با دل آزار و خاطر افکار از آن کوه فرود آمد و چون
منزل چند قطع نمودند براه تاریک افتادند و در آن کوهستان آواز مهیب شنیدند که هر که از
پای این کوه سنگ ریزها بردارد و آنکه برندارد هر دو پشیمان خواهند شد جمعی از آن سنگ ریزها
برداشتند و بعضی بدان ملتفت نشدند و وقتی که بروشنایی رسیدند دیدند که آن سنگ ریزها
جواهر قیمتی است آنکس که کمتر گرفته بود تاسف میخورد که چرا بسیار برنداشت و آنهایی که نگرفته
بودند نیز اظهار ندامت و پشیمانی مینمودند و در زمانی که از آن تاریکی بروشنایی رسیدند
مردم آن مرز و بوم بخدمت سکندر فریاد و فغان نموده اظهار کردند یاجوج ماجوج
از دره این کوه بولایت ما آمده درخت و زراعت آنچه می یابند میخورند و اثری از آن نمیگذارند

و از مور و ملخ زیاده اند سکندر بر اهل آن ترحم فرموده باتفاق دانایان و حکما چنان قرار داد که راه
آمد و شد یاجوج و ماجوج را بهفت جوش سدود سازند دم آورد آهنگران صد هزار
بفرمان پیروزگر شهریار خروش دمنده برآمد بکوه ستاره شد از تف آتش ستوه و عمارت
آن بر بنیه بهمن ترتیب یافت که صد و پنج ذرع بلندی و عرض پنجاه ذرع نزدیک بود و گروه گروه
مردم از اکناف و اطراف بآن بتفرجگاه آمده از نظاره آن تعجب و شگفت می‌ماندند بعد از آن
سکندر از آنجا روان شد و چون یکماه راه طی نمود بر سر کوهی رسید که در نهایت رفعت و بلندی
بود و تمام سنگ آن لاجورد و خانه از یاقوت زرد و آنست که ستونهای آن بلورین و میان آن چشمه
آب شور بود و گوهر سرخ در آن خانه نهاده که مانند آفتاب میدرخشید چنانکه فروغ روشنایی
آن در و دیوار خانه را فرو گرفته بود و بر آن چشمه تخت زرنگار نهاده مردی که سرش بپیکر گراز
می‌ماند بر آن خفته و کافور و عطریات بسیار بر بستر او ریخته و چادری از دیبا بر خود کشیده
بود و خلایق بتفرج و تماشای آن بر آن قله کوه میرفتند و هر که میخواست که از آن قله کوه چیزی
برگیرد لرزه بر اندام او می افتاد و در ساعت جان میداد و وقتی که سکندر بنظاره آن پیش رفت
از میان چشمه آب شور و فغان و خروش شنید که ای خداوند آز و طمع در مدت عمر خود ملک و دولت
بسیار بدست آوردی الحال وقت آن شد که دست از جمیع ملک و دولت چندین ساله از تصرف
خود برآر اگر خواهی که از متعلقات دنیا روزی چند بهره مند باشی از خیالی که بخاطر رسانیده درگذر
و بسلامت و عافیت بازگرد سکندر از شنیدن آن آواز پریشان خاطر شده ترک اراده خود نموده با
سپاه خود از راه بیابان روان گردیده بشهری رسید که آباد و معمور بود و اهل آن دیار بملازمت
آن جهاندار آمدند و سکندر پرسید که از عجایب و غرایب این دیار کدامست جواب دادند که نزدیک
بشهر ما چنان امری عجیب و غریب است که هیچکس از اهل روزگار ندیده و نشنیده و آنچنانست که
دو درخت با هم جفت گشته اند یکی ماده و دیگری نر چون روز شود نر بسخن درآید و هنگام شب
ماده سخن بکند سکندر با دانایان بپای آن درختان رسیده پرسید که ازین دو درخت الحال کدام
یکی گویا خواهد شد بعرض رسانیدند که چون ساعتی از روز بگذرد درخت نر بسخن درآید باز گفت
که چون ازین درختان بگذریم کدام امر عجیب پیش آید جواب دادند که مصلحت نیست که ازین
درختان درگذری چه اگر از نهاد درگذشته قدم پیش نهی مدت عمر تو سپری شود آنگاه آن درخت
نر بسخن درآمد ترجمان بعرض رسانید که این درخت میگوید که سکندر چرا این همه محنت و رنج
سفر بر خود پسندیده از گردش روزگار نمی اندیشد مگر هوس آرزوی دنیا بخاطر دارد و از ملک
و دولت چندین ساله سیر نگشته باید که بدیده بصیرت و شناسایی از احوال خود براندیشد که مدت
عمرش باخر رسید و عنقریبست که بسر منزل جاودانی خواهد خرامید سکندر از آن گریه نمود و روز
بانجام برده چون نصف از شب گذشت آن درخت ماده بسخن درآمد و گفت الحمد لله که کار از طمع

دتو قعات دنیا دل برداشته در گوشه آسوده‌ایم و از نیك و بد روزگار غمی و اندیشه نداریم و تو ای شهریار
سر بهر همت خود را بران گماشتن که خون شهریاران و گردنکشان ریخته مملکت تمام روی زمین بدست
اری چه فطرت که از روز شمار نمی اندیشی و هنگام ان رسید که ملك چندین ساله از دست تصرف تو
برارند و تو سبحانه کار نا ساخته سر بجیب خاك کشی سکندر از ان گفتار جان گداز غمگین گشت
و ترجمان گفت که ازین درخت گویا باز پرس که مدت عمر من کی بسر اید و حق سبحانه تعالی مرا انقدر مهلت
خواهد داد که روی مادر و فرزندان خود را دریابم بیت ان درخت گویا بسخن درامد و گفت که
قضای خدا و منی و خواهش ارزوی بران رفته که در قیامت روی مادر و خویشان و فرزندان خود
را ببینی ان شهریار دل افکار بلشکرگاه بازگشت و اهل شهر تحفه و هدایا ترتیب داده بنظر ان جهاندار
گذرانیدند دران میان جوشنی بود چنانکه مانند افتاب می درخشید و سکندر از ان شهر طی
منازل نموده براه بیابان نزدیك بولایت فغفور چین رسید و نامه مشتمل بر صلح و جنگ نوشت
و با یکی از بزرگان و خردمندان برسم رسالت نزد شهریار چین رفت و دلیرانه نامه را بدو
داد و مضمون ان نامه ان بود که چنانچه الله تعالی تمام گردنکشان جهان را مطیع و منقاد من
گردانیده است او نیز بدیده عبرت از احوال شهریارانی که از بکار من رو بنقاب خاك کشیده اند
اندیشه نماید و کاری نکند که نتیجه ان پشیمانی باشد که لشکر و سپاه من از شمار بیرون است اگر
سر از اطاعت و فرمان من بپیچد و ساو باج مملکت خود نفرستد بعنایت الهی ولایت و ملك
چندین ساله او را بخاك برابر کرده ام باید که هدایا و تحایف خود را بملازمت رساند و اگر
امدن بر و دشوار باشد از گنج و مال انچه دارد تسلیم فرستاده های ما نماید بنوده جمعیت
خاطر درین ملك و مقام فرمان فرما باشد فغفور بر مضمون نامه اطلاع یافته هیچ نتوانست
گفت و بنهایت دلجویی پیش آمده فرمود که روزگار بمراد سکندر گشته که اینچنین سخنان می نویسد
وانگاه از احوال و قیافه سکندر پرسید سکندر گفت بیت بیالا چو سرو است بازو بپیل
بجنبش بکردار و پای نیل زبانش بکردار برنده تیغ برتیری عقابی در اردن میغ و فغفور
چین مجلس را اراسته روز را باو صحبت گذرانید و بوقت شام رخصت منزل نمود،
گفت که فردا جواب نامه خواهد نوشت و سکندر ترنجی بدست گرفته خندان بمنزل
آمد و روز دیگر نزد فغفور رفت و شهریار چین در جواب نامه نوشت که انچه از کارهای
جهانگیری خود بیان فرموده اند که چه ما بر سران و سروران بواسطه عدم اطاعت می گذشت
گشته با نظاهر شد بیت چو بر مهتری بگذرد روزگار چه در سوز میر و چه در کارزار
چو فرجام روز درزم تو بود زمانه بکاهد نخواهد فزود ای شهریار از پادشاهان
پیشین یاد کن و ببین که امروز از ایشان بجز نام و نشانی نمانده و این دنیای غدار
بهیچکس وفا نکرده و نخواهد کرد تا چند پی ملك و مال دست بخونریزی دراز کنی

ازخ

از خدای جهان اوزین بترس و از سپاه و مال که نزد تو عزیز است هم گر با تو مجادله نکنم که خزاین و اموال
جهان در نظر من خوار و بیقدر است بعنایت خدا و بندی که از گنج و خزاین چندان بفرستم که در تصور تو
خیال نگنجد و فرمود که از جواهر گرانبها و اسباب و تحایف و طلاالات فراوان و هر گونه متاعی که لایق جهان
بادشاهی تواند بود اوردند سکندر از ان معتمدان معقول پسندید و این نوع اکرامی که از و مشاهده کرد
با خود عهد نمود که من بعد برسم رسالت بخدمت هیچ بادشاهی نرود و انگاه سکندر در بالا یکی از مخصوصان
بارگاه خود روانه بارگاه شهریار جهان کردانید و فغفور که سکندر بهدیه های بسیار نزدیک لشکرگاه او بود ملاحظه
بادبان برکشیده زورق را بدان جهانبان رسانید فغفور فرستاده فغفور با سکندر بکشتی نشسته از دریا
عبور نمود چون نزدیک بلشکرگاه ان شهریار رسیدند بحکم شه خلایق روی سکندر اورده زمین ادب
می بوسیدند و فرستاده شاه چین دریافت که ان مرد خود سکندر است از اسب فرود امده رسم بندگی بجا
اورده مراالطاف و نوازش سکندر بهم سر گشت و ان جهاندار مدتی بکام و رضا و مبالغه شهریار چین
دران مرز و بوم توقف فرمود انگاه از دریا عبور نموده براه بیلمان افتاد و بشهر کران نام که قلعه بلند
و رفیع داشت رسید و اهل ان حصار سکندر را ملازمت کردند و ان جهاندار پرسید که نزدیک بدین
شهر از عجایب و غرایب چیست جواب دادند که ما از فلاکت زدهای روزگاریم عنوان فلاکت ه
افلاس بهر پایه دیگر یا نخوت ندارم سکندر انهار اانواع نوازش نموده دلشاد نمود و بجانب ولایت هند
و سند آمد و اهل ان بلاد روی بدرگاه ان جهاندار اوردند و ساملات هند و سند بشنیده نام از امدن سکندر
اگاه شده با سپاه گران بعزم رزم شتافت و قبل از رسیدن او بر شکست بر لشکر هند افتاد و جمعی کثیر
بقتل رسید و سکندر برابر ایشان روزی چند شد بدیار یمن رفت و شاه یمن سکندر را ملازمت کرده تحایف و
هدایای بسیار گذرانید و از انجا گذشته بکوه رفیع امده و فرمود که ان کوه را بجهت تمام بریدند و ان
قدر راه ساختند که لشکر و حشم به دشواری گذشتند و دیدند که در پای ان بزرگ اثار ان طرف کوه سر بصحرا
کشیده برابر دو دو دام است و دران شاه و راه مردی پیش آمده که نقش بر صورت قوی هیکل و گوشهای او دراز اند
نیل برد سکندر را از و پرسید که این عمارت عالی که بجانب مشرق و میان اب است واقع شده برای که ساخته اند
و اهل انجا از قسم مردم اند گفت این شهر هیئت بمجموعه بهشت و بر دیوارهای او جدول و اسباب نگاشته
و ان صورتها مانند افتاب درخشان است ای شهریار بادشاهان گذشته که سالهای بسیار صاحب ملك و
دولت بوده اند این زمان از ایشان بجز استخوان در خاك تیره اثری و نشانی نمانده باید که بشنیده انهار ا
بدین عبرت نظر کنی که چه پایه دولت با خود داشته اند و کار و بار انها بکجا رسید و خود نیز دعوی را نیك
اهل این شهر از ماهیت اگر لشکر و سپاه درین شهر دراهی تمامی انهار ا بدرگاه تو حاضر گردانم سکندر بانجا
رفته و مردم ان شهر حاضر گشتند بعضی از انهی سالهای ان کوه جای برازند و خوشاب بدست داشتند و
جوانان تاجهای مکلل بر زر و جواهر گرانمایه بخدمت سکندر درگذرانیدند و سکندر از انجا روان شده
بعد از طی منازل بولایت بابل امد و بالهام ربانی بر و ظاهر شد که دران نزدیکی از سرای فنا بعالم بقا باید رفت

بنابران فرمود که رازهای نهفته را بر پارچه حریر نوشته بحکیم ارسطالیس رسانند که ازان کاردزدار و بکار کرده
کشتی دا بروی زمین نگذاشتم که باراده جنگ بدیار روم قدم تواند نهاد و از نسل بزرگان دوون کار
هیچ یک نماند که تاب مقاومت با سپاه روم داشته باشد و بالفاقی که از نیک و بد روزگار اندیشه
بخاطر راه دهد که از نسل بزرگان بود بمن پیام کرد که استعداد کارسازی نموده بدرگاه شهریار حاضر
شوند چون نامه سکندر بارسطالیس رسید در جواب نوشت که نشاید که از نیک و بد روزگار اندیشه
بخاطر راه دهند وقت آنست که دل درویشان و مستمندان را بعطایا و بخشش بدست آورده اوقات
را بحق پرستی و خداشناسی بگذرانند و بدین جهان بنکویی نام دا سرمایه خود نموده از بدی درگذرند
که کار و بار جهان در معرض تغیر و تبدیلست و تا بنای جهانست هیچ یک از اهل روزگار و شهریاران
ملک و دولت را همراه نبرده اند و جمله جهانیان روی بعدم دارند و ازین دار فانی کارآگهی نشاید که
اندیشه مرگ بخاطر تو راه یابد و حق پرستی و خداشناسی پیشه خود نموده دست بقتل شهریاران و بزرگان
دراز نباید کرد تا در روز شمار پیش خداوند ذوالجلال شرمنده و زیانکار نباشند و وقایعی که بعد از تو روی
دهد آنست که شهریار عظیم الشان مملکت ایران را بقبضه تصرف خود در آورده و ظن غالب آنست که
همان شهریار بدیار روم آمده کین خود را از تو بیان بخواهد و ازین ملک و کشوری لشکر و سپاه
روی بدو آورده و بربینا فی بر پیشه کال برسد مصلحت آنست که از سر تو کارسازی و سرانجام سپاه
خود نمایی و جمعی که از سلسله کیانند نه ازین بوده هر کدام ملکی و کشوری ارزانی فرمایی اما
بخطاب شهریاری ممتاز نسازی تا ایشان را دست قدرت بر یکدیگر نباشد و بدین سبب مضرتی ازیشان
باهل روم نرسد سکندر چون بر مضمون نامه حکیم دانا دل مطلع شد با مرآن جماعت بزرگان و نامداران
کیان بردر و بارگاه او حاضر گردیدند و هر کس را بجایی که لایق و سزاوار بود جای داد و هر یک را از الخانکی
و کشوری نامزد فرموده دران باب اشارت کرد که عهدنامه نوشتند که پس از شهریار جهان هیچ یک از
ایشان بر یکدیگر فزونی نجویند و دست عناد و ظلم بر ملک و دولت همدیگر دراز نکنند و ایشان را ملوک الطوایف
نام نهاد و درهمان سال که این مصلحت در میان داشت بشهر بابل رسید و از حرم محترم آن جهاندار فرزند
بوجود آمد که سرش مانند شیر بود و طرف تا سینه پای خود سم داشت و قد و قامت او بآدم میماند و دم و کتف
او مانند گاو بود بعد از تولد از زیست چون سکندر آن مولود را بدان شکل و شمایل بدید از ستاره شناسان
و غیرهم دان پرسید که ازان زادن این بچه واقع روی نماید آنها گفتند که ای شاه جهان پناه آن ازین نشر
دلالت میدهد که ملک و دولت تو سپری شود تا وقتی که این ملکت بشهریاری قرار گیرد خونریزی و فساد
عظیم روی دهد بدان سبب تفرقه تمام پدید آید سکندر فرمود که هیچکس از جهانیان از چنگ
مرگ رهایی ندارند حق علیمست که من اندیشه از مرگ بخاطر ندادم و میدانم که سعی و کوشش
خود از قضا و قدر نتوان گریخت و هر که از کتم عدم بصحرای وجود قدم نهاد عاقبت کار معدوم
خواهد شد حق تعالی حیات ابدی نصیبه هیچ یک از جهانیان نکرد این و حاضران دعای بقاء سکندر

نمودند

نمودند و از قضاء کار دها روز شهریار جهان در بلده بابل بیمار گشت و از شناسایی و کارآگهی خود دانست
ازین بیماری جان بسلامت نخواهد برد وزیر روشن ضمیر را طلبید و گفت که نامه بمادر من بنویس که ای مشفقه مهربان
مرا معلوم شد که مرگ من نزدیک رسیده باید که ازین حکم در غم و اندیشه بخاطر خود راه ندهد که تا ناه عالمست
خورد و بزرگ جهان ازین چنگ مرگ رهایی نیافته اند الحال اکابر بزرگان و نامداران روم گفته ام که چون از پیش
من باز گردند اطاعت و فرمانپذیری بر خط رضای تو نهند و جمعی که از ایرانیان صاحب جاه و شکوه بود
و سران و بزرگان روم ازان خاطر جمع ملاحظه خاطر داشتند هر یک از ایشان ملکی و کشوری ارزانی داشته
عهد و پیمان آنها موکد بقسم نموده ام که هیچ یک از ایشان بر دیگری افزونی نجویند و ایشان بطلق
کار بسته ام که از ایشان مضرت و گزندی باهل روم نخواهد رسید و گفت اگر آید یکی ره ننک
را بسر شود بکمان زنده نام بود اگر دختر آید بهنگام روش بر جوید باکودک فیلقوس نوفرز
خوانش نزد امادمن بدو تازه کن در جهان یاد من و دختر کید هندی را با مال و منال که از خانه پدر
آورده بود بجانب هندوستان فرستاده در قوم و قبیله خود بیاساید و در زمانی که بمقتضای خداوندی
وحی آهش ایزدی جان ازین دیر خراب آباد درگذرم عطریات فراوان بکار برده تن مرا بکفنهایی که لایق
مرتبه من باشد در پیچید و در دنهای تابوت را بعنبر و مشک و عنبر در گرفته دیبای چینی در آن بگسترید
تمام اندام مرا بشهد و انگبین ساخته تن ضعیف ناتوان مرا در آن نهند و از گنج و خزانی که از توران
و ایران و دیگر کشوران زمین فراهم آورده ام آنچه از اندازه شمار و عدد افزون باشد بعجزه و بخش و محتاجان
رادشکیره بینای اماای مشفقه مهربان التماسی که از تو دارم آنست که همواره روش خرد و هشیاری
دل بوده بر بجهای بیهوده و محنت های ناسودمند خود را رنجه نداری که کار و بار جهان در معرض
تغیر و تبدیلست باید که همیشه از خواهش ایزدی خوشوقت بوده زبان بعجز و نیاز بدرگاه او بگشاید
باشد که بدان سبب حق تعالی بوعدهایی من بخشاید که نزد خدای ذوالجلال دعای مادر در باره
فرزندان اثری عظیم دارد و بعد ازانکه لشکر و سپاه از حال زار آن شاه حمیده خصال آگهی یافتند جمله بدرگاه
آن شهریار حاضر گشتند سکندر ایشان را بدان حال دیده دریافت که از حقیقت احوال او مطلع گشته اند
آشفته خاطر گردیده فرمود که او را با آن تختی که بران تکیه کرده بود بخلوت سرای خاص و عام بردند
و خلایق از دیدن آن شهریار بناله و فغان درآمدند و سکندر ایشان را بنصایح سودمند تسلی و تسکین داد
و گفت که هیچکس را ازین ره گزیر چاره نیست و همه را آخر کار روی بدو است و بعد از آن جان بجان
آفرین سپرد سران و سروران لباس ماتم در بر کردند و هزار اسب را یال و دم بریده زینهای نگونسار
بر پشت شان نهادند و آن شهریار را بمشک اذفر و عنبر اشهب و گلاب شستند و عطریات فراوان بکار
برده بدانچه در حیات خود وصیت نموده بود عمل آوردند و تابوت سکندر را دست بدست تا زاران
رسانیده داشته خواستند که از حدود بابل بگذرانند ان کرده بدو فرقه شدند یکی رومی و دیگری فارسی

علیهم غیر المغ

فارسیان می گویند که چون شهریار در شهر بابل رخت هستی بر بست لایق آن است که در حدود بابل مدفون
سازند و جمعی رومی نژاد مبالغه می کردند که در آن زمینی که متولد شده می باید که اشخاص یکی از فارسیان
که از خرد و شناسائی بهره ور بود گفت که حرف و حکایت شما بنهایت رسید الحال شما را بر غذاری
رهنمونی نمایم که سر بسر بیشه و چشمه لب دارد و بیان لطافت و خوبی جائی نیست و اهل روزگار
او را بنام خرم زمین میخوانند و از عجایب امور آنکه در زمانی که بدان بیشه و کوه برسید و خواهید که
از مآل این حال پرسید آنچنان جواب شافی از آن کوه گوش کنید که باعث تسلی شما گردد سپاه سکندر
او را قبول نموده وقتی که بدان مرغزار رسیدند آوازی بگوش ایشان رسید که تابوت شهریار خود را گرفته
چرا در اکناف جهان میگردید و بی مقصود می برید که جای دفن این شهریار در سکندریه است که روز
در از رنجهای فراوان در آن بکار برده و سکندر در مدت عمر همی توجه خود را صرف عمارت آن داشته
اهل لشکر و سپاه از آن بیشه شتاب تابوت سکندر را به سکندریه رسانیدند و آن مقدار مردم بر سر تابوت
آن شهریار جمع آمدند که عدد آن بشمار در نمی آمد چنانکه در آن میان حکما و مهندسان از صد هزار افزون بودند
و هر یک از ایشان سخنی و داستانی در میان داشتند بعضی میگفتند که آن عقل و فهم و کاست که سکندر
داشت بکجا رفت که الحال رخت هستی خود از وسعت آباد جهان بر بسته و درین تابوت تنگ جا گرفته
و برخی میگفتند که از گنجهای که در گوشه [illegible] جان رفته خود در احوال [illegible] و فرقه اظهار میکردند
که از رنج محنت دنیای غدار بر آسود چون دو روز شمار کار با بر و در کار خواهد بود در آن وقت غیر
اعمال حسنه امری دیگر شفیع او نخواهد شد و دیگری مذکور میشود که هر کس از جهانیان بدین دنیا چون شهریار
باشد عاقبت جهاد و را حلمان جهان بگذرد و سرمایه بخود همراه نبرد و دیگری میگفت که ای شاه شایسته
روزگار و ای آفتاب تابان و ای فیض بخش جهانیان اهل لشکر و سپاه ترا چه روزهای سیاه پیش آمده
که چهره زیبای خود را اگر برتر از مهر و ماه بود از ایشان بپوشیدی شخصی گفت که مرد دانا سعی و کوشش
در آن بسیار وا دارد که چهره خود را از اهل روزگار بپوشد و دیگری می گفت که در مدت عمر خون ریزی
بزرگان و شهریاران روی زمین سرمایه خود نموده حکما صحبت با ایشان در دوست و بنشنید
که بزرگانی که سر بجیب خاک کشیده اند هیچ یکی چیزی با خود نبرده اند و هر کس باندازه دریافت حالت
خود حرفی میگفت و مادر سکندر از آن واقعه جانسوز آگهی یافت و بسرعت تمام خود را با تابوت رسانید
و گریبان چاک زده روی بر سر و بدن آن شهریار مالیده میگفت که ای شاه لشکر شکن و ای حق پرست
خداشناس چه محنت جان گزا است که با خود نه بردی و از من و حسنه و از اهل سپاه و امرا و انجمن
خود دور افتاده حق تعالی بهشت جاوید نصیب تو گرداناد و هر که از این واقعه غم اندوز و خونریزم
و خوشوقت شده باشند در حسرت امید حیات او از بیخ و بنیاد بر کنده باد بعد از آن با دل زار و
خاطر افکار میگفت تو که در معرکه رزم و پیکار تیغ چون کوه آهن داشتی و هیبت تو اهل روزگا

راکان

راکان آن بود که بچنگ اجل حوالی افتاد و تصور میکردند که عمر جاوید حیات ابدی نصیب تست و بر
و پس از آنکه دارای جهاندار و فور هندی نگار کارزار و پیکار تو سر بجیب خاک کشیدند خود نیز [illegible]
از این جهان در گذشتی و غیر از خونریزی جهانیان سرمایه دیگر با خود نبردی چون بزرگان و اهل
جهان سکندر این گفتار دلپذیر گفتند تابوت آن بزرگ جهان حق را بخاک سپردند و زر و جواهر
بسیار بفقرا و مساکین رسانیدند و ناظم در شکایت روزگار درین مقام گوید **نظم**

الا ای برآورده چرخ بلند ・ چه داری به پیری مرا مستمند ・ چو بودم جوان در برم داشتی
به پیری مرا خوار بگذاشتی ・ وفا و خرد نیست در عهد تو ・ ز پیچم از آن ای بار بلند ・ مرا کاج
هرگز نپروردمی ・ چو پرورده بودی نیازردمی ・ هر آنگه کزین تیرگی بگذریم ・ بکوشم جفا تو یاد آرم
بنالم ز تو پیش یزدان پاک ・ خروشان بسر بر پراکنده خاک ・ چنین داد پاسخ سپهر بلند
که ای مرد گوینده بی گزند ・ چرا بینی از من همه نیک و بد ・ چنین ناله از دانشی کی سزد
تو از من به هر پایه برتری ・ روانرا بدانش همی پروری ・ خور و خواب جای نشست ترا [illegible]
ره بد و راه رستن ترا ・ بدین هر چه گفتم مرا راه نیست ・ خور و ماه زین دانش آگاه نیست
از آن خواه راهت که راه آفرید ・ شب و روز و خورشید و ماه آفرید ・ چه گوید باشی که خواهد
بدست ・ کسی کو بداند چنین پیش دست ・ یکی آنکه هستیش را راز نیست ・ بکار و بیش و کم و آغاز نیست
من آزاد چون تو یکی بنده ام ・ پرستنده آفریننده ام ・ نگردم همی جز بفرمان او ・ بنالم که نشتن
ز پیمان او ・ بیزدان گرای و بیزدان پناه ・ برانداز در دو هر چه خواهد بخواه ・ جز او را مخوان
کردگار سپهر ・ فروزنده ماه و ناهید و مهر ・ پادشاهی سکندر در ایران چهارده سال بود و
وامق و عذرا معاصر او بودند از سخنان آن شهریار است که بهترین حال بحسب آنکه دشمن آنست
بدی احوال دشمن عاقل را بزیادت مکافات نیکی و عفو بدی بمقدار قدرت موجب شادمانی
است و در استاد از پدر بهتر است که پدر سبب حیات و استاد سبب علم باقی و تحمل درویشی بهتر
از تحمل بار ناکسان است که درویش قناعت شد در آن خواری بدو و وحشت سند از روی نگاه داد از کجی
مکن و منتهی **فصل سیوم از باب دوم در ذکر ملوک طوایف** بیست و یک تن مدت سلطنت ایشان سیصد
و بیست و نه سال و از عهد سکندر تا زمان اردشیر بابکان ولایت ایران را ملوک طوایف داشتند
و ایشان کوشش بسیار بی شکل کردند و اهل عالم در علم بعد و جماعت طلبیدند و ایشان سه فرقه اند
فرقه اول اشکانیان رومی است چون سکندر جهان از ملوک طوایف قسمت نمود خراسان و عراق
و بعضی از فارس و کرمان به [illegible] داد و او مدت چهار سال فرمان فرما بود و بعد [illegible]
کشته شد **فرقه دوم** اشکانیان اند از ایشان دوازده تن پادشاه شدند مدت ملکشان صد و
شصت و نه سال بود اصحاب کهف در عهد ایشان بغار رفتند **اشکانین** [illegible] در زمان هم خود سکندر

ازیم پنهان بود و بعد از آن بر ابطحس خروج کرد و او را بکشت و مملکت ابطحس او را مسلم شد
و با دیگر پادشاهان اطراف مقرر نمود که نام او در فرمانها بالای نام خود بنویسند و او نیز از ایشان
خراج نخواهد و بوقت حاجت بلشکر مدد یکدیگر نمایند و نصب و عزل هیچکس بدست دیگری
نباشد مدت پادشاهی او پانزده سال بود اشک بن اشک بعد از پدر بپادشاهی بنشست و مدت
هفت سال حکم راند و درگذشت شاپور بن اشک بن دارا که او را شاپور بن اشک خوانند بعد از پدر پادشاهی
تعلق بدو گرفت و بجنگ ولایت روم رفت و خلق بیشمار بقتل آورد و از اموال و خزاین که سکندر
بروم برده بود بسیاری متصرف شده بایران بازگشت و مدت یازده سال پادشاهی کرده درگذشت
بهرام بن شاپور بن اشک پس از پدر پادشاه گشت و مدت یازده سال بحکومت گذرانیده از این
اشوبگاه چشم بر پوشید بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک قایم مقام پدر گردید و یازده سال بحکومت
گذرانیده زندگی سپرد هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بجای پدر بر تخت دولت
بنشست و مدت شانزده سال فرمان فرما بوده جان بحق داد نرسی بن بلاش بن بهرام بن
شاپور بن اشک بعد از پدر پادشاه شد و مدت چهارده سال بدولت گذرانیده رهگرای
نیستی شد فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بجای عم خود پادشاه
گردید و مدت هفده سال بدولت گذرانیده روزگارش بسر رسید بلاش بن فیروز
بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر بسلطنت نشست و دوازده
سال بدولت بوده از این جهان رحلت نمود خسرو بن بلاش بن نرسی بن بلاش بن
بهرام بن شاپور بن اشک پس از پسر عم زاده پدید پادشاه شد و مدت بیست سال بحکومت
گذرانیده ره بیین سفر پیش گرفت بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش
بن بهرام بن شاپور بن اشک پس از مرگ عم زاده بلاشان بحدود اصفهان بدو منسوبست بیست
و دو سال بدولت گذرانیده از این جهان رحلت نمود اردوان بن بلاشان بن بلاش
بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر پادشاه شد و مدت
سیزده سال بدولت گذرانیده در جنگ اشغانیان کشته شد فرقه سیوم اشغانیان شد
از نسل فریبرز بن کاوس هشت تن پادشاه شدند مدت ملکشان صد و پنجاه و شش سال
اردوان بن اشغ با شکانیان جنگ نمود و دولت از خاندان ایشان بیرون آورد و
ملک بدو قرار گرفت و با ملوک طوایف همان شرط کرد که و بیست و سه سال بحکومت گذرانید
و نقش هستیش ستره گردید خسرو بن اشغ پس از برادر پادشاه شد و مدت نوزده سال
بدولت گذرانیده راه نیستی سپر نمود بلاش بن اشغ بعد از برادر سلطنت بدو رسید
و مدت دوازده سال بدولت گذرانید که طومار زندگانی درنوردید عیسی علیه السلام در

بکمیخ بستی بهادر شد
رخت هستی ای دو

زمان

زمان او متولد شد گودرز بن بلاش بن اشغ او را گودرز بن اشغان خوانند که یحیی پیغمبر علیه السلام از بنی
اسرائیل او باز خواست و مدت سی سال بحکومت گذرانیده و موبدان زندگانیش گسیخت بیری بن گودرز
بن بلاش بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال دولت راند و موبد و در این از قبل او حاکم خراسان
و مازندران بود بعد گودرز بن بیری بن گودرز بن بلاش بن اشغ پس از پدر پادشاه شد و مدت ده
سال فرمان فرما بود و نماند نرسی بن بیری بن گودرز بن بلاش بن اشغ قایم مقام برادر شد و سی
در عهد او قیصر قصد ایران کرد و او از ملوک طوایف مدد خواست و رومیان را از ایران برآورد و مدت
یازده سال حکومت نموده بجهان جاودان شتافت اردوان بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ
او آخر ملوک طوایفست بعد از پدر پادشاه شد و سی و یک سال فرمان فرما بود و در جنگ اردشیر بابکان
هلاک شد که دو بابخت و دولت ملوک طوایف سپری گردید فصل چهارم از باب دویم در
ذکر پادشاهان ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند و از ایشان سی و یک تن فرمان فرما
گشت مدت ملک ایشان پانصد و سی و یک سال است اردشیر بابکان بجده مادری منسوبست
و این بابک از قبل اردوان حاکم فارس بود و شهر بابک در میان فارس و کرمان از بناهای اوست
و جد اردشیر ساسان نام داشت از نسل ساسان بن بهمن و جد اردشیر شبانی میکرد چون بعد
سکندر گذشت بزرگانی که از تخم آرش و دیگر سروران بودند سکندر بهر کدام از ایشان ولایتی ارزانی
نموده آنها را ملوک طوایف نام کرده بود و مدت دویست سال بدین منوال بود بنوعی با یکدیگر سلوک
و معاش مینمودند که نزاع ملکی از میان خلایق برطرف شد و بدین سبب مملکت روم معمور و آبادان
ماند و اهل روم با امنیت و رفاهیت روزگاری گذرانیدند و جمعی که بعد از سکندر صاحب مملکت
دولت بوده اند اشک نام که از نژاد قباد بود و دیگر شاپور دهقان نژاد و گودرز اشکانیان و اورد
بزرگ و اردوان اما از ممکن اینها اردوان شایسته سلطنت و جهانداری بود و او را اردوان بزرگ
میخواندند و شیراز و اصفهان در تحت تصرف او بوده و بابک نام شخصی را از قبل خود بر اصطخر فارس
حاکم کرده بود چون این جمع اصل و بنیادی نداشتند عزنامی از ایشان در کتب تاریخ نشنیده
گوید وقتی که دارای جهاندار بجهان جاودانی انتقال نمود پسرش ساسان نام از خردمندان روز
بود احوال پدر خود را ابلغ شان دید بضرورت رو بگریز آورد و بطرف هندوستان رفته مدتی
در آن ملک گذرانید و او را چهار پسر بود پسر خورد را ساسان نام کرد و ساسان شبانی مینمود
وقتی که بعد شش از پنجاه زار از جهان درگذشت از هندوستان برآمد و بولایت ایران رسید
و شبانان بابک دارین بر بین نام که بزرگ شبانان بود او را بشبانی قبول کرد و چندگاه بدان
بر شبانی اوقات می گذرانید و بعد از آنکه کار و خدمت ساسان پسندافتاد بر بیا او را بر تمامی
شبانان مقدم نمود و از قضا کار در آن روزگار بابک که در غایت بزرگی و از قبل شاه اردوان
حاکم اصطخر فارس بود شبی در خواب دید که ساسان بر فیل ثبات سوار است و شمشیر برنده بدست

دارد و گروه گروه مردم بر وجمع شد بتواضع و تعظیم بر وجه کمال بتقدیم میرسانند و ساسان در ان محل مشکو شد
که جهان خراب را از سر نو معمور سازد بابک در اندیشه و فکر افتاد و شبی دیگر بخواب دید که در
سر محل اتش در پیش ساسان افروخت و عود در ان میسوزد و در زمانی که او خواب بیدار
شد دانایان و معبران را طلبیده خوابهاء خود با ایشان گفت جواب دادند که ان مردی را
که بخواب دیده عاقبت کار او بمرتبه سلطنت خواهد رسید و اگر چنانکه این خواب او درو نگذرد
فرزندی از و بوجود اید که صاحب قدرت باشد و مملکت عظیم بتصرف خود در ارد بابک گفت
از استماع این شادمان شد و ساسان را از میان شبانان طلبیده استفسار احوال نمود بعد
از عهد و پیمان ببابک گفت که پدر من ساسان نبیره شاه اردشیر فرزند بهمن بن اسفندیار
است بابک از نظاره حال او که از پیشانی و دماغ بدین پایه افتاده رقت فرمود و در مقام
رعایت و تربیت شده دختر خود را بدو نسبت کرده و از دختر بابک پسری متولد گشت که نام
اردشیر که بهمن باشد بود و او را اردشیر موسوم کرد اینست جهت اردشیر بابکان میگفتند و چون
بمرتبه شعور رسید در اندک مدتی از تیر اندازی و اسب تاختن و چوگان بازی و انچه لعب شهریاران
بیاموخت و شاه اردوان اوصاف حمیده او شنیده نامه ببابک نوشته او را بحضور طلبیده انواع تلطف در
باره او مبذول داشت و در بزم و رزم و شکار از صحبت خود دور نمیفرمود تا روزی شاه اردوان در پیش
با چهار پسر خود در شکارگاه بود ناگاه از طرف دشت گوری پیدا شد و از هر جانب غوغای در میان سپاه پدید امد
و اردشیر اسپ خود را در پیش ان شهریار بتاخت و چنان تیری بر سرین ان گور زد که بر گذار شد و در افتاد از پای و اردوان
بسرعت بالحال امده گفت که هر از من برای دست بداد و باد اردشیر گفت که این تربیت که از دست من بدین
گور رسیده و پسر شاه اردوان معارض شده فرمود که این گور بزخم تیر من افتاده است اردشیر جواب داد که
در پی گور و نخجیر کمی نیست اگر در گفتار صادقی همچنان تیری خود بجای شاه اردوان از ان جرات و تهور و
دلیری او که بادشاهزاده متعرض بود برنجید و اردشیر را از ان مرتبه و حالت افکنده بخدمت میراخوری
مقرر ساخت و اردشیر نهایت کدورت بدان کار متغیر گشته و انچه روی داده بود ببابک نوشت و مبلغ بابک
ده هزار دینار با تحفها و هدایا جهت اردشیر فرستاده و او را نصیحت کرد تا روزی گلنار نام کنیزی که در
حسن و جمال عدیل نداشت و شاه اردوان بیدار او خرم و شادان می زیست و هر بامداد که از خواب
بیدار می گردید جمال او را دیده بکار دیگر متوجه میشد بر بامی که بر و منزل اردشیر متصل بطویله اسپان
خاصگی که بدرگاه شاه جهان نزدیک بود بر امده خود را باردشیر خندان و شکفته روی نمود و از طرفین
مایل یکدیگر شدند و گلنار هنگام فرصت دست در کمند عیاری زده نزد اردشیر امده از وصال
همدیگر بهره مند شده بانجا و مقامی که بود میرفت و در ان ایام بابک در ولایت فارس درگذشت و شاه
اردوان پسر خود را با لشکر گران بجانب اصطخر فارس نامزد فرمود و اردشیر از مردن بابک بسیار غمگین
و اندوهگین گشته در صدد ان بود که هر گاه فرصت یابد خود را بدان نواحی رساینده مطلق العنان

دشتازه کشنده

بامنز

باشد درین اثنا شاه اردوان منجمان و اختر شناسان را طلبیده از گردش روزگار و مال کار استفسار نمود دلایل
ستاره بر ملامت و دلجویی کرد از ان شهریار نسبت بگلنار بود دیده بود و نام او نیز بعرض رسانیدند که بزودی
از مخدرات سراپرده عصمت بهمراهی مردی که از خاندان بزرگست روزی بگریز اورد و بعد از مدتی اندک
از ان شخص کارها بظهور رسد که باعث کلفت و کدورت شاه جهان باشد و شاه اردوان خبر مخزون گردیده
و گلنار خود را بجواهر گرانبها خود را باردشیر رسانیده انچه گذشته بود اظهار نمود و اردشیر دو اسب انتخاب
کرده با گلنار بر اسپان سوار شده در شب ظلمانی بجانب اصطخر فارس شتافتند و علی الصباح شاه اردوان
بیدار گشته گلنار را ندید جهان در نظر او تاریک نمود و بسرعت تمام از شهری که دار السلطنت او بود تعاقب
اردشیر تا حدی تاخت تا بدیهی اباد ان و معمور رسید و از اهل انموضع پرسید گفتند مدتیست که دو سوار ازین
راه رفته اند و نشانه انست که یک اسب سواری ایشان سیاه بود و اهوا از دنبال ایشان تک و دو میرفت
اردوان شاه از وزیر خود پرسید که بجه عزم اهو در عقب ایشان میرفته باشد جواب داد که ان اقبال و دولت
اردشیر است و از شهریاران بزرگ گردید اردوان شاه زمانی در انموضع بیاسود و باز سوار شده بدنبال ایشان
روان گشت و اردشیر راه بسیار امده بر بلندی رسید که چشمه ابی داشت و خواست که تشنه با گلنار تناول
نماید دو مرد جوان بر کنار چشمه اب نشسته بود نزد وی باردشیر گفتند که اردوان شاه از عقب شما
می اید چه محل توقف است و اردشیر این سخن را بفال خوب گرفته از انجا در گذشت و شاه اردوان
بعد از ساعتی بشهری امد که عمارتهای عالی داشت و اهل شهر او را استقبال کردند شهریار از ان مردم
پرسید که اردشیر چه وقت از اینجا رفته است گفتند که نزدیک بغروب افتاب بود و قوچی ازین مقام شتاب
میرفتند که گوره خری دنبال ایشان بود الحال مصلحت انست که شهریار جهان از عقب اردشیر بازگردد که ان
گور خری که دنبال ایشان روانست بخت و دولت اردشیر است اردوان از ان شهر مراجعت فرموده نامه
به پسر خود که در فارس حاکم بود نوشت که بهر طور باشد اردشیر را بدست آورد و اردشیر از همان راه بدریا
رسید و بکنار دریا اسوده شده شکر ایزد تعالی بجا آورد و ملاحی را طلبیده از چگونگی حال خود شرح نمود
و چون ان ملاح از قدیم رابطه خدمت بسلسله کیان داشت فی الحال کشتی حاضر ساخته از اب گذرانید
و اردشیر نزدیک بان دریا منزل گزید و از هر طرف لشکر بر و جمع می شد و ایرانیان خرم و مسرور گشتند
و اردشیر بزرگان و خردمندان را طلبیده گفت که هر گاه مرا یاد می اید که اردوان مقام تخت بل اسفندیار
و بزرگان و نیاکان ما است اتش غیرت در کانون سینه من جوش می زند و قتل او رسیده که این دولت
و ملک ما از تصرف اردوان براریم همه متفق شده کمر اطاعت بر میان بستند و خواست که در ان کنار دریا
شهر عظیم بنا نهد و روزی یکی از موبدان خردمند ان کار را گاه بدو گفت که اول شهر فارس را از تصرف پسر
اردوان براورده لشکر و سپاه خود معمور کرده اینده بعد از ان برزم و پیکار اردوان متوجه باید شد و مال
خزانه و ملک را بتصرف اورده هم گاه از ین کار فارغ شوند دیگر ملوک الطوایف را بر و دست نباشد اردشیر
قوی خاطر گشته روانه شهر اصطخر گردید و بهمن نام پسر شاه اردوان با لشکر گران بعزم رزم اردشیر روی
نهاد

ودران اثنا بابك نام شخصی که حکومت شهر جهرم تعلق بدو داشت از بهمن بن اردوان جدا شده
بخدمت اردشیر پیوست و فره ایزدی و دولت روزافزون از ناصیه احوال او مشاهده نموده مطیع و
منقاد گشت و اردشیر او را مخلص و خیرخواه خود دانسته سالار و سپهدار خود ساخت و پس ازان معرکه
جنگ را با بهمن اردوان شاه که در پیش بوده دران رزم اردشیر کارپردازی کرد که یادگار کارهای اسفندیار رویین
تن که جد او بود میداد و بهمن بجانب شاه شکست یافته بجانب اردوان برد و شاه اردوان با سپاه گران بمقابله و
مقاتله اردشیر آمد و از طرفین داد ستیز و آویز میدادند از قضای الهی بر سپاهی که بلشکر اردوان نهاد
و چنان او از هولناك نمود که اهل سپاه را طاقت مقاومت نماند و بعد ازان حالت را شاهد نموده با جمعی از
تلکاه برآمده خود را بعرصه غنیم رسانیده تیغ و تردد بسیار خصم را منهزم ساخته بفتح و ظفر مخصوص گشت
و اردوان شاه بدست خراد نام گرفتار شد و اردشیر فرمود که سر آن شهریار را از تن جدا ساختند و دو پسر
اردوان شاه اسیر و دستگیر گشتند و دو پسر دیگر بولایت هندوستان رفته به تنگی و بیرنگی اوقات میگذرانیدند

چنین است کردار این چرخ پیر که چه با اردوان و چه با اردشیر اگر تا ستاره برارد بلند سرا ورا سپارد بخاک نژند

وبابك جهرمی حقوق نعمت شاه اردوان را بخاطر آورده جسد او را برداشت و چنانکه
رسم خسروانست تجهیز و تکفین نمود اردشیر باستقلال تمام بمهمات ملك و مال پرداخته دختر شاه
اردوان را بخواست و آن دختر سپیده بکند ورت والم ید جهرمی بود و اردشیر از شهر ری بولایت
اصطخر فارس آمد و دران روزگار در حدود فارس چشمه بود و جویهای بسیار ازان سر کشیده و اردشیر چون
و آیین پدران خود را از سر نو تازه کرده ابنیه بر سران چشمه آتشکده ساخت و شهر عظیم و عمارت عالی و قصرها
بلند و بوستانهای و باغات لطیفه دلپذیر مهیا و طیار نموده ارابشید بور موسوم کردانید و ازان شهر تا دریا
اب چند فرسخ راه و کوهی در میان واقع بود سنگ تراشان را جمع آوردند و باندك فرصتی از میان آن کوه راهی
ساختند که نهرها و جویهای آب بیرون آمده باعث آبادانی و معموری گردید و از آنجا بجانب اصطخر فارس شتافت
و با شهریار اصطخر جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر اردشیر افتاد و اردشیر با جمعی از دلاوران در کوه کم
بایستاد و چون هنگام شب شد تغییر دست از کارزار باز داشته بمنازل خود آمدند و اردشیر فرصت غنیمت
دانسته باندك مردمی رو بصحرا نهاد و هنوز در راه بود که آتشی از رخنه از طرف کوه نمایان شد و بآنجا (و کوهستان ره)
رسیده دید که جماعه از شبانان گرد آتش خود نشسته اند و بعضی در تمام شب بخفت و از ایشان مقام
گذرانیده بوقت سحر کلانتر شبانان بخدمت اردشیر آمده او را از خواب بیدار ساخته گفت بچنین دشت
و صحرا نه جای آرام و قرار است اردشیر از راه و گذران صحرا پرسید جواب داد که درهء هیچ وجه خود را
بآبادانی نتوان رسانید اردشیر راه برگرفته بجایی که لشکریان او متفرق شده فرود آمده بودند رسید و اهل
لشکر از دیدن اردشیر خرم گردیده جوق جوق از هر طرف بخدمت آن شهریار پیوستند و اردشیر خبرداران
فرستاد که ملاحظه شهریار اصطخر نموده باز گشتند و ظاهر شد که خاطر جمع کرده بغفلت میگذرانند باده هزار
سوار بهنگام شب بر سر او تاخت و بقتل رسانید و آن نامدار از لشکر اردشیر گریزان شده بقلعه اصطخر در آمد (بسیاری هم)

دو روزی

و فردوسی طوسی علیه الرحمه حق را بایطار رسانیده بر سر حکایت عجیب و غریب پیوسته سر رشته نظم را بدان مربوط
گردانیده چنین روایت میکنند که نزدیك دریای فارس شهری بود کجاران نام بغایت تنگ اما مردم فراوان داشت
و اکثر دختران آن شهر خوب صورت و نیکو منظر بودند و بر یکطرف آن قصبه کوهی بود که دختران آن شهر از خانه
بیرون برآمده با خورش و دوکدان و پنبه و لوازم رشتن در دامنه کوه جمع می شدند و در میانه ایشان
قاعده آن بود که بوقت طعام خورشهای یکدیگر را باهم می آمیختند و بدین سبب هر روز هنگامه گفت و شنود خود
گرم میداشتند و نزدیك غروب آفتاب بمنزلهای خود باز می گشتند و دران روزگار دران شهر هفتواد نام مردی
بود که مایه ور بی بضاعت و هفتواد بدین جهت میگفتند که او را هفت پسر بود و دختری داشت در غایت
حسن و جمال روزی دختران شهر دران کوه جمع گشتند چون وقت طعام ایشان رسید دست از رشتن
باز داشتند دختر هفتواد دید که باد سیبی را از درخت بزمین انداخته در زمانی که آن سیب را از زمین برگرفت
و نگاه بر او انداخت کرمی دران سیب دید و آن کرم را از سیب جدا کرده بر دوکدان خود نهاده بهم صحبتان
خود گفت که اگر حق تعالی توفیق رفیق من گرداند امروز بطالع این کرمك دلفروز در رشتن از جمیع شما
پیش دستی نمایم دختران خرم و شادان شده گفتند که از عنایت خداوندی کار و بار تو در ترقی باد
چون تمام آن روز دختر از رشتن درگذشت دختر هفتواد دو برابر روزهای دیگر کار کرد و بخانه آمد
او را بنظر مادر آورد و روز دیگر که دختران بدامن کوه رسیدند دختر هفتواد گفت که قبل ازین انجمنی
مصدق بدکاری می بود تا غایت بدونیها و عظیم میرسیدم و الحال نیز امید دارم از عنایات الهی امید است که باد
مددکاری این کرمك چندان بریسم که از ملالی بنوی بر خاطر ایمان نماند و آن دختر هر روز سیب پخته را
بجوز آن و خورش کرمك میداد و محافظت او بر وجه کمال بیکرد و ببرکت کرمك چندانکه میخواست از
پنبه میریسید تا آنکه روزی مادر و پدر آن دختر پرسیدند که این همه رشتن تو از چه سبب است مگر با
مددکاران پری سایر دختر حقیقت حال را نقل نموده آن کرمك را بنظر ایشان در آورد و از نظاره آن
کرم خوشوقت و شادمان گردیدند و آنرا بفال نیك گرفتند و بعد از مدتی آن کرمك تن آور و زورمند
شد و چندان بهم رسانید که در دوکدان نمی گنجید و هفتواد صندوقی و سیم ساخته و نقشهای رنگارنگ
بکشید و آن کرمك را دران بنشاند و بمرور ایام هفتواد بمرتبه رسید که هیچکس بی مشورت او کاری نمود
و دران شهر مردی بود که با هفتواد مخالفت میورزید هفتواد با هفت پسر و جمعی کثیر بعزم رزم او
رفته از پا در آورد و بسیاری از مردم او را هلاك گردانید و اموال و اسباب فراوان بدست او افتاد
و فرمود که حصار استوار بر دور آن شهر ساختند و چشمه که بران کوهسار بود بدرون آن آوردند و چون
که جای آن کرم در صندوق تنگ شد حوضی از سنگ و گچ بر آورده و دران گذاشتند چون روزی چند
بگذشت آن کرم مانند پیل توانا شد و شاه خطاب او کرد و هفتواد روز بروز بطالع کرمك بر حکام اکثر شهرها
که دران اطراف و جوانب بود غالب آمد و جمعیت و سپاه فراوان بهم رسانید و از دریای چین تا کرمان
بگرفت و هر شهریاری که با او مقاتله و مجادله مینمود بجز خواری و زاری شکست می یافت و اردشیر از کار او گرده

هفتواد خبر یافته یکی از محرمان از نزد او فرستاده باطاعت خود خواند و هفتواد بان سخن ملتفت
نشد و با سپاه گران با اردشیر جنگ نمود و هنگام شب دست از مقاتله و مجادله باز داشته طلایه از
هر طرف پاسبانی مقرر ساختند و دران ایام مهرک نوش زاد مردی از نژاد و نسل کیان که در شهر جرم
فرمان فرما بود خبر یافت که اردشیر بابکان با دل زار و خاطر افکار در لب آب فرود آمده فرمود که چنان
راه درامد و برامد را بر سپاه ببستند که از هیچ ممر و محل غله و آذوقه باردوی اردشیر نرسید و خود
با لشکر گران بایوان و منازل اردشیر رفته مال و خزانه آن جهاندار را بتاراج داد و وقتی که آن خبر باردشیر
رسید متالم شد و روز دیگر جشن عالی اراسته سران سپاه را بخواند و اصلا از ان واقعه یاد نکرد چون
طعام بمیان آمد و بره بریان در پیش داشت یک مرتبه تیری از غیب امده بران بره نشست و بر بالای
پهلوی بران فرو نشسته بود نگار ای شاه دانا دل درویش خود این تیر شد و تیر از تختگاه کرم نشست که
بران بره رسیده باید که بعد ازین در کار بیدخرد در کار و بار خود اندیشه نماید اردشیر از خواندن ان تعجب
نمود و تمام شب از ترس کرم بملاحظه و اندیشه گذرانیده بوقت صبح با لشکر و سپاه روانه فارس شد
و سپاه هفتواد و مهرک از ان کار آگاه گشته از عقب درامده بسیاری از لشکریان اردشیر را بقتل رسانیدند
و اردشیر با یک سوار دیگر از میان ایشان بدر رفت و همچنان در تاختن بود در بین انثا آوازی شنید که
کرم همواره بر جمیع دشمنان مظفر و منصور است و از انجا گذشته بشهری رسید که عمارات عالی داشت
و خانه دهقان دو مرد جوان دران نشسته اند سواره زمانی نزد ایشان بایستاد و ان هر دو جوان
از وی پرسیدند که باین شکستگی و گرد راه از کجا میرسید جواب داد که اردشیر از هفتواد بد نژاد هزیمت
یافته و از همین راه گذشته بدو نتوانستیم رسیدن هر دو جوان شهریار را مهمان نموده مانند خادمان
خدمت میکردند و میگفتند که ای نامدار بزرگ نباید که ازین شکست غم و اندیشه بخاطر تو راه یابد که
محنت و شادی روزگار گذرانست اردشیر از گفتار ایشان خندان شد و گفت که اردشیر منم لطف
از نهایت محبت که شما را نسبت بمن واقع است اظهار نمایید که با کرم هفتواد چه باید کرد جواب دادند
که با لشکر و سپاه در برابر هفتواد کاری نتوان ساخت بهر تدبیری که باشد آن کرمک را از پای درمی باید
آورد که فتح و ظفر در عدم ان کرم است اردشیر از انجا روان گردید وقتی که بمامن خود رسید از اطراف
و جوانب لشکر و سپاه جمع اورده بعزم رزم مهرک نوش زاد بشهر جرم رفت و مهرک نوش زاد متوهم
گشته در گوشه پنهان شد و بعد از تفحص و تجسس بسیار اسیر دستگیر گردید و بفرموده ان شهریار بقتل
رسید و هیچ کس از خویش و قوم او زنده نگذاشتند مگر دختر مهرک که در گوشه متواری شده بود
و از انجا با دوازده هزار سوار متوجه کارسازی ان کرمک گردید چون بجا و مکان کرم نزدیک رسید
بشهری که نام کلابی سری و سروری بود سپاه و لشکر را حواله نموده گفت که محافظت اردوی نماید که من رفته
بعنایت الهی از هفتواد و ان کرمک خاطر جمع خواهم کرد باید که با سپاه و حشم منتظر باشی اگر در
روز بران قلعه کوه دود بلند شود و هنگام شب آتش فروزان نظر شما درآید بدانید که روزگار کرم و

و هفتواد بسر آمده و آنگاه هفت کس نامی از لشکر و سپاه بهمراهی خود گرفت و اقسام زر و جواهر
و هر گونه اسباب پادشاهانه و پیشکش که هر جا داران بکار برده بودند بر مرکبها بار کرده با آن دو جوان
روستایی که رهنمون بودند از انجا درگذشت متوجه قلعه کرم شد و وقتی که بران کوه برامدند و عصا
نزدیک شدند لحظه براسودند و گویند که بدرون آن قلعه شصت مرد بودند که هفتواد انها را به
نگاهبانی کرم نامزد کرده بود یکی از ایشان از درون حصار برامد و از اردشیر پرسید که این بار و اسباب
از چیست جواب داد که از اقسام پارچهای زرنگار و فرشهای رنگارنگ و کمرهای مرصع و
انچه شهریاران جهاندار را بکار اید از راه دور بدرگاه کرم و هفتواد آمده انچه دارم بطالع و بخت
کرم است و این همه اسباب را بنذر و تحفه ان کرم قرار داده و انها او را معتقد کرم تصور نموده
بدرون آن حصار جا دادند و اردشیر از گونه خایف بخادمان کرم گذرانید و از خود ممنون ساخت
و سفره طعام در پیش ایشان انداخت و چون وقت آن شد که خوراک و خورش کرم از شیر برنج
ترتیب دهند اردشیر بسرعت تمام بر هم پرستندگان برخاست و گفت اینجا جای آن نیست که
متاع خود را توانم فروخت اگر رخصت باشد در مدت سه شبانروز چنان خانه وسیع بسازم
که سر طاق آن از دیوار این کاخ بلندتر شود و بعد از آن خوراک و خورش کرم از خود ترتیب میداده
باشم پرستندگان کرم بان رضا دادند اردشیر خرم گشته در مدت سه شبانروز چنانکه گفته بود
منزل بساخت و در روز چهارم مجلس اراسته با پرستندگان کرم بخوردن شراب همدم گشت و تمامی
انها را بیشعور و مدهوش کرد بعد اردشیر با آن دو جوان بر سر ان کرم امد و زبان ان کرم را
بقوت تمام بکشید و صدای از حلقومش ظاهر شده بیجان گشت و پرستندگان کرم را بقتل
رسانید و آتش بیفروخت و شهریار با سپاه مستعد خود را بخدمت اردشیر رسانید و هفتواد
مطلع شد با جمعی نزدیک بحصار امده دانست که اردشیر با سپاه ایران درون حصار است از
غایت اضطرار متحیر گشته بجای خود ایستاده بود که اردشیر برو حمله کرد و جنگ عظیم دست داد
و هفتواد با شاهوی نام پسر خود شکست یافته گرفتار گشت و اردشیر فرمود که هفتواد را با پسرانش
زنده بر سر دار بلند آویخته تیرباران نمودند و اموال و خزانه بیشمار متصرف اردشیر درامد و
آتشکده دران کوهسار بنا نهاده آن ملک را بدان دو جوان رهنمای مقرر داشت و از انجا روان
شد و یکی از معتبران را با مردم بسیار بجانب کرمان فرستاده خود بجانب طیسفون که الحال بشهر بغداد
مشهور است شتافت و راه عدل و احسان بر روی خلایق گشاد المدعا بهمن پسر اردوان شاه که در
ولایت هندوستان بود پاره زهر هلاهل بدست یکی از محرمان نزد خواهر خود که در محل اردشیر بود فرستاد
که هر نوع تواند بخورد ان جهاندار دهد و ان فرستاده بعد از آمدن مخفی پیغام بهمن رسانید آن زهر
را تسلیم نمود و روزی اردشیر از شکارگاه بحرم سرا آمد و دختر اردوان شاه آن زهر را در شربت انداخته
از روی مهربانی نزد اردشیر اورد و وقتی که ان جهاندار پیاله را برگرفت از دستش افتاده خطا شد و شکست

۱۷۲ اردشیر متفکر گردید و ملهم شد که بدان تهمت چیزی دیگر آمیخته اند و فرمود که چهار مرغ خانگی آوردند
و آن تهمت و بچه را بخورد ایشان دادند و فی الحال مرغان در گذشتند اردشیر از مشاهده آن ملول گشته
بموبد موبدان اظهار کرد و دختر اردوان شاه را بدو سپرد که بکشد و آن دختر بموبد گفت که مرا از
اردشیر حمل است و این تقصیر بگناه از من ظاهر شده از آن طفل بیگناه موبد باز گشته این سخن را
باردشیر گفت اردشیر جواب داد که اهمال و تعلل در کشتن او نباید نمود چون موبد میدانست که اردشیر
خلفی ندارد آن دختر را در خانه خود نگاه داشته اعضای توالد و تناسل خود بریده در حقه نهاد
و مهر کرده و بملازمت اردشیر آمده گفت که این حقه را بگنجور بسپارد که حقیقت این بعد از این معلوم
خواهد شد و حواله گنجور نموده بمعالجه خود پرداخت و بعد از چندگاه از آن دختر پسری متولد
گشت و آن دستور نیکو اعتقاد او را شاپور نام نهاده تا مدت چهارده سال از آن راز نهفته اظهار
نکرد روزی بخدمت اردشیر آمده دید که بغایت ملول و محزونست بعرض رسانید که جهانبانان مطیع
و منقاد شهریار جهانند چه واقع شد که غبار اندیشه بر جبین مبین ظاهر و هویداست جواب
داد که عمر باخر رسیده و بسی شهریاران و نامداران را هلاک کرده ایم و این ملک و تخت و تاج
بدست آوردیم و خلفی و جانشینی نمانده که قایم مقام من باشد آن موبد دانا گفت که تا آن حقه
سر بمهر را که بخزانه سپرده بود حاضر ساختند و مهر از سر آن برداشتند و حقیقت حال ظاهر شد
و بعرض رسانید که دختر شاه اردوان که از شهریار جهان حامله بود نظر بر مال اندیشی و حزم احتیاطی
کرده او را نکشتم و قطع رجلیت خود نمودم تا از مضرت بدگوئی حاسدان ایمن باشم و الحال شاهزاده
نیکو خصال پسندیده اطوار که لایق تخت و تاج و موسوم بشاپور است از شاه جهان بوجود
آمده با والده اش در خانه من می باشند شاه اردشیر از این مژده خرم و خوشوقت گشته جهت
امتحان فرمود که جمیع اطفال را که مشابهت تمام بشاپور داشتند لباسهای یکرنگ پوشانیده
با شاپور بچوگان بازی آوردند تا از دیدن آن اطفال که مهر و محبت او جنبش نماید او را از میانه
فرزند خود داند و اردشیر بمیدان رسیده بجلدی از آن اطفال بدیده بصیرت و شناسائی امتیاز نموده
ملاحظه میکرد چون نظر شهریار جهان بر شاپور افتاد از غایت مهربانی آه سرد از جگر بر کشید و
بوزیر فرمود که اینک اردشیر دیگر بمیدان ایستاده و دانست که بتحقیق فرزند اوست و بیکی
از خادمان فرمود که ساعتی با اطفال ببازی درآمد بضرب چوگان گوی را در پیش اردشیر انداخت
و تمام اطفال با شاپور پس انداز ده تا هر که دلیرانه پیش من آید و گوی را بیرون برد بدانم که او فرزند
منست و آن شخص بمیان اطفال درآمده بضرب چوگان گوی را در پیش اردشیر انداخته تمام
اطفال با شاپور از عقب گوی درآمده وقتی که نزدیک اردشیر رسیدند بر جای خود ایستادند
و شاپور ملاحظه از آن مجمع ننموده بخاطر ناورده دلیرانه گوی را از پیش پدر در ربود و دور تر
برده با اطفال پیوست و والد شهنشاه فرمان کرد که او را از میان اطفال طلبیده بر سر و چشم او بوسه

داد و بعد از آن انجمن خسروانه ترتیب داده شاپور را بر کرسی زر نشاندند و از لعل و جواهر و زر و
درم آن شاه را نثار و ایثار کرد و دختر اردوان شاه را که مادر شاپور بود بمحل خاص در آوردند و حکم فرمود که بر
سکه شهریاری بیکطرف نام اردشیر و بطرف دیگر نام آن وزیر روشن ضمیر نگاشتند کلی و جزوی مهمات
ملکی را بقبضه تصرف او گذاشتند و چون شاپور بسن شباب رسید بغایت قوی هیکل و تنومند
شد اردشیر یکی از دانایان و خردمندان را با تحفه های لایق نزد کید هندی که در علم تنجیم
مهارت تمام داشت فرستاده درخواست نمود که از مآل کار شاپور آنچه بر او ظاهر شود اعلام نماید
و کید هندی بعد از ملاحظه و تفکر گفت که از اوضاع فلکی چنان مفهوم میشود که اگر تخم ایران
شهریار با نژاد مهرک نوشزاد در آمیزد و شاپور دختر او را بخواهد بر تخت شاهی آرام و قرار
نشیند و تمام ملک و دولت در قبضه تصرف و اقتدار او باشند و دانای خردمند از نزد کید هندی
باز گشته حقیقت حال را بعرض رسانید اردشیر از این سخن بر آشفته سوگند یاد کرد که هر جا آن
دختر را بیابم هلاک کردانم و باطراف و اکناف جهان کسان فرستاد بقصد دختر مهرک تعین
فرمود و نشان از و نیافتند تا روزی اردشیر چهار اندازه و شاپور بشکارگاه بر آمدند و بدشت
نخجیر رسیدند سواران بهر طرفی می تاختند و بجائی که شاپور بود تشنه بچاهی آمده دید که از
اطراف و جوانب آن باغات و عمارات عالیه دلپذیر است و دختری در کمال حسن و خوبی بر سر
چاه ایستاده ریسمان دراز بر چرخ پیچیده آب میکشد و آن دختر شاپور را دیده پیش آمده
دعا و ثنا نمود و گفت که این اسب تشنه خواهد بود و حوضی که در آن طرف ده واقع است دور
است اگر امر شود آب این چاه بیرون کشم شاپور جواب داد که ریسمانی که بر چنین چرخ گران
پیچیده اند معلوم نیست که زور و قوت زن بدان وفا کند باید که بنده کاری بیاوری ان دو سه کس
همراه اند با اینجا و برادری آن دختر از این سخن رنجیده ریسمان از سر چاه گرفته در گوشه بنشست و کار
بر شاپور دشوار شد و شاپور مایل آن حسن و جمال گردیده بدلجوئی او توجه فرمود و دختر جواب نداد
و شاپور ناچار گفت که طناب بیار و آب از چاه بیرون کش و ریسمان را بچاه انداخت و بقوت
تمام آن دلو گرانبار آب را از چاه بیرون کشید و شاپور از آن استحکام و دختر از نژاد بودن کافت استفسار
احوال او فرمود و دختر بعجز است کمثل علاجی ندید و گفت که من دختر مهرک نوشزادم و شاپور
بشوق تمام بزرگان ده را طلبیده با یکدیگر داشته او را بخواست و اصلا از پدر نهان داشت
و بپدر اظهار نکرد و در مدت ده ماه از وی پسری متولد شد و شاپور آن مولود عاقبت محمود را باورمزد
موسوم کرد و اینمعنی پوشیده و پنهان میداشت چون هفت ساله شد از قضا کار روزی اردشیر
از سیر و شکار باز گشته نزدیک بمنزل چندی از اطفال دید که اورمزد در ایشان بود اطفال دیگر از
مهابت و شکوه او متفرق گشتند و اورمزد بی ملاحظه بخدمت شهریار جهان گردانتا و خردمند بود آمد اردشیر
از دیدن او خرم و شادمان گردیده از نسل و نژاد او پرسید بعرض رسانید که پدر من شاپور و مادر من

دختر مهرک نوشزاد است شهریار جهان کردانا و خردمند بود و دانست که آنچه حق تعالی میخواهد از کتم
عدم بوجود می‌آید خوشنود و خوشوقت شده او را مژده داد و بفعل کرفته بر تخت نشانیدند و از جواهر و
زر سرخ بر سر شاه زاده نثار و ایثار نمود و بعد از آن منشیان در فرامین و منشور اردشیر را شهنشاه
می‌نوشتند و امر فرمود که هر کس از جهانیان بهره داشته باشند بجد و جهد هنرهای رزم و بزم
و آنچه بدان احتیاج است بیاموزند تا هیچ یک از فضایل و کمالات بی‌بهره نباشند و قاعده آن بود که
از آن پس هر که هنرهای خود را بمرتبه کمال میرسانید از شهنشاه فراخور استعداد تربیت و نوازش
می یافت و بر هر یک از ایشان موبدی و کارآگهی نامزد کرده بود که از نیک و بد ایشان خبردار بوده
حقیقت حال او را بعرض رساند و هر که در جنگ و کارزار دلیرانه بهر کرد زنگاه در پی آمدن موبد
کاردان مژده او را بشهنشاه میرسانید و شهریار جهان از روی لطف و مرحمت پیش آمده انواع انعامات در
باره او مبذول میفرمود و بحسن التفات شهریار جهان مفتخر گشته در هنگام کارزار بجان و دل بیکوشید
و سعی نموده مار خصمان روی بیکرداینده در اندک زمانی از غایت داد و دهش سپاه فراوان جمع
آمدند و آنگاه همت عالی بران گماشت که روزگار دبیران و نویسندها را باصلاح آورده خط و
کتابت و فصاحت و بلاغت ایشان را بدرجه کمال رساند و قاعده چنان بود که مردم بی وقوف
بدیوان وزارت او راه نداشتند و نویسندگان و کارگذاران آن جهاندار همیشه اوقات
بسر می‌بردند و بعد از آنکه شخصی بسعی و کوشش کسب فضایل و کمالات کرده بخدمت اردشیر می‌آمد
عطایا و انعامات وافره بدو ارزانی داشته پایه دولت و اعتبار او را بلند میکردانید و هر گاه
آن جهاندار بر در و بارگاه خود مردی پیر و نویسنده را میدید میگفت که اینها جمعی اند که برای
و تدبیر عقلی را سرانجام میدهند و جماعه زیردستان و رعیت و سپاه از سعی ... ایشان شاد و مرفه
الحال میباشند و بهر ملکی و کشوری حاکم و کارگذاری میفرستاد از روی نصیحت میفرمود باید که سر بسر
اندیشه شما عدل و داد باشد و رعیت پرور و غریب نواز و ستمدیده نواز و مال ... بدادرسی اهل
دور بکار خوار و بیمقدار کرده اند و جمعی را که با یکدیگر خویشی و نسبت محبت است منع نمایند که قطع آن
اتحاد و وداد نشود و مبادا که بطمع دنیا عرض و حق مردم را ضایع کنند که ازین دنیای بی‌بقا که عروس
چندین هزار داماد است هیچکس جاوید نماند چون آوازه عدل و داد آن شهریار انتشار یافت از
هر ملک و ولایت خلایق بر در و بارگاه شهریار جهان میرسیدند و جمعی از مخصوصان و بی‌غرضان
نامزد نموده که حقیقت احوال حکام و متصدیان مهمات اطراف و نواحی را بعرض میرسانیدند که
سلوک و معاش ایشان با رعیت و زیردستان در چه مرتبه است و بعد از تحقیق فراخور کار و کردار
آن جماعه را خواه بنوازش و تربیت و خواه بخواری و مذلت مجازات میرسانید و از مردمی که
در شهرها بعبادت و حق‌پرستی مشغول بودند خبر میگرفت و جهت هر یک انعامات و وظیفه
مقرر فرموده بود که آسوده و خوشوقت باشند و اردشیر بجنگ هر عنیدی و شهریاری که لشکر و سپاه

نامزد میکرد اینها اول شخصی را اعتبار و مملکت او میفرستاد تا پنهانی ملاحظه مینمود که سلوک او با رعیت
و ساکنان انجا بچه نوع است اگر پیشه او عدل و داد بود آن ملک را بدو مسلم میداشت و اگر ظالم و
سرکش بود در استیصال او میکوشید و رعیت و زیردستان را رعایت میکرد و بعد از آن بر هر لشکر
دبیری و کارگذاری نامزد نمود تا همیشه خبردار بوده نگذارد که از اهل بندها خدای تعدی و ستمی
واقع شود و حقیقت را پیوسته بدرگاه جهان پناه می نوشته باشند و پس از آن همت والای آن
کماشت که عالم را از سر آباد و معمور کرداند و بهر طرف موبدان و خردمندان کارآگاه فرستاد
شهرهاء عالی بنیاد نهادند و مردمی که از بینوایی استعداد خانه ساختن نداشتند از کار شهریار
منزلها راست نموده میدادند و قاعده آن شهر چنان بود که علی الصباح بمیدان رفته غور رسی
مظلومان میفرمود و ارباب دهقنت و رعیت که سرانجام غله و زراعت نداشتند از سرکار شهریار
میدادند و آنگاه موبدان و خردمندان را طلبیده از روی نصیحت و موعظه گفت که ای خردمندان
روزگار هر که از دانایی و بخردی بهره دارد میداند که خالقی و معبودی هست که این همه موجودات
از محض خواهش و اراده او بوجود می‌آید باید که این نصایح دلپذیر مرا بگوش هوش شنوند اول آنکه
مرد حق‌شناس را راستی و درستی پیشه نموده از خدا پرستی و شناسایی بهره‌ور باشد و اهل فضل
و دانش را خوار و بیمقدار نکرده اند بلکه سعی و کوشش در آن مصروف سازد که روز بروز قدر و
منزلت این جماعه بیفزاید دوم آنکه در همه وقت از عیب‌جویی محفوظ باشند که بدترین مردم در پیش
اهل روزگار عیب‌جواست سیوم درون را از بغض و نفاق و جمله صفات مذمومه که سرمایه جهالت
و ضلالت است پاک و صاف داشته باطن را با ظاهر موافق کردانند چهارم بهرزه درای زبان نیالایند
و لاف و گزاف را رها کرده سخن بوقت گویند و در همه چیز رعایت وسط و میانه‌روی نموده رازهاء
نهفته بزرگان نگویند و بر حقیقت حال ایشان اطلاع ندهند و همیشه بدل قانع و متوکل باشند و
چیزی را که از ازل نصیب نبوده باشد بدان خوشوقت شوند و بخواهشهای ناسوده سند دراز
و محنت نباشند و از خواهش و اراده ایزدی هیچ وجه افزون نخواهد دیگر آنکه غم نا آمده نخورند و بکارهای
که بدان قادر نباشند و از دست او نیاید بلاف و گزاف ابراز قدرت نموده عزم نکردند و دایم از خدای عز
و جل بیم و حذر بوده شرم و حیا را سرمایه نمودند و آبروی خود را از دست ندهند و شهریاری که ستم و
بیداد پیشه نماید بسی دیر نماند چندان که اردشیر این گفتار بسود مند فارغ شد خراد نام که یکی از بزرگان
و سروران بود با تمامی انجمن زبان بدعای شهریار کشوده آفرین و تحسین نمود و چون مدت سلطنت شاه
اردشیر هفتاد و هشت سال رسید بیمار گشت و دانست که از آن جان برنخواهد بود شاپور را طلبیده
فرمود که در مدت دولت از بهر نفع و تدریج و محنت کشیدن روی زمین را از بد ایشان پاک ساخته
گنج و خزان را جمع تا انداخته ام باید که حق پرستی و عدل و داد پیشه نموده و از مکر و خداع
اهل روزگار غافل نباشد که هر فرازی را نشیبی در پیش است و هر شادی را غمی در عقب و در

دین داری ثابت باشند و باعث خلل در بنیاد پادشاهی ما اراستا و اول انکه شهریار ظلم و بیداد
پیشه نماید دویم انکه قدر و منزلت مردم نالایق و بی هنر را بر اهل فضل و دانش زیاده کرده اند و
جمعی که تمام روی زمین بقبضه تصرف ایشان درآمده در چشم او خوار و بیمقدار باشند سیوم انکه
تعلق او بگنج و خزاین بود بجمعیت سپاه نکوشد و اگر خواهی که تمام روی زمین بقبضه تصرف تو
در آید همه وقت لطف و مرحمت از رعیت و زیردستان دریغ مدار تا کارهای صعب بر تو بخایش
همداران مقبولان درگاه الهی باشد و نباید که دل زیردستان را برنجاند و گنجها فراهم اورد که ما آن
واسطه مردم بر گنجها فراوان افتند و عاقبت کاران گنجها و خزاین بمحتاجان بخاک اکنده بماند و غیر
حسرت و پشیمانی فایده و نتیجه دیگر بران مترتب نباشد و چون خشم و ستیز بخاطر راه یابد با کارکنان
کاران باعتاب و خطاب باشند دران وقت از روی بینش اندیشه کند که گناه او در چه مرتبه
است پس از تفحص بسیار اگر قابل زجر و سرزنش است چنان حکم نماید که رضاء حق دران باشد و نیک
خواه جهانیان بوده ترس و هراس از مخالفان بخود راه ندهد و کار امروز را بفردا نیفکند و در
هنگام سیر و شکار مستان خانه بیرون نیاید که نقصان شوکت و صلابت پادشاهی است همواره
هوشیار دل بوده راز هاء نهفته هیچکس از اهل بارگاه اشکارا نکند که ان شخص هرچند از مخصو
و نیک اندیشان باشد او را نیز دوستداری و محرمی خواهد بود که ان راز نهانی را بر وی ظاهر نماید
و زبان بعیب جهانیان نباید گشاد که زبان سبب مذمت و سرزنش کنند و از کارهای قوتقدری
و دواعتباری بکمر بند و فتی که بر تخت شهریاری و جهانداری نشیند سخن سنجیده و چنین گوید و در پیش
اهل دانش و فضل حرف زیاده از اندازه نگوید تا در چشم مردم روزگار سرباو و تبلیس پارسایی و حق
پرستی ظاهر نکند و بدروغان و محتاجان مهربان و مشفق باشند و از جور و جفای روزگار که قوت
حال او کرده تکلفت تاک و دل آزرده نشود و همواره جهانیان از عشق و بوازش خویش و شند
حزم دارد و از پند و نصایح که گفتم تخلف نفرمای دانی بخان که من حق پندی بجا آورده ملک
و دولت معمور شما گذاشته ام امیدوارم بکرم الهی آنست که روزگار نیز بخوبی در رفاهیت بگذارد
وار مرد که فرزندار جمند تست باید که از هیچ مر کلفت و کدورت بخاطر او راه نیابد و چون مدت
عمر من سر امد در الحال رازهای نهفته را بر شما اشکار امیکنم که تا پانصد سال شکست و پریشانی
باین ملک و دولت راه نخواهد یافت و بعد از ان در خاندان چنان خرابی بعدی بر روی کار
آید که سر ظلم و بیدادی پیشه و اندیشه ایشان بوده از دانش و خرد بی بهره گردند
و مملکت روی بویرانی نهد و ایشان در نظر اهل روزگار خوار و بیمقدار باشند و ان شخص
که بظاهر و باطن بداد و خرد اراسته و پیراسته باشد هیچگونه شکستی بعهد و پیمان من راه
ندهد و مدت چهل سال و دو ماه است که تاج بزرگی و سلطنت بر سر نهاده ام و از عدل و داد
من جهان خرم گشته و شش شهر عالی که ساختم اباد کرده اند لم در از دیاد معمود یان سعی

تمام مبذول دارد و بعد از ان فرمود که برای او دخمه بسازند و هنگام نعرض و اردوم و آیین شهریاران
کیان بسازند و این اندرز و نصایح را بانجام رساند و بجهان جاودان خرامید و فردوسی طوسی علیه
الرحمه درین مقام در توحید خداوند عز و جل و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و اله و اصحاب
الی سرور موجودات صلی الله علیه و اله و سلم و مدح سلطان محمود غزنوی چنین فرماید شعر
از و افرین کافرین افرید مکان و زمان و زمین افرید * هم ارام ز وهست هم کام ازوی * هم
انجام زو هست و فرجام ازوی * وزو بر روان محمد درود * بیارانش بر هر یکی بر فزود * سپهر و ستاره
زمین کرده اند * که و بیش گیتی بر آورده اند * جز او را مخوان کردگار جهان * شناسنده اشکار و نهان
سر انجمن بد زیاران علی * که خوانند او را علی ولی * همه پاک بودند و پرهیزگار * سخنها او بر گذشت
از شمار * باشد عجب بدی و دشمنش * که یزدان باتش بسوزد تنش * کنون بر سخنها فزایش کنم
جهان افرین را نیایش کنم * ستایش از ان پس شهنشاه را * که تخش درخشان کند ماه را *
جهاندار با فر و با تخت و داد * زمانه بفرمان او گشت شاد * خداوند کوپال و شمشیر و گنج
خداوند نامی و تاج و گنج * جهاندار با بر زنگی شناس * که او باج دارد ز یزدان سپاس *
خردمند زیبا و چیره سخن * جوانی بسال و بدانش کهن * بر رزم اسمان را خروشان کند *
چو بزم ابدش گوهر افشان کند * چو خشم آیدش کوه ویران کند * سپهر از بر خاک لرزان کند *
بدر برید و شهریار است و شاه * بپاید بدو گنبد هور و ماه * بماناد تا جاودان نام او *
همه مهتری باد فرجام او * سر نامه کردم ثنای ورا * بزرگی و آیین و رای ورا *
از و دیدم اندر جهان نام نیک * از و باد اغاز و فرجام نیک * برزم اندرون ژنده پیل بلاست
ببزم اندرون آسمان وفاست * چو در بزم خرم شود رای او * همی موج خیزد ز دریای او *
بنخجیر شاهان شکار وبند * دد و دام در زینهار و بند * از اواز کوسش همی روز جنگ
بدرد دل شیر و چرم پلنگ * سپهر سپه باد او لشکر بر زداد * جهان بی سر و افسر او مباد *
شاپور بن اردشیر بن ساسان که نژاد او به بهمن بن اسفندیار بن کشتاسب لهراسب شاه درست میشود
در زمانی که اردشیر جهان کدازا وداع نمود و شاپور قایم مقام او گردید بزرگان و سران
سپاه را بسخنان پسندیده نصیحت فرمود و خورده و بزرگ سر اطاعت بر خط فرمان ان شاه
نیکو خصال نهاده زبان بتحسین و افرین گشاده رسم نثار و ایثار بجا آوردند و بعد از ان خبر
وفات اردشیر باطراف و جوانب رسید و از هر جانب فتنه و فساد در ظهور نهاد چنانکه در ان
روزگار قیدافه که مملکت روم در تحت تصرف داشت در مقام مخالفت در آمده با لشکر گران
بعزم رزم شاپور روان شد و شاپور با سپاه ایران در مقابل آمده جنگ عظیم روی نمود و
کرشاسب نام سپهسالار شاپور با جمعی از سپاه حمله آورد و از لشکر قیدافه براوش نام بکار در افتاد
برداخت و چون هنگامه ستیز و اویز گرم شد شاپور از یکطرف بجنبید و شکست بر لشکر روم

و از سرداران لشکر روم قریب سه هزار کس بقتل رسید و هزار و ششصد نفر دیگر که برانوش
یکی از ایشان بود اسیر و دستگیر گشتند و قیصر از غایت درماندگی و عاجزی کسان بخدمت شاپور
فرستاد و گفت که اطاعت و فرمان پذیری ما در همان مرتبه سابق است و از باج و ساو آنچه خاطر
خواه شهریار جهان بود بدرگاه شاپور ارسال داشت و التماس خلاصی مردمی که اسیر گشته بودند نمود
شاپور دست از ولایت روم باز داشته اسیران را رها ساخت و برانوش را نگاه داشت و
از شهر بالوبه متوجه اهواز شد و در آنجا طرح شهر افکنده عمارات عالی بنا نهاد و آبادان و معمور
گردانیده تا مدت یک سال توقف فرموده بحدود فارس آمده شهری دیگر در غایت لطافت معمور و
آبادان نمود روزی آن شهریار برود آبی رسید که مردم بدشواری از آن عبور می نمودند به برانوش
گفت که معماران و مهندسان از ولایت روم طلبیده چنان پلی بر سر این رود طیار نماید که در
روزگار دراز از آن سکفته باشند هرگاه این بنا باتمام رسد او را از قید خلاص کرده نزد قیصر
فرستاده خواهد شد و برانوش قبول این معنی نمود و قیصر استادان کارگذاران از ولایت روم
تعین نموده باندک وقتی پلی که خاطرخواه جهان بود طیار ساختند و شاپور برانوش را نوازش
فرموده بخدمت قیصر فرستاد و اکثر اوقات را بعدل و داد مصروف میگردانید چون مدت سی
و یک سال از روزگار او گذشت اورمزد پسر خود را طلبیده زبان بوصیت و نصیحت گشاده
گفت که بعدل و داد کوشیده دل بر مال دنیا نه بندی که هر مال و خزانه که بسعی و کوشش بهم رسانی
بعد از تو نصیبه دیگران و وبال تو باشد و بعد از آن درگذشت و فردوسی طوسی در بیوفائی
روزگار فرماید شعر چه سازی همی زین سرای سپنج • چه نازی بنام و چه نازی بگنج
زمانت تابوت بهره است و بس • خورد گنج را ناسزاوار کس • بگیرد ز تو یاد فرزند تو
نزدیک خویشان و پیوند تو • ز میراث دشنام یابی تو بهر • همه زهر شد پاسخ پای زهر
بیزدان گرای و سخن زو فزای • که اوبست نیکی ده و رهنمای اورمزد بن شاپور بن اردشیر
بن ساسان بعد از پدر افسر شاهی بر سر نهاد و در عدل و داد بر روی خلایق بگشاد و سپاه و رعیت
را از خود راضی و شاکر گردانید و اوقات عزیز را بنیکوئی و دهش مصروف نموده نمیخواست
که هیچکس آزرده خاطر و پریشان باشد و در ایام آن شهریار جمیع خلایق با امنیت
و رفاهیت روزگار می گذرانیدند چون آفتاب حیات شاه اورمزد نزدیک بغروب
رسید و در بستر بیماری و ناتوانی تکیه نمود بهرام را که خلف آن شهریار معدلت دستگاه بود
بخواند و از هر گونه پند و نصیحت فرموده گفت که مردم بی شرم و بدگوی را نزد خود راه مده
که آن گروه فی الزمن غیر آزار و نقصان خلایق چیزی دیگر منظور نیست و اگر خواهی که
شخصی را برسم رسالت بجائی بفرستی بدو بگوی که در هنگام سخن گفتن حد وسط را مرعی
دارد که از تندی و تیزی کارها نقصان پذیرد و تدارک آن دشوار باشد و عهد و پیمان که با اهل

روزگار در بیان آری لایق جهانداری و سروری آنست که در آن قصوری و فتوری راه نیابد که
جهانبانان از مردم عهدشکن چندان اعتباری نگیرند و رازهای نهفته را جز بمردم خردمند نگویند
و از مکر و خداع اهل روزگار غافل نشوند و آنها که مردم ناسپاس باشند از سخنان ناسودمند ایشان
در حذر باشند و اگر از کسی تقصیری و ذلتی در وجود آمده باشد از راه مکرمت و مرحمت
قلم عفو بر گناهان باید کشید که پایه فروخورندگان خشم از همه والاتر است و در همه وقت و
ساعت خود را از حسودان و ناتوانان بینان دور باید داشت این سخنان بگفت و بجهان جاودان
شتافت ایام دولتش دو سال بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان را سران و نامداران
سپاه اطاعت و بیعت نمودند و بهرام شاه درباره هر یک التفات و شفقت مبذول داشته بعدل و داد
مبالغه نمود و گفت که نام و نشان پادشاهی بگنج و خزانه بسیار باشد صاحب دولت و دستگاه شخصی است
که از داد و دهش او مردم پارسا و زبردست و محتاجان آسوده و مرفه الحال باشند و هنگام خشم و ستیز
هشیار دل و روشن خرد بوده عنان اختیار از دست ندهد و از شهریار و دهقان و سپاه هر که بکار و
شغل و پیشه نداشته باشد نمانند که کسی است که از راه راست و درست انحراف ورزیده سر بوادی ضلالت نهد
و هرگاه که سر از خواب غفلت بردارند و بمانند که کار و کردار پسندیده از ایشان بظهور نیامده نادم و پشیمان
باشند باید که بنوعی رعایت حال کافه خلایق نمایند که همواره خرم و خوشوقت باشند چون سه سال و
سه ماه با امنیت و رفاهیت گذرانید پسر خود را که او نیز بهرام نام داشت طلبیده دعاء خیر درباره او فرموده
درگذشت و آنگاه [عطایا تازه] او را صرف نموده جسد او را [نشسته کلاب تشنه] و جنا کرد سیم و این
شهریاران کیانت بساختن دخمه و تعزیت پرداختند و تا چهل روز بماتم و سوگواری قیام و اقدام
نمودند بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر تاج کیانی بر سر نهاد
و بر تخت دولت قرار گرفت و به بزرگان و سران سپاه گفت که در امور ملکی بهنگام رای و مشورت
بر شهریار افزونی نجویند چه مایه دولت و قدر شخصی را که حق تعالی بلند گردانیده از خرد و شناسائی
افکند با او را بهره مند ساخته که امور دنیوی را بر وجه نیکو سرانجام تواند نمود چنانکه ناظم فرماید
شعر کسی را که یزدان فروغی دهد • خرد را از و رهنمونی دهد • و در باب امنیت و رفاهیت سپاه
و رعیت بنهایت مبالغه بجای آورد و مدت بیست سال فرمان فرما بوده ملک متعال را [استقبال فرمود و فرزند ارجمند]
خود بهرام که نام داشت بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان که او را سکان شاه
خوانند و عادت اکاسره چنان بود که هر پسری که ولیعهد پدر باشد او را بنام ولایتی که در عهد پدر حاکم
آنجا بوده باز خوانند و بعد از پدر بسلطنت نشست و او نیز مانند پدران بعدل و داد خاطرجوی سپاه و رعیت
کمال توجه مبذول بود و در ایام دولت او از هیچ مرز و محل تفرقه و پریشانی بملک و سپاه و رعیت راه نیافت
و بعد از مدت چهار ماه کامران بوده درگذشت نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور
بن اردشیر بن ساسان مانند پدران بعدل و داد و سخاوت و جود مبالغه تمام داشت مدت نه سال بدولت گذرا

١٧٦ اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر افسر دولت
بر سر نهاد و بندگان و اعیان سپاه را طلبید از روی نصیحت و موعظه فرمود باید که در ایام دولت من
رعیت و زیردستان شاد و خرم بوده بفراغت و آسودگی اوقات می گذرانیده باشند و هر کس از خرد و
شناسایی بهره مند است با مردم سفله دون همت اختلاط ننماید و اهالی که کار را بر اهل روزگار دشوار
گرفته بغیبت و بدگویی زبان گشایند از صحبت و اتحاد مردمان بی نصیب بوده همواره از اعمال ناپسندیده خود
در ترس و هراس اند بزرگی و دانایی آنست که عیوب و پندار را بخود راه ندهد و از کبر و عناد باز آمده بمهربانی
و شفقت با خلایق سلوک نمایند و در جمیع امور رعایت وسط کرده همواره از خدا و بندگان در حذر
باشند و چنان کنند که در روز جزا شرمسار نگردند و ممکنان از این و غیبتان شهریار بوده و قبل از نه
سال آن شاه والاجاه بسرای جاودانی شتافت و چون او را فرزندی نبود سران و نامداران در اندیشه
آن بودند که هر کس را لایق شهریاری دانند بسلطنت نصب نمایند و زن بزرگش حملی یافت کرده در
شبستان پادشاهی یکی از مخدرات عصمت حامله است از بن رهگذر شادمان گشتند پس آن ان
فرزندی متوسل شدند که آثار جهانداری و فر ایزدی از جبین مبین او هویدا بود و آن شاهزاده را شاپور
موسوم گردانیدند و بعد چهل سران و نامداران جمع آمده تاج شاهی بر سر شاپور نهاده رسم بارگاه داری بجای
آوردند **شاپور بن اورمزد** بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان
چهل روزه بود که بر تخت سلطنت نشست و شروی نام که وزیر پدر آن شاپور بود مهمات ملکی و مالی را
بر نهج دلخواه سرانجام مینمود روزی شاپور در شهر طیفسون که بغداد موسوم بود آواز خلایق شنید.
از وزیر پرسید که این همه شور و غوغا بچه جهت است عرضه رسانید که مردمان از روی جسر آمد و
رفت مینمایند و از دو طرف میخواهند که بجای خود روند شاپور فرمود که جسر دیگر بر روی نهر بغداد
ببندند که یکی برای آمدن و دیگری جهة رفتن بوده باشد چون اول حکم شاپور این بود خلایق امیدوار
و شادمان گردیدند و در سال هشتم با موختن علوم و لعب سپاهگری عنایت جد و جهد مینمود و روز
بروز در فنون جهانداری پادشاهی بهره مند و کامیاب میگشت و چوگان بازی و تیراندازی را بمرتبه
کمال رسانید و آن شهر بغداد با صطخر رفت و کارها از قوت و استحکام تمام یافت از قضا کار طایر
زمان فرمای عربانیان از بحرین و روم با لشکرهای گران بطیفسون آمده بر آن ملک و ولایت مستولی گردید
و مادر شاپور را که دختر بهرام بود و بنهایت حسن و جمال داشت اسیر نموده بازگشت و آن زن از طایر
حامله شد و دختری بزاد که یگانه روزگار و در شکل و شمایل مانند نرسی بود و شاپور از جفا و ستم عربانیان
که بجالا و ایرانیان راه یافته بود بنهایت کلفت و الم میگذرانید و در سن بیست سالگی بعزم رزم با سپاه
فراوان بعزم رزم طایر بولایت یمن رفت و جنگ عظیم دست داد و شکست بر سپاه طایر افتاده بسیاری
از مردم اعراب بقتل رسیدند و هر عربی را که گرفتند کتف او را سوراخ نموده بدار می آویختند
بدین سبب او را شاپور ذوالاکتاف می گفتند و طایر را تاب و طاقت مقاتله و مجادله نمانده بالضرور

قلعه در آمد و لشکر شاپور بدور آن حصار استوار فرو گرفتند و شبی شاپور با چندی از دلاوران برای
پوشیدن بدیوار قلعه برآمد و دید که مردم طایر در غایت هشیاری بمحافظت قیام مینمایند و نیل مدعا
بلشکرگاه خود بازگشت و روزی دختر بهرام که زن طایر بود بشوهر گفت که ما نسبت خویشی بشاپور داریم اگر
این دختر را که از پشت من است بدو نسبت نمایی این که دوستی و محبت خواهد انجامید و طایر بدان کار راضی
شد و دختر بهرام و دایه خود را با یکی از مردم دانای خردمند و تحایف بسیار بخدمت شاپور شهریار ایران
فرستاد و او را از حقیقت کار آگاه ساخت و دایه شاپور را دیده در خلوت قرار دادند که دختر بهرام حیله انگیخته
طایر را بهلاکت رساند آنگاه شاپور دختر او را خواسته هیچ چیز از او دریغ ندارد و دایه بازگشته بدرون
قلعه رفت و دختر بهرام از آن مژده خرم شده بطایر گفت که کار موافق خاطر خواه صورت یافت و اهل
حصار از این خبر خوشوقت گشتند و دست از محافظت قلعه باز داشته شاه و سپاه بخوردن شراب مشغول
گردیدند و دختر بهرام بالهام محبت لبریز کرده بطایر بداد و چون نیمه از شب بگذشت اهل حصار بسبب
غفلت و بیشعوری فرو بردند و دختر بهرام فرمود که بموجب قرارداد یکی میان شاپور و دایه بود آتش بلند
در قلعه روشن افروختند دروازههای حصار را باز کردند و شاپور مطلع شده با سپاه ایران بقلعه در آمد
و طایر را گرفته مقید ساخت و اکثر اهل حصار را بقتل رسانید و با دختر طایر بر تخت نشست و طایر را
بحضور طلبیده بواسطه عمل زشتی که از او بظهور رسیده بود هلاک ساخت و از یمن مراجعت نموده
بولایت فارس آمد و چون مدتی برآمد منجمان و اختر شناسان را طلبیده از مآل کار خود پرسید.
جواب دادند که شهریار را خطر عظیم در پیش است اگر از آن مهلکه نجات یابد ملک و دولت از دست
رفته متصرف باید بحسب قضا و قدر شاپور را با اسباب و جواهر گران بها و تحف و هدایای لایق
برسم تجارت بجانب روم رفته قیصر را ملازمت نموده و قیصر از گفتار و کردار و اختلاط پسندیده
شاپور متعجب و متحیر شد و او را شایسته تاج و تخت میدانست از اهل تجارت و از کمال محبت که در
باره او داشت شاپور را بمصاحبت خود مخصوص گردانیده در بزم شراب مدام محرم ساخته وقتی که
شاپور بخوردن می قیام داشت یکی از ندیمان که بایران رفته و از شاپور آزرده خاطر بود آهسته بعرض
قیصر رسانید که این شخص شاپور است قیصر متغیر شده برخاست و فرمود که شاپور را مقید نموده در چرم
خر کشیدند و در خانه کرده در آن قفل نمودند کلید از ایا بیاران سپرد و فرمود که هر روز بقدر
خوراکی بدو دهند تا در گذرد و خود با سپاه تمام بتسخیر ایران متوجه شد و تمامی لشکر و ملک ایران را
برهم زده سران و نامداران سپاه شاپور را اسیر و دستگیر ساختند در این اثنا و زنی کنیز قیصر که در
نهایت حسن و جمال بود و شاپور خود را بدو رسانید شهریار ایران و اعمال تباه دیده در مقام ترحم شد و
شاپور قرار داد که بهر نوع که تواند شهریار ایران را خلاص نموده بولایت ایران رود و شاپور بدو فرمود که تا
چند روز حامی و ابراز کرده بر آن چرم بمالید تا نرم شد و روزی که شاه و گدا در خورد و بزرگان شهر
بعیدگاه که ایام جشن ایشان بود رفتند آن کنیز دروازه را گشاد و شهریار ایران را خلاص نموده دو اسب

۱۷۷ ویران پسندید حاضر کردایند و شاپور با رفیق خود سوار شده بجانب ایران شتافتند و از
جمله پاسبانان دو نفر خبردار گشته میخواستند که مانع آیند شاپور آن دو کس را بضرب تیغ
از پای درآورد و بعد از طی منازل بحدود ایران رسیده موضعی دید که ایوان دلکش و باغات
بسیار داشت و بخانه باغبانی فرود آمد و آن باغبان شاپور و رفیقش را با ساز و سلاح دیده گفت که
از کجا می‌آیی شاپور جواب داد که من مردی ایرانیم و مدتیست که بمحنت روزگار گرفتار گشته
اگر اسب ما را بمهربانی و شفقت جا دهی محتمل که روزگار تلافی نمایم باغبان رضاجویی نموده در منزل خود
جا داد و زن باغبان جهت ایشان طعام مهیا کردایند و شاپور در هر طرف باغ سیر می‌نمود و از خوردساله
که پسر باغبان بود پرسید که پدر تو کجاست جواب داد که بجایی رفته که از عقب شاطر و جوز می است
و اگر بی منزل ما عبور کرده از آن حرمی که براز می‌نهاده آنچه خاطرخواه فرمایند حاضر خواهد ساخت و در این
حرف و حکایه بود که باغبان طرفی پر از شراب کرده آورد و جام را پر از می نموده خواست که
بشاپور دهد شاپور گفت قاعده آنست که هر که شراب بیارد جام را اول خود بنوشد و بعد دهد و با وجود این
سن و سال تو از من زیاده است باغبان جواب داد که الحق چنانست اما در خدمت مانند که کم آثار
سلطنت و جهانداری از ناصیه احوال او پیدا و هویداست کرا باشد رای آنکه پیشی نماید شاپور
خنده کرده جام می را بنوشید و حقوقی که با پدر او در میان داشت بدو اظهار نمود باغبان گفت که چون می
براز شراب کنند دار موی مهر کردی سران حرم بدان واسطه است که دوری بخداوند و لخلال سوگند
یاد کرده ام که هر گاه شاپور جهاندار بدین جا و مقام برسد او را بخدمت آن شهریار بکذارم
و شاپور فرمود که سران حرم را بگشایند و بعد از آن احوال ایرانیان و قیصر روم از وی پرسید باغبان
گفت که غم و کلفتی که از رومیان با ایرانیان رسید حق تعالی نصیب هیچ بنده نکند خرابی
سپاه و رعیت از حد بیرون رفت باز از وی پرسید که شاپور را چه شد که در غایت شجاعت و بزرگی
است چه شد باغبان گفت که تا آن شهریار باسم تجارت بولایت روم رفته از وی خبری بجزی
نیامده و از ستم و بیدادی که بر سر ایرانیان گذشته بود یاد آورده گریه نمود و شاپور آن باغبان را
خیرخواه و دلسوز دانسته خود را بدو آشکار کرد و شرایط خاطر کند را بیند و روز دیگر باغبان
بخدمت شاپور آمده زبان بعذرخواهی و دعا گشوده شاپور تلطف بسیار در باره او بجای آورده فرموده
پرسید که حاکم آن صوبه کار کدام کس است و موبد موبدان در کجاست و فتی که خانه آن موبد ایشان داد گفت که
پاره گل بیارد و باغبان بعد از آن گل آورد و شاپور که نقش مهر بر آن نشسته باغبان رفت گل مهر کرده بدان
شهریار رسانید و شاپور مهر خود بر آن گل نهاده بدست او داد که بدان موبد داده جواب بیارد و باغبان
بدان عمل نمود و آن اول کسی فرستاد که از آن شهریار خبر تحقیق آوردند بعد از آن بملازمت شاپور
رفت و از هر طرف شش هزار سوار جمع آمدند و شاپور فرمود که هنوز قیصر از خلاصی من آگاه
نشده و رومیان مغرور گشته بخوردن باده مشغول و بی خبر خواهند بود بحیر بر سر ایشان باید رفت

و بدین قرار داد بشبها بر نهضتند و روزها مخفی می‌شدند تا به بیابانی بقصر رسیدند و هنگام شب دست
بتیغ و تیر کرده بلشکرگاه درآمدند از هر طرف بکشتند و سپاه روم که مست و مغرور بودند یکدیگر
را خصم پنداشته قصد یکدیگر میکردند و جمعی کثیر کشته و خسته گشتند و شاپور بسرعت تمام
بدر خیمه قیصر درآمده سلطان روم را دستگیر نمود و رومیان از گرفتاری قیصر خبر
یافته متفرق گردیدند و اموال و اسباب بی نهایت بدست سپاه ایران افتاد و روز دیگر شاپور
بر تخت نشست و قیصر روم را طلبیده است و بفرمود تا گوش او را سوراخ کرده مهاری درکشید و بزندان
فرستاد و بعد از آن بشهریار روم گفت که آنچه در مدت سلطنت فراهم آورده بخزانه عامره
باید رسانید و نیز معماران و مهندسان روم آمده هر جا و ولایت ایران خراب و ویران شده است
از سر نو تعمیر نمایند و هر ساله باج و ساو میفرستاده باشند تا از خون او دست باز داشته بجای
خود فرستند و شهریار روم آن شرایط را قبول ننمود در این اثنا بانفی نام برادر قیصر از گرفتاری
شهریار روم خبر یافته با سپاه فراوان بعزم رزم شاپور درآمد و بستیز و آویز نهاد و شاپور
خود را با چندی بلشکرگاه رومیان رسانید و بعنایت الهی بفتح و ظفر مخصوص گشت و ایرانیان
بولایت روم رفته دست بقتل و خرابی گشادند و بزرگان و نامداران سپاه روم با یکدیگر گفتند
که مانند قیصر هیچکس را شهریار نسازد که از زبونی طالع او عالمی در خرابی افتاد و برانوش نامدار
را بسلطنت نصب کردند و برانوش نامه بشهریار ایران نوشت که حق سبحانه تعالی ترا بر جهانیان
برگزید قیصر بیهوده در ستم بشکرانه از مقام ستیز و آویز باید گذشت و از ابتدای معامله و عناد
ایرج و سلم که نژاد قیصر از آنست بخاطر باید آورد که اگر مدعا کین خیر است قیصر در قید و بند هست
و خوب نباشد که در ایام سلطنت جهانداری ولایت روم خراب و بایر شود چون مضمون این نامه
بسمع شاپور رسید از نهایت ترحم جواب نوشته برانوش را بحضور طلب کرد و برانوش با هزار کس
فراوان بخدمت شهریار ایران پیوست و قبول نمود که هر سال سه مرتبه باج و ساو بخزانه عامره
رساند و شهر نصیبین در تحت تصرف ایرانیان باشد و بخود می رساند ماتی برانوش را بولایت
روم فرستاد و اهل نصیبین که دین مسیحا داشتند و نمیخواستند که رواج دین زردهشت در آن
دیار شایع شود روی بقتال و جدال نهادند و آخر شکست بر اهل نصیبین افتاد و بعد خواست
و ضرع تمام صلح نمودند که مال گذاری نمایند و شاپور ملتمس ایشان پذیرفت و آن کنیزی که بطفیل او
از بند قیصر خلاص شد رعایت کرده بلادی فرح بخش موسوم کرد و آن باغبان مشفق را
نیز بانواع تلطف نوازش فرمود و بهره مند ساخت و قیصر گنج و خزاینی که در روم داشت طلبیده بخود
شهریار ایران حواله کرد و خود با غم و الم در آن قید در گذشت و شاپور چنانچه رسم سلاطین روم
است عطریات فراوان بکار برده تابوت او را با اعزاز و احترام تمام بولایت روم فرستاد و چون
شاپور از کار رومیان بپرداخت با شاه قتال بجانب کشور خزر نهضت فرمود وجه قیصر نژاد

و روسانی که تا سیر و سنگیران جهاندار بوده‌اند شهری بنا نموده آن دیار را بتصرف ایشان واگذاشت
و چون شاپور مدت دوازده سال دولت راند مانی که در صنعت مصوری ید بیضا داشت از
ولایت چین آمده دعوی پیغمبری کرد و شاپور از سخنان او در گمان افتاد و بموبدان گفت که این
شخص که از چین رسیده دعوی نبوت میکند امتحان او نمایند و موبد موبدان در حضور آن
جهاندار از مانی پرسید که نسبت بقادر علی الاطلاق چه بخاطر تو میرسد که این همه امور لایق
را بدو واسناد مینمایی خدایی که زمین و زمان و سپهر بلند گردان آفرید اوست چرا از صنایع
و آفرینش او غافل شده بصورتی که خود می نگاری گرویده خلایق را میخوانی که ببادیهٔ ضلالت و گمراهی
افکنی اگر صورتی که ساخته و پرداخته تست بحرکت در آید و گویا شود ترا صادق دانسته بتو
بگرویم و مانی از گفتار آن موبد سراسیمه گشت و شاپور فرمود که این مرد صورت پرست قابل آن
نیست که در صحبت دانایان و خردمندان جا داشته باشد و بامر آن شهریار پوست مانی را
کشیده و پر کاه کرده از دروازه شهر آویختند و خلایق در سایه معدلت آن جهاندار با امن و
امان اوقات می گذرانیدند چون زمان آن رسید که آن شهریار رخت هستی از این جهان
پر ملال بربندد انجمن و محفل خسروی ترتیب داده سپهبدان و بزرگان را بخواند و اردشیر
برادر خود که در غایت دانایی و خردمندی بود گفت که پسر من شاپور نام خردسالست تا او
بسر حد تمیز برسد از ملک و مال خبردار باشد و بعد از آن دست کوتاه نموده تخت و دولت را بدو
سپارد و خیانت ننماید اردشیر بحضور سرهنگان و نامداران سپاه قبول این معنی فرمود و پس از آن
که عهدنامه به بزرگان رسید آن جهاندار درگذشت و هفتاد و دو سال سلطنت نمود اردشیر
بر تخت حکومت بنشست و در تربیت شاپور بن شاپور که برادرزاده او بود کمال سعی مبذول
میداشت سران و نامداران ملک را طلبیده سلطنت را بموجب وصیت برادر بدو تسلیم کرد
و از خزاین شاپور شهریار و آنچه خود در ایام حکومت بهم رسانیده بود اصلا چیزی متصرف
نشد شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن
اردشیر بن ساسان بعد از فوت عم تاج خسروی بر سر نهاد و بداد و عدل می کوشید و
سپاه و رعیت در سایه آن شهریار بفراغت خاطر آسوده و مرفه الحال بودند و از هیچ ممر و محل
تفرقه و پریشانی روی ننمود چون سیزده سال دولت راند روزی از فضای کاخ بنخجیرگاه
رفت و آن نخجیرگاهی وسیع و جانوران بی‌حد صید نمود هنگام شب آن شهریار بکوشک خانه
سر جام باده می خوشگوار نوشیده بخواب رفت و مردمی که در خدمت بودند پراکنده گشتند
و باد تند وزیدن ستون جادر بر فرق آن شهریار افتاد و درگذشت بهرام بن شاپور بن شاپور
بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان پس
از پدر بر تخت سلطنت بنشست و بزرگان و نامداران سپاه بخدمت شاه جهان حاضر

آمدند و بهرام زبان به پند و نصیحت خلایق گشاده گفت که هرگاه حضرت عزت شخصی را در میان
اهل عالم بشهریاری ممتاز فرماید در عدل و داد باید کوشید که گنج و مال که بظلم و بیدادی جمع شود
هیچ مصلحت بکار نیاید و باعث ویرانی و خرابی ملک و دولت خواهد بود الله تعالی آگاه است
که اراده من سر این است که در ایام دولت و سلطنت غیر از اعمال حسنه و افعال پسندیده چیزی
دیگر از من بظهور نرسد خردمندان یکسر در جمیع امور ایشان بجا آوردند و بجلال آورده که ایشان
کار خود را از و خواهند و امیدوار باشند که توفیق اعمال پسندیده روزی کرداند و آنجهاندار بخوبی
و نیکویی مدت سیزده سال بعدل و داد گذرانید چون وقت آن شد که خلایق از الطاف و احسان
آن شهریار بهره مند و خوشوقت بودند و بهرام شاه را پسری نبود و دختری داشت و چون هنگام
آن رسید که بجوار ایزد متعال پیوندد یزدگرد برادرزاده خود را قایم مقام کرد آورده اند که بهرام در مقبره
خود را از چوب آبنوس ساخته و بر آن نوشته بود که ما دانستیم که بدین جایگاه سر نهیم و مهر هیچ
مهربان ما را سود نکند و کین هیچ بدگمان ما را بیش از دعه با اینجا نرسد حظ خود از جهان برگرفتیم
و جهان را بدیگران بگذاشتیم و برفتیم یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام
بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از عم پادشاه شد و او نیز
راه عدل و انصاف پیروی جهانبانان بجا آورد و سپاه و رعیت از الطاف و عنایات خوشوقت
و شادمان گردانید و انجماعی را که بر استی و درستی مشهور بودند بنوازش فرمود تا دیگران نیز بدان
شیوه گرایند و اکثر اوقات سران و بزرگان سپاه میگفت که هر کس ظلم و بیداد شعار خود
سازد و باشد بندهای خدا را از خود رنجانیده باشد و بخشم و مردمی که از رضا و فرمان من در
گذرند جان و فرزندان خود ستم کرده بجزای عمل خود گرفتار خواهند شد و رفته رفته کار
بجایی رسید که علما و صاحب خردان خوار و بی اعتبار گشتند و مردم دادخواه و زیردست که از اطراف
و جوانب از ظلم حکام بدرگاه او می آمدند هیچکس ملتفت بحال ایشان نبود و مردمی که در ملازمت
او اعتبار داشتند از بیم حرفی که خلاف رضای شاه جهان بود نمیگفتند و دادخواهان
و مظلومان بی نیل مدعا باز می گشتند چون مدت هفت سال بدین سان دولت راند دختر
که از نور هندی در حباله نکاح خود داشت حامله گشت و در سال هشتم پسری بزاد که آثار
جهانداری از ناصیه او هویدا بود و به بهرام موسوم گردانیدند وزیر منجمان و دانایان را
طلبیده استفسار حال فرزند ارجمند فرمود بعد از تامل بعرض رسانیدند که روی زمین
در تحت تصرف او در آید وقتی که منجمان بمنازل خود باز گشتند ارکان دولت با یکدیگر گفتند که
اگر این شاهزاده در ملازمت شهریار جهان کلان شود اوضاع و اطوار او بروش پدر خواهد بود
مناسب آنست که بهر نوع باشد بعرض رسانیده چنان سازیم که او را بموبدان و دانایان بسپارد
که کسب فضایل و کمالات نموده از خرد و شعور بهره ور گردد تا خلایق در ایام دولت و سلطنت او

آسوده و مرفه الحال باشند و بوقت فرصت معروض داشتند و شهریار جهان نعمان منذر را که فرمان
فرمای ولایت یمن و دستگاه عظیم داشت و سرآمد علما و دانایان روزگار بود طلبیده شاهزاده
را با مال و جواهر بسیار سپرد و نعمان منذر با او بولایت یمن برد و چهار زن از نسل و نژاد بزرگان
بود نمود دو زن از دهقانان و دو زن دیگر از تازیان به پرورش و شیر دادن بهرام مقرر کرد زمانی که
شاهزاده بچهار سالگی رسید از شیر باز گرفتند و چون هفت ساله شد نعمان منذر را گفت که ای آ
گه رای و فرهنگی که لازمه شهریاران است بیاموزم که اگرچه بسال خورد ترم اما بخرد و شعور پایه من از
جهانیان برتر است نعمان منذر را از دانش و خردمندی شاهزاده نیکو خصال خوش وقت گشت و سه موبد
خوش نفس که سرآمد روزگار بود طلبیده بخدمت بهرام تعیین فرمود یکی تا دبیری بیاموزدش
دل از تیرگیها بفروزدش یکی آنکه داستن باز و یوز بیاموزدش کان بود دلفروز و دیگر که
چوگان و تیر و کمان همان گردش پای در تنگ کمان چپ و راست پیچان عنان داشتن میان یلان
سر برافراشتن و باندک زمانی علم بسیاری را برتبه کمال رسانید بنعمان فرمود که نیزه داران عرب
بگوی که با اسپان سوار شده و نیزه ها بدست گرفته بنظر من درآیند که شاید از آن میان بجهت سواری
خود اسپی توانم انتخاب نمود نعمان منذر از گله اسپان خود طلبید چند اسپ سواری چیده بنظر
شاهزاده اقبالمند گذرانیدند و بهرام هر اسپی را که سوار شده می تاخت کمر او می شکست تا از آن
اسپان دو اسپ جهت سواری خود خوش کرد و بعد از آن بمنذر گفت که هر کس از کتم عدم بعرصه
وجود قدم نهاده بیغمگساری نیست باید که از کنیزان صاحب جمال چندی در خدمت من
باشند و نعمان سعد نام را فرستاد که چهل نفر از کنیزان خوب صورت بخدمت شاهزاده آورد
و بهرام دو کنیز از آن جمله پسندیده نگاه داشت و اکثر اوقات خود را بسیر و شکار و چوگان
بازی و تیراندازی مصروف میفرمود روزی بهرام با یکی از کنیزان که همواره در سیر و شکار
بخود همراه می برد بنخجیرگاه در آمد و از وی پرسید که کدام یک از این جفت آهو را از پای در آریم
که ماده اش جوانست و نرش پیر جواب داد که مردم جنگجوی و دلیر از ماده را انداختن
آهو اعتباری نگیرند لایق بزرگی و جهانداری آنست که اسپ بگیجه بر آن ماده آهو چنان
تیری بیندازد که گویا شاخهای است که از قدرت ایزدی بر سر او نمایان گشته چون این چنین
چیزی بروی کار آید ماده آهو پای برداشته بسم خود موضع جراحت را بخارد و در آن
وقت تیری دیگر از شست گشاده سر و پا و گوش او را بهم بدوزد بهرام تیری که دو پیکان داشت
بچاله کمان نهاده بنوعی بر سر او زد که آن تیر مانند شاخ نمایان گردید و بعد از آن ماده آهو
پای برداشت و گوش خارید گرفت بهرام خدنگ دیگر برو انداخت که سر و پا و گوش او را بیکجا
بدوخت و از شکار برگشته بشهر آمد و هفته دیگر بنخجیرگاه رفتند و نزدیک بکوه دیدند که
شیری خود را بر پشت گوری گرفته چنان تیری زد که از پشت شیر و گور در گذشت و هفته دیگر

باز بهرام با نعمان منذر و منذر بشکارگاه آمدند ناگاه بسیاری از شتر مرغان بنظر در آمد بهرام اسب بجانب
ایشان تاخت و از جمله چهار تیر که در کمر داشت یک تیر بشتر مرغی بر آورد که بخاک افکند نعمان تحسین و آفرین بر شست
و قدرت شاهزاده کرد و از آنجا بازگشته بمنازل آمدند و منذر مصوری را طلبیده فرمود که کار و کردار و وضع
دست شاهزاده را بر حریر نگاشتند و با عریضه بخدمت شهریار جهان ارسال داشت و شهریار جهان از نظاره
آن تصویر آرزوی دیدن بهرام فرمود و شاهزاده را با نعمان منذر با حضور طلبید و آن خسرو گیتی پناه فرزند را
بصورت و سیرت پسندیده خوش وقت و شادمان گشت و بهرام در ملازمت پدر تا قریب یکماه خدمت
می نمود تا شبی شاه جهان پناه بهرام را بر فراز تخت جا داده گفت که منذر در تربیت تو نهایت جد و جهد مبذول
داشته و مبلغ پنجاه هزار دینار و دو اسب با زین و لجام و غلامان و کنیزان و هر قسم اسباب و اشیا جهة
منذر التفات نمود و بهرام مخفی از پدر بمنذر نوشت که تا امروز شهریار جهان مرا نگاه داشتند و آنچه حق پدری
و مهربانی است از ایشان مشاهده میشود و نعمان بیمن آمده آنچه شاه جهان عنایت کرده بودند بمنذر رسانید
و منذر از مطالعه نامه بهرام آزرده خاطر گشت و در جواب نامه بهرام نوشت که رضا و فرمان پدر باید بود
و کاری که خلاف رضای شهریار است بدان اقدام نباید که هرچه ضروری و در کار داشته باشد جهة ایشان
فرستاده خواهد شد و ده هزار دینار با تحایف و اسباب نفیس بفرستاد که به بهرام رسانیدند و بهرام از آن
پند و نصایح خرم گردید و لوازم خدمت بتقدیم میرسانید روزی در ملازمت پدر ایستاده بود که خواب بر وی زور آورد
پدر پسر را بدان حال دید از روی اعراض فرمود که او را مقید ساختند بهرام تا مدت یکسال بجز روز نوروز
پدر را ندید در این اثنا قیصر روم طینوس رومی را با تحایف بسیار بملازمت شهریار فرستاد و طینوس نزد شاه جهان
اعتبار تمام یافته بهرام بدو تعلیم نمود که وی نماید که مرا او را بمنذر سپارند و طینوس وقت فرصت عرض
شهریار جهان رسانید بهرام را بولایت یمن فرستادند روزی شهریار جهان منجمان را طلبیده از مآل کار خود پرسید
گفتند که در روز شادی و خوشحالی در چشمه سو روزگار جهانداری با خر خواهد رسید و آن شهریار سوگند آن
یاد کرد که بچشمه سو نرود و مدت سه ماه برین سخن بگذشت روزی از بینی او خون روان شد و اطبا تا
بکیفیت معالجه نمودند سودمند نیفتاد و موبد را با شهریار جهان گفت که هیچکس را از تقدیر ایزدی گریز
نیست مناسب آنست که از دریای شهد عبور نموده بر چشمه سو رود و در آن سرزمین پوزش و ستایش یزدان
پاک بجا آورد تا هر چه خواهش الهی باشد روی نماید یزدگرد سه صد عماری و مهد همراه گرفته از دریای شهد گذر
نموده بر چشمه سو رفت و از مهد بر آمده بدریا نظر کرد و سه پاس استراحت نهاد ناگاه از دریا اسپی که
سرش گرد و بلند بالا و زاغ چشم و سیه سم بود بر آمد و مانند شیر ژیان بهر طرف می دوید یزدگرد بیدار شد
فرمود که سپاه بگرد اسپ را آمدند و خود با کمند و تاب داده با اسپ رسید و بدست خود زین بر پشت او نهاد و لگام
در دهن او نهاده خرم و خوش وقت شد در رفتن اسپ هر دو دست جدا کرد و چنان بر سینه شهریار
جهان زد که جان بحق تسلیم نمود و اسپ باز بهمان چشمه در آمده ناپدید گردید و موبد دانا پهلوی آن شهریار را
شکافته بمعطورات مملو ساخت و در تابوت زرین نهاده بشهر فارس برده بدخمه شهریاری مدفون

۱۸۰ کردانیدند ودرست نیست وبکمال وحشمت دولت راند بندکان وسران سپاه ایران مثل کنارنک وموبد
پهلوان وهشیوار روش روان وکشتهم کو وقارن کو وبور کشسب ومیداد وارش درفارس بدو خبر یزدکرد
آمدند وکشتهم کو بکشسب دبیر واهل آن انجمن بود کفت که ایزد جهاندار ما اندرین شهریار که بجز خون ریختن
وازار خلایق آرزوی دیکر ندانست از کتم عدم بوجود بیاورده والحال از نسل ونژاد او هیچکس را سلطنت وشهریاری
نمیخواهیم وبهرام کور فرزند این شاهست سربسر مصالح وصواب بینند بکار کا خواهد کرد شایسته شهریاری
نیست وباتفاق خسرو نام را که از نژاد سرافرازان وجوانمرد وروشن خرد بود وبنهایت تنکدستی اوقات
می کذرانید از محنت کده بر آورده افسر شاهی بر سر او نهادند واین خبر بهرام کور رسید با منذر وسپاه
عرب بطیفسون که شهر بغداد است بنیاد تاخته تاراج کردند وشهریار چین وهند ومکران زمین طمع
در ولایت ایران نموده از هر طرف دست بخونریزی کشادند اهل ایران در علاج ان فرو ماندند تا خرجهان
جوی نام مردی که بکمال دانش آراسته وبپیراسته بود نزد نعمان ومنذر فرستادند که صلح با ایشان را
از اهل خاطر ساز دو جهان جوی بهرام را دیده فرو ماندی از ناصیه احوال ان جهاندار مشاهده
کرد وبهرام او را بالتفات ومواعید خوش دل کرده وازعقب او بولایت ایران شتافت چون وی نیز نمود در حضرت هم
نزدیک رسیدند بعضی از بزرکان ایران بدیدن بهرام وامتحان احوال او رفتند وبهرام انجمنی عالی
ترتیب داده وبروش کیان تاج بر سر نهاده بر تخت نشست ویکدست منذر ویکطرف نعمان قرار کرفتند
انکاه روی با ایرانیان کرده فرمود که چرا با من سرکشی وعنادمی نمایند جواب دادند که ما از پدر تو ظلم
وبیدادها دیده ایم ونمیخواهیم که شهریار ما از نژاد او باشد وبهرام از غایت خردمندی ودانائی هر یک
از انها را بتوجه خاطر خورسند ومسرور کردانید ومردم با صلاح آمده کفتند که ما صد نامور ترا نامزد
تاج وتخت دیده ایم وازان صد پنجاه وازپنجاه بسی ورفته رفته چهار نفر اختیار کرده اند که از انجمله
ایشان کویند بدان راضی شده از صلاح وصواب بدانجا بیرون نباشند وقرار یافت که تاج کیانی را بر
بالای تخت شهریاری نهاده دو شیر کرسنه را در دو طرف بدارند وخسرو وبهرام دران مجمع حاضر شده
هر کدام قدم پیش نهاده از میان شیران کذشته ان تاج را از تخت برداشته شهریاری روی زمین تعلق
بدو داشته باشند وبهرام قبولا بجهت نمود وروز دیکر جشن عالی ترتیب دادند وخسرو وبهرام
دران انجمن حاضر شدند وخسرو به بهرام کفت که طالب تاج وتخت توئی ولا تقدم بهر که باید نهاد
بهرام کرز کاو سر بدست کرفته متوجه شد وچون بپای تخت رسید شیران برو حمله کردند بزد وبسوی
نمود وچنان کرزی بر سر یکی از ان دو شیر زد که بهمان درکذشت وبهمان طریق کار دیکری نیز ساخته
وبالای تخت بر آمد تاج کیانی بر سر نهاد وخسرو بانجمن کار روکرد وآفرین داد که دولت شهریاری
بحسن لطف یزدان پاک است وبی توقف در پیش بهرام لوازم پرستش وستایش بجای آورد وطیع وسفا
کفتن بهرام کور بن یزدجرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام
بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان چون بهرام کور بر تخت سلطنت بنشست

بنامداران وبندکان فرمود که روی نیاز بدرکاه الهی آورده از بهشت ودوزخ در امید وبیم بوده باشند
وتا مدت شش روز مال فراوان بنامداران وبندکان ومستحقان نثار وایثار نمود وخورد وبزرک از
لطف وعطایای ان جهاندار خوش وقت کشتند وروز هفتم دبیر روشن ضمیر را طلبیدن فرمود که منشور
شاهی باطراف وجوانب نویسد که هر کس باطاعت ما صفت پیشه شادکام وخرم خواهد بود وبدبخت
زرد بخت شود که نداشت کاکر از شخصی بدی بوقوع انجامد از راه ترحم بپذیرم ودرکذاشت عزت وناموس
خلایق کوشیدن خزانه واموالی که دارم صرف مستحقان وپهلوانان سازم وآنهائی که از پدر ابجها ندا
دل آزرده بوده اند بانواع احسان وتلطف شادمان کردانید خورد وبزرک از خود راضی نمود وزر وجواهر
فراوان بنجان سنده مرحمت فرموده برادر خود را بنود سپهبد وزمی نامدار را سپه سالار کردانید وانچه
در یکشب در مجلس بزم از هر قسم بحاضران عطا نموده بود چون بحساب کردند نود ولک وسی هزار دینار شمار
آمد نود بار وصد بار وسه ده هزار برابران درم بود کرده شمار بر بخشید ودفتر بر آتش نهاد
همه شهر را انعام او کشت شاد وایرانیان با تنکن رفته دعا وثنای بهرام شاه می نمودند وبرانش فرو زمع
مثال وعطریات می افشاندند وشهریار جهان باطراف واکناف جهان کس فرستاد ناهر کرا از جور
بیداد یزدکرد شهریار بریشان شده بدرکاه والا آمده بهره مند میکشت وآن شهریار فرمود که زیره سنانرا بالطاف در آورده
باز کنند وهر که فرمان بذیرات کرد بدی نکرده دکر جز پشیمانی نتیجه دیکر نخواهد دید ومردم بزهکار
خدا پرست را دوست میداشت وباموبدان وداناپان اختلاط میداشت واز صحبت بدان وبدکرداران
ابا می کرد وبشکار نخجیر وچوکان بازی بسیار مایل بود روزی با چندکس از نامداران بشکار بیرون رفت
ناکاه پیرمردی عصا بدست نزدیک شهریار جهان آمد کفت که براهام نام جهودی که فریبنده است
چندان لعل وجواهر وزر واسباب دارد که از حساب بیرون رفته وباوجود ان همه اموال بروز السنت مع وقوف
ومشهور ولنبک نام مردی که پیشه او سقائی است درنهایت جوانمردی وخوش کفتاریست درین شهر
اوقات بکدورت وبینوائی میکذراند وکار او آنست که تا نیم روز آب میفروشد وبعد از ان بهائی را
بخانه برده بقیه روز با او بخوردنی صرف می برد وفکر روز آینده ندارد بهرام بجهة امتحان امر فرمود که
در شهر وبازار منادی کردند که هر کس از لنبک سقا آب بخرد مجرم وکناه کار خواهد بود ودران روز
هیچکس از لنبک آب نخرید وبهرامشاه بسیر وشکار رفته هنکام شب بدر خانه لنبک سقا آمد
وآواز داد وکفت که با شهریار در شکار بودم ودرین شب پناه بتو آورده ام لنبک از غایت شوق پیش
دوید اسب سواری ان جهاندار ابکرفت وجواب داد که اکر مهمانی کری بکنم ما را وردی خوشحال میشدم و
بجا نماز زدند وشطرنج در پیش بهرام شاه نهاده بدان مشغول کردانید ساخت وخود شخصا حاضر کردانید و
بعد از ان بخوردنی بکجام باده نزد بهرام نهاد وخاطر شهریار از کفتار وخدمات او خرم کشت وبخواب
رفته سحرکاه لنبک به بهرام کفت که ای جوان یکشب دیکر مهمان ما باید بود بهرام قبول کرد ولنبک بیرون
رفته دستار از سر برداشته بکرو نهاد وشراب واسباب بزم خریده حاضر نمود وتمام شب بخدمت

بهرام شاه ایستاده و در کرم خوبی و مهربانی میکوشید و صبح مثلث دو لورا کر کرده ما حضری که حضور وی
بود سامان نمود و شهریار از ان بهم مشغول گشته شب دیگر را نیز با ایشان گذرانیدند ـ چو نان خورده
شد برگرفتند جام ۰ نخستین ز بهرام بردند نام ۰ چو می خورده شد خواب را جای کرد ۰ بالین
او شمع بر پای کرد ۰ و در وقت صبح بخدمت بهرام آمد گفت که تا یکهفته عزم سفر ازین فرمایند که نخجیر
دارد و بهرام عذر خواسته فرمود ـ سه روز اندرین خانه بودیم شاد ۰ ز شاهان کسی کو کند نیز یاد
بجای بگویم سخنهای تو ۰ که روشن شود زان دل و رای تو ۰ همه میزبانی ترا بر دهد ۰ چو افزون کنی گنج دیگر دهد
و بعد از آن سوار شده بنخجیرگاه رفت و از لشکر جدا گشته بوقت شب بخانه برهام جهود رسید و بانگ
زد که از لشکر شهریار راه گم کرده ام توقع آنست که امشب مرا درین خانه جا دهید هیچکس را از من
آزار و رنج نخواهد بود برهام جواب داد که تا درین خانه راه نیست بهرام فرمود که ازین جا روی
گذشتن ندارم برهام گفت که ای جوان حلیمی چرا در مقام آزار من شده اول آنکه اگر از تو
چیزی گم شود از من باز خواست خواهی کرد اگر میخواهی که امشب درین خانه باشی با من عهد
و پیمان نمای که اصلا از من طعام نخواهی و هنگام صبح سرگین اسب خود بیرون افگنی و اگر اسب
تو خشت خانه را بشکند تاوان بدهی پس بیا در گوشه آرام کن بهرام قبول همه کرده اسب را
بلگام بست و نمدزین را بالش نمود و برهام جهود در خانه بست و می خوردن نشست و به بهرام
گفت که ای سوار این سخن از من گوش دار که در جهان هر کس پیشه باشد از روی حرص متکبران نگاه
میکند و آدم بی بضاعت چنانکه تو بخواب بنشینی پیشه خشک لب و خسته جگر است بهرام
جواب داد که این داستان را شنیده بودم الحال دیدم آنچه از شگفت و تعجب بگویی یاد ماند و چون
شب بگذشت بهرام زین بر اسب نهاده خواست که روان شود برهام بدو گفت که ای جوان بگفتار
خود عمل نموده سرگین اسب را بجاروب بروب بهرام بفکر افتاد و بعد از آن کمربند بیرون کرده آن
سرگین اسب بینداخت و برهام آن کمربند را برگرفت و شهریار بقصر خود آمد و بندگان
و نامداران بخدمت آن جهاندار جمع گشتند فرمود که لنبک سقا و برهام جهود را طلبیدند
آنچه گذشته بود بحاضران اظهار کرده فرمود که مال و اسباب و جواهر و زر نقدی که در خانه برهام جهود
بود بر شتران بار کرده بدرگاه شهریار آوردند از انجمله صد شتر زر و جواهر و اسباب بلنبک عطا فرمود
و از آن مال چهار هزار درم برهام جهود داد و روز دیگر جهاندار سوار شده بنخجیرگاه آمد و شیری دید
بهرام روبرو گردید بهرام بضرب شمشیر میان آن شیر را بدو نیم زد درین اثنا مرد دبیری که نام او
مهربنداد بود ضرب دست آن جهاندار دید بدلجویی پیش آمد آفرین و تحسین نمود و بعرض رسانید
که متوطنان این موضع بواسطه این شیر که گاو و گوسفند هزار خورده بود ویران و ابتر شده اند
الحال ازین بلیه نجات یافته آبادان خواهند شد گفت و شهریار را بخانه برده خوردنی
حاضر کرد و بعد از فراغ طعام یک جام شراب مهربنداد بخورد و یک جام دیگر مالامال نموده به بهرام داد

و مهربنداد کرم حق شناس گفت که ای پیک پی فرشاهی از تو ظاهر است چون روی تو دیدم این زمان
خوشحال گشتم بهرام بدلجویی او پیش آمده فرمود که این موضع را بسوار دلکش دانستم و از اتفاق آمدن ما بودن
شهریاری قرار گرفته بزم آراست و کروی نام که از اعیان آن دیار بود بهی بسیار بر شتران بار کرده با گلهای
لطیف بخدمت شهریار جهان آورده و از آن بزم و انجمن شادکام گشته هفت جام پر از می بهاد آن
جهاندار نوشید که اهل مجلس همه از وی در شگفت ماندند و از نهایت بیشعوری و اسب سوار شده بصحرا
و دشت رفته در سایه درختی بخفت و زاغ سیاهی او را بدان حال دید چشم او را بر آورده بدان محنت
درگذشت و روز دیگر بهرام از خواب بیدار شد بصحرا آمد و کروی را مرده دید از دیده خاطر گشت و
فرمود که دیگر هیچکس بخوردن می میل ننماید و مردم را قدرت آن نبود که شراب توانند خورد تا آنکه پسر کفشگری
کدخدا شد و از نهایت شرم و از زن قدرت بر زفاف نداشت و مادر او باندوه و الم میگذرانید آخر
پاره از شراب ناب که در خانه داشت بخورد او داد و آن جوان از حجاب بر آمد زفاف نمود و شادان
بخانه مادر می شتافت که در آن شاه راه شیری از شیران بهرام شاه بند و زنجیر گسسته بر سر راه او رسید
آن پسر جرأت نموده بر پشت شیر سوار شد و هر دو گوش آن درنده را بدست گرفت و دلیرانه بدرگاه بهرام
رفت و بهرام از مشاهده آن متعجب گشت و پرسید که اصل و نژاد این جوان چیست گفتند که کفشگر پسر
و چون بر زفاف قادر نبود بخوردن شراب جرأت نمود بهرام فرمود که خوردن می جهت دفع اعدا و
مباح است بشرطی که از خوردن آن شیر گیر باشد نه از دست رفته و بیهوش گشته چنانکه چشمش را
کلاغ سیاه برآرد و هلاک گردد پس از آن از نخجیرگاه بموضعی که از مردم مملو بود رسید و زن و
مرد آنجا بنظاره شاه و سپاه آمدند اصلا زبان بدعا و ثنای شهریار جهان نگشودند بهرام رنجید فرمود
که این موضع بمنزله کردستان شهر است که از بهادم و دودی برمی آید باید که درین نواحی شکار
بسیار بدست درآید موبد دریافت که اراده آن جهاندار چیست و بمردم ده گفت که اینجای بهر و خرم
که پر از مردم و خانه است شهریار جهان را خوش آمد الحال شما یار این ده که خفا و مهمه ساخت
باید که در زمان شور و شر و فریاد از هر محله برآمد و هیچکس در فرمان کسی نبود و خونریزی روی
و درختان سبز خشک گشت و آن موضع آبادان ویران شد و چون مدت یکسال برین بگذشت بهرام
شاه بعزم نخجیر بدشت و صحرا توجه نمود و بآن موضع که آباد و معمور دیده بود رسید و اثر آبادانی نیافت
از ابتدای آن اندیشه اندوه مخاطر گشت و موبد وزیر را نام گفت که بهر نوع که تواند آبادان سازد و
موبد بآن موضع رفته مردم پیری دید و از اسب فرود آمده بدو گفت که این ده معمور چرا ویران
شد جواب داد که وقتی که بهرام جهاندار بدین ده افتاد کسی از موبدان بمردم با اهل این موضع بگفت
که سلطان بعد ازین همه کلانتر و سپاهی و از و شادکام بوده باشید بمجرد این که این سخن شهرت یافت
تمام این ده ویران و پر آشوب گردید و الحال چنین ویرانست و بنیاد که بود درون نهاد که برادر ستم
و گفت پس بعد مهتری و دهقانی این موضع متعلق به تو داشته باشند که و غله و میوه کالا از سرکار شهریار

بتو مرحمت خواهد شد وان پیر خردمند خوش وقت گردید و همان ساعت سوی اکبر رفت و اب
بزمین قسمت نمود و کاهلان هم رسیدند و روی دشت را کشت و بلند جرم ارانان دیه اباد شد و مردمی
که باطراف و جوانب رفته بودند خبر رسید جمع امدند و باز درختان میوه دار سبز و خرم شد و بسیار امید
و چندان گاو و گوسفند دران سرزمین بهم رسید که از شماران عاجز بودند و چون بار دیگر گذر بهرام
شهریار دورون بموبد بان موضع افتاد ابادان و معمور دید سبب ان پرسید اهالی ان دیه گفتند که چون
خورد و بزرگان فرمان پذیری یکدیگر خلاص کشتیم باز این موضع ابادان و مزروع گردید بهرام از ان
و تحسین بسیار بدان موبد کار اگاه کرد و ده بدره دینار و خلعت به بردانا بخشید و روانه شکار
شد و مدت یکماه با امرای سپاه بسیر و صید افکنی مشغول شده بشهر بازگشت و مرتبه دیگر بگشت و
تماشا برامد هنگام شب روانه شهر گردید در اثنای راه نظرش بر اتشی افتاد و بر ان سیر رفت تا بدیهی
رسید که جوی اب و اسیا داشت و دید که مهتران و بزرگان نشسته اند و از ان روی اتش جمعی از
دختران که در نهایت حسن و جمال و بر سر از گل افسر نهاده دسته گل بدست گرفته نیم مست بودند
شهریار را دیده با یکدیگر می گفتند که این سوار بدین فر و شکوه بدان نامداری می ماند که بهرام
گور مشهور شده و انجهاندار بجانب دختران رفت و جامی بیاری از دستها در کشید و از ان
مجلس چهار دختر که سرامد دیگران بودند یکی مشکناز و دویم سپینک و سیوم ماه یار و چهارم
جهان دست بسته بخدمت شهریار بایستادند و ظاهر شد که این هر چهار دختر پیر مرد اسیابانند
هرانشاه از و پرسید که اینچه می گوی بگوی جواب داد آسیابان را طلبیدن فرمود که این هر چهار را
خود را بمن بده و فارغ البال باش پیر مرد جواب داد که این هر چهار دختر از پرستاران شهریار جهان اند
بهرام ایشان را بخواست و بعد از هفته بدشت نخجیر برامد و دید که مردی کرازی بدست گرفته
ان جهاندار را در میان سپاه می جست موبد از و پرسید که اینچه میگویی بگوی جواب داد که تا روی
شهریار نبینم این راز با دیگری نگویم موبد او را بملازمت بهرام آورد وان جهاندار در میان سپاه
بگو بیکسو رفتم او پرسید گفت که دهقان و کلانتر این مرز و بوم ام روزی مزرعه خود را اب
میدادم از زیادتی اب سوراخ کلانی ظاهر شد و اواز عجیبی بگوشم رسید و چنین معلوم میشود
که یکی از پادشاهان گنج زری دران پنهان کرده بهرام با انجا رفت و از اسب فرود امد فرمود که
از هر طرف بیلداران اورده بهر بکندن ان مشغول گشتند و بعد از محنت بسیار خانه که در ها
روشنایی بود بهم رسید موبد دانا شخصی دیگر بدرون ان خانه که پر از زر و گوهر بود در امدند
بیرون و بسیاران دو گاو زرین میان تهی که چشم یکی از بلور صاف و چشم دیگری از یاقوت درخشان
بود و در پیش گاوان اخوری گلین و بدرون اخور زبرجد و یاقوت سرخ ریخته و سنگهای
انها از نار و سیب و بهی که بدر و یاقوت ترصیع یافته اکنون و گرد بر گرد صورت شیران و گوراه
زرین و سیمین نگاشته و تذرو و طاوس که سینه و چشمها از لعل و گوهر داشتند بسیار دیدند و آن

ننج

وزیر دانا بخدمت شهریار جهان بازگشته حقیقت را بعرض رسانیدند و ظاهر شد که گنج شاه جمشید است
بهرام فرمود که در جمع کردن این گنج شاه جمشید رنجها برده و مرا هیچ احتیاجی بدان نیست و گفت که
گوهر و لعل و مروارید را فروخته بمحتاجان و مسکینان صرف نموده دیگر ان را بدان نمایند
گنج رسانیدند و از انجا بقصر و ایوان خود رفت و بزرگان و موبدان را طلبیده گفت که هر گاه
این عمر گرانمایه را بقای نیست نمیخواهم که هیچکس ازرده خاطر و پریشان حال باشد ماهیار که از
دانایان و خردمندان بوده و صد و شصت و چهار سال عمر داشت جواب داد که از احوال جمشید و شاه فریدون
خبر داریم و این زمان تو در بخشش و ترحم ان افزون شده چرا که از جمع نمودن گنج و جواهر
بی نیازی وان جهاندار پس از هفته دیگر دویم تنها بصحرا برامد و تمام روز بشکار مشغول شد و
هنگام شب بمعموره رسیده در خانه سوداگری فرود امد و چند درم بصاحب خانه داد که چون
درد شکم دارم اندک پنیر کهنه با مغز بادام آمیخته و بریان کرده بیاور و او بر خلاف آن نان و جوجه
بهرام نان و مرغ برای ان شهریار آورد وان جهاندار گفت که تو چند درم داده بجهة دفع درد
شکم پنیر با مغز بادام خواستم جواب داد که ای بحرد نان و مرغ بریان برای تو اوردم زیاده بر ان
طلب کردن خوب نباشد بهرام ازرده گشته بخفت و چون صبح شد ان سوداگر شاگرد خود گفت که — چیزی خوردم
گدای کار کرده کار چرا بر من ستم نموده مرغ برای این سوار خریدی شاگرد جواب داد که اگر بسیار بر خود
دشوار دانسته بهای ان از من بستان و بهرام از خواب برخاسته خواست که اسب را زین کند شاگرد
بازرگان گفت که امروز را مهمان من باش ان بهرام شاه قبول کرد و او در ساعت دو بست تخم مرغ اورده
با مغز بادام و پنیر کهنه و نانهای گرم مهیا و اماده ساخت و مرتبه دیگر دفتر شکر و بادام و مرغ
و بره و می و زعفران و مشک و گلاب خرید با خورشهای دیگر ان بخدمت شهریار حاضر کرد و بهرام
ازان باده لعل فام خوش وقت شده بسوداگر فرمود که دوش چرا بمن و شاگرد خود کمال کلفت رسانیدی
و از انجا سوار شده بنزلگاه رفت و انجمن بیاراست وان سوداگر و شاگرد را طلبیده شاگرد را در
میان مجلس بنواخت و بدان سوداگر فرمود که تا در حیات باشد از رضا و اطاعت او بیرون نرود
و چون ایام بهار بود ان شهریار با هزار سوار چینی و جانوران شکاری از همه قسم همراه گرفته بجانب
توران که تمام دشت و صحرا از سبزه و اب روان بود امد و شکار می کرد و بدین نهج سی روز از ماه اردی — هشت
بگذشت روزی تنها سوار شده اسب را نرم نرم میراند و بواسطه حرارت هوا از صحرا بموضعی که
ابادان بود امد و می خوردن نشست و شب را انجا بسر برد و بوقت سحر بنخجیرگاه رفت و اژدهای
عظیم منظر شهریار در امد و تیری بسر اژدها زد که خون بسیار فرو ریخت انگاه از اسب پیاده شد
بخنجر سر تا پای اژدها بردید ناگاه از شکم اژدها جوانی خوب دیدار که بشتاب بکی فرو برده بود بر امد
و بهرام شاه برو گریه کرد و بجواب رفت و چون بیدار شد بخانه پالیزبانی رسید و دید که زن پالیزبان
شرم واورزم سیماید شهریار جهان بدو گفت که اگر مرا درین خانه راه دهی بکمال مروت استان

۱۸۴ زن بهرام را از روی مهربانی بجایی که فرش گسترده بود فرود آورد و بشوهر گفت که از بیرون کاه سبز
جهة اسب این سوار بیار و انگاه آب گرم کرده بهرام شاه را که از زهر اژدها ناتوان گشته بود
غسل داد و نان و شیره در پیش او نهاد و ان جهاندار پس از خوردن طعام از اثر زهر و حرارت
بخفت و چون از خواب بیدار شد زن بشوهر گفت که این جوان بشهریار می ماند مایده که او را
شاد و خوشحال داری پیرمرد بزن گفت که تنگ دهیم برای بختن نداری چرا این همه گفت
و شنو کوی بسماهی و هر که جان بزنان دیگر بنه و دوک پیش نهاده نوشته الحال که این سوار
اسب زاد و توشه ماخورده و راه بیش گیرد در ایام زمستان سخت تمام دست دهد و ان زن شنید
ناشنیده کرده و پیرمرد باوردن کاه از خانه بدر رفت و ان نیک زن از گوشت بره بریان و خورد
الوان ترتیب داده نزد بهرام شاه اورد و شهریار دست شسته از حرارت زهر اژدها بنالید و بزن
پیرمرد فرمود که از داستانها کهن حرفی بگوی که دفع کدورت شود ان زن گفت که این ده معمور
ابادانی دارد هر گاه بهرام شاه بشکار می اید لشکریان شهریار درین ده فرود می ایند و صبح صاحب
خانه را بدزدی متهم کرده چند دینار از و جرم می ستانند و زنی که با عمال این ملک اشنا است در مقام
فریاد می باشد از بس مهر رعایای این موضع ازرده خاطر اند بهرام گور از شنیدن این سخنان
متالم شد بخدا عهد نمود که بجز از عدل نخید و پس از ان زن بشوهر گفت که ماده گاو را از چراگاه
آورد و بدوشیدن شیر پرداخت و بهرام گور نگاه بر پستان گاو کرده بخاطر گذرانید که رعایا از حاصل
کشت و کار و گاو و شیر دار با سودگی روزگار می گذرانند زیاده از باج و خراجی که برین حاصل مقرر
است باز بافت بستان نمود ان زن بپستان ماده گاو را از شیر تهی یافت و فریاد بر اورد و بشوهر گفت
که این زمان شهریار بستم کاری خوی گرفته و از این پس در دشت آهو و گور بچه نخواهد زایید بچه باز
گور نخواهد و دل نرم مردم مانند سنگ خارا شود چرا که بچه را بسته ماده گاو راست از روزهای دیگر
کمتر خورده و این از نیت شهریار جهان است بهرام جهاندار بران حال مطلع شد از ان اندیشه
باز گشت و پیرزن باز دست بپستان ماده گاو نهاده بر شیر دید و بشوهر گفت که خاطر جمع دار که بهرام
شهریار از سر بیرحمی و بیدادی گذشت و بعد از ان کاسه شیر و سفره بریان نزد شاه جهان نهاد و
بهرام از خوردن طعام فارغ گشته تازیانه اسب خود را بدان پیر داد که بر سر راه بر درختی بند
باو بخت و سپاه از هر طرف امدند تازیانه را دیدند دست بر روی یکدیگر نهاده از دور می ایستادند
و زن و شوهر دانستند که ان مهمان شهریار جهان است در پیش ان جهاندار تضرع و زاری در امدند
و بهرام شاه ان موضع را بان مرد و زن مسلم داشته بکاخ و ایوان خود باز گردید و تا سه روز توقف
نمود و روز چهارم بشکار رفت و برده شتر پالان زر و رکاب سیمین نهادند و ده شتر دیگر در زیر فرش
دبا و کالا بود و بر هفت فیل تخت فیروزه که با زر و بلور تعبیه کرده بودند بیش پیش لشکر می رفت
و سی غلام تیغ زن مردانه هر یک با شمشیر و کمر خنجر مرصع و از خوبرویان و در اشکر ان سیار و صد

وسفید

و شصت باز و دویست چرغ و شاهین همراه و از جمله جانوران جانوری طغرل نام که خاقان چین
با سیصد شتر اسلحه نفیسه بار و سیصد کنیز و یک طوق زرین زبرجد نگار و سی وشش گوشوار
و صد و شصت یوزک که طوق مرصع و زنجیر زر می بستند فرستاده بود و ان طغرل را دوست داشته
و سرهرت گرفتن جهاندار با نامداران و بزرگان بسوی آب دریا که بعد از هفت سال بان نگاه
رسیده بود روی نهاد و بایان نوع صحرا و دشت در امدند نزدیک دریا رسیدند طبل را بنواختند
و طغرل را از عقب کلنگ بهوا سر داد و طغرل صید خود را گرفته بر سید و از نظرها نا پدید شد بهرام
دلتنگ شد از عقب ان تاخت تا باغ بهشت مانند امد که در گوشه ان قصر بلند بود و در میان
گلستان برکنار آبگیر بیاد محل فرش نموده و مرد پیری برزین نام با سه دختر صاحب جمال که هر یک
جامی پر از می بدست گرفته بر مسند نشسته بودند ان دهقان بهرام را دید از هیبت بلرزید و بهرام
احوال طغرل از و پرسید در جواب گفت که جانوری که تو می جوئی و چنگل و منقار زرین رنگ آن است
بر درخت این باغ نشسته است و بخت شاه جهان مگر بدست اید بهرام یکی از غلامان گفت بلا
ان طغرل نماید و ان غلام رفته دید که از شاخ درختی آویخته شد و بهرام از ان دهگذر خوشحال
گشت و بر کنار اب بر روی فرش آرام گرفت و برزین جام را بمی لعل فام نموده بیاد بهرام شاه در کشید
و باز جام بلوری پر کرده به بهرام شاه داد و ان شهریار نوش نموده ان سه دختر برزین که یکی رقاص و دیگری
خوش آواز و سیوم چنگ می نواخت و بماه افزید و فرامات و سپید موسوم بودند با چنگ و ساز
خاطر ان شهریار خرم و شادمان ساختند و بهرام شاه اظهار انجاله نکاح در اورد و ان پیرمرد گنج زر
و اسباب فراوان با دختران همراه نموده بمحل شهریار فرستاد و بهرام بگلشن در قصر و ایوان خود صبح برده
بشکارگاه رفت و صید بسیار افکندند و در ان اثنا گور نر و گور ماده جست و بهرام چنان تیری
بران انداخت که نر و ماده هم دوخته گردید حاضران زبان بتحسین و آفرین بگشادند و بعد
ازان بیشه در آمدند دو شیر دید بیک تیر زد و بر جا هلاک افکند و پهلو ان شیر دوید
را بدرید و دیگر دختر زبان بشکرانه این زیبائی بگشاد و از انجا بمرغزاری که در کمال خرمی بود رفت
و از گله اسبان بر سید که این گله کوسفند و برزیچه کراست گفتند که از ماهیار گوهر فروش است
که در این شب از گوهر بدین دشت اورده و مال و پیوی بیحد و نهایت دارد و او را دختریست که بدان حسن
و شمایل در روزگار نیست و قرار داد او آنست که ان دختر را شهریار جهان بهرام شاه دهد انچه در مدت
العمر اندوخته نثار و ایثار شاه جهان سازد بهرام هنگام شب بخانه گوهر فروش آمد و گفت که مرد
غریبم و از لشکر شهریار دور مانده میخواهم که امشب درین سرا باشم تا اسب و زین مرصع مرا دزد نبرد
گوهر فروش شوق تمام بمهمان داری خود طلبید و بعد از خوردن اطعمه دختر گوهر فروش جام شراب
بدست شهریار داد و گفت که انچه خدا نصیب کند از این جهت و خوبی که تو داری شهریاران می مانند
یقین که بهرام شاه و ذرینی و دعای شهریار کرده بحرم خود باز گشت و بهرام ماهیار گوهر فروش فرمود که

ان دختر را بعقد نماید جوهر فروش از دختر پرسید که این سوار را بشوهری قبول داری جواب
داد که از وجه کسی بهتر نتواند بود اما در شب و هنگام مستی عقد نکاح نباز خود مند نیست چون شب
بگذشت بهرام تازیانه خود را بدست یکی داد که در بیرون برده بپاو بخت و سپاه بسیار که از شکار
برگشته بودند نمازش بردند بتعظیم تمام از دور پیاده می ایستادند و گوهر فروش دانست که این مهمان شهریار
جهانست و بتملق و تواضع تمام سر در قدم بهرام نهاده دختر را با تجمل بسیار بقصر این شهریار
فرستاد و بهرام چند روز بکامرانی گذرانید بنخجیرگاه شتافت و گور و نخجیر بسیار صید کرده
شب در آن مقام بود و آواز چنگ و بانگ رباب و نوشانوش کسی را بخواب نگذاشت و چون
روز شد آهو و گور را بکیباری می خریدند و خلایق از خوان شهریار کامیاب و بهره مند
می گشتند و مدت بکام دل بسیر و شکار بسر برده از آنجا بهرستان رفته خانه شکسته دید که دراز
و پهن دید پرسید که این خانه از چه کس است شخصی از آن خانه گفت که این چنین بخت بد
و همای من شد که نه پوشش و نه طعام دارم بهرام سواره بدرون خانه او درآمد و پیر کهن گوسفند
دید گفت که به مهمان خود تشنه گردن از مروت نیست و آنچه بنام کرم داشته باشی بیار و
جواب داد بجای دیگر باید رفت که در خانه من از قسم خوردنی و گستردنی اصلا هیچ نیست
بهرام گفت که برخلاف آنچه می گفتی ظاهر شد و تمام خانه تو از پیر کهن گوسفندان پر است
معلوم میشود که تا گله و رمه گوسفند بسیار است جواب داد که این حرف و حکایت جبر درگاه
است و اهل سپهر چرا می کنی بجای خود را بجای مهمان کمتر شد تا خود که در کاه اسب و نیام شمشیر
مرصع داری از خطر دزدان ایمن نباید بود بهرام فرمود که تا چند چنین سخن می گویی من از اینجا
نخواهم رفت و بالفعل دم ابی من گفت که از این تبر راه آب آورده باید خورد که در این خانه
آب است و نه خوردنی بهرام فرمود که برای یک نان و دم آب جنگ نباید کرد و نام تو چیست
گفت که مرا بوشبعد میگویند و از نسل تو نامداری که بدین خانه ویران آمدی شرمنده ام و
اعتقاد که چه بود که شهریار جهان از نوکر بچه از شهرستان بیرون رفت و بخارستان رسیده
دلفروز نام بچه فروشی را دید و پرسید که درین موضع از نامداران کسی را میدانی جواب
داد که بجمل فروشد و دیگری نیست زن و فرزند ندارد و با وجود این حال در بخل و امساک
مانند او کسی در وجود نیامده و شهریار جهان دانست که این آن شخص است و یکی از نزدیکان
فرمود که تمامی اسباب و اموال فروشد و وررا بغلام و رد بند و حکم فرمود که آن را بمهمان و مستحقان
قسمت کردند آنگاه بر نخجیرگاه رفت و بنشستند بخوردن می و شنیدن نغمه پرداخت و بندگان
و نامداران سپاه فرمود که ایام عشرت و شادمانی آدمی تا چهل سالست بعد از آن غم و اندوه
مرد را باید خورد و چون موی سفید پدید آید آنگاه دیگر شادی ایام دل را نباید بست و سی و هشت
سال بخوردن می گذرانیدم و تا دو سال دیگر هم بر این نهج بسر برده آنگاه پلاسی پوشیده روی

بدرگاه ایزد پاک باید آورد و باندیشه و کار آن جهان باید پرداخت و پس از آن با سی هزار سوار نامدار بدشت
و صحرا که پر از گور و نخجیر بود در رفت و ناگاه شیر غران از بیشه بیرون آمد و بهرام قبای قصب را باب
ترکرده بپوشید و سوار شده خود را بشیر رسانید و بضرب شمشیر دو پاره کرد و شیر دیگر برآمدن بادی جهان
حمله آورد و آن شهریار بخنجر ادبار معدوم ساخت و موبد انا صر بدست دید با حاضران
زبان بتحسین و آفرین شاه جهان گشاد چون شب شد بنشاط و خرمی گذرانید سحر بنخجیرگاه رفت
و چنان تیری بر سرین گوری زد که در اعضاء او ناپدید گشت و مرتبه دیگر اسب بر گله گور تاخت و
ضرب شمشیر گوری را بدو نیمه زد و حاضران در شگفت ماندند و تا کهمعتبه سیر و شکار نموده بشهر آمد
زر بسیار بسبحان و مسکینان رسانید و شهر اصطخر شتافت و از ولایت ری و اصفهان باج و ساو
بازخواست و همواره بسیر و شکار مشغول بوده بکار ملک نمی پرداخت و بی پروایی او جهاندار در
اطراف و اکناف جهان منتشر شد بنابر آن خاقان چین با سپاه گران بعزم تسخیر ایران آمد و از آن
جانب قیصر روم بطمع در ملک بهرام کرده بجمعیت تمام روان شد و این خبر با ایرانیان رسیده از
غایت پریشانی نزد بهرام رفته حقیقت حال باز نمودند بهرام گفت که آنچه خدا خواسته باشد
چنان میشود و اهل ایران از شهریار نا امید گشته و بهرام تخت و کلاه را بنرسی برادر خود سپرده کستهم
وقارن و برزین نام را با ده و انه هزار از دلیران ایران همراه نموده بجانب آذربایجان شتافت و بزرگان
و سران ملک چنین تصور نمودند که بهرام از سیاست بگوشه بدر رفت و قیصر بر دیلمان آمد و ایرانیان
مضطرب گردیدند و نرسی سپاه فراهم آورده در استحکام قلعه ری مشغول شد و همای موبد را نزد خاقان
فرستاده پیغام کرد که بهرام رو بگریز نهاد و ما همه بنده و فرمان بردار تو ایم و تاب و طاقت جنگ نداریم
و در ادای باج و ساو هر چه فرمایند خلل نخواهد شد خاقان از این خبر شاد و خرم گشته همای را
نوازش فرموده رخصت کرد و در شهر مرو توقف نمود و ایرانیان از نزد خود طلبید با سپاه چین
بغم و اندیشه بخوردن شراب مشغول گشت بهرام بر حقیقت حال مطلع شد و قطع منازل نمود بشهر
مرو آمد و کسان بتجسس احوال خاقان فرستاد و ظاهر شد که شهریار ترکان بنهایت غفلت و بی پروایی
میگذراند و بسرعت تمام خود را بسپاه خاقان رسانید و بعد از شبیخون و او بر ترکان منهزم گردیدند
و خاقان را با سیصد سوار نامی اسیر و دستگیر کرد و بسیاری از ترکان مقتول شدند و از آنجا بجانب
رفت و سلطان آنجا بخدمت بهرام آمده اظهار مذلت و خاکساری نمودند بهرام از آنجا
درگذشت و در کنار آب جیحون میلی از سنگ و گچ بر آورد که ترکان بحکم از آن راه نگذرند تا سند
و شمر نام مردی را که صاحب خرد و شناسایی بود شهریار چین و توران تعیین فرموده از آنجا
درگذشت و نامه بنرسی برادر خود نوشت که بعنایت خداوندی بسیاری از سپاه خاقان سرنجیب
حال گشتند و خود با سیصد سوار چین در قید است باید که همواره هشیار دل و دوش خرد
بوده از منت و بد و نیکار غافل نباشد و فتحی که نامداران جهاندار بنرسی رسید زبان بشکر و

وسپاه بی‌مرزی بگشاد و بواسطه آنکه از ایرانیان تقصیر عظیم بوقوع آمده بود بنا بر رضی آورده بودند رضی
ایشان را مطمئن خاطر ساخته بهرام نوشت که رجوع ایرانیان بخاقان از روی بی‌اندیشی آن شهریار بوده
اگر ایشان را چنین فکر واقع شده بنای بخاطر می‌بود تا غایت شخصی را بشهریاری نصب می‌کردند و آن نامه را
مصحوب زر و مهر موبد بخدمت جهاندار ارسال داشتند بهرام شادمان گشته با لشکر رفته بر زر بنیاد عمرا
و سکین مرحمت فرموده و از آنجا بشهر اصطخر آمده و صد قطار شتر که از درم و دینار بخود همراه داشت بمردم کارگذار
و موبدان تسلیم کرده فرمود که هر جا مسجدی و رباطی خراب شده و ویران شده باشد معمور و آبادان نمایند پس از
آن تاج و افسر خاقان را که مکلل بجواهر گرانمایه بود جواهرش را بر آورده و بدیوار آتشکده نشانیدند و تمام آن در
و دیوار را بزر و جواهر بیاراستند و بطیفسون که شهر بغداد است رسیده با نرسی برادر خود مجلس عشرت
بیاراست و زندانیان را آزاد کرده بهر ملک و کشوری نامها نوشت که در ایام دولت من نشاید که هیچ
از عدل و داد امری دیگر سرمایه خود کنند و از ظفر و نصرتی که حق تعالی نصیب من نموده با خدای
جهان عهد کرده‌ام که تا مدت هفت سال خراج از مملکت خود نخواهم و جز عدل و انصاف و حق
پرستی اندیشه دیگر بخاطر نگذرانیم و کاری نکنند که موجب آزردگی خداوند جل جلاله سبب خسارت
و زیانکاری ایشان باشد و فتح نامه آن شهریار بهر ملکی و کاری که رسید دعاهای خیر درباره آن جهاندار
بجای آوردند و در سر هر ماهی بوقت بامداد منادی کردی بر در بارگاه شهریار باآواز بلند بگفت که حکم شاه
جهان آنست که هر کس خدا و تعال و مثال دهد بنوبت باید که از خوردن و پوشیدن و بخشیدن خود سپاس
و منت عظیم بر ما نهند و هر که از اهل جهان قدرتی و استطاعتی نباشد از زود بنار هر قدر که خواهش
و رضای او باشد بخورد می و خوشدلی از گنجهای ما بردارد و با ملت نماق کار و بار جهان از رونق و تازگی
دیگر پدید آمد چنانکه هیچ فردی از افراد بشر بود که در روزگار بعشرت و سروری نگذرانیدند بهرام جهاندار
خلایق ایران را شاد و خرم دید خلعت شاهی با گنج و کلاه خسروی و گنجهای زر و دینار به نرسی برادر
خود مرحمت فرموده و ولایت خراسان را بدو ارزانی داشت و رخصت نمود و موبد موبدان پرسش گفت که مدتیست
بر بن م — که رسول قیصر منتظر جواب است ملاحظه که خرد و شناسایی او در چه مرتبه است و شایستگی آن دارد که سخنان
معقول بار و دربان توان نهاد موبد آن کار جواب داد که فرستاده قیصر از دانایان جهانست و پایه قدرت
و منزلت خود و شعور بی‌نهایت دارد بهرام گفت که حق تعالی ذات مقدس و صفات قیصر را از مردی
و دانایی بهشت و صاحب اعمال و کردار بستنین است فرستاده با جواب نامه بخدمت قیصر روان ساخت
و بعد از آن سرانجام سپاه نموده با دانایان و خردمندان هنگام رای شورت در گرفت و شوری
که از همه با خرد و شعور بود بعرض رسانیدند که هیچ یک از گردن کشان و شهریاران روی زمین نیست
که منشور تیغ شاهجهان را نخوانده مگر شنگل نامدار که هندوستان را تا بار چین در زیر نگین داده و سر
اطاعت باستانه شهریار جهان فرو نیاورده اول کار سازی او فرمایند بهرام جهاندار مصلحت در آن
دید که برسم رسالت و سخن گذاری نزد شنگل رفته حقیقت حال معلوم نماید و در همان ساعت نامه

بدو نوشت که از خرد و شناسایی او دور است که فکر و اندیشه‌های بنا بخاطر داره رساند بعنایت الهی
هنگام رزم چنان او را سزا دهم که اگر از هزار پیلسان بروی کار آید بهیچ وجه تاب مقاومت ندارند
با سعادت هم قوت و بیرونی که بخود اندیشیده محض وهم و خیال است لحال مرد دانش وری را فرستاده‌ام
که جانب گنجهای او را محل آورده باج و ساو فرستد از مضرت ایمن باشد و الا چنان سپاه بر او بخواهم
بتو کشیدم که باید فرصتی ملک و دولت چندین ساله را بخاک برابر کنند و بهرام جهاندار نفس
تا بار نموده بسرعت تمام بدار السلطنه شنگل آمده و دید که عمارات عالی دارد و گرد بتر او فیلان جنگ
و پیلان رزم از ماه صف در صف بسته‌اند و شنگل را ملازمت نموده نزدیک تخت شهریار هندوستان
برکرسی زرین نشست و روی بشنگل کرده گفت که آن خسرو کی نژاد که مانند او جهانداری بعرصه
وجود قدم ننهاده نامه که سراسر موعظه و اندرزاست فرستاده و شنگل از مطالعه آن برآشفته گفت
بیدانم که حق تعالی این ملک و دولتی که بشما ارزانی داشته بغیر لاف و کذاف امری دیگر نصیب شما
نکرده‌ام جواب داد که دو تن را که هیچکس بلا از اهل هند بفضل و دانش ایشان نباشد و امروز در کار
جهان بنا نماید اگر دانش و علوم ایشان زیاده بر دانش وران شاهجهان باشد بمقتضای قول و
عهدی که نموده مضرتی بملک و سپاه شما نرسانند و با آنکه صد سوار نامی را از لشکر خود انتخاب
فرمای اگر برده تن از ایرانیان غالب آیند اظهار ابردی شما و شنگل دفع الوقت نموده سفره طعام
پیش کشید و صحبت شراب درگرفت و دو تن از کشتیگیران که در قوت و توانایی عدیل نداشتند
طلبید و بجنگ انداختند هیچ یک از ایشان نتوانست دیگری را از پای در آورد و بهرام بشنگل گفت
که ای خسرو بلند مرتبه اگر فرمایی یکی از این دو پهلوان بکشتی در آیم و از گفتار بهرام بخندید
و گفت که اینچنان کنی که بهرام بمیدان در آمد بقوت تمام پهلوانرا بر گرفته چنین بر زمین
زد که در گذشت بهمان روز در محفل خاص خود بهرام را از چهل مرد نامی بالا نشاندند چون شب
را بروز آوردند بخاطر شنگل رسید که بمیدان رفته تیراندازی و چوگان بازی او را ببیند بهرام بمیدان
شتافته به تیر اول نشانه را زد و شنگل تعجب نموده به بهرام گفت که ای نامدار ایران با این همه فر و بزرگی
می‌باید که تو برادر بهرام شاه باشی بهرام بحسب ظاهر از گفتار شنگل برآشفته گفت که برادری
آن شهریار را بمن نسبت مکن که گناه عظیم میدانم و شنگل روز دیگر شخصی را نزد بهرام فرستاد که از
نام و نشان او بپرسد اگر فی الواقع حقیقت حال چنانست که می‌گوید و او را هیچ نسبتی با آن جهاندار
نیست اختیار صحبت ما نماید و آن مرد فرستاده در زمانی که بخدمت بهرام آمد پیغام شنگل رسانید
جواب داد که از شنگل شهریار دانا دل بغایت دور است که اینچنین سخنان نامناسب بر زبان راند و صلاح
کار او در آن است که بجز دمی مرا از دیار خود باز گرداند تا ملازمت شاه جهان رفته حقیقت حال
را بنیکویی معلوم نمایم و نامی که اینجا ماندن مرا بهیچ روی نپذیرفته است شنگل از شنیدن آن سخن متفکر
شد و بعد از اندیشه بسیار بهرام را طلبیده گفت که در فلان بیشه گرگی است که هیچکس قوت و قدرت

بر دفع او فقادهای کار شکل نکران نواسان کرده بهرام قبول اینمعنی نمود و رهنمایی با خود کرفته متوجه
ان بیشه شد و ایرانیان از نظاره آنجان کرکی به بهرام کفتند که از شهریار جهان چه لایق کردید
و دانسته خود را بجنان جنین کرک مردم خوار قرار دهند بهرام فرمود که اکر خواهش ایزدی در آن
است که حون مرا در هندوستان برپزند هیچ وجه من الوجوه مرا من درجای دیکر نخواهد بود
دیگر بلطف ایزد کار سان نخوهی چنان نمود ان کرک را بیشه بتیر بر کرفت و شما ول خود و جهانیان
بکفایت رسانید و سنه او را نزد شهریار هند اورد شکل فرمود که تا در بارکاه را ایندبیا و افشینها
زر نکار در کرفته ان نامدار ایران را بر فراز تخت شاهی جا داد و دلجویی و تلطف بسیار نمود و روز
دیکر باد امایان هند بشورت نشسته و کفتند که هر کاه قوت و تنومندی کهتران سپاه ایران
درین مرتبه باشد قیاس باید کرد که کار زار ما با این کروه در نهایت دشواری خواهد بود و امشب چنان
تکری بخاطر رسانیده ام که فرستاده بهرام را بجنان اژدها فرستیم که هیچ وجه از جنان او رهایی
نیابد و بهرام را طلبیده کفت که نزدیک بما اژدهایست که کاهی بجنکی بر اید و کاهی بدریا در اید
و عالمی از ترس و هراس او دل افکار و خاطر افکار اند اکر کار او بدست تو بر اید ما با هدایا و تحفهای
لایق روانه بارکاه او و حضرت جهان پناه کنیم بهرام جواب داد که از فرموده اعراض نورزیدم و روان
شد نزدیک بدان اژدها رسید و ایرانیان کفتند که ای شاه بلند اختر این اژدهایی در فن همچون کرک
بنین نصور نباید کرد و خیالی مکن که باعث شادکامی دشمن شود بهرام کفت که در همه وقت کار خود
را از خداوند ذو الجلال جستم باید داشت که بارگی سبه بحضرت او سبان بکفت و کمان زه نموده آن
اژدها را برخم خدنکانهای که بزهر اب داده بود بنسک کرد اسید و بضرب تیغ از پای در اورده و کله
او را از تن جدا ساخت چون این خبر بشنکل رسید بضربوره در مقام ملایمت و تملق در امده اما روز
و شب در فکر و اندیشه هلاک بهرام بود و بوزیر خود فرمود که اکر او بسلامت با ایران رود و کوید
که هندوستان ان مرد خالیست او بهرام جهاندار قصد این دیار نماید دستور خردمند بعرض
رسانید که تا غایت هیچ یک از شهریاران روی زمین اراده کشتن فرستاده و سعی کذار نموده
و از کارهای که کرده سزاوار امیدوار لطف و احسانست لایق نیست که شاه ایران با این همه جمعیت
و سپاه در کمین نشسته باشد و اندیشه هلاک او بخاطر رساند شنکل ان سخنان را پسندیده
روز دیکر بهرام را طلبید کفت که از بس که مهر و محبت تو در دل من جای کرفته میخواهم که یکی از
دختران خود را بحباله نکاح تو در اورده ممالک هند را بتصرف تو واکذارم بهرام عذر انرا
رضاجوی آن شهریار چاره ندید و کفت که هر کاه این چنین امری بخاطر رسیده دختر برای من
باید داد که دیدن او باعث مسرت و بهجت باشد شنکل پرده نشینهای خود را با زیوران کوهر نکار
اورده فرمود که ازین دختران یکی را برای خود انتخاب و اختیار نمای بهرام دختری که سپینود
نام داشت پسندید او را با زر و جواهر و اسباب نهایت بخانه بهرام فرستاد و همراهان بهرام را

از اسب و زر و دینار بی پایان کرد وانید و قتی که این خبر بفغفور چین رسید که نسبت خویشی بشنکل پاشت رسید
مرد خود مندی را نزد بهرام فرستاده بپیغام نمود که از خویشی و نسبتی که نزد شاه هند دست داده از قدر و حالت
و مرتبه تو افزود نیست بلکه از اسبب رتبه و منزلت بهرام جهاندار خواهد بود تو ان کفت الحال باید که
با بزرکان و نامداران که با تو همراه اند پیش من ای و تصور نکنی که بودن تو درین دیار مدتی بسیار خواهد
کشید اراده من آنست که زر و مال فراوان بسوار زانی داشته بزودی روانه درکاه ان حضرت کیتی
پناه سازم بهرام جواب نوشت که جای افسوست که این همه لاف و کزاف را سرمایه خود نمایید که عظم
چین مملکت دیکر و اندیند و یقین دانند که در روی زمین بجز بهرام جهاندار دیکری را شهریار نباید
خواند و معلوم جهانیانست که بهمت و جوانمردی خود بدین فسبت رسیده ام و خیال محالست که مرا
طلبید و بخاطر رساند که خدمت شهریار ایران واکذاشته بواسطه طمع مال و منال بسوی دوری بدرکاه
ایشان نهم و از بخشش و نوازش ان شاه کردون اقتدار بی نیازی من بمرتبه ایست که دلم هیچ وجه
برامون این حرفیات نمیکردد و این خویشی و نسبت که ان جهاندار سبب قدر و منزلت خود
دانسته بعون عنایت ایزدی چون پایه سپهر بروی محبت و خصوصیت پیش آمده روزی بوقت
خلوت بدو کفت که رازی بدل دارم و میخواهم که با تو در میان نهم اما بشرطی که از هیچکس نکویی و
انجنانست که اکر خرد و شعور رهنما تو کردد و ازین دیار دل بر کرفته بملک ایران شتابی هیچ
کاه روزکار تو بخوبی و خوشی خواهد بود و من شهریار ایرانم و تمامی ان ولایت متصرف منست و این
عاقله روزکار بسوابق عهد و پیمان کفت که از اینجا مسافت بیست فرسنگ جشن کاهیست که هر سال
بدرم بدانجا میرود و مردم بنهایت جمع میشوند و هنکامه شادی و سامان و در بر کرفته شادیش
شان میجایند و موسم ان نزدیک رسیده و وقتی که بدرم روی بان جشنکاه نهد بعزم شتاب
ازین دیار بیرون رو که هیچ از ان فرصت میسر نشود بهرام خرم و شادمان کشت و بوقتی که
شنکل روانه ان جشنکاه شده بود سبعود کردین یا میجود که بیجانب دریا رفت و بیش از انکه این
معامله ظاهر شود بهرام با سپهوند که از برای خود ولی کرده بود ند و روی بطرف ایران داشتند قرار
داده بود که تا امدن او توقف نمایند و قتی که با ایشان رسید دید که سپهر بخواب غفلت نهاده عمی از روزکار
نمارند سالار و بیتر قافله را بیدار ساخته رفاقت او در پیش پیدا کرده و بشتابان از دریا عبور فرمود و
چون این خبر بشنکل رسید هنکامه جشن را بهیجان کرم کذاشته از عقب آن جهاندار در امده بکنار
دریا رسید دید که بهرام در سفینه در آن طرف استاده روی بسوی کفت کرای شوخ چشم بیداد نشیم
که رفاقت ان مرد فریبنده و دلبریان زودی و عیاری بکرد و از باد از دریا خواهی کذشت و ازین
وسعت اباد بویرانه ایران روی خواهی نهاد و الحال که این همه عیاری و فریبندگی با تو بکار
داشته ملاحظه باید کرد که زخم کرز و شمشیر من در چه مرتبه است بهرام کفت که ای شهریار خود
میدانی که درین مدت که در ولایت تو بودم در نزد دو حضرت بتقصیری از خود راضی نشده ام و

شرط مروت نبود که از ایران بکار و مهمی آمده باشم و درین دیار بحضور خاطر نیابت لطف و
التفات قطع نظر از شهریار و دیار خود نمایم شنگل زبان بتشنیع و نفرین بهرام گشاده گفت کذراینده
که درین مدت که با من همراه بودی درباره تو غایت لطف و التفات بظهور رسانیده ترا
بدامادی خود معزز و محترم گردانیدم و مثل تو بدان ماند که شخصی که بچه شیر را پرورد
و چون بزرگ شود قصد او نماید بهرام جواب داد که اگر از حقیقت حال من ترا خبر باشد
این همه نکوهش و سرزنش نکنی باید که بدیده بصیرت و جهان بینی نظر در احوال من کنی
که نگهدار ایران و توران منم و در تمام روی زمین سکه شهریاری بنام منست بعد از این
با خود عهد بسته ام که سر بسر با نیکویی کنم و دختر ترا اگرچه شمع خاور است بهمسری
بانوان خود گردانم شنگل از گفتار آن جهاندار در شگفت و تعجب بماند و بنهانی تنها خود نزد
بهرام رفت و از گفتهای بد عهد معذرت خواهی نمود و آن شاه عالی قدر را تنگ در بر گرفته
انگاه مجلس سرود و عشرت در گرفت و سوگند یاد کرده عهد و پیمان نمود که من بعد هیچ یک
از ایشان ضرر دیگری را بخاطر نیندیشد چون زمانی از گفت و شنود بپرداخت بهرام جهاندار
برخصت شنگل از آنجا روان شد و راه ایران پیش گرفت و چون که بولایت ایران رسید سد
بزرگان و نامداران هر ملک و کشوری در ظل رایت شهریار بپایه سریر آن جهاندار آمده دعا
چون نمودند و بهرام هر یک از ایشان پند و نصایح دلپذیر بجا آورده بر فراز تخت شاهی نشست
و خلایق در ظل رایت شهریار شاد و خرم شدند و شنگل از غایت شوق میخواست که
بدیار ایران رفته از صحبت بهرامشاه و دیدن دختر خود بهره مند گردد بایران مرد دانشوری
نزد بهرام فرستاد تا عهدنامه که سبب امان و اطمینان او بوده باشد از وی حاصل شود و شنگل
با لشکران و فلان نامی از هندوستان بایران آمد و بهرام استقبال شهریار هند کرده در غایت
هر جا اورا دریافت و بشهر بغداد درآمدند و چنان جشن عالی ترتیب داد که چشم روزگار
نظاره آن دختران جهرکی می نمود و شنگل برخصت آن جهاندار بایوان گوهرنگار سپنود رفت
و از درد مفارقت و جدایی زار زار بگریست و گفت که شکرانه ایزدی بجای باید آورد
که از آن کاخ رشته بدین منزل بهشت آیین جا گرفته بعد از آن بخدمت بهرام آمده هدایا
و تحفهای شایسته که با خود همراه داشت بنظر درآورده بگنجوران جهاندار سپرد و تمام شب
بعشرت و سرور گذرانیدند و بنخچیرگاه شتافته صحبت شراب درگرفتند و هرچند بهرام شنگل
را بخوردن شراب تکلف میکرد اصلا میل نمیفرمود و اندیشهای دیگر بخاطر داشت و چون که از
نخچیرگاه بایوان شاهی رسید شنگل باد برخود مند نزد سپنود آمد و بر کاغذی از حریر عهد نامه
نوشته بدو سپرد و آنجا بود که چون بمقتضای خداوندی و خواهش ایزدی از این جهان فانی
درگذرم بهرام جهاندار صاحب ملک و مال من بوده دیگری را در آن دست تصرف نباشد که

شاه دریادل را هرچه بخاطر رسد بعمل خواهد آورد و شنگل مدت سه ماه در ایران زمین
بود و انگاه آن جهاندار هدایا و تحفهای شایسته از زر و جواهر و تخت و افسر و کمرهای مرصع
نگار بدو فرمود و رخصت کرد پس از آن بهرام از گنجور خود پرسید که آنچه در خزاین موجود
است تا چند مدت دیگر بخرج وفا خواهد کرد و سبب این امر آن بود که بهندوستان و اختر شناسان
گفته بودند که مدت عمر و زندگانی تو شصت و سه سال خواهد بود و بهرام تقسیم عمر خود را
برین نهج نموده میگفت که بیست سال روزگار بشادکامی بگذرانم و بیست سال دیگر جهانیان
را از بخشش و نوازش و داد و عدل خرم و خوش وقت داشته فقرا و فلاکتان ایشان را بغنا
و راحت مبدل گردانم و بیست و سه سال دیگر بعبادت و پرستش خداوند ذوالجلال گذرانیده
کاری نمایم که باعث رستگاری باشد و آمرزگار آگاه از جمیع گنج و خزاین جهاندار
شمار برگرفته بعرض رسانیدند که گنجهای شاهی بقدر هست که تا بیست و سه سال شاه گیتی پناه
را با جمیع سپاه بهیچ امری در ضروریات دنیا احتیاج نباشد بهرام بدو گفت که وقتی در رسید
که از این ملک و دولت دل برگرفته گنج و خزاین را بدرویشان و محتاجان جهان بخشش فرمایم
که این عمر چند روزه چون بادی است که از دری درآید و بدر دیگر بیرون رود بهتر آنست که
از این جهان فانی بهره با خود بریم و زاد و توشه راه آخرت بیاراییم و موبدان و کارگزاران
را بپایه سریر جمع آورده زبان به پند و نصایح دلپذیر گشوده گفت که سر بسر عهد من با خداوند
جهان آفرین آنست که من بعد از ممالک خود حاصل و خراج نستانم و مردمی که بکار و دهقان
فرزاد باشند باید که آداب و قواعد کارورزان را بعهده جهه تمام از جنگی سواران یاد گیرند و هر
ملک و کشوری مردم خود مستند و کاراگاه نامزد فرمود که وجه معیشت هر یک از ایشان از خزانه
پادشاهی رسانند هیچ امری را از نیک و بد روزگار پوشیده نمانند چون مدتی برین برآمد
از هر طرف خبر نیکوروی داد بهرامشاه از شنیدن این خبر حاکم هر ملک و کشور نوشت
که در سال تمام مدت شش ماه از زیردستان خراج نستانند و همان مبلغ را صرف فقرا و
مساکین نموده سال بسال بهمین طریق عمل نموده بعمل آورند بعد از چندگاه کارگذاران با عرایض
بدرگاه شهریار فرستادند که درین ایام از مال و منال که اهل روزگار جمع کرده اند سر بند دیگر سر کشی
و طغیان را شعار خود ساخته هیچ روز نیست که خون و بریدهای بناحق از اجماعه ظاهر شود
آن جهاندار در جواب نوشت که هر که از جاینان اعمال و کردار ناپسندیده بیند خود دارد
موافق حکم و فرمان خداوند ذوالجلال انتقام اسباب نمایند که بعد از این فکر و اندیشه
شاه بخاطر راه نیابد و بنامداران ولایت خود نامها فرستاد که بدیده بصیرت و شناسایی
تحقیق احوال خلایق نموده ببینند که از کارهای ناشایسته در جهان چیست که قصوری و
نقصانی از آن بروزگار من عاید گردد در جواب نوشتند که از سلوک عنایاتی که شاه جهان

بو کتاب محمدرضا نو

باهل عالم فرموده ماند معامله کشت و کار در میان نماند اگر بعث و زمنکانی مدتی دیگر برین نهج
قرار کیرد باندک زمانی خشن خلاف از جهان نایاب کردد و احوال جهانیان روی بخرابی نهد ان
شاه کیتی پناه امر نمود که بعد ازین تا نیم روز اوقات خود صرف کشت و کار نموده نیمه دیکر را
بعشرت و سرور بکذرانند و اهالی که سامان زراعت نداشته باشند مصالح زراعت از خزانه بایشان
رسانند حاصل کویان چیزی از ان جماعه طلب ننمایند چون از کار سازی ارباب دهقنت جمعیت
حاصل کردید موبدان و کارآکهان نامها نوشت که از درویش و محتاج در جهان کیست که از یمن
معدلت من خرم و خوشحال نباشد بعرض رسانیدند که از سلوک نیک شهریار جهان تمام
روی زمین را بنوعی اباد و معمور می بینم که تا بنای عالم باشد بندهای خدا از سلوک نیک
و کردارهای پسندیده ان پادشاه حمیده خصال یاد خواهند کرد اما اهل حرفه و جماعه زیر دست
میکریند که مردم بزرک عالی قدر را تا ازکل و ریاحین و عطریات و نای و سرود و لوازم عیش
و عشرت نباشد صحبت شراب نشینند و ما را از دست رس آن نیست بهرام جهاندار از مضامین
نامهای موبدان خندان و شکفته خاطر کردید چون مدت سلطنتش بشصت و سه سال رسید
دستور خردمند بعرض رسانید که کنجها تمام و کمال خالی شد فرمود که هیچ وجه اندیشه بخاطر
مبار و این ملک و دولت را با یزد کار ساز واکذار که عاقبت کار باز کشت جمیع خلایق بدوست
وان روز را با یزد شناسی و حق پرستی بکذرانید و آخر شب چادری از دیبا بروی خود
کشید سر بر بالین نهاد و وقتی که یزدکرد بر سر بالین پدر رسید و آن چادر دیبا از روی
او بر کرفت دید که کفی بسیار از دهان آن جهاندار بیرون آمده و بحق پیوسته و بعز موده
بهرام بر کورش نوشتند که با آنکه ازین جهان همه کام داشتم آخر از ناکامی بکذاشتم
فردوسی طوسی در آخر سخن میفرماید که تا بنای عالم است چنین خسرو نامدار از تخم کیان بر
فراز تخت شاهی ننشسته اما هیچ یک از ایشان بعد و داد و خرد و فرهنک و عدل بهرام
جهاندار نبود یزدکرد بن بهرام بن یزدکرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام
بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان راویان شیرین کفتار چنین
حکایت کنند که چون یزدکرد قایم مقام پدر کشت سپاهی که در عهد بهرام شاه جا بجا بر کشته
بودند طلبیده پند و نصیحت دلپذیر بجا آورده کفت که اکر بعون عنایت ایزدی بخت و
طالع یار و مددکار من باشد چنان دفتری از راستی و درستی با خلایق در میان نهم
که باندک زمانی کار و بار جهانیان بحق پرستی و ایزد شناسی کراید چون روزکاری
بر سلطنت و شهریاری ان جهاندار بر آمد و دانست که مدت عمرش بسر رسید بزرکان و
خردمندانی که در رتبه سخن داشتند همه را برفراز تخت شاهی جا داده کفت که این چرخ نا پایدار
عاقبت کار همه را بحال خواری و مذلت می برد و از خرد و بزرک این جهان نبیند الحال که

ملت عمرش بسر رسیده میں بسر آمد بما للات محروسه را به هرمزد که فرزند ارجمند من است
ارزانی داشتم عنان اطاعت و فرمان بذیری او فکر و اندیشه دیکر بخاطر راه ندهید اکر چه
فیروز بعز و قوت از هرمزد زیاده است اما هرمزد از خرد و شناسایی بهره تمام دارد و آثار
فهم و حیا و آهستکی و شایستکی از ناصیه بزرکی جهانداری او ظاهر و هویداست و تا کفته
دیکر برفت و از جهان در کذشت مدت سلطنت او هرده سال بود هرمزد بن یزدکرد
بن بهرام کور بن یزدکرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام
بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر پادشاه شد و فیروز از خزانه زر
و مال و اسباب فراوان کرفته نزد چغانی شد که فغانی نام داشت و صاحب استعداد و جمعیت
تمام بود رفت و کفت که دو برادر بودیم وقتی که پدر ازین جهان صفحه نا امیدی خواند بما الک ایران را
ببرادر خورد تفویض نمود التماس آنست که لشکری بمن همراه نمایند تا بامداد و معاونت ایشان آن ولایت
سخر کرده فغانی جواب داد که اعنان سپاهی بتو همراه کنم که باندک زمانی بمهد عم و کلفت بهجت
و شادمانی مبدل شود اما در ان وقت باید که ترمذ و ویسه را بتصرف من واکذاری که این عهد را از
شاه کیتی پناه یزدکرد دارم و فیروز قبول این معنی نموده آن شهریار سی هزار سوار از مردم شایسته
کارزار همراه کردانید و فیروز بسرعت تمام بر سر هرمزد شهریار جنک صف نمود و شکست بسپاه هرمزد
افتاده دستکیر شد و فیروز از غایت مهر و محبت برادر او را با اعزاز و احترام با ایوان خود فرستاد پادشاهی
هرمزد مدت یکسال فیروز بن یزدکرد بن بهرام کور بن یزدکرد بن شاپور بن شاپور بن ساسان
بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن
در زمانی که بر تخت پدر نشست بزرکان و نامداران را طلبیده فرمود که اراده من از خدا و نیکو کار ساز
آنست که عمر من بسیار باشد تا سلوک پسندیده با خلایق نمایم و از یمن معدلت من کارهای جهان
بر وجه دلخواه قرار یابد و چون مدت یکسال از دولت او کذشت قحطی تمام روی نمود و تا مدت
چهار سال باران نبارید و رودها و چشمها خشک شد و ازین واسطه جهان روی بخرابی نهاد و نوشاه
فیروز بحکام و عاملان هر بلاد نامها فرستاد که هر جا غله و انباری در دکان باشد بهای آن از خزانه
رسانیده بر اهل روزکار بنوعی قسمت نمایند که قصوری و فتوری باحوال کدا راه نیابد و هر کرا از
بزرکان جهان کاو و کوسفند و انبارهای غله دارد همه را بهای مناسب بخلایق رسانیده در مقابل
آن از ایشان در عوض دینار بستانند که همیشه رونق کار جهانیان بر منوال بخواهد بود و اکر چنانکه یکی
از جهانیان از نایافتن غله روی بهلاکت نهد بعوض مایم تا انبارها داران را بر دار کشند بعد از آن
بامراه شهریار اهل شهر و سپاه بر طرف از دشت و صحرا بر آمد و دست بدعا و مناجات برداشتند
و تا مدت هفت شبانه روز احوال جهانیان بکریه و زاری بود و در ورد بهم بعنایت و الطاف ایزدی
ابری پیدا شد و باران رحمت بهار سید و زمین کشته عفونت اعتدال پیدا کرد اینده وقتی که

جهانیان از عسرت و تنگی بر آمدند شاه فیروز ممالک خود را آباد و معمور دیده دو شهر عالی بنام
خود بنا فرمود و درین روزگار یکی از آن را اردبیل شهره ور است و آنگاه متوجه رزم و پیکار
ترکان شد و هرمز را بپیش و لشکر ساخته قباد را با جمعی از یلان کینه خواه از پس پشت
خود معین فرمود و پسر خود را که پلاس نام داشت بر فراز تخت نشاند سوخرا نام مردی را
که صاحب جمعیت و استعداد بود بوزارت او تعیین نمود و گفت که در همه وقت از نیک و بد
روزگار واقف و آگاه بوده نشاید که ساعتی و زمانی از اندیشه ملک و دولت من غافل باشند
و نامداران که در پایه خدمت و اعتبار داشتند عرض نمودند که عهد بهرام جهاندار با شهریاران
روی زمین در زبانها متواتر است که شاه گیتی پناه بخاطر رسانند شاه فیروز جواب داد که
گفته‌اند که دور نیست که از ظلم و ستم ترکان بجان هیتالیان راه یافته با خدای جهان عهد کرده‌ام
که کار ایشان را با سپاه ترک نموده چنان سازم که هیتالیان بفراغ خاطر بوده اندیشه از ترکان
نداشته باشند وقتی که این خبر بخوشنواز پادشاه ترکان رسید بدو پیغام فرمود که آن شاه
عهدشکن بنویس که از خرد و شناسایی دور است که از عهد بهرام شاه بخاطر نیاورده دست
بکارزار من گشایی اگر اراده رزم و پیکار من داری من نیز حاضر و راست که بعزم رزم ایشان
شتابم چون نامه شاه ترکان بشاه فیروز رسید جواب داد که الحال که با لشکر گران بعزم رزم
آمده این چنین فکر و اندیشه‌های ناسودمند نتیجه نخواهد داد فرستاده خوشنواز آنچه شنیده
بود بعرض شهریار ترکان رسانید خوشنواز با سپاه فراوان در برابر آمده فرمود که تا خندق
عمیق از پیش لشکر ایران حفر نموده روی آن را از خس و خاشاک کشیدند که آن را نماید که بگریزند
با جمعی از یلان صف را در هم زد و قباد با آن خندق عمیق در افتادند و خوشنواز بر سر
آن خندق آمده دید که فیروز شهریار با جمعی از نامداران ایران سر بجیب خاک کشیده‌اند
و غیر قباد خسرو و اردشیر نامدار و چندی دیگر هیچ یک از ایشان زنده نیست بر حال ایشان
اظهار رحم آورده همه را از آن خندق بیرون کشید چون این خبر با ایرانیان رسید خرد و بزرگ
ایران گریه و فغان نموده می‌گفتند که عاقبت و انجام ما چه باشد که این چنین دشمنی در کمین
نشسته مدت پادشاهی فیروز ده سال بود پلاس بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن
یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن
اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان را قایم مقام پدر کرده آنچه مصلحت در آن دیدند
که مرد کاردانی که در جمیع امور قادر و توانا باشد از نامداران ایران بوزارت او تعیین نمایند تا
در همه وقت پشت و پناه سپاه ایران و نگاهبان ملک و دولت باشند عاقبت سوخرای
نام را که از خرد و شناسایی و همت و جوانمردی بهره تمام داشت و خیراندیش خاندان
شهریار بود اختیار نمودند و آن یل نامدار از کشته شدن فیروز و گرفتاری قباد و آنچنان

بر سید و فرود آنگاه سپاه خود را باز
سر قند گشتند و از آن طرف فیروز
با سپاه گران بیامد جنگ است که
بر روی ترکان صف م

شکستی

شکستی که از ترکان بحال ایرانیان راه یافته بود بیاد آورده زار زار می‌گریست و می‌گفت که پلاس خردسال
است و شایسته آن نشده که بکین پدر برابر آن گروه خونخوار کاری تواند ساخت بعنایت ایزدی امیدوارم
که اثری و نشانی از ترکان در روی زمین نگذارم و با صد هزار سوار دلاور نامدار شد و چون
از زابلستان بیرون رسید نامه بخوشنواز نوشت که ای بخرد ناشایسته کار از خونریزیهای ناحق
که از تو روی نموده مقتول در کام ایزدی بخواهی بود و آنچنان کینه در میان آمده که تا ترکان در
جهان باشند از خاطرها دور نگردد و در زمانی که آن حضرت عالی‌مقدار بکارزار توجه فرمود با جمعی
که جز اطاعت و فرمان پذیری امری دیگر توقع نمی‌آمد که بزرگان و نیاکان تو همین توجه آن شاهان
بدولت رسیده‌اند الحال بعنایت الهی سپاه کینه خواه من کارپردازی نمایند که نسل و نژاد تو از جهان
منقطع گردد چون آن نامه را بخوشنواز رسانیدند در جواب نوشت که ترس و ملاحظه من از خداوند
جهان از آن مرتبه است که هرگز این چنین امری که باعث نکوهش و سرزنش من خلایق بوده از
من بظهور نیامده و هر که از خرد و شعور بهره ور است باید که در عهد و پیمان شاهان شکست
نیارد الحال اگر اراده و خواهش تو اینست که دست بکارزار و پیکار من گشایی امیدوارم که مانند
آن عهدشکنان هلاک و تباه گردی چون جواب نامه بسوخرای رسید بر آشفت و بمدت اندک
راه بسیار طی نموده خود را بشاه ترکان رسانید و بعد از جنگ شکست بر سپاه ترکان افتاد و بسیاری
از آن گروه کشته شدند و تمام آن رزمگاه از اسلحه و آلات حرب و کمرهای مرصع و اسبان
بادرفتار با زینهای گوهرنگار مالامال بود و آن یل صفدر از علو همتی که داشت عزم تعاقب نمود
درین اثنا فرستاده خوشنواز آمده گفت که ازین جنگ و خونریزی غیر کلفت و کدورت
نصیبه دیگر نخواهد بود چه لایق است که دست بکارزار بگشوده و اولادهای خود را بدو سهم فرو
اگر از راه خرد و شعور از سر این کار در گذری بعهد و پیمان من با خداوند جهان آفرین آنست که
از اسیران ایران و خواسته آنچه بدست در آمده نزد ایشان فرستم سوخرای بدان سخنان
راضی شده بفرستاده خوشنواز گفت که ای مرد حق که از شاه ترکان بگوی که آن سر کارزار و پیکار
کردنتم باید که شاهزاده قباد عالی‌مقدار و اردشیر نامدار را با خرد و بزرگ ایران و هرچه بدست
در آمده بفرستند تا بعد ازین دست بغارت و تاراج ترکان دراز نکنم خوشنواز بناچار پای
قباد و اردشیر برداشت و خرد و بزرگ ایران که در قید بودند با تخت و افسر فیروز شاه و اموال
و اموالی که از ایرانیان گرفته بود و سپاه بخشش نموده بود جمع کرده نزد سوخرای فرستاد آن
یل نامور وقتی که از رود جیحون عبور نمود و خبر بایرانیان رسید خرد و بزرگ خوشوقت گشتند
و چون مدت پنج سال بر ممالک و دولت پلاس گذشت قوت و شوکت سوخرای بمرتبه کمال
رسید و هیچ یک از اهل روزگار قدرت و یارای آن نداشتند که از حکم او تجاوز نمایند
آن سپهسالار ایران با پلاس گفت که از ناصیه تو آداب و قواعد شهریاری مشاهده نمی‌نمایم

چه بدان را از نیکان نمی شناخت و صلاح کار در ان است که قباد که کمال خرد و عقل اراسته است
و بیراستاسته شهریار ممالک ایران باشد پلاش چون دید که کار از دست رفته و بنیاد تمنای
خود کاری نمیتواند ساخت بضرورت از تخت شاهی کناره گرفت قباد بن فیروز بن یزدجرد
بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن
بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از برادر پادشاه شد
و از شهر اصطخر بطیفسون آمد و با بزرگان و موبدان گفت که در همه وقت بایدکه راستی
و درستی را شعار خود و سرمایه خود کرد اینجهیچ و چیزیک و بدین جهان را از من
پنهان ننماید و در و بارگاه من همیشه بر خلایق گشوده است و سوفرای بمرتبه صاحب
تصرف شده بود که عزل و نصب شهریاران را از و میدانستند و پس از آنکه سی و سه سال
از روی استقلال کند داینده بر حضرت قباد با سپاه فراوان و گنج و خزاین روی بولایت فارس
که وطن مالوف او بود نهاد و ارباب غرض در و بارگاه قباد از سوفرای خالی دیده
بعرض رسانیدند که ممالک ایران بنوعی در تصرف سوفرای است که باج از بزرگان و
نامداران سال بسال می ستانند و اصلا شهریار جهان را از و چیزی نمانده ممالک محروسه
در تحت فرمان اوست و اهل عالم عز از تخت و افسر شاهی چیزی دیگر را نصیبه تو نمیدانند
قباد از گفتار ایشان براشفت و گفت هرگاه حال بر این منوال است یقین که مخالفت نموده بطلب
من نخواهد آمد بایستی که از ابتدا دولت شخصی را تربیت مینمودم که امروز بخدمات عظیم
بکار می امد در این اثنا مردی که به سوفرای ناخوش بود گفت که اگر شهریار جهان بشاپور رازی
فرمایند بجمعیت و استعدادی که دارد علاج این کار با سانی بتواند کرد قباد سرور شده
نامه بطلب شاپور رازی فرستاد و شاپور بملازمت شهریار جهان آمد و قباد بدو گفت که از من
بجز تخت و سلطنت بجز نامی نصیب من نیست و ملک و مال در تحت تصرف سوفرای است شاپور
معروض رسانید که علاج این کار انست که نامه باو نویسند که در مدت سی سه سال از من ملازمت دولت
غم و کلفت بهره دیگر نداشتم و تو بجمعیت خاطر از بزرگان و نامداران جهان باج و خراج میگرفتی
بضرورت مرد خردمندی را که از همت و جوانمردی بهره مند است با نامه نزد او فرستاده ام تا بند
گران بر دست و پای او نهاده بزودی شاپور را از جهانیان بکفایت رساند و هرگاه چنین امری
در میان باشد شنیدم بخواه در کمین بیعت که پای همت و استقلال در جای نخواهد ماند
و قباد این سخنان را بسندید نامه بهمان نوع نوشته بشاپور سپرد و آن یل نامدار با لشکر
عظیم بکشور فارس در آمد و آن نامه را نزد او خواند و سوفرای از شنیدن آن زار و ناب
بگریست و بان یل جنگجوی گفت که مرا بر آن خسرو عالی نژاد و بزرگان و نامداران ایران حقوق
خدمت بسیار است و عهد من با خداوند جهان افرین آن بود که تا قباد جهان دار را نبینم دست

از کارها

از کارها و از ترکان باز ندارم اگر با داش رنج و نکویی های مرا چنین بخاطر اندیشید اندازه بند
و زندان برابر خود دانسته هیچ وجه از حکم و فرمان او در نگذرم شاپور رازی در همان ساعت
بند بپای او نهاده بسرعت تمام از شیراز بطیفسون آورد و بعرض رسانید آن شهریار سوفرای را هلاک
گردانید گنج و خزاین او را از شیراز بطیفسون رسانیدند و چون گران خبر بنامداران ایران رسید
خفتان جنگ پوشیده بدر و بارگاه قباد جمع شدند و سر و گردن شهریار جهان را به بند گران
بسته بزرمهر نام پسر سوفرای سپردند تا کین پدر از و باز خواهد و برادر قباد را که جاماسب
نام داشت بشهریاری نصب کردند و بزرمهر از روی حق پرستی اطاعت قباد مینمود و در عزت
و احترام او میکوشید چون قباد دانست که بزرمهر از مخلصان است عذر تقصیر خواست و گفت
پنج تن نیکخواه من اند که نیک و بد من از ایشان پنهان نیست اگر عهد و پیمان من خود را با من
درست کنی مصلحت در آن دیده ام که برفاقت ایشان رو بدیار هیتالیان نهیم بزرمهر گفت
که فکر و اندیشه بخاطر راه مده و بند از پای قباد برگرفت و شبا شب برفاقت پنج تن رو بدیار
هیتالیان نهاد و در اثناء راه بدهی رسیدند که رئیس آن موضع دختر صاحب جمال داشت قباد
مایل و شیفته او گردید و بزرمهر فرمود که پدر دختر بمبالغه نموده آن دختر را بعقد نکاح
او در آورد و مدت هفت روز در آن موضع بوده تکین شهریاری را منکوحه سپرده از آنجا
بسرعت تمام بولایت هیتالیان آمد بشاه ترکان حقیقت حال باز گفت و شاه ترکان
اعزاز و احترام بجا آورده فرمود که چون صاحب تخت و افسر شوی باید که ملک و دولت
چغانی را بتصرف من واگذاری و قباد عهد و پیمان را موکد بقسم ساخت و شاه ترکان
چهل هزار سوار همراه کرده باز و بمحل بهابت روانه ایران نمود و قباد بآن موضع که دختر
رئیس را خواسته بود رسید دید که از آن دختر فرزندی بوجود آمده که آثار جهانداری
از جبین او ظاهر و هویداست آن مولود را بکسری موسوم کرد امیدوار آن مرد دهقان
پرسید که از روی راستی و درستی بگوی که نسل و نژاد تو از کیست جواب داد که نسل من
از خاندان فریدون جهاندار است که تخم ظلم و بیداد بنی ضحاک از جهان برانداخت
قباد از گفتار او شادمان شد و فرمود که اینچنین باد و از الله تعالی امیدوارم که دور کار
فرزند من روز بروز در ترقی و تزاید بوده باشد و اهل و عیال خود را همراه گرفته
بشهر طیفسون آمد و این خبر با ایرانیان رسید با یکدیگر میگفتند که میانه این دو شهریار
صحبت چگونه برآید و عاقبت و انجام ماجرا چه باشد انچه بخود اندیشیده ام انست که
از هر ملکی و کشوری لشکر بسیار خروج کنند و خونریز بهادر میان آید القصه قباد
جهانداری مملکت ایران را بتصرف آورد و در تربیت بکسری تمام مبذول میفرمود
و او را با نوشیروان سپرد و خود با سپاه عظیم روانه ملک روم شد و با قیصر کارزار

صحت بود، مسخر آن دیار کرد بعد از آن صلح واثق با قیصر دست داد و کشور مارفارقین را از
ملکت روم جدا ساخت و در هر شهری و موضعی دین و آیین کیان رواج داده آتشکده‌ها
بنیاد نهاد و شهر عظیم بنام خود آباد آن نمود و الحال آن شهر بحلوان شهرت دارد چون ع
مدتی بر آن گذشت مزدک نام مرد فریبنده که صاحب سخن و زبان آور بود آمد قباد
را دید و اوضاع و اطوار او پسندیده شهریار افتاده منصب وزارت بدو تفویض کرد
و در آن سال باران نبارید و غله بمرتبه نایاب شد که از آن واسطه عالمی رو بخرابی نهاد
روزی اهل شهر و روستا نزد مزدک رفته اظهار بدحالی خود نمودند مزدک وعده
یافته بعرض قباد رسانید که از خشک سالی و نایابی غله خلایق در آزارند و مردم
دولتمند از زر و اموال خود اصلا حصه‌ای بکسی نمی‌رسانند قباد جوابی که مرضی و
موافق طبع مزدک باشد نفرمود و لب از سخن نگاه داشت، باز عرض نمود که ای خسرو خجسته سیرت
اگر یکی از استادهای سپهر دولت سخنی از روی خیراندیشی بگوید جوابی با او گفتن
که لایق بزرگی و جهانداری شهریار باشد قباد فرمود الحق چنین است که تو میگویی از
آن اندیشه‌های نهانی که بخاطر رسیده باشد شرح و بسط اظهار باید کرد مزدک گفت
اگر شاه جهان پناه بواسطه گناهی که از شخصی بوقوع آید خویش و خویشان از و باز گرفته
به بندهای مستحکم بربندند در این وقت اگر خداوندان مال و منال دنیوی این بیچاره را
دستگیری ننمایند و او از غایت عجز و درماندگی رو بهلاکت نهد شهریار جهان خود انصاف
فرمایند که مکافات و جزای ایشان چه باشد قباد فرمود که هرگاه ارباب دولت در وقت
درماندگی خلایق را دستگیری ننمایند و با هلاکت ایشان رضا داده باشند مزدک خونشان
کشتن بمردم دادخواه گفت که حکم شاه جهان چنان است که مردم ضعیف و ناتوان هر جا
انبار غله از اهل شهر و آن جهاندار یابند همه را از خود دانسته بخت بی تقریب بر خود
ببسنند مردمی که از فاقه و گرسنگی نزدیک بهلاکت رسیده بودند هر جا غله و انباری
بنظر ایشان در می‌آمد غارت و تاراج مینمودند تا بسیاری از انبار اهل شهر و شهریار
تاراج رفت بزرگان و کارآگهان این را بعرض قباد رسانیدند و مزدک بمقدمات
معقول نما دفع آن سخنان کرد و چون کار جهان بر وفق مراد مزدک قرار گرفت
بسیاری از اهل لشکر و سپاه بدین آیین مزدکی در آمدند و همواره با ایشان می‌گفت
که با خلایق چنان سلوک نمایم که توانگر و درویش برابر باشند و هیچ یک از مردم عالم
بمال و منال خود بر دیگری افزونی نجویند بعد از آن از نکوی بگرفت و بدنکری می‌داد
و قباد عنان اختیار خود را بدست او داده بود روزی کسری بدر و بارگاه شهریار کسری
جهان رسید و گفت که لشکر و سپاه بسیار از هر جا فراهم آمده اند و میخواهند که علاج شت

مشرف کردند قباد وقتی که نظاره آن سپاه نمود مزدک گفت که ای شاه گیتی پناه تصور نفرمایند
که کسری بدین و آیین ماست بلکه او را فکر و اندیشه دیگر است در خط از وی باید گرفت تا خیال فاسد
بخاطر راه ندهد و بدین و آیین تو گراید قباد رو بکسری کرده گفت که از راه راست سر پیچیدن دیدی
و این برزکافت کسری جواب داد که مدت پنجاه روز از شاه جهان مهلت میخواهم بعد از آن حقیقت
این مرد ظاهر شود بدین و آیین او گرایم و با دل پر فکر از پیش پدر برآمد به هر ملک و کشور مردم
کارآگاه نامزد فرمود تا هر جا دانشور و خردمندی بود حاضر ساختند عاقبت مهرآذر نام مردی
با دانایان از فارس آوردند تا بطلان دین مزدک را مشخص نمود و بعد از مدت شهریار جهان آیین
گفت که وقت آن شده که مزدک از دین و آیین خود سخن گوید اکنون در مجمع دانایان گفتار او را تصدیق
بهم رسد من هم یکی از پیروان مزدک باشم و اگر برخلاف این باشد باید که شاه جهان دین و آیین
خداشناسی شعار خود نکنند و در سر وقت بی فکر و تامل او را این حوالت نماینکه از بداندیشی و عالمی
رو بخرابی نهاده قباد گفت که ای فرزند نکاو گفتار تو سر بسر از راه خرد و شعور است چنان کنم
که رضای تو باشد مزدک نظر بر لطف و مرحمت قباد داشت و غافل از آنکه صحبت دیگر در کار است
روز دیگر کسری بخدمت پدر رسید مزدک را پیش کشید فرمود که از خرد و شعور دور است که
اندیشه‌های تباه با خلایق در میان نهی هر گاه مهتر و کهتر یکی کرده و در میان خورد و بزرگ اهل ورع
تفاوت نمانده و جهانیان هیچکس را بزرگ و ریش خود ندانند بدان جهت در هر طرف خلل
و فتنه عظیم بظهور رسد و میدانم که از این فکر و اندیشه تباه اراده تو آن است که ممالک ایران
را خراب و ویران سازی و خانواده‌های بزرگ و معمور را بر هم زنی قباد و جهانداران سخنهای کسری
را پسندیده بدو ولیعهد خود کرد و آئینه بدو گفت که این فریبنده خدانشناس را با جمعی
که او را گرویده اند تو سپردم آنچنان که رضا و خواهش تو باشد بعمل بیاور کسری نزدیک
خود باغی داشت که دیوارهای آن رفیع بود فرمود که اصحاب مزدک را بدان باغ برده
از شاخهای درختان او بحبه بهلاک ساختند و بعد از آن به مزدک گفت که تماشا برو
و ببین که درختان باغ چه میوه‌های خوش طعم بار آورده مزدک از نظاره آن او سهم از
جگر بر درد بر کشید و بحکم کسری او را نیز از سر درخت آویخته شاه و دادار جهان بکفایت
رسانیدند و پس از آن قباد جهاندار را نیز نماند مدت سلطنت قباد و جاماسپ دو شصت
و چهار سال کسری نوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن شاپور بن
ذو الاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن یزدگرد بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر
گویند که در زمانی که کسری ولیعهد پدر گشت نام خود را نوشیروان نهاد و با بزرگان و نامداران
ایران گفت که خواهش و اراده من از خداوند جهان آفرین آن است که در جمیع امور عدل و داد
نمود چنان سلوک نمایم که از یمن معدلت ملوک روزگار جهانیان بشادمانی مبدل کرده و عاقل و

خود سنداشت که نعال ناپسندیده مکر حسد و بغض و نفاق باشد از خود دور سازد و صفات
نیک خود را آراسته اختیار میانه روی نماید کار امروز بفردا نیفکند و بداند که اختر در کمند است
و حوادث روزکار در کمین باید که در همه وقت حق پرستی و ایزد شناسی را سرمایه خود کرده
بنفس و شجاعت از راه راستی و درستی انحراف نورزند بعد از آن ممالک محروسه را بچهار
بخش نموده و هر یک را ببزرگی و کارآگاهی حواله کرد و چنان سلوک پسندیده با رعایا در میان نهاد
که کار روایان مملکت از رعایا خراج یک عشر گرفتند و قباد جهاندار با وجود آنکه از رعایا ده یک میگرفت
بواسطه بداندیشیهای مزدک همیشه پریشان خاطر بود و دیوان محاسبان و نویسندها که در
دیوان قباد کار میکردند عدد و شمار ایشان بمرتبه لشکر شهریاران دیگر بود و شش نویسنده
حاصلات ممالک نوشیروان می نوشتند و سه دیگر از خراج خسروی خبردار بودند و قاعده
چنان داشت که ارباب دهقنت هر که استعداد کشت و کار نداشت سامان او از خزانه
آن جهاندار میشد چون توجه آن شهریار تمام روی زمین بنوعی آباد و معمور شد که هیچ جا
نام و رسم نماند چون روزگاری بر ساله در دولت او بر آمد بابک نام موبدی که کسری سرانجام
سپاه خود را بعهده او نموده بود بحکم آن شهریار جای بلند بنا نهاد و آن ملک کشور گیر سپاه
متفرق را طلبیده منادی کرد که آنکه از گرد آن روز بخواهد هر که از شاه دین پناه زر و دینار بخواهد آمده
باشد ختان جنگ پوشیده با اسلحه و آلات حرب حاضر شود و تمام سپاه و ناهار را مهلت
داد و روز چهارم بار منادی کرد که امروز روز عرض لشکر و سپاه است جهاندار را است تماشای
حاضر آیند و کسری جهاندار ساز و سلاح جنگ پوشیده کرد که او بکار بیکرد دن براو آراسته
بر اسپ بادپای سوار شده در آن میدان وسیع بجولان در آمد هنرهای خود را جلوه مینمود
و آن نامدار شایسته کار از نظاره آن خرم و خوشوقت گشته زبان بتحسین و آفرین کسری
کشود و آن جهاندار لشکر و سپاه را با بابک گذاشته روی بایوان خود نهاد و بابک کارساز
سپاه خاطر جمع کرده بملازمت شهریار جهان رسیده گفت که در هنگامه کارزار از ترا او بهمه
صاحب تصرف میدانستم از آن سبب این چنین کاری پیش آورده خواستم که روز بروز
جمعیت و سپاه ترا افزون کردانم باید که همیشه هشیار دل و روشن خرد بوده در سرانجام
لشکر و سپاه خود نیکو کوشیده باشد بعد از آن بابک بکار و آن ممالک محروسه نامه نوشت
که هر که از خرد و شعور بهره ور است قاعده ببرد که در کار بر وجه نیکو ورزیده با ساز و
سلاح جنگ در میدان شهریاری هند که مردم بی هنر را پایه سروران جهاندار اعتباری نیست
و قاعده بابک آن بود که هر یک از اهل لشکر بعد از گذشت چهل روز بدیوان وزارت میرسید
و نزد خور قدر و حالت خود زر و دینار از خزاین خسروی می یافت وقتی که جمعیت و استعداد
سپاه بمرتبه کمال رسید هیچ شهریاری نبود که سر اطاعت و فرمان برداری بر آستان آن جهاندار

نداشت ناگاه کسری بخاطر گذرانید که سیر ممالک نموده حقیقت رعایا را از سپهر دریابد و هنگام
که خیمها و بارگاه از شهر بر آورده تمام آن دشت از سپرهای زرین و کمرهای مرصع و زینهای گوهر نگار
بنوعی بدرخشید که گویا کان زر و جواهر است بعد از آن لشکر بصوب خراسان کشید و از آنجا بگردان
که مملکت عظیم و تمام دشت و صحرای آن کوهسار بود و سبزه و منبع آبهای روان و سبزه های دلکش
داشت رسیده تماشای کوه و دشت میفرمود در این اثنا مردی حق پرست و ایزد شناس بنظرش
در آمد و آن مرد عزیز گفت که در چنین دشت وسیع با دل پر ترس و هراس نشسته ایم و اهل این
دیار از ظلم و بیدادی سپاه توران رو بخرابی آورند و در این نزدیک سپاه ترکان زمین را بخوارزم
تا شما بنمایید چنانست که حق تعالی ما را از این غم و کلفت رهایی بخشد کسری جهاندار فرمود
تا از پیران آن دشت و صحرا دیوار بلند از قعر آب بر آورده بود و در بزرگ آهنی بر آن گذارده و راه در آمد
و بر آمدن گروه مسدود کردید و بولایت الانان رفت و بوالی آنجا پیام نمود که از ظلم و بداندیشی
شما عالمی رو بخرابی نهاده با وجودی که این غار و کوه و بیابانهای فراخ که سرزمین شما است
و لشکر و سپاه ما این مرز و بوم بکار نیاید کارزاری نمایم که غیر اطاعت و فرمان پذیری فکر
اندیشه دیگر بخاطر نگذرانند بزرگان و نامداران خبر یافته با هدایا و تحفها شایسته سپاه
بسرپرده جهاندار رسیده گفتند که من بعد این مملکت را بنوعی آبادان و معمور نمایم که بزودی
نتیجه نیکی آن بروزگار خلایق عاید کردد کسری از سر گناه ایشان گذشته فرمود که جایهای خراب
و ویران را از سر نو آبادان و معمور ساختند بعد از آن حصار استوار طیار نمایند که بهیچ وجه
تفرقه خاطر باهل این دیار راه نیابد و از کارسازی ایشان خاطر جمع کرده روانه کشور هندوستان
شد و بزرگان و نامداران آن دیار بملازمت شهریار جهان رسیدند و کسری مدتی در
هندوستان بوده باز گشت و در حدود بلخ و گیلان کارزار نموده تمامی آن ملک را غارت
و تاراج کرد و آخر بر حال زار آن مردم ترحم نموده آن ولایت را بتصرف ایشان گذاشته متوجه
مداین شد و در اثنای راه سپاه و حشم منذر عرب رسید و منذر که از قیصر خاطر آزرده بود
بخدمت آن جهاندار آمده گفت که حیف باشد که با وجود تو شهریاری قیصر صاحب تخت و
افسر باشد و نوشیروان مرد سخن گذاری پیش قیصر فرستاده پیغام کرد که از خرد و راستی
دور است که این بزرگ و نامدار عرب را از خود آزرده خاطر ساخته از لشکر و سپاه ما بند شد
و چون تمام عربستان تعلق بدو دارد جای آنست که منذر عرب کینه خود از و ستاند
وقتی که فرستاده کسری پیام آن جهاندار رسانید قیصر تفکر کرد که این چنین داستانهای
مکر و غرور نشاید که از منذر کم خرد اظهار نماید که بعد از این دشت را از خون کشتها
مالامال خواهد دید کسری بر آشفت و سی هزار سوار منذر همراه نموده گفت که جمعیت و
سپاه بولایت روم در آمده تمام آن دیار را غارت و خراب سازد و آنگاه که ...

پیغام کهادی نزد قیصر فرستاده بگفت که اگر خواهد که ملک و دولت او بجای بماند و دعهد
و پیمان من قصوری و فتوری راه نیابد باید که از ملک عرب بکشد در تصرف خود بدارد
و اگر خلاف این اندیشه کند آنخان سپاه خونخوار بسند درهمراه گردانم که با همه غرور
و سرکشی او بمذلت و خواری گراید قیصر از غایت اعراض هیچ نگفت و نوشت که اسفندر
افسون و نیرنگ از هر جنیست و این زنهم و بکار بیهوده که بواسطه رعایت حال شد در
بخود اندیشیده اند بعون عنایت ایزدی لشکری برین تباه کاران نامردم و مایم که نام
و نشان عرب از صفحه روزگار سترده گردد و شاه نوشیروان از رده خاطر گشته
باستیصال ولایت روم توجه فرمود در زمانی که بآذربیجان رسید با لشکر بیامد و
موعظ و نصایح استاد و زند واگوش داشته از انجا در گذشته ون رود دینار فراوان بلشکر
و سپاه خود بخشش فرمود و شهروی بهرام را بسپهسالار لشکر ساخته میسره را بدو سپرد
و کشسب نامدار را بمیمنه مقرر گردانید و در قلبگاه سپاه مهران تعین شد و هرمز
خزاد را بطلایه و نگهبانی لشکر نامزد فرموده از هر گونه سخنان سودمند و موعظه دل
پسند بجای آورد و هرمزه خزاد را بهر خیمه و خرگاه که میرسید باواز بلند میگفت که
حکم شاه گیتی پناه انست که هیچ یک از اهل لشکر دست بغارت و تاراج رعیت و
زیردستان ولایت روم نگشاید و از لشکریان جهاندار هر که رو بهلاکت می نهاد و نمود
بود که او را با مال و منالی که داشت در گور می نهادند و کسری جهاندار وقتی کرد و بستیز
و آوین می آورد از قراری که داشت اول بصلح و آشتی میکوشید و بعد از انکه مخالف
دست از جنگ باز نمیداشت بضرورت بجنگ روی می آورد و هر چند مبالغه کرد قیصر
بصلح راضی نشد و پس از جنگ شکست بر سپاه روم افتاد و از انجا روان شد بقلعه
رسید که خزاین قیصر دران بود و ان حصار را مسخر نموده تمام زر و اموال را بسپاه
در نخواه رسانید و قیصر بر انجام لشکر کرده فریوز نوش نام را با سپاه گران بجنگ کسری
فرستاد بعد از ستیز و آویز شکست بر سپاه روم افتاد و نوشیروان رفته حصار دیگر را
مفتوح نمود و ان اهل قلعه هر کس شایسته کارزار بود بشهر انطاکیه میفرستاد و سه شبانه
روز ان حصار استوار را محاصره کرد و روز چهارم فتح نمود و گنج و خزاین قیصری را
متصرف شد و آب و هوای ان مرز و بوم را پسندیده شهر عالی دران حدود بنا نهاد
آباد و معمور گردانید و تمامی اسیران روم را از قید زندان خلاص نموده دران بلده
متوطن ساخت و فریوز نوش وقتیکه خبر شکست خود را بقیصر گفت شهریار روم از
کسری هراسان شد و مرد حق گذار جهاندیده که مهران نام داشت با گنج و جواهر
و زر و دینار نزد نوشیروان فرستاده پیام کرد که شاید که چنین مملکت آباد و معمور دارد

سازند اگر با همه خشم و ستیز از جهاندار از سه هزار و دو هزار است افزون از زر و تحفه‌ها لایق
روان سازیم که خراج عالمی بر اندود وجه لایق تست که بواسطه مال دنیائی دنی قتل و غارت
میکرده باشند نوشیروان از سخنان دلپذیرش خراج ممالک روم را هر سال بر ده هزار
هزار دینار زر قرار داده شهروی بهرام را جهة باج خراسان وجه تعین نموده باز گشت
و دران ایام شهریار جهان فرزند صاحب جمال بوجود امد او را نوشیزاد موسوم گردانید
و وقتی که بسن خرد و شعور رسید دین و آیین پدر را بر طاق بلند گذاشته کیش مادر را که دین
مسیحا داشت پذیرفت و کسری چندی ازان سبب غمگین و اندوهگین می بود و روزی
او را بجائی فرستاد که زندانیان و اسیران گناهکار جای داشتند و روزگاری بران بگذشت و از
قضای الهی شاه نوشیروان برنج و بیماری افتاد و مژده بمادر نوشیزاد رسانید که آن شاه
عادل از جهان رحلت نمود و نوشیزاد ازان خبر خرم و خوشوقت شده بندها از پا
بر گرفته خزاین پدر را صرف کرده صد هزار سوار کارزار بر وجمع آمد و بقیصر پیام نمود
کرده دین و آیین ترسا را که بعنوان اجداد بهتر و خوبتر است باید که بزودی روانه ایران شوی که
نفاذ این مملکت بمقتضای اقتدار ایشان خواهد در آورد و درین گفت و شنید بود که شاه نوشیروان
از ان بیماری صحت یافت و رام برزین که از مقربان نوشیروان بود حقیقت حال نوشیزاد
را با جهاندار نوشت و کسری بنام برزین پیغام نمود که هر که از کتم عدم بعرصه وجود قدم نهاده
عاقبت کار او بر جهز مرگ است ٭ ز پشه و پیل با مور و کرگ ٭ رهائی نیست از چنگ و منقار مرگ
زمین گر گشاده کند راز خویش ٭ بر جا بیابد انجام کار خویش ٭ کنارش پر از تاجداران بود ٭ برش
پر از خون دلیران بود ٭ پر از مرد دانا بود دامنش ٭ پر از ماه رخ جامه پیراهنش ٭ ما که را جز
بخشش و عطایای ایزدی شکر و سپاس از ما بوجود آمدی حق سبحانه تعالی مانند نوشیزاد
را خلقی را از کتم عدم بوجود نیاورده می باید که استعداد لشکر و سپاه نموده او را راه آشتی و صلح
بالا جنگجوی خدانا شناس بپر ابادا که چنانکه از راه خرد و شعور دور بوده دست از کار بد
و پیکار باز ندارد بضرورت او نیز دست بر زم و پیکار بگشاید و تا زلیغ سعی نماید که زنده
بدست افتد و قصد هلاک او بخاطر نرساند و وقتی که فرستاده پیغام شهریار برام برزین
رسانید استعداد جنگ کرده روان شد و نوشزاد با سپاه گران در برابر آمد و در اثنای
جنگ پیروز نام خردمند با دل زار و خاطر افگار نزد نوشزاد رفته خروش بر آورد که
ای بزرگ خسرو نژاد چه تصور کرده که بدین مسیحا فریفته گشته از دین کیومرث
و هوشنگ و طهمورث و بزرگان دیگر و شهنشاه خود می اندیشی چه خرد و شعور است
که از رضای پدر که سعادت جاوید در انست دوری نمائی و صلاح دولت آنست که
از اسب پیاده شده گرز و کلاه رومی را بجای افگنی تا باشد که بدان سبب خشم و ستیز

تواند که هر دم کم نشود نوشیرزاد از آن پند و نصیحت بهره مند نگشت و بر قلب سپاه
دام برزین زده صف لشکر ایران را از پرویز بر کنابید و این بل نامور با سپاه خود روبگاه
بشبه نبرد گرفت و نوشیرزاد از زخم تیر خسته و مجروح گشته پیش لشکر روم رسید
گفت که چون باید بر عنایت بداشت و بیمی ندارد و هر گاه از جهان در گذرم باید
که قاصد حلد نزد مادرم فرستد که رهنما گوید که وصیت فرزند تو آنست که چون
بردن و این مسیحا بوده ام نشاید که با من اداب و مراسم دین و آیین کیومرثی را
بکار دارد و بعد از آنکه درگذشت و تابوت او را نزد مادرش آوردند سر و روی خود را
بناخن خراشید که بوزاری نموده آن خادم خنجری گرفته از غم و غصه جگر گاه خود را
بدرید و بعفو زند که امی بوسید و شهریار جهان از آن قضیه نامرضیه اندوهگین شده
رضا بقضا داد و بعد از آن ایام نوشیروان شبی بخواب دید که در حضور با او پیش
تخت او سر کشیده بگفتار خوب و داستانها مرغوب همکاسه آن جهانداری گردید
صحبت عشرت و سرور را زود در خواست بنماید و گزیدن نیز ازیشان برغبت با وی نشسته
از پیاله گوهر نگار شراب مینوشند بوقت صبح معبران را طلب نموده اظهار واقعه خود نمود
هر چند فکر و تامل نمودند جواب نمی توانستند گفت از بن رهگذر غم و اندیشه فراوان
ترین حال کسری گردید و بهر ملکی و کشوری کار آگهان فرستاده زر فراوان بایشان
همراه ساخت تا هر جا خردمندی و دانشوری بیابند آن زر و دینار را باو داده
بیارند تا حل مشکل خود نمایند آن فرستادها مردی که سرهان او نام داشت همراه
رفت او دید که موبد حق کنار نشسته و استاد را مطالعه مینماید نزد آن موبد رسید جواب
کسری را بدو عرض کرد جواب داد که تعبیر این خواب ها نه کار منست بوذرجمهر که سر آمد
شاگردان او بود آن سخن شنید گفت که این نه امریست که بر دانشوران روز گار مشکل
نماید استاد از سخنان بلند بوذرجمهر تعجب نموده فرمود که زا چیزی بخاطر رسیدن بگوی
بوذرجمهر گفت که تعبیر این جز بخدمت شاه نوشیروان نگویم سرواد از زر و دینار بسیار
بدو ارزانی داشت و موافقت بوذرجمهر روانه درگاه شهریار جهان گردید و در اثنای راه
زیر درختی که سامان زمین بسیار را گرفته بود آمدند و بعد از خوردن طعام بوذرجمهر
چادری بر خود کشیده سر بخواب نهاد اما سرواد بیدار بود که بیکبار ماری سیاهی بر
چادر بوذرجمهر برآمد و سراپای او را تمام بو بند و بی آنکه آزاری بدو رساند بر درخت
بالا رفت در آن وقت بوذرجمهر سر از خواب برداشت و آن اژدها در همان ساعت
از آن شاخ درخت ناپدید گردید و سرواد از نظاره آن حالت بخاطر گذرانید
که این کودک هوشمند از زیرکی و کمال مرتبه رسد که زبان بران منصور باشند و فتح کم

از حق شناسی و ایزدشناسی بهره ور نباشد و از راه مکر و تلبیس خواهد که مردم را براه
خود دعوت کند هفتم بدگوهر و بدنژادی که از تباه سرشتی خود بداندیش خلایق باشد
هشتم خدانا شناسی که سخنان معقول ما را بعرض پادشاهان رساند و خواهد که کار
و بار جهان را بر وفق مطلب و مدعای خود صورت دهد نهم مردی که از فضایل و کمالات
بهره مند نباشد و خود را در نظر خلایق چنان ظاهر سازد که پایه دانش و علوم او برتبه والا
دهم آن ناخردمند هرزه درای که از قدر و مرتبه خود افزونی نموده از ناشناسایی که
دارد با بزرگان روزگار برابری و هم سری کند و باز از آن دانا خردمند پرسیدند که کدام
امراست که با خود داریم و در حقیقت بی نیازی از آن بهتر است جواب داد که آن صفات
مذمومه است مثل حسد و بغض و نفاق و آز و نیاز و غیر آن بجمیع وجوه دوری از آن بهتر
است و نیز از و پرسیدند که کدام امراست که بعد از رنج و محنت بسیار نتیجه بران مترتب
شود گفت که آن راه حق و ایزدشناسی است که خطر عظیم دارد مگر از روی خرد و دانش
سلوک آن طریقه نماید تا بسعادت ابدی فایض گردد و مقصود دینی و دنیوی او بحصول
پیوندد و مردم خردمند شایسته کار باید که نسبت و اخلاص و محبت خود را با سخنان
شخصی درست گردانند که در وقت درماندگی یار و مددگار او تواند بود باید که سخن سنج
باشد و همت و سعی خود را در فراهم آوردن گنج و خزاین مقصود ندارد و در هنگام رزم
و کارزار او طریقه حزم و عاقبت اندیشی چنان است که از دشمنان و بداندیشان هوشیار دل و
روشن خرد بوده همواره سعی و کوشش خود در آن مبذول دارد که در هیچ وقت شکست
و مکر و حیل از اعدا بروزگار او عاید نگردد و جهد داند که غلبه از جانب دشمنست بصلح و
مدارا و تلطف و خوش خویی آن شر و فتنه را رفع ساخته کار خود بسازد و بعد از آن گفت
که انصاف که بپایه سریر پادشاهان رتبه خدمت و اعتبار داشته باشند باید که همواره سعی
و کوشش ایشان در آن مصروف باشد که آنها یکی بی هوش در وقت و ساعت دقیقه از دقایق
خدمات فرو گذاشت ننمایند و سخنی که از روی خرد و شناسایی نباشند نشاید که آنرا بگوش
هوش ایشان رسانند چه بسیار باشد که همان سخنان بی پایه سبب خرابی روزگار ایشان
گردد و هر چند قدر و منزلت شخصی نسبت بشهریار مرتبه کمال باشد خرد و شعور در آن
است که همیشه از عتاب و خطاب سلطانی در حذر بوده در جمیع احوال آداب و قواعد
خدمت را منظور نظر دارد گویند که شاه نوشیروان قاعده چنان داشت که در وقت
بخشش گنجور خود اگر لفظ زه گفتی مر او را آن چهار بدره زر بود و بر لفظ زه اگر زهازه
افزودی چهل بدره زر خواستی و هر بدره نوشیروانی چهل هزار دینار بود و وقتی که
شهریار جهان از حکیم بوذرجمهر پند و نصایح دلپذیر شنید الطاف و مرحمت بسیار در

باره او سبدقول داشته باره لفظی هاذه بگفت در همان مجلس چهل بدره زر کامل عیار به بوذرجمهر
رسانیدند و نوشیروان مهبود نام دستوری داشت بمرتبه صاحب قدرت بود که آن
جهاندار اکثر اوقات طعام از خانه او تناول میفرمود و بدیگری اعتماد نمیکرد و حاجب
آن شهریار از قدر و منزلت مهبود از تمام داشت و میخواست که بوقت فرصت مهبود
را نابود کرداند از قضای کار جهودی بسروقت او رسید و جزوی مال بجهت تجارت
و سودا از حاجب درخواست نمود وقتی که کار بمدعای او شد و نسبت اخلاص و
یکانکی خود را بحاجب درست کرد روزی در خلوت داستان جادوی و افسون در میان
آورد حاجب از آن سخن خرم و خوش وقت شد و بدو گفت التماس آنست که از افسون
و نیرنگ خود کاری نماید که مهبود نابود شود جهود گفت که چون ترا این فکر بخاطر رسید
علاج آن در کمال آسانیست زمانی که فرزندان مهبود طعام نزد نوشیروان می برند
اگر کاسه شیر در آن باشد بنظر من در آید چنان افسونی بخوانم که آن شیر چون زهر قاتل
کردد وقتی که این نوع امری ظاهر شود از مهبود و فرزندانش اثری نماند روزی از
مهبود که بغایت عاقل بود اطعمه بسیار طبخ نموده مصحوب پسران خود بخدمت کسری
فرستاد و در آن روز کاسه چند از شهد و شیر و کلاب ترتیب داده بخوانهای زرین
نهاده آن دو پسر خوانها را بدست داشتند زمانی که در بارکاه آن شهریار رسیدند
حاجب بسرعت و شتاب پیش ایشان آمد از روی شکفتکی پرسید که چه باشد که امروز
طعامهای که خوردنی شهریار است ببینم فرزندان مهبود بواسطه رعایت خاطر او چادر
حریر و دیبا از سر خوان برگرفتند همین که آن مرد جهود بر آن کاسه شیر نظر انداخت
افسونی بر آن دمید و بحاجب گفت که آنچه مطلب و مدعای تو بود بحصول پیوست و
آن هر دو جوان خوانها را نزد کسری بردند و حاجب از عقب ایشان رفته بعرض رسانید
که امروز باید که چاشنی و امتحان این اطعمه تناول نفرمایند که خالی از خطر و ملاحظه
نیست کسری از گفتار او در هراس افتاد و گفت که ازین شهد و شیری که آورده اند
چاشنی بگیرید چون فرزندان مهبود از مکر و اندیشه حاجب خبری نداشتند از روی
راستی و صدق نیت چاشنی چند از آن شهد و شیر در کشیدند ساعتی بر نیامد که در پیش
نوشیروان بر خاک هلاک افتادند کسری از غایت اعتقادی که بر ایشان داشت در
شکفت و تعجب بماند و بفرمود که مهبود و خویش و قوم او را بقتل رسانیدند تمام خان
و مان او را تاراج ساختند و پس از مدتی نوشیروان بشکار بر آمد به دشتی
رسید که مهبود در آن یکطرف آن صحرا باغهای دلکش و بوستانهای خرم ساخته
بود شهریار جهان یاد از روزکار مهبود و فرزندانش کرده گفت که مهبود را آیا با آن

خردمندی و شناسایی چه در آن داشت که اینچنین اندیشه فاسد بخاطر رسانید و جان و
مال و اهل و عیال خود را بر سر آن کار تباه کرد اینقیاس من آنست که حقیقت مهبود بنوعی که
ظاهر شد نخواهد بود اما چه توان کرد که غیر خداوند ذو الجلال دیگری بر این معامله
اطلاع نیست و از غم و کلفتی که در آن روز قرین حال ایشان شد بار کشت غمخواران و دوستان
را بصحبت خود طلبید و انهائی که در افسون صاحب کمال بوده از جادو و افسون سخن در
میان داشتند در آن اثنا حاجب بعرض رسانید که اهل روزکار هر سخنی که از افسون و
جادو بکویند بیقین تصور باید نمود چه اکر صاحبان دانش پیر نظر کنند و افسون بخوانند
در همان ساعت خاصیت زهر پیدا کند کسری بخاطر کذرانید که در آن روز که فرزندان
مهبود طعام آورده اند کاسه شیر در آن بود و از حاجب پرسید که سبب هلاک مهبود و فرزندان
چه بود حاجب از شنیدن این سخن سراسیمه کردید و ظاهر شد که این کناه و تقصیر بسر از
فکر و اندیشه او بود بفرمود شهریار او را با جهود از دارهای بلند کشیده تیرباران کردند
و جمعی را تامر فرمود که اکر خویشی و قومی از مهبود مانده باشند ظاهر سازند پس از تفحص بسیار
مردی کوا نمایند که علاقه خویشی بدو داشت با دختر او یافته بملازمت جهاندار آوردند و انواع
التفات در باره او نمایان مبذول داشت کویند که در ایام دولت کسری جهاندار هیچ یک از شهریاران
روی زمین با ممالک و حشمت خاقان چین که تا رود جیحون در تصرف داشت نبود و آن طرف آب
جیحون تعلق بهیتالیان داشت وقتی که کسری اطراف و اکناف ممالک روی زمین را بکرفت
خاقان هدایا و تحف شایسته از زر و دینار و اسب و افشه زر نکار بدرکاه آن جهاندار فرستاد
و بل غاتفر که سردار هیتالیان بود با مردمی که همراه او بودند کفت که هر کاه خاقان اطاعت کسری
جهاندار نماید ممالک و دولت ما رو بخرابی نهد و کینه که او از ایران و توران شود و در همان ساعت
جمعی را تامر کرد که فرستاده خاقان را تباه نموده تحایف را متصرف شدند و خاقان خبر یافت با
سپاه کران بعزم رزم هیتالیان شتافت و بل غاتفر نیز متوجه رزم و پیکار کشت و تا مدت یک هفته
دست از ستیز و آویز باز نداشتند و روز هشتم شکست بر سپاه هیتالیان افتاد آنگاه هیتالیان
سر از اطاعت شهریار خود پیچیدند شاه چغانی را که فغانی نام داشت و جوانی دلیر و شعور
بود بشهریاری خود نصب نمودند و در زمانی که این خبر بکسری جهاندار رسید با مخصوصان
خود کفت که از ظفر و نصرتی که نصیب خاقان شده بمرتبه سر او افراخته که از بزرکان
روزکار اعتباری نمیکیرد خدا نخواسته باشد که داد ظلم و بیدادی او بدرجه عرض رسانند
که تباه ساختن هیتالیان معلوم خود و بزرکان جهانست و از مبدا و بهانه آنها یکی آنست که
شاهزاده فیروز را بناحق کشته اند حق تعالی آن جماعه را دست قدرت نمیدهد که فکر و
اندیشه و تباه خود را عمل توانند آورد و اکر بحسب اتفاق شهریار جهان رو منصوب

نهند از بغض و عنادی که رومیان را با اهل ایرانست کین خود را از ایشان باز
ستانند و ان فتنهاء عظیم ظاهر شود کسری از گفتار ایشان برآشفت و گفت که از
غایت فراغت و آسایش هیچ وجه نمیخواهد که با چنین ظالم ستمکار از پای در آید و در سیر
بهزیاد الهی ان جهاندار متوجه ولایت خلقان شده در اثناء راه سپاه را بدشت و صحرای کرکان
کشید و مدتی در ان کوه و صحرا بسیر و شکار مشغول بود چون این خبر بسغد که دار السلطنه خاقان بود
رسید شهریار ترکان تیران و بزرگان لشکر گفت که کسری ساز و استعداد نموده از ایران بدشت
و صحرای کرکان آمده ملاف و گزاف سخن بسیار میگوید سزد چون که دارد در جواب گفت که در
روزگار شوکت و دستگاه شاه نوشیروان جهانداری نمی بینم و از شهریار هند و قیصر روم سال
بسال خراج می ستانند پادشاهان روی زمین سر اطاعت و فرمان پذیری بر آستانه او دارند
خاقان ان سخنان را پسندیده تحفها و هدایای در آن جهاندار فرستاد و از جنگی و نزاعی که او
با هیتالیان روی نموده بود سببها از شرح و بسط پیام کرد که همواره اعتقاد و اخلاص
من با ایشان بمرتبه کمالست و هیچگونه رنجشی و نفاقی در میان نیست و معلوم شهریار جهان است
کشته و منزلت من در چه پایه است چنانکه فغفور چین چو خواهش ارزو دختر گرامی خود را
با مال و منال نزد من فرستاد زمانی که ایلچی خاقان بملازمت نوشیروان رسید ان جهاندار
اورا نزدیک تخت خود جا داده و از انجا کوچ فرموده بعد از مدتی بکاه بمیدان وسیع آمد
و بزرگان سپاه را طلبیده رزمگاه ترتیب داد و امر فرمود تا تمامی لشکریان کمر نهادگاه و بکر
بکردن افراخته هنرهای خود را بان جهاندار بنمودند و بعد از ان اسلحه خود را با خود
و خفتان طلبیده گفت که یکی از یلان نامدار که بقوت و نیرومندی او نبود ان ساز و لباس
خسروی را پوشیده از غایت گرانی اسلحه نمیتوانست که قدم از جای بردارد و هیچکس را قدرت
و قوت کشیدن کمان او نبود کسری کمان خود و خفتان جنگ را پوشیده بر پشت اسب
برآمد و کوی کردن بکردن برافراخت و جولان نموده هنرهای خسروی و صنایع پهلوانی
بظهور رسانید و فرستاده خاقان از نظاره ان جمعیت و دستگاه و قوت و تنومندی شاه نوشیروان
در شگفت و تعجب ماند و میگفت تا بنای عالم است چنین خسرو دادگر عالمقدار بر فراز تخت
شاهی ننشسته انگاه ان جهاندار بخاقان نوشت که ای خردمند شایسته کار اگر از راه خرد و
شعور اندیشیده اظهار محبت نموده اگر چنین باشد هیچ جای اندیشه که در دل خاطر ما راه نخواهد
یافت و چون که فرستاده کسری پیام ان جهاندار بخاقان رسانید اعزاز و احترام تمام بجای آورد
و حقیقت ملک و دولت شاه نوشیروان و از تکان خود بر سید ان مرد حق گذار در ستایش نوشیروان
خسرو دادگر مبالغه از حد گذرانید و خاقان از روی خرد بکسری اطاعت نموده و هدایا ترتیب
داد که ما تا عالم است هیچ ملکی از شهریاران آنچنان هدایا و تحفها لایق درگاه خسروان

عالمقدار ارسال نداشته اند و نوشت که از علاوه مهر و محبتی که مرا بخاطر است میخواهم که دختر
خود را تسلیم ان جهاندار نموده رابطه اخلاص را بنوعی درست کرده ام که بعد از من بغیر رضا جویی
و خواهش ان خسرو دادگر اندیشه دیگر بخاطر نگذرد کسری از ان مژده خرم و خوشوقت شده
فرمود که شهریار ترکان از راه خرد اندیشیده میخواهد که از طرفین اخلاص و محبت را استحکام
بخشد ما نیز از رضای ان نامدار بیرون نمیتوانیم اما دختری را تسلیم من نماید که بخرد و شعور از تمامی
پرده‌نشینها او افزون باشد و مادرش هم از نسل و نژاد عالی بود و بعد از ان مرد کارآگهی
را مهران شتاد نام داشت نزد خاقان فرستاد و چند هزار سوار نامی بدو همراه کرد و گفت بشبستان
خاص ان شهریار رفته دختری که از خاندان بزرگ فغفور چین است بهمت من انتخاب نمای
و پرستاران دگان و دختران دیگر نظر مکن مهران شتاد بخدمت خاقان آمد انچه کسری
جهاندار فرموده بود اظهار کرد خاقان اگر چه در ابتداء معامله نمیخواست که دختر خاتون
را که از خاندان بزرگ فغفور چین بود بدین شهریار فرستد اما از عتاب و خطاب کسری
شهریار اندیشیده با هدایا و تحفهای لایق نزد ان جهاندار روان ساخت و کسری از نظاره
جمال ان دختر شادمان گشت چون مدتی بران گذشت شاه نوشیروان ان ولایت سغد
و سمرقند و چاچ را که پیشتر از تصرف خاقان بر آورده بود بدو مسلم داشت و باصطخر فارس
رفت و جنونیت و اتحاد کسری جهاندار که با خاقان دست داده بود بسمع قیصر روم رسید
باج و خراج سه ساله را بدرگاه شهریار روان ساخت در ان اثنا فرستاده شهریار هند بدرگاه
عدالت پناه آمد که کسری جهاندار فرمود که در و بارگاه را با فتنهاء و زرنگار در کرفته پهرکاهی و اوانی
تختهای زرین که بلعل و جواهر گرانمایه ترصیع یافته بود نصب کرده و بر فراز تخت برآمد و حکما
و دانشوران را بپایه سریر خود جا داده از سپاه بترتیب صفها کشیده و دران روز آداب و قواعد
سلطنت را بر وجه کمال منظور داشت و وکلای شهریار هند با چتر مرصع و فیلان آراسته و
هرگونه تحایف و نفایس نظر کرده آینده بعرض رسانیدند که شاه هند این صنعت عجیب و غریب
شطرنج را که از بدایع دانایان هند است ارسال داشته التماس نموده که این تحفه را در
نظر ان جهاندار بگذارد اگر دانایان ایران بفکر و خیال پی بمقصود رسانند عهد من با خداوند
جهان آن است که باج و ساو ممالک هند را بر وجه پسندیده بدرگاه ان خسرو گیتی پناه
فرستم و اگر نه از خرد و شعور ان شهریار دور است که با این دانش و علوم بر ما زیادتی نمایند
کسری گفت چون شهریار هند امر مشکل را نزد ما فرستاده در فکر و اندیشه این کار تا مدت
یکهفته از تو مهلت میخواهم و حکما و دانایان هر چند درین باب فکر و اندیشه نمودند هیچ
سری از ان نتوانستند برآورد عاقبت حکیم بوذرجمهر انکار سربسته را گشایش آورده حقیقت
ان را مکشوف رای انوشهری ساخت و ان جهاندار خرم و شادمان گردیده فرمود تا ان حکیم

دانادل بازی شطرنج با فرستادهای شاه هند کرده بر ایشان فایق آمد و از آن جهت چندان شوق
قرین حال کسری و بوذرجمهر شد که گویا گردش افلاک و انجم بر وفق مراد و خواهش ایشانست
و کسری خلعت فاخر خسروی با درجی پر از جواهر گرانمایه بآن حکیم دانادل ارزانی داشته ده
بدره زر دینار و اسب بدو عنایت فرمود و بعد از آن آن دانای روزگار بازی نرد
اختراع کرده نزد آن جهاندار آمد لیاقت و نازکیهای آن بازی را شرح داد و کسری
دو هزار شتر بار از اقمشه و امتعه نفیسه بحکم بوذرجمهر همراه کرده بشاه هند نوشت که
مرد هوشمند و حکیم دانای را با دو هزار شتر بار که تمام آن از اقمشهای نادر نگار و امتعه
نفیسه است فرستاده‌ام و بجای شطرنج برای و اندیشه دانایان ایران بازی نرد
ترتیب یافته اگر برهمنان نیک اندیش بفکر و اندیشه توانند دریافتن این دو هزار شتر
بار که مصحوب این دانای روزگار فرستاده‌ام همه را بجو ایشان بسپارند و الا همان
قدر شتر بار از خزاین خود بار کرده با باج و ساو روان سازد و بوذرجمهر بان زر و
مال و تخته و مهره و کعبتین بخدمت شاه هند پیوست و شهریار هند از دیدن آن
غمگین گشت و تا مدت یکهفته در فکر و خیال نرد با دانایان صحبت میداشت و هیچکدام
دریافتن راه نبرد و از روی عجز شهریار هند بازی نرد را از بوذرجمهر آموخت
و دو هزار شتر بار امتعه نفیسه هندوستان با خراج بجا لمالک خود بخدمت
آن جهاندار فرستاد و حکیم بوذرجمهر با آنهمه جمعیت خود را بپایه سریر اعلی رسانید
و از لطف و توجهی که آن شهریار درباره آن حکیم دانادل داشت در مجمع بزرگان فرمود
که حق تعالی بوجود مثل تو دانای و ایزد شناسی پایه قدر و منزلت مرا بلند ساخته جای
آنست که شکر و سپاس خداوند جهان از این سرمایه خود بتمام داستان جمهور و دزم
گو و طلحند باکنند که در آن روزگار جمهور نام مردی که با جمعیت و دستگاه
عظیم فرمان فرما بود گو نام فرزندی از او بوجود آمد و بعد از چند سال گو را ولیعهد
ساخته از جهان درگذشت پس آن سران سپاه با یکدیگر گفتند که بواسطه
خوردسالی شایسته آن نیست که تاج سروری بر سر نهد و امور ملکی را سرانجام نماید
و برادر جمهور میه نام را سلطنت نصب کردند چون استقلال تمام بهم رسانید مادر
گو را که زن جمهور بود بخواست و از قضای کارسازان عورت فرزندی بوجود آمد و او را
طلحند موسوم کردانید و بعد از آن دیر نماند و مدار سلطنت بمادر طلحند قرار یافت
و آن هر دو فرزند بحد شعور و تمیز رسیدند در جهت ملک و دولت میان برادران منازعت
و مخالفت دست داد و هر چند مادر در اصلاح آن کوشید سودمند نیفتاد و روی بجنگ
آوردند و طلحند بر فیل سوار شده در قلبگاه قرار گرفته دید که از هر دو طرف گردها کرده

رو بگریز نهاده‌اند و آن پیل نامور از غایت همت و جرات با اندک مردمی برزمگاه درآمد
و بسیاری را کشته و مجروح کردانید و از کار بماند و در همان رزمگاه سپهر ستان زین بهانه
جان بپرداخت بقابض ارواح سپرد و آن خبر بمادر رسید تخت و ایوان شاهی را بر وحشت
و آتش بیداد فروخته میخواست که برسم و آئین اهل هند خود را بسوزد در بین اثنا گو نامدار
بسرعت نزد مادر آمده گفت که ای شفیقه مهربان آنچه بمقتضای ایزدی بظهور رسید تصور
نماید که در آن باب از من گناهی و تقصیری شده باشد یا اهل سپاه من دست بکار زار آن بکار
خلاصه روزگار دراز کرده باشند عهد و پیمان من با خداوند جهان از این است که اگر صدق
این معامله بر تو ظاهر نشود خود را با تیغ سوزان هلاک کردانم جواب داد که اگر چه از گفتار تو
شایبه دروغی نمی‌بینم اما خاطرنشان من باید کرد که با وجود این حالت فرزند عزیز من چگونه
هلاک شد گو سرفراز در فکر و خیال آن کار زار بوده از هر ملک و کشوری ارباب دانش علوم را
طلبیده گفت خواهش و التماس من از شما آنست که بر تخته چوبی نشان رزمگاه ترتیب دهید
که صورت حال من و طلحند در آن ظاهر شود و مادرم بداند که در رزم و کارزار من با برادر چه
طریق بوده آن خردمندان کارآگاه بفکر و تامل بسیار بساطی را از تخته آبنوس ترتیب دادند
و مهرهای هر دو لشکر را از عاج تراشیده بهر طرف صفی از پیاده‌ها درپیش کشیدند و جای
هر دو شهریار به قلبگاه تعیین ساخته بپهلوی هر شاه دستوری را قرار دادند و دو پیل
را با ستوران جنگی تعبیه نموده دو مبارز صفدر که در رخ باشند از پهلوی آن بداشتند
و دو مرد خردمند مهرها را بنبرد آورده تا بی آنکه شاه و سپاه از جای خود بجنبد اول
پیاده‌ها را بجنگ انداختند اما از یکطرف شاه و سپاه را برای و تدبیر میراندند و از طرف
دیگر بسرعت و شتاب تا حقیقت کار ظاهر شود و چون آن رزمگاه با تدبیر و خیال ایشان ترتیب
یافت آن را بمادر طلحند نموده گفتند که این حالت روی نمود که نامدار از جای نجنبید و در موقف شهریار
دیگر که طلحند باشد بفکر و اندیشه برزمگاه درآمد و بهیچ جز از سپاه غنیم اندیشه نکرد و تنها بس که
شتافت و تردد آن بجای آورد چون دید که دور او را غنیم گرفته اند از غایت تشنگی و تردد در معرکه
کارزار جان شیرین بقابض ارواح سپرد و مادر طلحند بر حقیقت حال مطلع شده بعد از آن خود را ببازی
شطرنج مشغول میداشت الله اعلم دران روزگار در خدمت شهریار موبدی برزو نام که سرپیشه تقرب
داشت بعرض شهریار جهان رسانید که در کتب تاریخ اهل هندوان خوانده‌ام که بر کوه هند گیاهی است
که هر گاه آن را بر مردم بیجان بزنند در ساعت گویا شود و نام یزدان پاک بخواند اگر امر شود حقیقت آن گیاه
جان بخش را معلوم نماید کسری جواب داد که صلاح است که نامه بمرایا تحایف لایق شهریار هند
بگذرانید کشاد این عقده سربسته را از او چشم باید داشت برزو بتجمل تمام بخدمت شهریار هند

فرستاد و شهریار هند بر حقیقت حال اطلاع یافته کفت که اخلاص و یکانکی تو بدان حد و غایتی
است که در اظهار عجایب و غرایب ممالک هند نسبت بدان فرمان جهاندار تقصیر
از خود راضی شوم هر مطلب و مدعای که ترا بخاطر باشد از دانایان این مرز و بوم بتحقیق نمای
و هر چند سعی نمود بی مقصود برزو آخر یکی از دانایان و خردمندان بدو کفت که آن کیاه
جان بخش که در کتب ما خوانده عبارت از نسخه کلیله و دمنه است که خردمندان اهل هند تصنیف
نموده اند و در خزانه شهریار هند است برزو خوشوقت شده آن نامه کتاب را از وی در خواست
کرد و ترجمه نموده باز کشت زمانی که بپایه سریر کسری رسید کفت که بجای آن کیاه جان بخش
دانشی روح و راحت فزا آورده ام و آن جهاندار بر حقیقت و دقایق کلیله و دمنه واقف
کشته مسرور شد و حکیم بوذرجمهر آنرا از زبان پهلوی نقل کرده بکنجور کسری سپرد و چون دور
خلافت بمأمون رسید آنرا از پهلوی بزبان تازی نقل نمودند القصه چون روزکاری برآمد
روزی کسری جهاندار از شکار کور و آهو بمرغزاری آمد که سبزهای دلکش و آب روان
داشت و در آن روز شکار بسیار کرده با حکیم بوذرجمهر و خدمتکاری دیکر بزیر درخت
رفت و آن جهاندار سر بزانوی آن دانای خردمند نهاده استراحت نمود در این اثنا
مرغ سیاه آمد بازوبند آن جهاندار را که لعل و یاقوت که بنها داشت در ربود و پرواز
کرد و از نظر غایب شد وقتی که نوشیروان بیدار کشت بسبب آن غفلت که از آن حکیم
دانا روی نموده بود بزندان فرستاد و بسته در محنت و آزار میکذرانید و آن دانا
خردمند را خویشی بود در ملازمت شهریار اعتبار تمام بهم رسانید و تقصیری از او
بوقوع آمد و آن جهاندار از وی رنجیده خاطر کشت و آن مرد بنزد بوذرجمهر رفت و حکیم
دانا از وی پرسید که سلوک کسری با تو در چه مرتبه است جواب داد که وقتی آب بر دست
آن جهاندار میریختم بکمرتبه آنچنان نکاهی بجانب من کرد که کویا کناه عظیم از من واقع
شده اما سببش ظاهر نشد بوذرجمهر از فراستی که داشت پی بمقصود برده فرمود که کاه
آنچنانکه میدانی آب را بر دست من بریز و آب ریختن او چون بروی نمود بوذرجمهر کفت
که باعث اعراض جهاندار است که آب ریختن تو کاهی آهستکی و کاهی بشتاب است
بعد از این باید که در جمیع امور رعایت اعتدال نمایی روز دیکر که آب بر دست کسری میریخت
نوشیروان فرمود که در این خدمت ترا بوذرجمهر دیکری رهنمونی کرده بعرض رسانید
که اینچنانست که شهریار جهان میفرماید و کسری او را نزد بوذرجمهر فرستاده پیغام داد که
از خرد و شعور تو بغایت دور بود که از آن رتبه و منزلت کذشته اختیار زندان نمایی
بوذرجمهر کفت که برو بآن جهاندار بکوی که در شکار و زندان احوال من با آن شهریار جهان مرتبه
همراست کسری از این کفتار برآشفت و بندکران بر پای او نهاد و هر چند کسان بطلب آن حکیم

بفرستاد از روی تندی و شیفتکی سخن میکرد چون دو سه بار این کفت و شنود روی داد فرمود که آن
حکیم را نوعی در تنور تنک آهنی در آرند که قرار و آرام از وجود کشت و مدتی تفحص حال او فرستاد
و پرسید که حالا احوال خود را چکونه می بینی جواب داد که از وقتی که قدم بعرصه وجود نهاده ام تا
امروز هرکز از دولت دنیا نیاسوده ام و بغیر از ذات واجب الوجود دیکری را سزاوار پادشاهی و
ملک جاوید نبیند ام هر نیک و بدی که در جهانست عاقبت کار بسر آید و از این ملک و دولت که نصیبه
او شد غیر اعمال نیکو چیزی دیکر مونس و غمکسار نخواهد بود وقتی که این سخنان را بعرض نوشیروان
رسانیدند از روی کار خود اندیشیده آن حکیم دانا را از زندان خلاص ساخته خلعت خسروی
را جهت او فرستاد اما بوذرجمهر از آن سلوک ناپسندیده همواره دل آزار و خاطر افکار می بود بعد از آن
قیصر روم حقه درج مقفل با هدایا و تحفهای لایق نزد کسری فرستاده پیغام نمود که اکر دانشوران
و حکماء پایه سریر دولت تو از آنچه در این حقه است خبر دهند باج و ساو هر ساله ممالک خود را بعرض هم
والا آن شهریار روشن ضمیر قبول نماید که اینچنین امری را بر ما نه بندد و کسری در آن کار
مشکل روی به بوذرجمهر آورده پیغام نمود و از خطای کذشته عذر خواسته در این وقت چشمان
بوذرجمهر از جفا و محنت نابینا کشته بود با دل روشن بفکر افتاد و روز دیکر بپایه سریر آن جهاندار
روان شد یکی از همراهان فرمود که هر کس درین راه پیش آید او را ازان آکاه سازد ناکاه سه
زن یکی کمال رسیده و دیکری در آغاز جوانی و سیمی بکر بود نمایان شدند و آن حکیم روشن ضمیر
از پیش آمدن آنها پی بحقیقت برده بملازمت نوشیروان آمد و در حضور فرستادهای قیصر
حقیقت آن درج مقفل را آشکارا ساخته کفت در این حقه سه در خوشاب است در میان
پرنیان پیچیده یکی سفته دویم نیم سفته سیوم ناسفته وقتی که سر آن حقه را وا کردند بنوعی
که بوذرجمهر کفته بود ظاهر شد و کسری فرمود که دهان او را از در خوشاب کردند و شاه نوشیروان
از کار ملک و دولت بعقل او آسوده داشت که ایام عمر بآخر رسید ناچار عهدنامه جهت فرزند
ارجمند خود نوشت و پند و نصایح سودمند بجا آورده در این اثنا بعرض شهریار جهان رسید که قیصر روم از
جهان درکذشت و نوشیروان کتابت تعزیت و پرسش نزد پسر او فرستاده نوشت که هر کاه که کسی از عدم
قدم بعرصه وجود نهاده عاقبت کشتی حیاتش غریق بحر فنا خواهد شد شایسته که آن واسطه فکر و اندوه
بخاطر راه دهد و از کنج و خزاین و حشم و سپاه آنچه مطلوب باشد طلب نماید که محبت و
اخلاص ما بقیصر بر وجه کمال بوده و پسر قیصر از پرسش نمودن کسری برآشفت و با وجودی که دانایان
از راه معقول سخن حق را خاطر نشان او کردند از تندی که داشت چندان سلطنت بفرستاد
آن جهاندار نشد وقتی که حقیقت شهریار نو آیین را بعرض کسری رسانیدند با لشکر کران متوجه
ولایت روم کردید و بعد از جنگ شکست بر سپاه روم افتاد و قیصر ناچار با سیصد هزار سوار
روی نهاد بعد از حلب در آمد و با سپاه آن جهاندار ستیز و آویز میکرد تا عاقبت بکمند بجنک

کذرانیدو پس ازان اهل روم خندق عمیق برابر از پیش ایرانیان حفر نموده راه بر ایشان بستند
نوشیروان بفکر افتاده کفت که اهل سپاه را بنوعی اندوه دیدار بی نیاز باید ساخت که در این
چنین وقتی ایشان را هیچ چیز احتیاج نماند و ظاهر شد که در خزانه شهریار انقدر که بخرج
سپاه وفا کند نماند و ان جا ناچار بوذرجمهر کفت که مردم صاحب سامان که در قصبات
واطراف و اجوانب اند مبلغی برسم مساعدت بستانند حکیم رفته با اهل ان دیار اراده شهریار
اظهار کرد در میان ان انجمن مردی کفش فروش که مال بی‌نهایت داشت از همه در حق پیشدستی
نمود و کفت هر قدر که در کار است بکو که روانه درکاه حضرت کنم پناه کردانم بوذرجمهر جواب
داد که سیصد هزار دینار هر روزی بران کنج و خزاین خسروی باید افزود تا بخرج لشکر
کفایت کند کفشکر درساعت ان مبلغ را حاضر نموده کفت که چون خاطر فرزند من بدانستن
فضایل و کمالات مایل است این وجه را برسم نیاز قبول نموده امر شود که او را بدانایان سپارند
تا بیمن معدلت شهریار دبیری و علوم بیاموزد بوذرجمهر اراده ان کفشکر را بعرض
رسانید کسری را سخت مکروه نمود که ان مبلغ را باز بدان مرد بیهوده که باید داد نعوذ بالله اکر اراده
و خواهش او ظاهر شود تا ابنای عالم باشند ان کار بعد از صفحه روزکار من سرزده نکرده و
جهانیان کویند که کسری جهت طمع مال دیوی را بچنان وفق فرزند کفشکر را اجازه داد
چندین علوم و دانش کردانید هرکاه فرزندان چند من بر سریر سلطنت بنشیند و در پیش
او ابجنین دبیر و دانشوری بود اهل روزکار بیکفته باشند که فرزند شاه ز نوشیروان چندین
خرد و شناسایی را بتوجه این مرد بیهوده فروش بهم رسانیده بود بوذرجمهر حسب الحکم ان زر
را باز کردانید در این اثنا فرستاده قیصر روم بملازمت نوشیروان امد درخواست نمود که
اکر شاه جهان بجوی ما از دیار ما برآید هر سال خراج و ساو بدرکاه میفرستاده باشیم
نوشیروان از تقصیرات قیصر کذشته بجانب ایران باز کشت و دانایان را طلبیده فرمود
که مدت عمر من بهفتاد و چهار رسید و هیچ آرزوی بخاطر نماند میخواهم فرزند
ارجمند خود هرمز را که صاحب کمالات است ولیعهد سازم اما خرد و شناسایی او را
امتحان نمایید که شایسته این ملک و دولت است یا نه تا این تخت و تاج را بدو
حواله نمایم و هرمز را طلبیده نزدیک بخود جای داد اول حکیم بوذرجمهر ازان
شاهزاده عالیقدر پرسید که کدام امر است که سبب خرد و شناسایی جهانیان باشد
و جان و تن مردم ازان برخوردند جواب داد که ان دانش و علوم و کردار پسندیده
و اعمال شایسته است باز پرسید که کدام بخشش است که نتیجه ان بروزکار بخشنده
عاید کردد فرمود که بخششی که بمستحقان واقع شود دیکر کفت که علو مرتبه شهریاران
بکدام امور بود جواب داد که سلوک شهریاران و آخر رفته و منزلت ایشان باشند که از

را خرد و شعور را اندیشیدن در همه وقت حق پرستی و عدل و داد و راستی را شعار و سرمایه
خود ساخته باشند و بی مشورت و استصواب دانایان و کار اکهان در همه امور ملکی را فیصل
ندهند و نیک و بد خود و دشمن و بد اندیش را مطلع نکردانند و رعایت حال لشکر و سپاه در
همه وقت منظور نظر داشته کشفیها خود را اثار و ایثار این طایفه کنند که بقاء ملک و
دولت بایشان باشند دیکر پرسید که پرستش خداوند و اجلال کدام امور درستی پذیرد
کفت باید که عبادت خود را از شایبه ریا مبرا کرداند انکاه موبدی که از همه بخرد و شعور برتر بود بهرمز
کفت باید که هوا و هوس را بر خود مسلط نفرماید و همواره از حق تعالی در ترس و هراس بوده
هیچ چیز را از خود ستدان و بخود دان دوری بخاطر راه ندهد و چیزی چند را که سرمایه بینش و دانش
است از تو می‌پرسم جواب بسنید بکوی اول به تر دید فرزند بکدام امور عزیز و ارجمند باشد
و از اهل روزکار کیست که با درد و اندوه بسیار باشد و قابل بخشش و عطایای خسروی کیست
و ان کیست که از کرده ارباب خود پشیمان است و ان کیست که خلایق دور بودن خود از و بهتر
دانند و در وجود شخصی از ایشان در چه وقت بود و کدام امر است که درین روزکار از ان خرم و
خوش وقت باشیم و از کذشتن ان غم و اندوه قرین حال خود داریم و دشمن بد اندیش که از جهان
بهتر است و از چیزهای که سبب بد ساختن این جهانیان باشد بزودی زوال پذیرد کدام
است و مردم بیکار و ستمکار که از شرم و حیا اصلا بهره و نصیبی ندارند کدام اند و درین جهان
بیشتر خرابی از کفتار کدام طایفه است هرمز نامدار جوابهای پسندیده شرح نموده کفت که
فرزند باید که کارهای نکو پیش کیرد تا بدان واسطه پدر خشنود باشد و بسیار ارجمندی
او کردد و شخصی که صاحب قدر و مرتبه بلند باشد از حوادث روزکار بنامرادی افتاده مردم پست
از سفلکی و دون همتی خود اصلا التفات بحال او ننمایند سزاوار مرحمت و عطایای خسروی
و از کردار نیک خود کسی پشیمان بود که نسبت بنا اهلان و تباه سرشتان نکویی نماید و بکرد بر
عهد شهریار ظالم مردم را ناخشنود و ناشکر کرد و بکریزند چه سبب تفرقه جمعیت و دو خیزد خلایق
در جهان اوست و امری که باعث خوشحالی ما در زندکیست محبت و اخلاص یکدیکر بود و دیکر
هیچ دشمنی و بداندیشی مردم را بدتر از کفتار بد نباشد و انچه بزودی زوال پذیرد دوستی
مردم ناداهنست که از ثباتی و بقایی نیست و مردم بیکار و ستمکار جمعی باشند که همواره
متابعت هوا و هوس نموده مدت عمر خود صرف کارهای باطل و امور بیحاصل کنند
و خرابی در جهان بیشتر از مردم منافق و بدکوی و عیبجوی باشد و بعد ازان کسری جهان نامدار
پند و نصایح دلپذیر بجای اورده در انجمن بزرکان هرمز را ستایش بسیار نمود و کفت که
تمام این ملک و دولت را بقبضه تصرف تو نهادم چون آکه از جهان دو کذرم باید که معماران
صاحب فن را از هر ملک و کشور جمع اورده فرماید که دو کاخ بلند در روی یکدیکر برارند

وصحن وسیع در پیش آن گذاشته اخخان در عالی بنیاد نهند که بلندی آن ده گز باشد و بر آن
دروازه مدت سلطنت و حقیقت عالم حال مرا بقلم روشن نگاشته در خم ترتیب دهند و بنوعی
که رسم و آیین کیانست مرا بخاک سپارند و در تاریخ بیهقی مرقوم و مسطور است که چون بوذرجمهر
حکیم از دین گبران برگشت و دین عیسی پیغمبر صلوات الله علیه بپذیرفت برادران و اقوام خود
وصیت کرد که در کتب خوانده ام که در آخر الزمان پیغمبری پیدا خواهد شد که نام او محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم باشد اگر روزگار وفا کندی اول کسی که بدو ایمان آرد من باشم و بعد و بگروم
و اگر این سعادت مرا میسر نشود امید دارم که حشر مرا با امتان او کنند شما فرزندان خود
را هم چنین وصیت کنید تا بهشت عنبر سرشت جای ایشان باشد و این خبر بکسری نوشیروان
رسید و بعامل فارس نوشت که چون این نامه بخوانی بوذرجمهر را بندگران بر نه و بدرگاه فرست
و حاکم فارس او را حسب الامر بدرگاه کسری روان ساخت حکما و علما نزد بوذرجمهر آمدند و گفتند
که ما را از علم خویش بهره مند گردانیدی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم ستاره روشن ما بودی که
ما را راه راست نمودی و آب خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم کسری تو را در خشم
گرفته و ترا می برند و تو سزاوار این حکما نیستی که از راه راست باز گردی ما را یادگاری ده از
علم خویش گفت وصیت من آنست که خداوند عز و جل را بیگانگی بشناسید و وی را طاعت
دارید و بدانید که کار زشت و نیکوی شما می بیند و آنچه در دل دارید میداند و زندگانی شما
بفرمان اوست و چون مرگ رسد باز گشت شما بدوست و حشر و قیامت و سؤال و جواب و
ثواب و عقاب خواهد بود نیکو شوید و نیکو کاری کنید که خدای عز و جل شما را آفرید
برای نیکی و نه از بهر بدی بکنید و از بدان دور باشید که بدکننده را زندگانی کوتاه باشد و چشم
و گوش و دست از حرام و مال مردمان دور دارید و بدانید که مرگ خانه زندگانیست اگرچه بپا
بمانید و لباس شرم بپوشید که لباس ابرار است و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن
دارد و مردمان راستگوی را دوست دارند و راستگوی هلاک نشود و از دروغ گفتن دور
باشید که دروغ زن اگرچه گواهی راست دهد نپذیرند و حسد کاهش تن است و حاسد را
هرگز آسایش نباشد که با تقدیر خدای عز اسمه دایم بجنگ باشد و از حسد دور بپرهیزید و حریص را
راحت نیست زیرا که او چیزی میطلبد که شاید نصیب او نباشد و هر که خواهد که دشمنان او را رسوا
ماند که در زبان دیگران بیاید گشت و مردمان را عیب مکنید که هیچکس بی عیب نیست و هر که از
عیب خود نابینا باشد نادان ترین مردمانست و خوی نیکو از عنایات الهیست عز و جل و از خوی
بد دور باشید که آن بند گرانست بر دل و بر پای و پیشه بدخو رنج بزرگ باشد و مردمان از
وی برنج و نیکو خوی در هر دو جهان ستوده است و هر که از شما بزرگتر باشد او را بزرگ خود
دانید و حرمت او نگاهدارید و از فضای او بسر کشید که کسانی که شهرها و بناها و کاریزها

ساختند غم ایشان بخورد و بناها همه بگذاشتند و برفتند و این که گفتم بسنده باشد و چنان
دانم که دیدار بقیامت افتاد چون بوذرجمهر را بجهان بردند و غل بخدمت کسری آوردند
کسری بدو گفت ای بوذرجمهر نهایت التفات و عنایات در باره تو مبذول داشتم و بمرتبه وزارت
رسیدی ملک ما بحسن رای و تدبیر تو بود از دین پدران خود چرا دست باز داشتی و مردمان
چرا نمودی که این پادشاه و لشکر بر راه راست نیستند و بقول تو آن بود تا ملک بر من بشورانی و خاص
و عام را بر من بیرون آری ترا بسیاست بکشم که هیچ گناه کار را کشته اند و الا تو بتمامی و بدین آبا و اجداد
خویش بازآئی تا از خون تو درگذرم گفت دریغ باشد چون تو حکیمی را کشتن و دیگری مثل تو در جهان نیست
گفت بندگان ملک را زیاد مرا مرده مان حکیم و دانا و خردمند روزگار نیکو بیند چون من از تاریکی
بروشنائی در آمده ام اگر بتاریکی باز بروم نادان و بیخرد باشم کسری گفت که بفرمایم تا گردنت بزنند
بوذرجمهر گفت داوری که پیش او خواهم رفت عادل است گواه نخواهد و مکافات کند و رحمت
خویش از تو دور کند کسری چنان در خشم شد که هیچ وقت نشده بود گفت او را باز دارید تا بفرمایم
که او را چه باید کرد چون خشم کسری بنشست گفت که دریغ باشد تباه کردن این چنین خردمندی و
بفرمود تا او را در خانه تاریک کردند و بر بندگران بر بستند و جامه صوف درشت بپوشانیدند و هر روز
دو قرص جو و یک کف آب باو میدادند و مشرفان بگماشت که خبر او را ساعت بساعت میرسانند — مانند و سبوی
چون مدت دو سال بر این منوال بگذشت روزی بکسری گفتند که بوذرجمهر از حرف و حکایت
مانده کسری فرمود که در زندان بگشایند و خویش و قوم او را نزد یک وی آورده تا بدو سخن
گویند مگر جواب دهد و بها بوذرجمهر را بروشنائی آورده تا دیدند که تن قوی و گونه بر جا
گفتند ای حکیم ترا بپشمینه درشت در روی بندگران و جای تنگ و تاریک بوده سبب چیست که
گونه بر جای و تن قوی تر است بوذرجمهر گفت برای خود گوارشی ساخته ام از شش چیز هر روز
از آن لختی بخورده تا بدین حال مانده ام گفتند ای حکیم آن معجون را بما بیاموز تا اگر کسی از ما
و یاران ما را کاری افتد و چنین حال پیش آید بدان عمل نمایند گفت اول بعهد خود ساخته که
هرچه ایزد عز و ذکره تقدیر کرده است همان باشد دیگر بقضای او رضا داده ام سوم پیراهن
صبر پوشیده ام که محنت را هیچ چیز چون صبر نیست چهارم ناشکیبائی را بخود راه ندهم پنجم
آنکه چون دیگری را حال از خود بتر بینم شکر کنم ششم آنکه از حق سبحانه تعالی نومید نیستم که ساعت
بساعت فرج بخشد حاضران آنچه از آن حکیم دانا شنیدند بعرض رسانیدند و بفرمود و کسری
در قید بود تا هلاک گشت و بعد از آن نوشیروان یکسال دیگر بزیست و از جهان درگذشت
ایام حکومت آن شهریار چهل و هشت سال است و تولد حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله
علیه وسلم در زمان آن شاه عادل بود هرمز بن نوشیروان قایم مقام پدر گشت و بر مسند پادشاهی
سر برد و دولت گفت که اراده من آنست که ظالمان و بداندیشان را براه راست و در دست آورده

در همه وقت عدل و داد و بردباری و حق پرستی و یزدان شناسی و جود و بخشایش منظور نظر
داشته شعار و سرمایه خود کنم و با آنکه مردم با من اظهار بدی نمایند با ایشان نیکویی کنم و رعایت
احوال درویش و پارسا منظور نظر داشته فقیر و ولایت ایشان را بغنا و راحت بعدل سازم و
جهانبانان اگر خواهند که سلوک با ظالمان لطف و خوشحالی باشند همواره سر اطاعت و فرمان پذیری
بر آستانه من نهاده براه راست و درستی آیند فکر و اندیشه دیگر بخود راه ندهند چون مدتی
بران برآمد و ملک و دولت بمرتبه کمال رسید از عهد و پیمانی که با خلایق داشت برگشت و از
جمیع بزرگان و نامداران که در خدمت کسری بغایت اعتبار داشتند بموجب یکیک را تباه
میکرد ابتدا اول برزکشسب را که از معتمدان شاه نوشیروان بود بزندان فرستاد و کار را برو چنگ
و تنگ ساخت که هیچ کس نزد او نمیرفت و روزی موبد زردهشت که صاحب قدر و مرتبه
بلند بود پیام کرد که التماس آنست که طبق طعامی برای من بفرستی از خودمند دانا دل از آن
علاقه محقق که بود داشت طبق چند از طعام جهت برزکشسب فرستاد و متعاقب آن خود
هم بزندان رفته از حال زار او رقت نمود و ساعتی نشسته از بیدادی و بدعهدی هرمز
سخن در میان داشت و در وقت رخصت بدان موبد گفت که بخدمت هرمز بیدادگر
رسیده بگوی که از عهد و پیمان خود گذشته شاید که چندین محنت را بر من روا دارد که
مدتها در خدمت شاه نوشیروان بسر بردم و در تربیت تو رنج و محنت فراوان کشیدم چه
لایقست که بموجب وگناه قصد هلاک من نمایی و هنوز آن موبد خردمند بمنزل نرسیده
بود که حقیقت حال موبد و برزکشسب را بعرض هرمز رسانیدند هرمز روزی زردهشت
را بسفره خاص نشانید طعامی که بزهر مخلوط بود در پیش او نهاد و آن موبد مطلع شده دست
بطعام نکرد و هرمز لقمه از آن برداشت و گفت که قسم بروح مقدس شاه مرحوم داری اگر
این لقمه را از من نستانی موبد از عقیده که بنوشیروان داشت درست کرده بود دل بر
هلاک نهاد لقمه را فرو برد و بخانه رفته با هیچ یک از مخصوصان اظهار نکرد و سر بجیب خاک
کشید و آنگاه هرمز در صدد قتل آذرمهان که از بزرگان روزگار بود شد و از بداندیشیهای
خود بدو گفت که چون در مجمع بزرگان از تو پرسم که یار قدیم تو بهمای برزین چه قسم
مردمی است باید که در جواب بگویی که مرد بداندیش تباه سرشت است و هرگاه این چنین
امری از تو ظاهر شود هر قسم مدعایی که ترا بخاطر باشد بحصول پیوندد روزی که
بشوکت و عظمت تمام بر فراز تخت نشست با آذرمهان فرمود که گمان من آنست که همای
برزین از نیکوکاران و شایستهای این روزگار است و قابل عطای خسرویست آذرمهان
گفت که حقیقت همای برزین نه چنانست که شاه جهان میفرمایند و از بداندیشان و
تباهکار سرشتان این جهانست و خرابی ممالک ایران سراسر از دست همای برزین گفت که

ای یار قدیم باین کردارهای بد و دروغ بر من گواهی میدهی آذرمهان جواب داد که
اگرچه حقیقت سخن آنست که تو میگویی اما چه توان کرد که با وجود آن خدمات
لایق نصیب ما همین تهمت و کردارهای ناپسندیده است چنانکه در وقتیکه شهریار جهان
کسری تاج و جمعی از دانایان دیگر را که زردهشت و آذرمهان و برزکشسب باشند بپایه سریر طلبیده
بر فراز تخت هر کدام ما را بر زانو نشانید و پرسید که از فرزندان من کدام یک لایق تخت
و افسر میدانید ما از علاقه خاطری که باین شهزاده داشتیم یکیک برخاسته زبان بتحسین
و آفرین گشوده بعرض رسانیدیم که با بهر خرد و شناسایی هرمز از تمام فرزندان شهریار
والاست و غیر او هیچیکی از برادران را شایسته تاج و تخت نمی بینیم الحال جزیه پاداش
و نتیجه نیکونهادی ماست که از این خسرو عالی قدر ظاهر میشود شاید که از این واسطه
غم و اندیشه بخاطر راه دهد شهریار از گفتار آن مرد حق پرست برآشفت و هر دو را
بزندان فرستاد و بعد از سه روز همای برزین را در زندان تباه ساخت و آذرمهان
بهرمز پیام نمود که پند و نصیحت سودمندی بر خاطر است هرمز در شب تار آذرمهان
را نزد خود طلبید و آذرمهان گفت که در گنجینهای شاهی صندوقی دیدهام که
ساده و سیاه است و حقه دارد و بدرون آن رقعه بخط فارسی پریشان بچند
و بقلم خاصان خسرو داد که رقم یافته نظری بران باید انداخت که اینان را
از آن نوشتها سید بسیار است و هرمز امر نمود که همان ساعت آن صندوق را آوردند
و رقعه از آن برآمد که بخط جلی و روشن در آن نوشته بودند که مدت سلطنت
شاه هرمز از دوازده سال و دو ماه در نگذرد و بعد از آن لشکر و سپاه بهر طرفی
پراکنده گردد و بهر جانب از جهان خلل و فتنهای عظیم روی نماید هرمز با آذرمهان
گفت یقین که اندیشهای تباه ترا در سر است که اظهار رازهای نهفته خسروان
میکنی و او را با دیگر بزندان فرستاد و پس از سه روز هلاک ساخت و شب و روز
از آن نوشته ترسان و هراسان بود چون مدت سلطنت او بسال دهم رسید از
فتنهای عظیم در میان آمد چنانکه از راه هری شاه ساوه با چهار صد هزار سوار و دو
فیل زبان متوجه رزم و پیکار شد و نوشت که باید از ستیز و آویز من غافل باشد وقتی
که نامه شاه ساوه بهرمز رسید متفکر گردید و شاه ساوه از شهرهای شاه نوشیروان بسیاری
بتصرف درآورد و از هر طرف و کشور نامداری خروج نمود چنانکه از خزر دارمسله
خشور اردبیل سپاه فراوان آمد و از دشت عرب سواران نیزه گذار که سر ایشان
و عمر بود رسید و از ارمنیه تا رود فرات تمام آن ولایت رو بخرابی و ویرانی نهاد هرمز
با دانایان مشورت نمود و گفت معلوم نیست که در هیچ دوری این چنین لشکر بخواه روی

مهان

بمملکت ایران نهاده بود باشند و دستوری که از همه باخرد و شعور بود گفت که ای شهریار حال
صلاح این کار اینست که اول با قیصر روم سازش فرمایند که شاه نوشیروان از رومیان گرفته وشهرها
بقیصر واگذاشته سرانجام و استعداد سپاه نموده از اندیشه رزم و کارزار شاه ساوه غافل نباشند
که او بغایت نزدیک گشت و خدا نخواسته باشد که اگر اعدا از جیحون گذشته قدم بولایت ایران
نهند که کار بر ما دشوار شود و پیش از آنکه این حالت دست دهد عرض لشکر باید داد هرمز آن
سخن را پسندید چون عرض سپاه کرد صد هزار سوار شایسته کارزار بودند نصرت و آن
شهرها را بقیصر واگذاشته از راه بازگردانید و لشکر روزبخواه را ترتیب داده خراد نام را که از
بلان نامی بود سردار سپاه فرموده بولایت خزر فرستاد و وقتی که لشکر شاه هرمز بارمنیه رسید
سپاهی که رزم و پیکار را شایسته آمد روی بکریز نهاد و خراد جمعی کثیر از آن مردم بقتل رسانیده
اسباب و اشیای ایشان را غنیمت ساخت و هرمز را غیر شاه ساوه دشمنی در جهان نماند روزی
نستوه نام مردی از مخصوصان هرمز بعرض رسانید که مهران شتاد نام یکی از بخردان و دانایان
جهانست و همواره اوقات را بنجوم پرستی و اخترشناسی میکذرانده و درین چند روز که سر خدمت
را استانه او داشتم از وی پرسیدم که صحبت شاه گیتی پناه بدین لشکر و سپاهی که رسیده چگونه
بر آید عاقبت و انجام کار چه باشد گفت وقت آن شده که گفتار و داستانهای کهن
بظهور آید و چون از وی سوال کردم عذر نموده گفت که این رازهای نهفته را جز بشاه
هرمز نگویم و دیگری را مطلع نسازم و آن شهریار مهران شتاد را طلبیده فرمود که آنچه از
روزگار کهن بخاطر داشته باشد اظهار نماید مهران شتاد گفت وقتی که کسری جهاندار
مرا نزد خاقان فرستاد فرمود که برو و از دختران خاقان دختری برای من بیار که مادر او از
نژاد فغفور چین باشد چون آن نسبت و خویشی صورت یافت خاقان آن میهمان و
اخترشناسان پرسید که عاقبت این کار نسبت چه خواهد بود بعرض رسانیدند که هرمز نام
فرزندی از وی بوجود اید و بعد از پدر شهریار باشد و چون مدت سلطنت او به سال رسد
لشکر او از ترکان بر وی خروج نماید بدان جهت غم و کلفت بسیار قرین حال او
گردد آخر مردی از بلان نامی که قوی هیکل و بلند بینی و سیاه چهره و تند گفتار و بلند
جوبینه باشد با امر آن جهاندار باندک لشکری بر سپاه ترک ظفر یابد شاه ایشان را تباه
سازد و از عجایب امور آنکه در زمانی که آن مرد حق گذار سخنان خود را تمام کرد جان
شیرین بقابض ارواح سپرد و بعد از آن تفحص و تجسس بسیار فرخ نام مردی از وی جستند
و گفت باید که این شخص بهرام جوبینه پسر گشسب باشد که کشور بردع و اردبیل را بفرمان
شهریار جهان در تصرف دارد مردی صاحب قدر و مرتبه بلند است هرمز از آن خبر شاد
شد و در همان ساعت نامه بدو نوشت که بسرعت با لشکر و سپاه روانه درگاه شود بهرام

جوبینه از بردع تنها بخدمت هرمز آمد و آن جهاندار اراده خود را بدو ظاهر ساخت گو آن یل
نامور از جمعیت و سپاه شاه ساوه شنیده بعرض رسانید که در چنین زمانی که شاه ساوه
روی بجنگ آورده شاید که صلح را سخن باو در میان نهاده ننگ و ناموس چندین ساله را
بر باد دهند و آن خدمت را بعهده من باید گذاشت و از ملازمت شاه جهان بیرون آمد
جمعی بدو گفتند که رزم و کارزار شاه ساوه را سهل و آسان تصور نباید کرد بهرام جوبینه جواب
داد که درین باب منتظر حکم هرمز جهاندارم و از جمعیت و استعداد شاه ساوه چندان
اندیشه و دلگیری مرا بخاطر نیست و هرمز از خواهش و اراده بهرام جوبینه خرم گشت
و گفت که از سپاه روزبخواه انقدر که میخواسته باشی جدا سازد بهرام دوازده هزار یل نامی بهمراهی
خود انتخاب نمود و در آن میان دو یل نامور که یکی بلان سنه و ایزدگشسب بود سپهسالار کرده اند و
شاه هرمز از کار و بار بهرام تعجب فرموده بدو گفت که فکر و اندیشه من همین است که با مردم کم کارزار
با شاه ساوه چگونه باید جواب داد که ازین واسطه نباید که شاه گیتی پناه متفکر باشند که درین باب برهان
بسیار با خود دارم چنانکه رستم با دوازده هزار سوار شایسته کارزار کاوس که را از هاماوران
خلاص کرد و همچنین گیو گودرز بنابر تنها بولایت ترکستان در آمده کیخسرو را بایران آورده و یل
اسفندیار از بند و زندان رهائی یافته باندک مردمی شاه ارجاسب را تباه ساخت بعد از آن
از شهریار دهر خردمند التماس نمود که رفیق و مددکار لشکر باشد و هرمز جهاندار مهران نام دبیر را برفاقت
او رخصت فرمود و از عقب او مرد دانایی را فرستاد تا از زینت و بنا و ملاحظه نماید و در همان روزی که
بهرام از شهر طیسفون روان شد جنگی سواری از پیش او در گذشت بهرام اسب انگیخته
آن مرد حبشی را بنوک سنان از پشت اسب در ربوده بگوشه بینداخت و باهل لشکر و سپاه
گفت که بعنایت آلهی شاه ساوه را همچنین بر سنان بگیرم و آن مرد فال جوی از عقب او باز
گشته بملازمت هرمز رسیده حقیقت احوال بهرام را شرح داده گفت که آنچه از اوضاع او
فراگرفتم باید که این یل روزبخواه صاحب قدر و مرتبه بلند گردد و عاقبت کار سر از اطاعت
چنین فرمان فرما شود که چه هرمز از گفتار این مرد خردمند غمگین بود و میخواست که از
راه باز گرداند اما آن یل صفدر پیغام نمود که ای شاه گردون اقتدار در اثنای راه برگشتن
پسندیده نیست و باعث خیرگی و سرافرازی دشمن است و شاه هرمز بفکر افتاده
خراد برزین را برسالت و سخن گذاری با نامه که در آن از فرستادن هدایا مرقوم بود
نزد شاه ساوه روان ساخته گفت که اول خود را ببهرام رسانیده بگوی که تا وقتی که جمعیت
و سپاه خود را بدشت هری رسانی شاه ساوه را بسخنان ملایم و داستانهای عجیب
مشغول خواهم داشت بعد از آن بسرعت نزد شاه ساوه رفته نامه را بدو رسانید و خراد
برزین بدو فرموده عمل کرده چون بخدمت شاه ساوه آمد و گفت که بخهای لایعقه که نوشته

الد

درین چند روز خواهد رسید التماس آنست که نسبت بشاه هرمز غیر نیکویی فکر نباید شد
دیگر بخاطر راه ندهد که محبت و اخلاص او بذات حمید صفات تو در مرتبه کمالست و
چون روزی چند بران بگذشت بهرام با سپاه ایران بدشت هری آمد طلایه ترکان که در آن
دشت بگشت خبر جمعیت بهرام را بعرض شاه ساوه رسانیدند گفتند که با این مرد فریبنده
سخن گذار لشکری همراه آمده شاه ساوه بر آشفت و بخراد برزین فرمود که چه فکر و اندیشها
تباه است که از تو بروی کار می آید بخراد برزین گفت که آنچه بعرض شاه جهان رسانیده اند
اصلا وقوعی ندارد این مردم جمعی خواهند بود که از حوادث روزگار پناه باین درگاه آورده
باشند با مردم سوداگر آمده که سامان و استعداد بسیار دارند امروز هیچ یک را از اهل روزگار
قدرت آن نیست که دست بکار تو تواند گشود شاه ساوه ازین سخنان شادمان گشت و برین
فرصت غنیمت شمرده شبا شب از آنجا بدر رفت و چون روز شد آن شهریار ساوه فرخ
فرزند ارجمند خود را نغفور نام را بدشت هری فرستاد تا از روی تحقیق حقیقت آن
لشکر دیده معلوم نماید نغفور آمده بعرض شهریار توران رسانید که آن لشکر هرمز است
و شاه ساوه از خردمندی و شناسایی که داشت میخواست که بهر نوع باشد آن یل صفدر را
از بهر پیکار بگذارد بنا بر آن پیغام نمود که بیقین میدانم که در برابر سپاه روز بخواه من کاری
نمی تواند ساختن اما میخواهم که سیل نیل نامداری در جهان تباه گردد اگر پند و نصیحت سودمند
خاطر گرفته به پیش من آید دختر گرامی خود را بدو نسبت نمایم و هر اراده و مدعای که داشته
باشد بحصول خواهد پیوست بهرام چو بینه اصلا بدان سخنان التفات ننموده گفت
این همه لشکر و حشم در نظر همت من قدری و اعتباری ندارد و نشاید که در انجمن مردان
بلاف و گزاف سخن میگفته باشد و بعد از آن گفت که تا سه شبانه روز مهلت داده ام روز
چهارم باید که بجمعیت و استعداد برزمگاه شتابد اخر از جانبین صف آراستند بهرام چوبینه
شهر هری را پس پشت داده بمیدان و سیم بایستاد و چنان حمله بکار آورد که شکست بر سپاه
ترکان افتاد و بهرام با یلان صفدر از عقب شاه ساوه در آمد شهادران خود بکشتن رسانید
و حقیقت رزم و کارزار را بخدمت شاه هرمز نوشت و آن جهاندار خراج چهار ساله
بر اهل جهان معاف داشت از هیتال تا رود جیحون تمام آن ولایت را تسلیم بهرام نمود
و نوشت که از مال و متاع سپاه ترک آنچه بدست در آمده بسپاه رزم خواه قسمت کرد .
خزاین شاه ساوه را نزد من فرستد و بهرام آنچنان نمود و شاه ساوه را فرزندی پرد
پرموده نام بعد از کشته شدن پدر سپاه متفرق را جمع کرده متوجه رزم و پیکار ایرانیان شد
و دو منزل از بلخ گذشته رزمگاهی ترتیب داد و چون از حقیقت سپاه بهرام آگاه گردید با
مخصوصان خود گفت که لشکریان بهرام بغایت دلیر و مردانه اند صلاح آنست که بجیحون برسیم

ایشان برسیم القصه وقتیکه بهرام از ایران روی بترکستان نهاد مرد دانایی که از گردش انجم و
افلاک خبر داشت گفته بود که در روز چهارشنبه دست بکارزار ترکان بجایی که عجب اتفاق
ظفر و نصرت نصیب شما خواهد بود بهرام عمل بسخن او کرده از روز در باغ که میان دو لشکر بود
صحبت شراب داشت و بوقت شب جمعی که بطلایه تعین بودند به پرموده خبر رسانیدند
که امشب بهرام شراب خورده مستست نغفور فرصت غنیمت شمرده شش هزار سوار نبرد آزما
فرستاد تا از اطراف و اکناف باغ در آمده نگذارند که یکی از ایرانیان از آن باغ بسلامت بر آید
بهرام از آن آگهی یافته رخنه از دیوار باغ بر آورده و با یزدگشسب و چندی از آن راه بدر
رفت اما در آن شب تاریک بسیاری از سپاه ایران و توران بقتل رسیدند و تا بوقت
صبح همچنان دست بجنگ داشتند و نزدیک بود که شکست بر سپاه ترک افتد پرموده شهریار
از عاقبت کار اندیشیده کس نزد بهرام فرستاد و پیام کرد که با وجود آنکه آن چنان شهریار
عالیقدر را از ستیز و آویز سر بجیب خجالت کشیدی هنوز اندیشه هلاک ما در سر دارد بخداوند
جهان آفرین که خواهش و اراده من آنست که سر اطاعت و فرمان پذیری بر آستانه هرمز
نهم تا خون ریزیهای ناحق در میان واقع نشود بهرام چوبینه از عقب او بان گشته پرموده
شهریار بقلعه رفیع که گنج و خزاین او در آنجا بود در آمد بهرام سه هزار سوار شایسته کارزار
با یلان سپهر همراه ساخته بآنجا فرستاد و سر روزان حصار را قبل داشتند و از سپاه ترک
هر کس می یافتند بقتل میرسانیدند روز چهارم بهرام بشهریار ترکان پیام نمود که اگر
میخواهد که ملک و دولت او بحال خود باشد خزاین که در قلعه است تمام را بدرگاه
هرمز جهاندار فرستد پرموده جواب داد که اگر چنین آرزوی بخاطر گذرانید لایق
است که درین باب عهدنامه از شاه هرمز طلب نموده مرا از آن خرم و خوشوقت
گردان تا خزاین را بتو سپارم و خود را بملازمت شهریار رسانم بهرام خواهش او
را بخدمت هرمز نوشت آن جهاندار ازین مژده خرم و شادمان گشته و نوعی که مدعای
شاه ترکان بود عهدنامه نوشته رقم کرد ابنیه مذکور نمود که بر صدق نیت من حق سبحانه تعالی
آگاه و گواه است که بجز از محبت خاقان اندیشه بخاطر نیست باید که از من در امان باشد و
مکتوبی دیگر به بهرام نوشت که ای شاه پسند درگاه شاه پرموده را با جمعیت و استعداد روانه
درگاه می نماید چون عهدنامه بنظر شاه پرموده در آمد مسرور شد فی الحال از حصار بر آمده خزاین
و آنچه داشت به بهرام سپرد و چون اکثر توجهی و التفاتی به بهرام نماید خواست که روانه
ایران شود بهرام از تند خوی او بر آشفت شاه پرموده را پیاده در میان سپاه طلبید
و تازیانه برو زده بزندان فرستاد و خراد برزین و مهران دبیر و اهالی که راه بجنگ داشتند
به بهرام گفتند که درین وقت پرموده روی بدرگاه آن جهاندار داشت با او چنین پیش آمدن

مناسب نبود بهرام از آن کردار پشیمان شد اسب تازی و زین زرین و تیغ هندی که غلاف
آن مرصع بود شاه فرموده که از ایشان عذر خواست و چون شاه فرمود بخدمت هرمز روان
شد و گفت که چون پایه سپهر هرمز جهاندار چنین کند شکایت و گله ما خواهی بود جواب
داد که ما را گله از بخت ناساز کار خود است و این آزار و بند و زندان را از او نه ظالم میدانم
بعد از آن بهرام تمام آن خزاین را که از دفتر افراسیاب و گنج خسرو و لهراسب و گشتاسب و اوداد جا
تا روزگار شاه ساوه در حصار بود بقلم آورده و به تحفه هزار شتر بار کرده هزار کس با ایزد گشسب همراه
کردانید و گفت که تمام این خزاین را مصحوب خاقان بپایه سریر جهاندار رسان و خاقان
در زمانی که با آن خزاین و تحمل بخدمت هرمز آمد آن جهاندار اعزاز و احترام او نموده بر فراز
تخت شاهی در پهلوی خود جای داد و حقیقت حال بهرام از ایزد گشسب پرسید بعرض رسانید
که آنچه از ظاهر حال او فهم میشود باید که فکر و اندیشهای بیجا از و بظهور آید شاه هرمز
از گفتار او در گمان افتاد و در همین گفت و شنید بودند که نامه خویشان خاقان رسید
مضمون آن بود که از گنجینها چیزی که بکار آید بهرام متصرف شد از آن جمله گوشوار خش
و دو برد یمانی و جعبه موزه که بلعل و جواهر گرانبها ترصیع یافته بود با نفایس و امتعه
گرانبها جهت خود نگاه داشته هرمز از این سخن برآشفت و گفت که قدر و منزلتی که او را نزد من
بود گمان نداشتم که این چنین امور ناپسند از و ظاهر شود آنگاه جهت خود را با خاقان درست خلع
از هر قسم خلعتهای فاخره و اسبان تازی نژاد با زینهای زرین و کمرهای مرصع گوهرنگار و
امتعه و اسلحه نفیسه ایران زمین بدو التفات کرده و ولایت او را بدو مسلم داشته رخصت
فرمود و از غایت غضب جهت بهرام چوبینه دوکدان و خلعتی ناپسندیده که یاد هر نیکو بود
با نامه عتاب آمیز فرستاد بهرام از سلوک هرمز آزرده خاطر گردید و آن خلعت را پوشید
با انجمن بزرگان و سروران سپاه حاضر شدند و گفت این خلعت و منشور بجای بزمایان خاصه ای
است که بعقیده بم رسانیده ام حاضران متفکر و متالم گشتند القصه روزی بهرام بشکار برآمده
بصحرائی رسید که بغایت نزه بود و چون از آن راه در گذشت بیابان سبز و خرم و کاخ بلند
دید باز در گشت و یلان سپه را بیرون گذاشته خود بدرون آن کاخ درآمد و بعد از ساعتی
ایزد گشسب یلان سپه گفت که این باغ و سرای دیدنی که سپهسالار ما در چه کار است آن
دقیق که بدرون باغ رفت کاخ بلندی دید که بر تختی گوهرنگار زنی با تاج و افسر با خلعت
شاهی نشسته و سپهسالار ایران را در زیر تخت خود جای داده برکرسی نشانده و در اطراف
و جوانب کنیزان و پرستاران صاحب جمال صف کشیده اند و آن زن تاجدار یلان سپه را
دید بیکی از پریپیکران فرمود که این مرد دلیر بگوی که در چنین محفلی ترا راه نیست برودی
او را باز گردان آنگاه از اطعمه خوشگوار سفره پیش بهرام کشیدند و همراهان او نیز رسانیدن آن

ناموس را رخصت کرد و گفت که میخواهم حق نعمت ترا بر دشمنان مظفر و منصور داشته باشند
بهرام از آن اضطراب آمد و حالت غریب او را دست داد و رنگ روی او بر بنه سرخ گشت که گویا از
چشمان او خون می بارد و بجا و مقام خود رفته آن راز نهفته را هیچ یک از مخصوصان نگفت
روز دیگر بجای خود را بسپای چینی درگرفته خرگاهی و ایوانی تختهای گوهرنگار و کرسیهای
زرین نصب فرموده بر رسم شهریاران کلاه خسروی بر سر نهاده بر فراز تخت برآمد و مهران دبیر
نزد خراد برزین رفته گفت که بهرام چوبینه اندیشهای بیجا در سر دارد به نوعی که میسر باشد
با ما نزد بدرگاه جهاندار باید رفت چون پاسی از شب گذشت خراد برزین و مهران دبیر رو بگریز
آوردند بهرام یلان سپه را از عقب ایشان فرستاد و مهران را نزد او آورده و بهرام از او
پرسید که باعث رفتن چیست جواب داد که خراد برزین مرا از راه برد و گفت هرگاه این
چنین صحبتی بروی کار آید یقین که این جماعت در قصد هلاک ما خواهد بود و پس از این
مارا از پیش او اعتباری نباشد بهرام دید که در گفتار خود صادق است از گناه او درگذشت
و خراد برزین بسرعت و شتاب بخدمت هرمز رسید آنچه دیده بود بعرض رسانید و شاه
هرمز متفکر و اندیشناک گردید از منجمان و کاهنان پرسید که عاقبت کار بهرام چه باشد
گفتند که آن کوکب و حکم دیو شاه سر بسته دارد که بهرام را از راه برده و آن کاخ و ایوان و تخت
و افسر زن نشانه دولت است که بدو روی خواهد آورد و بعد از آن بچند گاه بهرام چوبینه
صندوقی پر از خنجر و دشنه و تیغهای آبدار کرده نزد هرمز فرستاد و آن جهاندار فرمود
که آنچه در آن صندوق بود بدو بهم ساخته نزدیک بهرام رسانیدند بهرام در صدد نزاع
و خلاف درآمد بخاطر گذرانید تا شیل خسرو که فرزند شاه هرمز است مدد کار و معاون
نباشد هیچ چه این اراده و خواهش صورت نخواهد یافت و خواست که به حیله باشد
مهر و محبت خسرو را از دل پدر دور گرداند بنابر آن فرمود که سکه بنام خسرو زدند و خریطه
را از آن زر و دینار پر ساخته مصحوب یکی از سوداگران شهر طیسفون فرستاد و گفت که این
سکه خسروی را چنان رواج دهند که شاه هرمز از آن خبردار شود بعد از آن به هرمز شاه نوشت
که چنین تحفه خدمتگار تو شنیدم عهد و پیمان من با خداوند جهان آفرین است که هرگاه خسرو بر
تخت سلطنت برآید چنان خدمت لایق بجا آورم که تمام ولایت ایران در زیر نگین او درآید
و هرمز از آن سکه و نامه بخسرو بدگمان شد و دل بر آن نهاد که او را بهانه تباه سازد و پیش از آنکه
این اراده بظهور آید خبر را بخسرو رسانیدند و خسرو از بیم هلاک رو بگریز نهاد و از هر مملکت
و کشوری سپاه فراوان فراهم آمد و خسرو با سران سپاه ما نشکند و در خفیه عهد و پیمان خود را با آن
مردم درست گردانید و شاه هرمز در زمانی که خسرو بگریخت گستهم و بندوی را که خال خسرو
بودند با خویشان مادری او مقید نمود و با ایزد گشسب لشکر بسیار همراه کرده بدفع بهرام چوبینه

نامزد فرمود و گفت که بهرام اگر چه مردانه در پایه کهتری بوده باشد بخدای جهان سوگند است
کرولایت عظیم بدو ارزانی داشته قدر و منزلت او را بیفزاییم و اگر نه آنچه تقدیر
الهیست از پرده غیب بظهور خواهد رسید چون مردی از سپهریان ایزد گشسب در قید
و بند بود در حین رخصت التماس خلاصی او نموده بهرام در گرفت او از هرمز بمبالغه تمام بدو
بگفت که آخر کار این مرد نتیجه نیک بروزگار تو عاید نخواهد شد در زمانی که ایزد
گشسب با انهمه جمعیت بقصبه همدان رسید کرد بن شهر از منجمان و اخترشناسان جمعی که ماند
که از آینده خبری تواند داد گفتند زنیست که در علم نجوم و اخترشناسی صاحب کمال
است ایزد گشسب بدیدن او رفت در اثنای حرف و حکایت همان شخص که او را از قید
خلاص کرده بود بعد آمد و آن زن اخترشناس گفت که کشتن تو به تیغ این ناشایسته کار خواهد
بود بنابران ایزد گشسب پریشان خاطر گشته در ساعت بخدمت شاه هرمز نوشت که چون
اینچنین امری در شهر همدان ظاهر شد در زمانی که این مرد پایه سروان جهاندار سر
شود شر او از من بکفایت رسانند و آن مرد هنوز بشاه هرمز نرسیده بود که آن مکتوب
بگشود و بر حقیقت حال اطلاع یافته بازگشت و دیگر صحبت از اعتبار خالیست بضرب
شمشیر ایزد گشسب را از تن جدا ساخته و هنران خود بسته نزد بهرام چوبینه رفت
و بهرام بعجب ظاهر برانسفته و گفت ایزد گشسب از بدخواهان و بداندیشان ما بود و
و شاه هرمز از آن خبر غمگین گشت و حکم فرمود که هیچ یک از اهل لشکر و سپاه را
برد و بارگاه او راه ندهند و آن سلوک آن شهریار خلاف رو کرد آن شد که سر از اطاعت
و فرمان آن جهاندار کشیدند چنانکه گستهم و بندوی بنام نامی پسر ایشان و کرفتند و اغلب
سپاه ایران خزاین شهریاری را بتاراج داده داغ بر چشم شاه هرمز نهادند و در آن ایام
خسرو بن هرمز در بردع و اردبیل بود و روز بروز جمعیت و سپاه او می افزود و از بردع
بمدائن بخدمت پدر آمد عذر خواست و گفت که اطاعت و فرمان پذیری من در میان
پایه کهتری و فرزندیست اگر مثل من فرزندی مدد کار تو می بود کار باینجا نمی کشید الحال
بواسطه امور ملکی و تدبیر باید تنهاء بهرام چوبینه ضرور است که چندگاه گستهم و بندوی باید
ساخت و الا شدت و غلظت ستم ایشان بر تنه کمال است شاه هرمز جواب داد که مرا کلمه
از بخت ما از کار خویش است اما خواهش من از تو آنست که در ایام ملک و دولت خود سه چیز را
از من دریغ نداری اول آنکه وقتی از اوقات هنگام شب پیش من آمدن خاطر حزین و دل غمگین
خرم و خوشوقت کردانی دوم آنکه یاری بل دوی نزاد که مرد دبیر سخندانست بگوی تا همیشه
نزد من حاضر بوده از کارزار و بکار بلاد سخن بگفته باشد سوم چنان مرد دانشوری کار آگهی را
نزد من فرست که از روزگار و اخبار گذشتگان اطلاعی بوده باشد خسرو قبول آن کرده بعرض بد

خسرو جهاندار در کاخ وایوان بلند که تعلق بقیصر داشت روزی چند توقف فرمود و افتادن
دیوار حصار در روم شهرت یافت و بعد از آن خسرو جهاندار به ممالک و کشوری که بهر سید اهل
آنجا استقبال نموده بهانه اعزاز و احترام بجای آوردند و در اثنای راه آن شهریار بدیری آمد و
راهبان دیر نظر بر منظر خسرو انداخته گفت که ای شاه پیکر آلوده خسرو شهریاری و از سرکشی و طغیان بنده
از بندهای خود که صاحب جمعیت و استحکام است دوری مملکت روم بهاده محنت او را پرسید که صحبت
قیصر با ما چگونه برآید عاقبت انجام ما چه خواهد بود گفت که از این امدن خوشحالی تمام قرین حال تو خواهد
بود و سپاه گران از قیصر خواهی یافت چنانکه قیصر دختر گرامی خود را با گنج و خزاین تسلیم تو نماید بعد
الهی کارهای سرجسته تو روی گشایش خواهد نمود و شیطان فاتح کرده و آن دشمن بداندیش که از
در هراسی از کارزار تو رو بگریز آورده خسرو گفت که پس از چندگاه این حال از ما بخوبی و شادمانی
مبدل خواهد شد جواب داد که چون مدت دو ماه و نوروز بگذرد صاحب تخت و کلاه خواهی گردید و
تمام از ملک و دولت را بقبضه تصرف در آری باز پرسید که از مردم نیکخواه من کدام یک سعی و کوشش
خود بیشتر با بمصر خواهد رسید گفت مردی از خویشان مادری تو که نامش بسطام است و دیگر روزگار
او را گستهم خواهند گفت نهایت جد و جهد در این کار خواهد ورزید اما عاقبت نسبت بدان تو اندیشه
شاه بخاطر بگذرد و انقعد در برابر تو هیچ کاری نتواند ساخت و مرگ و هلاک او بدست تو باشد خسرو از این
سخنان مسرور شده وقتی که بالوی و گستهم و شاپور و خراد برزین را برسالت نزد قیصر میفرستاد
خراد برزین که یکی از مخصوصان و معتقدان بود گفت که چون بخدمت قیصر رسید از جانب من
سخن گذار باشد و بنوعی اظهار مدعا نماید که بعبارت مختصر مضامین بسیار ادا شود چه در پایه سریر
آن جهاندار از فیلسوفان و دانشوران که بانواع علوم آشنا بر تبه والاست می باشند دلیل نصیحت
فا ... رخصت نمود وقتی که با لباسهای فاخر خسروی بجد و بارگاه شهریار روم رسیدند قیصر چون
رفت گشته چهار کرسی ذرین نزدیک تخت خود نصب فرمود و امر کرد که بر آن بنشینند و بالوی
و گستهم و شاپور بر کرسیهای ذرین نشسته ستایش قیصر بر وجه کمال نمودند خراد برزین همچنان
دست بسته با انام خسرو ایستاده بود قیصر گفت بنشین خراد برزین معروض رسانید که هیچ وجه مرا
در پیش قیصر یارای نشستن نباشد خصوصا که نامه خسرو شهریار بدست داشته باشم قیصر گفت
هم بار و سخنی که از آن خسرو عالیقدر داری بگوی خراد برزین گفت پیام شهریار ایران آنست
که خداوند جهان اورنگ ممالک ایران و توران بقبضه تصرف شاه کیومرث نهاد و صاحب افسر
و تخت شاهی گردانید و بعد از آن خود بیدادست که انتقال دولت و مملکت از طایفه بطایفه دیگر شد
و در این مدت هیچ یک از اهل سپاه آرزوی تخت و افسر پادشاه خود نکرده الحال بهرام چوبینه را که
کمترین بندها شاه هرمز است آرزوی ملک و دولت کیان بخاطر رسیده معلوم جهانیانست
که این نوع مردی لایق پادشاهی و سزاوار تخت کیانی نیست التماس خسرو شهریار آنست که غور گو

این طلسم و بنیاد فرمایند قیصر از گفتار بزرگ دانایان آشفته خاطر گشت و مرد خردمندی را
نزد خسرو و شهریار فرستاده پیام کرد که تمام این گنج و خزاین ملک ایشان بود و دولتی که خزینه نصیب من
نموده بود از خود تصرف باید کرد و هیچ جای انکار درین باب علت عذر آورده و خاطر نباید برد
که از هر ملک و کشوری لشکر و سپاه طلبند او را جمعیت و شوکت بولایت ایران خواهم
فرستاد و دانایان را بنهایت خوشی رخصت نمود و بعد از آن در آن کار روم هم با دانایان و خردمندان
مشورت کرد ایشان گفتند که از قدیم قاعده شهریاران چنانست که چون صاحب تصرف و اقتدار
شوند طلب باج و خراج از مملکت روم نمایند درین باب تامل فرموده بدفع الوقت باید کرد شاید
اگر خسرو و شهریار جانشین پدر گردد اصلا از امداد و معاونت و احسانی که درباره او بجا آورده
باشند نخواهند شد قیصر از گفتار ایشان متفکر شده آنچه گذشته بود بخسرو نوشت و پیام نمود که صلاح
دانایان ما اینست و بعد از این آنچه ایزد کارساز خواسته باشد از پرده غیب بظهور خواهد رسید
خسرو بفرستادهای قیصر گفت که درچنین وقتی که از روزگار ناسازکار شکست عظیم بحال
ما راه یافته نشاید که قیصر جهاندار اندیشه باد اراند نیاکان ما نامداران بودند همچو درون
کامکاران بودند هرگز نشنیدند کسی سرکشی بلندی و درشتی و پنداشتی کنون این بیچنها
نیارد بها که باشد سر اندر دم اژدها و نیز فرمود که بلند جایی جهان دیگر است با چنین
واقعه غم اندوز در پیش آمده اگر شهریار روم ترنج اینست که چنان ترجمه فرمایند که ملک و
دولت موروث را متصرف شوم و اگر قیصر باین علاقه محبت و یگانگی مدد و معاونت من نباشد
بطور دیگر شخصی را نزد خاقان فرستاده مدد و التجا خواهم آورد قیصر از شنیدن این پیام مهمان
قیصر آن سعد و اختر شناسان را حاضر کرده فرمود که از اوضاع فلکی ملاحظه نمایند که مآل
خسرو و شهریار چه خواهد بود تا در خور آن سلوک نمایم بعد از تامل بعرض رسانیدند که بانزد
زمانی نماید که خسرو شهریار ممالک پدر را متصرف شود و تا سی و هشت سال بجمعیت و امنیت
خاطر فرمانفرمای مملکت ایران باشد قیصر خوشحال گشت و رستم نام را که سپهسالار
قسطنطنیه بود با سران سپاه از اطراف و جوانب طلبیده آنگاه مریم نام دختر خود را با گنج
و خزاین وافر تسلیم خسرو نمود و صد هزار سوار رومی نیز همراه کرد و ایناطوس
نام پسر خود را سردار سپاه ساخت و پیش از آنکه نسبت خویشی در میان آید بحکما و مهندسان
فرمود که بمکر و خیال نمایاید که چنان طلسمی بروی کار آید که زن تاجداری با خلعت فاخره جانبهاد
بر تخت نشسته باشد و در پیش وی او خدمتکاران با زیب و ضیا ایستاده با دل زار و
دیده گریان باشند و خود ساعت بساعت سر انگشت اشک از چشمان خود دور کرداند
چون آنچنان طلسمی ساخته شد قیصر بگستهم فرمود که خسرو دامادم او را در راه مسیحا هم
بجوانی عقد بستم همین که بخانه او رفت آن جوان بجانب آسمان شتافت و نباید بد گشت والحال

بادل بریان و دیده گریان نشسته هرچند پند و نصیحت می‌نمایند سود مند نمی‌افتد بحیل که از سینه
تو غم و کلفت چندین مدت از دل حزین او بیرون رود گستهم ما هلت آن حال بود عقد
قیصر آمد گفت که الحق درد و اندوه او بمرتبه ایست که بگفت و شنید تسکین یابد و روز
دیگر بالوی و شاپور را بدیدن آن طلسم فرستاد و ایشان نیز بمقصود نمی‌بردند چون نوبت
بخراد برزین رسید دریافت که این طلسم است و بخت نشانده اند قیصر بر فهم و فراست او نخبین
آفرین کرده بنوعی که باید و شاید سرانجام لشکر نموده سیصد هزار سوار و دینار بجهت خرج
لشکر و سپاه همراه فرمود و خسرو شهریار با استعداد تمام بایران در آمد و در برابر سپاه بهرام
چوبینه لشکرگاه ساخته از ایناطوس پرسید که یلان صفدر رومی نژاد که در روز کارزار
اعتماد را شاید چه قدر خواهند بود جواب داد که درین صد هزار سوار هفده تن از مشهوران
انجمن که در آنها سردار و سپهسالار توان گفت و زمانی که هنگامه رزم در گرفت کوت روبین
که از یلان روم بود نزد خسرو شهریار آمده گفت که آن مرد که از کارزار او رو بگریز نهاده بمن
نمای خسرو شهریار از شدت خشم‌های او برآشفت و از غایت اعراض گفت که آن مرد ابلق سوار
که مانند شیر غران در قلبگاه ایستاده بهرام چوبین است کوت روبین خود را به بهرام رسانیده
خواست که سر نیزه او را از پشت زین در رباید بهرام از جلو در آمدن بضرب شمشیر تنه او
را با آن جوشن و سلاح بدو نیم برید و خسرو نعش او را بهمان حال نزد پدر قیصر فرستاده پیام کرد که
زخم شمشیر او با نیزه آن است که بعد ازان هیچ مقصودی و نیکی روزگار من عاید نگردد و بعد
ازان ده هزار سوار رومی و ایرانی حمله بر لشکر بهرام چوبینه آورده و بهرام کارزاری کرد که خورد
و بزرگ متحیر گشتند و از رومیان بسیاری را بر خاک هلاک افکند و خسرو از نظاره آن
غمگین شده با خود گفت اگر نوبت دیگر این چنین حمله بکار برد معلوم نیست که یکتن از رومیان
بسلامت ماند بهتر آنست که زمانی بر آسوده ببینیم لشکر و سپاه خود بجنگ بهرام شتابم چون
روز دیگر بهرام بر فیل سفید سوار شده بقلبگاه آن جهاندار در آمد سپاه خسرو آن فیل را تیرباران
کرده مجروح ساختند بهرام ناچار بر اسب سوار شده بقلبگاه و گرز گاو پیکر بگردن افراخته
رو بخسرو شهریار نهاد و یلان ایران اسب سواری او را از پای در آوردند و بهرام افتان و خیزان
بهر طرفی با سپاه خسرو کارزار می‌نمود تا آنکه اسب دیگر بدو رسانیدند در یک هفته با دل برکین
و سینه قلبگاه خسرو را شکافته میمنه را نیز متفرق ساخت و وقتی که سپهسالار میمنه که گردوی
بود در او بحث گفت خوب نیست که اصناف خوب برادر کین کردوی جواب داد که اگر حال اینست چرا
کردارهای تباه خود تنبیه نمی‌دهی بهرام از آنجا بازگشت و نوبت دیگر یزد گشسب و سران سپاه
بر قلبگاه خسرو شهریار تاخت و خسرو روی برزم بهرام نهاد و لشکر خسرو تاب نیاورده متفرق
گشتند و ایزد گشسب از عقب خسرو در آمد و گستهم بخسرو جهاندار گفت که هر گاه جمعیت

سپاه از هم درهم شکسته باشند دیگر چه وقت توقف است و خسرو از معرکه برآمده خواست که بطرفی
بدر رود و در این اثنا غاری پیش آمد که بجانب کوه بلند داشت خسرو ضرورت پیاده شده بسرعت
تمام خواست که بر قله کوه برآید بهرام او را به تعاقب نمود و خسرو عاجز گشت در این وقت
شخصی با لباس سبز بر اسبی سوار در غایت حسن ظاهر شده بخسرو گفت که اینجه بدبود که دشت
مصائب الهی از این هیچ دشمن را بر تو دست نخواهد بود و سلطنت و دولت جهان از روی استقلال
ترا میسر خواهد شد خسرو دانست که این سروش است و بهرام چوبین بی نیل مدعا بازگشت و
خسرو خود را با نیاطوس و مریم که پسر و دختر قیصر بودند رسانید و از الهام غیبی بازگفت
و مرتبه دیگر از طرفین روی بستیز و آویز نهادند و از طرف بهرام چوبین یل نکبینه نام
تیری بران شهریار انداخت و دلاوری که نزدیک بان خسرو بود بنیزه نکبینه را از اسب
بیفکند و خسرو نیز گرزی چند بر وی حواله کرد و بهرام چوبین تاب نیاورده بگریخت و
مدت استیلای او بایران دو سال بود بندوی بخسرو شهریار گفت که بشکرانه این فتح
و ظفر دست از قتل باز باید داشت و بحکم آن جهاندار متعرض نشدند و سپاه بهرام چوبین
امان یافته بخدمت خسرو جهاندار پیوستند و بهرام از خزانه و مال هزار شتر بار کرده
بجانب خاقان روان شد خسرو دستور را با سه هزار سوار از عقب او فرستاد و بعد
جنگ بدست بهرام اسیر و دستگیر شد و بهرام او را کشته بخدمت خسرو شهریار
فرستاد القصه خسرو تمامی مال و اسباب بهرام را متصرف شد حقیقت احوال را بقیصر
روم نوشت و قیصر جواب نامه خسرو قلمی نموده با یکصد و شصت جامه زرنگار و صلیبی
با تختی زرین که مرصع بجواهر گرانبها بود و تحایف بسیار و چهار فیلسوف دانا دل
بخدمت خسرو فرستاد و خسرو شهریار این معنی دریافت که اراده قیصر آنست که بدین و
آیین او بگرود از آن ابا نمود و بمریم که دختر قیصر بود اظهار کرد مریم انحراف خسرو شنیده بود
با نیاطوس برادر خود باز گفت و نیاطوس نزد خسرو آمده عذر خواست و شهریار جهان خوشوقت
گشته بدار السلطنه شتافت و حکومت ولایت خراسان را بگستهم متعهد نمود و سپاهان و بعضی
سپاه را از خود خوشنود کرده و جمیع مهمات را بخراد برزین مفوض نموده راه عدل و انصاف
پیش گرفت گویند که بهرام چوبین بعد از شکست بخاقان پیوست و شهریار ترکستان از وی
عزت بدو پیش آمده بالای تخت در پهلوی خود جای داد و مصاحب گردانید و مقاتوره نام که
از بزرگان و نامداران سپاه خاقان بود و هر روز هزار دینار زر خالص از خزانه خاقان بدو
میداد بنابر لطف و عنایتی که خاقان بدو بجای بهرام مبذول بود در رشک و حسد بود و بهرام
این حالت را دریافته روزی بعرض خاقان رسانید که این مبلغ را بمقاتوره میدادن چه
در کار است خاقان فرمود که اگر این وجه بدو نرسد فتور تمام بحال ممالک و دولت من راه یابد

بهرام گفت اگر التفات شهریار نباشد از وی چه می آید و روز دیگر که مقاتوره بملازمت خاقان آمد
عنایت و توجهی که دایما مشاهده میکرد از شهریار ترکان در نیافت و گفت که ظاهرا این مرد غریب
مفتن خاطر شهریار جهانرا از من منحرف ساخته باشد و تیری از ترکش بر آورده اظهار کرد که فردا
نصیب او خواهد بود بهرام نیز تیری بدو نموده گفت که از این جانب خواهی برد روز دیگر برین
قرارداد خاقان و تمامی مردم بمیدان رفتند و بهرام و مقاتوره سوار شده رو بروی گردیدند اول مقاتوره
بخانه کمان در آمد تیری بر بهرام زد و در جوشن بنشست تصور نمود که مگر کار بهرام باخر رسیده
باشد و بهرام بر خود بجنبید ضربتی او را از پای در آورد و خاقان بیش از پیشتر در اعزاز و احترام
بهرام میکوشید چون در کوه چین دد و دام فراوان بود و در آن بیابان ددی بزرگ که گیسوی سیاه
بر سر و دو گوش و دهان سیاه داشت و سوار و پیاده را بدم در میکشید و در ایام که ما ظاهر میشد
و بنام شیر کپی میخواندند دختر خاقان را که بسیر و شکار رفته بود بدم در کشیده بود و مادر در فراق
او پریشان خاطر گشته بود زن خاقان از بهرام درخواست نمود که علاج این بلا نماید و بهرام چوبین بان
صحرا رفته بچهار چوبه کار آن شیر کپی که خاقان با تمامی سپاه عاجز بود باخر رسانید خاقان
او را تحسین نمود و دختر خود را بدو داد و تخت و تاج که لازمه شهریاران است بدو مرحمت کرد و در
زمانی که این خبر بخسرو شهریار رسید نامه بخاقان نوشت که بهرام چوبین یکی از بندهاست
و شاه هرمز رعایت و تربیت نموده او را بدان پایه رسانیده بود و کفران نعمت او بر خلایق ظاهر
ظاهر و آشکار است باید که او را بحضور فرستد تا کار بستیزه و آویز نکشد و خاقان برآشفته برخلاف
مدعای خسرو سخنان درشت بگفت خسرو شهریار وزیر خود را که خراد برزین نام داشت
نزد خاقان فرستاده فرمود که بهر طریق تواند چنان سازد که آن یل نامدار را بدام آورد خراد برزین
بعد از طی منازل بخدمت خاقان آمد و نامه و پیغام خسرو جهاندار رسانید و منظور نظر
شهریار ترکان گشت و بوقت فرصت گفت که هرگاه بهرام چوبین که رعایت یافته شاه هرمز است
و بعد از نمک آن شهریار اینچنان سلوک کرده باشد وفاداری بدین دودمان تا چه مرتبه
خواهد بود خاقان بدان سخنان ملتفت نشد و خراد برزین از خاقان مایوس گشته خواست
که بوسیله زن خاقان بهرام را تباه گرداند بنابران با وزیران محرمین عصمت طریقه محبت در
میان آورده از راه خالی طعام ساختن و وزیر بدو گفت که حصول این مدعا محالست و
زن خاقان بداند پیش از امداد خود نیست پس از آن قلون نام ترکی را که بحد پیری رسیده
بنهایت فلاکت افتاده بود و پوستین سیاه می پوشید بخدمت او آورده و اسباب مدد
داده قرار داد که در زیر آن پوستین دشنه آبدار را پنهان کرده هنگام فرصت بخلوت
آن یل نامدار در آمده بضرب آن دشنه کار او را باخر رساند در این اثنا دختر خاقان بیمار گشت
و خراد برزین که از علم حکمت وقوف تمام داشت محرم گردید و بادویه سودمند معالجه

فرمود دختر خاقان بدو دهد و بر پنج زر بعث خواست که خراد برزین تکلف نماید خراد برزین
گفت کار را بمجوز خود حواله فرمایند که هر کار ضرورت شود خواهد طلبید درین وقت خاقان
بهرام چوبین را با لشکر گران بسر حد ایران فرستاد که گذرها را محکم سازد و نگذارد که از
سپاه ایران هیچ یک آمد و رفت بکرده باشند و بعد از آن خراد برزین را رخصت داد و
خراد بدختر خاقان گفت که چون زن و فرزندهم در بند خسرو و شهریار اند اگر نشان خاقان
باشد ما را بنظر شهریار ایران در آورده اظهار اخلاص تمام جواب داد که ایران مهر بسته
و پس از التماس بسیار در زمانی که خاقان در خواب بود مهر او را بر روی گل نشت کرده بدو
بداد و دران زمان در کارهای کلان شهریاران مهرها بر روی گل مینهادند و مصحوب
معتمدان بهر کار و مهم که میخواستند میفرستادند و خراد ابرا ما مادر جا گرفته بان ترک
کهن سال داد و بقصد کشتن بهرام چوبین فرستاد و خود روانه ایران شد و ان ترک پیر
مدتی درمی و بود و روزی بدربار بهرام رفته بدان هیئات چرکین پیغام کرد که از جانب
خاقان آمده ام و رازهای نهانیست که بهرام می باید گفت و این خبر بدان یل نامدار رسید
و بحضور خود طلبید از نهایت لطف باوی در سخن بود و آن پیر ترک دشنه‌ای که داشت بدو
نمود و بهرام را بغفلت دید آن دشنه را بر شکم او زده هلاک ساخت و ان ترک پیر را نیز از
پای در آوردند و ازین رهگذر غم و الم بی نهایت بحال خاقان راه یافت و خواهر بهرام که کردیه
نام داشت بر حال خود زار زار میگریست و چون خبر بخسرو و شهریار رسید خرم و شادمان گشت
و خاقان نامه بخواهر بهرام نوشته خواست که او را بحباله نکاح آورد و کردیه پیام داد که وقت
ماتم و که ورنست و بدفع الوقت گذرانید و آنگاه با ایرانیان گفت که نسبت من بترکان مناسب
ندارد و با مردم معتمد خود از میان ترکان برآمد بجانب ایران شتافت و خاقان مطلع شد
سترن نام را با شش هزار سوار از عقب او فرستاد و هر چند تملق و ملایمت نمود که باز
گردد بان ملتفت نشد و کردیه مسلح شد کار بستیز و آویز کشید و سترن را بیکچوبه تیر از
پای در آورد و شکست بر سپاه ترکان افتاد و کردیه حقیقت حال را بر بندوی تمام کرد و بملازمت
خسرو و شهریار نوشت و آن جهاندار واقف شده دانست که الحال در ملک مخالفی نمانده
بندوی را ترا ازهم گذرانید و گستهم را از خراسان طلبید چون گستهم نزدیک بدرگاه
آن شهریار رسید دریافت که خسرو قصد هلاک او دارد روی بگریز نهاد و پاره از لشکر
و سپاه خسرو را تلف کرده بکردیه پیوست و او را عاشق ساخته دختر بهرام چوبینه
را بخواست و خسرو و شهریار متفکر گشته بکردوی که برادر بهرام بود قرار داد که هرگاه
کردیه گستهم را هلاک سازد از من در امان بوده باشد و کردوی بخط خسرو و شهریار بود
بود بخواهر خود نوشت و کردیه بدین قرار داد گستهم را هلاک ساخته عقد منعقد شد و شهریار

آمد و خسرو کردیه را بپسندید بخواست و کردیه مال و اسباب بی نهایت برسم پیشکش بخسرو و شهریار
سپرد و هم دران ایام خسرو و شهریار را از مریم دختر قیصر پسری بوجود آمد و او را بشیرویه موسوم
کردانید و قیصر از آن خبر بجهت سرور گشته زر و جواهر و اسباب فراوان بخدمت خسرو و
شهریار ارسال داشت و مبالغه نمود که آن صلیب مسیحا را که سابقا فرستاده بودیم باز کردانند و خسرو
جواب نامه نوشته از لطف و امدادی که از قیصر بظهور رسیده بود شکر گذاری فرموده در باب
نافرستادن صلیب عیسوی عذر خواست و گفت بیت بهمان دار عیسی بزرد و برنج که شاه فریدون
نهادش بگنج ز ایران چو جو جو بقسمت بروم بخندند بر ما همه مرز و بوم و تحایف لایق و اسباب
و اشیای فراوان بجهت قیصر روان ساخت **آغاز داستان خسرو و شیرین** نقلست که شیرین
زنی بود که دران عصر روزگار بحسن و جمال او دیگری نبوده و خسرو و شهریار بغایت تعلق
بدو داشت و از وی جدایی اختیار نمینمود بعد از آن که داغ بر چشم شاه هرمز نهادند و ایجاب
نفوری میان دو دولت را یافت بحسب ضرورت خسرو و شهریار از وصال شیرین محروم بود
چون دولت خسرو جهاندار بحد کمال رسید روزی بنخچیرگاه رفت و در محل بازگشتن بایوان
شیرین آمد او از روی شوق مادر و شدی او را در یافت و جمل مهد زرین طلبید شیرین را
بشبستان فرستاد و نامداران و بزرگان ایران ازین رهگذر زبان بملامت آن جهاندار
گشادند و سه روز بملازمت خسرو نیامدند و روز چهارم بخدمت آن شهریار حاضر گشتند
خسرو از ایشان پرسید که سبب نیامدن چه بود موبد موبدان بعرض رسانید که مانند تو
شهریاری حیف باشد که با این قسم نسلی پیوندد چو شنید خسرو خاموش گشت و روز دیگر حکم نموده
آن شهریار طشتی را پر از خون کرده بمجلس آوردند و از بوی بد آن اهل مجلس متنفر گشتند و از
ترس آن جهاندار دم نزدند و بعد از آن فرمود که آن طشت را پاکیزه ساختند و مشک و گلاب دران
ریختند بدان انجمن گذرانیدند و آنگاه خسرو روی بحاضران کرده گفت که این همان طشت پر
خونست که درخشان شد و بوی مشک و گلاب از آن می آید باید که حال شیرین را همین نوع تصور
نمایند که تا زمانی که در شبستان من نیامده بود حکم طشت خون آلود متعفن داشت و الحال از اثر
صحبت ما باین مرتبه رسید آن مردم از آن سخن خوشوقت شدند باز گشتند پس از آن خسرو و
شهریار دختر قیصر را پیش برده بشیرین ملتفت نمی شد بیت بزهر جام شیرین دراو زهر داد شد آن دختر
خوب قیصر نژاد چو سالی بر آمد که مریم بمرد شبستان زرین بشیرین سپرد و دران وقت شیرویه
سن چهارده رسیده بود گویند که پرویز شهریار تختی داشت که طاقدیس میگفتند و در زمانی که
شاه فریدون ملک و دولت ضحاک را بتصرف آورده در کوه دماوند مردی بود جهن برزین
نام آن تخت را که بگوهرهای قیمتی ترصیع نموده بود بیاورد و آن محاسب ستاره شمار بود از علم نجوم
و نظر تمام داشت بخدمت آن شهریار گذرانید و شاه فریدون مر او را در تاج زرین و دو گوشوار بود

مرحمت فرمود و بعد از ان که نوبت بهر یک از شهریاران که بسریر رسید در زینت آن بکوشیدند
و شاه گشتاسب در ایام سلطنت خود بجاماسب حکیم گفت که از روی خرد و دانش صنایع
و بدایع دران کار داشته از گردش افلاک و انجم و سیر کواکب همه را دران پدیدار ساخت
و چون سکندر فیلقوس فرمان فرما گشت آن را بشکست و بصنعت دیگر آن تخت را ساخت
و وقتی که مملکت ایران بشاه اردشیر قرار گرفت هر چند در طلب آن تخت تفحص نمود بهم نرسید
تا ایران از اطراف و اکناف جهان هنرمندان دانا را جمع کرده تختی در غایت لطافت
طیار نمودند در زمانی که خسرو پرویز بسلطنت نشستن تخت را بشکست و کمهزار و صد
و بیست استاد که هر یکی از ایشان بسی شاگرد همراه داشتند جمع کرده امر نمود که هر یک از ان تختی
که جاماسب در ایام دولت گشتاسب ساخته طیار نمایند و در مدت دو سال چنان تختی ساختند
کرده تخت دیگر بران تعبیه کرده بودند و زر و جواهر بسیار دران کار نموده از الجمله در بیرون
ان تخت صد و چهل هزار فیروزه بکار برده بودند و در درون تختها از نقره خام میخها نشانده
که هر کدام از انها بوزن یکصد و شصت و شش مثقال بود و از صنایع و بدایع بی نهایت بکار داشته
چون تحویل آفتاب ببرج حمل میشد در گوشه از ان تخت می نشستند که باغ و بوستانها در
مد نظر بود و دشت و صحراها در عقب اهل مجلس می نمایند و در وقت تحویل آفتاب بسرطان در
گوشه دیگر از ان تخت جشنگاه می ساختند که باغهای دلگشا و میوهای لطیف و خوش طعم
در پیش نظر می بود تا بوی میوهها بمشام مجلسیان رسیده دماغ ایشان را تازه و معطر کرداند
و چون هوای زمستان میشد در گوشه دیگر از ان تخت نشستگاه میساختند که هزار
طاق برد و دران بود و هزار گوی طلا و نقره که هر گوی وزن پانصد مثقال داشت ساخته
در آتش می افروختند و در منقلها نهاده در پیش مجلسیان میگذاشتند تا بی شائبه دود
و خاکستر اهل محفل از حرارت آن گرم و خوشوقت میگشتند و تقسیم بروج و تعیین
مواضع کواکب در گوشه ان تخت نقش بوده اسرار و حقایق علم نجوم را دران پدیدار ساخته
بودند که هر کس از روی دانش دران نگاه میکرد حقیقت آن ادراک می یافت و اگر کسی میخواست
که انجام این کار چه خواهد بود و از شب یا روز چند ساعت گذشته از ان معلوم
میشد و تختی که در میان می بود صورت پیشدادیان نگاشته بزر جعفری یاقوت داده
دران بکار برده و از پیش ان دو تخت بجهت نشستن جهاندار فرابافته برده از زربفت
که هم نگار او بجنه بودند که پهنای آن پنجاه و هفت ذرع بود و تمام از لعل و جواهر
تنق بافته چهل و هشت شهریار گردون اقتدار را با تاج و تخت و حشم و سپاه باز
و پرواز و دستگاه دران نگاشته و تصویر هفت اقلیم با طوایف مردم و اصناف خلایق مرقوم
نموده و گردش افلاک و انجم را دران ظاهر ساخته بودند و خسرو شهریار جهان قاعده

داشت که در روز بار بر روی آن تخت بلند می نشست و موبدان خردمند را با مخصوصان خود بر روی
تخت جا داده آن چادر زربفت را می انداختند و هر کس کاری مهم ضروری خود را بعرض می رسانید
ی از خردمندان و صورت باغها چنین که بی نظیر روزگار بود بهمان طریق چادر زربفت را
هفت سال می بافت و هر سال شهریار جهان مجلس جشن خود را بدان چادر می آراست
شهریاران ازین ترتیب خاص آن بود که جهانبانان ازین تمهیدات صنایع الهی را مشاهده نموده
شکر گذاری توانند بتقدیم رسانید تا باشد که بدین سبب هم نکوئی روزگار او عاید گردد
جهانبانان عمر خود را به بهجت و شادکامی گذرانیده باشند و چون در اخر دولت خاطر آن جهاندار
بسماع سرود مایل شد از هر طرف سازنده و رامشگران بدرگاه والا می آمدند و باربد که در علم
موسیقی مهارت تمام داشت بدرگاه آن شهریار رسید سرکش نام گوینده شخصی که کلانتر گویندها بود
بحسن گویندگی و مطلع شد از غایت رشک و حسد نمیخواست که باربد منسوب حضور شود
وزنه بسیار بدربان و سالار درگاه رسانیده قرار داد که باربد را بخدمت شهریار جهان نگذارند و خسرو
شهریار باغی داشت که هنگام نوروز با بخارفته تا دو هفته بشوق و حضور خاطر بسر می برد و باربد
دید که هیچوجه بخدمت آن جهاندار راه ندارد با باغبان ساخت و در زمانی که خسرو پرویز بباغ
آمد باربد جامهای سبز پوشیده و بربط گرفته بر درخت سروی که شاخ و برگ بسیار داشت
برآمد و وقتی که خسرو از خوردن می لعل فام سرخوش گشت بالحان خوش و سرود مشغول گردید
و آن جهاندار با اهل انجمن حیرت و تعجب نموده دران شب هر چند تفحص نمود نیافتند و
حاضران بعرض رسانیدند که چون الطاف خداوندی بار شهریار جهان روز افزون است
عجب نیست که این نغمه از شاخ و برگ درخت برخاسته باشد و خسرو شهریار جام دیگر
از باده نوش نموده بجست و جوی برخاست و بحاضران فرمود که اگر این نوازنده را بیابم دهان
او را از لعل و جواهر تیغی پر کرده از تمامی گویندگان و نوازندگان ممتاز گردانم باربد این سخن بشنید
و از درخت سرو فرود آمد و حقیقت حال باز نمود و خسرو دهان باربد را پر از جواهر کرده
سر امد گویندها و سازندهها گردانید و در زمانی که ملک و مال و دولت خسرو شهریار بمرتبه کمال
رسید از هر ملک و دیار استادان و مهندسان را طلبید و قریب سه هزار معمار و درودگر و
نقاشی که در صنایع و بدایع مهارت تمام داشتند حاضر گشتند و با ایشان فرمود که ایوان
عالی طرح نمایند که چشم روزگار مانند آن ندیده باشد در میان این مردم مهندسی رومی بود
گفت که اگر تا چهل روز درین کار مهلت یابم فکر و اندیشه خود را بعرض رسانم خسرو از
روی اعراض فرمود که اینهمه مهلت چه در کار است و آن خردمند دانا ازین سخن ملول گشته شهریار
جهان خواست که او را تسلی نماید مبلغ سی هزار درم بدو عطا کرده در تعمیر آن عمارت مبالغه
تمام نمود و آن خردمند خاطر گذرانید که هر گاه ایوان عالی که خسرو جهاندار خیال کرده

سرعت و شتاب طیار شود بقای نخواهد داشت و زود ویران خواهد داشت بدین واسطه
بکرّیت دوار را بنا فتند و خسرو جهاندار فرمود که باقی مهندسان و خردمندان را مقید
ساختند و پس از ان مدت یکسال ان استاد رومی بدرگاه شهریار حاضر گشت
خود ظاهر نمود که و شاه جهان کاریگران را از قید بر آورد و در مدت هفت سال
قصری جهت خسرو طیار کرد که مانند بلندی و خوبی هیچکس عمارتی یاد نداشت
از زر سرخ بران او تخته بجوهر ان کوهرهای قیمتی نشانیده بودند و در ایام
خسرو جهاندار بران تخت می نشست و افسر مکلل بجواهر ازان زنجیری می آویختند
شهریار بگفت که هیچکس از مرتبه خود قدم بیرون ننهد و گنج و خزاین و اسباب
و حشمی که خسرو شهریار را بهم رسید هیچیک از پادشاهان گذشته را میسر نبود و از زر
و گوبندها بسیار که از جمله انها باربد و سرکش اند و دوازده هزار کنیز صاحب جمال
دوازده و بیست فیل و دوازده هزار و ششصد و شصت و شش شتر بارکش و عماری و
هزار اسپ که جلهای انها از مخمل و زربفت و نمدهای زرین و سیمین داشتند و ان نیا
سازها بهاء خلاف غدار شکست عظیم بروزگار او رسید و تمامی مال و منال بتصرف دشمنان
در آمد و سبب این انست که در اخر عهد خسرو شهریار از راه انصاف و عدالت انحراف
ورزید بظلم و بیدادی مایل شد و سران و نامداران سپاه ازرده گشته بولایت دشمن
در امدند و کراز نام که در خدمت خسرو اعتبار تمام داشت قیصر را بتسخیر مملکت ایران
طلبید و خسرو ان غدر و کید کراز واقف شد از روی تدبیر بکراز نامه نوشت که
قیصر بدین مرز و بوم حرب واقع شد باید که بزودی ازان طرف با سپاه فراوان
شود که از دو طرف او را در میان گرفته اسیر و دستگیر کرده ام و مقاصدی که بزودی
ازان طرف داد که رفته خود را گرفتار ساخت و ان نامه را بنظر قیصر گذرانیدند و قیصر چنان
تصور کرد که کراز او را بحیله و غدر طلبیده متوهم شد بازگشت و انگاه خسرو … با
مهم قیصر خاطر جمع کرده بکراز نوشت که ازان مردمی که بدو همراه اند و در … قیصر سعی
مینموده اند و ان حضور سازد و کراز از جمله انها دوازده هزار سوار روانه … ان جهاندار
کرد ایشند و قوم که ان مردم بجهره اردشیر امدند بخبر عجز و رسیده … یار فرخ زاد
راکه با کراز رابطه محبت و موافقت داشت نزد ان جماعه … پیغام نمود که از شما
کدام بگیریت که قیصر بهم او را بوعده تاج و تخت فریفته … خسرو فرخ زاد که از
ان جهاندار اندیشمند بود و خود را بیمار ساخت بعد از ادای پیغام گفت که اصلا
قطعا از شهریار اندیشه بخاطر راه ندهید و بسرعت تمام بدرگاه ان جهاندار
شد که دست پشتی را بدل نیست و بدین قرار داد شبانه خود را بمداین رسانیدند

و اولاد زندان شکستند شیرویه نام پسر خسرو را که در زندان بود خلاص ساختند و خسرو شهریار
واقف شده دانست که کار از دست رفت ناچار سوار گردیده بباغی در آمد و پنهان گشت و
چون تمامه از روز گذشت گرسنه شده و شاخ طلای مرصع که در سر داشت و قیمتش سی هزار
درم بود بباغبان داده گفت که ازین بازار طعام خریده بیارد و باغبان از برای جهت فروختن نزد
جوهری برد و ان جوهری باغبان را با شاخ طلا گرفته پیش خسرو فرخزاد که صبح او شهریار جهان
از تخت و بخت روگردان شده بود آمد و چون حقیقت احوال پرسیدند گفت ~ بدو گفت شاها
بباغ اندر است ، زره پوش مردی کیانی بدست ، بالا چو سرو برخ چون بهار ، همه چیز ماننده شهریار
سراسر همه باغ زو روشن است ، چو خورشید تابنده در جوشن است ، فروهشته از شاخ زرین
بدست سپر ، یکی بنده در پیش او چون کمر ، و خسرو فرخزاد با مردم بسیار در ان باغ رسید و بدان
شهریار گفت که انچه تقدیر یزدان پاک است ازان گزیر نیست و اگر هر کس را از بن سیاه از پا در آرد
بدین حجت خواهان جه نقصان و ان شهریار را بر فیل سوار کرده نزد شیرویه اوردند و شیرویه هزار
سوار با کلینوش نام همراه نموده بمحافظت خسرو شهریار متوجه ساخته شهر طیسفون که بغداد باشد فرستاد
و عاقبت کار ان شهریار عالیمقدار بزخم خنجر زهراب داده هلاک گردید ایام سلطنت خسرو شهریار
سی و هشت سال بود **شیرویه بن خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان** چون شیرویه که بقباد موسوم
بود فرمان فرما گشت خراد برزین و استاکشب که هر دو خردمند دانا بودند طلبیده گفت که بخدمت
خسرو شهریار رفته عرض نماید که ازین غم و کدورت که ترا بمقتضای حق تعالی پیش امد اهل ایران را
گناه و تقصیری نیست بلکه نتیجه اعمال ان شهریار است که روز بطون نهاده اول انکه قصد هلاک پدر
نمود و میخواست که تمام ممالک پدر را متصرف شود دویم انکه چنان بنیاد ظلم و بیدادی نهاد که بمان
سبب بسیاری از ایرانیان جلاء وطن شدند سیوم انکه قیصر با وجود ان خدمات پسندیده هیچ نیکوی
از ایشان ندید و در زمانی که دار مسیحا التماس نمود اصلا توجه و التفات بسخن او نکرد و در حال چنین
خود را اگر در جانسپاری تقصیری از خود راضی نمود نجال ارتکاب نمود و یقین بایدانست که هر شهریار
که ظلم و بیداد شعار خود سازد ازین جهان بهره نبرد شهریار … جهاندار … کار او بزودی
سر اید و خدا دانا و اگاه است که هیچ وقت فکر و اندیشه های ناشایسته نسبت شهریار بخاطر راه نداده ام
و هرگاه ان جهاندار مرا با فرزندان دیگر در قیدگاه میداشت بکار از انها روا دید و توقع بود که حال
انتو چنین مینماید که در حضور این دو دانای خردمند عذر تقصیرات گذشته نماید تا هیچ یک را
گله و شکوه بخاطر نباشد خراد برزین و استاکشب بشهر طیسفون رسیدند دیدند که کلینوش با جمعی
سلح بدرگاه ان شهریار ایستاده است و کلینوش ان امدن آگه شد … شهریار رسانید و
خسرو ان گفتار را بخندید و جواب داد که هرگاه شهریار قباد … اجازت … بحضور رساند
چه در کار است هرچه مامور انید بیایند بگویند خود … برزین و استاکشب امد پیش که

کرانه قباد داشتند عرض کرد خسرو شهریار گفت که اول سخنی که از شاه هرمز میگوید معلوم اهل
ایرانست که بعضی از غرضگویان و بد اندیشان مزاج آن جهاندار را بر من متغیر کرده اینان بودند
ولی اگر از من تقصیری و خطایی ظاهر شود قصد هلاک من داشت و دانستم که از دست بد
اندیشان رهایی ندارم بضرورت هنگام شب گریخته بردع رفتم و در محلی که خبر بمن رسید
که بدخواهان داغ بر چشم آن شهریار نهاده اند بسرعت تمام از بردع برگشتم و خواستم
که انتقام از آن مردم بکشم در بین اثنا بهرام چوبینه سر راه من گرفت و جنگ عظیم دست داد
بقدر وسع و امکان ستیز و آویز نمودم و چون سپاه و استعدادی بمن همراه نبود بضرورت
بقیصر روم پناه بردم از آنجا که لطف و عنایات یزد پاک همدم و معاون من بود بهرام چوبینه رو بگریز
نهاده بولایت خاقان شتافت و گستهم و بندوی که خال من و در خیرخواهی از همه کس در پیش و
بهتر بودند تن و جان خود فدای من میکردند با انتقام پدر ایشان را تباه ساختم و از نسبت خویشی
و خیرخواهی ملاحظه نکردم دویم آنکه از بندوی خال برادران اظهار نموده اگرچه بحسب ظاهر در قید
و بند بودند اما چنان قصر و باغ بهشت آیین داشتند که هیچ عاقل و خردمند از زندان نخواندی دکای
بسر برده از شکار یوز و باز و عود و بنادی نیاز بودند و بسر سلوک من با شما بر هم شهریاران
پیشین واقع شده شد قباد بدان جهت بود که اخترشناسان و منجمان گفته بودند که از شیرویه
قصد هلاک تو خواهد کرد در زمانی که آن مرد ستاره شمر حقیقت احوال او را بر صفحه کاغذ نوشته
بمن آورد اصلا و قطعا ملتفت بگفتار او نشدم و کاغذ از دست افکنده بشیرین سپردم و او سپید
که چون مدت سلطنت من بسی و هشت سال رسید نامه از رای هند با تحفهای و هدایا آمد
و در بر آن جمیع نامه دیگر بشیرویه نوشته بود که چون هرگاه سال بدولت بسی و هشت رسید
در ماه آذر و روز دی افسر شاهی بر سر نهاده صاحب تخت و دولت خواهی شد اگرچه میدانستم
که از تخت و افسر او غیر از غم و کدورت نفعی دیگر بمن نخواهد رسید اما از مهر و محبتی که
بدو داشتم هیچگونه بدی از و بخاطر راه ندادم و همان لحظه آن پند رای هند را بشیرین سپردم
الحال آن خط با طالع نامه او نزد شیرین است که بگیرید که از بند و زندان و رنج و محنت بسیار بهما
میرسانیدی و از این جهت خلایق با طراف و اکناف منتشر گشتند باید دانست که کار شهریاران
روی زمین بر نیکویی است تحقیق این امر از همه مردمان نباید و جمعی را که در بند و زندان نگاه
میداشتند جز ظلم و بیدادکاری میکردند و اکثری از ایشان مستوجب قتل بودند چون رسم و آیین من
خونریزی نبود جزای اعمال و کردار ایشان در آن دیده بودم که اگر ابقند در سیاست در باره آن
ظلم پیشه سهل انگاری مینداشتم کار و بار ممالک جهان بر این نسق و نظام میماند و این زمان
که او بر تخت جهانبانی نشست باید که همواره هشیار دل و دوراندیش خود بوده بدین جهت
در نیک و بد این جهان اندیشه و تامل نماید و خیال بکند که بقوت و نیروی این جماعه خدا

ناشناس مملکت ایران را متصرف شده در این وقت که جمعی بر دشمنان روزگار اینچنین سلوک نماید
با من بکار داشتند داد و فریاد من از دست اینها بخداوند جهان آفرین است و ای مردمی که با تو
ساخته اند اندیشه و هراسی از شهریار وقت بخاطر ندارند و هوس و آرزوی ایشان بزر و دنیا
است و در محلی رها اند که هیچکس از ایشان فریاد رس او نخواهد بود و هرگاه صحبتا و با
آن نااهلان باشد که در گفتار و کردار او سهو و نقصانی واقع شود بر وجای بخشش و ترحم
است و در ایام دولت خود تمامی شهریاران روی زمین را مطیع و منقاد کرده اند ممالک
ایران را مسخر ساختم و چندان زر و جواهر فراهم آمد که از حساب و شمار بیرون است
و نقد که سلطنت من بسی و شش سال رسید سکه و در جهان افکند روزگار شادی و سرور
تازه گردانیدیم و از گنج و خزاین و زر و جواهر چندان جمع شد که از شهریاران پیشین هیچ
یک را آن دستگاه نبود و از خزاینی که از من یادگار ماند یکی گنج خضراست که از درخوشاب
پر است و تا لبالب پر یاقوت جلبدی آن را بر آورده اند و دیگر گنج عروس و گنج بادآورد است و بادآورد
که صاحب اینچنین گنجها باشد تمام روی زمین در زیر حکم اوست دیگر از لشکر و سپاه که قیصر
روم بمن همراه ساخته بود معلوم خورد و بزرگ اهل روزگار است وقتی که از طرف بهرام
چوبینه سپاه ایران روی بجنگ نهادند لشکر روم در برابر ایشان کاری نتوانستند ساخت
تصور کنند که یاری و امداد قیصر بظفر و منصور شده ام و با وجود این حال از سلوک پسندیده
که با بناطوس پسر قیصر نموده ام آنست که هزار بدره از جواهر قیمتی که هر بدره از آن هزار مثقال
بود و هزار دیبای چینی و پنج زربفت گوهر نگار که هر کدام انها سی هزار درم بها داشت و صد
اسب که زینهای زربفت و زرنگار داشتند با تحفهای لایق جهت قیصر روم فرستادم
و دار عیسی که نزد او ارسال نمودم سبب آنست که مرا بخاطر گذشت که از مثل قیصر بزرگی که در
کمال خردمندی و دانایی باشد و با همه فیلسوفان در خرد مساوی باشد اینچنان چوب
خشکی را که از درجه اعتبار ساقط شده است طلب نماید در خور و پسندیده نیست و بس
از آن بهزاد برزین را سابق گفت که در فنا انچه شنیدی اندیشه و بهیکو میکند و شیرویه
از شنیدن آن زار زار بگریست و مردمی که نگهبانی خسرو شهریار مقرر بودند فرمود که از
طعامهای خوشگوار هرچه مطلب و اراده آن شهریار باشد مهیا و آماده دارند
زمانی که خسرو شهریار را مقید ساخته بودند باربد که نغمه سرای آن شهریار بود از راه دور بلا
آن جهاندار رفت و از بزرگی و حشمت شهریاری یاد آورده گریه و زاری بر داشت و همانساعت چهار انگشت
خود را که بدان بسنواخت بدین تمام الات سازندگی را بسوخت چون چندی بر آمد
خسرو فرخ راد بشیرویه گفت که مکرر انچه صلاح کار تو بود عرض کردم اگر بسخنانی که در ملک
و دولت قصوری و فتوری راه نیابد خسرو شهریار را به راه عدم فرستاد شیرویه جواب داد که

درین امر شما همداستان نیستم و بمن نکو نبد و از برای این کار مردمی را که بتن خشک ۱۲
و بر موی و رخسارهای زرد و چشمان کبود داشت بهم رسانید خنجر آبداد نزد خسرو و
فرستادند وقتی که آنمرد بحضور خسرو رسید دید که جهاندار تنها نشسته و خدمتکاری در
پیش ایستاده است پرسید که چه کسی گفت مردی غریبم و مرا مهر هرمز نام است خسرو از
دانایی و خردمندی دریافت که قصد قتل و دارد و بخدمتکاری که حاضر بود فرمود
که خلعت پاکیزه با چادر نو و مشک و عنبر و عبیر و آب طبق آورد و آن شهریار بستایش
و ثنای یزد جهان آفرین مشغول شد و سر و تن شست و جامه پوشید و عطریات فراوان
بر خود مالید همان چادر نو را سر تا پای کشید که چشم او بر مهر هرمز نیفتد و آن مرد بنا کام روز
در خانه را بسته چادر از روی برداشته بخنجر جگرگاه شهریار را بدرید و آنگاه پانزده
فرزند خسرو جهاندار را که در بند بود همه را هلاک ساخت و چون پنجاه و سه روز از ماتم
خسرو برآمد شیرویه بر ان غایت میل و خواهشی که بشیرین داشت پیغام کرد که سرآمد کار او
جادو و افسونگری است و در ایران زمین هیچکس از و تباه کارتر نیست باید که از نیک و بد
خود اندیشیده بزودی پیش من آید جواب داد که هرکس دست ناجوانمردی بخون پدر بیالاید
در نظر جهانیان اعتباری نخواهد داشت و بعد از آن گفت که اگر انجمنی از دانایان و
خردمندان بیارایید در آن مجمع بحضور شهریار خواهد رسید و شیرویه ازین سخن خوش
وقت گشته پنجاه کس از اعیان و موبدان حاضر ساخت و شیرین را طلبید و شیرین
بدان انجمن آمد و در پس پرده با جامهای کبود و سیاه بنشست و شیرویه گفت آنکه فرموده
که سرآمد شعار و سرمایه تو جادو و کردارهای ناپسندیده است ای خردمند شایسته کار
نکو شد که تا در شبستان خسرو شهریار بوده ام کدام ذلت و تقصیر از من بوقوع آمده تا که
معلوم همگانست که در همه مدت بجز راستی و درستی فکر و اندیشه دیگر نداشته ام کلام
انهایی که در آن انجمن حاضر بودند در صدق آن سخن گواهی دادند باز شیرین با اولیا انجمن نمود
که ای دانایان کارآگاه بزرگی و سرافرازی زنان از سه خصلت پسندیده است اول باید که شوهر
و از دوم را بنوعی شعار خود داشته باشد که هیچ چیز دیگر را بار آن خوبی و آرایش نداند دوم
آنکه فرزندان نکو پرستار از ایشان بوجود آیند سیوم حسن و جمال نکو آراسته و پیراسته باشند
و خود میدانید که عفت و صلاح من در چه مرتبه است چنانکه در ایامی که از ناسازکاری
فلک غدار بروزگار خسرو شهریار شکست عظیم عاید گردید تا زمان برگشتن آن جهاندار
همه حالت من بعفت و صلاح بوده و چون شهریار جهان بالطاف ایزدی بسلطنت رسید
مدتی از من جدا بود و بعد از آن روزگار گذشته من یاد آورده بشبستان خود فرستاد
و چهار فرزند بزرگ نهاد از من متولد گشت و خسرو شهریار بدیدار ایشان خرم و شاد

بود آنگاه چادر از روی برگرفت و بمیان انجمن درآمد گفت که جادویی من این شکل و جمال
است و از وقتی که قدم بعرصه وجود نهاده ام بجز خسرو جهاندار هیچکس روی و موی مرا
ندیده اهل محفل از نظاره آن قد و صورت و زیبایی او در تعجب ماندند و شیرویه او را دیده
بیشتر از پیشتر واله و شیدا گشت و گفت که امروز دل من بتو مایل است که جان خود از تو
دریغ ندارم و هزار زر و هر مدعایی که داری از من بخواه شیرین جواب داد که مطلب من از
انست که زر و دینار و اموال و اسبابی که در عهد خسرو جهاندار در تصرف من بود از او بمن
مسلم داری شیرویه قبول آن معنی نمود و شیرین بخانه رفته غلامان و کنیزان خود را آزاد کرد و زر
فراوان بفقرا و مستحقان رسانید و هر جا پلی و رباطی شکسته و خراب بود مبلغ نهاد که از
سر نو تعمیر نمایند و معبدها و آتشکدهها از بسیار فرستاد و تقصیر آن خسرو جهاندار را
از خداوند ذوالجلال درخواست و شیرویه بدو پیغام نمود که هر آرزوی دیگر که دارد بخواهد
شیرین گفت مدعای من آنست که بفرمایید که در دخمه خسرو شهریار بگشایند که مرا بدیدار آن
جهاندار نیاز تمام است و شیرویه فرمود که چنان کردند و شیرین بدان دخمه درآمد پاره از زهر
هلاهل بخورد و رو بر روی خسرو شهریار نهاد و جان بجانان سپرد و با مر شیرویه شیرین را
در آن دخمه مدفون کردانیدند و چندی برنیامد که شیرویه را مسموم ساختند مدت
سلطنت شیرویه شش ماه بود و بیست و دو سال عمر داشت اردشیر بن شیرویه بن خسرو پرویز
بن هرمز بن نوشیروان کودک بود که بر تخت سلطنت نشست و خلایق را معتمدان پسندیده
خرسند کردانید و گفت که لشکر و سپاه را بپیروز خسرو سپردم که از خردمندی و دانایی بهره
تمام دارد وقتی که خبر کشته شدن شیرویه بکراز که از امرای نامی بود رسید و دانست که اردشیر
را سلطنت نصب کردند بدان جهاندار نوشت که تباه نمودن شیرویه خوب نبود و هر کس در خون
او دخلی داشته باشد بجزای عمل خود خواهد رسید اگر بیم خواهد که شکست و نقصانی بملک
و دولت او راه نیابد پاره از ولایت ایران بمن واگذارد و نامه دیگر از روی مکر و تزویر بپیروز
خسرو نوشت که اگر فرصت یابد اردشیر را تباه کرداند و هرگاه او را بچنین کاری بهره نشد و هر مدعا
که از روزگار داشته باشد حصول خواهد پیوست و اگر بعد از ان این سر را آشکار نماید و جد و
جهد در آن کار بجا نیارد با سپاه گران بولایت ایران آمده هیچ اثری از ان بخت برگشته نگذارم
پیروز خسرو که نامه شهرپد و التفات تمام داشت در فکر و اندیشه افتاد و در آخر شب با چندی
از معتمدان بسرای شهریار اردشیر درآمد و اردشیر را دید بروز خرم و شادکام گشته بالاجمال شراب
ناب درکشیده بیشعور گردیده و ساقیان بزم باشارت پیروز خسرو اردشیر را پیش از طلوع بجهان
جاودان فرستادند و این خبر بکراز رسید و با لشکران بشهر طیسفون آمد قراین را بر تخت
شاهی نشانیدند ایام پادشاهی اردشیر یکسال و شش ماه بود قراین امیر بود از امرای پرویز حاکم

ملک روم رو در ممالک ایران طمع نموده بتغلب و استیلا پادشاه شد و بر تخت سلطنت بنشست و گفت
که پادشاهی بجماعتی باز روزگار داده است و امیدوار از یزدان پاک است که این دولت بعد از
من همیشه پایدار بماند و اول بجوع سپاه و رعیت پرداخته آخر دست بجور و ظلم بگشاد و خلایق
از و متنفر گشتند و در زمانیکه بچوگان بازی مشغول بود چنان تیری بر و زدند که در گذشت
و دو سال سلطنت نمود چون از مردان کسی را قابل تاج و تخت ندیدند پوران نام دختری
که از نسل کیان بود بسلطنت نصب کردند پوران دخت بنت خسرو پرویز صاحب تاج و تخت
گشت و چون روزی چند بر سلطنت او بگذشت پیروز [illegible] را طلبید گفت که راجع
بران سیداست که شاه اردشیر را هلاک کردانیدی و فرمود که او را بر پشت کاسی که رام
نکرده بودند بستند و در میدان وسیع سر دادند تا بدان عقوبت هلاک بماند و با خلایق
از روی عدل و انصاف سلوک مینمود و حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم در عهد او بجنت جاودان خرامید و پادشاهی پوران دخت شش ماه بود آذرمی دخت
بنت خسرو پرویز بعد از خواهر پادشاه شد بغایت جمیله و زیرک و عاقله بود امیر لشکر
چون خواست که با و عشق بازی کند او را بهانه خلوت طلبید بهلاک عدم فرستاد و
خلایق از عدل و انصاف او خوشوقت و شادمان گشتند و چون مدت چهار ماه از
سلطنت او بگذشت بجهان جاودان شتافت فرخ زاد بن خسرو پرویز که از مطبخه سکر نام بود
بوجود آمده بود او را بسلطنت نصب کردند و قریب یکماه فرمان فرما بوده بدست یکی از [illegible]
کشته گشت س زمانه زمانیست چون بنگری · ندارد کسی آلت داوری · بیار ای جوان
ده بپیمای جام · ز تیمار گیتی مبر هیچ نام · اگر چرخ گردان کشد زین تو · سرانجام خشتست
بالین تو · دلت را ز تیمار چندین مبند · بس ایمن مشو بر سپهر بلند · چو با شیر و با پیل بازی
کند · چنان دان که از بی نیازی کند · ز بیجان شوی او بماند دراز · حدیث دراز است چندین
مناز · یزدجرد بن شیرویه بن خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان آخر ملوک عجم بود چون شهریار بن [illegible]
اقربای خود را بکشت دایه او را بفارس گریزانید و آنجا پرورش نمود و او بالطبع عزلت
خواستی چون از تخمه کیان جز او کسی نبود پادشاهی بدو قرار گرفت و در زمان او کار اسلام قوی شد
و دولت ملوک عجم ضعیف و سست گشت و جز پریشانی و برهم خوردگی بر ایشان [illegible]
عمر خطاب سپهبد سعد وقاص را با جمعی از سپاه اسلام بجنگ شهریار عجم فرستاده گفت
که اول ایشان را بدین اسلام دعوت نمای اگر اعتراف ورزند مجاهدان دین در استیصال
جد و جهد تمام بجا آرند و سعد وقاص بعزم رزم ایرانیان شتافت و یزدگرد شهریار خبر
یافته برستم پسر هرمز که از امرای نامی بود و در علم نجوم مهارتی تمام داشت نوشت که بجنگ سپاه
اسلام شتابد و رستم از گردش دیر اختران دانسته بود که افزونی اسلام و زبونی دانها دولت

عجم است و این مضمون را بخسرو نام برادر خود نوشت که در خدمت شهریار در کمال تقرب و
عزت بود و نوشته پیغام نمود که با وجود این حالت نامقدور است در اصلاح خواهد کوشید و
و رستم در برابر سپاه عرب آمد نامه بسعد وقاص نوشت که از خردمندی و دانائی او دور مینماید
که با اندک مردمی که بنهایت پریشانی و بی سامانی اوقات میگذرانند اراده تسخیر مملکت ایران
نموده اند و شوکت و حشمت شهریار ایران بمرتبه ایست که دوازده هزار سگ و یوز
شکاری دارد و حشم و خدم و خزانه و اموال آن جهاندار بیحد است باید که از سر این
خیال محال درگذرید و بهتر آنست که در بلا بر روی خود نگشایید آنگاه با دل زار با خود میگفت
س ز شیر شتر خوردن و سوسمار · عرب را بجایی رسیدست کار · که ملک عجم را نمود
آرزو · تفو باد بر چرخ گردان تفو · و پیغام نمود که یکی از خردمندان را بحضور فرستد که آمدن
اندیشه و خیال ایشان را ظاهر سازد و اگر از پریشانی احوال خود را بانکار دشوار قرار داده است
اعلام نماید که بتوجه شهریار جهان که همچو نوشیروان است ایشان را از زر و مال و ستوری بی نیاز
کرداند وقتی که نامه بسعد وقاص رسید جواب داد که س اگر شاه میدید این دین روا است
شاهی و شادی و علم و راست · همان تاج یابد همان گوشوار · همان بوی و هم طعم رنگ
و نگار · شفیع از گناهش محمد بود · تنش چون گلاب مصعد بود · نگاری که یاد آنش دارد بهشت
سا بیباغ و فاکتیند گشت · و از ملک و دولت و استعداد شهریار ایران غره نباشد که نعمات
این جهان سربسر ناپایدار است و بی بقا است و هنگام ستیز و آویز نظاره سپاه عرب خواهد
نمود و شعبه مغیره را با نامه نزد رستم فرستاد و زمانی که بدرو بارگاه رستم رسید یکی از
ایرانیان برستم گفت که از جانب سعد وقاص مرد پیری با پیراهن چاک چاک و تیغ
باریک بگردن حمایل برسالت آمده از اسب و سلاح بی نصیب رستم فرمود که سراپرده
دیبا بر دور خیمه و بارگاه او کشیدند تختی گوهر نگار با کرسی زرین نصب کردند و بر
فراز تخت بنشست و سپاه با کمرهای زرین و مرصع و خلعتهای شاهی در پیش تخت
صف کشیدند و شعبه مغیره بدان پرده سرای خسروی آمد هیچ التفاتی بجمعیت و
استعداد او نکرد و بسرعت و شتاب رفته نامه سعد وقاص را گذرانیده در پیش تخت
او بنشست و گفت که سلم نامدار عرب ابانت کردیم و این خود را رها کرده ملت و
شعار اسلام درآید که سرفراز دین و دنیا خواهد بود رستم از این سخن بر آشفت و
بشعبه مغیره گفت که بابا لارکو سنه عرب بکری که میدانم که این دعوی تو از کدام رهگذر
است نه شهریاری و نه از نسل خسروان بلند مرتبه و آنکه از روی تخت و دولت
خاطر او راه یافته در روز جنگ و نبرد بنوعی تنبیه و تادیب او نمایم که [illegible] زان
عبرت گیرند و سعد بگوی که ملک و ناموس در جنگ و ناموس [illegible] زندگیست

بکار

که دشمن را شادکام بیند و مهما امکن ساعت صف داسته بعضی مردم بهم شتافت و از طرفین مجادله
و مقابله روی نهادند و تا سه شبانروز دست از یکدیگر کوتاه نکردند و از غایت تشنگی سپاه
ایران بتنگ آمدند و کار بجای رسید که آب و مردم کلهای ریگ بخوردند و روز چهارم خود
بر مثال رعد بر آمد و رستم و سعد از قلب سپاه بر آمدند بر یکدیگر افتادند و هر دو نامدار
بر پشته بلندی رو بر روی شدند با هم در آویختند و رستم تیغی بر سر اسب سعد زد که از پشت
اسب بر زمین آمد هیچ خواست که ضرب دیگر او را از پای در آورد در این اثنا نوعی گرد و
غبار برخاست که رستم چشم نتوانست گشاد و سعد وقاص خود را به رستم رسانید چنان
شمشیری بر سر او زد که خون فرو ریخت و بضرب دیگر هلاک ساخت چون سپاه ایران
بخت و جوی سپهسالار بدان موضع رسیدند رستم را کشته دیدند و روی بهزیمت نهاده
یزدگرد شهریار پیوستند و فرخ زاد که از امرای نامی بود بعرض رسانید که صلاح است
که با این جمعیت و استعداد تا بیشه نارون توجه فرمایند که در آنجا لشکر فراوان فراهم
خواهد آمد یزدگرد شهریار جواب نداد روز دیگر آنچه فرخ زاد گفته بود با برایان
اظهار نمود و برایشان آن سخن را پسندیدند یزدگرد شهریار فرمود که رای شما بر وفق
مراد است اگر این حشم و سپاه و بر و بوم آباد ایران را گذاشته روی بآن ولایت نهم اهل
عالم بنفرین من زبان بگشایند و مرا از خرد و شعور بی‌بهره دانسته بگویند که با آن همه جمعیت
و استعداد روی بگریز نهاد چنانکه زبردستان شهریار خود را از ننگ و بد روزگار محافظت
و امداد بنمایند بر شهریار نیز لازمست که سود و زیان خود را منظور نظر داشته ایشان را
بمحنت و الم نگذارد مناسب است که از این ملک بولایت خراسان روم و دختر فغفور خواستن
با امداد و معاونت خاقان چین و لشکر ترک و کمک ماهوی نام که رعایت یافتهای منند
و جمعیت و سپاه دلخواه دارند لشکر و اندیشه را حاصل نمایم و فرخ زاد از گفتار شهریار گفت
و الم فرو رفت و دست بر دست زده گفت که ای شهریار جهان پناه ایران گروه چشم نیکویی
مدار یزدگرد فرمود که از این امتحان و آزمایش چه مقصود و از بغداد روانه خراسان شد و
خلایق از جدایی آن شهریار بخور و پریشان خاطر گشتند و شاه یزدگرد بشهر ری آمده توقف
نمود و چندگاه از محنت و الم بر آسود و از راه گرگان متوجه پیش رفت و بماهوی سوری
نامه نوشت و آنچه روی داده بود مذکور ساخته مبالغه نمود که لشکر و سپاه آنجا را مستعد
و آماده گردانند که بعد از ملاقات هر چه امر شود بعمل آورد و نامه دیگر بسرداران و حاکم داران
بلاد خراسان فرستاد که همواره نصرت و ظفر قرین حال ما بوده روی زمین از یمن معدلت
بزرگان ما معمور و آباد بود و تا بنای عالم است بعدل و داد شاه نوشیروان که جد منست هیچ
شهریاری بر فراز تخت شاهی ننشسته و این زمان که از گردش روزگار شکست عظیم بحال

راه یافته مناسب است که چون از خاندان بزرگ سر بر نیکویی دیده اند خاصه دقیقه که مردم
چو بینه سر از اطاعت و فرمان کشیده از توجه و معدلت خسرو و شهریار در آن دشت و صحرا شادکام
بوده شکست و کدورتی بروزگار ما راه نیافت اگر در این مرتبه یاوری و مددکاری ایشان
حق تعالی ظفر و نصرت قرین حال ما گرداند بنوعی رعایت و تربیت خواهند یافت که زیاده
بر آن متصور نباشد و از خوابی که شاه نوشیروان دیده بود ظاهر میشود که از آن در این روز کار
ظهور یابد و آن چنانست که نوشیروان کسری بخواب دید که از عرب و تازیان صد هزار مرد کارزار
از بر شتران مست گسسته مهار از رود آب عبور کردند و جهان از گرد و غبار ایشان تاریک
شد و آتشکدهای افروخته افسرده گشت و دین و آیین شهریاران ایران بی طراوت و بی
رونق شد باید که چنین تصور نمایند که اینچنان روزگاری پدید آید که مردم عزیز را در
نظر جهانیان اعتباری نباشد و ملک و کشور ایران از ستم و تعدی جماعه ظلم روی به ویرا
نهاده خانوادهای قدیم زیر و زبر گردند لحال چشم بر جمعیت و استعداد شما یاران دارم
و فرخ زاد که در جمیع امور همراه منست بر زم و بکارزار دشمن در مقام التوبه است صلاح
و اندیشه این کار آنست که گنج و خزاین واسعه نفیسه روم و چین و آنچه در روز نیاز
بکار آید بدرون حصار نهاده چهل هزار گاو گردون کش را خوشهای گندم با هزار گاو
نمک و هزار شتر بار از خرما و هزار دیگر از شکر و سیصد از نفط سیاه بقلعها در آرند
تا در روز احتیاج هیچ چیز در نمانیم و جاهای خود را مستحکم نموده از دشمنان ایمن
باشند چون شاه یزدگرد از نیشابور بشهر طوس رسید و ماهوی سوری از آمدن آن شهریار
خبر یافت بسرعت و شتاب بملازمت مشرف شد تواضع و تملق بجا آورده در رکاب
آن جهاندار پیاده میرفت و بعد از آن از یزدگرد شهریار جدا شد بلشکر و سپاه خود پیوست
و در این وقت فرخ زاد از التوبه بخدمت شاه یزدگرد آمد و ماهوی سوری را طلبیده
گفت که در این زمان که شاه یزدگرد را اینچنین حالتی دست داده در امداد و یکجهتی باید
کوشید و کار و بار عرب بنوعی قوت یافته که از امثال ما مردم بسیاری بسبب حالت
کشیده اند هر گاه مانند رستم نامداری که بهنگام کارزار نظیر و عدیل نداشت بآن جنگ
سپاه آراسته هلاک شد با شدت شوکت و قدرت عرب از این حال باید کرد ماهوی سوری
بحسب ظاهر اظهار اطاعت و رضاجویی نمود و فرخ زاد بعزم مود شاه یزدگرد بجانب
ماوری ... امری سوری آرزوی سلطنة و تخت کیان بخاطر گذرانید و
چند روز خود را به بیمار ... از ملازمت و خدمت شاه یزدگرد تخلف ورزید
و به بیژن نام پهلوانی که از نسل ... طلحف بود و جمعیت و دستگاه عظیم داشت نوشت
که اگر با لشکر و سپاه بشهر مرو آیند تخت و افسر یزدگرد شهریار تعلق بایشان خواهد داشت

٢١٥ و بیژن بدستور خود گفت اگر با لشکر و سپاه بمرو روم کار بر من تباه گردد و شاه چنین مرا دشمن
و جاسوس خواند و اگر جواب صافی بماهوی سوری نویسم قبول آنچه نوشته نکنم گوید که از
ترس و هراسی که از آن شهریار بخاطر داشت بدین کار اقدام نمود و دستور دانا گفت که
از خرد و شعور دور مینماید که بگفته ماهوی سوری روانه مرو شوید اگر میخواهی که باشد
که خود را از این امر خطیر باز دارید باید که برسام را با سپاه جهت امداد و معاونت ماهوی فرستند
بیژن این سخن را پسندید دوازده هزار سوار برسام همراه کرده روانه مرو نمود و برسام
بشهر مرو نزدیک شده بیژن و ماهوی بشاه یزدگرد پیغام کرد که از جانب خاقان و فغفور چین
لشکری بجنگ شهریار جهان آمد یزدگرد از آن خبر آشفت و دانست که این کار و کردار
باندیشه و حیله ماهوی سوری روی داده همان لحظه سلح گشته بعزم رزم روان شد
و تصور میکرد که سپاه یکدل و یکجهت بوده لوازم جان سپاری بتقدیم خواهند رسانید
وقتی که بمعرکه رزم رسید لشکریان مخالفت ورزیده رو بگریز نهادند و شاه یزدگرد
کار را دگرگون دید بهر نوع که بود تنها از میان لشکر برآمد خود را باسیابی رسانید
پنهان شد خسرو نام آسیابان بوقت صبح باسیا درآمد دید که شخصی با شکل و شمایل
نیکو در کمال زیب و زینت بر سنگ آسیا نشسته تعجب نموده از وی پرسید که سبب آمدن تو
باینجا چه بود جواب داد که از سپاه ایران و لشکر توران شکست یافته پناه باین گوشه آورده ام
آسیابان که بنهایت فلاکت و پریشانی اوقات میگذرانید بشهریار گفت که اگر امر شود بقدر
نانی و گیاهی که بجهت موجود است بیارم چون شاه یزدگرد سه شبانه روز در آن جنگ و
تردد چیزی نخورده بود فرمود که آنچه داری بیار و آن آسیابان در چوب شکسته نان و
کشک جهت یزدگرد آورد و بعد از آن بدرگاه ماهوی سوری آمد و بحسب اتفاق شخصی از
ملازمان ماهوی سوری بآن آسیابان گفت که از بکار و کاردار ماهوی سوری یزدگرد
شهریار تنها رو بگریز نهاده معلوم نیست که بکجا رفته آسیابان آنچه دیده و شنیده بود بدو اظهار
نمود و آن شخص خسرو آسیابان را نزد ماهوی سوری برد و ماهوی یقین دانست که یزدگرد
شهریار است جمعی که در آن انجمن حاضر بودند بآن آسیابان گفت که زود برو و سر او را
از تن بردار و اگر خلاف آنچه میگوییم از تو ظاهر شود ترا با اهل و عیال بقتل رسانیم جمعی که
در آن انجمن حاضر بودند متألم گشتند زادویه نام که در کمال حق پرستی و راست گفتاری بود
گفت که ای بداندیش ناشایسته کار یقین باید دانست که شاهی و پیغمبری هر دو یکی بود
انگشتری است و از آن روی که هر دو ممد و معاون همدیگر اند چندین فرقی و تفاوتی
میان ایشان پدیدار نیست نشاید که اینچنین اندیشها بخاطر گذرانید و دیو یزدان را باشتباه
گردانی و از راه خرد و شعور بیندیشی که عاقبت از آن نفعی بروزگار تو عاید نخواهد بود

و تا بنای عالم باشد این افعال ناشایسته از صفحه روزگار تو ستروده نگردد و بعد از آن هرمزداد
که او نیز در حق گوئی ممتاز بود زبان نصیحت و اندرز بگشاد ع از این تخمه بکس بهی یابند
که هرگز بگیتی نشان افتند تو گر بنده خون شاهان مریز که نفرین بود بر تو تا رستخیز
وقتی که هرمزداد این سخنان را تمام کرد مهرنوش نام گفت که لایق آنست که سپاه پراگنده را جمع
آورده سر اطاعت و فرمان پذیری بر آستانه آن شهریار نهی و عذر تقصیرات بجا آوری که از نابکاریهای
این فلان غدار شکست عظیم بآن جهاندار رسیده هر گاه مثل یزدگرد شهریار در حیات باشد
از خرد و شعور دور است که ترا تمنای افسر و تخت کیان بخاطر گذرد چه این شاه جهان پناه نبیره
شاه نوشیروانست و غیر او از ساسانیان یادگار نمانده و درین روزگار بجز یزدگرد جهاندار
هیچکس از اهل این جهان لایق تخت و افسر خسروی نیست باید که بدین عبرت و جهان پیما ز
ثبات و بعد روزگار بر اندیشی و مثل بهرام چوبین نامداری که سیصد هزار سوار شایسته
کارزار مسلح را بیک حمله در هم شکسته و تمامی ممالک ایران را متصرف شده بود چون سر بسر
مکر و اندیشهای تباه نسبت بآن خاندان بزرگ بخاطر رسانید عاقبت از جهان در گذشته و
هیچ مرکز خود قرار نیافت و غیر از افعال و اعمال ناشایسته از و در جهان یادگاری نماند انصاف
و مروت دور مینماید که همین تو جهان خاندان بزرگ را زستان را که باین مرتبه بلند رسیده
خواهش واژونی ملک و دولت ایشان کنی این نصایح و اندرز سودمند نیفتاد و چون روز
باخر رسید هر کدام بخانه خود رفتند ماهوی سوری موبدان و دانایان را طلبیده آنچه بخود اندیشیده
بود ظاهر ساخت و گفت که اگر شاه یزدگرد زنده بماند از هر طرف لشکر پریشان جمع آمده بدو خواهد
پیوست و قصد هلاک من خواهد نمود جواب دادند که اول بخشی فکر و اندیشهای باطل با سختی
کرده بر هر تقدیر ترا کار مشکل پیش آمده و اگر شهریار جهان زنده باشد و ملک و دولت او قوت گیرد
یقین که ترا از پای در آرد و اگر خون او بریزی از اطراف و جوانب سپاه فراهم آید و این ملک و دولت
راستو نگذارد و روزگار تو بسر رسد و بعد از آن پسر ماهوی سوری گفت هر گاه کدورت و عداوت
باین مرتبه رسیده باشد دفع شر آن شهریار از خود باید نمود ماهوی سوری گفت بصلاح دید پسر
عمل کرده بخسرو آسیابان فرمود که چندی را عوض همراه برده یزدگرد را هلاک سازد و او در همان شب
باسیاخانه آمد و ماهوی سوری جمعی دیگر از عقب فرستاده ع بفرمود کان تاج وان گوشوار
همان مهر وآن جامه زرنگار نباید که گردد پر از خون کنند چو بیجان شود جامه بیرون کنند و خسرو
آسیابان چنان دشنه بران شهریار زد که بهمان یک زخم درگذشت و خلعت و لباس آن شهریار را در
آورده جسد یزدگرد را بخواری و زاری بآب افگندند چون روز شد دو کس از سپاه متفرق شده بلب آب
رسیده جسد او را دیده دانستند که آن شاه جهاندار را زخم زده بودند آمده و بعد از آن
حقیقت حال را بکواران گفتند و راهبان و عابدان بکنار آب رسیده جسد شاه یزدگرد را بر

کشیده تجهیز و تکفین نموده عطایات فراوان پاشیدند تا تابوت آن شهریار را بدخمه که در آن
باغ بود نهادند و وقتی که تابوت آن خسرو نامدار برداشته بدخمه می بردند از درد ماتم هر یکی از
آن حق پرستان حرفی میگفتند چنانکه فردوسی علیه الرحمه فرماید بیت دگر گفت دینا همی بسته گفت
نماند همه پاسخ اندر نهفت ۰ اگر گنج گنجاستانی نگر ای ۰ بیارای دل را بفر همای ۰ اگر گیتی همی بر تو چون
بگذرد ۰ زمانه منش را به بد بشمرد ۰ پادشاهی یزدگرد بیست سال بود اما چهار سال پیش رواج نداشت
و شانزده سال دیگر بجز آیینه پریشانی سپری بود

داستان بدست آوردن ماهوی سوری ملک خراسان

چون ماهوی سوری شنید که رومیان جسد یزدگرد شهریار را بروش و طرز رومیان تجهیز و تکفین
نمودند براشفت و گفت که این ابهی و وهم نواست که در ولایت ایران ظاهر شده فرمود که خانه های
راهبان را غارت کردند آنگاه بزرگان و سران سپاه را طلبیده گفت که هرگاه خبر یزدگرد شهریار
با ایرانیان رسد از هر طرف روی بستیز ما آورند و این مال با ما تعلق دارد که در امداد و تدبیر
این کار با من موافقت نمایند و اکثر آن شهریار یزد سنت و یقین است که از بزرگان و سران
ایران هر کس ازین حال آگاه شود قصد حیات من نماید بهتر آن بود که اول اندیشه خیال ایشان را
بنکردم و دستوری که از همه تقرب بیشتر داشت گفت که چون از هر ملکی و کشوری سپاه جمع آیند
باید که بر فراز تخت نشسته از راه مکر و حیله در ای بگوی که در زمانی که لشکر ترکان صف کشیده
روی بجنگ آورده بودند جهاندار مرا طلبیده از خرد و شناسایی که داشت فرمود که از اوضاع
فلکی دانسته ام که ازین داوری جان بسلامت نمی برم و غیر تو هیچکس را شایسته تاج و تخت
و افسر خسروی نمیدانم و دختری از من مانده و تا زبان را بر حقیقت حال او اطلاعی نیست الحال
این ملک و دولت را بتو تفویض و تسلیم مینمایم و او را با کنیزی مرا با خود نگاه دار که چون من
از جهان درگذرم سبب جمعیت سپاه تو همین خواهد بود ماهوی سوری آن سخنان را پسندید
تحسین نمود و گفت که ترا مرد خردمند دانا میدانم بایدکه نوشته این امر خطیر از دست ندهی و خود
بوقت صبح بر فراز تخت نشست و سران سپاه را طلبیده مقدماتی که از آن دستور کاردان شنیده بود
باظهار نمود و اهل انجمن دانستند که این سخن از روی فریب و ساختگی است و ماهوی
سوری بآن افسون و نیرنگی بضبط بلاد خراسان پرداخته بلخ و شهر هرات را به پسر کلان
خود ارزانی داشت و بهر ملک و کشوری کسان فرستاده استعداد تمام بهم رسانید خواست که
با بیژن ترک جنگ نموده ولایتی که در تحت تصرف او است بدست آرد گرشیو نام را سپهسالار
خود کرد اینده بجمعیت تمام روانه شهر بخارا شد و وقتی که نزدیک بمقصد رسید بیژن ترک کسان
نزد ماهوی سوری فرستاده پیغام نمود که از روی راستی باید گفت که صاحب تخت و افسر ساسانیان
ترا که کرد ماهوی سوری مقدماتی که ساخته و پرداخته بود اظهار کرد برسام نام که از امرای نامی بود
و از حقیقت کار جزم داشته به بیژن گفت که تا مدت سه شبانه روز میان ماهوی و یزدگرد شهریار جنگ

دست داد و روز چهارم آن جهاندار تنها رو بگریز نهاده بخانه آسیابانی خسرو نام پنهان گشت و ماهوی
سوری چند سوار فرستاد که او را هلاک ساختند و الحال این مقدمات بیهوده را می برد از پیش آنکه
سر راه بر ما بگیرد استعداد سپاه باید نمود بیژن آن سخنان را پسندیده در زمانی که لشکر ماهوی سوری
نزدیک شهر بخارا رسید بیژن با سپاه خود گفت که در جنگ پیش دستی نباید کرد و چون ماهوی سوری
پیشتر آید بعنایت الهی کین آن جهاندار از و بستانم و دختری که از آن شهریار مانده قائم مقام بد
سازم جواب داد که لشکر عرب بنوعی بر مملکت ایران مستولی شده که اثری و نشانی از تخمه یزدگرد
شهریار توان یافت درین اثنا ماهوی سوری با سپاه آراسته فراوان ظاهر شده از دریا عبور نمود
و در رزمگاه بایستاد و بیژن سلح گشته با لشکر خود بعزم رزم شتافت و ماهوی سوری آن سپاه
آراسته دید بیکبار روی او و شغیه هند بیژن تیر بسیاری که بر شتران بار داشت بر دم خود داد
تا ماهوی سوری را تیرباران کردند و نزدیک بآن رسید که لشکر ماهوی شکست یابد درین وقت
بیژن به برسام گفت که نباید که ماهوی سوری ازین رزمگاه بدر رود و نظر او در قفای او بود دید
که مستعد گریز است و چون از دریای جیحون بگذرد گرفتن او متعذر است و برسام بسرعت
و شتاب بر سر راه ماهوی سوری رفته دید که با جمعی رو بگریز نهاده است خود را بعون ساند
نیزه از پشت اسپ برداشته بر زمین زد و دست و پای او را محکم بسته بر دیف خود کرد آیند
و بهر نوع که بود بخدمت بیژن آورد و ماهوی از ترس بلرزید و بیژن از و پرسید که چه نقصور
کردی که خون چنان خسروی را بریختی گفت که از دست مردم بدنژاد غیر خونریزی و کارهای
بد چیزی دیگر نیاید و از کارهای بدی که از من بظهور آمده الحال مرا بقتل باید رسانید
بیژن جواب داد که بهمین کردار و گفتار ناشایسته اراده سلطنت شهریاران می نمودی و
فرمود که دست و پای ماهوی سوری را بریدند و چون ماهوی سوری روبهلاکت نهاد
تیغ از قتل نگاهان باز داشتند و آتش بلند برافروخته سر ماهوی سوری را سوختند
و بعد از آن بغیر از عدل و انصاف و داد شعار اسلام چیزی دیگر ظاهر نبود

الحمدلله والمنه که مولف این اوراق طاهر محمد بن عماد الدین حسن
بن سلطان علی بن حاجی محمدحسین سبزواری باتمام این
شکرنامه توفیق یافت و امیدوار است که مقبول
نظر کیمیا اثر دانایان و خردمندان
گردد انشاءالله تعالی
آمین رب
العالمین

ذکر ملوک عرب از باب سیوم که قبل از ظهور اسلام لوای سلطنت و اقتدار برافراشته اند
هشتاد و نه تن و ایشان سه طبقه اند و هر طبقه در فصلی مرقوم میگردد فصل اول در ذکر
طبقه بنی لخم که در عراق عرب سلطنت نموده اند بیست و دو تن مدت ملک ایشان ششصد
و بیست سال و یازده ماه مالک بن فهم بن دوس که بچند پشت بهود علیه السلم میرسد با اکثری از
قبیله ازد روی بولایت تازی نزول فرموده بتقویت قوم ازدیان دم استقلال میزد و بلاد جزیره
موصل و عقبه حلوان مسخر نمود و بت می پرستید و در تواریخ عجم مذکور است که مالک
شبی بر سبیل سیر تنها از خانه بیرون امد و سلیم نامی نادانسته تیری بر وزد و هلاک گردید
و بعد از و پسرش جذیمه بامر حکومت پرداخت و بعضی بر انند که عمرو برادر مالک بعد
از و بسلطنت نشست و چون زود سپری گردید باز ملک بجذیمه رسید ایام دولت مالک
بقول حمزه اصفهانی بیست و دو سال و سه ماه بود جذیمة بن مالک که از ممر علت برص بخطاب
جذیمه الابرش مشهور است پادشاه عالیشان و صاحب اقتدار بود و اکثر کلانتران عرب
اورا اطاعت مینمودند و در ولایت حجاز و بحرین نیز حکم او نفاذ یافت و بقول صاحب
معارف مدت شصت سال حکومت نمود و بدست ملکه جزیره زبا بنت عمرو بن ظرب
کشته شد عمرو بن عدی پسر مالک بن نصر بود از قبیله بنی لخم در غایت جمال جذیمه
ابرش پادشاه عرب را بدو تعشق دست داد و در حالت مستی خواهر خود را بدو نسبت
نمود و احتراز ان عمل نادم شده قصد قتل او کرد و عدی بگریخت و بقبیله خود رفت و اورا
از خواهر جذیمه پسری بوجود آمده نزد جذیمه مانده بود بعد از کشته شدن جذیمه اورا بر
خود امیر کردانیدند و از ملکه سبا بمکر قصیر که وزیر عمرو بود انتقام کشیدند عمرو بن عدی
اول پادشاهی است که در عراق عرب بسلطنت نشست عادل و عاقل و صاحب رای و شجاع
مشهور بود و ملک او وسعت یافت مدت سلطنتش صد و بیست سال امرء القیس بن عمرو
بن عدی بعد از پدر فرمان فرما گشته در عدل و داد کوشید و خلایق از و راضی و شاکر
بودند ایام حکومت امرء القیس بقول مولف حبیب السیر صد و چهارده سال است عمرو بن
امرء القیس بن عدی پس از پدر بسلطنت نشست و ملک خود را معمور ساخته سپاه و رعیت
را از خود خورسند نمود و ملوک اطراف مطیع و منقاد او گشتند و شصت سال بدولت گذرانید
نماند امرء القیس بن عمرو بعد از پدر افسر سلطنت بر سر نهاده مدتها بکامرانی و فرمان فرمائی
گذرانید با ملوک اطراف مخاصمت و قتال نموده غالب گشت و بیست و یک سال و سه ماه

بدولت بسر برده بجهان جاودان خرامید نعمان الاعور بن امرء القیس بجای پدر فرمان فرما
گشت و مانند پدر بعیش و عشرت بگذرانید و خورنق و سدیر بنا نهاده اوست و یزدگرد
فرمان فرمای مملکت عجم بهرام گور پسر خود را بدو سپرد و نعمان اورا بجا و مقام خود برده
آداب سلطنت و جهانداری تعلیم کرد و چون یزدگرد در ملک عجم درگذشت نعمان بهرام را با
سپاه بایران فرستاد تا مملکت موروث منتصرف شد مدت پادشاهی نعمان سی سال بود منذر
بن نعمان بعد از پدر فرمان فرما گشت و دیار عرب در ایام او بکمال آبادانی رسید چه بهرام گور
جهت حق گذاری خراج آن مملکت معاف داشته در رعایت احوال و توجه تمام مبذول
میفرمود زمان دولت منذر بن نعمان هشت سال و نه ماه بود اسود بن منذر بوصیت
پدر بامر سلطنت مشغول گردید و بیست سال بدولت گذرانیده نماند منذر بن منذر بن نعمان
بجای برادر بر تخت دولت قرار گرفت و بکامرانی و حضور خاطر بگذرانید و چون
هفت سال از دولت او برآمد بجهان جاودان خرامید نعمان بن اسود بن منذر بعد از عم
خود فرمان فرما گشت و چهار سال بدولت بسر برده نماند نعمه بن علقمه چون بعد از نعمان
بن علقمه بامر سلطنت پرداخت نسبت قرابت بنعمان بن اسود داشت سپاه اورا
سلطنت نصب کردند و سه سال حکومت نمود امرء القیس بن اسود بعد از نعمه بن علقمه بامر
سلطنت پرداخت و هفت سال حکومت نموده نماند منذر بن ماء السماء قایم مقام پدر
شد و چون مادرش صاحب جمال بود ملقب باین لقب گشته بود و مزدک در زمان او
ظهور نمود و منذر معاصر قباد پدر نوشیروان و خراج گذار آن دودمان بود سی و دو سال
بر فاهیت گذرانیده نماند عمرو بن منذر پس از پدر پادشاه شد و با نوشیروان از در
تملق و تواضع در آمده مملکت خود را نگاه میداشت و هر ساله خراج معین بدرگاه نوشیروان
میفرستاد مدت پادشاهیش شانزده سال بود قابوس بن منذر بعد از برادر فرمان فرما
گشت و او نیز معاصر نوشیروان عادل بود و چهار سال بدولت گذرانیده بر دست شخصی
از لشکریان خود کشته گشت شهریب فارسی بعد از قابوس قایم مقام او شد و بکمال
بدولت گذرانیده درگذشت منذر بن منذر ماء السماء بسلطنت نشست و در آبادانی
و معموری ولایت کوشید سپاه و رعیت را از خود خورسند گردانید و او نیز معاصر
نوشیروان بود و چهار سال ملکداری نموده نماند نعمان بن منذر بجای پدر نشست و در اواخر
خسرو پرویز لشکر فرستاده اورا بقتل رسانید و آن ولایت را گرفته بایاس بن قبیصة
الطائی داد نعمان بن منذر بیست و دو سال فرمانفرما بود ایاس بن قبیصة الطائی بعد
از کشته شدن نعمان بن منذر بحکم خسرو پرویز بامر سلطنت پرداخت و هفت سال
بدولت بسر برد زاد بن ماهیان بعد از عزل ایاس بن قبیصة الطائی بشکل امر جهانبانی

شد و هفده سال پادشاهی کرد منذر بن نعمان بعد از بیست و چهار سال که ملک او در تصرف
حکام خسرو پرویز بود بدولت رسید صاحب تخت و افسر شد و در عهد او بدست سپاه اسلام
کشته گشت مدت حکومتش هشت ماه گفته اند والله اعلم فصل دویم در ذکر طبقه
غسانیه که در ولایت شام و یمن فرمان فرما بوده اند سی و یک تن مدت ملک ایشان پانصد
و سی سال و هشت ماه و حقیقت احوال ایشان آنست که در زمان ملوک طوایف اعراب یمن
متفرق شدند و بعضی از ایشان بولایت شام افتادند و بر سر چشمه که از آن غسان میگفتند
نزول نمودند و بدین جهت ایشان را غسانیان گویند و در ایامی که ولایت شام در تصرف قیطورس
پادشاه روم بود میان سلیح بن حلوان و غسانیان محاربه دست داد و سلیح تاب مقاومت
نیاورده ملک بغسانیان گذاشت و امر سلطنت بجفنه بن عمرو بن عامر بن حارث بن امرء القیس
قرار یافت جفنه بن عمرو بن عامر در مملکت شام استقلال تمام بهم رسانید با قیصر روم
صلح نمود و سرانجام مهمات ملک و مال او بر وجهی که خاطرخواه بود بتفصیل داده عمرها بکامرانی
و اقبال گذرانید ایام دولتش چهل و پنج سال و سه ماه است عمرو بن جفنه قایم مقام پدر شد
و پنج سال سلطنت نمود ثعلبه بن عمرو بعد از پدر بسلطنت نشست و هفده سال پادشاهی کرد
و بعیش و عشرت بگذرانید حارث بن ثعلبه بن عمرو بجای پدر نشست و این خراج گذار قیصر
روم بود اما بشوکت و استقلال تمام روزگار میگذرانید ایام دولتش بیست سال است
جبله بن حارث پس از پدر پادشاه شد و از خراج گذاری سلطان روم عار داشته دعوی استقلال
نمود و ده سال فرمان فرما بوده نماند حارث بن جبله بجای پدر بسلطنت نشست و عمری بکامرانی
و دولت گذرانید و مدت ایالت و حکومتش ده سال بود منذر الاکبر بن حارث بعد از برادر
بسلطنت رسید و در مقام نسق و سرانجام سپاه و رعیت شد خلایق را از خود شاکر و خوشنود
گردانید و سه سال فرمان فرما بود و بجهان جاودان خرامید نعمان بن منذر بن حارث الاکبر پس
از پدر پادشاه گشت و با قیصر روم صلح نمود و خراج قبول کرد و پانزده سال و شش ماه بامر
جهانداری پرداخته نماند منذر الاصغر بن حارث قایم مقام برادر گشت و خراج گذار قیصر روم
بود مدت سیزده سال بدولت گذرانید نماند جبله بن حارث بعد از برادر پادشاه شد و ایام
دولتش امتداد یافت و مدت سلطنتش را سی و چهار سال گفته اند ایهم بن حارث پس
برادر فرمان فرما شد و باندک زمانی بجهان جاودان شتافت ایام دولتش سه سال بود
عمرو بن حارث بعد از برادر صاحب تخت و افسر گشت و بیست و شش سال و دو ماه
حکومت نمود جفنه الاصغر بن منذر الاکبر که بنا بر سوختن بعضی قریات زجره ملقب
بمحرق شده بود سی سال سلطنت نمود نعمان الاصغر بن منذر الاکبر قایم مقام برادر گردید و بجلال
فرمان فرما بود نعمان بن عمرو صفین را دار السلطنه ساخت و هفده سال بدولت گذرانید

نعمان بن ایهم بن حارث بیست و یکسال بشوکت و استقلال گذرانید نماند حارث بن ایهم
بجای برادر بر تخت و دولت نشست و بیست و دو سال بتمام ضبط ملک و مال گذرانید بجهان
جاودان شتافت نعمان بن حارث قایم مقام پدر شد و مدت دولت و فرمان فرمایی او
هژده سال است منذر بن نعمان پس از نعمان بسلطنت رسید و عمری بکامرانی و اقبال گذرانید
نماند ایام دولتش نوزده سال بود عمرو بن نعمان بن حارث قایم مقام برادر شد و تا مدت
سی و سه سال و چهار ماه از روی استقلال بحکومت بسر برده درگذشت حجر بن نعمان بن حارث
بجای برادر صاحب تاج و افسر گشت و مدت دوازده سال دولت راند بملک جاودان
شتافت حارث بن حجر بن نعمان قایم مقام پدر شد و شانزده سال بدولت گذرانید نماند
جبله بن حارث بن حجر بجای پدر بر مسند حکومت قرار گرفت و هفده سال و یک ماه دولت
راند بجهان جاودان شتافت حارث بن جبله که او را حارث بن ابی شمر میگویند بعد
از جبله بسلطنت رسید و با خلایق سلوک پسندیده نموده درگذشت و بیست و یکسال و پنج
ماه فرمان فرما بود نعمان بن حارث که مسمی بابو کرب و ملقب به عظام است بسلطنت قایم
گشت و سی و هفت سال و سه ماه بدولت گذرانید نماند ایهم بن جبله بن حارث بن
ابی شمر غسانی بعد از نعمان بملک و دولت رسید ایام حکومتش هفده سال و دو ماه است
منذر بن جبله قایم مقام برادر شد و سیزده سال بدولت گذرانید نماند شراحیل بن جبله
بجای برادر فرمان فرما گشت و پانزده سال و سه ماه بدولت گذرانید بجهان جاودان
خرامید جبله بن حارث پس از شراحیل بسلطنت نشست و ده سال و دو ماه بکامرانی و عمرو بن جبله
دولت بسر برده نماند جبله بن حارث قایم مقام عم خود شد و دولت و استقلال
او چهار سال بود جبله بن ایهم بعد از جبله بن حارث فرمان فرما گشت و آخرین
ملوک غسانی است و ملک ایشان و با اهل اسلام انتقال یافت جبله اول اسلام آورد و
آخر مرتد گردید و بقیصر روم پیوسته با لشکر اسلام جنگ نموده کشته گشت و سه سال
ملک راند فصل سوم در ذکر طبقه حمیریه یمن سی و چهار تن از آن جمله
مدت سلطنت سی و یک تن یکهزار و هشتصد و ده سال است آورده اند که قحطان بن
هود در ولایت یمن مسکن گزید و بزراعت مشغول شد حق سبحانه و تعالی اولاد او را فرزندان
گرامی کرامت فرمود و کلانترین ایشان یعرب و جرهم بودند و اول کسی که بزبان عربی تکلم
نمود یعرب است و او را پسری یشجب نام متولد شد و یشجب را هم حق تعالی پسری عبد
نام عطا فرمود و او بعبادت آفتاب مشغول شد و چون رسم مذهب سبا در میان آورد
سبا ملقب گشت سبا باستصواب قوم و قبیله خود بامر سلطنت قیام نمود و هفده سال
حکومت کرد و پسر بسر کهلان و مره و حمیر نام از او بوجود آمد کهلان بعد از سبا تا یمن

مقام پدر شد و چندگاه بسلطنت گذرانید حمیر بن سبا بعد از برادر بانتظام امر سلطنت قیام
نمود و اکثر پادشاهان یمن که تا زمان اسلام لوای حکومت بر افراشته اند باو میرسند و چون
بدار البقا شتافت اختلاف در میان قبایل ایشان روی نمود گروه گروه گشتند آخر حارث
رایش خروج کرده فرزندان حمیر را بسلطنت خود راضی گردانید حارث رایش بنام خود
شهری بنا کرده و حارثیه نام نهاد و در امور سلطنت باستقلال تمام میکوشید و به تبع ملقب
گشت لاجرم بعد از و ملوک یمن را تبابعه خوانند و عمری بسلطنت و کامرانی گذرانید
مهمات ملک و مال را سرانجام فرمود و یکصد و بیست سال فرمان فرما بود و بجهان
جاودان خرامید ابرهه بن حارث رایش لشکر بمغرب کشید و آن مملکت را بتصرف درآورد
و در راه منارها ساخت تا در رفت و آمد مسافران بفراغ و بی دغدغه بوده راه گم نکنند
و یکصد و هشتاد و سه سال دولت راند بماند افریقس بن ابرهه افریقیه مغرب از بناهای
اوست عالی شوکت و صاحب دبدبه حشمت شد و مدت یکصد و شصت و چهار سال
بدولت گذرانیده درگذشت ذی الاذعار بن ابرهه قایم مقام پدر شد و لشکر بمغرب
کشید و خلق بسیار را گرد و بهاء انها در سینه ایشان بود اسیر کرد بلند و بر یمن آورد
و بقول فارسیان کیکاوس بدست او گرفتار شده بود و صد و پنجاه سال بدولت گذرانید
ازین جهان انتقال نمود هداد بن شراحیل بعد از ذی الاذعار فرمان فرما گشت و بلقیس
زن حضرت سلیمان علیه السلم دختر اوست و هشتاد و پنج سال بدولت گذرانید بماند
بلقیس بنت هداد که بعقد حضرت سلیمان علیه السلم درآمد و تا زمانی که حضرت سلیمان او را
نخواست بیست سال بحکومت گذرانید ناشر بن عمرو بن شراحیل بنا بر کثرت جود منعم لقب
یافت و بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال حکومت نمود ابو کرب بن سمر بن شراحیل بن افریقس
با لشکر گران بعزم تسخیر بلاد مشرق متوجه شد و هزار رایت بدو همراه بود و در زیر هر رایتی
هزار جوان دلاور بودند و ولایت ماوراء النهر را گرفت و شهر سغد او ویران ساخت
و در برابر آن از خود شهری بنا نهاد و بزرگان آن را بلد سمر کند میگفتند و اعراب معرب
ساخته سمرقند نام نهادند مدت ملک او یکصد و بیست سال بود چون رعشه بسیار
داشت بیرعش ملقب گشته بود ابو مالک بن یرعش بن سمر بن افریقس قایم مقام پدر شد باعتقاد
بعضی از ارباب تاریخ پنجاه سال دولت راند اقرن بن ابو مالک که او را تبع ثانی
میگفتند معاصر بهمن بن اسفندیار بود و پنجاه و سه سال بدولت گذرانید بماند و
ذو جیشان بن اقرن معاصر دارای بن داراب و اسکندر ذو القرنین بود و مدتها
بدولت و استقلال تمام فرمان فرما گشت ایام حکومت او هفتاد سال است ملک ابی کرب
بن تبع الاقرن بعد از برادر بسلطنت رسید و سی و پنج سال از روی استقلال بامر حکومت

قیام داشت ابوکرب اسعد بن ملک ابی کرب قایم مقام پدر شد او را تبع الاوسط گفته اند
چون قوت غضبش غالب بود یمنیان بهم او را بامر سلطنت نامزد ساخته اسعد را کشتند
مدت حکومت ابو کرب اسعد یازده سال حسان بن تبع الاوسط برادر از قتل پدر پادشاه شد
و قاتلان پدر را بکشت و لشکر بر و شوریده او را بکشتند مدت هفتاد سال بدولت گذرانیده
عمرو بن تبع الاوسط بجای برادر بر مسند حکومت قرار گرفت معاصر شاپور بن اردشیر
بابکان بود و شصت و سه سال سلطنت نموده بماند عبد کلال بن مثوب بعد از عمرو بن تبع
الاوسط فرمان فرما گشت و بدین حضرت موسی علیه السلم درآمد و از بیم زوال ملک از لشکریان
دین خود را پنهان میداشت و هفتاد و چهار سال بدولت گذرانید تبع الاصغر بن حسان
پس از عبد کلال بحکومت قیام نمود و تبع الاصغر خانه کعبه را جامه پوشانید و انصار که در
مدینه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم مسکن داشتند از فرزندان تبع الاصغر اند
مدت دولت او هفتاد و هشت سال است ربیع بن نصر اللخمی سلطنت یافت و خوابی هولناک
دید و معبران را جمع کرده تعبیر خواب پرسید و آخر ملک از و باهل اسلام انتقال یافت چهل سال
فرمان فرما بود مرثد بن عبد کلال بروایت حمزه اصفهانی برادر مادری تبع اصغر بود و
مدت چهل سال در ولایت یمن بدولت گذرانید و خوابی دید که از تعبیر آن ظهور حضرت
رسالت پناهی واضح بود ولیعه بن مرثد قایم مقام پدر شد و سی و هفت سال بدولت
گذرانید بماند ابرهه بن صباح حمیری بعد از ولیعه بسلطنت رسید و با خلایق از روی
احسان و التفات سلوک میفرمود و هفتاد و سه سال بحکومت گذرانیده درگذشت
صباح بن ابرهه بجای پدر بر تخت سلطنت نشست و عمرها بدولت و فراغت بسر برده
بماند مدت ملک صباح بن ابرهه پانزده سال است حسان بن عمرو بن تبع قایم
مقام صباح شد و پنجاه و هفت سال فرمان فرما بوده بجهان جاودان شتافت
ذو شناتر بعد از حسان فرمان فرما گشت و او از خاندان ملوک و سلاطین نبود و با
امارد سری داشت ذو النواس بن شراحیل را که از نسل ملوک بود در خلوتی حاضر ساخت
ذو النواس بضرب کارد ذو شناتر را از پای درآورد و خلایق ذو النواس را بسلطنت نصب
کردند بیست و هفت سال بحکومت گذرانیده بماند ذو نواس در سلطنت استقلال تمام بهم رسانید
بدین حضرت موسی علیه السلم درآمد و مومن و موحد شد و در آخر عمر با سپاه حبش محاربه نموده انهزام
یافت و در حین گریز در آب غرق شد مدت ملک ذو نواس بیست سال است ذو جدن پس از ذو نواس
فرمان فرما گردید و لشکر بولایت حبشه کشید خواست که انتقام کشد بمقتضای الهی از سپاه حبش
شکست یافته فرار نمود و چند روز بحکومت گذرانید مدت سلطنت ذو جدن سه سال ارباط
پس از فرار ذو جدن بی محنت و مشقت بولایت یمن درآمد و بر تخت سلطنت جلوس فرمود و بعد از

روزی چند برین سان بر مه گذشت ابرهه اشرم با سپاه حبشه جنگ نمود و اریاط را بقتل رسانید و نجاشی فرمان
فرمای حبشه سوگند یاد کرد که تا ابرهه اشرم را بدست نیارد و خون او نریزد از ملک یمن بیرون نرود
و ابرهه سوگند او را راست کرد و رگ زد و خون خود با موی خود نزد نجاشی فرستاد که برخاک ریخت و از ملک
ابرهه بیرون رفت مدت ملک ابرهه اشرم بیست و سه سال بود مکسوم بن ابرهه اشرم قایم مقام پدر شد
اما کار او رواجی نداشت و مملکت و پریشانی مدت هفده سال حاکم بود مسروق بن ابرهه پسر ابرهه
مکسوم پادشاه شد و در زمان دولت او سیف ذی یزن از نوشیروان عادل لشکر گرفته بجنگ مسروق
آمد و او را بقتل رسانید مدت ملک مسروق دوازده سال است سیف ذی یزن بامداد شاه عادل
نوشیروان بر مسروق ظفر یافت و صنعا را دار الملک ساخت و از برکت چند
روزه نوشیروان و فواید که در ضمن مسافرت و غربت بتجربه تمام حاصل
نموده بود پادشاه ذی شان گردید و مدتی ملک راند چون درگذشت
از و نسلی نماند و یمن داخل دیوان نوشیروان عادل شد تا زمانی که
باهل اسلام انتقال یافت مدت حکومت و ایالت سیف ذی یزن
هفت سال بود گویند که سیف ذی یزن مردی بود از
اهل عجم و نقادان انان بمقتضای اسامی یمنی
مشهور و لقبهای در آورده

در ذکر خلفای راشدین و حضرت امام حسن و امام حسین و اولاد بزرگوار و از ملوک بنی
امیه و از اصل و فرع و خلفای بنی عباس و فروع عباسیه و پادشاهان بنی لیث صفاریه و غیر ذلک
از قسم دوم و هریک را از خلافت طبقه طبقه در بابی مرقوم میگردد و این قسم مشتمل بر چهار باب است
باب اول در ذکر خلفای راشدین و حضرت امام حسن و امام حسین و اولاد بزرگوار
و ملوک بنی امیه مشتمل بر ده فصل است فصل اول در ذکر خلفای راشدین چهار تن مدت
مملکت ایشان سی سال امیر المومنین ابا بکر صدیق رضی الله تعالی عنه چون در روز وفات سرور کاینات
و خلاصه موجودات انصار در سقیفه بنی ساعده جمعیت نمودند که کسی را در میان خود
بخلافت قرار دهند قریب بآن امر بر سعد بن عباده که مهتر ایشان بود گشته بود بدو ابا بکر
صدیق و عمر فاروق و ابو عبیده جراح بآن مجمع آمدند در باب خلافت سخنان گفتند آخر آن
امر بر ابا بکر صدیق قرار یافت و ابو بکر در آخر عهد عمر بن الخطاب را خلیفه کرد و ابو عبیده
جراح را سردار و سپه سالار لشکر ساخت و در زمان خلافت ابا بکر صدیق اهل برده رفع شد
و مسیلمه کذاب در یمامه کشته شد و بعضی از اشتاد بلاد شام و پاره از عراق عرب مفتوح گشت

و در سنه سیزده هجری بجهان جاودان شتافت ایام خلافتش دو سال و هشت ماه و شصت و سه سال
عمر یافت امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بوصیت امیر المومنین ابا بکر صدیق خلیفه شد و
اول امیر خالد بن ولید را از امارت معزول ساخت و آن امارت را با ابو عبیده جراح مقرر داشته
خالد بن ولید را تابع او کردانید و کار اسلام در ایام خلافتش انتظام یافت و بسیاری از سرکشان
و ملوک مطیع و منقاد گشتند چنانچه تمامی بلاد مصر و شام و یمن و عراق عجم و فارس و آذربایجان
و دیار بکر و بعضی از بلاد روم بدست مسلمانان در آمد و در زبدة الملوک مرقوم و مسطور است
که امیر المومنین عمر از جهة کفار در عهدنامه خود بیست شرط ثبت نموده که هرگاه موافق آن عمل
نمایند ایشان را مطیع الاسلام دانسته اهل اسلام دست از قتل و آزار ایشان باز دارند اول آنکه
ولایتی که در تحت تصرف اهل اسلام باشد و در آن دیر و بتکده جدید در آن بنا نکنند دوم آنکه
عمارت دیر و بتخانه قدیم اگر ویران شود تعمیر نکنند سیوم آنکه مسافران اسلامیه بر بتکده
و دیری که فرود آیند منع نکنند چهارم آنکه مسلمانی بی سامان بشهر و منازل ایشان رسد و او را
دستگاهی نباشد باید که او را تا سه روز ضیافت کنند پنجم آنکه جاسوسی بدیار اسلام نفرستند
ششم آنکه اگر فرزندان و خویشان رغبت باسلام نمایند مانع نشوند هفتم آنکه مسلمانان را
همه جا هموار عزت دارند هشتم آنکه اگر در مجلس ایشان مسلمانان در آیند باید که از مجلس
خود بدر روند و آن حشر را با اهل اسلام واگذارند نهم آنکه در لباس تقلید مسلمانان نکنند
و شبیه آن نپوشند دهم آنکه نام مسلمانان بر فرزندان خود ننهند یازدهم آنکه بر اسب با زین
و لجام سوار نشوند دوازدهم آنکه شمشیر و تیر و سایر اسلحه بر ندارند سیزدهم آنکه انگشترین مهر در
انگشت خود نکنند چهاردهم آنکه خمر نفروشند و نخورند پانزدهم آنکه لباسی که رسم پوشیدن
کفار است ترک نکنند تا میان مسلمانان و ایشان امتیاز باشد شانزدهم آنکه رسوم و عادت
کفار در میان مسلمانان ظاهر نکنند هفدهم آنکه در همسایگی مسلمانان خانه بنا نکنند هژدهم
آنکه مردگان خود را در مقابر مسلمانان مدفون نگردانند نوزدهم آنکه در عزا آواز نوحه و
شیون بلند نکنند بیستم آنکه بنده مسلمانان نخرند و در آخر ذی حجه سنه بیست و سه هجری
ابو لولو غلام مغیره شعبه امیر المومنین عمر را بکارد زد و در ماه محرم سنه بیست و چهار بعالم
بقا خرامید و کار خلافت میان امیر المومنین علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد
ابی وقاص و طلحه و زبیر بشوری انداخت و مدت عمرش شصت و سه سال و ملکش ده سال
و دو ماه امیر المومنین عثمان ذو النورین بن عفان رضی الله تعالی عنه بخلافت رسید و لشکرها را
باطراف خراسان و ماوراء النهر فرستاده تمامی آن ممالک در حیز تسخیر کشیدند و در عهدش
کار اسلام تا پنج سال رو در ترقی داشت بعد از آن بواسطه افراط ملایمت مردم او با شوق زیاد
تشنیع کشادند و چون مروان حکم دبیر بود و از وکارهای که لایق نباشد سر میزد بعضی از صحا

به

کرام از ایشان درخواستند که مروان را که مردود و مطرود حضرت رسالت بود بدیشان بسپارد که دفع فتنه او نمایند و یا او را بجایی فرستد قبول ننمود و در ذی حجه سنه سی و پنج هجری بدست اوباش و اهل فتنه و فساد بقتل امد مدت خلافت امیر المومنین عثمان دوازده سال و شش ماه است و هشتاد و چهار سال عمر یافت ٥

امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه بعد از قتل امیر المومنین عثمان ذی النورین اول طلحه و زبیر با آنحضرت بیعت کرده آخر مخالفت نمودند و بمکه معظمه رفتند و عایشه صدیقه را از راه مکه باز گردانیده ببصره بردند امیر المومنین علی از عقب ایشان ببصره رفت و در سنه سی و شش هجری در حوالی بصره میان ایشان جنگ جمل واقع شد طلحه و زبیر از معرکه جنگ رو گردان شده کشته گشتند و عایشه را امیر المومنین علی بن ابی طالب بمکه فرستاده کوفه را دار الخلافه خود گردانید و در سنه سی و هفت بسبب معاویه بن ابی سفین که از بیعت آنحضرت ابا می ورزید و بهانه خون عثمان در طمع سلطنت افتاده بود روان شد و در صفین محاربه ایشان بر صلح درنکشید و چهل و پنج هزار کس درین جنگ از طرفین کشته شدند و آخر مهم بان قرار یافت که دو شخص میان ایشان حکم باشند و بسبب عمرو عاص معامله حکم ضایع شد گویند معاویه بن سفین را بخاطر رسید که پیشتر از شاه ولایت پناه از دنیا انتقال خواهد نمود یا بعد ازان و یقین میدانست که بدین سر مخفی جز حضرت شاه اولیا کسی مطلع نیست بنابران از دمشق اعرابی شترسوار فرستاد که بی دربی بکوفه درآید و خبر فوت او را کی بعد از ندبکری بعرض حضرت امیر المومنین شاه ولایت پناه رساند و بجهت آن مظهر العجایب شنوده امد و گویند وقتی که حضرت شاه ولایت پناه در مسجد کوفه وعظ میفرمود ناگاه اعرابی متواتر خبر فوت معاویه را بعرض رسانیدند و حضرت شاه اولیا اصلا و قطعا بدان التفات نکردند حاضران مجلس بعرض رسانیدند که با وجودی که اینچنین خبری رسیده عجبست که خاطر اشرف و اقدس بدان مایل نیست جناب ولایت پناه دست مبارک بمحاسن شریف خود برده فرمودند که تا از خون سر من خضاب نشود بسر هند از جهان انتقال نخواهد کرد معاویه از استماع این خبر در کار خود بیشتر از پیشتر شد و آن اسد الله الغالب بعد از فتح نهروان عبد الرحمن ملجم را بکوفه فرستادند و خبر شکست و کشته شدن خوارج و ظفر یافتن سپاه نصرت پناه بخلایق رسانید و محله بمحله منادی کرده میگشت درین اثنا نظر او بر عورتی قطامه نام دختر اشجعی تمیمی افتاد که در نهایت حسن و جمال بود و در جنگ نهروان پدر و برادر و اقوام او بقتل رسیده بودند نظاره اول دل از دست داد و معلوم او شد که قطامه بی شوهر است خواستگاری او نمود قطامه گفت که مهر من سه هزار دینار و یک کنیزک و غلامی و سر علی بن ابی طالب در کابین من بیارد و بشرط قیام نماید عبد الرحمن ملجم اختیار این کار کرده منتظر فرصت بود چون در ان ایام ابن ملجم

بنظر حضرت شاه ولایت پناه درمی آمد نوعی بد و ظاهر میساختند که تو کشنده من خواهی بود ابن ملجم بعرض میرسانید که اگر بر ضمیر الهام پذیر پرتو افکنده باشد که چنین امر من بوقوع خواهد امد رود باید فرمود که مرا ابتصاص رسانند و آن معدن کرامت و مروت در جواب میفرمودند که پیش از قتل قصاص نمی باشد تا روزی که در مسجد کوفه خلایق را نصیحت میکردند روی بجانب امام همام امام حسن کرده فرمودند که ازین ماه چند است گفتند که هفدهم ماه مبارک رمضانست بر زبان الهام بیان گذرانیدند که درین ماه بدست بدبخت ترین مردم عالم قتل من خواهد بود ابن ملجم حاضر بود بزاری درآمد و آن حضرت روی از و گردانیدند و در ان شب که ابن ملجم قصد آن شاه ولایت پناه داشت آن کان علم و حیا تمام شب را بعبادت و طاعت بسر برده چند بار از درون خانه بیرون آمدند و چشم بر آسمان انداخته فرمودند که آنچه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم خبر داده اند صدق و راستست و از خانه بمسجد روان شدند و چند بطی که در سرای مقدس بود دامن اشرف اقدس شاه ولایت پناه را بمنقار گرفته بروی مبارک آنحضرت بانگ میکردند یکی از خدمتکاران در آزار ایشان شد فرمودند که دست ازینها باز دارید که ایشان نوحه کنندگان اند بر من و از آنجا بدرون مسجد آمدند و باتمام رسیدند قطامه که با ابن ملجم شب شراب خورده انتظار ان وقت میکشید اشارت کرد تا عبد الرحمن ملجم بدرون مسجد رفت و در وقتی که آن مظهر العجایب و الغرایب احرام نماز بسته بود خنجر زهر آلود بر فرق مبارک آنحضرت رسانید بدر رفت و بعد ازان از هر طرف مردم رسیدند حضرت شاه ولایت پناه را بدان حال دیدند و امام حسن و امام حسین بجزع و فزع درآمدند جهان در چشم خلایق تاریک شد و از حضرت اسد الله الغالب پرسیدند که این امر از که بوقوع آمد فرمودند که همین لحظه او را خواهند آورد چون ابن ملجم از مسجد بیرون رفت حیران و سرگردان در کوچهای کوفه میگشت یکی بدو رسید و پرسید که چرا تو زخم بر حضرت امیر المومنین زده باشی بی اختیار اقرار کرد و او را بسته بخدمت آنحضرت آوردند و حاضران میخواستند که ابن ملجم را پاره پاره سازند امیر المومنین منع فرمود گفتند که در قید باشد و بعد از فوت من زیاده از یک ضرب بر وی نزنند و آنحضرت بهمان زخم در بیست و یکم ماه مبارک رمضان از ین جهان فانی بعقبی و در جوار الهی شتافتند مدت خلافت چهار سال و نه ماه و شصت و سه سال و هشت ماه عمر یافت ابن ملجم را بیک ضرب از پای درآوردند و امیر المومنین امام حسن بموجب وصیت پدر بزرگوار بامر امامت اختتام نمودند و تجهیز و تکفین آنحضرت بجا آورده جسد العطر پدر بزرگوار نعش آنحضرت را پنهانی در مقامی که الحال مرقد منور مقدس است دفن کردند و در ایام خلافت روزی هارون رشید بشکار برامده بود و سگان تازی را در پی آهو سر داده بود آهوان التجا بدان موضع آوردند سگان و جانوران شکاری از دور ایستاده معطل ماندند

هارون الرشید از این حال متعجب ماند حقیقت از پیران دیرینه پرسید گفتند که ما از
بزرگان خود شنیده‌ایم که این موضع محل مرقد حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است هارون الرشید
در آنجا عمارت عالی ساخت و نجف مشهور است درین باب روایات و حکایات
بسیار مرقوم است اما بهمین چند کلمه اختصار یافت در جامع التواریخ مسطور است که شخصی
از حضرت شاه ولایت پناه پرسید که خدای تعالی را دیدی یا شناختی فرمود که نپرستم خدایرا
که او را ندیده باشم گفتند چگونه دیدی فرمود که لطف و بزرگواری خدای تعالی بی حد و
نهایت است و جلال او بی بدایت و بی غایت و هستی او پیش از همه هستیهاست و هیچ
هستی را پیش از هستی او وجود نه و پس از همه چیزها باقی ماند و شنوا است بی گوش و بینا است
بی دیده و صفات او از همه چیز برتر است و علم او مقدس است و قدیم او ازلی است آنکه
فرمود که او فرید کار از جایگاهی بی نیاز بود و آن کسی که او پیدا کرد نسبت است از کیفیت و کمیت
منزه است نقل است که در ایام خلافت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه جمعی از تعدی و
ظلم قیصر بداد خواهی و شکوه آمده بودند آنچنانکه مظهر العجایب والغرایب در آن باب بقیصر
نوشتند که شکایت کنندگان تو بحساب اند و شکر گذاران تو بغایت
نایاب از موجبات شکایت پرهیز یا از مسند حکومت
برخیز والسلام

ذکر شمه از احوال و کرامات حضرت امام همام امام حسن بن حضرت اسد الله الغالب مظهر
العجایب والغرایب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اولاد امجاد آنحضرت رضی الله تعالی عنهم
اجمعین که حقایق و معارف آگاه مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب شواهد النبوة مسطور
فرموده اند مولف این اوراق طاهر محمد بن عماد الدین حسن سبزواری در فصل دویم
نقل نموده کنیت حضرت امیر المؤمنین امام حسن ابو محمد و مادر شاهزاده عالمیان حضرت
فاطمه خاتون قیامت است و از فرق تا قدم مشابهت تمام بسرور موجودات داشت و
حضرت امام حسن را دوبیست و هفت فرزند داشتند از آنجمله پنج پسر حسن و حسین
و زید و عمر و طلحه و دو مخدره سراپرده عصمت یکی ام عبد الله و دیگری ام حسن در حینی که
حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم بجنت جاودان خرامید حضرت امام حسن هفت
ساله بود و چون حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
شهادت یافت اهل کوفه با امیر المؤمنین حسن در بیستم رمضان سنه چهل هجری بیعت نموده
کردند و آن خبر بدمشق رسید و شامیان در بیت المقدس با معاویه بن ابی سفیان عهد مجدد

شاهزاده جهان امام حسن با چهل هزار مرد از نواحی کوفه در ماه ربیع الاول سنه چهل یک بصوب
شام روان شد و معاویه از دمشق بعراق شتافت و در برابر آمده قصد یکدیگر کردند چون امام
حسن دید که خونریزی بسیار واقع میشود خواستند که از اصحاب و تابعین رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین کشته نگردند و عوض ایشان بیوه و فرزندان بی پدر نمانند از این مهم دست از
خلافت کوتاه نمود جهت اصلاح کار مسلمانان صلح کردند و در جمادی الاول سنه مذکور این
صحبت منعقد شد مدت خلافت امام حسن هفت ماه و یازده روز است و بعد از آن آنحضرت
بمدینه طیبه آمده بود و زوجه حضرت امام که موسوم بجعده بنت اشعث بود آن جگر گوشه
نبی و ولی را بزهر تباه ساخت و سن شریف آنحضرت چهل و هفت سال و بعد از پیغمبر صلی
الله علیه و سلم چهل سال عمر یافته اند و در سنه چهل و هفت بریاض رضوان شتافت خارق
عادات و کرامات آنحضرت بنهایت است بیست و پنج حج پیاده بجای آورد وقتی در راه حج پای
مبارک حضرت امام اندکی ورم کرده بود بیکی از غلامان خود فرمود که درین منزل شخصی سیاه
فام بنظر تو خواهد در آمد و بسیار روغن با خود دارد بها کرده بخش شود حزین باران خادم
بآن مقام رسیده بهمان هیأت شخصی را با ظرفی پر از روغن دید و در صدد خریدن شد
او پرسید که تو جهت کسی گفت جهت یکی از غلامان امیر المؤمنین حسنم و این روغن جهت حضرت
امام میخواهم جواب داد که من نیز یکی از جمله غلامان آنحضرتم و بملازمت حضرت امام آمده
روغن را بطریق تحفه گذرانید التماس نمود که منکوحه مرا درد زه گرفته دعای فرما که خدای تعالی
پسر تمام خلقت کرامت کند ابن رسول الله فرمود که بمنزل خود باز گرد که آنجناب فرزندی که محب ما است
بوجود آمده چون بخانه رفت بنوعی که بزبان الهام بیان آنحضرت گذشته بود مشاهده نمود دیگر
آنست که روزی با یکی از اولاد زبیر در سفری بودند در اثنای راه در پای درخت خرمای خشک
فرود آمدند ابن زبیر گفت که اگر این درخت میوه می داشتی چه خوش بودی حضرت امام روی نیاز
بدرگاه کریم کارساز آورده در زیر لب حرفی میگفت چنانکه هیچکس بر آن مطلع نبود بعد از آن
حضرت عزت در زمان آن درخت سبز گشته بارور گردید و چندانکه از آن میوه خوردند
و ذخیره ساختند اصلا کمی در آن راه نیافت حضرت امام همام امام حسین امام سیوم است
چون معاویه در ولایت دمشق در گذشت و یزید قایم مقام پدر گردید نامه بولید بن عتبه
که حاکم مدینه بود فرستاده امام حسین و عبد الله زبیر و عبد الله عمر را که بیعت او را مکروه
میداشتند طلبید به بیعت او راضی گردانند و اگر قبول این بیعت نکنند کار ایشان را باخر رسانند
و فوق که آن نامه بولید رسید کس بطلب ایشان فرستاد و عبد الله زبیر از امام حسین پرسید
که منشاء این طلب چه باشد حضرت امام فرمود ظاهر چنین بود که معاویه فوت شد و یزید قائم
مقام او گشته و ما را جهت بیعت او می طلبند و حضرت امام بمحل دوستان خود را سلاح

و مستعد ساخته بدار الاماره آمدند و ولید نامه یزید را بایشان نموده تکلیف بیعت کرد و حضرت
امام گفت که بیعت من پنهان نخواهد بود فردا در مسجد جامع حاضر باید شد تا گوییم و بشنویم
و از پیش ولید برخاست که بیرون رود مروان حکم حاضر بود روی بولید نموده گفت که او را
مهلت مده چون از اینجا بدر رفت دیگر بایشان دست نخواهی یافت حضرت امام فرمود که ای
پسر زن زرقا تو و ولید را میرسد که نسبت بمن این چنین اندیشه بخاطر گذرانید و از دار الاماره
برآمدند و با عبدالله زبیر از مدینه بمکه رفتند و بواسطه آنکه نامه کوفیان بحضرت امام حسین
رسیده بود که ما همه مستعد و آماده شده خود را به بیعت امام قرار داده ایم زود بدانجانب توجه
فرمایند و گرد ظلمت از چهره جهانیان زدوده راهنمای امت جد خود باشند و حضرت امام
میخواستند که روانه کوفه شوند عبدالله عباس بایشان گفت که بودن حضرت امام در مکه معظمه
اولی و انسب است و اعتماد بر عهد و قول کوفیان نتوان کرد اگر یزید لشکری فرستد مردم حرمین
و یمن امداد نمایند و شر او را کفایت رسانند حضرت امام جواب دادند که حرمت حرم داشتن لازم
است و نمیخواهم که شورشی در این اماکن شریفه روی دهد و خاطر بسفر کوفه قرار داده با اهل بیت روانه
و پیش از خود مسلم بن عقیل پسر عم خود را بکوفه فرستادند که تا رسیدن ما بانجا مردم را به بیعت مشرف
سازد و مسلم بکوفه رفت و دوازده هزار کس بحضرت امام بیعت کردند و چون این خبر بیزید رسید
عبیدالله زیاد را با سپاه گران بکوفه روان ساخت و عبیدالله زیاد بکوفه آمد هنگام شب تغییر
لباس نموده پرده بر روی خود کشید تا خلایق تصور کردند که حضرت امام است و زبان بدعا و ثنا گشاده
اظهار اطاعت نمودند بدار الاماره رسید مبالغه نمود که دروازه قصر را باز کنند مردمی که در انجا
بودند گفتند که ای پسر رسول الله امشب در بیرون توقف فرمای تا فردا قصر را خالی فرمایند و انکار
سعادت در ابتدا ابن زیاد پرده از روی خود برداشت و حقیقت حال معلوم کوفیان شد و هر کس
بطرفی رفتند و ابن زیاد بقصر در آمد و مسلم بن عقیل را بدست آورده بقتل رسانید و چون حضرت
امام نزدیک بکوفه رسید فرزدق شاعر بملازمت آنحضرت مشرف گشته از آمدن ابن زیاد و تنهایی
مسلم بن عقیل و نقض عهد کوفیان بعرض رسانید و التماس نمود که آنحضرت بمکه معظمه بازگردند
چون تقدیر الهی بر آن رفته بود که در مقام کربلا آنحضرت با اهل بیت که هفتاد و دو تن عبارت
از آن باشند بدرجه شهادت فایض شوند بر قرار داد خود توجه میفرمودند و عبیدالله بن زیاد
در زمین کربلا در برابر آمده دست بقتال و جدال گشاد و هر چند آنحضرت از آن گروه بکلم آب
میکردند میسر نمیشد در برابر آنحضرت کوزه های آب را بر زمین ریخته بجدال بر ایشان میکشیدند
و بشمشیر آبدار حواله مینمودند و حضرت امام حسین را با هفتاد و دو تن دیگر بدرجه شهادت
رسانیدند و امام زین العابدین را که در صغر سن بود با بقیه اهل بیت بر شتر سوار کرده بجانب
شام فرستادند روزی که سر امام حسین را با اهل بیت بشهر دمشق می آوردند تمام شهر را آیین بسته

و یزید بر تخت نشسته بود و سر مبارک آنحضرت را در طشتی نهادند و پیش او آوردند و یزید چوب
خیزران در دست داشت و هر بار بر لبهای آنحضرت حواله میفرمود و میگفت که چه دندانهای
خوب داشت یکی از بزرگان یهود در ان مجلس حاضر بود از یزید پرسید که این سر چه کس است
که از دیدن آن اینهمه شوق و انتعاش بر تو غالب شد یزید گفت که سر پسر علی بن ابی طالب است
یهود گفت که علی داماد و ابن عم پیغمبر شماست پس این سر دخترزاده پیغمبر است و بخدا سوگند یاد
نمود که دین محمد مصطفی بر حق است و در توریت خوانده ام و عمرها است که حضرت موسی ع
از جهان رحلت فرموده و بعضی را دیدی که قوم یهود را بیان پیغمبر است همیشه در اعزاز
و احترام من میکوشند و دی روز پیغمبر شما از دنیا در گذشته و امروز این چنین ظلم و بیدادی از
شما نسبت باولاد امجاد ایشان ظاهر میشود و از جای خود برخاست و دست بر سر حضرت امام
حسین رسانید و کلمه توحید بگفت و بشرف اسلام دریافت و یزید او را در ان مجمع هلاک ساخت و در جنگ
کربلا حضرت امام با اهل بیت خود سیر بودند که دینار برحق تعالی چنان خوار است که سر یحیی بن زکریا
علیه السلام را برای تزویج فاحشه بنی اسرائیل بردند رضا بقضا باید داد القصه چون امام زین العابدین
را نزد یزید آوردند بعد از چند روز در خواست نموده سر مبارک حضرت امام حسین را بکربلا برده با جسد
مطهر آنحضرت مدفون گردانیدند و آن بیست هزار کس که در روز جنگ با عبیدالله زیاد همراه بودند سال
بسر نرسید و تمام آنها بخواری بقتل رسانیده شدند و در وقتی که مختار بن عبیدالله عبید ثقفی خروج
نموده عبیدالله زیاد را بکشت سر او را با موافقان او را بریده در صحن مسجد کوفه انداختند در آن اثنا
ماری سیاه مهیب پیدا شده خود را بمیان سرهای بریده رسانید و چند مرتبه از سوراخ بینی عبیدالله
زیاد در آمده از راه گوش بیرون رفت و خلایق نظاره آن میکردند دیگر آنست که شبی در مجلس
سخن میرفت که هر کس بجنگ حضرت امام حسین رفته بود بدترین وجهی بجزای عمل گرفتار
گشت شخصی گفت که من در آن معرکه حاضر بودم و هیچ آسیبی بمن نرسید ناگاه از چراغ که نزدیک او
بود شراره جدا شده در جامه او افتاد و در گرفت و هر چند آب بر وی میریختند مانند روغن میسوخت
و آن شخص خود را از بی طاقتی و اضطراب در آب فرات انداخت و همچنان میسوخت تا در نظر خلایق
خاکستر گشت و طبری خبر دهد که یکی از امرای کوفه و از جماعه است که در طلب امام همام نامه فرستاده و
اظهار بیعت نموده در امداد و نصرت حضرت امام تخلف ورزیده چون ازین جهت ماتم و کدورت
سلک رانید و در فکر بود که بچه طریق تلافی و تدارک آن توان نمود بنابران چهار هزار کس با خود
متفق ساخته قرار دادند که بطلب شام محاربه نموده بدرجه شهادت فایز گردند و با تمام از کوفه رانده
بکربلا رفتند و از دور نظر بر روضه امام حسین افکندند سرها برهنه کرده نوحه و زاری
مینمودند تا سه روز بماتم قیام نموده از آنجا بعزم رزم یزیدیان روانه شدند یزید بن معاویه

لشکریان فرستاد و بعد از جنگ غیر از یکتن تمامی آنها بدرجه شهادت فایز گشتند نقلست که
وقتی که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از جنگ صفین باز گشته بکوفه توجه میفرمودند
بزمین کربلا رسیده از روی حزن گفتند که اینجا محل خوابیدن شتران ایشانست حاضران بعرض
رسانیدند که این اشارت بکیست جواب دادند که جماعتی از آل محمد درین سرزمین کشته شوند که
اهل زمین و آسمان برایشان بگریند دیگر انست که شبی سرور کاینات و خلاصه موجودات
از خانه ام سلمه بیرون رفت و بعد از زمانی ژولیده موی و غبار آلوده و با مشت خاک سرخ بد
باز آمد ام سلمه پرسید که یا رسول الله این چه حالتست آنحضرت فرمود که امشب مرا بموضعی
از عراق بردند که محل قتل حسین و فرزندان منست و خونهای ایشان بر چیدم بدست دارم
و این قبضه خاک را بام سلمه سپرد که نگاه دار تا زمانی که سرخی بر او ظاهر شود و ام سلمه آن
خاک را در شیشه کرده هر روز ملاحظه مینمود تا ماه محرم که ایام قتل امام حسین بود دید که رنگ
آن بخون مایل گشت دانست که حال چیست و گریه و ناله برداشت چون خبر شهادت امام حسین
بمدینه آمد بهمان روز موافق بود دیگر انست که شمر بن ذوالجوشن در روز جنگ و قتل امام حسین
پاره زر سرخ از مال آنحضرت متصرف شده بود آن را بزرگری داد که جهت دختر او زیور سازد چون
زرگر آن را بر آتش نهاد چنان گداخته شد که اثری از آن نماند و شمر باور نکرده همان زر گرفته بحضور
طلبید تتمه که مانده بود بگداخت از آن نیز اثری ظاهر نشد تولد آنحضرت روز پنجشنبه دویم
ماه شعبان سنه چهار هجری در مدینه طیبه دست داد و در سال شصت و یکم هجری در دهم ماه
محرم بدرجه شهادت رسید سن مبارک آنحضرت پنجاه و شش سال و پنج ماه و هفت روز بود
حضرت امام همام امام زین العابدین امام چهارم است برخصت یزید بن معاویه
بن ابی سفیان از دمشق با اهل بیت بمدینه آمد اهالی آن دیار از شهادت حضرت امام حسین
نوحه و شیون برداشتند و بعرض حضرت امام زین العابدین رسانیدند که در انتقام
خون حضرت امام حسین بجان و مال کوشید با تو بیعت نمائیم و امیدواریم که الله
تعالی ما را بر ظلمه دمشق نصرت دهد حضرت امام زین العابدین ابا فرموده اکثر
اوقات عزیز را بطاعت و عبادت بسر میبرد و هر گاه یاد معرکه کربلا و قتل امام حسین علیه السلام
میکرد زار زار میگریست و اهل مدینه و قبایل عرب حنظله بن ابی عامر را که از بزرگان
انصار بود بسرداری برداشتند و در ماه خواستن خون امام حسین متفق شدند و امام زین
العابدین از میان ایشان کناره گرفت و یزید بن معاویه لشکریان فرستاد و در بیرون
مدینه مقاتله و محاربه نمودند و اکثری از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم شهید گشتند و
یزیدیان بمدینه طیبه درآمده در قتل و بیدادی می کوشیدند و بعد از آن ماذلک فرصتی یزید

بمرد و بزرگان بنی امیه خواستند که معاویه بن یزید را که بابی لیلی شهرت دارد بجای پدر نصب
نمایند ابو لیلی گفت که من متصدی امر حکومت نمیگردم و یقین میدانم که این منصب خلافت
حق اولاد رسول خداست و دستار و بار دانستند و مروان حکم که از خویشان و قوم امیر المومنین
عثمان بن عفان بود متکفل امر خطیر گشت و زن یزید را که مادر ابو لیلی بود بخواست و چون مروان
نیز درگذشت عبد الملک بن مروان قایم مقام پدر شده جمعی را بمدینه فرستاد که حضرت امام
را مقید نموده بدمشق آورند و موکلان بمدینه رسیدند امام زین العابدین را در بند و زنجیر کرده
روانه شام شدند زهری نام که از محبان اهل بیت بود بجهت وداع آنحضرت از مدینه برآمد
موکلان درخواست تا او را بدرون خیمه آنحضرت گذاشتند و حضرت امام را بدان حال دید
در وحشت و گریه و زاری شد حضرت امام بدو گفت که تو می پنداری که مرا بدین آلات قیدی توان
کرد و اشارت نموده تا آن بندها از پا و دستان فرو افتاد و باز بهمان نوع پیوست و گفتند که خاطر
جمع دار که انشاء الله بعد از سه روز دیگر ملاقات دست خواهد داد و زهری از خدمت آنحضرت
بمدینه رفت و امام همام از نظر موکلان غایب شد هر چند تفحص نمودند نیافتند و ناچار بدمشق
رفته حقیقت باز گفتند و عبد الملک با زهری گفت که روزی که امام زین العابدین از نظر ایشان
مخفی شده بود در خلوتی خود را بمن رسانیده فرمود که برای چه مرا طلب میکنی و عبادت
و گوشه نشینی نمیگذاری و وحشت تمام بر من غالب گشت و دانستم که جز برضای ایشان نجات
ممکن نیست و از روی تعظیم گفتم که بسلامت بمنزل خود باز گردید و همان لحظه بمدینه مراجعت
فرمود تولد حضرت امام زین العابدین روز دوشنبه نهم شعبان سنه سی و چهار هجری در
مدینه طیبه بود و والده آنحضرت شهربانو بنت یزدجرد شهریار و از نسل نوشیروان عادلست
کرامات و خوارق عادات حضرت امام زین العابدین بسیار است و اسم شریف آنحضرت
علی اصغر است و از کثرت عبادت و طاعت بزین العابدین ملقب گشتند شبی نماز میگذارد
که شیطان بهیات اژدهای خود را بایشان نمود حضرت امام اصلا باو متوجه نشدند باز
بصورت مار پیش آمده انگشتهای مبارک آنحضرت را بدهن گرفت و با وجود درد بسیار
قطع نماز نکردند چون فارغ شدند طپانچه بر روی او زدند تا غایب گشت و باوراد مشغول
گردیدند و سه مرتبه آوازی بسمع آنحضرت رسید که توئی زین العابدین و گویند [illegible]
دیگر انست که وقتی که حضرت امام وضو ساختی گونه آنحضرت زرد می شد و لرزه بر اندام
مقدس می افتاد چون محبان از آن حالت پرسیدند فرمود میدانید که بدرگاه که بطاعت می باید
ایستاد دیگر انست که در حجره که نماز میکردند آتش افتاد و در آن وقت آنحضرت در سجده بودند
هر چند فریاد مینمودند که یا ابن رسول الله آتش آتش سر از سجده برنداشتند و چون آتش فرو
نشست پرسیدند که سبب که حذر ناکردن از آن بلیه چه بود فرمود که آتش آخرت

۲۲۵ آنست که در زمانی که آنحضرت از جهان رحلت میفرمود بوقت تجهیز و تکفین آثار زردگی
و کوفت بر اعضای مبارک ایشان ظاهر بود و میدانستند که منشاء آن چیست بعد از چند روز
از فوت آن حضرت عورات بیوه و یتیمان از گرسنگی و عاجزی گفتند که شخصی مخفی شبها غذا
ما می‌آمد و از اطعمه و آنچه ضروریات ما بود میرسانید و چند روز است که از آن نعمت محروم
مانده‌ایم و بتحقیق پیوست که آنحضرت متکفل آن مهم بود دیگر آنست که یکی از محبان روزی
بدر خانه آنجناب رفت و آنحضرت روی بدو کرده فرمودند که ای فلان این دیوار را می‌بینی
گفت بلی حضرت امام فرمودند که دیروز شخصی را درین مقام ایستاده دیدم بمن گفت یا ابن رسول الله
ترا اندوهگین می‌بینم اگر اندوه برای دنیاست دنیا متاعی است ابرار و فاجر و اگر از برای آخرتست آن امری
است مقرر من بدو گفتم که ترس من از فتنه ابن زبیر است جواب داد که ای علی هیچ کس را دیدی
که از خدای تعالی ترسید و کار او کفایت نکرد گفتم نه آنگاه غایب گشت دانستم که آن حضرت خضر علیه
السلام بود دیگر آنست که روزی حضرت امام با خادمان و محبان بصحرایی بیرون آمده بود
در کنار چشمه طعام چاشت میخوردند ماده آهوی رسید نزدیک ایشان بایستاد و حضرت
امام روی بدو کرده فرمود که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من بنت رسول الله
صلی الله علیه و سلم است بیا و با ما طعام بخور آهو پیش آمد طعام خورد و دور می‌شد یکی از
حاضران درخواست که مرتبه دیگر او را طلب فرمایند آنحضرت فرمودند بشرطی که هیچکس متعرض
حال او نشود باز آهو را طلبیدند و آن آهو آمد بطعام خوردن مشغول گردید در آن وقت شخصی
دست بر پشت او رسانید و او برمید حضرت امام فرمود که دیگر بتو سخن نخواهم کرد که زنهار مرا
شکسته دیگر آنست که روزی آنحضرت بر ناقه سوار بود و آن ناقه در رفتن کاهلی میکرد حضرت
امام فرمود که فرود آمد و تهدیدی بان ناقه کرده فرمود که اگر در سواری کاهلی نمایی بدین عصا
و تازیانه ترا خواهم زد بعد از آن تا آن ناقه زنده بود در اثناء راه سبق نورزید دیگر آنست
که آنحضرت در صحرایی بود آهوی نزدیک آمد دست خود را بر زمین میزد و می‌نالید بعضی
از حاضران پرسیدند که این آهو چه میگوید فرمودند که یکی از قریشیان بچه او را گرفته
و از دی روز باز شیر نخورده است درخواست بچه خود میکند تا شیر دهد و آنحضرت
کسی نزد آن قریشی فرستاد که بچه آهو را بحضور آورد و آن ماده آهو بچه را شیر داد و آن قریشی
آن سران بچه آهو درگذشت با مادرش همراه نموده سر داد و آن آهو رو بسوی آسمان کرده
فریاد بر آورد از آن حضرت پرسیدند که چه میگوید جواب دادند که شکر حق سبحانه تعالی
بجا آورده دعا میکند دیگر آنست که آنحضرت ناقه داشتند که هرگاه از مدینه بمکه معظمه
میرفتند تازیانه را در میان شترهای او بجنبند و در حین رفتن و آمدن حاجت نمی‌شد که
او را تازیانه بزنند و بعد از آنکه آنحضرت بفردوس برین خرامیدند آن ناقه بر سر قبر مقدس

امده

آمد سینه بر زمین می‌مالید و زاری میکرد تا پس از سه روز بمرد و آنحضرت هشت پسر و پنج دختر
داشتند روز پنجشنبه هفتم ذی حجه سنه نود و چهار در مدینه طیبه بگورستان بقیع مدفون شد
و سن شریف آنحضرت چهل و هشت سال و چهار ماه بود حضرت امام همام امام محمد باقر
امام پنجم است گویند که محمد حنیفه با آنحضرت گفت که عم توام و از تو بسال بزرگترم منصب امامت
بمن میرسد حضرت امام فرمود که ای عم از خدای تعالی بترس و چیزی که حق تو نیست دعوی مکن چون
محمد حنیفه مبالغه از حد گذرانید حضرت امام گفتند که پیش حاکم رویم تا میان ما و تو حکم کند و آن
حاکم حجر الاسود است و هر دو متوجه حرم شدند و نزد حجر الاسود آمدند حضرت امام محمد باقر
محمد حنیفه گفت تو پیش آمده بگوی محمد حنیفه مدعای خود ظاهر ساخت صدایی از آن نشنید و حضرت
امام محمد باقر دست بدعا برداشته دعا و ثنا نمود آنگاه حجر الاسود بجنبید و بزبان فصیح عربی گفت که ای محمد
حنیفه امامت و وصایت بعد از زین العابدین بن حسین بن علی حق امام محمد باقر است دیگر آنست
که مردی و زنی بد نگاه را گرفته بودند و ایشان منکر شدند و بگفتار خود هر دو دست بحجر الاسود
رسانیدند و دستهای ایشان چسبید بماند مردم لاعلاج شده میخواستند که دستهای ایشان
قطع نمایند درین اثنا حضرت امام باعجاز رسید و دست مقدس خود را بدستهای ایشان رسانید
فی الحال گشاده گردید دیگر آنست که عبدالملک مروان بحجاج بن یوسف مخفی نوشته فرستاد
که چون اولاد ابی سفیان در قتل بنی عبدالمطلب مبالغه نمودند حکومت ایشان با وجود آنچنان
جمعیت و شوکت بزوال انجامید بعد ازین از قتل ایشان درگذشته باز از آن طایفه راضی
نباشد این حالت بر حضرت امام کشف شده بعبدالملک نوشتند که از برکت حق سبحانه
تعالی باین بر ایام ایالت و سلطنت او بیفزود و چون بمطالعه عبدالملک رسید و تاریخ را مطالعه
نمود موافق آمد و عذر تقصیر خواست و یک شتر که از زر بار ساخته بخدمت حضرت امام
محمد باقر فرستاد و آنحضرت در روز جمعه ششم صفر سنه پنجاه و هفت هجری در مدینه طیبه تولد
نموده بود و سن آنحضرت پنجاه و دو سال است و در روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه یکصد و هفده
ازین جهان فانی انتقال فرمود و در صحرای بقیع در روضه حضرت امام حسن مدفون ساختند
نقلست که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم جابر عبدالله رضی الله تعالی عنه
که از صحابه کرام است فرمود که خدای تعالی ترا اینقدر مهلت و فرصت خواهد داد که فرزند
من که محمد باقر است و حق تعالی نور حکمت بدو ارزانی داشته ملاقات نمایی از من بدو سلام
برسان و چون جابر عبدالله رضی الله تعالی عنه امام محمد باقر را دریافت سلام حضرت
رسول رسانید و از شرف ملاقات آنحضرت بهره‌مند گشته بعد از آن باندک روزی بجوار
مغفرت ایزدی پیوست کرامات و مقامات آنحضرت بسیار است نوبتی حجاج بن یوسف
میخواست که در اثناء حرف و حکایت حضرت امام را آزرده خاطر سازد و از جمیع علوم

سوال نمود و آنحضرت جواب‌ها را بیان فرمودند آخر گفت که بدترین قبله کیست حضرت امام ۲۲۶
فرمودند که قبلهٔ تو که ثقیف است و انقدر از ظلم و جور او بازگفت که اهل مجلس تعجب کردند
و از پیش او بعافیت بیرون آمد دیگر آنست که روزی زید که برادر حضرت بود نظر اشرف
اقدس در آمد بحاضران فرمودند که بالله که در کوفه خروج کند و او را بکشند و سرش را بیندازند
کرده در کوفه بگردانند و بالای بخاها بیاویزند و در اندک زمانی چنان شد که بزبان الهام بیان کرده بود
دیگر آنست که در حین رحلت امام جعفر صادق را وصیت فرمود که چون از جهان در گذرم
باید که تو مرا غسل دهی که امام را بجز امام غسل ندهد و برادر تو عبدالله دعوی امامت خواهد
کرد او را بگذار که عمر او کوتاه خواهد بود و محلی که امام محمد باقر وفات یافت عبدالله دعوی امامت
نمود بعد از اندک روزی درگذشت و سرش را بر نیزه کرده می گشتند دیگر آنست که دوازده
تن از علمای دین در ملازمت حضرت امام محمد باقر از حلال و حرام سوال میکردند و حضرت
امام جعفر صادق میخواست که بدرون حجره در آمده پدر بزرگوار خود را ملازمت نماید یکی از ایشان
عرض رسانید که شما را طلب نفرمایند قدم پیش نباید نهاد و امام جعفر صادق توقف نمود تا آن جماعه
بیرون آمدند و از بعد از آن که حقیقت احوال آنها پرسید امام محمد باقر فرمود که اینها چنان اند
چنانکه مردمان از حلال و حرام می پرسند ایشان هم تحقیق آن مسئله آمده بودند و نیز از امام
جعفر صادق منقولست که از پدر خود روایت میفرماید که روزی میفرمودند که از عمر من پنج سال زیاده
نمانده است بعد از آنکه آنحضرت بجوار ایزدی پیوست حساب کردند پنج سال درست گذشته بود
دیگر آنست که حضرت در راه مدینه و مکه بر شتری سوار بود ناگاه گرگی از بالای کوه بزیر
آمد حضرت امام شتر سواری خود را نگاه داشت تا آنکه آن گرگ آمد و هر دو دست خود بر زمین
نهاده مدتی سخن بگفت آنگاه حضرت امام فرمود که برو چنان شد که تو میخواستی و آن
گرگ برفت حاضران از حقیقت حال پرسیدند آنحضرت گفت که جفت این گرگ را درد زه
گرفته بود از من درخواست که در خلاص او دعا کردم و بعز اجابت مقرون گشت و شرط نمود
که بدوستان اهل بیت مضرت نرساند دیگر آنست که یکی از محبان حضرت امام از مکه معظمه
با اشتیاق تمام روانه مدینه طیبه گردید و در اثنای راه باران و باد در کار شد و تمام شب بهم خورد
بمحنت تمام بدر سرای آنحضرت رسید و در آن فکر بود که اگر در بکوبد بی ادبی است و اگر صبر
کند از سرما هلاک میشود حضرت امام از درون آواز داده که در بگشایند که فلان کس بیرون
در است تا از سرما هلاک نگردد دیگر آنست که شخصی بر در سرای آنحضرت آمد و رضای
در آمدن نیافت ناامید هم چنین باز گشت و بخانه رفته تمام شب در فکر آن خواب نکرد و مذهب
جبریه و قدریه و زیدیه بخاطر گذرانید اندیشه مینمود که کدام یک از اینها اختیار کند
و در باب هر یک از اینها طایفه بخاطر او میگذشت تا زمانی که بانگ نماز برآمد بود که کسی

دری کوبد پرسید که تو چه کسی جواب داد که حضرت امام محمد باقر ترا میطلبد و بملازمت آنحضرت
رفت چون نظر اشرف آنحضرت بر او افتاد فرمود که مذهب قدریه و جبریه و زیدیه را بگذار
و بیا بازگرد دیگر آنست شخصی از آنحضرت سوال نمود که از مومنان کدام یک عزیزتر دیگری است
و آن کلمه را مکرر میساخت و جواب نمیشنید و چون بار سوم تکرار کرد آنحضرت فرمود که آن مومن
نزد خدا تعالی قرب دارد که اگر بآن نخل گوید که بیا و بیاید فی الحال درختی که در روبروی آنحضرت بود
از جای خود متحرک شد و آنحضرت گفت که مقصود از این حرف طلب تو نبود باز بجای خود قرار گرفت
دیگر آنست که شخصی بدر خانه امام رفته در بکوفت و از درون کنیزکی که در آغاز جوانی بود بیرون
آمد و آن شخص دست بسینه کنیز رسانید گفت که بصاحب خود بگوی از من خبر کن فی الحال حضرت
امام جواب داد که ای بی ادب بر ما در آن از دور درآی چون حاضر شد آنحضرت بدو گفت که تصور میکنی که
چنانکه دیوارها در نظر شما حجاب است در چشم ما نیز حجاب باشد پس میان ما و شما چه فرق
خواهد بود زنهار که دیگر چنین نکنی دیگر آنست که جابر نام مکرر بخدمت آنحضرت آمده شد
مینمود و از و پرسیدند که اینهمه آمدن از بهر چیست بعرض رسانید که در روی من سپیدی ظاهر
شد و در میان خلق شهرت نام آنحضرت دست مبارک بر آن نهاد و از آن علت نجات یافت
دیگر آنست که در مسجد حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم بعبادت مشغول بود که
منصور دوانقی و داود بن سلیمان آمدند و از غایت رعایت ادب در برابر نشستند آنحضرت روی
بیکی از مخصوصان نموده گفتند زود باشد که دوانقی والی خلایق شود و مالک شرق و غرب در تحت
تصرف در آرد و عمر دراز یابد و این سخن منصور شنید محظوظ و خوشوقت شد در کمال عجز و فروتنی
و تواضع بخدمت آنحضرت آمد عرض نمود که اینچنین مژده بمن رسانیدند آنحضرت فرمود
که راست است دیگر آنست که ابوبصیر بصری که مادرزاد بود روزی بخدمت آنحضرت آمد بعرض
رسانید که شما از ذریت آنحضرت رسالت پناه و وارث علم آن سرور صلی الله علیه و سلم اید
اینقدر هست که مرده را زنده کرده اید و کور مادرزاد را روشن چشم سازید و خبر دهید مردم را
از آنچه در خانهای خود میخورند و ذخیره میکنند آنحضرت فرمود که آری بامر حق سبحانه و تعالی
و دست مبارک خود را بر چشمان او نهادند در زمان بینا گشت و کوه و صحرا و در و دشت و جمیع
اشیا بدید و باز دست مبارک نهاد و چشم او بحالت اصلی معاودت نمود گفت اگر میخواهی که بی حساب
بهشت درآیی بهمین حالت قانع باش و اگر چشم بینا میخواهی حساب بخدا باید داد و بعرض
رسانید که نابینا بودن بهتر از آن که بحساب آخرت گرفتار شدن دیگر آنست که شخصی بر در
که دایم دانه خرما از زمین چیدی بعد از آن بخدمت آنحضرت آمد گفت که فلان کس در کوفه
چنین گمان دارد که با تو فرشته ایست که دوست را از دشمن جدا میکند و ترا از آن آگاه میگرداند
آنحضرت فرمود که کار تو چیست گفت گندم فروشی آنحضرت فرمود که دروغ میگویی باز اظهار

کرد که گاه گاه جو سیفر و شتم آنحضرت فرمودند که بسته تو نه اینست بلکه دانه خرما سیفر و شتی بعرض
رسانید که تا از حال من که خبر میدهد گفت فرشته ایست علیه السلام که مرا از جمیع امور آگاه میسازد باز
فرمودند که تو نخواهی مرد مگر بفلان علت مدتی تا از این بگذشت در کوفه بهمان علت درگذشت ه
دیگر آنست که روزی آنحضرت سوار شده بسیر مودند و دو کس بنظر آنحضرت ایشان درآمد
خادمان فرمودند که دو کس را معتمد ساختند و کسان فرستادند که رخنه از بالای کوهی صندوق
را از غاری و یک صندوق از جای دیگر برداشته بخدمت آنحضرت آوردند و حضرت امام فرمودند
که از صاحبان این مال یکی حاضر است و دیگری غایب و چون بمدینه تشریف بردند صاحب آن
مال تهمت بر جماعه بخطا کرده بود و حاکم انها را در قید داشت فی الحال صاحب مال را طلبید و
این دو صندوق را حوالۀ او نمود و کسانی که تهمت زده بودند آنحضرت بدو بشارت فرمودند
که خلاص شدند و آن هر دو دزد را دستها بریدند یکی گفت الحمد لله والمنة که قطع دست من برضای
فرزند حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وسلم شد آنحضرت بدو بشارت فرمود که دستهای
تو بیست سال پیش از قالب تو بهشت درآید و بعد از آن الله تعالی او را بیست سال دیگر حیات بخشید
و چون سه روز برین قضیه بگذشت صاحب صندوق سیوم که نصرانی بود حاضر گشت آنحضرت
فرمود که درین صندوق دو هزار دینار است هزار دینار از آن تست و هزار دینار با بعضی
جامها که فلان و فلان و چنین است از دیگری است نصرانی بعرض رسانید که اگر نام صاحب
هزار دینار را بفرمایند دانسته باشم آنحضرت فرمودند که نام او محمد بن عبد الرحمن مردی صالح
و پرهیزکار است و در بیرون در استاده انتظار میبرد آن نصرانی بسعادت شرف قدمبوس
آنحضرت افتاده و بشرف اسلام مشرف گشت دیگر آنست که آنحضرت فرمود که مردی را می دانم
که اگر بر کنار دریا برسد جمیع جانوران آبی را بنام و نام مادران و پدران و عمان و خالان ایشان
بداند دیگر آنست که عکاسه اسدی بخدمت آنحضرت حاضر شد و امام محمد صادق ایستاده
بودند بعرض رسانید که امام زاده بزرگ شده اند و محل آنست که اسباب کتخدایی سازند آنحضرت
فرمودند که درین زودی از جانب بربر سوداگری رسیده در فلان موضع نزول خواهد نمود
این کیسه زر در بهای کنیزی که درین قافله خواهد آمد مهیاست چون مرتبه دیگر عکاسه اسدی
بملازمت آنحضرت رسید بدو فرمودند که آن سوداگر آمده این کیسه سربمهر را در بهای آن
کنیز بده و بیار عکاسه بآن موضع شتافته سوداگر را دریافت و دید که تمامی اسباب و
اشیای خود را فروخته الا دو کنیز و یکی از آن بپسندید سوداگر قیمت آنرا از هفتاد دینار
کمتر نمیکرد عکاسه گفت که قیمت کنیز آنچه درین کیسه باشد تعلق بتو دارد چون سر
کشادند هفتاد دینار بی کم و بیش برآمد و سوداگر رسانید آن کنیز را بخدمت حضرت
امام آورد و آنحضرت از او پرسید که بچه طریق از دست سوداگر سلامت ماندی بعرض

رسانید که هرگاه آن سوداگر قصد من میکرد دستی از غیب آمد طپانچه بر روی او میزد تا آن دست
از من کوتاه میشود و بدین جهت از دست او خلاص میشدم و دامن عصمت من پاک است آنحضرت
او را بفرزند خود عنایت کرد و فرمودند که از وی کسی متولد خواهد شد که بهترین اهل زمین باشد
و این اشارت بمولود عاقبت محمود حضرت امام موسی کاظم است حضرت امام المتقین
امام جعفر صادق امام ششم است چون امام محمد باقر بجنت جاودانی خرامید ابرهیم برادر
امام جعفر صادق دعوی امامت میکرد و هرچند امام محمد جعفر صادق ابنا از اسمع میفرمودند
مسموع نمی افتاد روزی آنحضرت بزرگان و اشراف دین را طلبیدند و فرمودند تا آتشی مهیب برافروختند
و ازمیان انجمن برخاسته بدرون آتش سوزان مربع بنشست و بهمان طریق با اصحاب کرام
سخن بودند و روی به برادر خود ابرهیم کرده گفتند که تو اگر وصی پدری بمیان این آتش درآی
ابرهیم سر در پیش افکنده از آن انجمن برآمد و آنحضرت از آن آتش سوزان بجای خود تشریف آورده
و اصلا اثر آتش بر جامه و اعضای مبارک آن حضرت ظاهر نبود دیگر آنست که منصور دوانقی
رسانیدند که اکثر اکابر و اشراف عراق و کوفیان با انجناب بیعت کرده اند و میخواهند که با تو محاربه
نمایند منصور در غضب شد گفت که اگر او را نکشم خدا مرا بکشد و ربیع حاجب را بطلب
حضرت امام فرستاد و ربیع بخدمت آنحضرت آمد از شدت و غضب منصور و سبب طلب آنحضرت
بعرض رسانید آنحضرت فرمودند که خاطر جمع دار که از و آسیبی و مضرتی بمن نخواهد رسید و
نزد منصور خلیفه آمد و منصور بی اختیار از تخت برخاسته چند گام پیش آمد در اعزاز و احترام
آنحضرت مبالغه نمود و بدست خود سر و محاسن آنحضرت را معطر کردانید و درخواست کرد که از
من چیزی بخواه فرمودند که خواهش من آنست که من بعد مرا بحضور خود طلب نکنی و منصور
قبول ننموده و آن حضرت بعافیت بمنزل خود مراجعت نمودند و بعد از آن منصور بخود شد
بیست و چهار نماز از و قضا کرده بود چون برخاست ربیع گفت که آب جهت وضو حاضر ساخت
و نماز فوت شده را ادا نمود و بعد گفت در محلی که امام جعفر بنظر من درآمد دیدم که اژدهایی مهیب
بدست راست ایشان می آید که اگر خلاف رضای آنحضرت بکردم مرا فرو می برد بی اختیار در تعظیم
انجناب میکوشیدم دیگر آنست که در ایام خلافت منصور علمای قوم زندیق بهم آورده
بودند و اکثر اوقات بخدمت آنحضرت در نفی و اثبات وجود صانع بیچون مباحثه میکردند
حضرت امام بدلایل آن قوم باطله را که اعتقاد ایشان آنست که هرچه میشود و آنچه پدید می آید
نه بتقدیر و سبحانیست ملزم بمباحثه و توبه و انابت میکرد از جمله زندیقان روزی
یکی بخدمت آنحضرت رسیده نفی وجود حضرت صانع میکرد حضرت امام بدو فرمود که تو
جز حرفه و پیشه داری گفت تجارت فرمودند هرگز سفر دریا کرده گفت بسیار اما یک نوبت کشتی
بشکست و دست بتخته زدم و آن نیز از دستم بدر رفت و بیم آن بود که غرق بحر فنا شوم ما کاه

موجه مرا بساحل اندازد انحضرت فرمود وقتی که در کشتی بودی اعتماد تو بر کشتی بود و چون ان شکست دست
بر تخته زدی و بعد از انکه تخته هم نماند بجهد دل بسته بودی ان زندیق سر در پیش افکند از عقیده باطل
خود برکشت دیگر انست که چون منصور دوانقی برد بسر او مهدی قایم مقام پدر شد بدو گفت
که امام جعفر صادق نامهها باهل کوفه نوشته اند و مردم انجا بدو بیعت کرده امروز فردا خروج میکند
بنا بران انحضرت را طلب کرد و شخصی که ان مقام معتقدات مهدی گفته بود در مسالحه اظهار نمود
حضرت امام بدان مدعی فرمودند که بر صدق سخن خود سوکند میخوری جواب داد که اری و میخواست
که بطور خود سوکند یاد کند انحضرت فرمود که این چنین سوکند می باید خورد که برا مدم از حول
و قوت حق سبحانه تعالی و در رفتم بحول و قوت خود اکر این سخن که گفته ام راست نباشد بجز میسوکند
یاد کردن بیفتاد و بمرد و مهدی گفت که پای او را بطناب بسته کشیدند و عذر خواست
انست که یکی از محبان اهل بیت ببغداد رفته بود بعد از مراجعت بعرض انحضرت رسانید که درین
سال منصور عزم زیارت خانه کعبه دارد ان حضرت فرمود که منصور مکه معظمه را نخواهد دید
چون خلیفه از بغداد بمدینه رسید ان شخص باز ان سخن را بعرض رسانید حضرت امام
همان سخنی که گفته بود مکرر اکرده بودند وقتی که منصور بموضعی که بچاه میمون موسوم است رسید بمرتبه
دیگر عرض نمود همان جواب شنید ناگاه منصور خلیفه را در ان موضع مرضی دست داد و در گذشت
و ان حضرت فرزندان بسیار داشتند بزرگ ایشان اسمعیل است و در ان کودکی بجهان بقا
شتافت و در مدینه طیبه مدفون است و بعضی اسمعیل را امام میدانند دیگر انست که شخصی
از بغداد بمکه معظمه رفته بود چون نظر ان حضرت بروا فتاد پرسید ان دوست تو که در سند
بود خلاص شد یا نه معروض رسانید که هنوز در قید است انحضرت فرمود که از خدا تعالی مدد
خواستم که او را خلاص سازد در زمانی که انمرد از زیارت بیت الله ببغداد رسید ظاهر شد
که در همان ساعتی که انحضرت دعا کرده بود ان از قید برامده دیگر انست که درختی خشک
بنظر انحضرت درامد دعا فرمود که ان درخت سرسبز شده بی موسم خرما بار اورد و دوستان و
محبان که حاضر بودند از ان خرما بخوردند و ذخیره میکردند اعرابی این حالت را مشاهده
نمود گفت که هرگز اعجیبی ساحری ندیده ام حضرت امام فرمود که ال رسول خدا کاهن
و ساحر نمی باشند از خدا تعالی هرچه میخواهند عطا میفرماید اگر شبهه داری دعا کنم که خدای
ترا بصورت سک کرداند ان اعرابی از روی جهالت و غلظت گفت دعا کن انحضرت دعا فرمود
و هیات ان اعرابی بصورت سک مبدل کردید و رو بخانه خود نهاد و زن و فرزندان او را شناختند
بسته بچوبی او را بضرب چوب مزم ساختند بی اختیار از انجا برگشته بدرگاه انحضرت
آمد و آب از دو دیده میریخت انحضرت بحال او ترحم کرده دعا نمود تا باز بحالت اصلی
بازگشت و از ان گفتار نادم و پشیمان بود دیگر آنست که انحضرت تفسیر میفرمودند و بدان است

رسیدند که حضرت ابرهیم بدرگاه حضرت عزت مناجات کرد که بار خدایا بنمای که در روز بعث
مرده را چگونه زنده خواهی ساخت حق سبحانه و تعالی فرمود که مگر تو برین ایمان نمی آری حضرت
ابرهیم گفت ایمان دارم اما بجهت تسلی خاطر خود میخواهم و بامر حضرت عزت چهار مرغ حاضر
شدند و انها را کشتند و گوشتهای انها را ریزه ریزه کرده در هم امیختند و چهار قسمت نموده در
چهار موضع بلند گذاشتند بعد از ان پیغمبر خدا بامر باری سبحانه و تعالی نداکرده طلبید و هر ذره
از ان گوشت جدا شده بهم پیوست و فی الفور مرغان بهیات اصلی شده زنده گشتند و نزد پیغمبر علی
مقام امدند و محبان و مخلصان ازین سخن تعجب نمودند انحضرت فرمودند میخواهید که این حالت
را مشاهده کنید طاوس و باز و کبوتر و غراب را بخواند و هر چهار مرغ حاضر شدند و انها را کشتند
و سر انها را نزد خود نگاه داشتند و گفتند که ان مرغان را ریزه ریزه کرده در هم امیختند و سر طاوس
را گرفته فرمودند که ای طاوس بیا تمام گوشت و استخوان و پوست و پر از هم جدا شده بسر پیوست
و اعضای ان درست گردید و زنده گشت و بان سه مرغ دیگر نیز همین عمل فرمود زنده شدند
دیگر آنست که یکی از محبان انحضرت روانه مکه معظمه بود و هزار درم نزد ان حضرت امام آورده
بعرض رسانید که از ین مبلغ تا ایامی که برگردم خانه بجهت من مهیا باید کرد ایند چون از طواف خانه
کعبه مراجعت نمود انحضرت بدو فرمود که برای تو در سرای آخرت چنان خانه خریده ام که یک دیوار
ان متصل میشود بحضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و سلم و یک جدار ان باسد الله الغالب علی
بن ابی طالب و دو طرف ان با امام حسن و امام حسین و ان خطی است که درین باب نوشته شده و
محب مخلص ازین خبر بغایت خوش وقت گشت و ان نوشته را گرفته ببوسید و در ان نزدیکی بیمار
شده درگذشت و فرزندان او بموجب وصیت ان نوشته را در قبرش نهاده بودند روز دیگر بوقت
بامداد دیدند که همان نوشته بر روی قبر اوست و بر پشت ان مسطور بود که نوشته جعفر بن محمد وفا
نمود و تولد ان حضرت روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سنه هشتاد و سه هجری در مدینه طیبه بود
و در سنه یکصد و چهل و هشت هجری در بیست و سیوم ماه رجب بجوار ان حضرت عزت پیوست و در گورستان بقیع در روضه حضرت امام حسن مدفون گردید مدت عمر آن
حضرت شصت و پنج سال و چهار ماه و پانزده روز بود حضرت امام موسی کاظم امام
هفتم است تولد ان حضرت روز یکشنبه نهم ماه صفر سنه یکصد و بیست و هشت از هجرت
در موضع ابوا که در میان مکه و مدینه واقع است روی نمود و پنجاه و پنج سال و پنج روز عمر یافت
و در روز جمعه چهاردهم صفر سنه یکصد و هشتاد و سه هجری در بغداد بقید هارون الرشید
بدرجه شهادت رسید و کرامات و خوارق عادات انحضرت بسیار است و ارباب علم از فواید کلام
ایشان بهره مند می گشتند گویند که قیصر روم کتابی بهارون الرشید نوشته از شوکت و عظمت

خود مذکور و مذکور کردانیده‌اند و او را از لشکر و سپاه روم بترسانند هارون الرشید را این خاطر رسید که
اگر بهمان طرزی که قیصر نوشته در جواب نویسد رسم و روش اهل اسلام نباشد و بعد بر آن فرمود
که جواب او را بعبارت دیگر بنویسند هر چند اندیشه نمودند چیزی نیافتند که بعینه بهم توان
نوشت هارون دانست که این عقده مشکل از حضرت امام می‌گشاید و بهمان طریق که قیصر بروم
نوشته بود از جانب خود بآنحضرت نوشت و در آن وقت امام در بصره مقید بود چون نامه
هارون بآنحضرت رسید در جواب فرمودند که انا با و اجداد من بنی دسبی که هر ساعت
حق تعالی را بر بنده مومن صد نظر رحمت است امیدوارم که یک نظر رحمت تعالی می‌فرماید
از آنچه تو مرا بدان تادیب و تهدید کرده در امان داشته شر ترا از من کفایت نماید هارون نامه
نزد قیصر فرستاد و قیصر بمضمون آن مطلع گشته گفت که این عبارت او نیست این جواب کسی
است که از خاندان نبوت و ولایت باشد دیگر آنست که شقیق بلخی که یکی از اولیا و اکابر
خراسانست گوید که سالی بعزم حج به بغداد رفتم روزی که قافله از بغداد بیرون میرفت
و هر کسی با اسباب و تجمل بر آمده بودند جوانی را دیدم در کمال صفا و جمال لباس صوفیانه پوشیده
بگوشه نشسته بود بخاطر من گذشت که این جوان یکی از صوفیانست میخواهد که در راه
حج بر زاد و راحله شهر اهل مردم شود رفتم تا او را سرزنش تمام کنم که باز گردد و در آن سفر
تصدیع کسی ندهد و وقتی که نزدیک شدم فرمود که ای شقیق این گمان از تو محض گناه است
در خواست و از آنجا روان شد بیقین دانستم که این مرد از ابدال است که نام مرا بکشف
دریافت و از نظر غایب گشت روزی بمنزلی که واقصه می‌گویند رسیدم دیدم که بر سر چاهی
ایستاده مطهره بدست مبارک داشت چون خواست که آب بردارد آن مطهره در چاه افتاد
نظر باسمان کرده بزبانی چیزی میگفت فی الفور آن مطهره بر لب چاه آمده پر آب برداشت و
از آنجا روانه پشته گردید و من از عقب او روان شدم در زمانی که بدان پشته رسید بالای
آن تل نشست و مشتی چند ریگ گرفته در مطهره انداخت و بجنبانید و در دهن مبارک
نهاد و بیاشامید من سوگند دادم که بحق آن خدای که ترا این مقامات و کرامات داده بمن از این
طعام بهره عطا فرما و آن مطهره را بمن عنایت فرمود چون بخوردم شربتی تر از قند و مغز
بادام بود هرگز بدان لطافت یاد ندارم و تا چند روز اصلا مرا میل طعام نشد بعد از مدتی
شبی آنحضرت را در خانه مبارک دیدم که نماز میگذارد و تمام اعضای مبارکش میلرزید و می‌گریست
و تمام شب منتظر بودم تا نماز بامداد گذارد و طواف مجدد نموده از حرم محترم بیرون آمد
و از هر طرف خلایق بملازمت آنحضرت رسیده سلام می‌کردند و احترام مینمودند پرسیدم
که این چه کسی است گفتند بهترین خلایق امام موسی کاظم است دیگر آنست که وقتی در میان

اهل بیت اختلاف بود که بعد از حضرت امام جعفر صادق منصب امامت باسمعیل یا بموسی کاظم میرسد
یکی از خادمان از آنحضرت پرسید که امامت حق کیست حضرت امام موسی کاظم فرمود که سنگ
ریزه بیار تا معلوم تو سازم چون سنگ ریزه بیاورد حضرت امام مهر انگشت اقدس بر آن نهاد
و چنان نقش گرفت که گویا بر موم مهر زده‌اند آنگاه گفت که امام کسی است که تمامی اشیا در اطاعت
او باشند و بعد از آن گفت یا الله یا الله چندانکه نقش تمام شد و محو گشت و از پروردگار
جهان درخواست طعام کرد و در زمان انگور و انجیر بر خلاف موسم باد و برد تازه دوخته
ظاهر شد و آن دو برد را بپوشید و آنچه برداشت مسجدی آمد بدو و بنی عطا فرمود یکی از ایشان
حاضر بود بدو گفت که از این میوه بخور و آن شخص بعد از تناول سوگند یاد کرد که بلذت آن هرگز
میوه نخورده بودم دیگر آنست که علی بن یقطین وزیر هارون خلیفه که از جمله محبان امام
همام بود روزی هارون الرشید خلعت با فوطه خاصه که مخصوص خلفا بود و دیگری نمیتوانست
بست باو مرحمت نمود و علی بن یقطین آن فوطه با اسباب و اشیای دیگر بجهت حضرت امام موسی
کاظم ارسال داشت آنحضرت باز آن فوطه را نزد یقطین فرستاد و فرمود که این را نگاه دار که
وقتی بکار آید و بعد از مدتی علی یقطین یکی از غلامان محرم خود را تادیب نموده بود آن
غلام بوسیله که بود بهارون رسانید که علی از محبان حضرت امام است زر و اسباب بسیار
با آن فوطه که خلیفه مرحمت فرموده بود بجهت آنحضرت فرستاده هارون علی یقطین را طلبید
پرسید که آن فوطه که من تو داده بودم چه کردی جواب داد که در صندوق است و هر روز ازو
بطریق تبرک بر سر و روی می‌نهم هارون گفت که اگر راست میگوئی آن را بیار علی یقطین صندوق
را طلبید و فوطه را بنظر هارون گذرانید هارون آن غلام را بسیاست رسانید دیگر آنست
که یکی از محبان اهل بیت در شهر بصره بود موکلان هارون آنحضرت را بآنجا آورده بغداد می‌بردند
بعضی از دوستان حضرت رفته بعرض رسانیدند که از رفتن ایشان بسیار اندیشه‌مندم فرمود که در این
نوبت از هارون بمن مضرتی نخواهد رسید و در فلان ساعت و ایام در فلان مقام بوقت مراجعت
با تو ملاقات دست خواهد داد و گوید که چون آنحضرت روانه بغداد شدند روز بشمردم و
در آن شبی که وعده آمدن آنحضرت بود خواب نکردم و هر ساعت از خانه بیرون آمده نظر براه
انداخته ملازم گشتم و نزدیک بدان رسید که وسوسه شیطان در من راه یابد ناگاه دیدم که قطار
شتری چند از بیابان پیدا شدند و آنحضرت بر شتری سوار پیش پیش قافله می‌آمد فی الفور در دست و
پای افتادم و آنحضرت روی بمن کرده فرمود که نزدیک بدان رسیده بود که شیطان ترا در غلط
اندازد الحمد لله که از آن پریشان خاطر رستی دیگر آنست که یحیی بن خالد که از وزرا و مطلق العنان
هارون بود میان او و وزیر دیگر عداوتی بود و یحیی از مبغوضانی که نسبت بمحبان و آنحضرت
امام ثابت ساخته قصد هلاک او نماید بیکی از دوستان خود گفت که از اقوام امام هر کسی

بصلاح و زهد آراسته باشد بخلیفه نموده در رعایت او سعی نمایم جواب داد که در بلده مدینه
طیبه ابراهیم نام برادرزاده حضرت امام موسی کاظم بدین صفت موصوفست و بحضرت امام
ناخوش است بعرض هارون رسانید کسان بطلب ابرهیم فرستاد و حضرت امام مطلع شد
ابراهیم را بحضور خوانده گفت که چه حال داری جواب داد که هفتصد دینار طلا قرض دارم
حضرت امام قرض او را ادا نمود و با وجود آن عزم بغداد داشت آنحضرت از روی نصیحت بدو
گفتند که از کدورت و آزار من در گذرد و قصد خون من مکن و فرزندان مرا یتیم مکن و آن ابراهیم
باز نمی آمد حضرت امام صد هزار درم دیگر بدو عطا کرد بعضی از خادمان بعرض رسانیدند که
ابراهیم از قرار داد خود در نمیگذرد این همه زر چرا باید داد آنحضرت فرمودند که از پدران
خود شنیده ام که هر کس قطع صله رحم کند باید که آن کس صله رحم بجا آرد تا حق تعالی ناصر او بود
قطع کنند صله رحم را گشته و ابراهیم ببغداد رفته هارون را دید و از حضرت امام شکوه نموده
گفت که از اطراف و جوانب همواره خمس اموال بجهة امام موسی کاظم میرسد و آن قدر مال نزد ایشان
جمع شده که در خزانه خلفا نیست خلیفه از وی راضی گشته دویست هزار درم بدو عطا کرد و آن وجه
را بر قصبات و ولایات بخواه نموده و ابراهیم غلامان خود را بجهت تحصیل فرستاد و روزی بقضای
حاجت بطهارتخانه در آمد ناگاه سقف آنجا بشکست و چوبی بدرون شکم او در آمد و همانجا بمرد
و خادمان او را برداشته بیرون آوردند و معاودت آن کسانی که بتحصیل زر رفته بودند با آن زر باز آمدند
و در ان مبلغ تکاهل میکردند تا در گذشت و در آن سال هارون بعزم طواف خانه سار از بغداد روان شد
چون بمدینه رسید و بطواف روضه منوره رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم مشرف گشت
روی بآن آستانه طیبه کرده گفت که یا رسول الله این فرزند تو که موسی کاظم میخواهد که در امت
تو تفرقه پیدا کند و فتنه انداز و تو دستوری میخواهم که او را بگیرم و نگذارم که فسادی نماید و آن
کلمات را بر زبان راند و آنحضرت را مقید ساخته در دو کجاوه بیک هیأت راست نمود و هر کدام
بچهار سوار همراه کرده یکی را بجانب کوفه و دیگری را بصره فرستاد تا مردم ندانند که آنحضرت در کدام
کجاوه است و وقتی که آنحضرت ببصره رسید در خانه محمد بن سلیمان که پسر عم هارون بود نگاه
داشتند و حضرت امام بعبادت و طاعت میگذرانید و وقتی حضرت امام در مسجد بود حضرت
محمد بن سلیمان بآنجا رسید می شنید که می گفت خدایا تو میدانی که از تو درخواست میکنم که جهتم
مرا بعبادت و طاعت روشن کردانی و از تو تمامی خواهم محمد بن سلیمان بی نیازی و بی التفاتی آن
حضرت را به بنای دنی دیده معتقد شد و آن حضرت نامه به هارون الرشید نوشت که در رو دهای
راحت و سلطنت تو بگذرد و ایام فقر و محنت و الم من باخر رسد چون ما و تو نیز حضار رسیم در
آنجا ظالم از مظلوم ظاهر شود هارون بمحمد بن سلیمان که در بصره حاکم بود نوشت که قصد حیات
آنحضرت نماید محمد در جواب قلمی نمود که مدتی اوقات خجسته صفات امام موسی کاظم صرف عبادت

وطاعت است و اصلا او را نظر بدنیا و اهل آن نیست و اینکه داری ما را بل بخشید هارون کسان
فرستاده که آنحضرت را از بصره ببغداد آوردند و حواله فضل بن یحیی برمکی کرد و فضل مقدم آنحضرت
را گرامی داشته لوازم خدمت را بتقدیم میرسانید و این خبر بهارون رسید و بمسرور خادم گفت که
از جمله ببغداد رفته تحقیق نماید که اگر این خبر صدق داشته باشد فضل را تشنه نموده آنحضرت
را بسندی بن شاهک سپارد و مسرور ببغداد آمده بخانه فضل رفت و دریافت که فضل
تعظیم و احترام حضرت امام بجا می آرد ناگاه باتفاق داروغه بغداد فضل بن یحیی برمکی
را بتازیانه تادیب کرده آنحضرت را بسندی بن شاهک سپردند و سندی آنحضرت را
باشارت هارون در شربت زهر داد و وقتی که مزاج آنحضرت تغیر یافت و بیک روی
بیماری آنحضرت ایشان دیگر کون شد سندی بن شاهک از آنحضرت درخواست که کفن
آنحضرت از مال او باشد حضرت امام فرمود که ما از اهل بیتیم و کفن ما از مال ما باشد
و فلانی محب اهل بیت کرده که رخ است بتجهیز و تکفین من خواهد نمود و بعد از آن بجنت جا
خرامید و آن محب اهل بیت حاضر آمد بدان امر خطیر پرداخت و اهل بیت هجوم آوردند
غوغای عظیم پدید آمد و هارون دانست که کار بشورش و فتنه میکشد بجهت تسلی آن جماعه
رضا داد که قبر آنحضرت را بگشادند و اعیانی که بهارون متفق بودند نظر بر جسد حضرت امام
انداخته فریاد بر آوردند که اصلا اثر زخم و نشان جراحت بر بدن آنحضرت نیست و در تن بآب
محضری نوشته بمهر یکجهتان خود رسانید که امات و مقامات آنحضرت بسیار است دیگر آنکه
روزی یکی از محبان در مدینه طیبه خانه بکرایه گرفته بود چون بخدمت حضرت امام آمد بدو
فرمود که بر خیز و بخانه خود باز گرد که دیوار خانه تو بر نخته و بمال تو نقصان رسیده و فتی
که ما غار رفت چنان دید که بر زبان الهام بیان گذشته بود و آن شخص خاطر از اسباب جمع کرد
بملازمت آنحضرت باز گشته بعرض رسانید که غیر یک سطل که نیابد یافت دیگر همه اسباب
و اموال بسلامت ماند حضرت امام ساعتی سر بمراقبه فرو برده بعد از آن نهانی فرمودند که آن
سطل را کنیز صاحب خانه برداشته از وی بطلب که تو خواهد داد آن مرد بخانه رفته از کنیز طلب
سطل کرد آن کنیز سطل را باو تسلیم نمود دیگر آنکه وقتی که آنحضرت از مدینه بمصر می بردند
نزدیک بغداد بن ورکشتی نشسته و کشتی دیگر در عقب آن کشتی میآمد در میان جمعی را
که جدا میکردند و طبل و عربی داشتند حضرت امام پرسید که این چه غوغا است بعرض
رسانیدند که دختر را بشوهر دادند و هنگام زفاف و خوشحالی است و ساعتی نگذشته
بود که آواز گریه و ماتم آمیز برخواست باز آنحضرت فرمود که این چه شور است گفتند که این عروس
میخواست که سقفی آب از دجله بر دارد و سوار مرصع از دستش در دجله افتاد حضرت
امام نزدیک بملاحانه رفته چیزی زیر لب خواند و بسیار ان بملاح فرمود که باب در آمد

ودستوانه را بردار و حاضران دیدند که آب دریا کم شده و دستوانه به آب هیچ نمانده ملاح در
آب رفته برداشت و بدان عمرو مرد داد دیگر آنست که یکی از محبان مبلغ یکصد دینار بخدمت
حضرت امام فرستاده بود چون قاصد بمدینه رسید و بشمرد نود و نه دینار آمد و یک
از مال خود اضافه کرده بهنگام شب بملازمت آنحضرت آمد و آن کیسه صد دیناری را
بگذرانید و آنحضرت شمار کردند یک دینار که قاصد از خود اضافه ساخته بود بدو داده
گفتند که صاحب این بنا وزن اعتبار نموده است حضرت امام همام علی رضا بن موسی الکاظم
امام هشتم است ولادت حضرت امام علی رضا در مدینه روز سه شنبه یازدهم ماه ذی القعده
سنه یکصد و پنجاه و یک هجری دست داده و روز دوشنبه هفتم شوال سنه دویست و سه
هجری بجهان جاودان شتافت و در موضع طوس از ولایت خراسان که الحال بمشهد
شهرت دارد مدفون گردید کرامات و خوارق عادات آنحضرت بی نهایتست و شیخ
معروف کرخی که اوصاف و کرامات آنجناب مشهور و معروفست یکی از خادمان آستان
آنحضرتست نوبتی شط بغداد طغیان عظیم کرد و نزدیک بدان رسید که شهر را آب برد
مردم شهر از غایت اضطراب بخدمت شیخ آمدند حقیقت حال بیان نمودند شیخ بایشان گفت که
رفته بشط بگویید که ترا به معروف سوگندست که باز گرد و ترک طغیان کن ایشان بموجب فرموده
عمل نمودند و آب شط در زمان رو به کمی نهاد و خلایق از آن پریشانی رهائی یافتند و این
حالت معلوم حضرت امام شد بشیخ فرمودند که چرا خود را بکرامات و مقامات شهرت
دادی عرض رسانید که مرا قصد شهرت نبود چون مجاور بخاک آستان ملایک آشیان
بر سر من نشسته بدان خاک آستانه مقدس سوگند دادم و بدین وسیله خلایق از آن
بلیه رستند دیگر آنست که ابونواس شاعر سه بیت در مدح حضرت امام علی رضا
گفته بود در زمانی که حضرت امام از خانه مامون بیرون آمد بگذرانید و مبلغ سیصد
دینار طلا جایزه عنایت فرمودند و ایضاً دعبل خزاعی که از شعرای عرب و خادم اهل
بیت بود قصیده مشتمل بر شهادت حضرت امام حسین بن اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب و شهدای کربلا و اولاد حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم بخدمت
حضرت امام گذرانید و حضرت امام مبلغ صد هزار دینار بدو عطا فرمودند و در
زمان رخصت التماس جامه آنحضرت کرد آنحضرت جامه که پوشیده بود بدو مرحمت
فرمودند و گفتند که این جامه نگاهدار که بعد از این در ضمن این حکایتی است که ظاهر
خواهد شد دعبل جامه را گرفته روانه بغداد گردید در اثنای راه دزدان قافله را غارت
نمودند و تمامی اموال و اسباب بتاراج رفت و جامه متبرکه آنحضرت در میان اسباب بدست
آن طایفه افتاد و دعبل حیران و پریشان نزد سر دزدان نشسته دید که او همان قصیده که

در منقبت

در منقبت آل عبا بخدمت حضرت امام گذرانیده بود میخواند دعبل گفت که این قصیده از منست و
دعبل خزاعی هم منم مردم این قافله که میدانند جامه حضرت امام را زیارت کرده آنچه از مال و اسباب
کاروانیان بغارت برده بودند تمام بمردم قافله باز دادند و از برکت جامه آنحضرت جان و مال ایشان از مهلکه بدر برده
بمقصد رسیدند دیگر آنست که یکی از محبان اهل بیت در موضع حاج که در میان مدینه و بغداد واقع است
حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که در مسجد حاج بر روی حصیری طبقی
خرما نهاده بود و طبقی از خرمای صیحانی در پیش آنحضرت نهاده از آن تناول میفرمودند و سلام کرد او را
حضرت یک کف از آن خرما بدو التفات کردند چون شمرد هجده عدد بود بوقت صبح خبر یافت که حضرت
امام علی رضا بدان مقام تشریف آورده اند و بخدمت حضرت امام شتافت و دید که در میان مسجد در
همان حصیری که خلاصه موجودات صلی الله علیه و سلم را دیده بود نشسته و طبقی از خرمای
صیحانی در پیش حضرت امام نهاده اند سلام کرد حضرت امام یک کف خرما بدو عنایت فرمودند چون
شمرد هجده دانه بود و مبالغه کرد که یا ابن رسول الله زیاده ساز آنحضرت امام فرمودند که اگر حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم زیاده ازین عطا میکرد ما نیز بدان عمل مینمودیم دیگر آنست
که چون هارون از بغداد بخراسان رفته بیمار شده بسرحد مرو رسید خزانه و اسباب و آلات
سلطنت که با خود داشت بمامون که پسر او و در آن زمان حاضر بود سپرده وصیت کرد که بعد از محمد امین
که از زبیده خاتون بوجود آمده در بغداد است منصب خلافت تعلق به او داشته باشد و هارون
چون از این جهان درگذشت در موضع طوس مدفون گشت مامون طاهر بن الحسین را که ذو الیمینین
لقب داشت با لشکر گران به بغداد فرستاد تا محمد امین را که برادر کلان مامون بود بعد از جنگ بقتل
رسانید و حسین بن فضل که برادر فضل وزیر مامون بود بامارت بغداد منصوب شد چون حسین از
امرای عرب بود از بیم مردم از دو گردانیدن از بیعت مامون سر کشید و اطاعت فرزندان
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب نمودند و پریشانی تمام بحال دولت مامون راه یافت و فضل بن سهل
دانسته علاج و تدبیر آن بفکر بود و یکی از آنان بحال اظهار نمی توانست نمود چون روز بروز شورش
بیشتر میشد و از هر طرف خبر خلاف مردم بمامون میرسید مامون درین باب بفضل بن سهل مشورت
کرد فضل گفت که از اراده سرداران باغی آنست که یکی از سادات بیعت نمایند مناسب چنان مینماید که
یکی از اعیان سادات را در قید خود نمایند تا این فتنه فرو نشیند و این معنی پسند افتاد و بحضرت
امام علی رضا نامه فرستاده بعهد و سوگندان از مدینه بخراسان طلبید و بعد از آنکه آنحضرت بطوس
رسید مامون با اکابر و اشراف باستقبال آنحضرت شتافت و در منزل خود جا داد و جشن عظیم
ترتیب نموده دختر خود را بحباله آنحضرت در آورد و قرار داد که بعد از وی حضرت امام خلیفه
باشد و در روزی که خلایق بیعت میکردند حضرت خلعت سبز در بر داشتند و علمهای سبز بر
سر آنحضرت جلوه مینمود و نور از جبین مبارک حضرت درخشان بود یکی از محبان اهل بیت

نظاره جمال باکمال حضرت میکرد چون نظر آن زن بحضرت امام بر افتاد نزدیک بخود طلبید و او گریست
او گفت که بسیار شادمانی مکن که این عهد بآخر نخواهد رسید و بغدادیان عهدنامه خلافت
حضرت امام را نوشته تمامی اکابر و اشراف بران مهر نهادند و بحضرت امام تکلیف کردند حضرت
امام بخط مبارک خود بران سند نوشت که رضا دادم با آنچه خلاف قرار دادند و آخر چنان
شد که آنحضرت میفرمودند **دیگر آنست** که هر روز حضرت امام بدیدن مامون میرفتند و
هرگاه بدر سرای خلیفه میرسیدند حاجبان استقبال کرده بتعظیم و ثنا بجای می آورده پرده ها بر میداشتند
روزی دربانان باهم قرار داده گفتند که برادران خلیفه می آیند و خود پرده بر داشته خلیفه
ملازمت مینمایند هیچ لازم نیست که استقبال حضرت امام نمائیم و وقتی که حضرت امام بخانه
مامون آمدند دربانان از جا برنخواستند و بطریق معهود پرده بر نداشتند چون آنحضرت
نزدیک بآن پرده رسید الله تعالی چنان بادی فرستاد که بیکبارگی آن پرده ها را برداشت و حضرت
امام بدرون رفتند و باد بایستاد و بهنگام بیرون آمدن نیز همان حالت روی داد حاجبان
از مشاهده آن منفعل شده در قدم مبارک آنحضرت افتادند **دیگر آنست** که مردی از کوفیان
برسم تجارت بخراسان میرفت دختر حله بدو داد که از برای او بفروشد جهت او فروخته عوض او در زمانی
که بشهر نیشابور رسید یکی از محبان اهل بیت فوت شده بود و بواسطه تکفین او هر چند تردد میکردند
حله بهم نرسید بعرض حضرت امام رسانیدند که آنحضرت فرمود که مردی از کوفه آمده حله آورده است
برو بنماز و عزیمت و اوضاع و اطوار آن شخص بیان کردند و ایشان نزد او رفتند چون قبول نکرد با آنچه
شنیده بودند باز عرض کرده بعرض آنحضرت رسانیدند آنحضرت فرمود که بگو که بدانکه آن حله
که دختر تو جهت خرید بفروشد داده ظاهر باید نمود و آن کوفی معتقد گشته حله را بخادمان
حضرت امام سپرده قیمت آنرا صرف نمود بخاطر تا جوریه میکرد مسائل چند که در آن شبهه داشت
بحضرت امام عرض نماید وقتی که بدر سرای حضرت امام آمد ازدحام تمام دید با خود اندیشید که هرگاه
مرا در خدمت آنحضرت راه نباشد چگونه سوال میسر شود درین فکر بود که بیرون آمده حضرت امام خادمی
نزد او آمده نوشته بدست او داد و گفت که این جواب مسائل خود را **دیگر آنست** که دعبل
بن علی از محبان اهل بیت بود اراده نمود که بخدمت آنحضرت مشرف شود و التماس جامه خاصه
آنحضرت و درمی چند که بنام آنحضرت سکه زده بودند تا بحضور قدم بدرون سرا نهاده بود
که آنحضرت بخادمی فرمودند که این صلت آمد که جامه و درمی چند که بنام ما سکه زده اند بده و دادند
و او را اطلس جامه خاص با سی درم عطا فرمودند **دیگر آنست** که دربان شاهی را شود اکثری را در زندان
غارت کرده دستهای او را بستند و برفته ردهم بر ساخته بودند جا تا کردند و وقت تکلم زبان او میگرفت
چون از درد آن خلاص شد بنیشابور آمد و خواست که بخدمت حضرت امام مشرف شود و مدعای
خود التماس نماید شب در خواب دید که بملازمت آنحضرت آمد عرض مینمائی خود میکند و حضرت امام

سر نام

بفرماید که بار مکوی و سعتر و ملح و با آب تر سازد و دو سه مرتبه در دهان گیرد کما الله تعالی شفا بخشد
جمعی روز شد شنیده که حضرت امام در بیرون شهر در باطلی نزول نموده اند بخدمت امام رفته از
احوال خود بعرض رسانیدند و از آن جواب اظهار نکرد آنحضرت گفت که علاج تو آن است تو نموده ام
بهمان نوع بار مکوی و سعتر و ملح با آب تر کن و در دهن بگیر که صحت خواهد یافت و بران عمل نموده صحت
یافت **دیگر آنست** که شخصی بنظر حضرت در آمد فرمود که ای بنده خدا وصیت کن با آنچه میخواهی
و آماده باش جهت امری که از آن گزیر نیست و بعد از سه روز آن شخص در گذشت **دیگر آنست** که
اسمعیل سندی بملازمت حضرت امام آمد و زبان عربی اصلا نمیدانست و بروش اهل سند سلام کرده
بزبان سندی سوالات نمود و آنحضرت جواب میفرمودند چون از خدمت حضرت امام برخواست عرض
رسانید که من زبان عربی نمیدانم دعا فرمائی که الله تعالی مرا در زبان عربی فصاحت و بلاغت تمام
بخشد آنحضرت دست مبارک خود را بلبهای او رسانید فی الحال بزبان عربی تکلم کرد **دیگر آنست** که روزی
در خدمت آنحضرت جمعی حاضر بودند درین اثنا کنجشکی از روی اضطراب آمد خود را بر زمین زده
دمی نالید حاضران از آنحضرت پرسیدند که چه میگوید فرمود که ماری قصد بچهای او دارد و میزند
باشیانه او رسیده درخواست میکند که شما از او کفایت نمائید و کسی بدانجا فرستادند ماری را
کشتند **دیگر آنست** که زن و شوهری بخدمت حضرت امام رفته بعرض رسانیدند که دعائی نمائید
که این شکوه مرا احتمال اشغال حملی است فرمایید حضرت امام فرمود که این زن بدو فرزند حامله است
آن مرد را بخاطر رسید که یکی را محمد نام کند و دیگری را علی حضرت امام گفتند که یکی را محمد نام کن
و دیگری را ام عمرو چون آن عورت بزایند پسری و دختری آورد **دیگر آنست** که وقتی که حضرت
امام عازم خراسان گشتند باهل و عیال خود فرمودند که بر من گریه کنید که مرا از خراسان
بازگشت نیست و مبلغ دوازده هزار درم بایشان قسمت کردند و چنان شد که آنحضرت بزبان
الهام بیان فرموده بودند **دیگر آنست** که ابو صلت روایت میکند که روزی در ملازمت حضرت
علی رضا استاده بودم بمن گفتند که درین گنبدی که قبر هارون است برو و از چهار طرف آن مشت خاک
بر داشته بیاور و آن خاک را رفته آوردم و آنحضرت بوئیدند و بینداختند و گفتند که زود باشد که
درینجا جهت من قبری کنند و سنگی ظاهر شود که هر چند سعی نمایند شکستن نتوانند و باز اشارت
بموضعی نمودند که از اینجا پاره خاک بیاور رفتم و پاره خاک آوردم و آنرا بوئیدند و گفتند که قبر من در
اینجا خواهد بود و آن زمین را در وقتی که من در گذرم دو گز و بشری بکنند که بعد از آن الله تعالی هر نوعی
که خواهد فراخ کرده اند و پس از آن خاک نمناک ظاهر شود و این دعا را که تو می آموزم بخوانی که
آب خواهد جوشید و لحد پر شود ماهیان خورد در آن آب ظاهر گردند و این نان را که بتو
میسپارم درین آب اندازی که ماهیان تمام آنرا بخورند و چون ماهیان ناپدید شوند دست
در آب کن و باز این دعا که تو می آموزم بخوان تا آب خشک گردد و این سخن را با او وقت رسیدن ظاهر

بهیچ کس نگوی و خود از نزد مامون خواهم رفت محلی که بیرون آیم اگر سر خود را انداخته باشم
با من سخن کن و اگر خلاف آن بنظر آید در مقام سخن گفتن مشو و روز دیگر حضرت امام
نماز بامداد گذارد و جامه پوشید منتظر بود که تا غلام مامون آمد آنحضرت را طلبید و بمنزل
مامون رفتند و بعد از تعظیم و احترام بوسه در میان دو ابروی آنحضرت داد و پیش مامون
طبقهای میوه نهاده بودند خوشه انگور را در دست داشت و از آن میخورد و آن خوشه را پیش
آنحضرت نهاد و مبالغه کرد تا تناول فرمایند آنحضرت فرمود که مرا از این معاف دار مامون گفت
مانع چیست خاطر نرسانید که در حق ایشان اندیشه بد کرده باشم و از آن پیش خوشه که
زهر نهاده است جهت رفع مظنه چند دانه بخورد و حضرت امام رضا بمقتضای او چند دانه از آن
خوردند و فی الحال از مجلس مامون روانه خانه شدند مامون از آنحضرت پرسید که بکجا میروی
جواب دادند که بجائی که فرستادی و ردا بر سر پوشیده از سرای مامون بیرون آمده و بمنزل خود
تشریف آورده امر کرد که در سرا را ببندند و بر فرش خود تکیه فرمودند ابو الصلت در میان سرا ایستاد
و دید که جوانی در نهایت حسن و جمال و بحضرت امام شباهت تمام داشت ظاهر شدند و گفت که
در بسته و از هیچ جای دیگر راه نبود که ترا باینجا آورد فرمود که ای ابو الصلت آن کسی که مرا باین ساعت
از مدینه باینجا آورد و بعد از آن نقاب از پیش برداشت و نام مبارک خود نیز بگفت ابو الصلت
دانست که حجت الله محمد تقی ابن علی رضا است و بخدمت امام علی رضا رفت آنحضرت فرزند
خود را دید برخاست و در کنار گرفت و میان دو ابروی ایشان را بوسید و روی بروی فرزند
نهاده سخنان نهانی بسر بود آنگاه کفی از دهان حضرت امام علی رضا بدر آمد و امام محمد تقی
می لیسید و دست خود را به درون جامه آنحضرت برده از روی سینه آنحضرت چیزی مثل
گنجشک برداشت و فرو برد و امام محمد تقی با ابو الصلت فرمود که برو از خزانه تخته و آب
بعرض رسانید که در خزانه تخته نیست امام محمد تقی گفت که ترا از این سخن چه کار است هر چه که آبست و برم
بگویم بجا آر ابو الصلت بخزانه رفت و آب و تخته یافته بیاورد و خواست که مدد
کار باشد حضرت امام محمد تقی فرمود که تو دست نگاه دار که کسی دیگر باین امر مامور است که مرا
مدد فرماید باز ابو الصلت را بخزانه فرستاد که کفن و عطریات بیارد ابو الصلت با عادت آنچه
طلب فرموده بود ندا از عالم غیب بهم رسیده بود بخدمت آنحضرت رسانید و امام محمد تقی
جسد حضرت امام علی رضا را غسل داده کفن پوشانید و از ابو الصلت صندوق طلبید
ابو الصلت خواست که از نجار خانه درودگر بیارد حضرت امام فرموده بهمان خزانه اشارت کرد حضرت
ابو الصلت بخزانه آمد تابوتی دید که هرگز مانند آن ندیده بود و بخدمت حضرت امام زاده
رسانید و جسد مطهر امام علی رضا را در آن تابوت نهاده بر آن نماز گزارد و هنوز از نماز فارغ
نشده بود که تابوت آنحضرت از جای برخاست و سقف خانه بشکافت و از آن شکاف

بالا رفت

بالا رفت ابو الصلت با امام محمد تقی گفت که اگر در این وقت مامون بیاید و جسد حضرت امام را نبیند جواب
چه گویم حضرت امام محمد تقی فرمود که تابوت خواهد برگشت هنوز این سخن تمام نشده بود که تابوت از هوای
که رفته بود فرود آمد و شکاف سقف بسته شد و دیدند امام محمد تقی جواد جسد حضرت امام علی رضا را از
تابوت بیرون آورده بهمان فرشی که تکیه کرده بود آوردند تا ظاهر باشد که هنوز غسل نداده اند و کفن نپوشانیده
حضرت امام محمد تقی با ابو الصلت گفت که برو در را باز کن که مامون و مردم می آیند در بیرون در ایستاده اند و ابو الصلت
آن کار را رفت و حضرت امام محمد تقی جواد از نظر غایب گردید و مامون بدرون خانه آمد و حضرت
امام علی رضا را بر فرش دید گریه و نوحه و شیون برداشت و آنگاه بتجهیز و تکفین برداختند و اراده
مامون آن بود که آنحضرت را در پهلوی پدر خود هارون مدفون کند اند زمین آنجا سخت برآمد و
هیچ آلتی بر آن کار نکرد ابو الصلت نزد مامون آمده آنچه حضرت امام علی رضا فرموده بود باز
اظهار کرد و مامون بموجب وصیت آنحضرت بوضعی که الحال قبر حضرت امام است رفت و بعد از
حفر نمودن چشمه آب و ماهیان پدید آمد و بنوعی که ابو الصلت مامور بود عمل کرد و حضرت امام را
در آنجا مدفون ساخته و مامون با ابو الصلت مبالغه فرمود که تا آن کلماتی که حضرت امام علی رضا بدو تعلیم
کرده بود بدو نماید ابو الصلت گفت الله تعالی آن کلمات را از خاطر او محو کرده اند و مدت یکسال بدین جهت
در بند بود و ابو الصلت از درگاه الهی نجات خود میخواست تا آنکه امام محمد تقی جواد بر او ظاهر
شده و دست بدان غل و زنجیری که در گردن و دست و پای او بود رسانید و بفرمان خدا تعالی
بگشاد و از آن قید خلاص کرد و دید آنگاه با ابو الصلت فرمود که در حفظ حق تعالی باش که تو هیچ مضرتی
نخواهد رسید بعد از آن از شهر مامون بیرون گشت مدت عمر حضرت امام علی رضا پنجاه و پنج سال
دو ماه و بیست و شش روز بود حضرت امام همام محمد تقی علیه السلام امام نهم است و ولادت آنحضرت
در مدینه طیبه روز جمعه پانزدهم رمضان سنه یکصد و نود و پنج هجری بود و وفات آنحضرت
روز شنبه سیوم ماه رجب سنه دویست و بیست هجری در ایام خلافت معتصم در بلده بغداد دست داد
طوایف عرب و عجم بدان حضرت اقتدا می کردند مامون کرد که آن حضرت در شهر سر من رای
که بر کنار دجله واقع است متوطن بود و الدو مامون دختر خود ام الفضل نام را بعقد آنحضرت
در آورده دیگر آنست که قبل از آن که مامون آنحضرت را داماد خود کرد اند روزی بعزم شکار بر آمده
بود و حضرت امام بر سر راه مامون به بازی مشغول بودند بمجرد رسیدن مامون کودکان فی الحال
متفرق گشتند و حضرت با وجود صغر سن بجای خود ایستاده و چشم مامون بر اطفال که متفرق و پریشان
شده بودند افتاد و دید که بحال آنحضرت اصلا اضطراب راه نیافته از ایشان پرسید که چرا با اطفال
دیگر نگریختی فرمود که راه تنگ نبود که سبب گریختن تواند گذشت و از عدل تو ایمنم که بی جرمی
و جنایتی عقوبت نخواهی کرد دیگر چرا از راه دور شوم مامون پرسید که پسر کیستی امام زاده جواب
داد که پسر علی رضا ابن موسی کاظم مامون گفت که مثل تو فرزند را شد کسی را شاید بود الا علی بن

موسی کاظم را و از انجا بشکار رفت و در صحرا باز را بصیدی پرواز داد و چنان بلند کرد که در
اوج هوا از نظر ناپدید شد و پس از دیری از جو فضای آسمان مرغی را صید نموده آورد دیدند
که در تمام اعضای آن مرغ پلنگ بر پستان مشاهده بود تعجب مامون و حاضران زیاده گشت
و هر چند پرسید حقیقت ظاهر نشد و در زمان بازگشتن بهمان موضع رسید و دید که امام
زاده محمد تقی ایستاده است استفسار آن حال نمود حضرت امام فرمود که از پدر خود شنیده ام
که در اوج هوا حضرت حق تعالی دریای آفریده که همچو مرغان روی زمین در آن می باشند
و روزی باز خلیفه مرغ ماهی از آن صید کند تا خلایق عالم عجایب قدرت سبحانی را ملاحظه
نمایند و یکی از فرزندان حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم که اشرف امت باشد
از آن خبر دهد مامون گفت که وارث علوم امام علی رضا تویی خدای تعالی ترا باین فضایل و کمالات
مخصوص گردانیده که دیگران از آن بهره ندارند و حضرت امام محمد تقی را با عزاز و احترام
بدار الخلافه آورد و از علوم صوری و معنوی سوال نموده بجوابهای شافی بهره مند گردید
پس از آن جشن عظیم ترتیب داده دختر خود ام الفضل را با آنحضرت نسبت فرمود و بعد
از مدتی حضرت امام برفاقت مامون روانه مدینه شدند و اخر روز در پای درختی که خشک
شده بود وضو ساختند و با جماعت نماز ادا کردند دیدند که آن درخت خشک همان سال سبز شد
و میوه بار آورده حاضران از آن میوه خوردند و اصلا هسته در آن نیافتند دیگر آنست که شخصی
را از شام آورده در عراق مقید نموده بودند و میگفتند که دعوی پیغمبری کرده یکی از محبان و دوستان
بتفحص حال او بزندان در آمده دید که مردی در غایت عقل و فراست است از وی پرسید که سبب حبس
که بزندان تهمت سنگین ساخته اند جواب داد که من در شام در مسجدی که سر مطهر حضرت امام
حسین را آورده نهاده بودند بعبادت اشتغال داشتم ناگاه شخصی در برابر من ظاهر شد و دست مرا
با او طی کردم و خود را در مسجد کوفه دیدم و او بنماز ایستاده بود من نیز متابعت او نمودم
و پس از آن روان شده و در اندک وقتی خود را در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
دیدم و او بنماز مشغول گشت و من نیز نماز گذاردم و سلام و صلوات بروح مقدسه نبوی
فرستادم و آن عزیز از آنجا بیرون رفته در طرفة العین مرا بمکه معظمه رسانید و بطواف بیت
الله مشرف گشتم و در زمان بیرون آمدن آن شخص از نظر من غایب گردید و من خود را
در همان موضعی که بودم دیدم و هیچ ندانستم که او چه کسی بود و در سال آینده باز همان وقت رسید
و آنچه در سال گذشته بظهور آمده بود مبین شد و در وقت مفارقت او را سوگند دادم که تو
چه کسی فرمود که من محمد بن علی الرضا بن موسی بن جعفرم و چون این سخن شهرت یافت
مرا بتهمت گرفته در بند کرده اند و چون این حکایت از وی شنیدم از حاکم شهر خلاصی او را در
خواست حاکم جواب داد که آنکس که او را بیک شب از شام بکوفه و مدینه و

حکم

بمکه و از انجا بمقصد اصلی رساند از قید خلاص خواهد نمود آن عزیز از حاکم مایوس گشت و
روز دیگر ظاهر شد که شب زنجیر از دست و پای او افتاده از قید نجات یافته است و کسی ندانست
که بزمین فرو رفت یا باسمان عروج نمود و مدت عمر امام محمد تقی بیست و چهار سال و ده ماه و هفده
روز بود حضرت امام همام امام علی نقی بن امام محمد تقی جواد بن علی رضا صلوات الله علیهم اجمعین امام دهم است و ولادت آن
حضرت در مدینه طیبه روز سه شنبه پانزدهم رجب سنه دویست و پنجاه و چهار بود کرامات
خارق عادات آنحضرت امام بسیار است که اعرابی قرض دار بود و از ادای مبلغ عاجز آمده
بخدمت آنحضرت رسید و از حال خود عرض کرد حضرت امام بدو نوشته مرحمت نمودند
که آن مبلغ در ذمه منست و گفتند که فردا در زمانی که اشراف و اکابر حاضر باشند با وی سند را
ظاهر کرده در طلب آن مبالغه نمای آن اعرابی چنان نمود و مبالغه از حد گذرانید و این خبر
بمستنصر رسید و فی الفور مبلغ سی هزار درهم بخدمت حضرت امام فرستاد و حضرت امام آن
وجه را بدان اعرابی التفات کردند که ادای قرض خود نموده تتمه را صرف عیال خود سازد دیگر آنست
که متوکل خلیفه بیمار شده بود در معالجه آن اطبا و حکما عاجز گشتند فتح بن خاقان که وزیر متوکل
بود بعرض رسانید که بهبود و شفای این مرض بتوجه حضرت امام وابسته است خلیفه خادم خود را
بخدمت آن حضرت فرستاده درخواست علاج کرد حضرت امام بهمان فرمودند که فلان ادویه را
بر موضع درد ضماد کنند انشاء الله تعالی شفا خواهد یافت چون خادم آمد بعرض رسانید بعضی از
منکران خنده کردند فتح بن خاقان گفت که امتحان نقصان ندارد و آن ادویه را طلبیده بر جراحت
متوکل بستند و فی الحال رو بصحت نهاده شفا یافت و مادر متوکل خوشحال شده هزار دینار طلا
در کیسه سربمهر بخدمت حضرت امام فرستاد و بعد از آن معاندان خاطر متوکل را از حضرت امام
متغیر ساختند و گفتند که اموال و اسباب بسیار در خانه حضرت امام جمع شده اراده خروج دارند
و مردم کوفه و عراق با ایشان متفق اند خلیفه سعید حاجب را به تحقیق بخانه آنحضرت
فرستاد که هر چه بیابد بیارد و سعید حاجب نردبان نهاده بدرون خانه حضرت امام در آمد
و بواسطه تاریکی خانه مضطرب و حیران مانده بود که حضرت امام علی نقی آواز دادند که ای سعید
بجای خود توقف کن تا چراغ حاضر سازند و بعد از زمانی شمعی آوردند سعید دید که حضرت امام
بر روی حصیری بنماز مشغول است و یک سر بمهری که مادر متوکل فرستاده بود با کیسه دیگر و گلیم و
جامه و کلاه پشمین و یک قبضه شمشیر که در پیش آنحضرت بود گرفته نزد متوکل برده حقیقت حال
معلوم نمود خلیفه منفعل گشته بسعید گفت که ایشان و مبلغ را بخدمت حضرت امام رسانیده
عذر خواست دیگر آنست که وقتی که حضرت امام محمد تقی را متوکل از مدینه طلبید آنحضرت
بسر من رای تشریف آورده بودند و در منزلی جا دادند که مناسب حال ایشان نبود صالح بن سعید که از محبان
آنحضرت بود بعرض رسانید که این خانه را لایق حضرت امام نمی بینم آنحضرت اشارت کرده که

و چهارده و بیست وفات آنحضرت
در ایام خلافت معتز در سر من
رای روز دوشنبه سوم رجب
سنه دویست و ...

بحال ملاحظه نمای صالح کوید که بوستانی وکوشکی دیدم که هرکز مثل ان ندیده ونشنیده بودم از
اطراف واکناف حوران وغلمان بهشتی بخدمت ایستاده انکاه فرمود که ای صالح ما هر جا هستیم
این حور وقصور ونعمات بهشتی با ما است دیکر انست که شخصی بعرض آنحضرت رسانید که
منکوحه مرا درد زه کرفته دعا فرمای که پسری بوجود اید حضرت امام فرمود که پسر خواهد بود اورا
محمد نام کن چون بخانه آمد پسری متولد شده بود محمد نام کرد دیکر انست که شخصی از حضرت امام
محمد تقی درخواست که منکوحه من حامله است دعا فرمای که پسری متولد شود انحضرت فرمود
که بسیار دختر است که بهتر از پسرها باشند دختری بوجود امد که در کمال صلاح وعفت ودولت بود
دیکر انست که شخصی بملازمت انحضرت امد از قاضی کوفه شکایت کرد انحضرت فرمود
که دو ماه دیکر تحمل کن چون مدت دو ماه بکذشت قاضی را معزول کردند دیکر انست که متوکل
خلیفه در خانه که بران جانوران پرنده بودی نشسته از اواز مرغان کفت وشنود کم مفهوم شدی
هر کاه حضرت امام بدان خانه می آمد تمامی انها خاموش میکشتند دیکر انست که شعبده باز
در مجلس متوکل آمده انواع بازیها بروی کار می آورد متوکل خلیفه بد وکفت اکر کاری کنی که
باعث برهم زدکی وخجالت انحضرت شود مبلغ کلی بتو بدهم بدین قرار داد روزی انحضرت
را طلبید باشارت شعبده باز فرمود که چند نان تنک در حین تناول طعام در پیش ان
حضرت نهادند هر کاه انحضرت دست بنان می برد ان شعبده باز عملی میکرد که نان از دست مبارک
ان حضرت می برید چون ان حالت شنیع مکرر شد اهل مجلس در خنده شدند حضرت امام
بصورت شیری که بر مسند مصور بود اشارت نمود در طرفة العین بهیات شیر درنده کردید
وبرو حمله اورد وبدرید وبخورد چنانکه اثری از و نماند دیکر انست که روزی متوکل جشن
عالی ترتیب داده بود تمامی بزرکان حاضر کشتند وحضرت امام نیز تشریف داشتند جوانی در
ان مجلس بود که حق تعظیم انحضرت بجا نمی اورد واز روی هزل خنده می کرد ان حضرت
فرمود که تا سه روز مهلت است پس از ان از جمله اهل قبور خواهی شد ما جوان از کردار خود
باز نمی آمد چون بخانه رفت بیمار شده روز سیوم درکذشت دیکر انست که حضرت امام در مجلس
خلیفه بودند شخصی نهان مسخر کشاد انحضرت فرمودند که از ین اطعمه نخواهی خورد وارخام
ترخبری بسر سید که ان خنده بر تو تلخ شود ودر اثناء طعام کشیدن غلام او برخه کنان آمد وکفت
که مادر تو از بام افتاده در حالت نزع است ودر یاب آن جوان طعام ناخورده باضطراب تمام
بخانه رفته بماتم نشست مدت عمر انحضرت سی ونه سال ویازده ماه وهژده روز بود حضرت امام حسن
عسکری بن امام علی نقی جواد بن امام محمد تقی جواد بن حضرت امام المتقین علی رضا بن موسی کاظم امام یازدهم ولادت
نورانی انحضرت روز دوشنبه دهم ربیع الاخر سنه دویست وسی ودو هجری در مدینه طیبه
روی نمود دویست وهشت سال ودو ماه وبیست وهشت روز عمر یافت وفوت انحضرت روز

جمعه هشتم ربیع الاول در سرمن رای در سنه دویست وشصت واقع شده در پهلوی پدر بزرکوار خود
حضرت علی نقی مدفون است روزی بمتوکل خلیفه رسانیدند که حضرت امام خانه دارد که اموال واسلحه
بسیار در انجا جمع ساخته وبی سازد وهیچکس را دران خلوت راه نمیدهد اکثر خلایق بحضرت امام
متوجه اند وبر تو خروج خواهد کرد متوکل جمعی را فرستاد که وقت سحر بجبر بان خانه درآمدن با جبر با
بارنده وانها بهنکام شب باشعلها بدرون آن خلوت درامدند دیدند که انحضرت بر روی ریک جمع
کهنه انداخته وبلاسی از پشم کوسفند سیاه در بر وغل در کردن بعبادت وطاعت قیام دارند که هیچ
کس را بران اطلاعی نبود تمام ان را بر داشته نزد خلیفه آوردند ومتوکل از ان کردار منفعل کشت دیکر انست
که بعضی از روی غرض بمتوکل رسانیدند که خلایق از اطراف وجوانب امده حضرت امام بیعت میکنند
واراده خروج دارند بدین سبب خلیفه کفت که تمامی لشکر وسپاه او تو بر چاپر خالی کرده در صحرای بسیار
دیل بلندی پدیدار شد وبران بلندی تخت نصب کرده فرستهای نفیس انداختند وفرمود که لشکریان
بر دوران سلح وسواره صف بسته ایستادند انکاه حضرت امام را با نجا طلبید کفت که با این همه لشکر
وسپاه اراسته که اقوات وقدرت متفاوت باشد انحضرت فرمود که ای متوکل سپاه خود را بمن نمودی
این زمان لشکر مرا ببین چون متوکل نکاه کرد در میان زمین واسمان سپاه فراوان دید که بر
اسپان ابلق سوارند وانحضرت بد وکفت با وجود این حالت میل خلافت وارزوی سلطنت
ندارم ومتوکل از غایت هیبت ودهشت بی شعور کشت وبیفتاد دیکر انست که علی بن ابراهیم
پسر او که از اقوام حضرت امام بودند از غایت تنکی وپریشانی بخدمت انحضرت امدند وعلی
به پسر خود کفت که از حضرت امام پانصد درم میخواهم که دویست آن دویست درم را جامه و
صد درم را با خراجات آن صرف سازم ومحمد پسر او سیصد درم آرزو نمود که صد درم را جامه
خرید وصد درم دیکر را نفقه نماید وصد درم را بهای دراز کوش دهد وبطرف کوهستان رود وقتی
که بدر سرای انحضرت رسیدند از هجوم وازدحام خلایق باری نیافتند بعد از ساعتی خادمی بیرون
امد وایشانرا بخدمت حضرت امام عسکری برد وخریطه زر که در یکی پانصد درم ودر دیکری
سیصد درم بود بدانها عطا نمود وروی با براهیم کرده کفتند که دویست درم را آن دویست درم
جامه خرید وصد درم دیکر را صرف اخراجات باید نمود وبه پسرش فرمود که صد درم را جامه وصد را
دراز کوش بخرد اما بجانب کوهستان مرو وبملازمت جابر وکه کفایت تو درانست محمد بن ابراهیم کوید
که بهان موضعی که حضرت امام اشارت کرده بودند رفتم وکد خدای خاطر خواه میسر شد ودر همان
روز مبلغ دو هزار دینار بمن سیصد رسید دیکر انست که چون متوکل فوت شد وبرادرش مستعین
خلیفه کردید استری داشت در نهایت بدفعلی که هیچکس کرد او نمی توانست کشت یکی از ندما از روی
تمسخر کفت که بحضرت امام عسکری تکلیف نمایند تا دست بر ساغری استر بکشند باشد که ضربی بدان
اثر فائد برایشان برسد وخلیفه از حضرت امام درخواست تا دست مبارک بر ساغری ان استر

بالقدر [illegible]
[illegible]
وعاقبت [illegible]

کشیدند اصلا و قطعا از ان استر ناخوشی ظاهر نشد و چندان عرق کرد که قطرات از و میچکید و
حضرت امام برگشته بجای رفتند و مرتبه دیگر بدرخواست خلیفه ان استر را لگام نمودند و
باز خلیفه الحاح کرد تا ان حضرت زین کردند و باز مبالغه کرد که سوار شوند و انحضرت سوار
شدند و راهوار برامد و حاضران از دیدن ان متعجب گشتند و ان استر را بخدمت حضرت امام
گذرانیدند و انحضرت انرا بحواله یکی از خادمان خود نمود و بی انکه از ان استر سرکشی ظاهر شود بمنزل
انحضرت رسانیدند دیگر انست که جماعه از معتقدان حضرت امام امدند از تنگی و بی سامانی خود عرض
رسانیدند انحضرت تازیانه در دست مبارک داشتند زمین را از ان بکاویدند از انجا شمشه
طلا بر آمد که قیمتش پانصد درم بود بایشان مرحمت فرمودند دیگر انست که شخصی در قید و زندان افتاد
و دران حالت عریضه بخدمت حضرت امام نوشت و درخواست خلاصی خود کرده و اراده داشت که از
تنگدستی خود دران نامه مرقوم سازد از غایت حیا و شرم نتوانست انحضرت در جواب قلمی فرمودند
که امروز نماز پیشین را در خانه خواهد گذارد و الله شفا او را در همان روز خلاص ساخت و نماز
پیشین در خانه خود گذارد و چون از نماز فارغ شد چند درم یکی از خادمان انحضرت اورده حواله
او کرد دیگر انست که یکی از خادمان حضرت امام گوید که در ملازمت انحضرت بودم دیدم که جوانی
خوب روی در آمد با خود گفتم که ایا این جوان چه کس باشد انحضرت دریافت و فرمود که این پسر
ام غانم است و صاحب سنگ پاره ایست که اباو اجداد من همه مهر خود بران سنگ پاره نهاده اند
و نقش مهر درست بر آمده و الحال پیش من آمده تا من نیز بران مهر نهم انگاه مهر دو بان جوان کرده
ان سنگ ریزه را طلبید و مهر خود نهاد و نقش ان چنان بر آمد که گویی بر موم مهر نهاده است ذکر
امام محمد مهدی بن امام حسن عسکری امام دوازدهم است و ولادت انحضرت در سر من رای
در شب پنجشنبه پانزدهم شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج هجری روی داده والده انحضرت ام ولد بود
نرگس نام داشت و حضرت امام حسن عسکری بحلیمه عمه خود گفت که امشب در خانه ما باش که حق تعالی
ما را خلفی عطا خواهد فرمود حلیمه گفت که این فرزند کی بوجود خواهد امد و در نرگس اثر حمل پیدا نیست
حضرت امام حسن عسکری گفتند که مثل نرگس همچو عیسی علیه السلم است که حمل او جز بوقت ولادت ظاهر
نخواهد شد و چون شب به نیمه رسید حلیمه برخاست و نرگس نماز تهجد گذارد و نزدیک بامداد شد
گفت که انچه امام حسن عسکری فرموده بود بظهور نرسید حضرت امام از مقام خود آواز داد که
ای عمه تعجیل مکن و بان خانه که نرگس است برو و در اثنا راه نرگس پیش امد و دید که لرزه بر اعضا
او افتاده و حلیمه او را بسینه خود باز گرفت و ایات ربانی بر وی خواند و از شکم او آواز برامد
که هر چه حلیمه میخواند ان طفل در شکم مادر قرائت میکرد و بعد از زمانی خانه روشن و پر نور
گردید و انگاه دید که فرزندی متولد شد حضرت امام او را در کنار گرفت و زبان الهام بیان
در دهان فرزند گرامی نهاده فرمود که ای فرزند من بگو بفرمان الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم

و بعد از ان مرغان سبز دور حضرت امام را فرو گرفتند و حضرت امام حسن عسکری یکی از ان
مرغان را پیش خود طلبید خوشنود بیکر باشند و در حضرت سبز بود و عمه ان حضرت از حقیقت و
ماهیت ان مرغان پرسید گفت که ایشان ملائکه اند انگاه بحلیمه فرمود که او را بمادرش رسانید
گویند ناف بریده و ختنه کرده بوجود آمد و نیز منقولست که چون متولد شد بر دو زانو نشست
و انگشت شهادت برداشت و عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین نقلست که شخصی بخدمت
حضرت امام حسن عسکری امد پرسید که بعد از تو امام که خواهد بود حضرت امام بخانه در امد
کودک سه ساله که در نهایت حسن و جمال بود بر دوش خود گرفته آورد و فرمود که اگر تو نزد
خداوند گرامی نمی بودی این فرزند خود را بتو نمی نمودم دیگر انست که یکی از محبان از حضرت
امام حسن عسکری سوال کرد که بعد از ایشان وارث این منصب خطیر کیست فرمود که این
پرده را بردار و چون پرده برداشت حضرت امام زاده بیرون امد در کمال طهارت و تقدس و بر روی
و بر رخساره میمون انحضرت خال سیاه و گیسوان فرو هشته در کنار حضرت امام نشست حضرت
امام حسن عسکری گفتند که بعد از من امام و هادی شما این فرزند سعادتمند خواهد بود انگاه
حضرت امام زاده از کنار حضرت امام حسن عسکری برخاست و باندرون خانه درامد حضرت
امام حسن عسکری بدان مخلص گفت که برخیز و ملاحظه نمای که درین خانه کیست او بدان خانه رفت
هیچکس را ندید دیگر انست که معتضد خلیفه کسان فرستاد و گفت که امام حسن عسکری در
سر من رای فوت شده زود بروید و خانه او را محاصره کنید و هر که در ان خانه باشد بیابید انجا
رفته بسرای امام در امدند خانه دیدند در نهایت خوبی و صفا که گویا حالا از عمارت ان فارغ شده
و در انجا پرده دیدند و بعد چون پرده را برداشتند سردابه بنظر در آمد که دران دریایی بود و حصیری
بر روی اب انداخته جوانی در غایت خوبی و لطافت بر بالای ان حصیر بنماز ایستاده با جماعت
التفات نمیفرمود یکی از انها سبقت نموده خواست که نزد ان بزرگوار رود دران اب غرق
گردید و با اضطراب بسیار تمام خلاص شد و بعد از ان شخص دیگر قصد نمود که خود را بدان حضرت
رساند او را نیز همین واقعه پیش امد و حیران گشتند که چه باید کرد انگاه بزرگ ان جماعت از روی
عجز و زاری عذر خواست و گفت انچه کردیم ندانسته بوقوع آمد و بعد ازین ما باز گشتیم و هر چند
الحاح نمود بدو ملتفت نشد و ناچار نزد معتضد رفت و حقیقت حال باز گفت و خلیفه مبالغه
کرد که ان سر را پوشیده دارند والله اعلم بالصواب شعر یا زوج بطول هم که بدبود بدایات
یا ال رسول هم که بدبود بدایت پاکان بیدو کون رستگارند همه یا اهل قبول هم که بدبود
چون سن شریف حضرت امام محمد مهدی بنه رسید در
رمضان سنه دویست و شصت
و چهار از نظرها غایب گشت ه

هشتاد

ذکر ملوک بنی امیه **باب دویم** در ذکر مدت ملکشان سیصد و هفتاد و هفت سال و ایشان
از اصل و فرع دو طبقه اند و هر طبقه در فصلی مرقوم میگردد **فصل اول** در ذکر بنی امیه که در تمام
ایران و توران و مصر و شام و یمن و مغرب حاکم بوده لوای سلطنت را افراشته اند چهارده تن
مدت ملکشان نود و یکسال **معاویه بن ابی سفیان** بن حرب بن امیه بهانه خون امیر المؤمنین
عثمان خواهان سلطنت گردید و چون در ربیع الاول سنه چهل و یک هجری حضرت امام حسن
بن اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بنابر صلاح امت و استیلای شامیان امر
خلافت را بمعاویه گذاشت معاویه بر تمامی مملکت اسلام مستولی شد و عبد الله زیاد را در
سنه پنجاه و سه هجری بر حکومت بصره فرستاد و در عهد او از مشرق تا سر حد ختای و از مغرب
تا ترکستان در تصرف آمد و خزاین و اموال بیحساب بدست معاویه افتاد و در سنه پنجاه و شش
هجری یزید پسر خود را ولیعهد کرده بود و در پانزدهم رجب سنه شصت هجری وفات یافت
مدت نوزده سال و سه ماه فرمان فرما بود و هفتاد و دو سال عمر داشت **یزید بن معاویه**
بن ابی سفیان در سنه شصت هجری قایم مقام پدر گردید و در اواخر عهد او حضرت امام حسین
بن اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بواسطه آنکه اهل کوفه نامها فرستاده طلبیده بودند
قصد تسخیر کوفه نموده و بالعهد و جهد یزید سپاه شام و کوفه آنحضرت را با هفتاد و دو تن
از اهل بیت در زمین کربلا بدرجه شهادت رسانیدند و عبد الله زبیر در انتقام خون
حضرت امام حسین با یزید خلاف ورزید و در بلده طیبه مکه بسلطنت نشست رسید و مدت
هشت سال بر ولایت یمن و عراق عرب و خراسان حکومت کرده و در زمان عبد الملک
بن مروان بدست حجاج بن یوسف ثقفی در سنه هفتاد و دو هجری بقتل رسید و یزید
بن معاویه در دمشق چهاردهم ربیع الاول سنه شصت و چهار هجری در گذشت مدت
ملکش سه سال و دو ماه بود **معاویه بن یزید بن معاویه** بن ابی سفیان در سنه شصت و
چهار هجری قایم مقام پدر نشسته از کمال انصاف در اوایل سلطنت فرموده که منصب
خلافت حق اولاد علی بن ابی طالب و آل رسول قرشی است و تا غایت پدران من بتغلب
در تصرف داشته اند و ترک کرده مروان حکم بن امیه بن العاص او را در جمادی الاولی
هلاک ساخت چهل روز فرمان فرما بود **مروان حکم بن ابی العاص بن امیه** در سنه

شصت و چهار هجری بعد از دو ماه از فوت معاویه بن یزید بسعی عبد الله زیاد در دمشق بحکومت
رسید در زمان مروان جمعی از شیعیان بطلب خون حضرت امام حسین بن اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب در کوفه برخواستند و عبد الله زیاد بدست ایشان کشته گشت و مروان در ماه
رمضان سنه شصت و پنج بدست مادر خالد زن یزید بن معاویه که در آخر بنکاح او در آمده
بود بقتل رسید و مدت یکسال و نه ماه ایالت نمود و هشتاد و یکسال عمر داشت و پسر عم
امیر المؤمنین عثمان بن عفان است بدین تقریب بخلافت نصب شده بود **عبد الملک
بن مروان حکم** در رمضان سنه شصت و پنج هجری بعد از پدر در دمشق فرمان فرما گردید
و در پانزدهم ربیع الاول سنه شصت و شش مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج نموده با انتقام
خون حضرت امام حسین کوفه را بگرفت و اکثر قاتلان اهل بیت را بکشت و دیار بکر
و آذربیجان و خوزستان بتصرف آورد و در عهد عبد الملک بن مروان عبد الله زیاد چهار
سال حکومت نموده بدست ابراهیم بن مالک اشتر که از طرف مختار بود بقتل رسید و مصعب
بن زبیر از جانب برادر خود عبد الله زبیر بجنگ آمده مختار را در سنه شصت و هفت هجری از پای در
آورد و مختار یکسال و شش ماه حاکم بود و عبد الملک مروان در جمادی الثانی سنه هفتاد و دو
هجری بجنگ مصعب رفته او را بقتل رسانید و حجاج بن یوسف را بجنگ عبد الله زبیر که
در بلده مکه معظمه فرمان فرما بود فرستاد و حجاج در سنه مذکور بدان مکان شریف آمد بضرب منجنیق
خانه مبارک را ویران ساخته عبد الله زبیر را بکشت و آن ولایت نیز متصرف عبد الملک در آمد و
حجاج را در سنه هفتاد و پنج از مکه معظمه طلبیده عراقین و خراسان بدو مفوض داشته ظلم و بیداد
حجاج مشهور و معروف است و عبد الملک در پانزدهم شوال سنه هشتاد و شش نماند و شصت و دو سال
عمر یافت و بیست و یکسال و دو ماه بحکومت گذرانید **ولید بن عبد الله مروان** در سنه هشتاد و شش
قایم مقام پدر گردید شوکت و حشمت او بجایی رسید که در زمان او خوارزم و ترکستان فتح شد و مسلمه
بن عبد الملک از روم تا عموریه و قسطنطنیه متصرف در آورد و در سنه هشتاد و هشت هجری کسان
بمدینه فرستاد تا خانهای حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه را شکافته داخل مسجد آنحضرت
ساختند و در زمان ولید حجاج بن یوسف ثقفی در بیست و پنجم رمضان سنه نود و پنج هجری
در گذشت و بیست سال امارت و حکومت نموده و پنجاه و چهار سال عمر داشت و ولید بن عبد الملک
روز شنبه در پانزدهم جمادی الاخر سنه نود و شش هجری در گذشت و چهل و یکسال عمر یافت و نه سال
و هشت ماه و بیست و دو روز ملک داری کرد ولید در شبانه روزی یک ختم قرآن میکرد و خیرات و
تصدق بسیار می نمود و جامع دمشق از جملهٔ بناهای او است و بیت المقدس را نیز معمور فرموده — تعمیر
سلیمان بن عبد الملک بن مروان بعد از برادر در سنه نود و شش فرمان فرما گشت عاقل و
خردمند بود دوستدار اولاد حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم نیکوی میکرد و در رعایت حال

ان سلسله علیه نموده وظایف جهت ایشان مقرر فرمود و یزید بن مهلب در زمان او بگیلان
و مازندران رفته آن مملکت را مسخر کرده آمده و اموال فراوان بدست آورده و سلیمان بن عبد الملک
مسلمه برادر خود را بروم فرستاد تا بعد از جهاد مستولی گشت و مال و اسباب بی نهایت غنیمت
یافت و سلیمان در زمان سفر عمر بن عبد العزیز را ولی عهد ساخته در روز جمعه هشتم صفر
سنه نود و نه بعلت ذات الجنب درگذشت و دو سال و شش ماه ملک راند و چهل و پنج سال
عمر یافت و بعضی موده جعفر برمکی که وزیر سلیمان بود در مقام عیار سکه زد و بدین سبب زر
جعفری منسوب باوست عمر بن عبد العزیز بن مروان در سنه نود و نه بامداد جابر بن الخطاب
بحکومت نشست و هشام بن عبد الملک اراده مخالفت داشت و جابر او را بقتل تهدید داده
تا بیعت نمود و عمر عبد العزیز سیرت پسندیده پیش گرفت و لعن و ناسزا که بنی امیه بر اولاد
رسول رب العالمین می نمودند و پیشه ایشان شده بود دفع کرد و مسلمه از ولایت روم طلبید و یزید
بن مهلب را که ظالم بود از امارت خراسان عزل نمود و خواست که اموال و اسبابی که در تصرف
زیادت باز یافت نموده به بیت المال اسلام رساند یزید از زندان بگریخت و یاغی شد و در زمان حکومت
یزید بن عبد الملک کشته گشت و عمر عبد العزیز در روز جمعه بیست و پنجم رجب سنه صد و یکم
هجری بدرجه شهادت رسید و در بنی امیه مثل او نبوده و بنیکویی و عدالت او مشهور و معروف
و بصفات و خصایل پسندیده آراسته و دو سال و پنج ماه بحکومت گذرانید و چهل سال عمر یافت
یزید بن عبد الملک بموجب وصیت سلیمان که مقرر کرده بود که بعد از عمر عبد العزیز او فرمان
فرما باشد و در سنه صد و یکم هجری بخلافت رسید و بعضی که عمر عبد العزیز با آل رسول
داده بود از تصرف ایشان بیرون آورده بگفته او خطیبان زبان بلعن با اهل بیت دراز کردند
و امارت خراسان بعمر بن هبیره داد و عمر بن هبیره سر انجام سپاه اسلام نموده بماوراء النهر
لشکر کشید و مردم آن ولایت را بتجدید رعیت ساخت روزی یزید در بوستانی با کنیزکی
که او را دوست میداشت مزاح میکرد و دانهای انگور بجانب او می انداخت ناگاه یکی در
حلقش گرفته در شب جمعه بیست و یکم شعبان سنه یکصد و پنج بمرد و چهل سال عمر داشت
و چهار سال و یک ماه بحکومت گذرانید هشام بن عبد الملک بن مروان در بیست چهارم
شعبان سنه یکصد و پنج هجری فرمان فرما شد و دولت بنی امیه در زمان او ترقی
کرد و مملکت غور و غرجستان داخل بلاد اسلام گردید و عمر بن هبیره را از حکومت عراقین
و خراسان معزول نمود و آن ولایت بخالد بن عبد الله قسری مسلم داشت و بعد از چهار سال
عبد الله بن قسری را از امارت آن مملکت تغییر کرده حکم کلثوم را بجای او نصب فرمود
و در زمان هشام بن عبد الملک سپاه دشت قبچاق از راه دربند بعراق در آمدند فساد
و خرابی بسیار کردند و هشام سعد بن عمرو حرشی را با لشکر گران بدفع قبچاقان فرستاد

و فتوحات عظیم روی نمود و در اواخر عهد او نصر سیار حاکم بلاد خراسان گشت و زید بن علی
ابن حسین بن امام زین العابدین بن حضرت امام همام امام حسین بن امیر المومنین علی بن ابی طالب
در کوفه بقتل رسید و هشام در ششم ربیع الاول سنه صد و بیست و پنج هجری در سن شصت
و یک سالگی درگذشت و نوزده سال و نه ماه بحکومت گذرانید ولید بن یزید بن ولید
بن عبد الملک در حین وفات هشام در اردن بود و از آنجا بدمشق آمد قایم مقام هشام
گردید و خوش طبع و بسخاوت مبرز بیست و بعیش و عشرت افراط مینمود و سرداران سپاه
از و متنفر گشته او را گرفته بقتل آوردند و سر او را نزد یزید بن ولید بن عبد الملک
که برادرزاده او بود بردند و در سنه یکصد و بیست و شش هجری در روز چهارشنبه این
واقعه روی داد و چهل و سه سال عمر داشت و یکسال و دو ماه ملک راند یزید بن ولید
بن عبد الملک پسر برادرزاده در ماه رجب سنه صد و بیست و شش هجری بحکومت
نشست و وظایف و ادرارات مردم کم میشود و به یزید ناقص مشهور بود و نصر سیار را نصر سیار
نصب نموده یزید ناقص در خراسان مرسومات مردم کم کرده در آن وقت ابو مسلم مروزی
در خراسان دعوت بنی عباسیه آشکارا کرده اند و خدیع کرمانی نیز یاغی شد و میان ابو مسلم
و نصر سیار محاربات رفت و در ششم ذی حجه سنه صد و بیست و شش یزید بن ولید درگذشت
مادر یزید ماه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد شهریار است سی و هفت سال عمر یافت و شش ماه
ملک راند ابراهیم بن ولید بن عبد الملک قایم مقام برادر شد در اوایل سنه صد و بیست و هفت
هجری مروان حمار که بقتل ولید بن یزید بن عبد الملک راضی بود با لشکر گران قصد ابراهیم
بن ولید کرده ظفر یافت و ابراهیم گریخته در حصار دمشق متحصن گشت و پسران ولید
بن یزید را که در زندان داشت بقتل آورده و خود گریزد در صفر سنه یکصد و بیست و هفت گریخته
حکومت بمروان گذاشت و بعد از سه ماه هلاک شد و سی و سه سال عمر یافت و دو ماه حکومت
نمود و از بنی مروان عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک در بین غوغا بولایت
اندلس گریخته و فرمانروای آن مرز و بوم گشت و قریب سیصد سال آن ملک در تصرف
او و اولادش بماند مروان حمار بن محمد بن مروان بعد از عم زاده در سنه یکصد و بیست و هفت
هجری پادشاه شد و مرد شجاع صایب رای دلاور و روز بروز و در غایت کاردانی و کفایت
و لشکرکشی و از مردمان مشهور بود و در زمان مروان ابراهیم امام عباسی نامه بخراسان
نوشته امر نمود که ابو مسلم امیر خود دانند و از صلاح او تجاوز ننمایند نصر سیار بمروان حمار
نوشت و او را از کار مهم عباسیان آگاه ساخت و مروان از بخت برگشتگی تغافل گذرانید
و لشکر خراسان در رسیده او را بایزید که لشکر کش او بود شکست دادند و عبد الله سفاح را در
کوفه ابو مسلم بخلافت نصب نموده از عقب مروان حمار بمصر رفت و او را در ماه ذی القعده

سنه صد و سی و دو بقتل آورد و پنج سال و یکماه ملک راند و پنجاه و سه سال عمر داشت
فصل دویم در ذکر فروع بنی امیه که در مغرب و اندلس بحکومت رسیدند شانزده تن بودند
ملکشان دویست و نود و شش سال **عبدالرحمن** بن معاویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان
چون بنی عباس اقوام او را بکشتند فرار نموده بدیار اندلس رفته و در ربیع الاول سنه صد و سی
و هشت بحکومت رسید و در سنه صد و هفتاد و یک فوت شد سی و سه سال ملک راند و پنجاه
و هشت سال عمر داشت **هشام بن عبدالرحمن** در سنه صد و هفتاد و یک بحکومت رسید و در سنه
صد و هشتاد هجری درگذشت نه سال فرمان فرما بود **حکم بن هشام** در سنه صد و هشتاد هجری
قایم مقام پدر شد و در سنه دویست و شش هجری فوت گردید و بیست و پنج سال ملک راند
و در یک روز هفتاد فقیر را از حلق بکشید و بسیار بی باک بود **عبدالرحمن** بن حکم بن هشام در
سنه صد و هفتاد و شش تولد یافت و در سنه دویست و سی درگذشت سی و یکسال پادشاهی کرد **محمد**
بن حکم بن هشام قایم مقام پدر شد و صد پسر داشت و بسی از سی و سه پسر رجال بودند در سنه
دویست و هفتاد و سه هجری وفات نمود و چهل و چهار سال حکومت قیام داشت **منذر بن محمد بن**
عبدالرحمن بن حکم بن هشام بعد از پدر پادشاه شد و در سنه دویست و هفتاد و پنج نماند و دو سال فرمان
فرما بود **عبدالله بن محمد** بن عبدالرحمن بن حکم بن هشام بجای برادر نشست و در سنه سیصد هجری از این جهان
رحلت نمود و بیست و پنج سال بحکومت گذرانید **عبدالرحمن بن عبدالله** بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم
بن هشام بعد از وفات جدش بمدت بیست روز اعمام او بوی مخالفت نمودند و در سنه سیصد و پنجاه
و پنج نماند پنجاه و شش سال فرمان فرما بود **حکم بن عبدالرحمن** بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم
بن هشام پادشاه شد و در سنه سیصد و شصت و شش درگذشت پانزده سال حکومت نمود **هشام بن حکم**
بن عبدالرحمن بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم بن هشام در سنه سیصد و شصت و شش
بحکومت نشست و در سنه چهارصد و چهار فوت شد سی و هشت سال ملک راند **سلیمان بن حکم بن**
سلیمان در سنه چهارصد و چهار هجری بحکومت رسید و در سنه چهارصد و هفت نماند سه سال فرمان
فرما بود **بن محمد** بن عبدالملک در سنه حکم در جنگ کشته گشت یکسال ملک راند **عبدالرحمن**
بن هشام عبدالجبار بن عبدالرحمن ناصر در سنه چهارصد و هشت بحکومت رسید و در سنه چهارصد و
چهارده فوت شد و شش سال ملک راند **محمد بن عبدالرحمن** بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ناصر در سنه
چهارصد و چهارده حاکم گردید و در سنه چهارصد و شانزده هجری هلاک شد و دو سال ملک راند
هشام بن محمد بن عبدالرحمن در سنه چهارصد و شانزده فرمان فرما گشت و در سنه چهارصد
و بیست درگذشت و چهار سال ملک راند **ابن هشام** بن عبدالجبار در سنه چهارصد و بیست
بحکومت نشست و در سنه چهارصد و بیست و شش فوت شد و شش سال ملک راند ٥ ٥ ٥

ذکر خلفاء بنی عباس **از باب سیوم** و ایشان از اصل و فرع دو طبقه اند و هر طبقه در فصلی
مرقوم میگردد **فصل اول** در ذکر خلفاء بنی عباس از اصل سی و هفت تن ایام دولتشان پانصد و بیست
سال و پنجاه و چهار ماه و روز بود **عبدالله سفاح بن محمد بن علی بن عبدالله عباس** بعد از انهزام مروان حمار در روز
جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه صد و سی و دو در کوفه بامداد ابومسلم مروزی و سپاه خراسان بخلافت
رسید و عم خود علی بن عبدالله عباس گفت که هر کس سر مروان را کفایت نماید ولیعهد من باشد چون علی
از عهده آن کار بیرون آمد سفاح جعفر را ولیعهد کردانید و علی که عم سفاح بود در شام یاغی شد سفاح
ابومسلم را از خراسان طلبید و از و بیعت گرفت و ابومسلم امارت قافله بیت الله حرام داشت و سفاح آن
کار را بعهده منصور ابو جعفر مقرر فرمود و ابومسلم برنجید و بحج رفت و در آن سفر چندان نکوئی کرد
که او را امیر حقیقی و ابو جعفر را امیر مجازی خواندند و در وقتی که ابومسلم مراجعت نمود معلوم ابو جعفر
منصور شد که برادرش سفاح در سیزدهم ذی حجه سنه یکصد و سی و شش درگذشت از روی مکر توقف کرد
تا ابومسلم بدو پیوست و از و بیعت بگرفت و او را پیش از خود بکوفه فرستاد تا ضبط لشکر نمود مدت خلافت
سفاح چهار سال و نه ماه بود و چهل و دو سال عمر یافت و ابومسلم را دو سال و نیم بجرم آنکه در بیعت او تاخیر
کرد و میل بخلافت ابو الفضل له میل داشت بکشت **منصور ابو جعفر** بعد از برادر بخلافت رسید و عبدالله
بن علی که عم جعفر بود بتقریبی که مذکور شد با صد هزار سوار در شام با او خلاف ورزیده
و بنام خود از خلق دعوت بگرفت ابو جعفر ابومسلم مروزی را بجنگ او فرستاده کار او بکفایت
رسانید و در زمانی که ابومسلم از شام باز گشت دفع ابومسلم را بجود قرار داده بقتل رسانید
و خلایق از منصور ترسان شدند و ممالک جهان در تصرف آورد و عباسیان را بحکومت و
ضبط ولایات تعیین فرمود و اثری که از بنی امیه مانده بود بسعی منصور بر افتاد و سنباد مجوسی
در زمان او ببهانه قتل ابومسلم در خراسان خروج نموده فتنه بسیار کرد ابو جعفر او را با تباعش
بر انداخت و در آخر عهد بنام پسر خود مهدی از خلایق بیعت بگرفت و فوت جعفر در سنه یکصد و پنجاه
و هشت در ششم ذی حجه روی داد و شصت و سه سال عمر یافت و بیست و دو سال بحکومت گذرانید
محمد مهدی بن منصور بعد از فوت پدر در سنه صد و پنجاه و هشت هجری بخلافت نشست و
با خلایق بعدل و احسان سلوک می نمود و در ایام دولت خود وظایف و ادرارات بمردم داد و مبلغها
از خزانه بمستحقان رسانید و مردمان او را دوست میداشتند و زندانیان را آزاد کرد و حکیم
ابن عطا که ماه مقنع در چاه نخشب بنا ساخته بود دعوی نبوت کرده بعلم شعبده معجزها نمود و خلق
بسیار در زمان او گمراه گشتند و در جنگها بقتل رسید در آخر مهدی او را معدوم کرد ایندو از
اولاد خود هادی و بعد از آن هارون را ولیعهد ساخته و در آخر عمر از مردم مال و اسباب فراوان

۲۴۰ بگرفت و در خزانه نهاد و به پسر وصیت کرد که پس از فوت من تمامی این اموال را بصاحبان رسان
تا در دلها عزیز شوی و مهدی در روز پنجشنبه بیست و دویم محرم سنه یکصد و شصت و نه از جهان
رحلت نمود و ده سال و یکماه و نیم فرمان فرما بود موسی هادی بن مهدی قایم مقام پدر گردید
و بدان سبب که مادر خود بدشد که در مهمات ملکی دخل مینمود و بسیار بدخو و جبار و ستمگر بود
در اوایل دولت قصد آن کرد که آل حضرت امیر المومنین علی را تمام بقتل رساند و کوفه را خراب
سازد و هارون برادر خود را از ولیعهدی معزول نموده یحیی برمکی وزیر را که مانع خلع هارون
بود با خاقان براند و پسر خود را ولیعهد نماید در شانزدهم ماه ربیع الاول سنه یکصد و
هفتاد مادر پسر خزان نام که محبت و کلفت بسیار داشت او را بزهر هلاک کرد ایام دولت موسی
یکسال و یکماه و بیست و شش روز است و بیست و شش سال عمر یافت هارون بن مهدی در ماه ربیع الاول
سنه صد و هفتاد بجای برادر بر تخت دولت نشست و دولت آل عباس و وزارت برامکه رونق
گرفت و هارون علما و صلحا و درویشان را دوست میداشت و در رعایت حال برامکه توجه تمام مبذول
داشته امارت خراسان بر علی بن عیسی بن هامان داد و بخلافت فرمود که محمد امین و بعد
از آن بمامون برادرش بیعت کردند و آن وثیقه را برده در خانه کعبه آویختند و بجهت رفع فتنه
رافع بن لیث بن نصر سیار در سنه یکصد و نود و سه با سپاه گران بجانب خراسان شتافت
چون بطوس رسید بیمار شد و در شب شنبه سوم ربیع الاخر سنه مذکور هارون فوت شد
و چهل و هشت سال عمر یافت و بیست و سه سال و دو ماه و یازده روز سلطنت راند محمد امین بن هارون
بن مهدی بخلافت نشست و اول خلافی که با برادران کرد آن بود که میخواست مامون
را از خلافت عزل نماید و کس فرستاده مامون را طلب نمود و از طرفین خصومت دست داده
لشکرها بقصد یکدیگر تعیین کردند و سپاه مامون ببغداد رسید بر محمد امین غالب گشت و آخر
کار بجای رسید که محمد امین را در پنجم ماه محرم سنه یکصد و نود و هشت در بغداد بقتل آوردند
و سر او را نزد طاهر ذوالیمینین که سردار سپاه مامون بود بردند و فضل بن سهیل ذوالریاستین
که وزیر مامون بود در مهمات ملکی از بدیه با استقلال تر شد مدت خلافت محمد امین چهار سال
و نه ماه است و بیست و هفت سال عمر داشت مامون بن هارون که بعد بر مسند خلافت قرار گرفت
و اراده نمود که خلافت را بفرزندان حضرت امیر المومنین علی واگذارد و حضرت امام علی
رضا مامون را آگاه ساخت و مامون از مدینه بخراسان طلبیده ولیعهد گردانید عباسیان
بدین تقریب از مامون برگشتند و با ابرهیم عم مامون بخلافت متفق گردیدند و وزیر مامون
فضل بن سهیل ذوالریاستین چندان استقلال بهم رسانید که هیچکس را یارای آن نبود که
تواند عرض نمود که خلیفه دیگر بیعت و مدت دو سال برین منهج گذشت آخر حضرت امام علی رضا
مامون را آگاه ساخت و مامون از ولیعهد نمودن حضرت امام پشیمان شد زهر داد و فضل

بن سهیل را در حمام بقتل رسانید ببغداد رفت و مخالفان را معدوم ساخت و دختر حسن برادر
فضل بن سهیل را بخواست و در آن جشن انواع حکایات و تکلفات که واقع شد مشهور و معروفست
و معتصم برادر خود را ولیعهد نمود و عباس پسر خود را از خلافت معاف داشت و در زمان دولت
خود عزم روم کرده در بلاد طرطوس مریض شد و در هفدهم رجب سنه دویست و هژده از جهان
درگذشت و چهل و هشت سال عمر یافت و بیست سال و هفت ماه فرمان فرما بود و در زمان برادر
چهار سال و بخلافت شانزده سال و هفت ماه محمد معتصم بن هارون الرشید بخلافت نشست و اعیان
عرب را از امارت عزل نمود غلامان ترک خریده سردار سپاه گردانید و مقام سامره را جهة بودن
غلامان عمارت نمود در زمان معتصم عباس بن مامون اراده خروج کرد جماعه که در آن امر با او
متفق بود بکشتند و عباس را در خانه طعام بسیار داده و آب از و باز گرفتند تا بمرد و
بابک خرمی را در ایام دولت معتصم بدست آورده بقتل رسانیدند و بعد از آن قصد ولایت
روم نموده مسخر کرد و در ربیع الاول سنه دویست و بیست و هفت هجری فوت شد و چهل
و هشت سال عمر داشت و او را خلیفه مثمن میگفتند چرا که هشت سال و هشت ماه و هشت روز
دولت راند و هشت فتح بزرگ در عهد او روی داد و هشت هزار غلام گذاشت الواثق بن محمد معتصم
بن هارون الرشید در سنه دویست و هفت بخلافت رسید و ابتدای تنزل دولت بنی عباس در ایام
او شد و تا زمان معتصم دولت ایشان روز افزون بود چون نوبت خلافت بهارون واثق
رسید شکوه نماند و امرا بلند قدر و صاحب شهر گردیدند و تا پنج سال و نه ماه فرمان فرما بوده در آخر
ذی حجه سنه دویست و سی و دو درگذشت ابو جعفر متوکل بن محمد واثق در محرم سنه دویست و سی
و سه بخلافت نشست و با اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم بجهت دولت پنج روزه عداوت
میورزید تا بحدی که آب فرات را بزمین کربلا انداخته صورت قبر حضرت امام حسین بن امیر المومنین
علی بن ابیطالب را ویران کرد و با ندما و اهل مجلس ظرافت میکرد چنانچه سبوها پر از مار کرده
طلبید در میان مردم می شکست و هیچکس را یارای او قدرت برخاستن نبود چون مردم را می گزید
بر زبان فاروقی مداوامی بود و در آخر عهد منتصر پسر خود را ولیعهد کرد و همواره در مقام آزار
او بود تا بغلامان او اشارت کرد و او را در یازدهم شوال سنه دویست و چهل و هفت بقتل آوردند چهارده
سال و نه ماه و نه روز سلطنت راند و چهل و دو سال عمر یافت منتصر بن جعفر بعد از پدر فرمان فرما گشت
و از عمر و دولت بهره نیافت و در زمانی که پدر او را ولیعهد میکرد میگفت که این مرا خواهان مرا منفعت
لاجرم او را [illegible] در چنین سستی بطلبهای تو از او پیشتر بود بدین تقریب غلامان
ترک را استامد بعد از پدر شش ماه گذشته خود در یازدهم ماه ربیع الاخر سنه دویست و چهل و هشت بمرض
سرسام درگذشت و شش ماه سلطنت راند و بیست و شش سال عمر یافت احمد مستعین بن محمد معتصم بعد
از عم زاده بخلافت رسید و در زمان او داعی علوی در سنه دویست و پنجاه در طبرستان خروج کرده آن

بگرفت و در خزانه نهاد و به پسر وصیت کرد که پس از فوت من تمامی این اموال را به صاحبان رسان
تا در دلها عزیز شوی و مهدی در روز پنجشنبه بیست و دوم محرم سنه یکصد و شصت و نه از جهان
رحلت نمود و ده سال و یکماه و نیم فرمان فرما بود موسی هادی بن مهدی قایم مقام پدر گردید
و بدان سبب که مادر خود بدید که در مهمات ملکی دخل مینمود و بسیار بدخو و جبار و ستمگر بود
در اوایل دولت قصد آن کرد که آل حضرت امیر المومنین علی را تمام به قتل رساند و کوفه را خراب
سازد و هارون برادر خود را از ولیعهدی معزول نموده یحیی برمکی وزیر او که مانع خلع هارون
بود با خاقان براند لاجرم پسر خود را ولیعهد نماید در شانزدهم ماه ربیع الاول سنه یکصد و
هفتاد مادر بن خیزران از آنکه محبت و کلفت بسیار داشت او را به زهر هلاک کرد ایام دولت موسی
یکسال و یکماه و بیست و شش روز است و بیست و شش سال عمر یافت هارون بن مهدی در ماه ربیع الاول
سنه صد و هفتاد به جای برادر بر تخت دولت بنشست و دولت آل عباس و وزارت برامکه در زمان او
گردید هارون علما و صلحا و درویشان را دوست میداشت و در عرض سال برامکه در تمام بعد
داشته امارت خراسان به علی بن عیسی بن هامان داد و علی فرمود که محمد امین و بعد
از آن به مامون برسانش بعد که مدوان و وثیقه را برده در خانه کعبه آویختند و به جهت ربیع
رافع بن لیث بن نصر سیار در سنه یکصد و نود و سه با سپاه گران به جانب خراسان شتافت
چون به بلاد طوس رسید بیمار شد و در شب شنبه سیوم ربیع الاخر سنه مذکور هارون فوت شد
و چهل و هشت سال عمر یافت و بیست و سه سال و دو ماه و پانزده روز سلطنت راند محمد امین بن هارون
بن مهدی به خلافت بنشست و اول خلافی که با برادران کرد آن بود که میخواست مامون
را از خلافت عزل نماید و کس فرستاده مامون را طلب نمود و از طرفین خصومت دست داده
لشکرها به قصد یکدیگر تعیین کردند و سپاه مامون به بغداد رسید بر محمد امین غالب گشت و آخر
کار به جایی رسید که محمد امین را در پنجم ماه محرم سنه یکصد و نود و هشت در بغداد به قتل آوردند
و سر او را نزد طاهر ذوالیمینین که سردار سپاه مامون بود بردند و فضل بن سهیل ذوالریاستین
که وزیر مامون بود در مهمات ملکی از پدر به استقلال تر شد مدت خلافت محمد امین چهار سال
و نه ماه است و بیست و هفت سال عمر داشت مامون بن هارون الرشید بر مسند خلافت قرار گرفت
و اراده نمود که خلافت را به فرزندان حضرت امیر المومنین علی وا گذارد و حضرت امام علی
رضا را مامون آگاه ساخت و مامون از مدینه به خراسان طلبیده ولیعهد کرد و بنی عباسیان
بدین تقریب با مامون برگشتند و با ابراهیم عم مامون به خلافت بیعت کردند و وزیر مامون
فضل بن سهیل ذوالریاستین چندان استقلال بهم رسانید که هیچکس را یارای آن نبود که
تواند عرض نمود که خلیفه دیگر بیعت و مدت دو سال بر این منهج گذشت آخر حضرت امام علی رضا
مامون را آگاه ساخت و مامون از ولیعهد نمودن حضرت امام پشیمان شده زهر داد و فضل

بن سهیل را در حمام به قتل رسانیدند و به بغداد رفت و مخالفان را معدوم ساخت و دختر حسن برادر
فضل بن سهیل را بخواست و در آن جشن انواع حکایات و تکلفات که واقع شده مشهور و معروف است
و معتصم برادر خود را ولیعهد نمود و عباس پسر خود را از خلافت معاف داشت و در زمان دولت
خود عزم روم کرده در بلاد طرسوس مریض شد و در هفدهم رجب سنه دویست و هژده از جهان
درگذشت و چهل و هشت سال عمر یافت و بیست سال و هفت ماه فرمان فرما بود و در زمان برادر
چهار سال و به خلافت شانزده سال و هفت ماه محمد معتصم بن هارون الرشید به خلافت بنشست و اعیان
عرب را از امارت عزل نمود غلامان ترک را سردار سپاه گردانید و مقام سامره را جهة بودن
غلامان عمارت نمود در زمان معتصم عباس بن مامون اراده خروج کرد جماعه که در آن امر با او
متفق بودند کشته گشتند و عباس را در خانه طعام بسیار دادند و آب از وی باز گرفتند تا بمرد و
بابک خرمی را در ایام دولت معتصم بدستاویز به قتل رسانیدند و بعد از آن قصد ولایت
روم نموده سخر کرد و در ربیع الاول سنه دویست و بیست و هفت هجری فوت شد و چهل
و هشت سال عمر داشت و او را خلیفه مثمن میگفتند چرا که هشت سال و هشت ماه و هشت روز
دولت راند و هشت فتح بزرگ در عهد او روی داد و هشت ملک معتبر را بکشت الواثق بن محمد معتصم
بن هارون الرشید در سنه دویست و هشت به خلافت رسید و ابتدای تنزل دولت بنی عباس در ایام
او شد و تا زمان معتصم دولت ایشان روز افزون امر بود چون نوبت خلافت به هارون واثق
رسید شکوه نماند و امرا بلند شدند و صاحب شوکت گردیدند و تا پنج سال و نه ماه فرمان فرما بوده در آخر
ذی حجه سنه دویست و سی و دو درگذشت ابو جعفر متوکل بن محمد واثق در محرم سنه دویست و سی
و سه به خلافت بنشست و با اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم به جهت دولت پنج روزه عداوت
می‌ورزید تا به حدی که آب فرات را بر زمین کربلا انداخته صورت قبر حضرت امام حسین بن امیر المومنین
علی بن ابی طالب را ویران گردانید و با ندما و اهل مجلس ظرافت میکرد چنانچه شوخها را از مار و کژدم
طلبیده در میان مردم می‌نشست و هیچکس را یارای وقعت برخاستن نبود چون مردم را می‌گزیدند
بر زبان فاروق مداوا می‌نمود و در آخر عهد منتصر پسر خود را ولیعهد کرد و همواره در مقام آزار
او بود تا غلامان را واداشت که او را در پانزدهم شوال سنه دویست و چهل و هفت به قتل آوردند چهارده
سال و نه ماه و نه روز سلطنت راند و چهل و دو سال عمر یافت منتصر بن جعفر بعد از پدر فرمان فرما گشت
و از عمر و دولت بهره نیافت و در زمانی که پدر او را ولیعهد میکرد میگفت که این پسر خواهان مرگ منست
لاجرم او را شراب داده در حین مستی فحشهای متواتر به او زشت می‌نمود بدین تقریب با غلامان
ترک راست آمدند پدر را کشت و خود در پانزدهم ماه ربیع الاخر سنه دویست و چهل و هشت به مرض
سرسام درگذشت و شش ماه ملک راند و بیست و شش سال عمر یافت احمد مستعین بن محمد معتصم بعد
از عم زاده به خلافت رسید در زمان او داعی علوی در سنه دویست و پنجاه در طبرستان خروج کرده

ولایت را متصرف شد و سلطنت تا عهد خلفا در خاندان او بماند و بدولت بنی عباس تنزل تمام دست
داد و در اخر محرم سنه دویست و پنجاه و دو او را از خلافت خلع کردند و چهار سال و نه ماه
بدولت گذرانید محمد مهتدی بن احمد مستعین بعد از پدر بخلافت بنشست اما غلامان بر دولت
آل عباس استیلا یافته بر عزل و نصب ایشان قادر بودند و در سنه دویست و پنجاه و پنج موسی
بن بوقا را بجنگ داعی علوی فرستاد و ری و قزوین را بمرو و بجان از تصرف او بیرون اورد و
غلامان بر مهتدی خروج نموده او را خلع کردند و در حبس نموده در هفدهم رجب سنه دویست
و پنجاه و پنج از گرسنگی هلاک ساختند و سه سال و نه ماه فرمان فرما بود و بیست و سه سال
عمر داشت المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن واثق در سنه دویست و پنجاه و پنج بخلافت بنشست و یازده
ماه و دو روز ملک راند و در هفدهم رجب سنه دویست و پنجاه و شش در حبس درگذشت
سی و نه سال عمر داشت احمد معتمد بن جعفر متوکل پس از مهتدی بخلافت منصوب شد و در عهد او
در عراق عجم حسن بن علی بن امام زین العابدین خروج کرد و جمعی با او متفق گشتند حسن بن
علی بدیلمان رفته کار انجا بدو مرتب نهاد و مردم گیلان ایشان را ناصر الحق گویند و امام داشتند
و معتمد در سلطنت استیلا یافت و در اخر رجب سنه دویست و هفتاد و نه فوت کرد و بیست و
سال و سه ماه فرمان فرما بود و پنجاه و یک سال عمر داشت احمد معتضد بن موفق برادرزاده معتمد بعد
از عم خود بخلافت رسید و امیر المومنین علی بن ابی طالب را در خواب دید و با اولاد انحضرت
نیکوئی مینمود و در اخر ربیع الاول سنه دویست و هشتاد و نه درگذشت نه سال و نه ماه ملک
راند و چهل و هفت سال عمر یافت ابو محمد مکتفی بن احمد معتضد قایم مقام پدر شد و در زمان او قرامطه
خروج نمودند و مکتفی در باب ایشان اهتمام بلیغ مبذول داشت و در سیزدهم ذی حجه سنه
دویست و نود و پنج بجهان جاودانی شتافت و سی و چهار سال عمر داشت و شش سال و هفت ماه
و بیست روز بدولت گذرانید جعفر مقتدر بن معتضد بعد از پدر فرمان فرما شد و در زمان او کار
قرامطه رواج یافت و حسین بن منصور بفرموده ابو حامد وزیر جعفر مقتدر کشته گشت لاجرم
نتیجه این اعمال و افعال جعفر مقتدر در بیست و هفتم شوال سنه سیصد و بیست هجری بدست
مونس الاستاد بقتل رسید و سی و هشت سال عمر یافت و بیست و پنج سال فرمان فرما بود
محمد قاهر بن معتضد بجای برادر بر مسند حکومت استقرار گرفت چون فی الباطن بد ذات بود امرا متفق شده
او را از خلافت خلع کرده مکحول ساختند بیعت محمد قاهر در سنه سیصد و بیست و خلع او در
یازدهم جمادی الاول سنه سیصد و بیست و دو و مدت یکسال و شش ماه بخلافت گذرانید
و پنجاه و یکسال عمر داشت محمد راضی بن مقتدر بعد از خلع قاهر عم خود بخلافت رسید و ابن مقله
وزیر محمد راضی بود و در سنه سیصد و بیست و دو بیعت نموده بودند در ربیع الاول
سنه سیصد و بیست و نه درگذشت و شش سال و دو ماه و ده روز ملک راند و سی و دو سال عمر

یافت ابراهیم متقی بن مقتدر پس از فوت برادر در سنه سیصد و بیست و نه بخلافت رسید و بفرموده
معز الدوله کرد دران ایام استقلال تمام بهم رسانیده بود بدست توزون از غلامان عباسیه در سیم
صفر سنه سیصد و سی و سه مکحول شد و چهار سال فرمان فرما بود و پنجاه و پنج سال عمر داشت و بیست
و چهار سال در کوری اوقات می گذرانید و در شعبان سنه سیصد و پنجاه و هفت درگذشت
عبد الله مستکفی بن مکتفی بخلافت بنشست و معز الدوله دیلمی بر مملکت بغداد دران زمان مستولی
شده بود او را نیز در اول جمادی الاخر سنه سیصد و سی و چهار مکحول ساختند و بیعت عبد الله
مستکفی در سنه سیصد و سی و سه و خلع او در سنه سیصد و سی و چهار است یکسال و چهار ماه
فرمان فرما بود و سه سال بعد از میل کشیدن زیست و چهل و شش سال عمر یافت فضل مطیع بن مقتدر
پس از مستکفی در سنه سیصد و سی و چهار بخلافت رسید و کار دولت و ملک در زمان او انتظام یافت
و در اخر عهد بفرموده بهاء الدوله دیلم خود را بجهت مرض و محنت قلب از خلافت معاف داشت و طایع
پسر خود را در ذی قعده سنه سیصد و شصت و سه بخلافت نصب نمود و بعد از دو ماه در محرم سنه سیصد و شصت
و چهار فوت شد و بیست و نه سال و شش ماه ملک راند و در زمان او دولت عباسیان بنوعی نهاد و خلفا در
جهانداری استقلال بهم رسانیدند عبد الکریم طایع بن مطیع بامداد بهاء الدوله دیلم در سنه سیصد و شصت
و چهار بخلافت بنشست و هفده سال و هشت ماه فرمان فرما بود و در اخر شعبان سنه سیصد و هشتاد
و یک بهاء الدوله دیلم او را از خلافت خلع کرد و بعد از ان مدت دوازده سال بناکامی و پریشانی اوقات
گذرانیده بماند و شصت و سه سال عمر یافت احمد قادر بن اسحق بن مقتدر پس از طایع در سنه سیصد و هشتاد
و یک بخلافت رسید عاقل و دانا بود و در زمان او کار خلافت رونق تمام یافت و دیالمه بر دولت عباسیان استیلا
یافته بودند سر براه مطیع شدند و سلطان محمود غزنوی در عهد احمد قادر در سنه چهارصد و بادشاه ذی
شوکت عالیشان گردید و هشتاد و هشت سال عمر یافت و در یازدهم ذی حجه سنه چهارصد و بیست و دو
درگذشت دوازده سال و چهار ماه فرمان فرما بود و از معاصران قادر خلیفه از ملوک نوح بن منصور
سامانی و پسرش عبد الملک و سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود و بهاء الدوله بن عضد الدوله و
در عهد احمد قادر دولت سامانیان بغزنویان انتقال یافت قایم بن احمد قادر قایم مقام پدر گشت در
ایام دولت قایم کارهای بزرگ برامد بساسیری از امرای خلفاء مصر قایم را گرفت و سلطان طغرل بیک سلجوقی
رسید و خلیفه را خلاص ساخت و در رکاب او پیاده برفت و دولت دیالمه در عهد قایم سپری شد
سلجوقیان بجای ایشان استقلال تمام بهم رسانیدند اما در کمال اطاعت بودند و فوت قایم در یازدهم
شعبان سنه چهارصد و شصت و هفت و چهل و چهار سال و هفت ماه و نیم فرمان فرما بود و هفتاد
و پنج سال عمر داشت معاصران قایم خلیفه از غزنویان هفت کس و از سلجوقیان طغرل بیک و الب
ارسلان و ملک شاه و از دیالمه عماد الدین و ملک رحیم عبد الله مقتدی بن ذخیره بن قایم چون پدرش
در ایام جدش وفات کرده بود بعد از جد خود در سنه چهارصد و شصت و هفت بخلافت رسید

و در غایت کامکاری گذرانید و در ایام دولت او سیجی بجال او راه نیافت و در رعایت سپاه و رعیت
می‌کوشید در پانزدهم محرم سنه چهارصد و هشتاد و هشت درگذشت و سی و هشت سال و هشت
ماه و هشت روز عمر داشت و نوزده سال و هفت ماه فرمان فرما بود از معاصران عبدالله
مقتدی سلطان ملکشاه سلجوقی و ابراهیم شاه است و حسن صباح در ایام او آغاز دعوت کرد
احمد مستظهر بن مقتدی در سنه چهارصد و هشتاد و هفت بر مسند خلافت نشست و عمری
بدولت و اقبال گذرانید و در ربیع الاخر سنه پانصد و دوازده نماند و بیست و پنج سال و سه ماه و یازده
روز ملک راند و چهل و یکسال و شش ماه عمر داشت عالم و فصیح بود و اشعار خوب میگفت سلطان
برکیارق سلجوقی و از غزنویان سلطان ابرهیم بن مسعود و نبیره اش ارسلان شاه و از خوارزمشاهیان
قطب الدین احمد معاصر مستظهر خلیفه بوده‌اند و حسن صباح در عهد او استقلال یافت و دولت
آل بویه در ایام مستظهر سپری شد **مسترشد بن مستظهر** قایم مقام پدر گردید و بسیار با دانش و شکوه
بود و مدتی بدولت گذرانید اما در اواخر عهد سلطان مسعود سلجوقی و مسترشد مصاف نمود و
غالب گشت و مسترشد بعد از شکست در رجب سنه پانصد و بیست و نه اسیر شد و پس از آن بهشت
ماه وفات یافت هفده سال و دو ماه ملک رانده و چهل و سه سال عمر یافت **راشد بن مسترشد** چون
پدرش در جنگ سلطان مسعود سلجوقی اسیر شد در بغداد بود خلایق به او بیعت کردند و نام سلجوقیان
از خطبه بینداخت و بعزم جنگ سلطان مسعود رفت و منهزم گردید باصفهان آمد و ملاحده او را
بعد در قتل آوردند مدت هشت ماه در عراق عرب سلطنت راند و در دیگر ولایات یکسال و چهار ماه و در
بیست و هفتم ماه رمضان سنه پانصد و سی و دو از جهان رحلت نمود **محمد مقتفی بن مستظهر** بواسطه
استیلای سلطان مسعود سلجوقی در ربیع الاول سنه پانصد و سی و سه دست نشان شد و او از
الملک مسعودی میگذرانید مردی حکیم طبیعت نیکو اخلاق بود و صبوری پیشه گرفت و در زمان سلطان محمد
بن محمود بن ملکشاه که بعد از مسعود بحکومت رسید کار او رواج یافت ایام ملک محمد مقتفی بیست
و چهار سال و یازده ماه بود و در ربیع الاول سنه پانصد و پنجاه و پنج درگذشت و شصت و شش سال
عمر یافت **یوسف المستنجد بن مقتفی** در سنه پانصد و پنجاه و پنج قایم مقام پدر گردید عاقل و صاحب وقار
و باکیاست بود و در لطافت طبع نظیر نداشت اشعار خوب دارد و از عقل و کیاست او حکایات نقل میکنند
و در زمان او دولت اسمعیلیان مصری بر افتاد و بوسیله شیخ نجم الدین جرجانی که آل ایوب بنام او
در رکاب او بود خطبه بنام مستنجد کردند و در سنه پانصد و شصت و شش مستنجد درگذشت و
یازده سال بدولت گذرانید نماند **حسن مستضیء بن مستنجد** قایم مقام پدر شد و عمری بدولت و اقبال
گذرانید و در اواخر شوال سنه پانصد و هفتاد و پنج درگذشت و نه سال و هشت ماه ملک راند
و بسیار بزرگ منش و بجود و سخا موصوف بود و سلطان ارسلان بن طغرل و پسرش طغرل و الملک
و سلطان شاه و از خوارزمشاهیان تکش خان و زنگی سلغری و پسرانش تکله و از اسمعیلیه محمد بن بزرگ امید

معاصر او بوده‌اند **احمد ناصر بن مستضیء** در سنه پانصد و هفتاد و پنج بخلافت رسید عاقل و فرزانه بود و سلاطین جهان
را مطیع و منقاد خود کرده بود و ملک جهان در تصرف داشت و شام و خوزستان و کردستان را تابع بغداد
ساخت و شجاع و دلاور بود و کار دولتش در رونق نهاد و مدارس و مساجد عمارت نمود و میان احمد ناصر
و سلطان محمد تکش خوارزمشاه نزاع شد سلطان تکش دو نوبت لشکر به بغداد کشید و از حسن رای احمد ناصر خلیفه
بی نیل مدعا باز گشت و چهل و شش سال و یازده ماه بدولت گذرانید و در شوال سنه ششصد و بیست و دو درگذشت
و تکش خوارزمشاه و پسرش سلطان محمد و در ترکستان چنگیز خان و در فارس اتابک تکله برادرش سعد بن زنگی
و از اسمعیلیان محمد بن حسن و حسن صاحب الموت معاصر ناصر خلیفه بوده‌اند و در اواخر عهد ناصر براق حاجب بر کرمان
مستولی شد **محمد ظاهر بن احمد ناصر** در سنه ششصد و بیست و دو قایم مقام پدر گردید و در سیزدهم رجب سنه ششصد
و بیست و سه نماند نه ماه و سیزده روز فرمان فرما بود و پنجاه و سه سال عمر یافت و از پادشاهان جهان چنگیز خان
و سعد بن زنگی سلغری در فارس و براق حاجب در کرمان و علاء الدین محمد در قلعه الموت معاصر محمد ظاهر بوده‌اند
مستنصر منصور بن ظاهر در سنه ششصد و بیست و سه بخلافت نشست در عهد او ملک عرب بدو قرار یافت
و نشان خرابی در آن ولایت نماند و از پادشاهان جهان چنگیز خان و پسرش اکتای قاآن و در فارس سعد بن
زنگی و اتابک ابوبکر بن سعد سلغری و در کرمان براق حاجب و سلطان جلال الدین خوارزمشاه و در الموت علاء الدین
محمد معاصر او بوده‌اند مستنصر در اواخر جمادی الثانی سنه ششصد و چهل وفات یافت و هفده سال بدولت
گذرانید **معتصم عبدالله بن مستنصر** قایم مقام پدر شد و از فرزندان و متعلقان او ظلم و تعدی تمام
بحال اهل بیت رسول الله راه می‌یافت و از روی تعصب جمعی از سادات را که در موضع کرخ متوطن بودند
بقتل رسانیدند و ابن علقمی که وزیر معتصم و از محبان اهل بیت بود در انهدام آن دولت کوشید
لشکر بغداد را متفرق ساخت و روزی خلایق باز گرفت و هلاکوخان که شاهزاده عاقل و بخرد
بود فرصت غنیمت شمرد و به بغداد آمد و ابن علقمی غایبانه با سپاه اعدا متفق گشت هلاکو خان
به بغداد دست یافت و خلایق بسیار کشت و خلیفه را در سلخ صفر سنه ششصد و پنجاه و
شش از پای در آورد و در تاریخ این واقعه چنین گفته‌اند **سه** سال هجرت ششصد و پنجاه و
شش روز یکشنبه چهارم از صفر شد خلیفه پیش هلاکو خان دولت عباسیان آمد بسر مدت ملک
شان معتصم پانزده سال و هفت ماه است چهل و شش سال و شش ماه عمر داشت **فصل دویم در ذکر فرق**
عباسیه سی و یکتن مدت ملکشان سیصد و نود و نه سال و ایشان پنج فرقه‌اند **فرقه**
اول طاهریه پنج نفر مدت فرمان فرمایی ایشان در خراسان پنجاه و چهار سال و چون
خطبه و سکه نداشتند بعضی از مورخان ایشان را در اعداد سلاطین نیاورده‌اند بواسطه
آنکه عزل و نصب در ایشان نبود در اعداد ملوک **طاهر ذو الیمینین** در سنه دویست و شش هجری
بعد از قتل امین خلیفه عباسی از مامون خایف شد بامداد احمد ابو خالد احول وزیر
ایالت بلاد خراسان حاصل کرد و فی الواقع در دار الملک خود ساخته نام مامون از خطبه بینداخت

ودر همان چند روز فوت شد گویند طلحه پسرش زهر داد و بیست سال و شش ماه فرمان فرما گشت و در سنه
دویست و هفت هجری فوت شد طلحه بن ذو الیمینین در سنه دویست و هفت قایم مقام پدر
گردید و با خلفا در مقام اطاعت و فرمان برداری بود در ایام دولت او نیشابور بغایت آبادان و
معمور گشت و مدت ملک او شش سال و شش ماه است و در دویست و سیزده هجری نماند عبدالله
بن طاهر بحکم مامون خلیفه فرمان فرما گشت بسیار با ادب و عاقل و عادل بود آبادانی بلاد
خراسان در زمان او بیشتر از پیشتر شد و نیشابور مصر جامع گشت و در سنه دویست و سی هجری
درگذشت هفده سال بحکومت گذرانید طاهر بن عبدالله در سنه دویست و سی هجری
بعد از پدر بحکم واثق خلیفه والی خراسان گردید و او نیز مانند پدر با سپاه و رعیت معاش
پسندیده نمود و در سنه دویست و چهل و هشت فوت شد و هژده سال بدولت بود محمد بن طاهر
پس از پدر بحکم مستعین خلیفه قایم مقام پدر شد عیاش و لهو دوست بود و در آخر زمان او داعی
کبیر در طبرستان پادشاه گردید و یعقوب لیث بر ملک سیستان دست یافته قایم صاحب اقتدار
شد و اراده و جانب قصد محمد بن طاهر نمود طاهر نزد یعقوب ایلچی فرستاد و گفت که اگر منشور حکومت
داری بنمای تا اطاعت نمایم یعقوب شمشیری بیرون آورد که منشور من اینست و در سنه دویست و
پنجاه و نه طاهر را با شصت نفر از برادران و اقربا گرفته به سیستان فرستاد و دولت طاهریان سپری
شد ایام حکومت محمد طاهر یازده سال بود فرقه دویم آل اغلب که در افریقیه و مغرب لوای سلطنت برافراشته
یازده نفر بودند مدت ملکشان صد و بیست و شش سال است اغلب بن سالم عقال بزمان ابوجعفر منصور در سنه
یکصد و چهل هجری والی آن مملکت گشت و ده سال بدولت گذرانید و در سنه یکصد و پنجاه بقتل رسید ابراهیم بن
اغلب بن سالم در سنه یکصد و پنجاه قایم مقام پدر شد و در غایت شوکت و اقتدار روزگار گذرانید و در سنه
یکصد و هشتاد و چهار تا سنه ... سی و چهار سال حکم راند عبدالله بن ابراهیم جانشین پدر گشت و در سنه دویست و
یک هجری فوت شد و هفت سال ملک راند زیادة بن ابراهیم فرمان فرما گردید و در سنه دویست و بیست و
نماند و دوازده سال حکم راند اغلب بن ابراهیم بن اغلب قایم مقام برادر شد و در سنه دویست و سی و هشت بجهان
جاودان خرامید و شانزده سال ملک راند احمد بن محمد پس از اغلب بدولت رسید و در زمان خود
قریب هزار حصار ساخت و چندین هزار غلام بخرید اما دولت او زود بانتها انجامید و در سنه
دویست و چهل و پنج فوت شد و هفت سال بدولت گذرانید زیادة الله بن احمد در سنه دویست و چهل
قایم مقام پدر شد و در سنه دویست و چهل و شش نماند و یکسال بحکومت گذرانید محمد بن احمد
جانشین برادر گردید و ده سال حکم راند و در سنه دویست و چهل و هفت هجری درگذشت ابراهیم بن احمد
قایم مقام برادر شد و مدت هژده سال بدولت بسر برد و عادل و زاهد و پارسا بود و اراده حج داشت
اما توفیق نیافت و در سنه دویست و پنجاه و شش هجری فوت نمود عبدالله بن ابراهیم پس از پدر فرمان
فرما گشت و علما را در روز در دیوان حاضر نموده بحکم ایشان عمل میکرد و در آخر عهد او ابو عبدالله شیعی

معز

منقطع گردید بود تا اسمعیل طاهر بود در سنه با معتضد اکثر ولایت عبدالله را متصرف شد و در سنه دویست پنجاه
و هشت عبدالله بجهان جاودان خرامید و دو سال بحکومت قیام داشت زیادة الله بن عبدالله قایم مقام پدر گردید
اما او نیز با اسمعیل قوت گرفته ملک از زیادة الله باسمعیل انتقال یافت و هفت سال بحکومت گذرانید و در سنه
دویست و شصت و پنج نماند فرقه سیوم طولونیه شش نفر مدت ملکشان پنجاه و هفت سال طولون ترکی بود
چون هارون عباسی ایالت مصر بدو ارزانی داشت و کار او در آن ملک بجائی رسید که از اعاظم
ملوک زمان شد و در بعضی کتب تواریخ مذکور است که هارون روزی قرآن میخواند و بقصه
فرعون رسید از دعوی خدائی او تعجب نموده سوگند خورد که حکومت ولایت مصر را بارذل
خلق ارزانی دارد و تفحص نموده او شخصی را از حرامهای بغداد آوردند که با سگان چیزی
میخورد و هرگز روی نشسته و ناخن نبریده و طولون نام داشت هارون او را حاکم مصر کرد
ایام دولت او در مصر و یمن و متعلقاتشان چهارده سال و در سنه دویست و چهل و شش
درگذشت و نقل دیگر است که طولون از رعایت یافتهای اولاد متوکل خلیفه است و اکثر
تربیت او بهارون نبود این تفاوت بسیار است احمد طولون در ایام حکومت بمطالعه
کتب فضایل قیام داشت و بعد از فوت پدر فرمان فرما شد و عالیجاه گردید و دولت عباسیان
رو به تنزل نهاد و ولایت شام در تصرف آورد و شوکت او بجائی رسید که خلفا از و بشکایت می
بردند در سنه دو صد و هفتاد و دو فوت شد و بیست و شش سال ملک راند خمارویه بن احمد
بن طولون در سنه دویست و هفتاد و دو قایم مقام پدر گردید و بر سر ولایت شام
با معتضد عباسی جنگ نموده شکست یافت و آخر بصلح کرده دختر خود را بمعتضد داد و در سنه
دویست و هشتاد و دو بدست غلامان خود کشته گشت دوازده سال فرمان فرما بود
حسن بن خمارویه بن طولون پس از پدر بحکومت نشست و در همان ایام در سنه دویست و
هشتاد و سه هجری بقتل رسید و یکسال ملک داند هارون بن طولون قایم مقام برادرزاده شد
نه سال ملک راند و در سنه دویست و هشتاد و سه هجری کشته گشت شیبان بن احمد بن طولون
بجای هم بر مسند حکومت قرار گرفت و مدت یک سال بدولت گذرانید در سنه دویست و
هشتاد و هفت نماند فرقه چهارم اخشیدیه طغج سه تن مدت ملکشان پنجاه و نه سال اخشید
از ملک زادهای ولایت فرغانه بود و ببغداد افتاد و معتضد خلیفه در عهد خود او را انعام کرده
مملکت شام بدو داد و باخشیدیه ملقب بود چنانکه نام ملوک فرغانه است معنی اخشید ملک
الملوک است احمد بن طغج الملقب باخشید در سنه سیصد و یک معتضد ایالت ولایت شام بدو مقرر
داشت و او ملک را شدید ضبط آورد و راضی خلیفه دیار جزیره و موصل و مصر اضافه ولایت
او نمود و چهار صد هزار سوار در حشم او جمع شد و اسباب شوکت و حشمت او از حیز حصر
بیرون زیاده بود و در سنه سیصد و سی و چهار در دمشق درگذشت و سی و سه سال بدولت گذرانید

ابوالقاسم انوجور بن الاخشید بعد از پدر خورد سال بود کافور اخشیدی بر ملک او استیلا یافت و او را
بی اختیار ساخت اما نام سلطنت برو بود چهارده سال و در سنه سیصد و چهل و نه فوت شد کافور فرمان فرما
گشت و ایام ایالت ابوالقاسم انوجور پانزده سال کافور اخشیدی در سنه سیصد و پنجاه سلطنت
بنام خود کرد متنبی شاعر در مدح او قصاید غرا دارد و در هجو او نیز چیزها خوب دارد گفته است
بعد از فوت کافور مملکت مصر بتصرف خلفای اسمعیلیه بنی فاطمه در آمد مدت ملک کافور و پسر ابو
الوجور یازده سال و در سنه سیصد و شصت و یک نماند کافور را ابتداء حال از اعیان جهان و عقلای زمان
بود سلطنت او رواج عظیم داشت و در آن ملک در شوکت و جلالت بمرتبه کمال رسید فرقه پنجم
از فروع عباسیان طایفه آل حمدان اند شش نفر مدت ملکشان یکصد و چهل بود عبدالله ابوالهیجا
بن حمدان بن سرفه بن حمدون از قبل بحد ربیعه اند و مکتفی عباسی ابوالهیجا را بایالت موصل
فرستاد و بعد از آن [illegible] نامزد فرمود و چهل [illegible] اخراج اعمال می ورزید مونس خادم را با سپاه گران
بجنگ او روان ساخت و عبدالله منهزم گشته مدتی در حبس بود و باز رعایت یافت و حاکم دینور
شد و در غوغای خلع مقتدر خلیفه کشته گردید و بیست و سه سال حکومت نمود و در سنه سیصد
و هفده بقتل رسید حسن بن عبدالله الملقب بناصر الدوله در سنه سیصد و هژده بایالت دیار بکر دار الخلافه
نامزد شد و اقتدار بهم رسانید میان او و معز الدوله دیلم در لشکرکشی نزاع قایم بود چون باولاد
خود کج خلقی میکرد ابو تغلب در آخر عهد پدر را بگرفت و معتمد ساخت ما یحتاج او را تا روز
آخر مهیا و آماده میداشت و چهار سال بر دولت گذرانید و در سنه سیصد و پنجاه و شش بجهان
جاودان خرامید غضنفر ابو تغلب بن ناصر الدوله در سنه سیصد و پنجاه و شش استقلال تمام بهم رسانید
دختر عز الدوله بختیار دیلمی را بمهر صد هزار دینار [illegible] کرد [illegible] در زمانی که عضد الدوله
دیلم قصد برعم خود نمود عز الدوله را با لشکر بسیار مدد کرد و عز الدوله و خصم غالب شد الکاء عموم
تسخیر ولایت ابو تغلب نمود و ابو تغلب طاقت نیاورده بنا بمصریان برد و بدست والی مصر در سنه سیصد
و شصت و نه کشته گشت دوازده سال ملک راند سیف الدوله علی بن حمدان بن عبدالله پادشاه عالیجاه
شد و بعد از واقعه اخشید دمشق و حلب بتصرف او در آمد و لشکرها جمع کرده دایم بعزم غزای
روم میرفت بغایت فاضل و فضیلت دوست و عالم پرور بود بهمه ابواب دانا بود ابونصر فارابی بخدمت
سیف الدوله رفته رعایت تمام یافت و سیف الدوله همیشه سی کاتب ملازم می کرد [illegible] چون کتاب اغانی
ابوالفرج اصفهانی را بدید بهمان قناعت نمود و متنبی در مدح او گفت و قصاید غرا دارد و در سنه سیصد
و پنجاه و [illegible] سیف الدوله در گذشت سی سال ملک راند معاصر برادر خود ناصر الدوله بود ابوالمعالی بن سیف الدوله
قایم مقام پدر شد و ملقب بسعد الدوله گردید و در سنه چهار صد و بیست و چهار در گذشت بیست و پنج
سال فرمانفرما بود ابوالفضل بن سعد الدوله در حلب و دمشق جانشین پدر شد چون کودک بود ابو [illegible]
که او را بدر الدین میگفتند و از جمله غلامان پدر او بود متکفل مهمات او شد و عزیز اسمعیل لشکر

فرستاده دمشق و حلب را از تصرف او بیرون آورد و او بدیار بکر گریخت و اغلب قلعه مسخر ساخت
و مدتی بحکومت گذرانید و ابوالفضل بعد از شکست مصریان نزد عزیز رفت و در سنه چهار صد
و سی و سه مسموم شد و نه سال فرمان فرما بود باب چهارم در ذکر بنی الصفار و غیر ایشان از پادشاهان
اسلام مستقل و بر سیزده فصل فصل اول در ذکر پادشاهان صفاریه که در ملک عجم رونق سریر
سلطنت رسیدند سه تن مدت ملکشان موافق نسخه در لب التواریخ است [illegible] یعقوب بن لیث
صفار روی گری بود و چون بغدری مشغول بود از آن کار گذشته در عهد درهم بن نصر والی سیستان شد
و بعد از فوت درهم بن نصر بر پسر اش خروج نمود و ملک از تصرفشان بیرون آورد و در سنه دویست و پنجاه
و سه محمد بن طاهر را در نیشابور بگرفت و تمامی ملک خراسان را ضبط کرد و فارس و کرمان نیز مسخر ساخت
و با خلیفه بغداد نزاع نمود و خواست که بغداد نیز متصرف شود اما بیمار شد مراجعت کرده در سنه
دویست و شصت و پنج نماند و دوازده سال ملک راند عمرو بن لیث قایم مقام برادر شد پادشاه عظیم
که [illegible] قزوین تا حد [illegible] اضافه ملک خود ساخت و در بغداد خطبه بنام او خواندند و اول پادشاه
که بدین دولت مشرف شد در اول عهد معتضد تسخیر خوزستان نمود و حلوان از تصرف خلفای بنی عباس
بیرون آورد معتضد خلیفه سعید سامانی را بجنگ او فرستاد و عمرو بعد از انهزام از سلطنت مأیوس
گشت و بعد از آن در سنه دویست و هشتاد و دو در زندان نماند بیست و دو سال فرمان فرما بود
طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث در سیستان بعد از گرفتاری عمرو بن لیث بحکومت قیام نمود و امیر اسمعیل
او را منکوب ساخت ملک از تصرف او بیرون آورد و در سنه دویست و هشتاد و سه هجری نماند
و بجای [illegible] حکومت کرده اند و در بنی صفار یعقوب در کمال عقل و تهور بود و عمرو لیث در غایت سیاست
و دولت صفاریه سپری شد فصل دویم در ذکر سامانیان نه نفر از فروع عباسیه مدت ملک ایشان یکصد
و یازده سال بوده است و انتساب ببهرام چوبین میرسد سه تن بیشتر در آل سامان مشهورند دایم
بامارت خراسان مأمور اسمعیل است و احمد و نصر و دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور
امیر اسمعیل بن احمد بن نصر بن اسد سامان در سنه دویست و هفتاد و نه در ماوراء النهر بعد از
فوت برادرش امیر نصر خود فرمانفرما گشت و چون در سنه دویست و هشتاد و هفت عمرو لیث را در
خراسان بگرفت نام سلطنت بر او اطلاق یافت مردی عاقل و دانا و خدا ترس بود سپاه و رعیت از او
راضی بودند و در آخر عهد بر ولایت ری و بعضی از عراق دست یافت و در چهاردهم ماه صفر سنه دویست
و نود و پنج در گذشت و شانزده سال ملک راند در ماوراء النهر و ترکستان هشت سال و دو ماه و در ایران
هشت سال و ده ماه امیر احمد بن امیر اسمعیل قایم مقام پدر شد فاضل و عالم پرور بود و اکثر اوقات با
طایفه صحبت میداشت چون چند گاه از سلطنت او بگذشت در شکارگاه بدست غلامان خود کشته گردید
[illegible] از مملکت او است از غلامان امیر احمد بن امیر اسمعیل است و او را بعد از وفات امیر
شهید گفتند شش سال و شش ماه بدولت بسر برد و در سنه سیصد و یک بقتل رسید امیر نصر بن احمد بن امیر اسمعیل

در سنه سیصد و یک پادشاه شد و استقلال تمام بهم رسانید و رودکی شاعر از ندیمان اوست و در سیصد و سی و یک وفات یافت و سی سال فرمان فرما بود امیر نوح بن امیر نصر در سنه سیصد و سی و یک قایم مقام پدر شد و استقلال تمام بهم رسانید و در عهد الپتکین بامارت خراسان رسید و ابتدای دولت غزنویان از اینجاست و امیر نوح در سنه سیصد و چهل و سه وفات یافت و دوازده سال بدولت گذرانید عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد در سنه سیصد و چهل و سه بسلطنت رسید و استقلال تمام گذرانید و در حالت گوی باختن از اسب خطا کرده در سنه سیصد و پنجاه درگذشت و مدت هشت سال ملک راند امیر منصور بن عبدالملک بجای پدر فرمان فرما شد و ملقب بامیر سدید گشت و الپتکین از وی روگردان شد بغزنین رفت و حکومت آن ولایت بدست آورده استعداد تمام بهم رسانید و وزیر او ابو محمد بن بلعمی بود و در سنه سیصد و شصت و پنج وفات یافت و پانزده سال بحکومت گذرانید امیر نوح بن منصور بعد از پدر بسلطنت رسید و ابوالحسن عتبی وزیر او بود و محمد بن احمد یوسف کاتب مفاتیح العلوم او نوشته در عهد امیر نوح کار سامانیان ضعیف شد و ابوالعباس تاش امیر الامرای خراسان یافت و امیر نوح در بیستم رجب سنه سیصد و هشتاد و هفت نماند و بیست و یک سال بدولت گذرانید امیر منصور بن نوح قایم مقام پدر شد و در زمان او ابوعلی سیمجور و فایق دوات دار آغاز فساد کردند امیر منصور بن نوح سلطان محمود غازی غزنوی و پدرش سبکتکین را بامارت و فرمان فرمای خراسان نوید داده بدفع ابوعلی و فایق فرستاد و بکتوزون که امیر الامرا بود باغوای فایق منصور را گرفته در هژدهم صفر سنه سیصد و هشتاد و نه میل کشید و یکسال و هفت ماه ملک راند عبدالملک بن نوح بجای برادر فرمان فرما گشت اما سامانیان ابتر شده بودند و ایلک خان پادشاه ترکستان طمع در خراسان نموده فایق مدد بخوبی کرده تا بخارا آمد و عبدالملک و برادران او را که مخفی می‌گشتند پیدا نموده در سنه سیصد و هشتاد و نه محبوس ساخت و عبدالملک از بند ایلک خان بگریخت بخوارزم رفت و لشکر بر وی جمع شد و با برادر ایلکخان جنگ نموده غالب گشت و او را با چندی از امرا بگرفته در بخارا بسلطنت نشست و چون ایلک خان بار دیگر بجنگ او آمد عبدالملک منهزم شد به نیشاپور رفت و در سنه سیصد و نود و پنج بدست اعراب بنی نهج کشته گردید و ایام حکومت عبدالملک بن نوح یکسال است سامانیان خسروان کامکار و پادشاهان عالی مقدار بوده‌اند و روزگار دولت ایشان را بهار و رونق روزگار گفته‌اند و امیر نصر بن احمد اسمعیل که کامکارترین این طبقه است در کمال عظمت و شوکت باج گذار ایشان گشتند و در رعایت بخشندگی و علو همت و خلاصه و زبده ممالک جهان که ایران و توران است در تحت تصرف داشتند و ملوک کامکار ذی شوکت باج گذار ایشان گشتند و عز الدوله شهنشاه ملوک دیلم که از سلطان روم باج می‌گرفت خراج بایشان میداد و با وجود آنکه در کمال تواضع و فروتنی سلوک می‌نمود و شعرا و فضلا در زمان دولت ایشان باعلی درجه ترقی رسیدند چنانکه رودکی شاعر در لشکرها دویست شتر در زیر بار ما یحتاج داشت و سلطان محمود سبکتکین که غلام زاده

آنها است در رعایت و تربیت شعرا تقلید ایشان میکرد و بهره از انها داشت فصل سیوم در ذکر سلاطین غزنویه که اصل ایشان سبکتکین است و او مملوک الپتکین غلام سامانیان بود و الپتکین حاکم غزنین چون فوت شد سرداری بداماد او سبکتکین رسید و او در اواخر عهد سامانیان دعوی استقلال نمود و از ایشان چهارده تن فرمان فرما گردیدند و مدت ملک ایشان صد و هشتاد و پنج سال امیر سبکتکین مملوک الپتکین است و داماد او بواسطه عقل و شجاعت در سنه سیصد و شصت و هفت هجری بپادشاهی رسید و امیر اسمعیل از دختر الپتکین است چون دولت سامانیان متزلزل شد سبکتکین دو نوبت بهندوستان غزنین حاکم بود عبدالملک بن نوح سبکتکین غالب گشت و ازان وی امیر الامرای خراسان داده بدفع فایق و ابوعلی سیمجور نامزد فرمود و میان ایشان چند مرتبه قتال دست داد و در اکثر معارک سبکتکین غالب گشت و ازان تردد و ثبات نامدار گردید و از دار الخلافه بناصر الدین ملقب شده بعز الحکم سلطان شد قریب پانزده سال در غزنین و حدود هندوستان حاکم بود و در عدل و نصفت او بدستگیری نمود چندمرا که بلاد خراسان را دریافت سه سال حکومت و سلطنت نموده در سنه سیصد و هشتاد و هفت درگذشت و شانزده سال بدولت گذرانید یمین الدوله محمود سبکتکین در سنه سیصد و هشتاد و هفت قایم مقام [illegible] شد و تمامی ممالک خراسان و سیستان و کابل و غزنین و خوارزم و عراق عجم و ری در اورده و از دار الخلافه بیمین الدوله ملقب گردید و با ایلکخان پادشاه ماوراء النهر و ترکستان مصاف نموده غالب گشت و اکثر ممالک هندوستان بگرفت و غزوات و فتوحات نامدار کرده مهاراجه را و سلطان اسان غالب داشت و در دین و مذهب بسیار صلب و متعصب بود و در اواخر عهد مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی [illegible] دان ولایت را ضمیمه مملکت ساخت و در چهاردهم ماه ربیع الاول سنه چهارصد و بیست [illegible] در ری فوت شد سی و یکسال فرمان فرما بود و چهار سال پس از رسیدن بمرتبه سلطنت و سی و یکسال بعد از رسیدن منشور خلیفه و اطلاق اسم شاهی سلطان مسعود بن سلطان محمود قایم مقام پدر گردید و بر برادر خود محمد نام که پدر او را ولیعهد ساخته بود غالب شد و تمامی مملکت پدر را متصرف گشت و از دار الخلافه او را سید السلاطین می‌نوشتند در زمان او سلجوقیان که از نسل افراسیاب ترک و از ولایت ترکستان با جمل و اولوس آمده بودند و از دار الخلافه سلطان مسعود اتحاد و ولایت خود بطریق صحرا نشینان جا داده بمرتبه کمال رسیدند و سلطان مسعود چون دیگر اتحاد و ولایت خراسان و اخذ و جمع اند بنهایت اضطراب رفته با ایشان جنگ کرده منهزم شد بغزنین بازگشت و برادر بکحول خود را که در قلعه محبوس بود بیرون آورده متوجه هندوستان گردید و در اثنای راه لشکریان مخالفت نموده سلطان مسعود را محبوس ساختند و بعد از چند روز در سنه چهارصد و سی و سه بکشتند سلطان مسعود سیزده سال بسلطنت گذرانید محمد بن سلطان محمود بعد از قتل سلطان مسعود بسلطنت نشسته مو[illegible]ود برادرزاده او که در بلخ حاکم بود لشکر بغزنین کشید محمد را گرفت و با اولاد هلاک نمود و محمد در حیات برادر چهار سال فرمان فرما

برد و بعد از قتل سلطان مسعود یکسال دیگر سلطنت کذرانید و در سنه چهار صد و سی و چهار ضد ذ
جهل و یک در چهار کشته شد و یکسال پادشاه اند مودود بن سلطان مسعود در سنه چهار صد و سی و چهار
بر مسند سلطنت نشست و دختر جغر بیک سلجوقی را بخواست چون سلاجقه ولایت خوارزم
و خراسان و عراق را از تصرف عم او بیرون برده بودند بعد از ان این طایفه را غزنویان کفتند مودود
در رجب سنه چهار صد و چهل و یک بقصد جغر بیک بخراسان رفت و بعلت قولنج درکذشت و نه
سال ملک راند مسعود بن مودود قایم مقام پدر شد چون خورده سال بود مادرش متصدی امور
ملک کرد بعد امرا او را خلع کرده سلطنت را بعم او دادند و چهار ماه فرمان فرما بود علی بن مسعود
بن سلطان محمود بعد از برادر زاده در سنه چهار صد و چهل و یک بسلطنت رسید
و دختر جغر بیک سلجوقی که سابقا در حباله سلطان مودود بود بخواست و چون چندی از ملک
و دولت او بکذشت عبد الرشید بروی خروج کرده او را منهزم نمود و در سنه چهار صد و چهل و دو
مسند اصل ساخت و مدت ملک او دو سال است عبد الرشید بن سلطان محمود سبکتکین در سنه
چهار صد و چهل و سه بسلطنت نشست و بدست طغرل نام غلام خود کرفتار شد و یکسال ملک
راند و در سنه چهار صد و چهل و چهار درکذشت بعقل پیش ابنال بود نامجدی که طغرل را بحاکم
سیستان فرستاد و او را در بعل کرفت و از پس بروی اقدام چون طغرل حقیقت حال عبد الرشید
دریافت بعد از فتح سیستان او را بکرفت و سلطنت بنام خود کرد فرخ زاد بن سلطان مسعود بن سلطان محمود
در سنه چهار صد و چهل و چهار بعد از عبد الرشید فرمان فرما کردید عابد و پارسا بود و در سنه
روز عبادت در سنه چهار صد و پنجاه بعلت قولنج درکذشت و شش سال پادشاهی کرد ابرهیم بن
مسعود بزرک منش دراز عمر و عالم دوست و فضیلت پرور بود و پادشاهان سلجوقی او را پدر
می کفتند عمارت و خیرات بسیار کرد و در پنجم ماه شوال سنه چهار صد و نود و دو بجهان جاودان شتافت
و چهل و دو سال فرمان فرما بود مسعود بن ابرهیم در سنه چهار صد و نود و دو پادشاه شد و
خواهر سلطان سنجر سلجوقی را بخواست و در سنه پانصد و هشت وفات یافت و شانزده سال
ملک راند شیرزاد بن مسعود بن ابرهیم بعد از پدر بسلطنت نشست و ارسلانشاه برادر او
خروج کرده سلطنت بکرفت و شیرزاد در سنه پانصد و نه بقتل آورد ایام سلطنت شیرزاد یکسال
ارسلانشاه بن مسعود بعد از برادر فرمان فرما کشت میان او و بهرام شاه برادرش نزاع شد و
بهرام شاه بامداد سلطان سنجر سلجوقی بر ارسلانشاه دست یافته او را در سنه پانصد و دو
بقتل رسانید و سه سال ملک راند بهرام شاه بن مسعود قایم مقام برادر کردید و میان او و سلطان
علاء الدین حسین جهان سوز نزاع شد و سلطان علاء الدین با سپاه کران از غور
بغزنین آمد بعد از جنک او را بجانب هندوستان براند و غزنین را بسلطان سوری برادر خود
مقرر نمود و بغور باز کشت و در غیبت سلطان علاء الدین حسین جهانسوز بهرام شاه از لاهور

بیلغار کوه بغزنین رسیدن سلطان سوری را بدست آورده بر کاو سوار نمود و کرد شهر غزنین
بر آورده بکشت و سلطان علاء الدین بن حسین بانتقام برادر با سپاه کران از غور بغزنین
شتافته و بهرام شاه پیش از رسیدن سلطان علاء الدین حسین در سنه پانصد و چهل و
چهار از ین جهان رحلت نموده بود و سی و دو سال بدولت کذرانید و حکیم سنایی کتاب
حدیقه را بنام بهرام شاه فرموده اند و کلیله و دمنه که نصر الله بن عبد الله الحمید ترجمه کرده نیز
بنام اوست خسرو شاه بن بهرام شاه در سنه پانصد و چهل و چهار قایم مقام پدر کردید و سلطان
علاء الدین حسین غوری با لشکر کران بغزنین رفت و خسرو شاه منهزم کشته بجانب لاهور
و هندوستان بدر رفت و سلطان علاء الدین حسین هفت شبانروز در غزنین قتل و غارت
عام نمود و استخوان پادشاهان غزنوی را غیر از سلطان محمود بانتقام برادر از کور
بر آورده بسوخت و مملکت غزنین بغوریان انتقال یافت و خسرو شاه
در سنه پانصد و چهل و پنج ازین جهان فانی رحلت نمود
و مدت یکسال فرمان فرما بوده

ذکر ملوک غور فصل چهارم که بشنبانیان مشهور اند و در منهاج السراج مولف طبقات
ناصری مرقوم نموده که نسب ایشان بضحاک منتهی میشود و ضحاک بسطام نام پسری داشت که مملکت
هندوستان بد و تفویض فرموده بود و در زمانی که فریدون ضحاک را کرفته مقید کرده آن سلسله
را بر انداخت مکرر لشکر بسیار بهندوستان فرستاد که بسطام را بدست آورند و بسطام بطرف
جبال غور شتافته پنهان کشت و در ان مرز و بوم اولاد و احفاد او بسیار شد یکی از ایشان در ایام
خلافت حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین علی بن ابی طالب در ولایت غور فرمان فرما کردید
و بشرف ملازمت حضرت امام همام رسیده بسعادت اسلام فایض شد و منشور حکومت بلاد غور
و لوا بنام او کشت روایت دیکر آنکه چون فریدون ضحاک را بکرفت دو برادر یکی سور نام داشت و
دیکری سام بهاوند افتادند و سور بسلطنت رسید و سام سپه سالار شد و سور دختری داشت و پسر سام نامزد
او بود و قضا را سام درکذشت و پسرش قایم مقام پدر کردید و در کمال شجاعت و مشهور بود و اهل حسد
خاطر سور از پسر سام منحرف ساختند و خواستند که دختر خود را بدیکری نسبت نماید چون پسر و دختر
با یکدیکر نهایت محبت و اتحاد داشتند هنکام شب سوار شد بکوهستان بلد پسر رفته متوطن شد
و جمعیت تمام بهم رسانید و بر ملک مستولی کشت و ولایت غور را بقید ضبط آورده و کلا با نجا
بدر کاه فریدون فرخ ارسال داشته التماس امارت نمود و فریدون منشور ایالت غور و غزنین و دیا

۲۴۷ بدو مرحمت کرده رعایت فرمود و بعضی از سرداران سپاه ضحاک شدند و بدو پیوستند والله اعلم بالصواب
از نامداران ایشان پنج تن ماندند و مدت ملکشان شصت و چهار سال بود از سنهٔ پانصد و چهل و پنج
تا سنهٔ ششصد و نه هر چند ذکر طایفهٔ غوریه بعد ازین بایستی اما بنا بر ارتباط دولت ایشان بغزنویه
نوشته شد علاءالدین حسین جهانسوز در سنهٔ پانصد و چهل و پنج بسلطنت غور رسید و در سنهٔ
مذکور بانتقام برادر خود لشکر بغزنین کشید و آن ملک را از تصرف غزنویه بیرون آورده برادرزادهٔ
خود غیاث الدین محمد سام سپرد و چون در حوالی هرات با سلطان سنجر جنگ نمود اگرچه مغلوب شد و اسیر
گشت مدتی در ملازمت سلطان سنجر بود اما التماس او را قبول کرد و آخر سلطان سنجر از تقصیرات او در
گذشت و ولایت غور را بدو ارزانی فرمود و هم بر تخت سلطنت رسید و در سنهٔ پانصد و پنجاه و یک بجهان جاودانی
شتافت و شش سال ملک راند سلطان سیف الدین محمد بن سلطان علاءالدین حسین جهانسوز قایم
مقام پدر شد و ملک غزنین بدستور سابق بعم زادهٔ خود سلطان غیاث الدین محمد سام مقرر کرد و بعد
از سلطان سنجر ولایت بلخ را بقبض ضبط آورد و غزان با سپاه گران ببلخ آمدند سیف الدین محمد بجنگ
ایشان رفت و بدست ابوالعباس سپه سالار خود در سنهٔ پانصد و پنجاه و هشت بقتل رسید و هفت
سال فرمان فرما بود سلطان عابد بن ابوالفتح بن سام بن حسین بجای عم زاده بسلطنت قرار گرفت
و لشکر بجنگ غزان کشید و دمار از روزگار ایشان برآورد و اظهار رعیت کرد و ابتدا استقلال و شوکت
تمام بهم رسانید و بزرگی و شان او بجای رسید که سلطان محمد خوارزمشاه که در کمال قدرت و عظمت
بود با او در مقام اطاعت و ملایمت سلوک مینمود و سلطان عابدین ابوالفتح چهل سال بدولت
گذرانید در سنهٔ پانصد و نود و هشت از جهان رحلت کرد سلطان شهاب الدین ابوالمظفر بن
سلطان معزالدین اشتهار دارد در زمان دولت برادر امیرالامرای لشکر او بود و پس از برادر فرمان
فرما گشت و با سلاطین جهان محاربات نمود و در اکثر معارک فتح و ظفر مخصوص گردید و ممالک
هندوستان مسخر کرده اوست و بعد از سلطان محمود غزنوی اسلام در بلاد هند بسعی سلطان
معزالدین حسین شایع شد بسیاری از رایان و راجهای هند کفر را انداد آورده و شوکت و عظمت
او بمرتبهٔ کمال اعلی رسید در زمانی که از هند بداعیهٔ جنگ چنگیزخان بماوراءالنهر و ترکستان میرفت
در سنهٔ ششصد و دو در مقام دمیک بعضی از فدائیان ملاحده پادشاه مغازی نموده او را بدرجهٔ شهادت
رسانیدند و در تاریخ وفات او گفته اند شعر شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین که ابتدای جهان
مثل او نیامد یک سیوم ز غرهٔ شعبان و سال ششصد و دو فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک
و چهار سال بدولت و کامرانی بسر برد سلطان غیاث الدین محمود بن محمد بن سام بن حسین بعد از
عم خود سلطان شهاب الدین ابوالمظفر در فیروزکوه و بامیان بود و غزنین را عهد و بوکلای
خوارزمشاه تعلق گرفت ایام دولت و فرمان فرمائی سلطان غیاث الدین محمود هفت سال
و در سنهٔ ششصد و نه بدست سپاه خوارزمشاه بقتل آمد سلطان معزالدین محمد سام چند غلام داشت

که هر یک از ایشان از اعتقاد و شوکت بود که پس از سلطان معزالدین پادشاه ذی شان شدند و چند
دیگر از امرای ایشان مثل ملوک جهان اثرهای بزرگ بظهور آوردند و دیگران در اعداد پادشاهان
و ملوک با ایشان که بسلطان معزالدین محمد نسبت قرابت داشتند بعد ازین ذکر خواهد شد انشاءالله تعالی
فصل پنجم در ذکر فروع غوریه بیست و یک تن از آن جمله بکمتر از سلطنت بهرهای برداشت و تتمه
گزیده نماند مدت ملک ایشان موافق تاریخ مبارکشاهی و بیست و چهل و شش سال و هفت ماه
و بیست و دو روز تاج الدین یلدوز از ممالیک سلطان معزالدین محمد سام است سلطان معزالدین
در زمان دولت خود او را در ولایت کرمان حاکم کرده اند و ولایتی که در اطراف و جوانب از عراق
عجم و خراسان داخل دیوان سلطان بوده بعد عنایت فرموده و تاج الدین یلدوز در زمان سلطان
شاه عالم برنشسته بزرگی و دولت او بجائی رسید که چهل کس از سلاطین و امرای عالی مقدار در رکاب
او پیاده میرفتند و خدمت میکردند و چون سلطان معزالدین بجهان جاودانی شتافت از کرمان بغزنین
آمد و آن ولایت را بتصرف آورده و میان او و ایلتمش که او نیز از غلامان جمله که سلطان معزالدین
محمد و تخت نشین ملک هندوستان بود نزاع شد و از طرفین قصد یکدیگر نمودند و محاربات روی
داد و آخر ایلتمش غالب آمد و تاج الدین منهزم و مقتول گشت مدت ملک تاج الدین یلدوز
دو سال است و بجود و سخا موصوف و معروف و بسیار بزرگ منش بود ناصرالدین قباجه حاکم
ملک تته و سند و اوچه و ملتان و بسیاری از ممالک هندوستان بود و او نیز با ایلتمش نزاع
کرده سرکشی ها نمود و در آخر ایلتمش که فرمان فرمای ولایت هندوستان بود غالب گشت و ناصرالدین
قباجه وثوق کرد دانست که ایلتمش بر او دست یافته خود را در دریا افکند و غرق شد ایام دولت
ناصرالدین قباجه چهار سال است و بیش نماند که احوال این طایفه از روی تواریخ ایران بطریق اجمال
شد اما از تواریخ هندوستان که احوال این جماعه در آنجا بکمال معلوم گردید بتفصیل در آخر مذکور
خواهد شد سلطان قطب الدین ایبک در زمان دولت سلطان معزالدین محمد سام بهمین ایلتمش
خدمتکار و زرخرید بود و بجهت تردد و اهتمامی که در معرکهٔ رزم سلطان معزالدین محمد را با سلطان
غنیم و لشکری بخان قراختا از وی بظهور آمده بود سلطان او را قطب الدین ایبک میر آخور غلام
خود ساخت سرافراز کرده و سلطان قطب الدین او را تربیت نموده سرلشکر خود ساخت و در وقت
فوت سلطان معزالدین محمد سام در بلد لاهور متمکن بود و حکومت ولایت هند بدو منحصر
شد چون خبر سلطان معزالدین محمد سام بدو رسید در سلطنت استقلال یافت و سلطان
قطب الدین بهمین ایلتمش را که داماد او بود در حدود قصبه بدوان گذاشت تا فکر کردن حدود
خلل شود تدارک نماید چهار سال در رعایت کامرانی فرمان فرما بود و در سنهٔ ششصد و هفت
در حالت گوی بازی از اسب افتاد و درگذشت آرام شاه بن قطب الدین ایبک قایم مقام
پدر شد خورد سال و بی پروا بود بلهو و لعب در افتاد و بزرگان سپاه از خوف زوال ملک

صلاح در آن دیدند که بهمن التمش را از حدود دهلی طلب دارند که بزودی ایشان باشد
و بفرمان آرام شاه بن قطب الدین ایبک او را بدار الخلافه طلبیده بدو بیعت نمودند
و در سنه مذکور آرام شاه را در گوشه نشانده سلطان بهمن را بسلطنت نصب کردند
و در آن وقت عالم پر از فتنه چنگیز خان بود وقتی که سلطان بهمن بر تخت نشست خلایق
آسوده حال گشتند و ملتان و اچه و ملتان و غزنین داخل دهلی شد سلطان بهمن التمش
در ولایت هندوستان فرمان فرما گشت و سلطان جلال الدین منکبرنی پسر سلطان
محمد خوارزم شاه که در معرکه کارزار بسند از مصاف چنگیز خان بیرون آمده بود بحدود
ملتان رسید و از سلطان بهمن التماس لشکر نمود که بامداد او دفع خصم نماید سلطان بهمن
میدانست که بعد هندوستان دفع صولت چنگیز خان از عالم امکان بیرون است و ایلچی
سلطان جلال الدین را مسموم کرد و ابنه سلطان پیغام داد که سایه سلطان عالی است و این
مختصر ملک هندوستان که از روی برای جای چندان است شایسته همای همت سلطان نتواند
بود دیگر از اعلی حاکم است سلطان جلال الدین منکبرنی دو سال در اچه و ملتان بوده از
جواب سلطان بهمن التمش مایوس گشت و چنگیز خان خاطر از ولایت ایران و عراق عجم
جمع ساخته مراجعت نموده از راه کچ و مکران بعراق رفت و کار سلطان بهمن بمرتبه کمال
رسید و مدت بیست و شش سال بدولت گذرانید و در سنه ششصد و سی و سه در گذشت و کتاب
جامع الحکایات عوفی بنام او نظام الملک وزیر سلطان بهمن التمش است فیروز شاه بن بهمن التمش
بعد از پدر قائم مقام شد و چون خورد سال بود بواسطه ۳۲ عدالی مادرش ترکان او را از
بادشاهی معزول کرده اند بدو خواهر فیروز شاه را که رضیه نام داشت سلطان بهمن التمش
اکثر اوقات میسر نمود که رضیه در امور سلطنت از پسران بهتر است بسلطنت نصب نمودند
و مدت سلطنت فیروز شاه شش ماه است سلطان رضیه بنت بهمن التمش در سنه ششصد و
سی و چهار بسلطنت نشسته در جنگ التونیه مغلوب گشته بعقد التونیه در آمد مدت
سلطنت سلطان رضیه سه سال و پنجاه و بیست و یک روز بود و در سنه ششصد و سی و هفت
نماند بهرام شاه بن بهمن التمش در سنه ششصد و سی و هفت بامداد امرا فرمان فرما گشت و سلطان
رضیه و شوهرش التونیه بجنگ بهرام آمده مغلوب شدند بعد از چندگاه امرا بر بهرام شاه بیرون
آمده او را در سنه ششصد و سی و نه بقتل رسانیدند دو سال و پنجاه و پانزده روز ملک رانده
مسعود شاه بن فیروز شاه در سنه ششصد و سی و نه پادشاه کرده بعد ناصر الدین عم خود را بهرایچ
آورده مقید ساخت و چندگاه بدولت گذرانیده در سنه ششصد و چهل و چهار نشانده و چهار
سال و پنجاه ملک رانده ناصر الدین محمود بن بهمن التمش بعد از عزل او فرمان فرما گشت اما الغ خان
او را در سلطنت نموده داشت و پس از نوزده سال و سه ماه و شانزده روز سلطنت بنام خود کرد

سلطان غیاث الدین که در وقت سلطان ناصر الدین الغ خان خطاب داشت سلطان ناصر الدین را
در گوشه نشانده بادشاه عالیشان شد و تمامی ولایت هندوستان را از روی استیلا متصرف برد و در
سنه ششصد و هشتاد و شش نوبت شد مدت بیست و دو سال دولت راند و در میان پادشاهان هندوستان
سوای سلطان علاء الدین خلجی بشوکت و حشمت او هیچکس نبود چنگیزخانیان در اوایل دولت سلطان
غیاث الدین قصد هندوستان کردند چون بر حقیقت حال و آئین مملکت داری و کثرت حشم سلطانی اطلاع
یافتند پیرامون هندوستان نگشتند سلطان معز الدین کیقباد نبیره سلطان غیاث الدین که امیر خسرو دهلوی
در کتاب قران السعدین بیان حالات او نموده بعد از فوت سلطان غیاث الدین پدرش ناصر الدین که در
ولایت لکهنوتی بحکومت قیام داشت امرا متفق شده در سنه ششصد و هشتاد و شش قائم مقام جد خود کردانیدند
و در افراط عیش و نشاط مبتلا شد و بعد از سه سال پدرش از لکهنوتی بملاقات سلطان معز الدین آمد و کرده
در یافت و نصیحت نمود اما فایده نکرد و در سنه ششصد و هشتاد و نه بجهان جاودان شتافت و سه سال ملک
راند سلطان جلال الدین فیروز خلجی که از امرای سلطان معز الدین بود پادشاه شد و مدت هفت سال ملک
راند و بدست سلطان علاء الدین برادرزاده خود در سنه ششصد و نود و پنج کشته گردید سلطان علاء الدین
محمد شاه عم خود را هلاک نموده بمرتبه سلطنت رسید و در عصر او در روی زمین شوکت او پادشاهی نبود
و قواعد و ضوابطی که او در کار ملک نهاده عقل در آن مات است و در سنه هفتصد و پانزده وفات
یافت حضرت شیخ نظام الدین اولیا و امیر خسرو معاصر او بوده اند و ممالک سلطان علاء الدین محمد شاه
بست و بکمالست و از تراجم ملوک نامدار کامکار است پانصد و هفتاد و پنج هزار سوار و سیصد
و سه امرای عالی مقدار داشت بارها اراده تسخیر ولایت ماوراء النهر و خراسان نمود اما وزرا و ارکان
دولت او خاطر نشان کردند که مملکت هندوستان را از غایت وسعت بملک دیگر جمع نتوان ساخت
لاجرم از سر آن داعیه درگذشت و بصاف کردن ملک هندوستان اشتغال نمود سلطان قطب الدین
مبارک شاه در سنه هفتصد و شانزده پادشاه شد و تا چهار سال تمامی ممالک هندوستان در تصرف
داشت و در سنه هفتصد و بیست بدست خسرو خان خواص خود بقتل رسید سلطان غیاث الدین محمد تغلقشاه
از ترکان غور و از ملازمان سلطان معز الدین محمد سام است خسرو خان را بقتل آورده خود فرمان
فرما گشت و بعد از چهار سال بولایت بنگاله رفت و چون بدار السلطنت دهلی بازگشت در حد
دهلی در زیر عمارت نو که سلطان محمد پسرش ساخته بود آمده و نماند و نسبت آن نقل سلطان محمد پسرش
کردند و در سنه هفتصد و بیست و پنج هجری این واقعه روی نمود ایام دولت او چهار سال
است سلطان محمد تغلقشاه در سنه هفتصد و بیست و پنج بسلطنت بنشست و در زمان او در اطراف
و اکناف مملکت یاغی شدند و خلق بسیار بقتل آورد و اکثر و اغلب سلطنت او مدتش بود و او را
میسر نشد که دمی بفراغت تواند خورد تا زمانی که در سفر سند از عضه مریض شده سلطان فیروز
برادر عم خود را ولیعهد کرده اند در سنه هفتصد و پنجاه و دو در گذشت و بیست و هفت سال ملک راند

فیروزشاه بن ملک رجب پسر عم سلطان محمد تغلقشاه است پس از فوت سلطان محمد تغلقشاه امرا و سران
سپاه اورا بسلطنت نصب کردند و خواجه جهان در بلده دهلی طفلی را بسلطان محمد منسوب داشته خزانه را بمردم
بخش نمود و چون دید که از پیش نمیرود ترک فضولی کرده از آن باز آمد اگرچه بهروت سلطان فیروزشاه از دیگر
ملوک هندوستان بیش است اما ضعف دولت در زمان دولت او روی داد بنگاله و دکن در عهد او از تصرف
بیرون رفت و بسیاری از ضایع محض شدند و مدت سلطنت سی و هفت سال سلطان محمود پسر سلطان فیروزشاه
در دست غلامان سلطان فیروزشاه بود در سالیکه حضرت امیر تیمور صاحبقران بهندوستان آمد ملو
سلطان محمود را از دهلی بیرون آورده بگریخت و ملک ایشان بکار شاهزاده حضرت صاحبقرانی قرار یافت
مدت ملک سلطان محمود بیست سال و دو ماه خضرخان بن ملک سلیمان نصب کرده حضرت صاحبقرانست
شانزده سال ملک راند سلطان علاء الدین بن خضرخان بن ملک سلیمان معاصر میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیک
بیست سال فرمان فرمای ملک هندوستان بود فصل ششم در ذکر ملوک کرد که ایشان از ابناء اعاظم
سلاطین غور بودند و جمعی نسبت ایشان را بسلطان سنجر میرسانند هشت تن مدت ملک ایشان یکصد
و نوزده سال و دو ماه اگرچه ملک ایشان بحضرت صاحبقرانی انتقال یافت و ذکر ایشان از یافعی چون
از منسوبان سلاطین غور بوده بنابر ارتباط ایشان مذکور شد شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت المشهور بملک
دختر زاده ملک رکن الدین است در ملک غور و غرجستان و هرات حاکم بود در وقتیکه اردوی جنگیزخان
با ایشان مصاف پیوسته بود و جنگیزخان ایالت ملک را بدو مقرر داشته و سنتاریخ الفاظ ایشان در
ملک بهمن بار دوی منکوقاآن رفته تردد داشت و حضرت ایشان پیوسته تعظیم و تکریم ملک بهمن در زمان اتفاق
در الکای پدر حکومت نشست عاقل و شجاع و صاحب رای بود و در سنه ششصد و هفتاد و شش در تبریز فوت
شد و دو سال ملک راند و مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ او گفته شعر بسال ششصد و هفتاد و شش ز
قضا از ششصد و دران چو بیکر بیست و یکم شهر شعبان بنام صفدر ایوان محمد کرت براه اندر و المتین کورت در حال
عالیحمت و سعادت وجود مشهور بود و این رباعی از واست شعر کو در حضور جوجوی بیش ننهادستی ملکی
زمیان حلق برداشتی چه خوشم اید ربیعا ما را از اعطا چه بر داشتی و بخشش پدیدی ما بی اوج یای را
نسبت کرده اند ملک رکن الدین بن سلیمان در سنه ششصد و هفتاد و هفت قایم مقام پدر گردید و حکم او قات
هرات بود و تعلق گرفت و خطاب شمس الدین کهین یافت و بیست و چهار سال چون لشکر را پیدا و رحلت نمود و
مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات او گفته شعر روز پنجشنبه از صفر ده و دو سال بحر رفته و سید
پنج شمس الدین کرت حمزه واقف شد بعد از وی ملک فخر الدین بن ملک شمس بعد از پدر
بحکومت قیام نمود و پیوسته از سلطنت بار دوی غازان خان رفته چهار سال آنجا ماند و بیست و دو از دو
امیر نوروز که از امرای ذی شوکت غازان خان بود مخلص یافته بملک خود باز گشت و در زمانیکه امیر نوروز
از غازان خان روگردان شد و پناه بدو برده ملک فخر الدین طریق وفای سلوک داشته امیر نوروز را
بقتل آورده و دوازده سال ملک فخر الدین حکومت نمود و در قلعه اسکلچه در سنه هفتصد و شش از این جهان

درگذشت و باز از ملک هرات منسوب بود و ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین بعد از
فوت برادر بپادشاه الجایتو سلطان در سنه هفتصد و شش حکومت هرات متعلق باو گرفت و چون
مدت چهارده سال از حکومت او گذشت در سنه هفتصد و بیست و یک ملک شمس الدین پسر خود را در هرات
گذاشته عزیمت حج کرد و در وقت مراجعت از سلطان ابوسعید خان نوازش یافته بهرات آمد و بعد
از این هشت سال دیگر حکومت نمود چون امیر چوپان از ابوسعید خان گریخته در ماه محرم سنه
هفتصد و بیست و شش پناه بملک غیاث الدین برد و دو سال و چهار پسر از او یادگار ماند ملک
شمس الدین بن ملک غیاث الدین قایم مقام پدر شد و حافظ ملکه تاریخ جلوس او است و مدت ده ماه حکومت
کرده در سنه هفتصد و سی درگذشت ملک حافظ بن غیاث الدین بعد از برادر بسلطنت نشست اما او را در
اوامر و نواهی اختیار نبود در سنه هفتصد و سی و دو کشته گشت و سه سال ملک راند ملک معز الدین بن ملک
غیاث الدین فرمان فرمای گردید پادشاه عادل دیندار شد و بسیاری از بزرگان ساخت و حاکم قهستان
سلیمتش را بکشت و مولانا سعد الدین تفتازانی شرح مطول بنام او نوشته است و علامه سعد الدین
مدت سی و نه سال بحکومت گذرانید در سیوم ذی قعده سنه هفتصد و هفتاد و یک درگذشت ملک
غیاث الدین پیر علی بن معز الدین حسین و لیعهد پدر بود چون ادبار روزگاری از ملک و دولت او پیدا شده بود امیر
صاحبقران حضرت تیمور خان بولایت خراسان در آمد و ملک از تصرف او بیرون آورد و در سنه هفتصد
و هشتاد و سه او را گرفته بماوراء النهر فرستاد و آنجا کشته گشت و نه سال ملک راند فصل هفتم در ذکر
ملوک دیالمه که نسبت ایشان به بهرام گور میرسد هفده تن مدت ملک ایشان دویست و هفتاد و چهار سال
و دو ماه است عماد الدوله علی بن بویه در زمانیکه ماکان بن کاکی مالک طبرستان شد آل بویه ملازم او گردید
و چون اسفار بن شیرویه بر ماکان بن کاکی خروج نمود او را منهزم کرد آل بویه مرداویج را نام بجای او
حاکم گشت در فارس بال بویه اقطاع داد و چون مرداویج را در حمام غلامان او هلاک ساختند عماد الدوله
علی و آل بویه بر لشکر گشتند انتقام از اصفهان رفتند و غلامان چون بشنیدند گریختند و عماد الدوله
در یازدهم ذی قعده سنه سیصد و بیست و یک هجری در اصفهان بحکومت نشست و ملک را
به برادران خود تقسیم نمود عراق برکن الدوله حسن داد و معز الدوله احمد را که از رکن الدوله خورد
تر بود شهر خوزستان نامزد کرد و او دوان و ولایت صفاهان نموده آثار عظیم ظاهر ساخت و امیر الامرای
لشکر بغداد شد و شانزده سال ملک راند و در ماه جمادی الاول سنه سیصد و سی و هشت درگذشت
رکن الدوله حسن بن بویه فرمان برادر در اواخر سنه سیصد و بیست شعبان را از اعراق عجم شد و کاشان
و ری و ابهر و زنجان و قزوین و اصفهان بتصرف در آورده و میان او و شمگیر منازعت شد در زمانی
که شمگیر وفات یافت ابن العمید رکن الدوله که سرآمد فضلای روزگار بوده در دولت او کارهای نیک از پیش
برده او را عالیشان ساخت و رکن الدوله در بیست و پنجم محرم سنه سیصد و شصت و شش از این جهان انتقال
فرمود و سه پسر از او یادگار ماند عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله و چهل و چهار سال بدولت گذرانید

نمانده معاصر عماد الدوله هفت سال و بعد از برادر بیست و هفت سال [illegible] بود سال عمر یافت معز الدوله
احمد بن بویه در وقت تسخیر کرمان از نهایت شجاعت نامدار گردید و چون خوزستان بگرفت
در سلطنت بمرتبه رسید که در سنه سیصد و سی و چهار در ولایت بغداد امیر الامرا گردید و شان
عظیم بهم رسانید و چون امامیه مذهب بود رسم عاشورا خواندن و تعزیه داشتن امام حسین
هر سال بنیاد نهاد و پنجاه و چهار سال عمر داشت و بیست و یک سال فرمان فرما بود در عهد عماد الدوله
سه سال و در زمان رکن الدوله نوزده سال و در ماه ربیع الاول سنه سیصد و پنجاه و شش فوت شد
عضد الدوله بن رکن الدوله چون عماد الدوله فرزند نداشت عضد الدوله را تربیت کرده ولیعهد خود
گردانید شان او از همه سلاطین دیلم بزرگ شد و بعد از عم در سنه سیصد و سی و هشت پادشاه
ولایت فارس گردید و پادشاهان جهان بدو ملاطفتها نمودند و بنا های ملتفت گشت و او نیز
امامیه مذهب بود و عمارت نجف اشرف از بناهای اوست و بناهای دیگر در فارس هست و دار الشفا
عمارت کرده و چون برادرش فخر الدوله بعد از مردن پدر و برادرش فخر الدوله رخصت سلطنت
از و نخواسته بود مؤید الدوله برادر دیگر با شاه عضد الدوله او را از ملک بیرون کرد و فخر الدوله
بعد از مردن هر دو برادر بملک خود آمد و سیزده سال سرگردان جهان بود و صاحب عباد او را بسلطنت
رسانید مدت فرمان فرمائی عضد الدوله سی و چهار سال و مدت عمر او چهل و هفت سال و در ماه
رمضان سنه سیصد و هفتاد و دو در گذشت عز الدوله بختیار بن معز الدوله بعد از پدر در بغداد
پادشاه شد و استعداد تمام داشت و اطاعت عضد الدوله نمیکرد عضد الدوله لشکر کشیده او را
بگرفت و بند نموده او در سنه سیصد و شصت بقتل رسید و عز الدوله یازده سال بدولت گذرانید
مؤید الدوله بن رکن الدوله بعد از پدر برادر بزرگ فخر الدوله را از ملک بیرون کرد و او پناه بقابوس و شمگیر
شمگیر پادشاه گیلان و طبرستان برد و هر دو باتفاق با سپاه گران با مؤید الدوله جنگ کرده منهزم
شدند مؤید الدوله جرجان از ایشان گرفته دار السلطنه ساخت و مدت ملک مؤید الدوله معاصر
عضد الدوله هفت سال و شش ماه بود و در سیزدهم شوال سنه سیصد و هفتاد و سه رحلت نمود و چهل
و سه سال و یک ماه عمر داشت فخر الدوله بن رکن الدوله پس از فوت مؤید الدوله بامداد صاحب بن
عباد در سنه سیصد و هفتاد و سه بملک موروثی آمد و شروع در سلطنت و پادشاهی کرد و در شوال
سنه سیصد و هفتاد و هفت از جهان رحلت نمود و چهارده سال بحکومت گذرانید مجد الدوله
بن فخر الدوله قایم مقام پدر شد چون او خورد سال بود مادرش سیده متکفل امور ملک گردید
و عاقله روزگار بود و سلطان محمود در مقام تسخیر ولایت ری شد سیده قایم مقام پسر شده
سلطان محمود نوشت که آن پادشاه عالیجاه جای الیق که بر سر ضعیفه می آمد باشد اگر امداد از
لشکر سلطان محمود منهزم شود خلایق عالم چه گویند و اگر پیروزی شکست یابد چه کرده باشد
بدین جهت سلطان دست از تسخیر ری باز داشت و پس از فوت او در سنه چهارصد و بیست و

هجری باز سلطان محمود لشکر کشید مجد الدوله را بگرفت و آن ولایت را بسلطان مسعود پسر خود
داد مدت ملک مجد الدوله سی و سه سال و مجد الدوله مالیخولیا داشت و شیخ بو علی سینا معالجه نمود
آخر بمرض موت در گذشت شرف الدوله بن عضد الدوله پس از پدر در فارس و بغداد فرمان فرما
گشت و در زمان پدر حاکم کرمان بود چون بر صمصام الدوله برادر خود ظفر یافت و او را بعد
از میل کشیدن بقلعه کبوشان محبوس نمود در امور سلطنت استقلال تمام بهم رسانید و در
سنه سیصد و هفتاد و نه از جهان رحلت نمود و چهار سال و شش ماه بدولت گذرانید صمصام الدوله
بعد از شرف الدوله ارکان دولت او را از قلعه بر آورده بنابر مصلحت ملک پادشاه کردند و
بهاء الدوله برادرش مخالفت کرده او را گرفتند و بهاء الدوله نه ماه پادشاهی کرد و بیست سال
دیگر از خلع زیست و در سنه سیصد و هشتاد و هشت پسران عز الدوله بختیار کشتند
بهاء الدوله بن عضد الدوله در بغداد بعد از برادران در ماه صفر سنه سیصد و هشتاد امیر الامرا شد
و بیست و چهار سال و سه ماه از روی استقلال بدولت بوده و در ربیع الاول سنه چهارصد و چهار
بجهان جاودان شتافت سلطان الدوله بن بهاء الدوله در سنه چهارصد و چهار در بغداد امیر الامرا
گشت و جلال الدوله برادر خود را در بصره حاکم نمود و برادر دیگر که ابو الفوارس نام داشت بحکومت
ولایت عراق فرستاد و خود در شیراز توقف کرد و بیست و دو سال عمر یافت و دوازده سال بحکومت
گذرانید و در ماه شعبان سنه چهارصد و شانزده از این جهان رحلت نمود مشرف الدوله حسن بن بهاء الدوله
بعد از پدر در بغداد به نیابت برادر بحکومت رسید و در سنه چهارصد و ده بجهان جاودان خرامید
بیست و سه سال عمر یافت و شش سال و دو ماه ملک راند جلال الدوله بن بهاء الدوله در بغداد پادشاه
گردید پنجاه و یک سال عمر داشت و هفده سال بجلال ملازم ماند و در سنه چهارصد و سی و چهار نماند عماد الدین
الله بن سلطان الدوله در سنه چهارصد و شانزده در فارس بسلطنت نشست و با جلال الدین عم خود محاربات
نمود و آخر صلح کردند و عماد الدوله بعد از فوت جلال الدوله بغداد را نیز متصرف شد [illegible]
ملاحظه و اندیشه نداشتند ملک رحیم پسر خود را در بغداد گذاشت بفارس رفت و در سنه چهارصد
و چهل بجهان جاودان خرامید بیست و چهار سال فرمان فرما بود در بغداد پنج سال و در فارس
نوزده سال ملک رحیم بن عماد الدوله بعد از پدر ولایت فارس بدو مسلم داشت چون مدت هفت
سال از ملک او بگذشت در سنه چهارصد و چهل و هفت سلطان طغرل بیک سلجوقی ببغداد در رفته
ملک رحیم را بگرفت و بقلعه طبرک فرستاد و در آنجا رحلت نمود ملک ابو منصور بن عماد الدوله بعد از
برادر در فارس حاکم شد و فضلویه شبانکاره بر او خروج کرده در سنه چهارصد و چهل و هشت
ملک منصور را گرفته بقلعه طبرک محبوس نمود و او نیز در حبس در گذشت و مدت ایالتش بیست سال
و دولت آل بویه سپری گردید و از آل بویه ملک ابو علی بن عماد الدوله که او را عماد الدین الله نیز میگویند
پس از برادران قریب چهل سال در ولایت فارس بعضی جاها در تصرف داشت و سلاطین سلجوقی

اورا طبل وعلم داده عزت میداشتند و در سنه چهارصد و هشتاد و هفت فوت شد
والله اعلم بالصواب

ذکر ملوک سلجوقی **فصل هشتم** که از نسل فوق اند وسی و چهار کس بودند و اسباب بر سند
واز غایت جمعیت در ولایت ترکستان گنجایش نداشتند بنابران سلجوق با چهار پسر اسرائیل و میکائیل و
موسی و یغو با اموال و مواشی بینهایت در سنه سیصد و پنجاه و پنج هجری در زمان دولت و سلطنت
سلطان محمود غزنوی از رود جیحون عبور نموده در ابیورد که علفزار و چراگاه وسیع است مقام ساختند
و اسرائیل پسر بزرگ سلجوق که در کمانداری و قادر اندازی عدیل و نظیر نداشت و همواره کمانی یا دو
چوبه تیر از خود جدا نمیکرد از روی اخلاص بملازمت سلطان محمود رفت و سلطان اعزاز و احترام تمام
بجای آورده مصاحب و محرم بزم خود ساخت روزی در بزم شراب بخاطر سلطان رسید که از جمعیت و
سلجوقیان تطلع کرده با اسرائیل گفت که اگر ضرورتی دست دهد چه مقدار کس مدد و کومک حاضر میتوانند
نمود اسرائیل عرض رسانید که اگر این یک تیر مرا بقبیل و حشم من برند صد هزار سوار می آیند سلطان متحیر
گشته گفت که زیاده برین میسر میگردد باز جواب داد که اگر این دو تیر بان جماعه برسد دویست هزار سوار
بخدمت می شتابند سلطان بعد از این متفکر گردید و پرسید که بیش ازین گنجایش دارد گفت که اگر این کمان
مرا بقبایل من برند لعقد سپاهی که اراده فرمایند بملازمت خواهند آمد و سلطان از نهایت کدورت وهم
اسرائیل را مقید ساخته بولایت هندوستان فرستاده در حصار کلینجر که بر قله کوه رفیع واقعست
نگاه داشتند و مدت هفت سال در آن قلعه در بند بود و از غصه و محنت در گذشت و میکائیل دو پسر
داشت جغربیک و طغرل بیک که آثار رشد و دولت از جبهه ایشان ظاهر و هویدا بود فرمان
فرمای قوم خود گشتند و حسب الحکم سلطان قبیل و حشم سلجوقیان از آب آمویه گذرانیده در
ولایت خراسان متفرق ساختند و در صحرا و دشت می بودند و خلایق آن مرز و بوم با ایشان داد و ستد
کشت میکردند و منفعت تمام بمردم میرسید و چون سلطان محمود ازین جهان رحلت نمود و سلطان
مسعود قایم مقام پدر شد سلجوقیان بعضی از قصبات ولایت خراسان را بقید ضبط در آوردند و سلطان
مسعود میخواست که بدفع ایشان متوجه شود درین اثنا خبر رسید که در ولایت هندوستان فتور
تمام راه یافته و مسجدی که سلطان محمود بنا نهاده بود اهل ضلال ویران ساخته اند سلطان
مهم سلجوقیان باز داشته با پنجاه هزار سوار بولایت هندوستان در آمد و با غنیم جنگ کرده
غالب گشته بغزنین مراجعت نمود و سلجوقیان در غیبت سلطان مسعود استقلال تمام بهم
رسانیدند و سلطان در صدد استیصال آن گروه شد و سوری را که حاکم ولایت خراسان حسب الحکم

باسپاه گران رفته با سلجوقیان جنگ کرده منهزم گشت و مملکت خراسان بتصرف سلجوقیان در آمد
و ایشان سه طبقه اند **طبقه اول** ایرانیان چهارده تن مدت ملکشان موافق لب التواریخ
دویست و بیست و سه سال و دو ماه و دوازده روز است **سلطان طغرل بیک بن محمد میکائیل بن سلجوق**
در سنه چهارصد و بیست و نه در موغیبت سلطان مسعود در شهر نیشابور بر تخت نشست و ملک را
تصرف نموده بیرون برده در تمامی ایران و اکثر توران فرمان فرما گشت و امیر الامرای بغداد
گردید و قایم خلیفه را از بساسیری اسمعیل خلاص نموده و ملک رحیم دیلمی را در بغداد بگرفت و در روز
جمعه هژدهم رمضان در سنه چهارصد و پنجاه و چهار بجهان جاودان شتافت و بیست و شش سال
بدولت گذرانید **سلطان الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق** بعد از عم خود طغرل بیک
بسلطنت نشست و شوکت و حشمت او بمرتبه کمال رسید و در ماوراء النهر بدست یوسف کوتوال در روز
شنبه سلخ ربیع الاول سنه چهارصد و شصت و پنج بقتل رسید و ده سال و شش ماه و دوازده روز فرمان فرما بود
سلطان ملکشاه بن الب ارسلان کامکارترین ایشان طبقه است و خواجه نظام الملک وزیر آن پادشاه معدلت
دستگاه بود و مملکت او چنان وسیع شد که اجوره ملاحان کذر جیحون را خواجه نظام الملک
با نطاکیه ملک روم نوشت و از پادشاهان ایران جز او بر بار رفت ج توفیق نیافته و این از غایت
وسعت و استیلای ملکت است سلطان ملکشاه مدت بیست سال از روی استقلال بسلطنت
گذرانید و در شهر شوال سنه چهارصد و هشتاد و پنج بجهان جاودان خرامید **برکیارق بن سلطان ملکشاه**
قایم مقام پدر شد اما ترکان خاتون که دختر او کمال جد و جهد مبذول داشت و بنده غلامان خواجه
نظام الملک بری کریخت و انجا بسلطنت نشست و چند مرتبه او را با برادران محاربات دست داد
در اکثر معارک مظفر گردید اما آخر بدست محمود برادر خود افتاد و میخواست که برکیارق را بقتل
آورند محمود بمرض آبله بیمار شده در گذشت و او را بار سلطنت نصب نموده بیست و پنج سال عمر داشت
دوازده سال و هشت ماه بدولت بوده در دوازدهم جمیدی الثانی سنه چهارصد و نود و هشت فوت کرد
سلطان محمد بن ملکشاه بعد از برکیارق در سنه چهارصد و نود و هشت فرمان فرما گشت
عادل و شجاع بود و در دفع ملاحده الموت جد و جهد تمام نمود و در اول عهد غلامان پدر صدقه
و ایاز مخالفت ورزیدند در برابر او صف آرای گردیدند اما ابری بر بالای سر غلامان بهیات اژدها
ظاهر شد و از آن صاعقه بسیار بصحبت غلامان رسید و ایشان نزد سلطان محمد آمده گرفتار
گشته بقتل رسیدند و سلطان محمد در بیست و چهارم ذی حجه سنه پانصد و یازده در گذشت و
بیست و هشت سال عمر داشت و سیزده سال بدولت گذرانید گویند که در وقت وفات این
ابیات انشا کرد **بیت** بزخم تیر جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چون تن مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشاره دست بسی حصار گشودم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن
آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای بعد از برادر بر تخت سلطنت نشست

سلطان سنجر بن ملکشاه

ودر زمان برادران بیست و دو سال در خراسان حاکم بود بعد از سلطان محمد در توران و ایران
پادشاه عالیشان شد و شعرا از بیشتر بسیار بود و فضلا و مشایخ را دوست میداشت و از دروان ...
ختا نهایت یمن خطبه بنام او میخواندند و نوزده مصاف معتبر کرد و در اخر بدست غزان گرفتار شده
عاقبت مخلص یافت و در بیست و ششم ربیع الاول سنه پانصد و پنجاه و دو در مرو از این جهان رحلت
نمود و هفتاد و دو سال عمر داشت و شصت و دو سال سلطنت کرد سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بعد از
پدر در اوایل شهور سنه پانصد و دوازده در عراق پادشاه شد و با سلطان سنجر مصاف داده منهزم گردید
و خطبه بنام سلطان سنجر خواند مطیع گشت و سلطان او را داماد خود ساخت و مدت ملک او سیزده
سال و دو ماه بود و در سنه پانصد و بیست و پنج وفات یافت و بیست و هفت سال عمر داشت سلطان طغرل
بن محمد بن ملکشاه بفرمان سلطان سنجر در ممالک عراق پادشاه شد و هم در عصر سلطان سنجر در
همدان در سن بیست و پنج سالگی در سنه پانصد و بیست و نه فوت شد سه سال پادشاهی راند سلطان مسعود
بن محمد بن ملکشاه در سنه پانصد و بیست و نه بسلطنت نشست و او برادرزاده خود را سلطنت ایران
و اذربیجان فرستاده ولیعهد خود کرده بود و دختر خود را که گوهر خاتون نام داشت بدو نسبت
نمود و خلیفه مسترشد قصد او کرده بدست او گرفتار گشت و فدائیان ملاحده او را بقتل رسانیدند و مسعود
ببغداد رفت و راشد پسر مسترشد خلیفه را منهزم ساخت و او را نیز فدائیان ملاحده بکشتند و سلطان
مسعود مقتفی را بخلافت نشانده هژده سال و شش ماه بدولت گذرانید و در غره رجب سنه
پانصد و چهل و هفت فوت شد ملکشاه بن محمود بن محمد فرمان فرما گشت و بعضی او را خوش خوی
و بذله گوی بود جمعی از امرا از اهل صحبت ... بنا ... قصد او کردند او بگریخت
و بخوزستان رفت و بیست سال در ان مرز و بوم توقف نمود و بعد از فوت برادر خود محمد باصفهان
شتافت و مرتبه دیگر بسلطنت رسید و قصد کرمان کرده بود فوت شد مدت عمرش سی و دو سال
پس از پادشاهی در خوزستان چهار ماه ملک راند و در یازدهم ربیع الاول سنه پانصد و پنجاه و پنج
در خوزستان درگذشت سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه بعد از برادر پادشاه گشت
و بسیار عاقل و صاحب رای بود و مدت هفت سال بدولت و کامرانی گذرانید در ذی الحجه سنه
پانصد و پنجاه و چهار بجهان جاودان شتافت سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه
از موصل طلب نموده بسلطنت نصب کردند حریص طمع بود و بلهو و لعب میگذرانید امرا او را در
رمضان سنه پانصد و پنجاه و پنج بگرفتند و سلطان ارسلان برادرزاده او را فرمان فرما
ساختند سلطان سلیمان مدت شش ماه حکومت نمود و در دوازدهم ربیع الاول سنه پانصد و
پنجاه و پنج فوت شد سلطان ارسلان بن طغرل در سنه پانصد و پنجاه و پنج پس از عم خود
بمرتبه سلطنت رسید خوش طبع و ظریف بود و در غایت سخندگی و تکلف اوقات بسر می برد و
هرگز هیچکس را نمی رنجانید و بعشرت و عیش اوقات میگذرانید و در ایام او ترقی دور مر

و اداب و پاکیزگی و معاشی و تکلف در طعام رواج داشت و در پانزدهم جمادی الثانی سنه پانصد
و هفتاد و یک وفات یافت و پانزده سال و هفت ماه ملک راند سلطان طغرل بن ارسلان در سنه
پانصد و هفتاد و یک قائم مقام پدر شد پادشاه کامکار و سلطان نامدار بود و شعر را بسیار خوب
میگفت و در مباحثه با ارباب فضل نکته میگرفت و اداب سپاهیگری و کارفرمودن اسلحه را بهمه
خلق بهتر میدانست اما ... دولت او تا سلطان تکش خوارزمشاه لشکر بعراق کشید او را در
ربیع الثانی سنه پانصد و نود بقتل رسانید و درین واقعه گفته اند بیت امروز شها ملک جهان را ...
مضموم چرخ هر زمان از ... دی از سر بر تا ملک ... بود امروز ز سر ... بگسست ...
مدت بیست سال بدولت گذرانید و حضرت شیخ نظامی کتاب خسرو شیرین بنام او تصنیف
نمود طبقه دوم در ذکر کرمانیان هشت نفر مدت ملکشان موافق تاریخ گزیده یکصد
و سی و نه سال است قاورد بن جغری بیک در زمان سلطان الب ارسلان در سنه چهارصد و سی
و سه حاکم کرمان شد و انجا استقلال یافته در اخر عهد با برادرزاده خود سلطان ملکشاه جنگ
نموده اسیر گردید و در سنه چهارصد و شصت و پنج درگذشت و بقول صاحب گزیده سی و دو سال مدت
گذرانید سلطان شاه بن قاورد در سنه چهارصد و شصت و پنج در کرمان بفرمان سلطان ملکشاه
حاکم گشت و ولایت فارس اضافه ان شد و اخلاص بدرگاه سلطان ملکشاه نمود و در سنه چهارصد
و هفتاد و شش وفات یافت و ده سال دولت گذرانید توران شاه بن قاورد در کرمان قائم مقام
برادر شد و بعد از ... ترکان خاتون زن سلطان ملکشاه لشکر بسر او فرستاد و در ان جنگ
زخمی گردید در سنه چهارصد و هشتاد و نه درگذشت و سیزده سال حاکم بود ایرانشاه بن توران شاه
در سنه چهارصد و هشتاد و نه بعد از پدر پادشاه شد و در سنه چهارصد و نود و چهار بتهمت فسق
و فجور او را بقتل آوردند و پنج سال بحکومت گذرانید ارسلان شاه بن کرمان شاه در سنه
چهارصد و نود و چهار بسلطنت نشست و در سنه پانصد و سی و شش از جهان رحلت نمود و چهل
و دو سال حکومت راند محمد شاه بن ارسلان شاه الملقب بمغیث الدین قائم مقام شد و در سنه
پانصد و پنجاه ... و چهارده سال ملک راند طغرل شاه بن مغیث الدین محمد شاه در سنه پانصد
پنجاه ... بسلطنت نشست و ... در زمان او در کمال رفاهیت بودند در رمضان سنه پانصد و
و دو جهان جاودان شتافت و دوازده سال بدولت گذرانید و بعد از و پسران ارسلان شاه
و بهرام شاه و توران شاه و بقول بعضی بیست سال با هم منازعت نمودند و هر کدام چندگاه
حکومت کردند محمد شاه بن بهرام شاه بار دیگر ان خود ... و ارسلان شاه جنگ نمود و فتح
و ظفر اختصاص یافت و در سنه پانصد و هشتاد و سه ملک دینار از قوم غز حکومت کرمان
از اولاد قاورد برادر بیاورد و مدت یازده سال ملک راند طبقه ثالث رومیان پانزده تن مدت
ایالت چهارده تن دویست و بیست سال سلطان الب ارسلان در سنه چهارصد و پنجاه و شش قتلمش

سلجوقی

سلجوقی را که در ملک شام حاکم بود دفع نموده خواست که فرزند داد او را بقتل رساند خواجه
نظام الملک سلطان را نصیحت کرد و سلطان الب ارسلان سلیمان بن قتلمش را با سپاه گران بعزم تسخیر
ولایت روم فرستاد و او دمشق او در گذشت سلطنت آن ملک بتصرف ایشان در آمد سالها
سلطان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن در نواحی بلاد شام حاکم شد و بواسطه رشد و شجاعت سنن انتظام
سپاه نموده انطاکیه را از تصرف فرنگان بر آورد و از آن کار جهدا و آن کشت بر ان تاج الدوله
تتش بن الب ارسلان رشک برده بجنگ او رفت و سلطان سلیمان را در سنه چهارصد و هشتاد
بقتل رسانید سه سال فرمان فرما بود سلطان داود بن سلیمان چون سلیمان کشته شد خبر بش
سلطان ملکشاه رسید سلطان از حرکت بادو دزدانه آزرده خاطر گردید و حکومت
انطاکیه بسلطان داود داد و بعد از چندی ارمیانوس قیصر قصد بلاد دانشمندیه کرد و از
حکام ولایات اسلام استمداد نمود و با چندی از پادشاهان اسلام بجنگ قیصر رفت
و قیصر منهزم گردید و داود بر تخت قیصر در سنه چهارصد و هشتاد نشست و بیست سال
حکومت کرده در سنه پانصد در گذشت سلطان قلیچ ارسلان بن سلیمان در زمان برادر حاکم انطاکیه
شد و شوکت تمام بهم رسانید و بسیاری از بلاد و قلاع فرنگان مسخر کرد ایشان و از این کار
و تردد جهدا و ا شد و آخر عمر بر سر بغداد که در تصرف سلطان مسعود بود آمد چون
باب جانور رسید جاولی که معظم ارکان دولت مسعودی بود مردم قلیچ را بوعده و وعید
فریفت و از او کرد اینقدر قلیچ را در آب جانور غرق کرد و این واقعه در سنه پانصد و سی و
دوی نمود و در شهر [illegible] مدفون شد و نه سال فرمان فرما بود سلطان مسعود بن قلیچ ارسلان
در سنه پانصد و سی و نه قایم مقام پدر شد و شهر ملاطیه و بلاد بسیار از تصرف فرنگ
بیرون آورد و پادشاه عظیم الشان گشت و دختر سلطان نور الدین محمود حاکم شام را بجهت
پسر خواست نوزده سال ملک را اخذ در سنه پانصد و پنجاه و هشت فوت شد سلطان عز الدین
قلیچ ارسلان بن مسعود بجای پدر فرمان فرمائی کرد و ملک بسیار متصرف آورد و خلیفه
ناصر عباسی دختر سلطان قلیچ ارسلان را بخواست و در میان ایشان دوستی و محبت کم
بهم رسید و شهر قونیه از فرنگ بگرفت و ده پسر داشت هر کدام را در ناحیه حاکم نمود
و در سنه پانصد و هشتاد و شش نماند و بیست سال ملک داشت رکن الدین سلیمان چون
بعد پدر فوت شد غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد کرد و رکن الدین بر سر او آمد کیخسرو
را اخراج نمود و بسلطنت نشست و بیست سال ملک را [illegible] و ملک بسیار متصرف شد و پادشاه
عظیم الشان گردید و ظهیر فاریابی قصیده در مدح او گفته بود هر [illegible]
زانو اسپ و پنج [illegible] و غلام صاحب جمال و پنجاه [illegible] جامه [illegible]
فرمود و بیست و چهار سال بدولت گذرانید در سنه ششصد و دو فوت شد غیاث الدین

قلیچ ارسلان بن سلیمان بعد از پدر در طفولیت بسلطنت رسید و برادر بحال عمش غیاث الدین
کیخسرو پدر و جنگ نموده او را منهزم کردانید کیخسرو و قلیچ ارسلان را بدست آورده در قلعه
محبوس ساخت غیاث الدین کیخسرو بعد از گرفتن برادر زاده بسلطنت نشست و انطاکیه
را از تصرف فرنگ بر آورد و در سنه ششصد و نه در جنگ فرنگ کشته شد و شش سال بدولت
گذرانید سلطان عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بجای پدر بدولت گذرانید پنج سال نماند
سلطان علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو بعد از برادر بسلطنت نشست خلاصه پادشاهان
آن دودمان [illegible] میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه جنگ شد و سلطان علاء الدین
ظفر یافت و مدت بیست و شش سال فرمان فرما گشت و در سنه ششصد و سی و شش پسر او کیخسرو
مسموم گردید سلطان غیاث الدین کیخسرو بن علاء الدین کیقباد پس از واقعه پدر بسلطنت رسید اما [illegible]
بعد از عمر و دولت برخورداری نیافت و در سنه ششصد و چهل و یک [illegible] بجنگ کیخسرو رفت
و او را منهزم کردانید و بعد از شکست در سنه ششصد و چهل و چهار نماند و ده سال فرمان فرما بود
رکن الدین سلیمان بن کیخسرو قایم مقام پدر گردید و برادر خود علاء الدین کیقباد را باردوی قاآن فرستاد
و قاآن اعزاز و اکرام او بجای آورده جهت رکن الدین سلیمان تشریفات فرستاد اما رکن الدین
سلیمان از برادر منهزم شد کس فرستاد و او را زهر داد و بعد از مدتی بفرمان اباقاقان در سنه ششصد
و شصت و چهار بقتل رسید و بیست سال بدولت گذرانید کیخسرو بن رکن الدین سلیمان در طفولیت
قایم مقام پدر شد بموجب فرمان اباقاقان معین الدین پروانه کاشی بروم رفت و مادر کیخسرو
را بخواست و [illegible] سال از ملک کیخسرو بگذشت بفرمان احمد خان بن هلاکو خان [illegible]
در سنه ششصد و هشتاد و دو بقتل رسید و در زمان او بندقدار پادشاه مصر بروم رفت
غیاث الدین مسعود بن کیکاوس بفرمان ارغون خان حاکم شد و احوال روم در عهد او مذبذب
گشت اول عشایر و طغرلشاه بر ساحل انطاکیه و بعضی بلاد دیگر متغلب مستولی شدند و [illegible]
ولایت [illegible] از تصرف مغول بر آورده [illegible] شهزاده کیخاتو هلاکو را بروم فرستاد [illegible]
متصرف [illegible] شد [illegible] سال بدولت گذرانید در سنه ششصد و نود و هفت نماند کیقباد بن فرامرز
بعد از عم خود غیاث الدین بامر غازان خان نامزد سلطنت گشت و بعد از مدتی با غازان خان مخالفت
ورزید و غازان خان لشکر بروم فرستاد و او را بگرفت و نام سلطنت در میان سلجوقیان منقطع شد فصل
نهم در ذکر فرع سلاجقه خوارزم شاهیه در مدت ملکشان یکصد و پنجاه و سه سال خوارزم شاه
الملقب بقطب الدین جد خوارزمشاهیه نوشتکین غرجه غلام ملکشاه [illegible] است که از مملوکان سلطان
ملکشاه سلجوقی بود و نوشتکین بمنصب طشت داری رسید و شحنگی خوارزم کرده در وجه طشت خانه
بود یافت و تا آخر عمر بدان خدمت که می داشت و پسر او محمد که صاحب فضل و کمال شد بود پادشاه
سنجر بن ملکشاه بمراتب عالی رسید و والی خوارزم گشت و بخوارزمشاه معروف شد و قطب الدین

لقب یافت و سی سال فرمان فرما گشت و دایم در خدمتگاری سنجر مبالغه می نمود و در سنه پانصد و
بیست و یک درگذشت و پسر او آتسز نام خطبه بنام خود خواند آتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین
بعد از پدر فرمان فرما گردید و با سلطان سنجر سلجوقی مخالفت نمود در سنه پانصد و سی و پنج نام
سلطان سنجر از خطبه بینداخت و سلطان چند نوبت بسر او لشکر کشید و آخر بصلح خوارزم
بدو مسلم داشت و مدت بیست و نه سال بدولت گذرانید و در سنه پانصد و پنجاه و یک هجری
بیک سال پیش از سلطان سنجر بجهان جاودان شتافت و رشید وطواط همیشه ملازم درگاه
ایشان بود و در وقت برداشتن نعش آتسز این دو بیت بر خواند شعر شاها فلک از سیاست
می لرزید پیش تو بطبع بندگی می ورزید صاحب نظری کجاست تا در نگرد تا آن همه مملکت بدین
می ارزید سلطان ایل ارسلان بن آتسز بسلطنت نشست و بسیاری از بلاد خراسان از تصرف غزان
بیرون آورد و در ماوراء النهر دخل نمود و پادشاه کاشغر و سلطان نامدار شد و نوبتی لشکر بسمرقند
کشید و خان سمرقند را محاصره کرد و بصلح بازگشت و قراخطا سپاه گران بجنگ سلطان ایل ارسلان
فرستاد و سلطان ایل ارسلان با او مصاف داده منهزم شد بازگردید و در سنه پانصد
و پنجاه و هشت از این جهان رحلت نمود و هفت سال سلطنت گذرانید سلطان شاه بن ایل ارسلان
بعد از پدر فرمان فرما گردید برادر کلانتر تکش خان در دفع او قصد مخالفت ورزید
و بقراخطا التجا برده با سپاه گران بجنگ سلطان شاه آمد و مدت ده سال میان ایشان زد
و خورد بود و سلطان تکش در سنه پانصد و شصت و هشت غالب گشت خوارزمشاهی بدو
مقرر شد سلطان شاه در سنه پانصد و شصت و نه تا نود و ده سال و شش ماه حکومت گذرانید
و پس از آنکه از سلطنت افتاد بکحال زنده بود و بعضی بلاد خراسان متغلب گرفت سلطان تکش
بن ایل ارسلان بعد از شکست برادر در سنه پانصد و شصت و نه در خوارزم پادشاه شد
و اکثر ولایت خراسان از تصرف بیرون آورد و از ماوراء النهر ملک بسیار گرفت و عراق و
ولایت ری مسخر نمود و قتلغ اینانج خان ... سال دیگر بجنگ سلطان طغرل سلجوقی رفته
او را بکشت و مملکت او را مسخر ساخت و خلیفه بغداد لشکر بجنگ سلطان تکش فرستاد و
سپاه خلیفه اکثر بقتل رسیدند و با سلاطین غور صلح کرده هرات و بلخ بایشان گذاشت و باقی
ملک بدست آورد و در سنه پانصد و نود و شش فوت شد مدت ملک او بیست و پنج سال و
شش ماه سلطان محمد بن تکش خان قایم مقام پدر شد و بر اکثر ممالک ربع مسکون دست یافت
و سلطان شهاب الدین غوری لشکر بسر خوارزم آورده منهزم گشت و دست از ولایت
خراسان کوتاه کرد و چون در حدود هندوستان سلطان شهاب الدین بقتل رسید سلطان
محمد بن تکش خان شوکت و عظمت تمام رسانید و ولایت غوریان بین اضافه ماوراء النهر و
خوارزم و خراسان و عراق شد و مازندران بگرفت و سه نوبت بکورخان قراخطا جنگ

و در دفعه

و در دفعه اول ظفر یافت و در مرتبه ثانی مصاف قایم نمود و نوبت دیگر کورخان را استیصال ساخت
و حوالی ختا داخل دیوان سلطان محمد گشت و چون تاج الدین یلدوز در غزنین مانده ملک غیر
متصرف سلطان در آمد و سلطان جلال الدین منکبرنی پسر خود داد و طبل سکندری که زرین بانگ ساخت
و با خلیفه ناصر عباسی نزاع نمود و خواست که خلافت از آل عباس انتزاع نماید بغداد رفت و واسط
بلخ که بغدادیان کرده اکثر اسپان سپاه سلطان بمردند و شکسته طور بعراق باز گشت و میان سلطان
محمد و چنگیزخان خصومت دست داد و چنگیزخان بقصد استیصال او اراده ترکستان و ماوراء النهر
کرد و سلطان محمد لشکرها جمع نموده با پانصد هزار سوار باستقبال شتافت و در شکارگاه با جوجی خان
پسر چنگیزخان جنگ کرد و شبی و بر دو سلطان جلال الدین منکبرنی بر جوجی خان تا باخر روز
قایم نموده و دست از یکدیگر باز داشتند و هنگام شب جوجی خان پسر چنگیزخان در اردوی خود انتها
آورده و در رفته بچنگیزخان پیوست و سلطان محمد لشکرها بمحافظت شهرها گذاشت و خود از
خوف چنگیزخان بمازندران بگریخت و در آن ملک فوت شد مدت ملک او بیست و یک سال بود
و در سنه ششصد و هفده درگذشت سلطان رکن الدین غورسانجی اگرچه از سلطان جلال الدین
و غیاث الدین بسال کلانتر بود اما چهار پیشتر از برادران دولت او سپری شد تقدیم و ولایت بود و
حکومت عراق بسلطنت نشست و پس از شش ماه او را بقول و عهد طلبیده و در سنه ششصد و
نوزده با تاتاریان بقتل آوردند ملک او در عراق ده سال بود سلطان غیاث الدین محمد بن سلطان
محمد خوارزمشاه بعد از فوت پدر بعراق رفت و براق حاجب که متغلب بر کرمان استیلا یافته
یافته بود سلطان غیاث الدین را بسلطنت برداشت و پس از چندگاه مادرش را بخواست و جمعی
از اوباش براق حاجب شاهزاده را بران داشتند که براق را بقتل آورد و شاهزاده از غایت
سلامت نفس بدین امر همداستان شد و براق حاجب از معنی خبر یافته اول خویشان
خود را بکشت و آنگاه سلطان غیاث الدین را بقتل رسانید و چون مادر شاهزاده اظهار جزع
کرد او را نیز هلاک ساخت ایام حیات سلطان غیاث الدین پس از پدر در حدود عراق
در سنه ششصد و بیست و هفت باخر رسید هشت سال ملک راند سلطان جلال الدین منکبرنی
بن سلطان محمد خوارزمشاه پس از فوت پدر بجزیره آبسکون رفته نعش پدر را بر داشته بخوارزم
آمد و هنوز لشکر مغول بخوارزم نرسیده بود و اوزلاغ نام برادران او که مادر او دختر از
خوارزمیان بود قصد سلطان جلال الدین منکبرنی کردند و سلطان جلال الدین از آنجا
بگریخت و بغزنین روان شد و در آن مرز و بوم لشکر فراوان بهم رسانید و چنگیزخان خود
بجنگ او شتافت و سپاه سلطان جلال الدین متفرق گردیدند و چنگیزخان بر وی ظفر یافت و سلطان
جلال الدین اسب را به آب سند زده بسلامت بدر رفته هندوستان مدت دو سال در آن حدود بسر برده
اکناف و اطراف را مسخر ساخت عمل نمود و شنید که سلطان غیاث الدین در عراق متمکن گشته و چنگیزخان

بخوردان رفته از راه کیچ و مکران بعراق آمد و دختر براق حاجب را بخواست رفته دختر اتابک
سعد را در نکاح آورد و از آنجا بتبریز رسید و سلطان غیاث الدین اطاعت نمود و سلطان جلال الدین
لشکر بجد و بغداد برد و سپاه خلیفه را منهزم گردانید و بسیاری را بقتل رسانید و باذربیجان رفته
تسخیر ساخت و بعد از آن بگرجستان شتافت و آن ملک را متصرف شد متوجه روم گردید و با
سلطان علاء الدین سلجوقی جنگ نمود شکست یافت و در روم و شام خرابی بغایت کرد و لشکر
مغول خبر یافت سلطان جلال الدین را در عراق شنید و بسر او رفتند و در اصفهان با سپاه مغول جنگ
داده منهزم شد و بکوهستان گریخت و پس از چند روز بگرجستان آمد و در آن ولایت در شراب
افتاد و لشکر مغول در طلب او بودند تا در شوال سنه ششصد و هشت سلطان جلال الدین مست
خفته بود بر سر او رفتند و بهزار محنت و حیله نیم جانی بکنار کشید و در کوهستان سرگردان می گشت
دیگی از مردم کرد بطمع جامه و اسب او را بقتل رسانید و دولت خوارزمشاهیان سپری شد و ممالک
ایشان بتصرف سلاطین چنگیزی در آمد و مدت سلطنت سلطان جلال الدین یازده سال **فصل دهم**
در ذکر طبقات حکام که سلاطین سلجوق نصب نموده اند **طبقه اول سکوجکیان** از قبل سلاطین سلجوق
که حاکم مطلق بلاد ارزنجان و کماخ و بعضی از دیاربکر و ارزن الروم بوده اند سرفی و قصه ایشان
که سکوجک غازی که از جمله حشم سلطان الب ارسلان و منظور نظر خلیفه القایم بامر الله بود
بامر خلیفه حاکم ولایت مذکور گردید و اولاد او مدتها در آن مرز و بوم بحکومت قیام داشتند
چون دولت و ملک او به بهرام شاه رسید که پسر داود و نبیره سکوجک غازی بود رو بترقی نهاد
تا بحدی که سلطان قلیچ ارسلان پادشاه روم دختر خود را بوی داد و بهرام شاه بغایت کریم و عالی
همت بود چنانچه در تمامی بلاد زنجان هر کس را که کار مشکلی و درماندگی روی میداد از عطا و جود
او بهره مند میگردید و حضرت شیخ نظامی گنجوی کتاب مخزن الاسرار را بنام بهرامشاه کرد و در
برابر آن مبلغ پنج هزار دینار زر سرخ و تحایف بسیار و پنج قطار استر رهوار بجهة حضرت شیخ
فرستاد و شیخ در مدح بهرامشاه فرموده **بیت** نقد سخن چونکه برآید بکار ° بافته دامن ز د
بهرامشاه ° این بدر آورده بتعریف علم ° وین زده بر سکه زر دی رقم ° وز دو سوم دیگر برقی افتاد
ارباب حاجات از و بهره مندی گشتند و در سنه پانصد و نود و هشت بهرام شاه درگذشته پس
از آن داودشاه بقایم مقام پدر رسید و از داودشاه ملک بهریکانکان انتقال کرد **طبقه دویم اولاد**
غلامان سلطان سنجر سلجوقی که در ولایت خراسان فرمان فرما بوده اند سرفی مدت ملک
شان مقدار سال **ملک موید آیبه** از غلامان سلطان سنجر بود کار او بمرتبه اعلی رسید و چون
سلطان بدست غزان گرفتار شد خود را جمع کرده بعضی از قلاع و ولایات را بقید ضبط
آورد و بعد از مخلص سلطان از قید غزان و فوت شدن آن پادشاه ذی شوکت و بسلطنت
نشستن محمود خان خاقانی خواهرزاده سلطان سنجر ملازمت اوی نمود چون چندی برآمد

محمود

محمود خان را که در رعایت ناقابل بود بدست آورده خود بسلطنت نشست و اکثر بلاد خراسان را
تا هرات و نیشابور متصرف گردید و لشکر بمازندران کشیده قتل و غارت نمود و در وقت مراجعت
سلطان شاه بن ایلکان با برادرانش سلطان تکش یاغی شده بود و التجا نموده او را با سپاه گران بکومک
سلطان شاه رفت و در سنه پانصد و شصت و نه بدست تکش خان اسیر گشته بقتل آمد چهار
سال ملک راند **طغانشاه بن ملک موید** بعد از پدر والی شد و در اول دولت در مقام سامان
و سرانجام لشکر گردید و میخواست که از سلطان تکش خوارزمشاهی انتقام پدر بکشد چون
این معنی را در غایت اشکال دید چه از خوارزمشاهان هیچکس باستقلال و عقل و رشد و حالت
سلطان تکش خوارزمشاهی انتقام نبود ناچار طغانشاه سپر انداخته در شراب افتاد و از سر آن
داعیه درگذشت و ظهیر فاریابی در مدح طغانشاه قصیده گفته این بیت از آنجاست **بیت**
طغانشه ابن موید که گوید وز رسد شر ° که هست منطقه چرخ حلقه کمر ° سلطان تکش خان
بعضی از حوالی و ولایت او را بتصرف آورد و طغانشاه در سنه پانصد و هشتاد و یک درگذشت
مدت ملک او ده سال **سنجرشاه بن طغانشاه بن موید آیبه** قایم مقام پدر شد منکلی بک
غلام جدش دعوی استبداد یافت و سلطان تکش فرصت یافته با لشکر گران به نیشابور رفت و منکلی بک
را گرفته بقتل رسانید و سنجرشاه را داماد خود ساخته بعهد و پیمان کرده و سوگندان داد که مخالفت
نورزد و چندگاه بدین وتیره گذرانید اما بتهمت مخالفت نابینا نمود و سنجرشاه بعد از سه سال
فوت شد و در سنه پانصد و نود و یک بملازمت و خراج گذاری تکش خان ده سال بحکومت
بسر برد **فصل یازدهم در ذکر اتابکیه** و ایشان چهار طبقه اند بیان حال ایشان آنست که بعضی
از پادشاهان سلجوقی اولاد خود را با غلامی میسپردند که تعلیم سواری و آداب سلطنت نماید و
شاهزادهان جماعت را اتابک میگفتند از آن ممر این نام برایشان ماند **طبقه اول اتابکان شام**
دو تن از آنجمله مدت سلطنت نهصد و هشتاد و دو سال و در حمی ایشان که عزالدین است اسم
سلطنت بجز نامی نداشت اصل ایشان از نسل آق سنقر است مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی
که در سنه چهارصد و هشتاد و یک بحکم ملکشاه والی حلب گشت و مدت ده سال بحکومت گذرانید
بدست تتش بن الب ارسلان که او نیز بعضی از ولایت شام داشت بقتل رسید و بعد از او
اولادش در حکومت و سلطنت استقلال یافتند نفر **عماد الدین زنگی** در زمان دولت
سلطان برکیارق حکومت بعضی از ولایات عراق عرب را ضافه مملکت نمود و در وقت سلطان
محمود بن محمد بن ملکشاه ولایت موصل و دیاربکر و بعضی از جزیره متصرف شده و آنگاه حلب
و شام و کردستان بگرفت و در آنجا قلعه ساخت که بعمادیه شهرت دارد و در حین محاصره
جعبر بک بدست غلامان خود کشته گشت و او را در آن دیار اتابک شهید گفتند و بیست
و سه فرمان فرما بود و در سنه پانصد و چهل و یک درگذشت **نورالدین محمود بن عماد الدین زنگی**

بعد از پدر ولایت دمشق بگرفت و پادشاه عظیم الشأن شد و عدل و داد بمرتبه ورزید
که خلایق او را از اولیا شمردند و اسد الدین شیرکوه و برادرزاده نور الدین محمود که صلاح الدین
یوسف نام داشت بمدد خلفای اسمعیل بمصر رفتند و ملک مصر و حرمین و مغرب را از تصرف
اسمعیلیان بیرون آورده خطبه بنام مستضی عباسی و نور الدین محمود خواند پس از نور الدین
محمود سلطنت بنام خود کرد و پادشاهی آن مملکت سلطانها در نسل صلاح الدین یوسف ماند و نور الدین
محمود در یازدهم شوال سنه پانصد و شصت و نه بمرض خوانیق درگذشت و بیست و هشت سال ملک
راند ملک الصالح بن نور الدین محمود زنگی در سنه پانصد و شصت و نه در یازده سالگی بعد از پدر فرمان فرما گشت
و سلطان صلاح الدین یوسف در مصر اول خطبه بنام ملک صالح کرد و در آخر قصد او نموده از دمشق
اخراج کرد و ملک صالح بحلب رفت و شش سال ملک بود در سنه پانصد و هفتاد و هفت بجهان
جاودان شتافت سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی در زمان دولت برادر خود نور الدین
محمود حاکم دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان شد و تابع برادر خود بود و مدت ده سال حکومت
کرد و این در سنه پانصد و چهل و یک بود و اولاد سیف الدین غازی را اتابکان موصل می نامند
قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی بعد از برادر در موصل و دیار بکر بسلطنت رسید و اربیل را متصرف
شد و چهل و سه سال حکومت کرد و در زمان برادر خود که خطبه بنام او بود بیست سال حکومت
کرد و این در سنه ... و وقتی که خطبه بنام خود خواند بیست و سه سال و در سنه پانصد و شصت و پنج
وفات یافت سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود در موصل و دیار بکر و اربیل و حکومتش حاکم شد
و چون ملک صالح در بلاد شام از ملک صلاح الدین یوسف بگریخت ولایت شام را نیز متصرف
گردید اما بعد از چندگاه سلطان صلاح الدین یوسف او را از شام بیرون نمود و شام داخل
مصر شد مدت حکومت ملک سیف الدین غازی یازده سال و در سنه پانصد و هفتاد و دو از
جهان جاودان شتافت عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود در سنه پانصد و هفتاد و شش قایم مقام
برادر گردید و در سنه پانصد و هشتاد و نه رحلت نمود و سیزده سال ملک راند نور الدین
ارسلانشاه بن مسعود بعد از عز الدین مسعود حاکم گشت و استقلال تمام بهم رسانید و هژده
سال سلطنت نموده در سنه ششصد و هفت وفات یافت عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلانشاه بعد
از پدر بتربیت غلام پدر بدر الدین لولو بسلطنت نصب شد اما بجز نامی از سلطنت نداشت
و بدر الدین لولو استقلال تمام بهم رسانید و ملک عز الدین مسعود با ذلک مدتی حکومت نمود
درگذشت و سلطنت موصل بر بدر الدین قرار گرفت و او در سنه ششصد و پنجاه وفات
یافت و بعد از وی پسرش ملک صالح قایم مقام بدر الدین گشت و ... هلاکو خان یعنی
چون بر نیامد موصل که داشت و آن ولایت داخل دیوان مغول گشت طبقه دوم فرع اتابکان
شام که از آل ایوب اند هشت نفر مدت ملکشان شصت و دو سال سلطان صلاح الدین یوسف

بن ایوب معز نموده سلطان نور الدین محمود اسد الدین شیرکوه را با جمعی
هزار سوار بمصر فرستاد عاضد چون بیمار بود شاد و وزیر عاضد بعد از عموی خود حاکم شد
و نهضت نموده نور الدین محمود خطبه بنام مستضی عباسی خواندند و وزیر در همان ایام از جهان
رحلت نمود و سلطان صلاح الدین مصر را متصرف شده بسلطنت جهانی رسید که سیصد هزار
سوار داشت و کارهای عظیم از او بظهور آمد و بیست سال بدولت گذرانید و بماند ملک عزیز عثمان بن
صلاح الدین یوسف بعد از پدر در مصر فرمان فرما شد و با برادر خود ملک افضل منازعت نموده
ظفر یافت و آخر در سنه پانصد و نود و پنج رحلت کرد و شش سال حکومت نمود و پسرش بجای او نشست
اما ملک افضل بر وی غالب گشت ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین در دمشق بجای پدر بمسند ایالت
نشست و برادرش عزیز با اهتمام عمش عادل او را از دمشق اخراج کرد بعد از فوت برادر مصر را
مسخر نمود با مقام لشکر ... عم خود عادل بدمشق برده او را در حصار محاصره کرد اما ملک کامل بن
عادل بمدد پدر آمد عم و برادرزاده بر او غالب گشتند و ولایت مصر نیز در سنه پانصد و نود و شش از
تصرف او بیرون رفت ملک عادل ابوبکر بن نجم الدین ایوب بر برادرزاده غالب آمده مصر از او بگرفت و چند
سال سلطنت کرد و این در سنه ششصد و پانزده وفات شد و نوزده سال فرمان فرما بود ملک کامل ناصر الدین
محمد بن عادل ابوبکر بن ملک کامل قایم مقام پدر شد و چندی بگذشت مقید گردید و احکام
برادر گشت کشت و سه سال ملک راند ملک صالح بن نجم الدین ایوب پس از حادثه برادر در مصر آمده
بسلطنت رسید و چندگاه بکامرانی بسر برد اما چون بقتل برادر رضا داده بود او نیز از عمر و جوانی
تمتع نیافت و سه سال حکومت کرد و این نماند ملک معظم توران شاه بن ملک صالح در واقعه پدر در حصن
کیفا بود و قاصدان از عقب او رفته او را آورده بسلطنت نصب کردند اما با غلامان بدی کرد در کمال
استیلا بود سلطان را هموار میکرد اما اتفاق نموده او را کشتند و سلطنت آل ایوب منتهی شد
و بکمال ملک داند طبقه سیوم اتابکان فارس که در عهد سلطان سعید سنجر سلجوقی حکومت فارس مقرر کرده
بودند و در حکومت استقلال یافته امر و نهی ایشان بدست کسی نبود مانند بن مدت ایشان یکصد
و بیست و هفت سال و یکماه و دوازده روز اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود در زمان سلطان مسعود
سلجوقی بعین و روز بن ملک فارس را بگرفت و در عدل و داد کوشید بقاع خیر و مناره بلند در شیراز
ساخت و مدت سیزده سال بدولت گذرانید در سنه پانصد و پنجاه و شش درگذشت اتابک زنگی
بن مودود قایم مقام برادر شد و اعمام او در ملک منازعت نمودند و اتابک بن زنگی همه را مقهور ساخت
و مملکت را معمور کرد ابنیه مزار شیخ خفیف عمارت نمود و بخدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی رسید
و چهارده سال ملک راند و در سنه پانصد و هفتاد فوت شد اتابک تکله بن زنگی بن مودود بعد از پدر به
سلطنت نشست و عادل و نیک رای و رعیت پرور بود و خواجه امین کازرونی وزیر او و حاتم زمان و صاحب
کرامات بود مدت ملک اتابک تکله بیست سال و در سنه پانصد و نود و فوت شد اتابک قطب الدین طغرل

میان او و اتابک سعد بن زنگی چند نوبت محاربات رفت
وفات ... کرد بمدت ملک طغرل نه سال و در سنه پانصد و نود و نه بجهان
جاودان ... اتابک مظفرالدین ابو شجاع سعد عادل و ظفر شعار و صاحب رای بود ملک کرمان از تصرف بن زنگی
حکام شبانکاره بیرون آورد و عزم تسخیر عراق نمود به دست سلطان محمد خوارزم شاه گرفتار گشت
و خراج چهار دانگ فارس قبول کرد ما اتابک سعد بن زنگی بیست و هشت سال بدولت گذرانید و در سنه
ششصد و بیست و هشت بجهان مفاخرت رسید اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی شجاع و عاقل و عادل و جزیره
و مشایخ و ارباب علم را مراعات فرموده وظایف داد و ادرارات تعیین ساخت و قطیف و بحرین مسخر
کرد ابنیه و بقاع خیر بسیار طیار نمود و بر مزار شیخ عبدالله حفیف قبها کرد مدت ملک او سی سال
بود و در سنه ششصد و پنجاه و هفت بجهان جاودان شتافت و کتاب گلستان بنام اوست اتابک
سعد بن اتابک ابوبکر بن زنگی بعد از پدر سلطنت نامزد کرد پدر دوازده روز مالک ماند اتابک محمد
سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی پس از پدر و جد سلطنت نصب شد و چون کودک بود مادرش ترکان خاتون بن مودود
بدین ملک گشت و در سنه ششصد و شصت در گذشت و سال سلطنت قیام نمود اتابک محمد شاه بن سلغرشاه
بعد از عمزاده به سلطنت هشت و شش ماه بدولت گذرانید به دست ترکان خاتون زن اتابک سعد
معلوم گشت و در سنه ششصد و شصت و یک در گذشت اتابک سلجوق شاه بن سلغرشاه بن ابوبکر بن سعد بن زنگی
باستمام برادر بجنگ ترکان خاتون رفت و او را بدست آورده بکشت و بعد از چندی بکشتند و ملک
فارس مستولی گشت و علاءالدوله برادر ترکان خاتون پناه به هلاکو خان برده لشکر مغول آورد و بعد
از جنگ شکست بر سلجوق شاه افتاد و لشکر هلاکو خان تعاقب نموده از مسجد کازرون بر آوردند
و در سنه ششصد و شصت و دو کشتند و بجای ملک را اتابک آبش خاتون بنت سعد بن زنگی بعد از عم
داده بجای مادر ترکان خاتون حاکم فارس شد و یک سال بحکومت گذرانید و آنگاه هلاکو خان او را
با منکو تیمور پسر خود عقد نمود اما حکومت بنام اتابک آبش خاتون بود و بیست سال بدولت گذرانید
ملک راند و در سنه ششصد و هشتاد و سه فارس داخل دیوان مغول شد طبقه چهارم اتابکان آذربیجان
مدت ملکشان شصت و شش سال اتابک ایلدگز اخستان نام داشت که حضرت شیخ نظامی دیباچه
لیلی و مجنون بنام او کرده و خاقانی نیز در مدح اخستان قصاید گفته و حضرت شیخ نظامی در
کتاب خمسه در حق او گوید شعر خاقان جهان ملک معظم ، مطلق ملک الملوک عالم ، شاه حق
اخستان که نامش ، مهریست که مهر شد غلامش ، و خاقانی نیز گوید شعر شاه معظم اخستان
شهر گشای راستین ، داده وطن ستان ملک فزای راستین ، اتابک ایلدگز غلام سلطان
محمود سلجوقی بود و بواسطه قابلیتی که داشت تربیت یافت و سلطان محمود منکوحه برادر طغرل بن
محمد بن ملکشاه را بدو نسبت نمود و ایلدگز را از آن زن دو پسر بوجود آمد اتابک محمد و قزل ارسلان
ابتدای دولت او از سنه پانصد و پنجاه و پنج بود و سیزده سال بحکومت گذرانید و در سنه پانصد

شصت و هشت در گذشت جهان اتابک محمد بن ایلدگز بعد از فوت سلطان ارسلان در عراق و آذربیجان
فرمان فرما شد و سلطان طغرل بن ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت نشاند و اقتدار او بجایی رسید که
نام ناصر خلیفه از خطبه بینداخت و خلیفه مال بسیار فرستاد و او را بسر رضا آورد و ده سال فرمان فرما
گشت و در سنه پانصد و هشتاد و یک نماند اتابک قزل ارسلان در زمان حیات برادر حاکم
ولایت آذربیجان بود و بعد از فوت برادر بعراق آمد و نام امیر الامرایی بر او اطلاق شد میان او و
سلطان طغرل محاربات دست داد و خلیفه منصور عباسی منشور سلطنت بجهت او فرستاد خواست که
کوس صاحب قران بر تخت بنشیند او را بقتل آوردند و هشت سال بحکومت گذرانید و در سنه پانصد و
هشتاد و هفت این واقعه دست داد اتابک ابوبکر بن اتابک محمد پس از قتل عم خود از همدان به آذربیجان
رفته پادشاه شد میان او و برادرش قتلق اینانج منازعت دست داد و غالب گشت و قریب بیست
سال فرمان فرما بود و در سنه ششصد و هشت نماند ظهیر فاریابی در حق او قصاید بدیع دارد از اتابک
ابابکر رعایتها یافته و قتلق اینانج بن محمد چون سلطان طغرل مادر او را خواست مادر و پسر باتفاق یکدیگر
در طعام سلطان زهر انداختند و سلطان بر اندیشه ایشان واقف شده بخورد و قتلق خاتون داد
و قتلق را محبوس کرده اینانج بالتماس ارکان دولت نجات یافته بخدمت خوارزم شاه تکش خان
رفت و او بعد از کشته شدن سلطان طغرل اصفهان به او ارزانی داشت و فات کرد ان فرصت
در سنه پانصد و نود و چهار بر دست میاجق که از طرف خوارزم شاه والی ری بود کشته شد اتابک
ازبک بعد از فوت برادر بسلطنت نشست و چون پانزده سال بحکومت گذرانید سلطان جلال الدین
خوارزمشاهی در سنه ششصد و بیست و دو قصد آذربیجان نمود و او با ایلچی گریخت و در آن حصار
فوت شد فصل پنجم در ذکر قراختاییان که در کرمان سلطنت نموده اند بمدت ملکشان هشتاد و شش
سال براق حاجب از پیش چنگیز خان برسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه آمد و در سلک امرای
سلطان انتظام یافته دیگر میل مراجعت نکرد و در واقعه سلطان محمد خوارزمشاه اراده هندوستان نمود
و چون بحدود کرمان رسید ابو القسم حاکم کرمان را هوای صحبت او ربودن خاتون و اموال کرسند
خواست که اردوی براق حاجب را غارت کند و در آن ملاقی که بر سر ایشان رسید شکست یافت و
براق حاجب بکرمان درآمد بسلطنت نشست و در سنه ششصد و سی و دو بجهان جاودان شتافت و
شانزده سال ملک راند و در زمان مدرسه که خود بنا نهاده بود مدفون است سلطان قطب الدین برادرزاده براق
حاجب بحکومت رسید و دو سال امر سلطنت پرداخت بموجب فرموده اوکتای قاآن عزلت یافت سلطان
رکن الدین خواجه جوق بن براق حاجب بعد از پدر در سنه ششصد و سی و چهار در کرمان فرمان فرما شد
و در سنه ششصد و پنجاه بفرمان منکوقاآن عزلت یافت و بعد از چندی بدست سلطان قطب الدین محمد قتل
رسید و شانزده سال بحکومت گذرانید سلطان قطب الدین برادرزاده براق حاجب باردیگری بعد از
عمزاده در کرمان بفرمان منکو قاآن بسلطنت رسید و شش سال ملک راند و در سنه ششصد و پنجاه و پنج بجهان

جاودان خرامید سلطان حجاج بن قطب الدین پس از پدر بعد از مدتی سلطنت کرمان یافت و چون
کودک بود قتلغ ترکان متوجه پرورش او شد و مدبر ملک شد هر گاه سلطان صاحب شعور گردید
عزت ترکان خاتون چندان نداشت بنابران خاتون بخدمت اباقاخان کرد اما دش
بود برفت و حکم اورد که سلطان حجاج در کار کرمان دخل نکند ناچار سلطان در سنه
ششصد و شصت و نه بجانب دهلی رفت و شش سال حکومت کرده بود که ملک قتلغ خاتون انتقال
نمود قتلغ ترکان بنت براق حاجب در سنه ششصد و شصت و نه بعد از عزل پسر در کرمان حاکم شد
و بیست و پنج سال بدولت گذرانید و در سنه ششصد و هشتاد و دو بجهان جاودان شتافت و
سیورغتمش بن قطب الدین در سنه ششصد و هشتاد و دو بحکم ارغون خان حاکم شد و دختر منکو
تیمور بن هلاکو خان در خانه او بود و بعد از آن کیخاتو خان معزول گشت و نه سال ملک راند
و در سنه ششصد و نود و یک در گذشت پادشاه خاتون بنت سلطان قطب الدین در سنه ششصد و نود و یک سلطنت
کرمان مقرر شد و برادر خود سیورغتمش را بقتل آورد و او را نیز بقصاص رسانیدند و سه سال
بدولت گذرانید در سنه ششصد و نود و چهار بجهان جاودان خرامید خاتون مذکوره خوب
صورت زیبا طلعت بود و این شعر از وست شعر بر لعل که بهر گز نشان هم یا غالیه بکوش
کجا کو دستم جانا ز خال ترک شب تاریک ز آب ... کافتم سلطان محمد شاه بن سلطان حجاج
بحکم سلطان غازان در سنه ششصد و نود و پنج در ولایت کرمان حاکم شد خوب صورت و بزرگ
منش و هشت سال ملک راند و در سنه هفتصد و سه بجهان جاودان شتافت و بیست سال عمر داشت
خوش طبع و فاضل بود و اشعار خوب دارد سلطان قطب الدین شاه جهان در سنه هفتصد و سه در کرمان فرمان
فرمانده و چون مدت دو سال بدولت گذرانید الجایتو خان او را عزل نمود و نام سلطنت از خاندان
برافتاد و در سنه هفتصد و سه کرمان داخل ملک مغول گشت و قطب الدین قناعت پیش گرفت و در
شیراز ساکن گردید و مال فراوان جمع نمود و یک دختر داشت که او را مخدوم شاه می گفتند و محمد مظفر
در زمان سلطنت خود او را بخواست و شاه شجاع و شاه محمود و سلطان عماد الدین از وی وجود امدند
فصل سیزدهم در ذکر سلاطین اسمعیلیه و ایشان دو طبقه اند طبقه اول اصل خلفای مصر و مغرب چهارده
مدت ملکشان دویست و شصت و چند سال ابو القاسم محمد بن عبد الله مهدی در نسب او اختلاف
است و او از اولاد امام جعفر صادق است در سنه دویست و نود و شش در مغرب خروج کرد و
مملکت افریقیه از بنی اغلب بگرفت و دار السلطنت مهدیه بنا نهاد و صاحب رای و شجاع و
مدبر بود و بیست و شش سال فرمان فرما گردید و در سنه سیصد و بیست و دو در گذشت و شصت
و دو سال عمر یافت و در مهدیه مدفون گشت القائم بامر الله احمد بن مهدی در عهد او کار خلافت
و سلطنت اسمعیلیه بالا گرفت ما در ایام دولت شخصی ابو یزید نام خروج نموده شکست داد
و در محاصره او در گذشت و فوت او را پنهان داشتند و پسرش المنصور بقوة الله را خلافت

نصب نمودند و ابو یزید را گرفته بکشتند و قایم دوازده سال ملک راند در سنه سیصد و سی
و سه بجهان جاودان شتافت المنصور قائم بامر الله احمد بن مهدی ابو یزید را بحسن رای و شجاعت بقتل رسانید خود در
سیصد و چهل و یک رخت سلطنت بست پادشاه دانا و صاحب رای بود در مملکت او وسعت یافت و جوهر
خادم خود را با صد هزار سوار فرستاد تا ولایت مصر و شام از تصرف کافور اخشیدی که از قبل عباسیان والی
بود بیرون آورد و مدت دولتش بیست و چهار سال بود و در سنه سیصد و شصت و پنج بجهان جاودان
شتافت و چهل و پنج سال عمر یافت المعز لدین الله ابو تمیم معز بن منصور در سنه سیصد و شصت و پنج
بخلافت بنشست و بر البتکین ترکی که از جانب طایع خلیفه عباسی والی شام بود ظفر یافت او را بکشت و دار الملک
دمشق و تمامی آن ولایات را تصرف آورد و شوکت او بمرتبه اعلی رسید و بیست و یک سال فرمان فرما بود و در سنه سیصد
و هشتاد و شش ... و چهل و دو سال عمر داشت الحاکم بامر الله ابو علی منصور در سنه سیصد و هشتاد و شش بخلافت
رسید و دعوی ... بمبالغه می نمود و می گفت که من چون موسی بر کوه طور با خدا مناجات و مکالمه
میکنم و در ریاضت غلو داشت و ... کارها باز برد و کارهای عظیم در زمان دولت او واقع شد مدت ملک
او بیست و پنج سال و در چهارصد و یازده مفقود گردید و سی و دو سال عمر یافت الظاهر بالله ابو الحسن علی بن
حاکم المستنصر بالله الظاهر ابراهیم بن ظاهر حاکم را بعد از پدر در سنه چهارصد و بیست و هفت بخلافت نصب
کردند و کودک بود برادر خود را ... چون خفیف عقل بود جواهر نفیس ... بر بخت ... برداشت
نزار و احمد و عبد المجید را اول نزار را ولیعهد نمود و چون از وی ... او را خلع کرد و با احمد داد و او را
المستعلی لقب داد و مستنصر شصت سال بدولت گذرانید و در سنه چهارصد و هشتاد و هفت نماند المستعلی بالله
ابو القاسم بن مستنصر در سنه چهارصد و هشتاد و هفت بخلافت رسید و برادر خود نزار را گرفته
بقتل آورد و اسمعیلیه گفتند که نص اول معتبر است و با مامت نزار قایل شدند و در عهد او فرنگان مستولی
شد هشتاد هزار مسلمان را از بیت المقدس بیاوردند و کشتند و نزار ده سال ملک راند و در سنه چهارصد و نود و
و پنج رحلت نمود الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی بعد از پدر خلیفه شد جمعی از شیعیان
نزار او را در سنه پانصد و بیست و چهار بقتل آوردند و مدت سی سال فرمان فرما بود الحافظ لدین
ابو منصور میمون عبد المجید بن مستنصر قایم مقام برادرزاده شد و بیست سال بدولت گذرانید در سنه پانصد
و چهل و چهار از جهان انتقال نمود الظافر بالله ابو منصور محمد بن حافظ بجای پدر فرمان فرما گشت
و در عهد او فرنگان مستولی شدند و ... با او ... ساخت وزیر عباس
بن تمیم پسر را بران داشت که ظافر را بقتل رساند در سنه پانصد و چهل و نه این واقعه دست داد پنج سال
ملک راند و ضعف دولت علویان در زمان او ظاهر شد الفائز ابو القاسم عیسی بن الظافر قایم مقام پدر شد
و مصروع بود بهمان علت در سنه پانصد و پنجاه و پنج نماند و سه سال بدولت گذرانید العاضد لدین الله
ابو عبد الله بن یوسف بن حافظ بجای پدر بر مسند حکومت نشست و در عهد او دولت روی بتنزل نهاده فرنگان
ولایت در آمدند و بعضی محال بگرفتند و عاضد کس بشام فرستاد و از نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی

حاکم ... و هفت ماه حکومت کرد ... العزیز بالله ... در سنه ...
العزیز بالله ابو نصر نزار بن معز الدین الله
عزیز بن معز

استمداد نمود و نور الدین محمد صلاح الدین یوسف بن ایوب را با سی هزار سوار بمدد او روان ساخت
و صلاح الدین چون فرنگ را از آنجا بیرون کرد و خود عاضد بیمار و خراب بود در ایام زندگی او خطبه
بنام مستضیء عباسی نمود و عاضد از این حال خبر یافته در سنه پانصد و شصت و هفت از این عالم درگذشت
و نه سال ملک راند **طبقه دویم** فرع اسمعیلیه طایفه الموتیه اند که در رودبار و قهستان بدعوت اشتغال
نموده اند و بمعاونت اعوان و انصار بر بعضی از ممالک ایران دست یافته هشت نفر مدت ملک ایشان
یکصد و هفتاد و یک سال و سه ماه **حسن صباح** بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین الحمیری در اول
مذهب امامیه داشت باسمعیلیه انتقال کرد و میان او و خواجه نظام الملک عداوت شد چنانکه مشهور
است از درگاه سلطان ملکشاه دور گردان شد و بمصر افتاد و بصحبت مستنصر اسمعیلی رسیده دعوت او قبول
نموده بایران آمد و در سنه چهار صد و هشتاد و سه بقلعه الموت دست یافته روز بروز کار او قوی می شد و حشم
و لشکر بسیار جمع کرد و در سلطنت استقلال تمام بهم رسانید و چون مصاف با پادشاهان نموده قلعه‌ها
را از دست نداد و کتابی که در جواب منشور سلطان ملکشاه نوشته مشهور است و در سنه پانصد و هجده
درگذشت و سی و پنج سال حکومت کرد **کیا بزرگ امید رودباری** ولیعهد او بود و تضاعیف
حسن صباح را تفسیر می نمود و از جمله معتقدان او ست بغایت دلاور و شجاع بود و در جمادی الاخر
سنه پانصد و سی و دو نماند و چهارده سال و دو ماه ملک راند سلطان ایران بکرات مر او را لشکر بر سر
قلعه او فرستادند و کاری نساختند و کیا بزرگ امید چهل قلعه در ملک خود در غایت استحکام
بنا نهاده و در رشادت از حسن کمی نداشت **محمد ابن بزرگ امید** ولیعهد پدر بود و ظاهر شریعت را نگاه
داشت و رعایت می کرد و پسرش دعوی امامت می نمود و او مانع بود محمد بن بزرگ امید در سنه پانصد و پنجاه
و هفت نماند و بیست و چهار سال و شش ماه حکومت کرد **حسن بن محمد بن بزرگ امید** قایم مقام پدر شد و دعوی
امامت کرد و گفت که پسری که حسن صباح از اولاد مستنصر آورده بود پدر من است که با زن محمد بزرگ امید
جمع شده مرا زاد و در زعم ایشان هر چه از مهمات ارتکاب نمایند حلال است و این سخن در میان
ایشان شهرتی دارد و خود را علی ذکره السلام نام نهاد و تکلیف از خلق در عید القیام برداشت و چهار
سال ملک راند و بدست حسن بن نامور که برادر زن او بود در سنه پانصد و شصت و یک بقتل
رسید **خداوند محمد بن حسن** بعد از پدر بحکومت نشست و ملحدان بخداوندی او گرویدند و قاتل پدر را
با تمامی توابع و لواحق بقتل رسانید و در زمان او الحاد رواج یافت و ملاحده زمان او فتنها انگیختند
و در سنه ششصد و هفت بمرد و چهل و شش سال ملک راند **جلال الدین حسن بن محمد** که او را
نو مسلمان می گفتند پس از پدر از طریقه الحاد تبرا نموده و کتب آبا و اجداد خود بسوخت و بر ایشان
نفرین کرد و ایلچی بدار الخلافه بغداد فرستاد و حسن اخلاص در اسلام ظاهر کرد و با سلاطین
ایران وصلت نمود و یازده سال و نیم بنیکی گذرانید در سنه ششصد و هجده بجهان جاودانی
شتافت **علاء الدین محمد بن جلال الدین نو مسلمان** قایم مقام پدر شد و بر سر کار الحاد رفته ماخولیا

بهم رسانید جمعی کثیر از امرای خود بکشت حسن مازندرانی که با او بود علاء الدین محمد را در سنه
ششصد و پنجاه و سه بقتل آورد و سی و چهار سال و یک ماه ملک راند **رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد**
بعد از پدر بسلطنت نشست و در زمان ایام هلاکو خان بولایت ایشان در آمد و او را از قلعه برآورده
پیش برادر خود منکو قاآن بتختگاه چنگیز خان فرستاد و بحکم یرلیغ رکن الدین خورشاه
را در راه بقتل رسانیدند مدت ملک او یک سال

ذکر مجملی از احوال ترکان و خروج چنگیز خان و حضرت صاحبقرانی امیر تیمور کورکان و ملوک
صفویه و غیر ذلک **از قسم سیوم** که مشتملست بر هفت باب **باب اول** در ذکر سلاطین
ترک که تا ظهور چنگیز خان از تاتار و ختای و مغول فرمان فرما بوده اند آنچه از روضة الصفا بعضی
نقل می شود می گویند که جمیع ترکان نسبت بحضرت نوح علیه السلام از ورطه طوفان نجات
یافته بعنایت الله تعالی بکوه جودی رسید بعد از آنکه حضرت نوح علیه السلام تمام ربع مسکون را میان پسران
خود تقسیم فرمود و یافث را بصوب مشرق نامزد کرده مهتر یافث را که ترکان جل تاریخ خوانند در حین
وداع بدو التفات نموده سنگی داد که هر گاه اراده می کرد که باران ببارد بدان قواعد و قانون
که قرار داده بود بعمل می آورد در عین تابستان برف و باران و صاعقه بظهور میرسید و الحال در
ترکان از آن جنس سنگ پیدا می شود یافث علیه السلام یازده فرزند داشت چین و صقلاب و منسج و کماری
و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و تارخ و ترک در بلاد شرق اولاد یافث علیه السلام بسیار بهم رسید
و قواعد پسندیده ایجاد نموده آیین و رسم نیکو بجای آورد تا اجل موعود بدان جهان رحلت فرمود و بعضی
مرسل بود **ترک بن یافث علیه السلام** گروه ترکمان از نسل او اند و او را یافث اغلان نامند مولف ظفرنامه
مولانا شرف الدین یافث اغلان را از پسران بزرگتر میداند و او بغایت خردمند و عاقل و فاضل بود اکثر
هنرها پدید آورد و چون تمامی ممالک پدر را سیر فرمود در میان کوهسار و زمینی بدیع پر از چشمه سار و گلزار
و مرغزار و سواد در نهایت اعتدال و نهری در آن موضع جاری و در غایت لطافت و صفا در دامن کوه‌ها
چشمه گرم و سرد و فراوان و میوه خودروی بی پایان آن زمین را موسوم بسینکا کرده اند بعضی لفظ سنگا
گرم سیر است و در آن زمین متوطن گشت و آن موضع را ایسلوک نیز گویند اول از چوب و گیاه خانها ساخت
بعد از آن بتامل بسیار خیمه و خرگاه پدید آورد و ترک را حق سبحانه تعالی چهار فرزند کرامت فرمود توتک
و چکل و برسجار و املاق گویند که ترک شکار و صید انداختن بسیار دوست می داشت روزی در کنار چشمه
طعام می خورد ناگاه لقمه از دهنش افتاد و او را برداشته میل فرمود بغایت لذیذ بود و در بنیک نمک در طعام
کردن او پدید آورد و ترکان اصل از نسل اویند و خزر بن یافث نام زاده حلیم و کم آزار و کم گفتار بود

٢٦٠ چون دران حدود توالد و تناسل بلا نهایت شد از انجا کوچ کرده بکنار دریای آتل آمد طرح شهر انداخته
از اخزر نامید و تخم کاورس که عبارت از ارزن است دران کاشت شاهزاده روس بن یافث
فی الجمله بی شهری منسوب بود چون ازانبوهی عیال و اطفال دران نواحی گنجایش نداشت کوچ کرده
بحدود خزر آمد از برادر التماس بودن نمود و اورا بموضعی که مناسب زراعت و عمارت و آب
و هوای انجا در نهایت لطافت بود بدیشان التفات کرد و زراعات و باغات بروی کار آورد
و عادت انجا چنان بود که هرگاه دختر بکدخدا ساز میدادند اول بشوهر داده پسر را بعد از شوهر جهیزی
مینهادند گویند که میراث بدختران تعلق داشت و شاهزاده منشج که بعضی مشهور است بحیله و تدبیر آراسته
بود و او نیز از انجا برآمده بگوشه قرار گرفت و شاهزاده خزر بن یافث در نواحی بلغار رفته منزل
کرد و با برادر خود محاربه نمود و جمیع غزان که در قول ... باشند از نسل غز بن یافث اند
شاهزاده چین بن یافث صاحب دولت تمام داشت بعقل و فهم و ذهن و آداب و حیا و سخا
و سخا آراسته بود مصوری و نقاشی و جامه بافتن و زنار ... بوجود آورد و ابریشم از پیله کشیدن
و اکثر حرف و صناعت اختراع اوست و پسرش ماچین باشد بعد از پدر بر وضع اکثر حرف و صنعت
بود و صقلاب بن نوح علیه السلم را چون اهل و عیال و اطفال بسیار شدند و دران موضع تنگی بجهة از
انجا انتقال نموده بزمینی که مطبوع او بود رفت و شهری معمور کرد اینده موسوم به صقلاب ساخت رسیدم
و دران شهر حق تعالی دراینهی کرامت نموده و بحسب قضا و قدر مادر بی پدر زنان پسر را ... نکاح
برورش کردند چون بزرگ شد بر مردم می چسبید و می گزید آخر دختری در عقد نکاح او درآوردند
از وپسری بوجود آمد او را نیز صقلاب نامید نمود از ... که صقلابیان بسیار گشتند عزم دیار روس
کردند و از روس التماس بودن نمودند جواب داد که درین گوشه گنجایش بیشتر ازین نیست ...
از کاری و خزر نیز همین التماس کرده همان جواب شنیدند از غایت خجالت دست به تیغ و تیر برده
درمیان هر دو گروه جنگ قایم شد صقلابیان منهزم گشتند و در اطراف و اکناف می گردیدند تا
آنکه بموضعی رسیدند که پسندیده طبع ایشان بود انجا قرار و توطن داده بعمارت پرداختند و زراعات
و باغات بروی کار آوردند و ان شهر را صقلاب بنام خود نامیدند و از غایت شدت سرما تاب
نیاورده در زیر زمین عمارات علا ساختند و پوشش از پوست حیوانات کردند و آن زمین را از
قطرهٔ ... شکاری بن یافث بصید شکار بسیار حریص بود چون از شکار دیگر
بعیش و طرب مشغول میشد روزی در حین صید بمقامی و زمینی رسید دید که هوا در نهایت
اعتدال و انهار روان و گلزارها و مرغزارها و کوهستان ان چشمها و میوهای خودروی
بسیار داشت انجا را پسندیده متوطن گشت و دران موضع حق سبحانه تعالی دو فرزند بدو ارزانی
فرمود یکی را موسوم ببلغار کرد اینده انجا شهری بنام او عمارت نمود و دیگری را روس نام نهاد
و دور او بطرفی بلد رفته انجا شهری بنام خود بنا ساخت و او را روس میخوانند و روسیان رو روزم

و سمور و سنجاب بدست آورده از ان لباس پوستین و پوشش دوختند و بعضی مورخان برانند که
یافث اغلان معاصر کیومرث بود خاقان ترکستان خود را بدو منسوب می کنند و کیومرث اول ملوک
فارس است و در بلاد مشرق آثار و آثارهای نیکو ماند و دویست سال عمر یافت و پسر خود را ولیعهد
کرد اینده النجه خان پادشاه عادل داد گستر و سخاوت و شجاعت و سخی بود در مهمات نیکو نهاد و ایل و
الوس را نوازش فرموده با خود یگانه کرد اینده و در ایام سلطنت او رعیت و سپاه در نهایت امنیت
و رفاهیت بسر اینده چون بسر حد پیری رسید ترک سلطنت نموده منزلت گزین تاج و تخت
بفرزند نامدار خود ارزانی داشت دیب باقوی خان دیب یعنی تخت و جاه و منصب و معنی باقو
بزرگست پادشاه عادل باذل رعیت پرور و سپاه دوست بود و تحمل و دستگاه عظیم داشت در حین
مرض الموت فرزند رشید النجه خان را قایم مقام کرد اینده و النجه خان بر اقلیم مقام کرد اینده و النجه خان
در جهانگیری و معموری بلاد سعی و اهتمام کلی نمود و از غرور سلطنت ... و غفلت جوانی
از کفر پرستی آبا و اجداد خود انحراف ورزید و از و دو پسر توامان بوجود آمدند یکی را تاتار و دیگری
مغول نام نهاد النجه خان در آخر عمر مملکت را برهر دو پسر تقسیم فرمود ایشان بعد از فوت پدر بضبط
و ربط پرداختند و سپاه و رعیت را از خود راضی کرد اینده تاتار خان هشت فرزند داشت بعد تضبط
مملکت و ملت محمد پرداختند بوقا خان بعد از فوت پدر ایل و الوس را از خود خوشنود کرد اینده چون ...
از جهان فانی ارتحال نمود ملیجه خان بجای پدر قرار گرفت مملکت چندی ... نموده درگذشت
ایلجی خان بر مسند آبا و اجداد خود تکیه زده رعیت و سپاه را آسوده داشت و عمری بدولت گذرانیده رخت
ممات برچید اتسز خان پادشاه عدالت شعار نیکو کردار بود بر منصب جد بزرگوار و هر یکی از انجلوس نموده
بامور ملکی قیام و اقدام نموده و وفات یافت اتسز خان آخر اولاد ملوک تاتار است بغایت ظالم و
ستمکار بود چون او درگذشت دیگری از قوم تاتار فرمان فرما گشت و بعد از ان سلطنت تاتاریان
منتهی شد فرقه دویم شعبه مغول ... مغول خان بر مسند ایالت قرار یافت و اخرین ملوک
مغول الجاخان است و بعضی گویند از نسل ایشانند پادشاهی با شوکت و عظمت و جاه بود از و چهار
فرزند ماند قراخان و اورخان و کرخان و آذرخان مدتی بکامرانی و عدالت بسر برده نماند قراخان
بعد از وفات پدر بامور سلطنت و ملکگیری پرداخت و در قراقرم در حدود کوه ... و ارتق
و کرتاق در تابستان ییلاق و در زمستان قشلاق می ساخت اما در کفر و شرک و طغیان چندان مبالغه می نمود
که اگر فرزندی از فرزندان ایشان ترک کفر و ضلالت نموده و در دین متین در می آمد قصد جان
آن فرزند میکرد و هم در ایام سلطنت از خاتون بزرگ فرزندی بوجود آمد که از نور جبین او
آن کوشک روشن گشت و تا مدت سه شبانروز لب بپستان ننهاده و شیر مادر ننوشید مگر در حجاب
میگفت که ای مادر تا مسلمان نشوی و خدای تعالی را یگانگی نپرستی پستان ترا در دهن نگیرم مادر
ناچار از ترس ... در خفیه مسلمان شد و ان طفل شیر مادر نوشیده بزرگ گشت چون بکاله شد

ملاحت و صباحت او در ترقی داشت و در طایفه مغول قاعده بود که تا فرزند بتکلم نمی شد بعد نام نمی نهادند
روزی نظر پدر بر فرزند افتاد بغایت مبتهج و مسرور گردید طرح جشن انداخته با امرا و شاهزادها
بعیش و طرب اشتغال نمود و در انتهای مجلس طوی با بزرگان مشورت کرد که پسر را چه نام باید کرد اتفاقا
فرزند بحال الله بزبان فصیح گفت که نام من اغوز است جمیع حضار مجلس از این حالت متحیر شده همان نام
قرار دادند چون شاهزاده اغوز بسرحد بلوغ رسید پدر وی دختر یکی از برادران خود کرکه خان نام را
در عقد نکاح او در آورد اگرچه آن دختر در خوبی نظیر خود نداشت اما در دین اسلام درنیامد از آن
سبب محبت در نگرفت پدر چون برین حال واقف شد دختر برادر دیگر که باوز خان موسوم بود
جهت فرزند خود درخواست و آن دختر نیز بحسن اغوز خان ملتفت نگشت و اغوز خان هم با او
اختلاط و انبساط ننمود و پدر برین مطلع گردید اراده نمود که دختر برادر دیگر را در حباله نکاح
او در آورد درین اثنا اغوز خان از شکار مراجعت نموده بخانه اورخان عم خود رسید دختری دید
در کمال خوبی که خرامان خرامان پیش آمد اغوز خان نگاه او را واله و شیدای او گشت و با او گفت که
ترک کفر کرده بدین متین درآمدی با تو عقد بندم دختر با این سخن همداستان شد اغوز
بپدر او این مقوله اظهار نمود پدر خوشوقت شد دختر اورخان را بجهت فرزند خود
بگرفت میان عروس و داماد خصوصیت و محبت تمام پیدا آمد و اغوز خان همواره دختران
عم را که پیش برده بود بآن دو دختر که همچنان بکر بودند التفات نمی نمود از این معنی قراخان روزی جشن
عالی ترتیب داده خاتونان و عروسان پسر را طلبید در آن وقت اغوز خان بشکار رفته بود در
حقیقت محبت و مودت و اخلاص آن دختر و عدم التفات بآن دو عروس استفسار فرمود
آن دو دختر بعرض رسانیدند که چون پسر تو ما را بدین سلامی دعوت نمود قبول نکردیم و این دختر
فرمان برداری نمود مخصوص و محبوب اغوز خان شد آن سخن شنیده از این سخن در غضب شده با بزرگان
و اقربا گفت که ~ چو از دین و آیین ما برگشته باید سر او را بخنجر برید و قراخان با
لشکریان بقصد پسر روان گشت و زن اغوز خان فی الفور پنهان دوانید از مضمون
آگاهی داد چون پدر و پسر هر دو بهم رسیدند دست به تیغ و سنان برده از کشته پشته ساختند
بفرمان قادر قراخان در آن معرکه بالکلیه زخم تیر خود کشته گشت و جماعه ابنوه از بیم جان
سلامت شدند و اغوز خان را بر سریر کامرانی جلوس دادند و اغوز خان رواج دین اسلام
نهایت سعی می ورزید بقیه السیف که بکشته التجا به پادشاه چین برده از و التماس کومک
نمود با لشکر بیکران بعزم رزم اغوز خان آمدند و از این طرف اغوز خان استقبال کرده جنگ
درپیوست و با دوازده هزار سوار لشکر چینیان را از هم شکست و دیار چین بتصرف
پادشاه اسلام درآمد خلاصه آن مملکت ایل شدند و از آنجا بجمعیت تمام عازم ماوراءالنهر
گشت سمرقند و بخارا را با تمامی آن بلاد در تحت تصرف ضبط آورده بسیاری از اهل ضلالت

بشرف اسلام مشرف گردیدند و باطراف و اکناف آن ولایت داروغها فرستادند در بخارا تخت
زرین مرصع نصب کرده طوی عالی ترتیب داد و در اوامرا بتشریفات کرانمایه و زر فراوان
ممتاز و سرافراز فرموده و آنجا قواعد و قانونی نهاد که از آن فراخی و ارزانی و معموری ولایات
در ملک و استقامت در سپاه پدید آمد و گروه ترکان را لقبها نهاد و تا حال همان القاب اشتهار
دارند و چون بتخریب چینیان اموال و اسباب بیشمار بدست سپاه افتاد بجهت نقل آن گردون اختراع
نمودند و فتحی که اغوز خان باستیلاق عالم کرده در میان دو رود فرود آمد زنی حامله در آن اردو بود چون
درد زه گرفت ناچار در تنه درخت کواک درآمد بار نهاد و اغوز خان آگاه شد بحال آن زن ترحم
فرمود و گفت بچه که در حدیث من کشته شده او را بفرزندی بر داشته قبچاق نام نهاد و قبچاق
درخت کواک را گویند و الحال قوم قبچاق را از نسل آن پسر میدانند چون اغوز خان بعد از
فتح بیورت خود باز گشت در اثنای راه برف و باران و صاعقه درگرفت و راهها مسدود
گردید حکم شد که درین وقت کسی از اردو تخلف نورزد و بعضی از سپاه تاب شدت و قرار
نیاورده خلاف فرمان نمودند آن جماعه را قارلق نامید و در سفری حکم کرد که وای برکسی که در عقب
بماند در آن حالت زن سپاهی وضع حمل نمود و از عدم خوراک بی طاقت شده بود آن مرد دید
که شغالی کبکی را گرفت بر وجهت شد و آن کبک را از وی گذاشته بگریخت و آن را کباب کرده بکر بخورد
آن حامله داد فی الفور از سر طعام گشت اغوز خان برین وقوف یافته ~ بر بحید که گفتا کلی
که زن بماند چرا باز ماند ازمن مرا ورا خلج خواند شاه زمان که معنیش ایستاکی زن
بمان اغوز خان شش پسر داشت دای و دیلدوز و کوک و ارمان و تنکز و کول جمیعا و لاد
او بیچاره بهیم که بیست و چهار شعبه در عرصه روزگار پدید آمدند و جمع ترکمانان از نسل ایشان
معنی لفظ ترکمان یعنی ترک مانند و اولاد اغوز خان بعضی بحر انغار و بعضی بر انغار منسوب اند
و اغوز خان بعنایات بی غایات الله تعالی بعد از تسخیر هفت اقلیم بیورت اصلی باز گشت چون
بکرقاف و ارتاق که دار السلطنت بود رسید شهر را آیین بستند و جشن عالی ترتیب داده خرگاه
زرین که جواهر قیمتی کرانمایه در آن تعبیه نموده بود نصب کردند و در آن مجلس جشن نهصد و نود
هزار گوسفند در مطبخ جهت شیلان بکار رفت چون اسباب طوی مثل اسب و گوسفند و شراب
و قمیز و آنچه لازمه آن بود مهیا و آماده گشت فرمان داد تا بزرگان و اعیان و مرزبوران بر سبیل
کرانه سماطها ننشستند قرار گرفتند و در خوانهای که از اختراعات اوست انواع اطعمه و اشربه
کشیدند پیش هر یک نهادند و در آن محفل میمنه و میسره و توشپیاه را تقسیم کرده برانغار
و جرانغار خود که بوزوق و اوچوق لقب داشت مفوض فرمود و جرانغار بفرزندان خود که با حروف
سه سوم بود مقرر کرده اند و در انتهای جشن وصیت فرمود که بعد از او امر سلطنت بیوزوق
متعلق بوده باشد و در آن نزدیکی اغوز خان مریض شد برحمت ایزدی پیوست و جشن و

۲۷۲

گورخان بن اغوزخان را بر سریر سلطنت و جهانبانی جلوس داده رسم تهنیت و مبارکبادی بجای
آورد سپاه و رعایا را در کنف امن و امان نوازش فرموده در ممالک محروسه رواج و رونق پدید
آورد روزی وزیر صایب رای تدبیر خواجه ... بقتل نام بعرض پادشاه دین پناه رسانید که اغوزخان ارقیل
اکثر ربع مسکون را در تحت تصرف اورده با خزاین و مال و لشکر پادشاه عدالت پناه کذاشت
لحال جمعیت برادران و برادرزادها پادشاه بسبب و بسیار رسیده مناسب دولت چنان بنماید
که هر یک را بهرهٔ از ملک و مال بسازیم تا راه منازعت مسدود گردد گورخان این رای را با
صواب نمای را پسندیده بهریک از شاهزادها ولایتی تعیین نمود تا منصب و مراتب و نسبت
خواست و قاعده و قانون خود دانسته از ان تجاوز ننورزند هر کدام را لقبی و خطابی مقرر
فرمود تا او را ایشان نیز بهمان لقب ملقب باشند و بدین سبب سالها و اولاد و در نسل ایشان راه
مخالفت و منازعت مسدود بود چون از سلطنت گورخان هفتاد سال بگذشت تا برجهان
فانی را بدرود نمود و بموجب وصیت آن پادشاه عدالت پناه ای خان بر تخت کامرانی جلوس
فرمود و بروش آبا و اجداد خود با سپاه و رعیت سلوک پسندیده بجای آورده عالم را معمور
و آباد آن کرد اینده بعد از مدت مدید بریاض جاوید خرامید یلدوزخان قایم مقام شده در ایام
سلطنت او در ممالک محروسه طراوت و لطافت بی اندازه پدید آمد روزی بشکار و صید
اندازی مشغول بود در حین تاختن از اسب خطا خورده رحلت فرمود منگلی خان فرزند ارجمند
قایم مقام پدر گردیده و اوضاع و اطوار پسندیده و افعال و اقوال حمیده داشت در ایام سلطنت
او سپاه و رعیت بفراغت و رفاهیت میگذرانیدند و در ممالک جمعیت بیشتر از پیشتر گشت اما از
صدمهٔ اجل رهایی نیافت و تخت و ملک و مال را کذاشته درگذشت پسرش تنگزخان
بجای پدر قدم بر مسند کامرانی نهاد و جلوس فرمود پادشاه عادل و دیندار بود و عالم
را گلستان کرد اینده چون صد و ده سال بامور سلطنت پرداخت از این جهان درگذشت فرزند
ارجمند او ایلخان بر بساط دولت تکیه زده در ازدیاد دولت و عمارت سعی نمود ممالک معمور
گردانید و در ایام سلطنت ایلخان ترکان ایغور و تاتار مخالفت بنمودند تا آنکه کار بمحاربه
و مقاتله انجامید و غنیم را در هم شکسته متفرق ساختند و تاتار و فرسنک عظیم کرده توقف کرد
و ایغور و تاتار سپاه متفرق شده راجع آورده در اخر شب بر اردوی سپاه ایلخان شبخون
زدند و جنگ صعب دست داد و غیر از قیات پسر ایلخان و نکوز پسر خال او و زنان ایشان کسی
حیات نماند این واقعهٔ شنیعه بعد از وفات اغوزخان هزار سال بوقوع انجامید چون
شب تار ظاهر گشت ... از میان کشتگان برآمده راه گریز پیش گرفتند و بوقت سحر
بکوهستانی رسیدند که یک راه تنگ بیش نداشت و بان کوهستان در آمدند دیدند که کلزار
و مرغزار و چشمه سار و اشجار میوه دار و آهو و گوزن و وحوش و طیور مملو است در جوف

ان کوه قرار گرفته و آن موضع را ارکنه قون خوانند لفظ ارکنه کمر کوه و قون تند یعنی کمر تند چون مدتی
گذشت اولاد ایشان حیث بنهایت بهم رسید و کله و رمه فراوان جمع شد و از ان قوم و قبایل پیدا
گشت و اولاد قیات را قیات خوانند و نسل نکوز را درکین نامند چون از غایت انبوهی آن کوه را
در ان کوه گنجایش نماند بعزم ملک گیری بیرون آمدند و در اثنای راه کوه آهنی پیدا آمد که از انجا
عبور متعذر بود ترکان هیمه بسیار جمع آورده بران کوه آتش زدند و کوه آهن گداخته شد و راه ظاهر
گشت و از موضع ارکنه قون برآمده روان شدند که ولایت آبا و اجداد خود را بدست آورند و با قوم
تاتار محاربه و مقاتله نموده بضرب تیغ کفار تاتار را در هم شکسته ولایت پدران خود مستخلص ساخت
بعیش مشغول باشند ان در حساب که دارند بدین هر دو قوم انتساب تا اکنون کار او را تزویر و فتنه
پریشان کند نسبت خویش باب دوم در ذکر شمهٔ از حالات و اتفاقات سلاطین چنگیزی که لوای فرمان فرمایی و حکومت
در اکثر ربع مسکون برافراشته عدل و داد و دهش در رعیت پروری داده اند بدانکه اصل ایشان از
نسل الان قوا است و او از قوم قورلاس است و طایفهٔ از شعب قیرات اند و ان قبیله از قبایل قیات
و در سیصد و هفتاد و پنج هجری که بعد از فوت شوهر الان قوا ... دو پسر داشت و دختری ماند
در حسن و جمال نادرهٔ عصر شبی دید که روشنی از قبه خرگاه در آمد بحلق او فرو رفت و از پرتو
ان نور حامله گشت چون مدت حمل منقضی شد سه پسر آورد یکی را بوقون لیقی نام کرد که قبیله
اروغ قنقین از و منشعب اند دوم بوسقون سالجی که قبیله سالجوت بدو انتساب دارند و سیوم بوذنجر که
جمیع خانان مغول از نسل اویند و ان دو پسر که از شوهرش بوجود آمده بودند یکی درکین و دوم درست
نام داره سالاری سلاطین مغول و طرف شرقیش تا بادیانی ... و در ویور و قتالتان منتهی گشت و دور
و طرف غربی ... ختای و غربی متصل است بزمین ایغوریه و شمالی به حدود ... و سلنگای و
جنوبی به تبت می پیوندد و در اوایل قوت ایشان از گوشت شکار و لباس از پوست سباع و بهایم بود و ظهور
قوم ... در ایام خروج ابومسلم مروزیست مردی و کفتار و رای ... و بیلک ...
گرزناد چون بر سریر سلطنت توران زمین را زینت و زیب داد قبایل ترک بطریق ملوک طوایف کمر خدمت
او بر میان جان بستند و او لقب قاآن یافت و ... مغول را ... نشسته دادخواه که
عدل و احسان او در اقطار آفاق انتشار یافت چون از جهان ... از و دو پسر ماند یکی بوقا که
جد سیم چنگیزخان است و دیگری بوقتای که از فرزندی ماند ماجین نام بوقا پادشاه فرخنده
آثار بود و در دیار مغولستان رعایا و زیردستان از و خشنود گشتند چون او درگذشت پسرش دوتومین
قایم مقام پدر او شد و روایین آبا و اجداد خود معمول داشته فرزندان او متولد گردیدند و در اندک
زمان اجل او را امان نداد و منکوحه او منولون نام بغایت عاقله بود و بالای کوهی که به بالونی
موسوم بود و وسعت بنهایت داشت متوطن شد و چندان مال و اسباب بهم رسید که تمامی آن
کله بسیار بود کوهسار از چهارپایان مملو گشت چنانکه در ظفرنامه شمهٔ از ان بیان نموده شد و در ان کوه چون

شهران بهر وقت دشوار بود، چنان بود ان کوه یکبارگی، شدی ناپدید از هم بارگی، زنی عجیبی
نام بردار بود، ورا نعمت ومال بسیار بود، گویند دران ایام هفتاد نفر از سرداران قوم جلایر در حدود
رود خانه کلوران که بختا نزدیک است منزلگاه گزین بوده اند دران ایام میان اهل ختا و مغول پیوسته
جنگ قایم بود روزی لشکر ختا بتاراج جلایر برود خانه کلوران رسیده از بهر بسیاری اب عبور
نتوانستند کرد و جلایران بنیاد تمسخر نموده می گفتند که اگر مردید بیایید ومال وعیال ما را بابرهی
ببرید ختاییان از طعن جلایران در غضب شده خار و خاشاک فراهم آورده سلها بسته از اب عبور
نموده قوم جلایر را کشتند ومال واسباب ایشانرا بغارت بردند جماعه از جلایر که بگریخته بیورت
مغول رفتند واز فرط گرسنگی بچه بکام باورده منکبی جوج سیاد نداخ غله نموده سرداران مغول اعلام
کردند واز ترس انتقامش فرزندان وا بزبقتل رسانیدند برین ولایت مستولی گشتند وبعضی
تابدوخان هفتاد نفر سردار جلایر را کشته مال وعیال ایشانرا بیسری برده داغ شدکی رحبین
بندیان نهاده آزاد کرد قراجار نویان جد ششم چنگیزخان بر مسند ایالت وفرمانفرمایی گشت
وضبط ایل والوس نموده رود خانه بیرون اورده وانرا موسوم بقرالوج کرد اینده قصبات و
مواضع بیشمار بتبدیل آب معمور شده واز وی پسر متولد گردید بایسنغر وحرق لنکوم سوم
خار چین واز حرق لنکوم فرزندان بوجود امدند واز همه تمبنا بزرگ تر بود روزی در نیکاه
قوم تاتار او را گرفته نزد التانخان بردند بجهت انتقام فرمان داد که تا او را بچهار میخ آهنی دوختند
وبعد از فوت بایسنغر خان پسرش تابدوخان در کشور ستانی قدم نهاده چند مملکت دیگر علاوه
موروثی فزود واو را ده دار وبیرا ونیلوق ومعزبه وسبد شل اوده ترکستان بادشاهی
قدم بر تخت نهاده واز وی پسر ها ماندند ازانجمله دو پسر نام بود یکی قبل خان که جد سیوم چنگیزخان
بود دیگر قاچولی بهادر که جد ششم حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان بود شبی قاچولی
خوابی دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شده باوج فلک رسیده تاریک گردید بعد ازان
ستاره دیگر بر آمد غروب شد ونوبت سیوم کوکبی ظاهر گردیده فرو رفت ومرتبه چهارم از جیب
قبل خان اختری نمایان شد چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفت واز آن کوکب
چند کوکب دیگر روشنی دهند که هر یک از ان روشنی بناحیه افکندند چون ان ستاره نورانی
ناپدید گردید اطراف جهان همچنان منور و نورانی بود چون بیدار گشت دید که هنوز تلثی
از شب مانده در تعبیر تامل نموده بخواب رفت وچنان مشاهده کرد که از جیب خود هشت کوکب
طالع شد تا بیدار گشت بار اخری طلوع نمود، تا ماند تا ستکرت همچنان شد ونوبت هشتم
ستاره بزرگ بدرخشید واکثر ربع مسکون را منور کرد تا بنگاه قاچولی بیدار شده نزد پدر صورت
واقعه تقریر نمود تومنه خان از شنیدن ان مسرور گشت و قبل خانرا طلبیده گفت که برادر تو خواب
دیده است تعبیرش چنان نمودند که از نسل ایشان اولادی پیدا اید که اکثر بلاد عالم در تصرف در اورد

وهر یکی فرمان فرمای مملکتی گردد وبعد ازان قرار دادند که سریر خانی بقبل خان تعلق داشته باشد
وسپه سالاری ولشکر کشی بقاچولی متعلق بوده باشد واولاد ایشان نیز بهمین طریق سلوک می کرده
باشند درین باب نامه بخط ایغور قلمی نمودند وپس از فوت تومنه خان قبل خان بر سریر جهانبانی
کامران گردید که جد سیوم چنگیزخان بود مغول او را ایلخان خان می نامیدند بعضی رعیت پرور
چون آوازه عدل وصیت بهادری قبل خان بگوش التانخان رسید ایلچیان را با تحایف لایق ارسال
داشته التماس حضور نمود تا از طرفین قواعد محبت ومصادقت استحکام پذیرد قبل خان برادر
خورد قاچولی بهادر را در مملکت بجای خود مقرر فرموده بختا رفت التانخان شرایط اعزاز واحترام
بجای اورد واطعمه لذیذه ومی ارغوانی در میان امد چون ختاییان مکر وغدر شعار داشتند قبل خان
ساعت بساعت از مجلس برخاسته بکنار رود شناکرده دران نزدیکی بود سر در اب فرو برده ما استفراغ می کرد
ودمای آسایش نموده باز بمجلس در می آمد ختاییان از قوت مزاج او تعجب کردند که اینهمه شراب
طعام میخورد اصلا مست نمیشود روزی در حالت مستی و بیشعوری ریش التانخانرا گرفته دشنام
داد مقربان او خواستند که متعرض شوند التانخان منع فرموده تکلف نشست اما ازین حرکت شنیع نعوذ
منادی گشت چون قبل خان بهوش آمد ازین جرات وجسارت عذر خواست وبعد از چندگاه
التانخان زر وجواهر بسیار به قبل خان التفات نموده رخصت کرد امرای ختا گفتند که دشمن
اینچنین بدست افتاده بود بایستی که بدین بهانه اورا هلاک میکردید این سخن موافق رای التانخان
افتاده ایلچیان فرستاد که باز گردد جواب داد که چون من باجازت بیرون امدم باز گشتن شکون ندارد
خان ختا ازین سخن در غضب شده لشکر بسیار فرستاد که او را گرفته بیارند قبل خان در منزل یکی از
دوستان نزول نموده بود که موسوم به سالجوتی بود واورا اسپی بود بلند تنی ودور بینی گفت که
ازین معاودت تو کسی جان نمی اید ومن اسپی دارم بران سوار شو واز عقب فنا بندد رو وقبل خان
خان نموده از چنگ دشمنان خلاص شد وسلامت بمخیمگاه خود رسید واین دوست از ختاییان
اندیشید بود ایلچیان را بقتل آورد وبعد از چندگاه خود نیز در گذشت از وی شش پسر ماندند از انجمله
نیاق که در حسن وجمال وشجاعت نظیر خود نداشت در اثنای سیر وشکار بدست ختاییان گرفتار
گردید واورا نزد التانخان بردند فرمود تا بچهار میخ کردند واین خبر بقاچولی بهادر رسید لشکرها
فراهم آورده مستعد قتال وجدال شد قوبله خان قایم مقام برادر بزرگ گردید ولشکر کین خواه
بیاراست واز طرف التانخان با سپاه فراوان در برابر امد چون هر دو فوج بهم رسیدند بعد
از خونریزی التانخان هزیمت یافت وانچه از نقود واجناس همراه داشت بدست قوبله خان
افتاد وهم دران ایام قوبله خان بمرض الموت مبتلا گشته بدان جهان شتافت برتان بهادر بجای
پدر نشست واز شجاعان وبهادران کسی نبود که در میدان نبرد با او هم چهره شود در ایام
سلطنت ولقب خانی به بهادری مبدل گردید وعم قاچولی بهادر در گذشت منصب سپه سالاری

ولنکرکشی بهتر شمابود مجی مقرر فرمود و او نام پدر خود را زین ساخت و برتان بهادر از فرط شراب
و سیاست نماند یسوکا بهادر سرابکامرانی فرمان فرما گشته بعدل و داد انتشار یافت و در شجاعت
و بهادری مستثنی بود در ایام حکومت او ابو مجی برلاس درگذشت و از وی پسر بماند کراز همه بزرگتر
سوغنجیجن که بزیور عقل و بردلی ممتاز بود و معنی سوغنجیجن عاقلست یسوکا بهادر منصب پدر
بدو ارزانی فرمود از بس که میان تاتار و ختاییان عداوت قایم بود لشکر فراوان فراهم آورده بجهاد
و مقاتله شتافت بعد از قتال و جدال بران کروه براینحو بعنایت الله تعالی ظفر یافت و دو سردار تاتار
یکی تموجین و دیگری قرابوقا را اسیر و دستگیر کردانید چون یسوکا بهادر در ملون بلدق رسید خاتون
او حامله بود در آن قریه وضع حمل نمود ** در آن یورت فرخنده خاتون بزاد ، بچنگیز خان شاه
فرخ نژاد آن مهمان نو رسیده قدری خون فسرده در مشت خود داشت عقلا گفتند که این دلیل
خونریزی است ولادتش در بیستم ذی قعده سنه پانصد و چهل و نه هجری بود در ایام دولت چنگیز خان
جهان جهان خلایق عالم در ولایت ماوراءالنهر و خراسان و عراق و اطراف و اکناف بقتل رسیدند
و یسوکا بهادر او را تموجین نام کرد و از مادر تموجین یسوکا بهادر سه پسر دیگر داشت یکی را
جوجی قسار می گفتند از فرط بهادری او را بدین لقب ملقب ساختند گویند تنها بجنگ شیر می رفت
و از بیم بکند اینده بسیار دراز قوی هیکل بود و مانند کمان عاجز زبون بودند و جمیع محاربات
و واقعات با تموجین طریق موافقت می سپرد چون یسوکا بهادر در سنه پانصد و شصت و دو بمرد
در آن وقت تموجین سیزده ساله بود از فوت سوغنجیجن تمامی سپاه انحراف نموده در قوم تایجوت
در آمدند بعد از آن ایام تموجین شبی در خواب دید که دستهای او دراز شد و هر دو دست شمشیر
داشت و سران شمشیرها یکی بمشرق و دیگری بمغرب متصل بود و این واقعه را با برادر در میان
نهاد و مادرش عاقله روزگار بود تعبیر نموده که بر مشرق و مغرب عالم مستولی شوی و از تیغ تو ربع
مسکون برسد و تا بم ادرسیدن چندان محنتها و رنجها دید که بقطع حیات خود راضی بود و
جمیع ایل و الوس از ملازمت او متنفر گشتند و قوم مغول در دفع و رفع او متفق شدند چنگیز خان
از هجوم اعداء النذیشین بواسطه قرب جواری که با اونگخان داشت و محافظت جان خود عزم
یورت او نمود قباجار نویان و سوغنجیجن برادرزاده اش با او موافقت نمودند بعد از ملاقات
اونگخان و جاه و دولت و مملکت و خزاین و اموال از خانان مغول مستثنی و ممتاز بود و خان خانان
با او در کمال محبت و اتحاد سلوک میکرد از وکر در آن عهد بزرگتر بود کسی را خیال کج و نسکر
از قبل که چنگیز خان از فرط عقل و فراست و کیاست و خلق و ادب ممتاز بود مطبوع طبع زمره
ملوک گشت و مهم او روز بروز در ترقی و تزاید بود و اونگخان در امور مملکتی و مالی از کلی
و جزوی بی مشورت و استصواب او کاری نساخت و چنگیز خان در یکجهتی و نیک
اندیشی میکوشید و عنبر ابر می انداخت از آن جمله با برادر اونگخان که مخالفت و منازع

بود محاربات صعب نموده ظفر یافت و مانور کیس و توقیای یکی که حاکم قوم مکریت بودند غالب
آمد و چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار تسلط چنگیز خان بود
و موافقت اونگخان مشاهده نمودند بجنگ و پیکار ایشان با هم عهد و بیعت کردند و اسب و گاو
و قوچ و سگ کشتند و گفتند که اگر ما خلاف عهد و پیمان خویش کنیم همچنین کشته شویم اونگخان
و چنگیز خان با لشکر گران بدفع آن قبایل رفتند بعد از قتال و جدال دشمنان منهزم گردیدند
و مخالفان با برادر تایانکخان بردن نام که حاکم ولایت تایان بود بنا بر عداوت قدیم تهیه اسباب
محاربات اشتغال نموده روی با اونگخان و چنگیز خان نهادند چون نزدیک هم رسیدند برادر تایانکخان
گفت که چه جای کار جنگ مشغول شوند و در مقدمه ظفرنامه در این باب مرقوم کردانید ،
چو بدخواه غافل بهمه چیز بود ، همه کار او مکر و تزویر بود ، شد از برف دریا چو صحرای ژرف
ولیکن همان کس که مکار بود ، بفعل بد خود گرفتار بود ، که سرما و برف و دمه گشت باز ، بد انجا که بود
نیرنگ ساز ، سپاهی بیامد برون نامدار ، در آن جنگ و پیکار بودند یار ، ز تاریکی برف و باد و دمه
سراسیمه گشتند و حیران همه ، رسیدند در آن قوم خشم خدای ، ز سرما بفسردشان دست و پای
شد کشته بسیار کس زان گروه ، بسی که افتاده از تیغ کوه ، هر آنکس که بد زنده ماند و بجای
برفتند سرگشته و بی نوا ، نکرده کسی جنگ و پیکار چند ، از ایشان دو بام بیاوردند ..
چنگیز خان مدت هفت سال در ملازمت و خدمت اونگخان بسر برده خدمات پسندیده بجا
آورد حاسدان و معاندان در استیصال او اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که بزرگتر آن قوم و لشکر
بود باتفاق طایفه که با ایشان بود نزد اونگخان ناخوش بسمع اونگخان رسانید مسموع نیفتاد و جاموقه در
حالت مستی با پسر اونگخان که به سنکون موسوم بود گفت که تموجین قوت و شوکت تمام پیدا کرده
و قرار داده که نسل شما از روی زمین براندازد و این ملک و دولت را متصرف شود و چند کس
از اقربا و خویشان چنگیز خان را در این باب با خود متفق کردانید تا تصدیق نمودند و سنکون راست
تصور کرده نزد پدر کس فرستاده صورت واقعه باز نمود و اونگخان بقول ایشان عمل نکرد و سنکون
باز پدر پیغام نمود که در کار دشمن دوست صورت تغافل و اهمال جایز نتوان داشت چنانچه استادان
گفته که هر که جوشن حزم در پوشد از زهر ماران خواهد ایمن و آسوده گردد اونگخان و مقدمات بسر
التفات نمود سنکون از روی غدر با تموجین ابواب خصوصیت و اتحاد مفتوح ساخته بخانه خود طلب
می نمود و فرصت نگاه میداشت اما حق سبحانه تعالی حافظ و معین چنگیز خان بود عاقبت صورت
عداوت در آینه ضمیر چنگیز خان پرتو انداخت و در وقت قزل ایورتی و در دست اختیار کرده در این
اثنا سنکون بار دیگر خاطر ایشان بدر بنموده گفت ** زبور جسوکا را اندیشه باش ، در اندیشه
با آن چنانیشه باش ، اگر چاره او فنا دی فرزند ، بار دارین دو دمان فرو دود ، بفرستید
نزن گفت اونگخان ، بگردید شاید ازبیم رنگ رخان ، و در گرفتن چنگیز خان مشورت نموده بخانه

و اکابر امرا درین باب با اصحاب خود سخنی میگفت دو کودک چوپان این حکایت شنیده با
چنگیزخان رفته این حقیقت این واقعه ظاهر ساختند و او از استماع آن ملول و محزون گشته
باتفاق قراچار نویان خیمها بر جا گذاشته بطرف دامن کوه رفته منتظر و مترصد می بود تا از پرده غیب
چه روی نماید ~ تو چنین چو نا جهان خواست شد ؛ بجنبش همه کارها راست شد ؛ اونکخان
بالشکر گران بیورت چنگیزخان رفت چون اصلا او ان کسی ندید خیمها در آمده همه کس را ندید
دبرابر متوجه روان شد و فریقین بهم رسیده دست بقتال و جدال گشادند دران جنگ کار بچنگیزخان
تنگ شد و تردد رستمانه کرده و سکون زخمهای کاری خورده بسیاری از قوم ایشان بقتل رسیدند
و بوقت غروب آفتاب دست از پیکار باز داشته بلشکرگاه خود مراجعت نمودند تو چنین
بر چشمه بالجونه رفت و اکثر سپاه تخلف نموده بلشکر اونکخان پیوستند و چنگیزخان با اندک
مایه سپاه بران چشمه سار توقف کرد ~ ببخشید ز گل می فشرده بتاب ؛ نه در چشم آب و نه در چشم خواب
و جمعی کرسا و قراچار سپاری و خدمتگاری داده جدا شدند نوازش نموده آن دو کودک را که
خبر آورده بودند ترخان کردانید ~ خردمند و بیدار اختران دو پیر ؛ که دادند ازان مکر دشمن خبر
چنین داد فرمان که تا نه نژاد ؛ هر آنکس که از نسل ایشان بزاد ؛ کنندشان بخشش بنای ما ؛ کزین
بر نشینند بر جای ما ؛ قوم ترخان که در ماوراء النهر و خراسان اند از نسل آن دو کودک اند
و چنگیزخان کوچ کرده بر سر چشمه خارهته در کنار رودخانه که در دامن کوه واقع است فرود آمد
و چهار هزار سوار و ششصد پیاده در آن وقت با او بودند و ایلچی بقبیله قنغرات فرستاده
پیغام نمود و همه ایل گشتند و انکاه وکلا بخدمت اونکخان روان ساخته از اخلاص خود
و نیکو خدمتیهای خود مذکور کردانید و اونکخان بمصالحه راضی شد اما پسرش سنکون در رضا
نداد و بجنگ شتافته بهم رسیدند و جنگ دست داد و درحین جنگ ناگاه تا ختا تیر بجا
بر زخم تیر قراچار نویان بسر در آمد و فی الفور بر اسب دیگر سوار شد اما پسرش سنکون و جند
دیگر فرار نمود و اسباب و اموال بدست چنگیزخان در آمد و دولت اونکخان منتهی گشت ادغاب
حالات آنکه چون درحین گریز اونکخان بولایت تایانکخان رسید او را کشتند و سرش را نزد تایانکخان
آوردند تایانکخان برآشفت و گفت که چنین پادشاه ذی شوکت و حشمت را با این ستیق کشت و
کشندهای او را سیاست نموده سر اونکخان را در طشت زرین نهاده در زر گرفت و گفت که چرا
با من سخن نمیگوی آن سر بریده و سپاره زبان از دهن برآورد و حضار مجلس این را فال بد کردند
و درین مدت چنگیزخان رو مستولی شد و سنکون ولد اونکخان گریخته بولایت تبت رفت
و از آنجا بکاشغر رسیده کشته گشت ~ کجا آنکه بر سود تاج سر بچرخ ؛ کجا آنکه بودی شکارش
هژبر ؛ تهی ماند سر خاک کردند و خشت ؛ جز آنکه جز تخم نیکی نکشت ؛ باب سیوم در ذکر
جلوس چنگیزخان و اولاد و امجاد او مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر سلاطین چنگیزیه

بیست و دو تن مدت ملکشان یکصد و سی و نه سال و چند ماه چنگیزخان بن یسوکا بهادر در چهل و نه
سالگی در سنه پانصد و نود و نه بر مسند فرمان فرمایی نشست و از وقوع این فتح نامی اکثر اقوام
مغول در تحت فرمان برداری چنگیزخان در آمدند و در موضع شمان که تخت خانی جلوس نمود
~ در آن سال بر تخت شاهی نشست ؛ بتوفیق و لطف الهی نشست ؛ و در آن وقت شاهی انکاه بود
که عالمش یکی کم ز پنجاه بود ؛ چون حاکم نایمان شنید که چنگیزخان اونکخان را منهزم کردانید
در مملکت او استیلا یافت و اکثر قبایل مطیع و فرمانبردار او گشتند ایلچی نزد الاقوش تکین که پادشاه
انکت بود فرستاده پیغام داد که درین حدود شخص خروج نموده اونکخان را کشته خیالات فاسد
در سر دارد خود پیدا باید که دو پادشاه بر یک تخت و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو
چشم در یک محل از محالات است ~ کنون کر الاقوش یاری کند ؛ تو چنین بکامش یاری کند ؛ الاقوش
خردمند بود از عاقبت غرض است دانست که اختر بلند چنگیزخان روی باوج نهاد و طالع تایانکخان بر نشیب
مایل است لاجرم وکلا نزد چنگیزخان فرستاده اظهار اخلاص نموده حقیقت حال مذکور کردانید
چون چنگیزخان با مخصوصان خود مشورت نمود قراچار نویان گفت ~ که در جنگ کشته
بود بهتر دست ؛ یقین دان که بر دشمن آید شکست ؛ چو سر بهنیت داد یزدان پاک ؛ ترا از سپاهی
دشمن چه باک ؛ یکی تن که با او بود کردگار ؛ نباید که اندیشد از صد هزار ؛ در منتصف جمید الثانی سنه
ستمائه بعزم رزم تایانکخان رفته در مرغزاری نزول نمود و قوبیلای نویان و جبه نویان را
بمنقلای روانه کردانید چون بحدود رودخانه التای رسیدند معلوم کردند که پادشاه نکریت و
حاکم کرایت و والی اویرات با اقوام خود نیز با تایانکخان اتفاق نموده اراده قتال و جدال دارند و بعد
از آنکه هر دو کروه بهم پیوستند آغاز کشاکش کردند اما چنگیزخان بهر طرف که روی می آورد غنیم را
منهزم میکردانید و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب مردم بلا نهایه در معرض تلف شدند آخر
لشکر اعدا شکست یافتند و تایانکخان نیز مجروح شده بمشقت و محنت بسیار از معرکه بدر رفت
و بقیة السیف رو بگریز نهادند و بعد از جنگگاه بهمان زخمها درگذشت و پسرش کوشلوک گریخته
بیش عم خود که بویروق حاکم نام داشت رفت و ازین فتح نامدار تاتارخان و سالجوت خدمتکار
یکجهت گشتند و قوم نکریت که از موافقت و رفاقت برو بودند در بوقت گران جاموقه ایشان را گرفته
بدرگاه چنگیزخان آوردند و فرمود که چون اینها حاکم خود وفا نکردند از کید و غدر ایشان ایمن نتوان
بود و اکثر آن قوم را بیاسا رسانیدند و جاموقه را نیز بند از بند جدا ساختند و چنگیزخان مظفر و منصور
بیورت خود مراجعت نمود و ایلچیان باطراف و اکناف بلاد فرستاده قوم و قبایل آن نواحی را ایل کردانید
بیکی
و در زمستان در موضع شمان که قشلاق نموده در اوایل بهار بعزم رزم قوم نکریت دوان شد
که با تایانکخان اتفاق کرده بود باراده حرب استقبال نموده مدتی مدید جنگ و پیکار در کار بود آخر
چنگیزخان با تمامی سپاه حمله آورده بضرب شمشیر منهزم کردانید و توقتای از معرکه فرار نموده نزد بویروق خان

برادر تا بالنجان شتافت و چنگیزخان بعنایت الله تعالی روانه تنکیت شد که از اقاشقین گویند ۲۷۶
چون از کار کریت پرداخته بود باقلیم تنکت سپه راند و زود و بدان دیار رسید بعد از جنک
حاکم ان مرز و بوم را از معرکه برتافته متحصن کرده بود و چنگیزخان محاصره نموده مفتوح ساخت
و حکم شد که هر که در مقام اطاعت در آید بمال و جان او در امان باشد و آنکه سرکشی و تمرد
نماید بقتل رسانند و از ان قوم بسیاری اطاعت و انقیاد نمودند و جمعیت توچین یکی در هزار
و در هنگام نوروز فرمان داد تا اولاد نامدار و امرا و نویان عالیمقدار که از اطراف و اکناف
بلاد آمده بودند در ان جشن مجتمع گشتند و کرسی نه پایه منصوب ساختند و بران کرسی قرار
گرفته بنیاد مسرت و بهجت نمود و اکابر و اعیان و سران لشکر زبان بدعا و ثنا گشادند در ان
روز تمامی حضار مجلس را بانواع عنایات و التفات خرم و خوش وقت کرد ایشان در ان
مجلس شخصی پدید آمد که او را بت تنکری می نامیدند و او دعوی میکرد که بر راز و اخفای ضمیر خلق
اطلاع دارم و خدای عز و جل با من سخن میکند و گاه گاه بر سموات عروج میکنم و از مقربان
حضرت ام و از سرما و گرما پرهیز میکنم و از اول هنگام برف تا آخر برهنه بر برف می نشینم
چنانچه در ظفرنامه مسطور است برهنه بکوه بدی گشتش ز سرما و گرما نجستی تنش
از قوم مغول معتقد و مرید بسیار داشت از زر و مال و گوسفند و اسب دریغ نمیداشتند و در
منازل خود محرم و مختار کرده این بود تا القصه در ان انجمن بت تنکری با چنگیزخان که
هنوز او را تموچین میخواندند صحبت میداشت و در هم زبانی میگفت که همین ساعت شخصی
برنگ سرخ بر خنگ سوار بر من ظاهر گشت و گفت که برین تموچکا بهادر بگوی که بعد ازین ترا
تموچین نخوانند و چنگیزخان خطاب کنند و خدای جاوید میفرماید که اکثر ربع مسکون
بتو و اولاد تو ارزانی داشتم الحال من ترا چنگیزخان خواندم نهادیم نام تو چنگیزخان
ازین پس تو خود را تموچین مخوان از ان رو که معنی چنگیزخان بود خاقان خاقانان بتوری زبان
چنگیزخان از وفور عقل و فرط کیاست هر چند میدانست که بت تنکری محیل و مکار است
اما بنا بر مصلحت متعرض او نمی شد تا کار او بجای رسید که صاحب حشم و خدم و جاه گشت
و قوم از ان بیقیاس بر او جمع گشتند دعوی سلطنت در سر داشت و روز بروز قوت و
استقلال او بیشتر از بیشتر شد تا آنکه روزی با برادر چنگیزخان جوجقار در آمود
علم و ساحت میگرد و بلند پروازی نموده اظهار کرامات کردن گرفت و میگفت که اگر اراده
کنم ترا و برادرت را یعنی چنگیزخان و تمامی قوم و قبایل ترا در دم بسوزانم جوجقار چون دانست
بود که چنگیزخان منکر او شده و در صدد قتل اوست برخاسته حلق بت تنکری را گرفته بر زمین
زد که دیگر برنخاست و چنگیزخان بعد از فراغ قریلتای بعزم رزم بویروق خان رفت و بویروق
در الوقت از نهایت غفلت و بیخبری بشکار مشغول بود لشکر مغول رسیده او را دستگیر نموده سرش

از تن جدا ساختند و تمامی مال و عیال و اسباب بدست سپاه چنگیزخان افتاد و کوشلوک نام خان عم
برین سوانح بین باتفاق ترقبای فرار نموده متوجه اردیش گردید چرا که اهالی تنکت از متابعت چنگیزخان
برگشته مخالفت کرده بودند چنگیزخان ناچار نوبت دیگر لشکر بدانجانب کشید و مسخر کرد ایشان بر تنجر
و غیر نهضت فرمود و اعیان و بزرگان آنجا تحفه های لایق فرستادند و چنگیزخان بعد از ایل شدن
ان قوم بیورت اصلی خود شتافت و زمستان گذرانیده بدفع کوشلوک عزم اردیش نمود و در اثنا
راه بر قوم اویرات گذر افتاد و ایشان ایل شدند و چونکه نزدیک بموضع اردیش رسیدند دو لشکر با هم
در آمیختند قضا را تیری بر مقتل ترقبای بیک آمد از اسب افتاد و کوشلوک گریخته نزد گورخان پادشاه
ختا رفت و گورخان دختر خود را بدو نسبت کرد و مدتی در ایام ارسلان خان با چنگیزخان مخصوص
گردید و در ان وقت گورخان مملکت ماوراء النهر و ترکستان در تصرف داشت و ایدی قوت حاکم ایغور
متابعت او نمود و گورخان شحنه را بتحصیل مال فرستاد و او دست تعدی و ظلم دراز کرد ایدی قوت او را
کشته ایلچیان بدرگاه چنگیزخان روانه نمود و ایل شده بخدمت چنگیزخان مشرف گشت و چنگیزخان
دختر خود را بدو داد و ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافت معنی ایدی قوت یعنی صاحب دولت
بعد حاصل چنگیزخان از مغول که بیشتر از قوم او بودند فارغ گشت و عرصه وسیع در تحت تصرف
او در آمد از بس که خوانین ختای نسبت با با و اجداد او ضررها و شکستهای کلی رسیده بود روزی یاد
کرده با امرا و ارکان دولت خود گفت که از سلاطین ختا بپدران ما جور و جفای بی نهایت رسیده
و چندین سال است که باد دولت و شوکت ما نمی وزد امید که خدای جاوید مرا نصرت بخشد و تسخیر آن ملک
میسر گرداند آخر بران قرار یافت که اول ایلچی نزد التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر
در مقام فرمان برداری قرار دهد فبها و الا عازم ان دیار گردند و جعفر خواجه را بوکالت نزد التان خان
فرستاد خلاصه پیغام آنکه حق سبحانه تعالی تمامی قوم مغول مرا گزیده و سروری داده و فرمان فرمای اکثر
قوم و قبایل گردانیده که ایشان در مقام ایلی شتافته دوستی و یکجهتی ورزیده بدیشان کرده عنایات و التفات
مبذول داشته که اسباب مردم را لهای که بهبود مردم عباد نموده بمقابله و مقاتله شتافتند باسقاط
و امداد قادر توانا دوازده ماه روزگار ان مردم برآوردم الحال با لشکر گران عزم ولایت ختا دارم تا
دوستی یا دشمنی در میان ما و انشخص باید جعفر خواجه رفته پیغام رسانید التان خان در خشم و
غضب شده جواب داد که از ابتدای سلطنت کیومرث تا الحال هم اسپیکانه زمان دیار ختا را نموده
توجیه باید که ما را در جنب قوم مغول در شمار نیاورد و اگر اراده مصاف دارد هیچ مانعی نیست چند
و تیز خود را رساند که موضع قتال و جدال آماده ساخته منتظر و مترصد است
بجا دید که آواز روباه نشنیدی جعفر خواجه بی نیل مدعا بخدمت چنگیزخان بازگشته صورت
حال باز نمود بعد از استماع جواب پیغام متفکر شده اکثر تنها بر قله کوه بر آمد سر برهنه کرده و بند
قبا باز نمود و فوطه از میان گشاده بگردن افکنده بزانو در آمده دو شبانروز داشته از فرط سوز و نیاز

کفت که خطا را از خان خطای توقع صلح و صلاح داشتیم و الحال این معنی را قبول نکرده و بی موجب
در مقام ستیز و آویز در آمده اند و قبل از ین اجداد ما بر قاف و هیچ وقت کان دو شاهزاده مغان
شتاب بوده بی مقتضاء در شکار کاه کرفته جهار میخ نموده بعذاب تمام کشتند لحال مرا طلب و نصرت
و فیروزی کرامت فرمای تا چند روز بر همین منوال اظهار عجز میکرد تا آنکه مژده باو رسید و خود آمده
مهیا و آماده قتال و جدال شد متوجه خطا نهضت فرمود چون این خبر بخان خطا رسید با سپاه کران
از تختکاه خود برامده نزدیک به دره که داوان بغایت تاریک و تنک بود و خلایق آن بلاد هم که بدست
می افتاد بقتل می آورد رفته نزول نمود و مدت مدید بدان منزل توقف داشت ناکاه چنگیز خان بمملکت
خطا در آمده دست بغارت و تاراج دراز کرده از خلایق آن بلاد هم که بدست می افتاد بقتل می آورد التان خان
مطلع شد سپاه زاوان فرستاد که سر راه کرفته با خان محاربه و مقاتله نمایند درین اثنا خبر بدو رسید
که چنگیز خان غنایم بسیار بدست آورده بلشکر خود تقسیم فرموده بعیش و کامرانی مشغول است و آن کروه
غافل بر عساکر چنگیز خان ریختند و جنگ صعب اتفاق افتاد بر قضا بجشم سرداران خطا رسید که از
نقار آمده و از بالای اسپ بر کردن کردید چون خطاییان بی سردار ماندند بلطایف ناچار و بی اختیار روی فرو که
نزدیک بود که ظفر و فیروزی اختصاص یابند و بهزیمت نهادند و بجا و مکان خود شتافتند و بعد ازین
فتح نامی اکثر بلاد و قلاع خطا در تحت تصرف درآورده جاسوسان فرستاده همواره از احوال التان خان
خبر میکرفت و در آن ایام اهل خطا بود بهمان خدا باد هند بادین کرفت و لحنهای امراء اطراف
و اکتاف خطایان متوجه شدند بنیاد یاری کرده و از غایت مردی هر ایالتی بر رفت بدل کشت و چنگیز خان
در آن وقت بر لشکر التان خان شبخون برده و دوراده وی التان خان که بغایت ذات کرمتر بار آن نموده
و اسب و آدم را بر دور ساختند و التان خان که مسند بشتور بود او را از تخت روان سوار کرده از آن
مهلکه بدر بردند و مولف روضة الصفا مرقوم نموده که قریب صد هزار سردار ابروده شکر کشتند و ابجد
بقتل رسید منجانب بنات التان خان از سر که رونا فته نزد خان بالیق رفت و جمرا و برهان
کردید در باب صلح و جدال مشورت کرد وزیر خان بالیق چنانسام نام کفت که چنگیز خان فرود
است و سما طالع خود و او را از مو بد صلاح در صلحست چو اکر عیال و اطفال و کله و رمه و بعضی ماده جهت
است تعیین که بعد از مصالح دشمن بصوب ولایت خود مراجعت می نماید در آن حالت در مقام تدارک
و تلافی می توان شد التان خان بالیق بر آن عمل نمودند و بعد از آمد و شد ایلچیان و کفت و شنید بسیار
التان خان دختر خود را با اموال فراوان و جواهر نفیسه و لشکر کران نزد چنگیز خان فرستاد
چون از آن ولایت و منزل بماند چنگیز خان با سران سپاه باستقبال شتافته پانصد خوان لعل و
جواهر که بهما نثار و ایثار تخت روان نمود و در سرا پرده و خیمه و خرکاه علیحده فرود آورد
و ترتیب جشن عالی کرده در و دو کاه بیار استند و تا یک هفته بعیش و طرب و کامرانی بسر بردند
با آیین و کیش مغولی بحباله عقد خود آورد و بعد از انتهای مجلس عرس بی اتجاه از جنس آدم و چو

مغولان غارت کرده بودند کذا شتند چون عرصه بلاد خطا را بسبب مغولان خالی شد التان خان تدبیری
انکیخته خواست که بحصار نمنک شتابد که آن شهری بود وسیع و صاحب قلعه محکم داشت و در دامن آن
کوه رودی بود که در تمام روز بلند بر کشتی از ساحل بدان کنار میرفت و سیر میزد و کرم سیر فراوان بهم
میرسید پسر خود را بحکومت خان بالیق مقرر نموده روان شد در اثنای راه بعضی از امرای خطا که غلف
و در زبان بودند بقتل آورد و از بیم اعیان و سرداران التان خان مخالف کشتند باردوی چنگیز خان رفته ایل
شدند و چنگیز خان را بر آن داشتند که بار دیکر بصوب ممالک خطا نهضت نمود و آن بلاد عظیم را در تحت
ضبط آورده و شرط کردند که شهر خان بالیق را که پای تخت خطا است و طول آن دوازده فرسنک و عرض هفت
فرسنک است مستخلص ساخته بخان بسپاریم و چنگیز خان بولایت خطا رفته بتسخیر شهر خان بالیق
پرداختند درین وقت سمع التان خان رسید که خان بالیق را در محاصره داشته اند و امرای که بر او اعتماد و اعتنا
تمام بود بچنگیز خان پیوستند و غله در شهر خان بالیق کمیاب است بنابرآن غله فراوان و اسباب
بی پایان بمصحوب بعضی امرا روانه شهر خان بالیق کردانید بحسب قضا و قدر عبور آن امرای
غافل بر لشکر چنگیز خان افتاده منهزم کشتند و آن غله بدست سپاه مغول در آمد و از آوازه این
خبر التان خان باختیار خود مسموم کردید و سپاهی که در حصار شهر خان بالیق متحصن بود از غایت
کرسنکی و جوع ناچار قلعه را خالی کذاشته با اهل و عیال خود بدر رفتند و شهر بتصرف چنگیز خان
در آمد از زمان عیصر بن شعیب علیه السلم خزاین و دفاین که جمع کشته بود هر پادشاهی که بر تخت و ملک
خطا کامیاب می کشت بران می افزود و متعذر بانکه بدراده وی چنگیز خان بود بار کرده و هزیم با تمام مسید
چون خبر فوت التان خان انتشار یافت چنگیز خان بر پشته بر آمد سر برهنه ساخته و فوطه در کردن افکند
تا مدتی شکر و سپاس بیقیاس حضرت سبحانه و تعالی بجا آورده فرود آمد و دست بغارت کشاده معمور بر یارا
فرستاد تا لشکر بشهر نمنک رفته خزاین و اسبابی که التان خان با خود برده آنجا متحصن کشته بود بیارند
چون بدان حصار استوار رسیدند زر و جواهر بیحساب بدست درآمد و هر حالت اسیر کشتند بی اسید
و باقی را اسیر نموده باردوی چنگیز خان پیوستند چنگیز خان در عرض دو سال بر اکثر ولایات خطا
مستولی شد صاحبطان و حکام در آن دیار کذاشته بازکشت و بعد از چند گاه از فتح نامی
سهبان خبر رسانیدند که قوم و برادر بر قبایجی که قبل ازین از جنک کاه که بجهت بطرفی بدر رفته
بود بولایت تایمان رسیده دست بقتل و غارت دراز کرده است بدین جهت سوبدای بهادر
را با سپاه کران بدفع آن کروه انبوه نامزد فرمود و سنتاقیان فراجار نویان را نیز بکومک فرستاد و
بعد از قطع منازل و مراحل بکنار رود خانه جم مدران که متصل بولایت مغولستان است بهم
رسیده دست بحرب و ضرب کشاده از اول روز تا غروب آفتاب این را ظفر بوده و نیز
حظ چون شب شد از جانبین بلشکر کاه خود شتافتند و در روز دیکر دسته تیغ بر دند تا آنکه هزیمت رو
کرد بدین اثنا بعضی امرا قوم مخالفت نموده بلشکر چنگیز خان در آمدند و شکسته رجعت

نو دو راه یافت چون یکطرف دریای پهنا و در کرد چشم موران موسوم و جانب دیگر کوه رفیع بود و
راه بدر رفتن از آن معرکه نداشت بجان می‌کوشیدند تا اکثر آنها کشته گشتند مگر یک پسر قودو که
زنده اسیر و دستگیر گردید او را از نزد جوجیخان بن چنگیز خان بردند چون تیراندازی و قادر اندازی
آن پسر مشهور بود جوجیخان فرمود که نشانه نهادند پسر قودو تیر اول بر نشانه رسانید تیری
دیگر در پی آن انداخت و بر سوفار آن رسید بشکافت جوجیخان از چیره اندازی او متعجب بوده
از کشتن امان داد و از پدر درخواست جان او نمود چنگیز خان قبول آن نکرده گفت که پسر قودو
مور ریست که بمرور ایام مار گردد و بقتل آورد و دولت و سلطنت ملوک ممالک مرکیت که بلاد مشهور و
معروفست در سنه ششصد و سیزده منتهی گشت و همدران سال یکی از ملوک ختا در غیبت چنگیز خان
دست تعرض ببلاد گشاده حکام و عمال چنگیزی را می‌کشت و این خبر بچنگیز خان رسید دیاتائو
بدفع آن فتنه فرستاد و بحسب قضا و قدر دران اثنای راه باتائو یان بیمار شده ازین جهان را بدرود
نمود و چنگیز خان از منصب اکامشی برغل نویان را حجت این مهم روان ساخت برغل نویان بدان
حدود در رسید از طرفین دست بجنگ گشادند و آخر شکست بر لشکر برغل نویان افتاد و اکثر
سپاه چنگیزی کشته گشتند و چنگیز خان از شنیدن این خبر محزون و اندوهگین گشت و بعد
از چند روز کوبایان مغول را با لشکران بتسخیر ولایت ختا فرستاد   می رفت با لشکر بیقیاس
بدانسان کران جوخ شد در هراس   دران بوم چندان سپه گرد آید   که از گرد شد روز و شب ناپدید
و دران وقت خاتونان و اهل حرم چنگیز خان رسید   در آمد بقرب جند اردو دران فما دو
سرین از پانصد فزون از آن جمله پنج خاتون در حسن و جمال و خوبی بی‌نظیر بودند یکی برته
فوجین که والدۀ اولاد نامدار بود دوم کونجو خان دختر التان خان پادشاه ملک ختا در ظفرنامه
او را ایکجو نغتیر نموده سیوم کورین سورن دختر تاپا نکحات چهارم بسولون دختر خان کیوزک
قولان پنجم دختر طایر سون   ازین پنج خاتون با تاج و گاه   فزون بود هم برته فوجین
بجاه   گرامی شاه فرزند بسیار داشت   از و پنج دختر پسر چهار داشت   بزرگترین اولاد
چنگیز خان جوجیخان بود دوم جغتای سیوم اکتای قاآن چهارم تولیخان و چنگیز خان
در حیات خود هر یکی را بکاری بزرگ نامزد کرده اینده مهم صید و شکار بجوجیخان که در
توره و تزک طایفه مغول ازین منصب عالی و مهمی دیگر برتر نباشد و پیاده سار ساختن و سیاست
نمودن بجغتای خان و تدبیر امور ملکی و مالی و توفیر ممالک محروسه باکتای قاآن و سالاری
و لشکر و سپاه را به تولی نامزد فرمود و بغیر این چهار فرزند پنج پسر از خواتین مختلفه دیگر
داشت چون اکثر ممالک ربع مسکون در تحت تصرف چنگیز خان در آمد تمامی ولایات را بفرزندان
و برادران و بنی اعمام و خویشان تقسیم کرده هر یکی را بحکومت و ضبط ولایات نامزد نمود
روزی جشن عالی آراسته در انتهای مجلس جمیع فرزندان و اقربا جمع گشتند و ترکش خود را
طلبید

بیان نمود محمود قاصد ابلاغ رسالت چنگیز خان برده اظهار کرد که از بغداد رسید چون سر او را
سترد نام نقش را خواندند و اراده تسخیر ولایت سلطان محمد خوارزمشاه و ممالک عراق و
خراسان و ماوراء النهر بخاطر گذرانید اما چون عهد و پیمان در میان بود درین باب بهانه
مطلبید درین اثنا چند چیز نا پسندیده از سلطان محمد بوقوع آمد اول آنست که حاسدان و
غرض گویان در حالت تجرع شراب بدو گفتند که والده سلطان که موسوم بترکان خاتونست
بحضرت قطب الدین زمان شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره پیوسته سلطان از غایت مستی و
بیهوشی حکم بقتل حضرت شیخ نمود و در همان شب بدرجه شهادت رسانیدند و روز دیگر چون بحالت
شعور آمد از آن فعل نادم و پشیمان گشته طبقی پر از زر و جواهر بخانقاه حضرت شیخ نجم الدین
کبری فرستاده عذر خواست حضرت شیخ نجم الدین کبری فرمود که دیت شیخ مجد الدین مستی
زر و جواهر نیست بلکه سر تو و سر من و سر چندین هزار خلایقست دوم آنکه وحشتی که میان او
و خلیفه روی داد ملتمس شیخ الشیوخ رحمة الله علیه مسموع نداشت بفرمان خدا تعالی بمجرد معاودت
حضرت شیخ قدس الله سره العزیز در عقبه حلوان چندان برف و تگرگ بر اردوی سلطان ببارید
که اکثر اسب و مردم تلف شد سیوم آنکه چهار صد و پنجاه سوداگر مسلمان موحد را که چنگیز خان
زر از خزانه سپرده داده بود که از عراق و خراسان متاع نفیس ابتیاع کرده بیارند چون آن جماعه از سرحد
چنگیز خان گذشته بولایت سلطان در آمدند ینال اینالجق که از قبل سلطان حاکم آن دیار بود طمع در مال
و اموال ایشان نموده آن مردم را بجاسوسی متهم کردانید و بسلطان عرضداشت نمود و سلطان بی آنکه تحقیق
آن جماعه بکند امر نمود مثال بقتل ایشان فرستاد و اینالجق حسب الحکم تمامی سوداگران را بقتل رسانید
چهارم آنکه چون این خبر غیرت اثر بسمع چنگیز خان رسید ایلچیان با تحایف نزد سلطان فرستاده طلب
مال و اموالی که بعد از کشته شدن سوداگران اینالجق متصرف شده بود نمود سود مند نیفتاد پنجم آنکه
بموجب نقض عهد و پیمانی که از طرفین استحکام پذیرفته بود کرده لشکر بترکستان فرستاد بعد از جوجیخان
قتال و جدال نمود القصه در زمانی که خبر کشته شدن سوداگران بعرض چنگیز خان رسید با لشکران
در سنه ششصد و پانزده بتسخیر ولایت ماوراء النهر و خراسان و عراق روان شد و سلطان محمد خوارزمشاه
کسان بلشکر چنگیز خان فرستاد که ملاحظه کرده بیابند و حقیقت را خاطر نشان نمایند مهیان بعد
از رسیدن بلشکر چنگیز خان باز گشته بعرض رسانیدند که سپاه چنگیز خان از حد و نهایت افزون است
و مجادله و مقاتله را بارز و مبتهج هستند و در حین محاربه با هم متفق و یکدل اند و در میان ایشان
که بجنگ رسم نیست و در سفر و حضر بی اسلحه نمی‌باشند و عیش و تنعم و راحت نمیدانند و شیر
دوغ و قروط مسکه زا اند و گاو و گوسفند و بلبق و گله و شتر همواره و همه جا همراه دارند و سلاح در خور
ترتیب میدهند و ملبوسات را خود اختراع میکنند اصلا و قطعا احتیاج بکاسب و کارگران و استادان
نشسته و اسپان ایشان بی نعل و دانه عادت ندارند و گیاه از زیر برف بمکانند و میخورند محتاج

معتقد هیچ دین و ملت نیستند و از حلال و حرام فرق نمیکنند و گوشت جمیع وحوش و طیور را می‌خورند و
بر آن تناول مینمایند و در وقت عسرت رگ چهارپایان می‌گشایند و خون از آن بر می‌کشند و مادر و
خواهر و زن شراب میخورند و هرگاه که بر غنیم مستولی میگردند خورد و بزرگ را بقتل میارند و اگر مرده و
شهر بنا ور سند بکشتی معتقد نمیشوند و پوستهای جانوران با هم دوخته و اسباب در آن نهاده سر آنرا
استوار میبندند و بدم اسبان بسته در آب میرانند و خود دنبال اسبان گرفته عبور میکنند و مردم عقلا
این گروه را از جمله بلاها و آفتها شمارند چنگیزخان بعد از قطع منازل و مراحل بشهر خجند
فرستاد و ارلاق نویان بنواحی اترار رسید که بنگاه را الوا آنجا گذاشته بود اوکتای قاآن و جغتای
را بمحاصره آن حصار نامزد فرمود و جوجیخان را با جمعی کثیر باستخلاص شهر جند فرستاد و الاق
نویان و سکتور و بوقا را با پنج هزار مغول نامی بطرف بناکت و خجند تعیین کرد و خود با تولیخان و
باقی لشکر بصوب بخارا شتافت چون لشکر چنگیزخان بزرنوق رسید اهالی آن شهر بسخن دانشمند
حاجب عمل نموده اطاعت و انقیاد ورزیدند و از مضرت و آسیب مغول محفوظ گشتند و اسم زرنوق
بقتلوق بالیق مبدل کرد اینمعنی شهر مبارک و حصار استوار آنرا با خاک هموار ساخته جوانان آن
شهر را همراه کرده پیران را رخصت کرد و از آنجا بقصبه نور شتافت و اول متوطنان آن مواضع
دروازها بسته در مقام قتال و جدال بودند طایر بهادر حسب الحکم رفته آن جماعه را نصیحت نمود
بنا بر آن تحفهای لایق بخدمت چنگیزخان ارسال داشته از غضب او ایمن گشتند و چون در اول
دروازها را بروی لشکر کشیده بودند چنگیزخان فرمود که مردم آن قصبه گاو و گوسفند و مصالح زراعت
گرفته از منازل خود بیرون آمدند و خانهای ایشانرا تاراج و غارت کردند و از آنجا بصوب بخارا
روان شد و در اول ماه محرم سنه ششصد و شانزده کوک خان و سونج خان بهادر و کشلی خان
از امرای سلطان محمد خوارزمشاه با سی هزار سوار بقصد شبخون از شهر برآمدند و طلایه سپاه مغول
برایشان تاختند و اکثر ایشانرا بقتل رسانیدند و روز دیگر اهالی و اکابر بخارا استقبال چنگیزخان
نمودند و چنگیزخان سوار شده بتفرج شهر و حصار میکرد چون بمسجد جامع رسید عمارت عالی
دید سواره بدرون مسجد در آمد و پرسید که این سرای سلطانست گفتند که این خانهٔ یزدانست
آنگاه بر منبر سوار شد گفت که صحرا از علف خالیست اسپان را سیرگاه سازند مغولان در انبارها
گشادند و صندوقهای کتب خانه ساختند آخور اسپان کردند چنانکه اوراق در زیر پای اسپان
افتاده بود از مجتهدی پرسیدند که این چه حالست جواب داد که خاموش شو دم مزن که باد بی نیازی
در وزیدن آمد بعد از ساعتی چنگیزخان سوار شد بطرف عیدگاه رفته خلایق شهر را حاضر
ساخته بر منبر بر آمد زبان بعیب و مذمت و بی باکی سلطان بگشاد و در باب نقض عهد سلطان
محمد خوارزمشاه مفصل طول مذکور نمود و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم
خدای تعالی بر شما نازل گشته و من برای مضرت این قوم مامور شده‌ام امثال این کلمات گفته از

منبر فرود آمد و حکم کرد آنچه در شهر شما بحسب ظاهر موجود است احتیاج بتقریر نیست و هرچه
مخفی ساخته‌اند تسلیم نمایند گروه مغول مالهای خود آورده بداروغه می‌سپردند و بجهت طلب
زیادتی اظهار او رفتن و شکنجه کردند و معهود کرده بود که از طبقه خوارزمشاه باشند پنهان
ندارند که جماعه شهر از آن حال بعرض چنگیزخان رسانیدند و امر شد که آتش در شهر زدند
و اکثر خانها از چوب بود بسوخت و بعد از آن بر حصار ارک پرداخته خندق را از چوب و
سنگ پر کرده مستخلص ساختند و ارکان دولت سلطان محمد خوارزمشاه را اسیر و دستگیر
کرده بقتل آوردند و اهل و عیال و مردم خوارزمشاه را به بندگی گرفتند یکی از اهل بخارا
در آن ایام بخراسان رفته بود از ظلم و تعدی چنگیزخان استفسار نمودند گفت که کندند و
سوختند و کشتند و بردند بخارا مدتی خراب و ویران و ابتر بود آخر بسعی محمود یلواج
روی بمعموری و آبادانی آورد سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار بکومک غایرخان
در موضع اترار که سرحد ترکستانست فرستاده بود که در محافظت آن اهتمام نمایند تا ممکن بود
بدفع مضرت و آسیب مغول میکوشیدند چون کار بر اهل محاصره تنگ شد قراجه حاجب
که از امرای عالیشان سلطان محمد خوارزمشاه بود در باب ایلی با غایرخان سخن راند چون غایر
میدانست که اینهمه بلا و آزار و جفا که به بندهای خدا رسیده و میرسد از کار و کردار اوست
و آن سوداگران را بطمع مال بقتل رسانیده بود جواب داد که اگر با سلطان بیوفایی نمایم و با این
جماعه مغول ایل شویم هرگاه بر ما دست یابند امان نخواهند داد تا جان داریم در جدل
و تلاش میکوشیم قراجه حاجب وقت شب از غایرخان تخلف نموده با سپاه انبوه رفته
بلشکر چنگیزخان پیوست و مغولان از همان راه که قراجه حاجب آمده بود بشهر در آمده
دست بقتل و غارت گشادند و قراجه را بخدمت اوکتای قاآن و جغتای قاآن بردند بعد
از سوال و جواب با جماعه که بدو همراه بودند از پای در آوردند و متوطنان شهر اترار را
از خورد و بزرگ بصحرا راندند شمشیر در ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار سوار جرار پناه
بحصار ارک برد و هر روز پنجاه جوان از قلعه بر آمده بر مغولان می‌تاختند و می‌کشتند و
مجروح میساختند تا آنکه بعز شهادت میپیوستند و در مدت یکماه از قوم مغول قریب
سی هزار کس کشته گشت و با وجود آنکه با غایرخان زیاده از دو نفر نمانده وی از محاربه و مقاتله
نمی‌تافت چون فرمان چنگیزخان بود که او را زنده بدست آرند از بیم مغولان در کشتن او
جرات نمی‌نمودند و آن دو یار دیگر کشته گشتند و خود تا تیر و اسلحه داشت میکوشید و آخر دستگیر
کرده استوار داشتند و حصار را با زمین برابر ساختند اوکتای قاآن و جغتای خان از اطراف اترار
کوچ کرده در نواحی سمرقند بملازمت چنگیزخان پیوستند بعد از آن چنگیزخان جوجیخان را بتسخیر
سغناق نامزد فرمود چون بدان نواحی رسید حاجی حسن بخاری را که ملازم قدیم درگاه جوجیخان بود

ان دیار بود بطریق وکالت نزد مردم شهر فرستاد که اظهار نصیحت نماید و قبل از ادای پیغام فرقه
اوباش حاجی حسن را شهید کردند و جوچی خان ازین خبر برآشفته بظاهر شهر آمده در عرض دو سه
روز بضرب توپ و تفنگ و منجنیق و نقب قلعه را درهم شکستند و تمامی متوطنان آن دیار
را از پای درآوردند و حکومت آن ولایت را به پسر حاجی حسن ارزانی داشتند و آنگاه متوجه
اذرکند شده اهل شهر را بقتل رسانیدند و از آنجا بدیار اشناس رفت و قلعه شاه حاکم آنجا ب
خوارزم شتافت و جوچی خان چینتمور را بشهر جند فرستاد که خلایق آن دیار را باطاعت و
فرمان برداری وکالت نماید پس از آنکه چینتمور زبان بنصیحت ایشان گشاید عوام الناس هجوم
نموده میخواستند که او را از پای درآرند چینتمور بر آن حال مطلع شده بهر طریق که بود بدر رفته
خود را بجوچی خان رسانیدند و در چهارم شهر صفر سنه ستصد و شانزده لشکر مغول بشهر جند
رسید و مقیمان شهر دروازها را بر روی مغول بسته بایکدیگر میگفتند که مغولان بچه نوع
ازین خندق عمیق گذشته بدین برج و باره بالا خواهند آمد و مغولان که اصلا از کشتن
و کشته شدن باک نداشتند خندق را انباشته نردبانها گذاشته بدرون حصار رفتند
و تمام اهل شهر را بصحرا راندند و چون آن مردم دست بجنگ نگشاده بودند مال و اسباب
ایشان را متصرف شدند و حکومت ولایت جند را بخواجه علی بخندی ارزانی فرموده از آنجا
کوچ کرده پنج هزار سوار همراه الاق نویان نموده به تسخیر ولایت بناکت روان ساخت و
بعد از رسیدن به بناکت ینکوملک و اهالی آنجا اول بحصار درآمده سه روز تلاش کردند و
آنگاه در روز چهارم از غایت عجز اظهار صلح نموده از حصار بیرون آمدند و الاق نویان
اکثر ایشان را هلاک کرد آنگاه بجانب خجند رفته مقیمان آنجا متحصن شدند و تیمور ملک
حاکم آن مرز و بوم در میان رود خجند حصاری سنگی ساخته با دو هزار سوار نامی بدرون درآمد
و در اندک فرصت قریب پنجاه هزار سوار بهم رسیده و تیمور ملک دوازده کشتی را ابمند و گل
سرکه اندود که تیر و تفنگ در آن کار نمیکرد و مردم خود را بر آن کشتیها سوار نموده با افواج
مغولان مجادله و مقاتله میکرد و در شبهای تار بر لشکر مغول شبخون برده بسیاری را هلاک
ساخت و وقتی که این خبر بجوچی خان رسید لشکر گران بکومک فرستاد تیمور ملک از هجوم غنیم
اندیشید هفتاد کشتی مستعد و آماده کرده با اموال و اسباب و متعلقان و سپاه خود
از میان رود روان گشت و افواج مغول از هر دو کنار درآمده میرفتند و تیمور ملک هر روز تنها
سوار شده با جوانان مردانه بر مغولان حمله می آورد و ایشان بسیاری را میکشت و چون
نزدیک بناکت آمد دید که زنجیری در میان آب کشیده اند تیمور ملک آنچنان تیری بر آن
زنجیر زد که حلقهای آن درهم شکست و کشتیها را بسلامت بدر برد و چون خبر دلاوری و
بهادری تیمور ملک بسمع جوچی خان رسید در کنار جیحون جایی که سپاه فراوان تعین کرده که

هرگاه تیمور ملک برسد کشتیها نگه بدارند و تیمور ملک ازین معنی آگاه شده از کشتیها برآمد
رو براه بیابان نهاد و بسرعت تمام می شتافت و افواج مغول از عقب او روان شدند چون
بدست و گریبان میرسیدند برگشته ایشان را بشمشیر میگرفت و چندی را برخاک هلاک
می انداخت و مردم او فرصت یافته با اموال و اسباب از پیش آن گروه بدر میرفتند و چند روز
بر همین منوال راه بیابان طی مینمود عاقبت مغول بسیار از عقب رسیده هجوم کردند و جنگ در پیوست
تا آنکه دو سه ترکش و قندیل که پر از تیر داشت خالی شد و زیاده از ده و سه تیر در ترکش او نماند از آن
جمله یکی پیکان نداشت و سه مغول از کارزار دست کوتاه نمیکردند و یک سوار از ایشان تنگ
رسید آن تیر بی پیکان را چنان بر چشم آن مغول زد که پران از کاسه سر او برآمد و بدان دو
مغول دیگر گفت که حیف است که این تیرها را ضایع نمایم اگر دیگر بد حوب الاشمارا نیز
یاران دیگر ملحق میسازم و الا خاطر ایذا رسانی او را دانسته برگشتند و هرگاه از عقب او برفت
مغولان از قادراندازی تیمور ملک تعقل نموده دست بازداشتند و تیمور ملک بهر طور که بود بخوارزم رسید
و لشکر جمع آورده بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه رفت و از سلطان رخصت گرفته ترک
سپاهگری کرده بولایت شام آمد و در آن مقام منزوی گشت و سلطان محمد خوارزمشاه بواسطه
واسطه برف و باران لشکرها را جابجا رخصت میفرمود که بجا و مقام خود بوده بعد از
زمستان حاضر شوند و یک لک و ده هزار سوار و چهل نه بخر فیل در سمرقند گذاشت
و خود بخراسان رفت و چنگیز خان خبر یافته از بخارا بنواحی سمرقند آمد و اگتای قاآن
و چغتای خان از اترار رسیده بدو پیوستند و اهل شهر حصار را استوار کرده بودند و در روز
چهارم خاقان با امرای نامی از حصار برآمده با مغولان جنگ کرده بسیاری از سپاه
چنگیز خان را بقتل رسانیده بحصار بازگشت و روز دیگر چنگیز خان سوار شده تند و دلیر
بدروازه قلعه رسیده نگذاشت که لشکر از حصار برآید و بزور آتش بازی و توپ و تفنگ
و منجنیق و عراده مغول بسیار نابود کردید و وقت غروب آفتاب دست از جنگ و جدل
باز داشته بجا و مکان خود بازگشتند و صبح باز بعزم رزم شتافتند و سمرقندیان در پناه
برج و باره بضرب نفط و قاروره مغولان را میزدند و می انداختند بحسب قضا و قدر در
ایشان اختلاف پدید آمده ستارستیز و آویز کوتاه کردند از بالای فصیل اظهار ایلی نمودند
و در نیوقت شیخ الاسلام و قاضی از شهر برآمده بچنگیز خان ملاقات کردند و چنگیز
خان خوشوقت گشت در رخصت شهر یافتند و ایشان رفته دروازها را گشادند و فوج
مغول بشهر درآمد و غیر از کسانی که ایل شده بودند باقی همه را از مرد و زن بصحرا بردند
و بغارت و کشتن پرداختند و بطفیل شیخ الاسلام و قاضی قریب پنجاه هزار
کس از صدمه تیغ مغول خلاص گشتند چون سرداران لشکر و بزرگان سپاه سلطان

محمد خوارزمشاه مشاهده این حال نمودند بعالی خود درماندند از انجمله البخاخان با هزار جوان
مسلح کردید از میان لشکر مغول بدر رفت و قریب هفصد مغول نامی را از ده انداختند
و بسلطان محمد رفته پیوست و روز دیگر چنگیزخان حصار را مسخر نمود سی مرد را که هر کدام
صاحب حشمت و جاه بودند اسیر کرده بقتل آوردند بعد از ان کرو مکاسب و اهل صنعت را
جدا نموده بر اولاد و خویشان خود قسمت کرد و از مردم مقتول دویست هزار پشته‌ها
نمود و این واقعه در شهور سنه ششصد و هفده بوقوع انجامید و در ان اوان خبر رسید که
سلطان محمد خوارزمشاه هراسان و اندوهناک گشته از نواحی ترمذ بخراسان شتافت و
فرمان و جبه نویان و سوبدای بهادر و توقچار با سی هزار سوار بمحاربه و تعاقب سلطان
فرستاده و فرمود که بایلغار رفته خود را بسلطان رسانند و فرصت ندهند که از راه دربند
ماردو ملحق شوند و امرا بدین مهم در حرکت امدند و در اخر ربیع الاول سنه مذکوره از اب
جیحون عبور نموده ببلخ رسیدند و از انجا متوجه هرات شدند و حاکم هرات قبل از وصول لشکر
گروه وکلا فرستاده اظهار اطاعت نموده بود متعرض او نشدند چون توقچار نویان از عقب
جبه نویان و سوبدای بهادر آمد صلحها و سموع نداشت و جهاد جنگ و پیکار کرد بالضروره
از انطرف دست بالسلاح بردند و تیری بر چشم توقچار نویان خورده که از نفاسها اورد و بهمان زخم
درگذشت و این دو امرا بنیشابور رسیده اخراجات سپاه طلبیدند اهالی انجا دروازها
بروی ایشان بستند و مغولان را فرصت انتقام نشد و میخواستند که تیز بروند ان انجا
بگذرند که مردم شهر بصداهای نقاره و دهل کرنا بلند شد و مغولان در غضب شده از روی جد
و جهد بحملهای پیاپی حصار استوار شهر را و در هم شکسته خراب و ویران ساخته
دست بقتل عام گشادند و هیچکس رها نیافت و بسرعت تمام روان شده بنیشابور
رسیدند و مجیرالملک خافی و ضیاءالملک زوزنی و فخرالملک جامی را که از جمله معتبران
سلطان محمد خوارزمشاه بودند بایلی خواندند و ایشان تحایف لایق ارسال داشته
اظهار خصوصیت و یکانگی نمودند اما مجیرالملک گفت که من مرد پیر و ایشیم اگر مجیرالملک
فرستادند و از انجا جبه نویان و سلطان ظفرها نیم مملکت تعلق بایشان دارد و فرمان
بردار خواهیم امرای چنگیزی در مقام قتل و دلجویی انها شدند استمالتنامه بخط ایغور
و الزار رسانیده نزد مجیرالملک فرستادند و از انجا جبه نویان راه مازندران گرفت
و سوبدای بطوس رفته بسیر و شکار پرداخت و بساکنان و متوطنان انجا آزار و ایذا رسانید
نعمه گذاشته بگذشت و بشهر خبوشان شتافت و مجاوران ان دیار گروه ملایمت
نمودند و انها را بد بجهت هلاک ساختند باسفراین و دامغان آمد و خود در ویران
انجا بکوهستان درامان نسل مستمالند و جبه نویان بولایت مازندران رفته

حصار امل را که اهل حرم سلطان محمد در ان متحصن شده بودند محاصره کردند و خرابی و قتل نموده
بشهر ری رفت و در ان نواحی سوبدای بهادر بدو پیوست و از راه قزوین بشهر قم آمدند متوطنان ان
قصبه را بقتل آورد و عیال و اطفال انمردم را اسیر کرده از انجا بهمدان امدند و علاءالدین که بود
والی انجا باستقبال شتافته باسم و امان آمدن در شهر توقف نمود و جبه نویان بخرم اباد وارد و سل رفته
ساکنان ان دیار را هلاک ساخته از ابادانی و معموری در ان بلاد اثری نگذاشتند چون به تبریز رسیدند
حاکم ان بلده بمجادله پیش آمده و بسیاری از مغول کشته بدر رفت و بسهر آزاد در صلح ملایمت
نموده از قتل و غارت ایمن گشت و مغولان بموقان رفته قرار قشلاق دادند در ین وقت ده هزار
جوان گرجی بر مغولان تاختند و جمعی کثیر از انها کشتند اخر تاب هجوم مغول نیاورده فرار
نمودند و گرجیان با امداد حاکم تبریز و بلاد ربیعه و اتابک ازبک و ترکمان خلج و کرد با مغول
محاربات صعب کرده اکثر مغول را از پای در آوردند و در اثنای جنگ فوج تازه زور بکومک
مغولان رسید و گرجیان فرار نموده از ان مهلکه جان بسلامت بدر بردند و در سنه ششصد و
هژده بشهر مراغه رفتند و پس از یک هفته ان حصار را مفتوح کردانیده بنیاد خونریزی
نمودند و عازم تبریز شدند حاکم ان دیار اطعمه و اشربه و میوهای فراوان روان ساخت
و در حین طعام کشیدن ظرفی پر از سیماب ظاهر شد پرسیدند که این را بجه مصلحت
فرستاده اند گفتند که این ادویه امرای مغول خوشحال شده مذکور نمودند که
هرگاه این قوم را حق باشند که در جامها بیش بوده باشد مضرت انها بخواهد رسید و تحفه
بجهة اهتمام تعین نموده مراجعت کرده و از انجا بحدود سلماس و بیلقان رفته در قتل و غارت کوشیدند
رو بگنجه و بردع نهادند اهالی ان بلاد التماس نموده نجات یافتند در ین اثنا خبر رسید که گرجیان
جمعیت کرده اند سوبدای جبه نویان بدان طرف شتافتند و جبه نویان در کمینگاه قرار گرفت و سوبدا
با گرجیان در اویخت و دانسته رو بگریز نهاد و گرجیان بخاطر جمع بجهة غارت و تاراج متفرق
گشتند و جبه نویان از گوشه بر آمده دست بخاک کشی دراز کرد و سوبدا نیز برگشته قریب سی هزار
گرجی را بقتل اوردند و از گرجستان بولایت شماخی رفته قلعه را محاصره نمودند و از گاو و
گوسفند و شتر کشته خندقها را انباشتند و بدرون حصار ریخته اثری از ادمی و معموری نگذاشتند
و خواستند که از راه دربند بمغولستان روند اما راه نمیدانستند و بشروان شاه پیغام فرستادند
که جهة مصالحه کسان فرستد شروان شاه ده نفر از اعیان ان بلاد فرستاد یکی را فی الفور گردن
زدند و ان نه کس را گفتند که راه بری کنید و ناچار از راه دربند بدر بردند و از زمان سکندر
ذوالقرنین تا ان وقت هیچکس از جنس ادمی از ان راه عبور نکرده بود جبه نویان و سوبدا
بمملکت الان رسیدند و الانان از روی شوکت دست بقتل و غارت دراز کردند و ان دو امرا
التجا بقبچاقان آوردند و انها با سغاق و امداد مغول شتافته با گروه انبوه الانان قتال

نموده شکست دادند و از آن فرقه بسیار بر اکشتند و همچنان غافل بر اهل قبچاق تاخته اکثری را
راه هلاک ساختند و بقیة السیف پناه ببلاد روس بردند و مغولان متوجه شهر سوداق که
آن بلاد از جمله جزایر دریا و نزدیک بخلیج قسطنطنیه واقع است رفته قتل و غارت کردند و از آنجا
بولایت روس درآمدند و اموال بی نهایت بدست آورده چند منزل باز گشتند و روسیان دلیر
گشته دوازده شبانروز در عقب ایشان یلغار نموده بهم پیوستند و در طلایه فرستادن و پاس داشتن
ساهله ورزیدند و مغولان بر غفلت ایشان اطلاع یافته در اخر شب بر سر ایشان تاختند
بسیاری را علف تیغ گردانیدند و بدان مملکت درآمدن خرابی بی نهایت نمودند و چون شنیدند
که چنگیزخان بمورث اصلی خود معاودت کرد رفته بدو پیوستند و وقتی که چنگیزخان و...
سمرقند گرفت جوچیخان و جغتای خان و اکتای قاآن بر تسخیر خوارزم نامزد فرموده خود در
خراسان گشت و پسران چنگیزخان با حشم بی پایان بصوب خوارزم شتافتند و بعضی از امرای سلطان
محمد مخالفت نموده خمارتکین را که نسبت قومیت بمادر سلطان داشت سلطنت برداشتند و لشکر
مغول بولایت خوارزم رفته با سپاه اسلام جنگ کرده بسیاری از اهل خوارزم کشتند
و بقیة السیف بحصار درآمدن متحصن گردیدند و جوچیخان باتفاق جغتای خان و اکتای قاآن
کسان بدرون قلعه فرستاده پیغام نمودند که هر کس اطاعت و انقیاد نماید جان و مال ایشان
در معرض امن و امان باشد و نصیحت بسیار کردند چون قبول ننمودند مغولان بدور حصار
درآمدند و محاصره تنگ شد و درین اثنا میان جوچیخان و جغتای خان شکرابی بهم رسید
و تسخیر حصار دیر انداختند و چنگیزخان مطلع شد اکتای قاآن را امیر داری فرستاده جوچیخان
و جغتای خان را که سال از وکلانتر بودند مانع ساخت و اکتای قاآن از غایت دانایی و عقل
برادران را از کدورت برآورد و کسان بخدمت حضرت قطب الاقطاب شیخ نجم الدین کبری
فرستاده پیغام نمود که اهل این شهر تماما اسیر و دستگیر خواهند شد امید که حضرت شیخ از
میان این قوم با ده نفر از خادمان خود برایند حضرت شیخ گفتند که مریدان و معتقدان ما بسیار
حکم شد که صد نفر حضرت ولایت پناهی فرمود که محبان و دوستان ما زیاده از آن اند باز
اجازت هزار کس دادند مگر حضرت شیخ فرمود که هر گاه ساکنان و متوطنان این دیار با ما از
روی ارادت و اخلاص عمری گذرانیده باشند در چنین وقتی از ایشان کناره کردن از مروت
نیست و آلت حرب بدست گرفته باتفاق اصحاب در جنگ کفار تاتار رفته بدرجه شهادت
رسید و بعد از شهادت حضرت شیخ علیه الرحمة و الغفران خلایق را بطرف صحرا راندند زیاده از صد هزار
ارباب حرفت و صناعت جدا کرده زنان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی را بسپاه خود قسمت
نمودند و بهر قاتلی بیست و چهار مقتول رسید و افزون از صد هزار قاتل بود و چنگیزخان از آن
نخشب به ترمذ رسید ایلچی فرستاده باهل شهر پیغام داد که ایل شوند جان و مال و خان

و مال ایشان از اسیب قتل و غارت در امان باشند و ایشان بصلح راضی نشدند و چنگیزخان بر اشفت
و فرمود که حصار ترمذ را محاصره نموده انگاه با خاک هموار ساختند و درین جنگ مغول بسیار
تلف گشت و چنگیزخان از آن حدود لشکر بطرف بدخشان نامزد گردانید و بجانب شهر بلخ روان
شد و در ایام سابق بلخ را که پای تختگاه سلاطین ذی شوکت بود بتعظیم و تکریم یاد میکردند چنانچه
حکیم فردوسی در تعریف بلخ فرماید ~ بلخ گزین دهقان نوبهار ❊ که یزدان پرستان
در آن نوبهار ❊ مران جای را داشتندی چنان ❊ که مر مکه را تازیان این زمان ❊ و در کتب تواریخ
مذکور و مسطور است که در شهر بلخ هزار و دویست مسجد جامع بود و هزار و چهار صد حمام
و پنجاه هزار کس از سادات و قضات و موالی در آن شهر مقیم بودند و معموری آن شهر را ازین
قیاس باید کرد و چنگیزخان در ماه ذی حجه سنه ست عشر و ستمائه از آب جیحون عبور نموده در
ظاهر شهر نزول فرمود و اهالی آن دیار با تحفهای لایق بیرون آمده ملازمت کردند و ایلی
ایشان مسموع نداشته فرمود که تمامی را بقتل آوردند و از ایشان عمارت عالی و برج و باره اثری
نگذاشت و تولیخان را با لشکر گران بجزایی مملکت خراسان فرستاده خود بطالقان شتافت
و بالای کوه حصاری بود که نصرت کوه می نامند و بعادت قدیم ایلچیان فرستاده بایلی و اطاعت خو
و ایشان تکیه بر استحکام حصار کرده قبول ننمودند مدت هشت ماه تردد و تلاش کردند و از فتح مایوس
گشته دست از محاصره کوتاه نموده باز گشت و تولیخان از خراسان آمده آن حصار بلند را با زمین
یکسان کردانید در نوقت خبر رسید که سلطان جلال الدین منکبرنی امرا و نوینانی که بمقابله و مقاتله
او نامزد شده بودند بعد از جنگ اکثر ایشان کشته گشتند و چنگیزخان بمجرد استماع این خبر بصوب غزنین
شتافت و بشهر اندرابه رسید ساکنان و مقیمان آنجا از تن نگذاشت و بولایت بامیان رسیده دست
بغارت گشاد و آنمردم نیز در کشتن مغول مبالغه مینمودند درین حین فتکل و چهل نکی از فرزندان
جغتای خان که در شجاعت و پردلی او را برستم تشبیه میکردند تیر خورده ساختند و چنگیزخان از [illegible]
سخن بجد و جهد تمام آن حصار را مسخر نموده مرد و زن را بقتل رسانیدند و بعزم رزم سلطان
جلال الدین منکبرنی روان شد و بلا توقف یازابا دو تومان لشکر بصوب هندوستان نامزد
فرمود و از آب سند عبور نموده بقلعه رسید که یکی از امرای سلطان جلال الدین در تصرف داشت
از اسیر کردانیده قتل عام فرمود و بطرف ملتان رفته حصاران شهر را احاطه کرده چون مدت
محاصره امتداد یافت بسبب گرمی هوا تاب نیاورده مراجعت نموده باردوی چنگیزخان پیوست
و سلطان جلال الدین منکبرنی بکنار دریای سند رسید از لشکر جدا شده بیرون کنار درامد
و درین اثنا چنگیزخان خبر یافته بسرعت تمام خود را بدو رسانید و سلطان جلال الدین با جمعی
که همراه داشت بچنگیزخان رو برو شده کارستانی کرد که اگر رستم و اسفندیار زنده می بودند زبان
بتحسین و آفرین میگشادند و جمعی کثیر از مغول کشته گشت و افواج چنگیزخان استغراق و پرتاب

میمود اما متعاقب هم لشکر چنگیزخان میرسید و چنگیزخان بر پشته سوار ایستاده از جرات و تهور
سلطان جلال الدین متعجب بود و بلشکریان خود میگفت که سلطان جلال الدین را زنده بدست آرند
و فرمود که کاشکی مرا مثل او فرزندی بود چون سلطان جلال الدین دید که اکثر سپاه او تلف شد و اعدا
قصد گرفتن او دارند چتر خود را از دست چتردار گرفته بهفتصد سوار که با او مانده بودند در سنه
ششصد و هژده اسب بدریا سند زده بسلامت بدان کنار رسید چتر برپا کرده در سایه چتر نشست
و اسلحه خود را از بر فرود آورده در آفتاب افکند و چنگیزخان بدید و تأسف میخورد و با وارثند گفت
که ای شاهزاده بهادر قد خود راست کن تا قامت ترا ببینم سلطان جلال الدین قد راست کرده برخاست
چنگیزخان گفت که مدعای من همین بود که اطاعت و ایلی من بجای آری الحال مارا با تو کاری نیست
سلطان از کنار آب سند بولایت هندوستان آمد و پاره از آن ملک بدست آورد و بعد از چند گاه شنید
که چنگیزخان در سنه ششصد و بیست و یک بموروث اصلی خود شتافت باز گشته عمال و حکام و
داروغهای مغول را بکشت و بعضی گویند که چنگیزخان بمرسند و تولیخان بلشکرگاه بظاهر مرو
نزول نمود و مجیر الملک که با سلطان محمد خوارزمشاه نسبت قرابت داشت با سپاه مغول محاربات مردانه
کرده مردم بسیار از طرفین کشته گشتند و دست از کشاکشی و خونریزی کوتاه نمی نمودند تا آنکه آفتاب
غروب شد و مجیر الملک قرار بایلی داده امام جمال الدین را که با علوم ظاهری و باطنی آراسته بود بطریق
حجابت بخدمت تولیخان با اسباب و اموال فراوان ارسال داشت و تولیخان مفصل متمولان شهر از و
بنام دویست کس را نوشته بنظر آورد و تولیخان محصلان از جهة مطالبه فرستاد و بعد از چهار روز حکم
خلایق را از شهر بسوی صحرا راندند چهار صد نفر محترفه و بعضی که حالت و قابلیت داشتند باسیری گرفته
مردوزن شهر را بلشکریان قسمت کردند بهر مغول چهار صد نفر رسید سپاه مغول زیاده از هفتاد هزار بود
که سید عز الدین نسابه با چندی از محرمان سیزده شبانروز تعداد کشتگان کردند غیر از مردم روستا هم
هزار و سیصد هزار و کسری در روزنامچه ثبت گشتند و مغولان از کشاکشی فارغ شده بخرابی عمارات
عالی کوشیدند و با خاک برابر ساختند و حکم فرمود که مرقد رضا الدین علی که از اشراف مرو بود و دست از دنیا کوتاه
در گوشه ویرانه منزوی شده بشهر درآید و خال خال مردم را که از خونریزی در گوشها و مغوها و نقبها خزیده
و هر کدام از اطراف و اکناف بایشان پیوستند قوم حاکم باشند بعد از مامن مغول بیدار و عکو متروک گردانیدند و از
آنجا به نیشابور شتافت و فی الجمله جمعی در مرو بدر آمده و فوج مغول از عقب آمده ایشان را بقتل رسانیدند
و تا رسیدن بخدمت تولیخان هر که را در راه یافتند کشتند و چند مرتبه در مرو مردم شهر و اهل آبادان شدند
و بنیاد عمارت و زراعت نمودند امام نوجی که از عقب میرسید دعوی میکرد که حصه ملکها است تا بقتل آوردند
و داخل نوابت عمیم هر بهانه میکشتند چون بهانه نماند با تکبیر آواز بلند گفتن نمودند و بعضی از مسلمانان که در
در نقبها و سوراخها پنهان شده بیرون آمده با امام اقتدا میکردند و مغولان فرصت یافته بقتل آوردند
و قراجار کورکان بمحاصره حصار نیشابور پرداختند و در حالت قتال و جدال قراجار داماد چنگیزخان کشته گشت

که داماد چنگیزخان بود بطرف نیشابور شتافته در طوس و سبزوار هفتاد هزار کس را بدرجه شهادت رسانیدند

حصار و سیصد عراده و پانصد منجنیق و برج و باره نهاده در کار داشتند و قاروره نفط بشمار
بر غنیم میزدند و می سوختند و لیکن از هجوم مغول یکی میمرد دیگری پای بر نعش او نهاده
قدم پیش مینهاد اهل حصار از مشاهده این حال دست و پا گم کردند و اکابر و اشراف و
اهالی شهر با هم مشورت کرده قرار بصلح دادند قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم مغیثی
را که از افصح فصحا و اعلم علما و صاحب حالت و نسبت بود با نذر فراوان و اسباب
و اموال بی پایان بخدمت تولیخان ارسال داشتند و تولیخان اسباب و اموال در نظر
نیاورده حکم کرد که در گرفتن حصار و قتل نمودن متوطنان اهتمام و خراب کردن برج و
باره سعی و جد و جهد بجد نمودند از کشته پشته شدن نترسند و مغولان کمند بر کنگرها
انداخته بالا برآمده حصار را فرو گرفتند در روز سه شنبه تولیخان نزدیک بشهر رسیده
فرمود که دروازها را بضرب تبر و گرز درهم شکسته در آمدند و دست بقتل و غارت گشادند
و خلایق بخود در مانده کوچها و سوراخها می خزیدند و تولیخان در بدست آوردن مجیر الملک
خویش سلطان محمد خوارزمشاه مبالغه و تاکید بجد نمود آخر مغولان تفحص و تجسس او را
از نقبی بیرون آوردند و نزد تولیخان بردند و تولیخان بدو گفت که چرا باستقبال من نیامدی
و بنیاد قتال و جدال کرده قراجار بهادر را که با ما قرابت داشت کشتی و چندین هزار مغول را
تلف ساختی مجیر الملک چون دید که از چنگ او نجات ممکن نیست بخان درشت میگفت
تا بدرجه شهادت پیوست و تمامی عمارات و باغات آن شهر را ویران و مسجد و منبر مطلق ساختند
و کاریزهای آب خراب گردانیدند و مردمی که منظره دامد کشتند و بقیة السیف که مانده بودند
و فوق گرد حد چنگیزخان منکوحه قراجار بهادر با بجار رسید فرمود که بقتل رسانیدند و
چهل نفر را بجهة هنرمندی اسیر کرده بترکستان بردند و هفت شبانروز آب در شهر دوانیدند
و جو کاشتند و تا دوازده شبانروز نعش مردم شهر را شمردند هزار هزار و هفتصد و چهل هزار
در شمار آمد و تولیخان بعد از خراب ساختن شهر نیشابور عازم هرات شده و بنواحی هرات
رسیده منشور بنام اهل شهر فرستاده پیغام داد که حاکم شهر با خرد و بزرگ بدرگاه ما شتافته
از قتل و غارت ایمن باشند و اگر خلاف این نمایند همان بینند که متوطنان نیشابور دیدند
حاکم شهر هرات ملک شمس الدین محمد جوزجانی که از جمله امرای سلطان محمد خوارزمشاه
بود از استماع پیام تولیخان برآشفت و گفت که آن روز مباد که مطیع و منقاد مغول گردیم
و ایلچی را بقتل آوردند چون این خبر بتولیخان رسید فرمود که از جنس آدمی هر که را یابند
بقتل آورند و در محاصره مبالغه کرده و مسلمانان دیوار حصار را سپر خود ساخته بسیاری از
قوم مغول را تلف میساختند و در اثنای فرصت اکابر امرای معتبر تولیخان هزار و هفتصد مغول
را بقتل رسانیدند و مدت هفت روز جنگ و پیکار در کار بود و روز هشتم ملک شمس الدین محمد

ایلچی وحیت از تولیخان رسید
بسرعت تمام بر نیشابور آمد خندق
را هموار ساختند و در قلعه
نیشابور سه هزار چرخ بدوام

چون از قلعه برآمد بر فوج مغولان حمله آورد و بر ایشان دیر کنده میشود و در حین تاخت و تاخت
تبری بر ملک شمس الدین محمد رسید و در گذشت و مردم هرات دو گروه شدند سپاه سلطان
قرار دادند که دست از مقاتله و محاربه کوتاه نمایند و اکابر و اشراف شهر یاغی منقوش شدند درین حالت
تولیخان با لشکر فراوان نزدیک بدروازه فیروزآباد صف کشیده بود باواز بلند گفت که ای
معتمدان شهر بدانید که من تولیخان پسر چنگیزخان ام اگر ایل شوید زنان و فرزندان شما از اسیری
و مردان شما از کشتن خلاص شوند و آنچه هر سال مال بدیوان سلطان جلال الدین میداده اید
نصفان بشما معاف باشد و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندهای غلاظ بر زبان راند
چون اهالی شهر این نوع کلمات مصلحت آمیز از تولیخان شنیدند دست از مجادله کوتاه کرده
دروازه بگشادند اول امیر عز الدین مروی جامه باف با قوم خود و اتباع بخدمت تولیخان
شتافت خوشوقت شد و تولیخان حکم فرمود که دوازده هزار سوار که ملازم سلطان جلال الدین
بود مغول و عهد کرده بقتل رسانیدند و ملک ابوبکر را بحکومت بلده هرات گذاشتند و شکنه
مغول را بشحنگی مقرر نمود و بملازمت پدر روان شد در ولایت طالقان باردوی چنگیزخان
پیوست از قاضی [illegible] منقولست که در ایامی که تولیخان بمحاصره هرات مشغول اشتغال داشت
من بر برجی که مقابل سراپرده تولیخان بود سوار شده تماشا میکردم و آن برج بیکبارگی فرو ریخت
و بعنایت الله تعالی از سنگ و خشت و شمشیر و تیر و تفنگها بسلامت مغول آسیبی بمن نرسید
و مغولان مرا گرفته نزد تولیخان بردند چون نظر خان بر من افتاد گفت که تو دیوی یا پری
یا نام خدای نزدیک با خود داری که درین همه تیرباران و تفنگها بسلامت ماندی جواب
دادم که من هیچ یک از اینها نیستم و بود که پس چون این هجوم افتاد این کشتی گفتم از برج که
منظور نظر شاهی بودم بسلامت ماندم و این سخن مطبوع و مقبول او افتاد
گفت که تو مرد عاقلی و قابلیت و حالات آن داری که ترا بملازمت چنگیزخان بفرستم و مرا
با دکلای خود و تحفهای بیحد همراه کرده بخدمت چنگیزخان بطالقان فرستاد و آن واقعه را
حسب العرض نموده تولیخان بعرض رسانیده بود و تبسم نموده گفت که خدای تعالی نزدیک ما ترا عنایت
بی نهایت داده که از این بلاها جایگاه نگاه داشت و باشلیک آقا حکم کرد که هر گاه قاضی بیاید
مانع نیاید و همواره بمجلس خان میرفتم چون راه سخن پیدا کردم لله فی الله در مهم سازی
خلق الله میکوشیدم و از قتل و غارت خلاص میساختم و احادیثی که در باب ترکان وارد
شده مضمون آن از من می پرسید و معانی احادیث را بترجمان خاطر نشان میکردم
روزی در اثنای راه روز مره از من پرسید که این همه قتل که در قلمرو سلطان محمد خوارزمشاه
کردم از بی مهر نام من پیوسته در میان خلایق خواهد ماند و در آن زمان تیر و کمان در دست
داشت من از ترس و بیم روی بر بساط نهاده عرض نمودم که اگر خان مرا بجان امان دهد

سخنی بعرض رسانم گفت بگوی گفتم که خان تمام خلایق را بکشت و در جهان کسی نماند نام ترا در
عالم که خواهد گرفت از شنیدن این کلمه رنگ و بشره او برافروخت و از روی غضب تند و تیز در
من نگریست و تیر و کمان از دست بنهاد دانستم که حکم بقتل و سیاست من خواهد کرد بعد از ساعتی
همچنان خشم آلود فرمود که من ترا از جمله عقلای میدانستم اما معلوم گشت که بغایت ابله و نادان تو
در هر زمینی و شهر و ولایتی که سم اسپ سلطان محمد رسیده باشد من حکم قتل و غارت فرمودم بولایات
دیگر و مردم دیگر چه کار دارم و پس از آن مرا طلب نکرد و من از بیم و ترس بی اختیار از اردوی چنگیزخان
بگریختم و هم در آن ایام سلطان جلال الدین منکبرنی با امرا و نویان چنگیزخان که خلاصه و زبده
لشکر فرستاده بود در ما بین بلده غزنین و ولایت بامیان در موضع پروان محاربات صعب اتفاق
افتاد سلطان غالب گشت و در آن جنگ سلطان جلال الدین منکبرنی مانند رستم و اسفندیار
حمله می آورد و فوج مغول را میراند و از تاتار و مغول از کشته پشته ساختند لشکر مغول را متفرق
و پریشان میگردانید تا بدست از کشش و کوشش باز نداشت مردم خراسان از این معنی خوشحال
شده هر جا که حاکم و داروغه مغول بود بقتل آوردند چون این خبر بچنگیزخان رسید بتولیخان
متعرض شده گفت که اگر تمامی خلایق بلاد خراسان را می کشتی این فتنه حادث نمیشد و ایلچکدای
نویین را با هشتاد هزار سوار بملک خراسان فرستاد و در حین وداع بدو فرمود که مردم مرده
باز زنده شده اند این بار چنان نمای که تا قیام قیامت از جا بر نخیزند و ایلچکدای بعد از قطع منازل که
برود خانه هرات رسیده در استعداد و سامان آلات قلعه گیری شد اهل قلعه فوج فوج بیرون
آمده با مغولان محاربه و مقاتله میکردند و از بالای برج و باره باتش بازی کار مغول میساختند و
جمعی کثیر از سپاه مغول کشته و خسته میگشتند و باز مدد و کومک تازه با ایشان میرسید چون در میان
اهالی و حصار اختلاف پدید آمد دست از تردد کوتاه ساختند و بحسب قضا و قدر در ماه جمادی الثانی
روز جمعه سنه مذکوره ایلچکدای بجد و جهد تمام دروازه را شکسته بشهر در آمده خورد و بزرگ
را از دم تیغ گذرانیدند و عمارات عالی هرات را با خاک هموار ساختند و در تمامی ولایت هرات چهل
تن بودند و اکثر اوقات غذای ایشان گوشت آدم بود و در میان قبرها پنهان می بودند چنگیزخان
چون دید که در ممالک ایران از آبادانی نماند اولاد خود را بجست و جوی سلطان جلال الدین منکبرنی
متوجه ساخت جغتای خان را بطرف کیچ و مکران و اکتای قاآن را بصوب غزنین تا دریای
سند فرستاد و در قتل و غارت مبالغه میکردند و شهر غزنین را با خاک برابر کرده بودند و در طلب
سلطان جلال الدین سعی مینمودند و چنگیزخان صدر جهان که در آن وقت شیخ الاسلام بود معلم
کرد که کسی که از قواعد و قانون دین اسلام خبر داشته باشد نزد من بفرستند تا با او جواب و سوال
نمایم و صدر جهان قاضی اشرف و یکی از واعظان که در فصاحت و بلاغت یگانه دوران بود مصحوب
ایلچی فرستاد و چنگیزخان از ایشان پرسید که عقیده شما در راه و رسم سلطانی چیست ایشان گفتند

کہ قوم مسلمان از فریبکار در اصابع بیدار شدند و بی شک و ماند بیجوانند چنگیزخان گفت کہ مرا بدین اعتقاد
اعتراضی نیست و باز از اوضاع و اطوار شریعت پرسید گفتند کہ الله عز و تقدس محمد رسول الله را
بکتاب برسالت فرستاد تا خلایق را از نیک و بد و حلال و حرام آگاهی بخشند و بر آن دلالت
نماید و این سخن را نیز بپسندید گفت کہ من هم یکی از بندگان اویم کہ ایلچیان ببلاد و عباد میفرستم
و تحلیهای مشکل میفرمایم و آنگاه فرمود کہ چند وقت نماز مقرر کرده اند بعرض رسانیدند کہ پنج وقت
فرض عین و عین فرض نموده کہ روز محشر حق سبحانہ و تعالی اول از نماز پرسش خواهد کرد و کسانی کہ
همواره عبادت نموده اند مستوجب رحمت و جنت میشوند و آنهایی کہ در نماز کاهلی میورزند
قابل عذاب میگردند این شیوه را مقبول و معقول داشته تحسین فرمود و باز از پرسید روزه داشتن
پرسید بعرض رسانیدند کہ در سالی یکماه حکمت گفت روا است کہ یازده ماه نعم میخایند اگر یکماه روزه
یکی ندانند نعمت خدا شناسند پس بسیار خوبست و در باب زکوة مال پرسید جواب دادند کہ بموجب
فرمان حق نعم فرموده متمولان از بیست دینار نیم دینار هر سال بفقرا و محتاجان میدهند چنگیزخان
مستحسن داشته زبان بتعریف و ثنا کشاده گفت کہ این احسان باعث ازدیاد نعمت و دولت
میگردد و از حج پرسید گفت کہ تمامی عالم خانه خداست و از هر طرفی کہ عبادت کنند بدو میرسد
اگر کسی مال فراوان داشته باشد بدرویشان و گوشه نشینان و سایلان بهره رساند بهتر خواهد
خواهد بود و بعد از گفت و شنیدن دو عزیز بمجلس صدرجهان رسیدند قاضی اشرف چنگیزخان
را از جمله موحدان تصور کرده اظهار اعتقاد او بدین اسلام نمود اما شیخ واعظ بسبب کہ
در باب گذاردن حج سخن سست مذکور ساخت از اسلام او مایوس گردید وقتی کہ چنگیزخان
از بخارا کوچ نموده بسمرقند شتافت سادات و اکابر شهر باستقبال آمده التماس برلیغ کردند
کہ حکام و عمال مغول مزاحم احوال ایشان نشوند چنگیزخان گفت کہ خدای بزرگ ما را بر شما
منصور و مظفر نموده من بعد دعای سلطان محمد خوارزمشاه نمایند و آنگاه پرسید کہ سلطان
از شما حاصل مال و جهات میگرفت گفتند آری فرمود کہ دعا در حق او چگونه مستجاب شود هر گاه
دعاگویان در تردد و اندیشه مالگذاری بوده پریشان خاطر باشند یقین است کہ دعا اثری
ندارد و باهالی سمرقند برلیغ داده از جمیع تکلیفات معاف داشت گویند کہ در بخارا اوکتای
و جغتای بشکار رفته بصید اندازی مشغول بودند و در هر هفته بجهت چنگیزخان پنجاه
خروار قمرغه انداخت و از هر قسم جانور صحرایی گرفتار شد و اول چنگیزخان بعیان
وحش و طیر بار ده میفرستادند چون از نواحی سمرقند کوچ کرد فرمود تا ترکان خاتون
مادر سلطان محمد خوارزمشاه با جمیع حرم سلطانی بقراقرم و تخت و تاج سلطان کہ با
میرفته باشند و اوکتای قاآن و جغتای باردو رسیده از دریای جیحون عبور نموده از دشت قبچاق
تا حدود ارو و طرح شکار قمرغه انداخته و از هر قسم جانور صحرایی گرفتار شد و اول چنگیزخان

بیان جرکه در آمده تا توانست صید انداخت و آنگاه شاهزادها فرمود بعد از آن نوئینان و
امرا امر کرد که با وجود این حال از حد بیرون زیاده ماندند و حسب الحکم بر آن انها داغ نهاده
بگذاشتند و جوجی خان از صوبه دشت قبچاق آمده از نقود و اجناس فراوان بنظر چنگیزخان
در آورد و از آنجمله پنجاه هزار اسپ بود و در همان موضع جشن عالی ترتیب داده با کهینه با
فرزندان بعیش و طرب پرداختند باز جوجی خان را بدشت قبچاق رخصت فرموده فرزندان
و امرا را بهر صوب روان ساخته بیورت اصلی باز گشت و در ماه ذی حجه سنه ششصد و شصت
دیلت بخاتونان و اولاد و احفاد خود پیوست و ظاهر شد که شنیده بود که حاکم بلاد تنکت که او را
تاشین نیز گویند علم مخالفت بر افراشته با پانصد هزار سوار مستعد و مهیای قتال و جدال است
و چنگیزخان بدانجانب متوجه شد دست ستیز و آویز کشادند و قریب پانصد هزار کس از قوم
بلاد تنکت غریق بحر فنا گشتند و شیدرقو منهزم شده بجانب ولایت ارقار رفت و لشکر مغول در
دیار قاشین بنیاد قتل و غارت نموده بعد از خرابی آنملک بطرف خورچه تنگتا رفت و والی آن مرز و بوم
صلاح در صلح دیده مال و اسباب فراوان و یک طبله مروارید بخدمت چنگیزخان ارسال داشت
چون آن اشیای نفیسه با آن طبله مروارید بنظر چنگیزخان در آمد فرمود که از امرا و نوئینان کسی که گوش هم
سوراخ داشته باشد از آن رفیق در گوش کنند آنکه گوش ایشان سوراخ نداشت هم در آن
مجلس سوراخ کرده مرواریدها در گوش خود کردند و با وجود آن بسیار باقی ماند بود و شیدرقو
بولایت ارناق شتافته متحصن گشته متحیر می بود و در آن اثنا ترکی بود که فال شانه را خوب میدید
فی الفور شانه بر داشته گفت که چنگیزخان در اندک مدت معدوم خواهد شد و شیدرقو خوش
وقت شد تحفهای نفیسه بخدمت چنگیزخان فرستاده قرار داد که بعد از یکماه بملازمت خان
مشرف گردد و چنگیزخان بدان راضی گشته بجهت شیدرقو اسب خاصه سواری خود با زین مرصع
و چند راس اسب دیگر عنایت نموده شیدرقو را فرزند خواند و چنگیزخان در یورت خطا خواب
سهمناک دیده رنجور گشت و در آن ایام سلطان جلال الدین منکبرنی و برادران در صدد حیات
بودند و سعی در تسخیر ممالک موروثی میکردند القصه چون چنگیزخان دانست که از این مرض
جان بسلامت نمی برد تمامی فرزندان و اعیان لشکر را طلبید گفت که از قضا و قدر گزیر نیست
و بعنایت الله تعالی بحاله ره از مشرق و مغرب و جنوب و شمال بضرب تیغ در تحت تصرف
آورده ملوک اطراف و اکناف را کشته و ایل گردانیده ام و نصیحت من آنست که در دفع اعدا با هم
موافق باشید تا مخالف بر شما دست نیابد و دوستان و مبارک ایشان و دولتخواهان را تربیت و
نوازش نمایند تا بروز قوت و شوکت شما بیشتر از بیشتر گردد و بقواعد و قوانین من عمل
نموده از آن انحراف نورزید و گوش ببعض غرضگوی و حاسد نکنید که لباس دوستی پوشیده بدخواهی
کارها میکنند که هیچ دشمن نکند و در انتهای وصیت تخت خانی و مسند جهانبانی با اکتای قاآن

ارزانی داشت و فرمود که عهدنامه که سابقا قبل خان و قاجولی بهادر نوشته بتمغای یوسیه خان
رسانیده با نهادی و گواهی ملوک ماضی ثبت نموده از خزانه اورده بود و آنرا بفرزندان داد تا بران
عمل نمایند و خلاف آن نکنند و ولایت ماوراء النهر و پاره دیگر که نزدیک باینجا بود بچغتای خان
ارزانی داشت و قراچار نویان را بوکالت و وزارت او معزز ساخته و درین باب عهدنامه
قلمی نموده جمیع امرا و نویان گواهی نموده در آن ثبت کردند و همچنان فرمود که میان اکتای قاآن
و برادران شرط نامه بعبارت در اورده و سوگند مغلظه درج نمودند که برادران و فرزندان
بجهة تلاش و طمع سلطنت با او مخالفت و منازعت نورزند و عهدنامه اباء اجداد خود را
با این وثیقت نامه بچغتای خان سپرد و در حالت نزع وصیت کرد که اصلا و قطعا اظهار
مرگ من نکنید و گریه و زاری و رسم و رسوم ماتم داری مرعی ندارید تا دشمنان برین حادثه
مطلع نگردند و هرگاه شیدرقو والی مملکت تنگت که ان غنیم زور است برسد در اعزاز و احترام
او مبالغه نمایند و بعد از آن غافل شمشیر خونریز کار او بسازید و نگذارید که متنفسی از اهالی
بدر رود و پس از آن دیده بر هم نهاده درگذشت و این واقعه در پانزدهم ماه رمضان المبارک
سنه ششصد و بیست و چهار بوقوع انجامید و بیست و پنج سال فرمان فرما بود و هفتاد
و پنج سال عمر یافت و موجب وصیت مردن چنگیز خان را پنهان داشتند و همچنان بکورنش
و تزک و توره قیام و اقدام می‌نمودند و شیلان میکشیدند و طعام خاصه نزد نعش
او برده همانجا در زمین گور میکردند تا هیچ نامحرمی بران اطلاع نیابد چون مدت یکماه بگذشت
پادشاه بلاد تنگت شیدرقو بعهد و قول وفا نموده با امرا و وزرا بیامد و در رسید و شاهزادها
باستقبال شتافته در کوشک خاص فرود آوردند و در مقام ضیافت شدند و او را با چند نفر از
امرا و وکلا بدرون سرا پرده و خرگاه چنگیز خان طلبیده شمشیرها کشیده با خاک همراه
ساختند و امرای که بجا فرود آمده بودند بقتل رسانیدند و بعد از آن مرگ چنگیز خان
را ظاهر ساخته بتجهیز و تکفین پرداختند گویند که چنگیز خان روزی بسیر و شکار مشغول
بود در میان روز از حرارت آفتاب التجا بسایه درختی برد که هوای آنجا در نهایت اعتدال
بود و گفت که اگر مرا قضا برسد دخمه مرا در زیر این درخت تعبیه خواهید فرمود چون مراسم
تعزیه منتهی گشت نعش چنگیز خان برده در همان مکان دفن ساختند و در اندک فرصت
درخت بیشمار در دور آن بهم رسید که در ان بیشه گذر ممکن نبود و تا مدت سه ماه از اطراف
و اکناف ایل و الوس آمده تعزیه میداشتند چون از ماتم کین برامدند شاهزادها و نویان بجا
و مقام خود مراجعت نمودند **اکتای قاآن بن چنگیز خان** بصفات پسندیده اراسته و بهره‌مند
بود با وجود برادران بزرگ مثل جوجی خان و چغتای خان چنگیز خان او را ولیعهد خود
ساخته بود و او ابا می‌نمود و میگفت که تا برادران کلان و اعمام باشند این امر خطیر نمی‌رسد

و دو نیم سال بدین منوال بگذشت آخر بالتماس و مبالغه برادران بعد از وفات چنگیز خان در ماه ربیع الاول
سنه ششصد و بیست و شش بر تخت سلطنت نشست اکتای قاآن پادشاه عادل و رعیت پرور بود
غریب دوست بود در ایام دولتش اهل اسلام مرفه الحال با آسودگی و خرمی زیست میکردند و مساجد
و مدارس از نو بنا نهاد و تمامی ملک مشرق را با امرای اسلام ارزانی داشت و جماعه مسلمانرا اکرام بسیار نموده
ولایت تنگت و تغاج و تبت و چین و ترکستان برده بودند حکم فرمود که بگذارند و گفت که دختر مسلمان
با مسلمان نسبت کنند اما چغتای با اهل اسلام ناخوش بود و نمیخواست که یک مسلمان در روی زمین
بماند و چنگیز خان قانونی چند در قوم خود گذاشته بود که هر کس روز نا کنید یا در روزی بنماید با جانب و رود
یا در آب دریا و جوی و حوض خود و بزرگ کند را بیند یا غسل کند بسیاست رسانند و گاه ازین تندی
چوب تا ده متعرض بود که برهنه نموده بر نشند روزی اکتای قاآن و چغتای بسیر و شکار مشغول بودند ناگاه
چنانچه از پشته سپهر صفت مسلمانی را دیدند که در حوض غسل جنابت بجای می‌آرد گفت که امروز این مسلمان
را مراد را چغتای همین ساعت خواهد کشت از خاصان خود یکی پرسید که از شما کسی کیسه زر همراه دارد همیان بام
یکی از انها گفت که همیان بزر در آب دارم فرمود که آن مسلمان بده و بگوی که در آب انداز و هرگاه چغتای برسد
و بپرسد که چرا در آب در آمده غسل میکنی بگوی که مالش زر در این حوض از دست من افتاده انرا بجهت جستن در آب
کرده ام چون چغتای بانجا رسید و آن مسلمان برهنه را در میان آب دید در مقام قتل و شدن آن مسلمان
گردید بچیزی که بدو تعلیم نموده بودند اظهار کرد چغتای از روی شدت تحیر گفت که باب درامدن صدق
و کذب را ظاهر سازد و بعد از تفحص آن همیان از میان آب بر آمد و بدین جهت از غضب چغتای رست
اکتای قاآن در ابتدای سلطنت جرماغون نوین را بطرف عراق و در دوازدهم شوال سنه ششصد و بیست و شش
منکو نوین را بطخارستان و قندز و طالقان فرستاد و بعضی از بزرگان خراسان و غور و فارس
و اطراف و جوانب آن دیار که بشرف اسلام مشرف بودند بعراق قوم که پای تخت چنگیز خان و اکتای قاآن
بود و شش ماهه راه داشت رفته اکتای قاآن را ملازمت کرده مطیع و منقاد گشتند و از توجهات معدلت آن پادشاه
گستری هر یک مسند گردیدند بجای و مقام خود باز آمدند و چغتای خان بر خلاف او سلوک میکرد و مسلمانان را غالب
آزار و ایذا میرسانید تا آنکه چغتای خان روزی پیری را که عمری در خدمت چنگیز خان گذرانیده بود در
خلوت طلبیده گفت که ای یادگار پدر بزرگوار ما پنجاه هزار دینار ترا میدهیم بشرط آنکه فردا نزد برادرم
اکتای روی و بگوی که شب پادشاه جهانگیر چنگیز خان را در خواب دیدم که مرا گفت که پسرم اکتای را
پیغام برسان و بگوی که مسلمانان باز اندیشه خلافی در خاطر دارند و میخواهند که خروج کنند
و بلاد ترکستان باید که باطراف ممالک لشکر فرستی تا اظهار بقتل آورده منازل و مساجد ایشانرا
خراب کنند پیر از حرص زر برخاست تمام قتال نموده پیش قاآن رفت و اکتای در او نوازش و اعزاز بسیار
نموده بر دست راست شاهزادگان نشاند و پرسید که ای یادگار پدر بزرگوار ما بچه جهت قدم رنجه
کرده پیر اول فصلی در مدایح و مکارم اوصاف قاآن پرداخت بعد از آن بگفت که حکم بزرگ پادشاه

جهانگیر چنگیز خان آورده ام اگر رخصت باشد بعرض رسانم اکتای در حال از تخت بزیر آمد و بادب
بایستاد و پیر را گفت که بر تخت برای و حکم برسان پیر مدبر بر تخت مسند برآمده بعد از مدح چنگیز خان
گفت که دوش پادشاه جهان چنگیز خان را در واقعه دیدم مرا گفت که سلام من به پسرم برسان
و سخنان ساخته و پرداخته را بعرض رسانید قاآن از کمال فراست دریافت که آن پیر دروغ میگوید
و این مکر و شعبده انگیخته چغتای است فرمود که تو چند روز مهمان ما باش تا شهزادگان و امرا جمع
آیند و درین باب تامل و تفکر نمایم و در جوار تختگاه خود جهت پیر عزیز وثاقی تعیین فرمود و چون
ایام بهار و موسم نوروز رسید شاهزادگان و اعیان دولت از اطراف و اکناف جمع آمدند
قاآن جشن عالی ترتیب نموده آن پیر خواب بین را طلب کرد و گفت حکم پدر بزرگوار ما را بسمع
حضار مجلس باید رسانیدن پیر بر تخت برآمده بار دیگر بهمان انشا ابلاغ رسالت نموده بجای
حضار مجلس سجده کرده بقطع اموال خلایق و غارت و قتل مسلمانان میل تمام کنند که فرمان
چنگیز خان چه در زمان حیات و چه در زمان ممات بر سر و جان ما نافذ است اکتای قاآن بحضار
مجلس فرمود که شما یقین میدانید که چنگیز خان غیر از زبان مغول دیگر زبان نمیدانست و امرا
عرض نمودند که اچنین است بعد از آن بآن ترک گفت که چنگیز خان بکدام زبان بتو فرمان
داد اگر بمغولی فرموده اند تو زبان مغولی نمیدانی و چنگیز خان ترکی نمیدانست بگو که آن وصیت
بچه طریق مفهوم و معلوم تو گشت آن طماع عاجز و خجل گشت سر در پیش افکند و بر جمیع اهل
انجمن خلاف سخن او ظاهر شد قاآن بدو گفت که الحال بحرمت چنگیز خان از قتل تو گذشتم
برخیز و بچغتای بگو که دست از ایذای مسلمانان کوتاه کند القصه جرماغون نوین را با صد
هزار سوار در بیست و هفتم رجب سنه ششصد و بیست و هشت فرستاد تا در فتح تمام
و جبال ایران و آذربایجان و گیلان و رستمدار و نواحی مرو تا دربند روم قتل و غارت
کردند چون از دولت اکتای قاآن سیزده سال گذشت بیمار شد و در سنه ششصد و سی و نه رحلت
نمود و قاعده مغول چنانست که هرگاه پادشاه ایشان فوت میشود تا یکسال و نیم سواری
نمیکنند و شب و روز دران سال مشغول بذکر اوصاف حمیده آن پادشاه جم جاه از آن بیرونست
که در تحریر و تقریر گنجد **از انجمله آنست** که روزی لعبت بازان ملک ختا آمده در خدمت اکتای قاآن
لعبت بازی کردند در اثنای هنر نمودن از پس پرده تمثال مرد پیری که دستار در گردن کرده و
بدم اسب بسته کشان کشان میبردند و اینچنین بروی کار آوردند اکتای قاآن پرسید که این چیست
گفتند که از فرقه مسلمانانست و چون ایشان را اسیر و دستگیر کنند بدین طور از جا و مقام
خود بیرون آورند از روی غضب حکم فرمود که بساط بازی را برچیدند و بحاضران
مجلس گفت که در قانون چنگیز خان مقرر است که اگر ترکی را یکی از مسلمانان ناحق کشته
خون بهای آن یک دراز گوش و اگر مسلمانی بدست ایشان مقتول شد چهل بالش بدهند هرگاه

خان در عزت این طایفه تا این مرتبه فرق و مبالغه کرده باشد اینقدر جفا و مذلت و خواری مسلمانان
نمودن چرا باید **دیگر آنست** که یکی از ملوک ایران الکا گشت و از نقود و اجناس بسیار نظر کیمیا اثر
اکتای قاآن در آورده و از آنجمله یک لعل گرانبها بود و در آن کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش
کرده بودند و نام آبا و اجداد خود ثبت نموده اکتای قاآن فرمود که حکاکان اسمها آبا و اجداد او را محو
ساخت و نام آن سرور کاینات و خلاصه موجودات را بحال خود گذاشته نام خود را در تحت
آن منقوش کرده اند **دیگر آنست** که درویشی عیالمند در انتهای عمر از غایت ضعف و سستی از
کسب و کار عاجز آمده از آهن درفش چند راست نموده بر چوبی تعبیه کرده و بر سر راهی اکتا قاآن
رفته بایستاد و اکتا قاآن پیاده فرستاد که مدعای او را فهمیده بعرض رساند و او درفش از دور
جواب داد که مرد کاسبم و دخل من بخرج وفا نمیکند و عیال و اطفال بسیار دارم امیدوارم که از این
محنت برآیم آن شخص سخن او را شنیده از نهایت حقارت تحفه او را بنظر پادشاه نگذرانید حقیقت
حال باز نمود اکتای قاآن فرمود که اول تحفه درویش را که بطریق تبرک آورده بیار و آن درفش را بدست
مبارک خود گرفته گفت که بکلاه بانان بدهند که بر سر پیزه بنهند تا از دور علامت کلاه ظاهر شود
و بعد هر درفشی یک بالش زر رسانیدند آن شخص بدان مایه توانگر گردید **دیگر آنست** که وقتی
مرد پیری با پریشانی روی در خدمت قاآن آمد اظهار عجز نمود و گفت که پرسیدند چه مقصد
داری و ترا چه می باید بعرض رسانید که دویست بالش زر آرزو دارم تا از سرمایه خود ساخته
تجارت نمایم قاآن حکم کرد که آنچه مطلب اوست ده بیست بدان بیفزایند فرمود که عمر بیست
که این پیر درین آرزو و هوس اوقات بسر برده او را محروم ساختن از مروت دور
است و خدای جاوید مرا اینچنین سلطنتی ارزانی داشته باشد اگر ملتمس او را
مبذول نفرمایم میترسم که مستوجب عتاب و خطاب گردم و هنوز بالش ها را تمامی
که آن پیر از غایت شادی در خود نمی قالب تهی نمود **دیگر آنست** که روزی اکابر و بزرگان
کهن سال بدرگاه اکتا قاآن شتافته گفتند که در زمانی که افراسیاب بر ممالک ایران
استیلا یافت اموال و خزاین و دفاین که از زمان کیومرث جمع ساخته بودند
بدست او افتاد و در آن حصار سنگی مستحکم کرده است و بر آستان گنج قارون
افزونست در جواب فرمود که خدای تعالی با چندین گنج و مال عنایت کرده که بخزاین
و دفاین دیگر احتیاج نیست و اراده آنست که تمامی اموال خود را بفقرا و مساکین
و اهل احتیاج رسانم **دیگر آنست** که شخصی از زمره تجار بدرگاه گیتی پناه رسید
التماس پانصد بالش نمود که از سرمایه تجارت نماید و پانصد بالش از خزانه بحول
او نمایند که هرگاه از آن فایده و منفعت یابد مبلغ را بخزانه سپارد و بعد از
چندگاه آمده بعرض رسانید که متاع نفیس ابتیاع کرده از شهری بشهری میرفتم در

اثنای راه راهزنان سر راه گرفته باموال سوداگران تاراج کرده‌اند و حکم شد که بانصد
بالش دیگر بدو حواله نمایند بعد از سالی آمده معروض داشت که آن وجه نیز از دست من
بدر رفت و ضایع شده بود کردیا کتای قاآن فرمود که او این همه زرها را چه میکند بعرض
رسانیدند که بعیش و طرب صرف میکند قاآن گفت که کسانی که از وی می‌ستانند از جمله
رعایای ما‌اند و از ولایت ما بیرون نبرده‌اند مبلغی دیگر بدو مرحمت نموده گفت که
اورا نصیحت نمایند که بعد از این اسراف نکند که عذر مسموع نخواهد بود دیگر آنست که
جمعی از رعایای ملک ختا آمده بعرض رسانیدند که بسبب تعدی حکام سابق مبلغ هشت
هزار دینار قرض نموده رسانیدیم الحال قرضخواهان آمده طلب می‌نمایند چنانچه
خواب و خور بر ما دشوار شده و آنقدر استعداد نداریم که اینها را تسلی سازیم
ناچار و بی اختیار بدرگاه خلایق پناه التجا آوردیم اکتای قاآن روی بارکان دولت کرده
فرمود که اگر بقرضخواهان فرماییم که زر خود را بمرور ایام از ایشان بستانند موجب
خسارت ایشان میشود و اگر رعایا را بقرضخواهان گذاریم پریشان میگردند حکم فرمود که
قرضخواهان موافق تمسکات زر از خزانه متصرف شدند و بدین سبب بعضی بواسطه اخذ زر
بنام راست آمده بلباس شده در سکرده بدرگاه والا حاضر شدند و آن وجه را از خزانه
گرفته در میان یکدیگر قسمت نمودند دیگر آنست که روزی اکتای قاآن با موکان خاتون
حرم محترم خود بسیر و شکار بر آمده بود در اثنای شکار شخصی سبدی از خربزه نوبا و
بخدمت قاآن آورده از پریشانی و بدحالی خود اظهار کرد چون در اردو چیزی دیگر
حاضر نبود بموکا خاتون فرمود که گوشوارهای خود را که بخراج ملکی می‌ارزید بدو
دهد خاتون بعرض رسانید که این مفلس غریب قدر و قیمت این را چه میداند امر شود که
فردا بدرگاه عالی حاضر گردد تا آنچه بخاطر رسد بدو التفات فرمایند قاآن گفت که این
مرد سایل تاب و طاقت انتظار ندارد و رسم اهل مروت نیست که سایل را بوعده خرسند
دارند آن گوشوارها را باید داد که تا بهرجا فروشد باز نزد ما خواهند آورد خاتون
حسب الفرموده عمل کرد و آن بیچاره چون قیمت آنرا نمیدانست بهای سهل فروخت
سوداگری که آنرا خریده بود دانست که آن لایق سرکار شهریار جهانست روز دیگر بعد
اکتای قاآن برده گذرانید و بانعام وافر ممتاز شد قاآن آن گوشوارها را باز بحرم محترم
فرستاد ے بر این رواق زبرجد نوشته‌اند بزر که جز نکوی اهل دیگر آنست که مرد
غریب دو تیر بر کار بدرگاه قاآن آورد حکم شد که چه مدعا و مطلب دارد بعرض رسانید
که من مرد تیرگرم و مبلغ هفتاد بالش قرض دارم اگر از درگاه پادشاه این قرض ادا شود
هرسال ده هزار تیر بجهت خانه عالی مهیا ساخته باشم قاآن گفت که حال این بیچاره به نوای

رسیده است از غایت اضطرار بجهت جزوی عمر از نهم تخت و شغب بر خود قرار میدهد حکم شد
که صد بالش باو انعام بدهند تا سامان خود نماید و صد بالش زر باو دادند و در برداشتن آن
حیران شد قاآن دریافت و خنده کرده حکم نمود که آن زر را بر کرده وی بار کرده بمنزل وی ترکرو
رسانیدند دیگر آنست که وقتی که در بلد قراقرم بنای قصر عالی می‌نهادند اکتای قاآن
بخزانه در آمده دید که ده تومان زر موجود است بحاضران گفت که چه در کار است که بجهة
محافظت آن اینقدر محنت باید کشید و تمام آنرا بمستحقان و فقیران رسانید و از عجایب
و غرایب روزگار آنکه تا اکتای قاآن بر تخت سلطنت جلوس نماید در بلاد قراقرم از غایت شدت
سرما زراعت سبز نمیشد و در زمان دولت آن پادشاه گیتی ستان هوای باعتدال رسید و
شخصی زره کار همواره تره کاشتی و چندان سبز نمیشد که حاصل تخم بمحصول انجامد از ین
هم دست کوتاه کرده بکدایی و سقایی اوقات میگذرانید در موقف بجهة امتحان ترب کاشت
و سرسبز شده بکمال رسید و آن چند ترب را بر خوانچه نهاده بدرگاه جهان پناه آورده حقیقت
را باز نمود قاآن فرمود که برگهای ترب را شمردند و بعدد هر برگی بالشی عنایت کرد گویند که
که در روز فرخی بلد قراقرم شکارگاهی بود و نزدیک بدان باغات و چشمه ساری بنظر اکتای قاآن
درآمد قصر عالی بنا نهاد و زرهای فراوان صرف شد باتمام رسید روزی قاآن از شکار فارغ
گردیده بدان کوشک آمده بنوشیدن می خوشگوار مشغول گشته گفت که نهالهای آن چمن را
در شمار آوردند و بعدد هر نهالی و درختی بالشی بباغبان عطا فرمودند نقلست که
در ابتدای دولت اکتای قاآن سوداگرانی که از دور دست آمده امتعه نفیسه بدرگاه آن
شهنشاه می‌آوردند بیست و ده سی بر قیمتهای آن افزوده بآن مردم میرسانیدند رفته رفته
چنان شد که صاحب متاع بهرچه بها میکرد موافق مدعای او زر میدادند شخصی بعرض
رسانید که فرقه تجار از قیمت بازار زیاده بها مینمایند در جواب گفت که بجهة آن معامله
میکنند که نفع کلی بایشان می‌رسیده باشد دیگر آنست که شخصی از هندوستان دو دندان
فیل بدرگاه حشمت پناه آورد اکتای قاآن پرسید که چه مدعا داری گفت که فیل عاجی خریده
بدرگاه عالی می‌آوردم چون بنزدیک بلاد توران رسیدم با وجود آنکه ایام تابستان بود هوا
متغیر شده برف و باران بسیار بارید و آن فیل از شدت سرما در گذشت و این هر دو دندان
آن فیل است اکتای قاآن پرسید که آن فیل را بچند خریده بودی بعرض رسانید که به پنجهزار
بالش فرمود که پنج هزار بالش باو دادند دیگر آنست که در مجلس شراب شخصی طاقیه بطرز
اهل خراسان بخدمت اکتای قاآن آورد فرمود که هیچکس با من باقی دویست بالش بدو بدهند
وکلای سرکار عالی تصور کردند که مگر این همه بخشیدن زر بواسطه بیشعوری شراب باشد و
موقوف داشتند روز دیگر آن شخص بدرگاه حاضر آمد و متصدیان مهمات بعرض رسانیدند که

قراقرم

[illegible]

این استاد آن مبلغ را کوه دانسته نگرفت حکم شد که در ساعت سیصد بالش بدو رسانند و عاملان باز بدفع
الوقت گذرانیدند و بتفریج بعرض رسانیدند که در جواب فرمود که هیچ چیز در دنیا باقی نخواهد
ماند نگفتند بجز خدای تعالی آنچه هست در معرض تلف است گفت که نام نیک و نیکوی یادگار بماند
و این طایفه که ارباب دخل اند نمیخواهند که جود و سخای من در جهان شهرت یابد و گمان می برند که آنچه
من میکنم از روی کیفیت شراب و بشوریدگی است تا زمانی که ایشان را اختصاص نرسانم دست ازین کردار و
اعمال کوتاه نخواهند داشت فی الفور ششصد بالش از خزانه و چهارصد از مال خود شکرانه آن طایفه
دو داده عذر خواستند **دیگر آنست** که در ایامی که اهل شیراز ایل شده بود مردی شیرازی بکار
بدرگاه اکتای قاآن آمد گفت که مدعا از رنج سفر کشیدن آن بود که صد بالش قرضدارم و صاحب طلب
از قوم ارکست هنوز وقت موعود نرسیده و در مطالبان قبض و تشنیع نمیباد و مهیا نمودم هر چند تردد و تلاش
کردم آن وجه بهم نرسید و مرا باغی و املاکی بوده بیدم که او شفعت میکند ناچار و بی اختیار ترک داشت ساختم
بعد از آن برده باغ رئیس شهر را نموده و نمودم و اظهار نمودم که این املاک مشتد بیرد در جواب من گفت که این باغ را
باین بها نمی خرم گفتم فردا تراز دست ما آمد هر چه فرمایند قبول دادم و ترک همین سخن تسلی شده بمنزل
باز گشتم و من فرصت یافته خود را باین درگاه رسانیدم قاآن پرسید که چند قرض داری گفت
پانصد بالش فرمود تا هزار بالش بدو واصل سازند ارکان دولت گفتند که این مبلغ زیاده از
ملتمس و مدعای اوست فرمود که این شیرازی بیچاره آوازه جود و عطای من شنیده از راه دور
امده باشد اگر زیاده از مبلغ قرض و ملتمس او بدو چیزی نرسیده باشد **دیگر آنست** که روزی
درویشی ده دوال باز برچوبی بسته بر سر راه قاآن بایستاد چون نظر قاآن بر آن دوال باز
افتاد جلوداری کشیده فرمود که او را بحضور آوردند پرسید که این چیست بعرض رسانید
که بزی داشتم که اسباب معیشت من از شیر و دوغ آن مهیا و آماده میشد چون بسر حد
هلاکت رسید کشته گوشتش را نفقه عیال و اطفال خود ساختم و پوستش را تسمه کرده
بدرگاه عالی آورده ام قاآن آن تسمها را بدست مبارک خود گرفته گفت که این درویش
بیچاره آنچه از تمام آن بز بکارش آمد بجهة ما آورد فرمود که صد بالش و هزار گوسفند
شیردار بدو داده بگویید که هرگاه این بز و گوسفند تمام شود باز بیاید تا ببخشند دیگر باره
دیگر آنست که قاآن مدت سه ماه زمستان بشکار و صید و تماشا میگذرانید و مدت نه
بدولتخانه توقف نموده بحال ملک و رعایا می پرداخت و در آبادانی ملک کوشیده آنچه در
زمان چنگیز خان ویران شده بود معمور گردانید و هفته را تقسیم نمود در دوشنبه و یکشنبه
بمهم سپاه و رعایا و کارسازی خلق الله می پرداخت و روز دوشنبه بعذر رسی ستم دیده و
ظلم رسیده می بود و در روز سه شنبه بعلما و صلحا صحبت میداشت و در روز چهارشنبه مقرر بود که
از نقود و اجناس آورده در صحن دولتخانه توده میکردند و بطبقه اهل اسلام ذکر ده معو

و فقرا می بخشید و روز پنجشنبه و جمعه بعیش و عشرت میگذرانید روزی یکی از مردم قوم چکل
حکم فرمود که آنچه توانی ازین نقد و جنس بردار و آنچه توانست برداشته روان شد ناگاه پارچه
نفیس هندوستان از دوش او افتاد و خود را بمنزل رسانیده باز گشت که آن پرکاله را بردارد چون
نظر پادشاه عالی همت بر او افتاد گفت که باز آنچه توانی برگیر و برو و بخانه خود بسلامت برسان **دیگر
آنست** که روزی اکتای قاآن از میان بازار قراقرم می گذشت در پیش دوکانی سبدی از عناب
دید چون بدولتخانه رسید و بالش بدانشمندی داد که از آن دوکان عناب فروش دو عناب
بیاورد آن دانشمند چهارم حصه آن مبلغ داده آن سبد عناب را بخرید و بخدمت اکتای قاآن
آورده معروض نمود که بایک قدر زر تمام سبد عناب را برضا و رغبت او خریدم قاآن از روی اعراض
گفت که هرگاه مثل ما خریداری بدوکان عناب فروشی رفته باشد قیمت کمتر از یک بالش نتوان
داد و یک بالش دیگر انعام فروشنده خواهد **دیگر آنست** که روزی سائلی آمد اظهار افلاس
و نادری نمود حکم شد که صد بالش بآن مسکین دهند ارکان دولت را بخاطر رسید که
عدد بالش نمیدانند که چند است و آن صد بالش را بر سر راهی که عبور شهریار بر آن واقع میشد توده
ساختند تا بسیاری آن بنظر کیمیا اثر در آمد بعرض بعد از آن موافق بحال هر کس عطا میفرمود
باشد درین اثنا اکتای قاآن از آنجا میگذشت آن مبلغ را دید پرسید که این چه چیز است بعرض رسانیدند
که این صد بالش است که بدان گدا التفات شد حکم فرمود که این جزوی نسبت بحال آن درویش
بسیار کم است صد بالش دیگر بر آن افزوده بدو رسانند **دیگر آنست** که وقتی از سوداگری
در سرکار اکتای قاآن متاع خوبی بنظر میگذرانیدند پرسید که بهای این چند قرار یافته عرض کردند
پنجاه بالش فرمود که صد بالش بدهند و بعد از آن درویشی بر در قصر بایستاد قاآن او را صاحب
معامله تصور نموده امر شد که صد بالش زر از خزانه آورده بدو حواله نمایند چون زر را بدان فقیر دادند
گفت که پنجاه بالش بهاء متاع فقیر است و پنجاه دیگر انعام آن مسکین بعرض رسانید که من مرد مفلسم
و هیچ اجناسی نفروخته ام امیدوارم که از انعام و عطاء شهریار جهان بهره مند گردم قاآن فرمود که
کدام گدا احدا بخواهد این چنین بی منت میدهد و آن مبلغ را بدو رسانیده رخصت نمود و بآن
سوداگر صد بالش دیگر دادند **دیگر آنست** که روزی شکاری بعرض رسانید که این بازمه کبیر
است فی الجمله بیماری در وی راه یافته او را گوشت مرغ نافع میباشد حکم شد که یک بالش بجهة
بهای مرغ بدهند خزانچی چند مرغ ابتیاع نموده بدو حواله کرد قاآن در غضب شده گفت که بدین
نافع نیستند که زر دهند تمام عالم بجز بال شادی می بند و از انواع فواید عاید میکردند آن قوشچی التماس
مرغ نمیکرد بلکه مدعای او آن بود که بهره مند شود تا صد بالش بآن بازدار دادند **نقلست**
در شهر قراقرم کمان گری بود از بس که کمانهای بهلو و سست میساخت و مصالح خوب کمتر مینمود
کار بجای رسید که کمانهای او را نمی خریدند چون از بینوایی عاجز آمد روزی بیست قبضه کمان

بر چوبی تعبیه کرده بر سر راه آن شهریار بایستاد چون نظر قاآن برو افتاد گفت که این چه قسم کمان
است عرض نمود که من استاد کمانگرم هرچند کمان خوب بسازم ابنای جنس مرا به بدسازی معروف
و مشهور کرده‌اند و الحال بیست قبضه کمان بطریق تحفه آورده‌ام و قاآن بر خوبی کار او مطلع
شده از نهایت مروت و شفقت زبان بتحسین و آفرین گشاده بیست بالش انعام فرمود
آنست که توجی مسلمانی از امرای ایغور چهار بالش قرض کرده بود و از ادای جزوی عاجز آمده و امیر
مطالبه آن شدت میکرد و میگفت که از دین اسلام انحراف ورزد و کیش بت‌پرستی اختیار کند و
کر برهنه در تمام بازار در حوالی شهر بگردد و صد چوب بخورد و آن مرد مسلمان مهلت سه روزه نمود
بوقت فرصت بدرگاه شهریار عدالت شعار رسید از حال خود عرض کرد قاآن حکم فرمود که تا
امیر ایغوری را حاضر آوردند بجرم ساخته هرچه داشت بدان مرد مسلمان بخشیدند و آن امیر را
در بازار برهنه کرده گفت که در وقت شدت صد چوب بزنند دیگر آنست که روزی عورتی
که بسلسله قاآن نسبت خویشی داشت بحرم درآمد بنظر حسرت بزیور و مرصعات و سلسله‌های
مروارید که خاتونان اکتای قاآن در گوش و گردن داشتند دید قاآن ایغوی را نهیب بمحمود
یلواج فرمود که بخزانه برو و مرواریدی که حاضر باشد بیار طبله پر از مروارید که آنجا آوردند تمام آن
قیمتی را در جیب و آستین و دامن آن خاتون ریخته فرمود که تا کی در مرصعات و مروارید دیگران بنظر
خواهش نظاره کنی الحال بسلو و کامیاب شدی دیگر آنست که در روز جشن شخصی از اهل احتیاج
اناری آورده بنظر فیض گستر اکتای قاآن درآورد فرمود که دانهای آن را با اهل مجلس تقسیم کردند
و بعدد هر دانه بالشی بدو عنایت فرمود دیگر آنست که روزی سلمانی از موضع قوانتا برار
حدود شکست کرده و قدری از اطعمه لذیذ جهت قاآن آورده میخواست که رخصت یافته او بوطن مألوف
خود باز گردد فرمود که آن کوزه را از بالش مملو ساخته خط راه بدو التفات کرد دیگر آنست
که تولی قاآن دختری از اقربای خود را کدخدا میکرد مجلس عالی ترتیب نموده بعد از انواع طعام
از وقت بامداد تا نصف شب بشادی گذرانیدند و یکی از عیاران در آن مجلس لباس خادمان
در دامن سه صد و سی مثقال رفته بود چون فرصت یافت جام مرصع ربوده بدر رفت و حسب الحکم
منادی کردند که هر که آن قدح مرصع را حاضر کند مستوجب انعام و رعایت باشد عیاری که دزدیده
بود در جشن گاه اکتای قاآن حاضر شده آن جام را اظهار ساخت قاآن فرمود که با وجود چندین
اسباب و آلات دیگر چرا بدان جام قانع شدی عرض رسانید که مقصود من آن بود که دیگر
بر محافظت پاسبانان اعتبار ننمایند که بواقعی باهتمام نمی‌پردازند بعضی گفتند که این شخص
را سیاست باید نمود که عبرت دیگران شود اکتای قاآن گفت که من او را امان داده‌ام امیدوار لطف
و احسان کرده آیند اما حیف که چنین مردی بایین طور تلف و نابود شود اگر عهد و پیمان نمی‌بودم
بگفتم که تا سینه او را بشکافتند و دل او کرده او را امید بدم و پانصد بالش و چندان اسب داد

انعام

انعام نمود و سردار چند هزار سوار سلحشور و بممالک ختای بحکومت فرستاد دیگر آنست که ملک فارس
تهمتن نام برادر خود را با تحایف گران بها بدرگاه خاقان شاه ارسال داشت از جمله هدیه حقه پر از
مروارید غلطان بود در جیبی که افشاند و اشعه نفیسه عرض مینمودند آن حقه را با اعتبار تمام
بنظر درآورده سیصد و سی صد تحسین و آفرین برو اکتای قاآن برین معنی مطلع شده تبسم فرمود
و گفت که صندوق مال الاملاک که از در شاهوار بود بحضور آوردند و امر شد که در میان شراب
ریخته بحضار مجلس و اهل جشن ببخشایند و انعام مروارید بسیار در گریبان و جیب خود میریختند
و تهمتن از مشاهده این حال تعجب نمود و منفعل گشت دیگر آنست که سوداگری از دیار هندوستان
طوطی که نام اکتای قاآن را یاد گرفته بود آورد و قبل از رسیدن بخدمت قاآن ایلچیان که آن طوطی
دیده بودند تعریف کردند و قاآن چشم انتظار براه داشت چون کاروان بحدود ترکستان رسید
باد و باران و صاعقه در کار شد و آن طوطی بعالم دیگر پرواز نمود و آن تجار بدار السلطنه قراقرم
آمده متاعهای هند و ستار را بنظر اکتای قاآن درآوردند و حقیقت مردن آن طوطی را بعرض رسانید
اکتای قاآن فرمود که آنچه سوداگر میخواسته باشد از خزانه بدو رسانند چرا که مدتها در تعلیم
نام من بآن طوطی اوقات صرف کرده آن تجار بر زبان راندند که هزار بالش زر میخواهیم و هزار بالش
بدو عطا فرمود دیگر آنست که در دار العدالة قراقرم روزی شخصی کیسه پر از اشرفی گم نموده
نزد کوتوال رفته گفت که منادی کند که هر که کیسه زر را بیابد نصف از او باشد ناگاه مردی مسلمان
آن کیسه زر را ظاهر ساخته صاحب آن نقد مبالغه نموده گفت که این مقدار زر دیگری باید و آن
مرد امین را استوار بگرفت تا از حصه خود بگذرد آخر کار بجایی رسید که دیوان و دانسته از زر موعود
گذشته نمود که جزای تو الله تعالی بدهد با وجودی که او خود را از طلبه بگذرانید خدا و نه کیسه
عهد تر شد که تا این مقدار زر دیگر بدهی رهایی ممکن نیست چون بعرض اکتای قاآن رسید بحضور
طلبید و مسلمان بر صدق خود سوگند خورد و صاحب کیسه نیز سوگند داد و نسبت
بمسلمان سوگندهای مغلظ یاد کرد قاآن فرمود که هر دو راست میگویند و بدان مرد
مسلمان گفت که این کیسه را بگیر تا صاحب مال پیدا شود و بدیگری امر شد که این کیسه زر
از آن تو نیست در طلب مال خود باش بعد از آن هرچند اضطراب کرد سودمند نبود
و از مولانا بهاء الدین ترکستانی منقولست که اکتای قاآن در مدت سیزده سال که بر تخت کامرانی
فرمان فرما بود یکصد و شصت هزار تومان بالش باهل احتیاج و درماندگان بذل و عطا فرمود
و اصلا و قطعا هیچ درمانده از درگاه او بی نیل مدعا برنگشت مگر یکمرتبه و آنچنان بود که شخصی
باخرزی که قصبه‌ایست از ولایت خراسان همواره باواز بلند میگفت که من گنجی
یافته‌ام و غیر از ذات خجسته صفات قاآن بکسی نخواهم نمود و بمرور ایام این سخن بعرض
قاآن رسید و او را بحضور آوردند باخرزی گفت که من هیچ گنج و مال نیافته‌ام میخواستم

شد که بدین وسیله بخدمت پادشاه عادل مشرف شوم از محنت ناداری خلاص شوم قاان فرمود
بدین مکر و حیله مستوجب سیاستی اما چون چشمم تو بدیدار من روشن گشت ترا امان
دادم و بایلچیان سپرد تا بسلامت بخانه او رسانیدند **دیگر آنست** که روزی مغول عرض
رسانید که شبی برف و باران و صاعقه در گرفت گرگی در رمه گوسفندان من درآمده اکثر
آنها را تلف کردانید قاان فرمود که آن گرگ هر کجا که باشد بجزای عمل خواهد رسید درین
اثنا کشتی‌گیران آن گرگ را گرفته و دهن بسته بخدمت اکتای قاان آوردند قاان هزار
بالش که هر بالشی هشت هزار و دو دانک و هشت درهم باشد بپهلوانان انعام فرمود و
گرگ را بصاحب گوسفندان سپرده گفت که از کشتن این گرگ بتو هیچ فایده نمیرسد هزار
گوسفندان بدو انعام کرده گرگ را رها ساخت و در حین که عقب سگان شکاری ناگاه
خودرا بآن گرگ رسانیده از هم گذرانیدند قاان ازین مر محزون شده فرمود که آن سگان
را کشتند و روی بحاضران مجلس کرده گفت که چون در خود کوفت و ضعفی مشاهده میکردم
آن گرگ گرفتار شده را خلاص نموده بودم که شاید حضرت عزت مرا ازین بیماری نجات
بخشد الحال معلوم شد که ازین ورطه رهایی نخواهم یافت و از قضای الهی بهمان علت
درگذشت ذکر سخاوت و عدالت و کم‌آزاری و غریب‌نوازی آن پادشاه حمیده صفات
تا قیام قیامت بر صفحه روزگار باقی و پاینده خواهد بود **شعر** سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش بنکویی نبرند و چنانچه برخی از صفات آن پادشاه والا مرقوم گشت
شمه از سیاست و غضب آن شهریار نوشته میشود **دیگر آنست** که قاان دختر قبایل
مغول را بجماعت مقربان درگاه نامزد فرمود چون این خبر بآن مردم رسید بلا توقف
دختران را از میان خود نسبت نموده عقد نکاح بستند اکتای قاان مطلع شده جمعی را فرستاد
که قریب چهل هزار دختر هفت ساله و بالا که شوهر داده بودند گرفته آوردند و بعضی
را انتخاب کرده داخل حرم شکاران محل نمود و اکثری را بلشکر بخشید و خادمان درگاه بخشید
و پدران و برادران آنها حاضر بودند و قدرت و یارای دم زدن نداشتند **شعر**
افسوس که در دفتر عمر ایام ۰ از او روز نو نبشت وانرا روزی بعد از وفات اکتای قاآن
تورا کینا خاتون فرمان روا شد و از غایت دانایی و خردمندی امرا و وزرا و قومون
و ایل و الوس را مطیع کردانید و قبل از آنکه بر تخت دولت جلوس نماید فاطمه نام عورت
را که از مشهد مقدسه باسیری آورده بودند و بخدمت قیام و اقدام مینمود آن
نهایت نیکو خدمتی اعتبار تمام بهم رسانید و بجهت آنکه جینقای وزیر و ارکان دولت
در عزل آن عورت بجهت آن میکوشیدند و سخنان فتنه‌انگیز بسمع تورا کینا خاتون میرسانیدند
چون صدقی نداشت اظهار سیاست میکرد و جینقای وزیر فرار نموده التجا بکوتان اغل

بن اکتای قاان آورد و تورا کینا خاتون محمود یلواج را که حاکم ختا بود داخل این جماعه تصور
کرده حکم نمود که تا او را گرفته بیارند و قتیکه فرستادها بمقصد رسیدند محمود یلواج آنها را
بشهر آورده تا مدت سه روز بخوردن شراب مشغول گشتند و ایشان را مست ساخته بعد از آن
با مسعود بیک که والی ولایت ترکستان بود بخدمت کوتان اغل پسر اکتای قاآن پیوستند و تورا کینا خاتون
واقف شده به پسر خود نوشت که آنها را معتمد کرده بحضور فرستد و کوتان اغل در جواب قلمی نمود
که از مروت و حمیت دور مینماید که ایشان را بجزاری و رسوایی بملازمت روان سازد انشاء الله
تعالی هنگام جشن قوریلتای بخدمت خواهد آورد و تورا کینا خاتون مکرر کسان بطلب
آن مردم فرستاد ولی بنابر مدعا بازگشتند تورا کینا خاتون آزرده خاطر گشته عبدالرحمن را
با جمعی بضبط بلاد ختا روان ساخته قایم مقام محمود یلواج کردانید و اوتکین نویان
برادر چنگیز خان دید که میان مادر و پسر شکرآبی بهم رسید فرصت غنیمت شمرده با لشکر
بیکران روانه ولایت او قوم شد و پریشانی تمام میان ایل و الوس پدید آمد تورا کینا خاتون
ملکتین پسر خود را با منکلی اغل بوکالت و رسالت نزد برادر چنگیز خان فرستاده پیغام نمود
که ما همه فرزندان توایم از مروت دور مینماید که از قاعده و قانون چنگیز خان انحراف
ورزیده قصد ولایت و ایل و الوس ما نماید و این بلاد آبادان را ویران نماید عذر خواسته اوتکین نویان هم
از اراده خود نادم و پشیمان گشت و گفت که بجهت قوریلتای روانه شده بودم و بجای
مقام خود باز [illegible]ید و در غیبت آنها جینقای وزیر و بعضی ارکان دولت بتقریب فاطمه خاتون
[illegible] انجام مهمات ممالک محروسه سعی نمود و خلایق از و راضی و شاکر بودند درین اثنا
[illegible] بیمار شده بصورت اصلی خود رفت و بعضی از اهل حسد بدو گفتند که فاطمه خاتون
[illegible]کی بتو داشت جادو کرده تا آن جادو کرا افکند صحت نخواهی یافت و کوتان اغل این
[illegible]ن را ببرادر خود نوشت درحضور آن مکتوب بکیوک خان رسیده بود که کوتان درگذشت
و کیوک خان نامه را نزد مادر فرستاده فاطمه را طلب نمود تورا کینا خاتون گفت که من او را خود
خواهم آورد و کیوک خان از مادر رنجیده جماعه تعیین کرد که بدرون حرم درآمده فاطمه
خاتون را کشیده باردو بردند و تیر و شکنجه نمودند تا از روی راستی اقرار نماید فاطمه گفت
خدایتعالی آگاه است که از من این فعل بوجود نیامده و نشان راستی آنست که کیوک خان زود
ببرادر خود زود بدچشم هم آغوش خواهد شد و کیوک خان آنگاه فاطمه را در نمد پیچیده در
رود عمیق انداخته هلاک کردانیدند و در همان شب کیوک خان خواب پریشان دیده روز
بروز بکاهید و تا بود بمحنت گذرانیدند مدت سلطنت تورا کینا خاتون چهار سال بود
کیوک خان بن اکتای قاآن بن چنگیز خان در ربیع الاخر سنه ششصد و چهل و سه بر مسند دو
نشست و در آخر سال ایلچیان باطراف و جوانب فرستاده فرمود که شاهزادها و امرا و

مینمود و بدین کونه سه روز شکار کان محدود ... درا ثناء شکار ایلجی نویان که از امرای
نامی بود از کیوک خان ازرده خاطر کشته با برادران و جمعی کثیر خود را بمان شهریار رسانید
و در سنه ششصد و چهل و چهار اتابای در اورده ترتیب بکمال حکومت کردانیدند و پس از فوت
کیوک خان بزرکان و سران سپاه را همه اتفاق کردند تا زمانی که دیکری بر مسند سلطنت قرار کیرد
و تا مدت چهار سال از تیم مخالفت شاهزادها مهم سلطنت در وسط تعویق افتاد **منکوقاآن**
بن تولیخان بن جنکیزخان در ربیع الاول سنه ششصد و چهل و نه بر تخت نشست و از
اطراف و اکناف شاهزادها و سرداران بپایه تخت سلطنت بقوریلتای حاضر کشتند و خیمه که
صاحب اعظم محمود یلواج در ملک ختای طیار نموده مبلغ پنجاه هزار دینار طلا در مصالح آن
صرف کرده بود در صحرای وسیع نصب کردند و در ساعتی که جهت جلوس و جشن قوریلتای خوش
نموده بودند چنان باریدکی و تاریکی روی داد که خلایق متنک امدند و از بسیاری مردم علف کمیاب
شد و سرهای انبار خالصه را کشاده و خود هر کس میرسانیدند و فرمود که دران ایام از وحوش
و طیور نکشند و بر اسب سوار نشوند و میار کیر بار ننهند و به چرند و پرنده و ماهیان در
آزار نرسانند و زمین را نکاویدن معاف داشته مردم را از نشستن چرکنست و نجاست باز
دارند و در روز جلوس ابرهای تیره روی هوا را فرو کرفته بود منجمان در اختیار نمودن ساعت معطل
مانده بودند ناکاه آفتاب جهانتاب ظاهر کشت و در همین زمان شاهزادها و امرای نامدار دست
منکوقاآن را کرفته و او بر سریر شهریاری بر اورنک خانی قرار کرفت و خورد و بزرک سرها برهنه
کرده و کمرها کشاده و کمربند بر دوش افکنده سه نوبت زانو زده از خرکاه بیرون امدند و
برافتاب زانو زدند انکاه دست بجام باده کردند و روز اول شراب ناب و دوم مروارید ها
قیمتی در جام کرده می یاقوت رنک دران می بخشیدند و شاهزادها و نویان میرسانیدند و با تصدق
کاو بر وار و دو هزار کوسفند و طیور بسیار بسمل نموده با دو هزار کردون شراب صرف اهل
اسلام که دران انجمن بودند کردند و شیرامون و بعضی از شاهزادها نمیخواستند که بقوریلتای
حاضر شوند آخر شیرامون با برادران کفت که از رفتن بجشن قوریلتای چاره نیست و انشاء الله
چون دران جشن علی منکوقاآن از خوردن شراب بیخبر کردد او را از پای در اورده مهمات
سلطنت خواهد پرداخت باین قرار داد از دشت قبچاق از ولایت ارتش روان شده بعد
از طی منازل بیک منزلی تختکاه رسید و دران روز شخصی که یکی از شکاران کم شده بود در جست
و جوی آن هر طرف میکشت ناکاه کذر او باردوی شیرامون افتاد و ان حالت دانسته
نوده بسرعت تمام بملازمت منکوقاآن امد و انچه دیده بود بعرض رسانید و منکوقاآن منکسار
را با هزار سوار بآنجا فرستاد که حقیقت مطلع شده باز کردد و منکسار بی تجار رفته پیغام
کرد که از شمایان انچنین حرفی بخدمت منکوقاآن رسانیده اند می باید که بسرعت بقوریلتای

نویان و سران و اعیان مملکت و حکام ملک ختای و ترکستان و ماوراء النهر و از جانب مشرق
کوتان با فرزندان و اولاد جغتای خان از دشت قبچاق و در وین و برادران باتوخان از بلاد ستین
بقوریلتای حاضر کردانیدند و باتوخان بهانه درد پای بقوریلتای نیامد و برادران خود را روان
ساخت و از ممالک روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از کرجستان داود و از حلب ملک اشرف
و از موصل ملک بدرالدین لولو و از بغداد قاضی القضاة فخرالدین که قاضی بلاد اسلام
بود و از الموت و قهستان شهاب الدین و شمس الدین و وکلای فرنک و حاکم فارس و کرمان
با اولکین نویان که اراده مخالفت داشت پشیمان کشته بنهایت خجالت با هشتصد و پنجاه بدرکاه
والا رسیده در جشن قوریلتای حاضر کشتند و چندان ظرایف و تنسوقات تحفه اورده بودند که در هیچ وقت
بدان بسیاری جمع نشده بود و بجهت شاهزاده و امرا و نویان و اکابر زیاده از ده هزار خرکاه نصب
کردند فرشهای ملوکانه کسترده بودند تمامی ملوک و نویان سر برهنه نموده و کمربند بر دوش انداخته بقاعده
و قانون مغول تعظیم و تواضع بجای اورده زبان بتهنیت و مبارکباد کشودند و کاسهای می با هم دادند
و همه ایشان از خرکاه بیرون امده سه نوبت بآفتاب زانو زدند و عهدنامه نوشتند که هیچکس از
خط فرمان برداری نکشد و تا یکهفته بحضور و سرور کذرانیدند و بعد از آن بجمیع بزرکان خلعت و
اسب بازین مرصع و زر فراوان التفات نموده شاهزادها را بجا و مقام خود رخصت کرد و ایلجکدای
را بضبط و ربط دیار مغرب فرستاده مبالغه نمود که ملاحده الموت و قهستان را استیصال و نابود ساخته
مملکت روم و کرجستان و تمامی آن مرز و بوم را بتحت تصرف اولیا اورد و ارغون آقا را بحکومت خراسان
و عراق و فارس و کرمان تا نواحی هرمز تعیین فرمود و محمود یلواج را بدستور سابق حاکم ملک ختای
کردانید و عبدالرحمن که والی ولایت ماوراء النهر و ترکستان بود بیاسا رسانیدند و مسعود
پسر او را قایم مقام پدر نمود و فرمان فرمانی دیار روم بسلطان رکن الدین سلجوقی بطریق
معهود مقرر شد کیوکخان که استقلال و شوکت و عظمت تمام یافت و دین نصارا اختیار
کرد و علمای دین نصارا از روی شدت و عداوت با اهل اسلام سلوک میکردند و کیوکخان عوا
کرد در سخا و کرم مانند پدر مشهور شود بنابران بسوداکران و مسافران از روی لطف و
احسان توجه میفرمود سوداکران از اطراف و اکناف روی بدرکاه آن جهاندار می اوردند
و متاع خود را بمدعا میفروختند بدین جهة اسباب و اقمشه بی نهایت در سرکار جمع شده
بود روزی متصدیان مهمات بعرض رسانیدند که اکر حکم شود این اسباب و اجناس بلا
را برده در شهر قراقرم نکاهدارند فرمود که بردن این همه اشیا بدان شهر خالی از زحمت و
مشقت نیست و تمامی انها را طلبیده در صحن دولتخانه جمع ساختند و خورد و بزرک لشکر
ازان بهره مند کردانید باقیمانده را بفقرا و مساکین رسانیدند و از انجا در ابتداء زمستان
بتسخیر بلاد عربستان روان شده بهر جا میرسید مردم آن دیار را بانعام و اکرام خود

حاضر شود تا عرض دیگر [illegible] شیرامون برادران و سپاه خود را در عقب گذاشته
با پانصد سوار پیشتر آمده بود که [illegible] جواب داد که حقا نخواسته باشند
که این چنین چیزی بخاطر گذرد منکو[illegible] نات و از روی اخلاص بقرلتای
آمده ام و فی الحال سوار شده با منکتای [illegible] درگاه منکوقاآن روان شد و وقتی که نزدیک
بسراپرده رسیدند نوکران شیرامون [illegible] محابا نمودند و امر شد که امرای مخالف نزکس
بیارگاه در آیند و تا مدت سه روز جشن را تازه داشته بخورمی و سرور گذرانیدند و روز چهارم
شاهزادها و امراء مخالف را طلبید سبب مخالفت پرسید ابتدا منکر شدند منکوقاآن چون
شیرامون را در زیر چوب کشید ناچار اعتراف نمودند و معتقد شدند و آن بیر شکار را رعایت کرده
خطاب خانی ممتاز فرمود و در رعایت حال مسلمانان میکوشید و سادات و علما را وظایف تعیین
فرمود که یهود و نصارا املاک و سیورغال بدهند و ضابطها نهادند که خلایق تا آسودگی در رفاهیت
بوده باشند و آنچه در ایام منازعت و مخالفت شاهزادها حکام تظلم و تعدی بار ماخذ نبوده
بود بدیشان دادند و شرف الدین جمال که از روستای بلاد خوارزم بود و در ملاحت و صباحت نظیر
و عدیل خود نداشت منظور نظر آن شهریار شد و بمرتبه وزارت رسید و در آخر کاردان قسمت ملک
و در محلی که تمور نوین را نصب ولایت خراسان رخصت میفرمود شرف الدین را با او همراه
ساخت و حل و عقد آن بلاد برای و صلاح او قرار یافت و بنیاد جور و ستم نموده آزار و مصادره
کلی از وی به بندهای خدا رسید و باندک تقصیری آنچه در روی کار داشتند متصرف شده بهتان
محقق و دیون و شکنجه می کشیدند و خلایق فرزندان خود را میفروختند و متواری در میان مردمان
مغول کیستند و نزاع می انداخت تا باهم منازعت و خصومت می ورزیدند و مردم شهری و روستای
از دست او عاجز گشتند و باتفاق روی بصومعه قدوة المحققین شیخ جمال الدین گیلانی علیه الرحمه
که در سمرقند بود شتافتند و تضرع می کردند و آن مقرب درگاه یزدانی فرمود که بروید و خاطر
جمع دارید که تیر دعا بهدف اجابت رسید و حضرت حق سبحانه تعالی او را برحمت و بلای گرفتار
مبتلا گردانید و دانسته که ازین ورطه جان نبرد با وجود این حال بقایایی که از روی بیداد
و ظلم نزد خلایق مانده بود طومار نوشته بحاکم سپرده و در بازیافت مبالغه نمود و بعد از آن
در گذشت و اسبابی که درین مدت بدست آورده بود بسرکار ترکان بردند و رفاهیت تمام
در میان مردم پدید آمد و منکوقاآن از فوت شرف الدین خوشحال شده منصب امینی بامیر [illegible]
نوبین مرحمت شد و بلغا آقا را بخدمت عرض بکی و مهم و وقعه نویسی بامیر عماد الملک [illegible]
و امیر فوقار آقا که از معظم امرای درگاه بود دیوان نمود و برادر خود خود گرامی قوبیلاقاآن نام
داشت بتسخیر بلاد شرقی نامزد کرده بدو گفت که هر که ایل شود در رعایت احوال او بکوشد
باشند و آنهائی که منازعت نمایند تنبیه و تادیب کند و قوبیلاقاآن بان مرز و بوم [illegible]

قبیاری اران ولایت بتسخیر نماید و بناور درخواست که از راه هندوستان بطرف ماچین بطوری که
اسکندر ذوالقرنین رفته باشند شاید بعضی از علما بدو گفتند که لشکر کشیدن بدان جانب متعذر
و محال است بنابران عرضداشت بخدمت منکوقاآن ارسال داشت که چون ذخیره درین بلاد کم است
اگر فرمان صادر شود بصوب ولایت قراجانک رفته لشکری سامان را بر سلطنت آستان رهی ممتاز کرده
موافق مدعای او فرمان صادر شد و قوبیلا بملازمت منکوقاآن آمد و هم درین ایام اقضی القضات قاضی
شمس الدین محمد قزوینی از خوف و هراس ملاحده که در مضرات اهل اسلام میکوشیدند از آن ولایت
بر آمده در موضع قرلتای بخدمت آن شهریار رسیده از ستم و تعدی آن طایفه بعرض رسانید و درین
اثنا ایلچیان از مغرب زمین آمده از خرابی نمودن ملاحده در ممالک بعرض رسانیده و شمه از احوال مستعصم
خلیفه عباسی اظهار کرده بنابران بلشکرنویسان فرمود که امرا و سران آن تا از ده نفر سوار دو نفر بخدمت
هلاکوخان همراه کردند و صد و بیست هزار سوار جمع گشت و بعضی از شاهزادها را نیز بهمراهی
او مقرر نمود و در نواحی قراقورم طرح قرلتای انداختند و در اندک فرصت خلایق
بنهایت حاضر آمدند چون هنگامه صحبت گرم شد و اهل مجلس از باده لعل فام خوش
وقت گشتند منکوقاآن فرمود که هر کس را که چیزی بخاطر رسیده باشد بگوید یکی از
اولاد چنگیزخان برخاسته زانو زده بعرض رسانید که از جمله وصیت چنگیزخان یکی
آنست که هر که قایم مقام من شود باید که عرصه را از باغی بردارد منکوقاآن پرسید که
باغی کیست گفت که پادشاه تنکاش و خاقان چین منکوقاآن جواب داد که انشاء الله تعالی
من خود بتسخیر بلاد روان میشوم دیگری از شاهزادها بعرض رسانید که از امرا و سران سپاه
هر کس حکم شود این خدمت را بتقدیم خواهد رسانید چه در کار است که ایشان خود
با چنین مهمی توجه فرمایند منکوقاآن سخن را پسندیده یکی از شاهزادها را بدان کار نامزد
فرموده قبل از روان ساختن شاهزاده وکلا نزد تغفور فرستاده گفت که اگر میخواهد که
مملکت چین از قتل و غارت مغول ایمن باشد اطاعت نماید و خراج گذار باشد چون
ایلچیان بولایت چین رسیدند و آنچه آن شهریار گفته بود اظهار کردند تغفور جواب داد
که تا غایت سپاه مغول را درین ولایت دست نبوده و نخواهد بود و ایلچیان منکوقاآن
بی نیل مدعا با وکلای خود بخدمت آن شهریار فرستاد و منکوقاآن وکلای تغفور را رخصت
نموده گفت که ما را با شما کار رسیده دانند و بمعاونت الهی در سنه ششصد و پنجاه و سه هجری
با لشکر گران روانه بلاد چین شد و حکم فرمود که لشکرها را چهار فوج کردند هر فوجی از راهی
روان شد چون بکنار رود قراموران رسید فرمود تا شیرامون پسر اکتای قاآن را با فرزند
کیول خان و با نوزادران در یاغی ساختند مغلست که اکتای قاآن در ایام حیوة و دولت
التفات و توجه نموده

تمام بلادها بجای آورده

یکی از مخصوصان بعرض رسانید که این همه تملق نیست بد و چه در کار است جواب داد که
که با او چنین سلوک بنمایم در زمانی که روزگار بمراد او باشد مارا از فرزندان من خواهد
بر آورد و آخر چنان شد که منکوقاآن بعد از دشت پیمایان کوهستان و تنگیها گذشته
بولایت چین رسید و قلعه ای چند را محاصره کرده دست بقتل و غارت گشاد و قوبلا نام برادر خود را
بملک ختا فرستاد که بضبط آن دیار قیام داشته باشد و اهالی که سر از اطاعت کشیده باشند
و تادیب نماید و خود اکثر ولایت چین را مسخر گردانید و یکی از قلاع نامی را محاصره نموده هر چند
سعی کرد فتح آن میسر نشد بزرگان سپاه هر چند مبالغه نمودند که آن کار را موقوف دارند
قبول نکرد منکوقاآن بعیش و شرب مدام مشغول شد تا آنکه بیمار گشت و در سنه ششصد و پنجاه و
هفت نماند مدت نه سال بدولت گذرانید و در آن اوان قوبلا قاآن حسب الحکم منکوقاآن بملک
ختا رفته در سنه ششصد و پنجاه و هشت بضبط و ربط آن دیار پرداخت چون خبر وفات
منکوقاآن باو رسید در شهر جکد که تختگاه ملک ختاست بر مسند فرمانفرمایی نشست و برادر
قوبلا قاآن که ارتق بوقا نام داشت و بفرمان منکوقاآن در سفر ننکاس بمحافظت اردو و خزاین
و اموال و اسباب و ترک افواج قیام نموده در دار السلطنه قراقرم بر اورنگ سلطنت قدم
نهاد و سپاه فراهم آورده در صدد لشکر آرائی شد و شاهزادها و نوینان اردوی قوبلا قاآن
را بعضی بقراقرم نزد ارتق بوقا فرستاده از جلوس قوبلا قاآن خبر نمودند و طایفه تاتار خلاف
قواعد و قانون یاسای چنگیز خانی نموده دو فرقه گشتند یکی بقوبلا قاآن پیوست و دیگری
با ارتق بوقا موافقت ورزید و ارتق بوقا پیش دستی نموده محصلان و تحصیلداران بامر
فرستاد که هر جا خزاین و دفاین و اموال و اسباب گله و رمه بیلیغها بود یکجا کرده بدار السلطنه
قراقرم بیارند و چون این خبر وحشت اثر در دشت قبچاق بسمع او رسید فوت منکوقاآن و برادرش یا قوت   برکاخان
غنیمت دانسته علم سلطنت و جهانگیری برافراشت و میان برادران نزاع پدید آمد اما برکاخان
بدین اسلام میل تمام داشت عقلا و دانشمندان خواستند که باب حکمت و نصیحت اثر بسته
را سلوک گردانند هر چند سعی کردند سود مند نیفتاد و در حیطه کلوران کرپوریت قدیم
چنگیزخان بود فرزندان هم پیوستند که باب حکمت و نصیحت اثر فتنه و محاربات صعب
اتفاق افتاد و تا یکهفته کشاکشی در کار بود آخر قوبلا قاآن مظفر گشت با وجود آن ارتق بوقا
با معدود چند که بجنگ بقراقرم رفت و بعد از چند روز شاهزادها و نوینان از ارتق بوقا
متوهم شده با جماعه از مخصوصان خود گریختند چون دو سه روزه راه طی نمودند نادم
و پشیمان شده ایلچیان نزد ارتق بوقا فرستاده گفتند امیدواریم که از تقصیرات ما بیان در
گذرند ارتق بوقا با معدود در حالت بیچارگی ایلچیان را بقتل آورده و قوبلا قاآن از اختلاف شاهزادها
خبر یافته با سپاه گران بنواحی دار السلطنه شتافت ارتق بوقا تاب مقاومت نیاورده

شهر فرار نمود و روز دیگر سعد تغاجی با غنیمت لائق و تنسوقات مناسب از شهر برآمده قوبلا
قاآن را ملازمت کرد و قوبلا قاآن از او پرسید که چند روز است که ارتق بوقا شهر را گذاشته بعرض
رسانید که سه روز است که با خزاین زر و جواهر نفیسه و لشکر بسیار از شهر بدر رفت و قوبلا قاآن
گفت که اگر او را گرفته پیش من خواهند آورد و بعد از فتح قراقرم متوجه ختا شد و پسر منکوقاآن
را با ده تومان لشکر در دار السلطنه قراقرم گذاشت و ارتق بوقا از غایت پریشانی و سرگردانی ایلچیان
بخدمت قوبلا خان فرستاده از روی تضرع و زاری عذر تقصیر نمود و قوبلا قاآن در جواب فرستاد
که من از جریمه او گذشتم باید که بلاتوقف متوجه درگاه شود و هم در آن اوان هلاکوخان و برکاخان
و الغو نبیره چغتای خان و کادان ساخته اظهار اطاعت و موافقت و یکجهتی کردند قوبلا قاآن
ایلچیان را نوازش فرموده گفت که بسبب مخالفت و منازعت سفیهان تمام معاونین چنگیزخان را
یافته باید که بزودی روانه حضور شوند و اندیشه بخاطر نگذاشته برادر هلاکوخان از کنار رود جیحون
تا حدود مصر و شام که باو مقرر فرموده ام بضبط آورده سپاه و رعیت آن ولایت را ایل گردانند
با خلایق آن بلاد خصوصا طبقه سلاطین سلوک پسندیده نموده باشد و صوبه دشت قبچاق و
سایر ولایتی که بجوجی خان باتو تعلق داشت به برادر او برکاخان مفوض کرده ایم و از دیار التای
تا سواحل دریای آمویه در تحت تصرف الغو باشد و ایلچیان را بانواع التفات خرسند ساخته
رخصت فرمود چون ارتق بوقا یکچندی فرصت یافت و سپاه او را فی الجمله استعدادی بهم رسید از
صلح و صلاح پشیمان گشته بجنگ بعضی یلغار رفته بعض لشکر او را تجربه بسیار بقتل آورد
و این خبر بقوبلا قاآن رسید با سپاه گران متوجه شده خود را بدو رسانید و بعد از جنگ ارتق بوقا
منهزم شد قوبلا قاآن گفت هیچکس از پی او تعاقب ننماید چرا که ایشان خود طفلان اند و صاحب
تجربه نشده باید که از بدی پشیمان گردند و از کار بد مراجعت نموده بدولت اصل بشتابند سپاه و حشم را
جا بجا رخصت داد و در زمستانی ارتق بوقا سپاه پراکنده فراهم آورد و بار دیگر آهنگ جنگ نمود قوبلا قاآن
با لشکر گران بعزم رزم او روان شد و خود را بارتق بوقا رسانید از اول روز تا وقت غروب
آفتاب از طرفین دست از ستیز و آویز باز نداشتند و سپاه ارتق بوقا متفرق و پریشان گشت و
سپاه قوبلا قاآن و ارتق بوقا بغارت و تاراج پرداختند ارتق بوقا در بیرون فرصت یافته با جماعه
سوار حمله بر غول قوبلا قاآن آورد و قوبلا قاآن تاب نیاورده راه ختا پیش گرفت و ارتق بوقا کار
جهانرا مراد خود دیده تعاقب نمود و در زمانی که بولایت ختا در آمد شاهزادها و نوینان رعایت
ادب کرده ارتق بوقا را نگذاشتند که قوبلا قاآن را بیکبارگی مستاصل سازد و ارتق بوقا بدار السلطنه
قراقرم رفته طرح جشن انداخت تا سه شبانه روز بعیش و طرب گذرانید شاهزادها و نوینان و
سایر سپاه را بانعام و اکرام فراوان بهره مند گردانید در این اثنا خبر رسید که الغو نبیره چغتای خان
داعیه جهانگیری دارد ارتق بوقا گفت که اول دفع فتنه الغو کردن بغایت ضرور است مردانه و بیهوده است نموده

انگاه بتسخیر ولایت ختا باید رفت چون قوبلا قاان منهزم بملک ختا در آمد فرمود که هیچکس از ولایت ختا بدار السلطنه قراقورم نبرد و راهها را مسدود کردانید بدین جهة در قراقورم قحطی پدید آمد و اریق بوقا ستوهیم می بود که مبادا هلاکو خان بسبب دولتخواهی قوبلا قاان بمحاربه و مقاتله او شتابد و با امرا و اعیان خود گفت که از جمله شاهزادها یکی را بولایت ترکستان باید فرستاد تا اسباب و ذخایر بسیار بیارد جواب دادند که الغو بزیور عقل و دانائی آراسته است او لایق آنست که بدو از روی مدارا سلوک فرمایند تا بتقویت و موافقت او سلطنت و دولت را استحکام تمام روی نماید و اریق بوقا نهایت خصوصیت منشور نوشته و الکائی که در ایام جغتای بجد کلان داشته بود معوض فرمود الغو خرم گشته بدان دیار شتافت از حدود المالیق تا کاشغر در قبضه آورده صد و پنجاه هزار سوار جمع آمد و از اراده مخالفت نموده ایلچیان اریق بوقا را که از دیار ترکستان اسباب و اشیاء بینهایت و غله فراوان گرفته روانه درگاه او میشدند منع فرمود اظهار استقلال نمود ایلچیان بخدمت قوبلا خان فرستاد و با آنجانب ملحق شد و اریق بوقا با لشکرگران از قراقورم بعزم رزم الغو روان گردید و قوبلا قاان بسرعت تمام بقراقورم در آمد و مسلمانان استقبال نموده امان یافتند و قوبلا قاآن میخواست که از عقب اریق بوقا رود در این وقت ظاهر شد که بعضی از سرداران ختا مخالفت ورزیده اند بالضرور فسخ عزیمت نمود و اریق بوقا مطلع گشته یکی از امرای معتبر را با سپاه آراسته بمحاربه و مقاتله الغو فرستاد و بعد از جنگ شکست بر سپاه اریق بوقا افتاده بسیاری بقتل رسیدند و الغو مغرور گردیده باردوی خود باز گشت و در این وقت فوجی از لشکر اریق بوقا که در کمین گاه قرار گرفته بود بیکبار حمله آورده اکثری را از پای در آوردند الغو با معدودی چند بطرف کاشغر رفته آنجا نیز نتوانست توقف کرد و بسمرقند رفت و اریق بوقا در تسخیر ولایت المالیق بود دست بظلم و تعدی و قتل دراز نموده غیر از مستی و بیشعوری بکار دیگر نمی پرداخت عجب قضا و قدر روزی بی هنگام بادی بغایت تند وزید چنانچه چند هزار میخ که در آن عیش و طرب مشغول بود از جا برکند و از هم درانید و ستون خیمه شکسته و در بخت و بسیاری از اهل مجلس هلاک گشتند و مردم عاقل و صاحب تجربه از این فعال بد کردند و اکثر سپاه او متفرق گردید و الغو چون بر احوال اریق بوقا اطلاع یافت با لشکرگران بقصد جنگ او روان شد و اریق بوقا بناچار روی اختیار التجا بقوبلا قاان برده بجانب ختا رفت و ارغنه خاتون که حرم اریق بوقا بود جدا شده بسمرقند شتافت و الغو او را بعقد نکاح خود آورد و مسعود بیک پسر محمود یلواج را میخواست که بکشد بالتماس ارغنه خاتون بمنصب وزارت سرافراز نمود و قیدو خان در این ایام از اریق بوقا جدا شده بکلاتحبت برکه اغل روان ساخته اظهار اخلاص کرده بدو پیوست و برکه اغل از بس که دانا و دوربین و دنبال و اسب

بسیار امداد نموده بجنگ الغو فرستاد چون نزدیک بهم رسیدند الغو یکی از شاهزادها را بجنگ قیدو نامزد فرمود و کار بجدال انجامید بعضی از سرداران قیدو در آن معرکه سستی کردند ناچار قیدو دست باز داشت و هر کدام بجا و مقام خود باز گشتند و بعد از آن بمدت قلیل الغو از جهان انتقال نمود و ارغنه خاتون مبارکشاه پسر خود را بسلطنت نصب کرد و مبارکشاه بسعادت اسلام مشرف گشته بر رعایت رعایا و اهل اسلام توجه و التفات تمام مبذول بود و سپاه مغول از او متنفر شده جدا گشتند چون این خبر بقوبلا قاان رسید براق خان بن ... کلان مبارکشاه را که ایران داشت که آن مملکت را بتصرف آورد و بواسطه استقلال که مبارکشاه بهم رسانیده بود کاری نتوانست ساخت و از راه ملایمت پیش آمد در خفیه بعضی امرای مبارکشاه بخود متفق کردانید منتظر فرصت می بود تا آنکه روزی مبارکشاه با خاصان بحمام رفت و او با دو هزار سوار مسلح آمده گرمابه را محاصره نموده مبارکشاه را دستگیر کرده جمیع خزاین و دفاین و گله و رمه بتصرف آورده مبارکشاه را مطلق العنان ساخت و قوبلا قاآن خبر یافته بر دانائی و دوربینی براق آفرین کرده بعنایات و التفات خوشوقت نمود و بجنگ قیدو خان که اعدای قوی بود فرستاد و با خود گفت که از دو حال بیرون نیست یا قیدو خان را استیصال خواهد ساخت یا خود شکست خواهد یافت و بهر تقدیر دفع یکی از این هر دو میشود چون فوجین بهم رسیدند بعد از کشاکش شکست بر لشکر اریق بوقا افتاد و بسیاری از سپاه اریق بوقا تلف گشتند و اریق بوقا با معدودی چند فرار نموده بیورت اصلی خود معاودت نمود قوبلا از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشت و قبچاق اغل که از برادران چنگیز خان بعقل و هنر و ادب مشهور بود چون دید که منازعت بغایت رسیده بدین واسطه از یورت خود که وطن مالوف چنگیز خان بود با جمعیت تمام عازم مملکت ایران و توران گشت و تتمه احوال قبچاق اغل در ضمن حالات و واقعات اباقا خان مذکور و مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی القصه وقتی که اریق بوقا شکسته در حضرت التجا بقوبلا قاان آورده نزدیک بدار السلطنه جکدو کمر تختگاه سلاطین ملک ختا است رسید قوبلا قاآن حکم فرمود تا شاهزادها و نوئینان و سایر امرا و سپاه مسلح و متجمل شده بر در درگاه حاضر گشتند آنگاه اشارت کرد تا اریق بوقا با طوق بگردن بمجلس آوردند و از روی تلطف و مهربانی با اریق بوقا گفت که ای برادر عزیز در این تاخت و تاخت و قتال و جدال حق بطرف من بود یا بجانب تو اریق بوقا در جواب گفت که آن روز سلطنت و فرمان فرمائی از من بود و امروز از آن تست امثال این سخنان مذکور در ساخته آخر کار بجای بجرایم خود اعتراف نمود و زبان بعذرخواهی گشاد و آب در طلبهای چشم کرد آنگاه تغاچار نویان این حالت را مشاهده کرده گفت که فرمان قاآن چنانست که از واقعات گذشته یاد ننمائیم و امروز که روز آشتی است حکم نوروز دارد از اول روز تا بوقت شام بخو

شراب و شنیدن نغمه بسر برده‌اند و شب را نیز بخوردن می‌گذرانیده روز دیگر ایلچیان باطراف
واکناف فرستاده شاهزادها و نویان و امرای عالیقدر را در قوریلتای جمع ساخته در مقام
تحقیق و تفتیش بعضی امرا که مایهٔ فتنه و مادهٔ فساد بوده‌اند شدند ارتق بوقا و اسوتای بهادر
گفت که اینها همه بیگناه‌اند و مجرم منم عذر ارتق بوقا مسموع نیفتاده و اکثر امرای ارتق بوقا را
گرفته بیاسا رسانیدند بعضی وزرا و نویان بر آن بودند که ارتق بوقا و اسوتای بهادر را بقتل
آورند قوبیلا قاآن فرمود که خلاف قاعده و قانون چنگیزی نکنم و کشتن ایشان را موقوف
داشت و درین باب نامه به برکه خان و هلاکو خان فرستاد و هر دو ایشان جواب نوشتند
که آنچه بخاطر رسیده باشد عین صلاح است و ما را بران اصلا انکار نخواهد بود چون
ایلچیان برگشته بملازمت قوبیلا قاآن آمدند فرمود که ارتق بوقا و اسوتای بهادر را بند و زنجیر
کرده‌اند بحضور آوردند و قوبیلا قاآن از علما و حکمای ختا که در ایام سابق میان پادشاه ختا و برادر
خورد که در وقتی بهم رسیدن مهم بمحاربه و مقاتله انجامیده اخوان برادر را بر و دستگیر گردید و
پادشاه ختا او را نکشت و در منزلی موقوف داشته اسباب عیش و کامرانی جهة او آماده کردانید
قوبیلا قاآن موافق آن به برادر پیش آمده گاه گاهی در ایام جشن و ایام بهار بسیر و شکار بیرون
می‌آورد و تا مدت بحال در قید بود و از این جهان درگذشت و قریب چهار سال بحکومت و فرمان
فرمای دیار مغولستان قیام و اقدام داشت و قوبیلا قاآن بعد از فوت ارتق بوقا از شاهزادها
و نویان و امرای صاحب اقتدار سندی گرفت که در خدمتگاری و جان سپاری یکدل و یکزبان
باشند و تمامی ایشان را بانعام اسب و خلعت و زر و جواهر مبتهج و خرم کردانید و در عدالت
و سخاوت و داد و دهش سعی بلیغ بجای آورد و در همان ایام پسران اکتای قاآن و اولاد ماتو
که با این خان معروف بودند بعذر گذرانیدند و قوبیلا قاآن مکرر پیغام نمود که ایشان فرزندان از جهة
سرعت تمام بیایند که از ملاقات یکدیگر بهره‌مند گردیم و قیدو خان که سرآمد و فرمان فرمای
آن قبیله بود در جواب نوشت که امسال اسپان ما و متعلقان بغایت لاغر و ناتوان اند که سواری
کار نمی‌آید انشاءالله سال دیگر قدم از سر ساخته باستان بوسی خواهیم شد و تا مدت سه سال بهمین
طرز می‌گذرانیدند و لشکر و سپاه باطراف و اکناف ولایات فرستاده تحت تصرف در می‌آورد
و قوبیلا قاآن از تسلط و استیلای ایشان اندیشناک شده لشکر گران بهمراهی شاهزادها تعیین نموده
بمقابله و مقاتله قیدو روان کردانید و بعد از محاربه بسیار و دار و گیر رسیدن قرار داد که در فصل
خزینه اسپانی که از محنت و مشقت سفر ضعیف شده بودند فربه کرده بقوت و شوکت تمام بهم
در آویزند درین اثنا جماعه که مایهٔ فتنه و مادهٔ فساد بودند شاهزادها را از قوبیلا قاآن منحرف
ساختند تا اکثر سرداران و کارفرمایان لشکر را گرفته الحاق فرزندان ماتو و قیدو آوردند
ازان هر چند قوبیلا قاآن لشکرها بدفع آن کرده فرستاد مغلوب شده مراجعت نمودند و سپاه او را

که بصوب ولایت چین و ماچین تعیین کرده بودند بفتح و فیروزی آمده باردوی ملحق گشتند و ملک ختا
و آب و هوای آن موافق طبع قوبیلا قاآن افتاده و خواست که غیر از شهر خانبالغ که تختگاه ملک ختا بود شهر
دیگر بنا کند و بدین جهة نزدیک قصبه خانبالغ بنای شهری در کمال وسعت نهادند و بوسعت که
طرح آن شهر مربع واقع شده و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است و آن بلده را خان
بالیق موسوم کردانیده و در اندک فرصت ازدحام خلایق از حد گذشت و حکم فرمود که از دیار
هندوستان نهری بهناور بریده از میان شهر جاری ساختند و از آن آب زراعت و عمارت
بنهایت پدید آمده و منفعت کلی بخلایق رسید و طول آن رود چهل روزه راه است که بدریا
امریه ملحق میشود و قوبیلا قاآن چهار وزیر داشت از ملک ختا و یکی از بلاد بناکت
که موسوم بامیر احمد بود و او را وزیر اعظم میخواندند و آن سه وزیر در جمیع مهمات
مالی و ملکی تابع او بودند از بس همه وزراء ختا بدو مخالفت ورزیدند قوبیلا قاآن از شهر
دید عزم ییلاق نمود و این چهار وزیر را در دار السلطنت جهة انجام مهمات مالی و ملکی
گذاشته بود و یکی از وزراء ختا میخواست که قصد حیات امیر احمد نماید و رکابدار امیر احمد
با رکابدار او خصومت داشت در صحبت شراب راز دل او در میان نهاد و او این معنی
را فهمید بخدمت صاحب خود رسیده حقیقت عذر و کید وزیر ختای اظهار نمود چون
شب شد امیر احمد چهل اسب عراقی که خاصه سواری قوبیلا قاآن بود از طویله همراه گرفت
و چهل غلام ترک تیرانداز بران اسپان که تمامی زین مرصع داشتند سوار کرده زر و جواهر
نفیسه برداشته از دار السلطنت دید روان شده بسرعت تمام رانده دم صبح بسر پل آمده
خواست که از انجا عبور نماید موکلان وزیر ختای که قبل از آن فرستاده و راهها را مسدود
کرده بودند امیر احمد را شناختند و امیر احمد با آنکه زمانی در تلاش بود که وزیر ختای
و جمعی از عقب رسیده او را جلوگیر نمودند و امیر احمد میگفت که قوبیلا قاآن مرا
مکرر طلبیده بدین جهة بسرعت روانه درگاه شده‌ام و در حینی که هر دو وزیر در
گفتگو بودند ایلچیان قوبیلا قاآن رسیدند و امیر احمد اشارت کرد تا بر صدق قول او
گواهی دادند و از چنان اجل خلاص شد باردو پیوست و روز دیگر در خوانچه سیاه از
درهای شاهوار و پوشش سرخ نهاده بخدمت آن شهریار شتافته آن خوانچه را
با خوان پوش از نظر بگذرانید قوبیلا قاآن پرسید که سبب چیست امیر احمد بعرض رسانید
که در ابتدا که بشرف ملازمت مشرف شده بودم ریش این بنده مانند این ظرف سیاه بود در
دولتخواهی و نیک اندیشی این دودمان مثل این مروارید سفید کردانیدم الحال وزیر ختای
قصد دارد که همچون این خوان پوش سرخ کرداند و تمامی حالات را اظهار نمود قوبیلا قاآن
در غضب شده محصلان فرستاد که وزیر ختای را زود حاضر سازند قبل از رسیدن موکلان

وزیر ختای مطلع شده بصوب دیار چین شتافته التجا بپادشاه آنجا برده و در حصاری که استحکام
تمام داشت متوطن گشت و قوبلا قاآن لشکر گران بتسخیر آن حصار فرستاده بعد از تردد و تلاش
بسیار بی نیل مدعا مراجعت نمودند و چند نوبت دیگر سپاه گران بمحاصره آن حصار استوار
رفت و کاری نتوانستند کرد و قوبلا قاآن ازین ره گذر متکدر و متالم می بود طالب منجنیق بعرض
رسانید که درین نوبت این خدمت را به بنده فرمایند بعنایت الله تعالی آن حصار مسخر خواهد
شد و طالب منجنیق با لشکرگران بمحاصره حصار پرداخته و بمحاذی آن قلعه پشته از خاک
تعبیه نموده منجنیقها برده بران کوه نصب کردند و در عرض یک هفته دیوار حصار و برج و باره
را هموار ساختند و وزیر ختای هر روز ترددات مینمود و مردم بسیار بکشتن میداد و استادان
منجنیق قرار داده بود که از هر طرف برج و باره حصار را بضرب منجنیق خراب سازد و لشکر
در آیند و وزیر ختای که در آن حصار متوطن شده بود پیغام نمود که از من تقصیری و گناهی بوقوع
نیامده بود فی الجمله منازعت با امیر احمد داشتم و قصد یکدیگر میکردیم اگر فرمان استمالت نام من قاآن
باید جان کنم که این حصار با خزائن و اموال بتصرف بندهای درگاه در آید و سرداران لشکر قوبلا
قاآن از کمال لطف جواب صادر شد نشسته و کمر مرصع بجهة وزیر ختای مرحمت فرمود
وزیر ختای ایمن گردید بحاکم حصار گفت که اینهمه ترددات و تلاش برای منت واکرمن
بدست سپاه خاندان آیم زنهار بگذار بد اولی و انسب آنست که آن موهن حیل را بمن حواله فرمایند
تا حکومت نمایم که از ضرب سنگ منجنیق مضرتی بعمارت حصار نرسد حاکم آنجا بسخن او عمل
نموده مردم خود را معزول کرده بود و فرمود تا از یکطرف سنگ منجنیق خراب میشود و از جانب
دیگر مردم وزیر ختای ویران میساختند و این معنی معلوم والی حصار شد بترسید و هنگام
شام از قلعه بر آمد لشکر مغول شبخون زده بدر رفت و بفرمان فرمای ماچین پیوست و آن
حصار با همه اموال و خزائن و دفاین بتصرف امرای قوبلا قاآن در آمد و وزیر ختای بدرگاه
قوبلا قاآن رفته بمنصب وزارت ممتاز شد چون بحال ازین معامله بگذشت با امیر احمد
همان طریق در مقام نزاع می بود تا آنکه امیر احمد بملازمت یکی از شاهزادگان بیرون رفت وزیر ختای
فرصت یافته با جمعی سر راه گرفته از پای در آورد و خاطر از کار دشمن جمع نموده بمنزل خود
روان شد و در اثنای راه مخصوصان امیر احمد او را بزخم تیرکاری نموده امان ندادند
چون حقیقت این حادثه بسمع قوبلا قاآن رسید بغضب شده امر فرمود تا متعلقان و
مخصوصان او و وزیر ختای را با دیگر وزرای ختای هلاک گردانیدند و بعد از چندگاه در سرکار
قوبلا قاآن جواهر نفیسه درکار شد هر چند جستند در مخزن شاهی نیافتند جوهریان
گفتند که در ایام سابق لعلی که وزن آن بیست مثقال بود بدست امیر احمد فروختیم ده هزار
امیر احمد آنجو خازن آن لعل را بخدمت قوبلا قاآن فرستاد قوبلا قاآن در غضب شد فرمود

چرا امیر احمد در وقتی که آن لعل را خریده بود بنظر نگذرانیده گفت که نعش او را از قبر
بر آورده و ریسمان در پای بسته در شهر و بازار می کشیدند و سکا ایغوری که با اهل اسلام
عناد و نفاق داشت و بسبب تسلط امیر احمد از قوت بفعل نمی توانست آورد درین وقت
فرصت یافته در خانه مقام آزار مسلمانان می بود چه درین ایام از قبه بخارا از ضرب قورچی و قوغز
یک شنقار سفید پای و سر و سنقار سرخ رود و عقاب سفید با تحفه نفیسه آورده بنظر قوبلا قاآن
گذرانیدند خوردن و مسلمانان و گشته از خاصه با نها التفات نمود و تاجران دستار
آن کوتاه کرده قوبلا قاآن پرسید که چرا نمیخورید بعرض رسانیدند که تا گوسپند را بسمل نکنند
حلال نمیدانیم سکا ایغوری گفت که طعام ما را حرام میدانند قوبلا قاآن در غضب شده فرمود
که منادی کنند که اهل اسلام دیگر گوسپند نکشند و کروه بد اعتقاد یرلیغ حاصل کرده بهانه جسته
از مسلمانان زیانهای فراوان بانداخت می نمود و غلامان مسلمانان را می فریفتند تا نسبت بصاحبان گویند
که گوسپند و مرغ بسمل می کنند و تا مدت چهار سال مسلمانان در عین عذاب بودند و کار بجای رسید
که مولانا بهاء الدین بخاری که از جمله مریدان جناب عرفان پناه شیخ سیف الدین بود با جمعی از مسلمانان
از دار السلطنه دیپجلای وطن گشتند و ابواب آمد و شد تجار مسدود شد و شهاب الدین
قندهزی و خواجه عمر قرغزی و ناصر الدین کاشغری و بعضی دیگر خطر بطریق رشوت بسکا
ایغوری داده بعرض رسانیدند که از منع ذبح گوسپند اهل تجارت باین بلاد نمی آیند و ابادانی
و معموری این ممالک وابسته بوجود سوداگران است و در حاصلات تمغا نقصان کلی راه یافته
التماس آنست که حکم شود تا گوسپند بسمل کنند و با طبقه مسلمانان هیچ کس انکاری نباشد جواب
داد که من چگونه برخلاف یاسای خود عمل کنم که دیگر سپاه و رعیت را بر سخن من اعتبار نماند
اما منادی کرده اند که هر که عمارتی اهل اسلام کند و یا در آزار ایشان سعی نماید او را بی اکم بعرض رسانند
سیاست کنند روزی طایفه جهودان آیه کریمه که در باب استیصال جهودان و مشرکان نازل
شده بود مضمون آنرا خاطر نشان قوبلا قاآن علمای اسلام را طلب کرد و در آن فرصت
مولانا بهاء الدین ماوراء النهری بخدمت رسید و قوبلا قاآن معنی آن آیه کریمه از او پرسید
مولانا بعرض رسانید که حکم الهی است که مشرکان را بقتل آرند قوبلا قاآن گفت پس چرا
نمیکشید و خلاف امر خدا میکنید مولانا جواب داد که هنوز وقت آن نرسیده و
بالفعل دستگاه آن نیست قوبلا قاآن گفت که اگر شما را استعداد آن نیست ما را هست و
حکم فرمود تا جمع جمیع مسلمانان را بکشند امیر احمد دانشمند و بعضی وزرا که از اهل اسلام
بودند سخنان ملایم و تملق تمام مانع آمده گفتند که درین باب تامل در کار است قوبلا قاآن
جمعی دیگر از علما را طلبیده گفت که معنی این آیت چیست گفتند که معنی ظاهری
علاء الدین آنست که جهودان و مشرکان را بقتل آرید قوبلا قاآن گفت باید که فرمان خدا بجا آرید قاضی

طریق جواب داد که مسطور و مسجد و قیم قاآن گفت که بی تکلف خوب گفتید فی الحال تعصب و عناد
را بگوشه نهاده نه شما خون و مال را حلال و ایندونه مال مال شما داد و پرسید که آفریدگار محمد کیست گفتند
که خدای بزرگ که محمد را هدایت و ارشاد کرد جواب دادند که خدای قدیم و تقدس باز گفت
استفسار کرد که چنگیز خان را که آفرید بعرض رسانید که خدای عالم و عالمیان گفت که تیغ
و شمشیر در قبضه اقتدار او که نهاد گفتند که پروردگار جل و علا قوبیلا قاآن گفت که چرا
قادر مختار بمحمد توفیق هدایت ارزانی فرمود و با بسی که چنگیز خان نیز التفات ننمود
علما جواب دادند که این قضیه را خدای تعالی بهتر میداند قوبیلا قاآن فرمود که الحال معلوم
شد که خدای قدیم به بندگان خود دو نظر دارد یکی نظر لطف و دیگری نظر قهر حضرت محمد را
بنظر لطف آفرید و چنگیز خان را بنظر قهر پس شما چگونه لطف را بر قهر ترجیح میکنید و در
کتاب شما مسطور است که هر که از فرمان اولوا الامر برگردد مجرم و گناهکار باشد گفتند که
بلی همچنین است فرمود که شما چرا از فرمان چنگیز خان که پادشاه جهان و صاحب اقتدار
بود انحراف می ورزید جواب دادند که آنچه مطابق کتاب و موافق شرع شریف باشد
بجای می آریم و اگر خلاف آن باشد غیر از مخالفت چاره نداریم قوبیلا قاآن در غضب شد فرمود که
بعد ازین قضات السلام معزول باشند و واعظان بر منابر وعظ نخوانند و موذنان بر
منابر ها بانگ نماز نگویند و گوسفند را ذبح نکنند و درین باب یرلیغ نوشته میخواستند که بعمال
محروسه بفرستند و علمای اسلام متفکر شده بمنزل وزیر مسلمان رفتند وزیر با ایشان
گفت که اندیشه مکنید امید است که باد استیلای اعدای دین مبین و اکثر سلاطین فرد اتمیل رسند
درین گفت و شنود بودند که بدر الدین بیهقی که سرآمد حکما بود با وزیر گفت که الحال مرا
بخدمت قوبیلا قاآن ببرید تا نکته باقی مانده بعرض رسانم روز دیگر او را حاضر ساخت قاآن
گفت که چرا مشرکان را بموجب فرمان خدای بکشید آن حکیم جواب داد که این خطاب از
رب العزت بحضرت پیغمبر رسید تا مشرکان عرب و عجم را بخصوص سلاطین ملک عجم که
ربع مسکون در تحت تصرف آورده بودند مستاصل و مقهور گرداند چون قاآن و اولاد
چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید قلمی میفرمایند چگونه مشرک و کافر باشند ازین
سخن قوبیلا قاآن شگفته شد و زبان بتحسین گشاده گفت که تو بسیار مرد دانا و عاقلی و این
سخن راست و درست گفتی حکیم را بانعام فراوان و خلعت خاص مخصوص کرده ایلچی و یرلیغهای
که در باب مستاصل نمودن مسلمانان نوشته بودند فرمود که پاره پاره کردند و بعد از آن رعایت
اهل اسلام می نمود و از صباح تا چاشت بامور ملکی و ملکی میپرداخت و در مجلس آن شهریار
علمای اسلام و یهود و نصارا با یکدیگر مباحثه دینی میکردند و فرمود که قرآن مجید و توریت
و انجیل و کتاب سامکونی بزبان مغول ترجمه کردند و مدت سی و پنج سال سلطنت راند

برحمت دوت و تولیغ در سنه ششصد و نود و سه در گذشت و هشتاد و سه سال زندگانی نمود تیمور قاآن
بن جیم کم بن قوبیلا قاآن قایم مقام شد و جشن عالی ترتیب داده آنگاه بروی عهد تکیه نشست
و بقاعده و قانون چنگیز خان چهار شاهزاده چهار گوشه نمد را و دو شاهزاده بازوی او را
گرفته بر تخت جلوس فرمودند و او را بخطاب الجایتو قاآن مخاطب ساختند سپاه و رعیت
خوشحال گردیدند چون از ایام جلوس چهار سال گذشت دوا بن براق اغلان از الوس جغتای
با پنجاه هزار سوار بدفع شاهزادها بر عزیمت مقام خود را ببلاد مغولستان رسانید و کورکوز
داماد تیمور قاآن که در آن وقت حاضر بود با شش هزار سوار با دوا مقاتله و محاربه نموده گرفتار
شد و دوا آن مغول و در گذشت و محبوس ساخت و با جمعیت تمام در نواحی قراقرم لشکرگاه
نمود درین اثنا الوس بوقا درقای که در ایام سلطنت قوبیلا قاآن تخلف نموده نزد قیدو رفته
رفته بودند و قیدو ایشان را بکومک دوا فرستاده بود بنوکری قیدو ملتفت نشده بملازمت
تیمور قاآن آمدند تیمور قاآن خوشوقت شد ایشان را با لشکر گران در خدمت یکی از شاهزاده
بجنگ فرستاد و بار دیگر لشکر بمحاربه کشیدند در حین که سپاه دوا از آب عبور میکردند دست
بستیز و آویز گشوده بسیاری از لشکر دوا بقتل آوردند جمعی کثیر از غایت وهم در آب غرق
گشتند و دوا از آن مهلکه بهزار حیلت و هرچند تردد نمودند که کورکوز داماد تیمور قاآن که دوا
مقید کرده بود بدست آرند میسر نشد داماد آواره و در اردو در حبس گاه اسیر بود دیگر نموده مظفر و
منصور باردوی تیمور قاآن پیوستند درین اثنا وکلای دوا رسیده معلوم رسانیدند که التماس
کرده داماد مرا بگذارند که داماد ایشان را بخدمت میفرستند تیمور قاآن داماد دوا را از بند نموده
مصحوب ایلچیان رخصت کرد و تا رسیدن ایلچیان دوا کورکوز را کشته بود و اتهام که
بکرات کورکوز گریختن بود گفت که او را پیش قیدو خان فرستاده بودم در اثنای راه وفات
یافت و در سنه هفتصد هجری تیمور خان صد تومان لشکر بدفع قیدو نامزد فرموده قیدو و
از معنی آگاه شده ایلچی نزد دوا فرستاده او را بمدد و کومک طلب کرد و جواب داد که سپاه
ما اکثر مجروح و خسته اند و اسپان در نهایت لاغری و ما توانی و عذر ازین هنوز ترا
مصلحت دانست که صلح نمایند تا نسل تاتار منقطع نگردد و قیدو برین حال مطلع شد بالشکر
گران نزدیک بافواج تیمور قاآن رسید مدت سه شبانه روز محاربه و مقاتله نموده از
طرفین جمعی کثیر کشته گشتند عاقبت کار بر قیدو دشوار شد و زخمها برداشت و مهم بجای
رسید که ابیرود سکیر شود بنابران چند منزل پس نشست در منوقت دوا نیز بجمعیت
تمام بقیدو ملحق گردید و باتفاق یکدیگر قدم پیش نهاده در کارزار بعد از ستیز
و آویز دو شاهزاده از اولاد جغتای خان کشته گردید و لشکر تیمور قاآن هزیمت
یافته تا قراقرم اصلا توقف ننمودند قیدو پس از این فتح برحمت و تولیغ گرفتار شد دوه

سنه هفتصد و دو درگذشت فقد و اهل اسلام را رعایت تمام میفرمود و دین و دانسته از تقصیر
گناهکاران میگذشت چنانچه داماد فقد و با کنیزی الفت گرفت و دختر فقد و تاب نیاورده از
غایت رشک دو دست بر سر شوهر زد که دستارش بیفتاد و آن جوان بشدت تمام لگدی بر شکم
زن زد و دختر فقد فنا شد و پسران فقد و خواستند که داماد را بانتقام خون خواهر هلاک
سازند و مبالغه از حد گذرانیدند برادران فقد و داماد را طلبید و پسران فقد و در قتل او بجد
شدند فقد و از پسران پرسید که از کشتن او بخواهر شما منفعتی میرسد گفتند هیچ گفت هرگاه از
تلف نمودن داماد اصلا نفعی میسر نشود مناسب آنست که از خون او درگذرید که بهر ابنیه بهتر
از کشتن است بعد از گفت و گو و مبالغه بسیار قرار بران یافت که او را صد چوب بزنند فقد و در
حقیقه فرمود که چوبی را ده شاخ بسته دو مرتبه زدند و روی بفرزندان کرده گفت که الحال دوا
بیدارید که بر سر خواهر شما عورت بیگانه نامحرمی است احتیاط باید و دختر دیگر باید و عقد بستند
و همدران ایام بعضی امرای هند بولایت باغی در امدند دست بقتل و غارت گشادند و فقد و
آزرده گشته باهلها فرمود که درین مرتبه از تقصیر شما درگذشتم زنهار که بعد ازین در مقام آزار
خلایق نباشید و کمر از میان باز کرده برگردن انداخته سر نیستی افتابه نوزده گفت که ای
خدای بزرگ ازین گناه که بی امر و رضای من واقع شده درگذر القصه تیمور قاآن قریب شش
سال بدولت و جهانداری گذرانید بعلت صرع و درد نقرس مبتلا گردید و حرم محترم او که عاقله
جهان بود باغوای شاهزادها و نوینان فرمان فرما شد تیمور قاآن مدت شش سال بدولت جهانداری
دیگر بعلت گرفتار بوده بعالم جاودان شتافت و صفات حمید او بسیار است و فوق که سیل
امد عمارات و باغات و مزروعات قراقرم را ویران ساخت میفرمود تیمور قاآن در خزانه
گشادند و خلایق ان مرز و بوم را بانعام بهره مند گردانیدند و در زمستان اکثری از چارپایان
خلایق از برف و باران و صاعقه نابود و معدوم میشد و انچه تلف میگردید بهای انعام میفرمود
و سه سال حاصل ولایت را بجهة آسیب سیل بر علیا معاف داشت و تخفیف خانکان ورمه و
مال و اسباب فراوان داشت و از غایت حرص نه بسود میداد و هرگز زر او را بوعده نمیرسانید
در مقام شدت شید و مبالغه می بود که از دین اسلام برگردد و در ایام بهار با متعلقان و فرزندان
و کاشتهای خود بسیر گلزار برامد بغتة همان خدای نعم برف و باران و صاعقه بوقت افتاد
با قوم و خویش نابود گشت و حقیقت این را بعرض تیمور قاآن رسانیدند و ظاهر شد که از و
میراث خوار نمانده فرمود که ملاک بدین طریق بهم رسانیدن باشند مناسب ارباب همت نمی نماید
که داخل خزانه سازند و بفقرا و مساکین دادند و در سلک باریدن که اصلا نشد و قحط عظیم پدید امد
حکم فرمود که انبارهای غله بگشادند و بخواص و عوام بهره رسانیدند و نقلست که بعضی از
اولاد جغتای خان بامعاونت یکدیگر بسمت تبختیر و ولایات روس و چرکس رفته بدست اورده بودند از

انجا چون متوجه استخلاص شهر مکس شدند از انبوهی جنگل و درختان راه در امد نبود مقدار
چهار گردون که برابر هم توانند رفت راه گشاده بان ولایت در امدند شهر مکس را فتح نمودند
و از مقتولان گوش راست می بریدند قریب دویست و هفتاد هزار گوش شمار در امد و از
انجا فارغ شده روی بولایت کلاته و یا شغر کرده در نواحی ملک فرنگ واقع شد برسیدند و خبر
یافتند که جمعیت مخالفان نسبت به سپاه مغول دو چند بلکه زیاده است باکو که مسلمان
گشته روی بقبله دعا اورده از حق سبحانه تعالی التماس فتح کرد و خود بر پشته رفته بتضرع و
زاری مشغول گردید و تا یک شبانه روز با کسی حرف نزد و چیزی تناول نکرد و روز دیگر هر دو لشکر
رو بهم نهاده دست بجنگ گشادند و فوجی را بسورت اعدا فرستاد که تاراج و غارت
نمودند ازین سبب قوم نصارا اول شکسته منهزم گشتند و مغولان تعاقب نموده جمعی کثیر
بقتل رسانیدند آن ولایت را در تحت تصرف آوردند چون زمستان عود نمود بطرف دشت
قبچاق شتافت و در سنه ششصد و پنجاه درگذشت برکه خان قایم مقام شد و با خلق الله سلوک
پسندیده میفرمود و روش و اطوار هلاکوخان را نمی پسندید و نکوهش مینمود از و آثار و علامات
خوب در عرصه روزگار ماند درگذشت جانی بیکخان بر تخت دولت نشست و او پادشاه
دین دار مسلمان و عارف بود چون خبر تعدی و ظلم امرا شنیدن تیمورتاش بن چوپان بدو رسید
از راه در بند لشکر کشید به تبریز شتافته او را بقتل آورد و تفصیل این مجمل بعد ازین مذکور
خواهد شد کپک خان که هژدهم فرزند چنگیزخان است در عدالت و سخاوت بی نظیر و عدیل
بود روزی با خاصان خود بهنگام بهار بسیر و شکار شتافته ناگاه استخوان بوسیده آدمی بنظر
در امد ساعتی تامل و تفکر نموده روی بحاضران کرده گفت که این استخوان مظلومان است و از من
داد میخواهد و انا بخار لجت نموده و در مقام تفحص شد ظاهر گشت که قبل ازین به سال قافله از بلاد
خراسان بدین حدود رسید و قطاع الطریق هجوم آورده تمامی مردم قافله کشتند و اموال و اسباب
بسیار بدست انها افتاد حکم شد تا آن مال را با خزینان حاضر کردند و انها را بقصاص رسانیدند و از
ولایت خراسان ورثه مقتولان را طلبیده آن اموال را با انها رسانیدند ترمه شیرین خان و تغلق تیمور خان
و الیاس خان و سیورغتمش خان و سلطان محمود خان که از جمله اولاد جغتای خان بود
ان شاء الله تعالی بعد ازین بتفصیل احوال ایشان مذکور خواهد شد الجای خان بن تولیخان که ملقب
بهلاکوخان است بادشاه ذی شوکت بود چون در سنه ششصد و پنجاه و سه زمانی که منکو قاآن
لشکر فراوان بهمراهی او نموده بجانب ایران میفرستاد در وداع هلاکوخان کرده گفت که تا از مرز
توران بلاد ایران که تختگاه سلاطین عظیم الشان است میفرستم باید که رسم و یاسای چنگیزی
را رعایت نموده از رود جیحون تا اقصی روم و مصر در تحت ضبط آورده او قوم ملاحده را
برانداخته انگاه و انهدام قلاع تو شود و اگر خلیفه بغداد ایل گردد باحوال و متعرض نباشد و تعهد

از نصایح و موعظ هر ادخامروار نفط انداز و منجنیق ساز کرد ران اوان از ولایت ختا
امده بودند بدو حواله نمود و هلاکوخان در سنه مذکور با ستعداد تمام بعد از طی منازل
بشهر کش امد و این خبر شهرت یافت سلطان رکن الدین سلجوقی از ولایت روم
اتابک سعد از بلاد فارس و حکام عراق و اذربایجان و شروان و کرجستان بملازمت
شتافتند و حکم شد تا برود جیحون پل بستند و در غره ذی الحجه سنه ثلث و خمسین و ستمائه
عبور نمود شکارکنان بجزاف رسید و کیوقا نوین را بفتح قهستان فرستاد
و عازم طوس گشت و در باغ ارغوان فا نزول نمود و خواجه عز الدین طاهر و خوانین
امیر ارغون هلاکوخان اضیافت کردند و از ان منزل کوچ نموده برادکان فرود امده
چند روز بسیر و شکار برداخته از ان نواحی روان شده در ظاهر خرقان منزل
ساخت و متواتر ایلچیان بطلب خورشاه فرستاد و خورشاه یکا و خواجه نصیر الدین
طوسی را که در قید داشت خلاص نموده بخدمت هلاکوخان با تحفهای ملوکانه فرستاد
و در روز یکشنبه ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمائه خورشاه با مقربان و ارکان دولت
خود از قلعه الموت فرود امد و خاندان خود را با جمعیت دویست ساله برباد داده
جنانچه خواجه نصیر الدین طوسی در سلک نظم اورده سال عرب جو ششصد و
بنجاه و چهار شد یکشنبه اول مه ذی قعده بامداد خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز
تخت برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد هلاکوخان بر لی تدبیری او ترحم نمود با معتمدان
خود فرستاد تا حصارهائی که از اباء و اجداد او با ستحکام تمام تعمیر نموده بودند از رود دربا
قهستان تا سرحد شام بگماشتهاء هلاکوخان سپردند مگر قلعه کرد کوه که مدت مدید متحصن
ان کوشیدند از طرفین خونها ریختند و بعضی از ان قادر توانا باد طاعون در ان حصار استوار
راه یافته اکثر نابود و معدوم گشتند و خورشاه انجه از خزاین و اموال در قلعه میمون
دز داشت بیشکش هلاکوخان نمود و انگاه کوچ کرده بظاهر قلعه الموت سرا پرده زد و بعض خورشاه
اهل حصار بامان فرود امدند روز دیگر هلاکوخان با خاصان خود بتماشای حصار رفت و
که اگر این قوم بجنگ قیام نمودند گرفتن این بغایت متعذر و محال بود و از انجا کوچ کرده نزدیک
بلامسه لشکرگاه ساخت و طایر بوقا را بمحاصره گذاشته بقزوین شتافت و در هفت فرسنگی
شهر توقف نمود و به خورشاه دختر یکی از مغولان که در حسن و جمال بی نظیر بود داده بعد از چند گاه
روانه اردوی منکوقاان کرد ایند و در اثنای راه بفرموده منکوقاان از بای در امد چون خبر قتل خورشاه
بایلخان رسید تمامی اهل و عیال و خویشان او را بقتل اوردند و هلاکوخان از نواحی قزوین
بحدود همدان شتافت و تا یجو نوین از اذربایجان امده بملازمت نمود و هلاکوخان در مقام
عتاب و خطاب شد و پرسید که از نادیجی که قایم مقام جورماغون نوین شده کدام لشکر را در

هم شکسته و غنیم را زبر کرده تا یجو نوین بعرض رسانید که فلان قلعه را مسخر نموده و فلان ولایت
را در تحت تصرف اورده و خواستم که به تسخیر عراق روم از بسیاری لشکر خلیفه اندیشیده
در عالم سپاهیگری منتظر و مترصد وقت و فرصتم از پیغم مقدمات اتش غضب خان فرو نشست
و حکم نمود که از بلاد روم تا دیار شام و کنار دریای مغرب در تحت تصرف باید اورد و تا یجو
نوین سامان سپاه کرده روانه دیار روم شد و در اندک فرصت بسیاری از ان ولایت مسخر
ساخت و هلاکوخان در اوایل ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه روانه بغداد شد
بهمدان رفت و از انجا ایلچیان ببغداد نزد مستعصم بالله خلیفه فرستاده بیغام داد که در
حین عزیمت رودبار وکلا فرستاده از و بلشکر مدد خواستم او ل دعوی ایلی کردی اما
اثری ظاهر نشد الحال باید که خلاف و عناد بکسو نهاده طریق موافقت سپری تا در ملک
فتنه و فساد راه نیابد چون ایلچیان ببغداد رسیدند بیغام هلاکوخان رسانیدند المستعصم بالله
شرف الدین ابن الجوزی را با بدر الدین نخجوانی که افضل و اکمل زمان خود بودند بخدمت
هلاکوخان روان ساخت جوابی که مطابق سوال نبود گفتند ایلچیان ازرده خاطر گشته در
براندا ختن خاندان دولت خلیفه بیش از بیش میکوشیدند چون اکتای قاان در ایام سلطنت
خود جورماغون نوین را که بشجاعت و بهادری در تمام مغولستان شهرتی عظیم داشت
و ابنای جنس او را بدو بود و دو نشیب میکردند مکرر با لشکر او ان تسخیر عراق عرب نامزد
فرموده بعد از مقاتله شکسته و پریشان و بد حال مراجعت نمود از ین مر هلاکوخان با بحا
لشکر بدان صوب میکشید و ابن علقمی وزیر خلیفه مستعصم بالله که ازرده خاطر بود بخواجه
نصیر الدین طوسی که مقرب درگاه هلاکوخان بود بیغام نمود که هلاکوخان را بران دارد که زود تر
عازم این صوب شود و خواجه معروض داشت که از اوضاع فلکی چنان مفهوم میکرده که بی تردد
رکن رکین ممالک عربستان بتصرف خان در اید و دولت عباسیان بانتها رسید هلاکوخان
سند مات حکمت اثر خواجه نصیر الدین محمد را تصدیق نمود و سونجاق نویان را با لشکر گران
پیشتر فرستاده که از اب گذشته با یجو نویان ملحق شود و بطرف غربی بغداد لشکرگاه ساخت
و ایلچیان نزد خلیفه روان ساخته بیغام نمود که چون لشکر بمدد ما نفرستادی الحال اما
سپنه ما بر هیز کرده روانه حضور شود و اگر خود بسبب ضرورت نتواند امد وزیر و دوات دار
و سلیمان شاه سپه سالار را بخدمت ما بفرستد تا سخنی که باشد بی نقصان و زیاده
بایشان برسانند و اگر خواهی که خاندان قدیم بر بحال خود بماند از فرمان بری تجاوز
مکن و اگر بر فرموده عمل نماید جزای جاوید داند و خلیفه مطلع شد ابن جوزی و
محمد نخجوانی را بمصاحبت ایلچیان نزد هلاکوخان فرستاده جواب داد که ای جوان
نو رسیده بغرور دولت ده روزه مغرور مشو و چنین گه از من بنا لی مجوی چون

ازدحام و هجوم سپاه کینه خواه بهم رسد اول مهم مملکت ایران سازم بعد از آن بکار ممالک
توران پردازم چون ایلچیان بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه شنیده بودند بعرض
رسانیدند گفت که خلیفه چندان فهم و فراست ندارد و در سنهٔ مذکور از منزل تخانگت
وکلای دار الخلافه را رخصت فرموده بخلیفه پیغام داد که حب مال و جاه بر ضمیر تو استیلا
یافته است از این ممر سخن پند اندیشان در تو اثر نمیکند باید که مستعد کارزار باشند که اینک
با سپاه فراوان و لشکر بی پایان برابر ایلچیان میرسیم و وکلای دار الخلافه پیوسته مدعای هلاکو خان
خاطرنشان نمودند و خلیفه با وزیر ابن علقمی کرده گفت که در دفع این خصم چه اندیشیده بعرض
رسانید که خزاین و دفاین بجهة این روز نگاه میدارند مصلحت آنست که هزار خروار بار
از طرایف و نفایس و اقمشه و امتعه و یک هزار شتر بختی و هزار اسب عربی با ساز ترتیب
داده بخدمت هلاکو خان فرستند و خطبه و سکه بنام هلاکو خان باید کرد تا این بلیات از سر
خلایق دفع شود و خلیفه قبول آن معنی نموده امر کرد که چنان نمایند که مجاهد الدین ایبک که او
را دواتدار صغیر میگفتند بواسطه عداوتی که با وزیر داشت بعرض خلیفه رسانید که چه
ضرور افتاده که با کفار فروتنی نمایم و در سر کار عالی از لشکر و خزانه بعنایت الله تعالی
چه کمی است مناسب دولت آنست که لشکرها فراهم آورده از روی استقلال اظهار اقدام
باید ساخت خلیفه از رای وزیر اعراض ورزیده از فرستادن تحفه دست کوتاه کردانید
درین اثنا خبر رسید که سونجاق نویان و تاجو با لشکر تاتار بقصد کارزار از طرف
غربی بغداد رسیدند خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین ایبک مستنصری را با ده
هزار سوار بدفع غنیم نامزد فرمود چون فریقین بهم پیوستند بعد از مقاتله لشکر مغول
هزیمت یافته رو بفرار نهاد فتح الدین که مردی صاحب تجربه بود از تعاقب اجتناب
نمود گفت از غدر مغولان اندیشناکم اما ایبک با وی همداستان نشده از عقب گریختگان
شتافتند چون از سواد بغداد بر آمدند مغولان برگشته تا بوقت غروب آفتاب
دست از جنگ و پیکار کوتاه ساختند و روز دیگر جنگ نموده شکست بر سپاه خلیفه
افتاد و فتح الدین بدرجه شهادت رسید و ایبک با دو سه نفر دیگر از آن معرکه براه
بلازمت خلیفه رفت و در ذی حجه سنهٔ مذکور هلاکو خان با سپاه گران بدر بغداد
رسید حصار را فرو گرفت و از طرفین دست بجنگ گشادند و لشکر مغول از چهار طرف بغداد
هجوم آورده دیواری در دور شهر بر آوردند و روز سه شنبه بیست و سیوم ماه محرم سنهٔ ششصد
و پنجاه و شش به سنگ منجنیق بعضی از برج های حصار خراب ساخت خلیفه اندیشناک شد و وکلای
هلاکو خان فرستاده پیغام داد که چون فرموده بودید که وزیر خود را بفرست تا بنای صلح
استحکام یابد بنا بر آن وزیر را روانه نموده مناسب آنست که وفا فرمایند ایلچیان جواب

داد که این شرط در سواد همدان واقع شده بود الحال بر آن شرط و عهد قناعت کردن محالست
باید که خلیفه دواتدار خود سلیمان شاه را بفرستد وکلا برگشته بشهر آمدند و روز دیگر
جمعی از معارف و اهالی بخدمت هلاکو خان رفته بعد از ملاقات باز گشتند و تا شش روز
جنگ در پیوست هلاکو خان فرمود که تا شش پرلیغ بر تیر بسته بدرون شهر انداختند
مضمون آنکه کسانیکه در جنگ با ما نستیزند از قتل و غارت ایمن باشند چون دواتدار
دید که کار از دست رفته با متعلقان خود در کشتی نشسته تیز و تند بطرف مداین و بصره روان
گشت و مغولان که سر راه گرفته بودند دو سه کشتی ازو بزور گرفتند و دواتدار لاعلاج شده
باز گشت و خلیفه از غایت هراس فخر الدین دامغانی و ابن درویش را با تحایف نزد هلاکو خان
فرستاده پیغام داد که ایلچی بفرستم بشرطی که تعرض بحال مردم شهر نرسانند ایلچیان بدین سخن و
تحایف چندان التفات ننمودند و روز دیگر خلیفه زاده ابو الفضل عبد الرحمن با اکابر و اشراف
بغداد بجهت عهد و پیمان بدرگاه هلاکو خان رسیدند و ایلچیان گفتند که سلیمان شاه و نجم
دواتدار باید و بجای لشکری و تسلی ایشان پرلیغ بستانند و خلیفه بضرورت سلیمان شاه را
فرستاد هلاکو خان بدو فرمود که تمامی متعلقان خود را از شهر بیرون آر تا ترا بحکومت
بلاد شام نامزد فرمایم سلیمان شاه جمیع اسباب و اموال خود را با مردم بیشمار بامید نجات
از شهر بر آورد قضا را درین وقت تیری بر چشم هندوی بیتکچی که از امرای معتبر هلاکو خان
بود رسید در گذشت ایلچیان حکم کرد که سلیمان شاه و دواتدار را حاضر کردند و پرسید که
ترک منجم و اختر شناسی و بر سعد و نحس اطلاع تمام داری چرا خلیفه را نصیحت نکردی که از
راه مخالفت بیرون آید تا چندین خونهای ناحق ریخته نشد بعد از گفت و شنید او را با موافقان
بدرجه شهادت رسانیدند چون خلیفه دید که کار از دست رفت در چهارم ماه صفر سنهٔ مذکور
بی اختیار با چهار خلیفه زاده و سه هزار کس از سرداران بعزم ملاقات هلاکو خان از شهر بر آمد
چون نزدیک بسراپرده و بارگاه ایلچیان رسید هلاکو خان فرمود که مستعصم بالله را با چهار
خلیفه زاده بحضور آوردند بعد از ساعتی گفت که بمردم خود فرمای که تا سلاح انداخته از درون
حصار بیرون آیند که ایشان را بشماریم مستعصم بالله کسی که در بغداد منادی کردند که هر کرا
حیات مطلوبست سلاح افکنده باردوی ایلچیان متوجه شود فوج فوج از شهر بیرون آمدند
و مغولان ایشان را بقتل میرسانیدند و خلیفه را با فرزندان در خیمه نگاه داشتند روز دیگر
مغولان بشهر بغداد در آمدند چندان خونریزی کردند که از تقریر و تحریر بیرون بود و خزاین
و دفاین و اموال و اسباب خلیفه داخل سرکار هلاکو خان گشت که هیچ دیده بیننده ندیده بود از
شاهدان ایلچیان در حیرت ماند گویند که در روز جمعه نهم ماه صفر سنهٔ ششصد و پنجاه
و شش هلاکو خان بدار الخلافه در آمده فرمود که تا قفل صندوقهای خلیفه را بشکنند و

دو هزار جامه با قماش نفیسه الوان و ده هزار دینار سرخ و ظروف و آلات و ادوات مرصع بنظر
ایلخان در آوردند چندان ملتفت نشد و تمامی آنها را با اهل مجلس بخشید و بخلیفه گفت که اموالی
که در ظاهر بود دیده شد آنچه مخفی است باید نمود مستعصم اشاره بجوی دار الخلافه کرده و فرمود
که آن موضع را شکافتند حوضی پر از اشرفی که هر یک صد مثقال وزن داشت بر آمد نقلست
وقتی که خلیفه ناصر رحمت بعالم بقا کشیدند دو حوض پر از اشرفی مانده چون نوبت خلافت
بمستنصر پسر او رسید روزی بر سر آن حوضها رفته گفت که از حق تعالی چندان مهلت می خواهم
که این نقد صرف اهل احتیاج کنم آنهائی که بخدمت حاضر بودند تبسم نمودند خلیفه از تبسم
آنها تعجب کرده سبب پرسید معروض رسانیدند که وقتی از اوقات بملازمت جد خلیفه ناصر لدین
الله حاضر بودیم بتماشای این اموال آمد دید که هنوز یک حوض پر نشده بر زبان آورد که از
خدا تعالی چندان مهلت میخواهم که این حوض مملو کرده و خلیفه میفرماید که مرا چندان
عمر بخشند که زرهای این هر دو حوض را بفقرا و مساکین و اهل احتیاج ایثار نمایم بجهة
اختلاف آرزو تبسم نمودیم چون نوبت خلافت بمستعصم بالله رسید بخل و امساک زیاده از
آنان در حوض که پدرش خالی کرده بود یکی را پر ساخت القصه چون خلیفه را با وکلا پیش بردند
تا سه روز طعام نداد تا از آتش جوع بی طاقت شده از موکلان ماحضر طلبید و آنها رفته
هلاکو خان گفتند فرمود که آن اشرفیها صد مثقالی با جواهر نفیسه در خوانها بجهة
نزد خلیفه بردند چون خوان پوش بر گرفتند دید که زر است گفت این را چگونه تناول
توان نمود ایلخان پیغام فرستاد که چیزی که نتوان خورد و آشامید چرا فدای خود و
چندین هزار مسلمان نکردی و بسپاه بخشیدی تا ملک پانصد ساله را از قتل و غارت
لشکر مغول نگاه میداشتند و بعد فرمود تا خلیفه را در میان نمد پیچیده چندان مالش
دادند که درگذشت و خلیفه زادها را به پدر ملحق ساختند حضرت شیخ سعدی شیرازی
قدس الله سره در مرثیه خلیفه المستعصم بالله قصیده در سلک نظم آورده این چند بیت
از آنجمله است شعر آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین بر زوال ملک مستعصم
امیر المومنین خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته هم بر آن خاکی که سلطانان نهادندی جبین
ای محمد گر قیامت سر برون آری ز خاک سر برآر و این قیامت در میان خلق بین ابن علقمی
تصور میکرد که حکومت بغداد بدو ارزانی خواهند داشت اما هلاکو خان چندان التفات
بدو نفرموده حکومت بغداد با بن عمران که در وقت تنگی انبارها غله سرکار خلیفه رضائی
نموده بود مقرر کرد ابن علقمی ازین غصه رادار و غم ساخت و ابن علقمی از کثرت الم و علت دق
مبتلا شده و از آن ذلت نصف حسرت و آرزو بمرد و هلاکو خان بجهة شدت حرارت هوا عنان
یورت جانقین که اردو آنجا بود گردید خزاین و طلا و نقره را بمصحوب تاج الدین والی ری

با ذربیجان فرستاد و یکی از معتمدان فرمود که بر قلعه کوهی که نزدیک بساحل دریای ارمی و سلماس
واقعست حصاری استوار تعبیه نمود و تمامی آن نقود را گداخته سکه مغولی زده بالش ترتیب
داده در آنجا بنهادند و آنچه اجناس بود با فتحنامه بخدمت منکوقاآن بدار السلطنه قراقرم
روان کردانید بعد از آن بصوب مملکت مصر و بلاد شام متوجه شد چون این فتوحات
با عرضه بملازمت منکوقاآن رسید حکم نمود تا در شهر قراقرم آیین بستند و تا یکهفته
مجلس جشن بیاراستند و ایلچیان را رخصت کرده بجهت هلاکو خان اسب سواری خود
با زین مرصع و خلعت خاص فرستاد چون ایلخان بنواحی شهر مراغه رسید سلطان
بدر الدین لولو حاکم موصل آمده در اواخر ماه رجب سنه ست و خمسین و ستمایه باردو
ملحق گشت و در ششم شعبان سنه مذکوره اسپان عراقی و عربی با زینهاء مرصع و تنسوقات
ملوکانه بدو مرحمت نمود و بموصل رخصت کرده و همدران فرصت ابوبکر بن اتابک از بلاد
فارس آمده ایلخان را ملازمت نموده بعد از چند روز با اسب و خلعت ممتاز گشته بجا و مقام
خود شتافت سلطان عز الدین سلجوقی که با بچو نویان را منهزم ساخته اکثر مغول و
تاتاری بقتل رسانیده بود از فتح بغداد متوهم شده بنواحی تبریز آمده موزه زرنیباده
بجواهر نفیسه ترصیع کرده بود و نعل و میخ زرین تعبیه نموده در نعل تمثال خود را بصد
عجز و زاری نگاشته در روز بار بنظر هلاکو خان در آورده بعرض رسانید که پای بخشش را بر
سر این کمینه نهاده سرفراز نماید ایلخان ترحم فرموده از سر خون او درگذشت و بشفاعت یکی
از خاتونان حرم ولایت او را بدو مسلم داشته رخصت کرد و درین اثنا خواجه نصیر الدین بعرض
رسانید که چون سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه با لشکرهای مغول جنگ نموده
بنواحی تبریز رسید از غایت پریشانی و بی سامانی سپاهیان او دست بتاراج و تاخت مال مردم
دراز کردند بدین سبب بعضی از بزرگان و ریشسفیدان نزد سلطان رفته داد خواه شدند سلطان
جواب داد که الحال ما جهانگیریم رعایت رعیت بواقعی نمی توان نمود هر گاه جهاندار شویم در امر
رعیت پروری بنهایت مبالغه مبذول خواهد داشت ایلخان گفت که الحمد لله که ما جهانگیریم
و هم جهاندارم گویند که ایلخان نسبت بسلاطین مغول در رحم و فراست و عقل و تمیز
ممتاز بود چنانکه حکما را جمع کرده فرمود که خیال رصد نموده بخواجه نصیر الدین طوسی گفت که
در موضع مناسب بهم رصد بر دارد خواجه بعد تفحص زمین مراغه که از مضافات تبریز است
پسندید و زر فراوان از خزانه عنایت کرد و مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین [illegible]
دبیر مصنف متن شمسیه از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین اخلاطی از تفلیس
حسب الحکم بدرگاه حاضر شدند و در سواد قصبه مراغه بطرف شمال پشته اختیار نموده طرح
بنای رصد انداخته در تعمیر آن مبالغه و سعی بجا آورده تمثال و هیآت افلاک و دوایر مختلفه

و ماهیت دوازده برج و هفت سیاره چنان ساخته و پرداخته شد که اصلا اختلاف ظاهر
نبود القصه بعد از فتح بغداد ایلخان ایلچیان بملک شام فرستاده حکام آنجا را بایلی خواندند
ایشان ابا نمودند بدین جهت اراده فرمود که متوجه شام شود قبل از آنکه ایلخان روان گردد
والی ولایت حلب زین الدین حافظ وزیر خود را با تحایف و تنسوقات بخدمت منکو قاان
فرستاده اظهار اطاعت و فرمان برداری نموده بیرلیغ و پایزه ممتاز شد و حکام بلاد شام
از جمیعی آزرده خاطر گشته قصد ولایت او کردند والی حلب تاب نیاورده التجا بدرگاه ایلخان
برده بتسخیر آن ولایت مبالغه نمود و هلاکو خان عزم تسخیر شام کرده ایلچیان نزد بدر الدین
لولو فرستاده پیغام نمود که او پیر شده و بیمود سالکی نمی رسید باید که فرزند خود را با لشکر روانه
سازد بدر الدین پسر خود را با سپاه گران بخدمت ایلخان روان ساخت و ترکان خاتون
دختر سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزم شاه را بعقد نکاح او آورده زر و جواهر و اسب
فراوان بدو بخشید و ترتیب لشکر نموده کیتوقا نویین را مقدمه سپاه ساخته اهتمام میمنه
و میسره و بتانجو نویان و سونجاق بهادر ارزانی داشت و در روز جمعه بیست و دوم ماه رمضان
سنه ششصد و پنجاه و هفت بصوب دیار شام نهضت فرمود چون بدیار بکر رسید یشموت
پسر خود را بمحاصره حصار میافارقین تعین کرده ملک صالح را باستخلاص آمد فرستاده خود
عازم روها گشت و بعد از قتال و جدال استخلاص نموده بطرف نصیبین و حران شتافت و
آن ولایت را در تحت تصرف آورده از دریای فرات گذشته در ظاهر حلب نزول نمود و
اهالی حلب تکیه بر حصار استوار کرده دروازها را بر روی ایلخان کشیدند و مغولان بیکبار
هجوم آورده از دریای فرات گذشته در ظاهر حلب حمله نمودند و شهر را مسخر ساختند
و تا یک هفته بخونریزی و غارت پرداختند و اهل دمشق از قتل و غارت مردم حلب خبر یافته
تحفها و الاغی فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند ایلخان بر سبیل استعجال کیتوقا نویین
را بضبط شهر فرستاد چون بنواحی دمشق رسید بزرگان و اعیان باستقبال او شتافته انواع تحف
و تنسوق نمودند و کیتوقا نویین ایشانرا باردو آورده و ایلخان از قتل و غارت اهالی درگذشت
در آن ایام خبر فوت منکو قاان رسید هلاکو خان از استماع این خبر آزرده خاطر گشته کیتوقا
را حاکم بلاد شام کرده مراجعت نمود کیتوقا نویین در غیبت ایلخان بمحاصره حصار کرک شتافت
ناصر والی شام پناه بآنجا برده بود در رفت و او را بعهد و قول طلبیده بحضور هلاکو خان فرستاد
و هلاکو خان وعده نمود که هر گاه ولایت مصر بتصرف در آید حکومت آنجا بدو تعلق خواهد
داشت در وقتی که هلاکو خان روانه مملکت بود یشموت پسر خود را باستخلاص شهر ماردین
روان ساخته بود و پسر هلاکو خان بدان نواحی رسیده ایلچیان نزد ملک کامل والی
دیار فرستاده او را بایلی خواند ملک جواب داد که بر قول تاتار اعتماد نتوان کرد خود

و مستعصم خلیفه عباسی و حسام الدین کرد و حاکم اربیل بعهد و پیمان شما اعتماد نمودند بجان
و مال آن از زیان رسانیدند و ایلچیان بی نیل مدعا باز گشتند و ملک کامل سپاه و رعیت
را دلاسا نموده گفت آنچه نقود و اجناس داریم متعلق بشماست درس مثل مستعصم خلیفه که بخل
ورزیده خانمان و جمعیت پانصد ساله را برباد فنا داد نخواهم عمل نمود سپاه ملک کامل
متفق شده با لشکر مغول در آمدند بسیاری را بضرب شمشیر انداختند و مغولان تاب
نیاورده برگشتند و عرضداشت بخدمت ایلخان فرستادند کومک طلبیدند و هلاکو خان
کومک فرستاد و با وجود آن کاری نتوانستند ساخت و قریب دو سال بستیز و آویز
بگذشت و در حصار ذخیره نماند جماعه ترکان که در اندرون قلعه بودند بمغول پیوستند
حقیقت را معلوم کردند یشموت فرمود که تا ملک کامل را بسته بیرون آوردند و بخدمت
ایلخان فرستاد و بدین جهت بشهادت رسید و مغولان ولایت میافارقین را متصرف شدند
بملک سعید والی آنجا پیغام کردند که ایل شود تا از مضرت در امان باشد والا با او آن رسد
که بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که نزد عقلا صلح بهتر از جنگ است اما بر قول و عهد
شما اعتماد نیست و تا مدت هشت ماه از طرفین کشاکشی در کار بود و از گروه مغول در دو حصار
بسیار ضایع گشت در این اثنا ملک سعید صاحب فراش شد و پسر بزرگ او ملک مظفر نام با ملک
گفت که با مغول غیر از آشتی علاجی نیست و از جهل پدر را مسموم کردانید و تحفهای نفیسه
بخدمت شاهزاده ارسال داشت اظهار نمود که اگر یرلیغ امان صادر شود حصار را تسلیم شاهزاده
نمایم و شاهزاده امان نامه مصحوب ایلچیان فرستاده او را بحضور آوردند و یشموت
او را بدرگاه هلاکو خان فرستاد و هلاکو خان بواسطه آنکه ملک مظفر پدر خود را مسموم
ساخته بود در مقام عتاب و خطاب شد ملک مظفر بعرض رسانید که هر چند از پدر
درخواست نمودم که دست از ستیز و آویز باز داشته ایل گردد صورت نیافت و من یقین
میدانستم که بزودی لشکر مغول حصار میگیرد و تمامی خلایق آن ولایت بقتل خواهند رسید
ترحم بر سپاه و رعیت نموده بدین طریق از راه صلح در آمدم و بدولتخواهی درگاه
کمر بسته حصار را تسلیم کردم و با وجود این حال بجرم پدر خود معترفم ایلخان گناه او را
بخشید و قایم مقام پدر نموده رخصت فرمود و ملک مظفر بولایت ماردین آمد در
اندک فرصت بعلت قولنج گرفتار شده درگذشت چون ملک بدر الدین لولو والی
موصل بود و نشو رسید ایلچیان را بدر رود نمود ایلخان حکومت موصل را بملک صالح
پسر او ارزانی داشته بدان جانب رخصت نمود و او بعد از چندگاه مخالفت ورزیده
بصوب مصر رفت و پادشاه مصر او را بمزید امدادی خود سند کردانیده بموصل فرستاد
تا خزاین خود را در تصرف آورده باز گردد و ملک صالح بموصل رسید ایلخان از این معنی آگاه شده

باغونویان را با لشکر گران بدفع او نامزد فرمود ملک صالح استعداد قلعه داری کرده متحصن
شد و مغولان آمده محاصره نمودند و روز اول هشتاد مرد نامی از لشکر تاتار کشته شدند و
ایلخان با سپاه فراوان بمدد ایشان رسید فرستاد و پادشاه مصر نیز جمعی کثیر باستعانت
ملک صالح روان ساخت و وقتی که لشکر مصر بسنجار رسید نامه بر بال کبوتر بسته بموصل
فرستادند که خاطر جمع دارید که شبخون بر سپاه تاتار زده بحصار در میاییم بحسب قضا و قدر
آن کبوتر بر منجنیق مغولان نشست و گرفته نامه را خواندند و ده هزار مغول رفته در وقت
کوچ از کمینگاه برآمده بر سپاه مصریان حمله آوردند و مصریان فرار نمودند و مغولان
باز روی بشهر نهادند و کار بر موصلیان تنگ ساختند و بعد از مدت مدید قحط و وبا در شهر
راه یافت و مردم دست از تردد کوتاه کرده تنها از قلعه برآمده باطراف و اکناف پراکنده شدند
و ملک صالح از روی عجز و اضطرار بصلح برآمده اغونویان او را بخدمت ایلخان فرستاد و
ایلخان فرمود که او را بحبس تمام کشتند و بعد از آن ایلخان یکی از امرای معتبر را با چهل مغول
برسم حجابت نزد قودوز نام والی مصر روان ساخته پیغام نمود که خدای تعالی چنگزخان و
اولاد او را بر اکثر معموره عالم مسلط و فرمان روا گردانید هر که با ایشان طریق مخالفت و
عناد سپرده بجزاء خود رسید و اگر احوال گذشتگان را سبب فتنه و فساد ثابت کرده مذاکره نمائی و مال
گذاری نمائی و تحفه قبول کنی تو و مملکت او از رسد که بدیگران رسید قودوز بر مضمون
نامه مطلع شد گفت که بر قول و عهد این جماعه اعتماد نیست و فرمود که آن چهل مغول را در
شب هلاک کرده و با لشکر گران عازم ولایت شام شد امیر بایدار که قراول لشکر مغول بود
احوال را بکتبوقا که حاکم بعلبک بود نوشته فرستاد کتبوقا با سپاه مغول بکومک و مدد
روان گشت و از قضا تا آمدن کتبوقا بایدار را از پای درآورده بودند درین اثنا کتبوقا نویان
با فوجی از سلاح و آماده رسید و جنگ دست داد و شکست بر سپاه تاتار افتاد کتبوقا نویان
با معدودی چند نهایت تردد و سعی بجا آورده عاقبت اسیر و دستگیر شد و پادشاه مصر
در غضب شده بقتل او فرمان داد ایلخان قبل از رسیدن خبر قتل کتبوقا نویان
ملک ناصر والی حلب را بحکومت بلاد شام رخصت فرمود بعد از آن یکی بعرض
رسانید که ملک ناصر بمجرد رسیدن بدان بلاد در مقام عناد و طغیان خواهد
گشت بی آنکه تحقیق نماید جمعی از مغولان فرستاد تا ملک ناصر و جماعه که بد و
رفیق بودند بدرجه شهادت رسانیدند از آنجمله محی الدین مغربی بوسیله فن نجوم
نجات یافت و ملکا نویان را بحکومت دیار شام تعیین فرمود و او بدان ملک رسیده
دست بقتل و غارت دراز کرده از آبادانی بگذاشت پادشاه مصر خبر یافته با سپاه
گران بولایت شام درآمد و ملکا نویان تاب مقاومت نیاورده بطرف روم گریخت

اکثری از مغولان کشته شدند ایلخان میخواست که با انتقام کتبوقا بطرف شام نهضت فرماید
بسبب مخالفت خویشان در ورطه توقف ماند سبب این بود که توتار اغل از جمله اقربای
نزدیک برکه خان بود بخدمت ایلخان قیام مینمود بعضی معاندان و حاسدان او را بسحر
و جادو متهم ساخته در مقام نفاق و خلاف قرار دادند هلاکو خان رعایت ادب نموده
بصحوب سونجاق نویان او را نزد برکه خان روان ساخت و او موافق توره چنگیزی
باز بخدمت فرستاد که ملاحظه قرابت نموده از تقصیر او درگذرد و در منتصف ماه
صفر سنه ششصد و پنجاه و هشت توتار اغل را هلاک گردانید و برکه خان رنجیده گفت
که این نادان خوردسال نحوه را نمی شناسد و عزیزکان خود را و نوقای سپهسالار را که
با توتار اغل خویشی داشت با سی هزار سوار بمقدمه لشکر تعیین گردانید با انتقام روان ساخت
و از دربند گذشته در ظاهر قصبه شروان نزول نمود و ایلخان خبر یافته در شوال سنه
ششصد و شصت از موضع الداق حرکت نمود شیرامون ولد جورماغون نویان را با دیگر امرا
بطریق منقلای روان ساخت چون بحدود شماخی آمد نوقای سپهسالار را با لشکر فراوان
متوجه جنگ شد بعد از قتال و جدال شکست در جمعیت هلاکو خان راه یافته بسیاری
کشته گشتند نوقا بظفر و نصرت استخلاص یافته مراجعت نمود و در روز چهارشنبه مذکور
باتو نویان بحکم ایلخان در بلده شماخی موضع سایران بر لشکر برکه خان شبخون زده متفرق
گردانید چون این خبر با ایلخان رسید در اوایل شهر محرم سنه ششصد و شصت و یک با
جدال و مقاتله نهضت نمود و در موضع سایران اهل حسد و نفاق نصیحت سیف الدین
بتکچی که وزیر اعظم بود و خواجه عزیز والی گرجستان کرده بخان و رخت امیر با ایلخان
رسانیده بکشتن دادند و شب پنجشنبه هشتم شهر محرم سنه مذکور حسام الدین منجم
که گفته بود که از قتل خلیفه بغداد عالم سیاه و تاریک خواهد شد بقتل آوردند و از آنجا
کوچ نموده بدربند رسیده و هر دو گروه انبوه با هم درافتادند آخر لشکر دشت قبچاق منهزم
گشته از طرفین مغول بسیار کشته گشتند بعد از این فتح شیرامون و اباتای نویان و اباقا
و ابلکا نویان و قودوز نویان را با امراء دیگر فرستاد که بدشت قبچاق رفته مواشی و اموال
لشکر برکه خان را بغارت نمایند و ایشان از رود ترک عبور نموده بدشت قبچاق درآمده دیدند
که صحرا از خیمه و خرگاه و حشم و گله و رمه مملو است امراء ایلخان تاراج
و مخاصمت در آن یورت فرود آمده دست بشراب دراز کرده بعیش و طرب مشغول
گشتند و این خبر به برکه خان رسید و با سپاه گران حمله آورده غنیم را پریشان ساختند
و تا وقت غروب آفتاب خونریزی در کار بود و بقیة السیف خواستند که از دریا بگذرند
غرق بحر فنا شدند و اباقا خان با معدودی چند خلاص گردیده در موضع سایران

بایلجان پیوست و هلاکوخان در مقام سامان لشکر شد و مهد بدان ایام شهرت یافت که
بوقای نوبان با سپاه فراوان اراده تسخیر تبریز کرده دارد ایلجان شیخ شریف را بجاسوسی بطرف
دشت قبچاق فرستاد و او را شناخته گرفته نزد بوقای نوبان بردند و پرسید که هلاکوخان
ایلجان از روی غضب اعیان و اشراف و اهالی را بکشد شیخ شریف جواب داد که بجهة مخالفت
ارقو بوقا و تویلا ... آن اثر قهر و غضب نزد میکرفت الحال در کمال عدالت و انصاف
سلوک میکند از قتل شیخ دست کوتاه کرده رخصت داد و دیگر ایلجان لشکری بهم رسید که
با هلاکوخان مجادله نماید و دانسته تغافل نمود ایلجان عمارت دو سلطان و در موضع الطاق
قصری در نهایت رفعت تعمیر کرد و در نواحی اران و آذربایجان بتخانها وسیع بنا نهاده با تمام
رسانید و بهم مالی و ملکی بواجبی میرسید و در ایام زمستان بجزیره رود رفته قشلاق ساخته
متوطن گشت و در ایام رمضان ببالغه و جد تمام می ورزید و با حکما صحبت میداشت و در
امور حشمت علم کیمیا زر بسیار صرف کرد و بفرزند بزرگ خود که اباقا خان نام موسوم بود حکومت
عراق عجم و خراسان و مازندران تا کنار جیحون مسلم فرمود و یشموت که او خود در بر بود
... اران و آذربایجان شد و ضبط دیار بکر و کربلا و ربیعه بامیر توتان ارزانی داشت و
مملکت روم بمعین الدین پروانه حواله رفته و منصب وزارت بصاحب اعظم خواجه
شمس الدین محمد ... دیوان جوینی و اهتمام ملک عراق در قبضه اقتدار خواجه علاء الدین
عطا ملک جوینی مولف تاریخ جهانگشای نهاد و در اواخر سلطنت اراده یورش دشت
قبچاق فرمود در بین اثنا جلال ... پسر دوات دار بزرگ بعرض ...
... رسانید که حرب قبچاق
...
هر سپاه را که حکم شود رفتن ان کرده را شیء نموده بود که مبادم و این سخن را پسندیده و نمای
در این باب قلمی نمود که انجه جلال الدین جهة سرانجام این خدمت طلب نماید متصدیان مهمات
بلاد عراق بلا توقف واصل سازند و در سنه ششصد و شصت و دو جلال الدین ببغداد
رفته لشکر عراق را دید انچه بکاری آید ملازم خود کرده ابند و علوفه دو ساله را بکار ...
بجهت مستوفی ساخت و عیال ... جمع از بغداد برامد بی خبر بر اعراب عراق خفاجه ریخته
مال و مواشی ایشان را غارت کرده مراجعت نمود و گفت که سپاهیان با اهل و عیال
از شهر بیرون در اید و از آنجا کوچ کرده اظهار نمود که بطواف مرقد مقدس سلطان
الشهدا امام حسین رضی الله عنه مشرف شده بدفع اعراب خفاجه میروم و بدین بهانه
از رود فرات گذشته بمصر رفت چون این خبر بایلجان رسید بسیار ملول و متحزن
شد تا آنکه در ربیع الاول سنه ششصد و سه بشکار رفته و برگشته بحمام در آمد و بیمار
روز دیگر در گذشت و بدحه سپردند خواجه نصیر الدین طوسی تاریخ هلاکوخان چنین

در سلک نظم آورده سه چو هلاکو ز مراغه بزمستان کشید کرد نقد بر ازل نوبت و در آخر
سال بد ششصد و شصت و سه و یکشنبه روز که شب نوزدهم بود ز ربیع الاخر مدت عمرش چهل و هشت — هشتم
و ایام سلطنت نه سال بود **اباقا خان بن هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیز خان** که فرزند بزرگ هلاکوخان
بود در رمضان سنه ششصد و شصت و سه قائم مقام پدر شد و خواجه نصیر الدین طوسی کلمه چند
مشتمل بر نصیحت و موعظه قلمی نموده در مجلس خاص بعرض اباقا خان رسانید مجمل نقل شده
و آن اینست که امسال از دقایق نجوم معلوم شد که اوضاع جهان در نهایت پریشانیست و
کارهای برهم و درهم و باغیان از اطراف و اکناف منتظر و مترصد فرصت اند و قت آسایش
و عشرت نیست اکر الحال اسودگی جویند بهره از ایام کلفت و رنج و مشقت روی نماید و اگر
بالفعل دل بر تردد و ریاضت نهاده بکارسازی قیام و اقدام نمایند در عقبات فراغت و
راحت کلی عاید گردد و مدعا آنکه چون بر تخت ایلخانی نشسته فرماید اول بار ... و خود دو
اجناس ... و مشهور سازد دوم آنکه عاقل و کاردان و اهل تجربه باشند با اموال فراوان
خوشوقت ساخته مقرب کرداند و هواخواهان پدر و برادر را با انعام و اکرام بهره مند
نموده با خود موافق سازد تا رای صواب نما و تدبیرات صایبه بوقت کار دریغ ندارند **اول**
انکه امرا و سایر سپاه را همواره آسوده و با سامان دارد و بهادران و دلیران را با انعام و اکرام
خورم کرداند تا بوقت ضرورت از سر خود گذشته با غنیم محاربه و مقاتله نمایند و تمام
لشکر را با سلاح و یراق خورسند نموده بر علفها و علوفه ها امیدوار کرداند تا همواره مستعد و
آماده جنگ و پیکار باشند و بر لبها باطراف و اکناف ممالک محروسه فرستند تا رعایا
طلب بقایا و اخراجات گران تخفیف دهند و کسانی که بحکم خان صاحب منصب بوده اند
باعتبار خود باشند تا بلا توقف مالی با مال و راغب کرده اند و در بیان اند بیشی و هواداری
خود در اتعاب فان مانند **دیگر انکه** همواره با احوال درویشان و بینوایان و بازماندگان و
کودکان بی پدر و زنان بی شوهر خبردار باشد که بجهة جامه و قوت لا یموت در ماندند
و کسانی که در بلا و محنت و زندان و چاه گرفتار باشند رها ساخته بخشش شاد کرده ارسند
و جماعه که نافرمانی نموده خلاف قاعده و قانون عمل نموده باشند تنبیه سازند تا عبرت دیگران کردد
دیگر انکه در مال ... بکار ملک ... باشد از سپاهیان دریغ ندارند و بی محابا
و بی تحاشی بذل و ایثار لشکر کنند تا مطیع و راغب سربازی نمایند و جان برای ایشان
و چون از اوقات ... فتنه و فساد ... مصروف کردد مال و خواسته همه ...
... سلطنت قرار و ثبات نگیرد ... مال ... سودی ندارد و ...
اگر در امور ملکی و مالی احتیاط تمام فرماید و نوعی ضبط خوارج و کند ... نمایند
و جاسوسان خبر ... رسانند **دیگر انکه** ... ترتیب سپاه و از امرا ... خواص و عوام

ملول و مایوس نشوند و سخن هر کس گوش نکند و صبر و تانی و گران باری بکار دارد و خود را
در معاملات جهانگیری و شوکت و حشمت در نظر خلایق سبک نگرداند و نه پسندد که
که هر کسی جرات نموده هر چه خواسته باشد بعرض رساند تا شکوه و شوکت و تجمل پادشاهی
زیاده گردد دیگر آنکه از هر امرایی که ازرده خاطر گردد زود خشم نگیرد و در غضب نشود و از
وفور عقل و دانش عمل نماید تا پشیمانی و ندامت روی ندهد دیگر آنکه در جمیع کارها با عقلا
و ارباب دانش و صاحب تجربه مشورت نماید و چون رایها قرار گیرد فرمان دهد تا مردم ظاهربین
تصور نکنند که بمعرفت دیگران بحکومت می پردازد و خاص و عام از امید و بیم مایوس گردند و هم
بدعا پیش برود و چند چیز لازم گرفته فراموش نکند تا دولت و شوکت و حشمت روز بروز
در ترقی باشد اول آنکه رضای حق تعالی نگاه باید داشت تا شایسته نکویی هر دو جهان گردد
دوم آنکه پاس ای هر ابا و اجداد که باعث رفاهیت سپاه و رعایا باشد عمل نماید تا از نقصان
دولت ایمن گردد سیوم آنکه سپاه را آسوده و خوشدل و مسلح و بتجمل و آماده و آراسته
دارد تا در وقت حرب بلا توقف خود را بر غنیم زنند و کار از پیش برند چهارم آنکه با
رعایا بعدل و داد و راستی و درستی سلوک نماید تا ایشان از غایت امن و آسایش
از خدای تبارک و تعالی مزید عمر و ازدیاد دولت و جاه و ترقی اقبال پادشاه مسالت
نمایند پنجم آنکه مطیعان و فرمان بران را از بذل و عطا و جود و سخا مستغنی
فرماید تا همه جاهد و معاون بوده جان خود را ایثار کنند و همه سرکشان را سرکوب و زبون
و خوار و زار گرداند ششم آنکه در کم ازاری و عاجز نوازی و دستگیری درماندگان و
غوررسی مظلومان و دلجویی ستم دیدگان سعی و مبالغه نماید تا در عمر و دولت و جاه
و تجمل بیفزاید و غیور و جانب باشد هفتم آنکه در آبادانی و معموری ملک سعی نماید
و عدل و انصاف را مرعی دارد و دست از ظلم و تعدی کوتاه گرداند تا
در عمارت ملک خلل و تزلزل راه نیابد هشتم [illegible] نمودم که موروث را حقیر نداند
بسیار شده است که یک شراره عالم سوخته و خاک بسیار گشته بر باد فنا رفته
اند نهم آنکه قبل از وقوع واقعه بتامل تمام سخن گوید و رفع از روی
متانت رای و دوراندیشی صادر گرداند و زود زود تغییر داده دگرگون
نگرداند تا دشمن دلیر نشود و دوست ناامید نگردد نوشیروان عادل تمام روی
زمین را بعدل و داد و دهش و سخاوت و انصاف فرو گرفت چنانکه گویند
روزی نوشیروان در عین استراحت بود که زنجیر عدل در حرکت آمد
خواب نوشین بر او تلخ گردید از روی عقل و دانش تفتیش فرمود بعرض رسانید
که خر پیری که کین لاغر و در نهایت ضعیفی و ناتوانی آمده از غایت خارش اعضای خود را

در رعایت رعیت سعی
[illegible] گرداند هشتم آنکه خدا
[illegible]
[illegible]
در حذر باشد که در هم

بر زنجیر عدل مالید حکم شد که صاحبش را آورده نظر بگذرانید بعد پرسید که این خر تست
گفت آری فرمود که تا جوان و فربه و توانا بود از وی بهره برگرفتی الحال که بسبب علت مبتلا
شده خوراک از وی باز گرفته سر بصحرا دادی اگر بعد از چهل روز فربه و تندرست آورده
نمودی فرمایم تا خانه ترا بغارت برند پس از انقضاء مدت معهود آن حمار را فربه
کرده بنظر نوشیروان گذرانید حکما درگاه نوشیروان جهت امتحان هر چند جستند
یک جریب زمین خراب در تمامی مملکت او نیافتند و اسکندر ذو القرنین در عرض هفت
سال تمام عالم را فرو گرفت و یکدیگر ربع مسکون عبور فرمود تا هنوز صیت عدالت و انصاف او در
جهان انتشار دارد و سلطان سنجر سلجوقی از سلاطین اسلام بزرگتر بود با خلق الله از روی
عدالت و سخاوت و انصاف سلوک میکرد و بیست سال بر نیابت برادران در خراسان بایالت و حکومت
گذرانید و چهل سال دیگر باستقلال کلی در اکثر معموره عالم سلطنت اندوزد و عدل و احسان و جود
و سخاء او بر صفحه روزگار تا قیام قیامت بماند این زمان امید بدرگاه قاضی الحاجات است که
تا باشند و نصرت الهی دولت و شوکت و حشمت و پادشاهی خان مسکین نواز ظالم گداز در عرصه روزگار
باقی و پاینده بماند بنده و خطا و در هر وقت تهنیت مبارکباد هر کس جواهر نفیسه و تحفه ها که اینها
بجهت پابوس و نثار تخت عالی آورده اند این بنده خیرخواه بمثل اندرز کلمه چند از نصیحت و موعظه
و حکمت در رساله بیان کشیده بعرض رسانید امید که قبول افتد ان شاء الله تعالی القصه در ماه
رمضان المبارک سنه ششصد و شصت و سه باختیار ساعتی که خواجه نصیر الدین طوسی قرار داده
اباقاخان ولایتی که هلاکو خان در ایام حیات بر شموت و تقسیم اهل پسران دیگر داده بود بر نادانی
ان بدیشان ارزانی داشت سایر امرا را بجا و مقام خود مخصوص نموده منصب وزارت بخواجه
شمس الدین صاحب دیوان مسلم داشت و عطاملک برادر او را بر نیابت سوخناق نویان بحکومت عراق
عرب تعیین کرد و شهر تبریز دار الملک ساخت و ضبط بلاد فارس را باولاد اتابک مفوض کرده بود
زمام امر و نهی و فتق و بسط آن مملکت در قبضه اقتدار ملک شمس الدین تازیکوی نهاده و کار
او دست تعدی دراز کرده مخلوق را میرنجانیدند و زر بیجا میگرفت و حضرت شیخ سعدی
شیرازی جهت استخلاص برادر خود این قطعه را نوشته نزد ملک شمس الدین تازیکوی فرستاد
احوال برادرم بتحقیق / دانم که ترا خبر نباشد / خرمای بطرح میدهندش / بخت بد
از این بتر نباشد / اطفال برند و مرد درویش / خرما بخورند و زر نباشد / و آنگه تو محصلی
فرستی / شخصی که از آن بتر نباشد / چندان بزنند تا خداوند / کز خانه و هش بدر
باشد / بعد از مطالعه این رقعه حکم کرد که بهر کسی خرمای بطرح داده باشند نقد طلبند
و معاف داشت روز دیگر بخدمت حضرت شیخ علیه الرحمه آمده عذر خواست و هزار درم
بحضرت شیخ گذرانید المدعا اباقاخان بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین جوینی را باصفهان

وخواجه شمس الدین محمد کرد را بهرات فرستاد که آن ولایت را آبادان ساختند وخواجه شمس الدین محمد کرد در محافظت دین اسلام سعی تمام بجا آورد و حکام و فرمان فرمایان ممالک روم وبلاد شام و اردن و عراق عرب و عجم و خراسان وماوراء النهر در غایت بهجت روی بدرگاه او آوردند و اصل بناء او بر خط فرمان نهادند و از جمله خیرات وزیر بی نظیر یکی آن بود که در زمین نجف بهری از دیار فرات برید نزدیک بروضه متبرکه مطهره مقدسه حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب جاری کردانید وصد هزار دینار طلا در اخراجات آن صرف نمود وخواجه دیوان دو پسر داشت یکی خواجه بهاء الدین و دیگری خواجه شرف الدین هارون و بجمیع علوم و فضایل و کمالات آراسته اباقاخان خواجه بهاء الدین را بضبط ولایت اصفهان فرستاد واو بدان کار قیام نموده معمور و آبادان کردانید چنانچه شبها کاسبان در دوکان نمی بستند گویند شبی عسسی گرسنه بود دید دوکان طباخ رسیده نانی با نان خورش برداشته بخورد و بهاء او را گذاشته برفت صباح طباخ آمده بعرض خواجه بهاء الدین رسانید که آن عسس را پیدا کرده از حلق برکشیدند و ولایت اصفهان را بنوعی ضبط نمود که هیچ کس را اقتدار آن نبود که تعدی و ستم تواند کرد و چون بحسب قضا و قدر خواجه درگذشت در همان روز میان مردم اختلاف و نزاع پدید آمد چنانکه هفتاد مرد نامی کشته گشتند و توقاتوریان لشکریان بانتقام توراغل از دربند درگذشته بعزم رزم اباقاخان روان شد و اباقاخان شاه زاده شموت را بمقاتله ومقابله او روان کردانید و در نواحی پل موران فریقین بهم پیوستند و تیر برچشم توقای تویان رسیده هزیمت یافت و اباقاخان از شنیدن این خبر از نهر گذشت و مقارن این حال برکه خان با سیصد هزار سوار دلاور بسرعت تمام بمقابله رسید و مدت چهارده روز در برابر یکدیگراف را واسطه داده توقف کردند چون برکه خان دید که پل کذشتن دشوار است بصوب تفلیس روان شد که از آنجا بگذرد که درین اثنا پادشاه دین دار مسلمان بمرض قولنج مبتلا گردیده بعد از چند روز بجهان جاودان شتافت اباقاخان فرمود که در اطراف نهر کر دیواری رفیع و خندقی عمیق مهیا ساختند و جاعه از گروه مسلمان و مغول بمحافظت آن گذاشته بجمعیت خاطر بدار الملک تبریز معاودت نمود و بعد از آن ایام براق اغلان که از نبایر جغتای بود بر سریر عم خود مبارکشاه که حکومت الوس متعلق بدو داشت بغدر مستولی شده بر مسند کامرانی تکیه زده خزاین و دفاین الغو ارغنه خاتون ابن عم که سالهای سال جمع کرده بودند در تصرف آورده بحکومت پرداخت و در ولایت ماوراء النهر نهایت تعدی و ستم برعایا و متوطنان میکردند و هر گاه مردم از اعمال او داد می نمودند ملتفت نمیشد و چون این خبر بقیدو خان بن قلیشی بن اکتای قاآن بن چنگیز خان رسید از بلاد قلاس و ترکستان که در تصرف او بود با سپاه فراوان بعزم رزم براق خان بکوچ متواتر بسرعت تمام روان شد و هر دو لشکر در کنار رود سیحون چنانکه از طرفین مردم بسیار کشته گشتند و بوقت شام هر دو گروه باز بلشکرگاه

قرار گرفتند براق اغل بیهسار خود را با لشکریان از آب سیحون گذرانیدند و در محلی که هر دو سپاه بار بر سر قتال و جدال رفتند آن سپهسالار دیر لشکر قیدو خان در این عقد قیدو خان شکست یافته روی بفرار نهاد و براق اغل از فتح نامی مشهور شد چون این خبر منکو تمور نبیره چنگیز خان رسید بر آشفته بر کار عم خود با پنجاه هزار سوار بکومک قیدو خان فرستاد و قیدو خان نیز با لشکر مرتبه دیگر در کنار رود خجند بیکدیگر رسیدند قیدو خان از روی دلاوری با سپاه خاصه خود جمعیت براق اغلان را درهم شکسته بر آکنده گردانید و براق اغلان بر تخت خاطر شده میخواست که ولایت ماوراء النهر را بسوزد تا کاسر وانتزاع آن بلاد در زر نیاید قبول نمود از مضرت آن امان یافتند چون شاه زادها برادران ناسدبراق اغلان مطلع کشته قرار دادند که او را مخصوص بدفع او بوده و قبچاق را که از دوستان او بود بطریق حجابت نزد او فرستادند او رفته براق اغلان را دیده انواع تلطفات بجا آورد و از جانب قیدو خان سخنان مهر آمیز اظهار کرد و براق اغلان از کردار و افعال خود نادم و پشیمان بوده عذر تقصیرات خواست قبچاق گفت مصلحت قیدو خان و شاه زادها چنانست که ار گذشته یاد نیاریم براق اغلان صلاح در صلح دیده مدت یکهفته بعیش و خوشی گذرانیدند و قبچاق معاودت نموده بار دوی قیدو خان در کار بیوست و ایشان نیز بی اختیار بصلح و موافقت راضی شدند چون ایام بهار نزدیک رسید قیدو خان طرح جشن عالی انداخته جاوشان و یساولان باطراف و اکناف فرستاده شاه زادها و خاتونان و نوئینان را طلب نمود براق اغلان ولایت و خزاین خود را به بیک تمور پسر کلان خود سپرده وصیت کرد که اگر بحسب قضا و قدر مرا امر ناگزیر پیش آید تو با پنجاه هزار سوار محافظت ممالک بنمایی و خود با چندی از نزدیکان بقرولتای حاضر گشت و تا مدت یکهفته داد عیش و کامرانی داده قرار دادند که از ممالک ماوراء النهر دو حصه تعلق ببراق اغلان داشته باشد و قسم ثالث بقیدو خان و منکو تمور و رسم و آیین آبا و اجداد چنگیز خان جهت استحکام عهد و قول ایشان خورده روی بطرف آفتاب توجه نموده باشند چون از این فارغ گشتند شرط و پیمان در میان آوردند که در صحرا و سبزه زارها روزگار گذرانند و چهارپایان را در زراعات رها کنند و رعایا را ایذا ندهند و ولایات را باهتمام و سرانجام مسعود بیک ولد محمود یلواج بطریق سابق واگذارند تا او بحسن تدبیر آبادان کرداند و ملکی و دلجوی ایل و الوس نماید و سال دیگر براق اغلان از رود جیحون عبور نموده از ممالک اباقاخان آنچه تواند در تحت تصرف آورد و بعض قیدو خان از این قرار داد آن بود که براق اغلان و اباقاخان بهم درافتند و در انتهاء مجلس جشن قرولتای شاه زادها بیورت خود رفتند و قیدو خان لشکر بسیار فرستاد تا در میان او و براق خان حدی پدید آید و منکو تمور خلاف عهد نمود و بسر براق اغلان سپاه فراوان بتسخیر ولایت قیدو فرستاد و نیز ایل و الوس جمع ساخته مستعد محاربه و مقاتله گشت و براق اغلان بعزم استخلاص ولایت اباقاخان بصوب ایران شتافت و در شهور سنه ششصد و شصت و شش براق اغلان

غلان

قدوم

سعود بیك را بحجابت نزد اباقاخان فرستاد تا اظهار اخلاص و اتحاد نموده از کمی و زیادتی لشکر مطلع
گرداند چون نزدیك بارده رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان برسم استقبال برآمده در حین
ملاقات خواجه از اسب فرود آمد و سعود بیك همچنان سواره دریافت و این معنی بر خاطر گران آمد
القصه سعود بیك بر بساط بوس اباقاخان ممتاز گشته و ورا بر جمیع امرا مقدم کرداند و سعود بیك
بغامی که داشت بعرض رسانید و التماس رخصت نموده روان شد و روز دیگر از طرف خراسان ایلچیان
آمده گفتند که براق اغلان با لشکر فراوان متوجه این صوب است غد و سعود بیك بطلب و بوسته
جمعی را بطلب او فرستادند چون در هر منزل او اسب یك خدمتکار کذاشته بود تند و تیز بعد و رفت
و حقیقت سپاه و ماهیت مملکت ایران خاطر نشان ساخته براق اغلان مخفی نماند بکودار اغل
که نسبت قرابت با ایلخان داشت و بعد از فوت ایلخان اباقاخان در تعظیم و احترام او مبالغه بجا می آورد
فرستاده عهد و پیمان نمود که هرگاه ولایت ایران بدست آید در میان یکدیگر تقسیم خواهیم یافت نکودار
از این سخن فریفته گشته بهانه از اباقاخان رخصت حاصل کرد بمعونت خود بنواحی گرجستان شتافت
و نفاق او بر اباقاخان ظاهر گشت و شیرامون را با لشکران بتادیب و تنبیه او فرستاد و از عقب سرلون
با قاربوقان را بکومك ایشان روان کرد اینکه نکودار اغل با سپاه فراوان استقبال نموده در ماه شوال سنه
شصد و شصت و هفت جنك در پیوست و از طرفین جمعی کثیر کشته گشتند و نکودار اغل هزیمت
یافته با هزار سوار دیگر بگرجستان رفت و بملك داود که حاکم آن بلاد بود التجا برده دختر
خود بوی داد گرجیان از بیم اباقاخان مدد و التفات ننمودند و از روی عجز با اخبار
الچی بخدمت اباقاخان فرستاده از جرات خود نادم و پشیمان گشت اباقاخان از
کشتن او درگذشت و او را با زن و فرزند بجزیکا آوردند و نکودار اغل را محبوس
نموده امرای مخالف را سیاست کرد و براق اغلان بجان پناه بولایت ماوراء النهر
شتافت و اراده نمود که سمرقند و بخارا با مضافات بجهة سامان لشکر غارت
کند مسعود بیك بن محمود یلواج عرض رسانید که ولایتی که در تصرف باشد مملکتی
که متمولان موقوف بحاربات باشد خراب کردن لایق دولت نیست و بهر نوع بود
و ستارا ازان کار باز داشت و الچی فرستاده از قیدو خان التماس کومك نموده قیدو خان
قبچاق بن قداق بن اکتای قاان بن چنکیز خان و فرزندان کیوك خان را با چند
امرا تعیین کرد و ایشان رفته باردوی براق اغلان ملحق شدند براق شادمانیها نموده
از آب امویه عبور کرده در نواحی مروجان لشکرگاه ساخت چون این خبر تبشین شاهزاده
تبشین اغل برادر اباقاخان رسید بکوچ متواتر امدن بخصم رو برو شده بعد از ستیز
و اویز تبشین اغل منهزم گشته بجانب مازندران شتافت و ولایت خراسان که
در تصرف تبشین اغل بود بتصرف براق اغلان در آمد دست بقتل و غارت کشادند

و در

و در سنه شصد و شصت و شش در ماه رمضان به نیشابور رفته قتلق تیمور را بولایت هرات
فرستاد که ملك شمس الدین را ایل کرده آید و قتلق تیمور بهرات آمده با ملك شمس الدین ملاقات نموده او را
بملازمت براق اغلان آورد و ملك شمس الدین دانست که بر قول و عهد ایشان اعتماد نیست بعلتها قبول کردن
بهر طور بود بهرات رخصت شد شهر و قلعه را استحکام داده توقف نمود و درین وقت ظاهر شد که اباقاخان
با لشکر فراوان متوجه خراسان است و جمعی از امرا قبچاق اغل از براق اغلان فرار نمود و بجید
با دو هزار سوار روانه ترکستان گشت و بخارا رسیده از آنجا رفته بقیدو خان پیوست
و بعد از اندك فرصت نیم کبوك خان از اردوی براق اغلان فرار نموده ببخارا آمد و ملك تیمور
که از اقربای اغل بود با سپاه فراوان بعزم رزم او متوجه شد و بعد از کارزار نیم کبوك خان
هزیمت یافته با دویست سوار بدر رفت و اباقاخان در ماه رمضان سنه مذکور با لشکر
گران از عراق عرب بصوب خراسان نهضت فرمود درین اثنا ارغون خان پسر اباقاخان
بعز بساط بوس مشرف گردید و براق از روی تکبر و نخوت گفت که ایشان بپای خود بگور می آیند
و در محلی که اباقاخان از عراق بنواحی بادغیس رسید وکلا نزد براق اغل فرستاده پیغام
داد که سلطنت و فرمان فرمائی بجور و ستم و تعدی میسر نشود اگر شیوه محبت مرعی دارد و از
مقام مخالفت بگذرد از بلاد غزنین و قندهار تا کنار آب سند بجهة خرج مطبخ او مسلم
و مقرر فرمایم و الا جای جنك معین باید فرمود براق اغلان در جواب گفت هر که از هجوم
خصم و خروج فتنه بترسد شایسته سروری و جهانداری نباشد و درین ایام اباقاخان
بهرات رسید و بعرض رسانیدند که اهالی هرات بمغولان براق اغلان اما بحتاج امداد نمودند
بدین جهت جماعه بتادیب و تنبیه ایشان و کسانی که با ایشان موافقت کرده اند فرستادند
و روز جمعه صاحب سعید در مسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نموده از کیفیت
این واقعه خبردار کردانید گفت که قرار چنان یافته که اباقاخان فردا بتفرج و تماشای
کیمجاب باقی دو ماه شهر خواهد شد باید که اهالی و اکابر شهر سر و پا برهنه از تعدی و ظلم
بر ایشان داد خواه شوند تا از روی ترحم از متصرفسا گناه ایشان درگذرد چون اباقاخان
بشهر در آمد قاضی فخر الدین موافق قرار داد بعمل آورد و اباقاخان از قتل و غارت
درگذشت و هم درین منزل جاسوسان براق اغلان را گرفته آوردند از ان میان یکی گفت
که براق اغلان از آمدن اباقاخان اصلا خبر ندارد بعضی بر آنند که شاهزاده تبشین
و ارغون اقا لشکرکشی نموده بجنك آمده اند و اباقاخان با لشکر گران بمشهد و اباقاخان
فرمود که دست از جفا ایشان باز داشتند و از مغولان یکی را طلب داشته
گفت که در زمانی که جاسوسان براق اغلان حاضر باشند آمده بعرض رساند که از غیبت
لشکر فراوان از دست قبچاق بر آمدن براه دربند آمدن بعضی شهرها و اردوی خزاین

و سلاطین که متوجه ملازمت بودند در تصرف آورده باذربیجان رفته اند اگر در ساعت بر عزم
تمام مراجعت نماید از باقی ولایات و اردوها اثری نخواهد ماند و آن مغول آمدن بهمان طریق
معروض رسانیدند و اباقاخان از روی تدبیر فرمود که اردو و خزانه را گذاشته باذربیجان باید رفت
و خاطر از آن کار جمع کرده بر سر ایشان آمد و از جمله جاسوسان شخصی را که خبر داشت گفته
بود که تا شنید دیگر از آهلاک نمودند و اردو را بجای خود ماندن با سواران سلاح صحرا در آمدن در
نواحی هرات بسیر و شکار مشغول شدن منتظر لطیفه غیبی می بودند و آن جاسوس نجات
یافته نزد براق اغلان رسید از مراجعت اباقاخان و آنچه گذشته بود اظهار نمود و براق اغلا(ن)
از استماع این مقدمات خوشحال شده با لشکرکران ایلغار کرده بنزدیک شهر هرات رسید و مسعود بیک
را بجهة آوردن آذوقه بشهر فرستاد و هرویان دروازهای شهر را بسته قاضی فخرالدین از
بالای حصار گفت که اباقاخان در حالت مراجعت بر راه ایلغار بیرده مبالغه نمود که در یورش باغی
نمایند مسعود بیک بی نیل مدعا باز گشته بعرض رسانید و براق بتسخیر قلعه نپرداخته بهرا
جریب که لشکرگاه اباقاخان بود شتافته تمامی صحرا را و لنگر از خیمه و خرگاه یافته بعزمی
و شادی پرداخت روز دیگر اباقاخان رسید و در اردوی براق اغلان فرو گرفتند و براق فرار
نموده بجانب دو هزار جریب فرود آمد اباقاخان با لشکرکران بدو رسید و در ذی الحجه سنه
ششصد و شصت و هشت الطرفین در هم آویختند و بیرهادل که از امرای نامی براق بود و تردد
و ستمانه نمود تیری بروآمد هلاک گردید و جلابر پای براق اغلان گفت که اگر امر شود با
چهار هزار سوار خود را بر قلب سپاه براق اباقاخان زده او را دستگیر نماید و براق اغلان
اسب خاصه بدو مرحمت کرده رخصت فرمود و او بی توقف با چهار هزار سوار بر مقدمه غول
حمله آورد و مار عون آقا و حاکم کرمان و بعضی نوینان و امرا مدد و بر و شتافتند ناگاه تیری بر
ارغون آقا آمد مجروح گردید و حاکم کرمان زخم خورده بیان کشتگان افتاد و اباقاخان متألم
شده سواری نزد سونتای بهادر فرستاده در باب قرار و فرار پرسید سونتای بهادر
بعد از تامل و تفکر از اسب فرود آمده در میان میدان بر صندلی قرار گرفته گفت هر که تا
سال بدولت و نعمت که زاینده باشند امروز تا جان دارد خواهد کوشید و لشکر اباقاخان
از آن دهکند دلیر شده متوجه اعدا شدند و حملها نمایان جلابر پای را بقتل رسانید
رو بعلکا براق اغلان نهادند و براق اغلان را هزیمت پیش گرفت و با پنج هزار سوار
بخارا رفت چون براق اغلان و اکثر امرای او بر گشته ملازمت اباقاخان مطیع و منقاد
گشتند و در غره ربیع الاول سنه ششصد و شصت و نه اباقاخان بعراق و از آذربیجان رفت
چون براق اغلان شکسته و ریخته بحدود بخارا رسید بسر نیک بلخی تیمور و اعیان و اشراف
ماوراءالنهر او را بعنایت پریشان و ابتر یافتند و کدورت و کلفت براق اغلان سبب

بعلت

بعلت قلنج گردید و با وجود این حال خواست که شاهزادهای که با او منازعت در زین بودند
بهر طریق باشد بدست آورد و اظهار اراده او مطلع شدند قیدوخان ملحق گشتند و براق
اغلان با قیدوخان اظهار مراجعت نموده بخاطر رسانید که بملاقات نماید و در لباس محبت
و خصوصیت او را از بادر آورده و بدین قرار داد بدیدن قیدوخان رفت و اراده او معلوم
گردید و قیدوخان فرمود که زر بسیار به شرابدار براق اغلان دادند و در سنه مذکور در حالت
بزم شراب او را مسموم کرد ابتدای ایام حکومت براق اغلان شش سال و مدت عمر و دو سال بود
بعد از هلاک نمودن براق اغلان حکومت او بمنکی اغل مقرر گشت و عاقبت ظاهر شد
که داعیه مخالفت دارد قیدوخان لشکرکران بدفع او فرستاده محاربات دست داد آخر
گرفتار گشته بقتل رسید و از براق اغلان چهار پسر ماند از آنجمله بیک تیمور از همه بزرگتر بود
با پسران الغو موافق شده با قیدوخان آغاز مخالفت نمودند و ولایت خجند از ظلم پسران براق
روی براق بخارا و مملکت ماوراءالنهر بواسطه محاربات لشکر قیدوخان با اولاد براق اغلان
خراب گردید و در شهور سنه ششصد و هفتاد و یک ابقیک ترکمان کوتوال قلعه آمویه باردوی
اباقاخان رفته بعرض رسانید که هرگاه ولایت ماوراءالنهر در قید ضبط بوده باشد بلاد خراسان
از مضرت و تاراج سپاه آن دیار در امان خواهد بود بنابر آن یک تومان لشکر بموافقت
منکی بهادر همراه ابقیک ترکمان نموده بضبط خراسان فرستادند و ایشان از آب آمویه عبور
نموده کشتن و غارت را خراب نموده از آنجا بشهر بخارا رفتند و چنان شهرت یافت که
جمیع سلطان آن بلاد را بخراسان خواهند برد و اهل شهر از غایت خوف دروازها بسته
از طرفین در پیش زد و خورد نهادند روز دیگر شیخ صدر جهان صلح نموده دروازه شهر را گشادند
ابقیک که عداوت تمام با اهل بخارا داشت بشهر در آمد و دست بقتل و غارت گشاده
آتش در مساجد و مدارس زد و زیاده از پنجاه هزار پسر و دختر انتخاب نموده با سیری
بردند در این اثنا خبر رسید که پسر الغو با لشکرکران میرسد منکی بهادر و ابقیک با اموال و
اسباب بطرف دریای آمویه رفتند و پسران الغو بایشان رسیدن گفتند که سبب این کار چه
بود اظهار بر تیغ اباقاخان ظلم کرده اند و مال و اسباب و مردی که بند نموده بودند گرفته متعرض
شدند و اهل بخارا از هر طرف بجا و مقام جمع آمدن بعمارت و زراعت مشغول
گشتند و در سنه ششصد و هفتاد و چهار براقیان بجانب آمدن اثری از آثار آبادانی
نگذاشتند انگاه قیدوخان از روی ترحم مسعود بیک پسر محمود یلواج را که وکیل معتبر
بود فرستاد تا در آبادانی سعی نماید و بعد از آن صلاح الدین یوسف بن ایوب که از امرای
نورالدین محمود بن عمادالدین زنگی آقسنقر حاکم شام بود بر مملکت مصر استیلا
یافت و خطبه و سکه بنام خلفای عباسی بود و خزاین و لشکر بسیار و هژده هزار غلام

بهم رسانید و در بذل و احسان ممتاز بود و هژده پسر داشت چون درگذشت ملک صالح که از شه اولاد او بود قایم مقام پدر گردید و در ایام پسری قودوز بندوقدار که مملوک و سرچیل غلامان او بود ملک صالح را بقتل آورده فرمان فرما گشت و هوای تسخیر روم بخاطر راه داده بلباس جاسوسان با دو سه عیار بشهر رفته ولایت روم را سیر و دور نمود چون بنواحی ملطیه کرد تورنا اباقاخان بود در ایلچی بخدمت اباقاخان فرستاده از رفتن بولایت روم و سیر و تماشای آن مملکت معروض داشته التماس نمود که امر شود تا مرز و بوم را آبادان و معمور گردانند و اباقاخان از بی پروایی و بیخبری پروانه که حکومت ولایت روم مقرر بود آگاه گشت و پروانه متوهم گردید بقودوز بندوقدار نوشت که اگر بدین صوب توجه فرماید بلاد روم تعلق بایشان خواهد داشت و قودوز بندوقدار با لشکر گران بنواحی روم رفت و پروانه از نهایت خوف تختگاه را خالی گذاشته بطرفی بدر رفت و بندوقدار برتمامی ممالک استیلا یافته مدت مدید در آن دیار اقامت نموده با اموال و اسباب فراوان بجانب مصر مراجعت کرد و از آنجا بخدمت اباقاخان رفته خطوط پروانه که مشتمل بعذر و کید بود بنظر اباقاخان گذرانید اباقاخان برکفران نعمت پروانه اطلاع یافته عازم ممالک روم گردید و پروانه با اضطراب تمام بملازمت شتافت و بیاسا رسید و آنگاه جمعی را بضبط دیار شام در روم ساخت و ایشان رفته بمحاصره حصار بیره مشغول گشتند و کار بجایی رسانیدند که فتح روی نماید اهل حصار نامه بر بال کبوتر بسته بسوی مصر پرواز دادند و آن کبوتر راه دوازده روزه در نیم روز قطع نموده بشهر مصر رسید و نامه را از بال طایر گشاده مطالعه کردند و بندوقدار با دوازده هزار سوار بنواحی قلعه آمد چتر و علم نمایان گردانید و در آن ذلت فرصت سی هزار سوار دیگر از اطراف و اکناف رسیدند و مغولان پریشان خاطر گشته فرار نمودند و بندوقدار تعاقب کرده مال و اسباب بینهایت بدست آورده مظفر و منصور مراجعت نمود گویند که قودوز بندوقدار سلطان جهان آرای سرور کاینات و خلاصه موجودات را در واقعه دید که بدو شمشیری التفات فرمودند و بکفهمید از این واقعه که دیده بود که بدولت سلطنت ممتاز شد بعد از این فتح قودوز بغایت مغرور و متکبر گردید عمل ناشایسته از و ظاهر شد چون بدمشق رسید بار دیگر سرور انبیا و برهان الاصفیا احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را در خواب دید که از روی عنف و عدم شفقت آن شمشیر را از و گرفته بسیف الدین قلاوون که بمبالغی معروف بود ارزانی داشتند بندوقدار چون از خواب متیقظ بهوش آمد دانست که سلطنت بسیف الدوله بالغی انتقال می یابد و اطلبه وصیت نمود که هرگاه فرمان فرما گردد سقلقان وزیر دستان او ملقب باشد و در ماه ذی حجه سنه شصد و هفتاد و شش قودوز بندوقدار رخت هستی بملک عدم کشید و بعد از فوت بندوقدار سلطنت آن بلاد بسیف الدوله قرار یافت و لشکر اباقاخان که در اطراف و اکناف

بودند جمع آمده بعزم روم شتافتند و سیف الدین نیز با جمعیت خود در برابر آمده جنگ عظیم دست داد و شکست بر سپاه مغول افتاده قریب سه هزار کس برخاک هلاک افتاد و اهل شام غنیمت بسیار یافتند و در سنه شصد و هفتاد اباقاخان از این معنی آگاه گشته منکو تیمور را با سپاه گران به تسخیر بلاد مصر روان گردانید و سیف الدین نیز با لشکر فراوان آمده در نواحی حمص با ایشان مقابل شد و بصدمات متواتر منکو تیمور را منهزم نمود و بسیاری از سپاه مغول بقتل رسیدند اباقاخان بانتقام روانه مصر شد چون بکنار رود فرات آمد توقف کرده برادر خود را با استعداد تمام بجانب مصر فرستاد و بعد از جنگ هزیمت بر هزیمت بر لشکر مغول افتاده بسیاری بقتل رسیدند و برادر اباقاخان با معدودی چند از آن معرکه بدر رفت و اباقاخان بخود قرار داد که در سال آینده بانتقام شتابد در ماه ذی قعده سنه شصد و هشتاد و یک از نواحی سنجار کوچ کرده به بغداد آمد و بجهتی در شهر توقف نمود و از راه همدان بعراق عجم رفت و بواسطه شراب مدام و کدورت ایام علت رعشه بهم رسانید و در بیستم ماه ذی حجه سنه مذکور از این جهان درگذشت و هفده سال بدولت گذرانید **تکودار اغل بن هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیزخان** که از شش اولاد او بود در ماه ربیع الاول سنه شصد و هشتاد و یک قایم مقام اباقاخان گردید بشرف اسلام مشرف گشت و بخطاب احمدخان ملقب شد و جهان مسخر و مسرور گردید و تواجیان و یساولان باطراف و جوانب فرستاد که شاهزادها و امرا بقوریلتای حاضر آوردند و هر یک از برادران و سرداران را فراخور حالت و استعداد بانعامات خوشوقت کرده رخصت مراجعت فرمود و صاحب دیوان عطاملک را از بندگران بر آورده خواجه شمس الدین صاحب دیوان را منصب سابق معزز داشته معتبر و معتمد گردانید و حکم فرمود که عطاملک را اطلاق ساختند و زمام امور حکومت عراق عرب بدستور سابق در قبضه اقتدار علاء الدین عطا ملک نهاده ببغداد فرستاد و منصب نیابت سیورغاق نویان معزز شد و دین اسلام رونق تمام یافت و تولیت ممالک محروسه بکمال الدین شیخ عبدالرحمن قرار یافت و ضیافت خانها و بقاع خیرات تعمیر نموده نذرها کلی بمدینه مشرفه و مکه معظمه فرستاد و حکم فرمود که هر جا بتکده و دیر بیت منهدم ساخته مساجد و مدارس بنا نهاده عمارت آنرا با تمام رسانند و سلطان احمد بوقا نویان را طلب کرده و ارغون برادر سلطان در فرستادن او اهمال مینمود چون کار بتشدد رسید بوقا نویان را بخدمت روان ساخت و از جریمه او درگذشت اما باعث رنجش خاطر ارغون گشت و همدر آن ایام خواجه سعید صاحب دیوان باتفاق شیخ عبدالرحمن بعرض رسانید که مناسب دولت چنان می نماید که صلح با سلاطین مصر طریق موافقت سپرده ملوک آن نواحی را بتیغ و خلعت خاص ممتاز گردانند که این معنی باعث

تقویت دین متین میشود شیخ عبدالرحمن را برفاقت مولانا قطب الدین علامه شیرازی و آن یک
پهلوانرا با مکتوب روانهٔ مصر فرمود چون ایلچیان مذکور بدان شهر رسیدند سیف الدین قلاوون که فرمان
فرمای آن مملکت بود بتعظیم تمام بشهر در آورده رعایت احوال نموده با تحفهای لایق بخدمت سلطان
احمدخان فرستاد و شاهزادهای چنگیزی نژاد خصوصا ارغون بواسطه مخالفت دین با شهریار اسلام
پناه در مقام عداوت گشتند و طغان چاو و نویان را علم و نقاره داده سپاه فراوان را که بظلم و تعدی مشهور
بودند بکومک او مقرر ساختند و سلطان احمدخان از شنیدن این خبر الیناق بهادر را که در صف شکنی
شهرت تمام داشت نزد ارغون برسم رسالت روان نمود و بجهت اسبان طلب کرد چون الیناق بهادر بانجا
رسید ارغون او را بزر و جواهر و او را فریفته با خود متفق نمود و چون فرزندان الیناق بهادر در اردو بودند
از ارغون رخصت شده بدرگاه اسلام پناه آمده میخواستند که در حین ملازمت آسیبی بذات خجسته
صفات رسانند صاحب دیوان از اندیشه الیناق بهادر و قرارداد شاهزاده ارغون مطلع شده شمه از آن
اظهار نمود و سلطان از غایت دوربینی با الیناق بهادر رعایت بی نهایت کرده دختر سلطان کوچک را
در عقد نکاح او در آورده کمال رعایت فرمود و آن جماعت شغل را بدو وثوق مبدل گردانید ارغون چون دید که
این مکر و غدر کارگر نیامد جوشی نام که از مقربان او بود بخدمت سلطان احمد فرستاده پیغام داد که
اباقاخان در حین حیات خود معین فرموده که از خواجه شمس الدین صاحب دیوان حساب چندین
ساله گرفته آنچه در تصرف او است بستانم توقع آنست که صاحب دیوان را بفرستند و چنان شنیده
میشود که بواسطه نفرتی که مجد الملک برو و برادرش نموده بود معتقد اوست قصد اباقاخان و منکو تیمور
کرده بوسیله یکی از خدمتکاران مسموم ساخته بعد از تحقیق با آنچه سزاوار باشد خواهد رسید
و سلطان احمد در جواب فرمود که مهمات مالی و ملکی تمام تعلق بدو دارد از آنجهت فرستادن او متعذر
است و جوشی بی نیل مدعا باز گشت درین اثنا علاء الدین عطا ملک برادر صاحب دیوان که حاکم عراق
عرب بود در سال ششصد و هشتاد و یک درگذشت و شاهزاده ارغون بعراق عرب کسان خود فرستاده
خزانه و اموال آنجا را بتصرف آورده در صدد خرابی گردید و در سنه ششصد و هشتاد و دو حقیقت بوده
خراسان و لایق که عمل سلطان احمد است متصرف کرده اند و در سنه مذکور سلطان احمد در الاتاق
مجلس جشن قوریلتای ترتیب داده حکم شد که شاهزادها و نویان حاضر شوند و قنغرتای برادر خود را
سلطان از بلاد روم متوجه شده با خود قرار داد که سلطان احمدخان را که از دین آبا و اجداد
برگشته در روز جشن قوریلتای از پا در آورده سلطانرا بقتل رسانند و شاهزاده ارغون کسان فرستاده
درین کار با خود موافق نمود و بسرعت تمام باردو آمده صاحب دیوان از اراده شاهزاده بعرض رسانید
و سلطان احمدخان بفرستادن گروه در مجلس جشن شاهزاده را با امرای مغول مست شراب ساخته بیاسا
رسانید و بیشتر از پیشتر رواج دین اسلام میکوشید و بعد از این بر امرای مغول اعتماد ننمانده
و در برانداختن فرقه مفسده جد و جهد بیشتر نمود و در نوبت شاهزاده ارغون ایلچی فرستاده

از پریشانی احوال و کمی الکا اظهار کرده التماس نمود که تومانات عراق و فارس که اشتهاء ما و الکا اباقا تا دفع
کدورت شود و سلطان احمدخان در جواب گفت که اگر توقع زیادتی داشته باشد باید که بمجلس قوریلتای
حاضر شود که آنچه مدعا و مطلب ایشانست عنایت خواهد شد و اگر خلاف این اراده دیگر
نماید بجزا و سزا خواهد رسید و جماعه که با شاهزاده ارغون در شهر بغداد موافق بودند گرفته
محبوس ساختند و سلطان احمدخان بعزم رزم شاهزاده ارغون روان شده الیناق بهادر
و شاهزاده بلاجو و یاسا اغل را با پانزده هزار سوار پیشتر از خود فرستاد و خود متعاقب با هشتاد
هزار سوار در سنه ششصد و هشتاد و سه بدفع ارغون شاهزاده از اله تاق روان شد و ارغون
نیز با لشکر گران بمقابله شتافت و الیناق بهادر بسرعت تمام بشهری رفته ایل و الوس ارغون را بر هم
زده از آنجا رو بجنگ ارغون آورده بعد از ستیز و آویز شکست بر لشکر شاهزاده ارغون افتاده
بسیاری بقتل رسیدند و شاهزاده ارغون پریشان و حیران با سیصد سوار التجا بقلعه کلات
برد الیناق بهادر با دو هزار سوار بدور حصار رسیده شاهزاده را بعهد و پیمان بدست آورده
بخدمت سلطان احمدخان رسانید و سلطان حسب التماس خواهر ارغون را نزد خود طلبیده
بنوید حکومت خراسان خورسند گردانید و حکم شد که خرگاه و خیمه بودن ارغون نصب نمودند
که با خاتون خود بلغان نام بآسایش قرار گیرد و امر شد که اروق بهادر بوقا با چهار هزار مرد حفظ
شاهزاده ارغون نماید و بجای خود الیناق بهادر را گذاشت که بعد از ارغون را بیاسا رساند
و سلطان احمدخان بسرعت تمام بهوای محبت دارروی و وصال تودی خاتون عازم مملکت عراق
شد و در غیبت سلطان امرا و نویان اتفاق نموده گفتند که سلطان احمدخان قانون و قواعد
چنگیزی بر هم زده دین بیگانه اختیار کرده و بجهة کشتن ما بهانها طلبد مصلحت آنست که ما
شاهزاده را با سلطان احمدخان بقتل آریم و امور سلطنت را با ارغون سپاریم بدین قرارداد
بوقا بخرگاه شاهزاده ارغون در آمده دستارو را گرفته بیرون آورد و با جمعی بمنزل الیناق بهادر
آمده او را مست لایعقل یافته سرش را از تن جدا کرده بسیاری را بقتل رسانیدند چون این خبر بسمع
سلطان احمدخان رسید پریشان خاطر گشته باردوی مادر خود که قوتی خاتون نام داشت شتافت
و امرا و سرداران که همراه بودند در اثنای راه غلغله در زدند و قرابغار و سکور نویان و بعضی از
بزرگان بملجوی سلطان آمده در فکر و اندیشه اصلاح کار شدند که درین وقت لشکر ارغون در رسیده
دست بغارت و تاراج گشادند و ترس و هراس بر آنها افتاده بجهة استخلاص خود سلطان احمدخان را
گرفته مقید ساخته باستقبال ارغون رفتند چون چشم ارغون بر سلطان احمدخان افتاد از غایت
از نشاط و خورمی با امرا و نویان جام شراب پیموده گرفت و سلطان احمدخان را به پسران قنغرتای
حواله کرده اشارت نمود تا بقصاص پدر خود آن پادشاه دین پناه را بدرجه شهادت رسانیدند
ایام دولتش دو سال و نیم سال است ارغون بن اباقاخان بن هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیزخان در هفتم [illegible]

سنه ششصد و هشتاد و سه فرمان فرما گشت و تا قریب بگاه بمجلس او امی بسر بردند و در
انتها مجلس جشن منصب وزارت با میر حسن ممالک دراز داشت و او را نوازش نموده
ممالک را مطلق العنان کرد اینده و خواجه فخر الدین مستوفی قزوینی از قبل او بامر وزارت
پرداخته صحبت قتلتای دست داد و در حسن سلوک ارغون شاهزاده هلاجو جی شکار
رفته بود و کیخاتو خان حاضر بکشد شد ازین سبب ارغون متوهم شده یرلیغ بنوبان و امرا
فرستاده اظهار ملایمت و وعدهای کلی نمود و بعد از تامل بجهة شاهزاده هلاجو چیزی
بر زیب روان ساخته پیغام نمود که با غوای نوبان و امرای ذی شوکت که برسم و رسوم
چنگیزی واقف بودند اما بود ملکی پرداختم بی اندیشه متوجه شود که منصب سلطنت در میان
ما و ایشان مشترک خواهد بود و هلاجو در جواب نوشت که مارا با ایشان نزاع و خلاف نیست
و عزم اردو نموده بصوب بلاد عراق نهضت فرمود و ارغون لشکر گران بدفع شاهزاده
فرستاد و شاهزادها تاب مقاومت نداشتند ناچار باردوی ارغون پیوستند و ارغون
دلجوی شاهزادها کرده از کلفت و دغدغه بر آورده نوازش فرمود و جوشکاب و بایدو
را حکومت بغداد در وان ساخته دیار بکر نیز بایشان مسلم داشت و کیخاتو و هلاجو را
بملک روم تعیین نمود و بلاد خراسان و مازندران بغازان پسر خود سپرد و امیر نوروز
پسر ارغون آقا را ملازم او کرد و صاحب دیوان میخواست که از راه هرمز بجانب هندوستان
رود و چون تمامی قوم و خویش او خراب شدند بحضور رفته در روز جمعه دهم ماه رجب
سنه ششصد و هشتاد و سه بملازمت ارغون مشرف شد بمنصب وزارت ممتاز گردید
و فخر الدین مستوفی و حسام الدین بیوتات که متوجه صاحب دیوان بمرتبه اعلی رسیده بودند
روزی بعرض ارغون رسانیدند که تا صاحب دیوان در حیات است امور سلطنت چنانچه
خاطرخواه است صورت نخواهد یافت و پدر شما را ابا قاننکی او مسموم کرد اینده ارغون
چون سابقا از صاحب دیوان آزرده بود فرمود که آن وزیر نیکو نهاد را بقتل رسانیدند
و این واقعه در چهارم شعبان سنه ششصد و هشتاد و سه روی داد و درین اثنا ارغون
بیمار گشت و بعضی از اطبا بعرض رسانیدند که حکیم سعد الدوله یهود که در بغداد است
بخدمت حاضر نیکرد ارغون سعد الدوله را طلب فرمود و سعد الدوله وقتی که بدرگاه رسید
ارغون بمعالجه او صحت یافت و سعد الدوله خاطرنشان نمود که در بغداد مال بسیار از ممر
خالصه عاملان متغلب متصرف اند ارغون او را فرستاد که باز یافت نماید و سعد الدوله به
بغداد رفته مال بسیار از عاملان و مردمان دیار بازیافت نموده بخدمت آورد و ارغون او را
وزیر عراق عرب کرد اینده رتبه بیشتر از بیشتر گشت زر فراوان بهم رسانیده رو
ارغون برد و ارغون او را صاحب کفایت دانسته وزیر ممالک محروسه کرد اینده و استقلال

تمام یافت و بوقت فرصت معروض داشت که این دولت و سلطنة بارث از چنگیز خان بایشان
رسیده صلاح دولت آنست که در رواج ملت چنگیزی و عدم دین اسلام زجر نمایند و ارغون
این سخن را پسندید مسلمانان را از ملازمت خود راند مساجد و مدارس ویران ساختند و ارغون
بغایت معتقد جوکیان و بخشیان و کیمیاگران نا غنیمت بیمود و با این دو فرقه صحبت میداشت
تا آنکه در شهور سنه ششصد و نود جوکی از بلاد هندوستان بملازمت ارغون رسید بجهت
ازدیاد عمر او را ابرای داشت تا بر روش آن طایفه بعمله درآمد و چون از آن عمل فارغ شد
بفرمان الله تعالی بمرض صعب مبتلا گردید و از تبریز بواسطه تغیر آب و هوا بموغان شتافت
و سعی و معالجه امین الدین محمود حکیم صحت یافت و زر بسیار بفقرا و مستحقان داد و درین
وقت بگمیشان جوکی سه جام شراب در کشید و بیماری عود نمود و سعد الدوله وزیر جوشی خواستند
که بخراسان رفته غازان را بسرعت تمام بیارند که مبادا بعد از فوت ارغون الغان حاجت نماید
امرا بر حقیقت حال مطلع شده آن دو کس را ببهانه مهمانی طلبیده در صحبت شراب مسموم کردانیدند
و ارغون در سیوم ماه ربیع الاول سنه مذکور در گذشت و هفت سال پادشاهی کرد چون خبر وفات
ارغون خان بکیخاتو شاهزاده که در ولایت روم بود رسید بجهت سرانجام مهمات سلطنة
بسرعت تمام در سنه ششصد و نود با اردو آمد **کیخاتو بن ابقاخان بن هلاکو خان بن تولیخان
بن چنگیز خان** قایم مقام برادر شده در مصالح ملکی با امرا و نوبان مقدمات پرداخت
اول طغاجار و قنجو و تاق را به جوب یاسا زدند و نوبان قیچاق را با لشکر نوبان حواله کرد و
در مصالح ملکی با امرا و نوبان مقدمات پرداخت اول طغاجار نوبان را بدیگر نوبان سپرد و طغاجار
با اولاد اردو و قیادا که بقصاص پدر خود بیاسا رسانیدند و سکور نوبان را بمنصب وزارت ممتاز
گردانیدند و شاهزاده بایدو را بجهت ضبط بلاد بغداد فرستاده هم در آن اوان بعرض رسانیدند که
بعضی امرا اراده فتنه انگیزی دارند کیخاتو از شنیدن این خبر دو ماهه سرانجام سفر نموده جهة دفع
اعدا اردو را نه ملازم شد و اکثر امرا و مردم تصور کردند که کیخاتو خود را ازین بلا خلاص کشیده عنان
دست از اطاعت باز داشته بودند و کیخاتو خاطر از مهمات آن حدود جمع نموده بدار السلطنة
الداق تاق بازگشت و با وجود سرکشی و طغیان که از شاهزادها و نوبان بوقوع آمده بود از جریمه
ایشان در گذشت و با اهل اسلام در مقام رعایت بوده انعامات میرسانید و زرها فراوان بمستحقان
میداد و آنچه از سلاطین سابقا بجور و بیداد بهم رسانیده بودند بشوق تمام نثار و ایثار میکرد
و اقبوقا را امیر الامرا ساخته سنکور نوبن و طغاجار نوبان را بدو همراه نموده حسن طایجو را
که در ولایت روم ملازمت کرده خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بود بحکومت بلاد روم
که بیشتر از شهر قرار داد تعیین نمود و امر وزارت در قبضه اقتدار صدر الدین احمد خالدی که
بانواع فضیلت آراسته بود نهاده بصدر جهان ملقب فرمود و برادر صدر جهان قطب الدین

احمد را قاضی القضات کرد بایدو چون از مهمات ممالک محروسه خاطر جمع ساخت بمجلس لهو
وطرب پرداخت و بعد از اکتای قاان بجود و سخاء او کسی نبود درین اثنا عز الدین مظفر بن محمد
بن عمید از روی بد نفسی بدو آن گفت که مانند قاان چاو بعوض زر رواج دهد تا خلایق معامله
بدان میکرده باشند و فقرا و مساکین معمر را اعتداد و استغنا یابند و از ابحا اورده هر شهری چاو
خانها معین ساخت صورت چاو کاغذ پاره مربع و کلمه چند بخط ختا بران نوشته و طرف دیگر کلمه طیبه
لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده و زیران نقطها ربخی و نوزدهی بحر بر نموده که نقیبات ختا
ختا بود از یک درم تا ده درم رقم زده این رباعیات مرقوم گشت که پادشاه روی زمین در تاریخ
سنه ششصد و نود و سه این چاو مبارک در ممالک محروسه رایج کرد اینکه تغیر کنند را با زن
و فرزند و خویشاوند بیاسا رسانند و مال و اسباب ایشان خالصه نمایند و معین ساختند که هر گاه
چاو کهنه و پاره شود روی در نقصان نهاده انرا آورده از چاوخانه عوض بستانند و هر محل سود
بحر و بر ازین ولایت راده بلاد دیگر نمایند چاو را بخزانه سپرده در بدل آن زر متصرف شوند
و در ماه ذی القعده سنه مذکوره در شهر و بازار چاو جاری گشت و خلایق جلاء وطن شدند و سعید
واقمشه و اسباب معیشت نایاب گردید تا آنکه نوئینان و امرا بعرض کیخاتو رسانیدند که از اختراع
نمودن چاو رواج در رونق دولت نمانده آن بدعت را برطرف کردند و کیخاتو خان از ... وضع
و شنیع مستغنی بتغیر اوضاع نموده بشرب مدام مشغول شد و هر جا دختر جمیله و پسر صاحب جمال
می شنید گرفته لا احل تحکم نگاه میداشتند ازین ممر وضع و شنیع مستمر گشتند و در خلع و
عزل و محو شاهزاده بایدو پیغام نمودند که از طرف روم بیاید که او را قائم مقام کیخاتو نمایند
یکی از مقربان شمه از معامله معلوم کیخاتو ساخت و کیخاتو امرای مخالف را بدست آورده مقید
گردانید درین اثنا طغاچار نوئینان که سر امداد اهل فتنه بود در لباس دولتخواهی بعرض رسانید
که اول کسان بطلب بایدو شاهزاده باید فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد انگاه کشتن
و بستن این مردم سهل است و کیخاتو آن جماعه را بطغاچار نوئینان سپرده ایلچی بطلب شاهزاده
بایدو روان ساخت و بایدو از حدود اران بالشکرگران متوجه شدن ایشان نوئینان را با
پنجهزار سوار بطرف همدان فرستاد و طغاچار نوئینان امراء عاصی را که در بند بودند مطلق
العنان نمود و رفته کیخاتو خان را در صفر سنه ششصد و نود و چهار با خاصان و مخصوصان
از جهات ... کرد اند و از آنجا باستقبال بایدو رفتند و مدت دولت او چهار سال بود

بایدو بن طرغای بن هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان پادشاه شد در ماه جمادی
الاول سنه ششصد و نود و چهار جشن قوریلتای در بلده همدان ترتیب یافته شاهزادها و امرا
و نوئینان دران مجمع حاضر گشتند و باده پیمای و صحبت ارای مشغول شدند چون مجلس جشن سپری
گشت بامور مملکت و مهمات پرداخت و ارغون اغا را که از سی سال حکومت عراق و خراسان

وسیس

1

وسیستان و اذربیجان و کرمان نموده در گذشت و از وی چند فرزند ماند از همه الغ نوروز بیک
شایان سلطنت و دولت بود و بشاهزاده غازان پیوسته انجا بیرون نتوانست بود و از جانب
سیستان بولایت بدخشان در آمد خود را بملازمت قیدو خان رسانید و قیدو خان امرا
و سپاه ماوراء النهر را که ملک محمد او نامزد فرموده و نوروز بیک را بخدمت قیدو خان بماوراء النهر
رفته با سپاه انولایت بعزم تسخیر خراسان متوجه شد و شاهزاده غازان قتلغ تیمور و
قراجادر را بالشکر گران بدفع او فرستاد و فریقین در خطه طوس بهم رسیده روی بجنگ نهادند
و امیر نوروز از معرکه بر آمده بسیستان رفت و ان بلاد را معمور و ابادان ساخت و بجهة
تقویت دین اسلام تردد و تلاشها میکرد و هر گاه که فرصت می یافت بخراسان میرفت و همواره
با مخالفان ملت محمدی صلی الله علیه و سلم مجادله مینمود و در شهور سنه ششصد و نود و چهار نوروز بک
از قیدو خان متوحش شده باتفاق شاهزاده اوزبک تیمور خود را بر سپاه شاهزاده هور
زده از اکثر اعدا منصور ... و نوروز بیک بمشورت شاهزاده اوزبک تیمور بجانب هرات
رفته یرلیغها از جانب شاهزاده باطراف و جوانب فرستاده اکثری را ایل کرد ابنیه محاصره
نیشابور شتافت چون اهل حصار دیدند که کار از دست رفته بصلح و صلاح راضی گشتند
و شاهزاده اوزبک تیمور بسخن غرض گویان قصد امیر نوروز نمود امیر نوروز بیک متوهم
گشته بخدمت غازان خان پیوست و اعتقاد از صفات اهل اسلام در ملازمت غازان خان
اظهار کرد که خاطر غازان خان بدین اسلام مایل شده مسلمان گردید و بسلطان محمود موسوم
گشت و دران روز اکثر از امرا و بزرگان و اعیان سپاه بدولت اسلام ممتاز و مشرف
گردیدند و از نواحی فیروزکوه کوچ نموده ایلچیان نزد بایدو خان فرستاده پیغام داد که هرگز
چنان نبود که امرای قراچو بر قتل صاحب و خاقان جرات نمایند الحال انست که جماعه که بر
قتل کیخاتو خان اقدام نموده اند نزد ما فرستند تا بجزای اعمال خود رسند چون ایلچیان
غازان خان باردوی بایدو خان رسیدند در جواب نوشت که کیخاتو بامور خانی و تربیت
لشکر بواقعی نپرداخت و افعالی که سزاوار طایفه سلوک و خواتین است ازان انحراف
نموده بود بنابران او را از میان برداشتیم فرستادهای غازان خان بی نیل مدعا باز گشتند
و غازان خان توکل نموده با ... همراه خویش خود بمحافظت ... و گماشتند بدفع لشکر
بایدو خان با شش هزار سوار در اول شب یلغار نموده بمنزل ... رسیدند در موقف
از طرفین قراولان بیکدیگر در خورده جنگ کردند و قریب دویست هزار کس از مردم
بایدو خان کسان نزد غازان خان فرستاده عذر خواست و اظهار نمود که اراده
کشته گشت و ورود و نوکر بایدو خان هم
انست که از روی اخلاص ایشان را ملاقات کرده سخنی که در تقسیم ولایت داشته باشیم
در حضور قرار یابد و درین باب عهد و پیمان نموده بایدو و غازان خان باردوی خود

بازگشتند و هر دو شاهزاده در روز معهود با چندی از مردم معتبر از لشکر جدا شده ملاقات
نموده تعظیم و احترام یکدیگر بجا آوردند و در امور ملکی سخن راندند غازان خان گفت که چون
تمامی مملکت در تصرف ایشانست اگر فارس و عراق که تعلق بارغون خان داشت باو گذارند
گنجایش دارد بایدو که فرو طرح طوی انداخته در مجلس جشن انچه مدعای شاهزاده باشد ساخته
و پرداخته شود و امیر نوروز بیک دریافت که امرای عاصی قصد جان شاهزاده غازان خان
خواهند نمود بدین سبب در نصف شب سوار شده سه منزل را یکی ساخته بشهر ری آمد و امیر
نوروز بیک بجهة مهمات و قرار دادی که واقع شده بود نزد بایدو رفت و در خفیه با طغاجار نویان
قول و عهد استوار کرد که در دولتخواهی و یکتا اندیشی غازان خان یکدل و یکجهت شده بایدو را
از میان برگیرند بعد از گفت و شنود التماس رخصت نمود بایدو در مقام ظرافت شده می
گذاشت که تا آنکه امیر نوروز بیک روزی در بزم شراب باواز بلند گفت که دولت بایدو خان
که پادشاه روی زمین است پاینده و باقی باد که بمجرد رسیدن غازان بسته یوکلان او سپارم
و بایدو بدین سخنان فریفته شده امیر نوروز را نوازش نموده مرخص گردانید و امیر نوروز بیک
بخدمت پادشاه اسلام پناه آمده حقیقت حال را بعرض رسانید موکلان را بسته نزد بایدو
فرستاد و بایدو صدر الدین زنجانی را از وزارت معزول کرده آن خدمت را بجمال الدین
سنجار ارزانی داشت و صدر الدین را به نیابت طغاجار بضبط اموال منصوب نموده نامزد
فرمود و زبران مهم را مناسب حال خود ندانسته از آن کار مستعفی شد، از بایدو خان تخلف
ورزید در ماه ذی قعده سنه ششصد و نود و چهار بهنگام شب باردوی بایدو رسیده فرود
آمد و کس نزد طغاجار فرستاده از رسیدن خود آگاه گردانید و طغاجار با جمعیت خود کوچ
کرده بسپاه امیر نوروز بیک غازی پیوست و سغاقتا و قورمشی پسر الیناق و طولدای
فرود آمدن امیر نوروز بیک را دیدند و بایدو برین واقعه اطلاع یافته بجانب نخجوان
بدر رفت و سپاه اسلام از عقب رسیده او را بدست آوردند و بشهر تبریز رسانیدند در
ماه ذی حجه سنه مذکور هلاک ساختند مدت ایالت او هشت ماه **سلطان محمود غازان**
بن ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیزخان در دوازدهم
ذی حجه سنه ششصد و نود و چهار هجری در زمان سعد بر تخت دولت قرار گرفت و در
اوایل سلطنت توکال نویان فرار نموده بقوم کوچ پیوست و نوروز بیک غازی لشکر فرستاد
تا توکال را بدست آورده بجزای عمل رسانیدند و در آن نزدیکی خبر رسید
که اجای پسر براق از جیحون عبور نموده بخراسان در آمده بنیاد خرابی میکند امیر
نوروز بیک را بدفع اعدا روان ساخت و امیر نوروز بیک بسرعت تمام در نواحی هراة
بحوالی [illegible] رسید بعد از ستیز و آویز شکست بر لشکر اعدا افتاده بسیاری کشته گشتند

و حکومت خراسان بصاحب اعظم نظام الدین یحیی ارزانی داشته مراجعت نمود
و بپایه سریر اعلی پیوست و چون صدر الدین زنجانی در برانداختن بایدو خان سعی تمام
بجا آورده بود منصب وزارت بدو ارزانی داشته تمامی وظایف بیوتات بعهده او نمود
و نقی بیبی میان امیر نوروز بیک غازی و صاحب دیوان شکرابی پدید آمد صدر الدین زنجانی
را معزول ساخته جمال الدین سنجری را نصب کرد و امور دیوانی و مهمات بزرگ ببرادر حاجی بیک
مقرر داشت در نوبتی بعضی بیلتاندیشان شمه از تغیر عقیدت و اخلاص طغاجار نویان بعرض
حضرت پادشاه جهانپناه رسانیدند و از این جهة او را از درگاه رانده بحکومت ملک روم
فرستادند و امایان صاحب تجربه بعرض رسانیدند که ارغون و گیخاتو و بایدو خان او را از
پایه ادنی بمرتبه اعلی رسانیدند بی آنکه از خواتین با وکلفتی عاید شود حقوق نعمت ایشان بجای
نیاورد از چنین شخصی توقع نیکوئی نباید داشت بنابران فرمان صادر شد که طغاجار نویان را
بیاسا رسانیدند و سوکا بهادر و برلاس نویان را بکومک صاحب اعظم بخراسان نامزد فرمود و در سیم
و در سوم کعبرتا بود مطلق گردید سوکا بهادر و برلاس نویان باتفاق ایسنبور بر قیغرهای ارسلان
که سپاه ایشان بود داشتند قرار دادند که امیر نوروز بیک غازی را از میان برگیرند و قصد جان
پادشاه اسلام نمایند و مساجد و مدارس را کلیسا و بتکده گردانند و در خفیه شاهزاده طابجو
پیغام فرستاد که ترا بسلطنت بر داریم شاهزاده آن خبر را بامیر نوروز بیک غازی رسانید پیغام
داد که فلان شب شبیخون میزنند نوروز بیک آن شب از سراپرده برآمده با مردم کار طلب در
کمین گاه قرار گرفت چون پاسی از شب بگذشت اعداء دین هجوم آورده دور خیمه و خرگاه
امیر نوروز گرفته تیرباران کردند در [illegible] وقت امیر نوروز حمله آورده برلاس نویان را پاره پاره نموده
بسیاری را هلاک ساختند و ایسنبور و اهل طغیان بجمعیت خود مغرور شده از اردوی فیروزی
اثر بیلد و زمله برآمده با قراولان جنگ در پیوستند غازان خان فرمود که بر طغاجار در هم
شکستند و از طرفین محاربات صعب دست داد بعد از آن لشکر اسلام بر افواج تاتار
غالب آمده امرای عاصی مغلوب شدند و ایسنبور که بار فتنه و فساد بود با بهادران نامی کشته شدند
و در عرض یک ماه پنج شاهزاده و هفت نویان صاحب شوکت معدوم گردیدند و در سنه ششصد و نود
و شش صدر جهان منصب عزت وزارت ارزانی داشت و در سنه مذکور صدر الدین زنجانی که امیر نوروز
او را از وزارت عزل کرده بود در خدمت سلطان محمود غازان امیر نوروز را بمحبت سلاطین مصر
متهم ساخت و بی آنکه تحقیق احوال نمایند ارغونکان و گماشتهای امیر نوروز را بیاسا رسانیدند و سوتای
بهادر و هم قزاق نویان را با لشکر گران بجهة استیصال امیر نوروز بخراسان فرستاد و تغلقشا نویس
را بجمله اور روان گردانید و این خبر در نیشابور بامیر نوروز رسید تاب مقاومت نیاورده بطرف
هرات شتافت و در حدود جام با امرای مذکور محاربه دست داد و چون شب شد فریقین

بیورتهای خود در رفتند و امیر نوروز بهرات رفته بحصار درامد و ملک فخر الدین حاکم هرات
اظهار خودی نموده در حصار استوار فرود اورد و بعد از چند روز قتلغ شاه رسید محاصره کرده
درینوقت علان نوروز بلک کفتند که اگر ملک فخر الدین را مقید سازند و خود ضبط حصار نمایند
از آسیب و مضرت در امان خواهند بود و امیر نوروز بلک ابا نموده اعتقاد تمام بر محبت ملک داشت
چون این خبر بملک رسید قطع نظر از محبت و اتحاد دیرینه کرده امیر نوروز بلک را بمکر و کیدی که
بود کرفته نزد قتلغ شاه فرستاد که او را هلاک ساخته بملازمت سلطان محمود غازان رفت و
ملک فخر الدین تکیه برین خدمت نموده التماس کرد که لشکر را از امد شد باز دارد و تکالیف جبایات معاف
دارند و درین باب یرلیغ صادر شد و حکام غور و عمال غرجستان و قهستان و باخرز و فوشنج و
سیستان و غیر ذلک بخدمت ملک قیام مینمودند و ملک در استحکام برج و باروی هرات جد
و جهد ورزیده شصت هزار کس بهم رسانیدند و اداء مال مقرری دست کوتاه کردانیدند و جمعی از
نکودریان که براه زنی مشهور بودند التجا بملک فخر الدین اوردند و ملک ایشان را تسلی نموده بهمه چیز
امداد میکرد و خلایق از جور و تعدی انها بدرکاه جهان پناه داد خواه شدند و سلطان محمود برادر
خود خربنده اغل که بعد ازین بسلطان محمد خدابنده موسوم خواهد کشت بمازندران تعیین نموده
کفت که قوم نکودریان را از ملک فخر الدین طلبیده بخدمت خود باز بهرات برد و اکر ملک در فرستادن
ان مردم تعلل نماید شهر او را محاصره کرده بعد از فتح نکودریان را بقتل رساند و خربنده اغل عازم
ان حدود کردید چون به نیشابور رسید کسان نزد ملک فخر الدین فرستاده طلب ان جماعه فرمود
ملک تا جمعی را بان مردم اظهار کرده بعهد و سوکند بخود موافق ساخت و کسان سلطان
محمد خربنده را سر بدره داده کفت که انها حاضر نبودند هرکاه جمع شوند بخدمت روان
خواهد نمود سلطان محمد خدابنده ازین رهکذر براشفته بسرعت تمام امده حصار هرات را محاصره کرد
و جنک دست داد مغول بسیار کشته کشت و هنکام شب ملک شبیخون زده بشهر درامد و
حصار را بامرای غور و خلج و نکودریان سپرده با صد سوار بجانب غور روان کردید و روز دیکر
معلوم شاهزاده خدابنده شد که ملک فخر الدین در حصار نیست و تا مدت هفده روز در تسخیر
قلعه میکوشید و از طرفین مردم بسیار کشته کردیدند و روز هژدهم شیخ الاسلام خواجه بهاء الدین
جامی بمجلس شاهزاده امده صلح قرار داده با اهل حصار اعلام فرمود که در بهای صلح پانصد هزار دینار
بخزانه شاهزاده خدابنده رسانید و انها دویست هزار دینار نقد فرستاده تتمه را قبول کردند
که در مدت چند روز واصل نمایند و شاهزاده مقرر نموده شیخ الاسلام دست از محاصره کوتاه کرده
باز کشت و این خبر بملک فخر الدین رسید بحصار درامد بیشتر از پیشتر در عمارت و تعمیر
حصار سعی مینمود و سلطان محمود غازان بواسطه رعایت دین اسلام با والی مصر در مقام
محبت و اتحاد بوده میخواست که از هیچ ممر مضرتی بملک و دولت ایشان راه یابد و سلطان

ممالک ایشان راه یابد و سلطان مصر از ملایمت او از عظمت و بزرکی خود تصور کرده از
روی تکبر چهار هزار سوار بجانب دار العین و ماردین فرستاده دست تعدی بجان و مال
بندها دراز کردند سلطان نجم الدین دروازهای شهر بسته برروی ایشان کشید بمحاربه
و مجادله برداخت و مصریان عاجز شده چند سوار را بلباس مغولان از طرف دروازه عراق
عجم فرستادند و کفتند که سلطان محمود غازان خان فوجی بجهة دفع مصریان نامزد فرموده دروازه
را تا از غایت شادی دروازه کشادند و فوج والی مصر از عقب سواران بشهر درامدند
و سلطان نجم الدین قلعه را مستحکم کرده این حقیقت را بدرکاه غازان خان نوشت و سلطان
محمود غازان براشفته کفت که انشاء الله تعالی رفته شهر دمشق را تختکاه سازم و حکم فرمود
که از ملازمان درکاه از هر ده نفر پنج نفر درین خدمت حاضر باشند و لشکر بسیار جمع امد
درین محل قپچاق نویان و بلک تیمور لاچین که از فرمان فرمای مصر ازرده جدا شده بودند
بملازمت مشرف شدند و مبالغه میکردند که شهریار جهان بجانب مصر شتابد و در بیست و
ششم ماه صفر سنه ششصد و نود و نه بعد از قطع منازل مظاهر دیار بکر نزول فرمود و در ان منزل
امراء روم بملازمت امدند چون لشکر فیروزی اثر بکنار دریای فرات رسید حکم شد که سلطان
نجم الدین در خدمت شاهزاده با ده هزار سوار در ان منزل توقف کرده از اطراف ممالک خبردار
باشند و سپاه سلطان از دریای فرات عبور نموده عرض لشکر دیدند نود هزار سوار معلم در امد
و قتلغ شاه نویین و جمعی را بمقدمه تعیین کرد و انها بنواحی حلب رسیدند دو روز توقف نموده
تسخیر ان حصار را موقوف داشته بجانب مصر روان شدند و فرمان فرمای مصر با جمعیت تمام نزدیک
رسیده روز دیکر روی بستیز و اویز نهادند و لشکر مغول غالب کشته بسیاری از مصریان بقتل
رسیدند و سلطان مصر فرار نموده بحمص رفت و از انجا بتعجیل تمام امده بسرعت تمام روانه
قاهره شد غازان خان پانزده هزار سوار از عقب سلطان مصر فرستاده خود دو روز در ظاهر
حمص توقف نموده خزاین سلطان مصر را قسمت نموده بشهر دمشق رفت و قتلغ شاه را بمحاصره
ان حصار و بضبط ان مملکت مقرر کرد و انها و قصباتی که در اطراف و جوانب بودند مانند حمص و
حماة و طرابلس و عکه و سلمیه تمام متصرف در امد بحکام حواله کرده مراجعت نموده ببغداد
امد چون شامیان از توجه غازان خان بجانب عراق خبر یافتند غلبه کردند و لشکر مغول
دست از محاصره کوتاه کرده بخدمت شهریار اسلام پناه شتافت و غازان خان قتلغ شاه را
با سپاه کران بتسخیر ولایت مصر فرستاد و در جمادی الثانی سنه هفتصد و دو بحدود دمشق
جنک عظیم دست داده مردم بسیار کشته کشتند و شکست بر لشکر ایران افتاده قتلغ شاه در (ازطرفین)
غایت پریشانی خود را بدرکاه غازان خان رسانید و حسب الحکم چوب یاسا زدند و باز نوازش
فرمود درینوقت سلطان محمود بیمار کشت و بعد از ان کفت که ازین امر ناکزیر اصلا و قطعا چاره

مناسب نیست که در ازدیاد رواج دین اسلام و رونق شرع شریفه تا آنکه معذور داشته باشد باید
کوشید تا من بنزان شما شاکر باشم و خدابنده را که مدت چهار سالست که ولی عهد کرده ام
پادشاه خود دانسته از حکم و فرمان در نگذرید و بجهة تکلیفات زیادتی متعرض رعایا نشوند
و در پنجشنبه دهم ماه شوال سنه هفتصد و سه هجری بتبریز در شنب غازان رحمة الله علیه و مدت
سلطنت او نه سال و نعش آن پادشاه عالیجاه را به تبریز برده در گنبدی که در ایام حیات تعمیر فرموده بود
مدفون کردانیدند **سلطان الجایتو خان الملقب بسلطان محمد خدابنده بن ارغون خان بن اباقا خان**
بن هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیزخان بعد از فوت سلطان محمود غازان خان روانه
شد در پنجم ماه ذی حجه سنه هفتصد و سه هجری در ظاهر اوجان نزول فرمود و در پانزدهم
ماه مذکور بیاورنگ خسروی قرار گرفت و بعد از سه روز مجلس جشن قوریلتای مهیا شد و در رواج
و رونق دین اسلام غایت جد و جهد مبذول میفرمود و قشلاق در سغان قرار داد و ایلغار عزم
و کامرانی کذرانید و در هنگام بهار باوجان شتافت و آن موضع را دار السلطنه نمود و در ایام
سلطنت سلطان محمد خدابنده طول مملکت از حدود شام تا کنار آب آمویه و عرض آن کرمان
و سرحد سیستان تا ماکویه و از انجا تا دشت قبچاق و الان و روس و اس و بلغار و از طرف ماوراءالنهر
تا خان بالیق و بلاد ختا و آن خطه خوارزم تا یورت باتو بود و در سنه هفتصد و چهار فرمان داد که
در قنغر الانک شهری بنا نهادند و حصار آن را باسنگ تراشیده تعمیر نمودند و امرا بجهة خود عمارات
عالی ساختند و آن شهر را بسلطانیه موسوم کردانیدند و چون خواجه سعد الدین صاحب دیوان و سید
تاج الدین اوجی بر بعضی امرا تغیر نموده بودند ثبوت پیوست خواجه سعد الدین را بیاسا
رسانیدند و سید تاج الدین را با اولاد مشهد سپردند که در کنار شط بغداد باد و بسرش سنگسار
کردند و منصب وزارت بخواجه عالیشان مقرر شد که باتفاق خواجه رشید الدین طبیب
این مهم را سرانجام می نموده باشد در بیوقت بخاطر سلطان رسید که درین مدت از اولاد چنگیزخان
هیچکس تسخیر بلاد گیلان نکرده آن ولایت را بتصرف باید آورد و در بلاد گیلان چند کس
فرمان فرما بودند سلطان کسان طلب ایشان نام و حاجی که بزرک انجا بود فرستاد و ایشان
اطاعت نموده بملازمت آمد و بعد از آن پشیمان کشته بهانه بیماری در خانه توقف کرد
و در شوی که کرما دو برف درکار بود با سلطان بجانب گیلان بدر رفت سلطان آگاه شد عزیمت
گیلان نموده امیر چوبان از راه اردبیل و امیر قتلغشاه را از طرف عقبه حلوان و امیر طوغان
و امیر مومن از صوبه رستمدار و کلاره دشت روان ساخت و رایات اقبال بعد از یکهفته
در ماه ذی حجه سنه هفتصد و شش از سلطانیه بلاهیجان متوجه شد و امیر چوبان آن نواحی
را غارت کرده در لاهیجان باردوی معلی پیوست و امیر قتلغشاه بگیلان رفت و حاکم انجا
شرف الدین گیلانی آمد او را دید قتلغشاه از خروج و دخول راه تحقیق نمود شرف الدین

کفت که راه پهلو دسوار دارد و در رفتن تعجیل نباید کرد و امیر قتلغشاه ملتفت نشد روان شد
و بموضعی رسیدند که تنگی داشت و لشکر گیل سر راه کرفته بجنگ ایستادند و امیرزاده جهانشاه
مردانه بجای آورده از غم تنگی راه رو کردان شد ناکاه تیری بامیر قتلغشاه رسید و درگذشت
و غنیمت بیغایت بدست گیلانیان در آمد اما امیر مومن و امیر طوغان از راه قزوین بنواحی
گیلان رسیدند و امیر هندوشاه که فرمان فرمای انجا بود ایلکشته بایشان ملاقات کرد و
امرا او را باردوگاه بردند و سلطان در لاهیجان لشکرگاه ساخته درین اثنا خبر قتل قتلغشاه
آمد و امیر ابابکر و امیر بهلول را با سه هزار سوار با مقام نامزد فرمودند و امرا با انجا رسیده بعد از
محاربات صعب گیلانیان زیادتی نمودند تمام امرا لاجار در محکمه قرار کرفته امیر بهلول ایلغار کرده
بخدمت سلطان مشرف شد التماس کومک نمود و امیر حسین و امیر سونج را با جمعی تعین کردند
و درین هنگام بضرب تیر گیلانیان را پریشان ساختند و در ذی حجه سنه مذکور فوجها بشهر رشت
در آمد غارت و تاراج کرده باز گشتند و خراج بر اهل گیلان مقرر کردند چون در ایام سلطنت
غازان خان سلطان محمد خدابنده بهرات رفته بود و ملک فخر الدین والی انجا دروازه های شهر
بر روی سلطان بسته بود بدین جهة امیر دانشمند بهادر را بضبط ولایت هرات نامزد فرمود و امیر
دانشمند نزدیک بهرات رسیده کرامی نام برادر خود را بمقدمه تعیین کرده کفت که رعایا
را ایذا نرسد و او بظاهر هرات رفته بملک پیغام نمود که امیر دانشمند میرسد و بموجب فرمان
این دیار را لشکرگاه خواهد ساخت ملک فخر الدین ایلچیان را استمالت کرده رخصت نمود و روز
دیگر کرامی پیش ملک فخر الدین رفت و ملک لوازم تعظیم و تکریم بجا آورده وداع کرده بجانب
بادغیس شتافت و در اندک فرصت امیر دانشمند بهادر بدور حصار رسید و از مرزبان خود طلب
بلاد و هند و جاق را نزد ملک فرستاده کفت اگر حکم ایلخانی سلطانست که ملک فخر الدین نکو و بیا نزد
من سپاه و مردم ایبود و جام و مرو و خواف که بهرات آمده متوطن کشته اند فرماید که بوطن خود
روند و حاصل سه ساله هرات از نقد و دار الضرب بعمال ما جواب کوید و اگر خلاف امر سلطان
کند ولایت از تصرف او بیرون آورم ملک جواب داد که دعا، من بدانشمند بهادر رسانید که
زیاده مارخوار العقد و مرا از مردم تو توقع نتوان داشت و فرستاده های ایل مدعا باز گشتند
و امیر دانشمند در تسخیر حصار بیش از پیش توجه و جهد می ورزید و شیخ قطب الدین چشتی را
نزد ملک روان نموده پیغام داد که سابقا مرا با ملک عداوتی در میان نبوده و طالب خون ریختن
مسلمانان نیستم اگر از فرمان سلطان تجاوز نکنم در معرض هلاک در آیم مناسب آنست که اطاعت
سلطان نموده با مامان کوه رود و یکی از فرزندان مرا بجای خود نصب نماید و بخوانم که حسب الحکم
بکار آمویه متوطن شوم و اصلا طمعی درین شهر نکنم شیخ قطب الدین چشتی رفته این سخنان بملک
رسانید کفت که جماعه نکو دریان از آن قلعه بیرون کرده خود از حصار با مامان کوه باید برآمد

وهرگاه سپاه ترکان پراکنده شوند باز بشهر درآید ملک جواب داد که مبادا دانشمند بهادر
فوجی بر سر راه من تعیین کند و مرا بدست آورد اگر از فرزندان امیر دانشمند بهادر بقلعه
درآید تا با او روانه امان کوه شده از انجا مرخص کردانم قبول این معنی نمایم شیخ نزد امیر
دانشمند رسید بدانچه خاطر خواه ملک بود قرار یافت امیر دانشمند عهدنامه بدین عبارت
قلمی نمود که بالله العظیم وثم بالله العظیم وبخدای آسمان و زمین که نهان بداند و برسول او که
چون ملک فخر الدین با امان کوه رود من که دانشمند بهادرم بر نواب حجاب او بدی نیندیشم و
کسی را نفرمایم و هر نیکوی که از دست من برآید درباره مردم هرات مبذول دارم و قصد حیات
اختیار الدین وجمیع ابنا و اقارب او نکنم امیر دانشمند وجمیع ملوک و امرا اسامی خود بران ثبت
نمودند و شیخ الاسلام شیخ قطب الدین چشتی عهدنامه بملک رسانید و ملک فی الفور بعهد
بخط خود نوشت که من که ملک فخر الدین ام با امیر دانشمند بهادر بد نکنم و شر نیندیشم و چون
ملازمت بقلعه رسیم امیرزاده لاغری را فرستم و اگر این عهد بشکنم و از این معاودت بکنم از
حق تعالی بیزار باشم شیخ قطب الدین این صحیفه را با امیر دانشمند رسانید امیر لاغری با دو کس مغل
همراه ملک با امان کوه برود و عطای بی معدودی چند بشهر هرات درآمد و ملک فخر الدین حصار اختیار الدین
را به جمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران نیک بندش او بود سپرده گفت که ای محمد من
بجهة مصلحت روزی چند در امان کوه مقیم خواهم بود باید که در محافظت قلعه کوشیده از
نیک و بد رعایا و امور شهر غافل نباشی و اگر دانشمند بهادر طمع کند مبلغ ده هزار دینار نقد
و پنجاه ثیاب جامه و چند خربطه از نخود و نی و بیلبند اسب تازی و فلان غلام ترک را برسم
خدمت بفرست و فرستی بعد از آنها و صبت بزرگان حصار را مانند تاج الدین یلدوز و اختیار الدین
و محمد سنکه و لقمان و یحیی و فرخ زاد و علی حبیب ستان و ان شهریار شاه اسمعیل و از هر یوسان
بهرام کنند را با دویست نفر همراه محمد سام نموده شمشیر خود بدو داد و گفت که هر که سر از امر تو
بپیچد بدین شمشیر از پای درآور و بعد از آن هزار جوشن و تیر و کمان بمردم شهر قسمت کرده
برفاقت امیر لاغری با امان کوه و روز دیگر امیر لاغری را بخدمت دانشمند بهادر رخصت
نمود و با امیر دانشمند بهادر پیغام داد که ما بر عهد عمل کردیم التماس آنکه ایشان نیز بر عهد وفا
نموده مردم شهر را از روی لطف رعایت مبذول داشته باشند و امیر دانشمند بشوق تمام بشهر هرات
درآمد و رعایا را خورسند کرد و بعد روز دیگر کسان بطلب محمد سام که در قلعه اختیار الدین
بود فرستاد و محمد سام در جواب سخنان درشت گفت امیر دانشمند بهادر برآشفته در صدد
آن شد که بهر طور باشد حصار اختیار الدین را بدست آرد و از روی مکر نامه بملک فخر الدین
نوشت که چون امیر لاغری را بدرگاه شاه جهان سلطان میفرستم میخواهم که در ملازمت
محمد خدابنده مذکور شود که قلعه اختیار الدین را کسان ایشان محکم نموده اند و از بندهای

درگاه بدرون قلعه رفت و آمد ننمایند مناسب آنست که با اهل حصار بنویسید که مرا با چند کس
منع ننمایند تا قلعه را دیده لاغری را رخصت نمایند و اطاعت او بر وجه خاطر خواه معلوم جهانیان
کردد و شیخ قطب الدین و طوطک را بدین کار نزد ملک فخر الدین فرستاد و ایشان بحضور ملک فخر الدین
رسیده مبالغه تمام بران داشتند که رقعه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه چون امیر دانشمند
با چندی بدین حصار خواهد آمد باید که برضای ایشان بوده در لوازم خدمت تقصیر ننماید و محقق
مکتوب بمحمد سام فرستاد که دانشمند بار از مکر و غدر نگاه دارد خواجه قطب الدین و طوطک رقعه
ملک را بمحمد سام رسانیدند و او در جواب گفت که هر وقت امیر دانشمند بیاید بلوازم خدمات
تقدیم خواهد رسانید و شیخ قطب الدین پیش امیر دانشمند آمده سخنان محمد سام را اظهار کرد امیر
پرسید که در حصار چه قدر لشکر بوده باشد جواب داد که دویست و پنجاه مرد غوری و دویست
نفر سجزی بیست شیخ قطب الدین گفت که امیر بجهة آن بحصار میرود که قصد اسکندر دو از سر این
اراده نکند زود که محمد سام و یلدوز و یحیی و لقمان و فرخ زاد و ابو الفتح جامعی بیان و مغلی اند
ما از آن می اندیشیم که چشم زخمی برسد امیر دانشمند بخندید و گفت ای شیخ این دو روز مباد
که من نقض عهد نمایم و در خفیه با فرزندان خود گفت که در زمانی که بدرون حصار روم
چشم و هوش با من دارید که هرگاه که من طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید و بدین قرار
لاغری با دویست کس پیشتر فرستاد و از عقب او کلجوی بهادر و نفر روانه کرداید و منکو که از
جمله اقربای او بود از پی ایشان تعیین فرمود چون امیرزاده لاغری نزدیک بحصار رسید
محمد سام باستقبال شتافته باعزاز و احترام تمام آورده در خرگاه ملک فخر الدین فرود
آورد و ساعتی دیگر از دلاوران دانشمند هشتاد نفر حاضر شدند و محمد سام لاغری و آن
مردم را بشراب خوردن مشغول گردانید و در این اثنا کلجوی [illegible] از خرگاه برآمد
نظر باطراف و جوانب حصار افکند دید که چهار کس از مبارزان غور مسلح و مکمل در پس
دیواری نشسته انتظار کشند و بمحمد سام گفت که ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی مسلح
دیدم مکر اینها را در کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام گفت که معاذ الله بشما بد
نیندیشیم و چماق بدست گرفته بران مردم حمله کرده و ایشان را با ده نفر از حصار بیرون
راند و این خبر بدانشمند بهادر رسید که محمد سام جمعی که سلاح در بر داشتند از قلعه بیرون
نمود خوشحال شد و چون دو ساعت از روز مانده بگذشت با صد و هشتاد کس که زره
زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند بحصار درآمد و محمد سام تملق و تواضع
بجا آورد امیر دانشمند روی بدو کرده گفت که تا غایت چرا ملازمت نکردی و پای از حد
خود بیرون نهاده بفرمایم تا ما را از روز کار تو برآرند محمد سام گفت بنده شایسته آنست که
از فرمان ولی نعمت خود در نگذرد و ملک بنده را سوگند داده بود که بی رخصت او از حصار بیرون

نیام

وبخدمت هیچ آفریده نروم عذر سام مقبول افتاد وگفت ترا امیرزادی قبول کردم محمد سام
تضرع و زاری بسیار نمود و امیر دانشمند بمیان حصار رفته فرود آمد چون امیر قدم بر دروازه
ایوان نهاد بلدور گریبان امیر گرفته ابوبکر سندی که خواص ملک بود بضرب شمشیر او را هلاک
کردانید سیحان بصحن حصار انداخت و مردم امیر دانشمند خواستند که از حصار بیرون
روند سرداران غور زود اورده بقتل رسانیدند شیخ قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده
بود آواز بر کشید که ای قوم بی باک چرا بر خلاف حکم ملک فخرالدین عمل میکنید از خدای عز
وجل بترسید و مردم هرات را در بلا میندازید بسخن خواجه عمل نکردند و لاغری و الکری کشته
کشتند و زر و اسباب بی نهایه بدست غوریان افتاد چون این خبر بسمع سلطان محمد خدابنده
رسید امیر یساول را با امارت خراسان تعیین فرموده گفت که پسر امیر دانشمند بوجای نام
که در سرحد روم و فرنگ بود بهرات رفته بانتقام ان سعی نماید و بوجا حسب الحکم عزم خراسان
امد و طوس طوغا برادرش نیز با سپاه گران بدو پیوست و باتفاق در ظاهر هرات لشکرگاه
نمودند و کسان بطرف امان کوه فرستاده بملک فخرالدین نوشتند که پدر و برادران و جماعه که
از اقوام و اعیان ما را محمد سام بقتل رسانیده اگر برضای ایشان بوده اعلام نماید والا نویسند
که مردم هرات او را با مال و اسپانی که متصرف شده‌اند بسپارند ملک فخرالدین سوگند یاد کرد که
محمد سام و هیچ آفریده را بر قتل امیر دانشمند امر نفرموده ایم بدان کار راضی و همداستان نبوده
و الحال مردم شهر او را نمی توانستند گرفت چرا که قریب دو هزار مرد تیغ زن و تیرانداز تابع محمد سام
و اکثر اعیان سپاه در خون دانشمندیان شریک بوده‌اند بوجای دانست که ملک فخرالدین
در مقام حیله و مکر است در غره شعبان سنه هفتصد و شش در برابر برج خاکستر صف آرای
نمود و مبارزان غور و سجزی و بلوچ و خلج هزار و هفتصد مرد بیرون امدند و هر دو گروه
درهم او بختند و داد کشاکش میدادند چون فتح شهر بسهولت میسر نشد و جماعه از
بهادران امیرزاده بوجای شهادت رسیدند از در شهر برخواستند در حوالی مالان
لشکرگاه ساختند و مردم دلیر مردانه را بمحافظت راهها تعین کرد و تنها جماعه از شهر بر امدند
چهارپایانی که در دشت و صحرا می یافتند میراندند درین ایام ملک فخرالدین از غایت غصه
و اندوه بعلت دق گرفتار شده بماند و این خبر بمحمد سام رسید با مردم خود گفت که افشا
این راز نباید کرد تا مردم شهر دل شکسته نشوند و از زبان ملک نامه نوشتند که دو سه روزه
عارضه روی داده بصحت مبدل گشت و همدرین ایام ملک غیاث الدین و ملک علاء الدین
حسین با دو هزار مرد غوری بمدد رسیدند و پهلوان مظفر امد خبر فوت ملک فخرالدین
را بترکان رسانیدند و امیرزاده بوجا سپهر کردید روز دیگر فوجها اراسته عازم شهر گشت
محمد سام با دو هزار سوار بیرون آمد و جنگ در پیوست و از جانبین مردم بسیار کشته شدند

درین اثنا پهلوان مظفر اسفزاری سلاح دار در میان معرکه باواز بلند گفت که ای غوریان
بدانید و آگاه باشید که ملک شمارا بدو دستان کارزار باز داشته لقمان غوری از بالای برج
گفت ای اسفزاری ناکس این خبر دروغ است که دی روز نوشته ملک امد و تا چهار روز
دست از قتال و جدال باز نداشتند روز پنجم محمد سام خود از حصار بیرون آمد و سپاه
هیجان بجنگ مشغول بودند امیر بوجا و ترکان پیاده شده غوریان را درهم شکسته
تا بکنار خندق می کشتند و محمد سام در آخر روز با هزار سوار بر امد و بسیاری را هلاک
کردانید و مدت محاصره امتداد یافت درین حال پهلوان یار محمد خواست که محمد سام را
از پای درآرد و خود با جمعی بامر حکومت قیام نماید این خبر بمحمد سام رسید مجلس شراب
اراست و پهلوان یار محمد را با مردمی که بدو متفق بودند طلب کرد و مست نموده از پای در آورد
و همدرین اوان امیر یساول بحدود خراسان آمده محمد ولدای را با چند هزار سوار
بهرات فرستاد تا کشندگان امیر دانشمند را بامیر بوجا سپارد و فتح که محمد بنواحی شهر
هرات رسید کسان نزد محمد سام روان نموده پیغام داد که اگر بخدمت بیاید نگذارم
که آسیبی از بوجا باو رسد محمد سام جواب صلح آمیز گفت و امیر بوجا از وقوع این قضیه
متفکر شد که اگر محمد سام بعهد و قول محمد ولدای شهر را سپارد رنجی که در مدت کشیده
ضایع خواهد بود و نامه بمحمد سام فرستاد که قطب الدین تولک را که در جنگاه گرفته بند بسته
نام عهد و قول که خاطر خواه او باشد قرار داده او را مطمئن خاطر گردانید و چون شهر را
تسلیم نماید از جریمه او خواهد گذشت و محمد سام این نامه را پاره ساخته بجواب او ملتفت
نشد و امیر بوجا در محاصره مبالغه نمود و قحطی و تنگی در حصار بهم رسید چنانکه در اندک
فرصت قریب صد هزار نفر مردند روز جمعه جمعی فریاد برآوردند محمد سام گفت تا دروازها
بگشادند و مردم بسیار برامدند و بوجا فرمود که باز انها را بشهر در آوردند تا آنچه ذخیره مانده
باشد بزودی صرف شود محمد سام دید که کار از دست رفت باتفاق اکابر مقدار پای ملک قطب الدین
تولک برداشته باحترام تمام نزد امیر بوجا فرستاده عهدنامه طلبید امیر نیز عهدنامه فرستاده
روز دیگر محمد سام با ده نفر بخدمت پسر امیر بوجا آمد و امیر او را در آغوش گرفته گفت که از
انتقام پدر و برادر در ان گذشتم باید که خاطر جمع داری و در حصار بگذاری و محمد سام قبول
کرد و انگاه او را بخرگاه طلبید مجلس طرب بیاراست و چون کیفیت دست داد محمد سام بهانه
استفراق رفته بیاران خود گفت که امیر مست است مصلحت انست که تیغ کار کنیم و ما خاصان
او مقتل ازیم لقمان و یحیی و فرخ زاد و سپهسالار غوری و رستم گفتند که اگر این حرکت از ما
صادر شود از زنده و بسلامت نتوانیم برآمد محمد سام ازین کار درگذشت و بی رخصت
بجای خود باز گشت و تا سیزده روز سرهنگان بکان بکان نزد امیر بوجا رفته باسب و خلعت

جمعی از ملک شدند و تا صد کس با محمد سام زیاده نماندند ناچار قاصدی نزد امیر یساول که امیر
الامرای خراسان بود فرستاد که اگر برات ایشان مال و زر ایچند درهم است تعلق بایشان خواهد
داشت و امیر یساول بسرعت تمام آمده در ظاهر هرات نزول فرمود و محمد سام پیغام کرد که متوجه
استجابت شود تا از عنایات شما از شر امیر بوجای ایمن گردد و درین باب سوگندان مغلظ یاد کرد محمد
سام اعتماد بر سخن امیر یساول کرده ملازمت نمود امیر یساول کرده ملازمت نمود امیر یساول
محمد سام را با امیر بوجای سپردند تا پاره پاره ساختند و املاک هرات ملک غیاث الدین برادر
ملک فخر الدین قرار گرفت و مجموع شغل الملک عادرین وقت جمعی از ملک ناصر الدین فرمان فرمای
مصر و کردان شده بمقام سلطانیه بملازمت سلطان محمد خدابنده مشرف گشتند و از اوضاع ناپسندیده
ملک ناصر الدین بعرض رسانیدند و سلطان محمد بعزم تسخیر آن بلاد روان شد و بموصل رسید و
در قصر بدر الدین لولو نزول نمود و در قلاع موصل بعضی از امرا باساختن آلات و ادوات حصارگری
مشغول کردند و مبلغ پنجاه هزار دینار درینجا باسباب مصالح منجنیق و عراده صرف
گشت و از آنجا متوجه شده در چهارشنبه ماه شعبان سنه سبعمایه و دوازده بنواحی سنجار رسید
و اسلحه سپاه تقسیم کرده بکنار آب فرات رفته و روز یکشنبه غره رمضان سنه مذکور عبور نمود
آنجا را بعد از تردد و جدل بدست آورده بدار السلطنه بازگشت و امیر سونج منصوب بغداد و امیر
حسین بطرف اران و امیر ایرنجی جانب روم و امیر چوپان و ابس قتلق و دیگر امرا بمازندران
رخصت شدند درین اثنا شاه زاده کبک و یسور و داود خواجه باتفاق بعضی شاه زادها
با سپاه فراوان بعزم تسخیر خراسان از آب آمویه عبور نمودند امیر بوجای و میر شاه محمد و ولدای
مطلع شده عازم محاربه گشتند در نواحی مرغاب هر دو لشکر بعد از استعداد تمام از آنجا بدفع
اعدا روان شده با یکدیگر مقاتله و محاربه نموده منهزم گشتند چون این خبر بسلطان محمد خدابنده
رسید از سلطانیه با لشکران بعزم دفع شاه زادها توجه فرموده و شاه زادها جنگ ناکرده
بجای مقام خود رفتند و الجایتو سلطان حکومت خراسان را بشاه زاده ابو سعید خان ارزانی
داشته امیر سونج را اتابک فرمود و خود بسلطانیه باز گشته و در سنه سبعمایه و سیزده شاه زاده از خراسان
بکونک مراد که در نواحی مازندران است شتافت درین وقت حسین تیمور اتا قربای شاهزاده
یسور برسم وکالت بخدمت شاهزاده رسید و عرضداشتی که مشتمل بر دولتخواهی و اطاعت و انقیاد
الجایتو سلطان رسانید بدین سبب شاهزاده کبک با شاه زاده یسور مخالف گشته همواره در مجلس
برادر خود ایسنبوقا خان که حاکم الوس جغتای خان بود میگفت که یسور با الجایتو خان موافق کرده
مبادا اگر ازو فتنه روی نماید ایسنبوقا خان گفت که اگر درین وقت یسور را از آنجا بترکستان طلب
شود لشکر خراسان بماوراء النهر در آیند هنگام زمستان تر با لشکر آراسته بصوب او ایستاده یسور
طلبیدن بیلسای چنگیزی رسانیده خواهد شد شاه زاده کبک خوش وقت شده بولایت خود

ایسنبوقا خان

رفت اما منتظر فرصت بود و جمعی از مخصوصان کبک با شاه زاده یسور دوستی داشتند حکایت
را بسمع او رسانیدند و شاه زاده یسور از دشمنی که دیده حسین تیمور را بوکالت نزد سلطان ابو سعید
فرستاده پیغام داد که من متابعت الجایتو سلطان اختیار نموده ام اگر اشارت فرمایند ایل و الوس
خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر گویند مملکت ماوراء النهر داخل ممالک محروسه سازم حسین تیمور
بخدمت سلطان ابو سعید بهادر خان رسیده بعرض رسانید که شاه زاده او را بملازمت سلطان
محمد خدابنده فرستاد سلطان اجازت فرمود که با ایل و الوس از آب عبور نماید و مقرر نمود که از
حدود بلخ تا کابل و قندهار متعلق شاه زاده یسور باشد و اگر احتیاج بمدد داشته باشد فرزند
ابو سعید بمال و سپاه استعانت کند و شاه زاده بالتفات تمام حسین تیمور را رخصت فرمود و
او بملازمت شاه زاده یسور آمده آنچه دیده و شنیده بود اظهار نمود و شاه زاده یسور عزیمت
خراسان فرمود و شاه زاده کبک مطلع شده با لشکر گران اراده جنگ شاه زاده یسور کرد و شاه زاده
یسور از سلطان ابو سعید کومک طلبید و روی بستیز او نهادند و شکست بر سپاه شاهزاده
کبک افتاد و بسیاری کشته گشتند و شاه زاده یسور ساکنان سمرقند و بخارا را از آب آمویه گذرانید
فرمود که در اوان زمستان در جلگاه مرغاب توطن نمایند و هنگام بهار هر طایفه روانه یورت
اصلی خود شوند و خود نیز از آب جیحون گذشته توقف کرده گفت که مردم ماوراء النهر که تکلیف
تمام آورده بود بصوب هرات روبدان تا مادان در عین زمستان با اهل و عیال و اطفال روان
شدند و از غایت گرسنگی قریب صد هزار کس درگذشتند و خود بفرموده سلطان محمد خدابنده
ایام زمستان را در نواحی بادغیس در صحرای فارس گذرانید درین ایام سلطان محمد خدابنده بعزم
سیر و شکار توجه فرمودند و از نهایت تردد عارضه دست داد و روز بروز می افزود تا در سنه
هفتصد و شانزده بجهان جاودان شتافت و مدت سلطنتش سیزده سال بود و خواجه احمد
مستوفی در تاریخ او گفته ~ از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت از گاه و کلاه خربندی
شاه گذشت بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت آگاه ز حال خویشتن ناگاه گذشت و در گنبدی
که در ایام حیات عمارت فرموده بود مدفون کردانیدند و این خبر در ولایت خراسان بسلطان
ابو سعید خان رسید با امیر سونج بسرعت تمام خود را بسلطانیه رسانیدند و امیر چوپان که
اعظم امرای سلطان محمد خدابنده بود با سپاه و حشم بملازمت رسید **سلطان ابو سعید بن**
سلطان محمد خان خدابنده بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان در سن دوازده
سالگی در ماه ذی حجه سنه هفتصد و شانزده بر مسند فرمان فرمائی قرار گرفت و امیر چوپان و
دولتخواهان سرانجام ملک نمودند و خواجه علیشاه بدستور سابق بمهمات دیوانی مشغول گشت
و امیر ابس قتلق را بدفع شاه زاده یسور روانه خراسان گردانید چون خبر فوت سلطان محمد
خدابنده بشاه زاده یسور رسید اراده تسخیر خراسان نمود و امیر یساول که در خراسان حاکم

حاکم بود مال و اسباب بی‌نهایت جابجا نهاده بود خواست که دختر شاه‌زاده یسوور را در حباله
نکاح آورد و بدین جهت با آنهمه اموال و اسباب باردوی شاهزاده رفت و شاه‌زاده یسوور قصد
قتل او کرده جمعی بر سر اردوی امیر یساول فرستاد و امیر یساول آگاه شد و از غایت اضطراب با ده
سوار بجانب هرات شتافت و یسوور جمعی را از عقب او فرستاده در زمانی که امیر یساول بنواحی
شهر هرات رسید ملک غیاث الدین پیغام کرد که اگر بشهر درآید لوازم خدمات بتقدیم خواهد
رسانید امیر یساول قبول آن ننمود و چند اسپ تازه زور و اسباب ضروری و سی سوار دیگر از ملک
گرفته بجانب نشابور شتافت و در اثنای راه جمعی که از جانب شاهزاده یسوور بگرفتن او تعیین
شده بودند مقابل شد و گرفتار گردیده کشته گشت و چون خواجه علیشاه که وزیر بسنده و در امور
وزارت با خواجه رشید الحق شریک بود بعضی بران داشت که از روی عداوت گواهی دادند
که خواجه رشید الحق و بعضی دیگر الجایتو سلطان را مسموم گردانیدند و امیر چوپان از کمال ساده دلی
راست تصور نموده سعی کرد که آن خواجه بیگناه را با فرزندان هلاک ساختند و این حادثه در سنه
هفتصد و هژده بود و در سنه مذکور در اطراف ممالک آشوب تمام پدید آمد و شاه‌زاده یسوور در
خراسان باغی گشت و از جانب دشت قبچاق پادشاه اوزبک با لشکر مصر و شام بدیار بکر رسید سلطان
امیر حسین کورکان را با سپاه گران بدفع یسوور بطرف خراسان فرستاد و امیر ایرنجین با جماعه بمقابله ابوسعید
و محاربه بدیار بکر رفت و سلطان با امرا روان شد و امیر چوپان از راه کرجستان متوجه گردید
و امیر ایسن قتلغ به تبریز آمد و از انجا باران شتافت و در اثنای راه بمرگ مفاجات گرفتار گشت
در ان وقت قاصد امیر حسین کورکان رسیده بعرض رسانید که یسوور با لشکر بسیار بمازندران آمد
و سلطان ابوسعید سپاه تازه زور بمدد فرستاد و در حدود ری با امیر حسین ملحق گشتند و از انجا
کوچ کرده بدامغان رفت شاه‌زاده مقاومت نیاورده برگشت و امیر چوپان نیز بدفع یسوور و سرانجام
بلاد خراسان فرستاد و امرای که بطرف دربند رفته بودند شنیدند که مخالفان از دست خزر گذشته
بدربند رسیده اند سلطان ابوسعید تا لشکر جمع شدن با دو هزار سوار از قراباغ بکنار آب کر
آمد و امیر چوپان دانست که سلطان با وزبک برنیاید خود را بسرعت تمام بخدمت سلطان
رسانید از ان جهت مخالفان متوهم گردیده باز گشتند و یسوور در غیبت سلطان در خراسان
خرابی بسیار نمود درین اثنا امیر ایسن قتلق بفرمان سلطان ابوسعید حاکم بلاد خراسان شد و
شاه‌زاده یسوور در خراسان کاری نتوانست ساخت از انجا بنواحی هرات آمده ملک غیاث الدین
والی هرات را طلب نمود و از ملک جوابی که موافق مدعا باشد نشنید و در سنه هفتصد و نوزده
بجانب سیستان شتافت و از انجا عود نموده بجاجرم رسید و از زیارت شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین
نموده روان شد و در ان وقت امرای سلطان ابوسعید در موضع رادکان بخوردن شراب مشغول
بودند یسوور بیخبر باردوی ایشان درآمده اظهار استغراق گردانیدند و اموال و اسباب بسیار

درآمد و بمازندران رفته ده هزار کس از سادات و اشراف بغیر از رعایا اسیر و دستگیر نمود المدعا
چون امیر چوپان سپاه اوزبک را منهزم ساخته بملازمت سلطان از امرای که نافرمانی میکرده
اظهار شکوه نمود و امیر چوپان از روی تسلط قورمشی و بعضی را چوب یاسا زد امرا از امیر
چوپان رنجیده سوگند یاد کرده که بهر طریق توانند ورا از پای درآورند در ان وقت سلطان بسلطانیه
روان شد و امیر چوپان بگرجستان رفت و امیر حسن پسر خود را در ملازمت سلطان گذاشت
امرای مخالف فرصت غنیمت شمرده بسرعت تمام قصد امیر چوپان شتافتند و شخصی این خبر
را با امیر چوپان رسانید و امیر چوپان ابوبکر و استبوقا پسر خود را بتحقیق این خبر روانه
نمود و ایشان غافل بیجا بازده و بسر رفتند در اثنای راه با امرای مخالف دچار شده
کشته گشتند و امیر چوپان ناچار به پسر خود امیر حسن پیوست و امرای مخالف هنگام
شب باردوی امیر چوپان ریختند و هر که را دیدند بقتل رسانیدند و از عقب امیر چوپان
درآمدند و امیر چوپان ناچار با ایشان جنگ کرده هزیمت یافت و با حسن پسر خود بطرف
تبریز رسید از انجا باوجان آمد و باتفاق خواجه علیشاه وزیر به سلطانیه شتافت و
قورمشی به تبریز رفته امیر ایرنجین را با بعضی از امرا با خود موافق نموده اراده سلطنت
ایران کرده در نخجوان لشکرگاه نمودند و امیر چوپان بملازمت سلطان ابوسعید رفته
رعایت تمام یافت و سلطان از سلطانیه بعزم رزم امرای عاصی روان شد و بگذیکو
رسیده جنگ پیوست و سلطان ابوسعید بمعرکه درآمد چنان کارپردازی نمود که مخالف
و موافق زبان بتحسین گشادند و بعنایت الهی سلطان بفتح و فیروزی مخصوص گشت
و امرای مخالف پریشان گردیدند و امیر بجار و تغماق که سرفته بودند با جمعی کثیر اسیر
گشتند و بقتل آمدند و این خبر بدیار بکر رسید امیر سونتای که والی انجا بود متوجه اردو شد
و در اثنای راه کرجکان را گرفته عبد الرحمن و بوقا یلدزی و خربان فرادماس را
کشته قورمشی را بدرگاه فرستاد که براه عدم روان نمودند و حکم شد که امیر سونتای از راه
موصل و اردبیل مراجعت نماید و چون در روز معرکه سلطان کمال تهور و جلادت بظهور رسانیده
بود ازین ممر بهادر بر اسم شریف ایشان افزودند و در ان زمستان قشلاق در قراباغ
اتفاق افتاد و امیر حسین کورکان بدفع شاه‌زاده یسوور روان شد و شاه‌زاده یسوور
تاب و طاقت جنگ نیاورده از مازندران بخراسان رفت و بهر جا که میرسید تاخت
و تاراج میکردند و امیر حسین تعاقب مینمود و چون ملک غیاث الدین در غیبت شاه‌زاده
یسوور اردو را غارت کرده بود در مقام انتقام شد میخواست که نقصان کلی بملک هرات رساند
روز چهارشنبه ماه صفر سنه هفتصد و نوزده میان سارکناه بن دو جانب با شش هزار
سوار فرستاد که از دره پاشتان درآمده مواشی کهدستان را راندند و ملک غیاث الدین جمعی

مردم کار کرده و امید فتح انصار وان ساخته و بعد از سبزوار و او نیز قریب سیصد کس از مردم معار
کشته گشت و بسیار کشتند و آنچه گذشته بود بخدمت یسور نوشته طلب کومک نمود و یسور امیر
بکتوت و سلطان نامی را با ده هزار کس سوار فرستاد ملک انحصار برافکند و جنگ عظیم دست
داد و در آخر روز غالب آمده بدرون شهر رفت و امیر بکتوت شیخ الاسلام خواجه احمد جستی را
برکالت نزد ملک فرستاده پیغام داد که مدتی شد که درین ملک بنام و ناموس زندگانی کرده ام
و هرگز از من بمردم این دیار مضرتی نرسیده و بسبب منازعت عشایر یساول اند که از سلطان ابوسعید
خان روگردان شدیم و اگر نه بدستور سابق بیگانه از اهل این ملکم صلاح اسلامیان درانست
که بندهائی که از بادغیس آورده اند بیرون فرستند ملک جواب داد که اطاعت و فرمانبرداری
سلطان ابوسعید بر ما واجب و لازم است و اندیشه از نیک و بد هیچکس بخاطر نرسد و بعد از
اینحال خبر رسید که امیر حسین با سپاه گران از عراق آمد نزدیک باردوی یسور رسید با جمعی
با اضطراب تمام از در حصار درخواسته بملازمت شاهزاده یسور رفت و بهمراهی شاهزاده شاه
حصار هرات را محاصره کردند و تا مدتی بکمال جد و جهد تمام در استخلاص آن سعی کردند
فایده نکرد آخر مایوس گشته بطرف گرمسیر رفتند و در آن نزدیکی امیر حسین بهرات آمد و ملک
غیاث الدین ملازم او شد بزاری یافت و اتفاق از عقب یسور شتافته جمعی از مردم او را
بدست آورده بقتل رسانیدند و بجهت حرارت هوا بهرات مراجعت فرموده بعیش و عشرت پرداخت
و در همان ایام شاهزاده کپک بن داود خان بن براق اغل با چهار شاهزاده و چهل هزار
سوار از ولایت ماوراء النهر بعزم رزم متوجه شد و با امیر حسین گورکان که حاکم بلاد خراسان
بود نوشتند که از آن طرف امداد نماید امیر حسین ملک غیاث الدین والی هرات را با بیست
هزار سوار بکومک فرستاده با مرای بهجت تاکید نمود که موافقت نمایند قبل از رسیدن
ملک غیاث الدین و لشکر خراسان میان یسور و شاهزادهای بلاد ماوراء النهر جنگ شد
شاهزاده یسور اسیر و دستگیر گشته بقتل رسید و غنیمت بنهایت بدست آورده بجای
مقام خود مراجعت نمودند و سپاه خراسان بران حال مطلع گردیده بخدمت امیر حسین گورکان
باز گشتند و در اول محرم سنه معضد و بیست و دو امیر حسین حاکم خراسان نماند و در سنه مذکور
امیر تیمورتاش بن امیر چوبان که در بلاد روم حاکم بود باغوای مفسدان خطبه و سکه بنام
خود کرده بمهدی آخر الزمان ملقب گشت و میگفت که ولایت عراق و خراسان رفته مسخر کنم
چون این خبر بامیر چوبان رسید بعرض سلطان ابوسعید رسانید و التماس نمود که او را رخصت
فرماید که دفع شر امیر تیمورتاش کند و از خدمت سلطان مرخص گشت و در قلب زمستان خود
را بملک روم رسانید و تیمورتاش میخواست که با پدر جنگ نماید بزرگان و اعیان لشکر
نگذاشتند ناچار بملازمت پدر رفته گفت که اگر حرفی از من صادر شده در حالت شراب

و بیشغوری بوده و امیر چوبان او را بنگریها هائی که در آن کار جهد استان بوده نیز جزا و سزا رسانید
و باز گشته بملازمت سلطان ابوسعید بهادر خان آمد و سلطان بواسطه خاطر امیر چوبان از
تقصیر امیر تیمورتاش در گذشت و باز بایالت روم فرستاد و درین سال خواجه علیشاه وزیر
در گذشت و او را دو پسر ماند و میخواستند که منصب وزارت را یکی از پسران خواجه بدهند
اما بیکدیگر در افتادند و بدین سبب هر دو از یافتن منصب گشته آنچه داشتند باز یافت نمودند
و منصب وزارت بملک رکن الدین شیرازی که قبل از این در خدمت امیر چوبان بود مقرر شد و ملک
رکن الدین مقدمات غریبه در باره امیر چوبان ترتیب داده مزاج سلطان از او متغیر گردانید
و بسبب انحراف خاطر سلطان آن بود که امیر چوبان را دختری بود بغداد خاتون نام بکمال فضل و فصاحت
و حسن آراسته و سلطان نادیده بنام او شیدائی او شد و امیر چوبان برین مطلع گشته بغداد خاتون را
در سنه معضد و بیست و سه بحباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر شیخ حسین بن اقبوقا که شیخ بزرگ ایلکانی
عبارت از وست در آورد و سلطان ابوسعید از نهایت محبت امیر چوبان پیغام نمود که او از خواهش
و آرزوی خود اظهار نمود چوبان جواب داد که اگر قبل از این این معنی معلوم میشد آن نسبت میسر بود
و بحرف و حکایت که در اینجا خواست که سلطان را اسیر و مشغول سازد از آن اندیشه باز
و بعرض رسانید که موسم قشلاق رسید و هنوز بغداد جای نشست و سلطان از آن داشت که بجانب
بغداد عزیمت فرمود و بغداد خاتون امیر ایلغ فرستاد و در زمانی که سلطان ببغداد رسید بنهایت فراق
نام بیک دراید و در هفته یکبار در آن بلد بیرون می آمد و امیر چوبان دریافت که حضرت سلطان
از دواز آن در خاطر است متوهم شده میخواست که خود ولایت در دست و دارد که صفحی خراسان
عرض نموده و والی بلاد خراسان شد و دمشق خواجه پسر خود را بوکالت گذاشت امیر کرنج و امیر محمود
و امیر قتلق و امیر محمد عطا را که خال سلطان بود با رکن الدین وزیر همراه گرفته بهرات رفت پیر از اکنات
تمام مهمات آنجا مشغول گشت و قاآن از ولایت مغولستان ایلچی با خلعت و منشور امیر الامرائی بنام
امیر چوبان فرستاد و امیر چوبان ایلچی را نوازش نموده اسباب و اشیاء بسیار جهت قاآن ارسال
داشت در آن وقت خبر رسید که ترمشیرین خان بحدود غزنین و قندهار آمد میخواهد که بخراسان
در آید امیر چوبان امیر حسن پسر خود را با لشکر گران بجنگ او فرستاده و در حدود غزنین و بعضی
هم رسیدند بعد از ستیز و آویز شکست بر سپاه مخالف افتاده و امیر حسن مظفر گردید و از روی
بی اعتدالی دست بقتل و غارت در آورده بمجاوران روضه سلطان محمود سبکتکین را باسیری
گرفته عمارات عالی که سلطنهای کلی برای صرف شن بود ویران ساختند و در سنه معضد و بیست
شش امیر چوبان حسن را از غزنین برگشته در حدود هرات بدیدن پدر پیوست و دمشق خواجه
پسر امیر چوبان که در ملازمت سلطان بود باستقلال تمام مهمات ممالک محروسه را فیصل میداد
و هیچکس را یارای او نداشت بنوعی که بی رضای او در خدمت سلطان حرف و حکایت نتوانستند نمود و

وسلطان که خاطر کدورت از امیر چوپان داشت منتظر فرصت می بود تا آنکه بعرض رسید که دمشق خواجه
بحرم سلطان بحرم خدابنده الفت تمام دارد سلطان گفت که او را بکشند و دمشق خواجه مطلع
شده خواست که سلطان را از میان بردارد دینه کان سپاه بدفع الوقت گذرانیده بدمشق
خواجه رسانیدند که امیر چوپان را در خراسان کشتند دمشق خواجه مضطرب گشت
و از حصار بر آمده بگریخت و لشکر سلطان متعاقب بوده گرفته او را هلاک ساختند و بامرا
که در خراسان بودند فرمان صادر شد که دمشق خواجه بجزاء عمل خود رسید باید که امیر
چوپان را بهر عنوان که باشد از پای در آرند چون یرلیغ سلطان بامرا رسید بهم اتفاق
کردند که عظمت و شوکت امیر چوپان بمرتبه ایست که کسی با او بر ... باشد و از کمال
احتیاط امیر اکرنج و امیر محمود و ایس قتلغ و امیر نوروز و امیر محمد بیک و محمد جیجاک
خال سلطان ابو سعید نزد امیر چوپان آمدند و منشور سلطان ظاهر ساخته گفتند که
ما در این واقعه همداستان نیستیم و امیر حسن پسر او گفت که سلطان ابو سعید دمشق
خواجه را کشته و در صدد قتل ما بوده است با او دوستی و یکجهتی فایده ندارد و از امرا
نباید بود و بلاد خراسان در قبضه تصرف ما است و اهل فارس و کرمان خراج گذار و
مطیع اند از سلطان زادهای جغتای امداد خواسته از سلطان ابو سعید انتقام ما
کشند چون ملک خراسان بر ما قرار گیرد هر روز شوکت ما زیاده خواهد شد و محمود
و تیمور تاش که در ولایت روم اند از ولایت انکار خواهند داشت امیر چوپان گفت که
وجود و عدم این جماعه نزد من یکسانست چون شیبه حشمت سلطان بدمشق خواجه از
فتنه انگیزی ملک رکن الدین صاین وزیر بود بجلادان اشارت کرد که هلاک نمودند و
با هفتاد هزار سوار بعزم رزم سلطان ابو سعید روان شد و هر منزل و مقام که میرسید
لشکریان خرابی و بیدادی میکردند و در زمانی که بسمنان آمد حضرت قطب الاقطاب شیخ
علاء الدوله سمنانی را ملاقات نموده التماس کرد که نزد سلطان ابو سعید رفته چنان سازند
که مصالحه میسر آید و اغماضی کرده حضرت و دمشق خواجه سعی نموده اند بدو بسیار دوان کلفت
بمحبت مبدل شود و حضرت شیخ بجهت صلاح خلق الله رفته سلطان ابو سعید را دید
و آنچه روی داده بود اظهار کردند و سلطان از تسلط و تعدی امیر چوپان و اولاد او شکوه
بسیار نموده و اصلا بدان صلح راضی نشد و شیخ بی نیل مدعا باز گشت و امیر چوپان قرار
جنگ داده سلطان ابو سعید در و برو شد در منوقت امیر محمد جیجاک خال سلطان و امیر
محمد بیک و امیر نوروز و جمعی دیگر با سی هزار سوار از امیر چوپان جدا شده بخدمت
سلطان ابو سعید پیوستند امیر چوپان مضطرب گردید با اهل و عیال و متعلقان خود از راه
رو بخراسان نهاد و با امیر حسن پسر خود بولایت خوارزم رفت و چون اعتماد تمام بر

محبت ملک غیاث الدین والی هرات داشت با فرزندان از نخاهرات آمده در این اثنا یرلیغ سلطان
بملک رسید که امیر چوپان و فرزندان او را هلاک نماید ملک چشم از اتحاد و محبت قدیم پوشیده
در صدد قتل امیر چوپان شد و هر چند امیر چوپان در خواسته بود که قصد قتل پسر او که خواهرزاده
سلطان بود نکند سودمند نیفتاد و امیر چوپان و فرزندان او را هلاک کردانید و این قضیه در
محرم سنه هفتصد و بیست و شش هجرت روی نمود و امیر حسن شیخ که در بغداد خاتون دختر
امیر چوپان را در نکاح داشت از غضب سلطان اندیشمند شد طلاق داد و سلطان بعقد خود در آورد
و سلطان خاطر خود از کار چوپانیان جمع ساخته ناری طغای را که از اقوام امیر چوپان بود بامارت
خراسان فرستاد و پسرزادها و اقوام امیر چوپان که مانده بودند بطفیل بغداد خاتون امان
یافتند و ناری طغای بخراسان شتافته خواست که ملک غیاث الدین را معزول سازد و چون
ملک در ملازمت سلطان بود حکم شد که آنچه بملک تعلق دارد ناری طغا در آن مدخل نماید
ناری طغای از نصیحت آزرده خاطر گشته ارغون شاه را با سپاه گران بهرات فرستاد تا ملک زادها
گرفته بیاورند کار بمقاتله انجامید و لشکر ناری طغای منهزم گشتند و ناری طغای خود متوجه هرات شد
و خرابی بسیار در آن ولایت نموده مراجعت کرد ملک غیاث الدین مطلع گشته از سلطان رخصت
شده بهرات آمد و ناری طغای بنیاد ظلم و جور کرده بدرگاه عرضداشت نمود که غنیم از ماوراء النهر بدر
خراسان آمده و طلب کومک نمود و سلطان نارین تیمور را با سپاه فراوان فرستاد و ناری طغای از اعمال
و افعال خود اندیشیده نیشابور و اکثر جاها را غارت کرده متوجه اردو شد و در اثناء راه با نارین تیمور
ملاقات نموده قرار دادند که بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر را نابود ساخته بعد
از آن قصد سلطان نمایند و قاصدی نزد امیر علی خان سلطان فرستاده با خود متفق کردانیدند
که ناری طغای بسلطانیه رود و دفع وزیر و سلطان نماید و نارین تیمور بهانه سامان سپاه در حدود
قزوین توقف نمود و ناری طغای بسلطانیه آمد و چون حقیقت ظلم و تعدی او و مکر بعرض رسیده
بود او را ببارگاه راه نداده اند و اراده او معلوم شد ناری طغای جماعه را مسلح ساخته بدر مدرسه
وزیر گذاشته نزد وزیر رفت و بنیاد تملق و ملایمت نمود که در خدمت سلطان شفاعت او نماید
وزیر بمعنی را قبول نموده گفت که من نیز از خانه بیرون می آیم و ناری طغای از منزل خواجه
بر آمد بقصد خواجه بر سر راه متقلل بود چون سرای وزیر دو در داشت از در دیگر بر آمد
نزد سلطان رفت و از مدعای ناری طغای معروض داشت حکم شد که ناری طغای را بگیرند
و ناری طغا رو بگریز نهاده بدر رفت و در راه او را گرفته بدرگاه آوردند و نارین تیمور نیز در حدود
قزوین گرفتار گشته هر دو را بیاسا رسانیدند و در سنه هفتصد و سی ابو سعید بهادر خان
امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاده خواجه علاء الدین محمد را بوزارت ایشان معزز گردانید
و در سنه هفتصد و سی و سه امیر شیخ حسن بزرگ را بایالت روم روان ساخت و در سنه هفتصد و سی

وچهار امیر مسافر ایناق بحکومت بلاد فارس نامزد شد و امیر شاه محمود را بخود در ولایت صاحب
املاک و مقرب سلطان بود در املاک او تصرف نمی توانست نمود و امیر شاه محمود بواسطه دفع
مضرت امیر ابن قتلق و امیر سلطان شاه و امیر ملک دوز و امیر محمد بیک را با خود متفق ساخته
بجمعیت تمام بمنزل امیر مسافر ایناق رفتند و امیر مسافر خبر یافته بدولتخانه سلطان پناه آورد
و امیر شاه محمود و امرای مخالف رفتند و در قصر سلطان را قبل نمودند و کار بجای رسید که سلطان
ناچار امیر مسافر را بیرون فرستاد درین اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با بهادران
صف شکن بسرعت تمام آمده معاندان را بضرب شمشیر و تیغ منهزم کرد این امیر و دستگیر نمود محبوس
ساختند و در سنه هفتصد و سی و پنج قولادخان فرمان فرمای الوس جغتای در ماوراء النهر وفات
یافت و امیر غازان خان بن شاهزاده یسور قایم مقام او گشت و در اخر سنه مذکوره پادشاه
اوزبک از نسل جوجی خان از دشت قبچاق و خوارزم را نهب و تاراج کرد و سلطان ابو سعید
بهادرخان در اوایل سنه هفتصد و سی و شش بدفع غنیم متوجه شد و بحدود شیروان رسیده
بیمار گردید و بعد از دو هفته صحت یافت و بحمام رفت چون بگرمابه محالفطلع سلطان بود مرض
عود نمود و سلطان در اوان جوانی در سیزدهم ربیع الثانی سنه مذکور بجهان جاودان شتافت
و مدت نوزده سال ملک راند و نعش سلطان را در سلطانیه مدفون کردانیدند اربا خان نسبش
غیاث الدین محمد وزیر سلطنت برداشت اربا خان و سلطان غیاث الدین محمد بدست علیشاه
خال سلطان ابو سعید خان کشته شد بعد مدت ملک او بجماه است موسی خان بن علی بن بایدو
را علی پادشاه در سنه هفتصد و سی و شش بسلطنت برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ که در آن وقت
در گرج بود لشکری جمع نموده محمد خان را که از اولاد هلاکو خان بود بسرداری برداشت و متوجه
تبریز شد بعد از جنگ علی پادشاه را کشت و موسی هزیمت یافت و سه ماه فرمان فرما بود محمد خان
که امیر شیخ حسن او را سلطنت برداشته بود بحال بحکومت گذرانید طغا تیمور که در استراباد
بدست سربداریان کشته گشت دو سال فرمان فرما بود ساتی بیگ خاتون بنت الجایتو سلطان نصب
کرده شیخ حسن کوچک چون شش ماه بامر حکومت قیام نمود شیخ حسن کوچک او را خلع کرد جهان تیمور
نصب کرده شیخ حسن بزرگ و معزول کرده او چهار ماه ملک راند نوشیروان تعیین کرده ملک اشرف
بن تیمور تاش سه ماه حکومت نمود سلیمان خان بن محمد بن سنکی بن یشمت بن هلاکو خان بسعی
امیر شیخ حسن کوچک در سنه هفتصد و سی و نه فرمان فرما گردید و ساتی بیگ را در نکاح در آورد
واخر ذی حجه سنه هفتصد و چهل از جهان تیمور خان شکست خورده ایام دولتش بیکنیم سال فصل
دویم در ذکر اولاد چنگیز خان که در غیر ایران سلطنت نموده اند و ایشان چهار طبقه اند طبقه
اول اولاد اکتای قاآن شش تن بند و اقاتیش در وقت یلغاق ارق بوقا بدو همراه بود بعد
انکه الوس خود را جمع کند از و رخصت خواسته و اظهار یاغیگری نموده با مداد برکه خان الوس

جغتای

جغتای خان را گرداوری کرد و نام سلطنت بر خود نهاد و بیانه قیدو و الغو ابن جغتای خان مکرر
مصاف شد و قیدو غالب گشت و در میان الوس خود سلطنت میکرد تا قبلای قاآن صد تومان لشکر
بر سر او فرستاد و در معرکه زخمی شد و در ماه رجب سنه هفتصد و دو بمانند مدت حکومت چند و
پنج سالست چبار خان بن قیدو خان فرمان فرما گشت و چند روزی باد و اخان بن براق خان
حاکم الوس جغتای موافقت ورزید و آخر عاجز شده پناه بدو برده بفلاکت میگذرانید
و نوبتی میگفت که سر بر هم خود بهوس فتنه انگیزد بدست نوکران کپک خان گرفتار گشته بقتل
رسید علی سلطان بن ارکتو بن قرا قولغل بن اکتای قاآن چند گاه بر الوس فرمان فرما گردید
و چون امرا بدو مخالف بودند کاری نساخت و او را در هفتصد و سی و چهار از میان برداشتنده
دانشمندچه اغلان بن قیدو بن نورخان بن ملک بن اکتای قاآن در سنه هفتصد و چهل و پنج
امیر قزغن در ماوراء النهر بسلطنت نصب نمود بواسطه آنکه امرای حاکم از نسل جغتای میخواستند
او را در سنه هفتصد و چهل و هشت از میان برداشتند و سه سال بدولت گذرانید سیورغتمش بن دانشمندچه
اغلان حضرت صاحبقرانی امیر تیمور کورکان در سنه هفتصد و هفتاد و یک سلطنت برداشت و در آخر
سنه هفتصد و نود با جل موعود در گذشت و نوزده سال حضرت صاحبقرانی با او در مقام اعزاز
و اکرام شد و عنوان فرامین بنام ایشان بود سلطان محمود بن سیورغتمش را حضرت صاحبقرانی
قایم مقام پدر گردانید اما حرمت او برابر پدر نمی‌بود مذکور و او را ایلچکر نامزد میفرمود
و همچنان عنوان مناشیر بنام او بود تا در یورش روم فوت شد و دیگر از آن طبقه کسی بنام سلطنت
موسوم نشد طبقه دویم در ذکر اولاد جغتای خان بن چنگیز خان سی و هفت تن جغتای یاسای
پدر را منظور داشته کمال اطاعت با وکتای قاآن برادر خود بجای می‌آورد و اکتای قاآن نیز
رعایت خاطر جغتای نموده کیوک خان پسر خود را ملازم جغتای خان کردانید و چنگیز خان
ولایت ترکستان و ماوراء النهر بدو مسلم داشته بود در ذی قعده سنه ششصد و سی و هفت نماند مدت
ملک جغتای از دوازده تا چهارده سال گفته اند بیسونکا بن جغتای خان قایم مقام پدر شد
و بعد از چندگاه وفات نمود قراهلاکو بن ماکان بن جغتای پس از چند سال باستصواب قراچار
که امیر الامرای جغتای بود بسلطنت نشست و در سنه ششصد و چهل و سه در گذشت منصور خان بن
جغتای بحکم کیوک خان و مدد قراچار نویان بعد از برادرزاده فرمان فرما گردید و پس از
چندگاه حسب الحکم منکو قاآن معتید شد و بیاد شاه گشت و بعد از دو سال بماند مبارکشاه
بن قراهلاکو را بجای منصور خان نصب نمودند و چون کودک بود مادرش ارغنه خاتون بنت
ارتق بوقا بن تولی صاحب اختیار گردید الغو بن نایدر بن جغتای بحکم ارتق بوقا بحکومت
الوس سرفراز شد و بعد خلاف ورزید و بقبلای قاآن کس فرستاده اظهار ایلی نموده در سنه ششصد
و دو بدست مبارکشاه کشته گردید براق خان بن یسون توا بن ماکان بن جغتای سالها

درخدمت قبلا قاآن بود و چون دفع براق از تخت بوقا کرد او را بواسطه قیدو بحکومت الوس
جغتای فرستاد و در سنه ششصد و شصت و سه فرمان فرما گشت و مبارکشاه را ملازم خود نمود
و کار او ترقی کرد و طمع ممالک ایران نموده با اباقاخان جنگ کرد مغلوب گشت و بماوراءالنهر آمده سلطان
شد و از روی استقلال سلطنت نموده بمرض قولنج در سنه ششصد و شصت و شش بجهان
جاودان شتافت و سه سال بحکومت گذرانید نیکی خان بن نامدار بن جغتای بن چنگیزخان
بعد از براق بحکم قیدو فرمان فرما شد و آخر مخالفت ورزید در سنه ششصد و هفتاد و
یک کشته گشت بوقا تیمور بن قدای سیجان بن توزی بن ماکان بن جغتا بن چنگیزخان
پادشاه شد و در سنه ششصد و هفتاد و پنج نماند دوا خان که ارشد اولاد براق بود بسلطنت
رسید و سی سال بدولت گذرانید. در سنه ششصد و هفتاد و شش درگذشت کونجک خان
بن دوا خان بعد از پدر وارث ملک پدر چون قیدو در آن ایام وفات نمود و پسرانش
از عهد پادشاهی بیرون نمی آمدند ملک ایشان استیلا یافته بعد از یک سال و شش ماه در
سنه هفتصد و هفت در مصار بیمور بقتل رسید مالیغو بن قدای سیجان بن توزی از
جانب مادر نسبت او به بزرگان کرمان میرسید بسروری نشسته مسلمان شد و بواسطه اولاد
دوا خان مهم او از پیش نرفت لاجرم پیش دستی کرده در زمانی که غافل بود در سنه هفتصد و هشت
او را بقتل آوردند ایسن بوقا خان بن دوا خان بعد از وی پادشاه شد و در سنه هفتصد و نه جلوس
نمود و سالها بحکومت گذرانید و با الجایتو سلطان در مقام منازعت بود تا فوت گشت کبک خان
بعد از پدر پادشاه شد ایلجیکدای خان برادر دیگر ایسن بوقا از فوت کبک خان فرمان فرما
گشت و دیر نماند زمانی درگذشت دورما تیمور برادر دیگر ایسن بوقا جلوس نموده مدتی
نزدیکی فوت شد ترمه شیرین خان بن دوا خان بعد از برادر پادشاه شد نوبتی لشکر بهندوستان
کشید و تا دهلی مسخر نمود و در نواحی غزنین با امیر چوپان مصاف داده منهزم گشته بماوراءالنهر
رفته بمرض مفاجات درگذشت جنکشی خان بن ممالو خان بزعم خود پادشاه شد و مدت
دو سال بدولت گذرانیده کشته گشت توران تیمور خان بن دوا خان بسلطنت نشست قایم
مقام برادرزاده گردید و خالی از شاه جنون نبود در سنه هفتصد و سی و دو کشته گشت
بولاد خان بن کونجک خان بن دوا خان بسلطنت نشست و در سنه هفتصد و سی و پنج نماند
محمد خان بن بولاد خان بن کونجک خان بعد از پدر پادشاه شد و چندگاه بحکومت
گذرانید درگذشت غزان سلطان خان بن یسور بن ایکن تیمور بن بوقا تیمور بن
قدای سیجان بن توزی بن ماکان بن جغتای بعد از وی بسلطنت رسید ظالم و سفاک بود
در سنه هفتصد و چهل و هفت در حوالی دهلی در جنگ امیر قزغن کشته گشت بیان قلیخان
بن سرغاتو بن احمد بن قرجی بن جغتای بن چنگیزخان امیر قزغن بسلطنت برداشت

چون

چون امیر قزغن نماند بدست عبدالله بن امیر قزغن کشته گشت تیمور شاه بن یسور تیمور بن
ایلوکان بن دوا خان امیر عبدالله بن امیر قزغن او را بسلطنت نصب نمود و در جنگ امیر بیان
سلدوز کشته شد کابل شاه بن دورجی بن ایلچیکدای بن دوا خان امیر حسین نبیره امیر قزغن
بسلطنت نصب کرد و در واقعه امیر حسین او را از میان برداشتند تغلق تیمور خان بن دوا خان
بعد از کابل شاه پادشاه شده لشکر بماوراءالنهر کشید و میر تیمور را تربیت نموده بترکستان باز گشت
و بعد از آن بتغلق تیمور خان نماند خضر خان خواجه پسر او بعد از پدر بسلطنت رسید در عهد او حضرت
صاحبقرانی امیر تیمور تاخت بولایت مغولستان می برد و خضر خواجه خان در سنه هشتصد
و دو بجهان جاودان شتافت شمع جهان بن خضر خواجه خان قایم مقام پدر شد مدتی کا
فرمان فرما بوده نماند پیر محمد خان بن شمع جهان بجای پدر بر مسند سلطنت نشست و مدتی بحکومت
گذرانید و از این جهان رحلت نمود نقش جهان بن شمع جهان بعد از پیر محمد خان فرمان فرما
گشت و در سنه هشتصد و بیست و یک بدست اویس خان کشته شد محمد خان بن خواجه خضر خان
در سنه هشتصد و بیست و چهار پادشاه شد و مدتی بحکومت و سروری گذرانید نماند اویس خان
بن شیر علی سلطان بسلطنت رسید و چندگاه فرمان فرما بوده درگذشت ایسن بوقا بن اویس خان
قایم مقام پدر شد و یونس خان برادرش در مقام مخالفت بود و چون طاقت مقاومت نداشت
نزد میرزا الغ بیک رفت و وقتی که تصرف ماوراءالنهر را تاخت نموده مردم بخارا را باسیری برد
یونس خان بن اویس خان از التفات میرزا الغ بیک مایوس شده بعراق رفت و بجهان بقا
پیوست و از انجا بشیراز نزد ابراهیم سلطان و پس از آن پیش پسر عم پدر زاده عبدالله آمد
و مدت هفده سال بغربت بسر برد و چون میرزا سلطان ابوسعید بسلطنت نشست یونس
طلبیده با اسباب ملکگیری بمغولستان فرستاد و دختر او را که قتلق نگار خانم نام داشت جهة
عمر شیخ میرزا پسر خود بخواست و مادر حضرت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه است سلطان بن یونس خان محمود خان
در تاشکند بجای پدر نشست و بجای پادشاهی تمام یافت و آخر با برادر خود بدست شاهی بیک خان
اسیر گشت و بعد از سه چهار ماه فوت شد احمد خان الاجه خان مدتها فرمان فرمای کاشغر
و توابع بود و در سنه هشتصد و هفتاد و یک نماند صوفی سلطان قایم مقام گشت و مدتی
بحکومت قیام داشت و پس از آن منصور خان بن سلطان سعید حاکم طرفان شد طبقه
سیوم اولاد جوجی خان بیست و هشت تن جوجی خان بن چنگیزخان مادر جوجی خان
بوربه خاتون قورجی دختر پادشاه قنقرات است در اوایل حال که قوم تکریت اردوی چنگیزخان
را غارت بردند آن عورت بدست سپاه چنگیزخان افتاد و چون او را آوردند جوجی خان
را در اثنای راه بزاد و با وجه بهم نرسید که او را در آن بچند در خمیر کرده بخدمت چنگیزخان
آوردند و چنگیزخان او را بجوجی موسوم کرد یعنی مهمان نو رسیده جغتای را اکتای

با آنکه از یک مادر بودند در نسب او طعن میمودند اما جوجی خان در نهایت شجاعت و دلاوری بود
چنانچه سلطان محمد خوارزمشاه با چهار صد هزار سوار در شکار بدو باز خورد و با وجود آنکه با او
سی هزار سوار زیاده نبود سلطان محمد را پریشان ساخت و اگر سلطان جلال الدین منکبرنی کومک
بدر نمیرسید سلطان محمد خوارزمشاه منهزم میشد و منوربازوی بهر تا بوقت شام در معرکه بایستاد
و جوجی خان در اول شام در اردوی خود آتشها افروخته از برابر لشکر سلطان محمد برخواسته روان
شد و در آخر حال پیغام داد که گفت که پدرم دیوانه شده او را در شکار بقتل باید رسانید
و با سلطان محمد صلح کرده دختر او را در نکاح آورد چغتای از فکر و اندیشه جوجی خان
خبر یافته بعرض پدر رسانید چنگیز خان کسان فرستاد که او را مسموم نمودند و در
ربیع الاول سنه ستمائه و بیست و چهار این واقعه دست داد اردوی جوجی خان کمتر
از اردوی چنگیز خان نبود و شوکت جوجی خان بمرتبه رسیده بود که در یورت چنگیز خان
باشاره و اراده او شاهزادها را بحکومت ولایت تعیین میکردند **باتو خان** که ملقب
بصاین خان بود بحکم اکتای قاآن قایم مقام پدر شد با آنکه برادر بزرگتر او در حیات
بود و در آخر عمر بیمار شده در کنار آب تل در سنه ستمائه و پنجاه نماند **براق بن باتو**
در خدمت منکو قاآن بن تولیخان بود و اعزاز تمام نمود و بجای پدر نصب کرد اینده بود
اصلی روان ساخت و بمنزل نرسیده درگذشت **اولاغچی بن باتو** بعد از برادر در سلطنت
رسیده همدران ایام فوت شد **برکه خان بن جوجی خان** قایم مقام برادرزاده گردید و بشرف
اسلام مشرف گشت و میان او و ابقا قاآن نزاعی پیدا آمده با سیصد هزار سوار بر کنار رود
شیرهان رسید و گذر نیافت و روان شد که از تفلیس عبور نماید در راه بمرض قولنج در
سنه ستمائه و شصت و چهار درگذشت فرزندان او بدو فرقه شدند و تا مدتها سلطنت
نمودند **اولاد کوک اورده** در طرف دست راست دشت چون ماربی و لبقا و او کل ماجر
و بلغار و قراوان بدو تعلق گرفت و در زمانی که درگذشت فرزندان او بجای پدر نشستند
بوقا خان بن قولوقری بن اورده بن جوجی بن چنگیز خان بسلطنت بنشست و
در سنه سبعمائه و دو میان او و بوقا در حوالی صفین و برلقا رجنگ شده و بر بوقا ظفر
یافت بنابرین مغرور گشت و ایلچیان نزد غازان خان فرستاده طلب آذربیجان نمود
و تتمه این حکایت در احوال غازان خان مذکور شد **طغرل بن بوقاخان** قایم مقام
پدر گردید و مدتی سلطنت گذرانید و در سنه سبعمائه و بیست و هفت بجهان جاودان
شتافت و هشت سال ملک راند **اوزبک خان بن طغرل** که اولوس اوزبک بدو
منسوبست بعد از پدر بحکومت بنشست و در سنه سبعمائه و سی و پنج بعزم تسخیر
ایران شتافت و بکنار رود کر رسید ایاخان گذرها را گرفته نگذاشت که از آن

عبور نماید و منهزم شد ایام دولت اوزبک خان سی سال بود **جانی بیک خان** بن اوزبک خان
بن طغرل بجای پدر بر مسند سلطنت نشست عادل و خداترس بود در رعایت فضلا و صلحا
سعی مینمود و مولانا سعد الدین تفتازانی شرح مختصر تلخیص بنام او نوشت و در سنه سبعمائه
و پنجاه و هفت بآذربیجان آمد و دفع اشرف کرده کمال عدالت از و بظهور رسید و
بردی بیک خان پسر خود را در ولایت آذربیجان بحکومت تعیین نموده بدشت قبچاق
بازگشت و در راه بیمار شد و امرای بردی بیک خان او را بدشت طلب داشتند و پدر شر
هنوز بود قصد پدر کرده در شعبان سنه سبعمائه و پنجاه و هشت درگذشت **بردی بیک**
خان بن جانی بیک خان بعد از پدر بسیاری از امرا و سر سپاه را برانداخته سه سال
فرمانفرما بوده نماند **اولاد اق اورده** که ولایت دست چپ از حدود الغ تاق تا قرباغ
از سر چه الوس بدیشان تعلق داشت **بروه سکار بن بوقا بن تولیغا بن اورده** پادشاه شد *
مدتها فرمانفرما بود **ساسی بوقا بن بوقا** بعد از برادر بحکومت نشست و چند گاه
بمهمات سلطنت مشغول بوده در سنه سبعمائه و بیست فوت شد **مبارز اندران بن ساسی** قایم
مقام پدر گردید بیست و پنج سال بحکومت گذرانید و از جهان انتقال نمود **مبارز خواجه**
بن اندران بن ساسی بوقا بجای پدر بر مسند دولت قرار یافت و شش ماه فرمان
فرما بوده نماند **چمار بن اندران بن ساسی** قایم مقام برادر شده هفت سال بدولت
گذرانید و رحلت نمود **توقتا بن ارس خان** بعد از پدر پادشاه گشت و مدت
دو ماه بحکومت گذرانیده نماند **تیمور ملک بن ارس خان** قایم مقام برادر شد و در شراب
افتاده در قراتال در سنه سبعمائه و هشتاد از جهان انتقال نمود و ده سال فرمان فرما
بود **تیمور قتلو** **تقتمش خان بن** قوی که پدرش بدست ارس خان کشته شد پناه بحضرت
صاحبقرانی امیر تیمور گورکان برده بعد از آن با آنحضرت خلاف ورزید دو مرتبه جنگ
نمود و مغلوب گردید و پس از فوت صاحبقرانی استقلال تمام یافت و آخر تقتمش خان
در حدود طوس درگذشت و هفت سال بحکومت گذرانید **توری خان** با اغلان بن بارس
در یورش ثانی در دشت قبچاق بحضرت صاحبقرانی همراه بود بعد از شکست تقتمش خان
حضرت صاحبقرانی او را بسلطنت قوی متعهد کردانیده از کنار آب ایل بدشت قبچاق
روان ساخت و با تقتمش خان جنگ نمود و پس از چند گاه درگذشت **تیمور قتلو خان**
بن تیمور ملک بنابر خصومت تقتمش خان در سنه سبعمائه و نود بخدمت امیر تیمور صاحب
قران آمد و در یورش اول دشت قبچاق همراه بود و در سنه سبعمائه و نود و سه از جهان
رحلت نمود **شادی بیک** بعد از تیمور قتلو خان پادشاه شد و در سنه ثمانمائه و دو درگذشت
شانزده سال بدولت گذرانید **تیمور سلطان بن تیمور قتلو خان** در سنه

بوقا

کوبجه اغلان

هشتصد و چهار سلطنت نشست جلال الدین سلطان بن تقتمش خان بن کونچک اغلان ساز
نمود و تیمور سلطان منهزم شده بخوارزم رفت و بدست غازان خان که امرای اوزبک
بود بمحاصره خوارزم اشتغال داشته کشته گشت **جلال الدین سلطان بن تقتمش خان** در دشت سلطنة
رسید و چندگاه بدولت گذرانید نماند و چند برادرش در آن اثنا فرصت پادشاه شده
بعالم بقا خرامیدند کریم الدین بن تقتمش خان و کبک خان بن تقتمش خان و جبار بردی
بن تقتمش خان و الجمخان بن درویش خان اغلان و غیاث الدین بن شادی بیک خان
اینها همه در اندک مدتی بجهان جاودان شتافتند **براق خان بن قوردی خان بن اوروس خان**
در سنه هشتصد و بیست و هشت بر محمد خان غالب آمده پادشاه شد و در سنه هشتصد
و سی نزد الغ بیک میرزا رفته رعایت یافت و کفران نعمت نمود و در حوالی سغناق با
میرزا جنگ کرده ظفر یافت و ماوراء النهر را تاخت نموده بدشت باز گشت و امرا او را هلاک
ساختند **قاسم خان بن سید خان بن جانیک خان بن براق خان** در دشت پادشاه شد و در سنه هشتصد
و سی وفات یافت **حق نظر خان بن قاسم خان** قایم مقام پدر شد و چون دولت دومان
آورده بواسطه کثرت فرزندان و اختلاف تقتمش خان ضعف تمام پیدا کرد بعضی از
اولاد شیبان بن جوجی خان فرصت یافته خروج نمودند و بدو فرقه شدند ماوراء النهری و خوارزمی شیبان

طبقه چهارم در ذکر اولاد **فرقه اول** و ایشان سه فرقه اند **فرقه اول** ماوراء النهری
دوازده تن **ابوالخیر خان بن دولت شیخ اغلان بن پولاد اغلان بن الخواجه بن بوقیان
خان بن شیبان بن جوجی خان** در سنه هشتصد و سی و نه در دشت قبچاق پلغار نمودند
امیر شاه ملک را که از قبل میرزا شاهرخ والی آنجا بود اخراج کرده سلطنت بنشست
و سالها پادشاه دشت قبچاق بود سلطان ابوسعید میرزا بامداد او بر میرزا عبدالله غالب
شده ملک سمرقند بگرفت و ابوالخیر خان در سنه هشتصد و هفتاد و سه بمرض فالج در
گذشت بیست و هفت سال فرمان فرما بود **شیخ حیدر خان بن ابوالخیر خان** قایم مقام پدر شد
و مدتی بدولت و سلطنت گذرانید تا آنکه میان حاجی خان بن محمد باو عصیان ورزید و کار
بقتال انجامید و میان حاجی غالب آمد و آخر شیخ حیدر خان بامداد احمد خان جنگ کرد
و چند زخم کاری خورده منهزم از معرکه بدر رفت و بجهان جاودان شتافت **شاهی بیک
خان بن بداغ سلطان بن ابوالخیر خان** در سنه نهصد و چهار که سلطنت اولاد سلطان ابوسعید
رو به تنزل نهاده بود میرزا سلطان علی بن میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید را بدست
آورده بکشت و تمامی ممالک ماوراء النهر و ترکستان از تصرف ایشان بیرون آورد و چون سال
سلطنت نمود میرزا سلطان حسین با عزاز پادشاه خراسان درگذشت و میرزا بدیع الزمان و
میرزا مظفر حسین باتفاق بر تخت سلطنت نشستند و هر کدام از اولاد میرزا سلطان حسین

در هر جا حاکم بوده سر از اطاعت یکدیگر باز داشتند فرصت غنیمت دانسته در محرم سنه نهصد و سیزده
از ماوراء النهر بخراسان رفته فرزندان میرزا سلطان حسین را منهزم ساخته پادشاه خراسان شد و لشکر
بمرو و مشهد و هرات فرستاده بقیه فرزندان میرزا سلطان حسین را بقتل آورد و دولت سلطنت
استقلال تمام بهم رسانید و شاه ظفر پناه شاه اسمعیل صفوی از عراق با سپاه فراوان بخراسان آمد
با شاهی بیک خان جنگ کرده او را در روز جمعه سلخ شهر شعبان سنه نهصد و شانزده
در حدود مرو کشته بلاد خراسان از تصرف اوزبکان بیرون آورد مدت سلطنت شاهی بیک خان
دوازده سال و شش ماه در ماوراء النهر نه سال و در خراسان سه سال و شش ماه **جانی بیک خان بن ابو[?]
بن طغرل** بعد از قتل شاهی بیک خان چون به سال از برادران کلانتر بود سلطنت برو مقرر شد
و قریب بیست سال سلطنت ماوراء النهر و ترکستان نمود در عهد او نجم ثانی در سنه نهصد و هفده بفرمان
شاه اسمعیل صفوی بعزم تسخیر ماوراء النهر شتافت و بامداد حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن میرزا
عمر شیخ بن میرزا سلطان ابوسعید بعضی قصبات را مستخلص ساخته در حد غجدوان از اعمال
بخارا با اوزبکان مصاف دست داد و چون حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از نجم ثانی و اختلاف
او آزرده خاطر بودند در مجادله از آن معرکه بر آمدند و نجم ثانی بقتل رسید و در سنه نهصد و سی و چهار
بتحریک عبید خان با تمامی خانزادهای اوزبک با قریب صد و بیست هزار سوار بخراسان در آمده
و یک سال مالک اکثر محال گشت و شاه عالیجاه شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی بعد از پدر در
یازدهم محرم سنه نهصد و سی و پنج در رود باد جام در اولنگ سار و تقتش با او جنگ نمود در اول
لشکر شاه منهزم شد و آخر غالب گردید و سلاطین اوزبک بماوراء النهر گریختند و در سنه نهصد و سی و
شش نوبت دیگر اوزبکان بهرات آمدند و چون رایات شاهی از عراق بخراسان رسید بطرف ماوراء النهر
شتافتند و کوچم خان در سنه مذکوره فوت شد و دیگر اوزبکان را در خراسان بودن میسر نبود
توزدی بیک بن جانی بیک خان در سنه نهصد و سی و دو در ماوراء النهر بسلطنت رسید و قریب چهار
سال فرمان فرما بود و در سنه نهصد و سی و نه فوت شد و از عبید خان به سال کلانتر بوده
اولاد آق آورده برادر زاده شاهی بیک خان در سنه نهصد و چهل در ماوراء النهر سلطنت
نشست طبع او بغارت و تاراج و فتنه مایل بود در زمان خود چند نوبت لشکر بخراسان کشیده
با امرای شاه ظفر پناه شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی محاربات نمود و در ایام او خراسان
خراب گردید و هر مرتبه که شاه طهماسب از عراق متوجه خراسان میشد بماوراء النهر می
گریخت و در نهصد و چهل و شش درگذشت عبید خان طالب علم و بهادر بود و بزبان ترکی
و فارسی شعر میگفت و این ابیات از جمله اشعار آن سلطنت پناه است **بیت** بوی ارباب وفا
از گل ما می آید کعبه زائر و بطواف دل ما می آید نیست سرمنزل ما قابل هر نااهلی هر که اهل
است به سرمنزل ما می آید مدت ملکش در ماوراء النهر و ترکستان شش سال **عبدالله خان بن**

کوچکنجی خان که کوچم خان مشهور است

بوکتاب محمد رضا

ابوسعید خان بن کوچکنجی

عبید خان بن محمود سلطان

ابوسعید خان بن کو[?]

کوچکنجی خان

در سنه نهصد و چهل و شش بسلطنت نشست و بعد از شش ماه در سنه نهصد و چهل و هفت نماند
عبداللطیف کوچم خان بعد از برادر در ماوراءالنهر پادشاه شد و در اواخر ماه جمادی الاول سنه
نهصد و پنجاه و نه در سمرقند بمرض استسقا درگذشت و دوازده سال ملک راند براق خان بن سونجک خان
بن ابوالخیر خان پس از عبداللطیف خان در سمرقند و بخارا پادشاه گشت و در ترکستان و ماوراءالنهر
و بعضی از خراسان مثل بلخ و توابع و مرو و شاهجان خطبه بنام او خواندند و سپاه او از دویست
هزار سوار بیشتر بود و در سنه نهصد و شصت و سه فوت شد و پنج سال بدولت گذرانید و
پسرش درویش خان در ترکستان و بابا خان در سمرقند پادشاه گردیدند و سونجک خان سر از اطاعت
ایشان کشیده در تاشکند قرار گرفت و در بخارا برهان بن عبدالرحیم بن عبیدخان در بلخ و توابع آن
پیر محمد خان بن جانی بیک خان فرمان فرما گشتند و پس از آن عبدالله خان بن اسکندر خان بن
جانی بیک خان لشکرها جمع کرده در سمرقند باباخان را محاصره نمود و برادرش درویش خان که در
ترکستان بود بکومک برادر از سمرقند شد و عبدالله خان از حدود سمرقند برخاسته متوجه جنگ
درویش خان گردید و باباخان نیز از عقب او از سمرقند بیرون آمد اما پیش از آنکه درویش خان
ببرادر خود ملحق شود عبدالله خان باباخان را در هم شکست لاجرم باباخان جنگ ناکرده
سمرقند را واگذاشت و بترکستان گریخت و عبدالله خان سمرقند را گرفته به بخارا آمد و
نوکران برهان سر صاحب خود را که فرمان فرمای بخارا بود بریده نزد عبدالله خان آوردند
و عبدالله خان بخارا را گرفت و بعد از آن سلطان سعید خان بن ابوسعید خان بن کوچم خان
که در بعضی مواضع دشت قبچاق محبوس بود خلاص شده بسمرقند آمده مسخر نمود و قریب دو
سال در تغل او بود و چون سلطان سعید خان نماند برادرش جوانمرد سلطان قایم مقام گشت و پسر
ابوالخیر خان با پدر بمخالفت در رسیده نزد عبدالله خان به بخارا آمد و بمدد و کومک عبدالله خان
بر پدر غالب گشته بقتل آورد و عبدالله خان بعد از مدتی ابوالخیر خان را کشته ماوراءالنهر را یک
قلم ساخت و سمرقند را ببرادر خود عباد الله سلطان داد و خطبه بنام پدر خود سکندر خان
خواند و بعد از آن که شاه ظل‌پناه شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی از جهان رحلت نمود و از
طرف روم لشکر بتسخیر عراق آمد و ضعف تمام بحال سپاه قزلباش راه یافت از ماوراءالنهر آمده
هرات و خراسان را بگرفت و عبدالمومن سلطان پسر خود را بمشهد مقدس فرستاد که آن بلده را
متصرف شد و خود بماوراءالنهر برگشت و مکرر شاه نصرت پناه شاه عباس بن شاه سلطان محمد خدابنده
بن شاه طهماسب بن شاه اسمعیل بن شاه سلطان حیدر صفوی بعزم رزم عبدالمومن سلطان
از عراق لشکر کشید و عبدالمومن تاب نیاورده از پیش بدر رفت و شاه عباس بجهة هجوم روم سالی
تا آنکه خراسان را از تصرف او بیرون بیاورد بعراق باز گشت عبدالله خان بن سکندر خان چند سال
دیگر سلطنت گذرانید در ولایت ماوراءالنهر در سنه هزار و شش هجری بجهان جاودان شتافت

روانه

و چهل و چهار سال ملک راند عبدالمومن خان بن عبدالله خان بن سکندر خان بعد از پدر فرمان فرما شد و
اعمام خود را با اولاد بقتل رسانید و قل بابا کوکلتاش که برادر رضاعی عبدالله خان و از جمله
امرای نامدار و حاکم خراسان بود بکشت و در صدد آن شد که اکثر امرای پدر را از پای درآورد
که جمعی اتفاق نموده در زمانی که از گرمابه بدولتخانه توجه میفرمود بضرب تیر از پا در آوردند
و آن دولت سپری شد چهار ماه و بیست روز سلطنت نمود فرقه ثالث خوارزمیه ده تن ایلبارس
خان بن براق بن یادگار بن تیمور شیخ ابلان بن عربشاه بن بولاد اغلان در پنجاه پشت او با اولاد ابوالخیر خان
بهم می رسد و شیبک خان بعد از تسخیر ولایت خراسان بر خوارزم نیز دست یافت و
در جنگی که شاه اسمعیل صفوی شیبک خان را از پای در آورد ایالت بخارا را بالمدری بیک تفویض
فرمود و ایلبارس از دشت قبچاق بر سر او رسید و سلطان شد و در سنه نهصد و دو وفات یافت
حسن قلی خان بن ابلک بن یادگار پس از ایلبارس خان فرمان فرما گردید و در سنه نهصد و سی و در
گذشت بوجغه خان بن محمد امین بن یادگار پنج سال حکومت نموده در سنه نهصد و سی و پنج
بجهان جاودان شتافت صوفیان خان بن محمد امین سلطنت نشست و در سنه نهصد و چهل و
یک درگذشت اویس خان بن محمد امین بن یادگار امر حکومت از صوفیان خان گرفت و مدت
خوارزمیان تا سه سال پادشاه بود و در سنه نهصد و چهل و چهار عبیدخان بر سر او آمد و اویس خان
بگریخت و عبیدخان حکومت بخارا را بعبدالعزیز پسر خود ارزانی داشت یوسف خان
صوفیان خان در خیوق حکومت مینمود و در سنه نهصد و چهل و پنج بعبیدخان در حدود هزار اسپ
مصاف داده اسیر گردید و چون ابو سعید بن محمد بدست عبیدخان گرفتار بود حکومت بدو داد
اهدا باز کردند ابویوسف مشهور بقبالی مالی گردید و یوسف نیز تابع او شد تا ده سال بسلطنت
گذرانیده در سنه نهصد و پنجاه و شش وفات نمود اغتای خان بن محمد امین خان شده مدت
پنج سال میان او و یونس خان بن صوفیان نزاع بود تا آنکه بدست یونس خان بقتل رسید و یونس خان
بجای او فرمان فرما گشت دوست خان بن بوجغه بن محمد امین بر یونس خان غالب آمده
بحکومت نشست و یونس خان و برادران بتخصیص پهلوان قلی سلطان بدرگاه شاه طهماسب
صفوی رفت و در بلده قزوین در ماه رجب در ملازمت بود و بعد از آن بهشتی تو هم نمود
بگریخت حاجم خان پس از پدر فرمان فرما شد و سایر سلاطین خوارزم تابع او گشتند
فرقه ثالث اولاد تولی بن چنگیز خان شانزده تن تولی از برادران کوچک تر بود و
در یورت خاسته ششصد و بیست و هشت درگذشت و اولاد او بعد از منکو قاآن
بدو فرقه شدند فرقه که در ایران بسلطنت رسیدند پادشاهان عظیم الشان گشتند اول
ایشان هلاکو خان بن تولی خان بود و احوال این جماعه سابقا مذکور شده فرقه ثانی آنها که
در الوس چنگیز خان ممالک چنگیز خان را بتحت تصرف آورده قوبیلا قاآن برادر خود را بتسخیر

ولایت ختا فرستاد و هلاکو خان را بایران روان ساخت **قوبیله قاان بن تولی** در چکدوی
ختا در سنه ششصد و پنجاه و هشت فرمان فرما گردید و شهری موسوم بخان بالیق بنا نهاد و
باتمام رسانید و دوران چهار فرسنگ بود و نهری عظیم از دریای یزیون که از بلاد هندوستان است
چهل روزه راه حفر کرده در میان شهر جاری ساخت چنانچه سوداگران در ان شهر بکشتی تردد می کنند
و در اوایل حال ارتق بوقا برادرش در امر سلطنت منازعت نمود و اخر بدست افتاد و در سنه ششصد
و نود و چهار درگذشت و سی و پنج سال دولت راند **تیمور قاان بن جیم کیم بن قوبیله قاان** بعد پدر
ولیعهد بود چون پدرش فوت شد بامداد و قوت جد که در حدود ترکستان بود بولایت پدر
رفته بعد از سه ماه بدار الملک آمد و در اخر شهور سنه ششصد و نود و چهار بسلطنت نشست
مدتی بحکومت گذرانید نماند و شش سال ملک راند **خاقان بن رمه بن بلا بن جیم کیم** که اورا
بعد از جلوس به بلکو خان ملقب کردانیدند یعنی داد که پس از عم بمرتبه قاانی رسید و چند
بعیش بدولت گذرانید و بمرض دق از جهان رحلت نمود **دمرمای** که در ایام سلطنت بتوبا سوق
قاان موسوم شده بعد از برادر فرمان فرما گشت و جشن عظیم ساخت و تا مدتی هر روز در آن
جشن چهل راس اسب و چهل هزار گوسفند صرف می شد **ایندو بن منلای بن قوبیله قاان** قایم
مقام عم زاده شد افسر سلطنت بر سر نهاد و مسلمان شد و در زمان دولت او اسلام قوی گردید
قاان بن بر ملاذ بن جیم کیم پس از ایندو بن منلای پادشاه گشت و دین نصارا را اختیار نمود
جان پاین تولک بقاانی نشسته بتولک موسوم شد **ابو شروان دارا** بعد از وی بقاانی رسید
چند روز بدولت گذرانید نماند **ذو قو تیمور** پس ازان تی شهان بقاانی نشسته چندگاه ملک رانده
درگذشت **یسو دار** بعد ازو قاان شد **ایکه قاان** بقاانی رسید **الملک قاان** بعد از ایکه قاان
شد چندگاه بدولت ملک راند **ایلچی تیمور** پس از ایلک قاان بر مسند قاانی نشست **قاان** بعد از
ایلچی تیمور بقاانی رسید حضرت صاحبقرانی امیر تیمور را دیده بشرف اسلام مشرف شد
بطماق رفت و پس از اندک فرصت و زمانی امرای دولت او مخالفت نمودند و از سلطنت
مایوس گردید **قدرخان** در ختا استیلا یافت و ان مملکت را در تصرف آورد و اولاد چنگیز خان
بهمان قراقرم و قلما قناعت نمودند و نام سلطنت رفته رفته از انها دور شد و قدرخان
در سنه هشتصد و سی و یک قصد مسلمانان ساکن ختا کرده اکثری را در دریا غرق نمود و الله
تعالی او را بصاعقه بسوخت و وزیر ختا دیگر خان را امداد کرده بپادشاهی نصب نمود و
مسلمانان را معزز و مکرم میداشت **فصل سیوم** در ذکر **فروع چنگیز** بیست و شش تن
مدت ملکشان دویست و چهل و چهار سال و پنجاه و ایشان چهار طبقه اند **طبقه اول چوبانیان**
دو تن مدت ملکشان ده سال **امیر شیخ حسن کوچک بن تیمور تاش بن امیر چوبان** بعد از سلطان
ابو سعید خان چند روز شاهزادهای چنگیز خان را نمونه ساخته در اذربیجان و دیار بکر

و روم و گرجستان حاکم شد و اخر الامر طوق بوده دم استقلال زد و چهار سال و شش ماه
ملک راند و فوت او بدست زنش در سنه هفتصد و چهل و چهار روی داد **ملک اشرف**
بن تیمور تاش بن امیر چوبان پس از فوت برادر بزرگ از روم باذربیجان امده بحکومت
نشست و در اوایل حال نوشیروان را بسلطنت نصب کرد و اخر خود مستقل شده در روم و
گرجستان و دیار بکر و عراق عجم و اذربیجان پادشاه شد و بجور و تعدی مال بسیار بدست
اورد و ثانی الحال جانی بیک خان فرمان فرمای دشت قبچاق امده در سنه هفتصد و پنجاه او را
بقتل رسانید و ملک اشرف پنج سال و شش ماه ملک راند **طبقه دوم ایلکانیه** پنج تن مدت
ملکشان هشتاد و چهار سال **امیر شیخ حسن نویان که بشیخ حسن بزرگ ملقب است**
بعد از عزل محمد خان در سنه هفتصد و سی و شش با علی پادشاه و موسی خان جنگ کرده انها را
مستاصل نمود و لوای حکومت برافراخت و در سنه هفتصد و پنجاه و هفت بجهان جاودان شتافت
و مدت ملکش او در عراق عرب هفده سال **امیر شیخ اویس بن شیخ حسن** بعد از پدر بسلطنت
نشست و میان او و شاه شجاع منازعت روی نمود و در اخر عهد اذربیجان ضمیمه عراق عرب
ساخت و اخی جوق را در تبریز در سنه هفتصد و پنجاه و نه با چهل و هشت کس از امراء ملک اشرف
که با اخی جوق کاشته جانی بیک خان موافق بودند بقتل اورد و در سنه هفتصد و هفتاد و یک وفات
یافت و هفده سال بحکومت گذرانید **سلطان حسین بن سلطان اویس بن شیخ حسن**
در عراق عرب و اذربیجان و دیار بکر بسلطنت نشست و برادرش سلطان احمد در اخر عهد خروج
کرده دست یافته سلطان حسین را در سنه هفتصد و هفتاد و هشت بقتل اورد و در دمشق مدفون
شد و هشت سال ملک راند **سلطان احمد** بن سلطان اویس بن شیخ حسن بعد از کشتن برادر پادشاه
شد و چون چهار سال سلطنت کرد امیر تیمور صاحبقران اذربیجان بگرفت و سلطان احمد بعراق
رفته و هفت سال دیگر حاکم انجا بود و مرتبه دیگر که حضرت صاحبقرانی بایران امد سلطان احمد
از عراق عرب بدیار شام شتافت و از انجا بمصر گریخت و از مصر بروم رفت و گرفتار گردید و پس
از فوت حضرت صاحبقرانی در بلاد عراق عرب حاکم شد و پنج سال سلطنت نمود و مدت ملکش و
مجموع بیست و هشت سال **امیر شیخ ابو الحسن اینجو** اصل او از فارس است و پدر و برادرش
در سرکار سلاطین چنگیزی بوده اند و امیر حسن چوبانی در زمان ملک اشرف بحکومت فارس مقرر
شد و امیر شاه محمود اینجو برادر شاه ابو اسحق را بواسطه کمال اختیار در شیراز بقتل آورد و
و امیر شیخ ابو اسحق باذربیجان رفت و ملک اشرف را بجد و جهد بفارس اورد و امیر حسین بگریخت
و امیر شیخ ابو اسحق در سنه هفتصد و چهل و چهار بشهر در امد و از برای ملک اشرف پیشکش ترتیب
داد و بامداد بزرگان فارس شهر را محکم نمود و ملک اشرف را راه نداد ملک اشرف ناچار باذربیجان
رفت و امیر شیخ ابو اسحق سکه و خطبه بنام خود کرد و در سنه هفتصد و پنجاه و هشت بدست محمد مظفر

ازبی پروائی و عشرت و کم تدبیری گرفتار شده بقتل رسید و ملک فارس بتصرف مظفریان درآمد
سلطنت امیر شیخ ابوالحسن چهارده سال بود **طبقه سیوم مظفریه** هفت تن مدت ملکشان
یکصد و شش سال **امیر محمد مظفر** در محرم سنه هفتصد و چهل و یک ولایت کرمان مسخر نموده و آل عم
سلطنت کرده میان او و شیخ ابواسحق انجو که در فارس فرمان فرما گشته بود مکرر محاربات دست داد
و در سنه هفتصد و پنجاه و هشت بدست امیر محمد مظفر گرفتار گشته بقتل رسید و لورستان را نیز شاه
شرف الدین مظفر پسرش بگرفت و اصفهان بتصرف آورد و در آخر دولت تبریز مسخر گردانید
اما بفارس و عراق آمد و بدست پسران گرفتار شد مدت ملکش او چهل و دو سال و در سنه هفتصد
و شصت و پنج در قلعه فوت گشت **شاه شجاع بن امیر محمد مظفر** در سنه هفتصد و شصت و پنج
بجای پدر فرمان فرما گردید و اصفهان را به برادر خود شاه محمود داد و سلطان عماد الدین
احمد برادر دیگر را بکرمان فرستاد و یزد را به برادرزاده اش شاه یحیی بن شاه شرف الدین مظفر
ارزانی داشت و ایشان با شاه شجاع مخالفتها کردند سلطان حسین ایلکانی در آخر عهد سلطنت
با سی هزار سوار به تبریز آمد و شاه شجاع از اصفهان با دوازده هزار کس قصد سلطان حسین
ایلکانی نموده غالب گشت و یکسال در بلده تبریز گذرانید بفارس مراجعت فرمود و در سنه هفتصد
و هشتاد و شش بجهان جاودان شتافت و بیست و شش سال مملکت راند **سلطان زین العابدین بن شاه شجاع** — شاه محمود بن امیر محمد مظفر
در سنه هفتصد و شصت بحکومت بحکم شاه شجاع در اصفهان حاکم شد و با برادر مخالفت
نمود و تا زنده بود در میان ایشان زد و خورد بود و دختر سلطان اویس را بخواسته بود
او چند روزی شاه شجاع را زبون داشت و در هفتصد و هفتاد و شش در اصفهان فوت شد
و شانزده سال ملک راند و سی و نه سال عمر یافت **شاه منصور بن شاه شرف الدین مظفر** — سلطان زین العابدین بن شاه شجاع
در سنه هفتصد و هفتاد در فارس بسلطنت نشست و با سلطان محمد عماد الدین عم و پسر عم
شاه یحیی محاربات رفت و آخر هر یک در گوشه بحکومت مشغول شدند و در سنه هفتصد و
هشتاد و نه حضرت صاحبقرانی امیر تیمور بعراق آمد و سلطان زین العابدین متوهم شده
بکوه بخت و یزد و شاه منصور رفته بدست او گرفتار گردیده مکحول گشت مدت ملک سلطان
زین العابدین سه سال **شاه منصور بن شاه شرف الدین مظفر** در سنه هفتصد و نود بفارس آمد
و بسلطنت نشست و خوزستان نیز بتصرف آورد و آل مظفر همه تابع او گشتند چون پنج سال
بدولت گذرانید حضرت صاحبقرانی بار دیگر به ایران آمدند شاه منصور با چهار هزار سوار
در برابر لشکر حضرت صاحبقرانی بمجادله کوشیده در سنه هفتصد و نود و پنج کشته گشت
سلطان غیاث الدین محمد بن امیر محمد مظفر در سنه هفتصد و هشتاد و شش بعد از شاه شجاع حاکم کرمان
شد و در وقتی که حضرت صاحبقرانی بایران آمدند بملازمت آنحضرت رسید و در رجب
سنه هفتصد و نود و پنج در حدود اصفهان بفرموده حضرت صاحبقرانی با سایر آل مظفر

بقتل آوردند مدت حکومت سلطان غیاث الدین محمد در زمان سلطان زین العابدین و شاه
منصور هفت سال **شاه یحیی بن شرف الدین مظفر** بحکم شاه شجاع حاکم یزد بود و حضرت صاحبقرانی
بعد از گرفتن سلطان زین العابدین شاه یحیی را بحکومت فارس تعیین فرمود و حضرت
صاحبقرانی بماوراء النهر رفت و شاه منصور از تبریز بفارس آمد و شاه یحیی از برادر بکوه بخت و
بیزد رفت و آنجا چندگاه دیگر ملک راند و آخر بحکم حضرت صاحبقرانی بقتل رسید مدت ایالت
شاه یحیی در زمان برادران هفت سال **طبقه چهارم سربداریه** دوازده تن مدت ملکشان
چهل و چهار سال و پنج ماه **خواجه عبد الرزاق باشتینی** که موضعی است از سبزوار در سنه هفتصد و
سی و شش خروج نموده قوت یافت و خطبه بنام خود خواندند و در ماه ذی حجه سنه هفتصد و سی
و هشت بدست برادر خود کشته گشت یکسال و دو ماه فرمان فرما بود **خواجه محمد ای تیمور** برادر — وجیه الدین مسعود
خواجه عبد الرزاق مردی نیکو اخلاق بود و از جام تا دامغان در تصرف داشت و هفتصد غلام
ترک خدمت او میکردند و با جوبانیان و قربانیان که هفتاد هزار کس بودند جنگ نموده غالب آمد
و فیروزکوه و رستمدار مسخر کرده اوست و در وقت مراجعت سنه هفتصد و چهل و پنج بحکومت — از فیروزکوه در
بنشست درگذشت ایام سلطنت شش سال و چهار ماه **خواجه محمد ای تیمور** از جمله توابع
خواجه وجیه الدین مسعود بود در سنه هفتصد و چهل و پنج بحکومت نشست و بدست خواجه
علی بهس کشته گردید و دو سال و دو ماه ملک راند **اسفندیار** بعد از محمد ای تیمور پادشاه شده
یکسال و یکماه فرمان فرما بود در سنه هفتصد و چهل و نه بدست خواجه علی بهس کشته گشت
خواجه شمس الدین فضل الله برادر وجیه الدین مسعود بعد از اسفندیار چند روزی بحکومت
نصب شد و مرد عافیت طلب بود چند خروار ابریشم از خزانه برداشت و حکومت بخواجه علی
بهس داد و هفت ماه فرمان فرما بود و در سنه هفتصد و چهل و نه درگذشت **خواجه علی شهاب الدین**
مرد مردانه و متدبر بود کار سربداران در زمان او رواجی گرفت و وظایف مردم در مجلس نقد بداد
و نام بنگ و شراب در زمان او برافتاد و چهار سال و نه ماه بدولت گذرانید در سنه هفتصد و پنجاه
و سه بدست حیدر قصاب بقتل رسید **خواجه حیدر کرابی** پس از خواجه علی حاکم شد و شهر طوس از
تصرف جانی قربانیان بیرون آورد طغاتیمور خان را در استرآباد بکشت و چهار سال و هشت ماه
بحکومت گذرانید و در سنه هفتصد و شصت بقتل رسید **خواجه ظهیر الدین کرابی** بر مسند
حکومت نشست و یکسال مملکت راند و در سنه هفتصد و شصت ترک حکومت نمود **حیدر قصاب**
در سنه هفتصد و شصت فرمان فرما گردید و نصر الله باستوی در اسفراین بدو باغی شد و حیدر
قصاب با چهار هزار سوار باسفراین رفته نصر الله را محاصره نمود و درین اثنا میرزاده لطف الله
در سبزوار مخالفت کرد و مردمی که همراه حیدر قصاب بودند او را کشته سرش بسبزوار فرستادند
یکسال و یکماه دولت راند و در سنه هفتصد و شصت و یک درگذشت **خواجه لطف الله بن خواجه** — مسعود

بعد از کشته شدن حیدر قصاب بحکومت قرار گرفت و چون حسن دامغانی استقلال تمام بهم
رسانیده بود در میان ایشان بر سر کشتی گیران نزاع شده خواجه لطف الله در سنه هفتصد و شصت
و دو بقتل رسید و یکسال و سه ماه حکومت نمود پهلوان حسن دامغانی در سنه هفتصد و شصت
و دو بحکومت نشست و لشکر یاسنر باد کشید خواجه علی موید در سبزوار با وی یاغی شد و مردم
بجهت اهل و عیال خود پهلوان حسن را کشته سر او را نزد علی موید فرستادند پهلوان حسن چهار
سال و چهار ماه فرمان فرما بود قتل او در سنه هفتصد و شصت و شش دست داد خواجه علی موید
در سنه هفتصد و شصت و شش حاکم سربداران شد و مذهب شیعه داشت و زمان
دولت او امتداد یافت و در سنه هفتصد و هشتاد و دو از روی التجای
درگاه حضرت صاحبقرانی فتنه در سلک ملازمان آن
آستان منسلک گردید و در جنگ دوم در رکاب
آنحضرت کشته شد و شانزده سال
ملک راند ه

ذکر مجملی از حکایات دلکشای ممالک ختای از باب چهارم قاضی احمد غفاری مولف
نگارستان چنین گوید که در سنه هشتصد و بیست و دو هجری میرزا شاهرخ از بلده هرات
ایلچیان بجانب ختای ارسال میفرمود نواب بایسنغر میرزا خواجه غیاث الدین نقاش را
که جوانی بود در هر فن مستعد بواسطه آن همراه ایشان کرد که بر جمیع خصوصیات اولا
اطلاع حاصل نماید و چون از آن سفر باز آید روزنامه در آن باب مرتب ساخته بی زیاده
و نقصان بنظر میرزا و مجالس دیوان اعلی حاضر کرداند و ایلچیان در سنه هشتصد و بیست و پنج
هجری بهرات باز گشتند و چون خواجه غیاث الدین مذکور شرح آن حالات را بی غرض
و بی تعصب نوشته بود نقاوه آنرا در قید کتابت آورد بنابران مولف این اوراق طاهر محمد
بن عماد الدین حسن بن سلطان علی بن حاجی محمد حسین سبزواری بعینه از نگارستان
نقل مینماید القصه ایلچیان مذکور در شانزدهم ذی قعده سال مذکور از هرات توجه نمودند
و در بیست و ششم ماه جمیدی الاول سنه هشتصد و بیست و سه بعلامت جکا بلدوز در
بیابان شهر بهرام در آمدند و در آن بیابان بی پایان از غایت برودت با آنکه آفتاب در دهم
درجه سرطان بود بر انگشت یخ می بست چنانکه حکیم ازرقی در صفتان فرماید بیت
مگر زمانه زاهن گری برون آمد • که آب گشت چو فولاد و باد چون سوهان • و او اخر ماه
جمیدی الاخر بطرفان رسید و پنجم ماه رجب بقرا خواجه و صاحب ظفرنامه روایت
میکند که از ختن که دار الملک ولایت کاشغر است تا شهر خان بالیق که تختگاه پادشاه ختا است
بر راه آبادانی صد و شصت و یکروزه است زیرا که از اینجا تا قرا خواجه سی و پنج منزل راه است
و از قرا خواجه تا قامول که شهری است در سرحد ختای و اینجا از کوه تا کوه که مسافت میان آن
هر دو بیست فرسخ است دیواری کشیده اند در رفع وعرض و دروازه بر آن دیوار ساخته اند
و اینجا بام خانه بنا نهاده اند و خلق کثیر و لشکر بسیار بضبط سرحد قیام مینمایند سی و یک
منزل است و از اینجا بکنجانو که از جمله سواد معظم آن ولایت است بنجاه و پنج منزل و
میگویند که از ختن تا سرحد ختا را می دیگر هست که بچهل روز می توان رفت اما هیچ جا
آب و آبادانی ندارد اکثر آن بیابان ریگ روانست رباعی راه بیت زکعبه تا بمقصود سوی
و ز جانب میخانه رهی دیگر هست • لیکن ره میخانه ز آبادانی • راهیست که کاسه می بر آن
داد بدست • و جانورها که در آن حوالی میکنند اگر چه زود آب سرسبد اما آب بعضی مواضع
سمیت دارد و هر جانداری که از آن می آشامد کارش بهلاکت می انجامد و از جمله عجایب

ان سرزمین یکی آنست که دو چاه در پهلوی همدیگر می باشد یکی چون زهر مار است و دیگری بغایت شیرین
و کوارا و از کاشغر تا سمرقند سی و پنج منزل راه است و در ختن دو رود است که یکی را آق قاش میگویند
و دیگر را قراقاش و بیشتر سنگ یشم در رودخانه یشم است و از انجا باطراف ممالک می برند و آب هر دو
رودخانه از قراقوباغ و نومی دیزد القصه ایلچیان در دوازدهم ماه رجب بقصبه اتاسوفی رسیدند
و در اوایل شعبان در اثناء ان بیابان بگاو قطاس دو چار شدند گویند بعضی از آن گاوان
اینچنان بزرگ و قوی می شوند که یک نوبت سواری را از بالاء زین در ربوده بودند و زمانی
ممتد بر سر شاخ او بود ع باشد سخنی غریب اگر راست بود و منتصف شعبان بمنزلی رسیدند
و در اوایل شعبان ذکر کار انجا تا سوکچو که اولین شهری از شهرهای ختا است دو روزه راه
چول بود جمعی از ختاییان جهت ایلچیان نشیمن بنا بر قاعده و فرمان استقبال نموده بودند و در
یکروز در مرغزاری صفه عالی ساختند و سایبانها افراختند و خوانها بر صندلیها
نهاده انواع خوردنیها از کباب قاز و بط و مرغ خانگی و گوشت گوسفند و میوه های
خشک و مشمومات چون گلاب و عنبر و مشک در ظرفها چینی علاوه در خوانها زینت
داده بودند و بر سر خوانها نخلها بسته بودند و انواع شربتها بران اراسته بایان جشنی
مرتب ساختند که بشهرها آن نوع میسر نشود و بعد از طعام انواع مسکرات در
میان آوردند و همه کس را گوسفند و آرد و جو اسب و ما یحتاج دادند و ایشان را باحترام
تمام نزد ایلچیان فرستادند و اینجا اسامی ایلچیان و ملازمان و متعلقان ایشان را قلم
در آوردند و روز شانزدهم ماه شعبان دانگ داجی نام حاکم سرحد بود ایلچیان را
طوی عظیم کرد و انواع تکلفات حاضر گردانیدند و اصناف خدمات بتقدیم رسانید
و در ان مجلس تمثالی بشکل لک لک ساخته بودند و کودکی در درون ان رفته بود
و بطریق ان جانور پای بر صدا است و سر میجنبانید و تقلیدی بغایت شبیه میکرد چنانچه
منشاء حیرت ناظران میگردید و هفدهم ماه بچول در آمدند و بعد از چند روز
بقراول رسیدند و این قراول قلعه بغایت محکمست و در اطراف آن کوههای رفیع
واقع شده و راه در میان قلعه است و اینجا یکمرتبه دیگر نسخه اسامی ایلچیان نوشتند
و از انجا بسوکچو آمدند و در بام خانها که در بیرون ان شهر است ایلچیان را فرود آوردند
و اینجا جمیع رخوت و اسباب ایشان را گرفتند و در دفتر ثبت کرده بخزانه پادشاهی
بردند و جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب و ملبوس و مفروش در بام خانها مرتب
و مهیا بود و هر شب برای هر کس یکدست جامه خواب ابریشمی و سریری و بالش جداگانه
فرمان برداران آماده کرده بودند و از انجا تا خانبالق که تختگاه پادشاه ایشانست نود
بام خانه است و میان بام خانها چند قرغو و کیدی قو است و قرغو عبارتست از خانه

بلندی او شصت گز است و دایم الدهر ده کس انجا می باشند و از انجا قرغو دیگر مینماید چون
حادثه سانح شود فی الحال آتش کنند تا آن قرغوی دیگر از دیدن آن ایشان نیز آتش افروزند و
همچنین دیگری چنانکه در یک شبانه روز سه ماهه راه خبردار شوند که البته قضیه واقع
شده است بعد از ان مکتوبی که مشتمل باشد بر تفصیل آن واقعه از کیدی قو بکیدی قوی دیگر
از دست بدست میرسانند و مسافت میانه دو کیدی قو چهار اتلنگ فرسنگ است و کیدی قو
خانه وارها چند که در ان خانها ساکن گردانیده اند و سیاق ایشان همین است که مکتوب
را بکیدی قوی دیگر رسانند و مردم قرغو هر ده کس ده روز انجا می باشند بعد از ان بمنازل
خود میروند و ده کس دیگر می آیند اما مردم کیدی قو دایم انجا ساکن اند و زراعت کرده اوقات
میگذرانند و از سوکچو تا قمچو که شهر بزرگتر است نه یام است و در هر یامی پانصد اسب و استر
و دراز گوش جهة ایلچیان می آوردند با پنجاه ارابه و از جمله غرایب شهر قمچو خانه ایست
که آنرا چرخ فلک میگویند و آن مثل کوشکی مثمن است و از زیر تا بالا پانزده طبقه ساخته
اند و در هر طبقه منظرهای مزین ختایی نموده اند و غرفها و ایوانها و تمامی آن طبقات
منظرها خورد و بزرگست و در انجا صور غریبه نگاشته اند و در میان کوشک صورت
دیوان کشیده اند چنانکه گویا آنرا بر دوش دارند و دور آن هشت گز و بلندی آن دوازده
گز است و همه از چوبهای تراشیده و مطلا کرده اند بنوعی که ناظر پندارد که از همه طلا
سراپا بزرگ در ان کوشک است و میلی از آهن از زیر تا بالا نصب کرده اند و یکسر میلی
بر روی کرسی آهنی و سر دیگر بسقف خانه که کوشک انجا است استوار ساخته اند چنانکه در
سراپه باندک حرکتی آن کوشک معظم در گردش می آید القصه ایلچیان هر روز بیامی و
هر هفته بشهری میرسیدند تا روز چهارم ماه شوال رسیدند و در کنار آب قراموران
که آن آب در بزرگی برابر جیحونست چون در ان شهر دختران صاحب جمال بسیار بنظر آمد
اشتهار دارد و بعد از ان از چند شهر دیگر عبور نمودند و در بیست و هفتم شهر مذکور
بشهر صدین فو رسیدند و آن شهریست در کمال عظمت و در انجا بتخانه بزرگ بسیار است
و یک بتخانه بتی که از روی ریخته اند و بلندی آن زیاده بر پنجاه گز باشد و بغایت
متناسب الاعضاء است و در عضوی از آن صورت دستی نموده اند و بر کف هر دست
صورت چشمی و آن بت را هزار دست می خوانند و کرسی در غایت عظمت و نهایت
خوبی از سنگ سفید ساخته اند و بنوعی آن سنگها را وصل کرده اند که گویا یک لخت
است و آن بت بآن بزرگی مع آن عمارت بتمام بر آن کرسی موضوعست و دیگر رواقها
و منظرها و غرفها بر دور آن عمارت جمع آشیانه است آشیانه اول از کعب آن بت گذشته
و آشیانه دوم نزدیک بزانو رسیده و سیوم از زانو پیش انگه گذشته و چهارم بناف

رسید و پیغمبر نزدیک بسینه آمده و همچنین چند اشیانه دیگرست تا بزیر و کلیه این عمارت
را بعقر پس در هم آورده چنان ساخته اند که عقلا در آن حیران میشوند و در همه اشیانها
از درون و بیرون می توان گشت و آن بت را بر پای ایستاده ساخته اند و دو قدم او هر یک
بطول ده گز باشد بر بالاء دو طبقه ریخته ایستاده و آن خود بنیادیان نیست گویا که تخمینا
صد هزار من برنج و روی در آن بت بکار رفته باشد و در آن شهر نیز چرخ فلکی مانند شهر
قمچو بود بلکه از آن نیز بزرگتر و پرکارتر و روز هشتم ماه ذی حجه نزدیک بدمیدن صبح صادق
بود که بدروازه شهر خان بالیق رسیدند و آن شهر در غایت عظمت و بزرگیست و طول
هر دیواری از چهار دیوار آن تخمینا یکفرسخ و برد دیوارها و در شهر بسبب آنکه تجدید
عمارت میکردند چون چندین هزار جای خوازه بسته بودند روایت صاحب تاریخ وصاف
انست که شهر صرای که در زمان استیلاء لشکر مغول بر دست قبلای قاآن مفتوح گشت
اعظم مملکت چین است و اهل ختای نیز می نامند و آن شهر بوضع طولانی واقع شده و
دور بیست و چهار فرسنگ است و از یکطرف تا طرف دیگر بجانب طول در سه جای
اسپان بام بسته اند و طول راسته بازار نیز که سه فرسنگ است و از جمله اهل حرفه سی
و دو هزار دوکان رنگریز است و باقی اهل صنایع را از این قیاس می توان کرد و هر روز
هفتصد بالش زر حاصل تمغای نمک آنجاست و از جمله سکان آن مکان هفتاد تومان
لشکریان و اجناس سپاهیان اند که عبارت است از هفتصد هزار کس و هفتاد تومان
دیگر رعایا اند غیر از فقرا و غربا و تجار و اسفه و رونه کشتیبان و عباد اصنام و زهاد
از خواص و عوام که ایشان در دفتر عرض داخل نیستند و چهل هزار کس عسس هر شب
بحفظ و حراست شهر اشتغال مینمایند در میان شهر چند رود بزرگ جاریست و سیصد
و شصت پنج جا پل چوبی و قنطره بسته اند و زورق بسیار بعضی بزرگ و بعضی کوچک
در آن انهار تردد میکنند و شهری بدین عظمت که مذکور گشت تمام اسواق و زقاق و
محلات از آجر پخته و سنگ تراشیده فرش کرده اند چنانکه در ایام باران اصلا
گل و لای نشود القصه در طولها هنگام صبح صادق که هنوز دروازها باز نکرده بودند
ایلچیان را از پهلوی برجی که عمارت میکردند بدرون شهر خان بالیق در آوردند و بردر کریاس
پادشاهی فرود آوردند و آن فضای بود هفتصد قدم و همه آن میدان لبلبند خام
تراشیده فرش کرده بود بغایت بالاء آن فرش پیاده شده گذشتند و بدرگاه پادشاه رسیدند
و در دو جانب درگاه هر طرف پنج فیل باز داشته بودند خرطومها بجانب راه دراز کرده
و ایلچیان از میان خرطومهاء آن فیلان گذشتند و بدرون رفتند و قریب بصد هزار
ادمی در آن وقت که هنوز نیک روشن نشده بود بر درگاه پادشاه حاضر بودند و درون آن

فضای بود بغایت وسیع و در پیش آن کوشکی بود که بلندی کرسی آن تخمینا ده گز بود و بر
بالاء آن کرسی ستونها بپنجاه گزی نصب کرده و عمارت عالیه بر آن بود و از آن جمله اسطونها
شصت گز و در پیش ستونها سه دروازه بزرگ بود و لیکن میانین ارفع و اوسع و در جنب
دو راست دروازها کوس و کورکه و نفیر و نقاره و ناقوس بعضی نهاده و بعضی آویخته و قریب
بده هزار مطرب بعضی خواننده و بعضی سازنده ایستاده و آوازها زیر و بم با هم ساز
کرده بزبان ختای و الحان و اصول ایشان و دعا و مدح و ثنای پادشاه خود میکنند
و مقدار ده هزار کس مردم مسلح که همه حربها مثل نیزه و دورباش و زوبین و خشت فولاد
و تبرزین و گرز و نیزه و شمشیر و خنجر در دست داشتند و بعضی دیگر بادزن ختائی گرفته بودند
و در اطراف آن فضا درختها و صفها کشیده بود و فرش در میانها سرتاسر بود القصه چون
روز روشن شد جماعه که بر بالاء کوشک منظر پادشاه بودند بیکبار کوس و کورکه و سنج و ناقوس
و دمامه و نفیر و نقاره فرو کوفتند چنانکه زلزله در گنبد گردون افتاد و آن سه دروازه
گشوده گشت و خلایق بازدحام درون دویدند و از آن فضا بفضاء دیگر رسیدند و آن فضا نیز
بغایت وسیع و دلگشا بود و در آن کوشکی نیز داشت از کوشک اولین بزرگتر و در تکلف نیز
و التحقیق آورده اند بلندی آن تخمینا چهار گز و گرد آن تخت مثل خرگاهی بود و پوشش آن اطلس
زرد و در آن بر دو نقش خطائی چون سیمرغ و اژدها و صور دیگر نموده بودند و بر بالاء آن تخت
کرسی زرین نهاده و از دو جانب خطایان صف کشیده ایستاده اول امرای تومان بعد از آن امرای
و بعد از ایشان امرای هزاره و صده و ایشان بغایت بسیار بودند و هر یکی را در دست
لوحی که مقدار یک گز شرعی طول آن باشد و ربع ذراع عرض آن و نظر او بر آن تخته در جای
دیگر نمی نگریستند و در عقب ایشان افزون از حد و شمار جوانان جیبه پوش و چیزه دار بعضی از ایشان
شمشیرها برهنه در دست گرفته و در صفها ایستاده و جمیع آن خلایق چنان خاموش
و سر در پیش افکنده که گویا یک متنفس آنجا نیست و چون پادشاه از حرم سرا بیرون آمد نردبانی پنج
پایه از نقره ساخته بر جنبان تخت نهادند و پادشاه بر تخت بر آمد و بر صندلی زرین نشست
و او مردی بود میانه بالا محاسن او نه بزرگ و نه کوچک و قریب دویست موی یا سیصد از محاسن او
چنان دراز که در کنار پادشاه حلقه زده بود و از جنب راست تخت دو دختر ماه سیما خوش
منظر موها بر میان سر گره زده و گردن و عارض گشاده و مرواریدها بزرگ در گوش آویخته
و کاغذ و قلم در دست گرفته و منتظر ایستاده که پادشاه چه فرماید تا هر چه بر زبان راند
فی الحال قلمی نمایند و چون بحرم درون رود آن نوشته را بعرض او رسانند اگر حکمی را تغییر
باید داد خط نوشته بیرون فرستند که اهل دیوان بدان موجب عمل نمایند الحاصل چون
پادشاه بر تخت قرار گرفت ایلچیان را بالکاه کاران و بندیان در پیش بردند تا دل بر عوی

کنه کاران بوسیدو آن جماعت سیصد کس بودند بعضی دوشاخه بر گردن داشتند و بعضی را دست در
کردن در تخته بود و هر پنج شش کس را در تخته دراز بند کرده بودند سرهای ایشان از تخته بیرون و هم
بند را موکلی و موی سر گناه‌کار بدست گرفته تا پادشاه چه حکم کند و چه فرماید پادشاه بعضی را
بقتل و بعضی را بزندان امر نموده و در تمام ولایت ختا هیچ حاکم و داروغه را یارای آن نیست که
کسی را بکشد قاعده ایشان چنانست که جرم گناهکار را بر تخته رقم کنند و در گردن او آویزند
و باز زنجیر و دوشاخه بپای تخت آرند سالها اگر چه بحد القتل باشد بعد از آن ایلچیان را پیش بردند
قریب پانزده گز نزدیک تخت امیری زانو زد و بخط ختائی احوال ایلچیان را نوشته بود برخواند
مضمون اینکه از راه چند ماهه از نزد شاهرخ میرزا و فرزندان او آمده اند و برای پادشاه تبرکات
و تنسوقات تحفه آورده اند بعد مولانا حاجی یوسف قاضی نام امیری که از جمله امرای تومان بود و
از مقربان پادشاه و از دوازده ایوان پادشاهی یکی باو تعلق داشت با چند نفر دیگر از مسلمانان
زبان دان پیش ایلچیان آمدند و ایشان را گفتند دو تا شوید و سر بر زمین رسانید سه نوبت ایلچیان سر
فرود آوردند و پیشانی بزمین رسانیدند بعد از آن مکاتبت شاهرخ میرزا و اولاد او را در پارچه اطلس
زرد پیچیده بدو دست بلند برداشتند و مولانا قاضی مذکور پیش رفته آن مکاتبت را گرفته
بخواجه سرای که پیش تخت پادشاه ایستاده بود تسلیم نمود و خواجه سرا پیش رفت و پادشاه آنها را از
او گرفته بگشاد و دید باز بهمان خواجه سرا داد و از صندلی فرود آمد و بر تخت نشست و سه
هزار جامه و کلاه امر نموده پادشاه آوردند و بعضی بغلان و خویشان پادشاه پوشانیدند
و پس از آن هفت نفر اعیان ایلچیان را پیش بردند و پادشاه بترجمان گفت که احوال شاهرخ میرزا
و اولاد او را از ایشان استفسار نماید بعد از آن پرسید که قرا یوسف ترکمان ایلچی می فرستد و ما
میکند مال و خراج میدهد گفتند آری دیگر پرسید که آنجا ارزانی و فراوانی غلات هست گفتند بلی
هست پس گفت آری چون دل پادشاه با خدای تعالی راست باشد و نیتش نیک باشد حق تعالی نعمت
فراوان میکند چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده بقومی چو نیکی پسندد خدای · دهد
حاکمی عادل نیک رای · چو خواهد که ویران کند عالمی · نهد ملک در پنجه ظالمی · دیگر گفت
میخواهم که نزد قرا یوسف ترکمان کس بفرستم که از آنجا اسبان خوب بیاورند یا در راه ایمنی
و امانی هست گفتند بلی هست اگر حکم شاهرخ میرزا باشد گفت دانستم بعد از آن گفت
چون شما از راه دور آمده اید برخیزید و خوردنی تناول نمائید بعد از آن ایلچیان را امضای ...
بازار آوردند و سفره‌ها و خوانها گسترانیدند و ایشان را بر سر خوانها نشاندند بعد از فراغ طعام
ایشان را بیام خانها بردند و آنجا جمیع ما یحتاج از ماکول و ملبوس و مفروش همه مهیا
بود و در روز نهم ذی الحجه مهمانداران آمدند و گفتند پادشاه امروز شما را طوی میدهد و در ساعت
در زمان اسبان را زین کرده آوردند و ایشان را بدرگاه پادشاه بردند و هنوز از شب اندکی مانده

بود و در آن وقت قریب سیصد هزار آدمی آنجا جمع شده بودند چون روشن شد دروازها را گشادند
و ایلچیان را بپای تخت بردند و برای پادشاه پنج بار سر بزمین نهادند و پادشاه از تخت فرود آمد و
ایلچیان را بیرون برده با ایشان گفتند که خود را بشکار بسازید زیرا که از مجلس بتقاضای حاجت بر
خاستن نزد ما عیب است و در آن مجلس از نوادر امور غریبه بسیار بود از جمله شخصی بر پشت
بیفتاد و پای خود را بالا داشت و چند نی بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر آن نی ها بدست گرفت
و نگاه داشت کودکی تخمینا ده ساله آمد و بر سر آن نیها رفت و درازی آن نیها قریب بیست گز بود و
آن کودک بر سر آن نیها انواع بازیها کرد و بعد از حرکات غریبه و عجیبه از سر نیها جدا شد
چنانکه همه پنداشتند که افتاد آن خود عمداً خود را سر داد و چون از بالای نیها جدا شد بیکبار
آن شخص خفته بکمال سرعت برجست و او را در هوا گرفت القصه ایلچیان در آن مدت که آنجا بودند
اسباب فراغت ایشان هر چه دلخواه باشد باحسن وجوه مرتب و مهیا بود تا آنکه در غره ربیع الاول
سنه ثمانمائه و بیست و چهار پادشاه بعزم شکار سوار شده از شهر بیرون رفت و در اثنای شکار
از اسب شاهرخ میرزا که بر آن سوار بود بیفتاد و اعضای او کوفته یافته بدرد آمد از آن سبب بخواست
که ایلچیان را بند کرده بشهرهای شرقی ختا فرستند و آنجا محبوس و مقید سازند حاجی یوسف قاضی و
بعضی از امرا درخواست نمودند پادشاه را از آن خیال که داشت باز آوردند و مولانا قاضی مذکور با میران
این مژده را با ایلچیان رسانیدند و پادشاه بعد از آن بر اسبی سیاه قشقه چهار دست و پا سفید که او را
میرزا الغ بیگ ارسال نموده بود سوار گشت و عبای زربفت بر آن انداخته بودند و در جلو اخته‌جی
اند و جانب جامها زربفت در برداشتند و از اطلس سیاه غلاف دوخته بودند و در پیش خود را
در آن پنهان کرده قریب یک تیر پرتاب سواران از یمین و یسار صف زده هیچ یک قدم پیش و پس
نمی نهادند و صفها چنانکه چشم کار میکرد آراسته و پیوسته میرفتند هر صفی از دیگری دور و نزدیک
تا بدروازه شهر همچنان صف کشیده میرفتند و در میان جای پادشاه با بابا حاجی و مولانا
قاضی و ولی داجی و جان داجی میرفت باز مولانا قاضی پیش ایلچیان آمد و ایشان را گفت که از اسب
فرود آیند چون پادشاه نزدیک رسد سر بر زمین رسانید و اظهار خضوع نمایید ایشان همچنان
کردند و پادشاه فرمود که سوار شوید چون ایلچیان سوار شدند پادشاه بطریق عتاب گله کرده
گفت تحفه و تبرکات باید که خوب و مرغوب باشد سلطان زاده پادشاه محبت نموده کرده اسپی که
آورده بودید و باعتقاد شما بهترین هدایا بود چون در شکار سوار شدم از غایت پیری و ضعف
افتاد و زبان محبتی ما را انداخت و دست من بدرد آمد و کبود شد و داغها هم بمکرر طلا کرده بر آن
انداختم تا اندکی تسکین یافت ایلچیان بعرض رسانیدند که این اسب ایشان را آنکه یادگاری صاحبقران
بود از کمال اجلال و عاطفت تعظیم و تکریم ارسال نموده اند پادشاه را این جواب خوش افتاد و
زبان مخفی آن کلام گشاد و قایل آن سخن را خلعت داد و بیرون شهر خلایق بسیار تماشا

جمعیت کرده ایستاده بودند و بزبان خطای پادشاه خود را تهنیت و دعا و ثنا میکنند و پادشاه بزرگ
تمام و عظمت ما لاکلام بشهر اندر آمده ایلچیان نیز بمنازل خود رفتند و اوام کردند و در ان اثنا
یکی از خاتونان که محبوبه و مرغوبه پادشاه بود قضا رسیده وفات یافت هشتم جمید الاول
بود که این خبر فاش شد و اتفاقا آسمان شب از برق عقص پادشاه که نو ساخته بودند سید و
آتش دران مکان افتاد و بارگاهی که هشتاد گز طول و سی گز عرض داشت و ستونهاء آن بطول
چهل گز و چهار گز و در بغل دو کس بگنجید همه را لاجوردی و حل کاری و رنگ و روغن کرده
بودند در یکنفس تمام بسوخت و از روشنائی آن تمام شهر روشن گشت و در اطراف آن قریب بدویست
و سیصد خانه در سوخته گردید و بسیاری از آدمیان نیز هلاک شدند و در تدفین قواعد
ایشان چنین است که در کوهی معین دارند و بعد از دفن میت اسبان خاصه او دران
کوه یله میکنند که هر جا خواهند بچرند و اهالی دیگر کسی نگیرد و تعرض نرسانند و در سر دام
ان میت بسیاری از دختران و شیره و خواجه سرایان باکیزه میگذارند و قوت ایشان پنج
ساله یا بیشتر نزد ایشان می نهند و در آن سردابه ما استوار میسازند چون وجه معاش ایشان
تمام میشود عمر ایشان نیز با نجام میرسد القصه ایلچیان در پانزدهم جمید الاول اجازت
مراجعت یافته از شهر خان بالیق بیرون آمدند و بدستور سابق بیلک بجنس و بهتر رعایت
می یافتند و منازل و مراحل طی کرده می شتافتند و روز دهم ماه رمضان سنه هشتصد
و بیست و پنج بود که بشهر هرات بابرکات
رسید شد ه ست

ذکر سلاطین آل عثمان از باب پنجم که در مملکت روم بر تخت سلطنت استیلا و استقلال
یافته اند شانزده تن مدت ملکشان دویست و سی و پنج سال و بعضی از ایشان در مصر و شام و
عربستان مالک شدند و اکثر دیار ایران دست یافته امیر قرا عثمان که این طبقه بدو منسوب اند
بن امیر طغرل بن سلیمان بن قیا الب بن قزل بوغای باینده بن تادمی جوبچ بن طغان اقا بن سونت
بن بایسنغر بن بابافه اقا بن سوبخاق بن توقتیمور بن قطلق بن کوک الب اغز خان جدا بن قراعثمان
از حوالی مروماخان متوجه ملک روم شد و در حدود دعباسیه میری برد و از انجا مراجعت نمود و
بحدود حلب آمد و در پیش قلعه در حفر اب غرق گردید و اولاد وی دران مرز و بوم ساکن شدند و روز
بروز کار کار ایشان رونق تر قدا است تا دولت سلجوقیان روم روی بتنزل نهاد و سلطان علاء الدین کیقباد
قراحصار و طوالحی داعی باستقلال ایشان داد و بدفع کفار متمرد فرنگ فرستاد و ایشان دران
مرز بمر کوششها مردانه بجا آوردند و بعد از آن ارطغرل قراعثمان بسروری رسید و قراحصار
گرفت و اطلاق سلطنت بر خود کرده بر اکثر از ولایت روم دست یافته در باب پادشاهی و ملک
داری فرمنت که اولاد و اعقاب عمل بیما بند و در بلاد اسلام از ایشان بشوکت تر پادشاهی نیست در
سنه هفتصد و بیست و هفت امیر قراعثمان در گذشت ایام دولت و فرمان فرمائی وی سی و سه سال بود
اورخان بن امیر قراعثمان بر مسند سلطنت نشست و در وسعت ملک کوشید و شهر بورینک را
بتصرف در آورد و فتحنامه ان شهر را باهتمام سلیمان بر خود نوشت و دیگر بلاد بسعی سلیمان
پاشا مفتوح گردید و آخر در جنگ فرنگ شهادت یافت در سنه هفتصد و پنجاه و نه اورخان نیز
بعد از وی بدو سه ماه درگذشت چهل و چهار سال فرمان فرما بود سلطان مراد غازی بن اورخان
سلطنت نشست و بسعی قله شاهین ورهمونی از نوش بیلنا و به را بگرفت و ولایت حمید الکای
بسیار بتصرف در آورد و در سنه هفتصد و نود در ولایت جنگ فرنگ رفته غالب آمد و بر سر بلایستا
نظاره اطراف میکرد ناگاه یکی از کفار مجروح شد ظاهر گردید و میخواست که افتان و خیزان
د... کشتگان در آمده خود را پنهان کند که سلطان بجانب او روان گشت وان شخص بیم
مردم سیه ... جلدی تمام یکزخم سلطان را از پای در آورد و سلطان مراد دو
پسر داشت سلطان بایزید و سلطان یعقوب اما سلطان بایزید به آنکه کمال بهادری در شده
و نیکو از وظاهر بود بسلطنت نصب نموده سلطان یعقوب را بقتل آوردند مدت دولت
سلطان مراد سی و یک سال است بایزید بن سلطان مراد غازی بعد از پدر اولیای دولت بسلطنت
بر داشتند و یعقوب برادر وی را هلاک کردند و با یلدرم بایزید مجلس بزم آراست و دو منزو

و دیوان او بنیاد نهاد و دبیران امور را بخدمتگاری خود نصب نمود و امرا بدین شیوه را
منظور داشته دران عمل تابع او بودند و در سنه هشتصد و نود و دو بولایات استیلا لشکر کشیده
و ده هزار کس را اسیر کرد و کفار فرنگ از چهار صد هزار متجاوز بودند و شیخ محمد جزمی دران سفر
در ملازمت سلطان ایلدرم بایزید بخدمت قیام داشت و بعد از جنگ غالب گردیده بلند
آوازه شد و شیخ محمد جزمی در رساله خود جهاد بیاورده که دران لشکر چندان اسیر بود رسید که
هیچکدام زبان یکدیگر را نمیدانستند و این دلیل است بر کثرت لشکر و سپاه فرنگ و در اخر
عمر از نهایت غرور ایلدرم بایزید با حضرت امیر تیمور گورکان نزاع نموده حمایت سلطان احمد
جلایر و قرایوسف کرد و جنگ نموده گرفتار شد و امیر تیمور خواست که او را بملک روم فرستد
در سنه هشتصد و پنج درگذشت و نوبت ایلدرم بایزید تاریخ است و از وی شش پسر ماند مصطفی
و سلیمان و سلطان محمد و موسی و قاسم و مصطفی دران جنگ ناپدید شد مدت ملک ایلدرم بایزید
سیزده سال است **سلطان سلیمان** مشهور بسلطان سلیمان چلبی بعد از واقعه گرفتار شدن
پدر در ولایت روم پادشاه گردید و سلطان محمد برادرش باماسیه رفت و موسی چلبی که در
ملازمت پدر بود بموجب فرموده حضرت صاحبقرانی نعش پدر را گرفته بروسا شتافت
و انجا سلطنت نشست و سلیمان قصد برادر داشت اما بواسطه شرب مدام کاری نساخت
و کار موسی چلبی ترقی کرد و لشکر بر سر سلیمان چلبی باد رنه برد و سلیمان چلبی در حمام بود
بیرون امده بگریخت و در سنه هشتصد و سیزده در موضعی ناشناخته بقتل اوردند مدت
ملک او سه سال **سلطان موسی** مشهور بموسی چلبی بعد از برادر اقتدار تمام یافته مردم موضعی که
مصطفی چلبی را کشته بودند تمام کشت و در صدد قتل امرای پدر شد و غلامان را تربیت
نمود و امرا از وی برگشته بسلطان محمد برادرش پیوستند و او بر سر موسی چلبی لشکر کشید و
برادر را بگرفت و در سنه هشتصد و چهارده از پای در اورد و مدت دولت موسی چلبی
یکسال بود **سلطان محمد بن ایلدرم بایزید** پس از برادر بر مسند اقتدار نشسته در زمانی که بدفع
برادر مشغول بود محمد بیگ قرامان اغلی لشکر به بروسا کشید و بمحاصره قیام نمود در بین اثنا جمعی
که نعش موسی چلبی را می بردند ناگاه بدو رسیدند و باله و فغان قصد کرد که سلطان محمد
است بگریخت و یکی از ندیمان گفت که محل ما از مرده آل عثمان چنین بگریزیم ما را
با ایشان دعوی ملکداری محال است و سلطان محمد در سنه هشتصد و بیست و چهار وفات
یافت و ده سال بدولت گذرانید **سلطان مراد بن سلطان محمد** بعد از پدر بسلطنت نشست
در اوایل دولتش شخصی ظاهر شد و دعوی کرد که من پسر ایلدرم بایزیدم و فتنه او بجای
کشید اخر رومیان او را زهر دادند در زمان دولت سلطان مراد متزلزل بود بعد ا

دفع او فوت یافت تا در سنه هشتصد و چهل و هشت داعیه عزلت کرده تخت و تاج را بسلطان محمد
پسر خود داد در سنه هشتصد و پنجاه و چهار درگذشت مدت سی سال بدولت گذرانید **سلطان محمد بن
سلطان مراد** پس از عزلت پدر بر تخت نشست و پادشاه کامکار فضیلت پرور و عالی مقدار بود
مولانا جامی عذار در مدح آن پادشاه قصیده در سلک نظم آورده صلات گرانمایه یافت و استنبول
بگرفت و ملک بسیار از تصرف فرنگ براورد و میان او و حسن بیک پادشاه آذربیجان جنگ شد
و در مرتبه اول امیر حسن بیک غالب گردیده و در جنگ ثانی مغلوب گشت و زینل بیک پسرش بقتل
آمد و در سنه هشتصد و هشتاد و شش درگذشت مدت دولتش سی و دو سال بود **سلطان بایزید بن سلطان محمد**
قایم مقام پدر شد و جم سلطان برادرش از الکای خود که قرامان بود بطرف بروسا توجه نمود و سلطان
بایزید از ان حال واقف شده بجانب بروسا رفت و بعد از جنگ شکست بر جم سلطان افتاد و دیگر
کشت و سلطان بایزید مظفر و منصور شد و اخر جماعه ینگچری که تربیت کرده بود با سلطان سلیم
پسرش موافق کردند میان پدر و پسر مصاف روی داد و پسر بدست پدر گرفتار شد مولانا
جامی کتاب سلسلة الذهب بنام او کرده در سنه نهصد و هژده هجری درگذشت و چهل و دو
سال بدولت گذرانید **سلطان سلیم بن سلطان بایزید** در سنه نهصد و هژده بجای پدر بر مسند دولت
نشست و برادران خود را بالتمام با ساخت و بر بلاد ذوالقدر و قرامان استیلا یافت و لشکر بدیار
عرب کشید قلعه کماخ از تصرف کماشتهای شاه اسمعیل بیرون اورده دیار بکر گرفت و سلطان
قانصو فرمان فرمای مصر و شام را در جنگ بگرفت و بکشت و در سنه نهصد و بیست و سه
غلامان چرکس را که در مصر بودند مغلوب کرد اکثر را بقتل رسانید و مصر و حرمین الشریفین
را متصرف شد و در زمان امدن این ولایت در حدود آذربیجان با شاه اسمعیل مقابله و
مقاتله نموده لشکر قزلباش را منهزم ساخت و اکثر سپاه شاه را بقتل آورد و ممالک عراق عرب
و شام و مصر و یمن را بر ولایت عراق عجم ترجیح داده بانجانب شتافت و در سنه نهصد و بیست
و شش وفات یافت و سه سال بدولت گذرانید **سلطان سلیمان بن سلطان سلیم خان** در وقت
فوت پدر در اماسیه بود او را بعد غسل تمام باستنبول برده بر تخت سلطنت نشاندند و در ایام
دولت خود ولایت بینهایت بر الکای موروثی افزوده دیار اروس را فتح نمود و لشکرها در
کشید میان او و شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی فرمان فرمای ولایات ایران غبار
کدورت و نزاع بالا گرفت و بعد از ان بصلح مبدل شد و تا اخر عهد سلطان سلیمان و میان
ایشان مخالفت روی نداد و سلطان بایزید پسر سلطان سلیمان از پدر روگردان شده
بشاه طهماسب پیوست و شاه در اول اعزاز و اکرام تمام بجا اورد و بعد از ان بواسطه قصدی
که در باره شاه اندیشیده بود گرفتار گشت و سلطان سلیمان کسان فرستاده سلطان
بایزید پسر خود را با فرزندان بمقام اخرت روان ساخت و سلطان سلیمان مدتها

مملکت دولت که دراینده نماند و سلطان سلیمان بترکی و فارسی شعر میگفت و این مطلع از
ابیات اوست ست دیل ازاتش دل عرقه آب است مرا کار این چشم از ان چشمه خرابست مرا
سلطان سلیم بن سلطان سلیمان بعد از پدر فرمان فرما گشت و چون از شاه طهماسب بوا سطه
گرفتن برادر و دفع او و فرزندان در کمال رضا بود در ایام سلطنت با شاه طهماسب بر مقام
اتحاد و مودت سلوک میفرمود و زمان دولت سلطان سلیم بمقتضاء قانون عثمانی
ملک فرنک بتصرف رومیان درامد و مدتی بکامرانی و دولت بسر برده بجهان جاودانی شتافت
سلطان مراد بن سلطان سلیم قایم مقام پدر شد تا زمانی که شاه طهماسب و شاه اسمعیل
بن شاه طهماسب در حیات بودند مخالفت روی ننماد اما بعد از فوت شاه اسمعیل لشکرها خود
از سرحد فرنک طلبیده بر سر ولایت شروان و اذربیجان و محالی که در تصرف قزلباش بود
فرستاده چندسال بتفاوت یکدیگر لشکر تازه بولایات ایران نامزد میفرمود و شروان و اذربیجان
از تصرف قزلباش بیرون اورده و در سنه هزار هجری میان ایشان این دو طایفه مخالفت
و نزاع بود حضرت سلطان محمد خدابنده پسر کلان شاه طهماسب که بصیر بود در ولایات ایران
فرمان فرما گردید حمزه میرزا کار شد او لایق بود لشکر کشیده با رومیان مجادله میفرمود و کار
پریشان شده قزلباش رو بر بهبودی نهاده در مقام آن بودند که ولایات از تصرف بر آمده
را بدست ارند در این اثنا بعضی از امرا با خدمتکاران راست امده شاهزاده سلطان
حمزه میرزا را از پای در آوردند و قوت و غلبه رومیان بیشتر از بیشتر شد و بعد از
ان سلطان مراد نیز درگذشت سلطان محمد قایم مقام پدر شد و سلطان محمد خدا
بنده نیز بجوار ایزدی پیوست و شاه عباس بن شاه سلطان محمد خدابنده بن شاه طهماسب
بن شاه اسمعیل صفوی در ولایات ایران بسلطنت نشست و نهایت سعی و جد و جهد
مبذول داشته بر تبریز و ایروان و اکثر بلادی که رومیان در تحت ضبط اورده بودند
از تصرف انها برآورد و سلطان محمد چند گاه سلطنت نمود و درگذشت سلطان احمد
بن سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان سلیم بن سلطان سلیمان که در صغر سن بود
در دار السلطنه اسلامبول بجا نشستند و روز بروز کار شاه عباس بالا گرفت و تا آخر عمر
که سنه هزار و چهارده هجریست مکرر بر لشکر رومی غالب آمده تا حدود بغداد
که عراق عربست از قید رومیان مستخلص بود و هنوز ان مناقشه و مجادله در
میانست گویند که در ربع مسکون مانند قسطنطنیه که باسلامبول مشهور و دار السلطنه
قیاصره روم است سیاحان جهان نزد شهری بان عظمت و معموری نشان نداده
و قاضی حلب در سنه نهصد و چهل و شش بحری بان بلده طیبه رسید بتحقیق و
تفتیش محلات و غیره نموده بدین تفصیل است محله مسلمان سه هزار و نهصد و هفتاد

و سه جامع شریف هشتصد و هشتاد و پنج مساجد محلات چهار هزار و چهارصد و
هشتاد و دو معلم خانه یکهزار و سیصد و پنجاه و سه اشخاص که از سرکار خوندکار
از هر قسم اطعمه و اشربه مهیا می سازند و ایشان و رونق از ان بهره میگیرند یکصد
خانقاه یکصد و پنجاه زاویه که مردم گوشه نشین در ان می باشند دو صد کاروان
چهارصد و هژده چشمه آب نهصد و چهل و هفت آسیا آب پانصد و هشتاد و دو
سقایه چهار هزار و نهصد و نود و هشت مدرسه پانصد و پانزده قپان که
اسباب و اشیا بان وزن میکنند هشتصد و نود و پنج حمام هشتصد و هشتاد
و شش بوزه خانه پانصد و چهل و نه محله نصارا چهار هزار و پانصد و هشتاد و شش
محله یهودی دو لک و هشتاد و پنج کلیسیا هفتصد و چهل و سه و هر محله مشتمل
است بر پنج و شش هزار خانه والعهدة علی الراوی تمت

ذکر احوال حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بن طراغای بن امیر برکل بن امیر
ایلنکر بهادر بن ایجل نویان بن قراچار نویان که عم چنگیز خانست و ذکر ملوک
قرا قوینلو و آق قوینلو از باب ششم و بحسب طبقات این باب مشتمل بر سه فصلست
فصل اول در ذکر احوال حضرت صاحبقرانی و اولاد علی نژاد حضرت همین تن
مدت ملکشان یکصد و نود و سه سال حضرت صاحبقرانی در سن بیست و پنج سالگی
که تغلق تیمور خان بعزم تسخیر ماوراء النهر امد و بعد از مراجعت او امیر حسین بن امیر مسلاد
بن امیر قزغن در ماوراء النهر بدولت رسید چون همشیره امیر قزغن در عقد نکاح حضرت
امیر تیمور بود اول در میان ایشان خصوصیت روی نمود اخر بدست حضرت صاحبقرانی
گرفتار گشته بقتل امد و حضرت صاحبقرانی صاحب مملکت ماوراء النهر شد و سیورغتمش خان
را که از نسل چغتای خان بود بمنصب خانی نصب فرمود و لشکر بمغولستان کشید ان ملک
را بتصرف اورد و قصد خوارزم کرد و سه نوبت لشکر بانجا برد تا ان ولایت را متصرف
گشت و در سنه هفتصد و هشتاد و دو بعزم تسخیر بلاد خراسان روان شد و ملک غیاث الدین
پیر علی را از هرات بیرون اورده متوجه جرجان گردید و خواجه علی موید سربداری
در سبزوار و علی جونی قربانی در مشهد بملازمت آنحضرت رسیده نوکر شدند و امیر حاجی
اتا سفراینی بسمرقند بار گشت و در سنه هفتصد و هشتاد و چهار نوبت دیگر لشکر بخراسان کشید
حصار کولاب بگرفته ملک غیاث الدین پیر علی را که در وقت رفتن ماوراء النهر بحکومت هرات

امیر حسین قصد حضرت صاحبقران امیر تیمور کرده ... در رمضان سنه هفتصد و هفتاد و یک در بلخ بقتل رسید

فرستاده بود چون خاطر از وجمع نبود با علی بیک جونی قربانی بقتل آوردند و در سنه
هفتصد و هشتاد و پنج آنحضرت باز بخراسان آمده فراه و سیستان و افغانستان و
قندهار را متصرف شد و بماوراءالنهر بازگردید و در سنه هفتصد و هشتاد و شش از آب
آمویه نوبت دیگر عبور نموده میر ولی حاکم مازندران را استیصال کردانید و حکومت آنجا
بلقمان پادشاه بن طغا تیمور خان داده بری درآمد و ری و سلطانیه را متصرف گشته
و از راه مازندران بسمرقند شتافت و در سنه هفتصد و هشتاد و هشت آنحضرت
بایران توجه فرموده فارس و آذربیجان و عراق بگرفت و حکام شروان و مازندران
بدرگاه والا رسیده حلقه اطاعت در گوش کشیدند و این یورش دو سال کشید و در شیراز
خبر یاغی گری تقتمش خان که رعایت یافته آنحضرت بود رسید که بماوراءالنهر آمده فساد
نموده بنابران فارس را بآل مظفر گذاشته بدشت قبچاق رفت و آنحضرت بعزم رزم
تقتمش خان شتافته بماوراءالنهر بازگشت و در سنه هفتصد و نود خبر رسید که سیورغتمش خان
وفات یافت پسرش سلطان محمود خان را بجای او بخانی نصب فرمودند و در سنه هفتصد
و نود و چهار نوبت دیگر بعزم یورش پنجساله بایران رسیده استراباد و آمل را صاف کرد
بلازمان خود سپرده متوجه فارس شد و شاه منصور در سنه هفتصد و نود و پنج بحضرت
صاحبقرانی جنگ نموده کشته گشت و سایر آل مظفر بجهت جرأت او بقتل رسیدند و در همین
سال آنحضرت بغداد تشریف بردند و سلطان احمد جلایر بطرف شام گریخت و معاودت
حضرت صاحبقرانی بدیار بکر رفته مسخر گردانیدند و میرزا عمر شیخ درین سال در حین آمدن
باردوی ظفر قرین تیر خورده بجهان جاودان شتافت و میرزا الغ بیک بن میرزا شاهرخ
درین سال متولد شد و میرزا ابراهیم سلطان نیز درین ایام از کتم عدم بوجود آمد و در
سنه هفتصد و نود و هفت نوبت دیگر آوازه تقتمش خان بمسامع علیه رسید و حضرت
صاحبقرانی از راه دربند بدشت قبچاق شتافته تقتمش خان را استیصال نموده بازگشت
و در حین توجه بدشت قبچاق ممالک آذربیجان از حد دربند تا کوه تا بغداد و همدان
سرحد روم بمیرزا میرانشاه شفقت فرمود و در سنه هفتصد و نود و نه ایالت خراسان و سیستان
و مازندران تا ری بمیرزا شاهرخ داد و در سنه هشتصد آنحضرت بولایت هندوستان در آمد
و آنمملکت را بقید ضبط آورد و دوسه بجال بوده آن ولایت را بخضر خان سپرده بماوراءالنهر
بازگشت و در سنه هشتصد و دو بعزم یورش هفت ساله بایران روان شد و درین وقت جمعی از
مصاحبان میرانشاه که او را بدوام صحبت شراب باعث بودند مثل مولانا محمد قهستانی و استاد قطب
نائی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده را بقتل آورد و شاهزاده را ملتفت نگردانید و آنگاه
لشکر بگرجستان کشیده بسیاری از قلاع و قصبات آنجا را تسخیر نموده در اثناء این حال

سلطان احمد جلایر از بغداد بدیار بکر گریخت و بقرا یوسف ترکمان که در دیار بکر بود پیوست و از آنجا بروم رفت
و در سنه هشتصد و سه حضرت صاحبقرانی عزم تسخیر سیواس کرد و آن حصار را بدست آورده
جمعی از تابعان قیصر کشته گشتند و وکلا نزد قیصر فرستاده سلطان روم را از حمایت سلطان احمد
جلایر و قرا یوسف مبالغه نمود و تا جواب قیصر آمدن بولایت شام شتافت و حلب و حمص
و حماه و بعلبک بگرفت و بدمشق تشریف برد و دار الملک شام را متصرف شد و ملک فرج بن
برقوق والی مصر و شام با لشکر فراوان آمده بحضرت صاحبقرانی جنگ کرد و شکست یافته
بمصر رفت و در شهر دمشق آتش افتاد اکثر محلات بسوخت و بعد از آن رایات عالیات
بماردین رفته از آنجا ببغداد شتافت و فرج نام که از قبل سلطان احمد در دار السلام بغداد
حاکم بود چهل روز متحصن گشت و سپاه صاحبقرانی فتح بغداد نموده بقتل عام فرمان شد
و اکثر مردم کشته گشتند و آنگاه رایات جلال بآذربیجان آمده در سنه هشتصد و چهار بعزم
رزم ایلدرم بایزید بروم شتافت و پس از تسخیر قلعه ترتوم و حصار کماخ براه قیصریه
و انکوریه بحرکت در آمد و در روز جمعه نوزدهم ذی الحجه سنه مذکوره در نواحی انکوریه
با قیصر مصاف اتفاقی دست داد و قیصر بعد از ستیز و آویز منهزم گشته اسیر گردید و مملکت
روم را غارت نمودند درین اثنا سلطان محمود خان بن سیورغتمش اغلان که حضرت امیر
او را به پادشاهی نام برده بودند درگذشت و لشکر منصوره بقصد تسخیر قلعه ازمیر که در تصرف
فرنگیان بود مامور گشتند و آن حصار را که قیصر روم مدت هفت سال محاصره نموده کاری نساخته
بود در دو هفته مفتوح شد و هم درین ایام ایلدرم بایزید جهان فانی را بدرود کرد و امیرزاده
محمد سلطان نیز درین اوقات در موضعی که قراقول داشت درگذشت چون صاحبقرانی
در اواسط شهور سنه هشتصد و پنج از روم بآذربیجان مراجعت فرمود و میرزا ابابکر بن میرزا
میرانشاه را بایالت عراق عرب مصر گردانیدند و بعد حضرت صاحبقرانی بگرجستان
در آمد و بسیاری از قلاع گرجستان را خراب نمود و حکام آن ولایت جزیه قبول کردند
و در سنه مذکوره در مکه و مدینه خطبه بنام امیر تیمور خواندند و هم درین سال پادشاه
مصر بنام حضرت صاحبقرانی سکه زده بخدمتش ارسال داشت و حضرت صاحبقرانی
بقراباغ بازگشت و میرزا عمر بن میرانشاه را تربیت نموده شیروان تا مازندران
نواحی بدو مرحمت شد حضرت صاحبقرانی بسواد اردبیل رعایت حال فرقه سادات عالیدرجات
که صاحب کشف و کرامات بودند فرموده استمداد همت از ایشان میکردند و همین ترجمان
بزرگان دین و دولت و حشمت بنام شاه جمجاه روز افزون بود و در وقتی که بمقام
دزفول و اردبیل آمد بصحبت سلطان سید علی بن سید صدرالدین بن سلطان شیخ
صفی الدین موسوی رسیده معتقد آنجناب ولایت پناه شد بنیادی که از ولایت هم

آورده بودند معز بوده ایشان آزاد کردند و املاک بسیار از حلال خود خریده وقف خادمان
آنحضرت نموده اعتقاد و اخلاص تمام بسلسله علیه صفویه داشته اند المدعا در غره محرم سنه
هشتصد و هفت آنحضرت بسمرقند رفت و چندگاه از مشقت لشکرکشی آسوده شد و طوی
نمود و جمعی از فرزندان و فرزندزادها را با یکدیگر وصلت داد و بعد از سه ماه با دویست
و شصت هزار مرد بجانب ختای شتافت و در حدود اترار بیمار شد و پس از چند روز
بجوار رحمت ایزدی پیوست و این واقعه در روز چهارشنبه دهم شعبان سنه هشتصد
و هفت روی داد ایام سلطنت حضرت صاحبقرانی [illegible] بود و یکی از شعرا تاریخ
وفات آنحضرت فرموده سلطان تیمور آنکه چو او شاه نبود در هفتصد و سی و شش بیامد
بوجود در هفتصد و هفتاد و یکی خروج در هشتصد و هفت کرده عالم بدرود میرزا
شاهرخ بن امیر تیمور صاحبقران در رمضان سنه هشتصد و هفت بعد از فوت پدر بزرگوار
خویش در پادشاهی مستقل شد و او را با برادرزادها که در اطراف ایران سلطنت داشتند
بکرار محاربات دست داده و آن اخاجی بعضی کشته شدند و دیگران باطاعت در آمدند و میرزا
شاهرخ بر تمامی ولایتی که در تصرف حضرت صاحبقرانی بود استیلا یافت و سه نوبت بقصد
فرزندان قرایوسف که اسکندر و اسفندیار و جهانشاه نام داشتند بعراق رفت و بر ایشان غالب
آمد و در مرتبه سیوم میرزا جهانشاه بملازمت میرزا شاهرخ مشرف شد و حکومت
آذربیجان بمیرزا جهانشاه تفویض کرد و مملکت فارس بمیرزا پیر محمد بن عمر شیخ مقرر داشت
و اصفهان بمیرزا رستم بن عمر شیخ داد و همدان ببرادر دیگر میرزا اسکندر مرحمت فرمود و چون
میرزا پیر محمد بدست ملازمان خود بقتل رسید برادر دیگرش میرزا رستم و میرزا بایقرا جنگ کرده در
افتادند و میرزا اسکندر قوت و شوکت یافته با میرزا شاهرخ مخالفت نمود و سلطان بنام
خود کرد و میرزا شاهرخ او را در سنه هشتصد و هژده منهزم نموده بگرفت و ببرادرش
میرزا رستم سپرد و او میرزا اسکندر را میل کشید و مملکت فارس بمیرزا ابراهیم سلطان مقرر
داشت و مساجد و مدارس بسیار در آن بلاد بنا نهاده با تمام رسانید و قلعه اختیار الدین
که حضرت صاحبقرانی خراب کرده بود عمارت کرد و در ماوراءالنهر شاه رخ بساحت و در
بیست و پنجم ذی حجه سنه هشتصد و پنجاه هجری بجهان جاودان شتافت و چهل و دو
سال بدولت گذرانید هفتاد و یک سال عمر داشت شعر سلطان جهان شاهرخ آن
مظهر نور در هفتصد و هفتاد و نه آمد بوجود در هشتصد و هفت شد بشاهی مشهور
در هشتصد و پنجاه شد از دار غرور لفظ خاقان زمان و مشهور تاریخ وفات او است
میرزا خلیل سلطان بن میرزا میران شاه بن حضرت صاحبقرانی امیر تیمور دربود
حفظ در ملازمت جد بزرگوار بود و بعد از فوت حضرت صاحبقرانی او را سلطنت نصیب

کردند و در روز چهارشنبه شانزدهم ماه رمضان سنه هشتصد و هفت در سمرقند
جلوس فرمود و میرزا شاهرخ نیز سلطنت ماوراءالنهر را بدو گذاشته بود چون چهار سال بدولت
گذرانید خداداد امیر حسینی که یکی از امرا بود میرزا خلیل را در سنه هشتصد و یازده بگرفت
و محبوس نمود و شمع جهان پادشاه مغولستان را بسلطنت برداشت وقتی که بحدود ماوراءالنهر
آمد بفرموده شمع جهان خداداد را بکشتند و سر او را نزد میرزا شاهرخ بخراسان فرستادند
و میرزا خلیل سلطان خلاص شد و در یکی از قلاع متحصن گردید و میرزا شاهرخ بماوراءالنهر
آمد و او را بعهد و پیمان از قلعه بیرون آورد و مملکت ماوراءالنهر بمیرزا الغ بیک پسر خود
مرحمت فرمود و ری را بمیرزا خلیل سلطان داده میرزا خلیل سلطان در ری سه سال حکومت
کرد و شانزدهم رجب سنه هشتصد و چهارده در ری بجهان جاودان شتافت مدت حکومت
میرزا خلیل سه سال و سلطنت در ماوراءالنهر چهار سال و بیست و شش سال عمر یافت الغ بیک
بن میرزا شاهرخ بن حضرت صاحبقرانی امیر تیمور طراغای محمد نام داشت فاضل و عالم
و عالی المقدار و مهندس بود و در اقسام ریاضی مهارت تمام بهم رسانیده بود و در ایام
پدرش حکومت ماوراءالنهر و ترکستان مینمود و در سمرقند باتفاق مولانا علی قوشچی
و قاضی زاده رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و مولانا معین الدین زیج بست و در
سنه هشتصد و هژده سلطنت ماوراءالنهر و ترکستان میرزا شاهرخ بدو داد و چون
در سنه هشتصد و پنجاه و یک خبر وفات پدر شنید بعزم تسخیر خراسان ببلخ آمد و اتفاقا
شنید که میرزا علاء الدوله ولد میرزا بایسنغر برادرزاده اش بسلطنت نشسته و میرزا عبداللطیف
پسرش را گرفته در حبس دارد بنابر آن بمیرزا علاء الدوله بن بایسنغر صلح نموده میرزا عبداللطیف
را طلب کرد بعد از یک سال نوبت دیگر بخراسان آمده میرزا علاء الدوله را شکست داد و بتخت
پدر بر تخت سلطنت هرات نشست و بیرون شهر را قتل نموده قصد عراق کرد و بی سببی
باز گشته بماوراءالنهر رفت و میرزا بابر از استراباد بخراسان آمده بسلطنت نشست و میرزا عبداللطیف
در بلخ یاغی شده در حدود سمرقند مصاف نموده غالب گشت و پدر را گرفته بدست عباس
داد تا بقتل آورد ایام دولت میرزا الغ بیک در زمان حیات پدر چهل سال و بعد از آن دو سال فرمان
فرما بود و تاریخ فوت میرزا الغ بیک عباس کشت یافته و قطعه نیز در تاریخ وفات ایشان گفته
شاه مغفور الغ بیک علیه الرحمه آنکه خود را بسوی کعبه مقصود کشید راست در عاشر ماه
رمضان گشت شهید خلق را ماتم او بر سر آتش بنشاند اگر ای دل ز تو تاریخ وفاتش پرسند رسانیدم
گوی ای بیخبران دور الغ بیک نماند میرزا علاء الدوله بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ
بعد از فوت میرزا شاهرخ در سنه هشتصد و پنجاه و یک با میرزا الغ بیک صلح نمود و عبداللطیف
را نزد او فرستاد و در سلطنت باستقلال یافت و لشکر بسیار جمع کرد و بمیرزا الغ بیک سال دیگر

بخراسان آمده میرزا علاء الدوله را شکست داد و سیزده سال در جهان سرگردان بود و گاهی فتنه
میکرد تا در سنه هشتصد و شصت و پنج در سمرقند وفات یافت و نعش او را بهرات آورده در
مدرسه گوهرشاد بیگم دفن کردند مدت عمر او سی و پنج سال و قریب دو سال بدولت گذرانید میرزا
سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بن حضرت صاحب قرانی ه ه
در سنه هشتصد و چهل و شش در بعضی از بلاد عراق و فارس عجم پادشاه شد و عراق و فارس را از تصرف
جد بزرگوار بیرون کرد و میرزا شاهرخ جهة دفع میرزا سلطان محمد از فارس بگرجستان رفت و در این اثنا
میرزا شاهرخ وفات یافت و میرزا سلطان محمد باز گشته در عراق و فارس فرمان فرما گردید و بعد از آن
اراده تسخیر خراسان کرده محاربات نمود و در مرتبه اول ظفر یافت و آخر بدست میرزا بابر در حوالی
نسا این کشته گشت و این واقعه در سنه هشتصد و پنجاه و پنج روی داد مدت سلطنت میرزا سلطان محمد
در عراق شش سال و سی و پنج سال عمر یافت میرزا بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بن حضرت صاحبقرانی
بعد از قتل برادر در خراسان و عراق پادشاه شد و او در وقت وفات میرزا شاهرخ در اردو بود
باز ارهاء اردو را غارت کرده باسترآباد رفت و چون در سنه هشتصد و پنجاه و پنج میرزا سلطان
محمد را در اسفراین بقتل آورد پادشاه مستقل شد و از راه بروجرد بعراق آمدن بشیراز رفت و چون
خبر فتنه میرزا علاء الدوله شنید عراق را مضبوط نکرده بخراسان شتافت و در غیبت او میرزا
جهانشاه فارس و کرمان را متصرف گشته در این وقت میرزا سلطان ابو سعید در ماوراء النهر سلطنت
رسیده بود و داعیه خراسان داشت و میرزا بابر بماوراء النهر آمد و عراق و فارس بگذاشت و از
ماوراء النهر بصلح بخراسان رسید و در بیست و ششم ربیع الثانی سنه هشتصد و شصت و یک در مشهد
مقدس بماند و هفت سال پادشاه بود و سی و پنج سال عمر یافت میرزا عبد اللطیف بن میرزا
الغ بیک بن میرزا شاهرخ بن حضرت صاحبقرانی در ماوراء النهر بسلطنت رسید و چون میرزا عبد العزیز
برادر خود را بقتل آورده بود دیگران در قصد او متفق شدند و او را در بیست و ششم ربیع الاول
سنه هشتصد و پنجاه و چهار تیر زدند و سر از تن جدا کردند بر طاق مدرسه میرزا الغ بیک آویختند
میرزا عبد اللطیف بسیار شجاع و دلیر بود و در زمان او وزبکان از صدمه قوشنکی ماوراء النهر نکند
میرزا عبد الله بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ بن حضرت صاحبقرانی
بعد از کشته شدن میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بیک پادشاه شد و میرزا سلطان ابو سعید خان
بن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن از کجا با مداد ابو الخیر خان پادشاه دشت در جمادی الاول سنه
هشتصد و پنجاه و پنج بر او خروج کرد و میرزا عبد الله را بکشت و خود بسلطنت نشست ایام دولت
میرزا عبد الله در ماوراء النهر یکسال و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج بقتل رسید و نوزده سال عمر یافت
شاهرخ میرزا شاه محمود بن میرزا بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا بعد از وفات پدر در مشهد بسلطنت نشست سبعه
و نه ساله بود و میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله در هرات بود و یاغی شده با میرزا شاه محمود جنگ

ابراهیم ظفر یافت و میرزا شاه
نمود و میرزا شاه محمود باسترآباد گریخت و دیگر استقلال بهم نتوانست رسانید و در سنه هشتصد و شصت
و سه در گذشت ایام دولتش چهار ماه میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ
چون بر میرزا شاه محمود غالب شد بواسطه آنکه خاطر از جانب او جمع نبود از عقب او باسترآباد رفت و میرزا
جهانشاه طمع در خراسان کرده بود و پیش از آنکه بلشکر میرزا شاه محمود رسد در جنگل استرآباد ناگاه
بسپاه ترکمان دوچار شد فی الحال بی روز برگشت و پانصد نفر از میرزادها جغتای در این جنگ کشته شدند
و این واقعه در محرم سنه هشتصد و شصت و سه روی نمود و در یک فرسخی استرآباد میرزا ابراهیم از این
معرکه جان بیرون برد و بعد از یکسال فوت شد و نعش او را بهرات بردند میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا
سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن حضرت صاحب قران امیر تیمور در سنه هشتصد و پنجاه
و پنج میرزا عبد الله را در یک فرسخی سمرقند بقتل آورده بسلطنت نشست و او پادشاه صاحب رای و قوی
حال بود و آداب سلطنت در خدمت میرزا الغ بیک کسب کرده و او با میرزا بابر بنا بر علت افتاد و آخر صلح نمودند و
میرزا بابر ماوراء النهر و ترکستان بدو گذاشت و در زمانی که میرزا بابر در خراسان فوت کرد میرزا شاه محمود
و میرزا ابراهیم با هم در افتادند و میرزا سلطان ابو سعید در سنه هشتصد و شصت و یک بهرات
آمد و گوهرشاد آغا را بقتل آورد و چون لشکر جغتای ماوراء النهر بعد رسید خراسان را انداخته
ببلخ رفت و میرزا جهانشاه و میرزا ابراهیم را مستاصل کرده ایلی بود و سپاه جغتای را منهزم
ماند و معظمت تمام در امر سلطنت نشست میرزا سلطان ابو سعید مردم بسیار از میرزا شاه محمود
و میرزا ابراهیم جمع کرده قوی شد و از بلخ روانه خراسان گشت و جهانشاه ناچار خراسان را گذاشته
بعراق رفت و میرزا سلطان ابو سعید در سنه هشتصد و شصت و سه هرات را گرفت و میرزا سنجر
بن میرزا احمد بن میرزا بایقرا بن عمر شیخ باتفاق میرزا علاء الدوله و پسرش میرزا ابراهیم در
سرخس جنگ نمودند و شکست یافتند و میرزا سنجر کشته گشت و خراسان را تمام میرزا سلطان
ابو سعید متصرف گرد و حصار شادمان و غزنین و کابل و سیستان را نیز بگرفت و چون میرزا جهانشاه
بدست امیر حسن بیک در سنه هشتصد و هفتاد و دو بقتل رسید سلطان ابو سعید بعزم تسخیر
عراق رفت و در شیروان او نیز بدست حسن بیک گرفتار گشته در سنه هشتصد و هفتاد
و سه بقتل آمد مدت سلطنت سلطان ابو سعید هژده سال بود و در تاریخ این واقعه گفته اند
قضا چو لشکر سلطان ابو سعید شکست، ز کفر بنا که ز تا اثر ستاره و ماه
بشیروان چو پیره بود و ماند بر لب آب، بمنزلی که بنا انجا مقام وی راه هست که شنبه
بود ز ماه رجب ده و شش روز، قدر نوشت که دست زمان کوتاه است لطیفه ات
عجایب که لشکر او را او زن حسن زد و تاریخ شروان شاه است و مولانا جلال الدین
دوانی هم در مدح آن پادشاه معدلت گستر قطعه فرموده اند و تاریخ اینست کر
مقتل سلطان ابو سعید سلطان ابو سعید بن سلطان بن میرزا سلطان محمد میرانشاه بن

حضرت صاحبقرانی امیر تیمور بعد از قتل پدر در ماوراءالنهر و ترکستان پادشاه باستقلال
گردید و بلاد خراسان پس از قتل میرزا یادگار محمد بمیرزا سلطان حسین بایقرا انتقال یافت
مدت سلطنت میرزا سلطان احمد بیست و هفت سال در سنه هشتصد و نود و نه نماند
میرزا سلطان محمود بن میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن
حضرت صاحبقرانی امیر تیمور پس از پدر در ماوراءالنهر و ترکستان فرمان فرما شد و بعد
از دو ماه در محرم سنه نهصد فوت کرد پسرانش میرزا بایسنغر و میرزا سلطان علی با هم چند
سال در امر سلطنت نزاع می نمودند میرزا بایسنغر از میرزا سلطان علی گریخته بدست
خسروشاه بقتل آمد و میرزا سلطان علی را شاهی بیک خان اوزبک بکشت نوبت اول سمرقند را
میرزا بابر بن میرزا عمر شیخ را بسمرقند آورده بودند اما لشکر اوزبک بسیار بود و کار از پیش نرفت
حضرت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه نیز دادخواه نموده ارض هندوستان شتافت و ممالک
را مسخر کرده اند و خسروشاه نیز بدست لشکر اوزبک بقتل رسید میرزا یادگار محمد بن
میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بن حضرت صاحبقرانی امیر تیمور
گورکان باستعانت و معاونت امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک بسلطنت رسید خراسان
نامزد گشت امرای جغتای که بعد از سلطان ابوسعید پریشان و پراکنده می گشتند
آمده بمیرزا یادگار محمد پیوستند و میرزا یادگار محمد در استرآباد توقف نمود و میرزا سلطان
حسین بن میرزا منصور بن میرزا بایقرا بن میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران ولایت
خراسان را در تحت تصرف آورده بعیش و طرب پرداخت و در چهارم ربیع الاول
سنه هشتصد و هفتاد و چهار از بلده هرات بعزم رزم یادگار محمد میرزا بجانب ولایت
مازندران و استرآباد بر آمد در موضع پل سالار نزول فرمود مقارن این حال حضرت
ولایت پناه خواجه ناصرالدین عبیدالله قدس الله سره العزیز بخدمت حقایق و معارف آگاهی
مولانا عبدالرحمن جامی مکتوبی فرستادند مضمون آنکه جمعی امراء سمرقند بی اجازت
حضرت اعلی بدانجانب آمده اند که جهاد سلطان ایشان در خراسان مانده شورش
اوقات بغیر بیشتر کرده در این باب جهت ایشان چیزی بنویسد هر چند عرض عذر این صورت
سخن نیست چیزی نوشته اند التماس از خدمت مولوی آنکه چون حضرت اعلی را نسبت
بایشان کمال ارادت و اعتقاد حاصل است اهتمام فرمایند که نظر بر قصور و تقصیر ایشان اعتراض
نکنند حضرت مولانا از سر ارادت متوجه اردوی همایون گشت چون نزدیک بعسکر فیروزی اثر
رسید ظاهر شد که حضرت اعلی با محرمان مجلس بعشرت نشسته باده لعل فام مشغول است
توقف فرمود امرای عظام و اعیان درگاه استقبال نموده بعد از شرایط تعظیم و تکریم مقصود معلوم
کرده با غزلی که مولانا مناسب مقام و مقتضای حال فرموده بود مجلس بهاران باز کنند
این

دو بیت از آن غزل
نه زهد آمده ام مانع ز بزم عشرت اندیشان * غمی خود دور سازد از مرز و بوم
عشرت اندیشان * بجای کاطلس شاهان نشاید فرش در خانا * اگر راه فرت یابد دلق گرد آلود درویشان
و حضرت اعلی تمام غزل را موشح ساخته بمجلس فیض آثار آن منبع اسرار فرستاد و این سه بیت از آن
ابیات است
نشاید مجمعی را گفتن بزم عشرت اندیشان * که نبود پرتو رویت چراغ مجلس
ایشان * بجز نشو نبود بخت و جاه و اطلس شاهی * خوشا کنج فراق و دلق گرد آلود درویشان
حبیبی یار از پیر مغان جویم قدح باشد * ز دردی جام جامی باده لعل جگر ریشان
القصه در حدود استرآباد بعد از ستیز و آویز میرزا سلطان حسین بظفر فیروزی
اختصاص یافته میرزا یادگار محمد در هشتم ربیع الثانی سنه مذکور منهزم شد و نوبت ثانی
بامداد حسن بیک ترکمان بتسخیر خراسان روان گردید و بعضی از امرا و سرداران میرزا
سلطان حسین را بوعده و وعید فریب داده بخود موافق نموده بودند در حین جنگ امرای میرزا
سلطان حسین تخلف ورزیده بلشکر میرزا یادگار محمد پیوستند و میرزا سلطان حسین ترک
بلاد خراسان کرده بطرف فاریاب بدر رفت و میرزا یادگار محمد در سنه هشتصد و هفتاد
و پنج بدارالسلطنه هرات در آمده بعیش و عشرت مشغول گردید و آن مال و منال بجز نگرفت
و میرزا سلطان حسین با معدودی چند در اطراف و اکناف بلاد میگشت و بهر قصبه و موضعی
که میرسید اضافه عدد مردم میداشت و بجهت ما یحتاج اخیه ضروری بود میگرفت و
سندی بمهر خود بایشان میداد تا آنکه جاسوسان خبر رسانیدند که میرزا یادگار محمد در باغ زاغان
در میان فسق و فجور اوقات میگذراند میرزا سلطان حسین بر وفق رای امیر علیشیر و
دویست و پنجاه نفر از سوار و پیاده از موضع بابا الهی بجانب شهر هرات روان شدند و
چون راه طی نمودند و آن بود بیست و دوم رمضان خزان ایشان و اسپان بهم نرسید و شب چهارم
که بشهر در می آمدند باد و باران و برف در کار شد و نصف از شب مانده بود که بدروازه
باغ زاغان رسیدند و قاسم آش پز که نزدیک بدروازه باغ دکان آشپزی داشت میرزا
را دید در دکان بگشاد و نان بسیار و آش طعام بجهت طعام بود حاضر ساخت میرزا
آنرا وسیله فتح دانسته با مردمی که همراه بودند تناول نمود و براه بری قاسم آش پز
از راه عرضه بدروازه رسیدند دیدند که چند نفر از رنجان که نگهبانی و پاسبانی مقرر
بودند سر بخواب غفلت نهاده اند آنها را از پای در آورده از آنجا بقصد میرزا یادگار
محمد روان شدند چون میرزا با میوه جان لولی در بالاخانه قصر باغ شراب خورده
مدهوش گشته بود و زینه بالاخانه همراهان میرزا بهشیاری تمام بالا رفتند و
میوه جان لولی بیدار شده میرزا یادگار محمد را خبردار ساخت میرزا یادگار محمد
از روی بستر برخاسته بدرون بخاری در آمده مخفی گشت و پهلوان محمد برمیمون

سیوم جان خود را میرزا یادگار محمد رسانید از انجا باورد و درین وقت یکی او را زد ادکه ای
پهلوان چه کردی گفت کرفتم و بستم از ین سبب بخطاب پهلوان محمد کیر و بست شهرت یافت
و درزمانی که نظر میرزا یادگار محمد بر میرزا سلطان حسین افتاد فرمود که مردکی برسر مردان
چنین می آید سلطان حسین میرزا در جواب گفت که کسی که مثل من غنیمی داشته باشد چنین
بغفلت می خوابد و قصد قتل میرزا کردند میرزا یادگار محمد گفت که احتیاج بقتل دارم
دست میرزا یادگار محمد را بسته بحوض باغ افکندند و انگاه سر او را جدا برسر نیزه کرده
منادی نمودند که دور دور میرزا سلطان حسین است و سپاه میرزا یادگار محمد غیر از اطاعت
و انقیاد چاره ندیدند و مملکت خراسان مرتبه دیگر تحت تصرف میرزا سلطان حسین در آمد
و این واقعه در سنه هشتصد و هفتاد و پنج در شب شنبه بیست و هفتم ماه صفر بوقوع
انجامید و مدت سلطنت او دو ماه میرزا سلطان حسین بن میرزا منصور بن میرزا بایقرا
بن میرزا عمر شیخ بن حضرت صاحبقرانی امیر تیمور ولادت میرزا سلطان حسین در سنه هشتصد و
هفتاد و دو بود و مادر آن پادشاه عالیجاه فیروزه بیگم دختر سلطان حسین بن امیر محمد	جلوس
بن امیر موسی است و سلطان حسین که جد مادری اوست دختر زاده حضرت صاحبقران
است و سلطان حسین بنام جد مادری موسوم گشته و وفات فیروزه بیگم در چهار دهم محرم
الحرام سنه هشتصد و هفتاد و چهار بوده سلطان حسین در اوایل حال در بلاد ماوراء النهر در
خدمت میرزا سلطان ابو سعید بود و چندی اوقات در ملازمت میرزا بابر بن میرزا با
باسنقر میگذرانید و از دیوان میرزا بابر مبلغ دو من تنکچه برسوم او مقرر بود در حینی
که میرزا بابر بجوار رحمت ایزدی پیوست در مملکت خراسان انقلاب تمام بهم رسید و میرزا شاه
محمود پسر میرزا ابراهیم با ولد میرزا علاء الدوله خصومت نمود و در سنه هشتصد و شصت
یک سلطان ابو سعید میرزا از ماوراء النهر جهت تسخیر مملکت خراسان روان شده
بلخ آمد و از دیار عراق میرزا سلطان محمود در اواخر سنه مذکور بطمع ملک خراسان
یلغار نمود و استرآباد در سنین محاربات دست داد و افواج میرزا سلطان محمود شاه
میرزا ابراهیم را پراکنده و پریشان ساختند و حسن بیگ که از ترسیاقان میرزا جهانشاه
بود در سنه هشتصد و شصت و دو در نواحی مواضع دوین با سلطان ابو سعید جنگ نموده
منهزم گشته بقتل رسید و ولایت استرآباد و مملکت خراسان بتصرف سلطان ابو سعید
در آمد و میرزا سلطان حسین مدت ده سال بروش قزاقی در ویرانی ولایت مبالغه
مینمود تا آنکه سلطان ابو سعید از دار فنا بدار بقا خرامید و میرزا سلطان حسین از حدود
ابیورد از راه مرو براه هرات شتافته و در روز جمعه دهم ماه رمضان سنه هشتصد و هفتاد
و سه بر سریر سلطنت تکیه نمود در ابتداء سلطنت میرزا یادگار محمد طمع در ملک خراسان

کرده با مداد حسن بیگ ترکمان با میرزا سلطان حسین مخالفت نمود چنانکه سابقا ذکر یافته
و چون میرزا سلطان حسین میرزا یادگار محمد را کشته مرتبه دیگر ولایت خراسان بگرفت بعد
از آن هرکه از وارثان ملک بامید تسخیر خراسان توجه مینمود پس از قتال مغلوب شده
راه فرار پیش میگرفت و باستقلال تمام بامور سلطنت قیام داشت در هر وقت امیر علیشیر کوکلتاش
که هیچکس را آن پایه منزلت نبوده منزوی گردید و این کتاب را که از روی نصیحت بعد وفات
الاکابر مولانا عبدالله مروارید که در ملازمت سلطان حسین میرزا نهایت تقرب بهم رسانیده
بود مرقوم نموده بعینه نقل میشود برادر ارجمند و فرزند دلبند بعد از ادای سلام
مشتاقانه اعلام آنکه بشر عجب جاه و ریاست مجهول است و نفس با حتیاج یکسان
مشغول خاصیت جاه غفلت افزاست و التفات پادشاه باده که کارش هوش رباست
خلایق را با چنین کس کار بسیار و چنین کس را بهوش بودن دشوار اگر کاهی بمدد
عقل خود را بهوش آرد همه مستی آن باده بحالش نگذارد و در آن مستیش چنان بخاطر رسد
که فلان مستقیم غدار است و خالق فلان حاکم عدل شعار اقتدار جاهش را ابقای دولت
و عمرش را بقای ... دشمنان از قبایح او در خنده اند و دوستان از فضایح او شرمنده آشنایان
از آن ناخوشیها متنفر اند و بیگانگان از آن دیوانگیها متعجب و متحیر پس نفس سلیم و عقل
مستقیم را باید که در آن مستیها خود را بخود شناسد و خود رای و خود بینیها بیندازد و بحال
درماندگان مظلوم پردازد این نادان بی سامان نامم این حالت بر سر گذشته از همگنان م
آگاه و بمن پند گفته اند که بر تقصیرات خود واقفم شدم چه فایده که آن ورقها را طی
در نوردیدن نتوانستند فایده زیرا ازانک حسرت با ما فشاندن نتیجه تا توانستم
ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود حضرت حق سبحانه تعالی ایشان را که این دولت
وجاه کرامت نموده سعادت تقرب پادشاه عنایت کرده التماس آنست که خود را به غرور
غفلت نگذارند و خسران دنیا و آخرت روا ندارند و عجزه و زیر دستان را بشفقت و
دلجوئی بنوازند و کار خاکساران را به مرحمت نرم گوئی بسازند و سخن درشت دل آزار و زبان
نخراشند و بالفاظ ملایم مرهم جراحت دل ریشان باشند و از مقربان نفس شیطان ایمن
ننشینند و صدمات ملک الموت را خود دور نه بینند و در همه کار اخلاص و راستی کنند و در
جزاء عمل از شرمساری روز قیامت اندیشه نمایند و از بدکرداری ابنای جنس هر چه بینند
ابد فراموش کنند و خود را از شراب غرور مست ... بهوش سازند و جهت مصلحت دنیا
با یکدیگر نستیزند و چون نفس استغنی رسد صبر و عمل کنند و هیچکه از ترس
غافل نشوند و هیچ وقت از ملازمت ... که سایه حق بکار و عاطل نکرده نشوند سخن راست
که صلاح دولت شاه و سایر رعایا و سپاه در آن باشد نترسند و بگویند که اگر اجر و عوض

۲۲۲ ان در دیار نرسد در قیامت از حضرت حق تعالی بجویند و تا مصلحت بادشاه باشند مصلحت خود
نکیرند و تا مصلحت امر الهیست مصلحت ظاهر بادشاهی پیش نبرند و بملایمت و حکمت بعرض
رسانند و بتوفیق سبحانی ازان مقام کذرانند و با خود دران طریق شفقت و به همکنان مدارا
و موافقت و با بندکان تعظیم و حرمت مرعی دارند والسلام بعد ازان بخاطر امیر علیشیر رسید
که بطواف بیت الله باید رفت و بمبالغه تمام رخصت حاصل نمود و میرزا سلطان حسین منشور
راه انعامات کردند چون نسبت حالت و منزلت امیر علیشیر از مضمون ان واضح و لایح بود بعینه
نقل میشود فرزند صاحبقران ظفرقرین و امرای سدره مکان و سپهر تمکین و حکام و داروغکان
ممالک و مستحفظان طرق و مستخبران مسالک و اعیان معارف انام جمهور خواص و عوام بدانند
که تا قافله سالار منازل الفوز و الملک من تشاء و زمام ناقه اقبال ما را بصوب کعبه توفیق منعطف
ساخته و بدرقه راه نمای مراحل یختص برحمته من یشاء عنان بار مجد و جلال ما را بسمت
کعبه تحقیق منصرف کردانید تمثال هر صورتی که از خامه ابداع بر صحیفه دولت خورشید
شعار سر رقم کشته و پیکر در و بصورت هر معنی که از مبدا فیاض بر لوح خاطر قدسی مثال نقش بسته
میشود نکته ایست که سعادت دو جهانی را شامل و آیتی است که جهره مراد دران متمثل است
الحمد لله علی جزیل نعمائه و الائه چون افتاب جهانتاب اثر عالم و عالمیان ظاهر است که از
مآثر جهانکیری و جهانداری لوازم کامرانی و کامکاری انچه بیمن موهبت الهی و حسن عاطفت
لم یزلی این دولت ارجمند بدان فایض آمده غیری از زمره سلاطین کردون مدار و خواقین
فلک اقتدار بدان شرف امتیاز نیافته است خلاصه مواهب کیفیت شریف موانست و
مجالست هدایت مآب رکن السلطنة عمدة الملک اعتضاد الدولة الخاقانی مقرب الحضرت
السلطانی نظام الحق و الحقیقة و الدین و الدنیا امیر علیشیر زاده الله توفیقه است چون
نفس نفیس او را بذات خاقانی در عالم روحانی رابطه جانی بین است و الفت و امتزاج صورت
امتزاج بر تحقیق این معنی دلیل ظاهر و روشن چه در اوقاتی که هنوز رایت فتح حمایت سایه امن و امان
بر بلاد خراسان نینداخته موکب اقبال جهان پوی در بیدای طلب میکشت پیوسته بالغدو و
الآصال دست تضرع و ابتهال بر داشته ادراک صحبت شرف کرامی ان عمدة الملک از حضرت مهیمن متعال
سالت می فرمود چرا که از اوایل عهد بلکه در منازل مهد بواسطه نسبت رضاع بذات اشرف
همایون امتزاج اتصال داشت تا انکه تخت خراسان از مسند خلافت و کامکاری همایون تزیین
یافت دار السلطنه هرات که مقبل شاه و خواقین خورشید جاه است بقدوم دولت لزوم سرافراز
کشت بیمن همت علی نهمت مراد خاطر با مید و دوی حضور رفا بصر السرور ان رکن السلطنة
مقصور میداشت و هرچه از اسباب تنعم و تجمل شهریاری تواند بود نابود می انکاشت چون
از اسباب بادشاهی و آیین خسروی مراد جز موانست و مصاحبت ان رکن السلطنة از کلام

و مراد اینچه حاصل بود در نظر همت والا نهمت چیزی نمی نمود تا انکه داعیه صدق امیر همایون
بر لوح حیات اجابت رقم ثبت یافت و در باغ زاغان که محل فرح و سرور و مسند فرح و حضور
است مقید بصحبت فردوس نزهت شرف فایض آمده ایم و زبان شوق از روی ذوق باین ترانه
مترنم کشت شعر جه کویمت که جه خوش امدی مسیح صفت بیک نفس همه دردم مراد وا کردی
بعد از وصول ان سبیل پیوسته ازان جناب اقتباس انوار خیر و صلاح نموده هیچ باب از
رای خیر نمای و فکر صایب که فی الحقیقه مرشد طریقت فوز و فلاح است عدول نورزیدیم
و با وجود انکه خاطر شریفش همواره از اشتغال امور ملک متعرض و مجتنب بود بتکلیف و
التماس زمام حل و عقد و قبض و بسط امور سلطنت بید وکذاشته مهم بزرکی خیر و شر مهام و
ملک داری بدان مربوطست بامهر دیوان بقبضه اختیار او سپردیم و روز بروز در علو
منزلت و سمو مرتبت بیمن خیر و احسان که لازم ذات انوار اوست ازدیاد پذیرفته از خطاب
لازم الاطاعه مامر شانش بمنزله هارون من موسی مخاطب کشته و الحق شکر کذاری
ان عواطف و سپاس داری ان مواهب از مکارم جبلی او بنوعی شرف ظهور یافت که زیاده بران
متصور نتواند بود از جمله انکه هرچه از روی شفقت و دولتخواهی بضمیر منیر شریف مرتسم
میکشت در ادای ان مبادرت مینمود و در دلالت بخیرات و ترویج و تنفیذ احکام شریعه
بهیج وجه از خود بتقصیر راضی نبود و قاعده این نیت را در همه باب مسلوک میداشت و شرایط
اتفاق بجای می آورد دیکر انکه در معموره جهان و ساحت دوران از ذوق و شوق دوست خود چنانکه
بکمال ظهور دارد در بنای خیرات و مبرات از رباطات و مدارس و مساجد و خوانق بذل
جمهود بنوعی مینمود که برکات ان موجب امن و امان ممالک و مسالک و مثوبات
آن موجب نشر علوم در جمیع اقالیم و ممالک شد آثار خیر و صدقات او در عرصه بسیط
خاک چنان انتشار و اشتهار یافت که کافه انام از خواص و عوام از معاینه احسان او
بهره مند کشتند و ثواب ان مجموع در روزکار فرخنده اثار همایون ایثار بود و با
وجود این حال پیوسته مستدعی ان می بود که طواف بیت الله که قوت و استظهار ارکان
اسلام است علاوه این مکارم کرداند در خطاب بلا ارتیاب و اذن فی الناس
بالحج یاتوک رجالا بشرف جواب اللهم لبیک مستسعد تواند کشت و غرض اصلی از
این مقصود انکه دران امکنه شریفه از روی خضوع و ابتهال دعاء جاه و جلال
دولت بی اختلال بجا آورده استقامت امور دینی و دنیوی همایون را دریوزه نماید
اما چون از مجلس شریفش هیچ حال کزیر و شکیبائی نبود یک لحظه شرف مجلس انیسش
با سلطنت موبد برابری می نمود لاجرم هرکاه عزیمت سلسله عزیمت می نمود بهر طریق
که ممکن بود مدافعت فرموده التماس فسخ ان داعیه میرفت تا درین وقت که میل رای شریف

زیاده از هر نوبت بظهور انجامید و بوسیله امتحان دولت قاهره چنان معروض داشت
که شوق امضاء این نیت غالب آمد بهیچوجه از بعضی درمی تواند گذشت اکنون که سلاطین
اقطار و امصار از حد عدن ماوراء النهر و ترکستان و کاشغر و کابلستان تا اقصی هندوستان
و غیر ذلک سر طاعت و اخلاص برین آستان دارند بقضاء الهی این مقصود در مدت
اندک بحصول میتواند انجامید و آرزوی که یکقدم بملک زیاده در سویداء ضمیر متمکن بود
بیمن دولت قاهره بحصول می تواند شد مقارن التماس او چنان محقق گشت که اگر استدعا
او درین نوبت درجه قبول نیابد اثر حزن و ملال بضمیر بعض خواهد رسید با وجود آنکه
بهیچوجه توقع استماع این استخاره نبود رضاء خاطر بیش از پیش تقدیم نموده بمیعاد معزز رخصت
فرمودیم که بدین سعادة سرافراز گشته در معاودت جهد نماید و از درگاه واهب المسئول استدعا
آنست که در کنف صحت و سلامت بدین مطلوب فایض گشته عنقریب بشرف مجالست فردوس نمایش
روزی گرداناد الله تعالی بر سبیل حکام و داروغگان و رؤسا و اعیان و جمهور انام خواص
و عوام آنکه در آداب و رسوم خدمتکاری و فرمانبرداری او در هر امری از امور که فرماید
حسب المقدور کوشیده از برای خاطر فرخنده مآثر احترام تمام لازم دانند والسلام و ولادت
آن وزیر خجسته اطوار در سنه هشتصد و چهل و چهار و وفات آن پیشوای نکوصفات در
صبح یکشنبه یازدهم جمیدالاول سنه نهصد و شش بود و یکی از فضلا تاریخ وفاتش در سلک
نظم آورده بیت آن میر بلند قدر عالی همت ، چون کرد ازین جهان بجنت رحلت ، از سال
وفات جای او پرسیدم ، دادند جواب من کمال جنت جنت ، و بسیاری از علما و مورخان در
تالیفات نام آن معدن جود نوشته اند القصه در اخر سلطنت سلطان حسین میرزا
در سنه نهصد و یازده بجهة دفع اوزبکان از هراة تا آمدن چند منزل قطع نموده بود که
بامر باد لقوه در اخر روز شنبه شانزدهم ذی الحجه سنه مذکوره در موضع بابا الهی از
توابع بادغیس برحمت ایزدی پیوست در گنبدی که بجهة مقبره خود تعمیر فرموده بود
مدفون گشت مدت سلطنتش سی و هشت سال و چهار ماه در تمامی مملکت خراسان سلطنت کرده اند
و هفتاد عمر یافت میرزا سلطان حسین در شجاعت یگانه دوران بود از انجمله در
ایام قزاقی قریب چهل هزار اوزبک را با دویست سوار از آب گورگان بی کشتی
عبور نموده و جنگ کرده منهزم ساخت و نوبت دیگر میرزا سلطان ابو سعید میرزا
محمد علی بخشی را با سه هزار سوار بجنگ میرزا سلطان حسین فرستاد و میرزا با جمعیت
مردمردانه شکست داد و چون میرزا سلطان حسین پیر و ضعیف گشت چند سال
مفلوج بود چنانچه قوت سواری نداشت و همواره بر تخت روان سیر مینمود و
اکثر اوقات را بجنگ قوچ و خروس و پرانیدن کبوتر مصروف میگردانید و در ایام

لشکرکشی و سیر و شکار فقصها الخ گوی زهرا دیدند و در شهر هراة بر تخت روان نشسته تماشا
معرکها بسر میبرد و آن پادشاه از سلطنت و کامرانی و عمر داد از بهره مند و مستفید بود و در تعمیر
عمارات و باغات بغایت مبالغه داشت بتخصیص در شهر هراة عمارات عالی جهت نشیمن و
مدرسه علما و فضلا با تمام رسانید که در ربع مسکون بآن خوبی نشان نداده اند و باغ جهان
آرای و باغ مراد مشهور و معروف است و میرزا در آن باغات و سازندگان ای بعیش و طرب
مشغول میبودند و در ایام سلطنت میرزا سلطان حسین از فضلا و علما و اکابر و امرا و شعرای
عالی فطرت و اهل حال بسیار بودند از انجمله حضرت هدایت پناه مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی علیه الرحمه است و حالات و کمالات آن قدوه اهل تحقیق از تحریر و تقریر مستغنی است
لاجرم بشرح واقعه که در سفر حج روی داده و بخط مبارک خود مرقوم فرموده بودند بی زیادتی
و کمی از بیاض جناب مقصود بیک برادر اصفخان نقل شد انست در زمانی که از راه بادیه
بزیارت حرمین الشریفین روانه بودیم شبی در کجاوه سوار بفکر شعر بودم در آن حالت خواب
بر من غلبه کرد و این مطلع بخاطر رسید بیت مارا بعنا کشته پشیمان شده باشی ، خون دل ما ریخته
حیران شده باشی ، و شوق تمام روی نموده مسرور گشتم بخود قرار دادم که درین منزل غزل
را تمام سازم درین اندیشه و خیال بودم که باز خواب و غنوی مرا در ربود مهار شتر گسسته
از قطار جدا افتاده راه بادیه پیش گرفت و زیر درختی در آمد بخوردن خار مغیلان
مشغول گردید درین وقت خاری بکرباس من بند شد و بدان معلق بماندم و شتر در
رفت از قضا که شب تار بود اهل قافله بخود در مانده بدیگری نمی پرداختند بر روی
زمین افتاده کلفت بسیار کشیدم و از اندوه گم شدن شتر و محنتهای بیقرار گشته درد
خار مغیلان از خاطر من محو گشت و از ان خار خاسته در ان بیابان جسته جوی شتر میکردم
در ان حالت غشی دست داد بعد از ان بحال آمده دیدم که شخصی بصورت و هیات عرب
ایستاده مهار شترم را بدست خود دارد و شتر را نشانده مرا گرفته در کجاوه سوار فرموده از نظر
ناپدید شد اگر چه عنان شتر بدست من بود اما نمیدانستم که چون میرانم و در ان شب تار
بکجا میروم بسیاری از مردم قافله گذشته بودند و قلیلی در عقب ماند و ایشان در عقب میرفتند
و من نیز برابر ایشان میرفتم اما از نم گرفتن راه و زخم خار مغیلان که بیک طرف رخسار مرا شکافته
بود درد میکرد و بسیار رانده و مانده بودم تا آنکه صبح شد و بدین منوال در تفحص مردم
خود میگشتم ناگاه شخصی بانگ بر آورد که از مردمی که دور افتاده بودی با ایشان دریاب
چون نیک نظر کردم مردمان و متعلقان خود را با صاحب شتر بیکجا دیدم که فرود آمده و بغم
من مشغول بودند و چون چشم ایشان بر من افتاد و بدان حال دیدند فریاد بر آوردند و گفتند
که این چه حالتست و مرا طاقت حرف و حکایت نمانده بود و آنچه پوشیده بودم پر خون گشته بود

خود را بسته تصور نمودند که از قطاع الطریق باین کدورت رسیده باشد در همان محل بیهوش شده
بیفتادم در اثنا ضعف غشی دست داد دیدم که شخصی با قدی مایل بوسط و روی افروخته
و محاسن میگون و عصا در دست در بالین من ظاهر شد و بسر عصا اشارت بجانب من
کرد و گفت جامی تو یی گفتم بلی و دیگر پرسید این شعر از تست ~ ما را بجفا کشته پشیمان
شده باشی ، خنجر زده لمار یخته حیران شده باشی ، در جواب گفتم که شعر هست فرمودند
که ~ از سر زنش خار مغیلان و ره دور ، از آمدن کعبه پشیمان شده باشی ، چون این بیت
اول را بخواند با خود فکر نمودم که این بیت هنوز از دل بر زبان خوب جاری نشده بود
چگونه این شخص یاد گرفت خواستم که از آن باب سوال کنم از عقب او آوازی آمد که
این حضرت امیر المؤمنین علی است و بعد از آن خواستم که دامنش بگیرم و رخ بر اقدام
مالم که از خواب بیدار شدم و دردی که از مر خار مغیلان داشتم صدیکان نمانده
بود و در همان روز آن غزل که یک بیت از آن بحضرت شاه ولایت پناه منسوب است باتمام
رسانیدم و از آن سفر بخوبی و خوشحالی معاودت روی داد القصه میرزا سلطان
حسین را فرزندان بسیار بود و از آنها دو پسر میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین
بعد از پدر بشرکت بشهر هرات آمده بر تخت سلطنت نشستند و این واقعه از عجایب
روزگار است چنانچه حضرت شیخ سعدی فرموده که ده درویش در گلیمی بخسبند اما دو
پادشاه در اقلیمی نگنجند و اندک فرصت فتنها برخاسته و ممالک محروسه میرزا
سلطان حسین بآسانی و آسان از دست دادند حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
در واقعات خود مرقوم فرموده اند که سلطان حسین میرزا حقیقت اظهار بامرا
و اهل فضل و شعرا و گوینده و سازنده و اهل بزم که در ملازمت آن پادشاه
حمیده خصال بودند مذکور کرده اند نقل میشود اول میرزا بدیع الزمان از دختر
میرزا سنجر بوجود آمد دیگر شاه غریب میرزا اگرچه بصورت هیأت چندان لطافت سنجرم
نداشت اما بغایت عالی فطرت و شیرین کلام بود تخلص او غربی است بترکی و
فارسی شعر میگفت این بیت از جمله اشعار اوست ~ در گذر دیدم پری رویی
شدم دیوانه اش ، چیست نام او کجا باشد ندانم خانه اش ، و در حیات میرزا
سلطان حسین حکومت هرات تعلق باو داشت و هم در حیات پدر وفات
یافت سیوم مظفر حسین سلطان حسین میرزا محبت تمام بدو داشت اما در نهایت
کج خلقی و بد اختلاط و بی اعتدال بود از اقوال و افعال ناپسندیده او برادران
و خویشان متنفر بودند این هر دو فرزند از خدیجه بیگم متولد شده بودند چهارم
ابا الحسن میرزا پنجم کپک میرزا ششم ابو تراب میرزا در ابتدای بلوغ از ناصیه او

احوال ابو تراب میرزا رشد و تمیز ظاهر و هویدا بود و در ایامی که خبر فوت پدر شنید همراه
برادر خود محمد حسین میرزا بصوب عراق رفته در آن دیار متوطن شد و درویشی اختیار
کرد دیگر از احوال او بظهور نه پیوست و از وی یک پسر ماند سهراب میرزا وقتی که سلطان
حسین میرزا با حمزه سلطان و مهدی سلطان و سلاطین دیگر جنگ نموده منهزم و
متفرق ساخت و حصار را مفتوح کردانید در آن معرکه یک چشم او تیر رسیده از
نور بصر باز ماند و بغایت بد قیافه و سیرتش مثل صورت او از بس که بی باک و بی اعتدال
بود از صحبت و اختلاط او وزرا و وکلا آزرده خاطر گشته متنفر شدند و در مقام
آزار او بودند سهراب میرزا درک نموده ترک بودن انجا کرده باسترآباد شتافت و به نجم ثانی
ملاقات نموده اختلاط ناهموار و سلوک دور از کار بنیاد نمود از ین جهت آزرده
خاطر شده در قتل او مبادرت نمود هفتم محمد حسین میرزا بسبب نزاع برادران بطرف
عراق شتافته بحسب قضا و قدر او را پادشاه اسمعیل صفوی در حمام محبوس ساختند
و در آن مجلس محقق شاه کرد بد محمد حسین میرزا در شجاعت و جسارت بی نظیر بود
و طبع نظم داشت و اشعار نیکو گفتی و این بیت از جمله منظومات اوست ~
آلوده گردی زلی صیدکه بودی ، غرقه عرق اندر دل گرم که گذشتی ، هشتم فریدون حسین
میرزا کمان پر زور کشیدی و تیر بغایت خوب انداختی و جمع انداز بود با این همه شجاعت و
بهادری فیروز جنگ نبود و در رباط دو دره باتفاق برادر خود ابن حسین میرزا به محمود
سلطان و عبید سلطان جنگ کرده مغلوب گشتند و در آن معرکه فریدون حسین میرزا
کار نمایانی کرد که اگر سهراب و اسفندیار می بودند از روی انصاف دستش می بوسیدند
در دامغان فریدون حسین میرزا و محمد حسین زمان میرزا را شیبانی خان بدست آورده
مطلق العنان ساخت بعد از آن در زمانی که شاه محمد میرزا دیوانه قلات را مستحکم کرده
بود با بخارا رفت و اوزبک بعهد و پیمان قلات را بدست آورده کشتند این هر سه فرزندان
از شکم اغچه بوجود آمده بودند نهم حیدر میرزا والده او پاینده سلطان بیگم دختر
سلطان ابوسعید میرزا بود و در ایام حیات پدر مشهد مقدسه و در بلخ بکجندی نیابت
حکومت برافراشته بود و در حین محاصره حصار دختر سلطان محمود میرزا را که
از خانزاده بیگم متولد شده بود جهه حیدر میرزا مخاطبت کردند بدین گونه صلح نمود
از گرد حصار برخاست و حیدر میرزا نیز در اوان حیات پدر از جهان فانی
انتقال نمود دهم محمد معصوم میرزا در ایام سلطنت پدر حکومت قندهار بدو تعلق
داشت بدین سبب دختر الغ بیک میرزا به محمد معصوم نسبت کرده بودند بعد از آن
در هرات طوی عظیم کرد در آن عصر اغنان جشنی در وقوع نیامده بود منعقد   کشت

وچهار طاق را بکمال خوبی و زیبائی آراسته بودند که بآن لطافت کسی یاد ندارد یازدهم
ابن عمر حسین میرزا شاه ابن محمد نکته پرداز عبارت آرا بود اما در شرب شراب افراط
و تفریط بنهایت مینمود از این مرض بعلت رعشه مبتلا شده بلقوه انجامید و بمرض الموت
سرایت کرده در ایام سلطنت پدر درگذشت دوازدهم فرخ حسین میرزا اجداد عمری
نیافته و هم در ایام صغر سن درگذشت چنانکه هنگام طفلی بمرد که میرزا
سه شنبه ساری بمرد سیزدهم ابن حسین میرزا چهاردهم قاسم میرزا بود که در یا باد فرشه
خوارزمی نماند از جمله امراء نامی میرزا سلطان حسین بیکی برندوق برلاس که از نسل
جاکو برلاس بود بدین ترتیب محمد برندوق بن میرعلی بن ندوق بن جهانشاه بن جاکو برلاس در
خدمت بابر میرزا بمرتبه امرای رسید بعد از آن بملازمت سلطان ابوسعید میرزا پیوسته رعایت
یافته شرکت جهانگیر برلاس کابل را که جاگیر او مقرر فرموده بود اجطا الغ بیگ میرزا ساختند چون
سلطان ابوسعید درگذشت الغ بیگ میرزا در مقام برانداختن برلاسان شد برندوق میرزا را برداشته
عیال و الوس خود بجانب قندهار شتافت چون بکوه هندوکش رسید میرزا را با جمعیت تمام بطرف
کابل روان ساخت و خود با اقوام بخراسان آمد بخدمت سلطان حسین میرزا مشرف شده رعایت
و نوازش یافت و محمد برندوق بکمال سیاست و فراست و دانائی آراسته و در صید و شکار بغایت
حریص بود اکثر جانورانرا بجانور داو [illegible] نام فرزندان خود بر زبان آورده میگفت که اگر عوض
این جانور فلانی فرزند من می مرد و پیدا کردن فلان پسر من می شکست بسیار خوب بودی شاه
ارغون ترخان حسب الحکم سلطان حسین میرزا حاکم قندهار بود و میشد جمعی از مردم کار آمدنی
بود و همراه بودند و لایق رعایت و تربیت بود مظفر برلاس در ایام قزاقیها و بی سامانیها خدمتها
سنجیده بجای آورد میرزا سلطان حسین شرطهای غریب مکرر نمود چنانکه بارها میگفت که
هرگاه بر سریر سلطنت قرار گیرم ترا همعنان خود کردانم اینچنین شرط متعذر و محال با فرزندان
و برادران پادشاهان را میسر نمی باید جای آنکه با نوکر در میان آورند چون بعنایت الهی بر مسند
فرمان فرمائی کامیاب گشت از آن قرارداد پشیمان شد و الحق که جای پشیمانی است اما در حق مظفر
برلاس بنهایت نموده چنانچه بر داشتن نداشت و از نهایت بیظرفی در اندک فرصت مغرور شد
و سخنان بی صرفه از وی بظهور می انجامید که مناسب حال او نبود از این میرزا سلطان حسین
همواره آزرده خاطر می بود و برای تدبیر او عمل مینمود از بس که بی اعتدالی و زیاده سری
میکرد باغوای وزرا او و کلا خصوصا برای و تدبیر میر علیشیر در کاسه او کردند آنچه کردند
امیر علیشیر نوائی در ایام صغر سن انیس و جلیس و مصاحب و جزو لاینفک و هم مکتب میرزا سلطان
حسین بود و همواره در صحرا و شهر و خلا و ملا در قزاقی و بینوائی و دولت در خدمت میرزا
می بود و در مزاج دانی بی نظیر و از جمیع علوم بهره مند و مستفید و در بعضی سبعی و نکته

پردازی و عبارت آرائی ممتاز و مستثنی اکثر اشعار او بزبان ترکی بود و قریب بیک لک بیت
داشت و تصنیفات بسیار دارد از آنجمله در جواب خمسه حضرت شیخ نظامی علیه الرحمة والغفران
کتابی مرتب ساخته موسوم به پنج گنج نموده و کتابی در جواب منطق الطیر و هم بوزن آن باختتام
رسانیده بلسان الطیر معروف کرده اند و چهار دیوان غزل نیز زاده طبع اوست یکی غرایب الصغر
دویم نوادر الشباب سیوم بدایع الوسط چهارم فواید الکبر و دیوان فارسی نیز تصنیف کرده در آن
فانی تخلص نموده غیر آن مصنفات دیگر هم دارد از آنجمله میزان الاوزان در علم عروض و رباعیات
بسیار نتیجه زاده طبع اوست و نفثات حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی علیه الرحمة را جمع
آورده تقلید نموده و در علم موسیقی مهارت تمام داشت نقشها و پیشروها بسیار از و مشهور است
و امیر علیشیر در عمارات و باغات سعی بلیغ مینموده غیر از مساجد و مدارس و بقاع خیرات و
خانقاه و رباطها در سر راه و بیابان و از آبادانی دور تعمیر فرموده تا مسافران در هنگام سرما
و ایام گرما آسایش میکردند و در جبنان چاهها و برکهای آب بسیار ساخته و در اطراف و اکناف عالم
رباطهای میر علیشیر شهرت تمام دارد و مدارس و خوانق و رباطها از بسیار صرف نموده بلکه اکثرها و دو
تعمیر فرموده و قضایای عمارات کرده و امیر علیشیر در اوایل سلطنت میرزا سلطان حسین مهر دار بود بعد
از آن اعمال بجهد از وی بوقوع آمد بحکومت استرآباد نامزد فرموده شد و بعد از ایالت استرآباد ترک
حکومت کرده بگوشه نشینی مشغول شد میرزا سلطان حسین مرسوم خود میکرفت بلک مبلغ کلی از نقد
وجنس بطریق ضیافت بخدمت میر میکشیدند و ولی بیگ از نسل حاجی یوسف از امرای معتبر
در قزاقیها همراه بود بعد از فتح در اندک فرصت درگذشت شیخ حسن تیمور در ایام بینوائی
خدمتها کرده مستوجب رعایتها شد بمرتبه امرای و سرداری رسید و هم زمان بیک از سادات
ترمذ اول در خدمت سلطان ابوسعید میرزا بود بعد از آن در ملازمت احمد میرزا اعتبار کلی پیدا کرد
چون بخدمت سلطان حسین میرزا مشرف گشت بمرتبه وکالت رسید اما عارف و خوشخوئی و
خوبروی و عیاش و بزم آرای بود حسن یعقوب بیگ جهانگیر برلاس چندگاه در کابل باتفاق محمد برندوق
حکومت کرده آخر در ملازمت سلطان حسین میرزا شتافته بمرتبه امارت مشرف شده شیرین حرکات
و رنگین حکایات بود مصاحب و انیس بدیع الزمان میرزا و در مجلس یادگار محمد میرزا [illegible] تمام داشت میرزا
احمد علی فارسی و عبدالخالق فیروزشاه [illegible] میگفتند بجهت حکومت خوارزم تعلق باو داشت
ذوالنون ارغون در شجاعت و جلادت بی نظیر بود بارها در خدمت سلطان ابوسعید میرزا که
نامها کرده شمشیرها زده بود و در هر معرکه و کارزار اول و بیش از همه کس دست او بکار میرسید
و وقتی که بخدمت میرزا سلطان حسین مشرف شد حکومت غور و نوکدری [illegible] بود با هفتاد
و هشتاد سوار [illegible] و هفت هزار و غالبا آمد هزاره و نوکدری و اذون وزیر کرده در
تحت ضبط آورد که قبل از وی هیچ امرای آن طایفه را مطوع ساخته بود از این سبب [illegible]

داور نیز متعلق باو گرفت و پسرش شاه بیک مسجوبد ر مردانه و بهادر بود باتفاق پدر شمشیرها
زد و اما از مردی و مردانگی بظهور آورد سلطان حسین مرزا حکومت قندهار بشرکت پدر بدو داد
فرمود و بسبب بعضی غرض گوی در میان پدر و پسر منازعت و مخالفت پیدا آمد و پسر باغی شده
هر جا مال و اسباب پدر می یافت میگرفت و هواخواهان پدر خود را میکشت و می بست و مطالبات
میکرد ذوالنون اگرچه مرد مردانه و بدل مشهور بود اما بغایت ساده لوح بوده از خوش آمدی
کسرا سرطامت فی الفور قبول مینمود و در هرات معتبر و صاحب اختیار تمام بود چندی از خوا
که خود را بلباس کابرا آراسته مدام در مجلس او راه سخن داشتند از روی خوش آمد حرفها
می گفتند و زرها کلی بطریق صله میگرفتند روزی بدو گفتند که گاه گاه بصحبت قطب زمان مشرف
میشویم از عالم بالا الهام رسیده که ترا هزبر الله گویند و ازبک را تو مستاصل خواهی نمودن و
مملکت آنها تصرف تو خواهد در آمد و از غایت سادگی این خوش آمد را راست تصور نموده فی
الحال وظیفه در گردن انداخته در پای آن مردان افتاده زر بسیار بطریق شکرانه با جماعه داده
دل درین کار بست وقتی که شیبانی خان در نواحی بادغیس بعزم تسخیر آن ولایت آمده بود ذوالنون
را که هزبر الله ملقب ساخته بودند بلنغت ... با صد و پنجاه سوار در قرا رباط با شیبانی خان
که پنجاه هزار سوار ازبک داشت بامید آن سخنان تراشیده مزوران با افواج ازبک دو
برو شده تردد و تلاش مردانه کرد تا او را بقتل آوردند درویش علی بیک برادر امیر علیشیر
چندگاه حکومت و ایالت بلخ متعلق باو داشت اما از عقل و تمیز بغایت بیگانه و بدمزه و بدخلق
و بد اختلاط بود و با خلایق سلوک ناهموار مینمود وقتی که سلطان حسین مرزا بقندز آمد
بر حقیقت او اطلاع یافته معزول ساخت آنچه کرده بود بازیافت نمود بعد و در سنه نهصد
و شاهزاده بخدمت حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در مقام قندز پیوست چون ناقابل و بد
خوی بود بدین سبب بغایت منافرت و داخل مجلس نساختند معلوم شد که بطفیل امیر علیشیر
حکومت بلخ نامزد ساخته بودند سید بدر قوی هیکل و پرقوت و زورآور و مردانه
بهادر بود حرکات صاحب وصول و در رقاصی مخترع و بی نظیر بود و مدام حریف شراب
و هم نشین و مصاحب و انیس و جلیس و محرم سلطان حسین بود آخر بخدمت سلطان محمد مرزا
آمد سلطان جنید برلاس بغایت مردانه و دلیر بود و در جنگ ازبک غنیمی که مرزا سلطان حسین
را فرود آورد آن شخص را نیز زده انداخت و اسپ دیگر تازه و زور بمرزا رسانیده از جنگ
برآورد از این سبب مستوجب تربیت و خطاب شد شیخم بیک سهیلی تخلص اوست اشعار او
طرز تازه داشت و این بیت از جمله ابیات اوست بیت شبی غم گردباد آهم از جا برد گردون را
فرو برد اژدهای سیل اشکم ربع مسکون را چون این بیت را بسمع حضرت مولانا عبد الرحمن
جامی رسانیدند از روی مطایبه فرمودند که شما شعر میگوئید یا مردم را می ترسانید و دیوان

سهیلی که شهرت تمام دارد و انوار سهیلی که انتخاب کلیله و دمنه باشد از و معروف و مشهور است و مثنویات
مرغوب دارد ولی بیک از بس که خدمات و تردد بسیار کرده بخطاب بیگلاری مخاطب شد و دایم الدهر
خدمت حضور میکرد و بمنزل خود که می شتافت و طعام الوان بسیار و شربتها خوشگوار
ترتیب داده همواره بدرگاه مرزا می برد و آنجا بامرا و سایر نوکران صرف مینمود و بفقرا و مساکین
هم میرسانید چنانچه اطعمه و اشربه و خیر و خیرات او شهرت دارد و نوکران خود را همیشه
بلباسها خوش نگهداشته و بزیب و زینت نگاه میداشت بهاء الدین از اویماق و صحرانشین و در جلدی
و چستی و مردانگی بی نظیر بود و در قزاقیها آثار شجاعت و جسارت از و بوقوع آمد خواجه
عبدالله مروارید منصب صدارت معزز بود و فاضل و عالم و دانشمند و شعر را بغایت خوب میگفت
و با وجود این همه حالات و نسبت قانون را خوب مینواخت و در آن تصرف و اختراع می نمود و خط
تعلیق دیوانان را نوکی بهتر نوشته و در انشا بی نظیر بود و اشعار متعلق را خوب می فهمید
میر علی میراخور که خبر غافلی و بی پروایی مرزا یادگار محمد سلطان حسین رسانیده آن بود که
سلطان حسین مرزا یادگار را در باغ زاغان بکشت میر سربرهنه از دهات اندجان عالی
فطرت و خوش صحبت بود و فضیلت تمام داشت و در میان فضلا و شعرای خراسان سخن او
معتبر و پسند بود اما بی عقل و کودک طبع بود و از بی عقلیهای او یکی آنست که با وجود علم تاریخ
و بیان حالات انبیا و اولیا و سلاطین و شعر حاصل عمر را در قصه امیر حمزه صرف نموده
حکایت دور و دراز بسته سراسر دروغ و لا یعقل و بیمزه و کسی بدان ملتفت نشد مجد الدین
محمد وزیر پسر خواجه اسعد خوافی دیوان و صاحب اختیار کلی و جزوی بود اما زر بسیار
بمحل تلف و اسراف می نمود از بس خرابی و پریشانی در رعیت و سپاه پدید آمد روزی مرزا
سلطان حسین از روی مبالغه از وجه جزوی طلب فرمود او امتناع نمود و مرزا سلطان
حسین او را باستلزام منصب صدارت را بمجد بیک پروانچی عنایت فرمود و در اندک فرصت
رعیت و سپاه آسوده شدند و زر بسیار در خزانه جمع کرد و بعد از چندگاه با علی عرضه گویان
او را معزول کرده نظام الملک را دیوان ساختند آخر آن خدمت بخواجه فضل الله [illegible]
مقرر فرمودند و خواجه عطا را در عمل دیوانی باو شریک ساختند و از رای و تدبیر آن
دو عزیز رعیت و سپاه خوشوقت گردیدند و از سازنده و نوازنده مثل استاد محمد علی
فرنحی و حسین عودی که در سازنده و گوینده بی نظیر زمانه بود و در هیچ عصری یاران خوب
و لطافت از طایفه گوینده و سازنده بهم نرسیده مشهور است از انجمله استاد حسین عودی
عود را بسیار می نواخت اما در حین نواختن استغنای بسیار مینمود از بس که نادره زمان
بود سلطان حسین مرزا و فرزندان او ناز و استغنا را از و بر می داشتند و بعد از فوت
مرزا سلطان حسین شاهی بیک خان ازبک بر ولایت خراسان مستولی شد و را ملازم

بود حق سبحانه تعالی بطفیل این علم سترگ عمر دراز کرامت فرمود و اموال دنیوی بحد بیشمار
عطا نموده بطالب علم و فقرا و مساکین بهره تمام از و میرسید میر عطاء الله از مشهد مقدسه
استان علوم عربیه مستفید بود و در علم قافیه رساله العالیه تصنیف نموده بجهت امثال و شمایل ابیات
خود آورده و در صنایع و بدایع شعر نیز رساله ایجاد نموده ان را موسوم ببدایع الصنایع ساخته
بسیار خوب و بکار واقع شده است قاضی اختیار در نهایت امانت و دیانت و بی رشوة
و ریا بامر قضا قیام و اقدام مینمود و در علم فقه و مسایل مهارت تمام داشت و در ین علم
رساله فقهیانه تالیف نموده که پسندیده طبع فقها بود و بعضی ابیات جمع نموده و در ان
رساله درج کرده بود و حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه سفر هایی که در زمان دریافت
ملاقات میرزایان و در نواحی مرغاب قاضی اختیار را با مقاقیر یوسف بعد از وقایع بابری
بحق یا مد معرفات خود را طلبید در میان مجلس خواند بعضی ازان نوشت میر یوسف
شاگرد شیخ الاسلام بود آخر شیخ الاسلام او را بجای خود نصب کرد و در بعضی اوقات قاضی
اختیار از و تقدیم میمود و در انتهای اوقات سپاهگری و جهاد جد میفرمود تا انکه بمرتبه
امرا میرسید و هم در علم سپاهگری مال و جان و خان و مان بر باد داد و ازین نصیبا و شد
دیوان خواجه اصفی وزیرزاده بود اما معتقد و مرید حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است
و این چاشنی از ان صحبت ملازمت حضرت مولوی یافت و دیوان او مشهور و معروف و مرغوب
و نقل مجلسها است مولانا بنائی هروی پدر او استاد محمد بنا بود ازین تخلص و بنای فقرا
یافته اشعار بکار بالفاظ رنگین و معانی دقیق دارد و از علم موسیقی بهره نداشت از ین ر هم که
میر علیشیر طعن میکرد و در رکاب میرزا سلطان حسین عزیمت مرو فرموده تا فتنه اتفاق انجا ساخته د
و میر علیشیر در ملازمت بود و ملا بنائی را هم چند میرزا تکلیف فرمود موافقت نکرد و بهانه در
هرات بماند و در ان زمستان علم موسیقی را چنانکه باید و شاید بدست آورده تصنیفات مینمود
و نقش و صوت و پیشرو های خوب و مرغوب اختراع نمود بعد از زمستان چون میرزا سلطان حسین
در ایام بهار ... فرمود ملا بنائی نقش تازه باسم میرزا بسته روزی که جشن
عالی ترتیب داده جمیع افاضل و اکابر و اهل هنر در ان مجلس تشریف داشتند بعد از تکلم کلام و کلمه
نوبت بنغم شراب و سازندگی و گویندگی رسید وقتی که هنگامه صحبت در گرفت در ان اثنا ملا بنائی
بربطی در دست گرفته آهنگ نشسته با واز حزین دلربا در کمال لطافت سرایند که اهل مجلس محظوظ
و خوشوقت شدند میر کرمه کشتند امیر علیشیر که از عدم دریافت علم موسیقی مولانا بنائی را طعن
و تشنیع میفرمود از ین حالت متحیر و متعجب بماند ولی اختیار زبان تحسین و آفرین گشاد
صله خوب از سلطان حسین میرزا گرفت و از خود ابداع و اختراع فرمود و همین نسبت باعث ترقی
مولانا بنائی شد و با میر علیشیر همواره ظرافت میکرد و امیر علیشیر در انکار و ایذا و مبالغه می‌نمود

خود ساخت و روزی جشنی ترتیب داده بود و تکلیف نواختن ساز نمود و استاد شاهی یکتا را
نیز در رنگ سلطان حسین و فرزندان تصور کرده تا دست بساز رسانند در مقام استغنا شد بدفع
الوقت میگذرانید شاهی پهلوان از ان اطوار و اوضاع او آشفته گردید فرمود که ان عود را بر سر او
زده بشکستند و از مجلس برآوردند و حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه نوشته اند که
شاهی یکتا از ان اطوار کار خوبی که در عمر خود نموده همین است هر کاه فضیلت و حالت استادی
چنین باشد و بادشاهی بزم آراسته او را تکلیف نواختن فرمایند بیکار خود فروشی کردن موجب
ملال خاطرات است و از فرقه علما و صلحا که مصاحب میرزا سلطان حسین بوده اند اول نور الدین
مولانا عبد الرحمن جامی علیه الرحمة از علوم ظاهر و باطن و حقایق و دقایق آراسته بودند اشعار
حضرت مولوی مجموع اعجازیست و حالت و نسبت حضرت مولانا جامی از شرح و بیان مستغنی است
چنانچه سابقا مرقوم شد شیخ الاسلام سیف الدین احمد از فرزندان مولانا سعد الدین تفتازانی است
و در جمیع علوم مستعد و مکمل و شافعی مذهب بود و در زمانی که شاه اسمعیل صفوی شهر هرات
را متصرف شد سیف الدین احمد را بدست آورده تصدیعات او فرمود مولانا شیخ حسین از جمیع علوم
کامیاب بود بتخصیص در حکمیات و عقلیات و علم کلام را کما ینبغی میدانست و در املای الفاظ معانی
بسیار درج مینمود و در روز مره لفظ مکور بر زبانش نرفتی و جمیع مهمات مالی و ملکی بتدبیر اتش
فیصل مییافت و صاحب درع و احتیاط بود انفی رواج و رونق داده چه در ایام سلطنت سلطان
ابو سعید میرزا و چه در اوان حکومت سلطان حسین میرزا صاحب اختیار و مقرب الحضرت بود
مولانا عثمان چرخی چرخ دهیست از تومانات کابل او در املای ماد ر زادی بهامند چون سن
چهارده رسید درس میگفت و وقتی برای حج از مکه معظمه بهرات آمد و سلطان حسین میرزا
از مصاحبت و مجالست حضرت مولانا عثمان محظوظ و مستفید شده تکلف نموده نگذاشت
و در جمیع علوم نادر العصر بود و مثل او در علم ظاهر و باطن کسی در ان زمان نبود اما است
نیز مینمود که محقق که یکبار بگوش رسیده باشد چگونه فراموش میکرد میر مرتاض در حکمیات
و معقولات ملکه تمام داشت بدین سبب بان لقب ملقب گشت صایم الدهر قایم اللیل بود
و شطرنج میل و شوق تمام داشت اکر اجانا و حریف میرسید با کسی می باخت و دیگری
یادش گرفته بنگذاشت مولانا مسعود شیروانی و مولانا عبد الغفور لاری مرید
و شاگرد حضرت مولانا عبد الرحمن جامی بوده اند اکثر مصنفات حضرت مولوی هم در خدمت
ان زبدة المحققین گذرانیده بود و بر نفحات شرح نوشته و در علوم ظاهری استحضار
تمام داشت و از علوم باطنی نیز بهره ور و عجب بی تعین و بی تکلف بود و هر که کمال علم
داشت از جزو کسی در بیش او عار نمیکرد و هر جا که می‌نشست که در و شیء است بجد مت
او میرسید میر جلال الدین محدث در علم حدیث مهارت تمام داشت و در ان علم مستثنی و بی نظیر

و مولانا نایی از رده خاطر گشته بصوب عراق و آذربیجان شتافت و یعقوب بیک فرمان فرمای
عراق او را ندیم و مصاحب مجلس خود ساخت تا یعقوب بیک در حیات بود اعزاز و اعتنا کرده
بعد از فوت او در آن دیار نتوانست بود و باز بهرات آمد هم چنان در هزل و مطایبه
با امیر علیشیر گرم بود روزی در مجلس شطرنج میر علیشیر از بس که کلاهی پیدا کرده پای خود دراز
نمود ناگاه قریب بمقعد مولانا نایی رسید امیر از روی مطایبه فرمود که عجب بلائیست که در هر
هرگاه پا دراز میکنم بکون شاعر میرسد مولانا بنایی گفت که اگر جمع میکنی هم بکون شاعر میرسد تا
از غایت ظرافتها امیر علیشیر در مقام قباحت بود لیکن بحضرت میرزا بسمرقند شتافت امیر علیشیر
خود مخترع بود و هر چیز که اختراع مینمود نام امیر علیشیر را بآن شهرت میداد در آن ایام تصنیفات
بسیار نظم و پوست و غیره را باسم امیر علیشیر موسوم ساختند چنانچه روزی درد گوش
بهم رسانید امیر علیشیر دو مالی بر گوش تجدید نمود آن روز پیچ پیچ پیاز علیشیر شهرت کرد
و مولانا بنایی در سمرقند بجهت خر خود پالان عجبی کرده فرموده او را پالان علیشیر میگفتند
سیفی بخاری صاحب دیوانست و فی الجمله ملائی هم داشت اما مصاحب میر علیشیر بود
و مثنوی نیز دارد از جمله ابیات اوست شعر مثنوی گرچه سست شعر است ، من غزل
فرض عین میدانم ، هیچ شوکر دلپذیر بود ، بهتر از حسین میدانم عبدالله از جام است
و صاحب مثنوی است و خواهرزاده حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامیست در جواب
خمسه گفته و در مقابل هفت پیکر تمرنامه تصنیف نموده و لیلی مجنون هاتفی شهرت تمام دارد
ملا میر حسین معمائی هیچکس بان خوبی معما نگفته دقیق و پرکار نوشته و رساله کبیر و صغیر
ملا میر حسین اظهر من الشمس است و مصاحب و ندیم خود و لاینفک سلطان حسین میرزا بود
این معما از جمله معمای اوست باسم قاسم شعر بخواهد عاشق زار گرفتار ، نجات دل ز چشم
در زلفهای یار ، این معما بغایت نازک و پرکار و پر لطافت است اما درویش نهاد و عالی فطرت
و حاتم طبیعت بود میرزا او را بصله زرها و انعام و اکرام میفرمود مولانا حسین در
بدیهه آن مبلغ را نثار و ایثار فقرا و مساکین میکرد عاشق پیشه بود عاشقیهای او و رقابت
و مناظره رقیبانه با میر علیشیر داشت و در میان میرزا بود سلطان حسین میرزا شهرت تمام
و سیار مزه دارد و نسبت درویشی و کدشکی و بر فقراجوئی و علم او رایج است ملا محمد بدخشی
از استکمش بود اما تخلص خود بدخشی میکرد و در معما شاگرد ملا میر حسین بوده معما را خوب
میگفت و رساله نوشته اما معمای آن ساده است و زود بدان یافت چندان دقت ندارد و
بغایت خوش گوی لطیفه سنج نکته پرداز و ندیم میرزا سلطان حسین بود ملا یوسف بدیعی
از فرغانه بود قصاید پرکار و الفاظ رنگین و معانی دقیق دارد ملا آهی غزل عاشقانه
پرسوز که آن دارد دیوان او محبوب و مرغوبست از ندمای معتبر و مصاحب میر علیشیر بود محمد صالح

صاحب دیوانست اما ساده گوی و غزلهای او چاشنی تمام دارد مصاحب و انیس میرزا سلطان حسین
بوده بعد از وفات میرزا شایبک خان او را بتکلیف نوکر محرم مجلس خود کرده ابتدا کتاب مثنوی
بزبان ترکی تصنیف نموده در ختلان باسم شایبک خان که او را بتکلیف بود و بوزن مثنوی سبحة
مولانا عبدالرحمن جامیست شاه حسین کامی غزلگوی بود دیوان کامی مشهور و معروف محتاج
تعریف نیست ملا هلالی غزلهای عاشقانه دارد دلهای شوقانگیز غزلها دارد و صاحب
دیوانست این بیت از جمله اشعار اوست شعر ای نور خدا در نظر از روی تو ما را ، بگذار که در روی
تو بینیم خدا را ، و مثنوی در بحر خفیف نیز تصنیف نموده مشهور داشت موسوم بشاه و گدا
ساخته اما حافظه تمام داشته هر چه بکار بگوش میرسید فراموش نگشت و زیاده از چهل
بیت یاد داشته و در علم عروض و قافیه مهارت تمام داشته هر جهت که آخر عبیدالله خان بتهمت
رفض او را بقتل آورد اهلی خراسانی غزلگوی بود خالق و حلاوتی تمام دارد اما خوش نویس
بود در خط تعلیق بی بدل و ثانی ملا سلطان علی مشهدی بود و مصاحب و انیس و جلیس میر علیشیر
بود و بجهة میر کتابت بسیار کرده بهزاد مصور در تصویرات بی بدل بوده است و شهرت
تمام دارد مظفر و مصور نیز نادر زمان خود بوده اند قل محمد عودی اگرچه در عود نوازی
نادر العصر بوده اما غجک را هم بغایت خوب مینواخت و در غجک سه تار بستن از اختراع
اوست و بهتر از و کسی نمی نواخت شیخ نایی عراقی در ساز عود و غجک دست تمام داشت
و در سیزده سالگی نی را بقرینه می نواخت روزی در مجلس میرزا بدیع الزمان بگیرده
نی برابت بهتر از قل محمد غجکی مینواخت قل محمد از بی معنی شاذی شدن گفت که غجک ساز
ناقص بوده شیخی نایی غجک را از دست او گرفته همان پرده را بنحوی تر و پرکار تر نواخت که
اهل مجلس باتفاق زبان بتحسین و آفرین او گشادند و شیخی در نغمه دانی مهارت تمام داشت
هر نغمه که بگوش او میرسید فی الفور العهده نوشته دمی یافت که فلان پرده از فلان مقامست
شاه قلی غجکی عراقی از خراسان آمده در ساز غجک مهارت تمام پیدا کرده بجای رسید که نقش
و پیش رو تصنیف میکرد و در آن علم شهرت تمام دارد غلام شادی در خوانندگی و تصنیف نمود
و نقش و صوت نادر روزگار بود و بعد از فوت میرزا سلطان حسین بسمرقند رفته در مجلس
شایبک خان خوانندگی میکرد و او را بموجب استدعا بخدمت محمد امین ترخان فرستاد عزیز
مصنف اگرچه ساز نمی نواخت اما نقش و صوت که تصنیف مینمود از ابی بدل میخواندند از این
جهة او را اعزاز و اکرام بسیار مینمودند پهلوان محمد در کشتی گیری سرآمد وقت خود بود با وجود
آن قوت و ضخامت جثه شعر هم میگفت و نقش می بست در چهارگاه نقشی بسته که خوانان
و خوش نوایان جهان دایم الدهر بر زبان دارند و این همه هنر و حیثیت را با علم کشتی گیری جمع
نموده در عراق داده و نیز در واقعات بابری چنان منقولست که در ایامی که سلطان حسین

ازین عالم فانی بجهان جاودانی شتافت فرزندان او میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین
حاضر بودند اما پدر میرزا مظفر حسین را بسیار دوست میداشت و دران اوان محمد برندوق
برلاس صاحب اختیار سرکار میرزا مظفر حسین میرزا بود و مادر مظفر حسین میرزا خدیجه
بیگم در میان جمیع حرم میرزا سلطان حسین معتبر بود و امرا بیشتر میرزا مظفر حسین را میخواستند
ازین ممر بدیع الزمان میرزا متردد شده دغدغه آمدن داشت بنابران مظفر حسین میرزا
و محمد برندوق بیک رفته تسلی نموده آوردند و نعش میرزا سلطان حسین را بهرات برده برسم و آیین
ملوک در مدرسه که بجهة خوابگاه خود تعمیر نموده بود دفن کردند و ذو النون بیک نیز دران
اوان حاضر بود و باتفاق محمد برندوق و سایر امرا متفق شده بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا
را سلطنت نصب کردند پیشوای بدیع الزمان ذو النون بیک شد و وزیر مظفر حسین میرزا محمد
برندوق برلاس بود و از طرف میرزا بدیع الزمان شیخ علی طغای و از جانب میرزا مظفر حسین
یوسف علی کوکلتاش بداروغکی نامزد شدند این حالت از عجایب و غرایبست که از زمان کیومرث
تا این زمان دو پادشاه بشرکت بر یک تخت سلطنت قرار نگرفته قبل از انکه سلطان حسین
میرزا ازین جهان فانی رحلت فرماید چون شایبه خان بعضی از ولایت متصرف شده بود آمده
شهر و حصار بلخ را که سلطان قلی از جانب میرزا حاکم بود محاصره نمود و حضرت ظهیر الدین
محمد بابر پادشاه بجهة نسبت و جمیت قرار دادند که خود را از کابل بکومک مدد بخدمت سلطان
حسین میرزا رسانیده باتفاق با شایبه خان محاربه نمایند و سید افضل خوابین را با سلطان محمد
دولدای قبل از توجه بخراسان بملازمت سلطان حسین میرزا فرستاده ارادهٔ خود
معروض داشته از عقب اینها عزیمت خراسان فرموده بودند درین وقت که حضرت پادشاه
بچلکه کهمرد رسیدند آن دو کس که بخراسان رفته بودند برگشته خبر فوت سلطان حسین میرزا
رسانیدند و ناموس آن خاندان عظیم الشان را ملاحظه نموده بخراسان روان شدند در
اثنای راه با اوزبکان جنگ ها دست داده همه جا و همه وقت بظفر و نصرت اختصاص یافت
وقتی که بباد غیس رسید شایبه خان سپاه بنواحی خراسان بجهة تاختن فرستاده بود
فوج ذو النون در مروچاق بان گروه رسیده شکست بر سپاه اوزبک افتاد و بسیاری
در جنگ کشته شدند و اکثر اسیر و دستگیر گشتند و دران ایام بدیع الزمان میرزا و مظفر
حسین میرزا و محمد برندوق برلاس و ذو النون ارغون و شاه بیک پسر ذو النون بعزم
رزم شایبه خان که در بلخ سلطان قلی جان را محاصره کرده بود عزیمت نموده بودند فرزندان
سلطان حسین میرزا با عظمت و شوکت تمام از هرات بکوچ متواتر بنواحی باد غیس در
مرضع چهل دختران رسیده مقام کردند ابو الحسن میرزا با جمعیت بسیار آمده باینها
ملحق شد و بعد ازو ابن حسین میرزا از تون و قاین آمده باردو پیوسته کپک میرزا که

در مشهد مقدسه بود مکرر قاصدان فرستاده طلب نمودند و حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مرقوم
فرموده اند که بواسطه عداوتی که بمیرزا مظفر حسین داشت جواب ناصواب دور از کار نوشته در حینی
محلی که جمیع برادران از خورد و کلان اتفاق نموده بدفع غنیمی مثل شایبه خان اوزبک متوجه
اند تعصب بی مزه دور از کار کرده نیامد و نه کومک و مدد فرستاد و جمیع بزرگان و سران لشکر
حمل بر لشکرهٔ کپک میرزا نمودند و فی الواقع اگر کسی از عقل و تمیز و خرد بهره ور باشد در چنین
وقت محض و ترددی که مال و ملک و جان و خان و مان در خطر است اینچنین حرکت دور از کار
و لایعنی و بی مزه نمیکند و شخصی را از نسل ملوک که طلب بزرگی و سروری در عالم کبری بوده باشد
و دانسته دران کار اهتمام نماید خلاف اداب و اصطلاح ملوک است المدعا بدیع الزمان
میرزا و مظفر حسین میرزا ایلچیان بخدمت حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرستاده اظهار
یکجهتی کرده استدعا نمودند و بعد از چند روز محمد برندوق را که امیر الامرا و صاحب اختیار
حل و عقد ان سلسله بود باستقبال روان ساختند چون محمد برندوق بملازمت حضرت پادشاه
ممتاز گشت آنحضرت فرمودند که دویست فرسنگ راه بهمین مصلحت طی کرده ام الحال که آمدیم
چار روز بسرعت متوجه شدند دران فرصت میرزایان در مرغاب آمده نزول نموده بودند روز شنبه
هشتم ماه مذکور جمادی الثانی باشارت میرزایان ابو الحسن میرزا ابن سلطان حسین میرزا باستقبال
شتافته در نیم فرسنگی مرغاب با یکدیگر ملاقات نموده متوجه اردو شدند و وقتی که نزدیک لشکرگاه
رسید مظفر حسین میرزا ابن حسین میرزا باستقبال شتافتند و دران اثنا بخاطر اشرف حضرت
پادشاه رسید که مظفر حسین میرزا ابو الحسن میرزا خورد سال اند مناسب چنان بود که بدیع الزمان
میرزا استقبال مینمودند اما الحال معلوم شد که این تقصیر از بستگار و تعرع است از تکبر
و کدورت و امثال در منزل بدیع الزمان میرزا نزول نمود و جمعیت و ازدحام بر نهجی بود که بر روی
زمین جای پا نهادن نبود ظهیر الدین محمد بابر پادشاه میفرمایند که چون بدیوانخانه بدیع الزمان
رسیدم مقرر چنان بود که بمجرد در امدن در خانه بدیع الزمان میرزا برخاسته تعظیم و احترام
بجا ارد و من زانو بزنم بعد ازان در بایم بمجرد در امدن در خانه زانو زدم و ... در برخاستن متوجه
شد بدیع الزمان میرزا آهسته برخاسته روان شد قاسم بیک چون دولتخواه
من بود و ناموس من ناموس او بود از بند کمر من گرفته کشید و من آهسته بتانی روان شدم
در جایی که مقرر شده بود در یافته شد و درین خانه سفید کلان چار مسند نصب کرده بودند
و بدیع الزمان میرزا دایم در یکطرف این در می نشست و یک مسند دیگر در یکطرف این کشیده بود مسند
بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا برین مسند نشستند و یک مسند که بطرف راست
تعبیه کرده بودند ابو الحسن میرزا و من بران مسند نشستیم از مسند بدیع الزمان میرزا پایان تر
بجانب چپ یکمسند که مقرر ساخته بودند قاسم سلطان اوزبک از سلطانان شیبان که در

داماد میرزا می شد و پدر قاسم حسین سلطان باشد با ابن حسین میرزا برین سریر نشستند
و بدست راست من انسندی که برای من انداخته بودند پایان بکشند و یکی نصب کرده
بودند چنانکه میرزا با عبد الرزاق میرزا بران نشستند و محمد برندوق بیک و ذو النون بیک
در دست راست از قاسم سلطان و ابن حسین میرزا جلی پایان تر نشستند و آش کشیده شد با
وجودی که صحبت بوده بجای که آش کشیدن بود صراحیها طلا و نقره چیدند پدر کلان ما
جنگیزی را بغایت رعایت میکردند و در مجلس و در دیوان و در طوی و آش و در نشستن و برخاستن
خلاف توره کاری نمیکردند و توره جنگیز نص قاطع نیست که البته کسی بدان عمل نماید انچه کسی
فاعل خوبی مانده باشد بران عمل فرمایند اگر کار بدی نموده باشد بکار نیک مبدل می باید
کرد بعد از آش سوار شده بجایی که فرود آمده بودیم آمدیم و سلطان میان اردوی ما و اردوی
میرزایان یک فرسنگ شرعی بود و در نوبت دویم بدیع الزمان میرزا مثل سابق تعظیم نکرد و بدین
محمد برندوق بیک و ذو النون بیک گفته فرستادم که اگرچه سال من خورد است اما توره من
کلانست که عمت پدر را که سمرقند باشد دو نوبت بضرب راست گرفته نشسته ام و بجهت
این خانواده به یاغی بیگانه که اینهمه جنگ و جدل کرده است که من کرده ام در تعظیم تاخیر
بی وجه است بعد از مذکور شدن این سخن که معقول بود معترف شده تعظیم را خاطر خواه کردند
تا روزی بدیع الزمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس شراب آراسته بود و من دران ایام شراب نمیخوردم
عجب آراسته مجلسی بود و در خوانها از هر قسم گزکها ترتیب داده بودند و کباب مرغ و قاز
از هر جنس اطعمه کشیدند و تعریف مجلس بدیع الزمان میرزا بسیار میکردند فی الواقع بی غل
و غش و آرمیده مجلسی بود در اوقات بودن در کنار مرغاب دو سه مرتبه در مجلس شراب میرزا
حاضر شدم تا خوردن شراب مرا چون دانستند تکلیف نکردند و در مجلس شراب مظفر حسین میرزا
هم یک مرتبه رفتم حسن علی جلایر و میر بدر چست و چالاک بودند و دران مجلس حاضر بودند و در
کیفیت میر بدر بسیار خوب رقص کرد غالبا این نوع رقص نمودن اختراع امیر بدر باشد و میرزایان
تا از هرات اتفاق کرده جمع شده بمرغاب آمدند سه چهار ماه شد سلطان قلیچاق بهادر مدت
قلعه بلخ را بالاوزبیک داده اوزبکان بعد از گرفتن بلخ بسمرقند مراجعت کردند این میرزایان
اگرچه در صحبت و صحبت آرایی و اختلاط و آمیزش طوری بودند اما از بودن سپاهیگری
دور و از جنگ و جدل و مردانگی برکنار بودند و در ایام بودن در مرغاب خبر آمد که حق نظر
با چهارصد پانصد کس آمده نواحی چیچکتو را تاخت و همه میرزایان حاضر شدند هرچند
کردند برسر او غارتگری یلغار نتوانستند کرد و میان مرغاب و چیچکتو ده فرسنگ راه است
و این کار را من طلبیدم نامزد کرده مرا ایشان رخصت ندادند چون شیبانی خان برگشت و سال
هم آخر شده بود اعیان قرار یافتند که این زمستان میرزایان هر کدام در جای مناسب قشلاق

کرده تا بستان جمعیت نموده بجهت دفع غنیم متوجه شوند مرا هم تکلیف قشلاق نمودند چون
در حوالی خراسان کردند چون کابل و غزنین پر شور بجاها است و از ترک و مغول و ایماق و
احشام و از افغان و هزاره ایل و الوس مختلف آنجا جمع شده بودند دیگر میان خراسان و کابل
از راه نزدیکتر که راه کوه باشد اگر برف و هیچ چیز مانع نباشد بیک ماهه راه است و اگر به جمل
و بیگاه روزراه باشد و از ولایت هم خاطر جمع نشده بود و از دولتخواهان هیچکس قشلاق
نمودن آنجا را صلاح ندیدند و بمیرزایان عذر گفته شد تکلیف بجد تر کردند آخر بدیع الزمان
و ابو المحسن میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه من آمدند تکلیف ماندن زمستان کردند
و در روی میرزایان نتوانستم گفت که اگر اینچنین بادشاهان خود همین تکلیف ماندن کردند دیگر
هرات را که در ربع مسکون آنچنان شهری نیست و در زمان سلطان حسین میرزا زیب و زینت او
یکی به ده بلکه به بیست ترقی کرده بود آرزوی دیدن آن بسیار بود از اینجهة بودن آنجا قبول کرده شد
ابو المحسن میرزا بولایت خود به مرو رفت و ابن حسین میرزا به تون و قاین توجه فرمود و بدیع الزمان
میرزا و مظفر حسین میرزا عزیمت هرات کردند و دو سه روز عقب تر براه دختران و چهل قطار
و رباط من هم بهرات متوجه شدم و همه بیگمان را پاینده سلطان بیگم عمه من و خدیجه بیگم
و آفاق بیگم و دیگر دختران سلطان ابو سعید میرزا که در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع
شده بودند دیدم اول پاینده سلطان بیگم را زانو زده دریافتم بعد از آن خدیجه بیگم را زانو
زده دریافتم و یکزمانی آنجا نشسته بعد از خواندن حافظان قران را در مدرسه جنوبی که
منزل خدیجه بیگم آنجا بود رفته شد و آش آورده کشیدند و بعد از آش کشیدن بخانه پاینده
سلطان بیگم رفتم و آنشب آنجا بودم اول بجهة من در باغ نو منزل تعیین کرده بودند
صباح آمده در باغ نو فرود آمدم و در باغ نو یکشب ماندم و آنجا را مناسب ندیدم و خانهای
علیشیر بیک تعیین کردند و از هرات برآمدن در خانهای علیشیر بودم و در یکدو روز از هرات
برآمدن در باغ جهان آرا رفته بدیع الزمان میرزا کورنش میکردم بعد از چند روز مظفر حسین
میرزا در باغ سفید نشست با خدیجه بیگم هم آنجا بود و جهانگیر میرزا هم همراه رفت و در
ملازمت بیگم بعد از کشیدن آش مظفر حسین میرزا مرا در عمارتی که بابر میرزا ساخته
طربخانه نام کرده بود و در طربخانه مجلس شراب شد طربخانه میان باغچه واقع شده است
مختصر عمارتیست دو اشیانه و در اشیانه بالا انتکلف پیش کرده اند و در چهار کنج او چهار حجره
و پایان اینها تمام داخل یکخانه است و مابین حجرها مثل چهار نشستن شده هر ضلع این
خانه مصور است اگرچه این عمارت را بابر میرزا کرده بود اما این مصورها را سلطان ابو سعید
میرزا فرموده مصاف ها و جنگهای او را تصویر کرده اند و در نشستن شمالی دو مسند نصب کرده

یکی بدیگری روبرو و کنارهای مسند بطرف شمال بود و بر یک سر مظفر حسین میرزا و من
نشستم و بر مسند دیگر سلطان مسعود میرزا و جهانگیر میرزا نشستند چون در خانه میرزا مظفر
حسین مهمان بودیم مظفر حسین میرزا از خود بلندتر نشاند و پیمانها غرقه پر کرده و ساقیان استاده
با اهل مجلس پیاله دادن گرفتند و شرابها ظروف آمد اهل مجلس مثل آب حیات نوش شدند
گرمی مجلس گرم شد و کیفها در دماغ بر آمد درین حال بود که مرا هم بخورانند و درین دایره
در آرند اگرچه تا آن وقت ارتکاب نکرده بودم و کیفیت و حالات او را کماحقه نمیدانستم بدنگاه
کاهی که تکلیف شراب میشد عذرها گفته ارتکاب نمیکردم و از یمن قدم خواجه قاضی
زاهد متقی شدم و از طعام شبه اجتناب میکردم چه جای آنکه ارتکاب شراب بکنم بعد
از آن هوای جوانی و طلب و تقاضای نفس بشراب میل پیدا شد و کسی که تکلیف کند خود
بلکه کسی که میل مرا بشراب داند هم نبود اگرچه مایل بودم اما این نوع ناکردنی را بخود
خود کردن مشکل مینمود و در خاطر آمد که چون این همه تکلیف میکنند و دیگر در مثل هرات
شهری آراسته آمده ام جمیع اسباب و آلات عیش و عشرت مکمل و مهیا است حالا نخورم دیگر
کی خواهم خورد و بخوردن شراب جزم کردم اما در خاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا
برادر کلان است از دست او در خانه او بخورم اگر در خانه برادر خورد او بخورم در خاطر
چه در آید این را بخاطر آورده این تردد خود را گفتم و این عذرها را معقول دانسته درین
صحبت تکلیف شراب نکردند مقرر آنچنان شد که در وقت یکجا جمع شدن بدیع الزمان
میرزا بتکلیف هر دو میرزا خورده شود و در مجلس از اهل نغمه حافظ حاجی جلال الدین
محمود نیی بود و برادر خورد غلام شادی و شادی بچه بود و چنگ می نواخت و حافظ
حاجی خوب میخواند و مردم هرات پست و نازک و هموار میخوانند و یکی خوانده جهانگیر
میرزا بود میرجان نام داشت و سمرقندی بود و بلند و درشت و ناهموار میخواند و جهانگیر
میرزا در محل کیفیت فرمود که بخواند عجایب بلند و درشت و بیمزه خواند مردم خراسان که
بظرافت می نازند از این طور خواندن او بعضی گوش خود را میگرفتند و بعضی روی
خود را درهم میکشیدند و از ملاحظه میرزا هیچکس منع او نمیتوانست کرد بعد از نماز
شام بخانه قشلاقی نوی که مظفر حسین میرزا ساخته بود آمدیم در وقت که بدین خانه
آمدیم در آخر مستیها یوسف علی کوکلتاش برخاسته رقاصی کرد چون صاحب اصول
بود خوب رقص کرد و بعد از آن صحبت خیلی گرم شد و مظفر حسین میرزا یک کمر خنجر
و یک جبه مره و یک تیچاق یوز بمن داد و در همین خانه جانک ترکی گفتند که مظفر حسین
میرزا کنه ماه و یک شماه نام غلامان داشت در محل مستی بیکاره کرم خوردنها بی مزه کرده
و تا آخر مجلس گرم بود بعد از آن اهل مجلس متفرق شدند و این شب در همین خانه بودیم

خبر تکلف بودن شراب مرا میرزا قاسم بیک شنید و به ذوالنون بیک کس فرستاد ذوالنون بیک
بطریق نصیحت بمیرزایان سخنان درشت گفته تکلیف شراب را تمام برطرف کردند
و بدیع الزمان میرزا خبر مهمانداری مظفر حسین میرزا شنیده در باغ جهان آرای در مقوی خانه
مجلس ترتیب داده مرا طلبید و بعضی ایچکیان و جوانان ما را هم طلبیدند و نزدیکان من
از جهت من شراب نمی توانستند خورد و اگر کاهی میخواستند که هم بخورند بعد از نگاه
چهل روز در هار ابسته بصد دغدغه میخوردند اعیان کسانرا طلبیدند و انعام که
آمدیم کاهی مرا غافل کرده و کاهی دستهای خود را پناه کرده بصد تشویش میخوردند اگرچه
از من میان صحبت عام طوری شده بود چرا که این صحبت مثل صحبت پدر یا برادر کلان
بود و بیدها مول آوردند و بسیار نمود خوب داشت و لحم صحبت کباب قاز آوردند و پیش
نهادند چون بندانستند جدا کردن نمیدانستم و کاهی قاز را سان علیحده نکرده بودم
بان دست دراز نکردم بدیع الزمان دید که رغبت در آن نمیکنم گفت چرا رغبت نمیفرمایید
اظهار نمودم که در لخت لخت ساختن آن عاجزم فی الفور بدیع الزمان میرزا از پیش
گرفته باسلوب و ترتیب ریزه کرده پیش نهاد و در آخر مجلس یک کمر خنجر مرصع و چهار
قب و یک اسب تپچاق النعامات نمود و در مدت بیست روز که در هرات بودم هر روز
جاها و گذرها و باغها سیر میکردم و در هر سیر کاهی مجلسی و صحبتی تازه پیدا شتند و راهبر
درین سیرها یوسف علی کوکلتاش بود هر موضعی که حالت و لیاقت سیر داشت رفته دیدند
اما خانقاه سلطان حسین میرزا و دیگر جاها نادیدن ماند ولی گازرگاه و باغ علی شیر بیک
و جوان کاغذ و تخته استانه و پیلکاه و کهدستان و باغ نظرگاه و نعمت آباد و خیابان و
گازرگاه و حظیره سلطان محمد میرزا و تخت سفر و تخت نوای و تخت برکه و تخت حاجی بیک
و شیخ بهاء الدین و عمر شیخ و امام فخر و باغ خیابان و مدارس و مقابر میرزا و مدرسه کوهرشاد بیگم
و مقبره و مسجد جامع او و باغ زاغان و باغ رسید و انسرای که بنای سلطان ابو سعید
میرزا قریب بدروازه عراق تعمیر فرموده بود و پوران و صفه سپاهزاران و بیر واحد و
پل مالان و خواجه طاق و باغ سفید و طربخانه و باغ جهان آرای و کوشک و مقوای خانه
و سوسن خانه و دوازده برج و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت و
بچهار طرف او پنج دروازه قلعه و دروازه ملک و دروازه عراق و دروازه فیروزآباد
و دروازه قبچاق دروازه خوش و بازار ملک و چهار سوی و مدرسه شیخ الاسلام و
مسجد جامع ملکان و باغ شهر و مدرسه بدیع الزمان میرزا که در کنار انجیل ساخته
و خانهای خاصه میرعلیشیر که از انسی می نامند و مقبره و مسجد جامع او که اخلاصیه می نامند
و مدرسه و خانقاه او که بخلاصیه اخلاصیه مشهور است و حمام و دار الشفاء او را

که بشغایه وصفایه شهرت دارد ابهمه جا عار ادر اندک فرصت بحظ او فرشاد کام شدم
روزی در اثنای سیر دختر خورد سلطان احمد که کمال جمال و نهایت خوبی داشت در
نظر امد ناچار پیغام بخویشان و اقربا نمودم چون درین اطلاع یافتند باغوای عمه
او پاینده سلطان بیگم چنان قرار یافت که عمه ها و خالها و خویشاوندان دختر را
بکابل اورند و رسم و رسوم مجلس طوی و جشن کدخدای انجا منعقد گردد بشرطی که او
درین زمستان قشلاق درین شهر هرات کنند و محمد برندوق و ذوالنون بیک نیز عهد
شدند ناکام و ناکام قرار دادم که قشلاق در هرات واقع شود اما نه سامان قشلاق خاطر خواه میکرد
و نه جای قشلاق معین بشمر بودند و از طرف کابل و غزنین خاطرم چنان دغدغه
بود و زمستان اغاز شده برف بر کوهستان باریدن گرفت و راهها نزدیک شد که مسدود
گردد و اظهار این معنی نیکردم نمیتوانستم نمود القصه در هشتم شهر شعبان سنه مذکور
بهانه قشلاق بطریق سیر و شکار از هرات بر امدم یلغار نموده بنواحی بادغیس رسیدم و
در هر یورت و هر منزلی که یک روز و دو روز بطریق سیر و شکار توقف مینمودم تا سپاهیانی
که بجهة تحصیل مهم و کاری در توابع و روستای هرات پراکنده بودند آمده جمع شوند
چون خبر توجه در هر آن انتشار یافت بیکلک و ورود و آمدن جمع میشدند ازین سبب در اثنای
راه مکث و درنگ شد و وقتی که از لنگر میرغیاث کوچ واقع شد در دوم منزل ماه مبارک
رمضان بود از کوه بابا زسپاهیان بعضی در راه آمدن پیوستند برخی در عرض بیست
روز در کابل امدن بمن ملحق گشتند و گروهی نوکر میرزایان شدن در هرات متوطن شدند و نیز
حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بیشنهایند که احوال میرزایان را که غیر از عیش و کامرانی
هنر دیگر نداشتند دیده نخواست که در خراسان با ایشان باشد و بیرون آمدن چنانکه هر روز
سوار میشدم برامدن متوجه کابل گردیدم بعضی گفتند که براه قندهار باید رفت قاسم بیگ
بعرض رسانید که راه کوه نزدیکست و مبالغه از حد گذرانیدند تا آنکه براه کوه روانه کابل شدم و
دران راه برف و باران و صاعقه نیز در گرفت و مردم بسیار تلف گشتند و بمحنت تمام بکابل
رسیدم و در ثانی الحال میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا کاری نتوانستند کرد چون شاه بیک
ولایت ماوراءالنهر را مسخر ساخت و بعزم تسخیر مملکت خراسان متوجه شده بنواحی
هرات رسید و میرزایان از خواب غفلت بیدار شدن در سنه نهصد و سیزده روز جمعه
محاربات صعب روی نمود شکست در لشکر میرزایان افتاد و مملکت خراسان بتصرف
اوزبک در امد و میرزا مظفر حسین با سید علی که از امراء نامی بود بطرف قندهار
رفتند و بدست اوزبکان کشته گشتند و ایام سلطنت ایشان بحالت ادبار در
رود هیرمند افکندند المدعا میرزا بدیع الزمان شنو که در سواد هرات محقق گشت

گرسنه و محصور شدن بجائی که همراه او بودند فرمود که از جنس اطعمه و بیکیف بهم رسانند و
هر چند جست و جو کردند چیزی بهم نرسید چون نیم شب گذشت میرزا از غایت درد
و جراحت می نالید درویشی دران گوشه ویرانه حجره داشت ناله حزین شنید بیمار تصور نمود
بر سر بالین آمد گفت که بابا تو چه کسی و چه حال داری و همراهان اکثری از غایت اندوه
و کلفت خواب کرده بودند بعضی از خدمتکاران نزدیک بود و گفتند که این بدیع الزمان
میرزاست آن درویش از شنیدن نام او بخندید پرسیدند که مگر تو ازین روز بد و پریشان
احوال ایشان خوشحال گشتی آن درویش گفت که نه از دولت و مال نکبت شما مرا شادی
و غمی نه با فتح و هزیمت شما مرا کاری نیست اما روزی بدیع الزمان میرزا با کوکبه و دبدبه
ازینجا میگذشت و من حجره خود را نجه مینمودم یساولان و قورچیان بدین ویرانه نزدیک
رسیدند و گفتند ای درویش از راه برخیز و بگریز و اگرنه پایمال میکردی من امشب را
بدان روز سنجیدم بر بیوفائی و بی اعتباری دنیا خندیدم الحال توقع انست که بندگان
میرزا قدم رنجه فرموده بویرانه فقیر در ایند تا از برف و سرما محفوظ باشند میرزا بجهت
تمام بحجره درویش امد و درویش نمک افولی و از میوه زاینچه موجود داشت آورده
بقدر طعامی بسیار ساخته بخدمت میرزا حاضر کرد اینده و میرزا بشوق تمام ازان تناول نمود و
گفت که در مدت سلطنت هرگز بدین خوبی و لذت طعامی نخورده ام و در اخر شب
میرزا سوار شد بجانب قندهار روان شد و چون بقندهار رسید جماعه سپاهیان
خود را بدیشان رسانیدند و میرزا از انجا باراده استخلاص ملک موروثی بنواحی هرات
امد بعد از جنگ مرتبه دیگر هزیمت یافته بطرف عراق شتافت و شاه اسمعیل صفوی
را دید شاه اینرا بشهر تبریز فرستاده مبلغ یکهزار دینار بخرج یومیه میرسانیدند و مدت
هفت سال بر همین منوال روزگار میگذرانیدند تا در سنه نهصد و بیست سلطان سلیم پادشاه
روم بارادهء تسخیر ولایت اذربیجان امد و بدیع الزمان میرزا از شاه اسمعیل صفوی
روگردان شد بخوندگار روم پیوست و بدیار روم رفته دران مرز و بوم درگذشت

فصل دویم در ذکر اولاد میرزا عمر شیخ و اولاد حضرت صاحبقرانی امیر تیمور
گورکان دانستن سه طبقه اند طبقه اول اولاد میرزا عمر شیخ که در فارس و عراق عجم سلطنت
کرده اند سه تن میرزا پیر محمد بفرمان حضرت صاحبقرانی حاکم فارس شد چون بیان
میرزا عمر شیخ که در فارس و عراق عجم و میرزا ابابکر پسران میرزا میرانشاه نزاع روی داد
و میرزا عمر شیخ شکست یافته پناه بایشان برد و میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر
بعده میرزا عمر شیخ لشکر کشیده با میرزا ابابکر محاربه کردند و منهزم گشتند میرزا رستم بن میرزا عمر شیخ
از میرزا اسکندر شکست خورده بخدمت میرزا شاهرخ رفت میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ

بعد از قتل میرزا پیر محمد بر ملک فارس استیلا یافته لشکری جمع کرده با میرزا رستم برادر
خود جنگ نموده او را منهزم ساخت و عراق را ضمیمه فارس کردانیده پادشاه عظیم الشان
شد و با قرا یوسف ترکمان صلح نمود و از روی کمال استقلال بنوعی که حضرت صاحبقرانی
می نوشت قلمی فرمود و قرا یوسف اطاعت کرد و در اواخر عهد با میرزا شاهرخ جنگ نموده
بدست افتاد و میرزا شاهرخ او را بمیرزا رستم داد تا کور کردانید بجبال ملک اسد
طبقه دویم اولاد حضرت صاحبقرانی امیر تیمور کورکان که بعد از فوت آنحضرت
بحکومت و سلطنت منسوب بودند عراق عرب و حدود روم و پای تخت آذربیجان و
دار الملک سلاطین ترکمان سه تن مدت ملکشان هشت سال و شش ماه میرزا امیرانشاه بن حضرت
صاحبقرانی امیر تیمور کورکان مدتی حاکم عراق بود و بعد از چندی خلل دماغ بهم رسانید
چون حضرت صاحبقرانی از روم و شام معاودت فرمودند میرزا عمر بن میرزا امیرانشاه را
از سمرقند طلب نمودند و امور سلطنت برای ایشان مفوض داشته میرزا امیرانشاه را بدو
همراه ساخته حکومت بغداد تا سرحد روم و شام مرحمت کردند میرزا عمر بن میرزا امیرانشاه
بن حضرت صاحبقرانی امیر تیمور کورکان صاحب آذربیجان و روم و بعد رشیخ حاکم
عراق عرب بود چون میرزا امیرانشاه بواسطه افتادن از اسپ انحراف مزاجی بهم رسانیده
بود میرزا ابابکر با میرزا امیرانشاه همراه کرده بودند که سرانجام مهمات پدر نموده باشد
و هرگاه میرزا عمر شیخ را کاری و مهمی روی دهد مدد و کومک او باشد چون خبر فوت حضرت
امیر تیمور بمیرزا عمر رسید سلطنت بنام خود نمود و میرزا ابابکر برادر خود را از عراق عرب
طلب داشت و او را بگرفت و بقلعه فرستاد و بعد از چند روز کسان تعین کرد که او را
بیاوردند و بکشند و میرزا ابابکر پیشدستی نموده آن شخص را هلاک کردانید و از بند
بیرون آمد و در سنه هشتصد و هفت میرزا امیرانشاه میرزا از ترس میرزا عمر شیخ روی بعراق
نهاده بود میرزا ابابکر از عقب پدر رفته او را بعراق آورده و لشکر بسیار بر وی جمع شد
و میرزا عمر شیخ بفارس شتافت و مرتبه دیگر جنگ کرده شکست یافت و نزد میرزا شاهرخ
بخراسان آمد و میرزا شاهرخ مازندران و استراباد بدو داد و لشکر بسیار بهم رسانید
بر سر میرزا شاهرخ رفت و در روز شنبه نهم ذی قعده سنه هشتصد و نه منهزم شده بعد از
چند روز بزخم تیر در گذشت و شش سال حکومت نمود سه سال در ماوراء النهر و دو نیم سال
در ولایت آذربیجان تا سرحد روم و شام و شش ماه در مازندران و استراباد میرزا ابابکر
بن میرزا امیرانشاه پس از آنکه برادر در مرتبه ثانی منهزم کردانید و او بخراسان
شتافت چند روزی بدار السلطنه نشاند و آخر پشیمان شده خود فرمانفرما گشت
و پدر را بی اختیار نمود و امیر قرا یوسف ترکمان دو بار بر سر میرزا ابابکر آمد و در هر دو مرتبه

شکست خورده بدر رفت و در نوبت دویم پدرش میرزا امیرانشاه در بیست و چهارم ذی قعده
سنه هشتصد و ده در گذشت و از آذربیجان از تصرف او بیرون رفت و میرزا ابابکر بکرمان
شتافت و سلطان اویس پسر امیر احمد حاکم کرمان با او مخالفت ورزید و بسیستان آمد
و باز بکرمان معاودت نمود و در سنه هشتصد و یازده سلطان اویس کشته شد و قرا یوسف
در آذربیجان و سلطان احمد در عراق عرب حاکم گردیدند مدت ملک میرزا ابابکر دو سال و
شش ماه طبقه سیوم از اولاد حضرت صاحبقرانی که در ماوراء النهر و بدخشان و کابل و
غزنین و هندوستان حکومت کرده اند سی تن مدت ملکشان تا سنه هزار و چهارده هجری
یکصد و یازده سال حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه پسر میرزا عمر شیخ بن میرزا سلطان ابو سعید بن
میرزا سلطان محمد بن میرزا امیرانشاه بن حضرت صاحبقرانی امیر تیمور کورکان چون میرزا
عمر شیخ در سنه هشتصد و نود و نه در ولایت اخسیکت از بام کبوترخانه افتاده بعالم بقا رفت
و بجای پدر در آن ملک سلطنت و حکومت نشست و پس از چندی از شاهی بیگ خان اوزبک
در ماوراء النهر شکست یافت و باز بمدد سمرقندیان بسمرقند در آمد و چند گاه آن شهر را نگاه
داشت از هیچ جا مدد و کومک مقدور نبود سمرقند را گذاشته متوجه کابل و غزنین شد
و بعد از قتل شیبک خان اوزبک در خراسان نوبت دیگر بعضی از ممالک موروثی را از
تصرف اوزبک کرد اما عبید خان استقلال تمام یافته ملک از تصرف حضرت ظهیر الدین
محمد بابر پادشاه بر آورد حضرت پادشاه بکابل و غزنین آمد و آخر بهندوستان رفته
دهلی را مسخر کردانیدند و بر اعظم ملک هندوستان دست یافت چنانچه در احوال سلاطین
هند بعد از این مرقوم خواهد شد در سنه نهصد و سی و هفت در بلاد هند بجهان جاودانی
شتافت مدت ملک آنحضرت در کابل و غزنین و حدود هندوستان و هشت سال از آنجمله پنج
سال در بلاد هند حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
در سنه نهصد و سی و هفت بعد از پدر در ولایت هندوستان بسلطنت نشست و یکی از فضلا
در تاریخ جلوس آن پادشاه بجاه خیر الملوک یافته و تمامی ممالک هندوستان از بنگاله و گجرات
و دهلی که دار الملک است متصرف آورده پس از یازده سال که پادشاه باستقلال بود در نهم
صفر سنه نهصد و چهل و شش از شیرخان سور افغان شکست یافته بعراق رفت و با شاه
طهماسب که خلاصه شاهان صفویه بود ملاقات نمود و از آن خاندان که نسبت معنوی
نیز اضافه دولت صوری بود استمداد کرده بر ممالک موروثی دست یافته بدار الملک دهلی
رفت و در سنه نهصد و شصت و یک مسخر نموده تجدید بر تخت دولت نشست و بعد از آن
بجبال بریاض قدس خرامید و تاریخ فوت آنحضرت از این مصراع مولانا قاسم کاهی
معلوم میشود مصراع همایون پادشاه از بام افتاد مدت سلطنت آن پادشاه عالیجاه بیست و پنج

وتمه احوال آنحضرت بتفصیل در ضمن سلاطین هندوستان مذکور و مرقوم خواهد شد

حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی بن نصیر الدین محمد همایون بادشاه

در سنه نهصد و شصت و دو بسعی امرای عالیقدر بتخصیص محمد بیرم خان خانخانان فرمان
فرما شد و سلطنتی ساخت نهاد که سالهای دراز بادشاهان عظیم الشان را در ملکداری
و رعیت پروری و جهانبانی و کشورستانی دستور العمل است در سنه نهصد و هشتاد ولایت
گجرات از تصرف سلاطین انجا بیرون آورد و در سنه نهصد و هشتاد و دو مملکت بنگاله که جهانی
علیحده است و افغانان عمل میکردند بگرفت و ولایت دیگر در ضمن این از تصرف حکام هند
برآمده مثل مملکت مالوه و دیار کثیره که هرگز هیچ کس از سلاطین هندوستان را فتح ان
میسر نبوده و دیگر ولایت خاندیس و آسیر و برهانپور و توابع ان باشد تعلق باولاد میران
مبارکشاه فاروقی داشت و احمدنگر و هم براد که خلاصه و زبده مملکت دکن است و نظام الملک
و عماد الملک فرمان فرمای ان مرز و بوم بوده اند بگرفت و تفصیل ان در ضمن واقعات بندگان
حضرت ظل الهی مسطور است و فتوحاتی که آنحضرت را میسر شده جمشید و فریدون را دست
نداده اول فتوحات دست یافتن است بر هیمون که از کفره هندوستان و سپهسالار سلطان
محمد عدلی بود و سپاه فراوان و فیل بسیار داشت و شوکت بندگان حضرت بجایی رسید که
از غلامان درگاه ان غایت دستگاه و استعداد فردا فردا خواستند که از پایه فرمانبری
هر کدام در ملک و ولایت خود رای باشند مانند خانزمان و بهادرخان و عبدالله خان ازبک
و سکندرخان و میرزا ابراهیم حسین و برادرش میرزا محمد حسین اولاد سلطان محمد میرزا و
برادران و غیر ذلک که اعدادا هل طول دارد بدستاویز بلندی دولت قاهره بقتل رسیدند و
معنی دلیل واضحاست بر کمال شوکت و حشمت آنحضرت چون کار و مهم جهانیان رونق و بالا
گرفت از انجا که گردش چرخ بوقلمون است در روز ابان ماه آلهی موافق جمادی الاول سنه
هزار و چهارده هجری که هم در ابان ماه آلهی تولد آنحضرت بوده در بلده آگره بجهان جاوید
شتافت و پنجاه و دو سال سلطنت نمود رحمه الله علیه **فصل سیوم** در ذکر ملوک قراقوینلو که
در ولایت اذربیجان و عراق و فارس اقتدار یافته اند و ایشان در حقیقت فرع دولت تیموریه
اند سیزده نفر مدت ملکشان یکصد و شش سال و پانزده روز **قراقوینلو** چهار نفر ملکشان
شصت و سه سال **امیر قرا یوسف بن امیر قرا محمد** که امرای سلطان احمد ایلکانی است و در خزانه
در خانه سلطان احمد بود و سرداری الوس قراقوینلو بر قرا یوسف مقرر بود در زمان حضرت
امیر صاحبقران همیشه اطاعت میکرد چون امیر تیمور ولایات اذربیجان و عراق عرب را
بفرزندزادهای خود داد قرا یوسف با ایشان جنگ کرده شکست یافته بمصر رفته و بعد از
حضرت صاحبقرانی از مصریان خلاص یافته بکر بحث سلطان احمد ایلکانی کرد تا گشت

بعد از وفات حضرت صاحبقرانی از مصریان خلاص یافته بکر بحث و با میرزا میران شاه و میرزا
ابابکر جنگ کرده و در جنگ آخر میران شاه را بقتل آورد و میرزا ابابکر ملک بگذاشت ایام
دولتش چهارده سال و در سنه هشتصد و بیست و سه وفات یافت سلطان احمد ایلکانی را
در تبریز در سنه هشتصد و سیزده بکشت **امیر اسکندر بن امیر قرا یوسف** بعد از پدر بادشاه شد
و بغایت تهور و شجاع و دلیر بود و لشکر فراوان بهم رسانیده در سنه هشتصد و بیست و چهار
با میرزا شاهرخ مصاف نمود و دو روز آتش رزم و پیکار او و جنود بلند شد و در روز سیوم معرکه را گذاشته
بطرف فرات بدر رفت چون میرزا شاهرخ بخراسان بازگشت باذربیجان آمده بر تخت سلطنت
نشست و در سنه هشتصد و بیست و هشت ملک کردستان بگرفت و در سنه هشتصد و سی سلطان
احمد کرد را بکشت و در هشتصد و سی و سه سلطانیه را از تصرف کسان میرزا شاهرخ بیرون
آورد و میرزا شاهرخ بر سر امیر سکندر آمده در ظاهر سلماس با او جنگ نمود و ظفر یافت چون
بخراسان رفت امیر سکندر باز آمده اذربیجان را متصرف شد و ایام ملکش شانزده سال
و قتلش در سنه هشتصد و چهل و یک بود **میرزا جهان شاه** در مرتبه ثانی که میرزا شاهرخ ابن
حضرت صاحبقرانی امیر تیمور با اسکندر حرب نموده او را شکست داد جهان شاه بخدمت
میرزا شاهرخ آمد و حاکم اذربیجان شد و برادرش اسکندر با میرزا جهانشاه جنگ کرده
او منهزم گشت و جهانشاه استقلال تمام یافت و در سنه هشتصد و چهل و چهار بغزای گرجستان
رفت و فتح نمود و بعد از فوت میرزا سلطان محمد بن بایسنغر فارس و عراق عجم متصرف کرد
و چون برادرش امیر اسکندر در عراق عرب و بغداد را نیز در سنه هشتصد و پنجاه و
یک متصرف گشت و در سنه هشتصد و شصت و دو میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله را در
حدود استراباد بکشت و بخراسان درآمده در هرات متمکن گردید و قریب شش ماه بود و با میرزا
سلطان ابوسعید صلح کرده دست از خراسان باز داشت و بعراق رفت و حسن علی گرفته محبوس نمود
و پسر دیگرش که در فارس دم استقلال میزد او را از فارس ببغداد فرستاد و انجا نیز یاغیگری اظهار
میکرد و در سنه هشتصد و شصت و نه عازم بغداد شد و یکسال پسر را محاصره کرد و بغداد را بگرفت
و پسر را بحیله بکشت ملکش و سیع و عمر و بختش بسیار گشت و در سنه هشتصد و هفتاد و یک قصد امیر حسن بیک
نمود و بدیار بکر رفت و دو ماه انجا بوده کاری نساخت و در حین مراجعت از غایت
بی ملاحظگی بدست حسن بیک در سنه مذکور کشته گشت و ملکش سی و دو سال و هفتاد سال عمر یافت
میرزا حسن علی بن جهان شاه در ماکو بزمان محبوس ساخته بود چون پدرش بقتل رسید از قلعه بیرون
امده قلاع و خزاین بدست آورد و دویست هزار کس جمع نمود چون امیر حسن بیک قصد او
کرد او و امرا از حسن علی رو گردان شدند درین نوبت سلطان ابوسعید بسلطانیه رسیده بود
سلطان ابوسعید رفت و قتلاق او در تبریز سعین شد و در زمانی که سلطان ابوسعید در قراباغ

کشته گشت بعراق رفت و باز جمعی برو گرد آمدند در همدان از شاه حسن بیک که تربیت کرده
امیر عزّ ابو محمد بود مصاف کرده شکست یافت و در شوال سنه هشتصد و هفتاد و سه خود را کشت
و دولت قراقوینلو باتمام رسید مدت ملک حسن علی در تزلزل قریب بچهار سال و در سنه هشتصد و هفتاد و
سه کشته گشت ملوک آق قوینلو که ایشان را بایندریه نیز گویند نه نفر مدت ملکشان چهل و
سه سال و یازده روز امیر حسن بیک بن امیر علی بن امیر قرا عثمان بن قتلغ بیک بن حاجی بیک پادشاه دانا و شوکت بود
و عدل و رافت و سیاست داشت در زمان او شرع رواج و قضات اعتبار تمام داشتند سادات
و مشایخ را عزت میکرد و مال ایشان قسمت و حرمت میفرمود و در دو سال در مبداء دولت برو پادشاه
عالیشان ظفر یافت اول جهان شاه دوم سلطان ابو سعید و در سنه هشتصد و هفتاد و دو جهانشاه را
بکشت و بتبریز آمد و حسن علی از و بگریخت و امیر حسن بیک تخت آذربیجان را تصرف نمود و
در زمستان جهة قشلاق بقراباغ رفت و میرزا سلطان ابو سعید بتبریز آمد و حسن بیک درخواست
صلح نمود که آذربیجان بر وی در جه قبول نیافت حسن بیک در کار خود حیله تمام و رزید با همه
را ببرد و غله باردوی سلطان ابو سعید نمیرسید و شروان شاه را باغی ساخت بدان لشکر غالب
گشت سلطان ابو سعید را بگرفت و بدست میرزا یادگار محمد سپرد که بقصاص جده اش گوهر شاد آغا
بقتل آورد و در رجب سنه هشتصد و هفتاد و سه عراقین و فارس و آذربیجان و کرمان بتصرف
حسن بیک در آمد و در سنه هشتصد و هفتاد و شش قصد روم کرد و از سلطان محمد پادشاه روم در سنه
هشتصد و هفتاد و هفت شکست یافت و بگرجستان رفته غزا کرده فتح نمود و برده بسیار آورد
و در شب عید فطر سنه هشتصد و هشتاد و دو وفات یافت و دوازده سال ملک راند سلطان
خلیل بن حسن بیک در سنه هشتصد و هشتاد و دو از فارس آمده بر تخت سلطنت نشست
و مقصود بیک برادر خود را بقتل آورد و یعقوب بیک از خوف ترسید و با الکای خود که دیاربکر بود
رفت و در وقتی که سلطان خلیل در عقب مراد بیک و مقصود بیک بر ناک میگشت که باغی شده
بودند خبر باغی گری یعقوب بیک رسید متوجه آذربیجان شد و در رود خانه خوی با برادر
جنگ کرده در روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه هشتصد و هشتاد و سه بقتل آمد و شش
ماه و یازده روز ملک راند سلطان یعقوب بیک بن حسن بیک بعد از قتل برادر در سنه هشتصد و هشتاد و سه هشتصد
در آذربیجان بسلطنت نشست و تمامی ممالک پدر در تصرف او در آمد و بعلمایان و شاعران رغبت
تمام داشت در دور او شاعران از اطراف روی بدرگاه نهاده رعایت کلی یافتند و در سنه
هشتصد و هشتاد و پنج تانی بیک امیر الامرای شام با لشکر گران بجنگ یعقوب بیک آمد بقتل
رسید و در سنه هشتصد و هشتاد و شش بایندر بیک امیر الامرا باغی شد بدست یعقوب بیک
کشته گشت سلطان حیدر صفوی لشکری از مریدان ترتیب داده بشروان در آمد و کس
بیعقوب بیک فرستاد تا سلطان بیک امداد شروان ساخت و سلطان حیدر بدرجه شهادت

رسید و یعقوب بیک میرزا سلطان علی و میرزا اسمعیل پسران سلطان حیدر صفوی را در قلعه
اصطخر محبوس کردانید و در ماه صفر سنه هشتصد و نود و شش در بیست و هشت سالگی در باغ [illegible]
وفات یافت و دوازده سال فرمان فرما بود میرزا بایسنغر بن یعقوب بیک بسعی صوفی خلیل بسلطنت
رسید و چون کودک بود صوفی خلیل مستقل شده در همان شب که یعقوب بیک فوت شد صوفی خلیل
میرزا سلطان علی ولد سلطان خلیل را که مرد جوان یعقوب بیک بود بقتل آورد و جماعتی باتفاق
بدو متفق گشتند و بعد از چند روز مسیح میرزا بن حسن بیک را بپادشاهی بر داشتند و
مغلوب گشته با مسیح میرزا بقتل آمدند و هم چنین محمود بیک و شاه علی بیک لشکری جمع آورده
در عراق با صوفی خلیل جنگ نمودند و بقتل رسیدند و سلیمان بیک که در دیاربکر بود با صوفی
خلیل ساخت میان ایشان جنگ شد و صوفی خلیل کشته گشت و بایسنغر میرزا بدست سلیمان بیک
آمد و در تبریز بسلطنت مقرر کردند و در شهور سنه هشتصد و نود و شش لشکر سلطان و شکر ناچار
با میرزا بایسنغر باغی شدند باتفاق سیدی علی حاکم النجق و رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک
را بر آورده پادشاه کردانیدند و سلیمان بیک پیرون که در دیاربکر گریخته بود بکشتند و بایسنغر
میرزا نزد جد مادری خود بشروان رفت و رستم بیک پادشاه شد و در رجب سنه هشتصد و نود و هفت مدت
ملک میرزا بایسنغر بچهار و شش ماه رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک بعد از انهزام میرزا بایسنغر بسلطنت
رسید و در رجب سنه هشتصد و نود و هفت در تبریز بر تخت نشست پادشاه بخشنده بود و در بیرون رعیت
بسیار مردم داد چون بچهار سال از سلطنت گذشت کوسه حاجی بایندر در اصفهان بالا و باغی شد رستم بیک
با جمعی را بدفع او نامزد ساخت تا منزل او را کهاب کردند در این اثنا خبر رسید که میرزا بایسنغر از
شروان کوچ نموده متوجه آذربیجان شد و فرمود که میرزا سلطان علی و میرزا اسمعیل را از قلعه
اصطخر بیرون آورده با صوفیان ایشان با انتقام خون پدر شان برسر فرخ یسار فرستاد و ایشان
مساعی جمیله نمودند و آن لشکر بر میرزا بایسنغر و شروان شاه فرخ یسار غالب گشته و میرزا
بایسنغر بدست افتاده کشته گردید و برادر رستم بیک بن یعقوب بیک که در اردو بود از
میرزایان متوهم شد و اراده نمود که ایشان را بگیرد و میرزا سلطان علی و میرزا اسمعیل بن سلطان حیدر
صفوی مطلع شده باردبیل رفتند و لشکر بر سر ایشان فرستاد و سلطان علی میرزا در جنگ
کشته گشت و شاه اسمعیل در سنه هشتصد و نود و نه بگیلان گریخت و احمد بیک بن اغورلو محمد
بن حسن بیک از روم آمد و دو نوبت میان ایشان جنگ شد و در نوبت آخر رستم بیک بدست
افتاد در سنه نهصد و دو بقتل رسید بچهار سال و شش ماه ملک راند احمد بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک
در سنه نهصد و دو بر رستم بیک غالب گشته و بسلطنت نشست پادشاه عادل رعیت پرور بود
و ابواب اخراجات مسدود کرد و از مناهی اجتناب نمود و اعزاز و احترام علما بجای آورد
و در مجلس او گفت و گوی علمی بسیار بود احمد بیک بن اغورلو محمد مخصوص بانست که اورا

لنظحی اوغلی میگفتند بگفته او سیورغالات کرم نمود چون احمد بیک از عقد امرا اندیشناک بود
حسن بیک خان زا که از جانب خواهر داماد او بود بقتل آورد و درین اثنا ابه سلطان را بحکومت
کرمان فرستاد و او غنیمت دانسته از تبریز بیزد رفت و بفارس آمد و باتفاق قاسم بیک
پرناک یاغی شدند چون احمد بیک را برین حال اطلاع گشت با پنجاه هزار کس بر سر ایشان رفت
و در حدود مزار خواجه حسن ماضی در چهارشنبه دهم ربیع الثانی سنه نهصد و سه
جنگ کردند شیخ لنظحی اوغلی و احمد بیک با بسیاری از خاصان کشته شد مدت ملک احمد بیک
بحال بعد از رستم بیک دولت آق قوینلو پریشان شد و عنقریب بخاندان صفویه انتقال گرفت

الوند بیک بن یوسف بیک بن حسن بیک چون ابه سلطان حسن بیک را بقتل آورد و از
شاهزادها کسی در دست او نبود خطبه بنام سلطان مراد خواندند اما پیش از رسیدن او
بتبریز دایه قاسم حاکم دیاربکر بانجا رسیده و غازی بیک بایندر الوند بیک را بسلطنت
نصب کرده بودند جمعی دیگر سلطان مراد را از شیراز بیرون آورده با ابه سلطان در مقام
خلاف بودند ابه سلطان در جنگ بر ایشان غالب شد و سلطان مراد را از ایشان بگرفت
و محبوس کرد ایبه عادل را او را در نکاح آورد و الوند بیک را به تبریز برده در سنه نهصد و سه
بر تخت نشاندند و الوند بیک و سلطان مراد در برابر یکدیگر نشسته ملک را قسمت کردند که عراق
و فارس بسلطان مراد و آذربیجان و دیاربکر با الوند بیک تعلق داشته باشد و هر کدام بملک
خود مراجعت نمودند و در سنه نهصد و هفت شاه اسمعیل صفوی از گیلان بیرون آمد
با الوند بیک و طایفه اق قوینلو بجنگ غالب گشته و الوند بیک گریخته در بغداد بعد از
مدتی قاسم بیک برادرزاده حسن بیک جنگ نموده غالب شده بسلطنت نشست و در سنه
نهصد و ده انجا وفات یافت مدت ملک الوند بیک چهار سال

محمدی بیک بن یوسف بیک بن حسن بیک بامداد امرا در عراق بسلطنت نصب شد و اصفهان مسخر نمود و قاسم بیک پرناک را در فارس
منهزم ساخته بعراق آمد و ابه سلطان با الوند بیک بدفع محمد میرزا متوجه شد چون بحدود
ری رسید فرار نموده بقلعه استا نزد حسین کیای چلاوی رفت و انجا قوت یافته با لشکر
بسیار رسید در سنه نهصد و چهار جنگ کرد و غالب شد و ابه سلطان درین جنگ کشته گشت
و الوند بیک گریخته و محمد میرزا به تبریز رفته بر تخت سلطنت نشست برادران ابه سلطان مراد را
از روئین دز بیرون آورده بجانب فارس نزد قاسم بیک بردند و بپادشاهی برداشتند و محمد میرزا
از آذربیجان بدفع فتنه ایشان بعراق رفت و سلطان مراد نیز آهنگ جنگ ایشان کرد و میان
جنگ عظیم روی داده در سنه نهصد و پنج محمد میرزا بقتل رسید و قریب یکسال ملک راند

سلطان مراد بن یعقوب بیک بن حسن بیک بعد از واقعه صلح با الوند بیک در مقام ولایات فارس و عراق
شد و آذربیجان و دیاربکر متصرف الوند بیک آمد و معاصر سلطان خود رفته در سنه نهصد

و دستان محاصره باز داشته بنیشابور شتافتند روزی که ببلوک رخ حبار تحیه که از اعمال نیشابور است
آمدند در ساعت سعد سکه و خطبه بنام شاه عباس نمودند و از انجا کوچ کرده به نیشابور رفتند
و درویش محمد خان روملو را که حاکم آن بلد بود تا مدت ده ماه محاصره داشتند آخر درویش محمد خان
نیز بطوعی که بمرتضی قلیخان در مشهد صلح نموده بودند مصالحه کرد و بهرات متوجه شدند و در زمستان
در هرات گذرانیدند در سنه نهصد و نود بعزم تسخیر مشهد و نیشابور آمدند و در اثنای راه خبر رسید
که سکندر خان افشار بجمعیت تمام از ولایت ری و رستمدار بمدد و امداد مرتضی قلیخان و درویش
محمد خان حاکم مشهد و نیشابور می آیند بدین جهت مرشد قلیخان از اسفراین تربت فرستادند که مستحکم
سازد و علیقلیخان بطرف هرات روان شد بخدمت شاه عباس آمد و سکندر خان بصوب مشهد
مقدس و نیشابور شتافته بمردم مرتضی قلیخان و درویش محمد خان پرداخته سلطان قاجار را که از
جانب شاه عباس حاکم انجا بود محاصره نمود و بعد از دو ماه دست کوتاه کرده بی نیل مرام بمشهد رفت و با
مرتضی قلیخان ملاقات نمود و از مرتضی قلیخان رنجیده بعراق باز گشت و علیقلیخان فرصت یافته
در ملازمت شاه عباس با لشکر گران بتسخیر مشهد و نیشابور روان شد و مرتضی قلیخان و درویش محمد
حقیقت را بخدمت شاه سلطان محمد عرضداشت کردند شاه سلطان محمد از عراق بخراسان آمد
وقتی که بنواحی اسفراین رسید علیقلیخان از استماع این خبر بجانب هرات شتافت و سپاه از خدمت
نمودند که بجای مقام خود رفته در صدد سامان و سرانجام باشند و شاه سلطان محمد لشکر گران
بطرف هرات فرستاده و نمود که اگر علیقلیخان و مرشد قلیخان متابعت نمایند خوب و الا بدفع
ایشان کوشیده قلعه هرات را مسخر سازند مرشد قلیخان ازین حال اگاه شده بقلعه هرات
در آمد و سپاه شاه سلطان محمد قلعه تربت را محاصره کردند و از طرفین مجادله مینمودند و حمزه
میرزا که پسر کلان شاه سلطان محمد خدابنده بود بی رخصت پدر بعزم تسخیر هرات متوجه شد
و از انجانب علیقلیخان با سپاه خراسان بمقابله آمد بعد از جنگ منهزم گشت و بجهات
پریشانی بحصار هرات در آمد و میرزا حمزه با لشکر عراق انجا را محاصره نمود و قزلباش بتنگ آمد
کان حصار مفتوح شود درین اثنا خبر رسید که سپاه روم بتسخیر ولایات آذربیجان آمده اند
شاه سلطان محمد این مهم را موقوف گذاشته با حمزه میرزا بجنگ سپاه بیگانه روانه عراق شدند
و هنوز شاه سلطان محمد بحدود بسطام نرسیده بود که مرشد قلیخان از علیقلیخان رنجیده
شاه عباس را در هرات گذاشته با لشکر خراسان بمشهد رفت و ظاهر شد که حاکم انجا حسب الحکم
بدرگاه شتافته است و مشهد بی جنگ متصرف شاه عباس در آمد و مرشد قلیخان را بحکومت
ان بلد تعیین نموده بهرات بازگشت و در سال دیگر علیقلیخان در ملازمت شاه عباس از هرات
بمشهد رفته و مرشد قلیخان آمدن دید و میانه علیقلیخان و مرشد قلیخان کدورتی بهم رسید
در نواحی تربت کار بمقاتله انجامید و علیقلیخان شکست یافته بجانب هرات شتافت و شاه عباس

ان معرکه جلادت قدم بیرون ننهاد و مرشد قلیخان لوازم بندگی و اطاعت بجا آورده بمشهد رامدند
و درهمان ایام شهرت یافت که لشکر روم بهمدان نهاده و شاه سلطان محمد با سپاه عراق بعزم
رزم ایشان رفته اند و در حدود سلطانیه سلطان حمزه میرزا در بزم شراب یکی از نزدیکان بضرب
خنجر کشته است با وجود این حال علیقلیخان در صدد انتقام می بود و از سلاطین قزلباش باو
شاه عبدالله خان اوزبک که فرمان فرمای توران و ترکستان بود پیغام نموده از ما فی الضمیر خود
اظهار کرده و بمیرزا رستم بن میرزا سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل که در ولایت
زمین داور قندهار بود نوشت که خود را بهرات رساند و میرزا رستم در سیستان بتفریح و فراغت
مشغول گشته ملتفت بان دولت و حشمت نشد و عبدالله خان فرصت غنیمت شمرده در
سنه نهصد و نود و پنج از ماوراءالنهر بتسخیر خراسان امده علیقلیخان را طلب نمود
و علیقلیخان از اراده خود پشیمان شد گفت که در میان قزلباش و اوزبک صحبت
راست نمی اید و متحصن گردید و عبدالله خان قلعه هرات را محاصره نمود و هر روز
از طرفین مقاتله و مجادله در کار بود و درین وقت مرشد قلیخان حاکم مشهد بخود
قرار داد که در ملازمت شاه عباس بعراق رفته ان مملکت را بحیطه ضبط آورد و بعد
از ان بجمعیت تمام بدفع اوزبک بیاید و ابراهیم خان برادر خود را حاکم مشهد ساخته
در خدمت شاه عباس و مرشد قلیخان بعراق شتافت وقتی که بحدود قزوین رسید
ظاهر شد که شاه سلطان محمد و امرا باصفهان رفته اند و نیز خبر امدن شاه عباس و مرشد قلی
شاه سلطان محمد و سران سپاه رسید بواسطه انکه اهل و عیال ایشان در قزوین بود پریشان
خاطر گشتند و ناچار از شاه سلطان محمد خدابنده جدا شده بلشکر شاه عباس پیوستند
و اخر میان قرار یافت که شاه سلطان محمد از اصفهان تشریف اورند و در دو چهار فرسخی
قزوین پدر و پسر با یکدیگر ملاقات نمایند و شاه سلطان محمد بقزوین آمد و شاه عباس
رسم استقبال بجا اورده بشهر رفتند و مسندی در کمال تکلف جهة شاه سلطان محمد
نصب نمود تا بران نشست و خود از روی اخلاص و اطاعت در خدمت بایستاد
درین اثنا شاه سلطان محمد شاه عباس را پیش طلبید تاج سلطنت بر سر ایشان نهاد
دست از امور ملکی کوتاه کرد ایشان مدت سلطنت سلطان محمد چهارده سال **شاه عباس**
بن شاه سلطان محمد خدابنده بن شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی بر تخت سلطنت
بنشست و مرشد قلیخان استقلال تمام بهم رسانیده از کلی و جزوی مهمات ملکی را
باراده خود فیصل مینمود و در امور سلطنت شاه عباس را اجزا نمی بود و شاه عباس
تنگ آمده قرار داد که هر گاه فرصت یابد مرشد قلیخان را از پای در آرد و از غایت
اقتدار و تسلط مرشد قلیخان با هیچکس از اراده خود هر بابی نگفته بود و اخر بطریقی

که بود چندی از محرمان را با خود موافق ساخت تا انکه خبر یافتند که مرشد قلیخان در خانه
خود شراب خورده بیشعور است و شاه عباس با چندی بخانه خان آمد خواست که
بدرون در آید دربانان مانع شدند و شاه تیغ انها را از پای در اورده بدرون رفته
دید که با محبوبه خود در خوابست بضرب شمشیر هلاک ساختند و سرش را بر نیزه کرده
فرمود که تمام شهر گردانیدند و از نوکران مرشد قلیخان جمعی کثیر کشته گشت و مال و اسباب
مرشد قلیخان را بسرکار شاهی ضبط نمودند درین وقت خبر رسید که عبدالله خان قریب یازده ماه
حصار هرات را محاصره کرده شهر را مستخلص نموده قتل عام کرد و علیقلیخان در حصار
ارک متحصن گشت و روز دیگر عبدالله خان بشکار رفته بود اوزبکان زور آورده برج و فصیل
قلعه بر می ایند و علیقلیخان بعهد و قول با سیصد کس بدر باغی که عبدالمومن سلطان بن
عبدالله خان اوزبک نزول نموده بود رفته بایستاد و اوزبکان میخواستند که او را تنها
بملازمت عبدالمومن سلطان برند و علیقلیخان از امدن پشیمان شد از طرفین سخنان
کدورت امیز میگفتند و کار بجایی رسید که علیقلیخان و مردمی که بدو همراه بودند جنگ
کرده کشته گشتند و عبدالله خان از شکار برگشته از کشته شدن علیقلیخان متالم گردید و حکومت
هرات را بقل بابا کوکلتاش که بصفات فضیلت و شجاعت مشهور اراسته بود مفوض فرموده
بمشهد مقدس آمد و ابراهیم خان برادر مرشد قلیخان را محاصره نمود درین اثنا خبر باوزبکان
رسید که شاه عباس از عراق با لشکر فراوان می اید و امرای اوزبک بعرض رسانیدند که تا مسخر
شدن حصار مشهد حصار نیشابور رسید و مدتها است که از جا و مقام خود جدا شده ایم
اگر درین مرتبه دست از محاصره باز داشته بجانب ماوراءالنهر توجه فرمایند انشاء الله تعالی
در سال آینده امده این حصار و باقی ولایت خراسان را متصرف خواهند شد و عبدالله خان
بمقتضی وقت بماوراءالنهر شتافت و شاه عباس بمشهد رسیده زیارت حضرت امام همام
علی رضا نموده روانه هرات شد و در اثنای راه سلیمان خلیفه را با دو سه هزار سوار مقدمه
لشکر ساخته پیشتر فرستاد و سلیمان خلیفه را بمخالفت سپرده بولایت زمین داور که تعلق
بمیرزا رستم بن میرزا سلطان حسین بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی داشت رفت
گرید و سعی نموده خراسان را متصرف شوند و میرزا رستم از نهایت بی پروائی متوجه ان
مهم نشد و سلطان سلیمان خلیفه از زره خاطر گشته از زمین داور برآمد و چون شاه
عباس دید که فتح هرات درین آمدن متعذر است بجانب عراق شتافت و درین اثنا
جواب کتابتی که بسلطان روم نوشته بود برسید و مذکور بود که اگر میخواهد که قواعد
صلح استحکام یابد یکی از فرزندان خود را بحضور فرستد تا از اینجا ایمن باشد چون عبدالله
از ولایت ماوراءالنهر با لشکر فراوان بتسخیر خراسان مستعد شده بود و سپاه روم رو بعراق نهاده

بضرورت شاه اسمعیل پسر حمزه میرزا برادرزاده خود را بخدمت خوندکار روم روان ساخته
از آن طرف خاطر جمع نمود و امرای قزلباش در هر شهر و ولایتی مانند ملوک طوایف سر از
اطاعت پیچیده بطور خود شده بودند بنابران در مقام تنبیه ایشان بوده بمرور ایام ملک عراق
را صاف کرده اند و فرهاد خان قرامانلو که یکی از امرازادهای قزلباش بود بمرتبه امیرالامرائی
رسانیده چنان رعایت فرمود که از ممالک محروسه هر جا که خواهد و زمین بود بحاکم خود
متصرف شدند و جمیع سران و سرداران مطیع و منقاد او گشتند و فرهاد خان ترددات
پسندیده بتقدیم میرسانید و هم دران ایام عبدالله خان اوزبک بار ستم سلطان و
سلطان و محمود سلطان و عبدالمومن سلطان پسر خود میخواست که بعزم تسخیر خراسان
متوجه شود در همین وقت ظاهر شد که باباخان بن براق خان قصد تاشکند که ولایت موروثی
او ست نموده بدین جهة عبدالمومن سلطان را بجانب خراسان فرستاده خواهد شد
خود بیلغار بدفع باباخان شتافت و در ایام بهار بموضع الوغ طاق که در میان دشت قبچاق
واقعست رسید و آن دشت صحرا مملو از گلهای رنگارنگ بود و دسته دسته گل بخدمت
عبدالله خان می آوردند از انجمله گل لاله بود که در هیچ ملک و ولایتی بدان خوبی نشان
نمیدادند و عبدالله خان از تنگی و عسرت بی نیل مراد بازگشت و توکل سلطان که از
دوستان عبدالله بود با سپاه گران بیلغار نموده خود را بباباخان رسانید و بعد از جنگ
باباخان منهزم شد بطرف اورگنج بدر رفت و توکل سلطان تعاقب کرده مرتبه دیگر
جنگ در پیوست و تیر بر کاسه چشم باباخان خورده از اسب افتاد و توکل سلطان سر
باباخان را از تن جدا ساخته بخدمت عبدالله خان آمد و عبدالله خان بسمرقند شتافت
و عبدالمومن سلطان بمشهد رسید شنید که شاه عباس در شیراز بدفع یعقوب خان
و امرای قزلباش که مخالف شده بودند مشغولست قلعه مشهد را محاصره نموده بعد از مدتی
مفتوح کرده اند و آنگاه نشابور و اسفراین و سبزوار را بتصرف در آورده در سبزوار
قتل عام فرمود و بجانب بلخ رفت و از آنجا نامه بشاه عباس نوشته که با مضمونها لایق بیرا (?) فرستاد
و آن نامه بعینه نقل شد **مهد قواعد نصفت و حشمت و اقبال و اجلال** الی یوم البعث
والانبعاث مظفر الدین میرزا عباس را بعد از ابلاغ دعوات اجابت مقرون مرفوع آنکه
چون بنات سلاطین کامکار و خواتین عالی مقدار مصر و فرخال (?) فرق عباد الله و عموم خلق
الله بوده بمضمون التعظیم لامر الله منظور داشته بر جمیع مکلفین واجبست و
ملاحظه مکنون فصاحت مقرون الشفقة علی خلق الله که قرین آنست لازم است مخفی نماند
که اکثر حکام و سلاطین و کامکاران سلسله علیه بتوفیق الله تعالی بر نهج آثار عدل و احسان
و اعطا نخصه (?) خواست ملا نموده که دستور العمل ملوک سابق شده بر چنین مضمون فرموده
امور

رحم الله امرء و اعرف قدره خدای بران بنده رحم کناد که پایه قدر خود دانسته اند و پای از
حد خود فرا نگذارد و امروز بحمد الله تعالی که ممالک دشت قبچاق و فرغانه و کاشغر و بدخشان
و ماوراء النهر و اندجان و ترکستان و خوارزم بلا منازعه در تحت تصرف بندگان ما و بسیط
روی زمین چوگان گاه ما است و سلاطین عالم و ملوک بنی آدم مطیع و مامور و امر ما را
گردن نهاده اند و بر حسب آرزو و بر نهج مراد سروران آفاق امروز تحت لوای ما ایستاده اند
و گردن کشان جهان بر آستانه ما با طاعت سر نهاده اند شعر زد پایدیا سپاه هفت
جهان زیر فر کلاه منست ملوک جهان صف زده بر درم بسیط زمین تنگ بر لشکرم
بروی زمین حکم رانی بکجاست که از جان پرستار فرمان ماست عرض از بین مقدمات
آنست که بار سال استحکام اتحاد و یگانگی تحف و هدایا که مصحوب ایلچیان نگه داران
مرسل گردانیده بود مقصد و مطلب از جانبین این بود که قاعده یگانگی و اتحاد استحکام
پذیرد که بسخن و قول اهل فساد عزیمت بصوب خراسان کشیده و جماعه ارباب غرض
خلل در بنای آن راه مینماید با وجود این تحریک جماعه بی عاقبت که رای خود در انصبیع داده
عنان عزیمت بصوب خراسان کشید بی آنکه مقصد و مدعا که مکنون ضمیر ایشان بوده
حاصل شود مراجعت نموده انواع خسارت و نقصان بجمیع سپاهی و رعایا و عجزه راه
یافته و دربنولا که نور محمد سلطان ولد حاجم خان از کمال بیدولتی و گمراهی باراده آنکه
بنارکی انواع منازعت و خصومت انگیزد رجوع بدانجانب شده باید که آن طایفه را گرفته
مصحوب اعتمادی خود فرستد اگر آن مضمون استماع ننمایند از ولایت سمنان که ابتدای
ملک خراسان است بانجانب گذارد و حکم بنویسد که متوطنان و کماشتگان ایشان بی آنکه
جماعه را بقتل رسانیم دیگر در آن مدخل نکنند و ملک عراق را بی آنکه کسی در آن اراده
تسخیر نماید تعلق بایشان داشته باشند مناسب چنان مینماید که ولایت خراسان را که تحفه
سابق قرار یافته بانجانب واگذارد تا این واقعات رفاهیت حال و تمشیت عجزه و فقرا
که ودایع عباد الله بوده باشد باقی حالات و وقایعات علی یار بیک مالوف که داریم کتابت
بمسامع محرمان درگاه عالم پناه خواهد بود رسانید ظل جلالت و نصفت و عظمت و شوکت
مستدام باد **جواب شاه عباس** نامه نامی و ملاطفه گرامی که از جانب نواب نامدار
شعار گردون وقار خورشید اشتهار مریخ صولت رفیع منزلت در درج سلطنت و شهریاری
اختر برج خلافت و کامکاری الخاقان بن الخاقان جلال الدین عبدالمومن بهادر خان
مصحوب علی یار بیک فرستاده بودند در بهترین وقتی و شریفترین ساعتی بمطالعه همایون
ما رسید   ز شاهان نرفتی چنین نامها   سراسر بود عیب در بابها مگر قول
استاد نشنیدی   چنین نامه را بپسندید   بزرگش نخوانند اهل خرد   که نام بزرگان بزشتی
برد

اگر پادشاهی خود پیشه کنی واگر هم سپاهی ادب پیشه کنی بود نزد شاهان عالیمقام
که اینچنین نامه عیب تمام عمرخان که بود از شهان بزرگ که بود افتخار سلاطین ترک
قضارا گذارش بخاک نجف فتاده میکرد او صد شعف بسادات خدام جدم امیر
علی ولی خیر وشیر کبیر نمود افتقد عزت واحترام که در کمالت جهان نظام بمشهد
دگر شاهرخ پادشاه بنا کرد خود مسجد وخانقاه تعظیم وتکریم هشتم امام
علی بن موسی علیه السلم طواف درش شد بقول رسول برابر بهفتاد حج قبول تو گردی
چنان روضه را حزاب رسول خدا را چه گوئی جواب سلطنت شعارا عباری که
دامن گیر درگاه عرش اشتباه ما بوده باشد وخاطر حضرت ما ترما بالکلیه از انتظام
مهام عراق وفارس راه یافته وادذ بجان وجیلان ومازندران جمع نموده وهوای
ذوق ملاقات ایشان عمریست که بر ضمیر منیر مهر تنویر راه یافته وآرزوی بمانده
با آنکه بارسال خاطر عاطر از اعمال ناهموار نواب جهانبانی کشورستانی خان احمد
جیلانی غبار آلود گشته بود وبدان سبب نواب سلطنت پناه گردون وقار اعتماد
الدوله العلیه العالیه کمال الایاله والرافه والعزه والاقبال فرهاد خان قراملو را بدان
ممالک فرستادیم با آنکه فرصتی ان مملکت را بتصرف اولیای دولت قاهره درآورد
وبعد از فتح ان مهمات چون معامله مازندران واسترآباد بسیط وانجام داشت
امرای نامدار وسلاطین نصرت شعار بدانجا فرستاد که سرداران انجا بود را
بدرگاه عرش اشتباه ما آوردند وبعضی که سر از اطاعت وفرمان برداری ما برتافته
بودند سرهای ایشان از تیغ بیدریغ شاهانه برداشته برباد فنا دادند وجمعی دیگر
را بمرتبه ایالت سرافراز ساخته دارائی ان مملکت را بدیشان ارزانی داشتیم و
در اثنای این حال ومراجعت این مقال تشریف آوردن ایشان از ولایت ماوراءالنهر
بمسامع عز وجلال رسید با وجود کثرت مدت یساق واراده عزیمت عراق
عساکر منصوره وقلت ما یحتاج ملاقات غالب شده بی اختیار از نزدیکان
ومردم بی اعتباری خود روانه سفر این کرده اند که بشرف ملاقات مشرف گردد
چون ان ممالک رکاب توجه رایات نصرت آیات استماع کرد از اسفراین کوچ
نموده متوجه نیشابور گردیده بودند تا آنکه عساکر گردون اساس در اسفراین نزول
نموده بودند واز انجا نیز متوجه مشهد مقدس شده بودند واین حقیقت حال بعرض اشرف
مارسید جماعه از امرا در فوق نواب سلطنت پناه خان زمان فرهاد خان کرده رسانیدند
از عقب ایشان روانه ساخت شاید که بمشهد معلی بملازمت ایشان برسید
انجا نیز توقف ننموده از راه جام متوجه بلخ وبخارا شده بودند وامرا فی بود رتو

ومایوس معاودت بسپهر خلافت نمودند تفاوت انفعال ومکتوب محبت اسلوب ایشان بعنوانی
که مضمون خاطر نشان شریف است از روی دولتخواهی نوشته بود در سیدان مضمون را صدق
دانسته عنان عزیمت بجانب عراق وفارس معطوف داشتم ودر مقولا بعرض رسید که بنیشابور
تشریف آورده بودند ان دولتی که مطلبیم عمرها پرسید راه خانه ما بر در آمده مملکت
بنا حالا اگر اراده پادشاهی وفکر مملکت داری بپای استقامت در دامن صبر وشکیبائی باید کشید ما
نیز هیچ چیز مقید نشده بسرعت هرچه تمامتر بخدمت میرسیم وانکه بعد از چندین بار سال که از آفتاب
عالمتاب پرتوی از علم ارادت های ایشان ظاهر نشده بود که چون بنات النعش پراکنده وغایب شدی
غرض که دیگر بار از ذوق ملاقات طاق طاق از قرب وصال ما مهجور در محاق افتاده بهر حال
توفیق ایزد متعال درین سال از بلخ وبخارا ودر هر محل که نصیب بوده باشد ملاقات واقع خواهد
شد خورشید اشتهار اد وکلمه منشیان عطارد نشان در مقولا بقلم خجسته مرقوم کرده اند بودند
که خدا تعالی بران بندی بخشاید که پایه قدر خود را بشناسد وپای از حد خود فرا نگذارد گردون
وقار ابر علیان روشن وهویداست که حضرت قادر بیهمتا وخالق لایزال جمیع عالم را بدوستی
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم آفریده است ومعنی حاصلست که هر جاهل بی عاقبت
بی حاصل که روی نیاز از ان آستانه بگرداند وسر از غلامی این خاندان بپیچاند خسر الدنیا و
الآخره خواهد بود وچند بیت دیگر قلمی فرموده بودند زدریا بدریا سپاه منست جهان
زیر فرق کلاه منست ملوک جهان صف زده بر درم ببسط زمین تنگ بر لشکرم بروی زمین
حکم رانی بجاست که ارزجان منشاد فرمان ماست بران مملکت پناه مستور نماند بکار
که چون صبح صادق شود آشکار کند لشکر لیل صف بر نهار اگر فی المثل از کران تا کران شود
بحر وبر بزم مرغان هما زیر پرواز شهباز افراخته بال بود طاقت صبر او را مجال بکجا بوده در شمار
وحساب کجا بوده با شهان هم رکاب کجا بوده هم عنان با شهی کجا عجلس از روحنی
باهی کجا کرده خانه زین نبی کجادین فرشاهنشهی مکن تند خوئی مکن ترک وتاز ز حد
کلمیت بکن یاد دار ان عنان کش شوای خیره گیست که طفل از دویدن در آید بسر بتوفیق
کونین ذوالجلال با امداد فرمانده لایزال بنام بر تاج وتخت وکلاه بنام بر خود شمار سپاه
بنام بر زور بازو چنان که احسنت گویند گویان وانچه در باب سلاطین چنگیزی قلمی
نموده بودند بر همگنان اظهر من الشمس است که پادشاهان عالیمقدار وخواقین گردون اقتدار
وسلاطین نامدار که پناه باستانه نواب همایون اعلیشاه بابابام آورده بودند انواع عنایات
ومهربانی درباره ایشان مبذول فرموده الحال مناسب آنست که ممالک پادشاهان چنگیزی را
که بغیر حق تصرف نموده اند بجاجرا ومنازعت باز گذاری واگر درین باب اهمال وتعلل فرمائی
فرمان قضا جریان صادر شود که بیست هزار جوان نیزه گذار عراقی سوار در خدمت نواب

۵۵ اخوی ام محمد قلی سلطان و نواب سپهر رکاب ابوی ام حاجم محمد خان رفته سرداری کرده در ولایت
جنگ نیز مقرر داشته باشد دستگیر کرده اهل و عیال ایشان را اسیر نموده بدرگاه عالم پناه آورند
و خود نیز با برادر اعتبار شد کامکاری نامداری جهانبانی کشورستانی خلاصه مدد و دمانی نور محمد خان
با لشکرهای عراق و فارس و جیلان و مازندران و استرآباد و خراسان ممالک او را بنوعی تاخت و
تالان نمائیم که تا قیام قیامت بر صفحه روزگار بماند و اگر اراده نمای که از بیم غرقاب لشکر کوه از
خود را بر کنار بری از عقب ایلغار نموده جهان را بر تو تنگ و تاریک سازم و ارکان آفتاب عالمتاب
پناه بنظر حالت پادشاه هندوستان برای کمالت نویسم که به بندگان مفید ساخته بعرض رسانند
[illegible] بودن از اطاعت و فرمان برداری [illegible] و فقرا و مساکین آن دیار را پایمال سم ستوران
دلیران بیشه شجاعت نکنی و دماغ خود را بدین خوش نسازی که دو سه نفر از غلامان این آستانه
بواسطه آرزو و فکر در خرابه قلعهای خراسان بدست تو گرفتار شده باشند منتابعه حق بود گردد
بیان تو دانی [illegible] تدبیر خود والسلام در این اثنا معلوم عبدالمؤمن خان شد که محمد زمان میرزا
ولد شاهرخ میرزا بن خان میرزا بولایت بدخشان در آمد اکثر امرای اوزبک را از پای در آورده
آن مملکت را متصرف کرده بدو بدین جهت عبدالمؤمن خان بتعاقب نموده در تنگی کوه جنگ دست داد
بسیاری از لشکر اوزبک کشته گشت و بدست عبدالمؤمن خان زخم تیر رسید مجروح شد و بجهت
تمام از آن کوهستان برآمد و محمد زمان میرزا از تنگی بدخشان عبور نموده بولایت شغنان رفته
التجا بشاهان آنجا که نسب ایشان باسکندر ذوالقرنین منتهی میشود برد و از تردد و جنگ بیاسود
و کان لعل در کوهستان شغنان است و تعلق بآنجا دارد اگر سلاطین بدخشان داروغه خود بر کان
لعل تعیین مینمایند اما لعلهای خوب بدست شاهان آنجا در می آید و از شغنان تا کشمیر هفت روزه
راه است و متصل بولایت کاشغر است و دولت شاه بن شیر شاه حاکم شغنان همشیره خود را با میرزا
محمد زمان نسبت نموده در محافظت میرزا بکوشید و مکرر عبدالمؤمن خان وکلا بطلب میرزا و شاه
خواست که بلطف و عنف بدست آرد و دولت شاه ابا [illegible] رخصت سفر نمود و هم در آن
ایام عبدالمؤمن خان به ترمذ رسید و عرضه بخدمت پدر خود عبدالله خان ارسال داشته التماس ملازمت
و کورنش کرده و عبدالله خان از کمال لطف و شفقت قبول نموده طلب کرد و عبدالمؤمن خان از ترمذ بجانب بخارا
رفته بملازمت پدر مشرف شد و تا یکماه مصاحب [illegible] دمانی در خدمت می گذرانیدند و عبدالمؤمن خان را ولیعهد
نمود و شاه عباس مهم یعقوب خان را صورت داده و جبار را مصطفی را از نصر [illegible] اوزبک بیرون آورد و از
آنجا بطرف اسفراین آمده آنرا تسخیر نموده بتسخیر نیشابور شتافت و محافظ اوزبک که از
جانب عبدالله خان حاکم بود متحصن گشته عبدالله خان از ماوراء النهر با سپاه گران بعزم تسخیر المؤمن
مملکت خراسان متوجه شد و عبدالمؤمن خان را پیشتر از خود روان ساخت و امرای قزلباش چون از آمدن
دستار محاصره کوتاه ساخته از راه اسفراین بصوب عراق مراجعت نمودند و عبدالمؤمن خان

از عقب فرهاد خان ایلغار کرده بنواحی اسفراین رسیده بمحاصره حصار مقید شد مفتوح نمود و قزلباش
بسیار کشته گشتند و از آنجا بطرف سبزوار آمد و اکثر ولایت را متصرف شد و ورود از آنجا بر گشته
در اثنای راه که آن گذار بنواحی مشهد مقدسه رسانید بملازمت عبدالله خان مشرف گشت و فرهاد خان
بی [illegible] بخدمت شاه عباس پیوست و از غایت انفعال عرض نمایند که اگر حکم شود ولایت مازندران را
مستخلص کرده [illegible] تلافی تقصیرات نماید بدان حدود رفته در اندک فرصتی آن دیار را متصرف شد با
اموال و اسباب بسیار باز گشت و عبدالمؤمن خان بخدمت پدر عرض کرد که اگر حکم شود اوزبک خان را
با فرزندان که در بیرون یورش همراه اند و همواره در مقام کینه و عداوت می باشند دفع نموده خاطر از کار ایشان
جمع سازد و عبدالله خان از این سخن آزرده شد با اوزبکان پیغام نمود که مناسب آنست که صحبت و ضیافت
بجا و مقام خود شتابد و اوزبک خان از آنجا کوچ کرده در اثنای راه [illegible] نزول نموده چون برادر بزرگ بود عبدالله خان
با عظمهای ملوکانه بوداع ایشان رفته نزدیک بخرگاه اوزبکان رسیده زانو زده انواع تعظیم و تملق
بجا آورد و اوزبکان روی بعبدالله خان آورده فرمود که بهادر خوش آمدی خوش آمدی و آنگاه بدرون خرگاه
طلبید و عبدالله خان بتواضع تمام پای اوزبکان را بوسید و مسندی که بجهت او تعیین نموده بود برآن نشست
و طعام آورده پیش اوزبکان نهادند و اوزبکان یک قاشق نوش کرده الوش را بعبدالله خان التفات نمود
و عبدالله خان بتعظیم [illegible] کرده آن طعام را تناول نمود بعد از فراغ اطعمه و اشربه عبدالله خان پیشکشی
که آورده بود بنظر اوزبکان گذرانید یکدیگر را وداع کردند و عبدالله خان باردوی خود رفته و بعبدالمؤمن
فرمود که بملازمت اوزبکان رفته کورنش نماید و عبدالمؤمن خان یکدیگر را وداع کردند در آن وقت در سن
بیست بود و از ایام طفلی تا هنگام شباب بملازمت اوزبکان سرفراز نشده بود چون تکلیف به ملازمت
نمود اوزبکان درباره او التفات و عنایات بسیار نمود اما عبدالمؤمن خان بخلاف پدر در این باب [illegible]
و بی پروای احتیاط بیکرد و اصلا تعظیم و تواضع و ملایمتی که لازمه خوردان بود بجا نیاورد و اوزبکان
متحمل گذرانیدند [illegible] عبدالله خان نسبت با اوزبکان بنهایت تملق و تواضع [illegible]
آنست که در میان اولاد چنگیز خان مقرر است که هر کدام کلانتر است خوردان او را بمنزله پدر [illegible]
رعایت ادب بیشتر نمایند و اگر به اوزبکان و برادران و فرزندان تمام علوفه خوار عبدالله خان بودند
گنجایش اینها ادب و ملایمت داشته باشند و اوزبکان بجانب ماوراء النهر رفت و عبدالله خان بسرحد
در نواحی مشهد مقدسه گذاشت و خود بطرف هرات روان شد و قریب سه ماه در آن بلده توقف نمود
بجانب بخارا رفت و عبدالمؤمن خان مشهد را محاصره کرده مسخر ساخت و قتل عام نمود و آن ولایت
بحکام خود سپرده ببلخ آمد و در سال دیگر بمشهد و اسفراین وجوین رسید و شاه عباس از اصفهان باد
لار آمده در مقام سرانجام لشکر شد در این اثنا خبر رسید که عبدالمؤمن خان در جوین است بعزم رزم او
بخراسان شتافت و در بلوک جاجرم قراولان اوزبک و قزلباش بهم رسیده جنگ نمودند و چند اوزبک
را گرفته بخدمت شاه آوردند و بعضی از اسیران گریخته بلشکر عبدالمؤمن پیوستند و حقیقت اظهار

کردند و شاه عباس در عرض سه روز بمشهد چون آمد و عبدالله خان تاب نیاورده بطرف جام المومن
شهر رفت و آنچه روی داده بود دیگر بخدمت پدر عرضه داشت نمود و عبدالله خان در جواب نوشت
که مصلحت آنست که خود را ببلخ رسانند و اصلا در آن ولایت توقف ننمایند و ناموس چهل ساله ما را بر باد
ندهد و اگر عیب الغر نموده ما عمل کنند بعد از این کومک و مدد از ما باو نخواهد رسید عبدالمومن خان
این معنی را از قل بابا کوکلتاش که حاکم هرات بود تصور کرده از عنایت و التفات عبدالله خان
مایوس گشته از راه هرات متوجه بلخ شد و بخود قرار داد که چون قل بابا کوکلتاش باستقبال باید
او را بقتل رساند و قل بابا مطلع شد وقتی که عبدالمومن خان بحوالی هرات رسید قلعه را
مستحکم نموده باستقبال رفت و عبدالمومن خان بی نیل مدعا ببلخ آمد همواره از پدر خایف
و هراسان می بود و بعد از آن میان پدر و پسر صفای خاطر بهم نرسیده و روز بروز کدورت
زیاده میشد و شاه عباس بعضی از قصبات خراسان را گرفته بواسطه عرض و تنگی بجانب
عراق بازگشت و عبدالمومن خان چند مرتبه عرضه بخدمت پدر فرستاد که اگر کومک فرمایند بجزا شان
دفع تلافی نماید عبدالله خان ملتفت نشد و برخلاف مدعای پسر لشکر بسیار با اوزبکخان و رستم سلطان
برادران خود همراه نموده بجهت تسخیر ولایت کاشغر روان ساخت و عبدالمومن خان نیز از بدخشان
و بلخ و محال آنجا لشکر خود جمع کرده اراده خراسان نمود و اوزبکخان و رستم سلطان بولایت کاشغر در آمده با سلطان
آنجا محاربات نمودند و سپاه عبدالله خان هزیمت یافت و قریب هزار کس کشته و بسیاری اسیر
و دستگیر گشتند و اموال و اسباب بی نهایت بدست عبدالکریم خان و یار محمد خان والی کاشغر افتاد
و عبدالله خان این شکست را از بوی طالع خود دانسته ملول و محزون می بود و چون این خبر
شکست بعبدالمومن خان رسید بغایت خوشحال شده در اوایل فصل بهار بمشهد مقدسه آمد و
درویش محمد سلطان را که ملازم شاه عباس و حاکم مشهد بود محاصره نمود و کار بر اهل قلعه تنگ کردند
و درویش محمد سلطان التماس امان کرده و قرار یافت که بمردم و اموال ایشان متعرض نشوند و روانه
عراق گردد و درویش محمد خان از حصار برآمده عبدالمومن خان را دید و خان اسپ و خلعت داده
رخصت فرمودند و همواره عبدالمومن خان از تهور و جرات درویش محمد سلطان یاد میکردند و شهر
مشهد را عبدالمومن خان متصرف شد و امرای اوزبک که سبزوار را محاصره داشتند هر روز با میرزا
محمد مومن که از نسل میر شمس الدین علی سلطان و از فرقه سادات بنی مختار و حسب الحکم شاه عباس
حاکم آنجا بود محاربه میکردند و عبدالمومن خان اسفراین را مسخر نموده باستخلاص حصار سبزوار
روان شد و بمجرد رسیدن شهر بند را مستخلص نمود و میرزا محمد مومن باتفاق ایماق بدرون قلعه
ارک در آمد و اوزبکان هجوم آورده کار بر و تنگ ساختند میرزا محمد مومن التماس نموده گفت
که سبزوار ملک سیدان است و حق تعالی این ولایت را بشان ارزانی داشته مناسب دولت آنست که واگذارد
تعیین فرموده بسجاده کوچ فرمایند که آنچه لازمه عبودیت و فرمان برداری است بتقدیم خواهد

رسانند و عبدالمومن خان سه هزار سوار بضبط سبزوار گذاشته بجانب بلخ شتافت و قریب دو ماه
دیگر میرزا محمد مومن بحیله و فریب گذرانیدند و بعد از آن بکنان نزد حاکم شهر فرستاده از روی ملاطفت
و خصوصیت بمهمانی بدرون قلعه طلبید در اثنای صحبت درخواست نمود که چون مردم شهر از
خوف اوزبکان آمده و شدن نمیتوانند کرد الحال که بمحض یکانگی و اخلاص آشنا شده که لشکر اوزبک
که درین شهر جمع اند بتحصیل مال و جهات جابجا بروند و مدار الامر مخلصان خود تصور فرمایند
و حاکم اوزبک مطمئن خاطر گشته دویست سوار با خود نگاهداشته مردم را باطراف و جوانب
فرستاد و میرزا محمد مومن در شبی که باد و برف در کار بود شبخون برده حاکم شهر را با صد اوزبک
کشته دیگران را اسیر و دستگیر نموده بخدمت شاه عباس بعراق روان ساخت و همدران ایام بابا سلطان
و ابراهیم محمد سلطان و حاجم سلطان خان با جمعی از سران و بزرگان اوزبک با عبدالله خان منازعت
نموده ترک ملازمت کرده در زمانی که شاه عباس از قزوین عزیمت گیلان میفرمود آمده ملازمت
کردند و بامداد و کومک شاه بولایات اورگنج و خوارزم رسیده از تصرف امرای عبدالله خان بر آورده
بضبط ایشان در آوردند و عبدالله خان با لشکر گران یلغار بخوارزم آمده آن حصار را محاصره
نمود و بعد از چهار ماه مفتوح گردانیده بیست و چهار تن که از نسل چنگیز خان بودند دستگیر کرده
هلاک نمود و بصوب سمرقند رفت و در حینی که عبدالله خان بمحاصره خوارزم مشغول بود
عبدالمومن خان از بلخ به نیشابور رفت و شاه عباس بتسخیر ولایت گیلان یلغار روان شد
و خان احمد والی گیلان برین حال واقف گردیده دختر شاه طهماسب را که عمه شاه عباس بود
در حباله نکاح داشت همان با خزانه و اموال بسیار در کشتی نشسته بولایت شیروان و شماخی
که در تصرف سلطان روم است آمد و عریضه و تحفه های نفیس بخدمت حضرت والا سلطان
مراد خان پادشاه روم فرستاد و آنگاه بدرگاه سلطان روم رفته نوازش یافت و شاه
عباس گیلان را متصرف شده حکومت آنجا را بدرویش محمد سلطان روملو که قبل از آن حاکم
نیشابور بود مفوض نموده از آنجا بازگشت و درین اثنا کتابت روم که در باب سفارش خان احمد
گیلانی نوشته بود رسید مضمون آنکه چون خان احمد پناه بدرگاه والا آمده رعایت حال او بر ذمه
همت ما لازم است مناسب و لایق آنچنان مینماید که دست از ملک موروثی او کوتاه کرده آن ملک
بدو وا گذارند و شاه عباس جواب آن مرقوم نموده مصحوب یار بیک بخدمت سلطان مراد خان
ارسال داشت و نامه شاه عباس اینست نامه همایون فال چون طایر فرخنده بال از ساحت
عزت و اقبال و درگاه عظمت و جلال سروران عظام و دبیران واجب الاحترام بمکان سده
اعلی حضرت بخدمت سلطان ستاره سپاه خاقان گردون بارگاه مصدوقه السلطان العادل ظل
الله و المشفقت علی خلق الله زهی تاج بخش ملوک عظام برآرنده حاجت خاص و عام
شهنشاه عالیجاه که از اشعه عدالتش جهان و جهانیان آسوده و روایح اقبال و حشمت و جلالش بار

که از پرتو الطافش عالم و عالمیان مرفه الحال   سر سرفرازان و تاج مهان بدوران عدلش
بنازای جهان کز فتنه ناید کسی در پناه   نیابد جز این کشور را امکاه   پادشاهی که سلاطین روزگار
بر درگاه عزتش روی عجز و افتقار بر خاک نهاده و خواقین عالیمقدار بر آستان شوکتش از روی
اخلاص بخدمت ایستاده   پناه سلاطین روی زمین   بامرش همه نور ملک و دین   دو
عالم بمیزان قدرش چو بیست   ز نور ضمیرش جهان پرتویست   عتبهٔ بارگاه رفیعش از آن عالی تر
که اندیشه فکر دامن شادروان عظمتش تواند کشید و آستان درگاه منیعش از آن متعالی
که بیک جانب خیال بحوالی ساحتش تواند رسید   ذخر جلالش فلک پایه   فریدون ز
جلالش فرومایه   ذات شریفش باعث حیات و تربیت سلمانان و وجود لطیفش سرمایه جمیع طوایف
انسان   ملوک اقتدار و ملایک سیر   تبارک بقا و همایون اثر   مهندس از صلابتش تو سان
ولرزان و اژدهای دمان از خوفشان هراسان   کز شیر در زمان بهار عدالتش جنبد ز جای
غزالکه از لاله احمر است   از خوف نشکند کمبادا اکمان برند   کبین سر ... از طپانچه ظلم
غضنفر است پادشاه سلیمان مکان داور سکندر نشان   منوچهر چهر و بیدار سپهر
بخوبی چو ماه و بزینت چو مهر   کیخسرو بهرام صولت کیقباد فریدون شوکت دارای حشمت
انوشیروان عدالت سیر   جهان حادثه گستر داد بر عالمی کز آن بی بند بنیاد از دشمنی در ایام
عدل تو ای شهریار   ندارد شکایت کسی از روزگار   خداوند سلاطین جم اقتدار ملجا اساطین
صاحب وقار شاه جهان نامش نگین آفتاب درخشان آسمان و زمین   قضا توان و
قدر قدرت و ستاره حشم   زمین وقار و زمان سرعت و فلک تمکین موید بامداد موفق
جهانگیر کامکار منظور نظر عنایات حضرت پروردگار مروج دین مبین حضرت احمد مختار علیه
الصلوات ملک الجبار شعر چه گویم زتعریف آن نامور   برون است از ادراک اهل بشر   ز وصف
کمالش زبان قاصر است   نعجب مگر زین خدا قادر است   شهسواری که از ضامن تاییدات الهی
و محاسن توفیقات نامتناهی در شم و لقد اصطفیناه فی الدنیا بر ناصیه دولت اقبال آن سلطان
گیتی شهریاری که از عین عنایت بی نهایت بهابی و عاطفت بی عاطفت نجباء مستور شوکت
و بختیاری آن خاقان عدالت آیین بطغرای عزاء اجتباه و هدیناه الی صراط مستقیم محلی
گردید ارکان خانه توتی الملک من تشاء و تاج مفخر الابتهاج انا جعلناک خلیفة فی الارض
بر تارک عزت آن خداوندکار جهان نهاده لوای حشمت و جهانبانی سلطنت کشورستانی آن
خلاصه دودمان عثمانی بروفق مضمون رفعنا مکانا علیا بر قصر فلک سای آن نعاو خاندان
سلیمان افراشته شعر معین ناصر ملت و پناه دین   فلک ز اجزای بیت نقش نگین   چو صفر
ز اندیشه برتر شود   سخن هر چه گویم نه در خور شود   ستایش خدا را که در پای وجود کمالات
عالم سراسر نمود   باین دانش و داد و این دین و فر   کلام نباشد که باشد دگر   سلطان العرب والعجم

والبر والبحر ناصر فهمها ان لزوم شعر دین عرب و ملک عجم از تو تمام است   یا رب چه کمالی تو عرب را
و عجم را   نامداری که از جمیع مخلوقات خالق یزدان داد در کنف امن و امان و ظلال عدل و احسان
آرام داد بمضمون انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس و دست قوی از ضعیف کوتاه کرد این
شعر ز یزدان در و دور زمان افزون   بمان شاه روشن دل و پاک دین   که ملکش ز شاهان و ز خسرو
ز بود است شاه و بنا شد که ناصب رایات العدل و الاحسان باسط بساط الامن و الامان
ظل الله فی ارضین مهتر مان الماء والطین سلطان البرین والبحرین حافظ المشرقین والمغربین
ثانی اسکندر ذوالقرنین خادم الحرمین الشریفین الفایز بمزید المراد من الرحیم الرحمان السلطان
ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان شمس افلاک السماء بدر الاوج والعلا معز السلطنة والخلافة
والجلالة والجدارة المرحمة والشفقة والعطوفة والرافة والحشمت والشوکة والابهة
والنصرة والاقبال والاحسان والمجد والجلالة والامتنان سلطان مراد خان بن سلیم خان بن
سلطان سلیمان لازال علیه العلیه ملجاء لسفنا الملوک والسلاطین بمقبل الجبات الخواقین والسلاطین
شعر جهانت بکام و فلک یار باد   جهان آفرینت نگهدار باد   لمند احضرت عالم از وصمت زوال
احضرت عالی سوخته   غم از گردش روزگارت مباد   چو آن اندیشه بودل غبار دشت مباد عنایت
نامه نامی که از روی کمال ذره پروری و عنایت و شفقت گستری نامزد مخلص و لعتواه بلا اشتباه
فرموده بودند در بهترین ساعتی و خوشترین زمانی کالوحی النازل من السماء بروجنات احوال
مخلص خیرخواه پرواز کرد مطالعه سرور و خوشحال که بدچون مضمون ملایمت مشحون مرحمت
مقرون آن مشعر بر التفات پادشاهی و صحت مزاج شاهنشاهی و مجبر استحکام قواعد خلت
و دوستی جانبین واصلاح ذات البین بود انواع شادمانی و مسرت و اقسام سرور و بهجت دوی
داد سجدات شکر الهی بجا آورد شعر بنامه که غم حرز امان بود   که تعویذ دل و طومار جان
بود بعد هذا مکشوف رای عالم آرای و مشهود رای ضمیر منیر خورشید نظیر میگرداند که قبل از این
ازبکان اعلیحضرت خاقان استداد همت کرده بودم که بجهت دفع اوزبکیه متوجه خراسان
شویم و مضمون من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره بر حال و جز و کل توکل بوده روانه
خراسان شدیم چون در ایامی که شفقت شاهی شامل حال بوده و لشکر قزلباش باین جهت دفع
اوزبکیه اشتغال نمی توانست بود جماعه اوزبکیه فرصت غنیمت دانسته بخراسان آمده هرات
را متصرف شده بودند و درین ایام بمز عبد المومن ولد عبدالله خان بهمان خیال باطل تمامی لشکر
وحشم ما وراء النهر را برداشته بخراسان آمده بود چون بر آن جماعه ظاهر گشت که قواعد صلح و صلاح
فیما بین از الطاف و مراحم بیکران اعلیحضرت خاقان میشد و مستحکم گشته که خلل و نقصان
بارکان را نیابد لسان راه بخواهد یافت بمیمنت والاهمت پادشاهی از او از آنه همت و صولت
عساکر منصور تاب مقاومت نیاورده فرار بر قرار نموده بموجب وما النصر الا من عند الله مظفر و منصور

کردید بعد و اکثر محال خراسان از یمن ترحم و شفقت خاقان سکندرشان و حسن اتفاق و دوستی
آن سلطان سلیمان مکان بی تعب و مشقتی بحیطه تصرف آن دودمان ولایتشان درآمده
محل بمحل امرا و حکام تعیین شد عبدالمؤمن ولد عبدالله بعد از فرار رسولان فرستاده و کتابت
نوشته استغاثه بسیار نموده و اظهار دوستی و محبت کرده بود که ولایت ایشان میگذاریم و دفع نزاع
و کلفت که درین ایام واقع شده مینمائیم درین زمستان جماعه که در مشهد و بلده هرات مانده اند بعهد
باقیه ان شاء الله تعالی اول بهاران دو محل را که در تصرف داریم بجهه مالی بدستور سابق محال تصرف
هرات از امرا کشته و فرمانیدیم چون زمستان نزدیک شده بود و وقت محاصره قلاع مشهد
و هرات نبود و در خراسان آذوقه بدست نمی آمد که در اجحاف لائق توان نمود از جانبین رسولان
آمد و شد نموده برین قرار یافت که در اول بهار قلاع مذکور را خالی کرده بتصرف منصوبان و
ملازمان مخلص گذارند و بهمین سمت علی متح و فیروزی معاودت نمودیم و آن حضرت و فیض
از یمن شفقت و مرحمت و دوستی و محبت همتان خداوند جهانیان میدانیم ان شاء الله
در اول بهار اگر شرط و عهدی که نموده وفا کرده مشهد و بلده هرات را خالی کرده دستار از
و بهمین سمت علی الیمنیم صورت یابد این مخلص نیز عهدی و شرطی که با ایشان کرده از آن عدول
نخواهد نمود و اگر تخلف ورزند بتوفیق الله تعالی ولایت را از تصرف ایشان بر می آریم شعر
هزار دشمن اگر میکنند قصد هلاک / گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک اشارتی که در باب احمد خان
صادر و وارد شده بود بر مضمون آن مستفید گردید چه کوه بار لطف و شفقت بیکران پادشاهانه
که قواعدی که مستند و مستحکم گشته باشد خلل پذیر گردد و خان احمد نیز یکی از ملازمان و خواص
انجناب است و قبل از انعقاد صلح بآن آستان سعادت نشان هرگز کسی نفرستاده بعد از آنکه
از کمال مرحمت شاهنشاهی صلح و صلاح ممهد گردید و فرزند اعز خود اسمعیل میرزا ابن حمزه میرزا
را جهه استحکام بنیان صلح و صلاح بدان درگاه که کعبه حاجات است روانه نمودیم چون از خان
احمد بعضی حکایت که منافی اطاعت و انقیاد بود ظاهر گشته جمیع رعایا و عجزه گیلان
از ظلم و رسوم محدثه شاکی بودند یعنی آمده بود و از جمله رسوم محدثه آنکه از مسلمانان
بطریق کفار غلامان جزیه بیار بافت مینمود و نام آن را سر شمار نهاده بود و زنان مسلمانان را
برده بگیلان کرده بجهه این اعمال ناصواب تنبیه و تعزیر او بر ذمت همت ما واجب و لازم
شده اراده تنبیه و تعزیر او نمودیم و کس بدان درگاه فرستاده سخنان خلاف عرض کرده در مقام
حیله و تزویر درآمد خواست که باو فسانه و افسون فیمابین فسادی بهم رساند که شاید سخنان فسد
انگیز او نایره غضب شاهانه نموده خلل در ارکان مصالحه واقع شود حاشا که از قرار مروت
و مرحمت و عدالت آن پادشاه عالم پناه که بجهه خاطر شاد الرکا از روی ضرورت بدان
سر شش قرب النجاء آورده در مقام کوتاهی در امر نوعی فرمایند که در بنیان مصالحه معاهده

از یمن عدالت بدیع خسروانه و مراحم بیکرانه پادشاهانه استحکام یافته و عجزه و مساکین و
تجار و متردیدین چمن دولت ابدپیوند آن قاطع کفر و ظلام مرفه و آسوده بدعاء دولت ابدی الاتصال
مشغول اند خلل و نقصان واقع شود والتجا مخلص و دولتخواه فرستادن فرزند برخوردار بدان آستان
کعبه امن و امان و ملجاء اکابر دوران بجهه استحکام صلح و صلاح است چون خان احمد بدان
درگاه که پناه قیاصره زمانست ملتجی گشته و سفارش او در نامه نامی فرموده اند اگرچه جای مخلص
تمامی منصوبان و غلامان بارگاه سلطنت و در میانه جدائی نیست از الکای عراق و فارس و
شبانکاره و کرمان و خراسان و آذربیجان و مازندران مضاعف آنچه در گیلان بود و تفویض شده
بود هرگاه حسب الامر العلی الاعلی بجانب ایشان جنت و معرت مینمائیم و بروح پرفتوح حضرت رسالت پناه
محمدی صلوات الله و سلامه علیه و آله که بهتر از بهشت در مقام عرضه اعتبار او بوده آنچه از امر و اشاره
اعلیحضرت سلطان سلاطین روزگار تجاوزی نداریم رفعت پناه عمده الاعاظم والاعیان بایزید
را که از معتمدان مخلص است جهه عرض حالات روانه سده عرش فرسا عتبه فلک سا نمودیم
بعد از تقبیل عتبه علیه که دولت معاودت ارزانی فرموده محب بی ریا را برجوع خدمات و
اشارت با بشارت ممتاز و سرافراز گردانیده ریاض محبت و موافقت بحوادث ناعجات نامی سلاطین
و سیراب فرمایند زیاده از این گستاخی کردن ترک ادب است همان بهتر که بدعا اختتام نمائیم شعر
همیشه تا که برآید زخاره زر و سیم | همیشه تا که بتابد بآسمان مه و خور | علو رفعت تو مجموعه باد و چو خور
سپهر بد خصمت چو سیم باد و چو در | جهان مطیع و فلک تابع و ستاره حشم | زمان غلام و قضا بنده
و فلک چاکر | درخت بخت حسود تو را نه شاخ و نه بیخ | چو شاخ دولت خصم ترا نه بار و نه بر والسلام
القصه عبدالمؤمن خان بعد از تسخیر نیشابور و اسفراین بصوب سبزوار عزیمت فرموده آن بلده
محاصره نموده کار بر اهل حصار تنگ آورده و آخر بموجب التماس میرزا محمد مؤمن بطرف بلخ شتافت
جاجرم قبل از این مرقوم شد و در ایام عبدالله خان فتح خوارزم کرده بیست و چهار شاهزاده
چنگیزی نژاد خوارزمی را بقتل آورده عزیمت سمرقند نمود و عبدالمؤمن بقتل آنها بحق بخدمت برد
ارسال داشته بعد از اظهار تهنیت و مبارکباد التماس کورنش نمود عبدالله خان فرمود که هم کاسه بطرق
سیر و شکار بصوب مرو رخصت فرمایم او را طلبیده محل کورنش معزز خواهد شد و عبدالمؤمن خان
کلفت و کدورت تمام بخاطر راه داده منتظر وقت و فرصت می بود تا آنکه عبدالله خان هنگام
بهار با معدودی چند از خاصان و خواصان و ندیمان و شعرا و فرقه اهل بزم بجانب مرو شتافت
چون این خبر بعبدالمؤمن خان رسید با شش هزار سوار بطرف مرو روان شد و بعضی امرا که دولتخواه بودند
پنهان از پیش عبدالله خان بودند از اراده سلطان زاده آگاه نمودند و عبدالله خان مجرد
این خبر شد و نیز خود را بقلعه مرو رسانید آن قلعه را استحکام ساخته عبدالمؤمن را
که بد بر اندیشیده واقف گشته از آمدن پشیمان شده عرضداشت نمود که حسب الحکم بدرگاه

درگاه ملازم

والارسیدیم وازین چه تقصیر واقع شده که از سعادت کورنش مایوس و محروم کرده بدرون
حصار تشریف ارزانی فرمودند و عبدالله خان اصلا ازان معنی ظاهر نساخته گفت که باد
کسی بیرون قلعه بآمدن کورنش نماید و عبدالمومن ناچار باده کس بدرون حصار رفته ملازمت
بجا آورد و عبدالله خان بتغافل و تحمل گذرانید بعد از چند روز رخصت فرمود و سلطان زاده
از راه سرخس بمشهد مقدسه باستعراض رفته ان بلده را محاصره کرد چون این خبر در اولنگ
فارس بشاه عباس رسید بیلغار عازم خراسان گشت و سلطان زاده از آمدن شاه واقف
شده دست از محاصره بازداشته بصوب مشهد مقدسه رفت و در استحکام حصار مشهد مبالغه
نمود بزرگان و اعیان سپاه بعرض شاه رسانیدند که عبدالمومن در حصار مشهد متحصن شده
منتظر سپاه ماوراءالنهر است مناسب انست که الحال بطرف عراق شتابند و سامان لشکر نموده بعزم
رزم اوزبکیه متوجه شوند بدین قرار داد کوچ ستوار بجانب بسطام رسیده از انجا بجهة تادیب
و تنبیه ترکمانان اخلو و کوکلان که راه مخالفت و سنان عناد می پیمودند و ایشان از ان آمدند و آن
گروه مخاذیل را بی نموده از ان کار خاطر جمع ساخت و در کنار آب کوکلان سیر و شکار پرداخته قریب
ده هزار اسپ یاماق و زمین داران ان نواحی که از توابع دشت قپچاق است پیشکش کرده از اسیب
غارت و قتل ایمن گشتند و همدران اوان در مقام بسطام کتابت عبدالمومن که مصحوب میر محمد فقیر آن
بخدمت شاه عباس رسید انست حسن عهد و صحایف اخلاص و اختصا و اختصاص و مکرر صفایح عهد
موجب تشیید مواد مودت و وداد میگردد و موکد مبانی مصادقت و اتحاد می باشد مکرر ادعوات
لطایف التمام که از محض محبت منبعث شده باشد و تحیات و اثنیات که از کمال وداد و اتحاد
منشعب گشته بعالی حضرت اعلی رتبت متعالی منقبت سلطنت و ابهت دستگاه شوکت و عظمت انتبا
ضمت و عدالت اثار نصفت و دودمان عز و علا عضاد خاندان مجد و اعتلا لا زال ایام
سلطنته و شوکته و نصفته الی یوم یحشر الناس معز السلطنة و الشوکة و الحشمة و الاساس مرداعی
تحفه و مهدی کرده ابتن بیشود بعد بر مرات ضمیر منیر فیض پذیر و خاطر انور ضیا گستر خورشید
تاثیر مخفی و مستور نبوده باشد که سلاطین اوزبکیه از اول تا آخر بدین جانب طریقه عهد و پیمان
داشته اند و چون خوب ملاحظه کردیم تمامی خلاف و نقض عهد و پیمان بوده و خلاف شروط
و مواثیق بظهور می آید و آنکه درین ایام با ان سلطنت پناه طریق رفت و آمد نموده اند وفاق
وفاق و رابطه اتفاق مبذول میدارند ان نیز محض کید و خلافت و بر سخن ایشان اصلا
اعتمادی نیست و نخواهد بود از ان هم بخاطر رسید که انجماعه را فی الجمله تنبیه و تادیب نمائیم
چون عنان عزیمت بدانصوب معطوف داشتیم در استماع عساکر منصوره رو بهزیمت نهاده
فرار نمودند و جماعه از ترکمانان که در استرآباد و اعیان امثال کرایلی و غیره قطاع الطریق
و بدعهد و سرمایه فتنه و فساد اند که بجهت امنیت و محافظت مال و عیال و منال ملتجی گردد و

طرف میشوند از انجماعه بغیر از شر و فساد بهره و نتیجه نیست بعد ازین قواعد وداد و رابطه
اتحاد ان قسم مردم اندیر اولی و انسب انست که از جوانب بر ان طبقه اعتماد ننموده باشند چون
از زمان سلطان حسین میرزا این شیوه مرعی بوده در زمان سلطنت دستگاه نیز می باید که چنان
باشند تا غازیان حرم محترم و تجار و مترددین بلا اکراه در مهد امد و شد مینموده باشند
امن و امان
و پس بعد ممکن علی بخت از جوانبین بر ان کاریم که انجماعه قطاع الطریق و مردم شریر
که ماده فتنه و فساد و باعث خرابی ملک اند بر طرف شوند بعد از ان بنای دوستی و محبت
چنان اساس پذیرد که هیچگونه خلل بقواعد ان راه نیابد و همواره بارسال این نوع
ابواب مکاتبات و مراسلات که موجب دوستی و مصادقت باشد مفتوح کرده الی
یوم القیمة بجا مانند و چون مراد از سلطنت و فرمان روائی صلاح حال و مال و موجب
انتظام امن و امان گردد جمیع متوطنین و سایل کافه رعایا و ودایع البرایا اند و جمهور
عالمیان ثمره آن نتیجه محبت و مودت انست که عموم خلایق روز بروز در مهد
امن و امان معاش مینموده باشند و بوسیله این صلح و دوستی که موهبتی است عظمی
تجار و مترددین و طالبان راه یقین طریق مکه معظمه و مدینه رفت و امد مینموده باشند
و دعای دولت از جانبین حاصل شود و اسقیم عهود و مواثیق خوبست که موکد بقسم
و ایمان باشد تا هر اینه فتوری و قصوری از ارباب نفاق و فساد و بغی و عناد از طرفین
که بتعاقب ایام سلطنت و ابهت و شوکت پاینده و مستدام باد والسلام چون این نامه
مطالعه شاه عباس رسید انچه در جواب ان مرقوم فرموده بودند بعینه نقل شد نامه محبت
افزا و مراسله مودت انتما که مبنی صلاح جانبین و مشعر بر خصوصیت سلاطین و خواقین
ابا و اجداد طرفین است از جانب اعلیحضرت سلطنت و حشمت قباب شوکت و جلالت
ایاب نصفت و عطوفت مآب چراغ افروز دودمان خواقین مسند نشین تخت سلاطین
نظام السلطنة و العز و الاحسان عبدالمومن سلطان نامزد این جانب گشته بود در حین
بسطام بمطالعه ان سرفراز گشت برد ای انور پوشیده نماند که امسال نواب همایون ما را
اراده خراسان در خاطر نبود چنانچه قبل ازین شرح ان در جواب ان نامه که مصحوب
قاصدی از خراسان فرستاده بودند بملازمت فرستاده شد مکرر احتیاج بتصدیع دهد
بعضی مقدمات که در کتابت شریف ایشان عطارد نظیر از روی دوستی و یگانگی
مرقوم قلم مشکین رقم فرموده بودند جواب ان بخدمت شریف نوشته میشود انچه در باب
سلاطین اوزبکیه فرموده اند که ما سلسله علیه ان سلطنت و شوکت پناه اظهار محبت و
وداد میکرده اند و نقض عهد و میثاق بر ضمیر منیر ایشان ظاهر خواهد بود که از اول
جلوس آفتاب دولت بی زوال اخلاص مینمایند بر قول ایشان اعتماد و اعتقادی نیست

خود بخود نموده اند بان
خلاف کشتان بزرگ از اه

بر ضمیر منیر ایشان ظاهر خواهد بود که از اول جلوس آفتاب دولت بی زوال و بنا شدن
سلطنت و اقبال این خاندان ولایت مکان مابین آبا و اجداد همایون ما و سلاطین مذکور
طریقه دوستی و اتحاد مسلوک بوده و بعضی از خواقین والا دهاء انجا جماعه در رکاب
نصرت آیات آباء عظام اینجانب بوده شاید که از مردم ریش سفید دیاری بدین خدمت و اخلاص
و نسبت یکجهتی و اتحاد اختصاص ایشان بدین درگاه والاجاه ما مسموع افتاده باشد از آنجمله
سلطنت و مرحمت پناه دین محمد خان و شوکت و سلطنت پناه عظمت و جلالت دستگاه حاجی
محمد خان دارای دودمان کیهان پوی نواب جنت مکان علیین آشیان شاه بابام انار الله برهانه
سرکرده و ملازم و رفیق بوده اند بعد از آن سلطنت و معدلت پناه ابو المحمد خان در سلک
امرای عظام انتظام داشته و سلطنت و عظمت پناه حاجی محمد خان مشار الیه خلف
صدق خود را با بعضی از سلاطین عظام بدرگاه جهان پناه جنت بارگاه علیین آشیانی
شاه بابام فرستاده بود و در ظل رافت و مرحمت و شفقت آن پادشاه ذیجاه نواب
بزرگوار والد ما پرورش یافته و در بعضی امری که خلاف محبت و یکانکی و طریق اتحاد و
مردانگی باشد از سلاطین مذکور نسبت بدین دودمان خلافت نشان واقع نشده و فیما بین
نواب همایون ما و سلاطین اوزبکیه مذکوره دوستی و اتحاد بجایی رسیده که خلل بارکان آن راه
نمی یابد و نخواهد یافت و اگر در باب فساد ترکمانیه سزا باد و کرایلی قلمی فرموده بودند بواسطه اغراض
خود مردم بجانبین پیغام ستد و دفع و رفع ایشان بجهت فتنه و فساد آمد و شد تجار و مترددین و حجاج
بیت الحرام استحکام ضوابط صلح و صلاح از جانبین لازم است محقق باشند که جماعه مذکوره از جمله
منسوبان و ملازمان این درگاه اند هرگاه که از آن طرف در مقام قتل و اسر ایشان در آیند بر آن
مردم واجب است که رفع از آن خود نمایند و معظم امور ملکی ذات الیمین است هرگاه قرار یافت
کار از جانب ایشان مضرت با اهالی سرحد نرسانند از ایشان بر مردمی که از آن راه آمد و شد میکرده باشند
نقصان نخواهد رسید و اجتماع مراد حالت نیست که از امروز فرمان قضا جریان تجاوز نمایند
نمود دیگر آنچه در نامه شریف مندرج گشته بود که معاهده زمان سلطان حسین بایقرا و اذون
حسن که یکی از سلاطین ترکمانیه است فیما بین قول و قراری بوده باشد ایشان را با نواب همایون ما
اصلا نسبتی نیست و هر وقتی از اوقات در امور پادشاهی مقتضای میکند ما منعقد وقت را
غنیمت دانسته بمقتضای آن عمل میکنیم و قواعد دوستی و آمد شدی که فیما بین شاه جنت بارگاهی
شاه بابام علیه الرحمه و الغفران و سلطنت و مرحمت پناهی کشتی قرا سلطان و پیر محمد خان که از آبا
و اقوام آن سلطنت شعار اند مرعی و مسلوک بوده از آن واقفیم اگر در مقام دوستی و مصالحه اند
۷ توانند که دست از خراسان کشند بدستور زمان عش خراسان داخل ممالک محروسه
ماوراءالنهر با ایشان متعلق بوده باشد و فیما بین نواب همایون ما و آن نقاوه سلاطین طریقه

اتحاد و قواعد وداد استحکام پذیرفته که دوری نیابد و دوستی و محبت مبدل گردد تا خلایق و ودایع در مهد
امن امان آسایش نموده از باد بد دریغ و محنت در بستر سرور و راحت بغنوند و ذره مال و خون
چندین بیگناه نجات یافته از گردن شما و ما بر خیزد و عباد الله از روی فراغت تمام بهر طرفی
که خواهند آمد و شد نمایند تجار و مترددین از شر اشرار محفوظ باشند و زایران کعبه
معظمه بزیارت بیت الحرام و مدینه حضرت سید الانام مشرف گشته ثواب آن بروزگار
فرخنده آثار همایون ما و آن سلطنت و شوکت پناه عاید گردد و این دنیای فانی که امید آن نیست
که بجهت سلطنت دو روزه در مقام آزار و اضرار و خونریزی مسلمانان بیگناه و کافه خلایق در آمده
مدار بتدبیرات کامل و ناقص خود گذاریم و تقدیرات و سوانح غیبی ناشناسی مطلق برامون
خاطرها نشانیم مجدد معلوم رای شریف بوده باشد که این نصایح و مواعظ که بخدمت قلمی
شد از آن جهت که دانست که قدوه زین الاقران پیر محمد قنغرات که از جانب آن نقاوه سلاطین
برسم وکالت آمد یک جلد مصحف مجید جهت استحکام مصالحه قدوسی فرستاده بودند شاید
و در این باب ملامت بسیار نمود که شاید مبانی صلح بر وجهی که ایشان میخواهند مستحکم گردد و از
روی خواهش و ملایمت او اینقدر تصدیع داده شد باید که در رضاجویی خالق برای کافه مسلمین
و مسلمانان و مومنین و مومنات در آمده راه نزاع را که بی جهتی گشوده اند و سد باید کرد که بعد از ندامت و عذر آن
نتیجه نخواهد داد و عنقریب بشرط اعمال مشاهد خواهد افتاد بر سبیل چون در بازگردانیدن
فرستاده مذکور استعارفه بود که او را زود برخص سازد اراده آن بود که از جنس بسطام او را رو آ
خدمت شریف کرده اند در این اثنا خبر رسید که ایشان بحدود اسفراین تشریف آورده اند بدین تقریب
فرستادن مشار الیه را موقوف داشته بر عزیمت مقام روانه اسفراین شدیم که شاید چون خبر رایات
نصرت آیات ما بسمع شریف رسد چندان توقف فرمایند که تلاقی فریقین دست دهد حق تعالی
هر که توفیق و اقبال داده باشد بعون عنایت الهی بکار کی عجزه و مساکین از پایمالی جنود خلاص
یافته مهمات لشکر کشی و جدل بکره شود چون در ایام عز و جلال با اسفراین نزول نمود معلوم شد
که بمجرد استماع آوازه یلغار همایون ما در حرکت دودی کیهان پوی قرار و آرام نگرفته بسرعت
و استعجال تمام معاودت فرموده اند چون از این قسم امور مکرر واقع شده چنان مفهوم ما میگردد
تا والد ماجد اعظم ایشان با آن نقاوه دودمان سلطنت همراه بوده باشند مقابله با لشکر ظفر
شاهی نمیتوانند بهر تقدیر آن نقاوه الاقران مشار الیه را از اسفراین روانه خدمت نمودیم و با وجود آنچه خواهش
در باب صلح و احزان طور پیش آمده و باز با ذلک توجهی که ما را با آن طرف شد بعید گردانیدن
سخن همان است که قبلی رفته اگر میل صلح دارند ما نیز بجهت رفاهیت حال مسلمانان صلح میخواهیم
اما بغیر آنچه مذکور شد میانه ما و ایشان صورت صلح نمی پذیرد و اگر اراده جنگ دارند
چون پیش ما ثابت است که بی وجود شریف اعلیحضرت سلطنت و معدلت پناه. مضمضت

وعظمت دستگاه والله الواحد فتح الشأن خود در برابر ما نمی توانند آمد با اعلیحضرت مشار الیه
صلح دیده هر جائی که جهت ایشان قرار دهند متفق شده ثبات قدم با رکن ارکان
سلطنت دانسته با جمیع عساکر خود منتظر باشند که بی توقف متوجه شدن میدان جنگ را از خون
دلیران ایران و توران گلرنگ سازیم و هر کس را خدای تعالی خواسته باشد گوی توفیق از میدان
فتح و نصرت به در بوده ماهچه اعلام نصرت نظام از فرق فرقدان بگذراند و بندهای خدای تعالی
از ورود لشکر طرفین آسوده باشند و ستم عجزه و مساکین در کوفتن ما و شما نبوده باشد باقی
حالات جوع تقریر امام قلی بیگ ترکمان است که در محل کورنش انشاء الله معروض خواهد
رسانید و در هر باب بداغه لایق و صلاح دولت خود در رفاهیت عجزه و مساکین و کافه
رعایا و بندهای خدا در آن دانند و هر آینه موجب امنیت مسلمانان باشد چنان فرمایند
باقی حاکمند والسلام القصه شاه عباس بجهة تادیب و تنبیه ترکمان الخلو و کوکلان که
مخالفت ورزیده بودند بولایت مازندران آمد و عبدالمومنخان باتفاق مرزا محمد خان
سبزوار که جمعی از اوزبکان را کشته و بسیار برادشکر نموده بعراق فرستاده بود بسبزوار
رسیده در هفتم شهر محرم سنه هزار و چهار هجری حصار سبزوار را مفتوح ساخته قتل
عام فرمود و چون این خبر در استرآباد بشاه عباس رسید یلغار نموده بحوالی آمد و جماعه اوزبکان
که بتاراج و غارت بدان صوب شتافته بودند از ایشان چهار نفر اوزبک را دستگیر نموده
بخدمت شاه آورده بقتل رسانیدند و عبدالمومنخان از شنیدن این خبر تاب مقاومت
نیاورده بسرعت تمام بجانب مشهد مقدسه شتافت و از غایت اضطراب در آن بلده
توقف نکرده بطرف کوسو که از توابع هراتست آمد و شاه عباس بشهر سبزوار رفته بدلجوئی
بقیة السیف کوشید بصوب اصفهان رفت بعد از چندگاه روانه ملک فارس گردید و اکثر از
ایماق افشار و کرد را که در آن ولایت متوطن بودند تنبیه و تادیب نموده قریب بیست هزار خانه
کوچانیده بملکت عراق آورد و ایام زمستان در آن سال بدامن کوه گیلویه قشلاق کرد و عبد
المومنخان از شنیدن این خبر تاب مقاومت نیاورده بسرعت تمام بجانب مشهد مقدسه شتافت و
از غایت اضطراب در آن بلده توقف نکرده بطرف هرات از خراسان متوجه بلخ شد و سال دیگر
عبدالله خان در ایام نوروز از بخارا بعزم سمرقند رسید و عبدالمومنخان را بملازمت طلب
فرمود و عبدالمومن خان بلطایف الحیل گذرانیده ایلچیان پدر را مرخص کرده اینده از راه اندخود
بطرف بلخ آمد و عریضه مشتمل بر ندامت و پشیمانی بخدمت پدر ارسال داشته اظهار ملازمت
نمود و عبدالله خان متوجه بلخ شده فرمود که آنجا آمده کورنش نماید و عبدالمومنخان در بین
نوبت چنان قرار داد که بعد از دریافت ملاقات پدر را بغدر و مکر گرفته مقید نماید از این اندیشه
قل بابا کوکلتاش که حاکم هرات بود آگاه شده بعبدالله خان پیغام کرد و عبدالله خان بر این

واقعه اطلاع یافته فسخ عزیمت بلخ نمود و عبدالمومن دانست که این خبر بعبدالله خان رسیده
از آمدن پشیمان شده در ابتدای بهار بجانب بدخشان روان شد و بعد از ورود آمده مدت
دو ماه در هرات صحرا بسر برده جاسوسان تعیین نمود که روز بروز خبر عبدالله خان بدو
میرسانیدند تا آنکه روزی آمده گفتند که عبدالله خان در نواحی بخارا بسیر و شکار مشغول
است بمجرد رسیدن این خبر با پنجهزار سوار از دریای آمویه عبور کرده بطرف بخارا بسرعت تمام
شتافت چون نزدیک بخارا رسید شاه محمد الدوچوپان که از امراء معتبر عبدالمومن بود
تند و تیز فرستاده عبدالله خان را از آن حال آگاه ساخت و عبدالله خان یلغار کرده با
پنج سوار بوقت نماز شام بشهر بخارا درآمد و عبدالمومن بکوچ متواتر بسر برده و حرکات
عبدالله خان رسید و بضرورت بخدمت پدر عرضداشت نمود که بجد و جهد تمام باراده
ملازمت آمدن بود ظاهر شد که قبل از رسیدن من بجانب بخارا توجه فرموده اند الحال هر چه
حکم شود بر آن عمل نماید عبدالله خان فرمود که مدتیست که بر اراده باطل او اطلاع یافته ام
بخدا سوگند که اگر مهر فرزندی دامن گیر نشود حکم فرمایم که اموال و اسباب که در سرکار اوست
تمام بازیافت نمایند چنانچه بوقت سواری توره بر تخفیف اسب بسته میکشیده باشند و آن
خوارئی و زاری گشته شد بدولت و سلطنت نخواهد رسید چون این فرمان بعبدالمومن رسید بطرف ترمذ
شتافت از اطراف و اکناف لشکر طلبید شاه محمد الدوچوپان را بجهة آنکه عبدالله خان را از آمدن او خبردار
کرده بود بقتل آورد و عبدالله خان اوزبک خان و رستم خان را طلب نموده با سپاه گران بجانب ترمذ
روان شد قریب بیکماه در بیست فرسخی ترمذ لشکرگاه ساخت و عبدالمومن تاب نیاورده بطرف بلخ رفت
و عبدالله خان عازم سمرقند گردید در بین این حال خبر بعبدالله خان رسید که توکل سلطان از قزاقیه
و تیر کاهی یافته متوجه ترکستان شده اکثر آن ولایت بقید ضبط آورد و عبدالله خان لشکر گران ترتیب
داده بدفع توکل سلطان نامزد فرمود چون دو عسکر بهم رسیدند بعد از جنگ لشکر عبدالله خان
هزیمت یافته و در حین فرار قریب هزار کس کشته گشت و عبدالله خان کدورت مند گشته بیمار شد تا
آنکه در غره جمیدی الثانیه سنه هزار و شش در گذشت و مدت سلطنت عبدالله خان چهل و چهار سال
بود امرا و اعیان اوزبک کسان بخدمت عبدالمومن فرستاده حقیقت را بعرض رسانیدند و عبد
المومن خان در دوم شهر رجب سنه مذکور در بلده بلخ بسریر سلطنت جلوس نمود و بصوب سمرقند
شتافت و قل بابا کوکلتاش که از تربیت یافتهای عبدالله خان بود از بیم متوجه هرات شد و
در اثنای راه بعضی از نوکران او را گرفته نزد عبدالمومنخان آوردند و چون عبدالمومن خان بسمر
قند رسید نعش پدر را به بخارا فرستاد تا در مزار فایض الانوار حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند قدس
الله روحه مدفون ساختند و طلب اوزبک خان و رستم سلطان نمود و ایشان نام پیغام گذرانیدند بعد
از آن عبدالمومنخان بطرف تاشکند رفت و رستم خان و عم او بود باتفاق یار محمد سلطان و پاینده محمد

سلطان و فولاد سلطان که همه ایشان حالت ولیاقت خطبه و سکه داشتند و در زمانیکه عبدالله خان
از عبدالمومن خان رنجیده بود میخواست که یار محمد سلطان را ولیعهد خود کرداند در دو فرسخی تاشکند
تاشکند باستقبال شتافت ملاقات نمودند و روز دیگر در سرایخانه که بیرون شهر تاشکند است
مجلس آراسته ان چهار سلطان زاده را طلب کرده و دستم سلطان را با فرزندان بقتل آورده و ان سه
سلطان زاده را مقید ساخته به بخارا فرستاده و در همان مجلس قل بابا کوکلتاش را بنداز بند جدا نمود
و از اندجان خان که محال جاکیر اوزبکخان بود آمد اوزبکخان هزاره سلطان دو پسر خود را بجانب دشت
قبچاق پیش توکل سلطان فرستاده و بجهاد رخص کشت و عبدالمومن خان در ظاهر اندجان توقف نموده
عریضه نوشته مصحوب اکابر و اشراف بخدمت اوزبکخان فرستاده سوکند آن غلاظ و شداد یاد
کرد که از کشتن دستم سلطان و فرزندانش نادم و پشیمانم و خان را بجای پدر و ولی نعمت خود میدانم که
دران وقت اوزبکخان فی الجمله کوفتی داشت از غایت غصه وانده و بمرضی که داشت پسر توکل
توکل سلطان هر دو فرزند اوزبکخان را بقتل آورده سرهای ایشان از عقب عبدالمومن خان فرستاد و عبد
المومن خان خاطر از ولایت اندجان جمع کرده عازم سمرقند شد چون سه منزل قطع نماند چندی از امرا
عبدالله خان که از و بیم جان داشتند باهم قرار دادند که پیش از انکه او قصد جان ما نماید بهر طور باشد
او را هلاک باید ساخت تا انکه عبدالمومن خان در نیمه شب از حمام ان قصد بر آن خواست که متوجه اردو
شود و در اثنا سواری شاه کوچک و محمد قلی که الحال در ملازمت شاه عباس در ولایت عراق اند مراکرفته
محمد قلی جان بتیری بر سینه او زد که از بالا اسپ بر خاک افتاد و شاه کوچک رسیده سر از تن وی جدا
کرد و در همان شب نعش عبدالمومن خان را بسمرقند فرستادند و مدت چهارده ماه و بیست روز سلطنت
نموده نماند قصه   که در زمانیکه عبدالله خان از عالم فنا بدار بقا پیوست و عبدالمومن
خان قائم مقام پدر شد در بین اثنا یار محمد خان که پدر کلان تیم سلطان و باقی سلطان که خواهر زاده عبدالله
خان بود ند از ولایت هند وستان از ملازمت بندکان حضرت ظل الهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
خلد الله ملکه با دو فرزندان خود که سلطان و دین محمد خان و باقی خان کم بود ند رفته باتفاق یکدیگر متوجه هرات شدند
و در اثنا راه عرایض امرا و بندهٔ بزرکان سپاهی عبدالله خان بایشان رسید که عبدالله خان از جهان ارتحال
نموده عبدالمومن خان بر تخت سلطنت جلوس نموده و از ان فرصت کشته کشتند از غیر و سرور شدن بهرات در امد
و روز جمعه مسجد رفته خطبه بنام یار محمد سلطان خواندند و روز دیگر بیرون ماوراء النهر سپاهی اوزبک از اهل الثمش
لمقی شده و بیست هزار جمع کشتند و تیم سلطان و باقی سلطان بغایت مردانه و بهادر بودند و عبد
الامین سلطان برادرزاده عبدالله خان را در بلخ بسلطنت برداشتند و پیر محمد کوکلتاش که بنی عم عبدالله
بود و از غایت افلاس و نادرای و فلاکت داخل هیچ و محرم و مخرج نبوده با غوای محمد باقی دیوان بیکی عبدالله
خان بود و از شاهرخ بخارا بحکومت نصب نمودند و توکل سلطان از دشت قبچاق با صد هزار سوار از ایل ترک
تاشکند و اندجان و ترکستان را در تحت تصرف آورده عازم تسخیر بلاد سمرقند کردید و تیم سلطان میخواست که با

سلطان برادر خود را در خراسان کذاشته بماوراء النهر شتابد و نیز منتظر و مترصد بود که شاید امرای ما
وراء النهر او را طلب نمایند و محمد سلطان پسر یار محمد سلطان را که عم او بود بحکومت مشهد فرستاده در اثنای
راه باو خبر رسید که شاه عباس با لشکر کران جهت تسخیر ولایت خراسان از عراق می آید ازین سبب مراجعت
نموده و شاه عباس اول مشهد مقدسه را متصرف شد و فرهاد خان را با سی هزار سوار مقدمه ساخته
بجانب هرات روان نمود و تیم سلطان با لشکر آراسته بعزم رزم از هرات بر آمد و از طرفین جنک
دست داد و فرهاد خان مجروح کشت و هنکامه جمعیت قزلباش را متفرق کرده اند کویند که بعد از ان
که شاه عباس فرهاد خان را رخصت نمود محمود بیک شاملو که از هند وستان بولایت هرات رفته
بود در بین فتنه از تیم سلطان جدا شده از هرات بسرعت تمام بمشهد رسیده بملازمت شاه مشرف شد
حقیقت اوزبک را بعرض رسانید و شاه ظفر پناه از عقب فرهاد خان روان شد و وقتی به فرهاد
خان رسید که لشکر قزلباش جنک نموده متفرق کردیده بودند و نزدیک بود که فرهاد خان از پای در
آید و سپاه پریشان شده قزلباش از هر طرف جمع آمده حمله بر لشکر اوزبک آوردند و چون تیم
سلطان بر علم شاه افتاد تلاش نموده زخمی شده بدر رفت و در کنار آب مرغاب بدست ایماق بدخشان
کشته کشت و عزیمت بجر فتا کرده بود یار محمد خان و باقی سلطان از جنکاه بر آمده خواستند که بشهر هرات
در آیند و متحصن شوند آخر مصلحت ندیدند و از بیرون شهر متوجه مرغاب شدند و شاه عباس بهرات
رسیده حکم نمود که هیچکس با اهل و عیال اوزبک متعرض نشود و امداد المردم نموده بجانب ماوراء النهر
فرستاد و نورم محمد خان پسر الجان اوزبک را بولایت اجهور که ملک موروثی و وطن مالوف اوست
رخصت نمود و خود در هرات مدتی توقف کرد و ابراهیم محمد سلطان بنی عم عبدالله خان که در سن
چهارده سالکی و حاکم نسا و اجهور بود خواست که بطرف ماوراء النهر رود در اثنای راه نوروز خان
و سپاه قزلباش وا خورده بعد از جنک اسیر و دستکیر کشت و او را بخدمت شاه فرستادند و
شاه ظفر پناه از روی عنایت و مرحمت بدو فرمود که انشاالله تعالی چون ولایت ماوراء النهر
مسخر شود حکومت انجا بتو ارزانی خواهد داشت و شاه عباس خاطر از کار خراسان جمع کرده بعراق
روان شد و باقی سلطان بولایت اندخود رفته منتظری بود که شاید سپاه بلخ بدو رجوع نمایند
و چون عبدالامین خان را بسلطنت نصب نموده بودند باو ملتفت نشدند و ناچار بطرف ماوراء
النهر متوجه شد و بر ولایت قرشی دست یافت و اهل و عیال خود را دران شهر مستحکم ساخت و شهر
سبز و را نیز متصرف شد و توکل سلطان بخارا را محاصره داشت و رحیم سلطان برادر توکل سلطان
که حاکم سمرقند بود بجهة بعضی ضروریات بولایت تاشکند رفته بود و اهالی و اشراف سمرقند که از ظلم
و تعدی اوزبک فراری بجان آمده بودند باقی سلطان را طلبیدند و او با پنجشش هزار کس هنکام
شب بسمرقند در آمد و اوزبکان قزاق را بقتل آوردند و باقی سلطان استقلال تمام پیدا کرده و توکل
سلطان دست از محاصره بخارا کوتاه نموده بطرف ولایت میانکال رفت و سپاه ماوراء النهر

۵۵۸ بورز بخدمت باقی سلطان می‌آمدند و پیر محمد سلطان از بخارا بباقی سلطان نوشت که مناسب و لایق چنان
مینماید که ایشان از سمرقند و ما از بخارا روان شده توکل سلطان را از میان برداریم باین قرار داد پیر محمد
سلطان از بخارا و باقی سلطان از سمرقند بجانب میان کال شتافتند و توکل سلطان تیز و تند خود را
به پیر محمد سلطان رسانیده غالب آمد و بسیاری از لشکر بخارا کشته گشتند و متعاقب ایشان باقی سلطان
رسید با سپاه تازه و رزم توکل سلطان جنگ نموده او را منهزم کردانید و قبیله اش هم بضرب تیغ هلاک
کشتند و توکل سلطان زخمها خورده بمحنت و مشقت تمام بطرف تاشکند رفت و باقی سلطان در ولایت
ماوراء النهر قایم مقام عبد المومن خان شد و مردم تاشکند که از هجوم سپاه قزاق بتنگ آمده بودند کیلدی
محمد نام پسر بابا خان را به پادشاهی نصب نموده فرمان فرمای ولایت تاشکند و اندجان و ترکستان
ساختند و پیر محمد خان بباقی سلطان صلح نموده ولایت سمرقند را بدو گذاشت و خود به بخارا و میان
کال رفت القصه نور محمد خان اوزبک با شاه عباس مخالف شد و شاه از عراق بخراسان آمده از
آنجا بجانب مرو و نسا و ابیورد شتافت و نور محمد خان بضرورت ملازمت شاه نمود و شاه او را محبوس ساخته
آن ولایت را بامرای خود سپرد در بنوقت خدا نظر بیک اوزبک که از امرای معتبر عبد الله بود از بخارا
بخدمت شاه آمده مشرف شد و لشکر قزلباش مهتاب را بدست آوردند آنگاه روانه عراق شد و در آن وقت
ولایت حصار تعلق به رحمان قلی داشت و بعضی از امرای بلخ از اختلاط [illegible] ابراهیم محمد سلطان بحصار
رفتند و رحمان قلی سلطان با لشکر گران بعزم رزم ابراهیم محمد سلطان آمد و بعد از جنگ ابراهیم محمد
سلطان غالب شد چون این خبر بباقی سلطان رسید باستخلاص بلخ شتافت و در آن وقت ابراهیم محمد
سلطان بحصار بود با وجود این حال با لشکر بلخ بجنگ باقی سلطان بر آمد و فرصت نیافته بجاده او
شتافته در گذشت و امرای بلخ بخدمت باقی سلطان رفته او را ببلخ در آوردند و باقی سلطان ولی
محمد سلطان برادر خود را بخطاب خانی ممتاز ساخته حکومت بلخ و حصار بدو مسلم فرموده عازم
سمرقند گشت و اهل بدخشان از تعدی اوزبک بتنگ آمده همایون میرزا نام پسر میرزا سلیمان را
کلفت بسلطنت نصب کردند و اوزبکان را از بدخشان بر آوردند و قلعها استحکام ساختند و ولی محمد
سلطان با لشکر گران از بلخ به بدخشان رفته بی نیل مقاصد مراجعت نمود و بعضی از امرای بدخشان
محمد زمان را پسر میرزا شاه رخ بن میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان نامیده بحکومت بر داشتند و چند بار
بهمایون میرزا جنگ کردند و همایون میرزا ظفر یافت و مدت چهار سال در بدخشان حکومت
نمود آخر بدیع الزمان میرزا ولد خواجه حسن عطا که همشیره زاده بندگان حضرت ظل الهی جلال الدین
محمد اکبر پادشاه غازی بود از سمرقند به بدخشان آمده در کولاب خروج نمود و اهل بدخشان متفق
شده همایون میرزا را دستگیر کرده بحضور میرزا بدیع الزمان آوردند و او را کشته بضبط آن دیار
پرداخت و خطبه و سکه بنام نامی بندگان حضرت ظل الهی کرد و آنگاه یکسال بحکومت بدخشان
گذرانید و شاه عباس از عراق آمده در ظاهر بلخ نزول نمود و قریب یکماه در حوالی آن بلده توقف

کرد

کیلدی

ینقاد…

کرد و باقی سلطان در آن زمستان در بخارا بود و امالی کیلدی محمد خان فرمان فرمای تاشکند که نسبت فرزندی
ببابا خان درست میکرد متوهم بود چون هیچیک بولایت در آمد بعضی را مصلح نمود و از آب اموی گذشته در
نواحی بلخ لشکرگاه ساخته بود و خود طاقت مقاومت ندید بروز گذرانی مشغول گشت و شاه عباس بباقی
سلطان نوشت که دایم دعوی خون برادر را داری و اراده جنگ میکردی باید که از محکمه برآمده بمعرکه ستیز و آویز توجه
نماید اصلا سود مند نیفتاد و تا مدت یکماه برین نهج بود و در اردوی شاه قحط و وبا شایع گشت و
در اندک فرصت مردم بسیار قزلباش تلف شد امرای قزلباش بعرض شاه رسانیدند که غنیم
از پس چار دیواری بیرون نمی‌آید و زمستان نزدیک رسید اولی که بجانب عراق توجه فرموده در سال
آینده بتسخیر این ولایت شتابند و شاه بجانب عراق روان شد و باقی سلطان به بدخشان رفته
میرزا بدیع الزمان را در قلعه قند محاصره کرده بعد از مدت سه ماه آن حصار را استخلاص نمود و بدیع الزمان
و علیخان قرالی را دو هر ارکول الیناق فرا گرفته کشتند و ولایت بدخشان را متصرف شده بسمر
قند رفت و زمستان را در آنجا گذرانیده در اوایل فصل بهار سپاه فراوان جمع آورده بقصد محاربه
کیلدی محمد روانه تاشکند شد و در نواحی اراتپه عرف اسفرایت جنگ دست داد و قریب ده هزار
کس از مردم باقی سلطان بقتل رسیدند و باقی خان بسمرقند رفت و از غایت خوف در سمرقند
نتوانست قرار گرفت و بصوب بخارا شتافت و کیلدی محمد بتسخیر سمرقند آمد و بعضی مردم را
باطاعت کیلدی محمد خان راضی نگشته قلعه را استحکام ساختند و کیلدی محمد ناچار بجانب
تاشکند بازگشت و باقی خان در سال دیگر با سپاه بخارا و سمرقند و بدخشان روانه تاشکند گردید
و میان فریقین سه منزل فاصله بود که مرض بر وجود کیلدی محمد خان مستولی شد بدان رحمت در گذشت
و سران لشکر تاشکند برادر کیلدی محمد خان را بسلطنت نصب نموده تا مدت سه روز جنگ کردند روز چهارم
برادر کیلدی محمد خان بزخم تیر نماند و برخی بر آنند که پسر کیلدی محمد خان را آن در آن معرکه تلف گشت
جماعه میگویند که پسر او از آن جنگ گاه بسلامت بدر رفت و با گروه قزاق یکجا شده بولایت اندجان
شتافت و پاره از دیار تاشکند بتصرف باقی خان در آمد المدعا بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه هزار
دوازده جمعی جماعه کردان که در ولایت آذربیجان می باشند عرایض بخدمت شاه عباس ارسال
داشته التماس نمودند که اگر تشریف آورند مملکت تبریز بتصرف اولیای ابد دولت در می آید و نوکرانم
جان سپاری و بندگی بتقدیم رسانیده خواهد شد و شاه عباس با پنجهزار سوار جرار حدود آذربیجان
متوجه گشت و وقتی که بنواحی تبریز رسید [illegible] ظاهر شد که حاکم آذربیجان و امیر دوزن و اکثر امرای
رومیه متفق شده بمحاربه کردان رفته اند و شاه عباس خود را با سپاه روم رسانیده پس از محاربات
در لشکر رومیه افتاده مردم بسیار بقتل رسیدند و حاکم تبریز و سرداران رومیه اسیر و دستگیر گشتند
و شاه ظفر پناه بظاهر تبریز آمده نزول فرمود و قلعه تبریز را بصلح متصرف شد و اموال و اسباب
بنهایت [illegible] بدست سپاه قزلباش افتاد و از آنجا بتسخیر ولایت ایروان شتافت الله [illegible] سر تا

حصار ایروان را که در نهایت استحکام بود محاصره نمود و هر روز جنگ در کار بود تا آنکه لشکر قزلباش
هجوم کرده بضرب توپ برج و باره حصار را بزمین برابر نمودند و رومیان پناه بارک برده آخر از روی
عجز امان طلبیده بخدمت شاه ظفر پناه آمدند و آن مرز و بوم نیز تحت تصرف اولیای ابد دولت در
آمد و سلطان روم چند مرتبه دیگر سپاه گران بعزم رزم قزلباش فرستاد و بعد از جنگ منهزم گشتند
والحال تا حدود بغداد از تصرف رومیه برآورده‌اند و تعلق بحکام شاه ظفر
پناه دارد انشاالله تعالی بعد ازین آنچه روی نماید
هر کس توفیق باید مسطور و مرقوم

تمام شد

بعد از حمد خدا و نعت نبی که کافه موجودات را از تنگنای عدم بیرون آورده بشهرستان وجود جلوه گر ساخت و برات
تعلیم راه روان بادیه معرفت و مشتاقان تشنه خاص کلمات فرمود و هر فردی را بقدر استعداد و قابلیت مظهر انوار
جلال و جمال خود گردانید **صلوات** نامحصور و تحیات نامعدود نثار سرور **برگزیده دین و مهتر پیشوایان اهل یقین** که نجات
خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت او است صلی الله علیه وسلم و آله و اصحابه **بر ارباب دانش و بینش مخفی نماند**
که چون جمهور انام علی الخصوص سلاطین عظام را باستماع تواریخ میل تمام است تخصیص خلاف افرینش تا بر حقیقت
آن اطلاع یافته اوقات شریف غفلت نگذرانند و روش اهل اسلام بشرح و بسط و کم پیشینیان نوشته‌اند مختصر
و معلوم است اما طریقه براهمه هند که در کتب ایشان مسطور بود و نقل کفر کفر نیست اول بر سبیل اجمال
مرقوم می‌گردد و گویند که دوره عالم بر چهار جگ است جگ اول **ست جگ** نام امتداد او هفده لک و بیست
و هشت هزار سال متعارف است و در این دوره جهانیان از وضیع و شریف راستی و درستی را شعار خود ساخته
همگی اوقات گرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی میگذرانند و عمر طبیعی اهل این دوره یک لک سال عرفی است
و بعد از انقضای دوره ست جگ دوره دویم که مسمی **بترتیا جگ** است در آید و مدت آن دوره دوازده لک و نود و شش
هزار سال است و در این دوره اکثر اطوار و اوضاع مردم بعبادت و خدا ترسی است و عمر طبیعی مردم در این جگ
ده هزار سال است و هر گاه این دوره بانتها رسد سیوم که **دواپر جگ** گویند روی نماید امتداد آن هشت لک و شصت
و چهار هزار سال است و در این دوره نصف جهانیان اوقات خود بکردارهای پسندیده و خصال حمیده میگذرانند
و عمر طبیعی اهل این زمان هزار سال است و بعد از انتهای نوبت دواپر جگ دوره چهارم که **کلجگ** گویند نماید
در آید امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال است در این دوره سه حصه اوضاع جهانیان بمعصیت و غفلت است
و عمر طبیعی مردم در این دوره صد و بیست سال عرفی است و مجموع سه لک و بیست و هشت هزار سال امتداد
دور این چهار جگ است و هر چهار جگ را یک چوکری می‌نامند و چون هفتاد و یک چوکری که عبارت از دو بیست و هشتاد
و چهار جگ باشد بگذرد او را یک منونتر گویند و عالم را از اول تا آخر یک منونتر عمر است جهانیان
اندر بعضی که مذکور شد گردید و از عمر برهما که عبارت از سه هزار و هفتصد و هفتاد و شش جگ باشد

به نهایت
رسد و هر سال از عمر برهما چهار ده لک ... و سیصد و شصت جگ است و تمامی عمر او چهار ده کرور و سی
و یک لک و هشتاد و شش هزار جگ باشد **القصه** عقیده این طایفه آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی شخصی مسمی به برهما
از کتم عدم بوجود آورده او را وسیله ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم گردانید و برهما بفرمان الهی انسان را بوجود
آورده چهار گروه گردانید برهمن و کهتری و بیش و سودر طایفه اول را بجهة حفظ احکام و ضبط حدود دینی
مقرر فرموده و گروه ثانی را بامر ریاست و حکومت صوری نصب فرموده وسیله انتظام مهام عالمیان گردانید
و طایفه ثالث را مزارع و اهل صنایع ساخت و جماعت رابع را بجهة اقسام خدمت معین نمود و باتفاق دانایان
این طایفه عمر عزیز برهما صد سال عرفی است و هر سالی منقضی سیصد و شصت روز و هر شبی بمقدار روز تا حال
که زمان تحریر این خطبه است بعقیده این طایفه هزار برهما بعالم ظهور آمده در پرده اختفا خرامیده‌اند
و این برهما موجود هزار و یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته است و شروع در نصف روز سال پنجاه
یکم شده و هر گاه عمر برهما مذکور بدین حساب بسر آید و نماند بتقدیر الهی دران وقت دوازده خورشید درخشان
گردد چنانکه از تابش انوار ایشان تر و خشک بسوزد و اثری از عالم و آدم و آنچه درو است نماند و جهان و جهانیان بر هم
زده گردد و از زبان اهل هند پرلو گویند و بعد از آن بخواست پروردگار برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهان پدید
گردد و تا حضرت حق سبحانه و تعالی خواسته باشد بدین منوال کذلک خواهد بود **القصه** این مقاصد ... که برهما
تکلم میکرد با کتب بهارتاب که در ذکر احوال فرقه ایست که قبل از ظهور اسلام در بلاد هندوستان فرمان
فرما بوده‌اند و این جماعه آیت را پیشوای و مقتدای خود میدانند منقضی ... و خالق است حسب
الحکم بندگان حضرت پادشاه جمجاه ستاره سپاه معدلت و شکوه سلیمان حشمت فریدون شوکت ظل الله
فی الارضین **معز الدنیا و الدین جلال الدین محمد اکبر پادشاه** غازی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و امن علی العالمین بره و
احسانه از زبان هندوی بعبارت فارسی ترجمه نموده بودند مولف این اوراق طاهر محمد بن عماد الدین حسن بن سلطان
علی سبزواری بطریق اختصار تحریر نمود و در رقم جهارم که مشتملست بر دو باب باتمام رسانید انتهی اوایل اخبار
ایشان از برای دانستن چنین روایت کرده کنند که در روزگار پیشین چون اهل فتنه و فساد طغیان می‌نمودند بجهة دفع
ایشان صاحب کمالی بوجود می‌آمد و ظهور آن صاحب کمال را اوتار می‌نامند چنانچه از اول آفرینش تا این زمان اوتارات
بعمل آمده در فصل علاحده بشرح و بسط مذکور شد و مجموع این اوتار در باب اول به فصل منحصر گشت
فصل اول در بیان مچ اوتار و مچ بزبان اهل هند ماهی را گویند اعتقاد براهمه هند آنست که الله تعالی بمحض قدرت
خود اول برهما را از کتم عدم بوجود آورده و وجود او را سبب ایجاد موجودات دیگر گردانید و چون برهما بر ضابط الهی
انجام این کار بر نمی‌توانست آمد بجهت انجام این مهام قالب ماهی را مظهر اوصاف کمال خود گردانید برهما بجر ظهور
این نشاء الهی التفاسی که از بینی او ماهی برآمد بجائی رسید که سام بید و رگ بید و یجر بید و اتربن بید نام دارد
و این طایفه او را کتب منزله الهی میدانند و الهام غیبی قرار گرفته سبب انتظام عالم و نظام مقاصد خود یافت
و در ضابطه چند و مسائل معدوده اندراج نمود تا منتظم صلاح جهانیان باشد **فصل دویم** در ذکر براه اوتار
که قالب خوک نمانند بود و گویند آن قالب خوک مانند بامر الهی زمین را بدندان بر گرفته از قعر آب برآورده ظاهر

وهویدا ساخت و زمین بر دندان او چنان می‌نمود که نقطه سیاهی بر صفحه قمر و چون زمین استعداد حلول ذات با امر
پروردگار بصورت خوک شد فی الفور بر زمین افکند و برلک نام شخصی بوجود آمد و فرمان فرمائی جهان گردید
انشاء الله تعالی شمه از احوال آنجه نزلک بعد ازین مذکور خواهد شد القصة چون زمین از قعر آب برآمد
برهما بامر پروردگار در هر آنی و لحظه عالمی از کتم عدم بوجود می‌آورد و چون خواهش الهی چنین بود که هنگامه جنگ
و نبرد نیز بوقوع آید بموجب اراده ازلی بر پا ساخت که چون سنکهسین با جمعی از کهسیر بدرگاه عزت و کبریا شتافت در کیر
یعنی زاهد مستجاب الدعوه و دو دیوته یعنی دو ملک که نامی یکی جی و دیگری بجی و از جمله مقربان بودند در پاس او
از آن سعادت مانع آمدند و در یاسا برآشفته دعای بد در شان ایشان نموده گفت الله تعالی عداوت خود را نصیبه
شما گرداند و خلقت شما پیان در حشمت شاه بمخالفت پروردگار ظاهر کرده القرض ان دو ملک از مرتبه قرب افتاده یکی
هرنکه و دیگری هرنکشپ موسوم گردیدند چه دران اوان قاعده اهل زمان ان بود که بجهت هر مقصد و مطلبی که عبادت
و ریاضت می‌نمودند دعای ایشان باجابت مقرون شده از پروردگار خود آنچه میخواستند می‌یافتند و از غایت
عبادت و ریاضت هرنکه را آن قدرت دست داد که تمام روی زمین را گرفته میخواست که دست تصرف بعالم بالا در آورد
بوتها هرنکه گفتند که با این قوت و قدرت که ترا ست اول بجنگ و نبرد شخصی که از همه قوی و توانا است و در قعر
دریا می‌باشد باید پرداخت هرنکه بغیرت افتاده همان لحظه با حربه خود از سر خشم و ستیز بدریا در آمد
و در جست و جو بود که ناگاه بامر پروردگار بصورت خوک نمایان شده عظیم ظاهر گشت و کار او را بکفایت رسانید
و از انجا بر کوه مکنده مانند و همان نام که در غایت رفعت بود بر آمد چند گاه در انجا بسر می‌برد چون زمین از بار
او گرانی یافت بامر پروردگار نماند فصل سوم در ذکر کچهه اوتار کچهه یعنی کشف گویند که چون اراده ازلی بآن
بود که زمین بآن عظمت و شکوه بر چیزی قائم باشد بدان سبب کشف را مظهر اوصاف کمال گردانید و میگویند
ماری بر پشت آن کشف بر آمده زمین را بر پشت خود دارد فصل چهارم در بیان نرسنگه اوتار و نرسنگه هیاتی
گویند که نصف پایان او بصورت آدمی و نصف بالای او بصورت شیر بوده باشد چون هرنکه کشته شد
برادر کلان خود خبر یافت خواست که از راه عبادت و ریاضت بقای جاوید حاصل کند و از پس که ریاضتهای شاقه
کشید برهما که نظام آفرینش جهان و جهانیان را می‌رسانید بر وحاضر آمده گفت هر اراده که ترا بخاطر باشد
از من بخواه هرنکشپ التماس بقاء جاوید نمود برهما فرمود که بقاء جاوید امریست محال اما از غایت ریاضتی که
کشیده چنان صاحب قدرت و مرتبه بلند خواهی شد که هیچ یک از اهل جهان بر کشتن تو قادر نباشد و در هیچ
مکان و محل هلاک تو واقع نشود و هیچ لحظه بر تو کاری کارگر نیاید هرنکشپ کار و سازی خود را بر وفق مدعا دیده طغیان
سرکشی را شعار خود ساخته از ما کار عقوبت کامله پروردگار غافل گشته و تمام روی زمین را بتصرف در
آورده و بآن مرتبه رسید که ساکنان عالم بالا همه از و در هراس بودند و این طایفه میگویند که سه روز پیش در فرمان
فرمایان زمین و آسمان راه آمد و شد با یکدیگر داشته اند المدعا در اثنای کام روائی جهار فرزند از هرنکشپ بوجود
آمد و همه را بمکتب نشاند یکی از انها که پرهلاد نام داشت غیر نام پروردگار حرفی دیگر بر زبان او نمی‌آمد
از خواندن چیزهای دیگر مانع می‌آمد و میگفت که کلمه را ورد زبان خود باید کرد که بعد از مرگ سبب نجات

و نجات بوده باشد و شکر نام رکیسر معلم اطفال حقیقت احوال پرهلاد را به پدرش اظهار کرد و هرنکشپ به پسر خود گفت
که نامی که در زبان ساخته نزد ما اعتباری ندارد و غیر خود دیگری را صاحب قدرت و فرمان روائی نمیدانیم این افعال
و کردار با آن از امتحان بدر پرهلاد اثر نکرد و هرنکشپ او را بکار بحیله دیو بقصد هلاک او بخاطر گذرانید
اول بر برهمنان که طباخ طعام او بودند فرمود که در طعام زهر قاتل او را بدهند چون در اثنای تناول نام ایزد پاک بر زبان آورد
آن زهر در وی تاثیر نکرد بلکه قضیه بر عکس شد و برهمنان بعلت آن فساد بعدم شتافتند و طباخ که پرهلاد خیر و نیکو
شریب بود از مردن برهمنان غمگین شد و بعجز و نیاز در آمد و گفت الهی چنان امیدوارم که از تقصیرات ایشان گذشته
بفضل و کرم خود زنده گردانی الله تعالی دعای او را مقرون باجابت گردانید و آن برهمنان زنده شدند هرنکشپ چون مطلع
گشته از نهایت شدت به پسر گفت که این شخص که پرستش او میکنی در کجاست و از وی چه نشان داری باید که پسر در جمیع
احوال تابع پدر بوده گوش هوش بر استماع پند و نصایح او داشته باشد و بعزم عقل و شعور خود نشود پرهلاد جواب
که چنانچه پدر در کردارهای نیک رهنمونی پسر میکند گاه هست که پسر رهنمون پدر میگردد من غیر معبود حقیقی دیگری را
صاحب قدرت نمیدانم و عاقبت کار رجوع همه بحضرت اوست و دنیا و اهل زمانرا بقائی نیست هرنکشپ چون دید که
نصایح او در پسر اثری نبخشید بجمعی از دیوان فرمود تا دست و پای او را بسته در پیش فیل مست افکندند و فیل هر چند که در پرهلاد
پرهلاد بکار می‌برد ضرری باو نمی‌رسید چنانچه دندان فیل بشکست و قوی کرد و سلامت بخدمت پدر باز آمد و کورش نمود
او باز شروع در نصیحت کرد و چون درین مرتبه نیز پسر را در آن کار مستقیم دید بدیوان گفت که او را از قله
کوه بلند بیندازند و دیوان بعینه بوجا آورده بهر صورت که خواهد متحمل شود و از الطاف و عنایات الهی
آسیبی بحال او راه نیافت و آن خدا ناترس ماران و اژدها که مامور حکم او بودند فرمود که تا بر پرهلاد پیچیده او را در
آب افکندند چون عنایت الهی شامل حال او بود از آن ورطه نیز نجات یافت و از هاتف غیب آوازی بگوش او
رسید که چون در راه محبت و اخلاص ما رنج و محنت بسیار کشیده هر خواهشی که بخاطر داشته باشی بخواه که در معرض
قبول است پرهلاد گفت که غیر از ذات پاک تو مطلبی و مقصدی دیگر ندارم و بعد از آن بدر آمد تواضع و تعظیم
بسیار نمود و درین مرتبه پدر در مقام مرحمت و شفقت شده گفت که ازین خیال باطل بگذر و بگو دیگر نی
که معبود تو کجاست پرهلاد جواب داد که او در همه جا حاضر و ناظر است و هیچ جا از وی خالی نیست اما نه حق
شناسی را که نماز او را بر اشفت و گفت درین ستون که می‌بینی خواهد بود جواب داد که سخن بی‌گمان است
که عرض کرده ام هرنکشپ از سخن پسر خشمگین گشته شمشیر برکشید و بر میان ستون زده دو پاره
گردانید و که مکی خود او از کنار از میان ستون بر آمد برسید که هیبت پرهلاد گفت که این هم از وظلی
نیست درین گفت و شنود بودند که آن کرم چنان بصورتی که گرفت که از زمین تا با آسمان رسید نصف پایان او
بصورت آدمی بود و نصف بالا بهیئت شیر و پیرا بیک گوا افتاد و انوار آن در جهان تابان و لامع شد
و باصطلاح اهل هند صد هزار آفتاب لکه گویند و صد لک دیگر را و هرنکشپ را بر زانو گرفته پوست
و گوشت او را بناخن در هم دریده شر او را از جهانیان بکفایت رسانید چون دعای برهما در
باره او چنان بود که سابقا ذکر شده بدان سبب قتل او باین روش خاص روی نمود چه صورت نرسنگه

بهیچ صورتی از صورتهای این جهان نمی‌مانند و نزاری که هلاک او بران واقع شده از محل و مکان نمی‌شمرند و
میگویند که ناحق از اسلحه و آلات حرب نیست الدعا چون تابش انوار جمال او بر ابر تیک گروه آفتاب بود
و جهانیان از ابر تیره دراز از دکالس که همه کس خود از زود و میگرفتند به پرهلاد با وجود این حال همواره
نزدیک او می‌بود چون دید که از غایت حرارت و تابش او جهانیان رو بهلاکت خواهند نهاد دست
و بنایش الهی بجای آورده گفت که عن قریب است که زمین از بار گران این مظهر فرو نشیند وقت است که
لطف و ترحمی در کار جهانیان فرمائی التماس او بعز اجابت مقرون گردید و مهادیو که بعقیده برهمنان یکی
از مقربان درگاه الهی است بصورت سرب که جانوریست متمثل شده هیات ترکیبه را النرسیان کوتیه دو پاره
گردانید فصل پنجم در ذکر بونه اوتار چون بعنایت الله تعالی پرهلاد قائم مقام پدر شد بعد از چندگاه
برو چند نام فرزندی نام او بوجود آمد و جانشین پدر گردید و چون دولت او منقضی شد بلی نام پسرش بر
مسند حکومت نشسته و روی بمعبود حقیقی آورده بریاضات شاقه در مدت اندک صاحب اطوار و اخلاق پسندیده
شد و بمجلس سلوک تمام جهان و جهانیان از خود راضی ساخته و در کتب این طایفه مسطور است که هر که
صد جگ اسمید نماید بی شائبه خلاف بمرتبه اندر که فرمان فرمای عالم بالاست و دیوتها مطیع رضای وی‌اند
فایز میگردد و جگ یعنی خیراتی که مخصوص پادشاهان ذی شوکت است ان شاء الله تعالی بعد ازین بشرط
و بسط و ضابط و قاعده آن مذکور خواهد شد و راجه بلی میخواست که صد جگ اسمید نموده قائم مقام
اندر شود و چون عدد بنود و نه رسید و یک جگ بیش نماند اضطرابی و شوری بعالم بالا در آمد و دیوتها
و اندر بمقصد انکار آمده از روی کار نیاید بوقت استجابت دعا و بمعبود حقیقی آورده عجز و نیاز بسیار
نمودند چون ملتمس ایشان مقرون باجابت گردید دلهای ایشان بخشید که اندیشه این کار مکنید بنا و اندرو هکین
نباشد که مدعای شما بر وفق دلخواه صورت خواهد یافت تا آنکه مدتی برین بگذشت روزی باجتمع علی ترتیب
داده بود چنانکه غیر از اهل دانش در آن مجلس راه ندادند ناگاه شخصی بقامت کوتاه و حقیر که اهل هند او را بونه گویند
بلباس برهمنان بمحفل بلی رسیده بسخن در آمد و در نهایت فصاحت و بلاغت کلماتی چند در توحید حضرت
ملک متعال و خالق ذو الجلال بیان فرمود چنانکه دانشوران مجلس در تعجب و تحیر شده گفتند که ظهور این مرد
بحکمت الهی نیست و بعد از آنکه از نصایح دلپسند و مواعظ سودمند گوش هوش اهل انجمن را تازه و گرانبار
گردانید درخواست قطعه زمین نموده گفت جای میخواهم که از سه قدم زیاده نباشد و بلی قبول این معنی
کرد حاضران مجلس بلی را ازین کار مانع آمدند و گفتند که ازین رهگذر خلل و فتور عظیم بدولت تو راه یابد از انجا
که بلی عالی همت و نیکوکار بود سخن ایشان ملتفت نشده وعده خود وفا نمود و چون اراده خویش و قوم بلی بوده
بنوده جو بود خواستند که او را هلاک سازند فی الحال آن قامت کوتاه در نشو و نما آمد و ایشان در آمده چنان
صورتی گرفت که از تابش انوار جمال او بر ابر تیک گروه آفتاب گرمی و حرارت ظاهر شد و گروهی گروه مردی
که اراده کشتن او داشتند از تابش آن رو بهلاکت می‌نهادند و بعد از ظهور این حالت یکپای خود را بر
زمین نهاد و پای دیگر از ناف بر آمده چنان میل بالا نمود که باسمان رسید و محیط ظاهر جای دیگر

نماند که قدم سیوم بران نهد به بلی فرمود که بگو این پا را کجا نهم آن کاردان باز دشنان تواضع بسیار نموده گفت
که خود را نثار مقدم تو کردم این پا را بر سر من باید نهاد که هیچ جا مناسب تر ازین نمی‌دانم و او قدم خود را بر سر بلی
نهاده بتحت الثری رسانید و فرمود که با اهل و عیال درین مقام بعیش و تنعم خواهی گذرانید و هر گاه تصرف
اندر بمقتضی قرارداد از عالم بالا دور شود تو بمرتبه اندر خواهی رسید و تقدیر الهی بر این نهج جاری است که آنهای که بجهت
حصول امر و اموال بریاضت و عبادت نمایند و خواهند که در نظر خلائق خود را بنیکوئی ظاهر سازند و ازین کار
و کردار باز میگفته باشند صاحب این عمل را محروم داشته ثواب آن را در نامه اعمال تو ثبت نماید فصل ششم
در ذکر برسرام اوتار گویند که بعد از چندگاه شخصی از قوم کهتری کارت برجا ارجن نام که از قوت بازو روزگار بود
و هزار دست داشت تمام روی زمین بحیطه تصرف در آورده سرمست باده غفلت و غرور گردید و همواره
غیر از وبال و مظلمه کاری دیگر نداشت اکثر اوقات با زنان برهنه بحوض در آمده آب بازی می‌نمود و بمرتبه فاسق و
بی‌حیا بود که زنان مردم را بزور تصرف می‌نمود و دران روزگار راجه کهتری یعنی پیشوای اهل طریقت برهمن جمدگنی
رکھیر موسوم و زوجه داشت رینکا نام از قوم کهتری چون شوهر او کارت برجا ارجن به نهایت رسید تقدیر
ایزدی فرزندی از رینکا بوجود آمد مادر و پدر او را برسرام نام کردند و پایان فرصتی علوم و معارف تحصیل
نمود چون در کاملان طریقت زهد المحض تولد و تناسل میخواستند و غیر این مقصد دیگر اند برسرام را که
ظهور او درین نشاه بجهت بر انداختن و معدوم نمودن قوم کهتری است بدین خواست که امتحان نماید فرمود که بقصر
حربه خود را جدا از برسرام انقیاد امر پدر نموده در ساعت سر مادر را جدا ساخت چون کشتن مادر نتیجه نیک
نمی‌دهد که جرم دستش چنان بتبر لیته شد که هر چند دسته تبر را می‌کشید جدا نمیشد و جمدگنی بران اعتراف داد
که برسرام به تیرت و معبدها رسیده از راه طاعت و عبادت این معصیت را از خود دور سازد و تیرت
در پای نامی متبرکه را گویند برسرام رو بمعبود حقیقی آورده بمعبدها و تیرتها بتوبه و استغفار بجان خود
نجات خود طلبید و دران اثنای این کار بر ترجمه‌ها نیوکب فضایل و کمالات نمود ادب و قواعد حرب نیز از و
بیاموخت و بعد از روزگار در انتها برای برهم پتر که در ولایت بنگالاست رسید و بمجرد غسل نمودن دست بسته
او از وی جدا شد و برد القصه جمدگنی رکھیر پدر برسرام ماده گاو داشت که کام روائی خود از او می‌داشت
و کارت برجا ارجن در ان وقت عرصه اخلاق بر طمع در آن گاو کرد و بظلم و ستم جمدگنی رکھیر را کشته
خان و مان او را خراب نموده ان گاو را متصرف شد و چون برسرام از آن سفر برگشته بخانه آمد بر حقیقت
حال مطلع گردید بر آشفت و کارت برجا ارجن را از پای در آورد و با خود عهد نمود که هیچکس را از قوم کهتری
بر روی زمین زنده نگذارد و بجای آب بروح آبیت پدر از خون این طایفه بریزد گویند که در قتال این
گروه بنوعی جد و جهد بسیار داشت که بتوجه باطن فرزندان ایشان را در رحم مادر هلاک ساخت و بیست
و یک مرتبه بقصاص گروه و خواسته جمیع ایشان از جهان بر انداخت که غیر زنان بیوه و دختران از نسل انها
نماند و بعد از آنکه قوم کهتری از جهان بر افتاد برسرام دید که کار و بار جهانبانی و حاکمی و فرمان روائی سرانجام
نخواهد یافت بنا بران حکومت ممالک را بر کتب که قسمت از برهمنان مقرر کرده بود هر شخصی را بگوشه

ازجهان فرستاد برهمنان چون امر حکومت و شغل دنیوی نسبت بخدا پرستی و ازروشناسی وبال و مظلمه دانستند دست از
مهمات ملکی و مالی کوتاه نموده بطلب نزد او مو امدند و مو گفتند که غیر از پرستش معبود حقیقی کار دیگر از ما نمی اید
بر سرام از گفتار ایشان برآشفته دعا بد در شان ایشان نمود و گفت که بعد ازین اوقات بکدائی و پسنوائی گذرانیده
هرکز ازین روزکار خود سنا نمایید و بنا بر ان حتی تا امروز کار این طائفه بکدائی و دریوزه است و بر سرام بحجت
امر خطیر سلطنت زنان بیوه قوم کهتری را با برهمنان که مرشد و پیشوای ایشان بودند عقد مواصلت بجای اورده
تا از ایشان فرزندان بهم رسیدند و این فرزندان از نسبت بشهراین مردم خود میکردند القصه از نسل کهتری برین نام
راجه بوجود امد اما سرانجام مهام جهانیان بواقعی ترتیب نمی توانست نمود از راه راست و بعملی که در کتب
براهمه هند مقرر بوده پرتو نام راجه بوجود امد اما سرانجام مهام جهانیان بواقعی ترتیب نمی توانست نمود از راه
راست بعملی که در کتب براهمه هند مقرر بوده پرتو نام راجه که با مور ملکی دانا و توانا بود گویند که اول زمین بسیار
پست و بلند بود چون راجه پرتو فرمان فرما گردید مسطح و هموار گردانید و از تصرفی که داشت تخم و ماده جمیع
اشیا را که قوام نوع بنی ادم باوست بهم رسانید و معیشت و زندگانی خلائق را بروجه نیکو قرار داد چون بر سرام
دیگر راجه پرتو بحسن تدبیر کارسازی جهان و جهانیان را بروجه خاطر خواه سرانجام میداد بجمعیت خاطر
سری بربت نام کوهی امد و مسکن گردانید و اعتقاد این طائفه انست که تا حال در همان کوه است و حیات
مات جاوید دارد **فصل هفتم** در ذکر احوال رام اوتار چون سابقا مرقوم گشته که دعاء دریا ساگر و دربان
جی و بیچاران بود که بدشمنی و مخالفت بر دیدکار خود سه مرتبه ظاهر شوند و ظهور ایشان در هر نشاء بصورت دیگر
باشد چنانکه اول ظهور ایشان بهیئات دیتان بود و در مرتبه دیگر بخانه بلت بکیسر نواسه برمها که نام پدر او
بسیسر بود بوجود امدند درین نشاء مادر و پدر پسر کلان را که ده سر و بیست دست داشت راون
نام نهاده بودند و دیگری را کنبهکرن و فرزندی دیگر از مادر کنبهکرن بوجود امد که اثار نیکوئی از چهره او ظاهر
بود ببهکهن موسوم گردانیدند القصه چون راون بسن شعور رسید عبادت و ریاضت شاقه کشید و برمها
بر و ظاهر شد و گفت که غیر بقای جاوید هر خواهش و اراده که داری بخواه راون درخواست نمود که چنان صاحب
قوت و اقتدار گردم که هیچ یک از اقسام موجودات بر هلاک من قادر نباشد و لیک یک از انسان و خلائق را نام
برده شر جمیع طوائف از خود دور نمود الا نوع بنی ادم و بوزنه که ایشان را در جنب قدرت خود اعتباری و وجودی
نمی نهاد و عاقبت همین هر دو گروه سبب هلاک او گشتند و کنبکرن نام برادر دیگر راون که از اقویای روزگار او نیز
راکس بود و راکس بزبان اهل هند بو قوی هیکل جادو را گویند که بهر صورتی که خواهد متمثل شود و بعد از انتباه از زینت
کرار هر نوعی از دیوان جادو اند بدتر است و از نهایت بدکرداری و تبه کاری هر روز بسیاری از ادمی و حیوانات را
قوت خود میگردانید چون از اعمال ناشایسته دوری گزیده ریاضتها کشید برمها بر و حاضر امد کنبکرن
خواب شش ماهه و بیداری یک روزه را ارزو درخواست نمود و بدعای برمها بارزوی خود فائز گردید الحق صلاح
کار جهانیان درین بود چنانکه حضرت شیخ سعدی علیه الرحمة فرمایند **قطعه** ظالمی را خفته دیدم نیم روز
گفتم این فتنه است خوابش برده به ❊ انکه خوابش بهتر از بیداریست ❊ انچنان بد زندگانی مرده به

ببهکهن نام صاحب خیرات و اعمال پسندیده بود و بحیثیت حسن سلوک و اخلاق حمیده پیش برمها رفته و بدعای برمها
حیات جاوید یافت و تمامی شهر لنکا که پیشتر ازین در تصرف کبیر نام راکس بود برادر ارثی داشت و او را خویش
و قوم خود که کس بسیار از فقرا و مسکین که بعقیده این طائفه از میسر رسانند روی زمین معمور و اباد است برادر
دران بلده ساکن گردانید و بسر کار خود با جمعیت در قلعه تمام میگذرانید و مهادیو نام که از [illegible]
بود دختری داشت مندودری نام در نهایت حسن و جمال عقد او در اورده در حجر او خان نیز بحسن [illegible]
بود که احوال میکرد چانه رسیده و راون استقلال تمام بهم رسانیده بر اکثر بلاد مستولی شد و دختران راجها
بعقد خود در اورده هر روز بوقت پوجا تیل بر روی اخلاص و اعتقاد ده سر خود را بریده قربانی مهادیو میکرد
و از غایت توجه که مهادیو بصحبت او بود باز سرهای بریده او بر تن پیوست و گویند که مهادیو یکی از
مقربان درگاه الهی است و معنی زینت در نهایت قوت و قدرت که برهمنان بو ترتیب دنیا [illegible]
خشنودی برمها رو که در میدانند محافظت دولت و مملکت راون می نمود و بعد از ان مکر چند بدعای مهادیو راون
از مندودری میکرد تا نام فرزندی متولد شد و چون بسن شعور رسید عبادت و ریاضت بسیار کشید و برمها
بر و حاضر امد و اظهار توجه و عنایت نموده بود و گفت که هر ارزو و مدعا که داری بخواه در جواب داد که التماس من
از خدمت شما انست که هیچ یک از جهانیان بر هلاک من قادر نباشد مگر شخصی که مدت چهارده سال روی
زن ندیده باشد و طعام نخورده و بدعای برمها التماس او مقرون باجابت گردید میکنادد بنوعی صاحب اقتدار
و کامکار شد که اکثر ربع مسکون را تسخیر نموده اندر که فرمان روائی بدو تعلقات مغلوب خود گردانید و بدین
سبب باندرجیت موسوم گشت و حکم کرده بر ارواح ات الشیاء امر میکرد نموده عهد کرده بود که اصلا و قطعا
تعرض خود را در عالم او ظاهر نسازد تا مدت چهارده جلد که ایام فرمان روائی راون بود هیچ یک از [illegible]
شهر لنکا نمود چون راون کارهای خود را بر وفق مراد ساخته و پرداخته دید غرور و پندار تمام بحال او راه یافت
جانکی که کیلاس نام بکوهی که از نقره خام و مقر دیوتها بود منجوات که او کوه را از بیخ و بن برکنده به شهر لنکا اورد
با این اراده روزی دستهای خود را بیرون کوه در اورد و مهادیو بر مدعای او مطلع شده ان کوه را بقوت و قدرت
خود کرانبار گردانید تا راون دست از و باز داشت دیگر انکه سیدی نام زن رکیسری که بعنایت صاحب جمال بود و در
گوشه صحرای بعبادت خالق بیچون قیام داشت روزی راون در هوای شکار بر امده ناگاه نظرش بر سیدی افتاد و
مائل شده بزور و تعدی با ان مستوره صحبت داشت ان زن عفیفه نفس خبیث خود حاصل کرد سیدی از عمل ناشایسته
راون بغایت ازرده خاطر گشته بدو گفت که خدا اگاه که تا امروز دامن عصمت من بمعصیت نیالوده بود و الحال
این خجالت و شرمندگی از تو بحال من راه یافته امید از لطف الهی که هر گاه این قسم تعدی از تو در باره دیگری بظهور اید
بمان ساعت بر هلاک کند القصه راون چنان صاحب اقتدار و متصرف شد که دیوتها از و بتنگ امدند و بیشتر
برمها بر حمان بر او امان خواستند و برمها التماس ایشان را بکهیر دریا که مسند کرده بپای شیر برده اخوانده والجلال اگر
مطلب ایشان نموده گفت که اعمال و کردار راون بر خلاف رضای خداوند است و از ظلم و فساد او عن قریب است
که عالم دیگرگون شود ناگاه از عالم غیب ندائی شنیدند که چون راون بعبادت و ریاضت شر جمیع طوائف غیری

لهو و بوند از خود دفع نموده رامچند که اوتار هفتم است و از صلب راجه جسرت باشد با کوه و بو [illegible] که در رکوع [illegible]
ظهور نماید دفع شر او خواهد نمود **القصه** حقیقت این حال آنست که جسرت راجه عظیم الشان در بلاد اجودهیا
که درین ایام باوده مشهور است فرمان روا بود و سه زن داشت حقیقه زن کلان کوسلیا دیگری سومتر و سیوم
کیکئی چون ارادهٔ ازلی بآن رفته بود که پس راجه جسرت را از ان زنان فرزندان با کمالات رساند راجه
در فکر تحصیل اولاد شده به تیقن مید انست که از روی توجه صاحب کمال صورت می یابد و مرادش ...
رکهیسر بود از قضای کار روزی بوقت بول از راه ... چون ... رسیده از نزدیکی او که ماده حملی بوده ... که
لیکن ... جامله که ... از و فرزندی بوجود ... و ... شاخ ... و نما یافت ... ماده ... آهو
در ... خانه آن رکهیسر ... طفل را ... حقیقی ... بر ... بسر ... موسوم کردانید و ...
میشود بنا بر آن ... کمالات صوری و معنوی حاصل کرده ... راجه جسرت را بخاطر رسید که ...
آورده متوجه و التفات ... وبر ... خود ... بر ... رسانند و از برکات ... فرزندان ... کرامت
فرماید و مدت ... بس ... در ... میسر نبود با ... زنان صاحب جمال ... ولباسهای ... صحرا و کنار ... رکهیسر
می بود فرستاد و ... اقسام عطریات و میوه با ایشان همراه کردانید و گفت که چون پسر رکهیسر میل ... دنیا ... و هیچ
که بد ... حاضر نباشد چنان ... ظاهر سازند که ... حقیقت ... مطلع نشود ... و ... کای ... غیبی است
که در ... صحرا ... ظهور ... آن زنان ... زمین ... بوده ... رکهیسر ... ... لباسها ... رنگ
پوشیده انواع میوه ... پیش ... بردند ... و ... پیش ... سینهای خود ... روی ... مالیدند و ...
بوی ... کنار ... او ... بر ... پسر رکهیسر ... میل ... بنا برین ... از ...
و ... آنها خوش وقت می شد و چون ... که ... خواهش او ... است و ... ظاهر ... مدتی ...
که درین صحرا خود ... کرده ... باشد ... کمال التفات و خواهش ... خود ... امید ...
که چند روزه ... باید ... و ... رکهیسر ... عالم ... است ... کارتصور نموده همراهی
ایشان روانه شد و راجه جسرت او را دیده بتعظیم و تواضع پیش آمده بر تخت سلطنت نشاند و سرطاعت
پیش کشید و خود از عقب بایستاد و بروش خدمتکاران بر سر او چنانچه قاعده سلاطین هند است قطاره
کردانید ... اندیشه بخاطر میگذرانید که ... رکهیسر چون ... خود را در خانه ... که دعای ... بدهد یا ...
من ... خود ... عالم شهر منادی کردانید که پس رکهیسر را حاکم و فرمان روای ... دانسته اسبان و فیلان و آنچه
لازم این دولت است ... و ... که ... رکهیسر بخانه ... رسید و پسر خود را ... ندید ...
اشراق ... دریافت که پسر او را ... پیش راجه جسرت برده اند ... قرار داد که جسرت و شهر او را ...
... بجانب ... اوده آمد و ... که این شهر کیست گفتند که تعلق به پسر ... رکهیسر ... دارد و ... بدرون ...
جسرت را ... دید که بر ... بر تخت نشسته است و راجه بطریق بندگان و خدمتکاران ایستاده ... میکرد
از حسن سلوک راجه ... به تسکین آمده ... راجه جسرت از تقصیرات خود عذر خواسته گفت که فرزندی ندارم
و ... که نتیجه آن فرزندان و اولاد بوده باشد ... توجه ... کم ... با نواع کمالات صوری و معنوی

و پیوسته میسر نمی شود بدین جهت جراءت نموده ام الحال وقت آنست که بزرگان از تقصیرات من در گذرند و نظر عاطفت
و عنایت دریغ ننمایند بنا بر آن رکهیسر خوش وقت شده پسر خود فرمود که چون راجه باوصاف حمیده متصف
است کار او را بر وفق خاطر خواه باید ساخت و پسر رکهیسر حسب الامر پدر شروع در جگ که مخصوص سلاطین ذی
شوکت است و اقسام روغن و شیر برنج را با آتش می سوزند و از دود و آتش آن هوم می گویند نمود و قتی که بر آتش
از جگ و عبادت آن بآخر رسانید بقیه شیر برنج که از جگ و هوم مانده بود به راجه جسرت داد
و گفت این شیر برنج را بزنان خود قسمت نمای که ازین و الله تعالی از خوردن او صاحب فرزندان و اولاد
خواهند شد راجه آن شیر برنج را چهار بخش نمود یک حصه را بزن کلان خود کوسلیا داد و سه حصه دیگر
بزن خورد کیکئی نام که الفت و محبت تمام با او داشت رسانید و پس ... رکهیسر را ... پدرش آورد و بعد
آن مدت چهار فرزند نام چند ... لچهمن ... و ستر ... نام از ... متولد شد و هیچ کدام از برادران
دیگر در شکل و شمایل عدیل و نظیر رام چند نبودند و در آن روزگار ... نام رکهیسر که ... گذشته و آینده
خبر میداد پیش از ظهور رام چند بشصت هزار سال کیفیت و واقعات رام چند را بشرح و بسط نوشته بود که
در فلان وقت و ساعت از صلب راجه جسرت فرزندی بعرصه وجود آید که ... و ظالمان را از روی زمین
بر اندازد و در آن روزگار کاسر نام دیوی بود که هر روز ... زاغ آمده بول و غائط خود را در جگ و محل عبادت
رکهیسران می انداخت و بر هم میزد و رکهیسر بدفع او قادر نبود و ندچون رامچند هفت ساله شد بالک
که پیشوای اهل طریقت بود نزد راجه جسرت آمده گفت که التماس آنست که رامچند را با من همراه نمای که غیر
او هیچ کس از اهل جهان بر هلاک آن دیو ... قادر نیست و رامچند را ... بجا و مقام رکهیسران
شتافت و بعد از ساعتی دید که همان دیو ... زاغ ... است که بول و غائط خود را در اسباب ...
انداز ... نیر ... که همان ... چنان ... بصورت اصلی عود نموده بر زمین افتاد و غائب رکهیسران دعای
خیر ... رامچند نموده ... بجمعیت خاطر عبادت میکردند و رامچند ... از جمیع علوم بهره مند
شده بکمال صوری و معنوی فائز کردید ... بخدمت پدر آمد و ... راجه جسرت ... که از ...
و سوز ... و قرار گشت و بوقت خواب ... خود را ... نهاده ... و ...
خون ... او ... که از ... گفت راجه ... مبدل شد و جسرت از کیکئی خوشحال شده گفت
هر خواهشی که ترا بخاطر است از من بخواه کیکئی قول و عهد شوهر را موکد بقسم کردانیده گفت که بوقت
خاص مطلب خود را ازو درخواست خواهم نمود و در آن عصر در شهر ... جنک نام راجه بود حق پرست و ایزد
شناس ... روزی ... دختری صاحب جمال از زمین برون آمد و راجه جنک او را بدختری خود بر گزیده
موسوم ساخت **القصه** چون سیتا هفت ساله شد رامچند بسن دوازده رسید و راجه جنک اراده نمود که
سیتا را بشوهر دهد و در شهر ... کارد ... قبضه کمان از مهادیو افتاده بود که هیچ کس را قدرت
و قوت ... جای تواند جنبانید نبود و راجه جنک بر جمیع اطراف و جوانب نوشت که هر کس که او ... تعلق
... کمان افتاده را بر داشته ... و همین نوع نوشته براجه جسرت فرستاد و هر یک از

راجها بخواستگاری او باظهار قدرت و قوت خود می‌نمودند و رامچند نیز با آن مجمع حاضر گشت و چون در
نوبت امتحان هیچ یک از راجها و فرزندان آن جمع از آن کار برون نتوانست آمد رامچند قدم پیش نهاد و بدست
چپ کمان را برداشت و بزه کرده و کشیدن بود که کمان دو پاره شد راجه جسرت ازین خبر خوش وقت
گردیده با فرزندان دیگر بشهر میتلا شتافت راجه جنک جشن عالی و محفل خسروی ترتیب داده سیتا
بحباله نکاح رامچند در آورده سه دختر دیگر خود را بلچهمن و بهرت و سترگهن نسبت کرد و حشم و خزائن
بسیار بایشان ارزانی داشت و رخصت نمود و خود نیز چند منزل رفاقت کرد در اثنای راه پرسرام که اوتار ششم
است و در آداب و علوم شاگرد مهادیو سر راه برامچند گرفته گفت که چرا جرأت نمودی و کمان مهادیو را
که استاد منست شکستی و از تو این بی ادبی واقع شد و بعقوبت این بی ادبی خود ترا با جمیع این مردم هلاک
سازم و بعضی پس از آن کمان باشی که کمان [illegible] نموده [illegible] کشید رامچند آن کمان را و بر [illegible]
بر پرسرام راجع کرد و تیری بر آن پیوست در این اثنا بخاطر کذرانید چون پرسرام برهمن و راه امده و شد
دارد قصد او مناسب نبود چون تقدیر الهی آن بود که تیری که رامچند بخانه کمان پیوند بمقصد رسید خطا
نشود بالضرورت آن تیر را بر سر راه او انداخت و ابواب آمد و رفت پرسرام را از آن مکان شریف مسدود کرد اند
و در خدمت پدر بشهر اوده آمد و اعیان مملکت براجه جسرت اظهار نمودند که اکثر امور سلطنت بذات قدسی صفات
رامچند زیب و زینت یابد بایدکه زمانی بر فراغت تمام بحال سپاه و رعیت ظاهر شود چه خلائق حکومت و دولت
او را بازرو خواهان می‌باشد راجه از شنیدن اوصاف حمیده پسر خورم و خوش وقت گشت و اراده نمود که در
حالت خود رامچند ولی عهد سازد و بیش از تر کیکی بهمین جهت طلبیده گفت که آنچه لوازم و رسوم جشن سلطنت
است مهیا و آماده کرداند که در ساعت سعد رامچند بر مسند فرما[illegible] بنشیند و از هر ملک و کشور
راجها و مردم اعیان را طلب داشت در بین آن جمع از خواهان این جشن را کیکی که زن خود راجه و مادر بهرت بود
رسانیدند و گفتند که قرار داد آنست که فرزند راجه جسرت دست از مهمات سلطنت کوتاه نموده این دولت سلطنت
برامچند سپارد و هر گاه این خبر بگوش بهرت رسید دیگر محکوم او خواهد بود از انجام کار اندیشید و قصد
باید نمود که در آن وقت حال فرزندان تو چگونه باشد و کیکی این قصور [illegible] کم [illegible] با تر باشد بفکر افتاد و همان قول و
عهدی که با راجه جسرت داشت در میان آورده خواهش خود را اظهار کرد و گفت که ملتمس من آنست که رامچند از
دنیا بر آمده رداء تجرد در دوش گرفته مدت چهارده سال در بیابانها بسر برده بپوست و برگ درخت از اللباس خود
کرداند و تا انتهای قرار داد سلطنت و فرمان روایی تعلق به بهرت پسر کلان من داشته باشد و راجه جسرت
بنا بر عهدی که نموده بود بفکر افتاد و از غایت عنایت و محبت و الفتی که برامچند داشت چنان بیهوش شد که مدتی بی
شعور افتاد و از خود خبر نداشت و رامچند رضای مادر و پدر را سعادت جاوید دانسته لباس سلطنت را برانداخت
و پوست و برگ درخت در پوش و پیش خود بگرفت و نزد پدر آمده مطلب رخصت نمود و گفت اراده که حضرت بخاطر
گذرانیده‌اند مرا هیچگونه از آن ملال و کراهی نیست و امر سلطنت را بشخصی تفویض می‌فرمایند که برادر و نور چشم
من است و راجه از غایت خجالت و از دلگی سر در پیش افکند و رامچند خاموشی پدر را عین رضا دانسته بجوی

و خوشحالی روی بصحرا نهاد و سیتا از اخلاص و محبت صحبت سفر اختیار نموده باشوهر همراه شد و لچهمن که برادر
خورد رامچند بود از علائق دنیوی بر آمده خود را بر فاقت برادر قرار داد و وقتی که بهرت از شکار معاودت نمود بخانه
رسید و دید که صحبتی دیگر در کار است از دست خاطر گشته به کیکی مادر خود ملامتها نمود و گفت که دیدانی چه صلاح
کار ما از این بیرون و یار و مظلوم ماست و همان ساعت از خانه بر آمده برای بیابان پیش گرفت و خود را برادر رسانید
و پیش رو استاد بحال آورده گفت که ملتمس آنست که بوطن مالوف معاودت نموده بنفس مقدس خود جهانیان را خوش وقت
گردانی که جز ذات مبارک صفات تو مطلب و تمنای ندارم رامچند جواب داد که بخود بیرون آمده‌ام ازینجا باز گردم که رضا
پدر مدت چهارده سال در بیابانها خواهم بود بهرت سر رضا جنبانید و گفت که چون قرار یافت که چند گاه بشغل
امر خطیر سلطنت قیام داشته باشم پس کاری من در آن است که کفش خود را عنایت فرمایند که تا مدت جدائی
خود بجای حضرت باشد و از بهرت از تاج و افسر شاهی دانسته بر سر نهم که کشاد کار من و جهانیان از برکات او خواهد
بود و رامچند علاوه خیر در بار او مبذول نموده و کفش خود را به او التفات کرده رخصت نمود و بهرت از اخلاص و عقید
درست که بر او داشت با وجود سلطنت لباس تجرد بخانه رسید و دید که راجه جسرت انتقال کرده و از الم مفارقت
رامچند از جهان انتقال نموده لوازم سوگواری و ماتمداری بجا آورده انگاه اعیان مملکت را جمع ساخته محفل عالی
ترتیب داد و آن کفش را بجامه زر بافت بر تخت زرنگار نهاده تا آمدن رامچند امور ملکی را با ارکان دولت مفوض داشته
خود در لباس تجرد مسکن را نید و بمرتبه از علائق و تعلقات دنیا بر آمده بود که قوت و غذای خود را سبزی و میوهای
صحرا میساخت و رامچند از موضعی که از دولت ولایت بهار که بطرف بنگاله واقع است خبر فوت پدر شنیده برهمنان
طلبیده رسم و رسوم که می‌بایست بجای آورد و از آنجا روان شده بجهر وقت با شامتر رکهیسر که مرشد و راهنمای آن
حضرت بود رسید و چون طریق این طائفه چنان است که از اهل فقر و غنا هر کس بملازمت ایشان آید فی الحال
از معاش میتها نید بنا بر آن آن زاهد حق پرست فرزند در روش آن جماعت رامچند بیسند اخت و بقدر کفاف
میوهای صحرائی پیش آورد و رامچند بعد از دیگر از آنجا گذشته بصحرایی رسید که محل بود کوتم رکهیسر بود و تمثال
سنگی بصورت زنی دید چون پای خود را بر آن مثال رسانید آن صورت سنگی زن صاحب جمال گردیده زبان
بتاثیر و ثنا بر گشوده گفت که از برکات تقدیم مسرت لزوم تو از این تمثال سنگی بر آمدم و حقیقت حال من
آنست که قبل از این بچند بن هزار سال اندر که فرمان فرمای عالم بالاست زوجه کوتم رکهیسر که شوهر من کسب فضائل
و کمالات میشود روزی شوهر من بعبادت مقرره خود بکنار دریا رفته بود که اندر برسم معهود بعزم اعمال آمد
و بخانه داخل شد خود را بهیئت کوتم رکهیسر بر من ظاهر کرد و اند چون صحبت زن و شوهری بمیان آمد دانستم
که این شوهر من نیست و دیگری است که خود را بصورت او مبدل ساخته همان ساعت از وی دوری نمودم و وقتی که
رکهیسر بخانه رسید ماجرای دیدار صفای خاطر مقصود برده دریافت که این کار اندر است از غایت کلفت
و آزردگی دعای بد در باره اندر نمود و گفت که چون این چنین خیانتی از و بظهور رسید از خدای تعالی خواستم
که هزار سوراخ اندر بدن او ظاهر شود تا فضیحت و رسوا بوده از طلعت زشت خود در آزار باشد و بعد از این
هیچ شاگردی نسبت باستاد و ولی نعمت خود این چنین بیش نیاید و بنفرین رکهیسر چند گاه اندر بان علت

علت ولادا گرفتار بود بار نیستیها از آن محنت رهائی یافت و بآن جهت من نیز از نظر شوهر افتادم و دعای بد
درباره نمودم که صورت تو سنگی خواهد شد گفتم که خود بهتر میدانی که این معصیت بغریب و عذر داند نظهور
رسد و مرا در ادراک رضای تو نیست باید فرمود که خلاصی و رستگاری من ازین قالب سنگی کی باشد فرمود که
در ترتیا جلت   بار بصحرا رسیده پای خود بآن سنگ تو رساند و بصورت اصلی معاودت نمائی
و بعد از آن رامچند راهی شده بر زود رفق چندال از دریا عبور نموده بجا نظاهر که بر کوه چتر کوت نام بود آمد
و لطف و شفقت بار چندال فرموده او را محب و مخلص خود گردانید و چندال قومی باکوینده که قوم تیر خلایق
باشند چون رکیسران در آن کوه سکونت داشتند بیاقت ایشان روز و سال گذرانیده از آنجا بموضعی نخ بی که آن
هم محل بودن رکیسران بود رسیده چندگاه توقف فرمود و چون سیزده سال در صحرا بسر برده گذرانیده
و سال چهاردهم در آمد بر اون که فرمان فرمای شهر لنکا بود و سابقا شمه از احوال او مرقوم شد خبر رسید
کرد امچند پسر راجه جسرت مدتیست که با من بحجره و بیوائی در کوه و بیابان میگردد و سیتا نام زن صاحب
جمال همراه دارد که تا بنای عالم است ایچنان زیبا طلعتی بعرصه وجود نیامده راون بخود قرار داد که بقهر حیله
کرو اند سیتا را بدست آرد با این اراده بموضع نخ بی آمد خود را از نظر رامچند پنهان و پوشیده میداشت روزی
بماریخ نام رکسی که در فن سحر و جادو بی نظیر بود فرمود که تا ار دون خود را بهیئت آهوی طلا بنظر رامچند و سیتا
در آورد و نه و شوهر اندیید ارد متعجب شده رامچند تیر و کمان گرفته از پی آهو در آمد و لچهمن را بمحافظت
سیتا گذاشت و گفت که تا من بجا نیایم از نشاید که سیتا را تنها گذاری و رامچند هر چند قصد نمود که آن
آهو زنده بدست او در اید میسر نمیشد و برآشفته تیری بجانب آن دوید و با آهو زد که از پا در افتاد نمود خود را
بزمین انداخت و در زمان افتادن چنان نعره کشید که سیتا از شنیدن آن در گمان شد که آواز رامچند است لچهمن
کریه و لچهمن گفت که زود تر برو و تحقیق احوال برادر نمای لچهمن نخواست که از فرموده برادر تخلف نموده از انجا
برود از غایت محبت که بشوهر داشت گفت که از تغافل تو گمان میبرم که مرا بعد رامچند بزنی خواهی و بخاطر داری
که اگر رامچند را واقعه پیش آید من متصرف شوی و لچهمن که بر راستی و درستی آراسته و پیراسته بود بخدمت رامچند
شتافت و راون عرصه را خالی دیده بلباس مکر و تلبیس سیتا را بعینه خود در آورده و براق با انداخته متوجه شهر لنکا
گردید و جتا نام یک جانور است عجب لچهمن سر راه بر وی گرفته خواست که سیتا را از قید آن تباه کار خلاص
نماید و جنگ سخت با راون نمود و چندانکه مقدور بود سعی و کوشش بجای آورد و آخر راون غالب آمده او را زخمها
کاری بیقرار گردانید و چون از آنجا روان شد سیتا بر کوه نخ موز که بسر راه نشسته بودند و کلاه از ایشان کرتب
و هنومان است که احوال ایشان مذکور خواهد شد ضرب خود را برپارچه پیچیده بجانب ایشان انداخت تا باشد که از
ابرامچند رسانند القصه وقتی که رامچند و لچهمن بجا بر و سیتا را ندیدند چندان غم و الم فرو بحال ایشان شد
چنانکه بهر موضعی که میرسیدند رامچند از فرط محبت و غایت افسردگی از سنبلستان و کلوخ و در و دیوار احوال
سیتا می‌پرسید و جز نام حرفی دیگر بر زبان نداشت و در تفحص و جستجو و جوی تمام نموده و وقتی که بجا برای
رسیدند دیدند که افتاده رمقی از حیات ندارد و آن جانور از حقیقت حال ایشان گفت و در گذشت و گویند کرده

مروت خیانت چنانچه بیان به ان رسیتا بود تا رامچند با ان مطلع ساز و بعد از آن رامچند بکوه کشکندا آمد
رسید و آن بنج بوز بنظر تیر درآمدچون از تامیدن رامچند آثار بزرگی و کمال ظاهر و هویدا بود سکریب و هنومان
بپیش آمده تواضع بسیار بجای آورده و ان صاحب کمال سکریب احوال خوش گرفته پرسید که از سبب اما خبر دارید گفتند اگر
چه خبر نداریم اما در جبر نیم که این زر این بوی اد جهان دالزکدام طرف بجانب ما انداخته اند رامچند دانست سیتا است و حمیه
تا ازاد کرد بیت و استکاره سکریب کرد پس بوتر نها بود گفت که ما دو پسر برادر ازین تواضعات بوجود آمده ایم و برادر
کلان من بالی نام دارد از قوت و قدرت کار وی باین مرتبه ایست که مرا از ملک خود اخراج کرده زن مرا چون
مهربان هم و شفیق بود از دیشانی احوال او ازو بخاطر گشت و دلجوئی بسیار نموده عهد دوستی در میان آورده
گفت که بعد ازین صحبت و اتحاد ما و شما روز بروز زیاد خواهد بود خاطر جمع دار که بالی کشته شهر و
ولایت کشکندا را بتو سپارم سکریب ستایش بسیار نمود و گفت که اگر این اراده بظهور اید با خویش و قوم
خود بتوجه و اقبال تو خانه و ما از راون بدل اندیش را چنان و بر ایشان ذکر از او و فرزندانش اثری بر روی زمین
نماند و رامچند در فکر و اندیشه آن کار شده از قوت و نیروی بالی پرسید گفت که هلالاد او ببست شخص باشد
که تیر او از هفت درخت تال برابر بگذرد رامچند همان ساعت تیر خود را از هفت درخت تال گذرانید و کمال قوت
و قدرت او بر سکریب ظاهر شد سکریب خوشوقت گشته گفت که بالی از اقویا روزگار است و غیر من بکری بار او در
نیاید که باو بجنگ در آید یعنی الحال الوقت قدم صفات تو امید دارم که وقتی که من با او در آویزم ضربتی بکار او بکنی پس
رسانی عاقبت در روز تلاشی ایشان رامچند چنان تیری بر بالی زد که بیک زخم جان بقابض الارواح سپرده و تاره
بالی بخدمت رامچند آمده گریه و زاری بسیار نموده گفت که شوهر من تقصیر و گناهی نداشت او بنا حق کشته شده
رامچند عذر خواسته بتلافی و تدارک آن پرداخت انگد نام پسر بالی را بسکریب سپرده و فرمود که او را فرزند حقیقی خود دانسته
بنوعی معزز و مکرم دار که پسر از پسر خویش و قوم تو او را صاحب ملک و دولت دانند سکریب زن برادر کلان را بحبالۀ
عقد در آورده از روی مهربانی و شفقت تربیت انگد می‌نمود و رامچند در اندیشه کار خود و فکر راون بود که زمستان
در آمد و کر برسید و تاریخ ان طافتان است که در برشکال جنگ و جدال متوجه نشوند و از خانه بیرون نمی‌آیند
بنا بر آن رامچند رضا بقضا داده بتکلف و کدورت ایام بان کوه را بجا کذرانیده و در اثنای برشکال راون خواهر
خود شوربنکها نام را با دو برادر دیگر که همه آدم خوار اکثر با ایشان همراه بودند نزد رامچند فرستاده گفت که خود را بصورت
زن صاحب جمال بوضعی درآورده کرد و آنکس نزبان اهل هند در جادو گویند که بهر هیأتی که خواهد متمثل شود و چون
مجرد است هرچه ندارد البته فریفته جمال تو گردد و نیک و بد خود را تو پوشیده ندارد و در آن وقت باید که هشیار
دل و روشن خود بوده رامچند را هلاک نمائی وقتی که خواهر راون بصورت زیبا بنظر درآمد رامچند از غایت تعلق
که بسیتا داشت بدو التفات ننمود و از نهایت اعراض برخاسته گوش و بینی او را بریده بر ایشان دوید و دیگر بیچارها
هر از کس در کمین بودند قصد هلاک رامچند کردند و رامچند از قدرت و کمانی که داشت تمامی ایشان را بپای در آورد
و خواهر راون که گوش و بینی بریده بخدمت برادر آمد و احوالی که گذشته بود باز نموده گفت که قوت و قدرت رامچند بمرتبه
ایست که اقویای روزگار در میدان جنگ او را یارای مقاومت نیست و نمی‌توانند بعد از آن رامچند بتفحص و تجسس سیتا

بچهار طرف عالم که مشرق و مغرب و شمال و جنوب بوده باشد سر از آن نامی برآورد و هر سرداری نشانه از خود داده که اگر سیتا
رسید از دیدن آن برایشان اعتماد نموده حقیقت احوال خود را بگوید و هر یک از آنها گفته بود که در وقت باز گشتن
نشانه از سیتا بیارند چون از طرف مشرق و مغرب و شمال خبری نیاوردند بسیار غمگین شد اما از جانب جنوب تا غایت
امیدوار بود و همواره با انتظار می گذرانید **وگویند** که هنونت نام بوزینه که بطرف جنوب نامزد بود بهنگام شب بشهر
لنکا در آمد و خانه بخانه میگشت اما اثری و نشانی از سیتا نمی یافت اندوهگین شده بخاطر میگذرانید که اگر خبر سیتا
را برامچند نرسانم یقین که از درد مفارقت و جدائی او هلاک شود و این معنی باعث هلاک لچمن و سکریو و
خویش و قوم ما نیز گردد چرا این جماعه عهد و دوستی چنان با او درست ساخته اند که خود را فدای رامچند میسازند
در این فکر و اندیشه بحصار لنکا برآمد ناگاه باغی و گلستانی دید که درختان آن از هر قسم میوه و گلهای رنگارنگ
بار آورده بودند و تمام زمین آن بخشت طلا و جواهر ترصیع یافته در میان باغ حوضی بهات طریق تعمیر نموده گرد
گرداگرد حوض درختان صندل و عود و اقسام میوه نشانده و در زیر هر درختی نشیمن و صفهها از طلا و جواهر
ساخته بودند و سیتا در آنجا می بود و راون بگاه گاهی بآن باغ می آمد و هر چند بجهت نرم و ملاطفت بجوی سیتا
نموده میگفت که تا غایت در بندها و صحراها با رامچند بهلاکت رسانیده باشد و عجبست که با وجود چندین نعمت
و اسباب عیش و عشرت دل بآن گدای بینوا داده اختیار صحبت ما نمی نمائی و سیتا از گفتار او بشورش می آمد
و میگفت هرگز نخواهد بود که از آنچنان مرتبه بلند تنزل نموده صحبت مثل تو خسیسی بخود قرار دهم
راون در غضب شده میخواست که سیتا را هلاک سازد زنش مندودری نام مادر اندرجیت دستش میگرفت
و سیتا از شر راون محافظت مینمود القرض هنونت بآن باغ در آمد دید که سیتا در گوشه نشسته و خدمتکاران
راون بطعن او زبان گشوده اند و میگویند که اگر امروز بمهتری راون راضی نشوی و اختیار صحبت آنجناب نمائی
دولتی نکنی یقین که ترا بهلاکت رسانند و سیتا از غریب و عجایب که سر در پیش افکنده سخن نمی کرد در آن وقت
هنونت بر درختی بود و تحقیق و در شوق که او بسیتا می نمود نزدیک آن شب چون خدمتکاران راون از
پیش سیتا رفتند فرصت یافته از بالای درخت جستی زده و بهیات بوزینه خود نزد سیتا آمده تواضع بسیار
نموده گفت که من از خدمتکاران فرمان پذیر رامچندم و حقیقت حال اینست که مدتیست که رامچند عهد دوستی
خود با سکریو درست گردانیده تمام لشکر و خویش و قوم او را محکوم حکم خود دارد و وقتی که هنونت از چگونگی
احوال باز نمود سیتا از بس که مشتاق او بود او را مکرر از یکسانی تصور نموده گفت که ای برادر برای چنین زمان
بطنز و تمسخر با ما سخن مگو که روز و شب کار و بار ما ماتم وار [illegible] می گذرد و هنونت دانست که سیتا اعتماد بگفته
او ندارد انگشترین رامچند بدو نمود سیتا از دیدن آن یقین حاصل شد که فرستاده رامچند است دعای خیر داد
بآن او نموده گفت که الله تعالی همواره ترا از حادثات زمان در امان دارد و از آتش و ایضرری بوجود تو نرسد
هنونت گفت که مرا از توفیق ای حق کام و مرا باین صورت که تو را شده ام تصور نباید کرد که از قدرت و فضل
الله تعالی هر کرامت فرموده میتوانم که همین جثه ضعیف ناتوان خود را چنان با فزایش برارم که طول و عرض
آسمانت تو از هر راه برابر باشد و باصطلاح اهل هند شاید بروزی باهت پهروان داده اند که روز جهان

پهروشت جهار پهر باشد و گفت در وقتی که آمدن بشهر لنکا سنگ سایشتی که مادره مارات سر راه بر من گرفت
دهن خود را باز کرده میخواست که مرا فرو برد هر چند جثه خود را با فزایش می دادم او نیز بر خود می افزود
و مدتی با من در جدال بود زمانی که بهنای دهن خود را تو پهرلی برابر گردانید چون صلاح در آن دیدم و بنهایت رسید حیله
کار آن و سطه نجات یافته رو به مقصد بردم در ساعت قامت خود را کوتاه گردانیده بدهن او در آمده سر او را
چنان شکافتم که او بهلاکت رسید و از آنجا بیرون آمده روی براه آوردم الحال التماس من اینست که چون
جثه خود را بزرگ کرده ام بخاطر جمع بر پشت من نشینی تا ترا بمقصد رسانم سیتا فرمود که از من چه لایق که بر پشت
مرد بیگانه نشینم و معلوم است که آمدن من باینجا باختیار دیگر بیست لا علاج رضا بقضا داده در بند زندان راون
نشسته ام و ساعت و زمانی از یاد رامچند غافل نیستم بعد از آن سیتا با هنونت گفت که هر چند صاحب این قدرت
باشی اما صلاح وقت اینست که [illegible] چند برسانی و سیتا نشانه خود را که در بیهات
و جواهر قیمتی ترصیع یافته بود بجهت رامچند فرستاد و هنونت چون از بد سلوکی خدمتکاران راون آزرده
خاطر بود خواست که راون و پرستاران او را بتقرب گوشمالی دهد باین اراده جثه خود را بزرگ گردانیده بباغ
در آمده درختی چند نزدیک بسیتا گذاشته باقی را از بیخ و بن بر کنده تمام باغ را ویران ساخت خدمتکاران
راون سیتا میخواستند از آمدن او در آن خبر براون رسید جمعی از فرزندان و بنابر خود را که عدد آنها از شمار بیرون
بود بقصد هلاک هنونت فرستاد هنونت بهمان درختان بر کنده سر و گردن آنها را در هم می شکست و بسیار
از ایشان را براه عدم فرستاد و راون مطلع شده باندرجیت پسر خود فرمود که بروان بوزینه را گرفته [illegible] هلاک
نمانده اند بغل و زنجیر به بند و بیار همتی که اندرجیت آمده شروع جنگ نمود هنونت هر درختی که بجانب
اندرجیت می انداخت اندرجیت بحربه خود دوباره میکرد لیکن عاقبت اندرجیت بر وغالب آمد و حربه خود را
که برهماستر میگویند بر و انداخت و از حربه زنجیری [illegible] در گلوی هنونت افتاد و هنونت اگر چه بر گسستن آن
بند و زنجیر قادر بود و می توانست [illegible] بخاطر داشت که بمجلس راون رفته اطوار و اوضاع او را
مشاهده نموده بر حقیقت حال او واقف شود باین تقریب فروتنی نمود و وقتی که اندرجیت هنونت را بآن بند و زنجیر
نزد راون برد فرمود که چه باعث شده که تمام درختان را از بیخ و بن برآورده و فرزندان مرا بهلاکت رسانیده او را
نیز بعدم باید فرستاد [illegible] که برادر خورد راون بود و از جور بر حق و این شناسی بمرتبه [illegible] داشت
بعرض رسانید که چون هنونت فرستاده رامچند است در آئین بزرگی نشاید که امر بکشتن او فرمایند راون بدین جواب
برادر از اندیشه قتل او در گذشته سیاستی برو مقرر کرد و فرمود که دم او را پارچه بسیار محکم و استوار در پیچیده
بروغن تر کنند و آتش در زده همچنان بر بند و زنجیر در شهر لنکا بگردانند و مرا که بهمان طریق عمل نمودند در زمانی
که از در سرای راون چند قدم بیش نرفته بند هنونت در قهر شد و قامت خود را کوتاه گردانیده از بند و زنجیر بیرون
آمد و بر اکثر آن کسانی که بنگاهبانی او همراه بودند بهلاکت رسانید و جستی زده بر خانه بر آمد و آتش در آن خانه افکنده
بهمین نوع از خانه بخانه دیگر میرفت و هر چه را میدید میسوخت چون از سوختن لنکا فارغ شد بجائی که [illegible]
که بر جمله پیچیده بوده میسوخت بدهن خود می کشید و می انداخت **وگویند** که سیاهی روی بوزینه از آن [illegible]

چون هنومنت سیتا را در خواب چنان بود که از آب لشکر ضرری بوجود او نرسد بنا بر آن از شر راون محفوظ مانده بود فی
کهنومنت از جانب ولی‌نعمت بخدمت رامچند رسید رامچند را اندیشه و ملاحظه بود که مبادا حرف نا امید
از وی بشنود بالضروره شروع در پرسش احوال نمود هنومنت گفت که حقیقت حال سیتا آنست که روی او از بسیاری
غم و اندوه نقش شده هر دو چشم او گویا چشمه‌ها بجای آب است و از غایت گریه و اندوه بنوعی ضعیف و نحیف شده که از سر تا
پا حکم بیمار یافته و نفس که از وی بر می‌آید محل تأمل است اگر چه اسباب مرگ و هلاک همه مهیا است اما تا غایت
زندگانی او بدان سبب است که از ترس آنکه در حینی که جان از تن او برآید نام تو بر زبان او گذرد همیشه در پیش رامچند افتاده گفت
که قوت و قدرت راون و فرزندان او بالفعل در امتحان کردم و شروع در کار زار کردم و فتح یافتم رامچند از این خبر خوشوقت
گشته هنومنت را در کنار کشید و الطاف و انعام فراوان عطا فرمود و استعداد لشکر نموده روی بشهر لنکا آورد و بلب دریا رسید که لنکا
بسبب بند دریا فیروز شهر است و بر لب دریا فرود آمد و منتظر بود که چه صورت دست دهد که لنکا در میان این دریا است و عبور از آن
صد پهر دام دارد دست بقبضه کمان کرده میخواست که تیری بدریا انداخته او را محکوم و مغلوب خود گرداند
چه در کتب برهمنان مسطور است که از خشکی و دریا اشجار و احجار ابچند از وی کسی دوستی‌ها نماید و در تعظیم کوشند
بصورت بشری بر مقربان درگاه آمده ظاهر شد با مر پروردگار اثر کننده فرمود که ایشان تخلف نمی‌ورزند
نابود دریا از ماهیان که اندیشید و بخیال آنان بحاضران عجز و زاری بسیار نموده گفت که نمی‌دانم که سبب آزار خاطر چه
بوده باشد رامچند فرمود که راه رفت و آمد خود را بشهر لنکا از تو میخواهم و مقصد دیگر ندارم در یافت که جهت اصلاح
این کار بند بر خود اختیار نمودم و این سخن که از همه آنکه راون بمی‌رسد بر پل و نیل نام آیلان بسکر داده که معلما از آنکه
امر باید فرمود که نل از فرزندان سکرین برادر بوده و بر زوری ایشکار با اتمام رسانده و آن دو برادر بفرموده رامچند شروع در ساختن پل نمودند
و بعضی از جانوران که اسباب عمارت از سنگ و چوب و مانند آن میرسانیدند بعضی نظام و بسته و فرزندان در وی در او بهم رسانیدند بعضی و اوله
از کمال قوت و قدرت و منزلت سنگ‌های کوه را بر داشته چون هنومنت در حالت جلدی دست و قدرت شتری کرد و همچنین اظهار خواست که قوت
و قدرت خود را زیاده اظهار کرده باشد بیشتر و بیشتر کوه‌ها را بر داشت چنانچه در بعضی سنگ کوه را بر داشته نزد ایشان آورده و نظران
دو برادر بر کوه باد افتاد و در تعجب شده از آنکه او را کنتند و سنگ‌ها کشیده عمارت بار دادند که نزد رامچند آمدند و گفتند که امر و
او هنومنت است که قوت و قدرت خود را اظهار ساخت تمام در سنگ‌ها کار تمام راه دادند رامچند هنومنت را ملامت نموده گفت
که چون در قوت کامل است شایسته آن که در مقام امتحان باشد و ما نیز ببلند فرمود که هر یک را کم بیاید نمی‌توان است گرفت
باشد که سبب منازعت بانجام شد که دست جنگ است و آن سنگ در یک جای بیاورد و دارد که در پهلو دارو رانند از کار زود تمام گرد
خبر یافته بر اون گفت که رامچند از قوی بازو کارسازی و جان مصاحب قوت و کمال است که گرد و حسد خواهر تا بهر جای
راکسی انداخت و نیل و جمله لشکر ساختند سکریو بجانب تیر لکدا نیاز از ایشان حلف و بیعت در اراده کرده
کی قصد استیصال ماکنه شهر آمده و پل و خویش و قوم سکریو هنومنت و انگد و غیر موکه استحکام تمام یافته کس
از جمع کسانند و بفرمود و قوت مکتب است دولت ما را بی‌بهره بر خواهند نمود اکنون بتدبیر آن درد ستار باید بازدی
که در یک وقت روزگار نزد نه دیگری را گوش مخبر و باد و مظلومیت او بداند که اخبار آن دور است پدر از برادر استقرار و حضور او
نه کرده کسی بر همه سکرین گفت که تو راجه حالت و داری که هر ضیعت تغافل نمود و همچنین رسول او بدراون

بغایت از رد خاطر شد و از خجالت و شرمندگی در بدر بکر با چهار در اکرا در پلاعبور نمود
خود را بخدمت رامچند رسانید و چون هنومنت یک گونه معرفتی با وی برداشت او را
برامچند شناسا گردانید و بهبهکن بشرح و بسط احوال خود را برامچند عرض نمود و از
طرفین بهبکن گذارد و بعد از مدت یکماه معماران پل را از قعر دریا آورده به اتمام رسانید
ند رامچند با لشکر و سپاه از دریا عبور نمود و بهبهکن از روی خیراندیشی برامچند گفت که در جمع
امور دیو حافظ و نگهبان لنکا است و بتوجه او هیچکس را بر آن شهر و حصار دست نیست
و دیو تعبیت از مقربان درگاه حضرت حق سبحانه و تعالی که بنهایت قوت و قدرت است
چنانچه سابقا اوصاف کمال او مذکور شده درین باب تکرار اصل باید کرد تا دیو دست از
معاونت او باز دارد رامچند شروع در ستایش دیو کرد و چون دیو کرد و چون دیو بر
وی حاضر آمد و گفت بر ضمیر مرات نظیر تو مخفی نخواهد بود که سراسر ظلم و تعدی از جانب راون
است و مدد همت که بعد از وی بستیا را از خانه بالا و پرده و در شهر لنکا بند نموده زندان نمود
کردانیده و تا وقتی که لطف و شفقت شما در باره او است اندیشه هلاک راون بخاطر راه نمیتوان داد
الحال ترحم و مهربانی درباره ما باید فرمود که عزت و سرافرازی ما بنهایت رسیده است چو
اراده ازلی آن بود که خواهش رامچند بظهور آید دیو قبول التماس نمود و رامچند شادمان و
خورم شد و آنگاه جمعیت و سپاه به دروازه‌های حصار نامزد نمود و آن قلعه را محاصره کرد
و بهبهکن و سکریو و جمعی از بیابانیان نام که افزون گرد بود و اعیان دیگر مشورت نموده سکریو
را با لشکر گران بجانب دروازه شمال که پل دریا بدان طرف بود گذاشت و گفت که چون راه
آمد و رفت خلایق ابنیت بهنگام رزم و پیکار هشیار دل و روشن خرد بوده اگر احیانا
جنگ و قتال سخت دست دهد و غلبه از جانب دشمن باشد دروازه باز و بگریز نهند سر را
را نها گرفته مانع آمد و نگذارند که هیچ یک از آن معرکه جنگ بیرون روند و انگد نام جمعی
دلاوران با سپاه فراوان بدروازه که بطرف دکن بود فرستاد و نل و نیل و چندی از اعیان لشکر را
بجانب مشرق نامزد فرمود و خود با لچهمن و بهبهکن و جمعی از بیابانیان بسوی دیگر
و هنومنت بدروازه که بطرف مغرب بود آمد و صف سپاه کشیدند و بوزینه‌ها که حصار
لنکا را احاطه کرده بودند و بجانب دشمنان در نمی‌آمدند از اطراف غوغا و فریاد و شور در لنکا در
انداختند راون و دو اکثر را بتخمین و تعیین لشکر و سپاه رامچند فرستاد و آن هر دو را اکثر بهیأت
بوزینه‌ها به بیرون آمده نظاره آن جمعیت میکردند و بهبهکن ایشان را شناخته براکسان
خود فرمود که آن هر دو را گرفته نزد رامچند آوردند و رامچند بحال ایشان ملتفت شده از قید
بهبهکن خلاص گردانیده گفت که خود را بدین صورت ظاهر نمایند نمود و چون مفرمود
صاحب خود بدینجا آمده آنچه بدانند راون را رسانید و باید که بصورت اصلی ما را دست نمود جمعیت

خاطر لشکریان ما را به بینید و بر او زیان ازان آگاه ساخته از اراده ما بگویید که ما او [illegible] و مردی
که عقل و کردار به شریک اند بهلاک رسانیده تمام آن ملک و دولت را به تصرف آوردیم و کدام
والی [illegible] و اکنون نزد او نامه از حسن سلوک و قوت و قدرت راجه [illegible] و بسیاری سپاه و
لشکر او اظهار نموده اند او بر آشفت و گفت تا ایشان را [illegible] و بعضی [illegible] خود فرمود که
[illegible] خوراک منتسب در جنب قدرت من اصلا وجودی ندارند بگذارید تا چندگاه در
[illegible] افتاده باشند چون قصد ایشان نمایم یکبارگی تمامی ایشان را هلاک خواهم ساخت
روز دیگر که سران سپاه بخدمت راجه آمده بودند فرمود که شخصی را برسالت و [illegible] کدام
نزد او باید فرستاد [illegible] از همه بیشی نمود راجه فرمود که اگر درین نوبت نیز ترا
بفرستم [illegible] و اعیان ممالک او تصور نمایند که غیر [illegible] دیگری ندارد و آنکه [illegible]
تمام [illegible] نمود چون قاعده سلاطین ذی شوکت و راجهای بزرگ است که هرگاه شخصی
را بجهتی فرستند در محفل عالی خود تعریف و ستایش او بسیار میکنند [illegible] عنایت
والتفات صاحب بوده خدمت او را کما ینبغی بتقدیم رساند بنابر آن واسطه راجه در آن مجلس
بزرگ [illegible] را ستایش بسیار نموده گفت که [illegible] کاردانست و قوت و قدرت
[illegible] بینی که کارهای [illegible] خود قوت و همت او خواهد بود و
[illegible] گفت که [illegible] روش [illegible] ارادت
قدرت [illegible] که [illegible] زمین [illegible]
روان شد و وقتی که [illegible] خود را بخلوتخانه [illegible] رسانید و چون
[illegible] تعظیم و تواضع او بجای آورد [illegible] پیش آمد گفت که
ترا چه بخاطر رسیده که ملاحظه عاقبت و انجام کار نمی اندیشی نمی بینی که وقت هلاک تو
نزدیک است اگر خواهی که صلاح در کار و بار تو ظاهر شود و قصوری در ملک
و دولت تو راه نیابد باید که [illegible] خود [illegible]
راجه [illegible] و عذر تقصیرات چندین [illegible] درخواست [illegible] در بلاد
هندوستان [illegible] که چوب درازی از میان [illegible] یکی از
دیگر [illegible] چوب را بر کتف نهاده [illegible] گفت که راجه [illegible]
[illegible] احواله دیگری فرموده هنوز شرم و حیا نداری که متابعت و فرمان
پذیری [illegible] جواب داد که ما از جمله حیوانات ایم [illegible] عقل و
شعور [illegible] است که با وجود این عقل و [illegible]
روزگار خود نمی اندیشی [illegible] که راجه [illegible]
[illegible] دولت [illegible] دیگری خواهد داد [illegible] و بچهار [illegible]

فرمود

فرمود که او را [illegible] بند [illegible] حبس [illegible] و آن چهار [illegible]
[illegible] بچهار [illegible] فرمود که او را
بند [illegible] حبس [illegible] و آن چهار [illegible]
[illegible] انداخت [illegible] گفت [illegible] قدر [illegible]
[illegible] قدرت و قوت هست که [illegible] اما چون [illegible]
[illegible] حضور راجه [illegible] که [illegible] حکم [illegible]
[illegible] شخصی [illegible] خود [illegible]
[illegible] که [illegible] کرده [illegible] اکر خود
[illegible] شخصی [illegible] انتقام [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] و قدرت که [illegible]
نموده [illegible] گفت [illegible] غایت [illegible] لشکر
و سپاه من کاری نتوانند ساخت [illegible] سپاه او [illegible] قوت و قد
رت [illegible] مرتبه کمال است [illegible] قوت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] طلبیده [illegible]
ظاهر نمود و فرمود که اگر [illegible] دیگر باشد
[illegible] یقین [illegible] دیگری [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] سلاح [illegible] ساخته [illegible] و [illegible] انتقام [illegible] که
[illegible] نموده [illegible] اول [illegible]
موجب [illegible] خود [illegible] چون [illegible]
[illegible] کرده اول [illegible] سلم [illegible]
[illegible] آمد [illegible] آنکه [illegible]
و آنکه هر پاره کوهی [illegible] پاره [illegible] چند
[illegible] چندان [illegible] که [illegible] خود [illegible]
قدرت و غیرت [illegible] که [illegible]
[illegible] رسانید [illegible] پاره [illegible]
[illegible] قدر [illegible] ملاحظه [illegible] قوت [illegible]
[illegible] نموده [illegible] پاره که [illegible] کردید [illegible]
[illegible] خود [illegible] سپاه ایشان [illegible] انداخت [illegible]
[illegible] وخود و سلاح ایشان پاره پاره کردید و هر چند نگاه میکردند

ح

و هو

هیچکس را عید بند بد چون الله رجب از هر قسم حربها با خود داشت که هر حربه
را خاصیت و کاری دیگر بود چنان حربه برانچند و همراهان او انداخت که سرا
سر ازان ها در هم ریخت و بر هر که میرسید اعضای او را در هم میریخت چون رانچند
و جهمن و همراهان را ایشان زخمهای کاری داشتند وقتی که ماران اعضای
مجروح انها را در هم پیچیدند بیهوش و شعور از دست داده افتاده بودند و هنوز
نشنیده از جا جنبیده الله رجب بتصور ان که مگر انها از ضرب حربهای و کشته شده اند
خاطر جمع کرده بخدمت پدر آمد و حقیقت احوال رانچند و جهمن را بشرح و بسط باز
نمود و التماس ان مرتبه عمر و دای نشادمان و خرم گشته اند رجب را در کنار
کشید و انعام شایسته بدو عطا فرموده و صحبت عیش و عشرت در گرفت گویند
که الله رجب چنان دست برد نمود که همه تنها در اندک جنگ کار رانچند بود و یا
و که گو میکنند که مگر رانچند از حقیقت خود کم از او تا راست مطلع نیست و همچنین
باد که بواسطه این انکی انهم تماشا کنان کفتند که عیدان مبارزت رسید این اوان را
بکوش همراهان رانچند بسیاق که در بیهوشی جنور گور را یاد باید کرد کم کتاب
کار شان خواهد بود از هر دو کیا بایان او از بکوش لشکریان رانچند کم دوران زمین
افتاده بودند رسانید بهمینکه این انکامی یافته نزد رانچند آمد و گفت که مژده عیش
است که جنور گور را انجا طلب کند تا شاید سبب نجات زخمها و شفا یابان کرد دوان
رانچند گور را یاد نمود و گور ان کار دیا بخدمت رانچند روان شد و از دهان
ماران از امدن جنور گور را آگاه کرده بند از دست و پای و گلوی رانچند و سپاه
برداشته در یکدیگر او رند و سبب زمین و هراس از دهان گور را دانست که مار خور
جنور گور است وقتی که جنور گور عیدان مبارزت رسید دید که همراه از دهان
در لشکر ایشان سرایت کرده هر دو پای خود را با عضا میآید تا بعنایت خداوندی
شفا یافتند نقلست که چون بوزینه ها انجا لت اصلی عود نموده از میدان مبا
رزت برخاستند با نجبات فرباد و فغان برکشیدند که شور و غلغله انها را
مردم حصار لنکا شنیده خبر برا و ن رسانیدند و گفتند که بیخ فقوری و فتور
بحال ایشان راه نیافته راون بانک رجب فرمود که رانچند و همراهان او را
نده اند و سعد فتا الله رجب گفت که درین مرتبه کاری بیداری نمایم که یکی از
ایشان زنده نماند و چون از لشکر رانچند در هراس بود وی الله دید که اگر براستی
و درستی بمقابله و مجادله بدی او رد مغلوب قوت و قدرت ایشان باشد ناچار
در پناه قطعهای سحاب خود را پنهان ساخته حربهای انداخت و یکی از انها را زخمی کرد و

دخال نموده بود و سکر نامه کسب بعلم اطلاع حقیقت احوال بر هلاک او بمبرش اظهار کرده و همین کشتن به پسر خود
قال الله رجب مرتبه امدی دریافت که وقت شب در آمد و همچنان دست بکار زار داشت تا آنکه سر و ران بر
جهار دروازه را با جمعی که همراه رانچند بودند نیز زخمی و مجروح کردانید که رمق از حیات هیچ نداشتند الله رجب
بنصرت و ظفر بخدمت پدر آمده گفت که کار لچهمن و رانچند و سپاه ایشان را بکفایت رسانیدم و
هنگام شب بهمه که چراغ افروخته بمیدان جنگ در آمده دید که گروه گروه بهر طرف افتاده اند
چنانکه خبر از خود ندارند و رانچند نیز بیخود گشته اما هنوز است و سکرب و بیوسین طبیب و حوب
از ان که گرخیات جاوید داشتند نزدیک رانچند جسته او را از شر غنیم محافظت مینمودند و او را
نزد کار را امراد خود دید در فکر سخیاشد و گفت که با وجود این حال الشدت و سرکشی باز نمی اید
و اختیار صحت را میکند و نیز تاون نام رفت که تصور مصور که سخنی است هیچ مانند بر رانچند
و لچهمن دو سر که شاهیت تمام با سیتا داشت تصور نمود و راون ان دو سر را گرفته پیش سیتا انداخت
و گفت که اینک سرهای ان دو برادر بهلاکت رسیده اند و بیهوده چه تراشی و هراسید تا به باید که
مار از من سوی سیتا نظر ان سرهای بریده انداخته زار زار بگریست و گفت که تو بیهوده است ای تن
که الله تعالی مرا از خدمت شوهر خود دور افکنده چندین محنت و مصیبت گوی کرده اند و چون سابقا
مذکور شده که سیتا بیهن نام زن زاهد سخی ابر الدعوه در باره دل نفرین نموده بود که هر گاه بتعدی
دست بدون ناحرم رسانند بخت و نابود گردد و بدین جهت راون میخواست که از راه ملایمت سیتا را
بهر وجه هم صحبت خود راضی سازد القصه بیوسین طبیب که هر چند از صحرا اورده ترکیب ترتیب داد
معرکه جنگ رفته بدان مجروحان پاشد بعضی صحت تمام یافتند و برخی بیهوش مانده بودند زخمها
ایشان نیز به بعضی او بر رو رانچند بازاستعد و قال شد و راون همچنان با سیتا در سخن بود که
بیکرتبه غریو و غلغله لشکریان رانچند بکوش او رسیده راون نیز شنید که آمده و سیتا را در غم شو
و لچهمن که به زاری و فزع مینمود که بیرون انچه از خدمتکاران راون که علاقه محبتی و
به سیتا داشتند آمد و خبر رسانیدند که رانچند و لچهمن به صحت و سلامت اند و ان دو سر که دید بود
نمونه ماند تصور بوده ما وراست و راون بعد و کلیم میخواست که ترا بجوم سرای خود در آرد سیتا
از این مژده خوش و خوشنود گشته دعای خود در باره ایشان کرده و رانده را اندیشه کار خود
شد دیگر کن را رانچند کیان الله رجب با وجودی که دو نوبت انها را هلاک نمود باز تدارک کرده اند در بی
مرتبه الله رجب لشکر نیابد کرد و خود با حشم و سپاه برادر به سوار شده بعزم رزم رانچند متوجه
کرد باول بدروازه مغرب رسید جنگ سخت با رانچند و لچهمن و هنوز و سران سپاه در پیوست چون
بیشتر و سپاه رانچند هنوز بود بخود قرار داده که تا او در القتل رسانده دست بکارزار دیگری نکشا
و با هنوز در آویخت و هنوز بعد رطاقت و توان آلوح هر کوه پاره و ده درخت که بجانب او و انداخت
پیش از انکه با او رسد بحربهای خود پاره پاره میکرد انید هنوز دانست که بضرب سنان چون

دیر بلی بر راون کاری نمیتوان ساخت قدم پیشتر نهاده چنان طپانچه محکم بر روی او زد که روت
که بی شعور گشته از پا به بر زمین افتاد و بعد از ساعتی بهوش آمده برخاست و تحسین و آفرین بسیار
نموده گفت که رحمت خدای بر تو باد که بزور پنجه خود مثل من صاحب قوت و قدرتی را از
زبون ساخته و هنومت جواب داد که کاری کرده ام که بجای آفرین نفرین بایستید نمود
وقتی سر او را چندین ستایش میشدم که از ضرب طپانچه من روی بهلاک می نهادی و بی
اختیار از پا به یخ افتاده کمان بپیوست میخواست که حواله هنومت نماید هنومت بهیات بوزنه خورد
شده جنوز دو بر سر پیکان تیر راون نشست و بوی خود را امرواد راون از این عمل
نا شایسته او خجل گردیده بضرب حربهای خود هنومت را چنان زبون ساخت که کر حیات
جاوید نمیداشت کار او بکنایت رسیده بود و با وجود این حال چنان بیهوش شد که راون
از و خاطر جمع نموده بجنات لچمن شتافت و لچمن نیز دست بکمان برده بد و بر برد
گردید راون او لچمن را بحربهای که بر سر شعلهای آتش فرو میریخت از پشت خود رها
کرد و از هر طرف جنو کرو بنظر رسیده از راون فزون بودند و وقتی که جنگ و
نبرد ایشان بنهایت کشید راجچند راون غافل یافته تیری بر وی زد که بیکم
نیه ده خود ... ده سر او در ربود چون راون راجچند را صاحب این
قوت و قدرت نمیدانست سر برهنه و هراسان رو بگریز آورده بشهر لنکا
در آمد حیران و سراسیمه بر تخت نشست و گفت که الحال صلاح وقت در آنست که
کنبهکرن را که سر بخواب غفلت کردانید که غیر او دیده
هیچکس شر آن تباه کاران را بکفایت نمیتواند رسانید و بعمل معتره
خود او را بیدار ساخته احوال را باو وش نمود و گویند
در وقت بیدار نمودن کنبهکرن هر چند نقاره و دهل مینواختند
و هر کس دست بتن او میزدند و از این قسم کارها میکردند
بهیچوجهی بیدار نمیشد پس از آن آدم بسیار بقتل رسانیده در بر
بر روی او از گوشت آدمی توده ها آوردند و کوزهای شراب را که
عدد آن از یک کرور متجاوز بود مهیا نموده انتظار بیداری او را
داشتند چون بوی گوشت آدمی و شراب بمشام او رسید بجنبش در
آمد و بچشم خواب آلود نگاهی بچپ و راست خود نموده دید که طرح
صحبتی در کار است استفسار احوال نمود بد و گفتند که راجچند جنگهای
سخت محاربات عظیم با ما رجعت نموده و بسیاری از اکابران بقتل
رسیده اند و در جنگ سیومی راجچند بضرب تیر ده خود را انسر پای

راون بنوعی دور بود که در معرکه قتال سر عاری و برهنه شد و راون
ازین رهکنه از روه خاطر است و کشار کار خود را از تو چشم میدارد کنبهکرن تا
آن گوشت و شراب را خورده بخود قرار داد که تا راجچند را از پای در نیارد روی راون
نه بیند و مسلح گردیده متوجه جنگ شد وقتی که شصت هزار آهن ... میدادند
بدست گرفته میگفت که سر راجچند را جدا گردانیده بتحفه نزد برادر خواهم آورد و
کنبهکرن چندین قامت دراز داشت که لشکریان راجچند از بیرون حصار میدیدند و از
نظاره هر هوا ... سکریب ترس و هراس افتاده اصلا میخواستند که در هنگامه
جنگ و نبرد بپا داوره و کنبکرن در گیرد و سکریب آنها را مطمئن خاطر گردانیده جنگ
کنبکرن را بر خود گرفت میانه کنبهکرن و سکریب جنگ عظیم روی داد و کنبهکرن
بسیاری از لشکریان سکریب را تباه نمود و هر کوه و درختی که سکریب بر وی انداخت
بهمان نیزه از خود دفع میکرد و پیل حمله چندین هزار بوزینه را فرو می برد و
در اثنای محاربه و قتال کنبهکرن نیزه بسکریب انداخت و سکریب از کمال قدرت
و قوتی که داشت آن نیزه را ربوده در ربوده بزور زانو پاره پاره گردانید و از
کمال خشم و ستیز کنبهکرن بیش از پیش شد و بتمام و کمال بجای خود در آمد
و کوهی را از زمین برداشت و چنان بر سکریب زد که بیهوش شده بر زمین افتاد
کنبهکرن سکریب را در آغوش گرفته روانه شهر لنکا گردید و در اثنای راه
سکریب بحال آمده بناخن پا گوشت و پوست شکم او را درهم دریده و گوشش
را بناخن و ستادیع برکنده بینی او را بدندان در ربود و سلامت برگشته بخدمت
راجچند آمد و کنبهکرن از خجالت پیش برادر نرفت و از میان راه برگشته بمعرکه
جنگ آمده مبارز خواست و لشکریان راجچند از ترس و هراس او جوق جوق
و گروه گروه بهر طرف دو بگریز آورده از نظر او پنهان می شدند و راجچند با
و مقابل شده بعد از جنگ تلاش بسیار برو غالب گشت و بضرب تیر هر دو دست
او را از کتف جدا ساخت و در زمان افتادن دست کنبهکرن با کوزها این چند
هزار بوزینه در زیر باران بهلاکت رسیدند کنبهکرن خود را بدان حال دید
دو چندتر شد و بهر طرف که میدوید بسیاری از بوزینه را از زخمی برد و هیچ
در سرکشی و طغیان بود راجچند بتیر دیگر پای او را از خود و جهانیان بکفایت رسانید
٤ راون از بی الکن گریه و زاری نموده گفت که صلاح کار برادر من آن بود که از من بوقوع
آمد تنا بنتی او را بیدار گردانید که اگر مدت خواب او سیری میشد و چشم او خواب
آلوده نمی بود چندین خرابی بجان و مال ما راه نمی یافت در این وقت اندرجیت

امل گفت که ای پدر بزرگوار چه بخاطر رسید که برادر خود را از خواب بیدار
ساخته آنچنان صاحب قدرت و قوتی را بر باد فنا دادی مرتبه دیگر این خدمت
را من بایستی نمود للحال رضا بقضا باید داد که بعنایت الهی چنان کار را بحد
رانچند و سپاه او عنایم که از ایشان اثری و نشانی برین صفحه غبرا نماند و استعداد
لشکر نموده متوجه جنگ شد رانچند ازین خبر بفکر افتاد و بجهت صلاح کار اندر
جیت با بهبهکن مشورت نمود و گفت اگرچه مثل کنبهکرن صاحب قوت و قدرتی
را کشته ایم اما هنوز کار ما ساخته نشده که مدار دولت بر اندرجیت است و او بعقل
و تدبیر در نمی آید و در نوبت از قوت و تصرفی که دارد لشکر ما را بهلاکت رسانیده بود
و بلا اراده جنگ نموده می آید درین باب فکر و تدبیری باید کرد که لشکریان تباه
کار بکفایت رسد بهبهکن التماس نمود که اندرجیت هر روز جنگ متمادی عبادت
مترم و اراده این زمان شخصی باید که مدت چهارده سال روی زن ندیده و
طعام نخورده باشد تا رفته جنگ و عبادتش را برهم زند و آنگاه بجنگ و ستیز
و پیش آمده باسانی او را از پای در آورد رانچند در فکر و اندیشه آنچنان شخص
بود که لچهمن آن شنید از ان خرم و خوشوقت شده حقیقت احوال خود را ظاهر
کرد و گفت که این اوصاف بکرم و کاس در من موجود است اگر بهبهکن در گفتار
خود صادق است یقین که هلاک او بدست من خواهد بود رانچند از سخن برادر
متحیر شده فرموده که مدت چهارده سال یکجا بوده ایم و هر روز میوه های
صحرا از دست تو میخوردیم و درین مدت با سیتا همراه بودی عجب است که چیزی
نخورده و چشم بر روی سیتا نینداخته لچهمن گفت که هرچه در صحرایی یافتم
بملاحظه و ادب همه را بخدمت می آوردم و قرار داد من آن بود که بی رضای شما
هیچ چیز نخوردم و بر ضمیر انور روشن است که از ان نیز هرگز چیزی از ان میو
ع بمن عطا نفرموده اید و خود را از فرزندان سیتا دانسته از غایت آزرم نگاه
بروی ایشان نکرده ام و خدا گواه است که در آنچه میگویم شایبه خلاف نیست را
مچند از گفتار برادر بگریه شد و فرمود که لچهمن بمحض اخلاص درین چهارده
سال محنت و آزار کشیده اما شکر قادر متعال بجای باید آورد که از ریاضت و
کلفت برادر کار عظیم بر بسته ما وقوف یافتن خواهد بود و امروز اندرجیت را
جنگ و نبرد ما را از دست باید فرستاد که جنگ و عبادت اندرجیت را که راکسان از قبل
او در پیش نگهداری میکنند برهم زند هنوز تغزل انیمه نموده بسرعت و شتاب خود را
بانجا رسانیده بنیادی از آن راکسان را هلاک کرد انبوه از آن کار خاطر جمع ساخته در پیش

اندرجیت

اندرجیت در بیرون حصار مستعد جنگ بود و ازین واقعه خبر نداشت و لشکریان
عکرسان ندیدن او روی بگریز نهادند و اندرجیت فریاد بر ایشان زده و گفت که ای دون
همتان بچه سبب که قبل اندرجیت را بهلاکت رسانید لم از برامثال شما احتیاج نخواهم کار
فرمود از من در امان بوده روی بگریز میارید که کار شما من تنها ابدات را انجند است و بعد
قرار دو لچهمن بدو روبرو شد اندرجیت بغایت غرور و تکبر لچهمن را بخاطر نیاورده
گفت که ای پسر هنوز خورد سالی و زخم دیدن نبرد آزمای نچشیده مرا بر احوال
تو شفقت می آید بهتر آنکه دست کار از برتو کشایم بخوری و خوشدلی از پیش
من بازگرد که ضرب حربه مرا تاب تو آوری لچهمن از گفتار او اعتبار نمی برنگرفت
و دست بجنگ بگشاد و از هر قسم حربها بر یکدیگر انداختند و لچهمن آنچنان تیری
از شست خود رها کرد وقتی که بدست گرفت یک تیر بیش نبود چون بخانه کمان پیوست
آن یکی ده شد و هنگامی که رها کرد از لک و کرور متجاوز بود از انجانب اندرجیت نیز
بهمین طریق حربها باو میرسید و با آنکه قوت و قدرت اندرجیت برابر لچهمن
زیاده بود بنقد بلچهمن در آن روز برابر او کاری نتوانست ساخت و آخر لچهمن غالب
آمده ضربتی بر بدن تن او زد بمذلت و خواری بخاک انداخت و رانچند از نظاره آن
خرم و شاد بها نمود و گفت الحال که از کار اندرجیت خاطر جمع شد راون بد اندیش
در پیش ما وجودی نخواهد بود که چنین طغیان و سرکشی بمعاونت و امداد اندرجیت
درین جهان می نمود وقتی که خبر کشته شدن اندرجیت براون رسید بگریه و فغان
در آمده گفت که چون خانه خراب و بی عزتی خاندان من بیشتر از فکر و اندیشهای بهبهکن
شد اول آن تباه کار را بهلاکت رسانیده آنگاه رانچند و لشکریان او را از پای در
آرم و خود را باسلحه و آلات حرب آراسته بمعرکه نبرد شتافت و روی بجنگ بهبهکن
آورده در صدد آن بود که او را بهلاکت رساند درین اثنا لچهمن خود را بدو رسانید
حربه که از جانب راون به بهبهکن حواله میشد بدست چاره میکرد اینده و بهبهکن را
از معرکه جنگ بسلامت برآورده و با راون در ستیز و آویز بود راون بلچهمن گفت که
بهبهکن را نتیجه رها کرده خود را در بلا انداختی و نیزه که میدانب نام داشت در وقت
که خدای تعالی بخش خودمند و روی نام بدو داده بود بقوت هرچه تمامتر بر لچهمن
انداخت و گویند که راون آن نیزه را نگاه داشته بود که رانچند را بضرب آن هلاک
سازد و خاصیت نیزه آن بود که بوقت انداختن بجانب غنیم از آن آتش عظیم زبانه
میزد و شعله ها فرو میریخت رانچند از آنجا که کمال اشفاق بلچهمن داشت از عالم
باطن توجه و التجا بدان نیزه که با اعتقاد برهمنان از اهل سعی بود آورده عجز بسیار

نمود و گفت التماس این است که از کشتن برادر من بکذری و مرا بهلاکت رسانی چون ضرب آن تیر
نصیبه لچهمن نبود آن تیر بر سینه لچهمن خورد چنانکه لچهمن بر زمین دوخت و راون هرچند
قوت نمود که تیر را از و نکاه داشته بشهر لنکا رساند صورت نبست وقتی که راون بخوری و
شادمانی روی بحصار لنکا آمد هنونت و سکریو و انکد هرچند سعی کردند آن تیر را نتوانستند
از سینه لچهمن بر آورد رامچند با دل زار و خاطر افکار نزد برادر آمد بقوت و نیروی خود تیر را
از سینه او بیرون کشید و بخانه آورد و از نهایت حزن و اندوه زبان او باین مقال گویا بود
که من بهمراهی برادر رو بجانب داخل خواهم آورد و سلطنت جمعیت خود بشهر کسکند یا خواهد
رفت و سیتا التماس هم از من بجرم خانه راون خواهد در آمد نیند از کبیهکن بکجا رود و
عاقبت و انجام کار او چه باشد در اندیشه کار او زار زار میکریست درین اثنا سوکهین نام طبیب
که از حاذقان جهان بود رامچند را تسلی نموده گفت که لچهمن زود از جا بر خواهد خاست و در
کتب پیشینیان خوانده ام که در ستجاک بیسال نام کیاهی میروید و چون آن را کتند و بر بوی بیماری و مجروحی
که زخمهای کاری داشته باشد بمالند و بوی آن بمشام او رسد بحالت اصلی معاودت نموده در یک
از کلفت و آزار بر آید و آن کیاه در کوه کندهمادن نام و از اینجا قریب شش ماه راهست کسی را باید
فرستاد که شبانه رفته پیش از طلوع آفتاب بیارد که اگر آفتاب طلوع نموده باشد اثری از آن دارو
ظاهر نشود و لچهمن از عالم در کذرد و روزکار ما لخزانی کرآید رامچند از شنیدن این سخن هنونت را
طلبید و فرمود که ای یار کرامی از تو این تمنای مخصوص است باید که بسرعت و شتاب پیش از طلوع
نیر اعظم آن کیاه که روح و راحت افزای لچهمن باشد از کوه کندهمادن بیاری هنونت تواضع نموده در کی
بمقصود آورد چون راون کوش مسکر کشنید یاران که اهل عیب آنکه بود هنونت را از آن مانع آمدن حیله بخت
در پیوستند هنونت بخانه نکاه داری نمود که بخانه تو خوش کرده تن انکند یاران با دو را جهاکه کاها
و هو هو دانستند بقتل رسانید و اکر هنکامه جنک در میان می آمد آن کیاه را بهم رسانده زود
بخدمت رامچندی آورد چون بطلوع آفتاب نزدیک رسید از ترس رامچند آن کوه را از بیخ و بن
برکنده بمقصد رسانید و آنچه وعده داده بود بخدمت رامچند عرض نمود و سوکهین طبیب
بان دارو زخمهای لچهمن را معالجه نموده از آن کلفت و آزار برآورد و رامچند از کمال خوشحالی
هنونت را در بر کشیده دعاهای خیر در باره او نمود و گفت آنچه لازمه فرمان پذیری
از تو بعمل آمد و حق عظیم بر ذمه ما ثابت کرده و این کوه را بهمان جا باید رسانید که دیگر
زاهدان مستجاب الدعوات بر آن سکونت دارند و هنونت امتثال امر نموده باز کشت
وقتی که لچهمن شفا یافته برخاست بوزینها غلغله و فریاد بر آوردند و راون آواز ایشان شنید
تعجب نموده گفت طرفه حالتیست که هرچند آنها را بقتل میرسانیم باز زنده میکردند بجا
خداوندی درین مرتبه با ایشان چنان کام ندارد و سخت بکیم که هر دو برادر با تمامی سپاه

از پا در آیند و استعداد جنک نموده با انواع سهام و تیرهای خود بمیدان مبارزت آمد و
پسر کنبهکرن را همراه آورده و بین این مقابله و مجادله بسیار غلبه از جانب رامچند و لچهمن و سکریو
و انکد و هنونت جمیع فرزندان و نواسه و تیرهای بلعون را بقتل رسانیدند که تنها رامچند
و راون افتاد هنونت از یکی صادق العقیده بود برامچند عرض نمود که راون از بالای ارابه بجانب
جمع حربهای خود را بر شما می اندازد و شما در برابری پیاده کاری نمیتوانید ساخت صلاح در آنست
که بر پشت من برآیید هر قدر که اراده فرمایید تن خود را با فراغت خواهم در آورد و رامچند بر
پشت هنونت برآمد کارزار دیگر شد و از طرفین چندان حربهای انداختند که پیش از رسیدن
بمقصد بیکدیکر میخوردند و شعلهای آتش فرو میریخت و راون چون صاحب بیست دست
بود که یک تیر از جانب رامچند بر و حواله میشد بیکبارکی ده تیر از شست خود رها میکرد و
هنونت در زیر پای رامچند چندان زخمهای جانکاه خورده بود که از تن او انواع دهای خون
میجوشید اما از اخلاص درستی که داشت ثبات قدم ورزیده از جا نمی جنبید و بواسطه
جراحتهای بیشمار رامچند ظاهر نمیشد و ساکنان عالم بالا اجل پر رامچند و راون را مشاهده
میکردند و میکفتند که هنونت زخمهای کاری خورده و رامچند نیز ازین جهة در کلفت و
آزار است صلاح وقت در آنست که ارابه برای سواری او فرستاده شود جهة رای ایشان بر این قرار
کرفت دیوتها ارابه خاصه اندر را بمصحوب ماتلی نام شخصی که ارابچی اندر بود بخدمت رامچند ارسال
داشتند و رامچند در اثنای حرب و ضرب دید که ارابه از آسمان نمودار شده و ماتلی رسید که
این ارابه از آنجاست کفت که دیوتها از بهر حال دیده فرستاده اند رامچند در کمان شد که مبادا خدعه
کرده باشند که شاید از کسان حیله انکیخته باشند با آن التفات نمی نمود تا آنکه بیهکن
آمده از روی تحقیق کفت که این ارابه سواری خاصه اندر است و کمان او بران دست فرست
الحال بجز برین سوار باید شد که فتح و ظفر قریب الحصول خواهد بود رامچند بران ارابه سوار شد
چنان کارزاری نمود که صد و شصت مرتبه سرهای راون را بزیر میدان انداخت و تمام آن میدان
از سرهای راون پر شد و راون از تقربی که داشت باز بحالت اصلی عود نموده سرهای او همچنان میبود
و علم درین اثنا ماتلی نام [illegible] رامچند کفت که تا کی میکوید که برم استر نام تیری بر سینه
راون بلید که بغیر ازین نوع او کشتن را با تو در نیاورد رامچند دست بجر برم استر برده بسینه
راون زد و شر او بکفایت رسانید و مندودری که زن راون و مادر اندرجیت بود ازین واقعه
خبر یافته بخدمت رامچند رسیده بیهوش بجای آورده خود را بر زمین افکند رامچند بر حال او
ترحم نموده بیش از آنکه بر حقیقت مطلع شود دعای خیر در باره او کرده فرمود که الله تعالی شوهرت را
جاوید بخشد از سر تو و پسرانت و بیهکن ستایش او بجای آورده کفت که
آنچه بر زبان شما میکذرد خلاف آن نمیشود و این زن راون است و آنچنان دعا در باره او و شوهرش

نموده اید عقیده ام که با وجود این همه محنت و مشقت در زنده کردانیدن راون چه مصلحت بود با
رامچند خواست که سخن خود را بوجه دیگر درست کرداند گفت دعائی من درباره او اینچنین است که
هرگاه لباسی که مندودری در حیات شوهر پوشید تغیر یابد در میان زنان هندوان رسم است که
چون شوهر ایشان در گذرند تا زمانی که جسد او را نسوزند لباس و زیوری که در زمان حیات شوهر
می پوشیدند از خود دور نسازند و بعد از سوختن شوهر لباس بیوهگی پوشند مندودری بیوه
لباس خواهد بود تا از دعای رامچند همواره آتش راون در افروختن است و همیشه بدین طریق
خواهد بود و بعد رامچند شهر لنکا و تمامی ملک و دولت را به بهبهکن ارزانی داشت و بهبهکن هر چند
درخواست نمود که رامچند بشهر لنکا در آید قبول نفرموده گفت که شهر و ملکی را که بدوست خود عطا
نموده ام نمیخواهم که یک روز آنجا باشم و بهبهکن از آن خواهش مایوس گشته در بیرون شهر منزل عالی
ساخته لوازم خدمات بتقدیم رسانید و خود بشهر لنکا آمده زنان خود را بخدمت سیتا فرستاد
بدیشان گفت که راون تباه کار مدتی سیتا را در کلفت و آزار داشته و اموری که وقت شادی بود
او را از این کلفت برآورید و بانواع عطریات خوشبوی کردانید و لباسها بموجب فرموده بهبهکن
سیتا را غسل داده بزیور و لباس فاخر آراستند بعد از آن بهبهکن و سکریب در محل سیتا رو داشته
ملازمت رامچند آوردند چون نظر رامچند بر صورت زیبای سیتا افتاد از دور رکان شد
و بخاطر گذرانید که با این حسن و جمال مدتی در قید راون بوده تا امتحان او نمایم و عصمت
و پاک دامنی او ظاهر نشود بخانه خود در نیاورم رو به سیتا کرده گفت که وقتی مرا بتو اعتماد
شود که با آتش سوزان در آمده بسلامت از آن بیرون آئی سیتا قبول این معنی نموده خواست
که زودتر صلاح حال خود را ظاهر کرداند که از چوب صندل و عود توده توده بروی هم
افکنده آتش عظیم افروختند و سیتا بخرمی و خوشدلی بآن آتش در آمد چون سیتا
درست نیت و پاکیزه روزگار بود آتش بر او گلستان شد و دیدند که در میان آتش تخت
بهشت زیبا نشسته و سیتا را در آغوش گرفته و گویند که آن تمثال صورت آتش بود
وقتی که رامچند نزدیک باو شد بزبان آمده گفت باید این دختر پاک مادر زاد را
بخانه خود ببری و در باره او اصلا گمان و ظنه بد بخاطر نرسانی که تا بنای عالم است
اینچنین معصومه بعرصه روزگار نیامده در این اثنا دیوتها حاضر شده رامچند را ستا
و نیایش نموده گفتند که الله تعالی همواره لطف و عنایت خود را شامل حال تو داشته
مقاصد و مطالب ترا بانجام رساناد که محض قدرت و نیروی خود ما را از شر آن تباه
کاران رهائیدی و آنگاه بعصمت سیتا گواهی دادند و گفتند هر خواهشی که داری از ما
بخواه رامچند فرمود که چون از تیر راون و اندرجیت و کنبهکرن بسیاری از لشکر
سپاه سکریب رو بهلاکت نهاده اند اگر این خبر بزنان ایشان رسد بقیه عمر با غم

و کلفت بگذرانند و می ترسم که بعض ایشان سبب ملال و مظلمه من شود چنان باید
کرد که جمیع آنها زنده کردیده بزن و فرزند خود رسند دیوتها خواهش رامچند را از
الله درخواستند که فرمان فرمای عالم بالا است و بوفق اراده رامچند فرمود که
بران میدان مبارزت که بوزنها سر بخواب نیستی داشتند ابر باده پدید آمد و از
آبحیات باران بر ایشان بارید و تمامی آنها زنده گشتند و غریو و فریاد برکشیدند
گویند که هر یک از آن بوزنها یعنی که در وقت کارزار در زبان داشتند همان گفتار گویا
بودند و در جنگ هر که رو بهلاکت نهاده بود نام غنیم خود می برد و حرفهای جنگ آمیز
میگفت و نشان محاربه و قتال تصور میکرد و رامچند دیوتها را رخصت نموده صحبت
عشرت و نشاط با سیتا در گرفت و یک روز در آنجا گذرانیده به بهبهکن گفت که الحال
فرموده پدرم بجا آمد و مدت چهارده سال منقضی شد و ما را باید بخود باید رسید بهبهکن
کارسازی سفر نموده [illegible] که راون و اندرجیت بدست آورده بودند و بعنوان پیشکش
بخدمت رامچند رسانید و گفت که خاصیت این آنست که اگر تمام عالم را بر آن برانند
جا دهد و اصلا گرانی ننماید و در راه رفتن برق کردار است و زودتر بمقصد میرساند و چون
رامچند بهبهکن را جانشین راون ساخته بود میخواست که او را در شهر لنکا بگذارد و همراه
نبرد اما بهبهکن از اخلاص درستی که داشت قبول این معنی ننمود و با سکریب و جمیع بوزنها
در خدمت رامچند بران سوار شدند و رامچند در اثنای راه بمیدان مبارزت رسید و موضعی
که کنبهکرن و راون و اندرجیت کشته شده بودند بسیتا مینمود و تفصیل واقعات را اظهار
میکرد و چون بپلی که بحکمت تمام ساخته بودند و سیت بند امیر مشهور است رسید
بلچهمن فرمود که این پل در نهایت استحکام است و بروزگار دراز خواهد ماند صلاح کار بهبهکن
در آنست که کنار خلایق بر این نباشد باید که این پل که بمسافت صد جوزن راه است از سه جا
شکسته راه آمد و رفت بجاها را مسدود کرداند و لچهمن بدان عمل نموده بگوشه کمان از هر موضعی
مسافت ده جوزن راه از آن پل شکسته سنگها را برون کشید و از میان آن دریاهای عظیم جاری
شد و تا حال همان منوال است و بعد از طی منازل بخانه بسوامنتر رکهیسر که برهمن و مرشد راجه جسرت
بود رسیدند و بی مرتبه بمقتضی وقت اعزاز و احترام بسیار نموده تختی زرنگار بلعل و جواهر
که بغایت ترصیع یافته بود نهاده نشست رامچند آورد و فرشهای رنگارنگ انداخته جمیع
اسباب و لوازم عیش و عشرت را مهیا و آماده کردانید و در زمانی که رامچند در لباس تجرد
بود ضیافت او را از سبزیها و میوهها صحرائی ترتیب داده بود چنانچه سابقا ذکر یافته در آن
وقت رامچند بدو گفت که اگر چه ایام خرابه است اما سکریب و لشکریان او بهنگامه نبرد محنت
و آزار بسیار کشیده اند داد این حقوق خدمات ایشان از ذمه خود واجب و لازم دانسته بنوعی

ضیافتها بتنها باید نمود که تلافی و تدارک ایام محنت شود بیواشتر که صاحب قدرت و کمال بود
چنان تصرفی بکار برد که در غیر موسم درختان از میوهای بالیده و پخته بارور گشتند چنانچه
از بسیاری میوه برگ درختان نمی نمود و بهر گوشه از صحرا کاسها پر از شهد بر درختان تعلیق
این دیا ک ظاهر شده بود راجه سکریب و لشکریان او را بصحرا رخصت فرموده شب بعیش گذرا
و خوبی گذرانیدند وقت صبح از آنجا درگذشت و نزدیک بشهر خود رسیده متوجه از نزد
بهرت برادر خود فرستاد که از آمدن او آگاه سازد و بهرت خبر یافته ضعیف و نحیف در
لباس فقر و درویشی آمده و گفت راجه را بر سر بت تبرک نموده است او متوجه گشت راجه از
دیدن برادر که زار و نزار شده بود غمگین گردیده گفت که ترا چه باعث بود که چندین محنت و کلفت
بخود قرار دهی و قیاس بحال ما نبایستی نمود که ما این جفا و آزار را بموجب فرموده پدر بزرگوار کشیده ایم
و بعد از آن بشهر درآمده مادران خود را ملازمت کرد و باستصواب اعیان مملکت امر خطیر
سلطنت را قبول نموده قایم مقام پدر شد و بهیکهن و سکریب را رخصت کرده خود رعیت
خلایق و سر انجام امور ملکی را به برادران مفوض داشته در جمیع مهمات ایشان را مطلق العنان
ساخت و برادران بزمان سلطنت و فرمان روایی راجه خوشوقت بوده خدمات پسندیده
بتقدیم میرسانیدند چون زمانی کاری برین برآمد روزی راجه با برادران و اعیان مملکت
صحبت داشته از عدل و ظلم خود حرف میکرد و بیک عبد از ایشان میپرسید سیدهر نام
شخصی که از مخصوصان و معتمدان و رای صایب داشت دران مجمع حاضر بود او را پیش طلبیده
فرمود که هرچه از تو میپرسیم از روی راستی و درستی جواب آن باید گفت الحال بگوی که
خلایق درباره من چه مشورت و چه میگویند او معروض داشت و بعرض رسانید که جهانیان از فر
دولت و یمن معدلت تو به بهجت و شادمانی میگذرانند و از حق گذاری و حسن سلوک تو
ایشان کار و بار عالم با انتظام است که در معاملات دنیوی با یکدیگر نزاع و مخالفتی ندارند اما
سخن در هم در بارهٔ تو همین است که با وجود خرد و شناسایی عجب است که سیتا را که مدت ده
سال در قید راون بوده بخانه خود آورده چون اعتقاد این طایفه اینست که هر خلایق در بارهٔ
هر که بدگمان باشند نزد خدا تعالی از درجه اعتبار ساقط است از استماع آن سخنان راجه
غمگین شده بلچهمن فرمود که کاری باید نمود که این مظنه دور گردد و بی آنکه سیتا را اطلاع
برین کار باشد او را بصحرای بالمیک رکیسر باید برد تا بقیه عمر خود را آنجا بگذراند لچهمن
نزد سیتا آمد گفت که نزدیک بصحرای بالمیک رکیسر دریاییست که معبد ماست و ترا بموجب فرموده
راجه بآن صحرا باید رفت و چندگاه با زنان بالمیک رکیسر بسر برد سیتا که از آن قرار داده
بود خوشوقت گشت و بجهت زنان رکیسران لباسهای فاخر و اقسام زر برگرفته
همراه لچهمن روی بصحرای بالمیک رکیسر آورد لچهمن بحال سیتا زار زار میگریست و گفت

سیتا سبب این حزن و ملال می پرسید ظاهر نمیکرد وقتی که بآن صحرا رسیدند لچهمن بدل
زار و خاطر افگار بسیتا حقیقت حال باز نمود سیتا از گفتار پر ملال لچهمن بیهوش و بیخود
گردید و از بالای ارابه بر زمین افتاد و بعد از آن که او را از زمین برداشتند و بحال آمد رضا
بقضا داده گفت که اگر صلاح کار و رستگاری ایشان درین است بهیچ وجه مرا ملالی
بخاطر نیست بعد از آن بلچهمن گفت که شما را از روی بخدمت راجه باید رسید که خوشنودی
من برضای اوست چه توان کرد که نصیب من اینست گویند وقتی که سیتا را بصحرای بالمیک
آوردند شش ماهه حمل داشت و در نهایت کلفت دران صحرا میگذرانید پسران بالمیک
او را دیده خبر او را به پدر خود رسانیدند و گفتند که زنی صاحب جمال با لباسهای
فاخره بحال تباه در صحرا نشسته چون بیش از ظهور این واقعه بچندین هزار سال آن
رکیسر حقیقت حال راجه را نوشته بود دانست که بی شایبه خلاف آن زن سیتاست
که بموجب فرموده راجه او را درین صحرا گذاشته اند بالمیک سیتا را با عزاز و احترام بخانه
آورد و بزنان خود و رکیسران دیگر گفت که خدمت سیتا را سعادت خود دانسته از
رضای او بیرون نباشد وقتی که لچهمن بملازمت راجه رسید دید که از مفارقت
و مهاجرت سیتا طعام نخورده و زار زار میگرید و راجه از غایت الم و کدورت لچهمن را
پیش طلبیده فرمود که امر سلطنت و رسیدن بکار خلایق بغایت صعب و دشوار است
بعد از این قرار داده ام که خود در دیوان عدالت نشسته بحسن سلوک و معاش پسندیده
چنان کنم که کافه خلایق از یمن معدلت من خوشوقت و مرفه الحال بوده بهیچ جهه اختلالی
در امور ملکی راه نیابد و اعمال و کردار ما موافق رضای الهی باشد و در کتب پیشینیان خوانده ام
که بسیاری از پادشاهان و ملوک بمقتضی بشریت احیانا تقصیری و فروگذاشتی از
ایشان در امور ملکی واقع شده مستحق و سزاوار عقوبت ایزدی گشته اند چنانچه
در بست جگ نرگ نام راجه بود که همواره حق پرستی و ایزد شناسی را شعار خود ساخته
بیشتر اموال خود را صرف محتاجان و درماندگان و مصارف نیک مینمود و این عمل را
سبب نجات و رستگاری خود میدانست و بمرتبه صاحب خیرات بود که
هر روز یک لک ماده گاو شیردار را با شاخهای زرین و سم نقره به برهمنان قسمت می
فرمود و غیر از نقود و اجناس مبلغهای کلی بدرماندگان میرسانید روزی از قضای
کار گاوی که ببرهمنی داده بود گریخته بگله گاوانی که بسرکار راجه تعلق داشت
و هنوز قسمت نشده بود درآمد و هیچکس بران اطلاع نیافت چون روز دیگر آن
یک لک ماده گاو را بدستور معهود به برهمنان عطا فرمود و آن گاوی که از آن برهمن
بسهو ببرهمن دیگر رسید و آن برهمن گاو خود را شناخته با او دعوی کرد و نزاعی و

مخالفتی در میان ایشان بوقوع آمد و هر کدام آن کاو را بخود اسناد میکردند و این مناقشه
براجه رسید و راجه دریافت که بعوض راضی نمی شوند خاطر هر دو را عزیز داشته از روی ملاطفت
ببرهمن که دعوی کاو میکرد گفت که آیا چون آن برهمن بعوض راضی نیست امیدوارم که هزار
کاو در بدل آن بستانی برهمن قبول این معنی نکرد و بخشم در آمده دعای بد در شان راجه
نمود و گفت که از ثمره عدالتی که در کار و بار جهانبانی میفرمایی بعد از این روز کلی تو بخرابی
گراید و چون کرکت شوی یعنی بوقلمون و از آن قدم فرو کذاشتی که از آن راجه واقع
شده تا آخر وارجک که هنکام ظهور کشن است بهمان وجود کرکت در عذاب و عقاب
الهی خواهد بود و چون کشن بر او نظر انداز د از علایق جسمانی وارسته از مقربان حضرت
الهی گردد و این کوشش و مبالغه من بدان جهت است که تا ماذلت و معصیتی بظهور نیاید تا عاقبت
کار بخیر باشد لچهمن بالتماس آن خدمت را بجهد خود دانسته بنوعی که مامور بود بمهمات و
معاملات دنیوی را بعوض میرسانید روزی سکی مجروح و زخمی بدر دولت لچهمن آمد گفت که از
ظلم و بیدادی که بحال من راه یافته بغیر راجه جند بدیگری نمیگویم و لچهمن بملازمت برادر رسید
گفت که سکی مجروح بداد خواهی آمده التماس حضور دارد راجه جند او را طلب نمود و چون که از حقیقت
احوال او پرسید گفت که با آنکه خلقت ما درین نشاء وجود سست اما از ذلتی که نصیبه سنت
مردم از من کریزان اند و راه رفت و آمد مسدود کردانیده اند چنانکه هیچ یک از جهانیان
مرا بخانه خود راه نمیدهند ناچار قطعه زمینی اختیار نموده نشسته بودم که برهمنی سید
بی آنکه از من تقصیری و کناهی ظاهر شود حربه که بدست داشت بر من زد و سر مجروح
کردانید و آن برهمن بود بریست نام که همکی اوقات خود را بعبادت و پرستش معبود
حقیقی میکذرانید راجه جند آن برهمن را طلبیده پرستش نمود برهمن گفت مدار کار
من بکدایی و دریوزه است روزی بجهت غسل کرده در پی قوت یدوره مادر خود
رو براه داشتم دیدم که سکی بر سر راه هست هر چند کفتم که از سر راه من دور شو نشسته
دم می جنبانید من در عقب او ایستاده بودم در آن وقت از خشم و ستیزی که مرا دست
داد چوبی بر و زدم تا از آنجا در کذشت و بر و بمقصود آوردم راجه جند فرمود که
بیشتر خرابی کار جهانیان از غضب است بهمین قدر آزاری که بر آن سک بجا
نموده در روز شمار عبادت و ریاضت چندین ساله ترا در میزان اعتبار نسنجند
برهمن چون از حق پرستی و ایزد شناسی بهره تمام داشت بتقصیر خود اعتراف نموده
گفت که خار سیدن بجور کار خلایق بذات قدسی صفات تو و البته است بلهو
ملکی دانا و توانایی مرا در خور ذلتی که بظهور آمده در همین نشاء وجود سیاستی
و سزائی مقرر باید کردانید تا سبب نجات و رستکاری من باشد راجه جند بدان شو دم

امر فرموده که موافق کتب الهیه سیاستی برو مقرر فرمایید ایشان گفتند که این تقصیر را ثبت
بالهچهمن دکتب رخداشتان سیاست و جزای نمی بینیم راجه بعد از آن نهاد و کردانیده از آن سک
پرسید که باین شخص چه باید کرد جواب داد که در تلافی و تدارک آزاری که از من رسیده همین
قدر جزا و سزا او بست که او را حاکم حصار کالنجر فرمایید راجه جند همان ساعت حسنه رخدم
بپایان رسانید برهمن همراه نموده بحکومت کالنجر نامزد فرمود اعیان مملکت از آن تخصیص
متحیر شدند و بخنده در آمده پرسیدند که این چه قسم سیاستی است که سر دکانی را از
مال دنیوی بی نیاز کردانیده را چه کالنجر تزبانید راجه جند که از انجام کار واقف و آگاه بود با
فرمود که کیفیت آن از و باید پرسید چون از آن سک استفسار نمودند جواب داد که در زمان
گذشته حکومت کالنجر مدتی تعلق بمن داشت بواسطه آنکه اموال و خزاین راجهای سابق را متصرف
شده بودم بمهمات و بال و مظلمه الله تعالی مرا باین وجود خسیس گرفتار ساخت هر چه در این
قال از وقایع روزکار بر صفحه خاطر داشتم در این نشاء وجود بیاد من رفته و شنیده بودم
که در تزتراجات بجر آنکه راجه جند نظر بر من انداز د از این قالب رهایی یابم الحال وقت خلاص
و نجات من رسیده است و اگر چه آن برهمن درین وقت راجه کالنجر شد اما از تصرفی که در
اموال و خزاین گذشتکان نماید عاقبت دودمان او بخرابی کراید و از کار و کردار خود همان بیند
که من دیدم القصه روزی دیگر کبر آن بخدمت راجه جند آمده گفتند که در شهر مد بود
کما باد کرده مدهو رکسی است و در بین اوان بتنومنه اشتهار دارد لون نام پسر مدهو رکسی
حاکم و فرمان روا است و مرتبه بلند کرداری به روزکار است که زکبیران و دیوتها از ود
الله و ان ترس و هر کس او عبادت مقرره خود را نمیتواند بجای اورد صلاح انکار ذات قدسی
صفات تو و البته است نوعی باید نمود که شر او بکفایت رسد راجه جند قبول آن معنی نمود
هر یک از اعیان مملکت خود را پرسید که این خدمت از دست که بر آید و کدامی را باید فر
ستاد که آن ظالم بد آیین بد کیش را تباه کردانیده سلامت از چنین و بر آید چون لون اق
اقوای روزکار بود هیچکس از اهل عالم تاب مقاومت او نداشت ناچار آن امر خطیر را ستر کهن
برادر خود راجه جند قبول نموده گفت که چون مدت چهارده سال برادران بمحنت و کلفت
کذرانیده اند این خدمت را بمهمه من باید فرمود و راجه جند زبان بتعریف او کشاده گفت
که معلوم است که قوت لون بمرتبه کمال است و نیزه دارد که از مهادیو بید دست رسیده
و بعد از پدر در تصرف اوست و انجا من نیز آیتیست که تا در دست او باشد هیچ یک از اهل
دنیا بر هلاک او قادر نباشد و در روزکار پیشین بهمان نیزه مان و تا نام راجه را که
تمام روی زمین در تصرف او بود هلاکت رسانیده باید که این نیز مرا الحق جدا نیا
و در زمانی بد و عاریه نمائی که نیزه مهادیو بدست او نشسته باشد الحال بخیریت روانه شو

الله تعالی در جمیع امور ناصر و معین تو بوده بعنایت و الطاف خود شر او را بکفایت خواهد
رسانید و بعد از ان شترگهن ملک تعلق بتو خواهد داشت و برادران دیگر را اصلا و قطعا در
ان مدخل نباشد و اندک سپاه فراوان برادر خود همراه ساخته بامداد و معاونت رکهبیر
ان جنهر مد پور فرستاد و سترگهن قطع منازل نموده چون بمقصد نزدیک رسید کسی را که گفتند
که لون هر روز بقصد شکار از خانه برامده آدم و رکهیسر و حیوانات بسیار میکشد و همه
را تنها بر دوش گرفته بوقت نیم روز بجای مراجعت میاید و آن نیزه مهادیو را همراه نمی
برد سر راه گرفته وقتی که از صحرا بر گردد بهلاک باید رسانید سترگهن در زمانی که
او بشکار رفته بود سلاح جنگ پوشیده بر در خانه او آمده انتظار میکشید و چون لون برگشته
بدر خانه خود رسید دید که شخصی مسلح و آرایه سوار مسلح و مکمل ایستاده پرسید
که تو چه کسی و چه مقصود داری گفت که من سترگهن برادر رامچندرم و آمده ام که تنها
ترا بکفایت رسانم لون جواب داد که ای تبه روزگار اگر حیات خود میخواهی این خیال را
دور کن که تراد روشنی من تند و اعتباری نباشد و بیک ضرب منه رو بهلاکت نهی
بدانکه راون خواهرزاده من بود و قوت و قدرت من از مرتبه او و پیش است اگر او نیز رو کلاه
در رامچندر بر احسن صبر کرد یقین که دوز کار او باین خرابی نمی کشید بلکه قضیه بر عکس می بود و خاندان
و مال رامچندر را بر هم میزدم و بعد از گفت و شنود در خواست نمود که چون گرسنه ام اینقدر از تو مهلت
میخواهم که بخانه رفته این شکار را بکنارم سترگهن گفت که تو خاطر داری که باین بهانه
رو بگریز اورده از پیش من بدر روی لون بر آشفت و شکارها را او درست خود بیند نخت و
بسیار و او نیز کشاده اگرچه جنگه با خود نداشت اما کوه و درخت را بر میکند و بر روی او میزد
سترگهن از قدرت و تصرف که داشت آن کوه و درختان را بضرب تیر پاره پاره میکرد
و لون را نیز زخمی میساخت و لون از نهایت خشم و ستیزه کوهی را از بیخ و بن برکند
بقوت هرچه تمام تر بر وزد که هوش و شعور از دست داده افتاد و به بر زمین افتاد لون سترگهن
را بدان حال دیده تصور نمود که در بهلاکت نهاد شکارها را بر دوش گرفته میخواست که بخانه
در اید که بعنایت الهی سترگهن بحال امد و همان تیری که از رامچند گرفته بود بخانه کمان کرد
او به فریادی بر مقرر کرد و لون بار شکارها را از خود دور افکنده رو بجنگ سترگهن نهاد
و سترگهن بان تیر کار لون را بکفایت رسانید و در ان ساعت ملائکها از شادی و سرور چندان
گل و ریاحین بر سر سترگهن ریختند که در طرفی ده میدان مبارزت توده منظر دری امد و اتفاقا
میگویند که وقتی که مهادیو نیزه را به لون میداد فرموده بود که هرگاه قتل تو از عالم
با شد این نیزه نزد من خواهد امد و بفرمان الهی بعد از کشته شدن لون آن نیزه از نظر غایب گشت
سترگهن هم بوده رامچند شهر متوره و ان ملک را معمور و آبادان ساخته بخدمت برادر

امد و رامچند دید که هر جا سرکشی و بدانده دین بود بسر تخیب هلاکت سناد و روز بروز کار خلایق و
رعایا بیست امنیت و رفاهیت است و خواست که در معبود حقیقی را ورده شروع در جگ اسمید نماید
و آن جگ را بخص نمیتواند نمود که در قدرت و قوت سرامد سلاطین وقت باشد و اینچنین است که اسپ
بیعزی را که شمس بیات طلا و دم و یال پر رنگ سرخ و قشقه سفید در پیشانی باشد بیارند و این مضمون
را بر صفحه کاغذ نوشته بکمر کمان فرمان روایان روزگار قادر بر نگاهداشتن این اسپ باشند
نگاه ندارند اورا جدین سوکند مغلظات وان نوشته را بر سر ان اسپ بندند و لشکر عظیم همراه
نمایند و در جمیع ممالک بگردانند در بین اثنا اگر پادشاهی و راجه از جگ اسمید خبر یافته ان اسپ
را بربندد بجنگ پیش ایند و چون انها را مغلوب سازند اسپ را بگیرند و جگ و عبادت خود را با
نجام رسانند و اگر قضیه بر عکس باشد جگ و عبادت میسر نگردد و وقتی که رامچند بجوانب کرمیشر
در جگ اسمید نماید و اینکار جب و جود حرم محترم صورت نمیبندد و سیتا در صحرای بالمیک
بودند فرمودند تا بهیات سیتا بالای طلا راست کردند و اسباب پرستش را مهیا و آماده ساختند
نگاه صفحه کاغذ را بر پیشانی اسپ بسته سترگهن را با سپاه فراوان باطراف و اکناف عالم امر
فرمود گویند که چون بالمیک و کیر سیتا را بخانه خود اورده دو فرزند از و متولد شد
که نام یکی لب و دیگری کوس بود وقتی که بسن شعور رسیدند در خدمت بالمیک بدست اندک اقسام
علوم و ادب ملوک و سلوک تحصیل نمودند در زمانی که ان اسپ و لشکر رامچند بجانب شمالکه
صحرای بالمیک بود امدند ان هر دو برادر بدیدن و ملاحظه ان لشکر و سپاه بخاطر راه نداره ان اسپ را که
پیش پیش لشکر می اید گرفتند و جنگ سخت با سترگهن و سپاه رامچند در پیوسته خرمن هستی
بسیاری از انها را بر باد دادند و سترگهن نیز از پای در امد و رامچند خبر یافته با لچهمن
و بهرت و لشکر بیکران بجنگ ان دو برادر که فی الحقیقت فرزندان او بودند روان شد بمیدان مبارزت
رسیده ان دو برادر را دید و از غایت ترحم شفقت و ستبکار از ایشان منکشا دود و مهربانی نظاره
جمال انها نموده از اصل و نسل و کیفیت واقعات ایشان می پرسید ان دو برادر هر دو ان جنگ و
نبرد بوده میکشتند که تو از ترس و هراس در مقام عذر و تلبیس شده و غافل از انکه شفقت و مهربانی
پدری بی اختیار او را باین وا داشته بود القصه ان دو برادر که در نبرد و کارزار سرامد وقت خود
بودند جنگ و قتال جیا نموده رامچند و لچهمن و بهرت را با لشکر و سپاه بیکران از پا در اوردند
و هنوز تا اتصال حرب بجای کی بهیات بوده خود خفته در فکر و اندیشه رامچند بود و ان
هر دو برادر سر رامچند و انکشتری دست او را گرفته ان بوزینه را انجهت تماشا و تفریح بکوشه کمان
بسته بخانه اورده و چون سیتا دید که ایشان بخودم و خوشحال اند اسان و اینه بیکرافتاد
کیفیت واقعه را از هنوز پرسید و هنوز را انچه روی داده بود ظاهر نموده گفت که ارکان از این
دو برادر رامچند و لچهمن و بهرت و سترگهن با لشکر و سپاهیان شربت فنا بقتل رسانیده اند

در میدان مبارزت سر بجیب خاک کشیده اند و از قدرت و هوش که این دو برادر بکار برده الله
تا نهایت غالب است کار و کردار ایشان بر صفحه روزگار خواهد ماند و عیدانم که ظهور این دو
نیر برج دولت و سعادت از کلام بر مطلع است ستیا از شنیدن این خبر فریاد و فغان برداشت
و زار زار میگریست و روی خود را با خن جفا دستبر میخراشد و بعد از آن ما در و پدر ان قرار
داد ند کرده و عراق عزیزان با آتش خود را بوده بند نموده بوده اذ همه فراهم آورده میخواستند
که در خرمن هستی خود آتش فراق در زنند درین اثنا بالمیک و کبیر رسید و از آن حال واقف
گشته تسلی خاطر حزین ستیا نموده گفت که الله تعالی از غیب درست شما جمیع این کشتگان را
زنده خواهد گردانید و فی الحال رجوع بباطن نموده اینچنان تصرف کرد که رامچند و لچمن و بهرت
و ستر گهن با لشکر و سپاه زنده گشتند در آن وقت خود را چنان می یافتند که گویا سر از خواب بر داشته
الله بالمیک آن اسپ را نزد رامچند آورده اعزاز و احترام بسیار نمود رامچند گفت که میخواهم که
حقیقت این دو پسر بر من ظاهر و هویدا گردد کبیر فرمود که الحال این اسپ اگر بنده حق
خود را با نظام باید رسانید که بعد از آن این دو برادر را بحضور آورده حقیقت حال ایشان
را خاطر نشان خواهم کرد رامچند با اسپ و سپاه بدار السلطنت آمده شروع در جگ نمود و بالمیک
و کبیر سوانح احوال ستیا و تولد فرزندان را منظوم گردانیده بان دو برادر آموخت و نزد رامچند آورده
واقعات را سرود و او از خوانی از ابتدا تا انتها گوش گذار نمودند و رامچند چون دانست که این
دو برادر فرزندان او بیند ایشان را جهت پدری در یافته بان و کبیر فرمود که جهت جگ رعایت
بهرت ستیا تعالی انتظار است کرده بودم و عیدانستم که با زبین پرده نقدیر اینچنین کار ستان بظهور
خواهد مد الحال صلاح وقت در آنست که ستیا درین جگ و عبادت حاضر شود تا او باشد
این غنائل بخیان بیکادی نیابد بالمیک و کبیر ستیا را طلبیده رامچند رسانید و رامچند بخوشحال گشت
و بر رامچند روی ستیا گفت که مرتبه دیگر جوهر پاک باید کرد یعنی با آتش باید در آمد که گر عفت
صلاح بالیقین زنند و سلامت از آتش برون آئی و با نصدق نسبت تو ظاهر شود و بجمعیت خاطر این جگ
عبارت با تمام رسد ستیا ازین سخن در هم خاطر گشت و گفت هنوز عصیان بد بود شان می و ازید بدگ
از خلق نقل خواسته ام که در دنیا نباشم و چون سابقا مذکور شده که ظهور ستیا از زمین بوده
چشم و ستری بر زمین کرده گفت که ای مادر مهربان است که انهر و کار خود بجان امده بر خود
شکاف و جای ده امده عین منای همچو گفتن این سخن زمین بر خود شکافت و سینه از ستایت
عفت عفت بر زمین در آمد رامچند متحیر گشته دست ببند کمان کرده میخواست که تیری بر زمین
زده با نتقام ستیا ان شود شی بطهارت زمین بر آندلد که ستیا را از خود برون افکند
درین اثنا بالمیک و کبیر و سکش گرفت و گفت که بیش ازین بشصت هزار سال نعل و صل کنار
درج نیحود ایند بقتل آورده اما و نهایت احوال تو همین است و رامچند گفتار کبیر را قبول نمود

ازلی والسنه تا جا ریخته کمان را از دست بینداخت گویند که رامچند مدت یازده هزار سال
بداد و دهش فرمان فرمای جهان و جهانیان بود انگاه ملک و دولت را بفرزندان ارزانی داشته
با لچمن و بهرت و ستر گهن بدریای سوجو در آمد و بروی معبود حقیقی آورده از نظر خلا
غایب شد **فصل هشتم در ذکر بود اوتار** برهمنان و دانشوران هند گویند که غرض از ظهور بود که
جهانیان از عقاید نیکو خبر دهد و طریقه حق پرستی را شایع گرداند و بلحرز دواپر جگ
در موضع گیا که معبد بزرگ است قادر علی الاطلاق رحم زن برهمنی که انجنا نام داشت مظهر
اوصاف کمال خود ساخت و بعد از ظهور ان نشاء الهی مادر و پدر او را به بوده موسوم گردانیدند
و نام پدر او و لجن بود چون بوده بسن شعور رسید علوم کسبی و غیر کسبی را حاصل نمود و روش و طر
ابراهیم بنام سر بوده و متابعان ایشان که درین روزگار در مملکت هندوستان از خس و نبات
او و بجمهور ستی مینمایند و انبطایفه اصلا و قطعا بازار هیچ جان داری راضی نمیشوند و جانوران
اینها را بکجا بر خود سرا پرده میدانند و بملاحظه تا مبادا بزمین می نهند که مبادا مور چه و جانوران
دلمی در زیر پای ایشان از رده گردد و شب در خانه نهاده بگذارند که چراغ نمی افروزند و
اعتقاد این فرقه انست که اگر پروانه و جانوری از آن روشنائی بهلاکت رسد بمنزله خون نا
حق است و این گروه دهری اند و بوجوب واجب الوجود قایل نیستند اما برهمنان که بوجود واجب
الوجود قایل اند با سر بوده و درین وقت عداوت تمام دارند و از صحبت و اختلاط اینها اجتناب
مینمایند و میگویند که اگر در بد مکذری از یکطرف فیل مست و از جانب دیگر سر بوده در برو
امده باشد بطرف فیل مست که احتمال کشته شدن دارد باید رفت و بجانب او نباید شتافت
فصل نهم در ذکر کلکی اوتار که بزرگترین اوتارهای است و او بخیان است که هر بکر و هران کشور که سا
مجملی از احوال مذکور نشده گویند در جرب مدوم با جر بوده و کار خلق ایشان بصورت
نادرت و گنه مکون بود القصه چون ایشان دو برادر به نیر و کار را بر رامچند که از نار هفتم
این جهان در گذشتند با ذیر و فق دعای و کبیر مرتبه سوم بخانه او کرشن که راجه
شوکت و صاحب خیرات و کرمات چندین و شهر مستوره پای تخت او بود تولد یکی از ان
هر دو که دولت باشد روی داد و بعد از ان کنه سکرو نیز در خانه راجه مکوس که حاکم وقت
و والی شهر را جیانگر بود بظهور امده و بس نشاء او را بسو پال موسوم گردانیدند و درانروزگار
چون هر شهری و بلده در تصرف راجهای سرکش و والیان خود رای بود زمین از ظلم و
تعدی اینها پناه به برهما آورده گفت که از بیدادی راکسان و دیوان و مردم شریر کار من بجای
رسیده که عنقریب بغرقاب فرو خواهم رفت برهما زمین را بدان حال دیده با جمیع دیوتها گهر
و همه مند که دریای شیر و محل استجابت دعاست رفته مطلب و مقصد زمین را از حضرت
بارعی در خواست نمود ناگاه ندائی از غیب شنیدند که بعد از چندگاه سر آن شاه کار ان بکفا

رسد و ترمیین از بار گران رنج سنی باید و خواست الهی آنست که وقتی که دیبکی نام دختر راجه او
گرسین را که خواهر کنس است بحباله عقد بدیو پسر راجه سیودسین که از قوم جدو بنسی
است در آمد فرزندی از و بوجود اید و یک بیک از اهل طغیان و فساد را براندازد چون
اراده ازلی می بایست که بر منصه ظهور اید راجه اوگرسین دیبکی نام دختر خود را به باسدیو
پسر راجه سیودسین تزویج نموده مال و اسباب بسیار بدو داد و او زنی داشت و کنس پسر
بدو ارزانی داشت و کنس پسر خود را بهمراهی ایشان رخصت نمود وقتی که کنس برفاقت
خواهر از خانه بر آمد در اثنای راه از عالم غیبی ندائی شنید که ازین خواهر چنان
فرزندی بوجود اید که هلاک تو بدست او باشد و کنس از عاقبت و انجام کار خود بفکر افتاد
خواهر را از ان حال مطلع نموده گفت که صلاح کار ما در آنست که هرگاه از تو فرزندی تولد
نماید نزد من فرستی که اندیشه دشمنان و بدخواهان روزگار خود را از و میدانم و دیبکی قول او بمعنی
نمود و انگاه از خواهر وداع شده بخانه آمد و اکثر اوقات در فکر و اندیشه بوده آرام و قرار
در دیبکی بقراردادی که با برادر داشت هر فرزندی که از و متولد میشد بخدمت برادر میفرستاد
و آن بیخدا ناترس بی توقف و تامل او را در حضور خود بقتل میرسانید چون شش پسر
یکی بعد دیگری از پای در آورده باشد باسدیو دل ناتوان و خاطر افکار به دیبکی گفت که هر فرزند
که از تو بوجود می اید کنس او را بملک عدم میفرستد و نسل من منقطع میگردد دیبکی از گفتار شوهر
زار زار بگریست و جواب داد که صلاح کار [illegible] کردن دیگر بخواهم که سبب اولاد و
فرزندان تو باشد باسدیو روهنی نام زنی بخواست و پنهان داشته هیچکس را خبر نکرد
تا بعد از انکه دیبکی بفرزند هفتم حامله گشت و مدت پنجماه بر امد حمل او بیفتاد و
قادر کارساز بمحض قدرت در همان ساعت بصورت افتاده را بشکم روهنی در آورد
که آن پسر از و صحیح متولد شده باشد بلدیو (?) و مهرلس گفتند و همین را آن مولود بزرگ
کوس نام امیر که او را از دوستان حقیقی میدانست فرستاد و روزی نارد نام رکهیسری که او را
هندوان از کمل اولیا دانسته اعتقاد تمام باو دارند بمجلس کنس امده گفت که چه غافل
نشسته که از حمل هشتم دیبکی فرزندی بوجود اید که بی شایبه خلاف ترا هلاک سازد
و ظهور او بنهایت نزدیکست و چون درمیان [illegible] کنس این خبر شنید [illegible] وبال و مظلمه
عظیم مبتلا شد راجه کنس دیبکی و باسدیو را طلبیده در بند و زندان کرد و جمعی از معتمدان
ان را به نگهبانی ایشان مقرر فرموده انتظار وقت می برد گویند که چون دیبکی در زندان
ان حامله شد و وضع حمل او نزدیک رسید دو بین انجا [illegible] لامع گردید که تمام زندان
روشن و منور گردید و کنس نهایت اضطراب بیقرار بوده ساعت بساعت تفحص احوال بندیان زندان
نقدان می آمد و از ظهور ان آثار و علامات که ان او پیش از پیش [illegible] شد و یقین میدانست که روز

کمان و نشان میدهند درین مرتبه از دیبکی بظهور خواهد امد چون روز پنجشنبه
اشتمی از ماه بهادون که از شهور شکال است منقضی گردید و نزدیک شد که دیبکی وضع
حمل نماید نگاهبانان سر بخواب غفلت نهادند و زنجیر از دست و پای زندانیان سخت
بروی هوا ابری فراهم امد و فرزندی از دیبکی متولد شد اگرچه سیاه فام بود اما از پرتو
جمال او تمام آن زندان مانند روز روشن منور گردید و دیبکی آن مولود را بدان شکل
و مثال دید با خود گفت که این پسر بصورت اطفال خلایق نمی ماند و صاحب کمالیست که
درین دنیا وجود ظهور نموده زبان بستایش و تعظیم او گشوده گفت که سعادت مادر و
پدری که خدای تعالی مثل تو فرزندی بایشان عطا فرماید الحال بفکر دور و دراز افتاد
ام و از ان ملاحظه دارم که چون کنس از تولد تو خبر یابد بتو هلاکت رساند آن طفل بسخن
در امده گفت که از اندیشه این کار کلفت و از انجا خاطر راه بنماید داد و پدرم باید که بی ترس
و هراس مرا در اغوش گرفته از دریای جمنا عبور نموده بخانه نند که در موضع گوکل
می باشد در اید که در ان وقت جمیع مردم خانه بخواب هستند بوده و درین شب دختری از جسودا
نام زن نند گوپ بوجود امده مرا بجای او گذاشته دختر را پیش خود آورده و آن دختر را بجای
من باشد بپدر خود [illegible] براه او [illegible] طفل صورت دیگر گرفت و قامت خود را کوتاه
گردانیده مانند اطفال دیگر که متولد میشوند شد وقتی که باسدیو بکنار [illegible] رسید در
حیرت افتاده با خود گفت که درین شب تاریک [illegible] دریا گذشتن متعذر و محال است درین اثنا
شغال [illegible] از ان شغال دوان شد و بخانه نند گوپ امد چون از انجا دید که سر بخواب نهاده
و غفلت بیهوش افتاده [illegible] دختر بجای دختر گذاشته آن دختر را در اغوش گرفته بهمان
راه بزندان او رسید و همان طفل را با بند و زنجیری که از دست و پای زندانیان گسسته بود باز بدست
و پای ایشان افتاد و دروازه بسته شد و ان دختر بگریه در امد نگهبانان بیدار گشته
خبر تولد او را به کنس رسانیدند و کنس بسرعت و شتاب بزندان رسید آن دختر را از اغوش خواهر
کشیده روان گردید در اثنای راه خواست که سرش را چنان بر سنگ زند که مغز بر شود
شود [illegible] ناگاه آن دختر از دست او رهیده و یافته بجانب بالا عروج نموده گفت که
ای کنس ای بی حیا بحال تو عاید نگردد و آن طفل که هلاک تو بدست او خواهد بود
بی شایبه خلاف بوجود امده در موضع گوکل است القصه صبحگاه جسودا طفل صاحب جمال
را در اغوش خود دید و فرزند حقیقی پنداشته خوشحال گردید و شوهر را اگاه ساخته اند
را بگوش و هوش گردانیدند [illegible] کوس از کمال بهجت و سرور هزار گاو شیر دار به بر
همنان عطا نمود و انواع تحایف ترتیب داده با جمعی بخدمت راجه کنس امد و از برکات قدم
ان مولود روز بروز دولت و جمعیت او در ترقی بود و راجه کنس از ان فکر و اندیشه آرام و قرار نداشت

و یکی دیگر پوتنا نام که بفنون سحر و افسون بهره‌ور بود که میخواست متمثل می‌شد گفت که درین
شب طفلی که هلاک من از او میدانند متولد شده در خانه نندگوپ است کاری می‌باید نمود که
شر او از من بکفایت رسد پوتنا بهیات زن برهمنی متمثل شده پستانهای خود را زهر
آلوده بخانه نندگوپ رفت و ملایمت تمام آن طفل را گرفته پستان بدهن او نهاد کشن که دانای
حقیقت کارها آگاه بود سر پستان او را بنوعی فرو میکشید که بی‌اختیار فریاد برآورده بهیات اصلی
عود نموده مسافت یک کروه راه بروی زمین افتاده و درختان و عمارات بسیار در زیر
بار او شکسته شد و آن پسر هم چنان بر روی سینه او بود و شیر میخورد جودا او را برداشته
شکر این رستگاری بجای آورد و فریاد و غلغله ساکنان موضع گوکل بگوش کنس رسیده مردم
بجهت تحقیق و تفحص فرستاد و آنها آمده حقیقت حال باز نمودند بدیوان علاقه خاطری که به
نندگوپ داشت با ایما و اشارت او را از تعجیل کشتن بجا به دیوان ساخت و نندگوپ بخانه آمده
دید که اهیران جثه آن عفریته را پاره پاره کرده از موضع گوکل بیرون می‌اندازند و بسوزانند
نعوش گرفته سر رحیم او بسوسیله روز دیگر سکت دیت نام دیو جادو که مقرر بوده راجه کنس
بهیات ارابه شده در ارابهای چوبین نندگوپ درآمده خواست که کشن را از زیر پا خود در هم کرده
و کشن که بر حقیقت حال واقف بود بضرب لگد آن ارابه را که فی الحقیقه دیو جادو بود شکست
و شر او را از خود بکفایت رسانید چنانچه آوازه شکستن ارابه در موضع بگوش کنس رسید و تا
و دیگر ترناورت نام دیوی را بقصد او فرستاد و ترناورت بفنون سحر و افسون گردبادی شد تمام موضع
گوکل را مانند شب تاریک گردانید و کشن را از صحن خانه ربوده بجانب آسمان برد و آن
طفل از تصرف کردن او آن پای در او رده بر زمین آمد و جودا خوش وقت گشته زبان به
شکر معبود حقیقی گشاده و خیرات و تصدقات بسیار نموده بگرک گفت که این طفل را با پسر
که از روهنی بوجود آمده و فرزند خود است نام باید نهادن دیگر پسر روهنی بکمال آن
کشن کلانتر بود به بلرام و پسر جودا که آن فرزند حقیقی باشد بواسطه بکار تیره موسوم
ساخت و مقرر بود که بعد ازین هر کار و کردار عظیم که ازین دو برادر بوقوع آید حالا بود و کار
ایشان را بآن کردار بپسند به ملقب خواهند ساخت و بآن سبب تمام اینها بسیار خواهند شد
دارطالع است که اینچنین فرزندان صاحب کمال را نام بسر شده القصه هر روز بنوعی که خبر
کشن را کنس میرسانیدند و روزی کشن گل میخورد و شخصی به نندگوپ اظهار نمود و نندگوپ
نزد پسر آمده فرمود که این عمل از تو چه در خور و لایق است کشن دهن خود را واکرده گفت که
اگر گل خورده باشم از روی امتحان ببین خواهد بود چون دهن باز کرد نندگوپ انواع عجائب
و غرائب مشاهده کرد و بفکر افتاده با خود میگفت که کار عجبا این طفل از عالم بالاست
شبی با بابا نندارد گویند که چون کشن به چهار سالگی رسید آنچه از ظروف خانه می‌یافت

و شکسته شیر و روغن بر زمین میریخت جودا از وی به تنگ آمده خواست که بندی
بر دست و پای او نهد و بجهت بستن هر ریسمانی که می‌آورد هر چند دو
انگشت کوتاه بود دو بهرسات بکمر او درنمی‌آمد و در آوردن ریسمان تکاپوی بسیار نمود و هیچ
ریسمانی بکمر کشن موافق نیامد کشن جودا را در اضطراب و محنت دیده تن برضای ما
در داد و درین مرتبه اگرچه ریسمان کوتاه بود اما بخاطر خواه بر کمر او پیچیده برون
بسته بکار و بار خانه مشغول شد از قضای کار نظر کشن بر دو درخت که بایکدیگر پیوسته
بودند افتاد و در روزگار پیشتر همین دو درخت پسران راجه کبیر بودند و نام
یکی نل و دیگری مکیر و آنچنان است که روزی در پاس راجه کبیر براهی میرفت دید که هر
دو برادر از کیفیت شراب برهنه شده با زنان آب بازی میکنند و در پاس راجه کبیر را
دیده از بدمستی ملاحظه نه نمودند در پاس آشفته گفت که چون این همه بدمستی
و غفلت را شغل خود نموده اید الله تعالی خلق شما را در موضع گوکل بهیات درختان
گرداند و آن دو برادر گفتار راجه کبیر را موافق تقدیر دانسته بعجز و نیاز در آمدند و آن
راجه کبیر از شورش که بخود راه داشت باز آمده و از روی ترحم فرمود که اگرچه سرنوشت
شما این بود اما در هوای رحمت که اوتار کشن در موضع گوکل باشد از برکات قدوم او ازین
ورطه نجات خواهید یافت و کشن که کاردان و آگاه بود بقصد خلاصی ایشان چنین زد
و از میان آن دو درخت گذشته بدان طرف رفت و هاون در میان درختان بند کرد
و باز آن چنان حمله بکار برد که درختان از بیخ و بن افتاده دو پسر صاحب جمال
از آنها ظاهر شدند و بوجه محاذی کشن نمودند گفتند که از وبال و مظلمه خود درین
وجود بدین حالت گرفتار بودیم از توجهات فایض البرکات تو رهایی یافته بصورت
اصلی معاودت نمودیم و چون ظهور این حال سلطنتی بخش بنود هیچکس بر اسرار آن آگاه نشد
و از افتادن درختان نندگوپ و جودا خود را به پسر رسانیده از سلامتی او شکرانها بجای
آوردند و چون بعد از آن وقت بادی و جنبشی بنود از افتادن درختان متعجب شده بهم میگفتند
که تا این پسر متولد شده بسیار ازین نوع امور روی نموده و مهالک و خطرات عظیم
گذرانیده بعد از آن اهیران را طلبیده گفت که صلاح کار در آنست که ازین موضع خطرناک
برآمده بگوشه رویم که مواشی ما از آب و علف آسوده و فربه بوده باشند و بدین قرار
داد از آنجا مقام بندرابن که درختان انبوه و سبزه زار دلکش و کناره دریای جمنه و بلندی
کوه و شهر متورده وسعت کوه گوردهن واقع است منتقل شدند وقتی که کشن هفت ساله
شد با اطفال دیگر گوساله‌ها را بچراگاه برده بچها اسور نام دیوی قوی هیکل جادو که مقرر بود
راجه کنس بهیات گوساله متمثل شده بقصد کشن میان گوسالها درآمده گوسالها

٢٨٠ وکشن که بر حقیقت حال واقف بود از قوت و تصرفی که داشت اندرون او را از پای سر او برد و
یکشن بچشم زدنی تمام هلاک گردید که بکاسور نام دیتی دیگر را بکشتن کشن فرستاد و ان
دیت بصورت تیهوی شده در کمین نشسته بود از اطفال و گوساله بچه نزدیک
بخود میدید فرو میکشید کشن خود را بدو رسانیده بند و پاره ساخت و اطفال و گوسالها
را که فرو برده بود زنده از شکم او بیرون آمدند چون چند روز برین بگذشت اگاسور نام
دیت دیگر بهیات اژدهای بزرگ بان صحرا درآمده لب پایان خود را بر زمین داشته
لب دیگر را تا باسمان بالا برده و از اطفال و مواشی بچه در ان صحرا می یافت بلع میکرد کشن
از لطف و ترحمی که با اطفال داشت بدهن او درآمد و ان دیت کار را تمام خود دیده هر
دو لب بر هم نهاد و کشن جثه خود را بزرگ گردانیده بنوعی در گلوی او بند شد که او را
قوت فرو بردن و بیرون افکندن نماند و سرش را شکافته از ان راه برآمد و ان اژدها
بمرد و اطفال و گوسالها که فرو برده بود از شکم اژدها زنده و سلامت بیرون آمده شکر
الطاف و مرحمت کشن بجای آوردند گویند اگرچه برمها بر حقیقت حال کشن مطلع بود
اما بجهت امتحان که کار او بار او را ملاحظه نماید در زمانی که کشن با اطفال در ان
صحرا طعام میخوردند اطفال و گوسالها را بر کوهی برده پنهان ساخت و کشن بحقیقت کار
برده از تصرفی که داشت بقدرت الهی همان ساعت عالم دیگر از اطفال و گوسالها بهمان
طرف پیدا آورده و در ان روز که اطفال و گوسالها از صحرا بخانها آمدند مهربانی مادران
بر فرزندان و ماده گاوان را بگوسالها مراتب بیش از بیش بود و عید دانستند که لطیفه
دیگر روی نموده چون مدت یکسال برین منوال گذشت برمها بعقیقت برده خود بان
صحرا آمد دید که بی تفاوت همان اطفال و گوسالها بحال خود هستند بنهایت عجز و زاری
گفت که از الطاف خود بر ذلت و تقصیری که از من بوجود آمده ببخشای در اندیشه کار
خود بیهوش گشته بر زمین افتاد و کشن بر حال او ترحم فرموده او را از زمین برداشت و
چون برمها بهوش آمد اثری و نشانی از ان اطفال و گوسالها که خلقت انها مرتبه دوم
بوده بود ندید و بفرموده کشن ان اطفال و گوسالها را در ساعت حاضر گردانید گویند که اگر
چه مدت یکسال برین حال گذشته بود اما در حالتی که ظاهر کنند بعضی لقمه در دهن
و برخی بر دست در طعام داشتند و چون بخانها آمدند تصور میکردند که همان روز
است برمها [illegible] بجای آورده بمقر خود شتافت دیگر گویند که روزی کشن و بلرام
گوسالها را بطریق معهود بچراگاه بردند بلرام در اثنای سیر بدر باغی که پر از درختان
تار و میوه دار بود و تعلق براجه کنس داشت رسید و دیوی نام دهنک محافظت انجا می نمود
او را از درآمدن باغ مانع آمد و بلرام بغیرت افتاده روی بجنگ آورد و از طرفین

درختان باغ را از بیخ و بن برکنده تا بحدی بر یکدیگر میزدند که ان باغ رو بویرانی نهاد
آخر بلرام بر ان دیت غلبه نموده او را هلاک گردانید القصه روزی کشن بر هم سیر بجانب در
یای جمنه رسید دید که از اطفال و گوسالها که بجهت غسل و اب خوردن بدریا در
آمده اند کالی ناگ نام اژدهای که بدعای در دریا [illegible] در ان آب بود انها را بهلاکت
میرسانید کشن که کاردان و آگاه بود بقصد ان بیچاره بآب درآمد و اژدها و یاران [illegible]
هجوم آوردند و مهرهای که او را میگزیدند انها را از بیخ و بن کنده میفکند انگاه کشن
بر پشت کالی ناگ سوار گردیده میخواست که بزیر بار خود هلاک ساخته شر او را بکفایت
رساند درین اثنا زن کالی ناگ حاضر آمده از نهایت عجز و نیاز گفت که هرگاه بتقدیر
الهی درین خاکدان وجود خلقت یافته بلکه مقتضی طبیعت ما اذیت افعال و کردار معذور
باید داشت کشن بر حال او رحم نموده گفت که ای اندیشه هلاک او در گذشتم از این موضع
برآید و بجای دیگر قصد ایذا [illegible] بجواب داد که سرگذشت سالها که [illegible]
[illegible] درین کار آب عبادت و ریاضت میفرمود روزی در تفرج و تماشا بود
دید که ماهی بزرگ با بچهای خود بر روی آب میگردد و ناگاه جنور گروره [illegible] ماهی
را با بچهای [illegible] از نظاره ان بغایت اندوهگین شد و دعا کرد که هر جانور دیگر
که بدین آب درآید رو بهلاکت نهد و بدعای ان عابد مستجاب الدعوة درین موضع [illegible]
آوان ملاحظه و ترس جنور گروره که [illegible] از آب برون
نمیتواند آورد کشن فرمود که چون پای من بسر تو رسیده و نشان ان ظاهر است کمال
از جنور گروره مضرتی بشما یان نخواهد رسید بجمعیت خاطر از ینجا برآئید و هنوز کشن
از آب برون نیامده بود که [illegible] و مادران اطفال گریان و پریشان
بکنار دریا رسیدند و بلرام باب درآمدن بکشن گفت که چون ایشان از حقیقت حال شما
واقف نیستند رو بدین آب برآئید بجودی که کشن از ته آب برآمد کالی ناگ و تمامی مار
از ان موضع بدر رفتند و [illegible] اطفال و گوسالها زنده گشتند و شب با همراهان و
مردمی که جمع شده بودند در ان سرزمین توقف نمودند راجه کنس یکی از دیوان قوی
هیکل جادو فرمود که بعنصر آتش متشکل شده بر ایشان دوید و تمامی انها را سوخته و
خاکستر گرداند و ان دیو بهنگام شب بگرد ایشان درآمد و کار بجائی رسید که نزدیک
نماند و انها روی بکشن آورده خلاص خود را از وسائل نمودند و کشن از تصرفی که داشت
ان آتش را مانند اب در کشید و شر او بکفایت رسانید دیگر گویند که روزی کشن و
بلرام با اطفال بصحرا آمده اند چنانکه قاعده اطفال است روی بازی آورده موضعی معین
ساخته قرار دادند که بنوبت یکدیگر را بر دوش گرفته بانجا رسانیده باشند و راجه کنس

دیگر را بقصد هلاک ایشان نامزد کرد و آن دیو بهیات اطفال بمیانه انها درآمد چون
اطفال بمیانه انها در آمد و چون اطفال گرم بازی بودند خواست که بلرام را بر دوش گرفته
بجای جیتم دون مقصود رساند وقتی که از موضع معین درگذشت بلرام از حقیقت کار
آگاه شده بضرب مشت او را از پای در آورد دیگر گویند که بموجب اراده ازلی چندین دختری
که در خانه اهیران متولد شده بودند وقتی که بسن شعور رسیدند از هواخواهان و دوستان
کشن بودند روزی ان دختران جامهای خود را بر لب آب نهاده بدریا در آمدند و مشغول
استند که غسل نموده بعبادت و پرستش ایزد پردازند کار خود بخواهند که ایشان از محارم
کشن گردند کشن بر ما فی الضمیر انها مطلع شده بکنار دریا رسیده ازان رخت جامهای ایشان
را برداشته بدرختی بر آمد دختران از غایت شرمندگی دانستند که ... و دستهای خود
بر سینه و دست پوشیده بکشن گفتند که این چه افعال نا شایسته است که از تو ظاهر بود
می اید جواو ترم نداری باید که از انجام کار اندیشیده جامهای ما را بما دهی گر چه
ایم چون کشن دید شوخ و شنگ بود جواب داد که باید دو دست بر سر برهنه و بیرون
از ... آرید و ... جامهای خود را بپوشید ... و از این کار و گفتار او بود که انها
خوشحال گردانید بضرورت امتثال امر کشن نمودند ذوقی و حضوری تمام بدلهای ایشان
راه یافت و بعد ازان گفت که امیدوار باشید که عنقریب خواهش و اراده شما ظاهر
خواهد شد و انها خرم و شادمان گشته بخانهای خود آمدند دیگر گویند که روزی
کشن با اطفال بجانب صحرا شتافت گرسنگی بر انها غلبه کرد و فرمود که برهمنان درین نزدیکی
غله بسیار فراهم آورده جگ و عبادت مینمایند از ایشان طعام طلبیده بیارید وقتی
که از برهمنان طلب طعام نمودند اصلا بجانب انها ملتفت نشدند و بی نیل مدعا نزد
کشن آمده اظهار کردند کشن گفت که درین مرتبه از زنان انها طعام طلب نمایید
و چون از انها طلب طعام نمودند سعادت خود دانسته از اقسام طعام خوب برداشته
بحضور کشن آوردند و کشن دعای خیر درباره ایشان نمود برهمنان از کار و کردار خود نادم
و پشیمان شده درخواست تقصیرات نموده گفتند که بمرتبه غفلت بحال ما راه یافت که
زنان بر ما ترجیح دارند و از نتیجه اخلاص خود و توجهات تو مقاصد و مطالب ایشان بر
وجه خاطرخواه میسر و حاصل گردید دیگر گویند که باد و باران بتقدیر الهی در حکم و رضای
راجه اندر اند که فرمان فرمای عالم بالاست بنابران نند گوپ و اهیران هر سال غله
بسیار فراهم آورده به نذر راجه اندر صرف میکردند که بخاطرخواه باران رحمت می بارید
باشد و انسان و حیوان آسوده حال گردد و هم درین سال نیز در پی ان کار شدند کشن از
پدر و اهیران دیگر پرسید که این چه عمل است و این کار چه معنی دارد و از حقیقت

حال آگاه ساخت جواب داد که این خیال محال است و نتیجه نخواهد داد صلاح کار اینست
که در کوه گوردهن که علف چراگاه مواشی شما است و بعبادت الهی پردازید که اراده
و مدعای شما ازان بحصول خواهد پیوست چون انها اعتماد تمام بر گفتار کشن داشتند
روائی حاجات خود ازان دانسته شروع در جگ و عبادت نمودند و کشن از تصرفی که داشت
از اقسام طعام و غذا و اجناس دیگر که فراهم آورده بودند بخورد و باهیران فرمود که او عبادت
و خیرات شما را بدرجه قبول یافت و انها را بصدق سخن کشن تحسین و آفرین کرده
خرم و خوشوقت گشتند و بخود قرار دادند که بعد ازین هر کار و مهمی که میکرده باشیم
باید که باستصواب او باشد و اندر بغایت افتاده بنوع باد و باران بر انها گماشت که
زیاده بران متصور نباشد و کشن کوه گوردهن را از تصرفی که داشت در میان حایل نمود
چنانکه یک قطره باران بر ایشان و مواشی نرسید و اندر متحیر گردیده توجه بباطن دریافت
که این کار کشن است نادم و پشیمان گشته در همان ساعت نزد کشن آمده عذر تقصیرات
خود نمود و کشن کوه را از جایی که برداشته بود بیشتر ... و از آن روز در نظر خلایق
عزت و وقار تمام بهم رسانید و نیز گویند که چون کشن بسن شباب رسید بخاطر گذرانید
که مدتها است که دختران اهیران خواهان صحبت ما میباشند برضاجویی انها توجه
باید فرمود بدین جهت در شب چهاردهم ماه کاتک که مهتاب ... مجلس عالی
ترتیب داده تصرف بکار برد که درختان بندراین بی موسم اقسام میوه بار آوردند و
گلهای رنگارنگ خوشبوی شکفته شد و از طرف کوه ملی بریت نام که در انتهای
ملک دکن و درختان صندل بیشمار است و ... و ماران بر تنه ان درختان پیچیده
اند و چون باد بوی انها بدرختان دیگر میرساند بخاصیت انها صندل میگردند نسیم
روح افزای می وزید و ... که کشن ان بود که هرگاه میخواست که هواخواه خود را
طلب نماید بانسلی یعنی نی مینواخت او انها در ساعت خود را بانجا میرسانید پس از شب
گذشت بود که در بندراین بالحان خوش بانسلی بنواخت و دختران اهیران از استماع ان حاضر
گشتند و کشن از روی امتحان با ایشان گفت که از دین و دیانت دور است که ترک صحبت شوهر
و مادران نموده باینجا آمدن باید صلاح کار شما بان در است که بیک ساعت از انجا جدا
نباشند و برود و بمنزل خود آیید از شنیدن این سخن غم و اندوه تمام بحال ایشان
راه یافت و از نهایت فکر و حیرت سر در پیش افکنده بانگشت پا خاک از زمین می کندند
چون کشن سراپای انها را بجهت خود مایل دید فرمود که خاطر جمع دارید که کار بمدعای
شما خواهد بود گویند که گویند از تصرف کشن اسباب عیش و عشرت در ان وقت
مهیا و آماده گردید و زمان ... یعنی ایام بهار که بهترین فصلهاست و انواع گل

و برا حین می شکفد ظاهر شد واسباب شادی و نشاط چندان فراهم امد که اهل انجمن از
ان خرم و خوشوقت گشتند و اثار بهجت و سرور تا روزگار دراز از چهره انها ظاهر و
هویدا بوده و بعد از ان بکام روائی دختران اهیران توجه فرمود گویند که چنان تصرف
دران وقت بکار برد که هر کدام از انها در پهلوی خود کانهه را که کشن باشد دیده و در
یافته باو صحبت میداشتند و در میان ان انجمن کشن یا دختری از دختران اهیر رادکا نام
که در حسن و جمال بی نظیر بود بخود مخصوص گردانیده بنهایت انتعاش خاطر میکند باید
در بین اثنا سنکه چون نام دیبتی بفرموده راجه کنس در کمین بود و هر دختری که از ان مجلس
عالی قدم بیرون می نهاد دزدیده می برد کشن بر حقیقت حال واقف بلشتر از پشت و ترسانده
و هراسان کرده از پشت نام دیبت دیگر را بقصد هلاک انحضرت و برادر نامی مقرر داشت بهیات
کاو مست ملتاخ بای در ان سمن شد و خانهای اهیر را خراب ساخته جماعتی از انها را
هلاک گردانید کشن از ین کمی یافته خود را بدو رسانیده از پای در اورد و دیبت دیگر
کیتی نام بهمین اراده بهیات اسپ بنهایت تندی و سرکشی امد او بضرب حرب کانهیه
او نیز فنا شد و چون این خبر متواتر بکنس میرسید بغایت دل از رده میکرد بید روزی کرو نام
دکیسر را طلب نموده گفت که هر که از دیبتان مر صاحب قدرت و تصرف بود پسر نند کوپ
هلاک ساخت باید که بموضع گوکل رفته به نند گوپ بگوئی که خراج و محصول یکساله
اهیران با هر دو پسر خود کم کشن و بلرام باشند باید که زور و قوت انها را در کشتی امتحان
نمایم ان دکیسر حق پرست بموضع گوکل امده انچه شنیده بود اظهار نمود و کشن گفت که
بموجب فرموده عمل باید کرد نند گوپ هر دو پسر خود را با لکر همراه ساخته خود ده
حاصل یکساله را بر اولاغها بار کرده با اهیران متوجه امد و اکیر و عن دکیسر وقتی که این
خبر با راجه کنس رسانید جواب داد که امروز بدیدن ایشان موقوف باشد اگر بخت و دولت
انها مساعدت نماید فردا بملازمت مشرف خواهند شد و ان دو برادر بتفرج و تماشای
شهر متوجه میبودند در اثنای راه گازری را با لباسهای راجه کنس دیدند کشن جامها
انکار را طلب کرد کازر گفت پسران اهیر را با لباس راجه قدرت و یارای انکه این نوع الفاظ و سخن
تواند نمود اگر این معنی بسمع راجه رسد قصد هلاک شما نماید و کشن از سرکشی و حرف
درشت او بر اشفت و چنان مشتی بر وکس زد که سرش از بدن جدا شد و ان پارچهای
نفیس خود و بلرام پوشیده باقی مانده را بمردم بخشیده از انجا روان شدند و باغبانی که هر روز
حمایل گلها بخدمت راجه کنس می برد پیش راه امده و کشن پارچه از ان گلها را طلب نمود
دکاندار کنتی نام از صندل تراشیده کشن اورده و گفت که تو لایق و سزاوار نعمت هستی
کشن ان حمایلها را بالکاوی خود با بلرام و اطفال که همراه بودند انداخت و چون بیشتر امد

ند فی تبهج منظر را دید که تن او از سر تا پای کج بود و تمام عطریات بجهت کنس ترتیب
داده می برد و مرد و زن خدمت او همین بود بجز دی که کشن طلب کرد بی مضایقه گفت
که این عطریات لایق شماست و کشن انرا به بلرام و اطفال قسمت فرموده از تصرفی که
داشت کجی اعضای او را بر طرف ساخت و زن صاحب جمال گردید و از انجا پیشتر رسید
دید که برهمنان لحیت ظفر و نصرت راجه کنس چلی را عبادت میمایند و چنان کمانی را بخیه
بودند که ده هزار کس زور میزد چله نمیتوانستند نمود و کشن ان بقبضه کمان را بر داشته در چله
کردن بود که پاره پاره شد و صدای ان بگوش کنس و تمام شهر رسید و دانستند که کار از
دو برادر بی باک خود رای است و چون شب در گذشت هر دو برادر لباسهای فاخر پوشیده
دو بارگاه کنس او در امد و راجه محفل عالی ترتیب داده با راجها و اعیان مملکت در جای
بلند نشسته و باسد بر در بسیکی و نند گوپ و اهیران که حاصل یکساله او را بهمراه بردند نزدیک
تخت جای داد وقتی که کشن و بلرام به بارگاه کنس رسیدند دیدند که فیل مستی که قوت ده
هزار فیل زیان داشت راه بر ایشان گرفته است فیلبان را گفتند که ما اراده ملازمت راجه
کنس امده ایم این چه عمل است گمان تو ظاهر میشود و فیلبان سخن انها را بخاطر نیاورده
فیل را بسرعت و شتاب بر انها راند و میخواست که بیک حمله ایشان را بهلاکت رساند
کشن بضرب لگد ان فیل را بر روی زمین افکند و پایان فیل از جا بر خاسته بلند
فیلبان دو روی بانها کرد کشن جستی زده بالای فیل بر امد و بنوعی تن خود را گران بار کرد
که بیجان شده از پای در امده و بعد از ان هر دو دندان فیل را از بیخ و بن بر کنده بر سر
فیلبان زده هلاک ساخت وان دو دندان خون الوده را یکی بلرام و دیگری کشن بر دوش
گرفته وقتی که بنظر کنس در امدند هر فرقه که انها را میدیدند بطریقی تصور میکردند
کشتی گیران انجا طور میرسید که دو کوه اهن است که بجنبش در امده و راجها و اعیان دولت
لیکن دو برادر را سزاوار سلطنت و بزرگی میدانستند و راجه کنس خیال میکرد که بجهت
قبض روح او امده اند و زنانی که در ان مجمع حاضر بودند او را کام دیو تصور میکردند
در اهل هند کام دیو مانند یوسف مصری خوبی دو ماه درکشی بشفقت و مهربانی در ایشان
می نگریستند و علمای زاهدان و مرکیران انها را پیشوا و مقتدای خود دانسته نجات و
رستگاری خود را از توجهات ایشان می پنداشتند و هر طایفه بمعتقدات خود ریافت خرافتها
بنوعی تعقل و تخیل مینمود و راجه کنس و کشتی گیران چوری هیکل را که نام یکی جانور و دیگر
شلک بود بجنبان ان دو برادر را مقرر نموده و میدانست که هلاک کشن و بلرام بدست این
دو پهلوان باشد و ان دو پهلوان به نیروی قوت و قدرت خود مغرور بوده بکشن
و بلرام گفتند که وقتی جهانیان از کار و کردار شما اعتبار خواهند گرفت که بکشتی گرفتن

٣٨٤ دربرابر مایان کاری نتوانید ساخت جواب دادند که شما مردم کلان سال اید ما‌نخو
سال این سخن از شما انچه لایق بود بخواست و بعد از گفت و شنود بسیار بهنکام جنگ
کیری بیار استند و کشن بجانرد و بلرام بمنت در او تخته انها را بر خاک خواری و
مذلت انداخته هلاک نمودند و کنس که قوت ده هزار فیل مست داشت بر شتت
شمشیر کشیده بقصد قتل کشن و بلرام برخواست و کفت که او کرسین که پدر
منست و مرا از کشتن اینها مانع است اخراج کرده باشد بودند کوس را بقتل رسانید
درین اثنا کشن حتی بده بان بلندی برآمد و کنس را از بالا پایان انداخته بر سینه
او نشست و جثه خود را کران باد کردانید که کنس را بهلاک نمود و ملک و دولت او را با
وکرسین که پدر کنس بود ارزانی داشت اعزاز و احترام نند کوس بجای او برده بموضع
کوکل فرستاد و کفت بمادرم جودا بکوی که مدتی بمهر و محبت مرا در اغوش خود پر
وردی باید که از جدائی من فکر و اندیشه بخاطر راه ندهی که هیچ ساعتی و زمانی
از یاد شما غافل نخواهم بود و دختران اهیران که مفارقت و جدائی کشن را بر خود
بغایت دشوار میدانستند از فرط عجب قرار دادند که خود را هلاک سازند و
کشن برحال نوا دو بتر دانیشان مطلع شده از مخصوصان خود اودهو را نزد ایشان
فرستاد تا تسلی خاطر انها نموده بکوید که بمقتضی وقت باز خود را بشما خواهم رسانید
و مرتبه دیکر مرا خواهند دید و بعد از ان باسدیو و دیوکی را که پدر و مادر حقیقی
او بودند از قید و بند بر اورده مدتی در خانه ایشان باستعانت خاطر میکذرانید
القصه چون زن کلان راجه کنس دختر راجه جراسن بود از جهت راجه جرا...
برا شفت و بخود قرار داد که با لشکر عظیم متوجه شده کشن و بلرام را بهلاکت
رساند و راجها و سلاطین ذی شوکت را طلبیده باستعداد تمام امده و شهر متهرا
را و بر بکشاد و از قضای کار شکست بر سپاه جراسن افتاد و بلرام میخواست که از
عقب در امده شر جراسن را از خود بکفایت رساند کشن مانع امده کفت که جراسن
راجه بزرکست و مقدر الهی انست که در جنک راجه شتر بدست بهیم از پای در
اید و تفصیل این سخن بشرح و بسط در مهابارت بعد ازین مذکور خواهد شد
که شانزده مرتبه راجه جراسن با سپاه فراوان و استعداد تمام بجنک کشن و بلرام
شتافته منهزم کردید و جمیع مردم خود را بکشتن داده بجا و مقام خود شتافت
اخر الامر کشن و بلرام از امد و شد او بتنک امده از متهره بموضع دوارکا که در
ولایت کجرات در کنار دریای شور واقع است امده متوطن شدند و ان
موضع شهر عظیم کردید چون این خبر بکالجون نام که بادشاه عربستان بود

بعد رسید ماری را در کوزه کرده نزد کشن فرستاد و کشن فرمود که بسیاری از مورچهای ریز را
دران کوزه انداختند دهن انرا بکل اندوده بکالجون رسانیدند و کالجون سر کوزه را باز کرده دید که
مورچها کوشت و پوست مار خورده اند و غیر استخوان اثری و نشانی از ان نمانده بر آشفت
و با لشکر و حشم بی پایان بعزم رزم کشن بدوارکا آمد بعد از جنک بسیاری از لشکر و سپاه
کالجون بقتل رسید و بنابر فرض و مصلحتی که بیشتر ظاهر خواهد شد کشن در عین محاربه
و مجادله از بالای ارابه فرود آمده رو بکریز آورد مخفی نماند که در زمان قدیم چه در روز جنک
و چه بوقت سیر و شکار و قطع منازل سلاطین و راجهای ذی شوکت و پهلوانان و مبارزان
ارابه که اسپ میکشید سوار میشده اند المدعا کالجون از نظاره آن حال متحیر شده تصور
نمود که کشن تاب مقاومت مبارزان لشکر شکن نیاورده رو بکریز نهاد و خود نیز از
ارابه فرود آمده بقصد او روان شد و دران روزکار مسکند نام راجه بود که در زمان پیشین
هفت اقلیم در تصرف داشت و صاحب اعمال و کردار پسندیده بود و وقتی راجه اندر که فرمان
فرمای عالم بالاست نزد راجه مسکند آمده کفت که مدتیست مرا با کروه دیتان یعنی
شیاطین نبرد و کارزار است و لیکن از خلق و جانشینی ندارم که بواقعی نکهبانی شهر و ملک
من تواند نمود التماس آنست که این امر خطیر را اختیار نمائی راجه مسکند این کار را سعادت
خود دانسته قبول اینمعنی نمود و مدت ده هزار سال به بیداری و هشیاری بمحافظت شهر و
دولت راجه اندر کذرانید و بعد از انقضای مدت مذکور راجه اندر از جنک و پیکار دیتان
فارغ کشته بشهر خود مراجعت نموده براجه مسکند کفت که چون اوقات عزیز را صرف کار ما
کرده هر آرزو و خواهشی که بخاطر داشته باشی از من بخواه جواب داد که چنان خوابی بر من مسلط
کردد که از کلفت و آزار چندین مدت بر اسایم و راجه اندر بمقتضی اراده او دعا نمود و کفت که
هر کس ترا بجهالت از خواب بیدار کرداند و نظر تو بر او افتد در آن خاکستر شود و راجه مسکند
بکوهی در امده در کوشه بجهت عزلت و خلوت کزیده سر بخواب نهاد و کشن که از حقیقت حال خبر
داشت خود را بانجا رسانید و در پس تختی که راجه مسکند بران آسوده بود پنهان شد و کالجون از عقب
رسیده دید که شخصی بر روی تخت در خواب است او را کشن پنداشته لکدی محکم بر سینه او زد
و کفت که بکوه در آمده میخواهی بدین حیله از من رهائی یابی بمجردی که راجه مسکند بیدار کردید
نظر بر او انداخت کالجون خاکستر کردید و بعد از ان خانه را روشن و معطر دیده ناکاه در کنج خانه بزرکی
بصورت خدا با نظر خود در آمد و ستایش بسیار بجای آورد و کشن دعای خیر در باره او نمود
کفت که تا بعد در کالیجک باید رسید و مدتی ریاضت و عبادت بجای آورد که از برکات آن از
مقربان حضرت اکبر کردی و راجه را از کفار و استغاثه خود بهره مند ساخته بدوارکا آمد و در دوارکا
راجه ... نام راجه عظیم الشان بود دختری داشت ... نام در نهایت حسن و جمال کشن

خواست که بعقد نکاح بلرام برادر خود درآورد و راجه رپت قبول این معنی نمی‌نمود بلرام برآشفته بجنگ آ
که شهر بکشور راجه رپت است بمالکان خود اندیشید و بعقد خواسته دختر گرامی خود را به بلرام نسبت نموده
مال و اسباب فراوان همراه ساخته رخصت فرمود دیگر گویند که در شهر سیدپه نکام راجه بود و دختری
داشت رکمنی نام بخاطر گذرانید که او را بکشن نسبت نماید و لیکن دولتا و راضی نمی‌شدند و میگفتند که
کشن پسر اهیر است و آن دختر از مکارت او زنهار ابتکا خواهان بود که عقد مواصلت او بکشن بوده
باشد و او دیجا و شرم بمادر و پدر اظهار این معنی نتوانست نمود و آخر برادر قرار یافت که آن دختر را بعقد و
نکاح راجه سوپال در آرند و دختر برهمنی را نزد کشن فرستاده او را از حقیقت حال آگاه گردانید و راجه
سوپال با راجها و رایان اطراف لشکر و سپاه فراوان بخواستگاری آن دختر بشهر راجه بشنه رسید و کشن
و بلرام نیز بجمعیت و استعداد بسرعت تمام خود را بآنجا رسانیدند و دست بستیز و آویز گشادند و کشن
ایشان لشکر پلیان را منهزم ساخته سوپال و بسیاری از راجها و سران سپاه را بقتل رسانید و
رکمنی را گرفته بدوارکا آمد و در آن روزها ستراجیت نام راجه بود از برکت عبادت و طاعت کرده مهر پرستش
نیر اعظم نمود روزی قرص خور برو حاضر آمد گفت که هر مطلب خواهشی که ترا بخاطر باشد از من بخواه
راجه جواب داد که چون ترا براد ندام مقاصد و مطالب خود میدانم در اینجا بهبود کار من است عطا
باید فرمود و نیر اعظم مهره درخشان خود را بدو التفات کرده فرمود که بعد ازین کام روائی تو از این
مهره خواهد بود و راجه با آن مهره آفتاب بخدمت کشن روان شد وقتی که نزدیک بدوارکا رسید
خلایق تصور نمودند که آفتاب است که رو بآنجا آورده با اضطراب و شورش تمام نزد کشن اعلام نمودند
خود اظهار نکردند کشن که از حقیقت کار آگاه بود ایشانرا بران حال واقف ساخته درین اثنا ستراجیت
رسیده کشن را دریافته بشهر خود که نزدیک بدوارکا بود بازگشت و بعبادت معبود حقیقی می
گذرانید و بلرام و رکمنی هر کدام بخاطر داشتند که آن مهره را کشن ازو گرفته بهر یکی از ایشان داده
باشد چون کشن آن مهره را از ستراجیت طلبید گفت که از در گلوی برسین نام برادر خود بسته ام
و در تصرف من نیست و ازو نمیتوانم گرفت و کشن این سخن را به بلرام و رکمنی اظهار فرمود و ایشان
باور نمی‌داشتند تا آنکه روزی برادر ستراجیت که آن مهره را در گلوی خود بسته بود بقصد شکار
بیرون آمده شیری که در آن صحرا بود تابش انوار او دیده طمع در آن مهره نمود و او را هلاک
ساخته آن مهره را گرفته بمنزل خود روان شد و جمو بان که بعقیده این طایفه حیات جاوید دارد
برین حال واقف گشته آن شیر را بکشت و مهره را برداشته بخانه آمد و ستراجیت تصور نمود
که کشن و بلرام برادر او را بطمع آن مهره کشته اند و کشن که از حقیقت حال واقف بود جهت
دفع گمان و ظنه بلرام و رکمنی و ستراجیت بجمعیت مردم خود از دوارکا بطرفی که برسین بشکار
رفته بود متوجه شد و بجائی رسید که جثه برسین افتاده بود و از آنجا پیشتر رفته شیر را
کشته دید و نشان پای جمو بان نمودار گردید و از پی آن بغاری رسانید و مردم خود گفته که

من بدین غار درمی‌آیم باید که تا هژده روز چشم انتظار بر راه داشته باشید و پیش از انقضای مدت
مذکور اگر نیامدم بدانید که مرا کشته اند هم در رسوم تعزیت بجای آورید و بآن غار در آمده جمو بان را
یافت و آن مهره را از گلوی پسر او باز نموده متصرف شد جمو بان که این خبر شنید خود را بدو
رسانیده جنگ سخت در پیوست و تا بیست و هشت روز دستان ستیز و آویز مشغول بودند روز بیست و نهم کشن
برو غلبه کرده بر سینه او برآمده میخواست که در زیر بار خود هلاک گرداند درین اثنا نظر جمو بان
بر روی کشن افتاد و بحقیقت و شمایل و اشکال و شمایل را بجنید دید و تصور نمود که این همان صاحب
و خداوند او است و از جنگ و محاربه خود نادم و پشیمان گردید چون کشن بر ما فی الضمیر او مطلع
شد از سینه او برخاست و جمو بان زمین ادب بوسید و دختر خود جامونتی نام که در حسن
و جمال بی نظیر بود بکشن نسبت نموده عقد خواست کشن آن دختر و مهره را گرفته بدوارکا آمد
گمان و ظنه آنها را از خود دفع گردانید آن مهره را بستراجیت داده فرمود که چندین محنت و
پریشانی خاطر من بدان سبب بود که در شب چهارم از ماه بهادون که از شهور برشکالست
نگاه بقرص ماه کرده بودم باید که بعد ازین خلایق در آن شب نظر بر قرص ماه نیندازند
که نتیجه بد میدهد و تا حال این طایفه بدان عمل مینمایند و راجه ستراجیت نیز دختر خود را
که ست بهاما نام داشت بحباله نکاح کشن در آورد و مال و اسباب فراوان بدو همراه نمود دیگر
گویند که راجه نگن جیت نام دختری در کمال حسن و لطافت داشت و هفت گاو قوی هیکل در
سرکار او بود که جهانیان دست قدرت بر بستن یکی از آنها نداشتند و بجهت قرار داده بود که
نسبت این دختر بشخصی نماید که بقوت و توانائی در یک روز آن هفت گاو را بریسمان بر بندد
سران و سروران جهان باراده خواستگاری می‌آمدند لیکن پی این مدعا بازمی گشتند و کشن خود را
بآنجا رسانیده در ساعت گاوان را بریسمان بسته آن دختر را متصرف شده بدوارکا باز گشت
و چون علاقه محبت و قرابت براجه جدشتر که در آن زمان روای مملکت متهره و دهلی بود داشت
بشوق تمام متوجه آنجا گردید و وقتی که از آنجا مراجعت نمود کالندری نام دختری دید که
در صحرا نشسته عبادت و طاعت معبود مینماید و مقصود و مطلبش آن بود که بهمسری
رخند مکاوی کشن مشرف شود و کشن بنابر انتعاش خاطر آن دختر را
بحباله نکاح خود در آورده بدوارکا آمد و درین وقت هشت زن داشت و شنیده بود
که راجه نرک که شمه از احوال غرایب مال او سابقا مرقوم شده شانزده هزار و یکصد
دختر راجهای روی زمین را بظلم و تعدی گرفته و میخواهد که چون عدد آنها به بیست
هزار رسد یکمرتبه بحباله عقد خود در آورد تا قدرت و شوکت و استعداد او بر صفحه روزگار
ماند بنابران کشن بجهد قرار داد که بضرب حرب راجه نرک را زبون گردانیده دختران را ازو
بستاند و کار سازی و استعداد لشکر و سپاه نموده خود را بدو رسانید و جنگ عظیم

دست داد و راجه نرک با آن شوکت و دستگاه منهزم گردیده بسیاری از نظر فین کشته
گشتند و کشن از عقب راجه در آمده او را هلاک ساخت و تمامی آن دختران را که راجه نرک
در قید داشت بدوارکا برده در یک روز بهم و رسوم زناشوهری بجا آورد و مجموع زنان
کشن شانزده هزار و یکصد و شصت و هشت تن شد و از هر زنی ده پسر و یک دختر
متولد گشتند و بدین حساب پسران یک لک و شصت و یکهزار و دختران شانزده
هزار و یکصد و شصت و هشت تن بوده و از هر پسری و دختری فرزندان دیگر بوجود
آمدند و اولاد کشن از حد و شمار افزون گردید و گویند که دران عصر رکیسری بود که
شصت و چهار علم را بمرتبهٔ کمال می دانست کشن و بلرام بجهة امتحان نزد او رفتند
و تمامی آن علوم را در مدت شصت و چهار روز تحصیل نموده باستاد گفتند که از برکات
و توجهات شما بمدتی اندک کسب فضایل و کمالات نموده ایم میخواهیم که در خور آن خدمتی
از ما بتقدیم رسد رکیسر دریافت که کار و کردار ایشان بتاییدات و توفیقات سبحانی است
و باهله وی کا نمی ماند جواب داد که پنج پسر من مرده اند از نقد ضمیر خود ایشان را بمن باید رسانید
کشن و بلرام بعنایت الله تعالی در ساعت آن پنج پسر را زنده و سلامت حاضر کرده نزد استاد
خود سپرده از آنجا بدوارکا آمدند دیگر که نارد نام رکیسری که باعتقاد براهمه حیات جاود
و تقرب تمام بدرگاه الهی دارد و از آینده و گذشته خبر میدهد و بعالم بالا نیز امد و رفت
مینماید گلی با دجات نام که از اندر فرمان فرمای عالم بالا در رسیده بود بجهة آنکه بوی از آن بمشام او
از علاقه محبت بخدمت کشن گذرانید و کشن آن گل را برگمنی زن خود داده و از تاثیر آن گل حسن و جمال
او بیش از پیش شد یکی از پرستاران و هواخواهان ستیامان که توجه و میل خاطر کشن را بیش از زنان
دیگر بدو میدانست آمده گفت که امروز کشن چنان گلی برگمنی داده که رنگ و بوی آن بگلهای
این جهان نمی ماند و از تاثیر آن خوبی و لطافت و زیبائی او ساعت بساعت در افزایش است
و ستیامان از شنیدن این سخن آتش رشک و غیرتی که زنان را می باشد بغمگینی و اندوهگین گردید
و از غایت حزن و الم خود را بر زمین انداخت و بی شعور افتاده بود که کشن از حال تباه او
خبر یافته خود را بدو رسانید و در مقام دلجوئی شده بعکس زاندن و یاد کردن انواع تملق
و چاپلوسی مینمود و چون ستیامان بهوش آمد بی آنکه التفات و توجهی بکشن نماید
گفت که از بوی خوشی که مشام مرا معطر گردانیده می پندارم که شوهر رگمنی بدین خانه غربت
آباد من عبور نموده است و نگاه دزدیده بجانب شوهر کرد و کشن از کمال اشتیاق و
نیازمندی گفت که اگر این آرزو کامت بواسطه آن گل است درختش را از بیخ و بن برکنده
بصحن خانه تو بیارم تا حسن و جمال تو نیز در ترقی بوده باشد باید که تو نیز درین وقت
و آمده رفیق ما باشی و ستیامان قبول این معنی نمود وقتی که به بهشت عنبر سرشت در آمدند

خواستند که آن درخت را از بیخ و بن برکنند بدوارکا بیارند نداند باديوتها بلجبار سیده جنگ
سخت در پیوست آخر از اشراق باطن حقیقت احوال کشن را دریافته درخواست تقصیر خود
نموده گفت که چون بهشت بمحض قدرت کامله الهی بر وجه خاص ترتیب و انتظام یافته از
درخت و عجایب و غرایبی که در بهشت ایجاد شده بیجا نمودن باعث اختلال انتظام عالم بالا می شود
اگر رضای تو در آنست که این گل بهشتی را بروی زمین باید برد و هیچکس را یارای چون و چرا
نیست کشن فرمود که الحال دوارکا بمنزله بهشت است بعد از آن درخت پاریجات را از بیخ
و بن برکنده بدوارکا رسانیده در صحن خانه ستیامان نشاندند و خوبی و زیبائی او روز افزون
شد و از تاثیر برکات آن مردم شهر دوارکا زود پیر نمی شدند و عسرت و تنگی مطلقا باحوال
ایشان راه نمی یافت دیگر گویند که چون راجه جدشتر فرمان روای هستناپور که بدهلی اشتهار
یافته خواست که راجسوی جگ نماید و آن عبادتیست که راجهای اطراف و جوانب جمع آمده
تمام کار و خدمات را که دران جگ در روی نماید بی امداد و معاونت غیری بذات خود
بتقدیم میرسانند و جراسن نام راجه بود که بسیاری از راجها و فرمان روایان در قید او
بودند کشن بجهة حصول مقاصد راجه جدشتر از دوارکا بدهلی آمده از آنجا برفاقت
ارجن و بهیم برادران راجه جدشتر بشهر راجگر که مقر جراسن بود رفتند و بعد از
جنگ و نبرد باستصواب و رهنمونی کشن بهیم او را بدو نیم کرد اینها بظفر و نصرت
اختصاص یافت و شرح این احوال انشاء الله تعالی در مهابارت بعد ازین مرقوم
خواهد شد و راجها و رایان که در قید او بودند خلاص یافتند و راجه جدشتر بعنایت
الهی آن جگ و عبادت را که مخصوص سلاطین ذی شوکت است بامداد و معاونت
راجها بانجام رسانید و آنگاه کشن بدوارکا آمد و سبد نام خواهر خود را بحباله
عقد ارجن در آورده او را به سواری خود را بایشان بخشیده رخصت نمود دیگر گویند
که بان نام پسر راجه بلی که فرمان فرمای قصبه سونت پور که از اعمال ولایت بنگاله است
و درین ایام بدهی کوتا اشتهار دارد و بغایت قوی هیکل و زورمند و هزار دست داشت
و او را دختری بود اوکها نام در غایت خوبی و رعنائی شبی بخواب دید که با جوانی زیبا
طلعت صحبت داشته چون بیدار شد شکل و شمایل آن جوان بخاطر داشت قرار
داد که غیر او دیگری را بشوهری خود اختیار نکند و از سران و بزرگان هر کس بخواستگاری
او آمد قبول نمیکرد و هر چند تفحص حال او مینمود راه بمقصد نمی برد آخر چترلیکا نام
که از محرمان و پرستاران او بود از صرفی که داشت اقسام مخلوقات را با شکل و شمایل
آن جوان تصویر نمود و چون نظر اوکها بران صورت افتاد بشناخت و ظاهر شد که
از نبیره پسر کام دیو نواسه کشن است و چترلیکا در یک کا و ساز شد خود را بدوارکا

رسانیده احوال دختر را از روی خواهش و اشتیاق ... او دوازده جواب داد
که این سخن حق و صدق است و من نیز در آن شب او را در خواب دیده ام و عقد مواصلت
خود با آن دختر زیبا طلعت همان شب درست کردانیده ام و بنهایت شوق و آرزو
مندی برادر به سوار شده بسرعت تمام نزد آن دختر آمدند و او که چندی از دختران
و زنان محرم را طلبیده مخفی از مادر و پدر او اقوام عقد مواصلت خود را بدو درست
کردانید و عاقبت آن راز آشکارا شد و پدرش چهار کس از مخصوصان خود را بطلب
آنزده فرستاد و اوکها بازده کفت که چون پدرم بر حقیقت حال واقف شده بسرعت
و شتاب با یداران [?] اینجا بر آمد جواب داد که من نواسه کشن ام خدا نخواسته باشد که از
معرکه رزم روکردان شوم و آن چهار کس احدی پدر او بود ندان یلو [?] دلاور ده مستعد
رزم و قتال کردید راجه بان ازین اکهی بر آشفته بجمعیت تمام با اوزده در آویخت و
اوزده اصلا و قطعا از انها اندیشه بخاطر نیاورده غالبانه کارزار مینموده آخر راجه بان
حربه که سر ابسران [?] مار میریخت بر او انداخت و از بس که ماران بر اعضای او پیچیده بودند
نزدیک بمردن رسید و راجه بان او را مرده انکاشته بخانه باز کشت و اوزده از نهایت
محنت و از ردکی [?] بدیبی متوجه شد و دیبی بر و حاضر شده فرمود که ازین ماران بتو بیمی
نخواهد رسید و عنقریب کشن آمده شر این تباه کار را از تو بکفایت میرساند
چون چندی از بین بر آمد بکشن کفتند که اوزده پیدا نمی نماید اکرچه حقیقت حال از کشن
مخفی نبود اما بحسب ظاهر در مقام جست و جو شد درین اثنا نارد نام رکیسر [?] رسیده
کفت که در فلان جا نواسه ترا ماران در پیچیده اند وقتی که کشن بجمعیت خود بدانجا
آمد و دید دو برخصان آتش فرو کرفته است فرمود که جنوبکوه [?] بصد دهن مقابل
شده از دریای کهیر وده سمندر آب ورده بآتش می انداخت تا اثری از آن نماند
و بسهولت و آسانی بدرون حصار در آمد و میخواست که آن شهر و قلعه را ویران سازد
و چون راجه بان پسر خوانده مهادیو بود و مهادیو محافظت آن بلده را بر ذمه خود لازم
داشت کشن را از آن کار مانع آمده دست به ستیز و آویز کشاد و انواع حربها که بر
یکدیگر کار میفرمودند در میدان مبارزت آتش میبارید و نزدیک بود که جهانیان رو
بهلاکت نهند کویند که دیبی برهنه شده بجهت دفع مخاصمت کشن و مهادیو آمده
در معرکه رزم بایستاد و ایشان دیبی را دیده دست از کارزار باز داشتند درین اثنا
بان با استعداد تمام خود را بکشن رسانید و از هر قسم حربها بر یکدیگر بکار بردند و آخر کار
راجه بان حربه تب را بر کشن حواله نمود و تب سراپای او را فرو کرفت کشن از تصرفی که داشت
تب بشنو [?] نام را بر آن تب کماشت تا از بهشت پاره کردانید و آن تب که از جانب راجه بان

بود بهیات انسان ... کفت که چون بتقدیر الهی خلقت و خاصیت من اینچنین است مرا
در بیکار جرمی و خطائی نیست باید که بفضل و کرم خود از تقصیرات من در کذرید و قصد هلاک
من ترک نمایید و کشن فرمود بشرطی از جریمه تو در کذشتم که من بعد هر جا این حکایت و سر
کذشت مذکور شود تب از دخل و تصرف در او ایشان باشد و از آن است اطبای هند تب را بهشت قسم
میشمارند و آنکاه حربه سدرسن چکر را بر راجه بان انداخت و آن حربه بود مدور و میان
آن مجوف و دور بیرون آن بنوعی تیز و آبدار بود که هر کاه بر روی دست کرفته بجانب خصمان
می افکند آنها را معدوم و مفقود میکردانید القصه مهادیو راجه بان را اسیر قید بلا دیده
بشفاعت برخاست و کشن اکرچه از کشتن او در کذشت اما چون خاصیت سدرسن چکر
آن بود که بی نیل مدعا بر نمیکشت دو دست راجه بان بحال خود مانده دستهای دیکر بریده شد
و ازین رهکذر جابجا از بدن او فوارهای خون میجوشید کشن بر حال او تو بزاری ترحم فرموده
دست باعضای او رسانید و آن زخمها بصحت مبدل کشت و راجه بان لوازم خدمات
بجای آورده دختر کرامی خود اوکا نام را بنواسه کشن مرده با مال و منال فراوان بدوارکا رخصت
نمود دیکر کویند که چون جنک [?] اهل هند از امها بارت کویند در شهر هستنابور که
بدهلی اشتهار دارد کروه کوروان که راجه جرجودهن فرمان فرمای آنها بود و پندوان
که رئیس ایشان راجه جدشتر است و ابن عم یکدیکر اند در میان بود کشن که نسبت خویشی
بهر دو طرف داشت و در رعایت خاطر راجه جدشتر بیشتر میکوشید بجهت کامرانی او از
دوارکا بانجا آمد و مقام کوهکیت را که درین روزکار تانیسر استشهاد یافته [?] بجهت جنک
و محاربه آنها پسندیده بتدبیرات درست خود هنکامه رزم و نبرد بپا راست
و از لشکر پندوان غیر از راجه جدشتر و چهار برادر که ارجن و بهیم و نکل و سهدیو
باشند و از جانب کوروان راجه دهرتراشتر و سنجی نام برادر او با چندی دیکر از آن
معرکه قتال جان بسلامت نبردند و آن مهم بعنایت الهی و توجه کشن فیصل یافت و راجه
جدشتر بر مسند حکومت قرار کرفت و کشن بدوارکا باز کشت دیکر برهمنی دالدر [?]
مودون [?] نام از غایت افلاس و تنکی اوقات بفقر و فاقه میکذرانید اراده ملازمت کشن
نمود و چون دیدن بزرکان دست خالی خوب نیست و نتیجه نمیدهد بقدر رنکی
برنج بهم رسانیده بنظر او کذرانید و کشن بشفقت تمام از دست او کرفته پاره
بدهن انداخته او را بخانه رخصت نمود برهمن با خود میکفت که اکرچه از مال دنیوی
بهره مند نکشتم اما همین سعادت من بس که اینچنین صاحب کمال را دیدم چون بمنزل
رسید خانه را از نعم و اسباب دنیوی مملو دیده دانست که از تصرفات اوست
دیکر کویند که چون کشن شانزده هزار و یکصد و شصت و هشت زن داشت بخاطر

تا در کهیسر که بان کس چندین هزار زن بحباله عقد در آورده هر کدام از ایشان خانه و
جای علاحده دارند تمامی اینها را از خود راضی و خوشوقت چگونه میگرداند بجهت
امتحان بدان دیار کا آمده تفحص و تجسس حرم سرای کاهنه یعنی کشن مینمود بهر خانه
میرسید میدید که کاهنه با زنی که صاحب آن خانه است نشسته و کاری و شغلی
در پیش دارد و هیچ خانه را از و خالی نیافت درین اثنا بخاطر کشن رسید که اگرچه
اهل فساد و طغیان کشته گشتند اما از بسیاری فرزندان بی باک و اولاد
خودرای من گرانی زمین هم چنان است که بود و بخود قرار داد که بدعا بدرجه
اینها را بهلاکت باید رسانید و از آنجا که خواهش او بتقدیر الهی موافق بود در همان
روز در بازار کهیسر و بسیاری از مرتاضان و زاهدان مستجاب الدعوة بخانه
کشن رسیدند و مقارن این حال جمعی از فرزندان کشن از سیر و شکار معاودت
نموده از اینها پرسیدند که تشریف آوردن عزیزان بچه سبب است گفتند که بدیدن
کشن آمده ایم و فرخی بجهت نشست اینها در بیرون انداخته بدعا رسانیدن
رفتند و از درون خانه آمده اظهار نمودند که ملازمان ایشان باستراحت مشغول
اند و امردی را لباس زنان پوشانیده در زیر جامه ظرفی بر شکم او بستند
و نزد برهمنان آورده گفتند که مدتیست که این زن حامله است و درد و
آزار بسیار دارد بفرمایند که وضع حمل او کی خواهد شد رکیسران از
صفای باطن و اثر آن خاطر بر این حال واقف شده فرمودند که همین ساعة
چنانچه چیزی از نعیه بیاید که هلاک جمیع از و باشد و در زمان پارچه آهنین
از لباس زنانه آن امرد بیرون افتاد و فرزندان و اولاد کشن بسخن رکیسران موافق
تقدیر ایزدی دانسته غمگین و اندوهگین با آن پارچه آهن بخدمت کشن آمده
آنچه گذشته بود بعرض رسانیدند و چون کاهنه از خانه بیرون آمد رکیسران از اندیشه
و فرزندان از پدر درخواست نمودند که در علاج و اصلاح آن بکوشید کشن
گفت که این پارچه آهنین را بکنار دریا برده بر تخته سنگین چندان بسایید که اثر و
نشانی از آن نماند و تمامی فرزندان و اولاد کشن که بجاه و حشمت گرویده بودند آن پارچه
آهنین را بکنار دریا برده بر تخته سنگین سایندند و برابر پیکانی از آن ماند و
هر چند میسایندند نقصانی بآن راه نمی یافت بالضرورت از آن در پا انداخته بخانها
معاودت نمودند و بفرمان الهی آن پاره آهن را ماهی فرو برد و بدام صیاد افتاد و
صیاد آن ماهی را شکم او بر آورد و جزا تمام صیاد که همواره شکار میکرد از آن جزو
پیکانه تیر نمود القصه وقتیکه رفتن کشن از دنیا و هلاک فرزندانش نزدیک شد

بساعت شگونهای بد بظهور می‌آمد و آوازهای عجیب از آسمان استماع مینمودند و هیچ اثر باران نبود
و روزها شغالان بشهر دوارکا می‌درآمدند و از فضا بیوقت میکشیدند و ادهو نام که از خصوصان
کاهنه بود دریافت که کشن بجهان جاودان خواهد شتافت بادل زار و خاطر افکار بخدمت کاهنه رسید
گفت که در تمام عمر جز از احسانات بوسیله و مصاحبت تو اراده دیگر نداشتم الحال از آثار و علامات که
نمودن میپندارم که عنقریب از این جهان فانی در بیکنتهه کشن دست او را گرفته بخلوت درآمد
و شروع در نصیحت و موعظه نموده آنچه خلاصه گفتار و مقاصد از باب سلوک بود بیان فرمود
گفت که غیر از یاد حضرت حق سبحانه و تعالی که خالق جمیع اشیاست و از تمامی تعلقات و لا لیس آراسته
و منزه است و بامر و فرمان او در هر آنی و لحظه عالمی از عدم بوجود می‌آید و از وجود بعدم میرود باید
که اندیشه و فکر دیگر بخاطر راه ندهی و روی بمعبود حقیقی آورده آنچه غیر از یاد حق باز دارد و دوری او جو
ازو باز دارد تا بمقصد اصلی که رابی او ده و از شنیدن این سخنان بادب و توجه تمام بخدمت بایستاد و پرسید
که لطف فرموده بفرمایند که طریقه ایزد شناسی چگونه است و برهمنی که سبب هدایت و ارشاد گردد که خواهد
بود مرا آن قدرت و حالت نیست که ره راهنمای بمقصود توانم برد و صاحب این حالت حکم جمادی قالب
بیجان دارد از آنجا که شوق خدا طلبی و ایزد شناسی بر و مستولی گردیده بود زار زار بگریست کشن از غایت مهربانی
و ترحم بجواب آن ملتفت شد اول طریقه شناخت معبود حقیقی را بیان کرده و گفت که در هند اکثر مبتلا
تمام راجه بود که اکثر اوقات بعبادت و پرستش میکرد اصلا و قطعا از این عبادت و طاعت
مقصد او از دنیا جاه و مال و فرزندان نبود پرستش معبود حقیقی بود از مقربان
درگاه سبحانه و حاضر آمدند از صفای باطن حقیقت احوال اینها را دریافته اعزاز و احترام بجا
نمود و طریقه عبادت و خدا پرستی از ایشان پرسید و از آن پرستش که سبب دانید بود
چنان خرم و خوشوقت شد که موی بدن اینها برخاسته اشک از چشمان میریخت و بعد از آن
شروع در مقصد کرده گفتند که روش خدا پرستی بتفاوت مراتب چهار مرتبه است مرتبه اول
بهترین شناخت قادر بر کمال آنست که طالب بالکل از تعلقات دنیا بیرون آمده بدوستی
و محبت بنوعی در باره خلایق مشفق و مهربان باشد که میانه دوست و دشمن فرق ننماید همه
را از روی حقیقت یکذات تصور کرده در جمیع احوال و اوقات دوستدار ایشان باشد و آنچه بخود
نپسندد بدیگری روا ندارد و از آنجا که مستغرق یاد حضرت احدیت باشد غیر ذات معبود حقیقی او را بهیچ
چیز تعلق نماند و بیجان را یکسان پندارد چنانچه اگر عطریات برند او را بمالند اصلا
هیچ و سر تعجال او را نیابد و همچنین اگر قاذورات و چیزهای ناخوش بر او اندازند از آن متنفر
و متفاوت و تغیری در احوال او ظاهر نشود و بمسرت و بهجت دنیا شادمان نگردد و بمصیبت از مضایق
عالم اندوهگین نباشد و آنچه از کتم عدم بوجود آمد همه را مظهر الهی دانسته اندیشه دوئی بخاطر
نگذراند و صفات مذمومه را از خود دور سازد تا بشهوت نفس گرفتار نگردد و نظر از غیر برداشته سر بر

٢٨٨ توجه و کوشش بحق شناسی و ایزد پرستی گمارد مرتبهٔ دویم آنست که همواره در صحبت نیکان
بوده مناهی و منهیات را زیاد حق غافل نباشد و اگرچه در بعضی اوقات میل بتنعمات دنیوی نماید اما
اعتقاد او آن باشد که دنیا و مافیها را ثباتی و بقایی نیست و آنچه از تغییر و زوال منزه است بی
شائبهٔ خلاف ذات پاک حضرت خداوند ذو الجلال است مرتبهٔ سیوم آنست که اگرچه برای
و تدبیر خود اسباب معیشت را بر وجهی نیکو منتظم گرداند پای بند زن و فرزند و مال دنیوی
باشد اما با وجود چندین تعلق از مال کار اندیشیل عبادت معبود حقیقی نماید و در عین تعلق از
بی تعلق ازو ظاهر باشد و موافق رضا و خوشنودی ایزد متعال اعمال و کردار پسندیده ازو بظهور
رسد و هیچ یک از تعلقات او را از خداپرستی و کار کردار نیک مانع نیاید و نیز خللی با نتظام خانه و اسباب
معیشت او راه نیابد مرتبهٔ چهارم آنست که با وجود تعلقات دنیا توجه بمعبود حقیقی دارد و طریق
رسیدن بمطالب در آن دید که بوسیلهٔ مرشدی و راهنمایی به مقصد اصلی برده بسعادت ابدی
دارین فایز گردد چون بخدمت زاهدی و صاحب کمالی رسد صحبت او را مغتنم شمرده در تعظیم و
احترام او دقیقهٔ نامرعی نگذارد و آن نه تن که از کمل اهل طریقت و حقیقت بوده اند این مرتبه را بشرح
و بسط بیان نموده از و مرخص شدند کشن گفت که ای اودمو چون از مرشد و اهل هدایت برسید
الحال این گونه از که در روزگار پیشین جدو نام راجه بود که از حق پرستی و ایزد شناسی بهرهٔ تمام
داشت روزی کشن نام که از فرقهٔ ادموت بود دیدن راجه آمد و ادموت طائفه اند که خلاف برهمن
بیمالند و همواره بیاد خداوند ذو الجلال مشغولی باشند راجه جدو از شناسایی که داشت او
از کاملان حق دانسته بر فراز تخت خود جا داد و اطعمه و اشربهٔ لذیذ خوش گوار در پیش او نهاد و
بخدمت لایق و سلوک پسندیده او را از خود خوشحال گردانید و بعد از آن بادموت گفت که سرای
فانی دنیا حکم دریایی دارد که کرانه او پیدا نیست الحال که مرا در قعر دریا انداخته اند مرشدی و صاحب
کمالی باید که دستگیری نموده ازین دریا بیرون آرد و ازین ورطهٔ ضلالت که عین هلاکت است
رهایی بخشید رساند ادموت گفت که طریقهٔ هدایت و ارشاد از بیست و چهار مرشد که دارم
و در هیچ آنها برکار و کردار نیک بطریق رمز و کنایه است فرا یاد گرفت مرشد اول زمین است
صفت تحمل و بردباری را ازو کسب باید نمود که مردم از خوب و زشت آنچه خواهند بر و کنند همه
چیز را بر خود جا دهد و نشیب و بالا و فقر و غنا یکسان است و نیک و بد عالم را شنیده و اصلا گرانی
در رو پیدا نیست مرشد دویم باد است که گذرد و عبور او در همه جا باشد و هیچ جز تعلق نگیرد
و در کمال وارستگی است مرشد سیوم مرت (?) آسمان است که در همه خلق جا نمود او را است و همه
کس او را جای خود ساخته او را از همه چیز دور بیدار رد باید که همین طریق شاهد صانع الهی نموده او را
اختلاط و آمیزش مردم خود نکشاید مرشد چهارم آب است باید که دلهای ما بند آب روشن و صاف
باشد چنانکه همه کس از وی بهره ور باشد و از آلوده گی بر آمده پاک شوند و باید که طالب سعی در تصفیه

خاطر بکوشد که صفت آب در رو ظاهر گردد و از نیک و بد زنا یابی دیگران باشد تا از صحبت او بهره مند
گشته از ورطهٔ ضلالت و معصیت برایند و بمقصود پیوندند مرشد پنجم آتش است که هر چه
باید بسوزد و مثل خود پاک سازد پس مرد صاحب کمال آنست که بر هر که از ناقصان روزگار نظر اندازد
در اصلاح او کوشیده مثل خود گرداند مرشد ششم ماهتاب است که در ازدیاد و نقصان باشد
آدمی باید که چندان در کسب کمالات بکوشد که روز بروز کار او بترقی باشد نه در تنزل مرشد
هفتم آفتاب است که عطیه بخش عالم است و در همه جا نمودار باشد و کواکب و سیارات دیگر
روشنایی ازو کسب نمایند و هرگز نور او ازدیاد و نقصان نگراید پس باید که مردم طریقهٔ خداشناسی
ازو فرا گیرند و بدانند که خدای تعالی جمیع اشیا را مظهر خود گردانیده چنانچه هیچ موجودی از
موجودات و هیچ ذره از ذرات عالم ازو خالی نیست و همه جز مظهر او نیست مرشد هشتم
حکایت فاخته است و حکایت آن که جفت فاخته در صحرا بودند و آخر کار چهار فرزند از ایشان بوجود
آمد مادر و پدر بکمال سعی و توجه در محافظت بچها بند و ل داشته تربیت می نمودند روزی نر و ماده
بطلب غذای بچها از آشیانه بیرون رفته در تکاپوی جست جوی بودند که از قضای کار صیاد
بزیر آن درخت آمد و دانهای برنج انداخته دام کشید آن چهار بچهٔ فاخته که گرسنه و کار زار بوده بودند
از درخت فرود آمدند و بطمع دانهای برنج بقید دام گرفتار گشتند بعد از ساعتی که نر و ماده
گرسنه و سراسیمه بسرعت و شتاب غذای بچها را بمنقار برداشته بآشیانه رسیدند دیدند
که صیاد آنها را بقید دام در آورده از نهایت اضطراب و آشفتگی خاطر بی اختیار خود را بدام در انداختند
و نیز یاد زن و فرزند کرده با دل زار و خاطر افکار حکایت فراق و جدای ایشان را با خود می گفت
و از نهایت اضطراب از درخت بدرخت می آمد و یکجا قرار و آرام نداشت و آخر کار حال او به
بیخودی کشید ناچار بی اختیار او نیز خود را پای بند دام صیاد گردانید بجاده و بچهار سید که
باید که مردم از مردن خویشان و فرزندان بیم و اندوه بخاطر اصلا هلاک خود نبینند بقضا و رضا
بقضا داده از مصایب زمان الم و شکستگی بخاطر خود راه ندهد و اگر در راه معیشت و زندگانی
بر خلاف آنچه مذکور شد سلوک نمایند مانند فاخته ها در ورطهٔ هلاکت افتند مرشد نهم
اژدها است آدمی که گران جثه باشد از جا نجنبد و بتکاپوی جست و جوی قوت و غذای
خود را شوانداز (?) همه رساند حق سبحانه و تعالی که رزاق موجود آنست بجز کرم رسنگی باشد از
کمال قدرت غذا برساندش دهاچی بی آنکه از جای خود حرکت کند همواره از قادر علی الاطلاق امید
امیدوار بوده دهن خود را فراز [illegible] معتاد از قضای الهی جانوری بیاید و بی طلب
و تقاضا خود را بدهن اژدها در اندازد و غذای او شود و هر روز بعد بر نامالهی این کار هستان (?)
در کار است پس آدمی که از اشرف مخلوقات است باید که همیشه نظر بر کمال قدرت پروردگار
داشته داند که آنچه نصیب او است از ازل مقرر شده بی سعی و طلب خواهد رسید دانا و خردمند آنست

کە در طلب رزق اندیشه باطل بخاطر راه ندهد **رباعی** رزاق چو قادر است در روزی چراست
چون رزق مقدر است اندیشه چراست / بر غیر چو اعتماد بکفایت نیست / غم خوردن بیهوده ما ...
مرشد دهم دریاست که اصلا زیادتی و نقصان نمی پذیرد چنانچه در ایام بارندگی زیاد نگردد و چون
آفتاب تیز او بگیرد کم نگردد پس مرد خردمند دانا آنست که زیادتی و نقصان دنیا در وی راه نیابد **مرشد یازدهم**
پروانه است که از غایت تعلق و دلبستگی خود را با آتش میسوزد و اصلا از انجام کار نمی اندیشد پس مجرد
هر که خود را بتعلقات دنیا در اندازد آخر کار رساند بپروانه بیند و نابود شود و غیر حسرت و پشیمانی
ثمره دیگر با خود نبرد عاقل و خردمند آنست که اسباب دنیوی را آتش سوزان دانسته پروانه وار خود را
برو نسوزد **مرشد دوازدهم** زنبور است و زنبور کریست که هر جا که گلستان بیند بشوق تمام
پرواز کنان بیاید و بر گل نشسته خلاصه رنگ و بوی از بقوت شامه در کشیده بر گل دیگر
نشیند و بدین نوع همواره در اکتساب خلاصه گل و ریاحین باشد پس دانا و مآل اندیش آنست
که نظر از غیر که وجودی ندارد برداشته بسعی خود اکتساب کمالات نماید و رضای معبود حقیقی
بدست آورد **مرشد سیزدهم** مگس عسل است و انچنان باشد که مگس بسیار جمع آمده از هر گلی
و برگی که شیرین دانند بخورند و بتقدیر ایزدی بتدریج ایام بعد هر یکی خانه که متصل
و بر یکدیگر باشند ساخته آید عجایب امور آنکه جمیع آن خانها چنان برابر ساخته شود که گویا بهندسه
بعلم و پرکار از ابتدا ترتیب داده است الغرض همه کار مگس عسل آن باشد که از شیرهای ...
قطره قطره فراهم آورده تمام آن خانها را پر از عسل سازد و قطره از آن نخورد و بدیگری روا
ندارد و عاقبت همان عسل که در فراهم آوردن آن روزگار دراز صرف کرده اند سبب هلاک
ایشان شود و نصیب مردم دیگر باشد هم چنین کسی که سر رشته همت خود را بر جمع مال ... نه خود
خورد و نه بدیگران ایثار نماید از هر طرف حریفان و عیاران پیدا شوند و طمع در مال
او نموده اندیشه هلاک او بخاطر رسانند و اگر از این حوادث محفوظ ماند نصیب وارثان
شود بهر تقدیر این شخص از مال خود بهره و نصیبی نبرد **مرشد چهاردهم** فیل است که مردم
بهر گرفتن او بصحرا روند و چاهی بعرض و طول بکنند و صورت ماده فیل را از چوب
ساخته در آن چاه گذارند چون فیل مست از دور نظر بر تمثال ماده فیل اندازد از غایت
شهوت و کمستی شعوری در و نماند و اصلا از آن نیندیشد که بچاه افتاده گرفتار خواهد
و بسرعت و اضطراب تمام خود را بچاه در اندازد پس کسی که خواهد که حق پرست و ایزد شناس
باشد باید که بشهوات نفسانی از راه نرود تا مثل آن فیل مست در ورطه هلاک نیفتد و فی الحقیقه
اگر جاهلان ملاحظه نمایند بدانند که در لطایف زنان آنچه تعلق خاطر بدان باشد حقیقتی ندارد
چنانکه دو پستان زن دو پاره گوشتی بیش نیست و فرج که محل ذوق و انتعاش طبیعت از آن
حاصل میشود مخرج بول است عاقل باید که لذت و حضوری حاصل کند که بقا و دوام داشته

و در او بسته کسی است که همه خود کوشش اختیار کند که در ... بدانجا رسد که از دیدن زنان
عارفان و کاملان طریقت راه شهوت در حرکت آید و پای ایشان برجا ماند **مرشد پانزدهم** شکار
کهنه است و انچنان است که اهل صید و شکار صحرایی که آهو باشد روند و رسن چراغی در کمال روشنایی
بر سر خود نهند و بصوت دلکش و آواز مرغوب بطریقه خاص شروع در سرود نموده جرس را باسلوب
و روشی که موافق سرود باشد حرکت دهند و جمعی دیگر در کمین نشسته و از استماع آن حرکات موزون
و سرود خوش الحان و روشنایی چراغ آهوان بکمال ذوق و خواهش طبیعت خود را بجایی که سرود و روشنایی
باشد میرسانند و اصلا از قصد دشمن و هلاک خود نمی اندیشند و از غایت بیاختیاری که در آن وقت دارند
سر در پیش انداخته گوش و هوش باستماع آن آواز نگاه دارند و در این حالت صیادان بضرب آلات حرب آنها را هلاک نمایند
پس باید که عاقلان برود و سرود و صوت ... دل ندهند و به شهوات دنیا فریفته شده خود را پای بند
اجل نگردانند **مرشد شانزدهم** ماهی است چون صیادان شست آهنین بلقمه ماهی بند را اندازد ماهی
از غایت حرص طمع در آن پاره گوشت نماید و شست ماهی گیر را فرو برد و غذای خود پنداشته بمجرد
که از فرو بردن خار آهنین بکامش در آید و هر چند در خلاصی خود کوشد و اضطراب نماید آن خار بیشتر بکام
او فرو نشیند و محکم تر گردد پس شخصی که از عقل و شعور بهرمند باشد نشاید که در طلب قوت
غذای خود را در ورطه هلاک اندازد بلکه بقدر کفاف قانع شود و بصبر و شکیبایی بگذراند و
اضطراب و شتاب نکند و در کارها ... چه قناعت گنجیست ... که از آن دارد از ...
روزگار این است **مرشد هفدهم** حکایت زن بدکاره است و انچنان است که در روزگار پیشین قحبه
بود که در حسن و جمال نظیر نداشت و هر که نظر بر روی انداخت مفتون و فریفته جمال او میگشت و هر روز
زر و لعل بدست می آورد و مال فراوان جمع کرده بود اتفاقا سوداگری در نهایت استعداد و تجمل باینجا رسید
و چون از پیش خانه او گذشت و او را دید واله و شیدای او گردید و رفت و گفت که اگر نظر از غیر برداشته
عقد محبت و مواصلت خود را با من درست کردی از مال و منال دنیوی ترا بی نیاز سازم
بعد از آنکه از رد و قبول آن شخص بسیار درمیان آمد از بسا طلعت که از دست حریفان دل تنگ
شده بود خواست که پهلو از غیر تهی نموده با سوداگر بسازد جواب داد که خود را بمحبت و همسری تو
قرار دادم انشاء الله تعالی بنوعی که خواهش و رضای تو بوده باشد بعمل آید سوداگر خرم و شادمان
بالفعل بازگشت و آن سوداگر را سببی پیش آمد که با آن همه شوق و آرزومندی نتوانست خود را بدو رساند
و آن پری پیکر که روز نخست در ... عروسانه آراسته در انتظار سوداگر بنهایت اضطراب
بیقراری میبود تا آنکه بهمین طریقه سه حصه از شب بگذشت و سوداگر نیامد بخاطر گذرانید
بخاطر گذرانید که مدتیست که این عمر گرامی را بفسق و فجور بسر برده با اقسام مردم صحبت داشته ام هر
گاه در این مدت مدید ... بهم نرسید الحال از این سوداگر چه خواهد گشود اولی آنست که اندیشه
ناپسندیده را رها کرده همه از ذات پاک حضرت الهی ... و صحبت و اختلاط مردم

۲۹۰ را بالکل بر خود بستد و ذکر دائم مجرد این خیال و تصور از تعلقات نفسانی رها یافت و سر ببالین آسایش
نهاد و چون بوقت صبح از خواب بیدار شد از اعمال و افعال گذشته توبه نموده با مال و منال بنهایت که بر وی کار
در از فراهم آورده بود و از آن شهر بیرون آمد و سر بر اوقات بحضرت آن رحمت و ایزد شناسی مصروف داشته از همه
بعیدی میرسید و در دلها حرف بمحتاجان و درویشان میکرد و بهمین طریقه بقیه عمر عزیز را بآخر
رسانید یکی از واصلان حق گشت پس باید که خداوند بصیر از این حکایت چشم عبرت گشوده
از پرده غفلت و پندار بیرون آید و در اصلاح کار خود کوشش شد **مرشد هژدهم** چون کرکس
است و آن مرغیست که قوت و غذای او از گوشت حیوانات مرده است روزی پارچه گوشت بمنقار
و چنگال خود در ربوده در پرواز بود که پرندهای دیگر از عقب او در آمدند که او را برای آزار دهند تا
مطالع گشته پارچه گوشت که سبب صید است بینداخت پرندها دست از وی باز داشته بران گوشت افتادند از
مضرت ایشان خلاصی شد پس بر عقلا و خردمندان لازم است که اسباب دنیوی را موجب فساد و فتنه
یکدیگر دانند و بآن ملتفت نشوند تا از شدائد روزگار نجات یابند **مرشد نوزدهم** طریقه
اطفال است پس باید که مردم مانند اطفال از جمیع تعلقات وارسته در غم روزگار نباشند و از شکر
دنیوی شکست خاطر نکنند و اوقات عزیز را بعبادت و طاعت مصروف داشته ساعتی و زمانی از یاد
ایزد متعال فارغ نباشند **مرشد بیستم** دختر برهمن است و احوالش آنکه زن و شوهری بودند
و دختری داشتند باکره و صاحب جمال روزی پسر برهمنی که با آن دختر عقد مواصلت در میان داشت بخانه
ایشان آمد چون آن برهمن بفقر و فاقه اوقات میگذرانید داماد را بخانه گذاشته بگدایی برآمده
برهمن بعقد شالی را بدختر که عروس آن پسر برهمن بود داد تا کوفته و پاک کرده برنج را از آن شالی برآورد
و خود بگدایی رفته بجهت آوردن آب بیرون رفت دختر برهمن چون دستها نهاده دست داشت و بوقت
کوفتن شالی بر هم میخوردند و از آواز آن ظاهر شد از شرم آنکه آواز بگوش برهمن پسر برسد بهانه
آزرده بود آخر بخاطر گذرانید که اگر خدمتی که مادر فرموده بجا نیاید عتاب و خطاب فرماید اولی است
که دستها را شکسته تا از کار و بار خود باز نمانم دو دسته در هر دستی بگذاشت و باقی را شکسته با وجود
این حال آواز هم او برمی آمد و دختر آن را نیز بشکست ناچار یکی یکی دیگر از هر دست شکسته خود را از تعلقات
تعلق خاطر فارغ گردانید پس هر که خواهد که در مشغولی حق عاقبت کار او محمود و معمور باشد باید که خود را
تعلقات دنیوی وارسته سازد تا بمعبود حقیقی واصل گردد **مرشد بیست و یکم** تیرگر است و احوالش آن
چنانست که روزی تیرگری بمرتبه سرگرم صنعت و کار خود بود که پادشاهی ذی شوکت با حشم و خدم
لباس از پیش او بگذشت و او بر رفتن آنچنان پادشاهی واقف نشد باید که مردم چنان مستغرق بحر
حقیقت باشند که تعلقات دنیوی و لذات نفسانی ایشان را از مشغولی حق باز ندارد **مرشد بیست و دوم**
مار است که اصلا خانه برای خود نسازد و در خانه دیگران و سایه درخت و صحرا بسر میبرد و [illegible]
وارسته بجهت قرار باید داد که مقصد اعلی را در نظر داشته بکارهای بیهوده که عاقبت نتیجه ندهد

من همت نباید و چیزی که او را از مشغولی حق باز دارد دست از آن کوتاه نماید **مرشد بیست و سوم**
عنکبوت است که چندین ریسمان از دهن بیرون آورده بر جو می شد و چنان خانه بجهت خود ترتیب میدهد
که اگر شکوه او را شکافند اثری و نشانی از آن ریسمان نیابد باید دانست که آنچه در عالم کون و فساد بوجود
می آید بمحض قدرت خداوند ذو الجلال است و غیر او را در آن مدخل نیست **مرشد بیست و چهارم** کمهار
استوان کرمیست که در چوب و دیوار خانه از گل برای خود سازد و کرم دیگر را که اصلا جنبش و نشو و نما
بود نداشته باشد پنهان نماید و بخانه خود در آورده در آید و برابر او نشسته و ذکر داند که تصور آن کرم
مرده نماید خود نیز بصورت او متمثل شود پس دانا و خردمند است که طریق شناخت حق تعالی از تصور
و تخیل پی برده بعد بمقصود مفهوم و معلوم نموده پی بمقصود رساند **القصه** راه جوید از شنیدن
این حکایت زن و فرزند و تعلقات دنیوی را از خود دور کرده این روی بمعبود حقیقی آورده
نیز کشش باو دهی گفت که مردم بذات خویش مرسد بر حمهای خود هست و هر خیر و شری که بانها برسد
از نتیجه اعمال و کردار ایشان است باید که همواره اخلاق و اطوار پسندیده را سرمایه خود سازند و بعبادت
و طاعت و ریاضت شاقه از قید طبیعت بیرون آیند تا بمقصد اصلی پیوندند و نیز گویند که چون
در شکم فرزند متولد باشد از ابتدا و زندان خود دانسته در رعایت آزار و کلفت باشد و وقتی که از مادر متولد
شود میل بشهوات دنیا نماید و بکسب و کار معیشت و فراهم آوردن اسباب زندگانی مشغول شده
مقصد اصلی از یاد او برود و از این رهگذر بخیال تعلقات مقید و پای بند شود و دیگر از شنیدن
این موعظه دلپسند بوش بجای آورد و بعد از آن گشت تخواهش و التماس او دیگر بر ساعتی از نفس
که دانست بصور نفس خود را بر او ظاهر کرده اند که انواع عجایب و غرایب مشاهده نمود و او نیز دیگر از نظاره
آن بی شعوری شش خود را بر زمین انداخت و وقتی که بهوش آمد از نهایت عجز بعرض رسانید که چشم من
از تابش پرتو جمال شما که برابر چندین هزار لمعات آفتاب است چیزی نمی بیند و زیاده بر این تاب و طاقت
ندارم گشت بصورت اصلی معاودت نموده گفت که تعلقات نفسانی را بند و زندان تصور باید کرد
و دنیا حکم حبابی دارد که بطرفة العینی از وجود بعدم میگراید و مانند رهگذری است که در اثنای راه
یکدیگر را میدیده باشند و بمیان راه جدا شوند باید که آنچه سبب اختلاط و آمیزش خلایق است مطلقا
از خود دور سازند و اگر این امر خطیر را نتوانند بعمل آورد ناچار صحبت نیکان باید نمود که از تاثیر برکات
صحبت ایشان فرصه علیه بتدریج دل از تعلقات بیرون آید و هر گونه نقش غیر از صفحه خاطر بیرون آید و سر لیلیهر(?) اعمال
و کردار خود را موافق رضای الهی نماید و از طریق صواب انحراف نورزد تا بمرتبه خلافت که کمال رشد
کسی که در تعلقات دنیا چیزی بهم رساند و بمصارف نیک صرف کند قدر و منزلت او از دیگران برتر
و از آن سبب دولت او روز افزون گردد دیگر باید دانست که جمیع موجودات در سه مرتبه اند
که در مرتبه اول آنست افعال و اعمال و کردار پسندیده خدای تعالی کرده و صفات ذمیمه و اخلاق
ناپسندیده از وی دور شود مرتبه دوم آنست که اگرچه صاحب این مرتبه در تعلقات دنیا و کسب کار خود

باشد اما از عقل معاش کرد اردباسه کس بلطف و خوشخویی پیش می آید و از بی جهت مردم را دوست دارد
خود میسازد مرتبه سیوم آنست که هر که خداوند این مرتبه باشد خلایق از دست و زبان و کردار و اعمال
او در رنج و آزار باشد و جمیع صفات ذمیمه از حسد و بغض و نفاق و غیر آن در وی پیدا آید و او نیز از
شومی اطوار ناپسندیده خود در عذاب باشد و بعد از آن گفت چون این مراتب را از من شنیدی
الحال هشت طریق شناسی را بشنو یا آنکه هر که خواهد که در مشغولی حق باشد باید که بدین روش طریق
سلوک در آید اول آنست که از روزگار خود همواره خرم و خوشوقت بوده پای بند هیچ چیز نباشد
و بر امور فانی دنیا دل ننهد و ظاهر و باطن را از آلایش پاک گرداند و دوست و دشمن را یکسان داند
با وجود قدرت بر جزا عفو و بخشایش را شعار خود سازد و بر همه کس مهربان باشد و دست از جزئیات
مرفه الحال در مضار خسیس باز ندارد و آنچه بخود نه پسندد دیگران نیز روا ندارد و از همه چیز دل برداشته
خود پرستی و غرور و تکبر را مطلقا از خود دور گرداند تا در راه حق پرستی بخت و ریاضت بجد فرا رسد
دل از کارهای بد باز نماند و نفس سرکش او در قید نیاید و در بعضی اوقات که نفس را در طغیان بیند
روزه دارد و گاه بعد دو روز و گاه سه روز افطار نماید و سبزی و میوه های صحرایی را قوت و غذای
خود سازد و در خوردن و آشامیدن و در همه حال باید که حد اعتدال و میانه روی نگاه دارد و چشم
جلادت و طاقت در گوشه خلوتی نشیند که گذار دیگری باینجا کمتر باشد **طریق اول** از طرق هشتگانه
آنست که پای راست بر ران چپ نهد و پای چپ بر ران راست بنوعی که در هر دو جا کف پای نمایان
باشد و هر دو زانو بر زمین متصل شود اما درست فلک نشیند و اصلا بهیچ طرف میل ننماید
طریق دویم چنانست که کف پای راست را بر ران چپ متصل کرده پای چپ را بالای ساق
پای رساند و هر دو دست بر هر دو زانو داشته طریقه حبس انفاس را که پیشتر مذکور خواهد شد باخر
رساند و ازین اعمال و کردار غل و غش باطن دور میگردد و تصفیه خاطر هم میرسد و از حضرت
عزاسمه آنچه خواهد بحصول می پیوندد و همواره در نظرها جوان نماید و عمر بسیار یابد و گویند
که رگهای بدن آدمی بسیار است و یکی از همه بزرگتر است از بیخ استخوانی که از میان پشت بر آمده
و باستقامت مهره های پشت بالا رفته و از انجا دو شعبه منشعب شده و یکی از آن دو رگ بطرف
راست میل نموده بسوراخ بینی رسیده نفس و باد از آن بر می آید و رگ دیگر بطرف چپ میل
کرده بسوراخ چپ امده از انهم نفس برون برود و بادی که از راه این دو رگ از دو سوراخ بینی بر
می آید بوقت بیداری بمقدار دوازده انگشت است و چون مردم بخواب باشند انفاس از انها نیز بالا
میگذرد و از دوازده انگشت بیشی و دو انگشت میرسد و بهنگام صحبت زنان بمقدار شصت و چهار
انگشت میشود و این باد و انفاس را ماده حیات میدانند و مدار بسیاری از مقاصد و مطالب
ایشان بر آنست اما در طریقه حبس نفس میگویند که اگر این باد را مردم در وجود و نهاد خود محبوس و محفوظ
دارند بمرتبه که زیاده از آن متصور نیست برسند ولیکن این معنی در نهایت صعوبت و دشواری است

و همه کس از افعال شر او در امان و دیگر شخصی که سعادتمند باشد **طریقه سیوم** نگاه داشتن انفاس است و آن آنست که در
طریقه معین میشود طریقه اول آنست که نام خدای تعالی از یکی تا شانزده بشمارد و انفاس را بالا کشد
و چون از شمار آن فارغ شود تا آنکه نفس از وی بیرون آید شروع در طریقه دوم نماید و آن چنانست که
هر دو سوراخ بینی را بدو انگشت گرفته تا زمانی که بهمان روش عدد سی و دو را بشمارد انفاسی که بالا برده
باشد در خود محفوظ دارد و بعد از آن تا وقتی که اعداد شانزده بشمار آید انفاسی که در خود محبوس
داشت بتدریج از سوراخ بینی بیرون آورده عمل طریقه سیوم را باتمام رساند چون بر حبس انفاس
قادر شود از واصلان حق گردد **طریقه چهارم** آنست که در بدن انسان رگیست مانند مار که از
فارق فرق سر تا مقعد در هم پیچیده و دهن او بطرف مقعد است و همواره کسب هوا میکند و در
خواب و آسایش می باشد اگر باین طریقه شغلی که مذکور شد روی او را از آن طرف بگرداند و میل
بالا دهد و جمیع مراتبی که در ریاضت طی کند و منزل سر که موضعی است مخصوص برسد صاحب این
عمل را چنانچه خلافت درین مرتبه ذوق و مکاشفه تمام روی نماید **طریقه پنجم** آنست که مشغولی
غیر را مطلق از خود دور گرداند حواس ظاهری و باطنی را بقید ضبط در آرد که خاطرش را باشیای
خارجی تعلق نماند که گویا از دیدن و شنیدن کور و کر است پس از آن جمعیت خاطر هم رساند
چشم خود را برهم پیچیده داشته مستغرق بحر حقیقت گردد تا بعنایت الهی بمقصد رسد **طریقه ششم**
آنست که هر گاه از مشغولی غیر رهایی یابد همواره بذکر حضرت الله بوده از یاد او غافل نباشد تا سعادت
دارین گردد **طریقه هفتم** که چون بظاهر و باطن بذکر ایزد متعال مشغول باشد نقش غیر از نظر
او برخیزد و اصلا تعلقات دنیا و امور خارجی بخاطر او راه نیابد **طریقه هشتم** آنست که از غایت
یکتایی و یکجهتی همواره مستغرق بحر حقیقت باشد چنانکه مردم او را دیوانه پندارند و بروش مجذوبان
بلا خلاق سلوک نماید و در آن مرتبه اختلاط جهانیان و تعلقات از و دور میگردد و اینچنین
نقلست از دستکار آنست وقتی که کشن اوتار نصایح و سلوک دلپذیر و طریقه حق پرستی و ایزد پرستی
را یاد میفرمود او را رخصت کرده و محفل عالی ترتیب داده پسر زادگان و اولاد خود را که هر بخاطر
رسید که باشنایی شعار در یافته عشق قایم و جمعیت و از دهام روانه شده و دیگر کنوارها
و اسباب خود را در خانه گذاشت چون بر کناره دریا رسیدند جمیع اهل باب در آمدند ناگاه در میان ایشان
نزاعی و مخالفتی روی داد به نحوی که در کنار آب بود در آمد هر کدام از انها درختی از بیخ و بن بر کنده
بر یکدیگر میزدند تا آنکه اکثری هلاک گشته رسیدند و سبب جدا شدن پشتان این بود که در وقت
سایدن کتاب آهنین بموضعی که ان براده آهنین افتاد پشتان شد و سبب هلاک
فرزندان و اولاد کشن گردید و تنی که از آن گروه ایشان بسلامت ماندن بود ندیرا برادر کشن
واقف شده بهم نکشیدند که چون این فتنه و فساد سر انجام شد کرده او است و میخواهد که ما را
نیز بهمان طریق هلاک گرداند و آنست که کار او را اختیار نمایم و بدین قرار داد بقصد

روان شدند و کشن از اشراق خاطر دریافته بلاف تهلیجی خودان ده تن را نیز از پای در او دوار ایجی
خود را فرستاد که خبر جهاز بلرام بیارد و او ایجی از رفتن و تشلب رفتن خبر او دکه بلرام از قالب عاریتی خود بیرون
آمده بجهان جاودان شتافته و چون ایجی نزد کشن رسید ببالای درخت برآمد و چنان نشست که پای
او و برزان بود چون از صیاد که بقید اهن کتلت را بکمان تیر نموده با خود همراه داشت از قضای کار بدان
صحرا رسید و پای کشن را و برزان دید تصور کرد که گوش آهوست و آن تیر را بانجام کمان پیوسته برپای
کشن زد و کشن از درخت بر زمین افتاد و وقتی که جراصیاد بدو نزدیک شد متحیر گردید و زبان بعجز و نیاز
کشاده گفت که امروز دانستم که مراد در زمره نیکان راه نباشد چه از بین ذلت و تقصیری که از من بوقوع
آمده اگر تمام عمر خود را بعبادت و حق پرستی بگذرانم اصلا و قطعا صلاحی در کار و بار من ظاهر نشود کشن او را
مطمئن خاطر کرده این گفت که نباید از این جهة اندیشه بخاطر راه دهی که هر چه هست بر وفق اراده و هم خواهش
الهی روی میدهد و ساعتی بر ... بود که در بارهٔ او عنایت الهی در کار شد فرح روحش بعالم پرواز نموده در این
اثنا کشن با ایجی خود گفت که خاصیت روزگار تو نیز بجوری و خوشحالی گراید باید که ... و بعد مردم اظهار
نمایی که الحذر از درکیش و طریقه حق پرستی و خداشناسی ... باشد بعمل او ... و بعد از آن
... نزد ارجن رفته بگو که الحال توجه من بعالم بالاست و پس از هفت روز تمام شهر دوارکا را
آب خواهد گرفت باید که فرصت غنیمت دانسته در ... تمامی زنان خادم ... را از این بلده بیرون
بری که چون آب طغیان نماید انهار ... برادر دوان بگفت و خود بعالم قدس توجه فرمود و وقتی که
ایجی پیغام کشن را با ارجن رسانید ارجن با اضطراب تمام بدوارکا آمد و زنان کشن را گرفته بشهر ... شوده
روان شد جمعی از مردم روستا که مواشی میچرانیدند بر سر راه ... روان شد جمعی از مردم روستا که ...
میچرانیدند بر سر راه ارجن آمده تمام مال و منالی که همراه داشت بغارت و تاراج بردند و ... کرده
انها رسید بصورت سنگین ... و گویند که در این روزگار ... صورتهای سنگین ...
خدا ... ارجن با وجود قدرت و توانایی در آن وقت ... آن گروه روستا قادر نبود و هر چند
در آن باب سعی و کوشش مینمود کاری نساخت و از نهایت غصه و الم سر خجالت ...
پیش انداخته با دل زار و خاطر افکار روان شد در اثنای راه بخدمت باسدیو کیسر که علامه ...
بد بود داشت رسیده کیفیت را واستفسار نمود که این همه کلفت و حرمان بر چیست جواب داد　وان
که هیچ چیز از شما مخفی نیست و شعری خواند که مضمونش این بود که کمان و قندیل تیر ... سواری
من همانست که با کارهای عظیم بجای آورد الحال بهر ... از آن جهانست
که آن شخص که ... در جهان ... نیست و گویند که در روز رزم و پیکارهای
عظیم کشن ... ارجن ... شد ... باسدیو سخنان تو ...
نموده گفت که این گروه روستا که زنان کشن دست تعدی دراز کرده اند حقیقتا ... که قبل از
آن زنان بعقد نکاح کشن در آیند ... بدن ...

هست جا گی و ... که بر منظر بود و ... از ... شدند و کیسر ... و دعائی
بارهٔ ایشان کرده گفت که اگر چه بغرض و مصلحتی بوجود آید اما روزی باشد که مردم روستا بر شما دست
تسلط دراز نمایند و پیکرهای شما سنگین گردد باید دانست که وقوع این قصه بدعای آن صاحب
کمالان آنگاه شروع در رضاع کرده بود و گفت که الحال دورهٔ کلجگ بیان اهل روزگار ...
بجای کراید و خلایق بکارهای ناصواب معتاد شده بنهایت حرص و آز بتعلقات دنیوی در افتند تا
که از این رهگذر ... گفت و کدورت ... ارجن ... داد از انجام گذشت **القصه** برهمنان گویند

که در آخر کلجگ در بلدهٔ سنبهل در خانه برهمنی بشن حسبا
نام شخصی کلنکی نام بوجود آید و دفع فساد و فتنه نماید
بعد از آن دورهٔ ستجگ بیاید و در آن وقت
سراسر اعمال پسندیده از جهانیان
بظهور آید و انیطایفه
بعقیده خود او
تا ... ...
نامند والله
اعلم بالغیب
تمت تمام

شکر و سپاس مر خداوندی را که بمقتضی کاملهٔ خود صنوف خلایق را از کتم عدم بعرصهٔ وجود آورده هر یک را
بصنعتی و پیشهٔ امتیاز بخشید و بعضی را بر بعضی سروری داده و کافهٔ خلایق را ظاهر و معاون یکدیگر
ساخته بحکمت این اسباب ضروریات معیشت ایشان را بکفایت رسانید و در هر ملکی و کشوری از معظم ذات
تام شخصی را حاکم و فرمان روا گردانید تا از بد و نیک جهان ایشان را حمایت و محافظت نماید و صلوات
نامعدود بر سرور کاینات و خلاصهٔ موجودات صلی الله علیه و آله وسلم و اصحابه بر ضمیر انور فیض گستر ارباب
باب دانش و بینش پوشیده نماند که خاطر جمهور انام علی الخصوص سلاطین عظام را باستماع تواریخ میل تمام است
و حضرت این علم را بر دلها محجوب ساخته تا اهل زمان از استماع آن پند جز و گرفته اوقات شریف
را بر غفلت نگذرانند کتاب مهابارت که در ذکر احوال فرقه ایست که قبل از ظهور اسلام در بلاد
هندوستان فرمان فرما بوده اند حسب الحکم بندگان حضرت ظل الهی خلیفهٔ الرحمانی بادشاه
جمجاه ستاره سپاه معدلت دستگاه جمشید شوکت فریدون سمت ظل الهی الله فی الارضین ابو الفتح
جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه
بتفصیل از زبان هندوی بفارسی ترجمه نموده بودند مولف این اوراق طاهر محمد بن عماد الدین حسن
سبزواری بر سبیل اجمال بر قوم نموده المدعا باعتقاد براهمهٔ هند گردش روزگار بر چهار دور است که
گردش دورهٔ اول هفده لک و بیست و هشت هزار سال است و این دور را بزبان هندوی ست جگ
میگویند و در این دوره تمام جهانیان از وضیع و شریف راستی و درستی را شعار خود ساخته
بر رضیات الهی سلوک می نمایند و عمر طبیعی مردم در این دوره یک لک سال عرفی است و دوره
ترتیا جگ است و بقای آن دوازده لک و نود و شش هزار سال متعارف است و در این زمان
سه حصه اوضاع ادمیان بمقتضی رضای الهی است و عمر طبیعی جهانیان ده هزار سال معروف است
و دورهٔ سیوم که دواپر جگ اشتهار دارد امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال
متعارف است و در این ایام دو حصه روش اهل زمان درستی گفتار و راستی کردار است
و عمر طبیعی هزار سال و دورهٔ چهارم که کلجگ شهرت دارد چهار لک و سی و دو هزار سال است
و در این دوره سه حصه اطوار مردم بغفلت و معصیت باشد و عمر طبیعی ایشان در این بنا
صد و بیست سال است و بحساب اهل هند که الحال تاریخ هزار و یازدهم هجری است چهار هزار و
هشتاد و پنج سال است که از دورهٔ کلجگ سپری شده القصه دانشوران این طایفه میگویند
که در نصف آخر این دواپر جگ بهرت نام در قصبهٔ هستناپور که در این روزگار بدهلی شهرت دارد
راجهٔ عظیم الشان بود بعد از آنکه هفت فرزند او بطنا بعد بطن فرمان روایی یافته بجلوتخانه

جهان از جهان جهاندار گشت خراب
بهانه سیاوخش افراسیاب
الهی فرزند خادم ...

جهان از جهاندار ... خراب
بهانه سیاوخش افراسیاب

عالیقدر رفیع مقدار ... فلان ...

عالیقدر ... اسماعیل ...
دیوانی ...
... بالله
تسلیم ...
البته ...

عالیقدر ابو القاسم ...

عالیقدر ... اسماعیل ...
... بالله
تسلیم ...
البته ...

پنیسه رفته الاو در مرتبه هشتم فرزندی بوجود آمد که براجه کوروان موسوم بود و کورکهیت تانیسر
که شهریست از بلاد هند موضع جنگ و محاربه کوروان بنام او اشتهار یافته و اولاد او بکوروان
مشهور شدند بعد از شش واسطه از فرزندان فرمان روائی او فرزندی سانتن نام متولد شد و راجه
عظیم الشان بود و ازو دو پسر بوجود آمد یکی چترانگد و دیگری بچتربرج چنانچه شمه از آن درین
کتاب مذکور خواهد شد و بچتربرج را دو پسر بود یکی دهرتراشتر و دیگری پندو نام اگرچه دهرتراشتر
پسر کلان بود لیکن بواسطه عدم بصارت نام حکومت ببرادر خورد که پندو باشد قرار گرفت و
عظمت و شوکت او از حد متجاوز گردید چنانچه فرزندان او را بنام او پندو میخوانند و پنج پسر داشت جدشتر
و بهیم سین و ارجن را کنتی نام زن او و نکل و سهدیو از زن مادری نام و همه پندوان درین شخص
معین برادر اند و از دهرتراشتر صد و یک پسر بوجود آمد صد پسر از گندهاری نام که دختر راجه کندهار
بود که بزرگ‌ترین ایشان جرجودهن نام داشت و پسر دیگر جچو نام از قبائل زن متولد شد مجملاً از کوروان درین
دراز صد و یک پسر است و بعد از آنکه بقضای اشما پندو رخت هستی بعالم بقا برد حکومت بدهرتراشتر
قرار گرفت اگرچه نام فرمان فرمائی بدو بود اما پسر کلان او جرجودهن که ارشد اولاد و کارآ
اندیش و ناهموار در فکر استیصال پندوان می‌بود و با وجود ملکی پدر را که جهت دهرتراشتر
مخالفت آنها را در نظر آید و مدام از برای ثبات دولت فرزندان خود بکاربرداران عمارت ساخت
که بجهت پندوان از لاک و قیر خانه ساخته که بادنک شعله آتش نیست و نابود کرده و بدان
باشارهٔ یکی از برادران دهرتراشتر که بدر نام داشت ازین حیله واقف گشته حاضر وقت
می‌بودند و از قضای کار بهیل زنی با پنج پسر خود در وقت ایشان افتاده در ولایت هند کرده چی
که در کوهستان و جنگلها می‌باشند اتفاقاً آن شب در آن خانه آتش زدند و پندوان واقف شده
با والدهٔ خود از راهی که بدر مخفی با ایشان گفته بود برآمده رو بصحرا آوردند و بعضی جرجودهن
سوختن آن بهیل زن و فرزندان او را تصور بپندوان براجه دهرتراشتر خبر رسانیدند بعد
از مدتها پندوان از خرابه بشهر کنپیلا آمدند و از برادر بلطائف و سابانه دروپدی نام دختر
راجه کنپیلا که در حبالهٔ عقد خود در آوردند و هفتاد و دو روز نوبت هر کدام بوده از آنجا که
در آن زمان اتحاد و یکانگی در مرحلهٔ اعلا داشته هر کدام از برادران و دوستان هرچه خود می‌خواستند
بدیگران نیز همچنان پسندیدندی از آن جهت دروپدی بشوهری هر پنج برادر کامیاب شد تا آنکه جرجودهن
و معتبران او خبر یافته بلطائف الحیل اشپا پندوان نموده پیش خود آوردند که شاید در لباس
دوستی خاطر از کار ایشان جمع نمایند و مملکت را قسمت برادران کرده اند پته را با نصف ولایت بایشان
داد و هستناپور را با نصف دیگر خود متصرف شد چون فرمان روائی عالم سرنوشت پندوان بود
روز بروز آثار دولت و عظمت ایشان زیاده میگردید و کار بجائی رسید که کوروان تابع مطلق
شده شرایط فرمانبرداری بجای می‌آوردند و همواره در خاطر مکرها و حیله‌های اندوخته و راه بجای

می‌برند
در این اثنا بخاطر راجه جدشتر که جگ راجسوی بتقدیم رسانند پوشیده نماند که جگ عبارت از
عبادت مخصوص است که بزرگان جمع اهل توجهات بدرگاه الهی متوجه می‌نمایند و آتش را بلبنیات افروخته اقسام
خوشبوها و میوه‌ها و غلها و سایر اجناس در آتش می‌اندازند و انواع تصدقات میکنند و این را وسیله تقرب
الهی میدانند و اقسام این قسمت بسیار است ان شاء الله تعالی درین اوراق شمه از آن مذکور خواهد شد و جگ
راجسوی یکی از شرایط آنست که راجهای هفت اقلیم جمع آمده لوازم خدمات این جشن عظیم را بنفس نفیس
خود بتقدیم رسانند مجملاً آنکه راجه جدشتر چهار برادر خورد را جهت تسخیر هفت اقلیم بجانب مشرق
و مغرب و جنوب و شمال تعین فرمود بمدد عنایت قادر بی‌کمال این خواهش در اندک زمانه بحصول
پیوست و فرمان روایان اطراف و اکناف عالم بپای تخت آمده شروع در جگ راجسوی نمودند و
بتوفیقات سبحانی چنانکه مدعای ایشان بود باتمام رسید و جرجودهن مشاهدهٔ دولت و عظمت
و فرمان روائی پندوان نموده متحیر و پریشان خاطر گردید و باتفاق مجلسان روزگار بیدی آراسته
آن پنج برادر را طلب داشته و بعد از ادای مراسم ضیافت قمار باختن شروع کردند و کعبتین
ناراست تعبیه نموده هر نقشی که میخواست شدی او برده و بناراستی ملک و مال را از پندوان برد
و چون هیچ چیز در بساط ایشان نماند برین شرط ایستاد که اگر پندوان ببرند آنچه باختند داده باشند
با همه اشرف شوند و اگر دوازده سال معمورات گذاشته در کوه و صحرا بلباس فقیران و جوگیان و طیور
بسر برند و پس از آنکه این مدت منقضی شود یک سال در میان یکسال دیگر منزوی باشند که هیچکس بداند
و نشناسد که چه کس اند و از کجا بیند و اگر این شرط بدین طریق بتقدیم نرسد باز مدت مذکور در بیابان
اوقات بگذرانند و از قضای کار آن شرط را نیز جرجودهن برده و هر پنج برادر تن بنامرادی داده راه
دشت گرفتند و جرجودهن بنهایت استقلال حکومت میفرمود و از عاقبت کار خبر نداشت پندوان
پندوان مدت دوازده سال در صحرا گذرانیدند چنانکه موعود بود در شهر بیرات یکسال درست
مخفی بودند و بعد از گذشت مدت کوتی البتا پندوان پنج موضع قانع شدند و جرجودهن از غایت
غرور و نخوت قبول نکرده کار بستیز و آویز کشید و بموجب قرارداد در میدان کورکهیت بسر
جمع آمدند و پس از آنکه افواج جانبین طرفین باسلوب و آئینی که در طریقه جدال و محاربه مقرر
روی بنبرد آوردند کار بجائی رسید که اگر وصف آن کرده شود حکایت رستم و اسفندیار را فراموش خاطر و آخر بتقدیر
الهی جرجودهن و منسوبان او شربت فنا چشیده سر بجیب عدم کشیدند و جدشتر مژده
علی الاتصال الجنگ نموده مظفر و منصور گشت و این در اوایل این کلجگ که ماده این وقایع شد
وی می‌نماید که درین کارزار عظیم یازده کوهنی بجانب کوروان و هفت کوهنی بطرف پندوان
کشته گشتند و کوهنی باصطلاح اهل هند عبارت است از بیست و یک هزار و هشتصد و هفتاد
فیل سوار و مطابق این عدد ارابه سوار و شصت و پنج هزار و ششصد و ده اسپ سوار و یک لک
[illegible] و سیصد و پنجاه پیاده و در مدت هژده روز که اشتداد جدال بوده از افواج طرفین

تن زنده ماندند سه نفر از لشکر جرجودهن که بجدشتر پیوستند کرپاچارج برهمن که استاد طرفین
وصاحب السیف والقلم بود واشتهاما درون اچارج که آن نیز استاد زاده فریقین است و سیم
نام که باوجود دانش از نجبای دهر است واز جانب پندوان هفت کس جدشتر با چهار برادر
وستانک نام که از قوم جادوان بود بمردانگی و فرزانگی اشتهار داشت و ججس که برادر
جرجودهن واز مادر دیگر بوجود آمده بود و کشن ایشم که بمرد تدبیرات او ساختن و پرداختن و
پس از آنکه جرجودهن با آن همه خلایق که از شمار و حساب بیرون بود ازین جهان فانی درگذشت
جدشتر حقیقتا این دنیا بی بقا را دریافته ترک سلطنت و دولت نموده برفاقت هر چهار برادر و دروپدی
که بعد ازین مذکور خواهد شد در لباس تجرد مسافر راه عدم کردید القصه کوروان و پندوان
هشتاد و شش سال باتفاق یکدیگر فرمان فرما بودند و سیزده سال جرجودهن باستقلال حکومت
نمود و بعد از جنگ سی و شش سال دیگر جدشتر فرمان روای زمین بود و برین تقدیر یکصد و بیست
و پنج سال دولت راندند و خاندند چنین می نمایند که بعد از مرور ایام از اولاد ارجن بدو و
اسطه فرزندی پیدا شد که بر سریر حکومت و ریاست نشست و بخاطر که اید که سبب
نزاع سلف و شرح محاربه ایشان و سایر احوال ایشان همه از بزم و رزم و سخنان دیگر نیز که سنگان
که با این مناسبتی داشته باشد هیچ نوع بوده این داستان پیوسته خود را به چشم با بین نام دانایی که بشرف صحبت
او مشرف بود در میان آورده استدعای بیان آن کرده بچشم بین گفت که در آن مجلس عالی بیرون که
استاد من استاد این وگذشته حاضر بود واین مطلب عظیم را از رود برخواست تمامی
کار از تغیر و تطهیر این احوال واقف است و راجه خوش وقت گشته از آن دانای روزگار التماس
این مطلب نمود و آن خردمند صاحب کمال بواسطه ضعف بنیه و کثرت مشاغل معنوی از تقریر
آن ابا نموده ایوم دانسته را با سایر مناسبات در سلک عبارات کشید و بهارت نام کرده و
مهابهارت اصل هندی بزرگ و بهارت یعنی جنگ است و چون این کتاب متضمن جنگ عظیم بود بدین
لقب موسوم ساخت و برهمنان و حکما این طایفه بیاس را از نفوس قدسیه میدانند و
میگویند که بیاس مضامین بید یعنی کتب الهیه را که از زبان برهما ظهور یافته بود و بتحقیق این طایفه
برهما شخصی است که بفرمان حضرت عزت خلق انسان و جمیع موجودات متعلق باوست بواسطه
مشکلات و اغلاق عبارات مفصل و مشروح نموده چهار کتاب ساخته است اول رگ
بید دوم ججر بید سیوم سام بید چهارم اتهربن بید چنین روایت میکنند که بیاس این کتاب
غریب را در شصت لک اشلوک فراهم آورده مجلدی را پسر خود سکدیو که از اولیای سابق است بتمام رسانیده و در
مجلس افاده او طوایف مخلوقات حاضر گشته استماع نموده اند و بعد از آن از شصت لک اشلوک
را بخلایق تقسیم فرمود از آنجمله سی لک اشلوک را بدیوتاها یعنی ملایکه که ساکنان عالم علوی اند داد
و پانزده لک اشلوک را پیتران که ایشان نیز در عالم علوی می باشند فرستاد و چهارده لک اشلوک

بجهان در آکاسان و کندهرب که از اقسام مخلوقات اند ارزانی داشت و یک لک اشلوک را بجهة آدمیان عطا
فرموده از آدم هژده پرب یعنی هژده باب و خاتمه که هربنس و اچارج پرب مشهور یافته ترتیب داده پرب
اول که ادپرب گویند در احوال کوروان و پندوان و فهرست کتاب و غیره هشت هزار و هشتصد و
هشتاد و چهار اشلوک است پرب دوم که سبهاپرب گویند در بیان فرستادن جدشتر برادران که رای را
باطراف عالم بجهة تسخیر و بعد از آن جگ راج سوی کردن و آراستن کوروان مجلس قمار و غیره دو هزار
پانصد و یازده اشلوک است پرب سیوم که آن را بن پرب گویند و بن پرب نیز نامند در بیان
رفتن پندوان بصحرا و دوازده سال در آنجا بسر بردن و شرح حوادثی که درین مدت روی داد نه
هزار و نهصد و شصت و چهار اشلوک است پرب چهارم که براث پرب گویند در بیان آمدن
پندوان از صحرا بشهر براث و پنهان شدن در آن شهر دو هزار و پنجاه اشلوک است پرب پنجم
ادوگ پرب است در ذکر آشکارا شدن پندوان و از طرفین روی بجنگ آوردن در مقام کورکهیت
و آراستن افواج شش هزار و ششصد و نود و هشت اشلوک است پرب ششم که بهکم پرب گویند
در جنگ کردن مبارزان از طرفین و زخم خوردن و افتادن بهکم در میدان و کشته شدن بسیار
از پسران دهرتراشتر و احوال ده روزه جنگ پنج هزار و هشتصد و هشتاد و چهار اشلوک است پرب
هفتم که درون پرب گویند در بیان کنکاش نمودن جرجودهن و سردار ساختن درون اچارج
و از پای در آمدن مذکور در پنج روز و شرح احوال ابهمنو و دیگر از قضیه زخمی شدن بهکم هشت هزار و نهصد
و نه اشلوک است پرب هشتم که کرن پرب گویند در ذکر احوال دو روزه و دیگر از جنگ و سردار ساختن کرن
را که از بزرگان روزگار بود بکمالات صوری و معنوی اتصاف داشت و شرح جنگ کردن کرن و کره بخشی
جدشتر از پیش او و کشته شدن او بدست ارجن چهار هزار و نهصد و شصت و چهار اشلوک است پرب
نهم که سل پرب گویند در بیان سردار شدن سل و بهیم بلونها و کشته شدن او و شرح پنهان شدن
جرجودهن و بیرون آوردن و کشته شدن او بکینه و هلاک شدن اکثر پهلوانان درین رزم و پیکار
که در هژده روز واقع شد از کوروان و پندوان سه هزار و دویست اشلوک است پرب دهم که سوپتک
پرب گویند در احوال خاتمه جنگ و آمدن کرتبرما و اشتهاما و کرپاچارج که صاحبان رای و تدبیر
بودند در شبگاه نزد جرجودهن که رمقی از حیات و بویی از وفا داشت مطارحه شبخون کردن و پس از آن
شبخون آوردن و پنج کس از لشکر پندوان که در شبگاه بجنگ ایشان مانده بغیر از خود بودند کشتن
و هفت کس از پندوان باقی ماندن هشتصد و هفتاد اشلوک است پرب یازدهم که استری
پرب گویند در شرح گریستن زنان جانبین بر مردها خود و دعا بد کردن گندهاری مادر جرجودهن
کشن را و گفتن که بعد از سی و شش سال تمام قبیله تو به بدترین احوال در پیش تو هلاک شوند و
و بعد از چند صحبت فوت شدن نهایت پریشانی خاطر کشته شوی هفتصد و هفتاد و پنج اشلوک
است پرب دوازدهم که شانت پرب گویند در بیان آنکه چون جدشتر بعد

فی ملاحظه احوال دنیای بی وفای نمود خواست که ترک اسباب دنیوی کرده راه تجرد پیش گیرد بیاس و کشن
او را بمقدمات تسلی بخش صحبت فیض مآثر بحکم که هنوز در قید حیات بود تحریص نموده بود جدشتر
بر معنی بدبخت بشرف صحبت او مشرف شده سخنان دلپذیر شنید و نیز در این باب بیان اداب
حکومت صوری و معنوی است نه هزار و هفتصد و سی و چهار اشلوک است پرب سیزدهم
که انوساسن پرب گویند و این پرب را هم نیز خوانند در بیان نمودن بهکم انواع تصدقات و
خیرات هشت هزار اشلوک است پرب چهاردهم اسمید پرب است در بیان جگ اسمید و شرح
لوازم آن و سبب ایراد این آنست که چون بهکم بعد از اتمام نصایح سرای بی وفای دنیا را وداع نمود
جدشتر از مشاهده این حال خواست که ترک جاه و دولت نموده طریق تجرد پیش گیرد بیاس در باب
فرمان روایی مقدمات پسندیده و سخنان دلاویز گفته جدشتر را سر گرم ساخت و جهه اطمینان
خاطر جدشتر جگ اسمید فرمود که بتقدیم رسانند تا با این صنعت رفع گناهان نماید سه هزار و
سیصد و بیست اشلوک است پرب پانزدهم که آسرم باس پرب است در بیان تجرد دهرتراشتر و
گندهاری مادر جدشتر دهن و کنتی مادر جدشتر و رفتن انها بجنگلی که در زمین کورکیت و مسکن بیاس
بود و عمری در لباس فقر گذرانیدن و رفتن پندوان بدیدن انها با انصد اشلوک است پرب
شانزدهم که موسل پرب گویند در بیان خرابی احوال جادوان و کشتن و مردن ایشان بجنگ و خراب
و سایر واقعات پانصد اشلوک است پرب هفدهم که جان پرب است در شرح احوال آخر
مال راجه جدشتر و برادران و سپردن ملک بپرچهت و رفتن ایشان بکوه برف سیصد و بیست اشلوک
است پرب هجدهم که سرگارهن پرب است و در ذکر گذاشتن ارواح پندوان
در کوه مذکور و رفتن جدشتر با بدن بعالم بالا دویست اشلوک است خاتمه کتاب که هری بنس مسمی است
و احوال پنج پرب نیز گویند در شرح احوال جادوان القصه راویان اخبار و ناقلان آثار روایت
کنند که چون جنمیجی شرح حالات آبا و اجداد خود بتفصیل شنید استدعا نمود که احوال جادوان را
نیز میخواهم که بدین داستان بیفزاید بیاس از صفای ضمیر احوال جادوان را بشرح و بسط بران
افزوده تمامی یک لک اشلوک است و مولف این اوراق هژده پرب را با هری بنس که مسمی به پنج پرب
است در هژده فصل و خاتمه کتاب فراهم آورده مجموع را بطریق اجمال در باب دوم که از قسم
چهارم است آورده فصل اول در ذکر بعضی ابتدایی وقایع کوروان و پندوان گویند که سانتن
نام که راجه عظیم الشان بود توجه بعالم بالا نموده در مجلس برهما حاضر شد و بحسب اتفاق عنصر باد و
گنگا که باعتقاد این طایفه ذی شعور اند نیز در آن مجلس حاضر بودند چون اراده الهی بود که
جنگ عظیم بروی کار آید عنصر باد بر کشید و دامن جامه گنگا را که دختر صاحب جمال بود بر داشت
برهما غلط کرد انید که چون راجه سانتن از نوع بنی آدم است گنگا بقصد دامن جامه بر داشته
نمیخواهد که کشف عورت نموده حقیقت خود را بر راجه سانتن ظاهر سازد و عشق و محبت او را بیفزاید

از غایت اعراض دعا بد در شان گنگا نموده گفت که چون این چنین عمل ناصواب از تو بظهور رسید بتادیب و
میل صحبت آدمی زاد کرده از خدا خواسته ام که عقد مواصلت تو با راجه سانتن درست گرداند عجز و
زاری بسیار نموده گفت که اگر در این باب بباطن توجه فرمایند بیگانگی و مظلومی من بر ضمیر
انور پیر تو خواهد افکند و نیز برهما از سویر بطبیعت بجال امل باشراق خاطر مهر یافت که گنگا از آن
پاک و منزه است و تقصیری نداشته عذر خواسته فرمود که اگر چه صدق تو بر من ظاهر شد لیکن
میخواهم که در آن وقت بر زبان من گذشته مدت دوازده سال در صورت آدمی نسبت زن و شوهری
تو با راجه سانتن خواهد بود و بعد از آن بمقام اصلی معاودت نمایی و گنگا از برهما رخصت
شد و بحسب اتفاق در همان روز یکی از هشت بسو که اسلان زنی داشت و بجهه عباد شاز نوع
گاو زرد در کار بود با هشت تن از دیوتها یعنی فرشتها برای تعبد از تفحص و تجسس بسیار نشان
یافتند که این چنان گاوی در خانه کبشیل نام رکیسر است بالضروره خواستند که آن گاو را
از او بدزدند چون هنگام شب آن هشت تن دست بر ایشان گاو رسانیدند گاو بزبان آمد
باواز بلند صاحب خود را بیدار کرد اند کبشیل رکهیسر بغضب در آمده گفت که دزدی کار آدمی است و شما
امروز از دیوتها این چنین عمل ناپسندیده بوقوع رسید از خدای تعالی خواسته ام که بعد از این خلقت
شما با صورت آدمی باشد وان هشت تن گفتار رکهیسر را موافق تقدیر الهی دانسته عذر تقصیر
خود نمودند و گفتند که گناه این شخص است که ما را همراه آورده و رکهیسر بر حال زار انها ترحم نموده گفت
که چون شما را چندان تقصیری نیست نیز و دیگران قالب بشری خلاص خواهید شد و این شخص که
صاحب وبال و مظلمه است بروزگار دراز در صورت آدمی باشد وان هشت تن تکلیف ان و حیران
روی بنیاز خود داشتند که در اثنای راه گنگا با ایشان در خورد و از طرفین وقایع احوال یکدیگر
را ظاهر ساختند بیه گنگا گفتند که هرگاه سر نوشت ما و شما در این جو و زمان این چنین است بمقتضی
مناسب تولد ما در خانه راجه سانتن در شکم شما بوده باشد لیکن بعد تولد در باره ما سعی
است که میدانند بباید که بمجرد تولد یکی بعد از دیگری بدریا اندازید که زیاده بر این سیاست بر ما
مقرر نکرده اند و خلاصی و نجات ما بان از این قالب بشری زود میسر باشد و این شخص که نسبت او
در این تعلقات حیثما ذکر گرفتار شده ایم بدنیا بباید انداخت که در علایق بدنیه بسر برده کار دراز
ماند گنگا قبول ملتمسات ایشان نموده گفت که انشاالله تعالی این چنانکه خواهش شما یافت عمل
آید و در این اثنا راجه سانتن بقصد شکار بر آن کنار بود که چون او بر کنار دریای گنگ واقع
شد و گنگا بصورت زنی متمثل گشته بنظر او در آمد راجه بمجرد دیدن شیفته جمال او گردید
و نزد او آمده سخنان محبت آمیز در میان آورد گنگا بدو گفت که تا این طریق که خاطر خواه تست صورت نیاید
بجای بیاری بصحبت تو راضی نشوم راجه فرمود که بدین شاید خلاف بنوعی که رضای تو باشد عمل نمایم
گنگا گفت که قرار داد من آنست که هرگاه از شما عملی بوقوع آید که موجب آزار من باشد همان ساعت از تو

مفارقت نمایم راجه قبول این معنی نموده خرم و خوش وقت او را بخانه آورد و بعیش و عشرت می
گذرانید و بعد از آن قضای یکسال فرزندی بوجود آمد فرمود که او را بدریا افکندند و همین طور
هفت پسر که یکی بعد از دیگری متولد می شد بدریا می انداخت چون مدت دوازده سال منقضی شد و فرزند
هشتم بوجود آمد راجه سانتن که از کشتن هفت پسر در نهایت الم و آزار بود اندیشه نمود که با
این زن عزیز بجز فنا کردن اندک حفظ خود نتوانست کرد و باشفقت و اضطراب تمام به گنگا فرمود که هفت
پسر را بدریا افکندی درین مرتبه نشاید که اندیشه هلاک این پسر بخاطر رسانی چون وقت بانجام رسیده
بود باندک سببی از گفتار شوهر بر آشفت و دست پسر خود را گرفته بدریا در آمد و از نظر غایب شد
و آن پسر را بعالم بالا برده بخدمت برهسپت سپرده باندک زمانی معارف الهی را بدو آموخت و
باز بدنیا آورده فضایل و کمالات اهل زمین بآن پسر تعلیم نمود و راجه در کنار آب دیوانه وار گنگا
گنگا می گفت روزی آن پسر در کنار دریا بکمان و تماشا مشغول بود که نام گنگا بگوش او
رسید وقتی که باطراف و جوانب خود نگاه کرد دید که مردی افسرده در فراق است و گنگا گنگا می
گوید غیرت دامن گیر آن پسر شد و میخواست که راجه سانتن را هلاک سازد اما باز در فکر شد
و بخاطر گذرانید که درین باب از والده باید پرسید و بخدمت گنگا آمد آنچه روی داده بود اظهار
نمود گنگا جواب داد که آن مرد پدر شماست و همان ساعت دست پسر گرفته از دریا بر آمد و بحر دیگر
راجه نظاره جمال گنگا نمود خرم و شادمان گردید خود را بنگار ساینده حرف شوق و محبت
درمیان آورد و گنگا گفت که چند گاه این نسبت بجز مرده بر نهاد بود والا حرا انزا بکردم روی زمین
چکار و این طفل بر رفت و هنگم نام دارد دبنو عجی کرمی بابست تربیت او نمود و ام الحال حرمی و نشا
دست پسر خود را گرفته بخانه باید رفت و از روی صحبت من نباید کرد و دختری از نسل راجها
عظیم الشان خواسته محبت نموده بجوی دراو نباید داد و راجه رضا بقضا داده با گنگا هم امید در فکر
کدخدائی شد و وقتی که نسبت خود را براجها اطراف و جوانب اظهار نمود هر ملکی و کشوری
از و رسید هر یک از آنها بخاطر گذرانیدند که راجه سانتن فرزند و خلف لایق دارد و با او
جود آنچنان پسری هرگز ملک و دولت بفرزندانی که از دختر ما متولد شوند نرسد همگی از استماع
این سخن نوشته براجه فرستادند و سوگند تقسیم کرده‌اند که فرزندانی که از دختر شما بوجود آیند صاحب
ملک و دولت پدر باشند و من اصلا و مطلقا دخل در آن ننمایم باز جواب دادند که ما را اندیشه دیگر
بخاطر است اگرچه شما را دست تصرف در ملک و مال پدر نباشد اما فرزندی که از شما متولد شود این
معنی را قبول ننماید بحکم ازلی که سعادتمند بود در جواب نوشت که چون رضای شما درین است
با خود عهد کردم که در مدت العمر زن نخواهم تا سبب اولاد نباشد چون خاطر از و جمع نمودند دختر
داس که ستی و جوجن گندها نام داشت و در حسن و جمال نادره زمان بود بحباله نکاح راجه سانتن در آورد
گویند آن دختر حقیقی راجه داس نبود و کیفیت احوال او آنست که کرت نام راجه عظیم الشان بود روزی بقصد

بقصد شکار از خانه بیرون آمد و زنش که از نهایت محبت و خواهش سر راه بر راجه کرت بگرفت و گفت که
امروز از عذری که زنان را می باشد بر آمده ام و میخواهم که غسل نمایم باید که روز دیگر از شکار مراجعت فرمایند
که تا از نتیجه صحبت فرزندی بهم رسد راجه کرت قبول این نموده روان شد اما از غفلتی که بزرگان
و صاحبدولتان را در بعضی اوقات می باشد این سخن را فراموش ساخته از شوق شکار راه دور و
دراز طی نمود چندان که در دور افتاد که در آن روز نتوانست خود را بحرم سرا رسانید وقتی که آن
سخن بخاطر او رسید بغایت پشیمان گردید چه اعتقاد این طایفه آنست که چون زن
از حیض بر آید و استعداد حمل داشته باشد اگر بی وجه صحبت ندارد صاحب وبال و مظلمه گردد بنا بر آن راجه
از نطفه که داشت در برگ درخت نهاده حمل بود بباز داد که بتعجیل گرفته بزن او رساند تا از نتیجه آن
فرزندی حاصل شود و باز آنرا برداشته در پرواز بود که پرنده‌های دیگر از طمعه خود پنداشته
از عقب او رسیدند و آن نطفه از منقار باز بدریا افتاد از قضای کار ماهی فرو برد و بهمین دختر
شیخ نام حامله شد و در آن روزگار داس نام راجه بود که اکثر اوقات شکار ماهی مینمود روزی آن
ماهی بدام راجه افتاد و چون شکم ماهی بشکافت دختر صاحب جمال بیرون آمد و راجه آن دختر را
بفرزندی برگرفته میپرورد وقتی که دختر بسن شعور رسید پراسر نام رکهیسر که از
راه میگذشت او را دیده مایل و خواهان شد خواست که با او صحبت داشته فرزندی حاصل نماید
دختر از روی تواضع بدو گفت که مدتها در شکم ماهی بوده ام و از سراپای من بوی ماهی می آید و لیاقت
صحبت مثل شما بزرگی ندارم رکهیسر از کمالی که داشت بوی ماهی را از وجود او ساخته بدن او را چنان
خوشبوی گردانید که تمام جوانب تا یک جوجن بو رسید و از بوی خوش می آمد و از آن روز بجوجن گندها
موسوم شد باز دختر بدان خواهش گفت که در چنین جای که پرده و حجاب ندارد چگونه صحبت
توان داشت رکهیسر تصرف دیگر بکار برد که هوا تیره و تاریک گردید و پس از فراغ صحبت در همان
ساعت فرزندی از و بوجود آمد رکهیسر آن فرزند را بیاس نام نهاد و وقتی که دختر را بخانه
پدر رخصت میفرمود دختر به رکهیسر گفت چون ازاله بکارت من شد چنان لطف فرمایند
که بحالت اصلی عود نماید و بدعای رکهیسر باز باکره گشت رکهیسر دست پسر گرفته خواست که بمقصد خود
رود جوجن گندها به بیاس گفت ای پسر چون همراه پدر میروی باید که هرگاه ترا بخاطر گذرانم نزد
من حاضر شوی که یاد کردن من در آن وقت ترا بعرض و مصلحتی خواهد بود بیاس قبول این معنی
نموده روان شد و بعد از آن جوجن گندها را براجه نسبت کرده بود و از آن دختر دو پسر متولد شد
که نام یکی چترانگد و دیگری بچتربیرج بود و چترانگد قبل از آنکه کدخدا شود کشته گشت و بچتربیرج
وقتی که بسن شعور رسید دو دختر که نام یکی انبکا و دیگری انبالکا بود از دو راجه دیگر خواسته
و چون راجه سانتن از جهان رحلت نمود بچتربیرج نیز مدتی قایم مقام پدر بوده و دیعت حیات
سپرد و از وی فرزندی نماند و جوجن گندها که زن عاقله بود که از نسل اندیشیده بخاطر گذرانید که

کدهنکم نام پسر کلان راجه ساننی عهد نموده که در مدت عمر کدخدا نشود و در مملکت پدر دخل
ننماید الحال فکر و اندیشه درین باب باید نمود تا این دولت و ملک از دست نرود بیچتر دی که بیاسی
را یاد کرد حاضر شد چون کندهار حقیقت حال اظهار نموده گفت که صلاح وقت در آن است که با این
دو زن برادر خود صحبت داشته فرزندان حاصل نمایی تا جانشین تخت و دولت بعد از آن باشند
دیو بعد ازین مادر بهمان لباس فقر و تجرد نزد امبکا رفت و آن عورت از نهایت ترس و هراس
افتاده هر دو چشم خود را برهم نهاد و بیاسدیو بهمان حال او را حامله کردانید و بعد مت مادر آمد
مادر از وی پرسید که فرزندی که از امبکا بوجود آید احوال او و اوضاع او بچه طریق خواهد بود گفت
که چون در زمان صحبت چشم خود را پوشیده است فرزند نابینا که نام دهرتراشتر باشد بوجود آید و از
او بابی روزگار رو نشست هزار فرزندان خواهد داشت وقتی که قصه زن دیگر نمود دید که کل سفید
بر بدن خود مالیده رنگ پند و که فاخته باشد دارد با او نیز صحبت داشته حامله کردانید و بمادر گفت که بهمین
رنگ از و فرزندی متولد شد و نام او پند و خواهد بود و اولاد او را نیز بنام او خوانند و سوای
این دو زن کنیزک راجه بود چون کندهاری به پسر گفت که از این حرم هم فرزندی حاصل
باید نمود بیاسدیو او را نیز حامله ساخت و فرزندی که از وی بوجود آمد به بدر موسوم کردانید و که
دهرتراشتر بسن بلوغ رسید دختر راجه کندهار که کندهاری نام داشت بخواست و آن دختر
از آن روز که بخانه دهرتراشتر آمد متابعت شوهر نموده هر دو چشم خود را پوشیده میداشت و هرگز
نمی کشود اگرچه دهرتراشتر راجه باستقلال بود اما بجهت نابینایی عزلت کرده مهمات ملک را به
برادر خرد پند و تفویض نموده بود و راجه پند و از نهایت اخلاص و اعتقاد هر روز بخدمت راجه دهرتراشتر
می آمد و بعد از آن بمهمات دیگری می پرداخت و پند و اول دختر راجه کنت که کنتی نام داشت خوا
انکاه مادری راجه مدر را نام که در حسن و جمال نظیر خود نداشت بحباله نکاح او در آورد حسن سلوک
که بهمایان می فرمود اهل روزگار خرم و خوش وقت بوده دعا خیر در باره او می کردند روزی
بقصد شکار بیرون آمد دید که در کنار دریا آهوی با جفت خود ایستاده است تیری بجانب
آهو بست و با آهو انداخت که ببیند کیران آهو کیسری بود و در آن وقت بصورت آهو متمثل شد
چون تیر به او رسید دعا بد در باره راجه نمود و گفت هرگاه که تو هم با جفت خود اراده صحبت
نمایی و دست تو با او رسد هلاک شوی و سرگذشت یکهیز انست وقتی که بکنار دریا رسیدند
دید که با آهوی با ماده خود در ذوق و صحبت است و لیل از فراغ آن کار ماده اش حرکات موزون
کرد که از میان او کرشمه است در میان او در یکهیز از الفت و محبت که از انها مشاهده نمود لبیکا
شکفته شد و بخاطر گذرانید که اگرچند گاه خلق مادرین صورت باشد از این قسم الفت و صحبت
توان بهره مند گردید بنا بر آن از تصریحی که داشت بصورت آهو متمثل شده بود و چون ملک
عرش برسد سیلا از پای در آمد راجه پند و با دل ناز خاطر انکار بخانه آمد و ترک

ملک و دولت نموده عزلت و گوشه نشینی بجهت قرار داد و از روی دل تجرد و بی پوشی کرده از خانه بصحرا
شتافت هر دو زن او کنتی و مادری بنابه الفت تمام همراه شدند و نزدیک بند یا پای آب توطن نموده بعبادت
و طاعت قیام مینمودند کنتی چون بغایت عاقله و مال اندیش بود در محافظت راجه نهایت جهد
و جهد مبذول داشته مادری را از صحبت و اختلاط راجه مانع می شد و میگذاشت که راجه
مانع می شد و میگذاشت که راجه دست بهیچ یک زنان رساند اما کندهاری زن راجه دهرتراشتر
از آن که خدمت دریا کهین بجای آورد از زاهد مستجاب الدعوة دعا کرده که با الطاف ایزدی صد
از تو صد پسر بوجود بعنایت الهی حامله کردید و بوقت وضع حمل خریطه جوی از شکم او برون
افتاد و کندهاری مایوس گشته سر بتفکر و تحیر فرو برد و میخواست که آن خریطه را بصحرا
افکند درین اثنا بیاسدیو حاضر آمده گفت انرا ابنکا فکنده و صد پسر از آن برآمد اما جیودهن
از تمامی برادران کلان مینمود وقتی که خبر این توالد و تناسل براجه پند و رسید کنتی را طلبیده
فرمود که حقیقت احوال من معلوم شما است بهر تصرفی که باشد فرزندان حاصل باید کرد کنتی گفت
که چنان افسونی یاد دارم که هر کدام از دیوتها را که خواهم حاضر آید بدین طریق فرزندان میتوان
حاصل نمود و برضای شوهر اول دهرم نام را که یکی از دیوتهاست حاضر کردانید و جد شتر نام
پسری ازو بوجود آمد و بعد از آن عنصر باد را که آنهم یکی از دیوتهاست حاضر آورده بهیم نام پسری
از وهم رسانید و پس از آن اندر را که فرمانروای عالم بالاست اند طلبیده ارجن نام
پسر دیگر ازو حاصل کرد چون این سه پسر از کنتی بوجود آمد پند و بد و گفت که افسون به مادری
نیز باید آموخت تا از وی نیز فرزندان متولد شوند و مادری افسون را از کنتی بیاموخت و الحق کنول
که بغایت زیبا طلعت و یکی از دیوتها بود و دانش در دست خاطر آورده نکل و سهدیو نام دو پسر
صاحب جمال ازو حاصل نمود و اگرچه هر دو برادر از نظام ابتدا اما نکل از سهدیو بزرگتر و سامعی کلام
تر است و عادت راجه پند و آن بود که هر صبح بکنار دریا برفت و تمام روز بعبادت معبود حقیقی
میگذرانید و آخر روز بخانه می آمد و پیش از آن که شب در آید طعام میخورد و روزی کنتی طبخ طعام
نموده انتظار آمدن راجه پند و می کشید و راجه برنقی معتاد نیامد و نماز شام نزدیک رسید بفکر
افتاد و بمادری گفت که راجه بوقت شب طعام نمیخورد و امروز باخر رسید حیف باشد که با وجود
عبادت و ریاضت تمام شب امروز بکرسنگی بگذراند مادری گفت که صلاح این کار در غایت
آسانیست کاری کنم که راجه پیش از غروب آفتاب طعام تناول نماید مادری جامه از تن برون
اورده برهنه در برابر آفتاب بایستاد و نیر اعظم از نظاره جمال او مفتون و فریفته گشته تا وقتی
که مادری در حد نظر او بود از جای خود نجنبید در این اثنا راجه آمد و از خوردن طعام فارغ شد و
مادری خاطر جمع نموده بیجیردی که از برون بدرون خانه شتافت آفتاب از میان راه دو روز در آن که
در آن قدر فرصت قطع بالیتی نمود در طرفة العین در هم نورد یعنی پاره از شب در آمد راجه از مشاهده

این حال چون ملازمان بی الفه نام از حقیقت کار استفسار کرد و اگرچه کنتی نمیخواست که این معنی را ظاهر
سازد اما ناچار بعرض رسانید و راجه از استماع این سخن خاطر کزه اینکه حیف باشد که از صحبت این
چنین زنی با طلعت محروم باشیم و بقصد صحبت او پیر جواست مادری دریافته و مکر بیرا و بود و
از عقب در آمد چون دست باو رسانید جان بقابض ارواح سپرد و مادری راجه را بدان حال
دیده هر دو پسر خود را به کنتی سپرده گفت که امیدوارم که ایشان را نیز از فرزندان حقیقی داری و
نگاه بهرامی راجه خود را باتش بسوخت وقتی که این خبر براجه دهرتراشتر رسید بدر نام برادر
خود را فرستاد تا کنتی را با پنج پسر از صحرا بشهر آورد و بغایت شفقت و مهربانی این پنج پسر را که
جدشتر و بهیم و ارجن و نکل و سهدیو باشند تربیت مینمود روزی جرجودهن با برادران چوگان
بازی میکرد در آن نزدیکی چاهی بود از قضای کار کوی ایشان در آن چاه افتاد جرجودهن و
اطفال بسر آن چاه هجوم آورده در برآوردن کوی سعی مینمودند درین اثنا برهمنی درونا چارج
بالشتها اما نام پسر خود با انجام رسید با اطفال گفت که موجب ازدحام چیست جرجودهن فرمود
در برآوردن کوی ازین چاه درمانده ایم درونا چارج انها را طفلی خاطر کرد اینده هر لشکانی بر
داشت و افسونی بر آن خواند بچاه افکند که بکوی در آمد از قعر چاه برآورد جرجودهن از دیدن
این متحیر شد و بیده را ملازمت نموده حقیقت حال باز گفت راجه دهرتراشتر این برهمن را طلبیده
کاولسیار بدو بخشید و گفت صلاح ازین است که پنج دیگر از باندو برادر من ... بنوعی تربیت
و تعلیم ایشان باید نمود که روز بروز دانش و علوم ایشان در افزایش باشد درونا چارج قبول این
معنی کرده بساعت سعد شروع در تعلیم نمود و ایشانها با برادران ارجن هرچه از استادی شنیدند و در فرا
گرفتند و چون شفقت استاد بقدر فهم شاگردی باشد بنا بر آن توجه و التفات درونا چارج
در باره ارجن بیش از دیگران بود ازین رهگذر رشک و حسد جرجودهن می افزود و باستادی
گفت که سعی و لطف شما در باره ارجن بیشتر است و روز بروز مخالفت و نزاع ایشان در تزاید
بود و بهیم از قوت تنومندی خود اعتباری بجرجودهن بر نمیگرفت و در حرف و حکایت آزار
خاطر او مینمود و جرجودهن اکثر اوقات در خدمت پدر شکوه و شکایت اینها مینمود راجه دهرتراشتر اگرچه
پسر خود را میدید اما التفات بعرض او نمیکرد و اسالت ... و رنجش میگشت و بخاطری گذرانید که اگر تو
و ... نهادی بر مرتبه باشد ... نشاید خلاف ... فرزندان من مخالفت نمایند چون آن
پنج برادر در بسی شعور رسیدند راجه دهرتراشتر بیدر نام برادر خود فرمود که روز بروز کمالات این
این پنج برادر با فرزندان من در افزایش است باید که موضع رستاپور را به کنتی مادر ایشان مفوض دا
در آن موضع جهة بودن اینها از نفط و قیر چنان خانه طیار سازید که غیر از یک راه در آمد در دیگر
نداشته باشد که هرگاه کنتی با فرزندان بآنخانه در آیند آتش در آن زده تمام ایشان را فرزندان نفس
من بلغایت رسانید بدر اگرچه بظاهر بموده راجه دهرتراشتر خانه را از نفط و قیر طیار نموده اما از

نفس و خدای ترسی راه دیگر بجهة برآمدن آنها گذاشته بر روی آن تخته کشیدند و آن ازین را اخجد
که برادران بزرگ و نصفات و اخلاق پسندیده در میان آورده بخدمت راجه د
دهرتراشتر بار گشت و روزی که کنتی با پنج پسر خود بآن خانه در آمد از قضای کار در آخر روز بهیل
زنی با پنج پسر بآنجا رسیدند از نهایت پریشانی با کنتی گفت که اگر رضا باشد امشب درین صحن خانه بگذرانم
کنتی از نهایت رحمت جا داد و آن قدر طعام برای ایشان فرستاد که آسوده گشته با فرزندان سر بخواب
نهادند و غافل از آنکه هنگام دیگر در کار و چون پاسی از شب بگذشت پیکبارگی از چهار طرف آتش
را آتش زدند و کنتی و فرزندان باضطراب از خواب برخاستند و بهمان راهی که بدر گفته بود در
آنجا از کار در بیابان براه ... که بدر گذاشته بود و بلب ملاح بیش نداشت و بیران
سوار شدند و از دریا عبور نموده در صحرا و بیابان مخفی میگشتند و بوقت صبح مردم آن زن را با پنج
فرزند سوخته دیدند خبر براجه دهرتراشتر رسانیدند و راجه دهرتراشتر بر جوانب اطراف
نوشت که از قضای الهی آتش بخانه بید و آن درافتاد و کنتی با پنج پسر بسوخت و کانه بعضی کشتن از آتش
خاطر دریافته که پاندوان بسلامت رهایافته اند و القصه وقتی که پاندوان از آن مهلکه نجات
یافته سر به بیابان نهادند جدشتر با بهیم فرمود که ازین قدر تشنگی بر من غلبه کرده که راه رفتن
نتوانم رفت بهیم طرفی که رفته در تفحص و تجسس آب روان شد و هرچند تردد نمود باب نرسید و
پریشان خاطر گشت درین اثنا هر یک نام زنی را که دیو جاد و باشد بنظر او در آمد بود و گفت که گر
مرا بجایی که آبست راه نمائی ازین مشقت خلاص یابم بود جواب داد که درین نزدیکی هر یک نام شوهر من
می باشد و او بغایت ستمکاری و بداوی مردم اطراف و جوانب را بهلاکت رسانیدن اهل
این شهر اکر کینا نام دارد ... دم است اکر حیات و سلامتی خود میخواهی باید که بود تر این
بدر روی بهیم جواب داد که ما از آن مردم نیستیم که از کسان را ابره ما دست باشد هر یکی که از شوهر
آزرده خاطر بود از آن سخن خوش وقت گردیده گفت که هرگاه شوهر مرا هلاک سازی امید
وارم که مرا بعقد خود در آری بهیم این سخن قبول نموده از انجا در گذشته بود که آن راکس ظاهر
شد و بهیم را دیده بسرعت و شتاب خود را بدو رسانید بعد از آنکه با یکدیگر در او بخشید جنگ
سخت ... داد بهیم آن راکس نوعی هیکل را از پای در آورده کشت و او را بخواست و در آن صحرا با او صحبت
داشته فرزندی از و بوجود آمد و کتو نکس نام نهادند و مادر و پسر او در آن پیابان گذاشته گفت که در
تربیت این پسر چنان سعی باید نمود که باندک مدت از کمالات صوری و معنوی بهره مند کردد و بعد
از آن آب بر داشته بخدمت مادر و برادر در آمد جدشتر از و پرسید که سبب اینهمه توقف چه
بود بهیم حقیقت حال باز گفت جدشتر فرمود که دیگر ترا تنها بجایی نباید فرستاد اتفاقا در آن
شده شهر دیگر که جیلا نام داشت آمدند یکی از برهمنان آنها او را برادر خود داشتم در خانه خود جا داد و در
بدوستی و محبت یکدیگر مخصوص گشتند و در آن روزگار برام برادر کلان کانه که کشتن باشد بر سبیل از برادر

محمد علی بن
محمد محمد محمد
محمد محمد

٤٠٠ جدا شدن انبوه متبلا آمد بو بجهت بلرام در قواعد حرب وضرب گرز نظیر وعدیل نداشت جرجودهن
پسر دهرتراشتر با بجا آمد بجهت یکسال لعب سپاه گری و پهلوانی و گرز اندازی از و یاد گرفتن فت
گویند در شهر چیپلا پور دروپت نام راجه بود ودروپتی نام دختری در نهایت حسن وجمال داشت
وقت که آن دختر بسن شعور رسید راجه دروپت در اندیشه که خدای او شد و در میدان وسیع
قبقی بلند ایستاده کرد و چنان قبضه کمانی در آن میدان گذاشت که هیچکس را قدرت بر کشیدن و
حلقه کردن آن نبود براجه های اطراف وجوانب پیغام نمود که هر که باین میدان در آید و بدین قبضه
کمان تیر بر نشانه که بر سر قبق او یخته اند بزند این دختر گرامی خود را با خدم وحشم فراوان بدو تسلیم
نمایم و بدین انزو خواهش راجهای عظیم الشان وجرجودهن با جمیع برادران خود جهاست کاری
حاضر آمدند وکشن را از دوارکا طلبیدند و بتاعت ینک تمامی ایشان بمیدان رفته نهایت سعی
واهتمام در کار بجای می آوردند وجدشتر و برادران که اهل شهر ایشان را فرزندان برهمن تصور
می کردند نیز در آن روز بنظاره و تماشا آن مجمع می رفتند چون هیچ یکی از راجه ها آن قبضه
کمان را نتوانست کشید ارجن با برادران کلان خود جدشتر گفت که اگر فرمایند درین وقت
کرنکان وپنکان این انجمن دست از ین کار باز داشته اند قدم پیش نهاده این شرط بجا آرم جدشتر
فرمود که امید وارم که الله تعالی درین کار رهنما تو باشد ارجن که از قویای روزگار بود ودر فن
تیر اندازی نظیر وعدیل نداشت دست بقبضه کمان کرده بر نیم اول نشانه را از بالای قبق در
ربود واهل انجمن سر بجالت در پیش افکندند راجه دروپت متفکر شد که دختر گرامی خود را چگونه
باینچنین برهمن بی نام ونشان سپارد کشن که از حقیقت حال واقف بود براجه دروپت
گفت که درین باب اصلا فکر واندیشه بخاطر راه مده ودختر را بدین پسر تسلیم نما که شاید ایشان
از نسل راجه بزرگ باشند چون خلاف عهد نزد بزرگان باعث خواری وشرمساری است
راجه دروپت دختر را بارجن تسلیم نمود وجرجودهن دریافت که این کار ارجن است و علامت
پهلوانی آنچه دیده بود بعرض رسانیده گفت که ظن غالب آنست که پسران پند زنده اند
دهرتراشتر فرمود که انچنین خواهد بود **القصه** ارجن خرم وشادمان بخدمت مادر رفته
گفت که امروز چیزی شریف یافته ام مادر جواب داد که هرچند یافته آید باید که هر پنج برادر قسمت
نموده بخورید ارجن گفت که اینچنان چیزی نیست که قسمت توان کرد دروپتی دختر راجه دروپت
است مادر غمگین شد وفرمود که اینمعنی را اول بایست گفت الحال که این کلمه بر زبان من گذشته
این دختر هم صحیح هر پنج برادر مخصوص بوده باشد در اوقاتی که با یکی از شمایان بسر برد دران روز
دیگری از شما دران خلوت در نیاید واگر بجهت تعاقب این عمل از یکی شما بوقوع آید باید
که زه تجرد بر دوش گرفته بلباس فقر تا مدت یکسال در صحرا باشد وبدین طریق دروپتی
متعهد هر پنج برادر کامیاب شدند درین اثنا کشن نزد کنتی آمده گفت که خبر شما وفرزندان را بود

نشستن بودم و برهمن وموافقت ایشان شکر بجای آورده اظهار کرده که راجه دهرتراشتر نیز از مفارقت شما آزرده
خاطر است وازانجا نزد راجه دهرتراشتر رفته خبر انتظار ابدو رسانید و راجه دهرتراشتر بدر برادر
خود را بطلب ایشان فرستاد وگفت که ملک بالمناصفه با ایشان واگذاشته باشد فرزندان حقیقی تربیت
خواهد نمود وباین قرار داد رفته کنتی را با پنج پسر او در قصبات ومحالی که در تصرف پدر ایشان بود
تسلیم نمود وراجه جدشتر از نهایت اخلاص وعقیدت هر صبح ملازمت راجه نموده برضای ایشان شروع
در مهمات بر وجه صحیح می نمود واز سلوک ومعاش او سپاه ورعایا آسوده ومرفه الحال بوده دعاهای خیر در باب
او میکردند گویند که روزی گندهاری زن راجه دهرتراشتر را بخاطر رسید که برضای شوهر چشم
خود را بکشاید وجرجودهن را چند پسر خود پیغام نمود که امروز اراده دیدن خود دارم باید که از جدشتر
پرسیدن بنوعی که او فرماید خود را بر من ظاهر کرده و تخلف نکنی جرجودهن این معنی را از جدشتر
نمود جدشتر که بنکو کردار بود از اشراف خاطر براده گندهاری واقف گشته گفت که برهنه بنظر مادر
رای که خیرت وبر آید کار تو درین است وجرجودهن برهنه شد از نهایت ازرم وحیا و
پوشیدن بخدمت مادر آمد وگندهاری بشوق تمام بسر پسر نگاه کرده فرمود که چنانچه
جدشتر گفته بود چرا عمل نکردی نامحرم عضوی از اعضای تو که بنظر من در آمدی از آفات در امان
بودی والحال بیرون کار نیامدی مگر عضوی که پارچه پوشیدی **فصل دویم دهم** در وقایع
پرب گویند درت نام راجه عظیم الشان واکثر ملک جهان در تصرف او بود و در حلت وعبادت گوی
روغن زرد در آتش بر همت وتکلفات دوازده سال بهمین طریق عمل نموده باندازه روغن بسیار
عنصر آتش افسرده گردید چنانچه هرچند روغن بر آتش می انداختند ومنسوخت وعنصر آتش التجا
برهما آورده گفت که راجه درت از افکندن روغن بسیار اشتهای مرا بنوعی دور کرده که افسرده
شده ام لطف وتوجهی در کار من باید فرمود که اشتهای من بحال آید برهما گفت که هیبت
شوق آمده هند اشتهای مردم وحیوانات را از عنصر آتش میدانند برهما جواب داد که اشتهای تو
از خوردن گوشت بحال خواهد آمد باید که بر روی زمین رفته مطلب خود را از راجه دی شوکت التماس
نمائی وعنصر آتش نزد راجه جدشتر آمده درخواست مقصد خود نمود جدشتر بارجن فرمود که او را
عنصر کشن رسانید میوجای آن کار را آگاه جنگل با بلید که حیوانات بسیار باشد تا از خوردن آنها
گرسنگی او ظاهر گردد که قوام جهانیان از دست وارجن باشارت کشن جنگلی کندب بن نام که تعلق
باندر داشت او در دو وانش در آن جنگل زده وعنصر آتش حیوانات فی نهایت خورده اشتهای رفته خود را
بجای آورد واگرچه راجه اندر بجهت دفع ومنع آن آتش از باران وتندباد وانواع بلیات می کاست
دست بقبضه کمان کرده از نصر نیکی که داشت باندازه تیر بر زبانان زمین و آسمان حایل ساخته
آن جنگل را در پناه گرفت چون عنصر آتش بمراد خود فایض شد قندیل تیری که بزرگ تبانی هند
الحی قون نامند بارجن از راه فرمود که هر قدر تیر که صد چهارتیکه بجبال ونصر در آید در طرفة العین

از عدم بوجود می‌آورد چون راجه این گفت که انشاء الله تعالی هر وقت و هر جا که اعتقاد بکند برای خاطر شدن
لوازم خدمات بتقدیم خواهیم رسانید چون شاد و خرم از اینجا بخدمت جدشتر آمد و بعد از آن
جدشتر اراده نمود که راجسوی جگ نماید و آن عبادتی است که مخصوص راجهای ذی شوکت است و در آن
را بیشتر زینت و صلاح این اعمال باید که زمین را جمع نموده بر اطراف و جوانب آن برهمنان اجابه و الوف عظیم
برافروزد و اقسام غلات و روغن زرد و اجناس دیگر فراهم آورده به برهمنان فرمایند که تمام روز با آتش و
جوانب آن برهمنان سوخته باشند و سوای این عمل زر فراوان صرف فقرا و محتاجان نمایند و بعضی
این عبادت را هفت یک سال و دو سال و برخی تا شش ماه التزام می‌نمایند و شرایط این بسیار است
و جدشتر درین باب از راجه دهرتراشتر عم خود اجازت خواسته بشهر دوارکا رفت و کشن را دید
اراده خود باز نمود کشن بد و گفت که تا خزاین و راجهای بسیار نباشد این جگ و عبادت بانصرام نرسد
و درین روزگار راجه جراسن نام بشوکت و عظمت تمام است و همه همین عبادت ادهر ملکی و کشوری مقرر
بیست هزار راجه با خزاین و اموال بی نهایت جمع آورده در قید خود دارد و صلاح کار آنست که بعضی از
وفر بنیاد او اهلاک کنند تا رسانید خزاین و راجهای را متصرف شده درباب این شغل خطیر بشود و انکار رود
جدشتر اوده از انجام احوال جراسن اظهار کرده فرمود که پدر جراسن دو زن داشت و از فرزند بجای بود وجود
بمی آمد او در فکر شد و التجا به کهیری آورده و او بجای پدر و عطا فرمود که ماده یک حمل بیش بود و راجه بجوی
خواست که از یکی از آن دو زن بخورانند اما عزیزی که در طبیعت زنان می‌باشد راجه را با جاکا خود بکند
ناچار به هر دو زن قسمت نمود و بعد از آن قضای مدت حمل از هر کدام ایشان نصف فرزند متولد شد
بطریقی که اگر دو پهلوی هم میکذاشتند فرزند درست بنظر در می‌آمد و راجه از دیدن آن مایوس گشته
هر دو پاره را در کوزه نهاده بدربار انداخت قضای کار آن کوزه در جایی که جراسن را کسی بود در قسم
قرار گرفت و جراسن دریافت که از ین دو پاره فرزندی درست خاص شود راجه عظیم الشان
گردد دو پاره را از کوزه برآورده بهم پیوسته فرزند درست قایم کرد و آیند و برو جه کمال تربیت نمود
نام او جراسن گشت القصه بدین قرار دادند که کشن و ارجن و بهیم و فتی بخانه راجه جراسن
درآیند که تنها بوده باشد و هیچکس از لشکر و سپاه او واقف نشود و یکی از ین سه تن برو آویزش آورده
هلاک سازد و کشن بهیم را بر حقیقت حلقت جراسن مطلع ساخته فرمود که در حین ستیز و آویز
او را در زیر پا کشیده دو پاره باید کرد ایشان و آن سه کس باتفاق از راه بروان شده بشهر راجگیر رسیده
برفتی بخانه جراسن در آمدند که در فکر تناول طعام بود و بوراجه جراسن ایشان را دیده متحیر شد و پرسید
از کدام مردم اید و چه جهت بخانه من در آمده اید جواب دادند که ما هر سه کس از فرقه سپاهی و مساکن
را گویند که دست از کار و بار دنیا باز داشته عبادت معبود حقیقی می‌نمایند و خواهش و تمنای ما از تو
آنست که هنگامه جنگ و نبرد با یکی از مایان بیارایی و جراسن ایشان را سلاح شناخته قبول این معنی نمود و گفت
که کشن مکرر از سپاه و لشکر من شکست یافته تاب قوت جنگ من ندارد و ارجن نیز تاب مقاومت نخواهد داشت

و شاید

و شاید بهیم را سلاحی تاب محاربه من تواند آورد و با این قرار داد سه چهار گرز گران طلب نموده
بهیم گرز آهنی برداشته بر راجه جراسن دوید و جنگ و درین اثنا لشکر و سپاه جراسن بر در و بارگاه
او هجوم آورده متحیر استاده که آن سه کس را نابود و معدوم سازند راجه مانع آمد و فرمود که من بذات
تنهایی خود شر ایشان را از خود بکفایت برسانم و چون جنگ و محاربه میان بهیم و جراسن
اشتداد گرفت و کشن دید که بهیم بعد از سلاحی از پا در می‌آید بر کاهی از زمین برداشته
با و نموده دو پاره ساخت و بهیم پی بمقصود برده دست کشاده پای جراسن در آورده بر زمین
زد و پای بر سینه او نهاده دو پاره کرده اند و تمام گنج و خزاین و اموال و اسباب فراوان که در مدت
العمر جمع نموده بود متصرف شده راجهایی که در قید داشت خلاص کردند و آن ملک و دولت را
بانیز نام پسر راجه جراسن مسلم داشته بخدمت جدشتر آمدند و بر وفق دلخواه شروع در جگ و عبادت
نمودند درین وقت میدانب معمار که در فن عمارت صاحب تصرفات عجیبه و با ارجن وصل نموده بود
که هر گاه کاری و مهمی پیش آید رسانند بخدمت جدشتر رسیده بالتماس فرضیه چنان عمارت اعلا
تعمیر نموده صنایع و بدایع غریبه بکار برده که هر کس از روی اخلاص و محبت بآن محفل در آید حقیقت
آن چنانچه هست و برو ظاهر باشد و در نظر مخالفان برعکس آن نماید و بعد از آن راجهای
اطراف و جوانب در آن جشن خالی جمع آمدند و جرجودهن که همواره بغض و حسد بجو زرنیز
بدان مجلس رسیده پنداشت که آن موضع آبست و چون ساق پای خود برهنه کرده قدم پیشتر نهاد
دانست که آب نبود خجل گشت و بعد از آن دیوارخانه را در و از نه تصور نموده متحیر دید که قصد در
آمدن کرد سرش بدیوار خورد و همه جز اخلاف و اقسام شاهد می‌نمود و روی و گشیدگی پیدا شد و
دیوانه وار منحنی میکرد و بدین سبب بهر اشخاص و کم شده بود و مردمان از احوال او می‌خندیدند و
جرجودهن غمگین و سراسیمه بخانه باز گشته در باب مستاصل نمودن پندوان و دست تصرف
از ملک و مال کوتاه ساختن مشورت کرد شکنی و دشاسن که برادران حقیقی او بودند گفتند که راجه جدشتر
را طلب نموده بازی نماید در میان باید آورد که مایان از ادای شعبده بازی و مهارت که در ین کار داریم
بکعبتین طرف تمام ملک و مال و آنچه در تحت تصرف دارند ببرده مرتبه دیگر باین شرط بازی نمایم
که اگر ببرند هرچه بما داده اند تعلق بایشان داشته باشد و الا مدت دوازده سال برداری
تجرد بیرون افکنند سر بصحرا نهند و اگر زنده باشند سال سیزدهم بمعموره در آمده چنان مختفی
بوده باشند که هیچکس بر حقیقت احوال ایشان واقف نشود و اگر برخلاف آن عمل نمایند باز
بهمین طریق مدت دوازده سال دیگر سر بصحرا نهاد آواره دشت ادبار گردند هرگاه این حکایت
دست دهد از گرداب بلاها رهایی نیابند و بدین قرار هنگام جشن و میز باید آراسته جدشتر
را طلبیدند چون در دین و آیین ایشان تعرض و مقصدی که استدعا نمایند با نمودن
وبال و مظلمه عظیم دارد بالضروره راجه جدشتر قمار بازان بان انجمن آمد و جرجودهن و برادران او از

ناراستی بیازی چو ببر و کمینی قلب چنانچه بخاطر داشتند بمقصد و مطلب خود فایز گشتند و
ملک و مال ازانها برده در آخر کار درویتی که در عقد جرجودهن برادر بود بلا و مرادی ازان خود ساختند
و جرجودهن از کمال عداوت رفته او را از خانه بیرون کشید و دران محفل عالی برروی زانو
نشاند خواست که در حضور راجه ها عیزدکان برهنه کرده این معنی را سبب خجالت و شرمندگی
جدشتر و برادرانش سازد و درویتی که نیکوکار و رنجیده ازین افعال بود دست نیاز بدرگاه کریم کار
ساز برآورده مسالت نمود که شر جرجودهن را از و بکفایت رساند الله تعالی دعاء او را مقرون
باجابت گردانید و بجامه‌هایی که در بر و سر داشت هر چند دری کشیدند بزبان الهی سر او بجا
خود توده توده نمود پاره جامه برروی هم می افتاد و اصلا و قطعا دران نقصان راه نمی یافت و
بعد ازان درویتی که از احکام دینی باخبر بود روی با اهل انجمن نموده گفت ای بزرگان و دین افتاد
داران برشما ظاهر است که راجه جدشتر پیش ازانکه ملک و مال خود را بازی دهد اکر جرجودهن
زن راجه جدشتر گویان مرا می برد دران صورت بحال عذر نبود هرگاه راجه جدشتر از مرتبه بمان
فرمانی بیفتد و بندهٔ ایشان درآمد باشد و بعد ازان این شرط ایشان آید یقین که جرجودهن
را برمن دست تصرف نخواهد بود نامداران و بزرگان تصدیق این سخن نموده زبان بملامت و فضیحت
جرجودهن گشوده او را ازان کردار و افعال ناشایسته مانع آمدند آنگاه جدشتر و برادران و درویتی روی
بصحرا آوردند و قرار داد جدشتر آن بود که تا هر روز ده هزار برهمن طعام بر سفره او حاضر نمی
آمدند و ازان بهره‌مند نمی شدند طعام تناول نمی فرمود در بنوقت آن برهمنان که کلان تر انها
[illegible] نام داشت آمد بخدمت راجه بنوس شد و راجه جدشتر از نهایت غربت و پریشانی حال
متحیر شده درویتی آثار حزن و کلفت از چهره راجه دریافته گفت که ازین رهگذر فکر و اندیشه
بخود راه نباید داد که از پرستش که بدرگاه [illegible] نموده ام چنان لطف و مرحمتی درباره من کرده
که تا دست و دهن بطعام خوردن نیالایم ازین دیگچه دو دیگچه خورد اگر صد هزار [illegible] کس
می توانم بایشان طعام رسانید راجه خرم و شادمان کردید و هر روز در صحرا ایستاده [illegible] ده
هزار برهمن بر سر خوان احسان او تناول می نمودند تا درویتی طعام نمی خورد ازان دو دیگچه بر [illegible]

فصل سیوم در بیان بن پرب

چون خبر جدشتر که هر روز بر سر خوان او ده هزار
برهمن طعام میخوردند بجرجودهن رسید متحیر شده با خود گفت که فکر و اندیشه باید نمود که ازین
تصرفات دست باز داشته ابد آباد محنت و کلفت گرفتار گردد و این کار وقتی صورت پذیرد که
درویتی از خوردن طعام فارغ شده باشد و درباسا رکهیشر که سنیاسی [illegible] طلب طعمه
نماید و چون میسر نباشد آزرده خاطر کردیده دعای بد درباره ایشان نماید و بدین نیت منکوب
و مغموم کردند بنابران بنهایت درخواست و مبالغه درباره کهیشر ابرام داشت که با جمیعی
[illegible] در چنین زمانه خود را براجه جدشتر رسانند و درباسا رکهیشر قبول التماس نموده بعد

بیک پاس شب که درویتی بهمه کس طعام رسانیده و خود نیز تناول نموده بود نزد جدشتر آمد طلب
طعام کرد و جدشتر متفکر کردید و از رمال کار خود داند بیشتر [illegible] و تعقل کشن را یاد نمود و کشن
باشراق ضمیر بر حقیقت حال مطلع شده در ساعت از شهر دوارکا بان صحرا رسیده دید که جدشتر
بسیار مضطرب و پریشان خاطر است [illegible] نموده درویتی را طلبیده گفت که برو و دران دو
دیگچه طعام آنچه باشد بیار درویتی در جست و جو شده پاره سبزی یافت و بخدمت
کشن آورد و کشن آن سبزی را از دست او گرفته و بدهان خود نهاد و از تصرف [illegible] کرداشت
در مذاق درباسا رکهیشر انجنان حلاوت و لذتی پدید آمد که کویا الطعم الذید خوش کوار خورده
سیر شده اند و درباسا رکهیشر از جدشتر خجالت کشته فرمود که از غیبت راست و درست [illegible]
خورشید و خوش وقت شده ایم که میل طعام نداریم و دعای خیر درباره جدشتر نموده و برگشتیم انچه
روی داده بود بجرجودهن بازگفت و [illegible] از چند کاه برهمنی رکهیشر که بکمالات صوری و معنوی
آراسته و پیراسته بود بملازمت راجه جدشتر آمد و راجه جدشتر [illegible] لوازم خدمات
بجای آورده از و پرسید که بدین خاندان که ما بمحنت و کدورت روزگار مبتلا کردیم از فرمان روایان
جهان دیگری بدین حال تباه گرفتار شده باشد جواب داد که نل نام راجه نیکو سیرت بود که
اعمال و افعال پسندیده از وظهور میرسید و خلایق در ظل رایت دولت او اوقات بآسودگی
بسر میبردند چنانچه این طایفه نام بردن و یاد کردن او را ثواب عظیم میدانند اکر دری روزگار [illegible]
شما ملک و دولت خود را در قمار بازی باو داده در شهر بادمنتی نام زن خود را بصحرا آورده بدینها
فلاکت و خواری بسر میبرد آخر کار ملک و دولت [illegible] دست یافت باید که از جمیع امور خاطر
جمع داشته اندیشه بخود راه ندهید که انشاء الله تعالی بر اعدا مظفر و منصور کردیده فرمان روائی
جهان و جهانبانی خواهید شد راجه جدشتر فرمود که کیفیت وقایع راجه نل را ایشان فرمایند
آن صاحب کمال زبان بتقریر احوال او کشاده گفت که در روزگار پیشین نل نام راجه ذی شوکت
نیکوکار و حمیده اطوار بود و راجه بهیم از نامداران جهان دختری داشت دمینتی نام که در حسن
و جمال نادره زمان بود روزی با پرستاران خود جهة غسل بتالابی که پر از کل کنول و در سرای
پدر بود آمده دید که جانور هنس که بغایت خوش منظر و خوب صورت و بال و پر و منقار
او طلا بود دران تالاب سیر میکند برهنه شده بتالاب درآمده و در مقام گرفتن آن
ماده هنس شد و آن برهنه بنهایت شوق از و دریافته بدو گفت که اگر قول دهی [illegible]
قسم کردانید [illegible] عمل نموده و [illegible] نموده ام دمینتی در بین باب قسم یاد نمود
او را که نه در قفص طلا کرده و پرورش نمود وقتی که دمینتی بسن بلوغ رسید [illegible] فکر
کدخدای او شده پدر ملک و کنیزی بهر [illegible] فرستاده تا از فرزندان راجهای هر کدام را لایق
نسبت دانند [illegible] بدو خبر رسانند دمینتی مطلع شد این سعی را بان ماده هنس اظهار نموده گفت

ومانیز از کار خیر که پیرشته اکرده بیم مسکون از فرزندان راجها که بصورت و سیرت و اوصاف
حمیده آراسته و پیراسته باشد بنظر نموده را من بگوی که عقد مواصلت من حلول التیام پذیرد جواب داد
که اولا نام راجه آلیست یا اوصاف پسندیده موصوف و لا الست که این نسبت با او باشد دمنتی گفت که هرگاه
تراد رباره من اینهمه شفقت و مهربانی بخاطر است نزد راجه نل باید رفت و چنان نمود که بخواستگاری
من بیاید ساده هنس پیرواز نمود و خود را براجه نل که با زنان و جوشان در تالاب غسل میکرد ظاهر
ساخت راجه نل از دیدن او خوش وقت شد خواست که او را به طریق باشد بقید در آرد
و ذره ای اولت دو بسیار نموده ساده هنس بسخن در آمد براجه نل گفت که اگر بیرون خواهش من
کار نمائی بقید تو در میایم راجه نیز سوگند یاد کرد که از گفته او تجاوز نماید و او را گرفته بنزد
باز گشت در اثنای حروف و حکایت بدو گفت که چون مسافر بر هر بحر آید و هیچ چیز از بنات و
بدیهان از شما پوشیده نیست اگر از دختران راجه های ذی شوکت که عدیل و نظیر نداشته
باشند دیده باشید خبر دهید که بهمسری او کامیاب گردم ساده هنس جواب داد که بدین اوصاف
دمنتی نام راجه بهیم است و الحال بدرش در مقام که خدای او شد و پسران و سروران روز
کار بخواستگاری او حاضر خواهند شد و این نسبت در خور و لایق است راجه از کمال شوق
و آرزومندی در استمداد این کار شد اتفاقا این حال نوشتم از پدر دمنتی نیز در همین باب
بدو رسید که از هر طرف راجه های ذی شوکت جمع اهل خواستگاری دمنتی می نمایند ایشان
نیز حاضر شوند تا باشد که این قرعه دولت بنام او افتد راجه نل بجمعیت تمام بولایت راجه بهیم روان
گردید در اثنای راه چهار دیوته که عنصر باد و عنصر آب و عنصر آتش و کلجک باشند تصور شادی نیز
کرده خود را بر او ظاهر ساختند و گفتند دمنتی در حسن و جمال و دانش و شعور بی نظیر است و
جز که خدایی او را نشنیده ایم و از تو در خواست آنست که نزد آن نادره زمان رفته بگوئی
که چهار کس از دیوتها بخواستگاری تو آمده اند باید که یکی از این چهار تن عقد مواصلت خود را
درست کرد که قدر و منزلت ایشان از نوع بنی آدم برتر است بلغزد و نشد راجه نل جواب داد که
دمنتی در خانه مادر و پدر است پیام شما را چگونه بدو توانم رسانید دیوتها فرمودند که از قدرت غیبی
که ما داریم چنان توجهی در این کار خواهیم کرد که بجایی که او باشد مانع خواهید رسید و هیچ
یکی از مردم اهل خانه او شما را نخواهد دید و لیس از آن راجه قبول این معنی نموده بشهر راجه بهیم داخل
شد بخانه که دمنتی بود در آمد و پیام دیوتها باو رسانید و گفت از طالع سعد و بخت بلند
تست که اینها خواستگاری می نمایند و هرگاه این نعمت دست دهد بهمین قالب ترا به بهشت عنبر
سرشت در آرند و از نعمات آنجهان بهره مند گردانند باید که از این در نگذری و سعادت
و خیریت دارین خود دانی دمنتی که از احوال راجه نل و گذشته خود مطلع بود این سخنان از راجه
نل پسندید گفت هیچ نیست که تعریف راجه نل شنیده ام جز او بدیگری نخواهیم رسید راجه نل

دختر

بازگشته نزد دیوتها آمد و حقیقت حال باز نمود و دیوتها نیز از اشراق خاطر دریافتند که راجه نل در گفتار
خود صادق است هر یک از آنها دعای خیر درباره او کردند از انجمله عنصر باد گفت که هر کار و مطلبی
نمائی اگرچه راه دور و دراز باشد در ساعت خواهی رسید عنصر آتش گفت هر گاه مرا یاد کنی حاضر
گردم و لوازم خدمت بتقدیم رسانم عنصر آب گفت که هر جا و هر وقت مرا یاد نمائی آبهای خوش
گوار آماده و مهیا کرده دو کلجک گفت هر طعامی که دست رسانید بسیار لذیذ و خوش طعم خواهد
شد و راجه نل بمحفل راجهائی که بخواستگاری دمنتی آمده بودند رفت و آن چهار دیوته باز گشته
و قرار داده اند که بهیئات راجه نل متشکل گشته در محفل راجهای نشسته تا باید که دمنتی در کار خود خطا
کند و یکی از ایشان را اختیار نماید و مطلب و مدعای آنها حصول پیوندد و چون که مجلس غایت
ترتیب یافت و دیوتها بصورت راجه نل در مجمع راجها در آمدند و بوضعی که فاعل و هم این طبع
است دمنتی تسبیح گل بدست گرفته خرامان خرامان بدان انجمن رسید دید که بشکل و شمائل
راجه نل پنج کس نشسته اند دریافت که این چهار دیوته بصورت شادی حاضر گشته اند و فرق در
میان آدمی و دیوته آنست که مژگان دیوتهای چشم و قامت ایشان سایه ندارد چون در مقام
تشخیص شد مژگان یکی از آن همچنین را جنبش و قامت او را سایه دیدن تسبیح گل را در گلوی راجه
نل انداخته بعقد نکاح او در آمد و آن چهار دیوته بی نیل مطلب از انجا باز گشتند و راجه نل با دمنتی
متوکل و اسباب فراوان بملک و دیار خود رفت پس از چندگاه از دمنتی پسری و دختری بوجود آمد
و از این رهگذر کلجک یعنی ایام بد که از جمله آن چهار دیوته است همیشه در قصد او بود از قضای
کار روزی با برادران خود قمار چوپر باخت و ملک و مال و آنچه داشت همه را بازی داد و اخوان را
قرار دادند که مدت دوازده سال برای تجرد به دوش افکنده در صحرا باشد و با یک چادر سفید
از خانه بدر شتافت و دمنتی واقف گشته با فرزندان خود را رسانید و براه
باو گفت که با این دو فرزند بخانه پدر و مادر خود بیرو که ان شاء الله تعالی از انقضای دوازده سال
نزد شما خواهیم آمد دمنتی که علامت محبت که بشوهر داشت جواب داد که رفتن من بخدمت پدر
بی شما ممکن نیست و پسر و دختر را بخانه پدر فرستاده زن و شوهر بمحبت تمام پیاده افتان و
خیزان متوجه صحرا شدند و راجه نل هر روز از میوه ها و سبزه صحرا بر ده قوت خود می ساخت و
بکدورت و فلاکت اوقات میگذرانیدند و با وجود این حال کلجک خواست که از آن بدتر و
رسواتر باشند تا آنکه روزی راجه نل و دمنتی بحال تباه بجاهای بیگانه بیجا بودند که سه چهار گنجشک
طلائی با پرواز آمده نزدیک براجه نل نشسته و راجه نل خواست که آنها را بقید در آرد چادری
که داشت بر آنها انداخت آن گنجشک پرواز نموده چادر را بردند و راجه نل برهنه و اندوهگین
شد و نصف چادر دمنتی را پوشیده باو گفت که تا پوشش علاحده داشتم تکلیفی نموده خود را
از این صحرا بهم میرسانم نیدم الحال بیدانم که انجام کار راجه خواهد بود در مرتبه دیگر کلجک راجه

نل را از راه بر دو بجانب او خطر کرد که روزگار ما بنهایت عسرت و تنگی و شدت گذشت و زن و شوهر بیک
جادر پوشیده ایم و از میوهای صحرایی سیر نمی شویم صلاح کار و بهبود در آنست که از دمنتی جدا
باشم و هنگام شب کلجگ کاردی را نزدیک بجوابگاه ایشان انداخت و راجه آن کارد را برداشت نصف
جادر از میان بریده دمنتی را بجای خود گذاشته بدر رفت و پیش از آنکه این صحبت بر روی کار
آمد روزی راجه نل راه ملک بدر دمنتی بود نموده بود و قتی که دمنتی سر از خواب برداشت و راجه
را ندید حیران و پریشان هر چند بر دو سعی نمود اثری و نشانی از و نیافت و بر روی بقرصه
خورشید کرده بعجز و گریه درخواست نمود که ان حسن و جمال او چند که بر مشتی کر اید تا بیکانه در و
طمع نکند و دعای او باجابت مقرون شده سیاه فام و کریه منظر گردید و از انجا بخانه پدر آمد
و پس از آن راجه نل از کار و کردار خود پشیمان و سرآسیمه بود و بنهایت حزن و الم میکذرانید و از انجا
بجانب روان شده بجنگلی رسید که آتش در گرفته بود و ماری در ان افتاده راجه نل را دید فریاد
بر آورد و گفت که التماس میدارم که مرا ازین آتش سوزان برآری راجه پارچه پوشیده بود
بر آب میکرد و بر آتش میزد تا افسرده گشت و آن مار از ان مهلکه بر آمد و راجه نل را بگزید و راجه
از اثر زهر او بیشعور شد و از سوزش و حرارت آن زهر کلجگ که عبارت از ایام نکبت و فلاکت
است دست از و باز داشت و از گزیدن مار سیاه فام گردید بعد از آنکه راجه بحال آمد هر چند
باطراف و جوانب نگریست آن مار را ندید و در ان روز مدت دوازده سال منقضی شد بجزی که
شادمانه بملک راجه رتوپرن که راجه ذی شوکت و صاحب سپاه بزرگ بود آمد و او را ملازمت
کرد و گفت که نام من باهک است و در سواری ارابه وقوف تمام دارم چون در زمان قدیم پادشاهان
معتبر کان و پهلوانان بر ارابه که باسپ می گشت سوار می شدند و از پیچ انهار از مردم معتمد مردم
کار دیده می بود راجه بنهایت التفات او را ملازم خود ساخت و درین اثنا دمنتی بفکر افتاده مردم
بدر رسانید که راجه نل ناپیدا کجا رفته است و بطلب شوهر شما خواهد آمد صلاح کار در آنست که
خاطر آرام کرده غلات و ظروف و فرشهای بی آب و هیزم در انجا نگاه دارید و انگاه برای راجهای دور دست
پیغام باید نمود که بعد از رسیدن نامه هر که بدو روز خود را باینجا رساند بهمسری دمنتی کامیاب
خواهد شد یقین که چون این سخن بگوش راجه نل رسد از انجا که عنصر باد در فرمان اوست برعت
و شتاب بیاید و هر منزلی که او باشد ظروف های خالی پر آب شود و هیزم های تر در آتش
بر افروزد راجه بهیم پدر دمنتی بدین قرار داد برای راجهای نامدار ان پیغام نمود و قتی که این نامه
راجه رتوپرن که از انجا تا بملک او دو نیم صد کروه راه بود رسید تعجب نموده گفت که این همه راه در دو روز بدو قطع کرد
مشکل میسر نیست و باهک که راجه نل باشد چون شنید که این تعجب چه تقریبست راجه حقیقت
حال را اظهار نمود باهک گفت که اگر طلب اینست انشاء الله تعالی شما را بیک روز باینجا رسانم راجه رتوپرن
خوشوقت گشته بر ارابه سوار شد و باهک او را بدو روز بمقصد رسانید و راجه بهیم اعزاز و اکرام

اورده در منزل کالی که ازو جادا دو دمنتی بر این حال واقف شده دانست که راه دو نیم صد کروه بیک روز طی نموده
بیک از کار دستان نهانی راجه نل است بجاسوسان فرمود که بوقت طعام جنش ملاحظه نمایند که در
خانه کدام ولایت زایل و جا ظرفهای خالی پر آب میشود و هیزم بر آتش می افروزد تا حقیقت کار ظاهر
کرد و جاسوسان خبر رسانیدند که جز راجه رتوپرن هیچ یکی از راجهای طبخ طعام نکرده اند
دمنتی ازین رهگذر امید وار شد یا ز فیکه محرم بود اظهار نموده گفت که تو را با فرزندان راجه نل
بمنزل راجه رتوپرن رسید باید دید که کدام یک از محلیان او بنظر شفقت و مهربانی دو فرزند
من نگاه میکند چون آن عورت با آنان بمحل آمد دید که اقسام طعام در پیش راجه رتوپرن و محلیان
نهاده بخوردن طعام مشغول اند که راجه نل فرزندان خود را شناخته بی اختیار در گریه شد و از پیش
خود طعام با ایشان داد و آن زن بخدمت دمنتی باز گشته اینچه دید بود اظهار نمود دمنتی لقمه از آن
طعام خورده گفت که پخته شاه نخلاف این طعام از دست راجه نل است و آن زن فرمود که مرتبه
دیگر باینجا رسیده بان مرد سیاه فام بگوی که زنیکه خدمت شوهر بر خود لازم ندانده و جز او دیگری
را از اجهاییان بخاطر نکذرانیده از شخصی که صاحب و کرم است بسند بده باشد چه در خور است که او را
در صحرا رها نموده از و مفارقت کرید و او در الحجت روزگار بسیار دوان غافلان قلندر
خود را ایل اجنبی رسانیدن آن سخنان را مذکور نمود راجه نل گفت که اگر چه او مردم بزرگ این کارها
ینتقل بمانا عجیب تر آنست که زنی که بیک بار شوهر داده باشد بمرتبه دیگر اراده کند خدای نما یان زن جواب داد
که مقصد ازین کارها وصل راجه نل است شنیدن این سخن خرم و خوش وقت شده بی اختیار بخندید و در
اشا ماری که او را گزیده بود خاطر این معرما الهی مرتبه دیگر او را گزید و زهر خود را که از تاثیر آن
سیاه فام شده بود از سر پای راجه نل بر و ن کشید و صورت او بحالت اصلی ظاهر گردید و راجه
بهیم تعظیم و تکریم او بجای اورده بتجدید دختر خود را تسلیم نمود و چون ایام ادبار بسر رسیده زمان اقبال
روی نمود مراد در انش علازمت او امد ند و بجا و مقام خود رفته بار صاحب ملک و دولت شد و
کشت و قتی که بر بلین پکیفر این سرگذشت را براجه جدشتر تقریر نمود گفت انشاء الله تعالی مانند
راجه نل شما از محنت روزگار بر امده بمراد خود خواهید رسید دیگر آنکه شبی راجه جدشتر با درو پدی
بخلوت بود که بر همنی نزد راجه آمده گفت که دزدان نزد راجه امده گفت که دزدان تقیه در خانه من
زده اند و مال و اسباب را بغارت می برند امید وارم که شر ایشان را از من بکفایت رسانی راجه بر
حال بر همن رحم نموده بخلوت خانه شد در اما تا انکه بجانب ایشان نظر کند تیر و کمان بر داشته روان شد
و مواشی و اسباب بر همن از دزدان گرفته باو رسانید و بخانه باز گشت و بخاطر گذرانید که اگر چه کار ساز
بر همن نموده ام اما چون بخلوت خانه راجه جدشتر در امده ام بموجب قرار داد مدت یک سال اختیار سفر
باید نمود و بوقت صبح بخدمت راجه جدشتر امده اظهار نموده جدشتر گفت که غرض از در امدن بان خلوتخانه
کار خیر و ثواب بود با وجود این حال اصلا و قطعا نظر شما بر ما نبود دیگر چه ضرورت این سفر اصطراب و سبک طاقتی چرا است

ارجن گفت که از دیانت و خدا پرستی دور است که از معصیتی و ذنبی که از من بوقوع آمده باشد چشم پوشیده
بتلافی و تدارک آن نپردازم و اکنون در لباس صفا و رغبت عزیزان نهاده متعبد و ناسکی شریفه رسیده بجا
بالاهروج نموده در خدمت آنها که فرمان روای عالم بالاستقلال‌اند بحال پیشاموخت اتفاقا
زیارت کرده بمحفل راجه اندر رفت و تا مدتی میکرد اظهار خواهش خود با ارجن نموده گفت که مدتهاست که از و مید
صحبت توام ارجن جواب داد که مرا در خدمت اندر بسبب فرزندیت هرگز این چنین عمل ناشایسته
از من بوقوع نیاید ارپس که بشوق تمام خواهان صحبت او بود از و رنجیده بد سیار ارجن دعای بد
کرد و گفت که چون مرا از پرده از خدا خواستم که تا یکسال اثر مردی از تو برود و مرد زنانه شوی
این نفرین که مایه صلاح کار او بود باجابت مقرون نگردید و بعد از آن اندر رخصت شد
کارنی را بیان کنند به دهنان میگفتند با ارجن عطا فرمود و گفت که این قبضه کمان کار بهای تو بسته
شمار و یک اثر خواهد اورد چون مدت یکسال منقضی شد در حین مراجعت بدوارکا اعنی کشن
بملازمت نمود و از نهایت خصوصیت که بهم متحقق بود ندکه سبدهرا نام خواهر کشن از خانه برآید و نظر ارجن بر
برو افتاد و حقیقت احوال او را از کشن پرسید کشن ظاهر نمود که اگر برشما از روی خواهش باشد این خواهر
گرامی خود را بتسلیم شما نمایم ارجن گفت سعادت خود میدانم اما ارابه سواری و آنچه لوازم کد خدای
است با خود ندارم کشن ظاهر نمود که این امر لیست که اگر بلرام برادر من دانسته قصد از تو نماید و
نگذارد که این نسبت صورت گیرد و من ارابه سواری خود را بتو میدهم باید که سبدهرا چنان از شهر
برای که بلرام ازین کار خبر نیابد ارجن بنهایت انشراح خاطر با سبدهرا برابه سوار شده روانه
او در وقتی که این خبر به بلرام رسید برآشفت و گفت که ارجن را چه قدرت و حالت آنکه این
نوع کاری از و صادر شود و بقصد انتقام متوجه شد و کشن مطلع شده از پی بلرام روان گردید
و چون بلرام نزدیک بارجن رسید ایشان را برابه برادر خود سوار دیده دانست که کار ارجن
نیست و برضای کشن باین نسبت فایز شده درین باب اشکاکش خود را به بلرام رسانید بسخنان
ملایم او را تسکین داده گفت که ارجن پسر راجه عظیم الشان است و بکمالات صوری و معنوی آراسته
و پیراسته و کفتای این نسبت در روی زمین هیچکس را بهتر و خوبتر از و نمیدانم و بلرام را از آن
کلفت و کدورت براورده با ارجن بدوارکا باز گشتند و آنچه رسم کد خدایی بود بجا آورده
او را رخصت نمودند ارجن مدت یکسال درین مسافرت بسر برده خود را بخدمت راجه جدشتر
و برادران رسانید و چون ظاهر شد که مدت دوازده سال در صحرا و بیابان گذرانیده اند
بنابران دهم پرب هفت نام رشد خود را با ده هزار برهمن رخصت کرده رای ایشان برین قرار
گرفت که این یکسال دیگر را در ملازمت راجه بیرات بکم نامی بسر برند که هیچکس بر حقیقت
احوال واقف نشود

فصل چهارم در بیرات پرب

وقتی که با اراده ملازمت راجه بیرات روان
شده برجا او رسیدند اسلحه خود را در چرم پیچیده بر درختی گذاشته تا دست عزیزان بآن نر

و خواستند که نامها را تغییر دهند راجه جدشتر گفت که من نام خود را کنک نهاده براجه بیرات بگویم که از مصاحبان
راجه جدشتر بوده‌ام و کار من آن بود که در مجلس خاص او می نشستم و در امور ملکی مشورت و استصواب من کار
میکرد و اگر اوقات قمار بازی چه بر که مانند نرد و گنجفه است با من بود باخت بهیم گفت که من خود را بلب نام
بگویم که اهتمام مطبخ راجه جدشتر بعهده من بود ارجن گفت که چون ارپسی رقاص اندر را بجنا نفرینی در باره من
نموده میخواهم که آن خاصیت درین یکسال برمن بکار رود نام من بیهنلا باشد و گویم که خادم و پرستار
راجه جدشتر بودم بنغمه سرود و رقاصی معلوم میشد و اگر سواری شد مرا او بهمی خود می کرد و نکل
و سهدیو نیز همچنین بنامهای موسوم گشته گفتند که ما هر دو برادر بعنوان حکمت و فضلت خود
بر نظام رسانیدیم و دروپدی گفت که نام خود را سیرندهی نهاده بخدمت زن راجه جدشتر
برآنکه رسانم نام رفته بگویم که در ملازمت دروپدی زن راجه جدشتر بودم و خدمات بتقدیم
میرسانیدم و بدین قرار براجه بیرات بملازمت او کار و کردار خود ظاهر ساختند و بخدمتها
که نموده ایشان بود مقرر گشت و زن راجه بیرات از حسن و شمایل دروپدی در فکر شد و بخاطر
گذرانید که اگر راجه نظاره طلعت بی پایان او نماید مبتلای او گردد و در محبت و اتحادی که با من
دارد فتور تمام راه یابد به دروپدی اظهار نمود که اگر شرطی بر انجام خود را میدهم که اصلا و قطعا از آنجا
براجه معرفت و شناسا نباشد جواب داد که ما از قبل آن قسم که عفت و غیرت مردم ما کار ما باشد و پنج
تن از آن سنگران و خداوندان قدرت که از نظر ها غایب میباشند نگهبان من اند و هیچکس را این
آن نیست که نسبت بمن خیال فاسد بر اندیشه بخاطر گذراند باید که ازین رهگذر فارغ البال بوده اندیشه
بخود راه ندهید که ما از کردار ناپسندیده منزه و مبراییم زن راجه بیرات خوش وقت شد
محرمان و معتمدان خود کرد و گویند زن راجه بیرات برادری داشت کیچک نام که مدار
ملک و دولت راجه بیرات بوجود او وابسته و در نهایت زور مندی و دلاوری بود در روزی بخانه خواهر
آمد و بمجردی که نظرش بر دروپدی افتاد و فریفته جمال او گشته بی تابیها و شیدایی کرد که بخود نیامد
شد و اصلا آرام و قرار نداشت ناچار و بی اختیار از حال زار خود بخواهر پیغام نمود که در شناوری برآید
کار بمراد در کوشد بعد دروپدی اظهار کرده و دروپدی جواب داد که حقیقت حال من آنست که با شما گفته ام
و کر شما آنچه گذشته بود به کیچک باز گفت و کیچک باز نزد خواهر آمده خواست که در تن
آبروی و تعدی بقید در اراده دروپدی واقف شده رو بگریز نهاده بمحفل راجه بیرات رفته از
خیال محال او باز گفت و کیچک منفعل گشته بخانه آمد و کر شما باز از کمال تملق و ملایمت بدروپدی
مبالغه نمود که تو بجهت برادر عزم مایل کرده و دروپدی دید که گفت و شنود از حد گذشته و صد
مستمع نیست در نجات کار خود شده گفت که اگر هیچ وجه دست از من باز نمیدارد
و لیکن جدا است باید گفت که چون پاسی از شب بگذرد من بتماشاخانه که در بیرون شهر است
رفته توقف نمایم و کیچک نیز تنها بیاید تا دیگری برین احوال و افعال ما مطلع و آگاه نگردد و کر شما

از و راضی شد و آن سخن را به برادر اعلام نمود و گفت که درو بنجی اینمعنی را به بهیم ظاهر ساخت و بهیم بدو گفت
که تو برو و من نیز بانجا رسیده سزای او را از تو بکفایت خواهم رسانید و چون شب شد بهیم بآن
عمارت باریک در اول انتظار رسیدن کیچک می کشید و کیچک بنهایت اشتغال خاطر بوقت
معهود بآن خانه شتافت و دست درازی بود که بهیم بجانب او دوید و چندان تلاش
کردند که ان عمارات خالی و درختان که در ان نواحی بود در هم شکسته شد و آخر بهیم بر و غالب
شده کیچک را از پای در آورد و برادران کیچک خبر یافته بامداد آمدند و با بهیم در آویخته ایشانرا
نیز هم آغوش کیچک گردانید و بهیم خاطر جمع نموده از انجا مخفی بجای خود باز گشت و بوقت
صبح مشهور گشت که کیچک از خیال فاسد خود با برادران بدست مردان غیب کشته گشت
و چون این خبر بجرجودهن و راجهای اطراف و جوانب که عداوت تمام بر راجه بیراته داشتند رسید
خوشوقت گردیدند و جرجودهن با بهکم و درون اچارج و بیرش اشتهاما و راجه کرن و راجه سسرما
باهمه خویشان و سروران بحوالی بیراته آمدند و خود قلعکاه لشکر قرار گرفته صفها بر زد پیشتر
و راجه بیراته خبر یافته در اندیشه کار خود شد و بعد از مشورت با مردم کاردان و ارکان دولت
قرار یافت که اکر پسر خود را که جوان و شایسته کار زار است بمحاربه آنها نامزد فرمود لشکر
و سپاه بدو همراه نماید و مهندلان یعنی ارجن را بحی او باشد که انشاء الله تعالی فتح و ظفر نصیب
خواهد شد و بدین قرار داد فوجی که پسر راجه بیراته با لشکر و سپاه آراسته بمیدان مبارزت
رسید و نظرش بر راجهای ذی شوکت و مبارزان صف شکن افتاد دل از دست داده با
با ارجن خود گفت که مرا طاقت و یارای جنگ این لشکر نیست ارجن جواب داد که خاطر جمع داشته
اندیشه بخود راه مده که بعنایت خداوندی بدشتها خودش آنها را از تو بکفایت رسانم و هر چند
امثال این سخن گفته به دلیری کرد و از غایت ترس بسیار بجهت او اختر بجهت که از هر کو
بر آمد و از نهایت اضطراب روی بگریز نهاد ارجن او را پس گردانید که تو رانجی که جنگ بی
تعلق بمن دار و چون دران روز کار از طرفین قصد ارجن کرد و پسر راجه بقدر تمکین با
بدان کار راضی شد و ارجن اسلحه خود را از درختی که نهاده بود در آورده دست بقبضه کمان کرد و افسون
خوانده اول تیری انداخت که میان غنیم هر در او پیاده و سوار افتاد و با ز دیگر
دیگر بهمین طریق بخدمت بهکم روانه نمود و بعد از ان تیری دیگر رها کرد که بکنار جرجودهن رسید
بی آزار و بکذشت همچنین دو تیر بجانب راجه سسرما و کرن فرستاد و بعد از ان چنان تیری بهوا
انداخت که جمیع ایشان بخواب رفتند و در این اثنا تیری دیگر انداخت که دستار تمامی راجها
اعیان لشکر جرجودهن را در ربوده نزد او آورد و چون سرا از خواب غفلت بر داشتند با هم می
گفتند که از جانب راجه بیراته کارستانهای عجیب بر روی کار می آید و بغیر ارجن دیگری را ازین
تیر اندازی طاقت این تصرفات غریبه نیست و مردانم جرجودهن تیری که بقوت افسون سر از ان

باش

از انه ازی

انشی می بارید بطرف پسر راجه بیراته افکند و ارجن تیری که از آب پر بخت از شست خود رها کرده
نیر جرجودهن را از خود دفع نمود و بهمین نوع از طرفین مدافعت تیرها میکردند و جرجودهن
کار و کردار پسر راجه بیراته را در غایت استحکام دیده سوانحی و غنیمی که بدست سپاه ایشان
در آمد بود رها کرده بی نیل مدعا باز گشت مجموع با خود میگفت که اکر این پنج پسر پاند و در بیراته اند نزد
باشد که بر سر ملک و دولت با ایشان کارزارهای سخت در میان آید و راجه بیراته با جدشتر
بازی چوپر میکرد که خبر این فتح و نصرت باو رسانیدند شادمان گشته روی باهل مجلس نموده گفت
پسر خود را صاحب این حالت و قدرت بیدانستم که از چنین جوانان راجهای ذی کت و مبارزان صف شکن
منهزم شوند و کذب بعینی راجه جدشتر گفت که بهندلا ارجن همراه باشد یقین که فتح و نصرت قرین حال او
خواهد بود و راجه بیراته بر آشفت و فرمود که پسر من از نهایت تهور و جلادت این کارها با نضرام رسانیده
و توام ارجن میبری و از غایت اعراض کعبتین را چنان بر پیشانی او زد که خون روان شد و نزدیک بود
که قطرات خون بر زمین افتد و این اشاره بهیمسین را ایغال نموده خون او را در ظرف طلا بگرفت
و نگذاشت که بر زمین بیفتد چه اکر بر زمین می افتاد تا دوازده سال باران نمی بارید و گیاه نمی رست
شاید بر پیامی بود که اثر جلالت آمده و راجه از کمال التفات بدو گفت که امروز ترا در هنگامه نبرد
و کارزار باین مرتبه نصرت بخیر کرد و الحال تمام ملک و دولت من تعلق بتو دارد و تعرض بجان رسانید که مرا
چه اندازه و یارای آنکه در برابر آنچنان مبارزان بدر از روانو در آمد این کارستانیست که پنا
از بی بهندلا ارجن بظهور آمده و از تصرفاتی که در میدان مبارزت از و مشاهده کرده ام ظن غالب
آنست که اینها از نوع بنی آدم نباشند باید که تحقیق و تفتیش احوال ایشان نموده نسبت بهر کدام خدمات
بسندیده بجا آورد و راجه بیراته از گفتار پسر دار خود پشیمان شد از اصل و نسب ایشان پرسید
راجه جدشتر بملاحظه آنکه شاید مدت یکسال بسر رسیده باشد در اظهار آن تامل مینمود در بین
اثنا مکل و سهدیو گفتند که آن مدت معین را که پاینده ام حقیقت احوال خود را بپوشیده باید داشت
وقتی که راجه جدشتر از نام و نشان خود و برادران بر وظاهر ساخت راجه بیراته تواضع و تملق
تمام بجا آورده و عذر خواهی نموده گفت که دختر گرامی خود اتر انام را با ارجن می سپارم ارجن جواب
داد که مدت یکسال شد که او شاگرد منست و بمنزله فرزند تعلیم کرده ام مناسب آنست که با ابهمن
پسر من که از خواهر کشن بوجود آمده نسبت فرمایند و راجه قبول اینمعنی نموده بحبال عقد او در آورده
نمود و قرار داد که در رعایت خاطر ایشان کوشیده لوازم خدمات بتقدیم میرسانید باشد

فصل پنجم در احوال پسر جب یعنی فیصل دادن امور ملکی و مشورت و مصلحت نمودن کو
روزی که جرجودهن با پسر راجه بیراته جنگ نموده نتوانست کاری ساخت و بی نیل مدعا بازگشت
بخدمت دهرتراشتر پدر خود آمد گفت که ظن غالب آنست که جدشتر با برادران در ملک راجه بیراته
و بهرتش راجه قدرت و یارای آنکه در برابر ما دست بشتیز واو نتواند کشود راجه دهرتراشتر

شو

فرمود که پیش از انکه مدت معهود منقضی شود شخصی نزد ایشان فرستاده اعلام باید نمود که ما بر حقیقت
احوال شمایان مطلع شده ایم و بقرار دادی که درمیان است بازده دوازده سال بصحرا و بیابان بگذرانید
وقتی که جرجودهن بهمین مضمون نوشته بجدشتر فرستاده در جواب نوشت که ما از روی تحقیق
حساب نموده ایم که روزی که با بسر راجه بر اثر جنگ نموده کرده اند آن سال بسر رسیده و ما پایان از قید
برامده ایم باید که ملک پدر بما بدهد اما انچه قبل ازین در تصرف داشته ایم بما واگذارند و اندیشه دیگر بخود راه ندهند
و جرجودهن از غایت غرور و تکبر بان سخن ملتفت نشده در جواب نوشت که چندگاه بجهت نیکوخدمتی و صلاح
وقت پدر نیز که راه بشما بار از ولایت خود بانده و الحمد به شما واگذاشته بود و هرگز شما را املاک و دولتی از
خود نبوده الحال که شما از اداب و قواعد خدمت درمیان نمانده برین گفت و شنود نتیجه مترتب نخواهد
شد و جدشتر که نیکوکردار و حمیده خصال بود هرچند بسخنان ملایم خواست که ان نزاع و کدورت
بدوستی و اتحاد مبدل گردد سودمند نیفتاد و خصومت و مخالفت جرجودهن روز بروز در افزود
تا در جهت برآمد این کار بشهر دوارکا رفته کشن را که ملاذ و ملجای خود میدانستند بر حقیقت کار آگاه
ساختند و ایشان از یکجا بود که درین روزگار بدیها اشتها یافته بود جرجودهن بهر دو ناصواب
و صواب دید و معامله بگفتگو کرده رفته ان اجلاف و جدشتر نیز بمحفل عالی جرجودهن رسیده
بکشن و پاسدیو گفت که میدانند که ما و جرجودهن از یک خانه ایم توقع انست که بتوجه عالی انشا
شما برکان منازعت بیکدیگر درمیان نباشد و جرجودهن نخواهد که دست تصرف از ملک قدیم ما کوتاه شما
ما نیز برضا بقضا داده بقدر و کفاف از ملک لشکر باندکی قانع شده ایم بهر کدام ما یک موضع پدرهای
که صرف ضروریات و ما یحتاج ما شود و بمکی پنج موضع خواهد بود و جرجودهن با واز بلند گفت که بی
جنگ و پیکار بمقدار سر سوزن خاک ازین ملک بایشان روا ندارم جدشتر از سخنان او ملول
شد بکشن گفت که بعد از انکه کار بجای رسید ابتدا از دو شق بیرون نیست بالغرض که ظفر و نصرت
از طرف ما باشد خود ملاحظه فرمایند که ملک و دولتی که بعد از هلاک چندین خویش و تبار بدست
در اید عاقبت نتیجه ان چه خواهد بود و اگر حکم ان روی نماید خود منکوب و مغلوب ایشان
باید بود و احوال اینها از انجه هست بدتر و خرابتر شود و خلایق زبان طعن دراز کنند بهر تقدیر
بنشیند و او نیز با یکدیگر خوب نیست بهتر انست که طمع ملک از خود دور کرده بفقیر و افلاک
بگذرانیم کشن گفت که بی درآمدن جدشتر بود فرمود که هر گاه غلظت و شدت جرجودهن با شمایان
تا این مرتبه باشد تصور نماید که بی جنگ حکومت معیشت و نه کار خواهید کرد بی جنگ چه
کنید که از شمایان درین جهان نامی و نشانی بر صفحه جرایاند جدشتر گفت که ما را از
صلاح و صواب دید شما چاره و گزیر نیست و جز بست خود را در رضا جویی و فرمان
برداری شما میدانیم و از طرفین دل بر جنگ نهاده هر کدام استمداد از کشن مینمودند کشن
جواب داد که چون بهر کدام شما ملاقات و خویشی دارم بجو قرار داده ام که درین جنگ و محاربه

دست بسلاح نکنم بهم برخواست و ستایش کشن بجای اورده گفت که خاطر من چنان میرسد که درچنین
وارم جنگ و محاربه دست بسلاح نخواهید کرد و لهذا بخاطر قبیه اخلاص بخدمت شما دارم امید که درین گفتار
خلافی ظاهر نشود و بعد از ان جرجودهن و جدشتر گفتند که بهر تقدیری که دست بصلاح نفرمایند توجه
عالی شما بهر جانبی که باشد کار ساز مهمات انست باید فرمود که ذات بابرکات شما با کدام یک از شمایان همراه
خواهد بود کشن جواب داد که چون بوقت صبح سر از خواب بر داریم اول هر کدام از شما بنظر من در اید
اختیار صحبت او خواهم نمود کشن در خواب بود که جرجودهن خود را بخدمت او رسانید و از نخوت
و غرور نخواست که در زیر پای کشن نشیند و بجانب سر او جا گرفت و بجانب سر او بر فتر قرار گرفت
و ندانست که هرگاه شخصی از خواب بیدار میشود انچه در پیش باشد بنظرش در می آید و بعد از جدشتر
بانجا رسیده باخلاص تمام در زیر پای او نشست و انتظار وقت بیدار شدن میبرد و بدان سبب نظر کشن بر جدشتر
افتاد و جرجودهن شاهد این حال بود و بالمره فی وقت بر داشت و گفت اول من بملازمت
رسیده ام و جدشتر بعد از من امد کشن جواب داد که از قول و عهدی که درمیان امده تخلف
نباید ورزید و یقین شما باشد که در روز جنگ دست بسلاح نکنم و انچه از من باشم و
با وجود اینحال ده هزار سوار از لشکر و سپاه خود را همراه خواهم نمود که در وقت کار زار امداد
کار شما باشند و جرجودهن منفعل و پریشان خاطر از انجا برامده بخدمت بهکم امده گفت ای
ولی نعمت و جد بزرگوار در خواست من از شما انست که درین جنگ با ما باشید بهکم جواب داد که
اگرچه ما را از شما جدایی نخواهد بود لیکن معلوم شما باشد که فتح و ظفر درین حال نصیب است که ذات
خجسته صفات کشن با او همراه باشد و بعد ازان بخدمت درونا چارج و کرپ اچارج رفته همراه ساخت
و شل رسیده ایشانرا با سانزده تن دیگر از راجهای ذی شوکت بخود متفق گردانید از
هر طرف لشکر و سپاه فراوان فراهم اورد و راجه جدشتر با راجه کنت بدر و ساتک و راجه
و راجه بهوج و راجه اوتم اوجا و راجه بیراته و دروپد بدر و پیتی و راجه دهر شتدیمن و ابهمن پسر
ارجن و برادران خود که ارجن و بهیم و نکل و سهدیو باشند متفق شده مستعد رزم و قتال
گردیدند و در طرف جدشتر هفت کس از راجهای نامدار ان شانزده تن بودند

فصل ششم در بهیکم پرب

یعنی ذکر و غایتی که در جنگ بهکم و ارجن روی نموده گویند وقتی که فریقین صفها
جنگ بر روی یکدیگر کشیدند عدد لشکر جرجودهن یازده اکهانی و از جدشتر هفت
اکهانی بود و باصطلاح این طایفه بیست و یکهزار و هشتصد و هفتاد ارابه سوار و همین عدد
فیل و شصت و پنج هزار و ششصد و ده هزار سوار و یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده
را یک اکهانی میگویند و بدین حساب یازده اکهانی دو لک و چهل و هزار و پانصد و هفتاد
ارابه سوار و همین قدر فیل و عدد سواران هفت لک و بیست و یکهزار و هفتصد و عدد
پیاده دوازده لک و دو هزار و ششصد و پنجاه تن میشود و مجموع هفت اکهانی از ارابه و فیل

یک لک و پنجاه و سه هزار و نود و چهار لک و پنجاه و نه هزار بود و بیست هفتاد لک و شصت و پنج هزار و
چهارصد و پنجاه پیاده است اگرچه سپاه جدشتر بجمعیت جرجودهن قدری نداشت اما از انجا که
الطاف و عنایات ربانی در همه حال ممد و معاون راستان و نیکوکاران است اخر الامر راجه جدشتر
مظفر و منصور گردید و بدین ترغیب بجمعیت فی بابان در موضعی که بکورکیت مشهور است از طرفین و
کشتی و جوی بجنگ برخاستند و ارجن متاهل اینحال نموده بکشن گفت که براسطه طمع مال و دولت
که بقائی ندارد و با جد بزرگوار و خویش و قوم خود دست بتیغ بردن و ایشان را کشتن جز خسارت دنیا و عقبی
نتیجه دیگر ندهد اولی آنست که ازین اندیشهای ناصواب درگذشته بفقر و افلاس باید ساخت و
کشن بوجوه او را ازان فکر و خیال برآورده گفت که برآمد و کشایش کار شما در جنگ است و ارجن که
کمال اخلاص بکشن داشت امتثال امر نموده بجنگ مقابل شد بهکم باواز بلند بدید و گفت که نخود عهد
کرده ام که در روز جنگ تا ده هزار ارابه سوار و ده هزار فیل و سی هزار سوار و پنجاه هزار پیاده
را از پای در نیارم دست بطعام نکنم و بعد ازان از طرفین روی بجنگ نهادند گویند که حربهای که
بر یکدیگر می انداختند قسم بسیار داشت و دران روز از صبح تا بشام بمحاربه و مقاتله گذشت و
اگرچه ارجن و سپاه جدشتر بقدر طاقت لشکریان جرجودهن را بقتل میرسانیدند اما بهکم بسبب
حکم از قراری که با خود داشت در یک چشم زدن بسر راجه بیراتم و ایالان سه مردم و فیل و ارابه سوار از
پای در اورد و ارجن از مشاهده این کارزار ازرده خاطر و پریشان حال گردید و از طرفین بجای خود
باز گشتند و روز دیگر دست بکارزار یکدیگر کشادند اما بهکم از تهیه که داشت راجه بیرج را که از
نامداران و بزرگان جهان بود بالجمله مسهور از بم کذرانید و هر چند که ارجن بنهایت جد و جهد حربهای
او را دفع میکرد نتیجه بر ان مترتب نمیشد و همین طریق تا هفت روز بهکم و ارجن مقاتله مینمودند و
در قرار داد بهکم تخلف راه نیافت و از کشته پشته میکرد اینده وقتی که راجه جدشتر دید که اکثر لشکر و
او فنی و تلاش بهکم از پای در امدند بخدمت کشن رفت گفت که اگر کارزار بهکم دو سه روز دیگر
بکشد باشد از لشکر و سپاه ما یک تن زنده نماند لطفی و توجهی در کار ما باید فرمود کشن او را اطمینان
خاطر کرد اینده گفت که امروز روز هشتم است بارجن تاکید و مبالغه باید نمود تا وقت جنگ
اصلا بجای دیگر مقید نشود و بجانب بهکم نگران بوده ضرب حربهای او را از خود و لشکریان
مدافعت نماید و هر گاه بدین هشیاری و کاردانی در برابر در اید بعنایت الهی روز مقصود بحال
این مردم راه نخواهد یافت جدشتر نصایحی که کشن فرموده بود بارجن گفت و ارجن روز دیگر
بگرمی و هشیاری تمام بعزم رزم بهکم شتافت و بهکم باراده ارجن واقف شد ارجن و
کشن را بشیبه تیر درگرفت و تیری که ارجن سر راه دو کشن بر اشفت و از ارابه فرود آمد
پایه ارابه را بردست برداشت و خواست که بر بهکم حواله نماید بهکم چون دید که کشن قصد او نموده
الحال ارابه خود را برزمین انداخته روی تواضع در برابر کشن بایستاد و گفت که تا امروز

که در

مدعای ازین شدت در جنگ آن بود که تا شاید ترک کارزار باشد باز گویند که درین رزم و پیکار الیاس تیر و دست
بر او زده بود و ندر زبان خلایق صدق سخن من ظاهر شود و گرنه مرا چه انداز و قدرت که بجانب شما
دست برد و بکارزار کشود و کشن از اخلاص درست و گفتار او خوش وقت شده پایه ارابه را
ودران روز از بس که ارجن متوجه بهکم بوده مدافعت حربهای او می نمود در اخر روز عرق از جبین
او روان شد خواست که ان عرق را پاک سازد بهکم فرصت یافته درین وقت جماعه متوجه
بضرب تیر بهلاکت رسانید و دو براه اورده و ارجن فریاد نمود که ای جد بزرگوار امروز کار ناساخته
چرا میروی بهکم گفت که برگشته نظر نمائی تا حقیقت کار معلوم تو شود ارجن از مشاهده ان
حال پریشان خاطر شده بخدمت کشن گفت که ای عزیز جهانیان مرا تاب و طاقت جنگ بهکم
نیست برای صلاح خود اندیشه در کار و بار ما باید فرمود و کشن ساعتی سر بگریبان تفکر فرو
برده بارجن گفت که برامدن این کار آنست که بهنگام شب شما بمنزل بهکم بروید و از وی بپرسید
که عاقبت و انجام این کار چه خواهد بود و از سخن و درستی خود حقیقت معامله را ازو بشنوید
و انگاه کشن و جدشتر و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو بخدمت بهکم رسیدند و بهکم کشن را دیده تملق
و تواضع بسیار بجا آورد و بعد از ادای مراسم و لوازم حقوق خویشی و یکجهتی جدشتر بر خواست
و گفت ای جد بزرگوار هیچ یک از ما یارای قدرت و مبارزان نیست که در برابر شما کاری تواند ساخت
با وجودی که نسبت شما با جرجودهن و با ما یکسانست بچه جهت این همه جد و جهد در برابر امد معاهده
و مطالب ایشان مبذول میفرمایید و اصلا لطفی و عنایتی در باره ما بیان نمیفرمایید بهکم از روی
شفقت و مرحمت جواب داد که چون درین داوری اول جرجودهن مرا بامداد و معاونت خود
خواند قبول این معنی نموده ام باید که از هیچ مرو محل اندیشه بخاطر راه ندهید که فتح و نصرت در پیکار
شخص است که توجه کشن با او باشد اما ترک من الحال بدانید هر وقت اراده نمایم ازین جهان فانی در
گذریم و از اهل روزگار کسی را قدرت بر هلاک من نیست و بخود قرار داده ام که هنگام جنگ مضرت و ازار
من بجنگ کسی نرسد مادامی که در امان باشد و هر چند قصد ازار من نمایند دست بکارزار ایشان نکشایم
اول شخصی که از جنس مردم بوده دوم انکه در میان شود دویم کسی که سلاح جنگ از دست بیفکند سیوم انکه مرد شل باشد
و بسیار ازان بیان این مقدمات جدشتر میخواست که باز پرسد که چه آید کشن مانع آمد و از خدمت بهکم رخصت
شدند و در اثنای راه کشن بجدشتر گفت که ازین سخنان که بهکم تقریر نموده پی بمقصود برده اید یا نه
جدشتر جواب داد که بعد از تقریر بهکم قرار گرفته اند فرمایید کشن فرمود که بهکم اقرار بمقتله
خود و هلاکت خود را باشما اظهار نموده و این چنین شخصی که از زنان مرد شده سکهندی نام پسر راجه
درپد است و سرگذشت او الحقت که راجه سانتن راجه عظیم الشان بود و از زنان او دو پسر
یکی بعد از دیگری بوجود آمدند و انها را بجنگ و چترنیرج موسوم نموده بهکم که برادر کلان او بود پسر
ایشان میکرد و وقتی که بسن بلوغ رسیدند در فکر کتخدایی برادران شد و از راجهای ذی شوکت

خوبان

دختر صاحب جمال بجهت ایشان خواستگاری نمود و از این سه تن دختر که نام یکی انبکا و دیگری انبالکا
بود بحباله عقد دو برادر درآورد و دختر سیومی که انبا نام داشت نیز میخواست که تسلیم یکی از
دو برادر نماید آن دختر با بهیکم گفت که اراده من آنست که بعقد راجه سال درآیم و بهیکم بدان دختر فرمود
که چون دل تو خواهش او داشت و آن دختر خود را بخدمت سال رسانید و اراده خود ظاهر نمود سال گفت که چون
یقین میدانم که دست تصرف بهیکم بتو رسیده است بنابر این علت هرچند که با تو بوده ام اکنون ترا نگاه نمیدارم و آن
دختر خایب و خاسر بار دیگر نزد بهیکم آمد و آنچه شنیده بود باز گفت بهیکم جواب داد که من از روز کار از خود
تجرد قرار داده ام و دو برادر من که اختیار نمودند آن دختران از نهایت کلفت و الم خواست که از راجه
پرسرام بنوع انصاف تمام بهیکم را بهلاکت رساند چون مدتی بسر بر این منوال بگذرانید روزی
بر مهادیو حاضر آمد و گفت هر مقصد و مطلبی که داری بی عوض جواب داد که خواهش کرده ام آنست که بهیکم
بدست من از پای درآید بر مهادیو فرمود که ان شاء الله تعالی چنین خواهد شد و در زمان دیگر ظهور نموده در البیتی که
در خانه راجه درپت بجای فرزند خواهد بود و با وجود آنکه دختر باشی بعد از زمان قادر بر کمال مادر و پدر
ترا پسر پندارند و در میان اهل عالم نیز بهمین نوع شهرت یابی و در ضمن این خلقت حکمتی است که از آن
رهگذر اراده و خواهش تو بحصول پیوندد آنگاه بتقدیر الهی از آن قالب برآمد و از صلب راجه درپت
بوجود آمد و به سکندی موسوم کردند و چون بسن بلوغ رسید پدر در فکر کدخدایی او شد دختر یکی
از راجهای ذی شوکت را بعد خطبت نمود و این دختر پسر شمار را جهت کار خیر بانجا روان ساخت در
اثنای راه چون بپای درختی آمد بسیار غمگین و متفکر شد و بخاطر گذرانید که وقتی که دختر راجه بعقد
من درآید از نهان من اشکار شود و پدر و مادر دختر نیز در حوالی قوم خود رسوا شوند و از قضای
کار بر آن درخت مردی و زنی از قسم جچهه که از طایفه جنیان اند و از نظرها پنهان می باشند
بر او ظاهر شد پرسید که این همه اندوه و کلفت شما از برای چیست و آن دختر ایشان
بجهت مهربان دید گفت که اگرچه مرا بصورت پسری بیند اما در حقیقت دخترم و مادر و پدر
مرا بدختر راجه دیگر نسبت نمودند اندیشه و ملاحظه من آنست که هرگاه این مواصلت دست دهد
افشای راز خواهد شد و رسوای خاص و عام خواهم گردید آن ماده جن را دل بر او بسوخت
و در مقام اصلاح او شدن بشوهر اظهار نمود که الته مردی خود را بطریق عاریت بدو داده خالی کرد
او چاره نداریم و آمدن و این کار با نصرام رسیدن بر خود اختیار باید کرد جواب داد که از نوع بنی
آدم وفا نیاید بعد و کار فرموده اند که مصلحت و صواب دیدن زن هیچ کار نباید کرد که غیر نقصان و مضرت
ندهد و اخر شوهر بالتماس او اصلاح از مردی خود جن نیز از درخت فرود آمد گفت که بشرطی وجود مردی خود را
میدهم که بهمین راه برگشته باز دهی با زبن عهد و پیمان و اگر از آن اختیار کرده باشم ازین بشارت
که ان شاء الله تعالی از فرمان او تخلف نخواهم ورزید و آن جن از تصرف که داشت خود بر آن دختر داد
و سکندی خرم و شادمان از آنجا بمقصد رسید و کدخدا شد و چند گاه که او را نگاه داشت در بین مدت

بپای آن درخت آمد و آن جن که وجود دختری هم رسانیده بود با او صحبت داشته حامله شد و آن جن
دوقی و لذتی بغیر این حال او شد که در حالت مردی از صحبت و مواصلت آن ندیده بود و پس از آنکه
سکندی برگشته بپای آن درخت آمد و بآن جن گفت که بمقتضای عهد و قرار داد عمل باید نمود جن
بنهایت آشفته گشت و گفت که کار و کردار اد زادی زاد سرایت آگر این حد توقع نمی نمودی
چرا حامله میشدم و الحال که این چنین حالتی روی نموده باشد رضا بقضا داده بهمین وجودی که
بطفیل شما بهم رسیده راضی و شاکرم و سکندی از این نوید فرحت بخش مسرور و خوش وقت گردید
بخدمت پدر مشرف گشت و همین سکندی سبب هلاک بهیکم خواهد شد و جدشتر سکندی را بمجلس
خاص خود طلبیده فرمود که برادر ارجن سوار شد بمقابله و مجادله بهیکم باید شتافت که بنهایت خطا و ندی
مرتکب او بدست تو خواهد بود و سکندی قبول این معنی نموده در روز نهم دو بجای ارجن برابر قرار گرفت
بهکم سکندی را در مقابل دیده دست از کار زار کشید و سکندی تا دو پهر حربهای خود را بر بهیکم
میزد و اصلا کارگر نمی شد و در آخر روز که فرو بقیه دست از کارزار باز داشته و بمنزل خود رفتند
بهکم در این فنه فرصت قرار داد خود را ابعمل آورده چندین هزار آدم و فیل و اسب را بهلاکت
رسانیدند و جدشتر بهنگام شب بخدمت کشن رسید گفت که اگرچه امروز هلاکت سکندی
بسیار بر بهیکم زد اما کاری نساخت و حقیقت حال از شما پوشیده نیست کشن فرمود که بهیکم از قوی پای
جهانت و بغیر از حربهای سکندی از پای درنیاید باید که ارجن فردا در عقب سکندی برابر سوار
شده بضرب تیر او را کفایت رسانند و بدین قرار داد در روز دهم ارجن در عقب سکندی برابر سوار
شده بخاطر جمع تیرهای جانستان بر بهیکم میزد و بهیکم سکندی را در پیش خود دیده اصلا
حربه جانب او نمی انداخت و در آن روز چندان زخمهای کاری خورد که بیهوش و بیشعور از دست
داده از بالای ارابه بر زمین افتاد جرجودهن و جدشتر و بهیم و ارجن و اعیان لشکر و سپاه
سراوجمع گشتند بهیکم روی بایشان کرده گفت که مرگ من اختیاری است و این زمان نخواهم مرد
و در این وقت میل آب سرد دارم جرجودهن کوزه آب خاصه خود را بخدمت او برد بهیکم فرمود
که حرارت دل از این آب کم نشود تسکین ارجن بر اراده او مطلع گردیده بقوت اعجاز
تیری بر زمین زد که فواره آب ظاهر شد میل بجانب بهیکم نمود بهیکم از روی شوق آن آب را
بیاشامید و گفت که بالش بزیر سر من باید نهاد جرجودهن از تکیه و بالشهای سیمی حاضر
ساخت بهیکم از آن ابا کرده بار دیگر ارجن اشارت نمود و ارجن برو فق مدعای او سه تیر دیگر از شست
خود رها کرده بنوعی از زیر سر او بر زمین در آورد که مانند سپایه چوبین شد بستر و بالین
او گردید و سر بهیکم بر آن قرار گرفت و چون تیر و حربهای بسیار از دست ارجن خورده گفت
که این پیکانهای که در بدن من خلیده بر بسیار اند که ماده و تاره رفیق و مونس من خواهند بود
و بعد از آن پنجاه و سه روز بسعادت جهان فانی انتقال خواهم نمود القصه هر روز پس از فراغ جنگ

از طرفین بخدمت بهکم حاضر میشدند و چون بهکم از جهت بزرگی و از دانش و شناسایی بهره تمام داشت هر کدام
ایشان از کمال مهربانی و ترحم نصیحت نموده رخصت میکرد

فصل هفتم در ذکر وقایع درونا چارج

و از راویان خبر میگویند وقتی که بهکم بزخم تیرهای ارجن بی طاقت شد جرجودهن بهنگام
شب مجلس عالی ترتیب داده بخاطر گذرانید که بجای بهکم درونا چارج را سردار و سپه سالار
ساخته همه لشکر و سپاه خود را بدو سپارد چون اظهار اراده خود نمود گفت که اگرچه جنبر کوار در بهنگام
جنگ و نبرد بقوت و نیروی خود جرجودهن خوبی هست لیکن بسیاری از لشکر و سپاه جدشتر بر باد
فنا داده بود اما دل را جز کار شفقت و مهربانی ایشان درباره پسران پند و مرتبه کمال ظاهر شد و بحسن
رعایت خاطر ایشان اختیار ترک خود نمود و از نهان خود را آشکارا ساخت که بنا بر حقیقت
بر حقیقت احوال خود مطلع نمی کرد چندین خلل و فتور در کار ما پیدا می شد الحال این امر خطیر را
بعهده خود لازم باید دانست و بیقین میدانم که پسران پاند و تاب و طاقت جنگ شما ندارند
درونا چارج که نهایت اخلاص و محبت بجرجودهن داشت قبول این معنی نمود و جرجودهن
خرم و خوشوقت گشته رسم و رسومی که لایق بحال آن زبردست روزگار و صفدر زمان
بود بجای آورده سپه سالار خود گردانید روز دیگر از طرفین صفهای نبرد آراسته نقاره
و طبل جنگ و نفیر و نای رزم بنوازش درآوردند و هر یک از سرداران و نامداران بقدر
استطاعت و حالت خود فیلان و ارابهها را از سلاح نمود بچهره و قواعد همراه داشتند و فتح
کردند درونا چارج و ارجن در برابر یکدیگر […] ارجن نسبت شاگردی مرعی داشته دو تیر بجانب کمان
بنوشت و چنان تصرفی بکار برد که پیش حضرت رفته بپای درونا چارج افتاد و درونا چارج
بمقتضای آن نسبت دو تیر بجانب ارجن افکند که در پیش او آمده در برابر ایستادند و بوزش ارجن نمودند درین
اثنا بخاطر ارجن رسید که بواسطه این ملک و دولت که بقایی ندارد منازعت و خصومت با استاد نمودن
غیر خسارت و زیانکاری نتیجه نخواهد داد اولی آنست که دست از کار باز دارم درین فکر و اندیشه بود که
درونا چارج سبقت کرده تیری که از خاصیت آن عنصر باد در طغیان می آمد و عالمی را بفنا
و تاراج می برد بر ارجن انداخت و ارجن ازین معنی آزرده خاطر گشته چنان تیری
بلشکر جرجودهن افکند که از جانب خاصیت آن در پیش لشکر و سپاه کوهی موید اگر دید و
در میان حایل شدن عنصر باد را از ایشان دفع نمود و درونا چارج نیز از تصرف کرد اشت تیری دیگر
بر ارجن افکند که عنصر آتش بطغیان آمد ارجن تیری که از خاصیت آن عنصر آب میگردد آمد
حرب آتشین امر افسرده گردانید بعد از آن درونا چارج تیری بینداخت که از تاثیر آن
اژدها و مار بسیار ظاهر شده و لشکر و سپاه جدشتر نهاده اعضای هر یک از ایشان
در هم می بستند ارجن نیز تیری افکند که از خاصیت آن جانوری گرم از فزون از حساب پدید آمد
آن مار و اژدها را که نهایت نداشت فرو می بردند و بدین طریق مدافعت حربهای یکدیگر

میکردند و عجز از تیراندازی حربهای یکدیگر قاصر میبودند و ارجن بهنگام کارزار چنان
صاحب اقتدار بود که از تصرف که داشت اگر یک تیر از ترکش بر میاورد و بقبضه کمان میپیوست
ده می شد و تا بهنیم رسیدن از لک و کرور متجاوز میگردید و از طرفین لشکر و سپاه دست
بستیز و آویز گشاده از کشته پشته می ساختند و بهیم با افواج جرجودهن در آمیخت ارابه که
دلاوران و مبارزان بران سوار بودند بر داشته چنان بر ارابه دیگر میزد و ارابه را با سوار از هم
می شکست و درین وقت دو راجه ذی شوکت از سپاه جرجودهن که نام یکی بهرتوشتین و دیگری
[…] بود با افواج قاهره کشش رو بار ارجن و بهیم نهادند و از طرفین نهایت کوشش مینمودند و آخر
بعنایت خداوندی آن دو راجه صاحب اقتدار بدست ارجن و بهیم از پای درآمدند گویند که چون
جرجودهن راجه سنک ستبک را با سپاه فراوان بجهة اجتماع […] بطرف شمال نامزد فرموده بود
جدشتر راجه اوتم اوجا را باستعداد تمام بمدافعت او فرستاد ارجن بوقت فرصت بامداد
و معاونت او بانجا میرسید و بسیاری از سپاه راجه سنک ستبک را هلاک ساخته باز
میگردید و چون تمام آن روز را بجنگ درونا چارج و راجهای دیگر گذرانیده بود راجه
اوتم اوجا جز […] که رفتار قضای کارشناس ستبک فرصت یافته از راجه اوتم
اوجا را از پای درآورد و ارجن خبر یافته با نتقام آن بجانب شمال روان شد القصه
وقتی که از طرفین دست از کارزار باز داشته بمنازل خود باز گشتند جرجودهن با شفقت تمام نزد درونا چارج
آمد گفت که در زمانی که ملوک ارجن در خدمت شما کسب علوم می نمود لطف و عنایت شما درباره ارجن بیش
از دیگران بود و الحال نیز ظاهر میشود که هنوز علاقه خاطر با ارجن دارید و گرنه پسران پاند و راجه […]
و با رای الکه ابخان دو راجه عظیم الشان را بقتل رسانید درونا چارج از سخنان او بغایت آزرده
گردید روز دیگر بخاطر گذرانید که باین همه جد و جهدی که از من بوقوع می آید جرجودهن اینچنین
گمانهای دور از کار در شان من دارد امروز رفع این مظنه باید نمود و از لشکر و سپاه خود بوجهی
ترتیب باید داد و چنانست که دوازده دایره پر پیچ و تاب را از لشکر و سپاه و فیل و ارابه و سوار
بر دور یکدیگر ترتیب دهند و این دوازده دایره را هفت دروازه باشد و سرداران و راجهای ذی شوکت
در هر دروازه افواج خود را از روی فکر و تدبیر جا بجا ترتیب داده بنوعی استحکام دهند که هیچ
کس را در آمد و بر آمدن نماند مگر شخصی که از استاد و صاحب این فن یاد گرفته باشد و از لشکریان
جدشتر غیر از ارجن دیگری از آن واقف نبود و از قضایی که در آن روز ارجن و کشن بعزم رزم راجه
سنک ستبک شتافته با نتقام اوتم اوجا خواهی هست بسیاری را بر باد دادند درونا چارج
گفت که امروز که ارجن بطرف شمال رفته ظفر و نصرت از جانب ما خواهد بود و اگر راجه جدشتر
و بهیم و برادران با این بود دستگیر گردانید و برآمدن نتوانند و دستگیر شوند کار بمراد ما باشد چون
[…] و تدبیر درونا چارج انکار ساخته و پرداخته شد براجه جدشتر پیغام نمود که اگر اراده […] کرده

٤١١ داریم امروز در این جنگ حاضر باید کردید والا از بودن خود قرار داده دست از این مطلب عظمی کوتاه
باید نمود و راجه جدشتر اعیان سپاه را طلبیده پرسید که کیست که از این طریقه بوجگر واقف
باشد جواب دادند که این صفت خاصه درونا جارج و ارجن است و غیر ایشان کسی دیگر راه در آمد
و بر آمد از آن نمیدانند شاید که ابهمن پسر ارجن که از خواهر کشن متولد شده از پدر خود قرار گرفته باشد
جدشتر او را طلب فرموده آنچه گذشته بود بدو اظهار نموده گفت که اگر طریقه بوجگر از پدر
بزرگوار خود یاد داشته باشی بگوی تا با لشکر و سپاه از عقب تو در آمده از آن بر هم زنیم ابهمن
جواب داد که وقتی که در شکم مادر بودم روزی پدرم حقیقت جنگ بوجگر با مادرم میگفت
و در اثنای سخن مادرم سر بخواب نهاد و آن سخن همچنان ناتمام بماند اگرچه طریقه در آمدن را زیده
شنیده ام اما روش بر آمدن نمیدانم بهیم از پی فکر با خود گفت که بعد از آنکه به بوجگر در آمدی تا
بوقت بر آمدن بعنایت خداوندی جهان جمله بیکار بر هم که صفوف و افواج جرجودهن پریشان
و متفرق کرده بیجگه بیرام که هیچ یکی از دشمنان بر ما دست نیابد و ابهمن ناچار قبول این معنی نموده
جدشتر ابهمن را بزره و خود و اسلحهٔ جنگ آراسته و پیراسته براوی خاصهٔ خود سوار کرده و سه جهار
از ابهمن از سلاح دیگر بدو همراه نمود و خود با بهیم و سران سپاه از عقب او بجانب بوجگر روان
شد چون ابهمن بدروازه بوجگر رسید که راجه جیدرت که از راجهای ذی شوکت بود بر فیل
سوار ایستاده هیچکس را نمی گذاشت که بدرون آن در آید و ابهمن که طریقه در آمدن آن را بخاطر
داشت کار زار سخت باید نموده بر بوجگر در آمد و راجه جیدرت باز با نجار رسیده جای خود را
مستحکم نمود و هرچند راجه جدشتر و بهیم و راجهای عظیم الشان سعی نمودند که از عقب ابهمن در آیند
میسر نشد و آخر از پیش راجه جیدرت رو گردان شده به لشکر خود باز گشتند و گویند که سبب غلبهٔ
جیدرت بر جدشتر و بهیم آن بود که پیش از این راجه جیدرت مدتها از روزگار در از عبادت و پرستش
معبود حقیقی مینمود چون ریاضت و مجاهدات بسیار کشیده روزی مهادیو بر او حاضر
شد و فرمود که مقصد و مطلبی که داری از من بخواه راجه جیدرت گفت که خواهش من آنست
که جیدرت پسر من هنگامه بر دو کار زار بر پسران پاندو غالب آید مهادیو فرمود که این امر
محال را تمنا باید کرد اما چون در راه خدا ریاضت و محنت بسیار کشیده انشاالله تعالی
یکروز باشد که بر تو بر فرزندان پاندو غالب آید راجه جیدرت گفت که اینچنین باشد
اما از توجهات شما امیدوارم هرکه از اهل جهان سر پسر مرا بر زمین اندازد و در ساعت
سر او از بدن جدا شود و زیادتی و غلبه او در آن روز بر جدشتر و برادران بدین سبب بود
القصه کار زار ابهمن افتاد و از کمال تهور با درونا جارج روبرو شده و او را استاده
بیامیزد و کوه خود را استه چنان تیزی بجانب او انداخت که بیلانش افتاده بیهوش نموده درونا
جارج از تصرفی که داشت تیری بطرف او افکند که اثر مهربانی و لطف از آن ظاهر بود و نمیدند

از آنکه این معرفت و شناسائی در میان آمد دست بکار زار گشادند و در آخر کار ابهمن از این اسپ نام تیری
بر درونا جارج افکند و درونا جارج اگرچه قدرت بر قطع و دفع آن تیر داشت اما چون دید
آن حربه نتیجه خوب نمیداد بدین جهت از پیش گریزان شد و الا جریده دیگر ابهمن سر او را کفایتی بیر تمام
و ابهمن بدروازه دویم آمده با راجه بکدت که راجه ولایت کامروپ بود در آویخت و راجه بکدت از تصرفی که
بطی ارض داشت هر روز از شهر خود که در انتهای ملک بنگاله است بر فیل سوار شده خود را بمعرکه برد با لا
جرجودهن میرسانید و بوقت شب بدیار خود باز میگشت و این دو صفدر کار زار داری نمودند که زبان
قلم از تقریر آن قاصر است اما ابهمن بر او غالب گشت و بضرب تیر هر دو دست او را از کتف جدا ساخت
و چون دید که دست از جنگ باز نمیدارد سر او را نیز از بدن جدا ساخته قدم پیش نهاده بدروازه
سیوم که بعهده راجه کرن بود رسید و بضرب حربهٔ او را منهزم کردانید و بدروازه چهارم در
آمد با اسنهاما پسر درونا جارج که بعقیده این طایفه حیات جاوید دارد در آویخت دیکدیگر ویکد
دیگر را تیرباران کردند از این را ظفر بود نه از اخطر و عاقبت ابهمن حربه بسینه بسر حکن که از عطایای
کشن بود بر اسنهاما انداخت و اسنهاما گریزان شد و ابهمن از دو دست کوتاه کرده بدروازه پنجم رسید
دید که لکهمن پسر جرجودهن ده هزار جوان مردانه در زم از رشار الجلیهای فاخره مانند خود آراسته و پیر
اوامیها سوار نموده مستعد جنگ و پیکار است و از کمال دلاوری با وی در آویخت و لکهمن او را تنها
دیده بمخصوصان و نزدیکان خود گفت که ابهمن که از بس که جنگ بسیار کرده دیوانه شده و اراده
نبرد اما ابهمن بنهایت دلاوری بنیان آن لشکر در اهل از تصرفی که داشت ده تیر پیکار بجانب
لکهمن و سپاه او انداخت و پنج تیر از آن بر لکهمن خورده و او را بی شعور نمود و پنج تیر دیگر از آن
ده تیر با افواج اعدا در اهل سرهای ایشان را یکبار برید و مانند گوی در میدان می افکند و بنیاد انسید کم
بضرب حربه که این کار رستم بروی کار می آید و از مشاهدهٔ آن ساعت بساعت بر ایشان
حیرت می افزود در این اثنا لکهمن بشعور آمده صد تیر بر ابهمن زده و قصد نمود که او را کشته باشد و
ابهمن از حرارت و تهوری که داشت اصلا بخاطر نیاورده و در این مرتبه بیست تیر دیگر بر لکهمن و
بقیه افواج او زده لکهمن و تمامی آنها را بعالم عدم فرستاد چون این خبر بجرجودهن رسید سر و روی
خراشیده در ماتم پسر خود را از ارابه بر زمین انداخت و گریه بسیار نمود آخر بقضا داده بتلافی
و تدارک خون پسر میکوشیده زمانی که ابهمن از کار زار لکهمن فارغ گشت بدروازه ششم را
نیز بهمین طریق تباه کردانید بدروازه هفتم رسیده دید که جرجودهن با راجه شل و کرپا جارج
سران سپاه باستعداد تمام صفها آراسته بر کشیده اند ابهمن مانند گرگ که در گلهٔ گوسفند در آید بمیان
آنها در آمده در حضور جرجودهن دو راجه عظیم الشان را بقتل رسانید از کشته پشته میکردانید
جرجودهن بر آشفت و اکثری از راجهای ذی شوکت صاحب اقتدار ابهمن را در میان گرفته تیر از جنگ
و قتال سخت هلاک ساختند و انکار بوجگر اشکستار کار زار باز داشتند و راجه جدشتر

باهیم و نکل و سهدیو در ماتم ابهمن گریه و زاری مینمودند و بوقت غروب آفتاب که کشن و ارجن از جا
شمال باز گشته از جا از دور لشکر و سپاه جدشتر را خاموش و متحیر دیده از طرز در کار دریافت که امروز
کدورت و کلفت عظیم دارند و با دل زار و خاطر افکار اینمعنی را بخدمت کشن اظهار کرد و گفت
سبب این چه باشد یا آنکه کشن باشراق خاطر میدانست اما جواب نداد و وقتی که بمجلس جدشتر رسیدند
ارجن آثار حزن و الم از ناصیه احوال هر کدام دریافته گفت که همه را عزا ابهمن میبینم مگر شد با داجل
کشته امید آن نور چشم مرا بگرداب فنا فرو برده جدشتر از غایت شرمندگی و خجالت جواب نداد اما
یکی از راجهای ذی شوکت بود گفت که امروز بقضای خداوندی ابهمن ازین جهان فانی رخت هستی
بر بست و چندین غم و کلفت ازین جهت است ارجن هوش و شعور از دست داده خود را بر زمین زد و
بجدشتر و برادران متعرض شده گفت که باوجود اینچنان قدرت و نیرو که هر کدام شما در هنگام
نبرد در آید عجب که فرزند خلف مرا کشتن داده خود دست بکارزار نگشایند گفت که امروز ابهمن چنان
چنان کار بهادری کرده که تا بنای عالم باشد از آن باز گویند و این بلائیست که جیدرتهه بر ما
آورده ارجن از حرارت و دلاوری و کار بهادری های ابهمن خوش وقت گشته گفت که الحال بخود
عهد کرده ام که اگر فردا انتقام خون ابهمن جیدرتهه را نکشتم از این غم و کلفت خود را با آتش در
افکنده بسوزم و این خبر بدرجودهن رسیده در فکر کار جیدرتهه شد بخاطر گذرانید که
فردا افواج درجودهن را بر وجه خاص ترتیب داده جیدرتهه را در چنان جائی پنهان سازد
که هیچکس بر آن مطلع نباشد و چون روز بلند شد ارجن خود را با آتش بسوزد و برای مصاحب خود قرار
داد که ترتیب پدم بیوه نماید و بزبان اهل هند پدم گل نیلوفر است و بیوه دایره آن و اینچنان باشد که
لشکر و سپاه خود را بطرحی استاده کنند که صورت گل نیلوفر پیدا و ظاهر شود و در آن روز راجه
جیدرتهه را در میان از تمام بنوعی پنهان داشته که نظر غیر بر آن نمی افتاد و شکل پدم بیوه را
بلشکر و سپاه آراسته و ترتیب داده و تمام شبانه طرفین بکار سازی گذرانیدند بوقت صبح
جدشتر و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو با سپاه رزم خواه روی بمعرکه نبرد آوردند و درون ناچار گردان
و سروران سپاه درجودهن گفت که امروز باید که همه ارجن را مدافعت میکرده باشید و از جای
بجا نشوید و بهر عنوان که توانید روز را بشب رسانید هرگاه ارجن جیدرتهه را نه کشد و شب در آید
ناچار خود را باتش بسوزد و کار جهان بمراد درجودهن و دوستان او گردد القصه بهیم گرز
بدست گرفته بلشکر غنیم در آمد و از کمال قوت و قدرت فیل وار اسپها را از زمین برداشته بر سواران
میزد و آنها را نابود و مطلق میکرد و ارجن مانند صد هزبر بهر طرف که روی می نهاد جمعی را براه عدم
میفرستاد و جوی جیدرتهه نهایت جد و جهد مبذول میداشت اما قدرت بر شکستن پدم
بیوه که ترتیب داده دانا بهر درون کار بود نداشت و هنوز پاره از روز مانده بود که کشن قرصه
آفتاب را از تصرفی که داشت بنوعی از نظرها مخفی کرد اینکه فریقین تصور نمودند که آفتاب

سوختن

غروب کرده و ارجن موافق قرارداد چنانچه رسم و عادت این طایفه است زمین را کنده بجهة
صندل و عود و روغن فراهم می آورد و جیدرتهه درجودهن واقف گشته خرم و شادمان گردیده و بر جائی
بلند بر آمده باخصوصان و نزدیکان شاهد احوال او میکرد و جیدرتهه نیز نظاره آن حال از
جای خود بر خاست و کشن قرصه خود را از زیر دست خود ظاهر ساخته جیدرتهه را با ارجن نمود و گفت
که هنوز که آفتاب غروب نکرده از تصرفی که زراست بایدکه سر او را بضرب تیر چنان از بدن بر داری که بر زمین
بیفتد و در مقام بنارس بدست پدرش که بعبادت و طاعت مشغول است در آید و ارجن بنوعی که
کشن فرموده بود بعمل آورده و بیک تیر سر او را از دست پدرش انداخت و بدعائی که نهاده بود در باره
پسر کرده بود همان ساعت سر او از بدن جدا شد و برادر ارجن و سپاه جدشتر خوش وقت
گشتند و درجودهن که خواهر او را در حباله نکاح داشت بگریه و شیون در آمده از نهایت کلفت
روی بدرون ناچار کرده گفت که امروز خطیر کار و عزیز از راجهای ذی شوکت از دیگری بیاید
و اقسام شمار دم هر چند در عمل جنگ سر آمد روزگار باشید تاب و طاقت شد و سختی روزگار
نتوانید آورد و نا بحکم دست بکارزار داشت سپاه ما از مخالفان دو لشان بودند و ناچار جواب
داد که با آنکه این همه نزدیک و تلاش در وقت جنگ از من بظهور آمد عجیب است که با این قسم سخنان آزرده
خاطر میگردانید و با وجودی که از شب پاره گذشته بود بغیرت افتاده بمیدان مبارزت رسید
با لشکر جدشتر در آویخت و راجه ستکی نام را با بسیاری از سپاه جدشتر از پای در آورد و از زخم
جمعی کثیر از پای در آمدند و بوقت صبح دسراسن نام که از اقربای روزگار بود با پنج برادر خود از لشکر
درجودهن بر آمده با بهیم جنگ سخت در پیوست و بهیم با آنکه زخمهای کاری داشت بر آنها غالب
دسراسن را با پنج برادرش بقتل رسانید و بعد از آن دو دیو بجادو را طلبیده گفت که درجودهن از بهر
جنگ و داوری بر شب آمد از تصرفات و طلسمات کار بهادری باید نمود که شب تاریک در
نظر لشکر و سپاه ما چون روز روشن نماید و مخالفان بحال تباه بوده سر از بالش نشد و آنها
بقوت سحر و افسون چنان نمودند که شب تاریک در نظر لشکر و سپاه ایشان مانند روز روشن گردید
و انگاه دست بر ستیز و آویز گشاده جمعی کثیر را از سپاه جدشتر بهلاکت رسانیدند جدشتر
و برادران حیران و درمانده که کار خود را بجائی نمی بردند درین اثنا گهتوتکچ نام پسر بهیم که از
هر بار گینی متولد شده قوت و نیروی او بمقدار ده هزار فیل از بیشه زیاده بجدشتر گفت که این کار
ستان ازصنایع و بدایع آن دو برادر است و بجز من هیچکس حریف آنها نیست و بر حضرت جدشتر
و بر شب را در نظر لشکریان خود مانند روز گردانید و بعد از آن دست به ستیز و آویز گشاد
آن هر دو دیو ساحر را با دو راجه ذی شوکت از پای در آورده درون ناچار بر این حال اطلاع یافته
جنگ سخت در پیوست و آخر کار او را بهلاکت رسانید و جدشتر و ارجن و بهیم ازین رهگذر پریشان
و غمگین گردیده با دل زار و خاطر افکار بخدمت کشن آمده گفتند که درون ناچار بذات خود متوجه

٤١٢ رزم و پیکار باشد و هیچ وجه طلب و مقصد ما صورت نخواهد یافت کشن فرمود که درونا چارج را
جد شتر را راست گفتار و نیکوکردار میدانند و عهد نموده که هرگاه خبر فوت اشتهاما پسر خود را از زود
نشنود بی شایبه خلاف قالب تهی سازد اما چون در مدت العمر سخن دروغ بر زبان جد شتر نگذرد
باید که فیل جرجودهن را که اشتهاما نام دارد از پای در آورده بگویند که اشتهاما هر دو جد شتر جواب
داد که خلاف واقع نتوان گفت کشن فرمود که پس در ضمن آن سخن لفظ فیل را بنوعی آهسته باید
گفت که درونا چارج نشنود و مدعای ما بحصول پیوندد جد شتر چنانچه کشن اشاره نموده بود بعمل آورد
ناچارج اسلحه جنگ از دست انداخته در مراقبه شد و چون همراه محبوس دلایی میبود دهمات
جان بجان آفرین سپرد اگرچه قدرت روح از قالب پیر و ار نموده بود اما از نشستن او بر پشت
خاص جد شتر و ارجن گمان می‌بردند که هیچ از حیات دارد و جمیع او را مرده می‌پنداشتند در
اثنا کشن با ارجن فرمود که بضرب تیر کار درونا چارج را بکفایت باید رسانید ارجن از یکدانی و
وسعادتمندی خود میگفت که تا از جناب استاد تیر و حربه نمی‌رسد از من چه در خور و لایق است که سبقت
نموده شقاوت دو جهانی حاصل کنم و هر چند کشن مبالغه می‌نمود در و اثر نمی‌کرد و راجه دهرسند
من باسار و سلاح از ارابه فرود آمده بضرب تیغ سر درونا چارج را از بدن جدا ساخت و
ارجن بر اشفته تیر انتقام خون استاد سر آن راجه ذی شوکت را جدا کردانید و جرجودهن
متفکر و متحیر گشته نزد اشتهاما پسر درونا چارج که در علم محاربه فرزین پدر بود رفته بعد از مراسم
تعزیت گفت تدبیر لشکر و سپاه را بعهده خود دانسته در انتقام باید کوشید اشتهاما
جواب داد که تا کشن و ارجن بجد شتر همراه باشند بر ایشان ظفر یافتن از محالات است از انجا
و عاقبت کار خود اندیشیده از ین ملک و دولت حصه بجد شتر باید داد تا روز بروز
چندین خرابی بر روی کار نیاید جرجودهن از سخنان صواب نمای او رنجیده خاطر نشان گشت
که از دست برهمن پسر یقین که کار جنگ بر نیاید و هرگاه بدو رجوع آورده ام عزا ز سر
چیزی دیگر از وند بدم ام اخر برای تدبیر خیرخواهان قرار بر ان یافت که درین مرتبه کرن
که از اقویای روزگار است سپه سالار لشکر و سپاه بوده باشد **فصل هشتم**
در کرن پرب و فتحی که درونا چارج از جهان درگذشت جرجودهن به لشکر اشتهاما رجوع
آورده بر وفق اراده خود از و جواب نشنید ناچار بکرن ملتجی شد و گفت که چون در میدان
بارزت دست بقتال و جدال بکشایی پسران پاندو راجه قدرت و یارای آنکه در برابر شما کاری توانند
ساخت و درین روزگار هیچکس قواعد جنگ و محاربه را بهتر از پرسرام که او تار ششم است و شیب
و بکر نبه قصد قتل کرو و کهتری نموده انها را براه عدم فرستاده میداند و شما آداب حرب و قتال
از و آموخته اید و از صنایع جنگ آنچه شما را بخاطر است بجا آلا رجن بکذشته امید از لطف و تو
شما آنست که سرگروه لشکر و سپاه من بوده سر پیران پاندو را از ما بکفایت رسانید راجه کرن ناچار

اینمعنی نموده گفت که چون هنگام رزم کشن رابجی ارجن است باید که راجه سل که صاحب قدر شده بود
و ذی شوکت است رابجی من باشد جرجودهن راجه سل را طلبیده خواهش کرن را ابدا و اظهار نمود
راجه سل آن کار را عیب و عار خود دانسته گفت که اگرچه کرن درین روزگار راجه عظیم الشان
است اما فی الحقیقت او پسر راجه سوت بی نامند و اصلی ندارد و از من چه لایق که رابجی او شوم
و ننگ و نام بزرگ گذشتگان خود را برباد دهم راجه جرجودهن جواب داد که حقیقت راجه کرن نه چنان
است که مردم می‌پندارند و کرن راجه بزرگ منش و در اصل و نسب نقصانی ندارد و سرگذشت احوال
او آنست که کنتی مادر جد شتر در سن طفولیت بخانه مادر و پدر به پرستش نیر اعظم که عطیه بخش عالم است
مینمود روزی قرصه خورشید درخشان زیبا طلعت متمثل شده برو حاضر آمد و بنظر عنایت و
عاطفت آن دختر بکر را بوجود فرزندی حامله کردانید و کنتی که در ان وقت باکره متحیر گشت و
از قهر نیر اعظم آن فرزند از راه گوش او متولد شد و باین جهة بکرن موسوم گردید و کنتی از تشنیع
خلایق اندیشیده آن طفل را در کوزه نهاده بدریا سر داد و نیر اعظم بجاذبه محبت آن پسر را بطرف
خود کشید و دو حلقه از گوش او کرد که خاصیت آن از مرگ در امان باشد و نیز جوشن خود را
بنوعی بر و پوشانید که با گوشت و پوست پیوست و هر چند قد و قامت او در افزایش بود بمقدار آن
جوشن بر رویش افزود تا هیچ سلاح و حربه بر آن کارگر نباشد و بعد از آن آن طفل را در همان کوزه
نهاده بر روی آب بگذاشت و آن کوزه نهاده بر روی آب بگذاشت و آن کوزه بولایت راجه سوت
رسیده قرار گرفت و شخصی آن کوزه را برداشته نزد او برد و راجه سوت نظر بر طلعت زیبا
آن پسر انداخته با خود گفت که اینچنین فرزند نیکوصورت از نوع بنی آدم بوجود نیاید و آثار بخت و
دولت از ناصیه او ظاهر و هویداست و چون فرزند نداشت آن طفل را بفرزندی برگزید و کمال
سعی و توجه در تربیت او مبذول میداشت و راجه کرن در صغر سن کسب فضایل و کمالات بلند و
خود می‌نمود و هر جا استادی و صاحب دانشی می‌شنید بخدمت او رسیده نهایت جد و جهد
در تحصیل علوم بجای می‌آورد اما بیشتر بعلم جنگ و حرب مایل بود آخر شخصی بدو گفت که پر
سرام که او تار ششم است درین فن سرآمد عالمیان است کرن از شنیدن آن سخن خوشوقت
گشته بخدمت پرسرام که بر سر کوه سهچیریت نام می‌بود رسید پرسرام از و پرسید که از کدام قومید
و از ین آمدن چه مقصد داری کرن اگرچه از قوم کهتری بود اما چون میدانست که پرسرام بدین فرقه
التفات ندارد جواب داد که پرسرام بدین فرقه التفات ندارد جواب داد که برهمن پسرم و از
راه دور و دراز بامید بهره‌مندی آمده‌ام گفت که علم حرب را از شما بیاموزم پرسرام کمال خواهش از و دید
شروع در تعلیم نمود و روز بروز آداب و قواعد جنگ و اقسام تیراندازی و حربها را بدو یاد
میداد تا آنکه بمرور ایام بکمال رسید از قضای کار روزی پرسرام و کرن بجایی براه داشتند و
از حرارت آفتاب بپای درختی آمده پرسرام سر بر زانوی کرن نهاده بخواب رفت و درین

ازین زانوی کرن که بی سر برادر و ران کرن رای شکافت کرن خود را ابدان در درد قرار داده خواست
که پرسرام بیدار نشود و ان کرم تمام ران او را شکافته بگوشت پرسرام رسید پرسرام بیدار شد و دید که
جان بسیار از پای او جاری است بکرن گفت که چرا این صدمه از بر خود پسندیدی جواب داد که
نخواستم که سبب ملال الخاطر استاد گردد و از خواب خوش باز ماند پرسرام فرمود که هرگز این کار از ستم
برهمن نمی آید و تو از قوم کهتری هستی الحال که خود را برهمن گفته از من کسب چندین علوم کرده از جهت
تقطی امیدوارم که در روز جنگ نام حربهای بزرگ از خاطر تو محو شود و ازین سبب بکار خود
فرو مانی **القصه** چون جرجودهن بشرح و بسط از چگونگی احوال باز نموده گفت که از ارجن این
چنین شخصی بودن از سعادتمندیها خواهد بود سل گفت که در ابتدای این کار از ان بخاطر داشتم که خود را انجه
رسانیده باشما مقابله و مجادله نمایم در اثنای راه به سراهایی رسیدم و اهل آن سراها بشغل خوبی و
حسن سلوک چیزی اند همه من طعام اوردند و بعد از خوردن الطعمه از انها پرسیدم که این سراها از
خادمان تعلق بکسی دارد جواب دادند که آبادان کرده جرجودهن است و از سامان خاصه و انواع اطعمه طرح
می نمایند که اینجا ورود من ازان بهره مند میکردند باخود اندیشیدم که هرگاه نمک او خورده باشم بد نمینمایم
او پیوستن و با او خصومت نمودن چه لایق و درخور است منبع عزیمت کرده با اینجا آمدم الحال همراه کرن
را بشرطی اختیار میکنم که اگر سخنی خلاف واقع بگوید وقتی در برابر او درشتی و سرزنش نمایم باید
که در روی من سخنی نامناسب نگوید و رنجیده خاطر نشود کرن گفت که از سخنان درشت راجه سل
کلفت و کدورت بخاطر راه ندهم و برضای ایشان باشم جرجودهن مبتهج گردید هر کدام خلعتهای
فاخر و کمرهای گوهر نگار داده رخصت فرمود وقتی که راجه راجی شد و کرن برادرا بمسوار گردید و گفت
بزودی تمام از ابهر را بارجن باید رسانید تا ضربهای جان ستان شراو را بکفایت رسانم
جواب داد که این صدمه نبدی و شتاب منمای چنین پیداست که صدمات بسیار زان صف
شکن و اقبال راجه جدشتر را مشاهده نمایی و ببینی که ارجن که کاندیب نام را بدست گرفته
مانند راجه اند که فرمان روای عالم بالاست در رزمگاه ایستاده و خدمت کشن از ارجن اوست
همین ساعت تر از این غرور و پندار برآرد و مانند رعد و برق از ابخار روان شده روبه سپاه
جدشتر نهاد و بسیاری را در زیر پایها از ابهر هلاک ساخته با ارجن مقابل گردید و کرن روی
با ارجن نموده گفت که تا غایت در هنگامه کارزار از دست تو کاری برنیامد و سر نبرد کارهای
تو انجالات که بجای غنیمین ترا بفریفتن باید شنید و تیر بهنگم مکر و خداع تو از جهان درگذشت
و جدشتر خبر دروغ بگوش درونا جارج رسانیده او را از پای درآورد هرگاه اعمال و افعال شما
باشد معلوم است که نتیجه کارهای شما چه خواهد بود ارجن گفت ای کرن راجه سوشیکوبند و ابهیا
و نژادی و اقسام شما در نظر اهل بصیرت چندان اعتباری ندارند کرن در جواب گفت که این نه ازیر
زمان طعن در نسبت من کرده گوش دار و بشنو که تا بنای عالم است هیچ بلنا زبزرگان الهی عیب

نبوده و این سخن مشهور است که الله زبان عظمت و شوکت که فرمان روای عالم بالاست در یک
خود هزار سوراخ برای دیدن و بعنایت الهی ان هزار سوراخ هزار چشم گردید و با وجودی که ماه پر
نور روشنایی بر تمام عالم می افکند بر روی خود کلفت دارد و کشن که در جهان عدیل و نظیر ندارد و نشو و
نمای او بخانه صحرا نشینان شد و فنست بر کبیر که بکمالات صوری و معنوی آراسته و معلم فرشتهاست
ظهور او از تخم است و عزرائیل که قبض ارواح بدو متعلق است بمرض داء الفیل گرفتار است و
عنصر آتش که از هر بوتهاست از نیک و بد آنچه در وافتد بسوزد و میپاسد و کوکب معتبر از تصنیفات
اوست ظهور او در شکم مخدری که چون کند جا موصوم است شد و ابدریان عمان که خلاف
از چشم اشفاع دارند شورست و این هرچه با مد و زاده پدید شد و از طرف دیگری بهم رسیده
اند و مهادیو بدان نیز دریک دست استخوان ادمی در گلو دارد و همیشه انیا و جنیان و دیوان اند
این زمان بگوی که غیر از بهر و دکا حقیقی کیست که از عیب مبرا است وقتی که بلیت از طرفین امتثال
این سخنان بر زبان راند نائره غضب ایشان اشتعال گرفت و درین اثنا کشن بارجن گفت که
تو شوق قد شکر گرفته همه یک کمال است و خوبی که از عطایای افتاب در بر دارد تیر و حربهای
شما در ان کار گر نخواهد بود امروز بهر طور بوده باشد تیر و حربهای کرن از خود مدافعت نمایی که
بهیم و ساکیه شما در اینست که اگر چه این سخن بارجن گران آمد اما وقتی که کرن تیری که از ان
باد صرصر بر میخیزد بجانب ارجن انداخت و عنصر باد از هر طرف در طغیان شد صدق سخن کشن
بر ارجن ظاهر گردید و بجهت دفع آن افسونی خواند و چند تیر که از انداختن آن کوهی در میان
غنیم و او بهم رسید مقابل کرده از شست خود رها کرده شراو را از خود بکفایت رسانیدند و
بعد ازان کرن با ارجن گفت که ضربهای مرا دیدی تو نیز از هر حربهای خود آنچه داری و
توانی ظاهر ساز کشن با ناخن امد فرمود که سخن همان است که تو گفته ام تا ممکن و مقدور است
در مدافعت حربهای کرن باید کوشید و ارجن سراسر سعی و تلاش خود در ابدان مصروف میداشت
و کرن تیری را که از تاثیر آن کوه آتش از تو ابر فرق دشمنان می بارید مهیا است کرد بر ارجن انداخت کوه
درین اثنا راجه از سپاه جدشتر بکرن روبرو شد و کرن آن تیر را بر راجه افکنده او را بالا
و اراجی خاکستر گردانید و ارجن از نظاره آن حیرت کشت و در آخر آن روز فریقین
دست از کارزار باز داشته بمنازل خود آمدند و کشن در اندیشه کار جدشتر و بخاطر
گذرانید که تا کرن آن خلعتها را در گوش دارد هیچیک را از اهل جهان تاب و طاقت نبرد او نیست هیچ یك
و در پنهان کنتی مادر جدشتر را طلبیده از ابتدای تولد کرن و انچه روی داده بود دید و اظهار
نموده گفت که صلاح و مصلحت این پنج فرزند شما در ان است که خود بدیدن کرن رفته دو
حلقه گوش او را درخواست کنید و کرن بمقتضای فرزندی و علو همت بی توقف ان حلقها را البته
تسلیم نماید وقتی که کنتی بمنزل کرن رفت کرن مادر را از دور دیده بنهایت تواضع و تملق به

خاست و بزانوی ادب در پیش او بنشست گریه بدو گفت که ای فرزند نور چشم شنیده ام که خود را بهم آمیخته
جرجودهن قرار داده که عداوت و مخالفت با برادران خود بسته و میخواهی که ایشان را هلاک کرده
برادر بزرگ باید که با برادر خورد از روی ترحم و شفقت و تلطف پیش آید این ام ناسب نمی
شما جنگ کنید و در خواست کرن گفت ای مادر بزرگوار اگرچه حق و صدق همچنین است اما جرجودهن
در ابتدای این داوری در انجمن راجها و بزرگواران مرا با مداد خود خواند و قبول این معنی نموده ام اگر
خلاف عهد و شرط نمایم خلایق روزگار زبان طعن بر من گشایند و گویند که از ترس و هراس
روزگار از پیر تافته اختیار صحبت جد شتر نمود اما بخود قرار داده ام که غیر از ارجن قصد برادران
دیگر ننمایم و اگر اسپی بجال ارجن را بباید در آن وقت فرزندان شما پنج تن باشند که من نیز
یکی از ایشان خواهم بود بعد از آن کنتی آن دو حلقه را که در گوش کرن بود طلب نمود و کرن از علو همتی کرده آن
از گوش برآورده بخدمت مادر گذرانید رخصت کرده و کنتی آن دو حلقه نزد کشن آورد و کشن بدو نمود فرمود
که باحتیاط تمام نگاه باید داشت و روز دیگر که از طرفین رو بمجادله و مقاتله نهادند بهیم میان و
لشکر و سپاه درآمد و فیل و ارابه را با سواران از زمین برداشته بر افواج جرجودهن میزد و بسیاری
را هلاک میرسانید کرن مشاهده آن حال نموده خود را بدو رسانید و با فسون جان تیر
بجانب بهیم و نکل و سهدیو افگند که اسلحه ایشان ریزه ریزه شد و دو تیر دیگر بر بهیم انداخته بنوعی مجروح
و زخمی کرد و اینکه دستش از کار بماند و بی شعور گشت و چون بهوش آمد دست بگرز کرده بر ارابه
کرن زد که بمسافت ده تیر راه عقب برد و گویند که از ابتدا تا امید زمان آن روزگار صاحب تصرفات غریبه
بوده اند در ساعت و در زمان آن ارابه که کرن و سل سوار بودند بجای خود آمد و از قدرت و تصرف
که کرن در عالم جنگ داشت تیری بر بهیم انداخته که او را کشان کشان نزدیک باد
آورد و کرن خود را بگردن بهیم افگنده بطرف خود کشید و از روی مطایبه بدو گفت که از
خوردن طعام بسیار این شکم را کلان ساخته چون است که با این پیکان تیر شکست را بلند
بهیم سر در پیش افگنده جواب نمیداد و کرن از عهدی که بمادر کرده بود اندیشید
از خون او درگذشت و رها کرد و آنگاه بهر سل گفت که ارابه مرا با ارجن باید رسانید که غیر از او
هیچ یک را اندازه و یارای آن نیست که در معرکه بمن دست بکارزار تواند کشید و چون کار
بمقاتله افتاد کشن با ارجن فرمود که درین مرتبه به تیراندازی و کار دیگر مقید نباید شد و
همگی اوقات را بدفع فتنه های کرن مصروف نموده مشاغل نباید درین اثنا کرن باواز بلند بارجن
گفت که امروز روزیست که جنگ و قتال سخت بر روی کار آید و عیار هر کس بر محک امتحان
ظاهر کرده هر که غفلت و سستی را از خود رها کرده بنهایت هشیاری دلی دست به ستیز و آویزش
گشاید در میان سران و گردن کشان سرافراز باشد و ارجن که بصلاح و صواب دید کشن عمل
مینمود ملتفت بجواب او نشد و کرن دست بقبضه کمان کرده تیری بجانب او انداخت و کشن

دریافت که اگر آن تیر بر ارابه سل رسیده ارجن رسد برداشته بجای رساند که هیچکس نامی و نشانی
از او نیابد بنابر آن خود را بنوعی گران و سنگین نمود که در نفس تیر و نخره بر نجنبد و با وجود این حال تیر
بر آن ارابه خورده و برداشته در یک چشم زدن بمقدار صد گروه راه عقب برد و بعد از آن ارابه
بالا شد ارجن بکشن گفت که اگر رضای شما باشد من هم دست برده ای با او نمایم کشن جواب داد که
مبارک است اما هشیار دلی و سنجیده که قدم پیش باید نهاد ارجن خود را بکرن رسانید و چنان تیری
بر ارابه سواری کرن زد که بمسافت هزار گروه راه پس برد و بجانب اهل هند دو نیم گروه یک
فرسنگ است و بهمین طریق از طرفین این صحبت در کار بود و چندین مرتبه این چنین دست
بردها بکار نمودند و کشن زبان بتعریف کرن گشاده گفت که رحمت خدا بر وی باد که این نوع فیروزی
در کارزار دارد و ارجن که از حقیقت حال واقف نبود از این سخن آزرده خاطر شده به کشن گفت
که بر خاطر فیض مآثر پوشیده نیست که من بخیر از و تلاش بی نمایم اگرچه بضرب تیر کرن ارابه ما
قریب صد گروه بعقب میرود اما از قوت و قدرتی که بکار میبرم ارابه او را بمقدار هزار گروه
راه دور می اندازم شعر به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و فی الحقیقه تحسین کرن نفرین
منست خود را از این غم و غصه بآتش حرام سوختن کشن از نهایت بلطف و مهربانی جواب داد که اگر
بسهو حرفی بر زبان من گذرد از درد مخاطر نباید بود که انشاالله تعالی حقیقت کار معلوم شما خواهد
شد درین اثنا کرن تیری دیگر از شست خود رها کرد و کشن دریافت که اگر آن تیر بر ارابه
با سواران و اسپان نخورد فی الحال دست ارجن را گرفته از ارابه فرود آمد و آن ارابه با اسپان
بضرب تیر او سوخته خاکستر گردید و ارجن مشاهده این حال نموده دانست که آنچه از و بغیر
ظهور میرسید بلطف الهی و توجهات کشن است و کشن باز ارابه دیگر ساز کرده با ارجن سوار
شد بمقابل کرن رسانید و با ارجن گفت که تا جوشن اکهی کنج نام که از عطایای فتابت
در بر کرن است در جنگ و حرب هیچکس بر وی ظفر نخواهد یافت و چون بسیار عالی همت است
باید که شخصی بلباس برهمن نزد او برود و آن جوشن را از وی درخواست نماید و درین نوع وقتی که
او قدرت آنست که باین طرز بنظر کرن تواند در آمد مگر اندر که فرمان روای آسمان و نسبت
پدری با تو دارد لایق آنست که او را بخاطر بکند که اخی تا زود رسیدن کار ساز شما باشد و ارجن
بضرور آن کار را در روی بجانب آسمان نموده اندر را بخاطر گذرانید و در ساعت اندر حاضر گشت
و ارجن از حقیقت احوال باز گفت و درخواست مطلب نمود خود اندر جواب داد که اندیشه
بخود را مکن که عاقبت کارها بمراد شما خواهد شد و کرن در عین جنگ و محاربه بود که اندر بلباس
برهمنان خود را بدو رسانیده درخواست آن جوشن نمود کرن از علو همتی کرده داشت آن جوشن
را که بگوشت و پوست بود بمحنت و مشقت تمام از تن برآورده چنانکه خون بسیاری از بدن
او روان شد و چون در میان این طایفه قاعده آنست که آنچه برهمنان میدهند آنچه بر آن

پسر بزرگ ندارند نیکوخصال جمیل صفات از خون خود بجای آب بر آن ریخته آن ماده حیات و زندگانی
را ابد و عطا فرموده اند ازان جوشن را بارجن داده رخصت شد و کشن از تصرفی که داشت بر زمین
کرد بعضی ازیشان دری شعر راست گفته که از پس که جنگ قتال و سختی در میان لهو در تمام
در هنگام خون بجار نیست و فتحی که لازم کردن در دو بدن باشد باید که از جان در خود کشتی که حرکت
نتواند نمود و چون این حالت دست دهد ناچار کردن و سلی فرموده اند و ارجن سر او را از خود بجدا
رساندند بین انجان که خواهش او بود بجا آورد و ارجن فرصت یافته تیر امر الناستر نام را ابر کردن
انداخت وجون دعای بدیهر سرام که او تار ششم است در باره کرن آن بود که هرگاه بوقت جنگ در
دفع خصم با دعوتهای بزرگ نماید انشاالله تعالی نام انهار از خاطر او محو گرداند بنابران در فکر
و خیال بود که بچه طریق از زخم مدافعت نماید که درین اثنا تیر او سر او از بدن جدا ساخت و ارجن
از کشته شدن کرن خوشوقت گردیده گفت که شکر خدای تعالی که هلاک اینچنین صاحب قدر
که از اقربای روزگار بود تنها بدست من واقع شد کشن فرمود که نه اینچنین است که بخاطر میگذرد
شعری خوانده که مضمونش این بود که سبب کشته شدن کرن شش چیز است اول بر سرام که دعای بد
در باره او نمود دویم نارد شش کنتی نام که حلقه های گوش او را گرفت سیوم اندر که در اشنا [illegible]
الخ کبنچ را از تن او ببرد و چهارم زمین که پای ارابه او را فرو کشید پنجم ارجن که ضرب [illegible]
را از بدن جدا ساخت ششم این مخلص خیراندیش که بدلالت و رهنمونی این کار دست داد باخر رسید
القصه راجه بکر تو نام که ذی شوکت و قوی هیکل بود مشاهده انجال نموده از سپاه جرجودهن
بمقابله و مجادله و مقاتله ارجن شتافت و بعد از رد و بدل بسیار بدست ارجن بقتل رسید و از [illegible]
بجای خود باز گشت و ارجن بر حقیقت حال کرن واقف شد دانست که فرزند کنتی و برادر او بود
گریه کنان بمادر گفت که اگر در ابتدای جنگ شما از احوال الان کرن برادر [illegible]
بر وی کاری آمد هزار حیف که این چنین برادری از جهان در گذرد و من زنده باشم کشن فرمود که
هر که از کتم عدم قدم بعرصه وجود نهاده عاقبت و انجام کار او این است رضا بقضا داده از فکر و
اندیشه باید گذشت **فصل هفتم** در شد بر ب و انجان است که جون کرن بجهان [illegible]
شتافت جرجودهن بخاطر گذرانید که اگر درین مرتبه [illegible] لشکر و سپاه خود ابر اجه شل معوض [illegible]
او و ابر اجه روسپه سالار کرد انم از قوت و قدرتی که حق سبحانه و تعالی نصیبه او کرده اند کار باید
از او بکفایت خواهد رسانید و باین قرار داد جشن عالی ترتیب داده راجه شل را طلبیده در انجمن
بزرگان ستایش بسیار نموده گفت که الحال کشایش کار خود را از تو چشم میدارم و بعنایت الهی هم
کار دست برد زم و پیکار فرزندان پاندو بجا بیند انها راجه قدر شناسا رای آنکه دیر ابر شما کاری تواند
کرد راجه شل جواب داد که الحق اینچنین است که میفرمایند اما چه توان کرد که [illegible]
از فکر و اندیشه های کشن است و با وجود این خیال نا مقدور است بتقصیری از خود در [illegible]

مسرور و مبتهج گشته بطریقی که قاعده راجهای عظیم الشان بود اسپان برق رفتار با [illegible]
زرین و شمشیرهای مرصع بنام و خلعتهای فاخره براجه شل ارزانی داشته سپهسالار لشکر
خود ساخت و کلسبیارکی از راجهای ذی شوکت را بدو همراه گردانیده و پیش از آنکه شل بمقابله و
مقاتله ارجن شتابد بقیه افواج قاهره کشن و راجه یدهشتر با سپاه جرجودهن به یکبار روبرو
شدند و راجه بالیک نام با نکل و سهدیو در آویخت و در هر گوشه از طرفین دست بکار زار
کشادند و ارجن سمکی افواج کشن و راجه یدهشتر با او از جنگ راجه بالیک نام و اکثر از لشکر جرجودهن
را بقتل رسانید و راجه درویتی از جانب سپاه جدشتر براجه سکنی زهیر وشن امر را از
پای در آورد درین اثنا شل جمله آورده راجه درویت و راجه برات را براه عدم فرستاد و ارجن
نظاره این حال نموده خود را بدو رسانید و جنگ صعب در گرفت و ارجن و کشن زخمهای کاری
برداشتند اما در آخر کار شل بدست ارجن کشته گشت گویند در آن روز چنان قتال سخت روی
کار آمد که با وجود آن همه جمعیت و سپاه فریقین که عدد و شمار آن از حساب بیرون بود غیر از معدودی
چند بتمام و کمال کشته گشتند و هیچ جنگی برابر جنگ شل نیست و در آن روز جوی خون روان شده
بود و کاهی تن بی سر برخاسته رقص میکرد و نزد این طایفه چنان قرار یافته که هرگاه در روز جنگ
یک لکهانی لشکر از پای در آید یک تن بی سر برخاسته رقص مینماید و چون اینچنین کار ستانی روی
کار آمد اشتهاما و کبر باجارج و کرتبیر [illegible] کرده گفت که ازین لشکر بیکران که جرجودهن پیوسته
بود تدبیر سه چهار کس زنده نمانده اند بهتر آنست که خود را بگوشه رسانیده [illegible] و آن در امان
باشیم بعد از آن اگر توفیق رفیق ما گردد وقت مصلحت کند از سر نو استعداد لشکر و سپاه نموده
بجدشتر در آویزیم و بدین قرار داد از جرجودهن جدا گردیده بجانب صحرا روان شدند در بیشه نیستانی
پنهان گشتند و جرجودهن بجاه آب در آمد بقوت افسون مخفی گشت و جدشتر بخدمت کشن آمده
گفت که اگرچه تمامی سپاه و لشکر جرجودهن کشته شده الا اینا از و چیزی نیست و مطلب و مقصد
ازین خونریزی [illegible] کشن فرمود که جرجودهن بسیار عنید و متکبر است و غرور بسیار
بمرتبه ایست که اگر اظهار ندامت و خسارت او ننماید و او بشنود باوجود خطر جان حفظ خود دست از
کرده هرجا پنهان باشد ظاهر شود و [illegible] بجواب در آید و بدین قرار داد و جدشتر
و برادران در مقام تفحص و تجسس شدند درین اثنا شخصی رسیده از و نشان داده گفت که همین
ساعت در موضع جرجودهن و اشتهاما و کبر باجارج باهم مشورت داشتند الحال نمیدانم که بکدام
جانب رفته اند کشن فرمود که درین نزدیکی خواهد بود از قضای کار بر سر جایی که جرجودهن پنهان
شده بود آمده ایستادند و بهیم نام جرجودهن برده باواز بلند میگفت که از امثال شما راجه ذی
شوکت چه لایق است که از ترس و هراس نالایان مخفی باشید باید که از نهاد در آیید و بجمعیت خاطر
خود را ظاهر سازید که میان ما و شما جدایی نیست و از یک خاندانیم و این عیب و عار را بر خود نمی

پسندیم که اهل عالم میگفته باشند که ایلچیان راجه عظیم الشان از بیم خوف رو بگریز آورده جرجودهن
از رفاقت بکار نیندیشیدیم با گرز آهنین از قعر چاه برآید و با کشن گفت که اراده من آن بود که مرتبه دیگر
لشکر و سپاه جمع نموده بعد شتر جنگ نمایم جدشتر جواب که از خود و شناسائی شما عجیب است که
کروها کروه خلایق از برادران سر عجیب بخاک کشیده باشند هنوز دم از ستیز و آویز میزده
باشند چون اشتهاما و کرپاچارج قرار نموده اند و هیچکس همراه شما نیست الحال شما را اختیار ساختیم
که برای صاحب خود با یکی از مایان دست بکارزار بکشایند تا هر که غالب آید صاحب این ملک و
دولت گردد جرجودهن از این سخن خوشحال گشت و بخاطر گذرانید که چند گرز از بلرام آموخته ام
قوت و قدرت من بمرتبه از بهیم زیاده است هرگاه او را ضرب گرز از پای در آرم این ملک و دولت از
دست رفته را متصرف گردم و این معنی را بجدشتر اظهار نموده رضای او حاصل کرده و کشن جدشتر
را نزدیک طلبید فرمود که درین وقت که بر اعدا ظفر یافته اند بنابر التفتی چنین حرف بمیان و صلاح
کار شما دران بود که هر نیخ برادر این فرصت را غنیمت دانسته او را هلاک میرسانید بجدشتر جواب
داد که چون این سخن از زبان من بر آمد میخواهم که خلاف آن شود از لطف و عنایت الهی امیدوارم که انجام
کارهای سربسته ما رو بگشایش نهد کشن گفت که چون بخت شما در سست بعنایت خداوند
درین مرتبه نیز ظفر و نصرت قرین حال شما خواهد بود و قرار داد این طایفه در جنگ گرز آنست
که ضرب گرز باید که از خلاف در گذشت پایان نرسد و اگر خلاف ان نمایند وبال و مظلمه تمام است
و بزرگان و دلاوران انرا نمی پسندند چون جرجودهن و بهیم دست بکین کرده نهایت تلاش و
جد و جهد ورزیدند و بوقت غروب آفتاب آثار زبونی از ناصیه بهیم ظاهر شد و بهیم خود را
بدان حال دید نگاهی بجانب کشن کرد و کشن دست بران زد و بهیم پی بمقصود برد و بخاطر
گذرانید که وقتی که جرجودهن از غایت غلظت و شدت دروپتی را بر زانوی خود نشانده بود
عهد کرده بودم که اگر خدای تعالی خواسته باشد ران او را بشکنم و کرم در رزم کرده بضرب گرز
هر دو ران او را بشکست و جرجودهن بیقرار گردیده بخاک افتاد و جدشتر خوشحال شد
میخواست که بمنزل اصل بفراغت بگذراند کشن فرمود که تا هژده روز هنگامه جنگ و ستیز در میان
بود امروز که ظفر و نصرت قرین حال شما گشته است امشب نیز در میدان مبارزت باید بود جد
جدشتر برادران خود را دران دشت و صحرا ضبط کرده با برادران بعیش و طرب مشغول
گردیدند و راجه دهرشتدمن را با جمعی بمحافظت حصاری که دروپتی با پنج پسر دران بود فرستاد

فصل دهم در ذکر وقایع شب تلف پسران دروپتی بجهت بهیم باشاره کشن هر دو
ران جرجودهن را بشکست جرجودهن بحال تباه در میدان مبارزت افتاده زخم ملالت و دولت
میخورد و دران شب از هر طرف درندهای صحرا برو هجوم میکردند و بضرب گرز انها را از پیش
میراند دران اثنا کرپاچارج و اشتهاما و کرتبرمه در صحرا پنهان شده بودند نزد جرجودهن امدند

حدناف

و او را بدان حال دیده غمگین شدند جرجودهن آنچه روی نموده بود با ایشان اظهار کرد اشتهاما و
کرپاچارج گفتند که هر کار برخلاف دین و آیین با شما جنگ نموده اند خون ایشان مباح است و باقی جهد
که هیچ یک از لشکریان و سپاه نمانده اگر اکرام شود مرتبه دیگر بنیاد را و تجنه بعنایت الهی کار از دیگر
تمام کنانی و نشانی از ایشان بر صفحه جهان نماند جرجودهن جواب داد که اگر کار شما با پاندوان
بود بر و مغفرا رده ایشان معامله صورت پذیر نمی شد اما چه توان کرد که کشن مدد و معاون ایشان
است هرگاه با آن همه استعداد و جمعیت که یازده اکهانی و جمعیت و دو سپهسالار داشتیم کاری
نتوانستیم ساخت الحال که شما دو کس مانده اید اندیشه های دور از کار بخاطر رسانید کنید در
توقع و درخواست من از شما آنست که چنین توجهی در کار من نمایید که زود تر ازین کلفت و
غم برایم بمعبود حقیقی بپیوندم و تلخی شادی قرین حال من نشود از بن غالب قری نجات حاصل
یافته این زمان غم و الم من دو چند شد کمال اشتهاما و کرپاچارج دلجوئی او نموده گفتند که انشاء
الله تعالی اینچنین خواهد شد و در فکر آن کار شده روی او برده اند که در اثنای راه درختی
بنظر ایشان در آمد و در زیر آن درخت نشسته از فضای کار دیدند که گربه بران درخت
بر این بیچاره جانورانی که دران آشیانه بوده اند بچه ها و از آن پی بمقصد برده محو قرار داده اند که
کبر را اهل و عیال پاندوان رفته تمامی انها را با راجه دهرشتدمن و جمعیت و سپاه از پای در آرند
و سرهای پنج پسر اند و انرا بر بنظر جرجودهن در آورند تا سر جدشتر و برادرانش تصور نموده
سبب تسلی خاطر کرده و مدعای او بحصول پیوندد و بهنگام شب بسرعت خود را بدر ان حصار
رسانیدند و دیدند که دروازه های قلعه در غایت استحکام است از بس که در صنایع جنگ سر آمد روزگار
بودند نقب زده بدرون حصار در آمدند و هیچکس را بیدار ندیدند و ایشان تفرقی بکار برده
که عیار ان فرقی بزبان نمیرسید و راجه دهرشتدمن را با تمامی سپاه رسانیده دیدند که دروپتی
با پنج پسر در خوابست سر پنج پسرش را بریده اند و باز گشته آن سرها را پیش جرجودهن انداختند
و جرجودهن تصور نمود که سرهای پاندوان است و بهمان لحظه جان شیرین بقابض ارواح سپرد و اشتهاما
و کرپاچارج از ترس همراهی و بگریز آورده بصحرا آمدند وقتی که این خبر بجدشتر و برادران رسید
با اضطراب تمام بمنزل آمده از دروپتی استفسار احوال نمودند دروپتی جواب داد که دروازه های
حصار بسته است و نمیدانم که این کار ساز کیست بعد از ملاحظه نشان نقب ظاهر شد و دانستند
که این کار اشتهاما و کرپاچارج است جدشتر تسلی دروپتی نموده گفت که اندیشه بخود راه مده که رضای
خداوندی در باره ما چنین بود دروپتی جواب که تا خون اشتهاما را بدست خود نریزم حیات
و زندگانی بر من حرام است و جدشتر و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو از عقب ایشان امدند و کشن
برادر ایشان سوار شده براند و چون اشتهاما دانست که پاندوان تعاقب خواهند نمود
و چشم براه داشت بر قرار ایشان دیده میخواست که بگریزد کشن بسرعت و شتاب ایشان

پاندوانرا باور رسانید و اشتهاما از نهایت اعراض بوده کاهی را بهر دو دست از زمین برآورده افسون خوا[نده]
بجانب پاندوان انداخت و گفت که چون قصد من نموده اید چنان انشاء الله در گیرد که از پاندوان و
اولاد ایشان اثری و نشانی نماند و بمجرد گفتن این سخن آتش بلند شد و زبانه کشید و ارجن هر
چند بجهت مدافعت آن تیرها انداخت کاری نمی ساخت کشن دید که پاندوان نزدیک بهلاکت
رسیده اند سدرسن چکر که خاص خود را بجانب اشتهاما افگند آن آتش را افسرده کرد اما به
گویند که زن ابهمن دختر راجه بیرات در آن وقت حامله بود آن آتش بجراست که طفل را در شکم
او بسوزد سدرسن شرار آن آتش را از وی بکفایت رسانید و بعد از تولد به پریکیت موسوم
شد و فرزندی که از وی بوجود آمد راجه جنمیجی نام داشت که شمه از احوال او سابقا مذکور شد القصه
چون پاندوان بتوجهات و الطاف ربانی از آن آفات و بلیات نجات یافتند دست اشتهاما
را بسته نزد دروپدی آوردند دروپدی گفت که اگر چه این برهمن پسر استاد بزرگ در دین و آیین
ما خواب نباشد و نتیجه نه دهد از غصه و غم فرزندان بی شعور گردیده بر زمین افتاد و جدشتر
دید که دروپدی بسیار مضطرب و پریشان حال است بخاطر گذرانید که اشتهاما را سیاستی باید کرد
بنابر آن مهره گران بها که در کاسه سر او بود و شهرت تمام داشت فرمود تا کاسه سر او را برداشته آن
مهره را برآوردند و چون از سر او برآورده شد سبب تسکین خاطر دروپدی گردید و اشتهاما
روی بکشن کرده گفت که ای خلاصه اهل روزگار اینچنین شکافی و جراحتی که در سر من تا در حیات باشم
کلفت و الم قرین حال من خواهد بود لطفی و مرحمتی در کار من باید نمود کشن دعا خیر در باره او کرده
فرمود که تا بنای عالم باشد هر که از جهانیان دست بر روغن رساند اگر اول حصه برای تو جدا نکند نفعی
و حاصلی از آن بر روغن نرسد و مرهم جراحت تو خواهد شد و از آن جهت است که این طایفه هرگاه
روغن در سر کنند و یا در بدن مالند اول قطره چند از آن بر زمین بریزند و عقیده ایشان آنست
که آن روغن باشتهاما میرسد و گویند اشتهاما حیات جاوید دارد **فصل یازدهم**
در استغفار بعضی گریه و زاری نمودن زنان طرفین بعد از جنگ چون دروپدی از کشته
شدن پسران خود بیشتر از جدشتر غمگین بود راجه جدشتر بمقدمات معقول او را تطمین
خاطر کرد ابتدا میگفت که تقدیر ایزدی هیچ تدبیری مبدل نگردد صبر و شکیبائی پیشه
خود نموده گریه و زاری نباید کرد در اثنای این حرف و حکایت آواز گریه زنان و فرزندان
جرجودهن بگوش ایشان رسید کشن با جدشتر و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو نزد دهرتراشتر
جرجودهن آمده دیدند که کندهاری مادر جرجودهن در ماتم پسران و نواسها اضطراب بسیار
مینماید و هرچند تسلی او می نمودند اصلا و قطعا تسکین نمی یافت بعد از رسیدن کشن بمجلس
باسدیو که فی الحقیقه پدر دهرتراشتر بود بان مجمع آمد برفاقت کشن شروع در نصیحت نموده باد
دهرتراشتر و کندهاری میگفتند که از فوت فرزندان و خویش و قوم خود غمگین و اندوهگین نباید

شد که عاقبت آنها بخیر است و از هر دو کار زنی که از ایشان بظهور رسید الله تعالی آنها را بلند مرتبه
گردانیده در فردوس برین در برابر اند که فرمان عالم بالاست بجرمی و شادمانی هر که سپاهی زین
نگار پر کرم پیدا نشده اند اگرچه از این مقدمات بقدر تسکین خاطر دهرتراشتر شد اما کندهاری
همچنان گریه و زاری مینمود و از کمال بیخودی و بیقراری روی بکشن کرده گفت که این کار بسبب
که از فکر و اندیشهای شما بظهور رسیده و با وجود این حال به نصیحت و اندرز من عمل نیامد از خدا خواهم
که از فرزندان و اولاد شما نیز اثری و نشانی بر صفحه عزائم نماند کشن تبسم فرموده گفت که چون از
حق پرستی و ایزد شناسی بهره عظیم دارید انشاء الله تعالی بی شائبه خلاف فرموده شما بظهور
خواهد رسید و بعد از آن عورتانی که شوهران ایشان در جنگ کشته شده بودند به پاسدیو
گفتند که سر حد خواهش ما آن است که شوهران خود را ببینیم پاسدیو جواب داد که اگر اراده شما
اینست باید که همگی بکنار دریای گنگ حاضر شوید وقتی که تمامی آنها بکنار دریا آمدند جدشتر و برادران
بمیدان مبارزت رسیدند راجه جرجودهن را با برادران و فرزندان برداشته بکنار دریا آوردند
و پاسدیو یک یک را بزنان ایشان مینمود و زنان قبیله جرجودهن تمامی شوهران خود را
با آتش سوختند و چون از فرزندان راجه دهرتراشتر هیچکس نماند و مجموع آنها سر بخاک
کشیده بودند جدشتر تعزیت هر یک را بجای آورد اگرچه بحسب ظاهر کار بدعای او بود اما از
فوت جرجودهن و برادران او بسیار غمگین بود و از ملک و دولت دلگیر از هلاک چندین خویش
و قوم نصیب او شده بود وبال و مظلمه خود میدانست و ساعت بساعت آه درد آلود میکشید
و غم آخرت میخورد و با خود میگفت که بطمع دو دولت جنگ و قتال که با خویش و قوم نموده ام
از عذاب و عقاب آخرت خلاصی و نجات ممکن نتواند بود **فصل دوازدهم در رسانت**
پدر ب بعضی پند و نصایح نمودن وقتی که راجه جرجودهن با بسیاری از خویش و قوم در آن جنگ و
قتال از جهان درگذشت و تمامی زنان آنها خود را باتش افگندند و نیست شدند راجه جدشتر از غایت تنگ
دلی و خاطر پریشانی ماتم سخت در گرفت و بخاطر گذرانید که ملک و دولتی که بعد از هلاک این همه خویش
و قوم من نصیب شود ظاهر است که جز وبال و مظلمه در دو جهان چیزی بکار من نخواهد
شد رستگاری در آنست که دست از این جاه و دولت دنیوی باز داشته اختیار عزلت نموده سر
بصحرا نهم کشن بر حقیقت حال واقف گردیده در اندیشه کار او شد و خواست که خاطر ایشان جمع
سازد که بوسیله دولت دنیوی سعادتهای عظیم می توان اندوخت و نزد جدشتر آمده گفت
که امروز بخدمت بهکم که جد بزرگوار شماست باید رسید جدشتر سعادتمندی خود را در آن دانسته
بجائی که بهکم بود آمد از روی تملق و تواضع قدم او را بوسیده با ادب تمام استاده شد تا که بهکم چشم
باز کرده کشن و جدشتر را دید شروع در ستایش کشن نموده گفت که تا عنایت الهی شامل حال
نمیشده باشد بدولت عظیم سلطنت فایز نشود و اعمال و افعال که از مردم بظهور میرسد و بخود استنا

میکند فی الحقیقة صدور آن از حضرت اله است و همچنین ارجاع و خون و خرابیست پس از آنکه بحکم ۴۱۹
بیان حقایق و معارف الهی نمودن چنان ذوقی و استغراقی او را دوست داد که موهای بدنش بر خاست
آب از چشمان بریخت وقتی که از آن حالت باز آمد کشی بدو گفت که چه شتر صاحب جرا است و هلاک
خویش و قوم را بخود اسناد نموده از زده مخاطر می باشد و میخواهد که ترک سلطنت نموده از او عبادت و
و حق پرستی تقصیرات گذشته خود را تلافی و تدارک نماید توقع آنست که او را بنوعی دلالت و رهنمونی
فرمایند که از آن جهة تقصیرات او بحسنات مبدل گردد حکیم روی بجد شتر کرده گفت که بعنایت
خداوندی از عقل و شعور بهره تمام داری و صاحب جرا نیز بود و هر که بزرگوار کرد از ابدا شما توقع
نیامد و در اوصاف حمیده و اطوار پسندیده شما قصوری و فتوری بدید آید نیست باید که این
زمان نصایح دلپذیر مرا از من بشنوید اول دان در هم است یعنی عطا بای کرده مضاف بنیک
واقع شود و این قسم خیرات عزیز را جهای ذی شوکت که صاحب گنج و خزاین باشند از دست
دیگری نیاید و صاحب دولتی که گنج و خزاین فراوان داشته باشد بهر دست رس آن جرایم و خطایا
بزرگ را خود رفع تواند نمود و در جنب این دولت عظیم معلوم است که تلافی و تدارک تقصیرات
شما که بدان سبب اجبار بر لت مینمائید چه خواهد بود اما اندیشه عاقبت بخاطر داشته باید مردم
نیکو بیخ کنند و بد بنهادی که نسبت مولی نعمت فکر و اندیشه تا صواب نماید بطریق وجه تلافی و تدارک
کردار زشت خود تواند کرد دیگر بمال بی نهایت که برضای جوینی خدای تعالی مستحقان و درماندگان
رسانند چنانچه برهمنی گوتم نام بوسیله زر بسیار از گناهان بزرگ نجات یافت و انجنان است که
در شهر اوبنی که برهمنی بود مفلس و محتاج روزی یکی از سناسیان یعنی زاهد خود بر هست [illegible]
او مهمان شد و آن برهمن هر چند شرم دید که برای او طعامی ترتیب دهد میسر نشد از آن بی بضاعتی
و بی نوایی احوال زنان بدسنام شوهر بگشاد و آن سناسی بر حقیقت حال ایشان واقف شده گفت که
اگر بگفته من عمل نمایی از این فقر و افلاس رهایی یابی که رو بصحرا نهاده بطرف مشرق روان شوی
که بعد از پانزده کروه راه بدرخت بزرگی خواهی رسیدن که تندروی بر آن سکونت دارد و فی
الحقیقه تو اسد برهماست و نام او تاری جنک است از دعای بد برهمن بابن صورت متمثل شده
اما کار و کردار او بهما صرفت است که در آن لشا بود باید که دعای سلام مرا بدو رسانده افلاس و فقر
خود اظهار نمایی که این کار سر رشته قواز و بکشایش خواهد نهاد گوتم برهمن از این مژده غمزده
همان ساعت بی ذوقه رو براه آورده بخود گفت که اگر درندهای صحرایی مرا هلاک سازند از این
فقر و افلاس و جلد هر روزه و این زنان بهتر خواهد بود الحال خود را به بلای خونخواری افکنم یا کام
مقصود بدست آورم یا در طلاطم امواج بمیرم و تب در میان بهزار محنت و مشقت خود را بزیر آن
درخت رسانید از ماندگی راه بخواب رفت اما ندانست که همان درختیست که باو نشان داده
اندو آن شب هم بگرسنگی بسر برد روز دیگر کران تندرو بطلب غذای خود بکنار دریا شتافت و ماهی را

بمنقار برداشت آن ماهی از منقار او بدریا افتاد و از اعجابی بمقصد بر ده مخاطر کند رانید که مهمانی
برهمنزاده رسیدن چون نان از وخبر گرفته ام الله تعالی خواست که آن ماهی نصیب من شود و باز
گشته بجای خود آمد دید که برهمنی نشسته است و بر شاخی که نزدیک بدو بود بنشست و پرسید
که آمدن شما بدین موضع خطرناک از چه جهت است برهمن گفت که بفرموده فلان سناسی از نهایت فقر
و افلاس پناه او به دام تاری جنک که کمال لطف و شفقت در باره او مبذول داشته گفت که دو
نیز شد که گرسنه آمده آیی که درین صحرا اسپماید بیان دو سه ماهی که در آشیانه خود دارم بر
گرده تناول نمایی برهمن آتش افروخته ماهی چند بریان نموده بخورد و از بالای آن آبی بیاشامید و
ساعتی که آسوده شد باز اظهار مطلب خود کرد تاری جنک گفت که چون روز بآخر رسیده امشب بنشین
در اینجا باید بود فردا بجای که برآمد کار انت دلالت همین جا خواهیم نمود بوقت سحر بدو گفت
که درین نزدیکی دوستی دارم و برو پک نام که از گروه راکسان یعنی دیو جادو گنج و خزاین بسیار دارد
و از همت و جوانمردی هر روز مبلغ کلی صرف فقرا میکند بانجا رسیده نام مرا گرفته بگوی که از
دوستان و یم تاری حضرت در آنان باشی و زر بسیار بتو عطا فرماید چنانچه از برداشتن آن
عاجز گردی باید که درچنین بازگشتن دو سه روز اوقه برداری تا در جنگل و بیابان در ماندی نشود
برهمن روان شد و نزدیکی که بخدمت برو پک رسید کیفیت احوال و سرگذشت خود باز نمود برو پک
خوشحال شد و بخادمان فرمود که آن برهمن را غسل داده بطبخ خاص او برده طعام خوب آیند
چون از محنت سفر بر آسوده بمجلس او حاضر کردانید برو پک از نهایت التفات بدو گفت که از آن
تودهای زر خالص که در پیش است هر قدری که میخواسته باشی بر دار و از وقه دو سه روز نیز بستان
تا بفراغ خاطر بمقصد توانی رسید برهمن از حرصی که داشت بار وقه ملتفت نشد و انقدر که
مقدور و ممکن بود متصرف شد و بهزار محنت و مشقت دو وقه بگرو نیز بر آن بار زر نهاده روی براه
آورد و شب در میان بحال خراب گرسنه و تشنه با شیانه تاری جنک آمد تاری جنک چند
ماهی بجانب او انداخت و برهمن از خوردن آن آسوده گشته بهنگام شب سر بخواب نهاد و تاری
جنک بخاطر گذرانید که بمحافظت او باید نمود که از درندهای صحرایی سیبی بدو نرسد بدین قرار داد
از درخت فرود آمد او را در زیر بال و پر خود گرفت و تمام شب پاسبانی او بگذشت بود که برهمن چشم
باز کرده مشاهده آن حال نمود و بخود قرار داد که او را کشته تا بمنزل رسیدن غذای خود سازد
و چوب نیم سوخته که افتاده بود بر گرفته تاری جنک را بضرب آن بکشت و بر داشته رو بمقصد
نهاد و گویند که اگر چه درین لشا تاری جنک در صورت پرندها بود اما همه روز برو پک که از
دوستان و یکجهتان خود میدانست دیده بمجلس برهما میرفت روزی که تاری جنک بدست
آن برهمن از پای در آمد و بوقت قرار داد برو پک او را ندید یقین دانست که چون آن برهمن
دو وقه بر نداشته بجهة خوراک خود او را هلاک کرده باشد و براکسان فرمود که باشیانه او رفته

اگر او را نیز چند از عقب برهمن در آمده او را گرفته بیمار ند و آنها با شبانه ناری جنگ رسیده او را
ندیدند و خود را برهمن رسانیده با ناری جنگ مژده نزد پیر و بلک اعیه بردند فرمودند که دست و
پای برهمن را ببرند در پیش سگان در بند چند اخشد بعد از آن از چوب عود و صندل و روغن
جمع نموده میخواست که قالب ناری جنگ را بسوزد در این اثنا الله که فرمان روای ظالم بالاست با روی
دیگر سر بهی نام شاهد ان حال نموده گفت که ناری جنگ حیات جاوید دارد اما از دعای بد بی
که بر بهادر باره او کرده بود بدین بلاهای گرفتار شده و سر بهی از شنیدن این سخن خنده کرد
و به قصد قطره ای که ماده حیات بود از دهان او بر قالب ناری جنگ افتاده و زنده شده و
بجودی که برخاست پرسید که آن برهمن مسافر چه شد و بکجا رفت و قتی که او را از حقیقت حال آگاه ساختند
ناری جنگ گفت که برهمن هر چند صاحب تقصیر بوده باشد سزای او همین قدر کافی است که سر او را
تراشیده از ملک بیرون کنند خون او کشته شدن من نیز خود را هلاک خواهم ساخت باز سر بهی خنده کرد
و بی اختیار از دهن او بر برهمن مژده افتاده و بفرمان الهی زنده شد و ناری جنگ خوشحال
گشته فرمود که طلا و زر بسیار بآن برهمن دادند و چندی از راکسان همراه شد او را بجا و مقام او
رسانیدند برهمن بجهة تلافی تقصیری که از وی بوقوع آمده بود مبلغی کلی از آن زر صرف فقرا و محتاجان
نموده از راکسان گشت القصه چون حکیم این حکایت را بعنوان موعظه بجد شتر نقل کرده فرمود که هر
کاه برهمن بوسیله این قدر زر که در راه خدای تعالی صرف کرده بلطف پروردگار از زمین گشت و رضای معلوم
است که تقصیرات که شما بآن چه خواهد بود و آنچه از راه اندیشه آید بر تقدیری که گناه باشد از
عنایت الهی اینچنین دولت روز افزون که نصیبه شما شده بتلافی و تدارک آن می توان کوشید و
انهایی که درین جنگ جد و جهد بسیار نموده کشته شده اند الحال هر کدام نتیجه کار و کردار خود یافته در
سلک مقربان حضرت المستعان اند و آنچه شما از وبال و مظلمه میداند عین تو است و جد شتر
از شنیدن این سخنان تسکین یافت و از جد بزرگوار خود رخصت شده بخدمت هرزه
رسید و زنان و بازماندهای مردی را که در آن جنگ سر بجیب خاک کشیده بودند از مال براوی
بنهایت دلجوئی و هواجی نموده بمنزل خود بازگشت و از سیل هرا با هر که می آمد و اعتنایت و
التفات خوش وقت میکردانید **فصل سیزدهم در آنوساسن پرب** یعنی پند و نصایح
چون روز دیگر جد شتر و کشن نزد حکیم آمد حکیم روی بجد شتر کرده فرمود که از سعادتمندی های
شما آنست که از فرصت صحبت کشن مشرف باید چون بر مسند فرمان روائی قرار گرفته جلن و جرات
بجا آرید آنست سبب رضا و خوشنودی پروردگار بوده مقاصد و مطالب شما بحصول پیوندد
و جد شتر جواب داد که مرا از فرموده جد بزرگوار که بزرگ خیست استاد درخواست من از شما آنست که هر کاه
امر خطیر سلطنت بر من مقرر فرمایید امور ی که بواسطه آن مهم دولت و فرمان روائی انتظام و
درستی پذیرد خاطر نشان من سازید تا اعمال و افعالی که در مدت حکومت از من بظهور آید سبب

نجات و رستگاری باشد حکیم گفت که بادشاهان ذی شوکت را از چند چیز گزیر نیست اول مصلحت و
مشورت در امور ملکی با وزرا و دانایان صاحب تدبیر چنانچه در تالابی سه ماهی یکی برهت بن میتی
و دیگری اناکت بدها تا سیومی جود هوش یار و مصاحب هم بودند و تالاب تا لاب روبراه
داشت با شعاش خاطر میگذرانیدند از قضای کار آبان تالاب رو بکمی نهاده برهت بن میتی
که دانا و مال اندیش بود روزی فکر و اندیشه عاقبت بخاطر کذرانید با اناکت بدا ناو جود
هوش هنگامه مشورت بیار است و گفت الحال که آب تالاب رو بکمی نهاده است پیش از آنکه
ماهی گیر آید و قصد ما نماید صلاح وقت در آنست که ازین موضع بر آمده بجای دیگر که آب
بسیار باشد قرار گیریم اناکت بدها جواب داد که تا غایت درین آب بوده ایم و هیچ صیادی
را با ینجا نبرده است و اگر اینجا تا بیاید جواب داد چندان کل بیلو فر بروئیم که دام نتواند
انداخت و جود هوش گفت که ظاهر شد که از عقل و شعور بهره ندارید که فکر و اندیشه چیزی
بخاطر دارید بلکه قریب بوقوع نیست برهت بن میتی که عاقل و دور بین بود چون دید که سخن او
در ایشان اثر نمیکند در فکر کار خود شد و زن و فرزندان را بجوض دیگر رسانید تنها بایاران
همراهی بود از قضای کار صیادی بدان صحرا رسید و کلهای نیلوفر را که مانع دام انداختن بود
از بیخ و بن برکنده بیرون افکند و دام بر روی آب بکسترد بار برهت بن میتی بیاران گفت
که پیش از آنکه پای اجل کردیم بحیله خود را از دام این صیادی بیرون باید کشید اناکت بدها تا
جواب داد که تا صیادی اهلک هلاک ما ننماید از وطن مألوف نتوانیم کرد برهت بن میتی از
نا فهمید کی یاران متحیر شده گفت که رضا بقضا داده ام و در اندیشه ام که عاقبت کار من بکجا انجامد
درین اثنا صیاد دام را نزد ایشان رسانید برهت بن میتی بسبب تمام با اناکت بدها تا
و فرزندانش از زیر دام او بیرون رفت و جود هوش شه ماندند و از بی فکریهای خود با زن و فرزندان
گرفتار گشت و برهت بن میتی و اناکت بدها تا از دور نظاره احوال او میکردند و غافل صیادی است
که ماهی که بدام او در آید در زمان برداشتن بچوب میزنند و بیرون می اندازند چون نوبت بجود هوش
رسید قطع نظر از فرزندان نموده خود را بطریق مرده خاموش و ظاهر ساخت و صیادی انکه جز ببرد
حوالش نماید مرده تصور نموده بیرون بر تافت و آن ماهی خان و مان را بتاراج داده بجنت تمام خود را
بدوستان رسانید پس بر صاحب دولتان لازم است که در امور اندیش باشند و عزیمت بر مصلحت و
مشورت ایشان واقف نکردد و بعد از آنکه برای و تدبیر ایشان امری بظهور رسد حقیقت آن
بر کافه خلایق ظاهر گردد و کار و کردار پادشاهان باید که مانند بخت و طالع باشد تا نتیجه آن بوقوع
نیاید نیک و بد آن معلوم نشود و از چیزهای که پادشاهان را از آن گزیر نیست اول آنست که
در موضع و جائی قرار گیرند که میدان وسیع در پیش و آب فراوان داشته باشد تا متوطنان آن	مترطنان
آسوده و مرفه الحال گردند اگر احیانا دشمن قصد نماید کار بر لشکر و سپاه تنگ نگردد و بهمه بودن

۴۲۱ خود حصار استوار و منازل دلکش و دروازهای متعدد بسازند که بیگانه در آید و بر آمد آن عاجز باشد
دوم آنکه چون بر سریر سلطنت نشیند از غایت دانش و شعور بهمه طرف نظر اندازد و در اوضاع و اطوار
مردم را در یابد که هشیاری و احتیاط از ضروریات است و هر یک از اعیان مملکت و سپاه را در مرتبه
نگاه دارد که لایق بحال او باشد و هیچ یک از قدر و حالت خود تجاوز نتوانند نمود و هر روزی که بار عام
دهد باید که بدست راست علما و دانشوران و بدست چپ وزرا و اعیان مملکت را که انتظام
امور ملکی برای صواب نمای ایشان مربوط است جای دهد و سران خاصه خود را با مردم بیگانه
که همه مهم و مصلحت اهل باشند در برابر و فرزندان و اقوام و خویشان مسلح در عقب سر بایستند
تا از خیانت و بدخواه بر بوده محافظت او احسن نموده باشند و باید بحکم از شفقت و عنایتی که بحال
جد و پدر داشته غور کند اندیشد و فکر جهانداری باید که سراسر بر وفق رضای خدای تعالی
بوده باشد و از اعلی تا ادنی همه را از خود راضی و خشنود دارند و با رعایا چنان سلوک نمایند که
گویا فرزندان حقیقی اند که از زنان نسل او متولد شده باشند و در بازیافت حاصل و خراج
از روی هر قدر غله که در جهتهای انصاف باشد زیاد از ششم حصه طلب ندارند و مهمات ممالکی را و
ملکی را بصلاح و صواب دید علمای دین دار و وزرای نیکوکردار و آگاه رند تا سبب نجات و
رستگاری ایشان باشد و پادشاهی که این نوع پیشوایان دانا دل داشته باشد عاقبت کار او
به نیکویی گراییده و به بهشت عنبر سرشت در آید و اگر خلاف این بعمل آید بعذاب و عقوبت آخرت
گرفتار گردد و باید که مردم بد اصل و بدنژاد را تربیت نکند که هر گاه فرصت یابد کفران نعمت نموده ملک
و دولت او را بقبضه تصرف خود آرد و هر ظلمی و ستمی که از ایشان بوقوع آید وبال و مظلمه آن بر
او باشد چنانچه در زمان پیشین پادشاه ذی شوکت با حشم و خدم بسیار بقصد شکار بصحرای
که زاهد کبیر خداپرست عزلت گزیده بعبادت و طاعت مشغول بود رسیده سینه در آخر روز
باز گشت و سگ بچه از سگان شکاری همراه آن صحرا ماند و از خوف شیر و ببر و درنده
پناه بصومعه آن زاهد آورد زاهد کبیر پرورش او نمود چون کلان شد روزی بهوس سیر و
شکار در آن صحرا میگشت در بین اثنا جانوری که از شیر خورد و قوت و قدرتش زیاده از
وی بود قصد او کرد و آن سگ بچه گریخته خود را بصومعه زاهد کبیر رسانید و آن زاهد او را بدان
حال دیده مهربان شد و دعا نمود که هر گاه این قسم درنده ها قصد او نمایند الله تعالی او را
قوت و قدرت بر آنها غالب گرداند و غیر مرتب که تو ترتیب جمع درنده ها مغلوب و منکوب او باشند
و دعا آن عارف خداآگاه مقرون گردید و مرتب آنچنان جانور شد که وقتی که طلوع او رعد و
برق بگوشش او میرسد از کمال قوت و قدرت که دارد از آن صدا در جوش و خروش آمده غضب بر وی
مستولی شود و باز خود گوید که این چه جانور است که از بالای سر من آواز میدهد و این همه
مغرور شد و اصلا از من نمی ترسد برآشفته قصد آسمان میکند و چندانکه مقدور اوست بالا

خیز مینماید و از انجا بزمین افتاده میمیرد القصه کار و بار آن سگ بچه بجایی رسید که میخواست
آن زاهد کبیر را بکشد و بهیات اصلی منتقل شود نامردی که بخدمت زاهد کبیر آمد نزد او را بزرگ و پیشوای
خود دانسته آن زاهد باشراق خاطر ایمعنی را دریافت و آن سگ را از تصرف در انداخت تا
بدست شرب هلاک گردید پس هر پادشاهی که مردم بداصل را تربیت نماید از وی آن زاهد کبیر از آن
سگ دید و اکثر اوقات شریف خود را پادشاه به رعایت سپاه و رعیت و ملکی و مالی گرد و
فراهم آوردن گنج و خزاین صرف نماید تا سلاطین اطراف زورمند و هراسان بوده باشند و اگر
دشمن قوی قصد ملک و دولت او داشته باشد بحسن سلوک و مدارا و تدبیرات پسندیده شر او را
از خود بکفایت رساند و اگر داند که بخواسته مال دنیوی دست از کار زار باز میدارد در آن وقت
از عنایت پروردگار امیدوار بوده نظر بر کمی حدود زیادتی اعدا نکند و به نهایت نیرو بستیزه و
آویزه کوشد که مردن بهتر که بننگ و نام زیستن چنانکه وقتی نارد کبیر بصحرای که درخت فراوان
داشت رسید و در آن درخت سنبل دید که با فزونی شاخ و برگ از جمیع درختان ممتاز بود و مردم
بسیار در زیر سایه آن می آسودند و از آن درخت پرسید که امتیاز تو بر درختان دیگر بچه سبب
است که در هر وقت تند باد اجل آسیبی بحال تو راه نیافته و همچنان تر و تازه و درختان دیگر از شدت
عنصر باد برگ ریزه شده اند درخت سنبل در جواب گفت که اگرچه هیچ درختی نیست که عنصر باد
آسیبی بدو نرسیده باشد اما با وجود این همه قوت و استیلا او دست قدرت بر من ندارد
نارد کبیر نزد عنصر باد آمد از آن گفت و شنود اظهار نمود عنصر باد از این سخن برآشفته با
تمامی انصار و اعوان خود که باعتقاد این طایفه جهل و نیز است بقصد شکستن آن درخت روان
شد و پیش از آنکه آن باد بدرخت سنبل رسد نارد کبیر خود را بدو رسانیده از آمدن شد
باد آگاه ساخت و از انجا در گذشت و آن درخت از شنیدن این سخن بحرکت در آمد شاخ
و برگ را از خود بینداخت تا عنصر باد آسیبی بدو نتواند رسانید بعد از آن باد هوایی شد و رسید بد
و درخت بسیار از باد در آمد و بواسطه بی تعلقی عنصر باد بر وی دست نیافت و چون مدت
یکماه بر زمین بر آمد نارد کبیر پیش آن درخت که بی برگی و سر سبزی بر پای بود رسید و آن
درخت او را دید تجدید گفت هر که خود را بدین گونه محافظت نماید از شر اعدا در امان باشد
پس بر پادشاهان لازم است که بمقتضی وقت از مکر و خداع دشمنان بر حذر باشند چه اگر ذات
با برکات او بسلامت بوده باشد لشکر و سپاه که بمنزله شاخ و برگ درخت اند باز مجتمع تمام
و اگر با دشمنی چون کار افتد او را حیثیت منکوب و مغلوب حکم داشته قصد هلاک او نکند
که بمنزله انقیاد فرمان پذیری ملک اوست و هر پادشاهی که صاحب صفات حمیده و اطوار پسندیده
باشد دلهای خلایق بمحبت و دوستداری او مایل بوده. از هر ملکی و کشوری مردم بسیار بر او
آیند و حسن سلوک او سبب ازدیاد دولت او گردد و تا ممکن و مقدور اوست بکشتن و

پندکم

٢٢٥ از مردم راضی نباشد که پسندیده صانع بیچون نیست و آخر کار همه را روی بد خواهد بود بعد
از ان بجد شتر گفت که باید که بنوعی که پناسد بو تلقین فرماید جگ اسمید را عمل آورید که رستگاری
در انست و تا جهان و جهانیان باشند از ین خیرات و حسنات شما را ذکر نیک باشد بعد از ان جد شتر بر شما
خاست و تعظیم جد بزرگوار بجای آورده گفت که آنچه از امر سلطنت و فرمان روایی بود از
شما شنیدم امید وارم که انحال طریقه خداپرستی و حسن معاشرت و سلوک پسندیده که نجات
و رستگاری مردم از انست بنوعی تکرار و تعداد فرمایند که اطمینان کرده خاطر جمع شود بهکم پسر
در سخن نموده گفت که اول بهمه عبادت و خداپرستی اینچنان کوشد و جای خیانت نماید که هیچکس
بر احوال او واقف نشود و دل او را بغیر معبود حقیقی هیچ چیز تعلق نماند و برهنه مستغرق بحر
حقیقت کرده زبان او بحق گویا و شنوا باشد طریقه دیگر انست که همه کس را مثل خود خواهد
و با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و با نتقام دشمن نکوشد و در شادی و غم اصلا
تغییر باحوال خود راه ندهد و همیشه در مقام تسلیم و رضا بوده جمیع اشیا را مظاهر حضرت
الله داند و صاحب این مرتبه بی شائبه خلاف به بهشت عنبر سرشت در آید و جد شتر روز
بخدمت بهکم رسیده از پند و نصایح سود مند او مستفیض میگشت و از انجا باز گشته دهر
و کند هاری را که بکرماد رجه دهن بود دند دین بحرف و حکایت خاطر حزین الشان را
تسلی و تسکین میداد و چون مدت دو ماه بر ین نهج بگذشت و زمان انتقال بهکم بجهان جاودانی
انتظار ان وقت و ساعت میکشید نزدیک شد جد شتر و کشن بر بالین او حاضر آمدند و بهکم
مستغرق بحر حقیقت شد چنان ذوقی و لذتی بدنش راه یافت که اثری از جسمانیت بر نخیزد و
موهای بدنش بر خاسته بود و بجنبش خاطر جان بجان آفرین سپرد و جد شتر نهایت کلفت و الم
چنانکه قاعده این طایفه است چوب عود و صندل و عطریات فراوان بر آتش نهاده جسد او را
بسوخت و بعد از ان بفرموده جد بزرگوار خود اختیار سلطنت نموده بنوعی سپاه و رعایا رسید

فصل چهاردهم در جگ استمید پرب بعضی خیرات که مخصوص راجهای ذی شوکت است

وقتی که راجه جد شتر در مقام کار سازی جگ اسمید شد بخاطر کند اینکه این مطلب و خواهش
زمانی بحصول پیوندد که مال و گنج فراوان باشد و پروردگار در از ین همه اموال فراهم نباید
و عمر بقایی ندارد و لا آنست که دست از کار دنیوی باز داشته ترک ملک و دولت نموده
از راه فقر و خستگی ذلت و تقصیرات خود را از خود خداوند ذو الجلال در خواست نمایم و
پناسد بو بیمقی را در یافته نزد جد شتر آمد و گفت که اگر این فکر و اندیشه بجهت سامان
و سر انجام جگ اسمید است شما را بجایی دلالت کنم که بر وجه دلخواه میسر باشد و انجام
است که پیش از ین بجهت بین هزار سال راجه مرت نام گنج و خزاین بسیار فراهم آورده جگ
اسمید در موضعی که نزدیک بکوه همای بر پا ساخته بود و بسیاری از ظروف و قلبهای

طلا و مصالح ضروریات در ان موضع افتاده و گنج و خزاین بی پایان در انجا مدفون است
برادر خود را با ارکسان باید فرستاد که ظروف و خزاین بر سر انها نهاده بخدمت شما رسانند
و راجه جد شتر بهیم را با ارکسان روان ساخت که ان خزاین و اموال و ظروف را آورند
و جد شتر خوشحال گردید بغیر بود که میدان وسیع بجهة این کار اختیار کردند و بقلبهای طلا زمین انرا
فرش ساخته چاهی بر ان بعمیق حفر نموده تمام آن زمین را بخشت طلا فرش بستند و چون بواسطه
این جگ اسپی که تمام سفید و گوش راست سیاه داشته باشد لازم بود بتفحص و تجسس ان باطراف
و جوانب کسان فرستادند ناگاه هم از طرف مشرق خبر آوردند که راجه جنباس نام اینچنان اسپی دارد و
میخواهد که جگ استمید بتقدیم رساند و در زمانی که انرا آب دادن بگذارد ریاسی بر نه هزار آدم
سوار و جوانان مسلح همراه میکند که عزیمی بر او دست نیابد جد شتر ارجن و بر کیت نام پسر کرن را
با لشکر و سپاه فراوان باو بردن ان اسپ روان ساخت و وقتی که ارجن بولایت او در آمد اسپ
طلب کرد راجه بر آشفت و روی به ستیز و آویز نهاد و از قضای کار جنباس کشته گشت و چون
راجه عادل و نیز حیرکار و خدا پرست بود که گفت بدعای کشن و ارجن زنده شد و ان اسپ را از و گرفته
بخدمت راجه جد شتر آوردند و قاعده جگ استمید انست که صاحب این عمل بجهة امتحان آن اسپ را بخانه
ی بندد و زنان خود میفرماید که لباسهای فاخره پوشیده تمام شب در ان خانه بر بالای چهار پایی
بخسبند اگر از مضرت ان اسپ محفوظ مانند ظاهر شود که آن جگ درجه قبول خواهد یافت از
انجا که الطاف و عنایات الهی شامل حال جد شتر بود مضرتی بدیشان نرسید بعد از ان جد شتر
این مضمون را بر بار راجه کاغذ نوشته بر پیشانی ان اسپ بست که این اسپ راجه جد شتر و
ارجن را با کام دربو پسر کشن و میکیت پسر کرن و سپاهگران بمحافظت ان همراه ساخته که تمام
معموره روی زمین بگردند و هر کس از فرمان روایان و ملوک و قدرت بر نگاه داشت این اسپ
نداشته باشد اطاعت و انقیاد نموده علامتی بنمایند تا این امر خطیر برفاقت ایشان حسن
انجام پذیرد و انهایی که بقوت و قدرت خود مغرور گشته دست تصرف باین اسپ دراز نمایند
انهارا هلاک رسانند و ارجن با استعداد تمام اسپ را در پیش انداخته اول بجانب شمال متوجه
شده بهر ملک و دیاری که میرسیدند انهایی که قدرت بر نگاه داشتن ان اسپ نداشتند مطیع
و منقاد میگشتند و وقتی که بولایت کام روا مدند حکومت فرمان روایی ان مرز و بوم با نتقام
پدر که بکمدت باشد ان اسپ را گرفته بر بست و کار در از صحبت نمود و از قضا کار شکست بر سپاه
جگدت افتاد و خزاین ارجن او را مضطرب و هراسان دید بامک بر وزده و گفت که خاطر
جمع دار که چون پدر ترا در جنگ مهابارت کشته ام قصد تو نخواهم کرد باید که در امان
بوده اسپ را باری و حکومت را جاده ست از ستیز و آویز باز داشته با اسپ بخدمت ارجن
ارجن لوازم رسانیده عذر خواهی بجا آورد و از انجا در گذشت و بطرف مشرق روان شد

بلک روان راجه منسدهج که عادل و خداپرست و ذی شوکت بود آمد و ان مجسمهٔ صفات بر حقیقت حال
مطلع شد بخاطر گذرانید که چون ارجن با اسپ اکر ان آمد یقین که کشن همراه خواهد بود چه سعادت
بهتر ازین باشد که بدین سبب نظارهٔ جمال او توان کرد و کلیه کمالاتش سو رب نام نیز بیشتر از بدخواهان
این فیض گشت و سدهنا نام که پسر خورد او بود بعرض رسانید که ارجن در کارزار دستگاه سترک دارد و از قوت
و قدرتیکه الله تعالی اضیه او نموده هیچکس را تاب و طاقت محاربه او نیست و از خدای تعالی خواهان می
باشم که کشن را بدین جا بیجو تسلیم نمایم و خواهش تیر مبارکی اجه و هر یک از فرزندان و اهل و عیال او
ممنون بود بدین اراده ان اسب را نگاه داشته شد و ارجن کسان فرستاده گفت که از ایشان آنچه
روا از طریق محبت و اتحاد بر تافته راه خلاف و نزاع پیش گیرند جواب داد که این چه وقت حرف
و حکایتست انشاالله تعالی فردا بعزم رزم بیرون آییم تا آنچه خواست خداوند ذو الجلال باشد
از پردهٔ غیب بروی نماید و در حضور فرستادهای ارجن منادی کردانید که هر که از فرزندان و خویشان
و قوم من علی الصباح بمیدان مبارزت حاضر نشود او را به بدترین عقوبات هلاک کردانم و همان
ساعت فرمود که یک تغار بزرگ پر از روغن ساخته در معرکه رزم بر دیگدان نهاده در زیر آن آتش
کنند تا هر که بوقت معهود خود را بدانجا نرساند او را در دیگ روغن گرم افکنده هلاک سازند
و این خدمت را بعهده سومتی وزیر و دو برهمن کبیر که نام یکی شنک و دیگری لهکت بود نموده فیکه
خبر با ارجن رسید بسیار از ان لشکر گفت که ظاهر شد که راجه منسدهج غیر از جنگ و قتال اندیشه دیگر
ندارد و بجمعیت و استعداد خود مغرور است باید که چنان کارزار نمایند که از اراده خود پشیمان شود و
راجه منسدهج بوقت سحر با لشکر و سپاه از حصار بر آمده بمیدان مبارزت حاضر گشت و چون
عرض لشکر دید سدهنا پسر سیوم خود را ندید و سبب تاخیر او در آمدن ازو پرسید که بوقت روان
شدن زنش مانع شد گفت که الحال که بجنگ آمد ارجن بروی امید حیات از تو ندارم و
محل حمل منست تا با من صحبت نداری بگذارم که از خانه برایی سدهنا هر چند از قرار داد و مبالغه
پدر بد و اظهار کرد و عذر خواست سودمند بنفتاد چون در دین و آیین این طایفه
چنان است که اگر زن مستعد حمل باشد و شوهر با او صحبت ندارد و از قضای کارزار با ان
در گذرد بعقوبات آخرت گرفتار گردد ناچار جوشن و سلاح جنگ از خود بر آورده با او صحبت داشت
و غسل نموده مبتلهای کلی بر هر جان جزات کرد و میخواست که مضطر شده بخدمت پدر متوجه شود درین
اثنا محصلان رسیده گفتند که فرمان پدر شما است که دست و گردن بسته شما را در ان دیگ
روغن جوشان اندازند و کشان کشان او را بزرگاه او بردند و راجه بر حقیقت حال اطلاع یافته
متفکر شد و از ان دو برهمن کبیر پرسید که درین باب چه میفرمایند ایشان بر آشفته گفتند که این
سخن راجه از روی شفقت است و نمیخواهد که حکم او در باره پسر مهمل آید فرمان فرمایی که خلاف
عهد خود بخاطر راه دهد و گاه و بار ضرر برد هر یا باشد در ملک او نباید بود و دست از ان کار باز داشته

روان شدند و راجه بقراری که با خود داشت بسومتی وزیر فرمود که سدهنا را در ان دیگ روغن
افکنند و خود از عقب برهمنان در راه بنهایت درخواست انهار انجایی که بودند و بر دو از انجا
که سدهنا پنکاه و خداپرست و نیکو سرشت بود بفرمان الهی روغن جوشان در و اثر نکرد و
برهمنان از نظر برو افتاده باز گفتند که پسر را در روغن سرد می اندازید و خلاف آن با اظهار
میکنید و یکی از ان دو برهمن ثمره درخت پیل بدست داشت جهة امتحان در ان دیگ روغن انداخت
و ان میوه بر روغن رسیدن از غایت حرارت بدو پاره شد و هر پاره به پیشانی ان دو برهمن رسیده
مجروح و زخمی نمود و راجه منسدهج ازین حرکت غمگین گردید و از اسپ سواری خود فرود آمد طبیبان
حاذق را طلبیده مرهمی بر جراحت ایشان نهاد و بعد از ساعتی که ان دو برهمن بحال خود آمدند زبان
بعذر خواهی کشاده گفتند که آنچه بما رسید از شومی اعمال ماست و سدهنا را از ان روغن چون
بر آورده گفتند که اگر چه کار و کردار شما پسر موافق دین و آیین بزرگان است اما قصور در فهم و دانش
ماست که نسبت شما چنین فکر و اندیشهای فاسد بخاطر گذرانیده بودیم سدهنا عذر برهمنان
پذیرفته در خدمت پدر و برادران بجنگ ارجن شتافت و سدهنا از همه بیشتر با ارجن رو
برو شد و برشکیت پسر کرن بمقابله و مجادله پیش آمد و از طرفین بر حقیقت حال هم واقف شدند
سدهنا بدو گفت که چون عجب آید و ملک ما رسیده اید نمیخواهیم که اولین دست بکارزار شما
بگشایم برشکیت بر آشفت و تیری بر و زد که بی شعور گردید و لیکن از ساعتی بهوش آمد و نام ایزد
پاک بر زبان آورده چنان تیری بر برشکیت زد که از اسپ بر روی زمین افتاد و ارجن مشاهده
آن حال نموده بسرعت و شتاب او را از زمین برداشت و بر اسپ سوار کرده خود به سدهنا نشست
شد سدهنا که از خداشناسی و ایزد پرستی بهره مند بود بدو گفت که اگر چه در جنگ ما باری
حق سبحانه و تعالی شما را فتح و نصرت مخصوص ساخته اما جنگ ما را بدان قیاس نباید کرد که اینچه
از شما بوقوع می آید بمحض لطف الهی و توجهات و برکات بزرگان دین است و اصلا در ان کار و کردار خود را دخل
نمی دهیم بعنایت الهی هیچکس را دست قدرت بر ما نیست و بدین سبب باید که کشن را یاد نمایی
که تا زمانی که او پناه از من در امان خواهی بود ارجن چون نهایت استقامت از و مشاهده دید
که کار و بار ایشان از عالم بالاست کشن را یاد نمود و کشن از قراری که با او داشت در ساعت خود
را از دوارکا بحضور رسانید و سدهنا خوش وقت شده باواز بلند با ارجن گفت که الحال که کشن باینجا
رسیده اند دست بکارزار نمایند کشود و ارجن بنهایت جد و جهد روی به ستیز و او نیز او را
و هر چند تیر و میزد کارگر نمیکند تا نمیشد و سدهنا او را مجروح و پریشان حال کردانید و
ارجن در اندیشه این کار فرو ماند و از کشن پرسید که این چه تقدیرات است که بر منصه
ظهور می آید کشن جواب داد که سدهنا از عارفان و خداپرستانست و غیر از یاد حق چیزی
دیگر بخاطر او نمی گذرد و چون خود را در میان نمی بیند بدین جهة ترجیح که بدو میرسد کارگر

بنسته و از این سخن ارجن بغیرت افتاده گفت عهد کرده ام که اگر درین نوبت نیز من بر وی کار
کرنباید خود را بآتش افکنده بسوزم کشن گفت که این قسم قرار داد چه در کار است و در جنگ
مهابارت نیز نسبت براجه جیدرت اینچنین حرفی بر زبان راندی از خاطر من نبودی الحال اند
این کار در آنست که چون سدهنا درچنین کاری به مستغرق بحر حقیقت میگردد درین حالت شدش حکم
را که چو بخاص منت بر سر تیر نهاده بنوعی توجه نمائی که بر مهادر میان جگر باشد و مهادیو بر سر شوفا
نشنید و ثوابی که مرا از معلق داشتن کوه گوردهن بهم رسیده و سابقا در کشن اوتار دگر یافته بنوعی عطا
فرمودم از این نیز بران افزوده بر سدهنا حواله نمائی تا کار او را بکفایت رساند و ارجن بدان عمل نموده انجنان
تیری بر سدهنا بینداخت و سدهنا بدافعان تیری از شست خود رها کرد اگرچه سدهنا تیر او را از میان
دو پاره ساخت اما نصف تیری که سدهش جگر سر آن بود بسدهنا رسیده سر وی را از بدن جدا
گردانید و بعد از ان سورث نام برادر کلان سدهنا روی به کشن آورده گفت که عین اخلاص
سدهنا از شما پوشیده نبود با وجود اینحال او را مثل دشمنان از بالا بای در آورده ارجن را که
دوست حقیقی خود میدانستند محافظت فرمودید این زمان که ارجن را کار دریا افتاده به بینیم
که بچه طریق رهائی خواهد یافت و کشن او را ثابت قدم دیده نصرت بکار برد که هیچکس ارجن را نه
بیند و او را بر او را به عقب سپاه او برد برادر کلان سدهنا باراده جنگ ارجن در معرکه بر دوید
انتظار میکشید چون ساعتی بر این بر آمد شعله غضب او بذکر معبود حقیقی تسکین یافت در پی
آن راجه هنسدهج رسیده سر زمین سدهنا را که بر زمین افتاده بود در پیش کشن انداخت و گفت
الحمد لله مقصود و مطلب او بود حصول پیوست و کشن فرمود که سر این عارف خدا پرست را بجائی فرستیم
که معبد خلایق باشد و جانوری گروی را که مرکب خاص او بود طلبیده گفت که سر دوست ما
پاک باید رسانید و در تیر جینی که سه دریا مبارک یکجا میشود بگذار تا الله تعالی از برکات سر نیز
این سر ثواب ان معبد بیفزاید و جانور گروی از ابرو داشته بپرواز کنان بجانب پاک روان
شد و چون مهادیو سرهای مردم پاک نهاد و ابریز پرستار در ایلمان کشن بجای من تسبیح
حمایل مینماید بر این حال واقف شده بکاو سواری خود گفت که حیف باشد که سر اینچنین صاحب
کمالی داخل تسبیح من نباشد بزودی رفته ان سر را از جانور گروی گرفته بیار دان کاو از نصرت
مهادیو در راسته راه بدو رسیده جنگ سخت در گرفت و گروی بر وی غالب آمده ان سر را بز
بمقام تیر جینی افکند و آن کاو از عقب شتافته در زمانی که جانور گروی از انجا باز گشت سر سدهنا
را برداشته بخدمت مهادیو آورد و مهادیو خوش وقت گردیده آن سر را داخل حمایل الخو
القصه راجه هنسدهج کشن را بمنزل برده برکرسی زرنگار نشانید و پرستش نموده هر دو پا
او را شسته آن آب را در شهر پاشید تا باعتقاد او خلایق از برکات ان مستفیض و فیل
و اسب و نقد و جنس و آنچه در سرکار او بود بطریق پیشکش گذرانید و کشن اسب جک

اسمید را گرفته مع ارجن روی بجانب جنوب نهاده بولایت دکن متوجه شد و بعد از طی منازل
شهری عظیم پدید آمد کشن با ارجن گفت که این شهر راجه چندرمنول است که در جوشنا
و ایزد پرستی مانند راجه هنسدهج در پیش است و اهل این شهر تمام زاهدان و مرتاضان اند
و چون شما را کار خواهد افتاد حقیقت او مرا از من باید شنید الحال این است که پدر این راجه چند
حال امیر رهنی نام داشت و عارف و خدا پرست بود چون چند رهنی در سالهای بد متولد شد
بعد از هشت روز مادر وی در گذشته و هر قدر بر پدر وی بیش می گذشت پیر و سالخورده میگشت
وقتی که بحد شعور رسید هر قدر میپندار جوانمردی و قوت او دیده قصد هلاک او نمود
پنهان بشخصی از محرمان گفت که او را بالطایف الحیل بصحرا برده ببر او مرا از من بکفایت برساند
چون بصحرا رسیدند آن شخص با خود گفت که این طفل چون او عمر و مال و مظلمه چیزی دیگر
بردن کار من نباید بخشود و تنگ دنیا دید که در دست جب داشت مرید مرا گفت و مالی
خوان الود پر ظاهر کرده گفت که این خبر هلاک نمودم از قضا کار عجب اتفاق راجه بان صحرا رسید
و آن حال دیده بخانه آورد و بفرزندی در رعایت و تربیت میفرمود روزی که هر شد
نجهه کار و منفعت نوعی بخدمت آن راجه رفت و جوان نیز پیش او تعلق دیده داشت که خبر راجه میر
هند است اول امر کنار آن زمان این جوان در کرده ملک بود و لکن او در تصرف ملک
بخواهم که بولایت رفته صاحب ملک و دولت او باشد جواب داد که بهتر این بود که خود
مرا بدین کار کرده بیکون با شما با وقت دختر ارزی عقد و تبدیل به نیز خود میدهد تا
نوشت که هرگاه چند رهنی با اینجا رسد تعالی ترتیب داده ضیافت لایق نموده در طعام بکهه
بدهد که رفته بجانب آبا و اجداد خود قرار کرد و هر شدی دختری داشت بکها نام ربکهه
بمعنی زهر است و بلبل اهم نوشتن آن بود که بکهه نوشته ام که زهر باشد نه بکها و در رسم الخط
اهل هند چندان تفاوتی ندارد و همه کس نمیتوانند یافت و چند رهنی آن نوشته را گرفته روان
مقصد شد و چون بنزدیک شهر رسید بباغ و تالابی در نهایت خوبی و لطافت منظر حق
در آمد و هر دو بر درخت در شعبه با جماع از دختران و پرستاران بجهة غسل بآن تالاب آمده بود
کار در از پرستش مهادیو میکرد که بهوس چند رهنی کامیاب کردد و چند رهنی بواسطه ماندگی
و کوفت راه در کنار تالاب آن باغ در خت بسته بخواب رفت و در پی ایشان دختر بطریق سیر
بکنار تالاب آمده و آن جوان را بدان حال دیده بنظر کرد دانست که تا این چند رهنی باشد و آن
در امد بجنبی از خدمتکاران را فرستاد که نخل نیستان او بر دند و آن نوشته را بنظر بکها در آورد
و بکها که خواننده هم بود چون حقیقت حال واقف شد معلوم است که تبدیل کرده شود و بهتر آخر
انگشت کو چک خود دو بار دوره را که در چشم کشیده بود گرفت و حرف الف را بر لفظ بکهه بیفزود تا بکها
شد و آن خط را ظاهر نمود که بنوعی برخ او جهت آنکه پیدا ادنند و بکها عمل کرده با انگشت و چند

رهش پیدا گشته بنهر امد ان نوشته را ابرد هرشد من داد چون ان خط بان طرز اصلاح
یافته بود همان زمان ان ملک و دولت را با خواهر خود بدید و تسلیم نموده از جز خواهان و بیک
اندیشان او کردید و پس از چند گاه دهرشد من بانجا رسید و روز کار را بر خلاف اراده خود
یافته متحیر شد و آن خط را طلبیده خواند و دید که آن بکهه بکهاسته و دانست که بیراو کار
ملادد و بخود قرار داد که فردا که روز کار و لکا چندی است و معبدی است که پرورش یینی بهما
ورد آن دو بزان اطراف و جوانب بر مم جمع همه اقسام حیوانات را میکشند حبایل کلادر کلوی
چند رهش انداخته با نجا بیاید حزشاد و بجلاد بشارت نمود هر که حبایل کل در کردن داشته
باشد او را هلاک سازد و بعد از ان بچند رهش کفت که از کار و مبش و نیز انجه بجهه خزانه
در کارات همراه برد بمستین عامی و چند رهش حبایل کل در کلو انداخته با نجا روان شد
و در اثنا راه مردان تمام چهره هرشد من بدو بسو شعوا از کمال الفت و اخلاص که بدو داشت گفت
که امروز که خدائی منته و دختری که نامزد من شد در حسن و جمال نظیر ندارد و من خود را لایق
صحبت انجانان بیرهه میکرو میدانم اما اینکه این حبایل کل بامن عنایت فرمایند تا او نه …
کنم و شما بجزی و شادمانی آن دختر را بحباله عقد نکاح خود در ابد و چند رهش حبایل کل
را در کلوی مردان انداخته بدان معبد فرستاده خود متوجه که خدائی شده آن دختر را بنکاح
در آورد و چون هرشد من برین حال واقف کشته کرفتار غم و اندوه کردیده و مفارقت این حال چند رهش
بنشر امد و او کشته شدن مرد خبر یافته با خود گفت که چون این دولت حق خود را فدای ما نمود
این مروت و فاداری در وی است که او مرده باشد و من زنده باشم و بی آنکه درین باب با کسی مشورت نماید
شمشیر برکرفته بان موضع رسید تیغ کشید و مجوز است که سر خود را ببرد که معابد الهی ان تعالی
بچابک حرکت در امده دست او بکرفت و گفت که شما را از خدا پرستان و عارفان میدانم و بیخبرم
که چون مثل شما عزیزی هم درین موضع ربخته شود چند رهش … نموده گفت که الحال
امیدوارم که بجانب تو جهی فرمایند که مرده زنده کرد و … زنده کردیده
تو بیا کرای خرم و شادمان نزد هرشد من امدند چون از قضای الهی هرشد من در گذشت
چند رهش را جمه باستقلال شد و همکی اوقات عزیز را صرف عبادت و طاعت و پرستش خداوند
ذوالجلال مینماید باید که لشکر و سپاه خود را از پیش شهر و حصار بر داشته قصد جنگ او نما
انشاء الله تعالی بوقت شما بجانب چند رهش رفته به بینم که کار و کردار انجه طریق …
و بهنگام شب کشن و ارجن پنهان و پوشیده بخود را بدر سانیدند و دیدند که بیاد حق مشغول
و عیر و سکش از همه مشغول … استادن بکها نام … نهایت حسن و جمال بود خود را با
سبهای … بخدمت شوهر … چند رهش از دیده او … ضمیع …
کردید کشن با ارجن فرمود که این زمان نظاره احوال او باید کرد که کار و بادش در چه مرتبه

است ارجن زبان به تحسین افرین او کشوده گفت که در طریقه خداپرستی تا کسی اینچنین ثابت قدم
نباشد بدین مرتبه علیا فائز نگردد و وصول بمقصد میسر نشود و بعد از آن بلشکرگاه باز
امدند و پس از آن چند رهش اسپ ارجن را بدرون حصار بسته بعزم رزم بر آمد و صفارائی خود
در قلبگاه قرار گرفت و با لشکر و سپاه عز از ذکر معبود حقیقی چیزی دیگر بر زبان نداشتند و کشن
خود را بدو رسانیده فرمود که مناسب انست که دست از شمشیر وا و نیز باز داشته آن اسپ را بارجن
سپاری جواب داد که خواهش من ان بود که بدین وسیله جان سعید بجا اورم تا از دیوان قضا
و قدر ثواب این در نامه اعمال من ثبت شود الحال که رضای شما برین است بنقدیم میدانم که مقاصد
وسط الشعور سنکاری من از اطاعت امر شما بحصول خواهد پیوست و آن اسپ را بخدمت کشن اورده
و کشن خوشحال کشته دعا خیر در باره او نموده گفت که امیدوارم که با تمامی شهریان خود در بهشت جاویدی
مخلد بوده باشید و از انجا بر ممالک دیگر او بر دو کشن در اثنای راه بدوله کا باز کشت وقتی که آن
ولایت بیرامهن رسید بیر یا هن نوشته مکر بر پیشانی ان اسپ بسته بودند خواندن مضمون انرا تصور
نکرد و او پانام مادر ان خوانده بود و نماید و گفتند که ارجن پدر تست و از وجود انها باید که این اسپ کرم …
بخدمت او شرف گردی که سعادت دنیا و اخرت در آن است و حقیقت حال انست که در زمانی که ارجن
در صحرا و بیابان میکشت روزی بکنار تالابی رسید که … انها بودند و انها اعزاز و احترام او بجای او
رده درخواست نمودند که تخ کمیر که … در وی است در بی … و بجمعیت خاطر دست یاب
نمی توان کرد و قوت و قدرت شما بمرتبه کمال است امیدواریم که بتوجه عالی شر انها از مایان بکفا
رسد ارجن طوعیت و جرات بان تالاب در آن دست خود را … در اورده حرکت بدان تخ کمیر رسید
بچان کشته … بسطاهر شد و مفارقت ان تخ دختر زیبا طلعت در … کشت و ارجن
ابتدا دیده استفسار احوال نمود جواب دادند که ما دختران دیو نهایم شبی در مجلس خاص برهما
در سرود بودیم که مرد صاحب کمال بنظر ما در امد … قدری تقصیر بر نهادیم عابد در باره ما
کرده گفت که چون اینچنین کناهی از شما صادر شد از خدای تعالی خواسته ام که در فلان تالاب
بهیات تخ کمیر متمثل شوید و فتح از ین قالب رهائی یابید که دست ارجن بشما رسد و از ین
جهت بحالت اصلی معاودت نمایند بعد از ان با ارجن گفتند که التماس میداریم که از جمله مایان یکی الله نام
را بحباله عقد خود در ارید و ارجن قبول التماس نموده و انها جز انکه را کذاشته بمجلس برهما امدند و
ارجن با آن دختر چند گاه بکام دل در ان موضع بسر برده و درین اثنا است ان فرمان
فرمای طبقات روی زمین است و بهر صورتیکه خواهد متمثل میشود دختر ارجن … بخود
گفت که وقتی که ارجن نزد او امده رفت و امده گمان کند بپ د هیچ نام را بد و عطا فرمود و باز تیز
زمین آمد نهایت احسان مبذول داشته سر اعدا را از ما بکفایت رسانید درین وقت بکا

ان دختر کرامی خود را بکدو نسبت نموده او را خویش وقت باید ساخت و بدین قرار داد او با نام دختر
خود را با تحمل بسیار و مهرهای که در سرهار میباشند و بمراتب باز در شاه وار در پیش است مصحوب
کندری کالکه نام که ملازم خاص او بود نزد ارجن فرستاد و چون اتوپا حامله شد ارجن هر روز
را در ان موضع کذاشته بخدمت جدشتر آمد و بعد از ان افضای مدت حمل فرزند از اتوپا متولد
شد چون بسن شعور رسید سرآمد روزکار خود کردید و راجه ذی شوکت کشت القصه
ببر باهن بفرموده مادران اسب را کرفته بخدمت پدر آمد و انچه شنیده بود بعرض ارجن رسانید و
التماس نمود لطف فرموده بشهر و حصار در ایند تا مادران نیز از سعادت ملازمت شما بهره مند کردند
وارجن از سخنان ملایم او بر اشفت و کفت تو از نطفه من نیستی و از ترس و هراسی که ترا بخاطر راه
یافته ارجنک من ملاحظه داری ببر باهن از کفتار ارجن بغیرت افتاده جواب داد که این زمان بدینی
صبر بت ببین ... بیکار ... تماشا کن که بضرب تیر و حربهای جان ستان ... هستی فرا
خواهم داد و کمان را اجله کرده دست بکارزار کشود و ارجن از کمال قوت و قدرتی که داشت بدو
بر شد و جنک در پیوست و سه پیر ... زد و کارکر نیامد و ببر باهن روی با ارجن
کرده کفت که حقیقت احوال و جرات شما معلوم شد و دانستم که شهرت دروغ کرده ابدال
معلوم شود که از شما کدام یک از نطفه پدر نیستند و این حکایت انست که کنتی مادر ارجن تقریر
کرداشت که این پنج پسر را که جدشتر و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو باشند بهم رسانیده چنانچه
سابق مذکور شده انکاه ببر باهن از تضرعی که داشت ده تیر از شست خود رها کرد اکرچه تیر را
از خود مدافعت نمود لیکن یکی از انها بدو رسید و سر او را از تن جدا ساخت و بر شکست لشکر
کران و سروران سپاه مشاهده ان حال کرده دست به ستیز و اویز کشادند و ببر باهن
انها را از خود بکفایت رسانید و ان اسب را کرفته بمنزل باز کشت و انچه روی داده بود
بشرح و بسط بمادران اظهار کرد مادرانش جواب دادند که بمقتضی عزت هرچه بر تو لازم بود
بعمل امد و الحال درخواست انرا نتوانست که مارا همراهی پدر خود بسوزی و اندیشه دیکر بخاطر رسانی
ببر باهن از کرده خود پشیمان شد و از غایت کلفت و الم که بحال مادران راه یافته بود بنیاد
شیون و کریه نمود و درین اثنا مار پندری کالکه نام که راجه اننت ناک همراه دختر خود بخدمت
ارجن فرستاده بود بدین حال واقف کشته در مقام علاج انها شد و جسد ارجن و انهایی که
بضرب حرب مرده بودند بکزید تا از تاثیر زهر منعش نشوند و بعد از ان بزیر زمین رفته اننت
ناک را بدیع از حقیقت حال باز کفت اننت ناک فرمود که سجیونت طبیب را باید برد که بعنایت
برکال از نصرت که در دان مرده ها را زنده کرده اند کویند که راجه دو وزیر داشت باکدیکر کفته
که اکر این طبیب بروی زمین رود سایر جانان و معاش قیست باو نمایند که اراده آمدن اینجا

نکند

نکند هر کاه همچنین شخصی در میان ما پیدا شد جانور کور که دشمن دیرین ماست یکتن را از مایان زنده
نکذارد و طعمه خود سازد و بدین سبب سجیونت طبیب را پنهان کرده اند و چون این خبر ببر باهن رسید
راجه اننت ناک رفته از غدر و مکر ایشان دو وزیر اظهار نمود اننت ناک شخصی و نجس نام ان
طبیب حاذق را پیدا ساخته ببر باهن همراه کرده اید و پیش از انکه ببر باهن بجای مقام خود اید ان دو وزیر
کسان فرستاد که سر ارجن را از میدان مبارزت برداشته در بنارس پنهان کردند و وقتی که ببر باهن
با ان طبیب حاذق بمعرکه رزم رسید و سر ارجن را ندید سجیونت طبیب را کذاشته باز بخدمت اننت
ناک امده حقیقت حال باز نمود و راجه اننت ناک چون خدا پرست و نیکو سرشت بود کلفت که از
خدای تعالی خواسته ام که هر که این کار کرده باشد سر او با سر ارجن نزد من بیاید و دعای او بهر اجابت
مقرون کردید سر ارجن و سران دو وزیر در ساعت ظاهر شد ببر باهن سر ارجن را بر داشته
بمقصد رسید و بخاطر کذرانید که اکر ارجن زنده شود بر شکستی که از او در حال حیات تن چند
بکشد بنابران سجیونت طبیب بعنایت الهی او را بر شکسته ارزن ساخت و بعد از ان ارجن و تمامی
مردم بعون عنایت خداوند ذو الجلال از سر نو حیات یافتند و ببر باهن دست بسته در برابر ارجن
باستاد و کفت ای پدر بزرکوار این تقصیر و کستاخی بوقوع امد خود بهتر میدانید که مرا کنا
و خطایی نیست و الحال امیدوار لطف و کرم شما انست که از روی بندکی پروری بشهر و منازل ما
اید تا با مادران خود از دولت ملازمت و خدمت شما بهره مند کردیم و انکاه بجریت بهر جانب که
میخواسته باشند متوجه شوید و ارجن قبول التماس نموده او را بالتفات و مرحمت خوشوقت کردانید
و فرمود که با والدهای خود بشهر هستناپور که درین روزکار بدهلی اشتهار دارد رفته تا رسیدن
من در ملازمت راجه جدشتر بوده باشید که اکثر راجهای معموره زمین بجهة جلناستید جمع امده
ببر باهن امتثال امر پدر بجای اورده بدان سعادت عظمی مشرف کشت و ارجن با اسب جلت
استید بدوارکا شتافته کشن را ملازمت نمود و کفت که بعنایت الهی و توجهات ظاهری و
باطنی شما کارهای سررشته نایان رو بکشایش نهاده و تا خود بدولت و سعادت بهستناپور
رفته ملحق بحال جدشتر نشوید این جلناستید باتمام نخواهد رسید بسرعت با انجا توجه فرمایند
و براجه جدشتر بکویند که ببر باهن پسر من بسیار صبور است او را بشفقت و مرحمت خورسند سازید
باشد انشاء الله تعالی من نیز بزودی بجانب خود رسیدن متعاقب خود را بملازمت خواهم رسانید
و کشن بهستناپور امد جدشتر و برهمنان و زاهدان و راجهای ذی شوکت را که تمامی معموره عالم جمع امده
بودند دید و جدشتر کریه ... در موضعی که جلناستید میبود جهة ایشان نهاده بود خادمان لوازم
خدمات بجای می اوردند و کشن انچه ارجن در باب ببر باهن کفته بود اظهار نمود جدشتر ببر باهن را
طلبید بنهایت لطف و مهربانی از خود راضی ساخت و بعد از ان ارجن نیز بخدمت راجه جدشتر
مشرف کشت و راجه جدشتر بنوعی که قرار داد این طایفه است باستقبال اسب شتافته غسل داده

افسونی خواندم لیکن او را کشته پاره پاره کردانید و باتفاق راجهای دیگر کوشش از ادراک الی
انداخته از گنج و خزاین که از حساب و شمار بیرون بود به برهمنان و مستحقان عطا فرمودند و تمامت
باز ده سال بعبادت ایزد پاک مشغول بودند و گویند که ازین قسم خیرات سه بار ارجن نیز نموده بود
کار فرخنده مآل الصالحین عبادت غایت میشود **فصل یازدهم در بیان اسرم بان
پرست** یعنی تجرد و اختیار نمودن دهرتراشتر ازین دنیای پر ملال گویند که ارجن جدهشتر امید
بجای او بر دیو سیدان اعمال حسنه از حکایات کتب دهرتراشتر بفکر و اندیشه عاقبت
جرجودهن و پسران خود افتاده به بدر و بنام برادر خود که از مادر این دیگر بوجود امده بود فرمود
کرتز جدهشتر رفته از زر و مال و آنچه لوازم خیرات باشد طلب نمای که جهت آمرزش جرجودهن
بمستحقان رسانیده شود وقتی که بدر آمده آن سخن را اظهار نمود جدهشتر بهیم گفت که
انقدر که خواهش او ست فرستاده خاطر عزیز عم بزرگوار را خوشحال کردان بهیم سر رضا جنبانیده
بالیده بر اهل در اثنای راه بر بدر گفت که در زمانی که مایان بنهایت فلاکت و افلاس روزگار
میگذرانیدیم هر چند از جرجودهن درخواست پنج موضع کردیم که بسبب اوقات گذرانیم مایان بپنج
قبول نکرد و گفت که انقدر خاک که بسر سوزن توان برداشت بشمایان ندهم الحال که بضرب حرب
این ملک و دولت را بدست آورده باشم چه لازم است که مال و خزاین خود را در کار و خیرات
این نوع شخص صرف نمایم و بدر را از ده خاطر کردید بخدمت دهرتراشتر امد انچه از بهیم شنیده
بود بعرض رسانید گفت که بجود خوشد کرده ام که دل ازین دنیای بی مدار بر داشته بصحرایی
که بیاسدیو بعبادت و طاعت اشتغال دارد رفته بقیه عمر را در ملازمت مرشد کامل
بگذرانم و از همت و فتوت و جوانمردی شما در حیرتم که با وجودی که صد پسر خود را با ملک و
دولت بر باد فنا داده ایجان لشکر از بیرده و کار زار باندوان بجا نیاورده عدم شتافته اند میخواهید
بدین خواری و مذلت بسازید و دهرتراشتران سخنان ناپسندیده بدو گفت که الله تعالی دانا
و آگاه است که غیر ازین اراده دیگر نخواهیم نمود و هنگام شب ازینجا بر این روی صحرای بیاسدیو
خواهیم که اگر جدهشتر واقف شود از روی مهربانی و شفقت جدایی ما را بخود قرار ندهد و چون شب
در آمد بدر و دهرتراشتر و کندهاری مادر جرجودهن رو بمقصد آوردند و بوقت صبح جدهشتر
خبر یافته بجست و جوی عم بزرگوار بهر طرف کسان فرستاد و انها بخدمت دهرتراشتر
رسیده درخواست باز گشتن ایشان نمودند جواب داد که هر گاه اراده ملازمت بیاسدیو
کرده باشم فسخ عزیمت نمودن قطع ندارد و بسرعت و شتاب خود را بخدمت بیاسدیو رسانید
از صحبت فیض بخش ایشان خورسند و بهره مند کردید و نسبت فرزندی دهرتراشتر و پاندو
بیاسدیو سابقا شرح و بسط ذکر رفته و بیاسدیو بجوی فرزند گرامی پیش این ازین
صحرایی جهت ایشان فرستاد درین وقت خاطر کنتی مادر پندوان رسید که کندهاری ز

در کمال عفت و صلاح و مستجاب الدعوة و از فرزندان من آزرده است اگر احیانا با دو جرجودهن و
فرزندان خود نموده دعایی بد در باره پسران من نماید باندک توجهی ایشان را نیست و نابود کردانم
و بجود فرمود داد که چنین از انکه اراده او بظهور اید بان صحرا رفته بصحبت و رفاقت آنها بسر برم تا فرزندان
من از مضرت او در امان باشند وقتی که اراده خود را بفرزندان ظاهر ساخت جواب دادند که هیچ
وجه جدایی شما را بر نمی تابیم و کنتی ترک خوردن و آشامیدن نموده گفت اگر حیات مرا میخواسته باشید
برضای من عمل نمایند و ناچار جدهشتر مادر بزرگوار را رخصت نموده نکل برادر خود را جهت رسانیدن
همراه کرد چون کنتی بمقصد رسید به نکل فرمود که خدا گواه است که شما را از فرزندان زاییده دو
دوست میدارم امید وارم که مرتبه دیگر دیدار هر روزی گردد نکل جواب داد که باز ملازمت شما
خواهیم امد و با دل زار و دیده خونبار از مادر جدا شده بخدمت جدهشتر باز گشت و کندهاری از
دور اواز کنتی شنیده خوشحال شده پرسید که با وجود فرزندان و جهان دولت و سلطنت امدن
بدین صحرا بکدام واسطه است جواب داد که از صغر سن تا حال در خانه شما در صحبت با فقر و ام از لطف
و مهربانیهایی که در باره من عنایت فرموده اید یاد کرده اختیار جدایی نتوانستیم نمود با هم عهد
کردند که تا حیات باشد از یکدیگر دوری نگزینند و همواره به پرستش خداوند ذو الجلال مشغول
می بودند چون مدتی برین بگذشت راجه جدهشتر محفل عالی ترتیب داد و بزرگان و زهاد
و دیگر سران حاضر گشتند درین اثنا نکل از مهربانیهای کنتی یاد آورده بی اختیار در گریه شد
راجه جدهشتر روی بدو کرده فرمود که بعنایت حق سبحانه و تعالی اصلا و قطعا غم و اندیشه
بدر کار نیست حال شما چیست و تمامی این ملک و دولت تعلق بشما دارد سبب این کلفت و تفرقه
خاطر چیست نکل از حقیقت حال اظهار کرده گفت که زمانیکه از خدمت والده بزرگوار وداع میشدم
فرموده بودند که بار دیگر بملازمت ما خواهی آمد و الحال شوق دیدن ایشان بسیار دارم و این
همه غم و کدورت من ازین جهت است اگر رضا باشد بدین سعادت عظیمی فایز گردم جدهشتر
و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو نیز مشتاق والده و مستعد گردیدند برفاقت کشن با لشکر و سپاه بعزم
ملاقات بیاسدیو و دهرتراشتر و مادر مهربان روان شدند وقتی که بمقام بیاسدیو رسیدند
استقبال کشن نموده از صحبت فیض بخش ایشان و فرزندان گرامی خوشوقت شد و از گل و ریاحین
و میوه های صحرایی در پیش انها نهاد و جدهشتر از ملازمت مادر و دیدن عزیزان مسرور گشت
و بلشکر و سپاه فرمود که برای نشستن خود خانها و منزلها ساختند و باندک زمانی آن
صحرا آباد و معمور گردید و دهرتراشتر کار و کردار جدهشتر را بدان خوبی و درستی دید و از
دولت و سلطنت فرزندان یاد اورده آه سرد در کشیدند و بیاسدیو گفت که ای پدر
بزرگوار چون جدهشتر نیکوکار و پسندیده اطوار است با چنین دولت عظیمی فایز شد
اما در حیرتم که عاقبت و انجام مردم فرزندان من چه باشد و میدانم که در ایام فرمان روایی

کار و کردار ایشان از روی عدالت و حق پرستی نبود دنیا سید بود دریافت که دهرتراشتر در غم فرزندان بسیار
آزرده خاطر است گفت که جرجودهن و برادرانش بواسطهٔ جنگ و قتال که بجد و جهد تمام نموده اند
در بهشت عنبر سرشت جای دارند و این دولت و سلطنت جد شتر در جنب قدر جرجودهن و برادرانش
اعتبار ندارد دهرتراشتر جواب داد که آنچه میفرمایند اگر بوجهات خالی شما از راه شاهی نمایم
خاطر حزین من خواهد شد بیاسدیو از تقریر که داشت دیدهٔ دل دهرتراشتر را چنان روشن و بینا
گردانید که این معجزه مخصوص او گشت و از نهایت انتعاش خاطر بیاسدیو گفت که الحق نعمات دنیا
در جنب این دولت عظمی قدری و اعتباری نیست وقت آن شد که ما نیز از این عالم فانی
انتقال نموده بجوار رحمت پروردگار بپیوندیم و روز دیگر از تقریر که بدیهه کاه ابرو ... اشتغال داشت
با کندهاری بمشغول باطن جان بجان آفرین سپردند و بعد از وکنتی ماهی ... از خاک
نموده بهمان طریق بجهان جاودان شتافتند و جد شتر و برادران در ماتم عزیزان روی خود
موی کنان و خراشان چنان بدرد و سوز می نالیدند که هر کاکه میدید بدو می شنید طاقت
و بی طاقتی میکرد دیدکشن و بیاسدیو بجد شتر گفتند که این گریه شما از تعلقات عالم زیست
اگر بچشم بصیرت ملاحظه نمایند و هم و خیالی بیش نیست و آنچه اصل و حقیقتی دارد ذات
پاک واجب الوجود است جد شتر از پند و موعظه او مطمئن خاطر گشته با برادران از آن
صحرا بهستناپور که دهلی باشند شتافت و کشن چند روز دیگر با ایشان بوده از انجا بدوار
کا باز گشت فصل شانزدهم در موسل پرب یعنی پدید آمدن کلک آهنی که بیند که چون کشن | بدوار
از جد شتر وداع شده بدوارکا رسید بخاطر گذرانید که اگرچه بتوفیق الهی اکثر کارهای جهان
ساخته و پرداخته شده است اما از بی اعتدالی و خودرایی فرزندان و نبایر من روی
زمین همچنان گرانبار است اولا آنست که اینها را بدعایی بد برهمنان بهلاک عدم فرستاده
بعد از دنیای فانی در گذریم و تعیین این طایفه آنست که آنچه بخاطر کشن میرسید بظهور
وقوع می آمد و بمجرد این تصور رنجانیدن شتافته سر جیب تفکر فرو برد و همان ساعت در
پاسار کیسر باده هزار شاگرد خود بارادهٔ دیدن کشن حاضر گشت و برهمن سرای کشن نشسته
انتظار برآمدن ایشان داشت و بالزده نواسه کشن که از کام دیو متولد شده بود گفت
نموده خبر آمدن ما را بجد بزرگوار خود بگوی و بالزده با اطفال دیگر بعمارت سایبان تند
خانه شتافت و کشن خود را از نظر ایشان چنان پوشیده داشت که نمی دیدند و بخاطر
ایشان رسید که با رکیسران مطایبه نمایند یکی از آن اطفال را بلباس زنان آراسته
ظرف آهنین بر شکم او بسته نزد رکیسران آورده گفتند که جد بزرگوار در خانه تشریف
ندارند و تعیله از آن شروع در خندیدن و بازی نموده گفتند که این زن حامله است بفرمایند
که از و دختر بوجود آید یا پسر و دو رکیسر باشراق ضمیر دریافت که سخن اینها از روی مسخره و مطا



یبه است بر آشفت و گفت که از شکم او چیزی برآید که سبب هلاک تمامی شما باشد
و آنگاه برخواسته از انجا بجا و مقام خود باز گشت و ساعتی از آن حکایت برنیامده بود که آن ظرف
آهنین بشکل کتکی ظاهر کردید از بالای شکم او بیفتاد آزرده و فرزندان و اولاد کشن از عاقبت
کار بر اندیشیدن متحیر گشتند و چون بخانه در آمدند کشن را دیده حقیقت حال باز نمودند کشن
گفت شما پاره آن کتک را بکنار دریا برده چندان بسنگ بسایید که هیچ اثری از آن نماند شاید
که آسیب و مضرت آن بشما نرسد و آنها بکنار دریا رسیده اکثر آنرا بر تخته سنگ سائیدند تا آنکه
مقدار پیکان تیر از آن ماند که از غایت سختی سائیدن نمی شد با لضرورت آنرا بدریا افگندند بنا
باز گشتند و هر جا که ذره آهنین رسید از آن نیستان جنگل عظیم شد و آن پاره آهن که بدریا
افگنده بود ماهی فرو برده بدست صیادی افتاد بفروخت و او بجای پیکان آنرا بر سر تیر تعبیه کرد القصه
روزی که کشن اندیشه هلاک فرزندان و اولاد خود نموده بود دهرم نام را که علاقهٔ خاطر بدو داشت
طلبیده بس از نصایح دلپذیر گفت که کار و بار دنیا وهمی و خیالی بیش نیست و غیر حضرت واجب الوجود
اصلی و حقیقتی ندارد که همواره در تعقل ذات و صفات خداوند ذوالجلال بوده چنان نمایند که
سبب نجات و رستگاری شما در آن باشد و باید که در همه حال روی نیاز بدرگاه کریم کارساز
داشته اوقات عزیز را بغفلت نگذرانند و به نهایت لطف و شفقت و مهربانی دو
حقیقی را نوازش فرمود که بعد از آن فرزندان و نواسه ها و اولاد خود را طلبیده گفت که میخواهم
بکنار دریا رسیده روز را بخیرات و شادی شاد بگذرانیم با ابکر بحر گنوار که نوشته منت بخدمت
والد اقدام نماید و تمامی شما در آن جشن عالی حاضر شوید که بلرام نیز با انجا خواهد آمد و روز
سوم همه از فرزندان و نواسه ها و نبیره ها در ملازمت کشن بکنار دریا روان شدند و در اثنای
راه بواسطه آنکه بر یکدیگر سبقت مینمودند از رو کلفت تمام بهم بهم رسید و بکنار دریا
آمده دست به شمشیر و نیزه گشاده از جنگل که از آن پاره کلک رسته بود هر کدام چوبی کنده
بر سر یکدیگر میزدند تا تمامی بهادر نظر او هلاک رسیدند و کشن از آن ارابه خود را بجهت
تفحص حال بلرام فرستاد و مراجعت نموده گفت که بلرام بدریای عمان در آمده غریق بحر فنا گردید
و کشن در کارسازی خود شد بارابه فرموده که زود نزد ارجن رفته بگوی که چون از این جهان
فانی بگذریم جمیع زنان و مخادم ما که شانزده هزار و یکصد و هشت تن اند و باصرات و فرزندان و
نبیره و اولاد من از دوارکا برآورده به هستناپور رسانید و بحر گنوار نام نواسه مرا حاکم و فرمان
روای آن مرز و بوم نمایند و بعد تمام از انجا برآید که بعد از هفت روز شهر دوارکا را آب
خواهد گرفت این بگفت و آنگاه بالای درختی بر اصل پای راست خود را او بر ران گرد از قضا یکی
از صیادی که بجهت صید و شکار بدان صحرا در تکاپوی و جستجو بود پای کشن را از دور دیده تصور آهو
کرد که گوش آهو است تیری که از آن پاره آهنین پیکان داشت بجهت کمان در پیوسته بر پای او زد

کش از درخت بر زمین افتاد و صیاد دانست که خطا کرده چون باضطراب تمام بانجا رسید کشن را با
حال دید گفت که همیشه از کار و کردار خود منفعل بودم حالا بچنین ذلتی و خطائی از من بوقوع
آمد که تلافی و تدارک آن ممکن نیست و نمیدانم که عاقبت و انجام من چه باشد کشن فرمود که اندیشه
و تفرقه بخود راه مده که آنچه تقدیر ازلی است و بروجه کار می آید و خاطر جمع دار که تو از رستگاران
خواهی بود و از این مژده جز اصیاد قالب تهی نموده و مقارن آن اثنا مرغ روح کشن نیز بعالم بقا
واز نمود چون ارجن این مشاهده احوال نمود بسرعت و شتاب تمام بجانب ... آنچه دید و شنید
بود باز گفت و ارجن بدوارکا رسید بنوعی که کشن وصیت فرموده بعمل آورده باز گشت
و در اثنای راه صحرا نشینان که کاو بیشمار داشتند بخاطر گذرانیدند که از عورات و اموال
و آنچه با ارجن همراه است غارت باید نمود ارجن و بجز کنواره چه اندازه و یارای آنکه در برابر ما
کاری تواند ساخت بدین قرار داد بتاخت و سلاح جنگ با ارجن روبرو شدند و دست
بتاراج کشودند اما بهر زنی که دست انداختند صورت سنگین میشد گویند که صورتهای
سنگین تا امروز در آن صحرا ظاهر است و مردم که بدوارکا میروند نظاره آن مینمایند و چون
ارجن دید که اهل روستا بر وی هجوم آورده اند دست بقبضه کمان کرده هر چند نهایت جهد
جهد در استقبال آنها میکوشید بر دفع و منع ایشان قادر نبود و صحرا نشینان باهم گفتند که ارجن
و مدعای ما یاران از این کار بدست آوردن زنان صاحب جمال بود هرگاه حقیقت حال اینست
و نزد ما بهمه چرا باید که دو دست از ستیز و آویز باز داشتند و ارجن عورات که دست آن مردم
بانها نرسیده بود بهمراه آورده پیش کنواران الحاکم و فرمان روای اینجا کرد اینده با دل زار و
خاطر افکار بخدمت جدشتر برادر کلان آمد سرگذشت خود را بشرح و بسط بیان نمود
جدشتر و برادران در مفارقت کشن گریه و بیقراری نمودند و آخر رضا بقضا داده گفتند که در سیر و
سر انجام کار ما محض بتوجهات کشن بود بعد از آن جدشتر با ارجن فرمود که زمان کلجگ نزدیک
رسید و مردم سفله و فرومایه دست بر دنیا یافته اند بهتر آنست که از این دنیای فانی بر ملال دل
کنده ایم **فصل هفدهم در بیان ... پرب** یعنی توجه نمودن پندوان بمقصد اصلی آنجهان است
که چون کشن در گذشت راجه جدشتر و برادران و درپتی از این دنیای پر ملال دلسرد شده بخود
قرار دادند که ترک ملک و دولت دنیای فانی نموده برای جاودانی باید شتافت بنابر آن پرکهت
پسر ابهمن نواسه ارجن را بسلطنت نصب کرده روانه بجانب ... شدند ... بصحرای بناسد که بطرف شمال
واقع است روان گردیدند و در اثنای راه سگی با ایشان همراه شد و هر چند از او نمودند که دور شود
صورت نبست راجه جدشتر گفت که از او نباید کرد که امداد او بحکمتی نخواهد بود و چون که از
صحرای بناسد گذشته بجبالی ... نام که کوه رفیع و پر از برف بود رسیدند از جناب الهی دو دیوته
با یک ارابه از عالم بالا آمدند و گفتند که بر این ارابه سوار شده تا بمقصد و مطلب فائز گردید و جدشتر

با چهار برادر و درپتی و آن سگ بر آن ارابه نشستند و بعالم بالا عروج نموده پاره راه طی کرده بودند
که بهیم بیخود شد بجدشتر گفت که زیاده بر این طاقت ندارم و از ارابه خواهم افتاد جدشتر در گریه
شد و جواب داد که نادر رفیدجات بودی بقوت و شومندی خود را سرآمد اهل روزگار میدانستی
و در غم ... بود که هیچکس برابر من طعام نمیخورد اگر این غرور نمیداشتی صاحب این حالت
نمیشدی باشی دور جست و بهیم جا ... خود را بیفکند بعد از ساعتی ارجن نیز بیطاقت گشته
جدشتر فرمود که این افتادن شما بواسطه آنست که بخاطر داشتید که از عطایای الله و عنصر
آتش چنان کمان و قندیل به تیرکش آورده ام که نقصان بدست بیدرنیست و نیز دو کار زار
سرکشان جهان را مغلوب و منکوب خود کرده ام و ارجن نیز از ارابه افتاده به بهیم ملحق گردید
و نکل و سهدیو گفتند که ما یاران نیز بیقرار شده ایم و طاقت بودن نداریم راجه جدشتر جواب داد
که چون برادرم نکل و غیره دانش و علوم بود و سهدیو از حسن و جمالی که داشت خود را بهتر و خوبتر از
اهل عالم میدانست از این نخوت و پندار خواهند افتاد و هر دوی ایشان نیز از ارابه افتادند بی
از آن درپتی اظهار نمود که حالت من نیز دیگرگون میشود و توقف نمی توانم کرد جدشتر فرمود
که بخاطر داشتی که دانش درست دارم و خدمت جمیع شوهران کرده ام بلکه از آنها کامله شده دیگر
بوده اند و بهم ... زنان دیگر ممتاز و غرور و پندار در هر نهادی که باشد آخر کار نتیجه خود بخش
دهد درپتی نیز خود را از آن ارابه بیانداخت در این اثنا آن دو دیوته به راجه جدشتر گفتند که
حکم آنست که غیر یکی دیگری را بر این ارابه نبریم الحال این سگ را از این ارابه باید انداخت که غیر از شما
دیگری گنجایش ندارد جواب داد که چون بزبان من جاری شده که هر جا که روم او با ما خواهد بود
امیدوارم که خلاف آن ظهور نیاید دیوتها گفتند که اگر قرار داد شما اینست خود را هم بیندازید تا او را
بآن مکان شریفه رسانیم و جدشتر از علو همتی که داشت گفت که خود را از ارابه می اندازم و
گویند که آن سگ فی الحقیقة دیوته دهرم نام بود که بقصد امتحان آن جمیع خصال راستی گفتار
بدان صورت متمثل شده مشاهده این کار و کردار او می نمود وقتی که راجه جدشتر در ابقای
وعده خود ثابت قدمی ورزید آن سگ بصورت اصلی معاودت نموده زبان بتحسین و
آفرین او گشاد و گفت که عاقبت شما با برادران و درپتی یکجا شده از صحبت یکدیگر
بهره مند خواهید گشت و در این وقت گل و ریاحین از آسمان بر سر راجه جدشتر می بخشید
و از انجا عروج نموده بعالم بالا اشتافت **فصل هژدهم در سرگارهن پرب یعنی رسیدن** یعنی
رسیدن بعالم بالا گویند وقتی که دیوتها ارابه سواری جدشتر را بعالم رسانیدند بوی گل
با ریحان تمام که از ریاحین بهشت است دماغ او را بنوعی معطر گردانید که در ایام دولت و
سلطنت هرگز بدان لطافت بوئی بمشام او نرسیده بود و تاثیر گلها و ریحان آنست که هرگز پژمرده نگردد
و چون بوی بمشام پیران رسید از سر نو جوان شوند گویند که جدشتر قدم بدروازه بهشت نهاده

وچون بوی بمشام پیران رسد از سر نوجوان شوند گویند که جدشتر قدم بدر وازه بهشت نهاد
دید که تمام زمین مانند طلای خالص است و از لمعات انوار قصرها و بناهای عالی چشمها خیره
کرده و اهل بهشت و نغمات انار دیدن مبتهج کردند بدیشان گفت که مرا بمجلس خاص اندر باید بردن تا
قدر و منزلت برادران خود را مشاهده نمایم در جواب بشارت بقدر شایسته خلایق از جدشتر ظهور
رسیده بود بمکافات آن بتقدیر ایزدی بمقام تنگ و تاریک دوزخ که مجرمان و گناهکاران بجا
پناه افتاده مبهوت شده اورا بردند تا نالهٔ و افغان ایشان بگوش او رسید و از آنجا مجمل حالی اندر آمده
برادران و درویشی را دریافت اما خاطرش بطرف هیچ چیز مایل نشد و خواهان دوست حقیقی می‌بود
و اندر سر ملهم الضمیر او مطلع شد گفت که طریقه دریافتن این مطلب علیا را بگوش هوش از من
باید شنید که تا بمقصد راه دور و دراز در پیش است و خطر بسیار بر مردم دارد امید وارم که عنقریب
این مراتب را طی نموده بمدعای خود فایز گردید اما در این راه اول در یابی پیش آید که حرارت و
گرمی آن از آتش بیشتر است و چون آب در آید این قالب جسمی شما مضمحل و ناچیز گردد و بوجود دیگر
فایز شوید که بعنایت کامل و درخشنده باشد اما این تغیرات و تبدیلات در آن وقت اصلا و
قطعا معلوم شما نگردد و هر گاه از آنجا گذشته قدم پیشتر نهید بمقام برهما برسید که جای بودن
برهماست برسید و او بحسن معاشرت و انواع دلجویی حاضر شما را از خود خورسند و خوش
وقت کرده و بعد از آن بمقام مهادیو برسید و از آنجا بجایی که مقصد و مطلب شما است خواهید
رسید جدشتر از اندر شاکر و خشنود گشته و بر راه او روی بنوعی که آن را نماز نموده بود مشاهده
صنع صانع بیچون نموده به بهشت عنبر سرشت باز گشت مدت سلطنت و فرمانروایی جدشتر
یکصد و بیست و هشت سال بود گویند که در ابتدای دور کلجگ بعد از راجه جدشتر او
کیسی که بدولت حکومت فایز شد راجه برکهت بن اهیمن بن راجه ارجن کهتری نژاد است
که قایم مقام راجه جدشتر بن دکوار خود گردید و شصت سال بدولت کند راییل نمانده
و پس از وی راجه جنمیجی بن راجه برکهت بر مسند فرمانروایی متمکن گشت و بدین طریق
از جدشتر تا کهت نام آخر این فرقه است سی تن بعد از دیگری فرمانروا بوده اند و
ایام دولت ایشان یکهزار و چهارصد و دوازده سال است و بعد از آن نند نام که از قوم
از فرقه کهتری بود فرمان روا گشت و دوازده تن از ایشان حکومت نمودند مدت دولت
ایشان پانصد سال است و پس از آن گوتم نام که او نیز از قوم کهتری بود جهاندار شد و چهارده
از اهل دولت رسیدند مدت حکومت ایشان چهارصد سال است و بعد از آن نام
کهتری فرمانروا شد و نوزده تن از اهل دولت رسیدند و پانصد و هشت سال بحکومت
گذرانیدند بعد از آن میور نام که بنبالباهن اشتهار یافته بحکومت رسید و هفده تن
اولاد او فرمانروا گشتند ایام دولت ایشان سیصد و پنجاه سال است که مجموع دولت

گروه کهتری سه هزار و یکصد و هفتاد و نه سال باشد و بعد از آن سکهادت و بکرماجیت شود نژاد
برتبه دولت فایز شدند و نوزده تن از ایشان فرمانروا گشتند و هفتصد و نود و شش سال بحکومت
بسر بردند و بدین حساب دولت این دو فرقه سه هزار و نهصد و هفتاد و پنج سالست و تا حال که سنه
هزار و یازده هجری است هفتصد و نود و هفت سال است که سلطان محمود غزنوی و پادشاهان اسلام
در بلاد هندوستان لوای سلطنت و فرمانروایی بر افراشته اند و از ابتدای کلجگ تا سنه مذکور
چهار هزار و هفتصد و دوازده سال سپری شده و گویند که چهار لک و بیست و هفت هزار و دویست
و هشتاد و هشت سال دیگر باقیست و بعد از آن دور ست جگ در آید و بر همین کلجگ تمام
کم او تار دهم است و در بلده سنبل که از شهرهای مشهور هندوستانست در خانه بشن جس نام
متولد شود و در آن وقت سر بسر اعمال خلایق بر وفق رضای خالق خواهد بود و این کلجگ نام راجه
مرونام را که از نسل سورج بنس است با راجه دیپاپی نام که درین روزگار بواسطه استیلای
اهل اسلام عزلت گزیده و اختیار نموده در موضع کلات مخفی از نظر خلایق به پرستش ایزد پاک
مشغول اند از الخاطبین فرمان فرمانروایی معموره زمین خواهد ساخت والله اعلم بالصواب دیگر
اعتقاد این طایفه از ابتدا تا انتها این خرده برسه افتد و از هر برهمنی و شیخی که شنیده شد با
بعد وسع و زر و طلا آنچه تواند بدو عطا فرماید و بفقرا و مستحقان نیز رساند که از برکات آن
سعادت دنیا و آخرت گردد بر ضمیر انور فیض گستر ارباب دانش و بینش مخفی نماند
که چون هر ده برسه مهابارت بتوفیق سبحانی بر سبیل اجمال مرقوم گردید الحال شمه از اخراج برب
بعضی عجیب و غریب که بر بیش اشتها یافته بطریق اختصار از زبان هندوی بعبارت سی مرقوم میگردد القصه
برهمنان و علمای این طایفه چنین روایت کنند که صاحب دولتی که بعز مودت او این مقاصد
برسد باید که خلقهای طلا در دست او کنند و از زر و اموال آنچه طلب نماید بقدر مقدور
بدو رساند تا سبب نجات و رستگاری گردد و چون بخواند و یا بشنود حق تعالی فرزندان و اولاد
خلف بدو کرامت فرماید سررشته دولت و جهان استحکام و انتظام پذیرد که تا بنای عالم
باشد نسل او از جهان منقطع نگردد و سعادتمند دارین باشد و شخصی که پیر نداشته باشد
لجرم پسر باو بخشایند بدانشوری دهد بالطاف و عنایت ربانی خلف او بوجود آید
و فتح که چشم این رکهیشر پلیت آن اسلوک مهابارت را در مجلس جنمیجی نواسه ارجن بنهایت فصاحت
بیان می نمود لوم هرکن لوم س رکهیشر پلسونت نام پسرش حاضر بود و در آن روز سونک نام
رکهیشر با سیصد هزار رکیشر و سیاحی بینمو جهات بموضع نیمکار که تیرتست و معبد این طایفه است
آمده بخاطر گذرانیدند که درین مقام شریف بعبادت و طاعت قیام نمایند شاید که درین اثنا
از صحبت اهل دلی مستفید گردد تا انکه استماع انتساب عبادت فراهم آورده شروع در حکایت توانند نمود

٤٥٢

انبولوس رکیسر با پسر خود بانجا حاضر شد و سونلت رکیسر بتعظیم و تکریم پیش آمد و بمنزل برده گفت که وقایع مهابارت
را بنوعی که بیشم پاین شاگرد بیاس بود در حضور شما بجنمیجی نقل کرده التماس میدارم که بهمان طریق بیان فرمایند
ولوس به پسر خود فرمود که ان وقایع را در خدمت سونلت رکیسر بگوید تا از شنیدن آن مستفیض گردد
و پسر اولوس شروع در سخن نموده گفت که چون بیشم پاین بمجلس راجه جنمیجی بن پرکیت رسید از و
پرسید که وقتی که راجه جد شنترلت و دولت نموده بجهان جاودانی شتافت و راجه پرکیت پدر
من بمرتبه دولت فایز شد چند سال فرمان روا بود در ایام دولتش چه قسم اعمال و افعال از ایشان
بوقوع می آمد بیشم جواب داد که بعد از راجه جد شنتر پدر شما مدت شصت سال از روی استقلال
بدولت و حکومت گذرانید و نهایت لطف و مرحمت نسبت بحال سپاه و رعایا مبذول میفرمود
از حاصل زراعت ششم حصه میگرفت و ضبع شریف بعیش و شغل اوقات میگذرانید تا چون مدت
شصت سال برین منوال بگذشت روزی بعزم شکار بر آمد و فیلی که بشکارگاه رسید بتاکید تمام
فرمود که جانوران شکاری که از پیش هر که بگذرد تعاقب نموده بگیرد و هر کس تخلف نماید بسزا رساند از
قضای کار اول آهویی از پیش راجه پرکیت برآمد راجه راه دور از تعاقب نموده بعضی از
پای در اوبرد و برفراز پشته بر گشت و بواسطه حرارت هوا تشنگی بر وغلبه کرد و بجهة آب خوردن
بصومعه شونلت رکیسر که دران نزدیکی بود رسید و چون دران وقت آن زاهد خدا پرست مستغرق
بحر حقیقت بود بدو ملتفت نشد راجه نتوانست حفظ خود کرد و از غایت غضب ماری مرده افتاده
بود داشته در گلوی آن زاهد حق پرست انداخت و از آنجا بمنزل شتافت و آن زاهد شنابت پسری داشت
که با وجود صغر سن صاحب مکاشفات بوده در مکتب میخواند یکی از اطفال رفته بدو گفت که همیشه
فخر میکردی که راجه نهایت اعزاز و احترام نسبت بحال پدر من بجای می آورد ظاهر شد که قضیه بر
عکس است و از حقیقت حال اظهار نمود جواب داد که راجه پرکیت سفله طبیعت است و ادب حرمت
بزرگان ندارد و این کاری که از و بظهور آمده انشاالله تعالی از دعای بد من بجان برنخواهد بود و بخانه
رسیده بروش مقرره برهمنان دست راست را بر آب کرده بزمین ریخت و گفت که امیدوارم که بعد
از هفت روز تکهک مار راجه را گزیده سر او را ان بکفایت رساند و از آنجا گریه کنان بخدمت پدر
رفت و آن زاهد حق پرست از شنیدن ناله و افغان پسر چشم باز کرده و دید و فرمود که سبب این بیحیثیت
جواب داد که آن راجه بدنهاد نسبت بشما این چنین گستاخی بوقوع آمد که من از نهایت کلفت و الم رنج
آب گرفته دعای بد در باره او نمودم که انشاالله تعالی در مدت هفت روز تکهک مار او را بگزد و هلاک
سازد و چون از شور بختی طبیعت بحال نباشد ام و آن زاهد مار مرده را در گلوی خود دید باشراق خاطر
بر حقیقت حال واقف شده به پسر گفت که نا امر پرور در سایه دولت آن راجه عادل خدا شناس بجمعیت
خاطر طاعت و عبادت می نمودیم تقصیر و گناه از طرف ماست که آنچنان صاحب دولتی را بدان حال
مبتلا ساخته باشد و بغفلت گذرانیده باشیم و تو لیسا بد که ردی که حقوق نعمت او را بر طاق نسیان

نهاده اینچنین کاری نبود و دانست که آن بلای ناگهانی از راجه دفع نخواهد شد اخوان بکمال ندامت و
پریشانی خاطر آنچه روی داده بود براجه نوشت که چون از این امر ناگزیر چاره نیست درین مدت هفت
روز از علایق دنیا بر امری کاری باید کرد که سبب نجات و رستگاری شما باشد و پیش از رسیدن
مکتوب آن عابد راجه از خواب غفلت بیدار شده از سلوک ناپسندیده خود یاد آورده متألم گردید
و بخود میگفت که اگر بمکافات این اعمال و کردار دعای بد در باره من نماید در همین نشا بجزای عمل خود
رسیده باشم و درین فکر و اندیشه بود که بعرض رسانیدند که فرستاده آن رکیسر آمده و نامه او
راجه از روی تعظیم از خانه برآمد آن نوشته را از و گرفت و بر مضمون آن مطلع شده باد الشوق
و عارفان گفت که مدت هفت روز از عمر من بیش نمانده بنوعی که رستگاری من باشد عمل باید
کرد و هر یک از اهالی درین باب سخن میگفتند از قضای کار سکهدیو پسر بیاس بدین کیسر بانجا رسید
و راجه از آمدن آنچنان صاحب کمالی خرم و شادمان گردید و ایشان را بر حقیقت حال و درماندگی
خود واقف ساخت و گفت که از شما امیدوارم که چند فصل از احوال کشن که بعنایت الهی مراد از کرم
تمام از آتش آشتها ما محافظت نموده بود دگویند که باالطاف باقی عاقبت ما به نیکوئی گراید
جواب داد که چه ازین بهتر که ازین کار از دانش علوم بنوعی بهره مند است که از گذشته و آینده جز بید هم
و از نظر که دارد هیچ چیز از و پوشیده نیست و قبل ازین بچندین سال دانسته بود که شما را این
چنین حالتی پیش آید و ازین که پسر ایشان خواهش و اراده شنیدن آن نمایند بنابران آن سرگذشت
را مرقوم نموده بود و آن نوشته را سری بهاگوت می نامند و مولف این اوراق سابقا در کشن
اوتار ذکری نموده **القصه** شروع در بیان سری بهاگوت نمود و راجه لیشوق تمام می شنید و
جان خالی او را دست داد که کار و بار دنیا بر دلش سرد شده زمان توجهش بمعبود حقیقی زیاده
میگشت و چون وقایع سری بهاگوت را باتمام رسانید اصلا و قطعا راجه پرکیت را تعلقی باو
نماند و بخاطر گذرانید که چون بعنایت الهی مراد درین جهان از روی نماند و از تعلقات و از ستدام
کرام مرز تکهک مار مرا بگزد و ازین جهان پر ملال بگذرم بهتر باشد و گویند که تکهک مار بجا
گذرانید که از دعای که پسران زاهد نموده اگر درین روز بر وقف اراده کار راجه پرکیت را باخر رسانم
مرا نیز نفرین نماید و بلاهای گوناگون گرفتار شوم و بدین قرار داد بقصد هلاک راجه پرکیت
بهیات تناسخی که فرقه ایشان را ناضان این طایفه از زیر زمین بر آمد و در اثنای راه او دو راتا
راه از جوار تسرادر زیر سایه درختی نشست که شخصی بر اینجا بود و هیزم می برید و دهز نام طبیب که بعنایت
الهی مرده را زنده میکرد آمد بر حقیقت حال واقف شده بخود گفت که چون تکهک مار راجه پرکیت
را بگزد با الطاف باقی افسون خوانده زنده گردانم زر و اموال بی عطا فرماید که از مال دنیا بی
نیاز گردم و باین قرار داد او نیز متوجه شد بپای آن درخت که تکهک مار بود و گفت که از دغل و
غرور و حدا فیتی که شما آمده تسخیر زهر قاتل در گلوی خود دارید ازروی راستی و درستی بیرون آمده

بکجا خواهید رفت گفت شنیده ام که امروز نکهت ساره بجی خواهد راکه راجه برکهیت را بکیرد میروم که او را علاج
نمایم و از عطایای او بهره مند شده ازین افلاس و پریشانی برایم نکهت گفت در ربع مسکون کسی هست که علاج
کردن نکهت تواند نمود دهقان جواب داد که آن شخص منم نکهت گفت که اگر بکزیدن او این درخت خاکستر
بی تواند کرد بیابان اصلا مفاود شغال جواب داد که کار ما اینست و ما این کاره ایم و نکهت بغیرت افتاد
بصورت مار متشکل گشته آن درخت را بکزید و از تاثیر زهر آتشی زبانه کشید و درخت را خاطر سوخت و
پاره ازان خاکستر کرده شد باد اجل ماند بود دهقان افسونی خواند آبی بران خاکستر پاشید بعنایت
الهی نو درختی پدیدار شد و باز افسونی دیگر بران دمید هم برین مرتبه نهال درختی کرده بود و در مرتبه
سیوم که بران آب پاشیدن درخته بهمان صرافت با شخصی که هیزم می برید ظاهر شد که گو یا بلت
از وی ریخته است نکهت مار ازمشاهدهٔ آن حال متحیر کردید از روی ملایمت بدو گفت که پسر و کیستی
از مقربان درگاه الهی است و من از بیرون و بلاحظه باین کار راضی شده ام و بعد ازان که راجه هلاک
رسد بعنایت الهی از تصرفات خود او را زنده کردانید یقین که بنفرین بد شمار اهلاک سازد و دهقان
از ما کار الهی اندیشیدن اخوان بلا را فایل نمود دید و به نکهت گفت که الحق همچنین است که تو میگفتی
یکو بیخ اما فقر و افلاس مرا علاجی باید کرد نکهت بدو گفت که در زیر این درخت هفت کوزه پر از
طلا مدفون است از بر دار و بخانه بازگرد دهقان آن کوزها پر از طلا گرفته بخانه شتافت و نکهت
مار بلباس رهبانی ببارگاه راجه رسیده در ان وقت بهمه بودن راجه در میان ابکنگ جای بلند
ساخته بودند و بار کیران و زاهدان لبریجی بر دو قیه که جز او و بر راجه رسید فرمود که این قسم مردم
را مانع نبایند و بگویند که بیایند چون نکهت نزد راجه رسید یک ثمره کنار که بزبان اهل هند بیر کویند
بدست راجه برکهیت داد و راجه اول آن ثمرهای کنار را بسینه مالیدن و در بوئیدن بود که کرم سرخی
ازان برآمد و بینی برکهیت را بکزید و بعد ازان مار کلان شده بر سر وی پیچید و راجه از تاثیر
زهر او بی شعور کردید خود را از بالای آن خانه بزیر انداخت و جان بقابض ارواح سپرد گویند که از
کار و کردار و اعمالی که دران جز و زمان ازو بوقوع آمده مرتش یافته از مقربان درگاه سبحانی گشت و
جنمیجی پسر راجه برکهیت بر حال واقف شده بسیار غمگین و اندوهگین کردید و جسد پدر را از آب
اوردده بچوب عود و صندل و عطریات فراوان بسوخت و تا مدت پانزده روز بهمه خشنودی ارواح
پدر زر و اموال بی نهایت برهمنان و مستحقان و فقرا قسمت نمود و دران تعزیت بپاسدیو و رکبیر
حاضر کشته راجه جنمیجی با ایشان گفت که چون نکهت مار پدر مرا هلاک نموده اراده من آنست که تمام
جنس ماران روی زمین و قعر زمین را از پای در آورده با آتش بسوزم و بپاسدیو مانع
آمد فرمود که میدانم که این امر خطیر از شما بآخر نرسد ازین نماد رکذرید و چون جنمیجی بغایت ملتفت
و غمگین بود کسان بجستجوی آنها بنی که طریقه آن عمل را دانسته باطراف و جوانب فرستاد
القصه چون نکهت مار راجه برکهیت را کزید بقعر زمین در آمد مادر خود را دید حقیقت حال

باز نمود و مادر من که کدرو نام داشت با باسک که نام پسر کلان خود که فرمان روای زیر زمین بود و هزار
سر داشت گفت که پیش ازین در باره ماران که مرا آزرده بودند و از اظهار نجیب بودم از غایت الم و کلفت
دعای بد کرده ام که الله تعالی ایشان را با آتش بسوزد و از نتیجه آنست که راجه جنمیجی قصد کشتن ماران
نموده و هرگاه اینچنین کار پیدا شود و بظهور آید از نسل و نژاد ما را اثری نماند علاج این کار باید کرد و جرتکار
نام خواهر خود را که از کیسران نسبت کنید که بعنایت الهی از و فرزندی بوجود آید و شمار از شر سپهان که
راجه جنمیجی در پی انداختن ماران قرار داده نگاه دارد و باسک با خواهر خود از قعر زمین برآمد و بجای که کیسران
سکونت داشتند رسیدن با واز بلندی گفت که جرتکار که خواهر خود را میجویم که پیکی از کیسران سپارم
و بدین نسبت و خدمت خود را در میان اهل عالم سرافراز و مفتخر گردانم و دران روز که جرتکار نام کیسر
مستجاب الدعوه بود در روز جمعه غسل بجانب دریا روان شد و در اثنای راه نظر بطرف آسمان
انداخت و باشراق خاطر در عالم بالا دید که مردم بسیار آویخته از یک شاخ که زیاده از یک
شاخ ندارد او و بران شکن انداخته و زیر ان جای عمیق است پرسید که چه واقعه است که این همه مردم
بیک چوب آویخته اند و اگر این چوب از بیخ و بن بر کنده شود ما در این جای افتیم جواب دادند
که ما آباو اجداد جرتکار ایم و او جوان بد بختی است که سار اعمال ناشایسته او در عذابیم و ما را در جهان
غیر او فرزندی نیست اگر در کتخدا شود و فرزندی ازو نماند این بلند چوب نیز از بیخ و بن بر کنده شود و یک
جا ظلمت در افتیم و آن پسر سعادتمند قرار داده که در هیچ عمر زن نخواهد جرتکار این سخن شنید
متفکر شد و جواب داد که آن شخص که از و در کله آمده منم و الحال بواسطه رضا و خشنودی شما یاران جان
زنی را بعقد خود در ارم که هم نام من باشد و به طلب و تقاضای او بخانه من آورده تسلیم من نمایند که
با عروس در منزل خود جا داده مانند چاکران و بندگان لوازم خدمات بتقدیم رسانند و هرچه
که از آن زن خلاف من بعمل آید میانه او و جدایی بوده باشد گفتند که انشاء الله تعالی چنان شود که
تو میجویی و انگاه برگشته بمنزل آمده آواز باسک که با خواهر خود بجستجو بهای کیسران میگشت بگوش او
رسید بجو گفت که دعا بدران و که نشکان من در چه قبول یافته و باسک لطایف شرایطی که قرار یافته
بود دان دختر را خواست و بخانه ایشان آمده آنت باسک و نکهت با هیچ برادر دیگر مقدم او را عزیز
و مکرم داشته مانند بندگان لوازم خدمات بجای میاوردند و مدتی بعد ازین بگذشت از قضای
کار جرتکار بی حامله شد و جرتکار باشراق خاطر دریافته با خود گفت که غرضی که ازین کدخدایی
بود بحصول پیوسته بهتر آنست که دست از اهل و عیال باز داشته بهمان گوشه ابرو انشا که
بعبادت و طاعت و قیام نمایم و در این اندیشه و تفکر سر بزانو زده بخواب رفت و چون
آفتاب نزدیک بغروب رسیده بی گفت که اگر از خواب بیدار نمایم ازمن جدایی شود و اگر بیدار
نکنم وقت عبادت و طاعت مقرره او می گذرد و سبب وبال او می کرده و جدایی ما از خود راضی
شد نخواست که خلاف رضای خاطر او بعمل آید و آن زاهد خلیه رسد از خواب بیدار کرد و آن دانای روز

٤٥٤

کار عجیب ظاهر گشت و روی برادر او در زنش کردید کان از عقب بیرون رفت و حکمت کار او را اهل شاه دین
گفت که چرا از خاطر من نمود مرا از خواب بیدار ساختی جواب داد که اگر این چنین نمی کردم عبادت مفروضه
شما که بر اسند بی ناسند فوت می شد و حکمت کار رفیق الحال از طرفی که داشت سند باد که هر دو زن شما
باشد طلب نمود و گفت که پیش از آنکه عبادت خداوند ذو الجلال را بتقدیم رسانم تو اختیار داده رفتن دانش
ان جوی زنان جواب داد که مرا چه قدرت و یارای آنکه عبادت و پرستش شما یا تمام رسانید تو ام رفت و
زنش شاهد ابحال نموده از کرده خود پشیمان شد و عجز و نیاز عرض کرد که مقصد برادران من از زن
خوانی و نسبت آن بود که فرزندی از من بوجود آید و انهم صورت نیافت حکمت کار دست راست
خود را بر شکم او مالید و فرمود که ایشان فرزندی که خواهش شما است انشاء الله تعالی بوجود اید و او
بخانه مادر و پدر خویش روان ساخته بهمان کلبه و نیز به خود شتافتند درین اثنا برادران او از عقب
خواهر راه یافتند و بر حقیقت حال او واقف گشتند و امیدوار گردیده بجا و مقام خود آمدند بعد
از انقضای حمل فرزندی صاحب جمال از و متولد شد و او را باستان موسوم ساختند در تربیت او
نهایت سعی مبذول داشتند و باندک زمانی کسب فضایل نموده بمرتبه کمال رسید القصه دختر یکی از
راجه لسند نام رکینه که از کاملان روزگار بود نامزد کرده بودند و لسند تا امری دختر رانجی دیدار و
قرار نداشت از قضای کار آن دختر را مار گزید و بمرد و لسند در غم آن دختر سر بصحرا نهاده بگریه و الم
یکذرانید تا اندکه فرمان فرمای عالم بالا است بر حال زار ان رکینه ترحم نموده بروی زمین امده
کرده بفرمان الهی آن عروس زنده گردید و به لسند رکینه چون چه بدست گرفته بعداوت ماران برخاست
و تمامی ماران روی زمین را بکشت و بعدازان عهد کرده که هر مار که بدست آید تو ده ماران زیر زمین را
بزیر هلاکت رسانند درین اثنا فرستادهای راجه جنیجی او را از اندیشه و خیال راجه اطلاع کرد
و لسند رکینه مقصد و مطلب خود را دران دید نزد راجه جنیجی آمد و راجه تعظیم و تکریم او بجای آورد
و محل عالی ترتیب داد رکیسران و زاهدان و خداپرستان دران انجمن جمع گشتند و لسند رکینه
شروع دران کار نموده گفت که زمین را حفر کرده او روان و بیرون انرا بخت طلا فرش نمایند
اسباب و مصالح جلب نموده مهیا و آماده کرده باشند و تا یکی از زمان کار اند لسند بجا اهر زاده خود
گفت که وقت آنست که قدم رنجه نموده بمجلس عالی جنیجی رفته کاری که رستگاری و خلاصی ماران در
باشد نماید و او بخدمت راجه آمد و زبان بگشایش بر وجه که این کشوده مقاصد بلند و مطالب بستا
ارجمند بیان نمود و راجه از استماع آن خوشوقت و مسرور گشت فرمود که هر خواهش که ترا عجاب ظاهر است
از من بخواه که در معرض قبول است جواب داد که چون وعده فرموده اند بوقت حاجت در خواست مقصد
خود خواهم نمود و لسند لشکر افروخته قصد ماران نمود که در قعر زمین بودند نموده و فاصل چنان بود که
افسون خواند هر ماری که نام می برد نه اختیار خود را دران آتش می افکند و خاکستر می گردید
چون راجه دید که در کشتن هر ماری چند ساعت می کشد دبر کیسران و برهمنان و بر ابشان که چه

بودند اظهار نمود که بهتر آنست که در اثنا و وقت آنچه تا نجات و رستگاری ماداران باشد نیز می کنند باشد
و چشم پارس بعهر بود و نیاسد بقبول انجمنی کرده هر ده برپ بهارت و از ابتدا تا انتهای بیان نمود و راجه
و اهل انجمن را خوشوقت ساخت و راجه از غایت ترحم به لسند رکینه فرمود که از ماران دیگر در گذرد
تکهک را کشتن راجه برکشت که پدر من است هلاک باید ساخت و تکهک بر حقیقت حال مطلع شده
بپناه باندر برد و لسند انرا باشراق خاطر دریافته راجه جنیجی ظاهر ساخت و راجه گفت که چنان باید نمود که
تکهک مار با حامیان خود درین آتش افتاده بسوزد و لسند در فکر کار شد و اندر بیرون مطلع شده بر
سبب نام را نزد جنیجی فرستاده پیغام کرد که از ماران شما جه لایق است و یقین میدانم که انجام طاح خود را
رسید برهمنی بدان مجلس عالی آمد و بنام الله را باز نموده گفت که تکهک پدر کشت است و حیات جاوید
دارد از خود و شناسایی دو برت که قصد این چنین بزرگ نمایند راجه گفت که تا افکنده بدر خود ادریس کشند
انش نسوزد خاطر من تسکین نخواهد یافت بر سبب جواب داد که تکهک را درین کار کناهی نیست
از طاید شرنگی رکیسر بدر شما در گذشت راجه گفت که الحق چنین است اما وقتی که در برد رحیقی تکهک و هم
طبیب بجا شد دو یکر زبر او بودند تکهک نگذاشت که ان طبیب حاذق راجه برکشت را علاج نماید بر سب
جواب داد که با وجود انحال اگر نیک ملاحظه فرمایند تقصیر او نیست و درین باب حکایتی از من
بشنو تا حقیقت این معامله ظاهر کردد و انجنان است که زنی بتی نام بیخ صالحه و مستجاب الدعوه پسر برنامام
خورد سالی داشت و مار او را گزیده هلاک ساخت و از مردن او غمکین و اندوهگین گردیده نجاح
کند را بند که تا از کتم عدم قدم بعرصه وجود نهاده ام معصیتی از من بوقوع نیامده و هرگز بخلاف رضا خدا
کاری نکرده ام اگر قابض ارواح قبض روح پسر من نموده باشد او را بداهای خود به بدترین عذاب
عقوبت گرفتار سازم و قابض ارواح برار اده او واقف گشته بروی ظاهر شد و عذر تقصیر خود با
نموده گفت که اگر مرگ او نمیرسید انهم فی از من بظهور نمی آمد و ان صالحه مستوجب دستار و بازداشت ما
نوحه شد مرگ نیز حاضر گشت و گفت که تا اجل او نرسیده بود مرا بر او اختیاری نبود و اجل نیز که به حرف
این طایفه کاری ناشد اهل عذر خواست و گفت که من درین باب تقصیری ندارم و حکم بوده از فرشته
احکام الهی امر برساند وصل کرده ام و آن فرشته نیز حاضر شد و گفت که مراجه گناه آنچه سرنوشت او
بود بظهور آمد و چون سخن باینجا رسید آن صالحه خاموش گشت و انها که عذر تقصیرات خود نموده عجب
ظاهر دیدار ان معامله داشتند از نقش او هراسان کرده بروی نیاز نیز که کریم کارساز او در بند
و بفرمان الهی زنده شد چون برسبت سخن را با نجام رسانید گفت اگر در حقیقت نظر فرمایند هلاک
پدر شما اجل او است و اراده حق تعالی است و انها اسباب ظاهر لیکن خبر خیسند بخاطر رسانید که کشته شد
بجاوس و اراده شما بوقوع می آید و سرکذشت انها است نام که از مقربان در کاه الهی بود و دو زن داشت
کلان کدره و دیگری تا مجاطر کنید ابد که فرزندانی که از کدره بوجود اید بشکل مار و انچه از زن دیگر متولد شود
پرندکان قوی هیکل باشند و بسرعتی که می خواستند بزد کاه رسانید و عطا فرموده سه فرزند از کدره و

تاکرد

تا که وباسکی و تکهک باشند یکی بعد از دیگری بعرصهٔ وجود آمد و از بنو نام پسری حاصل شد که عظیم الجثه
و زورمند بود و کتب با هر دو برادر خود و مقدری با شغال خاطر نشسته بود که اخیر و در نظر ایشان بتو رسید اتفاق
افتاد که باعتقاد این طایفه سیر و گردش او برا ابه است که یک پایه و هفت اسپ میکردد و هر دو را پیش در
تشخیص رنگ اسپان بایکدیگر سخن درامدند که کدرو که زن کلان بود گفت که اسپان سفید و دم رها سیاه
است و بنو نام گفت که از سر تا پا سفید است و اصلاً گوئی سیاه ندارد و مبالغهٔ ایشان درین باب بجد
رسید که شرط بستند که سخن هر کدام خلاف برآید خود با فرزندان بنده و فرمان بردار دیگری باشد و
کدرو و فرزندان خود را که بشکل مار بودند بهر صورت که می خواستند متشکل میکردیدند گفت که فردا
پیش از آنکه قرص آفتاب طلوع نماید باید که بنظر تشخیص ملاحظه نمایند اگر رنگ اسپان بتمام سفید
باشد ماران سیاه خود را از دم او بیاویزند تا بدین حیله بنو و فرزندانش بنده و فرمان پذیر ما باشند
و الا قضیه بر عکس خواهد بود از استماع این سخن بسیاری از فرزندان کدرو رنجیدند و جواب دادند که
طریقهٔ خدا پرستی خلاف واقع از ما نیاید و کدرو دربارهٔ ایشان دعای بد نمود که چون سر از رضای من
پیچیده اید امیدوارم که باتش در افتاده بسوزید و از نتیجهٔ آن دعا است که ماران خود را باتش افکنده می سوزند
و برخی که بفرموده در عمل کردند خود را از دم اسپان آویزان نمودند و رضای مادر حاصل کرده بنو تا
فرزندانش را بدین حیله رصد بقید بندگی در آوردند تا آنکه روزی گروره بخدمت بنو تا مادر خود
اظهار نمود که از خدمت و بندگی اینها بجان آمده ام فکری باید کرد که خلاصی و نجات ما از آن باشد و بنو تا
این سخن را بکدرو گفت و کدرو فرموده که وقتی از قید بندگی من رهائی یابد که کوزهٔ انجیات که در تحت
تصرف اندراست بیارید و بنو تا باز گشته آنچه شنیده بود بگرو در فرزند خود ظاهر ساخت و گروره گفت اگر
چه میدانست که در آوردن انجیات کمال محنت و مشقت باید کشید اما ناچار قبول نمود و عزیمت بالا
از اراده خود اظهار کرده گفت که انچنین راه دور و درازی در پیش دارم و گرسنه ام چنان چیزی بمن باید داد
از خوردن آن برآیم جواب داد که در اثنای راه بتالابی رسی که یک فیل و یک کشف در آن می جنگند
[illegible] خود نموده بمقصد باید شتافت و گروره که جثهٔ او بمقدار بخت و چهار کروه راه در طول و عرض فرسخ
گرفت رو براه آورد و بان تالاب رسید و هر دو را بالاخره در اجان بچنگ آورد که آب تالاب را بر بیرون افکند
و هر دو را بچنگال در ربود و بجانب درختی که دوران بمقدار هزار کروه راه بود و در کنیزان و غایلان و
مرتاضان از حساب و شمار بیرون بر شاخهای آن درخت جا گرفته عبادت و طاعت مینمودند
شتافت که از امکان خود سازد چون بر شاخ آن درخت نشست از بار گران او بشکست و نزدیک
بود که بیفتد در این اثنا غلط کرده رسید که اگر بر زمین افتد بسیاری از آن عزیزان بهلاکت
میرسند آن شاخ را بمنقار گرفته … سمراه بنوعی بر زمین نهاد که آسیبی بان خدا پرستان
نرسید و آن فیل و کشف را انجی… بار و براه آورد … ام الد آمد و دید که کوزهٔ انجیات در میان
آن خانه است و جمعی کثیر بمحافظت می نمایند که … بسیاری … آن هلاکت رسانند و کوزهٔ آب حیات

را بر داشته باز گشت اندر واقف شد خود را بدو رسانید جنگ سخت در پیوست و هیچ علاج
نماند که بر گروره حوالهٔ نفر نمود اما کار گر نشد اندر بتکرار فتاد و بجز نام حربه که سر تیر از آن اتش میریخت
و آن تیر و بر عدو برق میکشند و این طایفه میگویند که چون قیامت نزدیک رسد اندر بهر
حی لا یموت بشر مسیح ببر نشسته نظام علم عالم را از هم بگسلاند و هر کس میرسید خروجی از اعضای
او قطع می کرد و بر و انداخت و گروره که بر ین حال مطلع بود دو سه پر خود را بدم ان حربه زد تا قطع
نمود و بدین سبب نیز از خود جفا بر رسانید و اندر دانست که بهر سبب او عبر در برابر او کاری
نمیتواند ساخت عذر خواسته گفت که بر شما روشن است که هر گاه کدرو و فرزندانش از ین
انجیات بخورند عمر جاوید یابند و مضرتی که از انها بحال خلایق رسد با او یابد در دفع شما پرستش
آن از شما باشد جواب داد که مرا درین سخن شک و شبهه نیست و بر خاطر انور واضح است
که بجهت تخلص خود این قدر سعی و تلاش می نمایم چون این کوزه و انجیات را بکدرو رسانم و مطلق
العنان کردم بیش از انکه دست تصرف انها بدان رسد بنوعی که دانید و توانید آن کوزه را بدست
آورده بجا و مقام خود رسانید و بدین قرار داد و کوزهٔ آب حیات را آورده با مادر از قید بندگی
نجات یافته رفت و کدرو و کوزه را در صحن خانه نهاده باتمامی فرزندان بنهایت انفعال خاطر
بجانب دریا آمدند که بعد از غسل آن آب را بیاشامند و اندر که در کمین بود فرصت یافته
ان کوزه را گرفته بجای خود رسانید و چون کدرو و فرزندان باز گشتند و بر حقیقت حال مطلع
گردیدند یاد … و خاطر افکار متفکر و متحیر شدند و از نتیجه تا انقضای جهان و جهانیان بجهت
در میان جانور گروره و ماران عداوت جا خواهد بود و جانور گروره ماران را طعمهٔ خود میسازد
و وقتی که برجست این حکایت را در مجلس جنمیجی نقل نمود راجه را بر حال اندر رحم آمد و گفت باید
که بگویند که از جانب تکهک مار بگذرد تا از آسیب و مضرت او ایمن باشد و باز شروع در التزجک
کرده در زمانیکه ان رکیسران صنوان حوالی میخواست که روغن و آنچه لوازم اینست سوختن تکهک است باتش
اندازد رکیسران و مرتاضان که حاضر بودند بر خاسته براجه گفتند که رحم و لطف و رحیمی که تا است
کرده اند چه جز عطا خواهند فرمود جواب داد که هر چه آن دانای رهنما میخواسته باشد
از و دریغ ندارم التماس نمودند که از تقصیر تکهک باید در گذشت که مطلب و خواهش او همین است
راجه جنمیجی که راست گفتار و درست کردار بود بی علاج قالمود و سر رضا جنبانید و گفت که امیدوارم
که چون این همه محنت و سعی درین کار نموده ام نتیجهٔ آن همین باشد که هر که از ین کار در گذرد
ما یاد آورد حق سبحانه و تعالی او را از مضرت ماران در امان دارد و بیاسدیو و رکیسران و مرتاضان
که در آن محفل عالی حاضر بودند زبان بآمین گشادند و ان ملتمس مقرون باجابت گردید در معرض قبول
افتاد و در آن وقت راجه جنمیجی چهل ساله بود و پس از ان … بعدالت و دولت گذرانید
اراده جگ اسمیذ نموده و اسپی که عبادت و جراات جک بان تمام شود بهم رسانید و بیاسدیو گفت

٤٤٢

که اگر تجرد و التفات شما شامل حال من باشد مانند جد بزرگوار خود راجه جدشتر از این سعادت
عظیم بهرمند خواهم گشت بیاسدیو جواب داد که هر چه در زمان راجه جدشتر خاصیت است حالا که دوره کلجگ
است استفید هیچ وجه میسر نخواهد شد باید که خیرات و عبادات دیگر نماید که مقاصد و مطالب
دینی و دنیوی شما از ان رو گشایش نهد و باوجود این حال راجه جنمیجی تقریری که باخود داشت فرمود که
که تا زمین را حفر نموده درون و بیرون از خشتهای طلا فرش انداختند و از هر طرف برگزیدگان وزرا
و برهمنان و بزرگان را طلبیده بجهت نشستن ایشان کرسیهای مرصع بزرنگار نصب کردند و لشکر
سپاه فراوان تعین نموده ان اسب را همراه ساخت که در تمام معموره زمین بگردانند و هر کس از
پادشاهان جهان قدرت بر نگاهداشتن ان اسب نداشته باشد سر اطاعت و فرمان پذیری
برهمنان او نهد و انهایی که قصد جنگ نمایند از پا در آرند و بعضی از ایشان الحال که سلاطین
روزگار مطیع و منقاد او گشتند و افواج قاهره او برگشته اسب را بخدمت جنمیجی رسانیدند بعد از این
طایفه چنان است که صاحب این اعمال و کردار ان اسب را بجهت خود سوار دو بار در محترم او در زیب با آن
اسب بر بالای چار پای بخواب رود اگر ان جگ درجه قبول خواهد یافت از زنان او حضرت ان اسب
ماند با برادران بهنگام شب زن راجه خود را بلباسهای فاخره آراسته چنانچه مذکور شد نزدیک
بجای که ان اسب را بسته بودند سر بخواب نهاد بوقت سحر ظاهر شد که ان جگ باتمام نرسید
دست از کار باز داشته و تا آخر عمر بجی برسید که از این مدت سلطنت و دولت او هشتاد سال
بود مخفی نماند که مقصد و عقیده این طایفه از این فعل اجر بر بسکه بهونیس شهرت یافته
ذکر خالد که نسکان و معرفت بدر است که وسیله حرات و فرزندان او زنی یابند گویند
که در روزگار چشین رکیسر بود که تمام رکیسران او را بزرگی و استادی قبول داشتند و از صحبت
فیض بخش او بهرمند و مستفیض می گشتند از قضای کار یکی از رکیسران که صاحب هفت پسر بود
خود را بجهت تحصیل علوم و کسب کمالات بخدمت او می برد و ان طفلان بعد از خواندن سبق هر
هر روز بمواشی او را بچرا گاه می بردند و این هفت برادر بنهایت الفت و محبت و قاعده یکتا
میکردیدند روزی گرسنگی بر ایشان غلبه کرد و خواستند که از گاوان استاد یکی را بکشند
رای ایشان بران قرار گرفت که چون این چنین کاری از ما بوقوع می آید بهتر آنست که در راه خدا
قربانی نماییم که از این نیت نتیجه نیک بر روزگار ما عاید شود حق سبحانه و تعالی بر حالت و
تقصیر ما ببخشاید و بدین قرار داد گاو را قربانی کردند و تناول نمودند و آخر روز بخدمت
رکیسر باز گشتند و ان رکیسر حقیقت حال واقف گردیده برآشفت و گفت که تا غایت از فرزندان
از فرزندان رکیسر این چنین امری بوقوع نیامده امیدوارم که بمکافات این عمل حق تعالی شما را از
از این نشاء وجود برآورده در مظاهر دیگر ظاهر کرداند اول ظهور شما بجانب صیادان که شکار
آهو و جانوران صحرایی مینمایند باشد چون این طایفه تناسخ قایل اند گویند که بتقدیر ایزد

ان هفت برادر در قالب نبی بوده بنوعی که پیر بابان رکیسر گذشته بود بخانه صیادان متولد شدند
در صحرا و دشت میگشتند و کار و پیشه ایشان این بود مرتبه دیگر بر کوه کالنجر خلقت ایشان بصورت
آهو قرار گرفت و لیس از مدتی از ان پیکر مفارقت نموده بهیات مرغاب در جزایر سراند پیپ ظهور
نمودند و باز ان قالب را رها کرده در مقام هر چه که از معابد مشهور این طایفه است در تلایهٔ تالاب
بروهنام بصورت جانورهنس که مرغ ابیست پدیدار شدند و در ان روزگار راجه بود انوه نام و دختر
و دختر سکهد بود رکیسرزاده در حباله عقد و نکاح خود داشت از قضای کار روزی راجه انوه باحشم
و خدم فراوان بعزم سیر و شکار بر آمده بدان تالابی که آن هفت برادر در مرتبه اخر بهیات
جانور هنس ظهور نموده بودند رسیده و یکی از ان هفت برادر گفت که چون راجه انوه نام خدا پرست
و دین شوکت از خدا خواسته ام که در این مرتبه ظهور من در سلک فرزندان او باشد و دو برادر دیگر
گفتند که اراده ما آنست که در خانه وزیر راجه متولد شویم که امور ملکی باستصواب ما بان فیصل می
یافته باشد و چهار تن دیگر گفتند که ظهور ما بان در مقام کوهستان در خانه برهمنی باشد و عبادات
الهی جل شانه بجای میخواستند صورت وقوع پذیرفت و از ابتدای تا انتهای این ظهورات و سیر و دور خود
مطلع و آگاه بودند روزی ان چهار پسر برهمن نزد ما سایرین در رو پیشه امل گفتند اگر رضای شما باشد
بمعبد ها رسیده از سعادت آن بهرمند گردیم جواب دادند که فقر و فاقه مانع بر بنیاد است که ما او
باوقات گذرانیده در ماندیم اول خاطر از اهل و عیال جمع نمایند و بعد از آن هر جا رویید مختار
خواهید دید که این مطلب میسر نیست کتابی بدان سه برادر که در این نشاء وجود در خانه راجه انوه و
وزیر او ظهور یافته بودند نوشته سوانح احوال مذکور و مر قوم می نمودند و به پدر خود داده گفتند که
بملازمت و دیدار راجه انوه رسیده این مکتوب را به پسر راجه انوه و فرزندان وزیر او رسانید و حجت
ایشان از انجا راجعت نفرمایند که شما را از مال دنیوی بی نیاز خواهند ساخت و ان برهمن بولایت راجه
انوه آمد ان خط را بانها رسانید و ان سه تن از مطالعه آن نامه بفکر و اندیشه عاقبت فرو رفتند
در همین اثنا از عالم بالا کشف از ابر بهمه ان هفت برادر در رسید و این سه تن بران سوار شده بجانب
آسمان عروج نموده ان چهار تن دیگر نیز بهمین طریق با ایشان پیوسته بعالم بالا شتافتند و راجه
انوه از مشاهده ان حال حیران و پریشان خاطر گردیده و زن او که دختر سکهد بود پرسیدند
بود از احوال ایشان و گذشته خبر داشت حقیقت احوال انها را بشرح و بسط تشریح اظهار
کرد و راجه سال فراوان بدان برهمن رسانیده ترک ملک و دولت نموده و دای بجز و بر دو
انداخته بقیه عمر را بعبادت قادر علی الاطلاق گذرانید در گذشت و نیز گویند که راجه بود
سراد دیو نام سراد یعنی عرس که بجهت روحانیان نمایند و راجه هر سال بوقت خود آن عرس را
بجای می آورد و این طایفه از اینرو لوک می نامند و اعتقاد ایشان آنست که هر که بنام انها
اطعمه و اشربه به برهمنان و محتاجان رساند مطالب دینی و دنیای او بحصول و میسر گردد و مانند

وازرو مسکاران باشد وازین که ان راجه خدا پرست و نیکوکار و پسندیده اطوار بود کنجنیا کوپجی
نام در سرای خاص آو اشیانه داشت و بیانه او و راجه الفت تمام بهم رسید چنانچه هر روز بجهت غزلی
بجانب صحرا بیرون رفت و بهر جای شیر ان از ده یکی را بپیر راجه و دیگری را بفرزندان خود میداد و از عجایب
دنیا آنچه می دید بعرض راجه میرسانید تا روزی بطریق معهود بصحرا برآمد و پسر راجه در کوه تیز عجایب
او لعبد ها بالغه و کرم بر بود که یکی از نفرات راجه بچهای او را از اشیانه برآورده بدست او داد چنانچه
علامت طفلان است بنهایت محبت و دوستداری چندان بقفس که پنهان کردید و از دست بپیدا شد
و دیدن ایشان کنجنیان از صحرا رسیده و برحقیقت حال مطلع شده بشور بر آمد و از نهایت کلفت
کدورت خود را بهر بر لبه رسانید هر دو چشم او را برآورده و برد از نموده بجای بلندی نشست و او آنجه
دیوار اعمالی و افعالکه از پسر بظهور رسیده بود از خاطر گذشته روی با آن کنجنیان نموده گفت
مد تهاست که مرا با تو طریقه محبت است و تقصیری که از ین طفل واقع شده باشد بنجواهم که بر من
نیکوئی و مراسم اشنای چندین مدت نحو دنظر اندهی و بخداوند ذو الجلال سوگند است که از ین
که چشم پسر مرا برآورده اصلا از تو ملال خاطر ندارم بسیار خوب شد که جزای عمل خود را در همین ایشا
یافت جواب داد که آنچه میفرمائید راست و درستاست لیکن اگر خلاف قرار داد عقلا نمایم از
دست غیر بان مردم رهائی نیابم و پرواز نموده از نظرها غایب شده راجه سر را دیوار برکات
اعمال نیک و کردار پسندیده از جمله مقربان درگاه سبحانی گردید مخفی نماند که اعتقاد این طایفه
در آفرینش جهان و جهانیان آنست که چون از خلق و ایجاد سمو رحجان نشا عالم را آب خر و کرفته چیز
از یک برگ درخت بر روی آب چیزی دیگر ظاهر نمیشد چون خواست الهی بر این بود که خلقت
و جهانیان نماید بجهت سرانجام این مهام اول برهما بوجود آمد پس از آن بام برهم دکار
زمین از ضراب ظاهر شد و برهما بتقدیر قادر بیچون ادم و حیوانات و اشجار و احجار و هرچه
از قسم موجودات خلق نمود و کشپ نام فرزندی برهما بوجود آمد چون کشپ شعور رسید برهما
او را دختر حاصل کرده بحیثیت نسبت نمود و از الطاف ربانی از ایشان قرصه خورشید بوجود آمد و این طایفه
آفتاب را سورج بنسی نامند القصه از انوار قرصه خورشید منو نام فرزندی بوجود امد و نیز او را
حق تعالی بکرامت فرمود اکیا کنوار نام فرمان فرمای جهان و جهانیان گردید و اکیا کنوار
ده پسر داشت و کلانتر ایشان دو تن که انتساب بدیشان درست میشود یکی نهاک و دیگری
شود مند نام و از دختر شود مند چندر هنس بظهور امد چنانچه اولاد نهاک بسورج بنس و
فرزندان شود مند بچندر هنس موسوم اند و آنچه در سورج بمرتبه دولت رسیده اند
هشتاد و چهار تن لغوین اینها رونام است که او را در جات مبدا شده میگویند که از زیر و
هرابس اهل اسلام در موضع کلاب مخفی است و ابتدای فرمان روائی ایشان از دوره ستجگ
تا آخر دواپر جگ است مدت دوره ستجگ هفده لک و بیست هشت هزار سال و مدت دوره

دوره ترتیاجگ دوازده لک و نود و شش هزار سال و مدت دوره دواپر جگ هشت لک و شصت
و چهار هزار سال مجموع ایام دولت این طایفه بدین حساب مجموع هشت لک و هشتاد و هشت هزار سال
است و چون مردم آن زمان عمرهای دراز داشته اند بنابران امتداد دولت اینها بمدت مذکور کشید
و باعتقاد این طایفه مدار گردش زمان بر چهار جگ است و دوره آخرین کلجگ است که چهار لک و
سی و دو هزار سال باشد و چون این دوره بگذرد باز شروع از دوره اول شود تا خدای تعالی
خواسته باشد بدین نهج که از خواهد بود و حقیقت چندر هنس بنیز بنجه که از ماه انور بظهور امده
آنست که برهمن دیگر و برهما بفرمان الهی اتری نام پسری بوجود آورد و او رکیسر مستجاب الدعوه شد روزی
آن رکیسر برکنار دریا نشسته روی می شست بمجردی که چراغ چشم خود را بر انگشت گرفته بیا
انداخت بتقدیر ایزدی ازان فرزندی چندر نام بوجود آمد و گویند که چندر کسب کمالات از برهسپت
مینمود روزی چندر بخانه استاد رسیده بود که خاطر بستن زن او را برآورده بخانه خود و از
تصرف کرد اشت حامله نمود و چون برهسپت بخانه آمد حقیقت کار را در یافته برآشفت و با چندر
در آویخت و آخر بفرموده برهما و مهادیو چندر دست از آن باز داشت و برهسپت
از حامله شدن زن بتر برافتاده گفت که آنچه لایق است که بدین حال بخانه من در آمد
آید و آن زن بتقدیر الهی در حضور دیوتها وضع حمل نمود و چون نظر چندر و برهسپت بر انوار جمال
آن طفل افتاد هر دو مایل گردید بلکه فرزندی او را بخود اسناد میکردند و سخن بدور دراز کشید آن
طفل یکساعت بفرمان الهی بزبان امده گفت که من فرزند چندرم و برهما او را ببدهن موسوم
ساخت و پس ازان دختر سودمند را که سابقا مذکور شد بخواست و ازان دختر
پسری برورنام بوجود آمد و برورا پسری داشت راجه جهانی نام که بغایت ذی
شوکت و عظیم الشان بود و او را از دو زن دو پسر متولد شد نام یکی جد و کلکش از او
اولست و بدین سبب جدو بنس اشتهار یافته و دیگری کورو نام داشت و اولاد او را کورو
بنس گویند و جرجودهن و جدشتر هر دو چندر بنسی اند اما جرجودهن بکورو بنس و جدشتر
بنام پدر خود پاند و اشتهار یافته اند چنانچه کورو و پاندو میگویند و از ایشان یکصد
بیست تن بمرتبه فرمان شده اند و ایام دولت اینها سی و هشت لک و هشتاد و نه هزار و
چارصد و دوازده سال است و مدت یکهزار و چهارصد دوازده سال دیگر اولاد
پاندوان بعد از راجه جدستر در کلجگ فرمان روان بوده اند از جمله می شمرند
و از اینها دیبالی نام و دیگری که از سورج بنس اند میگویند که بامر الهی در موضع کلاب
مخفی می باشند و در آخر کلجگ که ظلم و این گروه شود ظاهر گردند و نیز گویند که بار آن
نام دیتی بصفت دیو جادو بود و خلایق از ظلم و تعدی او بجان آمده از خداوند ذو الجلال
مسالت مینمود که سر او را از ایشان بکفایت رسانند و دعای آنها بعز قبول موصول

فصل سلطنت راجه چندر بنس

فصل سلطنت اولاد راجه جند بنس بعد حکومت

٤٣٨

کردند واندر که فرمان روای عالم بالاست بالهام ربانی در صدد هلاک تارک شد و بکام دیو
که از مقربان درگاه الهی است گفت که چون ظلم وستم او بمرتبه کمال رسید و تقدیر ایزد
الهی برین رفته که کشنده او پسر مهادیو باشد ومهادیو مجرد و عزلت نشین است کاری باید
کرد که او را بخواستن زن رغبت شود تا اراده ازلی بظهور آید کام دیو از فریفته که داشت مهادیو را بسوی
کدخدایی وعیال مندی انداخت ومهادیو باستراق خاطر دریافت که این کار نشان از فریفتن
کام دیو است برآشفته چنان بنظر قهر بدو نگریست که خاکستر گردید و رتی نام که زن
کام دیو بود بخدمت مهادیو آمد با دل زار وخاطر افگار گفت که الحال شوهر از سر من رفته
فکر واندیشه کار من باید فرمود مهادیو از روی ترحم جواب داد که خاطر جمع دار چون
او تار کشن شود تولد شوهر تو از رحم رکمنی خواهد بود و پیش از آنکه خود را بخدمت سنبر
راکس قرار دهی از شکم ماهی برآید و بمواصلت یکدیگر فایز گردید وان راکس بدست
کام دیو از پا درآید و شما را بدوارکا نزد کشن رساند المدعا چون در آخر دواپر جگ او
او تار کشن بود رکمنی زن کشن بکام دیو حامله گردید و نارد رکیسر که از انبیای گذشته
خبر رسیدن رتی نام زن کام دیو آمد گفت که مژده که مهادیو در باره شما فرموده
بعنایت حق سبحانه وقت آن شد که عن قریب رسید و تو از دست راکس باید رفت و رتی
بنهایت شادمانی بمنزل آن راکس شتافت وگفت که من عورتی ام بیوه سومتی نام دارم و میخواهم
که در سلک پرستاران شما بعفت وصلاح بگذرانم وان راکس قبول ایشان کرده طبخ طعام خاصه
خود را بدو حواله فرمود درین اثنا نارد رکیسر با آن راکس گفت که چرا از عاقبت کار خود بی
اندیشی که شخص هلاک تو بدست او خواهد بود در مقام دوارکا بزودی از رکمنی زن کشن بوجود آمد اگر
میتوانی بوقت تولد او را بدست آورده شر او را از خود بکفایت رسان و سنبر راکس در زمان
تولد بدوارکا رسیده وان طفل را دزدیده باز گشت و بدریا انداخت و از قضای کار آن
طفل را ماهی فرو برده و بدام صیاد افتاده به سنبر راکس گذرانید وان ماهی را برتی داد که جهة او طبخ نماید
چون رتی شکم ماهی بشکافت مطلوب خود را بصحت وسلامت دریافت و بدان راکس گفت که
طفلی از شکم ماهی برآمد از آنجا که لطف الهی شامل حال آن طفل بود راکس بنظر غلط در و نگریست
پرورش او مبالغه کرد و وقتی از اوقات نارد رکیسر بسومتی گفت که حقیقت این پسر از شما پوشیده
نیست از تصرف که در آید میپوشانید که او را بمرتبه جوانی رسانید تا با شما از راه الفت و انس
انتعاش خاطر در این کام رطبان باشید بنابران روزی سومتی در خلوت بنگاهی که لایق زنان شوهر است
بکام دیو کرد و کام دیو متامل گشته از وی پرسید که با وجود نسبت مادری چه غرض ندیدی این حرکات از
شما چه در خور و لایق است سومتی سرگذشت خود را بر وی ظاهر ساخت و بعنایت الهی از فریبی که داشت او را
بمرتبه جوانی رسانید کام دیو را آگاه ساختند وانگاه کام دیو سلاح پوشید بعزم رزم آن راکس

کار شتافت وان راکس بر آن حال واقف گشته دست به ستیز و آویز بگشاد و هر اسلحه که داشت
بر کام دیو حواله نمود و بمرو کارگر نشد و آخر نیزه که از عطایای ایزدی بدو رسیده بود بدست گرفته
قصد کام دیو نمود و در همین وقت نارد رکیسر خود را بکام دیو رسانید و گفت که اگر میخواهی که از مضرت
آن نیزه جان سلامت در امان باشی توسل بدیوی که ربخا ست بنهایت قوت و قدرت و از مقربان
درگاه سبحانیست باید نمود و کام دیو این مقصد را از خدای تعالی درخواست و بعزیمت الهی
نما انساهت دیوی حاضر آمد گفت که خاطر جمع دار که مدت عمر این پادشاه کار بسر رسیده و از حق سبحانه و تعالی خواسته
ام که چون این نیزه را بر تو حواله نماید مانند حمایل گل بگردن تو افتاده اصلا و قطعا از آن مضرتی و
اسیبی بحال تو راه نیابد کام دیو خوش وقت گشته قدم پیش نهاده وان راکس نیزه را بر وی حواله نمود و
بعنایت الهی حمایل گل شده بگردن کام دیو افتاد و کام دیو آن راکس را از پای در آورده و بال همه خزاین
و اموالی که در مدت العمر جمع کرده بود متصرف شد بار دیگر بدوارکا بخدمت کشن و رکمنی شتافت روزی
روزی که نزد دیلث به دوارکا رسید پستان مادرش که رکمنی باشد پر شیر گردید
و زنان زمان بهجت و مسرت بر ویچان فزود و چون بصحن خانه آمد رکمنی از نظاره طلعت
مادر او خوشحال گشته با کشن گفت که این جوان بپسری که از من متولد شده بود میماند
درین اثنا نارد رکیسر حاضر شده بر رکمنی گفت اندیشه وخیال دیگر نباید کرد که این جوان همان
پسر حقیقی شماست و سوانح احوال باز گفت از آن مژده غم زدای خاطر رکمنی خرم و شادمان شد
و شکر ایزد متعال بجا آورد و دیگر گویند که بحرناب نام راجه عظیم الشان بود و از روی عقیدت و
اخلاص تمام پوزش بر مهادیو کرد بسبب خوشنودی حق سبحانه و تعالی مید انند بجای
او دیر مهادیو حاضر آمد فرمود که هر خواهشی که از من داشته باشی بخواه جواب داد که
چون بتوجهات عالی شما بمرتبه دولت و حکومت رسیده ام امید وارم که از عنایات
والطاف شما هیچ یک از اهل زمان بی رخصت و بی رضای من بشهر و حصاری که با اهل و
و عیال در آن میباشم نتواند در آید مهادیو گفت که انشا الله تعالی چنین خواهد بود و
راجه بحرناب در میان کوهی که راه تنگ و دشوار داشت شهری عظیم آبادان و معمور گردانید
بحرناب پوری موسوم ساخت و باستحکام شهر و حصار خود مغرور گشته دست ظلم
و ستم بر رعایا و خلایق بکشاد و جهانبانان از جور و بیداد او بجان رسیدند روی
نیاز بدرگاه کردگار رسانیدند که شر او از ایشان رفع نماید و دعای آنها بعز
اجابت مقرون گشت و بامر پروردگار اندر که فرمان روای عالم بالاست در اندیشه
هلاک او شد و چون از توجهات مهادیو کسی را در حصار او راه نبوده اندر بخاطر گذرانید
که راجه کا این کار بدست یاری ماده هنس که بال و پر او مانند طلاست با انصرام
رساند و ماده هنس را از سرای برهما طلبیده گفت که بهر طریق باشد خود را بدان

بدان بناه که در سابقه بدین جهان شار که شراولی از خلایق بکفایت رسد و جانور هنس پرواز
کرده باندک زمانی بمنزل خاص راجه بحرناب در آمد و آن راجه چهار دختر داشت
بدو مانی نام که کلان تر ایشان بود و ماده هنس را دید بملایمت و دلجوئی تمام بخود رام ساخت
و آن ماده هنس آنچه از عجایب و غرایب روزگار دیده بود بهنگام شب بدو می گفت چون
او را بخود ملتفت دید اظهار کرد که بس شعور رسیده اید و در این روزگار شخصی که لیاقت
همسری و شوهری شما داشته باشد غیر از کام دیو پسر کش نمیدانم جواب داد که از دعای
که بر بهادر بار پدر من نموده از بیکانها هیچکس را قدرت و یارای آن نیست که بی رضای
او بدین شهر و حصار تواند در آمد ماده هنس گفت که اگر امرا رند نزد پدر خود برید امید
که این مطلب بحصول پیوندد و دختر خوش وقت شد بخدمت پدر رسید اظهار نمود که
ماده هنس از بوستان برهما آمده و از حکایت غریب نقل مینماید و راجه بحرناب بنهایت شوق
و اشعار خاطر او را طلب داشته از هر ملک و کشوری سخنان می پرسید در اثنای حرف
و حکایت گفت که امروز در مجلس عالی اندر بدم نام اپچهان شوه الیست
یعنی گوینده که در حسن و جمال عدیل و نظیر ندارد جواب داد که چه جد خوش باشد که
دیدن اینچنین صاحب جمال میسر شود ماده هنس گفت که هر گاه خواهش و رضای شما در
در این مرتبه است بمحفل اندر رفته بهر نوع که دانم و توانم او را بخدمت پدر رسید
اظهار نمود که ماده هنس از بوستان برهما آمد و از حکایت غریب نقل مینماید و راجه
بحرناب بنهایت شوق و اشعار خاطر او را طلب داشته از هر ملک و کشوری سخنان
می پرسید در اثنای حرف و حکایت گفت که امروز در مجلس عالی اندر بدم نام اپچهان
شوه الیست یعنی گوبند که در حسن و جمال عدیل نظیر ندارد جواب داد که چه خوش باشد که
دیدن اینچنین صاحب جمال میسر شود ماده هنس گفت که هر گاه خواهش و رضای شما
در این مرتبه است بمحفل اندر رفته بهر نوع که دانم و توانم او را بخدمت پدر و بدین قرار
داد پرواز نموده بمجلس عالی اندر آمد آنچه دید و شنیده بود بعرض رسانید و اندر آن
نتوه را بهم امر ساخته بدوارکا نزد کشن و کام دیو فرستاد که بحسن تدبیر ایشان این کار بکل
انسان شود ماده هنس و نتوه کشن و کام دیو را دیده از حقیقت حال اظهار کردند و
کشن و کام دیو را نزد و رسانید فرزندان خود را با ماده هنس و نتوه به بحرناب پوری
روان ساخت و ایشان با تجار رسیده برخصت راجه بحرناب بدرون شهر در آمدند و فرزندان
کشن بمخفی شدن ماده هنس و نتوه بخدمت بحرناب رسیدند و راجه بمجلس عالی ترغیب داده از صحبت
نتوه مبتهج و مسرور شد و زبان بتحسین و آفرین بکشاد و منزل جدا داد و آن ماده هنس نزد راجه
او را بهر طور و اینده خود ایشان را دران بدختران راجه رسانید و کام دیو را باعتبار که هر روز جمال که همه

دختر

بحرناب می پرسید طلب داشته بحسن خلق او ایشان داشت که بهنگام شب آن حمایلهائی کل را بافو نموده بحرم سرا
راجه برده و فتی که حمایل کلها را آورده بود و نمود بنوعی که آن زن باغبان نداشت هر سه برادر بلیات جانور بهمی
که بغایت خورد و صیاد است و نمو را و بر کل نشسته اکتاب بوی مینماید مثل کردید هر کدام پیکی از آن حمایلها
در آمدند چون زن باغبان بمحل راجه رسید و کل را در پیش آنها نهاد دختر کلان با دو خواهر دیگر حمایلها را بر داشته
بکردن انداختن خندد و زمانیکه مجلس از اغیار خالی شد کام دیو برادران بصورت اصلی ظاهر گشت و دت نموده عقد
مواصلت خود را با آن سه دختر را آن در بست دختر ساخته بی آنکه چیزی واقف شود با شعاش خاطر
بسر می برد و ماده هنس آن خبر را به کشن و آنند رسانید که با ستعداد تمام اهل شهر و حصار بحرناب را محاصره
نمودند و بحرناب نیز با لشکر و سپاه خود از حصار بر آمد دست به ستیز و اویز کشاد و کام دیو و برادران
از درون شهر حمله آوردند و راجه بناه کار را هلاک ساختند و کشن دختر چهارمی بحرناب را بان شهر
و حصار به پسر اندر ارزانی داشته با کام دیو و فرزندان بدوارکا باز گشت و مدعا ازین حکایت آنست که آنها
که بالطاف خداوندی بمرتبه دولت و حکومت فایز شده باشند باید که اوقات گرامی را بغفلت نگذرانند
و همواره برعایت حال سپاه و رعیت کوشیده چنان کنند که هیچکس از ایشان آزرده و پریشان حال
نباشند و هر که از جهانداران از روی غفلت و بی پروائی با اهل عالم سلوک نماید آنچه مثل در حق
اهیمن در آتیا جنگ اجل بربا بی نیاید دیگر روایت کنند که میدا نام که معمار طایفه دیتا بود در فن معماری
تصرفات غریب داشت و هر گونه عمارتی که تصور می کرد در زمان و ساعت از کتم عدم بعرصه وجود می آورد
روزی بخاطر گذرانید که در میان زمین و آسمان سه شهر ببازد که از شیاطین معمور باشد و چنان
نموده بود تیرپوری موسوم ساخت یعنی سه شهر و هر ساله در شب چهاردهم از ماه بهادون از شهور
شکال موسوم که ایام باوندکی است از تصنیف که نموده بود آن سه شهر بهم متصل میشدند و دیوتها از
نهایت کلفت و آزار که از ان گروه داشتند دفع شر آنها را از حضرت عزت مسالت نمودند فرمان الهی
در رسید که مهادیو آن سه شهر را با ساکنان آن بحایت و نابود کرداند و مهادیو در شب چهاردهم ماه بهادون
که آن سه شهر متصل بهم شده بود در برابر آن و متفرق ساخته بجانب عدم فرستاد و برهمنان و
علمای این طایفه براه اوتار و نرسنگ اوتار و باون اوتار را با کل با لنجات که کشن از عالم بالا بروی زمین
بشهر دوارکا آورده بود داخل اجارج پربرب میدانند و فقیر حقیر این احوال را استنباط در محل خود
مرقوم و مذکور نموده بنابر ان بهمین اکتفا می شود والله اعلم بالصواب

ذکر احوال سلاطین هندوستان و مجملی از فتوحات حضرت خلافت پناهی ظل الهی مظهر آیات ربانی
شهنشاه معدلت آیین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی و شمه از حالات امرای ذوی
شوکت صاحب طبع و شعرای عالی فطرت و علمای کرام که بشرف ملازمت بندگان حضرت
ظل الهی مشرف گشته و مجموع این احوال در قسم پنجم که مشتمل بر چهار باب است از تاریخ
نظامی بر سبیل اجمال نقل میشود باب اول در ذکر سلاطین عالیشان رفیع المکان ممالک
هندوستان که بعد از سلطان محمود غزنوی و اولاد آن سلطنت پناه رایت کشورکشایی و
جهانبانی برافراشته اند انار الله برهانهم سی و هشت تن مدت ملکشان صد و چهار و سی و شش سال
و دو ماه سلطان معز الدین محمد سام غوری بادشاهی است که در هندوستان شعار اسلام ظاهر
ساخت و او برادرزاده سلطان علاء الدین حسین غوری جهانسوز است و بعد از برادر خود سلطان
غیاث الدین محمد در مملکت خراسان و غور و غرجستان و بلخ و طخارستان و سیستان و کرمان بر تخت
سلطنت باستقلال برآمد و جهانی در سایه عدل و انصافش آبادان و معمور کردانید و در زمان برادر خود سلطان
غیاث الدین محمد غزنین را دار الملک ساخته چند لشکر بملک هندوستان کشید و با راجهای و حکام
هندوستان مصاف داده در اکثر معارک بظفر و نصرت اختصاص می یافت و اول لشکر بگجرات برده
رای بهوج دیو او را هم شکست داد و بکرات شکست یافته و در مرتبه سیوم او را خوار و ذلیل کردانید و اکثر قلاع
و ابتیاع جهانبانی او را بتصرف در آورد و خسرو ملک غزنوی را در لاهور محاصره کرده فیل و خزانه ازو گرفت
و سال دیگر باز لشکر کشیده او را بدست آورده و لاهور را بگماشتهای خود سپرده بغزنین باز گشته و در
هندوستان چند قلعه معتبر را بسبب این تسخیر نمود بیک سالکوت و دیگر قلعه بر هند و بعضی دیگر از بهند مفتوح
نمود راجه پتهورا که والی مملکت هندوستان بود در جنگ بکشت و سلطان قطب الدین ایبک را که از
جمله غلامانش بمزید شوکت و اقتدار امتیاز داشت در حصار کهرام مقرر نموده خود بطرف غزنین باز گشت
و سال دیگر سلطان معز الدین بهندوستان باز آمد و بقنوج رفت و راجه جیچند را منهزم ساخته سیصد
فیل بدست آورد و سلطان قطب الدین را در آنجا بگذاشت و سلطان قطب الدین اکثر بلاد هندوستان
در حیز تسخیر کشید در آن وقت سلاطین غور بمرتبه رواج بود که هر که سرداری از ایشان در هر گوشه از
بلاد هند رایت عزیمت برافراشته و جهانی فتح کرده و کشوری بقید ضبط آورد اما سلطان در سنه
ششصد و یک که شش سال از فوت سلطان غیاث الدین محمد برادرش رفته بود لشکر بخوارزم
کشید که استیصال خوارزمیان نماید و سلطان محمد خوارزم شاه از سلاطین قراخطای استمداد
نمود و لشکر عجائب و بیشمار بکومک او آمد و خوارزم شاه بعد از شنیدن که خوارزم شاه در قبل بود
کرد در اردوی سلطان معز الدین برف و باران بریکی شد که اکثر ستوران اردوی سلطان تلف کردید
شکست فاحش بسلطان رسیده قصد مراجعت نمود خوارزم شاه در عقب افتاده و بیرون رفتند
لشکر غوریان را زده مزاحمت میرسانیدند و چون بحدود شبرغان رسید و سپاه قراخطا نیز در

سلطان
معز الدین را سه روز محاصره کرده مصافهای شدید و قتالهای صعب دادند و کار بجایی کشید که
بیکبار چشم زخمی روی نماید سلطان معز الدین بسلطان عثمان که سر کرده سپاه قراخطای بود
پیغام داد که غیرت اسلام کی روا دارد که بادشاه اسلام بدست بیگانه گرفتار گردد سلطان عثمان گفت که آنچه از لشکر
خوارزم و الحق بوده فدای ذات شریف خود باید نمود و تا من این قوم را بایمان تسلی ساخته از سر راه
بردارم سلطان بر همین جهت عمل کرده آنچه از اسب و فیل و شتر در لشکرش مانده بود بگذاشت و از آن
جماعت خلاصی یافت و چون بحدود ولایت خود رسید و ضعف حال سلطان معلوم خلایق شد
غلامی که در غزنین به نیابت گذاشته بود در حصار بروی سلطان بسته راه نداد و بمحنت بسیار
غزنین بدست آورد در این اثنا ایلچی خوارزمشاه رسید و سلطان تکلیف صلح نمود هر چند این صلح بر
سلطان از زهر ناگوارتر بود کار بیکچه بود اما تقدیر بر سر رضا بقضا داده رسول را باز گردانید و قصد تنبیه
کهوکهر کرد در حدود لاهور برعیت سلطان عصیان ورزیده بودند نمود و از آنجا بلاهور آمد کوس
بالا را ... بطرف غزنین برادر و لشکر را بامرا و ملک قطب الدین ایبک کرده و بطرف دهلی فرستاد
خود بغزنین باز گشته در منزل دمیک در اثنای راه بدست فدائیان کهوکهر بشهادت رسید
و تاریخ این واقعه چنان گفته اند شعر شهادت ملک بحر و بر معز الدین ** کز ابتدای جهان
مثل او نیامد یک ** سوم ز غره شعبان و سال ششصد و دو ** فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک ** ایام سلطنت
معز الدین چهار سال سلطان قطب الدین ایبک بعد از فوت سلطان معز الدین در لاهور
باتفاق امرا بر تخت سلطنت نشست و مملکت در ضبط آورد و بادشاه کامکار گشت و اکثر
بلاد هندوستان در زمان دولت او فتح شد و چون دولتش بکمال رسید در لاهور در وقت چوگان
بازی از اسب بیفتاد و در گذشت مدت سلطنتش چهار سال سلطان غیاث الدین محمود بن
غیاث الدین محمد چون غیاث الدین محمود در ایام ملوک هندوستان و خراسان و غور و غرجستان
نشست سلیمان از برای غلامان سلطان معز الدین که در اطراف ممالک حکام بودند لوازم بادشاهی
فرستاده ایشان را رخصت سلطنت داد و چند روزی در غزنین بحکومت کذرانیده بعد از کر
و ناگزیر است چون بعد از فوت سلطان وارثی که قابلیت ملکداری داشته باشد نبود غیاث
الدین محمود که برادرزاده سلطان معز الدین است قصد سلطنت نامزد کردند و او چتر و آفتاب
گیر برای ملک قطب الدین بدهلی فرستاده خطاب سلطانی داد ایلچی بخدمت خوارزمشاه فرستاده
اظهار اطاعت و انقیاد نمود خوارزمشاه خوشوقت گشته رسول سلطان غیاث الدین
محمود را اعزاز و احترام کرده علامه کرمالی را برسالت بغور روان ساخت تا در خطبه نام سلطان
محمد خوارزمشاه خواندند و علامه کرمالی در مدح میین سلطان غیاث الدین محمود گوید شعر
سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ** محمود بن محمد بن سام بن حسین ** و در بیشه و خالک غلامان سلطان
معز الدین بجایی رسیده بود که هیچکس سلطان غیاث الدین را وجودی نهاد بغیر از پای تخت

فیروزکوه و کوهستان در تصرف او ماند و هفت سال در آنجا حکومت کرد ایلدکز امرا ... قطب الدین بافته سلطان محمد خوارزم
شاه استیلا یافت او به علی شاه برادر خود داد و وقت در قلعه غزنین محبوس بود و کس فرستاده برادر را
بکشت و ملک غزنین در تصرف او ماند و در این اثنا از ممالک شد مدت سلطنت سلطان غیاث الدین محمود هفت
سال **سلطان تاج الدین** از جمله غلامان سلطان معزالدین سام است که در زمان دولت سلطان معزالدین
لشکر کشان بود و سلطان او را به غایت عزیز میداشت و شوکت او بمرتبه بود که خیل کسی از امرای خلاق غور کم
هر یک خود را سلطان خطاب میکرد و چندی از شاهزادگان خادم رکاب او بوده میرفتند و سلطان
او را حکومت غزنین تا کرمان داده و به سلطنت موسوم کردانید بود و در نهایت سخاوت و شجاعت و لطیف
طبع بود و بعد از سلطان معزالدین لوای استقلال برافراخت و میان او و سلطان قطب الدین ایبک
بر سر لاهور نزاع شد و به قصد یکدیگر لشکر کشیدند و سلطان تاج الدین یلدوز شکست یافت و
به غزنین رفت و قطب الدین ایبک تعاقب کرده و ولایت غزنین در تصرف آورد و سلطان تاج
یلدوز به کوهستان شتافت و بعد از چند گاه لشکر بر سر سلطان قطب الدین بر چه او را از غزنین بیرون کرد و در
زمانی که سلطان قطب الدین ایبک در لاهور از اسب خطا نموده در گذشت سلطان تاج الدین یلدوز ملک
لاهور را متصرف گشت و چون امرای دهلی سلطان شمس الدین التمش را از بداون به سلطنت دهلی طلبیدند و
سلطان شمس الدین التمش آرام شاه بن سلطان قطب الدین ایبک جنگ نموده غالب آمد و لشکر بلاهور کشید
و سلطان تاج الدین یلدوز را بعد از جنگ اسیر کرده به جانب بداون فرستاد و از آنجا به رحمت حق
پیوست و مدت سلطنت سلطان تاج الدین یلدوز و به بداون منتهی بود مدت سلطنت سلطان تاج الدین یلدوز
پنج سال **سلطان ناصرالدین قباچه** او نیز از جمله غلامان سلطان معزالدین سام است که در زمان
سلطان معزالدین پادشاهانه میزیست و سلطان بارها میگفت که این غلامان بعد از فرزندان اند و
بعد از من عمرهایشان را به نام من در تصرف خواهند داشت و بعد از فوت سلطان اقطاع ملتان و تتّه
بهکر و سیوستان بگرفت و دو نوبت او را با سلطان شمس الدین التمش مصاف دست داد و دیگر به جنگ
غالب آمد و نوبت دیگر منکوب گشت و به تتّه گریخت و سلطان شمس الدین نظام الملک وزیر خود را با لشکر
به دفع او نامزد فرمود و نظام الملک سپاه سلطان ناصرالدین قباچه را در هم شکست و او از کمال عجز خود را در آب
سند غرق نمود و آن ولایت به تصرف سلطان شمس الدین التمش در آمد و سلطان جلال الدین
خوارزمشاه در زمان سلطان ناصرالدین قباچه به هندوستان رفت و میان سلطان جلال الدین خوارزم
شاه و سلطان ناصرالدین قباچه جنگ شد سلطان جلال الدین برامرای او ظفر یافت مدت سلطنت
سلطان ناصرالدین قباچه بلاد ملتان و تتّه و بهکر و سیوستان و بعضی بلاد دیگر از هندوستان بیست
هفت سال و بعضی گفته بود **سلطان شمس الدین التمش** در فتوحات سلطان قطب الدین ایبک
بلند نموده و هیچ از امرای سلطان قطب الدین که عاقل و دانا تر بود نبودند کار سلطنت بدو
از آرام شاه بن سلطان قطب الدین ایبک میسر نخواهد شد تا سلطان شمس الدین التمش را از بداون

طلبیدند و جماعه از مردم نادان لاف هواداری آرام شاه زدند چون سلطان شمس الدین به دهلی
رسید آرام شاه را قوت مقاومت نبود با هواداران خود از دهلی بیرون رفت و جمعی بر وی کرد آمد
سلطان فوجی نامزد ایشان کرد تا ایشان منهزم نمودند و سلطان شمس الدین التمش ملک دهلی به تصرف آورد
روی به کار جهانبانی آورده در اندک زمانی تمامی ممالک هندوستان را به یک قلم مساخت و بنگاله را مسخر کردانید
و دو پسر بزرگ خود را سلطان ناصرالدین خطاب داده آن ولایت را بدو حواله نمود و چتر و دور باش
و اداب پادشاهی داد و شوکت سلطان شمس الدین به جایی رسید که سلطان جلال الدین خوارزم
شاه از او استمداد کرد و او در سلطان جلال الدین متفکر شد و فرستاده او را بزهر هلاک کرد و منع
نمود و بعضی را از هند و ستان برآمد و در سنه ششصد و بیست و شش خلیفه بغداد الناصر لدین الله
خلعت و خطاب فرستاد و لقب پادشاهی در تخت سلطنت داد و سلطان فرستاد
خلیفه را رعایت نموده با مال و اسباب بسیار به بغداد روان ساخت و در سنه ششصد و
و نیز نوبت دیگر لشکر به ولایت بنگاله کشید آن ملک را اضافه کرد و ممالک علاءالدین جانی نوشت
فرمود و خطاب کوالیار بگرفت و در سنه ششصد و سی و یک دیار مالوه را مسخر کردانید و تمامی آن
هند را چنان ضبط نمود که پیش از او دیگری را از ایشان میسر هند را به این نوع ضبط کرده و در سنه ششصد و
سی و سه در دارالملک دهلی به رحمت حق پیوست و بیست و شش سال و چند ماه به دولت کذرانید **سلطان**
رکن الدین فیروزشاه بن سلطان شمس الدین التمش بعد از فوت پدر به سعی وزیر به اتفاق امرای لشکر
بر تخت برآمد و دست بر بر داد و کنج داده درم و دینار بسیار به خلاف دلشاد و اسطه جوهر و خرد سال و لهو
و شراب افتاد و نامه ممالک مملکت پریشان گشت و سادگی در امور ملک دخل نمود و جو بهای سلطان
شمس الدین التمش را بواسطه که در ایام حیات سلطان بانها دشمن بودند پیوسته عداوت ساختند
شاهزاده محمد شاه بن سلطان شمس الدین التمش را که از مادر دیگر بود به پیکاه به قتل رسانید
او در هر هنگامی بیشتر در ملک فتنه و فساد آشکار نهادند و نظام الملک وزیر سلطان رکن
الدین فیروزشاه خلیفه شده و گریخته به لاهور رفت و بامرای آنجا که در آن مخالفت بیرون ند یکدل شده قصد
خلع سلطان رکن الدین فیروزشاه نموده روی به دهلی نهادند و مادر سلطان که شاه ترکان نام داشت
خواست که رضیه نام دختر سلطان شمس الدین التمش را که در زمان پدر به معتبر گرفته مقید کرداند تا نام شهر
رضایت رضیه بود و ندو شاه ترکان را مجبوس ساختند و سلطان رکن الدین در بیرکات و فضیلت
بالشکری گشت و قصد دهلی کرد که مادر را خلاص کرده خواهر را به بیست داد امرا از سلطان رکن الدین
بر گشتند و او را گرفته مقید کردانیدند و بر رضیه خواهر او سپردند و این واقعه در سنه ششصد و سی و چهار روی داد
و سلطنت او در جلوس رضیه قوت شش ماه و یازده روز است **سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین التمش**
در زمان پدر به مرتبه صاحب اعتبار بود که سلطان او را ولیعهد میگفت و بعد از قید سلطان رکن الدین
برادر خود در دهلی سلطنت نشست و در اوایل حال جمعی از امرای مخالفت شدند آخر بر ایشان ظفر یافت و اکثر

اتمام انتقال برسانید و کار ملک را انتظام داد و سه وقت قبای بپوشید و بار عام میداد و بر فیل سوار
می شد اما از انجا که بادشاهی را بر زنان نسبت نیست امرا مخالفت ورزیدند و با ملک التونیه حاکم قلعه
بتر هنده که لشکر بسیار داشت یکی شده روی بدهلی نهادند و ملک جمال الدین یاقوت حبشی را که نزدیک
یافته سلطان رضیه بود بدست او بر ده بقتل رسانیدند و رضیه را ملک التونیه بنکاح خود در آورد
و جمعی دیگر از امرای معز الدین بهرام شاه برادر سلطان رضیه را به سلطنت نصب کرده بر سر التونیه و رضیه
آمدند و جنگ نموده غالب گشتند و التونیه و سلطان رضیه گریخته بمیان هندوان زمین دار در
و هندوان ایشان را گرفته نزد سلطان معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین ایلتمش
فرستادند و کار هر دو در ربیع الاخر رسید مدت ملک سلطان رضیه سه سال و شش ماه بود

سلطان معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین ایلتمش در سنه ستمائه و سی و هفت در
بیست و هشتم ماه رمضان در دهلی بر تخت نشست و امرا منصب لایق سرفراز ساخت و نظام
الملک صاحب اختیار مطلق گشت و خواهر سلطان معز الدین را بخواست و این معنی بر سلطان معز
الدین گران آمد و دو نفر غلام خود را که ابتکین و بخیر را هلاک کردند و نظام الملک اعتبار زند
کارگر نشد و از پیش ایشان بگریخت و سلطنت ماند و مهمات بخدمت وزیری مشغول بود و
نفاق می ورزید و امرا بر سلطان می شوریدند در آن اثنا لشکر مغول بلاهور رسید سلطان نظام
و امرا که بر نجیده بودند خوش دل کردانید بلاهور فرستاد که دفع لشکر مغول نمایند نظام الملک
مکر را لاهور به سلطان نوشت که این امرا که باطن ایشان از سلطان برگشته است هرگز موافق نخواهند
شد اگر فرمان شود من ایشان را با تفاق ملک قطب الدین بهر طور که توانم دفع کنم سلطان از خدعه و مکر
غافل بود جواب بر وفق اراده او بنوشت و نظام الملک امرا را جمع کرده فرمان بدیشان نمود و تمامی
خلع سلطان متفق ساخته روی بدهلی نهاد و سلطان از دفع ایشان عاجز گشته حصاری شد و مدتی
جنگ بکردند و اخر نظام الملک بمکر و حیله جمعی را که با سلطان موافق بودند نابود کرد و دهلی
را بگرفت و سلطان معز الدین بهرام شاه را در هشتم ذی قعده سنه ستمائه و سی و نه محبوس
نموده بزندان حبس بر کشتند مدت ملک سلطان معز الدین بهرام شاه دو سال یکماه و پانزده
روز

سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین ایلتمش بسعی ملک
عز الدین بلبن بر تخت بنشست و اعمام خود سلطان ناصر الدین و سلطان جلال الدین را از
حبس بیرون آورد و ملک قطب الدین حسن نایب مملکت شد و نظام الملک و ملک قراقش و
امیر حاجب امرا را صاحب اختیار ساخت و کار بها را بطور خود میکرد اخر امرا او را بقتل رسانیدند و وزارت
به نجم الدین ابابکر دادند و مغولان از جانب ترکستان روی بهندوستان نهادند و لشکرها
هندوستان از طلیعه جمعیت شد که هرگز مثل آن نشان ندادند و مغولان از کثرت سپاه اسلام
اندیشناک شده بگریختند و سلطان بدار الملک مراجعت نموده بود و در لهو و شکار افراط میکرد و

وکار مملکت بر ایشان کردند امرا کس فرستاده سلطان ناصر الدین محمود را که امیر بهرایج بود طلب داشتند
در روز یکشنبه بیست و ششم ماه محرم سنه ستمائه و چهل و چهار سلطان علاء الدین مسعود شاه را مقید
گردانیدند بجهان جاودان شتافت فرستادند مدت ملکش چهار سال و دو ماه و پانزده روز

سلطان ناصر الدین محمد بن سلطان شمس الدین ایلتمش بعد از گرفتاری برادر زاده در سنه ستمائه و چهل و
چهار در قصر سفید دهلی بر تخت سلطنت بنشست و ولادت او بعد از فوت برادرش سلطان ناصر
الدین محمود که سلطان شمس الدین ایلتمش او را بپادشاهی بنگاله نصب نمود اتفاق افتاد و سلطان
از غایت محبت که به پسر کلان خود داشت این پسر را بنام او کرده و سلطان ناصر الدین منصب وزارت
بملک غیاث الدین داده الغ خان خطاب کرد و دختر او را بخواست و کار سلطنت بدو گذاشت و الغ خان
از شجاع خان روزگار و دانایان جهان بود و مملکت را بر نهجی ضبط نمود که مزیدی بر آن متصور نبود
و سلطان همراه او داشته در تمامی ملک هندوستان بگردانید و متمردان را گوشمال داده ملک
را صاف ساخت و دوم بار در زمان سلطان ناصر الدین مغول بهندوستان در آمد و
بسعی جمیله الغ خان کاری نساخته باز گشتند و الغ خان سلطان را فارغ ساخته بود در زمان او
بادشاهی میکرد و آن بادشاه عادل در ولیش نهاد پاک ضمیر که خلق الله در کمال ترحم و عدالت و شفقت
بود در ایام سلطنت کتابت قرآن میکرد و در خفیه هدیه مینمود و قوت خود از آن میساخت و در
یازدهم جمادی الاول سنه ستمائه و شصت و چهار بجهان جاودان بشتافت و بعضی گویند
که الغ خان او را مسموم گردانید مدت ملکش بیست سال و چهار ماه و چهار ده روز

سلطان غیاث الدین بلبن حسب الحکم سلطان ناصر الدین تخت دولت نشست و چون در زمان خلق و لشکر کشی کار خود ساخت
او را مخالف و دشمنی نمانده بود بفراغ خاطر روی بکار مملکت آورد و لشکر به بنگاله کشید آن و
لایت را صاف نمود و بلبن خان سپرد و طغرل را نایب او گردانید و لاهور را که مغولان در عهد سلطان
معز الدین بهرام شاه خراب کرده بودند باز آبادان ساخت و چندی بر این نهج گذشت چون خبر
بیماری او به بنگاله رسید میان امین خان و طغرل نزاع تمام روی داد و امین خان جنگ نموده
مغلوب گشت و طغرل امارات بادشاهی ظاهر کرد و خود را سلطان معز الدین خطاب نمود در وقتی
که خبر بسلطان رسید دو بار سپاه گران بر سر طغرل فرستاد هر دو بار شکست یافتند و سلطان
غیاث الدین بلبن خود روان شد و مهم را کفایت کرد و طغرل را بدست آورده بقتل آورد که تن او پوست کنده اند
و از لشکریان قریب بهزار و صد کس را در بنگاله میان بازار دو رویه بر دار نمودند و بنگاله را به پسر خود بغرا
خان داده بدهلی مراجعت کرد و محمد سلطان پسر کلان خود را که امیر خسرو و حسن دهلوی ملازم
او بودند بجهة دفع مغول بملتان فرستاد و محمد سلطان جوانی در نهایت خلق و سخاوت و شجاعت
بود و چند مرتبه سپاه مغول را شکست داد و آخر در جنگی که با لشکر مغول نمود بدرجه شهادت رسید و سلطان
غیاث الدین از این خبر بی تاب و بی قرار شد و جزع نمود و در غم پسر بیتابی ساخت و بعد از آن

٤٤٣ پسر محمد شاه را کیخسرو خان خطاب داده بجای پدر فرستاده و در همان ایام مریض شده حشم و خدام را
ولیعهد کرده و فرمود که معز الدین کیقباد پسر بغراخان را پیش پدرش بلکهنوتی فرستند و خود درگذشت
مدت ملک سلطان غیاث الدین بیست و دو سال و چند ماه

سلطان معز الدین کیقباد بن بغراخان

در زمان رحلت سلطان در دهلی بوده در سن هژده سالگی بر سریر سلطنت نشست و چون در ایام
حیات سلطان غیاث الدین غیر از خواندن و تحصیل علم کاری دیگر نداشت در هنگام فرصت بجوش جوانی بعشرت
و عیش مدام مشغول شده منصب وزارت بملک نظام الدین داماد فخر الدین کوتوال دهلی داشته
زن و پسر و مادر خواندن اطعمه و اشربه از دست او تناول میفرمود و سران سپاه از سلوک و معاش ملک
نظام الدین آزرده خاطر گشته هر کار از تعدی و جفای و بخفی بعرض سلطان میرسانید بدان سخن
را بنظام الدین میگفت و نظام الدین در صدد انتقام شده آن مردم متفرق و پریشان میکرد اینکه
کار او بجایی رسید که از روی سلطنت نمود و بعضی از سرداران نامی را معدوم ساخته فرمان بطلب
ابو القاسم پسر سلطان محمد شهید بملتان فرستاد که بعد از آمدن او را هلاک نماید و شاهزاده
ابو القاسم برادر زاده ملک نظام الدین مطلع شده فرمود که سلطان غیاث الدین را قائم مقام خود
کرده این بود شما بر خلاف وصیت سلطان مرحوم عمل نموده اید نظام الدین سلطان معز الدین را
ملتان برادر و چند کس معتبر خود را نزد ابو القاسم فرستاد که سوگندان یاد نموده گفتند که مصلحت در
آمدن آنست که سلطان معز الدین را از میان بر داشته اینها از سلطنت نصب نماید و ابو القاسم اعتماد بر قول
او نموده لشکر را بمحافظت ولایت نامزد کرده و خود بایلغار باز روی سلطان معز الدین رفت و بسعی ملک
نظام الدین شاهزاده ابو القاسم مسموم گشت و آنگاه قصد جماعت پانصد نفر مغول که خیر خواه سلطان
غیاث الدین و فرزندان بودند نموده در حالت مستی سلطان را بر آن داشت که بقتل آنها حکم کرد
و معلوم خواص و عوام شد که ملک نظام الدین اراده سلطنت دارد و اکابر و اشراف حقیقت حال
را مخفی بخدمت سلطان ناصر الدین پدر سلطان معز الدین که در ولایت لکهنوتی فرمانروا بود نوشتند
و سلطان ناصر الدین متفکر گشته بسلطان معز الدین نوشت که شوق ملاقات آن فرزند از حد
بیرون است و بعزم ملاقات متوجه دهلی شد و سلطان معز الدین نیز از روی ملازمت پدر [illegible]
و ملک نظام الدین نمیخواست که میان پدر و پسر صفای خاطر باشد بعرض رسانید که در امور سلطنت
ملاحظه در کار است و احتیاط تمام باید رفت و لشکر از اطراف و اکناف طلبید و از طرفین نزدیک
رسیده در پای سرو (?) در میان داده منزل ساختند و نظام الدین چنان قرار داد که بنوعی که حکام لکهنوتی
با سلاطین دهلی از روی تملق و تواضع پیش آمده عمل نمایند و سلطان ناصر الدین قبول این معنی کرده
اول جلو خانه سلطنت رسیده زمین بوس نموده از روی ادب قدم در بارگاه سلطانی نهاد چون نظر سلطان
معز الدین بر پدر افتاد بی اختیار گشته از بالای تخت بخدمت سلطان ناصر الدین شتافت و روی
بر پای پدر مالید آنگاه دست در آغوش یکدیگر کرده بالای تخت برابر نشستند و جواهر بسیار نثار نمودند دیگر

نمودند و بعد از فراغ صحبت سلطان ناصر الدین باردوی خود رفته فیلان نامی و تحفهای لایق بجهت پسر
فرستاد و تا چند روز توقف کرده پسر را نصیحت میفرمود و سلطان ناصر الدین در روز وداع خلوت ساخته
ملک نظام الدین و ملک قوام الدین را که وزیر مطلق سلطان معز الدین بودند طلبیده در حضور ایشان بپسر
گفت که چون وقت وداع است امید که این چهار چیز را بعمل آوری اول آنکه بر جان خود رحم کن که زنان
در روی تو که این کلام حج (?) و سیراب بود الحال ماشند (?) همراه شده بلکه خوردن شراب و مباشرت بسیار
داری دوم آنکه در قتل ملوک و امرا احتراز نمایی تا اعتماد بر تو داشته باشند و دو کس دیگر از مردم اصیل
که نجیب و نسب در کمال دانائی باشند با نظام الدین و قوام الدین در مهمات ملکی شریک گردان و این
چهار تن را چهار رکن دولت خود تصور کن و هر چهار کس را در قرب سریر داشته هر مهم و معامله که روی
دهد بصلاح و صواب دید ایشان که موافق نفس الامر باشد سر انجام نمایی و از این چهار کس هیچ یک
را چندان استیلا مده که از و ضرری ظاهر شود سیوم آنکه آنچه از اسرار ملکی بخاطر رسد با این چهار کس در
میان آورده هیچ یک را محرم مگردان که دیگران از تو متوهم و آزرده گردند چهارم آنکه پنج وقت نماز را با جماعت
بگذار و [illegible] روزه ماه رمضان [illegible] باشی و مسئله دینی که از آن گریز نیست از علمای دین بپرس
[illegible] سلطان معز الدین را در کنار گرفته فرمود که این وداع آخر است [illegible]
بگریستند و [illegible] سلطان معز الدین گفت که [illegible] نظام الدین را از میان بر دار که او
فرصت یابد ترا هلاک سازد بعد چون بمنزل خود رفت بجهان و مخصوصان فرمود که امروز [illegible] دهلی را
وداع کردم و شرح این احوال افصح الفصحا ملک الشعرا امیر خسرو دهلوی منظوم گردانیده بقران السعدین موسوم
ساخته القصه سلطان معز الدین چند گاه بنصیحت پدر عمل مینمود و از آنجا که [illegible] سلطان مؤثر
یافته بود از هر ولایت خوبرویان بجا آمدند و یکباره سلطان معز الدین دست از نصیحت پدر باز داشته
در مقام کیلوکهری که تختگاه سلاطین دهلی است بخوردن شراب مشغول شده [illegible]
را علانیه میفرمود [illegible] از غایت شرب مدام سلطان معز الدین بعلت رعشه مبتلا گردید و نظام الدین
را بحکومت سند و ملتان نامزد فرمود و نظام الدین در رفتن اهمال میورزید تا آنکه بعضی از ندیمان
سلطان او را مسموم ساختند و ملک فیروز را از [illegible] سامانه طلب داشته عارض ممالک گردانید و خطاب
خانی [illegible] و ملک ایتمر کچهن را بخدمت باربکی و ملک ایتمر سرخه بعهده وکیلدری نامزد گردانید
ایتمر سرخه و امرای بلبن که خیر اندیش دودمان بودند ملک جلال الدین خلجی را مخالف دولت دانسته
خواستند که او را از میان بر دارند و این قرار داده بمنزل ملک جلال الدین رفتند و ملک جلال الدین از اراده
ایشان خبر یافته بمجرد رسیدن پیش دستی نموده ایشان را از پای در آورد و بعد از آن پسر خود را با جمعیت تمام بکیلوکهری
که متصل بشهر دهلی است فرستاده تا بدولتخانه سلطان معز الدین در آمدند و [illegible] ملک زاده [illegible]
سلطان معز الدین [illegible] اشارت کردند [illegible] هلاک نماید با وجود آنکه سلطان آن زمان
ضعف و ناتوانی [illegible] ملک زاده [illegible] سلطان [illegible]

ازحیات مأیوس گردانید و بر بستری که بران آسوده بود بپیچیده در آب جون انداختند و سلطان شمس الدین
پسر سلطان معز الدین را که از سه ماه و چند روز بسلطنت که رانیده بود با فرزندان امیر الامرا نزد ملك
جلال الدین بردند تا براه عدم فرستاد و سلطان معز الدین سه سال و چند ماه سلطنت نمود سلطان
جلال الدین خلجی
ششصد و هشتاد و نه بر مسند سروری قرار گرفت و سه پسر داشت پسر بزرگ را
بخطاب خانخانان و دومی را ارکلی خان و سیومی را قدر خان ملقب ساخت و بهر کدام ولایتی
مرحمت نمود و علاء الدین ملك و الغخان که برادر زاده و داماد سلطان بودند بحکومت بعضی از قصبات و مواضع
کره و ولایت بدهیا بودند مقرر کرد و منصب کوتوالی بدستور سابق بامیر الامرا عنایت شد و ملك احمد
چپ که خواهر زاده سلطان بود نایب بار و ملك خرم را وکالت و خواجه خطیر را منصب وزارت
تعیین نمود و سلطان حسب الالتماس سران سپاه شهر دهلی که محل بودن سلاطین است رفت و
جون بدولتخانه رسید بطریق سابق از اسب فرود آمد تعظیم و تواضع بجا آورد و پایه سریر
مشرف گشته از اوضاع و اطوار سلطان معز الدین با دو پرده از رازها بگریست و گفت که خدای تعالی
اینهمه بمن و اینهمه بر خود را از رحمت خود محروم گرداناد که در مقام کشتن من عیشی ندکارها بیجا
می کشید و متکفل این امر خطیر نمیشدم و این سخن را بر زبان آورده بنا را الامارت و کیلو کهری
آن بر تخت معزی بنشست و در سال دوم برادر زاده سلطان غیاث الدین بلبن که ملك چهجو
بود و حکومت کره و مانکپور تعلق باو داشت مخالفت ورزیده خود را بسلطان مغیث الدین ملقب
نموده روانه دهلی گشت و سلطان جلال الدین با سپاه گران بعزم رزم او متوجه شد و ارکلی خان
پسر میانکی خود را مقدمه لشکر ساخت و بین ارتجات سلطان مغیث الدین منهزم گردید و بسیاری
از مردم او بقتل رسیدند و جمعی را اسیر و دستگیر نمودند و سلطان جلال الدین گفت که آن
اسیران را غسل داده لباسهای خاص پوشانیدند و از رکیکی و هر یک از ایشان هر یک از انها بعضی تشریف
برعایت اختصاص یافتند و ملك علاء الدین برادر زاده و داماد خود را بحکومت و ولایت کره
و مانکپور فرستاده بدهلی باز گشت و سلطان از نهایت نیک نفسی و کم آزاری بمردم خوب پیش
می آمد و بعضی با هم می گفتند که سلطان جلال الدین رسم و رسوم نمیداند چنانچه روزی قریب هزار
نفر از قطاع الطریق گرفته او بر ویدند و او لحکم کرد تا هر از داد بر پای نمودند و انها را بیپای داد و فرستاد
باز طلبید و سوگند داد که منعطله داد که دیگر پیرامون این کار نگردند مقربان درگاه بعرض رسانیدند که
کشتن این جماعه بهتر از گذاشتن جواب داد که من بسن هشتاد رسیدم تا حال ظلم نکرده در آخر عمر خون
بندگان خدای را بچه ریخته شود و اگر از سرداران سپاه شخصی بغیبت سلطان شکوه و شکایت مینمود اظهار مرض نشنید
و اقطاع انها را تغییر میکرد روزی چهل کس از جوانان مردانه بزم شراب آراسته شد و قرار دادند که خود را
سلطان جلال الدین رسانیده بقتل آورند و شخصی از خویشان سلطان بلبن قایم مقام او نمایند
از جمله آن چهل کس یکی این خبر را بسلطان عرض نمود و سلطان با چندی از نزدیکان باینجا رفت

و آن مردم از ده بدن سلطان پریشان گشتند و سلطان ایشان از سلطین خاطر کرده بر ابتدای حروف و
حکایت شمشیر خود را از غلاف بر آورده بیش ایشان نهاده گفت که شنیده ام که قصد کشتن من نموده
اید الحال باین شمشیر کار خود باید ساخت و آن مردم سرها بر هنه کرده در پای سلطان افتادند و
سلطان ایشان را از ان الملیت و الم فارغ البال نمود و با وجود این حلم و خدا ترسی در آخر عمر بقصد حیات
سیدی موله که از عزیزان و مرتاضان زمان بود کرد و غیرت الهی نپسندید چنانچه خواجه حافظ شیراز
فرماید بیت کج قابون که فرموده از فقر غیرت خواهان باشی که دام از غیرت در وی اثر گویند که سیدی موله از عجم
آمده در بیرون شهر دهلی توقف نمود و بعبادت و طاعت اوقات میگذرانید و صایم الدهر و قایم اللیل
بود و بیابان چون وقت افطار میکرد و از هیچ کس خیر نمیگرفت و غیر بوریا و جای نماز و کلیکه در تن و جادری بر سر و
و دو سه کنیز با وجود پیرنج اسباب دیگر نداشت روزی بخادم گفت که از زیر بوریا چیزی بر داشته جهت
درویشان و فقرای که از هر ربع شاهر زند ساحضری بیار ساز دو آن خادم طعام لذیذ بیار جهت مجلس آورد
و درویشان از آن [illegible] روزی دیگر نیز بخادم اشاره فرمود که از زیر بوریا برداشته چیز
روی لوالطعام طیار کرده صرف نمودند و کار بجائی رسید که طعامهای الوان آماده میساختند و حاصل
و خاص و عام از آن تناول میکردند و روز بروز بران می افزودند و خبر از دهام تمام بهم رسید و
سران و اعیان دولت سلطان جلال الدین در خدمت سیدی موله طعام میخوردند و لشکریان سلطان
التفات نمی نمودند و جمعی از امرای سلطان بلبن که ترك ملازمت کرده بودند هر روز بر سفره ان عزیز حاضر
میشدند و اگر حاجتمندی می آمد بخادم میفرمود که دست در زیر جای نماز کرده انچه منظوری در آنجا باو
میداد و نوا کرده [illegible] اسوده میگشت و معلوم نبود که ان ممدر از کجا بهم میرسید و خانقاه عالی
و بقاع خیرات تعمیر نمود و هر روز راتبه مطبخ هزار من نان و پانصد من گوشت و سیصد من شکر و هزار
برنج و پانصد من روغن زرد بود و دیگر مصالح را ازین نص باید کرد و میان خلایق شهرت یافته
بود که علم سیمیا و کیمیا میداند و اکثر اکابر و اشراف دهلی بخدمت سیدی موله طریقه ارادت
رسانیدند و خانخانان پسر بزرگ سلطان جلال الدین از معتقدان او بود و سیدی موله زن و
فرزندی نداشت و بنماز جمعه حاضر نمیشد و بخانقاه خود بنماز بجماعت دائم مینمود و قتیکه سیدی موله
از حجره بیرون می آمد انهایی که در صدد تحقیق احوال بودند بدرون حجره ایشان رفته در زیر بوریا و اطراف
و جوانب میدیدند اصلا چیزی ظاهر نمی شد و سلطان جلال الدین از از دهام خلایق و اعتقادی
که با جناب داشتند از رده خاطر میگشت در بین اثنا دو قلندر که بالی که یکی از آن هر دو بجری نام داشت هر روز
بر جوان علم سیدی موله حاضر میشدند و هر گاه از آن عزیز چیزی طلب می کردند چون خاطر خواه میسر نشد
بجهة رنجیدن بخدمت سلطان جلال عرض نمودند که امرای بلبنی قرار داده اند که دختر سلطان غیاث
الدین بلبن را بسیدی موله نسبت کرده بسلطنت بر دارند و اندیشه جلال الدین بیشتر از بیشتر گشت
و روز جمعه بمسجد آمده بعلما و فضلا گفت که ادای نماز جمعه بر مسلمانان فرض است و این که سیدی

مبلغ

سلطان

موله خلاف شرع شریف عمل میکند سبب چیست هرچند بزرگان دین سخنان پسندیده در این باب عرض نمودند
قبول نیفتاد و جمعی را فرستاد که سیدی موله را بجرم بغاوت و جفای تمام بمجلس حاضر ساختند و سیدی موله
جوابی که پسندیدهٔ خواص و عوام بود میگفت سلطان او را زبانه میکرد که داد و فریاد از دست این ظالم که قصد
جان من و فرزندان کرد و حاضران بعرض رسانیدند که جدا نخواسته باشد که از سیدی موله انجمنی امری بوقوع
آید سلطان بآن دو قلندر فرمود که آنچه گفته بودند که بوقوع نیامد و بعلت آن اشارت کرد که آن زاهد را
راه هلاک سازند و در این اثنا ارکلی خان پسر میانگی سلطان بفیل بان گفت که فیل مست را بر سیدی موله دوانید
شهادت رسانیدند و قلندری بحری نام بر روی سینه سیدی موله نشسته سر مبارکش را از بدن جدا ساخت
و خون پر برکت شهر دهلی را از رزمیکر پیشتر که بیفکند روز شهادت سیدی موله الغخان کرد و غباری بر خاست
که پیش از آن ندیده بودند و عسرت و تنگی تمام بهم رسید که مردم از غایت استعداد تمام نان میکنند و جان می
دادند و هندوان از شدت گرسنگی بیطاقت گشته گروه گروه خود را در آب جون می افکندند و سلطان
جلال الدین در آن ایام بتسخیر حصار رنتهنبور رفته آن ولایت را تاخت و تاراج نموده بدار السلطنة
باز گشت و در سنه ششصد و نود و یک لشکر مغول بدیار لاهور و پنجاب رسیدند و سلطان جلال
الدین متوجه شد با سپاه مغول جنگ کرده انهزام ساخت و الغو نام که از قوم چنگیزخان بود با
لشکر مغول جدا شده به سپاه اسلام پیوست و بدامادی سلطان مشرف گشت و ملک علاء الدین که
برادرزاده و داماد سلطان بود و ولایت پلسه و در امین بجاگیر او تنخواه شده بود بملازمت سلطان
آمد و سلطان دیار او ده را نیز بر آن افزوده رخصت کرد و ملک علاء الدین سامان و سرانجام سپاه نموده
از راه چندیری و ایلچپور بولایت دیوگر که ملکه دکن باشد رفت و با راجه رام والی آن مرز و بوم جنگ
کرده ظفر یافت و آخر راجه بعهد و پیمان ملک علاء الدین را دید و ملک علاء الدین بجمعیت و اسباب
بنهایت بطرف او ده مراجعت نمود و از زن خود که دختر سلطان جلال الدین بود رنجیده بخیال است که بدهلی
برود و سلطان بواسطه آنکه ملک علاء الدین بی رضا بجانب دیوگر رفته بود از او آزرده خاطر گشته با احمد چپ
و دولتخواهان خود اظهار کرد و احمد چپ گفت که سلطان بطریق سیر و شکار بجانب چندیری که بر راه
ملک علاء الدین است توجه فرموده فیلان و اموالی که همراه دارد از او باید گرفت تا او را قدرت و قوت بغاوت
نماند و ملک علاء الدین مطلع گردید الماس بیگ برادر خود را بملازمت سلطان فرستاد و الماس بیگ
این بعرض رسانید که چون علاء الدین بی فرموده سلطان بدیوگر رفته بسیار متوهم است و مبادا
بدر رود اگر سلطان بدهلی باز گردد بملازمت رسیده فیلان و اسباب که آورده تمام پیشکش خواهد نمود
و احمد چپ گفت که این سخن غلط محض است فیلان و آنچه اکنون دارد رفته از و گرفته میگردند و سلطان محض
بهمه الطفهای که بر خاطر ملک علاء الدین بدهلی باز گشت و الماس بیگ را رخصت نمود و ملک علاء
الدین سلطان را نادیده بولایت کره آمد و سلطان کسان بطلب او فرستاد و مرتبه دیگر الماس بیگ
بخدمت سلطان رسیده بعرض رسانید که علاء الدین بسیار پریشان خاطر است التماس آنست که

سلطان بدولت متوجه شده دست او را گرفته بیایند و سلطان با احمد چپ فرمود که او بردوم را از راه خشیا بگره
رسانید و خود بر کشتی سوار گردیده بجانب کره روان شد و احمد چپ هرچند سلطان را از رفتن مانع آمد
سود مند نیفتاد و بعد از چند روز سلطان بکره رسید و علاء الدین دریا فیلان و سپاه خود را آراسته
منتظر بود و سلطان از دور مشاهده نموده تصور میکرد که آن فیلان را جهة پیشکش آورده است و الماس بیگ
از سلطان رخصت شده نزد ملک علاء الدین رفت و باز بخدمت سلطان آمده معروض نمود که علاء الدین کشتی
و مردم بسیار دیده متوهم گشته سلطان گفت که او نور چشم منست و از خود دید که بخود پرورده ام و جلال الدین که
و مخمور بوی حرص او را جام میآید و کشتیهای را در عقب گذاشته پیرو شده روان شد و جمعی که در ملازمت سلطان
بودند خواه باشاره و خواه صریح باو میگفتند که آنچه از علاء الدین بوقوع می آید حیله و غدر است و چون
سلطان بکناره رسید دانست که سخنان ایشان که احمد چپ و دولتخواهان بعرض میرسانیدند پنهان واقع بود و ملک
علاء الدین بسرعت تمام آمده در پای سلطان افتاد و سلطان دست علاء الدین را گرفته میخواست که بر کرده
در این وقت محمود سلیم از نوکران ملک علاء الدین شمشیر کشیده بر دوش سلطان انداخت و اختیار
الدین هم حمله آورده سلطان را بر زمین افکند و غیر و بدو الفی سر از تن جدا کرده گویند روزی که سلطان جلال
الدین را از کشتنی کشتند حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره العزیز کناراب ۱
در بلده دهلی بمسافه ظهر میگزاردند ناگاه فرمودند که ای حاضران شاهد کنید که سیدی موله سر سلطان
جلال الدین را بریده شمشیر خون چکان در دست دارد و می گوید که سزای کسی که خون بناحق خدای
بحکام بریزد و بمیان بیمبر فرزندان و اهل و عیال سلطان را شکسته در میان زمین و آسمان سیر
میکند القصه ملک علاء الدین سر سلطان را بر نیزه کرده با وده فرستاد و جمعیت نموده بجانب دهلی
روان شد و چون ایام بارندگی بود در باده از دو گروه یکروه بمنزل کرده فرود آمد یا آنکه در سر تختیع
بادیه باشد و مردم از اطراف و اکناف رجوع کرده ندارد ارکلیخان پسر سلطان جلال الدین که
ملتان و سند تعلق باو داشت بعزم رزم ملک علاء الدین روان شده در اثنای راه شنید که
قدرخان برادر خود را والی السلطنت بر داشته اند از رده خاطر گشته باز گشت و علاء الدین در
کاراب جون که متصل بدهلی واقع است لشکرگاه ساخت و روز بروز امرای سلطان جلال
الدین باوی میپوستند و ملکه جهان دید که کار از دست رفت هنگام شب با جواهر و زر بسیار او
خزانه بر داشته با قدرخان بطرف ملتان شتافت و امیر خسرو و حسن دهلوی و خواجه حسن و
تاج الدین عراقی و موید جاجرمی و موید دیوانه و امیر ارسلان کاهی و باقی خطیب در خدمت
سلطان جلال الدین در سنه ششصد و نود و پنج کشته گشت و هفت سال و چند ماه بدولت
کذرانید **سلطان علاء الدین خلجی** در بیست و دوم ذی حجه سنه ششصد و نود و
پنج پادشاه شد و الماس بیگ برادر خود را بخطاب الغخان و ملک نصرت جالیسری بنصرت خان
و ملک نصیر الدین نظیر خان ملقب گشتند و منصب صدارت بخواجه خطیب و شیخ الاسلامی

بقاضی صدر الدین عارف که بصد چندان استظهار با همه بود بضعف شکل دراند [illegible] دولت شش ماهه نقد حواجب
بتکیه التفات نموده الپخان و ظفرخان را با جمعی امرا بسواره بجهت سبحان بدفع ارکلیخان و قدرخان
بشفاعت شیخ رکن الدین بعهد و پیمان از ان الجانرا بدیدند و الپخان ظفرخان منصور بدهلی بازگشتند و بفرمان
سلطان علاء الدین میل در چشم ارکلیخان و العون که نواد سلطان جلال الدین بود و احمد حبیب کشیدند
و دو پسر ارکلیخان را بقتل رسانیدند و ملک علاء الملک را که طلبیده منصب کوتوالی دهلی باو ارزانی
داشت و جهنه و نظارت بنصرت خان قرار یافت و الپخان در ابتدای سلطنت بجهت مصلحتی که باو از
سر کار آن سلطان جلال الدین داده ایل کرده بوده باز یافت نموده و بر شوق لشکر مغول بولایت سند
در آمده دست بغارت و تاراج کشادند و سلطان علاء الدین الپخان و ظفرخان را با سپاه گران بدفع
آن جماعه فرستاد و بعد از جنگ شکست بر لشکر مغول افتاد و الپخان بدهلی بازگشت و در سال دیگر
الپخان و نصرت خان را بتسخیر نهرواله که الحاله به پتن اشتهار یافته و دار الاماره ولایت گجرات است و ران
ساخت و چون بانجا رسیدند راجه کران والی ان دیار جنگ کرده غالب گشتند و اسباب و خزاین
و جواهر و حرم و دختر راجه کرن بدست سپاه اسلام در آمد و از انجا بجانب سومنات رفت و آن بت
که از عاج بود و هندوان می پرستیدند و درون بحوف و بجواهر گرانبها مملو بخدمت سلطان
علاء الدین ارسال داشتند و سلطان جواهر ان [illegible] داشته فرمود که ان بت را در پیش طاق مدرسه
دهلی انداختند و الپخان نصرتخان را ببندر کنبایت فرستاد و نصرت خان ببندر رسیده خواجه
کافور هزار دیناری را که در صورت و سیرت آراسته بود [illegible] بستم کشیدن باز و اورق
اسباب بی نهایت بدرگاه سلطان روان ساخت و خواجه کافور در خدمت سلطان غایت تمام
یافت و الپخان و نصرت خان بدهلی بازگشته [illegible] که از غنایمی که بدست سپاه اسلام افتاده بود خمس از
لشکریان [illegible] کرده هنگام شب بیارگاه الپخان درامد ملک عز الدین را که برادر نصرت خان [illegible]
زاده سلطان علاء الدین بود بمظنه الپخان هلاک نمودند و الپخان و نصرتخان بدهلی رسیدند و آن
مخالفت آنها بعرض سلطان رسانیدند و سلطان فرمود که اهل و عیال آن مردم که [illegible] بودند بدست
اوباره انواع سیاست و عقوبت میکردند و در اخر سال سیوم از جلوس قتلغ خواجه پسر داود با [illegible]
هزار مغول بعزم تسخیر بلاد هندوستان آمد و سلطان علاء الدین را تا مدت هفت ماه در قلعه
دهلی محاصر کردند و سلطان مدت [illegible] جنگ و پیکار مینمود اخر بعنایت الهی سپاه مغول گشت
و ظفرخان تا هفت فرسنگ از عقب لشکر مغول بی تاخت و چون بمقام سوینت رسید مغولان
برگشته او را درمیان گرفته بدرجه شهادت رسانیدند و سر او را از بدن جدا کرده بدر رفتند چون
این خبر بسلطان رسید خوشوقت شد فرمود که امروز دو فتح میسر گردید یکی آنکه مغول شکست یافت
و دویم ظفرخان که معاند ملک بود کشته گشت گویند که درین مدت محاصره بجهت [illegible] سلطان
علاء الدین اصلاً قطع گاز نرخ غله تغیری نیافت و آنکه از هر جا غله شهر دهلی می آوردند یکی البناری

در یکجا البناری ساخته و هیچکس نهاده از قوت یومیه [illegible] نمی خرید و اگر کسی [illegible] بخاطر میرسید آن
بدیوان عرض مینمود و موافق سند غله میخرید از بیم دایم غله و اجناس در کمال ارزانی خرید و فروخت میشد چون
سلطان دید که از مخالفان ملک هیچکس نماند [illegible] مغرور شد می گفت که خلاصه موجودات محمد مصطفی
صلی الله علیه وآله و سلم بمعاونت چهار یار کار نبوت را استحکام داد و باین خیال از اعیان دولت چهار تن
را برگزین فکر میکرد که چگونه احداث دین مجدد نمایند و مثل سکندر ذوالقرنین تمام ربع مسکون
را مسخر سازد از بس که [illegible] بسیاری را بقتل رسانیدند تا آنکه علاء الملک کوتوالی که منصب امیر
الامرائی باو تعلق داشت و از غایت فربهی [illegible] مجلس شراب بخدمت سلطان
علاء الدین امد گفت که الات و ادوات شراب را از پیش بر داشتند و بعرض رسانید که خلایق عرب
انحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم طلب معجزه میکردند معجزاتی دیدند و [illegible] اسلام
مشرف میگشتند چنانکه جمعی [illegible] ملازمت سرور کاینات امد [illegible] عرض داشتند که اگر فلان درخت و آن
کوه بر نبوت تو گواهی دهد ایمان می آریم و آن حضرت اشارت فرمود که ان درخت و آن کوه بعون
حرکت در آمده حاضر شدند و بزبان فصیح گفتند که یا محمد تو رسول پیغمبر خدائی و بعد از تو پیغمبر دیگر
نخواهد بود و [illegible] از بزرگان قوم ایمان اورده تا تمامی جهان مسلمان گشتند
و شق قمر و باز گشتن افتاب در زمانی که بغروب رسیده بود و امثال ان بسیار است و جمیع پیغمبران
از ارتکاب شراب و [illegible] مناهی مبرا بوده اند و این امر بخیالی که حضرت سلطان بخاطر راه داده
اند اصلا بکردن نکردند و انکه بدولت اراده تسخیر ربع مسکون فرموده اند حصول این مدعا از عقل
عقلا دور می نماید و خلایق ان وقت خلاف [illegible] میکردند و جمعی از حکام در ان باب امداد
و معاونت مینمودند از ان جمله ارسطو وزیر سکندر بود و بعد از سی سال بروم امد و هیچ
خلل در ان مملکت راه نیافت اگر سلطان بسعادت سه سال از دهلی بجهت [illegible] ولایت در
هندوستان [illegible] دیگر غالب نخواهد شد سلطان علاء الدین ان سخنان را پسندید خلعت باو و اسب
و زر [illegible] علاء الملک انعام فرمود و ملتمس او را قبول کرد انگاه علاء الملک بعرض رسانید که اولی بحضرت سلطان
لازم است که در ولایت هندوستان که نهایت وسعت دارد از معاندان پاک سازند بعد از ان بتسخیر
ملک دیگر عزیمت فرمایند سلطان قبول نموده و کلاهی خود را بخدمت شیخ المشایخ شیخ نظام الدین اولیا
فرستاده التماس نمود که بجهت تقویت اسلام [illegible] اراده بخاطر رسیده هر گاه امر شود [illegible] و حصول
شرف شده درخواست فاتحه نموده بعزم تسخیر ممالک [illegible] متوجه شود حضرت سلطان المشایخ
گفتند که بسلطان بگویید که بر تخت دهلی نشیند ملک گیری فرماید سلطان از این مژده خوشحال گشته
بهر طرف که سپاه میفرستاد فتح و ظفر مخصوص میگشت چنانچه تمامی ممالک هندوستان [illegible] بتصرف
سلطان علاء الدین در آمد بعد از فتح گجرات الپخان و نصرت خان را باستخلاص حصار رنتهبور که
بر قلعه کوه رفیع واقع است روان ساخت الپخان با لشکر گران بنواحی رنتهبور رسیده محاصره [illegible]

بجای می آوردند روزی جنگ عظیم روی داد و از بالای قلعه سنگ منجنیق بر الغخان رسید درگذشت و
سلطان علاء الدین بر آشفته با لشکر فراوان بر رنتهنبور رفته در محاصره مبالغه فرمود و خود هر روز بسیر
و شکار میرفت الغرض طرح شکار قرغه انداخته دو سه روز در شکارگاه توقف کرد او مردم از پی صید رفتند و سلطان
بر بالای پشته بر روی صندلی تماشای فرمود جمعی از شمشیر بازان در ملازمت سلطان بودند درین وقت
اکتخان برادرزاده سلطان با صد و پنجاه سوار رسیده سلطان را تیرباران کرد و سلطان آن صندلی را سپر خود
ساخته بنشست و اکتخان چنان تصور نمودند که سلطان کشته گشت و از انجا باردو شتافته بر تخت علائی
قرار گرفت و حاضران رسم متابعت بجای آوردند چون اکتخان خاطر از سلطنت جمع کرد و میخواست که
بدرون محل در آید ملک دینار که اهتمام دربار محل باو تعلق داشت با جمعی سلحداران مانع آمد و گفت هر گاه
ظاهر شود که سلطان برحمت خدا پیوست اختیار بدست شما خواهد بود اکتخان بواسطه این سخن بوقت
دیگر قرار داد و سلطان علاء الدین بعد از آن بحال آمد و ملک حمید الدین خود را بسلطان رسانید
سلطان را سوار کرده بجانب لشکر روان شد و در اثنای راه از هر طرف خلایق جمع آمدند و تا باردو رسیدن
جمعیت تمام دست داد و اکتخان مطلع شده با جندی که باو متفق بودند بگریخت و ملک حمید الدین
تعاقب نموده سر او را بدرگاه سلطان آورد و سلطان ترک سیر و شکار کرده بجد و جهد تمام قلعه را
مسخر نمود و راجه همیر دیو که والی آن حصار بود با بسیاری از قوم و متعلقان کشته گشت و سلطان فیل سوار
بقلعه رنتهنبور در آمد دید که محمد شاه که از جوانان مردانه بود و بواسطه تقصیری از سلطان روگردان شده بر
همیر دیو پیوسته بود زخمی افتاده است از و پرسید که اگر ترا بکنم و معالجه زخمهای تو نمایم چه خواهی کرد چون تمام
احسان از راجه همیر دیو دیده بود گفت که اگر خدای تعالی مرا جان بخشد آرزوی من انست که ترا از پای
در آورده پسر راجه همیر دیو را که از قلعه بر آمده است بسلطنت نصب نمایم سلطان بر آشفته فرمود که او را در
زیر پای فیل هلاک کردند و حکومت صوبه رنتهنبور را با الغخان داده بدار السلطنت باز گشت و بخاطر گذرانید
که هر فتنه و فسادی که در میان خلایق روی مینماید ماده منشا آن زر است ضابطان و موکلان تعیین
نمود که هر کس که زر داشته باشد بتقریبات از و میگرفتند و در اندک فرصت زر بسیار داخل خزانه شد
و حکم نمود که هیچکس شراب نخورد و نگیرد و کیرودار درین باب از حد گذشت چنانکه مردم از صحبت ایشان
طوی و مهمانی دست کوتاه ساختند و اگر صحبت عقد و خطبه روی میداد تا بعرض سلطانی نمیرسید
صورت نمی یافت از بیم هایی خدای جلاوطن شدند و اگر کسی را بتهمت شراب میگرفتند خانمان او
از بیخ و بنیاد بر می انداختند و مدت چهل و یکروز او را در چاه محبوس میکردند گویند مردم حسود در خدمت
سلطان را سخن بهم رسانیده بودند وقتی که سلطان بسیر و شکار بر آمده بود در باب خواجه کمال الدین
مسعود که در وزارت سلطان علاء الدین استقلال تمام داشت و از جمله مریدان و معتقدان حضرت
شیخ الاولیاء نظام الحق والدین بود در مجلس شراب بعرض رسانیدند که او زر بسیار اندوخته میتوان گرفت
و سلطان رضا داد و خواجه کمال الدین مسعود خبردار شده حقیقت حال را بخدمت حضرت شیخ

نوشته که هر چه فرمایند عمل شود و حضرت شیخ بدیوانه که اکثر اوقات حاضر صحبت بود اشارت فرمودند که
رفته حل آن مشکل نماید و آن دیوانه نزد خواجه آمد قفس در سر مشغول گردید و بیتی
بزبان هندی با خود میگفت و مضمونش چنانچه بود که اگر شادی و خوشی بخواهی و اگر کوس
درم بکنی بنده هر گاه ترک دنیا داری و دست از مال و منال کشیدی هیچکس را با تو کاری نخواهد بود و
دیر ... اسرار مطلع شده تمامی مال و اموال و اشیای خود را جمع نموده و خود و بزرگان شهر دهلی را
طلبیده بجمع خلایق بحال هر کس بوده رسانید و انگاه دست از وی فرزندان خود کرده بپای صحن خانه بر آمد
گفت هر چه هست طفیل بندهای خداست و از مال دنیوی یکدینار با او نماند و درین وقت عملان و عمال
سرکار سلطانی بجهة بازیافت اموال رسیدند و خواجه کمال الدین مسعود در ایشان حالت دین حقیقت
را بعرض سلطان رسانیدند و سلطان خواجه را طلبیده عذر خواست و بدستور سابق بخدمت
وزارت مقرر گردانید و در اندک زمانی زیاده از انچه داشت بهم رسید و لیکن بعد از فوت سلطان
علاء الدین بحلقه درویشان در آمد گویند که روزی سلطان علاء الدین از قاضی مغیث الدین
که اعلم العلمای وقت بود در باب اسراف و تصرفات که در سرکار واقع میشود و اموالی که در ایام
امارت بهم رسیده بود پرسید قاضی آنچه موافق شرع بود معروض نمود و سلطان بر آشفت و گفت اموالی
که پیش از سلطنت جمع کرده ام از بیت المال چه نسبت است قاضی شدت خونی سلطان را مشاهده
نموده معروض رسانید که حضرت سلطان انچه پرسند از روی علم جواب آن لازم است و گرنه این
تصرفات در جنب شوکت و عظمت سلطان چه وجود دارد روز دیگر سلطان قاضی را طلبیده خوشوقت
گردانید و بعد از آن به بزرگان و دانایان شهر فرمود که در باب نرخ غله و تمامی اجناس و جانداران
که بخرید و فروخت در آید [illegible] قرار داده منصفان و دانایان را تعیین کردند و هر متاع
اعلی و بازاری علیحده مقرر نمودند و حکم شد که خریدار زیاده از احتیاج خود نخرد و هر گاه طوی
یا مهمانی میشد بداروغه عرض میکردند و داروغه بقاضی و میرعدل معلوم میکرد و ایشان بقدر احتیاج ابتیاع مینمود
و این جمله از نرخ قرار داده تغییر و تبدیل نمی یافت و قیمت متاع را از اول و دوم و سیوم از روی
راستی عدل مقرر کرده بودند و از طرفین فروشنده و خریدار ضامن میگرفتند و اگر بحکم قضا و قدر
آفت سماوی دست میداد از کارخانها و انبارهای سلطانیه موافق نرخ معین در بازارها میفروختند و
قیمت گندم اعلی من بهفت و نیم جیتل و نرخ جو اول من بچهار جیتل و نخود پاکیزه یکمن به پنج جیتل و
یکمن ماش بپنج جیتل قرار داده بودند و برنج خوب من به پنج جیتل و ماش یکمن به پنج جیتل و
موت سه جیتل و قیمت پارچه نرخ سفید بیرکاله چیت کرپی [illegible] تنکه و سری باف بیرکاله
بیرکاله چیت کرپی پنج تنکه و کرباس بیرکاله چیت کرپی یک تنکه و نرخ اسپ بنج نوع بود
ترکی اعلی صد تنکه و دوم ترکی ساده هشتاد تنکه سیوم از پنجاه تا شصت تنکه چهارم اسپ یابوی
از بیست تنکه تا چهل تنکه یابوی جنگلی و بچوله از ده تا بیست تنکه و تا سی و باقی را ازین قیاس باید کرد و

و درویزها محمد خوانند و فروخت را هر دو در معرض سلطان رسانیدند و بواسطه این ضابطها استقلال
و تمکن سلطان روز افزون بود و در آن ایام علامات بسیار از نسل چنگیز خان با چهل هزار سوار از دامن
کوه سوالک بحدود امروهه آمدند و سلطان ملک نایب چپلیت را با سپاه گران بعزم رزم ایشان نامزد فرمود
بعد از جنگ سپاه مغول منهزم گشته و قریب بیست هزار اسب و اقمشه و اموال بی نهایت بدست
لشکر اسلام افتاد و نبیره چنگیز خان با سی هزار مغول اسیر و دستگیر گردید و ایشان را با فیلها آورده بر پشت
برهنه سوار کرده در شهر دهلی گردانیدند و سی هزار را در روبروی دروازه در میدان با فیل زدند و انبوهی از خلق
او بخشید و بعد از آن چند مرتبه دیگر مغولان باراده انتقام آمدند و هزیمت یافته گشتند تا آنکه آمد و شد
مغولان منقطع گشت و سلطان خواجه کافور هزار دیناری را با سپاه گران بجانب دکن فرستاد و خواجه کافور
با راجه دیورام که والی دیوگیر است مرتبه بهم پیوسته جنگ نموده غالب گشت و او را با حرم و اهل و عیال و
اموال و فیلان نامی بخدمت سلطان علاء الدین روان ساخت و سلطان راجه دیورام را نوازش کرده
برای رایان ملقب ساخته ولایت دیوگیر را بدستور سابق باو ارزانی داشته رخصت کرد و در سنه
هفتصد و نه خواجه کافور هزار دیناری را با لشکر گران بتسخیر حصار ارنکل ولایت دکن فرستاد خواجه
کافور رفته لدهر دیو راجه آنجا را شکست داده فیلان نامی و اسباب و اموال فراوان بتصرف سپاه اسلام
درآمد و حقیقت احوال را عرضه داشت کرده بخدمت سلطان ارسال نمود قاصدان بجهت خطر راه
معطل شدند و مدتی خبر لشکر بدهلی نرسید و سلطان از این ره گذر متفکر بوده وکلای خود را
بخدمت قطب الاقطاب شیخ نظام الدین اولیا فرستاده این معنی را اظهار کرد ایشان شیخ الاسلام
فرمودند که بسلطان بگویید که حضرت عزت نصیب از این فتوحات دیگر کرامت کرده خواهد کرد و سلطان
از شنیدن این مژده خوشوقت گشت و در آخر همان روز قاصدان آمده عریضه ملک کافور که مشتمل
بر فتح و ظفر بود رسانیدند و نوبت دیگر ملک کافور مستقل را با لشکر فراوان بتسخیر ولایت
دهور سمندر و سواحل دریا روان ساخت و آن دیار را بحیطه تصرف آورده و ششصد من طلا
و چند صندوق جواهر و دوازده زنجیر فیل مست و هزار اسب گرفته اراده نمود که در آن دیار بوده
دست از اطاعت و فرمان برداری باز دارد امرا و سرداران سپاه مطلع شده با اختیار او نکند نشدند
و ملک کافور ناچار بدهلی باز گشت و باین سبب در صدد انتقام شده بعرض رسانید که سرداران
این لشکر مغول است که بنده را هلاک نموده این همه مال و جمعیت که بدست افتاده بود متصرف
شوند و آنها را بهر نوع که بود تا اینجا آورد الحال در بارهٔ ایشان هرچه حکم فرمایند سلطان گفت
که آنها را سیاست نمایند و خواجه کافور از روی استقلال او کرد و نو مسلمانان که دولت
خواه و جان سپار سلطان بودند بقتل رسانید و هیچکس را قدرت آن نبود که شفاعت
تواند نمود و سلطان والده و سیدای ملک کافور گشته بود و آنچه بعرض میرسانید بمدعای
او هرچه قبولیت می یافت و اراده سلطنت نموده میخواست که سران سپاه را از میان در آورد

و فرمان بطلب الپخان حاکم گجرات فرستاده الپخان را بعد از رسیدن بقتل رسانید و در مقام آن شد که شاهزاده
خضر خان را که سلطان ولیعهد نموده چتر و دورباش داده بجانب ولایت امروهه فرستاده بود از میان
بردارد در این وقت سلطان علاء الدین صاحب فراش گشت و شاهزاده خبر بیماری پدر شنیده بالخلاص
تمام از امروهه بدهلی آمد و ملک کافور حیله اراسته شاهزاده بلا رخصت سلطان مشرف شود بعرض رسانید
که خضر خان سلطان را بیمار دانسته بخیال فاسد آمده است و این قدر مبالغه کرد که سلطان فرمود که خضر خان
با برادر خود که دولرانی نام داشت در حصار گوالیار باشد و قاضی ضیاء الدین بدوانی در تاریخ فیروز شاهی داستان
خضر خان و دولرانی را بدین طریق نوشته که در زمانیکه سلطان علاء الدین الپخان و نصرت خان را با لشکر
گران بتسخیر ولایت گجرات فرستاد چون باطراف نهرواله رسیدند با راجه کرن والی گجرات قتال نموده
ظفر یافتند و اموال فراوان و فیلان نامی و دختر راجه کرن بدست افتاد و آن همه اسباب و خزاین را با دختر
راجه که دولرانی نام داشت بخدمت سلطان ارسال داشتند و مادر خضر خان دختر راجه کرن را که در
حسن و جمال بی نظیر روزگار بود در سن هشت سالگی بود تربیت مینمود و خضر خان که دوازده ساله بود دولرانی او
را دوست داشت و آن دختر شده از طرفین پنهان و پوشیده نظاره میکردند چون دو سال بر این منوال
بگذشت ملکه جهان دختر الپخان برادر زاده خود را عقد بست و جشن عالی ترتیب داد و تا مدت چهل شاهزاده
روز خلایق بخرمی و شادمانی گذرانیدند و شاهزاده خضر خان در غایت کدورت و بی صبری بر درد
هجران ناچار و اختیار این معنی را ملکه جهان اظهار نمودند و بعد از تفحص ظاهر شد که مبتلای دو
لرانی است و این سخن را بعرض سلطان علاء الدین رسانید و سلطان فرمود روزی که دولرانی
را دیدم بخاطر من گذشت که او لایق خضر خان است و بواسطه رعایت خاطر ملکه جهان که برادر زاده
او نسبت میکرد اظهار نکردم ملکه جهان در مقام آن شد که دولرانی را از خانه خود بکوشک لعل
نزد خواهر خود فرستد که گفته اند که از چشم دور از دل دور تا خضر خان سرگرم کدخدایی خود
باشد و بهانه ملاقاتی دولرانی را در سکاسن که در ولایت هندوستان بمنزله تخت روان است
آورده ساختند و این خبر بشاهزاده خضر خان که در مکتب بود رسید و پای برهنه خود را بآن
سکاسن رسانید در دست و پای دولرانی افتاد و طالب و مطلوب زار زار میگریستند و تا
بجبر از هم جدا شدند و خضر خان اصلا و قطعا بدختر الپخان ملتفت نمیشد و در مفارقت دولرانی
بمحنت و الم میگذرانید و سلطان علاء الدین برین حال مطلع گشته فرمود که دولرانی را بخضر خان
عقد بستند و تا چهل روز خلایق دهلی بعیش و شادمانی بسر بردند القصه ملک کافور شاهزاده خضر خان
را با دولرانی در گوالیار فرستاده محبوس کرد و بعد از آن سلطان علاء الدین را که در کمال ضعف و
بیماری بود در سنه هفتصد و شانزده مسموم نمود و سلطان قطب الدین مبارکشاه را مقید ساخته
سلطان شهاب الدین طفل شش ساله را بپادشاهی نصب کرد مدت سلطنت و ایام دولت سلطان
علاء الدین بیست سال و نه ماه و چند روز

سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی

در سنه

هفتصد و شانزده در حین سنه سالگی بر تخت علائی جلوس داده ملک نایب بامور سلطنت پرداخت و
کمال نیت میل آن کرد که بسر برده نعمت سلطان علاء الدین بود و شاهزادها خضر خان و شادی خان را که فرزندان
صلبی سلطان علاء الدین بودند در قلعه گوالیار میل کشیدند و شاهزاده مبارک خان را که هنوز بی نام
نیابت مقرر ساخته بعد از آن متوهم شده محبوس کرد و هر روز سلطان شهاب الدین را بر بام قصر
هزار ستون می برآورد و امرا و اعیان دولت در زیر آن قصر عبودیت بجا آورده باز بدرون محل میبرد
و خود با جمعی از خواجه سرایان و مخصوصان بقمار بازی مشغول میگشت و همواره در صدد آن بود که خود متصدی
مهمات امور سلطنت گردد و چون مدت یکماه و بیست و پنج روز بر این حال گذشت جمعی از پایکان پیش شمشیر بازان
که در ایام حیات سلطان علاء الدین خدمت محافظت هزار ستون با ایشان تعلق داشت و شبی
که ملک کافور در خواب بود خود را باو رسانیده سرش را بضرب شمشیر جدا ساخته از بالای هزار ستون
بزیر انداختند و چون صبح شد امرا شاهزاده مبارک خان را از حبس برآورده به نیابت سلطان
شهاب الدین بر خود فرمان روان کردانیدند و مبارک خان بعد از دو ماه سلطان شهاب الدین را بقلعه
گوالیار فرستاده خود بر تخت سلطنت جلوس نمود و سلطان شهاب الدین مدت چهار ماه فرمان فرما بود
نماند

سلطان قطب الدین مبارکشاه بن سلطان علاء الدین خلجی

روز یکشنبه بیست
و چهارم محرم سنه هفتصد و هفده بر تخت سلطنت قرار گرفت و در رعایت و تربیت سپاه و رعیت
کوشید و ملک دینار شحنه فیلان را ظفر خان و مولانا ضیاء الدین حافظ را صدر جهان خطاب کردانید
و ملک قرابیک را مقرب درگاه خود ساخت و حسن برادر که از قوم براو بود و در ملک گجرات از آن
طایفه بسیار می باشند و کار رو چشمداران قوم پیاده روی و پاسبانیست و در خدمت ملک شادی نایب
خاص حاجب سلطان علاء الدین بود بمحض حسن و جمال ظاهری و خدمات سنجیده بخسرو خان ممتاز شده
منصب وزارت باو تعلق گرفت و تمامی مهمات لشکر مالی و ملکی برای و صلاح دید او فیصل می یافت
و عین الملک ملتانی را از پیش فرموده بتسخیر ولایت گجرات فرستاد که آن مرز و بوم را با توابع و لواحق
متصرف گشت و زر فراوان گرفته بخدمت سلطان ارسال داشت و سلطان قطب الدین دختر
ملک دینار را بحبالۀ ازدواج آورده او را بحکومت گجرات روان ساخت و چون هرپالدیو والی دیوگیر بعد
از فوت سلطان علاء الدین سر از طاعت کشیده بود شاهین نام غلام زاده خود را بوفا الملک ملقب
کرده در دهلی به نیابت گذاشت و بدکن رفت و بعد از جنگ هرپالدیو کشته گشت و تمام زمینداران
ولایت دکن مطیع و منقاد گشتند و بخسرو خان چتر و دور باش التفات نموده بتسخیر سواحل و جزایر
دریای شور فرستاد و سلطان بدهلی بازگشت و در اثنای راه جمعی با ملک اسد الدین عم زاده سلطان
علاء الدین اتفاق کرده قرار دادند که بهنگام فرصت سلطان را هلاک نمایند و او را بسلطنت
بردارند و چون این معنی بعرض سلطان رسید فرمود تا ملک اسد الدین را کشتند و کسان فرستاد
که خضر خان و شادی خان مکحول که در حصار گوالیار محبوس بودند با سلطان شهاب الدین و باقی اولاد

سلطان علاء الدین هلاک نمودند و خود بشرب مدام مشغول گشته با شریکان صحبت میداشت و
ظفر خان را که حاکم گجرات و دولتخواه بود بملک شاهین بجرم از پای در آورد و اکثر اوقات زیور و لباس
عورات پوشیده بر زبان فاحشه میفرمود که امرا و اکابر و اشراف را دشنام میدادند چون خضر خان
شاهزاده از جمله مریدان و معتقدان حضرت قطب الاقطاب شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره العزیز
بود باین سبب موکلان تعیین نمود تا خلایق را از آمد و شد بملازمت آنجناب مانع آیند و حسام الدین
برادر خسرو خان را بحکومت دیار گجرات نامزد کرده تمامی اموال و حشم ظفر خان را باو ارزانی داشت و حسام الدین
بولایت گجرات رسیده جمعی برادر که ابنای جنس و اقوام او بودند جمعی ساخته اراده مخالفت نمود و امرا و سران سپاه
واقف گشته او را مقید کرده بخدمت سلطان فرستادند و سلطان قطب الدین بالتماس خسرو خان
از تقصیرات او درگذشت و حکومت گجرات بوحید الدین قریشی مرحمت شد و ملک یک لکی حاکم
دیوگیر بر اوضاع و اطوار سلطان مطلع گردیده راه مخالفت پیش گرفت و سلطان لشکر گران بدفع او
نامزد نمود و او را بعهد و قول بملازمت آورده بقتل رسانید و ملک عین الملک بحکومت دیوگیر و ملک
تاج الدین پسر علاء الدین را بخدمت دبیری انجا فرستادند و ملک وحید الدین را از گجرات طلبیده
بتاج الملک ملقب ساخته منصب وزارت باو مقرر فرمود و خسرو خان بجانب سواحل و تسخیر
جزایر رفته آن ولایت را مسخر کرده میخواست که خطبه و سکه بنام خود کند سران و بزرگان سپاه
او را بطور خود نگذاشتند و بهر نوع که بود با فیلان نامی و زر فراوان بدار السلطنة دهلی بملازمت
سلطان قطب الدین توقع انعام و رعایت داشتند و خسرو خان پیش از ایشان بملازمت سلطان رسیده
بعرض رسانید که سران سپاه اراده نموده بودند که فیلان و اموال و اسباب که بدست افتاده بود
متصرف شوند و ممالک را بقید ضبط آورند و بنده از روی حکمت آنها را تا باینجا رسانیده و
سلطان نامهربان هر یک از ایشان را پریشان خاطر کردانید و قریب خسرو خان یکی دو هزار کس
و جمعی که از برادران و اقوام او بودند از ولایت گجرات آمدند و باینجهت قوت تمام پیدا کرده مردود
و راندهای درگاه سلطان را مثل بهاء الدین دبیری با خود متفق ساخته اهتمام دروازهای
درون و بیرون دولتخانه را بایشان که جنس خود بودند حواله نمود و از هر کس که اندیشه و ملاحظه داشت
بعضی را هلاک کرد و برخی دیگر را بجاهای دور دست فرستاد و قاضی ضیاء الدین که بقاضی خان
ملقب و استاد سلطان بود از حیات خود دست شسته از اندیشه باطل خسرو خان بعرض
رسانید و قبول نیفتاد مجموع با ملتی شب بگذشت و امرا از درگاه سلطان بخانهای خود باز
گشتند و قاضی ضیاء الدین بطریق معهود بمحافظت دولتخانه سلطان قیام مینمود در این اثنا
موافقان خسرو خان قصد حیات قاضی کردند و مردم درگاه سلطانی بحمایت قاضی هجوم نمودند
سلطان قطب الدین متوهم شده پرسید که این چه غوغاست خسرو خان گفت که اسبان خاصه که
جهت سواری آورده اند واشده با هم جنگ میکردند شاید که گرفته باشند و فی الحال قصد سلطان

نموده در سنه هفتصد و بیست هلاک کرد و بعد ازان حرم سلطان در آن پیش خود سلطان قطب الدین
را از اغوش مادر جدا نموده بکشت و دران هنگام نقیبان طلب امرا فرستاد و هر کس که بدرگاه سلطان
میرسیدند بپای خود میآمد و بر زمین میزد خطبه بنام خود خواند و سلطان ناصر الدین ملقب کرده حرم
سلطان را که جمیله دوران بود خواسته و زنان سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین را باقوام
و مردم خود نسبت نمود و برادران و خویشان او دست بدختر و زن و مال مردم دراز کردن و خال
خسرو خان بخانه قاضی شهر در آمد خواست که زن او را بکشد ان عورت بهر نوع که بود بدر رفت
و تمام مال و اسباب قاضی را غارت نمودند و از جور و ظلم انها را خلایق بتنگ آمدند چون
غازی ملک که از امرای معتبر سلطان قطب الدین و در ولایت دیبالپور جاگیر داشت بواسطه
انکه او را بدست اورد فخر الدین جونا پسر او را رعایت کرده منصب میر اخوری باو فرمود فخر
الدین بوقت فرصت بجانب دیبالپور رفت و خسرو خان برادر خود را بخطاب خانخانان
ساخته چتر و علم داده بجنگ ملک غازی فرستاد و بعد از جنگ برادر خسرو خان هزیمت
یافته بدهلی شتافت و فیلان نامی و اسباب و اموال فراوان بتصرف غازی ملک در آمد و
بحشمت تمام بدهلی رفته خسرو خان را بعد از جنگ منهزم گردانید و خسرو خان بتعجیل
شتافته در حظیره ملک شادی که صاحب قدیم او بود مختفی گشت در روز دیگر گرفتار شده بقتل
رسید و غازی ملک بشهر دهلی در آمد و چون از نسل سلطان علاء الدین و سلطان قطب
الدین هیچکس نمانده بود غازی ملک بسلطان غیاث الدین تغلقشاه مخاطب گردید و بر تخت
علائی جلوس فرمود ایام سلطنت سلطان قطب چهار سال و دو ماه و چند روز است سلطان
غیاث الدین تغلقشاه در سنه هفتصد و بیست و یک در دار السلطنت دهلی بر سریر
کامرانی جلوس نمود و چهار پسر داشت سلطان محمد پسر بزرگ خود را ولیعهد کرده بالغخان ملقب
نمود و دوم را بهرام خان و سیوم را ظفر خان و چهارم را نصرتخان مخاطب ساخت و اینکه
که پسر برادرزاده خواند سلطان غیاث الدین تغلقشاه بود بکشلو خان موسوم گشت
و او را بحکومت ملتان و بلاد سند فرستاد و ملک اسد الدین برادرزاده سلطان بمنصب نایب
بیک امتیاز یافت و خواهرزاده خود را عارض ممالک نمود و سمانه باقطاع او مقرر کرد و ملک
شادی که برادر داماد سلطان بود وزیر ممالک شد و عمارت قلعه تغلق اباد منازل عالی که
پیش ازان در ولایت هندوستان بان خوبی و استحکام نساخته بودند بنا نهاده باتمام رسانید
و در رواج و رونق دین اسلام جد و جهد تمام مبذول نمود و در سنه هفتصد و بیست و یک
شاهزاده سلطان محمد را بر تلنگ فرستاد و سلطان محمد با راجه لدهر دیو که والی انجا مرز و بوم بود
جنگها کرده مظفر گشت و فیل و اسباب بسیار بدست سپاه اسلام در آمد و چون از خطر راه قاصدان
جابجا معطل گشتند خبر دهلی بلشکر ظفر اثر نرسید عبید نام شاعر و قاضی زاده بدخشی که

که در ملازمت سلطان محمد بودند شهرت داده که سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دهلی فوت شد
سلطنت بشخص بیگانه رسید باین تقریب پریشانی تمام بحال سپاه راه یافت و بیکبار دست از نبرد
باز داشتند و با وجود این حال با ملک تیمور و ملک تگین و ملک افغان و ملک کافور مهردار گفتند که
سلطان محمد شما را از امرای سلطان علاء الدین میداند و میخواهد که بقتل رساند و سلطان محمد
ناچار دست از محاصره باز داشته بجانب دیوگیر روان شد و اهل حصار برایشان تعاقب نموده
بسیاری را از لشکر اسلام تلف گشته و فتح که سلطان محمد نزد ملک بدیوگیر رسید خبر سلامتی سلطان
تغلقشاه بوضوح پیوست سلطان محمد عبید را کاتب و قاضی زاده بدخشی را با جمعی بدار السلطنه
دهلی فرستاد و حقیقت را عرضه داشت کرد و سلطان غیاث الدین انها را هلاک نمود و سلطان
محمد خاطر از مهم اعدا جمع کرده بملازمت سلطان تغلقشاه باز گشت مرتبه دیگر بجهت تسخیر
لدهر دیو بولایت تلنگ رفت و راجه ریسمان خام در گردن افکنده بخدمت سلطان محمد آمد
مقید گشت و جمعی کثیر از مردم راجه بقتل رسیدند و دویست من طلا و چند صندوق جواهر که اینها با آلات
و اموال فراوان و فیلان نامی بتصرف سلطان محمد در آمد و سلطان محمد از انجا بولایت جاجنگر
خود لشکر برآمده بود ناگاه بسلطان محمد و اخوه در دستگیر کرد و چهل فیل نامی و بیست من طلا
از وی گرفته قرار داد که هر سال پیشکش مقرری بدار السلطنه میرسانیده باشد و مخلص یافت در من وقت
بعرض سلطان تغلقشاه رسید که جمعی در ولایت لکهنوتی سر از اطاعت پیچیده اند بنا بر ان فرمان
طلب شاهزاده سلطان محمد که در دیار ارنگل بود فرستاد و سلطان محمد با پنج هزار سوار
بسرعت تمام خود را بملازمت پدر بزرگوار رسانید و سلطان تغلقشاه سلطان محمد را بجانشینی
دهلی گذاشته عزیمت لکهنوتی فرمود و اول بخدمت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا التماس کرد که فاتحه
بخواند که بسلامت برویم و بیایم شیخ جواب داد که بسلامت بروید و سلطان ازرده خاطر گشته
گفت که بسلامت بیایم انها سخنی چند داریم و بمجرد ورود لکهنوتی که دران ایام پای تخت بنگاله بود
امرا و فیلان کرده شهر گوریا آباد آن نموده اند رفته و سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین
بلبن که حاکم آن مرز و بوم بود باتفاق رایان و زمینداران بود باتفاق امرا سلطان زاده رسید و
سلطان غیاث الدین لشکر گران بسلطان ناصر الدین همراه نموده بجنگ سلطان بهادر که در سنارگام
صاحب سکه و خطبه شده بود فرستاد و بعد از ستیز آوری سلطان بهادر منهزم گردیده و
دستگیر شد و او را با فیلان و اسباب بسیار بخدمت سلطان تغلقشاه آوردند و سلطان تغلقشاه
حکومت سنارگام را بسلطان ناصر الدین مقرر داشته بدار السلطنه باز گشت و در حین مراجعت بحاضران
مجلس گفت که عزم قرار داده ام که چون بدهلی برسیم اول طلاق ان شیخ را بر هم زده انجا بدر
مریدان و معتقدان این سخن را شنیده از غایت اضطراب در وقت فرصت بعرض حضرت
شیخ میرسانیدند که دران حضرت هر بار میفرمود که هنوز دهلی دور است مصراع بعینه مثل

گذشت و بیمار گشت تا آنکه حضرت شیخ در روز چهارشنبه سیزدهم ماه ربیع الآخر بجوار حضرت حق پیوست
و امیر خسرو که از مریدان و معتقدان آنجناب بود در آن اوان با سلطان غیاث الدین همراه بود بعد از استماع
این واقعه بسرعت و تعجیل تمام بدهلی آمده روی بخاک مالید و خود را بر تربت پیر انوار تبرک رسانید و ملابس لباس سیاه
پوشید و مجاور آن روضه متبرکه بعبادت مشغول گشت و او هم در آن سال در روز چهارشنبه سنه هفتصد
و بیست و پنج او نیز بجهان جاودان شتافت القصه چون سلطان غیاث الدین از مهمات ولایت بنگاله
خاطر جمع کرده بحوالی دهلی رسید شبی در عمارتی که سلطان محمد جهت پدر ساخته بود توقف نمود و چون روز
شد سلطان محمد مهمانی کرد و سلطان غیاث الدین طعام خورده میخواست که بسرعت تمام بشهر در آید با
اهل مجلس فرمود که در بیرون خانه دست شویند و مردم بر آمدند و از قضای الهی آن عمارت نو بر سر سلطان
افتاده در گذشت و صحیح آنکه سلطان المشایخ بر زبان الهام بیان گذرانیده بود که هنوز دهلی دور است و هنگامه
در ملک هندوستان مثل شد نظم ازین که کعبه نمایان شود مباش ایمن ا که نیم گامی جدایی هزار فرسنگست
و این قصه در سنه هفتصد و بیست و پنج روی نمود ایام دولت سلطان غیاث الدین تغلقشاه چهار سال
و چند ماه بود سلطان محمد شاه بن غیاث الدین تغلقشاه در ماه ربیع الاول سنه هفتصد و بیست و پنج قایم مقام
پدر شد و عالم و فاضل و بشجاعت و سخاوت موصوف بود در روزی که جنید اکابر از ولایت اهل بلاد
سلطان مشرف گشتند چون مطلع قصیده را او در خواند سلطان فرمود که طبق کنی بیاد اکه در خزانه این
قدر زر باشد که بصله تمام ابیات تو وفا کند و حاکم کرد که بدیهه این بیت را وجه چند تا بحدی که بهر او رسید
و بعد از آن سلطان بهادر شاه را که سلطان غیاث الدین لکهنوتی بند کرده آورده بود بحکومت ولایت
سنارگام فرستاد و تمامی مملکت هندوستان در تحت تصرف سلطان قرار گرفت و استقلال تمام
بهم رسید با وجود این دولت و استعداد دعوی پیغمبری نموده با خلایق میگفت که من بالهام ربانی ملهم
شده ام و علما و فضلای زمان از نصیحت و موعظه پشیمان شدند و روز بروز شدت سلطان می افزود تا آنکه کار
بر جهانیان دشوار شد در این اثنا شیخ عظمت الله که از بزرگان و عزیزان جهان بود و قبل از جلوس
با سلطان محمد طریقه اخلاص داشت بوقت نماز ظهر بدرباره سلطان محمد آمد یکی از مقربان گفت که بجد
سلطان دعای من برسانید گفتند که همین ساعت سلطان چندی را بتقریب رواج مذهب و طریق
کشته بدر بیرون عمل رفته اند دیدن سلطان امروز دیگر موقوف دارید چون شیخ مبالغه از حد گذرانید
گذرانید بخدمت سلطان عرض نمودند و سلطان شیخ را طلبیده در مقام پرسش و التفات شد
حضرت شیخ روی بسلطان کرده فرمود که احوال را سلطان بهتر میداند که از گوشه ویرانه خود که مرا
بی آید و چنان شنیده شد که با وجود سلطنت دعوی نبوت میفرمایند بخاطر رسید که سلطان را
ملازمت کند و هر گاه بی آثاری و هر پیغمبری معجزه می باشد وقتی که اهل قریش معجزه از حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و سلم خواسته گفتند که شق قمر باید نمود تا ایمان آوریم آنحضرت ماه شب چهارده
را باشاره بدو نیم کردند چون مرا نسبت اخلاص قدیم ثابت است میخواهم که بر حقیقت حال سلطان

مطلع شدم از توجهات ظاهری و باطنی ایشان بهره مند گردم فی الحال دست در بغل نموده بکمر همیان
بر آورده بر سر عصای خود نهاده گفت که هر گاه سلطان اشارت نماید و این قرض ادا نماید و منم شیخ
و لکن که سلطان ایمان آرد این که من از خواص بود و سلطان از مشاهده آن حال سر در پیش افکنده
بلرزید و محل رفت و تا سه روز بیرون نیامد و از آن افعال نادم و پشیمان گردید بعد از آن سلطان اراده
نمود که قصبه دیوگیر را که از شهرهای معظم ولایت دکن است دار الملک سازد و اهل دهلی را کوچانیده بدو
کوچ فرستاد و زر کلی در آن عمارت صرف شد و بجهت محنت راه خلایق بسیار تلف گردیدند و انهایی که بدانجا
رسیدند از مخالفت آب و هوا رنجور گشته و هلاک گشتند باز فرمود که مردم دهلی از دیوگیر بجا و مقام خود
روند و در بین باز گشتن نیز اکثری بجهان جاودان شتافتند و از آنجا که خلل در دماغ سلطان محمد راه
یافته بود ضابطه های مشکل بنیاد نهاد از آنجمله آنست که سکه که بر طلا و نقره میزدند بر مس نمود و
گفت که طلا و نقره در رواج برابر باشد و بواسطه رواج آن مقرر کرد که هر کس اشرفی مس را بخزانه
بیاورد عوض آن اشرفی طلا بدهند باندک فرصت طلا و نقره که در خزانه بود تلف شد و هر کس که باو
عمل میکرد میمرد و هلاک میشد مردمان باطراف و اکناف متفرق میکشتند و هر روز فرمانی [میکشتند]
بحکام ولایت میفرستاد که عمل آن بر آنها دشوار بود و در این اثنا بخاطر سلطان رسید که
تسخیر ولایت عراق و خراسان باید نمود و یک لک و هفتاد هزار سوار فراهم آورده یکساله مواجب
آنها انعام کرد و چون تفرقه تمام بحال سپاه راه یافته بود آن مهم در عهده تعویق افتاد در خزانه
زر نماند چون شنیده بود که در میان سرحد هندوستان و بلاد چین معاجل کوهی نام از طلا
سپاه فراوان بتسخیر آن ولایت فرستاد و آنها بکوهستان در آمدند و کار بجایی رسید که از غایت
زد و جنگ و حسرت اکثری تلف شدند و بعضی که از آن مهلکه برآمدند بملازمت مشرف گشتند بقتل
آورد و ظلم او خلایق را اعتماد بر سلطان نماند و بسیاری از رعایا دست از زراعت باز داشتند
و تنگی و قحطی شایع گردید و سلطان فرمود که تمامی زمین میان دوآب که بهترین پرگنات
هندوستانست در سرکار خاصه زراعت نمودند و در این سال باران نبارید و خرابی و
حسرت بیشتر روی داد و از هر طرف فتنه قایم شد و بهرام ایبه که حاکم ملتان بود بتقریب
ضابطهای محال مخالف شد و این خبر بسلطان رسیده از ولایت دکن بیلغار بملتان رفت
و بعد از جنگ بهرام ایبه کشته گشت و سلطان بدهلی آمد و رعایا بر سال گذاری قدرت نداشتند
در این وقت ظاهر شد که در بنگاله فخر الملک فخر الدین قدرخان حاکم لکهنوتی را کشته خزاین
و اموال را متصرف گردید و از طرف دیگر حسن برادر ابراهیم خریطه دار که حاکم ولایت سواحل بود
از سر اطاعت پیچید و سلطان ابراهیم و اقوام حسن را مقید ساخته بالشکر گران بآن حدود شتافت
و حسن گریخته بطرفی بدر رفت و از غایت ستم و طلب زر بجابا ولایت را ویران نمودند و سلطان
از آنجا برنگل و تلنگ آمد و در این اثنا علت طاعون شایع گردید و بسیاری از سپاه و حشم تلف گشتند

و سلطان نیز بجای ملک مقبول که نایب وزیر بود بحکومت تعیین کرد و بعد از آن عماد شاه افغان والی ملک
دیار بید را بتصرف خود درآورد در ملک سکه نقره اجازه داد و عازم دهلی شد و ملک هندوستان را بغایت ویران
و خراب دید و شهرها که از خرابی جهت قحط و غلا بر جا بماند و در آن سال باران نبارید و تحصیلداران در مطالبه
درهایای جلا وطن چند بند و سلطان در غضب شد فرمود که بسیاری را بقتل رسانیدند و خلایق از شدت
جوع می مردند و سلطان بیشتر از پیشتر در خونریزی مبالغه میکرد و بوقت از جا بهر طرف فتنه برخاست
سلطان جمعی را بدفع آنها نامزد فرمود بعد از جنگ آنها را دستگیر کرده بخدمت سلطان آوردند و در سنه هفتصد
و چهل و چهار حاجی سعید صرصری از جانب خلیفه جهت سلطان محمد خلعت و منشور آورده بود شهر و بلاد
دهلی را آیین بستند و سلطان تا دو منزل کروه باستقبال شتافته وقتی که چشم سلطان محمد بر علم خلیفه
افتاد از اسپ فرود آمده زمین بوس نمود و خلعت را پوشیده منشور را بر سر نهاد و با حاجی سعید بدار
الاماره آمد و زر فراوان و جواهر نفیسه و اقمشه بسیار و امر نفیسه بخدمت خلیفه ارسال داشت و سلطان
بواسطه ابا دادن ملک اختراعی چند بخاطر رسانید و آنرا باسلوب نو موسوم کرده اید و در آن مبالغه مینمود
و روزها بر ... و در ... از قاضی ضیاء الدین مولف تاریخ فیروزشاهی پرسید که کدام
ملک ریزه میکشت سلطان ماضی چه میکردند عرض رسانید که وقتیکه حوالی تمام ولایت ترکستان
رسیدند افراسیاب ترک جهت استیلای ایرانیان بر مردم ... علم فرا راه داده نفته ازان
کار باز داشت و اهتمام و سرانجام ملک را بخیر خواهان حواله کرده کار فتنه رو باندای نهاد سلطان
باین سخن ملتفت نشد و چون خاطر نشان سلطان شده بود که هر تفرقه و پریشانی که واقع شده
سببی آنست که امرای قدیم و مردم بزرگ چنانچه حق اطاعت است بجا نمی آرند و بر زبان جهت مردم اوباش
را رعایت باید کرد تا غیر از لشکر کنار بعزت امرای دیگر از ایشان تطهیر نمایند و دست امرای قدیم
را از حکومت کوتاه کردن و تربیت این نوع مردم میفرمود و ملک نظام الدین حاکم بروج را بدیو کر فرستاد
که سرانجام مهمات انجا نماند و حقیقت میرصده‌ها را عرضه داشت میکرده باشد و ملک قتلغ حاکم دیوگیر
را بدرگاه طلبید عزیز را بحکومت مالوه نامزد نمود و عزیز بمالوه رسید میرصده‌ها را بمهمانی خاص
آورده هلاک ساخت از این سبب میرصده‌های گجرات و دکن و عزیز بغی خواهان کردند و تمامی اموال
و خزاین را متصرف گشتند و با عزیز خمار جنگ نموده او را پاره پاره ساختند و سلطان محمد ملک
فیروز نام عم زاده خود را در دهلی گذاشته روانه گجرات شد و جمعی را پیشتر فرستاده که آن گروه را
بر اندازند و چون سلطان بگجرات رسید ملک مجد الدین و رکن الدین تابنزی را بدفع میرصده‌های
دکن روان ساخت و بدبو که امان بلطف تصحیف جمع کرده و آخر میرصده‌ها را از ترس و خوف
سلطان آن دو سردار را کشته ملک مخ برادر ملک افغان را بحکومت نصب نموده بسلطان علاؤ
الدین ملقب کرده اند و بعد از آن ملک مخ را نیز کشته ... جمعیت بسیار بهم رسانیدند
و سلطان محمد بدفع آن جماعه متوجه شده اکثری از ایشان را بقتل آورده و متوجه سرانجام ولایت کن

شد بود که تغی نام غلام سلطان در نهرواله گجرات با میرصده‌ها متفق گشته ملک مظفر حاکم انجا را
هلاک نموده کنبایت و بروج و بعضی محاله را ویران و خراب کرده و سلطان مطلع شده از غایت اعراض
بگجرات آمد در نواحی بروج لشکرگاه نمود و جمعی را بدفع تغی باغی فرستاد و تغی چند نوبت با سپاه سلطان
جنگ کرده و منهزم گشته بنهرواله رفت و زن و بچه و فرزندان خود را گرفته از راه دریا در کنبایت شد
و کار ... و ... است بدیار سند در آمد و سلطان مدت سه سال در گجرات بوده سرانجام آن
ملک فرموده به سند شتافت و در راه امیر فرغن بهادر مغول بجمعیت تمام مدد و کومک سلطان
رسید بار دیگر ... بهوست و چون روز عاشوره بود سلطان روزه داشته بود بوقت افطار
ماهی تناول کرده بود و هنگام شب استفراغ نموده بیمار گشت و در نهم ماه محرم سنه هفتصد و پنجاه و دو
بجهان جاودانی شتافت و گروه سودره از اطراف و اکناف در آمده دست اندازی میکردند
چون سه روز از فوت سلطان بر آمد سرا پرده سپاه با نفس بجانب دهلی متوجه شدند و لشکر مغول
میخواستند که خزاین و اموال سلطانی را متصرف شوند امرا در مقام دفع آن فتنه شده ملک فیروز
که عم زاده سلطان محمد بود بسلطنت نصب نمودند ایام دولت سلطان محمد تغلق شاه بیست و هفت سال
بود. **سلطان فیروز شاه ابن رجب سالار** در سنه هفتصد و پنجاه و دو فرمان و فرماکشت
دوازده هزار سوار جهت تنبیه و تادیب امیر فرغن نامزد کرده و بعد از جنگ شکست به لشکر مغول افتاده
بسیاری کشته گشتند و همچنان است که تغی باغی و گروه سودره را بر انداخته در همین وقت از دهلی خبر رسید
که ملک ایاز که بخواجه جهان ملقب و حاکم دهلی بود طفلی مجهول النسب را پیدا نموده شهرت داد که فرزند
صلبی سلطان محمد است و او را سلطان غیاث الدین محمود ملقب کرده بسلطنت برداشت سلطان
فیروز شاه بسرعت تمام بدفع آن فتنه متوجه شد و چون بقصبه ... رسید احمد ایاز از اعمال
کرده خود نادم گشته بملازمت سلطان فیروز شاه آمد و سلطان از تقصیر او در گذشت و در
سنه هفتصد و پنجاه و دو بدهلی رسید شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین زکریا را شیخ الاسلام
لقب ساخت و ملک قبول نایب وزیر را بخان جهان مخاطب نموده منصب وکالت باو تفویض فرمود
و غیر از بلاد دکن و ولایت لکهنوتی اکثر ممالک هندوستان بتصرف در آمد و امنیت و رفاهیت عام
ظاهر شد و در سنه هفتصد و پنجاه و چهار خان جهان را بحکومت و محافظت دهلی گذاشته به تسخیر لکهنوتی
متوجه شد و الیاس حاجی حاکم لکهنوتی که خود را بسلطان شمس الدین مخاطب ساخته تا نواحی بنارس
در عمل داشت در پنجم ماه ربیع الاول از حصار برآمده با سپاه سلطان جنگ نموده شکست یافت و
چهل فیل و چتر و علم او بدست افتاد و بعد از آن التجا بملازمت سلطان مشرف گشت سلطان
آن ولایت را بقبضه ضبط او گذاشته بدهلی رفت و در کنار آب جون عمارتی عالی بنا نهاده موسوم
بفیروز شاه آباد گردانید و از روی ستلد و جون جویها و شعبها بر آورده بمحالهای دور دست

بردند وچون خبر انتقال سلطان محمد تغلقشاه وجلوس سلطان فیروزشاه بابو الفتح خلیفه مصر رسید بجهة
سلطان فیروزشاه خلعت ومنشور ولوا فرستاد وسلطان جواهر نفیسه وامتعه بسیار بخدمت
خلیفه ارسال داشت ودر سنه هفتصد وشصت تاتارخان را بحکومت ملتان نامزد نمود که دفع شر مغول
جنگیزی که بتاخت وتاراج می آمدند نماید وخانجهان را بحراست دهلی تعیین ساخت بالشکر گران متوجه
لکهنوتی شد وسلطان سکندر والی لکهنوتی با رایها و رایان آن مرز وبوم اطاعت نمود وسلطان ابا
برسالت آورد چون بوی گذرانید در ابتدای زمستان از راه بهار بدیار جاجنگر رفت ورای جاجنگر
سه زنجیر فیل وسایر تحایف بسیار ارسال داشته فرمان بردار گشت ودر سنه هفتصد وهفتاد ودو
سلطان بدهلی آمد وبعد از آن بگجرات رفت ونظام الملک حاکم انجا را تغییر داده نایب وزیر کرده
ظفرخان را بحکومت آن ولایت مقرر ساخته بتهته آمد وجام نام والی آن مرز وبوم بملازمت سلطان
مشرف شد وسلطان او را پرسید که تهته باغی چه شد بعرض رسانید که بتصدیق بندگان حضرت کرده
تا دهلی در خدمت سلطان بود وپس رخصت یافته بمقام خود شتافت چون ظفرخان حاکم گجرات فوت شد
شمس الدین دامغانی مبلغ چهل لک تنکه وصد زنجیر فیل ودویست اسپ تازی وچهار صد برده بر حاصل سابق
اضافه نموده رخصت شد وبانجا رفته از عهده آن نتوانست بر آمد وعلم بغی افراشت قرار داد وسلطان جمعی را بدفع
او نامزد کرد وشمس الدین بر انجنگ کشته گشت وچون سلطان بغایت شکار دوست بود در ایام پیری
وناتوانی فرمود که عنکبوت بسیار مگس گرفته در بیابان خیمها نگاه میداشتند وقتی که بخلوت می نشست
سر انرا باز میکردند وعنکبوتها بر آمده مگسها را کمین نموده میگرفتند سلطان از مشاهده آن خوش
حال میشد ودر آخر عمر دست از مهمات ملکی باز داشت شاهزاده محمد شاه پسر کلان خود را ولیعهد — ممات
ساخت وبعد از ان بجهت بعضی امرا بایشان مخالفت ورزیده وهرچند شاهزاده در اصلاح آن سعی نمود
نیافت ناچار شاهزاده با ایشان جنگ کرده غالب گشت وآن مردم پناه بسلطان فیروزشاه بردند
وروز دیگر دست از جنگ وستیز باز داشتند ودر روز سیوم سلطان فیروزشاه را بر پالکی
کرده بدر دولتخانه سوار نموده بیرون آوردند وچون نظر مردمی که همراه شاهزاده بوده بر سلطان
افتاد بسلطان فیروزشاه پیوستند وشاهزاده ناچار بجانب کوه سرمور بدر رفت وسلطان
بسخن غرض گویان از شاهزاده رنجیده تغلقشاه بن فتح خان را ولیعهد ساخت ودر هجدهم — فتح خان
ماه رمضان سنه هفتصد ونود سلطان فیروزشاه درگذشت ومدت سی وهشت سال ونه
ماه سلطنت کرد وبعدالت وسخاوت وشجاعت موصوف بوده وپنجاه بند جوی وچهل مسجد
وسی مدرسه وسی خانقاه وهشت کوشک عالی وصد رباط وده قلعه شهر بجدید بنا نهاده باغها
رسانیده بود وسی حوض وسیع وصد دار الشفا وپنج مقبره وصد حمام وده منار وصد وپنجاه و
صد وپنجاه پل وباغات از حد وحصر زیاده بود ساخت وبجهة هر عمارتی وقف نامه نوشته در جمیع
مساجد امام ومؤذن وفراش وابدال وجاروب کش مقرر نموده علوفه ووظیفه معین کرده واوضاع

جمیل وافعال پسندیده این پادشاه عالیجاه از حد بیرون است **سلطان غیاث الدین تغلقشاه بن فتح خان**
بن سلطان فیروزشاه در هیژدهم ماه رمضان سنه هفتصد ونود بسلطان غیاث الدین تغلقشاه
مخاطب گشته وملک فیروز علی وبهادر ناهر را بالشکر گران بجنگ سلطان محمد شاه بن فیروزشاه
فرستاد وقتی که بکوه سرمور رسیدند شاهزاده بجانب نگرکوت رفت ولشکر بازگشت وسلطان غیاث
الدین بعیش وشراب مشغول گردید وپاس سلطنت نمی داشت وچون سلطان شد برادر حقیقی
خود را مقید نمود وابوبکر بن ظفرخان که برادرزاده سلطان بود مترسم شده خود را بگوشه کشید
وملک رکن الدین نایب وزیر وبعضی دیگر خروج کردند وسلطان غیاث الدین برفاقت خانجهان
ابوبکر بیرون رفت وملک رکن الدین تعاقب نموده سلطان تغلقشاه وخانجهان را بقتل رسانید و
سرانها را بر دلیه بدروازه دهلی آویخت واین حادثه در بیست ویکم ماه صفر سنه هفتصد ونود ویک
واقع شد مدت سلطنت سلطان غیاث الدین تغلقشاه پنج ماه وچند روز بود **سلطان ابوبکر شاه**
بن سلطان ظفرخان بن سلطان فیروزشاه در سنه هفتصد ونود ویک بر تخت سلطنت نشست و
منصب وزارت بر رکن الدین جنده ارزانی فرمود وچون رکن الدین تسلط واستیلای تمام بهم رسانید
میخواست که سلطان ابوبکر شاه را از میان بردارد سلطان ابوبکر مطلع شد او را بکشت ودر
دران ایام امیران صده های سامانه ملک سلطانشاه خوشدل حاکم خود را بضرب خنجر هلاک ساخته
سر او را نزد شاهزاده محمد شاه فرستادند وسلطان محمد شاه بطلب اهل آن ولایت متوجه شد ودر
بیست وپنجم ماه ربیع الثانی سنه مذکور با پنجاه هزار سوار رسیده متصل شهر دهلی لشکرگاه
ساخت وسپاه ابوبکر شاه کوچه بندی نموده جنگ میکردند در اثنا بهادر ناهر رسیده از سر کار
میوات وامرا که در اطراف وجوانب بودند بکومک ابوبکر شاه آمده با سلطان محمد شاه مجادله نموده
غالب گشتند وسلطان محمد شاه با دو هزار سوار بولایت میان دوآب شتافت ودر کنار
دریای گنگ جمع آورده لشکر فراهم داشته پسر خود همایون خان نام داشت بجانب
سامانه فرستاد وملک اشرف ونصیر الملک حاکم ملتان وخواص الملک حاکم بهار وملک حسام الدین
حاکم اوده وسیف الدین با پنجاه هزار سوار وپیاده بخدمت سلطان محمد شاه پیوستند وملک
سرور را خواجه جهان مخاطب نموده منصب وزارت باو ارزانی داشت ودر ماه شعبان سنه مذکور
متوجه دهلی شد وبا سلطان ابوبکر شاه جنگ کرده کاری نساخت واز انجا بقصبه جلیسر رفت
وسلطان ابوبکر شاه از دهلی بعزم رزم سلطان محمد شاه با چهار هزار سوار یلغار نموده خود را بدار
السلطنت دهلی رسانید وابوبکر شاه از عقب او بدهلی رفته وسلطان محمد شاه از دهلی بقصبه جلیسر
شتافت ودر ماه رمضان سنه مذکور بعضی از امرا وغلامان فیروزشاهی از سلطان ابوبکر شاه بر گشته
عرایض بطلب سلطان محمد شاه فرستادند وسلطان ابوبکر از مخالفت امرا خبر یافته ملک شاهین
عماد الملک وجمعی را در دهلی گذاشته بکوتله بهادر ناهر آمد ایام سلطنت ابوبکر شاه ششماه بود **سلطان محمد شاه**

بن سلطان فیروز شاه در روز دهم ماه رمضان سنه هفتصد و نود و یک بدار السلطنت دهلی
آمد و منصب وزارت باسلام شاه ارزانی فرمود و بعضی از غلامان که بجانب سلطان ابو بکر شاه پیوسته بودند
سلطان محمد شاه پسر خود را بتسخیر کوتله نامزد فرمود و در ماه محرم سنه هفتصد و نود و سه سلطان
ابو بکر شاه منهزم شده بحصار کوتله در آمد متحصن گشت و سلطان محمد شاه بقلعه کوتله رفت و
بعد از چند روز بپیمان سلطان ابو بکر شاه و بهادر ناهر سلطان محمد شاه را دیدند و بهادر ناهر را بولایت
فرمود و سلطان ابو بکر شاه و فرزندان او را بحصار میرت فرستاد و بدار السلطنت دهلی رسید و نظام
الملک حاکم گجرات را معزول ساخت و ظفر خان بن وجیه الملک را بدان ولایت تعیین فرمود
و در سنه هفتصد و نود و چهار اسلام شاه بجهت تادیب و تنبیه نرسنک و زمینداران میان دوآب
فرستاد و بعد از جنگ نرسنک منهزم شد و چند روز دیگر نزد اسلام شاه رسید و سلطان محمد
از دهلی بقصبه جلیسر رفته حصار استوار بنا نهاده محمد آباد موسوم گردانید در این اثنا معلوم شد که اسلام
شاه اراده سرکشی دارد و میخواهد که از دهلی بولایت پنجاب رود سلطان بسرعت تمام بدهلی آمد اسلام
شاه را هلاک نمود و منصب وزارت بخواجه جهان ارزانی داشت و در سنه هفتصد و نود و پنج بعضی
از زمینداران سر از اطاعت پیچیده بودند سلطان متوجه شده ایشان را بقتل رسانید و بمحمد آباد جلیسر
شتافت و بیمار گشت و در هفدهم ربیع الاول سنه هفتصد و نود و شش [۷۹۶] ماه و چند روز رحلت کرد
سلطان علاء الدین سکندر شاه بن سلطان محمد شاه که قبل از سلطنت بهمایون خان ملقب بود و در سنه هفتصد و نود و
شش فرمان روا شد و چون از قدیم ضعف و بیماری داشت و بامرضی مبتلا بود در پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور
نماند ایام دولتش یکماه و شانزده روز بود سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه در بیستم ماه
جمادی الاول سنه هفتصد و نود و شش بر تخت سلطنت نشست و خواجه جهان را وزیر ساخت و مقرب الملک
را بمقربخان موسوم گردانید و ولیعهد خود نمود چون زمینداران ولایت جونپور دست از مال
گذاری باز داشته بودند خواجه جهان را بسلطان الشرق مخاطب ساخته در سنه مذکور بحکومت آن
دیار نامزد فرمود و خواجه جهان از روی استقلال بقید ضبط او در آورد و سارنگخان را بجهت دفع فتنه
شیخا کهوکهر بولایت پنجاب فرستاد و سارنگخان با شیخا کهوکهر جنگ کرده منهزم ساخت و لاهور
و دیبالپور بتصرف سارنگخان در آمد و در این وقت از چهار طرف ممالک آشوب و فتنه برخاست و سلطان
محمود مقربخان را بجهت محافظت دهلی گذاشته خود بدفع ایشان متوجه شد و ملک علاء الدین دهار
و مبارکخان بن راجو ملک و ملو برادر سارنگخان میخواستند که سعادتخان را هلاک سازند و
سعادتخان پیش دستی نموده ایشان را بقتل آورد و ملو گریخته بدهلی رفته بمقربخان پیوست و
سلطان محمود متظلم شده بقصد مقربخان بدهلی شتافت و مقربخان متحصن گردید
و هر روز جنگ در کار بود در این اثنا بعضی سلطان را از سعادتخان که بلوازم جان سپاری
قیام داشت متوهم کردند و سلطان محمود از سعادتخان هراسان شد خود را بمقربخان

در گذشت مدت چهل سال و دو شاه

رسانید و بحوالی و اسباب و حشم سلطان بدست سعادتخان افتاد و چون ایام برشکال بود سعادتخان
دست از محاصره باز داشت و نصرت شاه بن فتحخان بن سلطان فیروز شاه را از ولایت میوات
طلبیده بناصر الدین نصرت شاه ملقب ساخت و خود متصدی مهمات کلی و جزوی گشت و سران سپاه
بنصرت شاه قرار دادند که سعادتخان را از میان بردارند و سعادتخان متوهم شده بدهلی رفته
بمقربخان پیوست و مقربخان سعادتخان را هلاک ساخت و نصرت شاه فیروز آباد را اختیار کرده با سلطان
محمود مجادله مینمود و مابین واسطه امرا و سرداران که در دو دست بودند دست از اطاعت و فرمانبرداری
اولاد سلطان فیروز شاه باز داشته مطلق العنان گشتند و تا مدت سه سال سلطان بنهایت جد
و جهد با نصرتخان ستیزه و آویزش میکرد و در ماه ربیع الاول سنه هشتصد میرزا پیر محمد نبیره حضرت
صاحبقرانی امیر تیمور از آب سند عبور نموده حصار ملتان را بگرفت و سلطان تاتارخان را
بجانب گجرات که سابقا فرستاده بود در سنه هشتصد و یک [۸۰۱] حضرت صاحبقرانی امیر تیمور بدهلی آمدند و اقبال
خان باستظهار از حضرت صاحبقرانی جنگ نموده منهزم شد و سلطان محمود شاه از دهلی بجانب گجرات
شتافت و لشکر جغتای اهل دهلی را غارت و تاراج کردند و خضرخان و بهادر ناهر و وزیرخان
و بعضی زمینداران بدرگاه جهان پناه آنحضرت مشرف گشتند و خضرخان نوازش تمام یافت
و بعد از آن حضرت صاحبقرانی از راه سوالک بماوراء النهر آمد و نصرت شاه از میان دوآب
بدهلی رفت و اقبالخان بقصد نصرت شاه متوجه دهلی شد و نصرت شاه تاب مقاومت نیاورده
بمیوات شتافت و گریخته رفت در شهر دهلی فی الجمله آبادانی بهم رسید و اقبالخان بحکام و زمین
داران اطراف جنگ کرده اکثر اوقات غالب میگردید و در سنه هشتصد و چهار سلطان محمود
بعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی بدهلی باز گشت و اقبالخان سلطان را دید از روی [illegible]
سلوک مینمود در این اثنا خبر رسید که مبارکشاه شرقی در گذشت و سلطان ابراهیم قایم مقام
برادر شد سلطان محمود شاه و اقبالخان بعزم رزم سلطان ابراهیم بجونپور شتافتند و فوج
لشکرها برابر بودند سلطان محمود از اقبالخان رنجیده بسلطان ابراهیم که از بندهای
فیروز شاهی بود پیوست و اقبالخان بدهلی باز گشت و سلطان محمود [illegible] سلطان
محمود ملول و محزون شده بلطایف الحیل خود را بقنوج رسانید و آن ولایت را از تصرف حکام سلطان
ابراهیم بر آورد و در سنه هشتصد و شش تاتارخان بن ظفرخان حاکم گجرات پدر خود را از حکومت
خلع نموده خود را بناصر الدین محمد شاه ملقب کرد و اقبالخان بملتان رفته با خضرخان والی
آن مرز و بوم جنگ کرده کشته گشت و سلطان محمود شاه از قنوج بدهلی آمده بر تخت سلطنت
قرار گرفت و در سنه هشتصد و نه باستقبال تمام بولایت جونپور شد و در نواحی قنوج لشکر سلطان
ابراهیم عبور کرده دید و آخر صلح نموده بدهلی رفت و سلطان ابراهیم نقض عهد کرده بقنوج
آمد ملک محمود را که از قبل سلطان محمود شاه حاکم بود بگرفت و در سنه هشتصد و ده نصرت

خان کرانداز و تاتارخان بن سارنگخان و ملک مرحبا غلام اقبالخان از خدمت سلطان محمود شاه
تخلف نموده بسلطان ابراهیم بجانب سنبل شتافتند اکثری از برکات و مواضع را مسخر ساخته
بجونپور رفت و سلطان محمود جمعی را فرستاده آن محال را از تصرف حکام سلطان ابراهیم برآورد
و خضرخان از کشتن اقبالخان استقلال تمام بهم رسانیده از دیپالپور بعزم تسخیر دهلی متوجه شد و میراد
رهتک و میان دواب جای دیگر بسلطان محمود نماند و بعد از چندگاه خضرخان بدهلی آمده و
سلطان در حصار فیروزآباد متحصن گشت و خضرخان دید که کاری از پیش نمیرود بفتحپور شتافت و در
سنه هشتصد و پانزده سلطان محمود شاه بعزم شکار بجانب کیتهل رفته در حین مراجعت بیمار
شد در ماه رجب سنه ۸۱۵ هشتصد و پانزده بجوار رحمت ایزدی پیوست و دولت فیروز
شاهی سپری گردید سلطان محمود شاه بتخت و کدورت بیست سال و دو ماه فرمان فرما بود سنه ۸۱۷
خضرخان بن ملک سلیمان که از امرای سلطان فیروزشاه بود در ماه ربیع الاول سنه هشتصد
و هفده بر تخت دهلی قرار گرفت و با وجود استعداد دو سکه خطبه و سکه بنام نامی حضرت
صاحبقرانی کرد و بعد از حضرت صاحبقرانی باسم میرزا شاهرخ مقرر نمود و ملک تحفه را منصب وزارت
و تاج الملک مخاطب ساخت و حکومت ولایت سهارنپور که در میان دواب است بسید سالم
مفوض گشت و ملک عبدالرحیم پسر خوانده خود را بملتان فرستاده بعلاء الملک ملقب شد
و اکثر زمینداران مطیع گشتند و در آن ایام سلطان احمد فرمانروای مملکت گجرات قلعه حصار
ناگور را محاصره نمود و خضرخان با لشکر شتافت و سلطان احمد بازگشت و خضرخان ولایت میوات
را متصرف شد و از آنجا بگوالیار رفته از راجه گوالیار خراج گرفته بدهلی آمد و اطراف و اکناف دار
السلطنت را از تصرف مخالفان برآورده در هفدهم ماه ربیع الاول سنه هشتصد و بیست و چهار
درگذشت و هفت سال و دو ماه بدولت گذرانید سلطان مبارکشاه ولد سلطان
خضرخان در سنه هشتصد و بیست و چهار قایم مقام پدر شد و در ماه رجب سنه مذکور بعزم
شیخا کهوکهر شتافت و شیخا کهوکهر از ظاهر سرهند بجانب لودیانه آمد و از آب ستلج عبور نموده
مدت چهل روز بمقابله گذرانید و آخر کار بهم رسانیدن لشکر مستعد علی بیگ و شیخا منهزم شد
بقصبه جلندهر رفت و بسیاری از مردم او کشته گشتند و حکومت لاهور را بملک محمود بن حسن
ارزانی داشته بدار السلطنة دهلی مراجعت فرمود و بار دیگر شیخا کهوکهر بولایت پنجاب آمد با سپاه سلطان
مبارکشاه جنگ کرده کاری نساخت و درین ایام ملک علاء الملک حاکم ملتان درگذشت و شیخ
علی بن سیورغتمش از ولایت توران بدیار سیوستان و بهکر رسیده دست بغارت و تاراج گشاد
و سلطان مبارکشاه ملک سلطان محمود حسن را با لشکر گران بدفع مغول فرستاد و او بجنگ نا
کشته درین اثنا ظاهر شد که الغخان فرمانفرمای مملکت مالوه که بسلطان هوشنگ موسوم بود
اراده تسخیر گوالیار دارد سلطان مبارکشاه بجهة دفع او بنواحی قصبه بیانه رفت و حاکم بیانه اطاعت

نموده قرار داد که انچه مال مقرری است هر ساله بخزانه واصل نماید و بعد از آن بگوالیار آمد و سلطان
هوشنگ صلح کرده از طرفین بجای خود باز گشتند و در ماه محرم سنه هشتصد و بیست و هشت رای
چند وار و راجه گوالیار خود را بفرمان برداری و مال گذاری قرار دادند و سلطان ابراهیم شرقی با سپاه گران
از جونپور بعزم تسخیر دهلی متوجه شد و سلطان مبارکشاه از آب جون عبور نموده ملک محمود حسن را
بجنگ سلطان ابراهیم نامزد فرمود و سلطان شرقی در ماه جمادی الاخر سنه هشتصد و سی بی جنگ
بجونپور شتافت و سلطان مبارکشاه از راه گوالیار بقصبه بیانه آمده محمد خان والی آنجا بشرف ملازمت
مشرف گشت و بیانه را بملک محمود حسن مفوض داشته در پانزدهم ماه شعبان سنه هشتصد و سی و یک
بدار السلطنت دهلی رفت و ظاهر شد که جسرت بن شیخا کهوکهر قلعه کلانور را محاصره کرده بود و ملک
سکندر حاکم لاهور با او جنگ نموده شکست یافت بنابر آن اسلام شاه حاکم سرهند و زیرک خان
حاکم سمانه را بدفع جسرت نامزد فرمودند و بعد از محاربه جسرت منهزم شد و فولاد ترک فرصت یافته
بحصار سرهند که در میان ولایت پنجاب است درآمد و سلطان اسلام شاه را بدفع فولاد ترک فرستاد و
فولاد زر فراوان بجهة شیخ علی بیگ والی کابل ارسال داشته بکومک خود طلبید چون شیخ علی بیگ
رسید امرای سلطان تاب مقاومت نیاورده دست از محاصره کوتاه نمودند و شیخ علی فرزندان و
متعلقان فولاد ترک را همراه گرفته بلاهور شتافت و مال فراوان از ملک سکندر حاکم لاهور بازیافت
نموده بملتان آمد و عماد الملک حاکم ملتان خود را بقلعه داری قرار داد و سلطان فتح خان بن ظفرخان
گجراتی را با لشکر گران بمدد عماد الملک فرستاد و بعد از جنگ شیخ علی بیگ منهزم شده بجانب کابل
شتافت و سلطان حکومت ملتان را از تغییر عماد الملک بخیر الدین خان تفویض فرمود و شیخا کهوکهر
فرصت یافته در عرض تمام پنجاب ولایت درآمد و ملک سکندر از لاهور بجنگ او متوجه شد و شیخا کهوکهر
سپاه سکندر شاه را غافل ساخته بر لشکر سکندر حمله آورده پریشان گردانید و سکندر بکوهستان جمو
رفت و شیخ علی از کابل برگشته بنواحی ملتان آمد و قلعه تلنبه را محاصره نمود و خرابی و پریشانی تمام بحال
رعایا و متوطنان بلاد پنجاب راه یافت و سلطان مبارکشاه ملک سرور را مقدمه لشکر ساخته با سپاه
گران بعزم رزم شیخ علی متوجه شد شیخ علی مطلع گردیده بی جنگ بکابل بازگشت و سلطان مبارکشاه
خاطر از دیار لاهور و ملتان جمع نموده بدار الملک خود آمد و نوبت دیگر شیخ علی از کابل بلاهور رسید
سلطان بدفع شیخ علی شتافت و شیخ علی جنگ نا کرده با اموال فراوان بکابل رفت و سلطان بدهلی
بازگشت و سرور الملک را از وزارت عزل نموده آن منصب بکمال الدین مرحمت شد و سرور الملک و بعضی
با پسران کانگو کهتری استقلال تمام داشتند متفق گردیده منتظر فرصت بودند و سلطان در هفدهم ماه ربیع
الاول سنه هشتصد و سی و هفت در کناره دریای جون شهر عظیم بنا نهاد و بمبارکباد موسوم ساخت
درین اثنا خبر فولاد ترک را که در حصار تبرهند بود گرفته آوردند و نیز معلوم شد که سلطان ابراهیم
شرقی و سلطان هوشنگ هر یک بر سر ولایت کالپی مناقشه دارند سلطان مبارکشاه میخواست که بجانب کالپی

مستابد ودر روز جمعه نهم ماه رجب سنه مذکور بدین عزم از شهر بر آمد درین اثنا باشاره سرور الملک
جندی از فدائیان سلطان را بدرجه شهادت رسانیدند و مدت سیزده سال و یکماه و چند روز سلطنت
نمود **سلطان محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان** بعد از نماز جمعه نهم ماه رجب سنه
هشتصد و سی و هفت قایم مقام پدر شد و سرور الملک بخانجهان مخاطب گشت و میران صدر که از دوستان
سرور الملک بود بمعین الملک ملقب شد و منصب وزارت بملک الشرق کمال الدین قرار یافت
و سلطان در مقام آن بود که سرور الملک و میران صدر را بواسطه خون پدر بهر طریق که بود
باشد هلاک سازد و سرور الملک مطلع شده جندی از امرای نامی سلطان را طلبیده متفرق
و پریشان ساخت و عمال معمور و خالصه و زمین ولایت را متصرف شد و امرای نیکوخواه
خبر کشته شدن سلطان مبارک شاه را شنیدند باطراف و جوانب بدر رفتند و سرور
الملک یوسف و پسر خود را بدفع آنها فرستاد و ملک کمال الدین را که از خیر خواهان تصور میکرد
برامداد ایشان نامزد فرمود و ملک کمال الدین در صدد آن بود که پسران سرور الملک را هلاک کند
و انها بر اندیشه ملک کمال الدین واقف شده بخدمت پدر آمدند و ملک چمن و سرداران نیکوخواه
بدهلی متوجه شدند و سرور الملک متوهم گشته سلطان محمد شاه را انجاره دراورده میخواست
که بکشد و محمد شاه با مخصوصان خود حمله آورده سرور الملک را با فرزندان هلاک ساخت و
کمال الدین امرا دولتخواه بملازمت سلطان مشرف گشته نوازش و رعایت یافتند و در ماه ربیع
الاول سنه هشتصد و سی و هشت سلطان محمد شاه بملتان آمد و دیار سنده ایچه را بخانخانان
سپرده بدار السلطنه باز گشت و در سنه هشتصد و چهل و یک گروه لنگاه در نواحی ملتان
دست بتعدی و ظلم کشادند و سلطان ابراهیم شرقی از طرف جونپور آمده بعضی قصبات را
متصرف شد و راجه گوالیار و رایان اطراف و اکناف سر از طاعت و فرمان برداری پیچیدند و در
سنه هشتصد و چهل و چهار سلطان محمود خلجی باغوای گروهی ایشان از ولایت مندو بحدود
دهلی رسید و سلطان محمد شاه پسر خود را با سپاه گران بجنگ فرستاد و ملک بهلول لودی را مقدمه
آن لشکر نمود و سلطان محمود نیز غیاث الدین پسر خود را بمقابله و مقاتله نامزد فرمود و بعد
جنگ سخن صلح در میان آوردند درین اثنا خبر بسلطان محمود آمد که سلطان احمد فرمان فرمای
مملکت گجرات بتسخیر مندو کمر بسته صلح را غنیمت شمرده بمندو شتافت و ملک بهلول لودی از عقب لشکر
مندو در آمد و اموال زر بسیار بدست آورده در خدمت شاهزاده بملازمت سلطان محمد رفت
و سلطان محمد خوشحال گشته دیپالپور و لاهور را بجاگیر ملک بهلول عنایت کرده رخصت فرمود
و ملک بهلول بدیپالپور آمد و جسرت پسر شیخا گهوکهر بر حقیقت احوال ملک بهلول اطلاع یافته و
کلاه فرستاده تملق و ملایمت نموده دست از تاخت و تاراج باز داشته گویند که ملک بهلول در اوایل حال برادر
ناقت عم خود بقصبه سانه بطریق سوداگری رفته بود درین اثنا مردی باواز بلند میگفت که

که سلطنت دهلی را بدو هزار تنکه بخرد ملک بهلول شایل را طلبیده هزار تنکه که سرمایه او بود باو داد
عم او و بعضی که بودند زبان بملامت کشادند و ملک بهلول گفت که من زر خود را داده در مال دیگری تصرف
نکرده ام اینهمه سرزنش چراست و از انجا بدهلی آمد سلام زم دار روضه شهر سید و او را وقت تحصیل
داری دو سه موضع را باو فرمود و آن خدمت را بر وجه خاطرخواه بجا آورد و پس از آن لشکر
بیکار بر کات فرستاد و برده دات خوب بتقدیم رسانید باز گشت و آن درویش او را قابل و لایق
دید دختری از قبیله خود به ملک بهلول نسبت نمود و فرزند خواند بضبط سرهند نامزد کرد و
در انجا کارهای نمایان ازو بظهور رسید و در خدمت سلطان محمد شاه تقرب تمام بهم رسانید
و روز بروز ترقی دولت ملک بهلول و ضعف حال سلطان محمد شاه می افزود تا در سنه هشتصد و چهل
و هفت سلطان محمد شاه ازین جهان انتقال کرد مدت ده سال و چند ماه فرمان فرما بود **سلطان
علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان** در سنه هشتصد و چهل و هفت بجای
پدر بر مسند سلطنت قرار گرفت و در سنه هشتصد و چهل و هشت بقصبه سانه آمد درین اثنا
خبر رسید که سلطان الشرق اراده تسخیر دهلی نموده سلطان علاء الدین از شنیدن این خبر بدهلی
رفت و ملک حسام الدین و دو برادر خود را بضبط دهلی گذاشته در سنه هشتصد و پنجاه و یک بشهر
بداون آمد و آن دو برادر سلطان علاء الدین که در دهلی بودند با هم جنگ کرده یکی کشته گشت و برادر
دیگر را امرای و سران سپاه هلاک ساختند و سلطان در صدد آن بود که حمید خان را معدوم سازد
و حمید خان از سلطان علاء الدین رو گردان شده بدهلی رفت و باتفاق ملک حسام الدین ملک
بهلول را که از امیر الامرای صوبه پنجاب بود از قصبه دیپالپور که در آن وقت حاکم نشین بود طلبیدند و
ملک بهلول بیلغار بدهلی آمد و شهر و حصار را بگماشتهای خود حواله نموده بقصبه دیپالپور باز گشت
و سلطان علاء الدین دانست که کار از دست رفته ناچار سلطنت دهلی را بملک بهلول تسلیم کرده
بولایت بداون قناعت نمود و سلطان بهلول بدهلی رسیده باسم جهانداری پرداخت و
سلطان علاء الدین در سنه هشتصد و پنجاه و پنج در گذشت مدت هفت سال و چند ماه فرمان
فرما بود **سلطان بهلول برادرزاده سلطان شاه لودی** در سنه هشتصد و پنجاه و پنج بر
مملکت دهلی مستولی شد و در ابتدای سلطنت بعضی از امرا و سپاه سلطان علاء الدین از
سلطان بهلول رو گردان شده بجونپور رفته بسلطان محمود شرقی پیوستند و سلطان محمود
با سپاه فراوان بتسخیر دار السلطنه دهلی شتافت و ملک بایزید پسر سلطان بهلول را که بحصار
در آمده بود محاصره کرد و سلطان بهلول از دیپالپور بیلغار رسیده در پنج کروهی دهلی نزول نمود
و سلطان محمود فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل مست بمقابله سلطان بهلول
فرستاد و بعد از جنگ فتح خان کشته گشت و سلطان الشرق دست از محاصره کوتاه ساخته
بدار الملک جونپور باز گشت و سلطان بهلول استقلال تمام بهم رسانید بجانب میوات رفت

واحمد خان میواتی اطاعت نموده بملازمت آمد و سلطان بهلول هفت پرگنه از تصرف او برآورده سرکار
بیبل و میان دو آب را نیز مسخر فرموده درین وقت سلطان شرقی بعزم رزم سلطان بهلول بدهلی
رسید و سلطان بهلول کمال ملایمت و تملق بجا آورده فیلانی که در جنگ از فتح خان گرفته بود نزد سلطان
محمود فرستاده قرار داد که در اندک زمان ولایت شمس آباد متعلق بسلطان الشرق داشته باشد و با یکدیگر
صلح کرده بجا و مقام خود باز گشتند و چون ایام بارندگی بگذشت سلطان بهلول خلاف عهد نموده جونا خان
حاکم شمس آباد را طلبیده رای کرن را بجای او تعیین کرد و سلطان محمود از جونپور متوجه شده بدهلی آمد و
جمعی را بتسخیر شمس آباد فرستاد و سلطان بهلول قطب خان و دریا خان را پیشتر از خود بمقابله
سپاه سلطان محمود نامزد فرمود و ایشان شبیخون بر لشکر جونپور آورده کاری نساختند و قطب خان
دستگیر شده و سلطان الشرق او را محبوس نموده بجونپور فرستاد و سلطان بهلول مطلع شده متوجه
مقابله گردید سلطان محمود که حصار شمس آباد در محاصره داشت تعیین کرده خود در برابر سپاه
جونپور را لشکرگاه نمود درین وقت یکی از بزرگان از زمره بیگان سلطان الشرق را زهر داده هلاک
ساخت و شهرت یافت که این امر باغوای سلطان بهلول واقع شد و سران سپاه شاهزاده بهکن خان
را بسلطان محمد شاه ملقب کردانیده با سلطان بهلول صلح نموده بتختگاه خود باز گشتند و بعد از مدتی
خواهر قطب خان بسلطان بهلول گفت که با وجود این همه جمعیت از مروت و حشمت و حمیت دور است
که در استخلاص قطب خان توجه نفرمایند سلطان بهلول ازین سخن کلفت ناک شده بعزم رزم
سلطان محمد شاه شرقی متوجه گردید و سلطان محمد شاه برادرزاده سلطان بهلول واقف گشته
بمقابله شتافت و بکوتوال شهر جونپور نوشت که قطب خان بن سلطان بهلول لودی را با شاهزاده
حسن خان برادرم هلاک سازد و کوتوال عرضه داشت نمود که مخدومه جهان جده رابی والده حضرت
سلطان محافظت هر دوی ایشان میفرمایند و دست هیچ کس بایشان نمیرسد سلطان محمود والده
خود را از جونپور طلب کرد و کوتوال فرصت یافته هر دو را هلاک ساخت و این خبر بجده رابی
رسید بماتم پسر نشست سلطان محمد بوالده گفت که چون مال حال فرزندان دیگر نیز برین منوال
خواهد بود مناسب انست که تعزیت همه ایشان یکبار فرمایند درین اثنا سلطان بهلول
بجهت شبیخون فوجی تعیین فرمود که و سلطان محمد خبردار شده با سی هزار سوار و سی زنجیر
فیل مست بعزم رزم سلطان بهلول شتافت و سلطان بهلول جمعی را بمقابله سلطان محمد
فرستاد و شاهزاده حسین خان خواست که جنگ دست نماید و کسان بطلب شاهزاده جلال خان
روان ساخت و موضعی معین نمود که بانجا رفته تا رسیدن ایشان توقف خواهد شد و چون
بان موضع آمد و سلطان شد بحسین خان گفت که با شاهزاده جلال خان معین است قدم پیشتر
باید نهاد و شاهزاده حسین خان بجانب قنوج متوجه شد و حسب قضا و قدر سپاه سلطان
بهلول بجایی که جلال خان قرار داده بود آمدند و شاهزاده جلال خان بود عن کام رسیده آن مردم را

لشکر خود نصیب نموده بمیان در آمد و سپاه سلطان بهلول شاهزاده جلال خان را دستگیر نمودند و
سلطان محمد شاه مطلع شده بجونپور باز گشت و حسین خان پیشتر از سلطان محمد خود را
بوالده رسانیده بجونپور آمد و در سنه هشتصد و پنجاه و پنج امرا ابسلطنه نصب کردند و امرا و
سران سپاه از سلطان محمد جدا شده بسلطان حسین پیوستند و سلطان محمد ناچار از اسباب
کناره نموده در باغی فرود آمد و لشکر سلطان حسین که بتعاقب سلطان محمد رفته بودند با جماعت
پسر از جنگ سلطان محمد شاه کشته گشت و سلطان بهلول و سلطان حسین شرقی بعهد و
پیمان دست از قتال و جدال باز داشته تا مدت چهار سال بصلح و صلاح گذرانیدند و بعد از آن
سلطان حسین با صد هزار سوار و هزار زنجیر فیل بعزم رزم سلطان بهلول بجانب دهلی متوجه
شد و سلطان بهلول از روی عجز پیغام نمود که از مملکت هندوستان نظری را این گذارند و
سلطنت دهلی تعلق بایشان داشته باشد و سلطان حسین با وجود این حال قبول نمیکرد و
پس از جنگ منهزم گشته بجونپور رفت و سلطان بهلول غالب گردید و از طرفین بجا و مقام
خود آمدند نوبت دیگر سلطان حسین سامان و سرانجام سپاه نموده بدهلی شتافت و در کنار
آب جون فرود آمد چون کشتیها در تصرف سلطان بهلول بود نتوانست گذشت و سلطان
بهلول تحفهای لایق فرستاده التماس صلح کرد و سلطان حسین ملتفت باین سخن نشد و مردم
سپاه جونپور اطراف و اکناف را تاخته بهرچه خبر بسلطان بهلول رسید که لشکر
سلطان الشرق بتاخت و تاراج بر آمده اند و سلطان حسین بعیش و عشرت مشغول است فی
الحال با سپاه دهلی از آب جون عبور نموده بار دوی سلطان حسین رسیده بضرب تیر و شمشیر
بسیاری از سپاه جونپور را بخاک هلاک افکنده متفرق و پریشان گردانید و چند مرتبه دیگر سلطان
حسین شرقی بعزم رزم سلطان بهلول آمد کاری نساخت و سلطان بهلول استقلال تمام
بهم رسانیده بلاد جونپور را مسخر نموده بشاهزاده باربک شاه ارزانی داشته بدهلی رفت و سلطان
حسین شرقی را بولایت بهار قانع شد و اکثر بلاد هندوستان بحیطه تصرف سلطان بهلول در آمد
و در سنه هشتصد و نود و چهار در موضع ملاولی از اعمال پرگنه سکیت بیمار گشته در گذشت و
سی و هشت سال و هشت ماه و چند روز دولت راند **سلطان سکندر بن سلطان بهلول** که بنظام خان
موسوم بود در سنه هشتصد و نود و چهار قایم مقام پدر گردید و سلطان سکندر شش پسر داشت ابراهیم خان
و جلال خان و اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و شیخ اعظم همایون و از سرداران نابی بنجاره و غیره
که در خدمت حاضر بودند و اسمعیل خان فرملی را بجهت صلح و صلاح نزد باربک شاه برادر خود بجونپور فرستاده
بعزم رزم عیسی خان که از امرای نامی سلطان بهلول بود بجانب ملتان متوجه شد و بعد از جنگ سلطان
سکندر ظفر یافت و عیسی خان زخمها کاری خورده بهمان علت در گذشت و سلطان سکندر از
صوبه ملتان خاطر جمع کرده بطرف جونپور شتافت و باربک شاه از جونپور بجدوه قنوج رسیده بعد از

ستیزه او برنگ بیافت در قلعه بداون در آمد و انجا سلطان سکندر را ملازمت نمود و باتفاق بجونپور رفتند و
سلطان سکندر باربکشاه را در جونپور گذاشته چند کس از امرای معتبر را همراه کرده بکولپیا شتافته و راجه کولپیا
اسباب و لشکر او بسیار مصحوب برادرزاده خود بخدمت سلطان سکندر ارسال داشته عذر تقصیرات
خواست و سلطان سکندر از انجا بقصبه پتنه تشریف آورد و سلطان شرقی والی پتنه گریخته بخدمت سلطان
ملازمت نمود و سلطان در سنه هشتصد و نود و هفت سرکار پتنه را بجاگیر خانخانان فرملی مقرر کرده ایشان
بدیهای خود در آمد تا بعرض رسید که گروه بچکوتیان با یک لک سوار و پیاده اهل بار مبارکخان حاکم خود ۱۲۰.
جنگ نموده او را شکست داده اند و مبارکخان از دریای گنگ گذشته نزدیک بجوسی و پناه بدست
کسان رای بهیدکره راجه ولایت پته است گرفتار شد و باربکشاه از جونپور برابر نزد محمدخان حاکم در پاد
کره بجاذ الفرار استمهار داشته بنابر آن سلطان سکندر از دهلی بدفع بچکوتیان متوجه شد و وقتی که بکنار
بدریای گنگ رسید راجه پته مبارکخان را با تحفهای لایق و فیلان نامی بخدمت سلطان ارسال
داشت و سلطان لشکر گران بجنگ بچکوتیان فرستاد جماعه منهزم و پریشان کرده اند و مرتبه دیگر
باربکشاه را در جونپور گذاشته محمدخان فرملی و اعظم همایون و خانخانان لودهانی را بمحافظت و حراست آن
ولایت مقرر نموده خود بدار السلطنه بازگشت و بعد از آن حسب الفرمان باربکشاه را در قید ساخته بدهلی
گاه فرستادند و سلطان سکندر بقصبه شمس آباد رسیده ایام برشکال را انجا گذرانید بتسخیر ولایت پته
متوجه شد و راجه پته با سپاه سلطان جنگ نموده منهزم گشت و سلطان سکندر بولایت پته
در آمده چند گاه توقف نمود و اسب بسیار سقط شد چنانچه هر کس که ده اسب داشت یک اسب بیش
نماند و بنهایت بی برگی از آن کوهستان برآمدند و در این وقت سلطان حسین والی بهار باتفاق
زمینداران با لشکر گران بعزم رزم سلطان سکندر آمدند و جنگ نموده منهزم گشتند و سلطان
سکندر ولایت بهار را مسخر ساخته محمدخان را حاکم انجا گردانیده بولایت بنگاله رفت و سلطان علاء الدین
پادشاه بنگاله دانیال نام پسر خود را بمقابله تعیین فرموده بصلح هر کدام بدار السلطنه بازگشتند و سلطان سکندر
وکلا نزد راجه پته فرستاده خواستگاری دختر او کرد و راجه ابا نمود و سلطان مرتبه دیگر بآن ولایت در آمد و
اسباب و اموال و فیل بسیار بدست سپاه اسلام افتاد و در سنه نهصد و چهار بقصبه سنبل شتافت
و مدت چهار سال توقف کرده سامان و استعداد سپاه فرمود و سعیدخان سروانی و تاتارخان و محمد
شاه را که سرکش و واقعه طلب بودند از قلمرو خود اخراج کرد و ایشان بولایت گجرات رفتند و از بی
توجهی والی گجرات برگشته بکوالیار راجه مان نام پیوستند و سلطان سکندر بتسخیر کوالیار متوجه
شد و اول حصار دهلپور که در سر راه واقع است متخلص ساخت و بکوالیار رفت و راجه مان پسر خود را
با تحفهای لایق بملازمت سلطان فرستاده امرای مخالف را از ولایت اخراج نمود و سلطان از انجا
گشته ایام برشکال را در بلده آگره گذرانید و در ماه رمضان سنه نهصد و ده بعضی قلاع که در تصرف مردم
داران بود مفتوح شد و در سیوم ماه صفر سنه نهصد و یازده در بلده آگره زلزله روی داد و اکثر عمارات از هم ریخت

و در سنه نهصد و سیزده سلطان بتسخیر حصار نرور که بر قلعه کوه رفیع واقع است رفته بجنگ بگرفت
در سنه نهصد و پانزده بدار السلطنه آگره بازگشت و قدرخان نبیره سلطان ناصر الدین پادشاه مندو از جد
خود رنجیده بخدمت سلطان سکندر آمد و سلطان جلالخان را باو همراه نموده ولایت چندیری را از تصرف
سلطان ناصر الدین برآورده بقدرخان که حاکم انجا بود سپرد و بعد از چند گاه قدرخان را نیز بی اختیار
ساخته حکومت چندیری بسعیدخان مقرر شده بود در آن وقت نوشته علیخان حاکم ناگور رسید که
شاهزاده دولتخان که از قبل سلطان ناصر الدین حاکم رنتهبور است قرار داده که بملازمت سلطان آمده
قلعه را تسلیم نماید سلطان سکندر با جمعیت بقصبه بیانه که بر سر راه رنتهبور واقع است تشریف آورده
توقف فرموده دولتخان بخدمت سلطان جمعی را برفاقت شاهزاده دولتخان فرستاد که آن حصار را
متصرف شوند چون شاهزاده دولتخان بقلعه رنتهبور در آمد بدلالت علیخان نقض عهد همنوا
کرد و فرستادهای سلطان سکندر بی نیل مقصد مراجعت نمودند و سلطان بدار السلطنه بازگشته
بیمار شد و در روز یکشنبه هفتم ماه ذی قعده سنه نهصد و بیست و سه از جهان درگذشت
ایام سلطنت سلطان سکندر بیست و هشت و نیم سال بود و سلطان سکندر بغایت نیکو نهاد و خداترس
و عادل بود اکثر اوقات با علما و صلحا صحبت میداشت نقل است که پادشاه ملک گجرات و فرمانفرمای دیار دکن
وکلا بخدمت سلطان سکندر فرستاده پیغام نمودند که پادشاهان را از وزرای دانشور و از اهل ساز و نغمه
گزیر نیست و سبب آنکه سلطان بآن دو چیز کمتر توجه نمیفرمایند چیست سلطان سکندر فرمود که کتاب و کلمات بوستان.
دو وزیر مند و امر شد که چند طفل خورد سال را حاضر آوردند و ایشان با یکدیگر بحرف و حکایت در آمدند بعضی صحیح
سخنان شکسته بسته میگفتند و برخی گریه میکردند و انواع طرفگیها از ایشان ظاهر میشد بعد از آن سلطان
روی بجانب ایلچیان کرده فرمود که کدام گوینده و سازنده و رامشگر بهتر از ایشان تواند بود **سلطان ابراهیم**
بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی در سنه نهصد و بیست و سه قایم مقام پدر شد و سران
سپاه صلاح دیدند که از دار السلطنه دهلی تا جونپور تعلق بسلطان ابراهیم داشته باشد و سرکار بهار
و نصف ولایت بنگاله را جلالخان بن سلطان سکندر که در جونپور بود دخل نماید و باین قرار داد شاه
زاده جلالخان در ولایت جونپور رفت و فتح خان بن اعظم خان سروانی را وکیل خود ساخت و بعد از چندگاه
سلطان ابراهیم از این قرار داد پشیمان شده کسان بطلب شاهزاده جلالخان فرستاد و جلالخان بکالفی
الوقت میگردانید سلطان ابراهیم مخفی فرمان بنام امرا و سرداران که بجلالخان همراه بودند نوشته
هر کدام را بالتفات و عنایات پادشاهانه امیدوار کرد و ایشان را از خود ساخت و دریاخان حاکم
بهار با سی هزار سوار و نصیرخان و جاگیرداران غازی و شیخ محمد فرملی و جنیدی دیگر از امرای نامی از
شاهزاده جلالخان جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند و شاهزاده جلالخان خود را سلطان جلال
الدین مخاطب نموده بعزم رزم اعظم همایون که حاکم حصار کالنجر بود شتافت و بولایت تمام اعظم
همایون را باخود متفق گردانیده از راه جونپور باوده آمد و سلطان ابراهیم از عقب جلالخان روان

٤٨٩

شد درین وقت اعظم همایون و مبارکخان از جلالخان جدا شده بملازمت سلطان رفتند و شاهزاده جلالخان پریشان
حال گشته هر چند از سلطان ابراهیم درخواست نمود که قطری از اقطار بلاد هندوستان باو شفقت
فرماید که بان قناعت نماید صورت نبست بضرورة براجه گوالیار پیوست و بعد ازان سلطان ابراهیم اقبالا
طبیعت بهم رسانیده دست بکشتن امرای پدر که در کمال اخلاص بودند دراز کرد و شورش عظیم روی نمود
داد و میان بهوه که از خیرخواهان دولت خواهان و مدتها وزیر سلطان سکندر بود در حبس درگذشت
و ضابطه که مولف فرخ شاهی چنین مرقوم نموده که در زمانیکه مزاج سلطان متغیر شد و شروع در
کشتن و برانداختن امرای قدیم کرد میان بهوه که حکومت ولایت چندیری تعلق بدو داشت حسب الحکم
میخواست که متوجه درگاه شود دوستان و عزیزان بمیان بهوه گفتند که ازین طلب شاهزاده سلطان
ظاهرست لایق انست که روزی چند بدفع الوقت بگذرد میان بهوه بایشان گفت که تا غایت
خلاف حکم از من بوقوع نیامده الحال که بر گشته ام از فرموده تجاوز نخواهم نمود و اهل و عیال خود را آورده
اخوت کرده با صد و پنجاه سوار بخدمت سلطان روان شد چون بقصبه گوالیار که بر سر راه واقع است
رسید و راجمان که والی آن دیار بود میان بهوه را دیده از انقلاب طبیعت سلطان اظهار نموده بلطف
تمام گفت که چند روزی درین جا که باشد توقف باید نمود میان بهوه قبول این معنی نکرده متوجه شد و
چون که از آب دهلپور گذشت فرستادهای سلطان رسیده میان بهوه را برپا بوی زنجیر سوار نموده
بدرگاه رسانیدند و میان بهوه بمحرمان سلطان گفت که دعای بنده به سلطان عرض کرده بگوئید که
آخر عمر این دعاگوی است امیدوارست که تا باشد آفتاب آن پایه ازین کمترین دریغ ندارند و بجایی که تعین
شده بود رفت در اثنای قید هندی یکی از دوستان از وی پرسید که سبب ظاهر کار روبهی که باعث
انقلاب سلطان باشد از سما بظهور نیامده سبب این کلفت و کدورت چیست میان بهوه تبسم نموده
گفت که سلطان سکندر بحلوا رغبت بسیار بود و در خانه من حلوای نبات را بنوعی سفید می
پختند که رومال ململ سفید باریک بالای آن می پوشیدند اصلا معلوم نمیشد که بر حلوای چیزی پوشیده
اندیانه روزی حلوا پخته سلطان ابراهیم او بردم و سلطان بخوردن آن دست دراز کرد و من عرض
رسانیدم که رومال را از روی صحن دور باید نمود و بهمین سخن آزرده خاطر گشته قصد جان من
داشت القصه امرا و سران سپاه از اطوار و اوضاع سلطان ملول و محزون گشتند و درین وقت
بعرض رسید که راجمان والی حصار گوالیار مرده و بکرماجیت نام پسر او جانشین پدر شده اعظم
همایون و فتح خان پسرش را با سپاه فراوان بتسخیر ولایت گوالیار فرستادند و شاهزاده جلالخان
از غایت کلفت و کدورت بولایت مالوه رفت و از انجا بدیار گوندوانه آمد و جماعه گوند که
دران مرز و بوم بطریق خودی باشند شاهزاده جلالخان را گرفته بخدمت سلطان ابراهیم آوردند
و سلطان او را بحصار هانسی فرستاد و در اثنای راه مسموم کردانیدند و اعظم همایون و فتح خان
حصار گوالیار را محاصره نمودند و نزدیک بان رسید که مفتوح نمایند درین وقت بموجب پدر و

تاریخ

پسر را از پای قلعه طلبیده مقید کردانیدند و اسلام خان پسر اعظم همایون که در ولایت کره کنکه حاکم
بود خزانه و حشم پدر را متصرف شده از اطاعت پیچید و سلطان ابراهیم احمد خان را با سپاه گران بدفع
اسلامخان فرستاد و اسلامخان با چهل هزار سوار و پیاده استقبال نموده در حدود قنوج جنگ کرده
کشته گشت و سلطان ابراهیم را بر امرا اعتماد نماند و باندک تقصیری قصد جان انها میکرد و دریا خان
نوحانی حاکم بهار و خانجهان لودی و میان حسین خان فرملی هراسان شده سر از اطاعت پیچیدند در
اثنا حسین خان که حاکم چندیری بود بدست فرقه اوباش هلاک شد و دریاخان نوحانی بالعدم رود در
گذشت و سران سپاه این قضیه را بتحریک سلطان ابراهیم اسناد میکردند و بهادر خان پسر دریاخان
قریب یک لک سوار بهم رسانیده در قصبه بهار خود را سلطان محمد خطاب ساخت و پسر دولتخان لودی
متوهم گشته نزد پدر خود بلاهور رفت و دولتخان از غضب سلطان ابراهیم اندیشناک شده از لاهور
بکابل آمده حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه را ملازمت نموده و ان قدر مبالغه کرد که حضرت بادشاه بعزم
تسخیر هندوستان متوجه شد و سلطان ابراهیم از دار السلطنه آگره با سپاه فراوان باستقبال شتافته
در قصبه پانی پت بعد از جنگ شکست بر لشکر افغان افتاد و سلطان ابراهیم تیر خورده در سنه
نهصد و سی و دو کشته گشت و فیل و اسب و اسباب او بی نهایت بدست سپاه مغول در آمد و سلطان
ابراهیم هشت سال فرمان فرما بود **حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر** بن سلطان عمر شیخ میرزا
بن سلطان ابو سعید میرزا بن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گور
کان در سنه نهصد و سی و دو از کابل بعزم رزم تسخیر بلاد هندوستان متوجه شده در چهار باغ
وفا منزل فرمودند و پیشتر از خود جمعی و دولتخان لودی همراه کرده بجانب لاهور فرستادند و در چهار
باغ وفا شاهزاده اقبالمند محمد همایون میرزا از بدخشان آمده بملازمت حضرت بادشاه مشرف شد
و بعد ازان بکوچ متواتر بکنار آب نیلاب رسیده عرض لشکر ظفر اثر دیدند قریب ده هزار سوار
بنظر اشرف گذشت و ظاهر شد که دولتخان و غازیخان خلاف عهد نموده با سی هزار از پرگنه
کلانور بجانب لاهور در کاه و لاپیشتر امده متصرف شده بودند می آیند بنا بران مومن علی تواچی
را بلاهور فرستادند که حصار شهر را مستحکم نمایند و از انجا کوچ کرده بمقام بالناث رسیده از آب بهت
عبور نمودند و در نواحی سیالکوت بعرض رسید که شیرخان غازیخان عالم خان را با لشکر خود متفق
ساخته میخواست که مغولان را از شهر لاهور بر ارند و مغولان بر حقیقت حال مطلع شده بغیرت آنها
از شهر بر آمدند و عالم خان و محمود خان و دلاورخان و شیرخان که لاف دولتخواهی میزدند بلوای
مغولان لاهور همراه بودند جدا شده بغازیخان پیوستند و غازیخان با چهل هزار سوار رفته حصار دهلی
را محاصره نمود و سلطان ابراهیم با لشکر گران بدفع او شتافته در برابر یکدیگر فرود آمدند و
غازیخان شبخون بر سپاه سلطان ابراهیم برده مردم اردوی او را متفرق و پریشان ساخت
و سپاه غازیخان بتاخت و تاراج مشغول گشتند و سلطان ابراهیم که با جمعی در دولتخانه خود

س

توقف نموده بود وقت صبح دید که غازی خان و صالح خان با معدودی چند در معرکه در زیر سوار ایشان ده ٤٦
بیکار بر اینها حمله آورده شکست داد و حضرت بادشاه از شنیدن این خبر خوشحال شدند و بعد از آن
دلاور خان و صالح خان بدرگاه والا آمدند حضرت بادشاه بسرعت تمام بنواحی قصبه کلانور رسیدند و
محمد حسین و سلطان میرزا از لاهور آمده باردوی معلی پیوستند و حضرت بادشاه جمیع المخاطر و حصار
ملوت تعیین نموده خود نیز از عقب روان شدند و دولتخان و اسمعیل خان که در حصار بودند
بملازمت مشرف گشتند و مال و اسباب فراوان بدست افتاد و لشکر ظفر اثر قسمت کردند و حکم
شد که دولتخان و اسمعیل خان را در قلعه ملوت نگاه دارند و دولتخان بغصه و الم درگذشت و
بندگان حضرت از راه سوالک بعزم رزم سلطان ابراهیم متوجه شدند و مبلغ کلی بجهت متعلقان
که در بلخ و کابل بودند فرستادند و از آن طرف سلطان ابراهیم با سپاه گران بعزم رزم پیش آمد و از
جانب دیگر حمید خان خاصه خیل سلطان ابراهیم از حصار فیروزه با استعداد تمام آمد و بندگان
حضرت شاهزاده اقبالمند همایون میرزا را بدفع حمید خان نامزد فرمودند و بعد از جنگ حمید خان
منهزم شد و بسیاری از سپاه افغان بقتل رسید و شاهزاده اقبالمند فتح نامه را با هشتاد زنجیر
فیل بدرگاه جهان پناه ارسال داشتند و حضرت بادشاه سرکار حصار فیروزه را بجلدوی شاهزاده
اقبالمند مرحمت فرمودند و سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و سلطان
جنید برلاس و شاه میر حسین و امیر قتلق قدم و امیر مونس علی و امیر عبدالله کتابدار و امیر احمد
پروانچی و امیر کته بیک و جمعی دیگر را بجنگ دلاور خان که با شش هزار سوار از آب جون عبور
نموده بود فرستادند و لشکر ظفر اثر با دلاور خان حرب نموده غالب گشتند و با ده زنجیر فیل و اموال
بسیار بملازمت بندگان حضرت آمدند و چون سلطان ابراهیم نزدیک دیگر رسید بموجب الحکم استاد
استاد علی قلی هفتصد ارابه طیار کرده در میان دو ارابه هفت توپ را غلبه ساخت و امر شد که تفنگ
اندازان در عقب ارابه در راه کارزار نمایند و ارابه ها را پیش رو لشکر نموده سواران تیر انداز
از بیرون آمده بر غنیم تیر میزده باشند و هرگاه مخالفان زور آورند برگشته در ارابه در آیند
و باین ترتیب روز پنجشنبه سلخ جمادی الثانی در ظاهر پانی پت با یازده هزار سوار در پیش گروه
لشکر سلطان ابراهیم که قریب یک لک سوار و هزار فیل نامی همراه داشت فرود آمدند و حسب
الحکم مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و خسرو بیک کوکلتاش و امیر شاه حسین
و امیر سلطان جنید برلاس و امیر محب علی و امیر خلیفه خازن و امیر محمد بخشی و جان بیک و امیر قرا
کوزی با پنج شش هزار سوار بر سپاه سلطان ابراهیم شبخون برده بسیاری را بزخم تیر مجروح و خسته ساختند
و در روز جمعه هشتم رجب سنه مذکور سلطان ابراهیم بمقابله شتافت و حضرت بادشاه فرمودند
که از طرف جرانغار امیر قراقوزی و امیر شیخ علی و امیر ابو محمد نیزه باز و شیخ جمال و از جانب برانغار ولی
قزل و بابا قشقه با جمعی از مغول تولغمه شده دست بجنگ گشادند و امیر عبدالعزیز را که بطرح تعیین کرده

بودند از هر طرف بر سپاه افغان حمله آوردند و سلطان ابراهیم که در آن معرکه فیل سوار نظاره ستیز
و آویز مینمود بتیر خورده درگذشت و حضرت بادشاه بفتح و ظفر اختصاص یافتند و فیل و اسپ فراوان
بدست افتاد و بدهلی شتافته روز جمعه خطبه بنام حضرت بادشاه خواندند و شاهزاده
اقبالمند محمد همایون میرزا را باگره فرستادند و امیر خواجه کلان و امیر خواجه محمد کوکلتاش و امیر یونس
علی و امیر شاه منصور برلاس با جمعی بانجا رسیده خزانه و اموال سلطان ابراهیم را بقید ضبط آوردند
و بندگان حضرت نیز باگره آمده مبلغ هفتاد لک تنکه به شاهزاده عالمیان انعام فرمودند و هر یک
از بندهای درگاه والا بقدر حالت از زر و اسباب سرفراز گشتند و بجهت مردمی که در کابل و بلخ
بودند از نقد و جنس فرستادند و اگرچه حصار اگره و بعضی قصبات بتصرف اولیای دولت
در آمده بود اما جابجا افغانان قرار گرفته مجادله مینمودند چنانچه در سنبل قاسم سنبلی و در بیانه
حسن خان میواتی بود و در قصبه رابری تاتار خان و در حصار گوالیار قطب خان و در اتاوه عالمخان
و سرکار کالپی و سرکار قنوج و آن نواحی را در عمل داشتند و در زمان دولت سلطان ابراهیم
نیز سر از اطاعت پیچیده و مطیع خود شده بودند در اندک فرصت بسیاری از قصبات
را در تحت تصرف آوردند و بهار خان نام سلطنت نصب نموده سلطان محمد مخاطب ساخته و
نصیر خان نوحانی و میان معروف فرملی و بسیاری از سرداران افغان باو پیوسته و
قصبه بهاون که در بیست کروهی آگره است مرخص بنام غلام سلطان ابراهیم عمل میکرد چون
اول در آمد هندوستان و هوای سپاه گرم بود حضرت بادشاه ایام تابستان را در آگره گذرانیدند
و در انتهای برشکال فیروز خان و سارنگخان و شیخ بایزید برادر مصطفی فرملی و شیخ حسین و
شیخ کهورن و چندی دیگر از امرای افغان بملازمت مشرف گشتند و سرکار سنبل بشاهزاده
اقبالمند محمد همایون میرزا عنایت فرمودند و در این وقت عرضه داشت قاسم سنبلی رسید که
بین نام حصار سنبل را محاصره کرده حسب الحکم امیر کته بیک و ملا قاسم برادر بابا قشقه مغول
و برادران سرکار نالا آفاق و شیخ کهورن با سپاه گران بیلغار خود را بانجا رسانیدند و بعد از جنگ
بین منهزم شد و چند زنجیر فیل و اسباب بسیار بدست افتاد و بندهای درگاه قلعه
سنبل در آمدن ملا قاسم را با متعلقان روانه درگاه والا ساختند و رانا سنگا که از زمینداران
و راجهای نامی بلاد هندوستان بود بتحریک حسن خان میواتی بلشکر و جمعیت فراوان بعزم تسخیر
دار السلطنه دهلی شتافت و از طرف دیگر گروه نوحانی قریب پنجاه هزار سوار از دریای
گنگ عبور نموده در صدد فتنه انگیزی شدند و شورش عظیم روی داد و حضرت بادشاه قرار
دادند که اول مهم رانا سنگا را یکسو کرده آنگاه علاج گروه نوحانی نمایند شاهزاده محمد همایون
میرزا عرض رسانید که مهم گروه نوحانی و فتح بلاد جونپور بعهده بنده فرمایند خود بدولت بجنگ
رانا سنگا متوجه شوند و حضرت بادشاه سید مهدی و خواجه محمد زمان میرزا و امیر سلطان

برلاس و عادل سلطان و امیر محمد کوکلتاش و جمعی کثیر را در ملازمت شاهزاده اقبالمند تعیین
فرمودند و شاهزاده عالمیان شاهزاده ملکیان با نصیر خان افغان که جمعیت تمام از آب گنگ عبور
نموده جنگ کرده فتح و ظفر مخصوص گشت و ولایت بهار را غارت و تاراج نموده بجونپور رسیدند و
بعضی قصبات و پرگنات را از تصرف مخالفان بر آوردند و رانا سنگا و حسن خان میواتی با زمینداران دیگر
باگره روان شدند و نظام خان حاکم بیانه که بر سر راه رانا سنگا بود از روی اخلاص حصار بیانه را تسلیم
بندهای درگاه نموده بشرف استانبوسی مشرف گشت و تاتار خان و سارنگخان که حاکم گوالیار بودند
وکلا بدرگاه جهان پناه فرستاده حصار گوالیار را پیشکش کردند و بندگان حضرت رحیم داد را بحکومت
گوالیار فرستادند و محمد زیتون نیز قلعه دلپور را به بندهای درگاه والا حواله نموده رعایت
یافت در این وقت رانا سنگا با لشکر گران به بیانه رسید و حضرت بادشاه شاهزاده اقبالمند محمد
همایون میرزا را از جونپور طلب کردند و سپاه ظفر اثر در اگره جمع آمدند و شاهزاده عالمیان خواجه میر
شاه حسین و امیر سلطان جنید برلاس را به نیابت خود در جونپور گذاشته براه کالپی بدرگاه معلی
متوجه شد و عالم خان افغان را بعهد و پیمان با بساط بوسی آورده بود و در کر شاهزاده اقبالمند
محمد همایون میرزا بخدمت بندگان حضرت رسیدند و خواجه خاوند محمود از کابل تشریف آورد و
حضرت بادشاه بعزم رزم رانا سنگا از اگره متوجه شده بموضع مندهاکر نزول فرمودند و از
آنجا بقصبه سیکری که الحال بفتح پور اشتهار یافته آمدند و رانا سنگا بدو کروهی آن قصبه رسید
بندگان حضرت علما و امرا و سران سپاه را پرسیدند که جمعیت اعادی نهایت است مناسب دولت
آنست که حصار اگره و دهلی را محکم نموده روانه پنجاب شویم یعنی بولایت کابل اما حضرت بادشاه
فرمودند که اگر عیاذا بالله ایچنین امری بوقوع آید در روز جزا از عهده جواب آن بیرون نتوان آمد
که این مملکت را بضرب شمشیر از تصرف اهل اسلام بر آورده در ثانی الحال بوجه شرعی بکفار گذاشتن
و نام نیکی از حیات باقی است در مقاتله و مجادله تقصیری که از خود در اینجا نخواهد بود بندهای درگاه این
وصایا را پسندیدند سوگند یاد کردند که تا از تن جان باقیست کلامی نمودند بدل دارند و ارابها و توپخانه
را در پیش صف سپاه تعبیه نموده توپچیان و توپ اندازان را در عقب آن قرار گرفته معرکه رزم در آمدند و انجا
بسیاری از رخان هلاک میکنند و هرگاه افواج اعدا از هر جا هجوم آورده متفرق میشدند و باز جمع گشته انبار
تیرباران میکردند و بشجاعت و ترددات شاهزاده اقبالمند محمد همایون میرزا غنیم از آن شدت و دلیری باز ماند و حسن خان
میواتی با شش هفت هزار سوار راجپوت بجهنم رسیده کشته شد و رانا سنگا که در آن روز بر فیل سوار
بود از هر طرف بر راجپوتیان اشاره نمود که بیک اتفاق بر سپاه اسلام حمله آوردند و توپ
فیلانی که در پیش فوج رانا سنگا بود بضرب تیر و تفنگ روگردان شده لشکر خود را پریشان و
متفرق ساختند و سپاه اسلام از عقب در آمده بعنایات الهی شکست بر لشکر کفار افتاد و بندگان
حضرت لوازم شکر الهی بجا آورده بدار السلطنه اگره باز گشتند و بسیاری بجهت مردمی که در کابل

و بدخشان بودند فرستادند و در سنه نهصد و سی و هفت بندگان حضرت بیمار شده در اخر جمادی الاولی
در بلده اگره برحمت حق پیوست ایام دولت حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه سی و هشت سال بود
دوازده سالگی در ولایت اندجان بر مسند سلطنت نشسته و بیست و سه سال در بلاد ماوراء النهر و کابل
فرمان فرما بوده پنج سال دیگر در مملکت هندوستان بدولت گذرانیده و پنجاه سال عمر داشت صفات
حمیده و اطوار پسندیده این پادشاه عالیجاه اظهر من الشمس است و بعدالت و سخاوت و شجاعت موصوف
بوده بزبان ترکی و فارسی شعر میگفتند و انچنان جلد و چسپان بودند که در بعضی اوقات دو جوان
را در هر دو بغل خود گرفته بر بالای فصیل حصار کابل از کنگره بکنگره می جستند و واقعات خود را
از ابتدا تا انتها بعبارت ترکی نوشته اند و در سنه هزار هجری حسب الحکم بندگان حضرت ظل
الهی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی بن حضرت نصیر الدین محمد همایون بادشاه بن حضرت ظهیر
الدین محمد بابر بادشاه خانخانان میرزا خان بن خانخانان محمد بیرم خان بهادر از زبان ترکی بفارسی
ترجمه فرموده اند و حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه خطی اختراع کرده بخط بابری موسوم است

حضرت نصیر الدین محمد همایون بادشاه بن ظهیر الدین

بادشاه بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابوسعید
سلطان محمد بن میران شاه میرزا بن حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورگان در زمانیکه حضرت ظهیر الدین
محمد بابر بادشاه در بلده اگره بجوار رحمت ایزدی متعال پیوست شاهزاده اقبالمند محمد همایون میرزا
در قصبه سنبل و محال جاگیر خود بودند این خبر وحشت اثر بایشان رسید بسرعت تمام بدار السلطنه
اگره تشریف آوردند و در سنه نهصد و سی و هفت بر تخت سلطنت قرار گرفت و تاریخ جلوس آنحضرت
را خیر الملوک یافته اند و در آن وقت محمد هندال میرزا که برادر بندگان حضرت بود از کابل آمد و بندگان حضرت
نقود و خزائن سلاطین هندوستان بانعام ایشان عنایت فرمودند و بعد از آن زر سرخ
و سفید در یم ریخته هر یک از بندگان های درگاه بقدر استعداد در کشتی طلا پر کرده التفات
میکردند و تاریخ از کشتی زر یافته اند و سرکار کابل و قندهار و لاهور که صوبه پنجاب باشد بمیرزا
محمد کامران و سرکار میوات بمیرزا هندال و سرکار سنبل بجاگیر میرزا عسکری مقرر شد و برادران
را از خود راضی و خوشنود فرمودند و آنگاه بتسخیر حصار کالنجر که بر قله کوه رفیع واقع است متوجه
شده آن قلعه را از تصرف زمینداران بر آوردند و از آنجا بصوبه جونپور آمده با سلطان محمود
بن سلطان سکندر لودی جنگ دست داد و بیبن بایزید بتیر خورده زخمی شد و افغانان منهزم گشتند
و فیل و اسباب و اموال بسیار بدست سپاه ظفر اثر افتاد و بندگان حضرت بدولت و اقبال باگره تشریف
آوردند و جشن عالی ترتیب داده دوازده هزار خلعت ملوکانه که از آنجمله هزار جامه ملوکانه تکمه
طلا و مرصع بود بامرا و بسیار بامرا و بندهای جانسپار انعام فرمودند در این وقت میرزا محمد زمان بن بدیع
الزمان میرزا بن سلطان حسین بایقرا اراده مخالفت نموده و او را بحواله [illegible] نام کردند که بحصار
بیانه برده نابینا سازد و ... میرزا محمد زمان نقصان نرسیده بود که بجهت سلطان بهادر

محمد بابر

بادشاه گجرات پیوست و محمد سلطان و الغ میرزا و شاه میرزا که فرزندان میرزا محمد زمان بودند سر از
طاعت پیچیده بصوب قنوج شتافتند و بندگان حضرت در باب طلب میرزا محمد زمان بسلطان بهادر
که در آن اوان حصار چیتور را محاصره داشت نوشته مبالغه فرمودند و سلطان بهادر قبول این معنی ننمود
بنابر آن بندگان حضرت بعزم رزم سلطان بهادر بجانب گوالیار رسیدند و شتافتند و آن قدر تحمل کردند
که سلطان بهادر حصار چیتور را مفتوح نمود و درین اثنا خبر رسید که سام میرزا برادر شاه طهماسب
فرمان فرمای ولایت ایران از عراق آمده خواجه کلان را در قلعه قندهار محاصره کرده بود و میرزا کامران
از ولایت پنجاب بقندهار رفته با سام میرزا جنگ نموده سپاه قزلباش را منهزم ساخت و اغزوار
خان که از امرای نامی شاه بود کشته بلاهور باز گشت القصه سلطان بهادر رومی خان حصار چیتور
را فتح نمود و تاتارخان که از امرای سلطان بهادر بود آمده ولایت بیانه را بگرفت و حضرت بادشاه
میرزا هندال را بیانه فرستادند که با تاتارخان جنگ کرده منهزم ساخت و تاتارخان گریخته بسلطان
پیوست و حضرت بادشاه بجانب چیتور متوجه شده در ظاهر قصبه مندسور با سلطان بهادر
روبرو گردیدند و سلطان بهادر اردوی خود را حصار بند نموده خواست که بضرب توپ لشکر ظفر اثر را
زبون سازد و مغولان دور اردوی سلطان را می تاختند و نمی گذاشتند که رسد و غله بانها
برسد و عسرت و تنگی تمام در میان ایشان راه یافت چنانچه مدت سه روز اسپان خاصه سلطان
دانه نیافتند و کار بعجز و پریشانی کشید بضرورت سلطان بهادر از حصار بیرون بطرف مندو
شتافت و لشکر ایشان متفرق و پریشان گشتند و بواسطه آنکه سلطان بهادر قلعه چیتور را بعد
از فتح بموجب قرار داد بجاگیر رومی خان مقرر نفرموده بود رومی خان درین وقت بملازمت بندگان
حضرت آمد و حضرت بادشاه تعاقب نموده و بارگاه سلطان بهادر شتافت و اموال و اسباب فراوان
بدست سپاه مغول افتاد و درین اثنا رانا سانکا فرصت یافته حصار چیتور را متصرف شد و بندگان حضرت
بسرعت تمام از عقب سلطان بهادر در آمده بمندو رسیدند و سلطان بهادر از مندو بگجرات رفت
و از طلا و جواهر و زر نقد آنچه از حصار چاپانیر برداشته بولایت سورته و بندر دیب شتافت و
صدر خان که عالم و فاضل و از رعایت یافته‌های سلطان بهادر بود با سلطان عالم بندر کالپی ماند
و بندگان حضرت صدر خان را رعایت و تربیت فرمودند و چون سلطان عالم را با سپاه ظفر
اثر جنگ نموده بود پای او را منعوب کردند و حضرت بادشاه از مندو بگجرات تشریف آوردند
و به بندر کنبایت رسیدند تماشای دریای شور فرمودند و از آنجا بچاپانیر آمده آن حصار استوار
را که بر قله کوه رفیع واقع است بسعی خانخانان محمد بیرم خان بهارلو و چندی دیگر از بندهای جان
سپار که بندگان حضرت خود را بانها رسانیده بودند مفتوح گشت و اختیار خان حاکم آن قلعه
بسعادت ملازمت سرافراز شد و خزاین و اموال و اسباب بی نهایت بدست افتاد و چون سلطان
عماد الملک غلام سلطان خود را با لشکر گران بضبط ولایت فرستاده بود حسب الحکم میرزا عسکری

میرزا عسکری و میرزا یادگار ناصر بجنگ او آمدند و در مقام محمودآباد بعد از ستیز و آویز عماد الملک
منهزم شد و قریب ده هزار گجراتی کشته گشت و حضرت بادشاه از چاپانیر باحمدآباد تشریف آوردند
و سرکار احمدآباد را با توابع بمیرزا عسکری و نهرواله که به پتن اشتهار دارد بمیرزا یادگار ناصر و سرکار
چاپانیر بمیر هندو بیگ و سرکار بروده بتردی بیگ و کودره را بجاگیر قاسم حسین مقرر داشتند
و خود بدولت از راه برهانپور باسیر رسیدند و آمدند و در غیبت حضرت بادشاه یکی از امرای سلطان
بهادر رخصت یافته ولایت نوساری را که متصل به بندر صورت است از تصرف بندهای سلطان بهادر
بر آورده و جمعیت بسیار بهم رسانیده بضبط آن نواحی پرداخت و رومیخان بگجرات که در حصار صورت
بود بجنگ بروج رفت و قاسم حسین نیز بچاپانیر آمد و از هر طرف شورش و فتنه برخاست
میرزا عسکری در بزم شراب از روی کیفیت فرمود که ما بادشاهیم و ظل الهیم غضنفر بیگ که کوکه
میرزا و برادر مهدی قاسم خان بود گفت که آنچه میفرمایی هست اما از خویش نیست و اهل مجلس
بخندیدند و میرزا عسکری تیره شد و غضنفر بیگ متوهم گردیده نزد سلطان بهادر پیوست و سلطان
بهادر از بندر دیب بجانب احمدآباد شتافت و میرزا عسکری و میرزا یادگار ناصر و سپاه مغول در قصبه
سرکیچ در برابر اردوی سلطان بهادر فرود آمدند و بعد از آن بی جنگ دل از ولایت گجرات برداشته
بهنگام شب بچاپانیر رفتند و تردی بیگ حقیقت حال را بدرگاه جهان پناه عرضه داشت نموده
معروض داشت که میرزا عسکری میخواهد که خود را بدار السلطنه آگره رسانیده خزاین را متصرف
شود و بندگان حضرت از مندو بدار الخلافه متوجه شدند و در اثنای راه میرزا عسکری بملازمت
اعلی حضرت مشرف گشت سلطان بهادر حصار چاپانیر را از تردی بیگ گرفته بکسان خود سپرد و
تمامی ولایت گجرات بعینه عمل او در آمد درین وقت ظاهر شد که نواب کامیاب شاه طهماسب
صفوی بانتقام سام میرزا بقندهار آمد و خواجه کلان که از قبل میرزا کامران حاکم آنجا بود و مقلد
و چیغه خود را بنهایت تکلف آراسته بدر رفت و شاه جهان پناه بحصار در آمده زمان بخشیدن
و افزون خواجه کلان گشادند و حکام خود در آن مرز و بوم گذاشته بعراق مراجعت فرمودند و
بعد از آن میرزا کامران از لاهور بقندهار رفته حکام قزلباش را بر آورده آن ولایت را بمردم خود
حواله کرده باز گشت و در غیبت میرزا کامران محمد زمان میرزا از خدمت سلطان بهادر آمده
لاهور را محاصره نمود و چون خبر تشریف آوردن بندگان حضرت از گجرات باگره بدو رسید
بجانب گجرات شتافت القصه وقتی که بندگان حضرت بعزم رزم سلطان بهادر متوجه
شدند مملکت مالوه و گجرات را مسخر فرمودند تا بدار الخلافه رسیدن مدت یکسال بر آمد و فرید بن
حسین خان سور که بشیر خان ملقب است در ولایت بهار شوکت و قوت تمام بهم رسانیده
ملک بهار و جونپور و حصار چنار را بقید ضبط آورد و حضرت بادشاه در چهار دهم ماه صفر
سنه نهصد و چهل و دو از آگره بعزم رزم شیرخان روان شدند و حصار چنار را بسعی رومی خان که قبل

ازان ملازم سلطان بهادر بود مفتوح گشت ودران ایام شیرخان ولایت بنگاله را از تصرف نصیب
شاه برادر بود نصیب شاه فرار نموده بدرگاه والا شتافت وحضرت بادشاه از چنار متوجه شده
ولایت بنگاله را مسخر کردانیدند وجلال خان بسر شیرخان وخواص خان وامرای افغان بدر رفته
بشیرخان پیوستند درین وقت خبر مخالفت محمد سلطان والغ میرزا وشاه میرزا بعرض رسید و
بندگان حضرت میرزا هندال را بدفع آنها فرستادند وخود توقف فرموده ولایت بنگاله را بجنت
آباد موسوم ساختند وبعیش وعشرت مشغول گشتند وشبی در واقعه دیدند که هفت ستاره
ودوازده برج از آسمان فرود آمده در پای تخت ایشان در آمدند وحضرت بادشاه ازین خواب
مسرور بر خاسته چون خود بسعادت در علم نجوم مهارت تمام داشتند چنین تعبیر فرمودند که بمحض عنایت
الهی سلطنت ربع مسکون بمن خواهد شد وبادشاهان وسلاطین روی زمین التجا
بدرگاه والا خواهند آورد ودر زمانی که بندگان حضرت این واقعه را بمخلصان میگفتند یکی از
مقربان بعرض رسانید که امیدوار است که مفسر این حالت روی نماید اگر جای نشستن
هر کدام از سلاطین روزگار که انشاء الله تعالی بملازمت مشرف خواهند شد الحال مشخص فرمایند که بکجا
دارند وحضرت بادشاه از غایت شگفتگی فرمودند که سلطان روم بطرف یمین وبادشاه ایران
بجانب یسار وفرمان فرمای توران نزدیک بتخت وباین قیاس هر کدام از بادشاهان جهان را
بجای معین نام بردند ودر سنه نهصد وچهل بعرض اشرف رسید که در آگره میرزا هندال اراده
سلطنت نموده شیخ بهلول را که بغایت متقی ومرتاض بود وحضرت بادشاه باو التفات تمام
داشت بتوجیه بقتل آورده بنابران حضرت بادشاه حکومت بنگاله را بجهانگیر قلی بیک ارزانی
داشته متوجه دار السلطنه آگره شدند ومیرزا محمد زمان بن بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین
میرزا بایقرا از گجرات آمده بملازمت بندگان حضرت مشرف گشت واز تقصیرات او درگذشته
رعایت فرمودند ووقتی که لشکر ظفر اثر بموضع جوسا که بر کنار آب گنگ واقع است رسید
بسبب بارندگی چند روز توقف شد واسپ وادم بسیار تلف گردید وشیرخان سور بر حقیقت
حال مطلع گشته باسپاه گران آمد تا مدت سه ماه بمقابله گذرانیدند ودران ایام میرزا کامران
از قندهار بلاهور بازگشت ومیرزا هندال از سنبل بآگره روان آمد واز آنجا بجانب دهلی رفته
فخر علی بیگ را که از نوکران میرزا یادگار ناصر بود محاصره کرد ومیرزا کامران از لاهور بدهلی رسید
فخر علی بیگ از حصار بیرون آمده ملازمت نموده ودر خدمت میرزا کامران بآگره شتافت وجمعی که در
ملازمت بندگان حضرت بادشاه بودند بجهة اهل وعیال خود که در آگره داشتند پریشان خاطر
گشتند وشیرخان وکلا بدرگاه جهان پناه فرستاده التماس نمود که ولایت بنگاله را باو عنایت
فرمایند وبمقتضی وقت در نهم ماه صفر سنه نهصد وچهل وشش بندگان حضرت باین صلح
رضا دادند وشیرخان سور نقض عهد کرده روز دیگر مستعد ومهیای جنگ شد وبعد از سنبر

واز افغانان غالب آمدند پلی که بر روی آب گنگ بسته بودند شکستند ومحمد زمان میرزا
وسپاه مغول اسپان بر آب زده بسیاری غریق بحر فنا گردیدند وحضرت بادشاه نیز اسپ بر آب
زدند چون نزدیک بکنار رسیدند اسپ از شناوری ماند وسقای بامشک دم کرده خود را بآن حضرت
رسانیده بعنایت الهی براورد بندگان حضرت بنهایت کدورت وکلفت بآگره آمدند میرزا کامران تشریف
آوردند ومیرزا هندال از میوات رسیده با میرزا سلطان محمد بملازمت مشرف گشت وبندگان حضرت در صدد
آن بودند که سامان وسرانجام سپاه نموده مرتبه دیگر با شیرخان محاربه نمایند درین وقت میرزا کامران تخلف
ورزیده بلاهور شتافت واز مردم خود دو هزار سوار بکومک تعیین کرد وشیرخان قطب خان پسر خود را
بامردم بسیار براه کالپی فرستاد ویادگار ناصر میرزا واسکندر سلطان با لشکر افغان جنگ نموده قطب خان
کشته گشت وحضرت بادشاه از آگره بعزم رزم شیرخان متوجه شده از گذر قنوج از آب گنگ عبور فرموده
تا مدت یکماه باسپاه افغان مجادله ومقاتله میکردند درین وقت محمد سلطان میرزا با فرزندان بجهل از اردوی
ظفر اثر بدر رفت واز شدت باران که لشکر مغول بجو در رسانیدن میخواستند که از ان منزل بر کاری
کوچ نموده ببالای بلندی فرود آیند که ناگاه شیرخان باسپاه افغان بر سر اردو ریخت وشکست عظیم
دست داد ناچار حضرت بادشاه ولشکر مغول اسپ بر آب زدند وبسیاری از مردم اردو غریق بحر فنا
وچون حضرت بادشاه بکنار ساحل رسیدند بواسطه آنکه کنار دریا بلند بود واسپ سواری آن حضرت
معطل شد ونزدیک بود که کار از دست رود درین اثنا میر شمس الدین محمد غزنوی که نوکر میرزا کامران بود
سر دستار خود را بجانب بندگان حضرت انداخت وحضرت بادشاه از اسپ جلوش سر دستار گرفته
بصحت وعافیت برآمدند واورا ملازم خود ساختند وچون حضرت شاهزاده اقبالمند جلال الدین
محمد اکبر میرزا متولد شد میر شمس الدین محمد غزنوی را انکه ایشان فرمودند ودرین دودمان عالیشان
با برادران وفرزندان بغایت تمام یافت القصه سپاه جغتای متفرق وپریشان حال شده از آگره
بلاهور آمدند ومحمد سلطان میرزا از ملازمت تخلف ورزیده بملتان رفت ومیرزا هندال ومیرزا یادگار
ناصر بجانب ولایت سند رفتند وبندگان حضرت میرزا حیدر کاشغر را بتسخیر کشمیر فرستادند
ومیرزا کامران خواجه کلان را بعد کومک او نامزد فرموده وخواجه کلان بر گشته بخدمت میرزا کامران پیوست
وشیرخان نیز کروهی بلاهور رسید وحضرت بادشاه ومیرزا کامران از لاهور بر آمده بقصبه بهره آمدند
ومیرزا عسکری از حضرت بادشاه جدا شده برفاقت میرزا کامران بکابل رفت وچون اختلاف وبرهم خوردگی
تمام در میان اهل کشمیر بهم رسیده بود میرزا حیدر فرصت یافته آن ولایت را بگرفت وبندگان حضرت
بجانب بهکر وسند توجه فرمودند ومیرزا یادگار ناصر آمده بملازمت مشرف گشت وکشتیها بهم رسید که
از آب عبور فرمایند درین وقت بخشوی لنگاه چند کشتی از غله آورده بسعادت کورنش ممتاز گشت
وبآن کشتیها از آب گذشته در قصبه لوهری نزول نمودند ومیرزا هندال بقصبه پاتر که از لوهری بفاصله
کروه دور بود وغله فراوان بهم رسید رفت وبندگان حضرت میر طاهر را نزد میرزا شاه حسین فرستاده

پیغام نموده‌اند که مدعا از آمدن باینجانب تسخیر ولایت گجرات است لایق آنکه درین سفر در ملازمت
باشند و میرزا شاه حسین تا مدت مشتمل بحرف و حکایت گذرانید و میرزا هندال اراده قندهار کرده
و عسرت تمام روی داد و حضرت بادشاه بجهة تسلی میرزا هندال بقصبه پاتر آمدند و درین منزل
حمیده بانو بیگم را بعقد نکاح خود در آوردند و از آنجا برفاقت میرزا هندال بلوهری رسیدند و میرزا
هندال از ملازمت بندگان حضرت تخلف ورزیده رفته حصار قندهار را از تصرف خواجه قراجه خان که از
جانب میرزا کامران حاکم بود گرفت و میرزا کامران از کابل یلغار آمده بسعی تمام قندهار را بگرفت و
میرزا هندال از ترس سپاه لشکری نموده در کابل توقف کرد و میرزا کامران خطبه و سکه بنام خود نمود و میرزا
یادگار ناصر نیز میخواست که بطرفی برود بندگان حضرت میر ابوالبقا را فرستادند که او را مطمئن خاطر
کردانیده بیارد و میرزا یادگار ناصر برفاقت میر ابوالبقا بدرگاه والا روان شده در اثنای راه جمعی از جتان
بهکر بر اهل دست تیر و او بر کشادند و بعد از جنگ میر ابوالبقا کشته گشت و بندگان حضرت
میرزا یادگار ناصر را در بهکر گذاشته بجانب تته متوجه شده قلعه سیوستان را محاصره نمودند و
قحط در اردوی ظفر اثر بهم رسید و بندگان حضرت هرچند مکرر میرزا یادگار ناصر را طلبیدند نیامد
و میرزا شاه حسین وکلا نزد میرزا یادگار ناصر فرستاده او را بدامادی خود خورسند کردانید و میرزا
کشتیها را از تصرف کسان بندگان حضرت برآورده بمردم خود حواله نمود و حضرت بادشاه دست
از محاصره باز داشته خواستند که از آب عبور فرمایند و هرچند از میرزا یادگار ناصر طلب کشتی کردند
صورت نیافت و بعد از آن دو نفر از زمینداران بملازمت آنحضرت مشرف شده کشتیهای که در
میان آب غرق نموده بودند برآورده اردوی همایون را گذرانیدند و میرزا یادگار ناصر بر غدر و حیله
میرزا شاه حسین مطلع شده چندین از مردم او را بقتل رسانید بخدمت بندگان حضرت آمد و
میرزا شاه حسین مرتبه دیگر نسبت دامادی و محبت را بمیرزا یادگار ناصر تازه ساخته بهر طریق
که بود او را از سعادت ملازمت بندگان حضرت محروم کردانید و میرزا دو نفر را که کشتیها را از ته
آب برآورده لشکر فیروزی اثر را گذرانیده بودند بهانه آنکه در حسابی و مال واجبی از انها باز
یافت نماید بمبالغه تمام از حضرت بادشاه طلبیده مقید نمود و نزد میرزا شاه حسین فرستاد تا
هلاک ساخت و دیگر بملازمت بندگان حضرت نیامد چون تنگی و عسرت تمام در اردوی معلی ظاهر
شد جمعی کثیر بولایت میرزا شاه حسین رفتند و منعم خان و برادرش میخواستند که گریخته بکابل روند حسب
الحکم مقید گشتند و رای مالدیو زمیندار جودهپور مکرر عرضه داشت بدرگاه والا فرستاده بندگان
حضرت را طلب کرد که ملازمت آنحضرت بتسخیر ولایت گجرات شتابد باینجهة بندگان حضرت
متوجه شدند پیشتر از خود شمس الدین محمد غزنوی را نزد مالدیو روان ساختند و رای مالدیو
از شیرخان ملاحظه و اندیشه نموده از قرارداد خود برگشت و جمعی را بر سر راه آنحضرت فرستاد
و شمس الدین محمد بازگشته حقیقت حال بعرض اشرف اقدس رسانید و نیز یکی از کتابداران

بادشاهی که در حین قراءت بجود بر افتاده بود بهمین مضمون عرضه داشت نمود و بندگان حضرت
فسخ عزیمت فرموده بطرف امرکوت متوجه شدند و درین وقت دو نفر از جاسوسان رای مالدیو بدست
افتادند و بندهای درگاه والا میخواستند که یکی از آن دو نفر را هلاک سازند آن هر دو خود را از قید
خلاص کرده بضرب شمشیر و خنجر هفده جاندار را با اسب سواری بندگان حضرت بیجان ساختند بعد
رفتند و تردی بیگ که یک اسب داشت و مادر خود را سوار نموده پیاده میرفت آن اسب را بجهة سواری
آنحضرت پیشکش کرد و او یک شتر عنایت فرمودند و درین اثنا خبر رسیدن لشکر مالدیو آمد و
بندگان حضرت یتیم بیگ سلطان و منعم خان را با جندی جنداولی تعیین کردند و اینها در شب تار راه گم کرده
از اردو جدا افتادند و بندگان حضرت بوقت صبح سپاهی مخالفان را دیده شیخ علی بیگ و درویش کوکه
پسر باقی بیگ جلایر را با چند کس بمقابله فرستادند و در زمانی که راجپوتان بتنگی کوه رسیدند
مغولان چند نفر از آنها را به تیر از پای در آوردند و راجپوتان منهزم گشتند و شتر لشکر ایشان بدست افتاد
و حضرت بادشاه بجو هرچی تمام آمده بر چشمه نزول فرمودند و منعم خان و جمعی که در عقب مانده بودند
بملازمت رسیدند و محمد بیرم بهادر که در ایام شکست و تفرقه جدا افتاده بود از طرف گجرات آمده
بسعادت ملازمت مشرف گشت و بندگان حضرت روز دیگر از آنجا روان شدند و تا سه روز
ریگستان آب بهم نرسید و روز چهارم بسر چاهی که بسیار عمیق بود آمدند و مردم از غایت تشنگی
هجوم کردند تا آنکه طناب دلو گسیخته شد و بعضی در چاه افتادند و جمعی مردند و بمحنت بسیار بندگان
حضرت بقصبه امرکوت تشریف آوردند و رانا نام راجه امرکوت لوازم خدمات بتقدیم رسانید و در
ملازمت حضرت بادشاه بعزم دفع میرزا شاه حسین که پدر او را کشته بود روان شد و بندگان حضرت
اهل محل را با متعلقان در امرکوت گذاشته خواجه معظم برادر حمیده بانو بیگم را بجهة محافظت تعیین فرمودند
و در روز یکشنبه پنجم ماه رجب سنه نهصد و چهل و نه حضرت مریم مکانی حمیده بانو بیگم که حرم محترم بندگان
حضرت بود در امرکوت وضع حمل نمود و این خبر بهجت اثر را تردی بیگ خان بعرض اشرف اقدس رسانید
نام نامی آن مولود سعادت قرین محمد جلال الدین محمد اکبر موسوم گشت و بندگان حضرت در قصبه جون
شاهزاده اقبالمند را طلبیده دیده بدیدار آن نوباوه گلستان سلطنت منور گردانیدند و رانا امرکوت
با مردم خود رخصت شده بازگشت و شیخ علی که از امرای معتبر بود در نواحی تته بدست سپاه میرزا
حسین ارغون بشهادت رسید و منعم خان نیز گریخته بکابل رفت و به برادر خود پیوست و بندگان حضرت
بر قرار دادند که بقندهار توجه فرمایند و کس نزد میرزا شاه حسین فرستاده بجهة عبور از آب سند
کشتی طلب کردند و میرزا شاه حسین سیصد شتر و سد کشتی ارسال داشت و حقیقت حال
بمیرزا کامران که در کابل بود نوشت و بندگان حضرت روانه قندهار شدند و میرزا از آمدن بندگان
حضرت خبر یافته بمیرزا عسکری که در قندهار بود تاکید نمود که بر سر راه بندگان حضرت رفته
نگذارد که بقندهار در آیند و میرزا عسکری از قندهار برآمده جو جلیا اوزبک را پیشتر از خود بخبر

۴۴۵

کبری فرستاده و چون او زیلک که از رغایت یا قندهای درگاه والا بود به سرعت تمام باردوی همایون
رسید ایمعنی را محمد بیرم خان اظهار کرد و بیرم خان از عقب خرگاه برضا شرف رسانید و بندگان
حضرت سوار شده بخواجه معظم و بیرم خان فرمود که مریم مکانی حمیده بانو بیگم را سوار کنند و چون
سواری مریم مکانی را از تردی بیک خان اسب طلبیدند و بعضی گذرانید و حمیده بانو بیگم از
خرگاه برآمده دید که جلودار تردی بیک خان جلو اسب سواری او را گرفته استاده است بر همان
سوار شده بخدمت بندگان حضرت پیوست و شاهزاده اقبالمند جلال الدین محمد اکبر میرزا که در آن
وقت یکساله بودند در اردو گذاشته با بیست و دو کس که محمد بیرم خان و خواجه معظم و بابا دوست
بخشی و خواجه غازی و حیدر محمد اخته بیگی و میرزا قلی بیک و شیخ یوسف و ابراهیم بیک و حسن بیگ
از آن جمله اند راه صحرا گرفتند و در اثنا بلوچی پیش آمد و راه سر کرده بجانب عراق متوجه شدند
و چون سواری تمام بقلعه بابا حاجی خان رسید و خواجه جلال الدین محمود که میرزا عسکری او را
تحصیل آن محال فرستاده بود با حاجی کوکلتاش که از میرزا عسکری گریخته در آن حدود بود کشته
بملازمت بندگان حضرت سرافراز شدند القصه بعد از روان شدن بندگان حضرت میرزا
عسکری باردوی همایون رسید و شمس الدین محمد غزنوی شاهزاده اقبالمند جلال الدین محمد اکبر
میرزا را نزد میرزا عسکری آورد و میرزا بتحقیق اموال و اشیای سرکار پادشاهی نموده تردی بیک را مقید
ساخته بقندهار آمد و شاهزاده اقبالمند را بسلطان بیگم حرم محترم خود سپرده که آن مرحومه
مهربانی خبردار باشد و بندگان حضرت بولایت سیستان شتافتند و احمد سلطان شاملو که از
قبل نواب کامیاب شاه طهماسب در آن مرز و بوم حاکم بود بملازمت مشرف شده انواع خدمات
بتقدیم رسانید و بعد از آن توجه فرمودند بجانب هرات بحضرت شاهزاده عالیان سلطان محمد خدابنده که
نواب کامیاب است و محمد خان شرف الدین اغلی که امیر الامرای ملک خراسان بود رسید علی سلطان
تکلو را باستقبال بندگان حضرت فرستاده این مژده فرح بخش را بمسامع جهان پناه شاهی عرض
داشت نمودند و نواب کامیاب شاهی مسرور و خوش وقت گردیدند و در این باب فرمانی
که بمحمد خان شرف الدین اغلی صادر شده بخصوص قوم کلک شکسته رقم میکرد ایالت پناه شوکت
دستگاه شمس الایالة و الاقبال محمد خان شرف الدین اغلی تکلو لله فرزند ارشد ارجمند و حاکم دار
السلطنه هرات و میر دیوان بمزید عنایت بیغایت شاهی و تشریف مراحم و شفقت بادشاهی امتیاز
یافته بانواع الطاف و اعطاف سرافراز گشته بداند که مضمون واجب العرض او که در بین ولا
بمصحوب کمال الدین شاه قلی بیک مراد امارت پناه قراسلطان شاملو روانه درگاه جهان پناه
نموده بود بتاریخ دوازدهم ماه ذی حجه سنة نهصد و پنجاه و دو رسید و مضامین فرخنده آئین
آن واضح و لایح گردید و آنچه در باب توجه نواب کامیاب سپهر رکاب خورشید مآب فلک جناب
دردریای سلطنت و کامکاری نهال چمن آرای دولت و جهانداری نوبر عالم افروز سلطنت و جلال

سر سپهر افراز

سر سپهر افراز چو بنیاد سعادت و اقبال شجره طیبه گلشن شوکت و عظمت ثمره شجره و نصفت سلطان
البرین و البحرین آفتاب عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر آسمان خلافت و جهانبانی قلعه و ملاذ
سلاطین عدالت آئین بهترین خواقین صاحب تمکین شهریار عالی نسب تخت سروری پادشاه
والاحسب ملک عدل گستری صاحب خان سکندر نشان جمجاه عالیشأن سلیمان تخت
نشین پادشاه صاحب هدایت و یقین جهانبان صاحب تاج و تمکین صاحبقران فلک اقبال
و بخت نوخشیم سلاطین روزگار تاج سر خواقین نامدار المؤید من عند الله نصیر الدین محمد همایون
پادشاه خلد الله ملکه ابدا نوشته بود دیدیم چو گویند در مقدار سرور حضور ما نمود **شعر**
مژده ای پیک صبا از خبر مقدم دوست / خبرت راست بود دیده جانم دوست / باشد که آن روز که در بزم
وصال نکیم / بنشینیم بمراد دل خود همدم دوست / اقدام بجمال و توجه آن پادشاه فرشته احترام را غنیمت
عظیم دانسته بداند که متعلق آن خبر بهجت اثر ولایت سبزوار را از ابتدای فصل تو شقایل بدان
ایالت پناه مرحمت نمودیم داروغه و وزیر خود را بدانجا فرستد که مال و اخراجات و وجوهات در تولیه انجا را از ابتدای
شد مذکور تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر صرف و برات خود صرف نماید و بدستوری که در بین نشان
مذکور گردید فصل بفصل روز بروز عمل نموده از مضمون جهان مطاع تخلف ننماید و پانصد کس از مردم
روزگار دیده کرد و اسب کوتل و استر و رکاب و یراق در خور آن داشته باشد تعین نماید که باستقبال
آن پادشاه صاحب اقبال رفته با صد راس اسب بدو کما زرد کار طلا که جهت آنحضرت فرستاده
شد و آن ایالت پناه بغیر از طویله خود دویست راس اسب بد و اسوده خوش رنگ قوی هیکل که لایق سواری
آن شهسوار معرکه دولت و سلطنت و کامکاری بوده باشد انتخاب نموده زینهای لاجوردی منقش
مصور و عبائیهای زربفت و زردوز که لایق اسپان سواری آن پادشاه جم جاه باشد بر بالای آن اسپان
مذکور نهاده همراه اسب را بدو نفر ملازم خود داده روانه گرداند و کمر خنجر خاصه شریفه که از نواب کامیاب
مغفوری مرحومی علیین آشیانی انار الله برهانه شاه بابام بنواب همایون ما رسیده و بجواهر نفیس
لطیف مکلل بوده و شمشیر غلاف طلا و کمر مرصع جهت فتح و نصرت و شگون آن پادشاه سکندر شأن
فرستاده شد و سوای آن چهارصد توب جامه مخمل و اطلس فرنگی و یزدی روان داشته شد که پانصد
پنج جامه بهشت خاصه آنحضرت و تتمه جهت ملازمان رکاب ظفر قرین آن عالیجناب کامیاب
فالنجه مخمل دو خانه طلا باف و نمد تکیه کرباس و اطلس و سه زوج قالی دوازده ذرعی گوشکانی خوش
قماش و دوازده چادر قرمزی سبز و سفید فرستاده شد بسرعت بدیشان رساند و هر روز بر وزن آش بهم
لذیذ و میوهای خوش شربت و حلوا سر راه نموده با نانهای سفید که با روغن و شیر و خمیر کرده باشند
در ارازیانه و خشخاش داشته باشد مکمل نموده جهت آنحضرت میفرستاده باشند و جهت مقربان آن پادشاه
عالیشان و دیگر ملازمان نواز امیر فرستاده باشند و آنچنان قرار دهند که فردا منزل و مقام
که نزول نمایند هم چادرهای نصبای لطیف و سفید و منقش و شامیانه اطلس و مخمل و رکاب

خانه و مطبخ و تمیع کارخانهای ایشان را بالا بمراتب ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه چیزی آن
مهیا باشد و چون ایشان بدولت و اقبال نزول نمایند شربتهای گلاب و آب لیمو خوش طعم ساخته
بیرف و یخ سرد نموده بکشند و بعد از شربت میوهای سیب مشکان مشهدی دهند و انار و انگور
و غیره با نانهای سفید بدستوری که مقرر شد حاضر ساخته و سعی نمایند که اشربه بتمامی در
نظر آن ایالت پناه بکشند و گلاب و عنبر اشهب داخل نمایند و هر روز پانصد طبق طعام الوان بالاتمام
مقرر میکشیده باشد و ایالت پناه فراق سلطان و امارت دستگاهی جعفر سلطان فرزندان و
اقوام خود را نامزد کرده بعد از سه روز کیان پانصد کس رفته باشند باستقبال فرستد و در آن سه
روز امیران و لشکریان مذکور را از نوبت بنظر در آرند و اسبان تبچاق و تازی مقرر که بملازمان دارند
خود بدهند که هیچ زیب و زینت سپاهی را بهتر از اسب نیست و سر و پای ان هزار کس را نیکو و
پاکیزه ساخته باشند و چنین قرار دهند که چون این امرا بملازمت آنحضرت برسند زمین خدمت
و عزت بلب ادب بوسند و یک یک خدمت نمایند که در سواری و غیره ناکاه میان ملازمان امرای
مذکور بملازمان پادشاه جمجاه کفت و کوئی واقع نشود و هیچ وجه از وجوه از زدکی بچاکران آن پادشاه
عالیجاه نرسد و در وقت سواری و کوچ لشکر امرا از دور دور با فوج خود خدمت کنند و نوبت
کشیک هر یک از امرای مذکور که باشد در نزدیکیهای محلی که قرار یافته باشد تردد نمایند و ان ایالت پناه
رکنکت خدمت در دست گرفته بنوعی که در خدمت پادشاه خود کیتی خدمت نماید خدمت کنند
و آنچه نهایت ملاحظه باشد منظور داشته بعمل در آرند و بهر ولایتی که برسند همین فرمان را بحکام آن
ولایت نموده مقرر دارند که آن امرا باین دستور خدمت میکرده باشند و هر روز مهمانی طعام و حلاوه و اشربه
کمتر از یکهزار و پانصد طبق نباشد و خدمت و ملازمت آن کوهر سلطنت تا مشهد مقدس معلی
مذکور که تعلق بآن ایالت پناه دارد و چون امرای مذکور بملازمت رسند هر روز یکهزار و دویست
طبق طعامهای لذیذ که لایق خوان پادشاهان باشد در مجلس تاجی آن پادشاه کرامی کشیده
شود و هر یک از امرای مذکور روز مهمانی خود نه راس اسب پیشکش نمایند که از جمله سه اسب لایق خاصه
باشد و دیگری بابین معظم محمد بیرم خان بهادر و امرا و مخصوصان آن درگاه فلک اشتباه بهر یک لایق
باشد بدهند و نه اسب را بتمامی از نظر خجسته اثر کوهر دریای مکرمت و لطافت کذرانند و عرض کنند
که کدام اسب از خاصه ایشان است و هر یکی که قبل از این قرار یافته باشد که از فلان امیر باشد بکویند
که ان حکایت را هر چند مکرر نمایند که این خواهد بود و بد نخواهد نمود و بهر دستوری که مقدور باشد
ملازمان رکاب سعادت انتساب آن بارگاه فلک اشتباه را اسب بهر دارند و آنچه نهایت غمخواری
و یاری باشد بایشان بظهور آورند و خاطر اجماعت را که از کردش روزکار ناهموار بغبار دارد
بدلداری و غمخواری که در این نوع اوقات لایق و بحوش ملامت و این دستور به همه وقت منظور باشد
تا بخشش بار رسد و بعد از آن آنچه لایق باشد از جانب ما مشغول خواهد کشت و بعد از طعام متفرقات

حلاوه

حلاوه و پالوده که از قند و از نباتهای مصفا طبخ نموده باشند و میوهای متنوع و رشته خطائی خاصه
که بگلاب و مشک و عنبر اشهب معطر باشد بمجلس برند و حاکم ولایت بعد از مهمانی و خدمات مذکور
خاطر از ولایت انجا جمع نموده تا بدار السلطنه هرات هر که رفیق خدمت ملازمت بوده باشد دقیقه
از دقایق خدمت و ملازمت نامرعی نکذارند و چون بده و از ده فرسخی ولایت مذکوره رسد آن ایالت
پناه یکی از ایناق خود را که مرد کاردان و صاحب وقوف باشد در خدمت فرزند اعزاز شد کامکار سعادت یار
کذارند که از شهر و خدمت آن فرزند خبردار باشد باقی لشکر ظفر اثر از شهر و ولایت و سرحد از هزاره
و نکدری و غیره بامیخی هزار کس که بشمار صحیح رسد از ملازمان و کومکیان آن ایالت پناه همراه داشته
استقبال نمایند و چادر و سایبان و اسباب ضروری با شتر و استر قطار همراه ببرند چنانچه
اردوی آراسته در نظر کیمیا اثر آن پادشاه سکندر سپاه در آید و چون بملازمت آنحضرت مشرف و کیمیا
سرافراز کردد پیش از جمیع حکایات از جانب شاه دعا بسیار رسانند و در مکان دو روز که بملازمت ممتاز
کردد بتبرک و تفاعل با لشکر و اردو نزول نماید و آن ایالت پناه بخدمت ایستاده رخصت مهمانی طلبد
سه روز در آن منزل مقام کنند و روز اول جمیع لشکریان ایشان را خلعت فاخره که اطلس و کمخاب
یزدی و دارایهای مشهدی و خلق باشد خلع سازند و مجموع را بالا پوش مخمل بدهند و هر یک از لشکر
ایشان و ملازمان دو تومان تبریزی نوم الخرج بدهند و طعامهای الوان بدستوری که مذکور
شد سر براه نمایند و مجلس ملوکانه بیارند که بانهایت تجمل پیش ان کوکبا باشد و افر نبها بگوش عالیان
رسد و تفصیل لشکران پادشاه جمجاه داده روانه درگاه عالی نمایند و مبلغ دوهزار و پانصد تومان
تبریزی از تحویلات خاصه شریفه که در دار السلطنه هرات مذکور است باز یافت نموده صرف و خرج
نمایند و آنچه نهایت بندگی و خدمت باشد بجان منت داشته بظهور آورند و از منزل مذکور
تا شهر چهار روز بیاید و هر روز مهمانی و طعام بدستوری که روز اول مذکور شده بکشند و باید که
هر مهمانی اولاد عظام آن ایالت پناه مانند چاکران و خدمتکاران کمر خدمت بر میان بسته اداب
ملازمت بعمل آورند و شکر الهی بجا آرند که این نوع پادشاهی که هدایای الهی مهمان ما
ایشان باشد و در ملازمت و خدمت آنچه نهایت تردد باشد بجا آورند و تقصیر ننمایند که هر
نوع جان سپاری و کرم جوئی که بدان نهال چمن عزت و اقبال بجا آورند بعنایت پسندیده و مستحسن
خواهد بود و چون قریب الشهر خواهند رسید مقرر دارند که امروز در درون باغ عیدگاه سر خیابان بچادرهای
درون اطلس فرمزی میانه که با موطب و بالاستقلالی اصفهانی که در این ایام تمام ساخته عرض نموده بود
ترتیب دهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر عاطر آنحضرت منشرح باشد و در هر کل زمین که در آب
و هوا و لطافت و نزاهت امتیاز باشد صاحب بوده در خدمت آنحضرت سه روز بملازم و آن داشته
برسند نهاده پیشتر روند و عرض نمایند که آن اردو لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است
و خود در راه و سر کوچ دم بدم خاطر عاطر اشرف را بهر بابی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد

وجود از منزل مذکور که فرد انواب کامیاب بشهر خواهند در آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند
موی الیه گردد و صباح آن فرزند اعز ارشد بعزیمت استقبال آن صاحب جاه و جلال از منزل بیرون
آیند و علم و پای که در غور حاجز بار سال بکان فرزند ارسال داشته بودیم پیش شاند و یکی از مردم مسن
عزیز تکلو که پسندیده و معتمدان ایالت پناه باشد در دار السلطنه مذکور کذاشته فرزند مذکور را سوار
کند و در وقت توجه بدار السلطنه مذکور ایالت پناه قزاق سلطان را در خدمت نواب کامیاب
نگاه دارد و چادر و شتر و اسب کذرانید که چون فرد انواب کامیاب سوار شوند او نیز کوچ کند
و ایالت پناه مشار الیه بدرقه باشد و چون فرزند مذکور از شهر بیرون آید قدغن نماید که
جمیع لشکریان ایشان سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک بان پادشاه عظمت
دستگاه رسند چنانچه زمین در آن میدان ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد آن ایالت پناه
پیش رفته التماس نماید که پادشاه از اسب فرود نیایند اگر قبول کنند در ساعت باز کرد و فرزند
مذکور از اسب پیاده ساخته بتعجیل روانه کشته ران و رکاب پادشاه سلیمان بارگاه را ببوسد و قواعد
خدمت و عزت آنچه ممکن و مقدور باشد بظهور آورد و اگر نواب کامیاب قبول نفرمایند و
پیاده شوند اول فرزند مذکور را از اسب فرود آورند و خدمت کنند و بعد از آن حضرت پادشاه جمجاه را
سوار کرده دست آن پادشاه عالیجاه را ببوسد آنگاه فرزند مذکور را متوجه سواری سازند و بعد سوار
سوار کرده اند و متوجه اردو خود و منزل مقرر شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند مذکور بخدمت
حاضر باشد که اگر آن پادشاه جمجاه سخنی و حکایتی از فرزند استفسار نمایند و او در جواب عاجز آید
آن ایالت پناه عرض مینموده باشد و در منزل مذکور آن فرزند پادشاه عالیجاه را مهمانی نماید برین
دستور که چون جاشت که نزول نمایند فی الفور سیصد طبق طعام الوان بطریق ساخته در
مجلس بهشت آیین آن کوه شاه ولایت سلطنت آورند و بین الصلاتین یکهزار و دویست طبق طعام
الوان بر طبقهای لشکری که مشهور است محمد خانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره و سر پوشها
بر روی خوانها نهاده بمجلس در آورند و بعد از آن مربیات لذیذ و آنچه ممکن باشد از حلاوه و میوه ها
و پس از آن هفت راس اسب لایق و رعنا از طویله فرزند جدا کرده جلهای مخمل و اطلس بدستور
مذکور پوشیده و ثلث قصب باف ابریشم بر جل مخمل منقش و ثلث سفید بر جل مخمل سرخ و ثلث
سیاه بر جل مخمل سبز بکشند و باید که حافظ صابر قاق و مولانا قاسم قانونی و استاد شاه محمد سرنایی
و حافظ دوست محمد خافی و استاد یوسف مودود و دیگر گویندها و سازندها مشهور که در دار السلطنه
باشند همه وقت حاضر بوده هر گاه آن پادشاه عالیجاه خواهد بی توقف بنغمه و ترنم پرداخته آن پادشاه
عالیشان را خوشحال سازند و هر کس که قابل آن مجلس تواند بود در خدمت ایستاده و در روز نزدیک بوده باشد
که بوقت طلب حاضر گردد و اوقات بجشن و ساعات ایشان را بهر نوع که بتوانند شکفته داشته باشند
و دیگر شتقار و باشند و آنچه در سرکار فرزند مذکور و آن ایالت پناه باولاد بوده باشد پیشکش نمایند

و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای از هر جنس و بهر رنگ ملبس علیحده فراخور حال آن کس از الوان مخمل
خارا و تکمه کلابتون و طلا باف بپوشانند و چون بمنزل خود روند ملازمان ایشان را بنظر مخلصه
از آن فرزند ارجمند در آورند و آن فرزند بخلق کریم که میراث آبا و اجداد اوست بدیشان معاشرت
نموده بهر یک از ایشان جل اسب و یا و اسب فراخور هر کس بدهند و انعام زیاده از سه تومان بهر یک
و دوازده نقد با رخت ابریشمی از مخمل و اطلس و کمخاب و کیمی و یزدی و تافته شامی و غیره که بغایت
نفیس باشد و سیصد تومان زر نقد در میان کیسه با قماش مذکور بکشند و لشکریان بهر نفری سه
تومان تبریزی که ششصد شاهی باشد بدهند و شهر … سر خیابان گاذرگاه سبز و منقش نموده باشند
و در بیرون سه روز در بلغ شهر که منزل پادشاهانه است تا سر خیابان که در باغ عیدگاه است بهر ناحیه
که مجرد و اصناف چهار طاق بندی با لبس … به بندند و بهر صنفی که یکی از امرای مذکور را
شریک سازند که تا له تعصب … بکرم کس ضعیف و … کاری کرده اند بعمل در آورند و از آنجا
آنکه چون پادشاه آن روز یوم را بقدوم فرخنده لزوم مشرف ساخته اول … که آن نور
چشم عالیان بوجود خود آن را مشرف خواهند فرمود بنظر کیمیا اثر آن قدوه سلاطین از مردم
خوش طبع شیرین گوی که در دار السلطنه مذکور هستند در آرند که باعث سرور باشد و بر فرق سیوم
که از بین چهار طاق و خیابان شهر و صفا دادن چهار باغ فراغ خاطر روی نموده باشد جهار …
شهر و محلات و حدود و مواضعه نزدیک شهر دارند که چار نمایند که تمامی مردم زن صبح روز چهارم
در سر خیابان حاضر شوند و در هر دکان و بازاری که آیین بسته قالی و پلاس انداخته باشند
عورات … بنشینند چنانکه قاعده آن شهر و آن قوم است و عورات کابلی و مردمان در مقام
شیرین کاری و شیرین گویی در آیند و از هر محله و کوچه … بیرون می آمده باشند که در
بلاد عالم مثل آن نباشد تمامی آن مردم را استقبال فرمایند بعد از آن پادشاه را بعزت و ادب بکوی
کربای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شوند و فرزند در جلو آن پادشاه عالیشان جنا
کرده … است ایشان پیش باشد برابر روند و آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک نزده
بیرفته باشد که اگر از عمارات و باغات و منزل هر چه برسند جواب دانسته و سخنی عرض نماید و
و چون بدولت و سعادت بشهر در آیند چهار باغ را سیر فرمایند و در باغچه که در هنگام مسکن نواب
مادران بلاد فاخره جمعه بوده و خواب و مشق و خواندن تعمیر یافته بود و الحال مشهور است بباغ
شاهی ایشان را در آن منزل نزول فرمایند و حمام چهار باغ و حمامات دیگر را سفید و پاکیزه نموده بگلاب
و مشک خوشبوی سازند که هر گاه میل فرمایند محل آسایش بدلخواه باشد و روز اول فرزند مذکور
ایشان را اطعام و انواع مهمانی نمایند و چون شب ایشان بفراغت متوجه خواب شوند آن ایالت
پناه خود بدین دستور بهمه مهمانی کند که مذکور خواهد شد و چون ایشان بشهر در آیند همان روز
عرضه داشت غایبانه روانه درگاه معلی کرده اند و مقرر شد که معز الدین حسین کلانتر دار السلطنه هرات

که شخصی خوش نویس و صاحب وقوف است تعیین نمایند که از روزی که آن پانصد کس استقبال کنند
تا آن روزی که بشهر درآیند روزنامچه منقح نوشته برخیزند و همراه آن ایالت پناه رسانند و جمیع حکایات
و تقریرات بد و نیک که در مجلس گذرد بقلم آورده بدست مردم روزکار دیده صاحب وقوف روانه
درگاه معلی گردانند که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود و مهمانی آن ایالت پناه بدین
دستور باشد که طعام و حلاوه و مربا و میوه سه صد طبق کشیده شود و میراق مذکور بدین
دستور سرانجام نمایند اول بارگاه چادر و جفت شامیانه و چادر بزرگ البته که جهت خاصه ترتیب نموده
کرده بود دوازده زوج قالیچه دوازده ذرعی و هفت زوج قالیچه پنج ذرعی و ده قطار بنایر و دو فیسب و پنجاه طبق
چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگها تماما با سرپوش قلعی کرده پاکیزه داشته باشند و قطار اشتر و نقد
در مهمانی خود آن ایالت پناه پیشکش نماید و امرای مذکور را مرشد بود که مهمانی نمایند بدین طریق
که طعام و حلاوه و مربا و میوه یکهزار و پانصد طبق بکشند و سه راس اسب و یک قطار شتر و یک قطار
استر که آن ایالت پناه اولا از دیدن و پسندیده باشد پیشکش نماید و حاکم غوریان و فوشنج و کوسو
ولایت خود مهمانی نماید و حاکم باخرز در جام مهمانی نماید و حاکم خواف و ترشیز و تربت و زاوه و محولات
در محولات علامرای فرهاد که تا فرسنگ مشهد است مهمانی نماید و تمام ممالک محروسه در خدمت
پادشاه جمجاه تقصیر نمایند در این باب قدغن لازم دانسته از فرموده تخلف نورزند القصه
محمد خان تکلو در خدمت سلطان محمد خدابنده رسم استقبال بجا آورده بشهر هرات درآمدند و
حافظان و گویندهای نادر شهر هرات بخدمت آنحضرت جمع آمدند و حافظ صابر قاق
که بی نظیر عصر بود اول شروع در غزل خوانی کرده این غزل را بحسن آواز خوانده و دو بیت از آن
غزل این است شعر مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد // همایون کشوری کان عرصه را شاهی
چنین باشد // ز ریح و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرم // که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد و بندگان
حضرت رقت بسیار فرمودند و محمد خان تکلو انواع تکلفات بجای آورد و آنحضرت چند روز
بسیر و تماشای هرات مشغول بوده از راه مشهد مقدس متوجه عراق شدند و تا زمانی
که با شاه جهان پناه ملاقات فرمودند منزل بمنزل جاگیرداران ملازمت کرده لوازم خدمات
بتقدیم میرسانیدند و گویند که چون بندگان حضرت پادشاه بعزم عراق تشریف آوردند شمه
از حقیقت حال خود بنواب کامیاب شاه طهماسب صفوی نوشته بمصحوب محمد بیرم خان فرستادند
و محمد بیرم خان بملازمت حضرت شاه مشرف شد و با جواب مکتوب مرغوب باز گشته آنچه
دید و شنیده بود معروض داشت و بندگان حضرت بعد ملاقات سوی ری آمده با حضرت شاه
ملاقات فرمودند و حضرت شاه برادران خود گفت تا هر یکی موافق حالت و نسبت خود مهمانی عالیه
و پیشکشها کنند و بعد از آن در اثنای صحبت و حکایت نواب کامیاب شاه از حضرت پادشاه پرسیدند
که با وجود تمامی ممالک هندوستان باخر این سلاطین مانع در تصرف شما بوده واقع بوده شد که افغان

میکار از دست رفت در جواب فرمودند که بسبب مخالفت برادران بهرام میرزا که برادر شاه عالیجاه بود و تنها
اعتبار داشت و بحضرت پادشاه غایت خصوصیت و اتحاد ... داد این سخن برخاطر ... خورده با برادران
اقوام خود گفت که این سخن حضرت پادشاه بما ... تاکید داد و آن محبت و اخلاص و تکلف و کدورت
مبدل گردید اما بالطاف الهی و سعی سلطانم خواهر شاه و قاضی جهان قزوینی صدر نواب کامیاب و حکیم نور
الدین که مصاحب و محرم حضرت شاه بود از شر بداندیش محفوظ ماند و حضرت عزت بابرکات آن
حضرت را در امان خود داشت و حضرت شاه بجهة رفع کلفت حضرت پادشاه شکار قمرغه طرح
انداخت و بعد از آن سامان و سرانجام آنحضرت نموده بداغ خان را با ده هزار سوار در ملازمت شاهزاده
شاه مراد پسر خود که طفل شیرخواره بود بمدد و کومک تعیین ساخته قرار یافت که چون قندهار را
مستخلص نمایند تعلق بگماشتهای حضرت شاه داشته باشد و بنهایت خوبی و شادمانی وداع
شده بجانب قندهار متوجه شدند و از مشهد مقدس گذشته ولایت گرم سیر را گرفته بقندهار آمدند
و میرزا عسکری که در قندهار بود جنگ نموده منهزم گشت و حصاری شد و بندگان حضرت محمد
بیرم خان را نزد میرزا کامران بکابل فرستادند و میرزا کامران مهد عالیه خانزاده بیگم را با بیرم خان بملازمت
بندگان حضرت روان ساخت و در این اثنا میرزا یادگار ناصر از تته و بیگی نهایت پریشانی بکابل
رسید میرزا کامران پیوست و میرزا حسن و فضایل بیک برادر منعم خان از میرزا کامران جدا شده
بشرف ملازمت مشرف گشتند و نیز محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا و شیر افکن بیک که
در قلعه قندهار محبوس بودند گریخته آمدند و ابوالحسن برادر قراچه خان و منور بیک و جمعی دیگر از میرزا
عسکری جدا شده بدرگاه والا رسیدند و میرزا عسکری عاجز شده بملازمت مشرف گردیدند و چون
قندهار خالی شد داغی خان و ابوالفتح سلطان افشار صوفی و ولی سلطان روملو با شاهزاده بقلعه
درآمدند و اکثر قزلباشان مراجعت نمودند فصل زمستان نزدیک رسید بنابر آن بندگان
حضرت بکسان نزد بداغ خان فرستاده پیغام کردند که در حصار منزلی که لایق بودن باشد تعیین
نمایند و بداغ خان قبول این معنی ننمود و مردم جغتای بر قزلباشان خاطر گشتند و عبدالرحمن و جمیل بیک
گریخته بکابل رفتند و میرزا عسکری بگریخت و جمعی از عقب او رفته گرفته آوردند و محبوس شد حسب
قضا و قدر شاهزاده سلطان مراد بن شاه طهماسب در گذشت سپاه جغتای تسخیر حصار
متوجه شدند حاجی محمد خان و بابا قشقه باد و نفر دیگر بوقت صبح پیشتر از همه با شتران که
علف و هیمه بار داشتند و بیرون قلعه می بردند بیگار در آمدند و بیرام خان و الغ میرزا و جمعی
کثیر از عقب یکدیگر بکومک رسیدند و بداغ خان بخدمت بندگان حضرت مشرف گشته متوجه
عراق شد و بندگان حضرت بیرام خان را حاکم قندهار فرمودند و بیرم بیگ را حرم محترم خود را
گذاشته روانه کابل شدند و میرزا یادگار ناصر و میرزا هندال از صحبت میرزا کامران تخلف ورزیده
بملازمت سرافراز گردیدند و میرزا کامران مضطرب شده بجهان حصار کابل درآمد

و بندگان حضرت رسیدن محاصره نمودند و میرزا اول سخن صلح و بملازمت مشرف شدن در میان آورد و
بوقت فرصت بجانب غزنین رفت و میرزا هندال تعاقب کرد و بندگان حضرت در دهم ماه رمضان
سنه ۹۵۲ نهصد و پنجاه و سه بحصار کابل در آمده دیدهٔ دیدار فرزند گرامی شاهزادهٔ اقبالمند جلال
الدین محمد اکبر میرزا که دران وقت سن مبارک ایشان چهار سال و دو ماه و پنج روز بود منور کردانید
و در سنهٔ مذکور رحلت شاهزاده عالمیان واقع شد و میرزا کامران در غزنین راه ندادند و بناکام
بقوم هزاره پیوست و از انجا بولایت سند و تته و بهکر رفته دختر میرزا شاه حسین را بخواست
و در سال دیگر حضرت بادشاه متوجه بدخشان شدند و میرزا یادگار ناصر اراده کریختن نمود و
بندگان حضرت او را بحواله قاسم بیگ کردند بعد از جنگ چند روز از پای در آوردند و با میرزا سلیمان
جنگ نموده بفتح و ظفر مخصوص گشتند و در قصبه طالقان و کشم بندگان حضرت بیمار شدند و
بعد از دو ماه صحت یافته بنواحی قلعه ظفر اباد تشریف اوردند از انجا متوجه کابل شدند و درین
ایام میرزا کامران با جمعی یلغار نموده بکابل رسید و در اثنای راه سال و اسباب سوداگران را گرفته
بغزنین در آمد و زاهد بیگ حاکم انجا را بکشت و بکابل رفته محمد علی طغائی را در حمام پاره پاره ساخت
و فضایل بیگ و مهتر وکیله را بدست اورده نابینا کردانید و جمعی که بمحافظت شاهزاده جلال
الدین محمد اکبر و حرم محترم حضرت بمکانی مقرر نموده شیرافکن بیگ بمیرزا کامران پیوست و شیر علی را ضبط
را بمحافظت غوربند فرستاد و چون این خبر در قلعه ظفر اباد رسید بدخشان را بمیرزا سلیمان و
کذاشته از راه غوربند بکابل امدند و شیرافکن و تمامی لشکر میرزا کامران صف بسته بسی از جنگ منهزم
گشتند و بندگان حضرت حصار کابل را محاصره فرمودند و میرزا کامران از غایت غلظت و شدت
شاهزادهٔ اقبالمند جلال الدین محمد اکبر میرزا را بر کنگره که توپ و تفنگ میرسید فرمود که مادام که
درکار خود کرفته می نشست و اهل حصار بی شمار امان خواستند که فرار نمایند میرزا کامران اکاه
شده از قراچه خان و بابوس بیگ رنجیده سه پسر خرد سال بابوس بیگ را کشته سرهای انها را از صفیل قلعه
بزیر انداخت و پسر دوازده ساله قراچه خان را بر صفیل قلعه در اویزانید و قراچه خان نزدیک بقلعه
رفته با اواز بلند کفت که اگر پسر من کشته شود عوض خون او میرزا کامران و میرزا عسکری کشته خواهند
شد و میرزا کامران از امداد و معاونت سپاه چغتای مایوس شده دیوار حصار را شکافته
بدر رفت و حضرت بادشاه حاجی محمد خان و جمعی را بتعاقب او نامزد فرمود و حاجی محمد خان
بسرعت تمام خود را بمیرزا کامران رسانید و میرزا کامران روبرو کرده کفت که پدر ترا بابا قشقه
نکشته ام حاجی محمد خان دست ازو باز داشته برکشت و حضرت بادشاه بقلعه کابل در امده شاهزادهٔ
اقبالمند را باسکان دریافت و میرزا کامران از میان هزاره بر امده در موضع ضحاک و بامیان
بشیر علی و مردم خود رسید و در مدت یکهفته قریب صد و پنجاه سوار جمع کرده بجانب غوربند روان
شد و میرزا بیگ بلاس حاکم انجا با پانصد سوار و هزار پیاده بمیرزا جنگ نموده شکست یافت

تسخیر هندوستان توجه فرمودند میرزا کامران از اختلاط اسلام خان ملول و متنفر شده از راه کوه سوالک
کوهستان سوالک بمحنت بسیار بولایت سلطان ادم کهکر رسید و حضرت بادشاه منعم خان
را بجهت اوردن میرزا کامران فرستاد و سلطان ادم میرزا را بمنعم خان سپرد و در نواحی پرهاله میرزا
بملازمت حضرت بادشاه مشرف کشت و امرا و سران سپاه بمبالغه تمام میرزا کامران را مکحول
کردانیدند و بندگان حضرت میرزا را بمکه معظمه فرستادند و در ان مکان شریف نماند و بندگان
حضرت میخواستند که ولایت کشمیر نمایند درین وقت خبر رسید که اسلام خان بجانب لاهور
متوجه است تا انکه روزی بندگان حضرت بطرف کشمیر میرفتند اکثر لشکریان بکابل روان
شدند چون بندگان حضرت مشاهدهٔ این حال فرمودند ناچار بصوب کابل شتافتند و خواجه جلال
الدین محمود را با جمعی بخدمت شاهزاده اقبالمند جلال الدین محمد اکبر میرزا تعیین ساخته بغزنین
فرستادند و بعد از مدتی بسمع اشرف اعلی رسید که اسلام خان در بلاد هندوستان درکذشت
و بندگان حضرت اراده تسخیر مملکت هندوستان نموده بجهت استحکام سرحد قندهار امدند و محمد
بیرام خان بسعادت ملازمت سرافراز شد و تجدید حکومت قندهار را بمحمد بیرام خان و زمین داور
بجاکیر بهادر خان برادر علی قلی خان شیبانی مقرر شد و بدولت بکابل باز کشتند و استعداد و سامان سفر
هندوستان میکردند درین اثنا روزی بسیر و شکار بر امدند ناکاه سه نفر از پیش نمایان شدند بندگان
حضرت روی بحاضران نموده کفتند که بتفال نام هر یکی را ازین سه نفر باید پرسید و شخصی اول را
خواجه دولت و دیگر مراد و بندگان حضرت فرمودند که چه خوش باشد که نام این مرد سیوم سعادت
خواجه بوده باشد و چون از وی پرسیدند کفت که سعادت خواجه نام دارم و بندگان حضرت
مسرور کردیدند در ماه ذی الحجه سنه نهصد و شصت و یک روان هندوستان کشتند و در
منزل پشاور محمد بیرام خان از قندهار امده بتقبیل شرف استان بوسی مشرف شد و از دریای
سند عبور نموده بیرام خان و خواجه خضر خان و تردی بیگ خان و اسکندر سلطان و جمعی دیگر را پیشتر
از خود بر رهتاس فرستادند و تاتار خان کاسی که حاکم رهتاس بود قلعه را کذاشته بی جنگ بدر رفت
و بیرام خان که بمنصب وکالت سرافراز بود از غایت دانایی در وقتی بعرض رسانید که در مرتبه
اول که بندگان حضرت بولایت هندوستان در امدند از بس که مغولان دست بتعدی و ظلم کشاده
بودند ملک از دست بر امد درین نوبت اکر بعنایت الله تعالی هندوستان شرف اولیا
دولت ابد پیوند در اید بعدل و انصاف با خلق الله پیش باید آمد و بندگان حضرت تحسین و
افرین او کردند درین اثنا میرزاده افغانی دو سه نیشکر بتعدی کرفته بود صاحبش بی ناله و
فریاد میکرد بیرام خان کفت که میرزای افغانی را از حلق کشیدند و بندگان حضرت شنیده خوش
حال کشتند القصه سلطان ادم کهکر که سابقا انواع خدمت بجا اورده بود بتقریبی از سعادت
ملازمت انحراف ورزید و در ینوقت بیرام خان بعرض رسانید که در مملکت هند فترات بهم رسید

٤٧٠ بلا توقف متوجه شدند و بندگان حضرت بکوچ متواتر بلاهور آمدند و امرای افغان از پرگنات گرد
نواحی برخاسته بدیپالپور رفته بتهیارخان پیوستند و بندگان حضرت شاه ابو المعالی و علی
قلی شیبانی را بدفع انها فرستادند و بعد از جنگ افغانان منهزم گشتند و سلطان سکندر که از خویش
و قرابت باسلام خان سور داشت خود رای گشته دعوی سلطنت میکرد و تاتارخان و حبیب خان
را با سی هزار سوار بجنگ مغول که بسرهند رسیده بودند روان ساخت و امرای مغول در پرگنهٔ جالندهر
جمع امده قرار جنگ دادند تا غروب آفتاب مجادله نموده از طرفین بلشکرگاه خود باز گشتند و افغانان
در موضعی که میان ایشان و افواج مغول واسطه بود آتش زدند و از روشنایی آتش لشکر افغان نمایان
شد و مغولان قابو یافته انها را نشانهٔ تیر کردند و افغانان رو بفرار نهادند و بعد از ان سلطان
سکندر با هشتاد هزار سوار بظاهر سرهند آمده بدور اردوی خود قلعه و خندق نمود و بندگان
حضرت بسرعت تمام بسرهند تشریف آوردند و از جانبین صف آرایی کرده بسعی و جلادت شاه ابو
المعالی و بیرم خان و سکندر خان اوزبک و عبد الله خان و علی قلی خان و بهادر خان سپاه افغان
منهزم گشت و سلطان سکندر بکوهستان سوالک شتافت و بندگان حضرت سکندر خان
اوزبک را با لشکر گران بدار السلطنة آگره و دهلی فرستادند و خود از راه سمانه در ماه رمضان سنه نهصد
و شصت و دو بدهلی تشریف آوردند و هر یک از بندهای درگاه نوازش یافتند و شاه ابو المعالی
را که با لشکر فراوان از عقب سلطان سکندر تعیین فرموده بودند غنیم را حقیر و زبون پنداشته بعیش
و طرب مشغول شد و حضرت پادشاه بیرم خان را بمنصب اتالیقی شاهزاده اقبالمند جلال الدین محمد
اکبر میرزا سرافراز ساخته بمحاربهٔ سلطان سکندر نامزد کردانیدند و شاه ابو المعالی را بدرگاه جهان
پناه طلبیده خود بسعادت متوجه حصار فیروزه شدند در این وقت قنبر دیوانه عاصی گشته در ولایت
میان دو آب دست بقتل و غارت گشاد و بندگان حضرت علیقلی شیبانی را بدفع او فرستادند و
بعد از جنگ قنبر دیوانه کشته گشته در زمانیکه کارها بمراد خاطر بندهای درگاه والا صورت
یافته بود در هفتم ربیع الاول سنه نهصد و شصت و سه بعد از غروب آفتاب بندگان حضرت در بلند
دهلی بر پشت بام کتابخانه که مشرف بر دریای جون است بر آمده نظارهٔ دریا و کشتیها مینمودند و نزدیک
بوقت عصر از پشت بام فرود می آمدند که ناگاه موذن اغاز اذان نمود و بندگان حضرت بجهت تعظیم
و تکریم بر زینه پایی قرار گرفتند چون در انجا سنگها رفته است کرهند پای مبارک ان حضرت از
زینه خطا شد بر زمین رسیدند و خواصان و محرمان ایشان را برداشته بدرون کوشک
بردند و بعد از ساعتی بحال آمدند و روز دیگر حال خود را دگرگون دیده نظر شیخ جولی را بسرعت
تمام بطلب شاهزاده اقبالمند جلال الدین محمد اکبر میرزا فرستادند و در پانزدهم ماه ربیع الاول
سنه مذکوره ٩٦٣ بهنگام غروب آفتاب نیر اعظم بجوار مغفرت حق تعالی پیوست تاریخ فوت
حضرت پادشاه غفران پناه اینست **مصراع** همایون پادشه از بام افتاد مدت سلطنت چنت

و پنج روز

و پنج روز بغایت خاطر پسند و درویش دوست بودند و هرگز بزبان ایشان دشنام و سخن رکیک نرفته
و در مجلس خاص ایشان مقدمات بیهوده مذکور نشدی فطرات و لطافت بر وجه کمال داشتی و
اشعار ترکی و فارسی آن حضرت مشهور است و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیدهٔ آن حضرت اظهر من الشمس
القصه شیخ جولی این خبر وحشت اثر را بشاهزادهٔ اقبالمند جلال الدین محمد اکبر میرزا رسانید و خانخانان
محمد بیرم خان خان و تمامی امرا لوازم تعزیت بجا آوردند و در تاریخ دویم ربیع الثانی در قصبهٔ کلانور
حضرت شاهزادهٔ عالمیان حضرت ظل الهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی مقدم است بصریر
شمه از احوال ایشان نوشته میشود و انگاه شروع در حالات کبری و کشورستانی و وقایعی که در زمان
سلطنت بندگان حضرت ظل الهی بوقوع امده مرقوم خواهد گشت انشاء الله تعالی **شعر** کجا بود
سپری شد داستان || با لشکر پرد لیلی بهار || غرض زین حکایات پر رنج و تاب || نه اسایش
است و نه آرام و خواب || غرض زین که احوال پیشینیان || بداند که چون رفته‌اند از جهان ||
اگر نیک بودند و پرهیزکار || بکن آفرین مردم روزگار || **ذکر شیرخان بن حسن خان سور** در سنه ٩٤٣
نهصد و چهل و سه در کنار آب جوسا با حضرت محمد همایون پادشاه جنگ نموده بتقدیر الهی تسلط
یافت گویند که نام شیرخان فرید بن حسن بن ابراهیم است و ابراهیم در ایام سلطان بهلول لودی
از ولایت روه بدهلی آمده همراه یکی از امرای سلطان بهلول که حاکم حصار فیروزه بود پرگنه نارنول
بود و اوقات میگذرانید چون نوبت جهانبانی بسلطان سکندر بن سلطان بهلول رسید
حسن خان پدر فرید ملازم جمال خان حاکم جونپور شد و از خدمات و ترددات بطوری راه آورد
پرگنه سهسرام و خواص پور و تانده و بعضی محال دیگر از توابع روهتاس بجاگیر او مقرر فرموده با پانصد سوار
بان حدود فرستاد و حسن خان هشت پسر داشت و فرید و نظام از یک والده بودند و مادر ایشان
افغان نیست و ان شش پسر دیگر از سوریه است و حسن خان بوالده فرید چندان التفات نمیکرد
از این ممر فرید ازرده خاطر گشته بملازمت جمال خان شتافت و در جونپور بتحصیل علوم پرداخت
و کافیه با حواشی و بعضی از کتب نظم و نثر از تواریخ مطالعه کرد و بعد از سه سال حسن خان
و فرید — حکومت جاگیر خود را بفرزند اراده داشته بجونپور رفت و از رعایت دانایی و کاردانی ولایت
بکمال آبادانی و معموری رسانید و مفسدانی که در ملک گناهی اعمال میکردند بدست تادیب
تنبیه انها با دوستان خود مشورت نموده جواب دادند که سپاهیان همراهی حسن خان بجونپور
رفته اند تا رسیدن ایشان تحمل باید کرد و فرید ملتفت باین سخن نشده دویست زین اسب
بهم رسانید و از هر موضع بیکان اسب بعاریت طلبید سامان و سرانجام سپاه نموده
اول شب با جمعی یلغار کرده بوقت صبح خود را بغنیم رسانید بسیاری از انها را تلف نمود و
گذشته و خال تحصیل کرده باز گشت چون حسن خان به سهسرام آمد از مشاهدهٔ ان کار بغایت
خرم و شادمان گردید و والدهٔ سلیمان و احمد و ما بعجز خان گفت که قرار داده بود که هر گاه فرزندان

من حيث البلوغ رسند رعايت احوال ايشان نمايند كه بوعمر وفا كنند وحسن خان فريد را از مهمات جاگير
خود معزول ساخته اين مهم را بفرزند ديگر سليمان حواله نمود و فريد ازرده خاطر شده باگره شتافت و
در ملازمت دولتخان كه از امراي معتبر سلطان ابراهيم بود ولوازم خدمات بتقديم رسانيد از بس
جهت دولتخان بوقت فرصت سفارش او بسلطان ميكرد تا آنكه بعد از مدتي خبر فوت حسن خان
رسيد و بسعي دولتخان محال جاگير حسن خان بفريد عنايت شد و بدان صوب رفت و سليمان برادرش
با او ساخته بمحمد خان پيوست و از حقيقت حال باز گفت و محمد خان فرمود كه الحال ميان حضرت
ظهير الدين محمد بابر پادشاه و سلطان ابراهيم معركه رزم در ميان است اگر سلطان ظفر يابد درين
باب عرض داشت خواهد شد و سفارش سليمان بفريد نوشت و فريد گفت كه آنچه در زمان حيات
پدر تعلق باو داشت دران مضايقه نيست اما در امر حكومت او را دخلي نخواهد بود و سليمان باين
قرار راضي نشد و محمد خان برآشفت و بسليمان فرمود كه ان شاء الله تعالى حكومت را از فريد گرفته بتو ميگم
فريد ازين معني خبر يافته استعداد و سامان مردم خود نموده بخدمت بهار خان بن دريا خان لوهاني
كه دران ايام بعد از گذشته شدن سلطان ابراهيم بن سلطان سكندر بن بهلول خود را بسلطان
محمد ملقب ساخته ولايت بهار و اطراف و اكناف آنرا متصرف بود آمد و در بين اثنا سلطان
محمد بشكار رفته و ناگاه شيري پيدا شد فريد قدم پيش نهاده بضرب شمشير آنرا از پاي در آورد
و سلطان محمد او را بشير خان مخاطب گردانيد و رعايت نوازش تمام فرمود و پسر كهتر ديگر باضافه
اقطاع شير خان مرحمت كرده رخصت جاگير نمود و شير خان زياده از قرارداد در جاگير توقف
كرد و سلطان محمد ازين سبب برآشفت و محمد خان فرصت يافته بعرض رسانيد كه شير
خان انتظار آمدن سلطان محمود بن سلطان سكندر دارد و كسان نزد سلطان محمود فرستاده
با ما هيچ اظهار اخلاص نشان نمايد اگر رضا باشد جاگير او بسليمان برادرش كه در ملازمت
خاطر است نخواهد شد و سلطان محمد فرمود كه جاگير را در ميان ايشان هر دو برادر قسمت نمايد و محمد خان
شادي نام غلام خود را تعيين كرد كه نزد شير خان رفته جاگير سليمان را جدا سازد شير خان
گفت كه اين ولايت روه نيست كه ملك كسي بوده باشد بهر كس حكم شود بامر حكومت قيام خواهد
داشت و شادي آنچه گذشته بود باز گشته بمحمد خان اظهار نمود و محمد خان جمعي را با شادي غلام
خود همراه كرده فرستاد شير خان را از ولايت سهسرام بر آورده آن محال را بسليمان سپارد و سوكر
غلام شير خان كه در خواص پور و ثانده حاكم بود با شادي و سليمان جنگ نموده كشته گشت
و شير خان مضطرب شده بكره و مانكپور رفته سلطان جنيد برلاس را كه از امراي حضرت ظهير
محمد بابر پادشاه بود ديد و بامداد سلطان جنيد آن محال جاگير خود را متصرف گرديد و بعد از آن بمحمد خان
مجادله نمود و محمد خان منهزم شده بكوهستان شتافت و شير خان استقلال تمام بهم رسانيد
فوجي كه سلطان جنيد باو همراه ساخته بود رخصت كرد و از نهايت مروت محمد خان را طلبيد

دست از محال جاگير او باز داشت و نظام خان برادر خود را بعمل جاگير مقرر نموده بهمراهي سلطان جنيد برلاس
باگره رفت و در حينيكه حضرت ظهير الدين محمد بابر پادشاه متوجه چنديري كه از اعمال ولايت مالوه است
بودند بشرف آستانبوسي سرافراز شد تا آنكه روزي در مجلس حضرت پادشاه آش شيلان ميكشيدند
و طبق لنگر در پيش شير خان نهادند و چون شير خان در خوردن آن عاجز بكارد ريزه ريزه كرده
بخورد و حضرت پادشاه از گوشه چشم ميديدند و آهسته بمير خليفه را طلبيده با او اظهار فرمودند كه ازين مرد غافل
خبردار بايد بود ميرخليفه ميخواست كه بعد از فراغ طعام بكار او بپردازد شير خان بفراست دريافته
في الحال دست شسته بسرعت تمام از دولتخانه بندگان حضرت بيرون آمد سوار شد و بيلغار خود را به
كه محال جاگير او بود رسانيد و از آنجا بخدمت سلطان محمد لوحاني پيوست و رعايت يافته بمنصب وكالت
جلال خان پسر سلطان محمد مقرر شد و دران ايام سلطان محمد در گذشت و با وجود صغر سن جلال خان
بسلطنت نصب نمودند و شير خان قوت تمام بهم رسانيد و با مخدوم عالم كه از قبل پادشاه بنگاله حاكم
حاجي پور بود كمال محبت و اتحادي ورزيد و پادشاه بنگاله از مخدوم عالم رنجيده قطب خان پسر
خود را بجمعيت تمام بدفع او فرستاد و هر چند شير خان در اصلاح آن سعي نمود صورت نيافت و ناچار
بموافقت مخدوم عالم با قطب خان جنگ كرد و قطب خان منهزم گشته به بنگاله شتافت و استقلال
شير خان يكي در صد شد و امراي لوحاني ازين كار و كردار شير خان در رشك بوده با جلال خان قرار داده
كه بهر نوع كه باشد شير خان را هلاك سازند و شير خان مطلع گرديده از ديگر ايشان بخدمت جلال خان
نوشت كه چون امراي لوحاني قصد بنده داشتند محافظت خود مي نمايد و امراي لوحاني ديدند
كه شير خان در نهايت استعداد داشت و تاب مقاومت او ندارند بضرورت باتفاق جلال خان رفته
پادشاه بنگاله را ديدند قرار دادند كه هر گاه دفع شير خان شود ولايت بهار تعلق بايشان خواهد
داشت و پادشاه بنگاله قطب خان پسر خود را با سپاه گران و توپخانه بسيار بجنگ شير خان فرستاد و
شير خان در برابر آمده دور روي خود را اختيار نموده مجادله و مقاتله ميكرد تا آنكه روزي فرصت يافته
از حصار بيرون دست ببستيز و او بر گشاده مظفر گشت و قطب خان شكست يافته بدر رفت و خزانه
و اموال فراوان بدست شير خان افتاد و ولايت بهار و حاجي پور را بگرفت در بين اثنا خبر رسيد كه
تاج خان كه از امراي نامي سلطان ابراهيم بن سلطان سكندر بن سلطان بهلول لودي و حاكم حصار
چنار كه در پاي كنگ بر قله كوه رفيع واقع است بود بدست يكي از فرزندان كشته گشت شير خان
از كمال دانائي فرزندان او را كه با يكديگر مخالفت مي ورزيدند با خود متفق ساخته آن حصار استوار
را بقيد ضبط در آورد و در بين اثنا سلطان محمود بن سلطان سكندر پسر لشكر و سامان بولايت بهار
آمد و شير خان از غايت خردمندي و دور بيني او را ملازمت نمود و سلطان محمود قطري از اقطاع
بهار را متصرف او گذاشته عهد نمود كه چون جونپور را از تصرف مغولان برآرند ملك بهار تمامي بشير خان
تعلق داشته باشد و باين قرارداد متوجه جونپور شدند و دران اوان حضرت ظهير الدين محمد بابر پادشاه

ازینجهان رحلت فرمودند وحضرت نصیر الدین محمد همایون بادشاه جانشین پدر گردید وامرای مغولیه
چند از جونپور برآمده بجانب آگره روان شدند وسلطان محمود ولایت جونپور را متصرف گشت واین خبر
بحضرت نصیر الدین محمد همایون بادشاه که در نواحی کالنجر بودند رسید وبعزم رزم سلطان محمود شتافت
وچون عنان اختیار سلطان محمود بدست بن بایزید بود وشیرخان در نظر او چندان اعتباری
نداشت بنابران شیرخان ملول ومحزون گردیده در جنگ دست از قتال وجدال باز داشته بدر رفت
از این ممر شکست بر سپاه سلطان محمود افتاده بولایت پتنه شتافت ودر سنه ٩٤٩ نهصد وچهل ونه باوده
رفته رحلت نمود وحضرت محمد همایون بادشاه بصوب آگره آمدند وهندو بیگ را نزد شیرخان
فرستادند تا حصار چنار را بتصرف بندهای درگاه والا گذارد وشیرخان عرضداشت نمود که اگر
قلعه چنار را اینجا گذرنید مقرر فرمایند قطب خان پسر خود را با جمعی بدرگاه جهان پناه میفرستید
چون حضرت بادشاه بعزم رزم سلطان بهادر گجراتی متوجه بودند قبول این معنی فرمودند و
شیرخان قطبخان را با عیسی خان حاجب بدرگاه معلی روان ساخت ودر سفر گجرات در ملازمت بودند
واز انجا گریخته نزد پدر رفت وشیرخان در غیبت بندگان حضرت استقلال تمام پیدا کرد وملک
بهار را متصرف شد وبندگان حضرت از گجرات باگره رسیده از انجا بحصار چنار تشریف آوردند ونسبی
رومیخان که از سلطان بهادر جدا شده بود مفتوح فرمودند انگاه ولایت بهار وبنگاله را که در تحت
تصرف شیرخان بود مسخر نمودند وشیرخان بجمعیت تمام در نواحی رهتاس واطراف وولایت منتظر
وقت فرصت می بود تا آنکه در دار السلطنه آگره میرزا هندال شیخ بهلول را که از عزیزان روزگار بود
وحضرت بادشاه را اعتقاد تمام بدو داشتند وجز بمخالفت [illegible] شربت [illegible] رسید وبندگان حضرت
جهانگیر بیک را حاکم بنگاله فرموده بجانب آگره متوجه شدند وبکنار آب گنگ وگذر چوسا رسیدند ودر
اثنا راه شیرخان امده نزدیک بلشکر ظفر اثر فرود آمد وتا مدتی تنها بحرف وحکایت واظهار
اخلاص وبندگی میگذرانیدند وسپاه چغتای بتصور صلح بیغم شده بودند در وقت صبح صف بسته
وبعد از جنگ شکست بر سپاه مغول افتاده بسیاری غرق بحر فنا گشتند وبندگان حضرت اسپ در آب
زده بکنار رسیدند وبا وجود این حال بکر حضرت بادشاه بعزم رزم شیرخان آمد بعد از جنگ ناچار
از سلطنت هندوستان بر داشته بطرف ولایت سند وعراق شتافت وشیرخان تا حوالی کوه بالنات
که سر حد کابلست رفته خاطر از اطراف وجوانب جمع نموده حصار روهتاس که در جنگل سر راه
کابل است بنا نهاده باتمام رسانید وخواص خان وهیبت خان نیازی را که از امرای نامی بودند
بحراست آن صوبه مقرر ساخته باگره آمد وخطبه وسکه بنام خود نموده بشیر شاه ملقب گشت
المعادر غیبت شیرخان خضرخان ترک دختر سلطان محمد را خواسته اراده سلطنت کرد و
شیرخان بسرعت تمام بولایت بنگاله رسیده خضرخان ترک را گرفته مقید نمود وحکام وعمال خود در ان
ولایت نصب کرده قاضی فضیلت را که بفضایل فصیحت شهرت یافته واز جمله مردم دانشمند بود امین ساخت

بطرف

ودر سنه ٩٤٩ نهصد وچهل ونه بعزم تسخیر ولایت مالوه روان شد وچون بنواحی گوالیار رسید ابو
القاسم بیگ که از قبل حضرت نصیر الدین محمد همایون بادشاه بحکومت انجا مقرر بود علامت شیرخان
پیوسته حصار گوالیار را تسلیم کرد وبعد از انکه بمالوه امد ملوخان که از جمله غلامان سلاطین خلج است
ووالی انجا گشته بود علامت مشرف گشت وشیرخان حکومت ان ولایت را بحاجی خان
وشجاعتخان که شجاع الملک اشتهار یافته بود ارزانی داشت وملوخان فرصت یافته بگریخت وشیرخان
بتسخیر حصار رنتهبور متوجه شد وملوخان در غیبت شیرخان بمالوه رفته با حاجی خان و
شجاعتخان جنگ کرد وبتیغ شجاعتخان منهزم گردیده ودر رفت وشیرخان شجاعتخان را
نوازش فرموده حکومت مالوه وارزانی داشت درین وقت شیرخان حصار رنتهبور را
بگرفت وهیبت خان را فرستاد تا ولایت ملتان از تحت تصرف فتح خان بلوچ برآورد وهیبت خان را
باعظم همایون ملقب گردانید ودر ان ایام شیرخان در اگره بیمار شد وچند وقت بود ودرین اثنا
خبر رسید که پورنمل وراجه سلهدی زمینداران حصار رایسین که بولایت مالوه تعلق دارد بعضی
از عورات چند مسلمانرا بتعدی گرفته وکوشش نهادا پاره کرده وداخل اکهاره خود نموده اند شیرخان
فی الحال بپالکی که بمنزله تخت روانست سوار شده بهمان حال بدفع راجپوتان شتافت و
بعنایت الهی در منزل اول صحت یافت وبکوچ متواتر بقلعه رایسین رسید وراجپوتان قرار داد
که با اموال وحشم وخدم خود از حصار بر آیند هر جا که خواهند بروند وقلعه را خالی سازند بعد ازینکه
پورنمل از حصار برآمد علما وفقها بخدمت شیرخان عرض نمود که مقصود از توجه سپاه اسلام باین
مرز وبوم ان بود که عورات مسلمانان که در قید این طایفه است خلاص شوند واین مدعا بحصول
نرسید بعد بموده شیرخان لشکر اسلام مستعد شده بالحقیقهای فیل بوقت صبح دور دار دور
پورنمل را قتل کردند پورنمل با سه هزار راجپوت روی بجنگ اورده وبسیاری از راجپوتان
کشته گشتند وپورنمل بدست افتاد وشیرخان از انجا بفتح وظفر باگره امد وبعد از چند گاه
بجهت تنبیه رای مالدیو که از زمینداران ناگور واز حدود گوالیار تا ناگور وجتپور در تصرف داشت
بنهایت ملاحظه واحتیاط شتافت ودو صد هزار پیاده پاسی وچهار هزار پیاده تیرانداز
در هر منزل بیشتر از خود میفرستاد که قلعه وخندق وچاههای آب طیار میکردند وانگاه کوچ نموده
بدرون آن حصار در می آمد چون بدین نهج بنواحی اجمیر رسید مالدیو متوهم شده بجهار
در آمد وتمامی سپاه خود را بمقابله لشکر اسلام فرستاد وجنگ عظیم دست داد وقریب یازده هزار
راجپوت دران معرکه کشته گشت وشیرخان مظفر ومنصور برنتهبور رفت وعادلخان پسر
خود را که بغایت قوی هیکل ومردانه بود بحکومت ان ولایت وحصار نصب نموده بجهت استحکام
کالنجر که بر قله کوه رفیع واقع است روان شد وبدور ان حصار رسیده در اهتمام ساباط ونقب
نهایت جد وجهد مبذول میداشت وکار بر اهل قلعه تنگ ساخت وخود بدور ان ساباط

سلاطین

اندرون برج میگفت که حقهای نفط را بدرون حصاری افکنند و بعجب قضا و قدر آتش در خانه که
از دامن وی تفنگ و حقهای پر بود افتاده درگرفت و آن خانه سنگین بر بدن شیرخان و شیخ خلیل و ملا
نظام دانشمند سوخته بیهوش گشتند و شیرخان را برداشته براه برده و لشکریان او هر چند چون بهوش می
آمد در گرفتن قلعه کوشش مینمود و در آخر روز در سنه نهصد و پنجاه و یک حصار کالنجر مفتوح شد
که خبر فتح بشیرخان رسید خرم و خوشنود جان بسپرد و تاریخ فوت او ز آتش مرد است شیرخان بغایت دانا
و خردمند بود از رهتاس تا مملکت بنگاله تا نواحی سند که یکهزار و پانصد کروه طول دارد در تصرف
داشت و در هر یک کروه سرائی و مسجد و چاهی و از خشت پخته و گچ و تعمیر کرده مؤذن و امام
و آب دار تعیین نمود و بفرموده او بجهت مسافران هندو و مسلمان طعام مهیا و آماده می ساختند و در
هر دو طرف راهها درختان میوه دار و سایه دار نشانده بود که مسافران در سایه رفت و آمد
میکردند تا امروز که سنه هزار و یازده هجری است آن درختان و آثار سراها ظاهر است و شیرخان
تا مدت بیست سال بدولت گذرانید از آنجمله پانزده سال بامارت و حکومت و پنج سال بسلطنت
و فرمانفرمائی بسر برده و هرگاه روی خود در آیینه می دید میگفت افسوس که آخر عمر است و فرصت
کار نماند **سلیمخان بن شیرخان** در سنه نهصد و پنجاه و یک جانشین پدر شد چون شیرخان
در حصار کالنجر از جهان رحلت نمود عادلخان پسر کلان شیرخان در رنتنبهور بود و جلالخان که بسلیم
خان مشهور است و از عادلخان خوردتر بود خبر فوت پدر شنیده از قصبه ریوه که در عرض پنج روز
بکالنجر رسیده لشکر و حشم پدر را بخود متفق گردانیده و بدار السلطنه آگره آمد بعادلخان نوشت که
برودی روان شده بمهمات ملکی و مالی توجه فرمایند که جز از اطاعت و فرمانبرداری خیال دیگر
ندارد و عادلخان از روی ساده لوحی جواب داد که عیسی خان نیازی و قطب خان نایب و خواص خان
و جلالخان جلو را بفرستد تا باتفاق ایشان بعزم ملاقات آن برادر متوجه شده شود و سلیمخان
آن چهار امرای معتبر بخدمت عادلخان فرستاد و عادلخان برفاقت ایشان بموضع سیکری که الحال
بفتح پور اشتهار یافته رسید و سلیم خان باستقبال شتافته در موضع سنکارپور ملاقات نمود
تملق و ملایمت بجا آورده بآگره آمدند و چون عادلخان فراغت دوست بود دست سلیمخان
برادر خود را گرفته بر تخت سلطنت نصب نمود و سلیمخان سرکار بیانه را بجاگیر شاهزاده عادلخان
مقرر کرده ایشان عیسی خان و خواص خان را در ملازمت او رخصت کرد و بعد از چندگاه غازیخان
محلی را بزنجیر طلا فرستاد که در پای عادلخان نهاده بیارد و عادلخان به یوات رفته حقیقت حال
بخواص خان اظهار نمود و خواص خان آن زنجیر را در گردن غازیخان نهاده پس فرستاد و جمعیت تمام
بعزم رزم سلیمخان متوجه آگره شدند و قطبخان و بعضی دیگر از امرای شیرخان که نزد سلیمخان
بودند قرار دادند که هرگاه عادلخان بحوالی آگره بیاید خود را باو رسانند و سلیمخان مضطرب شده
متفکر می بود و عادلخان بوقت صبح بحوالی آگره رسید و سلیمخان با ده دوازده هزار سوار قدیم و

و امرای مخالف بجنگ عادلخان شتافت و هر چند امرای مخالف خواستند که بهانه تردد و سپاه از
سلیمخان جدا شده خود را بعادلخان رسانند نتوانستند و حمله آورده سپاه عادلخان را منهزم گردانید
و عادلخان بطرف پتنه بدر رفت و خواص خان و عیسی خان و سعید خان نیازی بکوه کماون در
آمدند و سلیمخان قطب خان را بمنصب نیابت مقرر کرده بقلعه چنار رفته خزاینی که در آنجا
بود برآورده بحصار گوالیار فرستاده در آگره توقف نمود در بین اثنا قطبخان از سلیمخان متوهم شده
بلاهور رفته باعظم همایون پیوست و سلیم خان در باب طلب قطبخان بتاکید تمام نوشت و اعظم همایون
او را بدرگاه فرستاد و سلیم خان و شهباز خان نوحانی که داماد شیرخان بود و برمز بلکو و چهارده
کس دیگر از امرای نامی را گرفته در حصار گوالیار محبوس گردانید و بجانب بهار شتافت زر و اموال شیرخان
که در قلعه رهتاس بود برآورده بدار السلطنه آورد و سعید خان گریخته بلاهور رفت و با اعظم همایون
برادر خود پیوست و اعظم همایون و خواص خان و سعید خان نیازی با سلیمخان مخالفت ورزیده
بعزم رزم روان شدند و سلیم خان پیشتر رسیده در حدود قصبه انباله در برابر امرای مخالف لشکرگاه
ساخت و خواص خان شبی که صباح آن جنگ خواهد شد از اعظم همایون پرسید که هرگاه سلیم خان
منهزم شود چه کس فرمانفرما خواهد بود و بعضی میگویند که عادلخان شاهزاده خواهد گرفت و ظاهرا
که دیگر اعظم همایون خود اراده سلطنت دارد و خواص خان متالم شده خواست که این دولت از سلسله
صاحبان او بیرون رود و روز دیگر که جنگ روی داد با جمعی کثیر بجانب سرهند رفت و از این
ممر شکست بر سپاه اعظم همایون افتاده بولایت روه درآمد و سلیمخان خواجه سراویس را بدفع نیازیان
تعیین کرده از راه آگره بگوالیار برآمد و شجاعتخان امیر الامرای صوبه مالوه بملازمت مشرف گشت و روزی
بکوه در حصار گوالیار که بر قله کوه رفیع واقع است میرفت عثمان خان افغان که
شجاعتخان بادنی تقصیری دست او را قطع کرده بود سر راه گرفته بشجاع زخمی ساخت و شجاعتخان
این کار را باشاره سلیم خان تصور نموده بعد از چند روز بجانب مالوه بدر رفت و از این جهت
بالشکر شتافت و سلیم خان تا مالوه تعاقب کرده و حکومت آن صوبه را بعیسی خان مقرر داشته
بگوالیار بازگشت و در سنه نهصد و پنجاه و چهار اعظم همایون از دنکوت که متصل بولایت روه
است لشکر به سرهند رسید و چون سلیم خان بعزم رزم او روان شد باز بدنکوت رفت و سپاه
سلیمخان از عقب او در آمد مادر و اهل و عیال اعظم همایون را مقید نموده نزد سلیمخان فرستادند و
سلیمخان بلاهور رفته در استیصال نیازیان کمال جد و جهد مبذول بود و اعظم همایون بکوه کهوکران
التجا برد و تا مدت دو سال سلیم خان بآن کوه بجنگ و جدل میگذرانید آخر کهوکران اعظم همایون
سعید خان و شهباز خان را از میان خود برآوردند و ایشان بکوهستان کشمیر بدر رفتند سر راه گرفته
بعد از جنگ امرای مذکور کشته شدند و سرهای ایشان را بدرگاه سلیمخان فرستادند و همدران ایام
میرزا کامران بن حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه از حضرت نصیر الدین محمد همایون بادشاه

بادشاه شکست یافته نزد سلیم خان منالم شد بهر طور که بود بدر رفته بولایت کهوکهر آن در آمد و مال کار
بدست حضرت نصیر الدین محمد همایون بادشاه گرفتار گردید مکحول او را بمکه معظمه فرستادند و
سلیمخان هر کس که مظنه سرکشی داشت معدوم میکرد اینها از بیم هلاکت ایشان سر خود
را بگوشه میکشیدند گویند که سلیمخان ضابطهای شیرخان را دستور العمل خود دیده است و روزی
یکی از اهل دخل بعرض رسانید که هر روز یکصد و ده سیر طلا اگر حکم شود بسرکار عالی کفایت نمایم سلیم خان
از وی پرسید که از کدام محل و بچه طریق گفت که بر همه کس ظاهر است که حق تعالی رزاقست و هیچ
بنده خود را بی رزق و قوت لا یموت نمیگذارد لیکن اگر مقرر شود که اخراجات سرکهای که هر روز یکصد و ده سیر
طلا صرف می نمایند بخزانه عامره واصل سازند سلیمخان از این سخن بر آشفت و فرمود که در میان
هر سرایی که شیرخان ساخته بود سرای دیگر بنا نهاده با تمام رسانیدند و همان مقدار زر دیگر هم
ساله صرف اخراجات میکردند و نیز مقرر شده بود که بر در هر سرای دو اسپ زین کرده مملو و حاضر
مینمودند که هر کاه فرمانی یا خبر حدیثی نشانه یا عرایض ضروری می آمد دست بدست بمقصد میرسانید
و در سنه نهصد و شصت و یک دنیا در عضو مخصوص سلیمخان بدید آمد و از غایت درد بر خاک
می غلطید تا در گذشت ایام دولت او یازده سال بود و نظام الملک بحری و الجان ولایت دکن
و سلطان محمود گجراتی نیز در سنه مذکور ازین جهان رحلت فرمودند و زوال خسروان تاریخ فوت ایشانست

سلطان فیروز خان بن سلیمخان در سنه نهصد و شصت و یک در سن دوازده سالگی قایم مقام
پدر شد و سرمست خان را بمنصب وزارت مقرر نموده و مبارز خان که برادر زاده شیرخان و برادر زن
سلیمخان بود خواهان سلطنت شده در مقام برانداختن نسل سلیمخان گردید گویند که سلیم خان در ایام
حیات خود از ناصیه احوال مبارز خان این حالت را مشاهده نموده در صدد کشتن او بود خواهر مبارز خان
بانو که منکوحه سلیمخان بود در روی تضرع درخواست خون او میکرد و سلیمخان باو میگفت
اگر فیروز خان منظور است ترا میخواهی دلا برادر بردار و بتخصیص در زمانی که سلیم خان بر بستر
ناتوانی و بیماری افتاد بارها مادر فیروز خان را طلبیده این سخن را تازه ساخت و سودمند نیفتاد
و مبارز خان بعد از فوت سلیم خان شبی بمنزل سرمست خان رفته که مناسب آنست که با من موافقت
نمائی سرمست خان ناچار روی اختیار بیعت نموده باتفاق سوار شده بدر ابراهیم خان سور
آمد او را نیز با چندی دیگر با خود متفق گردانید و میان معروف فرملی و میان شاه محمد پسر
بسلطنت او راضی شدند و روز دیگر مبارز خان بدرون حصار گوالیار رفته دست فیروز خان
بن سلیمخان را که خواهر زاده او بود گرفته از روی تخت دولت قرار گرفت و بسلطان محمد
عادل ملقب گشت و بعدلی اشتهار یافته و آخر فیروز خان خواهر زاده خود را بکشت ایام سلطنت
فیروز خان دو ماه است **سلطان محمد عادل** در سنه نهصد و شصت و یک فرمان
گردید و اکثر سران سپاه را رعایت نمود و میان معروف را که بدخواه سلیم خان بود عصر

طـ

طلبیده میان معروف بعد از گذرانیده میان شاه محمد را با سکندر پسر زاده خود بخدمت فرستاد
و سرمست خان در حضور عدلی بمیان شاه محمد اظهار کرد که سلطان سرکار قنوج را از تغیر شما
بمن عنایت فرموده اند باید که بجهت خود جای دیگر التماس نماید سکندر بعدلی گفت که از بندها
چه تقصیر واقع شده که جاگیر قدیم ما را باین قوم سگ فروش التفات میفرمایند و سرمست خان
میخواست که بحیله سکندر را دستگیر ساخته هلاک گرداند سکندر واقف شده بضرب خنجر
سرمست خان از پای در آورد و بجانب سلطان محمد عادل دوید و سلطان محمد گریخته بدرون
در آمد و حاضران بگریختند و ملا مجد الدین که از جمله ندما بود از بیخودی و جنبش بر دیوار حرم سوار
شده فضولی میکرد که اسب است و پاشنه میزد و نظر سکندر بر او افتاده گفت که بحال خود باش که ترا
امان دادم و سکندر خان چند امرای دیگر را نیز هلاک ساخت و ابراهیمخان سور و جمعی اتفاق نموده
بشمشیر و نیزه سکندر را بملک عدم فرستادند و دولتخان نوهانی بعد از کشته شدن سکندر
میان شاه محمد را بضرب شمشیر از هم گذرانید و سلطان محمد عدلی از کشته شدن میان شاه
محمد و فرزندان خوشحال شد و بتقلید سلطان محمد تغلقشاه نموده تنکه طلا و نقره در حصه
کمان پیوسته باطراف و اکناف شهرها انداخت و بدست هر که می افتاد آن تکرار را بدرگاه
آورده بپانصد تنکه از خزانه در عوض آن باو میدادند و امرای و سران سپاه سلطان محمد را در
امور سلطنت بی پروا یافته هر کس در هر ولایتی که حاکم بود سر از اطاعت پیچیدند و همیون نام بقالی
که ساکن قصبه ریواری بود در نزد سلطان محمد تقرب تمام بهم رسانیده بمرتبه سپهسالاری رسید
و شمشیرخان غلام شیرخان که برادر خواص خان بود بدولتخان ملقب گشت و تاج خان کرانی با عماد
و سلیمان برادران خود از خدمت سلطان محمد عدلی تخلف ورزیده از گوالیار بجانب بهار و بنگاله
بر آمدند و سلطان محمد عدلی خبر یافته فوجی بتعاقب ایشان فرستاد و در نزدیک قنوج بتاجخان
رسیدند و بعد از جنگ تاجخان منهزم گشت و خود را بحصار چنار که در نهایت استحکام است
رسانیده متحصن شد و همیون فیلباسا که آن و حلقهای فیل از دریای گنگ عبور نموده با امرای
کرانی جنگ نموده شکست داد و حصار چنار را بگرفت و از هر دو ذات استقلال تمام بهم رسانید
درین وقت ابراهیم خان بن غازیخان سور که عم زاده عدلی بود و خواهر عدلی را در عقد نکاح خود
داشت متوهم شده بجانب بیانه شتافت و سلطان محمد عیسی خان نیازی را بدفع او نامزد فرمود
در حدود کالپی جنگ کردند و عیسی خان نیازی منهزم شد و ابراهیم خان بدهلی رفته اکثر قصبات
و پرگنات را متصرف گشت و سکه و خطبه بنام خود نموده بسلطان ابراهیم مخاطب شد و سلطان
محمد عدلی ازین سبب مهم کرانیان را موقوف داشته بکوچ متواتر آمده در کنار دریای جون لشکر
گاه ساخت و ابراهیم خان وکلا فرستاده بسلطان محمد عدلی گفت که اگر حسن خان جلوانی و بهار خان
سروانی که باعظم همایون اشتهار داشت با چند کس دیگر از امرای نامی بیایند و امرا مطمین خاطر

خاطر کرده اند بملازمت مشرف خواهد شد و سلطان محمد عدلی امرای مذکور را نزد ابراهیم خان
امر ارسال ساخته از شهر بیرون آمده و در برابر عدلی منزل نموده و عدلی تاب مقاومت نیاورده برگشت و جاگیر
داران ولایت پنجاب مثل تاتارخان کاسی و هیبت خان و نصیب خان که از امرای نامی سلیمان
بودند احمد خان سور را که بنی عم سلطان و خواهر عدلی در حباله نکاح او بود بسلطنت برداشته
بسلطان سکندر ملقب کردانیدند. بعزم رزم سلطان ابراهیم رفتند و در ظاهر موضع فره که ده
کروهی آگره است رسیدند و سلطان سکندر را از بسیاری سپاه غنیم اندیشناک شده بصلح
راضی گشت و خواست که ولایت پنجاب را باو واگذارند از حد سرهند و دهلی تمامی مملکت هندوستان
تعلق بسلطان ابراهیم داشته باشد و سلطان ابراهیم بصلح راضی نشد بعد از جنگ منهزم گشت
و بطرف سنبل برفت و ملک آگره و دهلی بتصرف سلطان سکندر درآمد و درین ایام حضرت محمد
همایون پادشاه از کابل بلاهور تشریف آوردند و سکندر متوجه لاهور شد و با سپاه مغول جنگ نموده
شکست یافت و بکوهستان درآمد و سلطان محمد عدلی فرصت یافته هیمون را بتسخیر ولایت آگره و
دهلی فرستاد و سلطان ابراهیم که از سنبل جمعیت تمام روانه آگره بود در اثنای راه در نواحی کالپی با
هیمون جنگ کرده منهزم گشته به پدر خود که بیانه حاکم بود پیوست و هیمون از عقب سلطان
ابراهیم درآمده مدت سه ماه حصار بیانه را که بر قله کوه رفیع واقعست محاصره نموده درین وقت محمد خان
گوریه استقلال تمام بهم رسانیده بعزم تسخیر جونپور شتافت و سلطان محمد عدلی دفع محمد خان
گوریه را بر کارهای دیگر ترجیح داده بهیمون نوشت که دست از محاصره سلطان ابراهیم کوتاه کرده
بجنگ محمد خان گوریه شتابد و هیمون از پای قلعه بیانه بطرف جونپور روان شد و سلطان ابراهیم
از حصار بیانه برآمده مرتبه دیگر با هیمون مجادله نموده شکست یافت و بولایت پته رفت با راجه رامچند
زمیندار آن مرز و بوم جنگ کرده گرفتار شد و رامچند تعظیم و احترام او بجای آورده بر مسند خود نشاند
و چاکران تملق و تواضع مینمود تا آنکه در میان جماعه افغان میانه و بازبهادر بن شجاعت خان که در ولایت
مالوه حاکم بود مخالفت و عداوت تمام دست داد و قوم میانه سلطان ابراهیم را از پته طلبیدند که
بوسیله او بازبهادر را مغلوب و منهزم سازند و عاقبت آن مدعا بحصول نه انجامید و سلطان
ابراهیم مایوس شده بجانب بنگاله رفته با راجه اودیسه پیوست و در زمانی که سلیمان کرانی
با راجه اودیسه جنگ نموده آن ولایت را مسخر کردانید سلطان ابراهیم را طلب نموده چند پرگنه
باقطاع او مقرر ساخته بعد از آن او را بعلت عدم فرستاد القصه هیمون بعزم رزم محمد خان
گوریه رفت و در موضع چپرگهته که پانزده کروهی کالپی است جنگ کرده او را هلاک ساخت و بملازمت
سلطان محمد عدلی آمد و چون درین اوان بندگان حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه از کابل
بتسخیر مملکت هندوستان شتافته ولایت لاهور و پنجاب را متصرف شده بودند سلطان محمد عدلی
هیمو را بجنگ سپاه مغول نامزد کرده خود بجانب چنار متوجه شد و تردی بیگ خان و سکندر

واز بیک و قیاخان کنک و سپاه جغتای که حسب الحکم بندگان حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
بدهلی رفته بودند بهیمون جنگ نموده منهزم گشتند و هیمون مغرور گردیده خود را براجه بکرماجیت
ملقب نمود و از انجا روانه شده در ظاهر قصبه پانی پت بالشکر جغتائی جنگ کرده شکست یافت و
دستگیر شده کشته گشت و سلطان محمد عدلی بولایت بهار درآمد خضر خان پسر سلطان بهادر
فرمان فرمای ملک بنگاله و تاج خان و سلیمان کرانی که از امرای شیرخان و سلیمان بودند معاً
و مجادله نموده بقتل رسید و دولت سلاطین سور سپری شد

و مدت سه سال سلطان محمد عدلی بنهایت
کدورت دولت راند نماند

تمام شد

ذکر مجملی از فتوحات شهریار دادگر و فرمان روای کشور بندگان حضرت جهانبانی کشورستانی باعث شهر
یاری غره ناصیه کامکاری واسطه طلوع انوار امن و امان زین سلاطین عرب و عجم دارای جمشید
فر فریدون خورشید منظر ظل الهی خلیفه الرحمانی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
غازی خلد الله ملکه و سلطانه اما بعد بر ضمیر انور فیض گستر دانش و بینش پوشیده نماند که چون مقصد
و مطلب از این تالیف ذکر جمیل بندگان حضرت ظل الهی است بنابران مؤلف این اوراق طاهر محمد
بن عماد الدین حسن سبزواری که یکی از خانه زادان و غلامان این درگاه جهان پناه است شمه
از احوال خجسته مآل آن پادشاه جمجاه اسکندر سپاه

در باب دویم

که از قسم پنجم
از تاریخ نظامی بطریق اجمال مرقوم میگرداند امید که اگر سهو و خطائی رفته باشد مطالعه کنندگان
خورده نگیرند و از روی التفات باصلاح آن توجه فرمایند و ابتدای این سال فرخنده فال سال
الهی که عبارت از سال فروردین نخست باشد و آغاز آن روز چهارشنبه بیست و هشتم
ماه ربیع الاول سنه ۹۶۳ نهصد و شصت و سه هجری بست المدعا آن وقتیکه حضرت نصیر
الدین محمد همایون پادشاه در بلده دهلی بجوار مغفرت ایزدی پیوست و این خبر وحشت اثر در
قصبه کلانور که از توابع لاهور است بحضرت خلافت پناهی ظل الهی رسید روز جمعه دویم
ماه ربیع الاخر سنه مذکور بر سریر سلطنت جلوس فرمودند و شاه ابو المعالی که از سادات ترمذ
بود و در خدمت حضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه کمال تقرب داشت میخواست
که مخالفت نماید بحسن تدبیر خانخانان محمد بیرام خان او را مقید گردانیدند حواله پهلوان گلگز کوتوال

نموده بلاهور فرستادند و شاه ابوالمعالی که از اله آباد فریب داده بیرون رفته و مفلوک گشته از نهایت جهالت قصد خود
کرده هلاک گشت و بندگان حضرت ظل الهی فوجی بجنگ سلطان سکندر افغان پسر عم سلطان
محمد عدلی که استعداد تمام بهم رسانیده بکوه سوالک در آمده بود فرموده خود بدولت مدت پنجاه
در نواحی قصبه جالندهر بسیر و شکار مشغول شدند و تردی بیگخان را صوبه آگره گردانیده خواجه
سلطان علی وزیر و اشرفخان میر منشی را بجهة سرانجام مهمات انجا بابد و همراه ساختند و محمد قلیخان برلاس
و شمس الدین محمد اتکه و جمعی دیگر را بکابل روان نمودند که مخدره سراپرده عصمت حضرت مریم مکانی والده
بندگان حضرت ظل الهی را بیارند و ایشان در اثنای راه شنیدند که میرزا سلیمان با میرزا ابراهیم پسر خود
بکابل آمده منعم خان را محاصره داشته اند آخر بصلح منعقد میشود و میرزا سلیمان برگشته ببدخشان
میرود **القصه** محمد قلیخان برلاس و امرای کابل رسیدند در ملازمت حضرت مریم مکانی بدرگاه خلایق
پناه متوجه شدند و بندگان حضرت ظل الهی علیقلیخان را بخانزمان ملقب گردانیده بجنگ شادیخان
که از امرای سلطان محمد عدلی بود فرستادند و خانزمان جمعی را پیشتر از خود بدفع شادیخان
روان ساخت و بعد از ستیز و آویز شادیخان غالب گشت درین وقت ظاهر شد که هیمون
بقال که سپه سالار سلطان محمد عدلی بود با لشکر گران و فیل بسیار بدهلی رسید و تردی بیگخان
و عبدالله خان اوزبک و لعلخان بدخشی و علیقلیخان اندرابی و میرخان کولابی و حیدر محمد خان اخته
بیگی و میرزا قلی بیگ چولی و مولانا پیر محمد شروانی با هیمو جنگ نموده منهزم گشته اند و غنیم قدم پیش
نهاده از بیم خانزمان دست از کار شادیخان باز داشته بسرعت تمام خود را بملازمت بندگان حضرت
رسانید و بندگان حضرت خواجه خضرخان را که از نسل سلاطین مغول و نسبت قومیت به بندگان
حضرت داشت بمقابله سکندر افغان گذاشته خود بدولت و اقبال بدفع هیمون متوجه شده
ظاهر سرهند نزول فرمودند و امرا و سرداران سپاه را طلبیده در باب جنگ مشورت کردند و هر کس
آنچه بخاطر میرسید بعرض اشرف اقدس میرسانید خانخانان محمد بیرامخان گفت که دلیری هیمو بواسطه
شکست تردی بیگخان است هرگاه سردار جای خود نگاه ندارد دیگران چه آید ازین ممر در میان
کدورت تمام بهم رسیده قصد یکدیگر داشتند تا آنکه روزی معلوم بیرامخان شد که تردی بیگ
خان بشکار رفته فی الحال سوار شد و بمنزل تردی بیگ خان آمد و زمانی توقف نموده بخانه خود باز
گشت و تردی بیگخان برین حال مطلع شده روز دیگر بمنزل خانخانان رفت و بیرامخان تملق
و تواضع بجای آورده مشورت نشست و در اثنای حرف و حکایت خانخانان بتقریب وضو
نمودن برخاست و بمردم خود اشارت کرده تا تردی بیگخان را هلاک نمودند و سلطان علی و اشرف خان
منشی و جمعی دیگر را که با تردی بیگ خان مصاحب و موافق بودند مقید ساختند و از آن منزل کوچ
کرده بجانب دار السلطنه دهلی روان شدند و هراول بندهای جان سپار علیقلیخان و اسکندر خان
و عبدالله خان اوزبک و علیقلیخان اندرابی و لعلخان بدخشی و حیدر محمد خان اخته بیگی و میرزا

قلی بیگ چولی و محمد قلی خان جلایر و مجنون خان قاقشال و از ملازمان خانخانان محمد قاسم خان نیشا[پوری]
و حسین قلی بیگ و محمد صادق و میر واجی و شاه قلیخان محرم و سید محمود بارهه و اوزبک بهادر را [illegible]
و مقاتله فرستادند و اینها خود را بتوپخانه هیمو رسانیده بضرب حرب توپخانه را بدست آوردند و
هیمو رسانیده بضرب حرب توپخانه را بدست آوردند با یکهزار و پانصد فیل غادی و لشکر بیکران در
ظاهر قصبه پانی پت امراء طرفین دست بقتال گشادند و تیری بر چشم هیمو رسید و سپاه عدلی منهزم
شد و شاه قلی خان محرم خود را بهیمو که بر عماری فیل سوار بود رسانید و او را بدرگاه جهان پناه آورد
و بیرامخان التماس نمود که بندگان حضرت به نیت غزا شمشیر بر او حواله کردند و چون از دو پی معلی
منزل بدهلی رسیدند مولانا پیر محمد شروانی حسب الحکم بقصبه ریواری که وطن مالوف هیمون است
رفته خزاین و اموال او را بقید ضبط آورده بدرگاه خلایق پناه بازگشت **وقایع سال دویم الهی** ابتدا
این سال شب چهارشنبه بیست و هفتم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و چهار قمری بود خواجه خضرخان
که بدفع سکندر افغان رفته بود شکست یافته بلاهور آمد و بندگان حضرت بقصبه جالندهر رسیدند
و سکندر افغان تاب نیاورده در حصار مانکوت و لشکر ظفر اثر او را محاصره نمودند و درین ایام حضرت
مریم مکانی حمیده بانو بیگم والده حضرت ظل الهی از کابل تشریف آوردند و نیز سکندر افغان وکلا
فرستاده عرض نمود که یکی از معتمدان درگاه والا را بدرون حصار فرستند که بعضی سخنان بوسیله او بعرض
اشرف اقدس رسانند شمس الدین محمد اتکه را نزد سلطان سکندر فرستادند و سکندر افغان عبد
الرحمن پسر خود را با چند زنجیر فیل بدرگاه معلی ارسال داشت و بصلح از حصار بر آمده بطرف بنگاله شتافت
و بندگان حضرت بتاریخ دویم ماه شوال بلده لاهور آمدند و پانزده روز توقف کرده متوجه دهلی شدند
و در قصبه جالندهر مهد علیه سلیمه سلطان بیگم که دختر میرزا نور الدین محمد خواهرزاده محمد همایون
بادشاه بود بخانخانان بیرام خان نسبت شد و بکوچ متواتر بحضرت دهلی رسیدند **وقایع سال
سیوم الهی** ابتدای این سال روز جمعه پنجم جمادی الاول سنه نهصد و شصت و پنج بود
خانخانان در هفته دو نوبت بدولتخانه بندگان حضرت آمده مهم سازی سپاه و رعایا میفرمود
و مصاحب بیگ پسر خواجه کلان بیگ را که از امرای نامی حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد
بابر بادشاه بود و اعتبار کلی داشت و اطوار نفاق و بداندیشی شهرت یافته بود باشاره خانخانان
از پای در آوردند و نیز بعرض اشرف رسید که شاهم بیگ که در کمال حسن بود و در زمان حضرت
جنت آشیانی محمد همایون بادشاه در سلک قورچیان خدمت میکرد از درگاه والا گریخته بجونپور رفت
و خانزمان بشوق تمام استقبال نموده خلعتی که بندگان حضرت بدو التفات فرموده بودند بشاهم
بیگ پوشانید و از غایت محبت و الفت کار بجایی رسید که چون سایر ملازمان ملازمت و نیاز
مندی مینمود و مکرر فرمان عالیشان در باب طلب شاهم بیگ عز صدور یافت و خانزمان
بدفع الوقت میگذرانید بنابران حکم شد که جاگیرداران صوبه جونپور خانزمان را تنبیه نمایند و

خانزمان میر پهلوان را بخدمت بندگان حضرت فرستاده عرضداشت نمود که آنچه حاسدان بعرض رسانیده اند
خلاف واقعست اگر حکم شود بملازمت سرافراز گردد میر پهلوان بدار السلطنه آگره رفته بمنزل پیر محمد خان
شروانی که وکیل خان خانان محمد بیرام خان بود آمد و پیر محمد خان میر پهلوان را چوب کاری کرده از
ارباب بی برج پرانید و خنده کنان میگفت که این مظهر اسم خود گشت و خانزمان از این خبر
کدورت مند گشته شاهم بیگ را بطرف سرهر پور که جاگیر عبد الرحمن بیگ بن موید بیگ بود
فرستاده و آرام جان لولی را که بنهایت حسن و جمال آراسته خدمت خانزمان میکرد باو بخشیده
شاهم بیگ بیگجندی با او بسر کرده بود و شبی در حالت مستی عبد الرحمن بیگ آرام جان را از وطن
منصرف کرده بخود برد و چون روز شد هر چند شاهم بیگ طلب نمود صورت نیافت و شاهم بیگ
طلب نمود صورت نیافت و شاهم بیگ عبد الرحمن را تهدید نمود آرام جان را از وی گرفت و بیوند
خبر یافته بر سر او آمد و بعد از جنگ شاهم بیگ کشته گشت و عبد الرحمن را از جنگ خلاص کردند
خانزمان مطلع شده بیلغار از عقب عبد الرحمن بیگ شتافت و چون معلوم شد که بارگاه جهان
پناه رفته است بازگشت **القصه** پیر محمد خان شیروانی از غایت استقلال ملتفت بحال
هر کس نمیشد و هر گاه امرا و اکابر بمنزل او میرفتند دغا نمیرسید و کسی را یارای آن نبود که شمه از غرور
و تکبر او معلوم خان خانان نماید تا آنکه پیر محمد خان را فی الجمله بیماری دست داد و خانخانان
به پرسش رفت چون بدر خانه او رسید غلامان پیر محمد خان گفتند که چندان توقف بباید کرد
تا از آمدن شما آگاه سازیم خانخانان متغیر گشته بدرون خانه در آمد و پیر محمد خان لوازم عذر خواهی
بجا آورد در این اثنا خانخانان اظهار کرد که دربانان شما مارا بدرون خانه نمی گذاشتند پیر محمد خان گفت
که شما را نشناخته باشند خانخانان فرمود که شما مارا چه قدر شناخته آیید که دربانان شما خواهند شناخت
و لحظه توقف نموده بمنزل خود آمد و روز دیگر امین الدین محمود که بخواجه جهان مخاطب گشته بود و
میر عبد الله و خواجه محمد حسین بخشی را با جمعی نزد پیر محمد خان فرستاده پیغام کرد که چون
او را حوصله برداشت دولت نیست مناسب چنان مینماید که علم و نقاره را بفرستاده ها
ما سپارد و پیر محمد خان بضاعقه روان ساخت و اسباب او را تحویل نمودند و بعد از آن پیر محمد
خان رخصت مکه معظمه حاصل کرده بگجرات شتافت و قبل از حادثه خانخانان بدرگاه معلی آمده و
باز رعایت یافته **گویند** چون حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه با شیرخان افغان
مکرر جنگ کردند و بحسب قضا و قدر ممالک هندوستان بتصرف شیرخان در آمد سپه مغول منتشر
گشتند و محمد بیرام خان بولایت گجرات افتاد و شیخ گدائی ابن شیخ جمالی دهلوی لوازم خدمات
بتقدیم رسانیده بود نوبت دیگر که ممالک هندوستان بتصرف اولیای دولت ابد قاهره در
آمد و شیخ گدائی از گجرات بدرگاه خلایق پناه رسید بمنصب صدارت سرافراز شد **المدعا**
سیادت و نقابت پناه فضلت دستگاه میر عبد اللطیف قزوینی معلم بندگان حضرت ظل الهی بود

و در آن ایام حضرت پادشاه دیوان خواجه حافظ میخواندند و در سنه مذکوره قیا خان گنگ و حبیب علی
سلطان و مقصود علی کور را بجهه تسخیر حصار گوالیار فرستادند و سنبل خان که از جمله غلامان سلیمان
و سلطان محمد عدلی بود و حکومت آن حصار باو تعلق داشت ناچار قلعه را تسلیم نمود **وقایع سال**
چهارم الهی ابتدای این سال روز یکشنبه دوم ماه جمید الآخر سنه ۹۶۶ بود حبیب علی خان را بتسخیر قلعه
رنتهنبور فرستادند و حبیب علی خان بان حدود شتافته بی حصول مدعا مراجعت نمود و در سنه ۹۶۶
مذکوره شیخ محمد غوث که در ایام حکومت شیرخان سور از گوالیار بصوب گجرات رفته بود باگره آمد و
بندگان حضرت ظل الهی مبلغ یک کرور تنکه در گوالیار که وطن مالوف ایشانست بصیغه مدد معاش
عنایت فرمودند و بهادر خان برادر خان زمان را بتسخیر ولایت مالوه بدفع باز بهادر بن شجاعت خان
افغان تعیین کردند و در اثنای راه خبر یافت که بندگان حضرت بخانخانان بی التفات گشته اند بدرگاه
جهان پناه مراجعت نمود و آن مهم در تعویق افتاد **وقایع سال پنجم الهی** ابتدای
این سال در شب دوشنبه سیزدهم جمید الآخر سنه نهصد و شصت و هفت بود ادهم خان که پسر ماهم
انکه و کوکلتاش بندگان حضرت بود و بنهایت تقرب داشت چون از کلی و جزوی مهمات ملکی و
مالی بخانخانان محمد بیرام خان متعلق بود از غایت رشک و حسد همیشه در خلا و ملا خاطر انور
مبغض گشته بندگان حضرت را از خانخانان مشوش میگردانید تا آنکه روزی خانخانان بکشتی سوار
شده سیر دریا میکرد و فیل مست خاصه که نابادادن بود بر کشتی سواری خانخانان
حمله آورد و چوب کشتی بشکست و نزدیک بود مضرت بخانخانان رسد خانخانان برین وقعه دیگر سوار
شده بمنزل خود رفت و آن فیلبان از الطبق هلاک ساخت و چنان بر ضمائر اشرف اقدس رسید که خان
خانان را از بی التفاتی بندگان حضرت رنجیده اند و بندگان حضرت از ان رو خاطر گشته بطریق سیر و
شکار بپالم ماهم انکه و چندی دیگر از آب جون عبور نموده حقیقت حال بشهاب الدین احمد خان که از سادات
صحیح النسب نیشابور و حاکم دهلی بود و از معتبران درگاه حضرت جنت آشیانی بود پیغام کردند و شهاب الدین
احمد خان عرضداشت نمود که نهضت تمام بدهلی توجه فرمایند و بندگان حضرت بدهلی رسیده حضرت
مریم مکانی والده خود را ملازمت نمودند و امرای چغتای از اطراف و جوانب بدرگاه جهان پناه می آمدند
و خانخانان بر قلب ان خاطر شده خواجه امین الدین محمود که بخواجه جهان مخاطب گشته بود و خواجه محمد سیستانی
و ترسون بیگ را بدرگاه معلی فرستاده عرضداشت نمود که همواره لوازم اخلاص و بندگی در این دودمان
عالیشان بتقدیم رسانیده تاریخی از جهات یافته بجز سوال خواهد بود و تقصیر خود را امید انکه بندگان
حضرت بنظر اغماض بین به بی التفات میفرمایند الحمد لله و المنه که الحال حضرت بدولت خود با امور سلطنت
متوجه اند در باب بنده هر چه حکم شود عمل خواهد شد و بندگان حضرت خواجه امین الدین محمود و خواجه
محمد خان و ترسون بیگ را در ملازمت نگاه داشتند و شهاب الدین احمد خان که اعتبار تمام داشت
متصدی مهمات جزوی و کلی گشت و میر عبد اللطیف قزوینی را نزد خانخانان فرستاده پیغام کردند

۲۷۸

که چون او حیثیت اظهار میکرد که هرگاه بندگان حضرت بدولت بمهمات ملکی و مالی توجه فرمایند برخصت
عالی بزیارت بیت الله خواهد رفت الحال وقت آن رسیده از برکات هندوستان هرقدر که مجموع آمده
باشد معروض دارد تا هرجا باشد حاصلات آنرا بدو میرسانیده باشند و خانخانان از شنیدن این
خبر خوشوقت گشته قبول التماس نموده و براه ناگور و گجرات بجانب مکه معظمه روان شد و میر عبد
اللطیف قزوینی بدرگاه خلایق پناه آمده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید و خانخانان بناگور
رفته حسین قلی بیک پسر ولی بیک ذوالقدر که نسبت قومیت بدو داشت و شاه قلی محرم و حسین
خان خواهرزاده مهدی قاسم خان را با علم و نقاره بخدمت بندگان حضرت فرستاد و دران ایام پیر محمد
خان شروانی که خانخانان او را اخراج فرموده بود از راه گجرات بدرگاه والا آمد و او را با شرحیت(؟) کرده
با سپاه گران از عقب خانخانان فرستادند و بندگان حضرت از دهلی باگره تشریف آوردند و منعم خان
از کابل طلب شد و خانخانان بولایت پنجاب در آمد و رای کلیان بال و دیسکه(؟) پسر خود درین دار آن
اتکای خانخانان را دید و چون خانخانان از آنجا گذشته نزدیک بولایت جودهپور رسید ظاهر شد که
رای مالدیو دران مرز و بوم راه عناد و خلاف پیموده بر سر راه آمده و پیر محمد خان از عقب رسید بنابران
عزم قرار داد که بطرف لاهور و پنجاب رفته التجاء بدرگاه فلک اشتباه برد بدین نیت بجانب پنجاب روان
شده به پرگنه بترهنده رسید و شیر محمد دیوانه که از نوکران قدیم خانخانان و جاگیردار آن جا بود
آمد خانخانان را دید و خانخانان از نهایت اعتمادی که برو داشت میرزا محمد رحیم پسر خود را که دران اوان
سه ساله بود با آنچه بکار می آمد در حصار بترهنده گذاشته متوجه دیبالپور شد و شیر محمد تمامی
اموال و اسباب را متصرف گردید و انواع آزار و کدورت بمتعلقان خانخانان رسانید و خانخانان
خواجه مظفر علی دیوان و درویش علی اوزبک را نزد شیر محمد فرستاد که او را نصیحت نمایند و شیر محمد
مظفر علی را مقید ساخته بدرگاه معلی روان ساخت و خانخانان ازین ممر پریشان و حیران گردید
بجانب جالندهر شتافت و بندگان حضرت شمس الدین محمد خان اتکه و یوسف خان پسر
را با حسن خان قرابت شهاب الدین احمد خان و جمعی کثیر بر سر راه خانخانان نزدیک بکوهستان رسیده
هرچند امرای پادشاهی درخواست کرد تا رسیدن جواب عرضداشت در جنگ اضطراب نکنند
میسر نشد و ولی بیک ذوالقدر بر صف(؟) خانخانان بلشکر ظفر اثر دربرو شده منهزم گردید و بزخم کاری
در گذشت و اسمعیل قلی بیک پسرش را با یعقوب بیک همدانی که اسیر و دستگیر شده بودند بدرگاه
والا آوردند و بندگان حضرت خواجه عبد المجید هروی را بخطاب آصف خانی ملقب فرموده بحکومت
دهلی مقرر گردانیدند و حسن قلی بیک پسر ولی بیک ذوالقدر را با او حواله نموده بدولت و اقبال بصوب
پنجاب آمدند و در ظاهر قصبه لودیانه منعم خان با مقیم خان برادرزاده تردی بیک خان از کابل رسیده
بملازمت سرافراز گشتند و منعم خان بخطاب خانخانانی و منصب وکالت ممتاز شد و محمد بیرام خان
جمال خان نام غلام خود را بدرگاه معلی فرستاده درخواست تقصیرات خود نموده و بندگان حضرت ظل

پیش مولانا عبدالله سلطانپوری که بمخدوم الملک مشهور است با جندی از مقربان درگاه خاقانی بجهت دلجوئی
ایشان فرستاده طلب کردند و محمد بیرام خان برفاقت ایشان بملازمت شتافت و چون نزدیک بلشکر
ظفر اثر رسید حسب الحکم امرا و ارکان دولت استقبال نمودند و باعزاز و احترام تمام شرف استانبوسی
مشرف گشت و بعد از آن از نهایت مرحمت و شفقت ایشان را بجانب مکه معظمه رخصت کردند و
بندگان حضرت شکار کنان بفیروزه(؟) بدهلی تشریف آوردند و در دوازدهم ربیع الثانی سنه ۹۶۸ نهصد و شصت و هشت
بدار السلطنه اگره آمدند و محمد بیرام خان با متعلقان و مردم خود بعزم زیارت بیت الله براه گجرات روان
شد چون بقصبه نهرواله که الحال به پتن مشهور است رسیده روزی در کشتی نشسته بسیر و تماشای
حوض سهسلنگ نام رفته تا بوقت عصر توقف نمود متوجه منزل گشت درین اثنا مبارک خان لوحانی
که پدر او در جنگ بدست مغول کشته شده بود خود را به بیرام خان رسانیده بخنجر بر سینه ایشان زد
به درجه شهادت رسانید و قاسم ارسلان تاریخ این واقعه را چنین یافته شعر بیرام بطوف کعبه
بست احرام ۞ در راه شد از شهادتش کار تمام ۞ در واقعه هاتفی پی تاریخش ۞ گفتا که شهید شد محمد بیرام ۞
و جمعی اوباش بر دور او تاراج کردند و بابا زنبور و محمد امین دیوانه و چندی از خواجه سرایان میرزا
عبد الرحیم بن محمد بیرام خان که در آن وقت چهار ساله بود برداشته از بیم جان بطرف احمد آباد آمدند
و اعتماد خان حاکم ولایت گجرات کمال شفقت و مهربانی بجا آورده و بعد از آن ایشان را بدرگاه عالم
پناه فرستاد **وقایع سال ششم الهی** ابتدای این سال در شب دوشنبه بیست و چهارم ماه جمادی
الآخر سنه نهصد و شصت و هشت هجری بود ادهم خان کوکلتاش پسر ماهم انکه و پیر محمد و عبد الله خان اوزبک
و صادق محمد خان و شاه محمد قندهاری و قیاخان پسر تش(؟) و جمعی کثیر را باستخلاص ولایت مالوه که
باز بهادر بن شجاعخان که در علم موسیقی بی نظیر روزگار بود و بعد از فوت سلیمخان و سلطان محمد
عدلی آن مملکت وسیع را در تصرف داشت فرستادند و چون امرا نزدیک بقصبه سارنگپور
که محل بودن باز بهادر بود رسیدند باز بهادر با چند هزار سوار و هفتصد فیل از حصار برآمده
روبرو شد و بعد از ستیز او نیز منهزم گردید و از راه مندو به اسیر و برهانپور رفت و بمیران
مبارک شاه والی آن مرز و بوم پیوست و روپمتی نام حرم باز بهادر که در کمال حسن و لطافت
در علم موسیقی بود چون خبر شکست باز بهادر شنید نخواست که بدست سپاه مغول افتد فی الحال
زهر خورده در گذشت و ادهم خان چند زنجیر فیل مست و تحایف بسیار بدرگاه جهان پناه ارسال
داشته اهل محل و جواهر و اسباب و اموال باز بهادر را نگاه داشت و چون حقیقت احوال بعرض اشرف
رسید در تاریخ بیست و یکم ماه شعبان روانه مالوه گردیدند و در اثنای راه حصار گاگرون را
که در تحت عمل راجپوتان بود مستخلص ساخته از آنجا بسارنگپور تشریف بردند و ادهم خان اهل
حرم و اموال و اسباب که از سرکار باز بهادر بدست افتاده بود بنظر اشرف گذرانید و بندگان
چند روز توقف نموده بدار الخلافه آگره روان شدند و در اثنای راه شیری از بیشه بر آمده

٤٧٩ بندگان حضرت ایشان در زندان را بضرب شمشیر و کاره شهادت برده نمودند شیر کشتن شکار شاهانست در بیست
و نهم ماه رمضان سنه مذکوره باگره آمدند و ظاهر شد که شیرخان بن سلطان محمد عدلی از قلعه چنار با چهل
هزار سوار و فیل بسیار و پانصد زنجیر فیل آمده و میخواهد که آن ولایت را از تصرف سپاه ظفر اثر برآورد
بنابر آن حکم شد که ابراهیم خان اوزبک و مجنون خان قاقشال و شاهم خان جلایر و کچک خان گهکر و جا
جاگیرداران آن صوبه بمدد و کومک خان زمان و بهادر خان شتابند و خان زمان و بهادر خان با مدد و کومک
معطل نشده بسپاه افغان جنگ نموده منهزم ساختند و خان زمان از استقلال تمام بهم رسانیده
و بعرض اشرف رسید که اعلام جاه بندگی و اخلاص انحراف نموده تا آنکه بندگان حضرت ظل الهی بطرف
سیر و شکار بجونپور آمدند و خان زمان بدولت ملازمت سرافراز شده و بندگان حضرت او را
بیشتر از پیشتر رعایت فرموده در هفدهم ذی حجه سنه مذکوره بدار السلطنه باز گشتند و
شمس الدین محمد خان اتکه که حاکم ولایت کابل و پنجاب بود بدرگاه معلی آمده بمهمات مالی و ملکی
بصلاح و صواب دید او فیصل می یافت و ادهم خان از صوبه مالوه باز گشته بشرف استان بوسی سرافراز
شد بندگان حضرت در بیستم جمادی الاول بعزم زیارت روضه حضرت قطب الاقطاب خواجه معین
الدین چشتی متوجه خطه اجمیر شدند و در قصبه سانبهر راجه بهاره مل زمیندار انبیر با جمیع کوکبه
داس بسعادت ملازمت مشرف گردیدند و بندگان حضرت دختر راجه بهاره مل را در حباله نکاح در آورده
تمامی آن سلسله را نوازش فرمودند و بمقام اجمیر آمده زیارت مزار قطب الاقطاب نموده مزار و
مجاوران آن روضه رعایت شد و میرزا شرف الدین حسین که جاگیردار آن صوبه بود باستان بوسی
ممتاز گردید و او را باستخلاص قلعه میرته که در تصرف جیمل زمیندار بود نامزد فرموده شاه بداغ خان و عبد
المطلب خان پسر شاه و توکل خان قورچی را همراه کردانیدند وقایع سال هفتم الهی مبدا ابتدای این سال
روز چهارشنبه پنجم رجب سنه نهصد و شصت و نه بود درین سال میرزا شرف الدین حسین قلعه میرته
را مسخر نمود جیمل زمیندار آنقدر قوم و بوم را از آن نواحی برآورد و میر محمد خان که حاکم مالوه بود بعزم
تسخیر ولایت اسیر و برهانپور که بجانب دکن استهاده دارد رفته اول حصار بیجاگر که بر قله کوه رفیع
واقع است و در تصرف میران مبارکشاه فاروقی بود بضبط در آورد و از آنجا به برهانپور
آمده و با سپاه خاندیس جنگ نموده منهزم شد بجانب هندوستان شتافت و چون ایام باران بود و آب
رودبار طغیان کرده بود معطل شده درین اثنا از عقب او بکوتوال رسیدند و از نهایت اضطراب
اسپ بر آب زد و نزدیک لب ساحل رسیده از دست خداست غرق بحر فنا گردید و باز بهادر
افغان فرصت یافته از برهانپور اهل ولایت مالوه را منصرف شد و بندگان حضرت عبد الله خان
اوزبک و معین الدین احمد خان و فرخودی را بدفع او فرستادند و باز بهادر گریخته برانا اودی سنگ ستاد
که بزرگترین داران بلاد هندوستان است پیوست و عبد الله خان بدرگاه جهان پناه مشرف
گشته در رسالت بندها و الا انتظام یافت انشاء الله تعالی تتمه احوال او بجای خود مذکور بسطور

خواهد شد و هم درین سال سید بیگ پسر معصوم بیگ که از قوم نواب جهانبانی شاه طهماسب بود از
عراق برسم رسالت آمده و نوازش یافته با اسباب و اسپان تبوق بجانب عراق رخصت فرمودند وقایع
وقایع سال هشتم الهی ابتدای این سال روز پنجشنبه پانزدهم ماه رجب سنه نهصد و
هفتاد هجری بود ادهم خان کوکلتاش پسر ماهم انکه از غایت غرور در صباح دوشنبه دوازدهم ماه شعبان
سنه مذکوره در دار السلطنه آگره قصد شمس الدین محمد خان اتکه که باعظم خان مشهور است کرده در دیوان
خانه بندگان حضرت او را کشته به اندیشه مماغات و تعاقب نمود و حسب الحکم فراشان دست و پای
ادهم خان را بسته از بالای بام برده بر زمین افکندند تا در گذشت و یکی از فضلا دو خون شد تاریخ
یافته و منعم خان و محمد قاسم میرجو و چندی دیگر که در آن کار متهم بودند متفرق گشتند و بعد از آن
بمحض رحمت و عنایت بندگان حضرت باستان بوسی سرافراز گردیدند و بندگان حضرت خاطر
جوجی ماهم انکه مادر ادهم خان و فرزند اعظم خان نموده از آن کدورت برآوردند دیگر آنکه چون
از سارنگ سلطان گکهر که در خدمت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و حضرت جنت آشیانی محمد همایون
پادشاه انواع نیکو خدمتی از و بظهور رسیده بود و از بنی عم شیرخان سور مراو را گرفته پوست کنده
کمال خان پسر او را مقید نموده بحصار گوالیار فرستاد بنام ادم خان برادر سارنگ سلطان گکهر
قایم مقام برادر گشت و چون سلیم خان بن شیرخان فرمان فرما شد پیشتر از پیشتر در برانداختن
گکهران مبالغه مینمود کمال خان پسر سارنگ سلطان از محبوس عهد و سوگند داد که در مقام
بد اندیشی نباشد و بعد از آنکه دولت سلیم خان و سلطان محمد عدلی سپری گردید و مملکت
هندوستان بتصرف اولیای دولت ابد پیوند در آمد کمال خان پسر سارنگ سلطان بشرف استان
بوسی سرافراز شد و رعایت یافته فرمان عالیشان بنام میر محمد خان که بخان کلان مشهور است
صادر گشت که باتفاق قطب الدین محمد خان و جاگیرداران صوبه لاهور ولایت گکهر را از تصرف
ادم خان برآورده بکمال خان سپارند و لشکر ظفر اثر با ادم خان جنگ کرده او را با پسرش اسیر و دستگیر
کردانیدند آن ولایت را بکمال خان سپردند دیگر آنکه در زمانی که منعم خان از کابل روان هندوستان
شد غنی خان پسر خود را در خدمت شاه زاده عالیشان میرزا محمد حکیم بن حضرت نصیر الدین محمد همایون
پادشاه گذاشته بود درین ایام ماه جوجک بیگم مادر میرزا محمد حکیم از غنی خان رنجیده او را
اخراج نمود و ابو الفتح پسر فضایل بیگ برادر زاده منعم خان را بقتل رسانید بنابر آن خان خانان
محمد منعم خان و حسن خان و جمعی دیگر را بضبط کابل فرستادند و ماه جوجک بیگم و سپاه کابل
میرزا محمد حکیم را که در آن وقت در هشت ده سالگی بود بجلال آباد که بر سر راه هندوستان واقع است
آورده و با محمد منعم خان جنگ کرده غالب گشتند و میرزا محمد حکیم بکابل رفته شاه ولی الله
را که بعد از غنی خان وکیل ساخته بودند از پای درآورده و حیدر قاسم کوه بر را بجای او نصب کرده
در سنه مذکوره خواجه معین بن خواجه خاوند محمود بن خواجه عبد الله احرار از کاشغر بولایت هندوستان

آمدند و میرزا شرف الدین حسین پسر خواجه معین الدین که در ملازمت بندگان حضرت اعتبار تمام یافته
جاگیردار صوبهٔ اجمیر و ناگور بود بی رضای بندگان حضرت باگره رسیدن بدر خود در املازمت کرده و
بندگان حضرت بی جهت از میرزا شرف الدین حسین آزرده خاطر گشتند و میرزا این معنی را فهمیده
کوچ ناکرده بجاگیر خود باز گشت و بندگان حضرت مطلع شده خواجه معین را از راه گجرات بجانب
مکه معظمه رخصت فرمودند ولایت ناگور و اجمیر را از تغییر میرزا شرف الدین حسین بجاگیر حسین قلی
خان پسر ولی بیگ که نسبت قرابت به محمد بیرام خان داشت مقرر گردانیده بدان صوبه فرستادند
و محمد صادق خان و محمد قلی توقبائی و مظفر مغول و جمعی دیگر را بکومک تعین ساختند و حکم شد که
شرف الدین حسین را از ولایت برارند چون حسین قلیخان باجمیر رسید درین وقت شاه ابو المعالی
از مکه معظمه آمده بامیرزا شرف الدین حسین یکجا شد و قرار یافت که شاه ابو المعالی بحاجی پور رفته
متعلقان حسین قلیخان را مقید نماید و از آنجا بکابل شتافته میرزا محمد حکیم را بولایت کابل برارد و
شاه ابو المعالی روان شد بحاجی پور آمد و ظاهر شد که سکندر بیگ و احمد بیگ که از خویشان حسین
قلیخان بودند نزدیک رسیده اند ناچار روستائی مخلص و حاجی پور را باز داشته بنارنول رفت و میرزه
کیسو حاکم آنجا را گرفته زر بتعدی گرفته بر خزانه بود متصرف شد و حسین قلیخان خبر یافته اسمعیل قلیخان
برادر خود را با فوجی تعاقب شاه ابو المعالی فرستاد و در اثنای راه اسکندر بیگ و احمد بیگ یکجا شدند جمنی
بیخبر بر سر شاه لوندان که برادر شاه ابو المعالی بود ریخته او را دستگیر نمودند و شاه ابو المعالی تاب
نیاورده از نارنول روانه لاهور شد و احمد بیگ و سکندر بیگ از اسمعیل قلیخان جدا شده از عقب
شاه ابو المعالی در آمدند و بعد از جنگ کشته گشتند و بندگان حضرت شاه بداغ خان و تاتار خان و
جمعی دیگر را بدفع شاه ابو المعالی نامزد فرمودند و خود بدولت و اقبال از آگره بدهلی تشریف آورده
و روزی چند بسیر و شکار برآمده بوقت مراجعت نزدیک بمدرسه ماهم انکه که متصل بقلعه است
کفولاد نام غلام میرزا شرف الدین حسین از غایت بی سعادتی قصد بندگان حضرت کرده تیری بر
مبارک آن حضرت زد و بندگان او را گرفته فی الحال پاره پاره ساختند و بندگان حضرت بسیجا
سوار ه بکوشک خاص در آمدند و در ششم ماه جمادی الثانی سنه مذکوره صحت یافته از دهلی متوجه آگره
شدند و در پانزدهم ماه مذکور سنه نهصد و هفتاد و یک هجری بدولت آگره رسیدند وقایع سال نهم بکهور
الهی از ابتدای این سال شب شنبه بیست و هفتم رجب سنه نهصد و هفتاد و یک بود شاه
ابو المعالی بعد از کشتن احمد بیگ بمحنت و مشقت تمام بجد و دکابل آمد و عرضه داشتی مشتمل بر پریشانی
و سرگردانی خود نوشته بخدمت ماه چوچک بیگم والده میرزا محمد حکیم ارسال داشته این بیت رقم
نمود شعر ما نه بدین در پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا بپناه آمده ایم ماه چوچک بیگم از روی
مروت در جواب نوشت که مصرع کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست و شاه ابو المعالی را بکابل طلبیده
صبیه خود را که خواهر میرزا محمد حکیم بود با او نسبت کرد و شاه ابو المعالی قصد جان ماه چوچک بیگم نمود

بیت بخجو آن صالحه مظلومه را هلاک گردانیدند و بعد از آن حیدر قاسم کوه بر او بر بیگ و محمد قاسم خان برلاس
را گرفته مقید نمود و ترمدی محمد خان قاقشال و حسین خان و جمعی مسلح گشته قرار دادند که شاه ابو المعالی را
از پای در آرند و بیرون حصار آمدند و شاه ابو المعالی خبردار شده بعد از جنگ امرای کابل منهزم گشتند
و محمد قاسم خان کوه بر از قید گریخته به بدخشان رفته حقیقت احوال را بمیرزا سلیمان عرض نمود و میرزا
سلیمان با لشکر بدخشان بجانب کابل شتافت و شاه ابو المعالی با میرزا محمد حکیم در کنار آب غوربند
با سلیمان در مقابله شد و در اثنای جنگ سپاه ابو المعالی را فاش ساخته میرزا محمد حکیم را نزد سلیمان
بردند و شاه ابو المعالی مضطرب شده رو بگریز نهاد و دستگیر گردیده بحکم ماه چوچک بیگم در
هفدهم ماه رمضان هلاک گشت و میرزا سلیمان دختر خود را از بدخشان بکابل طلبیده بمیرزا محمد حکیم
نسبت نمود و امید علی ملازم خود را بوکالت میرزا تعین کرد و اکثر ولایت کابل را به سپاه خود در جاگیر نموده متوجه
بدخشان شد دیگر آنکه بندگان حضرت ظل الهی خواجه مظفر علی ترجی را منصب وزارت و خطاب
مظفر خانی سرافراز گردانیدند و شیخ محمد غوث و آصف خان را نزد فتو که از جمله غلامان معتبر شیر خان
شور بود و حصار چناره را بقید عمل داشت فرستادند و ایشان با فتو قرار داده حصار را بتصرف
بندهای درگاه سپردند و آصف خان از سارنگپور که محال جاگیر او بود با پنج هزار سوار بر سر شهر گرها
پیاده بتسخیر ولایت گوندوانه شتافت و رانی درگاوتی نام که بعد از فوت شوهر خود آن ملک
در تصرف داشت و بیست هزار سوار و پیاده بسیار و هشتصد فیل جنگی و خزانه و سامان بی نهایت
بهم رسانیده بود [illegible] شکست رانی درگاوتی کشته شد و اموال و فیل بسیار بدست سپاه
اسلام در آمده دیگر آنکه در دوازدهم ماه ذی قعده بندگان حضرت ظل الهی در ایام برشکال بعزیمت
شکار فیل بجانب نرور روان شدند و فیلی که بشکار رود و جنگل رسیدند فیل کهنه نام که شتر
شده بود در جنگل از بلندی [illegible] ازان آب میگذرانیدند [illegible] در یاشتافته انگاه فرود رفت
و بندگان حضرت بقصبه نرور تشریف آورده چند فیل صحرائی را گرفتند و بواسطه تنبیه و
تادیب عبد الله خان ازبک حاکم ولایت مندو که سر از طاعت پیچیده بود متوجه شدند و از
کنار آب و گل بسرعت تمام بقصبه سارنگپور آمدند و محمد قاسم خان نیشاپوری که جاگیردار آن
سرکار بود بملازمت بندگان حضرت مشرف گشت و عبد الله خان [illegible] یافته از خوف بولایت گجرات
بدر رفت در نهایت سرگشتگی بچنگیز خان بن عماد الملک که مملوک سلطان محمود گجراتی و
جوکی [illegible] بود دو ملک بروج و برود و چانپانیر و بندر سورت در تصرف داشت پیوست و
بندگان حضرت ظل الهی از کار او خاطر جمع فرموده اعتماد خان خواجه سرا را نزد میران مبارکشاه
ولایت خاندیس فرستاده صبیه او را خواستند و قرا بهادر خان را شجاعت خان مخاطب گردانیده
حاکم مندو نمودند در ماه محرم سنه نهصد و هفتاد و دو هجری روانه آگره شدند و در ایام برشکال بقصبه
سپری از اعمال سرکار چندیری رسیدند نوبت دیگر بشکار فیل مشغول گشتند و در ماه ربیع الاول

سنه مذکور بدار السلطنه آگره تشریف آوردند و در موضع کاکراولی که بنگر اشتهار یافته عمارات عالی بنا نهادند
با تمام رسانیدند بنگر چین موسوم شد و خواجه معظم بن علا اکبر که از نسل حضرت شیخ الاسلام زنده پیل احمد جام
و خالوی بندگان حضرت بود و از غایت بی اعتنایی حسب الحکم از سعادت ملازمت محروم گشته بگجرات رفته
بود و آنجا بدولت آستان بوسی مشرف گردید و چندی پرگنه بجاگیر ایشان مرحمت شد و دختر یکی از بنده زادها را
خواسته بعد از آن بکردار ناخوش متهم ساخته میخواست که قصد حیات آن مظلومه نماید مادر زن او بدرگاه
والا آمده انواع تضرع و زاری نمود و بندگان حضرت طاهر محمد خان میر فراغت و رستم خان آلخانی خواجه
معظم فرستادند تا دختر او را خلاص سازند خواجه فی الفور آن بیچاره را هلاک نمود و مقارن اتصال
بندگان حضرت بانجا رسیدند چوب و لگد بسیار بر او زدند و در قلعه گوالیار محبوس کردند تا
بمحنت بسیار بمرد و درین ایام عرضه داشت میرزا محمد حکیم بدرگاه جهان پناه رسید که چون بدخشیان
اکثری از ولایت کابل متصرف شده اند و مرا در حکومت بجز نامی نبود بضرورت باقی قاقشال را در
حصار کابل گذاشته بنهانه شکار بجلال آباد و پشاور رفتم و چون میرزا سلیمان با لشکر گران
بجلال آباد نزدیک رسید بنابر سببی از جلال آباد بکنار آب نیلاب آمده امید وارم که بحال من
ملتفت شوند بنابراین حکم شد که میر محمد خان و محمد قلیخان برلاس و قطب الدین محمد خان و کمال
خان گکر و جاگیرداران ولایت پنجاب بکومک میرزا محمد حکیم رفته میرزا سلیمان را از کابل برآرند و بعد از
فتح خان کلان اتالیق میرزا محمد حکیم بوده در کابل باشد و حسب الحکم امرا مذکور بسرعت تمام بقلعه
جلال آباد رسیده قریب رسیدند [illegible] از جانب میرزا سلیمان با سیصد کس آنجا فقط آنجا مقرر بود کشته
سر او را نزد باقی قاقشال بکابل فرستادند و میرزا محمد حکیم بکابل آمد و میر محمد خان در خدمت میرزا
محمد حکیم با قاقشال توقف کرده امرا بجاگیر خود باز گشتند و میرزا سلیمان پریشان شده بطرف
بدخشان رفت و [illegible] میر محمد خان خواهر میرزا محمد حکیم بخواجه حسن نقشبندی نسبت نمودند و
مهمات ولایت کابل بحسن تدبیر ایشان فیصل می یافت و بعد از چندگاه کابلیان اراده کردند تا خان
کلان را بکشند و خان کلان خبر یافته بی رخصت میرزا محمد حکیم از کابل بآگره شتافت وقایع سال
دهم الهی در ابتدای این سال شب یکشنبه هشتم ماه شعبان سنه نهصد و
هفتاد و دو هجری بود بندگان حضرت ظل الهی بعزم شکار فیل از آگره متوجه نرور شدند و در نواحی
سواد نرور فیل بسیار گرفته باردو گشتند و مقارن آن فیلبانان گله فیل صحرایی دیده عرض
رسانیدند و بندگان حضرت ظل الهی سوار شده فرمودند که فیل را جنگل کرده بقلعه [illegible]
راندند و از آنجا متوجه شده باردو ملحق گشتند و بکوچ متواتر بدار السلطنه آگره تشریف آوردند
و حصار ارک را بنا نهادند و محمد قاسم خان میر بحر باهتمام آن عمارت مقرر شد و عرض دیوار قلعه
ده گز و ارتفاع آن از چهل گز زیاده و خندق عمیق بر دور آن کنده بگچ و سنگ تراشیده بر آوردند و در
مدت چهار سال با تمام رسید و مبلغ سه کرور تنکه مرادی که پانزده لک روپیه باشد صرف آن عمارت

شد و تاریخ اتمام این عمارت بنای در بهشت یافتند و دیگر آنکه چون بواسطه تقصیراتی که از عبد الله
خان اوزبک بظهور پیوسته بود امرای اوزبک که در صوبه جونپور جاگیر داشتند متوهم گشته بودند که بدرگاه
طلبیدن سلطین خاطر سازند بنابر آن سیادت و نقابت پناه اشرف خان میر منشی را که از سادات
صحیح النسب سبزوار بود بجهة آوردن سکندر خان اوزبک که سرکار اوده جاگیر داشت فرستادند
و سکندر خان اشرف خان را در بند متفکر شده بجهة قرار داد که چون خانزمان صاحب صوبه است
طریق رضی و صلاح او بوده باشد عمل نماید و ابراهیم خان برادر کلان خود را با رفاقت اشرف خان نزد
خانزمان که در جونپور بود فرستاد و خانزمان طایفه امرای اوزبک را از روی لطف و نوازش و عنایت بندگان
حضرت نقض کرده میر منشی را نگاهداشته در مقام خودرایی شد ابراهیم خان و سکندر خان گفت که بجانب
لکهنو روند و خانزمان و بهادر خان بجانب مانکپور که جاگیر مجنون خان قاقشال بود آمدند و خواجه عبد
المجید که بآصف خان مشهور است و شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و امیر خان و محمد امین دیوانه و سلطان
قلیخان و شاه طاهر بدخشی و جاگیرداران آن نواحی باتفاق رفته با خانزمان و بهادر خان جنگ کرده
منهزم گشتند و بندگان حضرت منعم خان خانخانان را بدفع امرای اوزبک تعین نموده در ماه شوال
سنه مذکور خود بنفس نفیس بدولت و اقبال از دار السلطنه آگره بجانب جونپور متوجه شدند و منعم خان بقنوج
رسیده قیا خان گنگ را که با خانزمان متفق بود تسلی کرده بملازمت بندگان حضرت مشرف ساخت
و بندگان حضرت بلغار از آگره بلکهنو شتافتند روز پنجشنبه بلکهنو آمدند و سکندر خان بی جنگ گریخته بجا
نب [illegible] و خانزمان خبر یافته بجونپور رفت و از آنکه بر او حمله گشتند توقف نمود و بندگان حضرت
آصفخان و مجنون خان را بمقابله خانزمان فرستاده خود بسعادت در روز دهم ماه ذی الحجه بجونپور
تشریف آوردند و حاجی محمد خان سیستانی را نزد سلیمان کرانی که والی ملک بهار و بنگاله بود روان
ساختند که او را بپند و نصایح بدرگاه والا دعوت و بمخالفت خانزمان ترغیب نماید و سلیمان حاجی محمد خان را
نزد خانزمان فرستاد و بندگان حضرت حاجی محمد خان [illegible] را که از علم موسیقی بی نظیر بود
[illegible] که شغل الملک [illegible] روان ساختند که از آن جانب بدفع سلیمان کرانی
شتابند [illegible] لشکر ظفر اثر [illegible] در میان گرفته [illegible] حاجی
محمد خان [illegible] را با چند زنجیر فیل نامی و تحایف [illegible] بدرگاه معلی رخصت کرد و در همین وقت آصفخان
نزاعی که مظفر خان دیوان بدو داشت و طلب زر و خزانه و جواهر [illegible] که در تصرف او بود
متوهم شده از روی بهروی خان زمان برخاسته بولایت گهره کتنگه که در نهایت وسعت
و آبادانی است [illegible] رفت و بندگان حضرت شجاعت خان را بدفع او فرستادند و کار
[illegible] و خانخانان بکنار آب گنگ آمد و از آن طرف خانزمان مقابل شده بهادر خان برادر خود را
بطرف [illegible] فرستاد و بندگان حضرت مطلع گشته میر معز الملک را که از سادات صحیح النسب مشهد بود
با [illegible] خان و شاه بداغ خان و حسن خان [illegible] بدفع بهادر خان نامزد فرمودند و خواجه جهان

۴۸۷ وبهادرخان را بتاکید تمام نزد منعم خان فرستادند که بخان زمان نزد جنگ نموده اهمال ننماید و قبل
از رسیدن ایشان خانخانان بمقدمات بهادر خان زمان را ابلی گردانیده از طرفین ما چندی بکشتی
در آمده در دریا با هم ملاقات نمودند و خان زمان مادر خود را با فیلان نامی مصحوب ابراهیم خان بدرگاه
عرش اشتباه روان ساخت و معز الملک بر بهادر خان رو بر شد و هر چند بهادر خان مبالغه
مینمود که خان زمان مادر خود را بدرگاه جهان پناه فرستاده التماس تقصیرات کرده تا رسیدن
خبر جنگ کردن اهمال باید نمود صورت نیافت درین اثنا مظفر خان و راجه تودرمل بیرما
گراف بکومک میر معز الملک آمدند و کار لشکر آصف خان انجامید و محمد یار خان داماد سکندر خان
او زبک کشته گشت و سکندر خان تاب نیاورده خود را بکنار کشید و سپاه ظفر اثر بتاراج و
غارت مشغول شدند درین وقت بهادر خان فیل کوه پاره نام را که از فیلان نامی بود در پیش انداخته
خود را بمیر معز الملک و امرا رسانید بر ایشان متفرق کردانید و شاه بداغ خان زخمی شده در معرکه
بیفتاد و بهادر خان رعایت احوال او نموده بعد از صحبت بدرگاه والا فرستاد القصه خانخانان والده خان زمان
را بدرگاه معلی برده درخواست کرد تا خان زمان کرده بندگان حضرت از تقصیرات او در گذشته
حکم فرمودند که تا رسیدن لشکر ظفر اثر بدار السلطنه عاملان خان زمان در محال جاگیر خود دخل
نمایند و از آنجا کوچ کرده بقلعه چنار آمدند و در آن حدود و کوهستان بشکار فیل مشغول شدند
درین اثنا بعرض اشرف رسید که برخلاف قرارداد مردم خان زمان به پرگنات در آمده عمل مینمایند و بندگان
حضرت بر آشفته اشرف خان را بجونپور فرستادند که والده خان زمان را با ابراهیم خان مقید گردانید و
مظفر خان دیوان را بمحافظت لشکر مقرر فرموده خود بدولت و اقبال بدفع خان زمان متوجه شدند شبانه
نزدیک بحصار غازی پور رسیدند و خان زمان از اعمال و کرده خود نادم و پشیمان گشته رو بگریز
نهاده از راه جنگل بجانب کوهستان سوالک رفت و بهادر خان بجونپور رسیده مادر خود را از
قید برآورده با ابراهیم خان از کنار دریای سرو عبور نموده و جونپور از رود بستة بقصبه نظام آباد آمد و
بندگان حضرت ظل الهی باطلاق نقره و اقسام اجناس و نجیتی انزا بفقرا و مساکین تقسیم کردند
و بعد از آن رایات اقبال بجونپور شتافت و خان زمان و میرزا به هفوی ... بدرگاه جهان پناه
روان ساخت و بندگان حضرت حسب الالتماس منعم خان از تقصیرات خان زمان در گذشته
مخدوم الملک و خواجه جهان و میر مرتضی شیخی را فرستاده او را بنوید عنایت و مرحمت سرافراز و
خوشحال گردانیدند **وقایع سال یازدهم الهی** ابتدای این سال روز دوشنبه
هژدهم ماه شعبان سنه تسعمائة و هفتاد و سه هجری بود بندگان حضرت ظل الهی روز جمعه
هفتم رمضان سنه ۹۷۳ مذکور از جونپور برگشته بدار الخلافه آگره رسیدند و اکثر اوقات موضع
نگرچین چوگان میفرمودند و از نهایت شوق از هفت کوی بازی چوگان شبانه دار ساخته در آن آخر
آن مرو چتری انداختند و در شب بمشعل و چراغ چوگان بازی میکردند و هرگاه چوگان بازان

گوی میخورد شراره اش از آن ظاهر میشد و در اثنای چوگان بازی یوسف محمد خان پسر شمس الدین
محمد خان اتکه از اسب افتاده در گذشت و بندگان حضرت بدلجوئی جیجی انکه و میرزا عزیز کوکه
که والده و برادر او بوده پرداخته عنایت و التفات بنهایت فرمودند و بعد از آن مهدی قاسم خان
و جمعی را به تنبیه اصفهان بولایت گره کتنکه فرستادند و اصفهان عرضه داشت نموده که از تقصیر
بسی در گذرند و بجانب من نکته معظمه رخصت فرمایند و نیز بخان زمان از کیفیت خود نوشت خان
از کمال بلاهت و تملق او را طلب کرد و هنوز مهدی قاسم خان بولایت گره نرسیده بود
که اصفهان بجونپور رفته بخان زمان پیوست و از اوضاع و اطوار خان زمان ملول و محزون
گردید و خان زمان قطعات و پرگنات که از تحت تصرف افغانان برآورده بود بجاگیر بهادر خان
برادر خود و اصفهان تنخواه نموده با اتفاق با بخار رخصت کرده و وزیر خان برادر اصفهان را بهمراهی خود
نگاه داشت و اصفهان بوزیر خان نوشت که بهر طریقی که باشد خود را برساند که از بهادر خان
جدا شده بطرفی توانیم بدر رفت و به هنگام شب اصفهان از بهادر خان جدا شده بجانب ولایت
کره و مانکپور شتافت و بهادر خان از عقب در راه در ما بین جونپور و مانکپور با اصفهان بجنگ
گرداید دستگیر نموده بر عماری فیل سوار ساخت و مردمی که با بهادر خان همراه بودند بتاراج و غارت
مشغول گشتند درین وقت وزیر خان که از جونپور برآمده بود بمعرکه جنگ رسید و بهادر خان بدو کلان
اشارت نمود که اصفهان را از پای در آرند و بضرب شمشیر دسته انگشت و سر بینی او بریده شد و عبد
الرحمن نام پسر وزیر خان که در تلافی الحال عقاب بهادر خان سر افراز گشته خود را به بهادر خان رسانید
چند زخم بر وی زده و ناچار بهادر خان منهزم شد و اصفهان از آن مهلکه خلاص شده بمانکپور آمد
و وزیر خان را بملازمت بندگان حضرت که در آن ایام در نواحی گوالیار و بشکار مشغول بودند
فرستاد و بندگان حضرت آصف خان را طلبیده نوازش فرمودند دیگر آنکه میرزا سلیمان از
بدخشان بعزم تسخیر کابل شتافت و میرزا محمد حکیم نایب معقولی بنا برده برفاقت خواجه
حسن نقشبندی صوب شکر دره و غوربند آمد و میرزا سلیمان حصار کابل را محاصره نموده
در صدد آن شد که تمامی ولایت کابل را متصرف شود و میرزا محمد حکیم را دست فشان خود داشته
باشد بدین سبب حرم بیگم منکوحه خود را که والده میرزا ابراهیم بود و میرزا محمد حکیم فرستاده پیغام نمود
که من او را از فرزندان خود دوست میدارم و شوق ملاقات بسیار است و میرزا محمد حکیم بسخنان
بیگم فریفته شده عزم از یافت کرده بقرا باغ که از کابل ده کروه راه هست با میرزا سلیمان ملاقات نماید
و میرزا سلیمان محمد قلی شغالی را با هزار سوار بجهت محافظت اهل و عیال در کابل گذاشته تعجیل تمام بقرا
باغ رسید و انتظار آمدن میرزا محمد حکیم داشت و میرزا محمد حکیم خبر یافته بعجلت تمام از راه شکر دره
و غوربند جلال آباد بکنار آب نیلاب شتافت حقیقت حال را بدرگاه جهان پناه معروض نمود و بندگان حضرت
فریدون خان را که خالوی میرزا محمد حکیم بود با خوشخبر خان نزد میرزا فرستاده مطمئن خاطر گردانیدند و ناچار

رسیدن ... جنگ

ایشان لطف و عنایت میرزا باغوای بعضی آمده در ظاهر لاهور لشکرگاه نمود و میر محمد خان و قطب الدین محمد خان
که جاگیرداران صوبه بودند بحصار در آمدند و بندگان حضرت ظل الهی خانخانان و مظفرخان را در آگره گذاشته
در بیستم ماه جمادی الاولی سنه ٩٧٤ نهصد و هفتاد و چهار از راه دهلی متوجه شدند و از رود ستلج گذشتند
و میرزا محمد حکیم خبر یافته بکابل باز گشت و بندگان حضرت در ماه رجب سنه مذکور بلاهور رسیدند
میرزا سلیمان که در محاصره قلعه کابل سعی میکرد چون دید که لشکر کابل از حصار بر آمده زیاده سعی میکردند
و هنگام زمستان نزدیک بود غازی خان بدخشی را نزد محمد معصوم کوکلتاش میرزا محمد حکیم فرستاده از راه
ملایمت بران داشت که جزوی از اسباب و تحایف بخدمت میرزا سلیمان روان ساخت و میرزا سلیمان
بجانب بدخشان رفت میرزا محمد حکیم از لاهور بکابل رسید و بندگان حضرت در پنجاب بسیر و شکار
مشغول بودند درین اثنا ظاهر شد که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا
سلطان محمد میرزا که از نسل سلطان حسین میرزا بایقرا بودند در پرگنه اعظم پور از سرکار سنبهل جاگیر
داشتند بمخالفت برخاستند و خانخانان منعم خان از آگره بدفع ایشان روان شد و میرزایان بطرف مالوه رفتند

وقایع سال دوازدهم الهی ابتدای این سال روز سه شنبه بیست و نهم ماه شعبان سنه ٩٧٤ نهصد
و هفتاد و چهار هجری بود درین سال بندگان حضرت ظل الهی در نواحی لاهور طرح شکار قمرغه انداختند
و اهتمام این مهم بمیر محمد خان مقرر شد و خلایق بی نهایت جمع آمده صحرای دشت را فرو گرفتند و از
هر طرفی چوب و کلکله تا نیم کروهی لاهور روز بروز حلقه را تنگتر میساختند تا نزدیک بسراپرده
بادشاهی رسانیدند و بندگان حضرت تا پنج روز خود بدولت شکار میکردند و بعد از ان مقربان
و مخصوصان نیز از صید اندازی محظوظ گشتند آنگاه حکم عام شد و قریب پانزده هزار جانور کشته و
دستگیر گشت و از انجا بکنار رود راوی رسیده با نزدیکان اسب بر آب زده بلاهور آمدند
خوشخبر خان و نور محمد ... در آب غرق گشتند و ولایت لاهور بجاگیر
میر محمد خان اتکه و برادران و جمعی دیگر تنخواه شد و بندگان حضرت روی بدار السلطنه آگره کردند
و بکوچ متواتر در دوازدهم رمضان سنه ٩٧٤ مذکوره بقصبه تانیسر که معبد هندوانست رسیدند
و چون ایام کسوف و خسوف بود هنود از جیل جیل و گروه گروه بدانجا آمده در حوضی که متصل
بان قصبه است باعتقاد تمام غسل میکردند و زر و جواهر در کنار ان حوض در زیر زمین فرو میبردند
و برهمنان انها را بر میداشتند و بندگان حضرت بسیر و تماشای آن مشغول بودند در آن روز در
میان قوم سنیاسیان و فرقه جوگیان نزاعی بهم رسید سنیاسیان قومی اند پاکیزه روزگار و پوشش
ایشان ... است و غسل ... و هنود ایشان را اعتقاد تمام
است اما جوگیان هرگز غسل نمیکنند و خاکستر بر اعضای خود میمالند و هر چه از حرام و حلال
یابند میخورند در میان مردم هند مشهور است که بکثرت ریاضت و سحر و جادو بصورت شیر و
گرگ و ببر می آیند و آدمی را ... میخورند و باز بهیات اصلی معاودت میکنند والله اعلم **القصه**

میان آن دو گروه کار بجنگ انجامید و بندگان حضرت فیل سوار تماشا میفرمودند گروه جوگیان بر فرقه
سنیاسیان غالب بودند حسب الحکم جمعی از سپاهیان تغییر لباس کرده بسنیاسیان پیوستند و از قوم
جوگیان بسیاری کشته گشت و بندگان حضرت از انجا بدهلی رسیدند و معلوم شد که خانزمان پا از
حد خود بیرون نهاده بدستیاری میرزا میرک رضوی وکیل خانزمان ... باقی خان نموده
و میرزا میرک رضوی ... نزد خانزمان رفت و ... خان نیز منسوب شده بخانزمان پیوست
حضرت ظل الهی باگره تشریف آورده شانزده روز توقف کردند و خانخانان منعم خان را در آگره گذاشته
روز ... شنبه ماه شوال بدفع خانزمان متوجه جونپور شدند و خانزمان که دران اوان میرزا یوسف خان
را در حصار شیرگره محاصره داشت دست کوتاه کرده بطرف مانکپور نزد بهادر خان رفت و لشکر ظفر اثر
در ظاهر جونپور ... محمد قلیخان برلاس و مظفرخان ... و شاه بداغ خان با لشکر گران
بدفع سکندر خان اوزبک جاگیردار اوده که سر از اطاعت و فرمان برداری پیچیده بود نامزد شد و اردو را
با خواجه جهان بقلعه ... فرستادند و بندگان حضرت بدولت و اقبال خود بکنار مانکپور رسیده
فیل سوار از دریای گنگ عبور فرمودند و روز دوشنبه غره ماه ذی الحجه سنه ٩٧٤ مذکور در موضع
سکرول که الحال باله آباس مشهور است بدفع خانزمان برآمد و بر فیل بالسندر نام سوار شده میرزا
عزیز کوکه را بر عقب فیل سوار کردند و خانزمان از روی اضطراب و اضطرار سراسیمه مردم خود را
بجنگ میفرستاد و بابا خان قاقشال و جمعی دیگر که حسب الحکم سردار انجا بودند حمله آورده ... انها
منهزم میکردانیدند خانزمان روی بجنگ آورده ... که در پیش فوج بادشاهی بودند
برداشته مجنون خان قاقشال رسانیده ... بهادر خان با جمعی آمده بخانزمان پیوست
و هر فوجی که روی باو می آورد بر هم میزد و بندگان حضرت از بالای فیل او را دیده بر ... علی
خان سپاه میفرمودند که این حرامنمک را بگیرید و از هر طرف بهادر خان تیرباران کردند و
اسب سواری او ... هفتاد و بندگان حضرت از فیل فرود آمده بر اسپ سوار شدند در آمدن
اثنا خانزمان تیر خورده از اسپ جدا شد و فیل نرسنگه نام او را در هم شکست و پا گرفته هلاک
کردانید و قبل از آنکه این خبر بسمع اشرف اقدس رسد نظر بهادر نام بهادر خان را ردیف خود ساخته
آورد و حسب الحکم بقتل رسید و سر خانزمان و بهادر خان مصحوب عبدالله خان پسر مراد بیگ
بدار الخلافه آگره روان ساختند و نوکران خانزمان و بهادر خان امان یافته بملازمت سرافراز
گشتند و خان قلیچ قلی اوزبک و یار علی و میرزا بیگ قاقشال و خوشحال بیگ مجنون خان
و عالم شاه بدخشی را سیاست فرمودند و میرزا میرک رضوی که وکیل خانزمان بود بدست افتاد
و بحکم ... فیل ... یافته بواسطه سیادت از تقصیرات او درگذشتند و ... منصب میر بخشی
و میر ... سرافراز گردید و بندگان حضرت ظل الهی ایلغار از راه جونپور و بنارس بجونپور آمدند
در عرض سه روز ... تمام کرده رسیدند و باردوی معلی تشریف آوردند و خانزمان و بهادر خان

فرزندان حیدر سلطان اوزبک شیبانی بودند وقتی که حضرت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه از عراق
برگشتند حیدر سلطان که ملازم نواب جهانبانی شاه طهماسب و حاکم ولایت شیراز بود با فرزندان خود علیقلی خان
و بهادر خان بملازمت آنحضرت مشرف شدند و به تربیت عالی رسیدند و مولانا غزالی مشهدی مدتی به خانزمان
و بهادر خان در بلخ جونپور همراه بودند و بعد از کشته شدن آن دو برادر او را گرفته بدرگاه جهان پناه
آوردند و بندگان حضرت از گناه او درگذشتند و بملک الشعرا الخطاب گشت و غزل و قصیده و مثنوی
او شهرت تمام دارد و روزی بندگان حضرت از وی پرسیدند که رتبه سخن و حالت و منزلت هر یک از
شعرای متقدمین در چه مرتبه است و مولانا غزالی درین باب قصیده گفته بود به روضة الشعرا موسوم
ساخته بعرض اشرف رسانید و آن قصیده این است **شعر** درین مدینه پس از هجرت رسول
این گذشت نهصد و سی سال از شهور و سنین // الشهور بعد و شاد هم زمان قدیم // بدین حضیض
حوادث ز اوج علیین // درین مقرنس فیروزه روزگار مرا افکند چند که انده مشبک چو بین // درون
مهد فلک چون ز مهد وا رستم // رسید پای من از اوج خورشید برین چون [illegible] بیگانه پاره
جنان فتحی کردم بحرفه پیشین // کسی براه کمالم نشد رفیق شفیق // کسی بکسب علوم نشد ضمان رهین
نکرده عشق من این عقل را تصدیق // نکرده عقل من استاد علم را تمکین // فنا ز ارسطو [illegible] طریق
نه بوعلی ادیم ز عاقلان ستین // چو داد خود [illegible] ز سینه زدست // چو [illegible] همیر
مپرس راه که نا الفان پیدا شد // ببین خود ز انبیا و اولیا خود زمین // بپا فروغ یقین را قتاب شرع
طلبت که نا اسیر نکردی بطل ظن طنین // نه فقره نبوشتم ز علم اشراقی // نه خورده طلبیدم ز کنج [illegible]
مرا ز لطف ازل بود فیض علم همه مرا ز علم ازل بود چشم لطف متین // ز کاسه شوق محبوبانیان نجم کام
که بود کم من شربت دگر شیرین // در آب و آتش و خاک من آن گنج را نهفته بود // کزان لماتشا باکر داستان
چو چشم خویش کشودم در آفرینش حق // ز سطح دایره خاک تا بعرش برین // همه صحیفه توحید بود و سطرش
همه کتاب ازل بود و ابر نهایی مبین // ز صحیفه خوانان جمعی در آن مشاهد قدس // مرا شناختن شد از یقین
واز پیشین وایه دانا توی در آن صوامع صنع // مرا به پیش نظر انداز کهین و مهین // همه زمان معراول نیاجز
همه زبانم در پای قدس کو هر چین // نو لیتم از تو بجوانید چه عارفان شد آن // بگویم از تو ندانسته کایم
این از من بجوی به ترتیب قدر شان اشان // ز من عنان بکان لطفشان تخمین // که گفته اند سخن نفس
بود معرفه مرد // که گفته اند مکان اشرف بود از کمین // از این نمونه کزین طرح منکم تو فهم سخن مسکی بلیست
بین // کار ضبین و مجی نود ه المدعیون // حکایت همه کرینم لا بما التعیین // یکی گروه نشکین عقل بر خورداد // بیک
گروه ز غوغای عشق بجز و بین // طلایه جبر و تند در خطار خاک // مهندسان سموات بر سر آهین
نخست آنکه علم شد درین جهو نظم // نخست آنکه بر آمد برین حصار حصین // که بود آنکه فرو کوفت کوس در عرفو
که بود آنکه علم افراخت از عزیمین // محیط فقر سنائی که در حدیقه او // توان گرفت عروس خلد را کابین ز
ابتدای جهان تا بانقراض سپهر // ز صبح اول آفاق تا بشام پسین // درین گروه چو او نیست محرم دبیر لب

درین میانه چو او نیست محرم دچنین // و گر شراب کشی باده خانه جبروت // و گر همای بلند آشیان عرش نشین ز
ازل مرا لری که دادغان // سفیدان سوی از بند این سجین // ز جلدهای کتابش که مستوفی کرفتا // جهان شعر
به پرایه ابد تزیین // سخن ز مرتبه شعرا و نزحد رفت // که همچون عرش بلند است و همچو شرع متین // د گر ز نظامی گنج در
فنا عطار که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین // مقابل عدد سوره کلام نوشت // سفینهای عزیز و کتابها
شین // چو آن ز هر حرف او دیده در سلوک حق // خرد ز منطق او بسته در سخن تلقین // د گر لیم بی عشق قاسم انوار
که آن شراب بود نور چشم عالم بین // درین چه شد که شه بارگاه تمکین است // اگر چه از سخنش فهم هیبود نموت
د گر نظام جهان سخن که گنجه از وست // ز رنگ و بوی بهار سخن بهشت آیین // چه جای گنجه که نشو و نمای بکر و
تراوش قلمش خلد را بما معین // نه همه است که ساحل ضمیر اثر کرد // مخدرات ازل را بفکر یا مسکین // در آن
زمین که قدم ماند شخص فکر ثانی // سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین // د گر سپاه کش خطه جنون خسرو که ملک
اوست ز چین تا هزاره لاچین // همه فسانه اندوه او بعشق کرو // همه ترانه جان سوز او بخون رنگین // ز جی
شهنشه صاحبقران که کس او را // بروزگار ز قرانات خود ندید قرین // ز عشق نطق وی آدم حیات بخشیده ای
کرد بسینه ارحام غیب بود جنین // د گر صو کش خمخانه سخن جامی که صیت خانه او رفته تا در ماچین // فروغ
سبحه او رخ دسر بند اگر // بجای سبعه سیاره گر بود سبعین // بجای نثر ز نطقش و زین نفحه انس بجا
نظر ز کلکش فشانده نافه چین // حکایتش همه نازک روایتش همه راست // تکلمش همه دلکش عبارتش رنگین
د گر مسافر اقطار کن فکان سعدی // که همچو او نبود در همه جهان یقین // چه دار هاست در آن خاتم حکم
محکم چه گنجهاست در آن دفتر کمال دفین // همه نسیم گلستان او شمیم شهود // همه طراوت بستان او
جو پای معین // د گر سروش سراپرده سخن حافظ // که نظم جرابات بینات مبین // د گر حکیم جهان انوری
که اوره لست // چو آفتاب جهان سخن بر سر بنگین // د گر شهنشه اقلیم نطق خاقانی // که رفته دبدبه اش از
ختای تا در چین // د گر یگانه میدان فرس فردوسی // که در مجاهره عز بن همچو شیر عرین // د گر ز بهر لب صفاهان
کز و کمال گرفته طریق شعر با اسلوب به هم بیشتر // د گر جریف خجندی که شهد فکرت اوست چو وصف
لعل لبان در مذاق جان شیرین // د گر وحید جهان اوحدی که از جام جمش شراب شوق چشانید عاشق
مسکین // د گر ظهیر که نظم شیروشتر ملوک // بر آسمان سخن لی فتاده جوهر دین // د گر درست گن دفتر سخن
سلمان که نظم اوست حج در و نه غش و نی شین // د گر مهندس اندیشه کاتبی که بکلک // خیال او ز ده
بر کاف کن دکان متین // د گر سخنور کرمان که در بساط سخن // یکی لقب بهد بش شاه و دیگری فرزین // اگر
چه نیست درین روضه جای قطعه کش چو بود قافیه مشد نوشته این بیین // جز این گروه که در دو روضه
نام شان بردم ز من مپرس د گر نام کس زیاده از این // که کس درجات کمال هر یک را نزول کرده ز بالا بجا
پائین // د گر عروج کن پایه پایه فکرت ما عروج کرده ز پایین شخص بالا بین // فرو د ریزی که بینی مکرر غلط شعر
جو اهل صورت در کثرت کلام بیچ زدند تکیه بعیز و از تحت لب // اگر بصورت شان خست و خاک
شد بالین // از این ریاض که آراستم من از ایشان // ز آب دیده ملک سخن که لم بنکرو نم رین // و سم بر روضه

٤٨٢ آن قوم خافت من هم ؛ منم چو روحی به برازگاه خلیلین ؛ ز شیئن شعر ندارم گرچه اگرچه از وست ؛ در وقت سنیم دل خسته
بخنده رخنه جوئین ؛ من و شکایت از زاهد و شاعری خاشا ؛ سر از نصیب تابم چو شد نصیب من این ؛ سهما
بعز الی طریق ؛ راست نمایی ؛ بحق حرمت پاکان و راستان این ؛ القصه گویند که فردوسی در سنه ٤١٦ چهارصد
و شانزده در زمان قادر خلیفه عباسی وفات یافت و شیخ نظامی گنجه در سنه ٥٩٢ پانصد و نود دو از جهان در گذشت
و شیخ فرید عطار در سنه ٦٢٩ ششصد و بیست و نه از جهان جاودان شتافت و صد و چهارده سال عمر داشت
وفات شیخ سعدی شیرازی در شب جمعه ماه شوال سنه ٦٩١ واقع شد و امیر خسرو دهلوی در شب جمعه سنه ٧٢٥
هفتصد و بیست و پنج وفات یافت و هفتاد و چهار سال عمر داشت فردوسی پیش از شیخ نظامی یکصد و نود
و شیخ نظامی قبل از شیخ عطار سی و پنج سال بود و شیخ عطار پیش شیخ سعدی شصت و چهار سال بود
و شیخ سعدی پیش از امیر خسرو دهلوی یکصد و سی و چهار سال است القصه چون خاطر اشرف از کار
خان زمان و بهادر خان جمع شد خان خانان منعم خان را از دار الخلافه آگره طلب فرمود و صوبه جونپور را
بجاگیر ایشان عنایت کرده مخصوص بدولت و اقبال آگره عزیمت باهندکی روان شدن در ماه ذی حجه بشهر آگره
رسیدند و محمد قلیخان برلاس و مظفر خان و راجه تودرمل که بدفع سکندر خان رفته بودند در اطراف خام
ساخته بملازمت بندگان حضرت آمدند و بعد از ایشان بوبیتی متوهم گردید بجانب بنگاله بدر رفت
و سرکار اوده بجاگیر محمد قلیخان برلاس مقرر شد و بندگان حضرت بتسخیر حصار چتور که در تصرف رانا
اودی سنگ بود متوجه شدند و بمقام باری رسیده طرح شکار قرغه انداختند و وحوش و طیور بسیار
کشته گشت و از راه ماو و میدانه در آمدند و قصبه سوی سوپیر را مردم رای سرجن هاده زمین دار خالی
کرده بدر رفتند و بجاگیر نظر بهادر عنایت شد و چون رایات جلال بمقام کاگرون که سرحد ولایت
مالوه است رسید شهاب الدین احمد خان و شاه بداغ خان و محمد مراد خان و حاجی محمد سیستانی را بدفع ابراهیم
حسین میرزا و محمد حسین میرزا و برادران که از نسل میرزا سلطان حسین بایقرا اند و از سعادت اطاعت محروم
گشته بولایت مالوه در آمده بودند فرستادند و میرزایان تاب نیاورده بصوب گجرات رفته بچنگیز خان
بن عماد الملک رومی که مملوک سلطان محمود پادشاه گجرات بود و از روی تسلط سرکار بروچ و چاپانیر و
بروده و قصبات و پرگنات بسیار در تصرف داشت پیوستند و بندگان حضرت امل حصار چتور را که
بر قله کوه رفیع واقع است و جمیل راجپوت که بغایت دلیر و شجاع بود و رانا اودی سنگه زمین دار
او را با هشت هزار کس بمحافظت آن قلعه گذاشته بود محاصره فرمودند و از هر طرف تا پای قلعه ملچارها و
حصار بروده بدروازه رسانیدند و نقبها از ده مرد از نفط و باروت ساختند و در روز موعود بهادران
و دلاوران آماده قتال و جدال شده منتظر و مترصد بودند که هر گاه در نقبها آتش برافروزند و برج و
حصار برآید و حسب الحکم دو نقب را بیکبار آتش زدند و بحسب قضا و قدر یک نقب آتش افتاده
دیوار حصار را برانداخت و سپاه ظفر همراه بطرف قلعه دویدند چون نزدیک بان حصار رسیدند
ناگاه در نقب دیگر آتش در گرفت و سپاه موافق و مخالف را بر هوا برده در هنگام گرفتن و

و هفت کروه بر تافته از جمله آن مردم سید جمال الدین سادات بارهه و محمد صالح بن صباح کوهان
کولابی و میرزا قلی و شاه علی ابشک آقا و غیاث سلطان و محمد امین بن عبدالله بخشی و میرزا الوج
و یار بیک و خان قلی برادران شهر بیک لیساول بودند و در شب سه شنبه بیست و نهم ماه شعبان سنه
مذکوره از راه تا پاطی که سبی شجاعت خان با تمام رسیده بود سپاه نصرت شعار از طرف رخنه بدرون
در آمدند و چون که سردار مردم آن حصار بود با بسیار عجاز راجپوتان کشته گشت و بندگان حضرت
بر فیل سوار شده سیر و تماشای آن قلعه فرمودند و حکومت آن ولایت را باصفخان مقرر کرده اند
باجمیر تشریف آوردند و در هفدهم ماه شعبان زیارت روضه حضرت قطب الاقطاب خواجه معین الدین چشتی
فرمودند و میر اسیری شاعر تاریخ فتح چتور را چنین یافته است شعر چو کلگون اندیشه بادشا
سوی عزم چتور کرد دید چنین ؛ باندک زمان فتح آن قلعه کرد ؛ که بادا جهانش بزیر نگین ؛ چو تاریخ پر
سیدم از عقل گفت ؛ ندارد کسی یاد فتحی چنین ؛ وقایع سال چهاردهم ؛ الهی ابتدای
این سال در شب پنجشنبه یازدهم ماه رمضان سنه ٩٧٦ نهصد و هفتاد و شش بود در این سال بندگان
حضرت ظل الهی از خطه اجمیر باگره متوجه شدند و در اثنای راه شیری برآمد و جوانان مردانه بضرب
شمشیر پاره پاره ساختند و بندگان حضرت فرمودند که بعد از این اگر شیر برآید تا حکم نشود
هیچکس دست نگشاید در این حرف و حکایت بودند که شیری دیگر از بیشه برآمد و بندگان حضرت
تفنگ بر و انداختند و پوست مال گذشت و شیر خشمناک بجانب بندگان حضرت دوید
در این اثنا عادل خان پسر شاه محمد قندهاری که در نهایت شجاعت و تهور بود دلیر در او بچسبید و
بخنجر از پا در آورد و بضرب پنجه شیر اعضای عادل خان مجروح گردید بفضل و فرق مبارک حضرت
شد و بندگان حضرت از راه نارنول باگره آمدند و قلیج خان و صادق محمد خان و اشرف خان میر منشی
و جمعی دیگر را بجهة تسخیر حصار رنتهنبور که بر قله کوه رفیع واقع است و تعلق برانا اودی سنگ داشت
فرستادند در این وقت خبر رسید که میرزا ابراهیم حسین و میرزا محمد حسین با برادران از چنگیز خان
بن عماد الملک آزرده گشته بولایت مالوه آمدند و محمد مراد خان در حصار اجین متحصن است حکم
شد که امرای که بجانب رنتهنبور روان شده اند بدفع میرزایان بروند و چون بمالوه برسند شهاب
الدین احمد خان سردار سپاه ظفر اثر باشد و امرای مذکور بقصبه سرونج آمدند و برفاقت
شهاب الدین احمد خان روانه اجین شدند و میرزایان خبر یافته از مندو گذشته در اطراف و
جوانب تاخت و تاراج و یاغی گری میکردند در این وقت شنیدند که چنگیز خان
عماد الملک رومی کبیر ولایت احمد آباد نیز دست یافته بود جهار خان حبشی بعذر و حیله او را
از پای در آورده بدین جهة بجانب گجرات شتافتند اول قلعه چاپانیر و بروده و بروچ را از تصرف رستم
خان دلتاد چنگیز خان بر آورده استقلال تمام بهم رسانیدند در صدد ملک گیری شدند و تتمه
احوال انشاء الله تعالی بموقع خود مرقوم و مذکور خواهد گشت المدعا در این سال صوبه پنجاب و کابل را از

الدین محمد از تغیر میر محمد خان و قطب الدین خان و کمال خان گکهر بجاگیر حسین قلیخان و اسمعیل قلیخان سرکار سنبل
باقطاع میر محمد خان مقرر گشت وقایع سال چهاردهم الهی ابتدای این سال روز شنبه
جمعه بیست و نهم ماه رمضان سنه ۹۷۶ نهصد و هفتاد و شش هجری بود درین سال بندگان حضرت
ظل الهی از دار السلطنه آگره بعزم تسخیر حصار رنتهنبور متوجه شدند بعد از رسیدن بمقصد محاصره فرمودند
و رای سرجن زمیندار آن قلعه امان خواسته پسران خود دودا و بهوج نام بهمراه خویش بدرگاه جهان پناه آمد و
حکومت آن حصار مانند رنتهنبور بمهتر خان که از غلامان حضرت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه مفوض
گشت و از دو پسر امرا خواجه جهان و مظفر خان بدار الخلافه آگره فرستادند خود بدولت و اقبال
باجمیر تشریف آورده بزیارت روضه حضرت خواجه معین الدین چشتی نمودند و در بیست و چهارم
ذی قعده از آنجا بدار الخلافه آگره روان شدند و دریا خان که از جمله ندما بود به بیماری باگره
رخصت شده درگذشت دیگر آنکه چون بندگان حضرت ظل الهی توجه و التفات تمام بحال تقوی
شعاری صلاح آثاری شیخ سلیم چشتی مبذول بودند و آن عزیز در قصبه سیکری که در دوازده کروهی
آگره بر قله کوه رفیع و متصل حوض وسیع واقع است متوطن بودند آن مقام را پسند نموده بجهت خانقاه
حضرت شیخ عمارات عالی بنا نهاده باتمام رسانیدند تا آنکه یکی از مخدرات سراپرده عصمت حامله شده
بتوجه مشیخت پناه سپردند روز چهارشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه ۹۷۷ نهصد و هفتاد و هفت
موافق چهاردهم سال اردیبهشت الهی هفت گهری از روز گذشته بود که کوکب ولادت حضرت
شاهزاده اقبالمند سلطان سلیم در بلده سیکری طالع گشت و آن مقام شریف بفتحپور موسوم
گردید و بجهت آن مشیخت پناه مسجد عالی از سنگ و گچ طرح انداخته باتمام رسانیدند دیگر آنکه سپاه
ظفر اثر بتسخیر حصار کالنجر که در تصرف راجه رام چند بود نامزد شده راجه رام چند قبل از رسیدن
سپاه ظفر اثر کلید آن حصار را با تحایف و فیلان نامی بدرگاه معلی ارسال داشت و حکومت آن صوب
بمجنون خان قاقشال مقرر شد و بندگان حضرت ظل الهی جهت زیارت روضه حضرت شیخ معین الدین
چشتی متوجه شدند و یک منزلی اجمیر رسیده شده و پیاده بآن مقام متبرک آمدند و چند روز
توقف نموده از آنجا روانه دهلی گشتند و در رمضان سنه ۹۷۷ مذکور بدان بلده تشریف آوردند وقایع
سال پانزدهم الهی ابتدای این سال روز شنبه سیوم ماه شوال سنه ۹۷۷ نهصد و هفتاد و هفت هجری
بود درین سال بندگان حضرت ظل الهی از دهلی کوچ فرموده باگره تشریف آوردند و روز پنجشنبه سیوم
ماه محرم سنه ۹۷۸ نهصد و هفتاد و هشت در مقام فتحپور عرف سیکری در منزل شیخ ابراهیم حرم
شاهزاده عالیشان شاه مراد تولد نمود و مولانا قاسم ارسلان قصیده در تاریخ تولد شاهزاده عالی
گفته که از مصرع اول اسم شاهزاده سلیم و از مصرع دویم نام شاهزاده شاه مراد واضح و تاریخ
میگردد و مطلع آن قصیده اینست شعر زنو بهار جهان چون سلطان سلیم نازل لوای شاه مراد ابن اکبر شد
عادل و بندگان حضرت در هشتم ربیع الثانی از آگره بزیارت حضرت خواجه معین الدین چشتی روان

شدند و باجمیر رسیدند حکم شد که از آگره تا خطه اجمیر منزل بمنزل عمارات عالی تعمیر نمودند تا در وقت
آمدن و بازگشتن منازل بمنازل معمور بوده باشد و در هر یک کروه راه چاه آب و گچ بجهت طیار کرده بنا کنند
و بر سر هر چاهی مناره رفیع بر آورده چندین هزار شاخ آهو که خود شکار نموده بودند نصب کردند
و مواضعی که اطراف و اکناف اجمیر بود بنام او بندها و هالی درگاه قسمت شد که حاصل آن از اسباب لنگر صرف
شود و در آن مکان شریف بجهت خود عمارت نمایند و در روز جمعه ماه جمادی الثانی بجانب دار السلطنه
لاهور متوجه شده تا هژدهم ماه مذکور در ظاهر قصبه ناگور لشکرگاه نمودند و چندر سین پسر رای مالدیو
زمیندار مرد بوم بود با رای کلیان مل راجه بیکانیر بدرگاه والا رسیدند و بندگان حضرت دختر کلیان مل را
بعقد نکاح خود در آورده قریب دو ماه در قصبه مذکور توقف فرموده بودند و حوضی که در ظاهر آن قصبه بود
گل انباشته شده بلر اقسام کردند تا در اندک فرصت گلهای از ابر آورده باب رسانیدند و بشکرانه
مرسوم گشت و از آنجا کوچ متواتر بمقام اجودهن رسیده بزیارت روضه حضرت شیخ فرید گنجشکر
و در ظاهر آن قصبه سبزه زاری در نهایت لطافت بود حکم شد که هیچکس پای کفش در میان آن
راه نرود در روزی که شیخ نام راجپوت پای برهنه بر آن سبزه تو خاسته بی شتافت ناگاه خاری
بکف پای او فرو رفت و بهمان درد بمرد و بعد از آن حکم فرمودند که کفش پوشیده راه میرفتند و از مقام
اجودهن شیر و شکارکنان بدیپالپور متوجه شدند و در اثناء راه سبزه کور و خر انبقنات از پای
در آوردند بدیپالپور تشریف آوردند و میرزا عزیز کوکه که جاگیردار آنجا بود بندگان حضرت را مهمانی
نموده لوازم بندگی بتقدیم رسانید و میر مظفر حسین سبزواری تاریخ آن جشن را چنین یافته شعر
مهمانی مرزا شد شهزاده وقایع سال شانزدهم الهی ابتدای این سال روز یکشنبه چهارم
شوال سنه نهصد و هفتاد و هشت هجری بود درین سال بندگان حضرت ظل الهی از دیپالپور کوچ نموده
بلاهور تشریف آوردند و حسین قلیخان جاگیردار آن صوبه پیشکشهای لایق گذرانیدند و محب علی خان را
که ترک سپاهگری نموده بود در سرکار ملتان پنجاه لک تنکه مرادی جاگیر داده علم و نقاره التفات
کرده با مجاهد بیگ که نبیره او بود بتسخیر ولایت سند رخصت فرمودند و بندگان حضرت از لاهور
بدار السلطنه آگره آمدند و محب علی خان قریب پانصد سوار و جمعی از توپچی و تیر انداز فراهم آورده بجهت
بهکر شتافت و سلطان محمود که از نوکران میرزا شاه حسین بود و قبل از فوت میرزا شاه حسین بولایت
بهکر متصرف گشته عمل نمی نمود با محب علیخان جنگ کرده منهزم شده بحصار بهکر در آمد و محب علیخان
و مجاهد بیگ رفته او را محاصره نمودند و مبارکخان که مملوک و وکیل سلطان محمود بود از و رنجیده بمحب
علیخان پیوسته در این اثنا سلطان محمود باجل طبیعی درگذشت و محب علیخان حصار بهکر را متصرف شد
وقایع سال هفدهم الهی ابتدای این سال شنبه پنجم شوال سنه ۹۷۹ نهصد و هفتاد و
نه بود چون اهل عمل باد خطه اجمیر گذاشته بودند در هشتم ماه صفر بندگان حضرت از آگره بتسخیر گجرات
روان شدند و روز شنبه یازدهم ربیع الاول بخطه اجمیر تشریف آوردند و میر محمد خان انکه را با ده هزار

سوار همراه لشکر نموده پیشتر فرستادند و خود بدولت در بیست و دوم ربیع الثانی بقصبهٔ ناگور رسیدند و
ظاهر شد که در شب چهارشنبه دوم جمادی الاول در خطهٔ اجمیر در منزل شیخ دانیال یکی از خرمهای
بندگان حضرت وضع حمل نموده و آن مولود خلافت محمود را بدانیال موسوم گردانیدند و در نهم جمادی الاول بناگور
آمده مدت چهارده روز در آن منزل توقف شد و چون میر محمد خان بنواحی قصبهٔ سروهی رسید
کلانتر راجه سروهی ایلچیان دیده در حین وداع یکی از آنها خنجر کشیده بر سینهٔ میر محمد خان حواله کرد و پیوست ملازمان
بهادر خان قوربیگی و میر محمد خان خود را بدو رسانیده هلاک ساختند و بعد از چند روز زخم بصحت مبدل
شد و وقتی که بندگان حضرت بمقام سروهی رسیدند جمعی از راجپوتان که به بتکده در آمدن خود را کشته
قرار داده بودند بضرب تیغ مجاهدان معدوم گشتند و راجه سروهی اظهار عجز کرد و دوست
محمد خان تتارچه و تاتارخان حاکم دهلی بدرجهٔ شهادت رسیدند و رای رایسنکه را جهت محافظت
و ضبط راه تعیین کرده بدولت بقصبهٔ دیسه که از اعمال نهرواله پتن اشتهار دارد رسیده کوچ براه
آمدند و ظاهر شد که پسران شیرخان فولادی باهل و عیال و اموال و اسباب بجانب ولایت ایدر رفته
اند بنابر آن مان سنکه را بتعاقب ایشان نامزد فرمودند و مان سنکه اگرچه به ایشان نرسید اما اسباب
و اسپ فراوان بدست آورده در غرهٔ ماه رجب بلشکر پیش باز گشت و بندگان حضرت حکومت پتن
را بسید احمد بارهه عنایت فرموده بصوب احمدآباد آمدند و شیرخان فولادی که در آن وقت
از روی جلادت پتن رفته حصار احمدآباد محاصره داشت دست از آن کار باز داشته از آن کار باز
داشته خود را بکوه کشید و اعتمادخان با سلطان مظفر بن سلطان محمود والی مملکت گجرات
و شاه ابوتراب شیرازی که از سادات صحیح النسب شیراز است و سلاطین گجرات
اعتقاد تمام بایشان داشتند و سید حامد بخاری و اختیار الملک و ملک الشرق و وجیه
الملک و الغ خان و جهجهار خان حبشی و سایر امرای گجرات از احمدآباد باستقلال تمام نموده امرای گجرات
از احمدآباد استقبال نموده بسعادت آستانبوسی ممتاز و سرافراز گشتند و بندگان حضرت روز
جمعه چهاردهم رجب باحمدآباد تشریف آوردند و در هشتم ماه مذکور سید محمود بارهه و شیخ محمد بخاری
مخدرات سراپردهٔ عصمت را از خطهٔ اجمیر باحمدآباد رسانیدند و جلال خان قورچی که از ندما بود و
نزد رانا اودی سنکه حسب الحکم رفته بود آمد و بندگان حضرت دوم شعبان از سواد اعظم احمدآباد
بجهت تنبیه و تادیب میرزا ابراهیم حسین و میرزا محمد حسین که ولایت صورت و بروچ و بروده و چانپانیر
در تصرف داشتند از احمدآباد متوجه شدند و اعتمادخان و امرای گجراتی بواسطه سامان و سرانجام خود توقف
کردند و بندگان حضرت به بندر کنبایت تشریف آورده در کنار دریای شور لشکرگاه ساختند و وقتی که اعتمادخان
با امرای گجرات به لشکرگاه روان شده اختیار الملک که از امرای معتبر گجرات بود فرار نمود و
حسب الحکم امرای گجرات گرفته محبوس گردانیدند و بندگان حضرت از ساحل دریای شور روان شده در
چهاردهم ماه مذکور بقصبهٔ بروده رسیدند و میرزا عزیز کوکه بخان اعظم خان مخاطب گشته بحکومت

احمدآباد مقرر شد و سید محمود بارهه و شاه قلیخان محرم و خان عالم و راجه بهکوان داس و مان سنکه پسر او
و فاضل محمدخان و دوست محمد و بابا دوست و پاینده محمدخان و سلیمان ککهر و میرزا علی بیک اکبرشاهی و
جمعی دیگر را بعزم رزم میرزا محمد حسین که در قلعهٔ صورت بود فرستادند و خبر بعرض رسید که میرزا ابراهیم
حسین از آمدن بندگان حضرت خبر یافته رستم خان رومی را که داماد چنگیزخان بود بقتل آورده
حصار بروچ را استوار نموده و الحال از نزدیکی اردوی معلی گذشته روانهٔ احمدآباد است بنابر آن
شهباز خان کنبو رفته سید محمود بارهه و امرا را بر گردانیده اردو و خواجه جهان و
شجاعت خان و قلیج محمد خان و صادق محمد خان را در ملازمت شاهزاده اقبالمند
دارد و گذاشته خود بدولت بجهت تنبیه و تادیب میرزا ابراهیم حسین بیلغار متوجه
شدند و بوقت سحر با چهل هزار سوار بکنار دریای مهندری رسیدند و ظاهر شد
که دریای مهندری رسیدند و ظاهر شد که میرزا ابراهیم حسین در آن طرف آب در قصبه
سرنال با هزار سوار فرود آمده اند قدری توقف فرمودند که سید محمود بارهه قریب بصد سوار
از عقب رسید و مان سنکه را هراول کرده روان شدند و میرزا ابراهیم حسین از قصبه
سرنال بیرون آمده جنگ در پیوست و بابا خان قاقشال را که با جمعی ایلچی بود دبر داشتند و بهوپت
پسر راجه بهارمل کشته گشت و راجه بهکوان داس و راجپوتان بضرب سرپنجه غنیم خود را منهزم
گردانیدند و ده سوار بجانب بندگان حضرت ظل الهی حمله آوردند و در تنگی قشقه بدخشی و مقبول
خان رسیده لوازم جانسپاری بتقدیم رسانیدند و میرزا ابراهیم حسین بندگان حضرت
را شناخته از راه احمدآباد بطرف سورت شتافت و بندگان حضرت در هژدهم ماه شعبان
بلشکر منصور پیوستند و علم و نقاره به راجه بهکوان داس مرحمت فرمودند و هر کس از بندهای
جانسپار که در آن معرکه حاضر بودند بزیادتی منصب سرافراز گشتند و میرزا ابراهیم حسین
و میرزا محمد حسین اهل و عیال خود را در قلعهٔ صورت که بر کنار دریای شور واقع شده است
گذاشته میرزا ابراهیم حسین با مظفر حسین پسر خود بجانب ولایت دکن روان شد و میرزا
محمد حسین همزبان سلطان که سابقا در ملازمت بندگان حضرت بوده بواسطهٔ تقصیرات
فرار نموده بمیرزا پیوسته بمحافظت قلعه تعیین کرده و خود در اطراف و اکناف قزاق شده میگر [دید]
و بندگان حضرت در بیست و پنجم ماه شعبان به بندر صورت تشریف آورده در کنار حوض وسیع
که در آن سنگ و در بیرون و درون آن عمارت عالیه داشته نزول فرمودند و جشن عظیم ترتیب
داده هر کس از هر میگیخی که میخواست سبیل میکرد و بعد از آن مرچلها تقسیم نموده بر دور
حصار تقسیم فرمودند و از لشکریان توپ و تفنگ که اهل حصار را برسید از ندان قلعه
بنقل آتش موسوم گردانیدند و تا مدت دو ماه از طرفین مجادله و مقاتله نموده خندق
را بچوب و خاک انباشتند و هر روز زیاده از سیصد مردم و شاگرد پیشه بضرب توپ

تفنگ هلاک میشد چون میرزا یانی ت سلطان دید که کار از دست رفته اعلم العلماء مولانا نظام الدین
لاری را بجهة درخواست تقصیرات خود بدرگاه جهان پناه فرستاده قلعه را تسلیم نمود و گلرخ
بیگم بنت میرزا کامران را بمنزل کامران حضرت مریم مکانی حمیده بانو بیگم والده بندگان حضرت
آوردند و چنین فتح عظیم روی داد و اشرف خان میر منشی که از امرای نامی و سادات صحیح
النسب مشهد و صاحب بود و هفت قلم خوب می نوشت و در فتح قلعه سورت گوید

شعر
کسی کشای اکبر غازی که به سخن ٭ جز تیغ او قلاع جهان را کلید نیست ٭ تسخیر کرد
قلعه سورت بجمله ٭ این فتح جز ببازوی سعید نیست ٭ تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت
اینها از دولت بعید نیست ٭

و بندگان حضرت بعد بیرون حصار در آمدند و جمعی که در ملازمت
حاضر بودند از تسلیم توپ و تفنگ و ذخیره و استعداد و استحکام قلعه متعجب شدند و
بندگان حضرت چند نوبت از [illegible] بدار السلطنة اکبرآباد بردند و مستعد قلعه سرکار سورت بجاگیر
قلیج محمدخان مقرر شد و راجه بهارجی زمیندار بگلانه میرزا شرف الدین حسین را که گرفته با چند
زنجیر فیل المصحوب وکلای خود بدرگاه معلی فرستاد و روز دوشنبه چهارم ماه ذی قعده
کار روی معلی از سورت روانه احمدآباد میشد بنظر اشرف اقدس در آمد و محبوس گردید
و چون بندگان حضرت بسعادت بقصبه بروچ تشریف آوردند مادر چنگیزخان
بن عمادالملک رومی بعرض رسانید که جهجار خان حبشی بموجب پسرم را کشته و بدین
جهت جهجار خان بقصاص رسید المدعا در زمانیکه میرزا ابراهیم حسین از سرنال بنواحی پتن
آمد میرزا محمد حسین و شاه میرزا و شیرخان فولادی یکجا شده قرار دادند که میرزا محمد حسین و شیر
خان فولادی بطرف پتن و میرزا ابراهیم حسین بجانب [illegible] و ملتان شتابد تا بندگان حضرت
دست از محاصره سورت باز داشته مراجعت فرمایند بنابر آن میرزا ابراهیم حسین از راه
سروهی جد [illegible] ناگور آمد و از سونپت و پانی پت گذشته بلاهور رفت و حسین قلیخان که
صاحب صوبه آن ولایت بود و در آن اوان حصار نگرکوت را محاصره داشت بجز [illegible] دست
از آن باز داشته بسرعت تمام بعزم رزم میرزا ابراهیم حسین روان شد و در زمانیکه میرزا
در شکار بود خود را بدو رسانید بعد از ستیزه و آویز میرزا [illegible] حسین برادرش دستگیر شد
میرزا ابراهیم حسین مجروح گردیده منهزم گشت و با پسر خود مظفر حسین میرزا بجانب ملتان
بدر رفت و این خبر بسعید خان حاکم ملتان بدر رفت و این خبر بسعید خان حاکم
ملتان رسید و بسرعت تمام رفته میرزا را با پسرش گرفته بملتان آورد و میرزا
از غایت الم و کدورت زخمهای کاری درگذشت و میرزا محمد حسین و شیرخان
فولادی آمده حصار پتن را محاصره کردند و سید حامد حقیقت حال را بدرگاه جهان پناه
عرضداشت نمود و بندگان حضرت اعظم خان و قطب الدین محمدخان و شاه محمدخان

و محمد مرادخان و شاه بداغ خان و شیخ محمد بخاری را با جمعی دیگر بعزم رزم میرزایان
فرستادند و روز هژدهم رمضان در ظاهر پتن جنگ دست داد و شاه محمدخان اتکه زخمها
خورد و افواج قاهره متفرق شدند و اردوی قطب الدین محمدخان بغارت رفت و
شیخ محمد بخاری بدرجه شهادت رسید اعظم خان و شاه بداغ خان با اندک مردی
در غول مانده بودند حمله بر فوج خصم بردند از پیش برداشتند و اولیای دولت ابد پیوند فتح
و ظفر اختصاص یافتند و میرزا محمد حسین بطرف دکن و شیرخان فولادی بولایت جونگر
بدر رفتند و خان اعظم و سید احمدخان در پتن توقف نمود قطب الدین محمدخان بجنگ اختیار
الملک بجنگ قلعه [illegible] که داشته بجانب [illegible] آمد و قطب الدین محمدخان آن ولایت را متصرف
شد ملازمت بندگان حضرت شتافت

وقایع سال هژدهم الهی

ابتدای این سال شب چهارشنبه ششم ماه ذی قعده سنه ۹۸۱ نهصد و هشتاد و یک بود در این سال بند
گان حضرت ظل الهی بتاریخ سلخ ذی قعده از احمدآباد تشریف فرما شده حکومت آن مملکت را باعظم
خان مقرر فرموده در دهم ماه ذی حجه بدار السلطنة اکبرآباد متوجه شدند و بحکومت دائم در سرکار
سارنگپور بجاگیر مظفرخان دیوان از صوبه مالوه تنخواه شد و بآن حدود رخصت فرمودند و خود بدولت
و اقبال از راه اجمیر باکره آمدند و خان جهان [illegible] عاقل حسین میرزا و شصت نفر دیگر را اسیر از بنگاله بملازمت
بندگان حضرت آورد و سعید خان نیز از ملتان رسیده مظفر حسین میرزا ابن ابراهیم حسین میرزا را
بنظر اشرف اقدس گذرانید و بعد از آن عرضداشت [illegible] ماه ظاهر شد که در ولایت
گجرات اختیار الملک و امرای گجراتی با زمینداران متفق شده احمدنگر و اکثر قصبات و
پرگنات را از تصرف بندهای جلال سپاه برآوردند و میرزا محمد حسین از طرف دکن
بقصبه بروچ رسیده بهنگام شب [illegible] بحصار در آمد و قطب الدین محمدخان [illegible] باحمدآباد
رفت و میرزا از بروچ به بندر سورت شتافت و قلیج محمدخان را محاصره نمود و مولانا نظام لاری که را
که با میرزایان در حصار سورت گذاشته بود طلب کرده باو فرمود که اگر چند روز دیگر در قلعه
داری میکوشید [illegible] استوار را نگاه میداشت چه میشد مولانا نظام گفت که اینکارها
متعلق بمردم سپاهی و سلاح داران دارد و اقسام مردم از جمله دعاگویان می باشند و میرزا
برآشفته فرمود که رئیس مولانا نظام لاری کشتند و آنگاه دست از محاصره قلعه باز داشته
روز سیوم بجانب احمدآباد روان شد و فوجی میرزا قاسم [illegible] را [illegible] همراه
کرده بضبط سرکار [illegible] شتافت و اعظم خان و نورنگ خان و سید احمد و جمعی دیگر را
بجنگ میرزا محمد حسین فرستاده خود بجنگ اختیار الملک بنواحی احمدآباد شتافت
و در [illegible] نورنگ خان و سید احمد و بندهای درگاه معلی با میرزا حسین جنگ نموده شکست
یافتند و سید احمد کشته گشت و میرزا محمد حسین آمده با اختیار الملک یکجا شده قرار داد

کہ باحمدآباد رفته شهر را متصرف شوند واین خبر باعظم خان رسید حقیقت حال را
بقطب الدین محمد خان نوشت و قطب الدین محمد خان نیز بحصار احمدآباد در
آمد و خان اعظم نیز بسرعت تمام بقطب الدین خان پیوست و میرزا محمد حسین
وامرای گجراتی وراجه اید ر قریب بیست هزار سوار پیرامون حصار احمدآباد را
محاصره نمودند و هر روز از طرفین جوانان مردانه برآمده مجادله میکردند روزی
فاضل محمد خان پسر خان کلان با جمعی از قلعه بیرون رفته چندی از گجراتیان و حبشیان
بضرب تیغ بدیار عدم فرستادند درین اثنا سپاه گجراتی زور آوردند
و فاضل محمد خان خود بدروازه حصار رسانید و دربانان بتصور آنکه سپاه مخالف
بشهر در می آید در باز نکردند و فاضل محمد خان کشته گشت و اعظم
خان وحقیقت احوال را بدرگاه عرش اشتباه عرضه داشت نموده این بیت را مرقوم
گردانید **شعر** بیا و از دل من کوه غم بردار ا زغم هلاک شدم جان من قدم بردار
و آخر کلام آن بود که اگر برودی تشریف بیارند دیدار باخرت خواهد
افتاد و بندگان حضرت مطلع شده حکم فرمودند که شجاعت خان پیشخانه را
گرفته بجانب گجرات روان شود و حسین قلیخان بخطاب خان جهانی
سرافراز گردیده بلاهور رخصت شد و سعید خان را نیز بملتان فرستاد
و خود بدولت و اقبال روز یکشنبه بیست و چهارم ربیع الثانی سنه
مذکوره موافق هژدهم سال الهی بر شتر سوار شده از راه اجمیر بولایت
گجرات متوجه شدند و روز سه شنبه بیست و ششم ماه مذکور
بخطه اجمیر رسیده بزیارت روضه حضرت خواجه معین الدین چشتی
مشرف گشته آخر روز روان گردیدند و میرزا خان پسر خانان خانان
اگره متوجه شدند و پنج کروهی دام در سرکار سارنگپور بجاگیر مظفر خان دیوان از
صوبه مالوه تنخواه شد و بان حدود رخصت فرمودند و خود بدولت و اقبال از راه
اجمیر با گروه آمدند و خان جهان از لاهور عاقل حسین میرزا و سعید تغیر دیگر از اسیران
از آملازمت بندگان حضرت آورد و سعید خان نیز از ملتان رسیده مظفر
حسین میرزا پسر ابراهیم حسین میرزا را بنظر اشرف اقدس گذرانیده و بعد از آن محمد
محسن بیرام خان و سیف خان میرزا بیخان کوکه و خواجه عبدالله و کوچک خواجه
و میر غیاث الدین علی پسر میر عبد الطیف قزوینی که بخطاب نقیب خانی ممتاز است و میر
زاده علیخان و میر محمد یوسف خان مشهدی و سید عبدالله خان و حاجی
غیاث الدین علی بخطاب اصفخانی مفتخر گشت و میر بخشی شده در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند و بو

قزوینی که بخطاب نقیب خانی ممتاز

شاه قلیخان محرم و محمد قلیخان توقبائی که از فتحپور رخصت شده بودند بشرف ملازمت مشرف گشتند و دوم
دوم جمادی الثانی لاول سنه نهصد و هشتاد و یک در پرگنه دیسه که بشهر پتن گجرات نزدیکست
رسیدند و شاه علی پسر بخشو لنگاه که از نوکران معتبر میر محمد خان حاکم پتن بود بشرف کورنش ممتاز گشت
و خواجه غیاث الدین علی بخشی را بقصبه پتن فرستادند که میر محمد خان و جماعه که آنجا اند براه دوم وزیر
خان کلان و شاه فخر الدین خان مشهدی و وزیر خان و طیبخان و لد طاهر محمد خان حاکم دهلی و لهکار
برادر راجه بهگوانداس نزدیک پتن آمده باستانبوسی مشرف گردیدند و بندگان حضرت ازین منزل
ترتیب لشکر نموده میرزا خان پسر بیرام خان را در غول و سید محمد بارهه و شجاعت خان و صادق محمد
خان و جمعی دیگر را همراه نمودند و میر محمد خان اتکه را برداری میمنه و اهتمام میسره بوزیر خان مقرر شد و محمد قلی
توقبائی و ترخان دیوانه و بعضی دیگر بهراولی نامزد گردیدند و بندگان حضرت ظل الهی با معدود سوار چیده بدولت
و اقبال الطرح شدند و باین ترتیب با سه هزار سوار عازم احمدآباد گشتند و سکنه قراول را باحمدآباد نزد
اعظم خان فرستادند که از رسیدن رایات ظفر آثار آگاه سازد و بندگان حضرت از آنجا پنج کروه پیشتر رفته
ساعتی آسایش فرمودند و نزدیک بوقت صبح دلیه کروهی احمدآباد رسیده انقدر تحمل کردند که سپاه لوازم
خود مستعد قتال و جدال گردیدند و خواجه غیاث الدین علی بخشی را باحمدآباد فرستادند که اعظم خان و بندهای
دیگر که درون بوده بلشکر ظفر اثر بیارد و میرزا هم بود که بندگان حضرت از دار السلطنه آگره تا احمدآباد در نه روز رسیدند
و هنوز مخالفان از آمدن بندگان حضرت خبر نداشتند و میرزا محمد حسین آواز نقاره و کرنای شنیده با دو سه سوار بکنار
آب سابرمتی رسید و سبحان قلی ترک که از همه پیشتر بود پرسید که ای بهادر این مردم چه کسی اند جواب داد
بندگان حضرت بدولت و اقبال در مدت نه روز از آگره باینجا تشریف آورده اند و میرزا ازین خبر متحیر شده بار
دوی خود رفته آماده جنگ و پیکار گشت و شاه میرزا با عبدالله لشکر اشرار و اختیار الملک را بطرف احمدآباد
فرستاد که میرزا عزیز کوکه و بندهای درگاه از شهر نتوانند برآمد و خود با هزار و پانصد سوار بمحمد قلیخان تو
و ترخان دیوانه که هراول سپاه ظفر اثر بودند چهره شد امرای حبشی و افغان بوزیر خان روبرو گردیدند
و جنگ درگرفت و سیف خان کوکه برادر زین خان شهادت رسید بندگان حضرت دیدند که آثار ضعف بحال هراول
راه یافته بسعادت خود را بآنجا رسانیده بعنایات الهی مخالف را متفرق ساختند و تیری بر اسپ میرزا
محمد حسین خورده میرزا از پشت اسپ جدا شد و گدا علی که از نوکران قدیم میرزا بود و مخی دیگر از تابینان
خان کلان میرزا محمد حسین را گرفته بملازمت بندگان حضرت که در پیش قشون بر فیل سوار بودند
آوردند و آن هر دو کس باهم در افتادند و هر کدام از ایشان گرفتن میرزا را بخود اسناد میکردند راجه
بیربل که از مقربان بود از میرزا محمد حسین پرسید که شما را کدام یک ازین دو کس گرفته است میرزا
جواب گفت که مرا نمک بندگان حضرت گرفتار ساخت و بعد از آن میرزا محمد حسین را بر فیل
کرده بحواله رای سنگه بوریه کردند و اختیار الملک ازین حال خبر نداشت و بخیال آنکه میرزا
محمد حسین بجنگ مشغول است با لشکر گران بامداد او روان شد و رای سنگه از طرف دیگر دراوند

مرزا هلاک کردانید و اختیار الملک نزدیک بسپاوزی شاه اثر و سینگ از گرفتار شدن مرزا و کشته شدن
او مطلع گشت و بی جنگ بدر رفت و مردی که با او همراه بودند پریشان و متفرق گردیدند و سهراب نام ترکمان
از عقب اختیار الملک در این او در ایشه تیر گرفته از پای در آورد و سر او را از بدن جدا ساخته بدرگاه
جهان پناه رسانید و آن سر را با سر مرزا محمد حسین بدار السلطنه آگره فرستادند و حکم شد که از سرهای
مخالفان کله منار ساختند و اعظم خان و بندهای درگاه والا که از احمد آباد بر آمده بودند بعد از
فتح شرف ملازمت ممتاز گشتند و بندگان حضرت بشوق تمام شهر احمد آباد تشریف آوردند و چون شاه
مرزا از معرکه منهزم بجانب برودهٔ ججا پایز بدر رفت و قطب الدین محمد خان و نورنگ خان و جاگیر
داران الصوبه بتعاقب نمودند و حکومت احمد آباد را بتجدید بمرزا عزیز کوکه و سرکار پتن بمیر محمد خان
و پرگنه دولقه و دوند قه بجاگیر وزیر خان و سرکار بروچ و برودهٔ با قطاع قطب الدین محمد خان و
نورنگ خان عنایت فرمودند و بندگان حضرت خاطر از مهمات انجا جمع نموده خواجه غیاث الدین
علی قزوینی را بخطاب آصف خان و بخدمت دیوانی و بخشیگری الصوبه ممتاز گردانیدند و در شانزدهم
ماه جمیدالاول از احمد آباد روان شده روز چهارشنبه دویم ماه جمیدالثانی باجمیر رسیدند و راجه تودرمل
از آگره بملازمت آمد و او را بجانب ولایت گجرات فرستادند که جمع آن ممالک را مشخص نموده نسخه
منقح درست نماید و خود بدولت و سعادت بفتح پور تشریف آوردند و شهاب الدین احمد خان و
خواجه جهان بشرف ملازمت سرافراز گشتند و در فتح و اهمدن بندگان حضرت در فتح پور که
چهل و سه روز کشید و در بیست و نهم ماه جمیدالثانی جشن عالی ترتیب داده ختنه شاهزادهای
عالیان فرمودند و در ماه جمید رجب سنه مذکور مولانا میر کلان که از بنایر مولانا خواجه کوهی بود بتعلیم
شاه زاده اقبالمند سلطان سلیم مقرر شد و مظفر خان از صوبه مالوه بدرگاه جهان پناه رسیده بتجدید
بمنصب دیوانی سرافراز گردید و راجه تودرمل جمع و خرج ولایت گجرات را درست نموده شرف استان
بوسی مشرف گشت و او را بجهت ضبط ملک بنگاله به بنگاله استهار یافته فرستادند که بصلاح و صوابدید
خانخانان محمد منعم خان بدفع گروه افغان و سر انجام لشکر ظفر اثر قیام داشته باشد و میر
محسن رضوی که بجانب شهر حکام دکن رفته بود با تحایف و فیلان نامی بدرگاه عرش اشتباه
آمد و بندگان حضرت بعزم زیارت روضهٔ خواجه معین الدین چشتی متوجه شده دوازدهم
ماه ذی قعده بدان مقام تشریف آمدند و درین سفر خواجه عبدالشهید که از بنایر حضرت
خواجه احرار است بدیدن بندگان حضرت تشریف آوردند و چون بخلوتخانه رسیدند از اسپ
فرود آمدند و نظر بندگان حضرت ظل الهی بر ایشان افتاد صادق محمد خان را باستقبال
فرستاده گفتند که هرگاه حضرت خواجه بیایند نزدیک بدولتخانه فرود آیند که اینهمه راه پیاده
آمدن موجب تصدیع ایشانست و خدمت خواجه دعا بسیار کرده سفر نمودند که هیچکس در باغ
و بستان خود سواره سیر بکند و بندگان حضرت مدت دوازده روز در خطهٔ اجمیر توقف

کردند **وقایع سال نوزدهم از الهی** ابتدای اینسال روز پنجشنبه هفدهم ماه ذی قعده سنه نهصد
هشتاد و یک بود و در بیست و سیوم ماه مذکور بندگان حضرت از اجمیر روان شده بکوچ
متواتر در هفتم ماه ذی حجه سنه مذکوره بدار السلطنه آگره تشریف آوردند دیگر آنست که داود
ولد سلیمان کرانی بعد از کشته شدن بایزید برادر کلان خود در ولایت بنگاله فرمانفرما شده
شهر زمانیه را که خان زمان بنا نهاده معمور گردانیده بود تاخت و تاراج نموده قریب پنجاه هزار
سوار بهم رسانید و لودیخان که از امرای نامی و عاقل و صاحب تجربه و قلعه رهتاس که بر فراز کوه
رفیع واقع است در تصرف داشت و دولت افغانان بصلاح و صوابدید او مربوط بود معتقد گردانید
آن حصار استوار را بجلاله دیگری از ملازمان خود نموده و درینوقت خانخانان محمد منعم و جاگیر
داران صوبه جونپور بعزم رزم داود مشتافتند و لودیخان با وجود اینحال بداود پیغام کرد که تا امروز
در خیر اندیشی بتقصیری از خود راضی نبوده و الحال سر یا معنی از جهات با قیست آنچه بخاطر رسد
کار فرقهٔ افغان در آن باشد خواهد گفت مناسب آنست که چون هنوز لشکر مغول بتمام جمع نگشته اند
و جمعیت و سپاه افغان زیاده از آنچه امروز حاضر اند نخواهد بود بلا توقف جنگ نماید که وقت کار
همین است و داود بان سخن ملتفت نشده و در حالت مستی و بی‌شعوری لودیخان را هلاک ساخت
خانخانان ازین جزخر خوشحال گردیده بجانب پور و پتنه آمده در کنار آب گنگ نزول نمود و
از طرفین بر کشتیها سوار شده بر روی دریا ستیزه و آویزه میکردند و کار بر افغانان تنگ شد
خانخانان حقیقت را بدرگاه والا عرضه داشت نمود و بندگان حضرت شهاب الدین احمد خان را
بمحافظت دار السلطنه آگره گذاشته اردوی معلی را بمرزا سید یوسف خان همراه کردند که براه
خشکی می آمده باشد و خود بدولت با شاهزاده اقبالمند سلطان سلیم بکشتی در آمده از دریای
جون روز یکشنبه ماه صفر سنه نهصد و هشتاد و دو بجانب پتنه روان شدند و خواجه
حسین ثنای در حین متوجه این رباعی در بدیهه گفته بعرض رسانید **شعر** تا چون مه نو معیم
کشتی گردید / از دیده آب دیده ماهی دیده / شوقست بجان آب در یاد رها / خورشید بچشم خاک
کشتی ✱ در اثنای راه از کشتی بر آمده و سیر و شکار میفرمودند و چون بمقام لکهنو رسیدند
ظاهر شد که در ان موضع برهمنیست که دختر صلبی خود فرزندان هم رسانیده است و او را اعلا
بندگان حضرت آوردند و بندگان حضرت از ان برهمن پرسیدند که چرا این اعمال قبیح قیام
نمودی بعرض رسانید که شوهر این دختر قبل ازین چند سال در ولایت کوه کشته شده
این دختر جوان بود ناچار او را همبستر خود ساختم اگر این دختر را بمن واگذارید مسلمان میشوم
و بندگان حضرت فرمودند که او را هلاک نمودند و از انجا روان شده از راه الهآباس در بیست
و نهم شهر مذکور بقصبه بنارس آمدند و شبرنگ تواجی را نزد خانخانان محمد منعم خان فرستادند
تا از رسیدن موکب همایون مژده رساند و در موضع کوهی از اعمال پرگنه سید پور مرزا

سید یوسف خان اردو را از راه خشکی آورده بملازمت مشرف گشت و بندگان حضرت شاهزاده اقبالمند
سلطان سلیم را با محل مقدس بجونپور روان ساخته خود بسعادت بتسخیر ولایت بنگ شتافتند
چون بقصبه کیلاسپور بمیمنت باد فتح پیغام آوردند اعتماد خان خواجه سرا از پیش خانخانان
آمد و سید میرکی اصفهانی که در علم جفر مهارت تمام داشت مال حال لشکر مغول و افغان را ملاحظه نموده
از روی حساب این بیت را بعرض رسانید بیت (بزودی اکبر از بخت همایون ؛ برد از کف داود بیرون)
بندگان حضرت در شانزدهم ماه ربیع الثانی بظاهر پتنه رسیده در منزل خانخانان نزول فرمودند
روز دیگر حسب الحکم خان عالم و جمعی دیگر از بندهای درگاه و رای کچهی که از زمینداران نامی آن صوبه
بود در کشتیها سوار شده بتسخیر حاجی پور که در آن روی گنگ واقع است بعزم رزم فتح خان افغان
شتافتند و بندگان حضرت بالای برج ساحل که در کنار آب گنگ واقع بود آمده تماشای
جنگ میکردند و فتح خان منهزم و بسیار کشته گشتند و حاجی پور باولیای دولت قاهره مفتوح
شدند و داود متوهم گردیده در شب یکشنبه یکم ربیع الثانی بکشتی سوار شده بجانب بنگاله بدر رفت
و گوجر خان کرانی چندانچه فیل و اسپ بسیار از داود جدا نموده همراه خشکی خود را بگوشه کشید و مردم
افغان متفرق گردیدند و بندگان حضرت بعنایت حق سبحانه و تعالی بوقت صبح بشهر پتنه در
آمدند ملک سلیمان زد داود رفت تاریخ آن فتح میشود خانخانان را در قصبه پتنه گذاشته خود بدر
بگرفتن گوجر کرانی ایلغار کردند و سواره از آب پن پن که نهایت عمیق بود عبور نمودند و قریب چهارصد فیل از
جدا کرده بقصبه دریاپور رسیدند و حکومت ولایت بنگاله را بخانخانان ارزانی داشتند و علوفه
امرا و سایر سپاه را ده بیست و ده بیست اضافه ساختند و بدولت و اقبال بدار السلطنة آگره روان شدند
و در ظاهر قصبه غیاث پور مظفر خان دیوان علم و نقاره مرحمت فرموده فرحت خان را که از غلامان
حضرت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه بود بتسخیر حصار روهتاس فرستاده بموضع فتحپور رسیده
رسیدند و میرزا یوسف خان و صادق خان را باردو همراه ساختند و ایلغار نموده روز دوشنبه ششم
جمادی الاول بشهر جونپور آمدند و مدت یکماه و سه روز در آن بلده توقف کرده جونپور و چنار و بنارس
و اکثر پرگنات را بخالصه شریفه مقرر داشته بعمل و حواله میرزا میرک رضوی فرمودند و در نهم
جمادی الثانی از آنجا کوچ کرده بسواد قصبه خانپور تشریف آوردند و در این منزل قاضی نظام بدخشی که
فاضل و عالم و از امرای معتبر میرزا سلیمان بود با فیروزه خان که از جمله خانزادان میرزا محمد حکیم است
از کابل آمده بسعادت آستانبوسی مشرف گشتند و همدر آن ایام خانخانان محکمه گرهی را که در آن کلید
مملکت بنگاله است از تصرف افغان برآورد و بندگان حضرت بکوچ متواتر در غره ماه رجب بظاهر
دار الخلافه دهلی رسیدند و بزیارت روضه پدر بزرگوار خود حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه
نموده در اوایل شعبان بجانب اجمیر روان شدند و در اثنای راه خانجهان از لاهور آمده بملازمت
مشرف گشت و در غره رمضان باجمیر آمدند و کجفت نقاره که از ولایت پتنه و حاجی پور آورده بودند

ملك

بودند بخادمان آن روضه گذرانیدند و در همین مقام شریفخان اعظم میرزا عزیز کوکه از احمدآباد گجرات بملازمت
رسیده بشرف آستانبوسی سرافراز شده و در تاریخ پانزدهم رمضان سنه مذکوره باز او را بگجرات فرستادند
و بندگان حضرت بجانب فتحپور متوجه شدند و پرگنات خالصه را بمردم نویسنده کاردان حواله فرموده
آنها را بکروری موسوم گردانیدند و جلال خان قورچی و بندگان دیگر را بتسخیر حصار سوانه که نزدیک
بولایت جالور و در تصرف فرزندان مالدیو بود فرستادند و ایشان با تجار رفته بعد از قتال راجپوتان بسیار
کشته جلال خان قورچی بدرجه شهادت رسید و بندگان حضرت این خدمت را بعهده شهباز خان
کنبو فرمودند و همدر آن ایام وکلای مرحوم سلطان محمود بهکری از ولایت سند بدرگاه جهان پناه
آمده از مجاهد خان نبیره محمد علی خان شکوه نمودند و بندگان حضرت گیسو خان را که از قدیمیان بود
فرستادند که متعلقان سلطان محمود را از حضار بهکر همراه آورده این ولایت را ضبط نماید و خواجه جهان
که از جمله وزرا ظفر بود و مقربان درگاه والا بود در اوایل ماه شعبان سنه مذکوره در قصبه
از این جهان ارتحال نمود وقایع سال بیستم الهی ابتدای این سال روز آدینه بیست و هفتم ماه
ذی قعده سنه نهصد و هشتاد و دو بود در این وقت عرایض بندهای درگاه که در صوبه
بنگاله جاگیر داشتند رسید که بلده تانده و گور بعنایت الله تعالی مستخلص گردید و داود افغان
بجانب ولایت اودیسه و جگنات شتافت و مجنون خان قاقشال بطرف گوره گهات آمده با سلیمان
منکلی که امیر الامرای داود بود و قریب دوازده هزار سوار همراه داشت جنگ نموده آن ولایت را متصرف
شد و سلیمان منکلی کشته گشت و دختر او را به پسر خود جباری نام نسبت کرد و راجه تودرمل
بلده برین گذاری توقف نموده ولایت اطراف و اکناف افغان متفرق شد بداود پیوستند و جنید کرانی
که ابن عم داود بود از درگاه عرش اشتباه گریخته بداود پیوست و محمد قلی برلاس که از امرای نامی بود در
وقت بدست یکی از غلامان خود مسموم گردید و راجه تودرمل بقصبه مداران بازگشت و قیاخان
گنگ از راجه تودرمل رنجیده خود را بکنار کشید و خانخانان از فوت محمد قلیخان برلاس و رنجیدن قیاخان
گنگ متألم و متفکر شده شاهم خان جلایر و لشکر خان بخشی و خواجه عبد الله کچک را بکومک راجه فرستادند
و بقیاخان گنگ از روی ملایمت پیش آمده تسلی خاطر گردانیدند و خود را بر جنتمام با لشکر آراسته
از شهر تانده برآمده براجه تودرمل رسانیدند و در بیستم ماه ذی حجه سنه مذکوره ترتیب جنگ داده خانخانان
در قول و قیاخان گنگ در التمش و خان عالم و خواجه عبد الله کچک و سید عبد الله خان و میرزا
علی اکبر شاهی در هراول و اشرف خان میربخشی و لشکر خان و مظفر خان مغول و بابر محمد اعوان و
ابوالقاسم نمکین بالاتفاق راجه تودرمل بمیمنه و شاهم خان جلایر و پاینده محمد مغول و قتلق قدم خان
و محمد قلیخان توقبای و سید هاشم بخاری بمیسره مقرر گشتند و بعضی از منصبداران را طرح کردند
و از طرف داود نیز صفها آراسته اسمعیل خان را که بخانخانان اشتهار داشت بجای انقار و خان
جهان حاکم اودیسه سر انقار و گوجر خان را هراول تعیین فرموده خود با جمعی در قول قرار گرفته

وجهی

روی بجانب اوریه کوجرخان بر فوج خانخانان حمله اورده متفرق ساخت وبیشان و خانخانان زخمی شد اما
جای خود را نگذاشت وقیاخان کنگ درین وقت رسیده افغانان را بشیبه تیر گرفت و مردمی که متفرق
گشته بودند فراهم امده بخانخانان پیوستند و کوجرخان تیر خورده در گذشت و شکست بر لشکر افغانان
افتاده منهزم گشتند و چند روز خانخانان در ان منزل توقف نمود و لشکرخان بخشی که زخمهای کاری
داشت در گذشت و داود بجانب اودیسه رفت و اهل و اعیال خود را بحصار کتک در اورده قرار
بجنگ داده اول وکلا نزد خانخانان فرستاده پیغام نمود که اهل و عیال افغانان درین قلعه است و
سامان و استعداد ان ندارند که بجای دیگر توانند رفت امیدوار است که مرا از بندهای درگاه جهان
پناه دانسته دست از محاربه و مجادله باز داشته شفقت دریغ نفرمایند و خانخانان گفت که هرگاه
امرا بر بندهای جان سپار درگاه والا ملاقات نماید هرچه صلاح دولت باشد عمل کرده خواهد
شد و داود ایمنی کرده امرا خانخانان را دید و خانخانان جشن عالی ترتیب داده در اخر صحبت داود
شمشیر از کمر خود وا کرده مذکور ساخت که من بعد بخلاف رضای دولتخواهان درگاه معلی بر کمر
نخواهد بست و خانخانان از سرکار خود شمشیر و کمر خنجر مرصع قیمتی طلبیده بر میان داود بست و
اظهار نمود که این شمشیر را بدولتخواهی بندگان حضرت بر کمر شما بستم و ولایت اودیسه را نیز
از درگاه والا بجاگیر او التماس خواهد شد و داود را در فرزندان خوانده رخصت کرد و در دهم ماه صفر
از انجا بکوچ متواتر بقصبه تانده که دار الاماره مملکت بنگاله است باز گشت و درین ایام بندگان
حضرت ظل الهی بعبادت و طاعت کوشیده خود امامت میکردند و عبادتخانه مشتمل بر چهار
ایوان باتمام رسانیده در شبهای جمعه با علمای و صلحا صحبت میداشتند و بعد از ادای نماز
بامداد خوانها پر از اشرفی و روپیه بهم امیخته مشت مشت بمردم عطا میفرمودند و دولت هزار
تنکه مرادی که دولت باشد بفقرا و مساکین انعام میکردند و قرار یافت که هر سال یکی از اکابر
و اعیان امیر حاج فرموده زر کلی بجهت زایران و متوطنان حرمین الشریفین میفرستاده باشند
و هر کس اراده طواف خانه مبارک میکرد بزاد و راحله سرافراز میشد و در بنادر گجرات زایران جهاز
پادشاهی سوار شده بساحل مراد میرسید و از مخدرات سراپرده عصمت گلبدن بیگم بنت
حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه با سلیمه سلطان بیگم خواهرزاده خود بعزم زیارت
بیت الله مرخص گشته براه گجرات روان شدند از بندر صورت بکشتی در امده با جمعی از مکان
شریفه رسیدند دیگر انست که چون امرا و سایر سپاه ولایت بدخشان بمیرزا شاهرخ پسر میرزا
سلیمان متفق شده بودند میرزا سلیمان ناچار ترک ولایت بدخشان کرده بکابل امد و میرزا
محمد حکیم که نسبت دامادی با ایشان داشت موافق مدعا پیش نیامد و میرزا سلیمان ازرده خاطر
گشته جمعی را از میرزا محمد حکیم بطریق بدرقه گرفته روانه هندوستان شد و در اثنای راه
افغانان سر راه گرفتند و نوکران میرزا محمد حکیم بطور خود بکابل بازگشتند و میرزا سلیمان با مردم قدیم

خود با افغانان جنگ نموده بمحنت تمام بکنار اب نیلاب رسید حقیقت حال بدرگاه جهان پناه
معروض داشت و بندگان حضرت خواجه اقاجان را با مبلغ پنجاه هزار عدد روپیه و اسباب و
اشیای فراوان و چند راس اسپ عراقی و ترکی نزد میرزا سلیمان فرستادند و حکم شد که راجه
بهگوانداس جاگیردار ولایت لاهور در خدمت ایشان متوجه حضور شود و درین ایام خان اعظم
از گجرات امده بسعادت استان بوسی مشرف گشت و میرزا اتابی لطفی از بندگان حضرت ظل الهی در
یافته دست از امارت و حکومت باز داشته در باغ خود که در بلده اگره داشت رفته منزوی
شد و میرزا سلیمان از لاهور بنواحی دار السلطنه فتحپور رسید و بندگان حضرت در پانزدهم
ماه رجب سنه نهصد و هشتاد و سه موافق سال بیستم الهی با سپاه فراوان و پنج هزار فیل
اراسته استقبال نمودند و از طرفین بیکدیگر را دیدن از اسپ فرود امده در یافتند و بعد
از ان بدولتخانه تشریف اوردند دیگر انست که خانخانان بجهت مخالفت اب و هوای بنگاله بیمار
شد با بسیاری از بندهای درگاه والا بجهان جاودان شتافتند و سران سپاه بموجب و
صیت خانخانان شاهمخان جلایر را بر خود امیر ساخته بدرگاه جهان پناه معروض داشتند
و بندگان حضرت خانجهان را بحکومت بنگاله نامزد فرمودند وقایع سال بیست و یکم الهی ابتدای
این سال شب یکشنبه نهم ذی حجه سنه نهصد و هشتاد و سه بود و درین سال میرزا سلیمان
اراده زیارت حرمین الشریفین نمود و بندگان حضرت مبلغ پنجاه هزار روپیه نقد و اسباب و
اشیای نفیس بایشان التفات کرده حکم شد که از خزانه گجرات مبلغ پنج هزار روپیه دیگر رسانند
و محمد قلیج خان که از امرای نامی و جاگیردار بندر سورت بود همراه ساختند و میرزا سلیمان
در جهاز سوار شده بدان اماکن شریفه مشرف گشتند و بندگان حضرت در هفتم ماه ذی
قعده روانه اجمیر شدند و دو شنبه ذی حجه سنه نهصد و هشتاد و چهار بدو کروهی ان
بلده رسیده از روی اخلاص پیاده بروضه منوره خواجه معین الدین چشتی در امده زیارت
فرمودند وقایع سال بیست و دوم الهی ابتدای این سال دوشنبه بیستم ماه ذی حجه سنه نهصد
و هشتاد و چهار بود و درین سال بندگان حضرت مان سنگ ولد راجه بهگوانداس را بدفع رانا
کیکا که از زمینداران نامی بلاد هندوستان است نامزد فرمودند و سید هاشم بارهه و قاسم
خان بخشی و شاه غازی خان تبریزی و مجاهد خان نبیره مجمع خان و خواجه محمد رفیع را با جمعی
از بندهای درگاه والا بدو همراه گردانیدند اصفخان قزوینی را بخشی ان لشکر نمودند و در بیستم محرم
سنه نهصد و هشتاد و پنج بندگان حضرت بدولت از اجمیر کوچ کرده در غره ماه صفر سنه مذکوره
بفتحپور تشریف اوردند درین ایام بعرض اشرف رسید که بعد از فوت خانخانان محمد منعم خان داود
بن سلیمان کرانی بجمعیت تمام از اودیسه امده ولایت بنگاله را متصرف گشت و بندهای درگاه والا
در جنگ بصوبه بهار شتافتند و بندگان حضرت مظفر خان ترکمان را با لشکر اولیا فرستادند که خود را بانجا

 جهان رسانیدن بسرعت تمام روانه بنگاله نمایند و سبحانقلی ترک در حدیث پست و تورو زیار گشته در
بلده اجمیر بشرف استان بوسی سرافراز شد معروض داشت که داود در مقام کرهی که در بند مملکت بنگاله
است جمعیت تمام لشکر ظفر اثر رسیده شد و مظفر خان دیوان که حاکم صوبه بهار بود با پنج هزار سوار بخدمت
بجمعیت
خانجهان رفت اما گجپتی زمیندار که در همین ولایت بهار بود و بنگاله میباشد با فرحت خان و دیگر جماعه
نموده بدرجه شهادت رسانید بندگان حضرت از فتحی بدفع داود مراجعت و در پنجگروهی منزل فرمودند
درینوقت سید عبدالله خان از بنگاله رسیده سر داود را بنظر اشرف گذرانیدند و ظاهر شد که
خانجهان و مظفر خان و بندهای درگاه معلی با داود جنگ کرده او را اسیر نموده از پای در آوردند
و جنید ابن عم بود داود با بسیاری از افغانان کشته گردید و مملکت بنگاله بنجد بتحت تصرف
اولیای دولت ابد پیوند در آمد و بندگان حضرت خوشحال شده باز گشتند و سلطان خواجه
خواجه دوست خاوند را که صدر ممالک محروسه بود و کمال قرب داشت میر حاج فرموده
مبلغ شش لک روپیه جهت مستحقان و متوطنان حرمین الشریفین فرستادند و خود بدولت احرام
بسته چند قدم از روی احترام همراه رفتند و حکم شد که قطب الدین محمد خان و قلیج محمد خان
که جاگیردار صوبه گجرات بودند او را از راه کوکنده باحمدآباد رسانند و خود بدولت در پنجم
ماه رجب بخطه اجمیر تشریف آوردند و مان سنگه که بدفع رانا کیکا رفته بود آمده بشرف
کورنش مشرف شد و در نوزدهم ماه مذکور بندگان حضرت از خطه اجمیر بولایت رانا از راه
بانسواله متوجه مالوه گردیدند و خواجه شاه منصور شیرازی از منصب دیوانی سرافراز
فرمودند چون بندگان حضرت بولایت ایدر رسیدند شهاب الدین احمد خان و فرخ شاه
فخر الدین خان و شاه بداغ خان و مطلب خان و جاگیرداران صوبه مالوه را باستان بوس
مفتخر گشتند و غازیخان بدخشی بمنصب هزاری ممتاز گردید برفاقت [illegible] خان و مجاهد خان
نبیره محب علی خان و سبحانقلی ترک و جمعی دیگر بحراست و ضبط قصبه موهنی مقرر شد
و عبدالرحمن بیگ ولد جلال الدین و عبدالرحمن مؤید بیگ را بکوهستان ملارپور که راه
اند و شد مردم [illegible] است تعیین فرمودند و قطب الدین محمد خان و راجه بهگوانداس از کوکنده
بملازمت سرافراز گشتند و شاه فخر الدین خان و جگنات را در [illegible] و سید عبدالله
خان و راجه بهگوانداس را بمحافظت راه [illegible] فرستادند که از هر طرف لشکر ظفر اثر
در آمده [illegible] تا مردم رانا کیکا دست اندازی نمایند و آن نواحی را تاخت و تاراج
میکرده باشند درین اثنا عرض داشت سلطان خواجه رسید که بواسطه نزاع فرنگیان
قافله حاج معطل است و سفری شدن جهازات بآمدن قلیج محمد خان موقوفست حکم شد که علیحده
بلغار نموده بایدر رود و محمد قلیج خان [illegible] فرستند و بندگان حضرت بولایت بانسواله در آمدند و در آن
وقت راجه تودرمل از بنگاله رسیده با صد و چند زنجیر فیل و اسباب بسیار بنظر بندگان حضرت در آورد و محل

قلیج محمد

قلیج محمد خان بدرگاه جهان پناه آمد بجهت سر براهی جهازات بدبندر صورت رخصت شد و بندگان
حضرت از بانسواله بمالوه تشریف آوردند **وقایع سال بیست و سیوم الهی** ابتدای این سال روز سه
شنبه دوم ماه محرم نهصد و هشتاد و شش بود و بندگان حضرت ظل الهی شهاب الدین احمد خان
صاحب صوبه مالوه فرمودند و قطب الدین محمد خان و شاه فخر الدین خان مشهدی و شجاعت خان و
شاه بداغ خان و عبدالمطلب خان پسر شش و تولک خان قورچی و جمعی دیگر را کومک ساخته بتسخیر ولایت
اسیر و برهانپور که بخاندیس مشهور است و در تحت عمل راجی علیخان بود فرستادند و شهباز خان کنبو را
ان لشکر کرد ایندند چون سپاه نصرت پناه و امرای مذکور بانجا رسیدند راجی علیخان پیشکش فراوان
بدرگاه والا ارسال داشته ولایت خود را از غارت و تاراج نگاه داشت و بندگان حضرت راجه تودرمل را
بولایت گجرات فرستادند که نسخه منقح درست نموده بدرگاه عرش اشتباه بیارد درین اثنا بعرض رسید
که راجه از ایدر بهی دار ولایت ایدر با صفیان و خواجه محمد مقیم نقش بندی و قلیج محمد خان و سایر
بندهای جان سپار جنگ نموده میرزا محمد مقیم شهید گشته و آخر کشته شکست بر اچپوتان افتاد و
بسیاری از آنها کشته گشتند و بندگان حضرت از مالوه بکوچ متواتر روان شده روز یکشنبه بیست سیوم
ماه صفر سنه مذکور بفتحپور تشریف آوردند درینوقت میرزا مظفر حسین ولد میرزا ابراهیم حسین
که از دختر میرزا کامران متولد شده بود از ولایت دکن بگجرات آمد و وزیرخان که صاحب صوبه گجرات
بود در قصبه [illegible] با او جنگ کرده [illegible] باحمدآباد شتافت و میرزا این حصار احمدآباد را محاصره
نمود و بعد از چند روز [illegible] بمحاصره باز داشته به بنده کتابات آمد و خواجه عماد الدین حسین
و خواجگی سلطان احمد [illegible] و برادر کلان مولف این اوراق که عامل آن بندر بودند با فخر الدین علی
برادر خواجه حسین مروی و جمعی از بندهای درگاه والا جنگ کرده منهزم گردیده و لقه بدر [illegible]
و راجه تودرمل که از درگاه جهان پناه بجهت سر انجام و تشخیص معاملات صوبه گجرات باحمدآباد آمده بود
و نسخه منقح درست نموده بملازمت بندگان حضرت میرفت چون بپلدی بتن رسید از ین
واقعه خبر یافته بسرعت تمام باحمدآباد باز گشته با وزیرخان پیوست و باتفاق میرزا مظفر حسین
روان شدند و بعد از جنگ غالب گشتند و میرزا منهزم شده بطرف جونگر [illegible] رفت و راجه
تودرمل بدرگاه معلی شتافت و میرزا مظفر حسین از رفتن راجه مطلع گشته مرتبه دیگر آمد و وزیرخان
در حصار احمدآباد محاصره کرد بهنگام شب [illegible] با نردبان بر دیوار حصار نهاده میخواستند که بدرون در
آیند بحسب قضا و قدر تیری بر علی نام او بود تفنگ خورده ماند و میرزا تاب نیاورده بجانب ندربار
که سپهسالار
سلطانپور روان شد و راجی علیخان والی آسیر و برهانپور او را گرفته مقید نمود و بعد ازین
حکیم عین الملک که بجانب نزد عادلخان والی دکن رفته بود با فیلان نامی و تحایف لایق
باز گشت و بندگان حضرت بزیارت روضه خواجه معین الدین چشتی شتافته در ماه رجب بخطه
الدین
اجمیر رسیدند و در آن اوان دو ستاره که از ذوات الذنب گویند پدید آمد سبحان بعرض رسانید

که در ملک عراق و خراسان پریشانی تمام روی خواهد داد درین سال نواب جهانبانی شاه طهماسب فرمان
فرمای مملکت ایران در گذشت و تفرقه تمام بحال مردم آن دیار راه یافت القصه بندگان حضرت
از اجمیر مراجعت فرموده از راه نارنول بدهلی تشریف آوردند و از انجا بعزم زیارت روضه شیخ
فرید الدین شکر گنج متوجه شدند و در اثنای راه خواجه حبیب الله از بندر گوه الهی بسعادت
آستان بوسی مشرف گردید و بندگان حضرت دویم ماه ذی حجه بحوالی قصبه پتن رسیدند زیارت
روضه شیخ فرید الدین شکر گنج نمودند **وقایع سال بیست و چهارم الهی** ابتدای این سال روز چهارشنبه
دوازدهم ماه محرم سنه نهصد و هشتاد و هفت هجری بود بندگان حضرت از قصبه پتن بدار السلطنه
آگره شدند و از نواحی پرگنه ننده از سرکار بهره شکار قمرغه فرموده در سایه درختی قرار گرفتند در
وقت فیاض علی الاطلاق خاطر بندگان حضرت را بنوعی معرفت بخشترا از پیشتر متواتر گردانید و از آن
حالت شوق و حضور تمام بحال ایشان راه یافت و حکم شد که دست از شکار باز داشتند و در ان مکان
فیض بخش باغی وسیع و عمارت بنا نهاده موی سر مبارک را قصر فرمودند و مقربان درکان واشان بعث
کردند و بعد از ان کوچ نموده بقصبه بهیره رسیدند و حضرت مریم مکانی از دار الخلافه آگره آمده باز دیدی
معاملی گشت و از قصبه بهیره بخضر آباد شتافتند و از دریا بکشتی فرستاده خود بسعادت در سیوم
ماه جمادی الثانی روز پنجشنبه بکشتی سوار شده در بیست و ششم ماه مذکور بدهلی تشریف آوردند و از انجا
بجانب اجمیر توجه فرمودند و در غره ماه رجب بقصبه رسیدند زیارت روضه حضرت خواجه معین
الدین چشتی کرده روز دیگر بدار الخلافه روان شدند و آخر روز جمعه نهم ماه مذکور بفتحپور آمدند
و در شبهای جمعه و ایام متبرکه در عبادت خانه تشریف آورده علما و صلحا را طلب فرموده بانواع شفقت
و عطایا بهره مند میگردانیدند و در صحن دولتخانه حوضی که چشت کرده بیست گز بود و سه گز عمق
داشت از اشرفی و روپیه سیاه نمودند و قرار یافت که تمام این مبلغ را که قریب بیست کرور تنکه مرادی
بود بفقرا و مساکین رسانند و در ان اوان محمد معصوم کوکه میرزا محمد حکیم بواسطه کدورتی
که میان او و خواجه حسن نقشبندی روی داده بود از کابل بدرگاه جهان پناه آمده رعایت یافت و در صوبه
بهار جاگیر تنخواه شد و نیز حکم اشرف بنفاذ پیوست که میان طیب مستوفی دیوان و رای پرکوتم بخشی و میان نجم
الدین آئین انصوبه بوده اهتمام خالصات انجا بعهده و حواله شمشیر خان باشد و بعد از آن
مقصود جوهری را باوردن میرزا مظفر حسین ولد میرزا ابراهیم حسین که در قید راجی علیخان والی
آسیر و برهانپور بود فرستادند و راجی علیخان میرزا را با تحایف لایق و فیلان نامی بدرگاه والا
ارسال داشت و درین وقت بعرض رسید که شهباز خان کنبو و غازیخان و شریف خان اتکه و
سید قاسم و سید هاشم بارهه و سبحانقلی ترک و جمعی کثیر که بدفع رانا کیکا تعین شده بودند به
ان ولایت درآمده ویران ساختند و رانا تاب نیاورده بجبال کونبلمیر که بر قلعه کوه رفیع واقع است
در آمد و بعنایت الهی انحصار مفتوح گشت و رانا بمحنت تمام بدر رفت و چون موسم حج نزدیک

بندگان حضرت مبلغ چهار لک روپیه نقد و اسباب و اشیای بسیار بجهة اهل مکه معظمه حواله شاه
ابو تراب که از سادات صحیح النسب شیرازی است و در ولایت گجرات نشو و نما یافته بود کردند و برفاقت فرموع
اعتماد خان گجراتی براه دریا بجانب بیت الله فرستادند و مؤلف این اوراق درین سفر مبارک رفیق
ایشان بود و در آخر این سال بندگان حضرت ظل الهی خواجه محمد یحیی نقشبندی را با خزانه فراوان
که بجهة فقرا و صلحا عطا فرموده بودند بدان اماکن تشریفه روان ساختند القصه چون خانجهان در
بنگاله از جهان رحلت نموده بود و اسمعیل برادرش بمهمات آن ملک متمشی نمیشد بندگان حضرت
مظفر خان دیوان را صاحب صوبه بنگاله و میر ادهم نیشابوری و پتر داس دیوان و رضوی خان مشهدی
بخشی و حکیم ابو الفتح را صدر گردانیده رخصت فرمودند **وقایع سال بیست و پنجم الهی** ابتدای این سال شب
جمعه بیست چهارم ماه محرم سنه نهصد و هشتاد و هشت بود بندگان حضرت ظل الهی مولانا
عشقی و مولانا صدر الدین را که بحجابت نزد علیخان والی کشمیر فرستاده بودند با محمد قاسم وکیل علیخان
و تحفهای لایق بدرگاه جهان پناه آمدند و درین سال حکیم علی گیلانی را نزد عادلخان والی بیجاپور که
دکن روان نمودند که او را بمزید الطاف و عنایات بندگان حضرت امیدوار گردانند و میر قطلم کرده
میرزا سلیمان بود از بدخشان برسم حجابت رسیده عرایض میرزا شاهرخ گذرانید و بندگان حضرت
مظفر حسین میرزا بن ابراهیم حسین میرزا نبیره میرزا کامران را از قید براورده از تقصیرات او درگذشتند
و در روز جمعه بسعادت بر منبر برامده این ابیات را خواندند **شعر** خداوندی که مارا خسروی داد
دل دانا و بازوی قوی داد بعدل و داد مارا رهنمون کرد بجز عدل از خیال ما برون کرد بود وصفش ز حد
فهم برتر تعالی شانه الله اکبر و از منبر فرود آمده امامت نموده نماز جمعه ادا کردند و بعد از آن نامه
مشتمل بر اخلاص و اتحاد قلبی نموده بصحوب میرزا فولاد خواجه خطیب نزد عبد الله خان والی توران
فرستادند و این بیت را در ان مکتوب نامه مرقوم فرمودند چو ما دوست باشیم با یکدگر بود بحر و بر
ایمن از شور و شر و بندگان حضرت در شانزدهم ماه رجب از فتحپور بجانب خطه اجمیر روان خطه
شده روز جمعه بیست و چهارم شعبان بان روضه تشریف آوردند و ترسون محمد خان که حاکم پتن
بود بملازمت سرافراز گردید و بندگان حضرت از مقام اجمیر کوچ متواتر در بیست و یکم ماه شوال
بفتحپور رسیدند درین ایام شایسته و خان داروغه فراشخانه که برسم حجابت نزد نظام الملک والی
دکن رفته بود بدرگاه والا آمد و فیلان نامی و تحایف پیشکش او آورد و بندگان حضرت حقیقت مغرور
شدن نظام الملک از میر رسیده بعرض رسانید که وقتی بحکم احمد نکر که دار الاماره نظام
الملک است رسیدم و بنده وامرای نظام الملک برسم استقبال بجای آورده اظهار کردند که دیوانگی
صاحب مملکت ضعف و بیماری تمامدارد امید است که تیرکانی که بندگان حضرت بایشان عنایت
فرموده اند التفات فرمایند که بدیوان رسانیده شود تا لوازم تعظیم و احترام بجای آورند جواب
گفته شد که اگر نظام الملک باستقبال نیاید ازین منزل بدرگاه عرش اشتباه مراجعت خواهد نمود

وچون وکلا آنچه گذشته بود بنظام الملک گفتند بضرورت فیل سوار شده لعل بور و فرمان سعادت
نشان ممتاز و سرافراز گشت و از انجا بکابل که باغ دلکشا و عمارات عالیه داشت شتافت و حقیقت
ظاهر شد که چندان تشویشی نداشت **وقایع سال بیست و ششم الهی** ابتدای این سال شنبه
پنجم ماه صفر سنه نهصد و هشتاد و نه بود بندگان حضرت محمد معصوم خان ولد معین الدین احمد خان
فرنخودی را مرتبه دیگر بحکومت صوبه جونپور سرافراز فرمودند و مولانا محمد یزدی را که از شاگردان رشید مولانا میرزا کیردار
جان بود بقضی القضات منصوب کردند و حکم شد که در تمامی ممالک محروسه باج و تمغا و راهداری نگیرند و محب
علیخان ولد میر خلیفه را بحکومت دهلی تعیین ساختند و مهمات بنگاله از مربیت که مظفرخان در هم و ابتر
و باباخان قاقشال و خالدین خان که از امرای قدیم بودند طریق مخالفت پیش گرفتند و باعث این شورش
آن بود که موافق دستور العمل از امرای بخهار بی تا صدی و چیتی و داغ ستی هرکدام تابینان خود را چهره
نویسی نموده اسپان و فیلان بداغ برسانند و منصب داری که از ضابطه تابین و فیل و اسپ کمتر
داشت تفاوت آن از دیوانیان عظام بازیافت میکردند و بدین جهت که صاحب استعداد بودند کار تشانر انهایی
خود مینمودند و مردی که قدرت بر سر انجام آن نداشتند هرچند درخواست میکردند که تا رسیدن فصل
ایشان محلات داده تغییر و تبدیل بجاگیر ایشان راه دهند ملتفت بسخن انها نشدند و خالدیخان او
مبلغی که بضابطه از جاگیر متصرف شده بود معید ساخته از دیگران نیز بکلی طلب مینمودند در این
اثنا فرمان عالیشان بنام مظفرخان رسید که روشن بیگ که از نوکران مرزا محمد حکیم بود گریخته بولایت
بنگاله رفته است بدست در دیا سار ساند و مظفرخان کسان فرستاده که او را از منزل باباخان که از
امرای نامی بود و مبرار هند باباخان و اقوام او را بادولتخواهی منسوب گردانیدند و امرای قاقشال متفق
شده بام گفتند که راه حسا و معامله انجخان و میرزا بی تا این مرتبه پیش نبین که اینچه میگویند یکی در هزار
بدرگاه جهان پناه مینوشته باشند و اگر ایاذا بالله از بی‌اعتقادی‌ها تهمه بعرض اشرف رسد بیک ما را انجا
نخواهد بود و از نهایت پند ولیکن خود را عصیان قرار دادند و امیر خالدین خان را که دیوان بیان در قید کرده بودند
براوردند و از آب گنگ گذشته بقصبه گور رفتند و در مقام جمعیت شد و مظفرخان دانست که اینچه گفته
و کرده است از روی صلاح کار و مقتضی وقت نبود لاعلاج رای پترداس و حکیم ابو الفتح و چندی دیگران
بندهای درگاه والا بمقاتله و مجادله انها فرستاد و امرای مخالف از روی سلامت بمظفرخان نوشتند
که ما را از بندگی درگاه جهان پناه چاره و گریز نیست و هرچه شد از بی لطفی ایشان است اگر رضوی
خان و رای پترداس را فرستند که ما را مطمئن خاطر نمایند بعضی مطالب عذر تقصیرات خواسته
لوازم جانسپاری بتقدیم رسانیم مظفرخان این دو کس را با میران سید رفیع الدین نزد انها فرستاد
و بابلخان این سه کس را مقید کردانیدند و در همین وقت ملا طیب و رای پرکوتم کربخشی و دیوان ولایت حاجی پور
و پتنه بودند نیز بعلت طلب داغ و بازیافت برگشته محمد معصوم کابلی و عرب بهادر و سعید بدخشی
و جمعی دیگر را که در ان صوبه جاگیر داشتند برخانیدند و انها قصد کشتن دیوان و بخشی نمودند و ملا طیب و پرکوتم

واقف شده بدر رفتند و بعد از چند روز پرکوتم جمعی را بهم رسانیده بولایت بهار آمد و سعید بدخشی و
محمد معصوم کابلی از بهار روان شده با قاقشالان یکجا شدند و خواستند که پیش از رسیدن کومک از درگاه
مظفرخان را از میان بردارند در این اثنا وزیر جمیل و جانش بهسودی و بعضی دیگر از مظفرخان رنجیده افغان بمخالفان
پیوستند و مظفرخان تاب نیاورده بحصار تانده در آمد و مخالفان رسیده قلعه را گرفته مظفرخان را
شهید کردند و خواجه شمس الدین محمد خوافی و حکیم ابو الفتح و جعفر بیگ برادر اصفخان قزوینی و
بسیاری از بندهای درگاه معلی دستگیر گشتند و حکیم ابو الفتح و جعفر بیگ و پترداس و خواجه شمس
الدین محمد فرصت یافته خود را بحاجی پور رسانیدند و میرزا شرف الدین حسین که در قید مظفرخان
بود هنگام شکست خود را بمعصوم کابلی رسانید و قریب سی هزار سوار فراهم آورده ولایت
بنگاله و بهار را متصرف شدند و بندگان حضرت ترسون محمد خان و صادق محمد خان و شیخ فرید بخاری
و باز خان و طیب خان و تیمور بدخشی را با جمعی کثیر همراهی راجه تودرمل بدفع امرای مخالف فرستادند
و قبل از رسیدن راجه تودرمل شاهم خان با سعید بدخشی جنگ نموده او را بقتل رسانید و فتحی که
لشکر ظفر اثر بجونپور آمد محمد معصوم خان فرنخودی سه هزار سوار بنظر راجه تودرمل آورده و با وجود
این جمعیت و استعداد در جونپور توقف نموده برفاقت راجه نرفت و راجه تودرمل از جونپور بقصبه
مونگیر رسید مخالفان امده او را محاصره نمودند و تا مدت چهار ماه از طرفین مجادله و مقاتله میکردند و بیکدا شد
که غله ... رسید بیرون قلعه در آیند در این وقت باباخان در شهر تانده بیمار شد و جباری پسر او با محمد
معصوم خان کابلی جدا شده به بنگاله رفت و محمد معصوم خان بصوب بهار شتافت و عرب
بهادر بتیره رفته بهار خان را بقتل نمود و راجه تودرمل جمعی را بدفع عرب بهادر فرستاد و عرب بهادر تاب
نیاورده بولایت راجه گجپتی رفت و راجه تودرمل و صادق محمد خان و محب علیخان و ترسون محمد خان
بعزم رزم محمد معصوم کابلی شتافتند و روز بروز سلک جمعیت مخالفان متفرق میشد و در این اثنا
بندگان حضرت ظل الهی چیچی توانچی را بطلب شجاعت خان بمالوه فرستادند و شجاعت خان میخواست
که بجمعیت خود بدرگاه جهان پناه رود و نوکرانش جهت پریشانی خاطر اظهار میکردند ملتفت بسخن
ایشان نمیشد و انها عاصی شده شجاعت خان و قیلم خان پسر او را هلاک ساخته بدر رفتند
و بندگان حضرت محال جاگیر او را بشریف خان اتکه عنایت فرمودند و خان اعظم را که منزوی
شده بود نوازش و رعایت کرده حاجی پور و صوبه بهار بجاگیر ایشان مقرر شد و شهباز خان
کنبو از ولایت اناید بدرگاه والا آمد بحکومت صوبه بنگاله سرافراز گردید و فتحی که بنواحی حاجی پور
رسید بولایت گجپتی که از زمینداران نامی آن مرز و بوم بود در آمد گجپتی نهایت ملایمت نمود
عرب بهادر که از امرای باغی بود از ولایت خود برآورد و بندگان حضرت در این سال در فتحپور توقف
فرمودند شاهزاده عالیشان دانیال را بزیارت روضه خواجه معین الدین چشتی فرستادند و شاهزاده
زیارت نمود بازگشت و محمد معصوم فرنخودی که حاکم صوبه جونپور بود مخالفت ورزید و بشر و خان از درگاه جهان

پناه نزد او رفته بهر طور بود او را بر او انداو نمود و سرکار جونپور بجاگیر ترسون محمد خان مقرر شد و
نیابت خان که جاگیردار جونپور و پان بود با جمعی پریشان روزگار قبضه کرده جاگیر اسمعیل قلی خان بود رفته
بالیاس بیک جنگ کرده او را بکشت و حصار کره را محاصره نمود و اسمعیل قلیخان و مطلب خان و شیخ جمال
بختیار و جمعی دیگر از بندهای جان سپار بجنگ او شتافتند و بعد از ستیز و آویز نیابت خان منهزم
شد خود را بمعصوم خان فرنخودی رسانید و عرب بهادر نیز با او پیوست و اولیا العزم رزم معصوم خان
رفته بعد از جنگ غالب گشتند و معصوم خان در غایت پریشانی و پشیمانی بکوهستان سوالک در آمد

وقایع سال بیست هفتم الهی ابتدای این سال روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه نهصد نود نهم بود
میرزا محمد حکیم از کابل لاهور را بمن شادمان را با جمعی از آب گذرانید و راجه بهگوانداس و مان سنگه با او
جنگ نموده از پای در آوردند اموال و اسباب شادمان بدست بندهای درگاه افتاد در آن میان
فرمان بمهر میرزا محمد حکیم که بنام محمد قاسم خان میربحر و شاه منصور دیوان و حکیم الملک بود ظاهر شد که
آن فرامین را بجنس بدرگاه جهان پناه فرستادند و میرزا محمد حکیم بعد از کشته شدن شادمان از
نیلاب عبور نموده در پرگنه سید پور فرود آمد و بندگان حضرت ظل الهی با امرای بیگمان شد شاه
زاده دانیال را در فتحپور گذاشته سلطان خواجه و شیخ ابراهیم را بملازمت ایشان مقرر فرمودند و خود
بنفس نفیس متوجه لاهور شدند و میرزا محمد حکیم بلاهور رسیده بهگوانداس و مانسنکه را در قلعه محاصره نمود و
هر روز از طرفین مجادله میشد و ملت ثانی که دیوان میرزا محمد حکیم بود جدا شده بدرگاه والا آمد و شاه
منصور را محبوس گردانیدند در این اثنا مکتوب چند از نوکران خط او ظاهر ساخت که شرف بیک شقدار پرگنه
فیروزپور پنجاب بخواجه شاه منصور نوشته که میرزا محمد حکیم تمامی پرگنات پنجاب را با مردم خود قسمت کرده
اند و محال جاگیر شما بحال خود گذاشته شد و این سخن نیز مزید علت شد و شیخ فیضی علی بخشی و ملک علی
کوتوال و جمعی دیگر که بجهت امور حسابات در تحت بوده بودند و نیز بنظر زر از خلق کشیدند و در نتایج
الحال ظاهر شد که باطل کشته گشت و آن خطوط ساخته و پرداخته مخالفان خواجه شاه منصور
بود میرزا محمد حکیم از رسیدن بندگان حضرت واقف شده بکابل شتافت و بندگان حضرت در راه
کلانور و رهتاس بکنار دریای نیلاب رفته قلعه وسیع بنا نهاده باتمام رسانیدند و باتک بنارس
موسوم شد و شیخ جمال بختیار و مانسنکه فرزند راجه بهگوانداس بکمراهی بوسیله خدمات پسندیده
رعایت تمام یافتند و مخصوص خان و نورنکخان با جمعی از نیلاب عبور نموده حصار پرشور را که تعلق بمیرزا محمد حکیم
داشت متصرف گشتند و شاهزاده شاه مراد را بر تسخیر کابل نامزد فرمودند و میرزا سید یوسف خان و
محمد قلیج خان و رای سنکه در ملازمت ایشان مرخص شدند و میرزا محمد حکیم خواجه افضل و خواجه محمد علی
خزانچی را که ملازم خواجه حسن نقشبندی بودند بدرگاه معلی فرستاده از نهایت تضرع در خواست گناه
خود کرد و بندگان حضرت ظل الهی از تقصیرات میرزا محمد حکیم در گذشت حاجی حبیب الله کاشی را بجهة تسلی میرزا
روان ساختند و میرزا محمد حکیم خوشحال گشت و خواجه حبیب الله با اسپان و تحایف لایق بدرگاه والا آمد و

و بندگان حضرت شاهزاده سپهر و تمام ولایت کابل فرموده شاهزاده سلطان سلیم را در آن در گذاشته متوجه
شدند در اثنای راه بعرض رسید که شاهزاده شاه مراد در هفت کروهی کابل با میرزا محمد حکیم جنگ نموده غالب
گشت و لشکر کابل را برآمد و بندگان حضرت روز جمعه دهم ماه رجب بحصار کابل تشریف آوردند و ظاهر شد که
میرزا محمد حکیم از غایت اضطرار میخواهد که بولایت ماوراء النهر رود بنابر آن لطف بر آن جمله نموده تسلی میرزا فرستاده
کابل را با ایشان مقرر داشته خود بدولت از آنجا بجانب هندوستان مراجعت فرموده در جلال
آباد باردوی معلی رسیدند و بکوچ متواتر در سلخ ماه رمضان بلاهور آمدند و حکومت صوبه پنجاب بدستور
سابق بسعید خان و راجه بهگوانداس مرحمت فرموده بدار السلطنة فتحپور روان شدند و در ظاهر قصبه
پانی پت شهباز خان کنبو از ولایت بنگاله بدرگاه خلایق پناه رسید و بندگان حضرت در بیست و پنجم ماه
شوال بدولت بخطه آگره حضرت مریم مکانی را دیدند و شاهزاده دانیال از فتحپور رسیده بملازمت بندگان دهلی
حضرت مشرف شد و در پنجم ماه ذی قعده بفتحپور تشریف بردند و محمد معصوم فرنخودی که در کوهستان سوالک
پریشان و حیران میگشت بعرض رسید که اعظم خان تیر فراستان بویسی رسانیده گشت و بهادر علی با سعید بدخشی که در ولایت
ترهت مخالفت می ورزیدند بدست نوکران اعظم خان گرفتار شده از پای در آمدند و در سنه مذکوره
اعظم خان از حاجی پور رو بته بدرگاه والا شتافت و بعد از ملازمت چند گاه بوده بجاگیر خود مراجعت نمود

وقایع سال بیست و هشتم الهی ابتدای این سال دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه نهصد و نود و یک بود
بندگان حضرت طرح نوروزی افکندند تمام ایوان و حجرهای دولتخانه را بامر اقتیم فرمودند که بقماشهای الوان
گرانبها در و دیوار و سقف و ستون از آذین بستند و هر روز یکی از امرای نامی مهمانی بندگان حضرت کرده
جواهر نفیسه و اقمشه گرانبها و فیلان آراسته و اسپان عراقی و عربی و ترکی انواع خوبی و سرافرازی
پیشکش مینمود و سازنده و گوینده و رقاصان و مطربان و پری پیکران حاضر آمدن آن انجمن را رشک خلد
برین میساختند و تا نهم شرف آفتاب که هژدهم فروردی ماه الهی است بشادمانی و خرمی میگذرانیدند
و در این ایام بخت فرحکم شامجان از ولایت پتن و راجه بهگوانداس از لاهور بدرگاه معلی آمدند و نیز
ظاهر شد که وقتی که اعظم خان باتفاق جاگیرداران صوبه بهار بدرگاه والا روان شده بود خبته نام نوکر محمد
معصوم کابلی و نورخان دیوانه و سرخ بدخشی که در مقام فتنه انگیزی میشوند و صادق محمد خان و محب علی خان
با نها جنگ نموده جمعیت را بکشتند دیگر آنکه در هنگام حضرات عالیات گلبدن بیگم و سلیمان سلطان
بیکم از جانب مکه معظمه بدار السلطنة فتحپور آمدند و بندگان حضرت بهم استقبال بجای آوردند

وقایع سال بیست و نهم الهی ابتدای این سال شب چهارشنبه هشتم ماه ربیع الاول سنه نهصد و نود و دو بود از
غره ماه فروردی تا هژدهم ماه مذکور که شرف آفتاب است بندگان حضرت بجشن و جمعی بشادمانی
و خرمی گذرانیدند اکثر بندهای درگاه را بزیادتی منصب سرافراز فرمودند و حکومت گجرات از تغیر شهاب
الدین احمد خان باعتماد خان گجراتی مرحمت شد و فرمان عالیشان در این باب عز صدور یافت که شهاب
الدین احمد خان بزودی بدرگاه جهان پناه بیاید و بعد از آن که میرزا علی دار و غیره خواجه سرای پیشتر از رسیدن اعتماد خان

باحمدآباد فرستادند و شاه ابوتراب آمین و ابوالقاسم خان برادر مولانا عبدالقادر دیوان و خواجه نظام
الدین احمد بخشی انصوبه کردانیدند و میرزا میر ابوالمظفر ولد اشرف خان ولد محمد حسین شیخ و میر ابوالفتح
و میر صالح و محمد هاشم فرزندان میر محسن داعی و سید جلال بخاری و بنیاد خان و بیک محمد توقبای و محمد
محب الله و میر شرف الدین برادرزادهای شاه ابوتراب را در گجرات جاگیر فرمودند و خواجه عماد الدین
حسن که والد مولف این اوراق است بضبط بندر کنبایت و بعضی خدمات سرافراز شد و اعتماد خان
بسرعت تمام متوجه گجرات گردید المدعا چون لشکر علی احمدآباد رسید شهاب الدین احمد خان روانه درگاه معلی
شد در عثمانپور که متصل شهر احمدآباد است منزل نموده بتاریخ شانزدهم ماه شعبان سنه مذکوره
اعتماد خان بشهر احمدآباد درآمد و میر عابد بدخشی و وفادار بیک و مغول بیک و جمعی دیگر از مردم بدخشی
که سابقا ملازم میرزا خان بودند و شهاب الدین احمد خان بهر کدام منصب تجویز نموده تسلی کرده بود اعتماد خان
را دیدن گفتند که اگر بدستور سابق جاگیرهای ما بحال خود باشد لوازم جانسپاری بتقدیم خواهد رسید
چون این مردم از درگاه جهان پناه بتعینات صوبه گجرات مقرر بود و مبلغ کلی بجاگیر ایشان تنخواه یافته
بتغافل گذرانیدند و انها از غایت بدذاتی خود را بمظفر گجراتی که بفرزندی سلطان محمود والی ولایت گجرات
مشهور است و در کارزار رها شوریده جماعه کاتی که در کم رهزن و قزاق اند پیوسته بود رسانیده او را
بنوید حکومت گجرات خوشحال ساخته باتفاق روانه احمدآباد شدند و این خبر با اعتماد خان رسید که دا...
گرفته و شورش عظیم برخاسته ناچار برفاقت شاه ابوتراب خود را بشهاب الدین احمد خان رسانید
حقیقت حال معلوم نمودند و از ایشان که خود پریشان خاطر بوده ندرزود برگشتند و شهاب الدین احمد خان
روز دیگر کوچ نموده بسرعت تمام بجانب احمدآباد روان شد و در اثنای راه میر محمد معصوم بهکری
و زین الدین کنبو از پیش این گفتند که روز اعتماد خان از شهر احمدآباد بقصبه کری میرفت مظفر از خندق
که نزدیک ارک و بیرون حصار راه داشت بشهر درآمد و شهاب الدین احمد خان تمام شب راندن هنگام
سحر بکنار شهر رسیدن با مظفر روبرو شده جنگ در پیوست درین وقت ظاهر گشت که بعضی از کاتب
ازعقب ره ... دست بقتل و تاراج گشاده اند و مردمی که با غنیم و مقاتله مجادله مینمودند روی
از کارزار بر تافته بمحافظت و خبرداری اهل و عیال متفرق شدند و شهاب الدین احمد خان ناچار
اختیار پتن روانه گشت و عبدالرحیم کوکه از نوکران قدیم خان بوده رسیده بشمشیری بر دوش ایشان
حواله کرد بعنایت الله تعالی کارگر نشد و بعافیت بحصار پتن درآمدند و اعتماد خان که صاحب صوبه گجرات
و جاگیردار پتن بود با شاه ابوتراب و خواجه نظام الدین احمد از عقب رسیدند و حقیقت احوال را
بدرگاه معلی معروض داشتند و مظفر احمدآباد را متصرف شده جمعیت تمام بهم رسانید تا آنکه از درگاه
والا میرزا خان بن خانخانان محمد بیرام خان را از راه جالور بدفع مظفر نامزد فرمودند و حکم جهان مطاع
عز صدور یافت که پاینده محمد خان مغول و سید هاشم و سید قاسم بارهه و جمعی کثیر از راجپوتان
و منصبداران که در صوبه اجمیر جاگیر داشتند با ایشان همراه باشند و محمد قلیچ خان و شریفخان و نور...

خان و جمعی دیگر از راه مالوه بگجرات درآیند و محمد حسین خان شیخ و میر ابوالمظفر ولد اشرف خان منشی و بیک
محمد توقبائی و ابوالقاسم خان دیوان که در صوبه گجرات جاگیر یافته بعد از اعتماد خان از درگاه والا روان شده
بودند درین وقت بقصبه پتن آمدند و شهاب الدین احمد خان و بندهای درگاه معلی زین الدین کنبو را از راه
باشوی الله بهروج فرستادند که قطب الدین محمد خان از قصبه بروده بیارد تا مظفر مضطر شده دلیر
بجانب پتن نتواند آمد و زین الدین کنبو رفته قطب الدین محمد خان را به بروده آورد و مظفر خان فولادی
را که سابقا والی پتن بود با جمعی بجنگ شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان تعین نمود و شیر خان در
پانزده کروهی پتن در قصبه میانه فرود آمد و شهاب الدین احمد خان را خان خویش خود را بدفع او نامزد نموده
میر ابوالمظفر و خواجه نظام الدین احمد را همراه کردانیدند و این جماعه پیشتر رسیده بعد از جنگ شیر خان
منهزم گشت و مظفر که از احمدآباد بعزم رزم قطب الدین محمد خان متوجه بروده شده بود در کنار بروده معرکه
جنگ دست داد و قطب الدین محمد خان شکست یافته بحصار بروده درآمد و مظفر بضرب توپ حصار
را خراب ساخت و قطب الدین محمد خان بقلعه ارک درآمد و بعهد و قول خاطر طلبید که بجانب مکه معظمه
فرستد و بعد از آن نقض عهد نموده او را بامیرزا جلال الدین بدرجه شهادت رسانیدند و نوکران قطب الدین
محمد خان بمظفر پیوستند و مظفر خاطر از مهم بروده جمع کرده به بهروچ رفت و کوچ قطب الدین محمد خان را
نا چار صلح نموده قلعه را تسلیم کرد و مظفر خان متعلقان قطب الدین محمد خان را مقید نموده حصار بهروچ
را به نصیر خان برادر زن خود سپرد و چرکس خان رومی و حاجی سمت را کوملنا و تعین ساخت القصه
المدعا شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان که در پتن بودند حقیقت را بمیرزا خان که از درگاه جهان پناه بدفع این
حادثه روان شده بود نوشته بمجموع بمولف این ورق فرستادند و این کمترین از راه جالور به عجلت تمام
در عرض هفت روز بقصبه میرته که نزدیک بخطه اجمیر است رسیده میرزا خان را دید و میرزا خان
بکوچ متواتر رسیده پتن آمد و اعتماد خان را در پتن گذاشته باتفاق شهاب الدین احمد خان روانه احمدآباد شد
و بقصبه سرکیج که بدو میلی احمدآباد است رسیدند در روز جمعه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه نهصد
و نود و سه مظفر با سپاه گران از شهر برآمده جنگ دست داد و لشکر گجراتی منهزم گشت و بسیاری
از انها کشته گشتند و از بندهای درگاه والا سید هاشم بارهه و خضر بیک ترکمان وکیل میرزا خان
بدرجه شهادت رسیدند و بعنایت حق سبحانه و تعالی بحنان فتحی قرین حال اولیای دولت ابد پیوند
گردید   بعد از فتح محمد قلیچ خان و نورنگخان و شریف خان و جمعی دیگر از منصبداران از راه
مالوه باحمدآباد رسیدند و مظفر در کمال پریشانی به بندر کنبایت آمد و از آنجا بره نادوت بموضع راجپیپله
رسیده بهرنواری نهبی داران مرتبه یوم پیوست و میرزا خان بدفع مظفر متوجه گردید بعد از
جنگ مرتبه دیگر مظفر منهزم شد و از راه کوهستان بجانب ولایت سورت نهر و چون نکر بندر
بابین خان غوری التجا آورد و میرزا خان سرکار بهروچ را گرفته ضبط نصیر خان و چرکس خان و کماشتهای
مظفر بود بجاگیر شهاب الدین احمد خان تنخواه نموده قلیچ خان و شریف خان و نورنگخان و جمعی دیگر

شیر

بطرفی کوچک سر او ساختند و انها رفته حصار و بروج اکبر پشته بلند و بر کناره رود نربده واقع است فیل
نمودند و بعد از ستیز و آویز در بیست و هفتم ماه رمضان سنه مذکور آن قلعه مفتوح گشت و
نصیر خان بمحنت تمام بدر رفت و جوکسخان کشته گشت و بندگان حضرت از کار و کردار میرزا جان
خوشحال گشته بخطاب خان خانانی سرافراز فرمودند و خانخانان خاطر از مهمات احمدآباد جمع کرده
بدفع مظفر روانه جونکر گردید و مظفر تاب نیاورده بکوهستان برده نام که یکطرف آن بجونکر و بندر
دیب و کهربایتی شور متصل است و جانب دیگرش بولایت سند و ته منتهی میشود در نهایت
استحکام بود رفت و خان خانان اردو را نزدیک بجونکر گذاشته بیلغار بکوهستان برد شتافت
مظفر از آنجا گریخته بجانب احمدآباد آمد بگروه کولیان که مردم دزد و راه زن اند پیوست و خانخانان
بتعقیب وقت سه فیل و هزار راس اسپ کچی از جمله پیشکش گرفته باحمدآباد بازگشت و مدت پنجماه در آن بلده
گذرانید و قلیچ خان از احمدآباد که داشته حسب الفرمان عالیشان بدرگاه جهان پناه شتافته در فتحپور بملازمت
بندگان حضرت که روانه لاهور بودند مشرف گشت و بیروه مرخص گشته بجانب گجرات روان شد
و در اثنای راه راجه سروهی را امکر دانید عزیز خان زمیندار ولایت جالور را گرفته آن مرز
بوم را بمردم خود سپرده باحمدآباد آمد و حسب الحکم جهان مطاع جاگیر شهاب الدین احمد خان از سرکار
بروج تغییر یافته در صوبه مالوه مقرر شد دیگر آنکه میر مرتضی و خداوند خان و سردار خان
و چغتای خان و جمعی دیگر از امرای دکن بواسطه صداوتی که با هم داشتند با صلابتخان که
پیشوای نظام الملک بود منازعت ورزیده بعد از جنگ منهزم شده بدرگاه جهان پناه آمدند
و حکم شد که اعظم خان و جاگیرداران صوبه مالوه باتفاق میر مرتضی و امرای دکن بتسخیر ولایت
نظام الملک متوجه شدند و عبدالمطلب خان و جعفر بیک خان قزوینی و برهان الملک و
شیخ عبدالله ولد شیخ محمد غوث و علمراد و تولکخان قوچی و سبحان قلی ترک و راجه اسکرن را
با سیصد و بیست زنجیر فیل و توپخانه از درگاه معلی بامداد فرستادند و اعظم خان و شهاب الدین احمد خان
و بندهای جانسپار رفته در قصبه هندیه که سرحد برهانپور و برار است بر ساحل رود نربده
لشکرگاه ساختند و مدتی توقف نمودند درین وقت شهاب الدین احمد خان از سلوک و اختلاط
اعظم خان آزرده خاطر گشته بولایت رای سین و چندیری و محال جاگیر خود روان شد گویند که
میر فتح الله شیرازی از ولایت دکن برای التجا بدرگاه جهان پناه می آورد چون باسیر و برهانپور
رسید راجی علیخان والی آن مرز و بوم استقبال نموده لوازم اعزاز و احترام بجای آورد
و یقین میدانست که خدمت شاه کمال تقرب و عزت در ملازمت بندگان حضرت بهم خواهد
رسانید بنابر استمالت خاطر ایشان میگوید که اگر حضرت بادشاه اراده تسخیر دکن داشته باشند
در آن وقت شما معروض دارید خود را پیشتر از همه ... و دولتخواهی قرار داده بلشکر ظفر اثر پیوسته کمال
جد و جهد بجای خواهد آورد و میر فتح الله وقتی که بندگان حضرت را ملازمت مینماید بجد از راجی

علیخان شده بود بعرض رسانید و بندگان حضرت خوشحال شده ایشان را بخطاب عضد الدوله مفتخر
ساخته نزد اعظم خان میفرستند و فرمان عالیشان بنام اعظم خان صادر میشود که چون این چنین
خدمت را تعهد نموده اند و بانجا برسند بصلاح و صواب دید ایشان عمل نمایند و اعظم خان میر فتح
الله را دبل نزد راجی علیخان میفرستد و راجی علیخان که همیشه با حکام دکن خصوصیت و اتحاد عرب
میداشت و راضی نمیشد که تفرقه بحال انها راه یابد و بجهت حفظ احوال خود بندهای درگاه جهان
پناه بر ظاهر اخلاص و بندگی مینمود و هر چند میر فتح الله مبالغه و تاکید میفرمایند که زود در رفتن بلشکر
ظفر اثر بباید پیوست بدفع الوقت میگذرانید روزی میر فتح الله از غایت اعراض و آشفتگی بمنزل
راجی علیخان می آید و میگوید که بنا بر قرارداد شما در ملازمت بندگان حضرت تعهد این کار نموده
بودم و الحال معلوم میشود که ملازمان بوعده وفا نمیفرمایند و سوگندان مغلظه یاد میکند که اگر
خلاف آنچه گفته بودند ظاهر شود همین ساعت بدایره رفته آتش در کتابها و آنچه در بساط خود دارد
زنم از بس غصه و تشویش رنگ سر خود گرفته بطرفی بدر خواهم رفت و راجی علیخان میر فتح الله را بدان حال دیده
میگوید که ای میر من این ملک محقر که بچند واسطه بمن رسیده نمیخواهم که در ایام حیات خود دیگری بر آن
دست یابد و خود انصاف فرمایند که تا امرای دکن از این کار خاطر جمع نباشند چگونه بجانب دیگر توانند رفت
و میر فتح الله از شنیدن این مقدمات پریشان خاطر گردیده از آنجا بلشکر ظفر اثر می آید القصه
اعظم خان و بندهای درگاه از هندیه بقصبه ایلچپور که تعلق بنظام الملک بحری داشت رفته
و اموال و اسباب بسیار بدست سپاه نصرت شعار افتاد و چون لشکر دکن نزدیک بایلچپور رسید صلاح
در جنگ ندیده بسلطانپور و نذربار که از اعمال مملکت گجرات است و بکف در آمدند و اعظم خان التجا
روی داده بود بخانخانان که در آن وقت صاحب صوبه گجرات بود نوشت و خانخانان میر محمد معصوم
بهکری و خواجه محمد رفیع و خواجه نظام الدین احمد بخشی و بهادر خان افغان و نصیب ترکمان و
حسین خان قزوینی را باستقبال فرستاده قرار داده که خود نیز متوجه شده با غنیم جنگ نمایند و
میر محمد معصوم بهکری و این مردم از محمودآباد که ده کروهی احمدآباد است نگذشته بودند که اعظم خان که
لشکر ظفر اثر را در نذربار و سلطانپور گذاشته بود و جریده باحمدآباد می آمد بانجا رسید و خواجه نظام
الدین احمد و بندهای درگاه جهان پناه ایشان را دیده باحمدآباد بازگشتند و بعد از آن باتفاق خان اعظم
بعزم رزم سپاه دکن متوجه شدند چون بقصبه محمودآباد رسیدند اعظم خان پیشتر بنذربار
رفته بلشکر ظفر اثر پیوست و حسب الحکم جهان مطاع آفتاب شعاع از آنجا بصوبه مالوه شتافت و خان
خانان باحمدآباد بازگشت و درین اثنا فرمان عالیشان بطلب خان خانان آمد که چون رایات ظفر
اثر بعزم تسخیر بدخشان متوجه است بزودی خود را بملازمت رساند و خانخانان محمد قلیچ
خان و نوربیگ خان و نظام الدین احمد بخشی را در احمدآباد گذاشته برفاقت سیادت پناه علامی
میر فتح الله شیرازی بیلغار آمده در بلده لاهور بشرف آستان بوسی درگاه جهان پناه مشرف گشته و دیگر

کە راجه رامچند زمین دار ولایت پنه اول بدولت ملازمت سرافراز گردید و صد و بیست زنجیر فیل و
لعل ابدار قیمتی پیشکش گذرانید **وقایع سال سی ام الهی** ابتدای این سال شب پنجشنبه نوزدهم ربیع
الاول سنه نهصد نود و سه هجری بود بندگان حضرت ظل الهی آئین نوروزی فرموده ابواب عیش
وطرب بر روی خلایق کشاده تا هژده روز که شرف آفتابست برین منوال گذرانیدند و
درین وقت عرض داشت میرزا محمد حکیم از کابل رسید که عبدالله خان والی توران بدخشان را از
تصرف میرزا شاهرخ نبیره میرزا سلیمان برآورد و الحال میرزا بکابل آمده روانه درگاه والاست و
متعاقب آن عرضداشت مان سنگه رسید که میرزا شاهرخ در اوایل ماه ذی قعده از ساحل نیلاب عرضه
عبور نموده و ببنگش رفته میرزا را دیدم مبلغ پنجهزار و پانصد روپیه و چند راس اسپ و پنج زنجیر
فیل بایشان گذرانیده و بندگان حضرت قاضی علی بخشی را با خلعت خاص نزد میرزا شاهرخ فرستادند
و بعد از چند روز میرزا رسیده بسعادت ملازمت بندگان حضرت سرافراز شد و مبلغ یک
لک روپیه و راس اسپ و پنج زنجیر فیل و اقمشه بسیار بایشان مرحمت فرمودند و درین سنه مذکوره
دختر راجه بهگوانداس را بشاهزاده عالیشان سلطان سلیم نسبت کرده قاضی علی ترتیب دادند
و قاضی خان بدخشی و سلطان خواجه و محمد باقی خان و کلتاش محمد بن [illegible] ارتحال کو
نمودند **وقایع سال سی و یکم الهی** ابتدای این سال شب جمعه بیست و نهم ربیع الاول سنه نهصد
و نود و چهار بود بندگان حضرت ظل الهی جشن نوروزی فرموده تا هژده روز که شرف آفتابست
بشادمانی و خوبی گذرانیدند و منصب صدارت بعالی جناب سیادت و نقابت پناه علامی عضد الدوله
میر فتح الله شیرازی مفوض گشته پنجهزار روپیه و خلعت خاص و اسپ عنایت فرمودند و یکصد
و پنجاه زنجیر فیل که راجه علیخان والی ملک خاندیس از میر مرتضی و خداوند خان و امرای نظام الملک
که بملازمت بندگان حضرت می آمدند گرفته بود بمصحوب وکلای خود بدرگاه والا ارسال داشت
و عبدالله خان والی توران وکلا و تحایف بخدمت بندگان حضرت فرستاده نوشته بودند که چون
میرزا شاهرخ از غایت بی اندامی بعضی از قصبات را تاخت و تاراج میکرد باین جهت جمعی را بولایت
بدخشان روان ساخته بود که ایشان از آن نادم سازند و میرزا بمجرد توهم دست از ولایت باز داشته
بملازمت آن حضرت آمده اند حمل بر تقصیر فقیر نفرمایند که از محبان و دوستانست و گروه افغان که
در مابین کابل و هند می باشند و متعرض ایل و رونده میشوند اگر توجه عالی متهمه با بنداسای آن خلق الله
خواهد بود و نیز عرضداشت مان سنگه و خواجه شمس الدین محمد رسید که میرزا محمد حکیم بیماری صعب دارد
و فریدون که از پیشاور روانه کابل بود در کوتل خیبر با افغانان جنگ نموده کاری نساخت و با قافله
برگشته از شهر بحصار در آمد و بحسب قضا و قدر آتش به بیرون حصار در گرفت و قریب سه هزار شتر
با کل اسباب سوداگران سوخته خاکستر گردید و فریدون براه دیگر بکابل رفت و از پی او هفتاد
نفر از همراهان او تلف شدند و مقارن اینحال خبر فوت میرزا محمد حکیم بعرض اقدس اشرف رسید

بنابران بندگان حضرت در دهم ماه رمضان سنه مذکور از فتحپور بلاهور متوجه شدند و چون که بندگان حضرت
بنواحی لاهور تشریف آوردند ظاهر شد که مان سنگه جمعی را به پیشاور فرستاده و شاه بیگ ملازم
میرزا محمد حکیم از حدود پیشاور بکابل رفته و درین وقت صادق محمد خان را بولایت بهکر فرستادند که ملک
ته و سیوستان را متصرف شود و چون از روی معامله [illegible] جناب سید شیخ عبدالرحیم لکهنوی
که از مقربان درگاه والا بود خبط دماغی بهم رسانیده خود را بخنجر زده و بعد از آن صحت یافت القصه
راجه مان سنگه بکابل شتافت و خواجه شمس الدین محمد خوافی را با [illegible] پسر خود بجهت سرانجام آنجا
گذاشته فرزندان میرزا محمد حکیم را با فریدون و سپاه کابل بدرگاه معلی آورده و در موضع راولپندی که ما
بین رهتاس و اتک است بشرف کورنش سرافراز گشتند و زین خان کوکه بدفع گروه افغانان که در
سواد و بجور می باشند نامزد شد و میرزا شاهرخ را بتسخیر ولایت کشمیر تعیین فرموده شاه قلیخان
محرم و راجه بهگوانداس با سپاه گران بکومک مقرر شدند و اسمعیل قلیخان و رای رایسنگه را
بتادیب و تنبیه بلوچان که در حد و ملتان می باشند رخصت کردانیدند و بندگان حضرت روز پنجشنبه
هژدهم ماه محرم سنه نهصد و نود و چهار بود باتک بنارس رسیدند سرکار کابل را بجاگیر راجه مانسنگه
عنایت فرمودند و سعید خان و راجه بیربل و حکیم ابوالفتح و شیخ فیضی و فتح الله ولد محمد وفا و [illegible]
و جمعی دیگر را بملازمت کوکه بمدد کومک زینخان فرستادند و هر یک از این سرداران از [illegible]
خود [illegible] بکوهستان [illegible] بسیار [illegible]
نام [illegible] که افغانان جمع شده اراده [illegible] هر چند زینخان کوکه مبالغه نمود که درین
طرف کوه توقف کرده باحتیاط [illegible] روز دیگر از [illegible] راجه بیربل قبول ننموده
نموده بعضی [illegible] روان شدند چون روز بآخر رسید [illegible] افغانان با جمعی کثیر سر کوتل را گرفته
از هر طرف تیرباران کردند و شکست عظیم روی داد و بسیاری بدرجه شهادت رسیدند و از احوال
راجه بیربل هیچکس مطلع نشد و زینخان و حکیم ابوالفتح و بعضی دیگر بمحنت تمام از آن معرکه برآمدند و بندگان
حضرت راجه تودرمل و جمعی دیگر را بدفع افغانان فرستادند و [illegible] بتدبیر و [illegible] بکوهستان درآمد
و بجور درآمده بسیاری از آن مفسدان بقتل رسانید درین وقت بعرض اشرف رسید که میر قریش ایلچی عبدالله
خان از توران بدرگاه والا می آید و نظر بر آنکه از [illegible] معتبر عبدالله خان بود بابا قلی بیگ و شاه بیگ
دیوان خود که از عبدالله خان جدا شده بودند همراه است حکم شد که شیخ فرید بخاری و احمد بیگ کابلی
و چندی از منصبداران رفته ایشان را بیارند **وقایع سال سی و دوم الهی** ابتدای این سال روز شنبه
یازدهم ماه ربیع الثانی سنه نهصد نود و پنج بود بندگان حضرت در مقام اتک بنارس جشن نوروزی
فرمودند و مان سنگه و میر قریش و نظر بی و فرزندان او و [illegible] شرف [illegible] اعظم از کابل رسیده بسعادت
ملازمت سرافراز گشتند و میرزا شاهرخ و بهگوانداس و شاه قلیخان محرم و بندهای درگاه والا که
بتسخیر ولایت کشمیر نامزد شده بودند بکوهستان درآمدند و یوسف خان والی آنجا که کشمیر حاصل

زعفران و دار الضرب را بخالصه شریفه واگذاشته برفاقت امراء اشرف استان بوسی سرافراز گردید
و بندگان حضرت ظل الهی این صلح را نه پسندیدند و اسمعیل قلیخان نیز سرداران بلوچ را بدست آورده
بدرگاه عرش اشتباه آمد و حکم شد که مان سنگه کوهر راجه تودرمل بوده بدفع افغانان قیام داشته
باشد و متعاقب آن اسمعیل قلیخان و سید حامد بخاری نیز بضبط سرکار کابل مقرر گشتند و بندگان
حضرت در بیست و چهارم ماه ربیع الاول سنه مذکور ازاتک بنارس بجانب دار السلطنة روان
شدند در هفدهم ماه جمید الثانی بلاهور تشریف آوردند و در همین سال دختر راجه رای سنگه بیو
را بشاهزاده اقبالمند سلطان سلیم نسبت فرمودند دیگر آنست که محمد قاسم خان میربحر و فتح خان
فوجدار و میرزا علی اکبرشاهی و کوجرخان و شیخ دولت بختیار و چندی دیگر از منصبداران بتسخیر
ولایت کشمیر نامزد شدند و فوج که از راه بهنبر و راجوری بدامن کوه کتل رسیدند یعقوب
پسر یوسف خان والی کشمیر روی بستیز آورد و نیز اهل مردم کشمیر که از تعدی و ظلم او بجان آمده
بودند بمحمد قاسم خان پیوستند و یعقوب ناچار فراری شدند و بعد از آن بصلح محمد قاسم خان راه داد
و ولایت کشمیر بتصرف اولیای دولت ابد پیوند درآمد دیگر آنست که حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح گیلانی و میر
صدر جهان با تحایف هندوستان نزد عبدالله خان والی توران فرستادند و نیز بعرض اشرف
رسید که سلطان سید حامد بخاری در پشاور با گروه افغانان جنگ کرده بدرجه شهادت فایض
گشت و افغانان کوتل خیبر را محکم نموده راه کابل و هندوستان بند ساخته بیکدارند که قافله رفت
و آمد نماید بنابر آن زین خان کوکه و شیخ فرید بخشی و شاه قلیخان محرم و بسیاری از بندهای درگاه والا
بتنبیه انها نامزد شدند و چون زین خان کوکه بالجار رسید بود که مان سنگه از کابل آمده بسیاری از آن
بداندیشان را از پای در آورده و جمعی را بمحافظت راه مقرر ساخت و بکوه جمرود شتافته اهل مرز و
بوم را منصرف شد دیگر آنست که عبدالله خان والی توران لشکر گران بجنگ میرزا سلیمان فرستاده
ایشان از بدخشان برآوردند و میرزا از راه کابل بملازمت بندگان حضرت متوجه گردیده در ماه ربیع
الاول سنه مذکور بشرف ملاقات بندگان حضرت مشرف گشت وقایع سال سی و سیوم الهی
ابتدای این سال روز یکشنبه بیست و دوم ماه ربیع الثانی سنه نهصد و نود و شش بود بندگان حضرت
بعد از جشن نوروزی عبد المطلب خان و محمد قلی خان بیک و حمزه بیک ترکمان را با جمعی بدفع جلاله
افغانان بولایت بنگش روان ساختند و پیش از رسیدن افغانان لشکر بقتل رسید و محمد صادق خان
را نیز که رفته حصار سیوستان را محاصره نمود و میرزا جانی بیک نبیره محمد باقی خان بن میرزا
عیسی ترخان که والی تهته بود دربرابر او پیغام نمود که ولایت سند و تهته تعلق به بندهای درگاه
والا دارد و نیز وکلای خود را بدرگاه عرش اشتباه فرستاده حقیقت حال را معروض داشت و اندر وی
تضرع این بیت را نوشته بود شعر خراسان توام در جهان پناهی جست سر مرا بچرا این در خور کلاهی
و بندگان حضرت حکیم عین الملک را نزد میرزا جانی بیک فرستادند و محمد صادق خان بدرگاه والا طلب

فرمودند و او در هفدهم ماه رجب بسعادت ملازمت سرافراز شد و در بیست و چهارم ماه الهی امرداد
روز یکشنبه دهم رمضان سنه مذکور در بلده لاهور سلطان خسرو بن شاهزاده اقبالمند سلطان
سلیم از دختر راجه بهکوانداس متولد شد و در این ایام زین خان کوکه را بحکومت کابل نامزد فرمودند و مان
سنگه ولد راجه بهکوانداس در سنه مذکور از کابل بدرگاه معلی آمد و بحکومت بهار و بنگاله
سرافراز شد و صادق محمد خان و جمعی دیگر از بندهای جان سپار را بدفع افغانان سواد و بجور
فرستاده اسمعیل قلیخان را از آن خدمت طلب فرمودند و بالتماس خانخانان اسمعیل قلی خان
در گجرات جاگیر یافته بآن صوبه روان شد و قلیج خان حسب الحکم از احمدآباد بدرگاه والا آمد
حکومت سرکار کشمیر از تغیر محمد قاسم خان میربحر بمیرزا یوسف خان رضوی مقرر گردید وقایع سید
سال سی و چهارم الهی ابتدای این سال شب سه شنبه چهارم جمید الاول سنه نهصد و نود
و هفت بود بندگان حضرت ظل الهی بعد از جشن نوروزی روانه کشمیر شدند و حکم شد که
راجه بهکوانداس و راجه تودرمل در بلده لاهور بوده محمد قلیج خان در مهمات مالی و ملکی با راجه تودرمل
که مشرف دیوان بود شریک باشد و در دوم ماه جمید الثانی اردوی معلی بمقام بنبر که سرحد کشمیر است
رسید و بندگان حضرت شاهزاده عالیشان شاه مراد را با اهل محل در موضع مذکور گذاشته خود
بدولت و اقبال روز پنجشنبه غره ماه شعبان سنه مذکور بشهر سری نگر که پای تخت کشمیر است تشریف
آوردند و چنان بعرض اشرف اقدس رسید که کنکی ریش نام مرد زاهد و مرتاض است و مرید و معتقد
بسیار دارد قایم اللیل و صایم الدهر می باشد و بنان جو و سبزی افطار مینماید و کار و پیشه او
فرق علیه السلام است که همواره زمین افتاده را بیشتر رانده و نهال درختان میوه دار می نشاند و چون
درختان بار میگیرند براه خدا بخلایق واگذاشته بار بجای دیگر رفته همان کشت و کار مشغول میباشد
و اوقات شریف ایشان برین نهج میگذرد بنابر آن بندگان حضرت شیخ ابوالفضل را نزد آن سالک
طریق حق فرستاده پیغام نمودند اگر رضا باشد بملاقات بیاید جواب داد که بخدمت پادشاه عظیم
الشان را بدیدن این غریب آمدن تصدیع ایشان و جمعی کثیر خواهد بود فی الحال قدم در راه نهاده بسر
سری نگر آمد و بندگان حضرت ایشان را دیده بنهایت التفات در یافتند و در اثنای صحبت بآن جناب
گفتند که در حق ما دعا فرمایند و آن درویش فرمود که همیشه عاقبت دوستان خدا و رسول بخیر و خوب
خواهد بود این بگفت و باز گشت و درین ایام عضد الدوله میر فتح الله درگذشت و نعش او را بمغفرت پناه
ابر قله کوه که بتخت سلیمان موسوم است مدفون ساختند القصه بندگان حضرت در بیست و
هفتم ماه رمضان از کشمیر براه پکلی دنتور بصوب ولایت کابل روان شدند و چون بقصبه
پکلی رسیدند حکیم ابوالفتح گیلانی که از مقربان درگاه جهان پناه بود بجوار مغفرت ایزدی پیوست و
حسب الحکم نعش او را بموضع حسن ابدال که گنبدی که خواجه شمس الدین محمد خوافی در کار بوده آب
ساختن و بدامن کوه پیوسته و بر سر راه هندوستان کابل واقع بود آورده مدفون گردانیدند و

چون از انجا کوچ فرمودند شاهزاده شاهمراد با اهل محل بملازمت بندگان حضرت رسیدند و بعد از آن
از اتک بنارس عبور نموده بجانب کابل متوجه شدند و شهباز خان کنبو را جهة تنبیه و تادیب افغانان
یوسفزی فرستادند و بندگان حضرت شانزدهم ماه ذی قعده سنه مذکور بکابل تشریف آوردند
و حکیم همام و میران صدر جهان که از درگاه جهان پناه بجانب عبدالله خان والی توران رفته بودند
آمده بملازمت حضرت سرافراز گشتند و مولانا طالب اصفهانی این رباعی در فوت حکیم ابو الفتح و رسیدن
حکیم همام گوید **بیت** مهر دو برادرم کرم ساز آمد اندوه بسفر رفت و بسفر باز آمد آن رفت بهمراهی عمر
برفت این آمد و عمر رفته ام باز آمد و بندگان حضرت ظل الهی قریب بدو ماه در کابل سیر و تماشا
کرده ایشان و در هشتم ماه محرم سنه نهصد و نود و هشت حکومت صوبه کابل بمحمد قاسم خان میر بحر
عنایت فرمودند و محمد قلی و حمزه بیگ ترکمان و بخته بیگ کابلی و جمعی دیگر را بکومک او تعین ساختند
خود بدولت و اقبال بجانب لاهور متوجه شدند و چون راجه تودرمل که مشرف دیوان بود تصدق فرق
مبارک بندگان حضرت گردید و خواجه شمس الدین محمد خوافی بمنصب دیوانی سرافراز گشت و سرکار جون
پور را بجاگیر خانخانان مرحمت فرمودند و حسب الحکم اعظم خان که صاحب صوبه مالوه بود بحکومت ولایت
گجرات ممتاز شد و بندگان حضرت بکوچ متواتر در دوازدهم ماه جمادی الاول سنه نهصد و نود و هشت
بدار السلطنه لاهور تشریف آوردند و درین سال راجه بهگوانداس تصدق فرق مبارک بندگان حضرت
گردید **وقایع سال سی و پنجم الهی** ابتدای این سال شب چهارشنبه چهاردهم ماه جمادی الاول سنه
نهصد و نود و هشت بود راجه بهگوانداس تصدق فرق مبارک بندگان حضرت ظل الهی شد مان
سنگه پسر او را بخطاب راجه سرافراز فرمودند و اعظم خان از احمدآباد بعزم تسخیر دیار جام
و جونکر شتافت و در روز یکشنبه بیستم ماه شوال سنه مذکور با دولتخان غوری و راجه جام در زمین
داران مرزبوم جنگ نموده فتح و ظفر مخصوص گشت و بسیاری از مخالفان بضرب تیغ از پای
در آمدند اما خواجه محمد رفیع و محمد حسین خان شیخ میر و میر شرف الدین برادرزاده ابو تراب بدرجه
شهادت رسیدند و لشکر ظفر اثر غنیمت بسیار بدست آورده مراجعت نموده باحمدآباد آمدند
دیگر آنست که بندگان حضرت سرکار ملتان و بهکر را بجاگیر خانخانان میرزا خان عنایت فرمودند و شاه
بیگ کابلی و فریدون برلاس و سید بهادر و نور الدین بخاری و شیر خان و جانش بهادر و قرا بیگ و بخنا دیگر
ترکمان و محمد بیاری و جمعی دیگر را همراه ساختند و بتسخیر ولایت سند و تته فرستاده خواجه محمد
مقیم را بخشی آن لشکر گردانیدند **وقایع سال سی و ششم الهی** ابتدای این سال روز
یکشنبه بیست و چهارم ماه جمادی الاول سنه نهصد و نود و نه بود بعد از جشن نوروزی بندگان
حضرت ظل الهی میر محمد امین مشهدی و میر منیر را پیش عادلخان بیجاپوری و قطب الملک و شیخ فیضی
و خواجه امین الدین را نزد برهان الملک والی احمدنگر برسم سفارت بولایت دکن فرستادند چون برهان
الملک سابقا از قید نظام الملک برادر کلان خود گریخته التجا بدرگاه جهان پناه آورده در سلک

چون

غلامان آسمان جاه منسلک بود و در ثانی الحال که نظام الملک بقضای الهی در گذشت و بندگان حضرت
ظل الهی برهان الملک را رعایت و تربیت فرموده بوطن مالوف او فرستاده بودند تا بضرب حرب بر ملک
موروثی دست یافته بود بنابر آن از رسیدن شیخ فیضی و خواجه امین الدین خوشوقت گشته لوازم
خدمات بتقدیم رسانیدند و عادلخان و قطب الملک نیز بیشتر از پیشتر مراسم اطاعت و فرمان پذیری
بر آستان ملایک آشیان نهادند دیگر آنست که در هشتم ماه ذی حجه سنه مذکور صوبه مالوه را
بشاهزاده مراد ارزانی داشته اسمعیل قلیخان و حاجی سوندک و جگنات و رای درگاه و جمعی کثیر
بخدمت ایشان تعین ساخته رخصت فرمودند و در اثنای راه راجه چند زمیندار بملازمت شاهزاده
عالیان آمد و او را برفاقت میرزا لعل و لعل صادق محمد خان بدرگاه معلی فرستاده خود بجریده بسلطان اجین
آمدند دیگر آنست که چون خبر فوت دولتخان پسر امین خان غوری که والی حصار جونکر بود باعظم خان
رسید بسرعت تمام از احمدآباد متوجه شد قلعه جونکر را محاصره نمود و اهل حصار بعد از کوشش و سعی
بسیار عاجز گردیده بصلح قلعه را تسلیم بندهای درگاه جهان پناه نمودند و اعظم خان خاطر از مهمات
انجا جمع کرده باحمدآباد آمد و خانخانان که بتسخیر ولایت سند و تته رفته بود و قلعه سیوستان که
در نهایت استحکام بود قبل نمود و میرزا جانی بیگ والی ملک سند با زمینداران انصوبه باراده
جنگ از شهر تته برآمد و خانخانان دست از محاصره حصار سیوستان باز داشته بعزم رزم میرزا
جانی بیگ شتافت و میرزا جانی بیگ در بیست و ششم ماه محرم سنه هزار در کنار دریای سند که دو را
جهه و جنله بود قلعه ساخت و کشتیهای خود را آراسته حصاری شد و لشکر ظفر اثر مدت دو
ماه مجادله میکردند و بندگان حضرت رای رایسنگه پور بهه را فرستاده مبلغ دولک و پنجاه هزار روپیه
و یک لک من غله بدفعات از درگاه والا بمد خرج لشکر ظفر اثر روان ساختند و توپخانه بسیار
فرستادند **وقایع سال سی و هفتم الهی** ابتدای این سال روز جمعه نهم ماه جمادی الثانی سنه هزار و
درین ایام خجسته فرجام میرزا یوسف خان رضوی از کشمیر بدرگاه معلی آمد و نیز بعرض رسید که
جلاله افغان که نزد عبدالله خان والی توران رفته بود چون بیل و مدعا باز گشته بگروه افغانان
پیوست و بندگان حضرت جعفر بیگ بخشی را بکابل فرستادند که رفته باتفاق محمد قاسم خان
بدفع و رفع افغانان مشغول باشد و زین خان کوکه را نیز بجهت تادیب و تنبیه افغانان سواد
بجور نامزد فرمودند و بندگان حضرت ظل الهی در بیست و چهارم ماه شعبان شوال سنه مذکور از
لاهور بسیر و تماشای کشمیر توجه نمودند و محمد قلیج خان اشرف دیوان گردانیده با مویدراجه که بمنصب
پنجهزاری سرافرازی بود در لاهور گذاشتند و چون رایات معلی از دریای چناب عبور نمود بمسامع
اشرف اقدس رسید که مردم کشمیر از سختی که بهالی قاضی علی و حسن بیگ شیخ عمری که از درگاه والا
بجهت درست نمودن جمع آن ولایت تعین شده بودند بتنگ آمده میرزا یادگار را که کوکه میرزا محمود برادرزاده
میرزا یوسف خان را بحکومت نصب کرده و مال و اسباب میرزا یوسف خان را متصرف شده قاضی علی

بکوبک

را کشته اند و حسن بیگ بمحنت تمام گریخته بقصبه راجوری آمد و کشمیریان از سوار و پیاده بجهار شدند کومکها
را که رفته اند بنابر آن شیخ فرید بخشی را بدفع آنها نامزد فرموده خواجگی فتح الله و میر مراد دکنی و شیخ عبد الرحمن
لکهنوی و جمعی دیگر از ایماق و هفتصد نفر احدی نیز همراه گردانیدند و میرزا سید یوسف خان را بجهة
تقصیر و جرایمی که از میرزا یادگار بوقوع آمده بود مقید نموده حواله رای سال درباری کردند و مقارن
این حال عرضه داشت خانخانان از ولایت تته رسید که میرزا جانی بیگ از محکمهٔ خود برآمده جنگ صف
میکرد سید بهاء الدین بخاری و بختیار بیگ و قرا بیگ ترکمان و میر محمد معصوم بهکری و حسن علی
عرب و جمعی دیگر را فرستاد که حصار سیوستان را محاصره نمودند و میرزا جانی بیگ خبر یافته بمدد اهالی
حصار شتافت و بندر بنهه و دولتخان لودی را با خواجه محمد مقیم بخشی و بهادر خان قوربیگی و محمد خان
نیازی و دولت و ولد رایسنگه بهیره دهار و ولد راجه تودرمل را بکومک آنها روان ساخت و بندهای
درگاه که از دو هزار سوار زیاده نبودند خود را بمیرزا جانی بیگ رسانیدند بعد از جنگ غالب گشتند و
دهار و پسر راجه تودرمل کشته گشت و میرزا جانی بیگ منهزم شده بکشتی در آمد از آب عبور نموده بر دور
خود قلعه ساخت و در قبل بود با آخر عاجز شده قلعهٔ سیوستان را بطریق تسلیم نمود و قرار داد که برفاقت
بندهای درگاه والا شتابد و بندگان حضرت از این خبر خوشوقت گشتند و کوچ فرموده بموضع بهیره تشریف
آوردند الله داد شیخ فرید بخشی بکوتل کتل برآمد و میرزا یادگار بموضع طاهرپور رسید و چندی از
نوکران میرزا سید یوسف خان که در کشتن میرزا یادگار بودند فرصت یافته بهنگام شب بسر دایرهٔ
او ریخته میرزا یادگار را از پای در آورده بلشکر ظفر اثر پیوستند و مرتبهٔ دیگر ولایت کشمیر بتصرف
اولیای دولت قاهره در آمد و میرزا یوسف خان بدستور سابق بحکومت آنجا مقرر شد و فرمان عالی
شان عز صدور یافت که شاهزاده دانیال و حرم اهل را بر رهتاس برده توقف نمایند و آنحضرت بدولت
در هشتم ماه محرم سنه هزار و یک بشهر سرینگر کشمیر تشریف آوردند قریب چهل و هشت روز
در آن بلاد سیر و شکار فرموده بعد از آن براه پکلی دهنتور روانهٔ رهتاس شدند و در هشتم ماه صفر سنه
مذکوره بموضع پکلی دهنتور رسیدند و برف بسیار بارید و مردم هندوستان که برف را ندیده بودند
تعجب میکردند و از آنجا بسرعت تمام بموضع حسن ابدال رسیده بکوچ متواتر در غرهٔ ربیع الاول سنه
مذکوره بقلعهٔ رهتاس که اهل محل بودند تشریف آوردند شاهزادهٔ عالیمقدار بسعادت ملازمت
بندگان حضرت مشرف گشتند و در پانزدهم ماه مذکور از رهتاس روان شده در ششم ماه ربیع
الثانی بدار السلطنهٔ لاهور آمدند و در این وقت عرضداشت راجه مانسنگه از بنگاله رسید که با پسر
برادر قتلوی افغان محاربات دست داده بعنایت الهی ظفر یافت و افغان بسیار کشته گشت
و ولایت اودیسه مسخر گردید

وقایع سال سی و هشتم الهی

ابتدای این سال شب یکشنبه هفدهم
ماه جمادی الثانی سنه هزار و یک بود بقاعده و قانون سابق جشن نوروزی آرایش یافت و
نهم فروردی ماه الهی موافق بیست و چهارم جمادی الثانی خانخانان میرزا جانی بیگ را از ولایت
تته بدرگاه جهان پناه آورده در هشتم ماه محرم سنه هزار و دو و همچنین میرزا رستم ولد سلطان حسین
میرزا ابن بهرام میرزا ابن سام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی از قلعهٔ کلات که متصل قندهار است بدرگاه والا
آمد و بندگان حضرت یکرور تنکه مرادی و خلعت خاص عنایت فرموده او را بمنصب پنجهزاری و ولایت ملتان بجاگیر
مقرر کردند دیگر آنکه چون مظفر ولد سلطان محمود والی گجرات بکهنکار زمیندار که متصل کچ و سورت
پیوسته بود اعظم خان از احمدآباد بدفع او روان شد و بعد از رسیدن بان مرز و بوم دست بتاخت و تاراج
گشاد و کهنکار از غایت عجز وکلا فرستاده قرار داد که مظفر را گرفته به بندهای درگاه معلی سپارد و اعظم
خان یکی از فرزندان خود با وکلای کهنکار همراه نمود که چون خبر بر سر مظفر آوردند و او را دستگیر کرده
بجانب احمدآباد متوجه شدند و مظفر به بهانهٔ وضو ساختن بگوشه رفته باستره حلق خود را برید در گذشت و
سر او را بدرگاه جهان پناه فرستادند و بعد از آن خان اعظم با متعلقان خود بعزم زیارت حرمین الشریفین
بجانب الهی در آمده با مکان شریف مشرف گشت و فتح که این خبر بسامع علیه رسید دلجوئی جهت آنکه
میرزا عزیز کوکه فرموده شمس الدین حسین پسر کلان اعظم خان هزاری و شادمان بمنصب پانصدی سرافراز
گشتند و حسب الحکم شاهزاده شاه مراد از مالوه بگجرات شتافت و راجه مانسنگه از بنگاله رسیده بتسخیر
کوکنش سرافراز شد و میرزا خان کوکه و آصف خان از سواد بجور بدرگاه معلی آمدند و اهل و عیال و برادر
جلاله که با افغانان بسیار اسیر و دستگیر نموده بودند بنظر اشرف گذرانیدند و در بیست و هفتم ماه ذی
قعده سنه مذکور صوبهٔ مالوه بمیرزا شاهرخ پسر میرزا سلیمان مفوض شد و شهباز خان کنبو را که مدتی در
بند بود همراه میرزا نموده بان صوبه فرستادند

وقایع سال سی و نهم الهی

ابتدای این سال
دوشنبه بیست و هشتم جمادی الآخر سنه هزار و دو بود بندگان حضرت در بلدهٔ لاهور ایام نوروزی
را بنهایت خرمی و شادمانی گذرانیدند و هفدهم ماه فروردی هزار احدی و دوازده هزار سوار دیگر
بخدمت شاهزاده اقبالمند سلطان سلیم مقرر فرمودند و نیز حکم شد که پنجهزار سوار از جاگیرداران بنگاله
و اودیسه بخدمت شاهزاده سلطان خسرو مقرر بوده سرانجام آن مردم بعهدهٔ راجه مانسنگه باشد و دیگر
آنکه میرزا اسمعیل نام شخصی در ولایت بدخشان خروج نموده خود را بعضی نبیرهٔ میرزا سلیمان منسوب
گردانید و مردم بدخشان بالضروره رضا داده حاکم او بودند و از بدخشان بدر آورده و عبدالله خان
والی توران لشکر گران بجنگ او فرستاد میرزا بعد از شکست پناه برده بکابل آمد و محمد قاسم خان پوست و
رعایت احوال او کرده متوجه است که بدرگاه والا فرستند و او عطیه نموده محمد قاسم خان را از پای در آورد و مقارن
این حال محمد هاشم ولد محمد قاسم خان با جمعی بدرون حصار در آمد ان حق ناشناس را هلاک کرد
قلیچ محمد خان که مشرف دیوان بود بحکومت کابل نامزد گشت و خواجه شمس الدین محمد خوافی بدیوان کابل شد
ولایت کشمیر از تغییر میرزا سید یوسف خان رضوی بمحمد قلی سلطان و حمزه بیگ ترکمان و جمعی از منصب
داران ایماق تنخواه نمود سرکار جونپور بجاگیر میرزا یوسف خان مقرر گردید و دیار غزنین که وطن الوس
شریف خان اتکه بود باقطاع او مسلم داشتند بعد از آن بندگان حضرت بعزم شکار بجانب فضل آباد

جند الله برآمدند و خواجه نظام الدین احمد بخشی که درین سفر [illegible] در ملازمت بوده در چهار رمضان
مذکور درگذشت و بندگان حضرت در بیست و هشتم ماه مذکور بازگشته بلاهور تشریف بردند
و در بیست و دوم آذر ماه الهی خان اعظم از مکه معظمه برگشته بملازمت مشرف گردید و بدستور سابق موافق [illegible]
در صوبه بهار بجاگیر عنایت شد و درین وقت یادگار سلطان ایلچی نواب کامیاب شاه عباس با اقسام تبرکات
و اسپان عراقی از ایران [illegible] بوسیدن درگاه جهان پناه سرافراز گردید و بندگان حضرت میر صدر جهان
الملک و خواجه ابو ناصر را برفاقت او با تحایف هندوستان بجانب عراق فرستادند و حکم شد که از بندر
[illegible] و سند بجهاز سوار شده [illegible] بممالک عراق رسانند و [illegible] نامه که بندگان حضرت بنواب
کامیاب شاهی نوشته بودند بجنس نقل [illegible] ستایش و ستایش [illegible] کبریای احدیت جل جلال
قدسه بمثابه ایست که اگر جمیع نقاط عقول و جداول فهوم با جود مدرکات و عساکر علوم فراهم آیند
از عهده حرفی از آن کتاب [illegible] اگر چه در دیده تحقیق جمیع ذرات مکونات
حمد ایزدی [illegible] از زبان فی زبانی [illegible] لسان و تقسید زبانها پیدایی [illegible] حمد حقیقی را [illegible]
و سیراب دارند پس [illegible] که اندیشه از [illegible] جلال صمدیت که جانهای پاکان [illegible]
کوتاه داشته در جلایل نعوت گروه قدسی شکوه حضرات انبیا علیهم التحیة والسلام در [illegible]
و [illegible] که جمعی [illegible] ضلالت و غوایت [illegible] راه عنایت و هدایت آورده اند
[illegible] بیان او نمود و شرح [illegible] احوال و مکارم اخلاق طایفه مقدسه اهل بیت که از دوازده اسرار کرامات
و [illegible] سرایر انبیا اند بران افزوده [illegible] عزت [illegible] تازه کرد لیکن چون بدیده
انصاف ملاحظه میکند مدایح این [illegible] و الهی این مجامع انفسی و آفاقی را که [illegible] در حقیقت
حق و فلقی در بقای مطلق اند ظل محامد کبریایی خداوندی و پرتو صفات علیای ایزدی می باید شناخت
آنست که ازان داعیه نیز دست باز داشته نکته چند از مقاصد متعارفه ارباب دانش و بینش که بموجب
حکمت علی انتظام سلسله امکان بان منوط است در دیباچه اظهار نهد که هر چند درین صورت [illegible]
گرم روان مسالک دین و سیراب [illegible] اهل یقین که [illegible] جلوه ظهور و بطون پیش نهاد همت
[illegible] قدسی اساس داشته اند باین دست آویز [illegible] سعادت خاص میکرد و الحمد لله تقدس
و تعالی که [illegible] نامه گرامی که مصحوب یادگار سلطان شاملو بود در اواسط ایام بهار
[illegible] اعتدال لیل و نهار [illegible] باطن [illegible] در دماغ
روزگار [illegible] بود که این گلدسته بهجت [illegible] یگانگی گشت آنچه در توقف
تسطیر تماثیل [illegible] رقم [illegible] ظهور رسیده بود بغایت در موقع خود جلوه استحسان
داد فی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا میکرد که [illegible] لیکن [illegible] مسموع شده
باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قوی با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز
و بوم که [illegible] خود رأی و فرمان روایان [illegible] انتقام یافته بود همواره بر سر تمرد و تجرد بو

باعث تفرقه خاطر خلق الله میشدند [illegible] توفیقات [illegible] بتسخیر اولیای دولت قاهره در آمد از کرانه
هند و کوه تا اقصی دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان و گردن فرازان از فرمان روایان زبردست
راجهای و رایان [illegible] و افغانان کوه نشین کوتاه بین و بلوچان بادیه پیمای بادیه گزین و سایر
قلعه نشینان و زمینداران زبردست و راجها و رایان [illegible] و افغانان [illegible] و استقلالا در ظل
الطاعت و انقیاد در آمدند و در [illegible] صدور ایتلاف قلوب طبقات انام شرایف مساعی مبذول
و بیامن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین می تافت بر وجه اتم پرتو ظهور داد و [illegible]
صوبه پنجاب مستقر رایات منصور شد اکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرز دانان [illegible]
عزت روانه شود درین اثنا مهمی چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم رعایا و کافه سکنه ولایت
دلپذیر کشمیر از ایادی [illegible] بود با وجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع
جبال و تراکم اشجار و وفور [illegible] که عبور مواکب [illegible] از خاصیت توانند بود
باشتیاق عروه توفیقات الهی و استمداد از ارواح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم [illegible]
حکم بمرور عساکر عالیه فرموده شد و چند هزار خاراتراش جانب [illegible] بمنزل پیش بر فتند و در
قلع اشجار و قطع احجار ید طولی نموده در تفتیح و توسیع طرق [illegible] میکوشیدند چنانچه در اندک
فرصتی آن ولایت دلکشای مفتوح شد و عموم رعایا از الویه معدلت استظلال نمودند و چون [illegible]
[illegible] که ممدوح جمهور نظارگیان حسن پسند است از عنایت بیحد الهی بود خود نیز در آن گلزار
رسیده سجدات شکر بجا آوردند تا کوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت [illegible] که در نهایت
نهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد و تنبیه افغانان سباع سیرت
قطاع [illegible] که در ولایت سواد و بجور و تیراه و بنگش [illegible] بودند و تادیب
بلوچان و دیگر صحرانشینان بهایم طبیعت ثعالب خدعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز
بطریق استطراد روی داد و [illegible] توقف بعد از آن سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین
مکان انار الله برهانه و صدمه [illegible] انضباط احوال ایران و هرج و مرج آن دیار بود که بمقتضای [illegible] وقوع
یافت و درین ولا که ایلچی خجسته پیام رسید معلوم شد که آن اختلال رو در بهی نهاده [illegible]
استماع این خبر خاطر نگران رونق باطمینان آورده در باطن حقیقت تأسیس [illegible] کرده درین وقت بعضی
[illegible] شایان امین مروت و فتوت باشند درین هنگام چنان پرتو ظهور رسید که هر نحو که [illegible]
[illegible] که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن چون قندهار [illegible] بود و میرزایان قندهار در لوازم معاونت
و معاضدت آن دودمان عالی تکاسل و تقاعد میورزند و [illegible] حوادث مکاره که محل استطلاع عیار
جوهر وفاق است قطعا آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاوردند و نیز [illegible] موطن صاحبان [illegible]
و نعیم است توسل [illegible] بتقدیم [illegible] ملحوظ حواشی باطن بود که اولا قندهار را بکسان
خود بسپاریم و میرزایان اگر [illegible] دولت روزافزون داشته باشند [illegible] سوالف ایام نادم گشته

اعانت و خدمت آن جانشین نقاوه طیبین و طاهرین را ملتزم شوند درین صورت افواج قاهره با ایشان متفق
بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد بتقدیم رسانند لیکن چون میرزایان از نبیرهای این خاندان
قدیمی بودند پی آنکه استفسار شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بینان مشتبه بعدم
ارتباط میشد ازین اراده منصرف گشته درین اثنا رستم میرزا ورود سعادت نمود و صوبه ملتان که بچند
مرتبه زیاده از قندهار بود باو اختصاص یافت و مظفر حسین میرزا مشمول عواطف و روابط را شنیده
والده و پسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد بعد از آمدن او عساکر فیروزمند در قندهار
هرگونه امداد و معاضدت باشانی خواهند نمود و چون در آیین سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف
و صلح اصلح از حرب است علی الخصوص نیت حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان مولع
اختلاف مذاهب و افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال
عموم خلایق کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضی طلبیت عظمی است مرة بعد اخری مشاهد
و ملحوظ گشته و درین ولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت مکرر اعاظم جازم شده بود که انتهاض
غالب بجانب ماوراء النهر که ملک موروثی است اتفاق افتد تا آن بلاد در تصرف اولیای دولت درآید
و معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه صورت ظهور یابد درین اثنا متواتر و متوالی ابهت پناه شوکت
ایاب عبدالله خان والی توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت سابق و ممهد محبت لاحق
باشد بوسایط ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسلهٔ صلح و صلاح و مؤسس مبانی وداد و وفاق
گشت چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند دم ناموس اکبر شریعت غرا و قسطاس اعظم عقل بیضا
ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد و غریب تر آنکه متواتر از واردان
صوب اخبار [illegible] اختلال ایران و ایرانیان که موجب ملال طبیعت تام گردد شنوده میشود و قرار داد
خاطر دولت اساس آن صورت نژاد انکشاف صریح نمی یابد مأمول آنکه خاطر مهر گستر ما را متوجه
گونه مطلب مقصد دانسته و طریق آیین مراسلات را مسلوک داشته حقایق احوال بیدریغ به ایلچی
نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده عاقبت بین بسیار کم شده آن نقاوه اصلاب کرام
را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی
بکار باید برد و تسویلات ارباب نقض و اکاذیب بعضی از اوباش مسند خاطر خود را مشوش نساخته
بردباری و اغماض نظر از دلالت اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدید شیمه کریمه خود ساخته ارباب
اخلاص را بیش از پیش و اصحاب نفاق را [illegible] نزد آن ظلمت غالب [illegible] در قتل آدمی و هدم
بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانند بنا دوستان [illegible] سازی دشمنان خود کام از [illegible]
قریب [illegible] اجل [illegible] و بنا دشمنان دوست نما الباس عقیدت پوشیده در تخریب اساس
دولت کوشیده اند و در مراقبهٔ ضمایر و سرایر این مردم توجه موفور مبذول باید داشت و دولت [illegible]
فاینه را بمرضیات الهی معاضد و معاون گردانید و طبقات خلایق را که ودایع و خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق

منظور داشته در تألیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بنهجی هرچه تمامتر
خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل درآورد و همواره نصب العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد
توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده پرورش مینماید پس بر ذمت همت والا
سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طریق را از دست ندهند که داد جهان آفرین اینگونه
عالی را برای انتظام نشأ ظاهر و باطن نجوم عالم اوده است که نگاهبان عرض و ناموس طبقات انام
نماید و می نماید در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا نگزینند در کار دین و معنی
که باقی و مستدام است چگونه مساهله نمایند پس خیال هر طایفه از دو شق بیرون نیست یا حق بجانب
اوست در آن صورت مسترشدان انصاف مند را جز تبعیت گزیر نتواند بود و اگر در اختیار نمودن
خاص سهوی و خطائی رفته است بیچاره بیمار نادانیست و محل ترحم و شفقت نه جای شورش و
سرزنش درین فراخی حوصله در اهتمام [illegible] آن وسعت صورت و معنی فسحت عمر و دولت پرده گشا
و از نتایج این شیمه دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت ضعیفی دوستان بالتبنا
دشمنان پایمال نشوند و دشمنان دوست نما را در ایشان مکر و فریب نماند و در پاس قول خود بر
مسند [illegible] نشست که ستون بنیان فرمانروائی است تحمل و بردباری را مصاحب رای خود گردانید
که اساس دولت پایدار در ضمن انبساط نیت و بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده چنان بود که یکی از
مخصوصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع ایران [illegible] قرار واقع امرا به عرض مقدس
رسانند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شورش بختان بغی و طغیان ورزیدند و باوجودیکه با معدودی
از ملازمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه بودیم که این خبر رسید و باشارهٔ ملهم اقبال خود بطریق
یلغار با ناصیه روان شدیم و هنوز رایات منصوره بکشمیر نرسیده بود که بهادران نصرت نشان
که پیش پیش همراه این فرقه طاغیه شده بودند قابو یافته سران مایه فساد را بجزاگاه و بال رسانیدند
و چون این ملک بیامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار
الملک لاهور نزول اجلال شد در آن هنگام حاکم سیوستان و تته و نواحی سند که بر سر راه ایران است
با لشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن ایلچی در توقف افتاد
اکنون که خاطر قدسی از مهمات امور فراغ یافت و صوبه سیستان و تته در سلک ممالک محروسه درآمد
و میرزا جانی بیگ حاکم آنجا باستان بوسی استسعاد یافت چون نقوش ندامت از [illegible] گذشته و عرض
عقیدت [illegible] ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته را باز بدو مرحمت فرمودیم و راه عراق
و خراسان نزدیکتر و ایمنتر از سابق بدید آمد مشارالیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص
معتقد ضیاء الملک را فرستادیم و چندی از مقدمات محبت اساس و کلمات [illegible] اقتباس
که تفویض یافت که در وقت سرای خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران از قرار واقع
واقف فهمیده معروض دارد و برخی تنسوقات این دیار بتحویل خواجه ابو ناصر شد مرجو آنکه این دو

۵۰۸ خانهٔ خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک فرمایند و ارسال رسل و رسایل که ملاقات روحانی عبارت
معنوی است معمول دارند و از شمایل یکجهتی شمارند حق سبحانه آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصهٔ دودمان
اجتبا و اعتلا را از مکاره و مکاید اخوان الزمان محفوظ و مصون داشته بتاییدات غیب الغیب مؤید و مشید
داراد والسلام دیگر آنکه چون نهر راوی که متصل شهر لاهور است و بولایت بهکر و بندر سند در آمده
بدریای عمان داخل میشود حسب الحکم جهازی که بجانب مکهٔ معظمه سفری شود طیار نموده به بندر
مذکور فرستادند وقایع سال چهلم الهی ابتدای این سال روز سه شنبه نهم ماه رجب سنه هزار و سه
بود بندگان حضرت بطریق معهود جشن نوروزی در بلدهٔ لاهور بخرمی و شادمانی گذرانیدند و قرار
رایتهٔ آوردن مرزا مظفر حسین بن سلطان حسین صفوی بقندهار روان ساختند و حسب الحکم
شاه بیگ خان نیز از راه غزنین بقندهار آمد و مرزا مظفر حسین ولایت قندهار را بشاه بیگ خان
سپرده در بلدهٔ لاهور بسعادت ملازمت مشرف شد و یکصد راس اسپ عراقی و تحایف لایق
پیشکش نمود از انجمله مهرهٔ ماری بود که هرکس را مار میگزید بر جراحت می نهادند زهر را
میکشید و شفا می یافت و بندگان حضرت التفات بسیار در بارهٔ ایشان مبذول داشتند منصب
پنجهزاری نوازش فرمودند و سرکار سنبل که نسبت بقندهار ده برابر حاصل داشت بجاگیر مرزا
مقرر شد و درینوقت سعید خان از صوبهٔ بنگاله بدرگاه معلی رسید و عیسی خان که عمدهٔ زمینداران
بنگاله بود از قسم خاصه و ململ و ترن سکه و مطاع نفیس سنارکام و تحایف نفیسه پیشکش فرستاد
مطیع و منقاد گشت دیگر آنکه چون حسب الحکم بندگان حضرت شاهزادهٔ عالمیان شاه مراد از
صوبهٔ گجرات بعزم تسخیر مملکت دکن متوجه شدند و صادق محمد خان و جمعی کثیر در همراه ایشان
بودند و از صوبهٔ مالوه مرزا شاهرخ و خانخانان و شهباز خان کنبو و بسیار از بندهای درگاه والا
رفته بخدمت شاهزاده پیوستند و حصار احمدنگر را محاصره نمودند و ابن خان دکنی شبیخون بر لشکر
ظفر آثار برده منهزم شد و بعد از آن شاهزادهٔ عالمیان میر خواجه و شیخ دولت و دولتخان را بتقصیر [?]
یافتن که نزدیک بحصار و لشکرگاه داشت فرستادند که رفته با خلاخان [?] دکنی جنگ کرده غالب گشتند و
چاند بی بی همشیرهٔ مرتضی نظام الملک که جانشین برادر خود بود بصلح ولایت برار را تسلیم بندهای
درگاه نمود و شاهزادهٔ عالمیان از پای حصار کوچ کرده بولایت برار آمدند و درین ایام حکیم عین الملک
در قصبهٔ هندیه از اعمال ولایت مالوه و شیخ فیضی و حکیم همام گیلانی و خواجه عماد الدین حسین
والد مؤلف این اوراق در بلدهٔ لاهور از عالم فنا بدار البقا پیوستند وقایع سال چهل و یکم الهی روز
چهارشنبه بیستم ماه رجب سنه هزار و چهار بود بندگان حضرت ظل الهی بطریق معهود جشن
نوروزی فرمودند و هریک از ایستادهای پایهٔ سریر اعلی بعقیدهٔ حالات و استعداد از عنایات و
التفات بندگان حضرت ظل الهی متنعم و سرافراز گشتند و نیز بعرض اشرف رسید که جلاله افغان راه
خیبر را مسدود نموده حسب الحکم قلیج محمد خان حاکم کابل بدفع او نامزد گردید و مبارک خان و شیر خان

و عبدالرزاق معموری و جمعی کثیر از کومک فرستادند و بعد از جنگ جلاله شکست خورده بقلعهٔ
آهن پوش در آمد و لعل و جواهر قاهره [?] بجا و مقام خود باز گشتند و درین ایام احمد علی اتالیق و مولانا حسین از
جانب عبدالله خان والی توران بدرگاه جهان پناه رسیدند و در صدد هم سازی بود نامه که بمبارکش یکی
بعد از آن دیگر بجهان جاودان شتافت و بندگان حضرت خواجه اشرف و شیخ حسین در جواب را
برسم سفارت بما وراء النهر نزد عبدالله والی توران فرستادند و کتابتی که بآن سلطنت پناه نوشته
آید بجنس نقل میشود سپاس قدسی اساس مبدعی را که بسر دکر عالم کون را با چندین شئون و فنون
که عبارت از صور جلیلهٔ اوست بنیروی قدرت البدایع از نهانخانهٔ بطون بپارگاه ظهور آورده طرایف انام
را گاه در قهرمان فرمان روایان معنی که نفوس قدسیهٔ انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اند
در وحدت ارادی منخرط ساخته انتظام والتیام بخشید و گاه در سطوت جلال مسند آرایان صورت که
سلاطین روزگار اند انسلاک داده بوحدت قشری نظام کارگاه ظاهر را آرایش داد و درود جهان
بیانش بر روان قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معنی و ناسکان مسالک صورت را از
هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک اهتدا و ایتلاف و بدرهٔ محمود العاقبت و مسعود الغایت
بجلوخانهٔ بقا شتافته اند باد و صلوات زاکیات علوی و تحیات سماوی قرین روضهٔ بزرگان
والا نژاد که بیان حال از شورش فتن و آشوب حوادث نگاه داشته همت علیا مصروف آن
دارند که جمهور انام از متفق و مختلف را در بساط امن و بسیط امان داشته در معموری خراب آباد صورت
کوشند در هنگام وفور نشاط و شمول انبساط که زمانه را سعادت بود و خاطر را بهجت در نزهت آباد کابل
بشاهده و مطالعهٔ لوح صفوت و صفا و دیباچهٔ قرب و اصطفا که کارنامهٔ نگارستان یکدلی بود مسرور
و منشرح گشت و نسایم نور افزای خلت و ولا و روایح روح افزای بسطت و صفا از شقایق حدایق معانی و ریاحین
مضامین و معانی آن نامهٔ فیض انتسام روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس انتسام ضمیر نضارتی اندوخته
پذیرفته بانی محبت و قرابت قدیمی سرسبز گشت و اساس خلوص و وفاق صمیمی استحکام یافت الحق این
صحیفهٔ رضیه که در حقیقت ملاقات روحانی و مکالمهٔ ربانی است و مسرت افزای دل مشتاق و سرای ضمیر
صفا ضمان فواید بود و مجالست صوری و مصاحبت ظاهری را بدل عدیم البدل فواید ثمر دانسته رقم پذیر خامه
مراتب سامی بود که در تاکید مبانی صلح و تصفیهٔ مناهل وفاق از جانبین اهتمام رود و هند و کوه فی ما بین آ استحسان
باشد بر منظر استحسان جلوه نموده پنداشت که امری شریف تر در عالم کون و نشاه تعلق جز توحد و
و توافق نشان نداده اند که انتظام سلسلهٔ کاینات بآن منوط و مربوط است و هرگاه این معنی در طبقهٔ
سلاطین که اساطین بارگاه جبروت اند بظهور آید هر آینه مثمر برکات و منتج حسنات حال و مآل خواهند
بود و الوف نفوس از صنوف ذوی حاجات در مهاد عافیت آرام خواهند یافت در اظهار مراسم مصالحت و ایراد
لوازم مصادقت ما را بالطبع بادی شد که همی همت حق طویت ما از مبادی اکتناف صبح سعادت برخلاف
گزیدگی نعمان روایان گذشته با اصناف بنی نوع همواره بر منهج ایتلاف و انبساط بوده و هرگاه بادی این

وادی ان والاقدار شده باشد درین مرتبه چند در چند برهمت همت راقم این نسبت و مراعات این
رابطه باید کرد و هنگام درین ایام شاهرخ میرزا آرزوی آن داشت کرد که کابل یا در کشمیر یا سواد و بجور
نیز اگر او ولایت سرد سیر است جاگیر داشته باشد ملاحظه قرب قرابت و ملتمس او بالجانب مقرون
و درصوبه مالوه جاگیر کردیم و نیز میرزایان قندهار رابطه کا مطلب داشته خراسان دیار که از قدیم داخل
ممالک محروسه است بملازمان بابری تفویض یافته که مبادا وجود ... ان حدود مراد زبعضی نیات
ایران اندیشان قصد نمایند و نیز خلط عظیم در میان والیان والاشکوه و ممالک محروسه واقع
شود و نیز یکی زاده باشی سلطنت در کوهستان بدخشان سر نشو و نما بر داشت و دریغ باشد که فرزند شا
هرخ میرزا و زمینداران تاخته با او پیوسته هر چند عرایض فرستاده استمداد نمود توجه نفرمودیم تا انکه
اولیاء دولت ادبار شد از انجا که باس سخن ناگزیر ست والا سخن نخستین حرف صلح در میان آمده لجا
میخواهند که صورت مناقشه چنان بمیخ کر آید که شایان بزرگ کردهای ایزدی باشد فی الواقع اگر
تحقیق این سخنان دلاویز که قاصد و نامه گذارش نمایند تصور شنید از ین چه بهتر و الا جانبی مقرر باید ساخت
تا دران قرارگاه بزم یکجهتی آراسته شود و فی مابین جزیی مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری و معنوی
به بیان تنقیح و طراز تحقیق روشن کرده و چنانچه بسمع همایون رسید که جمعی از عکس طینتان بودن ... حدود
بجانب دست ... سخن ساخته اند که مخالف مبانی دوستی باشد ... حاشا امری که در خلوت
سرای دل نباشد پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه بطرز تحریر و تقریر به پیوند دعمل بر خلاف آن رود
بالکه آب و ... شکار این دیار خوش آمده و چنان بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافه نهضت فرماییم
تا زبان ... بسر آید و آنکه تحریر یافته بود که نسبت شاهرخ میرزا ... عبارت در خاطر است
تامل شده در بواطن قدسیه فرمان روایان والاشکوه که مطلع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفا
اند ... اکفا و ... انطباع و استقرار یافته ... از سایر طبقات چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشا آن
خرد سالی و نادانی باشد جرایم را بالعفو و صفح محو کرده و او از خود کاری که موجب تقصیرات نسبت بان
دودمان والاشان بود بمکافات آن سرگشته بادیه غربت شد چون پناه باین جانب آورد و نقوش ندامت
از ناصیه احوال او ظهور داشت در گذرانیده شد و آنکه ایمایی رفته که التجا نمودن شاهرخ میرزا
و فرزندان محمد حکیم میرزا باین آستان دولت آثار موجب ناخوشی دودمان مجد و علا است چگونه
... درین شیان خاص باین جانب اینچنان تصور نموده و انکه بمقتضی محبت و یگانگی تفصیل فتوحات رقم
پذیر خامه اتحاد شده بود از استماع حسن نیت آن والا نژاد شنیده خوشوقت شدیم و انکه مکتوب مولانا
حسینی نگاشته کلک محبت بود که فرزند عزیز ... مثالی خواهشی چند که در حق باشد ...
ولیکن انکه مبادا اغباری بر دامن محبت نشسته باشد و در استعداد آن تفصیل رفته بود قاصد
از ورود و در راه ... رسید و مضمون معلوم نشد و خاطر حق گزین از سنوح این واقعه
تاسف داشته روابط قرابت قدیم با ضوابط محبت جدید اکنون انتظام و التیام یافته است که اگر

بالفرض چیزی مبنی بر غبار ملال بر دامن مصادقت نشسته فرزندان را باید ران حقیقی نازک مزاجی باشد
خصوصا که بان والا دستگاه اگر با پدران مجازی نیز این معنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی
که رضاجویی پدر وجهه همت و بوده در نگاهداشت این سررشته تکاپوی نماید چنان جلایل عهود و شرایف عزم
بدرهنمایی الهی آن کارها را مرتبه بعد اخری قرار یافته بود در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است در رسوم و آیین
کرام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی نام حقیقت که بنیان فتوت منش عشر غیران وافی و کافی است
وانکه مرقوم بود که بعضی بوزنها بالدان احمدعلی اتالیق موقوفست بوضوح پیوست حقیقت بدر ورد کردن ان
جهان گذران را بسمع رسیده باشد که بعد از رخصت این ... ناگزیر چیزی امد بنگر آگاه دل بود اگر او مجمل
قدیمی رسیده بنا اسرار مصادقت و غوامض موافقت زبان راست گوییم او معلوم آن والاگوهر پیشدق
هزاراده که مکنون ضمیر صواب اندیش باشد از مکامن قوت بفعل آورده و هرگونه معاونتی که لازم
نشاه دوستی بخاطر حقیقت طراز رسد ابلاغ نمایند که در هنگامی شکر لوامع ظهور دهد و لله الحمد که در عنفوان
جلوس سریر اورنگ فرمانروایی تا حال که سنه عاشر از قرن ثانی است و اول انکشاف صبح اقبال و مبدا
انتظام بهار اجلال ست همگی همت حق طویت این نیازمند درگاه الهی آنست که اعراض خود منظور نداشته
مواکب در التیام وانتظام جهانیان کوشد تا از میان این گروه سعادت بهره مملکت وسیع هندوستان
کبر چنین فرمان روایان والاشکوه انقسام یافته بود در حیطه تصرف و احاطه اقتدار ما در آمد
و طبقات انام که در جبال مرتفعه و قلاع حصینه و محال مشکله تا ارک و اشکار و استیجاد بر زمین الطاعت
راه مخالفت می سپردند بمقتضی رهنمونی بخت راه الطاعت و ارادت مسلوک دارند و طوایف ناس را با
یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار روابط پیوند پدیدار شده چون سخن دلاویز نتایج در
بیتی و راستی گفتار و حسن اعمال بانجا کشید ناگزیر که برخی از نعم الهی که شایان ایزد و سپاسگزاری است بتقدیم
رسانند بزم یکجهتی را شادی افزا میکرد و اند بیرم راست ضمیر که اتباع بدیر اشراقات قدسی است مخفی
محجوب نماند که درین والا کردار ... موکب والا بصوب عالمت بجانب اتفاق افتاد اگر چه نخستین نظر بر
لشکر این حدود بود اما تسخیر ولایت دلکشای کشمیر که تا این زمان قدم هیچ یکی از سلاطین روزگار
دران سرزمین نکرده استحکام و اعتصام سهم و عدیل نداشته و در نزاهت و لطافت ضرب المثل نظارگیان
دشوار پسندان رسانیده ... و نیز بر گونه باطن بود که ملوک بلاد دکن حکام آن دیار بشارت لامع قدسیه
میرسید بتاییدات سماوی بهادران بنیرد قوت و کفایت شهامت اندیش در اندک فرصتی آن مملکت
را در حیطه تصرف در آورده اند اگر چه حکام انجا در جنگ و جدل تقصیر نکردند اما بخت سلطنت چون
محض خیر بود با حسن وجوه مفتوح شد و خود هم در آن سرزمین بخجسته ایمنی که از عطیات مجدده الهی بود
شکر ... که بجا آورده ایم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت نهضت بادستانوس طبیعی بود
از اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و فی دران سنگلاخستان صنع الهی بچشم عبرت بین نظاره
کرده از راه ولایت پکلی ... که از اقصاد جبال و تراکم کوه و مغاک ... افکار انسانی میراد دهام

بلندی بهای عبور از آن طرق هایله دشوار مینماید جریده بعرصهٔ دلنشین کابل رسیده شد و نیز از
مکنونات خاطر حق پرست آن بود که خاک تیره را که غربی مملکت روز افزون بر ساحل دریای سور است
و نیز دستان آن مرز و بوم راه معدلت نیک سپرد نخستین نصایح هوش افزا فرموده بشاه راه فرمان
برداری رهنمون کردد و اگر از ناسازگاری بخت گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آنگه را که مملکت
وسیع و ولایتی است با دلان بیگار داده کان فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش و دین دور
بین و شنوا نداشت داستان موعظت را افسانه انگاشته از باده خود کامی سرمست هوشمندی کوش
گسیخت لشکری شایسته بدان ناحیه فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص منش در هر کوه و قطره
و نرده اهتمام نموده چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ و جدل کردند از انجا که همگی همت حق پذیر در رو[illegible]
غالبان بود و مسند جانفرسود و فیروزمندی قرین حال فرخنده مآل آنکه ده عقیدت منش گشت و چون آن این
قدیمیست که با معامله ناشناسان کوتاه بین تباه کرده و حاکم انجا را شکست بر شکست افتاده و چون در نهاد
مایهٔ سعادت بود [illegible] و پیمان اولیای دولت قاهره را دید و تمامی آن ممالک مملکت وسیع و قلاع
دیار [illegible] ممالک محروسه و با آنکه چندین جنگ کرده بود بعد از آنکه بخدمت مشرف شد از ناصیه
احوال او نقوش سعادتمندی فرا گرفته باز آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود مکرمت نمودیم
نیز از سطوات ضمیر صواب اندیش تنبیه و تادیب افغانان وحوش صیرت بهایم سیرت که از سوی [illegible]
پیش بودند در جبال حصینه سواد و بجور راه مسکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران و ایران میشدند
ان نیز بمقتضی حد التصوبات شایسته پذیرفته اکثری حلقه طاعت و انقیاد بگوش هوش کشیدند
و گروهی از آن قطاع طریق که بخار شقاوت در دماغ آنها بیشتر بود [illegible]
بجبال سطوت قهر الهی اسیر گشته بفرخ رخت رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شئون اصلاح و افلاح
بلوچان بد نهاد بود که پیوسته در [illegible] طاعت مانده [illegible] ممالک ایران را میگرفتند
[illegible] نام نهاده بودند [illegible] ضمیر محیط
بود خوشتر آن در منصهٔ ظهور جلوه نماید و از برکات [illegible] بالکه رایات اقبال [illegible]
سلطان مظفر گجراتی که با چهل هزار سوار [illegible] مجاهدان نصرت [illegible] قرار آمد و جمیع سرکشان و گردن
فرازان [illegible] خراج برده دوش کشیدند و [illegible] آنکه در هنگام آمدن
رو بعقب [illegible] گشت [illegible] خاطر [illegible]
زبانی ملاحظه تمام [illegible] در هنگام [illegible] ماند
و نیز با اهتمام مبارزان کارطلب سومنات که مشهور [illegible] است و سایر ولایت [illegible] که جنوب رو[illegible]
بر ساحل دریای عمان است در تصرف درآمد و نیز برهان الملک برادر نظام الملک که معظم ولایت
دکن داشت و از حوادث [illegible] بدین جانب [illegible] بلاد [illegible]
[illegible] بعواطف جلیله [illegible] فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بودیم و چون [illegible]

کی رعایای دکن رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم والا را کاربند شدن برهان الملک را حکومت
[illegible] داده معاودت نمودند چون کم حوصله بود تاب باده [illegible] دنیا نیاورده دم استقلال زد
از انجا که مسالک ناسپاسی [illegible] استیصال خویش نموده [illegible] در اندک زمانی اثری از وی و فرزند
انش نماند و سران ان دیار [illegible] ان سلسله را برداشته [illegible] شدند و بتاییدات
ایزدی [illegible] فرزند سعادتمند سلطان مراد را [illegible]
فرمودیم و [illegible] ان ملک وسیع را که هندوستان دیگر است در حوصلهٔ تصرف او در آوردند و نیز [illegible]
حقیقت مند در اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اودیسه را که متصل بدریای شور است تسخیر نمودند
چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت در آمدند و چون تعداد نعمای ایزدی
[illegible] است برای [illegible] خاطران عظمت دستگاه بهمین قدر بسند نموده [illegible]
نگارد که چون مولانا حسینی بملازمت مستسعد یافته [illegible] اشتغال سلطنت اشارت
شد که [illegible] رخصت ارزانی دارند در بین اثنا برخی از [illegible] در عرصه دلنشین کشمیر آغاز فتنه
و فساد نموده با دولت خداداد دم مخالفت و منازعت زدند آخر موکب اقبال [illegible] از مقربان بساط عشرت
برسم شکار [illegible] بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین کشوده [illegible] که ان شورش مسموع شد با وجود
باران [illegible] متوجه شدیم [illegible] غازیان حضرت [illegible] بان ملک در آمد
بعضی از اشقیا اند و [illegible] حقیقت مند که [illegible] در ان طوفان [illegible] افتاده بودند قابو یافته
سر سرگروه انها را [illegible] چون موکب اجلال [illegible] بود [illegible] خزان عیوب را افتاد
[illegible] و چون رایات
همایون مراجعت نمود در اثنای راه خبر واقعه مولانا حسینی رسید که با ابتلای اسهال در گذشت حق
مزید تاسف گشت بنابر ان بعضی [illegible] محبت اقرابه سلالة الاولیای العظام خلاصة الاصفیاء
الکرام خواجه اشرف که از قدیمیان ان دودمان والاست گفته فرستاده شد تا تمام حقیقت حال را بشهود
ضمیر انور گردانند و هم مبین روابط عهود و مواثیق که بوسایل رسل و رسایل تخصیص و ترصیص یافته
بود [illegible] محبت و یکانکی آنکه پیوسته [illegible]
بخشند و السلام دیگر آنکه در هشتم تیرماه الهی خبر زین خان کوکه را از شاهزاده اقبالمند
سلطان سلیم نسبت فرموده [illegible] سال عادلخان والی بیجاپور دکن سهیل خان نام خواجه سرای
خود را با چهل هزار سوار قطب الملک والی ولایت تلنگانه با نزده هزار سوار بامداد سپاه نظام
الملک بجنگ لشکر ظفر اثر فرستاده [illegible] در کاه والا ترتیب افواج داده و خانخانان
و میرزا شاهرخ [illegible] میرزا سلیمان و میرزا علی اکبر شاهی و شیخ دولت و اعتبار خان و افضل خان و [illegible]
[illegible] و شریف کولابی و محمد خان نیازی و علیخان و نظم خان و قادر قلی کوکه و میر قطب الدین
و محمد امین [illegible] میرطوفان [illegible] ترکمان و فرخ علی و

وعبد القدوس در جلول و دیگر انغار سید قاسم بارهه با برادران و اقوام و ابو الفتح و نوبان پنك و میرزا محمد و جمال کبیر
و فرزندان سید محمود و همایونخان و حسن بلوچ و ملك و شیخ مسکن و شیخ مصطفی و عالمخان و کیشو داس
و شیخ صالح و شیخ عثمان و سید جلال و شاه علی و جمعی دیگر قراولت و جوانغار راجی علیخان و
و کانتی خان در پس که با سید برهان پور مشهور است حکا[illegible] گجو اهد و رای درگا زمیندار ایچهند و ساله
در ایل جای گرفت و سکت سنگه و بهاگرسی و شیخ جمال بوچ رای و میرزا لم بالتمش بهره راجی علیخان تعیین شد
و علی مردان بهادر کامران پنك و سنجان تاترك و لشکری و عسکری و مرتضی قلی و مظفر و دوست محمد و
میرزا حافظ از جانب دست چپ طرح بودند و بیست استغ[illegible] جالوری و حسنخان میانه و شیخ ولی
و فتح خان و شیخ هالو و شیخ کرم الله و دولتخان و ابو القاسم مقرر شد و شاهزاده عالیان شاه مراد بهمان
در قصبه شاهپور توقف نمودند و بندهای جان سپار را بدفع اعدا روان ساختند و سپاه ظفر اثر بدو از ده
کروهی قصبه بهانری رسیدند و در بیست و هشتم بهمن ماه الهی سنه مذکور بعد از یکپاس روز از دریای گا
گذشته طرفین روی بکارزار آوردند و مخالفان توپ و تفنگ و ضرب زن و کوکبان بحد سر دادند چنانچه
روز روشن از دود مانند شب تار گردید و راجی علیخان پس از جد و جهد تمام با پانصد سوار بدرجه شهادت
رسید چون آفتاب عالمیان متمایل بغروب بود تمام شب میرزا شاهرخ و خانخانان قریب بهفت هزار
سوار در عین معرکه بر پشت اسپ گذرانیدند و بوقت صبح لشکر مخالف که از بیست و پنج هزار سوار زیاده بود
روی بمقاتله نهادند آخر الامر بعنایات الهی و اقبالهای دولت ابد پیوند بفتح و نصرت اختصاص یافته بسیاری
از مخالفان بقتل رسیدند و فیلان نامی و توپخانه بدست افتاد و بعد از آن سرکار کابل از تغیر قلیج محمد خان
بجاگیر زینخان کوکه مقرر شد وقایع سال چهل و دوم الهی ابتدای این سال شب جمعه دویم شهر شعبان
سنه هزار و پنج هجری بود جشن نوروزی شرف آفتاب عالمتاب بطریق معهود بنهایت خوبی و شادمانی
بانجام رسید و در بیست و یکم شهر مذکور بندگان حضرت ظل الهی صوبه الهاباس را بشاهزاده عالیان
دانیال ارزانی داشته قلیج محمد خان را اتالیق فرموده با جمعی دیگر از بندهای والا بدان صوبه فرستادند و
بعد از آن بندگان حضرت از بلده لاهور بجانب کشمیر روان شدند و در بیست و هشتم خرداد ماه الهی
سنه مذکور بدولت و اقبال بخطه دلگشای کشمیر رسیدند و چون رعایای آن مرز و بوم بجهة زیادتی جمع
متشکی بودند عاملان و ضابطان تعیین شدند که از قرار واقع نسخه متنقح درست نموده بدفترخانه عالی
بسپرند و درین ایام بواسطه کثرت سپاه و حشم عسرت تمام روی داد حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست که
در دوازده جا لنگر نموده طعام فقرا و مستحقان میرسانیده باشند و نیز عمارات عالی بنا نهادند
که اهل احتیاج کار کرده مزد میگرفته باشند دیگر آنکه چون شهبازخان کنبو برخصت شاهزاده
عالیان شاه مراد از ملک دکن بدرگاه والا آمده بود مورد عتاب و خطاب گشت و بعد از آن باستشفاع
مقربان درگاه معلی از تقصیر او در گذشته بسعادت کورنش ممتاز گردید و رای پتر داس که حصار [illegible]
مفتوح ساخته بود بخطاب رای رایان مفتخر شد و بندگان حضرت ظل الهی مدت چهار ماه بسیر و تماشای

زعفران زاران سرزمین کشمیر گذرانیدند و حکومت آنجا را باصفخان عنایت فرموده متوجه لاهور شدند
و بکوچ متواتر در بیستم آذر ماه الهی بدولت و اقبال بدار السلطنه لاهور تشریف آوردند و روز یکشنبه نهم ماه
مذکور میرزا رستم ولد شاهزاده عالیان شاه مراد که نه سال و سه ماه و چند روز عمر داشت در بلده مذکور بجوار
رحمت ایزدی پیوست و هم درین ایام بعرض رسید که عبد الله خان والی توران بجهان جاودان انتقال فرمود
و عبد المومن خان قایم مقام پدر گردید و او نیز بعد از آن بزخم تیر یکی از نوکران خود در گذشت و صادق
محمد خان که از امرای نامی بود در ولایت دکن و شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث در بلده آگره بجهان
جاودان شتافتند وقایع سال چهل و سیوم الهی ابتدای این سال شب شنبه سیزدهم شعبان سنه
هزار و شش هجری بود بندگان حضرت جشن نوروزی فرموده بشادی و خرمی گذرانیدند و حکم شد که
رای رایان در منصب دیوانی بخواجه شمس الدین محمد خوافی شریک باشد و درین ایام کلباد بهادر ایلچی و
که از امرای نامی قدیم عبد الله خان والی ماوراء النهر بود التجا بدرگاه جهان پناه آورد و بخطاب بهادر خانی ممتاز
گشت و میر ضیاء الملک را که برسم حجابت بعراق فرستاده بودند در بیست و سیوم ماه مذکور [illegible] الهی
با کتابت شاه عباس بدرگاه والا آمد یکصد و یک راس اسپ عراقی و اسباب و تحایف بسیار از جانب نواب کامیاب
بنظر اشرف اقدس گذرانیدند و در بیست و هشتم ماه مذکور بندگان حضرت بدولت از لاهور بعزم تسخیر ولایت
دکن متوجه شدند و بکوچ متواتر ببلده دهلی تشریف آورده در عمارتی که شیخ فرید بخشی برکنار آب جون ساخته
بود نزول فرمودند و شیخ فرید بلوازم خدمت بتقدیم رسانید و شیخ عبد الوهاب بخاری بمنصب پانصدی و
حکومت دهلی سرافراز شد و بندگان حضرت از آنجا بدار السلطنه آگره تشریف آوردند دیگر آنکه خانخانان
از بی التفاتی شاهزاده شاه مراد آزرده خاطر گشته ناچار امد بشرف ملازمت بندگان حضرت سرافراز عالیان
گردید و قلیج محمد خان که اتالیق شاهزاده جهانیان دانیال بود نیز از ایشان جدا شده از الهاباس بدرگاه
معلی رسید وقایع سال چهل و چهارم الهی ابتدای این سال روز یکشنبه بیست و سیوم ماه
شعبان سنه هزار و هفت هجری بود قانون و آیین نوروزی بطریق معهود در دار السلطنه آگره باتمام
رسید درین هنگام شاهزاده دانیال از الهاباس بدرگاه والا آمده دویست و شش فیل نامی و تحایف بسیار
گذرانید و نیز بعرض رسید که در بیست و دویم اردیبهشت ماه الهی در ولایت دکن در موضع دیهاری نام
که در بیست کروهی دولت آباد واقع است شاهزاده شاه مراد بجهان جاودان شتافته و شیخ ابو الفضل سرانجام
سپاه نصرت اثر مینماید و بندگان حضرت در دویم تیر ماه الهی صوبه دکن را بشاهزاده عالیان دانیال ارزانی
داشتند و خانخانان و جمعی دیگر از منصبداران در خدمت ایشان رخصت فرمودند و بعنایت الهی بقصد
رسیدن بضبط آن ولایت بیرون آمد القصه چون بندگان حضرت ظل الهی اراده تسخیر ولایت دکن داشتند
و دفع رانا که زمینداران نامی هندوستان است نیز لازم بود بنواب شاهزاده اقبالمند سلطان
سلیم فرمودند که بخیریت و سعادت در خطه اجمیر توقف نمایند و راجه مانسنگه و شاه قلیخان محرم
و جمعی دیگر از منصبداران بجهت دفع او تعیین سازند و قلیج خان بحراست صوبه آگره مقرر باشد و تاریخ

ششم مهر ماه الٰهی سنه مذکور بدولت و اقبال از دار السلطنه آگره بجانب دکن متوجه شدند و پانزدهم بهمن
ماه الٰهی به بلده اجین که از قصبات مشهور مالوه است رسیدند و از انجا بکوچ متواتر از آب نربده عبور
فرمودند دیگر آنست که نواب کامیاب شاهزاده اقبالمند سلطان سلیم بمقام اودی پور رسیدند و راجه
مان سنگه را بدفع عثمان افغان بجانب بنگاله فرستادند خود بشغل شکار اشتغال داشتند وقایع سال چهل و پنجم الٰهی
ابتدای این سال شب دوشنبه چهارم ماه رمضان سنه هزار و هشت هجری بود بندگان حضرت بساحل پورنه
جشن نوروزی فرمودند و از انجا متوجه شده در هفتم ماه مذکور به بلده برهانپور بدولت و اقبال رسیدند
و بحسب الحکم شیخ فرید و شیخ ابو الفضل و بسیاری از منصبداران بمحاصره حصار اسیر که بر قله کوه رفیع واقع
است و بهادرخان والی آن مرز و بوم پناه بدان محکم برده بود در رفته قبل نمودند و کار بر اهل حصار تنگ
ساختند و درین وقت شاهزاده عالیشان دانیال که قلعه احمدنگر را محاصره داشتند بضرب حرب
مفتوح گردانیدند و چاند بی بی خواهر نظام الملک بحری خود را ازین غصه هلاک ساخت و بهادر پسر
برهان الملک که در صغر سن بود بدست سپاه نصرت اثر در آمد و بهادرخان دانست که غیر از آنکه بدرگاه
خلایق پناه ملتجی شده عذر تقصیرات نماید از جنگ غازیان جان سپار رهایی نخواهد یافت ناچار
و بی اختیار خود را به آستان بوسی درگاه عرش اشتباه رسانید و حصار اسیر را با خزاین و اموال
فراوان تسلیم نمود و قریب این ایام شاهزاده عالیشان دانیال از احمدنگر آمده بشرف ملازمت حضرت
بادشاه جمجاه اسکندر سپاه مشرف گشت و بندگان حضرت میر جمال الدین حسین انجو را نزد عادلخان والی
بیجاپور فرستادند که دختر او را بشاهزاده عالیشان دانیال نسبت نماید وقایع سال چهل و ششم الٰهی
ابتدای این سال شب شنبه پانزدهم ماه رمضان سنه هزار و نه هجری بود بندگان حضرت بدولت و اقبال
در بلده برهانپور جشن نوروزی فرمودند و چون خاطر اشرف اقدس از مهمات انجا جمع شده بود ان صوبه
را بشاهزاده عالیشان دانیال ارزانی داشته خانخانان را و چون خاطر اشرف اقدس از مهمات انجا جمع
شده بود ان صوبه را بشاهزاده عالیشان دانیال ارزانی داشته خانخانان و میرزا سید یوسف خان را با جمعی
از منصبداران بضبط آن ولایت مقرر فرمودند و خود بسعادت و فیروزی متوجه دار السلطنه آگره
شدند و روز چهارشنبه سیوم شهر صفر سنه هزار و ده هجری بدار الخلافه تشریف آوردند و حکومت
صوبه لاهور بقلیچ خان مرحمت شد و درین سال زین خان کوکه و شاه قلیخان محرم در بلده آگره و میرزا
سید یوسف خان در ملک دکن ودیعت حیات سپردند وقایع سال چهل و هفتم الٰهی ابتدای این
سال شب پنجشنبه بیست و ششم رمضان سنه هزار و ده هجری بود در بلده آگره بطریق معهود
جشن نوروزی زیب و زینت یافت و درین ایام خجسته فرجام نواب شاهزاده اقبالمند سلطان
سلیم از اله آباس تشریف آورده بدریافت ملازمت بندگان حضرت مشرف گشتند و حکم شد که نواب
کامیاب شاهزاده اقبالمند بجهت تسخیر خطه اجمیر توجه فرموده لشکر ظفر اثر را بدفع رانا تعیین نمایند
و نواب شاهزاده اقبالمند بمقام فتحپور رسیده از انجا به اله آباس آمدند وقایع سال چهل و هشتم الٰهی

ابتدای این سال روز یکشنبه هشتم شهر شوال سنه هزار و یازده هجری بود بندگان حضرت بطریق معهود
در دار السلطنه آگره جشن نوروزی فرمودند و درین وقت بعرض اشرف اقدس رسید که میر جمال الدین حسین
انجو که از درگاه معلی نزد عادلخان بیجاپوری رفته بود مراجعت نموده دختر عادلخان را با تحایف بسیار
و فیلان نامی با احمدنگر رسانید و شاهزاده عالیشان دانیال جشن عالی ترتیب داده دختر عادلخان را بحرم
سرای خود درآورد و فرمان عالیشان بنام میر جمال الدین حسین انجو عز وصول یافت که برود و باوکلای
عادلخان بحرم درآید که پناه مرحمت بر ضمیر انور فیض گستر ارباب دانش و بینش پوشیده نماند که این
تالیف بروضه موسوم است و لفظ روضه بحساب ابجد هزار و یازده هجری که اتمام این اوراق باشد مشعر
چون ذکر جمیل بندگان حضرت ظل الٰهی سعادت ذکر این بود بنابر این برسبیل اجمال شروع در تحریر احوال
اینده نیز نمود وقایع سال چهل و نهم الٰهی ابتدای این سال پنجشنبه بیست و یکم شهر شوال سنه هزار و دوازده
هجری بود بندگان حضرت در دار السلطنه آگره بعنایات خسروی و بهجت جشن نوروزی نمودند و دوم
ماه ربیع الثانی بجانب اله آباس متوجه شده از آب جون عبور فرمودند و دوازدهم ماه مذکور بسبب بیماری
ضعف حضرت مریم مکانی باگره بازگشتند و چهار گهری از روز پنجشنبه پنجم ماه جمادی الاولی سنه مذکور مانده
بود که حضرت مریم مکانی حمیده بانو بیگم والده بندگان حضرت ظل الٰهی ودیعت حیات سپردند و نعش
ایشان را بدهلی برده در مقبره حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه مدفون گردانیدند و چون این
قضیه ناگزیر بسمع کامیاب شاهزاده اقبالمند سلطان سلیم رسید از اله آباس تشریف آورده بملازمت
بندگان حضرت مشرف گردیدند و بندگان حضرت روز یکشنبه بیست و دوم رمضان سنه مذکور
بمنزل شاهزاده اقبالمند سلطان سلیم تشریف برده او را نوازش نمودند و ولایت کجرات را بایشان
ارزانی داشتند و درین ایام کوکبی از جانب مغرب در کمال روشنایی ظاهر شد تا دهم ماه شوال
مذکور در طلوع و غروب با ستاره زهره متصل و مرافق بود دیگر آنست که سیادت و نقابت پناه میر محمد
معصوم بهکری که برسم حجابت بعراق رفته بود از راه کیچ و مکران سند و ته و بهکر بدرگاه والا آمده در
بلده آگره بدست بوس سرافراز گشت و تحایف و اقمشه و اسپان عراقی که آورده بود بنظر اشرف اقدس گذرانید
و کتابتی که نواب کامیاب شاه عباس به بندگان حضرت نوشته بودند بعینه نقل میشود بهترین فضایل
که طوطی ناطقه در بوستان بدایع افرینش و شکرستان مجامع اهل دانش و بینش زبان بر بیان آن آراید
اظهار حمد و سپاس درگاه احدیت و ذکر نعت و منقبت حضرت علیه و آله افضل الصلوة و اکمل التحیة
است اما چون این پند نامه که قصور الفاظ و عبارات و نقصان مجازات و استعارات است و اینست چه
معرض دعای چنین [illegible] خرد را [illegible] و عرصه تشنیع ساختن است لاجرم بحکم العجز عن
درک الادراک ادراک عنان بگردانید از قطع این وادی جرات اقدام بجانب دعاگویی که بهترین
هدیه دوستان یکجهت است انصراف داده براسم تهنیت نصرت که از آثار اخلاص محبان و منسوبان آن آستان
رخ نموده مشرح فتوحات که بمحض همت بلند اکسیر خاصیت [illegible] روی داده الله الحمد و تعالی تعلقه

که بهال امال و امانی دولت بی زوال ثمر فتح و فیروزی بار ور گشته مذاق جان دوستان چاشنی گیر حلاوت
ان شد و تحیات شکر از صمیم دل بتقدیم رسید امید که همواره اسباب سلطنت و کامرانی و موجبات نصرت و کشور
ستانی در تزاید و تضاعف باد و از نتایج الطاف الهی و حسن التفات که در انبساط صوری و معنوی و رتق و مکنیت حضرت
سلطنت پناهی آذربیجان شاهد مقصود که آینه محبت تاثیر پرتو جمال می اندازد بلحن و وجوه اعتوق بیشتر مشو
و مقصد از بیان مقال فتح آذربیجان و قلاع آنست تفصیل این اجمال آنکه بر ضمیر حقایق پذیر ظاهر خواهد شد
که سلاطین روم و نواب جنت مکان اعلیین آشیان شاه بابا انار الله برهانه از ارکان مصالحه و معاهده بنیان را
استحکام داده بودند که نسلاً بعد نسل از جانبین مخالفت نبوده باشد و سلطان بایزید را با اولاد که از اولاد خود
سلطان سلیمان رو گردان گشته بجهت دو دمان ملتجی شده بجهت ملاحظه نقض عهد بعزم شادی ایشان سپرده
با وجود این مقدمات بعد از سنوح قضیه بندگان حضرت رضوان مکان بمجرد فی الجمله اختلال احوال طوایف
جلیله قزلباش ایشان فرصت یافته متوجه تسخیر ادیمی آذربیجان و شیروان گشتند و بعضی محال که در آن ایام
بنابر جهت مکانی بارگاه ساکنان نشته بودند بار دیگر بحال متصرف شدند و چون از بارگاه صمدیت رجوع امر خطیر
سلطنت بدین صادق العقیده شد بواسطه رفاهیت خلایق و عباد الله قواعد عهد و پیمان بدستور سابق محکم
و مشید گشت و قلعه ها که در ممالک محروسه واقع است در تصرف جماعه رومیه بود بنابر تشیید مبانی
صلح و صلاح متعرض آن نشده هر چند بدیشان اعلام نموده بود اثری بجز اهمال و اغفال بر عدم صداقت
و اشتهار فرصت که شیمه ضمیمه الطایفه است ظاهر نشد ناموس سلطنت محتمل این بار نشد ایالت پناه شوکت
دستگاه حاجی خان حاکم همدان را به تسخیر و تهذیب نامزد فرموده در اندک فرصت مسخر شد شعر کاری که
بصلح بر نیاید دیو بی کی هم [illegible] بعد از آن عنان فیروزی عیان از دار السلطنه اصفهان بعزم تسخیر ممالک فسیح
المسالک آذربیجان و [illegible] معطوف داشته چمن [illegible] غرض [illegible] ایلغار کرده دار السلطنه
تبریز مضرب سرادقات اقبال شد و [illegible] لشکران بجهت [illegible] کوه گردان حوالی رفته واقف
گشته بار اده آنکه شاید که خود را به قلعه دار السلطنه مذکور تواند انداخت بمقابل عساکر فیروزی مند در آمد
اسیر و دستگیر شد و قریب ده هزار سوار مخالفان طعمه شمشیر غازیان شیر شکار گشت مومیایی همه
داند که را خرج شود هر کجا [illegible] غازیان نصرت نشان بمحاصره قلعه مذکوره مامور
شد در هشت روز چنان قلعه که مشحون به دو هزار توپ [illegible] از تفنگ و صد هزار من باروت و ده
ساله آذوقه از هر جنس و دیگر آلات قلعه داری بود در تصرف او در آمدند و از آنجا عازم قلعه نخجوان
و ایروان و سایر قلاع آذربیجان که همه مملو از یراق کارخانه و اسباب قلعه داری بود گشته محکم بقاع و
مستحفظان قلاع تاب صدمه و صولت نیاورده بمجموع قلعه را انداخته در قلعه ایروان که محکمتر
قلعه این دیار و در حصانت و متانت مشهور روزگار و مشتمل بر چهار قلعه و حصار است اجتماع نمودند و
بعنایت سبحانه و تعالی از استحکام ساخت و چون موضع مذکور که در قدیم سرحد ممالک محروسه بود بعد از
فتح آن تسخیر گنجه و شیروان با سهل وجوه میسر شد و رایات جلال و نصرت و اقبال در آن موضع نزول اجلال

فرموده بمحاصره و تسخیر اشتغال نمودند و مدت هفت ماه بی انفصال استعمال آلات جنگ و صدمات توپ
و تفنگ در کار بود در بین اثنا سیادت و ایالت پناه معتمد الخاقانی میر محمد معصوم خان ورود عزت نموده
صفوت نامه گرامی که مجر از فتوحات گوناگون بود رسانید و ابواب شادمانی بر وجنات احوال
مخلصان گشوده یقینا این معنی فتح الباب فتوحات دیگر دانست شعر چو دیدم نویی بوده روزی در بست
[illegible] از غیر بر دان مخفت مستعینا بالله بوده قلاع بیرون جبرا و قهرا مسخر گشت و اکثر مخالفان بقتل
رسیدند [illegible] بقلعه درون پناه بردند و بعرض ده دوازده روز برج آن قلعه نیز بضرب توپ و تیر از [illegible] اهل
قلعه را چاره جز طلب امان نماند و از عالم مروت جنایات ایشان بعفو مقرون گشته بجان و مال امان
یافتند و اکثر ایشان در سلک ملازمان خاصه منتظم شدند و با آنکه قریب بسی هزار کس و دوازده هزار
اسپ و هفت هزار شتر در بین قلعه محصور بوده [illegible] ذوقه و ما یحتاج سه ساله داشتند و امارت مآب
مشار الیه که قلعه قابلیتی [illegible] تعریف مستغنی است بدین حقیقت بین شاهد نموده در حین تقبیل
بساط گردون مناط تیمامع علیه خواهد رسانید و چون از بین ارتباط حضرت عالم پناهی بحسب تکثر این
چنین فتحی که هیچ یک از سلاطین ایران را در هیچ قرن و زمان میسر نشده که از جماعه رومیه بجنگ و جدال قلعه
توانند گرفت روی داد سیادت پناهی الیه را جهت تبلیغ این اخبار مرخص ساخته روانه آستان عرش نشان
نموده مرجو است که پیوسته کلبن التفات و اتحاد در انهار الفت و وداد شاداب داشته به ترجیع خدمات و
اشارات مخزن سلسله یکانگی باشد حق سبحانه و تعالی ظلال ربوبیت از وصمت زوال و نظر فیض الکمال
مصون و محفوظ داراد وقایع سال یخام الهی ابتدای این سال روز دوشنبه دوم شهر ذی قعده سنه هزار و
سیزده هجری بود جشن نوروزی در بلده اکره بر سنت معهود زیب و زینت یافته و بندگان حضرت از نهایت لطف
و شفقت بر حسب [illegible] از بندهای درگاه افزودند و در این ایام محمد قلیج خان که حاکم لاهور بود امداد مبلغ
هزار اشرفی و صد راس اسپ و کاسباب و اجناس بسیار پیشکش نموده دیگر آنکه در هشتم ماه فروردی
سنه مذکور شاهزاده دانیال که در بلده برهانپور [illegible] بجهان جاوید شتافت و چون این خبر ناصر صبح تبسم
ایستادهای پایه سریر اعلی رسید از غایت الم و کدورت عرض نمودن از البدیع الوقت میکند [illegible] بندگان
حضرت ظل الهی بواسطه آنکه خبر بیماری و ضعف و پریشانی احوال شاهزاده مکرر شنیده بودند در روز چهار
شنبه پانزدهم ماه ذی حجه سنه مذکور [illegible] را نزد خانخانان فرستادند که حقیقت احوال
را در یافته بزودی مراجعت نماید و این کمترین حسب الحکم از دار السلطنه اکره طی مسافت نموده
[illegible] برهانپور [illegible] خانخانان را دیده بسرعت و شتاب با عرضه داشت ایشان بدرگاه جهان پناه متوجه
شده در اثنای راه بحصار [illegible] رسیدند و که بر قله کوه رفیع واقعست و دار السلطنه پادشاهان عظیم الشان بوده
و عمارات عالی تعمیر کرده [illegible] گنبدی که مقبره سلاطین عالی قدر است شکسته و بجهت [illegible]
نفیس نموده که از تعمیر کردند [illegible] در ولایت هندوستان در سالی چهار ماه ایام باران گشته که آنرا
برشکال گویند و دو ماه آخر [illegible] اساون و دیگری را بهادون می نامند بنابر آن

بیکر انسانون بندگان حضرت میفرمایند بیت جشمان من جون ساون و بهادون برون شب که کلئ نام یی نم
وکاه مز بدا اب کلئ ونر بدا در ولایت هندوستان دو رود عظیم است واین بیت دیگر را نواب کامیاب
جهانبانی شاهزاده اقبالمند سلطان سلیم فرموده بعرض اشرف اقدس رسانیدند خوابم من انکه لطف
باشد بحال من باد امیشه دولت وصل تو میسر بدا بزبان اهل هند سر بدا یعنی مدام و پاینده و بندگان حضرت
روز پنجشنبه هشتم ماه جمید الاول سنه مذکور ایام دسهره که اخرین برشکالست و اهل هند از انمنزله عید
و نوروز میدانند جشن عالی ترتیب دادند وضع شریف از رعایت و التفات بندگان حضرت خورم و شاد
بوده اند از انجا که گردش این چرخ بیرنگ عار است بندگان حضرت بیمار گشتند و هر چند حکما و اطبا معالجه
نمودند سود مند نیفتاد و در ایام ماه الهی موافق روز چهارشنبه دوم شهر جمید الاول سنه هزار و چهارده
هجری بجوار مغفرت ایزد متعال پیوستند رحمة الله علیه و انحضرت پنجاه و دو سال هجری که پنجاه سال
شمسی باشد بدولت و سلطنت گذرانیدند و سن شریف انحضرت شصت و سه سال بود تاریخ این واقعه فوت
اکبرشه یافته اند و نعش انحضرت را در موضع سکندره که بجوگرو پیچ دار السلطنه اگره واقعست مدفون
کرده اند و بعرش اشیانی اشتهار یافتند و حضرت پادشاه ستاره سپاه معدلت ایین جمشید فر فریدون
حشمت وارث تخت و ملک سلیمان ظل الهی خلیفة الرحمانی نور الدین محمد جهانگیر پادشاه غازی خلد الله
ملکه و سلطانه بدولت و اقبال بر سریر سلطنت جلوس فرموده قایم مقام پدر عالیقدر گشتند و ابواب
عدل و احسان بر روی جهانیان کشودند و خلایق خرم و شادمان گردیدند القصه اخلاق حمیده
و اوصاف پسندیده بندگان حضرت عرش اشیانی از تقریر و تحریر بیرونست و در سال تمام قریب هشتاد
بکوشت رغبت نمیفرمودند و خلایق نیز متابعت میکردند و شبها بیداری بسر می بردند و از جمیع محرمات
و گناهکاران دین و دولت در میگذشتند و بسخنان بضمیر ایشان مطمئن خاطر میکردانیدند تا بتلافی تقصیر
خود میکوشیدند و از مسافران و غریبان هر کس بملازمت انحضرت سرافراز میگشت از روی شفقت و مرحمت
با و سخن میفرمودند تا مدعیات خود را بی دهشت بعرض تواند رسانید و فتوحات بندگان حضرت اظهر
من الشمس است باب سیوم در ذکر امرای ذی شوکت صاحب طبع و شعرای عالی فطرت و علمای کبار مشتمل
بر سه فصلست فصل اول در ذکر امرای ذی شوکت صاحب طبع چهارده تن نواب سپه سالار خانخانان
محمد بیرم خان بهارلو من کیستم عنان دل از دست داده از دست دل بر اه غم از پا فتاده دیوانه وار در
کوه کوه کشته بی اختیار سر به بیابان نهاده مجنون جان بصورت جانان کشوده مجنون دل بر دین کریبان
کشاده نادیده عزیز دیده عزیز ساغری ناخورده بعد خون دل پیاله کامی چو شمع ز انش دل در گرفته
هم داغها بسینه محزون نهاده بیرم ز فکر اندک و بسیار فارغیم هرگز نکفته ایم یکی یا زیاده شعر
کیجا ضعیف توام ای مایه ناز افتاده بدام تو بصد عجز و نیاز هر چند ز پا کذاریم رشته دراز جون رشته
بدست تست بکدارم باز نکارا بغیر از تو یاری ندارم بجز فکر وصل تو کاری ندارم چنان اختیاری
فانی تو کردم که دیگر بخود اختیاری ندارم ز بیداد بی نسبت و شاید نه سرایی خویش عاری ندارم اگر

اکر از تو بپرهیزم قسطی بیرم بکوشش او خاکساری ندارم نواب سپه سالاری خانخانان مرزا خان بن محمد بیرم خان
رحیمی تخلص شمار شوق ندانسته ام که تا چندست جز این قدر که دلم سخت آرزومندست نه زلف دانم و نه دام
اینقدر دانم که پای تا بسرم هر چه هست در بند است بدو سبب که بجز دو سبب نمیدانم خدای داند و آن کو مرا خداوند است
ادای حق محبت عنایتیست ز دوست وگرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند است ازان خوشم بسخنهای تلخ تو
نزهیم که اندکی بادا هایی دوست مانند است بکذارید تا بکرید خون دیده تنها برای دیدن نیست
شعر تمام مهر و محبت شدم نمیدانم که دل کدام محبت کدام و یار کدام شعر ای دوست نزد شیفته دل از کری
جنت خونبهای تو به دهر است ستمکاری چنت چشم تو به بخت ماست بر خواب چراست بخت تو
زچشم ماست بیداری چنت شعر ای عقل باده داده بی ناموسی با خواهش نفس ساخته سالوسی
چندین مده بجمیتی شربت باده در دی سوزی ندامت افسوسی رستم مرزا بن سلطان حسین مرزا صفوی
ندایی تخلص مستانه زدی جام بیکر بزد هر کز مفتی ز ایام بیکر بزد هر کز من بنده صادقم تو مولایی منی تو کی
ز غلام بیکر بزد هر کز علیقلیخان الملقب بخان زمان سلطان تخلص بر کری پیشم جفا و جور بیداد از فراق
بکشم اه و فغان و میکنم داد از فراق از من بیدل بجوای هم نشین صبر و قرار خانه صبر و شکیبم رفت برباد از
فراق تاک قتاد غم جرات شدم ای مه لقا شد سیه روزم مرا روز بهم برباد از فراق در شب هجران فرو ریزم ز
دیده دیده سیل اشک تا بر اندازم بدین تقریب بنیاد از فراق تا جدا گشتم ز تو ای شاه خوبان دمبدم
میکنم مانند سلطان داد و فریاد از فراق شعر بر روی خوب سه رویان مهی انور نمانده اگر مانند بسی مانند
پیشه دیگری مانده میر محمد خان غزنوی تخلص برو ای غزنوی که افسانه ساکان کوی ماهم رفت قناعت
کن بنان خشک استغنا ز نعل اعراف شعر بادشاهی یجهان از در کدایی یافتم جفا و قلق که رخ
شکاکی که گذشت مرزا جان بیگ تخلص حلبی دلت گر مهربان بودی چه بودی توان ناتوان بودی چه بودی
لب لعلت که ابرز ... بکام عاشقان بودی چه بودی متاع وصل جانان بس گرانست گرانش
سود ایکان بودی چه بودی ... حلبی زار یکی از همرهان بودی چه بودی مرزا غازی بن مرزا
جانی بیک وقاری تخلص طبعت که ضیای چشم افلاک دهد ... بدست جوهر خاک دهد ... نسیم عهدت
چه عجب که شاخ طبایع کل ادراک دهد شعر توتیام بجز ناساخته ام از انش دل چو شمع بکداخته ام شمع
تنم یکبخ غم شام فراق کر شته جان فتیله اش ساخته ام شعر خلاف وعده نکنی ولی وامروز شود
زخاصیت و عدهای تو فردا شعر از لبی که دلت رحم جو اذن نشناسد کس ظالم از ظالم اخکر نشناسد
با ضعیفم ... خیانم که تنم را غم خوار من انصورت بستر نشناسد با انکه همه عمر در اتش بود شمع جانی
دلکرمی پروانه سمندر نشناسد ... رخ او نور پذیر است ز انکونه که کس هند خاور نشناسد
ان صید ضعیفم ز غم بیو کر صیاد ... فاتل ... نشناسد شعر زلیخا کرد ... ونام تو
بیداری که شعله اضطرابم بطبع روشن ار چه رشک ... بطالع تیره ... بیخبرم ... امید
بالکه ... نام ... کلامم ... جانم ... ندادم ...

٥١٧

ذوق ساقی جهان باده در رده خون نابم تیر چشمی که در پای دهم فن بلب خنیا نکرم موج سرابم چه شد که ما به دو رم
وقار نمی ولی ولی خون نه ز جام شرابم **میر محمد جهان** که از سادات صحیح النسب هندوستان است بجنون
خوردن خوشم که باده بجای نمی‌دانم ستم پرورده ام ذوق تن آسانی نمی‌دانم **قلیچ خان لاهوری** تخلص غالم و فاضل
بود دیوان شعر ایشان مشهور و معروف است **م** دیده طرادی منم امروز که از عشق یاران کجا رسیده به
چندانکه ز عشق **شعر** از ادب و راست رفتن [illegible] کوی دوست و ره پای شوق را ماند [illegible] بود
بحث **شعر** ای کار کن ای معبد کران شری وی خانه خراب نامسلمان شری عمرت بعبث گذشت
غفلت تا کی شرمی شری که رفت ایمان شرمی **شعر** روزی چندی زجام کردم توبه محکم بجام که خام کردم توبه
رفتم بکلیسا نه زها آخر زین توبه نا تمام کردم توبه **شعر** دادم دم سرد کرم از غم تو فرهاد دلم جو موم
نرم از غم تو بالین همه عمر که شب نم دم دارم شرم از غم تو هزار شرم از غم تو **حکیم [illegible] قزوینی**
الملقب بالصفی خان [illegible] بود **م** ای از صبا [illegible] خویش [illegible] **م** کاین گلستانیست نتوان [illegible]
بروی یاد نیست **شعر** دی بوسه شمار [illegible] دلش ما را این شکر [illegible] جعفر [illegible] **شعر** [illegible]
بچشم کرم سفر نگردد بر گرد سرش کردم چندانکه سر گردد **شعر** طفلی که ز شوخی دو جهان در کله دارد نشید
آن یک کله چندین صله دارد [illegible] باد صبا بوی کسی هست که یعقوب چشمی که ندارد ره قافله دارد
یکدم [illegible] دل خود [illegible] زین غصه دلی [illegible] چشم ابله دارد **شعر** وفاداری نمی‌داند وفادار اینچنین باید بکس
یاری نمی‌داند یار اینچنین باید [illegible] اینچنین باید
او کرده دشمنان [illegible] جعفر [illegible] اینچنین باید **شعر** [illegible] قفس نظاره گلشن
هردم دلم [illegible] **شعر** جانم امروز [illegible] دل دیوانه بسوخت [illegible]
[illegible] جعفر امروز [illegible] بسوخت **شعر** [illegible]
مگر [illegible] **م** صدقا فله [illegible]
شعر شهر [illegible] **شعر** آماده گشته ام دگر اینست نظاره
[illegible] **شعر** نقص [illegible] ان محبت [illegible]
نکند **شعر** با من [illegible] **شعر** رسید و مضطرم کرد [illegible]
[illegible] ذوق انتقام [illegible]
دلبرین [illegible]
کفر **شعر** جعفر [illegible] **شعر** گلستان [illegible] بلبل [illegible]
هاشم خان از سادات نیشابور بود **شعر** باز کشید شمع سان شعله تف درون من آتش عشق در سرم [illegible]
گل [illegible] عشق [illegible]
عیش [illegible]
نشئه [illegible]

زاید و بیدادوست هاشمی دلبری جو ما ز شکل ند نکو تن **میرزا [illegible]** ای عهد تو بهار چون حسن گل [illegible]
[illegible] چون ساغر و دل [illegible] **شعر** [illegible]
دانستی [illegible] **[illegible]** نامی تخلص خویش [illegible]
شهاب الدین احمد خان [illegible] در کعبه و بتخانه [illegible] طلبید دل چون [illegible]
[illegible] وصل بود [illegible] مراحل چندانکه [illegible]
بادیه [illegible] منزل صد روز قیامت [illegible]
کرد در شرع محبت [illegible] کشته [illegible] قاتل [illegible] عقل [illegible]
در شرع [illegible] عقل [illegible]
[illegible] عقل [illegible] جاهل [illegible]
[illegible] سلاسل [illegible] محبت [illegible]
[illegible]
اگرچه هندوستان [illegible]
[illegible] برهمن و مسلمان [illegible] عشق [illegible]
نکنیم **م** اگر ایمان همین کعبه پرستیست [illegible] **م** [illegible] عقل [illegible]
[illegible] **م** [illegible]
[illegible] اهل ایمان را [illegible] برهمن [illegible]
اگر حقیقت اسلام در جهان اینست هزار خنده کفر است بر مسلمانی **شعر** [illegible] محبت [illegible]
[illegible] زاهد [illegible] فردوس [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **م** بتخانه و کعبه [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **فضل [illegible]** در ذکر حالات شعرای [illegible]
[illegible] **مولانا غزالی مشهدی** [illegible] خواب عدم دیده [illegible]
شعر حسن [illegible] عشق [illegible] معشوق و گاه عاشق [illegible]
[illegible] **م** [illegible]
شعر ای غزالی [illegible] **م**
در عشق [illegible] فضل [illegible] عجب [illegible]
[illegible] **شعر** سلطان [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] **شعر** در کعبه [illegible]
[illegible] **خواجه حسین ثنائی مشهدی**

٥١٩

صبح روسنده آن بیان منست تیغ صبح سخن زبان منست ظاهرست این سخن که روح قدس دایم مرهم بیان
لب معانی دقیقه کردم را نقطه کلک من جهان منست قصه کوته درین سرای سپنج اسمن است و سخن از آن گنج
است لکی بنشیند کردم دامن جز جنس گوهر گشتگان مرم است شعر مجلس ما چون شوی شب با زمانده ز آفتاب
بر در و دیوار بسان بهار شاروشیم شعر در روش حسن و نازنینیست تیغی خویش نما غمزه نظر و رستم عشوه بر کف
ان بت بیکانه مرا گوشم اینه دار تا دلش اند ز نظر ص خویش آشنا کرد جای کی در پس آینه شخص چند تا
خویش نافته رود رقفا ابخره دگر عرض خوشه بیان نو دانه دگر شکند در دهن اسیا احباب را لذت
در بیان برابر است دو دیده یاد همدمی دوستان دهد شعر چنان بان یار دیبا تا سرش کرد متن نوان ناز از شرش
جو گهر و فلک دهر کرد نیت جو خواب اشنا و بیحد دینی دوستان یاد دوستان گر تا قیامت خفته اند از نیم
صبحدم ازار بیکان دیده اند شعر کلک جون رقم بگیرد نویسد صد فشد بهر کلین نویسد دشنام دهی فوج
لب روح القدس افرین نویسد بر روی تو اولین تو کیسد عهد تو خراج شادمانی بر جان و دل غمین نویسد
شعر مرا به بنگه جو جو بیم بکعبه بر که ز اتکون بر ده علم سراغ من ملکت شعر ای اهل شوق و ذوق
گریبان در بیدمت اودست مرا لبوی گریبان کری برد شعر قاصد شوق دگر قطره زنایی آید که بدل
کی از پی جان می آید شرط عشقست که هم باز بدل بسپارند سخن دوست که از دل بزبان می آید در حوصله
فلک از عشق نگنجد هر ذره خاک شاهی بهوا رفت شیخ فیضی فیاض از دیار هندست و در خدمت پدر
خود کسب علوم نموده و تفسیر بی نقط او مشهور است حریف خلوت من عقل ذو فنون منست حریم
کلک من اول از عشق دل منست اگر ز چهره علم نقاب بر دارند یقین منهیان و لیقن ظنون منست گ
کر به بین عقل حجاب بر گیرند معارف علما تا جنون منست عجب که حوصله روزگار بر تابد اگر برون
فکنم آنچه در درون منست با عند الحرد آن جهان منظر کر آسمان و زمین جنبش و سکون منست
قرابه تمام ز رحیق و ز رحیق دهر تهیست قوام باده مدهوشم از خون منست قرینی زخان که بود تمام
لب نجد ادم کلک و اثر کون منست خبر ره رهبری اقبال کن از حرمت ما گر کار از هیچ سپاهی نبود همت ما
فتح کونین ز جهان که ما جوی که هست عشق را دوش که آن از علم دولت ما نظر فیض جو بر خاک ریخت
فکند مور را معتز سلیمان برسد از قسمت ما حلیجان در همه بر هند تیغ انداسمه از ره وکیست که جلوت
ما اسر فرو برده بجیب دو جهان می نگریم عشق از تار نظر یافت مگر کسوت ما دیده ما تماشای حقیقت
باز است عقل کل بر رها ز کوکبه حیرت ما فیضی ساده ضمیریم گرت باور نیست روی معنی نگر از اینه
صورت ما شعر میکشند شعله سری از دل صدپاره ما جوش آتش بود از رو بغوا ره ما هر کجا روز ازل
تحفه تعلیم گرفت عشق مشاطگی آموخت ز نظاره ما دیده او بکد از جگر ابا شسته باد اهر که کوی جز
از دل اواره ما فیضی از نقد جهان گرچه تهی دستانیم کیمیا ساز برد رنگ ز رخساره ما بر گر کدازم و نوطح
دلدار نیم چند فوکری کنده صبر دل دو نیم شعر عشق تا پای بفشرد در اندیشه ما سبهه معشوق تراشن
ز رگ و ریشه ما از نفس باده ما بال بلابل بگداخت و ای از ره که بر تیغ جدا ز شیشه ما شعر مرا آن

دو منکل افتادست که خون گرفته ام و یار قافل افتادست مسافران طریقت زمن جدا شوید که دور چشم
چشم بمنزل افتادست این عارض چو پریشان وان سنبل و زلف عنبر افشان عالم عالم بهشت و خورشید بستان
بستان گلست و ریحان این دیده شب تحفه من در خون جگر کشیده دل شان من آتش دل بی نشانم کو شعله
برای از گریبان در شمع نولسین فشاندن چون قصه آتش است داستان فیضی لب شکوه را فرو بند کاین قصه
نمیرسد بپایان شعر من برای میروم کالجا قدم نامحرم است در مقامی حرف میگویم که دم نامحرم است
ش کز جهان به نوله نزدیکست دوری بودن باد ب نزدیکست ش درین دیار که وقتی شکر لبان مستند
کرباده بانمک امیختند و بد مستند بهر شهر عشقست عندلیبان بنفس کداخته مرغان درین چمن مستند
کو بندم مرهان طریقت که ای رفیق اکاه شو که قافله ناگاه میزنند غافل بیم زراه و لیاه چاره چیست
زین رهزنان که بر دل آگاه میزنند شعر ساقیا دست بجام می بخش کردند خضر انشه این چشمه الفی کرد
این چمی بود که تا بعد ز یکنفس که مسیح وحضر از رشک کتا کش کردند نوش دار وی محبت اهر من
اجزا که جنت سوده الماس در زهر هلال میکنند ش در چشم ما محیط لبشاحل برابرست اب بقا بزهر
هلاهل برابر است ش فیضی از قافله کعبه روان بیرون نیست انقدر هست که از بادیه ای در بهشت
ش زمرهان بکعبه کوی که کو بی کردند هر قافله عشق بر هی کردند هزار بادیه زین ناموافقان بر باد که علم
از کعبه نهی کردند ش منم که نغمه بکوشم کم میکرد شراب در گلویم اعتدال میکرد شعر بر اهل نظر چون
بر شب مستند که پا بلبکره دل نهاده بر جستند صلا زنید تماشاییان عالم را شبهه چو حسن که ائین عجب
شعر الکه در رعیو دمدم در بسته اند طرفی ز راحت دو جهان بر بسته اند بحث اطلم کج که با آگهان بحث ایام
ز البسلسله در بسته اند ش سواد کلک مرا افتاب میداند که بر دوام بهپلوی سحر سوده را ش بیکر روی بحر آب
گاه نور نیم بنای کعبه دیگر ز سنگ طور نهیم حطیم کعبه شکست و اساس قبله بریخت بتاره طرح بکی فقر
فصور نهیم بصر بطاقت او کشید در جهان فیضی کسی که از سر کوی تو بار میکند دم خوا هیئو از مجلس بر خواست
چون پای ز دل لخون رسند با بکند از عشق که این کار بسلمان نشود اسمان تابع و معشوق بفرمان نشود
ش که عشق ز جید در کعبه کنیدیم چند بسلایم دیر و کعبه که عجاج بر افراخته انراز الله اجتهود
اسلامی بحر از بیم ش تا چند دل بعشوه خوبان کرو کنیم این دل بصبوریم و دل دیگر نو کنیم فیضی کنم تهی
دیوان خود بکرید و عالم گرو کنیم ملامت بخلیجوی پسندم وه چه خوش بود یجای کعبه بدیعی کو زبان طعن
بد گویان ش تلنگ عشق چون قربان کرد غم ما بر سر فرود ملا جیران فنون سازمی عشق که خیال از دل
درون آید و در سینه نگنجد ش بکریز که دوران فلک عربده جو است انین حریفان همه گرد او و
ان بیست که من هم نفسان از کنارم با ابله با پای رحم کنم قافله تیزاست امشب جز ما نگر کد نیست فیضی از نظر
ما نگر فی و کریشیه ای که بر سیزی ریحان تو شاید از چشم تر ما نگر فی و کر شیه ش در دشت از نور
دلم و دود ما همیشه این کهم نو خیز دبلای تو ای عشق رحضان است که از دوش آسمان بر دو
بعلم کبریای تو فیضی من ان بلند خیالم که روزگار بی سنه بافت سالز فکرم لبنات عرش اویخته اگر

نظر ضمیر و انجم حدیث خود از شرح طاق عرش ساقی دوران کنده ز عرش سازی ساغری ده بدور اگر عاقلی
نی میدانش باکر معتشمان ز انجم و سپهر او به دلبسفله نوازی نی می بید خو کرده دماغ رعونت باد نمی ده دهد بهم که نازی
یعنی پی پاک دل برخوردارد تراوش سوس را هوای دست درازی بنی پی اثر خوش کرد در صف مستان شهره بوف
کو بیش نشنه نوازی نی می یکرنگ که تصرف باطن تو بره دهد چرخ را شعبده بازی زان می صافی که جا کند
صوامع خرقه تن را ز روکنند نمازی زان می روشن نظر که بنماید را حقیقت به عاشقان مجازی
زان می دیا که هم که پاک شوید از دل غبار خیال نقش طرازی بیلرکا قیامت که ملجا بخشند کا کعبه
بخاک کلیسا بخشند بنگر قبای هست فیضی که دوستان چو کرده اند ز افلاک دلکش عجیب ترازدل فیض
ندیم طلسم کرم هم که هم دوم محیط و هم غواص آنچه بفیضی نظر دوست کرد مشکل اگر دشمنی جا کند
بور دان طلبه زند محمل زهند تا نیز ند بدین ساحل رسند تا قفه شوق در بن بادیه جنبان فیضی ره که
منزل طلبان در حرم دل نرسند خاک پیران ره فقر بجایی نرسند کو نیی این طایفه اینجا گهری یافته اند در از
چه نظرانیه ساز اورده اند تا دل عود به نار بگداز اورده اند چه کشیهاست که در زلف بتان فهمیده شد که حقیقت دو جهان
رو بمجاز اورده اند که دل کم شود از حلقه عشاق پرس هر چه کم دادند بدین قافله باز اورده اند از سکه ابی نرد مستم
از کم بهان کو تراست با هوشدر الکو نکاشر ابانر نشان پاره کرد کرنه لیلی هوس ہر پی مجنون داشت ناقه را بهل
در راه کران بار چه کرد الکه میکرد را نسخ بر سینه بت در حرم رفته طوف ره دیر را چه عشق صبر و خرد و هوش
فیضی بر بود در درویش کربان قافله سالار چه کرد عشق در بادیه از کروان این لیث که نبود کف یا رجون
بود خبر بد شهید بر مصطبه راکه راست بکم اسب قصر بر پی شبنه را بکر بمحض دولت دیوان فیضی
بکر سخن طرازی بندهر از منصبه را شدیم خاک ولیکن بیوی تربت ما توان شناخت کزین خاک
مردی خیزد توان شناخت ز لفاز فیضی انجاش که خره رفته زکوی بی و زمی خیزد کعبه را و پیر اگر ای عشق
کا بجاکنش که کهی پیر الله کاه را منزل میکند شاهی که بعقل ذو فنون خوانیمش در راه خدای رهنمون خوانیمش
هر چند که سایه خدا یند شهان او نور خداست سایه چون خوانیمش شاهی که در فیض کشاید همه شب
تاریکان دار راه نماید همه شب هر کس که رخش برو نپندیکاه خورشید عرابده را اید همه شب شعر خرابی که مراد بدیل
بشناسی نشناخته شاه و الجلالشناسی ای بسجده ناقبول سود وف نلد اکبر بشناس با خدا اشناسی شعر
شاها الشیم چراغ امید بخش قندیل را جاوید بخش زان نور که چشم دل روشن شد یکذره را بمهر خورشید
بخش شعر انعالم غیب اشنایی نرسید و از قافله علم ندا تی کرد و دل جرس است جهت جرتی از وی هم بالی همه مهر ها
صدایی نرسید شعر در انجمن ادب خوشان باشند در پرده راز پرده پوشان باشند در کوچه عشق چون ہی کرد کی
کا بجامه تو بیا فروشان باشند شعر مستان الحی که دم خوش زده اند بجام و سبو شراب بعش زده اند کا
علم و فضل از الدا اتمطلب کا این طایفه در کتاب اتش زده اند شعر فیضی قدری چند زخود بر تر نه از خود بدر او
هشت خود بدر برتر بر حولش در دو جهنده دیده به بنده واکاه دو صد قفل بزر کار بر نه شعر فیضی دم پیر است قدم
دیر ... یمی نی پسند بدانه از عیبک شیشه هیچ نکشا بیچ کجی ترا شی از دل و بردیده بنه

باد فنش نقش رستان سخن وان باده کشیدن تخت سلطان سخن ما ئیم بران تخت سلیمان سخن از ما کیشو زبان
رهان سخن شعر عاشق که غم از جان نبرد خرد النی تا جان بود از ترتیب و تا لیش نرود خاصیت سیماب بود عاشقی را
تا کشته نکرده اصطرابش نرود شعر فیضی بکشا گوش دل و دیده هوش از کار جهان دور کن دیده و گوش نیش
زمانه بکر و لب به بند افسانه دهر بشنو چشم و سپوش شعر بنگر چه زبان اگر صفا عدا رد مستی خاک المطلوب را
ز دما یتیم بر هنه ایم در دست قضا شد کشته کشی که خویش با رها ده شعر امروز بجز دردی رضا فهم هم دو رخ
و هم خلد و هم اعراف منم اجمع به تر ازین بود بو العجبی در باطن و گوهر بین و صراف منم شعر زان پیش که کردند سماری
من و تو بر دند ز دست اختیاری من و تو فارغ بنشین که کار سازد و جهان بیش از من و تو ساخته کاری من و تو
شعر یا ازلی النظر بالبد الحنا نورک فوق النظر حسنک فوق الثنا فوق تو بیش کدا رحسن تو دانش کیل
فکر تو اندیشه کا کنه تو حیرت فزا مشعل تراهت بتقوی قدسی خون تفکر صد خاک نعمت طلبا بر دو رت
اندیشه اتحفه محرزه نهد المطه حیرت بروی سیا الرقفه را کمال تو از حرف و نقطه رایت دانش
عالم علمی تراشه سخن روستا پای نرنامه کنم این رو دانا فریب زهره ترا بو کنم این پی دانش زده لوح نقد
ثت باک زنیم قلم دند در خور اکبر نیست جو هر قلبیا شهر جلال تر اطالب لب کو جه کرده این نظر جز بین و این
خود چشم و دانش و پیش بهم یکیست امیخین ایجد عشق تراهست تختین هجا آنچه طراز د زبان
لجه نگاره قلم اینهمه حرف دعا اینهمه نقش دعا مبتدی و منتهی کرم هدایت و لی مبتدیان هرزه کرد
منتهیان قر الاخان بنست دماغی تهی از سر سودای تو مغز فلاطون لبسخته بی تف ما خولیا فی جکری
بجو کرسد انجلاک شد عزت تو دشته زانک بر جگر اولیا لطف تو خوانم شود شقیه دماغ و رنشود کما
فطرت من مایا بر هنه با کرد ... اجلالتو من زه که بحث نیست جز دهن از دهان کنج تراانه قرینه
کلی از عیار خوان تراهست بجو بکقدح شوربا سرمه بینی درت برد لک و ب داشتن فی طریقت درست
فی حقیقت و معنی از مر افالیه جوع کلیب و ز همه بفرط عشق گفته مرا اجتما شعر ای قدر اصل
وفرع ندانم چه کم هری کز اسمان تر از خاک کمتری دل بد مکن که بیز کی چار عنصری خود بین شو که اینه
هفت کشوری بنیان نفت مسند نقش علو شعل خواه اسمان و خواه زمین شو محوری پوشیده جوهر
کان قالبه تو شد الله دانا فریب لعبتاب مفت پیکری صاف نقد خرد بسنج که میزان اعلی ها
خاک خود به پیر که اکبر اکبری قیمت بشناس که هر خود باش کاسمان فوق اختران نیز سیاره مشتری اعقل
مرکنی که شرفت من تن بروم دل منه که سفینی است مفرقی با خود چو دشمنیست که کمال نقص دلا از را
کرده زبانرا به بیرونی خو نهلست از نوم دلایل کرد تفاق در قول بو میابی و در فعل اکثری شرمند با دشمن
نظر خود که خویش را بیرون کالبد بی و جشن دفتری ابیت اگر طلسم وجود هر چیز تو معدوم شو که جسم جهان
را اکبری ای بیخبر ز سود و زیان این چه غفلت است کا قبال میفرو شی و ادبار میخری کز همت تو بالا
که ایدابیده کاه عنقا توانی از بر عصفور لشکری فربه مشو که شخص جها ز امیان تو بی دانی بشتو
اندیما ز البلا غری شرم از سلوک برهنه پا با شوق دار جون بر جنانه راه روی کام شیری

خوابی چو غنچه بیار دهری؛ با خود هلاهلی اکنی و با غیر شکری؛ با ابروی کشاده بلا را بپروری؛ معبود بر اکر بصورت آذری
پریشان صد وقت بد روزتی ارزو؛ در پیشی که خدنگ زند بر تو سپری؛ فی الگاه خود بکوی گوشه عزلت فرو شوی؛ حسرت
کند مشرق و مغرب نکاوری؛ پاس نظر مدار که این درد تیر دست؛ کو هر چه را زنی بود از دست جوهری؛ در شاه راه
قافله تاراج میکنند؛ الا انکه داشت بکف شمع رهبری؛ جان بد ستاره طالع بکام تو؛ پس مشتری که بود نه فلک
برابر دری؛ بیشتر نیست در نهر اربم نقش نفس؛ از چاک سینه آینه های سکندری؛ هندوستان عالم را
دلیل رسید؛ اداب بت پرستی آیین بتگری؛ این نقش کار نامه یونان خاطر است؛ بر خوانش سر بسر که نه
حرفیست سرسری؛ یونان غرق کشته بزلف نه فرهنگ؛ نه نیم جان فتانه جادو سحری؛ **شعر** تا مرهم جنبش الوده
کشیدی؛ در دیده عاشق نمک سوده کشیدی؛ امروز باندازه قدح نوش کن فردا بپرهیز از انچه نه بیهوده
کشیدی؛ ای حلقه زن کعبه ز دست تو چه نالم دستم زده میکشی بیهوده کشیدی؛ **قاسم** کاهی کابلی
عالم بودی کو تاه همتی که بحاصل دو کون دست طمع بجز بسوی ان کند **شعر** ز حضر عمر فزون است عشق
بازار اگر بعمر شمارند روز هجر ترا؛ چون سایه همره هم بهر سو روان شوی؛ شاید که رفته رفته بما همره
شوی؛ تا بغیلان میل بیدم دل شکسته خویش را؛ صرف راه میل کردم نقد جان خویش را؛ خاک بر سر میکنم
چون میل هر جا بر سیم کز تنم بر مرحد فیلبان خویش را؛ شاه فیل افکن جلال الدین محمد اکبر است
انکه بخشد فیل با نزین شاعران خویش را؛ **شعر** ای انکه زبانت بفغان کوی است هر مردم دلشاد از تو
یقین بهره کشاست مکری که نکی کران لیشمان کردی حرفی بزنه که عذر ان باید خواست **عرفی شیرازی**
هر دلکه پریشان شود از نالد بلبل در دامنش اویزکه با او جزی هست **شعر** حد تمنا زادی سروم
بکداخت کان مراد لیث کرتمت اسم هداست **شعر** کیکه محرم باد صبا است میداند که با وجود
خزان بوی یاسمن باقیست؛ طاقت هم نداره سینه انکارما ساید که برنتابد کرشمه دستار ما
شعر مدار صحبت ما بر حدیث زیرلبی است که اهل بزم عوام اند کفت و گو عربیست؛ قدم برون منه از حد خویش
یا افلاطون شو کرد بیان کر تیمی سراب تشنه لبی ست مکو که نغمه سرایان عشق خاموشند که نغمه
ناز تان و لحاب چه درکوشند؛ هر چند دست و پا بر اشفته تر شدیم ساکن شدیم یار در یکنار شد
امید هست که بیکانگی عرفی را بدوستی سخنهای اشنا بخشند **شعر** قابلی ریخ محبت کس نیامد بوجود
در وی خویش ما هر کس بدستار شکست **شعر** جان ما نبات و بیعرفی بنه کور کرنش مردن مسلمانست بزیم
تسوید و لسد ولیس الله **شعر** که خواهی که جهانی تو روشن شود ترا یکدم منافقانه نشین در کمین خویش
شعر وقت عرفی خوش که تکرد و نجز دریر رخش برد نکشود مسالکی نشد در دیگر بزد **شعر** انتظار تو بیاد
از شب جشنهایی بامست و زنصد و و قاسد در کلخن کم در کلبه نیست؛ جهان بگشتم و درد اکر هیچ شهر دیگر
نیافتم که فروشند بخت در بازار؛ دلم چو رنک ابخا شکسته در خلوت غنچه تمت یوسف دوید
بازار بیجیری فلک مسنک فشندی باره من ابلهانه که یزنم در ابکینه حصار؛ روزی که معاملان
فن طلبند انها که درود جوی لبستانند انها که فکنند بجرمن طلبند **شعر** ای از بد و نیک عالم در جوش

دوش که شکوه طرازی و کهی شکوه فروش؛ مختار گشتی تا الشوی بهل کوش؛ کاهی بود بادبان بار بسر دوش
عرفی لخود ابچه خوش دانسته کرابن دو سه بیت است که بیکدا شته؛ بیکدا شتیم از تو در بن لشا جاراست
برداشته باید تا چه برداشته **صرفی کشمیری** شیخ یعقوب نام فاضل و عالم بود؛ امشب اجل نشسته در خانه
من موقوف یک اشاره جانانه هست؛ هم زدل درد بیصبر و هم دل دیوانه را در زدمن با خانه میدزد دد
متاع خانه را **شعر** ز ضعف تن عجب حالیست بیماری محبت که نتوانند کشید از ناتوانی بار صحت را **حزنی اصفهانی**
کرده دل کرم و بینم که در وجانی هست؛ غم معاذ الله اگر بیست فنانی هست؛ در جمن بوده زلیخا و محبت
میکشت؛ یاد زندان که در و انجمن ارایی هست؛ نا امیدم ز نوا ما محبت چه کنم که میان من و او رسم تغافل
هست **شعر** شنیدم خوبی از قیدش خلاص ارزو داری؛ تو بیدلی برو قدری گرفتاری میدانی **شعر**
حرفی ساده دلم برون جو هر دو زد کرد بستم بیاد روغ تو تسلی شد و رفت **شعر** جرا به شکسته را محبت است
این فاصله ام جو صبای مهر سد **شعر** گر ابا ز انجا وگر بجوید کارش بند کیست؛ عشق از یک رشته پای بند و ازاده نیست
شعر مکن کرشمه کران تشنه لب کجای صیقلم که تا به جلوه جان سوز افتاب ندارم **شعر** ز کرمی جگرم دوش
چشم تر میسوخت؛ چراغ برده باد تو تا سحر میسوخت؛ شد از تصرف حسن تو از زمان خبرم که شعله در جگر افتاده
تا سحر میسوخت **شعر** او از آن سر کش که کر خود را بر اتش میزنم غیر از این حرفی بیکو بیکه خریده و دو جهت؛ مرا بر
سادهٔ او جهانی حرفی خنده میاید که عاشق کشته و چشم وفا از یار میدارد **شعر** حرفی این عشقبازی افتاد
چندین شکوه جیست لب بدندان کیر دو دندان بر جگر نه بالعنت **نظیری نیشابوری** اگر دل ابرو است از چشم
غماز تو می اید و گر جان داد دلشاد از کشته ناز تو می اید؛ بدون عی تشنه خود می شیدایی که هر ساعت خوش
الفطف از کشته ناز تو می اید؛ وداع اشیان کن مرغ جان کامروز در کویم صدای خانم کم کردن ز پرواز تو می اید
نظیری کشته او شد خبر کوید بجز انکه از دست ملامت کشته ناز تو می اید؛ کو زیر کلبتی قبض ارایی بحی
جای بنده کر نالیکو شو جن رسد؛ نوازش تو زکرم میکنی محبت نیست؛ توان شناختن از دوستی مدارا را
هر جا خوشی تا خوش است بنکرست یا شادی او ست یا غمی او ست؛ تو کر بر هم زنی سودای دل ناز زیان داری
مرا سرمایه دنیا و دین نابود میکردد؛ کم کرد خدمت غربتی بی بندم چه شد قدرم؛ برهمن بیشدم کر ابتدا زنار
می بستم؛ ما یش بها و کم خریدار نقصان خودیم و رتبه بازار؛ خون تراچه قدر نظیری خموش باش
این لبی که دعوی از طرف قاتل نیست؛ شکست ما چه مضافت ما صیقلانیم که موی در کف ما میکند سلیمان
دلی که کعبه بپاکی و قسم میجوید؛ ز نکی بهش کردم کلیسای فرنگ؛ معموم بادیه شوق کری دارد که
ره رفتن خود را اسباع دادلنک؛ همین سفینه عشقست جای اسایش؛ ازو بیرون جهی باید تلاطم
کدام صورت از پیش در دلت دارد؛ بیوکم کم ناله بهمان اهنک؛ انچه رحم ازدل برد تا ثیر فریاد منست
وانچه لسیان اورد خاصیت یاد منست؛ سنک اسنا نم ان امسه شب قلاده خایم کز شکار دارم نه سوی
پرسند در جاه صد یوسف زنخط شتری؛ بر نیاید یک عزیز از مصر مردم پروری؛ طبعهای [illegible]
کردید [illegible] بر نمی ناید [illegible]

سپهر لطافت وجنك از لشكر فيل چرخ مادر كش يتيم در غريبي كرده است كرده كردون دلكي اين دوران مادر
وانكه كردون شك سيرابست كويد خالكي مادر دوران كران خرابست كويد خونكري خاك بر سرم كان
بدرم ميكنم دست دل ميكيرم ودر بوته غم ميكنم صبوحي چغتاي كابلي سرشكم رفته رفته بي تو دريا شد تماشا
كن بيا در كنج چشم نشين وسير دريا كن حالت خويش چه حاجت كه باو شرح دهم كه بر افسوس دل بي [illegible] اثر
خواهد كرد ضعف غالب شد واز ناله وفرياد ماندم دل از حال من اين اگر خبر خواهد كرد يار طومار وفا ديد دلي
محزون را سوخت تا بي نبرد هيچكس اين مضمون را خواجه حسين مروي ام كه بما الك سخن يافت منت صراف سخن
صيرفي سلك منت ديباچه كن زو فقرم [illegible] اسرار ده كون بر سر كالك منت بي رخش غمخانه تن تيره بود
ناوك غم ساخت روزن روزنش ميكند از لطف و پنهان ميكند جان فداي لطف و پنهان كردنش انكه ما
قانعيم يادا كرد در قيامت دست ما و دامنش جام اگر از حكم شاه سر كشيد چون صراحي خون او در گردنش بكشم
در ديده خاك پاي او زانكه منتهاست بر چشم منش مرو
جستش شعر تشنه بر سر راهت بكريه واايم بيا كه كوش براواز چشم بر راهم مقيم بزم وصلت درد من
كشد هر روزه را بيم شب و ناله [illegible] بي بخت هر شب از شراره آه دامن ماه بر مشاو كنم چاره كار خود
كند همه كس من كه بيچاره ام چه چاره كنم ميلي تكلو ميرزا قلي نام ميرم و بي بدكانم رشك مي آيد كه تو خوبان پيدا
داري كه باما كرده شعر ز ديدن تو دلم يافت لذتي كه فلك نعوذ بالله اگر مكرم شكوه كند نا آشناوه پيكان تو ديدانم
كه اختلاط چنين را كسي چه نام كند شعر شدم تا شهره در عشقت كه بزم هر كرا بينم كه ميرسم بنفرين من آيي
در خيال او شعر دانسته كه مهر تو با جان نميرود كه خاك كشتگان كند بي سر گران هنوز شعر چون كمي دوا
نكاهي كني زره احتياط رشته بي بند نه بر پا رخ دست ما و بزد را شعر دم اخوات دشمن [illegible] بكذم
كه [illegible] سر ميكذارم اول شعر قرار و صبر بجوره داده باز ماندم از وي بدين اميد كه تن در دهم تنهائي
فراق ميكشدم هر زمان ومينكويد سزاي آنكه كند تكيه بر شكيبائي چه احتياج سوال است خلق عهد تراكه
هر كدام شدم شعر ز كثرت و بالدم ولي تو با طلب سايلان خوشي چندان كه بر سبيل خوش آمد نه تو كنند [illegible]
ابيات شاملو بولا قلي نام عجب وجودي تو شرط است ماغر بلاز اگر آشنا نشود پاي ما بدامن ما
طي بشود اين رو بدر خيدون بريد ملبد بصران منتظر شمع و چراغم شعر كرليل ز مركب هم اسوده نكرده چه عجب
بخت ز و ره نيب خواب پريشان او ده شعر كي برك ز سر رود عشقت كه بر آن باده نيست كرده
ريزه بر بهون كرليكي بيمانه را جان نكيرد از اجل كر دست يابد بره عشق صاحب خرمن ز مر عركه ساند
دانه را شعر بلذتي كه غم در مذاق جان آيد كه از تصور آن آب در دهان آيد بكام آنكه چشيد است ذوق
ناوك عشق خدنك تو ست به از مغز استخوان آيد بقتل هر كه تو بي رحم تيغ بر داري اجل نه هم نخواهد
كه در ميان آيد چو كرم شكوه شوم از [illegible] برلش هزار [illegible] الماس بر زبان آيد شم ز حلامن
[illegible] خلاف من [illegible] دوستان پيدا است كه [illegible]